

سبک شناسی

محمدتقی بهار
«ملک‌الشعرا»

۱

● محمد تقی بهار بسال ۱۳۰۴ قمری درمشهد بدنیا آمد. از خردی در خانهٔ پدرش که شاعر بود با شعر آشنا شد و از ۱۸ سالگی نزد ادیب نیشابوری، که مردی ادیب وشاعر بود به تحصیل فنون ادب پرداخت.

ازجوانی وارد زندگی اجتماعی وسیاسی شد و درکشاکش محمدعلیشاه بامجلس بیاری آزادیخواهان برخاست و تا اردیبهشت ۱۳۳۰ که بدرود زندگی گفت، هیچگاه ازاین ره باز نماند.

بهار در نظم و نثر استادی بی‌همتا و همطراز بزرگان ادب زبان فارسی بود. عمر او به‌روزنامه‌نویسی و سیاست وشاعری گذشت. چندبار نیز حبس وتبعید شد. چند بار هم به وکالت مجلس و وزارت رسید. «تاریخ احزاب سیاسی» وکتاب «سبک‌شناسی» از آثار برجستهٔ اوست، دیوان بهار شامل مثنوی‌ها، قطعات، غزلیات، رباعیات و تصنیف‌هاست که دردوجلد منتشر شده‌است ●●●

بهای هر دورهٔ سه‌جلدی ۴۱۵ ریال



سازمان کتابهای پرستو وابسته به مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر



سبک شناسی

یا

تاریخ تطور نثر فارسی

برای تدریس در دانشکده و دورهٔ دکتری ادبیات

تصنیف

شادروان محمدتقی بهار «ملک الشعراء»

جلد اول

با تصحیح واضافاتی که مؤلف درزمان حیات نموده‌اند



با سرمایه مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

بهار ، محمدتقی (ملک‌الشعرا)

سبک شناسی (جلد اول)

چاپ دوم : ۱۳۳۷ ــ چاپ سوم : ۱۳۴۹

چاپ چهارم : ۲۵۳۵ شاهنشاهی

چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر ، تهران

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی : ۱۵۱ــ۲۵۳۶/۲/۱۴

سبک شناسی

فهرست گفتارها و فصول

گفتار نخستین ـ زبان ایرانی :

گفتار دوم-خط درایران :

گفتارسوم ـ نثرفارسی پیش ازاسلام:

گفتارچهارم ـ نثرفارسی بعد ازاسلام :

گفتارپنجم ـ درتطور:

گفتار ششم :

گفتار هفتم :

گفتار هشتم :

گفتار نهم:

گفتار دهم:

پساوندها:

یاهای مجهول:

بعضی استعمالات متفرق:

اختصاصات نحوی:

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

مقدمهٔ مصنف

۱ ـ هرچه آبادی وپیشرفت زیاد شود ، کتاب و کتاب‌خوان زیادتر میشود ، وهرچه کتاب‌خوان زیاد شود نویسنده ومؤلف ومصنف زیاد میشود ، واز مجموع این پیشرفتها علوم ترقی میکند ، و هرعلمی بروسعت خود میفزاید و ابتکارات و الهامات از طرف اهل مطالعه و تحقیق موجب توسعهٔ دامنهٔ علوم و فنون میگردد ـ و روز بروز بر معلومات بشر افزوده میشود، بحدّی که هر بچند سال یکمرتبه کتابهای علمی را عوض میکنند .

معروفست که بشر درترقی‌وپیشرفت تمدن درحکم‌جوانی است که هرروزقدمیکشد وجامهٔ امسالین‌وی برای سالهای بعد کوتاه و بی‌اندامست وهرسالی قبائی‌فراخور اندام‌خویش لازم دارد .

درمملکت ما نیز این حرکت وپیشرفت قهریست ، چه دنیا امروز طوری بهم پیوسته است که حرکت یکطرف ناچار موجب میشود که اطراف دیگر نیز بحرکت‌بیاید ـ بنابراین می‌بینیم که درایران نیز حرکت وپیشرفت علمی وادبی غیر محسوس نیست .

یکی ازحرکات‌عمده که درعالم ادب فارسی پیدا شده است؛ افتتاح دانشکده‌ودروس دکتری ادبیات‌فارسی است‌ودرحقیقت افتتاح دانشگاه که ازشاهکارهای ربع‌قرن اخیر ایران بود بتمام علوم وفنون جنبشی داد ، ویژه ادبیات‌که هم از آن جنبش نصیبی بیشتر برد



۲ ـ ادبیات‌فارسی تاسی‌چهل سال پیش‌دوپایه بیش نداشت: یکی علوم مقدماتی‌زبان عرب ، دیگر تتبعات ومطالعات درمتن زبان‌فارسی وفراگرفتن قواعدناقص‌زبان‌وتاریخ لغت،

این دوپایهٔ معلومات وقتی با قریحهٔ شاداب و ذوق و هوشی طبیعی توأم میشد بعد از سالها ممارست ، شاعری مفلق یا دبیری لایق بیرون میداد خاصه که‌پیرایه‌ای از علوم معقول‌و منقول ویا نمکی از تصوف وعرفان هم بر آن پاشیده باشند .



۳ - از یك قرن قبل بواسطه قرائت کتیبه ها و شیوع تواریخ یونان و روم و طبع و نشر تواریخ قدیم عرب مانند **تاریخ طبری** و **مسعودی** و **یعقوبی** و **دینوری** و غیرهم و کمکی که حفریات و علوم باستانشناسی بمجموع این وسایل کرد - تاریخ شرق دگرگون گردید، اروپائیان مطالعهٔ علوم و ادبیات شرق راغب شدند و مشرقیان با خاورشناسان آمیزش یافتند ، خاصه از روزی که « **انکتیل دو پرون** » فرانسوی اوستای خود را انتشار داد. درس **اوستا** و **زند** درعالم غرب عنوان خاصی پیدا کرد وعاقبت بحل رموز زبان **پهلوی** پی بردند و **اوستا** را هم ترجمه کردند .

این تحقیقات نیز بر تحقیقات پر دامنهٔ تاریخی که بالاتر شرح دادیم برافزوده و از مجموع این تحقیقات و زحمات در ظرف مدت پنجاه شصت سال علم خاصی پیدا شد که آنرا « **ایرانشناسی** » نام دادند .

ایران شناسی نیز دو پایه پیدا کرد ۱- شناختن ادبیات وتاریخ وصنایع خود ایران طبق قاعدهٔ قدیم ۲ - شناختن ادبیات و صنایع فارسی و تـاریخ صحیح قبل از اسلام از **مادی** و **هخامنشی** و **اشکانیان** و **ساسانیان** طبق منـابع عـربی و فرنگی و آشناشدن با « **اوستا** » و «**زند**» و «**پازند**» و یاد گرفتن زبان و خطوط قدیم و آشنا شدن بـا آداب **مزدیسنی** وشناختن «**زرتشت**» و «**مانی**» و ریشهٔ زبان دری وپهلوی جنوبی و شمالی و زبان سغدی وسایر شعبه‌های زبان ایرانی وفهم آداب و عادات صنعت ایرانیان قدیم و طبقات سه گانه یـا چهارگانهٔ دین ، وفهم لغات کهنه وتطبیق آنها با لغات زبان **دری** وسایر لوازم ایران شناسی که اصول آنرا ما درجلداول این کتاب شرح داده‌ایم .

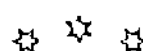


تاپنجاه سال‌قبل ادبای ایران فقط‌قسمت اول از ایران شناسی‌را میشناختند ومورخین نیز (سوای معدودی از اهل فضل[1]) تنها ازقسم قدیم آگاه بودند ، واز قسم دوم بیخبر ، و بالعکس **خاور شناسان** از قسم جدید واقف و از قسم قدیم بیخبر بودند ودرحقیقت ادبـا و

---

۱ - مانند اعتمادالسلطنه وقلیلی ازفضلا چون میرزا آقاخان کرمانی و غیره که اطلاعات کمی از تاریخ جدید داشته‌اند .

نویسندگان ورجال علم وادب ما وهمچنان خاورشناسان هریك ازجهتی ایران‌را نمیشناختند واین نقیصه از دوسو هنوز باوجود زحمات بیشمار علما وادبای ایرانی واروپائی که در قرن اخیر متحمل شده ومیشوند باقی است .



۴ ـ بالجمله ادبیات ایران وسعت یافته و بزرگ شده است وامروز دیگر باآلات فنی فرهنگ و ادب قدیم نمیتوان کسی را درزبان فارسی بمعنی واقعی «ادیب» نامید ـ مگر آنکه بتمام تحقیقات قدیم وجدید واقف بوده ایران را از لحاظ تاریخ و زبان وعادات و صنایع ونظم ونثر ورجال‌وکتاب بشناسند ـ وبایدانصاف دادکه فراگرفتن این همه معلومات که هنوز درزبان فارسی قسمتی از آنها ترجمه نشده وکتاب ندارد امری دشوار است .

این قسمت برای نخستین بار در بیست سال اخیر مطمح نظر قرارگرفت . و کتبی از فرنگی بفارسی ترجمه شد ومکتبی نیز درتدریس زبان و آداب وتاریخ ایران قدیم زیر نظر **پرفسور هرتسفلد آلمانی** درطهران بازگردید ، وبالاخره در دانشکدهٔ ادبیات این مسائل بطریق جزوه و خطابه تدریس گردید و از مجموع این اقدامات این نتیجه حاصل آمد که جمعی ازجوانان طلاب ادب‌ملتفت‌شدند که‌معلومات ضروری‌تری هم درزبان فارسی‌هست که بایدآنرا بدست آورد .



۵ ـ **سبك شناسی** : یکی از فنون ادبی فارسی که متأسفانه خاورشناسان و ایرانیان تا دیروز ازآن بیخبر بودندنیز درقرن‌اخیر مطمح نظر ادبا قرارگرفت ـ این‌فن تااین‌اواخر بصورت علوم درسی بیرون نیامده بود و فقط سینه بسینه وگاهی در مقدمهٔ بعضی تذکره‌ها ویا درمحافل ادبی عنوان میشد ، وآن فن «**سبك‌شناسی**» است .

سبك در لغت تازی بمعنی گداختن و ریختن زر ونقره است و سبیکه پارهٔ نقرهٔ گداخته راگویند[1] ، ولی ادبای قرن اخیر**سبك** را مجازاً بمعنی « طرز خاصی از نظم یانثر » استعمال کرده‌اندوتقریباً آنرادربرابر«ستیل Style» اروپائیان‌نهاده‌اند.

ستیل Style درزبانهای اروپائی از لغت **ستیلوس** یونانی‌مأخوذ است بمعنی «**ستون**»

۱ دائرة‌المعارف بستانی ـ منتهی‌الارب ـ صراح .

ودر عرف ادب و اصطلاح بطرز ادائی اطلاق میشود که از لحظ مشخصات و وجوه امتیازی که نسبت بهنرهای زیبای‌مشابه‌دارد مورد مطالعه قرار گیرد ـ ونیز روش نگارشی که بوسیلهٔ خواص ممتازهٔ خویش مشخص باشد .

ستیلوس [1] در زبان یونانی به‌آلتی فلزین یا چوبین یا عاج اطلاق میشده که بوسیلهٔ وی درازمنهٔ قدیم حروف و کلمات را بر روی الواح مومی نقش میکرده‌اند [2] ـ و امروز هم ایرانیان به «قلم» که واسطهٔ نقش مقاصد بر روی کاغذ یا دیوار یا پارچه یا لوح است ، مانند « **ستیل** » معنی شبیه بـه « **سبك** » میدهنـد و میگویند : « **فلان کس خوب قلمی دارد**» یعنی سبك نگارش او خوبست ، اما اینمعنی تنهـا در مورد «نثر» مستعمل است نه نظم ، چه در مورد نظم نمیتوان «قلم» را بکار برد بلکه درآنمورد بایدگفته شود : خـوب سبکی دارد یا خوب شیوهٔ دارد .

سبك در اصطلاح ادبیات عبارتست از روش خاص ادراك و بیان افکار بوسیلهٔ تـرکیب کلمات و انتخاب الفاظ وطرز تعبیر ـ **سبك** بیك اثر ادبی وجههٔ خاص خود را از لحاظ صورت و معنی القاء میکند . و آن نیز بنوبهٔ خویش وابسته بطرز تفکر گوینده یا نویسنده دربـارهٔ « **حقیقت** » میباشد .

بنابرین ، **سبك** معنی عام خود عبارتست از تحقق ادبی یکنوع ادراك در جهـان [3] که خصایص اصلی محصول خویش (اثرمنظوم یا منثور) را مشخص میسازد .



٦ ـ سبك و نوع : در عرف ادبیات نباید **نوع** را با **سبك** اشتباه کرد ، چـه **نوع** [4] عبارتست از شکل ادبی که گوینده یا نویسنده به اثرخود میدهد ، مثلا درادبیات اروپائیان گفته میشود : انواع **درام** [5] ـ انواع **خنده‌آور** [6] ـ پس شکل ظاهری یك اثر ادبی جزء

---

١ ـ Stilus که بخطا آنرا Stylus نگارند .

٢ ـ دائرة‌المعارف بریتانیکا

٣ ـ Conception

٤ ـ Genré

٥ ـ Les Genres Dramatiques

٦ ـ Les Genres Comiques

نوع محسوب میشود ـ اما در **سبك** از سجیهٔ[۱] عمومی اثر شاعر یانویسنده، ازلحاظموضوع وانعکاسات محیط در آن بحث میشود بنابرین **سبك** هم فکر و هم جنبهٔ ممتاز آن، و هم طرز تعبیر را درنظر میگیرد درصورتیکه **نوع** فقط طرز انشاء را بیان میکند.

با ذکر این مقدمه باید دانست که هیچگاه **نوع** از **سبك** وسبك از نوع بی‌نیاز نیست بلکه هردو لازم و ملزومند، چه هر اثر ادبی جزء یکی از **انواع ادبیات** بشمار میرود و درهمانحال نیز **سبکی** دارد ـ مثلادرادبیات پارسی **گلستان سعدی** درنوع «**مقاله‌نگاری**» با **مقامات‌حمیدی** مشترك است ولی در **سبك** با وی اختلاف دارد همچنین قصاید **عرفی** شیرازی درنوع شعر با قصاید **عنصری** مشترکست ولی از حیث سبك جدا است.



۷ ـ معنی وصورت یاصورت وشکل ـ گفتیم که **سبك** همان طرزفهمیدن حقایق‌و تعبیرآنهاست، اکنون‌گوئیم که تعبیر با بیان هر امر منوط بطرز تفکر شخصی است که آنرا مورد مطالعه و مشاهده قرار میدهد، مثلا فرض کنید یك نقاش، یك روستائی، یك مهندس و یك‌رانندهٔ اتومبیل از راهی میگذرند که در وسط مزارع احداث شده است ـ نقاش فقط مفتون جمال طبیعت و مناظر جالب توجه آن میگردد ـ روستائی جز بغله و نوع خاکی که گندم در آن میروید توجهی ندارد ـ مهندس فکرش را در ترسیم نقشهٔ زمین و راههای شوسه وپلها وساختمانهای اطراف تمرکز میدهد، و رانندهٔ اتومبیل باین سوو آنسو نگاه میکند وجز بطبیعت زمین ونشیب وفرازآن بچیزی دقت ندارد.

حال اگر هریك از چهارتن بخواهند نتیجهٔ مشاهدات خود را برشتهٔ نگارش درآورند بدیهی است که جز همان مستدرکات‌ذهنی خود چیزی‌نخواهندنوشت پس رابطهٔ طرزمشاهده وطرز بیان نیك آشکار گردید.

اینك گوئیم که سبك‌شامل دوموضوع‌است: **فکر یا معنی صورت یا شکل. ازتوجه بجهان** بیرون فکری در ما تولید میشود و آن‌نمونه‌ایست از تأثیر محیط در فرد ـ وما آن فکر را با سوابق ذهنی خود منطبق و موافق میسازیم و با همان جنبهٔ فکری خویش برای شنوندگان تعبیر میکنیم ـ واین نمونه‌ایست از تأثیر فرد درمحیط.

۱ ـ Caractere

هر موضوع وفکری ، **شکل** و **قالبی** برای تعبیر لازم دارد ـ خوانندگان یك اثر ادبی ازروی مطالعه و آشنائی با **شکل اثر** ، معنی راکه منظور گوینده است درمی‌یابند ـ فکر درقالب جمل مستتر است وجداگانه بیان نمیشود ـ پس موضوع ، خود درادبیات جزو **شکل** محسوب میگردد وهرگز نمیتواند از آن جدا باشد ـ از سوی دیگر **مطلب** یا **فکر اصلی** یك اثرادبی **شکل** آنرا تعیین میکندوهمین یگانگی **فکر** و **شکل** یا **معنی** و **صورت** است که بنیاد **سبك** را تشکیل میدهد .



۸ ـ وسعت وشمول سبك شناسی ـ دانشی که ازمجموع جریان سبکهای مختلف یك زبان بحث میکند «**سبك شناسی**» نامیده میشود .

سبك شناسی را نمیتوان دانشی مستقل ومجزّی تصور کرد ، بلکه بعکس باید آنرا فنی مرکب از علوم وفنون مختلف دانست که احاطه بمجموع آنها با ضمیمه شدن یکرشته تتبعات دقیق ، فن نامبرده را بوجود میآورد و اهم آن معلومات بقرار زیرمیباشد :

۱ ـ حکمت و علوم ـ ازآنچه گذشت آشکار گردید که **سبك** هر نویسنده یاگوینده حاکی از طرز بینش و ادراك اوست از جهان بیرون [۱] و چون « هرکس عالم را از دریچهٔ چشم خود میبیند » ما نیز در مطالعهٔ **سبك** وی باید همان محیط معنوی را برای خود ایجاد کنیم ـ برای دخول باین مقصود باید از علوم ذیل اطلاع حاصل کنیم :

الف ـ علم الادیان ـ چه نویسنده وگوینده بدون شك خواسته یا ناخواسته تحت تأثیر افکار مذهبی خویش قرارمیگیرد ـ مثلا برای مطالعهٔ سبك شعر **ناصرخسرو** و **نزاری** قهستانی حتماً باید از مبادی مذهب اسمعیلیه اطلاع یابیم .

ب ـ فلسفه و عرفان ـ محیط فلسفی شاعر یا نویسنده درروحیهٔ وی مؤثرست مثلا در مطالعهٔ **گلستان** **سعدی** یا دیوان **حافظ** ناگزیر ازمحیط فلسفی وعرفانی قرن هفتم وهشتم هجری باید آگاهی یابیم .

ج ـ علوم ـ هرمصنفی درنگارش تحت تأثیر معلومات خویش واقع میشود ـ بدیهی است که برای کشف رموز یك اثر منظوم یا منثور نخست باید از علومی که شاعر بدانها آشنا

---

۱ ـ La Conception du Monde

بوده آگاهی جست ، مثلا برای اطلاع ازسبك **انوری** ، باید بعلوم پزشکی ، نجوم و حساب متداول درقرن ششم آشنائی یافت .

د ـ **تاریخ عمومی** ـ برای فهم محیط معنوی یك شاعر یا نثر نویس باید بتاریخ سیاسی واجتماعی وعلمی عصروی آشنا گردید .

۴ ـ فنون ادبی ـ قدما و متأخران در شمارهٔ فنون ادبی اختلاف دارند و آنچه مارا در مطالعهٔ سبکها بایسته است از اینقراراست :

الف ـ دستور زبان پارسی ـ بدیهی است که بخشی از امتیازات سبکی در برابر سبك دیگر، ازبکار بردن قواعد مخصوص دستورزبان آشکار میگردد .

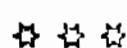
ب ـ معانی و بیان ـ بخشی از مشخصات سبکی شعرا و نویسندگان ازاستعمال صنایع لفظی یامعنوی پدیدار میشود .

ج ـ نقد الشعر و نقد النثر ـ برای تشخیص جریانات صحیح و سقیم سبکهای نثر ونظم درقرون متمادی باید بقواعد انتقاد آشنا بود .

د ـ علم قافیه (خاص نظم) ـ بجهت درك طرز استعمال درست یا نا درست قوافی و تحوّلات آنها درتاریخ ادب .

هـ ـ عروض (ویژهٔ نظم) ـ جهت ادراك اوزان اشعار و تشخیص صحیح از سقیم و اصلاح اشعار .

و ـ تاریخ ادبیات ـ چه بین تاریخ ادبیات و سبك شناسی رابطه ای نزدیك است و هریك مکمل دیگری هستند .



۹ ـ تاریخ سبك شناسی ـ سبك شناسی بمعنای حقیقی خود در ایران سابقه ای نداشته است و نخستین آثار این فن به غایت ضعف در تذکره ها دیده میشود ـ تذکره نویسان در ترجمهٔ احوال یك شاعر وندرةً یك نویسنده ، ضمن بکار بردن عبارات مشحون از صنایع لفظی و معنوی در بارهٔ وجههٔ امتیاز سبك وی بتسامح گذرانده گفتار را بتمجید اغراق آمیز خداوند ترجمه بپایان میرسانند مثلا : **عوفی** در **لباب الالباب**[1] در ترجمهٔ

---

۱ ـ که نخستین تذکره‌ایست که بما رسیده

(ابوعبدالله محمدبن الحسن المعروفی البلخی) می نویسد[1] :

« معروفی معروف بوده‌است بساحری درشاعری ، و بمقتدائی در سخن سرائی ، شعرش چون مشاهدهٔ دوستان درصحن بوستان یا مکاشفهٔ معشوقان پریزاده با عاشقان دلداده »[2] و دربارهٔ « شهریاری » می نویسد[3] :

« شهریاری که فضلای شهر یاری از بیان دستان او خواستندی ، و افاضل خراسان برمائدهٔ فضل اوخور آسان یافتندی » و در مواردی نیز که مؤلف میخواهد در بارهٔ سبك شاعریانویسنده اظهارنظر کند بذکر کلیاتی نظیر« جماعتی بر آنند که شیوهٔ سخن برخاقانی ختم شده است ، وبعد ازو کسی برمنوال بیان چنان نسیج نظم نبافته » یا « فاما رباعیات او که ازلطف طبع نشان دارد دراطراف جهان سایرست » اکتفامیکند ـ و دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرا از عوفی تقلید کرده است ونویسندگان تذکره‌های بعداز هردو تقلید کرده و چیزی براصل نیفزوده‌اند و نهایت کاری که انجام داده اند معرفی نوع شعر گروهی معدود است و بندرت دیده میشود که صاحبان تذکره از شیوهٔ خاص یك شاعر بحث کنند چنانکه عوفی گاهی این کار راکرده منجمله دربارهٔ عنصری گوید : «واشعار عنصری شعارفصاحت ودلبری دارد ، دقت معنی بارقت فحوی جمع‌است[4] » ودرمورد فرخی گوید : « شعر او عذب وپرمعنی است باوّل درصنعت سخن وبدقت معانی کوشید و دران ازاقران سابق آمد وبآخر سخن سهل ممتنع ایراد میکرد »[5] ـ همچنین رشید وطواط گاهی از شیوهٔ فلان شاعر دم زده است اما بقدری مختصر که فایدتی بیش بر آن مترتّب نتواند بود .

خود شعرای قدیم نیز از سبك شعر بدان تعبیر که ماميخواهيم زیاد بحث نکرده اند ـ وگاهی از« فن» فلان شاعر ویا از« شیوهٔ » فلان شعرسخن گفته اند ـ چنانکه ابوحنیفه[6]

۱ـچاپ لیدن مصحح آقای قزوینی مجلد دوم ص ۱٦ ،
۲ ـ آنگاه ابیاتی ازو ذکر میکند ،
۳ ـ لباب الالباب چاپ لیدن مجلد دوم ص ۳۳٦،
٤ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۳۲۰،
٥ ـ لباب‌الالباب ج۱ص : ٤٧،
٦ ـ ظاهراً ابوحنیفهٔ اسکافی است واین شعررا سنائی ازقول ابوحنیفه نقل کرده‌است (رك . دیوان طبع‌قدیم ص : ۱۱٦ س : ۱٥)،

دربارهٔ عنصری میگوید :

اندرین یك فن كه داری وانطریق پارسی
دست دست تست و كس رانیست باتوهمسری

كه قصدش ازین یك فن همانافن قصیده سازی است كه شاید سبك وطرز ادای شاعر را هم درنظر داشته است . ونیز **خاقانی** درمورد **عنصری** گوید :

ز ده شیوه كان شیوهٔ شاعریست	بیك شیوه شد داستان عنصری
مراشیوهٔخاص وتازه است وداشت	همان شیوهٔ باستان عنصری
نه تحقیق گفت ونه وعظ ونه زهد	كه حرفی ندانست ازان عنصری

ازین شعرهم پیداست كه مراد خاقانی از « **شیوه** » باز « **سبك** » باصطلاح ما نبوده است ومرادش « نوع » شعراست زیرا دیدیم كه « **زهد** » و « **تحقیق** » و « **وعظ** » را در عداد « **شیوه** » آورده است معهذا بازاشاره بسبك تازه ای میكند .

واز قسم اخیراست این شعر **خاقانی** :

خاقانی آنكسان كه طریق تومیروند	زاغند وزاغ را روش كبك آرزوست
گیرم كه مارچوبه كند تن بشكل مار	كوزهر بهردشمن وكومهره بهردوست

مراد « **خاقانی** » درین قطعه بدون شك شاعرانی است كه بسبك وطریقهٔ او شعر میگفته اند نه آنها كه قصیدهٔ زهد یاحسب حال یاطرزدیگرمیگفته اند ،

مفاد اخیررا دریكی ازابیات « **نظامی** » گنجوی نیزمی بینیم :

بقیاس شیوهٔ من كه نتیجهٔ نو آمد	همه طرزهای كهنه كهنی است باستانی

واین شعر نظامی نیزبیشك اشاره بسبك وشیوه است

همچنین بوسیلهٔ « **راوندی** » خبرداریم كه درقرن ششم سیداشرف وارد همدان شده درمكتبها میگردید وجوانان موزون را ازپیروی شیوهٔ شعرای قدیم نهی میكرد .[1]

علت عمده كمی برخورد مابمعنی ومفاد « **سبك** » مطابق سلیقهٔ امروز دراشعار قدیم آنست كه سبكهای دورهٔ **سامانی** و**غزنوی** و **سلجوقی** ، بتدریج تطور یافته و درین میانه مبتكری كه تصرفاتش در تغییر سبك كاملا نمودار باشد ، یافت نشده است بنا بر این

۱ ـ راحة الصدور ص : ۵۷ ـ ۵۸

کسی متوجه « **سبك** » واهمیت آن نبوده ، ولی ازعصر **خاقانی** و **نظامی** ببعد ابتکارهای زیادی از طرف خودآندو و بعد از طرف دیگران در شعر مشهود گردید ، پس جای تعجب نیست اگرطریقه وطرز تازهٔ شعراز عصر **خاقانی** و **نظامی** مورد توجه واقع شده باشد .



ازعهد **صفویه** ببعد در کتب تذکره بمفاد معنی « **سبك** » بر میخوریم ـ در تذکرهٔ « **نصر آبادی** » باین مضمون که : « فلان شاعرتتبع اشعار قدما میکند » ویا : «فلان کس بطرز **صایب** راغبترست » و امثال این عبارات مکرر مصادف میشویم و ملتفت میشویم که درآنعهد شعرشناسان متوجه معنی « **سبك** » شده بودند .

مخصوصاً درتذکرهٔ « **آتشکدهٔ آذر** » در این معنی صراحت زیاد تر است و مکرر ذکر « **طریقهٔ متقدمین** » میکند ، چنانکه در بـارهٔ « **شعله** »گوید : « از متأخرین کسی ازسیّد مشارالیه بطریقهٔ اعاظم فصحای متقدمین بیشتر آشنانبوده » ودر شرح حال « **صفا** » چنین نویسد : « اگرچنانچه بطریقهٔ متقدمین آشنا می‌بود اززمرهٔ سخنوران میشد ». وگاهی نیزاز « **سبك** » بکلمهٔ « **طرز** » یا « **ادا** » تعبیرمیکرده اند واین دو کلمه بیشتر درمیان شعرای هندوستان رایج بوده است .

درقرن ۱۲ھ « **مشتاق** » ازشعرای اصفهان بخلاف طرزشعرای هندوستان میان بست وبقول « **آذر** » ۱ و « **مفتون** » ۲ اونخستین کسی بود که بطرز وطریقهٔ فصحای قدیم‌شعر گفت وآن طریق را رواج بخشود وازطریقهٔ بیمزهٔ « **وحید** » و « **صایب** » اعراض نمود .

مرحوم « **هدایت** » نیز درمقدمهٔ مجمع الفصحا ۳ اصطلاحات : « **طرز ـ طریقه ـ سیاق ـ سبك ـ شیوه** » رابهمین معنی مانحن‌فیه مکرر آورده ومخصوصاً نخستین جائی که بالفظ « **سبك** » برمیخوریم درآن کتابست .

ازنتیجهٔ این تحقیقات معلوم میشود که پس ازتغییر سبك شعر از شیوهٔ « **عراقی** » بشیوهٔ « **هندی** » که درزمان **صفویه** صورت گرفت ، محققان و شعر شناسان باینمعنی

۱ ـ آتشکده آذر معاصرین ضمن حال مشتاق .
۲ ـ حدایق‌الجنان تألیف مفتون نسخهٔ خطی.
۳ ـ مقدمهٔ ج۱ص۶ـ۷

برخوردند که طریقهٔ شعر باقدیم تفاوت کرده‌است، وازفحوای کلام‌نصر آبادی ودیگران هم این‌معنی برمی‌آید که‌در آن عصر، یعنی‌عصر صفویه واوان‌سلطنت عباس دوم و سلیمان ـ شعرائی بوده‌اند که باسبك هندی انس نگرفته و بشیوهٔ استادان قدیم راغبتر بوده‌اند و این رویه در عصر سلطان حسین و نادرشاه وزندیه قوّت یافته شیوهٔ هندی مطعون و متروك و سبك وطریقهٔ متقدمان مطلوب و مرغوب واقع گردید ـ ودرعصر قاجاریه این رسم یعنی « بازگشت ادبی » قوت یافت وسبك قدیم وشیوه شعرای عهد خوارزمی و سلجوقی و غزنوی رایج گردید چنانکه هدایت در مقدمهٔ مجمع الفصحا باین معنی تصریح دارد و آثار شعرای آن‌دوره نیزخود شاهد صدق دیگریست که قابل انکار نیست.



باهمهٔ این سوابق هنوز در آن‌دوره شناختن « سبك» یاباصطلاح ما « سبك شناسی » مورد توجه عموم قرار نگرفته واین‌علم که‌نطفه‌اش ازیکقرن‌پیش درزهدان عهد صفویه بسته شده بود آغاز کودکی و شیرخوارگی خود را طی مینمود . درواقع عمل و ورزش در کاربود اما مانند همهٔ علوم وفنون که ابتدا عملی شده بعد مرتّب و مدوّن گردیده وتحت قاعده درمیآیدـ این‌علم هم‌مقدّمات ایجادخودرا در ساحت‌طبع وذوق استادان تدارك‌میدید.

تتبع‌درشعرقدیم‌بوسیلهٔ سروش‌وشیبانی ومحمودخان وخانوادهٔ «صبا » بحدّ کمال رسیدو ندیم‌باشی برادر محمودخان‌ملك‌الشعرا که‌خجسته‌تخلص‌میکرد درخراسان‌مجاورت گزیدـ و دراواسط دورهٔ ناصر الدین شاه و اوایل قرن‌چهاردهم هجری‌قمری محفلی‌ادبی از هواداران «سبك ترکستانی»[1] درشهر مشهد بوجود آمد .

قبل از آن‌هم عملاسبکی‌بین‌بین بوسیلهٔ نشر دیوان قاآنی درعراق‌وخراسان‌بوجود آمده بود و شعرای خراسان همه بشیوه قاآنی شعرمی‌گفتند ـ ولی اساتید بعد آن سبك‌را انتقاد کرده سبك حقیقی خراسانی‌را با نکات دقیق و لطافتهائی که دروست ترویج کرده بودندـ واین بحث وانتقاد بوسیلهٔ « ندیم باشی » در مشهدتدریس شد.

شعرائی در نتیجهٔ این بحث و انتقاد از سبك قاآنی که سبك نیمه ترکستانی و نیمه

---

۱ ـ آنروز بسبك‌خراسانی این نام‌را داده‌بودند وتازمان ما هم این اصطلاح دوام داشت وبعد متروك شده اصطلاح حقیقی خودرا که سبك خراسانی باشد پیدا کرد .

عراقی بود دست برداشتند و بسبك جدید روی آوردند که ازآنجمله مرحوم «**صبوری**» و مرحوم «**صفای اصفهانی**» و مرحوم «**ادیب نیشابوری**» ومرحوم «**سیداحمد ادیب پیشاوری**» وگروهی دیگر بودند، **صبوری** علاوه برانتسابی که با خانوادهٔ «**صبا**» داشت نسبت به‌خجسته‌قربت‌شاگردی نیزیافت وتربیت «سبك شناسی» که‌خاندان صبا در طهران صاحبان آن‌مکتب بودند بدینوسیله درخانوادهٔ صبوری‌نیز شیوع‌یافت ـ ومؤلف که فرزند صبوری است این‌تربیت‌را نزد پدر آموخت وپس از آن در خدمت ادیب نیشابوری و صیدعلیخان درگزی مدتهاتلمذ کرد،و پس از آمدن بپایتخت این مبحث را در مطبوعات پایتخت خاصه «**مجلهٔ دانشکده**» وانجمن ادبی‌بهمین‌نام، انتشار داد.



۱۰ ـ تاریخ بالا مربوط بشعر تنهاست، ولی در نثر هرگز بحث و انتقادی درین باره شنیده وخوانده‌نشده است زیرا در تاریخ ادبیات ایران تا امروز فصلی درباب نثر بازنشده و هرچه نوشته و گفته شده است مربوط بشعر است و بطریق اولی در سبك نثر فارسی هیچوقت بحث و انتقادی بعمل نیامده‌است.

این بود حالت سیر عملی و مباحثاتی که بدون نظم وترتیب صحیح در میان ادبای ایران سینه بسینه جاری بود ـ و بازهم جامعهٔ اهل ادب و شیفتگان زبان شیرین فارسی از کیفیت آن علم محروم بودند ودر مدارس قدیم وجدید نیز چیزی‌در این‌باب تدریس نمی‌شد و آنچه‌هم گاهی برزبان معلم یا استادی می‌گذشت شمه‌ای بی نظم وترتیب در مورد سبك شعر بود و بس تا در سنهٔ ۱۳۰۹ ـ ۱۳۱۰ شمسی مؤلف نخستین بار پرده از روی این کشف تاریخی ضمن سخنرانی که‌چند ماه بطول انجامید در«انجمن ادبی» برداشت[۱].

و از آن تاریخ صحبت در اطراف «سبك شناسی» پیدا شد و از سبك خراسانی و عراقی و هندی و باز گشت ادبی در محافل اهل ذوق و جوانانی که خدمت استادان قدیم را درك‌نکرده بودندسخن بمیان آمد، ولی‌هنوز این‌بحث وانتقادازدایرهٔ اشعار تجاوزنکرده‌بود

---

۱ ـ قسمتی از این سخنرانی در دورهٔ سیزدهم مجلهٔ ارمغان منتشر شده وشمه‌ای از آنرا آقای دکتر شفق درتاریخ ادبیات خود زیر عنوان «باز گشت ادبی» نقل کرده‌اند.



تا درسال ۱۳۱۲ که مؤلف دراصفهان بحال تبعید وبازداشت محکوم بود ، مختصری در تحول زبان فارسی وچگونگی تحولات زبان ازعهد باستان تاامروز وحالات نثر پهلوی و دری وتبدلات طولانی این زبان بمجلهٔ «باختر» داده شد ، ودر سال ۱۳۱۳ در طهران توقف صورت گرفت و بلیهٔ مذکور مندفع گردید و سال بعد بمؤلف از وزارت فرهنگ اشارت رفت که در دانش‌سرای‌عالی چندساعتی درس بگوید ــ در یکی از آن‌ساعات برای نخستین مرتبه ، علم « سبك شناسی » در ذیل عنوان **«تاریخ تطوّر وتحول نظم ونثر فارسی»** بطریق جزوه القاء شد وچندسال‌متوالی‌این‌حالت دوام یافت .

در سال ۱۳۱۶ وزارت فرهنگ مصمم گردید که برای دورهٔ دکتری ادبیات زبان فارسی فکری بیندیشد ــ وبالاخره قرار براین شد که مدت دوسال دروس دورهٔ دکتری تدریس شود ــ و صواب دیده آمد که تاریخ تطوّر وتحوّل نظم ونثر فارسی که‌دردانشکده نتیجهٔ خوبی داده بود و باختصار تدریس می‌شد مفصل‌تر آموخته شود و دودوره نیز افتخار این دروس بطریق جزوه‌دادن بمؤلف بخشوده آمد.

در ۱۳۱۸ شمسی ، وزارت فرهنگ چنین صواب دید که سبك شناسی را کتابی خاص تدوین و تصنیف گردد و برای این دروس نظم ونسقی تازه‌تر و ترتیبی سهلتر در نظر گرفته شود وکتابی ساخته شودکه عموم اهل فضل بویژه دانشجویان دانشکده‌ها بخوانند ودورهٔ دکتری‌را نیز بکار آید، وحقیر بی بضاعت برای این خدمت بزرگ نامزد گشت‌ومقرر فرمودند که نثر ونظم هر یك جداگانه مورد بحث و تحقیق قرار گیرد و نثر برنظم مقدم داشته آید.

حقیر که فرصت و توفیق انجام‌چنین خدمت بزرگی را همواره آرزو داشت از صمیم جان بدین خدمت میان بست و بتوفیق خالق یکتا درظرف مدت دو سال سه جلد کتاب **«سبك شناسی»** که خلاصه و نقاوهٔ سی سال تلمّذ و تتبع وبررسی ومطالعه‌وتدریس بود با شوق وافر ورنج و زحمت متکاثر بدین‌نظم ونسق بپرداخت وبجامعهٔ پارسی زبانان پیشکش ساخت.



۱۱ــقاعدهٔ سبك‌شناسی: سبك‌شناسی علمی است که در نتیجهٔ ترقی زبان فارسی وتوجه دولت ومردم بنشر وترویج این‌زبان درین چندسال آخر موجود گردید و نمونه‌های

کوچکی از آن در حواشی و مقدمهٔ کتب مطبوعه که بوسیلهٔ فضلای متبحر بطرز جدید با تحقیقات علمی تصحیح شده است گاه بگاه دیده میشد.

این علم گذشته از آشنا کردن طلاب ادب با کتب قدیم و جدید، و شناساندن نویسندگان و استادان نثر فارسی، و تاریخ کتابها، و شرح حال مؤلفان هر کتاب، که خود علمی است مستقل فواید دیگری نیز در بر دارد ازقبیل مأنوس شدن با تاریخ قدیم ایران وتمدن و آداب باستان، و فهرست زبانها وخطوط و لهجه‌های کهن، و بدست آوردن رشتهٔ ارتباط بین امروز و دیروز، وتسلسل حوادث وتطور زندگانی مردم این‌مرز وبوم که خود خدمتی است بتاریخ این‌مملکت- وازهمه مهمتر فایده‌اش مأنوس شدن دانشجویان با صرف ونحوزبانهای فارسی ازپهلوی ودری، وقادر شدن مردم بفهم‌ودرك لغات واصطلاحات قدیم، و فرا گرفتن طرز انشاء هر دوره، وتفاوت نهادن میان نوشته‌های هر دوره با دوره پیشین و پسین وقدرت‌یافتن بقرائت متون مختلف ونثرهای گوناگون ادوار قدیم ومتوسط و پی بردن بحسن وقبح نثر و درك علل ترقی و انحطاط نثر درهر دوره- که‌نتیجهٔ مجموع این بررسیها کامل شدن سواد فارسی و توانائی دانشجوی بر انتخاب سبك مطبوع واحتراز از اغلاط و بی سلیقگی‌های فراوانی که نثر فارسی‌را از حلیهٔ زیبائی ولطف طبیعی انداخته است‌میباشد.

نظر بآنکه در این علم ازتطور لغات بحث میشود - دانستن و فرا گرفتن این علم دانشجورا بشناختن اصل وریشهٔ بسیاری ازلغات طوری قادرمیسازد که هرگاه صاحب هوش وقریحه باشد بابی تازه درفقه‌اللغهٔ فارسی بر روی او باز میشود و اگراحیاناً روزی وارد آن‌علم گردیدازمدخلی آسان گذشته‌است وراه‌براو بسی نزدیك شده‌است.

وچون درین‌علم ازاصطلاحات و استعمالات لغوی وجمله‌بندی و امثال در هر دوره و قرنی بحث میشود، دانشجو قادر خواهد شد که با آموختن این‌علم در تصحیح کتاب قدیم براه خطا نرود و بقیاسات صحیحه توانائی یابد و از تصرفات ناصواب که مایهٔ فساد و ضیاع بسیاری از کتب قدیم‌شده است بپرهیزد- اینك‌ما اینجا تنها دوشاهد یکی از **بیهقی** و دیگر از **گلستان** برای همین معنی میآوریم:

در تاریخ بیهقی صفحهٔ ۱۳٦ چاپ طهران عبارتی است که میگوید: « امیر محمود قصد ری کرد و میان امیران مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد — امیر

محمد را آن‌روز امیرخراسان خواند و اسپ امیرخراسان خواستند و وی سوی خراسان و نشاپور باز گشت »

در نسخه بیهقی چاپ کلکته صفحه ۱۴۸ همین عبارت را چنین ضبط کرده است :

« . . . امیر محمود قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی‌بود بنهاد ـ امیرمحمد را آن روز اسپ بردرگاه نبود اسپ امیرخراسان‌خواستند و وی سوی نشاپور باز گشت »

اگر کسی دردو نسخهٔ مختلف این‌دوعبارت را بخواند و بعبارت « امیرمحمد راآن‌روز . . . الخ » که دریکی‌طوری ودردیگری بانقصان « امیرخراسان خواند » و بزیادتی عبارت « اسپ بردرگاه نبود » برسد چه باید بکند وچگونه این مشکل را حل سازد ؟

لیکن اگر کسی بعلم سبك شناسی واقف باشد خواهد دانست که نسخهٔ طبع طهران صحیح است وطبع کلکته فاسد ومغشوش و آن نقصان وزیادت‌ازتصرف‌ناسخ یا مصحح نادان است ـ چه ، میداند که « **اسپ بردرگاه خواستن** » در آن زمان علامت امتیازی ومنصبی و جاه و مقامی بوده است که از طرف پادشاه بکسی اعطا شده باشد ، و در حکم اعلان و انتشار آن جاه ومنصب است ، وامیرمحمد ازطرف پدربامارت خراسان نامزد شد وبردرگاه محمود این‌منصب اورا بوسیلهٔ خواستن اسپ امیر خراسان رسمیت داده واعلام داشته‌اند . و دراینصورت ضبط چاپ کلکته ناصواب واضافت « **اسپ بر درگاه نبود !** » وحذف « امیر خراسان خواند » دلیل بی اطلاعی ناسخ وطابع ومصحح است[1] .

دیگر درگلستانهای چاپی این شعررا می‌بینیم :

شعر

گوئی رگ جان میگسلد نغمهٔ سازش ناخوش تر از آوازهٔ مرگ آوازش

برای محققی که بعلم عروض آشناباشد بعدازخواندن این بیت یقین‌حاصل‌میشود که این بیت مصحف ومغشوش‌است ـ چه‌مصراع‌اول‌ببحرهزج مثمن‌اخرب مکفوف محذوف ومصراع

---

۱ ـ برای مزید توضیح رجوع شود بجلد اول صفحهٔ ۴۳۴ وجلد دوم صفحهٔ ۸۲ ـ۸۳

دیگر ببحر هزج مثمن اخرب مکفوف ابتر، و خاص « رباعی » است و این دو بحر را با هم نمیسازند ـ اما مردد میماند که کدام مصراع اصل و کدام بدل ومغشوش است ؟

ولی اگر با **سبک شناسی** آشنا باشد بیدرنگ ملتفت میشود که مصراع اول بدون تردید غلط است زیرا لفظ « **ساز** » بآن معنی که ما امروز استعمال مینمائیم یعنی « آلتی از موسیقی » در عصر **سعدی** معمول نبوده است وعبارت « نغمهٔ سازش » بدین دلیل صحیح نیست و باصطلاح قدیم ساز بمعنی « مرتب » است واینجا صفت نغمه نمیتواند باشد ، برای آنکه سعدی میخواهد از نغمهٔ مطرب مذمت کند نه مدح ـ پس بقیاس در مییابد که باید اصل « **نغمهٔ ناسازش** » باشد ـ و بعد از پیدا شدن مصراع اول درمغلوط بودن مصراع دیگر ازلحاظ عروض بیگمان خواهد شد . وباز اگر تتبعی بسزا داشته باشد « **آوازهٔ مرگ** » را نیز اصطلاحی تازه خواهد یافت وخواهد دید که چنین اصطلاحی درزبان فارسی نیست و « **مرگ** » خود آوازه ندارد ؛ پس میتواند با ذوق سلیم اصل اصطلاح را که « **آوازهٔ مرگ پدر** » باشد پیدا کند واشکال عروضی را حل نماید ـ وهرگاه مردی محتاط باشد ـ باید بگوید که : این شعر مغشوش است ، و با تصفح ومراجعه بنسخ متعدد **گلستان** اصل شعر را جستجو کرده کتاب را اصلاح وشعر را چنین ضبط سازد :

شعر

گوئی رگ جان می‌گسلد نغمهٔ ناسازش

ناخوش تر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش

☆ ☆ ☆

۱۲ ـ این مجلد : مجلد اول کتاب ؛ درحقیقت مدخلی است برای ورود در دو جلد دیگر و تنها از برای دورهٔ دکتری زبان فارسی تدوین شده است ، و دانشجویان سه سالهٔ دانشکده را بدان حاجت نیست . زیرا تنها دردورهٔ دکتریست که زبان **زند واوستا** تدریس میشود و تحصیل خط و زبان مذکور وقتی با تحقیقات این مجلد همدوش گردد وبا زبان قدیم دری طبق گفتار های آخر مطابقه شود مقصود بدست میاید ـ و با مسبوق بودن بدوجلد دوّم وسوّم که دردانشکده آموخته ، کمال دانشجودرتطوّر زبان حاصل میگردد ، اما جلددوّم وسوّم هرچندباجلداول ربط تمام‌داردودرواقع هردومتمم جلدنخستین است

لیکن با مقدمهٔ مختصری که فراخور معلومات وحضور ذهن دانشجویان درتاریخ زبان ذکر شده است ـ و درگفتار اول از قدیم ترین آثار نثر زبان دری بحث وانتقاد شده محصل را ازعهد سامانیان تازمان ماراهنمائی‌میکند ، ودرسه سال دورهٔ تحصیلی‌دانشکده دانشجویان فرصت خواهند یافت که متون قدیم ومتوسط وجدید را مرور کرده واشکالات خودرا بوسیلهٔ استاد حل نمایند ونیازی بمطالعهٔ جلد اول نداشته باشند مگر بگفتار اخیر که آنرا هم در حین عمل با دستور استاد میتوانند مرور کنند یا استاد از خارج در ضمن مطالعهٔ جلد دوم با شاگردان مذاکره کند.



امید است این خدمت که دراسْوَءِ حالات ـ یعنی متعاقب حبسهای پیاپی و تبعید ها وزیانهای گران و آزارهای بی‌موجب ووحشتهای شبانروزی بیست ساله ـ تنها بعشق خدمت بزبان کشور ، بدون چشمداشت انتفاع و بهره‌ای ، انجام گرفت ـ و مدت چند سال دندان بر جگر نهاده و هنوز هم بی امید فایدتی مادّی بدان سرگرم است ، از طرف بزرگانی که این کتاب را میخوانند قدردانی شود ومصنف را بدعای خیری یاد فرمایند ـ و از این اینکار وتألیف وتدوین « علمی‌تازه » که درادبیات مشرق مسبوق بهیچ سابقه نبوده وخدمتی‌بی‌نظیر و تحفه ای نو ظهور است ؛ فارسی زبانان و طلاب این زبان فسیح الارجاء که شیرین ترین زبانهای مشرق است ، فایدتی کلی حاصل کنند ، اگر زَلّت و لغزشی که بی شبهه در بنی‌ـ آدم مفطور و در هر کس ناگزیر میباشد در او یافتند ، بحکم وجوب انتقاد که سرمایهٔ همه اصلاحاتست بوسیلهٔ جراید ومجلاّت ، نویسنده رامتنبّه فرمایند تا آن خطا ها باصلاح آید ؛ و رفته رفته ازین راه وجودی ناقص بکمال گراید.

طهران شهریورماه ۱۳۲۱ ـ محمد تقی بهارِغُفِرَلَهٌ

بسمه تعالی

گفتار نخستین

زبان ایران زبان پیوندیست - زبان فارسی - آریائیان ایرانی - زبان اوستا - زبان مادی - فارسی باستان - پهلوی سغدی - دری - لهجه‌های قدیم - زبان دری - قدیمترین آثار زبان.

۱ - زبان ایرانی:

علمای زبان شناس بر آنند که زبانهای امروزی دنیا برسه بخش است:

نخست - بخش یك هجائی (یك سیلابی)[1] و این قسم زبانها را زبانهای ریشگی نامند زیرا لغات این زبانها تنها یك ریشه است که به اوّل یا آخر آن هجا هائی[2] نیفزوده‌اند. زبان چینی و آنامی وسیامی را ازاین دسته میدانند، درزبانهای ریشگی شمارهٔ لغتهامحدود است چنانکه گویند چینیان برای بیان فکرخود ناگزیرند لغات را پس و پیش کنند یا مراد خود را باتغییرلحن وآهنگ کلمه بفهمانند.

دوم - بخش زبانهای ملتصق[3] این زبانها یك هجائی نیست چه در لغات این زبان بهنگام اشتقاق هجاهائی برریشهٔ اصلی افزوده میشود ولی ریشهٔ اصلی از افزودن هجا ها هیچگاه تغییرنمیکند ودست نمیخورد وهرچه براو افزایند بآخر او الحاق میشود. مردمی که زبانشان را ملتصق خوانند اینانند:

۱ - مردم اورال و آلتائی که شاخهٔ ازنژاد زردپوست میباشند مانند مغولان وتاتاران و ترکان ومردم دونغوز و فین و ساموئید و بیشتر ساکنان سیبریا ودشت قبچاق، ۲ - مردم ژاپن واهالی کُره، ۳ - دراوید، و باسك[4] از مردم هند، ٤- بومیان آمریکا، ٥ - مردم

۱- Langues Monosyllabiqués

۲ - هجا یهجو هجواً: هجو یعنی برشمردن، وهجو کردن یعنی عیب کس شمردن، واهجاء تقطیع لفظ است بحروف و شمردن حرفهای کلمه، و حروف هجا ابجد هوز است الی آخر یا الف با تاء است الی آخر یعنی حروف مقطعه و جدا شده و حروف تهجی هم بدین معنی است و باصطلاح هرحرکت که از حرفی بگوش آید آنرا هم هجا گویند و این لفظ ترجمهٔ سیلاب فرنگی است.

۳- Langues Aggulinantes

٤- Basques

نوبی (جنوب مصردر آفریقا) مردم هُوتْ تِنْ‌تُتْ [۱] ، مردم کافر [۲] و سیاه پوستان افریقا ،
۶ ـ مردم استرالیا .

سوم ـ بخش زبانهای پیوندی [۳] ـ در این زبانها بـر ریشه و مادهٔ لغات هجا هائی افزوده میشود ولی نه تنها بآخرریشه ، بلکه بآخرو اوّل ریشه هم ـ دیگر اینکه ریشهٔ لغت براثرافزایش تغییر میکند ،گوئی که ریشه با آنچه بروی افزوده شده است جوش خورده و پیوند یافته‌است ـ بخلاف‌زبان ملتصق که چون ریشه تغییر نمیکند هجاهائی که برریشه‌افزوده است مثل آن است که بریشه چسبانده باشند نه با اوپیوسته باشد .

زبانهای پیوندی اینهاست :

الف ـ زبانهای سامی مانند عبری وعربی و آرامی که بعد سُریانی نامیده شد ، و در عهد قدیم زبانهای فنیقی وبابلی وآشوری وزبان مردم قرطاجنه که شعبهٔ بوده اند از فنیقیان وزبان حمیری .

ب ـ زبانهای مردم هند و اروپائی بمعنی اعمّ : اریائیان هند ـ اریـائیان ایران [٤] یونانیان ـ ایتالیائیان ـ مردا سِلْت (بومیان اروپائی غربی) ژرمنی (آلمان وآنگلوساکسون و مردم اسکاندیناوی) ـ لِتْ و لیتوانی و سلاو (که روس و سلاوهای شرقـی اروپا ومردم بلغار وصرب وسایرسلاوهای بالکان باشند)

علمای زبان شناسی بر آنند که زبانهای بخش سوّم ازمراحل زبانهای بخش اوّل و دوّم درگذشته وترّقی کرده تابدیندرجه رسیده است ـ یعنی این زبانها مستقلاً درسیرتطوّر کمال‌یافته وبمرحله‌ای رسیده‌است که‌اکنون مشاهده میکنیم، وماداین باره بتفصیل گفتگو خواهیم کرد .

۲ ـ زبان پارسی

فارسی زبانیست که امروز بیشترمردم ایران وافغانستان وتاجیکستان و قسمتی ازهند وترکستان وقفقاز وبین النهرین بدان زبان سخن میگویند ونامه مینویسند وشعرمیسرایند.

۱ - Hottentots ۲ - Caffres ۳ - Flectives

٤ ـ زبان فارسی در بعضی از افعال قیاسی ملتصق استولی‌درغالب افعال سماعی وقیاسی غیرتام وترکیبهای مزجی در شمار زبانهای پیوندیست و این حالت از امتزاج لهجه‌های مختلف و شاخه‌های گوناگون زبان‌های ایرانی دریکدیگر موجود شده‌است .

تـاریخ زبان ایران تا هفتصد سال پیش از مسیح روشن و در دست است و از آن پیش نیراز روی آگاهیهای علمی دیگرمیدانیم که درسرزمین پهناور ایران ـ سرزمینی که از سوی خراسان (مشرق) بمرزتبّت وریگزار ترکستان چین و از جنوب شرقی بکشورپنجاب واز نیمروز (جنوب) بسند و خلیج پارس و بحرعمان واز شمال بکشور سکاها و سارماتها (جنوبی روسیّهامروز) تادانوب‌ویونان وازمغرب‌بکشورسوریّه‌ودشت‌حجاز ویمن‌می‌پیوست مردم بزبانی که ریشه واصل زبان امروزماست سخن میگفته‌اند.

زرتشت پیمبر ایرانی میگوید که ایرانیان ازسرزمینی کـه « اَیْرانَ وَیْجَ » نـام داشت و ویژهٔ ایرانیان بود، بسبب سرمای سخت و پیدا آمـدن ارواح اهریمنی کـوچ کردند و بسرزمین ایران در آمدند. دانشمندان دیگر نیز در یافته اند که طایفهٔ « اَیْریا » ازسرزمینی که زادگاه‌اصلی آنان بود برخاسته‌گروهی‌بایران وگروهی‌به‌پنجاب وبرخی‌باروپا شتافته اند ودراین کشورها بکار کشاورزی وچوپانی پرداخته اند وزبان مردم ایران و هند واروپا همه شاخه هائی هستندکه از آن بیخ رسته وباز هرشاخ شاخهٔ دیگرزده وهرشـاخهٔ برگ وباری دیگرگون بر آورده است.

درعلم نژاد شناسی مردم اریائی را بهشت شعبه بخش کرده اند و زبان آنانرا نیز از یك اصل دانسته‌اند بطریقی که گذشت[1].

مارا اینجا بسایرزبانهاکار نیست، چه آن علم خود بدانستنیهای دیگرکه آنرا زبان شناسی وفقه اللّغه‌گویند بازبسته‌است. ما باید بدانیم که تاریخ زبان مادری ما از روزی که نیاکان ما بدین سرزمین‌در آمده اند تا بامروز چه بوده است وچه شده است وچه‌تطوّرها و گردشهائی در آن راه یافته است، ازاینرو بقدیمترین زبانهای ایران بازمیگردیم.

۳ ـ زبان مادی

قدیمترین یادگاری که اززندگی نیاکان باستانی ما باقیست نُسکهای اَوِسْتا است‌که شامل سرودهای دینی‌واحکام مذهبی نیاکان ومحتوی تواریخی است‌که **شاهنامهٔ فردوسی**

---

۱ ـ ازچندی باینطرف علما مردم هندو واروپائی‌را بطور اعم ازکلمهٔ سد (صد) درزبان آنان بدوگروه بزرگ بخش کرده‌اند: گروهی راکه صد را « سَتْ » گویند وگروهی دیگر کـه صد را «سِنْتْ» گویند. اریائیان ایران وارمنیان والبانیان ولیتوانی وسلاوها جزء دستهٔ«ست» و یونانیان ومقدونیان وایتالیان وسلتان‌وژرمنان جزو گروه« سِنت»اند.

نمودار آنست ، ومطالب تاریخی آن کتاب از **کیومرث** تا زمان **گشتاسب شاه** می پیوندد ، و پادشاهی اَپَردانه (پیشدادیان) و کَویان (کیان) و زمانهٔ هفت خدائی[1] را بـا هجوم بیگانگان مانند **اژیدهاك**[2] (ضحاك) وفراسیاك تور[3] (افراسیاب) ترك تاپیدا آمدن زردشت سپیتمان شرح میدهد .

در این روایات همه جا میرساند که رشتهٔ ارتباط سیاسی و اجتماعی و ادبی ایران هیچوقت نگسسته وزبان این کشور نیز بقدیمترین زبانهای تاریخی یاقبل از تاریخ میپیوندد وگاثهٔ زردشت نمونهٔ کهنه ترین آن زبانهاست[4] .

امّا آنچه از تواریخ ایران و روم ونوشته های سنگ وتواریخ دیگر مردم همسایه برمیآید دوران تاریخی ایران از مردم **ماد**[5] که یونانیان آنرا **مدی** و بزبان دری **مای** و

۱ ـ هفت خدائی ـ اصطلاح کتب سنت پـهلوی است یعنی هفت پادشاهی و نام آنان چنین است : ۱ ـ یَمْ (جم) ۲ ـ فریتون اتوپینان (فریـدون پسر آتبین) ۳ ـ مینوشچهر ٤ ـ کایاوس (کاوس) ٥ ـ کیخسرو ٦ ـ اورهاسپ (لهراسپ) ۷ ـ وشتاسپ شه، پادشاهـی اژدهاك تازی و فراسیاك‌تور را در حساب نمیگیرند، و نیز در کتب پهلوی عبارت (سه خدائیه = سه‌خدائی) از برای مدت پادشاهی‌اردشیر (بهمن)پسر سفندداد (اسفندیار) ودارا ودارای دارایان مستعمل‌است، واشکانیان را باصطلاح خود(کتك خوتای = کدخدا) مینامیده‌اند نه «خوتای = خدای» بمعنی پادشاه بزرگ : (بندهش- شهرهای‌ایران ـ دینکرت) .

۲ ـ اژی‌دهاك : از نامهای بسیار قدیم ایرانی است ولقب مار بـزرگی بوده است دارای سه سر که مردم را میخورده و دیری بر ایرانیان مسلط بوده است، وفریتون بزرگزادهٔ ایـرانی بدستیاری کاوهٔ آهنگر اورا گرفته در کوه دماوند زندانی کرد واین اژدها درآخرالزمان از آن کوه رها شده بآزار و کشتن خلق جهان مبادرت خـواهد کرد و گرشاسپ پهلوان داستانی که بامر هورمزد خفته است ظهور کرده اژدهارا خواهد کشت ـ اژدها واژدهار واژدرها واژدر بفتح اول همه از «اژی‌دهاك» متطوّر شده است . طبری گویدضحاك‌معرّب اژدهاق‌است

۳ ـ در اوستا فرانگـ سین بدون غنه ـ در پهلوی فراسیاك بکاف، و در دری افراسیاب وفراسیاب ضبط شده‌است .

٤ ـ گویندنخستین کسی که بفارسی‌سخن گفت کیومرث بود ونخستین کسی که پارسی نوشت بیورسپ بن‌وندا‌سپ بودو گویند دیوان بطهمورث خط آموختند (الفهرست ص۱۸ وشاهنامه)

٥ ـ ماد دولتی بود که ایرانیان در آغاز قرن هفتم یاآخر قرن هشتم قبل‌از میلاد مسیح تأسیس کردند و پایتخت آن هکمتانا ـ همدان کنونی بوده است کـه یونانیان آنرا اکباتان خواندند و ایرانیان امروز هم بخطا ازآن پیروی میکنند ، ماد بعدها «مای» شد و این تـطور بنا بقاعدهٔ قدیمی تبدیل حروف فارسی است که دال یا ذال به«ی» بدل میشود، سپس «ماه» شد واین هم بهمان قاعده است که حرف (یا) بحرف (ها) بدل شود ، و در جای خود بتفصیل دراین باب بحث خواهدشد . این دولت بدست کورش هخامنشی از مردم فارس منقرض گردید .

ماه گویند برنمیگذرد، وپیداست که زبان مردم **ماد** یا **ماه** زبانی بوده‌است که بازبان‌دورهٔ بعدازخود که زبان‌پادشاهان هخامنشی باشد تفاوتی نداشته . زیرا هرگاه زبان مردم ماد که بخش‌بزرگ‌ایرانیان ومهمترین‌شهرنشینان اریائی آنزمان بوده‌اند بازبان **فارسی هخامنشی** تفاوتی میداشت هر آینه **کورش و داریوش** و غیره در کتیبه هـای خود کـه بـه زبان فارسی و آشوری وعیلامی است ، زبان مادی را هم میافزودند تابخشی بزرگ ازمردم‌کشور خود را ازفهم آن نبشته ها ناکام نگذارند ، ازاینروممسلّمست که زبان مادی خود بعینه زبان فارسی باستانی یـانزدیك بدان ولهجهٔ ازآن زبان بوده است . و از نام پادشاهان ماد مانند « فرَاَ اوَرْت » و « خشِتْرِیت » و« فْرَوَرْتیش » و« هُووَخشَتَرْه » و «آستیاك ـ اژی دهاك» و « آرتی سس ـ اَرته یس ـ ارتی‌نس ـ اَرته‌کاس آ» که بلفظ «اَرْتَ » آغاز میشود و«اِسْپاداه» که سپاد وسپاه باشد نیزنزدیکی این دوزبان معلوم میگردد .

هرودوت درجائی که از دایهٔ **کورش اول** یاد میکند میگوید « نام وی «**سْپاکُو**» بوده ، سپس آورده است که « سپاکو» بزبان مادی‌سگ ماده راگویند [۱] » ومعلوم است که‌نام سگ سپاك بوده است و (واو) آخر این‌کلمه حرف تأنیث است که هنوز هم این حرف در واژهٔ بانو و در پسرو و دادو و دخترو وکاکو بعنوان تصغیر یا از روی عطوفت و رأفت باقی است ، ویکی ازرجال آن‌زمان نیز (سپاکا) نام داشته است که واژهٔ نرینهٔ سپاکوباشد .

بعضی ازدانشمندان را عقیده چنانست که گاثهٔ زردشت بزبان مادی است و نیزبرخی بر آنند که زبان کردی که یکی‌ازشاخه های زبان ایرانی‌است‌ازباقیمانده های زبان ماداست [۲]

---

۱ ـ سك بتصریح حمزهٔ اصفهانی و نقل یاقوت با « سپاه » درمعنی یکیست و این هردو لفظ بمعنی شجاع و جنگجو است و از این رو گویند که سگستان و اسپاهان بمعنی جای ومحل سپاهان وشجاعان است .

روسهاهم‌اکنون باین‌حیوان معروف که ما سگ گوئیم «سپاکا» گویند و نیز لغت«سپاك» بمعنی سگ‌درروستاهای اصفهان هنوز زبان‌زداست .

یکی ازسرداران سکا که معاصر ماد بوده‌است نامش «سپاکا» بوده است (رك ـ ایـران باستان . ج ۱ ص ۱۷٤)

۲ ـ طوایف کرد بدون تـردید از آن مردمی‌اند که از روزگاران قدیم در سرزمین خود که بخشی ازایرانـست جایگیر بوده‌اند وگاهی دامنهٔ چراگاه وخیمه وخرگاه خودرا تادشتهای لرستان وجبال‌اصفهان و کوه کیلویه وسواحل خلیج‌فارس میگسترده‌اند وزبان وآداب آنمردم‌یکی ازدیرینه‌ترین زبان وآداب ایرانی است،وشعر کردی یکی ازاقسام شعرهای پنج‌هجائی قدیم‌است، ولغات آن‌قوم نیز یکی از شاخهای‌زبان‌ایرانی‌است‌وگزنفون نویسندهٔ یونانی‌در کتاب‌خود(بازگشت

بالجمله چون تاامروز هنوز کتیبهٔ سنگی یا سفالی ازمردم ماد بدست نیامده است نمیتوان زیاده براین دربارهٔ آن زبان چیزی گفت مگر ازاین پس چیزی کشف گردد و آگاهی بیشتری ازاین زبان برمعلومات بشرچهره گشاید.

٤ ـ اوستا و زند

زبان دیگرزبان «اَوِستْا» است .

اوستا در اصل « اَوْ پِسْتاکْ» است بمعنی بنیان جا افتاده و محکم ، کنایه است ازآیات محکمات وشریعت پا برجای ، وبصیغهٔ صفت مشبهه است ، در تاریخ طبری ودیگر متقدمان از مورّخان عرب « ابستاق » و «افستاق» ضبط شده است ودرزبان دری «اُ وِسْتا ـ اُسْتا ـ وُسْت ـ اُسْت » باختلاف دیده میشود وهمه جا بالفظ «زند» ردیف آمده است ـ کاف آخر « اوپستاك » که ازقبیل کاف « داناك » و « توانااك » است در زبان دری حذف میشود وتلفّظ صحیح این کلمه بایستی « اَوْپِستا » باشد ولی بتقلید شعرائی که بضرورت این کلمه را مخفّف ساخته‌اند ماآن لفظ را « اَوِسْتا » خوانیم .

امّا لفظ **زند** از آزنتی « Azanti » و بمعنی گزارش و ترجمه است ، و مراد از زند کتب پهلویست که نخستین بار کتاب اوستا بدان زبان ترجمه شده‌است ، و **پازند** مخفّف «پات زند» میباشد که باپیشاوند «پات» [1] ترکیب یافته و بمعنی دوباره گزارش یاترجمه و برگردانیدن

ده هزار یونانی) از این مردم نام برده است و در کتیبه‌های پادشاهان آشور هم ذکری ازمردم « کردو » رفته‌است، ودر کتاب پهلوی « شهرهایْ ایـران» نیز ذکر « کوهیاران کردو» که همین کردان باشند آمده است ، طبری گوید اردشیر بابکان از کردان بارزنگی یا بازرنجیه ساکن پارس بوده است، و کردان بارزنگی یا برزنگی یا بازنجان و بزنجان که ظاهراً یك کلمه باشد تا دیری پس‌ازاسلام درفارس‌منزل داشته‌اند وابن‌خردادبه واصطخری بتفصیل ازآنان نام برده‌اند کردو بفتح کاف و زیادتی واو بزبان آشوری بمعنی مقاتل و شجاع آمـده است و در یکی از کتیبه‌های سرجون‌ملك آشور که بخط میخی آشوری‌است لغت« کردو »یا« کاردو» بهمین‌معنی‌استعمال شده‌است . وبعید نیست لغت « گرد » بمعنی شجاع نیزاز همین اصل باشد . (رك ـ اصطخری‌فصل فارس ـ طبری ج۲ فصل‌سامانیان ، تاریخ‌اللغات‌السامیه تألیف دکتراسرائیل طبع مصرص٤٥ س٦)

[1] ـ **پات وپاذ وپاد وپا و وا و فا و باز** ـ که همه یك لفظ وبسیر تطور بصورتهای گوناگون درآمده‌اند پیشاوندیست که درآغازاسامی‌آمده معنی‌واگردان آن اسم یا ضدآن واژه را نشان‌میدهد مانند « فراس ـ پاتْفراس» (بادفراه) وسخون وپات‌سخون (پاسخ) وزهر وپادزهر (پازهر)وداشت‌وپات‌داشت(پاداشت)ودهشن‌وپات‌دهشن(پاداشن) وگویه‌ووا گویه‌وبازگویه‌وغیره.

زند است بزبان خالص دری .

پازند عبارتست از نسکهائی که زند را بخط اوستائی و بزبان فارسی دری ترجمه کرده باشند، وازاین رومتأخران خط اوستائی را خط پازند نامند وما بازاز آن صحبت خواهیم کرد[۱].

قسمتی از اوستا عبارت بوده است از قصائدی (سرود هائی) بشعر هجائی[۲] در ستایش اورمزد[۳] و سایر خدایان آریائی (امشاسپنتان)[۴] که سمت زیردستی یامظهریت نسبت به اورمزد وخدای بزرگ یگانه داشته‌اند ، واشاراتی داشته دربیان بنیان خلقت و وجود **کیومرث**[۵] وگاو نخستین « **ایوداذ** »[۶] وکشته شدن گاو و کیومرث بدست اهرمن وپیدا ـ

۱ ـ خط اوستائی را « دین‌دپیوریه » میگفتند یعنی دبیری دین و خط مذهبی، و در کتب اسلامی «دین‌دفیره» ضبط شده‌است ودر فصل خطوط ایران از آن سخن‌خواهیم گفت .

۲ ـ دربارهٔ شعر هجائی رجوع شود بمقالهٔ نگارنده درشماره های سال پنجم مجلهٔ مهر.

۳ ـ اورمزد در اصل (اهورامزده) یعنی خداوند بزرگ بوده است وبتدریج این کلمه به «اوهرمزد» و (اورمزد) و(هرمزد) و (هرمز) تبدیل یافت و نام خدای بزرگ و روز اول هرماه شمسی شد و همچنین نام چندتن از پادشاهان ساسانیست و بعد از اسلام نام ستارهٔ مشتری بوده است . یونانیان در کتب خود باین لغت اشاره کرده‌اند . و این کلمه مرکبست از «اهوره» بمعنی « سرور » و «مزده» بزرگ و درگاثهٔ زردشت جدا از هم نیز استعمال شده است (رجوع شود بکتاب« گاتها» ترجمه وتألیف پورداود)

٤ ـ امشاسپنتان بفتح اول جمع امشاسپنت ومرکبست از «امش ـ امر» یعنی بیمرك و «سپنت سفند » یعنی مقدس وروحانی که‌رویهم « روحانیان جاودانی » معنی میدهد و در پهلوی «امهر اسفندان » ضبط است . و عقیدهٔ استاد هرتسفلد این است که در لغات اوستائی مانند این لغت‌ولفظ «اشو» و«مشی» و «مشیانه» وغیره حرف شین غلط و صحیح «هر» است و باید«اهرو» و «مهری ـ مهریانه» و «امهرسپندان» خوانده شود چنانکه در متون پهلویست و نیز ابوریحان گوید میشی و میشانه و آنان را ملهی وملهیانه نیز خوانند و مجوس خوارزم مرد و مردانه خوانند (الاثارالباقیه ص ۹۹ طبع لیپزیك) و مسعودی میشا را مهلا و میشانی را مهلیه خوانده است (التنبیه والاشراف چاپ‌لیدن ص۹۳)

۵ ـ کیومرث مرکبٌ است‌از لفظ «گیو» از مادهٔ «گی ـ جی » که با«زی» از زیستن و جان و حیات یکیست ، و «مرت» از مادهٔ مر که با میر و مرگ و مرده و مرد از یك ریشه است یعنی زندهٔ میرا ـ وعربان : «حی ناطق‌میت» معنی کرده‌اند . دراوستا « گَیَه مَرِتَن » ودرپهلوی « گیوك مُرت»ضبط است .

٦ ـ (ایودات) و«ایوداذ» یعنی خلقت اولین، وآن گاوی بود که پیش از دیگر جانداران خلق شد و بدست اهرمن کشته آمد و این گاو در کیش مهر پرستی که پیش از زرتشتی بوده است نیز از مخلوقات قدیم است و لقب او درپهلوی « گوشورون » میباشد ودراوستا « گَئوش‌اوروَن» است ، ونام روز چهاردهم از ماه شمسی بنام گوشورون نامزدگردیده است .

شدن نطفهٔ کیومرث در زیر خاك بشکل دوگیاه که نام آن دو (مهری و مهریانی ـ مردی و مردانه ـ ملهی وملهیانه ـ میشی ومیشانه ـ باختلاف روایات) بوده است و مورّخان آنرا از جنس ریواس دانند و ظاهراً مرادشان همان « مهرگیاه » معروف باشد . و نیز مطالبی داشته در پادشاهی **هوشنگ** (هوشهنگ)[1] **وطهمورث وجمشید وضحاك** (اژدهاك) **وفریدون و سلم و تور و ایرج و منوچهر و کیقباد و کاوس و سیاوخش و کیخسرو و افراسیاب و لهراسب وگشتاسب وزرتشت** و خانوادهٔ زرتشت و جمعی دیگر از وزرا و خاندانهای تورانی و ایرانی و نیز اوراد و دعاها و نمازها و احکام دینی و دستور العمل های پراکنده در آداب واصطلاحات مذهبی وامثال اینها و پیداست که این کتاب از اثرفکر یك نفر نیست و یاقسمتهائی ازاوستا بعدها نوشته شده است و چنین گویندکه « **گاثه** »[2] قدیمترین قسمت اوستا است وسایرقسمتها بآن کهنگی نیست .



اینك شرحی که راجع بجمع آوری اوستا ازروایات مختلف و از اسناد پهلوی دردست است یادآوری مینمائیم:

---

۱ ـ دراوستا «هئوشینگهه» است وخاورشناسان گویند بمعنی سازندهٔ خانه‌های خوب است. بپهلوی «هوشهنگ» وبعربی «اوشهنج» آمده است .

۲ ـ این لفظ در اوستا بااین حروف « گ آث ا » ضبط شده است و فرنگیان آنرا بخط خود گاتهه یا گاتها Gathèha نویسند ولی گاثه خوانند ، و بعضی از متأخران بخطا آنرا جمع «گات» دانستند ، تلفظ درست گاثه درزبان پهلوی «گاس » شد ودرزبان دری گاس پهلوی گاه شد وگاه بمعنی ظرف مکان وظرف زمان و تخت و نیز مجازاً بمعنی آهنگ موسیقی است ومعنی اخیر از روی خواندن گاثه بالحان مخصوص که از قبیل ویدا خوانی هندیان وقرآن خوانی مسلمین بوده است برخاسته و پساوند بعضی از الحان موسیقی : دوگاه و سه گاه و چهارگاه و راست پنجگاه و نیز گاههای اندرگاهان پارسیان که عبارت بوده است از نمازهای پنجگانه مندرج در گاثه که ابوریحان نقل میکند : اهنوذگاه ـ اشتوذگاه ـ اسپتمذگاه ـ هوخشترگاه ـ و هشتویش گاه نیز مؤید این معنی است وبنظر می‌رسد که «مقام» عربی که بمعنی لحن وآهنگ موسیقی استعمال میشود مأخوذ ازگاه بمعنی اخیر باشد وما درباب «مقامه» بازهم باین معنی اشاره خواهیم کرد .

گویند اوستای قدیم دارای ۸۱۵ فصل بوده‌است منقسم به ۲۱ نسك یاکتاب و در عهدساسانیان پس‌از گرد آوری اوستا از آن‌جمله ۳٤۸ فصل‌بدست آمد که آن‌جمله‌رانیز به ۲۱ نسك تقسیم کردند و دانشمندان محقق ۲۱ نسك ساسانی را به ۳٤۵۷۰۰ کلمه بر آورد کرده‌اند و ازاین جمله‌امروز ۸۳۰۰۰ کلمه دراوستای فعلی موجود و باقی بتاراج حادثات رفته است .

در کتب‌سنّت ازجمله دردینکرت روایتی آورده‌اند ودرنامهٔ «تنسر» بشاه مازندران نیز بدان اشاره شده ومسعودی مورخ عرب وجمعی دیگراز مورخان اسلامی‌هم‌نقل‌کرده‌اند که اسکندر بعداز فتح اصطخر اوستا راکه‌بر دوازده‌هزار پوست‌گاونوشته بودندبرداشت‌و مطالب علمی آنرا از طب ونجوم و فلسفه بیونانی‌ترجمه کرد و بیونان فرستاد وخود آن‌کتاب را بسوزانید.

و نیز دینکرت که یکی از کتب قدیم پهلوی است گوید:

« دارای دارایان هَماك اَپستاك وزندچی گون زرتوهشت هَچ اَوْهـر مـزد پَتْ‌گرپت ونپشتك دوپچین. یوكْ پَتْ‌گنچی شپیکان(شسپیکان - ن.ل) . یوك پَتْ دِچْوی نَپَشْت داشتن پرمود»

در کتاب «شتروهای‌ایران» گوید:

اَنیک زرتشت دین آورد ازفرمان وشتاسپ شه هزارودوست فَرْکَرْتْ‌پَتْ دین دپیوریه پت تختکیهاء زرین کرت و نپشت وپت گنج هان اتهش نیهاذ و انیک کجستک سکندر سوهت واندراودریاپ فکنددینکرتی هپت‌خذایان»

یعنی: دیگر دارای پسر دارا همگی‌اوستا وزندرا چنانکه زردشت ازهرمزد پذیرفت ونبشت در دونسخه یکی بگنج شایگان ویکی بەدژنبشت[1] فرمودنگاه دارند ، (روایت دیگر) هزارو دویست فرکرد (فصل) بدین دبیری به تخته‌های زرّین تعبیه نمود و نبشت وبگنج آن آتش نهاد، پس‌سکندرملعون‌دینکرت هفت خدایان‌راسوزانیده‌درد‌ریا افکند .

۱ - دژنبشت ظاهراً قلعه‌ای بوده است در اپادانا (**تخت جمشید حالیه**) زیرا روایت ابن‌بلخی در فارسنامه این معنی را مصرح است ، گوید : « چون زردشت بیامد و شتاسف او را

☆ ☆ ☆

گویند نخستین کسی که بعد از اسکندر ملعون ازنو «اوستا» را گرد آورد و آئین دیرین مزدیسنا رانو کرد «وُلَخش» اشکانی بود (۵۱ ـ ۷۸ ب م) ولخش همانست که ماورا بلاش خوانیم. درمیان اشکانیان پنج شهنشاه باین نام شناخته‌اند، دارمستتر گوید کسی که اوستارا گرد کرده‌است باید ولخش نخستین باشد، زیرا او مردی دیندار بوده است[1]. وبعضی گمان کرده‌اند که این شهنشاه ولخش سوم است که از (۱۴۸ تا ۱۹۱ ب م) پادشاهی کرده‌است[2].

پس از ولخش اشکانی اردشیر پاپکان مؤسس دولت ساسانیان بنای سیاست و پادشاهی ایرانرا برمذهب نهاد و دین ودولترا بیکدیگر ترکیب داد و آئین زرتشت را که غالباً ظنّ قوی بر آنست که اشکانیان هم دارای همان آئین بوده‌اند ـ آئین رسمی کشور ایران قرار داد، و این کار او بسیارعاقلانه بود، زیرا آن دوره بسبب قوّت گرفتن دین مسیحی در انحاء کشور ایران وروم، دورهٔ قوّت دین و آغاز نفوذدینداری محسوب میشد، چنانکه بعد هم دید شده که ازسوئی مانی پدید آمد، و بعد مزدك ظهور کرد و چندی نگذشت که محمّد رسول عرب بیرون آمد.[3]

با بتدا قبول نکرد وبعدازآن او را قبول کرد و کتاب زندآورده بود همه حکمت و بردوازده‌هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود بزر، وشتاسف آنرا قبول کرد و باصطخر پاری کوهی است کوه نفشت گویند همه صورتها و کنده‌گریها از سنگ خارا کرده‌اند وآثار عجیب اندران نموده و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بود » فارسنامه چاپ کمبریج ص (۴۹ ـ ۵۰) سایر مورخین هم از دژنبشت نام برده‌اند.

۱ ـ این ولخش از سال (۵۱ تا ۷۸) میلادی پادشاهی کرده است واز عهد او سکه‌های اشکانیان نیز تغییر یافته بخط پهلوی زده‌شد وخط یونانی موقوف گردید و بعید نیست اوستا هم از عهد او شروع بگردآوری شده باشد.

۲ـ ازجمله آقای آرتور کریستن‌سن مورخ معاصراست (رك:ساسانیان ص۱۷ طبع تهران).

۳ ـ بتجربه دیده و نیز خوانده‌ایم که در هر دورهٔ مردم بچیزی میگروند و فکری مورد عنایت وورزش جهانیان قرار میگیرد. چنانکه درعهد هخامنشی وسلوکیدها واشکانیان تعصب‌دینی کمتر بود و بنای سیاست دولت برآزادی ادیان قرارداشت ـ لکن بعد از شیوع مسیحیت درروم تعصب دینی اوج گرفت وگویا در همان اوقات در ایران هم اشکانیان توجهی بکیش دیرین خود نمودند ولی اردشیر پایهٔ تخت خودرا برروی دین گذاشت وتاچند سال پیش هنوز سیاست او(الملك والدّین توأمان) درایران بقوت خود باقی بود وسیاست ازدین وتعصب جدانشده بود.

یك علّت دیگر تعصّب دینی اردشیر آن بود که پدران ونیاکان او بقولی امرا و رؤسای دین زرتشتی بوده‌اند، **پاپک** که بقولی پدر وبقولی پدر مادر اردشیر بوده است از امرای محلّی پارس و از آن بزرگانی بود که بازماندهٔ امراوشاهان «پَرَتَه دار» فارس بودند پادشاهان پرته دار فارس که نخستین آنان« بَغَ کَرتَ » وسپس (بَغَدَاتَ) وآخر آنان «پاپك» است همه در فارس وقسمتی ازهندوستان ریاست و بزرگی داشته‌اند، وسکّه زده‌اند ، وروی سکهٔ آنها نقش آستانهٔ آتشکده ودرفش (علم چهار گوشه) که شاید همان درفش کاویان باشد دیده شده است و پادشاه با «پنام» که سرپوش ویژهٔ عبادتست درپیشگاه آتشکده بحال خشوع ایستاده است.

این پادشاهان دست نشاندهٔ **اشکانیان** بوده‌اند و از عهد **اسکندر** و خلفای اسکندر بریاست مذهبی و کم کم بپادشاهی گماشته می‌شدند، و **اردشیر** چنانکه گذشت یاپسر پابك آخرین شاهان مذکور ویاپسر دختر اوبوده است[۱] وچون آبا ونیاکان اردشیر جنبهٔ مذهبی داشته‌اند و از سکه‌های آنها این جنبه بخوبی دیده می‌شود خود اوهم دراستواری بنیان دین کوشید ودین ودولت را باهم کرد ، وبوزیر خود (تنسر)[۲] هیربدان هیربدامر کرد که اوستای پراکنده‌را گرد آورد، و خودرادرسکه‌ها خداپرست وخدائی نژاد خواند[۳].

در عهد **شاهپور** پسر **اردشیر** و جانشینان وی نیز درگرد آوری اوستا و تهیهٔ فقه وسایراحکام وعبادات زرتشتی توجه و اعتنای کامل بعمل آمد و درحمایت از آئین مزبور کار بتعصّب کشید از آن جمله **مانی** پسر **فدیك** سخن گوی ومصلح بزرگ ایرانی باعتماد حریّت

۱ ـ اردوان آخرین شاهنشاه اشکانی اردشیررا گرد زاده میخواند، وطبری اورا ازاکراد بازنجان یابازرنگان میداند . ونیز در کارنامه آمده‌است که ساسان پدر اردشیر وداماد پابك ازنژاد بهمن بود ولی باکردان بصحرا گردی میپرداخت و روایات در این باب مختلف است (رجوع شود بطبری طبع قاهره ج۲ ص۵٦ ـ ۵۹) وبشاهنامهٔ فردوسی .

۲ ـ درباب این مرد وتاریخ اورجوع شود به رسالهٔ (نامهٔ تنسر) تألیف آقای مجتبی مینوئی منطبعهٔ تهران .

۳ ـ سکهٔ اردشیر بابکان چنین است : مزدیسن بغی ارتخشتر شاهان شاه ایران کی‌شتری هچ یزتان ـ یعنی : «خداپرست خدایگان اردشیر شاهنشاه که از نژاد خدایان است » توضیح آنکه درسکهٔ اردشیر وشاپور اول پسرش تنها شاهنشاه ایران نوشته شده است ولی ذکری از (انیران) ندارد وازهرمز ببعد نام انیران نیز آمده‌است ومعلوم میشودواستقرار نفوذ دولت مرکزی در کلیهٔ ایالات تابعه بتدریج صورت گرفته است وما از این پس باز دراین باب صحبت خواهیم کرد ، انیران بفتح همزه ونون بیاء مجهول یعنی (غیر ایران) وممالك خارجه .

مذهبی که پیش‌ازساسانیان در ایران موجودوبرقراربوده است درعصر **شاپور اول**ظاهرشد و **شاهپور** را دعوت کرد. شاپور با او بعادت قدیم رفتار نمود، و مانی کتابی از کتابهای خودرا بنام شاپور نوشت و نام آنرا «**شاهپو هرگان**» نهاد،لیکن درزمان بهرام پسر هرمز ویرا بر خلاف وصیت **زرتشت** وبر خلاف اصول دینی که در ایران مرسوم بود کشتند[۱].

خلاصه، قسمتی ازاوستا در زمان **شاپور** اول بدست آمد، و در عصر **شاپور** دوم **آذر پاذ مارسپندان** ـ که مؤبدی بزرگ‌و سخنگوئی گرانمایه بود و بعض مورخان عرب اورا زرتشت ثانی نامیده‌اند[۲] و واقعهٔ ریختن‌مس گداخته برسینهٔزردشت منسوب باوست ـ خرده اوستارا آورد، وچنان بنظر میرسد که تمام اوستارا بدست آوردند ویامدعی شدند که اوستا بتمامی‌بچنگ آمده‌است، ودانشمندی‌دیگر موسوم به «**ارتای ویراف**»نیزدرعالم خواب،سیری‌در بهشت‌ودوزخ کرد واحکامی‌دیگرپیدا آورد که‌در کتاب**ارتای‌ویراف‌نامك** مندرج است، ونیز تفسیرهای اوستا ازین ببعد بزبان پهلوی رایج گشت.

در قرن نهم میلادی ودوم هجری مؤلف دینکرت: که تفسیری از اوستا و مهمترین کتب‌فقه وعبادت واحکام‌مزدیسنی‌است گوید: **اوستادارای**۲۱نسك است[۳]واسامی آنهاراذکر میکند و مجموع ۲۱ نسك راباصطلاح زبان‌پهلوی بسه قسمت منقسم مینمایدبقرارذیل:

الف ـ گاسانیک

ب ـ هاتک مانسریک

ج ـ داتیک

گاسانیك یعنی بخش «**گاثه**»[٤] که سرودهای دینی و منسوب است بخود زرتشت[٥] و محتویات آن ستایش **اهورامزده** و مراتب ادعیه ومناجاتهامیباشد.

---

۱ ـ ما باز از مانی صحبت خواهیم کرد.

۲ ـ این شخص درنزد زردشتیان به‌ارتای ویراف معروف میباشد ولی خاورشناسان‌منجمله کریستن‌سن‌ارتای‌وراژ بمعنی گراز‌شجاع‌دانسته‌اند

۳ ـ نسك کلمه‌ایست اوستائی «نَسکو» بمعنی جزوه پارساله بفتح اول وبپهلوی نُسك بضم اول ضبط شده است.

٤ ـ رك ـ صفحه(۸)

٥ ـ گفتیم که گاثه بپهلوی‌گاس شد و منسوب بدانراگاسانیك‌گویند. و این بخش راهم بصیغهٔ وصف ویای نسبت نامیده‌اند یعنی بخش منسوب به‌گاس.

هاتك مانسریک ـ مخلوطی از مطالب اخلاقی وقوانین واحکام دینی‌است .

داتیک ـ فقه و احکام و آداب ومعاملاتست.

اما بعد از این تاریخ (یعنی بعد ازقرن سوم هجری) معلوم نیست چه وقت بار دیگر اوستا دست خورده و قسمتی از آن از میان رفته است . بلری آنچه امروز از این کتاب‌در دست ماباقی است پنج جزو یا پنج‌بخش است و باین‌نام معروف:

۱ ـ **یَسْنا** که گاثه جزء آنست، ومعنی آن ستایش[1] میباشد .

۲ ـ **ویسپَرَدْ** ـ که آن هم از ملحقات یسنا و در عباداتست ، ومعنی آن « همهٔ ردان وپیشوایان »[2] است.

۳ ـ **وَنْدیداد** ـ که‌در اصل و ندیودات بوده است ، یعنی ادعیه و اوراد بر ضد دیوان و اهریمنان[3]

۴ ـ **یَشْتْ** ـ که‌قسمت تاریخی اوستا از آن‌مستفاد می‌شود آنهم ازمادهٔ یسناو بمعنی عبادت وستایش است[4] .

۵ ـ **خرده اَوستا** ـ یعنی اوستای مختصریامسائل مختصر وخرد اوستا،و آن‌عبارتست از عبادات روزانه وماهیانه وسالیانه و اعیاد وجشنها و طریقهٔ زردتشتی گری و کُشتی بستن و آداب زناشوئی وعروسی وسوگواری وغیره[5]

---

۱ ـ تلفظ این کلمه‌دراوستا :«یسْنه» است یعنی عبادات . و کلمهٔ «جشن» که بفارسی بمعنی عید وروز شادمانی عمومی وملی است، از این ریشه است واصل آن « یَشن » بوده که یا بجیم وسین بشین تبدیل شده است واصل این فعل « یز » است .

۲ ـ اصل اوستائی این کلمه « ویسپه‌رِتو » بواو مجهول، و ویسپَه و وسپ در پهلوی یعنی «همه»، و «رتو» و« رَت » و«رَذ» بمعنی پیشوای بزرگ دین است وشاهنامه رد وهیر بدرا مرادف آورده است و نیز سیاوخش راکه دارای جنبهٔ قدس میدانسته است «رد» خوانده

بپوشید درع سیاوخش رد   زره راگره بر کمر بند زد

۳ ـ اصل آن لفظ «وی‌دیوداته» و پهلوی آن : جذ دیودات، یعنی = قواعد و اصول ضد دیو، ولفظ «یود» یا «جذ» بضم اول‌همانست که‌درزبان دری«جدا» گوئیم و«جز» که ازقیوداستثنا است نیز ازهمین لفظ باقی مانده است .

۴ ـ ازمادهٔ«یسن» وبهمان‌معنی‌است که گذشت .

۵ ـ خورتک اپستاك، بپهلوی نامیده شده ومعنی‌آن خرده‌اوستا میباشد وبیشتر آن‌بزبان پهلوی وپازند است .



زبان اوستائی‌هم یکی از اصول و پایه‌های زبان ایرانست . این زبان خاصه قسمتهای قدیم آن «گاثه» بسیار کهنه بنظر می‌رسد و مانند زبان سنسکریت وعربی دارای‌اعرابست ، یعنی اواخر کلمات از روی تغییر عوامل تغییر میکرده است و حرکات گوناگون بخود میگرفته است ، همچنین دارای علایم جنسی وتثنیه بوده است [1] .



زمان زردشت:

اگر گاثه‌را از زرتشت معاصر ویشتاسپ شاه بدانیم زمان نزول آنسخنان‌را باید بین سنه ٦٣٠ قبل از میلاد ـ یعنی سی‌سال بعد از زمان تولد زردشت و چند سال قبل از سنه ٥٨٣ ق م که زمان شهادت زردشت باشد ـ دانست، چه‌برحسب‌روایات پهلوی زردشت‌درسی سالگی مبعوث شده است [2] .

---

١ ـ علائم جنسی یعنی نشانه‌هائی که بدان واسطه بتوان جنس مذکر و مؤنث وخنثی‌را از هم تمیز داد ، و اوستا ازین قبیل است ـ وبعضی زبانها تنها دوجنس را مانند عربی تمیز میدهند و بعضی دیگر سه‌جنس را چون اوستا وسنسکریت ولاتین وآلمانی ـ ودر باب تثنیه‌هم بعضی مانند فارسی‌حالیه تثنیه نداردولی اوستا مانند عربی دارای این اختصاص بوده است وگویند همهٔ زبانهای دنیا دارای اعراب و این‌قبیل علامات بوده‌اند و بتدریج مردم آنها را دور ریخته‌اند همچنانکه در زبان اوستا و زبانهای بعد صورت گرفته است وعربان هم در محاورات خود امروز بقید اعراب مقید نیستند .

٢ ـ بعضی زردشت را از مردم آذربایجان دانند ـ بعضی او را از اهل «ری» شمارند وامروز گروهی از خاورشناسان میخواهند اورا از مشرق ایران بشمارند، زیرا در اوستا نامهای بسیار از مشرق وسیستان دیده میشود ـ همچنین قرابت بسیار نزدیکی که میان زبان اوستا وزبان ویدای برهمنان یعنی سنسکریت موجود است مشرقی‌بودن او را تأیید میکند ، چه بتجربه رسیده است که بین آداب وعادات و زبان هندیان امروز (آن طبقه که بفارسی گفتگـو میکنند) و بین آداب ولهجه ولغات خراسان قرابت بسیار نزدیکی است واز عراق وزبان عراق وشمال و فارس بغایت دور افتاده‌اند . وشاید این روش روشی‌دیرین باشد وقرابت اوستائی وسنسکریت هم ازین مقوله باشد ـ خاصه که بین زبان اوستا با زبان فارسی باستانی که ظاهراً زبان رسمی معاصر زردشت باشد تفاوت زیادتر است تامیان اوستا و ویدا ـ وازینرو بلکه بتوان‌گفت زبان اوستائی زبان مشرق ایران یا یکی از شاخهای زبان شرقی بوده است .

مگرآنکه زردشت را برحسب عقیدهٔ «خسانتوس» Xantvo وافلاطون بسیار قدیم‌بدانیم بدانیم وبسه زردشت قایل شویم یکی زردشت قدیم که بقول شاهنامه زردشت معروف نهم فرزند او بوده‌است . دوم زردشت معروف وسومی آذرباد مارسپندان معاصر ساسانیان ...

۵ ـ فارسی باستان:

دیگر زبان‌فارسی باستان است که آنرا «فرس‌قدیم» نامیده‌اند،این همان زبانیست که برسنگهای بیستون و اَلْوَند و صد ستون[1] «تخت جمشید» ودخمه‌های هخامنشی و اوح های زرین وسیمین بُنلاد تخت جمشید وجاهای دیگر کنده شده است ومهمتر از همه نبشتهٔ بیستون است که داریوش‌شاهنشاه هخامنشی‌تاریخ بیرون آمدن و بشهنشاهی‌رسیدن وکارنامه های خودرا در آنجا گزارش داده است و خطی که آثارنامبرده بدان نوشته شده است خط میخی است.

این‌زبان نیز یکی دیگر اززبانهای قدیم‌ایرانست و با اوستائی‌فرق‌اندك‌دارد و آن‌نیز چون اوستائی دارای اعراب وتذکیر وتأنیث میباشد ـ خط میخی برخلاف اوستائی و پهلوی ازچپ‌براست نوشته میشده است.

٦ ـ پهلوی:

دیگر زبــان پهلویست، این‌زبان‌را فارسی میانه‌نام نهاده‌اند و منسوبست به «پرثوه» نام‌قبیلهٔ‌بزرگی یاسرزمین‌وسیعی که‌مسکن‌قبیلهٔ پرثوه بوده و آن‌سرزمین‌خراسان‌امروزیست که ازمشرق بصحرای اتك (دشت‌خاوران قدیم) و ازشمال بخوارزم و گرگان و از مغرب بقومس (دامغان حالیه) و ازنیمروز بسند و زابل‌می‌پیوسته، و مردم آن سرزمین ازایرانیان (سَکَه) بوده‌اند که پس ازمرگ اسکندر یونـانیان‌را ازایران رانده دولتی‌بزرگ وپهناور تشکیل‌کردندوما آنانرا اشکانیان گوئیم وکلمهٔ پهلوی و پهلوان که‌بمعنی شجاع‌است از این قوم‌دلیر که غالب داستانهای افسانهٔ قدیم شاهنامه ظاهراً ازکارنامه‌های ایشان باشد باقی مانده است

زبان آنانرا زبان «پرثوی» گفتند و کلمهٔ پرثوی بقاعدهٔ تبدیل و تقلیب حروف «پهلوی» گردید ودر زمان شهنشهاهی آنان خطوزبان پهلوی درایران‌رواج‌یافت ونوشتهائی

---

[1] ـ آنرا هزار استون و دژنبشت نیز نامیده‌اند و در کتیبهٔ شاپـور سکانشاه بپهلوی که در تخت جمشید کنده شده است ،آن عمارت را صدستون خوانده‌اند وماآن کتیبه را بجای‌خود خواهیم‌آورد . چند عمارت وکاخ بوده است که مهمترین آنها دوعمارت :آپادانه یعنی کاخ بیرونی وخدیش یعنی‌کاخ ملکه یا اندرونی است .

از آنان بدست آمده است که قدیمترین همه دوقبالهٔ ملك و باغ است که بخط پهلوی اشکانی برروی ورق پوست آهو نوشته شده و از اورامان کردستان بدست آمده است و تاریخ آن به ۱۲۰ پیش ازمسیح میکشد[1]

زبان پهلوی زبانی است که دوره‌ای از تطوّر را پیموده و با زبان فارسی دیرین و اوستائی تفاوتهائی دارد خاصه آثاری که از زمان ساسانیان واوایل اسلام دردست است بزبان دری وفارسی بعداز اسلام نزدیکتر است تا بفارسی قدیم واوستائی، چنانکه بعدازاین درجای خود بدان اشاره خواهدشد.

زبان پهلوی از عهد اشکانیان زبان علمی و ادبی ایران بود و یونان مآبی اشکانیان بقول محققان، صوری و بسیار سطحی بوده است و از اینرو دیده میشود که از اوایل قرن اول میلادی ببعد این رویّه تغییر کرده سکه ها و کتیبه ها و کتب علمی و ادبی باین زبان نوشته شده است وزبان یونانی متروك گردیده است وقدیمترین نوشتهٔ سنگی باین خط کتیبهٔ اردشیر اول درنقش رستم و شاپور اوّل است که درشهر شاپور اخیراً برروی ستون سنگی بدو زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی کشف گردیده است.



زبان پهلوی و خط پهلوی بدو قسمت تقسیم شده است: ۱ ـ زبان و خط پهلوی شمالی وشرقی که خاص مردم آذربایجان وخراسان حالیه(نیشابور ـ مشهد ـ سرخس ـ گرگان دهستان ـ استوا ـ هرات ـ مرو) بوده و آنرا پهلوی اشکانی یا پارتی و بعضی پهلوی کلدانی می گویند واصحّ اصطلاحات (پهلوی شمالی) است.

۲ ـ پهلوی جنوب و جنوب غربی است که هم از حیث لهجه و هم از حیث خط با پهلوی شمالی تفاوت داشته و کتیبه‌های ساسانی و کتب پهلوی که باقی مانده باین لهجه است وبجز کتاب « درخت اسوریك » که لغاتی ازپهلوی شمالی در آن موجود است دیگر سندی از پهلوی شمالی دردست نیست مگر کتیبه‌ها و اوراقی مختصر که گذشت معذلك لهجهٔ شمالی ازبین نرفت ودر لهجهٔ جنوب لغات وافعال زیادی از آن موجود ماند که بجای خود صحبت خواهیم کرد.

[1] اتفاقاً درهمان جای دوعدد پوست آهوی دیگر که قبالهٔ زمینی است بخط یونانی بتاریخ ۱۵۰ ق . م بدست آمده واز اینرو میتوان دانست که درظرف این مدت (بین ۱۵۰ ـ ۱۲۰) خط یونانی بخط آرامی برگشته است واین دردورهٔ اشکانیان بوده است ودلایلی هست که قدیمترازین زمان نیز خط آرامی که خط پهلوی از آن گرفته شده است درایران متداول بوده وبعد از آمدن یونانیان منسوخ شده وباز دوباره رواج یافته است .

در وجه تسمیهٔ پهلوی اشاره کردیم که این کلمه همان کلمهٔ « پرثوی »[1] می‌باشد که بقاعده وچم تبدیل‌حروف بیکدیگرحرف (ر) به (لام) وحرف (ث) به (ه) بدل گردیده و « پلهوی » شده است ، پس بقاعدهٔ قلب لغات که درتمام زبانها جاریست چنانکه گویند قفل‌و قلف و نرخ و نخر و چشم وچمش ، این کلمه هم مقلوب گردیده « پهلوی » شد . این لفظ در آغاز نام قومی بوده است دلیر که در (۲۵۰ ق م) از خراسان بیرون تاخته یونـانیان را از ایران راندند ودر (۲۲۶ ب م) منقرض شدند ـ و آنان را پهلوان به الف و نـون جمع و پهلو وپهلوی خواندند ، ومرکز حکومت آنان را ری واصفهان وهمدان وماه نهاوند وزنجان وبقولی آذربایجان بود بعد از اسلام مملکت پهلوی نامیدند ـ ودرعصر اسلامی زبان فصیح فارسی را پهلوانی زبان وپهلوی زبان خواندند وپهلوی را برابر تازی گرفتند نه برابر زبـان دری ، و آهنگی‌راکه درترانه‌های «فهلویات» میخواندند نیز پهلوی وپهلوانی میگفتندپهلوانی سماع ولحن پهلوی وگلبانگ پهلوی‌اشاره بفهلویات میباشد .

مسعود سعد گوید :

بشنوونیکو شنو نغمهٔ خنیاگران   بپهلوانی سماع بخسروانی‌طریق

خواجه گوید :

بلبل‌بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی   میخوانددوش‌درس‌مقامات‌معنوی

شاعری گوید :

لحن او را من و بیت پهلوی   زخمهٔ رود و سرود خسروی

۷ ـ زبان سغدی

دیگر زبان[2] **سُغدیست** ، **سُغد** نام ناحیه‌ایست خرم وآبـاد و پر درخت که سمرقند

---

۱ ـ پرثَو ـ درکتیبهٔ بیستون نام خراسان است چنانکه گذشت ـ این مملکت را یونانیان «پارتیا ـ پارثوایا» گویند وامروز «پارت» یا «پارث» گویند ـ ارامنه درتواریخ خودآنرا «پهل شاهسدان» گویند یعنی « پهل‌شاهستان» وپهلوی یا پرتوی وپهلوانی منسوب بدانجا است .

۱ ـ مراد ما اززبان ، langue استوهرگاه بخواهیم بگوئیم که فلان زبانDialecte فلان‌زبانست بلفظ «شاخه» تعبیر خواهیم کرد وهرجا که مرادما patais باشدآنرا«لهجه»نامیم. فی‌المثل زبان دری شاخه‌ای بوده است که از زبان مشرق ایران ونواحی بلخ وماوراءالنهر و بعد خود زبانی شده است مستقل که دارای لهجه‌های مختلف گردیده است ازآنجمله لهجهٔ بخارائی و لهجهٔ تاجیکی ـ همچنین است کردی که روزی شاخه‌ای بوده است از زبان مادی یا زبان‌های‌غربی ایران وامروز زبان مستقلی است ولری وپشتکوهی لهجه هایآنزبان بشمار میرود .

مرکز اوست، ودر قدیم تمام ناحیهٔ بین بخارا وسمرقندوحوالی آن ایالت را سُغد میخوانده اند ـ این نواحی دراوایل اسلام بسبب خوبی آب وهوا ونعمت فراوان مشهور شده یکی از چهار بهشت دنیا بشمار می آمده است[۱] .

این نام درکتیبهٔ بزرگ **داریوش** بنام (**سوگدیانا**) ذکر شده‌است وازشهرستانهای مهم ایرانشمرده‌میشدوزبان مردم آن نیزلهجه یاشاخه‌ای اززبان ایرانی وبسغدی‌معروف‌بوده است ، این‌زبان در طول خطی متداول بوده است که ازدیوار چین تاسمرقندوآسیای‌مرکزی امتداد داشته ومدت چندقرن این زبان درآسیای‌مرکزی زبان‌بین‌المللی‌بشمارمیرفته‌است[۲] .

هنوز یادگار این زبان درآنسوی **جیحون** و درهٔ **زرافشان** و نواحی سمرقند وبخارا و بلخ وبدخشان باقی است و یادگار دیگری‌نیز ازآن در ناحیهٔ « **پامیر** » متداول است[۳] وقدیمترین نمونه‌ای‌که از این زبان بدست ما رسیده اوراقی‌است‌که ازکتابهای مذهبی‌مانی پسر **فدیک**، پیمبر مانویان بخط آرامی واین ورقها درسالهای نزدیك بدست‌کاوش‌کنندگان آثار قدیم‌که درترکستان چین بکاوش وپژوهش پرداخته بودند از زیر انقاص شهر ویران « **تورفان** » وسایرقسمتهای‌ترکستان‌چین پیدا آمده است. وچون‌آنرا خواندند دانستند که سرودهای دینی مانی وشعر هائیست که درکیش مانوی‌گفته شده و از آیات کتب مذکور است ، ونیزبرخی‌اسناد ازکیش بودائی وفصلی از عهد جدید ترسایان ومطالبی‌که هنوز حل نشده است درمیان آنها است .

هرچند این آیات و اشعار پاره پاره و جدا جدا و شیرازه فروگسسته است و گویا باز ماند وهره ریکی است ازکتابهای پارسی مانی «**شاپورگان**»[٤] وکتابی دیگرکه نام آن «**مهرك نامه**» بوده است. امّا با وجود این بتاریخ تطوّر زبان پارسی‌یاری‌بزرگی‌کرده بسیاری از لغت های فارسی راکه با لغات اوستاو فارسی باستانی و پهلوی از یك جنس ولی بدیگر لهجه است بماوانمود می‌سازد وبنیاد قدیم زبان سغدی وبلکه ریشه وپایهٔ‌زبان‌شیرین « **دری** » راکه زبان فردوسی و سعدیست معلوم میدارد ؛ ونیز ازکشفیات بزبانهای آریائی

---

۱ ـ جنات اربعه که عرب‌ذکر کرده‌اند: غُوطهٔ‌دِمَشق ، اُبِلّه، شعْب‌بوّان‌فارس‌وسُغدسمرقند.
۲ ـ رك : ساسانیان کریستن سن طبع تهران ص ـ ٢٤
۳ ـ ساسانیان کریستن سن ص ـ ٢٤
٤ ـ دراصل «شه پوهرگان» رك : ص ـ ١٢ این کتاب .

دیگری که زبان «تخاری» وزبان «سکائی» باشد میتوان پی‌برد واکنون مشغول‌حلّ لغات وتدارك صرف ونحو آن‌زبانها میباشند[۲] .

۸ ـ زبان دری :

در معنی حقیقی این کلمه اختلافست و در فرهنگها وجـوه مختلف نگاشته‌اند و از آن جمله آنست که : «گویند لغت ساکنان چندشهر بوده‌است که آن‌بلخ وبخارا وبدخشان ومرواست، وطایفهٔبر آنندکه مردمان‌درگاه‌کیان بدان متکلم میشده‌اندوگروهی گویند که‌در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او میآمدند وزبان یکدیگررا نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند وآنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه‌بدرگاه پادشاهان تکلّم کنند وحکم کرد تادرممالك‌باین‌زبان سخن‌گویند‌ـومنسوب بدّره را نیزگویند همچوکبك دری واین باعتبار خوشخوانی هم میتوان بوده باشد زیراکه بهترین‌لغات فارسی زبان دریست[۲] »

از این تقریرها وتوجیه های دیگر چیزی‌که بتوان پذیرفت دوچیز است :

یکی آنکه دردربار ومیان بزرگان درخانه ورجال مداین (تیسفون پایتخت‌ساسانی) باینزبان سخن میگفته باشند .

دیگرآنکه این‌زبان زبان مردم خراسان و مشرق ایران و بلخ و بخارا و مرو بوده باشد ـ وجمع بین ایندو وجه نیز خالی از اشکالست ومسائلی‌که ایندو وجه را تأیید میکند درزیر یاد میشود :

الف) روایت ابن‌الندیم از ابن‌مقفّع که‌گوید «زبان دری لغت شهرهای مداینست ودر دربار پادشاه بدان زبان سخن میگفتند ولغات مشرق وبلخ درآن غلبه دارد »[۳]

ب) روایت یاقوت از حمزة بن‌الحسن ونصّ کتاب التّنبیه حمزه که‌مطابق‌روایت ابن‌الندیم است .

---

۱ ـ رك : کریستن سن ص ۲۲ ـ ۲٤ و اخیراً رساله‌هائی ازآلمان وفرانسه رسیده است که قسمتی از صرف ونحوآن‌زبان وقسمت زیادی از متون اوراق تورفان را که دکتر اندریاس آلمانی خوانده بود محتوی است وما چیزی ازآن رسالات را درموقع خود خواهیم‌آورد .

۲ ـ برهان قاطع حرف دال .

۳ ـ برای تفصیل این روایت رجوع کن به‌فصل مربوط به‌لهجه ها .

ج) غالب عبارات فارسی که در کتب عربی از قول شاهنشاهان ساسانی ورجال آن عصر بعینه نقل شده است بزبان دریست نه بزبان پهلوی ، واز آن جمله عبارتیست که **جاحظ** در کتاب **المحاسنُ والاضداد**[۱] گوید : **ووَقَّعَ عبدالله بن طاهر : مَنْ سَعَى رَعَى وَ مَنْ لَزِمَ الْمَنَامَ رَأَى الْأَحْلَامَ ، هذاَ المَعْنی سَرَقَةٌ مِنْ توَقِیعات انوشروان فانه یقول : هرکرَوَذ چَرَذ ، وهَرك خُسْپَذْ خواب بینَذ»** وبازهم جاحظ در کتاب التّاج عباراتی از شاهنشاهان ساسانی ذکر میکند مثل « خرّم خفتار » وغیره که همه بزبان دری است .

ونیز طبری عبارتی ازقول **اسماعیل ابن عامر** یکی ازسرداران سپاه خراسان که مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی را دنبال کرد ودرمصر باو رسید، ومروان در آن جنگ بقتل آمد گوید[۲] که: اسمعیل بخراسانیان گفت: «دهیذ یاجُوانکان !» وجای دیگر ازقول هموگوید[۳] : « یا اهل خراسان مردمان خانه بیابان هستید برخیزید !» واین دوعبارت هم بزبان دریست.

و نیز **ابن قتیبه** در عُیُون الأخبار[٤] درشرح رزم «وَهْرِزْ سُوار[٥] » با حبشیان در یمن حکایتی ذکر کرده وگوید : «سواران ایرانی برتیرهای خودنامهامینوشتند گاه نام شاهنشاه گاه نام خود سوار وگاه نام پسر وگاه نام زن ـ وهرزچون باصف حبشه برابر آمد ،غلام راگفت تیری از ترکش برآور وفرامن ده ، غلام تیری برآورد وبدست سوار داد که برآن تیر نام زن و هرز نوشته بود ، وهرز آنرا بفال بدگرفت و با غلام گفت : توئی زن ! و این فال بد بتو باز گردد ! برگردان وتیری دیگر ده . غلام تیر را بجعبه درانداخت و دست بزد و تیری دیگر برآورد وبدست خداوند داد . چون وهرز نگریست باز همان تیر بود ! پس وهرز در فالی که زده بود به اندیشه رفت وناگهان باخود آمده گفت : زنان![٦] سپس گفت زن آن ! (یعنی بزن آنرا) نیکو فالیست این ! . . . . الخ »

---

۱ ـ طبع مصر ص ۱۲۸

۲ ـ طبری ج ۱ حلقه ۳ ص ٥۰ طبع لیدن

۳ ـ طبری ج ۳ حلقه ۳ ص ٦٥ طبع لیدن .

٤ ـ جلد ۱ ص ۱٤۹ طبع قاهره .

٥ ـ عیون الاخبار وهرز تقدیم راء بر زاء معجمه و در بعضی کتب وهزر بتقدیم زاء بر راء مهمله دیده شد وباید املای اخیر درست باشد .

٦ ـ دراصل کتاب عین این کلمه راآورده سپس گوید : وزنان بالفارسیه النساء .

این داستان میرساند که وَهْرَز بزبان دری سخن میگفته‌است ویانقل سخنان آنانرا تازیان بمناسبت آنکه زبان بزرگان ایران زبان دری بوده است بهمان زبان شنیده وروایت کرده اند ـ چه درزبان پهلوی زن را «کن» گویند ودختررا «کنیزك» ولی فعل زدن‌را بازاء معجمه آورند و در زبان پهلوی بیرون آمدن نام منکوحهٔ وهرز بافعل «زن» جناس نباشد واین تجنیس تنها درزبان دری صورت پذیرد . و از همه معتبرتر روایتی است که ابن قتیبه در عُیون الأخبار[1] ازقول علی بن هشام آورده وگوید : «درشهرمرو مردی بودکه برای‌ما قصه های مبکی نقل میکرد و ما را میگریانید سپس از آستین طنبوری بر آورده میخواند : ابا این تیمار باید اندکی شادی ... » ـ و ایـن عبارت هم که شعرهفت هجائی است بـلا شك بزبان دری‌است . وازاین دست جمله های دری که ازقول بزرگان عهد ساسانی نقل کرده‌اند در کتب تاریخ وادب بسیار است ، وجمله های پهلوی هم در آن میان دیـده میشود ، لیکن غلبه باجمله های دریست وازین رو میتوان رأی ابن مقفع را تأیید نمود .

د ـ دلیل قویتری که براثبات قول ابن مقفع و صاحبان فرهنگ فارسی داریم انتشار زبان دری است بار اوّل از جانب مشرق و نیمروز . چه میدانیم که زبان عامهٔ مردم مغرب ایران پهلوی بوده و غالب کتب دینی وادبی وعلمی که در آنحدود نبشته شده است بزبان پهلوی بوده است و شعرهائی هم که در مملکت جبـال وهمدان و آذربایجان و طبرستان و مغرب ایران گفته می شد تا مدتی بزبان پهلوی یا طبری یا سایر زبانهای محلی بود ـ لیـکن قدیمترین اشعار فارسی که درخراسان و سیستان از طرف حنظلهٔ باد غیسی ، و محمد بن وصیف سکزی و بسام کرد خارجی وغیرهم گفته‌شدبزبان فصیح دری‌بودـوسرودکرکوی بنا بروایت تاریخ سیستان (که خواه آنرا ساختهٔ پیش از اسلام و خواه ساختهٔ اوایل یا بعد ازاسلام بدانیم برای مقصود ماتفاوتی ندارد) هم بزبـان دریست[2] نه بزبان پهلوی .

و نیز قدیمترین کتب فارسی که از دورهٔ اسلامی بدست ما رسیده یـا خبر آن را شنیده‌ایم مانند مقدمـهٔ شاهنامهٔ ابی منصوری ، و بالطبع خود شاهنامهٔ منثور همو ـ که قبل ازنیمهٔ دوم قرن چهارم هجری تدوین شده ، وترجمهٔ تاریخ طبری که در سیصد وپنجاه و دو از طـرف ابوعلی محمّدبن محمّدالبلعمی‌وزیرمنصوربن نوح سامانی بعمل آمـده و

۱ ـ ج ٤ ص ۹۱طبع‌قاهره

۲ ـ رك: تاریخ سیستان طبع تهران ص ۳۷

ترجمهٔ تفسیر طبری و حدود العالم و گرشاسپ نامهٔ **ابوالمؤید بلخی** که تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ ازروی آن فصولی نقل کرده اند ، و نیز کتابی دیگر بنام عجائب البلدان تألیف **ابوالمؤید بلخی** که‌نسخه‌ای ناقص از آن‌موجود میباشد ، وکتاب اَلاَبنِیَة عَن حقایقِ‌الاَدْوِیَه که شرح هرکدام خواهدآمد وهمه بزبان فصیح واستواروپخته شدهٔ دری نگارش یافتست ـ ازکالای ادب وفرهنگ خراسان بشمار میروند ، و از پختگی عبارات واستحکام ترکیبات و شیرینی لفظ و معنی پیداست که نثری قدیم و پرورش یافتهٔ سالیان و بلکه قرنهای دور و دراز است ، وبمراتب ازکتابهای نثر پهلوی‌که شاید بعضی در همان قرن تألیف یافته است ، پخته‌تروجامع‌تروازلحاظ تطوّرکاملتراست .

این معنی یعنی ظهور نظم و نثر دری‌که آثار **رودکی** و**شهید** و **فردوسی** و**بلعمی** و**ابوالمؤید** وتاریخ سیستان نمونهٔ زیبای آنست ، میرساندکه این زبان لهجهٔ خاص مردم خراسان و ماوراء النهر و نیمروز و زابلستان بوده است ـ و مردم مغرب و مرکز وشمال و جنوب غربی‌ایران ،که تادیری جزبه‌پهلوی یا طبری سخن نمیگفتند ، بعد از نشر آثار ادبی دری از خراسان بسایر بلدان ایران ، آنان نیز ازین شیوهٔ زیبا پیروی کردند و رفته رفته از گفتن اشعار فهلوی یا رازی یا طبری[1] یا نثر طبری و پهلوی[2] که در عصر **دیالمه** متداول بوده‌است ، دست برداشتند وتابع سبك ولهجهٔ شیرین وسهل المخرج دری گردیدند.

شاید کسی اعتراض کند که سبب ظهور ننمودن شعر و نثردری در مغرب و شمال ایران پیش از ظهور ادب دری ازخراسان ، آنست که مغرب ایران و شمال و جنوب غربی آن بواسطهٔ قرب جوار بابغداد بیشتراز خراسان درزیر تأثیر سیاست و نفوذ لشگری وکشوری تازیان قرار داشته و باین جهت مجال و میدان و فرصتی از برای گفتن شعر یا نوشتن نثر بدست نمی آورده اند ـ و آنچه گفته و نوشته اند بعربی بوده است بر خلاف خراسان و سیستان‌که بواسطهٔ دور بودن از پایتخت دولت عرب و داشتن امیران مستقل وگردنکش ، مجالی فسیح برای گفتن شعرو نوشتن کتاب بزبان ملی و نژادی خود بدست آورده اند . این اعتراض وارد نیست چه ، اولا خراسان و سیستان نیز در زیر نفوذ مرکز خلافت تا

---

۱ ـ مانند اشعار علی فیروزه ومستهٔ مرد و فهلویات بابا طاهر و پیش از او اشعار بندار رازی وغیره ... (رك : رساله شعر درایران مجلهٔ مهر سال پنجم تألیف نگارنده)

۲ ـ چون اصل مرزبان‌نامه واصل ویس ورامین .

دیری رنگ عربی بخود گرفته بود و ادبای آن‌سامان درسرودن‌شعر و تألیف کتاب بزبان عربی دست کم از مردم سایر شهرستانهای غربی و مرکزی وشمالی نداشتند. و با مراجعه به «یَتیمةُالدَّهر» ثعالبی و «دُمْیةُالقَصْر» باخرزی، ومنشآت **ابوبکرخوارزمی و بدیع ـ الزمان** همدانی وسایرارباب براعت واصحاب فضل، این‌معنی‌مبرهن میشود ـ وشکی‌نیست که‌توجه **سامانیان** و بعضی‌ازصفاریان و **غزنویان** بشعرعربی کمترازتوجه **آل‌بویه** وصاحب ابن‌عبّاد وشمس‌المعالی نبوده است، بعوض این دردربار **عضدالدّوله** و **قابوس** وصاحب‌نیز شاعران ایرانی مانندعلی پیروزه ومسته‌مرد و بندار رازی و غضایری ومنصور منطقی وجود داشته‌اند، معذلك میبینیم که شعر و نثر دری بالطبیعه در خراسان بظهور آمده و با اندك توجهی از طرف ملوك اطراف، شعراء و دبیران بگفتن شعر و پرداختن کتب بزبان دری اقبال کرده‌اند ـ ودر همان حال یك بیت شعر و یك رساله باین زبان در مغرب و شمال و جنوب غربی در قرن چهارم بوجود نیامده است؛ و اگرهم شعر یا کتابی دیده شده و یا ذکر آن رفته‌است بزبان‌پهلوی یاطبریست، مگردر اواخر عهد سامانیان و آغازدولت‌غزنویان و سلاجقه که بتدریج بسبب فتوحات آن سلاطین درری و جبال‌وگرگان‌واصفهان و آمیختن فضلای شرق وغرب بایکدیگر و انتشار اشعار و کتب تاریخی و ادبی خراسان در سایر شهرستانهای ایران و سیر دواوین شعر از خراسان بسایر نقاط ایران، زبان دری‌زبان‌ادبی و علمی ایران شناخته شد وباتسلّط دولت سلجوقی برعراقین این معنی قوت یافت وشعرای بزرگی پس از **غضائری‌وقطران‌وابوالمعالی** رازی در اقطار شمالی و مرکزی‌و غربی‌این مملکت پیدا شدند[۲].

هـ ـ مطلب دیگر که قول ابن مقفّع را تأیید میکند، باقی ماندهٔ لهجه‌های محلّی است که شرح آن از موضوع بحث ما که تاریخ تطوّر ادبیات دری است خارج می‌باشد ـ لیکن همینقدر کافیست اشاره شود که‌هم امروز در خراسان ـ خاصه افغانستان، و بخارا و

۱ ـ رجوع شود بتاریخ طبرستان لابن اسفندیار ـ ورسالهٔ شعر درایران تألیف نگارنده ولباب‌الالباب عوفی جلد دوم.

۲ ـ تاریخ قم چند شاعر فارسی را که معاصر سامانیان بوده‌اند درجلد اول ذکر کرده و شرح آنرا بجلد دوم محول نموده است اماچون جلد دوم این کتاب دردست نیست نمیدانیم که‌تاریخ حیات و سبك شعرآنها ازچه قرار است وهرچه باشد باز اساس نظر ما را نمی‌تواند تغییر بدهد وحق تقدم را ازخراسان سلب نماید.

تاجیکستان. نمونه‌های بارزی ازطرز تلفّظ زبان دری درروستاها موجوداست، امادرمرکز و غرب و جنوب ایران آنجائیکه ترکی نفوذ نکرده است لهجه‌های محلی یا کردی و لری است یا پهلوی شمالی یاپهلوی‌جنوبی چنانکه زبان شهر و روستای اصفهان وفارس و نهاوند پر است ازلغات و اصطلاحات و حتی طرز ادای کلمات پهلوی از قبیل « اِست » بکسر الف و « کو » بجای « که » و تلفّظ « اُ » بجای«وَ» حرف عطف و استعمال لغت « داد » بمعنی « سن » در لغت «همداد » بمعنی « هم‌سن » که‌در فارس شایع و ازلغات پهلویست و غیره ، که ذکر آنهمه موجب تفصیل خواهد بود وهیچیك ازین حرکت‌ها وترکیبات در زبان دری نبوده است ودر خراسان نیز وجودندارد، وبالعکس بسالغات و اصطلاحات وترکیبات‌دری، که درزبان پهلوی نیست ولی میان مردم خراسان متداولست.

و ـ باری مهمترین سندی که حکم قطعی در صحت روایت ابن‌الندیم‌وابن‌مقفّع وحمزه میدهد . اوراق «تورفان » وبقیةالباقیهٔ کتب دینی مانویان است، که مورد توجه و اعتنای خاور شناسان قرار گرفتست و پس از دقت دریافته‌اندکه این‌نوشته‌ها ریشه و پایهٔ کهن زبان دری است و ازلغت‌های بسیار ترکیب یافته است که خاص‌زبان‌مذکور ودر شاخهٔ پهلوی جنوبی دگرگونه‌است .



از اسناد نامبرده گویا شکی نمانده باشدکه زبان دری خاص مردم خراسان ومشرق ایران‌بوده ودر دربار تیسفون ومیانهٔ درباریان و رجال‌مملکت شاهنشاهی‌هم‌این زبان‌متداول بوده است و از اینرو آن‌را دری گفتند ، چه «دَر» بزبان ساسانی بمعنی پایتخت و درباراست و اگرکیك دری منسوب بدرّه است‌دلیل این نتواند بود که‌زبان دری بمعنی‌دربار یا پایتخت نباشد ، و تواند بودکه این دولفظ هریك بیك مفهوم‌دیگرمعنی دهدوالزامی در یکی بودن هردولفظ نداریم سئوالی باقی میماند که‌چطورشده است که زبان مشرق ایران در مغرب آن‌کشورزبان درباری شده‌است؛ شایدجواب این‌باشدکه درعهد آزرمی‌وپوران‌ویزدگرد این‌زبان‌بهمراهی « پهلویان »یعنی اتباع« فرخ‌هرمز »پدر « رستم » که‌همه‌ازمردم‌خراسان بودند و طبری آنانرا «فهلویان» نام می‌برد بدربار تیسفون‌راه یافته‌ودرمدت طولانی‌نفوذ آن طایفه درپایتخت این‌زبان نیزدر دربار ریشه‌دوانیده است ومصادف بادخول تازیان‌درمداین زبان دری در دربار شایع‌بوده است.

☆☆☆

عقیدهٔ دیگری هم در وجه تسمیهٔ دری هست که گویا هنوز دلیل قطعی برای تحقق آن دردست نداشته باشیم ـ و آن این است که دری مخفف « تخاری » باشد که «خاء» به «هاء» هوّز (مطابق قاعدهٔ زبان فارسی) بدل شده و الف آن بفتحه بدل گردیده (تَهَری) و با تبدیل « تا » بدال که معمولٌ به زبان فارسی است ، (دَهَری) وبالاخره دری شده باشد[1] چه تخارها مردمی ایرانی بودند وپس از کوچ کردن ازحدود تبّت وارد خاك بلخ و نواحی مرکزی افغانستان امروزی شدند و تخارستان بنام آنان نامبردار گشت . هر چند بعض خاور شناسان زبان تخاری را جزء دستهٔ اززبانهای هند واروپائی از طبقهٔ سانتوم Cantum میشمارند واگراین معنی محقّق شود وجه تسمیهٔ اخیر باطل میشود و یا تاریخ این تسمیه بوقتی تنزل میکند که تخارها درنواحی بلخ ساکن گردیده وزبان آنها بازبان سغدی مخلوط شده است . بهرصورت، دراینکه زبان دری از لهجه های شرقی است شکّی نیست خواه دراصل آن را تخاری وخواه منسوب بدر ودربار بدانیم وخواه مأخذی دیگر برای وجه تسمیهٔ آن فرض کنیم[2] .

۹ ـ شاخها ولهجه های دیگر

فرهنگ نویسان ؛ زبان ایران را بهفت بخش کرده اند و چنین گفته اند : « زبان

---

۱ ـ **تخارها** ـ طایفه‌ای ازایرانیان بودند که درقرون قدیمه وقبل از مهاجمات «هونها» وترکان آلتائی بماوراءالنهر درحدود مرزهای ایران وتبت ساکن بودند وزبان آنان شاخه‌ای از زبان ایران بود و مانی پسر فدیك در میان آن جماعت میزیسته واز اینرو او را چینی نامیده‌اند . وپس از هجوم مردم آلتائی بحدود مذکور که ازآن پس بترکستان موسوم گردید تخار ها کوچ کرده بداخل ایران آمدند ودرحدود بلخ وبدخشان و غور سکنی گزیدند و نام تخارستان را از خود بآن نواحی دادند .

۲ ـ جاحظ در البیان والتبیین ج ۳ ص ٦ روایتی دارد که اگر غلط نباشد مایهٔ تحیر است وآن چنین است که از قول شعوبیه گوید : « وقد علمنا انّ اخطب الناس الفرس واخطب الفرس اهل فارس واعذبهم کلاماً و اسهلهم مخرجاً و احسنهم ولاءًا و اَشَدّهم فیه تحنکاً اهل مرو وافصحهم بالفارسیّة الدّریة وباللغة الفهلویّة اهل قصبة الأهواز » و معلوم نیست چگونه مردم اهواز درلغت دری وپهلوی که هردو سوای زبان خودشان بوده است افصح بوده‌اند ؛ مگرمعتقد شویم که عبارت غلط است و اصل چنین باشد که « واشد هم فیه تحنکاً وافصحهم بالفارسیة الدّریة اهل مرو وباللغة الفهلویّة اهل قصبة الأهواز » که درصورت صحت این فرض باز عقیدهٔ ابن مقفع تأیید شده است .

دری برهفت‌گونه است : چهاراز آن متروك است و آن زبان هروی وسکزی وزاولی و سغدیست ، وسه زبان دیگرمتداولست و آن دری وپهلوی وپارسی بُوَد »[1] این روایت‌از چند وجه متزلزل وباطل است ، اول آنکه « دری » را برهفت‌گونه گرفته است درصورتیکه زبان دری خودیکی ازشاخه‌های زبان ایران ولهجه‌ای ازباختری مخلوط به سُغدی بوده که با لهجه‌های دیگر آمیخته‌است وباینصورت درآمده، دیگر آنکه معلوم‌نیست «پهلوی» که‌گوید متداولست کدام پهلوی است ودر کجامتداولست، سوم اینکه‌زبان فارسی که نیز گوید متداول است آیا غیراز زبان دری است یاهمان زبان است اگرغیراز دری است کدام است ، وهرگاه عین دریست پس چرا علیحده نوشته است ؟ دیگر معلوم نکرده که هروی وسکزی و زابلی هریك زبانی مستقل بوده‌اند یا شاخه‌ای اززبان دیگرویالهجهٔ ازدری محسوب می شده‌اند؟ بهرصورت بهیچ روی نمی توان این تحقیق را مورد اعتنا قرارداد .

دیگر ابن‌الندیم در الفهرست از ابن‌المقفّع شرحی‌نقل‌کرده‌است ، و یاقوت در معجم البلدان همان شرح را قدری روشنتراز قول‌حمزة‌بن‌الحسن وشیرویه‌بن شهرداد نقل میکند وماحصل هرسه روایت‌که ظاهراً منقول است ازابن المقفع یکی است .

الفهرست‌گوید : از قول عبدالله بن المقفع که لغات فارسی « پهلوی ودری وفارسی و خوزی و سُریانی است ـ اما پهلوی منسوبست به فهله‌که نام گذاشته شده بر پنج شهر : اصفهان وری و همدان و ماه نهاوند[2] و آذربیجان ، و دری لغت شهر های مداین است و درباریان پادشاه‌بدان‌زبان‌سخن‌میگفتند ومنسوبست بمردم دربارولغت اهل‌خراسان ومشرق

---

١ ـ برهان قاطع مقدمه .

٢ ـ ماه نهاوند یعنی ولایت یا استان نهاوند که قسمت وسیعی را تا قم وتا حدود اصفهان ولرستان شامل بوده است ـ کلمهٔ (ماه) دراینجا باقی ماندهٔ (ماد) و (مای) قدیم است که مرکز مملکت مادی باشد ـ و این نواحی راکه ما امروز عراق عجم و همدان و کرمانشاه و دینَوَر و نهاوند وپیش‌کوه گوئیم ، درقدیم کشور ماه می نامیدند ودر ویس ورامین این لفظ استعمال شده است ـ اعراب بعد از فتح این قسمت از ایران این لفظ را بکار بردند منتها دو ماه قائل شدند و برای ماه نیزمعنای دیگری که بعد در کتب جغرافیا معمول گردید تصور کردند و گفتند ماه‌الکوفه و ماه‌البصره و مجموع را «ماهات» نام نهادند ـ از ماه کوفه مرادشان دینَوَر و کرمانشاهان تا حلوان بود و از ماه بصره مرادشان نهاوند و صیمره بود و هرمحلی که مخزن خواربار و نعمت محلی یا استانی قرارگیردآنرا ماه استان شمرند مثل (ماه‌چین) و (ماه‌کران) که از مخترعات حمزه است وماچین ومکران را باین‌طرز تفسیر کرده ووانمود ساخته است .

و لغت مردم بلخ بر آن زبان غالبست ـ اما فارسی کلامی است که مؤبدان و علما و اشباه ایشان بدان سخن کنند و آن زبان مردم اهل فارس باشد ـ اما خوزی زبانیست که ملوك و اشراف در خلوت و مواضع لعب و لذة با ندیمان و حاشیت خود گفتگو کنند ـ اما سُریانی آنست که مردم سِواد (یعنی رعایای بین‌النهرین ومداین وروستاهای آنجا) بدان سخن‌رانند» و یاقوت بعد از روایت حمزه که مختصری از قول ابن‌الندیم است از قول شیرویه گوید: « بلاد پهلویان هفت است ـ همدان وماسَبَذان وقم وماه بصره وصیمره وماه کوفه و قرمیسین ـ اما ری واصفهان و قومس وطبرستان و خراسان وسجستان . . . . ازبلاد مذکور نمی باشد ـ اما فارسی کلام مؤبدانست . . . واین لغت مردم فارس است ، اما دری‌لغت شهر های مداین است و دربار پادشاه بدان زبان سخن گویند و منسوبست بمردم دربار (یعنی زبان درباریست) ولغات مشرق وبلخ درآن غلبه دارد ، و خوزی زبان اهل خوزستانست واشراف از بزرگان و ملوك در خلوت وموضع فراغت و هنگامی که لخت شده بگرمابه و ابزن[1] درآیند بدان زبان سخن کنند ، اما سریانی لغت منسوب بسر زمین سورستان[2] است که عراق باشد وآن لغت نبطّیان باشد . . . »[3]

اشکالی که در روایت صاحبان فرهنگ وارد بود در این روایات هم وارد است ، زیرا ازطرفی زبان و لهجه ها وشاخه ها را با یکدیگرمخلوط نموده اند ـ چه میدانیم که پهلوی و دری در آغاز هر کدام شاخه هائی بوده‌اند از زبان قدیمتری و نیز شاید خوزی و فارسی دولهجه بوده اند ـ سُریانی یانبطی نیزخود دو زبان مستقلی بوده اند ، و این همه را در شمار لغات فارسی آوردن خالی از مسامحه نیست ـ مگر آنکه (لغات فارسی) را بمعنیِ‌اعمّ بگیریم ـ یعنی لغتهائی که درایران صحبت می شده‌است ـ اشکال دیگر آنکه باز از خود سئوال میکنیم که چرا این دانشمندان از لهجه ها وشاخهای دیگرزبان فارسی مانند

۱ ـ ابزن : ظرف بزرگی بوده است که ایرانیان خود را در آن شستشو میدادند مانند ظرفهائی که امروز در حمامهای بی خزینه می‌بینیم و معلوم می‌شود که در خزینه فرو رفتن بعد مرسوم شده است و طرز گرمابه رفتن قدیم مثل امروز بوده است و هر کس در ابزنی خود را می‌شسته است واین لغت فارسی است که عربان هم آنرا بکار می‌برده‌اند .

۲ ـ سورستان و آسورستان نام قدیم بین‌النهرین است ، و در کتب پهلوی (اسوریك) نیز دیده شد .

۳ـ رك : الفهرست طبع قاهره ص ۱۹ ومعجم‌البلدان ص ۴۰۷

سغدی و خوارزمی و هروی و سکزی و تخاری و طبری و گیلی و آذری و کردی ولری و رازی‌صحبت نکرده‌اند ؛ دراین‌مورد فرض میکنیم که چون دانشمندان در قرن دوم و سوم هجری غالباً از انحاء ایران ولهجه های مختلف این کشور و زبانهای ممالکی چون خوارزم و تخارستان و سغد و سجستان وطبرستان و آذربایجان بیخبر بوده‌اند و از حدود مداین وفارس‌وعراق‌عجم وخوزستان‌بیرون‌نرفته واطلاعی‌هم‌نداشته‌اند تنها بذکر لغات‌این‌اماکن‌ولغت نَبَطیان[1] که آنرا سُریانی گویندولغات‌درباری که‌از آن‌به(دری)تعبیرمیکنندا کتفانموده‌اند[2] .



آنچه اهل تحقیق بر آنند شاخه های زبان ایران بعد از اوستائی ومادی عبارت بوده است از ، فارسی باستان وپرثوی (پهلوی یا پهلوانی) و سغدی و خوارزمی ـ که ازین شاخه ها لهجه های دیگر بوجود آمده است مانند پهلوی شمالی و پهلوی جنوبی ودری و طبری وگیلی وآذری وسکزی وهروی وخوزی و فارسی (شیرازی) و رازی و کردی و غیره و امروز هم هنوز در انحاء ایران لهجه ها و شاخهای گوناگونی از زبانهای ایرانی موجود است که موردتحقیق دانشمندان قرار نگرفته وبیم آن است که‌بسرعت‌منقرض گردد از قبیل سمنائی و نطنزی وگزی وگوپائی و بلوچی و شیرازی و لکی و لری و بختیاری

۱ - نبط ونبطی بفتحتین، مردمی بوده‌اند از بقایای‌آرامیان که بعدها باعرب مختلط شدند. دولتی داشته‌اند درطورسینا ومرکز آن‌موسوم بوده است به «بترا» ومدتی درسوریه نیز حکومت کرده‌اند ودر سنهٔ ۱۰۶ دولت مزبور بدست رومیان منقرض گردید وبعد از اسلام جماعت کثیری از نبطیان درعراق میزیستند وغالب ایشان مسیحی نسطوری بودند وزبان آنها آرامی یا سریانی بود که بعربی وفارسی آمیخته شده بود وخط کوفی ونسخ نیز ازخطوط نبطیان بعرب حیره‌و کوفه و مدینه ومکه سرایت کرد ، و اما زبان سُریانی همان زبان آرامی است و سُریانیان شعبه‌ای از آرامیان شرقی بودند که درشهر (اورها) یا (اور) واَرّهای قدیم (ادسای Eodessa یونانی) سکونت گزیده وپس از آنکه بمسیح ایمان آوردند ازکلمهٔ (آرامی) دست برداشته و خود را سریان نام نهادند ـ و دولتی کوچك تشکیل دادند . لهجهٔ سُریانی یکی از لهجه‌های آرامی بوده وبسبب علماء ودانشمندانی که دراین شهر بوجودآمدند این زبان دارای ادبیات وسیعی گردید و علمای نسطوری مسیحی کتب دینی و علمی و ادبی بسیاری بزبان سُریانی نوشتند و کتب فلسفه و منطق یونان نیز بیشتر باین زبان ترجمه شد و اعراب هم از آن زبان استفادهٔ زیادی در ترجمهٔ کتب یونان کردند. (تاریخ‌اللغات‌السامیه ص ۱۴۲ ـ ۱۴۹)

۲ ـ تنها جاحظ در البیان والتبین ج ۳ ص ۶ ذکری از فصاحت اهل مرو کرده است که عبارتش پیچیده‌تر بنظر میرسد وما درحاشیه ص ۲۵ بدان اشاره کردیم .

و مازندرانی و گیلانی وطالشی ومشهدی وطبسی و کرمانی وسیستانی وبلوچی و کوه کیلویهٔ وشاخها ولهجه‌های بیرون از ایران مانند پختو در افغانستان و پامیری و چترالی و غوری و کشمیری وزبان‌تاجیکی وزبان‌تات‌های قفقازوغیره که بدبختانه غالباً روبانقراض میروند چنانکه زبان‌رازی و آذری وسکزی و خوارزمی تقریباً منقرض شده‌است!

خاور شناسانی که درلهجه‌های امروزی ایران مطالعاتی کرده‌اندبقرارزیراند:

۱ ـ **و. هنری**: تحقیقات افغانی.

۲ ـ **دارمستتر** : سرودهای عامیانهٔ افغانان.

۳ ـ و ـ **گیگر** : زبان افغانها، پختو (جزء کتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی)

٤ ـ » : زبان بلوچها (» » » »)

٥ ـ **فردیناندیوستی**: دستورزبان کردی.

٦ ـ **هوگوماکاس**:متون کردی.

۷ ـ **اِسکارمان** : فرهنگ کردی بفارسی.

۸ ـ **البرت‌سُوسَن** : زبان کردی(جزءکتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی)

۹ ـ آ ـ و ـ **جَکْسُن** : زبانهای پامیر.

۱۰ ـ **گیگر**: زبانهای پامیر (جزء کتب فقه‌اللغهٔ ایرانی)

۱۱ ـ **هُرْزین** : بحث درلهجه‌های‌فارسی در۳جلد. ۱۸٥۳.

۱۲ ـ **دُرْن** : زبان مازندرانی در ۱۸٦۰.

۱۳ ـ **ملگونوف** : بحث درزبان مازندرانی وزبان‌گیلانی در ۱۸٦۸.

۱٤ ـ و ـ **گیگر**: لهجه‌های اطراف دریای‌خزر (جزءکتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی)

۱٥ ـ » : زبانهای مرکزی (» » » »)

۱٦ ـ **کریستنسن** : زبان سمنانی‌در۱۹۱٥ (در کپنهاك‌چاپ شده)

۱۷ ـ » : زبان گیلانی.

۱۸ ـ **لُریمر**: یادداشتهائی راجع به‌لهجه‌های گبری فارسی‌جدید.

۱۹ ـ **ایوانف** : لهجه‌های‌گبری که زرتشتیان ایران‌تکلم‌میکنند ـ مطالعاتی درلهجهٔ خراسان و کردان قوچان.

۲۰ ـ **هادارك**:زبانهای‌خونساری‌ومحلاتی‌ونطنزی‌ونائینی‌وسمنانی‌وسیوندی‌و قُهرودی

۲۱ ـ ب ـ و ـ میلا: متونی درلهجهٔ طالشی‌در ۱۹۳۰ بروسی .

۲۲ ـ زوکوفسکی: اسنادی‌درلهجه‌های ایرانی ج ۱ ـ۱۸۸۸ ـ ج ۲ ـ ۱۹۲۲
شامل: زبانهای سمنانی وسنگسری و شهمیرزادی[1] .
« اصفهانی ـ سدهی ـ گزی ـ کفرونی.
« شیرازی ـ سیوندی ـ عبدویی.
« گورانی ـ طالش دشتی.
« یهودیهای کاشان ـ ده تجریشی.

۲۳ ـ ابراهیمیان: لهجهٔ یهودیهای همدان

۱۰ ـ قدیمترین آثار زبان ایران

مورّخان اسلامی نوشته‌اند نخستین‌کسی که بزبان پارسی سخن گفت «**کیومرث**» بود ومعلومست که این سخن افسانهٔ بیش نیست. اما آنچه تا امروز از روی آثار صحیح و تاریخی بدست آمده است قدیمترین کلامی از زبان ایرانی که در دست ما میباشد همان سخنان **اشوزرتشت‌سپیتمان** است که‌در سرودهای دینی «**گاثه**» مندرج است وبعدازآن قسمتهای قدیمی اوستا که غالب آنها نیز نظم است نه‌نثر. گاثه بزبانیست که آریائیهای‌هند نزدیك بدان‌زبان‌کتب دینی و ادبی قدیم خود را تألیف و نظم نموده‌اند ، نام کتاب زردشت چنانکه گذشت «**اویستاك**» بودوگاهی‌از آن‌کتاب بعبارت «دَئِنْ» تعبیر می‌شده است . مخصوصاً در کتاب پهلوی «**بندهشن**» بجای اوستا همه جا «دین» آمده است ،وخطاوستائی راهم بدین مناسبت «دین‌ِدپیوَریه» گویند ، یعنی خطّ دین ، و در « دینکرت » وسایر کتب هرجا که‌گوید « زردشت دین آورد» مرادش اوستا است[2] .

دیگر کتیبه‌هائی است که از هخامنشیان باقی مانده است که مهمترین آنها کتیبهٔ بهستان = بیستون میباشد و ما اینك‌اشاراتی بمجموع کتیبه‌های سنگی وسفالی مینمائیم:

---

۱ ـ کلمهٔ « زبان » درین صورت از لحاظ اصطلاح نیست ، چه بعضی از آنها « زبان » وبعضی لهجه است .

۲ ـ دین بزبان اوستائی « دِئنَه » وبزبان پهلوی « دین » بیاء مجهول است و عرب دین بیاء معروف را از اصل سامی گرفته است . دین نیز نام فرشته‌ایست که موکل قلم و خط است و نام روز بیست وچهارم از هرماه شمسی است .

۱ ـ در شهر **پازارگاد** یا پاسارکاد[۱] عبارتی بوده است بخط میخی که: من «کورش پادشاه هخامنشی‌ام» ونیز مجسمهٔ اززیرخاك در۱۳۰۷ باهتمام **پروفسور هرتسفلد** بیرون آمده وبر آن این سطور نبشته است: «من کورش شاه‌بزرگم»

۲ - کتیبهٔ بیستون۲

این نوشته بر تخته سنگی بزرگ دردرّهٔ کوچکی از کوه‌معروف به‌بیستون «**بغستان**»

۱ ـ شاید اصل این کلمه « پارسا کرته » باشد یعنی شهر پارس یاشهری که پارسی آنرا ساخته است . یاشهر مردم پارس ـ چه « کرت» که بعدها « کرد» شده است در زبانهای قدیم متمم اسامی مردم وشهرها بوده‌است مانند بلاش کرد خسرو کرد یزد کرد که همهٔ آنها از« کرت» بکسر کاف و بمعنی «عَمل» عربی است وبعدها کاف آن به گاف پارسی بدل شده است .

شهری بوده است در ۱۸ فرسخی شمال شرقی شیراز که امروز ویرانه‌ای از آن باقی‌است و روزی پایتخت کورش هخامنشی بوده و نام امروز آن مشهد مرغاب یا مشهد مادر سلیمان است کورش در این شهر پس از تأسیس دولت شاهنشاهی فارس و انقراض مملکت ماد یادگار وبنائی ساخت که امروز خرابهٔ آن از قبیل چند ستون و پایه‌های سنگی برجایست و اهل فن برآنند که در آغاز عمارتی بوده است دارای چهار ستون بزرگ سنگی و گالاری که ستونها در دو طرف آن قرار داشته است و دردوسوی گالاری نامبرده دوتالار بوده است که ازدالانچه بتالارها میرفته‌اند دراین عمارت کتیبه‌ها وحجاریهائی بوده‌است که همه محو شده وازمیان رفته است ، وصورتی‌دارای بال باقی است که برزیر آنصورت نوشته شده است « من کورش پادشاه هخامنشی‌ام » و این کتیبه ضایع شده‌است . قبر کورش هم درآن محل باقی است و برگرد این بنا عمارت بزرگی بوده‌است که‌آثارپایه‌های آن پیداست وعبارت بالا درسنگهای آن نیز کنده شده است .

۲ ـ بیستون در اصل بغستان است، و تازیان غالباً آنرا «بِهِسْتُوْن» خوانده‌اند و یاقوت گوید بهستون قریه‌ایست بین همدان و حلوان و اسم او «ساسبانان» است واز شرحی که در باب‌غار شبدیز داده است معلوم میدارد که مرادش « طاق وستان» میباشد و غالب جغرافیانویسان معروف عرب چنین ذکر کرده‌اند ، و درباب بهستون از غارهای طاق وستان وصف نموده‌اند و هیچکدام از کتیبهٔ داریوش نام نبرده‌اند واینمعنی از عجایب است .

اما بغستان بمعنی «جایگاه خدایان» بوده‌است ، زیرا در عهد هخامنشی وتا چند قرن بعد «بغ» نام پروردگار عالم‌بوده‌است ، **بغ** نخستین‌بار با«دات» بشکل «بغداتی» در کتیبهٔ«سارگون» پادشاه‌آشور که از سال ۷۲۱ تا ۷۰۵ ق‌م پادشاهی کرد بنام یکنفر ایرانی دیده میشود سپس واژهٔ « بَغْیَدِیْش » نام یکی از ماههای مذکور در کتیبهٔ داریوش است بمعنی « ماه ستایش خدا » و در اوستا و کتیبه‌ها هم بغ بمعنی « خدای عالم » آمده و دوتن از امرای فارس بغ‌کرت و بغداد

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

از طرف «داریوش» کنده شده است، ودرزیر نبشته‌ها صورت داریوش است که پای خود را بر زبر مردمی که برزمین بپشت در افتاده است نهاده و کمان دردست دارد و پیشروی او نه نفر از طاغیان بریسمان بسته با جامه‌های گوناگون دیده میشوند و بربالای صفه پیکر «فَرَوَهَرْ» نمودار است و پشت‌سر داریوش‌دوتن ازبزرگان‌ایستاده‌اند.

داریوش دربن جا دو کتیبه دارد یکی کتیبهٔ بزرگ بخطْ میخی و بزبان فارسی قدیم و عیلامی وبابلی در دوهزار کلمه دیگر کتیبهٔ کوچك بزبان فارسی وعیلامی در صدو پنجاه کلمه ، خلاصهٔ این نوشته‌هاشرح فتوحات داریوش و فرونشاندن فتنهٔ بردیای دروغین (**گئوتامای‌مغ**) و داستان نه تن از طاغیان میباشد- این کتیبه مهمترین کتیبه‌های‌هخامنشی است و از روی این نوشته‌ها قسمت بزرگی ازتاریخ‌هخامنشی روشن میگردد .

۴ - کتیبهٔ تخت‌جمشید۱ :

در وادی مرودشت که رود«**کور**» از میانش جاریست ، در دامنهٔ کوه‌رحمت پشت بمشرق وروی بمغرب بر کمر کوه چند کاخ و عمارت بزرگ بوده است، و شهری هم - که باغلب احتمالات «پارس» نام داشته و پیش از شهر «**ستَخْر**» وبعد از شهر «**پارسَ کَرْتَ**» پایتخت «فارس» بوده است و یونانیان آنرا «**پرس پولیس**» خوانده‌اند - در پیرامون این عمارات وجود داشته است.

پسرش که هردو سکه‌زده‌اند دارای نامی میباشند که با این کلمه ترکیب شده است . بغ کرت‌یعنی خداکرد مانند یزدکرد وبغ‌دات یعنی خداداد مانند سپنددات - ومیثردات - و نام‌شهر بغداد ازین جمله است و این واژه در نام‌آتشکدهٔ معروف «اتور خورنه‌بغ» که یکی از سه آتشکدهٔ بزرگ ایران بوده و در کاریان پارس مقام داشته است یعنی آتش جلالت و فرّ یزدانی ونیز نام مؤبدی همزمان هارون عباسی آذر فرن بغ بوده‌است - وبغ در سکهٔ شاهنشاهان ساسانی نیز آمده است بهمین معنی‌ولی قدری فرودتر بمعنی خدایان دون اهورمزد آمده و در اواخر ساسانیان بغ‌تطوّر یافت و بمعنی مطلق بزرگ استعمال شد و حتی در یادگار «زریران» یکبار بمعنی «سر» استعمال شده آنجا که گوید : «مرویژ نشیم نی یابد جز که براسپان و بغان نیزکان» یعنی مرغ نیزجای نشستن نیابد جز براسپان و سرهای نیزهٔ سواران . و در زبان سغدی (فغ) می‌گفتند و فغ‌پور لقب پادشاه چین کلمهٔ سغدیست یعنی پسر خدا وبروسی هم «بُغ» بمعنی خدا بود .

---

۱ - در یکفرسنگی استخرقدیم ویازده فرسنگی شیراز .

این عمارات برطبق کتیبه هائی که از **داریوش** و **خشیارشا** باقی مانده است هر کدام نامی خاص داشته ، آنچه پیشاپیش پلّه و دروازهٔ ورود روی بمغرب قرار دارد ، بارگاه شاهنشاهی و برطبق کتیبهٔ درب بزرگ بصفت «وَسْدَهْیو» یعنی «همهٔ کشور» یا «همهٔ کشورها» خوانده می‌شده است، وجایگاه پذیرائی فرستادگان و باردادن همهٔ رعایای شاهنشاهی هخامنشی بوده ـ دیگر «**اَپَدانَهْ**» نام داشت ظاهراً از همان مادهٔ «**آبادان**» و بیرونی شمرده می‌شد قصر دیگر در دست چپ «اَپدانه» واقع است نام «**صدستون**» داشته است ، و این نام در کتیبهٔ پهلوی «**شاپور سکانشاه**» که روزی در این عمارت فرود آمده است دیده میشود وبجای خود از آن کتیبه گفتگو خواهد شد. دیگر کاخ «**هُدِشْ**» یا «**هَدیش**» بیاء مجهول بروزن «**مَنِشْ**» نام داشت ودر سوی جنوبی اپدانه واقع بود، چنین پنداشته‌اند که این کاخ اندرونی شاهنشاهی وحرمسرای بوده است و این حدس بدلایلی درست مینماید چه شاید واژهٔ «**هدیش**» اصل وریشهٔ «**خدیش**» باشد، که بزبان دری کدبانو وخاتون بزرگ و رسمی[1] را گویند ، و چنانکه خواهیم دید حرف «خ» و «ه» در زبان فارسی بیکدیگر بدل میشوند. عمارت دیگر «**تَجر**» است و آن کاخ کوچکتری بوده است درضلع شمالی صفهٔ تخت جمشید که آنرا قصر زمستانی یا «**آفتاب کنه**» پنداشته‌اند ، در فرهنگها «**تجر**» بروزن شررخانهٔ زمستانی راگویند وبعضی مخزن وصندوقخانه نیزهست، واین بنا روبآفتاب ساخته شده است و امروز این کاخ را آینه خانه گویند ودو کتیبه از **سکانشاه** بپهلوی و یك کتیبه ازعضدالدوله فناخسرهٔ دیلمی بخط کوفی وچند کتیبهٔ دیگر از **آل مظفر** و**تیموریان** درآنجا هست . سوای این چند کاخ بزرگ آثاری از معبد و خلوتها وابنیهٔ خردوریز دیگر نیز درآن صفه باقی است .

این بنا بدست **داریوش** در بسته ۵۲۰ ق م آغاز گردید و سپس داریوش ولیعهد خود **خشایارشا** را درحیات خود بتخت نشانید واتمام ابنیهٔ نامبرده راباهتمام وی باز گذاشت دربن ابنیه نیز جای بجای کتیبه‌هائی از **داریوش** و**خشیارشا** و **اَرْتَخَشْتَر** سوم باقی است

---

۱ ـ این لغت در ادبیات دری قدیم گاهی دیده میشود از آنجمله بشاری نام شاعری از متقدمان گوید :

در ظاهر اگر برت نمایم درویش	زینم چه زنی بطعنه هردم صدنیش
دارد هر کس بنا باندازهٔ خویش	درخانهٔ خود بنده وآزاد وخدیش

بسه زبان پارسی و عیلامی و آشوری ، و اخیراً قریب سی هزار خشت مکتوب بخط میخی که نظیرش درشوش نیز بدست آمد درتخت جمشید پیداشد وبرای پختن وخواندن بفیلادلفی بامریکا ارسال گردید و نیز لوحه های زرین و سیمین که در زیر پایهای عمارت بعنوان « بُنلاد » یعنی سنگ یادگارِ بنا بخط میخی ازداریوش بدست‌افتاده درموزهٔ ایران‌باستان درتهران موجود میباشد . این کاخ ها را **اسکندر ملعون** پس از ورود بپارسا عمداً آتش زد وعلامت آتش سوزی هنوز در آن پیداست ونگارنده خود زغال‌های قدیم را دیده است !

در تُندهٔ کوه بیرون ازین عمارت نیز دو دخمه است ودخمهٔ سوّمین که گویا از آن **داریوش سوم** بوده ناتمام مانده است ، بر آند و دخمه نیز نقوش ونامهائی کنده‌شده است .

۴ ـ کتیبه‌ای در تنگهٔ سوئز یافته‌اند از **داریوش** اول دارای هشتاد کلمه که بعضی از آنها محو شده است ، مضمون کتیبهٔ مذکور چنین است ـ بعد از عناوین والقابی که در همهٔ کتیبه ها معمول است گوید : « **داریوش شاه میگوید من پارسیم وبدستیاری پارسیان مصر را گشودم و فرمودم از آب روانی که نیل نام دارد و در مصر جاریست بسوی دریائی که از پارس بآنجا می‌روند این کال[1] را بکنند و این کال کنده شد چنانکه من فرمان دادم وکشتیها روانه شدند از مصر از درون این کال بپارس چنانکه ارادهٔ من بود** »

۵ ـ **کتیبهٔ نقش رستم** :

در سه میلی تخت جمشید دخمه هائی بر بدنهٔ کوه کنده و تراشیده‌اند ، اینها سه دخمه است که یکی روی دیگری بشکل چلیپا کنده شده است ، و ٢٤ متر و نیم از زمین بلندتر است. درقسمت بالای این آثارحجّاریهای زیباوصورت **داریوش** و« **گاس** » وسریری که روی گاس نهاده شده‌و **داریوش** بر آن ایستاده است‌نقش گردیده وکتیبهٔ هم‌بامر **داریوش** در آنجا کنده شده است .

٦ ـ **آثار داریوش** :

شوش درخاك خوزستان ، وپایتخت زمستانی شاهان هخامنشی بوده است ـ درشوش

---

۱ ـ کال لفتی است که از فرهنگها فوت شده است . این لغت از لغات پهلوی شرقی است و خاصهٔ مشهد و خراسان جالیه بوده است ، در ادبیات دری بنظر نیامده و درست بمعنی کانال است ـ یعنی نهر بزرگی که دستی آنرا کنده باشند یا خود آب آنرا احداث کرده باشد . وکال قرهخان در مشهد معروفست . از اشعاریست که در واقعهٔ سالار پسر الهیارخان گفته شده :

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود — سنگر ما لب‌کال قرهخان خواهد بود

این لغت را ما اینجا عوض ترعه که‌ترجمهٔ اصل بود انتخاب کردیم.

ارگ وقلعه وکاخ بزرگ وزیبائی داشته‌اند که ستونهای سنگی شبیه بستونهای تخت‌جمشید وکاشی کاریهای بسیار ممتاز در آن عمارت بکار برده شده بود، وغالب این یادگارهادرموزهٔ لوْر پاریس موجود است . درین ارگ مانند تخت‌جمشید خشت‌هائی پیدا شد ازگل ِ رُس که روی آنها بخط میخی کتیبه‌هائی نوشته‌اند بسه زبـان معهود ونسخهٔ بابلی (اسوری) از همه سالم‌تر مانده بود ، آنرا مأخذ ترجمه قرار دادند وپس از سالیـان رنج و بـررسی عاقبت در ۱۹۲۸ مسیحی بعد از سی سال تمام این نبشتها خوانده شد و منتشر گردید . این نبشته از داریوش بزرگ است که نخست وی این کاخ وارگ راآبادکرده است[۱] ـ این کتیبه بعد ازکتیبهٔ بیستون مهمترین نوشته‌ایست که از هخامنشیان بدست آمده است ، واگر نبشتهای خشتی تخت‌جمشید نیز خوانده شود سومین قسمت‌مهمّ این آثار شمرده‌خواهدشد.

همچنین در شوش کتیبه های کوتاه دیگری بر پاسنگهای ستون ،آجر ها ،کاشیهـا ، مجسمه ها ولوحه‌های‌سنگی ومیزهای مرمر واشیاء متفرق از داریوش پیدا شده‌است که‌این شاهنشاه‌را معرفی‌مینماید ـ این‌یادگارها نیز همه‌بسه‌زبان‌پارسی‌وعیلامی[۲] وآسوری‌میباشد .

در شوش از خشیارشا واردشیردوم‌واردشیرسوم نیز کتیبه هائی یافت شده است که خود را معرفی میکنند ونام اَپَدانه وخَدیش ودَسَرْ (تچر) وپَرَدیس (فردوس = باغچه) وسَرَوُمْ (ظ : تچر) پستو یـا خانهٔ پسین در ضمن ذکر ابنیه و کاخهـا برده میشود و معلوم میدارد که عمارات شوش باری آتش گرفته وویران گردیده است وجانشینان داریوش از نو آنرا عمارت کرده‌اند .

۷ ـ در کرمان :

در کرمان هرم کوچکی از سنگ پیدا شده که در پهلو های آن سنگ بسه زبـان کتیبهٔ از داریوش نقش گردیده است واورا وپدرش را نام میبرد .

۸ ـ درالوند :

در الوند دوکتیبه اوّل ازداریوش بر کوه نزدیك روستای عبّاس آباد بقرب همدان

---

۱ ـ خوانندهٔ کتیبهٔ بالا «برشیل»فرانسوی است که بز بانهای قدیم‌پارسی وعیلامی‌وآسوری وقوف داشت ودرجزو هیئت علمی کنجکاوان فرانسه درشوش کار می کرد .

۲ ـ این کلمه باهمین املا در تواریخ اسلامی مکرر آمده است و از توراة مأخوذ است ـ عیلام‌دولتی بوده‌است درخاك‌لرستان وانزان (خوزستان‌حالیه) و بادولت‌های کلده وآشورهمسـایه و برابر بوده است وبدست اسور بانی‌پال پادشاه‌آشور ٦٤٥ ق‌م منقرض گردید .

بسه زبان موجودست که دارای دوبندمیباشد ، یکی درستایش **اهورامزدا** ، دیگر درمعرفی خود وپدرش ، کتیبهٔ دوم از **خشیارشا** در دو بند درست مانند کتیبهٔ پدرش .

۹ ـ کتیبه‌های همدان :

۱ ـ در همدان دو لوحهٔ سنگ بنا (بُن‌لاد) از زر وسیم پیدا شد و دولت ایران آنرا خریداری کرد ، در آنجا **داریوش** حدود کشور خویش را مشخص می‌نماید .

۲ ـ در همدان کتیبه‌ای از طرف **اردشیر دوم** بر پایهٔ ستونی که در موزهٔ بریتانی است بسه زبان نوشته شده است که خود و پدر و خانوادهٔ خویش را معرفی کرده است و اهورمزد و اناهیتا ومیثره(مهر) را ستوده و از بنای اَپدانه‌ای در همدان خبر میدهد که وی بناگذارده است .

۱۰ ـ کتیبهٔ وان :

خشیارشا برسنگی که بزمین عمودست و در ارگ آن شهر واقع بوده است و آنرا «**اُرتُوقاپُو**» گویند ، کتیبهٔ دارد که بسیار استادانه صقال یافته وکنده‌گری شده و خوب هم مانده است . **خشیارشا** درین نبشته پس از ستایش هورمزد و معرفی خویش گوید که : داریوش کارهای زیبای بسیار انجام داد از جمله این سنگ را بفرمود تاصقال‌دادند اماچیزی برآن نبشته نکرد ، پس از او من این نبشته را فرمودم براین سنگ بکنند ، الی آخر .

۱۱ـ مُهری است چهارگوشه از **داریوش** استوانهٔ شکل که پادشاه برگردونه‌ای سوار است وبشکار شیر مشغول میباشد و روی آن‌مهر نبشته‌اند : « **من داریوش شاه‌ام** »

۱۲ـ وزنه‌ایست‌ازمرمرسیاه که دو کَرْشَه‌وزن‌داشته[1] است و بر سرقبر **شاه نعمت‌الله** درکرمان‌بوده واز آنجا بموزهٔ‌بریتانی‌نقل کرده‌اند، روی این سنگ‌بپارسی‌وعیلامی‌وآسوری کنده‌اند : « دو کَرْشه ـ منم داریوش‌شاه بزرگ پسر ویشتاسپ هخامنشی » .

۱۳ـ برگلدانهای‌متعدّدی‌ازمرمرسفید بسه‌زبان نوشته‌اند « **خشیارشاه شاه‌بزرگ** » واین‌گلدانها درموزه‌های لندن وپاریس وفیلادلفی‌میباشد .

۱۴ـ برگلدانهای دیگری که در موزهٔ فیلادلفی و برلن و دنیس میباشد بسه زبان کنده شده‌است : «**اردشیرشاه‌بزرگ**» وچند مهر از مردم دیگر بدست آمده است بدین

---

۱ ـ کرشه : مقیاس وزنی بوده است .

نامها : « **ارْشَك پسر آثیابَئُوشْنَه** » دیگر « **هَدَخیی. . ثَدَثْ** » سه دیگر «**دَشْداسَك**» چهارم « **وَرهَی ویش داپایَ** » پنجم « **من خَرشادَ شییا** » که گویا نامهای خاصی است .

غیر از این نبشته ها نبشته های دیگری هم از شاهنشاهان هخامنشی بزبانهای دیگر غیر از پارسی دردست است مانند :

بیانیهٔ کوروش بزرگ در بابل که بزبان و خط بابلی انتشار یافته بود - این کتیبه براستوانهٔ از گل‌رُس نبشته شده است دارای ٤٥سطر که قسمت بزرگی از آن محوشده‌است[1]

کتیبهٔ **داریوش اول** برسنگ یادگار کانال که درنزدیکی **کانال سوئز** بدست آمد وشرحش گذشت، این کتیبه درپهلوی کتیبه‌ایست که بسه‌زبان پارسی و عیلامی و آسوری‌نوشته شده‌است‌وبزبان‌مصری‌و باخط هیریوغلف میباشد وداریوش‌را« **آن‌تریوش** »نامیده‌اندوالقاب وعناوین فرعونان مصر‌را بدو داده‌اند وطرزنوشته باطرزنوشتهای‌پارسی‌بکلّی متفاوتست[2] .

کتیبه دیگر بزبان شوشی جدید در بیستون که هنوز خوانده نشده است ، و تکرار مختصریست از سه سطر کتیبهٔ بزرگ **داریوش** و کتیبهٔ بزبان آرامی[3] از او در نقش رستم وباز سطوری دربیستون بزبان بابلی وشوشی از داریوش هست . هنوز مضامین این سه کتیبهٔ آخری خوانده نشده ویا انتشار نیافته است .

کتیبه‌ای از **اردشیر اول** درتخت جمشید بزبان بابلی در ۱۳ سطر که قسمت چپ آنها باقی وباقی محو شده است ، و نیز از **اردشیر دوم** کتیبهٔ درتخت جمشید بزبان و خط بابلی است که چند کلمه از آن برجایست[4] .

سوای این آثار باز هم از کنار و گوشه یادگار هائی و اشیائی کـه دارای کتیبه است بدست آمده ومی‌آید ، چنانکه گیرهٔ دری از لاجورد بزرگتر ازکف دست کـه متعلق بیکی از درهای عمارت آپَدانه تخت جمشید بوده است پیدا شده و برلبهٔ گیرهٔ مذکور روی

---

۱ ـ رجوع کن بهج۱ص ٥٦٨ ـ ٥٦٩ ایران باستان .

۲ ـ رجوع شود بهج۱ ص٥٦٨ ـ٥٦٩ ایران باستان.

۳ـ این کتیبه که بزبان آرامی است سندیست که میتوان دانست خط آرامی یعنی همان خطی که بعد در عهد اشکانیان خط رسمی پهلوی محسوب گـردید در زمان هخامنشی هم رایج بوده است .

٤ـ برای تفصیل بیشتراین کتیبه‌ها رجوع شود به ج۲ ص ۱٥٥۲ـ۱٦۱۸ و ج ۱ کورش و داریوش (ایران‌باستان)

لاجـورد بخط سفید مینا کاری کتیبهٔ نوشته‌اند بخط میخـی بنام **خشیارشا** نیز مهر هـا و پارچه های دیگر .



زبان فارسی باستان بعد از انقراض دولت **هخامنشی** از میـان رفت ـ یعنی زبان رسمی کشور تغییر یافت ـ و در عهد **اشکانیان** که بار دیگر کار ها بدست ایـرانیان اوفتاد رفته رفته زبان پهلوی شمالی وشرقی که زبان اقـوام «پرثوی» بـود رواج گرفت ، و پس از ترك یونان مآبی سکه‌ها وسایر اسناد ایرانِ بازبان ایرانی وبخط آرامی نمودار گردید .



قدیمترین آثار پهلوی اشکانی :

قدیمترین آثاری که از خط و زبان پهلوی در دستست دو قبالهٔ ملکی است کـه در ایالت اورامان کردستان چندسال‌پیش بخط پهلوی اشکانی [1] وبزبان پهلوی‌برروی کاغذپوست بدست آمد وتاریخ آن مربوط بصد و بیست سال پیش از میلاد مسیح است و قبلا بـدان اشاره شد . دریکی از آن قباله ها خواندم که از طرف دولت قید گردیده وخریدار پذیرفته است که اگر باغی را خریداری میکند آباد نگاه ندارد و آنـرا ویـران سازد مبلغ معینی جریمه بپردازد ، و از این قباله اندازهٔ اعتنا وتوجّه پادشاهـان ایران را بآبادانـی کشور میتوان قیاس کرد .



اسناد قدیمی دیگری که در دستست ، باقی ماندهٔ کتب و آئین مانی و سایر مطالب از قبیل فصول از عهد جدید ومطالبی از کیش بودائی است که در آغاز قرن حاضر ازطرف خـاور شناسان از خرابه‌های شهر « **تورفان** » [2] پیدا شد و بدست دانشمندان خوانده شد

---

۱ ـ پهلوی شمالی بخطی نوشته می‌شد که آنرا خطاشکانی مینامند و بعد دربن‌باره‌صحبت خواهد شد .

۲ـ تورفان ایالتی است ازترکستان چین در ناحیهٔ کوهستانی تیانشان در شمال غربی چین وذکر آن درتاریخ چین آمده است آنجا در دست مردمی‌ایرانی ومانوی بوده وبعدها ترکان برآن دست‌یافته‌اند وتادیری مرکز مانویان بود ـ واخیراً خرابهای آن بدست مسلمین‌افتاد.

وقسمتی از آنهاانتشاریافت[1] هرچند که دانشمندان تردیددارند که آیا بهترست این خط وزبان را منسوب به «**سغدی**» بدارند یا منسوب به **پهلوی** شمالی ؟

این اوراق غالباً روی پوست آهو یا بر پارچه نوشته شده است . خطوط آن نوعی از خط پهلویست و نوعی دیگر که از خط **پهلوی** گرفته شده واز بالا بپائین نوشته‌شده است وبعدهاخط «اویغوری» که خط **اویغورها** ومغولها باشد ازاین خط گرفته شده‌است .

مطالب آنها دینی واخلاقی است ولغات دری که در **پهلوی‌جنوبی** دیده نمیشود در این اوراق دیده میشود و با پهلوی جنوبی بسیار تفاوت دارد ـ آن اوراق بزبانی است که بلاشك پایهٔ زبان مردم سمرقند و بخارا و بنیان زبان قدیم مردم خراسان شرقی محسوب میشود و پایه واصل زبان دری را نیز بایستی در این زبان جستجو کرد . چنانکه قبلا بدان اشاره شد، وباز هم درجای خود ما از این اوراق ولغات وبعضی مختصات آن گفتگو خواهیم کرد .



درخصوص اسناد دورهٔ **اشکانیان** بدبختانه بجائی دست رس نداریم ، و ازین روی اطلاع زیادی از پهلوی شرقی و شمالی و تفاوت آن با پهلوی جنوبی در دست نیست و در لهجه‌های مختلف خراسان‌غربی وطبرستان‌وآذربایجان و طوالش نیزکه بدون شك مخلوطی از پهلوی شمالی وشرقی (**اشکانی**) و پهلوی جنوبی و دری است کنجکاوی و بررسی کامل نشده است ورنه آگاهیهای زیادتری بدست خواهد آمد ، خاصه هرگاه از اوراق **تورفان** واز زبان **ارمنی** نیز استفاده شود .



کتب عهد اشکانی هفتاد کتاب بوده است که نام چهار کتاب از آن باقی است ، چنانکه درمجمل **التواریخ والقصص** گوید: «واز آن کتابها که درروزگار اشکانیان ساختند

[1] ـ هیئت اعزامی انگلیس بریاست « اشتاین » در ۱۹۰۱ ـ ۱۹۰۰ و هیئت آلمانی بریاست « گرون » وغیره در سال ۱۹۰۳ ـ ۱۹۰۲ و ریاست «لکك» و « بارتوس » در سال ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱٤ و هیئت فرانسوی بریاست « پلیو » در سال ۱۹۰٦ ـ ۱۹۰۹ و چندین هیئت روسی که دو هیئت از آنها بریاست « دولان بورك » رفته‌اند و آخرین آنها در سنهٔ ۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۵ بوده است و هیئتهای ژاپونی هم از سال ۱۹۱۰ ببعد مسافرتهائی بآنجا نموده‌اند . رجوع کن (ساسانیان کریستن‌سن).

هفتاد کتاب بود از جمله کتاب **مروك** (**مردك** ؟)کتاب **سندباد** ،کتاب **یوسیفاس** کتاب **سیماس** »[1] ورساله‌ایست بپهلوی در مناظرهٔ نخل و بز بشعر دوازده هجائی مخلوط به نثر که‌گویا در آغاز منظوم بوده است و بعد ابیات ان کتاب مغشوش ودست‌کاری شده است و فعلا نثر و نظمی است مختلط ـ و این کتاب هم برحسب‌عقیدهٔ « **هرتسفلد**» بلهجهٔ پهلوی شمالی است ونامش«**درخت‌آسوریك** » است [2] .

آثار پهلوی جنوبی :

بعد از کشته شدن « **اَرْدَوان پنجم**» که ویرا « **اَفْدُمْ** » یعنی آخرین نیز مینامیده‌اند ، خاندان نجیب و بزرگ «**پرثوی**» برچیده شد د دولت اشکانی منقرض گردید وشهنشاهی از خانوادهٔ مشرقی بخانوادهٔ جنوبی (فارسی)که بدست « اَرْتَخْشْتَرَ = اردشیر » پسر « پابك » تأسیس شده بود انتقال یافت ،آن‌دولتی‌که بعدها خودرا وارث بهمن اسفندیار وجانشین‌کیان شمرد .

در این‌دوره خط وزبان رسمی همان خط و زبان پهلوی است که آنرا برای تفکیك از پهلوی قدیم « پهلوی جنوبی » می‌نامند ، خط پهلوی جنوبی نیز از الفبای آرامی گرفته شده است و با خط شمالی تفاوتهائی داشته است‌که بعد گفته خواهد شد ـ اما زبان پهلوی جنوبی یکی از شاخه‌های فارس قدیم محسوب میشود وبواسطهٔ دخالت اصطلاحات مذهبی و لغات شکسته بستهٔ اوستائی واختلافات‌دیگری‌که ازحیث بعض‌لغات وصرف ونحو[3] باپهلوی شمالی داشته است لهجه‌ای از لهجه های پهلوی بشمار میآید .

۱ـ مجمل‌التواریخ والقصص ص ۹۳-۹۴ طبع تهران.

۲ ـ این کتاب در بمبی در ضمن متون پهلوی بطبع‌رسیده است و بسیار مورد اعتنای خاور شناسان و عالمان بزبان پهلوی قرار دارد و مجموع آن ٥٤ فقره در شش صفحه از صفحه ۱۰۹ تا ۱۱٤ است.

۳ ـ منجمله ضمیر اول شخص منفصل در پهلوی جنوبی « من » با نون غنه و در شمالی « از » بوده است ـ دیگر بعض اسامی در شمالی صرف می‌شده مانند « وناسیدن » بمعنی زیان کردن که درجنوبی تنها اسم جامد آن «وناس» بمعنی گناه‌معمولی بوده است. دیگرفعل« کردن» از ریشهٔ « کر» و اسم مصدر « کِرِشْن» و امر « کِر» ومضارع « کِرُمْ ـ کری ـ کرد الخ ـ در شمالی‌هست ودر جنوبی این فعل با اسم مصدر « کنشن» و امر « کن» و مضارع « کنم کنی‌ـ کند» صرف میشود و بر این قیاس است لغات ومصطلحات دیگر.

امتیاز آشکاری که بین خط پهلوی و خطوط زبانهای شرقی ایران بوده در مسئلهٔ « هُزْوارِشْ » است ، که بدست کاتبان سامی وارد رسم الخط پهلوی شد چنینکه لغاتی را بزبان آرامی نوشته و بپارسی میخواندهاند ، وما از این مقوله درفصل خطوط بتفصیل گفتگو خواهیم کرد ـ این رسم در نوشته های تورفان و آثار مانی دیده نمیشود لکن دردو قبالهٔ ملك اورامان و کتیبه های اشکانی و «درخت آسوریك» موجود است ومعلوم میشود که در پهلوی اشکانی نیز موجود بوده است[1]

کهنه ترین سندی که از پهلوی جنوبی در دستست ، سکه هـای شاهان پَرَته دار فارس[2] است، بعد سکههای اردشیر پاپکان، دیگر کتیبهٔ اردشیر پاپکان درنقش رستم بدولهجه اشکانی وساسانی و به یونانی ـ دیگر کتیبهٔ شاپور اول که اخیراً در کاوشهای شهر « شاپور» بدولهجهٔ شمالی وجنوبی وبدوخط اشکانی وساسانی بدست آمده است وغیره .

اما کتابهائی که بخط و زبان پهلوی مـوجود است ، هر چند یقین نیست کـه در زمان خود ساسانیان تألیف شده باشد ، وبعض آنها علی التحقیق متعلق بدورهٔ اسلامی است مانند«دینْ کرْتْ[3]» تألیف مؤبد آذرفرنبغ[4] معاصر مامون عباسی وغیره،معذلك ممکنست ترجمه هائی از اوستا ازقبیل قسمتهائی از یشتها وقسمتهای دیگر اوستا که بزبان پهلویست ، و فصولی از بند هشن[5] که از کتب معتبر سنّت مَزْدَیَسْنی[6] است و « درخت آسوریك»[7]

---

۱ ـ از آنجمله در دو قبالهٔ اورامان دو هزوارش تازه دیده شد یکی «زَبَنوتَنْ» بمعنی خریدن دیگر «مزبنوتن» بمعنی فروختن که تازگی داشت ـ همچنین هزوارشهائی در کتاب درخت آسوریك دیده میشود که جای دیگر نیست .

۲ ـ رجوع شود بجلد اول تاریخ سکههای مشرقی دمورگان

۳ ـ دینِ کرْتْ : دین بیاء مجهول و کِرت بکسر کاف بصیغهٔ ماضی مرخّم بمعنی وصفی یعنی اعمال دین یا کردههای دینی .

٤ ـ دراصل اتورخورنه یعنی «آتش جلال ایزد » یا «آتش فرّهٔ یزدانی » مأخوذ از نام آتشکدهٔ کاریان پارس که خاص روحانیان بوده است و فردوسی آنرا «آذر خرداد» کرده است وغلط است .

٥ ـ مرکب است از «بُنْ» که بمعنی مبداء ومنتهاست واز اضداد است و اینجا بمعنی مبداء آمده است، واز «دهشن» اسم مصدر از ریشهٔ «ده» و «دا» ریشهٔ «داتن» بمعنی «خلقت» و معنی بندهشن اصل خلقت میباشد .

٦ ـ مرکبست از «مَزدْ» مخفف «مَزداْ» و «یَسنْ» ازریشهٔ فعل «یز» معنی عبادت باياء نسبت ـ یعنی خداپرست. ومَزدیَسنان جمع آنست ومزدیسنا نیز گویند بصیغهٔ مفرد واین کلمه لقب ملت زردشتی است.

۷ ـ یعنی درخت سرزمین آسورستان که بین النهرین باشد و « یك»، همان یاء نسبت است

و « **خسرو کواتان وریذکی** »[1] و « **ایاتکار زریران** »[2] وغیره در عهد شاهنشاهان تألیف یافته باشد . و نیز قسمت عمده از داستانهای ملی مانند **کارنامك** اردشیر و **خوتاینامك**[3] و «**آئین نامك**»[4] محتمل است که بدورهٔ ساسانیان بپیوندد . چنانکه گویند خوتاینامك بامر **یزدگرد شهریار** تدوین گردید. بالجمله هر چند زمان تألیف کتب و رسالات پهلوی غالباً درقرون اسلامی است اما مواد آنها قدیمیست .

اینك ما یادگارهائی که از پهلوی جنوبی ـ ساسانی باقی است بترتیب ذکر میکنیم :

۱ ـ کتیبه های ساسانی

مهمترین کتیبه های پهلوی ساسانی بقرار ذیل است :

کتیبهٔ اردشیر اول در نقش رستم ـ که بسه زبان (پهلوی ساسانی و پهلوی اشکانی ویونانی) نوشته شده است .

کتیبهٔ شاپور اوّل در نقش رجب که بسه زبان مذکور نوشته شده است .

کتیبهٔ شاپور اوّل درحاجی آباد که بدوزبان پهلوی ساسانی واشکانی نوشته شده است.

کتیبهٔ شاپور اوّل که بر روی ستون جلوخان عمارت شهر شاپور فارس بدو زبان ساسانی واشکانی کنده شده واخیراً کشف شده است .

کتیبهٔ ساسانی ازموبد «**کاردیر هرمزد**» درنقش رجب و کتیبهٔ دیگر از همو

---

۱ ـ خسرو پسر کوات «قباد» که لقب او انوشروان بود، و «ریذك» جوان نابالغ یا در شرف بلوغ ـ فرخی گوید :

ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

۲ ـ آیاتکار ـ در اصل «اذی‌واتکار» که یادگار شده است، مرکبست از «یاد» حافظه و «کار» بمعنی جنگ و واقعه یعنی یادداشت کار ، و «زریران» باالف ونون نسبت منسوب به «زریر» برادر وسپهسالار گشتاسپ که درجنگهای دینی بدست«ویدرفش» جادو کشته شد . این کتاب کتابی است ادبی که نگارنده ترجمهٔ آنرا در مجلهٔ تعلیم و تربیت منتشر کرد .

۳ ـ « خوتای » بواو معدوله یعنی « خدا » که در قدیم بمعنی بادشاه و صاحب بوده و بعد از اسلام تطور یافته معنی اهورمزدا را بخود گرفت ـ خداینامه همانست که شاهنامه شد و شرح آن بیاید .

٤ ـ آئین نامك مجموعهٔ آداب وتربیت و فرهنگ ملی و درباری ساسانیان که بعداز عرب باقی بوده است و ابن‌قتیبه مکرر گوید آن کتاب‌را قرائت کرده است وامروز فصولی از آن در کتب ادب موجود و خودآن کتاب ازبین رفته است .

دربالای نقش برجستهٔ شاپور درنقش رستم که این کتیبه بسیارضایع شده است .

کتیبهٔ نرسی درپایکولی (شمال قصرشیرین) که بدوزبان ساسانی واشکانی نوشته شده‌است واسناد هرتسفلدآلمانی در (۱۹۱۳ ــ ١٤)آنرا خوانده وکتابی بدوجلد درآن‌باب نوشته است .

کتیبهٔ پهلوی ساسانی در روی نقش وهرام‌اوّل درشاپور فارس که ازطرف **نرسی** کنده شده است .

کتیبهٔ کوچك پهلوی ساسانی از **شاپوردوّم** در طاق کوچك **طاق وُسْتان** کنده شده است ،

کتیبهٔ پهلوی ساسانی از شاپور سوم کـه در سمت چپ کتیبهٔ **شاپور دوّم** در طاق‌کوچك طاق وُسْتان کنده شده است

کتیبه های پهلوی ساسانی تخت‌جمشیدیکی‌ازطرف شاپور پسرهرمز برادر شاپور دوّم‌که مأموربادشاهی سکستان بوده‌کنده شده است ودوکتیبهٔ دیگردر همانجا بامردو تن از بزرگان‌کشور بنام **شاپور دوم** ساخته شده .

کتیبه های‌کوچك‌دیگر که در دربند بفرمان امرای‌آنجا نقرشده و تـاریخ آنها اواخرعهد ساسانیانست .

کتیبه پهلوی که درقاعدهٔ کعبهٔ زردشت در نقش‌رستم بوسیله هیئت حفاری دکتر اشمیت بسال ١٣١٥ حفاری وپیدا شده است ، ولی متأسفانه دوباره روی آنرا گچ مالیده و پوشانیده اند وهنوز قرائت نشده است .

کتیبه های متفرقه متعلق ببعد از اسلام نیز بدست‌آمده است کـه مهـم نیست .[١]

۳ ــ کتب و رسالات پهلوی

کتابها و نامه ها و مقالاتیست‌که بعضی از چند صد صحیفه نیز تجاوز میکند چون

---

١ ـ کتیبه نویسی از آثار بسیار قدیم است و در میان ملل زرد پوست و مردم حبشه و مصریان وملل سامی وهیتها وعیلامیـان وایرانیان و هندیان‌رواج‌داشته‌است ـ ومخصوصاً‌پادشاهان بابل و آشور آثار زیادی ازین جنس داشته‌اند وعجب نیست اگر داریوش وخاندان او این‌رسم را از همسایگان خود عیلام و آشور فرا گرفته باشند .

برای تفصیل کتیبه‌های ساسانی رجوع شود بتاریخ ساسانیان ارتور کـریستن سن ص ٢٦ ـ ٢٧ طبع طهران.

« دین کرت » و « بندهشن » و بعضی بصد صحیفه نمیرسد چون «اياتكار زریران » و بعضی از چند سطر نمیگذرد ـ مجموع این یادگارها بامواظبت ضبط شده است و بعضی مانند« **کاروند** » و «**آیین نامك**» معلوم نیست بچه سبب ازمیان رفته است ، وبعضی چون « **هزارداستان** » و « **خوتای نامك** » و «**کلیلك و دمنك** »وغیره ترجمه اش باقی و اصل فانی شده است. ما اکنون از آنچه هنوز باقی است صورتی باختصارنقل میکنیم .[1]

آنچه از اوستا بزبان پهلوی ترجمه شده است
مجموعاً ۱۴۱۰۰۰ کلمه

١ ـ وندیداد «پهلوی» تقریباً ٤٨٠٠٠ کلمه

٢ ـ یسنا ـ « پهلوی» « ٣٩٠٠٠ «

٣ ـ نیرنگستان «پهلوی »[2] « ٣٢٠٠ کلمه اوستائی و ٦٠٠ پهلوی ترجمهٔ آن و ٢٢٠٠٠ کلمهٔ پهلوی شرح وتوضیح و ١٨٠٠ کلمه اوستائی

٤ ـ ویشتاسپ یشت پهلوی تقریباً ٥٢٠٠ کلمه پهلوی

٥ ـ وِیسپَرَذْ « ٣٣٠٠ «

٦ ـ فرهنگ اُیم اِیوَك « ٢٢٥٠ «پهلوی و ١٠٠٠ اوستائی

٧ ـ اوهرمزدیشت « ٢٠٠٠٠ «

٨ ـ بهرام یشت « ٢٠٠٠(ظ) «

٩ ـ ها دُخت نسك « ١٥٣٠ «

١٠ ـ ائوگمادَائچا « این کتاب مخلوطی است از ٢٩ فقره اوستائی در ٢٨٠ کلمه و ١٤٥٠ کلمه پازند .

١١ ـ چیتك اوبستاك گاسان « ١١٠٠ کلمهٔ پهلوی و ٤٠٠ اوستائی.

١٢ ـ اتهش نیایشن « ١٠٠٠ « «

١٣ ـ وُچِرْکرت دینیك[3] : این کتاب مخلوطی است ازتفسیر پهلوی ومتن دینی ، متن

---

١ ـ برای تفصیل بکتاب فقةاللغهٔ ایرانی قسمت جمع آوری «وست» رجوع شود.

٢ ـ این کتاب مخلوطی است از اوستا و پهلوی ورسالهٔ عملی است در باب اجراءمراسم دینی زردشتی و با «ائیر پتستان» باهم در یکجلد چاپ شده است.

٣ـ قسمت مختصری از یك وچر کرت که شبیه بسی روزه است درصفحهٔ ١٢٨ متون پهلوی طبع جاماسپجی مینوچهر متن وحاشیه بچاپ رسیده است.

دینی دارای ۱۷۵۰۰ کلمهٔ پهلوی است و ۲٦۰ کلمهٔ اوستائی وترجمه‌اش دارای ٦۳۰ کلمهٔ اوستائی است که این کلمـات به۹۰۰ کلمهٔپهلوی ترجمه‌وتفسیر شده‌استودر « وچر کرت » است یکی «دینیك وجر کرت» دیگر«وچر کرتِ دینیك».

۱٤ ـ آفرینکان گاهنباز	تقریباً	٤۹۰	کلمهٔ	پهلوی
۱۵ ـ هپتان‌یشت	«	۷۰۰	«	«
۱٦ ـ سروش یشت‌ها دُخت	«	۷۰۰	«	«
۱۷ ـ سی‌روچك بزرگ	«	٦۵۰	«	«
۱۸ ـ سی روچك کوچك	«	۵۳۰	«	«
۱۹ ـ خورشید نیایشن	«	۵۰۰	«	«
۲۰ ـ آبان نیایشن	«	٤۵۰	«	«
۲۱ ـ آفرینکان دَهْمان	«	٤۰۰	«	«
۲۲ ـ آفرینکان گاثه	«	۳۰۰	«	«
۲۳ ـ خوشید یشت	«	٤۰۰	«	«
۲٤ ـ ماه‌یشت	«	٤۰۰	«	«
۲۵ ـ قطعهٔ ازیشت (۲۲)	«	۳۵۰ کلمهٔ پهلوی و ٦۰ کلمهٔ اوستائی.		
۲٦ ـ آفرینکان فروردکان	«	نام دیگریست ازبرای آفرینکان دهمان.		
۲۷ ـ ماه نیایش		(؟)		

کتب‌دینی و اخلاقی‌وادبی قریب ۴۴٦۰۰۰ کلمه

۲۸ ـ دین کرت	تقریباً	۱٦۹۰۰۰	کلمهٔ	پهلوی
۲۹ ـ بُنْدِهشن	«	۱۳۰۰۰	«	«
۳۰ ـ دادستان دینیك	«	۲۸٦۰۰	«	«
۳۱ ـ تفسیر بروندیداد پهلوی	«	۲۷۰۰۰	«	«
۳۲ ـ روایات پهلوی	«	۲٦۰۰۰	«	«
۳۳ ـ روایات همت[1] اشووهشتان	«	۲۲۰۰۰	«	«

۱ ـ آقای پور داود گویند که«مارگوارت» این نام را « امیت» میخوانند یعنی امید.

٣٤ ـ دینیکوُ چِرْکرت (رجوع کن بشمارهٔ ۱۳) —

٣٥ ـ منتخبات اززاتسپرم[1]	تقریباً	۱۹۰۰۰	کلمهٔ پهلوی
٣٦ ـ شکند گمانیك وچار	»	۱٦٧۰۰	» »
٣٧ ـ شایست نیشایست	»	۱۳٧۰۰	» »
٣٨ ـ داتستان مینوك خرت	»	۱۱۰۰۰	» »
٣٩ ـ نامههای منوچهر[2]	»	۹۰۰۰	» »
٤۰ ـ ارتای وراژ نامک[3]	»	۸۸۰۰	» »
٤۱ ـ ستایشن سیروزهٔ کوچک	»	٥٢٦۰	» »
٤٢ ـ جاماسپ نامک[4]	»	٥۰۰۰	» »
٤۳ بهمنیشت	»	٤٢۰۰	» »
٤٤ ـ مانیکان یوشت فریان	»	۳۰۰۰	» »
٤٥ ـ پرسشهائیکه با آیات آوستا پاسخ داده شده است	»	۳۰۰۰	» »

٤٦ ـ اندرج اوربات مارسپندان (چهاریک این رساله ازمیان رفته است بنظر «وست» نسخهٔ کامل آن اگر در دست بود شامل تقریباً ۳۰۰۰ کلمه میشد، وست کتاب خاصیّت روزها را که با این رساله همراه است نیزدرذیل همین عنوان یاد کرده است وگوید مجموع آن شامل ۳۰۰۰ کلمه است اندرز مذکور وسیروزهٔ ضمیمهٔ آن در متون پهلوی انکلسار یا صفحه ٥٨ تا ٧١ طبع شده ونگارنده آنرا بهنثر ترجمه کردهوبهبحر متقارب بنظم آورده است ودر سال دوم مجلهٔ مهر بطبع رسیده است)

---

۱ ـ زاتِسپْرم دستور سیرجان کرمان (بین ۸۸۱ـ ۹۰۰ ب م) وی برادر منوچهر و آن هردو از دستوران بزرگ دورهٔ اسلامیاند.

۲ ـ منوچهر برادر زاتسپرم است.

۳ ـ اینشخص به«ارتای ویراف» معروفست ولی بعض محققان معاصر اورا «اَرْتاكویراژ» خواندهاند ازمؤبدان معروف عصر اردشیر وشاپور اول استکه درعالم «سَیْر» بهشت ودوزخ را گردش کرد و احکامی اخلاقی آورد و کتاب او جزو کتابهای عمدهٔ ادبی ودینی مزدیسنا ست و زردشت بهرام پژدو درقرن هفتم یزدگردی کتاب اورا بشعر فارسی ترجمه کرده است (رجوع شود بمقالهٔ نگارنده درفردوسی نامهٔ مهر ص ٤۹٧ـ٥۰۰)

٤ ـ این کتاب ازخیلی قدیم وشاید پیش از مغول بپارسی ترجمه شده است.

٤٧ ـ پتیت‌ایرانیك	تقریباً	۲۲۰۰	کلمهٔ پهلوی
٤٨ ـ پندنامك‌وزرك‌میتر بوختكان[1]	«	۱۷٦۰	« «
٤٩ ـ پتیت‌اتورپارت مـارسپندان	«	۱٤۹۰	« «
۵۰ ـ پند نامك زرتشت	«	۱٤۳۰	« «
۵۱ ـ اندرج اوشنر داناك	«	۱٤۰۰	« «
۵۲ ـ آفرین‌شش گاهنبار	«	۱۳۷۰	« «
۵۳ ـ واچكی‌ایچنداتورپات‌مارسپندان	«	۱۲۷۰	« «
۵٤ ـ ماتیكان كجستك ابالش	«	۱۲۰۰	« «
۵۵ ـ ماتیكان سی‌روچ	«	۱۱۵۰	« «
۵٦ ـ پتیت و ترتكان	«	۱۱۰۰	« «
۵۷ ـ پتیت خوت	«	۱۰۰۰	« «
۵۸ ـ ماتیكان هپت اُمهر سپنت[2]	«	۱۰۰۰	« «
۵۹ ـ اندرزهائی به مزدیسنان	«	۹۸۰	« «

ظاهراً این رساله همان است که «بنام‌اندرژدانا‌گان بمزدیسنان» جزو متون‌پهلوی انکلساریا از صفحه ۵۱ الی ۵٤ طبع شده ودارای چند واژهٔ اوستائی است.

٦۰ ـ اندرز دستوران بر بهدینان تقریباً ۸۰۰ کلمهٔ پهلوی

٦۱ ـ خصایص یك مرد شادمان (عدد کلمات این‌رسالەرا «وست» معین‌نکرده‌است و بنظر میرسد که‌این‌رساله‌همان‌باشد که‌جزومتون انکلسـاریا بنام «اپرخیم وخرت‌فرّخ‌مرت» یعنی» درخوی وخرد مردفرخ» ازصفحه ۱٦۲ تا ۱٦۷ بطبع‌رسیده و عدد کلمات آن ۹۲۰ است بتقریب).

٦۲ ـ ماتیکان ماه‌فرورتین روچ خوردت ـ تقریباً ۷٦۰ کلمهٔ پهلوی

٦۳ ـ آفرین‌هفت‌امهرسپنتان[1] (امشاسپنتان) یا آفرین‌دهمان» ۷۰۰ « «

۱ ـ این رساله در ضمن متون انکلسـاریا بنام « یادگار بزرگمهر» چاپ شده.ولی در شاهنامه «پندنامهٔ بوذرجمهر» ضبط شده است و نگارنده این‌رساله‌را ترجمه کرده ولی هنوز بطبع نرسیده است.

۲ ـ امشاسپنت‌را در زبان پهلوی « اَمهرسپنت » ضبط کرده‌اند و مرکب است از

٦٤ـ پدری پسر خود را تعلیم میدهد	تقریباً	٦٠٠	کلمهٔ پهلوی
٦٥ ـ ستایش درون (نان معروف)	«	٥٦٠	« «
٦٦ ـ آفرین ارتا فَرَوَشی	«	٥٣٠	« «
٦٧ ـ اندرز داناك مرت	«	٥٣٠	« «
٦٨ ـ اشیرواد	«	٣٥٠ تا ٥٦٠	« «
٦٩ ـ آفرین مِیْزد	«	٤٥٠	« «
٧٠ ـ اندرچ خسروی کواتان	«	٣٨٠	« «
٧١ ـ چم درون (نان مقدس)	«	٣٨٠	« «
٧٢ ـ نماز او هرمزد	«	٣٤٠	« «

٧٣ ـ سخنان اتور فرنبغ و بوخت آفرید ـ دو رساله است و مجموعاً شامل ٣٢٠ کلمه است [1]

٧٤ ـ نیرنك بوی داتن	تقریباً	٦٣٠ تا ٢٦٠	کلمهٔ پهلوی
٧٥ ـ نام ستایشینه	«	٢٦٠	« «
٧٦ ـ پنج دستور از مؤبدان و ده پند برای بهدنیان	«	٢٥٠	« «
٧٧ ـ آفرین وزرگان	«	٢٠٠	« «
٧٨ ـ آفرین گاهنبار چَشْنیه	«	٣٠٠	« «
٧٩ ـ اَوَرْمَتَن ِ شه‌وهرام ورچاوند [2]	«	١٩٠	« «
٨٠ ـ داروك خرسندیه [3]	«	١٢٠	« «

همزهٔ نفی و لفظ « مر » ریشهٔ مردن و مرگ و کلمه «سپنت» بمعنی مقدس یعنی مقدس جاویدان و امهر سپندان جمع که مجموع عبارتست از بهمن واردی بهشت و شهریور وسپندارمت و خورداد و امرداد که شش یزته باشد و با هرمزد هفت امشاسپندان تمام میشود .

١ ـ جزو متون پهلوی دو مقاله است یکی موسوم به « سخو ایو چند اتور فرنبغ فرخ زاتان» قریب ١٠٠ کلمه ، دیگر موسوم به « سخنان بوخت آفرید و اتوریات زرتشتان » قریب ٢٣٠ کلمه وظاهراً وست این دو مقاله را در نظر داشته و آندورا درهم ریخته است.

٢ ـ این قسمت بشعر دوازده هجائی بقافیهٔ نون گفته شده است ومطلعش چنین است :

ایمت بواذ کذ پیکی آیت هچ اندوکان   کذ مت هانی شهو هرام هچ دوت کیان

وقسمتی از این قصیده را نگارنده در مقالهٔ «شعر در ایران» جزو اشعار قدیم هجائی درسال پنجم مجله مهر بطبع رسانیده است.

٣ ـ از طرف نگارنده درسال دوم مجلهٔ مهر ترجمه شد و بسیار قطعهٔ لطیفی است.

٨١ـ پاسخهای‌سه‌مرددانشمند بشاه	تقریباً	۹۰	کلمهٔ پهلوی
٨٢ ـ ماتیکان سی‌یزتان	»	۹۰	» »

متون غیر دینی پهلوی قریب ۴۱۰۰۰ کلمه

٨٣ ـ قانون مدنی پارسیان درعهد ساسانی[1]	تقریباً	٤٢۰۰۰	کلمهٔ پهلوی
٨٤ ـ کارنامك ارتخشترپاپکان	»	٥٦۰۰	» »
٨٥ ـ ادی واتکارززیران[2]	»	۳۰۰۰	» »
٨٦ ـ خسرو کواتان وریذکی	»	١٧٧۰	» »
٨٧ ـ فرهنگ پهلویك	»	١٣۰۰	» »
٨٨ ـ ابرادوین‌نامك نبشتن	»	۹۹۰	» »
٨٩ ـ شترو‌های ایران	»	٨٨۰	» »
۹۰ ـ وچارشن چترنك (ماتیکانی چترنك)[3]	»	٨٢۰	» »
۹١ ـ درخت آسوریك	»	٨۰۰	» »
۹٢ ـابرستایینی تاریه سور آفرین	»	٤۰۰	» »
۹٣ ـ افدیه و سهیکیه سکستان	»	٢۹۰	» »



سوای این گرد آورد ها باز هم قسمتهائی‌هست که‌یاد آوری نشده از قبیل« **اندرج پیشینکان**» در ٤ فقره‌و۲۸۰ کلمه که‌جزومتون پهلوی انکلساریا صفحه۳۹بطبع‌رسیده‌است‌و «**چیتاك اندرج‌فریودکیشان**» که از صفحه ٤١ تا ٥۰ متون مزبور بطبع رسیده و مجموع آن ١٨٢۰ کلمه است و «**اندرچ ویه‌زات‌فرّخ‌پیروژ**» در صفحه ٧٣ همان کتاب تقریباً ٤٦٦ کلمه ، و «**اپَرْپنج‌خیم‌هُوسْروان**» در همان کتاب از صفحهٔ ١٢۹ الی ١٣١ در ٢٦۰ کلمه ، دیگر «**اوَرْپتمانی کتک خوتائیه**»از صفحه ١٤١ ـ ١٤٣همان کتاب در ٤٥۹

---

١ ـ دکتر وست‌مینویسداین کتاب‌بیش از ٤٢۰۰۰ کلمه بوده استازین‌مقدار بنظرمیرسد که ٢٤ هزار کلمه موجود باشدواین همان‌قسمتی است که درضمن بیست جزوه بدست «تهمورث دین‌شاه‌جی» افتاد. ازقرار گفتهٔ«وست» بایداین‌همان«ماتیکان هزار داتستان» باشد که بطبع‌رسیده است و نام آن‌هم در فهرست «وست» دیده نمیشود.

٢ ـ ترجمهٔ این کتاب ازطرف نگارنده در مجله تعلیم وتربیت بطبع‌رسید.

٣ ـ این‌رساله از طرف نگارنده درسال اول مجلهٔ مهر ترجمه وطبع‌شد.

کلمه، دیگر «واچکی چند هچ وژرک‌متر» صفحهٔ ۸۵ و «افسون گزندگان» وقسمتهای بی‌سروته‌دیگر که باز درهمان کتاب‌طبع‌شده‌است. و مهمتراز همه «ماتیکان‌هزارداتستان» یعنی گزارش هزار فتوای قضائی است[1].



کتبی نیز بوده است که در عهد اسلامی از آنها استفاده می‌شده و بعدها از میان رفته است مانند «آیین‌نامك» که محتوی مجموعه‌ای بوده است از اخلاق و فرهنگ و رسوم و آداب و بازیها و ورزشها و سخنان بزرگان و آیین رزم وعزا وسور و زناشوئی و غیره و ابن‌قتیبه و دیگر ادبای عرب بسیار از فصول این کتاب را نقل کرده‌اند. و در خاتمهٔ ماديكان چترنگ که بزبان پهلوی باقی است گوید: «اصل بازیدن شترنج اینست که نگرش (ملاحظه) و توخشش (سعی) در نگاهداشتن ومواظبت ابزار خود بیشتر کنی تا دربردن و زدن ابزار طرف بازی، وبامید وطمع زدن ابزار حریف دست بد بازی نکنی، و شمار ابزار خودرا بداری‌چنانکه‌یکی‌را بکار اندازی و دیگری را بپرهیز و احتیاط گذاری و نیز همواره باصل بازی توجه کنی و پایان‌را درنظر داشته باشی، چنانکه در «آیین‌نامه» نوشته است»

ازین قبیل است «خوتای نامك» و «کاروند» که جاحظ در البیان و التبیین از قول شعوبیه از آن‌هر دو کتاب وفصاحت وبلاغت هر یك تعریف میکند ومی‌گوید: «وَمَنْ اَحَبَّ اَنْ يَبْلُغَ فِي صَناعَةِ البَلاغَةِ وَيَعْرِفَ الغَرِيبَ وَيَتَبَحَّرَ فِي اللُّغَةِ فَلْيَقْرَأ «كتاب كاروند» وَمَنْ اَحْتاجَ اِلَى العَقْلِ وَالأَدَبِ وَالْعِلْمِ بِالمَراتِبِ وَالعِبَرِ وَالمَثُلاتِ وَالأَلْفاظِ الكَرِيمةِ وَالمَعانِي الشَّرِيفَةِ فَلْيَنْظُرْ اِلَى «سِيَرِ المُلُوكِ»[2]

دیگر کتاب «دستوران» یکی از کتب قضائی عهد ساسانی که در آغاز بزبان پهلوی بوده است و اکثر منابع آن با «ماتیکان هزار داتستان» یکی است و فعلا ترجمهٔ این کتاب بزبان سریانی موجود است - این نسخه در قرن هشتم میلادی بوسیلهٔ رئیس

۱ - این نسخه منحصر بفرد و مؤلفش فرخ مرد نامیست و خود کتاب مشتمل بر ۷۴ ورق میباشد ودر کتابخانهٔ مانکجی لیمجی هوشنك هاتریاست و ۵۵ صفحهٔ آنرا بایك مقدمه ژ- ژ مودی طبع کرد و۱۹ ورقه آن هنوز بچاپ نرسیده است. (کریستن سن ص۳۹)

۲ - ج ۳ ص ۶-۷ البیان والتبیین طبع قاهره

نصارای ایران «**عیشوبُخْت**» تألیف یاترجمه شده است امامترجم عیسوی مزبورقواعد حقوقی ایران را تغییرداده است تا بااوضاع واحوال همکیشان اومناسب ترباشد[1] .

دیگر کتبی مانند **ویس ورامین** ، وکتابی درمنطق که ترجمهٔ عربی آن باقی است و کتاب«**السکیین**»که **مسعودی** نقل میکند ، واصل پهلوی « **شکندگمانیك وچار** » و آنچه بعدها درجای خود اشاره خواهد شد .

آثار دیگرسوای سکه ها که ازحیث لغات مخصوص ورمزشهرهائی که سکه درآنها زده میشده است ، و شکل تاجها که هر یك علامت مخصوص و دارای ویژگیهای تاریخی و اشارات مخصوص است ـ **مهره ها** است که از آن‌عهد بدست آمده ومی آید وبراین مهره ها کلماتی غیراز نام های خاص بعنوان شگون ومیمنت نقش میشده وصورت حیوان یا علامتی دیگر نیز بر آن منقوش میگردیده است ـ در ضمن این مهرها نام چند مؤبد و چندین لقب نیزدیده شده است[2] .

۴ ـ اسامی چند تن از علمای زردشتی

۱ ـ تَنْ سَرْ : این مرد ازمؤبدان عهد اردشیراولست وهیرپدان هیرپد بوده است که مقامی است چون مؤبدان مؤبد و سمت مستشاری و وزارت اردشیر داشته و او است که «**نامهٔ تنسر**» را به **جشنسف شاه** طبرستان نوشته واورا بموافقت ودولتخواهی اردشیر اندرز میدهد ـ متن پهلوی این نامه ازمیان رفته وفارسی آن در تاریخ ابن اسفندیار مظبوط است ودر تهران باهتمام فاضل معاصرمجتبی مینوی طبع شده است ـ بعد ازاونام « **زروان داد** » پسر**مهرنرسی**را میشناسیم که هردو هیربدان هیربد ومأمور امورقضائی بوده‌اند .

۲ ـ **بهنك** ـ از مؤبدان اوایل ساسانیان است و آذر پاد مارسپندان جانشین وی بوده است .

۳ ـ **آذرپاد مارسپندان** ـ ظاهراً ازاعقاب زردشت بوده‌است ـ ویکی ازبزرگان‌این عهد است ودر زمان شاپور دوم قسمت مهمی از اوستا و مخصوصاً خرده اوستا راگردآوری

---

۱ ـ ساسانیان تألیف کریستن سن ص ۳۰ طبع تهران.

۲ ـ چندین سنگ قیمتی بدست آمده است که صورت و نام مؤبدان بر آنها منقوش‌است از جمله یکی « بابك » مؤبد خسروشادهرمزد دیگر « دات شاهپوهر » مؤبد اردشیر خورّه ، دیگر « فرخ شاهپور » مؤبد ارّان خوره شاهپور ـ دیگر « بافرّك » مؤبد میشان (کریستن سن ص ۷۲ طبع طهران) .

کرد ، واندرزنامهٔ اومشهوراست . وما قبلاً هم ازاو یاد کرده‌ایم .

٤ ـ **مهرو راژ** ـ **مهراگاوید** و **مهر شاپور** که درعهدبهرام پنجم‌بوده اند ، دیگر **آزادشاد** که در زمان خسرواول مقام مؤبدی داشته است .

٥ ـ **اردای ویراف** که درعصرشاپوراول میزیسته‌است‌واواست که‌برای تکمیل احکام اخلاقی مزدیسنا جامی چند شراب نوشید و در کنف نگاهبانی شاه و رجال دربار در قصری محفوظ بخواب رفت وپس ازچند روز برخاست ومعراج خود را که سیردر **چینوَتْ پُوْهل** ودوزخ و مینوان بود فروگزارد ودبیران نوشتند و نام‌آن کتاب اردای ویرافنامك است .

٦ ـ **بزرگمهر** ـ این نام‌گویا مصحف « بُرزْمهر » یا « داد بُرزْمهر » بوده است‌که او را « زرمهر» هم نوشته اند ، ظاهراً نام صحیح اودات بُرزِمتر است و از وزرا و مستشاران و درباریان عمدهٔ انوشیروان بوده است ودر مقدمهٔ « اندرز بزرگمهر» مقام و القاب خود را چنین شرح میدهد : « **وَزرُكِ مِتر بوختكان‌وینان پَتْ شپستان شترـ واوستیكان خسرو و دَرین پَتْ** » یعنی بزرگمهر پسر بوختك رئیس « رای زنـان خاص دربار کشور » ملقب بـه « **اوستیكان خسرو**» یعنی پلیس و پاسبان شخصی پادشاه و « رئیس دربـار » ، و چنین بنظر میرسد که **بزرگمهر بختگان** همین « **دادبُرژ مهر**» بوده است که بتخفیف او را «**زرمهر**» خوانده اند وگویند از وزرای بزرگ **خسروکواتان** بود و بدست **هرمز** کشته شدـ و روایت قتل **بزرگمهر** بدست‌کسری که بانواع واشکال‌گوناگون در تواریخ ضبط شده است مربوط بقتل برزمهر یا **دادبرزْمهر**است ـ و نیز در کتب ادب عرب آمده است کـه بعد از انقراض ساسانیان **بزرگمهر** بطبرستان رفت . از او پرسیدند که موجب انقراض ساسانیان چه بود ـ پاسخ داد که کارهای بزرگ را بمردم خردسپردند وکارهای خرد را بمردم بزرگ، بزرگان‌بکارکوچك دل‌ننهادند وخردان‌ازعهده کاربزرگ‌برنیامدندو‌ناچارهردو کارتباه گشت. ظاهراً این‌روایت هم بی‌اصل نیست چه‌میدانیم که‌مردی‌ازخاندان «**فرّخان**» در آن اوان‌امیر طبرستان بوده‌است وکتیبه‌ای ازاودرظرف نقرهٔ[1] دیده شده‌که **هرتسفلد آلمانی** آنراچنین خوانده‌است « **دات بُرزْمتر فرخانان گیل گیلان خراسان‌اسپهبد نفشه** » یعنی: صورت‌داد برزمهرپسرفرخان امیرالامراء الشرق سپهبد و این‌کتیبه بخط پهلوی بدی نوشته شده است .

---

١ ـ این ظرف درروسیه بوده است .

در تواریخ طبرستان هم اشاراتی باین خاندان شده است ، پس اشکال تاریخی کـه در زنده بودن بزرگمهر تا انقراض ساسانیان ورفتن او بطبرستان که در بعضی تواریخ و کتب ادب دیده شده وحال آنکه خبر مرگ یا قتل او درعهد کسری (هرمز) متواتر است ، باتطبیق این نام یعنی «دادبرزمهر» امیر طبرستان بانام اصلی بزرگمهر کهحدس میزنیم «دادبرزمهر» بوده است ، رفع میشود ، وبعید نیست که عبارت معروف که بالاتر نقل شد در علت انقراض ساسانیان ، از قول این داد برزمهر طبرستانی نقل شده بـاشد ، و بعد بهبوزرجمهر منسوب گردیده باشد ؟.

در اینصورت نمی‌توان یقین کرد که بزرگمهر مانند لقمان عاد شخص افسانه‌ایست ، از طرفی هم درتواریخ ساسانی درهیچ منبعی چه درتاریخ طبری وچه رومی ذکری از چنین شخصی نیست، پس‌وجه حل منحصر است بهمان حدس مذکور که داد بُرْزمتر یابُرْزمهروزیر خسرو اول به بزرگمهر بدل شده باشد ـ این قبیل تصحیفات بسبب خط اسلامی و پهلوی که دراشکال برادر یکدیگراند ، زیاد پیش آمده ومیآید و مورخان اسلامی اگر «تنسر» را «ابرسام» ضبط کرده‌باشندبعیدنیست که‌داد برزمهر راهم برزمـهر یا بزرگـمهر ضبط کنند ـ رساله‌های پهلوی هم چون غالباً در عهد اسلامی نوشته شده ویااگر اصل آنها قدیم وموادشان از عصر ساسانی باقی مانده بود در عصر اسلامی درآنها دست برده شده است ـ نویسندگان یا ناسخان این رسالات نیز در تصحیف این اسم بتواریخ اسلامی زیادتر اعتمـاد نموده‌اند[1] .

٦ ـ مفسران و علمائی که در اواخر عهد ساسانیان بوده‌اند و درروایـات پهـلوی از آن نام برده شده است : **ایهرك ـ مگوشنسپ ـ گوگشنسپ ـ کی‌اذربوزد ـ سوشیانس ـ روشن ـ آذر هرمزد ـ آذر فرنبغ ـ نرسهی ـ مذوگماه ـ فرخ ـ افروغ ـ آزادمرت** (کریستن سن ـ ص ٢٨)

٧ ـ در کتاب «ماتیکان هزارداتستان» نام چند تن از قضاة دورهٔساسانی بانظرقضائی هریك ضبطاست بدین‌قرار: **وهرام ـ داذ فرخ ـ سیاوخش ـ پوسان‌ویه ازات مرتان**

---

١ ـ استاد کریستن‌سن رسالهٔ مفصل ومهمی دربن‌باب دارد وبالاخره تصریح میکند که بزرگمهر همان برزویه طبیب است. رجوع کن: ساسانیان کریستن‌سن‌ص ٣٠ طبع تهران.

پوسان‌ویه برز آذرفرنبغان ـ **ویه‌پناه** (اینمرد شامل‌مقام عالی مگوکان اندرچبت‌بوده‌است) **خوتای‌بوذ** دبیر ـ **وایه‌یاوار** ـ **داذهرمز** ـ **وهرامشاه** ـ **یووانیوم** ـ **زروان‌داذ**[1] پسر یووانیوم‌ـ **فرخ زروان** ـ **ویه‌هرمزد** ـ **زاماسپ** ـ **ماهان‌داذ**[1] ـ وغیره[2] .

۸ ـ **فَرُّخ‌مَرْت** مؤلف «**ماتیکان هزارداتستان**» که وصف او گذشت و **آذُرفَرَنْبَغ‌فرّخ‌زاتان‌وبُخْت‌آفریدوبهزات‌فرخ‌پیروژ**راست گفتار که در متون پهلوی از آنان و سخنانشان ذکری رفته است و**مَرْتان فرّخ** مؤلف « شکندگمانیك » نیمه اول قرن‌نهم .

۹ـ **رستم‌بن مهرهرمزد** ـ ازمتکلمان‌سیستان‌ومعاصر **یزیدو عبدالله** زبیر بوده‌است دیدار او با **عبدالعزیز** بن عبدالله بن عامر کریز وسخنان حکمت‌آمیزش درتاریخ‌سیستان ص ۱۰٤ضبط است .

۱۰ ـ **آذرفرنبغ** پسر **فریوسنك** مؤلف کتاب عمدهٔ «**دین‌کریت**» معاصر **مأمون‌عباسی** وازمؤبدان بزرگ بوده است و **زادسپرم** وبرادرش **مینوچهر** نیزازدستوران عصر عباسی بوده‌اند وازآن نیز آثاری باقی است چنانکه گذشت .

۱۱ ـ **بهرام‌بن‌مردانشاه** ـ مؤبد شهر شاپور فارس است که یکی ازگرد آورندگان «**خداینامه**» است .

۱۲ ـ درکتب فلسفه از برخی حکمای ایران نام برده میشود و نیز در تاریخ‌کلیسا از ایرانیانی‌که در مسیحیت زحمت‌کشیده‌اند و دارای آثاری بوده‌اند نام بـرده میشود ، و اگر اینمعنی راکسی بخواهد بغایت خود استقصا کند تـاریخی بوجود خواهد آمد و مـا باختصار بسنده کردیم .

---

۱ ـ در متن ساسانیان چاپ طهران «زروانداذ» و «ماهانداذ» بود و ما اصلاح کردیم زیرا (داذ)که‌جزو اخیر این‌نام است معنی نداردااما (داذ) همه جا جزو اخیر نامهای ایرانیست .

زروان باعتقاد مزدیسنان « دهر» یا « قِدَمْ» است ولقب او«دیرندختای» است، وهرمزد واهرمن از شکم زروان جنابه‌زادند و اهرمن شکم زروان را بدرید و پیش از وقت وزورتر از هر مزد بدر آمد و از این‌راه مردود زروان‌شد.

۲ ـ از تاریخ ساسانیان طبع طهران (ص ۲۸ ـ ۲۹)

گفتار دوم خط ـ در ایران

نویسندگی چگونه پیداشد ؟ ـ اصل خطوط ـ ایرانیان خط را ازکجاآموختند ؟ ـ خطهای ایران پیش از اسلام ـ خطمیخی ـ اصلاح درخط میخی ـ خط پهلوی ـ اقسام خط پهلوی ـ سکه‌ها ـ کتیبه‌ها ـ خطاوستائی با دین دبیری ـ خطوط اسلامی ـ خط فنیقی ـ عبری ـ سریانی ـ نبطی ـ کلدانی ـ سبائی ـ ثمودی ـ صفوی ـ اقسام خطوط اسلامی ـ خطهای تازه دراسلام

۱ ـ نویسندگی چگونه پیدا شد ؟

نباید پنداشت که خط یکباره درگوشهٔ از جهان از طرف یك یا چند تن بطور کاملی اختراع شده واز آنجا بسایر جاها بارمغان رفته است ، و یا هرقومی برای خود خطی کامل وزیبا ساخته آنرا بدیگران آموخته‌اند ـ بلکه باید دانست که اصل خطوط عالم، ازنقش کردن پندار وتصوّر بشری با صورتی ساده وعاری از صنعت وکودکانه برخاسته است .

انسان از وقتی که بخود آمد و ارتباطی بین افراد صورت گرفت سعی داشت که اندیشه‌ها ومراد ها وبویه های خود را بصورتی وشکلی بطرف بفهماند ، وساده‌ترین طرزی راکه برای بجاآوردن این مقصود پیشنهاد خاطر ساخت آن بودکه آن خیالات را بر روی صفحهٔ سنگ یاپارچهٔ تخته یابردیوار مغازه و اِشکفت مطابق صورت خارجی که‌درنظر است مجسم سازد . پس قدیمترین خطوط عالم قدیمترین نقوشی است که مردم برای‌مجسم کردن اندیشه‌های خود نگاشته‌اند، وخط بدین‌طریق رفته‌رفته بوجودآمده‌است وخطهائی که‌بعدها نوشته شده ودنبالهٔ آنها تا امروز پیوستگی یافته خلاصهٔ آن نقوش وکامل شدهٔ زحماتی است که با نهایت سعی وآزمون وتکرار واصلاحات پی‌درپی از طرف مردم ودر ازای زمان‌دست بدست بما رسیده است .

مطالعه در تاریخ خط و دانستن تاریخ خطوط دنیا بسیار مهم است و در این باب کتابها نوشته شده است ودانستن این علم انسان را بطرز معیشت وطرز فکروطرززندگانی اقوام مختلف جهانِ آشنا میسازد .

درکاوشهای استادان طبقات‌الارض و کنجکاوی مغارهای قدیم که محل اقامت مردم وحشی بوده است، نقوش وتصاویری از حیوانات ونباتات بدست آمده است که‌مظهرخیالات مردم بوده وبعضی ازآن نقوش را توانسته‌اند با اصل خیال نقاش مطابق ساخته بخوانند ، و ازینرو خطوط وحشیانهٔ دیگر را نیز خوانده وبخواندن خطوط کاملتر موفق‌شده‌اند .

اینك ما مراحل تکمیل وتطوّر خطوط را درچهار مرحله وانمود میکنیم :

مرحلهٔ اول : خطِّ نگاری یا نقشی - یعنی کسی خیال و اندیشهٔ خود را بصورت نقش ونگار تجسم داده وآنرا وسیلهٔ فهم دیگری قرار دهد ، واین خط دارای زبان خاصی نیست‌وخطی است که می‌توان آنرا خط بین‌المللی دانست ، خط هیرْیوغلف مصرقدیم‌اصلاح شدهٔ این خط بوده است .

مرحلهٔ دوم : خطِّ نموداری یا علامتی[1] - یعنی خطی که برای هراسم خواه اسم ذات یا اسم معنی نشانه وعلامت خاصی قرار دهند ، در چنین خطی باید بشمارهٔ مفاهیم لغات یاکلمات معمول درآن زبان علامتهائی معین بکار برد ، والفبا دراین خطموردی‌ندارد، این‌قبیل خطها دارای شکلها وعلامتهای بسیاریست که‌گاهی ازهزارهم‌میگذرد.مثل **خطوط مصری** متأخرتر و **بابلی** و **آشوری** قدیم .

مرحلهٔ سوم : خطِّ آهنگی‌یاصوتی - یعنی خطی که هر حرف یا شکل نشانهٔ یکی از صوتهاست درزبان صاحبان این خطوط نیز غالباً لغات با اصوات ومقطعات جدا جدا ساخته شده است ، و هرصوتی در مقصودگوینده تأثیری خاص داشته ، یعنی اصوات حاکی مراد و قصد گوینده است ویك صوت با تغییر آهنگ تغییر معنی میدهد مثل لفظ « بَهْ » که در زبان فارسی بسبب تفاوت آهنگ گوینده‌اش ، ممکن است چند مقصود مختلف‌رابفهماند وبا تکرار آن باز چندمقصود دیگررا حالی کند وبانوشتن آن (بواسطهٔ اینکه خط ما خط صوتی نیست) نمی‌توان این مقاصد را بطرف فهمانید. خط چینی امروزمخلوطی‌ازخط‌علامتی وخط صوتی است .

---

[1] - ایدیو گرام «Idéogramme»

مرحلهٔچهارم: خطِّ الفبائی ـ و آن چنانست که هر حرف نمایندهٔ یك مخرج است، و آن مخارج گاهی حروف مصوّته وگاهی حروف غیرمصوّته‌را ادامیکنند، وازترکیب مجموع حروف لغات و کلمات ساخته میشود ، و چون لغات و کلمات ساخته شده از چند مخرج مختصر بیش نیست با همان چند حرف که از سی‌چهل عدد تجاوز نمیکندمیتوان‌تمام لغات و معانی و مقاصد را وانمود ساخت ـ مانند خطوط **اسلامی‌ولاتینی وهندی‌وسامی** که همه از خطوط **الفبائی** محسوبند .

۲ ـ اصل خطوط دنیا از کجا است ؟

تا اوایل قرن نوزدهم اهل تحقیق را گمان چنان بود کـه اصل و ریشهٔ خطـوط از سه خط برخاسته است و آن سه : **خطچینی، خطهندی وخط سامی** است و معتقد بودند که خطقدیم مصری(**هیرپوغلف**) وخط **میخی** ازاصلی‌دیگر است که اززبانهای قدیم‌محفوظ مانده‌است[۱] .ولی بعدها باین عقیده گرویدند که تمام خطوط از روی خط **فنیقی** (کنعانیان) گرفته وساخته شده وتنها خط مصری وچینی باقیماندهٔ خطهای **نگاری** قدیمست .

عقیدهٔ دیگر نیز پیدا شد که گفتند خط **فنیقی** از خط **مصری** که بتدریج‌ازصورت نگاری و نقشی خارج شده بود استخراج و صورت الفبائی بدان داده شد ـ باین شکل که بیست و دوعلامت از خط مصری که هریك مخرج حرفی بود گرفته الفبائی که بعد تنهٔ سایر خطوط گردید از آن ترتیب دادند .

عقیدهٔ دیگری نیز هست که گویند خط **فنیقی** و خط **عبری** از خطی دیگر که نمونهٔ آن درجزیرهٔ «**کریت**» پیدا شده‌است ،گرفته شد .

عقیدهٔ دیگر میگوید که خط فنیقی مأخوذ از خط **میخی** است که آنرا اصلاح کرده وبصورت الفبائی درآوردند. وهرکس درعقیدهٔ خود متوّسل بقرائن وشباهت‌حروف ومرّجحات دیگرمیشود، وآنچه‌مسلم‌است آنست که خط فنیقی قدیمترین وسهل‌ترین‌خطوط الفبائی دنیای قدیم بوده، خط **عبری** و **سُریانی** و **نَبَطی** و **عَرَبی** و **مُسَنَدْ** و**آرامی** و **پهلوی‌ویونانی ولاتین وسنسکریت وسغدی وایغوری وحبشی** و سایر خطوط موجود

۱ـ کلاپروت: کتاب‌منشاءخطوط ۱۸۳۴ (**Klaproth. Heinriche-julius. 1783-1835**)

دنیا غیر از چینی از آن خط عاریت وتقلید شده است ، و اینکه آن خط از چه خطی گرفته شده وآیا اصل آن از خط میخی یا خط **مصری** است ، تردید است

۳ـ ایرانیان خط را از کجا آموختند ؟

مردم ایرانی ، که بفرمودهٔ زرتشت از سرزمین **ایْرانَوَیْجَ** بیرون رانده وبرای پیدا کردن چراگاه وخورش‌بسوی خوارزم وایران رهسپار شدند غالباً مردمی بیابانی وچوپان‌و برزیگر بیش نبودند واز خود خط وادبیات وفرهنگ وآداب شهرنشینی نداشتند . اینمعنی از حمالت آریـائیهای **سکائی وتخاری‌وسَرْمَتْ‌واَلآن**[1] ، کـه بعـد هـا از مشرق آسیا وارد ایران شده و برای بدست کردن چراگاه و خورش با برادران ایرانی خود کـه پیشتر از آنان وارد ایران یا هند شده بودند بزد و خورد های خونین پرداختند ، معلوم میشود و می‌بینیم که آن قوم نه خطی داشتند و نه دارای کتابی و شریعتی بودند ، و بجز پرستش قوای طبیعی وستارگان کیشی نداشتند و از اینرو دارای تربیت شهرنشینی که خط سرآمد آنست نبودند .

دیگر می‌بینیم که خطوط پذیرفته شدهٔ این اقوام نیز خطوط ملل **سامی** است یعنی همان خطی که سایر برادران **آریائی** ما چون **هند** و **یونان** و روم و **فرنگ** و روس ژرمان وسایر شاخه‌های نژادسفیدآن‌را تقلیدکردند .



در اساطیر و نامه های باستانی ایران نیز اینمعنی ثبت است که خط از طرف دیوان بپادشاهان باستان ایران مانند **طهورث‌زیناوند** آموخته شد واین سخن در شاهنامه یاد شده است آنجا که گوید :

چو **طهورث** آگه شد ازکارشان	برآشفت وبشکست بازارشان
کشیدندشان خسته و بسته خوار	بجان خواستند آنزمان زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر	بیاموزی از ماکت آید ببر
نبشتن بخسرو بیامـوختند	دلش را بدانش برافروختند

---

۱ ـ رك: ایران ساسانی کریستن سن ، ص ۱۰ ـ ۱۳ ـ

نبشتن یکی نه که نزدیك سی | چه رومی چه تازی وچه پارسی
چه‌سغدی‌چه چینی[1] وچه‌پهلوی | نگاریدن آن کجـا بشنوی[2]

ازاین روایت فردوسی که از روی روایات باستانی ایران گرفته شده است نیز بخوبی برمیآید که آریا های آنروز که در ایران استقرار یافته‌اند ، خود دارای تمدّن وخطّ نبوده واین مبـادی واصول را ازرعایا وزیردستان مغلوب خود آموخته اند وآن زیر دستان مردم قدیم ایران بوده‌اند که بعدها از آنان به «دیو» تعبیرشده‌است ، ویا اسرای جنگی‌ازنژادهای همسایه ویا اتباع ملل مجاور که مغلوب ایرانیان می شدند .

بالجمله آنچه‌ازمنابع صحیح وقرائن روشن وثابت‌وشواهد حسّی بدست‌میآید آنست که در آغاز این گفتار بدان اشارت رفت ـ و میدانیم که ایرانیان (مادی ها) در طـول مدتی که یوغ بندگی ورعیتی ملل مقتدرسامی (آشور) رابگردن داشتند ، باخط آشوری که خط میخی است آشنا شدند وسپس که گردن ازقید ذلّت و بندگی آنان‌برتافتند ودولتی مستقل ازخود برقرار ساختند خط میخی را تکمیل کردند ، واز اینرو می بینیم که در بدو تشکیل دولت هخامنشی این خط مانند خطّ ملّی مـورد استعمال پادشاهان بزرگ چون کورش ، داریوش ، خشیارشا ، اَرْتَخْشَتْرَهْ و غیره است ، و در سنگها ومهرها وفلزات وگل پارها ودیگر کتیبه ها ونوشته ها آن را بکار برده اند . وسپس نیزخبرداریم که خط دیگری که آنهم ازخطوط مردم سامی است ، مورداستعمال ایرانیان قرارگرفته بخط پهلوی مشهور گردید .

---

۱ ـ چینی در اینجا و در غالب شاهنامه نه مراد مملکت چین است که ما امروز آنرا می‌شناسیم وآنرا ختا و ختن ومهاچین هم میگفته اند ـ بلکه مراد از چین در تاریخ قدیم ما مرز-های کاشغر و حدود تبت است و مراد از چینی مردمی است که در آن نواحی ساکن بوده اند مثل تاتارها و سایر ترکان آلتائی واینجا بلاشك از خط چینی مقصود خط « ایغوری » است که ازخط آرامی ساخته شده است و بعدها تصرفاتی در آن بعمل آمد که آنرا از بالا بپائین نوشتند در حقیقت ابتدا مردم ایرانی ساکن آنطرف جیحون مانند سغد وتخارها وسکاهارا « ترك » و مردم همجوار آنان یعنی مردم زرد پوست التائی را چینی میخوانده‌اند ، و رفته رفته اینمردم یعنی چینی ها جای ایرانیان شرقی‌راگرفته و سکاها و تخارها را بداخل حدود ایران کوچ دادند واینحال در عهدساسانیان روی‌داد بنابراین کلمه «ترك» به‌نژاد زردپوست التائی اطلاق شد وهنوزهم این نام برآن گروه اطلاق‌میشود وقبل ازین آنان را چینی مینامیده‌اند .

۲ ـ شاهنامه ج ۱ ص ۲۲ بروخیم .

اینك میخواهیم طرز و کیفیت خطوط میخی وپهلوی و اوستائی را یکان یکان روشن سازیم بنابر این نخست اندکی در بنیاد سازمان خط بیان کرده پس آنگاه وارد موضوع میشویم.

٤ ـ خطوط ایران پیش از اسلام

الف ـ خط میخی :[1] سومریان مردمی بودند که پیش از(۳۰۰۰) سال قبل از میلاد مسیح درقسمت جنوبی عراق سکونت داشته ودارای تمدنی بوده اند وخطی نیز داشتند که آنرا ازچپ براست می‌نوشتند واین خط میخی است.

درحدود سنهٔ(۳۰۰۰) قبل از میلاد طوایفی سامی نژاد که آنها را **فنیقی** یا **کنعانی** می نامند از جزیرة العرب یا سواحل خلیج فارس[2] بسر زمین عراق تاخته و در جنب **سومریان** دولت و مدنیّتی که آنرا از سومریان آموخته بودند ایجاد کردند ـ ولی تمدّن و دولت مذکور دوام نکرد وباردیگرمقهور سومریان شد وآنمردم بسوریه و فلسطین شتافتند ودرسواحل بحرابیض سکنی گزیدند[3] ولی‌طوایف سامی دیگری بعداز آنها دربابل وآشور قدرت پیدا کرده دولتهای عظیمی بنام دولت (**کاسا نیان**) و (**آشوریان**) و (**کلدانیان**) از اواسط قرن ۱۸ ق . م ببعد بوجودآوردند و بابل و نینوا پایتخت کلده و آشور شهرت جهانی یافت.

در همین ایام طوایفی که به (**عیلام**) یا ملوكِ (آنزان) موسوم بودند در خوزستان وسواحل خلیج فارس ولرستان وقسمت غربی وجنوبی ایران برخاسته و رقیب بزرگی برای آشوریان شدند و **شوش** پایتخت آنان مشهورجهان شد.

---

۱ ـ لفظ (میخی) از عربی گرفته شده چه تازیان این خط را « خط المسماری » نامند و فرنگیان آنرا خط سه گوش یاالسفینی ‹Keilschrift . Ecriture cuneiform» نامیده اند واین اصطلاح دقیق‌تر ازاصطلاح تازی است.

۲ ـ محقق نیست که فنیقیان از کجا وارد عراق شده اند ـ از کاوشهای اخیر احتمال داده شده است که ازسواحل خلیج فارس آمده‌اند ـ این مردم درسواحل بحر ابیض منزل گزیده مشغول بتجارت ودریانوردی شدند وتمدنی بزرگ بوجود آوردند وبعد از اسکندر ضعیف شده وپس از سقوط قرطاجنه (کارتاژ) منقرض گردیدند.

۳ ـ ازین رو گویند که کنعانیان (فنیقی ها) خط میخی را از سومریان یادگرفته آنرا کامل کردند.



خط میخی از چهار تاپنج هزار سال پیش از میلاد در نزد **سومریان** ساکـن جنوبی بین النهرین معروف بود وازشکل بدوی (نقشی) ترقی کرده مرحلهٔ دوم وسوم را می‌پیمود ، طوایف **آشور** وعیلام نیز همان خط را از **سومریان** گرفته و بکار بـردند ـ ایـن خط در حوالی (١٧٠٠) ق . م در مرحلهٔ دوم و سوم بود کـه ایرانیان **مادی** هم آنـرا گرفته وبکار بردند .

درست روشن نیست که ازچه تاریخ این‌خط بدست **مادها** افتاده‌است ، امامعلومست که این خط دردست ایرانیان روبترقی واصلاح نهاده و در اواسط قرن (٦) ق . م از مرحلهٔ « نموداری » یعنی علامتی و « آهنگی » یعنی صوتی بصورت الفبائی در آمده است ، و وقتی کـه **کورش‌کبیر** دولت **هخامنشی** را سر و صـورت داد و بابل را در ٥٣٨ ق . م فتح کرد ، خط میخی که هنوز درکلده و آشور وعیلام بصورت نموداری و آهنگی بود درایران صورت الفبائی یافته بود ـ کتیبه ها ونوشتهـای سنگی و سفـالین پادشاهان هخامنشی کـه بسه زبان کلدانی وعیلامی وفارسی است این‌معنی راگواهی صادق است . از اینرو میتوانیم بدانیم که ایرانیان **مادی** از دیر باز بااین خط انس داشته اند وآنرا دیری ورزیده و بکار انداخته وقریحه وذوق خود را دراصلاح آن برگماشته وآنرا باینصورت درآورده اند ورنه چگونه درمدت‌چندسال هخامنشیان میتوانستندآنرا ازصورت اصلی بـاینصورت درآورند ؛



خط میخی کلدانی دارای حروف و اشکـالی بسیاربود که بعضی از آنها نمودار یك ذات بایك معنی ـ وبعض دیگرنمایندهٔ صوت وهجائی خاص بود ، که بایك یاچند صوت از آنها یك معنی ساخته می شد . ومابرای نمونه چند مثل ذکرمیکنیم :

۱ ـ علامات یا نمودارها ۱

	Meaning	Outline Character, B. C. 4500	Archaic Cuneiform, B. C. 2500	Assyrian, B. C. 700	Late Babylonian, B. C. 500	
1.	The sun					الشمس ، خورشید
2.	God, heaven					الله ـ سما (آسمان)
3.	Mountain					جبل (کوه)
4.	Man					انسان
5.	Ox					ثور (گاو)
6.	Fish					ماهی
7.	Heart					قلب
8.	Hand					کف دست
9.	Hand and arm					دست و بازو
10.	Foot					پای
11.	Grain					خوشه
12.	Piece of wood					پارهٔ چوب
13.	Net					دام (شبکه)
14.	Enclosure					چار دیواری

این نمونه بعینه شامل سایر خطها مانند هیریوغلف و فنیقی و فنیقی قدیم و عبری و آرامی وخط چینی جدید وغیره میگردد این جدول بدرستی بما نشان میدهد که چگونه صورتی‌ازصور خط نگاری بتدریج مختصر و زیباگردیده وبحرفی ازحروف بدل شده است ما دربارهٔ خط فنیقی و آرامی که پدرخطوط اسلامیست بازدرینباب سخن میگوئیم .

۱ ـ نقل از صفحه ۳۵ تاریخ اللغات السامیه تألیف دکتر اسرائیل ولفنسون طبع قاهره

۲ ـ صوتها یا آهنگها [1]

L	(la)	(li)	(lu)
	(al)	(il)	(ul)
		(el)	
M	(ma)	(mi)	(mu)
		(me)	
	(am)	(im)	(um)
N	(na)	(ni)	(nu)
		(ne)	
	(an)	(in)	(un)
		(en)	
S	(sa)	(si)	(su)
		(se)	
	(as)	(is)	(us)
P	(pa)	(pi)	(pu)
			(pu)
	(ap)	(ip)	(up)
Ṣ	(ṣa)	(ṣi)	(ṣu)
	(aṣ)	(iṣ)	(uṣ)
K	(ka)	(ki)	(ku)
	(ak)	(ik)	(uk)
R	(ra)	(ri)	(ru)
	(ar)	(ir)	(ur)
	(ar)	(er)	(ur)
Š	(ša)	(ši)	(šu)
	(ša)	(še)	(šu)
	(aš)	(iš)	(uš)
	(aš)	(eš)	
T	(ta)	(ti)	(tu)
		(te)	
	(at)	(it)	(ut)

۱ ـ نقل از صفحه ۳۶ تاریخ اللغات السامیه طبع قاهره

Vowels	(a)	(i)	(u)
		(e)	(u)
Diphthongs	(ai)	(ia)	
		(ia)	
B	(ba)	(bi)	(bu)
		(be)	
	(ab)	(ib)	(ub)
G	(ga)	(gi)	(gu)
	(ag)	(ig)	(ug)
D	(da)	(di)	(du)
	(ad)	(id)	(ud)
Z	(za)	(zi)	(zu)
	(az)	(iz)	(uz)
H	(ḫa)	(ḫi)	(ḫu)
	(aḫ)	(iḫ)	(uḫ)
T	(ṭa)	(ṭi)	(ṭu)
		(ṭi)	
		(ṭe)	
	(aṭ)	(iṭ)	(uṭ)
K	(ka)	(ki)	(ku)
	(ak)	(ik)	(uk)

مجموع مقاطیع حروف بی‌صدای خط میخی کلدانی از ۱۸ حرف تجاوز نمیکرده است بقرار ذیل : ا ، ب ، ج ، د ، ز ، ح ، ط ، ك ، ل ، م ، ن ، س ، پ ، ص ، ق ، ر ، ش ، ت وبا آنکه آشوریها و بابلیها از نژاد سامی بوده‌اند معذلك حروف سطبر وفخیم عربی مانند ظاء وضاد وحروف حلق مانند غین و عین و ها و حرف شین و خا در آن نیست. و

از اینرو حدس میزنند که این خط را سومریان از مردمی غیرسامی آموخته اند یا خود سومریان غیرسامی بوده‌اند.

میخی مادی

اما حروف الفبای میخی مادی ٤٢ حرف بوده است و ٣٦ حرف آنرا از روی حروف میخی آشوری ساخته اند که پنج حرف آن از حروف صدا دار بوده است و شش حرف دیگر از جنس « نمودار » بر آن افزوده اند و آن شش علامات : **بَغا** - **اوهرمزد** - **دَهْیو** - **شاه** - **بومی** وعلامت ختم جمله می باشد - توضیح آنکه نمودارها درالفبای آشوری از هشتصد حرف هم تجاوز میکند ولی در الفبای مادی یا هخامنشی چنانکه می‌بینیم ازشش حرف زیاد نیست واینست صورت آنها :

نمودارهای ششگانه [۱]

۱ - اَهُرمَزْدا (خدا)

۲ - خشَیثیاَ (شاه)

۳ - دَهْیو (کشور)

٤ - بغا (خدا - بزرگ)

٥ - بومی (سرزمین)

٦ - علامت ختم جمله

۱ - از این نمودارها تنها ختم جمله در زمان داریوش مستعمل بوده است وما بقی در کتیبه‌های خشیار و جانشینان او دیده شده است - ومعلوم نیست آنها قدیمی است یا بعد پیدا شده.

الفبای میخی ایرانی[1]

Nevise mixi va tarânevise ân

A , Â	Me
Ba (-e,-o)	Mo
Ca (-e,-o)	Na (-e)
Ča (-e)	No
Da	O , U
De	Pa (-e,-o)
Do	Ra (-e)
E , I	Ro
Fa	Sa (-e,-o)
Ga	Ša (-e,-o)
Go	Ta (-e)
Ha (He)	To
Ja (Ža)	Ṭa (-e,-o)
Je	Va
Ka	Ve
Ko	Xa
L	Ya (-o)
Ma	Za (-e,-o)

vâžejodâkon

---

۱ ـ نقل از رساله راهنمای دکتر مقدم چاپ تهران

☆ ☆ ☆

اصلاح مهمی که درایران راجع بخط میخی شده است ، جای حیرتست ، زیراچنانکه گمان کرده اند وعلی‌القاعده نیزهمین طوربنظرمیرسد ایرانیان این خط را از مردم همسایه «آشور» یا « عیلام» یاهردو گرفته اند واگرفرض کنیم که در آغاز تمدن و استقلال دولت مادی این وام گرفته شده است بازتاابتدای دولت **هخامنشی** از نظرمدّت چندان دورنبوده است که بتوان گفت که بالطبع و از لحاظ تطوّر چنین اصلاحی در خط میخی صورت گرفته است - یعنی اولاً آنرا از حالت علامتی و صوتی (هجائی) بحالت الفبائی در آورند و ثانیاً اعراب را جزء حروف قرار دهند و ثالثاً برای حروف مختص بزبان اریا که درخط آشوری نبودصورتهائی اختراع نمایند، بنابراین شکّی نیست که این اصلاحات تدریجی وبطریق‌تکامل وتطوّرطبیعی‌صورت‌نگرفته‌بلکه‌برحسب‌هوش‌وقریحهٔ ملی به‌امروفرمان بزرگان یاشهنشاهان یامغان وجود یافته است ودفعةً وبطورانقلاب ونودرآمد موجود شده است .

ممکن است گفته شود که براهنمائی دبیران فنیقی یا آرامی یا یهود که در زیر دست بزرگان‌ایران خدمت میکردندوحروف الفبائی داشته‌اند وازپیش باآن‌آشنا بوده‌اند این اصطلاح پیدا شده است. این تصوردور نیست لیکن اشکالی داردو آن‌اینکه خود یهود یا آرامیان یا فنیقیان هم‌حروف مصوّته واعراب را داخل خط نکرده‌اند ، چنانکه از آثار قدیم فنیقی و یهود و آرامی معلوم میشود که نه‌تنها اعراب‌جزء‌کلماتشان نیست بلکه الف و واو و یا هم در کتیبه ها ونوشتهای قدیم آن مردم پیدا نمی‌شده است و در اواخر الف و واو و یا را برای نشان‌دادن حرکات گاهی بکار میبرده‌اند ، پس از انقـراض یهود و پراکنده شدن در آفاق چون دیدند این سه حرف کافی برای ادای مقصود نیست ولغات آنان دستخوش فنا خواهد شد قاعده‌ای برای حرکات وضع کردند[1] که امروز بطور ناقص درخط مربع (خط عبری) دیده میشود . در اینصورت معنی ندارد که اصلاح خط میخی از ناحیهٔ مردم سامی صورت گرفته باشد وشکّی‌باقی نمیماند که این اصلاح مربوط‌بغریزهٔ‌ذاتی‌وطبیعی آریائی استچنانکه ملل گِرِك و لاتین و هند نیز بعد ازقبول حروف فنیقی همین کاررا کردند. واگر بخواهیم سامیان را درعمل کتابت ایرانیان مؤثر بشناسیم باید بعکس تصورفوق

---

۱ ـ تاریخ‌اللغات السامیه ص : ۱۰۳

ضایع شدن خط ایران واز میان رفتن اعراب را درخط **پهلوی** وخطوط **اسلامی** مربوط بتأثیر وجود آن‌قوم بدانیم چنانکه درجای خود باین معنی اشارت خواهیم‌نمود.

وچیزیکه خط‌میخی را ازبین برد (چنانکه‌معروفست) حملهٔ اسکندر وقدرت‌سردارن او نبود ـ بلکه دشواری این خط سبب از یاد رفتن آن گردید، چه‌خط میخی با قلمی نوك‌تیز چوبی یافلزی‌برروی پاره‌های گل سخت شده کنده‌کاری گردیده ویاباهمان‌قلم برالواح‌سنگی ومعدنی حکاکی میشده‌است، برخلاف خط مصری و فنیقی که روی چوب ویا پاپیروس[1] و پوست حیوانات با هرنوع قلمی کنده شده یا با رنگ نوشته میشده است. اما در خط میخی چنین نبودبلکه بیشتر پارچهٔ گلی را برداشته باچنین قلمی برروی آن خطوطی کنده‌وپارچه‌ها را خشکانیده وسپس پهلوی هم قرار میدادند، وآن پارچه‌های گل را بزبان « **کلدانی** » « **آجُرْ** » وآن خطوط را « **دُپی** » مینامیدند، وازآن آجرها دوکتابخانه یکی درشوش‌و دیگری درتخت‌جمشید اخیراً کشف گردیده است.

همچنین برروی فلزات‌یاسنگها حروف‌میخی‌بادقت بایستی کنده شود. و بدرد پاپیروس وغیره نمیخورده است ـ بهمین سبب عامهٔ مردم ایران‌درآن‌عصر برای‌تحریرات عادی برروی پوست یا پاپیروس خط **آرامی** بکار میبرده‌اند[2].

این‌اشکال کتابت، وخشونت‌شکل‌حروف وجای‌زیادگرفتن‌سطور سبب شد که‌ازهمان زمان‌دولت **هخامنشی** خط **آرامی** (که‌ازمدتهای دوراز کنعانیان‌بسرزمین **کلده** و**آشور** رسیده بود) بهمراه کاتبان و**دُپیوَران** سامی بایران آمده وسیلهٔ مبادلهٔ افکار و رفع حاجت بزرگان وتجار وسایر مردم قرارگیرد ـ اینست که دردورهٔ اشکانیان خط میخی روی‌بتراجع میگذارد وتامدتی خط **یونانی** مورد استعمال واقع شده وبتدریج از نیمهٔ قرن دوم پیش‌از میلاد خط آرامی متداول‌میگردد. لیکن نباید تصور کرد که خط میخی‌درعهد اشکانیان بکلی

---

۱ ـ کاغذی است از برگ والیاف نباتی که‌آنرا بفارسی«بردی» گویند وگُلِ آنرا «دلوخ» گویند ودر ساروج بکار برند.

۲ ـ اسنادی بدستست که این‌معنی‌راتقریباً مدلل میدارد منجمله اسنادی درسوریه‌واناطولی و عراق بدست آمده است و نیز در کتیبهٔ‌معروف بنقش رستم هم‌سطوری بخط آرامی‌موجوداست. این کتیبه که متعلق است بداریوش بزرگ ومادر صفحهٔ۳۷ از آن‌نام بردیم‌دلیل روشنی است که این خط (خط آرامی) در عهد هخامنش متداول بوده است.

منسوخ شده بود چه‌در بابل لوحه‌هائی یافته‌اند که متعلق به‌دورهٔ اشکانی است و بخط میخی نوشته شده‌است، درین‌لوحها مطالب‌قانونی‌و نجومی‌وسرودهای مذهبی مندرج است.

ب ـ خط پهلوی

خط **پهلوی** چنانکه‌پیشتر اشاره کردیم‌ازخط **آرامی** گرفته‌شده‌است‌وخط **آرامی** در اصل منتهی می‌شود بدو خط قدیم که یکی **فینیقی** و دیگر **عبری** است.

فینیقیان که آنانرا **کنعانیان** هم می‌نامند در حوالی سه هزار سال پیش از مسیح از سواحل خلیج فارس یااز داخلهٔ جزیرةالعرب وارد سواحل فرات شده و چنانکه قبلاً گفتیم در آنجا رحل توّطن افکندند وسپس از آنجا بطرف سوریه وفلسطین‌رفتند ودر سواحل بحر ابیض دولتی تجارتی بوجود آوردند .

عبریان که بدون شك از ملل‌سامی‌نژاد می‌باشند از شبه جزیرهٔ **طورسینا** وبقول **استاد مرگلیوس** از **یمن**‌و بقول‌دانشمندی‌دیگراز **حجاز** که زادگاه اصلی آن‌قوم‌بوده‌است برخاسته و بعادت صحراگردی و بادیه‌نشینی هجرت کردند و عاقبت در حوالی قرن سیزده قبل از میلاد در حدود **فلسطین** و ارض **کنعان** با کنعانیان همسایه شدند و بعد ازجنگهای خونینی وارد **فلسطین** گردیدندو بعدها شهر **اورشلیم** را عمارت کرده درآنجا خانه‌کردند نام «**عبری**» ازمادّه «عَبَرْ» وبمعنی عبور وحرکت و اشاره بصحرا نوردی آن طایفه است ، وبمناسبت « **اسرائیل** » که لقب «**یعقوب**» بوده به **بنی‌اسرائیل** موسوم شدند .

در اخبار **یهود** آمده است‌که «**عبری**» نام « **ابراهیم** » جدّ بزرگ بنی‌اسرائیل است‌که از شهر «**اور**» کلدَه گریخته و از نهر عبورکرده است ـ و معلوم نیست‌که این نهر اُرْدُنْ است یا نهر **فرات** ، وبعضی‌گویند « عبری » نام یکی از اجداد **ابراهیم** بوده است، وعلمای معاصر ترجیح میدهند که عبری را ازمادّه عبورگرفته و آنرا شامل بنی‌اسرائیل که از صحاری‌عبور می کرده ودرحال بَدَوی میزیسته‌اند بشمارند ـ چنانکه عرب را هم ازهمین ریشه ومادّه وبهمین معنی میدانند وثلاثی مجرد یعنی اصل و ریشه‌فصل «عَبَرْ» و « عَرَبْ » را یکی‌دانند که‌بقاعدهٔ قلب لغات اختلاف یافته است .[1]

باید دانست که اقوام عبری اختصاص بفرزندان « **ابراهیم** » داشته‌اند چه طوایف

---

(۱) رك = تاریخ اللغات السامیه ص ۷۹ ـ ۸۰ ـ ۸۱ وبعدها.

دیگری نیز باین‌نام خوانده شده‌اند که بعدها با اعراب بهم آمیخته و ازیهودجداشده‌اند.



قدیمترین نمونه‌ایکه از خط فنیقی یافته‌اند، کتیبهٔ (**ستون‌مه‌زا**) است که تاریخ آن به ۸۹۵ ق . م میرسد ـ دیگر جامی است سه قطعه که در جزیرهٔ **قبرس** یافته‌اند که تاریخ آنرا با عهد «**سلیمان**» پادشاه یهود ۹۷۱ ـ ۹۳۱ ق م به‌حدس وتخمین‌برابر کرده‌اند و چون این دو کتیبه بهم شباهت ندارد، تصور کرده‌اندکه خط **فنیقی** از خط **عبری** گرفته شده است، ولی بدلائلی دیگر که محلّ ذکر آن اینجانیست، این عقیده مُرجّح شده است که موجد خط الفبائی آرامی **فنیقیان** اند که یااز خط **مصری** ویا ازخط میخی **سومری** آنرا تقلید ودر آن اصلاحاتی بکار برده‌اند، و از حالت نقشی بمرحلهٔ الفبائی در آورده‌انـد

این خط که بعدها خط **آرامی**و**نَبطی** و**مُسنَدْ**و**حَبَشی**و**قِبْطی** از آن تقلید شد، درایران بخط **پهلوی** تبدیل یافت، یعنی آن خط با بندگان و جیره خواران سامی وارد ایران شده در زمان **هخامنشی** وبعد از آن در عهد **اشکانیان**مورداستفاده و اقع گردید و رفته رفته در آن تغییرهائی راه یافته خط **پهلوی‌اشکانی** را بوجود آورد

خط **پهلوی** چنانکه‌گذشت ازخط **آرامی** گرفته شده‌است. وپادشاهان**هخامنشی** این‌خطرا یعنی آرامی را ترویج کرده‌اند.

خطمیخی برای‌نقر ونقش کتیبه‌ها بکار میرفته استواز برای نامه‌ها ودیگر نیازمندیهای عمومی مناسب نبوده‌است. ازینرو خطّ ساده و الفبائی «آرامی[۱]» که از عهد **کلدانیان** در

---

۱ ـ آرامی نام‌طایفه‌ایست از نژاد سامی وشاید لفظ (**عادِ اِرَم**) که در قرآن شریف آمده مرادهمین طوایف باشند ـ این‌طایفه درسه‌هزار سال‌قبل‌ازمسیح ازمحلی نامعلوم‌درجزیرةالعرب با حال توحش وارد اراضی جنوبی فرات شده‌اند و قرب ۱۵ قرن در آن حوالی بقتل و غارت و دست اندازی در آبادیهای بابل و آشور پرداخته، وبسبب‌مقاومت بابل‌وآشوردرحدودقرن‌پانزدهم ق م بطرف سوریه‌رانده شده‌اندـ ودر سوریه حوالی قرن دوازدهم بتاخت و تاز مشغول شده و امنیت سوریه وعراق وفلسطین‌را مشوّش‌میداشتند و عاقبت موفق شده دولتهای کوچك در شمال سوریه بوجود آوردند و با **بنی اسرائیل** بخصومت وزدوخورد برخاستند ودرعهد پادشاهی**داود** حوالی سنه ۱۰۰۰ ق م چند دولت آرامی کوچك در زمین‌سوریه سراغ داریم که تاحدودفلسطین را در دست دارند مانند «**آرام دِمشْق**» و«**آرام صوبا**» در زمین «**حوران**» و «**آرام بیت‌رحوب**»وغیره (رجوع کن: تاریخ اللغات السامیه ص ١١٤ ـ ١١٦)

آسیای صغیر معروف بود بتدریج اهمّیت پیدا کرد، ابتدا بمناسبت سهولت هرجا بخطّ میخی چیزی نوشته میشد نام صاحب خطّ - یا اگر آنچیز ظرف سفالی یا جنس دیگری بود نام خریدار یافروشنده را- درکنار آن بخطّ آرامی مینوشتند، ولی بعدها وسعتِ استعمال این خط بجائی رسید که درتمام قلمرو ایران وعراق و آسیای صغیر و مصر عمومیّت یافت ، ومکاتیب حکام و پادشاهان و روابط ملل و روزنامه‌های دولتی وفرمانها و نوشته‌های عادی همه باخطّ آرامی انجام میگرفت ترقی روز افزون این خط با حمایت وتقویت شهنشاهان هخامنشی حاصل آمد که در شاهنشاهی فاضل وعالی خود متعرّض آئین ورسوم و خطّ و زبان ملل تابعه نمیشدند. مخصوصاً خطّ آرامی را از لحاظ سهولت آن رواج دادند وبکار بردن آنرا در ممالک مفتوحه انتشار فرمودند.

زبان آرامی بدو لهجه منشعب گردید: لهجهٔ عراقی که آنرا لهجهٔ **آرامی شرقی** نامند و لهجهٔ سوریه وفلسطین وطور سینا که آنرا **آرامی غربی** نامند - خط آرامی هم بچند شیوه ورسم آن خط در آمدو آنچه در ایران مادرِ خطّ **پهلوی** قرار گرفت شیوه وقلم آرامی عراق بود

اصل خط **آرامی** که از کجاشاخه گرفته است درست محقق نیست، برخی تصوّر کرده‌اند که خطّ مذکور ازروی خطّ **هیریوغلف مصر** تقلید شده است زیرا هرچند خطّ نامبرده خطّ الفبائیست معذلك حروفی در آن خطّ هست که حاکی ازصورتیست که خود آن حرف هم بمعنی همان صورت است مانندالف « عَلفیا » بمعنی « گاو » که دراصل بشکل سر گاو بوده و بعد که از حال نگاری بحال صوتی افتاده صدای «آو» یافته و بعد حرف الف وصدای « آ اِ اُ » پیدا کرده است . دیگر « ب» که نام او« بیت »است ودر اصل بصورت خانهٔ مسقف بوده است همچنین «جیم» که نامش «گیمل» است ودراصل صورت جَمل = شتر بوده و طِطْ که نام و صورت افعیست وعین که بشکل چشمست ولامد که بشکل عصاست و هی که بصورت شبکه است وغیره . . . و گروهی گویند که خطّ آرامی از مخترعات یکی از ملل سامیست.وجمعی آنرا مأخوذ ازخطّ فنیقی دانند چنانکه گذشت و جماعتی گویند خطّ فنیقی از خطّ آرامی اخذ شده است زیراخطّ آرامی از دوهزار سال قبل ازمیلاد وجود داشته‌است.



داریوش سوم بغدرو خیانت بعض ایرانیان بقتل رسیدو کشورایران مفتامفت بچنگال

اسکندر گجستك افتاد ، وتمام شهریاران ایران را کشت و ایران‌را با بیداد و غَدْر بمشت آورد و خودهم بزودی بمرد و سلوکیدیان بر ایران غلبه یافتند و این فتنهٔ پرآوازه بسود یونانیانِ آوازه‌گر[1] تمام گردید ، خط یونانی و آداب آن کشور که او نیز چون ایران‌مسخر گردنکشان‌مقدونی‌شده بود ، در ایران شیوع یافت ، سکه‌های آن‌زمان وسکه‌های اوائل‌عهد اشکانیان باآن خط زده‌شد ـحتی قباله های املاك هم تا ۱۵۰ سال ق م بخط یونانی نوشته میشد[2] وکتیبه‌هائی ازگودرزاشکانی و غیره بااین‌خط برصخره کنده شده است ودرلرستان و بختیاری و بیستون موجود است.

دیری‌نگذشت که‌خط پهلوی جای‌خط یونانی را گرفت‌وچنانکه‌کریستن سن‌مورّخ معاصر مینویسد یونانی‌مآبی اشکانیان که از خراسان برخاسته‌سرداران‌یونانی‌را مغلوب‌واز خاك ایران بیرون کرده بودند ، تقلیدی صوری واز لحاظ (مُدْ) بود، و چیزی طول نکشید که زبان‌وآداب یونانی منسوخ و آداب آریائی ایران‌بصورت‌طبیعی خود بازگشت کردو سکه‌ها و نوشته‌های ملی با خط پهلوی شروع شد ـ و خط میخی‌بعللی که در فصل پیشین ذکر آن گذشت دیگر موقعی‌برای‌اعاده بدست نیاورد.

قدیمترین آثار بخط آرامی در ایران

بعد ازکتیبهٔ نقش‌رستم که ذکرش گذشت قدیمترین آثاری که به‌خط آرامی‌ازطرف ایرانیان در دست است سکه‌های پادشاهان «پرته‌دار»می‌باشد.

از زمان سلطنت هخامنشی ، فارس در مملکت ایران دارای اهمیت فوق‌العاده‌بود ـ شاهنشاهان‌ایران‌آنجارا محل اقامت تابستانی‌خود قرار داده درایام‌زمستان اوقات خودرا در شوش یا بابل بسر می‌بردند ـ و بهمین جهت شَتْرپُوان های پرسپلیس که قطعاً ازخاندان سلطنتی بودند درمیان‌سایرین‌وضع‌ممتازی‌داشتندـوچنانکه‌ازروی‌مسکوکاتی که‌بعدهاضرب

---

۱ ـ آوازه‌گر ـ بهمان معنی پروپاکاندیست‌وچاوچی یا باصطلاح اخیر «هوچی » است.

۲ ـ این مطلب نقل از جزوه‌های درس پرفسور هرتسفلد آلمانی است‌وقبلا از آن بحث شده است رجوع شود بصفحه (۱٦ حاشیه) ولی آقای پیرنیا درجلد سوم کتاب‌چهارم‌دورهٔ پارتی صفحه ۲٦۹٦ مینویسد که در اَوْرامان کردستان در ۱۹۰۹ سه نسخه بدست آمده است دو تا از آن بخط یونانی وسومی‌بزبان پهلوی وخط آرامی است. هرسه‌روی‌پوست آهو نوشته‌شده‌ومتعلق بدورهٔ اشکانیان است زیرا تاریخ آن‌سنه ۳۰۰ اشکانیست که‌مطابق‌سنه ۵۳ م میشود »

کردند فهمیده میشود این‌شاهزادگان‌هم نمایندهٔ قدرت سلطنت وهم نمایندهٔ قدرت مذهبی بودند ـ بعلاوه استرابو در کتاب خود (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۳ و ۲٤) مینویسد : اقتدار شتربوان های مزبور در زمان هخامنشی‌ها وسلاطین مقدونی زیاد بودولی درزمان‌اشکانیها بتدریج کاسته شد ـ بعد مؤلف مزبور اضافه میکند: «امروز (قرن۲) ایرانیهای‌فارس‌استقلال خودرا حفظ کرده ودارای سلاطینی هستند که ابتدا مطیع مقدونیهاوبعد مطیع‌پارتهابوده‌اند»

در سال ۳۲۳ قبل‌از میلاد سلاطین فارس تحت تبعیت **اسکندر** کبیر که قطعاً درحفظ قدرت آنها برای‌استفاده از نفوذیکه آنها بر مزدیسنهای(پیروان مذهب‌ایرانیهای قدیم)مرکز و جنوب ایران داشتند ـ میکوشید درآمدند.

قدیمترین سکهٔ که از این‌شاهزادگان بدست آمده متعلق بقرن۳قبل از میلاداست و بنام بَغْهٔ دات (Baga dat) پسر بَغَ کِرْت می باشد ـ و بعداز آن سکه‌هـای «وَهوبُرز» و دیگرانست .

سکه‌های این سلاطین دارای علامت آتشکده و صورت بیرقی چهار گوشه که‌ظاهراً بمان علم کاویانی بوده است می‌باشد. و علائمی دیگر از آثار اوستائی‌در آنهاموجوداست ـ هفداد ووَهُوبُرز جنبهٔ دینی داشته‌اند و پنام بر روی دارند و تاریخ ریاست آنان بعقیدهٔ کریستن سن ۲۸۰ قبل از مسیح است.

سکهٔ بَغْدات پسر بغَکِرت



عبارت سکه : بَغْدات پرتَرکه زیَ بغی بَغ ـکَرْتَ

این‌سکه‌ها نمونهٔ خوبی ازتطوّرخط **آرامی** ، چه این سلسله‌که سکه زده اند تاریخ آنان سال بعد ، یعنی تا عهد « **پابك** » و پسرش

1 TRKGB'ALHLA'IZ'AKRTRP'TDGB

2 AIHLA'IZ'AKRTRP'TDGB

3.

(ارتخشیر پاپکان)،امتداد پیدا می کند، ازگردۀ سکه های مذکور میتوان دانست که درین مدّت‌چگونه‌خط معمولی‌ایران‌تغییراتی پیداکرده‌وبخط ساسانی منتهی گردیده است.

حروف‌پهلوی:

خط پهلوی دارای ۲۵ حرف باصدا و بی‌صداست ، (ا، ب ، گ ، ج ، د ، ه ، و ، ز ، ی ، ك ، ل ، م ، ن ، س ، ف ، پ ، چ ، ژ ، ر ، ش ، ت ، ث ، خ ، ذ ، غ ،)ولی برای حروف (ح ، ط ، ع ، ص ، ق) که‌در الفبای آرامی هست نیز حروفی دارد یعنی (ه)گاهی صدای (ح)می‌دهد و (ت) گاهی صدای (ط)، والف‌وگاهی واو صدای عین ، وچ صدای (ص) و کاف و میم صدای (ق) را دارا میشده و اگرچه برای «ث» و ذال‌هم حروف خاصی ندارد ، اما حرف « ت » گاهی بجای « ث » و گاهی بجای ذال می‌نشسته است و حرف « پ » که صدای چ و ف و ژ نیز میداده ، گاهی‌صدای واو داشته و ظاهراً واو مذکور واوی بوده است بین پ و واو و ف ، که آنرا بعدها « فاء عجمی » نام نهادند مانند حروف دوم کلمۀ « اوام ـ افام » و « دوپر ـ دپیر » و حرف آخر « آپ ـ آو » و واو«گوی» وگفت و غیره.

خط پهلوی و لهجۀپهلوی بدو دسته تقسیم شده است، یکی‌خط ولهجۀاشکانی که آنرا پهلوی‌شمالی می‌نامندوسابق پهلوی‌کلدانی می گفتند ـ دیگر خط و لهجۀ ساسانی که آنرا پهلوی جنوب‌وجنوبی‌غربی می‌نامند وشرح آنها داده شد . سوای این دو قسم خط که با حروف مقطع نوشته میشده و گویا مختص کتیبه‌ها بوده است . خط دیگری‌هم داشته‌اند که از برای تحریرات معمولی بکار برده میشد و این‌خط باحروف متصل‌نوشته شده و از حیث شکل باخط دیگر تفاوت داشته است وماصورت‌خطوط قدیم عبری وفنیقی وآرامی وخطوط پهلوی اشکانی و ساسانی‌را در جدول‌ذیل‌قرار دادیم، ونام حروف‌را بآرامی بامعانی آنها بترتیب قید کردیم . وچون جدول قدری قدیمی استالفبای کتیبۀ اشکانی وساسانی را دریك ستون گذارده و خط تحریری‌را هم علیحده نشان خواهیم داد.

جدول

نام : معنی :		HÉBREU	PHÉNICIEN	SIDONIEN	ARAMÉEN ACHÉMÉNIDE	PEHLVI PERSÉPOLITAIN	SASSANIDE,
الف : گاو	A	א					
بیت : خانه	B	ב					
گیمل : شتر(۱)	G	ג					
دالت : مصراع در	D	ד					
هی : شبکه، محجر (۲)	H	ה					
واو : میخ	U	ו					
زَیْن : سلاح	Z	ז					
خیت : دیوارخانه(حایط)	H	ח					
طِیْط : افعی(۳)	T	ט			,,	,,	,,
یود : دست (یَدْ)	I	י					
کَفْ : کف دست(۴)	K	כ					
لامِدْ : عصای شبانی	L	ל					
میم : آب (۵)	M	מ					
نون : ماهی	N	נ					
سامخ : دستواره	S	ס				,,	
عین : چشم	Č					,,	,,
فا : دهان (٦)	P	פ					
صادی : دام‌ماهی‌گیری	Ts	צ			,,	,,	,,
قُفْ : سوراخ سوزن (۷)	Q	ק				,,	,,
ریش : سر	R	ר					
شین : دندان	Š	ש					
تاو : علامتی است	T	ת					

چنانکه در جدول دیدیم، الفبای پهلوی از الفبای آرامی گرفته‌شده‌والفبای‌مزبور

۱ ــ جیمل و گیمل : در پهلوی ج و گ وغ و ی خوانده میشود ۲ ـ ه و خ و ح ،
۳ ـ ت و ذ و ث ، ٤ ـ ک و ق ، ٥ ـ میم و ق ٦ ـ ف و پ و واو و ج و ژ و ص ،
۷ ــ این‌حرف‌را در خط‌تحریری‌ساسانی بجای غین‌معجمه بکار میبرند وقبلا در پهلوی اشکانی حرف گیمل‌را بجای غین بکار میبرده‌اند.

بترتیب «ابجد هوز» مرتب بوده است[1] و خط تحریری پهلوی که آنرا خط «هزوارش» نیز مینامند بقرار ذیل است :

حروف هجا

آ ـ ا ـ خ ـ ه　س

ب　ش

پ ـ ف ـ و　غ

ت　و　ک

ح ـ ج ـ ژ　م

ر ـ ل　ا　ر ـ ل ـ ن ـ و

ز　ج ـ د ـ ز ـ گ ـ ی ـ ے

——:o:——

ا　ب　پ　ت　ج　چ　خ　د　ر

ز　ژ　س　ش　غ　ف　ک　گ

ل　م　ن　و　ه　ی　ے

——:o:——

۱ — در باب ابجد هوز حکایات عجیب وغریب در میان عرب شایع بوده است و آنانرا یعنی ابجد وهوز و کلمن الخ را مردمی ازملوك میشمردند واشعاری دربارهٔ آنان جعل کرده بودند که حمزة بن حسن در التنبیه ذکر کرده و آنرا تخطئه نموده است . باری ابجد هوز حروف هجای کنعانیان وعبریان و آرامیان‌بود وعربان‌نیز تادیری بهمان و تیره هجای خودرا ترتیب‌میدادند وبعدها که اصلاحاتی در نقطه گذاری و اعراب بعمل‌آمد طرزترتیب الفبارا نیزبوفق‌صورت‌حروف تغییر دادند و حروفی که بیکدیگر شباهت داشت رکیف کردند که حفظ آنها آسان تر باشد .

بموجب نقل **ابن الندیم**، در ایران چند قسم خط معمول بوده است، وی از قول **ابن المقفع** گوید: ـ ایرانیان هفت نوع خط داشته‌اند:

۱) **خط دینی** بود که آنرا «**دین دفیریه**» گویند و **اوستا** را بدان‌نویسند

۲) **ویش‌دبیریه**، و آن‌سیصدو شصت و پنج حرفست که کتب فراست **(قیافه‌شناسی)** و زَجْر (تفأّل و تطیّر ـ مُروا و مُرغوا) و خریر آب و طنین گوش واشارات چشم و ایماء و اشاره و چشمك و آنچه بدین ماند بدان‌خط نویسند.[۱]

۳) خط دیگری که آنرا «**کستج** ـ ظ: **گستك**» گویند و آن بیست‌وهشت‌حرفست که بدان عهود و مواثیق واقطاعات مینوشتند و نقش مُهرهای شاهنشاهان پارس وطراز جامه و فرش وسکهٔ دینار ودرهم بدین‌خط بود.[۲]

٤) خط دیگر که آنرا «**نیم‌کستج** ـ **نیم‌گستك‌ظ**» میگفتند، و آن نیز بیست و هشت حرف است‌که که‌نامه‌های پزشکی «**طب**» و فلسفه‌را بدان مینوشتند.

۵) خط دیگری موسوم به‌«**شاه‌دبیریه**» بود‌که پادشاهان‌عجم میـان خویش بدان سخن میگفتند (کذا؟) دور ازمردم عامه، وسائر طبقات کشور را هم ازآموختن آن‌نهی میکردند زیرا پرهیز داشتند‌که دیگری جز پادشاهان وملوك بدان واقف‌شده از آن‌راه بر اسرارشان وقوف یابد، ومـا آن‌خطرا ندیده‌ایم.

٦) **کتاب رسائل و نامه‌ها** ـ خطی بود‌که همهٔ طبقات می‌نوشتند جز پادشاهان، و نام آن«**نامه‌دبیریه**»و«**هام دبیریه**»[۳]بود و همانطور که برزبان‌می‌گذشت‌نوشته‌میشد

---

۱ ـ ابن‌المقفع گوید: این‌قلم را احدی نمیداند و از ایرانیان هم امروز کسی برموزآن خط واقف نیست ومن از **آماد موبد**پرسیدم گفت آری‌این خط مانند ترجمه‌هائیست که درعربی مرسوم است (؟) الفهرست ص: ۲۰طبع قاهره.

۲ـ ازاین که خط مهرهاوسکه‌هارا مخصوص بخط‌گستك دانسته معلوم‌میشود که مراد خط پهلوی‌کتیبهٔ ساسانی است که صورت آن‌در جدول آمد ولی از کلمهٔ گستج بنظر میرسد که این کلمه معرب‌گستك باشد‌که ما امروز‌گشتك یا‌گشته‌گوئیم یعنی خط تغییر یافته و‌گشته و اگر این وجه تسمیه درست باشد بایستی خط تحریری ساسانی‌مرادباشد و اتفاقاً نقوش سکه‌ها و مهرهائی که در اوخر ساسانی بدست ماست نیز این‌معنی را تأیید میکند چه این نقوش‌غالباً بخط تحریری یا نزدیك بدانست و تنها سکه‌های اوایل ساسانی با خط مقطع است.

۳ ـ ظاهراً «هماك‌دبیریه» یعنی خط همگانی وعمومی.

و نقطه نداشت[1] وبعضی از کتابتهای رسائل بلغت سریانی قدیم ـ یعنی لغات مردم بابل ـ نوشته شده‌بفارسی خوانده میشد[2] وعدد حروف آن سی‌وسه‌حرف بود.

۷)خطدیگر که‌نام آن «راز سهریه» (؟) بوده وپادشاهان‌رازهاو اسرار خودرادر روابط با ملل خارج بدان خط می‌نوشتند ـ وعدد حروف و اصوات آن چهل بود وهرصوت یا حرفی‌راصورت و شکلی خاص بود و ازلغات‌نبطی چیزی در آن خط نبود.

خط دیگری بود که آنرا «راس سهریه» (؟) میگفتند وعلم منطق و فلسفه رابدان مینوشتند و آن‌بیست وچهار حرف است و این‌خطدارای نقطه بوده و ما آنرا ندیده‌ایم.

دیگر قسمتی‌ازالفبابود که آنرا جداازهم یاپیوسته مینوشتندو « زوارشن » مینامیدند این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود و آنهارا برای جدا کردن لغات متشابه از یکدیگر اختیار کرده بودند ، مثلاکسیکه میخواست بنویسد « گوشت » مینوشت «بِسْرا» ومیخواند گوشت، باین شکل « [illegible] »[3] و اگر میخواست بنویسد « نان » مینوشت « لَحْما » و میخواند نان باین شکل « [illegible] »[3] و هرچه میخواستند بدین طریق‌مینوشتند ، مگرلغت‌هائی که محتاج به‌بدل کردن آن‌نبودند که‌آنرا عیناً بلفظ فارسی کتابت مینمودند»

چنانکه ملاحظه‌شد، در آغاز خطوط پهلوی‌را هفت‌دانسته ودرشرح آن‌هشت آورده و اگر (زوارشن) راهم خطی جداگانه فرض کنیم‌،عددبه‌نه‌بالا میرود . وهر گاه نامه دبیری

۱- عجب اینست که تمام خطوط پهلوی بی‌نقطه‌بوده است. و ممکن است در اصل عبارت ابن مقفع جملهٔ (ولیس فیها نقط) تحریف‌شدهٔ (وفیها نقط) باشد. چه در خطوط تحریری‌پهلوی گاهی نقطه دیده شده‌است. (الفهرست ص: ۲۱)

۲ ـ مراد هزوارش است .

۳ ـ صورت این دو لغترا در اصل کتاب مشوش ضبط کرده بودند ولی خوانده میشد ، بنا براین ما صورت قریب به‌آنرا نوشتیم ـ وصورتهائی از باقی حروف‌نیز در اصل‌بود که بکلی خراب وضایع شده بود . توضیح دیگر بناباًنکه بایستی هزوارش در اصل معنای صحیح و مناسبی با لغتی که هزوارش بآن تعلق دارد داشته باشد ، میبایست بجای گوشت (لحما) که‌ازمادهٔ«لحم» عربی‌باشد بنویسند و بجای نان(بسرا) که‌بعربی نام‌نوعی است‌ازخرما ،ولی‌درزبان پهلوی‌اینمعنی رعایت‌نشده و گاهی هزوارشها درست مطابق‌بااصل نیست.

وهام‌دبیری‌را هم دوقسم خط فرض کنیم مثالها بده میرسد. ولی حق آنست که این دورا یکی دانسته ونیز زوارشن‌را با کتابت رسائل یکی بشماریم و کستج ونیم کستج راهم که عدد حروف آندو بیست وهشت است یکی بدانیم . یا راز سهریه وراس‌سهریه را که نام هردوبهم شبیه است یکی فرض کنیم .آنگاه هفت قلم درست میشود.

***

اما آنچه از خارج اطلاع داریم واز کتیبه‌ها وسکهٔ پولها و نقش مهرها و سائر خطوطی که درروی ظرفها دیده شده بدست میآید خطوط ذیل است :

۱) خط اشکانی‌قدیم که باخطوط قدیم‌آرامی پُر تفاوتی ندارد ، مانند سکهٔ **بغ دات** که متعلق به قرن سوم قبل ازمیلاد است و اوچنانکه گذشت یکی از پادشاهان (پرته دار) فارس پسر **بغ کرت** پرته دار است .

۲) خط اشکانی جدید ، که همان خط است باتفاوت مختصری چنانکه درجدول بدان اشاره شده است .

۳) خط کتیبهٔ ساسانی است که درجدول دیده میشود وباخط کتیبهٔ اشکانی تفاوت دارد .

٤) خط تحریری ساسانی است که گویا کتب ونامه‌ها را بدان خط مینوشته‌اند وبرظروف وپاره‌های سفال و نیز در کتب ادبی و علمی پهلوی نمونه هائی ازآن دیده میشود که گویا همان خط رسائل وخط هزوارش منقول ازابن‌المقفع باشد .

٥) محتمل است خطوط مرموز دیگری‌هم‌برای اسرار پادشاهان یا یادداشتهای ریاضیون وفلاسفه یافال گیران وستاره شناسان موجودبوده است که ازبین رفته وچیزی بمانرسیده است .

٦) خط اوستا یا دین دپیوریه که بیاید .

۷) خطوط غیر ُهزوارش دار که بفارسی خالص مینوشتند وجود داشته است اما گویا ازحیث حروف هجا با سایر خطوط تفاوت نداشته و درخراسان و ماوراء النهر بدان طرز کتابت میکرده‌اند وازآوردن هزوارش خودداری داشته‌اند .

***

بالجمله‌خط کتیبهٔ ساسانی بتدریج مانند پدرخود که خط کتیبهٔ اشکانی‌باشداز بین

رفت وخط پهلوی تحریری تا قرن‌چهاردهم میلادی یا هفتم هجری در ایران باقی‌ماند ولی عاقبت درمقابل رقیب پرزورتری که عبارت ازخط معرب ومنقوط **نسخ‌وثلث** باشد ازمیان رفت . اما درهندوستان قرائت‌آنخط بطریق تدریس تا درجه‌ای‌دوام‌آورد . اما پیداست کداین‌قرائت تاچه پایه‌ناقص وناتمام بود ، خاصه درخواندن **هزوارش ها** که هنوز هم مؤبدان وعلمای **مزدیسنان** آن کلمات را غلط میخوانند ونمونهٔ غلط خوانی مزبور در **برهان قاطع** و«دستور پهلوی» بخوبی هویداست[1] ، و اصلاح این اغلاط را باید حقاً مرهون‌خاورشناسان وپشت‌کارعدیم النظیر ایشان بود خاصه **دکتر اندریاس** آلمانی وبهترین تلامذهٔاو آقای **پروفسورهرتسفلد** آلمانی که درچند سال اقامت خود

۱ـ هزوارشها لغاتی بوده است «کلدانی» یا «آرامی» که دروقت خواندن بپارسی خوانده می‌شده است وفعلهائی‌هم‌ازاین‌لغات باعلائم مصدری وضمایرنوشته شده وبپارسی‌میخوانده‌اند چون «یکومون‌تن» یعنی ایستادن ویکومونی ایستادی ویکومونم یعنی ایستادم و یکومونند یعنی ایستادند از اینرو کسی که بخواهدآنها را درست بخواند یا باید از استاد بشنود ویا باید خود بزبان‌آرامی وریشهٔ لغات سامی مانندعبری وکلدانی وغیره واقف باشد . متأسفانه علمای زردشتی هند که ازهردوی این وسایل عاری بوده‌اند معنی لغات مذکوررا بقرینه یا بکمك ترجمه‌های پازند وفارسی‌دریافته بودند اما طریق تلفظ را نمیدانستند مثلا الف را بصدای ها و ها را بصدای الف ، عین را بصدای واو یا نون ، قاف و صاد را بصدای میم وکاف ، یا را بصدای جیم وغیره میخوانده‌اند وبرای نمونه یك لغت را از برهان قاطع شاهد میآوریم – هزوارش «چشم» در پهلوی «عینه» است و حروف مکتوب‌آن عبارت است از «ا ی ن ه » که الفرا باید عین بخوانند وهاءآخرکلمه نیزهاء بزرگ وشبیه به « م ونون » پهلویست که سرهم نوشته شده باشد ـ بنابراین که گفته شدحضرات این‌کلمه را «اینمن» خوانده بودند وصاحب برهان درمورد این لغت مینویسد که : اینمن بزبان زند وپازند چشم راگویند !... خاورشناسان که این شرب الیهود ادبی را دیدند ابتدا توی ذهن‌آنان زد وگمان بردند که این‌کلمات بی سر وته وبی اصل که در السنهٔ عالم ریشه و بنیاد علمی ندارد همه مجعول و از اختراعات امثال‌ملا فیروز صاحب «دساتیر» است ـ تاآنکه در اواخر قرن نوزدهم کتاب «الفهرست» بدست ایشان افتاد وجملهٔ محققانهٔ ابن المقفع را دیدند و دریافتند که هزوارشی درکار بوده است وقبلا هم برخی از اساتید باینمعنی پی برده وحدسی میزدند ـ اما پس از دیدن جملهٔ : « ولهم هجاءٌ یقال له زوارشن ... الخ » مسلم شد که این کلمات را اصل و بنیانی است ، پس بکنجکاوی شروع کردند وبا زبانهای سامی ور رفتند و سر تمام هزوارشها یا زوارشها یا وزارشها را بدست‌آوردند و امروز دیگر اشکالی درین معنی باقی نمانده است .

درایران منت استادی برجمعی از طلاب ایرانی دارند[1].

ج : خط اوستائی یا دین دپیری[2]

خط اوستائی یا **(زند)** که آنرادین‌دپیری نامندباغلب احتمالات‌درزمان **ساسانیان** اختراع شده است ، چه تا آن عهد متون **اوستا** سینه بسینه میرسیده است و یا با خطوط مختلف هرعصری یادداشت میشده است ، عاقبت بسبب تطوری که رفته رفته در زبان‌ایرانیان‌پیداشده بود بیم‌آن‌بود که‌تجوید وقرائت کتاب‌بزرگ **زردشت** دستخوش گردش روزگار شود واصل وحقیقت‌آن‌سخنان ازمیان‌برود ، ازین روی وبدین‌اندیشه بهتردانستند که خط درست وکاملی اختراع کنند تا بتوانند همهٔ اصوات وحروف‌زبان قدیم را چنانکه هست برصفحه ثبت نمایند ، واز خط **پهلوی** ناقص یا خط **سریانی** که‌یکی ازخطوط خوب‌آنزمان شمرده میشد لیکن ازحروف ومقاطع صوت زبان‌قدیم اوستا بی‌بهره بوداین هنرانتظار نمیرفت که تمام لغات واصوات وقرائت صحیح **اوستا** رادرکنف خود صیانت نماید .

۱ـ آقای پروفسور باشارهٔ دولت محضر درسی در خانهٔ خود راه انداخت و چند سالی حقیر و امثال حقیر بقدر استعداد خود ازآنمحضراستفاده کردیم وراهی برای بررسی ومطالعهٔ ما ازفیض ایشان بازشد واکنون هم‌آقای دکتر ابراهیمیان که ازتلامذهٔ ایشانست در دانشسرایعالی بتدریس این خط و زبان اشتغال دارد .

۲ـ دین دبیری دراصل «**دَینْ دَپیوَریَه**»است یعنی « خط دینی » وکلمهٔ « **دَین** » بیاء مجهول بهمان معنی « **دین** » تازی است که بیاءِ معروف و از لغات‌آرامی بعربی رسیده است وشاید اصل این دولغت یکی باشد وایرانیان از سامیان یا بالعکس سامیها از آریاها گرفته باشند . اما کلمهٔ دوم «**دُپی وریه**» مرکبست از «**دُپی**» بمعنی خط و « **ور** » از ادات فاعلی و« **یه** »که همان یاء مصدری فارسیست که با هاء ساکن مرکب بوده است و در زبان دری هاء ازآن اسقاط گردیده است ـ ومعنای‌آن «خط نویسی دینی» است ، توضیح‌آنکه « **دپی** » دراصل «سومری» **دب** بضم‌اول وباء تحتانی بوده است ـ وبابلیان‌آنرا **دپ** بضم اول وباء سه نقطهٔ تحتانی میگفتند ، و در عیلامی کهنه نیزچنین است ، پس درایران **دُپی** شد ودر سانسکریت نیزهمچنین است ، وصیغهٔ وصفی‌آن «**دُپیور**» بود ، و درزبان دری « **دَبیر** » شد ـ اما خود کلمه را تازیان باختلاف مانند «دبیریه» و «دفیری» و«دفیره» ضبط کرده‌اند ـ لغات دبستان ودبیرستان ودیوان ودفتر همه ازترکیبهای «**دپی**» است که هریك با پساوندی ترکیب گردیده است .

این بود که خط اوستا (دین دبیری) ازطرف مؤبدان وفضلای ایرانی در اواخر عهد ساسانیان اختراع شد ، چنین که صورت یکدسته از **حروف مصوته** که شکل نداشت وحال زیر وزبر فعلی خط ما را داشت وچند حرف بی‌صدا که در اوستا بود و درخط پهلوی نبود مانند : (ث) ثاءِ مثلثه (ذ) ذال معجمه (ت) نوعی تاءِ مُثناه فوقانی (ن) نُون غُنه (خو) خاوواو ـ معدوله (ش) شین مخصوص ـ اختراع گردید وآن حروف را برحروف موجود پهلوی (حروف تحریری ساسانی نه کتابتی) الحاق کردند واوستا را بدان خط نوشتند ، وازبرکت این خط که بضرس قاطع میتوان‌آنرا بهترین وکاملترین خطوط دنیا نامید تجوید وقرائت کتاب‌آسمانی **ساسانیان** ازفساد وانحراف مصون ماند[۱] .



مانی درعصر **شاپور اول دهرمز** بصدد اصلاح خط افتاده بود ، و پی برده بود که اگر خط ملی ایران خوانا و درست نباشد علوم وادبیات دستخوش فساد و ضیاع است وخاصه درکار دین خلل وارد میشود وهرکس کتاب‌آسمانی را بمیل وارادهٔ خود تبدیل وتغییر میدهد این بود که درصدد علاج این امر برآمد وعاقبت خط **سُریانی** راکه درآن تصرفاتی کرده بود برای کتب خود اختیار کرد و ازین روی معلوم میشود که خط **اوستائی** درآغازکار ساسانیان وجود نداشته‌است ، زیرا اگر این خط بااین کمال وتمامی وزیبائی درآنروزگار موجود می‌بود شاید **مانی** که حاضر شده بود خط **سریانیان ونسطوریان** را اختیار کند بی شك خط **مؤبدان** ایرانی را برآنها ترجیح میداد .

ودلائل‌دیگرنیز دردست داریم که میرساند که خط اوستائی درعهدساسانیان بوجود

۱– رساله ایست بزبان پهلوی موسوم به «افدیه و سهیکیه سکستان» درآن رساله میگوید که پس ازآن‌که اسکندر ملعون برایران دست یافت هرکس‌که براه مغ مردی میرفت بکشت ولی در سیستان چند خانواده بودند که هرکدام نسکی از اوستا را از برداشتند و بالاخره چنین میرساند که اوستا ازآن عهد سینه بسینه ازخانواده‌ای بخانواده‌ای منتقل میشد .

آمده است[۱] اما کی وچه زمان این‌کار صورت گرفته‌است ، سند قطعی ومسلمی دردست نیست بعض محققان برآنند که در اواخر عهد خسروان ساسانی - یعنی درقرن ششم - این اصلاح بعمل‌آمده است . باید اعتراف کرد که این‌کار یکی ازبزرگترین‌کارهای پرفایده‌ای بود که علمای ایران بانجام دادنش دست زدند، وهرآینه اگر این‌کار نشده بود شك نیست که زبان اوستائی و خود آن کتاب که امروز یکی از مفاخر ایران و بزرگترین یادگار عصور باستان است بعد از حملهٔ عرب و اینهمه فترتهای تاریخی بالمره ازمیان رفته بود وشاید درنتیجهٔ محوآن‌آثار،آثار اساطیری وداستانهای‌باستانی ایران که درشاهنامها می‌بینیم ومأخذ همه اوستا بوده است نیز درمیان نبود .

خط اوستا دارای ٤٤ حرف با صدا وبیصداست وهم امروزکاملترین خطی است که دردنیا موجود میباشد ، ودرظرف چند ساعت با چند درس میتوان حروف مذکور را فراگرفت و کلمات ایزدی دین قدیم را بدون غلط با همان لهجه و تجوید اصلی قرائت کرد .

۱- گمان میرود که خط ارمنی (که آنهم یکی از خطوط خوب دنیاست که مـروب معروف ملای ارمنی اختراع کرده است) ازروی‌خط اوستا وبعضی حروف‌آن هم ازروی خط لاتین اختراع‌شده باشد. چه پاره‌ای حروف ارمنی هنوز صورت قدیم اوستائی‌را نشان میدهد.

توجه باصلاح خط ازعهد مادیها وهخامنشیان دردماغ مردم پیداگردیده وچنانکه دیدیم‌برای نخستین بار اصلاح مزبور درخط **میخی** کلدانی بعمل‌آمد وخط **نگاری** مذکوررا بخط **الفبائی** میخی بدل ساختند .

در همان اوقات این فکر در **یونان** هم پیداشد ، زیرا یونانیان خط خودرا ازمردم **فینیقی** گرفته بودند وچنانکه میدانیم خط فینیقی ناقص بودوحروف مصوته درابجد فینیقی ثبت نمیشد ولی یونانیان این عیب را بر طرف کردند و برای حروف مصوته صورتهائی اختراع نمودند که جزء سایر حروف ابجد نوشته شد و روش خط راهم ازراست بچپ تغییردادند ، اهالی **ادسا** (اورها) که قومی‌از آرامیان بودند وخود را «**سریانی**» نامیدند نیزاصلاحاتی درخط نمودند وصداهائی که درحروف‌آرامی قدیم موجود نبود برای هریك صورتی اختراع کردند تابتوان لغات علمی را ازیونانی و فارسی وعربی بدرستی ترجمه کنند واین خط یکی‌ازبهترین خطوط قرون‌اولیهٔ میلادی وصدر اسلام محسوب گردید وعلمای شرق تا مدتی بعید درسوریه و بین‌النهرین وایران (خاصه در دارالعلم جندیشاپور) و حتی در ایتالیا وسیسیل واسپانیا بخط سریانی کتاب مینوشتند. وکتابهای «**مانی**» چنانکه درمتن اشاره کردیم بیشتر بدانخط نوشته میشد .

جدول الفبای اوستا یا دین دپیری

English	معنی امثال	املاء لاتین	املاء فارسی	مثال ازاوستا	فارسی	اوستا	
a	اهوراء خدا	ahura	آ هو ر	[illegible]	ا	[illegible]	۱
â	آذر، آتش	ā'ar	آ ثرِ	[illegible]	آ	[illegible]	۲
i	اینجا	idā	اِ یدا	[illegible]	اِ یْ (کوتاه)	[illegible]	۳
ī	حله، قوه	īra	اِ یرَ	[illegible]	اِ یْ (کشیده)	[illegible]	٤
u	اُشتر، شتر	uštra	اُوشتر	[illegible]	اُ وْ (کوتاه)	[illegible]	۵
ū	جرب	ūtha	اُ ثَه	[illegible]	اُو (کشیده)	[illegible]	٦
e (medial)	میهن، خانه	maetha-na	مَئِثَنَ	[illegible]	اِ (دروسط کلمه)	[illegible]	۷
ĕ (broad)	راست، درست	ĕrĕš	اِرِشْ	[illegible]	اِ (کوتاه)	[illegible]	۸
ê (long)	توانا، زورمند	ēma-vant	اِ مَوَ نت	[illegible]	اِ (کشیده)	[illegible] (۱)	۹
ŏ (broad)	پرُ بسیار	pouru	پاورُ وُ	[illegible]	اُ (کوتاه در وسط کلمه)	[illegible]	۱۰
ô (long)	یک	ōyūm	اُویُوم	[illegible]	اُوْ (کشیده)	[illegible] (۲)	۱۱
ao	پور، پسری	pùthrao	پوثْهراوْ	[illegible]	آوْ	[illegible]	۱۲
n	اندر، میان	antarĕ	آنتَرِ	[illegible]	آن	[illegible] (۳)	۱۳
ā	لگام	āxna	آخنَ	[illegible]	آ (در بینی تلفظ میشود)	[illegible]	۱٤
k	کام، کامه	kāma	کام	[illegible]	کَ	[illegible]	۱۵
kh	خرد	xratu	خرَتُو	[illegible]	خَ	[illegible]	۱٦
khᵛ or ϵ	خواب	xafna	خوَفْنَ	[illegible]	خو	[illegible] (۴)	۱۷
g	گام، قدم	gāma	گام	[illegible]	گ	[illegible]	۱۸
gh	موج زدن، جاری شدن	ghžar	گهژر	[illegible]	گَ (غ)	[illegible]	۱۹
ń (ang)	فراخی، بزرگی	frethañh	فرَ ثِنگه	[illegible]	آنک (دروسط وآخر کلمه دربینی تلفظ میشود)	[illegible]	۲۰

۱ ؛ این حرف معمولاً در وسط کلمه میآید چنانکه در [illegible] گاوش gauš بمعنی گاو فقط در گاتها چند لغتی مصدر باین حرف است در سایر نسخهای اوستا مثال فوق ([illegible]) با [illegible] و یا ؛ نوشته میشود

۲ مثال فوق ([illegible]) بمعنی یک در مفعول به (accusatif) استعمال شده است

۳ [illegible] در توی بینی گفته میشود (nasal) خیشومی

٤ این حرف بمنزله خ فارسی است، که پیش از واو معدوله نوشته میشود مثل خوار، خواهر، خواهش

بقیهٔ جدول دین دبیری

English	معنی امثال	املاء لاتین	املاء فارسی	مثال از اوستا	فارسی	اوستا	
ch	چشیدن	čas	چش	[illegible]	چ	[illegible]	۲۱
j	ژرف عمق	jafra	جفر	[illegible]	ج	[illegible]	۲۲
z	زاده	zāta	زات	[illegible]	ز	[illegible]	۲۳
zh	زانو	žnu	ژنو	[illegible]	ژ	[illegible]	۲۴
ṅ (ang)	آگاه ساختن، خبر کردن	srâva-yēṅhē	سراونگه	[illegible]	تلفظ مثل ۵	[illegible] (۵)	۲۵
t	تن	tanu	تنو	[illegible]	ت	[illegible] (۶)	۲۶
th	تغشا کوشا	thvaxš	تهوخش	[illegible]	ته ث	[illegible]	۲۷
d	درفش	drafša	درفش	[illegible]	د	[illegible]	۲۸
dh	پنجم	puxdha	پوخذ	[illegible]	ذ (در وسط کلمه)	[illegible]	۲۹
n	ناف نژاد خویش	nāfya	نافیه	[illegible]	ن	[illegible]	۳۰
p	پل	pĕrĕtu	پرتو	[illegible]	پ	[illegible]	۳۱
ph or f	فروهر، فرورد	fravaši	فروشی	[illegible]	ف	[illegible]	۳۲
b	بغ، خداوند	Bagha	بغ	[illegible]	ب	[illegible]	۳۳
w	گرفتن	garĕw	گرو	[illegible]	و (W انگلیسی)	[illegible]	۳۴
m	مرد	mareta	مرت	[illegible]	م	[illegible]	۳۵
y	ایزد	yazata	یزت	[illegible]	ی (بزرگ در سر کلمه)	[illegible]	۳۶
Y	بز	buzya	بوزیه	[illegible]	ی (کوچک وسط کلمه)	[illegible]	۳۷
r	رد (سردار دینی)	ratu	رتو	[illegible]	ر	[illegible]	۳۸
v	برف	vafra	وفر	[illegible]	و (بزرگ در سر کلمه)	[illegible]	۳۹
v	بیور (ده هزار)	baevarë	باور	[illegible]	و (کوچک وسط کلمه)	[illegible]	۴۰

۵ که تلفظ این حرف مثل ۵ (آنگ) میباشد همیشه پیش از [illegible] (ه) که بحرف [illegible] ختم شده باشد استعمال میشود حرف [illegible] همان [illegible] (ا) میباشد که در نمره ۷ مرقوم شد و در آخر کلمه باین شکل میشود وگاهی در وسط کلمه نیز میآید

۶ حرف [illegible] (ت) درآخر کلمه تغییر یافته باین شکل [illegible] نوشته میشود مثل [illegible] نپات یعنی نوه و در برخی کلمات در اول نیز استعمال شده است در صورتیکه قبل از [illegible] (ک) یا [illegible] (ب) باشد [illegible] کیش و [illegible] کنه ورزیدن

بقیهٔ جدول دین دپیری

	اوستا	فارسی	مثال از اوستا	املاء فارسی	املاء لاتین	معنی امثال	English
١٤	[illegible]	س	[illegible]	ستو	stu	ستوُدن	s
٢٤	[illegible]	ش مشدد	[illegible]	شات	šāta	شاد	sh
٣٤	[illegible]	ش	[illegible]	ُهوَرْشت	hvaršta	کردار نیک	x̌
٤٤	[illegible]	ه	[illegible]	هاوَن ×	hāvana	هاون	h̄

[illegible] (ی بزرگ) و [illegible] (واو بزرگ) مثل حرف ماژوسکول majuscule الفبای فرانسه و المان در سر کلمه نوشته میشود در وسط کلمه [illegible] (ی کوچک) و [illegible] (واوکوچک) میآید در بعضی از نسخ بجای [illegible] این حرف دیده میشود [illegible]

در کلمه [illegible] که بمعنی هر دو میباشد برخلاف معمول و کوچک در صدر کلمه واقع است این کلمه املاً [illegible] دَوَ بوده است بمرور و افتاد

بسا در نسخ خطی ذو حرف را باهم نوشته شکل مخصوص پیداکرده است مثلاً این طور [illegible] (ش) و [illegible] (آ) = [illegible] و حروف [illegible] و [illegible] (ج) = [illegible] و حروف [illegible] و [illegible] (ت) = [illegible] و حروف [illegible] و [illegible] (ه) = [illegible]

۵- خطوط ایران بعد از اسلام

خط **پهلوی** بعد از اسلام، بسبب دشواری که در خواندن و نوشتن داشت، نتوانست مانند سایر آداب وفرهنگهای ملی **ساسانی** مقاومت کند ودرملت غالب اثر بخشد. چندی نگذشت که خط مذکورمنحصر بمؤبدان زردشتی شد وبسرعتی عجیب روبفنا وزوال نهاد[1].

خطی که عربان میدانستند خطی بود که درسالهای نزدیك بظهور پیغامبراسلام بقولی ازحیره پایتخت پادشاهان آل نصر (مناذره) بمکه رفته بود و ما روایات مختلف رابعدخواهیم آوردایندك خلاصه‌ای ازخطوط ملل مجاور عربستان ذکر کرده پس ازآن میگوئیم که چگونه اعراب دارای خط شده‌اند.

۱- دلائلی دردست داریم که اساتید شعرزبان فارسی ماننددقیقی وفردوسی وغیرهم بخط پهلوی آشنا نبوده‌اند رجوع شود بمقالهٔ (خط وزبان پهلوی در عصر فردوسی) مندرج در فردوسی نامهٔ مهر بقلم مؤلف.

مقایسهٔ حروف نبطی و کوفی دراول اسلام

	(۱)	(۲)	(۳)	(٤)
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]		
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]		[illegible]	[illegible]
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ک	[illegible]	[illegible]		[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
م	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سامخ	[illegible]			
ع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ص	[illegible]			[illegible]
ق	[illegible]	[illegible]		[illegible]
ر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لا		[illegible]	[illegible]	[illegible]

***

خطوط ملل سامی که ازهر طرف بااعراب مربوط بودند بقرار ذیل است: **عبریان ـ آرامیان نبطیان ـ سریانیان ـ کلدانیان ـ حمیریان یمن ـ اقوام ثمود و بنی لحیان ـ صفویان** وخطوطی که این ملل بدان چیز مینوشتند بقرار ذیل است :

الف : خط عبری که ازاصل خط فینیقی گرفته شده بودو آنرا «قلم عبری» مینامیدند و بعداز خلطه با آرامیان وواقعهٔ اسارت بابل خط مذکوررا تغییردادند واز گردهٔ خط آرامی خطی اختیار کردند و بعد از تکمیل آنرا خط آشوری یا خط مربع نام نهادند.

۱ـ نمونه‌ای‌ازقلم‌نبطی‌متأخر در قرن‌اول ودوم وسوم بم که از کتیبه‌های پطرا وغیره‌بدست آمده .
۲ـ نمونه‌ای‌ازحروف (نقش نماره) ازقرن چهارم ب م واین هم نوعی از قلم نبطی است .
۳ـ نمونهٔ دیگر ازخط نبطی مستخرج از کتیبهٔ زبد وحران مربوط بقرن ششم ب م .
٤ـ نمونه‌ای ازحروف عربی معروف بکوفی متعلق بقرن اول‌هجری.

ب : **خط نبطی** که آنهم از خط آرامی گرفته‌شده واصلش بخط **فینیقی** میرسد، وبا تصرفاتی که درآن بعمل آمد اصل وریشهٔ خط کوفی را بوجودآورد .

ج : **خط سُریانی** که اصلاح شدهٔ خط آرامی است و درتمام دورهٔ **ساسانیان** و دیری بعد ازاسلام یگانه خط علمی ومشهور مشرق شناخته میشد و در مراکز علمی مهمی مانند شهر « **اُدس** Edessa [۱]» در الجزیره وشهر **جُند یشاپور** دراهواز وسایر بلاد عراق این خط نوشته میشده است واین خط بعد ازغلبهٔ مغول بر بلاد اسلامی از میان رفت .

د: **خط کلدانی** که باقیماندهٔ خط آرامی و با خط **نبطی** نزدیك بوده است .

ه : **خط سبا** یا «**سَبَئی**» که اصلاح شدهٔ خط « **مُسْنَدْ** » بود وازاصل **فینیقی** گرفته شده ودریمن متداول بوده است .

و : **خطوط ثمودی ولحیانی** کـه درغرب و شمالی حجاز نوشته میشده و شعبه ای ازخط « **سبا** » بوده است .

ز: **خطوط «صفوی»** منسوب بسر زمین « **صفاة** » که در سوریه نزدیك کوه **لبنان** قسمتهای‌بسیاری ازآن کشف‌شده است[۲] وبخط **نبطی** قدیم شباهت داشته است.

ح : **خط نسطوری** این‌خطدرمیان نسطوریان‌ـ مسیحیان پیروکلیسای‌مشرقی معروف به «نسطوری» رایج بوده و نوعی ازخط **سطر نجیلی** وسُریانی‌محسوب میشده است وما درجدول زیرین‌ازلحاظ اهمیت این خط وخط سریانی را نشان داده‌ایم .

۱ـ ادس یا ادسا ــ که‌آنرا بسریانی «اورهی» و بعربی «الرّها» مینامیدند نام یونانی شهریست در الجزیره که امروزآنرا «اورفا» گویند ، وآنشهرمرکز دولت «اُوسرُوَن» بوده است که مرحوم پیرنیا آنرا «خُسرُوَن» نامیده است ، و ایندولت غالباً با دولت ایران «پرثوی» هم پیمان بوده است . (برای تکمیل ر ك : صفحهٔ ۸۳ حاشیه)

۲ـ برای تکمیل اطلاع از این خطوط لازمست بتاریخ اللغات السامیه تألیف دکتر اسرائیل و لفنسون مدرس جامعهٔ مصر طبع قاهره رجوع شود .

جدول الفبای نسطوری وسریانی[1]

نامهای حروف			نسطوری	سطرنجیلی	در وسط کلمه[2]	در اول کلمه	در آخر کلمه	حروف مفرد	
الف	Alaf (Olaf)	ܐܠܦ	ܐ	ܐ	—	—	ܐ	ܐ	ا
بیت	Bēth	ܒܝܬ	ܒ	ܒ	ܒ	ܒ	ܒ	ܒ	ب
جامل	Gàmal (Gōmal)	ܓܡܠ	ܓ	ܓ	ܓ	ܓ	ܓ	ܓ	ج
دالت	Dàlath od. Dàladh (Dōlath od. Dōladh)	ܕܠܬ od. ܕܠܕ	ܕ	ܕ	—	—	ܕ	ܕ	د
ها	Hē	ܗܐ	ܗ	ܗ	—	—	ܗ	ܗ	ه
واو	Wau	oo, o/o	ܘ	ܘ	—	—	ܘ	ܘ	و
زاین	Zain, Zên od. Zai	ܙܝܢ od. ܙܝ	ܙ	ܙ	—	—	ܙ	ܙ	ز
حیت	Ḥēth	ܚܝܬ	ܚ	ܚ	ܚ	ܚ	ܚ	ܚ	ح
طیت	Ṭēth	ܛܝܬ	ܛ	ܛ	ܛ	ܛ	ܛ	ܛ	ط
یود	Jōdh (Jûdh)	ܝܘܕ	ܝ	ܝ	ܝ	ܝ	ܝ	ܝ	ی
کاف	Kâf (Kōf)	ܟܦ	ܟ ܟ	ܟ ܟ	ܟ	ܟ	ܟ	ܟ	ك
لامد	Lāmadh (Lōmadh)	ܠܡܕ	ܠ	ܠ	ܠ	ܠ	ܠ	ܠ	ل
میم	Mîm	ܡܝܡ	ܡ ܡ	ܡ ܡ	ܡ	ܡ	ܡ	ܡ	م
نون	Nûn, Nōn	ܢܘܢ	ܢ ܢ	ܢ ܢ	ܢ	ܢ	ܢ	ܢ	ن
سمکت	Semkath	ܣܡܟܬ	ܣ	ܣ	ܣ	ܣ	ܣ	ܣ	س
عا	ʽĒ	ܥܐ	ܥ	ܥ	ܥ	ܥ	ܥ	ܥ	ع
فا (ثا)	Pē	ܦܐ	ܦ	ܦ	ܦ	ܦ	ܦ	ܦ	ف (ث)
صاده	Sâdhē (Ṣōdhē)	ܨܕܐ	ܨ	ܨ	—	—	ܨ	ܨ	ص
قوف	Qôf	ܩܘܦ	ܩ	ܩ	ܩ	ܩ	ܩ	ܩ	ق
ریش	Rēsch (Rîsch)	ܪܝܫ, ܪܐܫ	ܪ	ܪ	—	—	ܪ	ܪ	ر
شین	Schin	ܫܝܢ	ܫ	ܫ	ܫ	ܫ	ܫ	ܫ	ش
تاو	Tau	ܬܘ, ܬܐܘ	ܬ	ܬ	--	--	ܬ	ܬ	ت

۱ــ نقل ازصفحهٔ ۱۵۰ تاریخ اللغات السامیه .

۲ــ خطی که قبل ازسطرنجیلی ونسطوری است «سرتو» نام دارد .

از خطوط نامبرده خط ثمودی ولحیانی وصفوی وهمچنین نبطی را میتوان از امهات خطوط عربی شمرد ، ولی هیچکدام مربوط بخود عرب نیست ، و از خود عرب و در سرزمین حجاز و یثرب تا امروز آثار خطی که منسوب بعرب و مربوط بایام و تواریخ معروف آن جماعت باشد بدست نیامده است اما کتیبه هائی کـه دارای لغات عربی و اسامی عربی باشد بخط صفوی و آرامی و نبطی و ثمودی پیدا میشود لیکن از ایام و تواریخ عرب اشاره وذکری درآنها نیست و معروفتر از همه **«کتیبهٔ نماره»**[۱] است از **«امرء القیس بن عمرو ملك حیره»** که برسنگ گوراو نقش است، دیگر **«کتیبهٔ زبد»**[۲] ودیگر **«کتیبهٔ حَرّان»**[۳] ودیگر **«کتیبهٔ ام الجمال»**[۴] است وقدیمترین این کتیبه‌ها که از **امرء القیس** باشد تاریخ آن سنهٔ ۳۲۸ بعد ازمیلاد مسیح است[۵]

کتیبهٔ «زبد»

قرائت این کتیبه

که دانشمند خاورشناس **«لیتمان»** خوانده است و از اول سطر کـه از راست بچپ است دو حرف افتاده دارد :

[بنصر] الاله شرحو برامت منفو وظبی برمرالقیس
و شرحو بر سعدو وسترو و سریحو (بتمیمی)

۱– تاریخ این کتیبه ۳۲۸ بعد ازمیلاد است . نماره قصری بوده کوچك از رم درکوه لبنان .
۲– بتاریخ : ۵۱۱ب . م زبد نام خرابه‌ایست بین قنسرین ونهر فرات .
۳– بتاریخ ۵٦۸ ب . م درمنطقهٔ شمالی‌ازکوه «دروز» برسنگی روی سر درکنیسـه .
٤– این کتیبه هنوز انتشار نیافته است .
۵ – برای شرح وتفصیل (رك : تاریخ اللغات السامیه ـ مصر س ۱۸۹ ـ ۱۹٤)

واین کلمهٔ آخر بقلم سریانی است و باقی بقلم عربی مرکب و مفاد این کتیبه اسم کسانی است که دربنای کنیسه سعی کرده‌اند .

ترجمهٔ این کتیبه بفارسی :

بیاری خدا شرحو پسر امت منفو و ظبی پسر امرء القیس وشرحو پسر سعد و سترو وشریحو بتمیمی :

کتیبهٔ «حران»

قرائت این کتیبه توسط (لیتمان)

انا شرحیل بن ظلمو بنیت ذالمرطول سنة ٤٦٣ بعد مفسد خیبر بعم . یعنی: من شرحیل بن‌ظالم بنا کردم این مرطول را سنهٔ ٤٦٣ بعد ازواقعهٔ فساد «خیبر» بیك سال[۱] . واین کتیبه هم بخط عربی ومرکب است .

ازینرواهل علم گمان میکنند که طوایف عرب دارای خط مخصوص نبوده‌اند وبعضی گمان دارند که عرب قبل ازاسلام بهیچوجه صاحب خط وفرهنگی خاص‌بخود نبوده است اکنون ما عقاید قدیم وجدید را علی الولی ذکرمیکنیم .

الف : ـ عقیدهٔ قدیم

مورخان اسلامی میگویند که عرب درزمان بسیارنزدیك باسلام‌خط رااز مردم حیره ونبطیان‌آموخت ، وخط ازحیره‌بحجازرفت ، واین روایات رابه **عبدالله‌بن‌عباس**

۱ـ عبارت (مفسد خیبر بعام) را استاد لیتمان‌توانست بخواند واشاره است بغزوهٔ یکی ازامرای غسانی درقلاع خیبر و ازکتاب المعارف ابن قتیبه استناد جسته است که گوید :

« ثم ملك بعده الحرث بن ابی‌شمر . . . وكان غزا خیبر فسبی من اهلها . . . الخ»

و بعضی **بابن اسحق** صاحب السیرة النبویه منسوب میدارند . و **واقدی** و **مسعودی** و **حمزة بن الحسن** و دیگران درین باب یکسان روایت کرده اند و خلاصهٔ روایات چنین است .

ابن عباس گوید : نخستین کسانی که خط عربی را بنیاد نهادند سه کس بودند، از قبیلهٔ طی که ساکن شهر « **انبار** » بودند و مردم را خط می‌آموختند و نام **آن** سه « **مرامربن مرة** » و « **اَسلَمْ بن سدرة** » و « **عامربن جدرة** » بود که اولی حروف را اختراع کرد ودومین حروف رابفصل ووصل افکند وسه دیگر نقطه گذاری نمود و آنرا خط « **جَزْم** » [۱] نام نهادند و گفتند خط مزبور از خط **حِمْیری** جدا شده است !

وباز روایت دیگر از **ابن عباس** آورده اند که مردم انبار خط را از مردم حیره آموختند . **مسعودی** گوید فرزندان **مُحَصن بن جندل بن یعصب بن مدین** خط عربی را بوجود آوردند ! . [۲] بازروایت است که اول واضع خط **اسمعیل** علیه السلام است ... **ابن هشام** گوید : واضع خط **حمیربن سبا** است ... باز **عبدالرحمن بن زیاد بن انعم** ازپدرش روایت میکند که از **ابن عباس** پرسیدم که شما قریشیان این خط را از کجا آوردید ؟.. گفت ما از «**حرب بن امیه**» فرا گرفتیم. پرسیدم او از کجا گرفت؟ ... گفت : از **عبدالله بن جدعان** . پرسیدم عبدالله از کجا گرفت ؟ گفت ازمردم **انبار** . پرسیدم آنمردم از کجا آوردند ؟... پاسخ داد ازمردم حیره. پرسیدم حیره از کجا آورد؟.. گفت : مردی ازیمن از **بنی کنده** بآنان آموخت ، گفتم این مرد از کجا آموخته بود؟.. گفت : از **خفلجان** کاتب وحی **هود** پیامبر وروایات دیگر ازین قبیل . [۳]

۱ــ خط «جزم» گویند خط کوفی است (ادبیات اللغة العربیه طبع قاهره) .

۲ــ این روایت را از ابن هشام هم نقل کرده‌اند .

۳ــ نقل این روایات نه ازروی اعتماد بحقیقت آنهاست، بلکه برای آنست که ذهن دانشجویان وسیع شود و گمان نکنند که درروایات اختلافاتی موجود نیست وبحقایق زیادتر ازروایات اعتماد کنند ونیز بدانند که میانهٔ خط حمیری وخط حیری ارتباط مستقیمی نیست وهردو خط ازفینیقی (کنعانی قدیم) گرفته شده است . ونیز از جملهٔ روایات بی اساس روایت هشام کلبی است (بنقل الفهرست) که گوید : اول مردمی که خط عربی راآوردند قومی بودند ازعرب عاربه که بر عدنان بن اُدّ نازل شدند

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

ب : عقيدهٔ علمای امروز

دانشمندان امروزی‌ازخاورشناسان وعلمای محقق مشرق بر آنند که**خط اسلامی** ازخط **نبطی تازه** گرفته شده است که درشبه‌جزیرهٔ **طور سینا** منتشر بوده است .

قدیمترین‌سندی که بدست‌آمده است کتیبهٔ‌معروف به « **نقش نماره** » است که تاریخ آن ۳۲۸ بعد از میلاد است ، دومین سند کتیبهٔ معروف به « **نقش زبد** » است متعلق به۵۱۱ بعد ازمیلاد و سند سوم کتیبهٔ « **نقش حران** » است که تاریخش **۵۶۸** بعد ازمسیح میباشد .

لذا محققان براین عقیده‌اند که **خط اسلامی** درسالهای‌میانهٔ **دوسنهٔ** اولی یعنی بین ۳۲۸ و۵۱۱ بوجودآمده وآن قرن ٤ یا ٥ بعد ازمیلاد است .

بالجمله گویند که خط اسلامی ازشبه جزیرهٔطورسینا نشأت کرده ودربادی امر فرقی بین‌آنخط وخط نبطی نبوده است و درصحرای سوریه درمنطقهٔ دولت بنی غسان بین تجار متبادل گردیده وتغییراتی یافته وبوسیلهٔ تجار بمراکز تجاری وفکری حجاز منتقل شده ومنتشر گردیده است . و بعیدهم نیست که در این تغییرات مردم **حیره** و اتباع دولت **آل منذر** که بامکه ومدینه روابط تجارتی داشته‌اند نیزسهیم باشند .

بعصی معتقدند که اعراب خط نبطی رااز « **حوران** »دراثناء مسافرت خودبشام و بوسیلهٔ تجار آموخته اند . عقیده‌ای هم دیده شد که گوید عربان ونبطیان هردوخط را ازیمن اخذ کرده‌اند و این عقیده هنوز پیروی نیافته است و عقیدهٔ نخستین صحیح است که خط عربی از خط نبطی وخط نبطی از خط‌آرامی مأخوذ است و یمنی ها هم مستقیماً خط **مسند** رااز‌آرامیان گرفته‌اند .

بقیهٔحاشیه ازصفحهٔ پیش

و اسماءآنان : ابوجاد ، هواز ، حطی ،کلمون ، صعفص ، قریسات بود واعراب‌کتابت را بنام آنان وضع کردند . بعد ازآن حروفی یافتند که از اسامی آنمردم نبود و آنحروف : ث ، خ ، ذ ، ظ ، شین وغین بود . و اینها را «روادف» نامیدند . بروایت دیگر اسامی : ابجاد ، هواز، حاطی ،کلمان صاع فص ، قرست بوده است ــ (رك : الفهرست ص ٦ ــ ۷) ــ مسعودی در مروج الذهب گوید که گویند اولین واضع حروف معجم عربی « عبد ضخم بن ادم بن سام بن نوح » بوده است (ج ۱ ص۲۲۲ طبع مصر)

خطی که در قدیمترین اسناد عربی دیده میشود مانند نقش **زبد** ونقش **حران** وسنگ قبر **عبدالرحمن بن جبر** مورخهٔ ۳۱ هجری که درمصر کشف شده است مبداءِ دوخط اسلامی **کوفی** و**نسخ** است، و از طرف دیگر هم بخلاف عقیدهٔ معروف که گویند خط **ثلث** و **نسخ** را **ابن مقله** از خط کوفی استخراج کرده است . اطلاع داریم که خط **نسخ** ازخطوط قدیم اسلامی است واین خط وخط کوفی هردو دریك عرض قرار دارند .

چنین بنظر میرسد که ابتدا خطی بین نسخ و کوفی چنانکه در کتیبه‌های نامبرده دیدیم ازخط نبطی اخذ شده‌است ، سپس این دوخط بعلل مختلف وبسبب معاشرت با مردم کوفه که بجای حیره ساخته شد وغیرهم ازآنخط قدیمی جدا گردید و در هر کدام ازطرف خوشنویسان و کتاب تفنن‌هائی بکاررفت واصلاحاتی شد تا بدینصورت درآمد وچنانکه بیاید باین‌دوخط نیز بسنده نکردند بلکه اقلام وشیوه‌های دیگری هم‌پیداشد .

چیزی که از آثار اسلامی بدست میآیدآنستکه خط کوفی زودتر مشق شده و اصلاح گردیده ودرآن استادانی پیدا شده‌اند ـ واین‌خط بواسطه اینکه حروفش بهتر ازحروف نسخ (کهآنروزها تادیری هردوبی‌نقطه واعراب نوشته میشدند[1]) بود یعنی حروف متشابهه کمترداشت ، خاص نوشتن قرآن و کتیبه‌ها و کتب علمی قرار گرفت، همچنانکه نسطوریان وسریانیان خط **سریانی وسطرنجیلی** را وعبریان خط **مُرَبّع** را مخصوص کتب مقدس دینی و کتابهای علمی قرارداده‌بودند ـ وخط **نسخ** برای‌مکاتبات خصوصی ورفع حوایج عادی بکار میرفته است .

درین سالهای اخیر نامه‌ای از طرف حضرت رسول صلی‌الله علیه گراور شد بخط نسخ قدیم وغیرزیبا کهبعض حروف کوفی هم درآنست وبخط اصلی اسلامی شبیه است و مُهر مدور (**محمد رسول الله**) پای‌آن خورده است .

باز ابن‌النديم گوید[2]:درخزانهٔمأمون‌نامه‌ای بوداز«عبدالمطلب بن‌هاشم» که برپوست

۱ـ اول کسی که زیر وزبر اختراع کرد ابوالاسود معاصر علی بن ابیطالب بود که نقطه هائی برای نشاندادن حرکت وضع کردآنهم درخط کوفی و درقرانها ولی نقطه وجود نداشت تا در اواخر بنی‌امیه نقطه هم اختراع گردید .

۲ـ الفهرست ص.: ۸ــ ۷ .

نوشته شده بود و گوید خط مذکور مانند خط زنان بود، یعنی بد تحریرشده بود و نامهٔ حضرت رسول که ما بالاتر بدان اشاره کردیم نیز ازین قبیل بوده است وسنگ‌قبر «عبدالرحمن بن‌جبر»هم که درمصراست همچنین بدو کج‌مج و کودکانه وابتدائی‌است[۱].

ج : قلمهای اسلامی

روایات در اقسام‌قلمهای اسلامی[۲] قدری متشتت است ،آنچه ازمجموعهٔروایات بدست می‌آیدآنستکه قلم‌اسلامی از آغازهمان‌قلم «نبطی» بوده است که‌آنرا**«النسخی»** و« **الدارج** » مینامیده‌اند ، وعرب مستقیماً ازنبطی متأخر گرفته بود وبعدازمعاشرت اعراب با مردم حیره وبنای کوفه درجنب حیره خطی که‌آنهم تقلیدی ازخط «نبطی» بود شایع شد که اورا «حیری» یا«جزم» میخواندند .

ابن الندیم گوید : درآغاز دولت اسلام چهار خط معمول گردیده‌بود باین اسم: **خط مکی ، خط مدنی ، خط بصری ، خط کوفی** ، ودرخط مکی ومدنی الفها بسوی راست کج بودودرشکل او کمی‌خوابیدگی‌بسمت بالای انگشتان پدیدار بود ، واین چهار خط را « **قُطْبَة** » نامی در عهد **بنی امیه** کامل کرد ، و بعد ها ازین چهارخط اقلام دیگری استخراج گردید ودر اوایل‌دولت **بنی‌عباس** دوازده قلم درنزد خوشنویسان متداول گردیده بود که مشهورترین‌آنها بقرار ذیل است :

قلم‌الطومارالکبیر[۳]ـ قلم‌الثلثین‌ـ قلم الثلاثین[۴] ـ قلم‌الزَّنبُورـقلم‌المفتح‌ـ قلم‌الحَرَمْ ـ (ظ . الجزم) **قلم المو امرات ـ قلم العهودـقلم‌القصص‌ـقلم‌الخرفاج[۵]**

---

۱ ـ رجوع شود بکتاب (تاریخ اللغات السامیه) تألیف دکتر ولفنسن طبع قاهره ص : ۲۰۳ که درذیل نقش مزبور مینویسد «اقدم اثر اسلامی کشف الی الآن»

۲ـ اینکه ما (قلم) نام میبریم ازاین روی است که (خط) مراد حروفی است که درشکل خود از دیگراشکال مستقل باشد ـ مثل خط لاتین وخط عربی و خط سنسکریت ولی قلم مراد تغییراتی است که دریك خط داده شود .

۳ ـ کذا : الفهرست ، ص ۱۱ ـ درآداب اللغة العربیهٔ جرجی زیدان : الطومارالکبیر ج ۱: ص ۲۰۵.

٤ـ کذا :آداب اللغه . . . والفهرست : الثلثین ، ص : ۱۱ طبع قاهره .

۵ـ کذا : الفهرست ودرآداب اللغه : الحرفاج.

وازاین اقلام باز اقلام وخطوط دیگری بوجودآمد وبه‌بیست وپنج قلم رسید[۱] ودرعهد **مأمون عباسی** خوشنویسی رنگ وآبی بخود گرفت ودرآن عهد قلم: **المرصّع** وقلم **النسّاخ** و قلم **الرّیاسی** (منسوب بمخترع خودفضل ذوالریاستین) وقلم **الرّقاع** و قلم **غبارالحلیه** و قلم الثلث وقلم المحقق و قلم المنشور وقلم الوشی وقلم المکاتبات و قلم النرجس وقلم البیاض نیزبوجودآمد - بیست خط ازین خطوط ازخط کوفی بیرون آمده بود که هر کدام خاص نوعی ازنوشته‌های مهم بود چون قرآن ومجلات وطومارها ونامهای درباری وبعض دیگرمثل خط **نسخ** وخط **محقق** وخط **مشق وثلث ومدوّر و ریاسی و رقاع** خاص کتب واحادیث واشعار ومراسلات معمولی بود وازعهد **مأمون** ببعد این‌خطوط ترقی کرد وقلم **ریاسی** متداول گردید ، تاابن‌مقله خط **نسخ** راموزون وزیبا ساخت وآنرا لایق آن قرارداد که قرآن را بدان خط بنویسند[۲] .

خلاصه : خطوط اصلی عرب‌دوخط کوفی ونسخ بوده است وازآن‌دوخط قلمهای گوناگون بوجودآمد که بعضی ازآن ذکرشد و درقرن هفتم و هشتم هجری بتدریج خط کوفی روبزوال نهاد وخطوطی که درآن زمانها یعنی بعد از قرن هفتم معمول بوده است بقرار ذیل است : نسخ - ثلث - تعلیق - ریحانی - محقق - رقاع . و ازین شش خط نیز بعدهاخطوط دیگر اختراع شد که باید اختراع‌آنرا بایرانیان منسوب بداریم وخلاصهٔ‌آن بقرار ذیل است :

قلم مقرمط — این خط را در کتب ادبی وتاریخی نام برده اند ، و شاید مبداءِ خطی باشد که بعدها خط «**باریك**» - یعنی **خطی** که‌شبیه‌بشکسته یا شکستهٔ‌نستعلیق بوده است - بدان نام دادند .

قلم باریك- این‌نام درتواریخ‌فارسی دیده شده‌است وشاید مختصرنویسی ازخط رقاع یا مقرمط بوده است که حروف را کوچك و کوتاه کرده بکار تحریرات سردستی میزده‌اند .

۱- رك : الفهرست ص : ۱۱-۱۲.

۲- اینکه شهرت دارد که خط عربی اول کوفی بوده و ابن مقله خط نسخ رااختراع کرد غلط مشهوریست وامروز طرف اعتماد نیست و خطوطی بخط نسخ برروی پاپیروس موجود است که متعلق باواخر قرن اول هجریست (رك :آداب اللغة العربیه ج۱ ص ۲۰۵) .

قلم نستعلیق - این قلم در قرن دهم هجری شهرت کرد ، و در ابتدا همان خط **نسخ** بود که آنرا کوچك کرده وحروف آنرا کوتاه ترمینوشتند، و نسخهائی ازین خط ازقرون هفت الی نه هجری ببعد دردست ما هست وتمام آن کتب بزبان فارسی است ، وشاید قبل ازین تاریخ هم ازین نوع خط دیده شود ولی آن همان است که ما درضمن خط **باریك** ازآن نام برده ایم ، در قرن نهم و دهم خط نستعلیق روی باصلاح نهاد و اول کسیکه آنرا خوب نوشت «**میرعلی تبریزی**» است، که معاصر **تیموریه** بود وبعد ازاو **میرعلی هروی وملاجعفر تبریزی** است که درعصر **بایسنقر وسلطان حسین بایقرا** (قرن دهم) میزیستند واصلاحاتی دراین خط بکاربرده‌اند - دیگر **سلطان محمد** و **سلطان علی** مشهدی است که درعصر **بایقرا** میزیسته‌اند ، وآخرین کسیکه این خط را بکمال آورد ، **میر عماد** قزوینی است و پس از او **ملاعلی رضای** تبریزی کتابدار **شاه عباس** که بعلی رضای عباسی معروف است و خط ثلث و نستعلیق را در کمال خوبی مینوشته است و بعد از**میرعماد** خوشنویسان زیادی درخط نستعلیق پیدا شدند که مشهورتر ازهمه درعصر اخیر **میرزا سنگلاخ** بجنوردی مؤلف تذکرة الخطاطین و دیگر **میرزا فتحعلی** شیرازی متخلص بحجاب و **میرزا غلامرضای** کلهر است ، که معاصر محمدشاه وناصرالدین شاه بوده‌اند ودر اواخر **عماد الکتاب** بود که چند سال پیش وفات یافت وامروز هم خوشنویسان بسیارخوب داریم . خط مزبور خطی است که درهند وایران وافغانستان متداول ودرمصرهم مورد توجه است امامتداول نیست .

خط شکسته -خط شکسته همان خط باریك قدیمست که **عبدالمجید** درویش در اواخر صفویه آنرا اصلاح کرد و داخل خطوط رسمی نمود و کتابهای نفیس با آن نوشتند ، وامروز روبزوال است وشاید صد سال دیگر بهیچوجه قابل استفاده نباشد، زیرا خیلی مشکل است و مانند خط تعلیق ورقاع وریحانی ازحد طبیعی مشکل تر و پیچیده تراست .

خط ثلث وتعلیق ونسخ هم بوسیلهٔ یاقوت مستعصمی ومیرزا بایسنقر وشمس الدین هروی وخواجه اختیار اصلاح شد و **نسخ** توسط میرزا احمد نیریزی جرح وتعدیلهائی شده ومعمولست .

سند تازه

کتاب التنبیه علی حروف التصحیف لحمزة بن الحسن

نسخه ای از این کتاب در کتابخانهٔ مدرسهٔ مروی ـ که امروز جزء کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق است ـ دیده شد که خالی از اغلاط وتحریفات نیست ، اما نسخه‌ایست قدیمی وتاکنون سوای این نسخه ازین کتاب نسخهٔ دیگری بدست نیامده است .

درین کتاب شرحی ازخطوط واقلام وصناعات کتابت پارسیان **عهدساسانی** وارد شده است ـ که چون با روایت **ابن الندیم** منقول از **ابن المقفع** تفاوت داشت بنقل وترجمهٔ آن روایات مبادرت ورزیدیم :

«اما [اقلام] پارسی گوناگونست ودارای هفت فن است، واین معنی را **محمد المؤید**[1] معروف به **ابی جعفر المتوکلی** روایت کرده و چنین گوید که پارسایان درایام دولت خویش از انواع اراد های خود بهفت نوع کتابت تعبیر مینمودند و اسامی آن کتابتها بدینقرار بود :

۱ـ رم دفیره ،[2]
۲ـ گشته دفیره ،
۳ـ نیم گشته دفیره ،
۴ـ فرورده دفیره ،
۵ـ راز دفیره ،
۶ـ دین دفیره ،
۷ـ وسف دفیره ،

اما معنی «**رم دفیره**» کتابت همگانی وعامه است ومعنی «گشته دفیره» کتابت

۱ـ ظ : المؤبد .

۲ـ یقین نداریم که این نام خالی از تصحیف باشد ، و بقرینهٔ شرحی که پائین تر داده است شاید دراصل «هام دفیره» بوده چنانکه ابن الندیم میگوید : کتابت رسایل را نامه دبیریه وهام دبیریه میگفتند و «دفیره» معرب «دپیوریه» است که شرحش گذشته . واعدادی که ما قبل از اسامی نهاده ایم دراصل کتاب نیست .

تغییریافته است[۱] ـ ومعنای نیم گشته دفیره کتابتی است که نیمی از آن تغییر یافته باشد، ومعنای «فرَورده دفیره» کتابت رسایل است، (درزبان پهلوی **فَرْوَرتك** بمعنی منشور ورسایل پادشاهی است. ر ك: رسالهٔ درخت اسوریك ـ م) و معنای راز دفیره کتابت اسرار وترجمه‌ها است، (ابن الندیم گوید کتابتی داشتند که **راس سهریه** میگفتند و بدان کتابت منطق وفلسفه را مینوشتند و۲۴ حرف‌داشته است ـ م) ومعنای دین‌دفیره کتابت دین است و کتب قرائت وشرایع دین را بدان مینوشتند و معنای وسف دفیره جامع کتابتها است ـ وآن کتابتی بود مشتمل برلغات امم ازروم وقبط و بربروهندوچین وترك ونبط وعرب[۲] (!).

کتابت عامه، ازین میانه به بیست وهشت قلم نوشته میشده است، و هرقلمی ازاین اقلام اسمی علیحده داشته چنانکه درخط **عربی** وخط **تجاوید**و خط **تحریر** و خط **تعلیق** اینمعنی مشهود است.

وصناعة کتابت. نزدایرانیان دارای اسماءِ مختلفه بوده و هر نامی لازم ملزوم فنی ازطبقات اعمال، و بسیاری از اسماءِ مذکور فراموش شده، و آنچه از آنها بیاد مانده چنین است:

داذ دفیره، شهرَهمار[۳] دفیره، کذه[۴] همار دفیره، کنج همار دفیره، آهُرْ هَمار دفیره، آتشان[۵] همار دفیره، روانکان[۶] همار دفیره.

اما داذ دفیره ـ کتابت احکام و اقضیه بوده، و سهرهماردفیره، کتابت بیت‌الخراج، وحذه (ظ: کذه) همار دفیره، کتابت حسابداری دربار پادشاه، و کنج همار ـ

۱ـ این همان است که ابن الندیم آنرا «الکستج» ونیم کستج» ضبط کرده بود وما حدس زدیم که معرب «کشتك» و«نیم کشتك» باشد یعنی کشته و نیم کشته، واین سند حدس ما را تأیید کرد (رك: ص ۷۷ همین کتاب)

۲ ـ **وسف و هروسف** بزبان پهلوی یعنی همه و هر همه و وسف دبیری بمعنی دبیری همگانیست ـ وشرحی که بعد ازآن ازاشتمال لغات امم میدهد معقول نیست!

۳ـ دراصل: **سهرهماذ** وازشرحی که میدهدمعلومست که متن غلط وصحیح **شهر َهمار** است.

۴ اصل: لده ...

۵ـ اصل: اسان ـ پائین تر ـ اُتشان.

۶ـ اصل: روانکان ـ پائین تر: رواندار که دال والف را سرهم نوشته.

دفیره ، کتابت خزاین ، وآ ُهرهماردفیره ، کتابت اصطبلات، وآتشان‌همماردفیره کتابت حسابداری آتشکده ها ، و روانددار (بالاتر : روانکان) همار دفیره کتابت وقوف ، (ظ : اوقاف) بوده است .

وجزاین که گفته شد کتابتهائی دیگرهم‌داشته‌اند که نام‌آنها ازمیان رفته‌است، وباقی نمانده است . و پارسیان این هفت قلم راکه نام بردیم در کتابت بکار میبردند همچنانکه درمنطق و گفتگو پنج قسم لهجه را بکار میبردند که **پهلوی و دَری و فارسی وخوزی و ُسریانی** باشد ، الی آخر [1]

۱ـ بقیه مطابق‌روایت ابن الندیم ویاقوت است که ازابن المقفع و غیره نقل کرده بودند و در گفتارهای پیشین بشرح گفته‌آمد .

گفتار سوم

نثرفارسی پیش ازاسلام

اوضاع تاریخی- انواع نثرقبل ازاسلام - مختصات نثرهای قدیم - اوستا - نثرمانوی - نثر پهلوی شمالی- نثرساسانی- کتیبه‌ها - سکه‌ها .

۱- اوضاع تاریخی

ایران ساسانی **شاهنشاهئی** بود وسیع وباشکوه ومقتدر و مردم را بچهار طبقه قسمت کرده بودند ومجموع قدرت و نیروی دولتی درسه طبقه گردآمده بود و طبقهٔ چهارم عنوانی نداشت. طبقات سه گانه بقرارذیل بودند :

۱ـ آتوروانان .

۲ـ رثشتاران .

۳ـ واستریوشان .

آتوروانان یاآذربانان همان طبقهٔ مغان وعلمای مملکت بودند، که جزاطباو اخترشماران که احیاناً میتوانسته‌اند ازملل دیگر یا ازطبقات دیگر انتخاب کردند ، سایرعلما بایستی محصور درآن طبقه باشند ، یعنی هر علمی بآنان منحصر بود و علما همه ازمیان آنان بیرون می‌آمدند ، وامور دین وسیاست وجزئیات زندگی‌مردم ودولت درزیرنظرآن طایفه بود .

رثشتاران ـ که‌ارتشتاران هم میگویند ، عبارت بود ازطبقات جنگی وسواران واعیان‌وخانوادهای نجیب وقدیم‌وصاحبان اقطاعات و مـلاکان بسیاربزرگ وخودشاه و خانواده‌اش هم درضمن این طایفه محسوب میشدند ، و لشگریان جنگی که سواران بودند همه ازین صنف بودند .

واستریوشان یادهگانان وخداوندان مواشی وستور و صاحبان مراتع و مزارع

که غالباً مالك ملکی یا مستأجر ونواب صاحبان اقطاع و در زمرهٔ کدخدایان دهات و جمع‌آورندگان مالیات وخراج ازاملاك ورعایا بشمار میآمدند .

این سه طایفه را **زردشت** نامبرده‌بود و گفته بود که ایرانی نباید ازین سه‌رسته خارج باشد ـ یاباید زراعت پیشه و گله‌دارباشد ـ یاباید جنگ کند ـ یاباید علم‌دین وسایرعلوم راازبر کند . ودر(یسناء ۱۷.۱۹)یك‌عبارت موجود است که ازطبقهٔ‌چهارمی نام میبرد وآن طبقه صنعتگران (هوی تی) است ودرزمان های بعد که رعایای‌ممالك مفتوحه وتجار وصنعت گران از اطراف جهان بطمع زندگی و تنعم در سایهٔ عدالت و سازمان ملی و کشوری‌ایران دراین کشور گردشدند، طوایفی از پیشه‌وران وصنعتگران وبازرگانان و سوداگران پیدا آمدند که پیش ازآن بدان انبوهی در این کشور گرد نشده بودند ، وچون این مردم درشهرهاافزونی گرفتند ، بزرگان کشورآنان رابرعیتی ایران بشناختند و **(هوتوخشان)** نام نهادند و آنمردم را جزءِ تشکیلات کشوری از طبقهٔ‌چهارم قراردادند وطبقهٔ واستریوشان وسایراصناف مذکوررا که‌به‌آنها(هوتخشان) میگفتند یکی شمردند و طبقهٔ سوم را بطبقهٔ (دپیوران) اختصاص دادند و مستخدمین دولتی را باین نام‌خواندند، واین‌عمل درزمان ساسانیان صورت گرفت وازآنقرارطبقات چهارگانه بقرارذیل نامیده شد : ۱ آذربانان ـ ۲ارتشتاران ـ۳دپیوران ٤ واستریوشان وهوتخشان وازین عمل پیشرفت ادبیات خاصه نثر دراینزمان بخوبی معلوم میشود .

فردوسی گوید درزمان جمشید چهارطبقه بوجودآمد و نام‌آن طبقات را چنین ذکر کرده است :

۱ـ کاتوزیان.
۲ـ نیساریان.
۳ـ نسودی.
۴ـ اهنوخشی.

اما ازمأخذ دلایل اوستائی واسناد سنتی که بزبان‌پهلوی موجود است‌نام‌طبقات همان است که ما ذکر کردیم و نامهایِ فردوسی تصحیفی ازسه طبقهٔ اوستائی و طبقهٔ **(هوتخشان)** است‌وطبقهٔ **(دپیوران)**‌راندارد، وکاتوزیان ظاهراً مصحف‌**(آتوربانان)** ونیساریان مصحف **(رثشتاران)** ونسودی مصحف **(واستریوشان)** واهنوخشی‌مصحف **(هوتخشی)** یا**(هوتخشان)** میباشد ، ودرین شبهتی‌نیست .



علوم وصنعت نویسندگی درایران وسایر کشورهای آنزمان ، مثل امروز عام و همگانی نبوده است ، وجزآذرپانان ودبیران واخترشماران وپزشکان وامثال آنان که داخل طبقه ورستهٔ دبیران بوده‌اند ، مابقی مردم بخواندن کتاب وآموختن علوم وپیشهٔ دبیری رخصت نداشتند وهرکس بکار خود وفن پدری خود میپرداخت ، وشاهزادگان وامیرزادگان و بزرگزادگان هم بفنون جنگی و انواع ورزش بیشتر راغب بودند . بنابراین نویسندگی وفرهنگ مانند زمان بعد که حکومت اشرافی و طبقاتی ایران بسبب دین اسلام برافتاد ، رایج وهمگانی نبود وبیشترعلما واهل فضل و فرهنگ‌نیز بامور دینی وفلسفهٔ خاص آن یابعلوم نجوم وطب ومنطق سرگرم بودند ، ونثر فارسی خاصه درقسمت ادبی ، چنانکه خواهیم‌دید بسیار محدود بود ومیتوان گفت که وسعت دایرهٔ چکامه و سرود و ترانه ازبرکت رواج فن موسیقی بمراتب از دایرهٔ نثر فراختر بوده است .

۲ـ انواع نثر پیش از اسلام

نثر بردونوع است ، یکی «**نثر ساده**» است ، وآن عبارتست از عبارات ساده و آسان که بزبان مردم نوشته شود ومراد ازآن گفتن مطالبی عادی ، یا خواهش ساده و معمولی ، یا فرمان وحکمی ، یاآموختن پیشه وعلمی بشخصی نوآموز باشد ـ این‌نوع نثر باسخنان ساده وعادی نبایستی تفاوتی داشته باشد .

نوع دیگر «**نثرفنی**» است و آن بیان مطلبی است باطرزی که نویسنده درآن امعان نظر و جولان اراده بکار برده و خواسته باشد که از اثرآن طرز و بهمراهی‌آن بیان مطلب خویش رابهتر وکاملتربطرف بفهماند ـ یاهیجان درونی وحالتی ازحالات نفسانی خویش را مثبت کند ـ یارحم ورقت خواننده را برانگیزد ، و یا خشم و غیرت ویرا تحریك نماید وامثال اینها ، واین نوع را با شعر باید یکسان دانست ، ودرزمان قدیم شعرهائی که گفته‌میشده است بانثری که ازنوع دوم گفتیم چندان تفاوت نداشته

است و شاید نثری از نوع دوم در عهد بسیار قدیم وجود نداشته و آنچه نوشته میشده است نثری ساده بوده و آنچه سروده میشده و با آهنگ میخوانده اند همه شعر بوده است .

ولی شکی نیست که بتدریج فنی بین دوفن نثر ونظم درعصر بروز وظهور تمدن‌های قدیم پیدا آمد که از طرفی از انتظام هجاها خالی و در خور تطبیق با موسیقی مانند شعرنبود وازطرف دیگر بسبب الفاظ شیوا و مکرر وتأکیدات وتشبیهات وبیان حالات نفسانی وعواطف ازنثر ساده بالاتر بود- وشاید این نوع نثربراثر سیاست‌ملکی ودعوات دینی ومناظرات وخطابها وسایر اغراض اجتماعی بوجودآمده باشد .

مراد ماباینجا هردونوع نثراست وازین هردونوع در کتیبه‌های هخامنشی[1] و در قسمتهائی ازاوستا موجود میباشد ونیز ازعهد ساسانیان اسناد ومدارکی از هر دونوع دردست است که بسیار قیمتی است .

اما باید بدانیم که هرچه تاریخ بالاتر میرود ، نثرها ساده تر ونثرفنی بنثرساده شبیه تر و الفاظ و کلمات آنها محدود تر است ، و هر چه درجادهٔ تاریخ پائین تر میائیم نثر برای تکمیل خود ازنظم چیزی میربابد وپیرایهٔ خویش میسازد وبر زیبائی خود می‌افزاید . درنتیجهٔ الفاظ وکلمات زیادتر واسباب و ابزار بیان مطلب بیشتر و صنایع در آن افزونتر بکار برده میشود ، وهمین تطوردرشعر نیز بخوبی مشهود وپدیدار است.

افسوس که ازعهد **هخامنشی و اشکانیان** کتابی جزقسمتهائی از **اوستا** دردست نیست وآنچه نیز ازعهد **ساسانیان** مانده است ، غالباً قسمتهای اندکی است از کتب سنتی و اندرز ها و روایات مختصر که تدوین آنها را ببعد از اسلام نسبت میدهند . و ذخایرکافی‌تری برای شاهد و نمونه در دست نیست ، اما همین‌آثار کوچك و نمونهای زیادتری از ترجمه وتفاسیر که در اوایل اسلام تألیف شده ونمودارآثار پیش از اسلام است ، بازتااندازه‌ای ما را بکیفیت نویسندگی آنعصورراهبری میکنند ، چه این آثار

۱- کتیبهٔ داریوش دربیستون وتخت جمشید ازین قبیل است .

اختراعی و تازه نیست و کلیاتی قدیمی است که سینه بسینه یادست بدست بعصر اسلامی رسیده و در آن وقت مدون شده است .

۳- مختصات نثر قدیم

الف - کتیبه‌های هخامنشی :

کتیبه‌های هخامنشی نثری ساده است که از تکرار تعبیرات و مترادفات و بیان حالات نفسانی و عواطف تااندازه‌ای خالی است ، و تنها گاهی با عباراتی موجز در فخر و مباهات مانند ستایش مردم پارس یا شجاعت داریوش یا شقاوت طاغیان روبرو میشویم - گاهی هم استرحامی می‌بینیم که درغالب کتیبه‌های قدیم سامی هم عین آن رامیتوان دید و خلاصه‌اش اینکه : «ای خواننده این نقش را خراب مکن !» - و ازجمله مزایای اخلاقی که کتیبه های ایران بر کتیبه های سامی دارد اینستکه از دروغ بسیار نهی میکند و بیاری یزدان بسیار امیدوار است .

چیزیکه در کتیبه‌های هخامنش زننده است جمله های مکرر آنست که این اختصاص درتمام نثرهای قدیم آریائی وسامی نیز هویدا و آشکار است بالجمله کتیبه‌های مذکور نمونهٔ ساده‌ترین وقدیمی‌ترین نثریست که وارد مرحلهٔ نثر فنی شده و ازحال بداوت وسادگی نثرساده بیرون آمده است - برخلاف اشعار اوستا که کاملا نمایندهٔ هیجان و عواطف و آمیخته باصنایع شعری است .

از کتیبه‌ها میتوانیم بدانیم که نثر در دورهٔ هخامنش بسیار ساده وطبیعی وخالی از جمله‌های موازنه و تعبیر های مکرر و ادات تأکید واغراقات و صنایع لفظی بوده است ، زیرا هر گاه بنابود نثرفنی مانند ادوار بعد استعمال شود مورد ومحلی مناسبتر از کتیبهٔ داریوش - که کارنامهٔ فتوحات و دیباچهٔ تاریخ یك دولت عظیم دنیائی است - نداشته وجایش آنجا بوده است .

ب - نثر اوستا :

نثر اوستا یکنواخت نیست زیرا قسمتی مهم‌ازاوستا اشعاری هجائی است ونثر

نیست ، و درزمانهای مختلف نوشته شده ودر دوره‌های بعدهم درآن دستکاریها شده‌است معذلك چون سرمشق نثرپهلوی قرار گرفته است ماآنرامانندنثرقدیم تعریف‌میکنیم، چه اختصاصات آن ، درزمانهای بعد در نثرپهلوی ساسانی و حتی در دورهٔ اسلامی و در شعرهای شاهنامه ، ودرعهد قدیم در ادبیات برهمائی ، نیزدیده میشود . و خلاصهٔ آنها ازینقرار است :

۱ـ اوصاف اغراق‌آمیز مانند دادن القاب عالی بایزدان وبزرگان والقاب زشت ببدکاران ودیوان وبیان عواطف واحساسات مکرروفراوان واستعمال لغات خاص‌نسبت بدیوان واشقیا .

۲ ـ تکرارتشبیهات‌وتکرارکلمات وعبارات والقاب و گاهی‌تکرارجملهای‌بزرگ ومکرر کردن جملهائی‌درآخرقصاید یادربین فصول مانندترجیع بندهای زبان فارسی.

(باید دانست که مکرر کردن تشبیهات وجملها وعبارات اختصاصی بنظم یا نثر آریائی (ایرانی ـ هندی) ندارد بلکه درکتب تورات و انجیل هم این اختصاص دیده میشود وگویا «تکرار» یکی از ویژگیهای ادبیات قدیم بوده است و این اختصاص چنانکه بیاید تاقرن چهارم وپنجم هجری نیز در نظم و نثر فارسی متداول بود ودر نثر طبری واشعارعصرسامانی وشاهنامهٔ دقیقی وفردوسی‌نمونهای برجستهٔ آن بنظرمیرسد).

۳ـ تمام‌آوردن‌کلمات : یعنی عدم حذف روابط وقیود وافعال واشارات وضمایر، واثبات هرفعلی درجای خود هرچندآن فعل درچند جملهٔ متوالی‌مکرر گردد ، وذکر نامها هرچند یك نام دریك یا چند جملهٔ متوالی تکرار شود ، برخلاف نثر فنی دورهٔ اسلامی چنانکه خواهدآمد .

٤ـ آوردن جمله‌های کوتاه درنثر ، واین معنی ظاهراً تأثیریست که نظم در نثر فنی بخشیده است .

اختصاصات دیگری در اوستا هست که باید آنها را در ضمن تاریخ تطور شعر بیاوریم ، زیرااوستا درحقیقت اشعاری است و اگرهم جملهای نثر در فصول آن دیده شود بدون شك متأثر ازنظم است . بنابراین اختصاصات محقق وبارزآنرا تاحدی که مورد داشت ذکر کردیم .

ج - نثر مانوی :

ازنثر مانوی آثار جدا جدا وناقصی بدست آمده است . و نیز بیشتر آثار مانی و مانویان بزبانهای سریانی یا سغدی بوده است وبنابر آنچه ازمختصر اوراق مکتشفهٔ تورفان که بزبان پهلوی نوشته شده و همان کتاب «شاهپورگان» او است برمیآید ، نثریست تااندازه‌ای مصنوع و کنایات وتشبیهات وتلویحات بسیاری در آن بکاررفته واز ادبیات فارسی وبودائی ومسیحی (سریانی) متأثر گردیده است [۱] .

ازمنظومات مانویان اینك یك نمونه که در شعر ۱۲ هجائی وبدون قافیه گفته شده واز کشفیات «طورفان» استخراج گردیده است ذکرمیکنیم :

درستایش درخت نور

خورخشیتی روشن اد پورماهی برازاك،

روژند اد برازند ازتنواری اوی درخت ،

مروانی بامیوان اوی وازند شادیها ،

وازند کبوتر [اد] فرشه مروی وسپ [گونك] ،

سراویند ادآواژند ... ی کنیکان ،

بستایند [هما ك] تنواری اوی [درخت] [۲] ،

۱- مانی ازلحاظ ادبی درزبان ایران اصلاح مهمی کرده است ، بجای خط پهلوی که شباهت بعضی از حروف آن بیکدیگر موجب خبط و اشتباه در خواندن میشد ، خط سریانی را معمول کرد و با یك طرز بسیار ماهرانه توانست الفبای سریانی را بازبان ایرانی (لهجهٔ جنوب غربی و شمالی) وفق دهد وحتی المقدور اعراب کلمات واصوات حروف پهلوی را بوسیلهٔ حروف مصوتهٔ سریانی قید و ثبت کند . درین خط جدید نه فقط کلمات هزوارش معمولهٔ زبان پهلوی را متروك داشت بلکه بجای رسم الخط کهنهٔ تاریخی که زردشتیان نگاه داشته بودند و هنوزهم باقی است مانی رسم الخطی بکار برد که کاملا متناسب با تلفظ ومعادل اصوات وحرکات بود . این الفبای مانوی را پیروان اودرمشرق که سغدی زبان بودند قبول کردند ورفته رفته ازآن خطی پدیدآمد که اقوام آسیای مرکزی آنرابکار میبردند ، وخط اویغوری که طوایف اویغور (ترکها) وبعدها هم تاتارهاومغولها آنرا خط رسمی شمردند ازآن ریشه است .

۲- اضافات حدسی است .

ترجمهٔ اشعار

خورشید روشن وبدر برازنده ،
روشنی دهند و برازندگی کنند از تنهٔ آن درخت ،
مرغان روشندل سحری سخن گویند ازروی شادی ،
سخن سر کنند کبوتران وطاوسان وهمه گونه مرغان ،
سرود گویند وآواز بر کشند ... دختران ،
بستایند همگی پیکر آندرخت را ،

در آثار طورفان که همه از آن مانویان است لغات زبان دری وفعلهای **مخصوص** که درزبان پهلوی جنوبی نیست زیاد دیده میشود واین‌مبحث بعد از فرو نشستن آتش جنگ عمومی اگر دانشمندی زنده مانده باشد باید ازروی رساله‌هائی که‌فضلا در آلمان وفرانسه وبلژیك وانگلستان از کشفیات طورفان استخراج کرده ومیکنند تکمیل و روشن گردد .

د- نثر پهلوی اشکانی

گفتیم که زبان پهلوی بردوقسم‌است **پهلوی شرقی و شمالی** که‌آنرا‌تاچندی پهلوی‌کلدانی میگفتندواکنون‌آنرا **پهلوی اشکانی** میگویند واین‌زبان در آذربایجان وخراسان حالیه و اصفهان و کردستان وقسمتی از سواحل غربی بحرخزر و ارمنستان متداول بوده است .

دیگر **پهلوی جنوبی و جنوب غربی** یاساسانی‌است که ادبیات‌پهلوی‌باقیماندهٔ آن زبانست وزبان عهد ساسانیان وپارس بوده است .

ازپهلوی اشکانی‌آثاری قابل ذکر در دست نیست ، جزبعضی کتیبه ها که همراه کتیبه‌های شاهنشاهان **ساسانی** نقر شده و اوراق پوست آهو که از **اورامان** بدست آمده وقبالهٔ باغ وملکی است ونیز قطعاتی ازآثار مانویان که گفتیم درطورفان و بلاد مشرق بدست‌آمده است .

صاحب مجمل التواریخ گوید « از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود از جمله : کتاب مروك ، کتاب سند باد ، کتاب یوسیفاس ، کتاب سیماس ، (مجمل التواریخ طبع طهران ص : ۹۳ — ۹٤) ولی اثری از کتب مذکور

امروز در دست نیست ـ ونیز رساله‌ایست بزبان‌پهلوی که عقیدهٔ بعض محققان بر آنست که از آثار پهلوی شمالی یعنی پهلوی اشکانی است ونام‌آن (درخت اسوریك) است ، واین کتاب شعر بوده است وهنوزهم بعضی ابیات آنکتاب حال نظم خود را از دست نداده است ولی بسیاری ابیات ازوزن افتاده ومبدل به نثر گردیده است ـ درین کتاب قوافی رعایت شده است ، بعضی ابیات با (الف ونون) وبعضی ابیات با (نون ودال)ختم میشود وما چند مثال ازین کتاب بزبان اصلی ذکر میکنیم :

«درختی رست است تر اوشترو اسوریك ،

بنش خوشك است ، سرش هست تر ،

ورکش کنیا (نی) ماند . برش ماند انگور ،

شیرین بارآورد ...

مر تومان ویناي‌آن ا م درختی بلند .

بوژ اوام نپردت کو ازهچ تواورترام پت وس کونك هیر .

اپم پت خونیرس دمیك درختم نیست همتن .

چی ، شه هچ ازخورت کذنوك‌آورم بار .

مکوکان تخت اوم فرسپ ام وات پانان .

کیواك روپ هچ از کرند کی وراژند میهن ومان .

گوازم هچ‌از کرند کی کوبند شی وبرنج ؛

دمینك هچ از کرند‌آتوران وزنای .

موك ام ورچیگران نالین ام ورهنگ پایان .

رسن هچ از کرند کی توپای بندند .

چوپ هچ از کرند کی توپایها ماچند .

میک (می) هچ از کرند کی توسر کونک وچند.

هیزم ام آتوران کی توسیچ بریژ ند.

تا پستان اسایك ام پت سری شترویاران.

شکر ام ورچیکران دوشاب آژات مرتان.

تپنکوك هچ از کرند[1] ... دارو کدان وینای شتروان.

– شتروی برند بچشکان بچشك ...

آشیان ام مرویچکان سایك کاریاکان (ظ : کاروانان)

خستك بی او کنم پت نوك بوم رست.

کذ ارژند مرتومك کوم بی نی وناسند.

بغانم اوت زرین ویت اواین داند:

آنك ژ مرتومك کیش نیست می ونان[2].

هچ از باری خورند ....

دت هم برت آویختند کذش آن گفته بوت درختی آسوریك ...»

ترجمهٔ اشعار :

درختی رسته است ورای شهرستان اسوریك، بنش خشك است و سر او تر است، برگش به نی ماند، و برش بانگور، شیرین بار آورد. مردمان بینی من آندرخت بلندم، بزبرهن بیرون میآید ورقابت میکند که من از تو برترم به بس گونه چیز. مرا بهزمین خونیرث (اقلیم چهارم) درختی نیست همتن، چه شاه ازمن تناول کند چون نو آورم بار، تختهٔ کشتی هاهستم ودگل بادبانها . جاروب ازمن کنند که وراز ندمهن ومان (خانمان). گواز (برنج کوب

۱- این قسمت خرابست وافتاده دارد ومثل اینست که دوبیت با هم مخلوط شده است . زیرا فاعل (تبنکوك) معلوم نیست و همچنین بعد از (داروکدان) فعل و متعلقات فعل که بقاعده بایستی (از من کرند) باشد افتاده است .

۲- نقل ازمتون پهلوی طبع انکلساریا ازصفحهٔ ۱۰۹ تا صفحهٔ ۱۱۰ فقرهٔ یك تا فقرهٔ بیست.

ودنگک)از من کنند که کوبند جوو برنج،دمینك (دم کوره) از من سازند آذران وزن[1] (بادبزن)موزه‌ام برزگران را،وپای افزارم برهنه‌پایان را-ریسمان ازمن‌سازند که‌پای‌ترا بندند-چوب ازمن کنند که پایهای ترا ما چند (؟)،میخ از من کنند کت سرنگون آویزند، هیزمم آتشهائی‌را که ترامهیا وبرشته سازند،تابستان سایه‌بانم برسرشهریاران- شکرم برزگران را-دوشابم برای آزاد مردان.

تبنگوی[2] ازمن سازند...و داروادن بینی‌شهربشهر برندپزشک‌برپزشک...آشیان (قفص)مرغکانم وسایهٔ کاروانها.هسته برافکنم به نوبوم رست برای‌اینکه‌مردم فقیر بسبب من منتفع گردند.سر شاخهای من‌باشد زرین-علاوه براین داند نیزآنمردی که شراب‌و نان‌ندارد که در آنهنگام ازمیوهٔ من بخورند(یعنی وقتی که فصل‌پائیز رسد وسرشاخهای من‌طلائی شود علاوه‌بر همهٔ منافعی که‌شمردم فقیر نیز ازمیوهٔ من خواهند خورد).

دورقیب ودوهم نبرد بایکدیگر درآویختند وقتی که درخت‌آسوریك این‌سخنان را گفته بود.»

نثرپهلوی اشکانی را ازین عبارات کاملاً نمیتوان مقیاس گرفت،چه بمناسبت نظم تقدیم و تأخیرزیادی‌درعبارات بهمرسیده است،وحذف‌واثبات بسیاری‌شده‌است-ومتأسفانه نثر اشکانی‌را نتوانستم بدست‌آورم ودونسخهٔ قبالهٔ ملك هم‌بدست نیامد.

درین کتاب‌لغاتی‌است که در پهلوی جنوبی‌نیست - از آنجمله لغت(اِسْت)علامت خبر که درجنوبی **(استات)** ومثل فعل معین استعمال میشده است ولی درین کتاب مثل زبان دری‌بتخفیف آمده‌چنانکه میگوید«درختی رستست»

۱- بادبزن‌مرکبست از(باد) و(بزن) ازریشه (بز) وازفعل بزیدن ووزیدن،آتش وزن نیز همان فعل‌است که باآتش ترکیب شده است واینجاآتش‌وزنای عطف بیان یا بدل‌دمینك است . و اگر (وزنان) باشد فاعل جمله است.

۲- تبنگ وتبنگوی: همانست که بعربی‌طبق شده است ودرخراسان هم اکنون‌تبنگ‌به جعبه‌های سرگشاده وته باریك گویند که انگوربدان حمل‌میکنند - منوچهری گوید:

وآنکه نه تبنگوی کش اندر سپردشان ورزانکه نگنجند بدو در فشردشان

دیگر کلمهٔ « وینای » از فعل «**وینستن**» و از اسم مصدر «**وینشن**» و از ریشهٔ «**وین**» که بزبان ما «بین» است ـ این لفظ در **جنوبی** نیست ولی در زبان دری که قرابت تامی باپهلوی شرقی وشمالی دارد موجود است «**بینی**» و« **بینیئی** » در اینشعر ابوشعیب هروی:[۱]

بینیئی آن تارك ابریشمین بسته برتاری ز ابریشم عقد
ازفروسو گنج و از برسو بهشت سوزنی سیمین میان هر دوحد

واین شعر فرخی :

سرو را ماند آورده گل سوری بار بینی آنسرو که چندین گل سوری براوست

ودر فارسی قاعده ایست که الفی بریشهٔ فعلی میافزایند ومعنای آن فعل را دگرگون میکنند ـ مثل: گوی و گویا ـ مان و مانا ـ آی و آیا ـ گوئی و گوئیا ـ بین و بینا (که در اشعار دری الف راممالہ ساخته قلب بیاء کرده اند نمانند «**گوئی**» و(**گویه**) که بجای(**گویا**) آورده اند ویاءِ ممالہ را بشکل(**ها**) نوشته اند و**گوئیا** ـ وبینی وبینیا و بینیئی در شعر ابوشعیب ـ بالجمله « وینای » لفظی است که مخاطب خاص ندارد ومثل « **بینی** » و «**گویا**» و «**مانا** » و «**آیا** » است کہ مخاطب ندارد ـ ودراینجا وینای معنی خاصی داشته که امروزما آنمعنی را گم کرده ایم چنانکه معنی « بینی » هم فراموش شده است وازینرو بعضی از فرهنگ نویسان آنرا بمعنی «**آفرین**» پنداشته اند درصورتیکه نه بمعنی «**نگاه میکنی**» بوده ونه بمعنی «**آفرین**» بلکه هماطور که اشاره شد «**وینای**» پهلوی شمالی و «**بینی**» در اشعار دری بمعنای خاصی بوده است که امروز ما آنرا گم کرده ایم و منحصر بشعر قبل از مغول است ودر نثر وشعرهای بعد از مغول دیده نمیشود .

دیگر : فعل « **نپردیتن**» که در زبان دری «**نبرد کردن**» آمده ومعنی آن رقابت ومناظره ومخاصمه است .

دیگر : کلمهٔ «**از**» عوض «**هن**» که در شمال خاصه آذربایجان و طالش هنوز هم نمرده ومتداول است .

---

۱ ـ رجوع کن لباب الالباب جلد اول ص: ۵ طبع لیدن وهوابوشعیب صالح بن محمدالهروی.

دیگر : فعل «**ورازیدن**» که درست معنی آن مفهوم نیست و درزبان‌دری‌هم‌از بین رفته است ـ وشبیه است بفعل «**بَرازیدن**» که در شعر مانی صیغهٔ وصفی آن آمده‌است :

خورخشیذروشن اُذُپرماهی بَرازاگ

این فعل‌در پهلوی جنوبی نیز « ورازیتن » است ودر زبان‌ماهم« برازیدن»بهمان معنی موجود است اما « وراژند» شمالی ازین ماده نیست ومعنی دیگرداشته .

دیگر : کلمهٔ «**دمینك**»و«**وِزَنای**»و «**نالین**» که بمعنی نعلین عربی است و «**ماچند**» که فقط در «**پای‌ماچان** » دری ماده‌اش دیده‌شد. وفعل «**وچتیتن**» که‌شاید از مادهٔ «**آویزیدن**» فارسی باشد و لغت «**تپنگوك**» که‌درخراسان متداول است،وفعل «**وناسیدن**» بمعنی زیان کردن که درپهلوی‌جنوبی «**وناس**» بمعنی گناه‌صرف‌نمیشود و اینجا صرف‌شده‌ومعنی‌ضرر و زیان‌وخسران میدهد ، و«**ویت**» از«**ویتا**»و«**دویتا**»ی اشکانی‌است که‌اصل کلمه «**دو**» است و اینجا معنی «**علاوه**» میدهد و (**ویت‌آوْاین**) یعنی : علاوه‌براین .

دیگر:صرف فعل « کرتن» در صیغه‌های مضارع‌مطابق‌اصل ریشه‌بقاعدهٔ‌افعال‌قیاسی و حال آنکه درزبان دری و پهلوی جنوبی قسمت مصدر وماضی این‌فعل‌از ریشهٔ «**کر**» ومضارع و امر از ریشهٔ «**کن**» صرف میشود و تا پایان رساله بسیار لغات دیگر بهمین منوال موجود است که از خوف تطویل صرف‌نظرمیشود .

ه : پهلوی ساسانی

پهلوی‌ساسانی که کتب ورسالات زیادی از آن دردست‌داریم‌و کتیبه‌های‌ساسانی همه بدان زبان نوشته شده وزبان رایج عصرساسانیان بوده‌است،ولهجهٔ **جنوب** و جنوب غربی ایران در آن‌غالب است ، وبلغاتی نیزازپهلوی‌اشکانی‌آراسته‌است،واین‌لغات‌همانها است که‌بوسیلهٔ‌تشکیلات‌دولتی و مذهبی‌ولغات علمی ازاشکانیان‌بساسانیان میراث رسیده

است، بعین مانند تأثیری که امروز لهجهٔ طهران بوسیلهٔ روزنامها و کتب و ادبیات و کارمندان دولت درلهجهٔ استانها و شهرستانها می‌بخشد، واهل تحقیق برآنند که خلاف قیاسهائی که درصرف ازقبیل بعض افعال وترکیبات وپیشاوندهاوپساوندهای فارسی دیده‌میشود نتیجهٔ اختلاط آندو شاخهٔ زبان یعنی پهلوی شمالی وپهلوی جنوبی است بایکدیگر[۱].

مختصات نثر **پهلوی ساسانی** تقریباً همانست که‌درمورد **اوستا** بیان شد ازقبیل کوتاهی جمله ها، تمام ادا کردن کلمات، عدم مبادرت بحذف اسامی بوسیلهٔ ضمائر پی‌درپی، عدم حذف افعال مکرر، آوردن فعل غالباً درآخر جمله ها، نبودن سجع و موازنه، تکرار اسامی و عبارات وافعال عیناً دروقت حاجت بدون پرهیز کردن ازاطالهٔ کلام، خودداری از ذکر عبارات حشو یا معانی مکرر برای ذکر قرینهٔ لفظی یامعنوی از باب موازنه (چنانکه درنثر فنی دری ذکرآن خواهد آمد) و ما خصائص مثبت را در قائمهٔ زیرین یاد کرده سپس شواهدی برای هریك خواهیم آورد.

۱ـ ایجاز، و کوتاهی جمله.

۲ـ تکرار افعال و الفاظ و جمله ها.

۳ـ تکرار واوهای عاطفه وادوات وقیود در جمله‌هاوتکرار کلمات ابتدائی مانند «چون» و «پس» و «دیگر» درآغاز ومیانهٔ جملها وآوردن ضمیر و اسم اشاره باذکر اسم موصول ومشار و تکرار ضمایر.

۴ـ تکرار ستایشها و ادعیهٔ مرسومه بیك نظم و ترتیب، بدون تغییر الفاظ.

۵ـ تجزیهٔ مطالب با اعداد یاپرسش وپاسخ.

٦ـ صنعت ارسال المثل.

۷ـ اثبات هرفعل درجای خود و احتراز از حذف افعال بقرینه.

۸ـ استعمال ضمایر متصل مفعولی ومضاف (م ـ ت ـ ش) و جمع آنهاهمه‌جاحتی بعداز حروف مانند «اوم» یعنی ومرا و «اوت» و «اوش» وبعدازقیود وادوات وغیره مانند «کذم ـ کذت ـ کذش» یعنی چونم ـ چونت ـ چونش و «پذم ـ پذت ـ پذش» یعنی بمن ـ بتو ـ بدو و «هچم ـ هچت ـ

---

۱ ـ رك: ص۲۳ تاریخ ساسانیان کریستن‌سن طبع طهران.

هچش»یعنی ازمن–از تو–از او که بدین طریق بیشتر بجای آوردن ضمیر منفصل ضمیر متصل میآورده‌اند.

۹–ضمایر متصل آزاد که ماامروز بعداز اسامی وصیغه های وصفی افعال که درحکم اسم‌میباشند مثلا«رفته‌ام–رفته‌ای» که سوم شخص آن(است)است استعمال میکنیم– درپهلوی مثل فعل استعمال میشده است:

اُم – ای – اِد – ایم – اید – اند

وگاهی به‌تنهائی‌بجای فعل‌مورد استعمال پیدامیکرده است.

وما درزیر چندعبارت ازچند رسالهٔ مختلف‌ذکر کرده‌و درضمن اشاره‌بخصائص‌هر عبارت که مربوط بقائمهٔ بالا باشد خواهیم کرد.

۱–در صنعت‌ایجاز

بنام یزدان[1]

گویند که‌بخت آفرید گفت:که هیچ مردم نیست از من توانگر تر جزآنکه ازمن خرسندتر[2]،این نیزگفت:که اگرهمهٔ مردم گیتی بهم‌آیندهر آینه مرا توانگر نتوانند کردن،چه‌که چون بیك دست دوسم[3] و بدو دیگر دست‌دهم رنج برمن ماند.

آذرباد زرتشتان[4] را پیداست که‌صدوپنجاه سال زندگی‌بوده‌واز آن

۱ – رسالهٔ کوچك یامقالهٔ‌مختصریست که‌درصفحهٔ ۸۱–۸۲از کتاب«Pahlavi,texts»متنهای پهلوی طبع‌انکلساریا– بمبئی– نقل‌شده‌است.

۲– در اصل: خورسندباواو، یعنی: قانع

۳– دوسیدن باواو مجهول‌بمعنی چسپیدن‌واخذکردن.

٤ – آذرباد پسر زرتشت ، یکی ازبزرگان زرتشتی است که معاصر شاپور اول و جانشینان‌او بودمو اندرزهای اومعروف است واو یکی ازمؤسسان و گردآورندگان دین‌زرتشت استواو بود کمس گداخته‌برسینه‌اش‌ریختند.

هشتادسال موبدان موبدی[۱] کرده‌بود، و گفت که: برتوانگری و دریوشی[۲] و پادشاهی[۳] رسیدم، اندرتوانگری راد و گزیداردهش[۴]، و اندردریوشی توخشا[۵] و پیمانیک[۶] و اندر پادشاهی آزرمین[۷] ازتار بودم[۸].

۲ـ جمله‌های کوتاه و تکرار افعال و اسامی

پرسیتار مرد بیراه مبوید، و نیوشیتار مرد دش آگاس مبوید، و همپرسهٔ مرد فریفتار مبوید (از ص:۸۲ متنهای پهلوی)

ترجمه: از مرد گمراه و نادرست چیزی مپرسید، وازمرددژآگاه و کج‌فکر که‌تربیت‌غلط‌داشته باشد چیزی مشنوید، وبامردفریبنده همصحبتی و معاشرت‌مکنید.

۳ ـ تکرار عین‌الفاظ و عبارات متشابه[۹]

«یازدهم فرماید پرسیدن[۱۰] که ازسپر غمها کدام خوشبوی‌تر؟

۱ـ مؤبدان مؤبد، یعنی بزرگ‌مؤبدان واین مقام‌بزرگترین‌مقام‌روحانی‌وملی‌زردشتیان بوده‌است، وبا مقام‌صدارت عظمی‌در آن عصریعنی عصر ساسانیان برابر بوده‌ودر شورای اداری‌وکارهای کشوری طرف شور شاهنشاهان بوده و خود یکی ازعمایدوارکان‌کشور بشمار میآمده است و هیربدان زیردست اوبوده‌اند و این مقام ورسمیت و اهمیت آنرا شاهنشاهان ساسانی از اردشیر ببعد بوجود آوردند ، اولین مؤبدان مؤبد «تنسر» نام صاحب نامهٔ معروف و دومین مؤبدان مؤبد ظاهراً همین‌آذرپاد بوده‌است ـــ اندرزهای آذرپاد بزبان پهلوی چاپ شده ومن یکی از بزرگترین آنها را ببحر متقارب‌ترجمه کرده‌ام و درمجلهٔ مهربطبع رسیده‌است.

۲ـ یعنی: درویشی‌وفقر.

۳ـ دراینجایعنی ریاست وفرماندهی.

٤ـ اصل: وژیتار دهشن یعنی کسی‌که بداند چگونه ودرکجا باید خرج کردو این صفت ازلوازم رادی وسخاوتست‌والا داسراف و ناگزیداردهشنی میاتجامدوعیب‌است.

٥ـ اصل: توخشاك، یعنی‌ساعی‌وفعال.

٦ـ اصل: پتمانیك یعنی اندازه‌دان‌وصرفه‌جو.

۷ـ آزرمین: یعنی‌حلیم باملاحظه .

۸ـ ازتار: از ریشهٔ (زت) که(زد) باشد با(آر)پساوندصفت فاعلی‌والف نفی‌ـ یعنی ناخونریزـ‌چه (زدن) درپهلوی‌غالباً بمعنی کشتن‌وزخم‌زدن آمده‌است.

۹ـ نقل از رسالهٔ (ریذك وخسروکواتان) متنهای پهلوی «Pahlavi Texts» صفحهٔ ۳۳ فقرهٔ ٦۸ ببعد .

۱۰ـ یعنی: پرسش‌فرماید شاهنشاه‌از ریذك.

گوید ریذك کهانوشهبود مردان پهلوم - ازسپرغمهایاسمین خوشبوتر چهاش بوی ایذون چونبوی خدایان ماند.خسرو سپرغم بوی‌ایذون‌چون بوی شهریاران.گیتیك بوی‌ایذون چون بوی خنیاك.گل بوی‌ایذون چون بوی(.....) [۲] نرگیس بوی، ایذون چونبوی گشنی[۳] خیری سرخ بوی ایذون چون بوی دوستان.خیری زردبوی، ایذون چون [بوی] زن آزاد ناروسپی.کافور[۴] بوی‌ایذون چون[بوی]دستوری[۵]،وسمن سپید بوی‌ایذون چون بوی فرزندان وسمن زردبوی ایذون چونبوی زن آزاد ناروسپی[۶] سوسن سپیدبوی‌ایذون چون[بوی]دوستی.مرو[۷] اردشیرانبوی‌ایذون‌چون بوی‌مادر.مرو سپیدبوی ایذون چونبوی پدران.بنفشه بوی، ایذون چون بوی کنیزکان[۸]. شاه اسپرغم بوی ایذون چونبوی گرامیان.موردبوی‌ایذون چون[بوی]کهپذان[۹]. نیلوفر بوی ایذون چونبوی توانگری.و مرزنگوش

۱ـ غیر ازشاه اسپرغماست وشاه اسپرغمبعدخواهدآمد.

۲ـ دراصلافتادهاست.

۳ـ گشن هم جوان معنی میدهد وهمفحلودر اینجا مرادتازهجوان است.

٤ـ کاپور- کاژورهم خوانده میشود شاید گلکافوری کهبعربی اقحوان گویندیا کافوری کهآنرا گل بابونهنوشتهاند باشد؛

۵ـ مراد دستور روحانی است (که درجهای از درجات مذهبیبوده و بعد از هیربد مقامداشته است) نهوزیر .

٦ـ این جمله تکرار شدهاست، ولی شاید دراصل نسخه اشتباه شده باشد زیرااین قبیلتکرارها عیب ادبی دارد و ازسیاق رساله بدوراست: ناروسپی یعنینجیب.

۷ـ برهان گوید: مرو ومرو خوش‌گیاهی است خوشبوی که ریحانالشیوخ گویند.

۸ـ یعنی: دوشیزگان.

۹ـ دهپذان هم خوانده میشود. کهبذ بکاف مکسورفارسی که عربیآن جهبذاست بمعنیصراف و نقاد وتحویلدار مالیات و خزینهدار بودهاست- دهپذهم تواند بود ولی (ده) بدون یاء مجهول (دیه) بنظر غریب میآید و این نام درپهلوی سابقه ندارد - دهیوپذهم تواند بود . یعنیبزرگو رئیسقوم.

بوی ایذون چون بوی بچشکی [1] سپیتك بوی ایذون چون بوی بیماران [2] . فرنجمشك بوی ، ایذون چون[بوی] بیوه . کوپل [3] بوی ، ایذون‌چون [بوی] نیکنامی . نسترن بوی ، ایذون چون[بوی] زن پیر . موژ [4] ناشکفته بوی ، ایذون چون [بوی] زن کامگی و چون شکفته است بوی ایذون چون گرامیان . سیسمبر بوی‌ایذون‌چون[بوی]آزادگی.

بوی اینهمه سپرغمها اندربریاسمین چیزی‌خوار است،چه‌اش‌بوی‌ببوی‌خدایان‌ماند. شاهان شاه پسندیدوبراست‌داشت»

چنانکه دیدیم قسمت‌بزرگی ازین‌فصل مکرراتی‌است که‌امروز آنها رابقرینهٔ‌جملهٔ اول از سائر جمل‌حذف کنند- وهر کس بخواهدجملهای مکرر رازیاده‌براین به‌بیند بداستان (**ادیواتکارزریران**)ترجمهٔ نگارنده که در مجلهٔ (تعلیم‌وتربیت) طبع‌شده‌است یاباصل کتاب‌مراجعه کند.

و نیز درهمین‌رساله درآغاز هرفصلی این‌عبارت بعداز اعدادسرفصل:دهم-یازدهم-الخ آمده که: (فرمایدپرسیدن که...) وبعدازختم‌جواب‌ریذك‌بازعبارت(شاهان‌شاه‌پسندید وبراست داشت) تاآخر جمله‌عیناً تکرارشده‌است.

٤-آوردن‌ادات‌ربط وافعال مکرر [5]

بدرداست کسیکه‌خرد ندارد.رنجور است کسیکه زن‌ندارد ، بی‌نام است کسیکه فرزند ندارد ، دش‌ارج [6] است کسیکه خواسته‌ندارد...الخ...دانائی‌را تای‌نیست گیتی را

۱-یعنی: پزشکی- طبابت.

۲ - اصل: ویماران - وسپیتك درمیان گلهاوگیاهها بنظر نرسید- از تشبیه‌بوی آن به بیماران شاید سپیتك باشد که سپست و اسپست ضبط شده و نام‌گل یونجه و سبیس است ودر ادبیات فارسی‌هم سپست‌بوی گویند؟

۳ - کوپل: اقحوان‌و بهارمرکبات.

٤- کذا ؛ مَرَچ خطی صحرائیست- مرزه هم تواند بود،چه مرزه‌هم خوانده‌میشود اماشکفته و ناشکفته با مرزه ، سازش ندارد وگل‌مرزه‌بسیار ریزه‌است‌و باید «مَرَچ»باشد...

٥- ازمتنهای پهلوی‌ص٤٠.

٦- بدارزش- بی‌ارز.

پایش نیست، خواسته‌را برُزِش[1] نیست . مرگ‌را چاره‌نیست.خدایراهمباز نیست.وازهمه بدتر کسیکه بمیردو خدای از او خشنودنیست وهر کس که‌خدااز او خشنود نیست اورا اندربهشت بامی‌جای نیست[2]

٥- تکرارواوهای عطف‌واسم‌اشاره باذکرموصول و قیود

هفت خدایان[3]

«یك‌آن‌جم‌ویك [آن] اژی‌دهاك‌ویك‌آن‌فریدون ویك آن منوچهرویك‌آن‌کایوس و یك‌آن کیخسرو‌ویك‌آن لوهراسپ، ویک آن‌وشتاسپ‌شه»[4]

«اندربلخ‌بامی‌شهرستان اواژك(قلعهٔ‌ترمذ)[5] سپندیات‌وشتاسپان‌پور کرد،پس‌ورچاوند اتهش‌ورهران آنجای‌نشاخت،پس‌نیزهٔ‌خویش آنجا برزد،پس **گوئی‌خاقان و سنجیبوك خاقان وچول‌خاقان وبزرگ‌خان‌وگوهرم و توژاووارچاسپ‌هیونان‌شه**[6] راپیغام فرستاد که‌نیزهٔ من‌برنگرید ، هر کس که‌به‌نیژشن‌این‌نیزه‌نگردچنانست که‌اندرایران‌شهر برگذشته‌باشد[7]»

دراین مثال هادرقسمت نخستین‌کلمهٔ (است)و (کسیکه)و (را)و (ندارد) و (نیست) درهر جمله مکرر شده‌است ودردومثال‌دومین حروف و کلمات (یک) و (آن) و (پس) مکرر شده‌و باقی این رساله نیز از همین‌قراراست.

---

۱ - برزش بمعنی «ربیع»عربی است ، از مادهٔبرز وبرزیدن‌یعنی نموکردن وبلندشدن و اینجا نمومعنوی مراداست.

۲- این‌جملها زیادتر بودومامختصر کردیمو بعضی جملهارا حذف کردیم.

۳ - یعنی هفت‌تن پادشاهان که بعداز پیشدادیان بوده‌اند وبهمن وداراو دارای دارایان‌راسه خدایان گویند.

٤- نقل‌از رسالهٔ (شتروهای‌ایران) بزبان‌پهلوی‌طبع‌بمبئی ص۱۸-۱۹فقرهٔ٦.

٥- اصل‌متن: وناژك یانواچك خوانده میشود- اماعقیدهٔ پروفسورهرتسفلدآنست که این کلمه در اصل «اواژك» بوده و تصحیف شده است وآن‌نام‌قلعهٔ‌ترمذ بوده‌است .

٦- نام خاقانها وسلاطین تورانی‌ماوراءالنهر وخوارزم‌ودشت‌قبچاق‌است.

۷- از کتاب: شهرهای‌ایرانص۱۹- فقرهٔ۸-۹ طبع‌بمبئی.

۶- یکدست بودن دعاها و مخاطبات و انتظام جمله‌ها

اندر آئین نامه نویسی فقرهٔ ۲۸ و ۲۹

«نماز زرتشت سپیتمان، (اهروب فروهر[۲]) وبرتنافریده‌بزادش، 'برژشنیك بدهشن، اپیژك‌به گوهر، پذیرفتك اندریزدان، وافریكان اندرخدایان، اپایشن بچهر . . . و به هوپاتخشائی داناك، وبه رائینی تاری‌وهواپخششنیك‌آوند، وبمردم دوستی کشوراومید، بهان پیرایه، همائیك‌پیروزگر، خدایگان‌ویهمان ویهمانان»

ترجمه: تعظیم بزرتشت‌سپیتمان پاك‌جان، ودرودبرتن‌آفریدهٔ بزایش (ظ: مدحی بوده است؟) دارای‌نمو طبیعی و خلقتی. ویژه بگوهر، قبول گردیده نزد ایـزدان، آبرومند نزد پادشاهان، بایسته‌باصل‌ونسب...ودرریاست وداد گری‌دانا، وبرأی درست‌و بخشایش‌نیك‌پرمایه، وبمردم‌دوستی‌امید کشور،پیرایهٔ‌نیكان،برهمه‌پیروزگر، خدایگان بهمان‌پسربهمان.

فقرهٔ ۳۳:

«کی‌تان‌هماك تندرست‌وجان‌انوشه، نام‌برژشنی،دهشن‌افروغیك وخوره وخششنی، هیرپتایشنی، ودین‌فرشکرتی، پتوندپتایشنی‌وروان گروثمانی دارند.»

ترجمه: یزدان‌شمارا‌همیشه سالم‌وجان‌شمارا‌جاویدان ونام بالا گرفته، و خلقت فروغ‌بخش، وجلال روی‌بتعالی وتزاید ،ومال پاینده،ودین عاقبت بخیر، وخانواده‌پاینده، وروان ملکوتی داراد.

فقرهٔ ۳۴:

«بر کی‌آزادتُم‌بگوهر،بزرشنی‌تم‌بنام، واوستیکان تم به فرارونی، وآشنا کتم‌بوهی، پر براژیاك‌تم بمهر، نامیك‌تم به رادی، کرتارتُم به شناسشن یزتان، برت‌رنج‌تم بـدین مزدیسنان، ایارین تارتم‌به کتارچای‌هیران هنگامان... ویهمان و یهمانان»

ترجمه: آنکسی که‌آزاده‌تربگوهر ،والاتربنام،نگاهدارتر بسعادت،وآشناتربیهی،

۱- نقل ازرسالهٔ باین‌عنوان طبع‌بمبئی‌ص۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸ (متون‌پهلوی)
۲- یعنی: دارای‌فروهراشو ومقدس- پاك‌جان.

پربرازنده تر بمحبت ، نامی تر بجوانمردی، فعال‌تر درشناخت یزدان، رنج‌برده‌تر بدین‌خدا- پرستی، یاریگر بهمه‌چیزهای زمانه- بهمان‌پوربهمان»

فقراتی از« اَوَرْستائینی تاریه سور آفرین[1]»از فقرهٔ ۳ الی ۱۷

«گوش‌داریت شماخویهان[که] ایذرمتستیذ، تاک‌اورستایینی‌تاریه این‌سور آفرین ازیزتان وسپاستاریه این‌میزدپان رأی، سخن گوئیم:

هماک‌زوهر بودهماک زوهر : اوهرمزد خدای ...هماک‌زوهر:این هپت امشاسپنت ... هماک زوهر : این هفت‌و هشت ...هماک‌زوهر : اتورفرن‌بغ و آتور گشنسپ‌و آتوربورژین مترو، واپاریک‌اتوران ... هماک زوهر: متری‌فراخو گویه اوت‌وسروش‌پاک و رشن راستک وورهرام ... هماک‌زوهر : هماک‌مینوی‌مس‌وویه ... هماک‌زوهر : شاهان‌شاه مرتان پهلوم ، هماک‌زوهر:پسرو واسپوهر شاه ... هماک زوهر : وزرک فرمانار ... هماک زوهر : خراسان سپاهپت ، هماک زوهر :خوربران سپاهپت ، هماک زوهر:نیمروز سپاهپت،هماک‌زوهر:دات وری‌دات وران ، هماک‌زوهر : مگوپان هندرژپت ... هماک زوهر: هزارپت ، هماک زوهر: درون‌پاپ . هماک‌زوهر: مس وویه که‌یزتان پذاین‌میزد ارژانیک کرت... »

ترجمه: گوش‌داریدشمانیکان که‌اینجای‌آمدستیدتادرباب‌حقگزاری‌این«سورافرین» از جانب یزدان، ودرسپاسداری این صاحب‌خانه سخن گوئیم.

«همه‌قوة وحول‌ازآن اورمزدخدای ....

« « « « این هفت‌امشاسفندان ....

« « « « این هفت‌بهشت........

۱- سورآفرین یعنی مدح‌ولیمه وستایش جشن، رساله‌ایست بزبان پهلوی که‌دارای‌لغات‌قدیمی و عبارات بسیار فصیح پهلوی ساسانی‌است و آن‌خطبه‌ایست که‌در ولایم ومیزدها و سورهای بزرگ که از طرف یکی از اعضا خوانده میشود ومعلوم‌میدارد که خطبه های سر سفره بی سابقه نیست و در ایـران رسم بوده‌است

اینرساله ازطرف نویسنده بتمام ترجمه شده است ولی در اینجا من باب نمونه جملهٔ کوچکی‌از آغاز هرجمله آورده و بجای باقی جمله نقطه چینی‌شده است. (متون پهلوی تألیف دستور جاماسپجی چاپ بمبئی‌-ص۱۵۵-۱۵۷)

همه قوة و حول از آن ـ آذرفرنبغ و آذرگشنسپ و آذربرزین مهر و دیگر آذران...

» » » » مهر فراخ میدان[۱] و سروش پاك و رشن آراسته و بهرام دلیر[۲]...

» » » » همه مینویان بزرگ و به ....

» » » » شاهان شاه بهترین مردان ....

» » » » پسر و ولیعهد شاه ....

» » » » بزرگ فرمادار (صدراعظم و نخست وزیر) ....

» » » » سپاهبد خراسان (مشرق) ......

» » » » سپاهبد خوربران (مغرب) ....

» » » » سپاهبد نیمروز (جنوب) ....

» » » » قاضی القضاة ....

» » » » مغان اندرزبد (وزیر معارف و استادالاساتید)........

» » » » هزاربد (سرکردهٔ هزارمرد ـ لقبی بوده است باشغل توأم)....

» » » » درون یاب (کاهن و غیب گوی ؟) ......

» » » » بزرگ و نیك که یزدان بداین میزد (مجلس ولیمه و سور)

ارزانی فرموده است ....»

«باز در فقرهٔ ۱۸ گوید»

«سپاس او هرمزد ، سپاس امارسپنتان (امشاسفندان)[۳] و سپاس خسروان و سپاس ارتشتاران[٤] و سپاس و استریوشان[٥] و سپاس هوتوخشان[٦] و سپاس آتهشان پت گیهان، سپاس

۱ـ فراخ میدان ترکیب وصفی است که در اوستا خاصهٔ مهر است و آنرا (صاحب دشتهای فراخ) هم معنی کرده‌اند ولی فراخ‌میدان درست‌تر است زیرا این وصف در ادبیات دری هم آمده وصفت تندتازی است، و اوستائی آن : «واوروگئویه‌ایتی» است. چنانکه صفت دیگر «مهر» اروندا سپ است یعنی تنداسپ .

۲ـ لقب فرشتگان و نام روزهای ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ از هرماه شمسی است.

۳ـ امشاسفندان که بپهلوی (**امارسپنتان**) گویند نام شش فرشته و هرمزد است و مجموع آنها هفت است: **هرمز، بهمن ، اردیبهشت ، شهریور، اسفندارمذ، خورداد ، امرداد** و نام روزهای اول تا هفتم هرماه شمسی است .

٤ـ ارتشتاران : طبقهٔ جنگیان و سواران کشور که شخص شهنشاه رئیس آنان بوده است .

٥ـ واستریوشان: طبقهٔ کشاورزان و حشم‌داران و دهاقین.

٦ـ هوتخشان سایر محترفه و پیشه‌وران و بازرگانان.

خوان‌گران وسپاس خونیاگران[1] و سپاس در پانان پت در ، سپاس این میزدپان کی این روچکار انداخت‌وساخت کرت، ورآئینیت، نیوك‌مان پرسنست، فرمان سوری‌پاهلومهمان هم رسشنیه وستایشنیك‌و مینشنیك‌و گوشنیك‌و کنشنیك‌سپاس داری هچپر سپاس داریه....»[2]

ترجمه: شکر خدای (اورمزد) و شکر امشاسفندان و شکر خسروان و شکر لشکریان وشکربزرگان ودهقانان وشکر صنعتگران و پیشه‌وران وشکر آتشخانها و آتشهای جهان،شکرسفره اندازان وخوانسالاران‌وشکر مطربان‌وشکردربانان‌دروشکراین صاحبخانه که این روزرا طرح افکند وآماده کرد ورأی زد ورهنمون گشت، نیکوخانه خدائی فرمود و بهترین ولایم رادر بهترین‌خانه بهم رسانیدن فرمود[اواست] مردستایشی ومنشی‌و گوشی و کنشی، شکر وسپاس داری بالای شکر وسپاسداری(الحمدثم‌الحمد).

ازین مثالها در مثال اول میتوان دید که‌چگونه ستایشها ودعاهادارای‌نظم‌وترتیب است‌وازجمله‌های کوتاه و کوچك‌باآهنگ‌متوازی‌جمله‌های‌بزرگترساخته‌شده‌وجمله‌های کوچك هربچند جمله‌دارای انتظام‌لفظی‌ومعنوی‌است.

درمثال دوم دیده‌میشود که چگونه‌عبارت(**هماك‌زوهر**) درهر جمله تکرارشده وپس‌از آن چگونه بانظم و نسق‌متینی‌نام‌خدای ومقدسان وبزرگان ذکر گردیده‌وبنام مجلس سور ومیزدختم‌شده‌است.

در مثال سوم نیز خوب میبینیم که لفظ(**سپاس**) باهمان نظم‌وترتیب تکرارشده و باز ازهرمزدآغاز وبامشاسفندان و خسروان وطبقات‌سه‌گانه پیوسته(در سنت‌هم‌سه‌طبقه است امابجای طبقهٔ**هوتوخشان**اینجا ، درسنت **آتورپانان** است ــ و درعهد**ساسانیان** چهارطبقه[3] شد) و آتشها وخدمتگران **مِیَزْدومِیَزْدپان** را ستوده است .

۱ـ خونیاگر وخونیاگر، ازریشه(خوان‌ـخواندن)یعنی مطربان و قوالان‌ـ خینا بتقدیم یابرنون غلط فرهنگ نویسان است و ظاهراً(غنا)ی‌عربی معرب (خونیا) باشد وخونیا چون باواو معدوله بوده است بفتح خاوبضم آن هردو درستست و بکسرخا غلط است خاصه بایاء زده که غلط اندر غلط است !

۲ـص: ۱۵۷ فقرهٔ ۱۸ ازسور آفرین طبع بمبئی (متون پهلوی تألیف جاماسپجی انگلساریا)

۳ـ زردشت ایرانیان‌رابسه‌طبقه‌قسمت کرد:

بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد

۷-در صنعت ارسال مثل

نقل از کارنامك اردشیر پاپکان[۱]:

«اپش (پاپك) پت‌پاسخون،او ارتخشیر کرت‌نپشت، کوتونی دانا گیها کرت کذت چیژی کی‌زیان نی‌اژش شایست بوذن اپاك‌و چورکان ستیژك‌برت،وسخون‌درشت‌ادواچیها اوبش گپت؛و کنوچ بوچشن گوی‌پت پشیمانیك اوهی،چی داناکان گپت‌استت کو:دوشمن پت‌دوشمن این‌نی‌توان کرتن کی‌هچ‌ادان مرت‌هچ کنشن‌ی خویش‌اوبش رسذ!

اینچ گپت استذ کو:آن کس‌موست آچارمند مه دیه کی جویذ هچ‌اوی‌نی‌وچارت»

گزارش: پس (پاپك) بپاسخ بسوی اردشیر نوشته کرد که تو نادانیها کردی، چونکه به‌چیزی که زیان ازآن نشایست‌بودن،با بزرگان ستیزه‌بردی و سخن درشت[و] ناگفتنی‌هابدو گفتی ، اکنون پوزش گوی و به پشیمانی گرای ، چه دانایان گفتند که: دشمن‌بدشمن آن‌نتواند کردن که از نادان مردبسبب کردهٔ خویش بدو رسد!

این نیز گفتند که:آن کس[را]از خود میازار که‌از وی ترا گزیر نیست.

واگر بخواهیدشواهدی ازصنعت(پرسش‌و پاسخ) به بینید،برسالهٔ پهلوی(ادیباتکار وژرك‌متر) که در ضمن متنهای پهلوی چاپ شده است (ص۸۶-۱۰۱) رجوع کنید. ترجمهٔ دری این رساله را فردوسی دردست داشته‌و ازروی آن‌ترجمه بنظم آورده

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش :

۱- اتوروانان، ۲- ارتشتاران، ۳- واستریوشان ، ودر عهد ساسانیان اجتماع ملل تابعه‌و غلامان بیصاحب ومهاجران وتجار وصنعتگران موجب‌شد که طبقهٔ چهارم بوجود آمد وآن طبقه‌را«هوتوخشان» یعنی خوب زحمتکشان نام نهادند. درین رساله هم برطبق سنت طبقات را سه‌تا ذکر کرده است لکن عوض «آتوروانان» طبقهٔ چهارم ساسانی را که‌درآنعهد تودهٔ ناس وپیشه‌وران وصاحبان میزدها وولایم در آن شمار بودند،نام میبرد وسپس‌بآتشهای کیهان‌هم اشاره میکنند که ازسنت بیرون نرفته‌باشد و هم نام هوتوخشان‌راکه اکثریت‌مردم باشندبرده‌وهم‌ازآتشها نامی‌برده‌باشد.

۱- **پت‌پشیمانیك‌هی:** مرکبست از«پذ»اضافی که‌درحکم«به» است و«**پشیمانی**» حاصل‌مصدرو«**اوهیه**» دوم شخص از فعلی که بعدهادرزبان‌دری‌مانندضمیرمتصل‌فاعلی بافعال‌واسامی‌متصل میشده‌است که عبارت‌باشد از : **ام-ای-اد-ایم‌اید-اند**؛ و اینجاشبیه بفعل‌مستقلی‌استعمال‌شده‌است برای‌تکمیل‌رجوع شود بصفحهٔ۱۱٤-فقرهٔ۹همین کتاب.

و در جلد چهارم در زیر عنوان (پندادن بوذرجمهرانوشروان را)مندرج است[1].و سایر مختصاتی که یاد کردیم درضمن شواهدی که درین فصل گذشت دیده میشود.

۸-تجددهائی که در نثر پهلوی رویداده است

درنثر پهلوی نیز تجدّدهائی رویداده واصطلاحاتی درلطف عبارات وحذف افعال بقرینه وانتظام جمله‌ها دیده‌میشود که‌شایدازتصرف نویسندگان بعد ودورهٔ اسلامی‌باشد. واینك مختصری ازاین قبیل‌ذکر میشود.

از نثر های فصیح پهلوی

ازآنجمله رسالهٔ«**چیذك[2]هَنْدَرْچی‌فَرْجُوت کیشان**»[3] که‌درضمن متون‌پهلوی **انگلساریا**از صفحهٔ٤۱ تاصفحهٔ ۵۰ بطبع رسیده ومجموع کلمات آن‌رساله تقریباً۱۸۲۰ کلمه است.

اینك قسمتی ازآغاز اینرساله رابرای نمونهٔ نثرفصیح پهلوی عیناً باترجمه‌اش‌نقل میکنیم:

بنام یزَتان

چیذك‌هَنْدَرْچی‌فَرْجوذکیشان

«فرجوذ کیشان فرتوم دانشنان، پت‌پیتا کیه هچ دین بی گفت اِستْ کوهرمرد کذ

۱ ـ شاهنامه‌چاپ آقاطبع ج٤ص۳۰.

۲ ـ چیتاك ـ چیتك هم خوانده شده است،چیتاك در کتیبهٔ حاجی‌آباد از مادهٔ «چیدن» بمعنی دیوار وبنامعنی‌شده است، اما«چیذك» دراینجا بمعنی منتخب از چیدن‌و نخبه کردن‌استو (چیذك‌اندرز) یعنی‌اندرزهای‌منتخب‌شده.

۳ـیعنی: منتخبی ازاندرز فرجوت کیشان‌ــ **وفرجودکیشان** یا فریودکیشان یعنی مؤمنان و خداپرستان که پیش‌اززرتشت میزیسته‌اند. این لفظ مرکبست از « **فر** » پیشاوند عظمت و علو و «**جوذ-یوذ**» بمعنی «غیر» و«جدا»و«**کیش**» که حاصل معنی«**غیرهم‌کیشان‌مجلل**» است کنایه‌ازبزرگان‌وحکمای‌پیش‌اززرتشت.

او دادی‌پانچده سالگ‌رسد ، اداکش این اند چیژیی دانستن اوایذ کو : کی‌ام ، و کی خویشتن‌ام ، وهچ کومت‌ام، واپاچ او کوشوم ، و هچ کتار پتوند و تخم ام ؛ و ایم‌چی خویشکاریه‌ی گیتی، وچی‌مزدی مینوی ، وهچمینوی مت‌ام ایوپ‌پت گیتی بوذام؛اوهرمزد خویش‌ام ، ایوپ‌اهریمن . یزتان خویش‌ام‌ایوپ دیوان . ویهان خویش‌ام‌ایوپ‌وت‌تران؛ مردم‌ام ایوپ‌دیو ؛ رأس چند ، ایم دین کتام ؛ ایم‌چی‌سوذ ، ایم‌چی‌زیان . ایم کی‌دوست ، ایم کی دشمن ، بندشتک‌ایوک ، ایوب دو . وهچ کی‌نیو کیه وهچ کی‌وتیه . وهچ کی‌روشنیه وهچ کی تاریکیه.وهچ کی هوبودیه وهچ کی گند کیه . و هچ کی‌دانیه و هچ کی ادانیه وهچ کی ابخشایشن وهچ کی‌انامرچشن ؟...

کنو ، وچیتاری چم دست ، اور نیهاذی همیذونیه وروشن و میانچیکیهاپت رای‌ی خرذیی‌ایی کومانیها سژذ دانستن کوهچ مینوی‌مت ام‌نی‌پت گیتی‌بوذام . آفریذکم‌نی‌بونك اوهرمزد خویش‌ام نی‌اهریمن . یزدان خویش‌ام نی‌دیوان . ویهان خویش‌ام نی‌وت‌تران مردمم نی‌دیو . اوهرمزد دآمام نی اهریمن دام . ایم پتوند و تخم هچ **گایومرت** . ایم ماتسپند رمت ، ایم‌پذر اوهرمزدایم مرتومیه هچ مترویه مترویانیه کی فرتوم‌پتوند وتخم هچ گایومرت بوذاد . ایم ورچشنی خویشکاریه وفریویانیه این کو اوهرمزد پت‌هستیه ، هماك بوذیه وانوشك خوتائیه ، و اکنار کیه ، واویچکیه ـاهریمن پت‌نیستیه وانبیربوذیه مینیذن ، وخویشتن پت خویشیه‌ی اوهرمزد وامهرسپندان داشتن وهچ اهریمن و دیوان ودیو یا دشن جویتاك بوذن ...»[1]

---

۱ ــ نقل ازفقرهٔ اول ودوم وسوم ــ صفحهٔ ۴۱ـ۴۲ متون پهلوی انگلساریا طبع بمبئی ونگارنده اینرساله را ترجمه کرده است . ومجموع آنرساله ۵۹ فقره است .

ترجمهٔ کلمه بکلمه

فرجود کیشان نخستین دانشان[۱]، به‌پیدائی‌ازدین گفتست[۲] که : هرمزد که به‌عمر پانزده‌ساله برسد هرآینه‌اش‌این چندچیزبدانستن‌باید که[من] که‌ام،وخویشتن[۳]من کیست واز کجا آمده‌ام ، وباز به کجاشوم ، واز کدام پیوند وتخمه‌ام ومراچه خویشکاری (عمل شخصی[۴]) دردنیا وچه مزددرآخرت[۵]، وازمینوآمده‌ام یابگیتی بوده‌ام ، خویش **اورمزدم** یا **اهرمن** ، خویش فریشتگان (یزتان)ام یادیوان ، خویش نیکانم‌یابدتران،مردمم‌یادیو راه [من] چند [است] دین من کدام . سودمن چه وزیان من چه . دوست من که ، دشمن من کدام . علت اولی یك [است] یا دو ، نیکوئی از که و بدی از که ، و از که روشنی واز که تاریکی . وخوشبوئی از که و گندگی از کیست . عدالت از که وبیدادی‌از کیست بخشایش از که ناآمرزیدگی از کیست ؟

اکنون گزیدار چمدست[۶] بر نهاد همیدونی[۷]گروش و میانه ازطریق عمل بیقین سزددانستن که‌ازبهشت‌آمده‌ام نه‌آنکه‌به‌گیتی بوده‌ام، آفریده‌ام‌نه‌بوده ، خویش‌هرمزدم‌نه اهرمن، خویش‌فرشتگانم‌نه‌دیوان ، خویش‌نیکانم نه‌بدتران، انسانم نه‌دیو،مخلوق**هرمزدم** نه‌مخلوق **اهرمن** ومرا پیوند ونژاد از**کیومرث** [است] ومرا مادر **اسفندارمذ** و پدر **اورمزد** [است]،مردمی‌من‌از **مشی** و **مشیانه** است که نخستین پیوند و تخمه‌از کیومرث بوده. ومرا ورزش‌خویشکاری وراست اعتقادی[۸]اینکه **اورمزد** [را] بهستی وهمیشه‌بودن

---

۱ ــ مطابقهٔ صفت وموصوف درجمع که تا دورهٔ بیهقی هم معمول بود (رك : ج۲ص۷۷)
۲ ــ ضمیر جمع ذوی‌الارواح را مفرد آورده و این قاعده در زبان دری منسوخ شده است .
۳ــ خویشتن بمعنی «نفس» است.
٤ــ خویشکاری : بزبان پهلوی در موارد مختلف معانی گوناگون‌میگیرد استاد هرتسفلد میگفت غالباً بمعنی «انرژی» استعمال میشود ــ واینجا بیشتر معنی‌عمل‌ومعاملات‌میدهد.
۵ ــ فعل یاعلامت خبر (است) ازین دوجمله بدون‌قرینه حذف‌شده واین خود نوعی‌ازتجدداست.
٦ــ گزیدار چمدست : یعنی انتخاب کنندهٔ قاعده‌یاب، چه « چم » بکسر اول که ما امروز چم بفتح اول گوئیم بمعنی‌قاعده وطریقه است، بنابراین بجای قاعده یاب «طریقت شناس» و اهل طریقت» نیزمیتوان‌معنی کرد.
۷ــ همیدونی: یعنی «همچنینی» ولفظ بعد «ورروش» بکسر اول همانست که در زبان دری «گروش» و«گرویدن» شده و اینده‌لغت رابه «اعتقاد» و «ایمان» میتوان ترجمه کرد. خلاصهٔ معنی اینکه مرد طریقت شناس برنهاد واصل‌تحقق‌ایمان‌ومیانه‌روی‌الخ .
۸ ــ بلغت فریور: ببرهان مراجعه‌شود.

وهمواره خواهدبودن و جاويدان خدائى و بى انتهائى و بى‌ابتدائى‌وويژ گى‌ـو **اهرمن** [را] به نيستى و مضمحل‌بودن ، منيدن [۱] وخويشتن بخويش **اورمزد** و **امشاسپندان** داشتن واز اهرمن وديوان وديوخوئى جدابودن...»

درين عبارات حذفهائى وتكرارهائى‌است كه درغالب‌رسالهاو كتب پهلوى‌نظايرش كمتريافت‌ميشود،وپيداست كه درنثرپهلوى‌نيز گاهى‌تفنن‌ها يامسامحاتى بعمل‌ميآمده‌است.

آثارى كه‌ازخطوط پهلوى‌باقى مانده‌است‌برچهار قسم است:

الف: كتيبه‌هاى ساسانى

نمونه‌اى از:

كتيبهٔ‌اردشيرپاپكان‌بهزوارش

«پتكرى،زنه [۲]،مزديسن،الها،ارتخشترى، ملكان ملكا،اريان منوشيهر،من يزتان،بره‌ى،الها،پابك‌ملكا»

ترجمه : اين‌پيكر مزداپرست بغ(خداى) اردشير شاهان‌شاه‌ايران، دارندهٔ نژاد از خدايان،پسربغ (خداى)پابك‌شاه.

قسمتى از كتيبهٔ پايكولى [۳]- بدون هزوارش

«هچ ويسپهران و هر گوپذ ، و ؤزگان وآزاتان، فرستك‌ى اوراماخ مت گوشهان شه‌پذ گر بگيهى هچ ارمن‌ى‌ه اوروزى (ظ:بسعادت)او ايران شترى ايوهيچيت‌و خوره‌وشترى وخويش گاس‌و،پاتهشرى‌زى‌نيداكان هچ يزدان پتگرت...»

گزارش: از نجيب‌زادگان واركپذ وبزرگان و آزادان فرستاده‌برما(:بسوى‌ما)

۱ــ معتقدبودن‌ازطبع ومنش.

۲ــ اصل: پتكرزنه يعنى: پيكر اين وكلمهٔ (زنه) و(ذنه) كه‌معناى آن(اين) است‌ازاختصاصات كتيبه هاى سامى است وغالب كتيبه‌هاى آرامى وغيره بعبارت (دنه‌نكش‌ــدنه‌نفس) يعنى‌اين نقش‌واين‌جسد وامثال‌آن آغازميشود.

۳ــ اين محل واقع دركردستان است وپرفسور هرتسفلدآن كتيبه را خوانده و كتابى مبسوط و مفيد درشرح آن نوشته وبطبع رسيده‌است (رك:سلسايان كريستن‌سن‌ص۲۵ـ۲۶)

آمد که‌شاهان‌شاه‌به‌مبارکی‌ونیکی‌از ارمنستان‌اینجا(بسعادت؟)برای‌انشهر بسیج‌میفرماید[۱] و فرو شکوه و کشور وتخت‌خویش وپادشاهی‌موروث[۲] ازنیاکان را ازیزدان میپذیرد.

کتیبهٔ شاهزاده‌شاپور سکانشاه

پسر هرمزد و برادر شاپور دوم

«ماه سپندمت اپر سال۲۲ مزدیسن بغی شهپوهری شهان‌شهی ایران و انیران کی چیترهچ‌یزدان.پذآن‌دمان کوشهپوهری‌سکان‌شاه‌ی‌هندی‌سکستان‌وطخرستان،دبیران‌دبیر. پس مزدیسن بغی‌اوهرمزدی شاهان شه...[۳] هچ‌دراویشان‌بغان نمازبرده و پذاین راسی‌زی اپرستخری انتراوسکستان‌شد ویذکرفکیه اوسدستونی مت،اپش‌هماانتر ام خانك‌خورد، اپش ورهران زی‌نخر (نخو-؟)، اوهرمزدی سکستان‌هندرچ‌پت ، و نرسهی‌ی زی مغو زی وراچان و . . . ی‌نی؟ زی‌ریومتران زی‌زرنگ ی شترپ‌ونرسهی‌زی‌دپیروا پاریك پارس آزات ، وسك آزات ، وزرنگان وفرستك‌ی‌همك‌پاتکوسان‌ومر[چان][۴] زی‌اپاك‌بونهند.

اپش وژرك‌شاتیهی کرت‌ی ...[۵] اپش اویشان‌آفرین کرتی کی‌اینمان کر تی»

«گزارش کتیبهٔ‌شاپور سکانشاه»

در ماه اسفندارمذبسال ۲۲ پادشاهی‌خدای‌پرست خدایگان‌شاهپورشاهنشاه ایران وغیر ایران که‌نژاد اوبخدایان پیوسته‌است.

۱ـ اصل : ایووهیچیت ، ایواز ادات‌استمراری زمان بوداست‌ماننده‌ی‌وهمی درلفظ دری.ووهیچیدن هم‌بمعنی‌بسیجیدن‌وعزم کردن‌است.

۲ـ اصل: پاتهشری‌زی نیداکان ـ یعنی پادشاهی از نیاکان ـ چه(زی) درپهلوی اشکانی ازادات اضافه‌است مانند (از)و(ی) درقدیم وکسرهٔ امروز ، وپاتهشری درپهلوی ساسانی (پاتهشی) است جزدرین کتیبه که باین صورتست و «نیاك» هم درقدیم‌نیداك‌بوده‌است، یعنی:جد.

۳ـ یك‌کلمه ازاصل ضایع‌شده‌است.

٤ـ دراصل بعداز (مر) یکی‌دوحرف خراب شده‌است، عقیدهٔ پروفسورهرتسفلد آنست که‌اصل (مرچان) بوده‌یعنی‌مرجان‌هدیه‌آوردند.

٥ـ اینجا بقدر دوسطر ضایع‌شده‌است وگویا درود برشاهنشاه هرمزدپدرش و بر شاهپور شاهنشاه برادرش‌وبرنفس‌خویش بوده‌است.

بدآنزمان که شاهپور سکانشاه پادشاه‌هند (مراد سنداست)وسیستان وتخارستان (افغانستان‌حالیه)دبیران‌دبیرپسرخداپرست‌خدایگان‌هرمزدشاهانشاه...ازدرگاه‌خدایگان مذکور نماز برده مرخص گردید، وباین‌راه براستخر اندرسوی سیستان شد و بمبارکی و صواب برصدستون‌آمد،پس‌هم اندرین کاخ غذاخورد ، پس‌بهرام‌پسر نخر(نخو؟) وهرمزد اندرزبد سیستان ، ونرسی‌پسر مغوی گرازان‌و .... ی‌ن‌ی؟پسرریو مهران شترپان‌زرنگ ونرسی دبیر ودیگرفارسیان‌آزاد وسیستانیان آزاد و مردمی‌از شهر زرنگ فرستادهٔ همهٔ فادوسپانان [نزداو آمدند] ومرجان باآنان‌بود.

پس‌بزرگ‌شادی کرد[پس بهرمزدپدرآفرین کرد پس‌شاهنشاه شهپورآفرین کرد پس بخویشتن‌آفرین کرد]. پس‌بآن کسان‌آفرین کرد که‌این‌کاخ راساختند.

ب: کشفیات‌زیرخاکی

درین کشفیات مهره‌ها و نگین‌ها و سکه‌های زیادی بدست‌آمده‌ونیزمیتوان‌اوراق کشف‌شدهٔ تورفان‌وترکستان راکه‌ازآثارپهلوی‌وسغدی و مربوط‌بمانویان وبودائیان‌است ازاین رقم بشمار آورد ، و چون‌اوراق تورفان ظاهراً محتوی‌اشعاراست ماآنهارادرقسمت شعرآورده‌ایم و مختصری ازآن‌دررسالهٔ (شعر درایران) مندرج بسال‌پنجم‌مجلهٔ‌مهرودرین کتاب‌ذکرشده ، بنابراین‌دراینجا ازموضوع‌بحث‌ماخارج‌است . ونگین‌هاومهره‌هانیزغیراز اسامی اشخاص‌وعبارات میمون ومبارك که‌ازیك یادوکلمه تجاوز نمیکند مانند (افزون) وامثال آن ، نیست‌ولی‌سکه‌ها دارای‌عباراتی است.که میتوان نمونه‌ای‌ازآنرانشان‌داد.

ج : سکه های قدیم

سکه‌های هخامنشی مطلب ندارد ،و سکّهٔ داریوش وفرزندان‌اوجز نقش مردی که زانو زده وتاجی‌برسر نهاده و کمان دردست داردچیزی نیست.

سکّه اشکانیان تاعهدولخش‌اول (۵۱ـ۷۸ب‌م) چنانکه گفته‌شد یونانی و تقلید از القاب یونانیان بوده است و سکّه‌های بعدازآنهم‌آشفته وپریشان‌است‌ونام‌شاه‌تنهابرآن منقوش‌است چون«ولخش‌ملکا» وامثال آن

سکه‌های امرای مستقل پارس را میتوان مقدمه وپیش‌آهنگ سکهٔ ساسانی شمرد این سکه هااززمان «**بغ‌دات**» پسر«**بغ کرت**» مقارن ۲۲۰ق.م آغازشده به «**پاپك**» مقارن ۲۰۰ـ ۲۱۰ ب‌م انجام میپذیرد.

بریکروی این سکه هاصورت شاه‌یاامیر نقش‌شده و برطرف‌دیگرمردی که‌نشسته ونیزه در دست دارد و پیش‌روی اوعلم و درفشی‌است که پردهٔ‌آن چهار گوشه‌ودرمیان‌آن نقش‌خورشیدودر زیرآن‌پیرایها آویخته‌است و درسکه های بعد مردی ایستاده و در پیش درگاهی که درآتشکده‌است نمازمی‌بردوبر کناری‌ازآن‌در گاه‌بازهمان‌درفش برپایست که شایددرفش‌کاویان‌باشدو گاهی‌بالای‌در گاه‌نقش‌فروهرو گاهی‌بالای‌درفش‌یابالای‌چارچوبه‌ای صورت مرغی است و نیزصورت‌مجمرو ماه و ستاره هم درپشت‌سکه هادیده‌میشود . اما بر طرف دیگر همه‌جاصورت نیم‌تنهٔ شاه رسم‌شده‌است.(**رك:ص۷۳**)

خطوط این سکه‌ها

خطوط سکه هاهمه‌جاآرامی یعنی‌پهلوی کهنه‌استو هرچه‌پائین‌میآید صورت‌خط پهلوی تازه‌تر میشود وسکه‌های اخیر بپهلوی‌اشکانی‌است.

سکهٔ بغ‌دات‌بقرار ذیل‌است: «بغ‌دت،پرتر که،زی‌بغی‌بغ کرت»نام‌این‌پادشاه‌یاامیر «**بغ دات**» است یعنی خداداد ونام پدرش «**بغ کرت**» یعنی‌خدا کرد،ولقب‌سلسلهٔ آنان پرتر که Pratraka یافرت داره[1] بوده‌است که‌خاورشناسان‌آنرا والی معنی کرده‌اند،و یکی‌ازاین شهریاران نیز «**وُتافرَدات**» اول است که‌تصویرفروهریاهرمزدرابالای‌در گاه آتشکدهٔ‌نقش کرده‌است‌ویکی‌دیگر که‌پیش‌ازوتافرددات‌بوده‌است**وَهُوبُرز** Vahuborz است که بقول استاد کریستن سن‌مورخ همان«**او برز**»است که درزمان‌مقدونیان‌ساخلو یونانی پارس‌رادر قرن‌سوم‌قتل عام کرد.[2]

۱ـ بنابقرائت پروفسور هرتسفلدآلمانی.

۲ـ برای تکمیل اطلاعات‌رك. ساسانیان کریستن‌سن‌ص۵۰ طبع طهران وتاریخ سکه های شرقی تألیف‌دمورگان طبع‌پاریس‌ص ۲۷۰ـ۲۸۸

سکه های ساسانی

سکّه‌های ساسانیان بطلاونقره ومس دیده‌شده است،ولی بیشترسکّهٔ نقره‌دردست‌است سکّهٔطلا را که درعهد هخامنشیان «**دریك**» مینامیدنددراینزمان گویا «**دینار**» یابنام فلزآن«**زر**»میخوانده‌اند‌سکّهٔسیم‌رانیز«**زُوزَنْ**»یا«**جُوجَنْ**»بواومعروف‌میخوانده‌اند، وسکّهٔمسین را «**پشیز**» میگفته اند.

سکّه‌های طلاو نقرهٔ ساسانی بمناسبت هرزمانی تفاوت حجم داشته است،و هرچه پائین‌تر میائیم بر نازکی وپهنی آنها میافزوده است، و حاشیهٔسکّه پهن تر میشده است‌و درعهد **خسرو اول**و **خسرو دوم** بحداعلی بزرگی رسیده است.

کریستن سن مینویسد:«میان قسمت‌طلا ونقره نسبت‌ثابتی موجود نبوده‌است،درهم نقره راهمیشه بیك‌وزن ضرب‌میکرده‌اند وآن وزن هم مأخوذ از درهم های **فینیقی** است که اولین پادشاهان **اشکانی** بتقلید آن‌سکّه‌زده‌اند[۱] ،سنگینی این‌درهمها(مرادش زوزن یعنی پول سفید است) بین ۳/۶۵ و ۳/۹٤ گرم است،بطور کلی قیمت درهم **ساسانی** معادل ۰/۷۵ فرانك طلابوده‌است،این دراهم‌برخلاف درهمهای **اشکانی** پهن‌ونازك‌است، استیر (**استار**) ارزش چهار درهم داشته است ،سکّه‌های کوچك نقره‌هم‌ضرب‌میکرده‌اند ازاینقرار:**دیوبول** (معادل نیم‌درهم)**اُوبول و دآنگ** (معادل‌یك‌ششم‌درهم) **همیوبول**[۲] (معادل یکدوازدهم درهم) ومقداری سکّهٔمخلوط مس‌وقلع وسرب‌ازعهد **اردشیر اول و شاپور اول** باقیست»[۳].

اینجا باید یاداور شویم کهسکّه های **اشکانی** تقلیدیست‌ازسکّه های‌**هخامنش وسلوکیدها**وشباهتی‌بسکّه‌های‌**فینیقی**چنانکه استاداشاره کرده‌است‌ندارد[٤] لیکن از حیث

۱ ـ سکّه‌های اشکانی عموماً کوچك وکلفت و شبیه بقرانهای کهنهٔ پنجاه سال قبل ایران بوده است و طلا ومس‌وبرنج اشکانی‌هم همین قسم کوچك‌وپرحجم است.

۲ ـ**دیوبول و ابول‌وهمیوبول**الفاظ‌یونانیست‌ولفظ پول‌ازاصل‌یونانی‌وازین‌الفاظ‌باقی‌است.

۳ـ تاریخ‌ساسانیان کریستن‌سن‌طبع‌طهران‌ص۲۷ـ۲۸.

٤ـ رك: کتاب‌سکّه‌های‌مشرق‌دمورکان ص۱۷۱ـ۱۲٦طبع‌پاریس‌جلد۱.

ضخامت چنانکه اشاره‌شد و نیز بواسطهٔ شکل‌مرد تیرانداز که‌در پشت‌سکه‌منقوش است بسکهٔ **هخامنشی** شبیه‌بوده‌و از حیث‌شکل نیمرخ‌پادشاه که‌برطرفی نقش‌بوده‌و القاب‌یونانی‌ورسم‌الخط که‌آنهم‌بیونانی‌بوده‌بسکه‌های‌یونانیان‌سوریه‌و **سلوکید ها** شبیه‌بوده‌است،وصورت‌پادشاهان غالباً سربرهنه باسربند وطوق و گاهی هم‌باتاجی ساده‌یا کلاه خود مرصع دیده‌میشود.

اماسکه های **ساسانی** شباهتی بگذشته ندارد ومیتوان گفت دنبالهٔ اختراع و ابتکار امرای‌محلی فارس است.چنانکه قبلاً بآنها اشارتی رفت(ص:۷۳ـ۱۳۰) واینجا نیز یادآور میشویم که پادشاهان کوچك یا امرای فارس که اولین آنان (**بغ‌دات**) پسر (**بغ کرت**)باشدبسه طبقه تقسیم شده‌اند،طبقهٔ اول‌پادشاه تنهابا«پنام» بریك روی‌و گاهی شاه وچتردار اوبتقلید داریوش طرف دیگر سکه سمت راست در گاهی افراشته که گویا درآتشگاه باشدبرسم نمازو نیازایستاده وبرطرف دیگردر مذکور درفش چهار گوشه با پیرایهای آویخته که‌در وسط‌آن نقش اختریا خورشید رسم‌بوده بر پا است که گویند **درفش کاویان** است[۱] وروی بعضی از آن سکه‌هاصورت(**فَرَوَهَرْ**)یا بزعم بعضی صورت «**اوهرمزد**» که بربالای‌سردرآتشکده بال گشاده استدیده میشود.نام اینان که سکه دارند: **بغداد.وهوُبرز.ارتخشر.وتَ فره‌دات.ارت سانت**(الکساندر هم‌خوانده‌اند!) پسروت خوره‌دات است.

طبقهٔ بعد که سکه‌های کوچکترداشته‌اند،نقوش سکه‌هاشان بخوبی‌ونفاست‌سکه‌های اولی‌نیست،ولی بعین‌همان نقش‌است،جزآنکه صورت مرغی که بمرغابی‌شبیه میباشد وبقولی عقاب،روی درفش‌علاوه شده‌است ونام‌اولی نامعلوم و دومی«**داریو شاه**»و سومی «**وتْفَرَه‌دَتْشاه**»است.

طبقهٔ سوم که‌سکه‌های ساسانی‌ازآنها تقلید گردیده‌است،پادشاه گاه‌باتاج‌یاباسربند اشکانیان و گاه باتاج سه کنگره‌است‌ودر پشت سکه‌صورت‌نر گاو علم فروهرو مرغ از

۱ـ میزیست درواتیکان کمصورت جنگ‌داریوش‌و اسکندربرآن با موزائیك نقش شده است واین درفش بهمین شکل درصف لشکر داریوش ترسیم‌گردیده‌است لذا حدس زده‌اند که درفش کاویان‌است.

میان رفته و درعوض پادشاه تنها در پیش آتشدان بعبادت مشغول است- نام اوّلین اینها «**داریوشاه**» و دومی «**وَهُوخْشْترَه‌شاه‌پُسِ داریوشاه**» وسومین «**ارتخشتره‌شاه‌پُس داریوشاه**» که گویابرادر **وهوخشتره** باشد و چهارمین بدون آتشدان وعلامت‌عبادت است ونام او «**پیروچ شاه پُس‌وَهُوخْشَتَره**» است.

طبقهٔ چهارم، پادشاهان یابا سربندیابا خود وتاج اشکانی‌یا تاج سه کنگره‌اند ودر پشت‌سکه آتشدان ازمیان‌رفته است امّا پادشاه بادست بهلال و ستاره‌ای که‌درپیش‌روی او است‌اشاره کرده است-یاشمعدان مانندی بدون‌اشتعال‌و عبادت کننده‌درپشت‌سکه‌نقش کرده‌اند، ویاصورت نیمرخ‌ولیعهد،یاخودشاه ویاصورت زنی است- اسامی‌اینان:**پیروچ-نموپت‌پور ارتخشتره-نپات‌پور نموپت**- سه‌تن‌بی‌نام. **وتَفَرَه‌دات**-سوم -**ارتخشتره** سوم-**مِثری‌شاه**(که گویازن‌یا کود کیست)**منوشتری‌شاه**(دوم)- **منوشتری‌شاه**(سوم)- **ارتخشتره** (چهارم)و **اوخشتریس** است.

از پادشاهان‌طبقهٔ اول که‌صورت آنهادر زیرپدام[1] سکه‌شده‌ونقش در گاه‌آتشکده و**فروهر** وغیره دارند و ازسائرنقوش و اسامی بخوبی‌پیداست که‌همهٔ آنهازردشتی‌بوده‌اند و ارتباطی بین‌آنها وسلسلهٔ **هخامنشی** یا (سه‌خدایان) درنزدخود آنها موجودبوده‌است، چه گذشته ازعلائم آتشکده- ودرفش کاویان از اسامی **ارتخشتره‌وداریو** که نامهای هخامنشی‌است و از**منوشتر** که نامی اوستائی است‌اینمعنی‌مکشوف‌میشود.

آخرین‌طبقهٔ‌اخیرظاهراً**پاپك** پدر **اردشیر** بوده‌است‌ولی گویابسبب‌قدرتی که**اَرْدَوان** در آن اوقات پیدا کرده بود این‌شخص سکه‌نزده است یاسکهٔ او بمانرسیده است - ولی سکه‌هائی از **اردشیر** پسرش که‌همان**اردشیر اول**ساسانی‌مؤسس‌خاندان**ساسانیان**باشد که پیش‌از شاهنشاهی ضرب شده‌است بدست آمده‌ودرضمن‌آنها سکه‌ای موجوداست که بردوروی‌سکه صورت‌پادشاه‌وپدرش**پاپك** یکی نیمرخ ودیگری‌چهره[2] باکلاه خُود اشکانی

۱- پدام وپنام کلاهی بوده‌است کهسروصف‌صورت ودهان و بینی را میپوشانیده‌است‌وگاهی‌هم‌آنرا از صورت برداشته ومثل کلاه‌برسرمی‌بسته‌اند. رك: سکهٔ بغداد:ص۷۳.

۲- چهره: بفتح اول در خراسان‌بمعنی«مواجهه» وروبروی‌مستعمل‌است.

نقش شده است ـ ودریك سکه‌صورت شاه‌روبرو منقوش میباشد وطرف دیگر همین سکه صورت آتشدان است ، وچیزی که این‌سکه علاوه‌برسکه‌های سابق‌دارد لفظ **مزدیسنی**،و **بغی**، یعنی‌خداپرست‌وخدایگان‌است که‌بعدها‌تمام‌سکه‌های **ساسانی** باین‌دوعنوان‌ولقب مزین میباشد.

نقوش سکه‌های ساسانی

سکهٔ اردشیر پاپکان

اردشیر پاپکان[۱] در قریهٔ «**طیروده**» از روستای«**خیر**» ازاستان **اصطخر** فارس بدنیا آمد ، وجدش مردی‌بود **ساسان** نام‌بسیارشجاع‌و شدیدالبطش‌واین‌ساسان‌ازخاندان ملوك محلّی فارس که آنانرا « **بازرنگان** » یا «**بازرنگیان**» [۲] میگفتند زنی گرفت نامش «**رامبهشت**» وخود ساسان در اصطخر متولی آتشگاه**آناهید** بود، این زن‌برای ساسان پسری‌زائیدنامش‌را**پاپك** نهادند،وپاپك‌بعدازساسان‌مأمورتولیت‌معبدشدوبرسید گی بکارمردم‌پرداخت‌وازپاپك پسران آمدند که یکی‌ازآنها**شاپور**ودیگر**اردشیر** نام‌داشت و دراین‌وقت‌امیراصطخر یکی‌از **بازرنگیان** بود که‌طبری‌اورا«**جوزهر**»نامیده و **کریستن‌سن** ودیگران‌این‌نام‌را «**گوچیهر**» دانسته‌اند ، **اردشیر** در کنف‌تربیت «**جوزهر** »**آرگبد**[۳]

---

۱ ـ نسب اردشیر راطبری بدو روایت چنین‌آورده‌است : ۱ ـ «اردشیربن بابك شاه بن ساسان الاصغربن بابك‌بن‌ساسان بن‌بابك‌بن مهرمس‌بن ساسان بن‌بهمن الملك‌بن اسفندیار ... و ۲ـ اردشیربن بابك ابن‌ساسان‌بن‌بابك بن‌زراربن بهافرید بن ساسان الاکبربن بهمن بن‌اسفندیار (طبری‌طبع لیدن‌ص۸۱۳ج۲).

۲ـ کلمهٔ (بازرنگی) در افسانهای‌ملی عامیانهٔ ایران مانند شخصی‌وحشی‌متداول است‌ـ وگویا این همان کلمه‌ایست که بعداز اسلام (بیزنجان‌ـ وبازنجان)گویندو نام طایفهٔ بزرگی ازاکراد فارس بوده‌است که‌در حوالی اصطخرسکونت داشته‌اند: (رك: اصطخری‌ـ تاریخ سیستان) وبعضی‌گویندبازرنگی افسانهٔ اشاره بزرنگباری‌است.

۳ ـ ارگبذ : لقب ومقامی بوده‌است بسیار معتبر مثل« بیگلربیگی» یا « کوتوال» یا صاحب اختیاریك شهر .

دآرابجرد شدومنجمان و فالگیران وی‌را از نژادبزرگ او خبرداده گفتند تو پادشاه خواهی شد و نیزخوابی دید که عزم وی‌را بنیروتر کرد و اول کاری که کرد این بود که یکی از نواحی دآرابجرد که جوبانان نام‌داشت حمله برد وامیرآنجارا که فاسین نام‌داشت بکشت، سپس امیرمحلی کونس را که نامش منوچهر بودبقتل آورد، بعداز آن بمحلی دیگر که لرویر نام داشت تاخته امیرمحلی آنجارا دارا نام ازمیان بر گرفت[1] ـ واین خبررا بپدردر اصطخر نوشت، درینوقت «جوزهر» دربیضای فارس(دژاسپید) منزل داشت ،پابك بر او تاخته و او را ازمیان برداشت ، وتاج جوزهر رابرسرنهاد. واین حوادث را بحضور «اردوان» پادشاه بزرگ اشکانی عرضه‌داشته تقاضا کرد که اجازه دهد تاج جوزهر راپسراوشاپور برسر گذارد واردوان جوابی درشت داده وی‌وپسرش اردشیر را بطغیان منسوب داشت، و آن کارها و کشتارها راناروا شمرد، درین اوقات پابك پدرود حیات گفت ،وشاپورپسر بزرگش تـاج شاهی اصطخر رابرسرنهادوباحضاربرادرخود اردشیر مثال داد ، اردشیر از اطاعت برادرسر برتافت، شاپورلشکر بقصدبرادر کشید ،لیکن برادران دیگر ویرا گرفته بند کردندوتاج پارس رابنزد اردشیر بردند ،واردشیر تاج گذاری کرد ، وبر برادران بد گمان شدو آنانرا ازمیان برداشت ،ودرآخربر اردوان اشکانی نیز فائق آمده در۲۸ آوریل ۲۲۴ ب‌م فاتحانه وارد تیسفون گردید[2] و شاهنشاهی خودرا اعلام‌داشت.

***

سکه‌ای که اردشیر پیش‌ازغلبه براردوان زده‌است تنها اردشیرشاه نقش‌دارد ـ ولی سکه‌ای که بعد از تاجگذاری در تیسفون نقش کرده چنین‌است:

«مزدیسنی بغی ارتخشترشاهان‌شاه ایران منوچهر من یزتان» یعنی: خداپرست خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران که نژاداو ازخدایان است. این سطر بخط پهلوی بر گرد صورت‌شاه که تاج‌مکلل بطرز اشکانی برسردارد ـوصورت‌دیگر که تاج کوچك شب کلاه مانندبا کلولهٔ حریر که موی‌سررادر آن انباشته وتاج دیگر که شش کنگره دارد رسم‌شده‌است‌واین تاج کنگره‌داررا «اوهرمزد» باردشیر بخشیده بود.

---

۱ ـ منوچهر ودارا مارابیاد سکهای‌امرای فارسی که‌گذشت میاندازد.

۲ـ طبری‌طبع لیدن ج ۲سلسله۱ص(۸۲۰-۷۱۳)وکریستن‌سن ص (۵۲-۵۳)

درپشت سکه آتشدانی بزرگ با فروغ مشتعل آتش وپیرایهائی که از زیر مجمره آویخته است دیده میشود ـ دریکسوی آتشدان این عبارت نقش شده است: **نورازی ارتخشتر**[1] یعنی: **فروغ اردشیر**. و درزیر آتشدان برمز اسم محل ضرب سکه معلوم شده است.

پسرش **شاپور**، تاج‌ش کنگرهٔ مزبوررا بزرگتر کرده و لب کنگره ها رااندری بطرف بیرون خمانیده است ، واین همان تاجی است که امروز شاهنشاه ایران برسر نهاده است[2] و گلولهٔ حریر که موی سر درآن پیچیده است نیز درمیان تاج قراردارد، واین گلولهٔ مو در تمام تاجهای ساسانی دیده میشود. پشت سکه دوطرف آتشدان صورت شاه است با نیزه و شمشیر ایستاده و آتش را نگاهبانی مینماید والقاب **اردشیر** درسکهٔ **شاپور** هم بعین رسم است.

درسکهٔ هرمز تاج شب کلاهی اردشیر با گلولهٔ مو دیده میشود ولی دوطرف آتشدان دونفر که گویا شاه و پدرش باشد نقش شده ـ و نقش سکه چنین است «**مَزْدَیَسْنی بَغی اُهورَمَزْدی شاهان شاه ایْران و اَنیْران مَنُوشتر مَن یَزَتان وشه پُوهْری**» که نام «**اَنیْران**» یعنی جزایران رابرسکه افزوده و درآخرنیز نام پدرخود راافزوده است.

ورهران (بهرام) اول نیز تاجی شعاع‌دار اختراع کرده ونام **اَنیْران** ونام **اردشیر** سرسلسله را درسکه ذکر کرده است ،وهریك ازشاهنشاهان **تاجی** خاصی دارند ، که اگر نقش سکه هم نباشد ازتاج میتوان شاه راشناخت، مثلا **بهرام دوم** دوبال برتاج افزوده وملکه (**شْنْتَر پوانُوكُ**) وولیعهد(**وَنس پُوهْر**)راهم باخود درسکه شرکت داده، **ویزدگرد اول** یك هلال برروی تاج بی کنگره درجلو بجای جیغه افزوده است.

بهرام پنجم معروف به«**گور**» هلال رازیر گلولهٔ موو روی کنگره قرار داده و ازآن پس **دوبال وهلال** همه جادیده میشود ، **ازپیروز** ببعد منگوله زیرریش موقوف شده ورنه قبل ازاو نوك ریش پادشاهان منگوله‌ای اززرو گوهر آویخته بود. **قباد** پیرایهائی بر تاج

۱ـ نورا : هزوارش است، و«زی» علامت اضافه است چنانکه درسکهٔ بغداددیدیم که: بغدادزی بغ کرت. زی علامت اضافه بودودر کتیبه های ساسانی هم دیده شده است .و «**نورازی...**» درتمام مسکوکات سلسانی هست .

۲ ـ مراد تاجی است که برای تاجگذاری پهلوی ساخته اند.

افزودو حاشیهٔ **درهم** را پهن‌تر کرد و ازدوطرف و زیر زنجیر سه‌هلال و ستاره از بیرون علاوه نموده وبه پشت‌سکه‌هم‌دوزنجیره‌برزنجیرهٔ قدیم‌اضافه کرد ،**خسرو اول**و دوم هم پیرایها بر تاج افزوده‌اند، **خسروپرویز** دوبال تاج **بهرام** وهلال و ستارهٔ **یزدگرد** اول را بجای گلولهٔ مو بربالای تاج کنگره دار قرارداد ودرپشت‌سکه هم‌بیرون زنجیر چهار هلال‌وستاره‌علاوه کرد[1] واین رویه‌تاآخرساسانیان‌تغییر نیافت.

چیزی که‌جلب توجه میکند آنست که‌سکه‌های **ساسانی**هرچه‌پائین‌ترمیآیدبدتر و زشت‌تر میشود ، « این‌یك تنزل صنعتی یا بی‌اعتنائی‌فنی رامیرساند ، ودر هردو صورت علامت سوء اداره است، چنانکه‌همین‌تدنّی صنعتی در این‌بیست‌سال‌اواخردرایران دیده‌شد وعلامت‌سوءِ اداره‌بود!

برپشت سکه‌ها غالباً نام‌شهری که‌درآن‌مسکوك‌زده شده‌است‌برمزدیده‌میشودمثلا: **یا:** رمزدر = **پایتخت،سوت:**ستخر،**بخ:**بلخ ، **دا:** دارابجرد،**اهم:** اهمتانا،**کر:** کرمان **رد:** ری، **اب:** ابرشهر (نیشابور)، **گو:** گور (فیروز آباد) **ما:** ماسبذان وغیره. و سال پادشاهی شاهنشاه‌بعبارت درپائین‌پشت سکه زیر آتشدان رسم شده‌ونیزبرروی‌سکه‌عبارت (**خوره‌اپزوت**) یعنی: **جلالت‌فزود**، نقش بوده است ، و**خسرو** دوم در سکه تصرفات دیگری کرد که بعداز او دنبال‌نشد،چه‌یکبار صورت **اناهیتا** ربّهٔ‌مؤنثرا عوض‌آتشدان برپشت سکه نقش کرد، واین‌سکه‌درسال۲۳سلطنت‌اوضرب شده‌بود وعبارت(**سیژویستی**) دارد که (**سه بیستی**) یعنی‌سال بیست‌وسوم باشد.ونیزدرهمان‌سکه عبارت:**خورهٔاپزوت خسرو شاهان ایران اپزوتان‌یتی؟گیتی؟دمی ؟....** و چنین‌سکه‌ای‌نیزدر سال ۲۸ (**هشت‌ویستی**) بانقش**اناهیتا** زده شده است و روی آن نقش شده است :**ایران‌اپزوتان هوسروی** ..... ودر سکهٔ چهره که باز از اختراعات **خسرودوم** است‌نقش‌شده‌است:

---

۱ ـ سکه‌ای دردست‌یکی‌ازدوستان دیدم که بخط پهلوی‌وکوفی در سنهٔ۳۵٤ در فارس ـ ضرب‌شده بود و«**شه‌فناخسره**»را من توانستم بخوانم ، وتاج عضدالدوله بعین تاج مذکور بود و از چهره‌نقش شده بود.

خوره‌اپزوت‌خسروی، گیهان‌اپی‌بیم کرتار - یا: **گیان‌اپی بیم کرتار** وباز درسکهٔ دیگر که قدری ساده وچهره‌نقش شده وکلمهٔ(**خسروی‌چهارده**) که گویا اشاره بسال چهاردهم است بر آن‌رسم است نوشته: **گیهان‌فرّه‌دویت**(؟).

ونیز **بهرام‌چوبین**‌مدعی **پرویز**،و**بسطام**(وستهم) خال پرویز مدّعی‌دیگر وی هردوبنوبت سکه زده‌اند، وازهر حیث‌باسکهٔ شهنشاهان مطابق است‌جز آنکه‌بسیارساده میباشد، وفقط دریکی(**بهرامشاه**) ودیگری(**فروغ‌وستهم**)باز کرسنه‌وغیره‌بر آن‌نقش است،همچنین‌شاهنشاهان آخرساسانیان‌چون‌**بوران**‌وغیره‌ساده‌سکه‌زده‌اند،چون(**پیروژی، کوات**) سکهٔ **شیرویه**‌و(**اپزوت،ارتخشتر**) سکهٔ‌اردشیر پسرشیرویه و(**خوره‌اپزوت خوسروی**) خسروسوّم و (**خوره‌اپزوت-بوران**) سکه بوارن و (**خوره اپزوت اوهرمزدی**)سکهٔ هرمزد پنجم و(**خوره اپزوت-یزدکرت**) سکهٔ یزدگرد سوم .

اینك صورت سکه‌های ساسانی:

۱-سکه‌های اردشیر پاپکان[۱]

مَزدیَسْنی بَغی اَرْتَخَشْتَرْ مَلکان مَلکا اَیْران مَنوشتر من یزدان

۱- این‌پنج سکه از« اردشیراول» است و از روی کتاب سکه‌های شرقی دمورگان ص: ۳۰۳ نقل شد .

۲ـ سکه های شاپور اول ساسانی



مَزْدیَـنْی بَغی شه پوهری مَلکان مَلکا اَیْران منوشتر من یَزدان



۳ ـ سکهٔ هرمزد اول

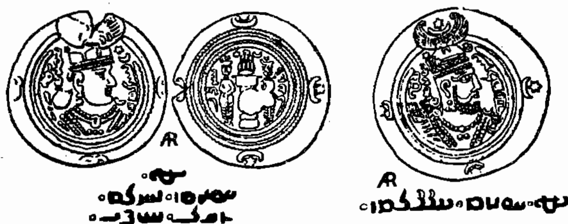


مَزْدیَـنی بَغی اَهُورَهمَزْدی مَلکان مَلکا آیْران و اَنَیْران منوشتر مِنْ یزدان وشه پُوهْری



مَزْدیَسنی بغی وَرْهران ملکا مَلکا اَیْران و اَنیران منوشتر من یزدان

۵ — سکه های یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی



خوره اپزوت یزدگرت[1]　　　خوره اپزوت، یزدکرتو

توضیح آنکه سکه های ساسانیان خاصه سکهٔ خسرو دوم در زمان مسلمانان نیز رواج داشت و تازمان **عبداللمك** پسر **مروان** اموی پول رائج کشور های اسلامی همان سکه های ساسانی بود، ولی درحاشیهٔ روی سکه از طرف خارج گاهی نام امرای عرب بخط پهلوی وگاهی بخط نسخ علاوه میشده و کویا مینخی از نو می ساخته و نام مذکور را بسکه‌ها از نو میکوبیده‌اند مانند: **عبیدالله زیاتان ـ حجاج بن یوسف** وغیره، و بعداز عبدالملك سکهٔ اسلامی رائج شد. تنها چنانکه اشاره‌شد **عضدالدوله** دیلمی‌سکه‌ای شبیه بسکهٔ‌خسرو پرویز زده است، که بیکروی صورت چهرهٔ شاه‌باتاج پرویز ونشانهای ساسانی است وروی دیگر کلمهٔ‌شهادت و اطراف آن محل ضرب وتاریخ وبحاشیهٔ صورت شاه‌مانند سکهٔ ساسانیان دوسطر بخط پهلوی است که نام‌شاه رامعین میکند. ماتمونه‌ای‌چند ازاوایل وآخر سکه هاآوردیم وباقی همبراینقیاس است.

۱ـ چنانکه می‌بینیم شکل‌سکه وخط سکه ومطلب و مفادسکه همه زشت‌و روبپستی و نقصانست.

گفتار چهارم

اوضاع کلّی بعداز اسلام

از لحاظ تاریخی

ملاحظات تاریخی-دوام نشر پهلوی وحال زردشتیان بعد از اسلام-شعوبیه-ترجمه و نقل کتب فارسی بعربی-مترجمان-تاریخ نویسی در عرب-تاریخ نویسی بزبان فارسی-ضعف تألیفات فارسی-ترقی تاریخ فارسی در عهد مغول و تیموریه و صفویه-شیوع ادبیات باستانی بطریق تزویر و ساختگی-فرهنگ نویسی-نشر لغات ساختگی در ادبیات-فارسی سره.

۱-ملاحظات تاریخی

ایران درنتیجهٔ جنگهای نهصدساله باروم و فتور و کهولت‌دین‌مزدیسنی‌وانقلاب فکری‌و سیاسی که‌از زمان **پیروز وقباد** پیداشده‌بودروی بضعف‌نهادوتدابیر**خسرواول وَخسرو دوم** هم‌بجائی نرسید وشورش سپاهیان که بی‌شك به‌پشتوانی اعیان وروحانیان برضد **خسرو دوم** رویداد،ایران راطوری‌درهم‌شکست‌وناتوان‌ساخت که‌نتوانست‌دربرابر تاخت وتازهای پی‌درپی تازیان که‌لشگر کشی‌برای‌آنها هزینهٔ گزافی‌نداشت و بآسانی میتوانستند بهرسولشگربفرستند،تاب‌بیاورد وباآنکه‌ایرانیان‌زیادتراز‌رومیان‌ایستادگی‌و رشادت بخرج دادند،اما زودتر از آنها منقرض گردیدند.

وضع جغرافیائی پایتخت ایران یکی‌از اسباب‌بزرگ این انقراض‌بشمار میآمد،و عاقبت آن‌پادشاهی بزرگ که چندین‌قرن علم وتمدّن وفرهنگ‌مشرق را بسبب سازمان بزرگ ومعقول خودنگاهداری کرده‌و ازآن پشتوانی مینمود،سرنگون گردید.

اما تمدّن وفرهنگ او‌از میان‌نرفت وبرخلاف آنچه‌شهرت‌داردزبان اونیز ازتعرض

اجانب محفوظ ماند، وطولی نکشید که باردیگر از بیخ و تنه وساقهٔ آن باغ نیمه ویران، باهتمام باغبانان محلی شاخ و برگ وباری نو باپیوندهای تازه‌تر پدیدار گردید، ودولت اسلام درهمان محل قدیم خود پایتختی بوجود آورد ودرباری ساخت که از حیث سازمان اخلاقی ومادی بمراتب طبیعی‌تر واستوارتر ازعهد پیشین بود، و ادبیاتی بوجود آورد که صدیک آنرا درعهد **ساسانیان** نداشت، و ازلحاظ سیاست نیز بعین سیاست **ساسانی** راپیش گرفت، درامور داخلی **پادشاهان** یا **سپهبدان** گماشت که با اختیارات نامحدود در ایالات مأمور میشدند، وگاهی **شهریاران** ریاست رابفرزندان خودمانند عهد **هخامنش** و **اشکانی** واوایل عهد **ساسانی** بمیراث مینهادند. درامورخارجی نیزرقابت **باروم** فراموش نشد، بلکه برقوت آن افزود وایندفعه نه‌تنها باروم **بیزانس** (قسطنطنیه) طرف بودبلکه باتمام پادشاهان **اروپا** دم ازرقابت میزد. همچنین در **ترکستان** و **دشت قبچاق** و **هندوستان** نیز لشکرهای این دولت همواره پیشروی میکردند وبار دیگر تجارت بین شرق وغرب که اساس رقابت **ایران** و **روم** بودبالکل دردست دول اسلام افتاد و بهمین سبب دولت **روم** ودول کوچك **فرنگ** روبضعف و زبونی نهادند و درجنگهای **صلیبی** شکست خوردند.

این دولت اگرچه بصورت دولتی عربی محسوب میشدولی اهل تحقیق دانند که در حقیقت مردان سیاسی و سرداران ونویسندگان وحتی سربازان ایرانی پیشاهنگ وسایق این تمدن وجنبش بزرگ بودند، و دولت **عباسی** دولتی نیمه‌ایرانی و نیمه‌تازی بود که دربار ومجموعهٔ فرهنگ وادب وآئین کشوری **ساسانیان** بآن دولت انتقال یافته بود.

۲- دوام نثر پهلوی

زبان ملی ایران بعد ازاسلام همان لهجه‌هائی بود که پیش ازاسلام درولایات و روستاها متداول بودو تفاوتی نکرده بود، و معلوم نیست که ازطرف ولات عرب سخت گیری هائی در تغییر زبان مردم بعمل آمده باشد، واگر تأثیری داشته‌اند همان عدم تشویق بوده‌است که ظاهراً پیش ازاسلام هم این حالت دوام داشته و نمیتوان پنداشت که روزی از طرف دولتهای ایران

در ترویج لهجه‌های ملی اقدام شوق آمیز یا تحریکی بکار رفته باشد ـ تنها چیزی که بود بالطبیعه و ازلحاظ احتیاج و اضطراری که مردم بدولت و کارمندان دولت بمردم دارند در ضمن اداره کردن امور لغاتی که تازیان نداشتند از ایرانیان اخذ میکردند و بعضی لغات خود را با یرانیان میدادند واین مبادله دربادی امر چنانکه بعد خواهیم دید کاملا طبیعی و بیطرفانه ومتساوی صورت میگرفت، و میتوان گفت سوای لغات دینی که ایرانی آن لغات را خود در دست نداشت مانند **زکاة ـ حج ـ جهاد ـ اذان ـ مؤذن ـ غزا ـ خلیفه ـ امام ـ صدقه ـ نذر ـ هدیه ـ کعبه ـ طواف ـ حور ـ غلمان ـ حلال ـ حرام ـ خمس ـ متعه ـ نکاح ـ محرم ـ دعا ـ قرآن ـ قربان غسل ـ وضو** ـ وغیره که چیز عمده‌ای نبود دربادی امر از عرب اخذ شد، و لغاتی که تازیان برای رفع حاجت اداری و ادبی خود ازایرانیان گرفتند بمراتب زیادتر از آن بود که بمردم ایران دادند. و اینمعنی بجای خود گفته خواهد شد.

اما آنچه جای انکار نیست آنست که زبان **پهلوی** وخط مزبور که چگونگی آن پیش ازاین بشرح گفته شده است، بدو سبب رو بزوال و نیستی میرفت، یکی بدانسبب که خط و زبان مزبور بمراتب ازخط وزبان تازی مشکلتر ومیدان لغات واصطلاحات آن تنگتر بود دیگر آنکه زبان وخط عربی صدسال بعداز فتح تازیان بواسطهٔ ترجمه‌هائی که از کتب علمی **سریانی** و **یونانی** و **هندی** و **ایرانی** بعمل آمد ونیز بسبب آنکه زبان دولتی ودرباری بود، قوت گرفته از طرفی بیشتر مورد احتیاج قرار داشت وازطرف دیگر زیباتر رفع احتیاج مینمود بنابرین بالطبع هر ایرانی که میخواست بزبان علمی یاادبی سخن گوید و در کشور ایران یااسلام معروف شود و باصطلاح امروز با مردم زندگی بکند، ناچار ازروی میل و بخواهش طبع وبحکم عقل وهمچنین ازنظر کثرت اشتهار و انتشار زبان عرب ، بدان زبان مینوشت ومیگفت، بعید نیست که بعض امرای عرب نیز گاهی ازاین زبان ترویج کرده باشند یا کتابهای فارسی وپهلوی رانیز بحکم خرافی بودن دور انداخته یاسوخته باشند، اما حقیقت مطلب آنست که اگر اینکار راهم نمیکردند (اگر کرده باشند) باز ایرانی ناگزیر بود برای ترویج آثار خود بزبان علمی ورسمی که همان زبان عربی بود چیز بنویسد.

اسنادی در دست داریم که بعض فضلا کتابی بزبان عربی نوشته‌اند و بعد باصرار اهالی یك شهر یا بامر امیر یا پادشاهی آن کتاب خود را بزبان فارسی ترجمه کرده‌اند و بالعکس، پس داعی کلّی چنین بوده است که کتب بعربی نوشته شود، مگر دواعی دیگر با آن داعی نخستین بمعارضه برخیزد و ازین قبیل است **حکمت علائی** شیخ الرئیس و **ذخیرهٔ خوارزمشاهی** اسمعیل طبیب جرجانی وغیره، که درجای خود خواهد آمد.

ازینرو خط وزبان **پهلوی** در تنگنای شدیدی افتاد و دستخوش بلایا و محن شد و در معرض فنا و زوال قرار گرفت، معذلك تا قرن پنجم و ششم هجری از بین نرفت، و نه تنها درپناه حامیان فضل و دانشمندی چون **مؤبدان** پارس وعلمای ساکن بغداد و نقاط دیگر زنده مانده بود، بلکه هنوز تا دیری کتب ادبی و افسانه‌هائی درمغرب ایران که مردم آن خود بزبان **پهلوی** یا لهجه‌هائی نزدیك بدان سخن میراندند رایج بود و خط و زبان مزبور خوانده میشد، و اهل فضل و شعرای مسلمان از آن کتب استفاده کرده گاهی هم آنها را بعربی یا دری ترجمه مینمودند مانند داستان **ویس ورامین** که از کتب **پهلوی** پیش از اسلام بوده است و گویند این کتاب مربوط است بوقایع زمان **شاپور** اول[۱] و از مندرجات آن خاصه داستان نامزد شدن **ویس** و **ویرو** برادرش که زرتشتیان بعد از اسلام از نسبت این ازدواجها برحذر و منکر آن بوده‌اند، بخوبی پیداست که پیش از اسلام تألیف شده است. و این کتاب درقرن پنجم از طرف **فخری گرگانی** شاعر، در اصفهان بزبان دری ترجمه شده است وشاعر گوید از قول ممدوح خود:

مرا یك روز گفت آن قبلهٔ دین چه گوئی درحدیث ویس ورامین

که میگویند چیزی سخت نیکوست درین کشور همه کس داردش دوست

اگرچه ازین پس شاعر میگوید که بسبب آنکه این کتاب بزبان پهلوست همه کس آنرا خواندن نمیداند و اگر هم بداند و بخواند درست نمیفهمد چه که:

فراوان وصف چیزی برشمارد چو برخوانی بسی معنی ندارد

---

۱ ــ مجمل التواریخ ص ۹۴ طبع طهران.

و نیز گوید «درقدیم(مرادش‌عصرساسانیانست) شاعری مانند امروز پیشه نبوده و فن ادب وشعر بکمال خود نرسیده وقافیه وتمثیل معمول نبوده است»چیزیکه‌مسلم‌است آنست که تاعهد این‌شاعر که‌معاصر سلطان**طغرل** اول سلجوقی (۴۲۹ـ۴۵۵. ه) است خط و زبان پهلوی درایران ویاالاقل‌درمرکزو مغرب خوانده وتاحدی فهم‌میشده‌است[۱].

درعهد **بنی‌العباس** مؤبدان‌ایرانی‌درفارس‌وبغدادبکارهای‌علمی‌وادبی‌اشتغال داشتند ودر قرن دوم‌هجری عصر**مأمون**(۱۹۸ـ۲۱۸) بودکه « **آتورفرن بغ فرخ زاتان** » مؤبد ، کتاب **دین‌کرت** راکه محتوی مهمترین آداب دینی زردشتی و شامل برتفسیر قسمتی از **اوستا** است در چند مجلد تألیف کرد و چندی‌پیش‌ازآن وپس‌ازآن تا قرن ششم هجری‌نیز کتب ورسالات دینی وادبی **پهلوی** و تفاسیری از**یشتها** که مواد وحتی قسمتهائی‌ازعین‌مطالب آنهامتعلق‌بزمان **ساسانیان** بوده‌است ازطرف **مؤبدان‌ودستوران** زردشتی تألیف گردیدکه امروز غالب آنهادردست است‌ومجموع‌لغات‌آن کتب‌ازچهارصد هزارلغت‌تجاوزمینمایدومنبع‌بزرگی‌برای‌فهم و درك اصل غالب لغات زبان‌فارسی‌امروزی بدست میدهدوشرح آن گذشت.

سوای رسالات وکتب بسیاری که ازبین رفته است وبرخی که‌مانند**ویس ورامین** و**بهرام‌چوبین‌نامك**یا**نامهٔ تنسر مؤبدان‌مؤبد** که ترجمه های آنهاباقی‌است‌واصل‌آن گم شده‌است ـ یاکتبی **مانندکلیله‌ودمنه‌وهزارویك‌شب‌وخداینامه‌ومنطق** که‌بعربی ترجمه شده‌وافسانهاوداستانهائی که‌بعدازاسلام مفقود شده‌و ترجمهٔ آنهاهم‌ازبین‌رفته‌است، چون **مزدکنامه- شروین‌وخورین‌نامك-پیروزنامك- بختیارنامك-سندبادنامك** که آثار معدود ومختصری ازهریك‌برجامانده‌و اصل‌آنها گم‌شده است.

بنظر میرسد که تاقریب بهجوم **مغول**واوایل قرن‌هفتم‌خط وزبان پهلوی‌درایران گوشه‌وکنار، خوانندگان ونویسندگانی داشته‌است،ونسخه‌هائی‌ازکتب‌ورسالات**پهلوی**

---

۱ ـ برای‌تکمیل این معنی‌رك: مقالهٔ(خط وزبان پهلوی‌در عهدفروسی) مندرجه درفردوسی‌نامهٔ مهرضمیمهٔ سال‌سوم‌مجلهٔمهر.

در دستست که‌درقرن ششم هجری‌درایران بخط دستی‌نوشته شده و امروز آن نسخه‌ها موجود میباشد وبسیاری‌ازآنها بطبع رسیده‌استو شرحش گذشت .

ازین رو معلوم میشود که تا قرن ششم و هفتم هنوز زردشتیان در ایران بکارهای دینی و علمی وادبی‌مشغول بوده‌اند. ودرهمان اوقات هم از هندوستان و گجرات طالبان علم‌مزدیسنی برای‌بدست آوردن‌نسخهای کتب و فراگرفتن **سنت‌وروایات‌مزدیسنی** بایران میآمده‌اند و استفادهٔ علمی‌میبرده‌اند وچند کتاب **روایت** که‌بزبان‌پهلوی‌وفارسی موجوداست گواه‌آنست.

زردشت بهرام‌پژدو که‌دراوان هجوم **مغول** درخواف‌خراسان‌میزیسته‌وپدرش **بهرام‌پژدو** مردی منجم وباسوادو بزبان دری وپهلوی واقف‌و از جمله علمای زردشتی‌و دانشوران‌زمان خود بوده است، میگوید: «پدم‌زرتشت نامك و اردای ویرا فنامك‌رابزبان دری‌ترجمه کردومن بخواهش‌مادرم آندو کتابرا بنظم آوردم[1]»

ازین‌مطالب‌معلوم‌میشود که رشتهٔ‌ارتباط **ادبیات‌پهلوی** هرچنددرقرون‌پنجم‌وششم هجری بواسطهٔ ترقی ووسعت دایرهٔ زبان دری و خط اسلامی بالنسبه باریك وسست‌بوده است لیکن باز آن‌رشته‌هنوزنگسسته‌است[2] ، امابعدازهجوم‌مغول گویازردشتیان‌خراسان و سایر بلاد ایران(سوای‌یزد و کرمان که‌پای‌اسب‌مغول‌بآنحدودنرسید) از دم‌تیغ گذشته و چون برادران‌مسلمان خود نیست شدند یا بهندوستان ویزد و کرمان گریختندوعاقبت

۱ــاین دو کتاب اولی ببحر متقارب ودیگری ببحر هزج مسدس گفته شده وبد هم نگفته‌است، برای نمونه‌رجوع شودبمقالهٔ(خط وزبان پهلوی‌در عصرفردوسی)فردوسی نامه.

۲ــمطابق شرحی که «فرمجی کاراکا» یکی از نویسندگان پارسی مینویسد : «در قرن دهم مسیحی فقط دردو ولایت فارس و کرمان میشود باقیماندهٔ پیروان مذهب زردشت را هنوز پیدا کرد و برای آنکه خواننده درجهٔ سرعت انقراض آنها را بداند باید مسبوق شود که در ظرف صدو پنجاه سال اخیر عدهٔ پارسیان که یکصد هزار نفر تقریباً بوده است بهفت یا هشت هزار تنزل کرده است» (مجلهٔ دانشکده:مادام راگزن روسی‌ص۸۲).

وسرانجام‌کار چنین قومی از حیث فضل‌و ادب پیداست که‌چه‌خواهدبودن [۱] ؟

خلاصه از مغول‌ببعد ادبیات **مزدیسنا** درایران طوری نابودشد که‌میبایستی برای فرا گرفتن آداب‌وتحصیل‌علم‌بهندوستان رفته‌ازبرادران مهاجرخود کسب‌معلومات نمایند وحال هندوستانیان نیز باسوابق مذکورمعلومست که‌چه‌بوده‌است،بنابراین‌دانش **اوستا** و **زند** ازآن ببعد ترقی که نکردسهل است‌بلکه‌روی‌بتنزل‌نهاد،هرچندرشتهٔ‌ارتباطرا بامبدأ قدیم نگسستنداما از لحاظ ادبی درحال رکود وخمود ماند چنانکه درقرون‌بعد استفادهٔ کامل از ادبیات مزدیسنا برای خود آنها و طالبان علم سایر ملل کار آسانی نبود.

۳- شعوبیه یا آزاد مردیّه

خداوند در قرآن میفرماید: **وجعلناکم شعُوباً و قبائلَ لتعارفوا** [۲] و مردم جهانرا بشعوب‌وقبایل قسمت‌میکندونیزپیغمبرا کرم(ص)نخوت‌جاهلیت‌وفخرفروشی‌اعراب وبالیدن به نیاکان ومفاخر نژادی را منع فرموده ازقول خداوند میگوید: **اِنّ اکرمکُم عِندَاللّهِ اَتقیکم** [۳] اما بعد ازاسلام که‌حکومت‌بدست **بنی‌امیه** افتادبرخلاف‌این‌دستورالعمل و برای استوار داشتن ریاست‌وپادشاهی درخانوادهٔ خود و استفاده از قوم‌عرب که مستعد بازگشت‌بزمان جاهلیّت بودفخرفروشی‌را شعارخودودیگر تازیان‌نمودندوبامر **معویه** اخبار و احادیث و اشعار ساختگی دربارهٔ قبایل عرب و نیاکان آنان مانند **تُبّعان** جعل شد ، و اصول تازهٔ اسلام برافتاد ،وقبایل‌تازی بجای‌رأفت‌ومهربانی که‌درآغازامربمردم‌زیردست از **رومی و ایرانی و نَبَطی و قبطْی** و غیره وغیره نشان داده‌بودند،خودرا تنهابزرگ‌و

---

۱ ـ روایاتی که ابوجعفر نرشخی صاحب تاریخ بخارا و ابوریحان البیرونی درالآثارالباقیه و غیره نقل کرده‌اند مدلل میدارد که درقرن چهارم هجری مجوس و زرتشتیان در ایران وخوارزم و بخارا و ماوراءالنهر وخراسان زیاد بوده‌اند از آنجمله ابوریحان درقانون مسعودی (نسخهٔ لندن ورق a - 14 بنقل‌گاه شماری در ایران قدیم تقی‌زاده ص ۳٦) میگوید .«خمسه مسترقه درآخر آبان ماه.......... حالا در ایام دیالمه درفارس بآخراسفندارمذماه ماه نقل داده شدبدون آنکه چهارماه کبیسهرا اجرا کنند و جزدرممالك آنها رایج نشدزیرا اکثر مجوس خراسان امتناع کرده و آنرا قبول‌نکرده‌اند» .

۲و۳ـقرآن‌سورهٔ حجرات آیهٔ: ۱۴.

شریف و دیگران را بنده و پرستندهٔ خود ساختند، و در جنگها **موالی** (یعنی ملل تابعه) را پیاده بجنگ برده و پیش جنگ داشته و از غنائم نیز محرومشان میساختند، **موالی** در تزویج دختران و پسران خود نیز آزادی نداشتند، و هریك از مردم بایستی خود را بخانواده یا بمردی از عرب ببندد تا بتواند از اسلام بهره مند شود، و فرزندان را بایستی با اجازت آنکس که خود را بدو بسته است کتخدا کرده یاشوی دهد ، این حال کسی بود که بحلیهٔ اسلام متحلی شده است و دیگران که داخل **ذمیان** و بکیش آبا و اجداد باقی مانده بودند بمراتب سخت تر ازین میگذرانیدند حتی یك نوبت از طرف **حجاج پسر یوسف** برای آنکه از اهل ذمه بسیاری اسلام آورده و از مالیات ذمیان مبلغی کسر آمده بود، امر کرد که نومسلمانان را بزور شکنجه بکیش پیشین بر گردانند و آنها را بنشانی این کار داغ بر نهند و هزاران نومسلمان را از **کوفه** و **بصره** و **مداین** و **سواد** بضرب تازیانه داغ نهاده و بروستاها و شهرها بر گردانیدند!

این عمل و نیز نخوت فروشی و مباهاتهائی که افراد قبایل عرب نسبت بسایرین بروز داده و گاهی نسبت بخود اعراب که نژاد و نسب شریفی نداشتند نیز فخر میفروختند موجب شد که از میان اعراب و سایر مسلمین غیرعرب، طایفه ای برخاستند و گفتند که افتخار تنها باخلاق و تقوی است نه بنژاد و نسب زیرا اگر دین و تقوی و شرافت اسلامی نباشد همهٔ مردم برابرند و گروهی نیز ازین بالاتر گفتند و باحجت و برهان مدلل داشتند که تنها فخر عرب به **محمّد** عربی و دین اسلام است ، ورنه خود عرب مردمی زبون و نادان و وحشی و کافر و منافق بیش نیستند و اسلام موجب شرافت آنان شده است ، و عجمان چه ایرانی، چه رومی ، چه هندی ، چه ترکی ، چه قبطی ، چه سریانی و چه دیگر شعوب از حیث قدمت تربیت و تمدن و علم و آداب و مردمی بمراتب از عرب شریفتر و اصیلتر و بافتخار و نخوت سزاوارتر و نژاد آنان و سوابق تاریخی و مفاخر اجدادی آنها زیادتر میباشد !

این گفتگو از عهد بنی امیه پیدا شد و گویند **زیاد بن ابیه** که نسب او مطعون بود ولی خود او یکی از بزرگان و از مردان سیاسی اسلام محسوب میشد . بگروهی از اهل فضل پنهانی امر کرد که درمطاعن عرب کتابی بنویسند .

بنی عباس چون از عرب بتنگ آمده بودند، و بآنها اعتمادی نداشتند خود را در آغوش

ایرانیان انداختند وازفضل‌ودهاءِ ورشادت ووفای‌سرداران ایرانی‌برای‌پیشرفت‌کارخویش بهره‌برگرفتند، بنابرین درعهد **بنی عباس** گفتگوومشاجرهٔ **شعوبیه** هواداران «**عجم**» ومخالفان‌آنهاهواداران قبایل «**عرب**» در گرفت،وشاید گاه‌بگاهی‌ازطرف دربارخلافت هم این‌مشاجره ومفاخره نیرو گرفته وبمکابره می‌پیوسته است.

طرفین برای اثبات مرام خویش‌مقالات ورسالها‌و کتب‌نوشتندودرنتیجهٔ این‌جنجال عظیم دوعلم ترقی کرد، یکی‌علوم عربیه وصرف ونحوولغت که هواداران عرب از برای پیشرفت زبان عرب درتألیف ونشر کتب مذکوربی‌اختیاربودند[1] ونیز شعوبیه در ترجمهٔ کتب پهلوی وهندی ویونانی ونشرتواریخ ملل پیش ازاسلام وافسانهای قدیم که حاکی ازعظمت وهوش وذکاءِ ملل غیرعرب بود سعی‌میکردند ومیتوان ترجمه‌های **ابن مقفع**و مجلّدات تاریخ‌**طبری ومسعودی وحمزه وسیرالملوك وعیون‌الاخبار وغرراخبار ملوك‌الفرس‌ثعالبی**وغیره راازکارهای شعوبیه شمرد.

این‌دوحزب که درهردوطرف ازعرب وعجم مخلوط شده ومانند يك عقيدهٔ علمی نه يك مرام نژادی ازهرجنس درآن دوحزب موجود بود، سالیان درازدرزد وخوردبودند وشاید بعد از کنار کشیدن ایرانیان ازدربارخلافت ورویکارآمدن ترکان،قدری درممالك عربی‌نشین‌تخفیف یافته باشد،لیکن‌درممالك ایران، خاصه درپادشاهی **طاهریان‌ولیثیان وسامانیان** بقوت خود باقی‌بود، ویکی‌ازعوامل‌بزرگ، احیاءِ زبان فارسی‌وبوجود آمدن **شاهنامه** وامثال‌آن درخراسان‌نتیجهٔ تأثیر **شُعوبیّه** وآزاد مردان‌بوده است.

درآخراین‌حزب مغلوب هواداران عرب گردیدونخستین‌بار**دیالمه** ووزرای‌ایشان مانند**ابن‌عمید و صاحب** وشایدخود **عضدالدوله** بدستهٔ‌طرفدارعرب پیوستند،وازعربی حمایت کردندودرنشرآن‌زبان‌مساعی‌بخرج‌دادند[2]. بعدازآنها ترکان **غزنوی وسلجوقی**

۱ـ علاّمه جارالله زمخشری در مقدمهٔ یکی از کتب نحو تألیف خود باین معنی تصریح دارد که من علی‌رغم شعوبیه که مایل بترویج زبان عربی نیستند این کتاب را می‌نویسم تا خدا را خوش آید وبینی دشمنان زبان عربی‌بخاك مالیده شود. رك: نسخهٔ «مقدمهٔ نحو» خطی‌متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی صفحهٔ اول.

۲ ـ معروفست که صاحب عباد میگفته است من در آینه نگاه نمی‌کنم که مبادا روی عجمی را ببینم!

که در دو ارمان نژادی خارخاری دردلشان پیدانکرده سیاست خودرا درحمایت ازدین ونشرزبان عرب میدانستند،حمایتی از **شعوبیه** نکردند، بنابرین می‌بینیم که آثاراین طایفه بکلّی ازبین‌رفته و جزدرنوشتهای چند تن‌ازقبیل **جاحظ وابن عبدربّه ومسعودی** که بعنوان جواب‌بر اعتراضات **شعوبیه** ورداقوال آنطایفه‌مختصری ازاستدلالهای آنانرانقل کرده‌اند دیگراثری‌از کتب‌ومقالات **شعوبیان** باقی نمانده است، باآنکه میدانیم وازین جوابها پیداست که آثارمذکورتا چه پایه زیاد ومؤثربوده است؟

بالجمله‌چنین میپنداریم که انقراض **شعوبیه** نیزباعث‌دیگری بوده‌است‌برانقراض ادبیات **پهلوی** وعدم توجه بکتب ایران، چه **جاحظ** دریکی‌ازمقالات خود در کتاب «**البیان‌والتبیین**» ازقول‌شعوبیه چنین‌مینویسد:

«قدعلمنا انّ اخطب‌الناس ، الفرس ، و اخطب الفرس اهل فارس واعذبهم کلاماً و اسهلهم مخرجا و احسنهم ولاً و اشدّهم فیه تحنکاًاهل مرووافصحهم‌بالفارسیه‌الدریّة ، و باللغة‌الفهلویه اهل قصبة‌الاهواز. قالوا: ومن‌احبّ ان یبلغ فی‌صناعة‌البلاغه‌ویعرف‌الغریب ویتبحّر فی‌اللّغة، فلیقرأ «کتاب کاروند» و من‌احتاج الی‌العقل‌والادب والعلم بالمراتب والعبروالمثلات‌والالفاظ‌الکریمه، والمعانی‌الشریفه، فلینظر‌الی‌سیر‌الملوك ، فهذه‌الفرس و رسائلهاوخطبهاوالفاظها ومعانیها، وهذه یونان ورسائلها وخطبها وعللها وحکمها .... وهذه کتب‌الهندفی‌حکمهاواسرارها وسیرها وعللها،فمن‌قراءِ هذه الکتب عرف غورتلك‌العقول ، وغرائب‌تلك‌الحکم، وعرف این‌البیان والبلاغه ، واین تکاملت تلك‌الصناعة .... و لکنکم کنتم رعاة بین‌الابل‌والغنم ... ولطول اعتیاد کم‌لمخاطبة‌الابل‌جفا کلامکم وغلظت مخارج اصواتکم حتی‌کانکم انما تخاطبون الصّمان اذا کلّمتم الجلساءِ .... الخ[1]»

ترجمه : «خوب میدانیم که‌خطیب‌ترین‌مردم‌جهان‌ایرانیان‌اند وخطیب‌ترین‌مردم ایران پارسیانند، وشیرین‌زبان‌تروخوش‌اداتروبا تولاتر ودر دوستی پایدارتر مردم مروند

۱ـ البیان والتبیین . طبع قاهره (ج ۳ ص: ٦ـ۷).

ونیز درلغت پارسی دری ازهمه فصیحتر ایشانند [1]، چنانکه مردم قصبهٔ اهواز [2] درلغت پهلوی فصیحترین ایرانیانند. ـ شعوبیه گویند: هر که بخواهد بکنه فن بلاغت برسد و بلغات غریب پی برد و درلغت غور کند، باید «کتاب کاروند» برخواند و هر کس بخواهد بعقل و ادب پی برده بعلم مراتب واقف شود و عبرتها و امثال و کلمات گرانبها و معانی عالی بداند کتاب سیر الملوك را بر خواند . . . . این است ایران و رسالات و خطب وی و خطبه‌های یونان و علل و حکم آنها... واینست کتابهای هند درحکمت واسرار و سیر و علل آنها. وهر کس که این کتابها بخواند بغور این عقول آگاه گردد و غرایب این حکمتها بداند و دریابد که بیان و بلاغت تا کجا است و تا کجا این صناعات تکامل پذیرفته است؟ .... ولی شما (تازیان) شتربانان و گوسفند چرانان بوده‌اید .... واز آن روی که شما دیرگاه با اشتران همزبان بوده‌اید بدان خوی گرفتمو زبانتان **درشتی** پذیرفته و مجارج صوتتان غلیظ و خشن گشته است تا بدانجا که چون با همنشینان سخن سر کنید از نعره و فریاد چنان باشد که کسی با مردم کر سخن سر کند! .... الخ».

خلاصه، **حزب شعوبیه** پس از غلبهٔ نژاد آلتائی و **ترکمانان و خوارزمیان** رفته رفته رو بضعف نهاد ودر عربی وفارسی اثری از آنان بروز نکرد و اگر کارهای پیشتر این دسته از قبیل ترجمهٔ کتب ادب و سیر **پهلوی** نمی‌بود و **شاهنامهٔ فردوسی** پیدا نمیشد و دست بدست بما نمیرسید امروز کار مادشوار بود و دسترسی بآثار ادبی پدران خود نداشتیم، چنانکه **هزاران** هزار از آثار بزرگ و مهم تاریخی وادبی و علمی عهد **مادی و هخامنشی و اشکانی و ساسانی** بهمین سبب که در عهد **یونانیان** غاصب و زمان اشکانیان و ساسانیان نقل و ترجمه نشد و در بوتهٔ اهمال ماند، از بین رفته و **ما** برای کشف **آن** آثار جز یادداشتهای پراکندهٔ دشمنان ایران از **یونان و رم** چیزی دردست نداریم!

---

۱ ـ شاید از متن عبارت جاحظ چنین برآید که این جمله مربوط بجملهٔ بعدو هر دو جمله مسند به (اهل قصبةالاهواز) باشد. ولی محتمل است که قصد جاحظ با ترجمهٔ ما یکی باشد یا اصل مطلب که او نقل کرده است چنان باشد، زیرا میدانیم که لغت دری در اهواز راه نداشته واز مختصات مردم خراسان بوده است که مَروِ مرکز آنست بنابرین مادرترجمه بمسامحهٔ مختصری قائل شده‌ایم.

۲ ـ این اهواز وخوزستان همان استانی است که ازروی جهل مدتی نام آنرا عربستان نهاده بودند وهم اکنون شاید جهالی دربیرون ایران هستند که بدستاویز همان جهالت پیشینیان هنوز آن خاك را پیوسته بعرب میشمارند!

٤ ـ ترجمهٔ کتب و ادبیات ایرانی

الف ـ ترجمه کنندگان :

مورّخان نوشته‌اند که بامر **اسکندر** کتب علمی وفلسفی بیونانی ترجمه وبیونان فرستاده‌شد ونیز میگویند که‌در عهد **ساسانیان** کتب‌علمی‌ازیونانی‌بفارسی‌ترجمه‌شدوبین مغان‌وارباب‌علم‌منتشر گردیدواین عمل را **بشاپوراول** نسبت‌میدهند ـ درعهد **انوشروان** نیز حرکت‌علمی تازه‌ای در ایران پیدا شد و کتب‌علمی وادبی و فلسفی ومقالات ملل از زبانهای **یونانی وهندی و قبطی‌و عبری** باردیگر بزبان‌**سریانی‌وپهلوی**ترجمه‌شد. محور این‌حرکت‌و جنبش برپیرامون مرکزدولت‌شاهنشاهی **ساسانی** دورمیزد وکارکنان آن گروهی از **ترسایان** نسطوری‌بودند که‌در **الجزیره** مراکزی‌برای‌نشروتبلیغ‌وتألیف داشتند ودستهٔ‌دیگر خود **زردشتیان و مغان**بودند که‌در **جندیشاپور** که‌دارالعلم‌بزرگی بودبتألیف‌ونشرمباحث‌علمی ازطب‌وفلسفه مشغول بودند، در زمان **انوشروان ، ژوستینین** قیصرروم بنابترویج نصرانیت‌اسباب‌زحمت‌فلاسفهٔ‌**افلاطونیون** جدید شدوهفت‌تن ازایشان بانوشروان پناه‌آوردندزیرااین حکیمان‌نخواسته بودند زیربارتعالیم مسیحیت رفته‌باشندو گریخته بایران‌پناه‌آوردندودر کنف‌دربارساسانی‌اقامت گزیدندو نیزطوایفی‌دیگر از علمای فلسفه وطب ازهر ملت و کیش در **جندیشاپور** که مدرسهٔ فلسفی و طبی وی‌جای‌مدارس **اسکندریه** را گرفته بود هجوم آورده بکارهای علمی‌مشغول بودند خاصه‌اطبائی که برای تکمیل علم طب وریاضیات رهسپار بیمارستان‌جندیشاپور می‌شدندواین‌مرکزاخیر‌تازمان **بنی‌العباس** دایر بود و **بُخت‌یشوع** پزشک‌دانشمند**ترسا**ازاساتیدبیمارستان‌مذکوربود.و نیز در خود دربار **تیسفون** هم‌نویسندگانی‌بوده‌اند که‌ازآنجمله **برزویه** پزشک‌است که بامر **انوشروان کلیله‌ودمنه** را از هندبایران آوردوآنرا بپهلوی‌ترجمه کردوقبل‌ازاو **تیادورس** نصرانی‌بوده است که‌بروایتی معاصر **شاپور ذوالاکتاف** و بروایتی معاصر **بهرام پنجم** بوده استو کتاب **(کناش)** رادرطب از سریانی ترجمه کرده‌است[1] .

۱ــ الفهرست ص۴۲۲ .



بعد از اسلام جنبش علمی مزبور درهم شکست، مگر در بعض جایها که علمای **نسطوری** دنبال کارا رها نکرده بودند، و بزبان **سُریانی** کتبی نوشته و ترجمه میشد، ودراواسط عهد **بنی اُمیه** مسلمین بوسیلهٔ علمائی که زبان سریانی و یونانی میدانستند شروع باستفاده‌های علمی کردند و کتبی زیاد از سُریانی و قسمتی هم از یونانی بعربی ترجمه شد[۱] و بزرگترین مردیکه از مترجمان مذکور استفاده کرده آنان را تشویق میکرد **خالد بن یزید بن معاویه** بود ، معروفترین مصنفین و گزارندگان : **حنین بن اسحق و قسطی بن لوقای** بعلبکی و **ابو عمر یوحنا بن یوسف الکاتب و اسحق بن حنین و حُبَیش بن الحسن** و **بَسیل و اصطفن بن بَسیل و ابراهیم بن الصلت و ثابت بن القرّة و شملی و البطریق و یحیی بن البطریق و توما و یحیی بن ماسویه و ماسرجیس و ابوعثمان** الدمشقی و **سلام** بن الابرش و **ابن البهریز و زروبا و هلال بن هلال و حجاج بن مطر و ابن ناعمه** وغیرهم بوده‌اند و بیشتر درعهد عباسیان میزیستند.

خلافت **بنی العباس** نوبت بترجمهٔ کتب **پهلوی** رسید، قدیمترین کسیکه باین کار دست زد **عبدالله بن المقفع** (روزبه پسر دانویهٔ گوری پارسی) است. دیگر: خاندان **نوبخت** ، دیگر: **موسی و یوسف** پسران **خالد** .دیگر: **علی بن زیاد** التمیمی گزارندهٔ زیج شهریار. دیگر: **حسن بن سهل** منجم ووزیر **مأمون** .دیگر: **بلاذُری احمد بن یحی** بن جابر. دیگر: **جَبلَة بن سالم**. دیگر: **اسحق بن** یزید گزارندهٔ اختیارنامه (بختیارنامه؟) معروف بسیرة الفرس. دیگر: **محمد بن الجهم** البرمکی. دیگر: **هشام بن القاسم**. دیگر: **موسی بن عیسی الکسروی**. دیگر: **زادویة بن شاهویهٔ** اسپهانی. دیگر : **محمد بن مطیار** اسپهانی . دیگر: **بهرام بن مردانشاه** مؤبد شهر شاپور فارس. دیگر: **عمر بن الفرخان**[۲]، و شك نیست که گزارندگان دیگری نیز بوده‌اند که نام آنان بما نرسیده است.

ب ـ کتبی که درعهد بنی العباس از فارسی بعربی ترجمه شده است:

۱ ـ کتب افسانه و تاریخ: بایددانست که تاریخ قدیمترین چیزیست که روایت شده و

---

۱ ـ رك: الفهرست: طبع قاهره ص ۳٤۰ـ۳٤۱.

۲ ـ ازروی روایت الفهرست: ص ۳٤۱ـ۳٤۲.

ضبط گردیدست ، ولی تواریخ رادرقدیم‌بصورت‌افسانه‌درآورده وروایت میکرده‌اندیابزودی بدانصورت بیرون میآمده است وشکل‌افسانه‌بخود میگرفته استوازین حالت‌تاامروزنیز آثاری ضعیف هنوزباقیست ومیتوان گفت که هنوزتاریخ خالص‌وحقیقی‌بوجودنیامده‌است ولی‌مقدمات‌آنرا علم تاریخ درکارفراهم آوردنست اگر شهوت بشر اجازه‌بدهد وتفننهای ادبی‌بگذارد. از این‌رو غالب کتب تاریخی‌قدیم بشکل‌افسانه است وحتی کتب اخلاق هم اززبان حیوانات وبطریق افسانه درمیآمده است.

ایرانیان قدیم ورومیان وهندیان ومصریان‌وچینیان وحتی‌ایغورهاوتاتارهای‌وحشی دارای افسانه‌های خرافی‌بوده‌اند ـ ولی‌عرب ازیونان وسایرملل‌جز کتب‌علمی‌وفنی‌چیزی نقل‌نکرد وازایرانیان سوای کتب علمی کتبی‌ازجنس افسانه و تاریخ و داستان وفرهنگ نیزنقل‌نمود ولیکن بتواریخ وادبیات یونانی‌وسایرملل رغبتی‌ننمود وباعث این امربعقیدهٔ ما شباهت سختی‌بود که بین‌اصل فکردینی‌عرب‌وپایهٔ اخلاق وادب اجتماعی ودینی ایران موجود بود، وپایهٔ توحید زردشتی بابت پرستی یونان و هند یا تثلیث مسیحی متفاوت و با توحید اسلامی‌شبیه‌ترمینمود وهمچنین اصول عدالت وسازمان دولتی‌ایران ازجمهوری یونان یا هرج‌ومرج‌امپراطوری **روم** درنظردولت **بنی‌العباس** که‌شکل‌سازمان**ساسانی** را پذیرفته بود مطلوبترجلوه کرده بود، ازینرو تمام کتب مشهورایرانی‌ازافسانه گرفته تا تاریخ وعلوم ازپهلوی بعربی‌ترجمه شد.

فهرست این کتب	گزارنده :
۱ ـ هزار افسانه[1]	**نامعلوم**
۲ ـ موسفاس و فیلوس	«
۳ـ حجد حسروا (؟)	«
۴ ـ المربین (؟)	«
۵ ـ خرافة ونزهة[2]	«

۱ـ الف لیلة ولیله است، ابن‌الندیم (هزارافسان) ضبط کرده وگوید اولین کتابی که در افسانه ترجمه شد این کتاب بود. (ص۴۲۴) .

۲ـ این اسم عربی‌است ونام اصلی‌آن ازمیان رفته‌است (ابن‌الندیم: ص ۴۲۴).

٦ ـ روزبه یتیم	نامعلوم
۷ ـ مسك زنانه‌وشاه‌زنان	«
۸ ـ نمرودشاه‌بابل	«
۹ ـ خلیل‌ودعد[1]	«
۱۰ ـ شهریزاذوپرویز[1]	«
۱۱ ـ کارنامج ونوشروان	«
۱۲ ـ دارا وبت‌زرین	«
۱۳ ـ بهرام ونرسی	«
۱۴ ـ هزار دستان	«
۱۵ ـ خرس‌وروباه(الدب والثعلب)	«
۱٦ ـ رستم واسفندیار	جبلة‌بن‌سالم[2]
۱۷ ـ بهرام شوبین	«
۱۸ ـ خداینامك	عبدالله‌بن‌مقفع
۱۹ ـ مزدك	«
۲۰ ـ انوشروان[3]	«
۲۱ ـ زادان فرّوخ درتربیت فرزند	نامعلوم
۲۲ ـ نامهٔ مهراد و جشنس‌المؤبدان‌الی بزرجمهر‌بن‌البختكان	«
۲۳ ـ وصایای‌اردشیر‌بشاپور	«

۲۴ ـ ورسالات دیگر که‌ازصفحهٔ ۴۳۸تا ۴۳۹الفهرست‌میتوان یافت

۲ـ**کتب فرهنگ واخلاق**:غالب این کتب یااز زبان حیوانات است یابطریق سؤال و جواب یامناظره و یا صحبت پدربافرزند است.درعهد **بنی‌العباس** اقبالی شایان

---

۱ ـ کذا : الفهرست و ظاهراً باید شهربراز باشد ، چه‌در زمان‌خسرو چنین نامی جز شهربراز که ازسرداران خسروبودنشنیده‌ایم.

۲ ـ اینشخص کاتب هشا بوده است و محتمل است این دوکتاب ازکتب عهد بنی‌امیه‌باشد ؟

۳ ـ کذا ابن‌الندیم ــ :و ظاهراً باید این‌کتاب کتاب (التاج فی سیرة انوشیروان) باشد در ادب و اخلاق که‌بعضی ‌مورخان نقل‌کرده‌اند(رك: عصرالمأمون طبع قاهره ج ۱ ص ۳۸۷) و اگر چنان باشدبایستی جزوکتب ادب‌وفرهنگ‌شمرده‌شود .

باین کتب اظهارشد، خاصه نسبت بکتاب کلیه‌ودمنه که آنرا از کتب خزانه‌ای دانسته‌وخواندن آنرا ازضروریات بزرگی و پادشاهی میشمردند، و **ابن الندیم** گوید نویسندگان عرب (ایرانیان مستعرب) چون **ابن المقفع** و**سهل بن هارون** و**علی بن داود** کاتب **زبیده** وغیرهم ازین کتب تقلید کرده بزبان حیوانات چیز مینوشتند وجمعی ازشعرای عرب کتاب **کلیله ودمنه** رابشعر آورده بودند که معروفترین آنها «**ابان بن عبدالحمید الاحقی**» و «**علی بن داود کاتب**» است.

فهرست این کتب:	گزارنده:
۱ ـ آئین نامك	**ابن المقفع**
۲ ـ کلیله‌ودمنه	«
۳ ـ کتاب التاج وما تفاءلت به ملوکهم[۱]	«
۴ ـ الادب الکبیر[۲]	«
۵ ـ الادب الصغیر	«
٦ ـ الیتیمه	«
۷ ـ سیرة الفرس (اختیارنامه ـ بختیارنامه؟)	**اسحق بن یزید**

۳ ـ **کتب علمی** : بقدریکه علوم‌وفلسفه از یونانی‌و هندی ترجمه‌شده‌است، ازفارسی ترجمه نشده است. علت‌واقعی آنستکه ازدوسه قرن‌پیش‌ازین علوم‌یونان‌ازیونانی‌بسریانی نقل‌شده بود، ودرعصر **اسلام** ترجمهٔ آنهانظر بسهولت خط«**سطرنجیلی ـ استرانثریلو**» و داشتن علائم و اعراب‌برای گذارندگان سهل‌و آسان‌بود و بمددهمین‌ترجمه‌های**سریانی**

---

۱ ـ کذاالفهرست : این نام شبیه بکتابی‌است که بنام کتاب‌التاج یا اخلاق‌الملوك بجاحظ نویسندهٔ مشهور عرب منسوب است و در قاهره بطبع رسیده است ــ مگر بگوئیم که‌در نام‌گزاری توارد شده و یا جاحظ کتاب خود را از روی‌کتاب‌التاج ترجمهٔ ابن مقفع ترتیب داده وروایات اسلامی‌را هم ضمیمه کرده است.

۲ ـ اینکتاب ودو کتاب بعد در قائمة‌الفهرست‌نیست ولی‌در«عصرالمأمون» جزء منقولات نقل شده ،یگران هم نقل کرده‌اند و ظن‌قوی آنست که این سه‌کتاب از تألیفات‌خود ابن‌مقفع‌باشد.

مسلمین توانستند خط وزبان **یونانی** را نیز درست یادبگیرند و باصطلاحات آن واقف شوند و کتب **هندی** نیز بوسیلهٔ اساتید هندی که دردربار اسلام استخدام شده بودند، اول بپارسی ترجمه میشد سپس ازفارسی بعربی میآمد ـ اما کتب علمی **پهلوی** از طرفی بزیادی آن کتب که بزبان یونانی هست، نبود . زیرا گفتیم که در عصر **ساسانیان** نیز غالب ایرانیان مانند **ترسایان** نسطوری و **یهودان** وشاید جمعی از **مؤبدان** وفلاسفهٔ **زردشتی** نظر بسهولت خط **سطرنجیلی سُریانی** بدین خط کتاب مینوشتند (چنانکه میدانیم غالب کتب **مانی** ایرانی بزبان سریانی بوده است) وازطرف دیگر بسبب دشواری خط **پهلوی** ضبط علوم در آن خط بسیار دشوار واستفاده و ترجمهٔ از آن خط دشوارتر بود، بنابرین کتب علمی وفلسفی کمتر از زبان فارسی ترجمه شده است، وآنچه ازین کتب یاد شده است کتاب منطق ترجمهٔ **ابن مقفع** است که گویند نخستین کتابی که درمنطق بعربی آمد کتاب ثلاثهٔ منطق و کتاب **ایساغوجی** بود که وی از پهلوی بعربی ترجمه کرده بود ـ ونیز درعلم نجوم دو کتاب و درهیئت یك کتاب از پهلوی بفارسی ترجمه شده است واگر سوای این چیزی بوده است خبر آن بما نرسیده است .

فهرست کتب علمی و فنی

فهرست کتب :	گزارنده :
۱ ـ قاطاغوریاس (در منطق)	ابن المقفع
۲ ـ باری ارمیناس (« «)	«
۳ ـ انولوطیقا[1] (« «)	«
۴ ـ ایساغوجی (« «)	«
۵ ـ زیج شاهی (یا شهریار) (درهیئت)	علی بن زیاد
۶ ـ المبزیذج[2] فی الموالید المنسوب الی بزرجمهر (نجوم) (؟)	

۱ ـ نسخه‌ای از منطق ابن مقفع خطی در کتابخانهٔ رضویه موجود است .

۲ ـ کذا: درعصر المأمون ج ۱ ص ۱۶۳ نقل از کشف سه کتاب پهلوی که پیش از انتهای قرن دوم هجری بعربی نقل شده بقلم استاد « نلینو» و این کلمه بهیچ روی با لغات فارسی پهلوی درست نمیآید ومحتمل است در اصل (الفیزیذج) بوده است بفاء سه نقطه که گاهی بجای واو پهلوی معرب میشده است و اصل(ویژیذگك) بوده است بمعنی (مختار ـ گزیده)والله اعلم.

۷ ـ کتاب صور الوجوه لتنکلوس (نجوم) (؟)
۸ ـ کناش تألیف تیادورس (طب) (؟)
۹ ـ بنیان دخت (درباه) (طب) (؟)
۱۰ ـ بهرام دخت (درباه)[1] (طب) (؟)
۱۱ ـ کتاب زجر الفرس (؟)
۱۲ ـ کتاب الفال لاهل فارس (؟)
۱۳ ـ کتاب الاختلاج علی ثلاثة اوجه للفُرس (؟)
۱۴ ـ کتاب اثنین الرمی لبهرام جور ـ وقیل لبهرام چوبین (؟)
۱۵ ـ اثنین الضرب بالصوالجه للفرس (؟)
۱۶ ـ تعبیة الحروب و آداب الاساوره (؟)
۱۷ ـ ترجمهٔ آداب الحروب وفتح الحصون و المداین و تربیص الکمین و توجیه الجواسیس و الطلایع و السرایا و وضع المصالح (که برای اردشیر پاپك نوشته بودند) (؟)
۱۸ ـ کتاب بیطاری و شناختن قیمت حیوانات اسحق بن علی بن سلیمان
۱۹ ـ کتاب البیطاره (؟)
۲۰ ـ باز نامك[2] (؟)

ولی باید دانست که بسیاری ازین کتب و شاید هزاران کتاب دیگر ازمیان رفته، و خبر آنهم بما نرسیده است و از ین مختصر پیداست که چگونه بنیاد دولت اسلام بر پایهٔ ادب و فرهنگ و بلکه علوم ایرانی نهاده بوده است؟

۵ ـ تاریخ نویسی در عرب

گفتیم که تاریخ قدیم مخلوط با افسانه بوده است اما باید دانست که ازعهد بسیار قدیم

۱ـ از اینجا تا آخر در الفهرست جزء کتب ترجمه شده نیامده است اما در ص ۴۳۶ در عداد کتب علمی که مؤلف آن معلوم نیست آورده و ما از کتاب یا نسبت آن میدانیم که از کتب فارسی منقول است.

۲ ـ قسمتی ازین کتب اخیر شاید جزء فصول آئین نامهٔ کبیر بوده است که جدا جدا نشر شده و بعربی آمده است.

پادشاهان بزرگ که وقایع عمدهٔ زمان خود را بوسائلی گوناگون نگاهداری میکرده‌اند که از میان نرود و برای بازماندگان مایهٔ تجربت و برای آیندگان موجب عبرت و اعجاب گردد، وخبر داریم که درعهد **هخامنش** این کار معمول بوده‌است و مطالب روزمرّه در روزنامها ثبت شده و در خزانهٔ خاص این آثار که شاید (**گنج نپشت**) یا (**دژ نپشت**) نام داشته‌است بودیعه نهاده میشده است ـ و یا روی آجرهای گلی یا روی سنگهای کوه والواح سنگی وفلزی یادگار کارهای خود را باقی میگذاشته‌اند.

درعصر اسلامی هنوز قرن اول به نیمه نرسیده بود که تاریخ نگاری آغاز شد و نخستین پادشاهی که باین کار دست زد **معویة** بن ابی **سفیان** بود که **عبید بن شریة الجُرهُمی** را بار داد واز او از اخبار عرب بپرسید واو جوابهائی دادو **معویه** دستور داد که آن روایات را گرد آورند و دو کتاب از بن مردماند یکی **کتاب الامثال** قریب پنجاه ورق و دیگر **کتاب الملوك و اخبار الماضین** که چند جزویست و اخبار **تُبّعان و ذَوُن** را ضبط کرده و اشعاری نیز نقل میکند که شاید بیشتر آنها هم مانند آن اخبار ساختگی باشد!

درهمان اوقات ضبط وقایع روزمرّهٔ سیاسی نیز آغاز میشود و ظاهراً همچشمی ومنافستی که میانهٔ احزاب اسلامی هرروز روی بشدت مینهاده است موجب اصلی این اقدام و باعث براین شده‌است که وقایع عمده را اشخاصی از هر دو طرف ضبط کنند و عادت برین جاری بوده است. و همین گردآوریها بنیاد و اساس تاریخ اسلامی را نهاده‌است ـ ما از روات حدیث و مفسّرین و نسّابه ها و راویه‌های شعر سخن نمیگوئیم زیرا حدیث ما دراز خواهد شد، وتنها از روات وقایع سیاسی سخن میگوئیم:

از قدمای روات اخبار و تاریخ **عوانة بن الحکم الکلبی** است که اخبار **معاویه و بنی امیه** را نوشته و کتابی هم در تاریخ داشته‌است[1]. دیگر **محمد بن اسحق بن یسار** است که روایت ویرا ضعیف میپندارند، دیگر **ابو مِخنف الازْدی** است که فتوح شام و عراق و حروب جمل وصفّین و نهروان و کتاب الغارات ومقتل **علی** (ع) و مقتل **حجر بن عدی** و **محمد بن ابی بکر و مالك الاشتر**.... و کتاب شوری و **مقتل عثمان** و مقتل **حسین** (ع) و کتاب **معویه و یزید**

۱ ـ الفهرست : ص ۱۳٤ .

وپسر زبیر ومختار بن ابی‌عُبَیْد و وقایع‌زیاد دیگر تاهِشام وخلافت‌ولید را نوشته و روایاتش نزدشیعه وسنی موثوق عنه‌است ـ وگویند ابومِخنف در روایات واخبار عراق استاد است‌و علی بن محمد مداینی دراخبارخراسان‌و هندوفارس استاداست‌و واقدی باخبار حجازاستاد است‌و همهٔ این سه‌تن‌در اخبار شام شریك‌و برابرند.

تاعهد بنی‌العباس تواریخ منحصر بودبه کتبی که‌روات مزبورونظایرآنان‌ازاخبار عجم و عرب‌وملوك یمن‌واخبار اسلام وسیرهٔپیامبرو خلفای راشدین وبنی‌امیه گرد آورده بودند ، لیکن درآن زمان فن‌تاریخ ترقی کردو مورّخان عمده بوجود آمدند که مامشاهیرآنان‌را نام میبریم.

هِشام‌کلبی: متوفی (۲۰٦ـهجری) ایـن شخص جامع روایات پیشینیان است ، لیکن ازتاریخ عرب واسلام و شمه‌ای ازانبیاءِ بنی‌اسرائیل تجاوز نکرده است.

محمدبن عمرالواقدی (۱۳۰ـ۲۰۷) : گویند شیعه بوده و تقیه مینموده است، او نیزدارای کتب‌زیادی بوده‌است وتاریخی درمغازی داشته وکتابی بنام تاریخ کبیرنیز تألیف کرده‌است‌لیکن روایاتش‌محصور درقضایای‌مذکورهٔ اسلامی وعربست‌و**محمدبن‌سعد** کاتب **واقدی** نیزتاریخ مختصری داشته است.

هیثم‌بن عدی:(۲۰۷)از روات ومورّخان است و تاریخ عجم هم نـوشته است و کتابی بنام‌اخبارالفرس هم باونسبت میدهند.

ابوالحسن علی‌بن محمدالمداینی(۱۳۵ـ۲۱۵) : ازموالی بوده‌و قبل‌ازطبری مهمترین تاریخ‌نویسان اسلامی محسوب میشودو روایات‌عمدهٔ طبری‌در فتوح و مغازی از اوست، کتابی درمفاخر عرب وعجم‌داشته است.و **احمدبن‌الحارث** دوست‌اونیز از اخبار نویسانست‌و کتابی بنام **المسالك والممالك** تألیف کرده بود.

علان الشعوبی:از پیوستگان برمکیان بوده‌است ودرمذمت ومثالب‌بیشتر قبایل عرب کتاب نوشته است‌و از **شعوبیه** بوده‌است.

بلاذُری احمدبن یحیی‌بن جابرابوجعفر: (۲۷۹)ازنویسندگان‌قرن‌سوم‌هجری

واز گزارندگان کتب فارسی بعربی است، و**وصایای اردشیر** را بنظم آورده است وفارسی میدانسته است،و کتاب**فتوح البلدان**او معروفست و اطلاعات زیادی از عادات عهدقدیم ایران داشته است.

محمدبن‌جریرطبری: درین زمان یعنی‌در قرن‌سوم هجری‌مورخ **بزرگ** اسلامی **ابوجعفرمحمدبن جریرالطبری الآملی** (۲۲۴ـ۳۱۰)ظهور کرد ودرهمان‌قرن‌چندتن دیگرنیز ازتاریخ نگاران بوجودآمدند واین چندتن‌بدقت واز روی مطالعه و تحقیق بامراجعه بکتب**اوستا** ومراجع**پهلوی**اسناد خودرا درتاریخ ایران انتظام دادند.

از آنجمله است:

احمدبن ابی‌یعقوب الیعقوبی معروف به«**ابن واضح**»متوفی‌در سنهٔ (۲۷۸هـ) صاحب تاریخی‌است‌دردومجلد که‌تا خلافت**المعتمدعلی‌الله** عباسی رابرشتهٔ‌تحریر کشیده است‌و تألیفی دیگر در جغرافیا موسوم به کتاب «البلدان»داردودرهر دو کتاب از اسناد تاریخی‌و ادبی‌ایران ساسانی استفاده کرده است.

ابوحنیفه احمدبن داود الدینوَری:متوفی در(۲۸۲ هـ) صاحب‌تاریخی پر مغز ولی مختصر بنام«الاخبارالطوال» که تاسنهٔ ۲۲۸ یعنی سال‌موت **المعتصم‌بالله** را نوشته است ، در این‌تاریخ نیزاسناد قیمتی ازتاریخ ومعلومات **ساسانی** وجود دارد.

این‌دسته رامیتوان سرحلقگان فن‌تاریخ دراسلام دانست‌چه این جماعت تاریخ را ازحصار محدود روایات‌و قصص‌عربی که غالباً بیرون ازحیز اعتماد و وثوق بود بیرون آوردند وآنرا نظم‌و ترتیبی دادند وچون خودایرانی وهمه‌ازموالی بودندفارسی‌میدانستند وبلکه شایدبزبان‌پهلوی هم‌آشنا بودند واسناد گرانبهائی‌ازتواریخ‌ساسانی‌واشکانی‌وقدیمتر واز منابع ایرانی یاسریانی واز کتب **بندهشن ودین‌کَرت** وسیرالملوك گرد آورده‌تاریخ خود رابدانها رونق علمی‌دادند وراه را برای آیندگان چون **ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسین** معروف به«**مسعودی**» **متوفی** در (۳۴۶هـ) صاحب«**مُروج‌الذهب‌و معادن الجوهر**»

و«**التنبیه والاشراف**» که هر دو در تاریخ است و کتب دیگر ـ و چون ابوعبدالله **حمزة بن الحسن** الاصفهانی متوفی در(۳۵۰ یا ۳۶۰) صاحب تاریخ پرمغز«**سنی ملوك الارض**»باز کردند[1]

***

تاریخ الانبیاء والملوك تألیف **ابوجعفر محمدبن جریر طبری** ازبهترین مدارك ومأخذهائی است که تاریخ **ساسانیان**را میتوان ازروی آن گرد آورد و نیز**مسعودی** در دو کتاب مشهورخود که نامشان گذشت اسناد گرانبهائی بدست میدهد و**حمزة بن الحسن** نیزدر تاریخ«**سنی ملوك الارض**» که مجموعهٔ کوچك و پرمعنائی است،اخبارپراکندهٔ تاریخ ایرانرا گردآورده وبهترین مجموعه‌ای دراطلاعات گرانبهافراهم کرده‌است‌ومورخان دیگر که بعدآمده‌اند همه‌خوشه‌چینان خرمن فضائل این گروهند.

در واقع‌زحمات واجتهادات این‌دو دسته یعنی‌مورخان قرن‌سوم تانیمهٔ‌قرن‌چهارم، پایه وبنیان تواریخی شد که بعدهادیگران مانند **ابن مسکویه** صاحب«**تجارب الاُمم**» و**ابن‌الاثیر** مؤلف «**کامل التواریخ**» نوشتند و کاملترین آنها چنانکه اشاره کردیم تاریخ طبری بود.

***

درقرن سوم اسلامی نویسندگان دیگری هم‌بوده‌اند که‌در روایات عرب وظرایف و نکات فرهنگی بحث‌میکرده‌اند،از آنجمله است **ابوعمرو جاحظ** صاحب کتاب‌البیان والتبیین و کتاب‌التاج و کتاب‌الحیوان و کتب‌دیگر و **ابن‌قُتَیْبه** است که کتاب**عیون الاخبار** او نمونه‌ایست از **آئین‌نامك** و مطالب بسیاری نیزازین کتاب نقل کرده است ـ دیگر

۱ـ سوای این جماعت مورخان بزرگ‌ومعروف مانند«**محمدبن موسی الخوارزمی**» معاصر مأمون و «**علی بن محمدبن** سلیمان النوفری» و مورخان دیگر که‌در مقدمهٔ«مروج‌الذهب» ودر «الفهرست» نامشان آمده است بوده‌اند اما ازآثار آنان چیزی‌مهم بما نرسیده است.

محمد بن عمران المرزبانی خراسانی است که از بزرگان علم و ادب بوده و «**کتاب الاوایل فی اَخبار الفُرس القُدَماء واَهلُ العَدْل والتوّحید وشَیء من مجالسهم**» قرب هزار ورقه تألیف کردهٔ هم او است که بدبختانه از میان رفته است، و نیز کتاب **الفرخ** و **اخبار ابی مسلم** هریك در صد ورق تألیف کرده و اثری از آنها نیست، مگر **ابومسلم‌نامهٔ** فارسی را مستند بکتاب اخیر بدانیم ـ و نیز فضلائی چون **ابن خرداذبه** و بعدها **اصطخری** و سپس **ابن عبری** و **ابوالریحان البیرونی** در تاریخ و **ابن رُسته**[1] و ابن فقیه همدانی[2] و **یاقوت حموی**[3] و **مقدسی** صاحب «احسن التقاسیم» در جغرافیا و اخبار بلاد و تعیین عرض و طول آن اطلاعات مفیدی آورده‌اند که شایسته است نام آنان برده شود.

۶ـ تاریخ نویسی بزبان فارسی

واوضاع تاریخی

درزمان **المعتصم بالله عباسی** (۲۱۸ ـ ۲۲۷) دربار خلافت از رجال ایرانی که تا آنروز مورد توجه و علاقهٔ خلفا بودند تهی ماند، نکبت **برامکه** درعهد **هارون الرشید** درحقیقت اعتماد ایرانیان را از دربار عرب سلب کرد و غدر و ناجوانمردی خلفا بر سر زبانها افتاد[4]، و مخصوصاً این قسمت در میان طبقات نجباو اعیان شهرت گرفت و طبعاً واکنش این عقیدت ذهن خلفا را نیز مشوب‌تر ساخت و بیش بمردان سیاسی وسرداران و دبیران ایرانی باندازهٔ پیش اعتماد ننمودند ـ خاصه بعد از آنکه **طاهر بن الحسین** هم در خراسان مأمون را خلع کرد این سوءِ ظن شدت یافت. بنابرین بسوی ترکان متوجه شدند ، غلامان ترك **فرغانی و کاشغری**

---

۱ ـ ابوعلی احمدبن عمربن رُسته مؤلف «الاعلاق النفیسه» است.

۲ ـ مؤلف کتاب البلدان. ۳ ـ مؤلف معجم البلدان و معجم الادبا و مراصد الاطلاع وغیره.

٤ ـ از سخنان یعقوب لیث صفار است که بسیار میگفته است: «دولت عباسیان را بر غدر و مکر بنا کرده‌اند نبینی که بابوسلمه و بومسلم و آل برامکه (کذا) و فضل سهل با چندان نیکوئی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند ؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند ! » (تاریخ سیستان طبع طهران ص: ۲۶۸).

در دربار بغداد عزیزشدند و ازمیان آنان مردان‌بزرگی‌در سایهٔ پرورش خلفابیرون‌آمد. دربار **معتصم**بدین‌مردان‌آراسته‌بود ،ولی چون‌این طایفه مانند ایرانیان زیرك و دوربین نبودند و میانهٔ آنها باعرب وایرانیان گرم درنمیگرفت ، بتوطئه‌های درباری‌دچارآمده ازمیان میرفتند، و بازدستهٔ‌دیگر ازهمان‌طایفه بروی‌کار میآمدند ــ این‌عمل‌موجب‌تزلزل دربار خلفا گردید و ظلم و تعدّی دراکناف کشور رواج یافت ، تن‌پروری و عیاشی‌کار ــ فرمایان هم‌مزید علت شده ازمرزهای مملکت سرکشان برخاستند،وعاقبت ازطرفی‌مصر وافریقا بدست **فاطمیان** افتاد، وسیستان و خراسان که بسبب قیام خارجیان بریاست **حمزة‌بن‌آذرك** مغشوش‌بودبضمیمهٔ‌فارس ، بدست **آل‌لیث** استقلال‌پذیرفت، وطبرستان بدست**سادات زیدی**افتاده‌ازمرکزجدا گشت‌و **بنوساج** درآذربایجان‌دم‌ازاستقلال‌زدند، ودیگر این ممالك چنانکه‌بایستی بحیطهٔ‌تصرف بغدادیان بازنگشت.



در دورهٔ **آل‌لیث** که‌آنهارا**لیثیان و صفاریان**نیز گویند (۲٤۷ــ ۳۹۳)[۱] زبان عربی زبان درباری و زبان نجبا و معمول‌به دبیران رسائل بود، و پس از قدرت**یعقوب** سرسلسلهٔ آن خاندان (۲٤۷ ــ۲٦۵)[۲] شعرا **یعقوب** رامدح‌بعربی گفتند،ویعقوب گفت (**چیزی که‌من اندر نیابم چرا باید گفت ؟**)پس **محمدبن‌وصیف**دبیر رسائل**یعقوب** شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعرپارسی‌اندر عجم‌او گفت [۳].

۱ــ این‌تاریخ‌تاانقراض خلف‌بن‌احمداست که‌درحقیقت خاندان‌یعقوب‌آنروز برافتاد وقبل ازین هم یکبار بدست سامانیان‌برافتاده‌بود ، وپس ازین هم‌بازملوك‌نیمروزکروفرّی کردند و عاقبت‌بدست‌صفویــه‌پاك منقرض‌گردیدند(رك: تاریخ‌سیستان‌واحیاءالملوك).

۲ــ کذا تاریخ سیــستان ــ و در طبقات ملوك اسلام ص ۱۱٦ ــ ۱۱۷ جلوس‌و مرگ‌یعقوب در (۲۲۵ ــ ۲۵٤) ضبط شده و ظاهــراً اشتباه است رك : (تاریخ سیستان ص : ۱۹۹ــ ۲۰۰ ــ ۲۳۳متن وحواشی).

۳ــچنین است روایت تاریخ سیــستان (ص۲۱۰)ولی‌مادرتاریخ شعردرایران‌نموده‌ایم که‌شعرپارسی از قدیم‌وجود داشته وپیش‌ازین زمان هم‌شعر پارسی گفته‌شده‌است‌شاید مرادتاریخ‌نویس شعررسمی درباری یااشعاری بطریقهٔ قصائدعرب بوده‌است.

قرن سوم تمام‌نشده‌بود که دولت‌قوی‌دیگری در کنارجیحون بوجود آمد که از نظر نژاد وخانواده مقبول‌تر از **صفاریان** بود ،این‌سلسله با کمال زیرکی‌و دهاءتوانستندبادربار بغداد طوری مماشاة کنند که رقبائی برضدشان بر نیانگیزاند ،و آن‌دولت**سامانیان**بود (۲۶۱ ـ ۳۸۹) که خودرا ازنژاد **بهرام چوبین** میشناختند،و اجدادآنهاازعهد**مأمون** درماوراءالنهر ریاستی داشته بودند ، و**آل‌طاهر**و**آل‌لیث** هم از آنان حمایت کرده‌بآنها مشاغل عمده رجوع میکردند، دربار بغداد **اسمعیل بن احمد** ـسرسلسلهٔ‌سامانیان‌ـرابرضد **عمرولیث** دومین پادشاه‌صفاری که‌طرف‌نگرانی‌شده بود برانگیخت‌وعاقبت دولتی‌بزرگ بوجود آمد که از اقصی ترکستان تا عقبهٔ حلوان درزیر ادارهٔ آندولت قرار گرفت.

در بین این سالها نیز درمرو و قهستان و طوس و چغانیان و گوزکانان و خوارزم مردانی ایرانی صاحب‌داعیه‌چون **احمدبن‌سهل** از خانوادهٔ **کامکار**،و**سیمجوردواتی**و خانواده اش ، وکنارنگیان و سپهبدان طوس که بزرگ آنان **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق** طوسی بود ، و**آل‌محتاج**و**آل‌فریغون**و**مأمونیان** برخاستند ، و اینهمه یك مقصدرا دنبال کردند ، وآن زنده کردن‌نام شهنشاهان‌فارس واحیاءِآثار گذشتهٔ ایران بود ، چنانکه **احمد سهل** خودرا از فرزندان **یزدگرد** میشمرد ودردربار او مردی‌پیرو دهقان نژاد موسوم به «**آزادسرو**»[1] زندگی میکرد که‌بقول **فردوسی** داستانهای**رستم** و خاندان آن پهلوان در نزد او بود ، و از قول او این داستانهاوارد شاهنامه‌شده‌بود . و **ابومنصور** کسی‌است که‌شاهنامهٔ**فردوسی**رابزحمت ازروی**خداینامه**وروایات دهقانان وپیران‌وغیرهم گردآورده‌ونویسانیده‌بود،و**دقیقی**شاهنامهٔ‌خودرابامر**امیر نوح**یا**ابوالمظفر چغانی** گفته است ،وکتاب **حدودالعالم** قدیمترین جغرافیای فارسی (۳۷۲ ه)در دربار **آل‌فریغون** تألیف‌شده است ، وشاید **ابوعلی‌سیمجور** که از ۳۷۸تا ۳۸۴ درخراسان ریاست داشته یکی از تشویق کنندگان**فردوسی** درنظم شاهنامه بوده است ،زیرابسران

۱ـیکی پیر بدنامش آزادسرو که با احمدسهل بودی بمرو
(فردوسی)

محمد عبدالرزاق و **امیرک طوسی** که علی‌التحقیق ازمربیان ومنعمان **فردوسی** بوده‌اند بااو دوست وهمدست وطبعاً همفکر بوده‌اند وعاقبت‌هم دروفاداری نسبت **بابوعلی سیمجور** ازمیان رفتند و **میرک** طوسی با او هم زنجیر گردید ، وفردوسی ظاهـراً دربارهٔاو یا این **امیرک** میگوید :[1]

نه‌زو زنده‌دارم نه‌مرده‌نشان　　　بچنگک نهنگان مردم کشان

مأمونیان همان پادشاهانی هستند که‌دربار آنها مجمع‌بزرگترین‌علما وحکمای ایرانی مانند **ابوریحان** و **ابوعلی‌سینا** و **ابوسهل مسیحی** وغیرهم‌بوده است‌و در شعوبی بودن‌این‌علما نیز‌تردیدی‌نیست خاصه‌ابوریحان بیرونی.

این‌جنبش که‌درخراسان یکباره‌درقرن سوم‌پیش‌آمده‌است ، نتیجهٔ روشن ومستقیم انتشار **خداینامه** وسایر کتب **پهلوی** است که گفتیم‌در قرن‌دوم‌بوسیلهٔ‌ابن‌مقفع‌ودیگران ودر واقع بتشویق‌وترغیب **برمکیان** و **آل‌سهل** ترجمه شده‌بودودرظرف‌یک‌قرن در اکناف ایران منتشر گردیده‌و اثرشگرفی در قلوب‌مردان سیاسی‌ایرانی پیدا کرده بود ،و نفرت درونی نجبای ایرانی ازغدرومکر دربار بغدادنیز مزیدعلت شده‌وفکر ایجاد دولتی مانند دولت **ساسانی** همسر کشان‌وارباب‌همم عالیه رابرانگیخته‌بود.

هرچنداین‌دولتهای کوچک‌بتدریج‌دردولت‌بزرگ‌سامانی‌تحلیل‌رفت‌و آنچه‌باقیماند صید سرپنجهٔ **غزنویان** گردید ،اما همانطور که خود آندولتها در **سامانیان** تحلیل رفتند فکر واندیشهٔ آنان نیزضمیمهٔ‌فکرسامانیان‌شد،رجال‌صاحب‌فکردردربار **بخارا** گردآمدند، خانوادهٔ **جیهانیان** وخانوادهٔ **بلعمیان** ودانشمندانی مانند ابوطیب مصعبی که‌همه مردان فاضل وصاحب‌تألیف‌و نویسندگان نامی‌بودندبوزارت‌وخدمت‌امرای **سامانی** قیام کردند، وافکار تازهٔ‌خودرا درآن‌درگاه تمرکز دادند.

---

[1] ـ ذکر این‌امیرک طوسی‌در مقدمهٔ دوم کهنهٔ شاهنامه درنسخ‌خطی‌بنظرنگارنده‌رسیده‌است‌وتاریخ [illegible] محمودغزنوی نیزدرتاریخ گردیزی موجوداست‌وبعیدنیست که‌مربی فردوسی‌درطوس‌این‌مرد باشد و معلوم [illegible] فرصت پرورش‌فردوسی راداشته‌است.

غیر ازتشویق شعراءبتشویق نثرنویسان نیز ازطرف **سامانیان** همت گماشته شد، **ابوالمؤید بلخی** صاحب **شاهنامه وگرشاسپنامه وعجایب البلدان** یکی از تربیت‌یافتگان آن دولت است، **شاهنامهٔ ابومنصوری** وشاهنامهٔ منظوم **مسعودی مروزی** نیز یکی ازمآثر **سامانی** است، چنانکه منظومهٔ دیگر که شاهنامهٔ فردوسی است باید یکی از آثار شعری آن عهد شمرده شود نه علی المشهور از آثار غزنوی.

مهمترین کاری که درین دولت ازلحاظ پیشرفت نثر فارسی انجام شده است و بدست ما رسیده یکی شاهنامهٔ ابومنصوریست، که در ۳۴۵ تدوین گردید ومقدمهٔ آن بنثر ومابقی بشعر موجوداست ـ دیگر ترجمهٔ تاریخ وتفسیر کبیر ابوجعفر محمدبن جریرطبریست که در ۳۵۶ هجری بوسیلهٔ **ابو علی محمدبن محمدالبلعمی** وزیر **منصور بن نوح** وعلمای ماوراءالنهر ترجمه وفراهم آمده است، ونیز ظاهراً درهمین اوان کتاب **الابنیه فی حقایق الادویه**[1] نوشته شده و **حدود العالم من المشرق الی المغرب** نیز در ۳۷۲ در گوزکانان تألیف یافته ومتأسفانه بسبب اهمالی که در قرن بعد درپیروی این جنبش نژادی بعمل آمد وبجای خود بیاید، نه فقط دنبالهٔ کار بریده شد، بلکه قسمت بزرگی از کتب آن دوره نیز از میان رفت، چنانکه آثار **شعوبیه** درسایر اقطار اسلامی نیز بهمین جهات ازبین رفته است!.

۷- ضعف تألیفات فارسی

باانقراض **سامانیان** دولتهای کوچك خراسان که بالاتر بدانها اشاره رفت جنبش فکری تازه‌ای که در ترویج آثارفارسی پیداشده بودنیز ضعیف گردید، دولت **سامانی** میانهٔ دودولت ترك «**ایلك خانیهٔ**» سمرقند و«**غزنویهٔ**» زابلستان قسمت شد، گرچه دولت غزنوی فارسی‌تر ازاولی بود اما **محمود** شخصاً مردی متعصب **کرّامی** مذهب وبی‌علاقه باحیای آثارباستان بود وبااین خیالات آشنائی نداشت، باری این دودولت باهم اتحاد کرده دولت **سامانیان** را برانداختند.

۱ـ این کتاب تألیف امام موفق الدین الهرویست و نسخه‌ای بخط اسدی طوسی از آن موجوداست.

در آغاز دولت **محمود** در وزارت **فضل بن احمد اسفراینی** دنبالهٔ خیالات فارسی پسندی دوام داشت، ودیوان غزنویان بفارسی تحریر میشد، ولی پس از عزل او بار **دیگر** دیوان را بعربی برگردانیدند؛ وعمل **اسفراینی** را حمل بر بیسوادی او کردند و وی را **تخطئه** نمودند [۱].

تواریخی که درین دوره نوشته شد نیز بعربی بود، وتازه نثر فنی عرب درخراسان هم سرایت کرده بود، وتاریخ **عتبی** که تاریخ **یمینی** نیز نامیده میشود و بامر ابواحمد پسر محمود تألیف شده است گواه آنست.

بنظر میرسد که اگر آتشی که درقرن سوم برای گرم کردن بازار زبان فارسی در خراسان روشن شده بود خاموش نمیگشت، کتب **ابوعلی سینا** و **محمد زکریا** و **ابوریحان** وسایر دانشمندان ایرانی درسنوات بعد همه بفارسی نوشته میشد، چنانکه معذلک رشتهٔ نگارش کتب نثر فارسی پاره نشد و کتبی مانند **تاریخ بیهقی** و **گردیزی** و تاریخ **سیستان** و **قابوسنامه** و **التفهیم** و **کشف المحجوب** و کتب علمی دیگر در علوم وفنون مانند **کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم** تألیف ابوالمحامد **محمد بن مسعود** بن محمد بن زکی الغزنوی (۵۲۴) وغیره که بجای خود خواهد آمد باز هم بفارسی نوشته شد، اما تشویق و ترغیبی درکار نبوده و جنبش مذکور طبیعی و باصطلاح ملی بوده است نه مانند عهد پیش درباری و عمدی، و برای پیشرفت مقصودی خاص.

دورهٔ **غزنویه وسلجوقی** از لحاظ عدم توجه وعلاقه باحیای آثار باستان شبیه بهم است پادشاهان آخر از هر دو سلسله نظر بآنکه بافارسی آشناتر از عربی بوده اند شاید بعد از خواندن شعر گاهی کتابی تاریخی یا علمی بفارسی میخواسته اند ومیخوانده اند ولی تواریخی که رسماً و برای تقرب پادشاهان بزرگ وصدور ووزرای عهد نوشته شده است بیشتر بعربی بوده است [۲]، در عهد **ابونصر کندری** وزیر **طغرل** و **الب ارسلان** دیوان رسالت را بفارسی برگردانیدند ولی بعد از او **نظام الملک** دیوان را بعربی برگردانید، همانطور که سلف او **احمد حسن** کرد.

۱ـ رك: تاریخ عتبی. ۲ـ مانند تاریخ عماد کاتب وزبدة التواریخ ـ واما تاریخ نفیس مجمل التواریخ والقصص که در ۵۲۵ هجری بفارسی نوشته ازجمله کتب فارسی آن عصر و بخواهش بعضی از امرای سلجوقی تحریر یافته است.

دربار **ابوجعفر احمدبن محمد** ملک سیستان و پسرش **خلف بن احمد** درباری عربی بحساب میآمده و کتبی که برای **ابوجعفر** و یا بامر **خلف** نوشته شده است مثل **جامع شاهی** در نجوم و هیئت که بنام ابوجعفر نوشته شده و تفسیر کبیری که خلف فراهم آورده بود همه بعربی بوده است . دردربار **آل زیار** نویسندگانی چون **ابوریحان بیرونی** بعربی چیز مینوشتند. ـ دردربار **دیالمه** که حال معلومست و وزرای آندوره مانند **ابن العمید** و **صاحب** خود از بزرگان عرب محسوب میشوند وابوبکر **خوارزمی** و **بدیع الزمان** و صدها نویسندهٔ فاضل از این دربارها نان میخورده‌اند .

خوارزمیان شاید بهتر از دیگران بوده‌اند ، اسمعیل طبیب جرجانی کتاب ذخیره را بامر خوارزمشاه بفارسی تألیف کرده است ، و تواریخی هم بفارسی برای آنها نوشته‌اند ، امام **فخر رازی** بامر سلطان **تکش** خوارزمشاه رساله‌ای در تمام علوم مرسوم عصر بفارسی نوشت که گاهی **حدائق الانوار** و گاهی رسالهٔ **ستّینیّه** مینامند و امروز در دستست ،دیوان رسائل در عهد **خوارزمیان** غالباً بفارسی بوده است، واز آن رسالات نمونه‌ای در دو کتاب **عتبة الکتبه والتوسل الی الترسل** موجود میباشد که هر دو خوشبختانه موجوداست.

۸- ترقی فارسی از لحاظ تاریخ نویسی در عهد مغول

چنانکه گفتیم درعهد **خوارزمیان** کار فارسی نویسی بالا گرفت. تافتنهٔ **مغول** پیداشد، درین فتنه خراسان بکلی محو شد و آثار آن قوم چه عربی و چه فارسی بباد فنا رفت، لیکن بعد از استقرار کار **مغول** خاصه پس از انقراض دولت عرب و سقوط دربار بغداد ، کار عربی در ایران سست شد و هرچند کار ادب سست شده فارسی و عربی هر دو بحال ناتوانی افتادند ، اما نظر به بیمایگی زبان **مغولی** و خط **اویغوری** ، زبان فارسی که زبان وزرای عصر و مستوفیان بود ، ناچارجای خود را باز کرد و دراین عصر باردیگر حرکتی مانند حرکت **عصر سامانیان** در دربار **مراغه** و **سلطانیه** پدید آمد و تواریخی معتبر مانند **جهانگشای جوینی** و **تاریخ وصاف** و **جامع التواریخ خواجه فضل الله** وزیر و کتب علمی زیادی مانند رسالات

باباافضل و رسالات **خواجه نصیرالدین** طوسی بیادگار ماند. ودر **ایالات** نیمه مستقل **ایران** نیز مردانی چون **شیخ سعدی** و **زرکوب** پیداشدند و کتبی دلکش چون **گلستان** سعدی و **شیراز نامه** بنوشتند.

دورهٔ **تیموریان** دنبالهٔ همان دوره است دربن دورمرقابت پسندیده‌ای بین **تیموری** و **مغول** پدیدشد، درعصر **تیمور** و **شاهرخ** و **الغ بیك** و **سلطان حسین** بایقرا تواریخی چون **ظفر نامهٔ** شامی و ظفر نامهٔ **شرف الدین علی** یزدی و **زبدةالتواریخ حافظابرو** و **روضةالصفای میرخواند** و **حبیب السیر خواند میر** وقران السعدین **عبدالرزاق** بن اسحق وغیره موجودشد، ورشتهٔ این پیشرفت تاامروز کشیده شد ـ **شاردن** فرانسوی مینویسد که من در کتابخانهٔ **صفویه** کتب تمام علوم دنیارا بزبان فارسی دیدم. وچنین است که او گفته است، خاصه تشویقاتی که درعصر مزبور دردربار **دهلی** از طرف **گورکانیان** بعمل میآمد درسه ،دنبالهٔ کارهای مفیددربار **امیرتیمور** و **شاهرخ** و **بایسنغر** میرزا و **سلطان حسین بایقرا** بود که دنیارا باردیگر بزبان فارسی منوروروشن ساخت.

۹- شیوع ادبیات باستانی بطریق ساختگی

در عهد **اکبر شاه هندی (۹۶۳ ـ ۱۰۱٤ هجری)** مردی بود عرب که از یمن بهند افتاده بود و نام آنمرد **شیخ مبارك** بود، او دو پسر داشت یکی **ابوالفضل** ودیگری **شیخ فیضی** شاعر معروف. این خانواده در دکن اقامت کردند، و دوپسران شیخ مبارك دست بتحصیل زده ودر رشتهٔ فلسفه وملل ونحل وادبیات استاد شدند، وزبان فارسی را که زبان مادری آنان شمرده نمیشد خوب آموختند، ـ **ابوالفضل** بوزارت **اکبر** رسید و **شیخ فیضی** ملك الشعرای دربارشد ـ این دوبرادرخدمات کم نظیری بزبان فارسی کرده‌اند وتألیفات گرانبهائی درنظم ونثر ازخودبیادگار گذاشته‌اند ، **ابوالفضل** سبك تحریرش فارسی سره است و اواول کسی است که لغات فارسی زیادی رابرخلاف رسم عصردرنثرداخل کرده است، ودر امرلغت نیزرغبت مینموده است و گویا نخستین کسی است که در دورهٔ تیموریان هندفرهنگ فارسی نوشته است.

نشر عقایدقدیمه‌ازادیان هم درعصر **ابوالفضل** رواجی گرفت‌وخودموجدومخترع مذهبی بنام «**مذهب‌الهی‌وصلح کل**» که جامع بین‌اسلام‌و زردشتی وبرهمائی وتصوف اباحی بود گردید وآنرابنام **اکبر** پادشاه انتشارداد ، ونظرش‌آن بود که‌بلکه بتوانددر هندوستان بمدد این‌دین‌سهل‌وآسان ولطیف اتحاد مذهبی‌بین **مسلمین** و **برهمائیان** و**بودائیان** بوجودآورد ووحدت ملی که یگانه‌شرط بقای هندوستان است‌پدیدارسازد ، پیداست از پیش‌نبرد واورابتحریك‌جانشین‌اکبر شاه‌**جهانگیر** کشتند واکبر هم بعدازاو دوامی نکرد ، واین‌مذهب‌هم باتعصب‌**اورنگ‌زیب** ازمیان رفت- لیکن‌اثرعجیبی‌ازوجود **ابوالفضل** و سبك تحریروخیالات او در ادبیات فارسی برجاماند که نزدیك بود زبان فارسی را قلع‌وقمع کند.

توضیح آنکه: ازقدیم‌چند کتاب لغت فارسی مانند**لغات‌الفرس**اسدی و فرهنگ **شمس‌فخری** ویکی‌دوتافرهنگ‌نامطلوب وناقص دیگرباقیمانده بود،و نظربآنکه تتبع درزبان فارسی‌قبل ازمغول ،بعداز مغول‌برافتاده ودرعصر صفویه هم انحطاط ادبی مانع توجه بادبیات قدیم شده‌بود، کسی‌در صددتهیهٔ‌فرهنگ‌فارسی‌نبود وجسته‌جسته اگرفاضلی میخواست‌تتبعی کندازروی‌ممارست‌وقرائت کتب‌قدیم‌وهمان‌چندفرهنگ‌رفع‌حاجت‌میکرد، لیکن سبکی که‌**ابوالفضل**پیش آورد مردم‌رابفراگرفتن لغات‌قدیم فارسی راغب‌ساخت وجمعی دست بتدارك‌فرهنگ‌زدند ولغات‌قدیم را فهمیده ونفهمیده ومصحف‌ونامصحف‌در کتابها انباشتند وبرای‌تکمیل اینکار بکتب‌زندواوستا (زندو پازند) هم رجوع کرده از **زردشتیان**مدد خواستندو بوسیلهٔ‌آنهاهم لغاتی ساختگی‌داخل فرهنگهای فارسی‌شد.

توجه بعقاید دینی‌وفلسفی پیشینیان نیزاین اثربخشید که برخی بخیال استفاده از موقع یاجلب توجه رجال‌هندوستان که طالب‌فارسی دانی و استادی درزبان‌وعلم بتواریخ قدیم وداستانهای باستانی‌ایران‌بودند افتاده بساختن کتبی مجعول‌بزبان‌فارسی‌سره ونشر مطالب بی‌سروته ازاحادیث **پیشداد ومه‌آباد وجی افرام** و غیره که‌اصل نداشت‌دست برده درمدت نیم‌قرن چند کتاب فرهنگ وچند کتاب‌روایت از قبیل**فرهنگ‌جهانگیری**

و برهان قاطع و **دساتیر** و **شارستان** و **چهار چمن** و **آئین هوشنگ** وغیره که سراسر دارای اوهام ولغات بی اساس بود بوجود آمد و بلافاصله ازهند که منبع خرافاتست مانند توابل بایران سرازیر شد و درایران نیز مورد توجه قومی که ازبرکت تشیع و شمشیر **صفویه،** فتوحاتی کرده ووحدت ملی بدست آورده و کشوری یکدست بدستشان آمده بود، واقع گردید. درهمین اوان دورهٔ **قاجاریه** دررسید و ادبیات بعللی که در جای خوداشاره شده است تنوعی تازه ووسعتی بی اندازه یافت ومخصوصاً دراشعارسبك قدما را پسندیدند و ازینرو بفهم لغات قدیمه محتاج بودند ، بنابرین کتب مذکور خاصه **دساتیر** و **برهان قاطع** که درمهمل بافی برابرهم بودند مطبوع طباع افتاد ،وآن لغات ساختگی وروایات بافتگی دراشعارداخل شدودر کتب تاریخ وادب نیز نشت کرد،چنانکه **ناسخ التواریخ** و **بستان السیاحه** شاهد این مدعاست . گر چه در عصر **محمدشاه** بوسیلهٔ کتاب **برهان جامع** خواستند اصلاحاتی بعمل آورند ولی فایده نبخشید وآن هرج ومرج هنوزهم دایروسایراست.

وما درمجلد ثالث این کتاب بازدرین باب بتفصیل گفتگوخواهیم کرد.

گفتار پنجم

نثر فارسی از لحاظ تطور حرفی ولغوی

ناموس تطور ــ لهجه ها و تأثیرات آنها در یکدیگر و مؤثرات خارجی در لهجه‌ها ــ تبدیل مخارج حروف ــ تأثیر خط در مخارج حروف ــ تربیت صوت در ادای حروف و کلمات ــ فراموش شدن حروف در صورت عدم توجه و تربیت ــ از بین رفتن لغات و ایجاد شدن لغات تازه .

۱ - ناموس تطور

شارل‌داروَنْ از علمای بزرگ و فلاسفهٔ قرن نوزدهم است که در سنهٔ ۱۸۰۸ در انگلستان بدنیا آمد، این فیلسوف محقق از علمای طبیعی بود که بعد از فراغ از تحصیل مدت درازی از سنهٔ ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۷ بوسیلهٔ کشتی بخاری «**بیکل**» گرد جهان برآمد و مباحث علمی خودرا دردنیا منتشرساخت.

وی مدت بیست سال تمام از زندگی ایام جوانی خویش را تا روزگار کهولت صرف تحقیق اصل طبیعی بزرگی کرد که دنیا آنرا انتظار داشت . ودرین مدت بر وی ثابت شد که اجسام زندهٔ گذشته وحال همه از پنج یا شش صورت اصلی نباتی یاحیوانی طبق ناموس تطور و دیگر نوامیس حیاة جدا گردیده‌اند . و نیز مرجع این پنج یاشش صورت بصورت پست‌تر یعنی سلولهای اصلی بازمیگردد. ومطابق این تحقیقات نتیجه چنین حاصل میشود که اجسام زنده پیوسته در پیشرفت حیات خود دستخوش تحول خاصی میباشند که دربرابر ناموس طبیعی ثابتی خاضع بوده وخواهدبود.

عنوان کتاب **داروین** که متضمن مبادی مذهب او بود چنین است: «**انواع بواسطهٔ انتخاب طبیعی یا بواسطهٔ حفظ اصول کاملتر یا مناسبتری در ضمن تنازع بقا متولد میشوند**».

لُویس بوکنْر ازعلمای طبیعی آلمان اصول داروین را درضمن شرح بر کتاب داروین چنین تقسیم میکند:

۱ـ تنازع در بقا.
۲ـ پیداشدن وجودهای بین بین و تحول افراد.
۳ـ منتقل شدن این تحولات و تغیّرات در نسلها بوراثة.
۴ـ انتخاب طبیعت، افراد تغییر یافته ای را که در آنها صفت تناسب و یا فضیلت و قابلیت بقا موجود باشد ـ و این انتخاب بسبب تنازع در بقا صورت میگیرد.

این عوامل چهارگانهٔ طبیعی گردآمده بایکدگر بکار میپردازند و نتیجهٔ آن استمرار تحول موجودات زنده است بطورطبیعی چنانکه پنداری ذاتی است.

***

دانشمندان جهان بعدازآنکه سالها بنا بعادت و تقلید با این مرد بزرگ خصومت کرده و کتابها بردّ وی انتشار دادند، عاقبت همه سر تسلیم فرود آوردند، وامروز دردنیا دانشمندی نیست که بدین اصول ایمان نیاورده باشد، و علمای بزرگ که پس از او آمدند بر کتب او شرحها نگاشته و اصول داروین راقابل تطبیق برعالم وجود شمردند، ومشکلهای دیرینه را بدینوسیله حل کردند ـ وازجمله اصول اورا بر لغات وزبانها نیز جاری یافتند.

بوکنر آلمانی درضمن شرحی که بر کتاب داروین نوشته فصلی راجع بصور بین بین ذکر کرده ودرآن فصل وارد مبحث ما نحن فیه شده است، وچنین میگوید:

«لغات مختلف (مراد زبانهاست) مانند انواع نمو کرده بعضی از بعضی دیگر نشأت میکنند وهمچنین تنازع مینمایند. فرق بین لغات وانواع آنست که لغات سریعتر ازانواع دچار تحول و تغیر میشوند وازین لحاظ تحول وتغیر لغات مشهودتر است و زودتر میتوان آنرا درك کرد. چه انواع گاهی صدهزار سال دوام میکنند ولی درمیان لغات لغت وزبانی سراغ

نداریم که زیاده از ده‌قرن دوام آورده وتغییری‌دروی مشهودنگردد».

***

انواع ولغات‌هردو بواسطهٔ متابعتی که ازیك ناموس متشابه طبیعی دارند پیوسته دستخوش تحول و تغیراند.

همچنانکه‌برای ماتمیز نوع‌از بین‌بین دشواراست همچنین‌تمیزلغت ازشاخه‌ولهجه نیز دشواراست.

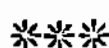
عوامل حقیقی تغییر لغات بعین‌همان‌عواملی است که در انواع عمل میکند و آن عبارتست از «**تحول**» و«**انتخاب طبیعی**» و«**تنازع**» و «**بقای‌اَنسب**» وازجمع‌شدن اسباب مختلف کوچك کـه هیچیك در نفس خود قابل توجه نیستند مثل نفوذ لغات بیگانه‌ـ تزاحم خطیبان ونویسندگان ـ اختراعات واکتشافات ـ علوم جدیده ـتنازع الفاظ بایکدیگر وغیر ذلك‌موجب تغیر وتحول لغات وشاخها وایجاد لهجها فراهم‌میآید، وگاهی‌نیز درنتیجهٔ همین عوامل واسباب، حدود وصورتهای‌بین‌بین نیز از میان‌میرود[۱].

---

۱ ـ ما اینجا برای‌روشنگری‌مطلب «بکنر» مثالی‌می‌آوریم : درعقیدهٔقدیم هندوان وایرانیان قدیم پیش اززردشت خدائی‌بوده است که با نیزهٔ خود ابرهای‌بی‌باران را(که‌حیوانی بدجنس‌واژده‌هامانند می‌پنداشته‌اند)میزند ومیکشد وموجب غلبهٔ ابرهای باران بارمیگردد. ـ نام‌این‌خدا «وِرِثرغن» بوده که‌در زبان سنسکرت «ورترهان» میگفتند ـ این‌نام بسبب ثقل‌تلفظ دستخوش تطورلغوی‌شد وبه«ورهران» بدل گردیدو درعهد ساسانیان بر سکه‌ها این‌لغت دیده‌میشود ـ سپس‌در اواخر ساسانیان‌بازهم تغییریافته «وهران» و«وهرام» شدوبعد «بهرام» شد وامروز در این‌لغت‌جنس‌اصل‌وبین‌بین‌وجنس‌متطور باقی‌است.

اما در لفظ «پهلو» می‌بینیم‌این کلمه دراصل «پرثو» بود و بعد بعللی که در جای خودگفته‌ایم «پلهو» شد و سپس به «پهلو» تبدیل گردید ـ ولی امروزنوع اصلی که «پرثو» باشد باقی‌است که «پارت» گوئیم و نوع اخیر هم موجود است که «پهلو» گوئیم در پهلوی وپهلوان ولی صورت‌بین‌بین که پلهو یا پرهو باشد موجود نیست و ازبین رفته است‌یادرلفظ «لهراسپ» میدانیم که‌ازاصل«اروت‌اسپ» اخذ شده‌است وبصورتی بین‌بین درآمده‌سپس بصورت «لوره‌اسب» که آنهم صورتی بین‌بین است تبدیل یافته بالاخره «لهراسپ» شده‌است اماآن صوربین‌بین‌از میان رفته‌وسندی‌درچگونگی آنهادردست‌نیست.

ترجمهٔ توراه ((لوتر)) بزبان«سکسونی»زمانی درازاین شاخهٔ زبان‌را درسایر انحاءِ آلمان رونق بخشود و تأیید کرد ـ اما امروز بعداز سیصد سال نزدیك است که‌احدی اززبان سکسونی سردر نیاورد وآنرا درك‌وفهم نکند . چه مقرر است که هرقومی که علاقهٔ خودرا با وطن اصلی‌قطع کرده باشد اگر پانصدیا ششصد سال براوبگذرد واینحال انقطاع‌دوام کند قوم مذکور لغت وطن‌اصلی خودرا بسبب تغیرات وتطورات که از مخالطه وتطور و پیشرفت آن‌لغت حاصل گردیده‌فهم نتواند کرد ـ بخلاف‌لغتی که‌خودآنقوم‌بدان‌تکلم میکنند واین‌مخالطات وپیشرفت درآن‌حاصل‌نشده‌است . چنانکه‌یکدسته‌نروژی درقرن نهم وارد ایسلاند شدند و درآنجا سکونت جستند ومدت ٤۰۰سال ایسلاند مستقل بودو ایندسته بزبان» گوتی» قدیم‌سخن‌میراندندوهنوزهم‌بدانزبان قدیم‌صحبت‌میکنند.علت‌اصلی آنست که «ایسلاند» ازاروپا دور وبر کناربود امازبان‌خودمردم«نروژ» از اصلی «گوتی» جداشده و تغییر یافته است زیرا با اروپا ارتباط وپیوستگی‌داشته است . و بهمین سبب است که مردم‌آلمان امروز زبان‌آلمانی‌قدیم را وانگلیسی‌زبان‌انگلیسی کهنه‌راوفرانسوی زبان‌فرانسهٔ قدیم‌را فهم‌نمیکنند.



هرچه ملل و اقوام بیشتر متمدن شوند لغاتشان بیشترپیش‌میرود،ودست میخورد، برای‌آنکه اعمال ، زیادتر درنتیجهٔ تمدن توزیع‌شده وافکار زیادتر روشن گشته ووسعت پذیرفته و ناچارند برای‌افکار مختلف‌خود تعبیرات مختلفه بجویندوبرای‌هرفکرجدیدی تعبیری که دلالت خاص داشته‌باشد اختراع کنند وبسازند ، وثروت هرلغتی‌ازحیث الفاظ و تعبیرات زیاددلیل برحالات پیشرفت‌آن لغت وپیشرفت تمدن صاحبان‌آن لغت است.

لیل عالم ژئولوژی مشهور، درمورد فقدان صور متوسطه وبین‌بین درلغات، ونتیجهٔ این‌عمل گوید:

شاخهٔ زبان هولاندی متوسط میان‌آلمانی وانگلیسی‌است‌ـپس هرگاه‌شاخهٔ لغت مزبور بسبب ضمیمه‌شدن هولاندبکشوردیگر که ویرامستغرق‌وهضم کندیاحادثهٔ‌دیگری

که نتیجه‌اش نظیر این استغراق و گوارش‌ملی گردد، مسافت ربط بین انگلیسی و آلمانی بسیار دور خواهد گردید و علمای زبانشناس آتیه بفرض اینکه از اینمعنی جاهل باشند گمان نخواهند کرد که پیوستگی میانهٔ ایندوشاخهٔ زبان وجود داشته‌است. در خاتمه گوید: سبب تباعد عظیمی که بین لغات مشاهده میشود چنانکه همین تباعد بین انواع نیز مشهود است همانا از بین رفتن صورمتوسطه و بین بین است، و هر لغتی که مرد زنده نگردد چنانکه هر نوعی که منقرض گردید باز گشت نخواهد کرد[۱].



همیشه درعالم حیات بشر دوقوه بایکدیگر در زد و خورد است یکی قوهٔ طبیعت و غریزهٔ طبیعی که در نهاد عالم و کلیهٔ موجودات مکمون و نهفته است ـ و دیگر قوهٔ تجربهٔ بشر یعنی مجموع تجربیات که بمیراث بمردم رسیده و از آن بعقل مکتسب یا عقل بالمستفاد تعبیر میکنند و این عقل نیز در نتیجهٔ تجربیات روزمره در هر کس بفراخور استعدادش زیاد شده و میشود، و این قوهٔ دوم نیز غالباً خدمتگزار قوهٔ نخستین قرار میگیرد.

همواره طبیعت و قوهٔ غریزی او بدون شعور مشغول کار است و کار او ساختن و متلاشی کردنست.

بساط حسن رخت چید وخط تو برچید　　　از آنکه کار جهان چیدنست و برچیدن

وازین ساختن ومتلاشی کردن یك نتیجه حاصل میشود و آن ایجاد انواع تازه‌ایست که بتواند بامحیط خود سازش کرده و با آن انس بگیرد، تنها وسیله‌ای که طبیعت برای بقای نوعی از انواع مؤثر می‌شناسد مناسب بودن آن نوع است بازمان ومکانی که ویرا احاطه کرده است. ازینرو هرچیز وهر کس وهر نوع و هرملت وهرقوم بمحض آنکه ازخود غفلت کند

---

۱ ـ امروز بین لغت فرس قدیم ولغت دری تفاوت بسیار است و دشوار است که ما بتوانیم مدعی شویم که این دوشاخهٔ زبان بهم اتصالی داشته‌اند، زیرا صورت بین بین که پهلوی شمالی و جنوبی قدیم باشد از میان رفته‌است. و نظر بموجود بودن قسمتی از پهلوی متأخر جنوبی در کتابها این فرض قابل قبولست ولی هرگاه ازدورهٔ اشکانیان آثاری بدست میآمد این فرض صورت علم حسی پیدامیکرد ـ همچنین بین آثار مکشفهٔ تورفان و زبان قدیم دری اتصالی است ولی شاخهٔ بین بین این دو دردست نیست وازینرو تباعد و دوری عجیبی میان ایندو مشاهده میشود واین معنی که زبان قدیم سعدی اصل دری است تنها از روی فرضیاتست نه بدلیل حسی.

و با غریزیات و تجربیات خود درصددحفظ ونگاهداری خود برنیاید ومناسبات‌خودرابا محیط نسنجد و خویش راآمادهٔ دفاع ننماید ، بحکم طبیعت متلاشی میشود و از اجزای متلاشی شدهٔ او گاهی نوع دیگری بوجود میآید که بهتر از اوبتواندبامحیط کنارآید و یا بکلی محو میشود .

***

بشر وبعض‌حیوانات این معنی رادرك کرده و گذشته ازآنکه مواظب خودبوده و پیوسته خودرا مناسب محیط میسازند،حربهٔدیگری‌هم دارند که‌باآن حربه بیشترمیتوانند ازین‌حکم‌نافذ طبیعی قدری‌آسوده مانده کمتر زحمت بینندوبهترازموجودات کرو گنگ وکور دیگر درمقابل‌هجوم ناموس طبیعت دوام آورند و آن‌اسباب وحربه‌چنانکه گفتیم عقل وهوش وتجربیات میراثی ومکتسب‌است ، وبااین‌اسباب وحربه هرچندمشکل‌است که‌همیشه برطبیعت غالب آیند لیکن گاهی سیر اوراعوض‌میسازند واورا فریب‌میدهند، محکومی‌را به‌خدعه‌ازچنگ مرگ میرهانند، باوسایل‌صناعی وتحسین‌واصلاح ساختگی جنس یانوعی‌را که محکوم بفناوزوال بوده است،بار دیگر طوری‌از نومیسازند که‌طبیعت اورانوعی‌یاجنسی‌تازه‌انگاشته وبا اوتاچندی کنارآید.

بشربا گلها و حبوبات و میوه‌ها وحیوانات اهلی ازعهدی بس قدیم همین عمل را کرده‌وباطبیعت که‌قصد فاسد کردن واز میان بردن آن‌موجودات‌را داشت جنگیده‌است، چه اگر اسپ‌قدیم وحشی‌را به‌بینیدخواهید دید که با اسپ‌زیبای امروزی شباهت‌ندارد ومیوهٔ بوستانی با میوهٔ جنگلی تلخ و ترش و پرهسته شبیه نیست‌وگل پیوندی‌صد پربا گل وحشی کوچك قابل مقیاس نیست وگوسفندی که محکوم بزوال است بدینوسیله تاامروز باقی وجثه ودنبه‌اش با جنس وحشی قدیمی تناسبی ندارد وغیره.........

***

همچنین است لغات وزبان یك‌قوم- لغت‌هم چنانکه گفتیم مثل‌همه چیزدرمعرض فنا وزوال وتبدیل صورت وتغییر نوع‌است ، اگر بطبیعت واگذار شود میل دارد که‌بشر باچندمخرج صوت‌وآهنگ بدون‌ترکیبات‌زیاد ـ مثل‌عصورتوحش‌بایکدیگرسخن گویند

ورفع حاجت کنندو پرچانگی نکنند وزنخ نزنند،و مانندبوزینگان‌بچند صوت محدود قناعت نمایند، و کتابت نکنند،و کاغذ اختراع نکنند،و کتاب تألیف‌نکنند،و هزار چیز دیگر!...... ولی بشر برای‌حفظ خود از مکیدت طبیعت، این ادوات وابزارها را در طول تجربیات دیرین اختراع کرده وبرغم‌انف طبیعت ازآنها برای بقای‌خود وغلبه‌برحریفان نوعی و ریاست برسایر موجودات استفاده کرده ومیکند!

غرّش ماشین‌های بخار والکتریك ، فریاد طبیعت است که ازدست لجاجت وتهور بشر از اعماق نفس جمادی که مهربانترین فرزندان اوست برمیکشد ، وبر بشر دندان مینماید واشتلم میکند واو را نفرین میفرستد !

اما بشر گوش نداده‌از مکرو غدر یابی‌عاطفگی وبیحسّی‌این‌مادرنامهربان‌غافل‌نیست بامدارا وصبر ودودچراغ فکر میکند، تجربیّات چندین ملیون سال را رویهم نهاده و پهلوی هم‌چیده باتجربیات خوداسباب جور کرده بازهم اختراع میکند وبازهم‌برای‌بقای خود اندیشه‌های‌رنگارنگ طرح‌میافکند وبازهم میکوشد وکارمیکند!.........

***

تطوّر درلغات‌یعنی‌مردن‌صورتی‌از لغت که‌خودنتوانسته‌است‌باقی‌بماندیانتوانسته‌اند اورا نگاه‌بدارند ومناسبت او بامحیط از میان رفته واز لاشهٔ او صورتی دیگر یعنی لغت دیگر پیداشده‌است، فی‌المثل درلغت «شاه» که قدیمترین لغات‌زبان فارسی است نگاه میکنیم ومی‌بینیم که در کتیبهٔ‌بیستون‌این‌لغت‌بشکل«خْشَیَثِیَه»وجمع‌آن‌بشکل «خْشَیَثِیَه نامْ»است‌ـطبیعت از حرف ِخشن«خْش» که باخاءِ ساکن‌و شین متحرك تلفظ میشده است بخشم آمده وبدان حرف بنظرخشونت نگریسته است ، حرف «ث» نیزمثل همهٔ حروف ومقاطع دیگرچندان موردپسند طبیعت(که ازما یك «صوت» خالی قانع است) واقع‌نگردیده‌وصاحبان این‌لغت‌هم که‌اجداد **هخامنشی** ما بوده‌اندبواسطهٔ‌غلبهٔ**اسکندر** بردارافرصت دفاع ازین نام مبارك رانداشته‌اندـ **اشکانیان** هم علاقه‌ای باین کلمهٔ غلیظ نشان ندادند،چه‌خودآنهاتادیری‌بالقاب یونانی‌یکدیگررا میخوانده‌اند،بنابرین طبیعت‌در

عرض چند صد سال موفق شد که لغت بزرگ و پرهیمنهٔ «خَشَیثیه خَشَیثیَه نام» را در هم شکسته وازاجزایش کلمهٔ (شِهشِهان) را بسازد واو را هم بعداز چندی سهلتر کرده وبشکل (شهنشه) که ماامروز (شاهنشاه) میگوئیم تبدیل صورت دهد.

یا آنکه لغت «پوثْرَه» را در طی چند سال در زیر منگنهٔ تطور بشکل «پُسْ» و «پوهْر» و «پُسَرْ» و «پور» و «پوره» بیرون آورد. از لغت مرکّب «وِرِثْرَغْنَ» بار اول «وُرِثْراآنَ» و بار دوم «ورهرانَ» و سپس «وَهْرانْ» و بعد از آن «وَهرام» و درآخر بعداز اسلام «بهرام» ساخت، «رَتَهخْشَتْرَه» را «اَرْتَهخْشَتْره» و بار دیگر «ارتخشْتره» و سرانجام «ارتشیر» و «اردشیر» درست کرد از «اَهوراـمَزدا» «اَوْهَرمَزْدَ» و «هورمزد» و «اورمزد» و «هرمزد» و «هرمز» ساخت از «انهره‌مینو» نخست «اَنْهَرَمن» بانون غنّه و سپس «آهَرْمن» و در آخر «اَهْرمَنْ» و «اهریمن» بوجود آورد.

این عمل دستکاری درآن لغاتی بود که مانند هرمزد و بهرام و شاه و اردشیر و پسر ونظائرآنها ورد زبان خاص و عام واز لغات شریف و محتشم ومبارك نژاد ایرانی و روزی مورد پرستش وعبادت ودوستی ومحبت بوده است.

امالغاتی که ازآنها حمایت نشود، باینطریق که یامفهوم آنها موردحاجت عمومی نبوده وخود آنها در دم‌دست قرار نداشته باشند، و یا بسبب انقلابی دینی یا سیاسی نابود شده و یالغت دیگری بجای آنها آمده باشد، ویاآنکه لغتی زیباتر ولطیفتر ازلهجهٔ دیگر جای آنرا گرفته باشد، یا آنکه پیشوایان ومربیان قوم از برای تفنن یااظهار فضل ویا حفظ ادب لغت دیگری رابجای آن لغت استعمال کرده از آن لغت صرف نظر کرده باشند. یالغتی بسبب ابتذال خود بخود نابود شدنی باشد و بای تحوکان هرلغتی که نگاهداری نشود، شکی نیست که نابود خواهدشد، و مابترتیب مثال هریك راذکر میکنیم:

۱-دَهْیُوَپَذ: این لغت مرکب است از «دَهْیو» مأخوذ از «دخویو»ی اوستی که دراصل بمعنی اجتماع چندتیره وعشیره است در یك سرزمین، و «پَذ» مأخوذ از «پیتی»

بمعنی پدر ورئیس ومعنای‌آن«**بزرگ ورئیس عشایر**»است‌وگاهی این‌کلمه رابمعنی شاه وحتی‌گاهی‌بمعنی‌شاه‌بزرگ استعمال‌میکردند،این لغت درزمان **مادوهخامنشیان** متداول بوده ودرکتیبه‌ها هم ذکر شده است ، وبتقلید از **اوستا** در کتب **پهلوی** نیز گاهی ذکرآن بمیان میآید-لکن چون‌مورد تلفظ عموم نبوده وبابودن لغات«**خوتای**» و«**پاتخشه**» و«**شه**» و«**شهانشه**» و«**سردار**» و«**شترودار**»و«**شتروپاون**»دیگربااین لغت کهنه که مفاد آن نیز چندان بـزرگ و محتشم نبود احتیاجی نداشته‌اند ، بکلی نابود شده وحتی‌در زمان **ساسانیان** نیز جزءِ لغات محوشده بشماره میامده‌است، وامروز جزدر آثار باستان اثری ازآن درزبان فارسی‌ولهجه‌های آن‌باقی نمانده‌است.

۲- **پاژ - بَرَسْم -مِیزَد** : پاژ ، زمزمه‌ایست که در موقع حضور در برابرآتش مقدس‌ویا گسترده شدن‌خوان طعام‌آراسته، از میان بینی میخوانده‌اند ، که‌بسبب انقلاب اسلامی با وجود محتـاجُ‌الیه‌بودن وحامی داشتن‌باز ازبین رفته است،و **بَرَسْم**نیزدسته‌های شاخ‌انار قطع شده ودسته‌بسته بوده‌است که باید هنگام‌**پاژ** خواندن بدست گیرند وآنهم ازبین‌رفته‌است،و **مِیزَد** ولایمی بوده است که‌بسبب نذر یا درجشنهای **گهنبار** توانگران میدادند ومردم محل‌یا قریه رادرآن ولیمه‌ها طعام میخورانده‌اند ، این لغت هم بواسطهٔ تغییردین و کیش‌از میان‌رفته وجای آنرا«**ولیمه**»یا«**خرج**» گرفته است ودر ادبیات دری نیزبسیارکم استعمال شده و معنای‌آن درآن زمان هم‌عوض‌گردیده بمعنی مهمانی استعمال میشده است ، **فرخی** گوید :

ای به‌نبرد انـدرون هـزار تهمتن   وی‌به مِیزَد اندرون هـزار فریدون

۳-**ملت**:این لغت‌در اصل‌بمعنی شریعت وقانون است وتا پیش از مشروطهٔ ایران بهمین معنی‌استعمال میشد، درآغاز مشروطه که علما فتوی بلزوم مشروطه‌داده وجمعی‌از مجتهدان‌دربقاع متبر که‌برای‌خواستن‌مجلس عدالت‌بست نشسته بودند،برخی‌نویسندگان درمقابل کلمهٔ «**دولت**» که نمایندهٔ شخص شاه ودرباریان بود کلمهٔ«**ملت**»رابرای‌اینکه نمایندهٔ علمای شریعت وحاکی ازهواداری آنان‌از مردم‌مملکت‌باشدبکاربردند، رفته‌رفته

کلمهٔ«**ملت**»در برابر کلمهٔ«**دولت**» قرار گرفت و در روزنامها نوشته شد و بزودی در نتیجهٔ این انقلاب سیاسی این‌لغت معنای قدیم را از دست دادو بمعنی تازه که عبارت از «**تودهٔجماعت وسواد اعظم‌مردم کشور**»باشد درآمد وامروز غیر ازاین‌معنی‌ازآن مفهوم نمیشود.

٤-بساوِش-گوشِن-اندوه-منش-ترمنشنی-هَمیمال -فادوسپان-شترپاون:

این لغات با وجود آنکه طرف توجه و علاقه و مورد حاجت گویندهٔ فارسی زبان بوده وهست،لیکن چون لغات زیباتر وآسانتری‌بجای‌آنها‌آمد مثل: **لمس‘قول‘غم، حال یا طبع ،کبر، خصم ، والی،امیر** -لغات‌مذکور فارسی خود بخود از میان‌رفت امالغت «**نماز**» باآنکه باشریفترین وپر زورترین لغت‌عربی که‌اساس انقلاب اسلامی است طرف‌بود ولی‌چون تازی آن«**الصلوة**» زیباتر وآسانتر از لغت فارسی نبود،**نماز** بحال خودباقی‌ماند ، همچنین «**روزه**» باآنکه لغت‌متروك فارسی واز لغات ترسایان وجهودان ایرانی بود ، معذلك دربرابر لغت«**صوم**» عربی پایداری نمود و ازبین‌نرفت.

ه-لغات فرانسوی که از مشروطه باینطرف یکباره شیوع یافته وبجرایدرسید و ازجراید درزبان عوام افتاد از قبیل : **سِور،اِفه،اَنتِره،اَنتریك،ارْگان،لیدر ، کمیته کمیسیون،دوسیه** و غیره از لغاتی بود که بدون شك ابتدا در دربار شاه بسبب انس بزبان مذکورتکلم میشده و سپس رؤسای دولت و وزیران وکارمندان دولتی و محصلان فرنگ بدان سخن رانده[1] واز آنجا بجراید رخنه کرده وعاقبت در دهان مردم افتاده و نزدیك بود لغات:سخت یاجدی،صرفه،در آمد،فایده،دسیسه و شیطنت و سخن چینی و غیره را ازبین‌ببرد-همچنین‌است بیشتر لغات عربی که‌تادیروزمستعمل بوده ولغات‌فارسی آن نزدیك بودنابود شوداز قبیل تعارفات:صَبَّحَکُمُ‌الله بالخَیر والعافیة -مَسَّاکُم الله........ ظِلُّکُم ممدود......جُعِلْتُ فداك......لُطفکم مزید.....و غیره،یاالقاب وادعیه:جناب‌مستطاب، حضور باهرالنور،دام اقباله‌العالی،دامت شوکته،و غیره یا ترکیبات ومفردات‌دیگرچون:

۱- این معنی فرضیه نیست ونویسنده اطلاع‌درست برین کار دارد.

ذهاب وایاب ، بیع‌وشری، ظلم‌وجور، عقدونکاح، لعلّ،یمکن، کأن‌لم‌یکن‌بای نحوکان ، و غیره وهزاران نظائر که همهٔ آنهادارای برابر هائی ازفارسی شیرین‌بوده واجباری هم در بکار بستن آن لغتها در میان نه ، وتنها تفنن فضلاوعلماءِ ورجال‌قرن یا قرون آخری موجب هجوم اینهمه لغت‌بیگانه‌بوده‌است وبس ـ یالفاتی کەمحض‌ادب‌عمداً‌بلغت‌اجنبی ذکر میشود مثل **متعلقه** عوض‌زن‌ـ **والده**عوض‌مادر ـ**صبیه** بجای دختر،**ابوی**بجای پدر،**اخوی** بجای‌برادرو صدهالغت‌دیگر کەعمداًومحض ادب‌وتزاکت رسم است کەلغت اجنبی استعمال میکنند.

۶ـ**خداوند ـ خواجه** :این‌دولغت ازالقاب‌بسیار محترم‌قرون اول اسلامی است «**خداوند**» لقب پادشاهان و«**خواجه**»لقب صدور بوده است [۱] و این دو لقب تا قرن هشتم‌نیز بقوت‌خود باقی است‌ودراشعارشیخ **سعدی** و خواجه **حافظ**وسایرشعرای‌معاصر ایشان و در کتب تواریخ وغیره این القاب را بمعنی‌قدیم‌خود می‌بینیم و صدور بزرگ چون : خواجه‌**رشیدالدین فضل‌الله** و امرائی چون **خواجه علی سربدار** باین لقب مشرّفند . لیکن بقرائن زیاد دیده میشود که در قرن هشتم ونهم این دو لقب دستمالی و مبتذل میشود (مثل لقب خان وبیك و میرزا و امیر وجناب و حضرت و اجل و اشرف

۱ـ این‌هردو لغت ظاهراً درفارسی‌دری‌بعداز اسلام از لغت «**خوتای**»پهلوی کەبمعنی صاحب و آقا و شاه و مدیر و گاهی‌هم لقب‌فرشتگان چون«**ماه‌خدای**»و«**دیرندخدای**»وغیره‌بوده‌بود، ساخته شد ، چه«**خدای**»رادر اسلام بجای«**الله**»و«**رب**» عربی‌گذاشتند وبرای شاه وصاحب وآقا «**خداوند**»راباضمیمهٔ«**وند**» کەاز ادات تشبیه یا نسبت است ساختند ، که از همان ریشه ولی عین آن نباشد ـ وخواجه نیز باید مخفف و مصغر«**خوتای**»با الحاق«**یژه-یچه**» کەازادات‌تصغیر است ، باشد ، یعنی خدای کوچك و شاه کوچك که بتدریج همچنانکه خداوند« **خوند**»شده‌است خود ایچه نیز «**خواجه**» شده است . ملاحظه شود در«**خواندکار**» ، لقب سلاطین آل‌عثمان، کەمخفف«خداوندکار» است‌و«**خوندعالم**»و«**میرخواند**»و«**خواندمیر**»و«**خاوندشاه**» و«**خوند**»و«**آخوند**» کەهمه‌مخفف«**خداوند**»است (رك:رحلهٔابن‌بطوطه‌ص۱٤۵ـ۱۵۷ج۱وص : ۷ـ۱۱ـ۱۹ـ۲۷ـج‌ـ۲ چاپ قاهره).

در عصر اخیر) واشخاصی که نه پادشاهند لقب «**خداوند**» بخودمی بندند چون «**خواندمیر**» و «**میرخواند**» و « **خواوند شاه** » وغیرهم و گروهی که وزیر نیستند نیز لقب خواجه می گیرند چون «**خواجوی کرمانی**» که احتیاط کرده و آنرا مصغر ساخته ولی شاگردش «**خواجه حافظ**» (اگر این لقب در زمان حیات باو داده شده باشد) وهزاران تاجر مسیحی و جهود چون **خواجه شمعون** و **خواجه بغوز** و **خواجه فلان** و **خواجه بهمان** .

بنابراین دردورهٔ سلطنت **تیموریه** و **آق قوینلو** و **قره قوینلو** و **صفویه** وسایر سلسله‌های بعد این القاب بسبب ابتذال نابود می‌شود یعنی دیگر بزرگان بدان اعتنا نمیکنند و تا مدتی «**خداوند**» بشکل مخفف «**خوند**» لقب ملا هـای بسیار معتبر چون «**آخوند ملاصدرا**» ونظائر او بوده وبعد آنهم مبتذل شده ونابود گردید ـ ولقب **خواجه** هم تاچندی لقب تجار ارمنی بود وبعد لقب خادمان سیاه شد وامروز بکلی آنهم نابود گردیده ، وفعلا خداوندیك معنی عام دارد که گاهی نسبت بپدرو بزرگتر تعارف میشود ویك معنی خاص که نام باریتعالی است ،درصورتی که معنی اخیر مجازی است.



از تحقیقات فوق تا حدی بتطورو ناموس طبیعی تطور آشنا شدیم . هر چند حقیقت «**تنازع**» و « **بقای انسب**» که یکی از اصول مسلّمهٔ تطور است نیز در ضمن این امثله بادید آمد ، معذلك بازهم تذکرمیدهیم که هرگاه امردایرشود که دولغت ازحیث استحقاق متلاشی شدن درعرض یکدیگر قراربگیرند، آنکه مناسبت او کمتراست زودتر نابود میشود، زیرا شرط زیستن درین جهان پرنزاع ،تناسب است وبس ومابا ختصار تناسب لغات را یاد میکنیم وشواهد کوچکی نیز ذکرمینمائیم تا دانسته آید.

تناسب لغات یا خصوصی است یاعمومی ـ تناسب عمومی لغات خوش آهنگی وسهل‌المخرج بودن وتمام بودن ازحیث معنی است که بامقصودمردمی که بدان تکلم میکنند،کاملا راست آید ورفع حاجت کند، وتناسب خصوصی لغت ، مناسب بودن آن لغت است باسلیقه ونهاد زبان آن مردم مثل قواعد صرفی ونحوی وغیره .

آهنگ لغات نیز گاهی ازنظر عمومی است وآن دور ودراز نبودن لغت است و گاهی

از نظر خصوصی است و آنهم باز از لحاظ تناسب باسلیقه و نهاد زبان هرقومی تعیین میشود مثلا در زبان عرب بعضی اوزان وجودندارد ، اگر لغتی بآن وزن دیده شود مسلم میدارند که این لغت ازعرب نیست مانندلغت « دیجور » که آنرا چه بفتح دال «**فعلول**» وچه بکسر دال «**فیعول**» بگیریم با هیچیك ازاوزان عربی وفق نمی‌دهد ، پس این لغت درزبان عربی غریب است و اگر دولغت غریب یکی باین وزن ودیگری بوزن یکی ازلغات متداولهٔ عرب باعرابیی تکلیف شود که یکی راانتخاب کند، قطعاً ناموزون رارها کرده و آنکه گررا میپذیرد پس آنکه ازحیث آهنگ پذیرفته شدمناسب و آنکه ازحیث بی آهنگی ردشدنامناسب بود.

سهل المخرج بودن: یعنی حروف وترکیبات آن بانهادوطبیعت زبان راست آیددر نهادزبان فارسی ح وص وض وط وظ وعین و(اخیراً) ثاءِمثلثموجودنیست اگر لغتی دارای یکی ازین حروف باشدبانهاد زبان فارسی مناسب نیست،همچنین تشدید درزبان فارسی نهادی نیست، درلغات قدیم فارسی حروف مشدد بسیارمحدود است و آنکه هست نیزغالباً بتخفیف تلفظ میشود چون : برّه‌ ـ کرّه‌ ـ درّه‌ ـ ارّه که همهٔ اینهارا بتخفیف در اشعار قدمامی یابیم وخود ما هم غالباً آنهارا مخفف میگوئیم ، وحتی لغات عربی را هم که تشدیدداردبتخفیف دراشعار ذکر میکنیم چون: نیّت ـ هدیّه ـ کرّت ـ رعیّت وغیره که درتلفظ هم بعضی از آنها مانند : هدیه و کَرَت(بمعنی دفعه در لفظ مردم خراسان) بتخفیف گفته‌میشود. پس اگر لغتی تازه که بخواهد داخل زبان‌شود ، یااز قدیم درزبان داخل شده‌باشد دارای این معایب بوده‌و حروف ثقیله یاشدّی درآن باشد زبان آنرادورمیاندازد ونمیپذیردویاحروف آنرا تغییرداده تشدیدآنرا بتخفیف بدل می‌سازد، چنانکه گفته آمد .

تمام بودن و افادهٔ معنی کامل کردن: هم معلوم‌ست مثلاورزشهای بزرگ ومانور لشگری گویا درمملکت ایران باین ترتیب وجودنداشته یا اگر بوده‌است فراموش گردیده ودر اسلام هم بوسیلهٔ سبق ورمایه همان نتیجه تاحدی بعمل می‌آمده‌است و ورزش‌های عمومی سپاه از لحاظ کثرت حروب همان حروب بوده یا بسبب شکار سواران ورزشی میکردند لهذا چنین لغتی در اسلام هم موجود نبود. درپنجاه شصت سال پیش این معنی بوسیلهٔ معلمان اروپائی درسپاه ایران جاری گردید ، وچون درآن روزگار رسم بود که لغات تازه وارد را

لغتی دربرابرش میساختند برای «**مانور**» کلمهٔ «**جنگ هفت لشکر**» را ساختند ولی این لغت که شاید مدت پنجاه سال مستعمل بود، بانهاد زبان راست نیامد، زیرا تناسب نداشت، چه از طرفی دراز و بدآهنگ بود، و از طرف دیگر از حیث معنی مانند «**مانور**» تمام نبود (یعنی مانند معنی حالیهٔ مانور که جاری شده و پای گرفته است) بنابرین «جنگ هفت لشکر» ازمیان رفت و لغت «**مانور**» از لحاظ تناسب زیادتری که داشت بازبجای خود برگشت. و با آنکه بیگانه بود داخل زبان شد، ولی لغات «**دوربین - ذره بین - عکس - توپ - تفنگ - فشنگ - طپانچه - ششلول - هفت تیر - ارسی - نیم تنه - دستمال گردن - بخاری - پیچ - چراغ برق - سیم - قران چرخی**» وغیره که از یك جهت یا از تمام جهات تناسب داشت، بجای لغات اصلی این ابزارها که آنهم از فرنگ آمده بود نشست و از میان نرفت، این است خلاصهٔ تناسب لغوی که از شرط تطور نظر بهمان تناسبی که دارد محفوظ میماند پس یکی از عوامل ایجاد سبکهای مختلف در شعر و نثر ناموس تطور است.

۱ــ اینجا داستانی نقل میکنیم که تازه اتفاق افتاده است و مربوط است بهمین موضوع، تفصیل چنانست که من در عزای دوستی قطعهٔ شعری گفتم ودرضمن شنیده بودم که مرحوم در مدرسه «**سن سیر**» یکی از مدارس عالیهٔ لشگری فرنگ است درس خوانده، بنا براین چون «سن سیر» دارای آهنگ فارسی بود ضرری ندیدم که این معنی را با ذکر این مدرسه درقطعهٔ رثا بگنجانم وشعر این بود:

شعر

به «سن سیر» برگو که شاگردتو　　　بخون شد شناور دریغ از زمان

دوستی قطعه را ازمن گرفت ودرمحفلی خواند وقرارداد ند که دریکی از جراید بطبع برسد. فردا که روزنامه چاپ شد دیدیم شعر مذکور چنین چاپ شده است:

شعر

بفونتن بلو گو که شاگرد تو　　　بخون شد شناور دریغ از زمان

از دیدن این تصرف ناموزون دود از نهادم برآمد ــ چه هرقدر که « سن سیر » با طبیعت زبان فارسی هم آهنگ بود « فنتن بلو » بی آهنگ ودور از ذوق ودر زبان ما بی تناسب است ــ ومعلوم شد آن مرحوم در سن سیر نبوده و در مدرسه‌ای موسوم به فن تن بلو درس خوانده وکسان او شبانه بدون مراجعه بگویندهٔ شعر بکارکنان روزنامه رجوع کرده‌اند وگفته‌اند که این معنی را اعلاج کنند ــ آنها هم بدون توجه بدقایق زبان کلمهٔ بی آهنگ ورکیك مذکور را بجای کلمهٔ موزون و فصیح «سن سیر» جای داده و شعر را از حلیهٔ فصاحت وجزالت انداخته‌اند!

و اگر بمن رجوع میشد ازذکر این یك محمد ت مرحوم برای صیانت عرض سخن خود صرف نظر میکردم، زیرا «**فونتن بلو**» از کلماتیست که هیچوقت با الفاظ فارسی هم آهنگ نخواهد گردید.

۲ - لهجه‌های زبان‌فارسی و تأثیر آنها

اقوام آریائی یك مرتبه وارد ایران نشده‌اند . بلکه دسته دسته و عشیره عشیره و ویس ویس ازراههای مختلف **قفقاز** و**خوارزم** و **مرو** برای‌جستن‌چراگاه‌یافراراز سرما و یادشمن غارتگری که ازپشت سربآنهاحمله‌میکرده است،سرزمین‌خودراترك گفته در مدت چند قرن بتفاریق داخل ایران‌شده‌اند، و دیری زیردست دولتهای‌بزرك‌دیگر زیسته وبتدریج صاحب داعیه شده وعاقبت بهم پیوسته « **دَهْیُو**» ئی ساز کردند ودارای «**شهر**» شدند تابدانجا که شاهنشاهی مشرق را دردست گرفتند.

این خانواده‌ها یاعشیره‌ها هر کدام درسرزمین اصلی‌بسبب‌احتیاجات‌محلی‌وآب و هوا و همسایگانی که داشتند اختلاف مختصری‌درزبانشان‌بالنسبه‌بدستهٔ‌دیگرموجودبود . در ایران هم بالنسبه بمجاورت بامردم بومی هرمحلی‌زبان‌بومی‌در لهجهٔ‌آنها تأثیربخشید ودرآخر لهجه‌های مختلف که هنوز هم‌نمونهٔ آن‌باقیست درایران بوجودآمد.

لهجه‌هائی که بعد از اسلام ازآنها ذکری بمیان‌آمده‌است‌قبلابدانهااشاره رفت و امروز هم میبینیم لهجه‌هائی هنوز در ایران باقی‌است که‌قابل‌نهایت‌اعتنا وتوجه است.



این لهجه‌ها پیوسته بفعل وانفعال وعمل تضایف مشغول‌اند و در یکدیگر تأثیر میبخشند، این‌تأثیر ازدو لحاظ عملی‌میشود، یکی بسبب‌همجواری ومراوده، ودیگربسبب شعرا ومؤلفان که باسخنان‌موزون‌ومطبوع خود لغات محلی‌خود رابرزبانهاانداخته‌ورواج میدهند چنانکه علت رواج‌زبان دری که گفتیم ازخراسان و ماوراءالنهر بایران سرایت کردوجود نویسندگان وشعرائی بود که‌درآن‌سرزمین مدت دوقرن‌بنوشتن‌و گفتن‌مشغول بودند ، نشر کتب فارسی درزمان**سامانیان**و **غزنویان** و **سلجوقیان** موجب شد که مردم **عراق‌وآذربایجان‌وطبرستان‌وگرگان‌وخوارزم** و **پارس** که دیرتر از خراسانیان از قید وبند سیاست عرب‌خلاص یافته بودند، ازآن تقلید کردند . دیگر از عوامل‌تغییر لهجه‌ها زبان دولتی ولفظ قلم است که بوسیلهٔ دولت وعمال دولت رفته رفته بر لهجه‌ها تحمیل‌میشودولغات‌تازه‌ای رابجای لغات محلی‌مینشاند . دولتی که بیك‌لهجهٔ خاص سخن

گوید وکارمندان آنهم بدان لهجه سخن گویند، بالطبع درصورت بسط کشور لهجهٔ خودرا بسایر شهرها سرایت میدهد مثل نشر لهجهٔ **طهران** بغالب ایالات وولایات خاصه بعداز نشر معارف وسرباز گیری همگانی که دیری نمیگذرد که تمام مردم ایران باین لهجه سخن خواهند گفت. وهر گاه از لهجه‌های محلی حمایت نشود وصرف ونحو آنها ضبط نگردد محو خواهند شد.

۳- تبدیل مخرجهای حروف

هرقومی بلکه صاحب هرلهجه‌ای، بمناسبت آب‌وهوای محلی وطرز زندگی و کسب وکاری که دارند، عضلات صورت وکام ودهانشان تغییر کرده ومیکند، ولی البته این عمل یکی از اعمال کند طبیعت است، بهمین سبب و باسباب پنهانی دیگر درمخارج حروف ودر آهنگ صوت و آواز هرقوم ویژگیهائی رخ میدهد وباقوم دیگرا ختلافهائی موجود میگردد وروبهم رفته نژادهای مختلف دنیاهم بهمین علل دارای مخرجهائی مخصوص بخودشان میباشند چنانکه میدانیم که مخرج : **حا وصاد وضاد و طا وظا وعین و** بقولی **قاف** درحروف فارسی ازقدیم الایام نبوده است ، ومخرج :**پ و چ و ژ وگ وف** فارسی نیزدر زبان عرب وجود نداشته است ، وخیلی حروف در زبان اروپائیان امروز نیست، و مخرج «لام» درلهجهٔ ژاپون یافت نمیشود چنانکه مخرج **لام** درفرس قدیم واوستانیز نبود.

اما این معنی الی الابد دوام ندارد ، زیرا که داشتن یا نداشتن یك حرف مربوط است بداشتن یا نداشتن مخرج آنحرف ومخرج نیز چیزی نیست جزعادت کردن عضلات صورت ودهان وحلق وزبان بحرکاتی خاص که از نتیجهٔ آن صوتی خاص باحرفی مخصوص بیرون میجهد، واین عضلات وحرکات همانطور که گفته شد درنتیجهٔ زندگانی اقوام وطبیعت آب‌وهواوعادت وعلل نهانی دیگر دستخوش تغییر و تبدیل است، وناموس تطور رادر آن راه است ، وهمان اصولی که درتطور لغات ذکر شد، در تغییر مخارج صوت وحروف نیز برقرار میباشد، اما بسیار تدریجی تر ودرمدتی طولانی تر ، ازینرو دیده میشود که بتدریج درنتیجهٔ عوامل مذکور مخرج حرف نیز تغییر نموده، ملتی که دارای حرفی بوده است بعدها آنحرف راترك میکند واز ادای آن عاجز میشود وبالعکس مخرجی را که نداشته است پیدا میکند.

برای شاهد بهترین مثال زبان ایران است ، وذیلا حروف واصوات موجود در اوستا

را که امروز ازداشتن آنها محرومیم یادداشت میکنیم و این جدول بعدها نیزدر بسیاری از موارد بدردمامیخورد وبایستی بآن مراجعه شود: (رجوع شود بجدول اوستائی در صفحهٔ ۸۴ـ۸۵ـ۸۶ اینکتاب ، و اعداد که در اینجا قبل از هر حرف گذارده‌ایم متعلق است باعداد حروف جدول مذکور) حروف و اصواتی که امروز در سخن گفتن وخط آنها را نداریم ازروی شمارهٔ رقم جدول اوستائی بقرار زیراست:

۱۳ـ نون. که در بینی بطریق **نون غنّه** تلفظ میشده‌است،این حرف باآنکه مخرج خاص لازم ندارد ومختصر مشقی میخواهد، معذلك از زبان امروزی بیرون رفته‌است، ولی معلوم میشود که درقرون اول اسلامی و خاصه قرن شش و هفت و هشت در **خراسان و سند** موجود بوده‌است ، چه‌هم امروز فارسی‌زبانان‌هند بعض نونهای فارسی راخاصه آن نونهائیکه پس‌ازحرف‌الف قراردارد وکلمه بآن ختم میشود باینطریق ادامیکنند و برای آن در خط هم‌علامتی‌قرار داده‌اندوآن علامت بی‌نقطه‌بودن نون مذکوراست‌مثل(آسمان) و غیره و اینکه مردم پنجاب و افغانستان «من» را «مه» میگویند بهمین دلیل استو نون آنرا بطریق غنّه ادا مینمایندو در زبان دری کلمهٔ«مرا» که مرکب از «من» و «را» است نیز نونش بهمین لحاظ حذف میشود .

۱۴ـ اَ ـ این‌حرف الفی‌بوده است که‌توی بینی‌میافتاده ومتمایل‌به‌پیش بوده است ودر کلمات اوستائی غالباً الف ومیم جمع یاصفت‌با این حرف است ، چون « **ایریا نام دَخویو نام**» یعنی دهیوهای‌ایرانیان و«**خشیثیاخشیثیا نام**» یعنی‌شاه‌شاهان،و بعیدنیست که‌همین الف باشد که درزبان‌فارسی امروز معمول بین‌عوام‌هروقت پیش‌ازمیم‌یانون‌جمع (که‌آنهم در اصل میم‌بوده چنانکه اشاره شد) درآید بشکل (**پیش:ضمّه**) صدا میدهد، چنانکه «**بادام**» را «**بادُم**» بضم دال و «**ایشان**» را «**ایشُن**» بضم شین و «**نان**» را «**نُن**» بضم نون‌تکلم کنند ، و در بعض لهجها آنرا بواو تبدیل کرده «**بادوم‌ـ ایشون‌ـ نون**» گویند وحتی کلمات عربی که مختوم بالف و نون‌یاالف ومیم‌باشدهم‌طرداًللباب باین شکل در آورند ، چون«حموم»و «بهتوم» و «غلیون» و « شیطون » بجای حمام و بهتان‌و غلیان وشیطان ، فتأمل.

۱۷ـخوَ ـ این حرف در قدیم یك حرف و بعدها دو حرف مرکب نوشته میشده است، وشکل پهلوی‌آن «**خو**» است، چنانکه شکل اسلامی‌آن نیز «**خو**» بوده‌است و واو بخصوص را که بعداز حرف «خ» قرار میگرفته‌است «**واومعدوله**» مینامیده‌اند و تلفظ آن ترکیبی از (خ) و(وَ) بوده چون «خوتای» و «خورزمی» و «خورآسان» و «خورشید» ودر تلفظ بایستی حرف اول را ابتدا بساکن خوانده واوی مفتوح را در آن‌فروبرد ، درقرون اخیر تلفظ اینحرف فراموش‌شدوتنها **کردان** مغرب ایران‌آنرادرست تلفظ میکنند ـ و **بختیاریان** خاءِ مفتوح و**طبرستانیان** خاءِ مکسوروسایرین‌خاءِ مضموم ادا سازند مثل: خورد ـ خرد ـ خرد ـ خورد ـ خودا ـ خدا ـ خدا ـ خدا ... و تازیان نیزا ین حرف را نداشته و ندارند بنابراین «خوارزم» را «خوارزم» بفتح خا و بتصریح واو گویند و گاه **واو** بعداز خ حذف‌میشودمثل‌**خراسان وخرداد** ...

۱۹ـ حرف‌غین: در لغات فارسی بوده‌است ـ یعنی در عهد **ساسانیان** این حرف اوستائی را بصورتی که نمودیم مشاهده مینمائیم ، چون «**تاغ**» و«**باغ**» و «بغ» و «مغ» ولی امروزما اینحرف راتنها در خط مینویسیم ودر گفتارآنرا مانند «قاف»بزبان میگذرانیم ، ولی پارسی گویان هند این حرف را درست بکارمیبرند .

۲۶ـحرف(ت): نوعی حرف «**تا**»در اوستا خاص اواخر کلماتست، گاهی‌در اول لغات‌با «**کاف**» یا «**باء**» ترکیب میشده‌است وصدای خاصی داشته که گویاهمان«تا»ی هندی است که‌در سنسکریت بوده وامروزهم‌هندیان‌آنرا‌شبیه بطاءِ عربی‌تلفظ‌میکنندـدر خط پهلوی نیز این «**تا**»حذف‌میشده ویابدون ممیزی نوشته میشده‌است،مثل«**تکَیشَ**» در اوستا که درپهلوی«کیش» گردیده‌است ـ اینحرف درزبان ما بکلی‌مرده‌است.

۲۷ ـ حرف(ث) ثاءِ مثلث ، هم درفرس قدیم واوستا بوده است ، چون «**پثره**» و«**مثره**» و «**پرثوه**» و «**ارثه**» و «**ثوخش**» و «**اثویه**» وغیره ولی درخط**پهلوی** میبینیم که‌این حرف به ثاءِ مثناة نوشته‌شده و گاهی‌بسین و گاهی بهاءِ هوزو گاهی بتاءِ مثناة یاذال تبدیل یافته است ، مثل **پُس و پوهر ـ مترو ـ پهلو ـ ارته ـ توخش ـ اثوپیان** ولی معلوم نیست که‌آیاآنجاهائیکه اینحرف‌رابشکل تاءِ مثناةنوشته‌اندخاصه‌در

اول یا اواسط حروف مثل **توخش** و **اثْپین** آیا بصدای تا تلفظ میشده یا بصدای اصلی ـ بالجمله این حرف بعداز تغییر خط در قرون اسلامی ازلهجهٔ فارسی بیرون رفته‌بود وجز در **ارثنگ** و **کیومرث** و **تهمورث** و **اثفیان** که آنراهم فردوسی(آتبین) کرده است دیگر اثری ازاین حرف برجای نماند.

۴۴ـ واو مخصوصی است ، که امروز درزبان ما دیگر وجودندارد ولغاتی که واو مذکوردرآن بوده است، گاهی آن واو بفاء و گاهی بیاءِ و گاهی بباء و گاهی بواوعادی بدل گردیده است ـ درزبان پهلوی حرف مذکوربشکل «**پ**» نوشته میشده وشکل خاصی نداشته است ، دراسلام واومذکور گاهی بشکل **فا** نوشته میشده و گاهی بشکل **واو** و آن فارا **فاء اعجمی**[1] میگفته‌اند ، وعربان برروی چنین فائی که اصل آن واوی غلیظ است، سه نقطه بعلامت گذارند ـ درزبان **پهلوی** دربرخی ازین لغات حرف واوبصدای اصلی وبعضی بصدای پا یافا ادا میشده است واعراب چنانکه گذشت آنرا بفابدل کرده‌اند وتلفظ آن نزدیك آنان برما پوشیده‌است ، لغاتیکه دراوستابااین حرف بوده است : «**بوری**» بفتح باءِ وسکون واو ونام شهر «**بابل**» که بباءِ بدل شده‌است، و« **بوری**» بهمان املا که بفارسی «**ببر**» [2] بباء بدل شده است . و«**گرو**» که بفارسی فعل«**گرفتن**» ازآن ساخته شده وبفاء بدل گردیده است . و«**اثویه**» که درپهلوی «**اثوپیان**» بضمیمهٔ الف ونون نسبت که با نام «**فریتون**» همراه آورند، وبحرف(**پا**)نویسندودر تلفظ هم شاید (**فـا**) یا(**پـا**) ادامیشده است ، زیرا **طبری** که مأخذش کتب پهلوی بوده‌است آنرا «**اثفیان**»[3] ضبط کرده‌است . وواو«**گوی**» که در صیغه‌های مصدر وماضی واسم مفعول به «فا» ودر لهجهٔ دیگر«**گپ**» بباءِ فارسی مبدل شده ، وواو«**اوزار**» و«افزار و« اَبزار » و «**افـام**» و«**اپام**» و «**اوام**» بمعنی «**قرض**» همه ازین قبیل است .

۴۳ـ شین مشدد ، که باشین عادی تفاوت داشته است مانند شین «**شـات**» که بمعنی

۱ـ رك: المعجم طبع تهران ص۱۷٤ س:۱۲ در لغت پام و فام .
۲ـ نام حیوان درندهٔ معروف ودرهندوستان باءدوم را مکسور خوانند.
۳ـ طبری طبع قاهره ج ۱ ص : (۱۹٤) .

«**شاد**» است ، و شین «**درفش**» که بمعنی «**درفش**» است و شین « **توخش**» که بمعنی «**ثوز-توخش**» ازتوختن وبمعنی کوشش است وشین« **چش** » ازچشیدن و غیره که اینهمه ازجنس شین مشددااست بخلاف شین‌در «**اشتر**» بمعنی«**شتر**» که‌شین معمولی است،ودرست معلوم نیست شینی که‌ما تلفظ میکنیم‌درواقع کدام‌یك‌ازین‌دو بوده‌است ولیکن بمدلول شین‌مشددیکه درزبان روسی است واز شین‌ما غلیظ‌تراست [1] میتوان پنداشت که شاید **شین‌اوستائی** که فراموش‌شده‌است نیزهمان‌شین‌مشدد بوده‌است ، گاهی حرف«خ» دراوستا بااین‌شین ترکیب گردیده ودرواقع یك حرف میشده است ، مانند «**خشثر**» و «**هورخشیت**»و«**ارته‌خشثر**»و«**خشیثیه**» که‌در زبان فرس‌قدیم نیز موجود بوده است ودرزبان پهلوی این حرف‌به«**شین**» تبدیل یافته«**شترو**» و«**خورشیت**»و«**ارتخشیر**» و«**شه**» شده‌است ، ودر زبان فارسی دری نیز ترکیب مذکورازمیان رفته است .

ونیز چندصوت‌ازاصوات اوستائی‌است که درخط امروزی مانیست . ولی خود آن صداها در زبان‌فارسی دری‌بوده وبعضی ازآنها هنوز هم هست ، اماخطما برای‌آنهاشکل یاصوت‌معینی نداردمثل **واو ویاء مجهول** و«**اَنگ**»و**ذال** معجمه ....

＊ ＊＊

نزدیکتر بیائیم درعهدفردوسی نیزحروف با صدا وبیصدائی بوده است که بطریق خاصی تلفظ میشده‌وامروزبواسطهٔ تطور مخارج وعدم نگهبانی ومواظبت ، آن اصوات و مخرجها ازمیان رفته است ، مانندتلفظ یاهای‌مجهول‌از قبیل: **شیر** ، **دلیر** ، **چیر** ،**دیر**، **شمشیر**،**زیر**، **سیر**ضد گرسنه وغیره که‌ادای‌آنها با**پذیر** ، **دلگیر** ، **پیر**، **سیر** تفاوت‌داشته وازینرو باهم‌قافیه نمیشده‌است وامروز یکسان گفته میشود ــ **واوهای مجهول**چون واو **روز** وا**فروز** ــوواو**هنوز** همچنین‌واو**تنور** ووواو**ستور** و **حور**وواو **گوی** و واو **موی** و **خروس** و **عروس** که قسمت اول همه مجهول ودستهٔ دوم‌همه معروفست ، ویاء مجهول‌یائی‌است بی‌اشباع [2] مانند یاءِ اصلی‌وبهمین سبب‌اساتید یاهای‌مجهول رابا‌الف مماله قافیه‌می‌بسته‌اند چنانکه رودکی گوید:

۱ــزبان‌روسی بدلیل لغات اوستائی که در آن دست نخورده مانده‌است از بعض ملاحظات بزبان‌قدیم‌ما نزدیك‌است.
۲ــبی‌اشباع که صدای(ی)یا (کسره)میداده‌و یاء معروف‌یائی است‌باشباع .

شعر

گل صدبرگ و مشک و عنبر و سیب　　　یاسمین سپید و مورد بزیب
اینهمه یکسره تمام شده است　　　نزد تو ای بت ملوک فریب

آنگاه گوید:

بحجاب اندرون شود خورشید　　　چون تو گیری از آن دو لاله حجیب

سعدی فرماید:

شعر

متمایلند و موزون حرکات دلفریبت　　　متوجه است با ما سخنان با هیبت

و منوچهری گوید:

شعر

گاه توبه کردن آمد از مدایح و زهجی
گز هجی بینم زیان و از مدایح سودنی
گر خسانرا هجی گوئی بلی باشد مدیح
ور لئیمان را مدیح آری بلی باشد هجی

واین یاها و واوهای مجهول باقیماندهٔ حروف مصوتهٔ **اوستائی** است که برای صداهای یائی وسط یا آخر کلمه شش شکل مختلف داشته و برای صداهای واوی هشت شکل گوناگون چنانکه درجدول ملاحظه شد و هنوز هم درزبان ماجسته جسته همان اصوات دربعض لغات دیده میشود ، ولی نه بتمامی زبان **اوستائی** بلکه نه هم بتمامی زبان **فردوسی** ، وما هم اکنون میدانیم که درعهد فردوسی «**خورشید**» را که ما بروزن «**پُرسید**» ادا میسازیم «خورشیذ» بفتح خا و واو معدوله وتسمت متمم «شیذ» را تقریباً مابین شاذ وشیذ بفتح شین وبا ذال معجمه تلفظ میکرده‌اند و «**خدای**» را که ما بروزن «**شما**» ادا مینمائیم درزمان **فردوسی** «**خْوَذآی**» بواو معدوله بزبان میآورده‌اند و لغت «**مَیْوه**» را بفتح میم و سکون یاءِ مثل تلفظ مردم **یزد** بیان مینمودند ، و «**خود**» و «**خوش**» را «**خَذْ**» و «**خَش**» بفتح اول بزبان میراندند ، وهم امروز درخراسان و افغانستان **روز** را رُز و **دیر** را دِرْ و خروس را خُرُس و فروخت و سوخت را **فُرُخْت** و **سُخْت** وقس علیهذا ، تلفظ میکنند. **بشگر مرغزی** (معروف به بشار) گوید :

شادی فرخت و خرمی آنکس که رز فروخت
شادی خرید وخرمی آنکس که رز خرید

***

وبرعکس دیده میشود که در بعض استانها که عرب زیادتر با مردم حشر داشته یا از نژاد تازی زیادتر باقیمانده است ، ازقبیل مراکز تمدن قبل ازمغول، چون **خراسان** و **اصفهان** و **هرات** ومانند آن حروف حلق عربی مانند **عین** و **حا** و **قاف** درست از مخرج ادا میشود در صورتی که این حروف هیچوقت درزبان آریائی وجود نداشته است[1] .

اکراد آریائی نژاد بسببی که برما پنهانست حروف ویژهٔ عربرا مثل خود عربان از مخرج ادا میکنند ، در حالتی که بعضی از مخرجهای قدیم آریائی را که دیگر ایرانیان فراموش کرده اند مانند «**خو**» وواوهای مجهول وغیره را هم در کمال صحت ادا میکنند واین عجیب است!

٤ ـ تأثیر خط در مخارج حروف

محتاج بمقدمه ای نیست واز تفصیل فصل پیش دانستیم که هرگاه از چیزی نگاهداری نشود واسباب بقای آن دست فراهم ندهد ودرحمایت قواعد وقوانینی نگهبانی نگردد دستخوش تطور شده ازمیان میرود ، خاصه که اسباب تباهی آن چیز نیز ازخارج مثل انقلابات سیاسی وتغییر معیشت عمومی و توجه وعُلقهٔ اولیای امور وپیشوایان ، واسبابهای دیگر ازین قبیل فراهم آمده باشد ـ ودر موردخط ایران نیز این عیب ونقص ازقدیم موجود بوده است وپیش از **اسلام** نیزعلما وبزرگان ایران باین نقص وعیب برخورده بودند .

خط پهلوی ازخطوط **سامی** است ، درخطوط **سامی** حروف صدادار از اصل وجود نداشته وحروف ویژهٔ **آریائی** راهم نداشته اند بنابراین چنین خطی چگونه میتوانسته است زبان علمی واعراب دار وپرعرض وطولی را چون زبان شیرین اوستائی حفظ کند وآنرا از فسادبازدارد ـ چنانکه مکرر اشاره کردیم که درخط **پهلوی** بسا حروف صدادار وبیصدای

۱ـ بعضی ازفرهنگها مدعی اند که حرف(ح) در ماوراءالنهراز قدیم موجود بودماست ولغت (زحیر) و (حین) را شاهد میاورند اما اثری ازاین حرف در **اوستا** نیست .

اوستائی ازبین رفته وبرای چندین صوت وحرف یك صوت ویك حرف بیش نداشته‌اند بعین مثل خط بی‌نقطهٔ‌عربی ـ بلکه ازآنهم ناقص‌تر و خراب‌تر .

ازاین‌روی در **عهد ساسانیان** علمای‌ایران خط اوستائی‌رااختراع کردندوشکل‌ـ هائی **گوناگون** ازبرای اصوات وحروف مختلف‌وضع نمودند، تاکتاب مینوی **زردشت** رااز وصمت نقصان وپتیارهٔ پریشید گی‌نجات‌دهند .علمای**آرامی**ودانشمندان**ارمنی**نیزدر همان روز گارهابااین‌عیوب‌برخوردند، وخط**سُریانی** معروف‌به**(استرانژلو-سطر نجیلی)** از طرف‌دانشمندان **آرامی** ودانشوران **نسطوری** اختراع شد وخط**ارمنی** نیز بدست **«مسروب»** عالم روحانی ارمنی از گردهٔ خط **اوستائی‌ولاتین** بوجودآمد. واین‌خطاخیر بخوبی توانست لهجهٔ‌ارمنیان راباتمام مخارج حروف قدیم‌آریائی نگاهداری کند ویکی از بهترین خطوط دنیا شناخته شد .

اما اعراب که بایران آمدندودولتی بزرگ تشکیل‌دادند ، نظر بآنکه**قرآن** در صدراسلام بخط**کوفی** که یکی ازخطوط**نَبَطی** حیره‌است نوشته‌شده‌بود،وخط **نسخ** هم‌از خطوط قدیم‌عرب‌بود، نخواستند یانتوانستند خط دیگری اختیار کنند وشاید برای زبان عربی این‌خطوط کافی‌بود ، فقط‌اصلاحاتی که درآن بعمل‌آمد، اولاآنرا از ترتیب**«ابجد-هوّز-کلمن»** که‌اصل ترتیب‌خط **فینیقی**و **عبری** و**آرامی** بودوخط **پهلوی**نیز بهمان ترتیب است، بر گردانیده ترتیب**«الفبا تا ثاجیم»**را اختیار کردند وحروف‌شبیه بیکدیگر را پهلوی هم‌قراردادند و**ثخذوضظغ** راهم برآن‌مزید کردند ، اصلاح دوم آن بود که بوسیلهٔ **ابوالاسودِدُئلی** شاگرد وملازم‌حضرت **علی** (ع) ومباشرتدوین‌علم‌نحو-اِعرابی بوجودآورده بشکل نقطه‌برب‌الاو زیروپیش حروف‌قراردادند ـ وبعدازآن **اصلاح**دیگری برای احتراز از تصحیف خوانی گماشتگان دولتی که‌اسباب زحمت‌دولت را فراهم‌آورده بود، بکاربردنداعراب را بشکل خطوط کوتاه وضمه‌وتشدیدومددرآوردند آنگاه‌ازبرای هرحرفی که با حرف دیگر ممکن‌بود مشتبه گردد نقطه‌ای یا چندنقطه قراردادندوبرای حروف مستقل یایکی ازحروف متشابه نقطه نگذاشتند معذلك‌این اصلاح عیب‌خط رابر طرف نکرد منتهاآنرا قدری‌آسانتر ساخت،ولی برای ایرانیان بازهمان‌مخاطرهٔ‌قدیم‌باقی

ماند ، وگرچه خط جدید بمراتب از خط قدیم آنها یعنی خط **آرامی** یا پهلوی بهتر بود ، اما یقین بود که روزی خواهد آمد که غالب اصوات طبیعی زبان فارسی ازمیان خواهد رفت ، وهرچند تاچندقرن بواسطهٔ عدم شیوع معارف ورایج نبودن **لفظ قلم** فضلاء وشعرا توانستند حرکات واصوات حقیقی‌را نگاه‌دارند ، دریغ که **ناموس تطور** وقتی حریف‌را بی اسلحه یافت خردخرد بروی بتاخت ، وامروز چنانست که‌میتوان گفت زبان **ساسانی** که‌سهل است زبان **فردوسی** و **سعدی**‌راهم ازدست ما گرفته‌اند ، واگر کسی اهل خبرت وتخصص باشد ونیزمدتی با مردم دوردست چون کوهستان **اصفهان** و **خراسان** یا **تخارستان** و **بدخشان** یا با **ارمنیان** آشنا گردد میداند که ما چه میگوئیم وزبان ماچه بوده وچه شده است ، و چگونه لهجه‌ها ومخارج زیبای حروف از میان رفته وچندحرف نیم خائیدهٔ ژاژ در دهان این مردم باقی مانده است !

۵ـ تربیت مخرجهای حروف و ادای صداها و آهنگها

ایرانی مردانه واستوار ومتین سخن میگفته است .

میبینید که هرقوم وملتی آهنگ صدای مخصوصی دارد ، وهمچنین لهجه‌های مختلف باآهنگهای گوناگون ادا میشود ، بعضی از ملل آهنگها را ازحلق وبعضی ازبین حلق وبینی وبعضی‌ها باپیچ وتاب زبان دردهان وبرخی بکلی تودماغی و بعضی دیگر جداجدا وبعضی پیوسته وبعضی باموسیقی و آهنگ ادا میکنند .

گویا درقدیم سخن گفتن وخطابه عبارت بوده است از سخنی که با تکیهٔ بموسیقی ادا شود ، ورفته‌رفته سخنان عادی‌را نیز برای حسن تأثیر درمستمع بالحن وآهنگ ادامیکردند چنانکه هم امروز خطیبان قدیمی هنوز خطبه‌ها و وعاظ موعظتها ومجالس را باآهنگ ادا میکنند ، ودر بعضی لهجه‌ها نیز این آهنگ هنوز موجود است وحتی گدایان برای مزید تأثیر کلام خودسؤال ودعای خودرا باآهنگ ادا مینمایند !

۱ــ گمان نرود که اگرخط فارسی را عوض کنید این عیب اصلاح میشود . زیرا این کارها خط قدیم و عدم مواظبت پیشینیان کرده و زبان‌راخراب نموده است وگرنه خط فعلی مانیست وبا تغییر خط این عیب رفع نمیشود و فعلا اگر عیبی است در خود زبان است که با نوشتن کتب « تجوید » وممارست کامل ظاهراً رفع آن عیب هم میسور باشد .

شخص فاضلی‌ازمردم‌تاشکندبافغانستان وخراسان سفر کرد و از آنجا **بطهران** آمد وبعراق‌رفت وباز گشت ، سالی که درهزاروسیصدوهفت‌شمسی بخراسان‌میرفتم‌اورادیدم که بخراسان میرفت‌باوی‌بین‌راه آشناشدم، اومیگفت که چرا صدای ایرانیان وآهنگ آن تغییر کرده است؟ پرسیدم چگونه ؟ گفت هیچ‌شبیه بآهنگ پارسی زبانان ماوراءالنهر و افغانستان نیست‌ـ درخراسان تااندازه‌ای‌بدنبود، امادرعراق مردم را دیدم که‌بجای سخن گفتن ناله میکنند ، وآوازی چون لحن جهودان از گلوبرمیآورند!

چون‌خودم نیز باطرزسخن گفتن روستائیان وعوام خراسان‌وافغانستان آشنابودم، بیادم‌آمد ودریافتم که چه میگوید.

خلاصه‌آنکه،آهنگ صدای‌مانیزچون مخارج حروف‌ماضایع شده‌است، نه‌بفارسی شبیه است، نه حتی‌بعربی، وگویا بعدازضربت مغول، ونشر تصوف، وبسط قتل عامهای **تیمور وشاه اسمعیل‌و محمود ونادر** وآقا **محمدخان** بتدریج این الحان‌عاجزانه و صوت‌های نازك‌وشکسته بسته وحروف جویده‌جویدهٔ مظلومانه وحیلت گرانه‌بوجودآمده است‌ـ ودرست علت سستی‌وزشتی وناله دار بودن آواز ما همان‌عللی‌است که‌آواز**یهود**را سست وناله دار ساخته است !

نمیگویم‌کلفت وخشن‌باید سخن گفت (گرچه هرقدر خشن گفتگوشودبهتراز ناله است!) مگر آنکه بایدصوت‌وآوازوحنجره را پرورش داد و حروف حقیقی زبان‌را بجای خود ادا کرد. زیراصوت مردباید صاف و مردانه ومؤثر از حلقوم بیرون آید ـ همانطور که در**انگلستان‌وفرانسه‌و آلمان** وخیلی‌جاها سخن‌میگویند ، وهمانطور که**اردشیر و فردوسی** وشایدا**تابك‌زنگی** سخن‌میگفته‌اندیابزرگان‌وپهلوانان‌اسلام‌صحبت‌میکرده‌اند.

سوءِ تفاهمهائی که درزبان فارسی روی میدهد از دیگر زبانهابیشتراست و علت آنست که نه‌حروف رادرست ادامیکنیم ونه‌کلمه‌را مثبت وجزم ودرست برزبان میآوریم. در واقع عیبی که در زبان پیدا شده است در آهنگ سخن هم همان عیب پیدا شده‌است و اصلاحِ هردو بسی دشوار است ومثل این است که بخواهیم لهجهٔ **کشمیری** را بالهجهٔ **تهرانی** برگردانیم ـ اماعیب‌آهنگ صدارا زودترمیشود رفع کرد .

حکایت: یکی از بزرگان حکایت کرد که: «در یکی از اسفار وارد کشمیر شدم، مهمان‌داران شهر باغی خرم و سرسبز که نام آن «گُل مَرْغ» بود برای ما آماده ساختند، ساعت ورود، برادرم درخت گلابی‌را که در حاشیهٔ چمن بود دید که میوه های رنگین از وی در آویخته‌است، اشتها رهنمای اوشد وباعصائی که دردست داشت بر آن درخت بتاخت و باچنبر عصا شاخه‌ای فرو کشید، ناگاه باغبان باغ که مردی کشمیری بود، باادب تمام پیش دوید و سخنی گفت که برادرم آنرا درنیافت، لیکن دانست که مربوط بگلابی است، از چیدن گلابی منصرف شد و بامر د باغبان نزدیک ما آمد - من از باغبان پرسیدم که چه میگوید باغبان این جمله را بالهجهٔ خود گفت:

سَکَتَه سَپَتَه چِنانی !

ماهیچیک معنی این سخن را ندانستیم، دراین حال مهماندار در آمد، و ازصحبت ما آگاه شد، او خود مردی کشمیری بود وزبان انگلیسی و فارسی را خوب میدانست، گفت این مرد بفارسی سخن میگوید، لیکن بسبب تغییر لهجه شما سخن او رادرنمی‌یابید، پرسیدم چه میگوید؟ گفت میگوید: «گلابی سختست، سفتست، چنانیست! یعنی هنوز نرسیده است ...»

این حکایت دلیل تغییر لغات بسبب لهجه و آهنگ صوتست، چه هرگاه همین کلمات سه گانه‌را مرد باغبان بالهجهٔ شمیرانی ادا میکرد و میگفت: سَختهٔ سَفتهٔ چِنانی. شاید شنونده باهوش مقصود اورا درك میکرد.



اصلاح مقاطع ومخارج حقیقی حروف، کار دشواریست و چندان ضرورت نیز ندارد جز اینکه اساتید درسر درس میتوانند، شکل درست لغات را با یاها و واوهای مجهول ومعروف و واوهای معدوله ومخرج ذالهای معجمه و نظایر آنرا بدانشجویان بتدریج بنمایانند ودرین باب کتابهای

۱ - چنانیکسر اول از ریشهٔ «چن» که فعل چیدن وچدن از آن ساخته شده‌است با الف وصفی چون دانا وبینا وغیره .

کوچك ومخصوص تدوین کنند ، چنانکه عرب درتجوید وقرائات باین معنی عمل کرده وتا اندازه‌ای اصل قرائت وحروف واصوات قرآن را نگاهداشته‌است.

لیکن اصلاح آهنگ ولهجهٔ فصیح وطرزسخنگوئی. اینقدرهادشوار نیست،چنانکه میدانیم در قدیم‌الایام پادشاهان و بعضی رجال ورؤسا درآهنگ صدای خودمتصنع بوده‌اند و آهنگی استوار ومثبت ومتین واحیاناً سطبر ودرشت با ورزش وتوجه‌اختیار میکردند و شاید از کودکی لله‌ها ومربیان‌دانشمند آنانرا مشق سخنگوئی میداده‌اند. من‌خودیکی‌از شاگردان قدیم‌خودرا سراغ دارم که بسیار جویده‌ونازك‌صحبت‌میکردتا گاه‌سفری‌بیکی‌از ایالات کرده‌دراداره‌حکومتی آنجابکارمندی‌مشغول‌شد،وچون‌والی‌شاهزاده‌ای‌بود که‌آهنگ ساختگی‌داشت این‌جوان‌نیزازاوتقلید کرد ودربازگشت‌ازسفر که من اورا دیدم‌ازتغییری که‌درآهنگ‌صوت‌خودداده بودبشگفتی‌اندر شدم ودر دل اوراآفرین گفتم، مگر چیزی نگذشت که‌درطهران باردیگر بآهنگ‌محلی‌خوی کرد و دیگر بار آهنگ زارپیشین‌را ازسر گرفت.

شاید برای بزرگان ازلحاظ وقار وانس‌وعادت، تغییرآهنگ‌دشوارروناپسندوشرم آور باشد. اما کودکان‌و جوانان رادردبستانها وخانواده‌ها میتوان بورزش‌واداشت‌وآهسته آهسته طریق سخن گوئی‌درست وفصیح راباآهنگ‌استوار و متین‌وجذابی‌بآنان‌آموخت، وهمچنین جوانان‌دانشجوی که‌قدری‌جسورتر ودلیرترازدیگرانند میتوانندخودبخودورزش کرده وباآهنگ‌جدی ومتین‌واستواروباصوت صاف ومردانه وشمرده شمرده‌بودن لغات طرزسخن گفتن‌خودرا زیبا ساخته وازین‌هرج‌ومرج وزشتی‌آهنگ و مِس مِس ومنگ منگ کردن یا تندتند و ناتمام سخن گفتن، یاآهسته‌آهسته گفتن‌یانعره کشیدن‌بیمورد خودرا نجات‌دهند،ودیگران‌رابتقلید خویشتن وادارسازند و ازانتقادهائی که چون‌تردید پیش‌رو یاپشت‌سرازآنها میشودنترسند وبدانند که پس‌ازیکی‌دوسال‌عمل وورزش ، بدان خوی گرفته وطبیعی خواهدشدوپس‌ازآن دیگر کسی انتقادی ازآنها نخواهد کرد ورفته رفته مردم ازیکدیگر تقلید کرده آخرالامر همه اصلاح خواهند شدبویژه اگراستادان، خودنیز درین‌کار انبازشوند ودانشجویان رابدین‌ورزش‌تشویق نمایند

اصلاح آهنگ صوت اختصاص بمردان ندارد بلکه بایستی بانوان و دوشیزگان نیز بیشتر از مردان باین امر عطف توجه نمایند و درپی کسب این زیبائی باشند، چه آن گروه بیش از مردان بکنه جمال وقدر زیبائی واقفند ، منتهاطرز آهنگ زنان ببدی آهنگ مردان نرسیده و غالباً خوش صوت وخوب آهنگند، و بمحض اینکه از تندتند حرف زدن یا مس مس کردن که دوطرف نقیض یکدیگر است، بر کنار آیند وحد اعتدالی نگاهدارند و از آن اصوات باریك کودکانه که در بعضی دوشیزگان بسبب عدم تربیت یادگار میماند نیز بپرهیزند، زودتر از مردان اصلاح خواهندشد ، بویژه که جرئت ودلیری زنان در کسب زیبائی وتقلید جمال ومدهای پسندیدهٔ تازه زیادتر از مردانست .

حکایت : گویند که «دمستن» خطیب مشهور یونان زبانی ناگویا وصدائی نارسا داشت وچون بسخنرانی دلبستگی پیدا کرده ودریافت که لهجه ومخرج حروف، و آهنگ صوت او نارسا و نازیبا است، تن بورزش سپرد وروزها دردریا بار بر کنار امواج خروشان دریا می‌ایستاد وبتنهائی خطبه میخواندو گاهی ریگ نرم بدهان کرده دربرابر نعرهٔ امواج بادهان پر از ریگ فریاد بر میکشید وسخنرانی میکرد، تاچنان شد که همهٔ عیوب از زبان وحنجره ومقاطع کلام او برطرف گردید وفصیحترین وخوش آهنگترین خطیبان یونان شد !

واصل بن عطا خطیب معتزلی معروف عرب مخرج «را» نداشت والثغ بود. برای احتراز از نارسائی زبان خطبه‌هائی انشاد میکرد که حرف «را» در آن نبود وبرای خوب سخن گفتن چنین زحمتی بخود هموار میکرد!

تا گفته نشود که خداوند، حلقوم وزبان وریهٔ هر کس راطوری آفریده است که گریز از آن میسر نیست، چه با تصدیق باینمعنی بایددانست که اولاً نوع صوت جداست ونوع ادای صوت جدا واینمعنی درست مثل آنست که کسی موسیقی نداند و اشعار را خارج از قاعده بخواند وبنظر زشت آید وهمان کس بمحض اندك مشق و ورزش درعلم موسیقی ویافتن طرز ادای صوت چنان خواهدشد که هر کس عاشق شعرخوانی او خواهد گشت و آن زشتی بزیبائی بدل خواهد شد؛ وثانیاً حلقوم وحنجره قابل ومستعد تربیت است خاصه که مرادما درشتی و استواری صوتست نه لطافت ونازکی صوت که خاص بعضی دون بعض است. وهر حنجره‌ای

(جز دودرصد) قابل‌ادای صوت مثبت‌واستوار هست وبوسیلهٔ بینی وزبان‌وتکیهٔ‌آهنگ باواخر مقطعات کلام یالغات برطبق دستور استاد، همه کس میتواندآهنگ‌صوت‌خودرا درسخن گفتن متین و استوار وخوشنما ومردانه سازد .

۶- فراموش‌شدن‌حروف بواسطهٔ عدم توجه

از مجموع تحقیقات‌فصول‌قبل‌دانسته شد که‌هر گاه‌توجه و نگاهداری‌وتهیهٔ‌قوانین وآئین ها ودستورهای علمی درکار نباشد بتدریج لغات وترکیبات و اصوات وآخرالامر حروف یك زبان ازمیان میرود، وغالباً یك حرف‌جای حرف یاحروف دیگررامیگیرد، وصوتی بجای اصوات دیگر می‌نشیند،چنانکه‌درطی قرون گذشته‌همین‌عمل درزبان‌فارسی شده است‌وحرفهائی بحروفی بدل گردیده است.

و نیز ابدال حرفی بحرف دیگر یکی از نوامیس تطور هرزبانی‌است‌وخودمبحثی است علیحده‌واینك ما جداولی برای نمایاندن این‌قبیل تبدلات درین‌فصل خواهیم‌آورد که ضمناً برای‌بیان‌تبدیل‌حروف پارسی بحروفی‌دیگرقاعده‌ای‌نیز بدست خواهدداد.

حروف‌اوستائی که تبدیل‌یافته است

اوستائی	پهلوی	فارسی
	تبدیل الف بخاو ها	
اِئسم	هیسم	هیزم
اَئشم	خشم	خشم ـ خشم
اِمونت	هماوند	هماوند ـ اینلغت‌مرده‌است
اَئیویانگهنه	همیان	همیان

اوستائی	پهلوی	فارسی
تبدیل: ث به ت . ف . ه و تبدیل ت به ذال وسین		
رثشتار	ارتشتار	ارتشتار- مرده‌است
ثراِتئون	فریتون	فریذون-فریدون
أثویه	اثوپین	اثفیان - آبتین
خرثو	خرت	خرذ-خرد
پوثره	پوهر- پس	پسر- پس- پور
درگونت	دروند	دروند-دروغگوی-دیومنش
راتا	راذ	راذ - راد
گاتُ	گاس	گاه(تخت)
تبدیل : ج به چ و ژ و ز		
جفر	ژفر - ژرف	ژرف
دروج	دروج	دروغ
دراجه	دراژ-دراچ	دراز
هوجیائیتی	هوزایشنی	افزونی- خوبزائی
زورجته	زوهرزتك	زورزده
تبدیل : خ به ه		
دخیو	دهیوك	دیه- ده

اوستائی	پهلوی	فارسی
تخم	تهم	تهم – تهمتن (قوی)
تخمواوروپ	تهمورث	تهمورث

تبدیل : د به ز

اوستائی	پهلوی	فارسی
ادم (فرس قدیم)	از (پهلوی شمالی)[1]	من
باغیدیش[2] فرس قدیم)	بغ یزشن	بغ جشن – مرده است
دمان	زمان	زمان

تبدیل : ذ به ـ ژ ـ ت ـ چ ـ د ـ ل

اوستائی	پهلوی	فارسی
سنایذاک	سنایژک ـ سنایچک	(نام دیوی است)
سوغذه	سوگد	سغد
بئوذه	بود ـ بوی	بوی ـ بویه
بخذی	بخل	بلخ

تبدیل : ر به لام

اوستائی	پهلوی	فارسی
بوری	بابل ـ ببر	بابل ـ ببر
هرایزه	هربرز ـ البرز	البرز

۱ــ این لغت در کتاب درخت آسوریک استعمال شده است . ص: ۱۹ فقرهٔ ۲ طبع انکلساریا و در لهجه‌های آذربایجان واردبیل وخلخال وطارم نیزبجای (من) از گویند.

۲ــ ماه اول مطابق مهرماه اوستائی ازماههای هخامنشی است که با ۹ ماه دیگر در کتیبهٔ بیستون موجود است ومعنی آن ستایش خدایست.(بعقیدهٔ پرفسورهرتسفلد)

اوستائی	پهلوی	فارسی
سرد	سال	سال
یار	سال	سال

تبدیل : ثر به هـ ـ ر

اوستائی	پهلوی	فارسی
ورثرغنه	ورهران	بهرام
خوآثره	خوار	خوار ـ سهل

تبدیل : ز به دال وسین

اوستائی	پهلوی	فارسی
زم	دمیك	زمین ـ زمی
یز	یسن	جشن
زیمه	دمستان	زمستان

تبدیل : س به هـ ـ ش

اوستائی	پهلوی	فارسی
دسه	ده	ده (عدد)
میسوان	همیشك	همیشه

تبدیل : ش به هر و ز

اوستائی	پهلوی	فارسی
فروشی	فروهر	فروهر ـ فرورد
ورشن	ورزیتار	ورزیدار ـ ورزنده
امشاسپنته	امهرسپنت	امارسپند ـ امشاسپند

اوستائی	پهلوی	فارسی
تبدیل : غ به ز ـ خ ـ وانگ		
غن	زن	زن(امرزدن‌وریشه‌فعل‌مزبور)
تیغر	تیر	تیر-تیز
بغه	بخر-برخ	بهر-برخ
درغه	درنگ	درنگ-دیر
مرغه	مرو	مرغ
تبدیل : فا به ـ پ		
افش‌چیثر	آب‌چترو	نطفه
تبدیل: کاف به گاف		
کرمه	گرم	گرم
تبدیل : ت به ک [1]		
تکیش	کیش	کیش(مذهب)
تبدیل:انگ به‌ها ـ س ـ ی		
ونگوهی	ویه	به(تحسین)

۱ ـ رك : صفحهٔ (۱۹۱) رقم ۲۶.

اوستائی	پهلوی	فارسی
چنگر	چرك	چرا(ازچریدن)
فرنگکرسین	فراسیاك	افراسیاب
انگرمینو[1]	اهرمن	اهرمن-اهریمن
ماونگه	ماس	ماه

تبدیل : گاف به غ - ژ - ج - ز

اوستائی	پهلوی	فارسی
تیگره	تیگک- تیژ	تیغ-تیز-تیج
تیگری	تیر	تیر-تیز

تبدیل : ها به الف - خ - لام

اوستائی	پهلوی	فارسی
هربرز	البرز	البرز
هور خشیته	خورشید	خورشید
مهرکوش	ملکوش	(اسم‌خاص)
دهك	دخشك	(صفتی‌است)[2]

تبدیل : و به گ - ف - ب

اوستائی	پهلوی	فارسی
کیه مرتنو	کیواکمرت	کیومرث
وزر	گرز-گرز	گرز

۱ــ تلفظ‌صحیح این‌لفظ‌اوستائی: انهره‌مینو با نون غنه‌وهاء مخلوط که‌هردو ساکن باشند و انکرمینو بسکون‌نون‌وفتح کاف‌غلط است کذاقال‌الاستاد‌اندریاس وپرفسورهرتفلد. ودرواقع‌اهرمن پهلوی‌همان‌تلفظ است‌باحذف(یو)از آخر کلمه‌وشبیه‌بدان‌است(آهرمن)دری که‌درفرهنگهاضبط گردیده‌است‌ولی‌بسکون‌هاوراءمهملة.

۲ــ دخشك کاهینیتار صفتی‌است‌برای کسیکه‌ازعبادات وفرایض‌دینی‌بکاهدمثل‌تارك‌الصلوة‌وروزه‌خوار.

اوستائی	پهلوی	فارسی
واوروکش	فراخ کرت	فراخ کش(محیط)
گندرو	کندرب	کندرو[1]
وهرك	گرگ	گرگ
وفر	بفر	برف

تبدیل : یاء به سین ـ خ ـ الف ـ ن

اوستائی	پهلوی	فارسی
یاره	سال	سال
خیه	خانیك	خانی‌ـسرچشمه
پیتی	پات‌ـپذ	پذـبذ[2] بد
یشتی	خشت	خشت
اینگه	آسن	آهن

چنانکه ملاحظه شد درین جدول تبدیل حروف از اوستائی بپهلوی واز پهلوی بپارسی‌دری و همچنین حذف بعضی حروف را نشان دادیم .

ونیز برای نشاندادن تبدیل حروف از لغت پهلوی و دری قدیم جدولی میآوریم.

الف که مبدل شده است به :

پهلوی	فارسی‌دری
ه : ایسم	هیزم

۱ــ نام وزیر ضحاك ــشاهنامه کندروآورد، ولهجهٔ اوستائی‌را اختیار کرده است .
۲ــازادات ابوت وبزرگی چون سپاهیت و موبذ و اندرزبد.

پهلوی	فارسی دری
ه : ایرپذ	هیربد
» : اوش	هوش
ز : ایررای[1]	ازیرا ـ زیرا ـ ایرا
» : ایر	زیر
ش : امار ـ همار	شمار
نا : اپتیاکیه (همزهٔ نفی)	ناپیدائی
» : ادان (همزهٔ نفی)	نادان
خ : ارشت (نیزهٔ کوتاه برای پرانیدن)	خرشت ـ خشت ـ زوبین
ع : لال[2] (سرخ)	لعل ـ ادیار ـ عیار ـ کاك ـ کعك (عربی) (عربی)
ی : آزیدن[3]	یازیدن
الحاق : تشه	تیشه
حذف : اشکمب	شکم ـ اشکم
» : اشتر	شتر ـ اشتر
» : پاناك	پناه
» : ارشک (حسد)	رشك
» : اسوار	سوار
» : اسپنج (عاریتی ـ موقتی ـ مهمانی)	سپنج

ت: تبدیل شده است به :

پهلوی	فارسی دری
ث : تخمورث	تهمورث
د : پیتاك	پیدا

۱ـ در اوستائی : اهیریه، است بمعنی از این سبب را ـ و از این روی ـ و در پهلوی من لغت متن را ندیده‌ام ولی مطابق قاعده باید پهلوی آن چنان باشد که در متن است و در دری قدیم ایرا و ازیرا و زیرا بمعنی از این روی مفعول له و بعین همان اهیریه اوستائی است.

۲ـ لال در پهلوی دیده نشده لیکن در دری بمعنی رنگ سرخ است مطلقاً و لفظ آن بفتح لام اول و اشباع فتحه و سکون لام ثانی است.

۳ـ این لغت دری است.

پهلوی	فارسی دری
د : پرورتن	پروردن
« : زرتشت	زردشت
« : فریتون	فریدون
ذ : آتور	آذر
« : پتگریت	پذیرفت
« : وترتن	گذردن ـ گذشتن
« : پتیرك	پذیره
ز : گروتمان ـ گروثمان	گرزمان (ملکوت)
ر : سپندیات	اسفندیار
غ : پیتام	پیغام
ك : توخشاك	کوشا
م : مات	مام
ن : پتاه(روبند)	پنام
ه : متر ـ شتر ـ چیتر ـ مترویان	مهر ـ شهر ـ چهر ـ مهربان
ی : پتوستن	پیوستن
« : پتکار	پیکار
« : پتوند	پیوند
« : پتمان	پیمان
حذف: پتایستن	پائیدن
« : پات‌دهشن	پاداشن ـ پاداش ـ پاداشت

ب : تبدیل شده‌است به:

پهلوی	فارسی دری
و : بالای(رفعت)	وآلا
« : خوربران	خاوران
پ : بچشك(طبیب)	پزشك
م : غژب[1]	غژم

۱ـ غژب‌را برهان ذکر کرده ودری‌است ودرپهلوی‌دیده نشد.

پهلوی	فارسی دری
حذف: دمب ـ شکمب ـ سمب ـ خمب	دم ـ شکم ـ سم ـ خم
« : دستوبر ـ اسوبوار	دستور ـ اسوار

پ : تبدیل شده است به:

پهلوی	فارسی دری
ب : پت (پت آن ـ پت این ـ پت او)	بدان ـ بدین ـ بدو
« : اپیژار ـ پذدروذ	بیزار ـ بدرود
« : پات ـ پت (رئیس)	بذ ـ بد
« : فره‌پیهو ـ فره‌پیه	فربه ـ فربی
« : کاپول	کابل
« : تپرستان ـ تپالستان	تبرستان
« : آپ	آب ـ او
« : خواپ	خواب ـ خو
« : تاپ	تاب ـ تو
« : دپیور ـ دپیورستان	دبیر ـ دبیرستان
« : اپاک	ابا
ف : پتشخوار گر ـ (سواد کوه)	فدشوار گر
« : اسپید	اسفید
« : پیل	فیل
« : پیروز ـ پیروزک	فیروز ـ فیروزه
ه : کوپ	کوه
حذف: دپیوان	دیوان
« : کرپ	کر (اصم)

ث: تبدیل شده است به :

پهلوی	فارسی دری
ت : اثوپیان	آتبین ـ آبتین
« : ثوخشش	توختن ـ توزش
ز : گروثمان	گرزمان (ملکوت)

ج : تبدیل شده است به:

پهلوی	فارسی دری
غ : دروج	دروغ

پهلوی	فارسی دری
چ: تبدیل‌شده است به :	
ج : اسپنج	سپنج
« : شکنج	شکنج
« : شکنچك	شکنجه
« : ارچاسپ	ارجاسب
« : خراچ	خراج
« : ارچ	ارج
ز : هچ	از
« : روچن	روزن
« : اپاچ	اباز- باز
« : ارچانیك	ارزانی
« : روچ	روز
« : تچان	تازان
« : وچارشن	گزارش (شرح ، تفسیرو ترجمه)
ش : پتموچ	پوش
« : پتموچن	پوشش
« : چترنگ	شترنگ
« : کاچ	کاش
گ: درنچشن	درنگش(معمول نیست)
غ : افروچ	فروغ
ی : گرچشن	گریش ـ گریه
خ :تبدیل شده‌است به:	
ش : دوخ-دوخیزك	دوش- دوشیزه
ه : خوژنك	هزینه
« : بخر-خوچیهر	بهر- هجیر
« : خستك	هسته

پهلوی	فارسی دری
حذف: کوخشیتن	کوشیدن
« : شماخ	شما
ف : خوره	فره
غ : تیخ	تیغ
« : دوخ	دوغ

د: تبدیل شده است به:

پهلوی	فارسی دری
ز : دمیك	زمی ـ زمین
« : دمان	زمان
« : دمستان	زمستان
« : دمچیك	زمستانی
« : دفر	زبر (ضدلطافت)
ه : زرد ـ زردخانه	زره ـ زره‌خانه
ی : ادوینك	آئینه
« : ادوین	آئین
حذف: سردار ـ سرد	سلار ـ سال

ذ: تبدیل‌شده‌است به:

پهلوی	فارسی دری
ج : کذه(اوستائی) کذ(پهلوی)	کجا(یعنی: جائی که ـ آنکه ـ که)
ز : کذا(اوستائی)	گرز
گ : تذرك	تگرك
ه : اسپاذ(اوستائی)	سپاه
« : ماذ	ماه(مملکت ماه)
د : پرمذات (اوستائی)	فرمداد (پیشداد)
« : خواذاته «	خود داد (خود آفریده)
« : سغذه (اوستائی)	سغد
ی : دذو	دی(نام خدا ازدئوش‌اوستائی)

پهلوی	فارسی دری
ی : ترغبذ(جائی‌درخراسان)	ترغبی۔ ترغبه
» : پت ۔پذ	پی
» : بوذ(اوستائی)	بوی
حذف: ادیواتکار۔ادیوار	ایادگار۔ ایار۔ یار
» : استذ	است (ربط خبری)

ر: تبدیل شده است به:

ش : وِترتن۔ وترت	گذشتن۔ گذشت
ل : اروند	الوند
» : اروندٰاسپ	لهراسب
» : دیبسرم	دابشلیم
» : پوهر(اوستائی: پرت)	پول ۔ پل
» : سرم	سلم
» : سردار	سلّار۔ سالار
» : ورد	ول۔ گل
م : کتار	کدام
حذف: ورهران	وهران۔ بهرام

ز : تبدیل شده‌است به:

خ . نزست	نخست
د : زریه	دریا
ژ : زرفاك	ژرفا
» : زوفر	ژرف
غ[1] : گریز	گریغ

۱ ۔ تبدیل: ز بغین درزبان دری متداولست مانند: گریز ۔گریغ ۔ تیغ۔ تیز ۔تیژه و این تبدلات مربوط‌بلهجه‌هاست .

پهلوی	فارسی دری
	ژ: تبدیل شده است به :
ز : دوژخو	دوزخ
« : کارژار	کارزار
« : پهریژ	پهریز ـ پرهیز
ش : وریژیتك	برشته
ر : توژ[1]	تور(پسر فریدون)
	س: تبدیل شده است به :
ث : اسپیان(لهجه‌ای از آتوپیان)	اثفیان(آبتین ـ پدر فریدون)[2]
خ : ماس	ماخ (ماه)
ذ : آسروك	آذروان
ش : فرستك	فرشته
« : دیبسرم	دابشلیم (نام پادشاه هند)
« : سیاهرژور[3]	شهرزور
« : سوراپَك	شورابه
« : سورك	شورچشم
ص : ستخر	اصطخر
ه : پاتفراس	باد افراه
« : کس ـ مس	که ـ مه
« : نکاس	نگاه
« : آکاس	آگاه
	ش: تبدیل شده است به:
ژ : دُشخیم	دژخیم (وسایر کلماتی که این پیشاوند را دارند چون دژ آهنگ ـ دژآگاه ـ دژم وغیره)

۱ـ بعضی معتقدند که «ژ» درپهلوی نیست وهمهٔ این حروف را باید با «چ» تلفظ کرد.

۲ـ رك: طبری جلد اول .

۳ـ ازاصل: سیه‌ارژور یعنی جنگل سیاه ـ وغالباً در لهجهٔ پهلوی شمالی حرف سین بجای شین ودر لهجهٔ پهلوی جنوبی برعکس مستعمل بوده است.

پهلوی	فارسی دری
س : شمور	سمور
» : ریش جلوتك	رأس‌الجالوت(بزرگ‌جهودان)
ج : شی	جو(یو-درلهجهٔ نطنزی)
حذف: باخترش	باختر- بخل- بلخ

غ : تبدیل شده‌است به:

پهلوی	فارسی دری
الف: ورثرغن	ورهرا آن(اسم بهرام)
حذف: مغوپذ	مؤبد
و : مَرغ (اوستائی)	مرو(پهلوی)
هـ : میغ	میه (مِهْ)

ف: تبدیل‌شده است به:

پهلوی	فارسی دری
ب : زفان	زبان
» : روفتن	روبیدن
پ : گُف[۱]	گَپْ(یعنی : حرف)
» : فرورت	پرورد
و : افام	اوام-وام
» : نافه	نوه-نواده- نواسه-نبسه
هـ : کوف- کوفان	کوه - کوهان

ك : تبدیل شده‌است‌به :

پهلوی	فارسی دری
ب : فراسیاك	افراسیاب
چ : کرخوشت	چرخشت
خ : سوراك	سوراخ
» : اژی‌سه‌شاك	اژدهای سه‌شاخ(ضحاك)
غ : روکن	روغن

۱ - این‌فاء همان‌فاء اعجمی‌است که بین فا و واو است وریشهٔ فعل گفتن است .

پهلوی	فارسی دری
ق : یاکند	یاقوت[۱]
ز : کن	زن
ک : نکاس	نگاه
» : آکاس	آگاه
» : نکرشن	نگرش (ملاحظه و رعایت)
» : پرورت‌کار	پروردگار
ه : رمك	رمه
» : تك	ته
» : پاناك	پناه
ی : انوشکروان	انوشیروان (صحیح: انوشروان و انوشه روان)
ی : موك	موی
» : روّاکی	روائی (رواج‌بودن)
» : سکستان	سیستان
حذف: اپاك	ابا
» : گوکاس	گواه
» : یاتوك	جادو
» : نوك‌روچ	نوروز
» : وسترگ	بستر

گ : تبدیل شده‌است به :

پهلوی	فارسی دری
الف: گمیختگ	آمیخته
ج : گیواك	جای
» : گیواکروپ	جای‌روب- جارو
» : گیان	جان

۱- قاف بصدای عربی درزبان فارسی نیست وحرفی هم خاص آن درزبان پهلوی واوستائی موجود نمیباشد لیکن ازطرز تلفظ بعضی استانهای امروزی وطرز تعریبات اسامی مانند کوات وکاوس که عرب قباد وقابوس کرده است با آنکه کاف درزبان عرب وجود داشته چنین برمیآید که درتلفظ پهلوی ودری شبه‌قافی موجود بوده‌است ودرسمرقند قدیم هم این حرف بوده ومقدسی تصریح دارد .

پهلوی	فارسی دری
ج : کیهان	جیهان ـ جهان
ز : افروک	افروز
غ : موک	مغ
« : تاک	تاغ (طاق معرب آنست)
« : ماک	ماغ
« : افروک	فروغ
ک : تک (بمعنی وحید و بطل و یکه سوار)	تك ـ تکسوار ـ تکه (قوچ بزرگ سر گله)
ی : پت کریت	پذیرفت
حذف: وسترک	بستر
« : و ترک	گذر

ل : تبدیل شده است به:

پهلوی	فارسی دری
ر : خوالیگر	خوارگر (طباخ)
« : اهلوبو	اهروبو (مقدس)

م : تبدیل شده است به :

پهلوی	فارسی دری
ن : دمب	دنب (دم)
« : ستهمبك. ستمبك	ستنبه (مارد وهولناك)
« : امبارش	انبارش
« : سمب	سنب (سم)
« : میان	نیام (قلب است)
« : همپاچ	انباز

ن : تبدیل شده است به :

پهلوی	فارسی دری
م : بان	بام
« : میان	نیام (قلب است)

پهلوی	فارسی دری
م : انباژ	امباز
« : هنباژ	همباز
« : وهران	بهرام
حذف: دهشن ـ کنشن (تمام اسم مصدرها)	دهش ـ کنش ...
« : آتورگشنسب	آذرگشسب

و: تبدیل شده است به:

پهلوی	فارسی دری
ب : وژرگ	بزرگ
« : وات	باد
« : وس	بس
« : ویران	بیران
« : وهانك	بهانه
« : ویه ـ ویهی	به ـ بهی
پ : ویراستن	پیراستن
« : اور	ابر (ابر ـ بر)
« : ویتاك (اویتاك) [1]	پیدا ـ ناپیدا
ج : یویتاك	جدا
غ : مرو ـ مرویژك	مرغ ـ مرغك
« : مروزی	مرغزی
ف : اوام	افام
« : کوتر (کبوتك) [2]	کفتر (کبوتر)
گ : وزند	گزند
« : ویس ـ وِس	گیس (موی دراز)
« : وچارشن	گزارش

۱ـ هوویتاك هویدا یعنی خوب پیداشده . ۲ـ در «مخزن الادویهٔ» انطـی نسخهٔ خطی آقای «دکترصحت» این لغت پهلوی ضبط شده است .

پهلوی	فارسی دری
ک : ویتاختک	گداخته
« : ورتان	گردان ـ از گردش
ی : کواوس[1] ـ کایوس	کی‌کاوس ـ کاوس
حذف: ایوک ـ نیوک	یک ـ نیک
« : دپیور[2] دپی‌وان	دبیر ـ دیوان

ه : تبدیل‌شده‌است به :

پهلوی	فارسی دری
الف: زریه	دریا
« : هچ	از
« : هندرج ـ هندرج‌پت	اندرز ـ اندرزبد
خ : هوسروی ـ هوسرود ـ هوسروب	خسرو ـ خسره (نیکنام)
« : هو ـ هوبام ـ هورشید	خوب ـ خوشبام ـ خورشید
س : پوهر	پسر
غ : میه ـ مه	میغ ـ مه
ی : پاتخشاهی	پادشایی
حذف: زوهر ـ زهور	زور (قوت ـ گزافه و خلاف و نذورات)
« : ارتهشیر	اردشیر
« : آتهش	آتش
« : روبشنیه	روشنی (تمام یاهای مصدری پهلوی بعدش ه بوده و حذف شده است)

۱ـ درپهلوی‌واو بین‌دوحرف صدادار بدل‌بیاء میشودچون ـ کواوس ـ کو بکسر واوهمان (کی) و (کوی) است و(اوس) هم‌اسم این‌پادشاه بوده‌است وبپهلوی کایوس‌شد ـ کی کاوس‌غلط‌مشهوریست.

۲ـ دپیورمرکبست از دپی‌بضم‌دال‌وورعلامت صفت ـ دپی در اصل سومری استو دپ‌بضم دال بوده وببابلی دپ بکسردال‌شد وبعیلامی‌دبی گردید ودرسنسکریت هم دپی‌هستـ درپهلوی‌هم دوپی‌ودوپ آمده‌است وحمزه دبیررادفیره‌ضبط‌کرده و «دپیوری» بمعنی نوشتن با خط اوستائی است و نام خط دین دپیره است .

پهلوی	فارسی دری
ی : تبدیل شده است به:	
الف: خرشید وجمشید	خرشاذ وجمشاذ[1]
د : یوباریدن	اوباریدن (بلعیدن)
ج : یشن (عبادت)	جشن (عید ـ ازهمان ریشه)
د : یوان	جوان
د : یاتوك	جادو
ه : فریی (دری است)	فربه ـ فربه
د : کی ـ چی	که ـ چه
و : شی	جو
حذف: ویه	به
د : چیگون	چگون ـ چگونه

****

درقسمت بالا تبدیل منظمی که ازاوستائی بپهلوی واز پهلوی به دری صورت گرفته است شرح داده شد. ولی باید دانست که درزبان دری نیز بسبب اختلاط و امتزاج لهجه‌ها حروف بیکدیگر بدل میشوند که نمونهٔ آن درفرهنگها ضبط است[2] ومیتوان بدانجا رجوع کرد درآتیه نیز این عمل صورت میبندد، سبب اینست که دایم لهجه‌های شهرها دریکدیگر آمیخته

۱ـ غالب یاهای قدیم بین کلمات یاء مجهول است وبالف مماله بدل میشود.

۲ـ برهان قاطع گوید: دربیان تجویز تبدیل هریك ازحروف بیست وچهارگانهٔ فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف به دال ابجد و یای حطی چون: بآن وباین وبدان وبدین واکدش ویکدش وارمغان ویرمغان. وتبدیل بای ابجد بمیم و واو همچوغژب وغژم وآب وآو... وتبدیل بای فارسی بفا: سپید وسفید... وتاء قرشت به دال ابجد: تنبوره ودنبوره. وتبدیل جیم به تاء فوقانی: تاراج وتارات وبزای نقطه دار: رجه ورزه. وبزای نقطه دار فارسی گجه کاج

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

و فعل و انفعال صورت گرفته و این قبیل تبدلها روی داده و میدهد اما باید دانست که تبدلات اساسی و علمی بیش از آن نیست که یاد کردیم مگر شواذ ونوادر .

ونیز تبدلهای دیگری هم از قدیم‌الایام بسبب «**قلب**» لغات روی داده‌است که باید بدان اشاره‌شود .

قلب درتمام زبانهای‌عالم‌موجود است وهمهٔ‌زبانها این‌عادت‌دارند که‌بعض کلمات را بطریق‌مقلوب ادا کنند وازین عمل گاهی‌لغت قدیم ازبین‌میرود و گاهی‌دولغت‌بوجود میآید که‌یکی‌اصل ودیگری‌مقلوب آنست ومادرسطور زیرین‌چندلغت‌یاد میکنیم :

مَرَغزَنْ : ماه پنجم ازماههای هخامنشی ، که بنظرمیرسد یکی‌ازماههای زمستان بوده است‌وشاید همین لغت‌است که درزبان دری «مرزغن» و«مرغزن» بقلب تلفظ میشود وگاهی آنرا کانون وآتشدان و گاهی قبرستان معنی کرده‌اند .

بخل - بلخ : که درتمام کتیبه‌های‌قدیم«**باختر ش** »بدون قرائت‌شین‌ضبط‌شده ودر اوستا«**باخذی**» ودر پهلوی«**باخل-بخل**» ودرزبان دری قلب آن(**بلخ**) گردیده‌است.

وفر - وفل - برف: لغت‌قدیم آن«**وَفْرَ**»، بپهلوی«**وَفْل-وَفْر**»وبفارسی«**ورف**» و« **برف** »شد.

بقیه حاشیهٔ ازصفحهٔ پیش

وکاژ . وبکاف عجمی چون: اخشیج واخشیک.وجیم‌فارسی‌بشین نقطه دار : لخچه و لخشه‌وکاچی وکاشی. وبه‌زای‌فارسی : کاش‌وکاژ وتبدیل‌خای نقطه‌دار بهاء هوز: خجیر وهجیر وبغین نقطه دار: ستیغ وستیخ و تبدیل دال ابجد بتاء قرشت: دراج‌وتراج وزردشت وزرتشت وتبدیل رای بی‌نقطه بدلام: سوروسول‌وکاچار و کاچال . وتبدیل زای نقطه‌داربجیم : سوز وسوج وپوزش‌وپوجش وآویز وآویج . وبجیم فارسی: پزشك وبچشك و بغین نقطه دار : گریز وگریغ وتبدیل سین‌بی‌نقطه باجیم فارسی همچو: خروس‌وخروج وباشین نقطه دار : پلوس و پلوش(؟) وبه‌هاء هوز : آماس وآماه وتبدیل شین نقطه دار بسین بی‌نقطه : شار وسار وسارك‌و شارك و تبدیل غین نقطه‌دار بکاف فارسی :لغام و لگام وغوچی وکوچی وتبدیل فاء بواو: فام‌ووام و تبدیل کاف بخای نقطه‌دار : شاماکچه و شاماخچه و بغین نقطه دار: کژگاو و غژغاو وتبدیل کاف‌فارسی بغین نقطه‌دار : گاوو غاو وگلوله وغلوله وتبدیل‌لام‌بهرای قرشت : زلو وزرو وتبدیل میم‌به‌نون : بام‌وبان وتبدیل واو بباء ابجد : نوشته ونبشته وبیای فارسی: وام ویام وبفا همچو یاوه ویافه وتبدیل های هوزبحاء حطی : هیز وحیز و بجیم : ماه وماج وناکاه وناکاج.(برهان طبع تهران‌ص٦ ـ دیباچه)

اهرا - ارتاک : لغت قدیمی آن در اوستائی «**اشو**»ودر کتیبه‌های قدیم‌ساسانی «**ارتاک**» ودر کتب پهلوی «**اهراو**»و«**اهرو**» و«**اهلوب**»و«**اهلوبو**» بمعنی مقدس وپاک ، منقلب شده است وصیغهٔ مصدری آن درقدیم « **ارتادیه** » وبعد «**اهرادیه** »ودر کتب پهلوی « **اهراویه** » و«**اهرائیه** »شده است .

ارونداسپ - لُهْراسْپ - لُهْراسپ: نام پدر گشتاسپ ، بمعنی«**تنداسپ**» در اوستائی«**اروندااسپ**» ودر پهلوی«**لورهسپ** » و درسکهٔ یکی از پادشاهان کوشان در مملکت سند وافغانستان نیز این نام«**لرهاسپ**»دیده شده‌است[1] وامروز**لهراسپ** گوئیم .

پرثوی - پلهوی - پهلوی:در کتیبه‌های هخامنشی بشکل اول ودرزمان اشکانیان وساسانیان بواسطهٔ تبدیل حروف وقلب لغوی پلهوی وپهلوی گردیده است . و در کلمات بزرگان واساتیدقدیم نیزازین لغات زیاد دیده میشود ــ چون : **پهریز وپرهیز-گشفتن وشگفتن- ژفرو ژرف- فرّخو وفرّخ -کرت وترک**[2]**-سُخر** وسرخ - **هگرزوهرگز- چمش وچشم - کِتف وکفت - وبخرو برخ - ملهی وملهیانی - مهری ومهریانی** (نام آدم وحوای مغان) وهم‌امروز : **قفل وقلف ونرخ ونخر وفرسخ وفسرخ ومرو و مور وسرو وسورو خرو وخور**[3] وغیره متداولست .

ملا سحری طهرانی ازشعرای عصرصفویه‌در قرن یازدهم بزبان‌طهرانی گفته‌است:

غزل

گل دیمم تا که بملا نه‌مشو	سوته جانم بتماشا نه‌مشو
مده پیغام که اینها قصس	تا تـرا نینه دلم وانمشو
زفل‌راوا کوا که‌دل میبری	مغر تاشونه‌وینه جانه‌مشو[4]

(نصرآبادی ورق ۲۷٤ نسخهٔ خطی نگارنده)

۱ــ درفارسی قدیم کلمه‌ای که اولش لام باشد غیر ازین کلمه نیست ونیز کلمهٔ اول ذال در فارسی هیچ وجود ندارد . (حمزهٔ اصفهانی)

۲ــ زره‌هفت کرت ، درپهلوی یعنی زره‌هفت ترکو هفت قسمت.

۳ــ خراسانیان مرورا موربفتح میم وسرورا سوربفتح سین و خروبفتح اول وسکون ثانی وثالث نام روستای نیشابور را خور بفتح اول‌تلفظ کنند.

٤ــ زفلو مغر ـ زلف ومرغ است .

۷ ـ ازبین‌رفتن لغتها و پیدا شدن لغتهای تازه

بشر بالفطره مایل بچیزهای تازه وطرفه‌است ، هر کس‌میل‌داردچیزی بیاورد که دیگری آنرا ندیده‌باشدویاچیزی بگوید که دیگری آنرانگفته‌باشد یا کسی کمترشنیده باشد سرترقی‌وتکامل نیزدر همین‌چنداصل است؛ ولغات‌قوم‌نیزدستخوش این‌ناموس طبیعی قرارمیگیرد، خاصه‌ادبیات که سروکارش با احساسات وعواطف مردمست ، ازینرو پیوسته لغات واصطلاحات وترکیبهای لغوی درمعرض‌تغییروانحلال وترکیب قراردارند.

سردیگری نیزهست که مردم خاصه‌طبقهٔ بزرگان‌وطرازاول‌دوقسم لغات را سعی دارند که بزبانی‌غیر معهود اداسازند :

اول عناوین وتعارفها ولقبها وپرسشهای مرسومهٔ بین‌الاثنین ـ زیرا هر یك ازین عناوین ولغات بتدریج کهنه شده‌وخدمتگزاران آنها رابیاد گرفته بدیگران میگویندودر بازارها وبین عوام‌الناس رایج‌میگردد ، بنابراین‌طبقهٔ‌بزرگان واهل‌فضل‌سعی میکنند که آن‌تعارفها وعنوانها والفاظ رابارديگر تازه گردانند ومخصوصاً اصرارمیورزند که‌ازلغات بیگانه دراینموارد بکاربرند که هم‌دلیل‌فضل وعلم‌آنان‌باشد وهم فرو دستان‌آنهارانداننـد یادیرتر بیاموزند وتقلید کنند،وشنونده‌نیز ازتازگی‌آنها مسرور گردد .

دیگر دشنامهایانام‌چیزهای زشت وپلیدویا گرامی وعزیز که‌خداوندان‌دانش‌سعی دارند بالغتی غیرعادی خاصه‌اززبانی بیگانه ادا گردد مثل‌اینکه‌ازین عمل‌تأثیر آن‌دشنام بیشترشده ویا رکاکت‌الفاظ کمترمحسوس‌خواهدشدیا بعکس‌برعزت‌وحرمت لغت‌میفزاید.

ازین دوراه‌همواره یکدسته‌لغات‌بوسیلهٔ طبقات‌اول‌فضلاء وادباونویسندگان‌بوجود آمده سپس‌چیزی‌نمیگذرد که‌موردتقلید عوام واقع گردیده‌وبین مردم شایع‌میشودوچون شهرت گرفت بازلغات دیگردرمیان خواص‌ایجادمیگردد واین‌عمل‌مسلسل میشود .

عمل دیگرانقلابات‌سیاسی‌ودینی وروابط‌تجارتی وعلمی وادبی با ملل بیگانه‌است چنانکه دیدیم انقلاب سیاسی اسلامی وتأثیر دین یکدسته‌لغات تازه‌را وارد زبان فارسی گردانیدونیزیکدسته لغات‌فارسی ورومی‌وهندی وحبشی‌در نتیجهٔ انقلابات سیاسی‌وروابط تجارتی واردزبان عرب‌شد‌ـ وهمچنین انقلاب مغول‌بازبان فارسی همین کاررا کردوامروز

صدها لغت مغولی و ترکی در زبان ما موجود است که مردم عامه آنها را با زبان مادری خود فرق نمیگذارند ، همچنین درسواحل خلیج فارس ودریای مازندران ومرزهای توران وقفقاز وغیره لغات بازرگانی و کشتی رانی بیگانه رادرمیانهٔ لغات فارسی زیاد می بینیم از قبیل «**حفیظ**» نام تجارتخانه یااطاق بازرگانی که از لغت «**افیس**» انگلیسی دربنادرجنوب گرفته شده است ، یالغت «**ملوان**» که کشتی رانان جنوب لغت «**ملاح**» رابه «**ملاحون**» جمع بسته وسپس آنرا بتخفیف «**ملاون**» کرده وبعد «**ملوان**» شده است، چنانکه لغت «**ناخدا**» فارسی رااعراب درقرن سوم وچهارم هجری گرفته وآنرا بر «**نواخذ**» جمع بسته بودند ، و «**انگر**» یونانی رااعراب «**الانجر**» نام دادند وبفارسی «**لنگر**» شد و «**رهبان**» را که بفارسی رانندهٔ کشتی است اعراب «**ربان**» میگفتند.

تأثیر ادبیات نیز اززبانی بزبانهای دیگر پوشیده وپنهان نیست وتأثیری که ادبیات فارسی درعربی وعربی درفارسی واین هردودر قرون وسطی درادبیات اروپا بخشیده است پیدا وآشکار میباشد ـ واگرمقاومت شدیداهل فضل نمی بوذ امروزلغات فرانسه نیزدرادبیات مابحد اوفردیده میشد.

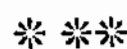
دیگر بسبب پیدا شدن علوم وفنون وصنایع تازه دراقالیم جهان، اسامی ومعانی تازه ای بهمرسیده ودراکناف گیتی انتشارمی یابد ـ ازآن اسامی ولغات درزبان فارسی نیزازچندی باینطرف چیزهائی وارد گشته است ـ چنانکه درصدر اسلام لغات یونانی بهمین منوال وارد زبان تازی گردیدو ازآن زبان نیز وارد ادبیات وعلوم فارسی شد، مثل غالب اصطلاحات فلسفه ومنطق وطب چون: فلسفه، وایساغوجی ، وقاطیغاریاس ، وباری ارمیناس، وهیولی، و شقاقلوس و کیلوس و کیموس واسطوخودوس وصدها لغت که همه یونانی است، همچنان که لغات علمی وفلسفی ونجوم و هیئت از زبان فارسی وهندی وارد زبان عرب گردیده چون انوارالاسبهبدیه وسپهران سپهر، وجوزهرات ونموذار، و کتخداه، وسندهند، وغیره ومابعدها درین باب سخن خواهیم راند وچنین است لغات علمی تازه که از روسیه و اروپا وارد گردیده است وقسمتی از آن درزبان فارسی پذیرفته شده ازقبیل تلفون، تلگراف ، پست و گمرك، ماشین

منگنه وکالسکه ودرشکه واتومبیل‌ونام ابزارها چون‌شاسی‌ولامپاونام بافته‌هاچون‌ماهوت وفاستونی وچیت‌وجامه‌هاچون کت‌وشلوار وجلیتقه وفکل‌وکراوات وپوتین ونام‌چیزهای دیگر چون‌سیگار وسیگارت وبنزین وسوپ‌ودسروغیره وغیره.

این فعل‌وانفعالات ، راههای طبیعی‌بود که سیر تطور می‌پیمایدوخواه‌ناخواه‌ازین راه‌عملی انجام می‌یابدوبالنسبه بضعف‌وقوت‌زبان ازداشتن صرف‌ونحولغت ـ یعنی‌استوار بودن حصارهای علمی‌یا نداشتن‌حصار،این‌فعل وانفعالات تفاوت میکند‌ـ‌همچنانکه‌قوت وضعف اجتماعی وسیاسی‌وعلمی صاحبان‌زبان نیزدررد وقبول آن مؤثراست.

یك‌راه غیرطبیعی نیز برای‌خراب‌شدن زبان و وارد شدن لغات اجنبی درآن باز است وآن راه فضل فروشی است ، این‌راه بکلی غیر طبیعی و تنها بسته بتفنن وهوسرانی مردم‌مخصوصی است واگربازشود وبازاررایجی‌پیدا کند ، ازتمام‌طرق‌طبیعی‌مذکورشدید‌التأثیر تروفعالتر است وزودتر بفعل‌وانفعال لغوی کامیاب می‌شود‌ـ چنانکه درآینده از آن‌بحث خواهیم‌نمود ونشان خواهیم‌داد که‌چگونه شعرا ومترسّلان کم ذوق یا بدسلیقه گاهی‌موجب خرابی وفساد زبان‌میشوند!

باری براثر عوارض طبیعی‌وغیر طبیعی‌مذکور ، لغاتی‌وارد زبان‌شده وطبعاً‌لغتهائی متروك مانده وبتدریج از بین‌خواهد رفت ولغات تازه وارد جای آنرا خواهد گرفت ـ بویژه اگر این‌لغتها رامردم دستکاری کرده وآنهارابصورت وآهنگ لغات‌خوددرآورند چون **کالپوت** یونانی که بفارسی‌کالبد وبعربی‌قالب‌شدو**انگر** یونانی که‌بعربی‌الانجر و بفارسی لنگرشد واعراب‌ازلغت «**چفس ـ چسپ** »فعل«**تشبث**» وازلغت«**چنگ**»فعل «**تشنج** » ساخته ، یاعوام ایران که «**بهتان**» را «**بختوم**» گفته و «**ملاحون**»را «**ملوان**» کرده واهل فضل ازکلمهٔ فهم‌فعل«**فهمیدن**» ساخته‌اند .



وسیلهٔ حفظزبان ازتطاول‌زبان‌های‌بیگانه‌متعدداست که مهمتر از همه میهن‌دوستی

ودانش گستری از قبیل تدارك صرف ونحو كامل[1] وآسان وبی‌غلط ونوشتن فرهنگ مضبوط، وداشتن ادبیات نظم ونثر وایجاد فرهنگستان معتدل و پرورش ادبا و شعرای بزرگ و استادان زبان ونشر کتب مختلف است ، بدین‌وسایل میتوان از فسادزبان بوسیلهٔ عمل طبیعت تاحدی ممانعت کرد ونگذاشت که صورت‌زبان واستخوان بندی آن دست بخورد ووقتی که‌این مقصودبعمل آمد ، ازورود لغات‌تازه که موردحاجت جامعه‌است بیمی واندیشه‌ای نخواهد بود وهرچه‌بگذرد برذخایر وفسحت زبان افزوده‌خواهد شد.خاصه که‌قاعده‌ای‌از برای تصرف کردن‌وبومی ساختن لغات تازه‌وارد دردست‌باشد .

۱ــ کتب دستور صرف‌ونحوفارسی متعدداست ، لیکن‌هیچکدام‌خالی ازنقص‌وعیب‌نیست ، مخصوصاً در قسمت «فعل» ازمشتقات وتعیین فعلهای قیاسی وسمائی وتعیین ریشه‌های‌افعال مسامحه‌هائی بعمل آمده و کاررا بسیار دشوار کرده است ، وانصاف بایدداد که‌درین قسمت تابحال تحقیق‌درستی‌نشده است، کتابی هم اگر دراین‌خصوص برای‌دبیرستانها تألیف شده‌است بسبب اختلاف عقیدهٔ مؤلفان دربوتهٔ‌اجمال مانده‌ورأیها بریك حقیقت قرار نگرفته‌است . ومادرین کتاب عقیدهٔ‌خود وهمفکران خودرا بتفاریق شرح‌خواهیم داد .

گفتار ششم

فارسی بعد از اسلام

دورنمای تاریخی ــ نفوذ عربی‌درایران‌ــعدم تأثیر کامل عربی درفارسی درقرون اولیه ــ جنبش سیاسی ــ جنبش ادبی ــ سامانیان ونثرفارسی ــ قدیمترین نثرفارسی .

۱ - دورنمای تاریخی

تازیان صحرانشین درسایهٔ **قرآن** وسرپرستی وپیشوائی **پیغامبر** عربی(ص) طوری **پرورش‌یافتند** که **نخست** باتحاد قبایل‌عرب‌کامیاب گردیدند وازین‌پس توانستندبمرزهای **روم وایران** که باخاك **حجازونجد وحضرموت** همجوار بود بتازند .

چنانکه در گفتار پیشین هم‌اشاره شدجنگهای نهصد سالهٔ **ایران وروم** آندودولت را از پای درآورده بود ، خاصه بسبب نزاع دیرینهٔ داخلی که میان نجبا **(آزادان)** و میان‌شخص **شاهنشاه** برسرتقسیم قوت و قدرت برخاسته بود ، وعاقبت بکامیابی **شاهنشاه** وضعف خانواده های‌مقتدر انجامید ، بیشتر ازدولت روم به شاهنشاهی **ایران** لطمه‌خورده بود وهمواره شخص **شاهنشاه** درمعرض هجوم **نجبا** قرار داشت ، و عاقبت بعد از مرگ شوم **خسرو دوم** وغلبهٔ **نجبا** بر تاج و **تخت** و حق رائی که **اعیان** در نشانیدن پادشاه بدست‌آورده بودند ، کاراین شاهنشاهی طوری بشولیده وپریشان گشت که نتوانستند با اندیشه وپشت‌کار وانتظام درعمل ، راه غارت وتاخت وتاز **عربان** را بربندند ومیانهٔ‌خود اعیان نیزاختلاف بحدی بود که باانقراض ایران ومرگ **یزدگردسوم** نیزآن‌اختلاف ونفاق ازپیش برنخاست[۱] .

***

عرب وارد‌ایران شد وبرطبق زمین‌پیمائی که باعمر خلیفهٔ دوم درسرزمین‌ایران

---

۱ ــ این بود سرحقیقی انقراض ایران ومن درتاریخ منظومی که بسالیان قدیم گفته‌ام این معنی را درضمن واقعهٔ پرویز اشاره کرده‌ام :

بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد

داده شد بگرفتن خراج پرداخت ـ ولی سکهٔ رایج ودیوانهای خراج واستیفا همچنان بحال سابق باقی بود، زیرا مسلمانان ازین معانی آگاهی نداشتند، و کاربرداشت وبایگانی وخزینه و عمل استیفا ونگاهداری دیوانها و گرد کردن خراج ومعاملهٔ با دهقانان و کشاورزان ناگزیر درایران باخودایرانیان ودرشام باشامیان ودرمصر بامصریان بود. سکه‌ها چنانکه درجای خود اشاره کردیم همان سکهٔ سیم وزر **ساسانی** و بهمان نقش وخط باقی‌ماند، و دواوین نیز بخط **پهلوی** وحسابها بحساب ایرانی نوشته و نگاهداری میشد.

درعهدخلافت **عبدالملك مروان** بفکر سکه‌زدن وتدارك پول رایج اسلامی افتادند ودرهمان زمان‌نیزبامر **عبدالملك** دیوانهای‌شام ومصر رابعربی بر گردانیدند ـ و**درعراق** نیز بتوسط **حجاج بن یوسف** دیوانها ازفارسی بعربی بر گشت.

ازاین مقدمات مارایك نتیجه‌در نظر است‌و آن اینست که‌فاتحان عرب‌بیش‌ازحدبا مردم مدارا کرده وبمسامحه روزمیگذرانیده‌اند، چه‌آنان مردمی‌بدوی وساده لوح وبی تمدن ودوراز آداب وعلوم‌بودند، وتنهافرهنگ وعلمی که برمردم ایران‌وسایرملل‌مغلوب تحمیل میکردند دانستن‌آداب اسلامی از نمازوروزه‌وحج و دانستن فرائض‌وواجبات

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش

مرگ پرویز!

ازپس پرویز گفتی خسروی‌معدوم‌شد — خون‌آن شاهنشه‌وآلا برایران‌شوم شد
فتنه‌ها برپاشدوهرحاکمی‌محکوم‌شد — گاه این وگاه‌آن سالارمرزوبوم شد
عرصهٔ ایوان کسری آشیان بوم شد — دیرگاهی کشورازامن‌وامان‌محروم‌شد

تاپس‌از چندی برونشد یزدگرد شهریار
هم مراورا بخت‌بد باتازیان انداخت کار

خیل عریان‌عرب غالب نیامد در نبرد
کاختلافات بزرگان کرد با مـا هرچه‌کرد
هشت‌بغی‌زیردستان‌درد ها برروی‌درد
خاك یاغی شدکجاخون دل پرویز خورد
چهرملك‌ازمرگ آزرمی‌و بوران گشت‌زرد
زین‌مصایب تیغ‌هندی‌چوب‌شددردست‌مرد

لاجرم برما شکست آمد زگشت روزگار
شاه‌شاهان کشته‌شددرمرو و باطل‌گشت کار

دینی بود، که مجموع اینها بسیار ساده‌و آسان‌تر از آداب دین‌و آئین خود ایرانیان بنظر میآمد وادعیه واوراد ونوافل بعدها پیداشده بتدریج‌روی بفزونی نهاد . وبیشتر امرای فاتح فقط در گرفتن خراج بطریقی ساده ودرآموختن نماز وآداب اولیهٔ اسلامی اهتمام میورزیدند، وهمین تقاضارا نیز ازایرانیان مسلمان داشتند،و سایرمردم بعداز دادن سرگزیت(جزیه) وخراج زمین ازدیگر چیزها معاف وآسوده بودند ومسلمانان ایرانی نیز در خواندن ونوشتن زبان وخط خود آزاد بوده گاهی نمازمسلمانی رانیز بفارسی میخوانده‌اند، چنانکه ابوجعفر نَرْشَخی درتاریخ بخارا گوید :

«...هرباری اهل بخارا مسلمان شدندی و بازچون عرب باز گشتندی ردّت آوردندی و قُتیبه سه‌بار ایشانرا مسلمان کرده‌بود بازردّت آورده کافر شده بودند. این بار چهارم- قُتیبه‌حرب کرده شهر بگرفت واز بعد رنج بسیار اسلام آشکار کرد... وایشان اسلام بپذیرفتند بظاهر و بباطن بت پرستی میکردند، قُتیبه چنان‌صواب دید که‌اهل بخارا را فرمود یك‌نیمه ازخانهای خویش بعرب دادندتاعرب باایشان باشند وازاحوال ایشان باخبر باشند تابضرورت مسلمان باشند ، بدین طریق مسلمانی آشکار کرد...وهرآدینه منادی فرمودی که هر که بنماز آدینه حاضرشود دودرم بدهم،ومردمان بخارا باوّل اسلام در نمازقرآن بپارسی خواندندی وعربی نتوانستندی آموختن، وچون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانگ[کردی] نِگَنبان کُنیت[1] وچون سجده خواستندی بانگ کردی: نگونانگون کُنیت[2]»

ولی بتدریج که‌اسلام دردل ایرانیان شیرین‌شد ، بعربی خواندن وآموختن وحفظ قرآن وحدیث وفقه پرداختندومسائل ومشکلات دینی روبافزایش گذاشت، وعاقبت علمائی

۱ـ اصل : بکنیتانکنیت . بقیاس اصلاح‌شد،انگون‌بان کنید یعنی‌رکوع کنید.
۲ـ اصل:نکونیانکونی ، و بقیاس اصلاح شدـ یعنی سجده . (تاریخ بخارا طبع‌لیدن ص ۴۷) ودر زبان‌قدیم دری‌دوم شخص‌جمع ازفعل مضارع راکه‌باید بآخرش(ید)باشد،در عوض(یت)میآورده‌اند، وبجای روید،رویت وعوض کنید، کنیت،میگفتند،و درکتب متصوفه تاقرن ششم‌نیز این‌قاعده مضبوطاست.

بزرگ ودانشمندانی فقیه‌ومحدث‌و مفسر ازخود ایرانیان برخاستند که‌از آنجمله است **ابوحنیفهٔ نعمان**امام‌اهل سنت‌وجماعت‌و **ابوجعفر محمدبن جریر طبری**وغیره،ودرسدهٔ دوم‌وسوم علوم‌عربیه وصرف‌ونحو وادب نیزرواج یافت ودرسدهٔ چهارم وپنجم ادب عرب برادب‌فارسی غالب گردید ، چنانکه‌خواهیم گفت.

***

درتمام این‌مدت زبان‌ملی ایران زبان‌قدیم‌بود، هرایالتی بلهجهٔ خودسخن گفتندی وزبان علمی‌نیز درمغرب و جنوب ایران زبان **پهلوی** ، ودر مشرق ونیمروز زبان**دری** بوده‌است. لیکن آنچه‌محقق است ترویجی‌از زبانهای مذکوربعمل نمیآمده‌استزیرا زبان وخط **پهلوی** هم‌مشکل‌بود وهم‌باعثی‌برتحصیل آن‌درمیان‌نبود،وبموبدان‌زردشتی‌اختصاص داشت، واگر کسی چیزی میخواند بزبان‌عربی‌بود، از طرف دیگرخط **سُغدی**وزبانهای **شرقی** هم‌طالب‌وخواننده‌نداشت وامرای عرب از آن بالطبع حمایت‌نمیکردند ـ **معذلك** بی‌شبهه زبان‌عمومی وادبیات عمومی‌از قبیل سرودهاوشعرهاوافسانها ومثلها همه بفارسی بوده واطلاع داریم که امرای ایرانی مسلمان غالباً بفارسی‌صحبت میکرده‌اندوبلکه‌امرای عرب و گاهی خود خلفای **بنی‌العباس** نیز بزبان فارسی سخن میگفته‌اند وآن زبانرا میدانسته‌اند[1] .

ابوالفرجدر کتاب الاغانی گوید: روزی که **یزیدبن‌مفرّغ** شاعرعرب رادربصره بامر **عبیدالله‌زیاد**آزار میدادند ووی رادر کوچه وبازارمیگردانیدند، گروهی کودکان‌از دنبال‌اودویده‌می گفتند:«**این‌شیست؟این‌شیست؟**»(یعنی این‌چیست)....**وابن‌مفرّغ**شعری بفارسی گفته‌در پاسخ آنان میخواند:

آبست و نبیذ است　　عصارات زبیب است

سمیه روی سپیذ است [2]

۱ـحمزةبن‌الحسن درکتاب التنبیه علی‌حروف‌التصحیف گوید:**هادی** طباخی ایرانی داشت‌وگاهی که‌روز به‌نیمه میرسید ودر حضور حاضران میخواست ازطباخ بپرسد که چاشت حاضر است باو میگفت : **حاسبت رشید**، ومعنای آن‌بظاهر آنست که حساب‌رشید راباز رسیدی ـ ولی درباطن مقصودش این‌بود که‌از اوبپرسد:**چاشتت رسید؟**یعنی چاشتت آماده‌است یانه؟(نسخهٔ خطی‌متعلق بمدرسهٔ‌مروی)

۲ـاغانی : روی شید ـــ ج: ۱۷ص ۵٦ طبع بولاق

اینمعنی درشهر بصره که شهری اسلامی و بنای آن نیز بدست اعراب روی داده بود اتفاق افتاده است ودرآنشهر می بینیم که کودکان بزبان پارسی سخن میگفته اندوشاعری عرب نیز بزبان فارسی شعرمیسروده است.

ازین قبیل روایات واشارات بسیار است که عرب نتوانست وتعمدی نیز نداشت که زبان مردم راتغییر دهد. وحکایت سوختن کتب فارسی نیز نزدحقیرتا امروز محقق نشده است اما خودمردم ایران برای فهم کردن قرآن و خواندن نماز اگر میتوانستند عربی میخواندند ونیز دبیران و کسانی که قصد خدمت سلطان داشتنداین زبانرا میآموختند چنانکه از دیرباز ایرانیان باوجودمصون داشتن لهجه های محلی، زبان دری را که زبان رسمی ایرانست می آموزند.

آموختن زبان عربی در قرن سوم و چهارم و پنجم آغاز شدو در قرن ششم روی بضعف گذاشت[1] و باز دیگربهمت خواجه نظام الملك وزیر سلاجقه واز برکت ایجاد مدرسه های زیاد در ایران قوت گرفت ولی در عصر خوارزمیان ومغول تاعهد صفویه روی بفتور نهاد و درآنعهد اصلاحاتی شد تا در دورهٔ قاجاریه بازقوت گرفت، ودرمشروطهٔ ایران روی بضعف نهاد، واینك دریك حال بدی واقع است، و اگرازآن حمایت نشود در برابر زبانهای مغربی مضمحل خواهدشد !

---

۱ ـ در قرن ششم از یکطرف زبان تازی وصنایع وتکلفات نویسندگان قرن چهارم و پنجم عرب در میان اهل فضل واصحاب بلاغت وبراعت شیوعی یافته بود اما ازسوی دیگر مردمان خراسانرا بمطالعهٔ کتب تازی رغبتی نمانده بود ابوالمعالی نصرالله در دیباچهٔ کلیله (ص:۲۳) گوید:

«اینکتاب را پس از ترجمهٔ پسر مقفع ونظم رودکی ترجمه ها کرده اند وهرکس در میدان بیان براندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سمرو تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت وایضاح موعظت ، چه سخن نیکو و متین رانده اند و برایراد قصه اقتصار نموده . و در جمله چون رغبت مردمان از مطالعهٔ کتب تازی قاصر گشته است آن حکم ومواعظ مهجور مانده بودو مثلا خود تمام مدروس شده ، برخاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده آید ودر بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود وآنرا بآیات واخبار وابیات و امثال موکه گردانیده شودتااینکتاب را که مردهٔ چند هزار ساله است احیائی باشدومردم ازفواید آن محروم نمانند»

۲ـ جنبش سیاسی

قوت دولت عرب ومرکـزیت سیاسی و نفوذ **بغداد** ازمرک **مأمون** و خلافت المعتصم‌بالله (یعنی اوایل‌قرن سوم) روی‌بضعف‌نهاد، خلفا از ایرانیان نومیدشدهوایرانیان نیز از آنان ــ بعداز داستان **برمکیان** وکشته‌شدن **فضل‌بن سهل** ذوالریاستین ــ نومید گردیده‌بودندمقدمۀ این نومیدیها خلع **طاهربن‌الحسین**بود**مأمون** را در مرو ــ وخلاف **مازیار** بوددر طبرستان ــ وشاید قیام **خُرم‌دینان** بود دراصفهان وآذربایجان، که‌تازمان **معتصم**طول کشید، وآخر درنتیجۀ این قضایا دربار **بغداد** باایرانیان‌نساخت، واز مردم ترکستان و امرای**سُغدی وفرغانی واُسروشنی** مانند **خیذربن‌کاوس** معروف بافشین پادشاه**اسروشنه** و ازبندگان ترك چون**بوغا** و**وصیف** و امثال آنان مدد خواست ، و نفوذ عرب و ایرانی در بغداد پیش نفوذ ترکان و فرغانیان دوام نیاورد ، ازین رو امرای ایرانی در اطراف مملکت تا توانستند دم از استقلال زدند،وامیدها و بیمها ازبغدادانقطاع پذیرفت، درمغرب، **اسپانیول**و**مراکش**و**افریقیه** و**مصر**تا **سوریه** از کف بغداد بیرون رفت، ودرخراسان نیزابتدا سیستان‌و سپس‌خراسان وفارس‌بوسیلۀ**آل‌لیث** مستقل گردید و**طبرستان** نیزبدست سادات زیدی استقلال‌یافت ــ وسیاست بغدادازتأثیرمستقیم و عمل شمشیر، بتأثیرغیر مستقیم وعمل‌قرطاس‌وقلم ودسیسه وباصطلاح**پلتیك**منجر گردید.

آل لیث دنیا رادرچشم‌بغداد تیره وتارساختند، بغداد**آل‌سامان** را بر ضد آنان برانگیخت و**آل‌سامان**نیز چندی‌نگذشت که بهمان‌درجه وپایه از قدرت‌رسیدندوجنبش سیاسی‌ایرانیان‌ازاینجایعنی‌ازقرن‌سوم‌ببعدآغاز گردید،ودرواقع‌پس‌ازمرک**المعتصم‌بالله** (۲۱۸ ــ ۲۲۷) سستی کار خلافت از کشتن خلفا و دسیسه های درباری و گردن کشی بندگان‌ترك وفرغانی، وخلع‌خلفا یکی‌پس ازدیگری، آشکارشدوهمین علل که بازچنانکه اشاره‌شد معلول علتهای پیشین بود ، موجب قوت گرفتن **آل‌لیث** (اواسط **قرن** سوم) و **آل‌سامان**(نیمۀدوم‌همان‌قرن) گردید[1] .

۱ــ باید دانست کظهور خارجیان سیستان بریاست **حمزةبن آذرك** که مردی ایرانی است مقدمۀ حرکت وجنبش سیاسی نژادایرانی برضد نژاد عربست. (رك: تاریخ سیستان)

۳- جنبش ادبی

گفتیم که زبان **فارسی** ازلحاظ لهجه‌ها در سرتاسر ایران مرسوم ومتداول بود وهر ایالتی بلهجهٔ خود سخن میگفت، لیکن زبان علمی وادبی عربی بود، وزبان **پهلوی** تنها در نزد **مؤبدان** و علمای دین **زردشتی** موجودبود، ودرقرن سوم هجری جنبهٔ علمی این زبان و خط درکارمحوشدن بود واز زبان **دری** که‌بعدها زبان علمی وادبی ایران شددرست خبر نداریم ، وشایددرخراسان وسیستان و ماوراءالنهر علماو ادبائی بوده‌اند که باین زبان در قرون اولیهٔ اسلامی چیزی نوشته‌اند، اما اسنادی ازآنهابدست ما نرسیده‌است.

ظهور **یعقوب** پسر **لیث** سرسلسلهٔ خاندان لیث[1] ـ بنابتصریح تاریخ سیستان ـ جنبش علمی وادبی زبان فارسی(**دری**)راسبب گردید .

تاریخ سیستان گوید: «چون **یعقوب** پادشاه شدشاعران برای اوبتازی شعر گفتند واو عالم نبود وندانست، گفت چیزیکه من اندرنیابم چرا باید گفت؟ پس **محمد بن وصیف** سکزی که دبیر یعقوب بود شعرپارسی گفت...» ازین‌رو باید آغازجنبش ادبی زبان **دری** را از آن زمان گرفت **نظامی عروضی** نیز خبری در باب حکیم **حنظلهٔ بادغیسی** دارد که میرساند که‌این شاعردرعصر **طاهریان** بوده‌است ، ولی دلیل قطعی دردست نداریم که درعصر **طاهریان** توجهی بادبیات **دری** شده باشد.

٤ ـ سامانیان ونثر فارسی

آغازدولت حقیقی وقوت **سامانیان** را باید ازروز اسیری **عمرو لیث** (۲٦۵ـ۲۸۷) دومین پادشاه **لیثی** شمرد و اینواقعه روز سه‌شنبه نیمهٔ ربیع‌الاول‌سنهٔ ۲۸۷ رویداد .

درهمان زمان که **سامانیان** در خراسان بر **آل لیث** غالب شدندو وارث آندولت عظیم

۱ـ این خانواده درقدیم به **آل لیث و لیثیان** معروف بوده‌اند، وبعداز انقراض آنان ارباب تاریخ بدانان **صفاریان** نام نهادند، وحق آنست که مانیز آنانرا **لیثیان** بنامیم .

گردیدند ، امرای ایرانی و خانوادهائی در گوشه و کنار **خراسان** و **تخارستان** و **خوارزم** بودند که هریك درامور داخلی کشور کوچك خود، مختار، ودربیرون بادربار بغدادو بادربار بخارا رابطهٔ سیاسی داشتندوهدایاوتحف میفرستادند،مثل **آل فریغون** وشارهادر گوزکانان و بامیان و **آل محتاج** در چغانیان و **آل کامکار** و **مرورو ذیان** در مرو و **مأمونیان** در خوارزم و **سیمجوریان** در قهستان و **کنارنگیان** در طوس و کوهستان **کلات** ، و خاندانهای گمنام دیگر که هنوز درست شرح حال آنها کشف نشده است[۱].

دراواخر قرن سوم و آغاز قرن چهارم درهمهٔ این دربارها حرکتی ادبی بزبان پارسی **دری** محسوس است وچیزیکه مارا باین عقیده وادار میکند آنست که سبك تحریر کتب فارسی درقرن چهارم طوری پخته ومنسجم و سنجیده است که نمیشودباور کرد که این نوع تحریر مولود سی چهل سال باشد بلکه باید گفت دانشمندانی از آغاز اسلام معلومات و هنر خود راسینه بسینه وپشت بپشت و کتاب بکتاب بفرزندان، مرده ری[۲] نهاده بودند، و وجود پادشاهان **فرغانه** و **سغد** وامرای محلی **خراسان** و **تخارستان** که همه بزبان پارسی دری سخن میگفته‌اند، درمدت ریاست خود که ازطرف امرای بزرگ عرب گماشته میشدند[۳] درتربیت اینمردم و صیانت نویسندگی فارسی بی‌اثر نبوده است .

۵ - قدیمترین نثر فارسی

بنابر آنچه تاامروز تحقیق کرده‌اند قدیمترین نثرفارسی چهار کتاب است:

۱- مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری که ازطرف **ابو منصور المعمری** بنام **ابومنصور**

۱ـ امرای غزنین که بعد ازسقوط **عمرو لیث** در غزنین استقلال یافته و بدست **البتکین** منقرض شده‌اند ظاهراً ایرانی و مسلمان و ازبقایای گماشتگان لیثیان بوده‌اند که درآن حدود مستقر شده **بودند** و نام آن خاندان بتصحیف در جوامع الحکایات عوفی وتواریخ دیگر گاهی بنظر میرسد .

۲ـ یعنی میراث، مرده‌ریك ومرده ری بحذف کاف هردو استعمال شده است.

۳ـ این امرا بتصریح طبری : **ترمدشاه- سبل- طرخون(طرخان) نیزك- اخرونشاه**

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

محمدبن‌عبدالرزاق نوشته شده‌است‌وشاهنامهٔ منثوری هم‌دنبالهٔ اوبوده است که **فردوسی** آنرا بنظم‌آورده است ـ وتاریخ نوشته شدن این‌مقدمه محرم سال سیصد و چهل وشش هجری است.

۳ـترجمهٔ تفسیر طبری است که‌علمای ماوراءالنهر بامر **پادشاه‌ابوصالح‌منصورـ ابن‌نوح‌سامانی** ترجمه کرده‌اند وتاریخ این‌ترجمه معین نیست و نباید دیرتراز ترجمهٔ **تاریخ‌طبری** صورت گرفته‌باشد . واین کتاب بفارسی‌دری ساده‌ولطیف چنانکه بعدبدان اشاره‌خواهیم کرد نوشته شده‌است‌ودر هفت‌مجلد است‌ونسخه‌ای‌ازآن‌باقی است.

۴ـترجمهٔ تاریخ‌طبری است که درسنهٔ ۳۵٦هجری‌بامر امیر ابوصالح‌**منصوربن نوح** سامانی که برزبان **ابی‌الحسن الفایق‌الخاصه**پیغام فرستادسوی**ابوعلی‌محمدبن**ـ

بقیهٔ حاشیه‌ازصفحهٔ پیش:
شومان شاه‌طخارستان‌ـغزوان‌ـملك الصّغانیان بیش‌الاعورـکفتان شاه(کفتان نزدیك ترمذاست)وردان‌خداه‌ـبخاراخداه(ملك بخارا)ـاسپهبد بلخ‌ـباذام(باذان ملك‌مروروذ)سهرك ملك‌طالقان‌ـترسل ملك‌فاریاب‌ـرؤب‌خان‌ملك سمنگان‌ـ شذه‌ـجیغویه‌ـصول‌ـغوزك‌ـنمرون(ملك غرشستان)کورمغانون(؟) از عظماء ترك‌ـاشکندـچغان خذاه‌ـخاناّخرهّ جدکاوس پدر افشین‌ـرتبیل و غیره...(تضاعیف ج۷و۸طبری)...وسوای‌این نیز**ابوریحان** ودیگران القاب پادشاهان **خراسان و نیمروز و طخارستان‌وماوراءالنهر** رانوشته‌اند،اما این‌القاب که‌از طبری‌استخراج شداز آن پادشاهانی‌است که‌قرنها بعداز اسلام‌باقی بوده و باسلمانان بصلح وجنگ روزگار میگذرانیده‌اند و گاهی فاتح و گاهی مغلوب‌می‌شده‌اندوسلسلهٔ ارتباط‌برخی‌ازاین‌امرای‌مستقل‌تادورهٔ **سامانیان** محفوظ بوده است وخاندانهای آنهانظر بوفاداری مردم‌محل ازبین نرفته،و طبعاً دردربار وخاندان این‌بزرگان نوشته وکتب بزبان‌دری باقی بوده‌است وسرمایهٔ کافی‌برای بعد شده چنانکه**طبری** دربارهٔ **خیذرافشین** شاهزادهٔ اسروشنه گوید: که«از اسروشنه اهالی وگماشتگان وی‌بدو نامه‌هائی بپارسی می‌نوشتندواورا بلقب‌ربوبیت‌می‌ستودند» که‌ظاهرآمراد«**بغ**»و«**بغ بغان**»**یا**«**خوتای**»وامثال‌ذلك‌بوده‌است که‌بزرگان‌رابدین‌القاب‌می‌ستوده‌اند وکتب**پهلوی** ازین اصطلاحات پراست،واگرچه این‌امرا وشاهان راامورخین عرب‌غالباً «ترك»میدانندو اسامی ترکی‌هم درمیان آنهازیاد است‌مثل«طرخان»و«چول»و«کور مغانون‌از عظمای‌ترك»معذلك اکثر نامهافارسی است‌و همان‌ترکان هم‌از تمدن‌ایرانی بهره‌مندبوده‌اند‌مثل‌اینکه‌ازپسر طرخان«**ابوالینبغی**» شعرفارسی روایت کرده‌اند.و آن‌شعر چنین است:

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

محمدالبلعمی الوزیر، ووی آنرا بپارسی دری بر گردانید، این کتاب هم درغایت فصاحت وسادگی است .

۴-حدودالعالم من المشرق الی المغرب: کتابی است در گیهان شناسی (جغرافیا) بزبان سادۀ فارسی که در سنۀ ۳۷۲ هجری از برای امیر **ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون** در گوزکانان خراسان نوشته شده است و مؤلف آن معلوم نیست-این کتاب هم ساده و لطیف وفصیح است واگر کتاب **عجایب البلدان**[1] ابوالمؤید بلخی دست خورده نمی بود یا اگر کتاب **شاهنامه** و کتاب **گرشاسپ** همو که در **تاریخ سیستان** فصولی از این دومی نقل شده ودر **مجمل التواریخ** نیز چیزهائی از آن نقل گردیده است، موجود می بود، آنهم یکی از کتب چهارگانه وشایدمقدم **برحدود العالم** جای داشت، افسوس که کتاب اول دست خورده وناقص و کتاب دوم نیز نایاب ومانند شاهنامۀ منسوب بهمو از میان رفته است.

واینکه نام «**کتاب الابنیه فی حقایق الادویه**» را درین ردیف نیاوردیم از آن بود که هنوز درصحت انتساب اوبعهد منصور بن نوح تردید است .

بقیۀ حاشیه ازصفحۀ قبل:

سمرکندِ کَنْدمَنْد	بَذینَتْ کی اوفکند
از شاش ته بَهی	همیشه ته خَـهی

۱- کتابی است بنام عجائب البلدان (این نام در پشت جلد نوشته شده است) بزبان فارسی بالنسبه قدیم ودر آغاز کتاب چنین نویسد: «چنین گوید ابوالمؤید البلخی رحمة الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود وازبازرگانان ومردم اهل بحث عجایبها بشنیدم وآنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم وجمع کردم ازبهر پادشاه جهان امیر خراسان ملك مشرق **ابوالقسم نوح بن منصور مولی امیر المؤمنین**، تا اورا از آن مطالعه مؤانست بودوحق نعمت او راگزارده باشم که برمن و عالمیان واجبست، توفیق میسر باد» ولی در تضاعیف کتاب حکایاتی است که از قرون بعد حکایت میکند و ذکر تواریخی هم از قرون بعد شده است و معلوم نیست تاچه اندازه درآن کتاب دست برده اند باری این کتاب نیز بین سنوات (۳۵۶-۳۸۷) که جلوس وفوت نوح بن منصوراست نوشته شده است وما ازآن نقل خواهیم کرد.

گفتار هفتم

کیفیات خاص

علل تطور و گردشهای ادبی- تأثیرلهجه‌ها بوسیلهٔ شعرا و نویسندگان در زبان‌علمی‌وادبی –تراش‌خوردن‌و تخفیف لغتهابمرورایام – فعل«استاتن» در پهلوی- نقل‌از مقدسی- افعال نیشابوری – حرکت‌حرف‌قبل‌ازربط خبری و ضمایر خبری.

۱ - علل گردشها و تطور ادبی

باید دانست که اصل‌وبنیاد نویسندگی‌برای ابقای فکر وبرجای گذاشتن علوم و یا بیان مقصود خاصی‌است که‌یك تن‌یا جماعتی‌ازآن‌بهره گیرند یاآنرادریابند، بنابراین بهرحال نویسنده بایدسعی کند که مقصودیا فکر خودرا بساده‌ترین وجهی بیان کندتادر یافتن‌آن برای‌مردم دشوارنباشد.

پس دانستیم که‌بنیاد واصل‌نویسندگی برسادگی و روانی و آسانی لفظ و معنی است، مگردرجائی که نویسنده قصدش اظهار ذوق وهنروپیدا کردن شگفتی وحیرت در خواننده‌باشد ، یامخصوصاً بخواهدطرف مقابل‌خود را درضمن الغاز و معمیات ومطالب پیچیده ودشخواربزحمت بیندازد وازاینراه مقصوددیگری که نویسنده‌داردحاصل آید - این‌شق‌اخیر فعلاازموضوع بحث ما خارج است و آنرا درفصل‌مربوط به نثرفنی وانمود خواهیم کرد.

بهمین‌سبب بدون‌اینکه محتاج‌باشیم که ازروی زمینه‌های محسوس شاهدی اقامه کنیم‌ازخارج میدانیم که کتب تاریخ‌واخوانیات وتوقیعات ومراسلات‌درباری وخطابیات و کتب علمی‌هردودوره به‌تناسب همان دوره بساده‌ترین طریقهٔ معمول عصرنوشته می‌شده است، مگردرعصری که همهٔ اموراز حال طبیعی خارج وانقلاب کلی دراحوال یك‌جامعه

راه یافته باشد که بالطبع نویسندگان نیز برخلاف این دستور طبیعی بمشکل نویسی وفضل فروشی یا تقلید از گذشتگان میپردازند، چنانکه تاریخ این احوال را عنقریب خواهیم خواند.



پس در زمانهائی که علوم عقلی و سایر شئون اجتماعی بر وفق طبیعی روی بنمو و تکامل است، سبك نویسندگی نیز بحال طبیعی خود مشغول سیر و حرکت است و ادبیات با اختلاف انواع واجناس خود هر کدام ازین فیس (یعنی سادگی و روانی وسهل التناول بودن) بهره‌مند میباشند ـ چنانکه در تاریخ قبل از اسلام نیز دیده شد که متن **اوستا** و متنهای **پهلوی** در نهایت سادگی و روانی بود ـ ونیز ازهمین لحاظ میدانیم که سبك نویسندگی در دوره‌های نخستین ظهور نثر **دری** یعنی قرن چهارم وپنجم ساده و روان وآسان وهمه کس فهم بوده است.

لیکن نظر بانقلابات مختلف که از راه عوامل نامرئی ومؤثر خارجی وعوامل مؤثر ومرئی داخلی درمجموع حالات ملل راه می‌یابد، که قبلا بدانها بتفصیل اشارت کرده‌ایم، در هرعصری (که لااقل مدت تأثیر آن عوامل ازیك قرن نمیتواند کمتر باشد) آثاری درصنعت نثر ونظم ازخود برجای مینهد که درابتدا غیرمحسوس و بتدریج که آن آثار انبوه میشود نتیجهٔ آن محسوس‌تر میگردد ودر پایان مدت دیده میشود که طرز تحریر یا شیوهٔ شعر تغییر یافت، وهمین عوامل باهمین طرز وقتی که پی‌درپی تکرار یابد، ادوار مختلفی در تطور و گردشهای ادبی بوجود میآورد وسبکهای مختلف در نظم پیدا میآید، چنانکه در ایران قبل از اسلام دیدیم واینك ادوار بعداز اسلام را نیز خواهیم دید.

۲ـ تأثیر لهجه‌ها بوسیلهٔ گویندگان ونویسندگان

علت دیگری نیز هست که گاهی در زبانهای علمی وادبی کار کرده ودر آنها تأثیرات ژرف میبخشد، وبه خلاف عوامل مذکور که ناپیدا و غیرمحسوس بود، این علت گاهی پیدا ومحسوس است، وآن تأثیریست که لهجهٔ اهالی هرمحل در نظم یا نثر بعمل میآورد که اگر

این تأثیر بوسیلهٔ شاعر یا نویسندهٔ بزرگی که صاحب آن لهجه است دفعةً صورت نگیرد باید این عامل را هم در عداد عوامل نامرئی دیگر شمرد، ولی اگر عامل آن اشخاص معینی باشند، آنرا انقلابی مخصوص باید نام نهاد، وعنوانی خاص داد و در عداد عوامل طبیعی نشمرد.

ازاین است که میگویند: **هر کسی مطیع و منقاد و محکوم محیط و زمانه است، جز مرد انقلابی که گاه میشود که زمانه را محکوم وفرمانبردار خود میسازد!**



انقلاب سریع ادبی وتأثیر آن در زبان و نوشته جز بوسیلهٔ گویندگان بزرگ که مورد توجه و علاقه واحترام جامعه باشند صورت پذیر نیست، واگر مردمی غیرازین طبقات نیز چنین قصدی داشته باشند، یا دولتی بیگانه بر ملتی چیره شده بخواهد در ادبیات او تغییری بدهد، بازناچار است مقصود خودرا بوسیلهٔ خداوندان زبان مجری سازد، بنابراین ما این تطور و گردش را که درخود زبان روی میدهد تطور لهجه‌ای وعامل آنرا شعرا و نویسندگان یا سخن گویان ماهر معرفی کردیم ودرتاریخ تطور زبان فارسی نمونهٔ این معنی بسیار است.

طریقهٔ آن چنین است که گاهی شاعر یانویسنده یا سخن گستری ازمردم یك شهر در فضل و استادی شهرهٔ شهر ومعروف کشور میشود، این مرد لغات و اصطلاحاتی از شهر خودازروی تفنن شخصی وازنتیجهٔ تتبعات خویش درشعر یا نثر یا گفتار خود میگنجاند، و نظر بفصاحتی که درسخن آنمرد است واعتمادی که مردم بفضل اودارند، آن الفاظ و لغات وترکیبات مشهور میشودودیگران نیزدر گفتار وتحریرات خوداز اوپیروی کرده آن لغات وترکیبات را بکار میبندند وبتدریج جزءِ زبان رسمی میشود- همچنین است معتقدات و افکارسیاسی واجتماعی که بوسیلهٔ بزرگان قوم درطبقات عامه سرایت میکندوجزءعقاید و افکارعمومی میگردد.

این نیز راه دیگریست که سیر تطورو گردش سبك را بوجودمیآورد و ما درآینده عمال بزرگ این تطور را در هر دوره و زمانی نشان خواهیم داد.

۳- تراش خوردن و کوچك شدن لغات

یکی‌دیگر ازعوامل تطور و گردش نثرونظم وتغییرسبك‌ها از راه تراش خوردن لغات‌وکلمات و کوچك شدن وتخفیف یافتن آنهاست.

همواره بشرمیل داردبا زحمت کمتروظیفهٔ خودرا ادا سازد، ویکی‌از اسرارارتقا و عظمت‌بشر وبروزتمدن وترویج وتکمیل‌علوم همین لطیفه‌است- درسخن گفتن نیز مردم همین‌کار را کرده‌و میکنند، واز همین روی میبینیم که هر زبانی در طول مدت ساده‌تر و آسانتر وصرف‌ونحوش کمتروسهلتر میشود، چنانکه‌قبلااشاره کردیم که زبان‌اوستادارای صرف ونحو مفصل بوده و اواخرکلمات‌آن از نظرتذکیر و تأنیث و خنثی بودن و سایر عوامل مانند صفت بودن‌کلمه یا مفعول و فاعل بودن آن وغیره دارای حرکات‌مختلف و حروف گونا گون میشده‌است- چنانکه زبان‌عربی وزبان‌آلمانی وروسی امروز نیز همین حال‌را دارند- ولی بتدریج آن اشکالات ازبین رفت چنانکه در زبان **پهلوی** که شعبه‌ای اززبان**اوستا** بودهیچ‌یك‌ازآن‌عوامل وحرکات‌وحروف‌زاید بنظرنمیرسد، درزبان‌فارسی امروز نیزهمین حال دیده‌میشود- واگر زبان عربی نیزمتکی بکتاب‌آسمانی و صرف و نحو باین تفصیل نمیبود وپای بندی‌دینی نیز وجودنداشت، بلاشك همانطور که‌درلهجهٔ اعراب **عراق‌وسوریه** و **مصر** اثرصرف ونحو باقی نمانده است در زبان علمی‌عرب نیز آن آثار باقی نمیماند.

این‌درقسمت صرف ونحو بود، ودر خود لغات وترکیبات نیز این حالت جاریست و از افعال گرفته تالغات‌جامد ولغات مرکب‌یا مشتق‌همه دستخوش سوهان‌کاری‌و تراش خوردن وتبدیل وتصحیف وقلب حروف میباشد.

ما برای‌نمونه ازهر کدام‌ازین لغات یکی‌دوشاهد میگذرانیم تا اذهان‌بکیفیت‌آن واقف گردد :

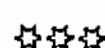
جدول

اوستائی	پهلوی	دری	امروز
اَاوروَت اسپه	اورهاسپ	لُهراسپ	لُهراسب
اردویسورااناهیتا	اناهیتا	ناهیذ	ناهید
ارجت‌اسپه	ارچاسپ	ارجاسب	ارجاسب
اژی‌دهاکه	اژی ذهاك	اژدها_اژدرها	اژدها_ اژدر
اش‌وهیشه	وهشت‌بامیك	بهشت	بهشت
انتره‌ماونگه	انترماس	اندرماه	اندرماه
اهوره‌مزده	اوهرمزد	اورمزد	هرمز
ائیرینه	ایریان	ای‌ران	ایران
ائیرینم خوارنو	خوره‌ی‌ای‌ران	فره‌ای‌ران	فرایران
اثویه‌ام	اثپیان	آتپین	آتبین[1]
پرنوماونگه	پورماس	پرماه	پرماه[2]
تخمواروپه	تخمورت	طهمورث	طهمورث
چثروگئوشه	چهارگوشك	چارگوشه	چارگوش
خوارننگهونته	خوره‌اومنت	فره‌مند	فرمند

۱_ پدرفریدون و«اُم»در اوستائی «آن» درپهلوی علامت نسبت‌است.

۲_ اندرماه«هلال» وپرماه ماه تمام که‌بعربی «بدر»گویند.

اوستائی	پهلوی	دری	امروز
خووِیئونه	خیون	هون	هون[1]
دخوینگهوپئیتی	دهیوپات	دِیهبد	دهدار[2]
زریه‌نام	زریاآن	دریاها	دریاها
سپنتوذاته	سپندیات	اسفندیار	اسفندیار[3]
گروثمانه	گروتمان	گرزمان	ملکوت اعلی
ماونگهه	ماس	ماه ـ مه	ماه ـ مه
مئثنیا	میهن[4]	مِهن	میهن
ورثرغنه	ورهران	بهرام	بهرام
خشناویئیتی	خشنوتیه	خشنوذی	خشنودی



درپایان بحث یك مثل از یکی از فعلهای معین پهلوی که در تمام کتب پهلوی استعمال میشده و امروز بشکل‌های مختلف درآمده است و تخفیف یافته ذکر میکنیم :

در زبان پهلوی علامت ماضی نقلی که امروز در زبان ما (ام ـ ای ـ است ـ ایم ـ اید ـ اند) است باهزوارش **«یکویمون تن»** نوشته میشود و آن فعل **«استاتن»** است بمعنی **«ایستادن»**

۱ـ نام قبیلهٔ تورانی دشمنان گشتاسپ.

۲ـ دراصل بمعنی پادشاه رئیس ودر اوستا این لغت بصورت «دخویو پأیتی» هم آمده است.

۳ـ در اینجا الفی برخلاف اضافه شده است.

۴ـ میهن نوشته ومهن بکسر میم وسکون نون خوانده میشده است.

مثال : «پت‌کارنامکی‌ارتخشتری پاپکان‌ایتون نپشت استات کوپس هچمر گ‌ی‌الکسندری اروميك ایران‌شترو ۲۴۰ کتك خوتای بوذ»[1] یعنی :به کارنامهٔ اردشیر پاپکان چنین نوشته است که پس‌ازمرگ اسکندر رومی‌در ایرانشهر ۲۴۰ کتخدا (فرمانروا) بوده‌است.

در مورد خبر مطلق : «افش‌کاروان ایورز کنند و پیلوان پت پیل‌روند وستوریان پت ستور روندوورتین‌داریت‌ورتین روندوس‌استت‌شپرگ‌ی روتستهم،وس کنتیری‌پورتیرو وس زریهی روشن و وس زریهی چهار کرت ، و کاروان ی ایران شترایتون و ر استت کذوانك‌او آسمان شوذ وپتان او دوشخو شوذ[2]»

ترجمه : پس‌لشکر حرکت کنندوپیلبان به‌پیل‌وستوربان به‌ستوروگردونه‌دار به گردونه براه افتند ، بسیار استسپررستمی ، بسیار ترکش پرتیروبس زره‌روشن وبس‌زره چهارترك(چهارآینه)ولشگرایران شهرچنین استند که بانك‌برآسمان‌شود وآواز پای بدوزخ‌رسد .

شاهد برسر«**نپشت‌استات**» و«**وس‌استت**»و«**ایتون‌ور‌استت**» است که فعل «**استات**» رااول بعلامت ماضی‌نقلی بعدازفعل «**نپشت** »آورده‌و در مثال دوم همان فعل را بصیغهٔ مضارع بعدازکلمهٔ «**بس**»و بمعنی«**باشد** »آورده ودرسومین بار بازهمان فعل رابهمان صیغه ولی‌بمعنی جمعی[3] وبعداز اسم‌اشارهٔ «**ایذون** » و با پیشاوند « **ور : بر**» آورده‌است .

این‌فعل‌سوای‌فعل‌ناقص«**هست** »نقیض«**نیست** »میباشد، که درهمهٔ‌زبانهای‌آریائی بهمین ریشه‌موجود است . چه برای **هست‌و‌نیست** هزوارش‌علیحده که«**اَیْث**»و«**لَوَیْث**» باشد دارند،وآن دولغت‌را در محل‌خود با هزوارش وبدون هزوارش‌استعمال‌میکردند،اما « **است** »که ازادات خبریست و شباهت‌لفظی ومعنوی زیادی‌با «**هست** »دارد چنانکه اشاره کردیم‌درمواردذکرماضی‌های‌نقلی‌یادرموارد خبراز مبتدا بصیغهٔ ماضی‌یا مضارع باتمام

۱ــ کارنامهٔ‌اردشیربابکان سطراول.

۲ــ ادیواتکار زریران‌ص٤ (متون‌پهلوی ــ طبع‌بمبئی ترجمهٔ‌نگارنده)

۳ــ درنسخه جمع‌است ولی‌گویا غلط‌ناسخ باشد و صحیح‌مفردباشد چنانکه در مثال ذکرشد.

صیغه‌هایش صرف می‌شده‌است چنانکه دیدیم، وهیچ‌ربطی به«**هست**»و «**نیست**» که‌بمعنی وجود وعدم‌است ندارد .

این فعل‌یعنی «**استاتن**»باتمام صیغه‌هایش‌بعنوان فعل‌معین،درشاخهٔ‌زبان«**دری**» متداول ومعمول نبوده، وبجای‌آن‌لفظ « **است** » که ربطخبری یاعلامت‌ماضی‌نقلی است مستعمل‌بوده است.

فقط تاقرن ششم‌بندرت درنثر لفظ«**استاد**» که‌سوم شخص‌مفرد ازفعل«**استادن**» است، بجای‌فعل«**شد**» و«**گردید**» در مورد فعلهای مجهول استعمال می‌شده است مثل «**هواگرم‌ایستاد**»یعنی گرم گردید ، ودر **کلیله** هم خواهیم دید که گاهی‌این فعل‌را استعمال کرده‌است.



مقدسی[۱] در کتاب«**احسن‌التقاسیم‌فی‌معرفةالاقالیم**» معلومات لطیفی در ضمن وانمود ساختن اقلیم‌خراسان وماوراءالنهر ذکر کرده ازآنجمله گوید :

«زبان نیشابوریان فصیح و مفهوم‌است- جزاینکه اوایل‌کلمات را کسره میدهند ویائی میافزایند مثل:«**بیگو**» و«**بیشو**»ونیز سینی بدون‌فایده [درافعال] زیادمیکنند مثل: «**بخردستی**»و«**بگفتستی**»و«**بخفتستی**» ومانند این و در زبان ایشان رخاوة و لجاجی است ، وزبان مردم**طوس** و**نسا**بهتراز‌ایشانست. ودرزبان مردم **سیستان** تحامل (تکلف) و خصومتی است که‌ازته‌سینه برآورده وبلند میکشند ، و زبان مردم**بُسْت** به از ایشانست ، وزبان‌مردم **مروالرود**و**مروشاهجان**عیبی نداردبغیر ازهمان تحامل وطول ومدی که دراواخر کلام خود میدهند-نمی‌بینی که اهالی**نیشاپور** میگویند: «**برای‌این**»

۱- هوالشیخ‌الامام شمس‌الدین ابوعبدالله‌محمد بن‌احمدبن‌ابی‌بکرالبناء - الشامی‌المقدسی المعروف بالبشاری (۳۳۶ - ۳۸۰) رحاله وجغرافیا دان ومورخ مشهور غالب بلاد اسلام را گشته وکتاب نفیس خودرا با عباراتی مسجع وموزون و اطلاعاتی بفواید مشحون تألیف کرده است و خاورشناسان‌بکثرت ملاحظات وسعهٔ‌نظر او اذعان دارند خاصه «کیلدمیستر»و «اسپرنگر» . (الاعلام‌طبع‌قاهره)

واهالی **مرو** میگویند «بَترای‌این»[1] ویك حرف میافزایند، وازین دست[2] زیاد دارند و زبان‌مردم **بلخ** بهترین زبانهاست جز آنکه کلماتی‌مستقبح‌دارند. وزبان‌مردم **هراة**وحشی ومتکلفانه و کثیف‌است[2]... سپس گوید : اینست‌اصول زبانهای خراسان ،وسایرشهرهای خراسان تابع‌اینها ومشتق ازینهاست وبدین زبانها باز میگردد ـ چنانکه **طوس‌ونسا** قریب به نیشابوری وزبان **سرخس** و **ابیورد**قریب به‌مروی وزبان**غَرجُشار** بین هروی ومروی و زبان**گوزکانان** بین‌مروی‌وبلخی‌وزبان **بامیان** و**تخارستان**قریب‌بزبان‌بلخی است .جزاینکه‌درآنهامغلقبی‌است. **ابیوردیان** درسخن‌صفیرمیکشند ، وزبان**خوارزم** فهم کرده‌نمیشود ، ودرزبان **بخارائیان** تکراریست،نه‌بینی که‌چگونه گویند:«[اعطیتُ] **یکی‌درمی**» و«**رأیت‌یکی‌مردی**» ودیگران گویند :« **اعطیت‌درمی**» وقس علیه، ونیزدر خلال‌سخن گفتن‌بسیار گویند:« **دانستی** »بدون‌فایده. وزبان بخارائیان «**دری**» استواین زبان‌وهم‌جنس آنراازآن«**دری** »گویند که‌بدان زبان رسایل‌دولتی نگاشته میشود وقصه‌ها بدانزبان‌بحضرت‌برداشته میشود واشتقاق اواز«**در**»است‌ـیعنی‌زبانی است که درخانه بدان سخن گفته شود ،ومردم**سمرقند** حرفی میانهٔ‌کاف‌وقاف‌استعمال‌میکنند وگویند:«**بکردکم‌و بکفتکم**»و مانداین وبسیار سرداست، وزبان‌مردم **چاچ** بهترین زبان« **هیطل**» است،وزبان«**صُغد**» قدری فرق‌دارد ، و در روستا های **بخارا** نزدیك بزبان مردم« **صغد**»سخن گفته‌شود واین زبان بسی‌مختلف استوتزدمردم بخارا مفهوم،

---

۱ ـ درمتن «بترون‌این» وبترون معنی‌ندارد‌و چون میگویدیك حرف‌بر« برای این» میافزایند معلوم میشود اصل« بترای‌این» بوده ـ واین«ت »اضافی همان«ت» است که‌بعداز«پت»اضافی‌در زبان پهلوی‌بوده است‌ماامیدانیم که«**برای**» مرکبست از «**پت‌ـ به**»و«**رای**»علامت مفعول‌له که‌در زبان پهلوی «پترای» ودرزبان دری«به‌رای ـ برای» شده است ، واهالی‌مرو بلهجهٔ پهلوی این کلمه را بزبان‌می‌آورده‌اند ـ بدین‌قیاس اصلاح‌شد .

۲ـ مقدسی اینجا بعد ازآنکه نسبت بزبان‌هروی‌مذمت قبیحی کرده گوید :

«یکی از ملوك‌خراسان‌وزیرخویش‌را فرمود که‌ازپنج کورهٔ‌اصلی خراسان مردانی گرد کند،وچون حاضر آمدند . سیستانی سخن‌گفت ،وزیرملك گفت: اینزبانی‌است که‌برای جنگ‌وقتال‌صلاحیت دارد ، پس‌ازآن نیشابوری لب‌بگشاد ،وزیرگفت : این زبان‌برای تقاضی شایسته است ، بعد از اومروزی سخن گفت ، وزیر گفت:اینزبان وزارت‌راشاید،سپس بلخی‌آغازید .وزیرگفت : اینزبان‌برای رسالت‌خوبست،و چون هروی‌دهان گشاد،وزیر گفت : اینزبان شایستهٔ مبال است؛(احسن‌التقاسیم‌ص۳۳٤ـ۳۳۵طبع‌لیدن)

و کمتر شهری ازین که ذکر کردیم دیده‌میشود که در روستای آنشهر بزبان دیگر سخن نگویند.ودر **فرغانه** میگویند: «**بازآمدم‌وباز شدم**»[1] ودرزبان **بخارا** لطافتی است جزاینکه لفظ «گفتا» زیاد دارند[2] » .

***

این نقل‌ازمقدسی برای نشان دادن«**افعال نیشابوری**»بود وچون‌متمم آن نیز مربوط بمباحث سابق ولاحق‌اینکتاب‌بود نقل افتاد.

بالجمله ـ آنچه که‌مقدسی«سین»زاید پنداشته‌است درافعال نیشابوری ، درحقیقت همان«**است**» و باقیماندهٔ «**استات**» قدیم پهلویست که‌در افعال‌مردم نیشابورباقی بوده وبجای:**گفتم ـ گفتی ـ گفت ـ گفتیم ـ گفتید ـ گفتند**.میگفته‌اند:

گفتستم ـ گفتستی ـ گفتست ـ گفتستیم ـ گفتستید ـ گفتستند و در کتب قدیم دری‌خاصه در اشعار شعرای قدیم تا قرن‌هفتم نیز این فعل غالباً دیده میشود ، چنانکه **عنصری** گوید :

شعر

فتردستتند بر ماه منور خط وزلفین آن مه‌روی دلبر

سعدی گوید:

قطعه

این شنیدستی که در صحرای غور بارسالاری در افتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاك گور

ومادر کتاب خود این افعال را **فعل نیشابوری**نام نهاده‌ایم ـ این فعل نوعی از «**ماضی نقلی**»است ، که‌عوض ضمایرخبری:

۱ـ معلوم‌میشود که اهل فرغانه در قرن چهارم بزبان فصیح دری سخن میگفته‌اند وافعال را با پیشاوند « باز»که از پیشاوندهای زبان‌قدیم دری‌است‌استعمال میکرده‌اند . همچنین‌است درسطر «دوم» «گفتا» و در سطور قبل«یکی درمی ـ یکی‌مردی» درزبان بخارا که بازازخواص زبان‌دری است وبتفصیل شرح‌آن‌خواهد آمد.

۲ـ نقل‌ازصفحهٔ ۳۳٤ ـ ۳۳۵ـ ۳۳٦وحواشی احسن‌التقاسیم طبع لیدن.

ام ـ ای ـ است ، ایم ـ اید ـ اند

ضمایر فعلی باقی ماندهٔ از «**استات**» قدیم:

استم ـ استی ـ است ، استیم ـ استید ـ استند

را استعمال میکرده‌اند، و چنانکه بعد خواهیم دید این هردو دسته ضمیر «**ضمایر خبری**» درزبان پهلوی فعل معین بوده‌اندو بعدجای ضمایر را گرفته‌اند[1].

***

امادر تلفظ «**است**» که تراش خوردهٔ «**استات**» قدیم است، تأملی است که آیا بفتح اول صحیح است یا بکسر اول ـ چه مردم اصفهان هنوز بکسر اول تلفظ کنند، و**مسعود سعد** نیز درقصاید حبسیهٔ خود که یکی از آنها مطلعش اینست:

طاهر ثقةالملک سپهر است وجهانست — نه راست نگفتم که نه اینست و نه آنست

میگوید:

بسیار سخن گفت مرا بخت پس آنگه — هر کرده که او کرد بدان گفته نمانست

شایستهٔ صدر تو ثنا آمد و نامد — کانکس که ثنا گفت دانست و ندانست

دانست که جز معجزه گفتنش نشاید — بسیار بکوشید که گوید نتوانست

وباز هم ودر قصیده‌ای که مطلعش اینست:

جشن اسلام و عید قربانست — شاد ازو جان هر مسلمانست

میگوید:

چرخ پنداری آئین حربه است — او مرا زار کشت نتوانست

باز در قصیدهٔ :

ملک جوانست و شهریار جوانست — کار مهیاو امرونهی روانست

۱ـ چنانکه بعد خواهیم گفت، در زبان دری قدیم «است» و «نیست» را در جمله های انشائی ازشرطی وتمنائی وتشبیهی وتردیدی بضمیمهٔ «یاء مجهول» مثل فعل بکار میبرده‌اند وبعدها بزودی متروک شده است، رودکی گوید:

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی — و یاچون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

میگوید:

طبع سزای ترا چنانکه بباید | خواست که گوید زهیچ نرع ندانست
عقل کمال ترا در آنچه گمان برد | گ‌ت که دریابد ایعجب نتوانست
تیغ بدست تو آتشیست که آنرا | از دل وجان عدو شرارو دخانست
بود عذاب مخالفان تو دروی | گز تف حمله همی بدوزخ ماست

باز درقصیدهٔ رائیه بدین مطلع:

چه خوش عیش و چه خرم روزگارست | که دولت عالی ودین استوارست

میگوید:

خرد هر چیز را از وی صفت کرد | بگرد حد او گشتن نیارست

ومیدانیم که درماضی‌هائی سماعی که مصدرشان با«ستن»میاید قبل از«سین» باید مکسور باشد واین درافعالی‌است که چیزی‌از ریشهٔ فعل(که فعل‌امر حاضر مفرد نمودار آنست)کاسته نشده باشد[1] مانند:**دان ـ دانستن** و **توان ـ توانستن** و **یار-یارستن** و **کاه-کاهستن** و **جه-جهستن** و **شای-شایستن** و**بای-بایستن**و**مان-مانستن**وماهم حرف ماقبل «سین» را مکسور تلفظ مینمائیم و میگوئیم دانِست و شایِست و توانِست و بایِست وغیره‌در اینصورت‌باید گفت درعهد **مسعودسعد سلمان**درغزنین یادر همهٔ‌ایران **«است»** بکسر همزه معمول بوده‌است وتمام‌قصیده بکسر رَوی بوده وازینرو «جهان‌است»راشاعر با«دانست»و «روزکار است»را با «یارست»قافیه کرده است . و بعدها درلفظ قلم ما مثل خیلی از اغلاط این غلط هم جاری شده که همزهٔ «است» را در تکلم و در قرائت مفتوح بخوانیم ـ همانطور که‌حرف قبل‌از **م ـ ت ـ ش** ضمیراضافی ومفعولی‌را که اولی دراصل مضموم«سَرُمْ»و دومی و سومی مکسور « **رت-سرش**» بوده است علی‌السویه بفتح

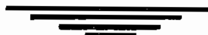
۱ـ آنجا که ریشهٔ‌فعل تغییر کند مثل‌شکن‌ـشکستن‌و بند‌ـبستن ازین‌مقوله بیرون است هر چند عراقیان«شکستن»رابکسر کاف‌و خراسانیان«بستن»را بکسر با گویند.

تلفظ میکنیم-یعنی درخواندن اشعار و کتاب چنین میکنیم‌وحال آنکه‌در زبان‌عامه‌غالباً استعمال مطابق‌بااصل است.

معهذا درمورد حرکت همزهٔ «**است**» بالقطع والیقین‌نمی‌توان چنین‌حکمی کرد، زیرا شعرادر قوافی گاهی بضرورت مسامحه‌هائی روا داشته‌اند و گفته‌اند: یَجوزُ لِلشّاعِرِ مالا یَجوزُ لِغیره!

***

است،هم بتدریج تراش خورده‌و«اِ» یعنی مبدل بکسره یا هاءِ غیر ملفوظ شده است که درخط هاءِ مذکور نوشته میشود،مثل: **فلان بمکه‌رفتِه‌و زیارت خانه کرده و بازگشته**» که بایستی گفته باشیم:«فلان بمکه رفته استو زیارت خانه کرده است و بازگشته است»و این کسره یاهاءِ غیرملفوظ نیزدر زبان عراق وفارس مکسور ودر لهجهٔ خراسان‌وتخارستان‌وترکستان مفتوح است.



گفتار هشتم

تأثیر زبانها در یکدیگر

نتایج اختلاط زبانها ـ تأثیر زبان فارسی در زبان تازی وعثمانی ومصر ـ تأثیر زبان تازی در زبان فارسی ـ وسعت یافتن زبان پارسی بسبب آمیختن باعربی ـ تندروی ایرانیان درادخال لغات وامثال ومفاهیم عربی ـ ورودلغات یونانی وترکی ومغولی وهندی درفارسی.

۱ـ نتایج اختلاط زبانها

درعالم هیچ زبانی نیست که بتواند از آمیختگی بازبان دیگر خودرا بر کنار دارد مگر زبان مردمی که هرگز بامردم دیگر آمیزش نکنند واین نیز محالست چه بوسیلهٔ تجارت وسفر ومعاشرت وحتی بوسیلهٔ شنیدن افسانها وروایات ملل دیگر لغاتی از آن مردم دراینمردم نفوذمیکند، وهمهٔ زبانهای عالم از اینرو دارای لغتهای دخیل است.

باید دید که از آمیختن زبانی بازبان دیگر چه نتایجی حاصل میشود؟

آمیختن زبانها برچندقسم است، یکی اینکه زبانی هرچه را ندارد بالطبع ازهمسایه یاجائی دورتر بستاند وآنرا وارد زبان خود سازد، و ملایم بالهجه و سلیقهٔ خویش نماید یعنی آن لغت رافرو برده ونشخوار کرده وقابل هضم سازد، واز حالات واختصاصات اصلی آنرا بیندازد، وحتی بمیل خود آنرا گاهی قلب کند گاهی تصحیف کند ، گاهی مفهوم آنرا تغییر دهد، اگر جامداست مشتق کند واگر مشتق است جامد کند الی آخر....چنانکه عربان بالغات بیگانه همین کار را کرده ومیکنند وماهم با برخی ازلغات عربی ولغات ترکی وفرنگی این عمل را نموده‌ایم ولی این کاردر میان ما عمومیت نداشته است و علت آنرا هم شرح خواهیم داد.

باری عرب‌دارای این‌خاصیت است که‌لغات اجنبی را ازلحاظ خشونتی که‌درلهجهٔ اوهست بزودی عوض‌میکند،مثل‌اینکه لغت«**چنگ**»فارسی را گرفته اول آنرا تصحیف کردهو« **شنج**» ساخته است،وسپس ازآن لغت،فعل «**تشنج**» راساخته وملك طلق خود قرار داده است! یاآنکه‌لغت «**چفس**» که‌بمعنی «**چسپ**» باشداز زبان پهلوی گرفته‌و آنرا تصحیف کرده و «**شبث**» ساخته است‌پس ازآن لغت،فعل «**تشبث**»را بیرون‌آورده وازآن‌خود شمرده است و یا لفظ«**درگاه**»را«**درقاعه**» کرده آنرا «**حضرةالمنزل**» نامیده‌است.

نتیجهٔ این‌قبیل آمیزش و پذیرش،ثروت زبان‌و برومندی کلام ، و وسعت فکر و توانائی گوینده ونویسنده درادای مقاصد مختلف واغراض گوناگون خواهد بود . واین قبیل اختلاطها بسیار مفید است.

دیگرآنکه قومی‌ازلحاظ‌احتیاج ویاصرف بسبب‌اختلاط وامتزاج‌باقومی‌دیگرلغاتی را بگیرند،وصورت اصلی و حقیقی‌آنرا حفظ کنند ونگاه دارند لیکن‌آنرا مطیع‌تراکیب وصرف‌ونحو لغت‌خود سازند ومانند لغات‌ملی باآنها رفتار کنند، چنانکه در قرون اولیهٔ اسلام‌نویسندگان‌ایرانی‌بالغات‌عربی‌بیشترچنین کردندو کمترصورت‌آن‌لغات‌راتغییردادند (نظیر «**طلایه**» که از«**طلایع**» گرفته‌شده است)ولی درهمان‌حال‌ازاینکه‌مفادمعنی‌آنرا تغییر دهند خودداری نکرده‌اند مانند«**رباط**» که دراصل عربی‌محل‌بستن‌اسب‌بوده‌ودر فارسی بمعنی«**کاروانسراومسکین‌خانه**»استعمال‌شده‌است‌ـیا«**تماشی**» که‌دراصل‌بمعنی « قدم زدن » و در فارسی بمعنی تماشا «**نظاره کردن ومشاهده**» استعمال شده است یاافزودن جمعهای فارسی‌به جمعهای‌عربی‌مانند «**عجایبها**»و«**معجزاتها**»و«**منازلها**» و «**ملوکان**»ونظایراینها که میرساند ایرانی‌میل‌نداشته استصیغهٔ‌جمع‌عربی‌را که‌دراین لغتها بوده‌است جمع‌بشناسد وبرای اینکه درست‌معنی آنرابفهماند جمعی‌فارسی‌نیزبرآن افزوده است.

فرخی گوید:

مرترا معجزاتهای قویست زیر شمشیر تیز و زیر قصب

منوچهری گوید:

بیابان درنورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل

یا اینکه جمعهای عربی را ازصیغهٔ جمع انداخته و باردیگر آنرا بصیغهٔ جمع فارسی آورده‌اند چون «احرار» که آنرا بمفرد «حُرّ» برگردانده وپس آنرا به «حرّان» جمع بسته است.

رودکی گوید:

یکصف میران و بلعمی بنشسته یکصف حرّان وپیرصالح دهقان

بهرامی گوید:

چگونی گزهمه حرّان چنو بوده است کس نیزا

نه‌هست اکنون و نه باشد و نه بوده است هر گیزا

ویا «حرّات» را که جمع «حُرّة» مؤنث «حُرّ» است، به «حُرتان» جمع بسته‌اندو متقدمین را متقدمان و اساتید را استادان گفته‌اند ـ این نوع پذیرش و آمیختن لغات نیز دردرجهٔ دوم است، چه‌هر چندباصالت واستواری طرز اول نیست، وبرگهٔ مال غیر در ضمن مال شخص پیداست اما بازطریقی است که به‌بنیه‌وتنومندی لغت زیانی نمیرساند چنانکه‌در چندقرن اختلاط عربی بافارسی زیانی بزبان ما وارد نیامد. بلکه بر وسعت زبان افزود و ادبیاتی پیداشد که بااسلوب ولغات محدود پهلوی ودری ویژه وخالص قدیم نظیر آن ممکن نبودبوجود آید، چنانکه بهترین آثارادبی قدیم از قبیل کارنامك یااوراق تورفان مانویان یایادگارزریران یا درخت آسوریك یااندرزهای آذرباد وغیره که علی التحقیق از نظر فصاحت و بلاغت واهمیتی که در میان قوم داشته باقی مانده و ازمیان نرفته‌اند درترازوی ذوق وصنعت ولطف وحال ومفهوم ووسعت معنی پارسنگ کلیله ودمنه یا بوستان سعدی هم نمیتوانند شد ، چنانکه سرودهای اوستا نیز باآن لطف وروحانیّت ، دارای وسعت معنی و صنایع شاهنامه یا مثنوی مولوی یامنطق الطیر عطارنبوده، وجزمکررات وایجازهای

مخل صنعتی نمودار نیست ، وهرچند نمیتوانیم‌مدعی شویم که ماآن سخنانرا میفهمیم‌و ازذوق‌ولطف شعری‌آنهاآ گاه توانیم بود ، اما ازنارسائی کتب **پهلوی** که مظهر **اوستا** است و از کوتاهی معانی ظاهری وتخیلات و کمی تشبیهات وصنایع ومحدود بودن‌لغات والفاظ آنها ، لااقل این حقیقت بیرون میاید که زبان **دری** از امتزاج با تازی نقصان نیافته ، وشعرفارسی نیز که ازاسلوب هجائی باسلوب تقطیعی و ضربی ترقی کرده کاملتر وعالیتر ولطیفتر شده است .

طریقهٔ دیگر کاریست که از قرن هفتم و هشتم هجری نویسندگان آغاز کرده و یکباره محوزبان عرب شدند ، وآن این بود که لغات عرب را بجای‌آنکه بوام بستانند وبقدر احتیاج خرج کنند وباآن مثل ملك شخصی معامله کنند ـ مثل خوان‌یغماغارت کردند وهر کس تعجیل داشت که بیش ازرفیقش بر گیرد ، وسپس‌آن لغات رامانند تاج مرصع یاقلادهٔ زرین آویزهٔ سرو گردن نثرونظم ساختند و هفت اندام کلام بزیور هـای بیگانه چنان‌آراستند که اثری ازخود اندام برجای نماند ! وصرف ونحوفارسی راپیرو لغات وترکیبات عربی کردند وقواعد عربی را درزبان فارسی بکاربستند تاکاربجائی‌رسید که‌کلمات فارسی را با روابط و حروف جر واسماءِ اشارهٔ تازی ، و افعال را بصیغه های اصلی عربی وارد کلام ساختند ، وقواعد اعراب وتذکیر وتأنیث وصفت وموصوف را مانند صرف ونحوعربی متابعت کردند ، تا ازاین میانه : **تلگرافخانهٔ مبارکه** و **همشیرهٔ نورچشمه** و**خبرواصله** و**نامهٔ وارده** و غیره بیرون و بجای «**تواند بود**» «یمکن» ازباب «امکان» وعوض «شاید» «لعل» وبجای «نابود شد» جملهٔ «کان‌لم‌یکن» بکار افتاد !

این‌طریقه ، طریقهٔ ناقصان ولاابالیان است . چنانکه چندسال‌پیش‌همین‌معامله را هموطنان عزیزدر ادخال زبان‌فرانسه وآمیزش‌آنزبان با زبان شیرین فارسی‌آغاز کردند والحمدالله که مردم خودمتنبه شده ودولت **پهلوی** نیزدراصلاح امرسبقت جست ، ورنه ، نمیتوانیم پیش‌بینی کنیم که چه میشد و نمیتوان گفت که زبانی چون زبان«**اردو**»رایج در **هندوستان** بوجود میآمد ، زیرا باز زبان**اردو** روابط اصل زبانرا حفظ کرده است و ما روابط وپیوند ها را نیزدرکار گسستن وپاره ساختن بودیم !

۲ـ تأثیر زبان‌فارسی در زبان‌تازی

زبان امروز عرب یکی‌ازلهجه‌های بسیاریست که درجزیرةالعرب ویمن وحواشی سوریه‌ازدیرزمان دایر ورایج بوده است .

صحرای تازیان ازیمن‌تاحجاز وازطورسینا تا سوریه و از نجد تابین‌النهرین و از حضرموت تابحرین والاحسا سرزمین ملل‌سامی نژاد عرب بوده‌است و گاهی این قبایل دستخوش حبشیان وغالباً‌زیردست ایرانیان ونوبتی‌مطیع‌رومیان بوده‌اند، ونیزباهندوستان تجارت‌داشته‌اند، وچون‌برادران‌نژادی‌خود کنعانیان وآرامیان ونبطیان وسریانیان‌همواره بااجانب‌آمیزش کرده‌اند ، بنابراین‌لغاتی زیادازتمام ملل‌همسایه‌وارد زبان‌آنان‌شده‌است، وازعصرهای پیش‌ازتاریخ ، این‌فعل‌وانفعال صورت گرفته است، تاروزی که اقوامی‌ازآن طایفه منقرض‌شده‌وسرانجام سیادت به**قُرَیْش**رسید وزبان این‌قبیله از برکت**قرآن**زبان رسمی جزیرةالعرب‌شناخته آمد.

در طول‌این مدت‌کلمات زیادی واردزبان عربی‌شده‌ـ برخی‌بار دیگر ازبین رفته وبعض دیگر درزبان مزبور تحلیل یافته است ، معذلك علمای علم زبان شناسی معتقدند لغاتی که درزبان عرب دیده می‌شود که‌نظیر آنهادر سایر ملل‌سامی از عبری و سریانی وحبشی دیده‌نمیشود بی‌شك‌ازلغات آریائی‌است که از**هندی**یا**فارسی**یا**یونان**یا**روم** در زبان آنان داخل شده است، ونیز گویند هرلغتی که مفهوم‌آن درجزیرةالعرب نیست از لغات دخیل‌است ، وآنچه تحقیقاً میتوان آنرادخیل دانست‌لغات‌واسماءِ عقاقیریا ابزارها یا مصنوعات یامعادن‌یا گلها یاحیواناتِ غیرموجود درالجزیره وامثال‌آن ازلغات‌فلسفی‌و علمی وادبی ودینی است که‌از همسایگان‌عرب‌داخل آنزبان شده است.

لیکن همه‌متفقند که عرب اززبان فارسی بیشتر لغت گرفته‌است تاازسایر ملل، و ازهمین راه‌است که ائمهٔ‌لغت عرب هرگاه‌دراصل‌لغتی‌ازلغات غیرعربی تردید کنند که‌از کجاست‌آنرا ازلغات فارسی‌دانندوفارسی‌شمارند ، زیراعرب بیشتر درزیرحکومت‌ایران قرارداشته ودیری مراکز بزرگ‌عرب که یمن وبحرین وحیره و حجاز باشد در تملك

ایرانیان بوده‌است،و ازعهد **هخامنشی** تا عهد**یزدگردشهریار** مدت هزار و دویست سال این‌ملت بستگی سیاسی وتجاری **باایران** داشته و**باهند** نیز **بتوسط** کشتی‌نوردان **ایرانی** وایرانیان مربوط بوده‌است،ونفوذ ادبی‌ایران قسمتی‌را بایدمربوط باین ادوار دور و دراز دانست،وبسیاری ازلغات فارسی‌دربن‌مدت ازایران بعرب سرایت کرده‌است ، مانند لغت «وَرْد» که نام گل سرخ‌است ودرزبان پهلوی نیز آنرا «**گل**» گویند، ومعلوم میشود کهعرب این‌لغت راپیش ازعهد **ساسانیان** ازایران اخذ کرده است،چه‌اصل لغت«**گل**» همان «**ورذ**» اوستی‌است‌مانند«**سال**» که دراصل«**سَرْذه**»و«**سَرْد**» بوده است و«**دین**»[1] و «**میزاب**» و «**غنا**» و «**جناح**» و «**جنحه**» و «**هاروت**» و «**ماروت**» و « **زنجبیل** » و«**فیل**» وبسیاری لغات دیگر که‌بعضی در **قرآن** نیزآمده همه مأخوذ از فارسی **قبل** ازاسلام است .

ثعالبی نیزچند لغت ذکر کرده است که عرب‌از فارسی اخذ کرده مانند:الکوز- الابریق-الطست-الخوان-الطبق - القصعة-السکرجة - السمور - السنجاب - القاقم- الفنک-الدلق-الخز-الدیباج - الناختج - الراختج - السندس [ا لستبرق] الیاقوت- الفیروزج- البجاد - البلور-السمیذ - الدرمک - الجردق - الجرمازج - الکعک - السکباج-الدوغباج-النارباج - شواءالمزیرباج - الاسبیذباج - الداجیراج-الطباهج- الزیرباج-الجرذباج- الرونق- الهلام - الخامیز-الخوذاب-البزماورد - او: الزماورد- الفالوذج - الجوزینج - اللوزینج - النفرینج - الرازینج - الجلاب - السکنجبین - الجلنجبین - المیبه (المیده)- الدارصینی - الفلفل[2] - الکرویا- القرفة - الزنجبیل- الخولنجان- النرجس-البنفسج-النسرین- الخیری - السوسن-المرزنجوش - الیاسمین-

---

۱-دین . دراوستا وپهلوی بهمین‌معنی بایاء مجهول آمده وگویاایران وعرب از آشوریان گرفته باشند.

۲-بکسردوفاهم درتازی درست است .

الجلنار ـ المسك ـ العنبر ـ الکافور ـ الصندل ـ القرنفل . [التنور ـ الزمان ـ الدين ـ الکنز ـ الدينار ـ الدرهم[1]] و [البيشبارج ـ الدرك ـ الکرزين ـ الصاقور] وغيرهم.

وسوای این لغات هزاران لغت فارسی است که در زبان عرب وارد است خاصه لغات سیاسی واداری از قبیل: وزیر ـ خراج ـ دیوان ـ دفتر ـ جهبذ ـ بندار ـ فیج ـ (پیك) برید جمازه ـ بدرقه ـ رستاق ـ طموج ـ استان ـ ربان ـ لعل ـ دست ـ درقه ـ ازار ـ کف ـ طاق ـ رأی دیجور ـ خزینه ـ ضوء ـ سراج ـ جزاف ـ جزیت ـ صولجان ـ لجام ـ طراز ـ شعبذه وغیره.....

اگرچه زبان فارسی هیچوقت مانند زبان عربی آنقدر موردحاجت قرار نگرفته است که نویسندگان وشعرای تازی بتوانند یاقصد کنند که بزبان فارسی شعر گفته یانثر بنویسند وشاید ذوق ادبی عرب هم اینمعنی را هیچوقت تائید نکرده است بخلاف ذوق ادبی ایرانی که در عربی وهندی وهرزبانی که قصد کند میتواند شعر بگوید وچیز بنویسد . معذلك بوده اند کسانیکه نژادوزبانشان عربی بوده است وبفارسی شعر گفته وچیز نوشته اند چنانکه گویندالمستنضی، بنورالله محمد بن المستنجد بالله خلیفهٔ عباسی (۵۶۶ـ۵۷۰) بزبان فارسی وتازی شعرمیسروده است[2] واین زمانی است که زبان فارسی بوسیلهٔ سلجوقیان وفتوحات آنان که ازحلب تاکاشغر امتداد داشته است در بغداد چنان رونق یافته بود که خلفای عباسی نیز بدان رغبت مینمودند . وقبل ازآنهم زنی شاعره از طایفهٔ بنی کعب معروف به رابعهٔ قصداری بنت کعب معاصر سامانیان بوده است که بفارسی شعر گفته است. ونیزسیخ ابوالفضل دکنی وشیخ فیضی ملك الشعرا برادر اوپسران شیخ مبارك یمنی بپارسی استاد ودر نثرونظم شهرهٔ زمانه بوده اند .

۱ـ این شش لغت را که در قلاب جا داده ایم ثعالبی از لغات مشترك نویسد (فقه اللغه طبع بیروت ص ۳۱۶) وجرجی زیدان: مسك و کافور و قرنفل راسنسکریت میداند، وگوید در زبان سنسکریت «مشکا» و «کابور» موجود است، و این منافات ندارد زیرا لغات مشترك فارسی و سنسکریت بیش از اینهاست ومسك و کابور درمتون ادبی پهلوی هم آمده است وزبان فارسی وسنسکریت درهمه چیز مشترك است.

۲ـ جوامع الحکایات عوفی باب پنجم ازقسم اول (نسخهٔ خطی) .

و اگر لغاتی که‌ازاثر نفوذ حکومت **دیالمه وسلاجقه** در عراق و نفوذ**ایوبیان‌و ممالیك** درمصر وسوریه پیدا شده است بنویسیم خود کتابی خواهد شد جداگانه ـ و مراد اینست که گمان نرود تنها زبان عرب در زبان فارسی تأثیر بخشیده‌است‌بلکه تأثیر زبان وفکروعقاید فارسی نیز درعربی کم نیست و میدانیم که عرب از پیش‌ازاسلام لغات فارسی را وارد زبان خود کرده بود.

واگر کسی بخواهد تأثیر لغات فارسی‌رادر مملکت **عمانئی‌ومصرجدید**بداند کافیست بتاریخ کبیر **جیبرتی** موسوم **بعجایب‌الآثار** مراجعه نماید و به‌بیند که تمام لغات اداری‌آنروز **بابعالی‌وقاهره** وحتی‌لغات ادبی‌همه فارسی است .

۳ـ تأثیر زبان تازی درفارسی

چنانکه قبلااشاره کردیم انقلاب دینی وسیاسی وادبی‌اسلامی‌چیزی نبود که ملتی با همهٔ نیرومندی وتمدن بتواند اززیر بارآن شانه‌خالی کند .

مردم ایران بسیارقوی ودانشمند وخوش بنیه بودند که باز توانستند گلیم خودرا ازین‌سیل دمان که دنیارا یکباره‌با قوتی عظیم فراگرفت، درست بیرون‌بیاورند ـ ومانند مردم دیگر از قبیل **قبطیان ونبطیان‌ورومیان** سوریه و**آرامیان وسریانیان** یکباره درمعدهٔ ادبیات عرب هضم نشدند وازبین‌نرفتند .

نفوذ ادبی‌عرب باهمان قوتی که بمصروسوریه متوجه گردیده‌بودبایران‌هم توجه کرد. ولی ایرانیان درپذیرائی این مهمان ناخوانده و پراشتها خونسردی غریبی ازخود بروزدادند وناموس‌سیاسی وادبی‌خود را از دستبرد وی‌تاحدی صیانت کردند !

دورهٔ نفوذ عربی درفارسی را باید بچهارد وره قسمت کرد :

۱ ـ ازقرن اول تا قرن‌پنجم ،
۲ـ ازقرن پنجم تاقرن هفتم ،
۳ـ ازقرن هفتم تا قرن دوازدهم ،
۴ـ ازقرن دوازدهم‌تا امروز، که ازمجموع این‌چهاردوره‌شش‌سبك‌بوجودآمد.

از قرن اول تاقرن پنجم بدلیل آثار نثر و نظمی که در دست است تنهالغاتی که فارسی نداشته ولغات اداری عربی و بعض‌مترادفات که درنگارش بکارمیآمده‌یابدردقوافی شعر میخورده‌ویالغات کوتاه وفصیح‌عربی که در برابرآن‌لغات دراز وغیرفصیح‌فارسی‌بوده است ، داخل ادبیات فارسی شد .

مثال آن‌لغات که درفارسی نبوده‌است

زکاة ــ حج ــ مسلم ــ مؤمن ــ کافر ــ جهاد ــ منافق ــ فاسق ــ خبیث ــ آیت ــ قرآن ــ اقامه ــ متعه ــ طلاق ــ قبله ــ محراب ــ منارــ مأذنه ــ اذان ــ شیطان ــ سجین ــ غسلین ــ زقوم ــ تسنیم ــ کوثر ــ یأجوج ومأجوج ــ منکرونکیر ــ حشر ــ نشر ــ واجب ــ مستحب ــ حلال ــ حرام ــ مبارك ــ برکة ــ عده ــ صواب ــ غلط ــ خطا ــ وسوسه ــ نصیحت ــ طبیعة ــ غالیه ــ لخلخه ــ جبه ــ مقنعه ــ دراعه ــ طیلسان ــ مخدع ــ کعبه ــ ساعت ــ نیت ــ تکبیر ــ خیروشر ــ عقاب ــ عذاب ــ جحیم ــ سقر ــ غاشیه ــ سعیر ــ طوبی ــ حور ــ غلمان ــ خلد ــ نعیم ــ شهادت ــ رکوع ــ سجود ــ سجده ــ سلام ــ مسجد[1] ــ صدقه ــ هدیه ــ دعا ــ (بمعنی خاص) ورد ــ عزرائیل ــ اسرافیل ــ جبرائیل ــ میکائیل ــ عرش ــ فرش ــ کرسی ــ لوح ــ قلم ــ ازل ــ ابد ــ تسبیح ــ تهلیل ــ تهجد ــ نافله ــ حنوط ــ کفن ــ تشییع ــ شهید ــ شهادت ــ افتری ــ استغفار ــ آدم ــ حوّا ــ لعنت ــ رجیم ــ رحمن ــ مرحوم ــ قربان ــ شنبه ــ جمعه ــ انفاق وغیره وغیره...

---

۱ ــ مزکت که قدیمتر از مسجد درایران مستعمل بوده است ودرکتب فارسی‌قدیم دیده میشود، گویا لغت سریانی است که قبل‌ازاسلام بتوسط ترساآن از لغت آرامی وارد زبان‌فارسی‌شده است ومسجد نیز عربی‌همان‌لغت است واین هردولغت دراصل عبری یکی‌است . مثل **کنشت** که عربی‌آن **کنیسه** است و ایرانیان لغت مزبور را ازجهودان و ترساآن قبلا یاد گرفته بودند . همچنین‌است **شب یلدا** و **چلیپا** که یکی‌شب میلاد **مسیح**‌است و دیگرصلیب **مسیح** است.

مثال لغات اداری که بوسیلهٔ دولت رواج گرفته است[1]

اول و ثانی و باقی اعداد خاصه درسال‌شماریها وماههای عربی و بروج،حرب‌ـ هیجا ـ صفت ـ غازی غزا وغزو ـ سلطان‌ـ شحنه ـحرس ـشرطه‌ـمحتسب‌ـاحتساب‌ـ امر و نهی ـ معروف و منکر ـ امیر ـ مَلِك ـ مُلك ـ مملکت ـ رعیت‌ـمملکت ـ کاتب ـ کتاب ـ رسول ـ انهی ـ اشراف ـ مشرف ـ منهی ـ دولت ـ ملت ـ شرط ـ جزا ـ حبس ـ خادم ـ خدمت ـ غلام ـ علم ـ تعبیه ـ عصیان ـ خلاف ـ طغیان ـ طاغی ـ خارجی ـ خوارج ـ امام ـ عفو ـ سخط ـ لجاج ـ صلح ـ خلافت ـخلیفتی‌ـ خلیفه ـ حرم ـ اتفاق ـ نفاق ـ رایت ـ علم‌ـ علامت ـ مقدمه ـ ساقه ـ فرار‌ـهزیمت‌ـ سبب ـ اسباب ـ اختیار ـ اعتبار‌ـ عامل ـ حاکم ـبیعت ـ استخفاف ـولیعهد‌ـخلف‌ـ سلف ـ نسب ـ حسب ـخُطبه‌ـ خِطبه ـ خطیب ـ مخاطبه ـ عتاب ـ زجر ـحساب‌ـ معاونت ـ طلب ـ حق ـاجابت ـ دعوت ـ داعی ـ ادعا ـ غوغا‌ـفساد‌ـ ترتیب‌ـ راتب‌ـ عطا ـ اجرا ـ اجری ـ غنیمت ـ کفایت ـ کافی ـ صعب ـ خوف ـ رجا ـ دفع ـ رد ـ التماس ـ التجا ـ جوار ـ حمایت ـ حامی ـ تعصب ـ عصبیت ـ حمیت ـ فخر ـ عار‌ـ مباهات ـ حد ـ رباط ـ حصن ـ حصار ـ قدر ـ قضا ـ قدر ـ امن ـ ایمن ـعبره‌ـ عبرت ـ بعض ـ نفر ـجمع ـ جمعیت‌ـشرافت ـ شریف‌ـ سید ـعظیم ـاطاعت‌ـمطیع‌ـ تعزیت ـ تهنیت ـ انتقام ـ حمد ـ شکر ـ حیلت ـ وسیلة ـ سمع ـ طاعت ـاطاعت‌ـ بصیر ـ کرم ـ اکرام ـسخا ـ بخل‌ـ فارغ ـ فراغت ـ معنی ـ لفظ ـ سلاح‌ـمزاح‌ـ خدعه ـ مکر ـحاجت ـ احتیاج ـ اضطرار ـ مضطر ـ مهلت ـ قبل ـ طرف ـ جهة ـ حقیقت ـحال ـ غم ـ شیعت ـ سنت ـ جماعت ـ مصلی ـ عمده ـ خلف ـ عهد ـسنه‌ـ شهر ـ محل ـ محلت ـ ـ عرض ـ عُرضه ـ جیش‌ـ مصاف‌ـنصرت ـفتح‌ـغلبه‌ـقلیل‌ـ

---

[1] ۱ـ این‌لغات از ترجمهٔ تاریخ طبری وتاریخ سیستان واشعار استخراج شده‌است ودرعهد سامانیان رایج‌بوده است ـ ودر همان‌عهد لغات علمی‌هم‌از عربی‌سراغ‌داریم که در کتب بوعلی‌سینا وابوریحان‌والابنیه موجود است وبنوبت خواهدآمد (رك: جلد۲.)

کثیر ـ اعتماد ـ معتمد ـ عمد ـ تعمّد ـ طعام ـ تبدیل ـ بیت‌المال ـ معلوم ـ قوم ـ
هلاك ـ نفقه ـ عدل ـ ظلم ـ وقعت ـ جنیبت ـ خیل ـ نعل ـ غریب ـ غربت ـ قربت ـ
قرب ـ قریب ـ صنعت ـ صنع ـ خبر ـ حدیث ـ روایت ـ غرفه ـ اسیر ـ لون ـ
نوع ـ طریقه ـ طریق ـ مولی ـ موالی ـ شکایت ـ مدارا ـ رفق ـ مسلّم ـ مُسلِم ـ
تعجیل ـ غافل ـ قرار ـ مقر ـ اقرار ـ ذِکر ـ شرح ـ واقعه ـ موسم ـ اهل‌بیت ـ
اهل ـ موکل ـ مستحث ـ نصرت ـ قسم ـ خذلان ـ علف ـ مبارز ـ بطل ـ شجاع ـ
جبان ـ جبن ـ نعره ـ قصد ـ عزم ـ عزیمت ـ وفا ـ جفا ـ احسان ـ اکرام ـ عبادت ـ
معصیت ـ لجاج ـ الحاح ـ مقام ـ مُقام ـ نزول ـ قفل ـ غل ـ جامع ـ جمعه ـ بأس ـ
یأس ـ قوت ـ قوی ـ حجّت ـ خضوع ـ خاضع ـ خبیث ـ خبث ـ لعین ـ ملعون ـ
میمنه ـ میسره ـ جناح ـ قلب ـ طلایه (طلایع) حمله ـ محابا ـ حاشا ـ غیب ـ غیبت ـ
آلت ـ عِدت ـ عُدت ـ ذلیل ـ ذل ـ ذات ـ زلت ـ غارت ـ شریعت ـ قتل ـ شرح ـ ملت ـ
طبع ـ طمع ـ قول ـ خاص ـ عام ـ حربه ـ عذر ـ معذور ـ نفس ـ تعجیل ـ معلم ـ عم ـ
خال ـ محال ـ فال ـ جراحت ـ ملك ـ جاه ـ عِز ـ عقوبت ـ عقب ـ عُمده ـ سهل ـ
مذهب ـ خجل ـ خجلت ـ صورت ـ مزید ـ من‌یزید ـ حرج ـ اقبال ـ قبول ـ رد ـ قاعده ـ
اساس ـ خُفیه ـ مشرق ـ مغرب ـ شرق‌وغرب ـ حق‌وباطل ـ قدر ومحل ـ عمر ـ وداع ـ
تحیّت ـ سلام ـ رضا ـ تقصیر ـ خلق ـ کفایت ـ مظالم ـ قصه ـ صاعقه ـ صوافی ـ جوالی ـ
آدُری ـ حدود ـ رفع‌قصه ـ مظلمه ـ قسمت ـ تقسیم ـ تمییز ـ میزان ـ جمع و خرج ـ
اخراجات ـ مال ـ نظم ـ لغت ـ شعر ـ مدح ـ ذم ـ مدیح ـ هجا ـ قصیده ـ غزل ـ
صلت ـ عجز ـ عجم ـ هجرت ـ تصویر ـ شکل ـ نسل ـ نسب و غیره.

این لغتها عمدهٔ لغاتی‌است که‌در نثر فارسی از قدیم داخل‌شده‌ودر کتابهای‌فارسی که درقرون‌چهارم‌وپنجم‌مانند **ترجمهٔ بلعمی و تفسیر طبری و تاریخ‌سیستان‌وحدودالعالم** تألیف یافته و کتبی که بسیاق آنها نوشته شده است. چون **زین الاخبار گردیزی و قابوس‌نامه‌ومجمل‌التواریخ** وغیره دیده میشود واگر چه‌بازهم‌بسیارلغت عربی‌درهمین

کتب یادر کتابهائی که‌هنوز کشف نگردیده‌است‌موجودمیباشد که مابذکر آنها نپرداخته یا ازآن‌خودداری کرده ازتتبع آن صرفنظر نمودیم ، لیکن نخبهٔ لغات اداری که از نظر احتیاج یاتقلید درمتون کتب قدیم درج‌شده‌است اینهاست وغالب آنها دارای برابرها و معادلهای فارسی نیز میباشد، اما بیشتر ازدرج‌فارسی‌آن خودداری کرده‌اند، ونفوذ اداری و تأثیر سازمانهای کشوری عامل عمدهٔ این عمل بوده است .

از آنجمله لغت«**حرب**»دارای چندمعادل فارسی رایج‌است ازقبیل«**رزم-پیکار کارزار -نبرد - آویز - جنگ-پرخاش**» که‌هر کدام مختص نوعی‌اززدوخورداست، معذلک‌در کتب‌قدیم‌نثر مطلقاً - مگربسیار نادر - بجای‌همهٔ این لغات لفظ «**حرب**» استعمال میشود ، وحتی در اشعارشعرای قدیم نیز گاهی **حَرْبْ** رابر رزم وغیره رجحان مینهند. چنانکه **فرخی** گوید :

شعر

بحرب کردن و پیروز گشتن اندر حرب
برادر علی و یار رستم دستان

بحرب اگر زند او ناوکی بپهلوی پیل
ز پهلوی دگرش سر برون کند پیکان

ابوالفرج رونی گوید :

شعر

میل توبحربگه فزون بینند **از میل طفیلیان بمهمانی**

لیکن همودرشعر دیگربمناسبت «رزمجوی» رزم را ترجیح داده‌چنانکه گوید:

شعر

بر سفرهٔ رزم رزم جویانت **چیزی نخورند جز پشیمانی**

ونیز لغت «**صعب**»و «**هول- هایل**»[۱] بـا آنکه معادلهائی مانند «**سخت**» و

۱- هول بدومعنی استعمال میشود یکی‌بمعنی‌مصدری که (بیم) فارسی آنست ومرادف‌خوف‌است و دیگر هول بمعنی وصفی که هایل وبیم دهنده معنی میدهد .

«زُفت»و«دشخوار» یا «ترساننده ـ بیم دهنده ـ بیم» داشته‌است ـ یالغات «غم» بجای اندوه‌وتیمار ولفظ «حـال»عوض «عنش» و «خبر» عوض «گزارش»یا «ازد» که با بودن این‌معادلها باز ازلحاظ فصاحت و اختصار، ادباونویسندگان الفاظ‌تازی را ترجیح میدهند . چنانکه درلغت «صعب» عنصری گوید :

شعر

اگرچه صعبترین آتش آتش سقراست　　سقر مرآتش‌خشم تراکند شردی

وقطران گوید:

شعر

زدوست‌دورم‌ازین‌زارترچه‌باشدحال　　زیارفردم‌ازین‌صعب‌ترچه‌باشدکار

و فـرخی گوید درلغت **صعب‌وهول**بمعنی هایل:

شعر

چه‌صعب‌رودی‌دریانهادوطوفان‌سیل　　چه‌منکرآبی‌پیل‌افکن‌وسواراوبار

چوکوه کوه‌دراوموجهای‌تندروش　　چوپیل‌پیل نهنگان‌هول مردم خوار

وله‌ایضاً دروصف کرگدن:

شعر

چگونه‌هول حیوانی چوبالا ور ژیان پیلی

کجا پیل ژیان زاو تاجهان باشد جهان‌باشد

و**مسعودسعد** در لغت **هول** بمعنی مصدری گوید :

شعر

لرزان شده‌ازترس‌دم‌تیغ‌تو فغفور　　ترسان شده‌ازهول‌سرگرزتوقیصر

و طبری[۱] همه‌جابجای‌جنگ‌یارزم‌یاپیکار «**حرب**»آورده‌است،مگرجائی که مرادش

۱ــ مخفی نماناد که در کتب نظم ونثر قدیم ازطرف نسخه‌نویسان تصرفهای بسیاربعمل‌آمده‌است خاصه درطبری‌که نسخهای تازه یعنی آنهائی که‌از قرن هشتم‌ببعد استنساخ گردیده است غالباً لغتهای عربی رافارسی کرده‌اند وفارسی های غریب راعربی یافارسی‌ساده‌گردانیده‌اند مخصوصاً کلمهٔ «**حرب**» راهمه‌جاجنگ‌کرده‌اندودرنسخه‌ای بتصحیح اینجانب این‌معنی‌بتفصیل شرح‌داده‌شده‌است وهمچنین در کتب نظم‌چون **شاهنامه** و**فرخی** و **عنصری** وسایراساتیدتصرفات بسیاری‌شده‌است که محل ذکرش «کتاب‌شعر»است و بتفصیل اشاره‌خواهدشد.

جنگ تن‌بتن درغیر مورد محاربه باشد وآن نادراست ، ولی در اشعار جزآن قسمتهائی که گویادر اصل «**حرب**» بوده وقلم برده جنگ بجای آن نوشته‌اند گاهی «**وغا**» و گاه «**هیجا**» و گاه «**مصاف**» نیزمیآورند .

* * *

ولی‌از قرن‌پنجم‌ببعد دروازهٔ زبان برای لغات‌بیگانه خاصه‌تازی بازشدوبدون‌جواز والزامی دسته‌دسته لغات بیگانه ازروی تفنن وتقلیدواظهار فضل‌وارد زبان‌فارسی گردید.

مثال لغات مترادف[1]

گذشته از این دسته لغات که گفتیم لغاتی نیز هستند که من‌باب زینت کلام‌واز برای موازنه وترادف برگزیده‌شده است ، وهر چند درقرن‌چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم موازنه ومترادفات چنانکه خواهیم گفت‌موجود نبوده‌است لیکن بکلی‌عبارات عاری‌ازآن نیست ، ودرخطبها وآغاز فصلها وموارد‌مدح یا اغراق‌محتاج بدان بوده‌اند ، واگرهم در نثر محتاج چنین‌لغات‌نبوده‌اند ازشعرا که احتیاج بموازنه ومترادفات داشته‌اندبدیگران سرایت کرده است .

مثال **بلعمی** ، در مقدمهٔ کتاب تاریخ گوید : « چون اندر وی (تاریخ پسر جریر) نگاه کردم بدیدم اندروی علمای بسیار و حجتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو و اندروی فایدتها دیدم بسیار پس رنج بردم و جهد وستم برخویشتن بنهادم واین راپارسی گردانیدم بنیروی ایزد عزوجل ... » که «**جهد**» را برای ترادف «**رنج**» و «**ستم**» آورده است .

۱ــ **مترادف** : باصطلاح لغویون لفظی‌است که‌ازحیث معنی بالفظ وجملهٔ قبل یکی باشد ــ **علل ایجاد مترادفات** تراحم لهجه‌ها و تبلور مجازها است که بحقیقت بدل شده است ، مثل «**گردیدن**» که در اصل بمعنی‌حرکت دوری بوده‌است یاگردش از حالی‌بحالی و مجازاً بمعنی صیرورت استعمال شده و **امروز** حقیقةً بدانمعنی بکار میرود کذا «نمودن» که در اصل بمعنی ارائه دادن یا ارائه شدن چیزی است و بعد مجازاً معنی «کردن» گرفته‌و امروزحقیقةً باینمعنی استعمال میشودمیگویند : قاصد روانه **گردید** ــ ورسالت خودراادا نمود .

درفصل وفات پیغمبر گوید: « پیغمبر **اُسامه** را بزبان بنواخت وخوب گفت ودعا کرد ... » باز گوید : « ابن **اسود** ازبنی **مُذحَجْ** بوده بوذ ، ومشعبد بوذ و سخنگوی و فصیح‌بوذ ...» باز گوید «ازآنجابصنعاءِ یمن شاهان **یمن** آنجانشینندو آن‌دارمملکت یمن است... » که‌درجملهٔ اول‌لفظ «**دعا**» ودرجملهٔ‌دوم«**فصیح**» ودرسوم«**دار مملکت**» را برای رعایت جمله وتکمیل معنی مترادف‌آورده است .

ودرمقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** که قدیمترین نثردری است(تاجائی که‌بدست ما آمده است) هم‌باوجود تعمدی که گویا درنیاوردن لغات عربی‌داشته است ، باز **بحکم ترادف** دریکی‌دوجای‌کلمهٔ عربی آورده چنانکه گوید ، «**و مأمون‌پسرهارون‌الرشید** منش‌پادشاهان وهمت مهتران‌داشت ... » که لفظ «**همت** »را که درضمن«**منش** »مستتر میباشد برای‌تأکید وترادف بضمیمهٔ « **مهتران** » که آنهم مرادف «**پادشاهان** » است علاوه ساخته .

ونیز هرچه از قرن‌چهارم پائین‌تر میآئیم‌لغات مذکور دراین فصل زیادتر میشود، ومترادفات‌بیشترمیگردد، ودرمترادفات لغات‌عربی مخصوصاً زیادتر بکار میرود ، چنانکه در**مجمل‌التواریخ** که هرچند آغاز قرن ششم‌تألیف شده اما شیوه‌اش بسبك قرن پنجم است ، در خطبهٔ کتاب گوید : « سپاس خدایرا جل جلاله که آسمان معلق و زمین مطبّق را بیافرید و آنرا بانوار و مشاعل مزین کرد ، و این را بچنین نعم و قدرت معین ، و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر ، و هر کسی را روزی ظاهر و مرعی‌پیدا ، وذریّهٔ آدم را (ع) بر همه سالار کرد ... و عقل و خرد ارزانی داشت و از جهل دور کرد ، و هدایت داد و از شرك و ضلالت بیرون آورد و توحید دادواز تضلیل‌منزه کرد ... » که «**مُعلق و مُطبّق**» را برای سجع وموازنه‌ذکر کرده و «**انوار و مشاعل**» و«**نعَم‌وقدرت**» را موازنه و مترادف آورده و « **روزی ظاهر** » و«**مرعَی پیدا**»را نیز من‌باب‌ترادف آورده و «**ازجهل‌دور کردوهدایت**

داد» رامرادف « **عقل وخرد ارزانی داشت** » آورده‌و«**توحیدداد**» الخ را مرادف «**ازشرکت وضلالت**»الی آخر گرفته‌است.

***

هر چه ازقرن‌ششم فروتر آئیم **مترادفات وموازنات** و سجعهاولغات‌عربی‌زیادتر میگردد وماهریك‌را بجای خودذکرخواهیم کرد.

بالجمله براین قاعده درقرن‌چهارم لغات دینی‌یا لغاتی که‌فارسی نداشته ویافارسی آن‌فصیح نبوده است ویاازجریان واستعمال نثری افتاده ومخصوص‌بشعرشده‌بود، ولغات تازی اداری یا لغاتی که من‌باب ترادف‌استعمال میشده ، درنثرآن زمان‌رایج است، ولی مجموع‌آن‌لغات ازصدی‌پنج زیادترنیست ، وآنهم بشرطیکه عبارت‌ترجمهٔ‌عربی‌باشد. ودر هرعبارتی که مستقیماً ازطرف مؤلف و مصنف انشاء میشد ونقل‌از عربی‌نبود، ویاازمنابع **فارسی** یا **پهلوی** نقل وترجمه گردیده بود،صدی سه‌زیادتر عربی ندارد، **شاهنامهٔ فردوسی** درشعر ومقدمهٔ **شاهنامهٔابومنصوری** درنثر ، و یا داستان **بهرام‌چوبینهٔ** بلعمی‌وسایرقسمتهائی که **بلعمی** ازمنابع‌قدیم فارسی گرفته است‌ یافصولی که **تاریخ سیستان‌ومجمل‌التواریخ** از**گرشاسپنامهٔابوالمؤید** نقل کرده‌اند، یا از منابع‌دیگر گرفته‌اند ازین قسمتست :

امادرقوافی‌شعری که‌شعرا لغتی‌عربی رابرای نشانیدن قافیه انتخاب‌کرده‌اندالفاظ تازی بسیاراست وتحت هیچ قاعده‌ای‌نیست ، واگرچه شعر فارسی در قرن پنجم وششم از نثر کمترعربی داشته است، معذلك‌بازآزادتر و در استعمال لغات عربی **لاقیدتر** بنظر میرسد زیرا احتیاج بموازنه ومترادفات ورعایت فصاحت لفظ و کوتاهی لغت‌و قید قافیه درشعر بوده ودر نثرنبوده‌است .

٤ـ وسعت یافتن زبان‌فارسی

اگرچه‌همهٔ‌لغات زبان‌دری رانمیدانیم‌چیست، زیرا منابع ومآخذی‌اززبان دری ویژه وخالص بدست ما نیفتاده واززبان سُغدی که شاید منبع و مأخذ زبان دری باشد

چنانکه اشاره کردیم جز چندی اوراق پاره‌پاره و ناقص که‌از ترکستان‌بدست‌آمده‌است چیزی دیگر پیدا نیست که ازآنروی‌بدانیم چه لغاتی در زبان‌دری بوده‌است که‌درمقابل لغات واردهٔ عربی مقاومت‌نکرده وازبین رفته‌اند، ولی از روی کتب و اسناد موجود یعنی کتب **بلعمی‌وحدودالعالم‌وابوریحان وفردوسی** وسایر شعرای قدیم ـ اینقدرمیدانیم که ازلغات‌قابل‌استعمال‌زبان‌دری (که‌مانندلغات دینی بودائی وزردشتی‌غیرقابل‌استعمال نبوده) بیش‌ازصدی پنج از بین‌نرفته‌است‌ـ یعنی‌همانقدر که اشاره کردیم که‌درنثرفارسی لغت عربی ناگزیر داخل شده است ظاهراً بهمان اندازه لغت ممکن‌است‌ازمیان‌رفته‌باشد یامعنی‌آن تغییر کرده و تطور یافته باشد چنانکه نام **اهورمزد** و صدها **یزته** وخدای کوچك وصدها نام ابزار و ادوات **آتش‌کده ها** ونام‌**بتخانه‌ها** چون«**بهار ـ نوبهار ـ فرخار ـ نوشاد ـ خورآباد**[1] **ـ مشکویه ـ مشکو ـ کاش ـ کاشانه ـ کاشان ـ کش**» و نام نمازها ودعاها وسوگند ها ونام دیوها وموجودات اهریمنی و القاب دینی‌واداری چون«**فادوسپان ـ کنارنگ ـ شترپان ـ اوستیکان ـ مؤبذان مؤبذ ـ مسمغان و هیربد ـ زرتشترتوم ـ دستور ـ داتستان ـ فرهنگستان ـ وزرك‌فرمدار ـ ارکپذ ـ شتربراز ـ چاربرویك**[2] **ـ اندرزپذ ـ اندرزگر**وغیره» و نام طبقات‌چهارگانهٔ‌مردم چون : «**آترو انان ـ ارتشتاران ـ واستریوشان ـ هوتخشان** » ونام عبادات وابزار آنهاچون : « **آبستان ـ یزش ـ باژ ـ برسم ـ گاهنبار ـ میزد ـ زَوْر ـ آفرین ـ خْوَت‌دُوسیه ـ برسمدان** وغیره» از بین‌رفت ، و بجای آنها در ادبیات‌اسامی‌تازهٔ‌تازی داخل گردید ولغتهای بیرون‌رفته بعضی‌بکلی فراموش شد ، وهر کدام که‌فراخورمعنای

---

۱ ـ بنظر میرسد نامی که بعدها «**خرابات**» شده است دراصل«**خورآبات**»و نام یکی از جاهای عبادت کردن طائفه ودسته‌ای از بودائیان یامهر پرستان یا جماعتی از زردشتیان مشرق بوده باشد ودر تاریخ سیستان لفظ «**خورشید**» برای محل عبادت یاقبله‌ذکرشده‌است،و**خرابات**هم‌درادبیات با **مغان و مغ** همه جا مترادف است .

۲ـ صاحب سربند ـ که عرب‌آنرا ذوالحاجب گوید. (رك: مجمل‌التواریخ ص : ۹۸ ح ٤ و ص۲۷۵ ح۵)

تازه بود باقیماند وبجای آن‌قرار گرفت وبعضی‌معنی خودرا تغییر دادند وبعضی من‌باب حکایت‌مذکور شدند ، از قبیل : **اهورمزد** کـه به «**هرمز-اورمز**» تخفیف یافته و نام ستارهٔ مشتری گردید یااسم شخصی شد ــ و «**سروش**» که بمعنی مطلق فرشته یا **جبرائیل** معنی گردید و « **دیوواهرمن**» که جای **ابلیس‌وشیطان** را گرفت‌و«**دروج و دروغ**» که از معنای اصلی که دیوی است تطور یافته اسم معنی شد، و نام**مؤبد وهیربدودستوروکنارنگ** که من‌باب نقل و روایت باقی ماند ، و **یامَیْزَدْ** که نوعی از ولیمهٔ دینی بوده معنی مطلق سور و مهمانی بخود گرفت ــ و «**بهار ـ نوبهار** » که‌بمعنی بتخانه‌بوده،نام فصلی‌از فصول‌شده است ، همچنین «**فرخار-نوشاد**» بمناسبت «**بت**»در غزلها و اشعار از نظر تشبیه شعری باقیمانده و آنرا شهری گمان کرده‌اند،و **خرآبات** که آنهم‌یکی از کنایات متصوفه‌وبجای محفل روحانی ومجلس خرقه پوشی یا سماع یا درس‌مرشد قرار گرفته است ــ کذلك : **مشکو** که بتخانه بوده است نام تالار پذیرائی یا حجله بدان داده شد و **کاش‌وکاشان‌وکاشانه**[1] نیز که از اسامی بتخانها است بمعنی نوعی‌از مسکن‌شد ونیزاسم خاص‌شهر **ها** گردید ــ و «**خدا**» که نام پادشاه بود‌ــ بعد ازاسلام مختص ذات‌باریتعالی قرار گرفت ، باآنکه مشتقات‌آن چون «**خانه‌خدای**» و«**کتخدای**» و« **دهخدای**» و«**کشورخدای**» و غیره بحال خود باقیماند و معنی اصلی را که«صاحب»باشد محفوظ داشت .

ونیزبسیاری ازلغات علمی(سوای علومی که ازپهلوی بعربی‌ترجمه شد چون علوم ادبی‌واداری ونجوم وآئین‌ها ــ ازقبیل گوی و چوگان وجنگ ــ وعلوم جغرافیا وتاریخ ونباتات وحیوانات واطعمه وادویهٔ مفرده ومانندآنها) نیزازمیان رفت وجای خودرابلغات یونانی وهندی ورومی داد .

ایضاً یکدسته ازلغات اخلاقی فارسی نیز ازمیان رفت،چه این قبیل لغات درعداد لغات دینی‌محسوب میگردید وهرچند بالغت تازه‌فرقی نداشت لیکن‌بعلتی که‌قبلادرسبب

۱ـ**مسعودسعد** گوید:

لعبتانیکه ذهن‌من زاده است　　لهو را از نشاط کاشانیست

دخول لغتهای تازی‌ذکر کردیم، بعضی ازآنها ماند وبعض‌دیگر ازیاد رفت(مگردر بعض شعرها)از قبیل‌لغات ذیل:

دُشویر: ظنین ـ بی‌حافظه ،
فنیه‌فن: سسفلکی ـ سفله ـ لئامت ، لئیم ،
خویشکاری: قوّت ـ اراده درعمل ،
اَپَرمنشنیه: عجب‌ونخوت ،
ترمنشنیه: رعونت و بالانشینی،
بالستان: عالی‌همت ، شکیبا ، متین ،
خردك نگرشنیه: بخل ، تنگ چشمی ،
اَیْرمنشنیه: تواضع‌ـ فروتنی ـ خضوع ،
راذیه (رادی): جود ،
بداشك داشتن: حفظ کردن ،
ویهیه(بهی): **تقوی ،**
ویهان(بهان): اتقیاء ،
کُرفك: ثواب ،
وَژك(بزه):[1] اثم، بزه‌گر:اثیم ،
فراورنیه: سعادت ،
وَرونیه: شقاوت ،
دِروندیه: دیوخوئی وشقاوت ازلی ودروغگوئی ،
دِروند: شقی و کذاب و دیوخوی ،
همیمالی(همالی): خصومت ،
خودگوشگ: عالم بیعمل ـ نصیحت ناپذیر ،
آپستان: **عبادت ،**
تن‌پوهر: حشر و حساب ،

---

۱ ـ بزه ـ بروزن مزه‌به‌هاء غیرملفوظ ـ فردوسی گوید :
بکار بزه چند یابی مزه بیفکن مزه دورباش از بزه
وبزه بر وزن گره وزره غلط است .

فَرْیَه‌بُوذبه :	طمع ،
فَرْیَه‌بوذمنش :	طماع ،
فَرش کِرْتیه :	عاقبت بخیری ،
هم‌پُرسَگی :	مصاحبت‌وصحبت ،
اشگهانیه-اشگهان :	کاهلی-کاهل ،
مِهردُروژیه - مهردروژ:	بدعهدی- بدعهد ،
پتمان‌منش :	ثابت‌الوعد-عهدنگهدار ،
اَشْموغ :	بدمذهب و مردود ،
پاتفراس(بادفراه):	عقوبت و جزا ،
اَسَنْخرد:	عقل‌غریزی ،
هوسروب:	نیکنام ،
دُسروب:	بدنام ،
سِپزَگیه :	بد جنس ،
بیش‌اومندیه :	غمناکی ،
دُش‌پاتخشا:	حاکم‌جابر-جبّار ،
دُش‌پاتخشائیه :	دیکتاتوری و جباری‌وحکومت بد ،
هُوشَکْنائیه :	زهدودرویشی ،
اَنِسْپاسیه (ناسپاسی):	کفران نعمت ،
وُشفتار-وشفش[1] :	مفسدومخرب-فساد وتخریب وبهم پاشیدگی ،
اناپخشایشنیك:	منتقم،بیرحم ،
بُنیك-بنْدك:	اصولی ،

۱-در ادبیات اسلامی: کشفتن وکشفت استعمال شده است ومسعود سعد زیادتر از همه استعمال کرده است .

فرخویه‌ـفرخو(فرخ) : سعادت ـ سعید ،
هوگوشن : مدح ، نیکنامی ،
دُش‌گوشن : ذم ،
هومت ـ دشمت : خوش‌نیت ـ بدنیت ،
هُوخَتُ ـ دشخت : خوش‌قول ـ بدقول ،
هَوورشت ـ دُشورشت : خوش‌عمل ـ بدعمل ،
منیتاری: انانیت ـ منم زنی ،
ویراَومندی : فراست ،
اَهرمَنَکی : شیطنت ،
ویه‌خیمی‌ـویه‌خیم : سلامت‌نفس‌ـ سلیم‌النفس، ضد : دژخیم ودژخیمی،
هوساژکیه‌ـهوساژك : حسن معاشرت ـ معاشر و رفیق ،
تن‌پاتکیه : حفظ‌الصحه ،
ترس‌آکاسیه : احتیاط ،
بستاریه ـ بستار : جبن‌وجبان ،
ویه‌دوستیه: جمال‌دوستی، شرف دوستی ،
اپاژیه : قهر ـ عود ،
توخشاکیه‌ـتوخشاك : سعی‌ـ ساعی ،
پوژاپاکیه : تملق ـ چاپلوسی ،
بورژشنیك ـ بورژشن : مترقی ـ ترقی ونمو ،
چمیه‌ـچِمِم: بقاعده ـ قاعده ،
اپی‌چمیه : بیقاعدکی ،
دهشیار : مقبل ،
بختاریه ـ بختار: نجات ـ نجات یافته ،
وژیتار : نخبه ـ منتخب ، کزیدار ،

شهیك :	لایق و قابل ،
شهینیك:	صالح ،
آهنگین :	صاحب عزم و مهاجم ،
ویرستار:	تمرین کننده ،
پتمانیك :	باندازه و معین ،
اَفْدیه :	تعجب ،
خواستپانیه:	توقع ،
نیاژان منشنیه:	اظهار فقر، نیازمندی
بوشاسپ :	چرتی‌وکاهلی‌وخواب ،[۱]

***

چنانکه ملاحظه میکنید این‌لغات پهلوی بلاتردید عین آنهایا نظائرآنهادرزبان دری نیز وجود داشته است وبسبب عدم فصاحت یا بسبب علل مذکور در فصل پیش از رواج افتاد و لغات عربی بسرعت در ادبیات فارسی جای آنها را گرفت وازین قسمت و قسمتهائی که از بیم اطناب ذکرآن نیامد ، تنها چند لغت که ازلحاظ فصاحت وزیبائی بر لغات عرب ترجیح داشته یا بکار قافیهٔ شعر میخورده‌است درادبیات ماباقیمانده‌است. **فردوسی** مقید بوده‌است که لغات قدیم را بعین‌استعمال کند ، وازقضا رسالهٔ « **یادگار بزرگمهر**» را که ما بیشتر این لغات را از آن نقل کردیم‌در**شاهنامه** بنام «**پند دادن بوزرجمهر بانوشیروان**»بشعر آورده ومعذلك غالب آنها را یا بعربی بر گردانده ویا لفظ راتغییر داده است . مثلا «دشویر ـ ظنین ـ یابد فکر» را «بدخو» و«فن ـ **فنیه**» را «سفله» ترجمه کرده و «**ننگ**» و «**بشاسپ**» و «**وَرون** » و «**دروغ اهریمنکی** » و«**سپزکی**» را نمام ودوروی وناپاك دین و ناسپاس و خدا نشناس آورده و « **فریه** ـ

۱ ـ نقل از رسالهٔ : ادیواتکاری‌وزر کمتر ـ ص (۱۰۱ ـ ۸۶) از کتاب(متون پهلوی
Pahlavi textes Edited by the late dastur jamaspji Manocheherji jamasp - Asana .... Bambay 1913

نوذمنش(طماع) »راافزون منش بمعنی جـاه طلب و زیاده طلب ، و «**تن پوهر - بازپرس**» را خستو آمدن بدیگر سرای ، و «**اپیتر - پدر**» را « بیدار تـرس » معنی نموده و «**بالستان - عالی همت**» را گاه شکیبا- گاه نوازنده وساز کار، وجائی آهسته معنی فرموده است ، و «**خویشکاری- قوت اراده**» را بمعنی «**خیش کاری**» یعنی کشاورزی(؟) گرفته وبرزگری معنی کرده‌است و«**تَرْمنش** » را برترمنش و«**اَپَرمنش**» را پُرمنش دانسته است ، و«**اَپْرمنشنیه**»را فروتنی ساخته که بعض‌مطابق با واقع وبعض ترجمهٔ ناقص‌وبرخی‌هم‌تصحیف‌خوانی‌واشتباه‌است[1] !

ولی **منوچهری** لغت «**خردك نگرش**» را بمعنی حقیقی آن بشعر آورده و میفرماید :

شعر

خرده‌نگرش نیست که‌خرده‌نگرشتی درکار بزرگان‌همه‌ذل‌است‌وهوانست

و نیز لغت«**گشنتن**» را که ما صیغهٔ وصفی و اسم مصدرآنرا ذکر کردیم وبمعنی خراب کردن وپراکنده ساختن میباشدآورده و گوید :

شعر

دولت‌آنهافرتوت شدوکارگُشْفت هرکه فرتوت شود هرگز برنانشود

ولغت «**اشگهانی** » بمعنی‌کاهلی را بالهجهٔ دیگری‌آورده و گوید :

شعر

رخش‌باولاغر وشبدیزباواوکندرو وَرْدباواو ارجل‌ویحموم‌باواوژکهن[2]

ونیز لغت«**خردمنش - بخیل ودون‌همت**» که از قبیل لغات مذکور وتقریباً از میان رفته است منوچهری بشعر آورده و گوید :

شعر

هرگزندهدخردمنش‌را برخودراه کز خردمنش محتشمان‌راحدثانست

و بعضی ازاین‌لغات‌بسبب‌فصاحتی که‌داشته‌باقیمانده است‌چون:**رادی،بزه،بهی،**

---

۱ ـ ما این موضوع رادرکتاب مربوط بنظم فارسی بتفصیل آورده‌ایم .
۲ ـ رخش وشبدیزوورد ویحموم نام اسبهاست واژکهن صیغهٔ فاعلی‌است ولهجه‌ای ازاشکهان‌است بمعنی‌تنبل. رجوع شود بدیوان منوچهری: قصیدهٔ شمعیه.

برمنش،**همال**،**پادفراه**،**ناسپاسی**،**گشفتن**[1]، **فرخ** ، **چم** ، و از بعضی مشتقاتی مانده چون: **تُرز**،**ریمنی**،**ترسکاری** ، **خوش خیمی** ، **دمسازی** ، **توزیدن** و **توختن** ، **گزیدن**،**آهنگ**، **اژگهن**،**شگفت**،**نماز**،**روزه**،**راز**،**نیاز**،**نیایش**، **ستایش**،**آفرین** ، **دژخیم** وغیره وباقی دربرابر لغات تازی گمنام ویا نابود گردیده است .

امااز آنطرف لغات فراوانی ازتازی که غالباً ازحیث وزن وشکل کوتاهتر و آسانتر بود، و برای استعمال بیشتر عمومیت داشت ، بجای این قبیل لغات آمد و مخصوصاً بعداز آنکه مترادفات زیادی از هرکلمه وارد ادبیات گردید وسعت دامنهٔ زبان فارسی بیشتر شد بویژه که آزادی فکرواراده وسهولت زندگانی و کم شدن اوهام وانتشار فلسفهٔ یونان و علم کلام درمیان طبقات مردم ودرهم شکستن زندگانی دشخوار طبقاتی،اینهمه در گفتارو رفتارو پندار مردم خاصه ادبا تأثیر عمیقی بخشید ودرنتیجهٔ همهٔ اینها ادبیاتی فسیح الارجاء وزیبا و متنوع بوجود آمد ، و ایجاز عبارات و تکرار مکررات و تنگی میدان الفاظ و نبودن هیجان لفظی ومعنوی یکباره برطرف گردید .

٥ـ تندروی ادبا درادخال لغات عرب

درفصل پیش نشان دادیم که چگونه یکدسته لغات بالطبع ازصفحهٔ زبان بیرون رفت وچگونه دستهٔ دیگر لغات بهمان قیاس طبیعةً وارد زبان گردید، و گفتیم که درنتیجهٔ این آمیزش و اختلاط ، زبان فارسی ضایع نشد بلکه بردرازاو پهنا وژرفای آن در افزود ، وازآنرو ادبیاتی زیبا وتاریخی ازاین زبان بوجود آمد.

این معنی تاقرن چهارم وپنجم دوام داشت، ازقرن پنجم ببعد، تفنن در تقلید ادبای ایرانی ازتازی زیادتر ازاندازه وحدطبیعی رواج گرفت وموازنه وسجع وجملهای مترادف که درنثر بلعمی یادیگران بزحمت وبندرت میتوانستیم نمونه‌ای ازآنها پیدا کنیم درقرن پنجم بحد وافر پیداآمد ، خطبه های طولانی با موازنه و سجع و قافیه و عباراتی دارای

۱ ـ این فعلرا مسعود سعد سلمان زیادتر از دیگران استعمال کرده است.

جملهای مترادف واطنابهای خسته کنندهٔ بی‌لزوم بوجود آمدوبرای بجامه‌بردن‌این‌مقاصد وبحصول پیوستن این‌تقالید،ناگزیر شدند که ازکلمات ولغات‌وامثال واشعار وجمله های عربی وام‌نمایند،واین معنی‌باعث شد که نثرفارسی که‌در قرن‌چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم صدی‌پنج لغت‌تازی بیش نداشت ـ درنیمهٔ ثانی‌قرن پنجم ازصدی پنجاه‌نیز تجاوز کرد و در قرون ششم و هفتم و هشتم تا صدی هشتاد نیز کشید و هرچند اینمعنی یعنی افزونی لغات عرب درهمهٔ‌تألیفات ایران بااین سرعت‌پیش نمیرفت،مثلا درکتب علمی‌یا درکتب افسانه‌ویا دربعض تواریخ‌واشعار،نویسندگانی بوده‌اند که همواره رعایت اقتصاد کرده و دست‌ازفصاحت و سهولت وروانی‌نوشتهٔ‌خود برنمیداشتند، چون بعض‌عبارات**محمدعوفی** و**منهاج‌الدراج**و**باباافضل**و**خواجه نصیر**و**خواجه فضل‌الله وزیر** و**شیخ سعدی** و**دولتشاه سمرقندی**و**میرخوند** و**خواندمیر** و**اسکندربیك** و**مجلسی**و**شیخ بهائی** و**شیخ‌محمد علی‌حزین**و**ابوالفضل**و**قائم‌مقام** وغیرهم ـ اما سیاق عرب مآبی وداستان سجع‌وقافیه و عربی‌بافی درمیان دبیران‌وبعض شاعران‌ومورخان، شغل شاغل ومایهٔ گرمی بازارادب وموجب بروز فضل وهنر گردیده بود وسواد اعظم نوشته‌ها ازین دست، و نخبهٔ مؤلفات ازین قماش‌بود .



مخفی نماند که درمیان‌عرب‌پیش ازاسلام‌عبارات‌مسجع ومقفی ازکاهنان[1] وخطیبان شنیده میشد وقرآن شریف نیزبراین سیاقت نازل گردید، زیرا مردم بسخنان کاهنان و خطیبان فریفته شده‌آن‌سخنان را ازجنس‌سخنان عالیرتبه میشمردند وقرآن‌بازارآنهمرا بشکست،اما پس‌از قرآن دیگر کسی نبایستی بدان وتیره سخن گوید وچیزی بنویسد. روایت کنند که جوانی نزدیك‌نبی صلی‌الله علیه وآله آمده عرض کرد:«**یارسول‌الله أرأیت من‌لاشرب والااکلَ ولاصاح‌فاستَهَل،الیس‌مثل‌ذلك‌بَطَلْ**»

۱ـ کاهنان عرب معروفترین آنها:**حاذی جهینه‌ـشق‌ـسطیح‌ـعزی** سلمه‌ـ و از خطیبان معروفترین آنها(**قس‌بن ساعدهٔ ایادی**) است،از‌اسجاع قس‌بن ساعده یا منسوب باوست:ایهاالناس اسمعواوعوا،من عاش‌مات ومن‌مات‌فات وکل‌ماهو آت‌آت.

حضرت رسول فرمود: «أَسجعٌ کَسجعِ الجاهلیة ؟!»[1]

و نیز طبری گوید که حکم بن عمرو التغلبی پس از فتح مکران خمس غنایم را بهمراهی صحار العبدی نزدیک عمر فرستاد و عمر از احوال مکران بپرسید صحار گفت:

«ارض سهلها جبل و ماؤها وَشَل و تمرها دَقَل و عَدوّها بطَل و خیرها قلیل و شرها طویل و الکثیر بها قلیل و القلیل بها ضایع و ما وراءها شرٌ منها[2]»

عمر گفت: «اسجاع انت ام مخبر؟»

و نظیر این روایات را **قدامة بن جعفر** و **جاحظ** و **ابن ابی الحدید** و **رقاشی** نیز روایت کرده اند و خود نوشته‌های قرن اول و دوم عرب نیز گواهی میدهد که موازنه و ازدواج و سجع در آن عصر معمول نبوده است و اگر خطبه یا حدیث یا عبارتی دارای موازنه و سجع از آن ایام روایت شده باشد غالباً مورد تردید اهل فن و صاحبان تحقیق است، ازقبیل حکایت ابوعبیدهٔ جراح و نقل قول ابوبکر و عمر در سال اول خلافت صدیق و پیغامی که بزعم آنان ازطرف آندو نزد علی برده است[3]. وهمه مسجع است و ابوحیان توحیدی آن داستان را از قول قاضی ابوحامد احمد بن بشر المروزی نقل کرده است.

و اگر بخطب علی و سایر خلفای راشدین (سوای خطبی که مانند روایت ابوعبیده از مجعولات قرن سوم و مبنی بر تعصبات مذهبی و اغراض سیاسی و حزبی است و این قبیل هم کم نیست!) مراجعه شود صدق این مطلب روشن و مؤکد میگردد از آنجمله جاحظ گوید[4] که کاتب معویه بیکی از اعراب ازقول خلیفه نوشت که: «لهو اهوَن علیَّ من ذرة ،

---

۱ ـ البیان والتبین جاحظ : ج ۱ ص ۱۵۸ طبع قاهره ـ و بروایتی حضرت فرمود: اسجع کسجع الکهان !

۲ـ طبری جلد پنجم ص۷ طبع قاهره.

۳ـ صبح الاعشی ص۲۳۷ ج۱ طبع قاهره ـ گذشته ازسجع‌های متواتر وثقیل اشارهایست بسقوط دولت روم وفارس وحال آنکه دردوماه اول خلافت ابی‌بکر هنوز مرتدان عرب نیز سرکوب نیافته بودند تاچه رسد بفتح روم و فارس که درآخر ایام ابی‌بکر و خلافت عمر صورت گرفته است (نگاه شود بقسمت اخیر پیغام عمر بعلی) درجلد دوم اینکتاب ص (۲۳٤) .

٤ـ رسایل جاحظ ص۱۵۵ والنثر الفنی ج۱ ص۷۱ .

اوکلبٌ من کلاب‌الحرة » معاویه کاتب را گفت « من کلاب الحرة » را محو کن و بنویس «من‌الکلاب» واهل‌تحقیق‌این قبیل روایات را مؤید کراهت‌سجع‌درصدر اسلام‌دانسته‌اند.

***

از مجموع‌مطالعات‌ما و تحقیقی که خاورشناسان وغیر ایشان‌ازمحققان کرده‌اند ، تقریباً جای شبهه‌باقی نمانده است که درقرون اولیهٔ اسلام مترادفات و اطناب وموازنه و سجع درنثر عربی‌نبوده واگر ازین قبیل چیزی دیده شود مجعول و ساختگی است ، و قرآن نخستین کتابی است که باوجود ایجاز وعدم اطناب آراسته بصنایع‌لفظی‌وموازنه وتسجیع و ترصیع است و در قرن‌اول‌ودوم هجری مردم کراهت داشته‌اند که‌درخطبه‌ها ومراسلات و تألیفات خود از قرآن تقلید کنند ونوشته های آنان غالباً موجز وساده و تهی ازمترادفات وموازنه و سجع بوده است ، ونیز استشهاد شعری هم کمتر دیده‌میشود وبرخی از محققان گویند که عرب صنعت‌نثرفنی‌را از ایرانیان اقتباس کرده‌است‌وبعضی گویند از یونان گرفته ، ولی‌بنظر میرسد که‌صنایع لفظی‌درنثر عرب‌ابتدااز‌تقلید‌قرآن وسپس ازتقلیدشعر برخاسته است وآنچه مسلم است نثرقابل ذکری قبل‌ازاسلام درمیان عرب موجود نبوده وغالب‌روایات وخطبه‌های‌منسوب بآنزمان ازساخته‌های‌قرن‌دوم وسوم هجری است ودرقرن اول ودوم هم چنانکه گفته شد صنایع لفظی درنثر یافت نمیشود و صنایع مزبورابتدا درقرن‌سوم وآخرالامر درقرن چهارم‌بوجودآمده است .

بنابراین نثر فارسی قرن‌سوم‌و چهارم و پنجم نیزساده و بی‌پیرایه وخالی‌ازموازنه و اسجاع میباشد زیرا گفتیم که درنثر پهلوی ونثر عرب قبل‌ازین زمان اثرفن وصنعت نبوده است ، که ایرانیان ازآن تقلید نمایند ـ وازقرن پنجم ببعددرست یك‌قرن بعداز آنکه نثر عربی مصنوع شد ، این‌صنایع‌در نثردری نیز تأثیربخشید ورایج گردید وکار تفنن ایرانیان در تقلید از نثر عربی بجائی رسید که آب‌ورونق وبها و لطف‌نثر بکلی از میان رفت وگذشته ازلغات‌وامثال واشعار عربی وفارسی که‌بعنوان زینت‌جای‌بجای‌داخل کردند وبرطول کلام افزودند مفاهیم عربی‌و طرز فکر وبیان و اصطلاح عرب هم مزید

گردید ونظم ونثری عجیب و بی‌بنیاد بوجودآمد که در موقع خودنمونه های آنرا ذکر خواهیم کرد.

۶ـلغات دخیل در زبان فارسی

زبان ایران بازبان یونان ولاتین وهندچنانکه دیدیم ازیك اصل بیخ بوده است وباین‌جهت بسا لغات که‌در هردو زبان شبیه‌یکدیگر موجود بوده‌وهنوز هم موجوداست ودر کتب **فقه‌اللغه** بتفصیل بآنهااشاره میشود.

یکدسته لغات‌دیگر نیزاز یونانی‌ورومی و حبشی‌وآرامی چه‌قبل وچه بعدازاسلام بوسیلهٔزبان‌عربی داخل‌زبان فارسی‌شده‌است که اول بوسیلهٔ عرب‌دستکاری گردیده‌وسپس فارسی زبانان آن‌لغات‌رابشکل معرب پذیرفته‌اندونیز لغات‌ترکی‌ومغولی که‌درطی‌قرون تاریخی وارد گردیده وما بهر کدام اشاره خواهیم کرد .

لغات‌یونانی‌ورومی : این‌لغات‌بیشتر اسامی‌اند،مانند اسامی‌شهرهاونامهای‌مردم واسم دواهاوابزار هارغیره که معرب شده‌وبعد بهمان شکل‌داخل زبان‌فارسی شده است وبیشتر این‌نامها مصحّف‌وخرابست خاصه اسامی پادشاهان که‌بواسطهٔ تصحیف خوانی‌خط عربی باشکال‌مختلف درآمده است‌وما چندلغت رامن‌باب نمونه‌ذکر خواهیم کرد.

الکساندر: اسکندر،سکندر.

فیلیپوس:فیلبوس-فیلفوس-فیلقوس-فیلقوز-فیلبس(فیلیپ-فیلیپوس)

دیوجان:-یوجانس-دیوجانوس:(دیوژنس-دیوژن)

ارسطو: رسطو-ارسطاطالیس- رسطاطالیس - ارسطوطالیس-رسطتالیس و غیره (آریسطوتلس) .

غائیوس قیصر-غالیوس...غالوس...جالیوس ..جایوس...غابیوس(ظ:کایوس کراکوس یکی ازتریبونهای روم۱۲۳ ق.م)

طیباریوس قیصر(تیبریوس قیصر-تیبر)

غائیوس ـ اغانوس ـ اغمانوس: (کایوس پسر ژرمانیکوس[1])

غلباس... (کالباس)

اوثون .. (اتن...)

بتیالیس ... (وتیلیوس...)

اسباسیانوس... (وسپارینس..)

دومطیانوس... (دمیسینوس..)

نرواس ـ برواس (ظ: تراژانوس)

طرایانوس (تراژانوس ـ تراژان آغاز قرن دوم ب م)

انطونینوس **ایوسی** ـ ابطونیوس ـ **ابطوموسوس میوس** ـ انطنیش ـ انطونوس (انتننوس)[2]

اورلیوس ـ مرقس اورلیوس (مارکوس اورلوس)

قومودوس (کمدوس)

سورس ـ سویری ـ سیروس ـ سیوارس (ظ سپتیم سور ۱۹۳ـ۲۱۱)

و آلاریانوس ـ (والرینوس ـ والرین معروف که اسیر شاپور شد)

للیانوس (ژولیانوس) وغیره

وتقریباً همهٔ اسامی قیاصره یادیکتاتورها وسردار های روم، چنین است .

ازاسامی دواها:

اسطوخودوس ـ ونظایر آن ـ رك: کتب قرابادین ادویهٔ مفرده.

از نام امراض:

شقاقوس (صحیح: شقاقلوس) ونظایر آن رك . کتب پزشکی و فرهنگهای فارسی وتازی.

ازاسامی دیگر:

منجنیق که ازلغت «**میکنیك** » گرفته شده و در اصل «**میخنیك**» بوده است

۱ـ مورخان اسلام غالباً اورا پسر **طیباریوس** میدانند وگویند چهارسال پادشاهی کردو قاتل **اصطفنوس** شهیداو بود (التنبیه والاشراف مسعودی ص۱۲۵) در تاریخ رم بنام **کالیکولا** مشهوراست واو نوهٔ برادر **تیبریوس** است و از ۳۷ تا ۴۱ بعد از **مسیح** امپراطوربود .

ومیخنیق شده وبعد یاءآن ر نتیجهٔ تصحیف به‌نون‌وخاءِآن بجیم تبدیل شده‌است .

کالپوت: بفارسی کالبوذ وکالبذ و بعربی قالب .

فردوس: بمعنی باغ که اصل یونانی آن«پَرَتوس» بوده است.

سقلاطون: نوعی ماهوت بوده است که در روم می بافته‌اند **قفس ـ درهم ـ دینار ـ شکو با(اُسْقف) ـ پیاله ـ لگن ـ لوید ـ ارغنون ـ دیهیم ـ قانون ـ کانون قسطاس ـ قپان ـ اسطرلاب ـ قنطار ـ بطریق ـ تریاك: (ترياق) ـ قنطره ـ فنجان ـ (پنگان) ـ هیولی ـ کیلوس ـ کیموس ـ کلید ـ لنگر ـ طنفسه ـ چنبر (کمرا ؟) ـ هیون ـ نرگس ـ مورد ـ پسته ـ کَرَمب(کَرَنْب) کبریت ـ الماس ـ یاکند ـ زمرد ـ مروارید صوفی ـ سیم**[1] و غیر ذلك .

لغات حبشی:

مشکاة ـ هرج(مرادف:مرج) **منبر**[2] ـ **نفاق**[3] ـ **حواری**[4] ـ **برهان**[5] ـ **مُصْحَف** وغیره....

لغات آرامی:

حج ـ کاهن ـ عاشورا ـ شیدا ـ شیطان ـ قرمز[6] ـ یلدا « شب ولادت مسیح » ـ کلیسا ـ کنشت ـ ملکوت ـ ناسوت ـ شنبه ـ مزگت ـ شبیر و شبر وغیره .

---

۱ ـ این جدول برطبق روایت‌های مختلف اروپائی وشرقی است.

۲ ـ فیروزآبادی(منبر)را عربی و ازاصل(نبر)بمعنی ارتفع‌دانسته وحال‌آنکه از(ومبر)حبشی بمعنی کرسی یاتخت‌است(آداب اللغةالعربیه ج ۱ ص۴۰)

۳ ـ صاحبان لغت‌آنرا از(نفق)بمعنی نقب گرفته‌اند وحال‌آنکه نفاق‌بحبشی یعنی‌بدعت و گمراهی‌در دین(آداب‌اللغة ج۱ص۴۰)

۴ ـ درحبشی بمعنی (رسول)است(آداب اللغة ج۱ ص۴۰)

۵ ـ حبشی از(بره)ای اتضح‌اوانار(آداب‌اللغة ج۲ص۴۱)

۶ ـ از کرمیشو قرمطی نیزاز همین‌لغت ساخته شده است.(رك:کامل ابن اثیر ج ۷ص ۱۲۸) طبع قاهره.

لغات ترکی[۱]:

قربان،(بمعنی کماندان)خاتون،خان،خاقان،بیك،بیگم،اتابیك، منجاق و سنجق، تاش(درخیلتاش وخواجه‌تاش و نامجرد)تتماج ـ بغرا ـ برکه(ترکه ـ جرکه) ـ قاپچی ـ باشی ـ یزك ـ یتاق ـ وطاق وغیره .

لغات مغولی:

ایل ـ ییلاق ـ قشلاق ـ سوقات (تنسوق و تنسوقات) ـ قدغن ـ قمچی ـ شلاق ـ یرقه (یلغار) ـ ترات ـ نوکر ـ کومك ـ تغار ـ پلو (پلاو) چلو(چلاو) ـ قورمه ـ قیمه ـ جلو ـ تکاتو ـ قشون ـ یورش ـ تخت قاپو ـ قیماق ـ چاو ـ تمغا ـ ترلان ـ چاق ـ چماق ـ غرغاول ـ یساول ـ قراول (قلاور ـ قلاوز ظ ازین ماده یا مقلوب آنست ؟) چکمه ـ تسمه ـ چاقچور ـ قنداق ـ قلدر ـ قلچماق ـ قچاق ـ یقه ـ بقچه ـ یرلیغ ـ کتکاج و کنکاش ـ آقا ـ خان ـ خانم ـ باجی ـ آقاباجی ـ داش و داداش (ظناز قارداش) ـ جنغه ـ ارخالق ـ مشتلق ـ قوللق ـ دوستاخ ـ بخر ـ قرابقرا ـ پاپاخ ـ یاپانچی ـ باشلق ـ بانوج (؟) ننی (؟) کومك ، ولغات دیگر ازاسامی وغیره که در کتب بعد ازمغول ذکرشده است و ماباز همدرین باب صحبت خواهیم کرد.

لغات هندی:

گرچه لغات مشترك بین فارسی وسنسکریت بسیار است،امابعیض لغات است که بعداز اسلام یادرطی قرون **ساسانی واسلامی** ازراه تجارت و معاشرت وارد زبان شده است و مرادما ازآن لغات است که مختصری اشاره میشود:

صبح ـ بهاء ـ سفینه ـ ضیا ـ کافور (در هندی: کرپور) ـ قرنفل[۲] ـ شل (نوعی

---

۱ ـ لغات ترکی که اینجا اشارشده است لغاتی است که قبل از مغول بوسیلهٔ ترکمانان وسمرقندیان واردزبان شده است واین سوای لغاتی است که بعد بسبب مغول وارد گردیده است وما درجلد سوم بتفصیل از لغات مغولی سخن خواهیم راند.

۲ ـ آداب اللغة العربیه(ج۱ص۴۱)این لغات را سنسکریت میداند ومسك رانیزازآن قبیل شمرده است بدلیل آنکه«مسکا»لفظی سنسکریت است ولی شاید که «مشك»فارسی و«مسکا»ی سنسکریت هردودر قدیم جزء لغات ایرانی وهندی بوده است.

اسلحه) ـ کتاره (نوعی اسلحه که قداره گویند) ـ جمدر(جم‌دهره ـ یعنی دهرهٔ جم که یکی از خدایان هند است) ـ موری (دود کش و روزن سقف خـانه) هلاهل ـ دهره (نوعی اسلحه) ـ انبه ـ چمپا ـ نارکیل ـ ببر ـ نیلوفر (یعنی گل آب)[1] ـ جُنگ: (بمعنی کشتی که سفینهٔ شعر را بدان نام‌خوانیم) ـ جنگل(؟) ـ جَنم ـ چِت ـ[2] آش ـ اوتی ـ جوگی ـ یوغ ـ توب ـ طوبی ـ تفّاح ـ توپی(؟) ـ آذوغه (اجیوکا) ـ تیوسه (مطسه) ـ برشکال ـ انگز (کجك) چلم (غلیان) ـ دستانه (ساعد بان) ـ کپی (بوزینه) ـ دارچینی(یعنی چوب چینی ـ چه دار در سنسکریت بمعنی مطلق چوب است) ـ گو (گاو) ـ باهو (بازو) تارا (ستاره) شالی ـ چاپ(؟).

لغات دیگر از روسی و اتریشی وغیره:

سماور ـ فوری ـ استکان ـ نعلبکی ـ گالوش ـ درشکه ـ کالسکه ـ قران ـ ماشین ـ صندلی ـ میز ـ گاری ـ سالون ـ جلیتقه ـ اتومبیل ـ کُورس ـ تلگراف ـ تلفن ـ پُست ـ موزه ـ مالاریا ـ تونل ـ ترن ـ شوسه ـ موتُر ـ ماهوت (سقلاطون) ـ فینه ـ حفیذ (افیس ـ بمعنی تجارتخانه در بنادر جنوب) ـ منات ـ پرتقال ـ اسکناس ـ چورتکه ـ شوتکه و صدها لغت دیگر.

---

۱ ـ درسنسکریت: نیلوت پل.

۲ ـ این دولغت از اصطلاحات مرتاضان هندی است که بوسیلهٔ دراویش وارد اصطلاحات قلندران ایران شده است ـ جنم بمعنی قالبی است که روح پس از گذاردن کالبد وارد آن میشود و آن قالب مادی است که مکرر میشود ـ ولی در میان قلندران ایران بمعنی رؤیت و اخلاق استعمال میشود چنانکه گویند: فلان مرد بد جنمی یا خوش جنمی است ـ چِت بفتح اول بمعنی بدبختی روحانی است و در اصطلاح قلندران بمعنی مردن و محوشدن آمده است. (درباب جنم ـ رك: یوك بشست)

گفتار نهم - نثر فارسی

دوره های مختلف نثری - وراقان و نسخه نویسان
نمونهٔ تصرف کاتبان - تصویر و تذهیب - کتابخانه ها

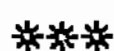
۱- دوره‌های مختلف

نثر فارسی را بچهار دوره باید قسمت کرد و این قسمت از لحاظ تفاوتهای آشکاریست که در سبك نثر هر دوره از این ادوار پیدا آمده و آنرا از سلف خود امتیاز بخشیده است و نسبت بخلف خود نیز ازهمین لحاظ ممتاز گردیده. جای خوشوقتی است که نمونه‌هائی از هر دوره امروز پیش روی ما موجود میباشد و میتوانیم از آنرو قضاوتی که هر چند ناتمامست باز دارای مبداء و مأخذی است بنمائیم.

اینکه گفتیم قضاوت ما ناتمامست و کامل نیست، نه ازینروست که در صحت انتساب آثار باقیمانده برای ما شك و تردیدی موجود است. بلکه علت نقص ادوات قضاوت ما از آنراه است که بصحت متنهای موجود کاملا نمیتوان ایمان آورد، و بیقین گفت که تمام کلمات و ترکیبات و عبارات و امثال و شواهدی که دراین اسناد می‌بینیم عین صورت اصلی است، زیرا چنانکه بعد خواهیم گفت تمام وراقان و نسخه نویسان فارسی ازعیب بزرگ عدم امانت وعدم دقت دراستنساخ عاری نبوده‌اند، وهرقدریك نویسنده باسوادتر و فاضلتر بوده است زیادتر درمتون دست برده وکلمات رابمیل خود زیرورو کرده و درعبارات واشعار کم و زیاد تصرف رواداشته است ، ازینروهرچند بتوانیم بنسخه های قدیمتر دست پیدا کنیم باز باین عیب بر میخوریم، مگر نسخه‌ای بیابیم که خط دست خودمؤلف باشد واین‌قبیل نسخه‌ها نیز نادر بدست‌میافتد وازین‌یك مورد که بگذریم دیگر کار دشوار وقضاوت دچار

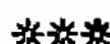
نقص و ناتمامی خواهد گردید وبرای‌درك‌این‌عیب کافی است که بمقدمهٔ **گلستان‌سعدی** که درسالهای اخیر بتوسط اهل فضل‌ازروی‌نسخه‌های بسیارقدیم تصحیح وطبع‌شده‌است و بنسخه بدلهای آنها واختلاف قرائت وتفاوت روایات مراجعه‌شود ! باآنکه گلستان بعلت فصاحت‌وایجاز وروانی محتاج بتصرف‌نبوده وتصرف‌در اوکارسهلی‌شمرده‌نمیشده‌است.

باوجود این عیب باید گفت که برای مقصودی که ماداریم ـ یعنی قسمت کردن سبك نثر بادوارپنجگانه ـ وسیله واسباب‌کامل موجود است که هرچند نتوان بجزئیات باایمان‌کامل پی‌برد لیکن‌ازنظرکلی بااعتماد ویقین میتوان‌حکم کرد.



دورهٔاول ـ ایندوره از آغاز تشکیل دولتهای مستقل‌ایرانی‌است ومبداء واقعی آن اززمانی است که اولین کتاب نثر فارسی تألیف‌آن زمان بدست ما رسیده که زمان **نوح بن منصور سامانی**یعنی اواخرنیمهٔ اول قرن‌چهارم‌هجری‌باشد.

پیش اززمان **نوح‌بن‌منصور** نمیتوان گفت کتابی بزبان‌دری وجود نداشته است ، چه‌اطلاع داریم که سوادمردم خراسان وماوراءالنهردرآندوره فارسی‌زبان بوده‌اند واگر فرض کنیم که آنها دارای کتاب تاریخ وافسانه و یا کتابی علمی نبوده‌اند لااقل میتوان چنین پنداشت که در مسائل دینی واصول وفروع احتیاج مبرمی بکتاب داشته‌اند وائمهٔ خراسان‌ناگزیر برای آنها ازین‌نظر کتبی تهیه دیده‌بودند، زیرامی‌بینیم که‌بعدازسه‌قرن با وجود شیوع زبان تازی در خراسان بازمردم آنولایت از امام**محمدغزالی** خواهش کرده‌اند که‌ترجمه‌ای‌از**احیاءالعلوم**بفارسی‌بنویسدواحتیاج‌ایشانرارفع کندواونیز کتاب **کیمیای‌سعادت** را برای‌آن مردم‌تالیف کرده‌است.



نکتهٔ‌دیگرآنست که‌مطالعهٔ **ترجمهٔ‌تفسیروتاریخ طبری** که‌در۳٥٦هجری‌صورت گرفته‌است مارا باین‌خیال میاندازد که این‌شیوه وطرز که بانهایت پختگی وسلاست و

روان تحریر یافته است، باید مسبوق بسابقهٔ طولانی باشد زیرا با وجود شباهتی که به نثر **پهلوی** دارد واثر مستقیمی که نثر عربی در آن کرده است، باز ازخود مزایا واختصاصاتی دارد که آنرا ازهر دو نثر **پهلوی وعربی** کاملا جدا میسازد وآنرا مستقل مینماید و این استقلال باید مسبوق بسابقه‌ای لااقل یك قرن یا زیادتر بوده باشد. وشك نیست که درعصر **طاهریان و آل لیث** واوایل **سامانیان** درخراسان وماوراءالنهر کتابهائی بزبان فارسی دری وجود داشته‌است وتحریرات داخلی ممالك نیز بزبان فارسی جریان داشته‌وبین امرای محلی ودربارشاهنشاهی مراسلات فارسی رد وبدل میشده است[1] و نیز در **تاریخ سیستان** سندی موجوداست که مارا بوجود کتاب بزرگ حماسی که باغلب احتمالات بایستی بفارسی بوده باشددلالت مینماید. این سند درصفحهٔ (۱۷۰) **تاریخ سیستان** در ضمن شرح حال **حمزة بن عبدالله الشاری** الخارجی (قدیمترین ایرانی که بنام دین بر **هارون الرشید** قویترین پادشاه اسلامی خروج کرد وسر کردگی خارجیان سیستان ومکران وسندوخراسان را بدست آوردوسالها باولات خراسان درجنگ وجدال بود) آمده، مینویسد[2] که بعد از مرگ **هارون الرشید**(۱۹۷هجری)**حمزه** پنجهزارسوار تفرقه کردپانصدگان بخراسان و سیستان و کرمان وپارس، گفتا مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند...پس برفت و بسندوهندشد، تاسراندیب بشد.. وازلب دریا بچین وماچین شد وبترکستان وروم رسید وازراه مکران بسیستان بازگشت . وسپس گوید: « وقصه تمامی بمغازی **حمزه** گفته آید» .

واین احوال اگردرست باشد ناگزیر کتاب **مغازی حمزه** درزمان حمزه یا کمی پس ازو بدست خوارج سیستان که بیشتر آنان ایرانی وفارسی زبان بوده‌اندنوشته شده‌است، وبعید نیست که مأخذ کتاب افسانهٔ حماسی(**رموز حمزه**) که اکنون بنام داستان غزوات موهومی **حمزة بن عبدالمطلب** عم **پیغامبر** ومناسبات اوبا **انوشروان** شاهنشاه **ساسانی** است همان

۱ــ رجوع کن بروایت مقدسی صفحهٔ (۲٤٦ اینکتاب)

۲ــ تاریخ سیستان طبع تهران (ص: ۱٦۹ــ۱۷۰) (۲) تاریخ سیستان ص۱۸۰

داستان‌غزوات **حمزة‌بن عبدالله**[1] باشد که‌بعدها که‌ایرانیان غیرخارجی‌خواسته‌اند‌از‌آن استفاده کنند بجای **حمزهٔ‌خارجی** و مناسبات او با پادشاهان **سندوهند** و غیره **حمزه عم‌پیغمبر** را ساخته ونصب کرده‌اند که ملایم با طبع عمومی‌مسلمانان قرار گیردوشاید دستکاریهای دیگری‌هم درآن کرده باشند.

ونیز **جاحظ** در **البیان‌والتبیین** خود از کتابی فارسی‌بنام «**کاروند**» نام‌میبرد و آنرایکی‌از کتب فصیح ومهم زبان فارسی میداند و دور نیست که این کتاب‌هم از کتب دری باشد که از میان رفته است.

***

باری ازعصر**طاهریان‌وصفاریان** واوایل‌عصر**سامانیان**هنوز کتابی‌بدست نیامده است‌جز‌بعضی‌قسمتهای کوچک که‌**تاریخ‌سیستان‌ومجمل‌التواریخ**از کتاب«**گرشاسب**» تألیف‌**ابوالمؤید بلخی** که‌اوهم‌چندان‌قدیم‌نیست‌نقل کرده‌اندو‌نیز‌بعضی‌حکایات کوچک و بزرگ در کتب دورهٔ **سامانی‌وغزنوی** ومشایخ **صوفیه** دیده میشود که از لحاظ فصاحت وبلاغت وایجاز وترکیبات خاصی که دارد شاید ازبقایای کتب ایندوره‌باشدوما در جای خود بدانها اشاره خواهیم کرد.

***

مبداءِ واقعی ایندوره از نیمهٔ اول قرن چهارم هجری آغاز میشود ، یعنی از سال ۳٤٦هجری که **شاهنامهٔ ابومنصور عبدالرزاق** سپهسالار طوس بدست **ابومنصور-المُعمری** وزیر اوبرشتهٔ تحریر کشیده شده‌است ومقدمهٔ‌آن کتاب‌امروز دردست است و چند فصلی‌نیز‌درتاریخ **بلعمی** در مقدمه وداستان **بهرام‌چوبین**‌وغیره می‌بینیم که دراصل **تاریخ‌طبری** نیست‌و**بلعمی** آنهاراازجای‌دیگر نقل کرده‌است‌وچون درشاهنامه‌بعضی‌ازاین فصل‌ازقبیل بهرام چوبین‌نامه برشتهٔ نظم درآمده است ممکنست که **بلعمی** مقدمه وفصل

---

۱ ـ این شخص‌را مورخان‌عرب وصاحب تاریخ بیهق (حمزةبن آذرك یا اترك یاادرك) ضبط کرده‌اند ومعلوم میدارد که نام پدرش آذرك بوده وتاریخ‌سیستان اورا عبدالله ضبط کرده‌است ومسلمین نام پدران‌مجوسی‌خودرا «عبدالله» مینهاده‌اند.

نامبرده‌را از**شاهنامهٔ** منثور **ابومنصوری** یاازیکی‌ازشاهنامه‌های عربی‌یا فارسی‌دیگر برداشته باشد وعبارات آن فصل نیزازحیث فصاحت و کمی‌لغات عربی‌بر سایر فصلهای **بلعمی** رجحان داردواین فصل کاملترین‌روایتی‌است که ازحکایت‌بهرام چوبین‌چه‌درعربی وچه‌در فارسی بدست ما رسیده است.

ایندوره تااواخر قرن‌پنجم میکشد، ودر اواخر قرن پنجم شیوه و سبک تازه‌ای که تأثیر نثر عربی‌درآن شدیدتردیده میشود بوجود میآید. هرچند که‌تااوایل قرن‌ششم‌هم کتابهائی بسبک ایندوره نوشته شده‌است مانند **مجمل‌التواریخ‌و القصص**، اما آن کتابرا میتوان تقلید شدهٔ این‌دوره‌شمرد، زیرا می‌بینیم که ازاواخرقرن پنجم کتبی مانند **تاریخ‌بیهقی** وبعد ازاو **کلیه‌ودمنهٔ** نصرالله منشی بسبک دیگربوجودآمده‌است‌وسبک تازه‌ای ایجادشده‌است، ودرهمان کتاب **مجمل‌التواریخ** نیز عباراتی که بشیوه‌ای تازه‌تر تحریر گردیده‌است موجودمیباشد، ومادرجایگاه خودبدانها اشاره خواهیم کرد.

کتب معروف ونویسندگان‌این‌دوره درجلد دوم‌ذکر شده‌است.



دورهٔدوم: این‌دوره ازطلوع‌**کلیه‌ودمنه** یعنی ازاواسط قرن ششم هجری‌آغاز میشود. و بزودی تغییرهای عمده درآن سبک‌راه یافته ومبدل بشیوهٔنثر فنی‌میگردد. **تاریخ بیهقی** را بایدبکلی علیحده وازکتب مخصوص بین‌بین شمرد. زیرا متأسفانه در شیوهٔ خود متفرد ونظیرش نایاب‌است وگویا درهمان عصر نیز ازتقلیدآن‌خودداری‌میشده وبنثرفنی زیادتر توجه نشان میداده‌اند.

این‌دوره تا قرن هفتم وهشتم پیش میرود، و تکامل و تطور منظم وآشکاری را بما نشان میدهد، ودرآن واحد دوسبک وطریقه در عرض هم نمو میکند یکی نثر مرسل‌و ساده که دارای مترادفات و موازنه است ـ و دیگر نثر مسجع وفنی مطلق که علاوه بر مترادفات وموازنات زیاد دارای سجعهای فراوانست، ولی غلبه باسبک‌اولست، وعمدهٔ منثورات خوب ایندوره ازسجعهای متوالی وتکلفات فنی والتزام‌بصنایع‌لفظیه‌خالی‌است

واینحالت تااواخر قرن‌هفتم دوام داردو **گلستان سعدی** کاملترین نمونهٔاین شیوه است ، واز آن‌تاریخ ببعد نثرمسجع ومتکلف غلبه‌پیدا میکند وطریقهٔ مذکور معکوس میشود و قدیمترین‌نمونهٔ این‌شیوه‌یعنی نثرمتکلفانه‌ومسجع‌ومصنوع **مقامات‌حمیدی** و **نفثة‌المصدور** زیدری و کاملترین نمونهٔ آن **تاریخ‌وصّاف** میباشد . کتب متصوفه نیزاز یادگار های این عصر است که مهمتر آنها **کشف‌المحجوب** و **اسرارالتوحید** و **تذکرةالاولیا** است.



دورهٔ سوم :ایندوره چنانکه گفتیم‌دورهٔ سجع‌وقافیه‌وعصرتکلف‌وتصنع و زمانهٔ فساد نثر فارسی است و دبیران ایرانی ازخود اعراب هم دراستعمال‌کلمات‌عربی و لغات غریبه وتفنن های لاطایل و اطنابهای مملّ‌وقافیه پردازی و فضل فروشی پیش میافتند و مأموم برامام سبقت میجویند؛در ایندوره نیزمانند عصرپیشین نثرمسجع و مصنوع‌با نثرهای ساده و مطبوع هر دو در عرض هم موجودند و کتب فصیح و بلیغ و زیبائی که بندرت سجع‌وقافیه رارعایت کرده‌اند درتمام اینمدت نوشته شده و وجود داشته‌است.اما غلبه با نثر متکلفانه و مسجع است؛این سبک از قرن هشتم تا قرن سیزدهم هجری در ایران و ترکستان و هند و عثمانی‌دایر ورایج بوده و مراسلات درباری و واقعه نگاری‌وتواریخ عمده باین‌شیوه نوشته میشده است‌ونمونهٔ کامل این سبک تاریخ تیمور موسوم **بظفرنامه** تألیف**شرف‌الدین علی‌یزدی** وتاریخ شاه‌عباس دوم تألیف میرزا **طاهر وحیدتبریزی** و**دُرّهٔ‌نادره** و **جهانگشای**‌میرزامهدیخان‌منشی نادرو**گیتی‌گشای میرزا صادق‌نامی** و**حدایق‌الجنان‌عبدالرزاق دنبلی** است.



دورهٔ‌چهارم: این‌دوره زمان‌بازگشت ادبی است ، ونظم‌ونثر دراین‌دوره بجهاتی که‌ذکرآن‌خواهد آمد تغییر پیدا میکند ونثر دیرتر ازنظم مورداصلاح قرارمیگیردودر ایندوره است که سبکهای مختلف درنثر بوجود میآیدولغتهای ساختگی‌فارسی‌پیدامیشود ونوشتن نثربفارسی خالص(در هندوایران) معمول میگردد.

ابتدای ایندوره قرن دوازدهم هجری است وقوت گرفتن آن از اواخر این قرن است ودر این عصر است که پیروی از **گلستان سعدی** بوسیلهٔ قائم مقام رواج یافت ، پس از او تقلید از **بیهقی** و **طبری** ونثر دورهٔ دوم شروع گردید و بالاخره پس از اختلاط شرقیان با مردم مغرب و نشر جرایدو روزنامها ، سبك ساده نویسی و دور انداختن مترادفات و موازنات و سجعهای مکرر رواج گرفت و درآخر این قرن شیوهٔ نثر بکلی تغییر کرد و امروز که نیمهٔ قرن چهاردهم هجری است ، دیگر ازنثر مصنوع اثری باقی نیست وسبك خاص و شیوهٔ تازه‌ای از نثر بوجود آمده است که هر چند قدری سست وخام، و احیاناً بیمزه است،اما آیندهٔ خوبی رانوید میدهد.معروفترین نویسندهٔ اینعصر **ابوالفضل دکنی** و **شیخ فیضی دکنی** و **شیخ محمد علی حزین** و میرزا **مهدی منشی** نادرومیرزا **صادق نامی** وقایع نگارزندیه و **عبدالرزاق دنبلی** و **نشاط** و **قائم مقام** و **سپهر** و **هدایت** و **ملکم خان** و **طالب اوف** و **آخوندوف** و **میرزا آقاخان** کرمانی **وفرهاد میرزا** و **اعتماد الدوله** و **اعتضادالسلطنه** و **میرزا علی محمد پرورش** و **عبدالوهاب قزوینی** **وفروغی** و **مجیرالدوله** است.

مادرمجلدات بعدنمونهٔ هریك ازاین ادوار راباسرآمدان هرسبك نشان خواهیم داد.

۲ـ خط فارسی و وراقان

چون درفصل پیش اشاره‌ای بوضع اسف اشتمال کتابهای قدیم کردیم اینجابرای تکمیل آگاهی خوانندگان فصلی باینمعنی اختصاص دادیم.

پیش از آنکه فن چاپ گیتی زابنور بزرگترین اختراعات بشرروشن سازد کار نشر کتب کاری دشواربود و بزرگان هرعصر و زمان دراین باب توجه واعتنای خاصی مبذول میداشتند که عالم علم ودانش دستخوش فنا وزوال نگردد و علم و معرفت روی بفراموشی نگذارد چنانکه **داریوش اول** در کتیبهٔ بیستون افتخار میکند باینکه توانسته است سخن و گفتار رابوسیلهٔ نوشتن مخلد سازد.

مهمترین توجهی که مبذول میشدتربیت خطاطان و خوشنویسان بودتاجائی که گفتند

که «الخط نصف العلم» وروزگارهامیگذشت که هر کس خواندن و نوشتن میدانست درعداد اهل فضل ودانشمندان جای داشت، از این رو مردم درحسن خط سعی‌ها مبذول داشتند و سالها سر عشر هنر برسرزانوی اجتهادنهاده دربرابر معلم بتعلم نشستند وقدخودرا شبانروز چون چنگ خم داده خط خویش را بقانون میساختند[1].

ولی کارحسن خطدریك حدمتوقف نگردید، ونظراصلی که رفع احتیاج باشد کافی شمرده نشدوخط اسلامی رفته‌رفته درعداد هنرهای ظریفه و صنایع عالیه و لطیفه در آمد ومانند نقاشی دارای قوانین و رموز دقیق وباریك گردید، و کاربجائی رسید که یك سطر خط ازحیث نفاست و زیبائی و رونق و جمال مانند یك صفحهٔ نقاشی قیمت وارزش حقیقی پیدا کرد، و پیداست که صنعتگر خط برای آنکه بتواندمصنوع خود را بدین پایه برساند ناچار است که ازعهد صبی تاحد شباب و زمان کهولت تنهاوقت خودرا دراین فن مصروف سازدوجدوجهد بی اندازه بکار برده بکار دیگر نپردازد، تا خطش رونق وآب خط دلستان و پیچ وتاب زلف بتان گیرد، ونانش پخته ومهیا وعیشش ساخته و مهنا گردد، وچنین کسی برحسب قاعده نباید درسایرفنون خاصه علوم وآداب عالیه صاحب دستگاه باشد، چنانکه بتجربه نیزدیده شده است که خوشنویسان بزرگ کمتر در ادبیات وعلوم صاحب مرتبه و مقامی معلوم شده‌اندوبالعکس علماغالباً ازحسن خط بی بهره بوده‌اند.

ازتواریخ برمیآید که در عهدتمدن اسلامی دربغداد وسایربلدان کسانی بوده‌اند که آنان را «وَرّاق» میگفتند واینان خطاطانی بودند که خوددرعدادفضلاوعلمای عصر محسوب میشدند وکارشان استنساخ وتصحیح کتب علمی وادبی بود، وپس از نوشتن و تصحیح کتاب آنرا زینت‌داده وجلد کرده و بمعرض فروش مینهاده‌اند، چنانکه **ابوحیان توحیدی** و **اسحق بن الندیم** مؤلف **«الفهرست»** ودیگر **وراقان** بوده‌اند که درعداد ادبا و مؤلفان

۱- **میرعلی هروی** خوشنویس معروف گوید:

سالها گشت بتعلیم قدم همچون چنگ   تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا   در بخارا جگر ازبهر معیشت خون شد

واین استادرا شیبك خان پادشاه ترکستان ازهرات باخود ببخارا برده واورا بگرسنگی رهاکرده بود!

نامی جای دارند . اما درزبان وخط فارسی ظاهراً این معنی روی نگرفته است،و **ورّاقان** فارسی نویس شهرتی نیافته‌اند وتابحال نسخهٔ فارسی که‌اثر تصحیح علمی درآن دیده شود مشهود نیفتاده‌است وبلکه یك کتاب فارسی بی غلط بدست نیامده است ، واگرهم از این قماش کتابی دیده‌شود که ظاهراً بدست‌ناسخ باسواد نوشته‌شده ودارای اغلاطی نباشدبتجربه پیوسته که‌همان کورسواد ناسخ‌موجب خرابی کتاب از جای دیگر گردیده ، باین معنی که‌هرجا رانفهمیده است‌بسلیقهٔ خودتغییر داده وهرچه رانتوانسته است تغییر دهد حذف کرده وازمیان‌برده است ، واین مصیبت طوری عام‌البلوی است که امروز درنزد اهل نقد ومصححان فاضل،آن کتاب زیادتر ارزش واعتبار دارد که ناسخ‌آن بکلی غیرمتصرف‌بوده وازخود هیچ‌سلیقه‌وذوق وتصرفی در کتاب بکار نبرده باشدوغلطهای اصل‌را عیناً رونویس ونقاشی کرده باشد یعنی بکلی‌بیسواد بوده‌باشدازیرا ازین قبیل کتابهاباز بزحمت‌وبامقابلهٔ نسخ میتوان حقیقتی رابدست‌آورد . ولی ازنسخه‌ای که بدست خطاط باسوادی نوشته شده باشد هیچ‌مطلبی جز گمراهی وسرگردانی بیرون نمیآید !

بدبختی‌دیگر کارتصحیح بوده‌است که هرگاه‌اتفاقاً یکی‌ازاین کتب‌بدست‌یکی‌ازاهل فضل می‌افتاده ومیخواسته است‌آنرا اصلاح کند بجای زحمت‌مقابله‌ومراجعه‌بمآخذمتعدد، ودقت و فکرورنج واقعی،بخیال خود وذوق و سلیقهٔ‌خویش هر کلمه‌ای را که نمی‌شناخته است بکلمه‌ای که گمان‌صحت‌میبرده‌است‌بدل میکرده‌واصل‌متن‌رانیزبا کمال بیرحمی‌وشتاب محو وحك میساخته است‌وگاهی که میلش اقتضا مینموده شعری و مثلی هم از خود یا از شاعران دیگربر متن‌الحاق میکرده است،چنانکه فی‌المثل در **قابوسنامه** چاپ‌طهران‌و بمبئی‌شعر**سعدی**دیده‌شده‌یادر**لغات‌الفرس‌اسدی**،شعر **امیرمعزی** دیده‌میشود،ودر**تاریخ سیستان** شعر**جامی**بنظر میرسد.(رجوع‌شودبحواشی‌تاریخ سیستان‌تصحیح‌حقیر)وبواسطهٔ این‌دستکاریها وبیرسمی‌ها بیشتر قواعدقدیم ازمیان رفته وبسی‌از لغات کهنهٔ فارسی وآئین صرف ونحودری بمیل کاتبان‌بلغت دیگروقاعدهٔ تازه‌ونادرست‌بدل گردیده وچه‌بسامسائل لازم ومفید که ازینراه فوت‌شده است و از بین‌رفته .

اکنون برای‌نمونه چندمقابله ومقایسه ازبیرسمی‌کاتبان در دوجدول نقل می‌نمائیم:

ترجمهٔ تاریخ طبری

نسخهٔ قدیم

بدانکه :

این تاریخ نامهٔ بزرگست گرد آوردهٔ ابی جعفر محمدبن جریر یزیدالطبری رحمه‌الله که مَلِك خراسان ابوصالح منصوربن نوح فرمان داددستور خویش را ابوعلی محمدبن محمدبن البلعمی را که این تاریخ‌نامه را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوترچنانکه اندروی نقصانی نیفتد.

پس گوید : چون اندروی نگاه کردم‌وبدیدم اندروی علمهای بسیار وحجتها وآیتهای قرآن‌وشعرهای نیکو ، واندروی فایدها دیدم‌بسیار، پس رنج بردم‌وجهدوستم‌برخویشتن نهادم واین را پارسی گردانیدم به نیروی ایزدعزوجل

***

یوسف‌راسروتن‌بشست‌وجامهٔ نیکو اندر پوشانید و طعام بنهاد ـ واعتدت لهن متکاوات لکل واحدة

نسخهٔ تازه

این تاریخیست‌معتبر که‌ابوجعفر محمدبن‌جریریزیدطبری‌فراهم‌نمود و ابوصالح منصوربن‌نوح‌ابومحمدبن محمد بلعمی وزیر خودرافرمان‌داد که درزبان پارسی بکمال سلامت ترجمه‌سازدبنوعی که‌دراصل مطالب نقصانی‌راه‌نیابد.

میگوید: که‌چون‌دروی‌نگاه کردم‌وغورنمودم. علمهادیدم‌وفواید بسیار ، چنانچه رنجها بردم‌ومحنتها کشیدم وبه‌نیروی ایزدعزوجل آنرا در پیکر فارسی در آوردم به‌توفیق الله‌تعالی.

***

یوسف را سروتن‌بشست وجامهٔ نیکو در پوشانید و طعام فرازآوردو یوسف‌رادربرابرایشان‌بنشاندراعتدت

سکیناً- ازپس آنکه طعام خورده بودند
وبمجلس شراب نشسته هریکی را کاردی
بدست اندر نهاد. وهر اسپرغمی که بکارد
ببرند چون خربزه و امرود و سیب
آنرا «متکا» خوانند وقالت اخرج
علیهن، چون ایشان کارد بدست گرفتند
که ترنج ببرند یوسف را گفت بیرون
آی یوسف بیرون آمدوزلیخا او را به
پیش ایشان بپای کردوروشنای یوسف
برایشان تافت. چون ایشان نگاه
کردندخیره شدندوکاردبر ترنج نهادند
وچشمشان بیوسف اندر بمانده بود-
هرپنج زن دستها ببریدند وآگاهی
نداشتند که هش ازیشان بشده بود از
نیکوروی یوسف ... پس این زنان
گفتند حاش لله ما هذابشر... الآیه،
پرکست باد[1] ازین کمردم است مگر
فریشته است گرامی بدین نیکوئی...

الی آخرالآیه... وهر کسی را ترنجی
پیش نهاد از پس آنکه طعام خورده
بودند وهر کسی را کاردی بدست دادو
هرچیز که بکاربرند چون خربزه و
سیب وامرودآنرامتکا خوانند. چون
ایشان کارد بدست گرفتند که ترنج
ببرند یوسف را گفت ازخانه بیرون
آی یوسف ازخانه بیرون آمد، روشنائی
روی یوسف برایشان افتاد، چون
ایشان نگاه کردندخیره شدند، کاردبر
ترنج نهادند وچشمشان بریوسف اندر
بمانده بودهرپنج زن دستهای خویش
ببریدند وآگاهی نداشتند که هوش
از ایشان شده بود، ازنیکوئی روی
یوسف .. پس آن زنان گفتند:
حاش لله ماهذا بشر... الآیه، یعنی
حاشا که این آدمیست این نیست مگر
ملك گرامی...

۱- **پرکست باد-** بیاءفارسی وکاف بمعنی حاشا ومعاذالله در کتاب اغانی هم آمده در شعری نیز باسم فردوسی نقل شده ودر کتاب پهلوی (اندرز آذرپادمارسپندان) هم استعمال گردیده است اندراج در لغت خود پنداشته است برکست در اصل یرکست بیاء حطی است ولغت «هرگز» ازین لغت اخذ شده بعضی از معاصرین هم این گمان را تأیید کرده‌اند ولی اصل همانست که گفته شد .ودر متن پهلوی و در برهان بباء موحدهٔ فارسی است.

ازپس آن نیز اورابستم بخویشتن نخواند ولیکن خویشتن رابروعرضه کردی واوراهمی نواختی وخواستی و گاه بخلوت بااوبنشستی واورا گفتی ای یوسف چه نیکو روئی؟ یوسف گفتی روی بخاك اندر شود وخاك گردد ، گفتی ای یوسف چه نیکوچشمهاداری؟ گفتی این کرمان راست که بگور اندرون بخورند...	ازپس آن یوسف را بچیزها بخود خواندی وخویشتن را بروعرض کردی-واوراهمی نواختی وگاه گاه بااوبخلوت بنشستی وگفتی ای یوسف چه نیکو روئی داری ، یوسف گفتی این روی عاقبت بخاك اندرشود وخاك گردد ، گفتی ای یوسف چه نیکوچشمهاداری یوسف گفتی این چشمهابرای کرمان است که در گور خورند ...
... برشوی حیلت کرد ، وشوی رامرادنبود که یوسف را بزندان کند که‌دانست که یوسف را گناه نبوده است این زن گفتااورا که این غلام کنعانی مرا رسوا کرد بدین شهر اندر..	... زلیخا پیش شوهر آمد و این حدیث بگفت ،شوهررامراد نبود که یوسف رابند کند زیرا که دانسته بود که یوسف گناه ندارد-پس زلیخا گفت این غلام کنعانی مرارسوا کند[1] ...



نسخهٔ اول (قدیم) نسخه‌ایست کمظاهراً پیش‌از قرن هفتم بخط ثلث نوشته‌شده‌است ونسخهٔ تازهٔ قسمت‌اول نسخهٔ چاپی است وقسمت ثانی نسخهٔ خطی بالنسبه ممتازی است که قبل‌از قرن۱۱ بخط نستعلیق تحریریافته است . درقسمت‌چاپی زیادتر دست خورده و میتوان گفت آنرا مسخ کرده است اما نسخهٔ‌دوم چیزهــا افزوده مانند **(وزلیخااورا پیش ایشان بپای کرد)** و عبارات را مقدم و مؤخر کرده ـ بعلاوه لغات کهنه را حذف کرده‌است‌چون «**اسپرغم**» و «**پرگست باد**»و«**نیز**» بمعنی«دیگر»وهمچنین‌در پیشاوندها

۱ـــ ازنسخهٔ خطی‌قبل‌از قرن۱۱هجری.

مسامحه کرده و« **یوسف اندر** »را «**بریوسف اندر**» نوشته ،دیگر لفظ«**این**»را که بلعمی درموارد خاصی مثل حرف تعریف میآورد چنانکه گوید: «**پس این زنان گفتند...**» « این زن گفتا » در نسخهٔ تازه به «**آن**» اسم اشاره بدل کرده است و عوض « این زن گفتا » زلیخا گفت »ضبط نموده‌است دیگر عبارت زیبای« **پرکست باد ازینکه مردم است مگر فرشته ایست گرامی بدین نیکوئی**» را بدانصورت مسخ نموده است،و جای دیگر «برشوی حیلت کردوشوی...» رابیفایده تغییرداده وزیاد کرده وبجای«**شوی**» که قدیمی تراست«**شوهر**» که تازه است آورده ـ ودر آخر عوض عبارت پختهٔ «**مرا رسوا کند بدین شهر اندر**»میگوید « **مرا رسوا کند**» وبایددانست که این نسخهٔ بالنسبه خوبی است که بازبعضی نشانها از نسخهٔ قدیم دارد ـ داداز نسخهای تازه‌تر که بکلی با نسخهٔ بلعمی از کسر وافزایش هیچ تناسبی باقی نگذاشته‌اند.

نمونهٔ دیگر

ازدانشنامهٔ علائی نسخهٔ قدیم

فرمودتا کتابی تصنیف کنم بپارسی دری که اندر وی اصلها و نکته‌های پنج علم ازعلمهای حکمت پیشینگان گرد آورم بغایت مختصر ،یکی علم منطق که او علم ترازوست ، دوم علم طبیعیات که او علم چیزهاست که بحس تعلق دارد واندر جنبش و گردش اند سوم علم هیئت و نهاد عالم و حال و صورت جنبش آسمان و ستارگان چنانکه باز

ازدانشنامهٔ علائی نسخهٔ تازه

فرمود تا کتابی در پارسی دری تحریر کنم ودر آن اصول و نکات پنج علم ازحکمت قدیمه درغایت اختصار فراهم آرم ـ یکی علم منطق که علم میزانست دوم علم طبیعیات و آن علم اشیاست که بحس تعلق دارند،ودر تغییر وحرکت اند سوم علم هیئت ووضع عالم وحال صور وحرکت افلاک وانجم چنانچه شرح داده‌اند که چگونه بایددانست آنرا ـ

نموده‌اند که‌چون شایست حقیقت آن
دانستن-چهارم‌علم‌موسیقی وباز نمودن
سبب سازوناساز آوازها و نهاد لحنها
پنجم علم‌آنچه بیرون‌از طبیعت است.
وچنان اختیار افتاد که چون پرداخته
شده‌آید ازمنطق حیلت کرده‌آید که
آغازعلم برین کرده شود ـ و بتدریج‌به
علمهای زیرین‌شده‌آید ، بخلاف آنکه
رسم است .

***

مجربات آن مقدمات بوند که
نه‌بتنهای خودبشاید دانستن‌ونه‌بتنهای
حس ، ولیکن بهردو شاید دانستن.
چنانکه چون حس از چیزی هر
باری فعلی‌بیند ، یااورا حالی‌بیندوهمه
بارها چنان‌بیند داندخود که‌نه‌ازسبب
اتفاق است ،والا همیشه‌نبودی وبیشتر
این‌حال نبودی.

***

و تواتر بحقیقت خودیقین افکند
چنانکه مرشنونده را حاجت‌نیاید که
اندر گویندگان تأمل کند.

چهارم علم موسیقی وسبب‌ساز و ناساز
آوازها ووضع لحنها ـ پنجم‌علم‌آنچه
مابعدالطبیعه است ومناسب چنان‌نمود
که چون از علم‌منطق فراغ دست‌دهد
از علویات آغاز کرده بتدریج به‌بیان
سفلیات آئیم ، که‌خلاف رسم وعادت
مصنفین است .

***

مجربات مقدماتی بود که‌نه تنها
بعقل و نه‌تنهابحس توان دانست‌بلکه
بهردو .
وطریق‌علمش چنانست که‌هرگاه
حس هربار صدور فعلی از چیزی‌بیند
یا اورا حالی بیند ، و هربار همچنان
بیند داند که‌ازاتفاق نیست چه‌اگراز
اتفاق‌می‌بودچنان نمی‌بود وبیشترهمین
حال نمی بود .

***

و تواتر بحقیقت خود چنان یقین
آرد که سامع را حاجت نیاید که در
گویندگان تأمل کند .

این دونمونه نیزخود معرف خودمیباشد ـ چه همه‌جا لغات کهنه وفارسی راعوض کرده وعربی بجایش گذارده‌است ـ و«اندر »رابه«در»تبدیل نموده‌وهرچه نشانهٔقدمت بوده است ازمیان‌برده . بعلاوه مطابقت صفت و موصوف راکه قدما معمول نداشتند لازم داشته ، مثل «حکمت قدیمه » که‌بجای «حکمت‌پیشینگان» ازخود افزوده‌است!

۳ ـ تصویر وتذهیب

اطلاع‌داریم که در کتب‌دینی**مانی** پسرپتیك نتشهائی‌بوده‌است که«**نیوشاکان**[1]» یعنی پیروان بیسوادهم بتوانند از دیدن‌آن نقوش چیزی‌ازاصل مطلب بدست‌آورند واز فوایدآن کتاب بهره‌مند شوند ، واوراقی ازآن کتب امروز دردست است وداستان نقاشی **مانی** و کتاب « **ارژنگ**» نیز این‌معنی‌را مؤید است.

نسخه هائی هم از « **ارداویرازنامك** » کتاب اخلاقی و سرگذشت دینی **زرتشتیان** که بفارسی‌منظوم شده است نیزدیده‌شد که غالب صفحه‌های‌آن‌دارای نقوش و تصاویر است وتقلید قدیم‌را مدلل میدارد.

ذکر نقوش **شاهنامه**در ادبیات‌فارسی قدیم‌مکرربرمکرر آمده‌ومعلوم‌میدارد که در قرون اولیهٔ اسلامی نیز **شاهنامه‌ها** دارای تصاویری بوده‌اند، وازآنجمله‌است قطعهٔ **منجیك ترمذی** که‌گوید:

قطعه

بشاهنامه برار هیت تونقش کنند ... زشاهنامه بمیدان‌رود بجنگ‌فراز
زهیت تو هدونقش‌شاهنامه شود ... کزونه‌مردبکارآیدونه‌اسپ‌ونه‌ساز[2]

۱ـ پیروان مانی‌بدودستهٔ بزرگ‌منقسم‌شده بودند اول «ویجیدکان» که‌صدیقون باشند و اینان علما ورؤسای کیش بودند که‌بایستی بزهدو انقطاع و تبلیغ‌عمربگذارند ـ دوم «نیوشکان» یلا نیوشاکان» واینها کافهٔ برایا و سواد مردم بودند که‌بایستی ایمان‌آورده وحقایق‌را بشنوند وآنها را (سماعون)گویند و طبقات‌دیگر...

۲ـ بیست مقالهٔ آقای قزوینی حاشیهٔ (ص۸) عباس اقبال ونیز ازطرف آقای‌اقبال درجشن‌هزارهٔ فردوسی‌مقوله‌ای‌دربن‌باب ایرادگردید.

ودر مقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** نیز درضمن ذکر **کلیله ودمنهٔ رودکی** گوید:

«و رودکی را بفرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد وبزرگ افتاد ونام او بدین زنده گشت و این نامه ازاو یادگاری بماند پس چینیان[1] تصاویر افزودند تا هرکس راخوش آید دیدن وخواندن آن...»

کتبی از زمان قدیم نیز دردورهٔ اسلامی دیده شده است که مصور بوده ازآنجمله تاریخ پادشاهان **ساسانی** که **حمزة بن الحسن** درمجموعهٔ خودبدان اشاره کرده و رنگ لباس و شکل هریك ازشاهان **ساسانی** را ازروی آنکتاب معین نموده و**طبری** میگوید که «درنزد **خیذر افشین** از عهدقدیم کتابی بود مذهب ومرصع وبدیبا آراسته[2]...» و اینکتاب ظاهراً از کتب بودائیان وشمنان بوده است، صورتهائی نیز از نسخهٔ **مقامات حریری** بسیارقدیمی دردست است ،همچنین راوندی در **راحة الصدور** گوید که **سلطان طغرل** سفینه‌ای میساخت وجمال نقاش آنرا بنقوش مزین میکرد[3].

بعداز **مغول** کتب مصورزیاد شد، وتذهیب وصورت سازی در عهد **تیموریان** و صفویه ترقی کرد ـ ولی بعدازواقعهٔ **اصفهان** و فتنهٔ **افغان** شیوهٔ نقاشی و تذهیب تنزل کردوباز در دورهٔ **قاجاریه** ترقی نمودوباردیگر تنزّل کردواکنون بسیارنادرو کمیابست ومیتوان گفت که صنعت طبع فن‌تذهیب راااز بین برد و فن عکس وگراور نیز صنعت ریزه کاری ونقاشی کتب را نابود ساختو امید است این دو صنعت و صنایع دیگر مانند زری‌سازی و مخمل‌بافی باهتمام وزارت پیشه وهنربار دیگر رونق دیرینه راازسر گیرد، چنانکه درنمونهای آن پیداست.

۱ـ درمتن بیست مقاله (ص۲۳) عبارت ناخواناست وچنانکه حدس زده‌اند باید مطابق متن‌بالاباشد واین حدس بلاشك‌درستست ، ومحل هیچ تردیدی نیست.

۲ـ طبری‌طبع لیدن(ج ۲ازحلقهٔ ۳ص۱۳۰۹)

۳ـ راحةالصدور طبع لیدن (ص:۵۷)

٤- کتابخانه‌ها و کتب

در آثار دینی زرتشتی ذکر «**دژ نپشت**» یعنی محل محکمی که نوشته‌ها و سایر کتب را در آنجا ضبط میکرده‌اند آمده‌است و گویند کتاب **اوستا** که بر دوازده هزار جلد گاو بقلم زرین نوشته‌شده بود در آنجا حفظ میشده‌است. و در کارنامهٔ **اردشیر پاپکان** نیز ذکر «**فرهنگستان**» آمده‌است که شاید محل تحصیل وضبط کتب علمی نیز بوده است و گویند در جندیشاپور کتابخانه‌هائی از علوم مختلف نهاده‌بودند.

بعد از اسلام گردآوری کتب بین خلفا وپادشاهان ورجال بزرگ وسایر مردم معمول بوده‌است، **بیت الحکمهٔ مأمون** کتابخانهٔ بزرگی بوده‌است، ونیز در خزانهٔ مأمون کتابهای قیمتی وجودداشته‌است. در **قاهره** ازطرف خلفای **فاطمی** مصر کتابخانهٔ بزرگی تشکیل داده‌شده‌بود که بدست کردان سپاهیان **صلاح‌الدین ایوبی** ویران وضایع گردید. در بخارا کتابخانهٔ بزرگی بوده‌است که **سامانیان** گردآورده بودند و گویند **نوح بن منصور** آنرا بوجودآورده‌بود ودر وقتی که **ابوعلی بن سینا** در کتابخانه بمطالعه مشغول بوده‌است آتش گرفت وآنرا ببوعلی نسبت دادند، ودرآن عصر بخارا ونیشابور مانند بغداد مرکز علم ودارای کتابخانهای بزرگ بوده است و از فحوای نوشته‌های قدیم معلوم میشود که درغالب شهرها مانند مرو وهرات ونیشابور کتابخانهای عمومی وجود داشته‌است.

درشهرهای ایران بعدازمغول نیز کتابخانها وجود داشته است ازآنجمله در شهر ساوه کتابخانهٔ معروفی بوده‌است وکتابخانهٔ خواجه رشید که **وقف رَبعْ رشیدی** یعنی مدرسه ومقبرهٔ اوبوده است از بزرگترین کتابخانهای دنیا محسوب میشده و قسمتی از صورت آن کتب هنوز موجود است وهرسال مبالغی وجه بایستی بمصرف استنساخ کتاب تاریخ رشیدی «**جامع التواریخ**» برسدونیز کتب دیگری هرسال نوشته شود. همچنین در ایران ومصروشام وهندهر کس مدرسه‌ای بنیاد میکرده‌است از برای آن مدرسه کتابخانه‌ای هم ترتیب میداده است که هنوز هم از آن کتابخانه ها در ایران موجود میباشد و یکی

بهترین آنها کتابخانهٔ مدرسهٔ مرحوم **سپهسالار** است که اکنون به دانشکدهٔ علوم **معقول‌ومنقول** اختصاص یافته است .

تیموریهٔ ایران وهند و **صفویه** کتابخانه‌های نفیس داشته‌اند که بقایای کتب آن هنوز در ایران وهند وموزه‌های لندن و پاریس وغیره موجود است ونادر شاه کتب نفیس بسیاری بدست‌آورده بود که قسمت‌عمدهٔ آن‌راقبل ازآنکه بپادشاهی برسددرزمان فرمانروائی خراسان‌بکتابخانهٔ‌آستانه وقف کرد وازغنائم‌هند هم کتبی‌آورد که قسمتی‌از آن‌در کتابخانهٔ سلطنتی دیده‌میشود وقسمتی را نیز کتابدار خائنی درآغاز مشروطه‌بیغما برد وبفرنگ‌فرستاد . ودرتربت **شیخ‌صفی‌الدین** دراردبیل هم کتابهائی بسیارنفیس‌بود که‌روسها درایام قدیم قسمتی‌ازآنرا بمسکو بردندوبقیهٔ‌آن‌امروزدر تهران‌مضبوط میباشد.

یکی از سیاحان فرنگی که درعهد صفویه واردایران شده‌میگوید :« در کتابخانهٔ دولتی اصفهان از تمام علوم عصری کتاب بزبان‌فارسی‌موجود بود ومن خود در کتابخانهٔ پادشاهی‌آنهارا رؤیت کردم » این کتب بعداز فتنهٔ **محمودغلیجه**بغارت‌رفت‌واکثربدست مردم افتاد وقسمتی‌را**نادر** پس‌گرفت وبآستانهٔ رضویه سپرد .

ازبکها نیز درقرن‌دهم‌ویازدهم ازخراسان‌وهرات کتاب‌بسیاری بغارت‌بردند که قسمتی‌ازآنها باید در کتابخانهٔ‌لنین‌گراد موجودباشد وشاید بعضی‌رانیزبدهلی‌برده‌باشند.

اگرفهرست تمام کتب موجودفارسی‌را که‌دردنیااست گردآورند گفتهٔ‌سیاح‌فرنگی عهد صفویه‌کاملا مبرهن میگردد . ولی‌باید دانست که هنوز در کتابخانه ها وموزه های فرنگ‌وهند وایران کتبی هست که‌قرنهااست لای‌آن ازهم‌باز نشده مگر برای نظافت، و صورت تحقیقی‌آن کتب مدون نشده است خصوصاً در لنین‌گراد و موزهٔ بریتانیا و کتابخانه‌های راجگان هند و کتابخانهای اسلامبول و ایران خیلی کتب نامعلوم‌و گمنام خوابیده است که‌برما مجهول است!

بدبختی بزرگ که در افنای کتب‌پارسی وعربی پیش‌آمد فتنهٔ مغول‌وافغان واز آنهابدترتعصب‌خشک‌شیعه وسنی‌بود که‌میتوان گفت هرچه از شرتاتارمحفوظ‌ماندردر آتش تعصب شیعه وسنی‌سوخت واز میان‌رفت .

گفتار دهم ـ دورهٔ اول[1]

تفاوت نثر پهلوی و نثر دری ـ اختلافات صرفی ونحوی ـ مختصات صرفی ونحوی ولغوی نثر دری دراین دوره با نمونه ها وامثله .

۱ـ تفاوت نثر پهلوی و نثر دری

تفاوت نثر دری بانثر پهلوی از لحاظ صرف ونحو زیاد نیست ـ وهر تفاوتی که هست درشکل لغت و از لحاظ لهجه است ، بعض لغات در پهلوی هست که در دری نیست و بالعکس لغاتی در زبان دری است که در پهلوی نیست ـ در پهلوی ابتدا بساکن جائز بوده است مانند : **ستادن ـ ستخر ـ فراسیاب ـ سفندیات ـ سفندارمت ـ فریدون** و مانند آنها که بعدها بتصور آنکه ابتداءِ بساکن محال است بتقلید تازیان آن لغات را با الف آورده اند مگر دراشعار که گاه بضرورت الف حذف شده است ـ ونیز لغاتی بوده است که اول آن الف بوده است چون : **اشکمب** و **اشتر** و **استر** و **اَدیوانکار** و **اَدیوار** و **اَسُوْبوار** که الف آنها بتدریج حذف گردیده وشکم وشتر وستر ویادگار ویار واسوار یاسوار گردیده است همچنین حروف اواخر بعضی لغات از میان رفته است چون: **اشکمب ـ ودمب ـ وسمب ـ وخمب** که شکم و دم وخم و سم شده است و همچنین بر بعض لغات الفی بر افزوده اند چون : **فریدون ـ سکندر ـ پرویز ـ شکستن ـ شنودن ـ شکنجك ـ بُرُوك** که افریدون و اسکندر و اپرویز و اشکستن و اشنیدن واشکنجه وابرو آورده اند ـ و بعض فعلها مرکب

---

[1]ـ این گفتاررا باید دانشجویان دانشکده بضمیمهٔ جلددوم وسوم این کتاب امتحان دهند.

بوده است چون: اوفـتن‌ـاوفتادن‌ـ اوفراشتن‌ـاوفکندن‌ـ اوفزودن‌ـاوسپارتن وغیره که افتادن وفتادن‌وافراشتن وفراشتن وافکندن‌وفکندن وافزودن و فزودن وسپردن شده و حرف(او) که بمعنای(بر) است بعدهاجزءِ فعل شمرده شده‌است.[1]

در بعض افعال تصرف لهجه شده است‌چون‌فعل «**کردن**» که‌تمام صیغه های آن بپهلوی شمالی باثانی«را» صرف میشده است. وردری صیغهٔ ماضی چنین است اما باقی صیغه‌ها باحرف ثانی«**نون**»صرف میشود. همچنین‌است فعل «**خفتن**» که‌دردری‌علاوه بر آن فعل «**خسپیدن**» و «**خفسیدن**» و «**خفتیدن**» و« **خوابیدن**» و متعدی آن «خوابنیدن‌ـ خوابانیدن» هم‌علاوه شده است. در پهلوی هر کلمه‌ای که‌آخر آن الف‌یا و او یایاباشد گافی‌بعد از آن‌میآورده‌اندچون: **داناك‌ـ بروك‌ـ خانیك** که‌در دری‌بیشتر کافهای مذکور که ظاهراً درپهلوی بین‌کاف وگاف پارسی تلفظ میشده ، حذف گردیده است ودانااوابرو وخانی[2] شده . ودرچندلغت آن‌کافها باقیمانده‌است چون : **سوزاك‌ـ نیاك‌ـاژدهاك[3]ـ نزدیك‌ـ مردەریک‌ـسوك‌ـ دوك ـ تاریک‌ـباریک** . و نیز در پهلوی در آخر بعض لغات مصغروغیر مصغر که امروزهاءِ غیر ملفوظ‌دیده‌میشودکافی که بین‌کاف‌تازی‌وپارسی‌بوده‌است قرارداشته چون :**بندك ودستك وگندك** که بنده‌ودسته وگنده شده وگاهی هم آن کاف باقی‌مانده است چون : کنیزك و مردك وکودك و ریدك وغیره .

و بعضی لغات بوده‌است که بالف ویا و واو ختم میشده و یاءِ آخر آنها درغالب املاهاحذف گردیده است چون : خذای‌ـ گذای‌ـرای[4]ـ اندروای[5]ـ شوی‌ـخسروی که

۱ــ اَوْ‌ــ درزبان‌پهلوی‌بمعنی «بر» استعلائی‌است‌درزبان‌دری.

۲ــ خانی‌بمعنی‌سرچشمه‌است.

۳ـ متقدمان‌در شعر آورده‌اند‌ــ رك‌لغات الفرس اسدی نسخهٔ نخجوانی‌لغات : نیاك واژدهاك.

٤ـ رابمعنی (برای) واز علائم مفعول به‌ومفعول‌له بیواسطه‌وگاهی بمعنی‌از، وگاه بجای به‌اضافی‌و گاهی‌هم درمفعول بواسطه درآید.

٥ــ**اندروای**: مرکبست از «اندر» و«وای» و در زبان پهلوی هوارا «وای» گویند ، این لغت بمعنی معلق در هواست ودر دری‌کنایه از بی‌تکلیفی است و «دل‌اندروای» در ادبیات دری مکرر آمده‌است .

خدا و گدا ورا واندروا ودرا وشو وخسروشده است[۱] و غالب حروفی که آخر آن در زبان دری به‌هاءِ ملفوظ«هاءاصلی» تمام میشود در پهلوی آن «ها» به «سین» مهمله تلفظ گردیده است چون **گاس** (گاه) **وُناس** (گناه) **ماس** (ماه) **پاتفراس** (بادافراه) **مس کس** (مه ـ که) و غیره.

بعض لغات درعهد **ساسانیان** دارای دومعنی بوده‌است وبعدها یکی‌ازآن معانی‌از بین‌رفته است مانندلفظ«**وناس ـ گناه**» که هم‌بمعنی مصیبت و هم‌بمعنی ضرر بوده است، وامروز**وناس**بمعنی اخیر درزبان ارمنی باقی است،لیکن از زبان دری مفقود شده است. و **هرمزد** که هم‌نام خاص‌وهم اسم باریتعالی بوده‌است وامروز تنهانام خاص‌است وفعل «**شدن**» که‌بمعنی رفتن‌ومردن‌بودهوا کنون بمعنی صیرورتست‌وبعض فعلهاهم‌ازمیان‌رفته یادر دری نبوده چون‌فعل«**سهستن**» که بمعنی دیدن و صلاح اندیشیدن بوده است و «**پیچیدن**» که بمعنی آهنجیدن وآختن بوده وازمیان رفته است ـ وفعل «**کشفتن**» بمعنی پرا کنده کردن وپریشان شدن(هم لازم وهم متعدی)بوده وجز در اشعار دور اول درسایر آثار دری دیده‌نشده و کلمهٔ« **پر کست باذ** »بمعنی معاذالله وخدا نکرده که جز درنثر **بلعمی** دریك مورد ودریکی‌دو شعرقدیم دیگر دیده نشده‌است.

ضمایروکلمات ربطیه‌وقیود زیادی نیزدر پهلوی بوده‌است که دردری نیست‌ویاتغییر شکل داده‌است‌ونمونهٔ آن‌لغات ذیل‌است:

اماخ و **شماخ**(ما و شما) **اپی**«**ابی ـ بی**» **اپاچ** «**باز**» «**کو**» بجای «**که**»

۱ــدرنثر قدیم که تحریرآن نیزقدیم باشددیده شده که هرلغتی که‌در اصل‌پهلوی آخرآن کاف بودموحذف شدمو الف باقیمانده‌ـ یاواوباقی مانده درصورت‌جمع فقطالف ونون برآن افروده ویائی زیاد نمیکرده‌اند چون: ناسزاآن وداناآن وبیناآن وکنداآن ودرلغات‌عربی:بناآن‌ـقناآن‌ـو:آهوان‌ـابروان وهر لغتی‌که دراصل یائی‌در آخرش بوده‌است آن‌یارا درجمع آورده‌اند چون خدایان وگدایان ویاوه‌ درایان وغزل‌ـرایان وجویان، وپویان‌وجعدمویان ومرده‌شویان وغیره وهرجا کاف‌باقی بوده‌است بکاف‌چون: نیاکان‌ـ ولی بعدها همهٔ این لغات‌از قاعدهٔ اصل افتاده است . وعلت آنها نادانی نساخ وفساد نسخ‌وجهل معلمان بوده‌است نه تطور طبیعی . •

ربطیه (و این‌غیراز «کی»موصوله‌است که در حکم‌ضمیراست)**آنیك** (دیگر) **اپاریك** (دیگر) **اپاك** (ابا ـ با) **گیواك** (جای) **پتْ** (بی ـ به) **می**(مه‌ـ م) که میم‌نهی باشد، **ستاذ** (است ـ ا) **نزْدِسْت** (نخست) **هَروسَپْ** (هر ـ هرهمه) **اَوْ** (بر) (بر استعلائیه چنانکه گذشت)و**هگرز**[۱] (هرگز) **چیون** (چون)وغیره‌وغیره.. .واین سوای لغاتی است که‌در دوزبان تفاوت‌اصلی دارند که درجای‌خودبدانها اشارتی‌شده‌است.

***

در زبان اوستاوفرس باستانی تذکیروتأنیث‌وخنثی در لغات دارای علامتهائی‌بوده است و در زبان پهلوی نیز گاهی در ذوی‌العقول بوسیلهٔ «**وك**» علامت تأنیث بکارمیرفته است چون «**شترپوان**= **شهربان**» بمعنی‌صاحب‌مملکت‌و «**شترپوانوك**= شهربانو» بمعنی ملکه و صاحبهٔ‌مملکت‌ـ ونیزعلامتی بوده است کهما آنرا ازادات تصغیرمیشماریم و آن «**یِزكْ**» است که در زبان دری «**یژه‌ـ یزه‌ـ یچه ـیجه‌ـچه**»شده‌است‌وگویا این علامت هم از علامات تأنیث بوده است‌و در زبان‌دری‌هم شواهدی دراین معنی هست چنانکه درمورد «**کنیزك**» و «**دوشیزه**» می بینیم و بیهقی در ترجمهٔ بیعت‌نامهٔ سلطان مسعود ترجمهٔ این عبارت :

«وَ حقِّ اهلِ بیتِهِ‌الطّاهرینَ و اَصحابِهِ‌المُنتَخبینَ‌و ازواجِهِ‌الطّاهِراتِ» گوید:«بحق اهل بیت او که‌پاکانند واصحاب‌او که بر گزید گانند وازواج‌او که‌پا کیزهایند»(ص۳۱٦ بیهقی) که پا کیزه را دربرابر پاك مؤنث‌آورده‌است، ونیز علامت تأنیث دیگری‌هم بوده و آن «ایك»است مانند «**نر**» یعنی مذکر و «**نریك**» یعنی مؤنث، ودرزبان‌دری‌این علامات از میان رفته و**نری‌ومادگی** هر جنس را با لغتی خاص معلوم میدارند چون «**زن**» و«**مرد**» و«**دختر**» و «**پسر**» و در حیوانات و اشجار نیز با افزودن‌لفظ «**نر**» و«**ماده**» اینمعنی را معین میکند چون **شیرنروپیل‌ماده**و غیره.

---

۱ ـ هگرز قدیم‌تراز «هرگز» است، ولی‌شمس قیس‌گوید درلغت دری«هگرز» فصیح نیست. (المعجم ص : ۲۷۷).

۳ـ اختلافات صرفی ونحوی

در صرف ونحو هم اختلافاتی بین زبان پهلوی و زبان دری موجود است که بطور خلاصه وبرای نمونه دراین فصل یادمیکنیم .

۱ ـ ماضی مطلق را درهرشش صیغه بصیغهٔ سوم شخصی مفرد استعمال میکردند و درمفرد وجمع مثل زبان دری تفاوتی قائل نمیشدند ـ مثال :

« دستوبران ایتون گپت کوچکات دایتیِ‌ی اندرایْرانویچ پت میآن‌ی کیهان »
(از داتستان‌دینیك)

یعنی : دستوران چنین گفته‌اند که قلهٔ کوه **دایتی** اندر کشور **ایْران ویژه** بمیان جهان‌است وربط خبری «است» ازآخرجمله حذف شده وضمیرجمع « گفت» را هم حذف کرده‌اند با اینکه مرجع آن ضمیر «**دستوران**» وجمع‌ذوی‌العقول است .

مثال‌دیگر : « اویشان مزدیسنان چیگونشان آن سخن اشنوت اویشان هپت خواهران رای خورسندیه‌دات »(ارتای ویرافنامك) یعنی :ایشان‌مزدیسنان‌چون‌آن‌سخن شنیدند هفت خواهررا خرسندی‌دادند ..... مثال دیگر : « اویشان‌اسپ‌ارتخشیر گرفت، اندرسرای برد ، پت‌آخوربست» (کارنامك)

یعنی : آنان اسپ اردشیر را گرفتند ، اندرسرای بردند ، به‌آخوربستند ـ درین دوجمله هم ضمیر جمع ذوی‌العقول را مثل مثال بالامفردآورده‌بعلاومدرجملهٔ‌ثانی‌دوحرف عطف‌راهم حذف کرده‌اند .

حذف ضمیرمتکلم :

« اماخ این دین‌ی اویژك هچ اوهرمزد پتگریت »(ایاتکارزریران).

یعنی : ما این دین ویژه از هرمزد پذیرفته‌ایم ـ و ضمیر متکلم مع‌الغیرراحذف کرده‌اند . و گاهی‌ضمیر را برفعل وبرجمله مقدم میآورده‌اند ، مثال :

« اوم دیت رونان‌ی مردی کیش اندر وای داشت » (از ارتای ویرافنامك)
یعنی: پس من دیدم روان مردی را کش‌درمیان هوامعلق کرده بودند.

۲ ـ حذف رابطهٔ خبری: مثال از رسالهٔ « زاتسپرم»: « اوراندرمتن‌ی اهرمن او دام پت‌دین آنگون‌پیتاك»

یعنی: در اندر آمدن اهرمن برمخلوقات به اوستا چنان‌پیداست ـ و درآخراین جمله رابطهٔ «**است**» حذف شده‌است.

مثال دیگر از رسالهٔ **اندرزآذرپادمارسپندان**: « این پیتاك کو اتروپات‌رای فرزند تنیك‌زات نی‌بوذ » ـ یعنی این پیدا است که آذرباد را فرزند تنی‌زاد نبود.

در زبان‌پهلوی‌حرف ربط‌خبری « **است** » مثل زبان دری استعمال‌نمی‌شده‌است.[1] وگاهی این فعل مانند ربط خبری آمده‌است. ازرسالهٔ«ائوگمدئیچا »مثال:

« اوچ‌استِت و هومن‌امهرسپنت هیچ گاس‌ی‌زرین کرت »

یعنی:بهمن امشاسفند،از گاه‌زرنگاراوج گرفته‌است،ودراین جمله‌بخلاف جمله‌های زبان دری خبر و فعل متعلق بمسندالیه درصدر جمله قرار گرفته‌است.

۳ ـ ماضی‌نقلی : این‌فعل را بافعل معین «**استاتن**»صرف‌میکرده‌اند:

گپت استاد اوم ،	**گپت استات ایم ،**
گپت استات ای ،	**گپت استات ایت ،**
گپت‌استات،	**گپت استات اِند ،[2]**

---

۱ ـ درپهلوی جنوبی اینطور است ولی پهلوی شرقی و شمالی که‌با زبان دری قرابت داشته است مثل زبان‌دری « است »علامت خبر و ربط‌خبری‌است مثل: «درختی رسته‌است تراوشتر آسوریك» چنانکه درضمن نقل ازرسالهٔ«درخت آسوری» گذشت.

۲ـ همین فعل است که بقول مقدسی دراحسن التقاسیم ،چنانکه گذشت ، نیشابوریان استعمال میکرده‌اند وشعرا تادیری دراشعارآنرا معمول‌داشته‌اند**سعدی** گوید :

شنیدستم از راویان کلام ــــ که درعهدعیسی علیه‌السلام

مثال : پت‌کارنامك‌ارتخشیرپاپکان ایتون‌نپشت استات ـ چنانکه بتفصیل‌درصفحات (۲۴۵ـ۲۴۸) همین کتاب شرح آن گذشت .

گاه ماضی نقلی با ضمایر خبری ذکرمیشده است، ولی فعل بصیغهٔ عادی بوده‌نه بصیغهٔ وصفی :

کرت ام،	**کرت ایم ،**
کرت‌ای،	**کرت ایت ،**
کرت اِت،	**کرت اِند ،**

مثال : « اَفش وانگ کِرت کومن نیوك تاکنو اهروب بودام وکنوبچ اهروب ترام »[۱] یعنی: پس‌بانك کرد که من‌نیکوتا کنون مقدس بوده‌ام وا کنون‌نیزمقدس ترام .

مثال‌دیگر : «آن کرفگیها کوتوامروچ کِرت‌ای »[۲] یعنی: آن ثوابها که‌توامروز کرده‌ای .

۴ ـ در ماضیهای شرطی یا تمنائی : مثل زبان قدیم دری‌یاءِ مجهول درآخر صیغه‌های افعال افزوده نمیشده است ـ بلکه‌صیغه‌های مذکور رابا افزودن (ی) یا(الف) باینطور که درغایب‌ومخاطب‌مابین‌آخروحرف ماقبل‌آخر (الف) ودرمتکلم در آخرماضی مطلق (یی) الحاق میشده است میآوردند .

جائیکه علامت بخود فعل‌ملحق‌شود:

من روم یی ،	**ماروِیمیی ،**
تو روائی ،	**شماروایت،**
او روات ،	**اویشان‌رواند،**

وگاهی این افعال‌را باضمایر «خبری»صرف میکرده‌انددراینصورت«**الف**» یا«ی» بآخر ضمایر مزبور میافزودند وفعل رابحال سوم شخص‌میگذاشتند ودرمفرد وجمع تنها سه صیغه استعمال میکردند .

---

۱ ـ از« گوشت‌فریان »نقل‌شده.
۲ ـ ازخسرو کواتان وریذکی نقل‌شده .

جائی که‌علامت بضمایر ملحق‌شود:

اول شخص‌مفرد وجمع:رفت آئی یعنی:رفتی ـ رفتمی ،
دوم شخص » » »:رفت آت ـ یعنی:رفتی‌ـرفتئی،
سوم‌شخص » » »:رفت‌یی ـ یعنی:رفتی‌ـرفتیئی،
و گاه صیغهٔ‌اول شخص رادر موردسوم شخص استعمال میکرده‌اند وبعکس.چنانکه بالاتر دیده‌شد.

مثال ازجاماسپی:«کذ هچ اویشان پتیارکان ایوک اپـاج ماندیی رستاخیز و تن‌پسین کرتن‌نی شایستای »

ترجمه: کجا(چون) از آن پتیارگان (مصایب‌وبلایا) یکی باز ماندی رستاخیز و بازپرس کردن نشایستی.

مثال:«هتم آن‌هیرنی کرت‌آی‌اهرمن اوردام‌ی تو پاتخشه بوذآی[1]»یعنی:اگرمن آن‌چیز نکردی(بحذف ضمیرمتکلم = نکردمی)هر آینه اهرمن برمخلوق تو پادشاه‌بودی.

۵ ـ ماضیهای مجهول : که درزبان دری با فعل معین « **آمد** » و «**شد**»و « **گردید**»و«**گشت** » وگاهی «**استاد**» و «**رفت**» و «**افتاد**» بصیغهٔ وصفی استعمال میشود مانند : **گفته‌اند،گفته‌شد،نوشته‌گشت،خسته‌گردید،پسندافتاد** ـ در پهـلوی فقط ماضی مطلق سوم‌شخص مفرد رابا فعل« **بود** »و«استات» آورند.مثل«**بُرْت‌استت**» یعنی:برده شدـ« **زت‌بوذ** »یعنی: زده شد .

ونیز درزبان پهلوی فعلهای مجهول رامثل زبان دری‌بصیغهٔ وصفی باالحاق ضمایر مستقبل نمیآوردند بلکه سوم شخص‌ماضی مطلق را باالحاق فعل معین«**استاتن**» وصرف کردن آن استعمال مینمودند.

گپت‌استت‌ـزداستت،یعنی:گفته‌شدـزده شد.

۱ـ ازروایات پهلوی.

مگر بندرت صیغهٔ وصفی را با ضمیر آورده‌اند آنهم در کتب متأخر مثل «زتک‌ام» یعنی: زده شده‌ام.

۶ـ فعل وصفی: این فعل‌را باکاف تصغیر «زتك: زده» وبصیغهٔ اسم مفعول وتنها در همین یکمورد استعمال کنند. وازاین قبیل است: «اندوشیتك» بمعنی قرینه وبرابر..

۷ـ فعلهای سماعی وقیاسی که در زبان دری موجود است در زبان پهلوی نیز موجود است وافعال هفتگانهٔ سماعی که مصدر آنها با «ستن» و «شتن» و «ختن» و «فتن» و «آتن = آدن» و «وتن = ودن» میآید (وبا صیغه های مضارع وامر تفاوت دارد وریشهٔ فعل‌درماضی تغییر میکند) چنانکه درزبان دری هست، در زبان پهلوی وحتی دراوستا نیزهست ـ وفعلهای قیاسی نیز که مصدر آنها با «یدن» یا «دن» ساخته میشود نیز در پهلوی هست و با «یتن» و «تن» ساخته میشود مثل «خندیتن» و «خورتن» و «متن» و فرقی که بین زبان دری و پهلوی هست دراینست که افعال قیاسی زیاد تردارد واین فرق درزبان دری کهنه نیزهست چنانکه بیاید، وفرق دیگر آنستکه قبل‌ازنون مصدری هیچوقت «دال» قرار نمیگیرد وچنانکه دیدیم همواره‌حرف قبل‌از نون مصدری درزبان پهلوی «ت» است ـ بخلاف دری که گاه دالست و گاه تا.

۸ـ در پهلوی فعلهائی بوده‌است که درزبان دری ازبین رفته استمثل:

ـ هِستن: بنظر آوردن، بچشم خرد دیدن، جلوه بخشیدن، و ازین فعل دو صیغه زیادتر باقی‌نمانده است، یکی «**سهیک ـ سهی**» بمعنی «دیدنی» که ظاهراً صیغهٔ وصفی ازین فعل‌باشدـ ودیگر صیغهٔ‌مفرد امرحاضر «**بسه**» که عوام گویند درطنز: آقا را بسه! یعنی: آقا راملاحظه کن.

نِکَنْتن: نکندن ـ بمعنی دفن کردن، این لغت‌در زبان دری قدیم نیزتا قبل ازمغول مستعمل بوده‌است.

هیختن: بمعنی آهیختن وآهنجیدن و کشیدن استودرزبان دری‌نبودهونیست‌جز باپیشاوند «**فر**» در لغت «**فرهیخت**» و «**فرهخت**» بمعنی برکشیدن وترقی دادن و این استعمال مجازی استوهیچیتن: هم بمعنی آهیختن است ودرزبان دری نیست.

فُروَستن : باپیشاوند «**فر**» که ازپیشاوند های تأکیدی‌است، بمعنی «رام کردن» و بخویش‌جلب‌نمودن کسی را .

اَوْچنیتنْ با پیشاوند «**اَوْ**» واین‌فعل‌مرادف «**اوفکندن**» است،ومعنی‌آن‌انداختن و افکندن و کشتن است ، این فعل‌هم درزبان دری نیست، بجز یك صیغهٔ وصفی که از ریشهٔ فعل ، ساخته شده و آن «**اوژن**» است .

ظهیرفاریابی گوید :

ای هندوان زلف تو ترك آیین   وای آهوان چشم تو شیر اوژن

اَوْفِستنْ بمعنی «افتادن» که فعل قیاسی‌آن « اوفتیدن » است ـ ودر زبان پهلوی بشکل‌سماعی با «ستن» استعمال می‌شدمودرزبان دری بشکل سماعی با «آدن» ودراوراق مانویهٔ تورفان هم این فعل مثل پهلوی‌جنوبی آمده است .

وُشفتن : بمعنی پراکندن‌وپراکنده شدن ، و در زبان دری قدیم «کشفتن» شده وامروز مرده است .

مُرُوجینیتن : ضد «**داتن**» بمعنی « **خلقت**» و بمعنی «**تباهی کردن**» است و از لغاتی است که خاص اهریمن ودیوان است .

اَنْدوشیتن : یعنی قرینه‌سازی کردن ـ شبیه ساختن ـ قیاس گرفتن و ازین فعل صیغهٔ وصفی «**اندوشیتك**» زیاد استعمال می‌شده و در دری مرده‌است .

مِنیتن : از ریشه «**مِنشن**» بمعنی پنداشتن ودر ضمیر گذرانیدن است .

نِبرّتیتن : یعنی «**نبرد کردن**» و همچشمی کردن و این فعل فراموش شده‌است ومنازعت و مخاصمت جای آنرا گرفته‌است .

بُرژیتن : از ریشهٔ «**برژ**» بمعنی ترقی کردن و بالاکشیدن ، ودرفارسی دری نیامده است .

چُشتن : بمعنی شهرت دادن و رواج ساختن و « **نام‌چشت**» بمعنی مشهور ازین ماده‌است .

یشتن : بمعنی عبادت کردن ـ و افعال دیگر که جایش این کتاب نیست .

۹ ـ حرکات حرف قبل از ضمایر :

حرکت قبل ازضمیردرفعل اول شخص مضموم ودرسوم شخص‌مفرد وجمع مکسور بوده‌است .

کنُم، کُنِت ، کُنِند،

۱۰ ـ حرف‌ندا :

در زبان پهلوی حرف ندا و علامت استفهام نیست ـ ودرموردجمله‌های استفهامیه غالباً «**چی‌رای**» یا «**چی‌ادوین‌رای**» یا «**چم‌رای**»یا «**چیون‌رای**» که‌همهٔ اینها «**چرا**» معنی میدهد ، مستعمل بوده است . سایل میگفته‌است : چی رای این‌کار کرتی؟ طرف پاسخ میداده است : ای رای این‌کار کرت‌ام که ... یعنی ازینرو و برای این. ونیز: **کی، کتار، کتام ،چند ،چی** در جمله‌های استفهامیه میآمده است ولفظ«**آیا**» که امروز علامت استفهام است در پهلوی وجود ندارد . لیکن عوض آیا در کتاب درخت آسوریك «**وینای**» دیده‌شده که‌در مورد خطاب بجماعت استعمال شده است .

۱۱ ـ علامت جمع :

علامت جمع خواه در ذوی‌الارواح وخواه در غیر ذوی‌الارواح «**آن**» است ومثل زبان دری «**هاء**» علامت جمع ندارند ـ ولی درعوض «**هائی**» دارند که بعد ازحاصل مصادر که با «**یه**» ساخته شود درآورندومصدروصفی ازآن‌سازند مثل«**پاتخشهیها**» یعنی پادشاهانه وقادرانه وآمرانه . یا «**هندرتکیها**» یعنی‌همدردی‌کارانه و«**همپورسکیها**» یعنی : هم صحبتی ، ونوعی است از مصدر وصفی که‌درمقام حال استعمال شود ودردری‌این «**ها**» وجود ندارد: چنانکه‌هاء علامت‌جمع غیرذوی‌الارواح یافرومایگان‌درپهلوی‌نیست.

۱۲ـپساوند مصدری‌ووصفی:

آر : پساوند مصدری ووصفی درامثال «گفتار» و «خریدار» و«گرفتار» در پهلوی بیش از فارسی دری است ، و تقریباً این پساوند و الحاق آن بسوم شخص ماضی درپهلوی قیاسی‌است وغلبه باصفت فاعلی است.

۱۳ ـپساوندملکی :

اومند : مند که درفارسی دری علامت مالکیت و خاص اسم معنی وصفات‌مثل

دردمند و آرزومند ، و گاهی بندرت بعدازاسم ذات میایدچون تنومند وبرومند ـ درپهلوی «اومند» میآید و این پساوندبعدها الف وواوش بتطورحذف شده است ،جزدرچندلغت فارسی که هنوز بصورت قدیمی باقی است ، مثل : تن‌اومند=تنومند،براومند=برومند، دانش اومند =دانشومند .

فردوسی گوید :

تنومند بودی خرد با روان — ببردی خبر زین بنوشیروان
برومندبادآن‌همایون درخت — که‌درسایهٔ‌اوتوان‌برد رخت

۱۴ ـ علامت نفی:

همزه در پهلوی علامت نفی است ،چون «**آدان**» بمعنی‌نادان و«**آسامان**»بمعنی بی‌قاعده و«**اخورسندیه** » یعنی عدم‌قناعت ، وهرجا که کلمهٔ بعدمصدربهمزه باشدحرف «**ن**»میان‌همزهٔ‌نافیه‌وسر کلمه‌قرارمیگیردمثل«**آناکاسیه** »یعنی‌ناآ گاهی‌و«**ان‌ارچانیك**» یعنی غیر مستحق ، و « اناپ » یعنی بی‌آب وناب ، واین حرف‌هم درفارسی دری ازمیان رفته وبه «**نا**» بدل شده است ، جزدرچند لغت که‌شکل قدیمی آنهابصورت کلمهٔ‌جامد باقی‌مانده چون «**آهو**» بمعنی عیب و«**اَنوش‌دارو** » و «**آورد**» و غیره .

۱۵ ـ علامت نهی :

مه : علامت نهی‌است ، خواه قبل‌از فعل امرچون «**مه‌کن** » و«**مه‌رو** » و خواه جداگانه چنانکه در ضمن تفصیل زبان دری‌قدیم بیاید و امروز این حرف‌جدا از فعل وجود ندارد .

۱۶ ـ قید استثنا و استدراك:

جذ،جذاك : درپهلوی برای استثنااست ونیزهزوارشی‌است که «**برا**» نویسند و این هزوارش‌همه‌جا «**بی**» بایاءِ مجهول بمعنی «**به**» معنی میدهد ومختص افعالست،ولی گاهی دیده میشود که این‌کلمه بهمین شکل درمحل استثنا یا استدراك استعمال میشود و معنی« **مگر** » و «**جز**» فارسی میدهد .

مثال از **مینوی‌خرد** : « هرچیز ورتیسنیتن شایت(برا) گوهری نیوَك و وَت »

یعنی : هرچیزشایستهٔ گردیدن وتبدیل هست مگر گوهر خوب و گوهر بد .

مثال دیگراز: **افدیه‌وسهیکیه سگستان:**

«هچ فرزندان ایرچ(برا) کنیکی دیگر کس بی نی‌ماند» یعنی: ازفرزندان ایرج جزازدختری دیگر کس‌بنماند.

جذ و جذارا هم «یویتاك» و«یویت» نویسند و جذ وجذا خوانند و درست بمعنی «**جدا**» وازصفاتی‌است که درمحل‌قیداستثنا نیزقرارمیگیرد،مثال از **درخت آسوریك:**

«انافراوهرمزدیویت‌هچ از کی بوچ ام یشتن نی شاید ، کیچ‌چی‌ژیو هچ از[1] کرند»[2] .

یعنی : انافرهرمزد را جدا ازمن که بزهستم ستایش کردن نشاید، چه که ژیو[3] ازمن سازند .

۱۷- قید صله وبیان وعلت :

ما امروزقید صله وبیانیه وتعلیلمرا درهرمورد «**کی - که**» میاوریم، ولی‌درپهلوی برای صله «کی» وبرای سایر موارد از تعلیلی وبیانی وغیره «**کو**» میاوردند و این قید فقط در لهجهٔ‌اصفهان باقی‌است ودرزبان‌فصیح دری بوده وازبین‌رفته‌است.[4] مثال اول: «هر-کی‌همیالان را چاه کند خود اندرافتد» (هندرج‌آذرپادمارسفند) مثال دوم : «گفت کو بزرگمهرما چه هست‌هیر زیم گپت کو کنم و اودیپ سازم فرستم»(ماتیکان‌چترنك)-یعنی: گفت که[ای] بزرگمهر ما، چیست آنچیز که مرا گفتی که سازم‌وبسوی دابشلیم فرستم ؟

۱-از:مطابق لهجهٔ‌پهلوی شمالی که اینکتاب بدان‌زبان سروده‌شده‌است، بمعنی«هن» است .

۲- ازمتنهای‌پهلوی انکلساریاصفحهٔ۱۱۱فقرهٔ۳۱ طبع بمبئی.

۳- ژیو - چیو- جیو- معلوم نشد چیست ، ظاهراً بایستی مرادکشتی باشدکه از پشم‌بز سازند ومزدیسنان پس‌از تکلیف رسیدن وبرنائی آنرا واجبست که برمیان بندند وقاعدهٔ خاصی‌دارد.

٤ - در تذکرةالاولیا ج۲ دوبار «کو» بجای «که» بیانیه آمده است .

۱۸ـعلامت اضافه:

علاوه براین که درخط پهلوی علامت اضافه‌یائی بوده‌است کوچك که بین‌مضاف و مضاف‌الیه مینوشتند علامت اضافی‌دیگری هم داشتند وآن«زی»بوده است مثل«**بغدات زی‌بهکرت**» که علامت اضافهٔ نسبی‌است. وهمین‌حرف‌یاقیداضافی باضمایر اضافی‌ترکیب می‌شده وقبل ازافعال میامده است ، وچنین با ضمایرصرف می‌شده:

زیم[1]،	**زیمان،**
زیت،	**زیتان،**
زیش،	**زیشان،**

مثال ازمینوی خرد:

«هچ توانگران‌اوی دریوش ترکی‌پت آن زیش هست نی خورسند» ترجمه : از توانگران‌آنکس درویشتر که بدانچه اورا هست ناخرسنداست .

مثال ازیادگار زریران:

« کومان کشت زریر ایران سپهپت اومان کشت بستور زیش پوهر» ـ یعنی: که ما کشتیم زریرسپاهبد ایران را وما کشتیم بستور پسرش‌را.

مثال ازمینوی خرد:

«این چی‌وات هستزیم هکرژ پت کیتیه وات‌ی ایذون هوبوی او مالشن نی‌مت» یعنی:این چه‌بادی است؟ که مرا هرگز به گیتی بادی چنین خوشبوی برمالش (مشام) نیامده است .

مثال دیگر:«هومت وهوخت و هوورشت زیت مینت و گفت و کرت» یعنی : منش خوب و گوش‌خوب‌و کنش خوب که‌تومنیدی(در ضمیرآوردی) و گفتی و کردی.

۱ـپهلوی دانان‌هند«زی»را«زك» یعنی هزوارش ضمیر اشارهٔ«آن» میخوانند و سخت در اشتباهند زیرامکرر دیده‌شده است که قبل‌از«زیم‌ـ زیت ـ زیش»ضمیراشارهٔ «زك» نیزآمده است،منجمله درمثال بالا ازمینوی‌خرد (رك: «دستورپهلوی»دین محمد بی‌آی.ص٦۲ طبع‌بمبئی).

۱۹- تقدیم ضمایر متصل بر فعل:

قبلا هم اشاره شد که در پهلوی ضمایر فاعلی که در زبان دری باید بعد از فعل متصل باشد-قبل از فعل میامده است چنانکه قسمتی از آنرا درضمن «علامت اضافه» دیدید - این ضمایر متصل مقدم، یا بعلامت اضافه وصل میشود و یا به «اف» بمعنی واوعاطفه و یا بواو عاطفه یا بالف یا بضمیر اشاره «آن» یا بحرف شرط و مانند آنها ازحروف وقیود.

اما مثل فارسی بخود فعل چون «گفتم و رفتم» درحال فاعلی و باسم مثل «سرم - سرت سرش» درحال اضافی متصل نمیگردد و قبل از فعل یا اسم بطریقی که گفته شد میاید.

اَفُم - وُمْ - اُمِ	اَفمان - ومان - اُمان
اَفِت - وِت - اِت	اَفِتان - وِتان - اتان
اَفِش - وِشْ-اِش	اَفشان - وِشان -اَشان

صرف ضمایر:

افم گپت = من گفتم	افمان گپت = ما گفتیم
افت گپت = تو گفتی	افتان گپت = شما گفتید
افش گپت = او گفت	افشان گپت = آنها گفتند

***

بازهم اختلاف دیگری در میانهٔ دوزبان هست اما اصل همین ها بود که اشاره شد وزیاده براین مربوط بتعلیم زبان پهلویست و باید بکتب آن زبان مراجعه کرد.

۳- مختصات فارسی دری

در صرف ونحو بین سبك دورهٔ اول و سایر دوره ها اختلافاتی که زیاد مشهود و قابل ذکر باشد موجود نیست - وحتی بین صرف ونحو زبان پهلوی وسبك دورهٔ اول نیز تفاوتهای زیادی که آندورا ازیکدیگر بکلی جدا کند پدیدار نمیباشد چنانکه گذشت - اینك آنچه قابل ذکر ودرشناختن سبك نثر ذیدخل ومؤثر میباشد بقرار ذیل است:

الف - افعال:

در ساختن افعال از اسامی مانند ادوار بعد بقیاس عمل نمیشود، مثلا ازکلمهٔ

«جنگ» و **«ترس»** و **«فهم»** و **«خواب»** و **«بلع»** و **«رقص»** و **«چرخ»** و نظایر این اسامی افعال قیاسی ساختگی مانند «**جنگیدن** و **ترسیدن** و **فهمیدن** و **خوابیدن** و **بلعیدن** و **رقصیدن** و **چرخیدن** نمیساخته‌اند، زیراچنانکه معلومست، این افعال ازافعال سماعی ومتداول درنثر پهلوی‌ودری نبوده‌است ودرادواربعد بوسیلهٔ شعر یادر ضمن نثر فنی این افعال بقیاس افعال قدیم که از اسامی ساخته میشده است مانند: **«تندیدن»** و **«یازیدن»** و **«خندیدن»** و **«شتابیدن»** و **«سگالیدن»** بوجودآمده است و در دورهٔ اول و دوم بجای افعال ساختگی مذکور: **حرب کردن-بیم‌داشتن-فهم کردن - خواب‌کردن یاخفتن - بلع کردن - رقص کردن - گردیدن یا گشتن** مستعمل بوده است - مگر به نادر ودر ضرورتهای شعری، که از موضوع سبك خارج است.

دیگر افعال سماعی [1] که صیغهٔ مصدری وماضی و اسم مفعول آن بطریقی و سایر صیغه‌ها بطریق دیگراست وحروف **«ریشهٔ فعل»** در ماضی و مصدر فرق میکند مثل:

۱ـ بعد ازتحقیق کامل معلوم شد که همهٔ افعال فارسی ازریشه واصل مشتق میشوند ـ ریشهٔ فعل کلمه‌ایست که باافزایش شین ماقبل مکسور میتوان اسم‌مصدر ازآن‌ساخت ونیز بااضافهٔ باء تأکید یابدون باء تأکید آنرا بصیغهٔ امر حاضر استعمال کرد. ریشه‌ها برسه قسم‌است: ۱ـ ریشهٔ حقیقی که جزدر مشتقات خودقابل استعمال نیست مگر آنکه آنرا با نظیر خود یاریشهٔ دیگرترکیب سازند چون ریشهٔ فعل گرفتن **«گیر»** در ترکیب مصدری **«گیرا گیر»** یاباریشهٔ دیگرچون **«گیرو دار»** و **«دارا گیر»** ویاباماضی‌مرخم‌چون **«رفت وروب»** و **«گفتگوی»** و **«جست‌و جوی»** و **«جست‌وخیز»** یاآنکه اسمی ترکیب شود ومعنی وصف فاعلی و مفعولی یا معنی اسمی دهد چون **«تندرو»** و **«دستگیر»** و **«زمین‌گیر»** و **«راهرو»** و **«پایوش»** که‌اول بمعنی‌تندرونده‌ودوم بمعنی دستگیرنده و دستگیر شده وسوم بمعنی زمین‌گیر شده وچهارم‌وپنجم بمعنی راهرو اطاق و کفش است که هردو اسم هستند.

۲ـ ریشه‌های غیر حقیقی که آنهم بردوقسم‌است، یالغت است چون **«شکیب»** و **«زیب»** ویا اسم‌است چون **«خواب»** و **«خور»** و **«جنگ»** و **«رقص»** واین‌هردو قسم بتنهائی قابل استعمال است وصیغهٔ مفردامر حاضرهمه جانمودار ریشهٔ‌فعل‌میباشد.

افعال قیاسی تام‌در زبان فارسی‌فعلی است که همهٔ‌مشتقات آن‌ازریشهٔ‌واحد بدون‌تغییر یاحذف‌حرفی

بقیهٔ حاشیه‌درصفحهٔ بعد

صیغه‌های مصدر و ماضی و مفعول: **صیغه‌های مضارع و اسم‌فاعل و امر:**

تاختن تاخت تاخته	تاختن	تازد تازنده تاز	تازش

و یا فعل:

آهختن آهخت آهخته	آهختن	آهنجد آهنجنده آهنج	آهنجش

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل:

جدا شده باشد واین فعل‌یا تام‌است یاناقص- فعل‌قیاسی تام آنست که با افزودن «ی‌دن» بر ریشهٔ فعل‌صیغهٔ مصدر بوجود آید چون «کش» و «کشیدن»و قیاسی ناقص آنست که از مصدر حرف «ی»حذف شده باشد چون«آوردن»که دراصل «آوریدن» است و«ماندن» از «مانیدن» این افعال رابدان جهت «قیاسی» نامیدیم که تمام صیغه‌هایش رابقیاس دیگرافعال میتوان‌مشتق کرد و هرفعل تازه‌ای هم‌که ایرانیان ساخته ومیسازند بدین‌قیاس میسازندمانند افعال‌جنگیدن وفهمیدن ورقصیدن‌و پلنگیدن ودورنگیدن‌وغیره .

اما ازاین‌که بگذریم باقی افعال فارسی‌که ازهفت‌قسم بیرون نیست همه «سماعی» است، و آن افعالی‌است‌که حروف اصل ریشه درماضی و مصدرواسم مفعول تغییریافته وکم‌وزیاد شده‌باشد ، این‌افعال رانمی‌توان از روی‌قیاس واحد ساخت ودر هرفعلی حرفی‌بحرف دیگربدل میشود - وافعال‌سماعی‌درپهلوی واوستا نیز دیده میشود ومعلوم میشود که‌از عهدی‌قدیم بسبب‌مداخلهٔ لهجه‌ها دریکدیگر این‌افعال که‌همه در اصل‌قیاسی بوده‌اند بوجود آمده وازترکیب و امتزاج لهجات فعلهای سماعی مذکور پیدا شده است، و اینمعنی را از **خوابیدن‌وخسبیدن وخفسیدن‌وخفتن وغنودن وخویدن**(که همه بیک‌معنی ودارای یک‌نوع اصل وریشه لیکن ازلهجات‌مختلف میباشد)بخوبی‌میتوان دریافت.

اشتقاق افعال رابنا بسلیقهٔ امیرخسرودهلوی (که‌افعال‌راازفعل امرحاضرکه همان ریشهٔ فعل‌باشد میساخته) بایدقبول کرد وفعل را ازامر حاضر ساخت‌یعنی‌بضمیمه کردن شین‌بامر حاضراسم‌مصدر،وبضمیمه کردن(ی‌دن) مصدر وماضی، وبا الحاق‌ضمایر ، فعل‌مضارع وبا الحاق الف‌و«آن»و«نده» بآخرش صفات رامشتق کرد - ومطلقاً باید افعال رااز دواصل‌یکی مصدرودیگر اسم مصدر که‌آن‌هردونیز از ریشه جدا شده‌اند بوجود آورد ، ماضی واسم مفعول را از مصدر — مضارع وصفات فاعلی و غیره را ازاسم مصدر. والسلام .

صیغه‌های مصدر و ماضی و مفعول:		صیغه‌های مضارع و اسم‌فاعل و امر:	
و یا فعل:			
آختن، آخت، آخته	آختن	آزد، آزنده، آز	آزش
و یا فعل:			
گداختن، گداخت، گداخته	گداختن	گدازد، گدازنده، گداز	گدازش
و یا فعل:			
نگرستن، نگرست، نگرسته	نگرستن	نگرد، نگرنده، نگر	نگرش
و یا فعل:			
آوردن، آورد، آورده	آوردن	آوَرَد، آورنده، آور	آورش

و امثال ذلك که در عرف‌زبان فصیح دری متداول بوده است ـ در دور اول گاهی این‌افعال بصورت اصلی وحقیقی خود مانند روزی که دست تصرف لهجات و ضروریهای شعری آنراتغییر نداده است، و مطابق قیاس صحیح‌فعل‌های‌باقاعده، استعمال‌میشده‌است وصیغه های‌ماضی برطبق صیغه‌های مضارع وفعل امر که اصل ریشهٔ فعل است استعمال میشده است بدینطریق:

تازیدن	و: آهنجیدن	و: آزیدن
تازید	آهنجید	آزید
تازیده	آهنجیده	آزیده

و : گدازیدن	و : نگریدن	و : آوریدن
گدازید	نگرید	آورید
گدازیده	نگریده	آوریده

ونیز گاهی صیغه‌ها باالفی زاید استعمال میگردد چون: **استاند** **واشنید** **واشنود** **واوفکند** **واوفتاد**[1] **وافروخت** **وافراشت** **واسپرد** و **اشتافت** ــ وگاهی فعل لازم را بواسطهٔ الفی‌متعدی میکنند چون، از : برگشت ـ **برگاشت** «یعنی : برگردانید » از : **نشست**ـ**نشاست** «نشناخت ــ نشانید » واز **گذشت**ـ **گذاشت** و **گذارد** ،« گذراندن و عبور دادن» واز: **گذر** ـ**گذار** و**گذاره** و نظایر آنها ساخته‌اند .

واسامی را نیز مانند زبان **پهلوی** تمام‌آورند چون: اشتر واشکم وخمب ودمب وسمب وخمیره واشکنجه ونظایرآن ... وگاهی افعال را مختصر کنند، چون : **بیستاد** بجای **بایستاد** و**بیستانید** بجای **بایستادانید**...

مثال فعل مجهول:

و نیز درنثر **بلعمی** وهم شیوگان اودراستعمال فعلهای عمومی از قبیل «**کرد**» و «**شد**» و «**گشت**» و «**آمد**» و «**نمود**» و «**گردید**» مثل ادواربعد هرج ومرج راه ندارد وهریك رابجای خودبمعنی حقیقی‌خودش جای میدهند ، و در **بیهقی** و هم ـ شیوگان اوبیشتر عوض صیغه‌های فعل «**شدن**» که بعدها درافعال مجهول معروفترین فعلهای معین قرار گرفت صیغه های «**آمدن**» معمول بوده است مگر در مواردی که استعمال این فعل موجب التباس معنی گردد ، مثال ازتاریخ **بیهقی** :

---

۱ ــ در زبان پهلوی «او» بمعنی علی عربی‌و« **بر** » پیشاونداستعلائی است، واین‌پیشاوند قبل‌از چند فعل میآمده است مثل: **اوفتن** ـ **اوفراشتن** ـ **اوچندن** ـ **اوفکندن**ـ**اوچیتن**و **اوچنیتن** ـ **اوفتادن** ـ **اوفروختن** و غیره واین پیشاوند درزبان دری شناخته نشده وجزءفعل بشمارآمدوگاهی‌بعادت تخفیف افعال‌حذف گردیده است:چون**اوفتادن** ـ **افتادن** ـ **فتادن** و بهمین سبب گاه پیشاوند استعلائی متداول درزبان دری را برآن افزوده‌اند ، چون«**برافتاد** ـ **برافکند**ـ **برافراشت** » و **غیرذلك** .

« نوشت که فلان‌روز ما ازبلخ حرکت خواهیم کرد ... چنان باید که همبرین تقدیر از قُصدار بزودی بروی تا باما برابر بغزنین رسی و حقهای ویرا بواجبی‌شناخته آید » (بیهقی ص ۲۵۱) وجای دیگر:

«آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی‌الله عنه گسیل کرده آمده بود »(ص۲٤) «که اگر درآن‌وقت سکونت راکاری پیوستند اندران فرمانی‌ازآن‌خداوند ماضی رضی‌الله عنه نگاه داشتند ،اکنون که خداوند حق‌تر پیداآمد ... آنچه ازشرایط بندگی واجب کند بجای‌آورند» (ص٥).

مثال فعل شدن از تاریخ بیهقی:

« بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند ، و اسپش بخواستند و بر نشاندند و براندند و همه حدیث با وی میکرد تا روز شد و بنماز فرود آمدند و امیر از پیل بر اسپ شد» (ص۲٥۱) و بیشتر این فعل در مورد رفتن و مردن و گذشتن استعمال میشده است .

مثال شدن بمعنی مردن ورفتن که اصل معنی این‌فعل‌است :

« ویوسف چه دانست که دل وجگرومعشوقش بروی مشرفند، بهر وقتی میژ کید که این چه بود که همگان برخویش کردیم کههمه پس یکدیگر بخواهیم‌شد » (ص۲٥۰) .

فعل آمدن و بودن :

فعل«**آمدن**» و«**بودن**» را گاهی بطریق معین‌وگاه بطریق‌مستقل‌بکارمیبردند، بیهقی چنانکه گفتیم فعل «آمدن» را درماضیهای مجهول زیاد بکار برده است، و **بلعمی** و **تاریخ سیستان** بجای «**شدن**»غالباً «**ببودن**» باباءِ تأکیدآورده‌اند وآن‌درجائی‌است که«**شدن**» معنی‌حقیقی خودرا ندهد.

مثال«بودن» از بلعمی:

« آخر **سلمه** را هزیمت کردند . **سلمه** بدوید، اندر نیافتندش و چون نیم‌روزببوذ **پیغامبر** از مدینه بایاران آمذ ، کافران چون پیغامبر رابدیذند بگریختندوشب اندرآمذو پیغامبر برسر چاهی فروذآمذ نام او **قرود** وآنجا آتش کرد ، واشتری بکشت ویارانرا طعام داذ، چون ساعتی ببوذ **سلمه** همی‌آمذ وسه‌اسپ ازایشان همی‌آورد ، وبسیار **سلاح** ورخت ، چون ازدورنگاه کرد، وآتش دیذ نزدیك آمد وپیغامبررادیذنشسته واشتر بکشته **بلال** جگر آن اشتر برآتش‌همی‌افکند وپیغامبررا همی‌داذتا همیخورد، چون یك‌زمان‌ببوذ **سلمه** فراز رسید بااسپ وسلاح‌کافران ، پیغامبرچون روز دیگرببوذ سلمه‌را از پس‌اشتر خویش بر گرفت‌تا بمدینه بازآمذ »[1]

جای‌دیگر گوید:

«روزی‌رامیعاد کردند که گردآیند ، چون روزمیعادببوذ همهٔ سپاه گردآمذند ودر زندان بشکستند و**بِندُوی و بسطام** را بیرون‌آوردند »[2]

فعل نمودن :

فعل « **نمودن** » که‌ازقرن‌هشتم ببعد دایرهٔ استعمالش وسیع گردیده‌وبجای فعل «**کردن**» و «**ساختن**» و «**گردانیدن**» و «**نمودن**» بکار میرود ، دردورهٔ اول‌بمعنی حقیقی فعل ، یعنی نشان‌دادن وارائه کردن و آشکار ساختن بکار میرفته است ، و اگر ندرةً بجای فعل معین و بمعنی مجازی‌بکار بردمیشد در جائی‌بود که معنای«**نمودن**» و نشان دادن از آن مستفاد گردد واین فعل تنها بصورت فعل معین بکار نمیرفته بلکه خود فعلی مستقل وحقیقی بوده‌است .

مثال از بلعمی:

« پرویز از بهرام میانه کرد ، و بهرام بانگ همیکرد : یا حرامزاده **بنمایم**

۱ــ تاریخ بلعمی جلد دوم‌نسخهٔ خطی خبرغزو ذی‌قرد.

۲ــ داستان بهرام چوبین ــ بلعمی.

ترا! وپرویز بمداین اندر آمد. »

از زین‌الاخبار گردیزی:

« امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت والی خراسان منم و سپهسالار ابوعلی است پسر من والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم »

از بلعمی:

« بهرام ملك بگرفت و کاردان بشهرها فرستاد وبر تخت زرین نشست و تاج بر سر نهاد و خلق را بار داد و «شهریار» را بخانه اندر همی داشت و بخلق ننمودی و گفتی تا بزرگ‌شود. »[1]

همچنین‌سایر فعلهاچه درحال‌ترکیب‌بافعل دیگر وچه بطریق مستقل‌هریك‌بمعنی واقعی یا فراخور معنی واقعی خودبکار میرفته، چنانکه در«**نمودن**»و«**شدن**» گذشت وچنانکه بیاید این اختصاصات خاصه مواظبت در استعمال صحیح افعال وترك‌مجازات‌و کنایات تا قرن پنجم بیش دوام نکرده است وازآن پس روی بتغییرمینهد؛ چنانکه در تاریخ سیستان تاصفحهٔ۳۸۳ که‌درنیمهٔ قرن پنجم‌تألیف‌شده‌است‌فعل «**نمودن**» جزبمعنی حقیقی نیست وازآن ببعدکه در ۷۲۵ تحریر شده است مکرر است.

فعل‌داشتن‌باترکیبات:

فعل« **داشتن** » را هم معناهای گوناگون بوده است[2] که بعضی‌باقی‌وبعضی‌دیگر از میان رفته است. (**۱**)**داشتن**: بمعنی‌ثروتمند بودن وداشته بمعنی‌ثروت:

داشته آید بکار گرچه بودزهرمار

ومن گفته‌ام:

همه‌کشته‌وداشتهٔخودخورند خریدارنی و فرختار نیست

۱ــ شهریار ظاهراً پسربزرگ پرویز بوده است وکودك بوده وبهرام چوبین بمردم میگفته‌است که من ملك را برای شهریار نگاه میدارم و این شهریار پدر یزدگرد سوم‌است وشیرویه این شهریار را بعداز نشستن بتخت باهمهٔ برادران بکشت.

۲ ــ رك: بیهقی ــ طهران ص: ۲۴۶ س۴ وص۲۵۱س۱۱ وغیره.

(۲)**داشتن** بمعنی متوقف کردن مثل **بازداشتن** بمعنی توقیف و حبس کردن. (۳)**داشتن** بمعنی محبت و لطف کردن ، ولغت **پاداشت** و **پاداش** و **پاداشن** از اصل «**پات دِهشن**» پهلوی که بمعنی مکافات لطف وعنایت در باره کسی است ازاین باب گرفته شده است .
(۴)**داشتن** بمعنی عمل کردن و صحابت ، درجمله های «**صحبت‌داشت**» و «**دوستی داشت**» و «**راه‌داشت**» وغیره . (۵)**بمعنی گماریدن** ومتوجه ساختن درجملهٔ «**او را چشم‌داشت**» و «**غلامی بردر بداشت**» . (۶) **داشتن** بمعنی وادار کردن «**او را بر آن داشت**» و «**وی را واداشت**» و «**او را بکار داشت**». (۷)**بمعنی ابقا کردن** مثال ازتاریخ گردیزی :

«سپهسالاری برعم خویش ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین رحمة‌الله بداشت»

و از همین‌معنی‌است «**بداشت**» بصیغهٔ فعل لازم بمعنی طول کشیدن و امتداد ، بیهقی گوید :

«بسیار مردم گرد آمدندی وجنگ ریشاریش کردندی و چهار روز آن جنگ بداشت وهرروزی‌کار سخت تربود» (ص۱۳۲ کلکته)

و این فعل را با پیشاوندهای گونا گون‌بکار میبرده‌اند چون: برداشتن‌بمعنی بلند کردن‌وحرکت‌دادن ـ بداشتن ـ فراداشتن ـ واداشتن ـ فرازداشتن ـ وبااسمهای‌زیاد ترکیب می‌شده است چون : چشم داشتن ـ انتظار داشتن ـ قصه برداشتن ـ وباز داشتن بمعنی حبس کردن‌ودست بازداشتن‌بمعنی‌آزاد کردن، **بلعمی** گوید:«آن‌اشتران دست‌بازداشتند» یعنی اشتران‌را رها کردند . وگاه بضمیمهٔ «بر» بمعنی‌ابتدا کردن‌آیدچون : «یکی‌ازآن خلیجیست از حد حبشه بردارد بسوی مغرب بکشد برابرسودان و آنرا خلیج بربری خوانند»[۱].

ترکیب‌فعل کشیدن :

فعل کشیدن بمعنی جذب عربی و امتداد وتمدید و مدوطول‌عمل‌ونوشیدن‌و شرب

---

۱ ـ حدودالعالم طبع تهران ص ۸ .

وکشیدن تیغ‌ازنیام وکشیدن‌آواز، وکشیدن چیزی برسطح چیزدیگریا برخاك، ویابر کاغذ وترکیب باپیشاوندها چون : برکشیدن که بمعنی ترقی‌دادن‌آمده است.[1] وسروش دراینمعنی خوب گفته‌است :

نه‌برکشیدهٔ اورا زمانه سازد پست　　نه پست کردهٔ اورا زمانه برکشدا

ومن گفته‌ام :

همچوپولادخراسانی بود شمربهار　　گرش‌برگیردزخاك‌وبرکشدشاه‌زمین

وبکشیدن بمعنی راه افتادن وحرکت لشکر، بیهقی گوید :

« پس لشکر از راه درهٔ زیرقان و غوروند بکشیدند و بیرون آمدند و سه‌روز مقام کردند» (ص ۲٤٦) و همچنین بر کشیدن و ور کشیدن ، و اندر کشیدن[2] ، و فرا کشیدن ، وفرو کشیدن، وباز کشیدن ، ودر کشیدن ، وترکیب با اسامی چون : دیر کشیدن ـ طول کشیدن ـ بار کشیدن ـ کمان کشیدن وغیره که بعضی ازاین ترکیبها هنوز برجایست ـ وازاین فعل‌ترکیبات دیگرهم ساخته‌اند چون ،کمانکش، سرکش ، دلکش ، پیشکش و امثال آن . نظامی فرماید :

کمان‌کش کرد مشتی تابناگوش　　چنان برشیرزدکازشیرشد هوش

ومن گفته‌ام:

ای‌نازدانه یارسر ازمهرباز کش　　بسیارنازداری و بسیار نازکش
فرماندهی‌است چشم توزابرو کشیده تیغ
پیشش سپاه مژه به حال دراز کش

کذا اندر کشیدن یعنی‌آهنگ کردن ـ فردوسی گوید :

بسوی حصار دز اندر کشید　　بیابان و بیره سپه گسترید

۱ـ بیهقی‌ص ۲٤۲س۱٦ .

۲ ـ بمعنی کشیدن کمان و بزوریکباره کشیدن‌هرچیز هم‌آمده‌است و بهمین معنی(برکشیدن) هم در شاهنامه مکرر آمده است.

و درزبان عوام **کشاله: وکش وقوس و کشمکش** بسیار است.

فعل افکندن:

فعل : اوکندن ـ اوکنیدن ـ افکنیدن ـ اوفکندن ـ اوژندن . در اصل اوستائی و پهلوی از ریشهٔ «غن ـ جن ـ ژن» که همه اصل «**زدن ـ کشتن و انداختن**» است با پیشاوند «**او**» که ازادات تأکید استعلائی است مانند «**بر = علی** (عربی)» وبسا از افعال فارسی بااین پیشاوند مرکب است مانند : اوفتادن ـ اوفراشتن (افراشتن) ـ اوباریدن وغیره . وپیش‌ترهم اشارت رفت .

این فعل درقدیم بصورت «**افگندن**» و«**افگنیدن**» زیاد وبصورت «**اوگندن**»[1] کمتر دیده شده است و بصورت «**اوژنیدن**» دیده نشده جز یك صیغه که بیشتر دراشعار قدیم یافت میشود وآن صیغه «**شیراوژن**» است بمعنی وصفی مانند «**افگن**» چنانکه گویند شیر اوژن وپیل اوژن ـ مسعود سعد سلمان گوید:

لشکرکش وقلعه گیرودشمن کش   پیل افکن وشاه گیر وشیراوژن[2]

و در متأخران این صیغه بکلی از میان رفته است وبجای آن از فعل «**انداختن**» صیغه‌ها سازند و آورند ـ وفعل قیاسی تام از این باب «افکنیدن» باضافهٔ یاءِ اصلی درقدیم نیز کمتر ازفعل ناقص مستعمل بوده است.

این فعل نیز باپیشاوندهایِ متعدد بمعانی مختلف دیده شده است چون: برافکند ـ اندرافکند ـ فروافکند ـ فراافکند ـ بازافکند که هر کدام دارای معنی دیگریست، و**بیهقی** گوید: «نمازدیگرخودآنحدیث فراافکند» ص۶۱۸ ـ یعنی تجدید کرد وطرح افکند .

فعل کردن :

فعل کردن که امروز غالباً حالت فعل معین دارد ، درقدیم هم بمعنی مذکور و هم بمعنی مستقل میآوردند چون فلان پادشاه شهری بکرد ـ که امروز گویند: شهری بنا کرد

۱ـ تاریخ سیستان: «وخطبهٔ آل عمروباوکندند ومفرد خطبه کردند بنام محمود» ص۳۵۱ .

۲ـ دیوان مسعود سعد طبع آقای یاسمی صفحهٔ ۳۹۲.

یا آباد کرد ، و در زبان پهلوی این فعل مستقل در بناها وغالب اعمال بطریق استقلال ذکرمیشده است ، چنانکه‌در کتاب شهرهای ایران گوید :

« شهروستان خوارزم نرسیه یهودکان کرد، شهروستان مروروذ وهرام یزدکرتان کرد ، شهروستان مرو وشهر وستان هرای کجستك سکندر هرومی کرد ، شهروستان پوشنگ شاهپور اردشیران کرد ، وش به‌پوشنگ پول بزرگ کرد »[1]

و این قاعده در دورهٔ اول تا دورهٔ دوم رایج بود وبتدریج دراینموارد «**کرد**» را عوض فعل معین ذکر کردند و استعمال مستقل‌آن فعل ازمیان‌رفت .

فعل گشتن و گردیدن :

فعل گشتن امروز منحصر در فعل‌معین میباشد که بمعنی صیرورت و بعمل آمدن آورند چون «**روزشب گردید،درخت‌سبز گشت ، اسب خسته گشت**» که همهٔ اینهافعل مرکب است ، وبعضی درمورد خود وبعضی دیگر بی‌مناسبت استعمال‌شده‌است،وگاه‌میشود که بکلی در غیرمورد استعمال شود چون : **عمراو دراز گشت ، فلان مرد بزرگ حاکم فلان ناحیت گشت ، فلان شخص عازم‌مسافرت گشت**،و نظایر این که بامعنی فعل« گشتن »ملایم‌نیست،لکن‌این‌فعل‌درقدیم‌بطریق‌مستقل‌مستعمل‌بوده ومعانی گوناگون از آن برمیخاسته است و اگر گاهی فعل معین قرار میگرفته است درموردملایم بامعنی حقیقی فعل که صیرورت واز حالی بحالی گشتن‌یاازجائی بجائی‌حرکت کردن‌چیزی‌باشد استعمال می‌شده‌است. چون : « مرا از دیدن او حال‌بگشت »[2]ـ کارها از قاعده بگشت ـ اسکندر را بمبارزت خواست‌وهردوبایکدیگر بگشتند و روانیست که پادشاه این خطر اختیار کند[3]ـ آفتاب از گنبدبگشت ـ شب‌ازنیمه‌بگشت ـ موی سروریش‌اوسپید گشت‌ـ

۱ـ کتاب پهلوی (شتروهای‌ایران) طبع انکلساریا بمبئی(ص۱۹).

۲ ـ بلعمی.

۳ ـ بیهقی .

شراب سر که گشت ـ امیر از وی خشنود گشت ـ اینکار مقرر گشت ـ امیر نوح بروی متغیر گشت ـ راه برحشم بخارا بسته گشت وخبرهای حضرت بریده‌شد ـ عیش برمردمان خوش گشت [1] . . . . . و غیره » که گاه مستقل گاه فعل معین است و هیچیك بیمورد و نا پسندیده نیست .

این فعل در اصل بدو معنی : گردیدن وچرخ زدن یادورزدن و یاتغییرحال واز حالی بحالی باز گشتن بوده است، واستعمال متقدمان جزدراین دو مورد نبوده‌است ومانند جمله‌های : « عمرش دراز گشت ! ـ فلان مرد حاکم فلان ناحیه گشت ! کارها مستقیم گردید !... و نظایر این عبارات هیچوقت ازطرف استادان‌استعمال نمی‌شده‌است‌ودراشعار شعرا که‌ضرورات باباحهٔ محذورات رخصت میدهد، هم نظیراین موارد کمتردیده میشود.

این فعل با افزودن پیشاوند «بر ـ اندر ـ باز ـ در » تغییر معنی نمیدهد، و باز همان‌معانی حقیقی‌راداراست ومخصوصاًدرمورد دور زدن آنرابا‌پیشاوند« بر »بکارمیبرده‌اند چون : « این دریا گردزمین بر گرددچون دایرةالا ٓفاق » [2] وگاه با(اندر) آورند بهمین معنی‌ولی نادر است ، چون : «وحدمغربی ازاین دریا خلیجیست‌کان گرد همه‌ناحیت‌عرب اندر گردد » [3] وگاه باپیشاوند «اندر ـ در» بمعنی از اسپ‌افتادن ومطلقا افتادن‌چیزی ازمحلی آورند چون : «سوار از اسب در گشت و برزمین افتاد » ومتعدی این‌فعل‌نیز بدو صورت استعمال می‌شده است ، یکی عام و یکی‌خاص ، متعدی عام فعل « گردانیدن » است که امروز هم متداولست ومتعدی خاص فعل (بر گاشتن) است که ازمیان‌رفته [4] .

فعل گرفتن :

فعل گرفتن نیز بچند معنی بکار میرفته است ـ یکي معنی معروف که عربی آن « أخْذ » است‌دیگر بمعنی‌عمل‌تدریجی‌ومستمر چیزی،چون **برف باریدن گرفت ـ لشگرها آمدن گرفت** ـ دیگر گرفتن‌آتش‌یاچیزی که‌بآتش‌شبیه کرده‌باشند درچیزدیگرچنانکه:

---

۱ ـ گردیزی . ۲ ـ حدودالعالم . ۳ ـ حدودالعالم .

٤ ـ فردوسی گوید :

چوافکنده شد شاه از اینگونه خوار سپه روی برگاشت از کارزار

اثیرالدین اومانی گوید :

لاله ازبیداد گردون بدچومن دلسوخته جمره‌ای ناگه درو افتاد وحالی در گرفت[1]

آتش گرفت - آتش‌در گرفت - گاه بمعنی‌تأثیر: سخن بهٔوی در گرفت- اینسخن اورا در نگرفت. حافظ فرماید :

دلم جزعشق‌مه‌رویان طریقی‌بر نمیگیرد مکررمیدهم پندش‌ولیکن درنمیگیرد

وگاه بمعنی نوشیدن شراب آیدچنانکه **حافظ** فرماید :

آنروزشوق‌ساغرمی‌خرمنم‌بسوخت کاتش‌زعکس عارض ساقی درآن‌گرفت
بربرگ گل‌بخون شقایق نوشته‌اند کانکس که‌پخته‌شدمی‌چون‌ارغوان‌گرفت

دیگر بمعنی تصرف ، چون‌قلعه رابگرفت ، کشوررا بگرفت ، ومعانی دیگر که امروز معمولست .

این فعل‌باتغییر پیشاوندها وپساوندها تغییرمعنی میدهدو آنچه‌قدیم متداول بوده است:بر گرفتن - اندر گرفتن-در گرفتن-باز گرفتن-وا گرفتن-فرا گرفتن-فرو گرفتن-ها گرفتن و گاهی بادو پیشاوندتر کیب میشود چون : فراهم گرفتن ، و این دوپیشاوند مر کب باخیلی ازافعال تر کیب‌شده ومعنی‌آنرا تغییر میدهدچون : فراهم‌آمدن- فراهم آوردن -فراهم‌رسیدن- فراهم گشتن و غیره و در مورد مانحن فیه‌نیز معنی لطیفی باین فعل میبخشدچنانکه **بیهقی** درحدیث **طغرل** غلام **میرابویعقوب یوسف** و بخشیدن **سلطان‌محمود** آن‌غلام را بیوسف گوید :«امیریوسف هرچند کوشید وخویشتن رافراهم گرفت ، چشم ازوی بازنتوانست‌داشت» واینمعنی که‌باتر کیب مذ کور پیداآمده است بسیارلطیف‌است وامروز این‌قبیل‌تر کیبهاومعانی‌ازبین رفته‌است ودرینمورد گویند هرقدر خودش را جمع کرد- یاجمع‌آوری کرد- یا خودرا نگاهداشت ، و غیره که هیچکدام بلطف استعمال بیهقی نخواهد رسید .

***

استعمال افعال بمعانی متعدد :

گاهی‌افعال را بمعانی‌مختلف میآورند مانند :«**شد** » و «**آمد** » و «**گرفت** » بمعنی‌های مختلف مانند: **فلان‌مرددرسراین‌کار بشد** ، یعنی بمرد - **یافلان‌کارسپری**

۱- دیوان خطی‌اثیرالدین صفحهٔ۶ متعلق بنگارنده.

شد-یعنی: سپری گردید. یا: **فلان مرد بسفر شد**، یعنی: رفت-وهمچنین فعل«**آمدن**» چون : **شغل بپایان آمد** یعنی: بپایان‌رسید، **این کارساخته آمد**، یعنی :ساخته گردیدو تمام شد. و**این‌سخن تو نیك آمد-سخن‌اوشاه‌راخوش آمد**، یعنی: مقبول‌افتاد-همچنین فعل «**گرفت**» چون:دست او گرفت - که معنی معلومست یا : آتش در آنجا درگرفت یعنی : اثر کرد . یا: باران‌آمدن گرفت ، یعنی : آغاز کرد . و از این قبیل افعال بسیار است که‌امروز بسبب عدم‌اعتنا وفراموشی و کمی‌تتبع ، ادبیات فارسی از همهٔ این قواعد وموارد استعمال محروم است ، جز دراشعارآنهم بنادر .

گاهی افعال‌را باصیغه‌های مختلف بمعانی مختلف استعمال میکرده‌اند . چون‌فعل «**ساختن**» که هرصیغهٔ آن درمورد خاص‌وبمعنی دیگر بکارمیرفته است، وازاین‌صیغه‌ها در موارد زیاد فعلها واسمهائی ساخته‌اند ازقبیل **ساختن** بمعنی : (۱) **عمارت کردن**. (۲) **سازش کردن**. (۳) **همدست‌شدن**. (٤) **جعل کردن**. (٥)**شعر گفتن**. (٦)**ترتیب دادن**.(۷) **تهیه نمودن**. (۸) **صنعت گری** واز این فعل است . **ساخته** بمعنی: **حلیم‌و موافق طبع** چنانکه دردومعنی اخیر تاریخ‌سیستان‌آورده است:

« مردی ساخته بود بی تعصب و بر خوارج ساخته بود وطریق سلامت گرفته » (ص۱۹۱).

وبیهقی «**ساخته**»بمعنیٔ آماده‌آورده است و گوید :

« گفت باز گردید و ساخته پگاه بیائید تا فردا کار خصم فیصل کرده آید» (ص۳٥۳)

وبازهمین کتاب درجای دیگر این‌فعل‌را بمعنی : « **دسیسه کردن‌وحیله بازی** » آورده است چنانکه در حدیث اسفتکین غازی‌آورده است :

« غازی چون این بشنید نشسته زمین بوسه داد که ممکن نگشت که برخاستی و بگریست و بسیار دعا کرد پس گفت بر بنده بساختند تا چنین‌خطائی‌برفت» (ص ۲۳٥) .

وباپیشاوندهای گوناگون مانند «**برساختن**» و«**درساختن** » و«**فراساختن**» بمعانی گوناگون مستعمل بوده است ونیز اسامی چند مانند «**ساخت**»بمعنی‌ابزار اسب وسوار ، و«**سازو برك**» بمعنی مطلق ابزار و ادوات و وسایل زندگی مسافر و لشگر وامثال‌آن استعمال میشده‌است ــ وكوك كردن‌آلات موسیقی نیز ازاین‌فعل بافعل‌معین «**کردن**» میآورده‌اند و« **ساز کردن** » میگفته‌اند ، ولفظ «**ساز**» که ما امروز مطلقاً آلت موسیقی رابدان‌نام‌خوانیم هم ازاین‌فعل گرفته شده ولی‌تازه است.

كذاتركیب‌باپساوندهاچون«**ساخته‌كار**»و«**سازگار**»و«**سازمند**»و«**سازمان**» که این‌لفظ اخیر ازتركیبات قیاسی است بمعنی تشكیلات كشوری و تجارتی و غیره و **فرهنگستان** وضع کرده است .

افعال غریب:

دیگر فعلهای غریب که بعدها بکلی استعمال‌آنها از میان رفته است مانند فعل «**گشفتن**» بمعنی پریشان شدن و«**نشناختن ــ نشاستن**»بمعنی نشانیدن و «**گرویدن**» پیروی کردن و «**گرائیدن**»و«**گرایستن** »بمعنی توجه کردن و عمل نمودن‌وبرگرفتن وامتحان کردن و سبك‌سنگین نمودن‌چنانکه‌**فرخی** گوید :

نخستم برگرائیدی و لختی‌آزمون کردی

چوگفتم هرچه خواهی کن قساراز سر برون کردی[1]

و بمعنی برگرفتن مانند:

کاری تراست بردل وجانم بلاوغم   ازرمح آبداده واز تیغ سرگرای

ای بیهنر زمانه مرا پاك در نورد   وی کوردل‌سپهر مرانیك‌برگرای[2]

که بمعنی اخیر لهجه‌ای دیگر از فعل«**گرفتن**» است و امروز در میان الوار **بختیاری** بجای گرفتن گویند« گرائیدن »وبصورت« گریدن» بفتح را ویاءِ مجهول‌تلفظ

۱ـ **فرخی**: ترجیع‌بند : دیوان:ص۴۰۶ طبع‌عبدالرسولی .

۲ـ مسعودسعد سلمان طبع یاسمی ص۵۰۳ .

نمایند. ومثال (گرایستن) بیهقی گوید :

« اگر آرزو نیافریدی کس سوی غذا . . . . . و سوی جفت نگرایستی و مردم نماندی» (طبع کلکته ص۱۱۳)

و این لهجهٔ اخیر شاذ ونادر است.

و فعل **آهنجیدن وآهیختن وآختن وآزیدن** که بمعنی برآوردن و بر کشیدن وبلند کردن وآهنگ کردن بوده ازمیان رفته‌است ، **بلعمی** گوید :

« هرمزان بفرموذ تا جامهٔ زربفت از عیبه بیرون کردند و اندر پوشیذ و تاج بر سر نهاذ و **کمر زرین** ببست و بذان زینت بمدینه اندر آمذ ، و خلق بذان زینت او متحیر شذند و چون بدر خانه عمر رفتند عمر بخانه نبوذ گفتند بمزگتست ، ایشان بمزگت اندرآمذند ، عمر را یافتند بگوشهٔ مزگت اندرخفته وروی سوی دیوار کرده و **درّه زیر سرنهاذه** . . . پس عمر بیدارشد وبنشست وانس را بپرسید ، چون بنگریست هرمزان را دیذ باتاج زر و کمر و دیبای زربفت ، گفت این کیست ؟ گفتند هرمزان ملك اهواز ، عمر چشم فراز کرد و گفت زینت کفر ازوی بیاهنجیذ وزینت اسلام بپوشانیذش ، از هرمزان آن همه جامها بیاهنجیذند وپیراهنی کرباسین بپوشانیذند وبیامذ وپیش عمر بیستاذ عمر گفتا بنشین . . .»[1]

وفعل آزیدن که بیشتر بمعنی بر کشیدن و آختن وبلند کردن است گاهی بمعنی قصد کردن وآهنگ کردن هم آمده است چنانکه فردوسی درینمعنی دوم گوید:

گر آیدت روزی بچیزی نیاز   بدست و بگنج بخیلان میاز[2]

۱ـ بلعمی نسخهٔ خطی فتح اهواز.
۲ـ شاهنامه ج ۸ص۲۳۹٦ (بروخیم) .

و بمعنی اخیر بین **آزیدن** و **آهنگیدن** که تنها حاصل مصدر آن بصورت «**آهنگ**» باقیمانده است اشتراک است، و بمعنی «**بیرون آوردن یا بیرون کردن**» بین **آهنجیدن** و **آهیختن** اشتراکست و بمعنی **بلند کردن و کشیدن**، میان فعل **آهیختن** و **آزیدن** و **آختن** اشتراکست ، درصورتی که همهٔ اینها ازیك اصل وریشه ویك فعل است ، و تفاوت آنها بتفاوت لهجه‌های مختلف پیداشده است واینك همه ازمیان رفته است.

دیگر فعل مرکب «**راست کردن**» و «**راست آمدن**» و «**راست ایستادن**» و «**راست شدن**» که هریك موردی داشته است مانند :کارهای ملك راست کردند ـ یعنی سروصورت دادند واینمعنی راست آمد ـ وتقدیر باتدبیرراست آمد ـ یعنی درست آمد و برابرشد ـ **بیهقی** گوید:

« چون این شغل راست ایستاد امیرعبدوس را گفت غازیرا گسیل باید کرد[۱] » یعنی چون کاری که معهود بود درست و مرتب گشت . . . باز گوید « امیر بگوشك در عبدالاعلی فرود آمد و فرمود که کارها راست کردند »[۲] یعنی کارها را بر طبق استعداد مرتب ساختند ... همچنین راست بمعنی برابر بصورت اسم ، مثل «**راست پای**» بمعنی «**متساوی الساقین**» که ابوریحان آورده و نیز لفظ «راست» در مواردی بکار میرفته است که امروزمعمول نیست چنانکه ناصرخسروفرماید :

قطعه

مـردم سفله بسان گـرسنه گـربه ... گاه بنالد بـزار و گاه بخرد

تاش گـرسنه بداری و ندهی چیز ... از تو چو فرزند مهربانت نبرد

راست که چیزی بدست کردوقوی گشت ... گرتوبدوبنگری چوشیر بغرد[۳]

ب ـ پیشاوندها وپساوندها :

چنانکه در ضمن شرح فعلها نموده شد. پیشاوندها وپساوندها درتغییر معنی فعلها

۱ـ طبع تهران: ص ۲۳۶ .

۲ـ ص ۲۴۱ .

۳ـ دیوان ناصرخسروطبع تهران:ص ۵۰۲.

دست مهمی داشته‌اندوبطورخلاصه ومختصرمیگوئیم که در دورهٔقدیم استعمال این ادات مانند دیگرلغات مورد توجه تام واعتنای خاصی بوده‌استچه گاهی‌این پیشاوندهافعل‌را مؤکد میکرده و گاهی‌دروجههٔفعل تأثیرمیبخشیده و گاهی‌معنی مستقلی‌بفعل‌میداده‌است که سوای‌معنای‌اصلی فعل‌بوده‌است .

اول-پیشاوندهای افعال:

باء تأکید- میم‌نهی - می- همی- بر- ور- اندر (بعد هـا اندر تخفیف یافته در میشود) ، **فرا - فرو- فراز- باز- با - وا- فا- ها- الف‌نفی - نون‌نفی- میم‌نهی‌ودعا** و سوای اینهانیزاسامی وقیوددیگرمانند: **درون-اندرون - بیرون - بالا-فرود- پس - پیش - دیگر** و امثال اینها بر سر افعال در میآمده است که باید در ضمن‌مطالعهٔ متنهای منقول دیده شود وشرح آنها مربوط بصرف ونحو فارسی است و اینك مابطور موجز پیشاوندها را بازنمائیم:

باء تأکید

باء تأکید: که‌آنرا صاحبان فرهنگ باءِ زینت‌نامیده‌اند و بعضی از فضلاآنراباء زایده نام داده‌اند وما آنرا باءِ تأکید دانیم زیرا هیچ حرفی‌یا ابزاری‌درزبان نیست که محض زینت یا بزیادتی استعمال شود، چه‌بشر درهرچیز صرفه جوی‌است‌خاصه درزبان‌و تکلم که سعی دارد همواره زواید حرفی‌را دور بریزدوکلمات را حکاکی کردموتراش‌بدهد در اینصورت معنی‌ندارد که حرفی رابرای زینت یا بزیادتی و بدون‌فایده‌برلغتی بیفزاید ودر حقیقت‌تاحرفی یاکلمه‌ای ضرورت معنوی نداشته باشد برزبان نگذرد ودرنزد فصحا مقبول‌نیفتد-واین‌باءِ که برسرفعلها درمیآمده است وامروز هم در بعضی صیغه‌ها مستعمل است باءِ تأکیداست ودرقدیم بصورت بی‌به‌یاءِ مجهول وبعد ها به هاءِ غیر ملفوظ نوشته میشده‌است. این‌حرف‌دردورهٔاول گاه برسرتمام صیغ(جزصیغهٔ اسم‌فاعل واسم‌مصدر)داخل میشده است.و در مورد نفی و نهی مؤکد نیزقبل‌ازنون نفی ومیم نهی قرارمیگرفته است مثال آن : ـ

بکردن،	**بکند،**	**بنکند،**
بکرد ،	**بکن،**	**بمکن،**

اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول وصفات دیگر و ماضیهائی که پساوند « آر» معنای مصدری یا وصفی بآن میدهد ، از حساب افعال خارج‌وبا آنها معاملهٔ اسم میشده است ودرضمن فصل باءِ اضافی که بر سر اسامی در میآمده است‌باید گفته‌شود.

ایراد باءِ مذکور در مقام تأکید همه‌جا جایز است مگردرمواردی کهمعنی‌تأکید فعل درنظرنبوده باشد ، ودرمواردی که فعلی‌بفعل‌مؤکد دیگرمعطوف باشد نیز‌حذف‌آن جایزاست مانند شعررودکی :

مادرمی را بکرد باید قربان — بچهٔاو راگرفت‌وکردبزندان
جزکه‌نباشدحلال‌دور بکردن — بچهٔ کوچك‌زشیرمادروپستان[1]

که در مصراع ثانی فعل «کرد» بحکم‌آنکه بفعل «بکرد » مصراع اول عطف شده است بدون باءِ تاکید است ـ ودر نثر**بلعمی** گوید :

« ازقبطیان فرعون زنی سخت پیربود نام اومریم بنت‌ماموشا ومسلمان شده بودو بموسی بگرویده . . . . این زن موسی‌را گفت‌من کوریوسف ترا بنمایم تاتو مرادوحاجت روابکنی ،گفتا چه خواهی ، گفتا چون از مصربشوی مرا با خویشتن‌بری ودعا کنی‌تا همچنان جوان شوم که اول[2] ... »

بیهقی گوید :

«وقت سحرگاه فراشی آمد ومرا بخواند ، برفتم آغاجی‌مراپیش برد، امیربرتخت روان بود درخرگاه ، خدمت کردم گفت بونصر را بگوی‌آنچه درباب‌حصیری کردهٔسخت صوابست ومااینك سوی‌شهرمیآئیم ، آنچه‌فرموده‌آید بفرمائیم وآن ملطفه بمن انداخت ، بستدم و بازگشتم امیرنماز بامداد بکرد وروی بشهرآورد و من شتاب تربراندم نزدیك شهر تا استادم را بدیدم با خواجه بزرگ ... . بونصر مرابدید وچیزی‌نگفت‌ومن‌بجای خود بایستادم[3] »

۱ ــ ازقصیدهٔ رودکی نقل از تاریخ‌سیستان ص۳۱۷ .
۲ ــ جلد اول تاریخ بلعمی نسخهٔ‌خطی(شدن موسی‌ازمصروغرقه شدن‌فرعون)
۳ ــ بیهقی طبع‌طهران (ص. ۱٦٥ـ ۱٦٦)

در **اسرار التوحید** آمده است :

«**شیخ**، **حسن** را آواز دادو گفت یا حسن کواره برباید گرفت و بسرچهار سوی کرمانیان باید شد وهرشکنبه وچگربند که‌بیابی ببایدخرید ودرآن کواره‌نهاد..،حسن کوارەدر پشت گرفت‌وبرفت ... وهر شکنبه که‌دید بخرید وبر کواره نهاد .... شیخ گفت این را همچنین‌بدروازهٔ حیره بایدبرد وپاکیزه‌بشستن بدان‌آب‌وبازآورد ... گفتا کنون اینرا بمطبخی باید داد تا امشب‌اصحابنارا‌شکنبه وائی پزد... گفتا کنون‌غسل بباید کرد و جامهٔ پاك‌ونمازی پوشید ... ای‌حسن آن توئی که‌خود رامی‌بینی‌و الاهیچ کس‌راپروای دیدن تو نیست ، آن نفس تست که ترا درچشم تو میآراید ، او را قهرمی باید کرد و بمالید بمالیدنی که تابنشکنیش دست ازونداری [۱] »

از اسرارالتوحید :

«پیری بود درمیهنه...پیوسته بکسبی مشغول بودی و مجلس‌شیخ راهیچ‌بنگذاشتی وقتی در مجلس‌شیخ حالتی‌بوی درآمدچون‌شیخ‌مجلس‌تمام کردومجلسیان‌برفتندپیر بنشست شیخ دانست که صیدبحلق‌آویخته است ، گفت یا پیر چت می‌بود؟ گفت می‌نتوانم‌شد.شیخ گفت بباید بود ، دیگر روز شیخ گفت پیر را میان‌دربندید و آستین برنوردیدوجاروبی بدو دهند تا مسجد بروید ـخواجه‌حمویه‌در پیش‌شیخ‌نشسته‌بود گفت بدلم‌بگذشت که‌این خدمت اگر برنائی کندبهتر باشد شیخ‌بدانست بفراست، گفت یاخواجه این پیر را این ارادت به‌پیری‌پیدا آمده‌است وتا راه نروی بمقصود نرسی، پیرآب‌درچشم‌آوردو گفت‌یاشیخ پیرم و ضعیفم‌اگر برفتن من خواهدبود نارسیده گیر .تو توانگرعالمی افتدت که چیزی در کاراین پیر کنی ... شیخ گفت‌آن جاروب بنه که تمام شد »

و گاهی بین باءِ تأکید وفعل‌اسمی ، یاصفتی فاصله میشده است ،چنانکه گویند : فلان‌بازرگان مالی بحاصل کرد ، و در اسکندرنامه گوید:« باید که از خدای‌تعالی مرا روزگار خواهی تاپیش ازمرگ‌مرادیدارتوبروزی کند» یعنی:روزی‌بکند.

---

۱ ـ اسرارالتوحید(ص ۲۵۴ـ۲۵۵)

ميم نهى و دعا

اين حرف درپهلوى«مى»با ياءِ مجهول تلفظ ميشود ويكى‌ازادات منفرد ومستقل است ومانند«نى»و«اَم» و«اوْ» جداگانه نوشته شده است ، ولى‌در زبان درى بفعل متصل ميشود ـ چون : مكن‌ـمروـمسازـ مبادا ـمرساد تفاوتى كه بين سبك‌قديم وبعد ديده ميشودآنست كه دردورهٔاول درافعال‌مصدربالف‌وقتى كه‌اين «م» راالحاق‌ميكرده‌اند، بفعل تغييرى‌روى نميداده است چون : مَاَنديش ، بجاى مينديش ومآور بجاى مياور و مآزار و مافكن بجاى ميازار وميفكن ولى بعدها الف را بياء بدل‌ساخته‌اندياآنكه ياء مجهول‌اصلى‌را كه‌مانند ياءِ«كى‌چى‌نى»صداى كسره‌ميداده‌است‌بكتابت‌درآورده‌اند.

مى‌استمرارى

اين حرف درمواردى كه خود فعل رانخواهند با ياءِ استمرارى بياورند براول‌فعل در ميآمده‌وغالباً جدا ازفعل نوشته ميشده است‌چون: مى كنم‌ـمى گويم، مى‌روم ،و گاهى بين‌اين حرف وفعل باى‌تأكيد فاصله مى‌شده است «من باديبران بودمى وآنچه فرمودى نبشتمى وكارها مى‌براندمى [1]» و گاهى بين‌آنها پيشاوند « بر»فاصله مى‌شده است چون «كوزه‌آب پيش وى‌داشت دست‌فرو ميكرد ويخ مى‌برآورد وميخورد [2]».

گاه پيشاوند «باز» فاصله‌مى‌شده است چون: «يكى‌آنكه محموديان ازدم‌اينمرد مى‌باز نشدند [3]» وجاى‌ديگر: «تابروى مشرف باشد و هرچه رودمى‌باز نمايد...قاصدان‌از قصدار بركار كرد ... وغث‌وسيمن مى‌بازنمود» [4] و گاه‌كلمهٔ ياچندكلمه فاصله گردد چنانكه فردوسى گويد :

كنون‌خورد بايدمى خوشگوار ‌‌‌‌ كه‌مى‌بوى‌مشك‌آيداز جويبار

۱ـ بيهقى‌طهران:ص ٢٤٦.
۲ـ بيهقى: ص ٢٢٧.
۳ـ بيهقى : ص ٢٣ .
٤ـبيهقى : ص ٢٥ .

و سنائی گوید :

بمیر ایدوست پیش ازمرگ‌اگرمی زندگی خواهی[1]
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

و در موارد نفی ونهی این حرف بندرت استعمال می‌شده است ودرموردنهی‌ظاهراً استعمال نمیشده است و در قسم‌اول فقط درافعال معنوی‌دیده میشود چون:**می‌نیارست**، **می‌نخواست** ، **می‌ندانست** وامثال‌آنها، وامروزدربخارا این حرف رابعد ازفعل‌استفهام آورند و گویند: **خوریدمی** ؟ و**کنیدمی** ؟ و**رویدمی**؟ یعنی :آیامیخورید وآیامیکنید وآیا میروید؟

بر ، ور

این پیشاوندمخفف«اَپَر ، اَوَر » پهلویست‌وهزوارش‌آن « قُدَّم »است،درپهلوی این پیشاوند بندرت برسرافعال درآید وبجای « بر» درزبان دری درپهلوی «**او** »بفتح اول معمول بوده‌است چنانکه ذکرشد ، ولی درزبان دری‌بجای «اَوْ» پیشاوند«بر »قرار گرفت وگاهی«**ور**»هم درنثرقدیم دیده میشود وهم امروزمتداولست چون : **ورافتاد** ، **ورشکست** ، **ورکشید** وچنانکه گفته‌شد گاهی این پیشاوند معنی فعلی‌راعوض میکند چون **نشست‌وبرنشست‌وافتادوبرافتاد** ، وازفعل«نشستن» بضمیمهٔ پیشاوند «بر» گاهی معنای مستقلی‌میگیرند مانندبر نشستن‌بمعنی سوارشدن وبرنشست‌بمعنی مطلق مرکوب.

اندر ، در

این پیشاوند در پهلوی «**انتر**»با تاءِ قرشت ودر**دری** اندر بادال‌مهمله استزیرا بعد از نون‌ساکن قراردارد ، این‌پیشاوند درمواردی است که مفهوم ظرفیت‌درفعل‌باشد، وگاهی هم برخلاف‌این‌دیده‌میشود ـمثال‌ازحدودالعالم : «آنجا که‌آخرحدهندوستانست

۱ـ این بیت‌دردیوان‌سنائی غلط‌چاپ شده‌است «اگرعمرابد خواهی» ضبط‌گردیده وصواب‌روایت متن است .

شاخى بر گيرد ، واز شرق بچينستان اندر رود و از آنجا كه آخر تبت است همچنين شاخهاى بسيار بر گيرد ازسوى شرق وازسوى مغرب واندرپرا كند[1] ص: ۱۸

فرخى گويد :

خواجگان بينم برداشته از پيش دو دست دستها بر سر و سرها زده اندر ديوار

كه درجملهٔ اول بجاى به پراكند يابرپراكند اندر پراكند آورده ودرشعرعوض بر ديوار اندرديوار آورده است واين رسم نادر وشاذاست وتقليدآن نارواست .

درزمان **سامانيان** بهيچوجه كلمهٔ «**در**» درنثر نيست وباشعارمنسوب به آن دوره هم اعتمادكامل نميتوان كرد ، ولى در كتب نثر قديمى كه ميتوان بدانها اعتماد كردهر قدر جستجوشدهمه جا« **اندر**»استعمال شده است ولفظ«**در**» كه مخفف اندر است درعهد **غزنويان** پيداآمده ويكى ازدلائل كهنگى نثردرصورتى كه تاريخ نوشتن آن معين نباشد(بشرط عدم تصرف كاتبان) همين مطلبست كه اگربجاى دراندر استعمال كرده باشند دليل آنست كه كتاب در قرن چهارم يااوايل قرن پنجم تأليف شده است[3] وظاهراً نخست اين كلمه ازطرف شعرا تخفيف يافت وسپس مترسلان ازشاعران تقليد كردند وازقرن ششم ببعد كلمهٔ «**اندر**» از نثر فارسى رخت بربست ، وامروزبكلى ازميان رفته است مگر در اشعارآنهم بندرت ديده ميشود ، ودر**بيهقى** نيزاين پيشاوند برسرافعال تخفيف يافته است ، چنانكه گويد : « از فراشان تقصير پيدا آمد و گناهان نادر گذاشتنى» (صفحهٔ ١٤٨طبع كلكته) يعنى گناهان غير قابل عفو. چه گذاشتن متعدى فعل گذشتن است يعنى گذرانيدن ورد كردن چيزى و با اين پيشاوند معنى« **عفو** »و بخشايش ازآن بوجودمى آيد. چنانكه همين فعل باتركيب «**به**» و «**باز**» بمعناى خلاص وترك كردن مى آيدچون: اورا **بگذاشتند**. يااورا **باز گذاشتند** يعنى ترك گفتند ورها كردند .

۱ـ حدودالعالم طهران:ص۱۸ .

۲ـ فرخى طبع طهران:ص۹۲ .

۳ـ مايكى ازدلايل قديم بودن قسمت بزرگى ازتاريخ سيستان را سواى دلايل ديگراز همين معنى گرفتيم (رك : مقدمهٔ تاريخ سيستان)

فرا : این پیشاوند درپهلوی دیده نمیشود و از مختصات زبان دریست که برسر فعل درمیآید و فعل رامؤکدمیکندوجهة آنرامشخص میسازد، چون **فراآمد، فراافکند، فرارفت.**

مثال از بیهقی : «وآنگاه چنان کاری رفت در نشاندن **امیرمحمد** بقلعت **کوهتیز** بتکیناباد و هرچند آن برهواداری پادشاهی بزرگ کردند وتقربی داشتند بزرگ و پادشاهان در وقت چنین تقربها فراستانند ولیکن نیز برچنین کس اعتماد نکنند[1]» و گاهی این پیشاوند از فعل جدامیماند ومانندقیود اضافی یاقید ظرف بر سر اسامی بیرون می آید ـ چنانکه **نظامی** گوید :

شعر

پیرزنی را ستمی در گرفت	**دست زد و دامن سنجر گرفت**
کای ملک آزرم توکم دیده‌ام	**وز تو همه ساله ستم دیده‌ام**
شحنهٔ مست آمده در کوی من	**زد لگدی چند فرا روی من**

و **سعدی** فرماید :

قطعه

روزی افتاد فتنهٔ در شام	**هریک ازگوشهٔ فرا رفتند**
پسران وزیر کاهل طبع	**بگدائی بروستا رفتند**
روستا زادگان دانشمند	**بوزیری پادشاه رفتند**

و برسر اسامی نیزچنانکه درشعر نظامی دیدیم همان اثر را میبخشد یعنی وجهۀ عمل فعل قبل رامشخص میسازد، و گاهی درهمان حال که بین او وفعل فاصله افتاده مثل آنست که بافعل مزبور ترکیب شده ومعنی مستقلی میدهد چنانکه **بیهقی** گوید: «چنین حکایتراازبهر آن آوردم تاطاعنان زود زود زبان فرا این پادشاه بزرگ که مسعود نکنند. وسخن بحق گویند[2]» واینجا پیداست که «**فرا**» متعلق بفعل «نکنند» است که علاوه براینکه جهة آنرا مشخص

۱ـ بیهقی طهران : ص ۲۴۷ .

۲ـ بیهقی طهران : ص۲۴۲ .

کرده است معنی‌مستقلی هم‌بفعل معین که«**کردن**» باشدداده ـ و زبان فرا کردن بمعنی زبان دراز کردن‌آمده است وتاریخ‌سیستان زیادتر‌ازدیگر کتب قدیم این‌پیشاوندرابااسم و فعل ترکیب کرده است‌چون : **فراسراو رفت ـ فراروی اوگفت ـ فرا وی‌داد ـ فراهم‌آمد ـ فرامن‌داد ـ فراما داد ـ فرا رفت ـ فرا رسید ـ فرا جای‌آمد ـ فراشد ـ فراآمد ـ فرادیدآمد ـ فرادیدآورد ـ فراگرفت** وغیره .

فرو :

ازپیشاوندهای‌دری‌است، و گاهی‌من‌باب‌تأکیدفعل‌آورند، چون:**باران فروایستاد درخت فروخشکید‌ـمردرا فروگرفتند** . وگاهی مثل «**فرا**»جهت فعل را مشخص میسازدچون: **باران فروبارید ـ مردفروخفت ـ برگ‌فروریخت‌ـگیسوفروآویخت** بلعمی گوید :«پس مثنی آنکسی را که‌جسربیریده بود بیازرد وادب کرد وگفت‌ندانی‌تو که چون هزیمتیان را راه‌فروگیری‌چنین کنند[1]»وگاهی‌این‌پیشاوند بافعل‌معین‌ترکیب میشود ودرآنمورد مانند «**فرا**»از خودمعنی مستقلی‌دارد چنانکه‌**فرخی** گوید :

شعر

از مجلس نامردم دو روی برون کن
پیش‌آر گل سرخ و فرو کن گل در وی

وکسائی گوید :

بانگ جراد بشنو درباغ نیمروز ‌ همچون سبوی‌نو که بآبش فرو زنند

و فردوسی گوید :

فرو شد بماهی وبرشد بماه ‌ بن نیزه و قبهٔ بارگاه

وهمو گوید :

فرو رفت و بررفت روز نبرد ‌ بماهی نم خون وبرماه گرد

---

۱ ـ بلعمی : خبر حرب‌البویب و وقعة‌الجسر .

فراز :

این پیشاوند نیز درزبان **پهلوی** فراوانست ودر **دری** نیز باافعال بسیار ترکیب میشده است، واگرچه جزءِ اسامی ودارای معنیهای بسیار ومنجمله بمعنی « **بالا** » ضد «**نشیب**» وفراز ، برابر «**فرود** » وفرازضد «**باز**» بمعنی بسته است ، اما بسبب کثرت ترکیب با افعال درنثرونظم قدیم حال پیشاوندها را بخود میگیرد وفعل را درجهة عمل خودمؤکد میسازد، چون: **فرازآمد** ـ **فرازرفت** ، ولی بفراوانی «**فرا**» مستعمل نیست وغالباً معنی اسمی دارد وبافعل معین ترکیب میشود ، چنانکه **فرخی** گوید :

شعر

من واوهردوبحجره درومی مونس ما باز کرده درشادی و درحجره فراز

حافظ فرماید :

بیت

حضورمجلس انس است ودوستان جمعند وانْ یکاد بخوانید و در فراز کنید

باز :

درپهلوی «**اپاچ** » وهزوارش آن« **لهوعل** » است این پیشاوند معنی اسمی نیزدارد کهضد **فراز** بمعنی بسته است. چنانکه **نصرتی** گوید .

شعر

اگر تو کس نفرستی ونامه ننویسی از اینطرف کهمنم راه کاروان باز است

درقدیم غالباً پیشاوند افعال بوده است ودومعنی بفعل میبخشیده، یکی معنی تکرار و اعاده ودیگرمعنی ایضاح وروشن کردن معنی . چون : **بازگفتن** ، **بازآوردن** ، **باز خواستن** ، **بازپرسیدن** ، **بازنمودن**. چنانکه **بیهقی** گوید : « کنیزك ویرا بخواند. جوابداد که نتوان آمد که بترسد ، اما آنچه رود بهرقعت بازنماید »[۱]

و مانندبعضی پیشاوندها گاهی معنای فعل را تغییر میدهدچون **فعل خواستن** که بمعنی

---

۱ ــ بیهقی: ص ۲۳۱ .

طلبیدن است ولی فعل مرکب **بازخواستن** که مصدر مرخم آنرا «**بازخواست**» گوئیم بمعنای **مؤاخذهٔ** عربی است ومعنی دیگر بآن داده شده است ، و «**بازافکندن**» بمعنی ترك کردن ومسکوت گذاشتن سخنی یامطلبی است .

تاریخ سیستان پیشاوند نامبرده راسوای ترکیب **بافعل** درچند معنی دیگر نیز بکار برده است یکی بجای : **پس وچون** درآغاز جمله‌ها ودیگر بجای: **واوعطف** [1]. ویکی ازمواردی که درقدیم زیاد این لفظ استعمال میشده وامروز ازمیان رفته است آنجاست که با فعل «**شد**» و«**آمد**» و«**رفت**» ویك اسم مضاف الیه ترکیب شود ومعنی عود وباز گشت بآن دهد چون این مثالها : «**عمرو لیث بازخراسان شد**» **اورا بازهراة فرستادند** - **بازجای وخرد آمد** - **باز ایشان رسید** » یعنی بازبخراسان شد اورا باردیگر بهراة فرستادند - اوبحال نخستین وعقل خود باز گشت - بایشان رسید ،[2] وهمین پیشاوند درموارد اخیر گاهی به «**با**» مخفف شده وگاهی «**وا**» وگاهی «**فا**» نویسند چون: **باشهر شد** - **بامداین آمد** - یعنی بشهر باز شد ، وبمدائن باز آمد. در **اسرارالتوحید** گوید :

« چون شیخ این کلمه بگفت با سر سخن شد وقاضی سیفی بگرمابه فروشده بود» یعنی دوباره بسرسخن خود باز گشت .

وگاهی «**باز**» و «**با**» و «**وا**» بمعنی **مَعَ** عربی وفیه معیت استعمال میشده است وگویند «**بازآنکه**» یعنی : **باآنکه** - وگاه « **وا** » معنای باءِ اضافی میدهد - مثال از اسرارالتوحید : «پس سجدهٔ شکر کرد وگفت الحمدلله که از اسپ افتادنی وا پس پشت کردیم [3] » و این شیوه تا قرن هفتم هم درنثرونظم دیده میشود ولی بتدریج ازبین میرود .

---

۱ - رك: مقدمهٔ تاریخ سیستان، ص کا:طبع طهران.

۲ - عجیبست که بعضی از فضلای معاصر معتقدند که لفظ « بار » دراینمورد بایدبکلمهٔ بعدازخود اضافه شود و بکسره خوانده شود درصورتیکه باز در هر حال پیشاوندفعل همان جمله است وبین اووفعل اسمی فاصله شده و هیچوقت پیشاوند بفعل یا باسم اضافه نمیشود وهیچ دلیلی در مکسور بودن آخر آن در دست نیست .

۳ - اسرارالتوحید طبع پترزبورغ،ص ۲۰۸.

ها :

این پیشاوندا از روی لهجه‌های **قومس وری** در کتابت آمده و بسیار نادر و کمیابست مانند هاکیر ، هاده، هارو و در لهجه‌های روستای **ری** وسمنان ودامغان وشمیران هنوز متداولست و در جلد دوم ضمن «**اسکندر نامه**» بتفصیل خواهد آمد .

حرف نفی :

حرف نفی پیوسته درزبانهای **اوستائی وپهلوی** همزه‌ای بوده مفتوح که معنی اسم یافعل رانفی کرده و گاهی هم آنرا بمعنی ضد ونقیض معنای نخستین برمیگرداند، چون: «**هو**» بمعنی خوب و « **اَهو** » :بمعنی ناخوب وعیب، و**خورسند**«قانع» و«**اخورسند**» « غیرقانع » و**کار** «شغل و ستیزه وجنگ» **زاکار** « بی‌کار- بدون قوه وغیرقابل دفاع »و **مرك** و **امرك** - **زرمان**« فرتوت» **آزرمان** «حدث» **پرنای** « بالغ » **اپرنای** «نابالغ»و **داناکیه** «دانائی» و **اداناکیه** « نادانی » وهرگاه لغتی که میخواهند آنرا بصورت نافی یا برعکس معنای اصلی درآورند همزه‌ای دراول داشته باشد ،بجای همزهٔ نفی همزه و نونی درآورند که درلفظ دوهمزه باهم نچسبد،مانند : **اوش** بمعنی«مرگ» **وانوش** یعنی بیمرگ و **جاوید** که بصیغهٔ وصفی و ترکیب باروان «**انوشك روان**»بمعنی کسیکه جانش همیشه زنده است استعمال گردیده ، و **اسپاس وانَسپاس** - توضیح آنکه این حرف در زبان **پهلوی** خاص اسامی و صفات است و اگر بخواهند فعلی را نیز بدین حرف نفی سازند حرف نفی را براسم یا صفتی که قبل از فعل معین باشد الصاق نمایند چنانکه در متنهای پهلوی[1] گوید : «سرم وتوژاندر پدرابورت فرمان شدند وایرچ برادرخویش را کشتند » یعنی : سلم و توراندر پدرنافرمان شدند و ایرج برادر خودرا کشتند . و این حرف درزبان دری به «بی»و«**نا**» بدل شده است وحرف نفی که نون یا «نه» باشدوخاص افعالست،درپهلوی همان کلمهٔ «نی» است که بیاء مجهول وبصدای کسره گفته میشده است ،و درزبان دری نیز«**نه -نی**» بکسر نون گفته میشده و بفعل وندرةً باسم متصل می گشته است ، وامروز

[1] – متنهای پهلوی (ماه فروردین روز خرداد ص۱۰۳ فقرهٔ ۱۵ طبع بمبئی انکلساریا)

کسرهٔ اول آن بفتحه بدل گردیده و بتنهائی نیز گاهی« **نی**» بروزن«بی»و گاهی « **نَیْ** » بروزن «**ری**» بفتح اول گفته میشود وهر دو تلفظ غلط است و تلفظ حقیقی آن « **نه** » بکسر نون وهاء غیر ملفوظ‌است‌همانطور که‌درخراسان وهندوستان‌وتخارستان‌وافغانستان و ترکستان بزبان میآورندخواه بایا نوشته شود خواه باها .

توضیح آنکه همزهٔ نافیه‌درزبان دری‌موجودنبوده ونیست‌ولیکن‌ازلغاتی که‌باهمزهٔ نفی قدیم‌ترکیب یافته است‌چندلغت بحال جمود در زبان‌دری‌باقی‌است چون: **آهو** بمعنی عیب ، **انوشیروان** ، **انوش‌دارو** ، **امشاسفند** ، و«**آوردن**»و«**آمدن**» که نفی «وردن= بردن » و«**مَتَن** = بمعنی رسیدن بسمت مقابل » است و همزهٔ مفتوح ممدود شده است .

* * *

پیشاوندهای دیگر نیز درزبان فارسی هست که بااسامی ترکیب‌شود وذکرآنها در شیوه وسبك نثر تأثیری ندارد واکثرآنها در زبان فارسی باقی است و تغییر زیادی نکرده‌است و مربوط بکتابهای دستورزبانست .

دوم پساوندهای قدیم :

پساوندهای افعال که‌درقدیم‌زیادتر از امروزبوده‌است ازاینقرار است : **الف - زَید - آر - یاهای مجهول - مانی - تانی - تی - هاء اسمی‌ووصفی .**

الف :

الفی بوده است که درموارد خاص بآخرافعال‌میافزوده‌اند وظاهراًازمختصات‌پهلوی شمال وشمال شرقی و زبان خراسان بوده است ، ودر کتب پهلوی تنهادر کتاب « **درخت آسوریك**» این الف دیده شد، این الف در صیغهٔ دوم شخص مفرد امر حاضر در میآید و معنای‌آنرا دگرگون میسازدمثل «**گویا**»و«**آیا**» و«**بینا**» و«**مانا**»و«**هلا**» و«**گفتا**» که بخلاف قیاس برسوم شخص مفرد ماضی الحاق گردیده‌است .

این الف در کتاب درخت آسوریك «آی» الف و یا است و بفعل امر حاضر «وین» متصل شده است و درچند مورد آمده است . مثال : «مرتومان وینای آنم درختی بلندبوژ او ام نیرتت کو از هچ تو اورترام پتوس گونك هیر[1] » ....« داروك دان وینای شتروان شتروی برند بچشکان بچشك[2] »ـ «موژك اوم سختك ی آژ آتان وینای انگستپان ی هوسروان[3]» «... مشکیژك هچ از کرندوینای شترویاران[4] » ... « وینای سهیکانان مزدیسنان پاتپاژیت ازپوست دارند[5] »

ترجمهٔ این عبارات :

نخل در مناظرهٔ بزمیگوید که: «مردمان بینای من آن درخت بلندم بزبامن برابری جوید که من از تو برترم به بس گونـه چیز» ... «دارودان [از من کنند] وبنای شهر بشهر برند پزشکان پزشك »و بزدر جواب میگوید:«من موزه ام ساخته شده از بهر آزادگان وبنای دستکش از بهر خسروان » ... «مشکچه از من کنند وبنای شهریاران» . . . «وبنای مزدیسنان مؤمن احتیاج بپوست من دارند» ... (رك: ص ۱۱۲)

۱ ـ **گویا و گوئیا** که در تضاعیف کلام و ابتدای سخن بدون مخاطب معینی استعمال میشده است ونیز گاهی گوئی رابایاءِ مجهولی که بدل ازالف مذکوراست در اشعار متقدمین دیده ایم که بمعنی گویا و ممالهٔ آن بوده است .

۲ـ **مانا** که به تنهائی آورند وفعل امراست باالف کـه در ضمن کلام میآورده اند .

۳ ـ **بینی-بینئی** : که بدون قصد خطاب در اوایل واواسط اشعار میآورده اند و اصحاب لغت آنرا بمعنی نوعی آفرین گرفته اند[6].

۱- متنهای پهلوی ـ درخت آسوریك ص ۱۹ فقرهٔ ۲ طبع انکلساریا.
۲ـ ص ۱۱۱ فقرهٔ ۱۷ .
۳ـ ص ۱۱۲فقرهٔ ۲۵ .
٤ ـ ص ۱۱۲ فقرهٔ ۳۹ .
٥ ـ صفحهٔ ۱۱٤ فقرهٔ ٤۷ و سوای این فقرات هم یکی دوفقرهٔ دیگر این فعل آمده است .
٦ـ رك : ص۱۱۲همین جلد.

٤ـ **هلا:** ازفعل**هليدن** بصيغهٔ امر باالف که درآغاز وتضاعیف سخن آید.

٥ـ **آیا:** که از فعل**آمدن** است ودر مورد پرسش و استفهام برزبان میگذرد . و نیز الفی است که در آخر سوم شخص مفرد ماضی ازفعل **گفتن** آورند و آنـرا «گفتا» نویسند و معلوم نیست چه مقصودی از الحاق این الف براین‌فعل بوده است وشایداگر کتب قدیم از دستبرد نساخ ایمن مانده بود میتوانستیم سرّ این الف رادر«**گفتا**» بدست آوریم اما چون تغییر **گفتا** بگفت وبالعکس خیلی سهلست و کاتبان قرن‌ششم و هفتم نیز ازاین نکات غافل بوده‌اند نمیتوان از روی کتب مزبور درست بتفاوت موارد استعمال **گفت وگفتا** پی‌برد .

ونیز گاهی الف‌مذکور منباب تحذیر یا تنبیه درآخرصیغه‌های‌دیگر در آمده چون: **گوئیا ونگوئیا**وغیره[1]. وگاهالفی بجای‌صیغهٔ دعا بآخرصیغهٔ مضارع میافزایند :

ازرقی گوید :

ازآتش چرخرا پر گرد و نشتافت   گزآتش بیندا پاداش و کیفر

آر:

این پساوند که‌ازسوم شخص‌ماضی یامصدرمرخم، اسم‌مصدروفاعل ومفعول‌میسازد در زبان پهلوی ودری زیادتر ازامروز بوده است مانند:«**خفتار**» که بقول‌جاحظ‌اصطلاح **بهرام‌گور** شهنشاه ساسانی بوده است که هنگام مرخص کردن ندیمان‌در شب « خرم خفتار» میگفته[2] و**فرُختاروجستار** وغیره، وازین‌قبیل است : گفتارـ خریدارـ گرفتارـ مردارـ برخوردار و نظایرآن که هنوزهم متداولست.

یاهای مجهول

یاهای مجهول استمراری وانشائی وتمنی وترجی نیز زیادتر از امروز بوده است وهرکدام رادر موقع‌خود بضرورت میآورده‌اند وازآن غفلت روا نمی‌داشتند ومانندامروز

۱ـ درتذکرةالاولیا ج ۲این فعل دیده‌شده است ودر لهجهٔ مردم‌اصفهان این الف رادر موردصیغهٔ مخاطب منفی‌آورند وگویند: ترسیاـ نیفتیاـ نخندیا وغیره.

۲ ـ کتاب التاج طبع قاهره ص ۱۱۸ .

بسهل انگاری بر گذار نمیکردند یا بطریق متأخران ازشعرا آنرا غلط استعمال نمینمودند و طریقهٔ استعمال آن چنین بوده است.

فعل استمراری

گاهی یاء مجهول برای بیان استمرار فعل است، وبجای «**همی**» که دراول فعل علامت استمرار است قرار میگیرد ـ و باآمدن یاءِ استمراری غالباً از آوردن « **همی** » خودداری میشده است، مثال ازتاریخ بیهقی «خواجهٔ بزرگ **احمد حسن** هرروزی بسرای خویش بدرعبدالاعلی باردادی وتانماز پیشین بنشستی وکار براندی ، من با پسران او بودمی، وآنچه فرمودی نبشتمی وکارها می براندی، وخلعتها وصلتهاءِ سلطانی میفرمودی ، چون نمازپیشین بکردیمی بیگانگان باز گشتندی و دبیران وقوم خویش ومرا بخوان بردندی ونان بخوردیمی وباز گشتیمی[1]» این یاها همه استمراریست . و دریکی دو جای پیشاوند می افزوده است .

شرح رؤیا

درموارد شرح خواب چه در نظم وچه درنثر غالباً این یاء باید در فعل بیاید.

فردوسی گوید :

چنین دید گوینده یکشب بخواب / که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جائی فراز آمدی / بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می / مخور جز بآئین کاوس کی

واگر درنثر درمورد خواب این یا را نیاورند جمله فعلیه رامشکوك و باافزودن (چنانك) و(گویا) وبصیغهٔ حال آورند مثال از **بلعمی** : «اردشیر بخواب دید چنانکه فرشتهٔ از آسمان فرود آید واورا گوید: خدای عزوجل ملك زمین بتو خواهد دادن» و اگر بصیغهٔ ماضی باشد بایاءِ مجهول آورند چنانکه دیدیم، ورعایت این قاعده درقرن هفتم

۱ــ بیهقی ص۲۴۶ .

وهشتم ازمیان رفته است وخواجه حافظ جائی آنرا آورده و جائی نیاورده‌است و آنجا که‌آورده‌چنین‌است:

شعر

دیدم‌بخواب‌دوش که‌ماهی‌بر آمدی — کزعکس‌روی‌اوشب‌هجران‌سر آمدی

وآنجا که نیاورده‌است:

شعر

دیدم‌بخواب‌خوش که‌بدستم‌پیاله‌بود — تعبیر رفت وکار بدولت حواله بود

ودر نثر بکلی پس ازقرن ششم این رعایت‌ازمیان‌رفته‌است.

یاء مطیعی یاانشائی غیرشرطی:

مثال از تاریخ سیستان : « و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان ، یکروز شراب همی خورد گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی امیر با جعفر را بدیدیمی اکنون که نیست باری یاد او کیریم [1]» که یاءِ اول یاءِ استمراری و یاء «**بایستی**» و «**بدیدیمی**» یاءِ مطیعی است یعنی می بایست به‌بینیم و این یاءِ بین یاء استمراری‌و یاءِ تمنی است . مثال دیگر از تذکرةالاولیاء : «باردیگر بساخت و نزدیك اوآورد هم فراغت نیافت که بخوردی [2]» (یعنی : بخورد) مثال دیگر: «آنرا برداشت و جائی نیافت که‌بنهادی[3]»(یعنی: بنهد) باصطلاح امروز.

یاء درفعلهای تمنائی:

این‌یاها درفعلی آید که پیش‌از آن در جملهٔ لفظ «**کاش وکاشکی**» و«**بوَدْ**» و«**باشد**» و«**بو**» و«**افتد**» و«**شود**» وامثال آن آمده باشد ـ مثال سعدی گوید :

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق — تادمی‌چند که‌مانده‌است‌غنیمت‌شمرند

یاء در فعلهای شرطی :

یاء شرطی در جملهٔ درآید که با حرف شرط «**اگر**»و«**ار**» و«**ور**»و«**چون**»

۱ـ تاریخ سیستان‌ص۳۱٦.
۲ـ تذکرةالاولیاء ج۱ص ۲٤۱.
۳ـ تذکرةالاولیاء ج۱ص ۳۳۵.

آغازشده باشد. مثال ازنثر **بلعمی**: «پیغامبر عمررا گفت اگرما عبدالله را برسر آن چاه کشتمانی امروز مارا شرم بودی ازین مردمان».

مسعود سعد گوید:

اگر مملکت رازبان باشدی — ثنا گوی شاه جهان باشدی

و این پساوند درتمام صیغه‌های ماضی ومضارع میآمده است.

مان- مانی:

در **قزوین** لهجه‌ایست که ضمایرمتکلم مع الغیروجمع مخاطب وجمع مغایب رابشکل: مان-تان- شان میآورند ولی در ادبیات ظاهراً بسیار نادروشاذ است، و بیشتردرنثرفارسی این ضمیر را درمتکلم مع الغیر ودوم شخص جمع بایاء مجهول ترکیب میکرده‌اند چون: کردمانی و کردتانی واین مخصوص **بلعمی** است و **کشف المحجوب** و **اسرارالتوحید** و **تذکرةالاولیاء** نیزآورده‌اند ولی درمقدمهٔ **شاهنامه** و **تاریخ سیستان** و **گردیزی** و **بیهقی** نیست، ودر شعر نیز بنظر حقیر نرسیده است اما بعیدنیست که با همهٔ ثقیلی که دارد باز هم در شعری آمده باشد ونیز بعیدنیست که درجمع مغایب ماضی نیز این صیغه ساخته شده باشد و کردشانی نیزآمده باشد ولی بنظر حقیر نرسیده است[1].

ئی - تی

این شکل که با یاء مجهول ساخته شده است نیز درصیغه‌های مفرد مخاطب آمده است چنانکه درصفحه‌های قبل اشاره شده است.

استی - نیستی:

گاهی درفعل ناقص «**است**» و«**نیست**» که گفتیم درقدیم در زبان پهلوی فعل معین بوده و«**استات**» نوشته میشده است این یاءِ مجهول مزید گردد ومعنی استمرار یاتمنی یاشرط یاشك وتردید یاتشبیه ازآن بیرون آید وباید که بعدازادات تشبیه وشك وتمنی مثل چون و گوئی و پنداری وکاشکی وشاید و باشد وحرف شرط قرار گیرد.

۱ــ رك: مقدمهٔ ج۲ تذکرةالاولیاء ــ طبع لیدن ص(کا)ــ آقای قزوینی درین مقدمه درحاشیه گویند که جناب پرفسر ادوارد براون نوشته بود که بجای کردیمی و کردیدی و کردندی کردمانی ، کردتانی ، کردشانی استعمال میکند(یعنی تذکرةالاولیاء) بنده کردتانی و کردشانی پیدا نکردم واحتمال میدهم درجلد دوم پیداشود. انتهی . واین حقیر مؤلف کتاب جلد دوم را نیزمطالعه کردم و«کردشانی» نیافتم.

مثال از ناصر خسروی علوی:

گر تو تن خود را بشناسئی / نیز ترا بهتر از آن چیستی
خویشتن خود را دانستیئی / کرت یکی دانا هادیستی
گر خبرستیت که تو کیستی / کارجهان پیش تو بازیستی
رمز سخنهای من اردانئی / قول منت مژده بشادیستی

وله ایضاً :

چیست این خیمه که گوئی پر گهر دریاستی / یاهزاران شمع در پنگانی از میناستی
جرم گردون تیره و روشن دراو آیات صبح / گوئی اندرجان نادان خاطر داناستی
ماه نو چون زورق زرین نگشتی هر شبی / گرنه این گردنده گردون نیلگون دریاستی

عنصری گوید:

چون دو رخ او گر قمرستی بفلك بر / خورشید یکی ذره ز نور قمرستی

و دقیقی گوید:

کاشکی اندر جهان شب نیستی / تا مراهجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی برجان من / گر ترا زلف معقرب نیستی

رودکی گوید:

بیاران می که پنداری روان یا قوت نابستی / ویا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
قدح گوئی سحابستی ومی قطرهٔ سحابستی / طرب گوئی که اندردل دعای مستجابستی
گر این می نیستی عالم همه یکسر خرابستی / وگر درکالبد جانرا بدیلستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی / ازاوتانا کسان هر گز نخوردندی صوابستی

و **بلعمی** گوید : «جرجیس بازرگانی کردی ... چون سال برآمدی شمار اصل خواستهٔ خویش بر گرفتی وسود کرد همه بدرویشان دادی... وگفتی اگر از بهر صدقه نیستی من خواسته نخواستمی» وجای دیگر گوید : « ملك گفت اگر چنین است که تو میگوئی باید که کار تو ازاین بهترستی » یعنی : اگر از بهرصدقه نباشد من خواسته نمیخواهم ـ ودرمثال دوم یعنی: باید که کار توا ازاین بهتر باشد... در تاریخ سیستان

سیستان گوید : «آنروز برزفان امیر خراسان برفت که اگر نه آنستی که امیر با جعفر قانعست یانه آن دلو تدبیر ورأی وخرد که وی دارد همه جهان گرفتستی» (ص۳۰۷) . یعنی: اگر نه آن بود که ... و : همه جهان میگرفت ...

مثال دیگر از **بلعمی** : «گفت این کار جرجیس جادوی نیست که اگر جادوستی مرده زنده نتوانستی کرد» یعنی اگر جادومیبود- یاجادو باشد ...

و امروز بجای این دو صیغه که صیغهٔ شرطیهٔ حال است «**نباشد**» و «**باشد**» یا «**میبود**» و «**نمیبود**» آورند . ودر نثر نیز این صیغه ها جاری بوده است ومختص بشرطیه وتمنی حالست ودرنثرهای بعداین صیغه ها ازمیان رفته ودرشعر نیز بتدریج منسوخ شد ولی بعضی شعرای متأخر بتقلید متقدمان این صیغه را بدون رعایت قواعد دیرینه استعمال کرده‌اند و غلط افتاده است چنانکه **میرفندرسکی** گفته است :

شعر

چرخ با این اختران نغزوخوش وزیباستی	صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

و**فتحعلیخان صبا** گفته:

بشتر گفتمی که میرستی	حیف صدحیف زودمیرستی
گفت بارم به پشت وخار بکام	مرگ من هرچه زودتر دیرستی

و**سروش** گفته است :

سرشك ابر آزاری سرشته با گلابستی	نسیم باد نوروزی ببوی مشك نابستی

که با کمال متانت سخن وعلومعنی از این نقص منزه نمانده اند زیرا بدون دریافت جزئیات بتقلید کلیات پرداخته‌اند ، واین نقص درسخن اکثر اساتید شعر فارسی قرون ۱۲ و۱۳ و۱۴ هجری که خواسته اند از متقدمان تقلید کنند پیداست ، وباید دانست که استعمال این یاهای مجهول بعداز« **است و نیست**» مانند افعال دیگر که گذشت بایستی درمورد افعال انشائی ازشرطی و تمنائی وتردیدی باشد ، ودرافعالی که خبری جزم از فعلی میدهد وجملهٔ فعلیه با

ادات معلوم از شرط وتمنی وتردید و علائم استمرار یا علامت مطیعی ماضی چنانکه درجای خود اشارت رفت مستعد نگردیده است آوردن این پساوند بعداز فعل غلط محض است ومن عجب دارم که درقصیده‌ای از **مولانامحمدبلخی** هم درصورت صحت نسخه این خطا دیده‌شده است ! ومادرجلد چهارم سبک‌شناسی بدان اشارت خواهیم کرد.

هاء اسمی ووصفی:

درافعال فارسی سه‌صیغه است که به‌هاء غیرملفوظ ختم میشود وفعل‌را باسم‌یاصفت برمیگرداند ـ یکی‌اسم فاعل «**کننده**» ودیگرمفعول «**کرده**» سدیگرفعل امر است که‌با افزودن هائی درآخرباسم مصدر یااسم آلت بدل میشود ، چون از«**گوی-گویه**» و از «**خند-خنده**» و از «**گری-گریه**» و از «**ریز-ریزه**» و از «**انداز-اندازه**» واز«**گیر-گیره**» ساخته شده است . علاوه براین سه قسم گاهی نیزفعلی درضمن جمله این حرف را بخود گرفته بصورت وصفی بیرون میآید چنانکه گویند « مردازسفرآمده زن را دیدار کرد» وگاه نیزبجای علامت‌خبر که بفارسی بصورت «**است**» بعد ازافعال درآید . هائی بر فعل افزایند و «**است**» را بردارند چون : «خبر دهند که مرد از سفر بازآمده وزن‌را دیدار کرده وکودکانرایکان‌یکان بوسیده ورفته است» ودرتلفظماقبل‌هاءِ مزبور اختلافست بعضی‌ماقبل آنرامفتوح دانندچنانکه درزبان دری‌نیز چنین بوده است ، وبعضی دیگرحرف ماقبل آنرا مکسور دانند واز تلفظ مردم عراق وپهلوی زبانان شاهد آورند ، وحق آنست که در زبان دری مفتوح و در لهجهٔ بلاد پهلوی مکسوراست[۱].

استعمال این‌ها درآخرافعال جزدر مورد وصف بسیارنادربوده است واستعمال آن درموارد خبرمبتدا (یعنی ماضی‌نقلی یابعید باحذف فعل‌معین یا روابط) ازقرن هفتم ببعد رواج یافته‌است ودر نثرقدیم بعداز های وصفی نیز غالباً فعل معین میآورند .

---

۱ ــ بلاد پهلوی بنا بقول جغرافیا نویسان اسلامی : ماه بصره وماه کوفه و زنجان و اصفهان و ری میباشد . رك : مقالهٔ نگارنده (زبان پهلوی درعصرفردوسی) مندرج در فردوسی نامهٔ مهر ضمیمهٔ سال سوم مجلهٔ مهر وص ۲۹ اینکتاب .

مثال از نثر **بلعمی** :

«این پادشاه باخشم خویش‌از شهر بیرون رفته بود وافلون رابیرون برده‌بودو آتش بلند بر کرده وهر کسی که‌اندر شهر آمدی‌آن افلون را سجده بایستی کردن» که تنها در قسمت سوم فعل معین حذف شده و در دو قسمت اول ذکر گردیده است ، ودرقرن بعد اندك تغییری عارض میشود . چنانکه **بیهقی** گوید :

« ابن‌ابوالحسن دبیری بود .... وسامانیانراخدمت کرده ودرخزانهای‌ایشان‌ببخارا بوده وخواجه‌ابوالعباس اسفراینی وزیراورا با خویشتن‌آورده وامیرمحمودبروی اعتمادی تمام داشت» (ص۲٤٥) که قدری بسبك بعد نزدیکتر است معذلك صیغه ها صیغهٔ وصفی است نه خبری . مثال دیگر :

« باز نمودند که احمد ینالتکین مالی عظیم که ازمواضعت بود . . . بستد ومالی که حاصل شد بیشتر پنهان بکرد واندك مایه چیزی بدرگاه عالی فرستاده و معتمدان من با وی بوده‌اند » (ص ٤٠۹) که در فعل « فرستاده » اگر غلط نساخ نباشد ضمیر خبری « است » حذف شده وخلاف سبك رفتار کرده است واین نوع دربین قدما بسیار کمست .

***

ج ـ افعال منسوخهٔ دیگر :

۱ ـ برای آنکه فعل ماضی را بصیغهٔ بعید در آورند فعل معین «**بود**» را بر صیغهٔ وصفی آن فعل میافزایند چون : **کرده بود** ، **وگفته بود** ، و اگر بخواهند آنرا مؤکد سازند بائی برآن میافزایند چون : **بکرده‌بود** ـ و در فعل «**بودن**» نیز همین‌کار را میکنند چون :

ماضی مطلق : **بود** ماضی مؤکد : **ببود**

ماضی بعید: **بوده بود** ماضی مؤکد بعید: **ببوده بود**[1]

و این رسم درادوار بعد برافتاد ، چنانکه درچند نسخه از کتب قدیم که این معنی درآنها رعایت شده است ، دیدم که کاتبان همه‌جا «**بوده بود**» را اصلاح کرده و «**بود**» ساخته اند ، واز اینرو معلوم میشود که حتی این رسم از لهجهٔ عمومی ایرانیان ازقرون هشتم ونهم ببعد برداشته شده است وامروز درمشرق وجنوب از بعضی مردم وخانواده ها این فعل «**بوده بود**» شنیده میشود ودر روستاهای شمالی خراسان و کرمان هم گاهی «**بیده بید**» بگوش میخورد ولی شاید تا چند سال دیگر بکلی ازمیان برود .



۴ ـ مستقبل محقق‌الوقوع بصیغهٔ ماضی :

فعل را بمعنی مستقبل وبصیغهٔ ماضی آورند تاتحقق فعل را مؤکد گردانند ، ومن در **تاریخ سیستان** و**مجمل‌التواریخ** و**شاهنامه** و **بیهقی** و**حافظ** و **مثنوی** این فعل رادیده‌ام . مثال ازتاریخ سیستان : «واین‌محمدست وامت او که مرا(ابلیس‌را) ایزدتعالی بسبب‌اولعین ورانده کردوا کنونست که حال برمن تنگ‌شد ندانم که‌چکنم و کجاشوم»[2] (ص ۵۸) ومجمل التواریخ آورده است : « چون خراسان از مال تهی گردد واز مصادره ستوه شدند دشمنان وخوارج سربر کنند وتدارك آن دشوارباشد . ص۳۴۵ .»

و **بیهقی** گوید : «امام بوصادق تبانی‌رابخواند وبنواخت‌و گفت‌این یك‌رسولی بکن چون بازآئی‌قضای نیشابور بتودادیم آنجارو » (ص۶۵۸)

و **فردوسی** گوید :

چنین گفت‌رستم‌برهام شیر که‌ترسم که رخشم شداز کار سیر[3]

۱ ــ رك : مقدمهٔ تاریخ سیستان ومقدمهٔ تاریخ بلعمی تصحیح نگارنده.

۲ ــ تاریخ سیستان فعل شدن را بمعنی متداول و نیزبمعنی : درآمدن ــ حاصل آمدن ـ و با ترکیب با«بر» بمعنی جدا شدن‌وکنده شدن آورده است (رك : مقدمه ص کو) .

۳ ــ شاهنامه‌چاپ آقاجلد دوم ص۲۸

و**خواجه‌حافظ** گوید :

فکر بلبل همه‌آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون‌عشوه کند درکارش[1]

***

د ـ تکرار افعال در جمله‌ها

در اوستا و کتیبه های **هخامنشی** ومتنهای **پهلوی** رسم نبوده است که در چند جملهٔ متعاطفه افعال را حذف کرده وبیك یادو فعل اختصار کنند چنانکه ازچندی رسم شده‌است بلکه هرجملهٔ فعلیه دارای‌فعلی خاص‌است وآن‌فعل بایستی‌ذکر گردد، هرچند که یك‌فعل مکررشود ، وتکرارافعال متشابهه درچندجملهٔ متوالی‌عیب نبوده‌است،اینرسم در دورهٔ **سامانیان** تاقرن ششم نیز برقرار بوده وافعال شبیه بهم درآخرهر جملهٔ کوچك یا بزرگ عیناً تکرارمیشده است .

مثال از نثر پهلوی :

« ماه فروردین روز خورداد فریدون جهان را بخش کرد ، روم را بسلم داد و ترکستان را بتورداد و ایرانشهر را بایرج داد و سه دختر بوخت خسرو تازیکان شه را بخواست وبزنی به پسران‌داد»[2]

مثال ازنثر **معمری** درمقدمهٔ شاهنامه[3]:

« چون مردم نبوذ پادشاهی بکار نیایذ چه مهتر بکهتران بوذ و هر جا که مردم بوذ از مهتر چاره نبوذ ... و آغاز پدیذ آمذن مردم از کیومرث بوذ و ایشان که او را آدم گویند ایذون گویند که نخست پاذشاهی که بنشست

۱ ــ دیوان حافظ چاپ بمبئی (حکیم) ص۲۱٦.
۲ ــ رساله‌ماه فروردین روزخورداد فقرهٔ ۱۲ـ۱۳ـ۱٤ــ طبع انگلساریا .
۳ ــ بیست‌مقالهٔ آقای‌قزوینی(ص٤۹ــ۵۰).

هوشنگ بوذ ، و او را پیش داد خوانند که پیشتر کسی که آیین داذ در میان مردمان پدیذآورد او بوذ ، دو دیگر گروه کیان بوذند ، و سه دیگر اشکانیان بوذند ، و چهارم ساسانیان بوذند»

مثال از نثر **بلعمی** : « و ازعجایبها که بوقت ملوك طوایف بوذ یکی شمعون عابد بوذ ، واوپیامبر نبوذ، ولیکن مسلمان[1] بوذ وبشهری بوذ ازروم ... وماذرش چون بوی بار گرفته بوذ اورا بخدای سپرده بوذ ، وخدایتعالی او را چندان قوّت دانه بوذ که خلق بروی پیشی نتوانستی کردن»

ه ـ بعضی استعمالات متفرق

استعمال مصادر ـ مثل «**خواست آمدن**» و«**نتوانست گفتن**» و«**توان دیدن**» و«**نتوان بودن**» و امثال اینها ـ توضیح آنکه در سبك كهنهٔ سامانیان ، آوردن این قبیل جمله‌های مصدری رواج کامل دارد ، واستعمال مصدرمرخم ـ یعنی مصدری که نون مصدری را از آن انداخته وبصیغهٔ سوم شخص ماضی درآورنـد ـ مثل قرون بعد رواج نداشته است ـ مگر بنادر ، مثال از کتاب **حدودالعالم**: «اندر رباط یکی چشمهٔ آبست چندان که خوردرا بکارشود» ص: ۸٤ ـ مثال دیگراز **بیهقی** : «نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بپسندید» ص: ۱۱۸[2] . توضیح آنکه گاهی مصدر مرخم معنی صفت یااسم را بخود میگیرد مانند «خورد» درخواب وخورد ، و«بست» درداربست وسنگ بست ، و«نشست» درمثل «زمین نشست کرد» و«ساخت» درساخت زروساخت بنا ، مثل : خوش ساخت وبد ساخت . وریخت در خوش ریخت وبد ریخت وغیره که گاه بوی اسم مفعول ازآن استشمام شود و گاه صرف معنی اسم دهد مانند «برنشست» که نام مرکوب خاص بوده است و«شکست» درعبارت: فلان شکست خورد؛ باری دردورهٔ اول ازاین قسم ثانی بندرت دیده میشود وغلبه با استعمال مصدر تمام است.

۱ـ یعنی موحد . ۲ـ طبع کلکته .

۴- فعل بودن و باشیدن :

بعضی فعلها درقدیم بوده است که تمام صیغه‌هایش صرف میشده ورایج بوده‌است.

مانند فعل «بودن» که درپهلوی چنین‌صرف میشده:

بُوتَن	بُوِشْن
بُوتَم- بُوتی - بُوت	بُوَم -بُوای - بُوت
بوتیم- بوتیت- بوتند	بوایم- بویت - بوند
. . . - بُوْ - بُوات	. . .می بو- می بوات
بوتار[1] - بُوتَك . . .	...نی بوتك-نی بوتاد

ودرزبان دری قدیم چنین صرف میشده:

بوذن	بوش
بُوذَمْ - بوذی - بوذ	بُوَم - بُوی - بُوَذْ
بوذیم- بوذید-بُوذَنْد	بویم - بُویذ - بُوَنْد
. . . باش - باذ	. . . مباش - مباذ
. . . بوذه[2]	. . . نابوذه - نابوذ

این فعل‌تاقرن هفتم وهشتم باقی‌بود وازآن پس‌با فعل «باشیدن» ترکیب شد،

بطریق ذیل :

بودن : { بودم - بودی - بُوِش: - بود - بوده - باد - مباد } { باشم - باشی - باشد - باش - مباش }

که صیغه‌های ماضی واسم مفعول ودعا را ازبودن وصیغه‌های حال ومضارع و امر

را از باشیدن گرفته‌اند و با ه و باشیده بعد ها بکلی از میان رفته است ودر جدول

۱- بوتار- بوذار: سوم شخص مفرد ماضی‌است ازفعل «بودن» که با پساوند «آر» بمعنی‌صفت فاعلی‌درزبان پهلوی استعمال میشده ودرزبان دری منسوخ‌گردیده است .

۲- ازین فعل درپهلوی ودری‌اسم فاعل نیامده است .

زیرین فعل باشیدن را ذکر میکنیم وصیغه های منسوخ را با حرف ریزه و صیغه های موجود را با حرف سیاه باز مینمائیم :

فعل باشیدن[1] :

صیغه های مصدری : باشش ـ باشیدن .

صیغه‌های ماضی واسم‌مفعول : باشیدم ـ باشیدی ـ باشید ـ باشیدیم‌ـ باشیدید ـ باشیدند ـ باشیده .

صیغه های مضارع و اسم فاعل و امر : **باشم ـ باشی ـ باشد ـ باشیم ـ باشید ـ باشند** ـ باشنده ـ **باش ـ باشید** ـ باشاد .

صیغه‌های نفی ونهی : **نباشم ـ نباشی ـ نباشد ـ نباشیم ـ نباشید ـ نباشند ـ مباش ـ مباشید** ـ مباشاد.



ودرقدیم « بُوَدْ » مضارع وسایرصیغه‌های حال را برای **زمان** حال میآورده‌اند و باشد وصیغه های آنرا برای زمان استقبال ، ازتاریخ سیستان :

«هرگزنبود که خالی بود ازعلما وفقهاءِ بزرگ ... وبهیچ‌جای مردم‌نباشدبنان و نمك وفراخ معیشت چون مردم سیستان ... وعادت کریم ایشان خود این‌بود وبودست‌و همین‌باشد ص۱۳» مثال دیگرازبیهقی: «عمرو را وعده کردند که بازگردد وبه‌نیشابور بباشد تا منشور وطبل ولوا آنجا بدو رسد» (ص۲۹٦)

۱ـ این فعل درقدیم همهٔ صیغه‌هایش استعمال نمیشده وازافعال کهنه ونادرالاستعمال بوده است ، و در زبان پهلوی چنین فعلی نیست ـ شیخ عطار در تذکرة الاولیاء این فعل را بمعنی خاصی استعمال کرده است . در جلد دوم صفحهٔ ۲۱۰ گوید : « پس سرپسر را بدیدگیسو ببرید وبر سر پسر نهاد و نوحه آغازکرد ، شیخ نیز پارهٔ از محاسن ببرید و برآن سر نهاد وگفت این‌کار هر دو باشیده‌ایم و ما را هر دو افتاده است ، توگیسو ببریدی و من نیز ریش بریدم» درتاریخ بخارا مشتقاتی ازین‌فعل ذکر شده است که امروز منسوخ است و نام «باشگاه» که فرهنگستان از برای « کلوپ » وضع کرده ازین فعل است .

واگر بعضی ازین افعال منسوخه را امروز بکار دارند در ادبیات است وبس ولی در گفتار ومنشآت معمولی صیغه های منسوخ راه ندارد .

۴ـ افعال بلهجه‌های مختلف :

صیغه‌های فعل «**خفتیدن**» و«**خفتید**» و«**خفتد**» و«**خفتار**» و«**بخفت**» بصیغهٔ امرحاضرو«**خفسیدن**» و«**خسپیدن**» بتمام‌صیغ آن وفعل: «**چفسیدن**» و «**دوسیدن**» بمعنی«**چسبیدن**» وفعل «**بیوسیدن**» بمعنی‌انتظارداشتن ، وفعل «**کشفتن**» وامثال آن ازمیان رفته‌است .

۵ ـ فعل خبری بجای التزامی:

درقدیم گاهی مضارع خبری نیزبجای مضارع التزامی یا امرغایب استعمال میشده است چنانکه در**بیهقی**آمده است : «قاف تا قاف جهان نامها نبشتند ورسولان رفتند تا ازاعیان ولاة بیعت میستانند» (ص ۲۷۸) که امروز گوئیم: «**تا** ازاعیان ولاة بیعت‌بستانند» وازمتأخرین **شمس‌الشعرا سروش** این صیغه را یکبار درشعرآورده است :

شعر

بدان لبان چو مرجان چنان زنم بوسه
که رنگ میبرم ازآن‌لبان چون مرجان[۱]

۶ـ متعدی ایستادن :

متعدی ایستادن ـ که امروز گماشتن‌وبرپای داشتن گویند ـ ومثل آنستکه‌چنین لغتی‌نداریم زیرا بسیار کم استعمال‌میشود ـ درقدیم‌فعل «**ایستانیدن**» و«**ایستادانیدن**»

۱ـ مطلع این قصیده اینست :

بدان و آگه باش ایچراغ ترکستان — که هفتهٔ دگرآیم بنزد تو مهمان
ببوی ترکن با نافه گیسوی چوکمند — برنگ‌ترکن‌با وسمه ابروی‌چو کمان
بتاب‌گیسو و از پس همی فرو آویز — زپیش نیز دوزلف سیاه مشك افشان
زسوی پس همه شودام وسلسله تا ساق — زسوی پیش زره باش وحلقه تابمیان
چنان بنه سر آنمویها بران جبهت — که هیچیك نپذیرد زیکدیگر نقصان
بدان لبان چون مرجان . . .
بمهر هیچ بتی نساسپرده‌ام دل خویش — چنانکه بردم بازآرمش برتو چنان
(نسخهٔ خطی نگارنده)

و«**بپستانیدن**» باباءِ تأکید متداول بوده است وگاهی «**استاده کردن**»میآمده است و «**بپای‌داشتن**»درمورد معانی بجای«**اقامة**»عربی نیز میآمده است ؛ وصیغه های متعدی دیگر هم‌بوده‌است‌چون : **نشاختن‌و نشاستن و برگاشتن‌وکافتن‌وگذاشتن**‌بمعنی گذرانیدن که درجای خود بدانها اشاره شد ، وامروز ازمیان رفته است . و«**ماندن**»بصیغهٔ متعدی چنانکه بیهقی گوید : «رسولرا حاجب‌بونصر بازو گرفت‌وبنشاند ، امیر آوازداد که خداوند امیرالمؤمنین راچون‌ماندی؟»ص ۲۹۰ـ یعنی چون بجای بگذاشتی اورا ... جای دیگر بیهقی هردوفعل لازم ومتعدی‌را باهم دریك جمله آورده است : «این پیری سه چهار که اینجا مانده‌اند ازهزارجوان بهتراند خدای ایشانرا ازبهر تأیید دولت خداوند مانده‌است» (ص:۳۳۲) واین‌صیغه نیزاز دیرباز نسخ شده است . ولی در افغانستان هنوز متداولست .

۷ـ فعلهای پیشاوند دار :

افعالی که‌بسبب ترکیب با پیش‌آوندها معنی‌خاصی پیدا میکرده است وامروزازبین رفته ، چون«بردادن»بمعنی صورت دادن وبتفصیل ذکر کردن چنانکه بیهقی گوید:«امیر گفت صواب‌آمد وزیاده خلیفت رابرخواجه بردادن گرفت و وی می نبشت‌ـص ۲۹۶ »و «**فرازفتن**» بمعنی زیربار نرفتن چنانکه بازبیهقی آورده است: «وپس ازآن **بغراخان** فرازفت که حرهٔ زینب‌رافرستاده‌آمدی، که امیر **محمود** گذشته‌شدوامیر **مسعود** بتخت نشست‌ـص۶۵۶»و« **فراهم گرفتن** » و « **فراهم داشتن** » و « **فراهم کشیدن** » و «**فراهم‌شدن**»چنانکه **بیهقی** گوید : ص ۲۵۳ «هر چند کوشید و خویشتن را فراهم گرفت چشم‌از وی‌باز نتوانست داشت»یعنی خودرا جمع کرد. وامروزفراهم‌را بمعنی‌اصلی که‌داشته است‌استعمال نمیکنند ودرافعالی ازقبیل «**فراهم آمد**» و «**فراهم شد**» و « **فراهم آورد** » وغیره «فراهم»را بمعنی«**آماده**»با فعل‌معین ترکیب میکنند ، ولی قدیم فراهم را که لفظی است مرکب از«**فرا**»و«**هم**» بهمان معنی حقیقی می آوردند و اگرمیخواستند بگویند که چند تن یاچندکاردست بهم داد، میگفتند : چندکاردست فراهم داد ، ولی امروزاین‌سنخ استعمال‌ازمیان رفته است.

۸ - فعل آویختن:

آویخته از فعل«**آویختن**»بمعنی «مسئول»و گرفتار آمدن بکلی از میان رفته و لغت«مأخوذ»و«**مسئول**» عربی جای آنرا گرفته است ، ومن آنرا جز دراشعار ندیده‌ام. آنهم بندرت ، منجمله در **شاهنامه** و**مثنوی** مولانا **جلال‌الدین** ، مثال ازشاهنامه :

بدین جنگ خونی که شد ریخته تو باشی بدان گیتی آویخته[1]

مولانا جلال‌الدین :

غدر کردی وز جزا بگریختی رسته بودی باز چون آویختی

وهمین فعل‌بمعنی جنگ کردن ودست و گریبان شدن نیزدر **شاهنامه** فراوان استعمال شده و«**آویز**» ریشهٔ این‌فعل نیزبمعنی‌اسمی بجای « **جنگ**» استعمال می‌شده است .

۹ - فعل بشولیدن :

فعل« **بشولیدن**»بمعنی پریشان شدن حواس‌استعمال میشده است . اسرارالتوحید آورده است : «درویشان ازحمزه شکایت کردند که ما را بشولیده میدارد ... چرا اوقات درویشان بشولیده میداری ـ ص۲٤۵» واین‌فعل باغالب مشتقات وصیغه‌هایش درتذکرة الاولیا واسرارالتوحید آمده‌است .

و امروز عوض این فعل لغت« **ژولیده** »متداولست که تنها در مورد موی سرو ریش ولباس‌استعمال میشود ، وسایرمعانی آنرا استعمال نمیکنند وبجای این‌فعل گویند: حواس‌ما راپریشان میکند-حواس اوپریشان‌است ـ اوقات مارامشوش میکند وغیره ... و گویالفظ« **بلبشو**» ریشهٔمصدری این‌فعل‌است که دراصل«**بَرْبَشُول**» بوده است باپیشاوند «بر»یا «پَرْ»و درلفظ عوام‌قلب شده و باین صورت درآمده است[2]

۱ـجلد دوم شاهنامه.

۲ـاینکه بعضی متفننان گویند کـه معنی بلبشو « بهـل‌بشو » یعنی « بهل بشود » است در

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد:

۱۰ ـ انداختن ـ درانداختن ـ برانداختن :

فعل انداختن ـ بمعنی طرح کردن مطلبی یابیان عقیدت و ادای مشورتی بوده است این فعل ازریشهٔ «**انداز**» است که «**اندازه**» و: «**اندازوراندازه**» از آن آمده چنانکه درمجمل **التواريخ** گويد: «پس ازهرنوع انداختند»[۱] یعنی رأی زدند ـ و **فردوسی** نیزاین فعل را مکرر آورده است چنانکه گوید:

از اندیشه من دل بپرداختم   سخن هر چه دانستم انداختم[۲]

سگالش بدینسان رانداختند   بپرداختند و برون تاختند[۳]

در کتب **مجمل التواريخ وسیاستنامه** وسایر کتب قرن ششم این فعل زیاد دیده میشود ودر جلد دوم خواهیم دید.

این فعل بکلی از میان رفته است وبجای آن نیز لغتی نیامده است ـ و امروز در لفظ عوام دولغت مترادف جاریست که هر دوریشهٔ فعل منسوخ «**انداختن**» است، وآن دولغت «**انداز ـ وراندازه**» است که اولی بمعنی مقیاس گرفتن ودومی باپیشاوند «**ور**» بمعنی طرح نقشه واظهار عقیده است.

۱۱ ـ افعال مقاربه :

افعال مقاربه از قبیل: **خواست کرد، وخواست شد، وخواست بود، وخواست رفت** و غیره یعنی : میخاست بکند و میخواست بشود و میخواست بباشد و میخواست

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

اشتباه‌اند و چنین تعبیری اصل ندارد و معنی بهل بشود « بگذار برود » یا « بگذار بمیرد » است و با مفهوم بلبشو که معنی آشفتگی و پریشانی شهر ومردم است مناسب نیست ـ وبربشول هم شاید از اصلی قدیمی‌تر « فربشول » با پیشاوند تأییدی «فرـبر» باقی مانده باشد ـ یعنی پریشانی بزرگ و آشفتگی عظیم .

۱ـ رك: مقدمه مجمل التواريخ ص (ط) .

۲ـ شاهنامه ج۱ص۷۱ چاپ آقا .

۳ ـ شاهنامه ج۱ص۸۸ ـ چاپ آقا .

برود چنانکه گویند «دعوتها آشکارا خواستند کرد[۱]» ودقیقی گوید :

شعر

چو گیتی بر آن شاه نوراست شد — فریدون دیگر همی خواست شد[۲]

نیز نسخ شده وامروز صیغه‌های مضارع این افعال بجای صیغه‌های مستقبل افعال بکارمیرود. مثل: خواهم رفت ـ خواهی رفت ـ خواهد رفت ـ خواهیم رفت ـ خواهید رفت ـ خواهند رفت.

۱۲ ـ سپوختن :

سپوختن ـ بمعنی حقیقی دور انداختن وبی اعتنائی کردن است . واین معنی در متنهای پهلوی و کتب قدیم دری خاصه اشعار مکرر دیده شده‌است ، مثال ازمتون پهلوی :

« پاپك هچ آن چیگون اردوان مس کامکارتریذ جُذتر کرتن و آن فرمان به سپوختن نی‌سهست[۳] » .

فردوسی گوید:

شعر

نه مرگ ازتن خویش بتوان سپوخت — نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت[٤]

و امروز این فعل در گفتار ونویسندگی ازبین رفته وشعرای هجاگوی ازقدیم این فعل را بالمجاز ازمعنی اصلی آن منحرف کرده‌اند!

۱۳ ـ بخشیدن :

بخشیدن بمعنی قسمت کردن : فردوسی گوید :

شعر

بمن داده بودند و بخشیده راست — تراکین پیشین نبایدت خواست[٥]

۱ ـ مجمل‌التواریخ مقدمه ص : (یح) .

۲ـ شاهنامه ج ۳ص۲ .

۳ ـ یعنی : پاپك ازآن سبب که اردوان عظیم کامکارتر بود خلاف کردن با اووفرمان اورا دور افکندن وزیرپای انداختن شایسته‌ندید : نقل ازکارنامهٔ اردشیر پاپکان.

٤ ـ شاهنامه چاپ‌آقا ج ۱ ص ۷۱ .

٥ ـ شاهنامه ج ۱ص٦٦ .

وامروز این فعل را بباءِ ابجد خوانند و نویسند ، وبمعنی انعام دادن آورند ومعنی تقسیم که اصل معنی آنست ازیادرفته است[1].

۱۴ - افعال منسوخهٔ دیگر:

افعال‌منسوخهٔ دیگر که ذکر آنهمه کتابی‌خواهدشد مانندافعالی که‌ازاسامی‌ساخته میشده‌است چون : **ستوهیدن - شکوهیدن - سهمیدن - آهنجیدن - فرهنجیدن - تندیدن - شتابیدن** وافعالی که با پیشاوند های گوناگون ترکیب میشده است چون **فروداشتن - فراز آوردن** وغیره ، وافعال‌مرکب چون : **دست بازداشتن - بجای گذاشتن - بجای رسیدن - برگارداشتن - پس پشت افکندن** وغیره که قسمتی بعد ذکر خواهد شد وبرای باقی‌رجوع شودبمقدمات کتب‌مصحح جدید فارسی که باتحقیقات علمی نوشته شده‌است چون جهانگشا وتذکرةالاولیا و کشف‌المحجوب وتاریخ سیستان‌و مجمل‌التواریخ والتفهیم ابوریحان وجلد دویم این کتاب وغیره .

و نیز فعلهای امرحاضررا که بعدازباید وشاید قرارداشته‌باشد گاهی بصیغهٔ‌مصدر مُرخم یاماضی میآورده‌اند وصیغه‌های معطوفهٔ بآن فعل رابصورت دوم‌شخص‌مفرد ازمؤکد گونه مضارع‌التزامی ذکرمیکردند مثال از **تاریخ سیستان** :

«اماا کنون بباید‌رفت‌وخدایتعالی‌راقربانی کنی‌وازاو درخواهی تاترا پیدا گرداند» ص٤٥- که امروز گویند : اکنون بباید رفت وخدایتعالی‌راقربانی کرد وازاودرخواست . یا: باید بروی وخدارا قربانی کنی ... الخ .

گاهی درهمین‌موردیعنی‌صیغهٔ فعل امرمؤکد فعل : «**بایدوشاید**» رابنظرباحترام مخاطب‌حذف میکنند وبجای‌آن تنها مضارع التزامی‌آورند، مثال ازتاریخ سیستان‌ص٤١.

«باز گفت بار خدایا فرشتگان فرستی‌تا برشیث گواه کنم» یعنی : باید فرشتگان بفرستی یافرشتگان بفرست ، واقرب بمعنی قسم دوم است ... جای دیگر گوید ص٦٦: « روزی مرا گفت که یاران من کجااند ؟ گفتم ایشان گوسپندان بچرا گاه برده‌اند ... بگریست که مرا با ایشان‌بفرستی» یعنی مرا با ایشان بفرست بطورمؤکد .

---

۱ - فرهنگستان بار دیگر این‌فعل را زنده کرد .

فایدة : یاءِ مذکوراگرچه یاءِ خطاب است امادرموقع خاص طوری استعمال میشود که میتوان آنرا یاءِ تأکید نامید وامروز هم در موارد نهی متداولست که گوئیم : **تا مرا نبینی نروی!** اگررفتی نرفتی ! تاریخ سیستان ص **٦٥** : « مادر او کس فرستاد نزدیك من که او رااز بطحاءِ مکه بیرون نبری **تا مرا نه‌بینی** » واین «**یا**» همانست که در امثال بالاتر بجای« **باید** » ومحض احتراز ازاستعمال امرآمده است .

اختصاصات نحوی

۱ ـ ضمایر:

ضمایر درعهد **سامانیان وغزنویان** وپیروان این سبك ، قدری مشوش است وقاعدهٔ ثابتی ندارد ، وهمانکه هست بسبب تصرف نساخ وبیرسمی آنها مورد اعتماد نیست،معذلك تا جائی که درنسخهای قدیم بتکرار یافته شدقید گردید.

الف ـ افراد فعل معطوف بجمع مغایب:

این رسم تاقرن هفتم نیزدر کتابهادیده شده‌است. مخصوصاًدرقرن‌هفتم از کسانی که این شیوه را زیادتر ازدیگران بکار بسته‌اند **شمس قیس رازی** ومؤلف جهانگشاست .

مثال ازبلعمی:

« شب اندر آمذ و سرما بوذ و دمه برخاست ، شتربانان از پس دیوارکلیسا فروذ آمذند ، وهیزم گرد کردند . وآتش کردند، چون نیمه شب بوذ باربرنهاذند ، وبرفت[۱] » که درفعل آخر بجای برفتند ، برفت بضمیر مفردآورده است .

ب ـ حذف ضمیر ازفعل معطوف بمتکلم وحده:

مثال از **المعجم** فی‌معاییر اشعارالعجم :

« پس باستصواب آن دوستان العود احمد برخواندم و روی باتمام آن آورد

۱ ـ بلعمی نسخهٔ خطی نگارنده خبر اصحاب‌الفیل.

تادرمدتی نزدیك هم برنسق اول بآخر رسانیدم و برمحك طبع وقاد ایشان زد[۱]» كه‌فعل آورد و زد را مفرد آورده است .

ج ـ حذف‌ضمیر در متكلم‌مع‌الغیر:

درمتكلم مع‌الغیر نیزدرغیرعطف بصورت خاصی دیده شده . مثال‌ازتاریخ سیستان :

«سلطان‌محمودسبكتكین اندر مجلس‌خویش‌این‌حكایت ازامیرطاهر بوعلی‌بر گرفتی و گفتی مرا بایستی که اورا زنده بدیدی[۲]» وجای دیگر : «همه روزماكان متأسف‌بود كه [كاشكی] من طاهر را بدیدی تا خدمتی كردمی[۳]» ودر این مثال دوم نخستین فعل را با حذف ضمیر وفعل ثانی را با اثبات ضمیرآورده است .

فردوسی گوید:

شعر

اگر من نرفتی بمازندران بگردن برآورده گرز گران

د ـ آوردن ضمیرمتكلم مع‌الغیریامتكلم وحده‌بجای‌ضمیرمفردیاجمع‌مغایب:

مثال از تاریخ سیستان: «حسین‌دانست ومردمان شارستان كه با وی طاقت‌نداریم، صلح پیش گرفت[٤]» كه بایستی بگوید : دانست كه طاقت ندارد، یا ندارند . مثال‌دیگر: «عمروازهری مال ومردمان میفرستادو**خجستانی**را هیچ‌خبرنبود، چون‌دانست**خجستانی** كه‌شهرنتوانم گشاد كسهاء خویشرابوبرانی‌نواحی‌فرمان‌داد[٥]» كه‌بایدمیگفت: چون‌دانست كه‌شهرنتواند گشاد . ودراینموارد محقق‌است كه تصحیفی‌روی‌نداده ، چه درمتون**پهلوی** ونثر **بلعمی**هم اینمعنی‌دیده شده‌است .

مثال‌ازنثرپهلوی: « اردوان دانست كه كنیزك من با اردشیر گریخت ورفت[٦] »

۱ ـ المعجم‌طبع لیدن‌ص۷.
۲ ـ ص۳۲۲.
۳ ـ ص۳۳۱.
٤ ـ ص۳۳۹.
٥ ـ ص۲۳۷.
٦ ـ مقدمهٔ تاریخ سیستان ص (كد) .

که اینجا ضمیر منفصل من بجای منفصل غایب آمده است وباید میگفت : دانست که کنیزك او ...

هـ ـ ضمیرجمع برای احترام :

۵ گاهی‌ضمیرمفرد رابسبب‌احترام مرجع ضمیر، جمع آورند ومن‌این‌معنی رادرتاریخ سیستان ومجمل‌التواریخ که هردونسخه کهنه وقدیمی بود دیدم و گمان ندارم غلط کاتب باشد. مثال ازتاریخ‌سیستان:«وعبدالله‌بن معویه‌ذوالجناحین‌بسواد سیستان‌اندرهمی گشتند» و این‌شیوه امروزنیزدر گفتار ونوشته‌های عادی مانند جراید ومراسلات باقی است اما در ادبیات معمول نمیباشد.

بلعمی نیزدرجائی‌برای احترام شخص مخاطب راخطاب(شما) کرده‌است : «حمزه‌را گفت توباایشان پسنده نباشی واگرشما کشته شوی‌این نخستین‌کاراست که بیرون‌آمدۀ[1]»

و ـ منفصل نوشتن ضمایر:

منفصل‌نوشتن ضمایرخبری‌متصل:**ام ـ ای ـ است ـ ایم ـ اید اند** که مربوط برسم‌الخط است‌چون: «وخبربد برداشته بودند که اندرپادشاهی‌تو کسهااند ... ملك گفت تو کیستی‌واز کجای ـ بلعمی» مثال‌دیگر: «حسین گفت‌ایها الوزیرمن پیری‌ام درین‌دولت ـ بیهقی ص۱۵۸» مسعودسعد گوید:

بدبخت کسی‌ام که‌پس‌ازچندین‌نعمت امروز همه قصهٔ من قصهٔ نانست

طرفه‌مردی‌ام چندین‌چه‌غم‌ومرخورم چون‌یقینم که سرانجام‌من‌ازهمرفناست

ز ـ افراد لفظ مردم :

لفظ«مردم» که اسم جمع‌است غالباً مفرد وضمیرآن نیزمفردآورده شود ، و این رسم درنثر ونظم‌قدیم شیوع داشته‌است ، وامروز آنرا جمع دانند و ضمیراورا جمع آورند ودر پهلوی مردم را مردمك بکاف تصغیر نیز میآورده‌اند ولی در زبان دری‌این تصغیردیده نشد جز در مورد مردمك‌چشم ، مثال افراد ضمیر مردم ازتاریخ سیستان : « وآن مردم هزیمت کرد» و«مردم بسیارجمع شد[2]».

۱ـ بلعمی نسخهٔ خطی‌ج۲ ابتدای‌غزوات.

۲ـ مقدمه‌ص:(که) .

مثال دیگر: **لبیبی** سیدالشعرا گوید:

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
گلهٔ دزدان از دور چو دیدند چنین هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوره شد
هرچه دزدانرا آنِ آمد بردند و شدند بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد
هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

ح ـ ارجاع ضمیر مفرد بجمع ذوی العقول و غیر ذوی العقول :

مثال از تاریخ سیستان : «همه پیلان ابرهه را سجده کردی و آن یك پیل نکردی» مثال دیگر : «مردی کاری فرست با سپاهی که خوارج اینجا بسیار گشت» مثال دیگر: «چیزهائی کرد کــه مردمان بخندیدی[۱]» مثال از حدود العالم من المشرق الی المغرب: «از قبیله های ایشان بسیار مسلمان شده است » (ص۷۱ طبع طهران) که قبیله را که اسم جمع است مفرد گرفته.

مثال دیگر از تذکرة الاولیاءِ **شیخ عطار**: «آدم و حوا بمرد و نوح و ابراهیم خلیل بمرد[۲]» یعنی : بمردنـد ، و « بیشتر خلق در معانی آن بهـره نمی‌توانست گرفت» یعنی: نمیتوانستند گرفت .

و گاه برعکس جائی که امروز ضمیر را مفرد میآورند، در آنروز گار جمع آورده‌اند، مثال از نثر **بلعمی**: «ملك وزیرانرا گفت اینرا چه باید کردن ـ گفتند وی جادو است جادوان بایند تا اورا قهر کنند[۳]» که ما گوئیم جادوان باید یا جادوان بایست...

مثال دیگر از تاریخ **بوالفضل بیهقی**: «چنان غلبه کردند که کسی را از غوریان

۱ـ تاریخ سیستان مقدمه ص: کد.
۲ـ نقل ازج ۱ـ تذکرة الاولیاء طبع لیدن مقدمهٔ آقای قزوینی (ص:ك)
۳ـ بلعمی ج اول نسخهٔ خطی قصهٔ جرجیس .

زهره نبودی کەسر ازبرج بر گردندی ص-۱۲۹» که ضمیر « **کس** » را که از مبهمات است جمع آورده . ومعلوم باد که ازقبیل مثال بالا درمورد کس و قبیله و گروه ولشکر وهر کس وجمعهای غیرعاقل مانندنام‌شهرها و کوهها که جمع باشد ، درقدیم اختلافی درکار بوده است وبهردوصورت افراد وجمع عمل میشده است ، برای شاهد ازحدودالعالم مثال میآوریم که گاه ضمیر «**گروه**»را جمع و گاه مفردآورده است :

«واین مردمان« **دیلم** »دو گروه‌اند.یك گروه بر کران دریاباشند ، ودیگر گروه اندر کوهها وشکستگیها ، و گروهی اندرمیان‌این هردوقومست،اما اینکه بر کران‌دریاست ایشانرا ده‌ناحیتست ـ ص-۸۷»

وضمیرجمع شهرك را گاه‌مفرد آورده و گاه جمع آورده است- چون :

«شهر کهائی‌است که اندروی مسلمانان وترکان‌اند وجای بازر گانانست»(ص۲۱۰)

مثال دیگر:«کرد نازخاس-برمینیه-ده قراتکین سه شهر کند واندروی‌مردمانی‌اند که... ص:۷۳» که درمثال ها گاهی ضمیرمفردآمده است و گاهی‌ضمیرجمع‌آمده است . همچنین درتاریخ بیهقی ضمیر لشکررا یکبار مفرد وبار دیگرجمع آورده است :

« لشکر رافرمود تا برچهارجانب فرود آمدند ـ ص : ۱۳۲»... « لشکر ازچهار جانب روی برخنه آورد ـص ۱۳۲ »

وازینرو میدانیم که درضمیراسم جمع جاندار وجمع غیرذوی‌الارواح افراد وجمع هردوجایز بوده‌است‌همچنین‌دراداتعموم ومبهمات«هر کس»و«**بسیار کس**»و«**هر**» بهردو صورت رفتار میشده است،(رك : مقدمهٔ جهانگشا ج۱ص:قید ج ۲ مقدمه ص : د-ه) در **بلعمی** و **بیهقی** این هرج‌ومرج کمتردیده میشود،معذلك ازآن‌خالی نیست‌و **بلعمی** ضمیر هر کس‌رامکررجمع آورده است وخلق‌را گاه‌جمع و گاه‌مفردوحدودالعالم‌غالباًضمیرشهرها ودیه‌ها وناحیتهارا بصورت جمع‌آورده‌است، و **تاریخ‌قم** ضمیرجمع‌غیرذوی‌الارواح‌رامطلقا بصورت جمع‌ذکر کرده است، وبحدی بنظرغریب میآید که میتوان ازتصرف‌کاتب‌جاهل شمرد زیرا درهرمورد ضمیر مزبور راجمع نشاید آورد.

دیگر:ضمیر«**ها**» که برای‌جمع غیرذوی الارواحست، گاهی برای‌توهین‌یاتخفیف ذوی‌العقول وتشبیه آنهابجمادات میآمده‌است،مثال از **بلعمی**:«از **سام** عجم وعرب آمدند سپید رویان و مردمان [1] وز**حام** سیاهان وحبش و زنگیان وهندوان وکافران وفرعونان وملکان وستمکاران، وز**یافث** ترکان وصقلاب ویأجوج ومأجوج و کسها که اندریشان خیر نیست ».

۳ـاسم اشاره وحرف تعریف :

یکی دیگرازمختصات بسیاربارزنثرونظم قدیم ، استعمال «**آن**»و«**این**» است که علاوه براشارهٔ بدور ونزدیك درمورد موصول ودرموارد تعریف مانند تعریف عهد ذهنی و ذکری،یاوصفی یااشارهٔ وصفی‌میآمده‌استواین‌معنی درقرون بعد کمترشده ودرمیان‌متأخران منسوخ گردیده‌است ، مثال‌ازنثر **بلعمی**:«دیوانرافرمودتا گرمابه نهادند وغواصی کردند ... و این گچ و سفیداب و رنگها آوردند و این اسپر غمها» [2].

مثال دیگر از **بلعمی**:«یکی ازوزیران ملك را گفت:«این رابمن ده‌تامن‌اورابکشم. او را دادش ، پس‌این وزیر صورتی ازروی بکرد» که لفظ «این» دراول جمله ضمیر اشاره ودرآخرجمله در «**این‌وزیر** » حرف تعریف وتذکار وزیرمعهود است .

مثال دیگر ازبلعمی :«جور شهریست کاندر پارس خرمترازآن شهر نیست ...و این گلاب پارس ازجور آرند [3]» «پس این‌زن ملك که مسلمان شده‌بود پیش جرجیس آمد.» دیگر:«اوراساسان،زنی بوداز نسل‌این بازرنگیان که‌ملوك پارس‌بودند پس‌ساسان‌راپسری آمد اورا پابك نام کرد واین پابك چون ازشکم مادر میامد موی بود برسر او دراز یك بدست » مثال از بیهقی: «بازرگانی‌را که او را ابومطیع سکزی گفتندی یك شب (امیر

۱ــ کذا نسخهٔ نگارنده و « نسخهٔ مرتیپ ــ سپید رویان و سیم پیکران و نیك مردان ص‌آ۲۵» .

۲ــ بلعمی قصهٔ طهمورث .

۳ــ بلعمی داستان اردشیر بابکان.

مسعود) شانزده هزار دینار بخشید، **این ابومطیع** مردی بانعمت بسیاربودازهرچیزی[1]»
وامروزاین‌ادات ازمیان رفته واستعمال نمیشود جز«**آن**»تنها برای اشارهٔ بعید و«**این**»
برای اشارهٔ نزدیك.

دیگر اسم اشاره را گاهی برسر قیودظرفی مضاف درمیآورند واین نادر است،مثال
از**بلعمی**: « ابلیس از آن‌میان بتان‌بیرون آمد وآنجا بیستاد» که «میان» باوجود اضافه
به «بتان» نه احتیاجی بضمیر اشاره ونه‌بحرف تعریف دارد . معذلك استعمال آن واین
بقدری رایج وفصیح بوده است که در اینموارد نیزمنباب اظهار بلاغت میآورده‌اند .

۳ ـ اشارهٔ بیان وصف جنس :

در قدیم جائی که میخواسته‌اند جنسی‌را از میان نوعی بوصفیکه خاص آن جنس
است منباب، اهانت‌یاتلطف بیان کنند وآن بیان را درمورد چیزی یافردی مطابقت‌دهند
قبل‌از اسم موصوف که بایستی جنس را ازآن بسازند کلمات« **ازین** »آورده وبعداز اسم
مزبورنیزبیشتر یاءِ نکرهٔ وصفی می‌آورده‌اند. ودرنظم ونثرقدیم این‌صفت مکررديده شده
است اما نه‌بسیار ــ مثال ازتاریخ سیستان: « زهیربن محمدعتیبه را سالار کرد و به بست
فرستاد، ازین گروهی‌متمردان راعتیبه نزدیك خویش راه‌دادوقصد کرد که نافرمان گردد[2]»
مثال از شعرفردوسی :

بپرسید مرزال را مؤبدی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ازین تیزهش رایزن بخردی

وجائی هم‌یاءتنکیرازاسم موصوف حذف‌میشود چنانکه فردوسی گوید :

ازین‌آب رنگین بنزدیك‌من ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ازآن به که نفرین کند پیرزن[3]

۴ ـ ادات تشبیه واسم اشاره :

ترکیب«**چون**» با «**آن**» که برای اشارهٔ تشبیهی است‌و«**چنان**» بتخفیف ذکر

۱ـ ص۱۴۳ طبع کلکته.

۲ـ تاریخ سیستان طبع‌طهران : (ص۱٤۱).

۳ ـ برای شواهد دیگر رك:جلد دوم .

میشده گاهی بدون تخفیف ذکرمیکرده‌اند وبجای چنان وچنین[1] چونان وچونین میاوردند وبعد ازاین ادات بایستی «که» موصوله بیاورند بفاصله یا بیفاصله ، مگرجائی که بیان مقصود قبل ازاین ادات شده باشد - ولی **منوچهری** درمیان متقدمان این رعایت‌را ترك کرده‌است ودردیوان‌اومکررلفظ «**چنان**» و«**چونان**» بدون الحاق‌کاف موصوله بکاررفته است چنانکه گوید :

شود آبگیران فسرده زبخ   **چنان‌کوس‌رویین اسکندران**
درآیدبزیر آن تگرك‌ازهوا   **چنان پتك پولاد آهنگران**

وجای دیگرکاف موصول را بی‌موردآورده و گفته است :

بجستی‌هرزمان زان‌میغ‌برقی   **که کردی عالم تاریك روشن**
چنان‌آهنگری کز کورهٔ‌تنگ   **بشب بیرون کشد رخشنده‌آهن**

واگربعد از«**چنان**» لفظ «**چون**» که‌آن نیز درحکم‌کاف موصوله است درآید دیگرآوردن‌کاف مزبورضرورت ندارد . هم **منوچهری** گوید :

پدیدآمد هلال‌ازجانب‌کوه   **بسان زعفران آلوده محجن**
و یا پیراهنی نیلی‌که دارد   **ز شعر زرد نیمی زه بدامن**
چنان‌چون‌دوسر ازهم‌بازکرده   **ز زّر مغربی دست آورنجن**

واین معنی‌را که حذف‌کاف بیانیه باشداساتید دیگرمرتکب نشده‌اندمگرمتأخران مانند **واعظ قزوینی** و**تأثیر** وغیرهم که قابل تقلید نیستند[2] .

۵ - اسماء اشارهٔ مرکب :

متقدمان از اسم اشاره ترکیباتی میساخته‌اند مانند : **آنَكْ** و**اینَكْ** بفتح نون و

۱- چنان وُچنین از چون‌آن و چون این برخاسته و مخفف آن‌دولفظ است و باید بضم اول خوانده شود و امیر خسرو دهلوی در اعجاز خسروی بکسر اول نیز ضبط کرده است ولی ضمه‌اقویست (نهج الادب ص ۲۳۶) و امروز در ایران بکسر اول معروفست ولی بین الافاضل بضم اول خوانده میشده است.

۲- درجلد مربوط بسبك شعربتفصیل ذکرآن خواهدآمد.

بسکون کاف و آنْت واینْت بسکون نون وتاءِ مثناه فوقانی ـ واینهمه ازمیان رفته‌است و تنها «اینك» درادبیات باقی مانده است .

آنك درمورد اشارهٔ دور که بحالت تنبیه یا تبشیر باشد میآمده است واینك درمورد اشارهٔ نزدیك درهمان حالت ـ **خاقانی** گوید :

درابخازیان آنك گشاده　　حریم رومیان اینك مهیا

و**عمعق** بخارائی گوید:

مه وثاق من از بهر دیدن مه نو　　گره نموده سرزلف‌ازبرم برخاست
بنوك آن‌قلم‌سیمگون‌اشارت کرد　　بگفت‌آنك نزدیك زهرهٔ زهراست

و گاه «**آنك**» درمورد آنوقت یاآنجا یادرمورد اینك‌آورند:مثال‌ازتاریخ‌سیستان [۱]

«اورا بدان اسرائیل خواندند که اواندربیت المقدس بود وآخرهمه کس بیرون‌آمدی و پیش ازهمه اندرشدی، چون اندر شدی همه چراغها دیدی فرو کرده زآن عجب داشت ، اندرمسجد نهان شدی تا این کی‌همی کند چون زمانی بودآنکس را بیافت وبگرفت ..... آنك نام اسرائیل بریعقوب نهادند، زیرا که‌آن جنی را اسیر کرده بود» که اینجا بمعنی آنگاه یا ازآنوقت یاآن ساعت‌است . .

ـ مثال‌دیگر از**بلعمی** بهمین‌معنی: «کیخسرو بعلم پسر گودرز برسید... برادرافراسیاب را که سیاوش را کشته بود بدید کیخسروسربرزمین نهادوخدای‌راشکر کرد ... پس گفت آنك سیاوش را بکشتی وآن صورت دلپذیراوتباه کردی وجامه ازتن اوبیرون کردی!...»

مثال دیگر**محمدبن‌صالح الولوالجی** راست:

شعر

سیم دندانك و بس دانك و خندانك وشوخ
که جهان آنك بر ما لب او زندان کرد

۱ـ صفحهٔ ۴۷ .

لب او بینی گوئی که کسی زیر عقیق
با میان دو گل اندر شکری پنهان کرد[۱]

که لفظ (**آنك**) دربیت اول بمعنی معهود نیست و شبیه بمعنی (**اینك**) است و ترجمهٔ آن نیزدرتعریب«**اَصْبَحْتُ**» است که ماضی‌قریب میباشد. و**دقیقی** درمورد اشارهٔ قریب آورده است :

شعر

بزیر دیبهٔ سبز اندر آنك — **ترنج سبزو زرد از بار بنگر**
یکی‌چون‌حلقهٔ‌زرازحقیقت — **یکی چون بیضهٔ بینی ز عنبر**

وآنت واینت نیز درموارد تعجب آورده‌اند خواه مشارالیه محسوس باشد و خواه محسوس نباشد وامورمعنوی باشد و درمورد جمع ومفرد یکسان است ودرنثرونظم هردو روا بوده است ودرنظم بیشترو**اینت** از **آنت** رایج‌تراست وآنت بنظرحقیر نرسیده است ، مثال ازتاریخ **سیستان:** «یعقوب گفت بفرزندان‌اینت‌بزرگ‌شرف مصطفی که‌نبودمگر اندر عربیات طاهرات» (ص۴۸)

مثال ازشعر فرخی :

دل من‌خواهی واندوه من نبری — اینت‌بیرحمی‌وبیمهری و بیدادگری[۲]

وفردوسی دریك بیت (اینت) را بفتح نون‌آورده است :

چو از دور خاقان چین بنگرید — خـروش سواران ایــران شنید

۱ـ عوفی ج ۱ ص ۲۲ گوید درعهد سلطان یمین‌الدوله محمود جملگی‌فضلا خواستندکه دو بیت مذکوررا بتازی ترجمه کنند کس را میسر نشد تاآنگاه که خواجه ابوالقاسم پسر وزیرابوالعباس اسفراینی آنرا بتازی ترجمه کرد چنانکه همهٔ فضلا بپسندیدند وترجمه اینست:

فِضّیُ ثَغْرِلبیبٌ ضاحِكٌ عَرِمٌ — **مِنْ عِشقِ مَبْسِمِه اَصْبَحتُ‌مَسْجونا**
بِسِرٍّ قَدرَأیتُ الیومَ مَبْسِمَهُ — **تَحْتَ‌العقیقِ بِذاكَ‌الوَرْدِ مَکنونا**

۲ـ دیوان فرخی طبع عبدالرسولی ص۳۷۹ .

پسند آمد و گفت اینت سپاه سواران مرد افکن رزمخواه [۱]

وغیرازاین هرجا که دراشعاردیده شده است بسکون نون بوده است.

هم‌آن، وهمان:

فرقی که دراستعمال بین «**همان**» اسم اشاره ومیان «**همان**» تشبیه‌است آنستکه نخستین‌را به‌تنهائی آرندچنانکه گوئی: همان بود که گفتم- یا: همین‌سخن بود که‌شنیدی، چنانکه فردوسی گوید:

شعر

همان اسپ تو شاه اسپ منست سنان تو آذرگشسپ منست

اما همان تشبیهی غالباً درجمله عیناً تکرارمیشده ویاقرینه‌ای‌برای مشبه ومشبه‌به ذکر میگردیده است، چنانکه گویند: فلانرا زهر دادند، خوردن همان بود و مردن همان، وفردوسی گوید:

شعر

کس ازچرخ گردان نیابد امان بزرگش‌همانست‌وخردش همان

وجای دیگر گوید:

چنین‌داد پاسخ که مردم‌بچیز گرامیست بی‌چیزخوارست نیز

نخست آنکه یابی بدوآرزو ز هستیش پیدا شود نیك خو

دو دیگر چویابی نیاری بکار همان‌سنگ وآن گوهرشاهوار [۲]

یعنی‌درچشم گردون بزرگ همانندخرد وخردهمانندبزرگست. وسنگ‌و گوهر شاهوارجائی که بکارنیاید مانند هم است.



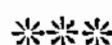
دیگر «**آن**» ازادات ملکیت و تعلق است مانند لام عربی در «**له**» و«**لی**» و «**لك**» چنانکه گویند: این زمین ازآنِ منست یاآن ملك آنِ شما است بطریق اضافه.

۱ـ شاهنامه ج۲ص ۱۳ چاپ آقا.

۲ـ شاهنامه ج ۸ ص ۲۳۸۲ بروخیم.

نیز درفارسی الف ونونی بوده‌است ازجملهٔ پساوندها که امروزمستعمل نیست جزدر کلمات قدیم وآنرا الف ونون نسبت مینامند، چون الف ونون **اردشیر پاپکان وخسرو قبادان وآذر بادگان وگرگان وصبحگاهان وبامدادان**ـ و بنظر میرسد کـه لفظ (**آن**) ملکیت که درآغازاسماء یا ضمایربطریق اضافه درآید دراصل با الف ونون نسبت ارتباطی داشته است .

این‌لفظ غالباً بعدازحرف «**از**» یا مخفف‌آن «**ز**» قرارمیگیردوبا سمی‌یاضمیری اضافه میشودمانند : این خانه ازآن منست . این باغ زآن تست ... وغیره وامروزبجای آن‌کلمه «**مال**» یا لفظ تازی دیگربکاردارند وگاه دراشعاربنادراستعمال کنند .



آنْكِ واینْكِ وآنْچِ واینْچِ :

دیگرازترکیبات اسم اشاره «**آن**» ترکیبی‌است که باکاف موصوله یاکاف بیانیه و«**چه**» بیان علت‌آورند و نون را ساکن گردانند واملای این ترکیب درقدیم مختلف است و این ترکیب در اصل پهلوی عبارتست از (آن) و (کی) و (چیه) بیان علّت ، ولی در زبان دری غالباً یـای‌آخرآنکی وآنچی را حذف کنند و بجای‌آن کاف و جیم پارسی را مکسورخوانند وآنكِ وآنچِ وچنانكِ وچنانچِ نویسند واین معنی دررسم‌الخط ذکرخواهد شد .

وگاهی «**چه**»و«**آنچه**» را درمورد ذوی العقول نیزآورند که بعدها ممنوع شده است ، وهمچنین‌بین «**چنانکه**» «**چنانچه**» فرقی نیست، وهردورا درمورد شرط وتشبیه بیانی ومانندآنها ذکر کنند.

و در قـرن ششم و هفتم در تـرکیب «**آنکه**» و«**اینکه**» با «**بی**» و«**با**» در مورد نفی‌واثبات حرف «**از**» یا «**ز**» مخفف برآنهاعلاوه میکرده‌اند چون: **بازآنکه- بی‌زآنکه وبازان وبازین**[1] یعنی : باآنکه وبی‌آنکه و باآن و با این و حدود العالم

۱ـ رك : جهانگشای جوینی مقدمهٔ‌آقای قزوینی .

«**از**» اضافی‌را با ضمیرمعایب ذکر کرده است، چنانکه گوید: «دیگردریای خزرست، ناحیت مشرق ازاوبیابانی است که بغوروخوارزم پیوسته است وناحیت شمال بغوروبعضی ازخزران وآندبادگان پیوسته است و ناحیت جنوب ازوی بشهرهای گیلان ودیلمان و طبرستان وگرگان پیوسته است[۱]» بازجای‌دیگر:«خرخیزاندرناحیت ازوی هیچ‌آبادانی نیست واین ویرانی شمالست ...[۲]» وبنظرمیرسد که اسمی که‌پیش‌ازحرف «**از**» واقع‌بوده است بطریق اضافه میخوانده باشند، زیرا امروزنیزمردم هرات ونواحی غربی‌افغانستان عین این ترکیب را درگفتگو معمول دارند وگویند: دستی ازمن و سری ازتو ــ بیاءِ مجهول یعنی یاء علامت اضافه ــ ومرادشان «**دست من**» یا «**سرتو**» است وما بازدراین باب صحبت خواهیم کرد.

بعد از**حدودالعالم** ، **مجمل‌التواریخ** که دراول قرن ششم تألیف گردیده ولی شیوهٔ‌آن کهنه‌تراست ، نیزحرف «**از**» را درهمین موردآورده است ، چنانکه گوید : «اندرسال ازچهارصد وهشتاد وشش ازدنیا برفت» ص ۳۸۳[۳] وظاهراً که اینمعنی‌شیوهٔ دری بخارا و ماوراء النهرنیست ، و مربوط بلهجه‌های محلی است و ظاهراً در حدود هرات و خراسان حالیه رایج‌تربوده است بدلیل موجود بودن این لهجه درآن نواحی و اصراری که عطاملك دراین ترکیب روا داشته است .

۶ـ ضمیرمفرد ومغایب :

اینکه گویند که«**او**» ضمیرمتعلق به‌ذوی‌العقول‌و«**آن**»ضمیرمتعلق‌بغیرذوی‌العقول است اشتباه است و چنانکه گفتیم «**آن**»[۴] ضمیر اشاره یا اسم موصول است وگاهی هم

۱ــ ملتفت تکرار(پیوسته است) بشوید ــ حدودالعالم طبع طهران ص ۹ .

۲ــ طبع طهران‌ص:۵.

۳ــ طبع طهران ــ رك : مقدمه ص ظ.

۴ــ آن که درشعرحافظ‌آمده است:

شاهدآن نیست که موئی ومیانی‌دارد   بندهٔ طلعت آن باش‌که آنی دارد

مربوط باین‌کلمه نیست ولفظی‌تازه است‌که درقرون هفت وهشت هجری اختراع شده است وازآن «**آنیت**» هم ساخته‌اند .

عامل اشارهٔ وصفی است وهرجا اقتضا کند درآید خواه مرجع آن دارای عقل وخواه جز آن باشد ، ولی ضمیر مفرد مغایب همه جا «او» است خواه درعاقل وخواه در غیرعاقل و خواه ذوی‌الارواح وخواه غیراو چنانکه دواوین شعرا پراست از این ضمیر که بجمادات و نباتات وهرچیزی باز گشته است ازآنجمله : **منوچهری** گوید:

قصیده

فغان از این غراب بین ووای او — که در نوا فکندمان نوای او

غراب بین نیست جز پیمبری — که مستجاب زود شد دعای او

الا کجاست جمل باد پای من — بسان ساقهای عرش پای او

ببرم این درشتناك بادیه — که گم شود خرد در انتهای او

هوا برنگ نیلگون یکی قبا — شهاب بند سرخ بر قبای او

مجره چون ضیا که اندر اوفتد — بروزن و نجوم او هبای او

بدانگهی که صبح روز بردمد — بهای او بکم کند بهای او

قمر بسان چشم دردگین شود — سپیده دم شود چو تو تیای او

رسیده من بانتهای بادیه — بانتها رسیده هم فنای او

بمجلس خدایگان بی کفو — که نافریده همچو او خدای او

که هریك از ضمایر بچیزی از حیوان وانسان وجماد واجرام سماوی باز گشته است وبعضی هم بذوی‌الا رواح بازمیگردد .

بشکر مرغزی [1] درصفت انگور وشراب گوید:

انگور تاك او نگرو وصف او شنو — وصف تمام گفت ز من بایدت شنید

آنخوشه بین فتاده براوبرگهای سبز — هم دیدنش خجسته وهم خوردنش لذید

---

۱ ـ مجمع‌الفصحا او را بشار ضبط کرده است ، ولی مندر جُنگی بخط سرخوش دیدم که قبل از این قصیده «بشکر» ضبط کرده و دیگری آنرا تراشیده و «بشار» ساخته است ـ و برای منشکی نمانده که بشار مصحف بشکر است ، زیرا علاوه بر سند سر خوش میدانیم که ایرانیان « بشار » نام نمی‌نهادند ـ عجب اینست که هدایت اورا با بشاربن برد شاعر کور عرب (۱۶۸ ھ) یکی دانسته‌است ! (ج ۱ ص ۱۷۱)

اندر میان سنگ نهان کرد خویشتن دهقان ولب ز خشم بدندان همی گزید
تا پنجماه یاد نکرد ایچگونه زاو از روی زیرکی و خرد همچنین سزید
برزد شعاع زهره و بوی گلاب ازو وز بوی او گل طرب و لهو بشکفید

و در **حدود العالم من المشرق الی المغرب** صفحه ای نیست که ضمایر «**او**» و«**اوی**» و«**وی**» بناحیتها ودریاها و رودها وجویها ودیه‌ها بازنگردیده باشد.

ودر نثر **بلعمی** نیزاین ضمیر بغیر ذوی‌العقول نیز بازمیگردد.چنانکه گوید:
«این **منوچهر** بزرگ شذ وبرزمین ری بوذ و آنجا زاده بوذ و گروهی گفتند درزمین دماوندبوذ . . . . وهرشهری که اندرو پادشاهی بوذ بفرموذ تا گرداگردشهرخندق کنند»[1] جای دیگر گوید «**منوچهر** حکما را گرد کرد و گفت اندر کارپلپل چه حیلت کنیذ که بذین هواءِ شهراندر ازوچاره نیست» ونیز این ضمیر گاهی درعبارات مکرر شود چنانکه خواهد آمد.

* * *

وی: این ضمیر نیزمانند «**او**» است و این هردو ضمیر در اصل « **اوی** » بواو مجهول بوده است[2] مثال ازشعرمنسوب به«**مانی**» بزبان **سُغدی** که از کاوشهای **تورفان** بدست آمده است:

خورخشیذی روشن اُدپرماهی براژاگ
رُوژند اُدبرازنداز تَوارِی اوی درخت

که ترجمهٔ این شعرچنین است:

خورشید روشن و پر ماه درازنده روشنی دهند وبرازندگی کنند ازتنهٔ آن درخت.

و در این مثال بجای آوردن اسم اشاره «**آن**» ضمیر غایب «**اوی**» آورده است ،

۱ ـ نسخهٔ خطی ج۱ پادشاهی منوچهر.
۲ـ کلمهٔ «ورا» که بجای وی را واورا بتخفیف استعمال شود ترکیبی است از «**وی**» و «**را**» وبهمین سبب استادان ما درخراسان آنرا بفتح اول خوانده‌اند واگر کسی گمان کند که مخفف «**اورا**» است و بضم اول بخواند دراشتباه است چه در اینصورت بایستی «**اُرا**» باشد نه «**وَرا**» ووی بفتح اول است وهرگاه یاء او حذف شود واومفتوح باقی میماند.

عجب است که دربعضی کتب خطی که در عهد صفویه نوشته شده است در مواردی که بایستی اسم اشاره‌آورده شود واصلا مورد بکار بردن ضمیرمغایب نیست‌مثل‌همین شعر که ذکرشد «او» میآورند ومادر مورد خودمثالی ازآن ذکر خواهیم کرد . بالجمله ازقرن هفتم ببعد تفاوت میان ضمیرمفرد غایب ذوی‌العقول وغیرآن معمول گردید.

ضمیر«**وی**» غالباً خاص‌ذوی‌العقول‌است ، لیکن در**حدودالعالم** میان این‌ضمیر وضمیر «**او**» تفاوتی ننهاده است وهردورا یکسان بکاربرده‌است، مثال: «ارتاب‌شهریست که‌چون غریب اندروی شود بکشند وازوی‌تیغ وشمشیر خیزد سخت باقیمت که اوی را دوتاه توان کردن وچون دست بازداری بجای‌خود بازآید» ص۱۰۸ .



۷ـ جمعهای فارسی برلغات‌تازی واسم‌معنی:

دیگراز ویژگیهای نثر ونظم قدیم آنست که در لغات‌تازی‌تصرفهائی‌میکردند ، مثل آنکه «**طلایع**» را که بمعنی یزک وپیشتازلشکر است به «**طلایه**» بدل کرده‌اند، و نمودار ترین تصرفات ایشان در جمعهای تازیست که از برای روشن بودن عبارت و دریافت پارسی‌زبانان‌آن جمعها را بپارسی نیزجمع‌میبستند‌مانند(**عجایبها**)و(**معجزاتها**) و(**ملوکان**) ومانند آنها بسیار وهمچنین جمعهای فارسی بر لغات‌تازی‌چون**متقدمان**و **طالب علمان**و(**حُرتان**) چنانکه گذشت ونیز بیاید .

مثال از تاریخ سیستان:«گرشاسب..... پیرامن دریاء محیط بر گشت‌وآن‌جزیرها و عجایبها بدید وازآنجا بمغرب شد وکار کرد هاء بسیار کرد ـ ص۵» دیگر از تاریخ سیستان: «همه مادرانشان ..... پاکان وحرّتان[1] عرب بودند ـ ص ۵۱ » مثال دیگر از تاریخ سیستان : «اندران شب همه کاهنان از یکدیگر محروم گشتند وعلم‌ایشان‌بشد.... وهمه ملوکان آنشب زبان بسته گشتند.... ص ۶۰ »

۱ـ **حرتان** جمع‌**حرة** بجمع فارسی و در قرن چهارم وپنجم هجری این لقب خاص خواتین و شاهزاده خانمها بوده است و بعدآنارا بتقلید ترکان«**خاتون**» خواندندی،و بعدازمغول«**خانم**» و «**بیگم**» رواج‌یافت .

و گاهی اسم جمع فارسی راجمع بسته‌اند چون «**گروهان**» مثال از کشف المحجوب:
«چنانك اندران محل رؤیت. گروهانی کی خداوندرا بینندغایب باشندحاضرشوندو گروهانی
کی حاضر باشند غایب شوند ـ ص ۳۸۸» و گاه اسامی معنی را از قبیل «**غم**» بفارسی
جمع بسته‌اند ، مانند «**غمان**» وفارسی آن رانیزجمع بالف و نون بسته‌اندچون «**اندوهان**»
مثال از کشف المحجوب: «رضامرد را ازاندوهان برهاند وازچنگ غفلت برباید ص ۳۲۰»
نیز در سایر نامها از قبیل «**نزدیك**» و «**سوگند**» جمع بالف و نون آورده‌اند ، چون
«**سوگندان**» و «**نزدیکان**» که این آخری را امروز هم باهاوالف جمع بسته و گویند:
نزدیکیها چنانکه: در نزدیکیهای شهر ودر نزدیکیهای کوه وغیره . . . .

مثال از تاریخ سیستان: «پس ابرهه بیامد تا نزدیکان حرم فرودآمد ـ ص۵٤ » و
غمان و اندهان و گلان در اشعارفراوانست.

اختصاص دیگر آنست که درجمع بستن لغات تازی یاپارسی که آخر آنها باالف
ختم میشود مثل امروز میانهٔ الف آخر لفظ والف جمع یائی نمی افزوده‌اند، چنانکه در
لغات : **دانا ـ بینا ـ ناسزا ـ کانا ـ کندا ـ بنّا ـ فنّا** ـ وامثال آنها که دراصل لغت **پهلوی**
یا **تازی** یائی بآخر آنها نیست ، واصل آنها درپهلوی «**داناك**» و «**ویناك**» و «**سزاك**»
است ، گویند: **داناآن و بیناآن و ناسزاآن وکاناآن وکنداآن و بناآن وفناآن**
ولغاتی که دراصل پهلوی کاف درآخر نداشته وازلغات مختوم بیاء بوده است ، یا درآخر
آنها ذال بوده وبعدبه **یا** بدل شده‌است مانند: **خدای ـ گدای ـ سرای ـ پای ـ درای** و
مانند آن درجمع بزبان دری آنها را **خدایان وگدایان وسرایان وپایان ودرایان**
با اثبات یای آخر میآورده‌اند ، ودرنسخه‌هائی که درقرون پنجم تاهفتم استنساخ گردیده
است این معنی همه‌جا ازطرف ناسخان رعایت شده‌است، ولی غالب آن نسخ را بعدهادست
برده ومر کزیائی برالف ثانی الحاق کرده‌اند که بادقت معلوم میشود ، ونیز درنسخه‌های
قرون بعد کاتبان این رسم الخط راتغییر داده‌اندومرتکب خطائی شده‌اند که لطمهٔ آن تا
امروز باقیست ویك قاعدهٔ غلط وناصوابی در نحو فارسی بوجود آورده است !

در قوافی شعری نیز که بالف ویای اصلی غیرمضاف بسته شده‌است مثل «**خدای**ـ

درای-نای» وغیرهم استادان قدیم اینمعنی را رعایت میکرده‌اند و**داناوکانا** و **بیناو سزا** را با **خدای** و**درای** و**گدای** قافیه نبسته‌اند، ولی متأخران حتی **ابوالعلاو موسی** و**عیسی** را نیزباخدای قافیه میسازند وبخطائی فاحش‌تن درمیدهند[1]!

* * *

بعداز لغات مختوم‌به‌الف و واو درحال اضافه که بایدیاءِ علامت کسرهٔ اضافه‌قرار گیرد چون«**جای‌من-گیسوی‌تو**» عوض یاءِ مذکور همزه نوشته میشده است مثل «**جاء من-گیسوء تو**» و گاهی دربعضی کلمات‌تازی مختوم‌بالف،یاءعلامت کسرهٔ‌اضافه‌را حذف‌میکرده‌اند- کذادرلغاتی که‌مختوم‌بالف‌مقصوره‌بوده است چون«**عُروَةُ‌وُثقی‌توکل**» بجای: عروهٔ وثقای توکل...و این عمل مربوط برسم الخط بوده است.

همچنین درماضی نقلی‌سوم شخص مفرد، هاء غیر ملفوظ آخرفعل والف «**است**» حذف میشده است، مثل: نهادست، گفتست، بجای‌نهاده‌است و گفته است ونیزدرسایر کلمات گاهی الف مزبور حذف میشده چون: عالمست‌و وقتست ومردست.

۸- الحاق بابر بعضی اسامی:

درقسمت افعال اشاره شد که بائی‌بوده است که ازراه تأکید برفعلها میافزوده‌اند، وگفتیم که بائی‌اضافی برسراسمهانیز درمیآمده است، اینك میگوئیم که این با دراصل **پهلوی** غیر ازبائی‌است که‌برسر افعال‌قرارمیگرفته‌است. چه باءِ تاکید متعلق به‌فعل‌در **پهلوی** مطلقاً بطریق هزوارش و بصورت«**برا**» نوشته میشده و «**بی**» یا «**بو**» خوانده میشده و برای تأکید معنی فعل‌بوده است چه‌دراثبات چه در نفی وحرکت‌آن‌با باغلب احتمالات بضمه‌بوده است که امروز غالباً جزدر مورد بعضی صیغه‌های امربکسره ادا میشود، ودراسکندرنامه واسرارالتوحید وبعضی کتب دیگر که معرب بوده‌است روی باءِ تأکید ضمه‌دیده شد(رك:ج۲ص:۱۴۷-۲۰۳)،اما باءِ اضافی خاص اسامی همان است

۱- اتفاقاً ازبرای خودمؤلف در قصیدهٔ شکوائیه:

آشفت روزبرمن ازین رنج‌جانگزای — بخشای برمن ای شب آرام دیرپای

دریك بیت‌این خطادست داده و«ناسزای»را قافیه کردهام!

که درفارسی عنوان‌خاصی دارد ویکی ازحروف پرمعنای این زبان است .

صورت این باء در پهلوی«پَتْ-پَذْ» بفتح **پا** و سکون **تا** یا **ذال معجمه** است ، و هزوارش آن «**پعن**» است وبیشتر بهزوارش نویسند ، واین **با** با **باء جارهٔ** عربی‌شباهتی دارد، ودرزبان **دری** بیشترتاها و ذال‌های پهلوی بیاءِ مثناه تحتانی بدل شده است که‌در جای خود اشاره شد مانند **پات وپای و رت و رَذْ و رَیْ و ماذ وماي وپَتْ وپی** و امثال آنها و **پت یا پذ** مانحن‌فیه‌نیز در زبان دری به «پیَ» بفتح اول وياءِ مجهول بدل گردید ، وسپس همانطور که یاءِ مجهول« **کی - چی - نی -بی**»به‌هاءِ غیرملفوظ مبدل و«**که- چه- نه -به**» گردید،یاءِ **پی** هم بهاءِ غیرملفوظ مبدل شده بصورت«**په**»درآمد، و بتدریج درنتیجهٔ تطور زبان‌حرف اول‌بباءِ ابجد بدل گردیده«به» نوشتند[۱] و **خواندند** ودر کتب‌خطی قدیم‌بسیار دیده میشود که این‌حرف هنوز بصورت قدیمی‌خود باقی‌است مانند تاریخ سیستان منجمله صفحهٔ ۲۱ دراین شعر **محمدبن‌وصیف** :

ازلی خطی در لوح که‌ملکی بدهید بی‌ابی یوسف یعقوب‌بن‌الليث‌همام

که مراد «**به‌ابویوسف**»است ودرصفحهٔ ۶۸در ضمن عبارت گوید :

«اگر ببلاغ رسدبتان‌شمابشکند ودین شماناچیز کند و شمارا بی‌خدای‌خواند که شمااورا نشناسید» یعنی :....شما را به خدائی خواند که شما او را نشناسید ـ ودر این رسم‌الخط «به» را «بی»و«**خدائی**»را «خدای»بحال کسره‌بحذف یاءِ نکره‌آورده است ، وکسانیکه باکتب خطی قدیم‌آشنائی دارند مکرر باین املا برخورده‌اند .

چنانکه گفتیم‌تلفظ **پهلوی** این **با** بفتح است . ودلائلی دردست داریم که درزبان **دری** متعارف نیزمفتوح بوده است ولغت«**بَدَسْت**» که ترکیبی است‌از این‌حرف‌باکلمهٔ «**دست**» ومعنای‌آن مقیاسی است از سرانگشتان دست تا آرنج وبقولی بمعنی«**وَجَب**»

۱ـ علت‌اصلی شایدآن بوده است‌که درقرون ماضیه‌باء فارسی وزاء فارسی و جیم فارسی رابه یك نقطه‌مانند با وزاء وجیم مینوشتند واین رسم‌الخط موجب شدکه بسی از حروف که به‌باء فارسی بوده به‌باء اَبجَد بدل شد چـون : **پدْروذ** و **سپهبد**واسپ وپایك‌وغیره

است،تا امروز هم‌بفتح اول است کذا کلمهٔ«**پَدید-پدیدار**» که باز ترکیبی است از این حرف ، و «**دیدار**»بمعنی «**مرئی**» عربی ، هنوز بفتح اول است، وهمچنین «**پَنْهان**» و «**برآی**»و«**بدرود**»وغیره ، ودر بعضی لهجه های ایران لغات مرکب از این حرف را بفتح اول میگویند چنانکه در آذربایجان گویند:به او گفتم-به توجه-بمن‌چه ومانندهٔ آن، وگویا باسابقهٔ زبان **پهلوی** وبودن لغات مذکور و وجود این لهجه‌ها جای شکی باقی نماند که صورت اصلی‌آن بفتحه بوده است .

درادبیات **دری** هنوز صورت اصلی‌این کلمه‌یعنی«**پذ**» باقی است و آن همانا در کلمات «**بدان**»و«**بدین**» و«**بدو**» است که‌همان واژهٔ « **پذ**»است که‌با«**آن-این-او**» ترکیب یافته است وتاءِ پهلوی بذال بدل گردیده ، و ذال معجمه نیز بدال مبدل شده است ودر لهجهٔ عام خراسان هنوز این واژه‌ها بذال معجمه متداولست چنانکه گویند : **بذو گفتم و بذِش بگو وبذِت میگویم و بذِم بگو وبذی‌حضرت** یعنی‌بذین‌آستانهٔ امام سوگندوغیره وآنرا بصوت «**زاء معجمه**»تلفظ کنند که صوت‌ذال اززبانشان‌بیرون رفته است،مانند ما که کاغذوگذشت وپذیرائی رابصوت زاء معجمه تکلم کنیم، وگویا در ایران سوای طوایف الواربختیاری قوم‌دیگری نباشد که ذال‌معجمه رادرست برزبان‌آرد وصاحب **انجمن‌آراء** که پنداشته است« **بذو** »در تلفظ خراسانیان«**بازاو**»است‌بخطا رفته‌و«**خان‌آرزو**» بصواب رفته است .

* * *

این لفت«به»را باید بطور کلی‌از حروف قید اضافی خواند، وباء اضافه گفت، اما باید دانست که درهر موقعی معنای خاصی از آن مستفادمیشود واهل فن نـامهای گوناگون بدان داده‌اند . وبعضی متکلفان ازبرای آن سی ویکنوع معنی وسی ویك نام ذکر کرده‌اند[۱] ولی درواقع بعضی انواع‌آن تکرارمعنی‌نوع دیگراست، ومعانی‌واقعی‌آن

۱ ـ رك : نهج‌الادب تألیف نجم‌الغنی . ص٤٠٤-٤١٨ تألیف لکنهو .

درضمن شواهدی که خواهیم آورد دانسته خواهدشد وبرای دانستن جزئیات باید بکتب خاص دستور رجوع کرد.

متقدمان براسامی زیادی ازفارسی وتازی این بای اضافه را افزوده وازآن معانی لطیف استخراج کرده‌اند که بعدها منسوخ شده‌است واستعمال آن تخفیف یافته وما برای نمونه چندمورد را ذکرخواهیم کرد.

۱- باء معیت مانند : **مردیست بصلاح** ، یعنی باصلاح ،مثال ازتاریخ سیستان: «عجب آنستکه چون مردبصلاح وپاکیزه ونیکو سیرت باشدآب براو برچکد»(ص:۱٤) وازین قبیل است باء «**باندام**» ونظایرآنها .

۲- باء تخصیص: چون بای«**بمزدگرفتن**» و«**کس را بدوست گرفتن**» و **ببازی گرفتن** وباء «**بجمله**» چنانکه بیهقی گوید : «پس بباغ بزرگ رفت وبنها آنجا بردند بجمله وایوانها آنجای ساختند» (ص: ۲۸۵) مثال دیگر از **چهارمقاله** : « آل سلجوق همه شعر دوست بودند ، اما هیچکس بشعردوستی‌تر ازطغانشاه بن الب ارسلان نبود » (ص : ٤۳)

۳- با ءمقدار وشمار ـ چون بای «**بَدَست**» بمنی بمقدار دست ـ مثال از **مجمل‌التواریخ** : «ابودوانیق از آن خواندندش ، یعنی بدانق گفتی» (ص: ۳۲٦)

سعدی گوید:

بنیم بیضه که سلطان ستم روادارد   زنند خاصگیانش هزارمرغ بسیخ

۴- باء اتصاف وصفات ـ مثل باء "**بهوش باش**» و«**بخرد**» و«**بهنگام**» و«**باندازه**»ـ مثال ازحدودالعالم : «مردمان این ناحیت مردمانی اند بسود و زیان و بخیل» (ص: ۸۱) ، یعنی‌مردمی‌اند متصف برعایت سودوزیان وباصطلاح‌بسیارصرفه‌جوی.

۵ ـ باء تقریب ـ مثال از **اسرارالتوحید** : « آنروستائی بشهرآمده بود وداس بآهنگرآورده وتیز کرده بود» (ص: ۲۸۸)

سعدی گوید:

قطعه

پادشاهی پسر بمکتب داد   لوح سیمینش بر کنار نهاد
برسر لوح او نوشته بزر   جور استاد به ز مهر پدر

مولوی بلخی گوید:

بروید ایحریفان بکشید یار مارا   بمن آورید باری صنم گریز پارا

وازاین قبیل است باء «بآهنگ آوردن» و«قصه بشاه برداشتن» و غیره ...

۶ - باء سببیه - بهار گوید:

رباعی

شد نیمی عمر در خرافات هدر   واندر حیرت گذشت یك نیم دگر
وامروز بچنگ لاالیم اندر   زالله مگر بمرگ یابیم خبر

۷- باء تعدیه - و آن بائی است که افعال لازم را بسبب آن متعدی سازند، مثل این شعر شیخ **سعدی** علیه الرحمه:

خلاف دوستی باشد بترك دوستان گفتن   نبایستی نمودن روی و دیگر بار بنهفتن

وله

صد چومن خسته درفراق تو میرد   وانکه تـرا بیند و بدوست نگیرد

و از این قبیل است باء «**بدرود کردن**» وغیره.

۸ - باء تحذیر - چون«**بهوش!**» و«**بزنهار!**» و دراینمعنی **ازرقی** گوید:

شعر

زوال مُلکت خوبان خطست ومُلك ترا   زوال تنگ در آید ، ببیم باش ببیم[۱]!

۹- باء لیاقت - چون باء «**بکار ونابکار**» مثال از رسالهٔ «ماه فرورتین روز خوردات» فقرهٔ ۸ : «ماه فرورتین روز خوردات تخمورپ اهـرمن دروند را پت بـارك

۱- ما برای آراستن کتاب این تغزل استاد را عیناً نقل میکنیم. بقیه درصفحهٔ بعد

گرفت ، سی‌سال » یعنی: مدت سی سال طهمورث اهرمن خبیث را بباره گرفت ـ و باره بمعنی مرکب سواریست ، وبین باءِ لیاقت واختصاص قرابتی است .

۱۰ ـ باء تأکید ـ که ازآن‌معنی زیادتی وفرونی‌آید، مثال **ازاسرارالتوحید:** « وآن‌خانقاه پیوسته با فتوح وبرکت‌تر ازهمه خانقاههای‌نیشابوربودی ببرکت کفت وهمت مبارك شیخ» (ص: ۱۹۵)

۱۱ـ باء مقابله ـ چنانکه گوئیم: «خانه را بباغ‌بدل کرد» .

۱۲ـ باء حصر ـ سعدی گوید:

گر فریدون بود بنعمت وملك　　　بی‌هنر را بهیچکس مشمار

۱۳ ـ باء استعانت ـ چون : «بنام‌خدا ـ بنام ایزد» .

۱۴ ـ باء زاید ـ گاه نیز باءِ مذکورزاید افتد وفایدتی بظاهر درآن دیده نشود مثل باءِ بحاصل‌وبآرام در مثالهای زیر، مثال ازبیهقی : «بسیار طبیبان‌اند که گویندفلان چیز نباید خورد که ازآن چنین‌علت‌بحاصل‌آید » (ص:۱۱۵)مثال دیگرازتاریخ‌سیستان: «تادستان برفت و کیقباد را بیاورد . . . وافراسیاب را بتاختندوجهان‌بآرام کرد»(ص:۷).

صورتهای دیگرنیزدارد که معروفست چون‌باء **قسم** وباءِ **ملاصقه** وباءِ**تشبیه**وغیره.

بقیهٔ پاورقی‌ازصفحهٔ قبل :

تغزل .

بر آن صحیفهٔ‌سیمین‌مساز مشك‌مقیم　　بمشك ماندزلفت برآن صحیفهٔ‌سیم
مکن ستیزه‌وگر چند خوبرویان را　　ستیزه‌کردن بیهوده عادتیست قدیم
غرض‌زمشك‌نسیمست‌ورنگ نیست‌غرض　　تورنگ‌آن‌چکنی‌زان‌پسنده‌کن‌به‌نسیم
یقین شناس‌که با خط مقاومت نکند　　رخی‌چوماه‌تمام وتنی‌چوماهی‌سیم
زوال‌ملکت خوبان‌خطست وملك‌ترا　　زوال تنگ درآید به بیم‌باش‌به‌بیم
بسی‌نمانده‌که بیرون کندزسوسن‌سر　　بنفشهٔ طبری زیرآندوزلف چوجیم
اگر چه‌نیست بدیداروقد ودندانت　　مه دو هفته و سروسهی ودر یتیم
کلاه‌کبرفرونه‌که خوب رویان را　　بهم‌سیاه‌شودبخت وعارضین‌چوگلیم

ط - با بمعنی «به» و«بسوی» وباز ووا و فا

باء بمعنی « به » : دیگر از مختصات قدیم آنست که « با » را بمعنی « به » و «بسوی» استعمال کنند، مثال ازتاریخ **بیهقی** : «هیچ نبشته نیست که‌آن بیك بارخواندن نیرزد ، وپس ازین عصرمردمان دیگر عصرباآن‌رجوع کند وبدانند» (ص: ۱۱۹) یعنی : بدان رجوع کنند.

مثال دیگر ازهمو: «بوالحسن عقیلی را نزدیك پسرفرستاد وپیغام داد که امروز ما را ذوقی بود که شراب خوردیمی وترا شراب دادیمی اما بیگاه است ... باز گرد که این حدیث باری افتاد» - (ص : ۱۵۰) یعنی این حدیث شراب بری محول گردید وبری شراب خواهیم خورد .

مثال ازحدود **العالم:**

« ازهندوستان کوهی بر گیرد وبسوی مشرق همی رود تا صور واز آنجا با ناحیت شمال فرودآید - ص ۱۹» یعنی : بسوی ناحیت شمال .

مثال ازسفرنامهٔ **ناصرخسرو:**

«بشهربصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الاّآن جانب که باآب بود دیوارنبودو آن‌آب شط است ودجلهٔ فرات[1]» .

فایده:

دربعضی کتب بجای با «**وا**»آورند ، و باید دانست که اصل لفظ «**با**» درپهلوی «اپاك»است وحرف دوم «پ» حرفی‌است بین واو وپ ، همچنین است لفظ «بَرْ» که در اصل «**اَپَرْ- اَوَرْ**» بوده ، بنابراین درردری گاهی **اَبا** و گاهی **با** و گاهی **وا** نویسند ، چنانکه **بر** را گاهی **اَبَر**و گاهی**ور**نویسند و گویند «پاشنه را ورکشید» یعنی‌بر کشید.

۴ - باز - گاهی‌اسم‌است چون: بازبمعنی‌مرغی ، ومقیاس‌ازسرانگشتان‌یکدست تا سرانگشتان دیگردست، وضد بسته، و**پاژ**بمعنی‌زمزمهٔ مغان که در کتب قدیم‌فارسی **باز**

۱- طبع برلین ص ۱۲۷.

نوشته میشود وبغلط همانطور خوانده میشود.

وگاهی از ادات وافزارها است ، مانند قید تکرار و اعاده وواپس‌شدن وواپس کردن چیزی وگاهی‌هم مانند ادات‌ابتدای جمله‌های معطوفه چون «پس»وگاه‌بعداز واو عاطفه ، وندرةً عوض واو عطف‌استعمال شود ، وپهلوی آن « اپاچ- اپاژ » است ، در همهٔ اینمواردمعنی اعاده‌وتکرار معنوی‌ازآن بیرون میآید،ونویسندگان‌قدیم‌دراستعمال این حرف تفنن بسیار کرده‌اند وبرخی چون **تاریخ سیستان** آنرا بافراط کاربسته‌اند، و همچنین این حرف برسر افعال زیادتر از امروز در میآمده است ومعانی افعال را تغییر میداده است از قبیل: بازداشت بمعنی حبس وباز کردن بمعنی جدا کردن وتمیزدادن ، و باز افکندن بمعنی‌ترك گفتن وغیره که اغلب هنوزهم متداول‌است وشرح‌آن گذشت .

مثال مواردی که برسر اسامی درآمده ومعنی اعاده از آن بیرون میآید که امروز بکلی منسوخ‌شده است. **بلعمی** گوید:

« سیامك ازجای همی‌آمد، براه پریان و دیوان پیش او آمدند ، باایشان حرب کرد وایشان را هزیمت کرد واوخسته بازخانه آمد» یعنی بخانه‌باز آمد .

مثال دیگر از**بلعمی** :

«من خدای آسمان و زمین‌ام ، بزمین آمده‌ام تاکارشما راست کنم... واکنون‌همی **باز آسمان خواهم‌شدن** مرا بخدای پرستید [۲] » یعنی کـه باز آسمان خواهم رفت ، مرا بخدائی پرستید.

مثال از تاریخ **سیستان**: «هرروز دو نور دیدمی که از هوا اندر آمدی وبجامهٔوی ناپدید گشتی . چون حال چنین بود مردمان گفتند او را بازعبدالمطلب بر کـه تباشد که حالی باشد ــ ص ٦٨» یعنی او را نزد عبدالمطلب بازگردان . . . .

۱ــبلعمی: نسخهٔ سه تیب ورق: ب۲۱.

۲ ــ لسخهٔ سرتیب ورق: ب۲۲ .

مثال دیگر از تاریخ **سیستان:** « یعقوب تیغ بر گرفت وبجنبانید، آنمردمان بیشتر بیهوش گشتند گفتند مگر بجانهاء ماقصدی دارد، یعقوب گفت تیغ نه‌ازبهر آن آوردم که بجان کسی قصد دارم، اما شماشکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین نداردخواستم که بدانید که دارم، مردمان بازجای وخرد آمدند»[۱] درین مثال ومثال بالاتر «باز» ازادات اعاده است ودرمثال‌زیرین«**باز**» مثل واوعاطفه‌آمده ولی بازبهمان معنی‌است ودوبار گی گفتن رامیرساند ــ مثال :«مردمان بازجای وخردآمدند ــ باز گفت یعقوب‌امیرالمؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است » باز در تاریخ سیستان‌زیادتر از **بلعمی** آمده و موارد **مختلف** دارد مانند: باز برسرجملهابجای«**پس**» وبجای واوعاطفه‌چنانکه‌اشاره‌شد[۲]. ونیز گاهی بمعنای استقبال کردن یابحضور رفتن میآید چنانکه گویند : لشکربر گـرفت و پیش دشمن بازشد ــ سلاح بپوشید وپیش‌خصم بازشد ـ که‌لفظ «**پیشباز**» ازین معنی مانده است وتر کیب مزجی بخود گرفته است .

***

ویك «**باز**» دیگراست که پیش از ضمایر واسم اشاره‌آید (کمامر) ودرآن‌معنای اعاده مستتر نیست وبمعنی«**به**» است که با اسماءِ اشاره وضمایرتر کیب‌شده است مانند : **بازآن‌وبازاین** ؛ ودرقرن ششم وهفتم این‌تر کیب‌زیادشده است، مثال‌از**اسرارالتوحید:** « **خلیفه** گفت ما نیز بموافقت‌شیخ **ابوسعیدوست‌دادا** دارالخلافه‌باز آن سوی‌آب‌بریم وبازاین نیمهٔ‌آب‌آمد وجملهٔ‌خلق بیك بارخانها بازآن سوی‌آوردندوشهربیك باربازاینجا آمدو آنسوی‌آب خراب شد»(ص۴٦۱)

واین تر کیب غیراز تر کیب **بازآنك** و**بی‌از آنك** و**بازین** و**بی ازین**است و ما این تر کیب دیگر را درجای خوداشاره خواهیم کرد.

وازین حرف است«**باز**» که «قیدبیان مدت» است . چون : از دیرباز وازخردی باز وازامروز باز ــ مثال: « وزنـان آن دیار حقها از طلاونقره وچوب سازند و از طفلی باز بر پستانها بندند تا بحال خود بماند و کلان‌نشود»[۳] و نیزاستعمال «**باز**»و«**پس**»

۱ــ تاریخ سیستان ص۲۲۳.

۲ــ رك: مقدمهٔ تاریخ سیستان ص‌کا .

۳ــ هفت‌اقلیم‌امین احمد ازتاریخ بخارا طبع «شفر»ص۲۸۷ .

درجمله های معطوفه باعتبار ترتیب زمانی یالفظی چنانکه گفتیم مرسوم بود ودر تاریخ **سیستان** گاه‌بجای‌هریك‌ازاین دولفظ عبارت«**تا باز که**» و«**تااین بود که**»و«**تا یگراه که**» ودربعضی‌نثرها «دیگر» بهمین معنی درهمین مورد بکار میرفته است .

۳- وا : این لفظ دومعنی داردیکی بمعنی «پات وپاد» که از قیود **اعاده** است مثل : واگویه ، واگیر، وارسی ، دیگر بمعنی «اپاچ- باز» چنانکه گویند : درراواکن مهر ازما وامگیر- اوراواگذاشتند- فلان درکارواماند، وامثال‌آن که‌همهٔ آنهابمعنی **باز** است ودر قدیم استعمال این لفظ زیاد نیست و دربعضی کتابها خاصه کتب صوفیان زیادتر استعمال شده است ، گاهی نیزبجای«**وا**» «**فا**» آمده است . وگاه نیز«**وا**» را بمعنی «**با**» آورده‌اند ، مثال از تذکرةالالیاء : «گفتند ازمردم که واصیانت تراست ؟ گفت‌آنك زبان خویش را نگاه دارترا‌ست-ص۱۳۲- ج ۱» ونیز **وادیدوپادید** بجای **پدید**دیده شده است واین اخیر درنظم ونثر زیادتر بکار رفته است .

۴ - از : این حرف را نیزموارد بسیاریست ، که در قدیم وامروزبکار رود - تنها چند مورد داشته است که امروزبکار نیست ازآنجمله قبل از لفظ «**ناگاه**» که امروز «به»آورند و قدیم «**از**» میآوردند و: از ناگهان واز ناگاهان وازناگاهیان ، میگفتند وگاهی الف آنراحذف میکردند و « **زناگاه**» میگفتند .

مثال از **رودکی** :

تاچو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان

مثال از **بلعمی**: «هردوبسر کوه بوقبیس برشدند ولشکرگاه حبشه ازبیرون بود که ازناگاه بانك ستوران ومردمان همی‌شنیدند» (ذکر اصحاب الفیل)

دیگر: پیش ازلفظ «**سبب** » که امروز«**به**» آورند قدیم گاهی هیچ نمیآوردند و« **سبب** » را تنهااضافه میکردند وگاهی حرف«**از**» میآوردند.

دیگر: قبل از «**این**» ضمیر اشارهٔ نزدیك یا حرف تعریف ، در موارد خاص

چنانکه در فصل اسم اشاره ذکر شد .

دیگر: قبل از «آن» و «او» گاهی منباب توضیح وتفصیل در میآمده است مثل «وجمشید مردمان را بر چهار گروه کرد وازوهر گروهی دانا آن ودبیران[1] را و گروهی لشکریان و گروهی کشاورزان و گروهی پیشه وران، وهر گروهی را گفت هیچکس مباد که جز کار خویش کند[2]» (بلعمی داستان جمشید)

دیگر: درمورد مبالغه بدون آوردن ادات وصیغ مخصوص بمبالغه، با این قید مقصود را حاصل میکرده‌اند ـ مثال از **بلعمی** :

«کیومرث از آن هنرها وخرد هوشنگ سخت شادشد ... وولیعهد کردش وهمیشه با خود گردانیدی هر کجا شدی ازدوستیئی که اورا داشتی[3]» یعنی از بسیاری دوستی ـ مثال دیگر از **اسرار التوحید** ـ ٤٦٢ «شیخ را اسپی کمیت داشت که هیچکس را دست ندادی که برنشستی ازتندی که بودی وچون شیخ خواستی که برنشیند پهلوفرادکان داشتی» .

و گاهی این حرف قائم مقام علامت اضافه قرارمیگیرد وامروزهم همان حال را دارد چنانکه در عبارت «**بعد از این**» و«**قبل از آن**» است که معنای آنها بعد این وقبل آن میباشد . و در مورد اسم اشاره شرحی اشاره کردیم که در خراسان گویند : دستِ از منِ، یعنی دست من، وسرازتو، یعنی سرتو، منتها استعمال این حرف در اینموارد زیادتر ازامروزبوده است ، وبعد از«**بی**» و«**با**» مانند «**بی از آن**» و«**باز آن**» و «**بی ازین**» و «**بازین**» یعنی : بی آن وبا این ، مثال ازابوحنیفه :

بی از آن کاید ازو هیچ خطا از کم وبیش   سیزده سال کشید اوستم دهر ذمیم

ودرغیر اینموارد ، از **تاریخ سیستان** «اگرمرا هزیمت دادندترك ازسیستان گیرم وبهمان گوشانه راضی شوم ـ ص ٤١٢» یعنی : ترك سیستان گیرم...

۱ـ این (را) محتمل است زاید باشد ودربعضی نسخ ندارد.

۲ـ نسخهٔ خطی آقای سرتیپ عبدالرزاق ورق ۲۲ب .

۳ـ نسخهٔ سرتیپ ورق ۲۲آ .

وگاهی حرف «**از**» درترکیبات خاص داخل شده ومعنی خودرا ازدست میدهد ومعنی دیگری بلفظ ترکیب شده میبخشد مانند«**کم ازین**» یا «**کم ازآن**» که‌بمعنی «**لااقل**» است واین ترکیب تا قرن هشتم مستعمل بوده ، **سعدی** فرماید :

بیت

معشوقه که دیر دیر بینند   آخر کم از این که سیر بینند

دیگر: درنظم وگاهی نیز درنثرالف را از اول «**از**» بردارند و این جائی است که پیش از او «**کاف ـ واو ـ نه**» قرارگیرد چون «**کَزْ**» بجای «که از[1]» و«**وَزْ**» عوض «واز» و«**نَزْ**» بدل «نه از» ـ وهرگاه بعد از او الفی بیاید در تلفظ حرف «**زا**» را به الف‌بربندند ووصل کنند مثل : «**ازآنجا**» وگاهی هم این‌الف را درخط محذوف سازند چون «**ازین**» و«**ازو**» و «**زین**» و «**زو**» وگاه در شعر بضرورت الف را از اول «**از**» بردارند وزا را بحرف بعد وصل نکنند وآنرا بکسره تلفظ کنند مثال از **منوچهری :**

بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت   که کوه اندرفتادی زوبگردن

توگفتی هر زمانی زنده پیلی   بلرزاند ز بیم پشگان تن

فرو بارید بارانی ز گردون   چنان‌چون برگ گل‌باردزگلشن

فایدة: درشعرهرجا که بتوان «از» را تمام‌آورد ، حذف الف ازابتدای وی‌جایز نیست ، واستادان اینمعنی را رعایت کرده‌اند ـ واگر امردایرشود که یا الف «**از**» را بضرورت حذف کنیم ویاالف بعد ازآنرا ـ حکم‌آنست که الف قبل را اثبات کرده الف بعد را وصل نمائیم ، مانند این ابیات **فردوسی:**

چنین گفت گرچشم من تیره نیست   ازاندازه دیدارمن خیره نیست

۱ـ درقدیم هروقت «از» بعد از«که» میآمده‌است ومیخواسته‌اندآنها را ترکیب کنند الف را مینوشتند ولی‌نمیخواندند مانند «کاز» بجای که‌از و«کاین» بجای که این ومتأخران‌این رسم الخط را بهم زده‌اندو«کز» و«کین» بجای که‌ازو که‌این‌مینویسند واین‌خطاست . و بعضی «کز»را بکسرکاف میخوانند اما استادان‌آنرا بفتح‌خوانده‌اند .

ازآواز او بد هراسان شود زمین زیرتختش تن‌آسان شود

ازایشان یکی‌بود فرزانه‌تر بپرسید از او از قضـا و قدر

ارزقی گوید :

ازآتش چرخ‌را پرگرد وبشتافت کزآتش بیندا پاداش و کیفر

۵ ـ تا : این حرف که ازادات بیانیهٔ زمان ومکان است ، درقدیم بیشترازامروز بکارمیرفته است مثال از **بلعمی** :

«نوح نخست زاغ را بفرستاد که شووبرزمین بنشین وبنگرتاآب چندمانده‌است.» دراینجا **تا** بجای « **که** » بیانیه‌آمده است .

مثال‌از **تاریخ سیستان:** (ص:۲٦۱)«جهد کن‌تا کسی‌بیایدوترابستاندتامراعذر باشد وتازیان ندارد»...«میدیدم‌تا شکم‌اوپاره کردوندانم تانیزچه کرد»ص٦۷ که‌تاهابازایداست ویا بمعنی« **که**» بیانیه است و **تاریخ سیستان** گاهی‌بعد از« که» حرف« **تا**» را آورده است چنانکه‌گوید : «حاجب فرمان داد که تامنادی کردند بامداد همه بزرگان‌نیشابور جمع شدند وبدرگاه‌آمدند» وگاهی گوید: «تا این‌بود خبرآمد که» یعنی‌درهمین‌احوال یکمرتبه خبرآمد که ... یا «تا یکراه خبرآمد که» یعنی درهمین احوال یکمرتبه خبر رسید که ... ونظیراین.

فرخی گوید :

شعر

یاری‌گزیدم ازهمه‌خوبان‌پری نژاد تاشد[1] نهان‌زچشم‌من‌امروزچون‌پری

که تا در مورد جزای شرط مستترآمده است یعنی از همه جهان پری نژاد دل بستم وازآنروامروزازچشم من نهان گردید.

٦ـ نیز: این حرف ازادات عطف‌است وقدیم بمعنی «**دیگر**» هم میآمده است، ودر

۱ـ دربعضی نسخ: زان شد نهان ...آمده است ونسخهٔ صحیح مطابق متن است.

بلعمی و **تاریخ سیستان** و **بیهقی** و **مجمل‌التواریخ** زیادتر ازسایر کتب دیده شده است وازقرن هفتم ببعد اثری از آن باقی نمانده است ـ مثال‌از **بلعمی**:

«آفتاب زرد ببود گفت این مرغان ازبر لشکر بهوا **اندر** همی گردندپس همچنین بودندتاتاریک‌شد ونیزعبدالمطلب مرغان رانتوانست دیدن» یعنی: دیگرعبدالمطلب ...

مثال از **بیهقی**: «وانگاه چنان‌کاری برفت در نشاندن‌امیر محمد بقلعت کوهتیزو هرچند آن برهوای پادشاهی بزرگ کردند وتقربی داشتند بزرگ وپادشاهان دروقت چنین تقربها فراستانندونیز برچنین کس‌اعتمادنکنند[1]» یعنی دیگر وهرگزوهیچوقت...

مختاری‌غزنوی گوید:

دی باز در تفکر آنم که باد را	**با تاب‌سنبل سمن آرای تو چکار**
گرنیز گرد زلف‌تو گرددبسوزمش	**از وصف آتش سر شمشیر شهریار**

سنائی گوید:

دولتش بر کسی که چشم افکند	**نیز در ابرویش نه بینی چین**

۷- **بیش**: **بیش**‌را هم بمعنی‌**دیگر**میآوردند، مثال از **بیهقی**: « و فرمود تاآن حصار بزمین پست کردند تا بیش هیچ مفسدآنجا مأوی نسازد» (ص ۱۳۳)

مثال از تاریخ **سیستان**: « بازروزی رفت تابوت بگشاید گشاده نگشت وازهوا آوازآمد که بیش این تابوت بدست تونگشاید» (ص۴٦)

مثال دیگراز **بیهقی**: «اگررأی سامی بیند ازو درگذارد که بر رأی‌خداوندباز ننموده‌ام وبیش چنین سهو نیفتد» (ص۳٤۲) یعنی: دیگر چنین سهوی روی ندهد.

۸- پیش‌وپس‌درحال اضافی:

اگر لفظ «**پیش**» یا«**پس**» رادرحالی کهمعنای قید زمانی ازآن‌بخواهیم‌بچیزی اضافه کنیم حرف «**از**» میان‌آنها فاصله‌خواهیم‌کرد چون: **پیش‌ازین- پس‌ازآن**‌ولی

---

۱ ــ بیهقی‌طهران ص ۳٤۷.

درقدیم‌خاصه‌درنثر بدون وساطت «**از**» این‌دوقیدچون‌اسم‌بر اسماءیاضمایریااشارات‌اضافه میشده‌است ، مثال ازتاریخ **سیستان** :«پیش‌ابتدای‌کار اسلام‌آمد مولود مصطفی علیه‌السلام باز گوئیم» (ص:۳۷) یعنی: پیش از ابتدای‌کار اسلام ـ و گاهی حرف «**از**» را قبل از قید مزبور میآورده‌اند ، مثال از تاریخ **سیستان** : « بیشترین سبب‌اسلام ماازپیش دیدار مصطفی ، ازخبر ها و روایت ها بود که ما را کسب کردی از حدیث او و از پیش مبعث او» (ص:۳۸)

و گاهی بجای «**از**» بعد ازقید مذکور حرف «**با**»آورند وهمان‌معنی راخواهند.

مثال از **بیهقی**:« روز دو شنبه عید فطر بود و امیر پیش بیك‌هفته مثال داده بود ساختن تعبیهای اینروزرا» (ص : ۶۵۲کلکته) ـیعنی: پیش ازیك هفته ، ونیز گاهی بعد از قید **پیش** حرف **تا** آورند .

مثال از **بیهقی**:«روز آدینه بیست‌ودوم این‌ماه بکوشك نو مسعودی بازآمد وپیش تا ازباغ محمودی بازآید نامهٔ وزیر رسید که کار های لشکرساخته شده‌است»(ص۶۵۰) یعنی:پیش ازآنکه‌ازباغ بازآید . همچنان قید«**پس**»را گاهی بدون«**از**» وبطریق‌اضافه استعمال کرده‌اند مثل: پس‌آن‌کار ، یعنی:پس ازآن کار، وپس‌چند روز، یعنی پس‌از چند روز.. و گاهی جمله‌فعلیه را با این‌قید بطریق‌اضافه ترکیب کرده‌اند که‌امرز ازبین رفته است ـ مگر در کلام **اصفهانیان** گاهی دیده میشود که گویند: **ماپس‌توبرنمیآئیم** .

مثال از **بیهقی** : «وپس‌ازآن امیرمحمود چندبار شراب خوردچه در راه وچه‌بری و پس شراب دادن این‌فرزند باز نشد» (ص۱۵۰) یعنی‌فکر شراب دادن بمسعود پسرش نیفتادیابدان وعدم اعتنائی نکرد.

۹ـ هیچ: این‌قیدازمبهمات است وامروزفقط درمحل تقلیل یانفی یااستفهام‌انکاری بکارمیرودچون هیچ‌نمیداند ، هیچ‌نبودهیچ نداشت .آیاهیچ میدانی ، آیا هیچ‌خبرداری، و

۱ـاین جملەرا درست بهمین‌معنی درنثر ونظم قدیم‌نیافتیم ولی‌بجای پس«بس» را بافعل بهمین معنی ترکیب شنحدیده‌ایم که‌گویند: ما باتوبس‌نیستیم‌ـماباتو بس‌نیائیم.

مانند آن لیکن در قدیم موارد استعمال این قید عام‌تر بوده است و در موارد اثبات هم میآمده است.

مثال از تاریخ **سیستان** : « یکی ریك است بزرگ که چون مردم نزدیك آن شود اگرهچ چیزی آلوده برآن افکنند آن ریك بنالد چنانکه رعد بنالد » (ص ۱۵) و **مسعود سعد** گوید :

شعر

گردد زگرد رخشش چون قیر قیروان ... گرهیچ قصد شاه سوی قیروان کند

وله

گردر دل تو هیچ نگردد سخن من ... در کار خلاصم چه خلاف و چه گمانست

۱۰ ـ اگر بمعنی (یا) :

شمس قیس رازی گوید: اگر حرف شك است بمعنی «یا» که حرف تردید است واز لغات سرخسیان است ـ وشعری از **انوری** آورده است .

شعر

تنگست برتو سکنی گیتی ز کبریا ... در جنب کبریای توخود این چه مسکن است

وین طرفه‌تر که هست براعدات نیز تنگ ... پس چاه یوسف است اگر جاه بیژنست[۲]

لیکن حقیقت اینست که« اگر »حرف شك یا قیدشرط ، در نظم و نثر متقدمان خواه سرخسی و خواه بخارائی وخواه سیستانی و خواه‌همدانی بهردو معنی آمده است، ودر **بلعمی** و **تاریخ سیستان** و **مجمل التواریخ** واشعار **فردوسی** و **انوری** همه‌جابدین دومعنی دیده‌شد .

مثال از **بلعمی**:«بفرمود خلیفت خویش‌را تا مادرش بیرون‌برد گفت اگر مسلمان شود و اگر نه‌بکشیدش»یعنی:یا مسلمان شود ویا بکشیدش.

مثال از **مجمل التواریخ والقصص**: «پرویز را زآنچ هیچ ملوك دیگر را نبود ، کوز ابری‌بود، هرچندشراب و اگرآب فرو کردندی هیچ کم نیامدی»(ص:۸۱)

۲ـ المعجم طبع لیدن ص۲۷۸.

یعنی:هر چندشراب یا آب کردندی...مثال دیگر ازص ٤٤٨: «پیغام بگزاردیم بدعوت‌مسلمانی ، یا جزیه قبول کردن، اگرحرب»یعنی یا جزیه یا حرب.

فردوسی گوید :

ندانم که گل عاشق آمد گر ابر ‌ ‌ ‌ ‌ که از ابرخیزد خروش‌هزبر

جای دیگر فرماید :

بدشمن هرانکس که بنمود پشت ‌ ‌ ‌ ‌ شود زان سپس روز گارش درشت

اگر دخمه باشد بچنگال او ‌ ‌ ‌ ‌ وگر بند ساید برو یال او

ز دیوان اگر نام او کرده پاك ‌ ‌ ‌ ‌ خورش خاك وخفتنش برتیره‌خاك

***

اگر شرطیه را نیز گاهی در جمله بدون جزاذکر میکنند واینمعنی در **بلعمی** زیادتر ازدیگر کتب دیده میشود ، مثال از **بلعمی**:

«ملك گفت من از تو چیزی بخواهم پرسیدن اگرمرا راست‌بگوئی و اگر نه ترا و یارانت راهمه بکشم» طبری (ج۲ص۱۸۱) مثال دیگر: «توسلیمان را بنزدیك خویش خوان و اوراآن‌سخن بگوی‌اگراجابت کندو گرنه مردمان برروی‌بیرون آیند» که‌امروز گوئیم:اگر مراراست بگوئی فبهاوالاترا ویارانت را بکشم ـ یا آنکه:اگر اجابت کند خوب و گرنه مردمان بر وی‌بیرون‌آیند. . .

و این طریقه در متنهای **پهلوی** هم موجود است ـ ودر تاریخ سیستان «یا» را برعکس بمعنی‌اگرآورده است و گوید:«اگرخودباز گردد ،یانه هلاك‌شود»وجای دیگر: «گفتی که ایزدتعالی ناصردین محمد است یا نه ما را چه یارگی بودی که این کردی» (ص:۱۳ـ۱۷۰)

۱۱ـچون ، درابتدای جمله:

چون دراول جمله بدون‌آنکه افادهٔ تشبیه کند یا معنی‌شرطیه داشته‌باشد وجزای آنرا ذکر کنند،دیده شد وباآنکه در کتب نثر بدون‌هیچ شبهه مکررراین شیوه‌را دیده‌ام خاصه درتاریخ سیستان وجوامع‌الحکایات عوفی ومجمل‌التواریخ ، لیکن بقدری از قاعدهٔ

زبان دور مینماید که هنوزبصحت آن‌نمیتوان اعتماد کرد ودر اشعارهم نظیرش‌راندیده‌ام.
مثال ازتاریخ سیستان:

«فردوسی. . . این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملك محمود وزیر را گفت این‌مردك مرابه تعریض دروغ زن خواند،وزیرش گفت بباید کشت ، هرچند طلب کردند نیافتند،چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت» (ص ۸)·

مثال دیگر ازمجمل‌التواریخ :

«وازین پس‌ذبح اسمعیل بود، وخواب ابراهیم تا اسمعیل را بکوه بردن و کارد برگاو نهادن،تا آواز آمد که یا ابراهیم قد صدقت‌الرؤیا وچون جبرئیل‌علیه‌السلام‌میش بیاورد و ابراهیم قربان کرد.» (ص ۱۹۲)

و چنانکه اشاره شدنظیر این طرزنه‌درپهلوی دیده شد ونه‌در انشاءِ بعد بنظررسید ودراشعار متوسطین «چو» و«چه» زاید گاهی دیده شده‌است‌لیکن درشعر استاد ونثراستاد این‌شیوه ازعجایب است!

۱۲ـ راهای زاید ومر:

را ،در پهلوی« **رای** »است وزیاد مورد استعمال ندارد وغالباً بمعنای«برای» که ترکیبی است‌از« **به** »و« **رای** »آمده است‌مثال از **اندرز آذرباد:**

«**شرم وننگ بدرا روان بدوزخ مسپار**ـ فقرهٔ۹۵» یعنی : برای شرم ونام وننگ خودرا مستحق دوزخ مکن.

واز اختصاصات سبك‌نثر قدیم آنست که حرف«**را**» که‌از علائم مفعول‌له‌ومفعول بواسطه است گاهی بصورت اختصاصی بجای «**به**»و«**برای**»و گاهی نیز منباب تأکید معنی وبعضی‌اوقات بعدازمفعول بواسطه‌واحیاناً زاید وبدون هیچ مرادومقصودی استعمال شده است ، چنانکه اثر آن هنوزهم درصحبت ومراسلات خصوصی باقی‌است که گویند :

فردا را خدمت میرسیم ـ امروزرا کار زیاد دارم و« شب را در بوستان بایکی از دوستان اتفاق مبیت‌افتاد» **فردوسی** گوید:

ششم ماه راروی برتافتند ‌ ‌ ‌ سوی باده و بزم بشتافتند

مثال حرف «**را**» در مفعول بواسطه ـ از تذکرةالاولیاء ص۱۹۳ : «دنیارابگیر از برای تن‌را وآخرت را بگیر ازبرای دل‌را» ... «خدایرا ازبهر چرامیپرستی»(ص۶۹)

مثال حرف «**را**» بمعنی «**برای**» از تاریخ سیستان : «غرض بزرگی مصطفی را بود ودین‌اسلام را» (ص۷۱)

مثال راءِ زائد در مواردیکه حاجت بآوردن این حرف نیست واینموارد در کتب قدیم بسیار است ، از حدودالعالم ص: ٦٩ «واندر قدیم‌دهقان این‌ناحیت رااز‌ملوک‌اطراف بودندی» مثال دیگر از **بلعمی**(حرب‌البویب):

« واین هزیمتیان را مقدار سی‌هزار مرد بازگردیدند» ... جای دیگر:«افریدون آن خواستهٔ اودست بازداشت وهچ نستد مگرآن علم را اندرخزینه‌نهاد از بهر فال‌را».

وگاهی‌نیز درمورد عطف بیان‌یا بدل این حرف مکرر میشودواین هم‌ازمختصات سبک قدیم است، مثال از**تاریخ سیستان**: «پسرخویش را باسپاهی بسیارمفضل‌را بسیستان فرستاد» (ص ۱۱٦) یعنی پسر خود مفضل‌را با سپاهی ... «تابوت ، عم خویش را یعقوب راده» (ص٤٦).

مثال دیگر ازمجمل‌التواریخ ص ۲۷٤ : «سعدبرادر زاده‌را هاشم‌بن‌عتبة‌بن‌وقاص را ازپس یزدجرد بفرستاد» ، گاه‌بمعنی «**از**» و این معنی در قرن ششم وهفتم خاصه در **گلستان** شیخ زیادتر ازقرن‌چهارم آمده‌است مثال : لقمان راپرسیدند ادب‌ازکه‌آموختی گفت ازبی‌ادبان» و«بزرگی‌را پرسیدند...» وغیره .

شعر

قضا را من‌وپیری‌از فاریاب ‌ ‌ ‌ رسیدیم در خاک مغرب‌بر‌آب

بمعنی تملیك نیز‌آمده‌است: ـ مثال: «هرچه درویشانراست وقف محتاجان است»

دیگر مفید معنی اضافت است ودرترکیب اضافی که مضاف الیه در آن‌مقدم‌باشد واقع میشود چنانکه درین قول **سعدی** : «آنرا روی درمصلحت بود وبنای این‌برخبث»

یعنی روی آن بمصلحت بود وازوجه مصلحت میگفت ... و«پادشاهی راحکایت کنند که.»
یعنی «حکایت پادشاهی که...» و بعدها وجوه دیگر هم پیدا کرده است که درجای خود بیاید وازقرن هفتم ببعد راهای زائدومکرر ودرمواردعطف بیان‌وبدل‌منسوخ گشته‌است.

***

دیگربسیار آوردن حرف «مر» که‌از علائم مفعول له است‌واین حرف‌در **پهلوی** بنظر حقیر نرسیده وظاهراً از اصطلاحات‌خراسان‌واز لهجهٔ دری باشد، ودرنویسندگان خراسان نیزاستعمال آن گاهی شدت‌دارد و گاهی ضعف ، منجمله‌در **بلعمی** باندازه، ودر **زادالمسافر ناصرخسرو** بافراط ، ودر **تاریخ سیستان** کمتر دیده میشود .

بلعمی این حرف را درمواردی میآورد که مفعول در محل‌پستی‌ودنائت‌نباشدومورد طبیعی یاممدوح داشته باشد ، وباید هرجا که این حرف میآید متعلق آن محل مفعول بلاواسطه داشته‌باشد. مثال از **بلعمی** : «خاتون نیز مربهرام‌را بزرگ داشتی، پس‌پرویز آگاه‌شد کی‌ملك ترك‌مر بهرام را نیکو دارد... سرهنگی رابفرستاد نام وی مردانشاه و گفت حیلت کن تا بهرام رابکشی مردانشاه بیامد وبسیارخلعت‌ها آورد مرخاقان‌را» ازین جمله بخوبی معلوم میشود که درچه مواردی «مر» قبل از مفعول میآید ودر چه موارد نمیآید، و مرا گمان‌چنان‌است که«مر» در اصل‌ازعلامات‌احترام‌مانند«**حضرت‌ومولی**» وازین دست‌ها بوده است ورفته رفته صورت ادات بخود گرفته‌است[1] والله‌اعلم.

۱۴ ـ اندر ـ اندرون ـ بر ـ در:

این ادات نیزدر حالت قید ظرف واستعلا ، پیش وپس اسامی در آیند ، ودرفعلها نیز کمامرّ تأثیر کنند وهرچه نثر کهنه است ازاین قیود وادات‌بیشتر بکار رفته‌است ودر عصر **سامانی** تا اواسط قرن پنجم لفظ «**در**»در نثر دیده نمیشود چه «**در**» مخفف «**اندر**» است وبعدها این‌لفظ کوتاه‌شده‌است . ودر نسخه‌هائی که کمتر دست خورده بدقت وارسی کرده‌ایم ، وهمه‌جا «**اندر**» آمده و «**در**» نیامده است وبرای تمیزدادن نثرهای کهنه ازنثرتازه‌تر یکی‌وجود این لفظ‌است.

۱ـ اتفاقاً «مار» درزبانهای‌آرامی بمعنی‌رئیس وبزرگ است.

این ادات بعد از اسمی که بباءِ ظرفیه مضاف باشد نیز منباب تأکید در میآمده است ، ولی این شیوه بتدریج درنثر و نظم نقصان میپذیرد واز قرن هفتم ببعد تقریباً در نثر از میان میرود ودرشعر هم از قرن هفتم ببعد تقریباً متروك میگردد مگر بندرت‌ودر اشعاری که تقلید ازمتقدمان شده باشد .

مثال از **تاریخ‌سیستان** : « فرمود تا گاوان بیاوردند کارزاری و اندر افکندند بسرای قصر اندر» (ص۲۷۲)

فردوسی گوید :

ببزم اندرون آفتاب وفاست برزم‌اندرون تیزچنگ اژدهاست

مثال : **بر**ـ از بلعمی «مرخاتون را کنیز کی خرس ببرده بود بکوه‌بر»

مثال : **در**ـ سعدی فرماید:

بدریا در منافع بیشمار است وگر خواهی سلامت برکنار است

ودر**بلعمی**و**تاریخ سیستان** گاهی «**اندر**» را بمعنی«**بر**» و «**به**» آورده‌اند.

مثال ، از **بلعمی**: «باطراف جهان‌خلیفتان فرستاد وبسیارکس اندروبگرویدند»

ونیز نظامی گنجوی گوید:

مشو عاصی اندر خداوند خویش خداوند ملکم به پیوند خویش

وگاه بمعنی «**پیش**»و«**نزد**» آمده نظامی گوید :

ز بس زنگی کشته بر خاك راه زمین گشته در آسمان روسیاه

بمعنی «به» از نظامی:

زتو آیتی در من آموختن ز من دیو را دیده بر دوختن

امیرخسرو گوید:

دل بتو داده است نشانی مرا در تو رسم گر برسانی مرا

و نیز درنثر گویند : لشکراندرو عاصی شد ، من در تو گریزم . من درتو رسم ، ومانند اینها .

فایده :

بر واندر ودر واندرون ، که بعدازاسامی درمیآمده است بایستی آن اسم یااسمی که معطوف علیه اواست بباءِ ظرفیه مضاف شده باشد مانند: بجهان اندر- بدست اندرون- بکرسی بر- بدریا در- بمیدان درون، وامثال آن، واگرسوای این باشد غلط است مگر آنکه عبارت طوری باشد که باءِ اضافی درتقدیر گرفته شده باشد مثل شعر **امیرمعزی:**

شعر

دوشب گوئی بیکجای اندگردیك بهار اندر
و یا زلفین مشگین است گرد روی یار اندر

و یا بجای باءِ اضافی حرف «**بر**» و «**از**» و «**در**» آمده باشد چنانکه **فردوسی** گوید :

شعر

چوبگذشت بر گنده بر خوشنواز   سپاهش شد از خواسته بی نیاز

و**عنصری** گوید :

شعر

برون آید بهیجا همچوخورشید ازغباراندر
نشاند تیر را چون مژه درچشم سوار اندر

وبعضی شعرا ونثرنویسان خاصه **خاقانی ومولوی** لفظ«**اندر**» و«**اندرون**»و«**درون**»را بعدازنام شهرها واسامی خاص درمحل ظرف بدون حروف اضافه آورده‌اند - چون « شهر اندر » و« شروان درون » و« دشت اندرون » واز اساتید متأخر غیراز **ادیب پیشاوری** کسی ازاین عمل تقلیدنکرده است مثال از خاقانی:

آن پسته‌دیده باشی همچون کشف بصورت   آن استخوانش بیرون وان سبزی اندرون در

درشاهنامه هم شعری دیده شد:

میان اندر آن مردگورا زشاه   رهانید و با او بیامد براه

۱۴ـ خوانند ـ گویند بحذف مفعول:

در معرفی اماکن امروز گوئیم: شهری را که طهران خوانند ـ جائی که آنرا کویر گویند ـ و مانندهٔ آن، لیکن در متون **پهلوی** و نثر **سامانی** مفعول بفعل اضافه میشده است و در مثالهای زیرین روشن میشود، مثال از نثر پهلوی: «اندر گرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد[1]» یعنی در گرگان شهرستانی را که دهستان خوانند نرسی اشکانی بنا کرد.

و در نثر **بلعمی** و **تاریخ سیستان** و **حدود العالم** نیز این معنی دیده شد.

مثال از بلعمی: «گودرز راسپاه سالار کرد... واو را بگفت تو بدین سوی رو و بزمین ترك اندرشو و آن درفش کاویان خوانند گودرز را داد وهرگز آن علم از خویش جدا نکرده بود».

مثال دیگر از **بلعمی**: «واورا بکوه بلخ برآن کرانهٔ شهرمرز روی ـ گویند ـ ستودانی کرد». مثال از تاریخ سیستان: «وپس ایشان بشدند تابمجتازان خوانند» (ص ۳۶۲) یعنی ایشان را دنبال کردند ورفتند تابجائی که آنرا مجتازان خوانند.

وتا اوایل قرن ششم هم این روش دوام داشته و **مجمل التواریخ** هر دوقسم قدیم وجدیدرا آورده است رك: مقدمهٔ مجمل التواریخ ص: یج.

۱۵ـ د دیگر ـ سدیگر:

دیگر از اختصاصات قدیم آنست که غالباً درشمارهٔ چیزها که از یك تجاوز میکند بجای **دوم** و **سوم**، **دودیگر** و **سه دیگر** مینویسند ودر املای آن هم تصرف کرده **ددیگر** بدون واو و **سدیگر** بدون ها آورند، چنانکه گویند: **نخستین**، **ددیگر**، **سدیگر** **چهارم** و گویند: ددیگر روز، و سدیگر سال، و گاه سال یا روز را بر عدد وصفی اضافه کنند و گویند: روز ددیگر، وسال سدیگر، یعنی روز دوم وسال سوم.

(رك: مقدمهٔ تاریخ سیستان ص: کر ـ و مقدمهٔ مجمل التواریخ)

---

۱ ـ متنهای پهلوی ص ۲۰ (شهرهای ایران) فقرهٔ ۱۷.

۱۶ ـ شین‌زاید و شان زاید :

گاهی شین‌ضمیر اضافی‌یا مفعولی‌رابدون احتیاج درمورد فاعلی بفعل‌الحاق‌مینمودند

مثال ازبلعمی:« کیخسرو بعداز آن‌در گاه‌ایزد گرفتش واز پادشاهی دست‌بداشت »

مثال دیگر ازمجمل‌التواریخ:«پیغامبر راهدیها فرستادش باپسرخویش»(ص۲۵۳)

فردوسی هم‌این شین زاید را مکررآورده است چنانکه گوید :

شعر

گرفتش فش ویال اسب سیاه ز خون لعل‌شد خاك آوردگاه

شان‌زاید ، نیزمانند شین‌ضمیر مفرد بدون‌لزوم ندرةً آمده‌است .

مثال ازبلعمی: « پس‌ملك ایشان‌رابفرمود تابسرائی اندر بازداشتندشان[۱]»

فرقی که هست «شان» اینجا معنی مفعولی خود را حفظ کرده است .

۱۷ـ چند ، ازادات تشبیه وقید مقدار ومدت :

لفظ« **چند** » امروز از ادات استفهام است ودر مورد اعداد مبهم واز ده کمتر نیز استعمال میشود ، یا در موقع استفهام قیمت و عدد از طرف گوینده اظهار میشود ، اما در قدیم این لغت یکی از ادات تشبیه مقداری بوده است وبفراوانی استعمال میشده است ،

مثال از **بلعمی:** « خلق‌را دیدند برسر هر مردی گِل‌مُهرهٔ ازسفال چینی که بپزی‌وسفال کنی‌هریك چند پشکل گوسفندی[۲]» یعنی هریك بقدرپشکل گوسفندی .

مثال ازتاریخ سیستان: «و عمرو معتضدرا اشتری دو کوهان فرستاده بودچندماده پیلی‌بزرگك» (ص۳۶۱)یعنی:باندازه و بزرگی ماده‌پیلی‌بزرگك.

مثال بیان مدت وزمان : ازتاریخ سیستان : «چند عهد بدورسید شهررا ضبط کرد» (ص۱۸٤) یعنی همین که عهدبدو رسید شهر را ضبط کرد . واین‌معنی درتمام کتب قدیمّ و کتبی که تاقرون پنجم وششم ازسبك کهنه تقلیدشده‌است بفراوانی یافت‌میشود .

۱ ــ بلعمی قصهٔ (اساپسراسا ــ بنی اسرائیل) .

۲ ــ بلعمی قصهٔ اصحاب‌الفیل .

۱۸ ـ ایرا ـ ایراك ، ازیرا ـ ازیراك :

زیرا ازقیود بیان علت است ودرسبك قدیم هم بدینمعنی بود ودرپهلوی‌نیزچنین است. این لفظ دراصل پهلوی‌چنانکه گفتیم «**ایرای**» بیاء مجهول بوده و«اِ» درپهلوی، جداگانه ازادات تخصیصی است ، ودراین لفظ نیز« ا » مذکور با «رای» که او هم از ادات تخصیصی‌است ترکیب شده ودرپاسخ کسی که بگوید:«**چه‌رای؟**» یعنی:برای چه گویند: «**اِرای**» یعنی : برای این ، واشتباه نشود با «این‌را» چه هرچند ازحیث معنی «ایرا» با «اینرا» یکیست ، لیکن در اصل از یکدیگرجدا هستند .

ایرا، با یاء مجهول در **دری** با «**از**» ترکیب شده و درپاسخ پرسش کننده که گفت: **ازچه‌را؟** گفته میشد: **ازایرا**، وبعد گاهی الف حذف‌شد و گفتند: **زیرا**، درسبك قدیم، **ایرا وزیرا وازیرا** با کاف بیانیه ترکیب یافته و: **ازیرا ـ ازیراك و زیرا ـ زیراك**، استعمال میشده است ، واین‌کافها درنثر «**که**» خوانده میشده ودر شعر گاهی ساکن میگردیده است

مثال‌از**ناصرخسروعلوی:**

نیکو ثمر شو ایراك ،	**مردم بجز ثمرنیست.**

جای‌دیگر گوید:

بدوبندم من ازیراك تن وجانرا	عقل بسته است وبتن‌بسته وحیرانم

جای دیگرفرماید:

نیارم که یارم بود جاهل ایرا	کرا جهل یار است یارست‌مارش

۱۹ـ حرف ندا وتنبیه :

حـرف «ندا» درفارسی نیست ، مگر الفی که بعداز اسم یـا صفت آورند مثل : **خدایگانا ـ یارا ـ پدرا ـ حسنا** وغیره واین غیراز الف تفخیم وتعجب‌است .

دراوستا «**اَهیا**» گاهی‌برای‌ندا ذکرشده است ولی‌درواقع قیدتنبه وخطابست ز قبیل «**ای**» و«**هی**» نه‌حرف‌ندا .

در **پهلوی** نیز مانند **اوستا** حرف ندانیست ودر کتاب «ایاتکار زریران» درموقع خطاب «**بستور**» پسر «**زریر**» برسرنعش پدر الفاظی آمده است که آنرا «**اَلای**» یا «**هلای**» خوانده‌اند[۱] ودر دری نیزحرف ندا «**آی**» و «**های**» آمده ودر مقام تهدید و تنبه «**هی**» معمول بوده است و حروف ذیل : **ای - ایا - الا - یا** کلمات تازیست و حرف : هلا و آی وهای والفی که درآخراسامی آورند مانند : خدایگانا وپادشاها وغیره چنانکه گفتیم مختص زبان دریست .

رودکی[۲] گوید:

آی[۳] دریغاکه خردمندرا — باشد فرزند وخردمندنی
ورچ ادب داردودانش پدر — حاصل میراث بفرزندنی

مولوی گوید :

گفت موسی های خیره سرشدی — خود مسلمان ناشده کافر شدی

درنثر **طبری** درموارد عادی مطلقاً بجای هرحرف ندائی «یا» آورند وگاهی در موارد خطاب بزرگ بکوچك «**ای**» ودر مورد تنبه و نهی و امثال آن «**هی**» و این طریقه در **تاریخ سیستان وکشف المحجوب وتذکرةالاولیا واسرارالتوحید** و هر کتابی که بسبك قدیم نوشته شده باشد یا مأخذش ازقدیم باشددیده میشود.ولی‌درشعر «ای» و«ایا» درمورد احترام زیادآمده است .

غضایری گوید :

شعر

ایا ملك توازین آفتاب رادتری — زبان آنکه نیارد دلیل بادا لال

---

۱ ـ متنهای پهلوی (یادگار زریران) ص۱۲ص۱ـ۲ـ۳ طبع بمبئی .
۲ ـ این قطعه در مقدمهٔ دیوان سنائی که خود او نوشته است بنام «استاد» آمده وحدس‌زده‌شد که از رودکی‌است . ۳ـ اینحرف درمورد تأسف است نه ندا.

فایده: جائیکه الف ندا بعد از کلمه‌ای قرار گرفت دیگر حرف‌ندا در اولش جایز نیست درآورند . مانند: **ای‌ملکا-ای‌جانا** وغیره.

۲۰- الف تفخیم و اعجاب:

دیگر ازمختصات سبك‌قدیم‌آوردن الف‌تفخیم واعجابست ، مثل:**بزرگا کردگارا!** که‌الف ندانیست بلکه الف تعظیم است، یا: دریغا! عجبا! که الف اعجاب است .

مثال از**تذکرةالاولیا:**

«نوری درحال ازخروش بازایستاد و گفت‌نیکو معلما که توئی‌ما را!»(ج۲ص۵۰)، مثال دیگر : « پس خلق جمع آمدند برای نماز جنازه و بآخر بود بدانست که حال چیست، گفت عجباکارا جماعتی مردگان آمده‌اند تا برزندهٔ نماز ، کنند» (ج۲ص۱۸۱) مثال دیگر: «من نیز گفتم:درازا سفرا که مائیم و کوتاهاسفرا که مائیم چند همی گردم‌از پس خویش» (ص ۲۱۲ج۲)

من گفته ام :

بدا محکوم قهرا در آگنده بزهرا

بایدا شوم شهرا ضعیفا شهریارا!

۲۱-که و کجا:

۱-که: در پهلوی دو نوع **«که»** موجود بود یکی اسم موصول برای ذوی‌العقول، وبمعنی« کسی که» وآنرا« **کی**»نویسند، مقابل اسم موصول برای غیرذوی‌العقول که‌آنرا «**چی=چه**»نویسند . وهزوارش « کی» موصول «**مَنو**»است ـ دیگر قید بیان موصول وکاف علت که آنرا «**که**» ی بیانیه گویند و آنرا « کو» نویسند ، و هزوارشش «**ایغ**» بوده است ـ وهنوز درزبان مردم اصفهان «**کو**» متداولست ، ودر زبان دری نیز ظاهراً این‌لهجه تا قرن‌ششم‌بندرت جاری بوده، مثال از**تذکرةالاولیا:**

« الهی اگر مرا چیزی‌دهی چنان ده که...بر لب‌هیچکس ازتو نگشته بود کومن بازماندهٔ هیچ کس نتوانم خورد» (ج ۲ص۲۱۳ـطبع لیدن) یك نوبت دیگر نیز بدین

لهجهٔ «کو» در همان کتاب بنظر رسید وآن در صفحهٔ ۱۹۳ است وجز دریـن کتاب «کو» بمعنی«که» بنظر نیامد.

ازینرو میتوان پنداشت که درِدری قدیم نیز «که» بر دو قسم بوده ومانندپهلوی موصول را «کی» وبیانیه را «کو» مینوشته‌اند وبعد ها هر دو را «کی» نوشتند واز قرن نهم بعد همه را «که» ضبط کردند.

برای این کلمه در کتابهای دستور زبان فارسی اصطلاحات زیادی وضع کرده‌اند[1] و در قدیم «که» بمعنی«کسیکه» یا «هرکس» نیز میآمده است.

مثال:

خدا را ندانست و طاعت نکرد — که بربخت وروزی‌قناعت نکرد

مثال دیگر:

کرا خرما نسازد خار سازد — کرا منبر نسازد دار ساز

۱ـ **کاف صله**، **بیان**، **ربط**، **تعطیل**، **تمثیل**، **تأیید**(واین دودر شمارتعلیلیه‌اند) **استفهام** و**استخبار**، **مفاجاة** یا **فجائیه**، سعدی فرماید: «من از شراب اینسخن مست و فضلهٔ قدح در دست که روندهٔ بر کنار مجلس گذر کرد» **جزائیه** و این کاف غالباً درجملههای‌شرطیه بصورت جزاآید و ازمصطلحات متوسطین است.

عرفی گوید:

هر سوخته جانی که بکشمیر درآید — گر مرغ کبابست که با بال وپرآید

کاف عطف، **تردید**، **که بمعنی: ازینکه**،

حافظ فرماید:

گرم تو زخم زنی به که دیگران مرهم

ورم تو زهر دهی به که دیگران تریاك

کاف تفصیلی: «معزولی به که مشغولی» و«دل دوستان جمع‌بهتر که گنج» **کاف**، **تشبیه**، **کاف دعا**، «چشم بداندیش که برکنده‌باد...» **کاف شرط** (بمعنی اگر: چه کند که‌توبه‌نکند) کاف **اضراب**، بمعنی بل وبلکه سعدی‌گوید:

نه سگ دامن کاروانی درید — که دهقان نادان که سگ پرورید

کاف بیان حال سعدی‌گوید:

به پنجاه تیر خدنگش بزد — که یك چوبه بیرون‌نرفت از نمد

ودر کتب مذکور تا ۲۳ حالت برای «که» قائل شده‌اندکه از تکلف خارج‌نیست (رك: نهج‌الادب تألیف مولا محمدنجم‌الغنی رامپوری طبع لکنهو ص ۴۳۲ـ۴۵۰)

۲ - کجا: این حرف باین شکل در زبان پهلوی دیده نشد ولـی گاهی «**کی**» موصوله [1] باین معنی میآید و گاهی نیز «**کذ**» باین معنی استعمال‌میشود- این حرف‌در زبان دری چند معنی دارد که یکی ازآن معانی باقی‌مانده ومابقی ازمیان رفته است.

یکی : بمعنی کدام جای؟ درحال استفهام که گوئیم: کجابودی- کجا رفتی ...

دیگر: بمعنی‌جائی که-آنجا که ـ وبه نادربمعنی: وقتی که هم دیده شد.

دیگر: بمعنی **موصول** که در غیرمورد استفهام با «**هر**» و«**آن**» و «**این**» و «**زان**» نیزترکیب میشده است.

رودکی گوید:

سپید برف درآمد بکوهسار سیاه — وچنبری شد آنسرو بوستان‌آرای
وانکجابگواریدناگوار شده‌است — وانکجا نگزایست گشت‌زودگزای

فردوسی:

دگرگفت‌کز بخشش و نیکخوی — کدامست نیکوتراز هر دو سوی
کجا از دو گیتیش بار آورد — بسالی دو بارش بهار آورد

منسوب بفردوسی :

قطعه

حکیم گفت‌کسی‌راکبخت والانیست — بهیچروی مراورازمانه جویانیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی — بدستت افتد دری‌کجاش همتانیست
خجسته درگه‌محمودزاولی‌دریاست — چگونه دریا کاوراکرانه‌پیدانیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در
گناه‌بخت‌من‌است‌این گناه‌دریانیست

ونیزفردوسی بمعنی وقتیکه‌آورده است :

وزان جاکجا نامهٔ پهلوان — بیامد بر پور نوشیروان

---

۱ ــ گاهی: که موصوله‌آورده‌ایم ولی شمس قیس آنرا «**حرف**» **صله** ضبط کرده‌است.

یعنی : ازآنطرف وقتی که نامه **بهرام‌چوبینه** بنزدیك **هرمزد** رسید .

ودر نثر بلعمی وتاریخ سیستان و سایر نثر های کهنه «**کجا**» و «**آنکجا**» و «**کرا**» بطرزی که گذشت جاری و ساریست .

۲۲ـ یاء مماله:

در زبان دری **وپهلوی** وهمچنین **اوستا وفرس قدیم** دقایق ولطایفی است که مربوط بطرز تکلم واختصاصات لهجه‌ای بوده است وبمحض اینکه یکی ازآن **لهجه‌ها** متروك گردیده است آن دقایق‌ولطائف و ویژگیهای‌لهجه‌ای‌نیز ترك‌شده وازمیان‌رفته‌است چه‌از روی‌خط وترتیب حرف‌هرگز نمیتوان بدقائق لهجه وطرز بیان وگفتار یك زبان آشنا گردید ، چنانکه ما امروز درست نمیتوانیم بدانیم که الفاظ کتیبه های**هخامنش** وعبارات **اوستا** ورسالات**پهلوی** باچه حرکات وآهنگی‌ادا میشده‌وتکیهٔ صوت وآهنگ هرکلمه درکجایش قرار میگرفته از حیث تندی و کندی‌حروف مصوته چه‌حالتی داشته و حرکات اواخر لغات که گاهی مفتوح و گاهی مکسور و گاهی بـاشباع و گاهی بدون اشباع است تاچه اندازه مقرر بوده است، زیرا تجوید وقرائت خاصی‌ازطرف‌علمای‌قرائت ونحو زبان فارسی باقی نمانده است .

همین حکم‌را دارد زبان **دری** که هنوزبصورت زنده‌است ، چه مادرست نمیدانیم که **فردوسی** اشعارخود را چگونه میخوانده‌است، واگرهم‌ازروی قواعد علم لغت‌قسمتی را بدانیم بتمام جزءآن قواعدآشنا نیستیم ـ معذلك بهمراهی‌آهنگهای شعری وبقرینهٔ لهجه های محلی تا اندازه‌ای میتوانیم بحقائقی‌آشنا شویم وهرگاه جمعی در لهجه های خراسان وماوراءالنهر دقیق شوند وچندی زحمت بکشند شایداین معلومات افزون شود، زیرا هنوزآثارلهجهٔ قدیم درخراسان وترکستان از میان نرفته است .

یکی‌ازدقائق‌لهجهٔ دری‌آنست که حرف «آ» یعنی‌همزهٔوصل‌باالف درالفاظ **دری** ثقیل بوده‌ونامـمکن میشده‌است وقاعده‌بآنها اجازه میداده‌است« آ »ها را **بهمزهٔ مفتوحه**

«ا» بدل میکرده‌اند. ما این دقیقه را ازلهجهٔ مردم **خراسان** و**افغانستان** و**غورستان** (بربریهای هزاره ساکنان غور وغرشستان) و مردم مَرْووااهالی **قهستان** « بیرجند » و **قاینات** و**خواف** و**بخارا** و **فرغانه** بدست‌آورده‌ایم[۱] ومخصوصاً دیده‌ایم که الفهای وسط کلمات‌رازیادتر ازدیگرالفهابفتحه بدل‌میکنند. چون«**خانه-خَنَه**»و«**دانه-دَنَه**» وغیره .

از طرف دیگر در نثر ونظم قدیم نیز میبینیم که غالب الفهای‌لغات عربی واسامی خاص فارسی را بقاعدهٔ امالهٔ حروف ، که در نحوعربی‌عنوان خاص دارد بکسره‌بدل کرده و بیاءِ نوشته‌اند چون: **سلیح- مزیح - عتیب- رکیب- حِسیب - حِجیب - جِلْبیب- اِیمن - مِلیکه - جهیز- استیر - گرمیر - سردسیر- بلی‌و بله - لیکن - دنیی - جُحی - حَنی - تَقْوی - اِسلیمی - حویلی - اِشکرا** و صدها لفظ دیگر که‌همهٔ‌اینها را در اصل با الف نیز میخوانند واصل‌آن بالف است.

ازین دونکته که بالاتربدست‌آمد ارتباط بین ایندورا دریافته ومیتوانیم‌حکم کنیم امالهٔ الفها درسبك قدیم چه در تلفظ وچه درخط مرسوم ومتداول بوده‌است وشك نیست که لغات **جمشید** و **خورشید** و**نبید** ومانند اینها که دارای یای مجهول میباشند نیز در اصل بالف مماله تلفظ میشده است که حکم یای مجهول‌را پیدا کرده‌است، زیرا خبر داریم که در کتب عربی آنها را**جمشاذ - خرشاذ- نباذ** می‌نوشته‌اند.

در**طبری** و **شاهنامه** یاهای‌مماله‌زیادتر ازسایر کتب‌است‌همچنان**تاریخ‌سیستان** که ملیکه واِشکرا را عوض ملائکه وآشکاراآورده‌است.

فردوسی:

کشانی بدو گفت گویت سلیح ... نه بینم همی جز فریب ومزیح

---

۱ ــ شرح اینمعنی موکول بتوضیحات زیادیست که در این فصل نگنجد واین تحقیقات را خود اینجانب از روی تلفظ مردمی‌که ازین صفحات یافته و با آنها صحبت داشته‌ام ودرکتبی‌که از تألیفات بخارا وخوقند(سرگذشت امیربخارا ــ طبع پاریس) و (تاریخ شهرخی ــ طبع غازان) وجراید تاشکند وغیره دیده تتبع نموده‌ام .

سلطان وَلَد گوید:

گرد تاتار قصد آن اقلیم　　منهزم گشت لشگر اسلیم[1]

رودکی گوید:

بحجاب اندرون شود خورشید　　چون تو گیری از آن دولاله حجیب

وصوت این یاءِ مماله بین زبرو زیراست، و بیاءِ مجهول فارسی شبیه میباشد،وازینرو یاهای مجهول را چون **شکیب** وفریب با **رکیب** و**عتیب** و**مانی**و**افعی** را با **دنیی** و **عقبی** و**جهیز** را با **ستیز** قافیه میبندند وهردوقسم رابین الف‌و یاءِ تلفظ میکنند،چنانکه لغت «**لال**» را که بمعنی سرخ است ونام سنگی است رنگین که از کوه بدخشان پیدا آید بفتحهٔ متمایل بکسره تلفظ کرده‌اند ومعرب آن **لعل** شده است و**حوالی** را که باصطلاح خراسان و ماوراءالنهر بمعنی فضای خانه است حویلی و**حَوْلی** خوانده و نوشته‌اند.

و **خاقانی** بهمین قاعده در یکی ازاشعار خود نام خود را «**خاقنی**» بحذف الف آورده است.

۲۳- مصغر آوردن کلمات :

حرف تصغیر درفارسی متعدد است ازقبیل : **ك - ه - و - اوی - اویه - ای- وین - ایژك - ایژه - یزه - ایز- ایچه - چه- جه** مثل: مردك- خانه-زیدو-حسنوی شیرویه - شیری-شروین- مشکیژك - پاکیزه - کنیز-دریچه- دولچه-خواجه‌وغیره.

۱- در بعضی نسخ بجای اقلیم - اقوام دیده شده - ولی در نسخهٔ قدیمی و معتمدی اقلام‌واسلام دیده شد که همان اقلیم باشد و لفظ «اسلیمی» نیز نام نقوشی است که در تذهیبات بکار میبردند زیرا صورت سازی در اسلام رسم نبود و بدون نقش هم تمدن محالست ، بنابراین بزرگان دستور دادند وگل و بوته‌های گوناگون و خطوط اسلیمی را رایج ساختند ، و آنرا «نقوش اسلامی» نام نهادند واسلامی اسلیمی شد . و یکی از اسرار ترقی نقشه های قالی و نقوش کاشی وسایر سفالها وسرلوحهای کتب که دنیا را بخود متوجه کرده است همین معنی است و اسلیمی‌های قبل‌از اسلام چه در ایران وچه در روم وچه درهند بسیار ساده است و این تنوع و دلربائی از اثر تربیت اسلامی است .

این ادات تصغیر گاه بـرای تصغیر سنی و گاه برای تصغیر مقامی و گاه منباب رحمت ورقت وعطوفت آید و گاهی هـم در مورد تأنیث تصغیر بکارآورند و در کتب قدیم بارها لفظ (پاکیزه) را که مصغر (پاك) است درمورد زنان پاك ومؤمن آورند چنانکه‌در **پهلوی** ملکه را «**پانوی**» و«**شهر پانوی**» که مصغر«پان» و«شهرپان» است آورده‌اند وشرح آن گذشت .

مولوی فرماید :

کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست جد چو گوید طفلکم تحقیر نیست

در نثر ونظم قدیم کلمات مصغر از هر باب زیادتراز ادوار بعد معمول بوده است ــ مثال از **بیهقی** ص ۲۴۳ [۱] : « درآنسفر که بخراسان رفتیم و سوی ری کشیده‌آمد وسفر درازآهنگ‌تر شد وامراءِ اطراف هر کس خوابکی دید چنانکه چون بیدار شد خویشتن را بی‌سر یافت ».

مثال دیگـر از **بلعمی** : « پس ساسان را پسری آمذ او را پاپك نام کرد واین پاپك چون از شکم مادر بیامذ موی بود بر سر اودراز ، یك بدست . مامکش گفت این پسرراکاری شاید بودن » که مامك دارای‌کاف رحمتست .

مثال از **اسرارالتوحید**[۲]: « اگرآنجا شوی نگر تا حدیث ایشان نکنی که تو خاککی باشی برآن درگاه» . . . « بوسعد سبوی بر گرفت وآب میآورد و پایها برهنه داشت و زمین گرم گشته بود، بوسید را پایکها میسوخت وآب‌از چشمش میدوید[۳] »یعنی پایهای کوچك بوسعد که طفلی خرد بوده است ، و این‌کاف رحمت است .

سعدی گوید :

بخندید مرد سیه گشته روز بدو گفت کای مامك دلفروز

۱ ــ طبع طهران ص۱۳ .
۱ ــ طبع پتروگراد ــ ص ۲۱۸
۳ ــ . . . ص ۴۵۲.

وله

برو تا زخوانت نصیبی دهند — که فرزندگانت ز سختی رهند

در مورد توهین ـ از **تاریخ سیستان:** «ملك محمود وزیر را گفت این مردكمرا بتعریض دروغزن خواند» (ص ۸) و در مورد تصغیر : «من برخر خویشتن برنشستم و او را اندر پیش گرفتم تا بباب اعظم مکه برسیدم وآنجا جماعتی نشسته بودند من فرود آمدم واورا بنهادم ، گفتم تا كارك خویش ساخته کنم» (ص ۶۸) .

در مورد تصغیر مادی نیز چون «**شهرك**» نام شهر کوچك و «**دریايك**» یعنی دریاچه ، وغیره در کتب قدیم بسیاراست ونیز«**پاکیزه**» مصغر **پاك** در موردتأنیث مکرر دیده شده است .

مثال ازتاریخ سیستان : «بپذیر آنرا بعهد ومیثاق من که بهیچ جای ودیعت‌نکنی آنرا مگر بپاکان وپاکیزگان» (ص ۴۰) ـ

مثال دیگر: «زنی که اندر همه عالم اورا نیز بحسن وجمال وپاکیزگی‌نظیرنبود» (ص۴۲) . . . «ایزدتعالی همه نورها را ازین‌آفرید ونخواهد که برسد بجای دیگرمگر از پاکیزگان ودختران عرب» (ص ۴۶) .

بازجای دیگر: «مردان آن مرد ، وزنان‌آن پاکیزه وبا حمیت چنانکه آنانرا بدیگر جای اندر پاکیزگی یار نباشد[1]» (ص ۱۳) کـه از مجموع این شواهد بخوبی پیداست که حرف تصغیر«**ایزه**» از «**ايزك**» پهلوی که با لغت «**پاك**»آمده است،حرف تأنیث است که بعدها عمومیت پیدا کرده وامروز معنی تصغیر وتأنیث هیچ ازآن مستفاد نمیشود ، وآنرا لغتی مفرد میشمارند ، ولی درلغت«**دوشیزه**» و«**کنیز- کنیزك**»هنوز معنی تأنیث باقی است .

ونیز **خداونده** در مورد تأنیث درنثردیده شد ، **تاریخ‌سیستان** درمورد زنانی که نور **محمدی** را برجبین داشتند مینویسد : «همه بزرگان جهان را ازین خبر بود.... و

۱ ـ قبلا همدرصفحهٔ (۳۰۴) شاهدی صریح از بیهقی آوردیم.

هدیه‌افرستادندی‌خداوندهٔ آنرا » (ص۵۳) و **خاقانی** نیز های تصغیر را بر گنبد افزوده است .

شعر

شاه ریاحین‌بباغ خیمهٔ زربفت زد　　　غنچه که آن‌دیدساخت گنبدهٔ مشکبار

۳۴ - یاء وحدت وقید وحدت :

چنانکه درضمن‌نقل‌قول **مقدسی** گفتیم فصحای زبان دری بجای‌یاءِ تنکیر براسم یا صفت لفظ «یکی» را براسم علاوه میکردند و گاه هم یاء تنکیر وهم «یکی» را با هم میآوردند .

مثال از **تاریخ‌سیستان**: « ازبزرگی وفخراوی یکی‌آن بود که بروزگار**ضحاك** که هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی اژدها را کـه چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاك» (ص ۵) . . . « اندرسیستان عجایبها بودست . . . یکی‌آنست که یکی چشمه از فراه از کوه همی برآمد وبهوا اندردوازده فرسنگ همی بشد وآنجا بیکی شارستان‌همی فرود آمد و باز از شارستان همی بیرون شد » (ص ١٤) . . . «هم بفراه ... یکی سوراخ است چنانکه تیرآنجا برنرسد واز زبرسون کس‌آنجا نتواندآمد وازآن سوراخ ازهزار سال باز یکی مار بیرون‌آید » (ص١٤) .

واستعمال «**یك**» بدون یاءِ نکره یااستعمال **یك** بدون یا با استعمال «یاءِ» بعد از اسم چنانکه بگوئی : یك مار بیرون‌آمد ـ یا : یك کوهی بود، از فصاحت بدور و در نظم و نثرقدیم نیست ، اما موارد حذف یاءِ وحدت بعداز اسم زیادتراست .

فردوسی گوید :

یکی دختری داشت خاقان چو ماه　　　کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بدنبال چشمش یکی خال بود　　　که چشم خودش هم بدنبال بود

و این استعمال اخیر در شعر زیاد تر است ودرنثر کمتر وگاه اسم بعداز این‌قید حذف میشود وقید مذکوربمعنی «کسی» یا «شخصی» معنی میدهد .

سعدی گوید :

یکی گفتش ای مرد راه خدای   بدین ره که رفتی مرا رهنمای

و له

یکی برسر شاخ و بن می‌برید   خداوندبستان نگه کرد و دید

و این هم تازه است واز شعر در نثر وارد شده ودر نثر قدیم نظیرش دیده نشده و قدما در اینموارد «کسی» و«مردی» ومانند آن میآوردند.

ونیزهر گاه مسندالیه یا مفعول دارای صفت باشد یاءِ نکره‌را بر خوداسم‌موصوف درآورند نه بر صفت آن ، چنانکه گویند : مردی دانا ــ شیری سیاه ــ قبائی ارغوانی [۱] واگر مراد تأکید باشد صفت را برموصوف مقدم‌آورند .

مثال از **اسرارالتوحید** : «اورا سلام گوی وبگوی که امروز سرد روزی است» (ص۲۸۶) .

واگر قید وحدت برسرآن درآید یا را بردارند و گویند : یکی‌مرد دانا ــ یکی شیر سیاه ــ یکی قبای ارغوانی ــ یکی سرد روز، ومانندآن .

چنانکه **فردوسی** گوید :

چو بشنید ازو ناموراین‌سخن   یکی پاسخ نغز افکند بن

ونیز گاهی قید وحدت را برای‌تأکید آورند وآنرا برسر مفعول درآورند .

فردوسی گوید :

یکی‌چرخ رابرکشیداز شراع   توگفتی که خورشید برزدشعاع

۱ــ متأخران ازین قاعده نیز عدول کرده‌اند ، چنانکه ادیب نیشابوری گوید :

من نه پیرسال وماهم گر سپیدم موی‌بینی
حسرت زلف سیاهی درجوانی کرده پیرم

که بایدگفته باشد «حسرت زلفی سیاه‌اندرجوانی‌کرده پیرم» زیرا «زلف سیاهی» موهم‌اضافه نیز تواندبود ــ یعنی زلف‌مردی یازلی سیاه؟

یعنی ناگاه ویك دفعه ویك مرتبه کمان را از کماندان بر کشید ـ ودر نثر هم گاهی نظیرآن‌آمده است .

یاءِ تنکیر در اسامی نیز گاهی حذف میشود واین مربوط برسم‌الخط است که در جای خود گفته خواهد شد ، مثال از **بلعمی**:

« ایذون گویند کین جهان تـا بوذآتش پرستی بوذ وهمه ملوکان جهـان آتش پرستیذندی . . . تا بوقت که از یزدگرد شهریار مُلك بشدوبمسلمانان‌افتاد[1]».

که یاء «بوقتی» را ازخط حذف کرده است . وگمان من‌آنست که این حذف یا مربوط برسم‌الخط قدیم باشد ، چه صوت این یا باکسره یکی است وصدای یائی **ندارد،** بنابراین‌آنرا درخطوط قدیم حذف کرده بجای‌آن کسره‌ای میگذاشته‌اند واین‌رسم‌الخط تا قرن نهم ودهم هجری هم در کتب خطی دیده میشود .

فایده: یك ـ درپهلوی **«ایوك»** بوده است وکاف‌آن بزبان دری‌بااندك‌تشدیدی تلفظ میشده است واز اینرو در اشعار **اسدی طوسی** **«گرشاسپنامه»** مکرر **«یکّی»** بتشدیدکاف‌آمده است ، ونیز بایددانست که یاءِ قبل‌ازکاف بزبر است نه بزیر، وعراقیان آنرا بخطا بکسر اول خوانند .

۸ـ مرد : بمعنی ملازم ورسول وگماشته

مرد دراوستا«مُرتَ» به‌کسراول وکسر ثانی بمعنی « **ناجاودان** » تلفظ میشده است ودر بعضی لهجه‌های ایـران بعد از اسلام بضم میم تلفظ میشده است وهنوز هم در خراسان **«مردم»** را بضم اول تلفظ کنند ـ وشعریست از شاعری عرب که این لغت را **بضم** اول از مردم ایرانی شنیده است ومیگوید[2]:

وَ وَلَّهنی و قعِ‌الاَسِنّةِ وَالقَنا — وَکافَرُ کوباتَ لهاعَجَرْقَفُدُ [3]

بَایدی رجالٍ‌ما کلامی کلامَهُم — یَسُومونَنی مُرْداًوَماأناوَالمُرْدُ

۱ ـ قصهٔ نوح پیغامبر .

۲ ـ البیان والتبیین جاحظ طبع قاهره ص ۱۰۹.

۳ ـ **عجرقفد** : یعنی سرضخیم وگردن‌قوی.

که معلوم میدارد که سپاهیان ایرانی اینمرد را «مُرْد» بضم اول میخواندهاند واو گمان میکردهاست که اورا بزبان عربی «مُرد» گویند یعنی بیریش ، وازین بابت در عجبست و گوید من کجا ومُرد بودن کجا ؟

ولی در اشعار دری که قافیه بستهاند بفتح اول خوانده میشود چنانکهشاعر گوید.

قطعه

سردست روزگار ودل از مهرسردنی میسالخورد باید ما سالخورده نی
ازصدهزاردوست یکیدوستدوستنه وزصد هزار مردیکی مرد مرده نی

ومعنی مرد در زبان دری بمعنی رجل درمقابل زنونیز بمعنی دلیراست ـ لیکن درسبك نثر ونظم قدیم گاهــی «مرد» را بمعنی گماشته وملازم و فرستادهآوردهاند و در **بلعمی وتاریخ سیستان**و **مجمل التواریخ** وسایر نثرهــای کهنه مکرردیده شده است درشعر **فردوسی** هم بارها دیده شدـ مثال ازشعرفردوسی :

سبك مرد بهرام را پیش خواند وزان نامدارانش برتر نشاند
فرستاده گفت ای سرافراز شاه بکام تو شد کار آن رزمگاه

یعنی هرمز فرستادهٔ بهرام چوبین را پیش خواند . . . مثال از **بلعمی**:

« ملك مردی ازآن خویش با او بفرستاد تا خبر بیاورد چون برفتندآن مردملك اندر مرغزار بر درختی بزرگ برشد تا بنگردکــه بهرام باپیل چکند » یعنی : آن فرستادهٔ ملك . . .

۹ـ ایذون وایذر :

ایذون وایذر بیاء **مجهول** در اصل پهلوی بمعنی «**چنین**» و«**اینجای**» است، ودر دری نیز بهمان معنی است ، و درنثر **بلعمی**و **حدودالعالم** همه جا ایذون آوردهاند و چنین واینجا بغایت نادر است ، وهرچه نسخ قدیمتربدست میآید کمترلغات «**چنین**» و «**اینجا**» دیده میشود ودرنسخههای تازه بتصرف نساخ لغات مذکور تغییر کــرده است ودر پهلوی نیز هیچوقت لفظ «**چنین**»و«**اینجا**» استعمال نمیشود ونثر**بلعمی** ازین حیث بیاندازه به نثر پهلوی شبیه است، ومن اطمینان دارم که در اصلنسخهٔ **بلعمی**لفظ:چنین

واینجای ، بهیچوجه موجود نبوده است واگر احیاناً در نسخه‌هائی که از قرن‌هفتم‌ببعد استنساخ شده است این دو لفظ دیده شود ازتصرف‌کاتبان است ، ومن نسخهٔ قدیمی دارم که مطلقاًلفظ ، **چنین واینجا** درآن‌نیست وهمه **جاایدون وایدر** بجای چنین‌واینجای استعمال شده است ، ولی درشعر**شاهنامه** بضرورت گاهی ایدون وگاهی چنین و اینجا دیده میشود واین دولغت اخیر نیز از شعر داخل نثر شده است وشاید در لهجه هـای شهرستانها نیز تفاوتی‌بوده‌است،چنانکه درتاریخ سیستان‌چنین‌واینجای‌مکرردیده‌میشود .

فردوسی گوید :

چنین داد پاسخ که ایدون کنم بافسون ز دل مهر بیرون کنم

ومتأخران‌لفظ «**ایدون**» را بمعنی «اکنون» و«اینجا»آورده‌اند واین تحول گویا قبل از مغول درعصر سلاجقه روی داده است .

درصورتی که ایدون‌مطلقا چه در پهلوی وچه در**بلعمی** بمعنی چنین‌است، وهرگز معنای «**اکنون**» ازآن مستفاد نمیشود،وگاهی آنرابا«**هم**»ترکیب کرده‌و«**همیدون**» آورده‌اند ، ودر شعر شاهنامه گاهی«**ایدون**»و«**گرایدون**» و«**همیدون**»زاید ومنباب تأکید استعمال است .

۱۰- ترکیبات افعال فارسی بامصادرعربی:

ازین افعال بسیاراست که امروز هم باقی است،مانند، لطف کردن ـ عجب کردن، ومانندآن ، لکن بعض فعلها در**بلعمی وتاریخ سیستان** وسایر کتب قدیمی دیده میشود که‌بعدها منسوخ گردیده‌است مانند«**برّ کردن**» که برعربی را با**کردن**ترکیب‌نموده‌اند واین فعل‌در نثر قدیم بافعل فارسی«**نواختن**» همدوش بوده است واختیار این‌فعل‌در نتیجهٔ تأثیر قرآن است وازآیة : لَن‌تنالوا البِرّحتّی تنفقوامِمّاتحبّون، برخاسته است ودر نظم‌ونثرقدیم‌جاریست ـ خاصه **بلعمی وتاریخ‌سیستان وکشف‌المحجوب** ـ مثال‌از**بلعمی**:

« این رسول بـرهنه پیش هوذه شد ، هوذه او را برّ کرد و بنواخت . . . . پس رسولان برنوشروان آمدند وپیش وی‌آزادی[1] کردند ، نوشروان نامه‌نوشت وهوذه راشکر

۱ ـ آزادی‌یعنی تشکر ـ واین‌لغت هم‌ازلغات قدیمی‌است که بعدها ازبین رفته است .

کرد وبرخویش بخواند واو بنواخت وبرّ ولطف کرد. . . هوذه[1] بازگشت ازدرنوشروان بابرّ وخواستهٔ بسیار »

واین فعل در تاریخ **بلعمی** و**سیستان** بیش از کتب دیگر بنظر رسیده است. **فعل دیگر** : خطر کردن ـ یعنی کاری بـزرگ وخطیر انجام دادن ، یا دل بدریا زدن ، و خودرا بمخاطره افکندن واین فعل درنثرونظم قدیم فراوانست وبعدها کم میشود، ومعنی «**خطر**» هم تغییر میکند ومعنی امروزین را بخود میگیرد .

مثال از شعر **حنظلهٔ بادغیسی** :

قطعه

مهتری گر بکام شیر در است — شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی وملك ونعمت وجاه — یا چو مردانت مرگ رویاروی

مثال نثر از **بیهقی** :

« از چهارده سالگی بخدمت این پادشاه پیوست ودرخدمت وی گرم وسرد بسیار کشید وخطرها، بزرگ کرد باچون محمود رضی‌اللّٰه‌عنه ـ ص ۱۲۱»

همچنین : **حرب کردن**، **فهم کردن** ، **بلع کردن** ، ونظایر اینها که یاازبین‌رفته و یا بفعلی خاص تبدیل یافته است .



۱۱ـ افسوس کردن :

لغت **افسوس** و**فسوس** را امروزبمعنی «**دریغ**» آورند ، ولی دراصل‌لغت دری

۱ـ **هوذة بن‌علی الیمامی** از بزرگان عرب واهل یمامه است و **منوچهری** در بارهٔ او گوید :

شنیدم که اعشی بشهر یمن‌شد — برهوذة بن العلی‌الیمانی

واین شاعر یمامه را یمن نام داده ویمامی را یمانی آورده است و بی شك اشتباه‌کرده است!

بمعنی «استهزا» وتماخره کردن آمده است ، ودر نظم ونثر اینمعنی پیداست : مثال از **بلعمی** :

« پس نوح آن کشتی همی کرد ومـردمان بخندیذندی وفسوس کردندی ، نوح گفت امروز شما برما فسوس کنیذ وما فردا برشما فسوس کنیم ـ خدای عزوجل اندر نوی[1] یاد کرد و گفت : کلمامر علیه ملا من قومه قال ان‌تسخروافانا نسخر کماتسخرون»

مثال از نثر **پهلوی**[2]:

« پت مس داذتر بر، افسوس مه کن ، چیه توژاپیرمسدات‌تر بویه » یعنی : « به مسن تر از خود استهزا مکن چه تو نیز زمانی مسن شوی »

در شاهنامه نیز این لغت بیشتر بمعنی اصلی‌آمده و گاهی طوری واقع شده کـه میتوان معنی دریغ وحسرت ازآن بیرون آورد ، ولی از قرن هشتم ببعد درزمـان فساد شعر ونثر این‌لغت مانند بسی لغات دیگرمعنی اصلی راازدست داده وتنها در فرهنگها ذکری از معنی حقیقی باقیمانده‌است .

۱۴ـ زی وسوی:

زی ، باین معنی که درادبیات دری دیده میشود در پهلوی بی سابقه است تنها در کتیبه‌های ساسانی وسکه‌های قدیم فارس این حرف (زی) بجای علامت اضافه و گاهی مانند «ابن» استعمال شده است چنانکـه درسکهٔ بغداد : بغ داذ زی بغ کرت ـ یعنی بغداذ پسر بغکرد آمده است ، ودر کتیبهٔ شاپور سکانشاه مکرراین‌کلمه‌آمده است مثال: «پت این‌راسی زی برستخری انتراوسکستان‌شد» یعنی:شاپوربدین راه استخراندرسکستان شد ـ که مرادش‌آنست که شاپور بدینراه استخربسوی‌سیستان گذشت . واینجازی‌علامت اضافه است ـ و درهمان کتیبه گـوید: « نرسهی زی مغوزی وراچان . . . ریومتران زی

۱ـ کذا نسخهٔ سرتیپ ـ وفی نسخة اخری‌نابی ، ودر اصل نپی ونوی بهواوی بین« پ وف و واو» است ، چون: اوام ـ افام ـ ایام ونبی بمعنی«مصحف» است .

۲ ـ پند های آذر باد مارسپندان ـ متون پهلوی ص ۶۲ ـ فقرهٔ . ۵۶ .

زرنگ‌ی شترپ ونرسهی زی دپیر» یعنی : نرسی پسر مغو پسر وراچان . . . ریومتران پسر زرنگ شهرپان ونرسی دبیر . کـه گاهی علامت اضافه وگاهی بجای اضافهٔ نسبی آمده است .

اما «زی» بمعنی «سوی» و«نزد» درپهلوی‌نیست واین لغت ویژهٔ زبان‌دریست ودر نثربلعمی وسایر نثرهای قدیم فراوانست وبمعنی که در پهلوی دیدیم در زبان دری دیده نشد .

سوی ــ این لغت دراصل بمعنی جهت وخط فرضی است ازنقطه‌ای‌بجهات دیگر خواه‌مادی‌ومحسوس وخواه معنوی‌مانند چهارسوی ــ سوی‌قناتــ سوی نژادی‌وخانوادگی وبالمجاز در مورد معین بمعنی «نزد» و«پیش» و«طرف»آمده است ، ودرنثر قدیـم بمعنی «برای» هم استعمال میشده است واین استعمال بعدها از میان رفته است. مثال معنی اخیرازبلعمی:

« هرگاه که فرزندان بسوی اوخوردنی‌آوردندی او بهری بسوی پشنگ بنهادی پس سوی اوبردی »

یعنی ــ هرگاه فرزندان برای اوخوردنی آوردندی او قسمتی برای‌پشنگ جدا کردی وبرای اوبردی . مثال دیگر:

« کیومرث گفتار پنداری که همه دلها بریك حال رونده است از سوی فرزندان، مرا باك اوگرفته است واو را باك[1] فرزندان خویش » یعنی : از جهة فرزندان . . .

مثال دیگر : «این ضحاك را اژدها بسوی‌آن گفتندی که برکتف اودوپاره گوشت بود بزرگ بررسته دراز و سرآن بکردار ماری بود » یعنی اورا اژدها ازآنجهة وبرای

---

۱ ــباك بمعنی دغدغه عربی‌ونگرانی است وبی باك وباك نکردن هم ازین معنی‌است یعنی کسیکه دغدغه ونگرانی درکاری ندارد واورا باك ونگرانی نیست واستعمال باك بمعنی اسمی درحال اضافه نیز از مختصات نثر قدیم است .

آن گفتند که . . .

مثال ازشعرفردوسی :

زواره بیاورد از آنسو سپاه | یکی لشکر داغدل کینه خواه
بایرانیان گفت رستم کجاست | بدینروزخوامرش بودن چراست
شما سوی رستم بجنگ آمدید | خرامان بجنگ نهنگ آمدید

که سوی در شعرآخر بمعنی «برای» است یعنی شما به حمایت رستم آمده‌اید.

ناصر خسرو گوید :

گیسوی من بسوی من بدو ریحانست
گر بسوی تو همی تافته مار آید

یعنی گیسوی من نزد من وبرای من‌دودسته ریحان استا گربرای‌توتافته‌مارست.

۱۳ ـ شوخ بمعنی چرك :

این لغت که ازقرن هفتم مطلقا بمعنی شنگ وزیبا وشیرین‌آمده است ، دراصل بمعنی چرك وریم بوده است ، وشوخگن بمعنی چیزیست که بشوخ وریم آلوده باشد و هنوز بهمین معنی درفرهنگها باقی است وسپس بزودی معانی مجاز بخود گرفته ودر قرن پنجم وششم چنانکه خواهیم‌آورد رفته رفته متمایل بمعانی دیگر شده تا در قرون هفتم وهشتم بکلی معنی اصلی خود را ازدست داده است .

مثال از **اسرارالتوحید:**

« شیخ‌ابوسعید ، روزی درحمام بود ودرویش شیخ را خدمت میکرد ودست‌بر پشت شیخ میمالید وشوخ‌بربازوی شیخ جمع میکرد،چنانکه‌رسم قایمان[1] باشدتاآنکس به‌بیند که اُوکاری کرده است،پس درمیان این خدمت ازشیخ سؤال کرد که ای شیخ جوانمردی

۱ـ قائم ، یعنی کسیکه بخدمت کسی قیام کند ودر اینجا نام خدمتگر گرمابه است که بخدمت مشتریان درایستد.

چیست ؟ شیخ ما حالی گفت :آنکه شوخ مرد بروی مرد نیاوری ـ ص۳۵۱»

وشیخ فریدالدین عطار در منطق‌الطیر این قصه‌را بنظم‌آورده است سخت خوب و ماتیمن وتبرك راآن قطعه اینجاآوردیم .

قطعه

بوسعید مهنه در حمام بود	قائمش افتاده مردی خام بود
شوخ شیخ آورد بربازوی او	جمع کرد آنجمله پیش‌روی او
بعداز آن‌پرسیداز آن‌شیخ‌مهان	که‌جوانمردی‌چه باشد درجهان
گفت‌عیب‌خلق‌پنهان کردنست !	شوخ کس‌باروی ناآوردنست!

این جوابی بود بر بالای او
قائمش افتاد اندر پای او !

مثال دیگر از **اسرارالتوحید:**

« ایجوان سه چیز ازما یاددار ، اول‌آنك چون یکی‌را موی برخواهی‌داشت‌دست واستره[1] نمازی کن[2] دیگر ابتدا درموی بر گرفتن بجانب راست کن ، ودیگری موی و شوخ که بااستره از سر برداری نگاه دار[3] تاچشم کسی برآن نیوفتد » (ص۱۷۲)...«مردم در هفته شوخگن شود وموی بالیده . . . چون بگرمابه درآید موی بر دارد وشوخ پاك کند » (ص۲۷۲) .

---

۱ ـ استره بمعنی تیغ حجامی است ازمادهٔ استر واستردن که ستردن گویند، با هاء غیر ملفوظ که آنراهاء اسمی کولیم وآن‌هائی‌است که بواسطهٔ آن فعل‌امررا باسم‌آلت‌بدل‌سازند چون گیروگیره ومال وماله ورند ورنده واسترواستره وشبیه است بهاء تخصیص که آنرا تخصیص‌الجنس من‌الجنس خوانند چون دست و دسته و دندان ودندانه وتن‌وتنه وگوش وگوشه کماقال صاحب المعجم (ص۲۱۸طبع لیدن) و هاء مصدری‌چون خندوخنده‌وگری‌وگریه وموی ومویه‌وغیره .

۲ ـ نمازی یعنی طاهرو پاك‌وشسته .

۳ ـ نگاهدار ـ فعل امر ازنگاه داشتن بمعنی مراقبت کردن ومواظب بودن است‌نه‌بمعنی‌امروز که حفظ کردن باشد واین فعل در بلعمی وتاریخ سیستان و بیهقی وکتب قدیم مکرر بمعنی‌مذکورآمده است وبعدها از بین رفته .

ابوعبدالله الولوالجی که بقول **عوفی** (ج ۱ص ۲۲) ازشعرای سامانیان استدر شعر خود «**شوخ**» را بمعنی مجازی شجاع درصفت محبوب آورده است .

شعر

سیم دندانک و بسدانک وخندانک وشوخ   که جهان آنک برما لب اوزندان کرد

ودرعهد سلطان **محمود** اواخر قرن چهارم در وزارت **ابوالعباس** اسفراینی کسی این شعر رابتازی گردانیده واین لغت را درتازی «عِرِم» بمعنی کسی که ازبسیاری نشاط وفرح نداند که چکندوسوء خلق یابد وبد خوی ومردم آزار گردد یعنی «**مَزِح وشَرِس**» معنی کرده است ، وما این هردوقطعه راقبل ازین در ضمن « آنک » نقل کرده ایم واین قدیمترین سندیست که شوخ را بهمان معنی که بعدها شوخی وشوخ دیدگی وشوخ چشمی وشوخ روئی ازآن ساخته شد آورده است .

سند دیگر حدودالعالم است که در سنهٔ ۳۷۲ این لغت را بمعنی مجازی آورده است و«شوخ روی» را از آن ساخته است بمعنای خیره چشم وبدخلق وجنگی ووحشی، چنانکه در بارهٔ «**غوز**» گوید: «مردمانی شوخ روی وستیزه کارند و بددل وحسودند و گرندهاند بر چراگاه وگیاخوار . . . ومردمانی اند باسلاح وآلات ودلیری وشوخی اندر حرب (ص ٥٤) . . . .» باز جای دیگر گوید : «واین «**روس**» ناحیتی بزرگست و مردمانی بد طبع اند وبزرگ وناسازنده وشوخ روی و ستیزه کار وحرب کن » (ص ۱۰۷) ودر قرن پنجم این لغت با وضع ترکیبی بهمین مضامین استعمال میشود و همه جا معنی سوءخلق وشر ازآن برمیآید ، لکن ازقرن هفتم ببعد این لغت واشتقاقات آن مانندشوخی کردن ، ومفردآن «**شوخ**» در وصف معشوقگان بسیارآمده واز آن معنی مطلوب زیبائی و لطف خواسته اند نه معنای نامطلوب اصلی کمامر و **شیخ سعدی** بهر دو معنی آورده است ، بمعنی جسور:

مرا در سپاهان یکی یار بود   که جنگاور و شوخ وعیار بود

بمعنی ظرافت وشوخی :

شوخی مکن ایدوست که صاحب نظرانند
بیگانه وخویش ازپس وپیشت نگرانند

ودر گلستان فرماید : « یکـی از بندگان عمرولیث گریخته بود کسان ازعقبش برفتند وبازآوردند ، وزیر را بااو غرضی بود اشاره بکشتن کرد تا دگربندگان چنین حرکتی نکنند، بندهٔ مسکین سر درپیش عمروبرزمین نهاد و گفت : . . من پروردهٔ نعمت این خاندانم نخواهم کـه فردای قیامت بخون من گرفتارآئی واگـر لابد خواهی کشت بتأویل شرعی بکش ، گفت تأویل شرعی چگونه باشد ؟ گفت اشارت فرمای تا من وزیر را بکشم بعد ازآن مرا بقصاص او بکش تا بحق کشته باشی، ملك را خنده گرفت ووزیر را فرمود چه مصلحت می‌بینی ؟ وزیر گفت ایخداوند جهان از برای خدای این شوخ‌دیده را بصدقهٔ گور پدرت آزاد کن که مرا دربلائی نیفکند »

چنانکه می‌بینید هنوز بوئی از معنی حقیقی درین هردو استعمال شیخ‌علیه‌الرحمه در نظم و نثر باقی است ، چه درآنروزگار ازهان ادباء بمعنی اصلی نزدیك بوده است و درمجازات رعایت حقیقت را از دست نمی نهاده‌اند ، اما در قرون بعد که سر وکارشان تنها با این گونه مجازها بوده است از معنی اصلی دور افتاده وآن مجاز را نیز بمجازی دیگر پیوسته‌اند وبآخرطوری شده است که معنای حقیقی‌پاك‌فراموش شده ولغت مذکور به خلاف اصل ، معنائی دیگر بخود گرفته است وازین قبیل لغات درزبان پارسی بسیار است که نمودن آنهاکار صاحبان فرهنگ است .

۱۴ ـ پادشاهی بمعنی مملکت :

پادشاهی درزبان‌پهلوی غیراز«**شاهی**»است، شاه‌ازلغت«**پتخش-پاتخش-پدخش**» است که از لغات پهلوی شمالی وازالقاب بزرگ بوده است ، ولی‌معنائی که ازپادشاهی «**پاتخشاهیه**» با یاء مصدری وصیغهٔ مصدری میخواسته‌اند عبارت بوده است از مجموع کشور وایالتها وادارات آن وبصورت وصفی‌یااسمی استعمال نمی‌شده است، مگردرموردی که مورد ذم قرار گیرد وبگویند «**دش پاتخشاهیه**» یعنی بداداره کردن کشور ، وغالباً «**پاتخشاهی**» را درجائی‌می‌آورده‌اند که مرادشان ذکرمملکت‌بطورکلی باشدمثل‌آن که ما امروز«امپراتوری» یا «شاهنشاهی» گوئیم ومملکت خواهیم نه صفت شخص‌امپراطوریا عمل اورا ـودر**بلعمی**و**تاریخ سیستان**نیز این رعایت شده است و کتب‌قدیم‌همه‌پادشاهی

را گاه بمعنی سلطنت و گاه مملکت ومجموع خاك کشور میآورده‌اندوبلکه این معنی آخر غلبه‌داشته است.

مثال از **بلعمی** :

« چون هفتصدسال بگذشت‌از کنارپادشاهی او ازحد مشرق مردی برخاست نام‌او بیورسپ و سپاهی‌بزرگ گرد کرد وهمی‌آمد وپادشاهی همی گرفت تا آنجا رسید که‌او بود» . . .«تا دشمن آمد ونواحی بگرفت وکار ضعیف شدپس هرسوی وی همه پادشاهی بگرفتند...از ترکستان ملکی‌بیامد نامش سابه‌وبجیحون بگذشت باسیصدهزارمرد وببلخ آمدوهمه پادشاهی بگرفت. . .وفساد اندر پادشاهی افتاد وهرمز بمداین بماند در میان چندین دشمن»

مثال از **تاریخ‌سیستان**:«او را بزنی کـرد و بپادشاهی خویش آورد » (ص ٤٦) و سرحد رانیز« **کنارۀپادشاهی**» میگفتند وجمع‌آنرا« **کنارهای‌پادشاهی**»وحکام‌سرحد را که عرب «**ملوك‌الاطراف**» گوید ،**کنارنگ** بضم کاف اول میگفتند ، چه کنار هم در لهجۀ دری بضم اول بوده است‌وامروز هم در خراسان،در روستاها بهمین طرز تکلم کنند و**کُنارنگ** از لغت‌**کُنارك** بمعنی سرحدآمده است وشاید در اصل نیز « کُنارَكْ » بوده ونونی بعدها درتلفظ برآن افزوده‌اند، چون«**تُفَك**»و«**فشَك**» که تفنگ وفشنگ شده است؟ ومرز ومرزبان بمعنی ایالات سرحدی‌و والی ایالت بوده است[1] **فردوسی** در بارۀ کنارنگ اشعار زیاد دارد که ازهمۀ آن‌شعرها همین معنی سرحدداری برمیآیدـ‌منجمله:

وزان بگذری رود آبست پیش — که پهنای او را دو فرسنگ بیش

کنارنگ دیوی نگهبان او — همه نره دیوان بفرمان او

۱ــ پیش از انوشروان ریاست قطعات ایران با خانواده های قدیمی و در دست سواران وگــاهی پیشوایان دینی‌بود،انوشروان ایران را بچهار ایالت قسمت‌کرد وهرقسمتی را بسپهبدی سپرد واز طرف سپهبد پادوسپان درمحل کارمیراند وهر پادوسپانی مرزبانها می‌گماشت ودر هرمرزی کنارنگها بودند که‌از قدیم بسرحدداری موروثی قیام‌مینمودند.

واین سرحدیان یا ملوك اطراف درتاریخ بجلادت وشجاعت و بیداری معروفند و فردوسی همدرین مورد گوید:

کدام است گرد کنارنگ دل بمردی سپه کرده در جنگ دل

خریدار این جنگ واین تاختن بخورشید گردن بر افراختن

۱۵ ـ صعب ـ سخت ـ عظیم ـ نیك ـ بنیرو ـ بزرگ ـ قوی :

قیود تأکید وصفی که امروز : بسیار وخیلی وفراوان گویند ـ در **بلعمی** و **تاریخ سیستان** و **بیهقی** وسایر کتب قدیم عبارت بوده‌است از:صعب وسخت وعظیم وقوی‌وبزرگ وغیره ومخصوصاً «**صعب**»و«**سخت**»زیادتر درنظم ونثر دیده میشود .

مثال **بیهقی** گوید :

«چندبار دیدم که برنشست روزهای سخت صعب‌سرد. وبرف نیك‌قوی وآنجا رفت و شکار کرد» (ص۱۴۰) کلکته...

مثال دیگر:

« دانشمندی را برسولی آنجا فرستاد و دو مرد غوری ... وپیغامهای قوی داد » (ص ۱۳۰) ... «آن ملاعین گرم درآمدند ونیك نیرو کردند خاصه درمقابلهٔ امیر وبیشتر راه آنکوه‌آن مغروران غلبه کردند بنیرو، ودانستند که کارتنگ درآمد... بدیه رسیدند وسخت استواربود» (ص۱۳۱) ... «شیر سخت بزرگ ونیك قوی بود» (ص۱۴۱)

از**اسرارالتوحید** :«حالتهای‌شیخ بایشان میرسید وایشان‌را عظیم‌میبایست که‌حال شیخ بدانند » ... « در راه ماری عظیم بزرگ که مردمان‌آنرا اژدها گویند پدیدآمد ـ ص ۲۳۹» و گویند:نیك ازجای بشد وعظیم بترسید ـ وحتی گاه‌در موردی که موصوف مخالف‌وصف باشدباز بعادت همان قیدتأکیدی را آورده‌اند ، چنانکه :

من عهد تو سخت سست میدانستم

یا: بنظرش آن‌قلعه عظیم خرد آمد،یا: درخود قوی ضعفی دید ، ومانندآنها...واز قرن‌پنجم ببعد لفظ«**بغایت**» نیز مزید گردید ورفته رفته بغایت زیاد شد، چنانکه **بیهقی** گوید:« وسوی باکالیجار نامهٔ‌بود درین‌باب سخت‌نیکو بغایت» (ص ۵۶۱)

٦١ ـ نگاه داشتن :

که امروز بمعنی حفظ کردن آورند، درآنروزگار بمعنی مواظبت ومراقبت استعمال میشده است چنانکه قبلاهم اشاره شد.

مثال از **بلعمی**: «گروهی ازآن دیوان اوراتنها برآن کوه بدیدند ، تدبیرهلاك او کردند...پس اورا نگاهداشتند،چون سر بسجده نهاد یك پاره سنگ از کوه بر کندند وبرسر او زدند و هلاك کردندش برجای[1]...» ... «خود هم برآنحال بنشست ونگاه داشت تاآن کودك بزرگ شد...»

مثال از **حدودالعالم** : « وبر این کوه پاسبان است ودیده بان است که کافر ترك را نگاه دارد ـ ص٦٩» .

مثال از تاریخ سیستان:« نگاهدارید تا هیچکس را نکشید و خون ازسر نبارد ـ ص٣٨٤»

واز ترکیب فعل هم پیداست که باین معنی است،چه«**نگاه کردن**»بمعنی دیدن است و«**نگاهداشتن**» یعنی چشم ودیده بسوی چیزی گماشتن که همان مواظبت ومراقبت عربی باشد،و«**حفظ کردن**» که امروز ازآن مستفاد میشود معنی مجازی این لغت است نه معنای حقیقی،ولی مجازدر اینجا مانند «**شوخ**» که در فصل پیش گفتیم برحقیقت غالب آمده است و این غلبه از آنست که درعبارات قدماءِ مواردی بوده است که مراد نویسنده معنی حقیقی بوده وخواننده معنی مجازی آنرادریافته واین عدم توجه بمعنی حقیقی موجب آن شده است که رفته رفته حقیقت ازمیان رخت بربسته است ، مثال عبارت مذکوراز**تاریخ سیستان:** «عبدالمطلب بزرگان عرب راگفت بدین باب هیچ دل مشغول نبایدداشت که اوآن« کعبه» ویران نیارد کرد که آنراخداوندی تواناست اورا نگذاردواین خانه رانگاهدارد» (ص٥٤) یعنی مواظبت و مراقبت کند، ومعنی محافظت هم ازآن برمیآید،اما با مراجعه بباقی کتاب وکتب معاصر برای ما شبهه ای نیست که قصد مؤلف درین عبارت مراقبت وزیرنظرداشتن است نه حفظ وپناه دادن وبرجای داشتن چنانکه امروز از «**نگاهداشتن**» مستفاد میشود

۱ ـ برجای: درپهلوی ودری قدیم بمعنی(فی الفور) و(درلحظه) میآورده اند.

۱۷ـ دیگر لغات که سخت متداول بوده وامروز منسوخ شده است:

لونـ درمورد اشاره بذکر نوع یاجنس غالباً این‌لغت مستعمل بوده‌است وازآن ترکیبهائی کرده‌اندچون: ازلونی دیگرـ برآن‌لونـ لون لون وغیره.

مثال از بیهقی:

«درین راه کسی یاد نداشت تنگی‌آب برآن‌لون که بجویهای بزرگ میرسیدیم خشک بود» (ص۶۱۸)...« فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند » (ص۶۱۹)... «طغرل اعیان راگردکرد وبسیار سخن‌رفت از هر لونی» (ص۶۲۰)...

فریشته : این لغت‌در کتب قدیم همه‌جا بایابعدازراوقبل‌از شین‌نوشته میشده‌است مگر کاتبان‌بعدها آنرا دربعض‌نسخ تخفیف داده‌اند چنانکه در باره«اندر» گفتیم که آنرا به «در» تخفیف داده‌اند وظاهراً اول بار در شعر این تخفیف وارد شده است ـ در کتب مانویان نیزآنرا«**فریستگ**» آورده‌اند . ودر دری خراسانی«**فریشته**» شده است بعض شعرای قدیم آنرا فرشته وفریشته بهر دوقسم آورده‌اند چنانکه درقصیدهٔ منسوب‌بمعزی آمده است :

قصیده

ای‌زلف دلبر من پربند و پر شکنی	گاهی چو وعدهٔ او گاهی چوپشت منی
که‌دام سرخ مُلی که بند تازه گلی	که عقد یاسمنی که طوق نسترنی
چون معجزه عجبی‌چون نادره مثلی	چون سلسله گرهی‌چون دایره شکنی
نور فریشتگان در زیر دامن تست	از تیرگی تو چرا چون جان اهرمنی
از مشك سوده کشی برسیم ساده‌رقم	گوئی سر قلم بوبکر بن حسنی

ودرنسخه‌های‌صحیح‌وقدیمی ترجمهٔ‌تاریخ‌طبری‌وترجمهٔ‌تفسیرهمو و کشف‌المحجوب وتاریخ‌سیستان که تاحدی کمتردست‌خوردگی دارندهمه‌جا بجای‌فرشته**فریشته**آمده‌است، ودربحرهای شعر که**فریشته**بوزن‌درنمی‌آمده است،**فرشته** گفته‌اندوبتدریج‌این‌لغت‌بتخفیف شهرت‌یافته است‌ولی باید دانست که یاءِآن مجهول‌است نه‌معروف وفعل«**فرستادن**» هم

ازین ریشه است ، و **فرسته‌وفرشته‌وفریسته‌وفریشته** همه یکی‌است وهمه صحیح است.

درشعر گاهی‌بضرورت«**افرشته**»بقیاس «**افریدون**» و«**اپرویز**» و«**ابزرگمهر**» و« **ابقراط** » با الف زاید گفته شده‌است ولی‌شیاع ندارد ونادراست .

هول: بمعنی هایل ، درنظم ونثر فراوانست، مثال ازبیهقی:

« عروسی کردند که کس مانندآن‌یاد نداشت که تکلفهای هول فرمود امیر که‌این فرزند راسخت دوست داشت» (ص۶۵۴)...« پیوسته جنگ بود جنگی که از آن صعبتر نباشد که قلعتیان هول کوشش کردند » (ص۶۶۵). . . «از هر دو جانب جنگ سخت تر پیوستند ونیك جد کردند هر دوجانب که از آن هول‌تر نباشد» (ص۱۳۲) . . . « ملاعین حصار غور برجوشیدند و بیکبارگی خروش کردند سخت هول که زمین بخواست درید» (ص۱۲۹) ماقبلا هم شواهدی دراینمورد آورده‌ایم .

افتادن : بمعنی‌حاصل‌آمدن‌محصول ازجائی یابدست‌آمدن‌چیزی ازمحلی، مثال‌از تاریخ سیستان: «ایزدسبب کرد اندر آنسال‌تاآنجا چندان ترنجبین افتاد که‌هرمردی‌را از آن‌هزارمن بدست آمد» (ص۳۴۸) ...

مثال دیگراز **حدودالعالم** : « منزلیست وهرگز از برف خالی نبود واندر وی ددگان وگوزنان بسیاراند وازین کوه‌سروی گوزن افتد بسیار» (ص۴۹) ... «هرچیزی که‌از ناحیت خلخ‌افتد واز ناحیت خرخیزافتد ازچگل نیزخیزد» (ص۵۲)

وبعدها اینمعنی برافتاده ولی‌هنوز شیخ‌علیه‌الرحمه درقرن هفتم ازین‌لغت خبردارد آنجا که فرماید:« در روزگار جوانی چنانکه افتدودانی» که مراد آن‌بوده است:چنانکه حاصل شود ودانی .

برآستای:یعنی‌درحق ودرمقابل ، **بیهقی‌وتاریخ‌سیستان‌ومجمل‌التواریخ** این لغت را آورده‌اند ، مثال از **بیهقی** :

« وگفت که هرمال که اطلاق میکنند آن‌ازآن ماست وآنچه برآستای معتمدان ماکرده آمد ضایع نشود» (ص۵۶۱)...

مثال از **تاریخ سیستان**: «اما اگر این همه برای آن همی کند که من بر آستای حرم و اسباب وی کردم تامکافات آن باشد» ... (ص۳۳۱)

برسیدن: بمعنی تمام شدن وبکمال انجامیدن یافانی شدن وبانتها رسیدن واین فعل باین معنی که معنای حقیقی آنست تا دیری درنثرونظم استعمال می‌شده است وامروزتنها در مورد «**رسیدن میوه**» این معنی باقی است ودرسایر موارد ازمیان رفته است چنانکه می گفتند: « فصاحتم برسید ـ تذکرة الاولیا» یعنی فصاحتم تمام شد، کار برسید ـ یعنی بانتها انجامید ـ عمرش برسید ـ یعنی تمام شد ـ ارزاقشان برسید ، یعنی خواربارشان تمام شد وغیره . . .

دیگر : لغات **کالیوه** بمعنی پریشان ومشوش وآشفته ـ **کلپتره**، بمعنی پراکنده گفتار و **گربز ـ گربزی** که معرب آن جربزه است بمعنی بسیارهوشیاروداهی ودیپلومات ـ **آزادی**: بمعنی تشکر، آزادی کردند، یعنی شکر کردند وامتنان نمودند ـ آزادی داشتن، متشکر بودن. وافعالی ازقبیل :آرستن ونیارستن ویارستن ـ بس بودن ـ بس نبودن ـ برآمدن برنیامدن ـ بجای کسی کاری کردن، یعنی در بارۀ کسی لطف کردن .

ولغاتی که فارسی بوده است وازبین رفته وعربی آن معروف شده است بسیاراست ، مانند : **بانگ نماز** ـ بجای اذان .

فرخی گوید :

یادباد آنشب کان شمسۀ خوبان طراز بطرب داشت مرا تابگه بانگ نماز

وسر **بازنهادن** ـ بجای استراحت وتمدداعصاب ، و **ماندگار** ، و**آموختگار** و **پذیرفتگار** که ازصیغه‌هائی است که از ترکیب مفعول با «آر» پس آوند وصفی ساخته شده است ـ بجای متوقف ومعتاد ومتعهد ، که متداول بوده است .

مثال ازاسرارالتوحید: «بنگر تا بآموختگارم نگیری وپس ازین بازنیائی» (ص۳۵۶) و« **نمازی**» بمعنی «**طاهر**» و نمازی کردن بمعنی «**تطهیر**» وامثال آنها[1].

۱ ـ برای مثال وشاهد رجوع شود بصفحۀ (۴۲۵) ازهمین کتاب .

دیگر : خلق بمعنی جمع ومفرد از مخلوقات ، **بلعمی** گوید: «زان‌خلق که بااو بکشتی نشسته بودند دو خلق زیادت آمد یکی خوك و دیگر گربه . . . و هیچ خلق علاج آن ندانست[1] » .

وکم ازآنکه : یعنی لااقل، که تا قرن هفتم مرسوم بوده است، مثال ازاسرار ـ التوحید : «شیخ گفت این زرباستادحمامی باید داد که چون شاگردعروسی میکند کم‌از آن نباشد که نیز شیرینی سازد ـ ص ۱۷۳» وقبلا هم درباب اسم اشاره گفته شد .

بلابه ـ بلایه : بهردو وجه دیده شده است وظاهراً بباء موحده اصح باشد بمعنی زن هرزه وبدکار ودر ترجمهٔ طبری وسایر کتب قدیم مکرر دیده شده‌است ، مثال از نثر **بلعمی**: « چون یوسف خواست که با وی بباشد خویشتن را بکشید وگفت ای یوسف مرادستوری ده تا باتو یك سخن گویم ، گفت بگوی ، گفت مگرنه‌پنداری که من چنین بلابه‌ام که آهنگ هر کس کنم چنانکه آهنگ تو کرده‌ام[2] »

پَرگست ـ پَرگست باد: بمعنی حاش‌لله وخدای نکناد، که شرحش گذشت .

دیگر : زآنج بجای ازآنکه ـ وزاینچه عوض از اینکه ـ وسبب بجای بسبب ، وچنانج وچنانك بیك معنی ودر مواد یکدیگر . . .

کو ـ اصطلاحات و مثلهای کهنه

امثال واصطلاحات بسیار در نثر ونظم بکار میرفته است که همه منسوخ شده و از میان رفته است وآوردن آنها مناسب این کتاب نیست وما برای نمونه یکی دو مورد را یاد میکنیم .

ازبن دندان : یعنی از صمیم دل واز روی کمال اخلاص واعتقاد وارادت، مثال‌از **بیهقی**: «ورئیس بت ازبن دندان . . . قلعتها را بکوتوال سپرد» .

خاقانی گوید :

دندانهٔ هرقصری پندی‌دهدت‌نونو   پند سر دندانه بشنو زبن دندان

---

۱ ــ قصهٔ نوح ــ نسخهٔ خطی .
۲ ــ ترجمهٔ طبری قصهٔ یوسف وزلیخا را بزنی خواستن .

اسپ خواستن : اصطلاحی بوده است قدیم ، ودر کتب نثرونظم‌ازآن بسیارآمده است که هر کس را در دربار پادشاه بمقامی یاشغلی‌یالقبی سرافرازمیکردند هنگام‌بیرون آمدنش حاجب فریاد میکرده است که اسپ فلان را بیاورید(وآن منصب وشغل یالقب را یاد میکرده است) بیهقی در موقع عزیمت سلطان محمود با دو پسر از نیشابور کـه محمد را امیر خراسان میکند وبرمیگرداند وخود بامسعود بسوی ری میرودآورده‌است: « امیرمحمد راآنروز امیر خـراسان خواند واسپ امیر خـراسان خواستند ووی سوی خراسان و نشابور بازگشت وامیران پدر وپسر دیگرروز سوی ری کشیدند ، چون‌کارها برآنجانب قرارگرفت وامیر محمود عزیمت کرد بازگشتن را ـ فرزندرا خلعت داد و پیغام‌آمدنزدیک‌وی . . . که پسرم محمد را چنانکه شنودی بردرگاه مااسپ‌امیرخراسان خواستند وتو امروز خلیفت مائی وفرمان ما بدین ولایت بیاندازه میرانی ، چـه اختیار کنی که اسپ تو اسپ شاهنشاه خواهند یا اسپ میرعراق ؟ ص ۱۲۶»[1]

فرمان یافتن ـ فروشدن ـ شدن ـ بدرود حیـات گفتن ـ درگذشتن اینها غالباً بجای مردن استعمال میشده است .

بچرم بودن‌گاو : این مثلی است کـه جز در شاهنامه جای دیگر بنظر حقیر نرسیده است ، وکنایه ازکاری است که هنوز عاقبت‌آن ، نامعلوم است و پیدا نیست کـه اینکار بنفع کدام کس و کدامین طرف تمام خواهد شد وگاهی گاوپیسه بچرم بودن‌آورد وگاه گاو تنها بچرم بودن ـ چنانکه گوید :

**بچرم اندر است‌گاو اسفندیار		ندانم چه بازی کند روزگار**

درگاو پیسه :

**سپهدارتوران ازآن بدتر است		کنون‌گاوپیسه‌بچرم‌اندراست**[2]

استعمال‌اتباعـ مانند: پشتاپشت ـ رویاروی ـ دمادم ـ بردابردـخنداخندـ تازاتاز

---

۱ ــ برای اطلاعات زیادتری رجوع شود بجلد دوم سبک شناسی .

۲ ــ برای تفصیل این مثال وسایر مثلها باید بامثال وحکم وفرهنگ‌آقای دهخدامراجعه‌شود.

دستادست ـ زیادتر از امروز بوده است . (رك : جلد دوم فصل : بیهقی)

فایده : در بارهٔ لفظ «**رویاروی**» بیاءِ مثناة که ازکلمات اتباع است والف وقایه درمیان دولغت از یك جنس قرار گرفته است ، باید مواظبت کرد که با لفظ «روبا روی» که از اتباع نیست وبین دولفظ حرف (باءِ) اضافت قرار دارد اشتباه نیفتد ، چه رویاروی بمعنی مواجهه ومقابلهٔ دو چیز یا دومرد یامردباچیزی بطور برابری‌وتساوی استچنانکه **حنظله** گوید :

قطعه

مهتری گر بکام شیر درست ... شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یابزرگی وملك‌ونعمت‌وجاه ... یاچومردانت‌مرگ‌رویاروی

یا گویند که دولشکر ناگاه رویاروی برخوردند ـ وشاه با شیرنررویاروی شد .

اما روباروی که همان لفظ روبروی باشد بمعنی چیزی یا کسی‌است که روبروی‌چیزدیگر یاکسی دیگر بدون معنی برابری و مقابلت متساوی قرار گیرد واین لفظ همیشه بلفظ دیگر اضافه شود ، چنانکه در کتاب هیئت گوید :

« چون ماه وآفتاب دریك درجه جمع‌شوند . . . میان‌آن‌نیمه که روباروی‌آفتاب است وآن‌نیمهٔ دیگر که روباروی اونیست دایرهٔ وهمی بوَد که ایشانرا ازیکدیگر جدا کند وچون ماه را در حقیقت اجتماع بوَد این هردو دایره یکی گشته باشد . زیرا که‌آن نیمه که روباروی مااست‌آن نیمهٔ مظلم است وآنکه روباروی مانیست آن نیمهٔروشن[۱] »

کز ـ رعایت نکردن قواعد علمی

قاعدهای صرف ونحوعربی درقدیم رعایت نمیشده است ، چنانکه قبلااشاره کردیم که جمعهای عربی را جمعی فارسی می‌بستند ، واسامی عربی را بعربی جمع نمی بستند مانند امروز وهمه را بفارسی‌جمع می‌بستند چون : **عالمان ـ استادان ـ متقدمان ـ مورخان ـفقیهان**ومانند این ـ ونیزدرمطابقهٔصفت وموصوف رعایت‌تأنیث‌وجمع‌نمیشده

---

۱ ــ جهان نامه تألیف شرف‌الدین محمدبن مسعود ــ ص ۹٦ طبع تهران .

است والفهای مقصوره را که باید بیاء نویسند گاهی بالفمی نوشتند چون **مصطفا** - **تقاضا** - **تماشا** وغیره وبعدها این قیود در زبان فارسی پیدا آمد خاصه مطابقهٔ صفت وموصوف که ازقرون دهم ویازدهم به‌بعد شهرت گرفت ودرصد سال اخیر عمومیت یافت .

ونیز یا وتاهای مصدری عربی مانند **قابلیت وآدمیت وجدیت** وتاهای مصدری چون **امامت ووزارت** را کمتر استعمال می نمودند ودر مورد یا وتاءِ مصدری گاه یاءِ مصدری فارسی می‌آوردند ونیز بجزی آنکه امروز ماآدمیت گوئیم :**آدمیگری** میگفته‌اند چنانکه در **اسرارالتوحید** آمده است : «درویشی دیدم مرقعی پوشیده وبردر شهر نشسته وسر بخود فرو برده وابریقی پهلوی خود نهاده ، چون چشم من بروی افتاد ازآدمیگری هیچ چیز با من نماند روحی وآسایشی ازوی بمن رسید ـ ص ۴۷۲» . . . «اما گاهگاه در درون استاد امام از راه‌آدمیگری اندك داوری می بوذ ـ ص ۲۶۵ »

صوفئی بجای **تصوف** ـ مثال از **اسرارالتوحید:**

« ما درآن بودیم تا خودرا بجامهٔ صوفیان بیرون‌آریم وساعتی صوفی باشیم این گربه بر صوفیئی ما شاشید ـ ص ۲۷۵ » . . . « ما چون شیخ بوسعید ندیدیم هم صوفی نبودیم وهم ندیدیم اگر اورا ندیدیمی صوفئی از کتاب برخواندیمی ـ نقل از **اسرارالتوحید:** ص ۲۶۳ » .

امامی بجای امامت :

« سفره می‌نهادم وپنج نمازرا بانگ نماز می گفتم وخود امامی میکردم ـ ص ۴۶۰»

و نیز وزیری وقرائی ومانندآن بسیار است .

معذلك از قرن پنجم گاهی مصادری با **یاوتا** دیده میشود وبتدریج زیادتر میگردد ازآنجمله در **بیهقی** خیریت آمده است : « امیرخالی کرد باخواجه ومرا بخواندندو گفت حدیث بوسهل تمام شد وخیریت بود که مردنمیگذاشت که صلاحی پیدا آید ـ ص ۳۳۱ » ودر **اسرارالتوحید**«منیّت» آورده است : «شیخ ما گفت جوانمردی باید خواجه ،آنرا همت نخوانندآن رامنیت خوانندآنك مال نفقه کندآن را منیت گویند نه همت ـ ص ۳۶۸»

وبنظر میرسد که استعمال مصدرهای مذکور ازشعر به‌نثر سرایت کرده است وشعرا

هم از برای بیان فضل واظهار علم دانی این لغات‌راآورده‌اندچنانکه‌ازاین شعر که **شمس قیس** در مثمن مطوی از بحر رجز مثال‌آورده پیداست :

دست کسی برنرسد بشاخ هویت‌تو تارك انیّت او زبیخ وبن برنکنی[1]

وعوفی در **جوامع الحکایات** گوید : «چون قابوس براهلیت‌ابوالحسن وقوف یافت.»وبعدها **آدمیّت‌وقابلیّت‌وجمعیت و کیفیت و کمیت و جنسیت وصلاحیت**ومانند آنها در نثر داخل شده است .

کح ـ اختلاف املاء

لغاتی در کتب قدیم دیده میشود که بازمان بعد ، از حیث املا اختلاف‌داردمانند «**ازینه**» بجای «**هزینه**» و«**ایزار**» بجای«**ازار**» و«**اوام**»و«**افام**» بجای«**وام**» و«**وا**» و«**ور**» عوض «**با**» و«**بر**» و «**استاخی**» بجای«**گستاخی**»و«**تونگر**»عوض «**توانگر**» و«**تیریز**» بجای «**تریز**» و«**ناخن‌پیراه**» بجای«**ناخن پیرای**» و«**قباه**» بجای «**قبا**» و«**خوك**» بجای «**خوی**» و«**بوبینم**» عوض «**به‌بینم**» و«**مارابدان ـ می‌آفرید**» یعنی«**مارابدان‌می‌آورید**» و«**ماندیش**»عوض «**میندیش**»و«**بانداز**» بجای«**بینداز**» و«**بافکن**» بجای«**بیفکن**» و بعضی لغات که فارسی‌وعربی مرکب بوده است وبعد ترکیب عربی صرف شده است چون «**بی‌بُدّ**» بجای «**لابُد**» بمعنی بیچاره چنانکه **رودکی** گوید :

شعر

ورم ضعیفی وبی‌بدیم نبودی وانکه نبود از امیرمشرق‌فرمان

وحدودالعالم نیز این لغت «بی‌بُدّ» راآورده وگوید ص ۵۸ طبع طهران :

« ومردمان این ناحیت مردمانی اند سلیم وبی‌بدّ وشبانانند وبرزیگر »[2]

پایان جلد اول

---

۱ ــ این شعر ازسنائی است .

۲ ـ برای درك این‌قبیل اختلافات رك: مقدمهٔ تاریخ سیستان‌ومقدمات جهانگشاوتذکرةالاولیاء و مجمل‌التواریخ وسایرکتبی‌که بتوسط اساتید اصلاح شده است .

فهرست

رجال، کتب، قبایل، اماکن

جلد اول

فهرست رجال_جلد اول

حرف الف آ

حرف الف ا

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ث

حرف ج

حرف ظ

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

فهرست کتب-جلد اول

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ث

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ذ

حرف ر

حرف ز

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ط

حرف ظ

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

فهرست قبایل

الف آ

حرف الف ا

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ر

حرف ز

حرف ژ

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ط

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف ه

حرف ی

فهرست اماکن

حرف الف آ

حرف ا

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ر

حرف ز

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ط

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف م

پایان



سبک شناسی

۲

محمدتقی بهار

«ملک‌الشعرا»

● محمد تقی بهار بسال ۱۳۰۴ قمری درمشهد بدنیا آمد. از خردی در خانهٔ پدرش که شاعر بود با شعر آشنا شد و از ۱۸ سالگی نزد ادیب نیشابوری، که مردی ادیب وشاعر بود به‌تحصیل فنون ادب پرداخت.

ازجوانی وارد زندگی اجتماعی وسیاسی شد و درکشاکش محمدعلیشاه بامجلس بیاری آزادیخواهان برخاست و تا اردیبهشت ۱۳۳۰ که بدرود زندگی گفت، هیچگاه ازاین ره باز نماند.

بهار در نظم و نثر استادی بی‌همتا و همطراز بزرگان‌ادب زبان فارسی بود. عمراو به‌روزنامه‌نویسی و سیاست وشاعری گذشت. چندبار نیز حبس و تبعید شد. چند بار هم به وکالت مجلس و وزارت رسید. «تاریخ‌احزاب‌سیاسی» وکتاب «سبک‌شناسی» از آثار برجستهٔ اوست، دیوان بهار شامل‌مثنوی‌ها، قطعات، غزلیات، رباعیات و تصنیف‌هاست که دردوجلد منتشر شده‌است ●●●

بهای هر دورهٔ سه‌جلدی ۴۱۵ ریال



سازمان کتابهای پرستو وابسته به مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر



سبک شناسی

یا

تاریخ تطور نثر فارسی

برای تدریس در دانشکده و دوره دکتری ادبیات

تصنیف

شادروان محمدتقی بهار «ملک الشعراء»

جلد دوم

با تصحیح و اضافاتی که مؤلف درزمان حیات نموده‌اند



با سرمایه مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

بهار ، محمدتقی (ملک‌الشعرا)

سبک شناسی (جلد دوم)

چاپ دوم : ۱۳۳۷ ــ چاپ سوم : ۱۳۴۹
چاپ چهارم : ۲۵۳۶ شاهنشاهی
چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر ، تهران
شمارهٔ ثبت‌کتابخانهٔ ملی : ۲۱۵ــ۲۵۳۶/۲/۲۰

سبک شناسی



فهرست گفتارها و فصول

گفتار سوم ـ در وصف کتابهای صوفیان :

گفتار چهارم ـ قرن ششم ونثرفنی:

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

سبکهای گوناگون نثر دری

بدانکه زبان شیرین پارسی که امروز بدان سخن میگوئیم یکی از چند لهجه یا شاخهٔ قدیمی است که در ایران زمین از بین النهرین و کنار اروند رود (دجله) تا کاشغر و مرز تبت و پنجاب و هند و قفقاز بدان سخن میگفته‌اند .

این کشور فراخ که آن را **ایرانشهر** (یعنی کشور ایران) مینامیده‌اند جایگاه پدران آریائی ما بوده‌است و این مردم چون از سرزمین اصلی خود (که نام آن بزبان زرتشت پیغمبر «**اَیْریان وَئیجَه**» برده‌شده است) نوبت بنوبت ودسته بدسته بتدریج وارد این سرزمین شده‌اند دارای لهجهای گوناگون بوده‌اند ـ ومثل امروز که مردم هر روستائی بلهجه ای سخن میگویند ، آنروزگار نیز هر گروه و عشیره‌ای بزبان آریائی اما بلهجهٔ مخصوص خود گپ میزدند . ومشهورترین آن زبانها یالهجها همانهائی هستند که آثار باستانی فارسی را با آنها نوشته‌اند وآن سه شاخه یا زبان است :

۱ ـ **اوستائی یازند** ـ که کتاب زردشت با آن زبان نوشته شده است و با زبان سنسکریت خویشی نزدیکی دارد .

۲ـ**فارسی قدیم**ـ که کتیبه‌های پادشاهان **هخامنشی** بآن زبان بر سنگها کنده‌شده‌است.

۳ـ**پهلوی** ـ که زبان دورهٔ پادشاهان **اشکانی** وشهنشاهان **ساسانی** بوده‌است وآن نیز بدو قسمت تقسیم شده‌است یکی پهلوی شمالی وشرقی ودیگر پهلوی جنوبی وجنوب غربی[1] .

سوای این لهجه‌ها بازهم شاخه‌ها و لهجه‌های دیگر از قبیل **سُغْدی** و **سَکَزی** و **خوارزمی** و **طبری** و **هراتی** و **آذری** و **فارسی** و **کردی** و غیره بوده است که

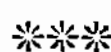
---

۱ ـ پهلوی شمالی و شرقی را خاورشناسان پهلوی کلدانی نیز خوانده این لهجه که از حیث لغات اندکی با پهلوی جنوبی اختلاف داشته است در کشور خراسان غربی (پرْثوه) وآذربایجان وجبال (مادی) درعصر اشکانی متداول بوده و پهلوی جنوبی که کتب پهلوی موجود بدان لهجه است در اصل خاص کشور فارس بوده وبعد ازغلبهٔ ساسانیان درمملکت ایران شیوع بهمرسانید .

از موضوع بحث ما بیرون است[1] وزبانی که بعد از اسلام کتب نظم ونثرفارسی بدان زبان نوشتهشد و هنوز هم‌ما بهمان زبان سخن میگوئیم وآن را زبان **فارسی** مینامیم معروف بزبان **دری** است وهنوز یقین نداریم که این زبان جزءِ کدام یك ازشاخه ها یا لهجه‌های قدیم بوده است .

بعضی گفته اند که اصل زبان **دری** همان زبـان **فارسی** قدیم است که بآن اشاره کردیم ــ بعضی میگویند زبان دری باقیماندهٔ لهجهٔ « **سُغْدی** » است که درسمرقند وماورای جیحون ازقدیم بدان‌زبان سخن‌میگفته‌اند وآثار**مانی**[2] معروف که از **تورفان**[3] کشف شده است نمونهٔ کهنهٔ آنست و گروهی از قول **ابن مقفع** میگویند که زبان دری یعنی « **زبان‌پایتخت** » واین زبان فصیحترین لهجه‌های متداول عصرساسانیان‌بود ولغات شرقی خاصه بلخ درآن زیاد بوده است . و وجه تسمیه آنستکه پایتخت را بزبان پهلوی « **در** » میگفته‌اند .

چون بعد ازاسلام مردم **بخارا** وسمرقند کتابهای نثر ونظم را بزبان‌دری نوشته‌اند وشعرای خراسان هم بدان زبان شعر گفته‌اند وبتدریج این‌زبان ازخراسان بسایر ایران سرایت کرده است میتوانیم عقیدهٔ اخیررا با دوعقیدهٔ قبل ازآن یکی شمرده وموفق شویم که زبان **دری** همان زبان‌مردم بلخ وبخارااست ودرواقع زبان **سُغْدی** وزبان اهالی بلخ وبخاراوخراسان وزبان **مانی** همه یکیست وآن اصل‌زبان‌دری است .[4]



درزمان **ساسانیان** کتب ادبی واخلاقی ودینی را بزبان پهلوی جنوبی مینوشته‌اند واین زبان تا قرن پنجم وششم هم در ایران نزد **مؤبدان** و دانشمندان ایرانی‌رواج‌داشته و کتابهائی بآن زبان نوشته می‌شده است و کتیبه‌ها و سکه هائی نیز بزبان پهلوی نوشته

۱ــ رجوع شود بجلد اول گفتار نخستین .

۲ــ مانی نامش **کُرَیْکو** پسر **فاتیك** که در (۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی) متولد شد و در عهد **شاپوراول** دعوی نبوت کردودرسنهٔ (۲۷۷) کشته شد . برای شرح حال **مانی** رجوع شودبخطابهٔ **بهار**بنام (**زندگانی مانی**) طبع تهران .

۳ــطورفان یا تورفان شهری بوده است در ترکستان چین که مرکز**مانویان** شرقی‌بوده‌وبعد ازهجوم مغول ویران شده وبتدریج ریگ روی‌آن را پوشانیده است . (رك : خطابهٔ بهار بنام زندگانی مانی طبع تهران).

٤ــ برای تفصیل این مختصررجوع شود به جلد اول این تاریخ .

می‌شده ورایج بوده است[1] اما چون ایرانیان مسلمان خط اسلامی را انتخاب کردندوزبان **دری** را بر گزیدند رفته‌رفته خط وزبان **پهلوی** در ایران منسوخ گردید وخط اسلامی که **کوفی و نسخ و ثلث** وغیره باشد جای آن را گرفت و لهجهٔ دری بر لهجهٔ پهلوی غلبه کرد[2] وازمشرق ایران بمغرب وشمال وجنوب کشورسرایت نمود .



زبان **دری** مثل همه‌زبانها دستخوش تطور (دگر گشتن) شد وازآغاز نشرتاامروز بچندسبك و شیوه متبدل گردید و از لهجه‌های دیگر ایران هم لغات واصطلاحهائی بخود گرفت وازاین پس هم دراین‌سیر تطور گردش خودرا دوام خواهد داد .

قدیمیترین آثار بزبان دری

ازقرار معلوم مردم‌ایران بعد از غلبهٔ‌عرب‌برایران بزبان ولهجه‌های مختلف‌فارسی سخن گفته وشعر سروده وچیز می‌نوشته‌اند ـ اما پیشتر ازقرن سوم هجری آثاری اززبان دری که قابل ذکرباشد بما نرسیده وقدیمیترین‌آثار این‌زبان اشعاری است که‌از **حنظلهٔ بادغیسی ومحمدبن‌وصیف سکزی و بسّام کُرد خارجی ومحمدبن‌مَخلد** که اولی گویند معاصر **طاهریان** بوده وسایرین معاصر **صفاریان**[3] بوده‌اند بما رسیده است .

نثردری بی‌شبهه درهمین ایام یعنی دراواخر قرن سوم هجری وجودداشته‌ومکاتبات یا رسالاتی در این زبان موجود بوده است که بما نرسیده وقدیمترین کتب فارسی‌دری که دردست ماست ازقرن چهارم هجری بالاتر نیست[4] .

طبقه بندی نثر دری

نثرفارسی دری بعد ازاسلام از لحاظ سبك وشیوهٔ انشاء بطورکلی بشش‌طبقه منقسم میشود واکنون فهرست آنرا ذکرمیکنیم :

۱ـ سکه ای از «شه فناخسره» بخط کوفی وپهلوی دارای صورت پادشاه متعلق باواسط قرن چهارم دیده شدکه ظاهراً عضدالدوله آنرا سکه زده است واین سکه متعلق بمادام‌گدار بود .

۲ـ بعدازاسلام هرلهجهٔ محلی را سوای لهجه‌های مشرقی ایران پهلوی واشعاری که بآنزبان گفته می‌شد پهلویات مینامیدند .

۳ـ رجوع کن به تاریخ سیستان مقدمه صفحه (مج) ومتن کتاب .

۴ـ درکتابهای عربی قدیم مانند طبری وعیون‌الاخبار و اغانی وکتب جاحظ وغیره جمله های فارسی بلهجهٔ دری ضبط شده است که ازقرن سوم هم بالاترمیرود .

۱ ـ دورهٔ سامانی (۳۰۰ ـ ۴۵۰) هجری.
۲ ـ دورهٔ غزنوی وسلجوقی اول (۴۵۰ ـ ۵۵۰) هجری
۳ ـ دورهٔ سلجوقی دوم وخوارزمشاهیان ـ نثرفنی (۵۵۰ ـ ۶۰۰) هجری
۴ ـ دورهٔ سبک عراقی ونثرصنعتی (۶۰۰ـ۱۲۰۰) هجری
۵ ـ دورهٔ بازگشت ادبی (۱۲۰۰ـ۱۳۰۰) هجری
۶ ـ دورهٔ ساده‌نویسی (۱۳۰۰ تا بامروز)

اکنون خلاصهٔ اختصاصات هردوره ونمونهٔ کتب هرعصری ذکرمیشود :

۱ ـ دردورهٔ **سامانی** نثر فارسی‌ساده وموجز وبی‌صنعت ومرسل بوده ولغات‌فارسی برلغات عربی میچربیده‌است ونمونهٔ‌کامل آن تاریخ **بلعمی** وحدود **العالم** است .

۲ ـ دردورهٔ **غزنوی وسلجوقی** اول ـ نثر عربی درنثر فارسی اثر کرده جملها طولانی شد ولغات عربی‌روبزیادی گذاشت ـ نمونهٔ آن‌تاریخ **بیهقی وکلیله ودمنه**است.

۳ ـ دردورهٔ **سلجوقی**دوم **وخوارزمیان** ـ موازنه وسجع وتکلفات‌وصنایع‌بدیعیه درنثر زیاد شده است ـ نمونهٔ آن **مقامات حمیدی و مرزبان‌نامه** است .

۴ ـ دردورهٔ صنعتی تکلفات بدیعی زیادتر گردید ولغات عربی‌مشکل واصطلاحات علمی نیزافزونی گرفت و نثررا مشکل وفهم آن را دشوار ساخت . نمونه **نفثةالمصدور زیدری ـ التوسل‌الی‌الترسل** بهاءِ الدین و نثر **لباب الالباب وجوامع‌الحکایات** عوفی و**تاریخ‌یمینی**ترجمهٔ‌جرفادقانی‌و**جهانگشای‌جوینی**و **تاریخ وصّاف** تألیف‌ادیب عبدالله است .

۵ ـ در**دورهٔ بازگشت ادبی** تقلید از نثر زیبای گلستان **سعدی** و نثرخوارزمی ونثر تاریخ **بیهقی** رواج گرفت و نمونهٔ آن منشآت **قائم‌مقام ونشاط** و ناسخ التواریخ **سپهر** و مؤلفات **هدایت ونامهٔ دانشوران** است .

۶ ـ در **دورهٔ ساده‌نویسی** ـ نثرساده وفصیح رواج گرفت ونمونهٔ آن رساله‌های **ملکم** وترجمهٔ **حاج‌بابای اصفهانی وکتاب احمدطالبوف** وسایرمؤلفات اووکتاب **ابراهیم بیک** وافسانه‌های کنت وسه تفنگدار ترجمهٔ **محمدطاهرمیرزا** و سایر کتب این دوره است که مقالات جرایدِ مهم فارسی از آن جمله است . و کتاب دوم ما از این موضوعها بحث خواهد کرد .

بسمه تعالی

گفتار نخستین - دورهٔ سامانی

نویسندگان معروف دورهٔ سامانی - مقدمهٔ شاهنامهٔ منثور و شاهنامه‌های قبل از فردوسی - ترجمهٔ تاریخ طبری - ابوعلی محمدبن محمدالبلعمی - ترجمهٔ تفسیرطبری - رسالهٔ استخراج و رسالهٔ شش فصل تألیف محمد بن ایوب الطبری - حدود العالم - عجایب البلدان ابوالمؤید البلخی - کتاب گرشاسب ابوالمؤید البلخی - الابنیه فی‌حقایق‌الادویه تألیف موفق‌الدین‌الهروی - دنبالهٔ این‌سبک - التفهیم - دانشنامهٔ علائی- قراضهٔ طبیعیات - شرح رسالهٔ حی‌بن یقظان - تاریخ‌سیستان- زین‌الاخبار گردیزی - کتب ناصرخسرو - شهمردان بن‌ابی‌الخیر - ابویعقوب سجزی مؤلف کشف‌المحجوب - کتبی که علما ومتصوفه باین‌سبك نوشته‌اند - مختصات این سبک .

۱ - نویسندگان معروف

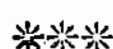
نویسندگان فارسی دراین‌دوره (یعنی دورهٔ سامانیان) لابد بسیاربوده‌اند وازطرز نویسندگی وپختگی آثاری که ازآن عهد باقی‌مانده‌است چنین برمیآید که نثردری‌دارای سابقه‌ای طولانی‌بوده ونویسندگان اینعهد دنبالهٔ سبك‌قدیمتری را که چندقرن مدت آن بوده است گرفته با تصرفاتی چند از قبیل ادخال لغات تازه وارد عربی و بکاربستن قانون ترجمه اززبان‌تازی وتقلیدی مختصر ازنثرقرن سوم هجری عرب سبك‌قدیم‌را بااحتیاجات جدید تطبیق کرده‌اند زیرا‌نثر**معمّری وبلعمی وابوالمؤید** نثری نیست که‌بتوان‌آنرا مولود یك‌قرن دانست ونیز مشکلست که پایه ومایهٔ‌آن نثر را درنثر **پهلوی** جویا شویم چنانکه درکتاب پیشین بدان معنی اشارت رفت .

اما دراینکه نویسندگان‌آن عصر چه کسانی بوده‌اند باکمال تأسف باید اعتراف کرد که درین‌باب اطلاعات ما بسیارناقص‌است وغیرازچندتن‌مشهور که ازآنها آثاری‌باقی مانده‌است‌مانندا**بومنصورالمعمری‌وابوالمؤیدبلخی وبلعمی**وچندتن‌دیگر که‌بنوبت ازهمه نام‌خواهیم‌برد خبر ازدیگران که بی‌شك گروهی بزرگ بوده‌اند نداریم وبالجمله با تأکید وابرامی که **سامانیان** درزنده کردن آداب و فرهنگ ایران داشته اند نمیتوان باور کرد که درآن عصر تنها تاریخ و تفسیر**طبری وشاهنامه وگرشاسب نامه** بپارسی تألیف‌شده باشد ، پس ناچارباید چنین‌فرض کنیم که در سایر علوم وفنون ورشته‌های ادبی

ودینی نیز کتبی داشته‌اند چنانکه می‌بینیم که مؤلفان عربی آن‌دوره مانند **ابوزید بلخی** و **شهید بلخی** شاعر وسایرادبا وشعرای‌معاصر **سامانیان** همه بتازی صاحب تألیفات‌متعدد بوده‌اند وناگزیر با تشویقی که ازطرف امرای خراسان بعمل می‌آمده است کتب فارسی نیز درحدّ خود بایستی بیش ازین باشد که اکنون در دستست و بدون شك مانند دواوین وآثار دیگر از میان رفته است وآنچه باقیست ما درین‌فصل بدانها اشاره خواهیم کرد و مقدم برهمه نثریست که از **ابومنصور المعمّری** در دست داریم وآن **مقدمهٔ شاهنامه** است .

۲ ـ مقدمهٔ شاهنامه منثور

این مقدمه برشاهنامهٔ منثور که مأخذ **فردوسی** بوده است نوشته شده وپس‌ازنظم شاهنامه همان مقدمه را با ضمایمی مقدمهٔ شاهنامهٔ منظوم قرار دادند و در زمان شاهزاده **بایسنقرمیرزای** گورکان آن‌مقدمه‌را برداشتند ومقدمهٔ‌فعلی‌را برشاهنامه افزودند. دراینجا مناسب است شرحی از شاهنامه وترجمهٔ آن برای مزیدآگاهی ذکرشود .



پس از دورهٔ فتوحات واستقرار دولت عرب درایران و شوق شدید مردم باطلاع از علوم وفنون واخبار وتواریخ ملل تابعه واقوام مجاوره یکی از ایرانیان بسیار معروف‌بین اهل فضل وادب یعنی **عبدالله بن المقفع** درحدود سنهٔ ۱۴۲ کتابی‌را درتاریخ پادشاهان ایران که « **خدای‌نامه** » نام داشته از پهلوی بعربی ترجمه کرد واین‌ترجمهٔ **ابن‌المقفع** که بدبختانه از میان رفته است نزد قدما ومؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است بخداینامه یا سیرالملوك که ترجمهٔ تحت‌اللفظی آنست .

غیر از **ابن‌المقفع** بعد از او چندین‌نفر دیگر نیز سیرالملوکهای عدیده‌درتاریخ پادشاهان ایران بعربی ترتیب داده‌اند که یا مستقیماً ترجمه ازپهلوی بوده‌است یا تهذیب وتحریر وحكّ واصلاح ترجمهٔ **ابن‌المقفع** وغیر او از قبیل **محمد بن الجهم‌البرمکی** و**محمد‌بن بهرام‌بن مطیار** الاصفهانی‌و **هشام‌**بن‌قاسم‌الاصفهانی‌و**موسی**‌بن‌عیسی‌الکسروی و **زاذویة بن** شاهویه‌الاصفهانی‌وغیرهم که‌اسامی ایشان‌درتاریخ‌**حمزهٔ اصفهانی**‌وفهرست

ابن‌الندیم ومقدمهٔ ترجمهٔ **طبری** والآثار الباقیهٔ **ابوریحان** بیرونی ومقدمهٔ **مجمل التواریخ** مفصلا مسطور است وچون از موضوع صحبت‌ما خارج است ازخوض دراین‌مطلب‌صرف‌نظر کردیم همینقدر میگوئیم که بدبختانه از این کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده است وهمهٔ آنها از میان رفته‌اند گرچه مندرجات آنها عموماً در کتب متأخرهٔ دیگر که بلاواسطه‌یامع‌الواسطه ازآنهااقتباس کرده‌اندمانند تاریخ **طبری** و کتاب **البدء والتاریخ** مقدسی ومؤلفات **ابن‌قتیبه** دینوری و **مسعودی** و **ابن‌واضح‌الیعقوبی** و **حمزهٔ اصفهانی** و **ابوریحان** بیرونی و **ثعالبی** وغیرهم باقیمانده است .

مقارن‌همان‌زمانها که بعضی‌ایرانیان‌متعرب‌ازبغداد وعراق‌ترتیب‌این‌سیرالملوکهای متنوعهٔ متکثره را بزبان عربی‌برای مطالعهٔ‌عربی‌زبانان میداده‌اند درخودایران‌نیزایرانیان بهمان نهج وطرز وترتیب درصددجمع‌آوری اخبارملوك گذشتهٔ ایران‌برآمده‌مجموعه‌های مختلف بزبان فارسی برای مطالعهٔ خود ایرانیان فارسی زبان باسم **شاهنامه** که اغلب بنثر و گاهی نیز بنظم بوده جمع وتلفیق مینموده‌اند واسامی بعضی ازاین نوع شاهنامه‌ها درمؤلفات‌متقدمین‌بالصراحه وباسم‌ورسم‌مذکور است ازقبیل‌شاهنامهٔ نثر **ابوالمؤید بلخی** که ذکرآن صریحاً بهمین عنوان « **شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی** » در مقدمهٔ **قابوسنامه** ومقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ **طبری** آمده است[۱] .

ودیگر ازین قبیل شاهنامه‌ها شاهنامهٔ **ابوعلی‌محمدبن‌احمدبلخی** شاعر است که **ابوریحان** بیرونی در کتاب **الآثار الباقیه** فقط یکمرتبه اسمی ازآن برده است پس از ذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدو عالم وآفرینش **کیومرث** و**میشی** و**میشانه** گوید:

«هٰذا علی ما سَمِعْتُه مِنْ اَبی‌الحَسَن آذَر خَور المُهَنْدِس و قد ذَکَر ابوعلي مُحَمّد بن اَحْمَدِ البَلخی الشاعر[۲] في الشاهنامة هذالحدیث فی بَدْوِالانسانِ

۱ـ در نقل از بیست مقالهٔ قزوینی‌اینجا قسمتی از نقل عبارات کتب مذکور در فوق حذف‌شد.

۲ـ میتوان تصور کرد که این‌همان ابوالمؤید بلخیست که در الآثارالباقیه باشتباه ابوعلی نوشته شده است زیرا در جای دیگر خبری ازین مرد نداریم .

علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر ـ الملوك الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی الخ »

و دیگر منظومهٔ **مسعودی مروزی** است که **ثعالبی** در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم دو مرتبه ازآن اسم برده است مرتبهٔ اول در اوایل کتاب در سلطنت **طهمورث** باین عبارت : « وزعم مسعودی فی مزدوجته بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو » ومرتبهٔ ثانی دراواسط کتاب درفصل لشگر کشی **بهمن بن اسفندیار** بسیستان وجنگ با **زال** پدر **رستم** باین عبارت : «فعفا عنه (ای فعفا بهمن عن زال) و امر برده الی منزله و الافراج له عن مسکنه من ماله وذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیه انه قتله ولم یبق علی احد من ذویه »

و**مطهر بن طاهر** المقدسی نیز در کتاب **البدء و التاریخ** دو مرتبه از **مسعودی** نامی صاحب منظومه‌ای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران نام برده و دوسه بیت از منظومهٔ او نیز نمونه بدست داده است و هرچند نسبت « مروزی » بر اسم او نیفزوده تا معلوم شود که مراد همان **مسعودی** مذکور در کتاب **ثعالبی** و همان منظومهٔ اوست ، ولی بقرینهٔ اینکه منظومهٔ هردو مثنوی بوده وموضوع هردو نیز تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران وتخلص هردوشاعر نیز **مسعودی** بوده تقریباً شکی دراتحاد شخصین باقی نمیماند .

مرتبهٔ اول که **مقدسی** در کتاب مذکور نام **مسعودی** را برده‌است درابتدای فصل متعلق بتاریخ ایران است در سلطنت **کیومرث** باین عبارت : زعمت الاعاجم فی کتبها والله اعلم بحقها وباطلها ان اول من ملك من بنی آدم اسمه

کیومرث و انه کان عریاناً فی الأرض و کان ملکه ثلاثین سنة وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبرة[1] بالفارسیة :

نخستین کیومرث آمذ بشاهی گرفتش بگیتی درون پیش گاهی[2]

چو سی سالی بگیتی پادشا بوذ کی فرمانش بهر جائی روا بوذ

وانما ذکرت هذه الأبیات لأنی رأیت الفرس یعظّمون هذه الأبیات والقصیدة ویصورونها ویروّنها کتاریخ لهم» ومرتبهٔ دوم درآخرفصل‌تاریخ ایران‌است باین عبارت :

« وانقضی أمر ملوك الفرس واظهر الله دینه وانجز وعده وفیه یقول- ابن الجهم :

والفرس والروم لها ایام یمنع من تفخیمها الإسلام

ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سپری شد زمان خسروانا چوکام خویش‌راندند درجهانا

واز روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومهٔ **مسعودی** در بحر هزج مسدس بوده‌است بروزن **خسرو شیرین نظامی** ،وچون‌تاریخ‌تألیف کتاب **البدء والتاریخ** بتصریح خود مؤلف در سنهٔ (۳۵۵) بود پس تألیف منظومهٔ **مسعودی** قبل از این تاریخ

۱ـ محبره یعنی مزین وآراسته .

۲ـ ظاهراً این‌مصراع تحریف‌شده‌است وشکی‌نیست که وزن‌این‌قصیده یامثنوی ببحرهزج مسدس است بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل ودرمصراع اول بایستی« کیومرث » را بتشدید یا وواو مجهول بدون اشباع بخوانیم وصحیح نیز همانست ـ اما ناسخی کیومرث را بدون تشدید خوانده وآنرا از بحر متقارب سالم شمرده ومصراع بعد را باین طریق دستکاری کرده است و قافیه را هم باخته است ومعلوم نیست اصل مصراع چه بوده ؟

یعنی قبل‌از٣٥٥خواهد شد، لکن‌چه مقدارقبل‌از آن بهیچوجه معلوم نیست ؟

هرچند چنانکه ملاحظه میشود در هیچیك از دومأخذ مذکور یعنی **ثعالبی** و **مقدسی** اطلاق لفظ «شاهنامه» بر منظومهٔ **مسعودی** نشده است ولی چون موضوع این‌منظومه تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران بوده است بدین مناسبت ما آنرا نیز در ردیف شاهنامه‌های قبل از **فردوسی** یاد نمودیم .

دیگر ازاین قبیل شاهنامه‌های قبل از **فردوسی** شاهنامه هائی بوده‌است بنثر که بفرمان شخصی موسوم به **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی** در اواسط قرن چهارم جمع‌آوری شده است وما از وجود چنین شناهنامه فقط از سه مأخذ خبر داریم :

١ـ **الآثار الباقیه** که در دو موضوع بالصراحه اسمی از این شاهنامه برده است ص : ٣٧ـ٣٨ .

٢ـ **مقدمهٔ قدیم شاهنامه** است که مکرر ازین **ابومنصوربن‌عبدالرزاق** صحبت مینماید .

٣ـ **مقدمهٔ جدید شاهنامه** یعنی مقدمهٔ **بایسنغری** است ... [1]

این **ابو منصور** محمد بن عبدالرزاق یکی از رجال تاریخی قرن چهارم هجری است‌وبموجب‌تصریحی که درمقدمهٔ شاهنامه شده‌است نسبت او ببزرگان زمان **ساسانیان** میرسیده است و شرح احوال وی در تواریخ اسلامی پراکنده ضبط شده است، اینمرد از اعیان و رؤسای طوس بود و در عهد **سامانیان** ریاست طوس و نیشابور با او بود ودر سنهٔ ٣٤٩ و ٣٥٠ دو مرتبه بسپهسالاری کل‌خراسان نایل‌آمد و در سنهٔ ٣٥١ درمحارباتی که بنفع **دیلمیان** درخراسان‌راه انداخته‌بود مسموم ومقتول گردید وپسران‌او نیز ازآن پس‌درنتیجهٔ سازش‌با **ابوعلی سیمجور** بدست سامانیان وبپافشاری سبکتکین‌برافتادند.

ابو منصور المعمری وزیرابومنصور **محمد بن‌عبدالرزاق** و از خویشاوندان و بطانهٔ او بوده است وخود در مقدمهٔ شاهنامه نسب خود را براینگونه می‌نوسد :

« **ابومنصور بن محمد عبدالله بن جعفر بن فرخ زاد** [بن]

١ـ برای تفصیل رجوع شود بمقالهٔ آقای قزوینی در بیست مقاله جلد دوم.

کسل(کذا) **کرانخوار** [بن **کنارنگ**] [۱] و کنارنگ پسر سرهنگ **پرویز** بوذ وبکارهای بزرگ او رفتی وانگه که **خسروپرویز** بدیر روم شد کنارنگ پیش‌رو بوذ لشگرپرویز را وحصار روم بستد ونخستین کسی که بر دیوار برفت و با **قیصر** برآویخت واورا بگرفت و پیش شاه آورد او بوذ [۲] و درهنگام **ساوه شاه** ترك که بر در **هری** آمذ **کنارنگ** پیش او شذ بجنگ ، و ساوه شاه را بنیزه بیفکند [۳] و لشگر شکسته شذ ، و چون رزم هری بکرد **نشابور** اورا داذ و **طوس** را خوذ بذو داذه بوذ» [۴]

این مقدمه که قدیمترین آثار امروزی نثرفارسی شناخته شده ، در بعضی نسخهای قدیم خطی دیده میشود .

مقدمهٔ شاهنامه از جمله نثرهائی‌است که از عربی ترجمه نشده ودر اصل بپارسی دری تحریر یافته است ، ازینرو دارای خصایص ذیل میباشد : فارسی آن بر تازی غلبه دارد وصدی یك تا دو لغت تازی بیش(سوای‌نامها) درآن نیست ومابقی‌فارسی‌خالص‌است و نیزطوری هم نیست که معلوم شود محرر قصدی خاص در این شیوه داشته است ، ولغات فارسی آن همه از لغات روان و سادهٔ دری است ، وازآن قبیل لغاتی‌است که **فردوسی** نیز در شاهنامه آورده است ، و شکی نیست که باقی کتـاب ـ یعنی **شاهنامهٔ منثور ابو منصوری** ـ نیز بر همان منوال بوده است و این سادگی وفراوانی لغات پارسی و اندکی لغت تازی طبعاً درگویندهٔ طوسی که شاهنامه را از روی متن منثور مذکور بنظم میآورده‌است اثر بخشیده و شاهنامه را بسبك و شیوهٔ مشهور درآورده است . ازکردهٔ این

۱ـ اینجای نسبنامه درمقدمه مغشوش است قسمتهای بین قلاب الحاقی وحدسی‌است .

۲ـ این مطالب واقعیت تاریخی ندارد زیرا قیصر روم بدست پرویز اسیر نشده است ولشگریان پرویز بریاست شاهین وشهر براز بحرب روم رفتند و پرویز نرفت ـ وبعـد هرقل پرویز را در حصار دستکرد بیفشرد نه پرویزاورا .

۳ـ فاتح جنگ هری وکشندهٔ ساوه بهرام چوبین بوده است بتصریح خود شاهنامه و بلعمی و غیره وساوه شاه را به تیر زده است نه به نیزه.

۴ـ مقدمهٔ شاهنامه (بیست مقاله ج۲) ص۵۹ .

مقدمه و بعض جایهای **تاریخ بلعمی** که گویا ترجمه از عربی نیست و از مأخذ پارسی نقل گردیده چون داستان **کیومرث** و عقاید ایرانیان در بدو تاریخ که مقدمه‌ایست که **بلعمی** بر ترجمهٔ **طبری** افزوده، و داستان **بهرام چوبین** و غیره و نیز از فصول **حدود العالم والأبنية في حقايق الأدوية** و قسمتهائی **از تاریخ سیستان** که نقل از گرشاسپنامهٔ **ابوالمؤید بلخی** است بخوبی‌میتوانیم بسبك قدیمترین نثر دری پی بریم. یکی ازآن خصایص آنست که صدی یك الی‌دو ودر بعضی‌جایها صدی چهارالی‌ده (سوای اسامی خاص) زیادتر عربی ندارد و باقی الفاظ فارسی‌است. و اتفاقاً این روش در شعر قدیم تاقرن‌پنجم‌نیزدیده میشود.

خصوصیت دیگرمقدمه، خالی بودن از موازنه و مترادفات وسجع و دیگر صنایع است که درآن روزگار رسم نبوده است، و در پایان کتاب پیشین بتفصیل از این معنی بحث شده است تنها در یك مورد این مقدمه سجع دیده میشود وآن موردیست که درغالب کتب آیندهٔ دورهٔ سامانی هم نظیرش یافت میشود و در فصل « نثرفنی » بتفصیل اشاره خواهیم کرد وآن یك مورد آنجااست که میخواهد فضایل شاهنامه را بشمارد و گوید:

« خواندن این‌نامه دانستن‌کارهای شاهانست، و بخش کردن گروهی از ورزیدگان کار این جهان[1]، و سود این نامه هر کسی را هست، ورامش‌جهان است، و اندوه گسار اندوه گنانست، وچارهٔ درماندگان است. ص: ۲۸ [2] »

و سایر مختصات آن مقدمه را در کتاب پیشین برشمرده‌ایم واینجا بازآوردن‌آن موجب دراز کشیدن سخن خواهد بود.

۳- ترجمهٔ تاریخ طبری بفارسی‌تألیف ابوعلی‌محمدّ بن‌محمدّ البلعمی.

مترجم این کتاب (یعنی‌تاریخ طبری که اصل عربی‌آن موسوم‌است بتاریخ الرسل

۱- این قسمت‌ظاهراً مغشوش است وبعضی نسخ این جمله (بخش ... الخ) را ندارد.
۲-مقدمهٔ شاهنامه، ج۲بیست مقالهٔ قزوینی.

والملوك لابی‌جعفر محمد بن جریر الطبری متوفی در سنهٔ ۳۱۰ هجری) **ابوعلی محمد ابن‌محمد البلعمی** دومین‌وزیر ازخاندان **بلعمیان** از افاضل عصر، پدر او **ابو الفضل محمد بن عبدالله البلعمی** وزارت **نصر بن احمد** کرد و پسرش **محمد بن محمد** وزارت **عبدالملك بن نوح** و وزارت **ابوصالح منصور بن نوح** سامانی‌داشت وبامر منصور بن‌نوح بترجمهٔ این تاریخ اقدام نمود و خود او درمقدمهٔ کتاب گوید :

« بدانکه این تاریخ نامهٔ بزرگست گرد آوردهٔ ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطبری رَحِمَهُ الله که مَلِك خراسان‌ابوصالح بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمد البلعمی را که این تاریخ‌نامه را که ازآن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر ، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد ، پس گوید ، چون اندر وی نگاه کردم وبدیدم اندر وی علمهای بسیار وحجتها وآیتهای قرآن و شعرهای نیکو ، و اندر وی فایدتها دیدم بسیار ، پس رنج بردم وجهد و ستم بر خویشتن‌نهادم واین را پارسی گردانیدم بنیروی ایزد عَزَّ وَجَلَّ»

ودر تاریخ اقدام باین ترجمه اختلافاتی است و سندی در **مجمل التواریخ** است که این اختلاف را بر طرف میسازد ـ مجمل التواریخ ص۱۸۰ [۱] گوید :

« کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه که از تازی بپارسی کرده است ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی بفرمان امیر منصور ابن نوح السامانی که بر زبان ابی‌الحسن‌الفایق الخاصه پیغام داد در سنهٔ اثنی و خمسین وثلاثمائه »

ازین سند پیداست که در سنهٔ ۳۵۲ بترجمهٔ این کتاب ابتدا شده است و پس از

۱ـ مجمل التواریخ والقصص نسخهٔ تصحیح نگارندهٔ طبع طهران .

مقدمهٔ شاهنامه این قدیمترین سند نثر فارسی‌است که بدست ما رسیده است واز امتیازات ترجمهٔ مذکور یکی آنست که بسیار مفصلست و میتوان ازآن دریای ژرف گوهرهای شگرف و نفایس و فواید بیشمار بدامن کرد .

این کتاب چنانکه در مقدمهٔ آن اشاره شده است بفارسی هرچه نیکوتر ترجمه شده و تمام تاریخ **محمدجریر** را شامل بوده است مگر آنکه نام روات و اسناد پیاپی ازآن افکنده شده است واز ذکر روایات مختلف در یك مورد که در اصل عربی ذکرشده مترجم احتراز کرده و از اختلاف روایتها بر یك روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مُرَجَّح بنظر رسیده اکتفا جسته است و نیز هرجاکه روایتی ناقص یافته است آنرا از مأخذهای دیگر در متن کتاب نقل کرده و اشاره نموده است که پسر **جریر** این روایت را نیاورده بود وما آنراآوردیم. مانند مقدمهٔ مفصلی‌ازبدوتاریخ، یا داستان **بهرام چوبین** درسلطنت **هرمز** ونظایر آنها واینکه‌نسخهای‌فعلی کوچك وناقص بنظرمیرسد ازآنست که بتدریج‌کاتبان هرنسخه چیزی‌ازآن‌انداخته‌اند ، وبرای‌اینکه‌نسخه‌ای‌کامل بدست‌آید باید نسخهای متعدد قدیم راگردآورد وهمه را باهم مقابله نمود ، چنانکه تااندازه‌ای این‌کاررا مصنف این کتاب باآنکه وقت‌کافی نداشت ونسخهای‌کافی در دسترس‌نبود انجام داده‌است.

تاریخ **بلعمی** از مقدمهٔ شاهنامه زیادتر لغت تازی دارد و ما لغات معروف تازی آنرا در کتاب پیشین یاد کرده‌ایم واز نمونه‌هائی که نقل شده و پس‌ازاین نقل‌خواهد شد خوانندگان میتوان مقیاسی برگیرند .

درین کتاب هم سجع و موازنه و مترادفات وجود ندارد و اگر سجعی دیده شود در فاتحهٔ کتاب و جاهائی مانند آن خواهد بود وآن بغایت نادر است چنانکه در جای خود اشاره خواهد شد .

اینك فصلی از داستان **بهرام چوبین** بیاوریم :

گریختن پرویز از مدائن

« وپرویز برفت بایاران تا بسه روز ازعراق بیرون شذند وروز وشب همی‌تاختند تابحد شام برسیذند ، ایمن شذند ، واز دور صومعهٔ دیذند ، راهبی

آنجا ، بذان صومعه شذند وفروذآمذند ، راهب‌لختی نان خشکار[1] آورد وخوذ ایشانرا نشناخت ، پس‌آن نان بآب تر کردند و بخوردند ، **پرویز** را خواب گرفت کی سه روز بوذ تا نخفته بوذ ، سر بر کنار **بندُوی** نهاذ و بخفت ، وهر کس همچنان بخفتند ، و **بهرام شوبین**[2] بمداین‌اندرآمذ ، چون بشنیذ که **هرمز** را بکشتند تدبیر وی تباه شذ ، و پرسیذ کی پرویز از کدام سوی شذ ؟ گفتند از سوی شام ، و همی بروم شوذ نزدیك قیصر و ولایت او ، پس **بهرام‌سیاوشان** را بخواند و چهار هزار مرد بوی داذ و گفت از پس **پرویز** برو برین اسپان‌آسوذه بتاختن ، و هر کجا اورا بیابی با یاران بازگردان و پرویز با یاران اندر صومعهٔ راهب خفته بوذ ، آن راهب بانك کرد کی چه خسپیذ که سپاه‌آمذ ! گفتند کجاست؟ گفت بردو فرسنگ همی‌بینم. ایشان هم بر جای بدست وپای بمردند و دانستند کی بطلب ایشان‌آمذند ، دل بمرگ بنهادند ، **پرویز** گفت چه کنیم ؟ مشورتی بکنیذ که خدوانِد عقل را چون متحیر شوذ هرچندکاری بزرگ برو‌آیذ ناچار عقل باویست .

بندُوی گفت : من یکی حیلت دانم کردن که ترا برهانم و خوذ اندرمانم و کشته شوم .

پرویز گفت : یاخال باشذ کی‌نشوی کی‌جان بحکم خذایست واگر تو کشته شوی و من بِرَهم ترا خوذ این فخر بس‌است تا جاوذان ، واگرتو برهی‌ترا این عِز بیش باشذ .

بندُوی گفت : همه جامه‌های شاهانهٔ خویش بیرون کن‌ومرا ده ، وخوذ بایاران برنشین و برو ، ومرا با این لشکر بگذار ، پرویز جامه‌های

۱ـ خشکار ـ نانی که در وقت پختن اورا خشك کرده باشند .

۲ـ بلعمی همه جا بجای چوبین شوبین‌آورده ودر کتب تازی نیز چنین است و بلعمی برای این نام وجه تسمیه‌ای ذکر کرده است که بهرام مردی را بر در دروازهٔ ری بدونیم کرد ، هر کس گفتی دیگری را که شوبین تا چون زخمی زده‌است وبشوبین معروف شد .

شاهانه از تن بیرون کرد وبندوی را داذ همه از سر تا پای ، وخوذ با **بِسْطام** و بایاران برفت .

بِندُوی آن جامهٔ پرویز اندرپوشیذ ، و راهب را گفت : اگر این سخن بگوئی بکشمت ! راهب گفت هرچه خواهی کن .

بِندُوی جامه‌هارا اندرپوشیذ زربفت ، وعصابه[۱] با گوهرها بربست ، و بربام صومعه بئیستاذ[۲] ودر صومعه ببست تا سپاه فراز رسیذ ، بنگریستند ، اورا بدیذند باآن جامه‌ها و گوهرها کی همی بتافت بآفتاب‌اندرچون چراغ ، شك نکردند کی وی ملکست ، سپاه گرد آن صومعه فروذآمذند ، **بندُوی** از بام فرو شذ و جامهٔ خویش اندر پوشیذ و بر بام‌آمد وبانك کرد مرسپاه را کی منم بندوی ، امیرتان را بگوئید تا اَیذَرْ فرازآیذ تا پیغامی از **کسری** بوی دهم کی فرمانی همی فرمایذ ، **بهرام سیاوشان** از میان لشکر بیرون آمذ ، و فراز صومعه شذ ، و بندوی اورا سلام کرد وسلام **پرویز** بداذ ، گفتا کسری پرویزترا سلام کنذ وهمی گویذ کی اَلحمدُ لِلّه که‌تو آمذی از پس‌ما، **بهرام** او را بشناخت ، بر وی‌سلام کرد و گفت: من رَهیِ **پرویزم** .

بِندُوی گفت : پرویز اَیذُون همی گویذ کی امروز سه روز است تا من همی تازم و غمین شذه‌ام ، و دانم کی با تو ببایذآمذ ، و خویشتن را به قضای خذای سپردن ، اگر بینی یك امروز فروذ آی تا شبانگاه ، تا ما بیاسائیم ، و تو نیز با مردمان خویش بیاسای چون شب اندرآیذ برویم .

بهرام سیاوشان گفت : نعمةً و کرامةً ، کمترین چیزی که ملك **پرویز** از من درخواست اینست ،آنروز بگذشت ، چون‌آفتاب فروشذ **بِندُوی** بسردیوار

۱ـ عصابه را عرب بمعنی عمامه استعمال میکند اما اینجا شاید مراد سربندی است از زر بگوهرهاآراسته که پادشاهان ساسانی موی سر وپیشانی را بدان می‌بستند ودرایران مرسوم بوده‌است وخاصهٔ شاهان وبزرگان بوده‌است ودرسکه‌های اشکانی عصابه یا سربند مکرر دیده میشود .

۲ـ این املا املای اصل است که درنسخ قدیمی دیده‌ایم .

صومعه برآمذ ، و **بهرام** را بخواند و گفت : پرویز همی **اَیْذون** گویذ که تو امروز با ما نیکوئی کردی ، و صبر کردی تا شب اندرآمذ و تاریك شذ ، و بایذ کی امشب نیز صبر کنی تا بامداد پگاه برویم .

بهرام گفتا : روا باشذ ؛ سپاه را بگرد صومعه اندر ، فراز آورد و چون سپیده دم بوذ ، بهرام سپاه بر نشاند ، و **بِندُوی** را آواز کرد کی بیایذ رفتن .

بِندُوی گفت : اینك بیرون آیذ ، و همی بوذند تا آفتاب فراخ برآمذ، وخواست که نیم روزشوذ ، **بهرام** تنگ‌دلی کرد، **بِندُوی** در صومعه بگشاذ و بیرون آمذ ، و گفت : ایذر منم تنها ، و پرویز از دی باز برفته است و همی تازند ، و من خواستم تا شما را یك شبانروز بدارم تا وی دور بشوذ ، اکنون اگر شما بر اَبر و باذ نشینیذ او را اندر نیـابیذ ، و هرچه با من خواهیذ کنیذ ! ...

بهرام سیاوشان متحیر بماند ، بِندوی را بر گرفت وسوی **بهرام** برد ؛ **بهرام** اورا گفت : یافاسق ! آن نه بس بوذ کی مَلك هُرمُز را بکشتی کی این حرام زاده را نیز از دست من برهانیذی ؟ من ترا کشتنی کنم پیش همه خلق تا از تو عبرت گیرند ، ولیکن آنگاه کنم که **بِسْطام** را و **پرویز** را گرفته باشم ، پس همه‌تان بیکجای بکشم !

بهرام ، بندوی‌را بدست **بهرام سیاوشان** اندرنهاذ ، و گفتا این‌را بزندان اندرهمی‌دار ، بتنگ‌ترجائی ، تا خذای ، ایشان را بدست من بازآرذ ،

بهرام سیاوشان بندوی‌را بدست خویش بخانه‌برد وآنجابازداشتش ونیکو همی‌داشت ، بروز بخانه اندرداشتی وبشب با وی بمجلس‌شراب بنشستی و می خوردندی و تا روز حدیثها **همی** کردندی ، بر اومیدآنکه مگر روزی **پرویز** باز رسذ و او را نیکو دارذ .

پس چون ماهی چند برآمذ و **بهرام** بمملکت همی بوذ ، **هرمز** را پسری بوذ خرد ، نام وی **شهریار** ، بهرام مُلك خویش را دعوی نکرد ، گفت من این مُلك بر **شهریار بن هرمز** همی نگاهدارم، تا وی بزرگ شوذ آنگـاه بوی سپارم . پس چون سه چهار ماه بگذشت ، یك شب **بندوی** با **بهرام سیاوشان** شراب همی خوردند و حدیث کردند ، بندوی گفت : من بیقین دانم که این ملك بر **بهرام** نپایذ ، وراست نه ایستذ ، که وی ستمکارست و نخوت بسیار گرفتست ، وخدای عزوجل داذ **پرویز** از وی بستانذ .

بهرام سیاوشان گفت: من نیز دانم آنکه تو دانی وخدای اورا عقوبت کند ، و من اومیذوارم کی اگر خدای مرا نیرو دهذ تا آن کار بکنم (کذا) ...

بنِدُوی گفت : چه نیت داری ؟

گفتا نیت آن کی روزی اندر میدان بایستم ببهانهٔ چوگان زدن ، وچون **بهرام** بیرون آیذ از کوشك ، من اورا بکشم ، و **پرویز** را باز آرم وبملك بنشانم .

بنِدُوی گفت : پس این کار کی خواهی کردن ؟

گفت : هرگاه کی وقت باشذ و راه یابم .

گفتا ــ فردا وقتست .

گفتا ــ راست گوئی ، وبراین بنهاذند کی این کار فردا راست کنند .

دیگرروز **بهرام سیاوشان** برخاست وزره اندر پوشید وبر زبرزره صُدرهٔ چوگانی اندرپوشیذ ، وچوگان برگرفت کی بمیدان شوذ .

بنِدُوی گفت اگر این کاربخواهی کردن نخست بند ازمن بردار و اسپ وسلاح بمن ده کی من ترا بکار آیم ، اگرت کاری افتذ .

بهرام بند از وی برداشت و اسپ وسـلاح داذش ، وخوذ بر نشست و برفت با چوگان ؛ و **بنِدُوی** بخانهٔ **بهرام سیاوشان** اندرهمی بوذ ، و خواهرزادهٔ **بهرام شوبین** زن **بهرام سیاوشان** بوذ ، این زن کس

فرستاذ سوی بهرام شوبین که شوی من امروز جامهٔ چوگان زدن اندر پوشیذ و با چوگان بیرون شذ و بزیر صدره اندر زره دارذ ، ندانم این چیست ؟ خویشتن را از وی بر حذر دار ...

بهرام شوبین بترسیذ ، پنداشت که بهرام سیاوشان باهمه سپاه بیعت کردست بر کشتن وی ، برنشست و چوگان بدست گرفت و بر در میدان بایستاذ ، وهر که بوی بر گذشت چوگانی بر پشت وی زدی نرم نرم ، با هیچکس زره نیافت ، دانست که این تدبیر وی تنها ساختست ، شمشیر بر میان داشت ، چون **بهرام سیاوشان** اندرآمذ ، چوگانی بر پشت وی زد ، آواز زره آمذ گفت: هی! بمیدان و چوگان زدن زره چرا داری ؟ شمشیر بزد و سرش بینداخت !

چون خبر **بهرام سیاوشان** سوی **بندوی** شذ کی وی را کشتند ، بر اسپ نشست و برفت و باذربایگان شذ ، و **بهرام** دیگر روز **بندوی** را طلب کرد ، گفتند بگریخت بهرام دریغ بسیار خورد بنا کشتن او .

۴ـ ترجمهٔ تفسیر طبری

تألیف جمعی از علمای ماوراء النهر :

این کار یعنی ترجمهٔ تفسیر **محمد بن جریر** باترجمهٔ تاریخ ظاهراً در یك زمان ابتدا شده و باید در حدود ۳۵۲ یا سالی پیش و پس باشد . این ترجمه در ۱٤ مجلد گرد آمده و سپس آن را بهفت مجلد کرده‌اند هر مجلدی سبعی از قرآن ، و نسخهٔ نفیسی از آن تاریخ که تحریرش سال ٦۰٦ هجری است در هفت مجلد در کتابخانهٔ سلطنتی ایران موجود است که از کتب مقبرهٔ **شیخ صفی الدین** بوده و جلد چهارم آن مفقود است .

درمقدمهٔ این ترجمه گوید :

« این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت **محمد بن جریر الطبری** رحمة الله علیه ترجمه کرده بزبان پارسی دری راه راست [1] و این کتاب را

۱ـ یعنی دری ساده وهمه کس فهم .

بیاوردند از بغداذ چهل مصحف بوذ نبشته بزبان تازی ، وباسنادهای دراز بوذ ، و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح **منصور بن نوح بن نصر** بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین ، پس دشخوار آمذ بر وی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی وچنان خواست کی مراین را ترجمه کنند بزبان پارسی ، پس علمای ماوراء النهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد کی روا باشذ کما [۱] این کتاب را بزبان پارسی گردانیم ؟ گفتند روا باشذ خواندن ونبشتن تفسیر قرآن بپارسی مرآن کسی را که او تازی نداند از قول خذای عزوجل که گفت :

ما اَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ الّا بِلِسانِ قَومِه ، گفت من هیچ پیغامبری را نفرستاذم مگر بزبان قوم او ، وآن زبان کایشان دانستد ، و دیگر آن بوذ کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستد از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل (ع) و همه پیغمبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی و اول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر (ع) بوذ و پیغامبر ما صلی‌الله علیه از عرب بیرون آمذ واین قرآن بزبان عرب بر او فرستاذند و این بذین ناحیت زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوك عجم اند .

پس بفرموذ ملك مظفر **ابوصالح** تا علمای ماوراءالنهر را گردآوردند ازشهر **بخارا** چون **فقیه ابو بکر بن احمد بن حامد** وچون **خلیل بن احمد** السجستانی و ازشهربلخ **ابوجعفر بن محمد بن علی** [و] از باب‌الهند فقیه **الحسن بن علی مندوسی** را و **ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه** را و از شهرسپیجاپ و فرغانه و از هر شهری کی بوذ در ماوراء النهر ، و همه خطها بداذند بر ترجمهٔ این کتاب کی این راه راست است پس بفرموذ امیر سید ملك مظفر **ابوصالح** این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام

۱ـ یعنی: که ما .

فاضلتر وعالم‌تر اختیار کنند تااین کتاب‌را ترجمه کنند پس ترجمه کردند» الخ.

مختصات این کتاب قریب بترجمهٔ تاریخ است، جز آنکه رنگ ترجمه در وی آشکار تراست تادرتاریخ، وناگزیر لغات قرآنی دروی زیاد تراست و گاهی لغات‌فارسی غریب که درترجمهٔ کلمات قرآنی بدان نیازمند بوده‌اند نیز آورده‌اند.

۵ـ رسالهٔ استخراج ورسالهٔ شش فصل
تألیف محمدبن ایوب‌الطبری

دورساله بنام های بالائین به **محمّدبن ایّوب‌الطّبری** نسبت داده شده است که نسخهٔ اولی (استخراج درشناختن‌عمر) درکتابخانهٔ ملی ایران درتهران موجود است‌وشش فصل درشناختن اسطرلاب متعلق بکتابخانهٔ **سیدجلال** تهرانی است، و بطور پرسش و پاسخ تحریرشده‌وتألیف‌آن ظاهراً سال ۳۷۲ ونخستین کتابی است که دراسطرلاب‌بفارسی نوشته شده‌است وما نمونه‌ای ازآن‌دو کتاب درضمن نمونه‌های کتب علمی خواهیم‌آورد[۱].

۶ـ حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب
مؤلف نامعلوم

این کتاب یکی ازکتب بسیار روان وفصیح زبان فارسی است که درسنهٔ ۳۷۲ از برای امیر **ابوالحارث محمدبن احمد** مولی امیرالمؤمنین ازامرای **آل فریغون** در گوزکانان که خاندانی قدیمی ونجیب وادب پرور وعلم دوست وممدوح شاعران ومقصد عالمان اطراف ازتازی ودهقان بوده‌اند، تألیف یافته است.

این کتاب هرچند درعداد کتب علمی ومحدود است، اما بازمیتوان ازآن استفادهٔ سبکی کرد، چنانکه درمختصات صرفی ونحوی ولغوی شمه‌ای ازآن در کتاب پیش‌ذکر شد ـ **مقدمهٔ** آن کتاب براین گونه است:

«بسم‌اللّهِ الرّحمنِ الرَّحیم

سپاس خدای‌توانا [ی] جاوید را آفریننده جهان و گشاینده کارها وراه

۱ـ نگارنده خود این‌رسالهٔ دوم را ندیده‌است وازنمونهٔ سخن فارسی‌تألیف دانشمند مهدی **بیانی** نقل میشود.

نماینده بندگان خویش رابدانش هاءِ گوناگون ودرود بسیار برمحمد و همه پیغمبران بفرخی وپیروزی و نیك اختری امیرالسید الملك العادل ابی الحرث **محمدبن‌احمد** مولی امیرالمؤمنین اطال الله بقاۀ وسعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندرصفت زمین، درسال سیصدوهفتاد ودو ازهجرت**پیغمبر** صلوات‌الله علیه ، وپیدا کردیم اندر وی صفت زمین ونهاد وی ، ومقدارآبادی و ویرانی وی ، وپیدا کردیم همه ناحیتهاءِ زمین وپادشاهیهای وی‌آنچ‌معروفست، باحال هرقومی کاندر ناحیتهاءِ مختلفه [است] و رسمهاءِ ملوك ایشان ، چونانك اندرین روزگار هست ، با هرچیزی کی ازآن ناحیت خیزد ، وپیدا کردیم‌همه شهرهاءِ جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهاءِ پیشینگان ، ویاد کرد حکیمان، باحال آن شهربه بزرگی وخردی واندکی وبسیاری نعمت وخواسته ومردم و آبادانی وویرانی ونهاد هرشهری از کوه و رود ودریا وبیابان ، با هرچیزی کی ازآن شهر خیزد ، و پیدا کردیم نهاد دریاهاءِ همه جهان وجایهاءِ وی از خرد و بزرگ ، ومردابهائی کاورا خلیج خوانند ، باهرچیزی که ازآن دریاخیزد ، و پیدا کردیم همه جزیره هائی که بزرگست ازآبادان وی وویران وحال‌مردم وی وهر چیزی که ازآن جزیره خیزد ، وپیدا کردیم همه کوهها، اصلی کاندر جهانست‌ومعدنهاءِ گوناگون‌کاندر ویست وجانورانی کانجاباشند ، وپیدا کردیم همه رودها کی اندر جهانست بزرگ ، از آنجا کی پیدا شود تا آنجا کی اندر دریا افتد ، یابکار شود اندر کشت وبرز ، خاصه آن رودهائی کی اندرو کشتی تواند گذشتن‌ازآنك‌آبهاءِ خرد [را] عدد پدید نیست ، وپیدا کردیم همه‌بیابانها وریگهائی کی‌معروفست‌اندرجهان بامقدار وی بدرازا وپهنا. »

۷ـ عجایب‌البلدان تألیف ابوالمؤید بلخی

حق چنان بود که این کتاب را در شمارتاریخ **بلعمی** جای دهیم ـ چه**ابوالمؤید** از مقدمان علمای زمان سامانیـان و از شعرا و مورخان و فاضلان مشهور آن زمان

است ، وشاهنامهٔ او که ظاهراً به نثر ونظم بوده و کتاب **گرشاسپ** یا **گرشاسپنامهٔ** او که مأخذ گرشاسپنامهٔ **اسدی طوسی** است وتاریخ سیستان فصولی ازآن روایت کرده است شهرت بسزائی دارد و **عوفی** در لباب الالباب[1] ویرا از شعرای زمان سامانیان یاد کرده و قطعهٔ لطیفی نیز بدو نسبت داده است ، اما متأسفانه آثار او همه بتاراج حادثات رفته است وازآن ها جز نامی بر جای نمانده است مگر کتابی ناقص که نسخهٔ خطی از آن در دست نگارنده است موسوم به **(عجایب البلدن)**[2] که بدون شك از تألیفات **ابوالمؤید** بوده‌است . اما درسالهای بعد دیگران درآن کتاب دستها برده‌اند وحوادث سنهٔ ٥٦٢ وشعبان‌سنهٔ ٦٠٦ درآنکتاب دیده میشود ومعلومست که مردی ازاهل‌آذربایجان ظاهراً ازمردم مراغه درآن کتاب دست‌داشته‌است‌ودرتمام کتاب‌دستکاری شده وازکهنگی عبارات‌آن‌کاسته شده است .

آغاز این کتاب :

« چنین گوید **ابو المؤید البلخی** رحمة الله علیه که مرا ازطفلی هوس گردیدن عالم بود واز بازرگانان ومردم اهل بحث عجایبها بشنیدم وآنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم وجمع کردم واز بهر پادشاه جهان امیرخراسان ملك مشرق **ابوالقسم نوح بن منصور** مولی امیرالمؤمنین تا اورا ازآن مطالعه مؤانست بود وحق‌نعمت اورا گزارده باشم که بر من وعالمیان واجبست توفیق میسر باد .

آغاز کتاب :

چنین گوید **ابومطیع بلخی** که در هندوستان درختیست بر سر کوهی در میان دریا ومیان‌آندرخت چهل در خانه است وده در دکان از سطبری آن درخت وآن دکانها همیشه پر متاعها وقماشهاست گوناگون و بر هر متاعی بهای‌آن نوشته تا هر فقیری یا اهریمنی(ظ : امیری) وهرکس که متاعی خواهد بخرد وهرجنسی بچند (ظ : بچیند) وآنجا هیچ مردم‌نباشند چنانچه‌ایشانرا ببینند چون کشتی‌آنجا رسد بدارند ودرآن‌دکانها

۱ـ ج۲ طبع‌لیدن ص۲٦ .
۲ـ این نام در پشت کتاب دیده شد ودر متن کتاب ذکری ازاین نام نیامده است .

وخانها روند ونرخها برخوانند بها برسنجند وبنهند وآن متاع بردارند وبروند وهر گز کس آنجا مردم ندیده است واگر کسی چیزی بر گیرد وبها آنجا ننهد از میان درخت بیرون‌نتواند آمدن وهرچند که گردند راه بیرون آمدن نیابند چون متاع را باز بجا نهند یا بهای آن، راه یابند وبیرون آیند واین سخت عجبست»

آغاز کتاب بخوبی‌میرساند که‌این کتابی بوده است که ابوالمؤید برای **ابوالقسم نوح بن‌منصور** مولی امیرالمؤمنین (۳۶۵ـ۳۸۷) گردآورده است وتاریخ سیستان نیز در چند جا از چنین کتابی نام میبرد و گاهی آنرا بنام (کتاب عجایب بر و بحر) و گاه بنام(کتاب بلدان) اشاره میکند واز آن چیزها نقل‌مینماید واز آنجمله درصفحهٔ ۱۷ گوید:

«بوالمؤید گوید واندر کتاب بُندهشت [۱] گبرکان نیز بگوید [۲] که یکی چشمه بود در **هیرمند** برابر **بُست** وآب همی‌برآمدی وریگ وزر برآمیخته، چنانکه آنروز که کمترحاصل شدی کم ازهزار دینار زر ساو نبودی، **افراسیاب** آن را ببند جادوئی ببست، گفت این خزینه‌ایست، و چنین گفته اند که هم بسرِ **هَزاره** [۳] باز شود و باز منفعت بحاصل آید. بمشیة الله و کوه **توژکی** خود معروفست و مشهور که نقره همی بیرون‌آمد واکنون اگر خواهند هم بیرون آید.... **بوالمؤید** دیگر همی گوید که اندرسیستان یکی کوهست که آن همه خماهنست [۴] وهر خم آهنی که آن نیکست از آن کوه برخاسته بروزگار»

کتاب گرشاسپ ابوالمؤید:

تاریخ سیستان یك فصل از این کتاب‌آورده است که چون سبك تاریخ مزبور با سبك سامانیان بی‌اندازه نزدیك است شکی‌نیست که قرب شیوهٔ تحریر بااصل منقول عنه بسیاراست وما آنرا از لحاظ اهمیت نقل کردیم:

۱ـ اصل: ابن دهشتی.

۲ـ معلوم میشود که ابوالمؤید از بندهشن نقلی کرده است.

۳ـ یعنی سه هزار سال بعد از زردشت. برای تفصیل رك: تاریخ سیستان ص ۱۷حاشیهٔ ۳.

۴ـ خماهن سنگی‌است بغایت سخت و تیره‌رنگ بسرخی مایل و بعربی صندل حدیدی گویند وبعضی گویند نوعی ازآهنست.

سبب آتش کرکوری

« چون **کیخسرو** بآذربادگان رفت و **رستم دستان** با وی وآن تاریکی وپتیارهٔ **دیوان** بفرّ **ایزد تعالی** بدید[۱] که **آذرگشسپ** پیدا گشت وروشنائی بر گوش‌اسپ او بود وشاهی اورا شد با چندان معجزه پس **کیخسرو** ازآنجا بازگشت وبترکستان شد بطلب خون **سیاوش** پدر خویش وهرچه نرینه یافت اندر ترکستان همی کشت ورستم ودیگر پهلوانان ایران با او ، **افراسیاب** گریز گرفت وبسوی چین شد وزآنجا بهندوستان آمد وزآنجابسیستان آمد و گفت من‌بزنهار **رستم** آمدم ، واورا به **بُنْکوه** فرودآوردند. چون سپاه همی‌آمد فوج فوج اندر بنکوه انبار غله بود چنان که اندر هر جانبی ازآن برسه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودندی وجادوان با او گرد شدند و او جادو بود ، تدبیر کرد که اینجا علف[۲] هست وحصار محکم ، عجز نبایدآورد تا خود چه باشد ، بجادوئی بساختند که از هرسوی دو فرسنگ تاریك گشت .

چون **کیخسرو** بایران شد وخبر او بشنیدآنجاآمد ، بدان تاریکی اندر نیارست شد ، واینجایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای **گرشاسپ** بود واو را دعا مستجاب بود بروزگار او ، واو فرمان یافت ، مردمان هم بامید برکات‌آنجا همی شدندی ودعا همی کردندی وایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی ، چون حال براین جمله بود **کیخسرو** آنجا شد وپلاس پوشید و دعا کرد ، ایزد تعالی آنجا روشنائی فرا دیدآورد که اکنون آتشگاهست ، چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی ، تاریکی ناچیز گشت ، و**کیخسرو** و **رستم** بپای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند وآن انبارها همه آتش گرفتِ چندین ساله که نهاده بود ، وآن قلعه بسوخت و **افراسیاب** از آنجا بجادوئی بگریخت ، ودیگر کسان بسوختند ، وقلعه ویران شد . پس **کیخسرو** این بار بیك‌نیمه آن شارستان بکرد وآتشگاه **کرکویه** ، وآن‌آتش گویندآنست‌آن روشنائی که فرادید آمد ، وگبرکان چنین گویند که‌آن هوش**گرشاسپ** است وحجت‌آرند بسرود **کرکوی** بدین سخن :

۱ـ مراد دژ بهمن‌است که کیخسرو درآذربایجان بفر ایزدی آنرا بگشاد ودر شاهنامه بتفصیل آمده است .

۲ـ علف مطلق آذوقه وخواربار ازآدمیان وچارپایان .

« فُرخت بادا روش — خُنیده گرشاسپ هوش
همی بُرست از جوش — نوش کن می نوش
دوست بدا گوش — بآفرین نهاده گوش
همیشه نیکی گوش — دی گذشت و دوش

شاها خذایگانا

بآفرین شاهی»

ازین فصل وفصول دیگر که تاریخ سیستان از **ابوالمؤید بلخی** برگزیده‌است واز گردآوردن شاهنامهٔ بزرگ وگرشپنامه پیدا میآید که **ابوالمؤید** در روایات و داستانهای پهلوی دست داشته وکتاب **بندهش** و **خداینامه** یا **سیرالملوك** را دیده وبا زبان ولغات پهلوی واصطلاحات آن آشنا بوده است ، زیرا می بینیم که هرجا تاریخ سیستان ذکری از (**بندهش**) کتاب گبرکان کرده‌است بنقل وقول **ابی‌المؤید** شبیه است و نام وی نیز قبل ازآن روایت آمده است (ص ۱۶ـ۱۷ تاریخ سیستان) و نیز در تاریخ سیستان ومقدمهٔ تاریخ بلعمی نام (**مزدیسنان**) که لقب مصطلح زردشتیان است ذکر گردیده و جز این دو مورد در هیچ مورد دیگر از کتب عرب وعجم تا جائی که نویسنده تتبع کرده است این‌نام ولقب دیده نشد وهمگان این‌جماعت رابنام **مجوس ـ مغ ـ گبرك ـ آتش پرست ـ دهقان** ـ ذکر نموده‌اند وفردوسی‌نیز که میل داشته است ازآنان تمجیدی بنمایند **دهقان** یا **مؤبد** یا **آتش پرستان** گفته وتنها **دقیقی** است که دربارهٔ ملت پیش از زردشت نام (یزدان پرستان) راکه بمعنی (مزدیسنان) است آورده چنانکه گوید :

بلخ گزین شد بدآن نوبهار — که یزدان پرستان آن روزگار
مران خانه را داشتندی‌چنان — که مرمکه را **تازیان** این‌زمان

بـاز دربارهٔ دین زردشت جای دیگر ترکیب وصفی (دینِ‌بِه) راکه‌مأخوذ از (بِه‌دین) بمعنی وصفی است‌آورده چنانکه گوید :

چو بشنید ازاو شاه بِه‌دینِ بِه　　　پذیرفت ازاو دین و آئینِ بِه

ولی **ابوالمؤید بلخی** از نظر احاطهٔ علمی که بیشك در کیش‌وآئین‌نیمه موحدانهٔ **مزدیسنان** داشته است نام (**مزدیسنان**) را که در زبان دری بیگـانه بود ومردم خراسان ازآن بیخبر بودند درکتب خود آورده وظاهراً از روی شاهنامهٔ او در مقدمهٔ ترجمهٔ طبری وتاریخ سیستان هم این لفظ مورد استفاده واقع گردیده است[۱] .

بلعمی در مقدمهٔ تاریخ گوید :

« ودیگر گویند : گبران وبسته کسینان که ایزد اندرجهان نخستین چیز مردی‌آفریذ وگاوی وآن مرد گیومرث خوانند ومعنی گیومرث (زندهٔ گویای میرا) بُوذ پس اورا گرشاه خواندندی که جهان بیران بوذ و [اوی] اندرشکاف کوه بوذی تنها ومردم باوی نبوذی ومعنی (گر) کوه باشذ واورا پاذشاه کوه خواندندی وسی‌سال تنها بزیست بیکس پس بمرد »

این‌فصل که بمرگ **کیومرث** وروئیدن **مشی** و **مشیانه** و پیدا آمدن آدمیزاد می‌انجامد درست‌روایت **بدهشن** است که گویا **ابوالمؤید** درشاهنامهٔ‌بزرگ‌ذکر کرده واز شاهنامهٔ **ابومنصوری** وشاهنامهٔ منظوم **فردوسی** فوت شده است ، وشکی نداریم که عبارت **بسته‌کسینان** که در بعضی نسخ (بسته کشیشان) ذکر شده ـ ودرهرصورت بیمعنی‌است ـ مصحف (**مزدیسنان**) یا (مزده کیشان) است وچون درکتب عربی غُرر وغیره این‌کلمه نیست‌ودر بلعمی وتاریخ سیستان این لفظ‌آمده این حدس قوت میباید که بنقل از **ابوالمؤید** است ومعانی و احتمالات دیگر در بارهٔ این کلمه روی ندارد ـ وهمچنین درتاریخ سیستان گوید :

« وپیکار که میان رستم واسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زردشت

۱ـ اگرچه بلعمی در مقدمه نامی از ابوالمؤید نمی برد و تنها ذکری از « شاهنامهٔ بزرگ » کرده است ولی در فصل بعد داستان کیومرث نام شاهنامهٔ ابوالمؤید تصریح شده است .

بیرون آمد ودین مزدیسنان[1] آورد رستم آن را منکر شد ونپذیرفت وبدان سبب از پادشاه گشتاسب سر کشید وهر گز ملازمت تخت نکرد ».

این فصل ومقدمه ومؤخرهٔ آن نیز بدون هیچ شکی نقل از کتاب **گرشاسپ** یا شاهنامهٔ **ابوالمؤید** بلخی است زیرا با شاهنامهٔ **فردوسی** اختلافاتی دارد . ازین دو مأخذ میتوانیم احاطهٔ **ابوالمؤید** را درادبیات **پهلوی** بخوبی دریابیم ، وشاید شاهنامهٔ **دقیقی** که معلومات صحیحی از زردشت وپیدا شدنش دارد وقسمتی نیز ازداستان **گشتاسپ** و **زریر** و **ارجاسپ** که مأخوذ از **«یادگارزریران»** واز روی مآخذ پهلوی گرفته شده درآن مذکور است باز مربوط بشاهنامهٔ **ابوالمؤید** باشد ، زیرا محتمل است که شاهنامهٔ ابومنصوری که مأخذ **فردوسی** است بنظر **دقیقی** ومردم ماوراءالنهر وبلخ نرسیده بوده است ، وپیش از پیدا شدن شاهنامهٔ ابو منصوری مرجع آگاهی مردم خراسان از خداینامه تنها شاهنامهٔ **ابو المؤید** بوده است .

۸ ـ اَلْاَبْنیَه عن حقایقِ الْاَدْوِیَةَ

تألیف حکیم موفق الدین ابومنصور علی الهروی

درتاریخ تألیف این کتاب که درعلم شناخت ادویهٔ مفرده تألیف شده است شکوك و ظنونی موجود است ، بعض خاورشناسان آنرا از عهد **منصور بن نوح** سامانی (۳۵۰ـ۳٦٥) دانند وبعضی ازاهل تحقیق آنرا ازتألیفهای قرن پنجم دانسته ، گویند درنسخهٔ خطی که ازین کتاب بدست ما رسیده وبدست **اسدی** طوسی شاعرمعروف بتاریخ شوال ٤٤۷ نوشته شده است درپشت اولین صفحهٔ کتاب مزبورجملهٔ دعائیه (حرسه‌الله) راکاتب پس از ذکر نام مؤلف آورده است ، واز این لحاظ گمان برده‌اند که شاید مؤلف درآن زمان زنده بوده است بنا براین معنی است که اینجماعت تألیف این کتاب را در همان حدود یعنی درنیمهٔ اول قرن پنجم میدانند ، اما باید دانست که این قبیل امارات ونمودارها نمیتواند دلیل اقناعی قرار گیرد . چه غالباً دیده شده است که کاتبان کتب ، عین عبارت

۱ـ برای تصحیف این لغت در اصل نسخه رك : تاریخ سیستان ص۳٦ حاشیهٔ ۳ .

کاتبان پیشین را در کتابها با توجه بمعنی و مفهوم آن یا بدون توجه، نقل کرده اند، وحتی کتابی دیده‌ام که عین خط و امضای مؤلف را که در پایان تألیف خود رقم کرده بود نقل کرده ودرآخر کتاب نوشته است که (بخط مؤلف نوشته شد) وحال آنکه دلایلی داریم که آن کتاب خط مؤلف نیست.

پس ناچاریم بسبك تحریر کتاب متوسل گردیم. اگر چه ازینراه هم نمیتوان علی التحقیق کامیاب شد چه بنابرآنچه بعد خواهیم گفت سبك نثر سامانی تا نیمهٔ دوم قرن پنجم و گاهی تاقرن ششم تقلید می‌شده‌است لکن ما که قصد نشان‌دادن سبك قدیم‌را داریم درین کتاب (بویژه که برخی هم آنرا از تألیفات قرن چهارم دانسته اند) بنظر قدیم نگاه خواهیم کرد. زیرا سبك او با سبك قرن چهارم بی تفاوتست و جمیع خاصیتهای قدیم را در بر دارد.

نقل از کتاب الابنیه

« بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر

ستایش باذ یزدان دانا وتوانارا کی آفریذگار جهانست و دانندهٔ آشکار و نهانست ورانندهٔ چرخ‌وزمانست ودارندهٔ جانورانست وآورندهٔ بهاروخزانست ودروذ برهمهٔ پیغامبران ایزد وهمهٔ فریشتگان و همهٔ پاکان کی اختیار و اولیای خذای عزوجل بوذند و خلق را براستی پند داذند وبیزدان راه [نموذند وفرش باطل] برنوشتند وبساط حق بگستردند. وآفرین برهمهٔ نیکوکاران کی ازهوای این‌جهان پرهیز کردند، وتوشهٔ آنجهان برداشتند ورضای ایزد نگه داشتند.

آغاز کتاب

چنین گفت حکیم **ابومنصور موفق** بن **علی** الهروی کی مر کتابهای حکیمان پیشین وعالمان و طبیبانِ مُجرب همه بجُستم و هرچ گفته بوذند بتأمل نگه کردم اندر ادویه واغذیهٔ مفرد وغیرش نیز و کردار هرداروی ... ومنفعت‌ها ومضرتهاشان وطبعهای ایشان اندر چهار درجه... آن چهار درجه کی پنجم آن نیامذ... پس چون بدیذم هر کسی راهی گرفته بوذ تا قدر غرض خویش... بعضی ازیشان فصلهائی بیرون

کرده بوذند موجود ، بعضی نه ... ونیز آن بعض شرح تمام نکرده بوذند ... من خواستم کی کتابی بنا کنم وهرچ شایسته اندر او یاذ کنم از آن چیزها کی استعمال کنند . وپس قوتهاشان پیذا کنم وفعلشان بگویم بشرحی تمام و بوجهي نیکو کی بزرگتر منفعتی و عظیم‌تر خطری این راست . . . تا این روزگار مرا شغلهای مُحدث ازین دور همی داشت واتفاق نیفتاذ چنان کی من همی خواستم از قبَل کسادی و کمی طالبان . . . تا آن هنگام که حاصل آمذم حضرة عالی مولانا الامیر المسدد المؤید المنصور [۱] ادام‌الله علوه . . .

پس اورا دیدم ملکی بزرگوار ودانا وحکمت شناس وحق‌دان ودانشجوی وداذ ده وسخی وکریم طبع وسخن دان و زایر نواز ویزدان پرست وهنرورز ، پس از جهة این فضلهای شریف مرا خرذ [دلیلی] کرد [۲] ...که بنام [۳] این مَلك عالم عادل این کتاب تصنیف کنم که نوشروان عادل گفت کی هرآنکه کی خدای عزّ وجل بامتی نیك خواهذ مَلکان ایشان را عادل گرداند وعالم ، پس چون من این هردو هنر بااین خداوند یافتم مرا اندر حضرة عالی اوی حرصی زیادة گشت تا این کتاب تألیف کردم از بهر خزانهٔ اوی وهرچه شناسند ازداروها اندرین کتاب پیذا کردم بشرحی تمام ازبهرآنکه این کتاب شریفتر ازآنست کی مختصر بایذ کرد ...

.... حکیمان روم همی گویند که بعضی دارو یا غذا گرمست اندر درجه‌ی اول وخشکست اندر درجه‌ی دوم واندرین ایشان بغلط افتاده اند و حکیمان هند بر صوابند ومن راه حکیمان هند گرفته‌ام ازآن جهة که داروآنجا بیشترست وعقاقیر آنجا تیزتر و خوشتروهمت آن مردمان باستقصا اندرحکمت بالغ ترست ، ودیگر هرچ اندر این شش اقلیم یابند از دارو واز غذا همه بآن یك اقلیم موجود است جز سه چیز وآن سه چیز را

---

۱ ــ فلوگل Gurtar Flugel مؤلف فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی کتابخانهٔ دولتی وینه (ج ۲ ص ۵۳٤) ازین جمله حدس‌زده است که مؤلف کتابرا برای منصوربن نوح سامانی(۳۵۰ــ ۳٦۵) تألیف کرده است وآقای علامهٔ قزوینی آنرا رد کرده ودر مقدمه نسخهٔ خطی شرحی درین باب نوشته‌اند وآن شرح را آقای بهار در نمونه‌های سخن فارسی ص ۱۰۱ نقل کرده‌اند .

۲ ــ در اصل . « خرد (ریختگی دوکلمه) کرد » وبقیاس اصلاح شد.

۳ ــ در اصل نسخه : «کرد که دلیل سعادة روزگار من بوذ وپادشاه عالم بوذ» دارد ومربوط نیست لذا حذف شد .

نیز بدل بجایست ازآن نیکوتر و بفعل و بقوت از آن نافع تر ، از آن سه یکی گـل مختومست وبدل آن گل کتگی است ، دوم روغن بلسانست وبدل وی روغن‌کانیست سیم عود الصلیب‌است وبدل‌اوسنگ بنارس است ، وسنگ بنارس ازعود به الصلیبست از قبل آنك چون یك سال بر عودُ الصلیب برآیذ قوتش بشوذ وبکار نیایذ واین سنگ را فعل همیشه بجای باشذ ، وآن دیگر داروها کی بهندوان موجود است از این دیگر اقلیمها نیابند » .

***

فایدة :

کلمات کهنه که درین فصل دیده میشود بقرار ذیل است :

۱ـ اوی بجای ـ او . ۲ـ پیغامبران بجای ـ پیغمبران . ۳ـ حکیمان و عالمان وطبیبان بجای جمع عربی . ٤ـ بنا کنم بجای « تألیف کنم » . ٥ـ پیذا کنم بجای « شرح دهم » و « بیان کنم» ومانندآن . ٦ـ « بگویم بشرحی تمام ... که بزرگترمنفعتی‌وعظیم‌ترخطری این‌راست ،» که جمله بندی کهنه است . ۷ـ «یك‌سال بر عود الصلیب برآید» ـ بجای بگذرد . ۸ ـ قوتش بشود ، بجای « برود » . ۹ـ هندوان بجای « هندوستان » که از مختصات نثر پهلوی است ودر نثر قدیم دری نیز دیده شد ۱۰ـ « اندرین دیگر اقلیمها » بجای اندر دیگر . ۱۱ـ « اندر » عموماً بجای در .

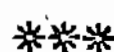
۹ـ دنبالهٔ این سبك در قرن پنجم وششم

۱ـ التفهیم لأوایل صناعت التنجیم ـ لأبی الریحان البیرونی :

ابوالریحان محمد بن‌احمد از مردم « بیرون » که محلی بوده است در بیرون شهر **گرگانیهٔ خوارزم** ، وی از اکابر علما وحکما وریاضی‌دانان و منجمان و مورخان وعالمان‌ملل ونحل وجغرافیاشناسان وکاملان قرن چهارم وپنجم هجری‌است واورا محققان ازمتأخرین بزرگترین عقلیهٔ مشرق میدانند . ولادت او در۳٦۲ درخوارزم اتفاق افتاده ، ومرگش در غزنه در اوان انقلاب **سلاجقه** و سلطنت **مسعود بن محمود** بوده است ،

و بعضى وفات اورا در ۴۴۰ دانند. اینمرد بزرگ از جملهٔ علمائی است که در دربار **مأمونیان** خوارزم میزیسته‌اند وسپس بخدمت شمس‌المعالی **قابوس** رسید و کتاب‌نفیس **الآثارالباقیةعن‌القرون‌الخالیه** را بنام شمس‌المعالی**قابوس** پادشاه زیاری گرگان تألیف فرمود وباز بغزنه افتاد ودر خدمت سلطان **محمود** وپسرش **مسعود** دیری زیسته وسفری بهندوستان کرد ومطالعاتی در مذاهب وعقاید وتاریخ وآداب وعلوم واساطیرهند نمود، و گویند زبان سانسکریت میدانسته‌است، و کتاب « **تحقیق ماللهند**[1] که یکی از مآخذ مفید در بارهٔ روایات وعقاید هنود میباشد از تألیفات اواست.

تألیفات این مرد بزرگ بزبان تازی یعنی زبان علمی وهمه کس فهم عالم اسلام وایران بوده است مگر ترجمهٔ « **التفهیم‌لاوایل صناعت التنجیم** » که خودآن را از تازی بپارسی برگردانیده است. ومراد ما اینك ذکری ازآن کتاب است.



هر چند کتاب **التفهیم لاوایل صناعت التنجیم** در دوره‌ای ترجمه و تحریر شده است که آغاز تطوّر ادبی وطلیعهٔ عصر غزنوی وسلجوقی است لکن بخوبی پیداست که استاد **ابوریحان** زیر بار تجدّد ادبی عصر نرفته و کتاب خود را بسبك و طرز قدیم یعنی بهمان سادگی واستحکام وروانی وپر بودن از لغات فارسی واستعمال کلمات ولغات وافعال کامل وتمام و درست قدیم بنا کرده وانشا نموده است. چنانکه در تمام این کتاب « بشرط قدمت نسخه » یك لفظ (در) دیده نمیشود وبجای (در) همه جا (اندر) آمده است و قس علی هذا ... جزآنکه تعمدی درآوردن لغات فارسی داشته است وازین حیث و از بعضی جهات دیگر مانند آوردن (چنین) بجای (ایدون) و ترك استعمال باهای مکرّر برسر افعال واسامی بطریقیکه اشارت کردیم، تازه بنظر میرسد. وباید این کتاب را از کتب‌آخر عصر اوّل شمرد امّا در زُمرهٔ کتب مرتبهٔ اولش قرار داد چه پس ازمقایسهٔ

---

۱ ــ بجای نام این کتاب در آغاز ارجوزه نوشته شده است: « **تحقیق ما للهند من مقولة * مقبولة فی‌القول او مرزولة** » بنا براین به « تحقیق ماللهند » که قسم‌ابتدای ارجوزه‌است معروف گردیده.

این کتاب با نثر منسوب به **ابوعلی سینا** و **تاریخ بیهقی** معلوم میشود که التّفهیم دارای این حق است .

نقل از کتاب التفهیم لاوایل صناعة التنجیم.

باب سیوم ــ حالهاء آسمان وزمین .

فلك چیست؟ــ جسمیست چون گوی گردنده اندر جای خویش ، واندر میان او چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خویش بخلاف حرکت فلکست، وما اندرمیان اوییم، واورا فلك نام کردند از بهرحرکت او که کرده(ظ : گرد) استهمچون حرکت بادریسه[1] ، وفیلسوفان اورا «**اثیر**» نام همی کنند .

فلك یکیست یا بیشتر؟ــ فلکها هشت **گوی** (ظ : کره) اندیك بردیگر پیچیده همچون پیچیدن تویهای پیاز : وفروترین فلکها آنست که بما نزدیکترست و**ماه** اندر او همی رون وهمی برآید وفروآید تنها بی‌هنباز[2] ، وهر **کُرَه**‌ای را مقداریست از ستبری ... و کرهٔ دوم که زِبر کرهٔ قمرست آنِ **عُطارِد** است . وسوم آنِ **زهره** است وچهارم آنِ **آفتاب** است وپنجم آنِ **مریخ** وششم آنِ **مشتری** وهفتم آنِ **زحل** ــ این گویهای (ظ : کره‌های) **هفت ستارهٔ رونده** اند ، و زبر این همه گوئی است(ظ: کره‌ایست) **ستارگان بیابانی** را که ثابته خوانند ایشان را یعنی ایستاده ...

چیست زانسوی هشتم فلك؟ــ گروهی زبر فلك هشتم فلکی دیذند نهم ــ آرمیذه [و] بیحرکت و این آنست که هندوان او را **بِرَهْمانْدْ** خوانند ــ زیراك محرك نخستین جنبنده نشایذ . وزبهر این اورا آرمیذه کردند ولیکن نیز جسم نشایذ ، پس اورا فلك نام کردن هم خطاست و گروهی از پیشینیان زانسوی [فلکها] تهی بنهاذند بی کرانه ، و گروهی جسمی پرنهاذند آرمیذه بی کرانه ، ونزدیك **ارسطوطالس** بیرون از عالم نه

۱ــ بادریسه و بادریس : چرم یا چوبی باشد مدور که درگلوی دوك نصب کنند بجهة آنکه ریسمانی که میریسند یکجا جمع شود و بعربی فلکه خوانند . . . برهان .

۲ــ هنباز وهمباز وانباز و امباز بمعنی شریك است .

جسم‌است ونه‌تهی .

سماء چیست ؟ - این نام بتازی بران چیز افتذ که زبر توباشد وبر توسایه کنذ چون ابر وچون بام‌خانه ولکن‌مطلق‌نبوذ که بذانچیز(ظ: که بچیزی) منسوب کرده بوذ وچون بچیزی منسوب نبوذ نام (ظ:بام) عالم بوذ وآن فلکست که گفتیم ، وپارسیان او را **آسمان** نام کردند یعنی ماننده‌ٔ **آس** از جهة حرکت او که کرده (ظ : گرد) است.

چیست آنچه‌میان‌فلك‌ماه‌بذوآگنده‌است؟ زمین بمیانه اندر است واین میان را ستینه میانست که همه چیزهای گران‌سوی اودوند . وزمین بجمله گرداست وبتفصیل درشت رویست ازجهة کوههای بیرون خزیذه و نشیبهای فرو رفته، و چون قیاس وحس برجملهٔ او افتذ ، از گردی بیرون نیایذ زیراك بزرگترین کوهی سخت خردست بنزدیك جملهٔ زمین و مثل او چون گوئی است که قطر او گزی یا دو گز باشد ، اگر از وی گاورسها بیرون آیذ وهمچنان اندر روی او فروذ روذ از حکم گوی گرد بیرون نیایذ . واگر زمین چنین درشت کرده نیامذی آب گردبرگرد اوگشتی و[زمین] اندرو غرقه شذی وز او چیزی بدیذ نیامذی ... وآب بزمین فرو نروذ اگر زمین خاره بوذ واینکه همی‌میبینیم ازفروشذن‌آب‌بزمین از آنست که زمین بهوا آمیخته است ، پس‌چون‌آب‌بذان سولاخکها رسذ وبرهوا تکیه کند هوا بیرون آیذوآب‌بجای او فرو روذ همچنانك قطره از ابر فروذآیذ بهوا .

وچون از روی زمین کوهها بیرون‌آمذ آب‌بسوی مغاکیها رفت ودریا گشت آن جایها ، وجملهٔ زمین وآب یکی کره شد وهوا گرد برگرد او از همه سویها - ولیکن چون فلك ماه او را بپسوذ وهمی مالیذ بحرکت پیوسته ، گرم شذ ، وبتافت وگرد بر گرد هواآتش گشت‌واندازهٔ او خردترهمی شذ تانزدیك هردو قطب سپری شذ[۱].

نوروز چیست؟

نخستین روز است ازفروردین‌ماه وزینجهت **روزنو** نام کردند، زیراك‌پیشانی‌سال

۱ - نقل از صفحهٔ ٥٦ - ٥٩ التفهیم طبع آقای همائی .

نواست، وآنچ ازپس اوست ازین پنج روزهمه جشنهاست، وششم فروردین ماه **نوروز بزرگ** دارند ، زیراك **خسروان** بدان پنج روزحقهای حشم وگروهان بگزاردندی و حاجتها رواکردندی ،آنگاه بدین روزششم خلوت کردندی خاصگان را ، واعتقاد **پارسیان** اندر روزنوروز نخستین، آنست که اول روزیست از زمانه وبدو فلك آغازید گشتن.

تیرگان چیست؟

سیزدهم روزست از **تیر ماه** ونامش **تیر** است همنام ماه خویش و همچنین است بهرماهی آنروز که همنامش باشذ اورا جشن دارند[1] - وبذین **تیرگان** گفتند که **آرش**[2]

۱ـ دوازده‌ماه بنام دوازده **یزته** نام‌گذاری شده بود وهرماهی نیز بنام سی یزته که دوازده تای آن همان نامهای ماهها و هیجده دیگر نامهای باریتعالی و یزته‌های دیگر است و آن نامها از اینقرار است : ۱ ـ هرمزد ۲ ـ بهمن ۳ ـ اردیبهشت ٤ ـ شهریور ۵ ـ سفند ارمذ ٦ـ خرداذ ۷ـ امرداذ ۸ـ دی باذر ۹ـ آذر ۱۰ـ آبان ۱۱ـ خور ۱۲ ـ ماه ۱۳ـ تیر ۱٤ ـ گوش ۱۵ـ دی بمهر ۱٦ ـ مهر ۱۷ ـ سرش ۱۸ ـ رشن ۱۹ ـ فروردین ۲۰ ـ بهرام ۲۱ ـ رام ۲۲ ـ باذ ۲۳ـ دی بدین ۲٤ ـ دین ۲۵ـ ارد ۲٦ـ اشتاذ ۲۷ـ آسمان ۲۸ـ زامیاذ ۲۹ـ مارسفند ۳۰ـ انیران. و هرروز ازین ایام که نام‌او بانام همان ماه برابر می‌شد جشن میگرفتند .

روز چوباماه‌برابر شدی بودی‌جشنی‌ومکررشدی

و برای نشانی نام آن جشن پساوند « گان » که مانند « آن » از ادات نسبت است بآخر نام روز می‌افزودند چون « فروردگان » یعنی جشن منسوب به « فروردین » و «مهرگان» منسوب بمهر و تیرگان منسوب به تیر الی آخر : واین پساوند در سایر موارد نیز باسامی ملحق میشود و افادهٔ معنی نسبت میکند چون « بیستگانی» یعنی زر منسوب به بیست روز ـ و (خدایگان) منسوب به «خدای» و «ده‌گان» و «بیستگان» و «صدگان» بمعنی «دهه» و«صده» یعنی‌عده‌ای که نسبت آنها بده وصد و بیست باشد و « دینارگان » یعنی سکهٔ منسوب بزر ـ تاریخ سیستان گوید : « پس پنجهزار سوار تفرقه کرد پاصدگان بخراسان وسیستان و پارس و کرمان گفتا مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند» ص : ۱٦۹ ـ یعنی پنج‌هزار سوار بنسبت پاصد بهرشهری مأمور ساخت ـ وازهمه بهتر معنی این پساوند درهمین جشنها که هر یکی منسوب بماهی است آشکار میشود و بعض اساتید که پنداشته‌اند این پساوند متضمن معنی جمع وتکرار است گویا ازکلمات دهگان وصدگان و هزارگان که در مورد عشرات ومآت والوف آورده‌اند این ظن برایشان حاصل آمده است و حال آنکه اگر بمعنی نسبت بگیریم نیز در این مورد صدق خواهد کرد، واحتیاجی بتصور جمع و تکرار نخواهیم داشت ـ و بعکس در مورد جشنها معنی جمع وتکرار صدق نمیکند ، چه هریك از «مهرگان» یا «تیرگان» در سال یکبار بیشتر نمی‌آید ودراونه جمعی است ونه تکراری. وآذرپادگان وگلپادگان (=جرفادقان) و شاپورگان هم ازین شمار است یعنی ایالت منسوب به «آذرپاد» وشهر منسوب به «گلپاد» وکتاب منسوب به «شاپور» که مانی نوشت .

۲ـ در اصل پهلوی : ایرش شپاك تیر .

تیر انداخت از بهر صلح **منوچهر** که با **افراسیاب** تُرکی کرده است بر تیر پرتابی از مملکت. وآن تیر او گفتند از کوههای طبرستان بکشیذ تا برسوی[۱] تخارستان.

مهرگان چیست؟

شانزدهم روزست از مهر ماه و نامش مهر، واندرین روز **افریدون** ظفر یافت بر **بیورسپ جاذو** آنك معروفست به **ضحاك** وبکوه دُماوند بازداشت. وروزها که سپس مهرگان‌است همه جشن‌اند، بر کردار آنچ‌ازپس نوروز بُوَذ، وششم آن **مهرگان بزرگ** بُوَذ، ورام روز نام است. وبذین دانندش[۲].

پروردگان چیست؟

پنج روز پسین اندر آبانماه، وسبب نام کردن آن چنانست که **گبرکان** اندرین‌روز پنجروز خورش وشراب نهند روانهای مردگان را، وهمیگویند که جان مرده بیایذ وزان غذا گیرذ. وچون از پس آبانماه پنجروز افزونی[۳] بوذه است ـ آنك **اندرگاه** خوانند ـ

۱ـ در نسخهٔ عربی: فامتد السهم من جبال طبرستان الی اعالی طخارستان (التفهیم ص۲۵٤) ودر تواریخ آماج گاه تیر « ایرش» را باختلاف ذکر کرده‌اند ـ بعضی گویند آن تیر در عقبهٔ مزدوران که گریوه‌ایست در غربی سرخس افتاد ـ وبعضی گویند درکنار جیحون افتاد، وگروهی نوع دیگر و روایت اسناد مبهم است، زیرا طخارستان، غور وغرشستان تا حدود بلخ را شامل تواند شد و (برسو) یا اعالی تخارستان شاید مراد بلخ باشد.

۲ـ این جمله ترجمهٔ جمله تازی‌است که در التفهیم عربی‌آمده: « وسادسها المهرجان الکبیر وهورام روز و به عُرف » التفهیم ص۲۵۵.

۳ـ مراد خمسهٔ مسترقه‌است که آنرا بپارسی پنجه یا پنجی یاپنجهٔ دزدیده یاگاه یا اندرگاهان یا پنج وه‌گفتندی وهر یك ازآن ایام را نامی بوده‌است که ازگاث‌های زردشت گرفته بودند وکلمهٔ اول گاث باآن شروع میشده است واصل اوستائی آنها چنین است:

Ahuna vaiti gatha	اَهُونَه وَیْتی گاثَه
Uchta vaiti gatha	اوشْتَه وَیْتی گاثَه
Spenta mainyu gatha	سپِنْتَه مَئی نیو گاثَه

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

گروهی از ایشان پنداشتند که این روز پروردگانست، وخلاف بمیان افتاذ، واندر کیش ایشان مهم چیزی بوذ. پس هر دو پنج را بکار بردند از جهت احتیاط را، و بیست وششم روز آبانماه فروردگان کردند وآخرشان آخر دزدیده، وجمله فروردگان ده روز گشت.

برنشستن کوسه چیست؟

آذرماه بروزگار خسروان اول بهار بوده است، و بنخستین روز از وی از بهر فال مردی بیامذی کوسه، برنشسته برخری و بدست کلاغی گرفته، وبباذبیزن خویشتن باذهمی زدیوزمستانرا وداع همیکردی، وزمردمان‌بذان چیزی یافتی، وبزمانهٔ مابشیراز همین کرده‌اند، وضریبت پذیرفته ازعامل[1] تا هرچ ستاند ازبامذاذ تا نیمروز بضریبت‌دهذ، و تا نماز دیگر از بهر خویشتن را بستاند، واگراز پس نماز دیگر بیابندش سیلی خورد از هر کسی.

بهمنجنه چیست؟

بهمن روزاست از **بهمن ماه**، وبدین‌روز بهمن‌سپید بشیرخالص‌پاك‌خورندو گویند که حفظ فزایذ مردم را وفرامشی ببرذ، واما بخراسان مهمانی کنند بردیگی که اندرواز هردانهٔ خوردنی کنند و گوشت هرحیوانی و مرغی که حلال است وآنچ اندرآنوقت بذان بقعت یافته شوذ ازتره ونبات.

سذه چیست؟

آبان روزست از **بهمن ماه**، و آن دهم روز بوذ، و اندر شبش که میان روز دهم

بقیهٔ حاشیه ازصفحه پیش:

وُهُوخشْتَره گاثَه	**Vohu xchathra gatha**
وَهیشت اوئیشْتی گاثَه	**Vahichtuichtay gatha**

وتلفظ پهلوی آنها چنین: **اهنوذگاس-اشتوذگاس-اسپتمذگاس-وهوخشترگاس-وهشت‌ویشتگاس** است که هرروز یکی ازاین گاث ها را میخواندند.

۱ــضریبت پذیرفته‌ازعامل: یعنی کوسه مالیات‌قبول کرده است ازحاکم ــوعجبست که‌تااین‌اواخر وشایدتاکنون دردیه‌های‌جنوب خراسان مالیاتی‌بوده است که مالك ازرعایا درفصلی‌ازسال‌بنام« کوسن» با واو مجهول بروزن «روشن» میگرفته است وبعید نیست که بقیةالباقیهٔ ضریبت کوسه برنشست‌باشد!

است و میان روز یازدهم آتشها زنند بگوز و بادام و گرد بر گرد آن شراب خورند و لهو وشادی کنند. ونیز گروهی از آن بگذرند تا بسوزانیدن جانوران. واماسبب نامش چنانست که ازو تا نوروز پنجاه روزست وپنجاه شب . و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدرِ نخستین صد تن تمام شذند .

واما سبب آتش کردن وبرداشتن آنست که **بیورسپ** توزیع کرده بوذ بـر مملکت خویش دومرد هرروزی تا مغزشان برآن دوریش نهاذندی که بر کتفهای او برآمذه بوذ، واورا وزیری بوذ نامش **ارمائیل** نیك دلونیك کردار- ازآن دوتن یکی‌رازنده یله کردی و پنهان اورا بدماوند فرستاذی .

چون **افریذون** اورا بگرفت، سرزنش کرد . واین ارمائیل گفت توانائی‌من آن‌بوذ که ازدو کشته یکی‌را برهانیدمی، وجملهٔ ایشان ازپس کوه‌اند، پس با وی استواران‌فرستاذ تا بدعوی اونگرند، او کسی را پیش فرستاذ وبفرموذ تا هر کسی بربام خانهٔ خویش‌آتش افروختند، زیراك شب‌بوذ وخواست‌تا‌بسیاری‌ایشان پدیذآیذ ، پس آن نزدیك **افریذون** بموقع افتاد واو را آزاد کرد وبرتخت زرین نشاند و **مسمغان** نام کرد ای مه مغان.[۱]

وپیش از سده روزیست [که] اورا **برسده** گویند ونیز **نوسده** وبحقیقت ندانستم ازو چیزی[۲].



این کتاب اگرچه‌ترجمه است‌امامترجم که خود **ابوریحان** است سعی کرده‌است که کسوت‌تازی‌را از الفاظ وجمله‌ها بیرون‌آورد - معهذا گاهی شیوهٔ‌تازی دراودیده میشود (رجوع‌شودبصفحهٔ ۳۲ وحاشیهٔ ۲) امااز حیث‌لغت همانطور که گفتیم درهیچ کتابی تااین اندازه درایراد لغات فارسی‌سعی نشده‌است‌ولغات تازی که درین کتاب دیده‌میشود ازصدی پنج تجاوز نمیکند و این کمترین حداستعمال‌لغت تازیست ، وآن‌لغات‌نیزچنانکه‌در کتاب

۱ - مَهْ : بفتح اول که امروز «مه» بکسراول گفته میشود بزبان پهلوی«مَسْ» بوده است باسین بی‌نقطه .

۲ - نقل ازصفحهٔ ۲۵۳-۲۵۸ کتاب التفهیم طبع وتصحیح آقای همائی اطال‌الله بقاه .

پیشین اشاره کردیم بالغات دولتی است مثل : **خلاف ـ ظفر ـ صلح ـ خطا ـ خلوت ـ خاصه ـ مملکت ـ وداع ـ ضریبه ـ عامل ـ توزیع ـ حشم.** (شاهد از نمونه‌های منقولست)

یا دینی است : **حق ـ اعتقاد ـ احتیاط ـ حلال ـ حیوان.**

یا اصطلاح علمی است : **فلك ـ جسم ـ حرکت ـ محرك ـ مقدار ـ جمله ـ تفصیل قیاس ـ حس ـ قطر ـ حفظ ـ اما ـ بعد ـ بقعت ـ ای،** (بجای : یعنی)

یا کنایات و اصطلاحات تازه و آن لغاتی که فارسی نداشته است : **از حکم ـ در حکم ـ بموقع افتادن ـ معروف ـ جهة ـ دعوی ـ مطلق ـ منسوب ـ مَثَل ـ غرقه ـ مُهِم.**

یا از حیث ایجاز وفصاحت : **اول** = (نخستین) یا ازحیث عدم تکرار : **لهو** = (شادی) **غذا** = (خورش) **تره** = (نبات).

مجموع کلمات منقول از التفهیم ۹۲۱ کلمه است ومجموع کلمات تازی آن ۳۶ کلمه است از قرار ۳/۹ و ازصدی چهار هم چیزی کمترلغات تازی آورده است و هرگاه رویهم با اسامی غیرفارسی حساب شود همانست که گفتیم یعنی صدی پنج تازی بکار برده است. واین درشیوهٔ نثرقرن چهارم غیرطبیعی مینماید واین معنی ازلحاظ تعمدیست که **ابوریحان** در این باب داشته است بخلاف ترجمه‌هائی که بدون قصد مخصوص وبرطبق آئین مرسوم زمان بعمل آمده باشد، چه در آن نوع نثرها اثرجمله بندی تازی و لغات تازی از نثر غیرمترجم آشکارتر وبیشترخواهد بود، کماقر.

ب : دانش نامهٔ علائی ـ ابوعلی سینا

شیخ الرّئیس شرف الملك ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا ازمردم بخارا (۳۷۰ـ۴۲۷) که درتمام طول علوم عصری خود بویژه درطب وحکمت سرآمد زمانه بل شمع جهان گردید، مقالات و رسالاتی بابن سینا نسبت داده اند که هیچکدام مسلّم نیست که بقلم اونوشته شده باشد مگر **دانشنامهٔ علائی وقراضهٔ طبیعیات و رسالهٔ نبض** که شاید بتوان این سه کتاب یا رساله را به **ابوعلی** منسوب دانست.

دلیلی که‌ما دردست داریم که این رسالات‌منسوب بدواست‌ویا ترجمهٔ سخنان‌اوست نه از خود او تحقیقاً ـ تنها ازلحاظ سبك عبارتست ، چه بنای کتاب ما براینمعنی است ـ اینست که باید بگوئیم که**بوعلی‌سینا**ازبزرگانی‌است که دردورهٔ اول‌ـ یعنی‌درقرن‌چهارم‌ـ بوجود آمده و درآغاز قرن پنجم بدرود حیات گفته است لهذا معنی ندارد که چنین مرد عالمی بسبك قرن ششم چیز بنویسد[١] ولی چنانکه گفتیم **دانشنامه** و **قراضهٔ طبیعیات** و **نبض** ازحیث صحت واصالت کلمات و آهنگ عبارات میتوانند درشمار کتب دورهٔ اول قرار گیرند[٢] .

مقدمهٔ دانشنامه :

« سپاس و ستایش مرخداوند آفریدگار بخشایندهٔ خرد را و درود بر پیامبر گزیدهٔ وی **محمّدمصطفی** و براهل بیت و یاران وی . فرمان بزرگ خداوند ما مَلك‌عادل‌مؤیّد منصورعضدالدّین علاءالدّوله وفخرالملّه‌وتاج‌الائیمه **ابوجعفرمحمّدبن‌دشمنزیار**[٣] مولی امیرالمؤمنین ـ که زندگانیش دراز باد

---

١ ـ مگر آنکه بعد ها نسخه نویسان در آن کتب دست برده اکثارو تقلیل وجرح و تعدیلی کرده باشند واین نیزمسلم نشود تا نسخهٔ قدیمی از آن رسالات بدست ما نیاید .

٢ـ درنثرابوعلی‌نیزقصد خاصی‌درآوردن لغات فارسی‌بوده است همان قسم که درمورد ابوریحان گفته آمد، ونیزشیوهٔ جمله بندی تازی درخطبه پیداست .

٣ ـ در لغت « **زیار** » که‌آیا باید بکسرزاء یا بفتح زا خوانده شود میانهٔ اهل تحقیق بحث است ولی بعقیدهٔ حقیر اصح آنست که بفتح زاء خوانده شود، چه این لفظ همان کلمهٔ « زتار » پهلوی جنوبی است که در لهجهٔ شمالی ذال یا تاء آن بدل به‌یا شده است ـ زتار و زذار و زدار صیغهٔ وصفی از مصدر زتن = زدن است مثل خریدار و پدیدار و عربی آن قتال بصیغهٔ مبالغه است و این صیغه در پهلوی جنوبی است بهمین معنی‌که اشاره شد استعمال می‌شده است منجمله دررسالهٔ « یاتکاروزرك‌متر » فقرهٔ ١٥٥ گوید : (پرسش) « کی‌سهمگن تر؟ (پاسخ) « پاتخشاه‌ی ناژوك‌ی زتار » یعنی‌چه کسی از همه سهمگین‌تراست؟ در پاسخ گوید : پادشاه ضعیف خونریز! (متون پهلوی انکلساریا ص ٩٦) ودشمنزیار یعنی دشمن‌کش . وابوبکر خوارزمی شعری دارد درمدح شمس‌المعالی که گوید :

وان اباکم دشمگیرٌ وجدّکم　　　زیارٌ و مرداویج عمٌ مناسبٌ

وبخت پیروز باذ و پاذشاهیش برافزون ـ آمذبمن بنده وخادم درگاه وی که یافته‌ام اندر خدمتِ وی همه کامهای خویش از ایمنی وبزرگی‌وشکوه‌و کفایت وپرداختن‌بعلم، ونزدیك داشتن، که بایذمرخادمان مجلس وی را کتابی‌تصنیف کنم بپارسی دری که اندر وی اصلها و نکتهاءِ پنج علم از علمهاءِ حکمت پیشینگان گرد آورم بغایتِ مختصری **یکی : علم منطق** که وی علم ترازوست ، **ودوّم : علم طبیعیات** که علم‌آن چیزهاست که بحس بشایذ دیذ واندر جنبش وگردش اند . و **سوّم : علم هیئات** و نِهاذِ عالَم‌وحال‌صورت [و] جنبش آسمانها وستارگان چنانکه باز نموذه‌اند که چون بشایست‌حقیقت آن دانستن ، **چهارم : علم موسیقی** و باز نمودن سببِ ساز و ناساز [ی] آوازها ونهاذن لحنها . و **پنجم:** علم آنچه بیرون از طبیعت است .

و چنان اختیار افتاذ که چون پرداخته آیذ ازعلم منطق حیله کرده آیذ که آغازازعلم برین کرده شوذ وبتدریج بعلمهاء زیرین شده آیذ بخلاف آن که رسم وعادتست ، پس اگرجائی‌چاره نبوذ ازحوالت بعلمی از علمهای‌زیرین کرده‌آیذ . ـ» الی آخر .

ج : قراضهٔ طبیعیات

آغازسخن

« همتِ امرا و ملوك آنست که شغلهاءِ کی خواهند کی شهرگشاذن بذان بوذ و ولایت گرفتن وخزاین و اموال جمع کردن وهرچ نفیس‌تر وشریف تر از آن مالها چون جواهر وطرایف، خویشتن را ذخیره کنند، تا بذان استمتاع این جهانی گیرند ، واین چنین حال‌هرچند نیکوست‌آخر گذرنده است‌وسریع

زوال ، واميررئيسِ اَجلّ ما از همت همّتی ازین بزرگتر ضمّ کرده است، وآن آنست تا میخواهذ که هرچ اندر جهان انواع علومست نزدیك خویش حصر کنذ، وآنگاه تمیزصایبِ خویش بروگمارذ تاآنچ ازطرف ونوادرستْخویشتن را حاصل کنذ، تا بدان اورا اِستمتاع وسعادتآنجهانی باشذ، وخذای جلّوعلا اورا توفیق دهاذ برآن .

و چـون انـدر مجلس شریـف اَدامَ اللهُ شرفَهُ حدیث طبیعیـات و کُتب **ارسطاطالیس** اندرین باب همی رفت بفرموذ این خادم را تا کتابی کنذ اندر مسائل طبیعی برطریق سؤال وجواب بپارسی، تا فایدهٔآن عام باشذ.

این خادم آن مثال را اِمتثال کرد و قصد کرد تا از آنچ دیگران بگفته اند اندرین کتاب نیارذ مگرچیزی کیآن [را] مقدمهٔ سازذ مسئله دیگر را ، و یا برسبیل اتفاق اندرافتذ واین کتاب را موسوم کردم بفراضهٔطبیعیات»[1]

د : شرح رسالهٔ حَیِّ بن یَقظان[2]

اصل رسـاله بعربی و تـألیف **شیخ‌الرئیس** بـوده است و کسی بفرمـان **علاءالدّوله ابوجعفرحسام امیرالمؤمنین** (همان کسی که دانشنامهٔعلائی هم بنام اوست) آنرا بپارسی دری ترجمه کرده است .

این رسـاله از هرجهة بسبك قدیم تـألیف شده است و چنـانکه یـاد کنیم کتب علمی را تادیری بسبك قدیم مینوشتند و این هم یکی از آن کتب است که بعضی محققان آنرا بـه **بوعُبید** جورجانی شاگرد **شیخ‌الرئیس** نسبت می دهند .

۱ــ نقل از نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ ملی تهران (نمونهٔ سخن پارسی)

۲ ــ در یك مجموعهٔ خطی بشمارهٔ ۱۳۱۶ دانشکدهٔ معقول و منقول این رساله موجود است ــ رك : بکتابخانهٔ مزبور و بنمونهٔ سخن فارسی صفحهٔ (۹۰ــ۹۳) تألیف آقای بیانی.

نمونه‌ای ازین رساله:

«بباید دانستن که ایزد جلّ وعلا مردم را ازدو گوهر آفرید یکی تن ودیگری روان که ورا بتازی نفس گویند . وبحقیقت مردم وَیست ودریابندهٔ علمهای کلّی وبیرون آرندهٔ پیشهاءِ نفس است وهرنفس را ایزدتعالی چنان آفرید بطبع وچنان سرشت که هربار کـه ورا بازدارندهٔ نبوَذ ازکارخویش، دانشها را طلب کنذ وقصداندریافتن علمها کنذ وآهنگ شناختن ایزذ و فرشتگان کنذ و خواهذ که پایگاه [هریك] بشناسد وپیوند ایشان یـك بدیگروپیوند همه [با] ایزذ تعالی اَندریابذ وباندر یافتن آنچه خواهذ بوذن از عالم غیب مشغول شوذ . و بباید دانستن که از بازدارندگان مرنفس را ازکارهای طبعش این قوّتهاءِ دیگرند که مردم راست واندروآفریذه است چون قوّتِ خشم وقوّتِ شهوت وقوّتِ متخیله و حال این قوّتها سپستر بدیذ کنیم ـ ودیگربازدارنده مَرْنفس را ازکارخویش ، مشغول شذنست بتدبیر این کالبذ وکارفرموذن ورا نیزمرین قوّتها را برراستی، وهربار که این قوّتها مرروان را بسوی خویش کشند وبه خویشتن مشغول کنندش وی ازکارخویش باز ماند ـ آنکه ورا بسوی[1] آن آفریذه‌اند اندر یافتن کارهای آنجهانی و دانستن حقیقت چیزها و موجودها ـ وبا این قوّتها مساعدت کنذوبراه ایشان بروذ وآنچه اندرسرشت وَیست بجای بهلذ وهربار که نفس این قوّتهارا زیردست خویش کنذ وفرمان‌بردارخویش گرداندتاایشان آن کنند که وی فرمایذ، پس ایشان ورا از کار خویش بازنتوانند داشتن ، و آنچه اندر سرشت ویست بجای آیذ ، وآنچه اندرطبع ویست ازاوپدیذآیذ ، پس نفس بچنین حال با خویشتن بُوذْ پس بشهرِ خویش بوذ ، اَی[2] که بدان مشغول بُوذْ کـه ورا از بهر آن

۱ـ اینجا : بسوی بمعنی «برای» آمده است وطبری وناصرخسرو«زی» و«بسوی» را مکرر باین‌معنی آورده‌اند .

۲ـ ای : بجای (یعنی) ازمصطلحات تازیست ودربعض کتب قدیم این لفظ دیده میشود وتا قرن ششم نیزباقیست ود تفسیر ابوالفتوح رازی هم دیده شده است .

آفریده اند[۱] »

* * *

درعبارات بالا اثر ترجمهٔ تازی بخوبی پیداست ، ومعلومست که نویسنده و مترجم سعی داشته است متن تازی را کلمه بکلمه بپارسی‌درآورد ونیزسعی کرده است که دربرابر کلمات عربی‌الفاظ پارسی‌بگذارد وبدینروی عبارات‌موجزشده است بایجازی مخّل-ونظیر این ایجازها دربیشتر کتب علمی فارسی مترجم از تازی موجود است .

* * *

بشیخ‌ابوعلی‌رسالات پارسی نسبت میدهند که بدلالت‌سبك‌تحریرنمیتوان باور کرد که رساله را شیخ بپارسی تألیف کرده است یا بتازی بوده و دیگری آنرا درقرون بعد بپارسی‌بر گردانیده است . ازآنجمله رساله‌ایست مسماة‌به **کنوزالمعزبین** که **حاج‌خلیفه** در **کشف‌الظنون** آنرا بشیخ نسبت میدهد وما اینك حکایتی لطیف ازآنروی برای‌مقابله ومداقهٔ خوانندگان نقل می کنیم :

حکایت

معتمدی که برقول او اعتماد شاید حکایت کرد که بولایت مصربودم، مرا هوس‌آن بودی که هروقت بناءِ اهرمن (هرمان؟) ودیگر بناها همی‌دیدم. یکروز چنان اتفاق افتاد که طاقی دیدم - برآن صورتهای بسیار تراشیده، صورت گوسپندی خُرد یافتم با حرکت تمام، مرا لطیف‌آمد، قدری موم باخود داشتم برآن صورت نهادم تانقش گرفت. بازگشتم ودرآن‌نقش‌نگاه کردم، چندانك‌همی‌آمدم هرجا که گوسپندی‌بودی همی روی بمن‌نهادی وبسوی‌من‌آمدی‌تا که شبانان‌بدیدندوهرچند که گوسپندرا زدند نتوانستند که‌بازگردانند تا ازحد بگذشت و گوسپندان انبوه شدند .

---

۱ ــ برای تفصیل رجوع شود بصفحات (۹۰ــ۹۳) نمونهٔ سخن فارسی وحواشی آقای بیانی.

شبانان فریاد بر آوردند ، ودر من افتادند و گفتند که بهمه حال جادوی کرهٔ و طلسمی‌داری !

از گفتهٔ ایشان دلتنگ شدم ـ سوگند خوردم که مرا ازین علمی ومعرفتی‌نیست ـ و درین‌حال من نیزشگفت مانده‌ام وهیچ چیز ندارم الّا این پاره موم . . . و در آنخشم در هم مالیدم .

چون‌آن‌نقش تباه شد وباطل گشت درحال گوسپندان باز گشتندوبعداز آن‌بدفعات رفتم و موم بر آن صورت نهادم هیچ تأثیر نکرد .

ازاینجامعلوم میشود که‌وقت [ها] راتأثیر تمامست و همه‌بیکسان نشایدشمردن‌ودر اختیارکارها کهمردم‌پیش گیرنددرهرکاری‌تأمل کنندودرهر باب‌مینگرندودلایل‌نگاهدارند تا مقصود حاصل‌شود ودر عمل خطا نیفتد »

بدلایل سبك شناسی‌میتوان‌باور کرد که این رساله که‌قسمتی ازآنرامیخوانیم‌ازنثر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نیست ، اینك دلایل ما :

۱ـ انسجام وسلاست عبارات که بعدها می‌بینیم که‌ازمختصات‌قرن‌ششم هجری‌ست.

۲ـ همه جا بجای «اندر» که ازقیود ظرف است مخفف آنرا که «در» باشدبکاربرده است واین خود بزرگترین علامت فارقهٔ دوشیوهٔ نثرقدیم وجدید بشماره‌یآید .

۳ـ جمله ها بدون ابتدا شدن به «پس» و واوعطف و«باز» ومانند آنها ازهم جدا شده است مثل : « قدری موم با خود داشتم بر آن صورت نهادم تا نقش گرفت باز گشتم ودرآن نقش نگاه کردم» وسایرجمله‌ها ...

٤ـ استعمال «آن» ضمیر اشاره، درمورد لفظ «طاق» که مفردغایب‌است ، ومیدانیم که ضمیر مفرد غایب تاقرن ششم در نظم ونثر مطلقا چه در مورد ذوی‌الارواح وچه غیر ذوی‌الارواح (او) یا (وی) بوده است نه (آن) وضمیر اشاره فقطدرمورد اشارهٔ بعیدیاضمیر جمع غیر ذوی الارواح بکاربرده میشده است .

۵ ـ لغات و ترکیبات تازه مانند **(درحال)** و **(بدفعات)** و **(درمن‌افتادند)** و **(دلتنگ)**بجای**(تنگدل)** و **(ازاینجامعلوم‌میشود)** و**(مردم پیش گیرند)** کهمردم‌را

بجای (مردمان) بصیغهٔ جمع آورده است و «**یك روز**» بجای «یکی‌روز» یا «روزی» و «**طاقی**» بجای «یکی‌طاقی» یا «یکی طاق» وغیره ...

۶ـ آوردن جمله های مترادف ازقبیل : «**هرجا که گوسپندی بودی همی روی بمن نهادی و بسوی من آمدی**» ـ که جملهٔ اخیر «بسوی من ...» محض‌تأکید وتکمیل معنی با جملهٔ پیشین که به همان معنی است ردیف شده است ـ ونیز دو جملهٔ : «**تباه شد و باطل گشت**» که هردوبیك‌معنی آمده است مگر بگوئیم که اصل‌چنین‌بوده که «آن نقش تباه شد و عمل باطل گشت» دیگراین دو جمله : «**درهر کاری تأمل کنند و در هر باب مینگرند**» کـه علاوه بر آوردن فعل اخیرالتزامی بصیغهٔ خبری که خاص قرن پنجم است هردوجمله بیك معنی‌وجملهٔ تالی مترادف‌جملهٔ اول‌آمده‌است، ونمیتوان حکم کرد که اینهمه ازتصرف نسّاخ بوده باشد .

۷ـ باءِ تأکید برسرفعلهای ماضی ومصادر نیاورده است که از بارزترین مختصات شیوهٔ قدیم است . مثل (دیدم) عوض (بدیدم) و (نهادم) بجای (بنهادم) و (گرفت) بجای (بگرفت) وغیره .

و ازجملهٔ رسالهائی که در صحت نسبت او بشیخ و کهنگی و اصالتش شکی نیست «**رسالهٔ نبض**» است[1] واینك ما فصلی‌ازآنرساله برای نمودن شیوهٔ تحریر حقیقی‌ودست نخوردهٔقدیم‌میآوریم‌واینکه گفتیم دست‌نخورده است ازآنروست که‌رسالات علمی‌ومختصر ازدیگر کتب کمیابتراست برای آنکه کمتر مورد حاجت عموم طالبان علم بوده و کمتر استنساخ گردیده است وهر کتاب که چنین باشد بی سخن کمتر دستکاری وتصرف درآن خواهدشد.

فصلی از کتاب رگ تألیف ابن‌سینا :

«باوّل بباید دانست که آفریذکار ما که حکمت وی داند ومردانشجویان را ازآن اندکی آگاهی‌داذه‌است، **چهار گوهر اصل** که اندرین عالم زیر آسمانست بیافریذ یکی **آتش** ویکی‌**هوا** ویکی‌**آب** ویکی‌**خاك**، تا ازایشان بکمابیش آمیزشی ، چیزهای دیگر

---

۱ ـ اینرساله خطی ومتعلق بکتابخانهٔ دانشمند محترم آقا سید محمد مشکوة است .

آفرینذ چون ابر وباران وسنگ وگوهر گداختن پذیر وگوهر رونده وگوهر شناسنده بحس وگوهر مردم، هریکی را وزنی دیگر از آن چهار گوهر اصل وآمیزش دیگر گونه. وآتش را گرم آفرینذ وازخشکی بهره داذ، وهوا را تر آفرینذ وگذاخته واز گرمی بهره داذ، و آبرا سرد آفرینذ وازتری بهره داذ وخاك وزمین را خشك آفرینذ واز سردی بهره داذ.

معتدل آمیزشی ازین چهاران، مردم بوذ، ومردم را از گرد آمذن سه چیز آفرینذ یکی تن که وی را بتازی بدن خوانند وجسد، دُدیگر جان که وی راروح خوانند، وسیوم روان [که ویرا] نفس خوانند.

جسد کثیف است، وروح لطیفست ونفس چیزیست بیرون ازین سه گوهرها، ولطیفی وی جز لطیفی روح که معنی لطیفی روح تُنُك[۱] است وباریك گوهری[۲] روشن سرشتی، چنانکه هوای روشن، ولطیفی [نفس] دیگرست کاندرین تنکی بکار نیایذ ومانندہ است بلطیفی **سخن** ولطیفی **معنی** ـ وآفریذگار تن را از اندامها ساخت واندامها از کثافت خلطها، واماروح را ازلطافت وبخار آفریذ ـ وخلطها چهار اند: یکی **خون** پاکیزه ـ خون اصل ـ دُدیگر **بلغم** که نیم خونست [و سیوم **صفرا** که کفك خونست] چهارم [**سودا**] که دردو ثقل خونست ـ این چهار ازان چهار گوهر پیشین آفرینذ بآمیزشها ووزنهاء مختلف، باز [از]ین چهارهم بآمیزشها ووزنهاءِ مختلف اندامهاءِ مختلف آفرینذ ـ یکی را خون بیشتر چون گوشت ویکی را سودا بیشتر چون استخوان ویکی را بلغم بیشتر چون مغز ویکی را صفرا بیشتر چون شُش، وجان را نیز ازلطیفی خلطها آفرینذ، وهرجانی را وزنی وآمیزشی دیگر ـ و پرورش اصل جان اندردلست وجانها کاهشتمن (ظ: جایگاهش) دل وشریانهاست وازدل بمیانجی شریانها باندامهاءِ رئیس [شوذ] چون مغز وجگر[و] چون اندامهاءِ منی وازآنجا

---

۱ ظ: تنکی است بدلیل «باریك گوهری وروشن سرشتی» وتنکی بضم اول و دوم یعنی لطافت ورقت مادی. مراد آنکه روح جسمی است لطیف وشفاف ورقیق کماهوالمصطلح.

۲ ـ دراصل نسخه باریات گوهری ودرنمونهٔ سخن فارسی درحاشیه اصلاح شده وما آنرا وارد اصل کردیم.

بدیگر اندامها شوذ و بهرجای طبع روح دیگر شوذ ـ تا اندر دل بُوَذ بغایت گرمی بُوَذ وطبع آتش ولطافت صفرا بروی غلبه دارذ، پس آن بهره که ازو بمغز شوذ تا مغز بذو زنده باشذ وفعلهاءِ خویش بکنذ سردتر وترترشوذ واندر آمیزش اولطافت آبی وبخار بلغم بیشتر افتد وآن بهره که بجگر شوذ تا جگر بوی زنده باشذ وفعلهاءِ خویش بکنذ نرم و گرمتر شوذ واندر آمیزش اولطافت هوا وبخارخون بیشتر شوذ وبالجمله روحهاءِ اصلی چهاراند: یکی روح حیوانی که اندر دل بُوَذ ووی اصل همه روحهاست، دیگر روح نفسانی بلفظ پزشکان که اندرمغز بُوَذ، وسیوم روح طبیعی بلفظ پزشکان که اندرجگر بُوَذ، چهارم روح تولید ـ یعنی زایش که اندرخایه بُوَذ واین چهار روحها میانجیها اند میان نَفس بغایت پاکی ومیان تن بغایت کثیفی، وقوتهاءِ نفس چون قوّة حس وقوّة جنبش ودیگرقوتها بمیانجی روح بهمه اندامها رسذ.

وعلم **نبض** که **رَگْ** خوانند علمِ حالِ روح است ـ وعلم **آب**[1] که **تَفْسِره** خوانند علم حال خلطهاست، وبیشتر دلیل بوذن **نبض**[2] برحالت دلست زیرا که دل جایگاه زایش روح است ـ وبیشتر دلیل بوذن **آب** بر حال[3] جگرست، زیرا که جگر جایگاه زایش خلطهاست».

ه ـ تاریخ سیستان مؤلف نا معلوم

تاریخ سیستان کتابی است که تا کنون یك نسخه بیشتر ازاو بدست نیامده است اما آن یك نسخه مثل آنست که دوّمین نسخه‌ایست از اصل تألیف، یا اولین نسخه‌ایست که از مسوّدهٔ اصل رونویس شده باشد، وازین حدیث کمتر بیغما وتاراج کاتبان بُلفضول گرفتار آمده است![4].

۱ـ اصل: اورا علم آب. ۲ـ اصل: نفس: ۳ـ اصل: آب وخاك جگرست.

٤ـ اتفاقاً این نسخه دچار تصرف واکثار وتقلیل وجرح وتعدیل خوانندهٔ نادانی‌شده است ودر حواشی‌اشعاری از خود بر آن کتاب افزوده و درسطور متن راده گذاشته است ونیزتصرفاتی درمتن‌کرده بعض‌الفاظ را تراشیده وبعضی جایها چیزی ازخود افزوده است، وهمهٔ این تصرفات و آن اشعارمهمل و زاید، وارد متن منطبعهٔ درپاورقی روزنامهٔ ایران شده و در مقالاتی که اهل فضل ازروی آنروزنامه نقل کرده‌اند نیزبالطبع داخل گردیده است. اما چون این تصرفها درنسخهٔ اصل پیدا بود واتفاقاً تصحیح آنکتاب نیزبدست نا اهل نیفتاد با ذکرزواید درحواشی‌همهٔ آنها ازمتن اخراج گردید، راگراشتباهی هم کاتب دربعضی ازلغات کرده بود درحاشیه اصلاح شد.

قسمت اول این کتاب بسیارقدیمی است و چنانکه پیش ازین گفته‌ایم فصلهائی در آن قسمت ازنثر **ابوالمؤید** ودیگران مانند **بشرمُقَسم** نقل گردیده و باقی قسمت اول کتاب تا تاریخ ۴۴۵-۴۴۴ - یعنی آغازدست اندازی **سلجوقیان** درسیستان‌وجلوس **طُغرل** اول - که وی را بدعای «خلدالله ملکه» دعا کرده است - بریك نسق و باعباراتی بسیار کهنه وسبکی‌بس قدیمی که نمودارسبك **بلعمی** است انشا شده، وازاین‌تاریخ تاسال ۷۲۵ با سبکی دگرگونه پایان یافته است که باید آن شیوه را مخلوطی ازدورهٔ دوم (قرن ششم) ودورهٔ سوم یعنی قرن هفتم وعصر **مغول** دانست .

باوجودآنکه‌قسمت‌نخستین **تاریخ سیستان** کهنه‌تراست، ماآنراهم‌ردیف **التفهیم** نهادیم - یعنی درشمارپیروان سبك قدیم قراردیم، اما تفاوتی که بین این کتاب با**التفهیم** هست آنست که در التفهیم چنانکه گفته شد تعمّدی در رعایت سبك ونگاهداری موازنهٔ زبان فارسی در برابر تازی شده است، اما در **تاریخ سیستان** نویسنده بسوق طبیعی چیز نوشته وقصدی‌خاص درنگاشتن شیوه ومراعات سبك‌وترك لغات فارسی ازروی عمدنداشته است ازین روبخلاف **التفهیم** که یکدست وبدون‌غث وسمین تحریرشده **تاریخ‌سیستان** یکدست نیست. چه قسمتی‌راازکتب قدیمترفارسی‌نقل کرده است که مخصوص فصول‌اولیهٔ آن کتابست، وباقی‌را یا مؤلف خود بفارسی‌انشا کرده یا ازتازی ترجمه نموده است‌وآنچه بفارسی‌انشا کرده‌است شبیه بسبك نثر **بلعمی و ابوالمؤید** است، وآنها که‌ازتازی‌ترجمه گردیده گاهی‌دارای جمله‌هائی‌است که بجمله بندی تازی سخت شبیه میباشد. معهذا کلّه ازحیث سبك کلّی ومعلومات عمومی همان است که اشاره شد - یعنی در عداد رستهٔ اول وازآخرین نمونهای نثرفارسی دورهٔ اول بشمارمیرود وهمهٔ مختصات نثرقدیم را داراست جز آنکه (مر) و (ایدون) و (ایدر) کم دارد وفعلهای انشائی از شرطی و تمنائی و افعال «نیشابوری»[1] باندازهٔ بعض کتب قدیم ندارد . اینك نمونه‌ای ازاوایل کتاب تاریخ سیستان

۱- افعال نیشابوری اصطلاح تازهٔ ماست - زیرا مقدسی دراحسن‌التقاسیم گوید که: نیشابوریان درفعلها سین زیاد میکنند بدون فایده مثل: (بخردستی وبگفتستی وبخفتستی ومایجری مجراها)ص۳۳۴ طبع لیدن .

نقل میکنیم :

«مولود محمد مصطفی علیه‌السلام

. . . . . **حلیمه**[۱] گوید که اندران سال قحطی بزرگ شد وبرمن رنج بسیار رسیده بود، واندران شب که **محمد** (ع) بزاد من بخواب دیدم که مرا یکی فرشته گرفته وبهوا بردویکی چشمه آب دیدم که هرگزچنان ندیده بودم، گفت: ازین بخور ـ بخوردم، گفت نیز بخور ـ نیزبخوردم ، گفت اکنون شیر تو بسیار گردد که ترا شیر خوارهٔ می آید که سید اوّلین وآخرین است . وازخواب بیدارشدم، شیرخویش بسیار دیدم وقوّت خویش، وهیچ اثر گرسنگی نیز بمن راه نیافت، دیگرروز زنان **بنی سعد** مرا گفتندیا **حلیمه** امروزبدختر پادشاهی مانی ! من هیچ چیز نگفتم . تا بر کوه شدم بطلب هیزم و گیا، زمانی بود منادی بانگ کرد که چرا بمکه وحرّم نشوید وسید اوّلین وآخرین را نستانید وشیرندهید تاکار شما بدوجهان نیکو گردد؟ آنزنان ومن نیزباایشان فرودآمدیم و راه بر گرفتیم ، هرجا که من تنهاماندم‌همه نبات وسنگهارا همی گفتند: بهترین‌خلقان راتویافتی‌نیزهیچ‌اندیشه مدار! تامن بیامدم همه زنان **بنی سعد** رفته بودند سوی **مکه** ـ من یار خویش را گفتم‌ما نیزبباید رفت . یکی ماده خری داشتم برنشستم ورفتم، من وصاحب خویش سوی مکه ، تا من آنجا شدم این‌زنان بمکه اندر شده بودند وهمه‌فرزندان که مادروپدرداشتند بستده من یکی‌مرد دیدم باشکوه، ببالای یکی خرمابن که بیرون آمد از میان کوه، مرا گوید: یا **حلیمه** آن بتومانده است، توسید عرب را طلب کن .

پس‌چون‌آنجابرسیدم صاحب خویش را گفتم: سیدعرب کیست؟ گفت:**عبدالمطّلب** پس من اندررفتم بمکه ، زنانرا دیدم که بستده بودندفرزندان**قریش** را، وهر کسی چیزی یافته و بازمیگشتند.

من**عبدالمطلب**رادیدم کههمی گفت:اززنان **بنی‌سعد** کیست که فرزند مرا بپروردد؟

۱ـ حلیمه‌بنت ابی ذویب اززنان بنی‌سعد دایهٔ پیغمبر(ص).

من گفتم : منم، گفت چه نامی؟ گفتم **حلیمه**، گفت بخ‌بخ راست تو پروری! گفتم که هرچند که پدرندارد این خواب من وآنچه دیدم بعیان ومرا گفتند خطانگردد.

با اوبرفتم، واودامن کشان‌ازپیش‌من همی‌رفت تا بحجرهٔ **آمنه**[1] دربگشاد، چنانکه گفتم در بهشت گشاده گشت‌ازطیب، ومرا اندرآورد، **آمنه** را بدیدم چون‌ماه بدر یاچون کوکب درّی، و بدان حُجره اندربردند مرا، بوی خوشی‌بسرم برشد . چنانکه گفتم که مگر مرده بودم واکنون زنده گشتم واین روح بود، نگاه کردم **محمّد** را دیدم بخواب اندربصوفی‌سپید که دانستی که صنعت مخلوق نیست‌اندرپیچیده وبحریرِاندرنوشته وحریر سبز، وبربوی ولون هرجامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت‌مخلوق، وبخواب اندرشده. چون من آن نوروبهاءِ اوبدیدم خواستم که جان اندرپیش او نثار کنم، دل‌نداد که اورا بیدار کردمی، پستان خواستم که فرا لَب اوبرم اوبخندید وچشم باز کرد، نور ازچشم اوبرآمد وبرشد تاآسمان. من متحیّربماندم ودرمیانهٔ چشم اوبوسه دادم وپستان راست‌خویش‌بدودادم،بخورد، خواستم که‌چپ‌اورا دهم ابا کرد ونگرفت...بازاورا بپذیرفتم وبر گرفتم ونزدیك یارخویش‌آوردم. چون او را بدید ایزد تعالی را ساجد گشت و گفت هیچکس بخانه ازما توانگرترباز نگردد .

باز مادر او کس فرستاد نزدیك من که اورا از بَطحاءِ مکه بیرون نبری تا مرا نه بینی که ترا وصیتها دارم اندر حدیث او . پس سه شب آنجا بودم ـ شبی بیدار شدم ، یکی‌مرد دیدم که نور[ازو] تاآسمان همی‌برشد، و مَهد اورا کنار گرفته وبوسه همی‌داد، من یار خویش را بیدار کردم ، گفتا خاموش که تا او بزادست جهودان عالم را خواب و قرارنیست ، هرچه زوبینی نهان دار. بازبرِ مادرِ او شدم و او را بدرود کردم و برفتم »
(ص ٦٤ ـ ٦٦)

* * *

این قسمت‌ازجمله ترجمه‌هائی‌است که درتاریخ سیستان ازتاریخ **محمدبن‌موسی**ـ

۱ـ آمنه بیوهٔ عبداللّه‌بن‌عبدالمطلب ومادرپیغمبرصلی‌اللّه علیه وآله بود .

الخوارزمی که صاحب **الفهرست** بدان اشاره کرده است ترجمه شده واین‌فصل بغایت فصیح ودرعین ایجازپرازوصف مطلوب وادیبانه انشا شده است‌ـ‌لغات تازی ازصدی شش یا هفت زیادتر نداردونشانهٔ تازگی وتجدد درآن‌مشهودمیباشد وما اینك بنحواختصاربدانها اشاره میکنیم :

۱ـ آوردن فعل‌های وصفی : « **مرا یکی‌فریشته‌گرفته وبهوا برد ـ هرکس چیزی یافته وبازمی‌گشتند ـ مهد او راکنارگرفته وبوسه همی داد ـ بصوفی سپید اندر پیچیده وبحریر اندرنوشته و حریرسبز** » که درسبك‌قدیم بدین‌فراوانی نیست وازقرن پنجم وششم بتدریج شیوع یافته است .

۲ـ حذف افعال‌بقرینه: «زنان بمکه اندرشده بودند، وهمه فرزندان که مادروپدر داشتند بستده ـ بر(ظ : از) بوی ولون هرجامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه‌صنعت مخلوق» که درقسمت اولی‌فعل(بودند) بقرینهٔ‌جملهٔ اول ازآخرجمله حذف شده است ودر قسمت ثانی‌فعل (بود) بدون‌قرینهٔ‌لفظی‌وبقرینهٔ معنوی بعداز(هرجامه‌پیدا) حذف شده‌است وبازعلامت خبر(است) که قائم مقام فعل میباشد ازآخرجمله بعد از(صنعت‌مخلوق)بقرینه حذف گردیده است .

۳ـ قید ظرف (اندر) بتخفیف استعمال شده «ودر میان چشم اوبوسه دادم» وازین قبیل درقسم نخستین تاریخ سیستان دوالی‌سه‌باربیش یافت نشد .

٤ـ استعمال ضمیراشاره (آن) بجای ضمیرمفرد غایب (او) درمورد ذوی‌الارواح‌ویا حذف موصول بعد ازاسم اشاره : «گوید یا حلیمه آن بتو مانده است» عوض : (او بتو مانده است) یا (آنکودك بتو مانده است) که معلوم نیست تقصیر کاتب است یا مربوط باصل انشاست .

نمونهٔ دیگر ازتاریخ سیستان :

رفتن عبدالعزیز سوی بست و کابل

پس **قباع** ، **عبدالعزیز** بن عبدالله‌بن‌عبدالله‌بن عامربن کُریزرا بسیستان فرستاد ،

اوبسیستان آمد وبامردمان نیکوئی کرد و گفت ، وآن سپاه **طلحه** را جمع کرد وبنواخت و خبر بُست وکابل کردند که ایشان سر بتافته‌اند ، براه بیابان برفت و**زبیل**[1] لشکری از ترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بکردند چنانکه مسلمانان فرو ماندند وخواستند که بگریزند ازقوّت دشمنان وشوکت ایشان ، **عمر بن شان العاری**[2] مردی مرد ومعروف بود [و] با **عبدالعزیز** یکجا بود ، حمله کرد و **زنبیل** هزیمت شد ، وبکشت از ترکان بسیار، وهزیمت کردند ، ومسلمانان بسیارغنایم یافتند وبردگان بسیار واسپ وسلیح، وکارکابل و زابل اورا مستقیم گشت و مظفر بسیستان باز آمد . ومردی بود عالم واهل علم را دوست داشتی ، پس روزی **رستم بن مهر هرمزد المجوسی** پیش او اندر شد و بنشست و متکلم[3] سیستان او بوده بود، گفت دهاقین[4] را سخنان حکمت باشد، مارا ازآن چیزی بگوی، گفت:

«نادان[5] مردمان اویست که دوستی بروی افتعال دارد بی حقیقت؛ وپرستش یزدان چشم‌دیدی را کند؛[6] ودوستی بازنان بدرشتی جوید؛ ومنفعت خویش به آزار مردم جوید؛ وخواهد که ادب آموزد به آسانی» گفت نیز گوی، بازدهقان گفت:

۱ــ معروف(رُتبیل) بضم راء مهمله ــ درتاریخ سیستان ومجمل التواریخ(زنبیل)بزاء معجمه ونون وباء موحده آمده ودر بلعمی خطی قدیمی زنبیل وزندبیل وزنبیل بهرسه وجه ضبط شده است والله‌اعلم.

۲ــ بلاذری : ابوعفراء عمیر المازنی ضبط کرده وممکنست که متن مصحف این نام باشد چه(شان) و(العاری) درنامهای عربی وانساب بی سابقه است . رك : تاریخ سیستان ص ۱۰۶.

۳ــ متکلم : مراد کسی است که عالم علم کلام وبحث وجدل وفلسفه باشد ومتکلمان ابتدا در میان معتزلیان اسلام پیدا شدند وبعدعلم کلام اسلحه‌ای شد برای مخالفان فلاسفه وازینراه علمی وسیع و معتبر گردید وماننند **امام غزالی** درمیان سنیان و**خواجه نصیر** در میان شیعیان علمائی درآن علم موجود شدند و کتب عمده نشر دادند ــ اما دراین تاریخ نظر باین دقایق نبوده وقصدش آنست که مردی بود دانا وحکیم واهل منطق وبحث، ودرمیان مغان ومؤبدان زردشتی ازین قبیل فضلا وعلما ازعهد بسیار قدیم زیاد بوده‌اند وایرانیان قبل ازاسلام بمنطق واستدلال ومباحث عقلی اهمیت زیادی میدادند.

۴ــ دهاقین یعنی ایرانیان.

۵ــ یعنی نادان‌تر. رجوع شود بصفحهٔ ۹۰ فقرهٔ ۱۹ این کتاب.

۶ــ چشم دیدی : یعنی ازروی ریا و(را) بعدازین کلمه بمعنی(برای) است.

«آب جوی خوش بُوَد تا بدریا نرسد؛ وخاندان بسلامت باشد هر چند فرزند نزاید، ودوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بدگوی درمیانه نبود، ودانا همیشه قوی بُود چند هوا بر وغالب نگردد، [و] کار پادشاهی و پادشاه همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند»(ص ۱۰۵-۱۰۶)

و ـ زین‌الاخبار گردیزی

تألیف **ابوسعید عبدالحیّ بن الضحاك بن محمود گردیزی**

تاریخ تألیف سنهٔ ۴۴۰ هجری

کتابی است بزرگ که درتاریخ عالم از آدم وانبیاءوملوك وخلفا وامرای اسلامی و اعیاد وآثار قدیمی‌دیگر بزبان فارسی بسیار پخته وروان بسبك قدیم تحریر شده است، و قسمت‌مختصری از **طاهریان و آل‌لیث‌وسامانیان‌وغزنویان‌** تا **امیرمودودبن‌مسعود** از آن کتاب مکرّربطبع رسیده است . این کتاب از **بیهقی** بیشتر باسبك قدیم نزدیك است و بسبك **بلعمی**شباهتی‌دارد، ونویسنده سعی کرده‌است که آن‌رابغایت‌سادگی‌وروانی برنگارد ولی ازفرط ایجاز ومقیّدبودن بذکر رؤس مطالب میدانی مانند **تاریخ‌سیستان وبیهقی** از برای جولان قلم نداشته است وجز مطالب موجز معیّن ـ یعنی شرح حال سادهٔ پادشاهان ازمرگ وولادت وولایت گرفتن ووزیرنشاندن وفتح وهزیمت وعزل ونصب امرا ـ چیزی ندارد . بنا براین نمی‌توان زیادتر از آن استفاده کرد وبیشتر بهره برداشت و اتفاقاً سایر قسمتهای چاپ نشده را هم که دیدیم برهمین منوالست وبسیار موجز نوشته شده است.

نمونهٔ زین‌الاخبار

یعقوب لیث در نیشابور[۱]

«چون **یعقوب** بفرماد[ان]رسید بسه‌منزلی نیشاپورسرهنگان‌وعمزادگان **محمّد** همه پیش **یعقوب** آمدند وخدمت کردند،جز **ابراهیم بن احمد** ویعقوب باایشان‌به‌نیشاپور آمد،

۱ـ ازص ۱۲ طبع برلن نقل‌شد.

و **محمد** بن **طاهر** مر **ابراهیم** بن **صالح** المروزی را برسالت نزدیك **یعقوب** فرستاد و گفت: اگر بفرمان امیرالمؤمنین آمدی عهد ومنشور عرضه کن تاولایت بتو سپارم واگرنه باز گرد.

چون رسول بنزدیك یعقوب رسید وپیغام بگزارد یعقوب شمشیر اززیرمصلّی بیرون آورد وگفت عهد ولوای من اینست،[1] ویعقوب بهنیشاپور آمد وبشادیاخ فرودآمد و **محمّد** را بگرفت وپیش خویش آورد وبسیار نکوهید وخزینهای او همه بگرفت. واین گرفتن **محمّد** دوم شوّال بود سنهٔ تسع وخمسین ومأتین.

و **یعقوب** مر **ابراهیم** بن **احمد** رابخواندو گفت که همهحشم پیشمن آمدندتوچرا نیامدی؟ **ابراهیم** گفت ایدَّالله [الامیر] مرا باتو معرفتی نبود که پیش توآمدمی ویا نامه

۱ــ بتاریخ سیستان ملاحظه کنید که همینواقعه را قدری مفصلتر نوشته وچه مایهٔ لطف وزیبائی درسخن پیدا کرده است که ازگردیزی بسبب ایجاز واختصار فوت شده است ــ تاریخ مذکور در صفحهٔ ۲۲۲ گوید:

«**یعقوب** بهنیشابور قرارگرفت سپس اوراگفتند که مردمان نیشابور میگویند که **یعقوب** عهد ومنشور **امیرالمؤمنین** ندارد و**خارجی** است، پس حاجب راگفت رومنادی کن تا بزرگان و علما وفقهاء نیشابور ورؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند تاعهد **امیرالمؤمنین** برایشان عرضه کنم... حاجب فرمان داد که تامنادی کردند، بامداد همه بزرگان نیشابور جمع [شدند و] بدرگاه آمدند، و **یعقوب** فرمان داد تادوهزار غلام همه سلاحپوشیدند وبایستادند هریك سپری وشمشیری وعمودی سیمین یازرین بدست، هم ازآن سلاح که از خزانهٔ **محمدبن طاهر** برگرفته بود بنشابور وخود برسم شاهان بنشست، وآن غلامان دوصف پیش او بایستادند، فرمان داد تامردمان اندرآمدند وپیش او بایستادند، گفت بنشینید، پس حاجب را گفت آن عهد **امیرالمؤمنین** بیار تابریشان برخوانم، حاجب اندرآمد وتیغ یمانی بیدست میان، ودستاری مصری اندران پیچیده بیاورد، ودستار از آن بیرون کرد، وتیغ پیش **یعقوب** نهاد، و **یعقوب** تیغ برگرفت و بجنبانید، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند، گفتند مگر بجانهاء ما قصدی دارد؟ **یعقوب** گفت تیغ نه ازبهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم، اما شکایت کردید که **یعقوب** عهد امیرالمؤمنین ندارد، خواستم که بدانید که دارم، مردمان باز جای وخرد باز آمدند. باز گفت یعقوب امیرالمؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است؟ گفتند: بلی. گفت مرا بدین جایگاه نیز هم اینتیغ نشاند، عهد من وآن امیرالمؤمنین یکی است!» ازین شرح ووصف تاریخ سیستان تاایجاز گردیزی تفاوت از جرّه تا مَجَرّه است، وبدین سبب تاریخ سیستان را براین کتاب مقدم داشتیم.

نوشتمی واز امیر **محمّد** گلممند نبودم که ازوی اعراض کردمی وخیانت کردن باخداوند خویش روا نداشتم که مکافات او وازآن پدر او غدر کردن نبود. **یعقوب** را خوش آمد، اورا گرامی کرد، ونزدیك‌ساخت، وگفت: کهترچون تو باید داشت، وانکسها که باستقبال او شده بودند همه را مصادره کرد ونعمتهاشان بستد.»

ز ـ تألیفات ناصرخسرو علوی

(۳۹۴ـ۴۸۱)

سفرنامه وزادالمسافرین ووجه‌دین ورسالهٔ کوچکی که درپاسخ قصیدهٔ شاعری گفته است، همه بسبك وطریقهٔ عهد اول نزدیك است وما درفصل‌بعدازآن صحبت خواهیم داشت زیرا این‌فصل بدراز انجامید.

ح ـ شهمردان ابن‌ابی‌الخیر

روضةالمنجمین ونزهت‌نامهٔ علائی که اولی‌در۴۶۶ ودیگری در۴۷۷هجری تألیف شده است، وشیوهٔ این‌دو کتاب نیز باشیوهٔ قدیم بسیارنزدیك است وما این‌دورساله را درفصل بعد بشرح نام خواهیم برد.

ط ـ کشف‌المحجوب ابی‌یعقوب سکزی

کشف‌المحجوب درتأیید مذهب اسمعیلی‌است ومؤلف آنکتاب «ابویعقوب‌سکزی» ازنویسندگان میانهٔ قرن چهارم وپنجم است، کشف‌المحجوب از کتبی‌است که بشیوهٔعصر **سامانیان** تحریر یافته است ـ مؤلف نام هرفصلی را دراین کتاب(**جُستار**)[1] نهاده است، این کتاب بطبع نرسیده[2] ونمونه‌ای‌ازآن درص ۲۲۶ـ ۲۳۲ نمونهٔ سخن فارسی منقولست.

---

۱ ـ **جستار** : صیغهٔ مصدری است ازفعل «جُستن» که باافزودن الف وراء برسوم شخص مفرد ماضی ساخته شده است مثل گفتار وکردار ورفتار وغیره ومعنی «جستار» تجسس وتحقیق است.

۲ ـ این کتاب بوسیلهٔ‌مؤسسهٔ‌چاپ وانتشارات امیر کبیرازروی‌نسخهٔ نفیس که‌والنتین ژوکوفسکی تصحیح‌نموده بامقدمه‌جامعی با چاپ افست درسال۱۳۳۶ درتهران‌بطبع رسیده است .(م.)

۱۰ـ کتب متصوفه‌ای که باین سبك نزدیك است

کتب صوفیان مانند **کشف المحجوب ابوعلی** بن‌عثمان‌الغزنوی‌الجلابی‌الهجویری ونامهای **شیخ ابوسعید ابوالخیر** وآنچه بشیخ **ابوالحسن خرقانی** منسوبست، و**تذکرة الاولیا** و**اسرارالتوحید**، همه ازلحاظ سبك درشمارپیروان‌دورهٔ **سامانیان** داخل‌میشود، چه ازاین‌حیث که سعی درسادگی عبارت داشته‌اند، دیگرآنکه غالباً امثال وحکم واقوال متقدمان راکه سینه بسینه بشیوخ میرسیده است کمتر باتصرف نقل مینموده‌اند، دارای سبکی ساده واستوار ولغات اصیل وکلمات وترکیبات زیبا وقدیمی و افعال وصیغه های پیشاونددار وتمام وکامل است، واثر تصنعات وتکلفات منشیانهٔ قرن پنجم وششم بهیچوجه در کتب صوفیان پیدا نیست، وچون بیشتر سر وکار این کتب با عوام ودرویشان وسخنان مشایخ با اینطایفه است؛ بسیار طبیعی بیان شده وگوئی انسان در خواندن این کتب با یکی ازمردم قرن چهارم خراسان گفتگو میکند.

کتب فارسی **صوفیان**، اولاً ـ در نهایت سادگی وزیبائی ورسائی وحسن تأثیر و صرف و نحو کامل و دارای لغات فارسی لطیفی است که در قرون بعد همه از میان رفته است، ثانیاًـحاوی مجموعه‌ای‌از اصطلاحات‌مخصوص‌باین‌طایفه است، ولی‌این‌فواید ولطائف و خوش سبکی و اصطلاحات خاص، متأسفانه از قرن ششم نمیگذرد. وما علت آنرا در فصل مخصوص‌بقرن پنجم وششم ذکر خواهیم کرد وتأثیر تصوف را درادبیات فارسی‌ازنظم ونثرمشروحاً بیان خواهیم‌نمود ونمونهای مفصلی‌از کتب مشهور **صوفیان** نقل‌خواهیم کرد.

۱۱ـ کتب علمی که دراین‌دوره تألیف یافته است

کتابهای علمی دراین‌دوره وادوار بعد، ازنظر سادگی وایجاز وآوردن لغات‌فارسی همه شبیه بیکدیگراست‌وچنانکه‌درترجمهٔ **تفسیر طبری** و **التفهیم** و **دانشنامهٔ علائی** دیدیم ویاد کردیم، عبارات این کتب از کتب تاریخی وادبی موجزتر وساده‌تر است، اما این

عیب نیز درآنها هست که ازفرط ایجاز وازاینحیث که مؤلفان کتب علمی‌را با کتب عربی انس بیشتر وباتألیف بدان زبان آشنائی ورغبت زیادتر بوده است درست از عهدهٔ نوشتن کتب علمی پارسی برنیامده وباین قناعت کرده‌اند که لغات عربی‌را بپارسی بر گردانند و آنرا باایجازوسوءِ تألیف که گاهی بتعقید واخلال میانجامد بپایان رسانند.

کتبی که دردورهٔ اول درعلوم تألیف‌شده‌است بسیارنادر واز کبریت احمر کمیاب‌تر است، وچرا چنین نباشد وحال آنکه با وجود علاقمندی که مردم بکتب افسانه واشعار ودواوین شعرا و تاریخ دارند دیده میشود که از بسیاری ازاین قبیل کتب چون کتابهای **ابوالمؤید بلخی** ودیوان شاعرانی مانند **رودکی وشهید وابوشکور** و کتاب **کلیله ودمنهٔ** منظوم رودکی، ودیوان **دقیقی ومنجك** (که در سفرنامهٔ ناصرخسرو به تبریز ایندورا قطران دردست داشته است) ونظایراین کتب اثری باقی نمانده است ودرفتنه‌های خراسان چون فتنهٔ **سلاجقه وغُزان و خوارزمیان** و بالاخره ترکتاز **مغول** آنهمه گنجینه‌ها از میان رفته. بنابراین دور نیست اگر از کتابهای علمی نیز که طالبان آن کمترند چیزی باقی نمانده باشد، خاصه که دشمنان این کتب نیز زیادترند، چنانکه معروفست **محمود** غزنوی پس از فتح **ری** کتب علما وفلاسفهٔ ری را درزیر دار هریك ازآن بزرگان بسوخت وآن گنجهای بزرگ را با گنجوران سترك بباد نیستی برداد!

۱۲ـ مختصات این سبك

روش مسائلی که باید ازمختصات این سبك (**سبك نثر دورهٔ اول**) ذکر شود بقرار ذیل‌است:

۱ـ **ایجاز واختصار**: واین همان شیوه ایست که در نثر «**پهلوی**» نیز دیده میشود ـ بحدی که اگر یك کلمه ازعبارت حذف شود موجب فساد جمله واخلال مطلب خواهدبود، ونویسندگان قدیم‌عرب نیزاین‌شیوه را رعایت‌میکرده‌اند، وازقرن‌ششم‌چنانکه بیایدنویسندگانی که‌ظاهراً این‌معنی‌را عیب میشمردندآنرا بوسیلهٔ آوردن‌الفاظ‌وجمله‌های

مترادف بسلیقهٔ خود اصلاح کرده‌اند (برای مثال مراجعه شود بکتاب اول گفتار آخر).

۲ـ اسهاب : ومتوجه نبودن بسجع وموازنه، وچنانکه اشاره شد جزدرخطبه‌های کتاب، دیگر درهیچ‌مورد بسجع وموازنه ومزدوج که ازخواص نثر فنی است وبتفصیل در آن‌باره بحث خواهیم کرد برنمیخوریم و اتفاقاً در کتب قدیم تازی یعنی کتبی که تا اواخر قرن سوم هجری تألیف گردیده نیز از سجع و تکلفات دیگر خودداری میشده است ـ نویسندگان فارسی دراین شیوه نیز مقلد نویسندگان «**پهلوی**» وعرب بوده‌اند.

۳ـ تکرار : خواه تکرار یك لفظ ، خواه تکرار یك جمله و خواه تکرار یك فعل در جمله‌های متعاطفه عیب شمرده نمیشد ـ بخلاف ادوار بعد که مثل اینست که تکراررا نوعی از عجز نویسنده میشمردند ، وتاممکن بود یك لغت یایك معنی را عیناً در جمله‌ها تکرار نمیکردند وآنرا گاه بتبدیل لفظ و گاه بآوردن مجاز و گاه بحذف ازروی قرینه جبران میکردند ـ وپیدا شدن فعلهای معین : «**شد**» و «**نمود**» و «**گشت**» و «**گردید**» و «**آمد**» و «**افتاد**» وغیره بمعنی‌های مجازی برای گریز ازتکرار بوده است این قاعده **یعنی تکرار** در نثر قدیم فارسی ازعهد «**اوستا**» تاعهد ساسانیان ونثر ادبیات «**پهلوی**» بخوبی مشهود است ونویسندگان **دری** بسنت قدیم عمل میکرده‌اند.

بهترین نمونهٔ «تکرار» چه‌تکرار فعل وچه‌تکرار جمله، درقصیدهٔ معروف«رودکی» است که ما ازروی تیمن‌آنرا نقل میکنیم.

شکوائیهٔ رودکی

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود	نبود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و در و مرجان بود	ستارهٔ سحری بود و قطر باران بود
یکی نماند کنون وآنهمه بسودو بریخت	چه نحس‌بودهمانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز	چه بود منت بگویم قضاء یزدان بود
جهان‌همیشه چنین‌است و گرد گردانست	همیشه تا بود آئینش گرد گردان بود

بسا شکسته بیابان که باغ خرّم گشت و باغ خرّم گشت آنکجا بیابان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود ونو کند بزمانی همان که خلقان بود
همی چه دانی ای ماهروی غالیه موی که حال‌بنده ازین پیش برچه‌سامان بود
شد آنزمانه که رویش بسان دیبا بود شدآنزمانه که مویش برنگ‌قطران بود
بزلف چوگان نازش همی کنی بروی ندیدی اوراآنگه کهزلف چوگان بود
شد آنزمانه که او شاد بود و خرّم بود نشاط او بفزون بود و غم بنقصان بود
شد آنزمانه که او اُنس رادمردان بود شد آنزمانه که او پیشگاه میران بود
شدآنزمانه که شعرش همه جهان‌بنوشت شد آنزمانه که او شاعر خراسان بود
بسا کنیزك زیبا که میل داشت بدو بشب زیارت او نزد او به پنهان بود
بروز چونکه نیارست شد بدیدن او نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود
نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف کجا گران بد زی اوهمیشه ارزان بود
همی خرید و همی بیشمار داد درم بشهر هر چه یکی ترك نار پستان بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن نشان نامهٔ ما شعر و مهر عنوان بود
همیشه شاد ندانستمی که غم چه بود دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
بسا دلا که بسان حریر کرده بشعر ازان سپس که بکردار سخت سندان بود
همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
عیال نه زن و فرزند نه معونت نه ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود
تو رودکی را ایماهرو کنون دیدی بدانزمانه ندیدی که این‌چنینان بود(؟)
بدانزمانه ندیدی که زی چمن رفتی سرود گویان گفتی هزار دستان بود
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست همیشه شعر ورا زی ملوك دیوان بود
کجا بگیتی بودست نامور دهقان ورا بخانهٔ او سیم بود و حملان[1] بود
کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی ورا بزرگی ونعمت از آل سامان بود

۱ ـ حملان: بضم اول مصدر حمل یحمل از باب ضرب بمعنی بارخانه است و در قصیدهٔ نونیهٔ رودکی نیز گوید:
شاعری زی او رود فقیر و تهیدست بازر بسیار باز گردد و حُملان

بداد میر خراسانش چهل هزار درم وزو فزونی یك پنج میرماکان بود
وز اولیاش پراکنده نیز شصت هزار بمن رسیدو بدان وقت حال چونان بود
چومیر دید سخن داد داد مردی خویش وز اولیاش چنان کاز امیر فرمان بود
کنون زمانه دگر گشت‌ومن‌دگر گشتم
عصا بیار که وقت عصا و انبان بود[1]

۴ـ کوتاهی جمله ها: دیگر از مختصات ایندوره کوتاه بودن جمله هاست، واین‌خاصیت‌لازمهٔ «**ایجاز**» است ودر**نثر پهلوی** هم اینقاعده مرسوم بودچنانکه‌در کتاب اوّل گذشت.

۵ـ کمی لغت تازی: در کتاب اوّل‌ودرینکتاب‌دیدیم که‌چگونه لغظ عربی‌ازصدی پنج الی صدی ده تجاوزنمیکند، وآن لغات هم یا **لغات‌اداری** ودولتی است که درضمن سازمان حکومت عرب بالطبع در میان مردم رایج گردیده بود ویا **لغات علمی** است که بوسیلهٔ ترجمه داخل زبان شده بود و یا **لغات دینی** است که نظیرش در دین ایرانیان موجود نبوده است و یا **اصطلاحات تازه** ویا **لغاتی** که در فارسی نظیرش نبوده است وما در کتاب اوّل وهمین گفتار بدانها مکرراشاره کرده‌ایم[2].

۶ـ استعمال قید ظرف: مطلقاً درین دوره بجای «**در**» کلمهٔ «**اندر**» که در «**پهلوی**» هم بدینطریق متداول بوده است بکارمیرود، ودر استعمال این قید گاهی افراط میشود، چه هم پیش از اسم میآمده وهم بعد ازکلمات مضاف بباءِ اضافه منباب تأکید بکار بردمیشده‌است، و«**اندرون**» هم‌بعد ازاسامی‌مانند درمعمول بوده است.**فردوسی** گوید:

ببزم اندرون آفتاب وفاست برزم اندرون تیزچنگ اژدهاست

۱ـ بود: دراینجا مستقبل محقق الوقوعی‌است که برطبق شیوهٔ قدیم بصیغهٔ ماضی‌استعمال میشده است‌ـچنانکه گویند «کارمن ببود» یعنی‌کارمن گذشته ومرگ من نزدیك است ـ اینجا هم معنی‌آنست که وقت عصا وانبان رسیده است.

۲ـ رجوع شود بگفتاراخیر کتاب اول وبصفحهٔ۳۵این کتاب.

ومعزی گوید :

ترك نزاید چو تو بکاشغر اندر　　سرو نبالد چو تو بغاتفر اندر

۷ـ استعمال «بر» استعلائی : قبل ازافعال وبعد ازاسامی مضاعف مانند «**اندر**» و «**اندرون**» چنانکه **ترکی کشی** گوید :

امروز اگر مراد تو بر ناید　　فردا رسی بدولت آبا بر

چندین هزار امید بنی آدم　　طوقی شده بگردن فردا بر

۸ـ آوردن افعال باپیشاوندهای قدیم : مانند «**فرا - فراز - باز - فرو - بر - اندر - همی - آوْ - ها - آ**» وغیره که در کتاب اول بشرح نموده شد، وصیغه های انشائی جمع بطریق خاص که بعد ها از بین میرود مثل «**کردمانی**» بجای «**میکردیم**» در جمله های شرطی واستعمال فعلهای مرکب بجای افعال جعلی که بعد ها پیدا شد - چنانکه بجای‌جنگیدن ورقصیدن وطلبیدن - حرب کردن یا جنگ کردن ورقص کردن وطلب کردن وفهم کردن میآورند . واستعمال فعلهای قیاسی قدیم عوض سماعی مانند «**آوریدن**» و«**گدازیدن**» بجای آوردن و گداختن وغیره همچنین فعلهای‌انشائی‌شرطی و تمنائی با یاء مجهول ، وافعال نیشابوری مثل « **کردستی** » و « **رفتستند** » یا استعمال «**است و نیست**» بصیغهٔ فعل انشائی با یاءِ مجهول مثل خمریهٔ رودکی :

بیارآن‌می که پنداری‌روان یاقوت نابستی　　و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

قدح گوئی سحابستی ومی‌قطرهٔ سحابستی　　طرب گوئی که اندردل دعای مستجابستی

اگرمی نیستی عالم همه یکسر خرابستی　　وگر در کالبد جانرا بدیلستی شرابستی

اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی　　ازوتاناکسان‌هرگزنخوردندی‌صوابستی[۱]

۹ـ بکارداشتن لغات فارسی کهنه ازاسم وفعل که‌مربوط‌بزمان‌ایشان بوده‌است ازقبیل «**تیرَسْت**» مخفف «ثری سَت = سیصد» وفعل «**نشاستن**» متعدی «**نشستن**» وجملهٔ «پرگست‌باد» بجای حاشا و معاذالله وامثال این لغتها که بعد ها ازمیان رفت .

۱ــ این قطعه درچند جنگ قدیم بنام رودکی‌است وشمس قیس بخطا بمعزی نسبت‌داده است .

۱۰ـ آوردن «**ایدون**» بجای « **چنین** » و« **ایدر** » بجای «**اینجا**» مطلقا درنسخه‌های قدیمی و دست نخورده و استعمال «**حرب کردن**» و «**حرب**» بجای جنگ کردن که از لغات حکومتی است وطبری تنها یك نوبت لفظ «**جنگ**» استعمال کرده است وآنهم درقسمت تاریخ«**قباد پسر فیروز**»ساسانی است که گوید «شاپور باسوفزای جنگ کردوسوفزای مردی بود پیروشاپورجوان بود پس شاپور کمرازمیان بگشاد واندر گردن سوفزا کرد وبزندان برد» و این یکی هم در تمام نسخ نیست و بعضی جملهٔ « شاپور با سوفزای جنگ کرد » را ندارد .

۱۱ ـ استعمال باء تاکید برسر فعل‌ماضی ومصدروصیغه های نفی- که بعدهاروی بنقصان میگذارد .

۱۲ـ آوردن «او» و «وی» مطلقا در مورد ضمیر مفرد غایب چه ذوی‌الأرواح وچه غیرذوی‌الأرواح ، و«**ایشان** »درمورد جمع ، وبندرت درمورد جمع غیرذوی‌الأرواح بجای «**ایشان** » «**آن**» میآورند .

۱۳ـ آوردن جمعهای عربی بصیغهٔ فارسی‌مانند «**ملکان**» و «**عالمان**» و« **کاهنان**» وغیره وافزودن جمع‌فارسی برجمع‌های عربی‌مانند «**ملوکان** » و «**عجایبها**» وغیره .

۱٤ـ آوردن «**آن**» و «**این**» مانند حرف تعریف درغیرمورد اشاره یا اسم موصول مانند‌این‌عبارت‌طبری: «**گفت بروواین‌زن‌را بیاور او بشدوزن راپیش‌طالوت‌آورد**» مثال دیگر: «**گفت توبهٔ او آنست که بذان شارستان جباران شود** » مثال دیگر : « **و آنحرب بناحیت انطاکیه بود واین اوریا آنجا بدین حرب کشته شد** »و رودکی گوید :

می آزاده پدید آرد از بداصل فروان هنرست اندر این نبید

۱۵ـ استعمال مصدر بجای مصدر مرخم ـ مثل : «**اوراچیزی نتوانستند گفتن**» که ازقرن ششم ببعد دراین موارد بجای «**گفتن** »**گفت** یعنی مصدر مرخم‌معمول گردید.

۱٦ـ مطابقت‌دادن عدد ومعدود درجمع‌ـچون: «ده پسران» و«سه خواهرن»وغیره .

۱۷ ـ استعمال «**یکی**» بجای «**یك**» خواه اسم بعدش یاءِ تنکیرداشته باشد یانه ـ چون «**یکی مرد**» یا «**یکی مردی**» بجای یك مرد ، فردوسی گوید :

یکی دختری داشت خاقان چوماه — کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بدنبال چشمش یکی خال بود — که چشم خودش هم بدنبال بود

۱۸ـ استعمال «**بسوی**» هم بمعنی امروزوهم بمعنی«برای» واین معنی جزدراشعار قرن بعد آنهم تنها **ناصرخسرو** درنثرازبین رفته‌است ـ طبری گوید : «**واین ضحاك‌را اژدها بسوی آن گفتندی کی برکتف او دوپاره گوشت بوذ بزرگ ، برسته ، دراز وسر آن بکردار ماری بوذ**». وجای دیگر گوید : «**وهرگاه کی فرزندان بسوی‌اوخوردنی آوردندی او بهری بسوی پشنگ بنهاذی پس سوی او بردی**» وناصرخسرو گوید :

گیسوی من بسوی من بدو ریحانست — گر بچشم تو همی تافته مار آید

۱۹ ـ دربعض نسخهای قدیمی **طبری** پساوند«تر» که علامت صفت تفضیلی است در محل اضافه وغیراضافه حذف میکند چون : «**کیومرث گفت اوشیرست قوی همه سباع زمین**» یعنی «**قوی تر**» باز جای دیگر گوید درحکایت طالوت : «**طالوت بازجای آمد تافته از آنك بوذ**» یعنی «تافته تر از آنکه بود» و این شیوه در کهنه ترین نسخ موجود درطهران دیده شد .

۲۰ـ التفات ازمفرد غایب بمتکلّم وحده یا ازجمع غایب بمتکلّم مع الغیر وآوردن ضمیرمنفصل«من» بجای «او» وضمایرمتکلّم بجای ضمیرغایب، واین شیوه درطبری وتاریخ سیستان وکارنامك اردشیردیده شد، مثال ازکارنامك : « اردوان دانست که کنیزك من با اردشیر گریخت» طبع طهران ص ۱۹ فقرهٔ ۳ ـ مثال ازتاریخ سیستان : «عمروازهری مال و مردمان میفرستاد و خجستانی را هیچ خبر نبود چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کسهاءِ خویش را بویرانی نواحی فرمان داد » ص ۲۳۷ طبع طهران ـ « حسین دانست ومردمان شارستان که باوی طاقت نداریم صلح پیش گرفت » ص ۳۳۹ طبع تهران .

۲۱ـ درجمع بستن کلمات عربی یا فارسی اگر آخر آنها الف باشد تنها الف«ونون جمع» میفزاید و اگر کلمات مختوم به الف ویا باشد «یا و الف ونون» ـ مراد اینست که بخلاف عقیدهٔ متأخرین کلمات مختوم به الف در موقع جمع بستن به **(یان)** جمع بسته نمی شده است بلکه علامت جمع تنها **(آن)** بوده است وقاعدهٔ خاصی جز قاعدهٔ مرسوم درمیان نبوده است. چنانکه لغاتی مانند **(بنا)** و **(فنا)** و **(ترسا)** و **(ناسزا)** و **(دانا)** و **(کانا)** و **(بینا)** که بعد از آنها حرف (یا) نبوده است همه وقت در کتب دست نخوردهٔ قدیم به (بنا آن) وفنا آن وترسا آن وناسزا آن ودانا آن وکانا آن وبینا آن جمع بسته میشده، بخلاف کلمات **(خدای)** و **(گدای)** و **(بی سرو پای)** و **(سرای)** وغیره را که در اصل پهلوی ودری **(یا)** جزءِ کلمه بوده به خدایان و گدایان وبی سروپایان ونغمه سرایان جمع می بستند.

۲۲ـ **مردم** را غالباً مفرد میشمردند.

۲۳ـ کلمهٔ «**نیز**» را بمعنی «دیگر» بکار میبردند ـ مثال از تاریخ سیستان: «گفت یا غلام هزار دینار دیگر فرا او ده ... غلام گفت دینار نیز نماند اندر خزینه» ص ۱۴۶.

۲۴ ـ پیشاوند **(فرا)** را برسر اسامی وضمائر مثل حرف قید مکانی میآوردند مانند «**فرا سر او رفت**» و «**فرا گوش او سخن گفت**» و «**فرا او ده**» وتاریخ سیستان وتاریخ بیهقی این پیشاوند زیاد استعمال میکنند ـ نظامی گوید:

شحنهٔ مست آمد در کوی من　　　　زد لگدی چند فرا روی من

چنانکه در کتاب نخستین بشرح گذشت ودرمقدمهٔ تاریخ سیستان ومجمل التواریخ نیز بحثی ازین معانی شده است.

* * *

گفتار اول از تاریخ تطوّر نثر فارسی بپایان آمد وپس ازین گفتار دوم آغاز خواهد شد بمن الله وتوفیقه.

گفتاردوم ـ دورهٔ غزنوی وسلجوقی اول

(۴۵۰ ـ ۵۵۱ هجری)

مقدمه ـ آغازتأثیرتازی درنثردری ـ اختلاط خراسانیان وعراقیان ـ ابونصربن مشکان ـ ابوالفضل بیهقی ـ سبك بیهقی ـ نظام الملك ـ عنصرالمعالی کاوس ـ مجمل التواریخ ـ اسکندر نامه ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ـ کتب متصوفه و کتابهای علمی.

۱ ـ مقدمه

دراین یك قرن انقلاباتی که موجب تغییرسبك وتجدید طریقهٔ نثرونظم باشدپدید نمیآید جزآنکه بسبب انقراض **سامانیان** وتقسیم خراسان وماوراءالنهرمیانخانان ترك (ترکان سمرقندی) وملوك غزنین (غزنویان) خریداران علم و ادب بویژه دوستاران زبان فارسی کم شد وآن اهتمامی که درباربخارادر ایجاد تمدن تازهٔ فارسیوفرهنگنوادبیات دری داشت درتوقف ماند وشایدکار شعردرعصر **محمود** رونق گرفته باشد اماکارنثربیرونق شد، زیرا هنوز کتابی که به نثرفارسیدراوایل این قرن برای ملوك غزنه یا ملوكسمرقند نوشته شده باشد بدست ما نیامده است ، درشعرهم جزمدایح **محمود** وآنچه بکار ترویج سیاست میخورد نحوهٔ دیگری مثلقدیم اتخاذ نمیشد وبیقین میدانیم که اگرتشویق قبلی **امرای طوس و وُلات سیمجوری** خراساننمیبودو**فردوسی** ازبیست سالپیش ـ یعنی ازعهد **سامانیان** ـ بسرودن شاهنامه دست نزده بود ازداشتنآن کتاب هم محروم بودیم، چهدیدیم که خودآن گویندهٔ بزرگازنبودن ممیزی بصیر دردربارغزنین چگونهمینالد[۱]،

۱ـ فردوسییکبار دراواخر داستان «برزویهٔ پزشك» جلد چهارم گوید :

دل از شاه محمود خرم شدی — اگر راه بدگوهران کم شدی

وباز درداستان «پرویزوشیرین» گوید :

چنین شهریاری و بخشندهٔ — بگیتی ز شاهان درخشندهٔ
نکرد اندرین داستانها نگاه — زبدگویوبخت بدآمدگناه
حسد برد بدگویدرکارمن — تبهکرد برشاه بازارمن

وازمقدمات این شعرپیداست که بشاه گفتهانه یاخود شاه گفته است که اشعار«شاهنامه»بداست، وپیداست که بازارشعرشناسیمانند قدیم رونقینداشته است !

ونیزدیدیم که‌چگونه‌آن شاعرازیافتن صله وجایزه‌ای که انتظارآن را داشت وچشم امید بغزنین دوخته بود محروم ماند ! گویا بهمین علّت یعنی موجود نبودن باعث و محرض تازه‌ای درتاریخ واحیاءِ آثار ملّی سبك نثرتغییرعمده نیافت. واگرچیزی از گوشه و کنار بوجود آمد بهمان سبك وشیوهٔ دیرینه نوشته میشد، مانند کتب **ناصرخسروعلوی** که درنیمهٔ دوم قرن پنجم تألیف یافته است وباشیوهٔ نثر **سامانیان** برابراست و غالب الفاظ وترکیبات واصطلاحات قدیم را درآن رسالات بقراراصل‌می‌بینیم، همچنین دورساله‌ای که از **شهمردان** بن **ابی‌الخیر** در دستست بهمین منوال می بینیم که بسبك قدیم انشا شده است، **وتاریخ سیستان** وتاریخ **گردیزی و اسکندرنامه** نیز دارای سبك کهنه است ، و کتب متصوّفه نیز چنانکه در پایان فصل پیشین اشاره شد با وجود آزادی که این طایفه درهرکاربرای خود پیش گرفته بودند واصطلاحات نووضع کرده، معذلك بشیوهٔ قدیم‌کاملا شبیه است، اتفاقاً در نظم شعرهم بین شعرای **محمودی** و شعرای **سامانی** تفاوت بسیار آشکاری موجود نیست ودرتألیف دیگر بدان اشاره خواهد شد .

پس اینکه ما این فصل را مُستقل وجدا از فصل پیسین ساختیم برای آن بود که چند کتاب راکه بسبکی‌خاص‌درین قرن بوجودآمده وازحیث سبك وشیوه استقلالی‌داشت ولایق بود که برای آنها فصلی جداگانه باز گردد ، ازاعتبار خود نینداخته باشیم وازآن کتب یکی نوشته‌های **ابونصر مشکان** ، ودودیگر **تاریخ بیهقی** وسه دیگر **سیرالملوك** خواجه **نظام‌الملك** و چهارم **قابوسنامهٔ** عنصرالمعالی **کاوس** است که با سبك قدیم تفاوتهائی‌دارند، وهر کدام جداگانه قابل بحث ومطالعه است، واتفاقاً شیوهٔ این کتب پس ازطی‌شدن قرن پنجم نیزبتدریج فراموش میشود ، وبلافاصله سبك نثردیگر گون شده و **نثر فنی** بوجود میآید .

بنا براینمقدمه شایسته است که فصلی‌خاص برای نشان دادن چگونگی‌نثردر این قرن باز کنیم .

۲ ــ آغاز تأثیر نثر تازی درنثر دری

زبان تازی بعد از استقراردین **اسلام** در**جزیرة‌العرب** ، وارد ایران شد وازهمان

بدو پیدائی خود درزبان وادبیات پارسی تأثیر نمود .

لیکن دردورهٔ **سامانیان** بواسطهٔ دوری **خراسان** ازمرکزعرب ، وتوجه واعتنای خاص پادشان وامرای محلّی بترویج زبان پارسی‌دری، وازهمه مهمترمأنوس بودن‌مترسلان وادیبان بشیوهٔ قدیمتری که بقبل از اسلام پیوسته بود ، زبان تازی در نثردری اثر آشکار ونمایانی نبخشید .

در عصر **غزنویان** ارتباط خراسان با بغداد بیشتر شد ونفوذ بغداد بسبب انقراض دولت **سامانیان** وتر**کتازی**دودولت غیرایرانی (غزنویان وخانیّهٔ ماوراءالنهر)درمملکت توران و خراسان شدیدگشت چه هریك از پادشان ترك بسبب رقابت با یکدیگر دست بذیل ولاّی **خلیفه** میزدند وبا پوزش وپیشکش ورسل ورسایل نظرلطف ورضای خلیفه را بسوی خود وخانوادهٔ پادشاهی تازهٔ خویش معطوف میداشتند . این روابط طبعاً موجب توجه زیـادتری بادبیات تازی شد؛ دیوان رسائل **محمود** کـه در بادی امر بدست **ابوالعباس فضل** بن **احمد اسفراینی** بپارسی‌میگشت ، دراین اوقات بدست**احمدبن حسن** بتازی‌برگشت وادبای تازی‌دان دردیوان وحوزهٔ‌وزارت تقرّب‌یافتند وازهمه‌بالاتر طول زمان وطی‌شدن نصف‌قرن خود موجب آن آمد که‌اثرتازی درپارسی‌نمایانترو آشکارتر گردد ؛ **محمود غزنوی** بی‌شك مانند **یعقوب‌لیث** بزبان‌عرب‌رغبتی‌نداشته وباآن‌لسان آشنا نبوده است اما پسران او**محمد و مسعود** بتصریح **بیهقی** بـا ادبیات عرب آشنا بوده‌اند وبزرگزادگان درنزد ادیب بخواندن سبعهٔ معلقه و (**قِفانَبْكِ**) مشغول‌بوده‌اند مـدایحی کـه **ابوبکرقهستانی** در مدح **امیرابواحمد محمد** بتـازی گفته است در **دُمَیَةُ القَصر** باخرزی دیده میشود ــ این **ابوبکر** پیشکار و استاد ونديم امیر**ابواحمد** بود وازبزرگان آنعصربشمارمیآمد .

ونیز **بیهقی** داستانی آورده کـه مدلّل میدارد که این پادشاه جوان بتقلید خلفا و امرای عرب درمجلس بزم بشنودن قولها واصوات‌تازی رغبت داشته است وداستان اینست که میگوید[1] :

«هم از استاد عبدالرحمن قوال شنودم ... که گفت با چندین اصوات نادره که من

[1] ــ تاریخ بیهقی طبع کلکته صفحهٔ ۷۹ .

یاددارم امیرمحمد این صوت بسیار ازمن خواستی چنانکه کم مجلس بودی که من این نخواندمی و الأبیات :

مَاالشّأنُ فِي غَدرِكم آلشّأنُ فِي طَمعي — وَبِاعتدادي بقولِ الزُّورِ و الخدَعِ

و ليسَ غدركم بِدعٌ ولا عجبٌ — لكن وفاتُكم مِن آعجَبِ البِدَعِ

وهمچنین قصیدهٔ رائیه که ابوسهل زوزنی درشکارشیرسلطان مسعود بدیهه گفته است ومطلع آن قصده اینست :

آلسّيف و الرُمح والنّشّاب والوَتَرُ — غَنّيت عنها و حاكي رايَكَ القَدَرُ

باآنکه گوینده پارسی زبان بوده است گواه اینمعنی بوده است.[۱]

* * *

پیدا شدن دولت **سلجوقی** نیز برتوجه ورجوع ملوك وزرای خراسان ببغدادوتظاهرهای دینی وترتیب ادبا وعلمای تازی زبان افزود و امرای ترکمان باآنکه خوداز حلیهٔ فضل وادب عاری بودند، ازطرفی بترویج دین اسلام کوشیده وازسوئی به نشرعلوم تازی و تشویق طلاب پرداختند ـ وزبان تازی درنتیجهٔ اینکاربیشتر ازهروقت رایج گردید وبازار **«شعوبیان»** بکلّی فاسد و کاسد گشت و ادبای ضدّ شعوبی علی رقم اینطایفه درنشر کتب لغت تازی وصرف ونحوآن زبان بقدم جد ایستادند که یکی از آنطایفه علامه **جارالله** زمخشریست که در **«مقدمهٔ نحو»** خود باین معنی اشاره کرده است.

۳ ـ اختلاط خراسانیان وعراقیان

از فتح ری و اصفهان بدست سلطان **محمود** غزنوی و پسرش مسعود درسنهٔ ۴۲۰ هجری چیزی نگذشت ـ یعنی در همان نیمهٔ اوّل قرن پنجم بود ـ که مردم عراق بوسیلهٔ فتوحات **طغرل و آلب ارسلان** سلجوقی یکباره با مردم خراسان محشور شدند ولشکر خراسان تا بغداد وآذربایجان پیش رفتند.

این انقلاب موجب آمیختگی ادبی و ارتباط علمی نیز گردید، چه می‌بینیم که از طرفی دیوان شعرای خراسان درآذربایجان بدست **قطران** شاعررسیده واشتباهای لغوی

۱ ـ بیهقی طبع کلکته ص ۱۴۲ .

خود را که دردیوان **منجیك و دقیقی** داشت از **ناصرخسرو** میپرسیده ، وازطرف‌دیگر طبیعی‌است که کتب ادبی وتاریخی‌عربی تازه ، وآثار تازه‌ای‌ازمتصوبه نیز از بغداد ومغرب ایران بخراسان میرسیده است ، چنانکه بسبب فتوحات محمود در هندوستان و رفتن دانشمندان‌خراسان بآن نواحی‌دیدیم که معلومات واصطلاحات زیادی ازعلوم ادبی‌وهیئت وریاضی ونجوم هند بخراسان آمده بود ، واینهمه درآثار **ابوریحان** مشهود ومکشوف میباشد وتمدن‌آنعصر ازنظایراین امریعنی اتصالات و ارتباطات‌علمی سریع درنتیجهٔ این قبیل انقلابات مکرّرحکایت مینماید .

بالجمله پس از فتوحات **محمود و مسعود** در عراق و بلافاصله گسترده شدن سپاهیان سلجوقی وامرا و وزرای آن دولت که همه خراسانی بودند درعراق عجم وعراق عرب وآمیختگی واختلاط خراسانی‌وعراقی‌وفرهنگ وذوقیات ایندودسته ازمردم با هم ، تغییر واضحی در نظم و نثردری که تا آنروز خاص **خراسان** و مردم **ماوراءالنهر** بود پیداآمد که درشعر آنرا (سبك سلجوقی) ودرنثر(سبك ابوالمعالی‌نصرالله منشی)بایدنامید .

٤ــ ابونصر مشکان و تاریخ بیهقی

پیش از بروز آثار اختلاط خراسان و عراق ، در دیوان رسایل **محمود** غزنوی مردی پیدا شد ازفضلاوادبا ، که او را الشیخ العمید ابونصربن مشکان مینامیدند[۱].

اینمرد درادبیات تازی وپارسی‌استاد بود ودر «**تتمةالیتیمه‌ثعالبی**» ازوی نام‌برده است و **ابوالفضل بیهقی** شاگرد اوست ودرتاریخ یمینی ومسعودی ازاوومنشآت وفضایل وی فصولی مشبع آورده است .

ابونصر صاحب دیوان رسالت **محمود** بود (باصطلاح امروز رئیس دبیرخانهٔ سلطنتی) و **مسعود** پسر محمود هم اورا تا پایان حیات (صفر٤٣١) برآن پیشه و منصب باقی داشت .

۱ــ علی‌التحقیق مشکان نام پدر ابونصربوده است وثعالبی‌درتتمةالیتیمه باینمعنی تصریح دارد . ج ۲ ص ٦٢ .

نمونهٔ نثر اینمرد در **تاریخ بیهقی** و قسمتی دیگرسر ودست شکسته در**جوامع ـ الحکایات محمد عوفی** بنقل از **مقامات بو نصر**[1] ، و قسمتهای دیگر در کتب متفرقه باقی مانده است .

سبك **بیهقی**[2] بعین تقلیدیست از سبك نثر **ابو نصر مشکان** چنانکه میان منشآت ابونصروشا گردش هیچگونه تفاوت موجود نیست .

این سبك نثربا نثردورهٔ اوّل متفاوتست ومختصات آن بقرارزیراست :

۱ ـ اطناب

برخلاف نثردورهٔ اوّل که بغایت موجزوباجمله های مختصر بود ، نثر **ابو نصر و ابو الفضل** قدری مفصلتر ودارای جملهای طولانی ترمیباشد ـ مترادفات لفظی بسیار کمیابست اما الفاظ وعباراتی استعمال میشود برای روشن ساختن مطلب که درنثرقدیم نبوده است ، مثال ازتاریخ بیهقی :

« مُکرانی چون خبر این لشکر ها و برادر بشنود کار جنگ بساخت و پیاده بیست هزار **کُیچی**[3] **و ریگی**[4] **و مکرانی** وازهرناحیتی واز هردستی فراز آورد

۱ـ مقامات بونصردردست نیست ومعلوم هم نیست که این کتاب تألیف ابونصرمشکان بوده‌است مثل‌مقامات بدیعی‌وحریری وحمیدی که تألیف بدیع‌الزمان وحریری وقاضی حمیدالدین است ویا بقول بعضی بیهقی سخنان وداستانهای ابونصررا درکتابی‌نقل کرده است .

۲ ـ الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسین البیهقی الکاتب دبیر دیوان رسایل محمود ومحمد و مسعود که در عهد فرخزاد صاحبدیوان رسالت شد و درعهد طغرل غلام بقلعهٔ غزنی حبس گشت و بآخر عمرانزوا اختیار کرد و درسنهٔ ۴۷۰ بماه صفرفرمان یافت وتاریخ اوسی مجلد بوده است که یك ثلث از آن دراحوال مسعود برجایست ومابقی‌ازمیان رفته است ، در جوامع الحکایات عوفی حکایاتی با تصرف ازقسمت گمشدهٔ این کتاب نقل گردیده است ، ونیزعوفی گوید بیهقی را درعهدعبدالرشید مصادره کردند وتاریخ بیهق گوید اورا برای تأدیهٔ مهرزنی بحکم قاضی‌حبس نمودند و ازآن محبس بقلعهٔ غزنی بحبس سپاسی بردندش (تاریخ بیهق ص ۱۷۷)

۳ـ کذا ـ طبع تهران واصل آن کوچ یاکفچ که عربان قفص خوانند بضم اول وازطوایف بلوچ بوده‌اند در یکی ازکتیبه های میخی لفظ **« آکوپاچیه »** دیده شده است بمعنی **« کوه نشین »** ومحتمل است همین طایفهٔ قفص باشد . ودرنسخهٔ طبع کلکته (کیج) بیاء تحتانی وجیم آمده‌وآن شهری است از ولایات مکران وهمه جاکیج ومکران مترادفانند .

۴ـ کذا ـ طبع کلکته و طبع طهران ؛ زرنگی یعنی مردم منسوب بشهرزرنگ پایتخت سیستان.

وشش هزار سوار ، و**حاجب جامه‌دار** بمکران رسید وسخت هوشیار و بیدار سالاری‌بود ومبارزی بود نامدار وباوی مقدّمان بودند ولشکرحریص‌وآراسته؛ دو هزار سوار سلطانی و ترکمان در خرماستانهاشان کمین نشاندند ، و کوس بزدند ، و مکرانی بیرون آمد وبرپیل بود ولشکررا پیش آورد سوار و پیاده و ده پیل خیاره .

جنگی پیوستند چنانکه آسیا برخون بگشت ؛ و هر دولشکر نیك بکوشیدند وداد بدادند ونزدیك بود که خللی افتادی **جامه دار** را ؛ اما پیش‌رفت‌وبانگ بر لشکر بزد ، و مبارزان واعیان یاری دادند و کمین در کشادند ، و مکرانی بر گشت بهزیمت ، وبدو رسیدند درمضیقی که میگریخت بکشتندش ، وسرش برداشتند وبسیارمردم وی کشته آمد و دو روزشهر و نواحی غارت کردند وبسیار مال وچهارپای بلشکر رسید » ص ٢٤٤ .

دراین‌عبارات «مترادفات» دیده نمیشود وهرلفظی‌بجای خود افتاده ومعنی مستقلی میدهد ، لیکن اگراین واقعه را بسبك طبری مینوشتند بایستی دوثلث این سطور حذف شده باشد ــ مازاد الفاظی است که برای توضیح مطلب وتکمیل معنی آورده شده است و آنست که ماآنرا (اطناب) نام کردیم واین نه اطنابی‌است که ازآن ملالی خیزد بلکه در قبال‌ایجازقدیم این نام بدو داده شده است ویکی‌ازمحسنات تاریخ بیهقی‌همین‌معنی‌است و ازینرو ممدوح واقع شده که توانسته است جزئیات مطالب را بنویسد و مقصود را بخوبی بیان نماید .

۲ ــ توصیف

درنثرپیشین‌مراد نویسنده این‌بوده‌بود که حاقّ مطلب رابانهایت ایجازوانمودسازد و مرادش توصیف و تعریف یا باصطلاح امروزه منظره سازی و بیان حال بطریق شاعرانه نبوده بود ، برخلاف این سبك جدید که سعی دارد بوسیلهٔ آوردن الفاظ ومصطلحات تازه

که درمحاورات آنروز مستعمل بوده است واستعمال جمله‌های پی‌درپی مطلب را کاملا روشن سازد وبیان واقعه را بطریقی بیاراید که خواننده را دربرابر آن واقعه قرار دهد وبه تمام اجزاء واقعه رهنمونی کند، در حقیقت باید گفت که سبك **ابونصر** و **بیهقی** حقیقی‌ترین سبك نثر است که از قید ترجمه بیرون آمده وقدری نمك شعری درآن پاشیده شده است.

۳- استشهاد وتمثیل

درنثرقدیم (تا آنجا که بدست ما رسیده‌است) ذکرمطالب خارجی از قبیل استشهاد ازنظم فارسی وتازی واستدلال بآیات وتمثیل بسیار نادر و کمیاب‌است مگرآیات قرآنیه واشعاری که مربوط بتاریخ بوده ودر اصل نسخهٔ مترجم ذکر شده باشد، چنانکه درتمام دورهٔ تاریخ **بلعمی** وترجمهٔ **تفسیر طبری** یك شعر بعنوان شاهد ذکر نشده است [1] و از همین قبیل‌است **حدود العالم** و **الابنیه** وتاریخ **گردیزی** و **تاریخ سیستان** که شاهد شعری نیاورده‌اند مگر شعرهائی که مربوط بتاریخ وجزءِ تاریخ است نه اینکه مؤلف از برای آرایش تاریخ شاهد آورده باشد، مانند **کلیله ودمنه** و غیره، اما تاریخ **بیهقی** که زمان آغازِ تحریرِ آن در چهار صد وچهل وهشت یعنی چهار سال بعد از تاریخ سیستان میباشد می بینیم حکایات وتمثیلها واشعاری بمناسبت تاریخ وبرای شاهد ومدعا وافزونی پند وعبرت آورده است، وهرچند ایراد این قبیل حکایات واشعار وامثال مانند کتب بعد از قبیل **کلیله ودمنه** و **مقامات حمیدی** و **تاج المآثر** بحد افراط نیست وتفاوتهائی نیز در طرز ایراد این‌شواهد موجود است اما افتتاحی‌است درآوردن امثال وذکر شواهد شعری، و تقلیدی است از نثر فنی عرب، که در قرن چهارم در **بغداد** اختراع شد و

۱- تنها درنسخهٔ بلعمی آقای نفیسی که تاریخ تحریرش آغاز قرن هشتم میباشد در خبر شهادت حضرت علی (ع) این بیت شاهنامه را آورده:

شود درجهان چشمهٔ آب خشك   نماند بنافه درون بوی مشك

ولی از تفحص و کنجکاوی در نسخ قدیمتر ونسخهای بعد معلوم شد از تصرفات کاتب همان نسخه بوده‌است خاصه که بلعمی پیش از فردوسی است واز این قبیل است شعرهای فارسی که در طبری نسخهٔ چاپ لکنهو ونسخهٔ معارف خراسان (کتابخانهٔ نادری) موجود میباشد.

پس از قرنی بخراسان نیز سرایت کرد .

ایراد تمثیل وشاهد بدینطریق است که نویسنده جای بجای از کتاب خود منباب تمثیل حکایتی از حکایات پیشینیان ذکر میکند مانند حکایت **فضل بن ربیع** بمناسبت ذکر **حسنك** وحکایات **انوشیروان** و **بزرجمهر** وغیره - وهمچنین قطعه‌ها یا ابیاتی با ذکر نام گوینده برای تأیید مدعا میآورد که ربطی باصل تاریخ ندارد مانند قطعاتی از **رودکی** و **دقیقی** و **لبیبی** و **ابوالطَیِّب مُصعَبی** ، وقطعه‌های تازی از شعرای عرب چون **متنبی** و **ابو العتاهیه** و غیره وگاهی هم ابیاتی بدون ذکر گوینده بمناسبت مقام آورده است لیکن بیشتر بطریق اول است ، ودر نثرهای بعد طریقهٔ دوم رواج یافته وطریقهٔ اول از میان میرود . بالجمله نکته سنجی واستطرادهای لطیف وتمثیل وشواهد وامثال سایر دربن نثر بحد وفوردیده میشود ونیز کنایات واستعارات از قبیل « **سواران نظم و نثر** » و « **میدان بلاغت** » و « **مرکب چوبین** » و تشبیهات صریح و بکنایه مانند « **این دیبای خسروانی که پیش گرفته ام بنامش زربفت گردانم** » و « **دیدارسلطان برماه افتاد وگرگانیانرا از روشنائی آن آفتاب فخر وشرف افزود** » ص۴۹۰ وغیره جای بجای یافت میشود .

۴- تقلید از نثر تازی

در نثر اینزمان سه قسم تقلید از نثر تازی وارد زبان درباری وادبی شده است :

الف - ورود لغات : یکدستهٔ لغات تازه که در سبك **سامانی** وجود نداشت در ایندوره وارد نثر میشود از قبیل جمعهای عربی مانند : **خُصَما - غُرَبا - خَدَم - قُدَما - شرایط - حدود - نُکَت - ظُرف - آتباع - کتب - فصول** وغیره که درسبك‌سامانی همه را بطریق فارسی می بسته‌اند از قبیل **خصمان** و **غریبان** و **خادمان** و **قدیمیان** و **شرطها** و **حدها** و **نکته‌ها** و**ظرفه‌ها** و **تابعان** و **کتابها** وگاهی هم جمع‌فارسی

دارد چون خِصمان و زمامان[۱] ومشرفان وقدیمیان وغیره .

و از قبیل مصادرعربی مانند : **بُخل - کرم - لجاجت - مناصحت - مغایظه - بصارت - استصواب - مواضعه** وغیره که درقدیم بجای این مصادر : **بخیلی - کریمی - لجوجی** - ومانند آن بکارمیرفته یا پارسی آنرا بکارمی‌بسته‌اند. **رودکی** گوید :

بسا دون بخیلا که می بخورد — کریمی بجهان در پرا کنید

ب : ایراد کلمات مُنوّن بطرزدستورعربی مانند . **عزیزاً و مکرماً - مغافصةً - حقاً - ثم حقاً** - وامثال آنها که درنثرقدیمترجایزنبوده است .

ج : جمله‌های تازی بدون قصد ارسال مثل یا ذکرحدیث از قبیل غالب سرفصلها مخصوصاً **ابوالفضل** مکرر جمله هـای عربی خود آورده است وآنها را بعبارات پارسی پیوسته ومتمم آن عبارات ومطالب قرارداده است . (رجوع شود به ص۸۰ س ۱۵-۱۶) .

د : شکل جمله بندی بطرزخاصی که مخصوص عربست ودرزبان **پهلوی** بسیارنادر است و در نثر سامانی تقریباً هیچ نیست و **بونصر و ابوالفضل** را با آنطرز جمله بندی رغبتی بسزا است مانند :

« وتاریخهادیده‌ام بسیار که پیش‌ازمن کرده‌اند پادشاهان گذشته‌را خدمتگاران ایشان که اندر آن زیادت ونقصان کرده اند وبدان آرایش خواسته اند » .

و از جمله تقلید های تازی در جمله بندی ذکر مفعول صریح است قبل از فعل و فاعل ، مانند :

« وجد مرا - بدانوقت که آن پادشاه بغور رفت وآن امیرانرا آنجا فرودآوردند بخانهٔ **پاتکین زمین داوری** که والی آن ناحیت بود - امیر محمود فرمود

۱- زمامان ، یعنی مشرفان وتفتیش کنندگان امور کشوری واین‌کلمه جمع زمام است ودیوان‌الزمام دیوانی بوده است که یعقوب بن داود وزیر ومشیر مهدی عباسی در عصر مهدی برای رسیدگی بامور کشوری‌وجلوگیری از تعدی وظلم حکام ومالیات گیرندگان بوجودآورده بود واجزای آن‌دیوان را زمام میگفته‌اند و خود یعقوب را یعقوب الزمام میخوانده اند ولفظ (زمامان) بابنمعنی از آنروز داخل ادبیاتِ فارسی‌شد واگرچه دیوان زمام بعد ها دربغداد برچیده شد اما این کلمه باقی‌ماند واین شغل را درعهد غزنویه شغل اشراف میگفتند وهرشهری مشرفی‌داشته است که درزیر نظرشاه بامشرف بزرگ بامور کشوری نظرداشته ومانند ادارهٔ تفتیش کل ما ازکارهای مأموران خرده گرفته ویا بمرکز خبرمیداده اند .

تا بخدمت ایشان قیام نماید ».

که علاوه بر تقدیم مفعول برفاعل وفعل، جمله های درازمتعرضه نیز آورده است.

دیگرمقدّم آوردن فعل است درجملهها برفاعل ومفعول یا برمفعول به تنهائی که هرچند در پهلوی گاهی دیده میشود وازضروریات آنزبانست لیکن درنثر سامانی معمول نبوده است وبی‌شك مؤسسان سبك جدید آنرا از تازی اخذکرده اند از قبیل :

« امیر روز آدینه ازنجا برداشت وبر مقدّمه برفت . . . و بحصاری رسید قلعهٔ سخت استواردید و مردان جنگی باسلاح تمام ، امیر گرد بر گرد قلعه بگشت و جنگ جایها بدید ، ننمود پیش چشمش وهمت بلند و شجاعتش آن قلعه و مردان بس چیزی »

که قبل از آنزمان و پس از آن میگفتند و میگویند که : «پیش چشمش و پیش همت بلند وشجاعتش آن قلعه ومردان بس چیزی ننمود » وجای دیگرمیگوید :

« امیرنشاط‌شراب کرد وننمود بس طربی که‌دلش‌سخت مشغول بود بچند گونه منزلت ...» جای‌دیگر: «**آغازیدآب عبدالجبارریختن**» «**بیاریم پس ازین**» «**احمد چون ازپیش اوبگریخت نمانده بود با او بس شوکتی ....**» وآوردن فعل‌درآغاز جمله در زبان فارسی مختص مقامی است که بیان فعل برای شنونده و گوینده اهمیت زیاد تری از بیان مفعول و متعلقات آن داشته باشد وهم امروز ما درمحاوزات میگوئیم : «**بگیریدش که دزدی است نابکار**» ویا «**بیرون کنید این نالایق را**» وامثال آن ، واین شیوه را درنثرطبری وهمطرازان وی نیافتیم .

هـ : آوردن فعلهای ماضی ومضارع بصیغهٔ مجهول که ظاهراً یا تقلید ازعربی است و یا صرف تفننی است و بگمان من تفنن هم نیست بلکه زبان محاورهٔ غزنین چنان بوده است وهنوز هم درزبان وادبیات نظم ونثرافغانستان این اثرموجود است که فعل ماضی را بصیغهٔ وصفی وبافعل‌معین ذکر کنند و گویند :« **دررا بسته کرد** » بجای اینکه بگویند (**دررا بست**) و در**بیهقی** این قاعده نیست لیکن آوردن فعل بصیغهٔ مجهول با فعل‌معین

(آمدن) بسیاراست مانند : «**ویرا نیز گرفته آمد**» یعنی ویرا نیزبگرفتند و«**فرمود تا بازداشته آید**» بجای «**تاویرابازدارند**» ونظایراینمعنی بحد وفور...

و : ایراد موازنه واحیاناً سجع که پیش از **بیهقی** نیز درسرفصول گاه بگاه دیده میشد ودربیهقی بهمان شیوه دیده میشود مانند :

« فصلی خوانم ازدنیای فریبنده بیك دست شکرپاشنده وبدیگردست زهر کشنده گروهی را بمحنت آزموده کرده و گروهی را پیراهن نعمت پوشانیده تا خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن بر نعمت دنیا محالست » ص ٤٦٥ طبع کلکته .

ونظیر این عبارت درتمام این مجلد ازیکی دونوبت تجاوزنمیکند وهمچنین کلمات مرادف که برای تأکید معنی میآورند بسیاردراین سبك نادر است اما جای بجای بندرت نمونه هائی ازآن گاهی دیده میشود واین هردو ازتأثیرزبان عربست .

ز : استعمال مفعول مطلق بتقلید عربی درجایهائی که مراد تأکید باشد واین نیز درنثرفارسی بیسابقه است مثال : «**بفرمود تا ویرا بزدند زدنی سخت**» ... « **امیر بار داد باردادنی سخت باشکوه**» ونظایراینها دربیهقی زیاد است ـ فردوسی فرماید :

بخندید خندیدنی شاهوار — که بشنید آوازش ازچاهسار

۵ ـ حذف افعال بقرینه

دیگرازروش های تازهٔ این شیوه حذف افعال است ازجمله‌ای بقرینهٔ فعل دیگری که درهمان جمله یادرجملهٔ معطوف علیه است ،وقاعده اینست که فعل رادرقرینهٔ اول یادرجملهٔ اولذکر کنند ودرجمله های متعاطفه آن را حذف سازند ، بخلاف نثرقدیم که حذف فعل هیچگاه جایزنبوده است ودرهرجمله بایستی فعل متعلّق بآنجمله تصریح شود ، هرچند که عین یك فعل ده بار مکرر گردد ، اما ازین تاریخ حذف فعل درجمله های متعاطفه بقرینهٔ

جملهٔ اول و گاه در اولین جمله در صورتیکه عین همان فعل در جمله‌های متعاطفه آمده باشد معمول شد، وبعدها شیوه‌های گوناگون ازین اسلوب بوجود آمد که در جای خود بآنها اشاره خواهیم کرد - مثال از بیهقی :

« خیمهٔ مسلمانی ملك است ، وستون پادشاه ، وطناب ومیخها رعیت »

مثال‌دیگر: **«کار امارت‌اگر بدست‌عاجزی افتد او برخود درمانده‌وخلق بروی»**

حذف چند فعل بدون قرینهٔ آشکارا، مثال : «خیمه مسلمانی است وستون پادشاه، وطناب ومیخها رعیت ، پس چون نگاه کرده آید اصل‌ستونست وخیمه بدان بپایست وهر گه‌وی سست شد وبیفتاد نه خیمه ونه طناب ونه میخ» که درسه جملهٔ اخیر«نه خیمه و...»سه‌فعل **«ماند»** حذف شده است .

و گاه ازلحاظ فصاحت درجمله‌های متعاطف فعل‌را درجملهٔ آخر آورده است.مثال:

« نوشروان گفته است درشهری مقام مکنید که پادشاهی قادروقاهروحاکمی عادل و بارانی دائم وطبیبی عالم وآبی روان نباشد » . . . . « امیرخراسان سوی بخارا و امیرگوزگانان ابوالحارث و امیر عادل سبکتکین ، سوی نیشابور رفتند »

معهذا نه آنستکه در همه جا باینطریق که نموده شد افعال را حذف کند بلکه **بیهقی** همه‌جا بلاغت را نگاه میدارد وجمله را بطریقی که حق آن جمله است ادامیسازد، چیزی که هست ازتکرارپیاپی یك فعل در چند جملهٔ متعاطف غالباً خودداری دارد .

٦ - حذف قسمتی از جمله

و نیزدربیهقی ودرالتفهیم برای احتراز از «تکرار» که رسم قدیمیان بود گاه‌قسمتی را ازجمله حذف میکنند. مثال : «بدین قوم که آنجا رفتند بس قوّتی‌ظاهر نگشت‌چنانکه خداوند را مقررست که اگر کشته بودی بنده را بتازگی فرستاده نیامدی» ص ٤۸٦ که درقسمت اخیرجمله بجای «که اگرفوتی‌ظاهر گشته بودی » تنها «کشته بودی » آورده است . مثال دیگر : «بباید دانست که اگرمثال سالار بکتغدی نگاه داشتندی این خلل

نیفتادی ـ نداشتند و هر کس بمراد خویش کار کردند» ص ۶۰۱ کلکته . یعنی : مثال او نگاه نداشتند وهر کس .. الخ

۷ـ تجددی در استعمال افعال

الف : در صرف افعال ، تمام قوانین گذشته در این عهد پیروی میشود از قبیل استعمال افعال استمراری یاانشائی: شرطی، استفهامی، تمنائی والتزامی وامثال ذلك با یاء مجهول که درفصول سابق گذشت ، جزاینکه دراین عهد وجوه التزامی را بوجه اِخباری مکّرر بکار میبرد واین طریقه بدین اصرار پیش از آن زمان نرسیده ودرآتیه نادر است ، اما درتاریخ **بیهقی** صفحه‌ای نیست که وجه اخباری بجای التزامی نیامده باشد، مثال‌ازنامهٔ **امیرمسعود** بحاجب علی **دایه** : « ... اما برادر راه رشد خویش بندید و پنداشت که مگر تدبیر بندگان باتقدیرآفرید گار برابربوَدْ ، واکنون چون‌کار بدین جایگاه رسید وی بقلعهٔ کوهتیز میباشد گشاده با قوم خویش بجمله چه اورا بهیچ حال بگوز کانان نتوان فرستاد ... صواب‌آنست که عزیزاً ومکرماً بدان قلعه مقیم میباشد باهمه قوم خویش . . . وبکتکین‌حاجب‌درخرد بدان منزلتست که هست درپای قلعه میباشد با قوم . . . » ص۸

مثال دیگر : «باید که وی نیز هم برین رود ومیان دل را بما مینماید و صواب و صلاح کارها میگوید» بجای : بنماید وبگوید .

ب : قاعدهٔ دیگر که دراین عهد استعمال میشود آوردن فعل ماضی است در محل مضارع برای تأکید و تحقق معنی ، واینمعنی چه در جمله های شرطی و چه غیر شرطی استعمال میشود ، مثال ازگشادنامهٔ **سلطان محمود:**

« ازمحمود بن سبکتکین فرمان چنانست این خیلتاش راکه بهرات بهشت روز رود چون آنجا رسد یکسرتا سرای پسرم مسعود شود واز کس باك ندارد

و شمشیر بر کشد و هر کس که ویرا از رفتن باز دارد گردن بزند و **همچنان** بسرای فرودرود وبسوی پسرم ننگرد وازسرای‌عدنانی‌بباغ فرود رود وبردست راست باغ حوضی است و بر کران آن خانه ای برچپ و بر در آن خانه رود ودیوار های‌آنرا نیکونگاه کند تا برچه جمله است ودرآن خانه چه بیندودر وقت باز گردد . وسبیل قتلغ تکین آنستکه برین فرمان کار کند اگر جانش بکاراست واگرمحابائی کند **جانش رفت**» (ص ۱۳۸) ـ یعنی:جانش میرود .

ج : طرزتازهٔ دیگراستعمال فعلهای ماضی‌است بصیغهٔ وصفی ـ توضیح آنکه صیغهٔ اسم مفعول از قدیم متداول بود مثل : « **نثارها آوردند ازاندازه گذشته وپس از نمازنشاط شراب کرد**» و « **تلك ساخته ومستظهربا مردم بسیار...** » (ص ۵۳٦) ولی ازاین که بگذریم انواع دیگر کمیاب و نوع ماضی‌بصیغهٔ وصفی نادربلکه نایاب‌بوده است ودرتاریخ بیهقی‌غیرازاسم مفعول سه قسم فعل بصیغهٔ وصفی‌آمده است :

اول : فعل وصفی‌است جائی که درمقام حال واقع شده باشد ، وبعدازاو احتیاجی بواو عطف‌نباشد، مثال:«**قوم که باوی‌نامزد بودند جامهٔ راه پوشیده پیش آمدند**» ص ٤۹۰ .

دوم : فعل ماضی است که بصیغهٔ وصفی درآمده وبین مقام حال وزمان ماضی‌قرار دارد، مثال ازتاریخ **سیستان** :«نورازو تا آسمان **همی**‌برشد ومهد اوراکنار گرفته و بوسه همی‌داد» مثال ازتاریخ **بیهقی** : «صاحب دیوان حضرت غزنین بوده ومدّتی درازشا کردی وزیری چون **احمد حسن** کرده و بروزگار **امیرمحمد** وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده و خوارزمشاه بدو نامه نوشته و خواجه داند که از خویشتن چون نوشته باشد » (ص ٤٨٤ کلکته و۳۹۷ طبع طهران) ودراین مورد واو **عطف** میآورند ـ اما مواردی هم هست که احتیاجی بواوعطف نیست ونویسنده داند که آن موارد کداست .

سوم : ماضی‌نقلی یاماضی بعید که بصیغهٔ وصفی آمده باشد واین جائی است که

ضمایر یا فعلهای معین را بقرینهٔ فعل اول یا آخر حذف کنند. مثال: «زعیم پوشنگ بود وسوری درباب وی تلبیسها ساخته ویاران گرفته چون بوسهل زوزنی ودیگران تا مگر ویرا برانداخته آید که رضای عالی بوسهل را دریافته بود و بدرگاه بازآمده وبه ندیمی نشسته» (ص ۵۳۸ طبع کلکته) که درقسمت اوّل دو فعل «ساخته» و گرفته بین بین است ودردوقسمت اخیرماضی‌بعید است که «بود» ازآن بقرینه حذف شده است.

ج: مصدر مرخم بخلاف **طبری** زیاد آورده است، مثال: **«من فردا بشهر خواهم آمد وبباغ خرمك نزول کرد...»** بجای کردن وآمدن کمافی‌البلعمی.

۸ - ضمایر و جمعها

جمع عربی‌را مثل قدیم بفارسی‌نیزجمع میبندند - ودرترجمهٔ نامه‌های تازی بغداد تعمدی دارد که جمع ذوی العقول را همه جا به «ها» جمع بندد ولی در متن کتاب طبق قاعده وقیاس بالف ونون جمع میبندد.

دیگر: جمع بستن (**شما**) به (**شمایان**) که امروز در افغانستان نیز مایان و شمایان متداولست، وشعرای غزنین هم این جمع را آورده‌اند. فرخی:

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید   همه گفتند صوابست صوابست صواب

دیگر: مطابقه‌صفت وموصوف‌درعدد وجمع که درزبان‌پهلوی نیزمعمول بوده است وطبری هم گاهی‌استعمال کرده است ولی‌بعد ازقرن ششم اینقاعده ازبین رفته است.مانند:

«ساقیان ماهرویان .... ایشان سوارانند ومن پیاده.... گرد بر گرد دارآفزینها غلامان‌بودندبا جامهای سقلاطونیها و بغدادیها وسپاهانیها .... دومعتمدان این دو مهتر با پیاده‌ای پنجاه بر سرآن قلعه ببودند ... ناجوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند تا مجروح شدم ... روز هژدهم درشب ده سوارتر کمانان بیامدند بدزدی ... چکنم این بی حمیتان لشگریان‌کار نمیکنند» وغیره وغیره ....

دیگر: وقتی که‌عدد ازیك‌زیادتراست دراین سبك معدودرا برعدد مقدم دارند ویاء نکره نیزبعد از معدود درافزایند، مثل: **غلامی بیست - تنی چند - غلامی سیصد**

خاصه وغیره .

۹ ـ لغات و افعال و امثال و اصطلاحات فارسی

لغات زیبای فارسی وضرب‌المثلهای شیرین در **بیهقی** بسیار است وپیداست که این لغتها ومثلها درزبان محاورهٔ آن روزگارمرسوم و متداول بوده است وما چند فعل ولغت ومثل‌را دراینجا مناسب نمونه‌آوردیم :

خوازه بستن : طاق نصرت بستن .

سُمج گرفتن : مشغول شدن سپاه بکندن سوراخهائی‌درزیرقلعهٔ دشمن .

بالا دادن : بمعنی‌بزرگ کردن مطلب واهمیت دادن بکاری .

فرا کردن : تحریك کردن کسی‌را .

پیش کردن : بمعنی فرا کردن وتحریك .

فرا بریدن : مسکوت ماندن یا مسکوت گذاشتن مطلب یا کاریا سخنی چنانکه گوید : «**امیر آن حدیث فرا برید**» یعنی مسکوت گذاشت .

فرود رفتن : داخل شدن ، **(فرود سرای) و (فرود قلعه)** نیز بمعنی اندرون سرای وقلعه است .

فروگذاشتن : گذشت کردن وصرف نظرنمودن .

روزسوختن : وقت گذرانیدن وتعلّل نمودن .

درپازیدن : آهنگ کردن وقصد فرمودن .

ژکیدن : متغیرشدن وباصطلاح امروز (کوك شدن) وازجا دررفتن .

روی داشتن ونداشتن : بمعنی صواب بودن یا نبودن .

یکرویه شدن کار : سروصورت گرفتن کار .

برنشستن : سوارشدن براسب .

آوردن : بمعنی **(کردن)** چنانکه گوید : **(نیك آوردی که نیامدی)** یعنی خوب کردی .

راندن : نوشتن وشرح دادن .

بداشتن : امتداد یافتن ، بمعنی‌لازم ـ مثال : « **آنجنگ از نماز پیشین تا شب بداشت**» یعنی امتداد یافت .

باجائی افتادن : کاری بجائی موکول شدن مثال : «**حدیث شراب بارَیْ‌افتاد**» یعنی مسئله شراب خوردن **مسعود و محمود** ببعد از ورود ری موکول گردید .

پایستن : صبر کردن وتأمّل «**امیر نپایست تا مردم در رسند**» یعنی‌تأمل‌نکرد.

بر آستای کسی کار کردن : درحق کسی خدمتی یا لطفی انجام دادن : « **من بر آستای پدرت نیکوئی کردم**» یعنی در حق پدرت ...

شبگیر کردن : آخرشب ازجائی بجائی شدن و (**شبگیر**) بمعنی‌سحروصبح بسیار زود است .

نمازپیشین : ظهرودقایق ساعت نخستین بعدازظهر .

نمازدیگر : طرف عصرتا نزدیك غروب .

دینه : دیروزی ـ شاعر گوید :

بچهٔ بط اگر چه دینه بود   آب دریاش تا بسینه بود

دل انگیز : صفتی است که در بارهٔ سواران جنگی استعمال میکنند یعنی‌دلاور و چالاك ویا سواری زیبا وجالب توجه .

اِسْتاخی: بمعنی گستاخی وباز بودن روی کسی با دیگری و جسور بودن در حضور کسی .

بُستاخ و بُستاخی: بمعنی بالا یعنی گستاخ و گستاخی .

نَبَسَه : که با بای ابجد نوشته میشده است و اصل آن (**ناف**) و (**ناپ**) و (**نپ**) بوده است یعنی **نواسه و نواده** وفرزندِ فرزند .

خوران خوران : این ترکیب یعنی که از تکرار یك لفظ تکرار عمل همان معنی را خواسته باشند ودر بیهقی مکررآمده است .

اویزان آویزان : از قبیل ترکیب بالا است یعنی شکسته وکله خورده و افتان وخیزان گریختن سپاه .

ریشاریش : جنگ دست بیغه ودست و گریبان .

خردك خردك : آوردن‌کلمات مصغربسیاردارد چون : خوشك خوشك و نرمك نرمك وبارانك وبیچارگك وغروك وبچگك وخواهشك وغیره[۱] .

نابیوسان : من حیث‌لایحتسب‌وبدون انتظار ، صیغهٔ وصفی نفی ازفعل«ببوسیدن» انتظار کشیدن وچشم داشتن .

خواست‌کرد : این ترکیب مصدر مُرخَم است و از افعال مقاربه است که فعل **(خواستن)**را با کردن وشدن وغیره ترکیب‌میکرده‌اندچون : «**امیر بارداد که‌خواست نشست**» و«**امیر بتماشای شکارخواست رفت**» که از قرن هفتم ببعد در نثر فراموش گردیده است و امروز تنها قسمت مضارع این فعل را عوض افعال مضارع سایر فعلها استعمال میکنند چون (میخواهم بروم) و (میخواهد برود) و(میخواهی بروی) و(خواهد رفت) و (خواهی آمد) و (نخواهد گفت) و (نخواهیم کرد) وغیره . . .

دست در خاك ماندن : «تاسواران نظم ونثردرمیدان بلاغت درآیند وجولانهای غریب بنمایند چنانکه پیشینگانرا دست در خاك ماند واَللّه عزّ ذکره بفضله وقدرته ییسر ذلك و یسهّله فانه‌القادر علیه وما ذلك علی الله بعزیز» ص ۴۷۸.

حال آوردن : بمعنی تمارض کردن وخود را به بیماری زدن .

مراغه‌کردن : غلتیدن حیوان درخاك : «**چون خاك دیدمراغه دانست‌کرد**».

خرما بیصره بردن : مَثَل سایر .

صلح‌گونه : درمواردی که میخواهد ناتمامی‌کاری را برساند آن کار را با(گونه)

۱ــ منوچهری گوید :

آبی چو یکی جوچکك از خایه بجسته   چون جو چکان برتن او موی برسته

الی آخر ...

که از ادات تشبیه است ترکیب میکند تا نا تمامی و عدم تحقق و قطعیت کاریرا مدلل کند چنانکه گوید : «**درآنجاصلح گونهٔ افتاد**» یعنی صلح ناتمام و بی اساسی صورت بست، جای دیگر گوید : «**میان دو نماز بارانکی خُرد خُرد میبارید چنانکه زمین ترگونه میکرد** » یعنی اندك زمین میشد .

جای دیگر گوید: «**امیرمحمدتاپوشنگ نرفت آن مرادگونه حاصل نشد**» یعنی مرادی نا تمام و صوری ـ و : «**این کار خَلِق گونه شده است** » یعنی قدری کهنه شده و از رؤیت افتاده است یا : « **بیگاه گونه شده بود** » و غیره و این ترکیب با این زیبائی وتمامی وبا این ایجاز ولطف بدبختانه پاك از پارسی زبانان ایران و هندوستان و وافغانستان فوت شده است !

حلقه برافکندن و بردرزدن : این ومانند این ازاصطلاحات خاصی‌است که در **بیهقی** دیده میشود ومخصوصاً درین اصطلاح اهل‌تحقیق حیرانند آنچه مسلّم است‌اینست که هرجا مرادش رسیدن نامهای‌مهم وعمدهٔ دولتی‌است این‌اصطلاح را بیان میکندمانند:

« **آسْکداردررسیدن حلقه برافکنده وبردرزده . . .** » جای دیگر گوید : «**فرمود نامه کردند باسکدار و حلقه برافکندند وبردرزدند . . .**» وگاهی که نامه بسیار مهم باشد بجای یك حلقه ، حلقه ها گوید : « **اسکدار نامه آورد حلقه ها برافکنده وبردرزده . . .** » وشك نیست که حلقه بر افکنده وبردر زده صفت خریطه ونامه‌ها است‌نه صفت مأموراسکدار، چنانکه بعضی گمان کرده‌اند[1] چه‌جای‌دیگر گوید :

۱ـ ظاهراً این حلقه یا حلقه‌ها که میگوید علامت اهمیت نامه واسرار طوماربوده است ، ما اینرا میدانیم که پیش ازاختراع وشیوع یافتن پاکت ، نامه ها ومنشور ها مانند طومار درهم نوردیده وپیچیده وبرسرآن طومار یا برمیان آنطومار کاغذکی نازك وباریك می‌چسبانیده اند ونام‌آن کاغذك سرچسب بوده است . و لفظ (نپشته) که بنامه گویند از آنرویوده است که نامه را در هم می‌پشته یعنی می‌نوردیده اند ونپشتن باین معنی درادبیات پارسی‌فراوانست . فرخی گوید :

چوبود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز صحن امل فرش‌خرمی بنپشت

و این حلقه که در بیهقی گوید مراد حلقهٔ فلزین یا حلقهٔ چرمی بوده است که برخریطه یکی یا چند تا افکنده وسپس روی آنرا سرچسب میزده‌اند و کلمهٔ (بردر) گویا مصحف (پروز) است یعنی

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

« يك خريطه همه بردر زده آنرا بگشاد وازنامه. فصلی دوبخواند پس نامه درنوشت وگفت تا درخريطه كردند ومهراسكدارنهادند » و از این عبارت باز مطلب دیگری می‌فهمیم و آن اینست که گاهی نامه‌ها را که بسیار مهم ومتعدّد بوده است همه را در خریطهٔ اسکدار یعنی کیسهٔ چرمی‌پست نهاده وبردرآن خریطه چیزی میزده‌اند و مهرلاك میکرده اند که کسی آنرا نگشاید چنانکه در صفحهٔ ٤٩٤ طبع کلکته گوید : «من‌نامه نوشتم ووی‌آنرا بخط خویش استوار کرد وخریطه کردند ودراسکدار گوزکانان نهادند و حلقه برافکندند و بردر زدند وگسیل کردند» ... که ازین جمله چیزدیگرنیز معلوم میشود وآن اینست که «اسکدار» نام محل پست و جایگاه برید و قبول مراسلات پستی هم بوده است وآنجا که گوید اسکدارآمد مرادآنست که گوید «پست‌آمد»چنانکه ما هم امروزمیگوئیم .

خزانهٔ محبت : اصطلاحی‌است‌بمعنی‌دیوان ضبط اسنادوشاید هم (محبت)تصحیف کلمهٔ دیگری باشد ؟

کلاه دوشاخ : اجازهٔ مخصوصی بوده است که مانند امتیازبکسی که دارای رتبهٔ مهم والیگری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد میداده اند .

اسپ خواستن : این اصطلاح در قدیم معمول بوده است و شاید خیلی قدیم باشد چه درشاهنامه هم دیده شده است ومراد آنست که وقتی‌در روز بار درپیشگاه پادشاه کسی را بمقام یا لقبی یاکار داری جائی مفتخر مینمودند ساعت بیرون شدن از در خانه ، کسی

بقیه حاشیه ازصفحهٔ پیش :

(حاشیه) و (سجاف) که همان سرچسب باشد که برخریطه میزده اند یا برطومارها ــ و یا برهردو ــ یعنی هرگاه نامه های مهم و عمده میخواستند بپست بدهند آنها را درکیسهٔ چرمین (خریطه) نهاده وگردهرطومارحلقه‌افکنده ورروی‌حلقه‌رابطورعمودی‌پروز(حاشیه نازك‌کاغذ)میچسبانده‌اند ومهرمیزده‌اند بازبرخود خریطه هم حلقه افکنده و روی آنرا پروزمیزده ومهرمیکردند ، لغت پروز فارسی و بمعنی حاشیه است و عرب آنرا بفراویز جمع بسته است و بهمین معنی استعمال کرده . اما «آسکدار» بفتح اول بقول «خوارزمی» یعنی «ازکدام» ــ درزبان پهلوی نیزکدار وگذار بمعنی «کدام» آمده است و بعید نیست عقیدهٔ استاد درست باشد . و ازفحوای عبارات بیهقی بر میآید که اسکدار پست خانه و محتویات پست راهم میگفته‌اند نه تنها غلام پست را .

که گماشته ومأموراینکار بوده و **فردوسی** ویرا (مَرد بالای خواه) نامیده است ، بانگ زده اسپ صاحب آن مقام یا لقب یا شغل را می‌طلبیده است ، واین نوعی ازاعلام وآگهی بوده است ، مثال :

« وبدآنوقت که امیر **محمود** ازگرگان قصد رَی کرد ومیان امیر [و] آنِ فرزندان او **مسعود ومحمد** مواضعتی که نهادنی‌بود بنهاد امیراحمد را آنروز امیر خراسان خواند و اسپ امیر خراسان خواستند[1] و وی سوی نیشابور باز گشت ، وامیران پدر و پسر دیگر روز سوی ری کشیدند ، چون کارها بر آن جانب‌قرار گرفت ، و امیر **محمود** عزیمت دُرُست کرد بـاز گشتن را ، فرزند را خلعت داد ، وپیغام آمد نزدیك وی بزبان **بوالحسن عقیلی** که :
پسرم محمد را چنانکه شنودی که بردرگاه مـا اسپ امیرخراسان خواستند ، وتوامروز خلیفهٔ مائی ، وفرمان ما بدین ولایت بی‌اندازه می دانی ، چه اختیار کنی که اسپ تواسپ **شاهنشاه** خواهند یا اسپ امیرعراق ؟
امیر**مسعود** چون این پیغام پدربشنود برپای خواست وبرزمین بوسه داد وپس بنشست ... الخ» تاریخ بیهقی‌طبع کلکته ص ۱۴۸.

فردوسی فرماید :

همه شب همی لشکر آراستند / ز دربـارهٔ پهلوان خواستند
خروشی بر آمد زدرگاه شاه / که **اسپ سرافراز شاهان** بخواه
خروشیدن مرد **بـالای خواه** / یکایك بر آمـد ز درگاه شاه
بمهرش **منوچهر** عهدی نوشت / سراسر ستایش بسان بهشت
همه کابل و دنبر و مای و هند / رو آرو چنین تـا بدریای سند
ز زابلستان تـا بدآنروی بُست / بنوّی نوشتند عهدی درست
چو این عهد و خلعت بیاراستند / پس **اسپ جهان پهلوان** خواستند

۱ــ کذا نسخهٔ طهران ــ درنسخهٔ کلکته چنین است «امیر محمد را آنروز اسپ بردرگاه نبود اسپ امیرخراسان خواستند» وبیشك غلط است ـ ودرنسخهٔ خطی‌نگارنده : «امیرمحمد راآنروز اسپ بردرگاه است امیرخراسان خواستند» وما نسخهٔ طهران را اصح دانستیم .

نه‌همانا که : جمله‌های‌مثبت رابوسیلهٔ آوردن **(نه همانا که)** بصورت‌نفی‌در آورده است مثال : «**نه همانا که این کـار کرده باشد**» یعنی همانا که این کار نکرده است .

دندان نمودن : جلادت وزبردستی بدشمن نشان دادن .

بی‌تیماری : عدم غمخواری .

زبون‌گیری : عاجز کشی - یا عاجزشمردن کسی .

راه بدیه میبرد : یعنی حقیقتی‌دارد وراه بجائی‌میبرد وبی اساس نیست . وازاین قبیل لغات وامثال وتر کیبات بسیاردارد ، ومیتوان گفت بیش از**بلعمی** لغات وتر کیبات فارسی دارد ، چه **بیهقی** مانند بلعمی مقهور ترجمهٔ عربی نبوده است ولی‌جای تأسف‌است که غـالب افعـال و تر کیبات لطیف و شیرین این کتـاب درظرف صد سال بعد طوری از پیش لغات عربی شکست میخورند که دیگر نشانی از آنهـا مگر در کتب متصوفهٔ قدیم دیده نمی شود ، و حتی در **سیاستنامه و قابوسنامه** نیز نظیر آنهـا را نمی توان بدست آورد .

ما میدانیم که این شیوه منحصربه **بیهقی** یا استادش **ابو نصر** نبوده است ، معلوم است که درآنروزگار لطف وزیبائی خاصی در محاورهٔ مردم غزنین و خراسان بوده وزبان فارسی در دربار **محمود** زیبائی ولطف وشیرینی‌خاصی پیدا کرده بود و همان تأثیر است که نثردرباری و منشآت دیوان رسالت **محمود** را چنین زیبا ساخته است ، و از آنجائی که این شیوهٔ لطیف ازطرف صاحب‌دیوان رسالت اختراع‌یاپذیرفته شده وسپس‌شاگردان وی کـه دبیران بزرگ حضرت بوده اند آنرا اختیـار کرده اند شکی نیست که سایر نویسندگان‌آنعصر هم این شیوه را دنبال کرده‌اند ، ونیزشبهه‌ای نیست که‌تا دیری همین لغات واصطلاحات وطرزتحریر که دراین فصل وانمود شد درتحریرات اساتید عصر رایج بوده است ، زیرا بتجربه دریافته ایم که درهرعصروزمانی کلمات و الفاظ وتر کیبات آنها وطرز ادای کلمات وبکارداشتن لغات از تازی وفارسی ، شبیه بهم واز روی تقلید یکدیـگر است ، واین حال رادر دورهٔ بعد از **(عصر بیهقی)** نیزبدرستی‌می‌بینیم ، وازاینرو معتقدیم که این شیوه با تمام جزئیاتش در عصری که نشانهٔ آغاز وانجام قرن پنجم هجری بود ،

رواج داشته‌است. چیزی که‌قابل ذکرمیباشد آنستکه بعض کتب بدست‌آمده که بقرائن عدیده در اواخرقرن پنجم تحریریافته چون (**اسکندرنامه**) و (**کشف‌المحجوب**)و یا در اوائل قرن ششم چون (**مجمل‌التواریخ**) و(**اسرارالتوحید**) که شیوهٔ آنها با شیوهٔ **بیهقی**متفاوت وباشیوهٔ دورهٔ اول و**بلعمی** نزدیك مینماید، وما این معنی را حمل‌براین کردیم که تقلید شیوهٔ **بیهقی** بواسطهٔ مختصاتی که در آن ذکر کردیم دشوار بوده است ولی تقلید شیوهٔ قدیم برای مترسّلان خاصه افسانه نویسان، و مورّخان آسانتر مینموده است بنابراین در (**اسکندرنامه**) و کتب دیگر از شیوهٔ **بیهقی** چشم پوشیده و بسبك قدیم توجه شده است .

۹ـ استعمال لغات تازی

درتاریخ **بیهقی** و **ترسلات بونصر** نیز الفاظ تازی زیادترازصدی ده‌کلمه‌نیست وباقی کلمات فارسی است (سوای نامهای خاص) و لغات تازی برهمان قاعدهٔ قدیمست. یعنی لغاتی است که یا فارسی ندارد یا لغات درباری ودولتی وعلمی است که با فرامین و احکام وعمال و کتب علوم وارد ایران شده ویا لغات دینی است ویا لغاتی است که تازی آن از فارسی روانتر وساده‌تر بوده است . جزاینکه در بیهقی یکدسته لغات تازه موجود است که ازاین قبیل بیرون وازلغاتی است که بوسیلهٔ ادبا ومترسلان وبتقلید تازیان وارد زبان فارسی‌شده است ، اکنون نمونهٔ این لغتها راکه دراین کتاب‌متداولست بدون شرح وتفصیل آوردیم وهر کس بخواهد برای معانی‌آنها بکتب لغت عربی رجوع کند که‌اگر بنا بودآنها را معنی کنیم خود رساله ای دراز میشد :

ایادی ـ شغل‌ـ شغل دل ـ دل‌مشغولی‌ـ عهده‌ـ تضریب ـ فساد ـ باب ـ بابت ـ خالی کردن ـ معتمَد ـ مغایظه ـ مواضعه ـ خَلق ـ خلقان ـ شرط ـ شرائط ـ جمال‌ـ وجیه ـ رعونت ـ بصارت ـ نکت‌ـ توقّع ـ نسخت ـ سخف ـ خلع عذار ـ مَهد ـ مخاطبه ـ حدود‌ـ حشمت ـ مکاشفت ـ جانب ـ خامل (خامل ذکر)ـ لجوجی ـ لجاجت ـ کتب‌ـ کتاب ـ قاعده ـ قواعد مشاهدات ـ مشافهه ـ استصواب ـ استحقاق ـ مغافصه‌ـ محتشم‌ـ

رقعه ـ ملطّفه ـ مقبول‌القول ـ موجب‌الشکر ـ فضول ـ خلیفه (خلیفتی)ـشهم‌ـ اعتماد ـ حل و عقد ـ خفض و رفـع ـ امر و نهی ـ مقرر ـ مناصحت ـ مغالطه ـ کافی ـ متنکر ـ ریاضت ـ مشبع ـ مسارعت ـ مهمات‌ـ نجم نجم ـ مشهدـ غضاضت ـ تثبت ـ زرق‌وافتعال‌ـ معونت ـ مظاهرت ـ اولیاـ کرامت‌ـ تنوّق ـ رغبت ـ رهبت ـ سبیل ـ وظیفه ـلفظعالی ـ خلا ـ ملا ـ استخفاف ـ عفو ـ رباط ـ عذر ـ عاقبت ـ علامت ـ طارم ـ خزانه ـ معموره ـ حجت ـ غلام ـ خاصه ـ نوبت ـ مثال ـ فصل ـ نظاره ـ زحمت (بمعنی ازدحام) عقابین ـ خدمت‌ـزحمت ـ مسامحت(تخفیف‌وتسهیل)ـ طاقت ـ عرضه ـ حکم ـ مساعدت ـ مطرب ـ ندیم ـ غرض‌ـبحاصل آمدن‌ـ بشرح تمام‌ـاحماد ـ واقف ـ بلیغ‌ـانتقام ـ راعی‌ـحق‌شناس ـ رضاء ـ جلاءِ ـ هول (بمعنی‌هایل) ـ تعجیل ـ سعادت ـ مهم ـ نواحی ـ ناحیت ـ مزاح ـ بی‌ادبی ـ حبس ـ مقبول ـ حدیث ـ الم ـ توقف ـ واجب ـ وقت ـ عتاب ـ تدبیرـ تلافی ـ مسرع ـ مالی‌وافرـشرفِ ـ خیاره ـ شعف ـ اثرـ مبشرـ منظرـ مُضربان ـ فساد جویان ـ تبسّط ـ اعتراض ـ اخبار ـ شحنه‌ـاعیان‌ـحضرت‌ـحاجب‌ـ صاحب ـ برید ـمصالح ـملك ـ جنس ـ شوکت ـ عزّت ـفریضه ـ کفایت ـ رآیت ـ حاضرـ مسابقت ـآلت‌ـ عُدّة ـ عِدّة ـ رغبت ـ صادق ـ قوم ـ اضطراب ـ اثبات کردن ـ منشور ـ سخیف ـ رمیة مِن غیر رام ـ حرج علی حرج ـ مابین‌الباب والدّار ـ لقاء ـ مشاهدت ـ فصیح ـ عشوه ـ علی‌رغم ـ وقیعت ـدارآت ـ مقـدّم ـ هلمّ جرّا ـ خلوت ـ عِصامی ـ عِصامی ـ فضل و ادب ـ حسد ـ اصل ـ فحول ـ افاصل ـ سعایت ـ سطر ـ خلعت ـ فاخر ـ عَلَم ـ عِلم ـ طالب ـ تعبیة ـ ابهّت ـ مقبول صوت ـ نـا حفاظ ـ صامت و ناطق ـ نعمت ـ موقوف ـ سِخط ـ ارتفاع ـ ضیاع ـ شفاعت ـ تجمّل ـ ثقه وامین ـ رعیت ـ رعایا ـ شریف ووضیع ـ ضعفا ـ مستأصل ـ اِغرا ـ اِنها ـ مُنهی ـ نهی ـ حاکم عدل ورحیم ـ صدقه ـ حطام‌ِحرام ـ منازعت ـ حسرت ـ محاباةِ ـناجم‌ـ متهم ـ قضات ـ مزکی ـ عدول ـ کرامت ـ جبار ـ افراط ـ فرصت ـ منظرـ خضرا ـ طیره ـ منغّص ـ تعلّق ـ شعبده ـ تنکّر وتغیر ـ خلل ـ

مشاهره ـ خلل تولّد کند ـ نادر ـ بارك‌الله ـ واجب ـ عرصات ـ غرباء ـ تظلّم ـ والی ـ عامل ـ اقالت بیع ـ جواهر ـ ممکّنان ـ منزلت ـ حرکت ـ کاره ـ عزیمت ـ مفرد ـ تکلّف ـ اولیاء ـ مخذول ـ قصه ـ حماقت ـ حطام ـ جنیبت ـ استقبال ـ کوکبه ـ مفسد ـ غارت ـ مدبر ـ شغب ـ بصیرت ـ هزاهز ـ ثبات ـ مستضعف ـ خجل ـ مشیر و مدبّر ـ فراغت ـ نزول ـ نزل ـ انزال ـ مقاومت ـ اغوا ـ مستقیم ـ احتیاط ـ مراد ـ خائن ـ عاصی ـ تلبیس ـ ضجرت ـ قواد ـ عذر ـ مقر ـ مقرر ـ تماشا ـ صید ـ معما ـ عبرت ـ علف ـ (آذوقه) علوفات ـ خدمت ـ سلام ـ عطلت ـ ناصح ـ زیادت ـ ارجاف ـ غایب ـ مبارك ـ نایب ـ بجمله ـ قود ـ استقصا ـ صاحب ـ وفد ـ دیوان رسالت ـ عارض ـ وکیل ـ خصوصاً ـ آیت ـ نفقات ـ اضعاف ـ سکّان ـ رسم ـ مجمز ـ مستوفی ـ حل‌وعقد ـ وداع ـ نسق ـ سیاقت ـ مراتب ـ مضطرب ـ استمالت ـ معاینه ـ الفت ـ مشارکت ـ مدروس ـ تجارب ـ توفیق اصلح ـ اعزاز ـ مکاتبت ـ آذناب ـ تسکین ـ اصالت‌رأی ـ بشریّت ـ مستحق ـ تعزیت ـ صلاح ذات‌البین ـ مصرّح ـ منابر ـ تعلّل ـ مدافعت ـ مکاشفت ـ وزر ـ وبال ـ مجاملت ـ رشد ـ اقتصار ـ شعار ـ استطلاع ـ شایع ـ مستفیض ـ قضیت ـ مواهب ـ تبع ـ مجتاز ـ شهامت ـ تفرد ـ ادوات سیاست ـ صمدیّت ـ ریاست ـ مملکت ـ قهر کردن ـ ضابط ـ حث کردن ـ تمویه وتلبیس ـ شرارت ـ زعارت ـ مستحثی (بیاء وصف مصدری) ـ بمعنی تحصیلداری مالیات ـ الخ .

نمونهٔ نثر ابو نصر بن مشکان

نامه ایست که از طرف امیرمسعودبن محمود به آلتون تاش خوارزمشاه نوشته شده است :

«بعدالصدر والدعاء ـ ما بادل خویش حاجب فضل عم التونتاش را بدان جایگاه یابیم که پدر ما امیرماضی بود ، که ازروز گار کودکی تاامروز اورا برما شفقت و مهربانیی

بوده است که پدران را باشد بر فرزندان ، اگر بدان وقت که پدرما خواست که وی را ولیعهدی باشد ، و اندران رأی خواست از وی ودیگر اعیان ، ازبهر مارا جان برمیان بست ، تا آن کار بزرگ با نام ما راست شد ، و پس از آن چون حاسدان ودشمنان دل اورا برما تباه کردند ودرشت ، تا ما را بمولتان[1] فرستاد ، وخواست که آن رأی نیکو را که در باب ما دیده بود بگرداند ، و خلعت ولایتعهد را بدیگر کس ارزانـی دارد ، چنان رِفق نمود و لطایف حِیَـل بکار آورد تاکارما ازقاعده برنگشت ، وفرصت نگاه میداشت وحیلت میساخت ویاران گرفت ، وباز آن ساخت تارضای آن خداوند را بباب ما دریافت ، وبجای باز آورد ، وما را از مولتان بازخواند وبهرات باز فرستاد ، وچون قصد ری کرد و ما با وی بودیم و حاجب از گرگانج بگرگان[2] آمد ودرباب ما و برادران بقسمت ولایت سخن رفت ، چندان نوبت داشت و سوی مادر نهان کس فرستاد و پیغام داد که امروز البته روی گفتار نیست ، انقیاد بـاید نمود بهرچه خداوند بیند و فرماید و ما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم ، و خاتمت آن براین جمله بود که امروزظاهرست .

وچون پدرما فرمان یافت وبرادر مارا بغزنین آوردند ، نامه‌ای که نبشت ونصیحتی که کرد وخویشتن را که پیش ما داشت ، وازایشان باز کشید ، برآنجمله بود که مُشفقان وبخردان ودوستان بحقیقت گویند ونویسند ، حال آنجمله با ما بگفتند ، وحقیقت روشن

---

۱ ــ مولتان ازایالات سند است ومیانهٔ کابل وپیشاور وکشمیرواقع شده است و **بیت الصنم** یا **بتکدهٔ مولتان** مشهورآفاق بوده است ، درعهد **حجاج** بدست **القاسم** بن **ابی‌عقیل** گشاده شد وبتخانهٔ آنرا درسالهای بعد **محمود** ویران ساخت .

۲ــ دراصل وهمهٔ نسخ موجود (کرمان) ولی ظاهراً کرمان بیمورد است چه محمود در سفر ری از غزنین بخراسان آمد و از نیشابور بگرگان شد وازآنجا ازراه مازندران بسوی مقصد رهسپار گردید وهرگزبکرمان نرفت وکرمان سرراه خراسان و ری نبوده است ظاهراً گرگانج وگرگان که اولی پایتخت خوارزم و ثانی پایتخت گرگان است پهلوی هم واقع شده وکاتب آندو را یکی‌فرض کرده و از اینرو ثانوی را تحریف نموده (کرمـان) آورده است و مصححان هم از اصلاح این خطـا غفلت کرده‌اند . مؤید تصحیح ما خود بیهقی است که در صفحهٔ ۱۴۸ دروقتی که محمود ازخراسان بگرگان شده وبنا بوده است که بهمراهی مسعود بشهرری شوند گوید : بدانوقت که امیرمحمود ازگرگان قصد ری کرد ومیان امیران فرزندان او مسعود ومحمود مواضعتی که نهادنی بود بنهاد الی‌آخر.

گشته است، و کسیکه حال وی بر اینجمله باشد توان دانست که اعتقاد وی در دوستی وطاعت داری تا کدام جایگاه باشد وما که ازوی بهمهٔ روزگارها این یکدلی وراستی دیده ایم توان دانستکه اعتقادما به نیکوداشت وسپردن ولایت وافزون کردن محل ومنزلت وبر کشیدن فرزندانش راونام نهادن مر ایشان را تا کدام جایگاه باشد. ودرین روزگار که بهرات آمدیم وی را بخواندیم تامارا به بیند وثمرهٔ کردارهای خوب خویش بیابد، پیش از آنکه نامه بدو رسید حرکت کرده بود وروی بخدمت نهاده، وما میخواستیم که اورا با خویشتن ببلخ بریم، یکی آنکه در مهمات ملك که پیش داریم بارأی اورجوع کنیم که معطّل مانده است، چون مکاتبت کردن باخانان معظم ترکستان [1] وعهد بستن وعقد نهادن؛ و **علی تکین** را که همسایه استودرین فترات که افتاد بادی درسر کرده، بدان حد واندازه که بود بازآوردن؛ واولیا و حشم را بنواختن، وهریکی را از ایشان برمقدار ومحل ومرتبت بداشتن، وبامیدی که داشته اند رسانیدن، مراد میبود که اینجمله [2] بمشاهده واستصواب وی باشد، دیگر اختیار آن بود تاویرا بسزاتر بازگردانیده شود، اماچون اندیشیدیم که خوارزم ثغری بزرگ استووی [3] ازآنجا رفته است، وماهنوز بغزنین نرسیده وباشد که دشمنان تأویلی دیگر کنند، ونباید که درغیبت او آنجا خللی افتد ـ دستور دادیم تابرود، وویرا چنانکه **عَبْدوس** گفت نامها رسیده بود که فرصت جویای جنبیده اند، ودستور بازگشتن افتاده بود، دروقت بتعجیل تر رفت، و**عبدوس** بفرمان ما براثروی بیامد واورا بدید وزیادت اکرام ما بوی رسانید و باز نمود که چند مهمّ دیگر است بازگفتنی باوی، وجواب یافت که چون برفتم گرزشت باشد بازگشتن [وباید تا که برود واگر نرود دلمشغولیها میافزاید] [4] وشغلی وفرمانی که هست

۱ــ چاپ کلکته : خاقان معظم ترکستان (ص ۹۵)

۲ــ چاپ کلکته : اینهمه (ص ۹۵)

۳ــ کلکته : که او از آنجای ...

٤ــ این جمله درچاپ کلکته درچند سطر زیر این محل بیمورد افتاده است ودر چاپ طهران از اصل این سطر را حذف کرده اند وما پنداشتیم که جایش اینجا است وبین قلاب نهادیم تادانسته شود که الحاقی است .

وباشد بنامه راست باید کرد ، وچون **عبدوس** بدرگاه آمد واین نکته باز کرد : ما رأی حاجب را دراین‌باب‌جزیل یافتیم ، وازشفقت ومناصحت که وی‌دارد برما و بر دولت همین واجب کرد که چون دانست که درآن ثغرخللی‌خواهد افتاد ـ چنانکه معتمدان‌وی‌نبشته بودند‌ـبشتافت‌تا بزودی‌برسرکاررسد ، که این‌مهمات که میبایست که باوی‌بمشافه‌اندرآن رأی زده‌آید ، بنامه راست شود .

اما یك‌چیز [۱] بردل ماضجرة کرده است ومیاندیشیم که حاسدان دولت را که کار اینست که‌جهدخویش بکنند [۲] تادل مشغولیها بافزاید ، چون گژدم که کاروی گزیدنست برهرچه پیش آید ، سختی پیش‌رفته باشد ، وندانیم که‌آنچه بدلهاآمده است حقیقت‌است یانه ؟ اماواجب‌دانیم که درهرچیزی که ازآن‌راحتی‌وفراغتی بدل‌وی پیوندد مبالغتی [۳] تمام باشد. رأی‌چنان‌واجب کرد که این‌نامه فرموده‌آمد ، وبتوقیع‌ما مؤکداست، وفصلی‌بخط‌ما درآخرآنست ، **عبدوس** را فرموده آمد ، و **بوسعد مسعدی** را که معتمد و و کیلدرست ازجهةوی [۴] ، تاآن‌را بزودی نزدیك‌وی‌برند وبرسانند ،وجواب بیارند ، تابرآن‌واقف‌شده آید ، وچندفریضه است که چون ببلخ رسیم در ضمان‌سلامت ، آنرا پیش‌خواهیم گرفت ، چون‌مکاتبت کردن‌باخانان [۵] ترکستان ، وآوردن‌خواجهٔ‌فاضل‌**ابوالقاسم احمد**بن‌**الحسن** ادام‌الله‌تائیده ، تا وزارت بدو داده‌آید ، وحدیث‌حاجب‌**اسفتکین** غازی ، که‌مارا به‌نشابور خدمتی کرد ، بدان نیکوئی ، وبدان سبب محل‌سپاهسالاری یافت ، ونیزآ نمعانی که‌پیغام داده شد باید که بشنود ، وجوابهای مشبع دهد تا برآن‌واقف‌شده آیدوبداند که‌ماهرچه

۱ـ نسخهٔ طبع طهران : یك چیزی ـ وما از روی چاپ کلکته اصلاح کردیم زیرا مخالف سبك قدیم بود .

۲ـ سطر الحاقی بالا در چاپ‌کلکته در اینجا قرار دارد ـ (ص ۹۶)

۳ـ چاپ کلکته : ومبالغتی . (ص ۹۶)

۴ـ چاپ کلکته وکیلدرست است ازجهت وی فرمان داده شد (ص ۹۷) وکیل‌در مثل پیشکار امروزیست ونمایندهٔ خوارزمشاه بوده است در غزنین .

۵ـ چاپ کلکته : خاقان ...

ازچنین مهمات پیش گیریم اندرآن باوی سخن خواهیم گفت ، چنانکه پدر ما امیرماضی رضی‌الله عنه گفتی ، که رأی‌او مبارکست ، باید که وی نیزهم براین رود ومیان دلرا بما مینماید ، وصواب وصلاح کارها میگوید ، بی‌حشمت‌تر ، که سخن وی‌را نزدیك ما محلی است سخت تمام ، تا دانسته آید» بیهقی طهران (ص ۸۲ـ۸۴)

نمونه‌ای از تاریخ بیهقی

پایان کار آل سیمجور[۱]

امیر **سبکتکین** مدتی بنشاپور ببود تا کار امیر **محمود** راست‌شد ، پس‌سوی‌هرات بازگشت ،و **بوعلی سیمجور** میخواست که ازگرگان‌سوی پارس‌وکرمان‌رود ،وولایت بگیرد ، که‌هوای گرگان‌بدبود ،ترسید که‌وی‌راآن‌رسد که‌**تاش**‌رارسید ، که‌آنجا گذشته شد ، وخود کرده را درمان نیست ، ودرامثال گفته اند : «یداكِ اوکتا وفوكَ نفخ» چون شنید که امیر **سبکتکین** سوی هرات رفت ، وبا امیر **محمود** اندك مایه‌مرد است ، طمع افتادش که باز نشاپور بگیرد ، غرهٔ ماه ربیع‌الاول سنهٔ‌خمس وثمانین وثلثمائه ازگرگان رفت ، برادرانش و **فائق‌الخاصه** باوی ، ولشکری قوی آراسته ، چون خبر او با امیر **محمود** رسید ، ازشهر برفت، وبباغ‌**عمر ولیث** فرودآمد ، یك‌فرسنگی‌شهر ، و **بونصرِ محمودِ حاجب** ، جدّ خواجه **بونصرِ نوکی** ، که‌رئیس‌غزنین است ازسوی مادر ، بدو پیوست ، وعامهٔ شهر پیش **بوعلی سیمجور** رفتند ، بآمدن وی شادی کردند ، وسلاح برداشتند ، ورروی بجنگ آوردند ،**جنگِ رخنه** آن بود که[۲] امیرمحمود نیك‌بکوشید ، وچون‌روی ایستادن نبودرخنه کردند آن‌باغ‌را ، وسوی‌هرات‌رفت وپدرش‌سوران برافکند ولشکرخواستن گرفت، وبسیار مردم‌جمع‌شد ازهندووخلج‌وازهردستی،و **بوعلی‌سیمجور**

۱ـ این فصل را در ضمن بقیهٔ قصةالتبانیه ص ۲٤۱ طبع کلکته آورده است .

۲ـ طبع طهران : وامیر محمود (ص۲۰۲)

بنشاپورمقام كرد، وبفرمود تابنام اوخطبه كردند، ومارؤى قطّ غالباً اشبه بمغلوب منه [1] و اميران **سبكتكين** و **محمود**، ازهرات برفتند، و والى سيستانرا بپوشنگ يله كردند، و پسرش‌را با لشكرى تمام باخود بردند، و **بوعلى** چون‌خبر ايشان بشنيد، ازنشاپورسوى طوس‌رفت تاجنگ كند، وخصمان بدم‌رفتند، امير **سبكتكين** رسولى نزديك **بوعلى** فرستاد وپيغام داد كه خاندان شما قديم است، واختيار نكنم كه بردست من‌ويران شود [البته] [2] نصيحت‌من‌بپذير، وبصلح گراى، تا مابازرويم‌بمرو، وتوخليفهٔ‌پسرم **محمود** باش بنشاپور، تا من بميانه‌درآيم، وشفاعت كنم، تا اميرخراسان دل‌برشما خوش كند [3]، و كارها خوب شود، و وحشت برخيزد، ومن‌دانم كه ترا اين موافق [4] نيايد اما باخرد رجوع كن وشمار خويش نيكوبرگير، تا بدانى كه‌راست‌ميگويم، ونصيحت‌پدرانه‌ميكنم، وبدان بيقين كه‌مرا عجزى نيست، واين سخن از ضعف نميگويم، بدين لشكر بزرگ كه بامنست‌هر كارى بتوان كرد به‌نيروى ايزد عزّ و جلّ، ولكن صلاح ميگويم وراه بغى نميگيرم [5]. **بوعلى** را اين ناخوش نيامد كه آثار ادبار ميديد واين‌حديث بامقدّمان‌خود بگفت، گفتنداين‌چه حديث باشد، جنگ بايد كرد! و **بوالحسن** پسر **كثير** پدر خواجه **ابوالقاسم** سخت خواهان بود اين‌صلح‌را، وبسيار نصيحت كرد، وسود نداشت با قضاى‌آمده كه نعوذ بالله منها، چون ادبارآيد همه تدبيرها خطاشود! وشاعر گفته است.

شعر

وإذا أراد الله رحلة نعمة ... عن دار قوم أخطأ التدبيرا

۱ـ اين عبارت عربى‌را بيهقى بدون استشهاد يا استدلالى من غير ضرورت آورده است.

۲ـ زيادتى در طبع طهران (ص۲۰۲).

۳ـ طبع طهران: بميان آيم ودل امير خراسان برشما بشفاعت ودرخواست خوش گردانم و...

۴ـ در هردو نسخه (مقارب) ودر طبع تهران اصلاح شده است.

۵ـطبع تهران: ميجويم‌وراه بغى نميپويم. نسخهٔ‌خطى: صلاح ميخواهم وراه بغى نميگيرم ... وسجع(نميپويم) از تصرفات مصحح طبع طهرانست!

وشبگیر روز یکشنبه ده روز مانده ازجمادی‌الاخری سنهٔ خمس وثمانین وثلثمائه جنگ کردند ؛ ونیك بکوشیدند ، و معظم لشگرامیر **سبکتکین** رانیك بمالیدند ، ونزدیك بود که هزیمت افتادی ، امیر **محمود** [و] پسرخلف با سواران سخت گزیده ، ومبارزان آسوده ، ناگاه از کمین برآمدند ، وبر**فائق** و **یلمنکو** زدند زدنی‌سخت‌استوار ، چنانکه هزیمت شدند .

چون **بوعلی** بدید ، [1]هزیمت‌شد [و] در رود[2] گریخت تاآنجا سرخود گیرد ، و قومی‌را از اعیان ومقدمانش بگرفتند ، چون **بوعلی حاجب** ، و **بکتکین مرغابی** ، و **ینالتکین** ،و **محمّد** پسر حاجب **طغان** ، و **محمد شارتکین** ، و **لشکرستان** دیلم ، و **احمد ارسلان** خازن ، و **بوعلی پسر نوشتکین** ، و **ارسلان** سمرقندی ، وبدیشان اسیران خویش وپیلانرا که درجنگ **رخنه** گرفته بودند باز ستدند ،و **بوالفتح بُستی** گوید درین جنگ :

شعر

اَلَم تَرَما اَتاهُ ابوعلیٍ	وَ کُنتُ اَراهُ ذارأی وَ کیس
عصی‌السلطان فابتدرت الیه	رجالٌ یقلعون ابا قبیس
و صیر طوس معقله فصارت	علیه‌الطوس‌اشام من‌طویس

ودولت سیمجوریان بسرآمد ، چنانکه [یک] بدو نرسید [3] ، وپای ایشان در زمین قرار

۱ــ طبع کلکته : دید که هزیمت شد در رود ...

۲ــ کذاهر دو نسخه ونسخهٔخطی وباید افتادگی باشد . زیرا رود نکره است بعلاوه رودی که در طوس است گریزگاه وجائی پناه گاه نیست وباید اصل (رودبار) باشد که از محال طوس بوده وامروز آنرا کوهپایه گویند واز ییلاقهای معروف است وچند دره و رود بعرض یکدیگر افتاده وراه قدیم نیشابور هم ازآنجا بوده است ونیز (در رود) نام کوهستانی است بین نیشابور وطوس واین مورد یکی از این دو نام بوده است ولفظ (بسوی) یاچیز دیگر ازآن ساقط شده است .

۳ ــ از نسخهٔ خطی اصلاح شد – طبع طهران : « بسر آمد از یك بد که بدو رسید » (ص ۲۰۳ــ۲۰۴) وبیشك غلط است ومتن درستست با این اصلاح ، و(یکایك) و (یك بیك) درقدیم بمعنی عاجل‌الحال وامر مستعجل بوده و(یك بدو نرسید) نیز مثلی‌است که از این ماده اخذ شده است یعنی بعاجل وبفور دولتشان بسرآمد .

نگرفت ، وبوعلى بخوارزم افتاد ، وآنجا اورا باز داشتند ، و غلامش يلمنكو قيامت بر خوارزميان فروذآورد تا اورا رها كردند ، پس ازآن چربك امير خراسان بخورد ، و چندان استخفاف كرده ببخارا آمد ، وچند روز پيش امير رضى [1] شد وآمد ، اورا [2] و چند تن از مقدمان را فرو گرفتند وستوران وسلاح وتجمل وآلت هرچه داشتند غارت كردند ونماز شام بوعلى را با پانزده تن بقهندز بردند وبازداشتند در ماه جمادى‌الاخرى سنهٔ ثلث و ثمانين‌وثلثمائه ، واميرسبكتكين ببلخ بودورسولان‌ونامها پيوسته كرد ببخارا، و گفت‌خراسان قرار نگيرد تا ابوعلى ببخارا باشد ، اورا بنزديك‌ما بايدفرستاد ، تا اورا بقلعهٔ غزنين نشانده آيد ، و ثقات‌رضى [3] گفتند روى‌ندارد فرستادن ، ودرين مدافعه‌ميرفت ، و سبكتكين الحاح مى كرد ، ومى‌ترسانيدشان ، وكارسامانيان بپايان‌رسيده بود ، تاا گر خواستند وا گرنخواستند ، بوعلى و يلمنكو را ببلخ‌فرستادنددرشعبان اين‌سال ،وحديث كرديكى‌ازفقهاى بلخ گفت اين‌دوتن‌را ديدم‌آن‌روز كه ببلخ مى‌آوردند ، بوعلى براسترى بود بند درپاى پوشيده وجبهٔ‌عتابى [4] سبزداشت ودستارى‌خز ، چون بكجاجيان رسيدپرسيد كه اين‌را چه گويند ؟ گفتند : فلان ، گفت‌مارا منجمان‌حكم كرده بودند كه‌بدين‌نواحى آئيم ، وندانستيم كه برين جمله باشد ! و رضى پشيمان شد از فرستادن بوعلى ،و گفت پادشاهان‌اطراف ، مارا بخايند [5] ، نامه نبشت و بوعلى‌را بازخواست ، و كيل درنبشت كه رسول مى‌آيد بدين خدمت ، سبكتكين پيش [6] تارسول ونامه رسيد ، بوعلى و يلمنكو را

۱ـ كذا نسخهٔ خطى ، نسخ چاپى (رضى‌الله عنه) ورضى لقب امير نوح است كه باودادند .
۲ـ اصل : لشكر را وچند ، نسخهٔ‌خطى : وچند ، طهران : اورا با چند ...
۳ـ كذا نسخهٔ خطى ، نسخهٔ طهران نيز چنين بوده ولى به (امير رضى‌الله عنه) تصحيح شده ودر چاپ كلكته نيز (امير) الحاق شده واصل ثقات رضى‌الله عنه بوده است . رضى لقب بعد از مرگ نوح‌بن منصور است . ثقات رضى يعنى ثقات ومعتمدان نوح‌بن منصور .
٤ـ كذا نسخهٔ خطى وچاپ كلكته ، طهران (عتابى) وبيشك غلط است . چه عتابى سبزمعنى ندارد و (عتابى) بتشديد تاء مثناة پارچهٔ اليجه است يعنى راه راه ، منوچهرى گويد :

ثوب عتابى گشته سلب قوس قزح سندس رومى گشته سلب يا سمنا

٥ـ كذا خطى و كلكته ، طهران : بخايند وبد خوانند .
٦ـ كذا : طهران ـ كلكته : پيش ما تا ، خطى : پيش‌ما ـ پيش تا : يعنى‌پيش‌از آنكه .

با حاجبی از آن خویش بغزنین فرستاد ، بقلعهٔ **گردیز** بازداشتند ، چون رسول در رسید جواب فرستاد که خراسان بشوریده است و من بضبط آن مشغول بودم ، چون از این فارغ شوم سوی غزنین روم ، و **بوعلی** را بازفرستاده آید و پسر **بوعلی** ، **بوالحسن** بری افتاده بود، نزدیك فخرالدوله ، وسخت نیکو می داشتند ، و هرماهی پنج هزار درم مشاهره کرده ، برهوای زنی یا غلامی بنشابور باز آمد ، ومتواری [شد] امیر **محمود** جد فرمود در طلب وی ، بگرفتندش وسوی غزنین بردند ، وبقلعهٔ **گردیز** بازداشتند ، نعوذ بالله من الأدبار ا- **سیمجوریان** بر افتادند ، وکارسپاهسالاری امیر **محمود** قرار گرفت و محتشم شد و دل درغزنین بست و هر کجا مردی یا زنی درصناعتی استاد یافتی اینجا میفرستاد»(طبع طهران ص-۲۰۲-۲۰۴)

نسخهٔ خطی تاریخ **بیهقی** بسیار کمیابست ، این کتاب بار اول در کلکته باهتمام **کپتان ویلیم ماسولین** انگلیسی در ۱۸۶۲ وبار دیگر درطهران بتصحیح مرحوم **ادیب پیشاوری** بتاریخ ۱۳۰۷ بطبع رسیده است .

۵ ــ سیرالملوك یا سیاستنامه

این کتاب منسوبست بخواجه **نظام الملك ابوعلی قوام الدین حسین بن علی بن اسحاق النوقانی** الطوسی وزیر **الب ارسلان** وسلطان **ملکشاه** (۴۸۵ــ۴۰۸) ودر آن رساله از آداب و آئین ملکداری وسیر پادشاهان وبزرگان گفتگو میکند .

این کتاب ظاهراً در اواخر قرن پنجم تألیف شده است ودراصل پنجاه وچهار باب وفصلی بوده و اکنون مجموع آن در پنجاه فصل است .

این کتاب بار اول بهمت «**شفر**» خاور شناس فرانسوی در پاریس بتاریخ ۱۳۱۰ قمری چاپ شد وبار دیگر درایران بهمت «**خلخالی**» بتاریخ ۱۳۱۰ شمسی بطبع رسید.

این کتاب بسبب روانی ولطافت عبارات واهمیت عامی که داشته است بیش از تاریخ **بیهقی** دست بدست گشته ودستخوش بیرسمی کاتبان بی انصاف ونا استوار گردیده است ، و بیشك در عبارات واصطلاحات آنکتاب دستبرده شده واز صورت اصلی دور ساخته اند ــ معذلك بادقت زیاد میتوان تاحدی شیوهٔ اصلی تحریر آنرا بدست آورد .

سبك این کتاب اختلاطی است بین‌تاریخ **بلعمی** وتاریخ **بیهقی** یعنی‌ازحیث‌روانی وسهولت عبارت و ایجاز شبیه به‌نثر **بلعمی** است ولی از حیث لغات و اصطلاحات تازه وداشتن کنایات‌واستعارات ، وارسال‌المثل ، ومجسم ساختن‌مطالب ، وبحث‌درجزئیات ، و روشنگری اطراف و جوانب هرموضوع ، بتاریخ **بیهقی** شبیه است وازحیث صرف ونحو وجمله بندی ، کمتراز **بیهقی** و **بونصر مشکان** تحت تأثیرزبان عرب‌قرار گرفته ،وشاید درتمام این کتاب یك‌جمله شبیه بجمله‌های مغلق ودرهم وپیچیدهٔ **بیهقی** یافت‌نشود ، چه غالب جمله‌ها بفعلی ختم میشود ، وفاعل نیزهمه‌جا برفعل مقدم است ، وبالجمله خلاف قاعده وانحرافی ازلحاظ جمله‌بندی وآوردن صیغهای افعال هریك بجای خود در او دیده نمی‌شود ، وهمان‌سبك وطریقهٔ **بلعمی** وسایر متقدمان را درسیر تطور نشان میدهد .

افعال انشائی (مطیعی) واستمراری بطریق قدیم با یاءِ مجهول استعمال میشود ، و آوردن فعلهای وصفی ، یا استعمال مصادر مرخم هنوز در این کتاب کاملاً رایج نیست ، و احیاناً فعلهای مکرر از یك جنس در جمله‌های متعاطفه که از خصایص نثر پهلوی ودری قدیم میباشد در این کتاب دیده میشود ، ولی نه باندازهٔ قدیم ونیزلغت تازی از صدی ده چنانکه در نثرقدیم دیدیم تجاوز نمیکند ، ونیزمانند نثرقدیم ازکلمات وجمله‌های‌مترادف وازموازنه وسجع تهی‌است ، وشاید درتمام کتاب بیش‌از یکی‌دو مورد بسجعی برنخوریم ، چنانکه در **بیهقی** دیدیم ، ودر جای خود اشاره خواهد شد ؛ چیزی که هست در ایجاز بپایهٔ نثر **بلعمی** نمیرسد ،جهة‌آنهم معلومست ،چه کتابرا برای‌استفادهٔ پادشاه‌وقت‌نوشته‌و غرض‌روشن ساختن معانی ، ومجسم کردن موضوعات ، و زیبائی عبارات بوده است ، و ناگزیربایستی ازایجازهای‌مخل‌صرف‌نظرنماید ، باوجود این‌خواننده هیچوقت با اطناب وپرگوئی‌های‌بعد برابرنمیشود ،وبلکه گاهی‌ایجازهائی لطیف‌بکاربرده‌است که‌مایهٔ‌اعجاب مترسلان ودانشمندان قرارمیگیرد ، چنانکه‌درفصل‌چهل وهفتم در افسانه‌ای که بنصربن احمد منسوب کرده است [۱] میگوید :

۱ــ چاپ طهران ص ۱٦٥ .

«نوح‌پدررا گفت : برنشین تاهردو بسرای سپهسالار رویم ، وتوبره باخود بریم، و تو پیش سران لشگر از پادشاهی بیزار شو ، و مرا ولیعهد کن تا من جواب ایشان بدهم ، و پادشاهی درخانهٔ ما بماند ، که این لشگر با تونسازند ، باری بمرگ خود بمیری».

درقسمت اخیر میخواهد بگوید که : دل لشگریان از تو برگشته است و اصلاح پذیرنیست و چاره جزاین نباشد که تو ازملك بیزارشوی وکار را بگردن من اندازی تا خاندان‌ما برجای ماند و مُلك از خانهٔ ما بیرون نرود وجان تو نیز بسلامت بماند . این معانی‌رادرعبارتی‌موجزچنان گنجانیده است که شیرین‌تروموجزتروتمام‌ترازآن‌محالست .

بازدرفصل چهل وچهارم داستان **مزدك** صفحهٔ ۱۵۲ گوید :

«نوشروان[پدررا] گفت : هفتهٔ دیگرملك مزدك را بخواند ، وبگوید که دوش نوشروان خوابی دیده است و ترسیده است ، و بامداد پیش من‌آمد و گفت که دوش درخواب چنان دیدم که‌آتشی عظیم قصدمن کردی ، و من پناه جستمی ، تا صورت نیکوئی پیش من‌آمدی ، ومن اورا گفتمی ، که این آتش از من چه میخواهد ؟ گفتمی، که آتش میگوید که من با توخشم دارم که تومرا دروغزن داشتی . گفتمی تو بچه دانی ؟ گفتی من سروشم و از همه چیزی خبر دارم ، ازخواب درآمدم !

اکنون به آتشگاه خواهد شد ، وچند من عود ومشك برآتش نهد وسه شبانه روزخدمت آتش کند .

همچنین بگفت . ونوشروان بکرد ، مزدك سخت شاد شد » الی‌آخر .

طرز برداشت مطلب وتوطئه‌ای که **نوشروان و قباد** پدرش برای **فریفتن مزدك** راست کرده بودند ازین تمامترو‌موجزترادا کردن ممکن نیست ، سپس درخاتمه سه‌جملهٔ کوتاه که ادای هر یک با طرز جمله سازی امروز چند سطرلازم دارد ، آورده است که **نویسنده** میداند چه پایه ومایه‌ای ازایجاز ولطافت را داراست .

اینك خلاصه‌ای از مختصات این کتاب

۱ـ لغات تازهٔ عربی یا مرکب از فارسی و تازی که در این کتاب تکرار شده است و درنثرقدیم دیده نمیشود یا بندرت آمده از قبیل :

استشعار ـ استظهار ـ مستظهر ـ مشغول دل ـ بطالت (باطل بودن ـ مُتعذّر ـ تبع ـ سَمع ـ سَماع ـ حالیا ـ مسلّط ـ قوی‌حال ـ متبوع ـ مَزید ـ لفافه ـ وثیقه ـ استطلاع ـ امید واثق ـ اعزازواکرام ـ سَمَر ـ احتیاط ـ ارتفاع (اصطلاح مالیاتی) ـ اضعاف ـ نیابت ـ توفیر (اصطلاح مالیات) ـ مستأصل ـ عامل (بجای‌کارداروکاردان‌قدیم) ـ مجهور ـ دولت‌قاهره ـ مهمّ ـ حصافت ـ تغافل ـ مضطرب ـ استحقاق و مستحق ـ خیرات ـ مجتهد ـ ملالت ـ تمام و کمال ـ شرع‌مطهّر ـ والی ـ مأخوذ ـ دماء ـ اموال ـ طبقهٔ مردم ـ حق‌السعی ـ جمع ـ خصلت ـ مُهذّب ـ اِطلاق ـ مرسومات ـ اِخراجات ـ تسویقات ـ معاملات ـ تأملّی ـ شافی ـ صیغ ـ مجموع ـ خرج ـ مجموعات ـ مُقطّع ـ مُقطّعان (بمعنی مقاطعه کاران امروز) ـ زایل ـ صاحب‌غرض ـ خدمت ـ محتسب ـ الزام ـ قواعد ـ تقصیر ـ معلوم رآی ـ اطلاق ـ مشاهَرَه ـ جَلا ـ قسط ـ حصّه ـ موروث ـ نفقات ـ نفقه (بجای هزینهٔ قدیم) ـ مراعی ـ مستوره ـ تحقیق ـ تجمّل ـ مِلك ـ مُستغل ـ مُتظلّم ـ شحنه ـ کراهیّت ـ حبس ـ حدّ ـ منتها ـ مطالعه ـ ـ ملاطفه (بمعنی ملطفّه که در بیهقی آمده است) ـ فاخرّ ـ اقرار ـ بروبحر ـ طویله ـ وثاق ـ عوان ـ مراعات ـ قادر ـ زعیم ـ آن قَدَر ـ اینقدر ـ معتمد (بجای استوار) ـ دیانت ـ اعتقادصافی ـ تفرقه ـ زَخم ـ عنان ـ معیصت ـ عدل ـ عادل ـ وصلت ـ وضیع وشریف ـ عالم ـ جاهل ـ زینت ـ مملکت ـ تشریف ـ حَشو ـ مزخرف ـ زُخرفه ـ برسبیل ـ تفصیل ـ رفعت ـ مسطور ـ توقع ـ طیبت ـ مطیع ـ معاونت ـ معلّم ـ ممکن ـ مبذول ـ مناظره دان ـ تسلیم ـ حادث ـ مضایقت ـ معذور ـ علما ـ ائیمه ـ رخصت ـ نظام ـ رونق ـ خلل ـ مقصر ـ ملامت ـ اصیل ـ تمیز ـ وکیل ـ مُقطع ـ متصرف ـ طریق (یعنی‌طریقه و سان) ـ جواهر ـ حاجتمند ـ متساوی ـ رغبت ـ لذت ـ دنیاوی ـ استقامت ـ محدث ـ مَحو ـ فرمان نافذ ـ اِدرار ـ مشیت ـ بواجب ـ اجل(سَر مدّت یا پایان آن) ـ مصلح ـ تمکین ـ تخلیط ـ اجری وغیره ...

۴- ترکیبات تازه‌ای از پارسی و تازی

شغل بروجه‌راندن : یعنی کار برطبق قانون ودستور کردن .

خلل تولد کردن : یعنی خراب شدن وضایع شدن کارها .

عزم راه آن : قصد فلان راه ...

طمع منقطع شدن و کردن : ...

مادّت بریده شدن : یعنی چیزی را ازبیخ وبن‌بر کنده شدن .

مادت‌منقطع‌شدن: فسادی یا بلیتی ازبین رفتن .

احتمال کردن: که امروزتحمل کردن گوئیم وسعدی این فعل را بسیاراستعمال کرده است .

اورا قبولی نیکو پدید آمد : یعنی کسی‌را پسندیدند ومقام اودانستندوشخصیت پیدا کرد .

قرار گرفتن : وطن ساختن ...

عشوه دادن : دروغ گفتن وسردوانیدن .

جهدآن که : ...

در جمله : یعنی بالجمله وبالاخره وخلاصه .

بخاص گرفتن: یعنی‌جائی وملکی را خالصهٔ دولت یاشاه کردن .

تقصیر نبودن درچیزی: کم و کسر نبودن در چیزی «ما را از شراب و خوردنی تقصیری نباشد» سیاستنامه .

تقصیر کردن : کوتاهی کردن : «شاه گفت اگربرگ مهمانی‌داری تقصیرمکن» سیاست نامه .

برصحرا افکندن: علنی کردن و واضح ساختن چیزی .

خطر رسانیدن : زیان وارد کردن : « زنهار که بر مسلما نان خطر نرسانید » سیاست نامه .

دعوت ورزیدن : «ومبارك ، دعوت خویش پنهان میورزید» سیاست‌نامه .
اتفاق افتادکه : ...

تقریر کردن : بیان نمودن وشرح چیزی جزء بجزء دادن .

اجابت آمدن : پذیرفته شدن .

بی‌لغو بودن : یعنی‌لغونبودن .

بقدر: باندازه .

ساکن بودن : راحت بودن .

سماع بر کشیدن : «مطربان سماع بر کشیدند» سیاست‌نامه .

تمنی دردماغ پیدا شدن : آرزوئی دردل پیدا شدن ...

سقطه‌گفتن‌وجفاکردن درسرگرفت: بد گفتن و اذیت کردن شروع کرد .

قدم‌رنجه‌کردن : بمعنی امروز .

پروانه : بمعنی مثال وفرمان شفاهی‌پادشاه .

انداختن : بمعنی رأی زدن ، و این لغت در **بلعمی و بیهقی و شاهنامه** ، هم هست : «اوبدوکلمه جواب بازدادوآن بود که او گفت نه‌آنکه ما انداختیم» سیاست‌نامه .

غارتیدن : غارت کردن .

نِهَنْبَن : سرپوش «اگربنده نهنبن از سر این دیك بردارد بسی‌رسوائی که اززیر آن بیرون‌آید»[1] .

مُحِبّی : محبت ، ازمصادرعربی بفارسی است چون کریمی وبخیلی .

جامگی : مواجب .

۱ــ کذا نسخهٔ خطی‌نگارنده ودرنسخهٔ شفربجای نهنبن (غطا) ضبط شده است . نِهَنْبَن ، اسمی است که از « نِهَنْب» ریشهٔ قدیمی فعل « نهفتن» ساخته شده است یعنی « نهان کننده» که همان سرپوش یا غطای عربی باشد .

ناصرخسرو گوید :

دوستی اینجهان نهنبن دلهاست　　　　ازدل خود بفکن این سیاه نهنبن

هژیری : هوشمندی وجلدی .

ساقیئی : ساقی گری « سال ششم ساقیئی فرمودی باسب داری و قدحی از میان درآویختی » سیاست نامه .

گماشتگان : مأموران .

بر اندازند : رأی زنند «هریکی چون رأی و گفتار یکدیگر شنوند وبراندازند ، رای صواب ازمیان پدیدارآید» سیاست نامه .

انداختن: سگالیدن وتدبیرساختن .

دلپذیر : چیزی که وی را دل بپذیرد ، وصفت مفعولی است .

پذرفتکاری کردن : تقبّل وتعّهد کردن چیزی یاکاری .

بالا دادن : احترام بسیارنمودن .

شکیفتن : صبر کردن .

زرِ دست زده : ظاهراً زر ساخته وغیرمسکوك .

دیدار درافتادن : علم کافی یافتن ـ برأیالعین مشاهده شدن .

گزیریدن : چاره یافتن «مارا ازاونگزیرد» یعنیچاره نیست و او را لازم داریم . واین فعل همواره بصیغهٔ نفیاستعمالمیشده است یا درجملههای نافیه بکار میرفته چون : ناگزیرـ گزیری نیست ـ نگزیرد .

کار بردست گرفتن : دست بکارشدن .

بردست گرفتن : اختیار کردن«سپاهبدانچهشاه بردست گرفتهاستراضی‌نمیشوند».

مُهّم بکسی نمودن : یعنی اظهارخواهشیوانجامکاری با کس کردن .

بداو یکی بودن : با او موافق بودن .

هم پشتی کردن : حمایت کردن .

خریداری : پسندیدن «امیراورا خریداری کرد» یعنیپسندید .

راست که : همین که، بمحضاینکه (راست که وقتوموسم حج بود حاجیانبیعدد حاضرآمدند) سیاست نامه .

ناصر خسرو گوید :

راست که چیزی بدست کردوقوی گشت　　گر تو بدو بنگری چو شیر بغرّد

در بایستن : ضرورت : «درمملکتشان هیچ چیزدرنمی‌باید الایك‌عیب»سیاست‌نامه.

دریابید که : مواظب باشید و همت کنید که «دریابید که مسلمانی از ماوراءالنهر رفت» سیاست‌نامه .

پاس‌داشتن : مواظب‌بودن «سپهسالار گفت من پاس دارم شماباز گردید وساکن باشید»سیاستنامه .

سوگند خوارگی کردن : قسم درمیان‌آوردن .

راه‌نوگستردن : «خواست که کیش گبران بزیان آوَرَدْ و راه نو گستَرَدْ» سیاست‌نامه ، وبتازی « بِدعت» گویند .

مهمانی خوردن : مهمانی رفتن وغذا خوردن .

در برگ چیزی بودن : درصددچیزی‌بودن . شاعر گوید : سَرِ برگ‌مانداری‌ یعنی بفکرمانیستی .

برزمین افتادن : «هرپادشاه که خواهد که شکوه وحشمت او برزمین نیفتد ... » سیاست‌نامه، کنایه ازپست شدن .

یغماکردن : غارت کردن ، واین لغت ترکیب ترکی‌است .

سر برگرفتن : سربریدن .

کـاربالاگرفتن : «کارتواینجابالاگیرد» سیاست نامه .

بد سازگاری : ناسازکاری .

داد و ستد باریك کردن : معاملات کوچك کوچك کردن .

سودا جنبیدن: «این‌بوجعفررا سودا بجنبید»یعنی‌خیالات‌فاسد درسرش بجوشید.

چشم بر افکندن : نظاره کردن ـ «برخیزید وچشمی برافکنید».

زورگرفتن : قوت گرفتن .

برجای‌نوشتن : سواد کردن نسخه یاقصه‌ای (درتاریخ سیستان هم آمده است) .

تغافل‌زدن : تغافل ورزیدن واعتنا ننمودن .

لغات ترکی‌مانند : **یتاق ـ قراجور ـ طوغ[1]ـ باشی** ومانند اینها که برای بار اوّل درنثر فارسی پیدا شده است دراینکتاب دیده میشود .

۳ـ کنایات واستعارات وامثال

کنایه واستعاره دراین کتاب وتاریخ بیهقی زیاد نیست اما بقدری که نمونهٔ بارزی ازتطوّر فنی زبان باشد یافت میشود ، و مَثَل زیادتر از کنایه واستعاره است ، چند نمونه ذیلاً آورده شد :

طبل زیر گلیم : «ایشان طبلی میزنند زیر گلیم» .

از دِرَمی نیم دِرَم : « مردمان کوهستان و عراق از دِرَمی نیم دِرَم رافضی و مزدکی اند ! » یعنی نیمه رافضی یانیمه مزدکی .

سر ازچنبر بیرون کردن: « گمان برم که یعقوب سر از چنبر اطاعت ما بیرون کرده است» .

درپوست نگنجیدن : «ازشادی درپوست نمیگنجید» .

نِهَنبن برداشتن : سرپوش‌برداشتن : «اگر بنده نهنبن ازسراین دیك بردارد بسی رسوائی که اززیرآن بیرون‌آید» رك : ص ۱۰۰ همین کتاب .

خانه بدو کدبانو:...«خانه بدو کدبانو نارفته بُوَد واز دو کدخدای ویران» .

از باران گریختن و در ناودان افتادن : « دیلمان از باران بگریختند و در ناودان افتادند» ماامروزمیگوئیم : ازچاله درآمده بچاه افتادند .

سر و گندنا : «سر آدمی گندنا نیست که بازبروید» گندنا : سبزی « تره » است .

۴ ـ استعمال افعال درجمله بطریق تازه :

گفتیم که در صرف افعال کاملا رعایت قواعد قدیم بعمل آمده است وهر آنچه در فصول گذشته در بارهٔ نثرسامانی گفتیم شامل این کتاب نیز میشود ، جزاینکه تکرارفعل

۱ـ یتاق وقراجور : (نام سلاحی است) وطوغ : علامتی سبك که درحروب پیشاپیش سرهنگان وسرداران برندوباشی : یعنی رئیس .

واحد درآخرجملە های معطوفه مانند **بلعمی** بحدّ وفور نیست و کم نیز نیست مثال :

«البتكين كه بنده وپروردهٔ سامانیان بود بسی و پنج سال سپهسالاری خراسان یافت ، همه سیرت سامانیان داشتی ، وخراسان و عراق سالها اوداشتی ، هزار و هفتصد غلام وبندهٔ ترك داشت ، روزی سی غلام ترك خريده بود ، سبكتكين نخستین همه بود ، که او را البتکین خريده بود ، و سه روز بود ، كه او را خريده بود ، وپیش البتكين درميان غلامان ایستاده بود »

حذف افعال بقرینه یا تغییر بعضی از افعال بفعل مشابه دیگر از بیم تکرار ، درین کتاب آغاز شده و در بیهقی هم دیدیم که آغاز شده بود ، چنانکه درمثال زیرین در چند جمله که بنا بقانون قدیم بایستی چند فعل یکسان مکرّر گردد ، تنها بدوفعل یکی در آغاز ویکی درآخرقناعت رفته است :

« با عهد و وفا بود ، ومردانه و باراًی و تدبیر ، و مردم دار و خیل دوست ، و جوانمرد ، وفراخ نان ونمك ، و خدای ترس بود » .

که يك فعل(بود)باوّل ویکی بآخرآورده وشش فعل‌را درمیان جمله بقرینه حذف کرده است .

ولی بیشتر اوقات فعلی را درجملهٔ اول آورده در ثانی یا ثالث آنرا بقرینه حذف کند ، چنانکه این رسم تا این اواخرقاعدهٔ مترسلان استاد بوده وهست ، مثال :

« باید که سخاوت بقدر مرد کند ، آنرا که استحقاق بیشتر دارد بیشتر دهد ، و آنرا که ندارد کم » ... « قصد من خواستید کردن ، دل شما بر من بد شد ، ودل‌من‌برشما» ... «درچنین ایام مصلحان مالیده باشند ومفسدان با دستگاه ، و کار اهل خیر ضعیف شود وکار اهل شر قوی » . . . گاهی فعل را هم بقرینهٔ جملهٔ آخرحذف کند مثال : «اگر ازآن خونهای ناحق که اوریخته ، و رسوم بد که او نهاده بود ، یاد کنیم دراز گردد واین‌مختصر برنتابد » سیاست نامه .

۵ ـ استعمال بعض صیغه‌ها بطریق تازه

صیغهٔ نفی مضارع التزامی بجای صیغهٔ نهی ، مثال:

« عبدالله میمون ، مبارك را سوگند داد که آنچه من بـا توگویم توبا هیچکس نگوئی » بجای «مگوی» واین استعمال تازه است .

دیگر: « نگهبانـان را فرمود که چون چاه کنده باشید همه را در سراچه کنی و نگذاری که کودکی از آن ایشان برود » یعنی در سراچه کنید ومگذارید که ... واینجا علاوه برآن بجای جمع مخاطب مفرد آورده است واینهم تازه است .

دیگر: آوردن ماضی مطیعی یا محتمل بجای مضارع التزامی ، مثال :

« ایشان راگفت خواهم که امروزوامشب دوازده هزارچاه درمیدان کنده **باشید** ، **هر**چاهی مقدار یك گزونیم » یعنی : دوازده هزارچاه بکنید .

دیگر: فعل التزامی را بصیغهٔ اخبـاری میآورد و این معنی در این کتاب و بیهقی فراوانست، مثال :

«وصیت کرد که جهدآن کند تـا نایبی بجای گذارد و خود از جیحون بگذرد و ببخـارا و سمرقند رودو میکوشد تا اعیان حضرت خراسان را دراین‌مذهب آرد » یعنی (بکوشد) . . . « نوشروان گفت تـا جامه ها در آنسرای برند که اینجا انبوه است ، تا بیستگان وسی گان از اینجا در آن سرای برند و خلعت میپوشانند و ازآن سرای بمیدان چوگان میشوند و می‌ایستند تا همه پوشیده شوند » . .

دیگر: الحاق پیشاوند **استمرار** بر فعل امر ، مثال : « مزدك گفت توپندش میده تامن دعا کنم» ...

بالجمله سیاستنامه دراستشهاد ازاشعار مانند اسلاف خود بسیار مقتصد استوبدین

سبب جز دو سه قطعه وبیت ، دیگر شعری در آن کتاب بنظر نمیرسد ، و نیز قیود ظرف واستغلا ازقبیل **(اندر)** و **(در)** و **(بر)** که منباب تأکید بعد از اسامی مضاف بباءِ اضافه میآورده اند ، در این کتاب بسیار کمست و معلوم نیست بواسطهٔ تصرف کتّاب وناسخان است یا ازاصل‌چنان بوده است ـ همچنین جمعهای قدیم مانند **(کردمانی)**و**(کردتانی)** که درمورد افعال انشائی رسم بوده ونیزاستعمال لغات **(ایدون)** بجای چنین و **(ایدر)** بجای اینجا که ویژهٔ سبك سامانی است دراینکتاب دیده نمیشود .

اینك نمونه ای از نثر **خواجه نظام‌الملك** که در نثر قدیم دو سطر نظیر آنرا نتوان یافت از روانی‌وزیبائی ومجسم داشتن معنی .

حکایت

مگر امیری وکیل خویش را بخواند و گفت :

دربغداد کسی را شناسی‌ازمردمان شهروبازار که بدیناری پانصد بامن معاملت کند تاوقت ارتفاع بازدهم ؟ وکیل اندیشه کرد ، ازآشنایانش‌یکی‌بیاد آمد که در بازار خرید و فروخت کردی و ششصد دینـار زر خلیفتی داشت که بروزگار بدست آورده بود ، امیر را گفت :

مرا مرد آشنائیست که دکان بفلان بازار دارد ومن گاهگاهی بدکان او نشینم و با او داد وستد کنم ، ششصد دینار زر دارد ، مگر کس بدو فرستی و او را بخوانی و بجائی نیکش بنشانی وهرساعت تلطف کنی وبالایش دهی ، پس ازنان خوردن سخن با اوبزبان خود بگوئی ، باشد که ازتوشرم دارد وازحشمت توردّ نتواند کرد .

امیر همچنان کرد ، و کس بدو فرستاد که : با تو زمانی شغل دارم قدم رنجه کن، مردبرخاست وبسرای امیرشد واورا هرگزبا امیرمعرفتی نبود .

چون پیش او رفت سلام کرد .

امیرچون علیك گفت ، روی سوی ندیمان وخواص خویش کرد که :

ـ این فلان کس است ؟ .. گفتند : آری ...

امیر پیش‌پای او برخاست ، وفرمود تا اورا بجای نیکش بنشاندند پس گفت :

ـ من آزاد مردی ونیکوسیرتی‌ودیانت تو ای خواجه شنیدم ، چرا گستاخی‌نکنی، و مُهمّی که باشد ننمائی ، وبا ما دوستی‌نکنی ؟

ـ وکیل امیر گفت : خواجه صد چندین است ...

زمانی‌بود ، خوان‌آوردند ، امیراو را نزدیك خویش جای داد ، وهرزمانی ازپیش خویش خوردنی بر گرفتی وپیش او نهادی ...

چون خوان بر گرفتند و دست بشستند ، قوم بپرا کندند و خواص بماندند . امیر روی سوی آنمرد کرد و گفت :

ـ دانی که ترا بچه رنجه کردم ؟ ...

گفت :

ـ امیر بِهْ داند ...

گفت :

ـ مرا دراین شهر دوستان و عزیزان بسیارند که هراشارت که ما بدیشان کنیم از آن نگذرند ، و اگرپنج هزار وده هزار ازایشان بخواهیم وفا کنند ، ودریغ ندارند ، از آنچه ایشان را از معاملت من فایدهٔ بسیار بود ، و هرگز کس ازصحبت من زیان نکرده است ، درین قصّه مرا آرزو چنان کرد که میان من وتو دوستی والفت باشد ، وگستاخی رود ، هرچند که مرا عزیزان بسیارند ، اما مرا بباید که تودرین حال‌بامن بدیناری‌هزار معاملت کنی بمدّت چهار پنج ماه تا وقت ارتفاع بدهیم ، ودستِ جامه برسرنهیم ، و دانم که بدین قدرترا دسترس باشد وباضعاف ازمن دریغ نداری ...

مرد ، ازشرم ، وتلطفی که با او همی کرد ، گفت :

ـ فرمان امیر راست ولیکن از آن دکان داران نیم که مرا دوهزار یا هزارباشد ، و بـا مهتران جز راست نتوان گفت همه سرمایهٔ [من] ششصد دینـار خلیفتی است ، و در بـازار دست و پائی میزنم ، و خرید و فروخت باریك میکنم ، و بروزگـار و سختی بدست آورده‌ام .

امیر گفت :

ـ مرا در خزینه زر دست زده هست بسیاری ، ولیکن این کار را نشاید و مرا ازین معاملت جزدوستی نیست ، وچه خیزد ترا دادوستد باریك کردن ؟ این ششصد دینار بمن ده ، و قبالهٔ هفتصد دیناربگواهی جمع عدول از من بستان تا بوقت ...

و کیلش همی گفت :

ـ تو هنوز امیر را ندانی . از همهٔ بزرگـان دولت هیچکس پاك معاملت تر از امیر نیست .

گفت : فرمان بُردارم وفرمان امیر راست . آنقدر که هست دریغ نیست .

آن زر بدوداد وامیر آن نوشته بدو داد ...

چون اَجَلِ بسر آمد، آن‌مرد بسلام امیرشد ، وبزبان هیچ‌تقاضانکرد که: (امیرمرا بیند ، داند که بتقاضای‌زر آمده‌ام) ...

تا دوماه براین بگذشت که‌آمد وشد میکرد وزیادت ازده‌بار امیرآنمرد را بدید ، بخاطر نرسانید که بتقاضای زرمیآید !...

مرد دید که امیرتغافل میزند ، قصّه بنوشت و بدست امیر داد که : (مرا بدان زر حاجتست و از وعده دو ماه بگذشته ، اگر رأی بیند اشارتی بوکیل کند تا بخادم تسلیم کند) .

امیر گفت : توپنداری که ما ازکار تو غافلیم ، دل مشغول مدار ، روز کی چند صبر کن که من درتدبیر زر توام ، مهر کرده بدست معتمدی از آن خویش بخانهٔ توفرستم ...

اینمرد دوماه دیگرصبر کرد واثر زر هیچ ندید ، دیگرباره بسرای امیرشد وقصه بزبان بگفت . امیرهم عشوه‌ای چند بداد ، و مرد هردوسه روز بتقاضا میرفت و هیچ سود نمیداشت ، و ازاجل هشت ماه بگذشت !

مرد درماند ، محتشمان را بتقاضا برانگیخت وبقاضی‌القضاة شد واورا بحکم شرع خواند وهیچ بزرگ ومحتشمی نماند که از جهة او با امیرسخن نگفتند و از پیش قاضی پنجاه بار کس‌آورد واورا بشرع نمیتوانست برد ، ونه‌آنچه میگفتند می‌پذیرفت، تابراین

حال یکسال ونیم بگذشت ، و مرد عاجز ماند ، و بدان راضی شد که صد دینار دیگر کم کند ازآنچه داده است وازسرِ سود نیز بگذرد . وهیچ فایده نداشت ، امید ازهمه مهتران ببرید . دل درخدای عزّوجل بست وبمسجد شد وچند رکعت نماز بگزارد وبنالید ...

مگردرویشی درآن مسجد نشسته بود ، نالهٔ وی بشنید ، دلش بسوخت ، چون از تضرع فارغ شد گفت :

ـ ای عزیزترا چه رسیده است که مینالی؟ با من بگوی .

گفت :

ـ مرا حالی پیش آمده است که با مخلوق گفتن‌سودی ندارد و با تو گفتن سودی ندارد .

درویش گفت :

ـ اگربامن گفتن سودی‌ندارد زیان هم ندارد ، ونشنیده‌ای که گفته اند : «**هر که را دردی‌باشد با همه کس بباید گفتن شاید که از کمتر کسی بیابد درمان آنرا** [1]» واگرحال خویش بامن بگوئی باشد که ترا راحتی رسد ، پس اگرراحتی نرسد ازین که هستی درنمانی ...

مرد با خود گفت : «راست میگوید صواب آنستکه بگویم» ... ماجرای خویش باز گفت بالتمام ...

درویش چون بشنید گفت :

ـ ای‌آزاد مرد اینک‌رنج راراحت پدیدآمد ، اگرآنچه‌من بگویم بکنی‌هم‌اکنون بزرخویش بازرسی ...

گفت : چکنم ؟

گفت‌هم اکنون‌بفلان محلّت رو، مسجدیست ودرپهلوی مسجدمناره‌ای دارد ، ومردِ دَرزی [2] درآنجا نشسته ، ومُرقّعی پوشیده کرباسی‌همی دوزد ، وکودکی دودرپیش دارد ،

۱ــ تنهاجائی‌است درین کتاب که فعل را درآخرجمله برمفعول مقدم داشته است ومیتواندبود که نسخه غلط باشد .

۲ــ مرد درزی ــ یعنی‌مردی خیاط ، ویاء تنکیر بعداز (مرد) بنا بقاعدهٔ رسم‌الخط قدیم‌حذف شده وکسره‌ای بعلامت‌آن گذاشته شده است وازاین جنس دراین حکایت مکرر است .

برآن دکان رو ، و سلام کن ، وبنشین ، و احوال خویش با او بگوی ، چون بمقصد رسی مرا بدعا یاد کن ، ودراینچه گفتم کاهلی مکن ...

مرد ازمسجد بیرون آمد وبا خود اندیشید که : «ای عجب همهٔ بزرگان را شفیع کردم سودی نکرد ، اکنون این درویش که مردِ پیر وعاجزاست به پیرِ درزی رهنمونی کرد ، و مینماید که مقصود ازوحاصل میشود ، ومرا این محال مینماید . ولیکن چکنم ، بروم ، اگرفایدتی نکند ازین بترهم نشود ... »

رفت تا بدر مسجد ، وبدان دکان شد ، وبران پیرسلام کرد ، ودر پیش او نشست ، پیرمرد چیزی میدوخت ، ساعتی بود ، دوختن دوختن[1] ازدست بنهاد ، و مرد را گفت : «بچه‌کار رنجه شدی ؟ شغلی وفرمانی هست ؟ »

مرد حال وقصهٔ خویش از آغاز تا انجام با اوبگفت .

درزی چون احوال بشنید اورا گفت :

کارهای بندگان را خدای عزّوجل راست‌آرد ، بدستِ ما جزسخنی نباشد ، مانیز بخصم توسخنی بگوئیم ، امیدوارم که خدایتعالی راست آرد و تو بمقصود برسی ، زمانی بنشین : وپشت برآن دیوار باز نه .

پس ، ازآن شاگردان‌یکی‌را گفت برخیزوبسرای فلان امیررو، چون درسراشوی بر در حجرهٔ خاص بنشینی ، هر که در آنجا شود یا بیرون آید بگوی که شاگرد فلان درزی بردرایستاده است وبتوپیغامی دارد ، همی گوید: مردی از تو بتظلّم پیش من‌آمده است و حجتی در دست دارد بهفتصد دینار ، و از اجل یکسال و نیم گذشته ، هم اکنون خواهم که زر اینمرد برسانی بکمال ، و او را خشنود کنی ، و تقصیرنکنی ، وزود جواب او بمن آر ...

کودك بتك برخاست ، وبسرای امیرشد ، و مرد متعجب شده بود که پادشاه بندهٔ خویش را چنان پیغام ندهد که او بدان امیربزبان کودکی[2] ...

۱ــ این تکرار هرگاه غلط ناسخ نباشد شبیه است بتکرارهای بیهقی که شرح دادیم و بسیار لطیف است ویا (دوختنی‌دوختن) است .

۲ــ اینجا بقرینهٔ (پیغام ندهد) جمله‌ای را با فعل مثبت حذف کرده واین بسیار تازه است .

زمانی بود کودك بازآمد استاد را گفت :

ـ همچنان کردم که مرا گفتی ، پیغام رسانیدم ، امیرازجای برخاست و گفت‌سلام من خدمت استاد برسان وبگوی بجان منّت دارم ، اینك میآیم و زر با خود میآورم ، و عذر تقصیررفته بخواهم وهمین ساعت زر تسلیم کنم .

هنوز ساعتی نگذشته بود که این امیرمیآمد با رکابداری ودوچاکر، از اسب فرود آمد وسلام کرد وبردست پیربوسه بزد وبنشست وصُرّهٔ زر ازچاکر بستد و گفت:«اینك‌ظن نبری که من زر اینمرد بازخواستم گرفت و این تقصیر که رفت ازجانب وکیلان بود ... وازین معنی بسیار عذر خواست .

پس چاکری‌را گفت :

ـ برو ازین بازار ناقدی بیاور .

رفتند وناقدی بیاوردند ... زر نقد بر کشید ، پانصد دینار بود ، امیر گفت : « این پانصد دینار در کنار او ریز» و گفت : «فردا چندانکه از درگاه باز گردم او را بخوانم و دویست دینار دیگرتسلیم کنم وعذرگذشته بخواهم ودل اوخوش کنم وچنان کنم که‌فردا پیش از نماز پیشین ثنا گو پیش تو آید .»

پیرمرد گفت :

ـ این پانصد دینار بوی سپار وچنان کن که از این قول بازنگردی .

گفت : چنین کنم ...

زر در کنار من کرد ودست پیر را دگرباره بوسه داد و برفت ، ومن از خرمی نمیدانستم که چونم ! سنگ وترازو بخواستم وصد دینارسنجیدم وپیش پیرنهادم و گفتم: «من رضا بدان داده‌ام که صد دینار کمتربازستانم ، اکنون ازبرکات سخن تو هفتصد دینار بمن رسید ، این صد دینار حق‌السّعی تست ، بطوع خویش بتو بخشیدم» .

پیرمرد روی ترش کرد و گفت :

ـ «من آنگاه برآسایم که بسخن من دل مسلمانی از غم ورنج خلاص یابد اگر از صد دینار یك حبه برخود حلال کنم من ظالمتر از آن تُرك باشم که هفتصد دینار از تو

بستد ... برخیز و برو ... اگرفردا دویست دینار زر بتو نرسیده باشد باید که معلوم من کنی .... وبعد ازین معامله باید که حریف خود را بشناسی ! ...

بسیار جهد کردم ، هیچ نپذیرفت ، برخاستم و از پیش او برفتم و آنشب فارغ دل بودم، وبخفتم، دیگرروز در خانه نشسته بودم چاشتگاهی کسی‌از نزد امیر بطلب من آمد و گفت : « امیرمیگوید لحظه‌ای بسرای ما حاضرشو» چون برفتم ، امیربرخاست واعزاز نمود وبجای نیکوبنشانید وو کیلان خویش را بسیار دشنام داد که تقصیرایشان کردند و من پیوسته بشغل خدمت مشغول میباشم وهزار بار فرمودم تا حق تو بتو بدهند !...

پس یکی‌را گفت :

ـ خزینه داررا گو کیسهٔ زربیارد وترازو بیارد ودویست دینارخلیفتی بیارد وبسنجد وبمن دهد . ... دادند ـ گرفتم وخدمت کردم ، برخاستم تا بروم .

گفت زمانی بنشین ، بنشستم .

خوان آوردند چون طعام خوردیم و دست بشستیم چیزی در گوش خـادم گفت ، خادم رفت ودرحال بازآمد وجامه‌ای درمیان ایزاری بردست نهاده ...

امیر گفت: درپوشان !..

جبّه‌ای گرانمایه درمن پوشانیدند ودستار قصب برسرمن بستند ...

پس امیر گفت : ازمن بدل خشنود گشتی ؟

گفتم : گشتم !

گفت : قباله بمن ده ، وچنان کن که هم امروز پیش پیر روی وپیر را بگوئی که بحق خویش رسیدم ، وازفلان خشنود گشتم .

گفتم چنین کنم ، که اوخود مرا گفته است .

برخاستم وازسرای امیرنزدیك پیردرزی شدم ، وحال بدو گفتم که امیرمرابخواند وگرامی کرد وباقی زر بداد وبرسرآن جبه ودستاری درمن پوشانید ، و اینهمه از برکات سخن تو میدانم که باشد که این دویست دینار ازمن بپذیری .

هرچه گفتم بقلیل و کثیرازمن نپذیرفت .

برخاستم بدل فارغ بدکان آمدم ودیگرروز برّه و مرغی چند بریان با طبقی حلوا و کلیچه پیش درزی بردم و گفتم «ای شیخ اگرزر نمیپذیری اینقدر خوردنی باری از من بپذیر، که از کسب حلال منست ، تا دل من خوش گردد» .

گفت : پذیرفتم .... دست فراز کرد ، طعام من بخورد ، و شاگردان را بداد ، پس شیخ را گفتم : همهٔ وزیران وبزرگان از جهة من سخن گفتند ، هیچ سود نداشت ، وسخن هیچکس گوش نکرد ، قاضی‌القضاة درکار او عاجز ماند ، سبب چیست که سخن ترا قبول کرد وهرچه تو گفتی در وقت بجا آورد ، وزر من بداد ، اینحرمت وحشمت تو بنزدیك او از کجاست ؟ مرا باز گوی تا بدانم .

گفت : توازاحوال من با امیرخبر نداری ؟.

گفتم : نه !

گفت : گوش دار تا بگویم ... الی‌آخر(ص ۳۵ـ۴۰ طبع طهران)

* * *

حکایت بالا دراز است و ما قسمت عمدهٔ آن را برای نمونهٔ روشن نویسی و مجسم کردن مطلب درزمان‌قدیم‌آوردیم تا دانسته‌شود که طرز نویسندگی‌امروز که باجمله‌های کوتاه مطلب را تشریح وتوضیح کرده دادمعنی را ازجهة تمام آوردن معانی ونشان‌دادن کوچکترین نکات داستان میدهند ، در قدیم نیز معمول بوده است ، بویژه **بیهقی و نظام‌الملك و نصرالله ابوالمعالی** مترجم کلیله ودمنه و**نظامی‌عروضی** دراینمعنی داد داده‌اند .

٦ ـ قابوسنامه

تألیف امیر عنصر المعالی **کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر** ملقب بشمس المعالی که درنصیحت فرزند خود **گیلانشاه** بتاریخ سنهٔ ٤٧٥ هجری آن را آغاز کرده است ودرپایان کتاب مؤلف شصت وسه سال عمرداشته ، این امیر زاده مدّت هشت سال بغزنین بقول خود ندیم **سلطان مسعود** غزنوی بوده و با او بهندوستان هم سفر کرده است

کیکاوس درینکتاب داد سخن داده است ، واز آوردن مطالب بسیار سودمند اخلاقی و حکمتهای عَمَلی دقیقه‌ای فروگذار نکرده است ، وعلاوه بر فواید عظیمی که از حیث شناسائی تمدن قدیم و معیشت ملّی و علم زندگی و دستور حیاة در کتاب مذکور مندرج است ، باید اورا مجموعهٔ تمدن اسلامی پیش ازمغول نامید ، وهمچنین سرمشق بزرگی است ازبهترین انشاء و زیباترین نثرفارسی وبجرئت میتوان « **قابوسنامه** » را درصف نخستین ازطراز اوّل نثر سَلِسْ وکامل وزیبا ومطبوع فارسی گذاشت .

این کتاب در چهل وچهار باب و هربابی مشتملبر حکایات دلپذیر برشتهٔ تحریر کشیده شده ودرهر بابی چنانست که گوئی خداوندش سالیان دراز درآن پیشه خوض کرده ودرآن لُجّه غوص نموده است ، از شغل پادشاهی و سپهسالاری گرفته تا بازرگانی وعیار پیشگی و درویشی داد سخن داده وراه حقیقی وراست بخواننده نموده است .

شیوهٔ نثر این کتاب نیزهمان شیوه ایست که دربارهٔ **سیر الملوك نظام الملك** رقمزد کلك تحقیق گردید ؛ درایجاز لفظ واشباع معنی وروانی عبارت وخالی بودن از مترادفات الفاظ ، ومترادفات جمل ، و ازموازنه و سجع و صنایع وتکلّفات لفظی با سبك پیشینیان برابراست ومانند تاریخ **بیهقی** نیزادب عرب گریبان گیروی نشده وجزمصطلحات تازی که درآنعصر پیدا شده وبالطبع درکلام اهل فضل داخل گردیده بود ، تعمد را پیرامون لغات و الفاظ تازی نگشته است وکمتر از **بیهقی** و **کشف المحجوب** لغت تازی بکار برده است .

قابوسنامه نیز ازآن کتبی است که از دستبرد کاتبان غیرامین ، بیحد زیان دیده و بسبب جالب توجه بودن و کثرت استنساخ، ناچار بکثرت تصرف ازتصحیفات وتحریفات ودست زدن بافعال ودگرگونه کردن لغات ، وامثال اینمعانی دچارشده است !

هرآنچه درنثرقدیم باز نمودیم ، ازصرف ونحو، درین کتاب پیروی میشود،ومخصوصاً در استعمال فعلهای انشائی و مطیعی و استمراری بطریق قدیم مواظبت داشته ، مصدرهای مرکّب را غالباً تمام استعمال میکند ، و مصدر مُرَخّم کمتراز **سیاستنامه** و **بیهقی** بکار میبرد ، **مثال :**

« نظامِ مُلكِ مَلكان اندرفرمانروائی است وفرمانروائی جزبسیاست نباشد ، پس در سیاست نمودن تقصیرنباید کردن » . . « دادآبادانی بُود و بیداد ویرانی پس چون آبادانی دیرترشاید کردن دیرترماند ، وویرانی چون زودتر توان کردن زودترنیست گردد » .

دیگر : فعلهای مکرر در جمله های متعاطفه بسبك قدیم کم دارد و غالباً یا افعال را تغییرمیدهد ویا بقرینهٔ جملهٔ اول درباقی جمل آن را حذف میکند . مثال :

« بیداد را بردل خود راه مده که خانهٔ ملکان دادگردیربماند ، وخانهٔ بیدادگران زود نیست گردد ، زیرا که داد آبادانی بُوَد و بیداد ویرانی » ... « حکیمان گفته‌اند که چشمهٔ عمارت و خرّمی عالم پادشاه دادگراست و چشمهٔ ویرانی و دُژَمی پادشاه بیدادگر » .

گذشته ازلغات تازی مصطلح هرعلم وفن وپیشه ، مانندمصطلحات فلسفه ونجوم وهندسه وطب وشعروصوفیگری وفقه وقضاوت ومُذکّری ودهقانی وغیره ولغاتیکه در کتب آنعصر دایروجاری بوده است و ازآوردن آنها گزیری نبوده ، باقی لغات کتابْ ، پارسی است و لغات پارسی تازه تری هم درین کتاب دیده میشود که در کتب پیشین بنظرنرسید و گوئی سعی داشته است که تا بتواند همان لغات تازی مصطلح را هم بپارسی ایراد کند چنانکه درباب اول گوید :

« درشناختن ایزد تعالی ، بدان ای پسر که هیچ چیزنیست ازبودنی ونابودنی، وشاید که بُوَدْ ، که آن شناختهٔ مردم نگشت چنانکه اوست ، جزآفریدگار عَزّوجل که شناخت را درو راه نیست ، وجز از وی همه چیز شناخته گشت ، که شناسندهٔ خدایتعالی آنکه شوی که شناسای خود [1] شوی ، و مثال شناخته چون منقوش است ومثال شناسنده چون نقاش ، و گمان نقش تا درمنقوش نباشد قبول نقش نباشد وهیچ نقاش بر وی نقش نکند، نه بینی که چون موم نقش پذیرترازسنگ است ازموم مهرسازند وازسنگ نسازند ، پس درهمه شناخته ای جهة قبول شناخت هست ودرآفریدگار نیست مطلقا وآفریدگار قابل

۱ ــ کذا نسخهٔ خطی نگارنده ــ ودرنسخهٔ چاپ تهران : آنکه باش که ناشناس شوی .

شناخت‌نیست ، وتو بگمان‌درخود نگر ودرآ فرید گارمنگر ، درساز نگر وسازنده‌را بشناس...

واگر کردگارما برزبان خداوند شرع بندگان خود را گستاخی شناختن خویش وشناختن راه خود ندادی هرگز کس را دلیری آن نبودی که درشناختن خدایتعالی‌سخن گفتی ، چه بهرنامی و بهرصفتی که خدای را بدان نام برخوانی موجب عجز و بیچارگی خود دان نه برموجب الهیّت و رُبوبیّت ، که خدایرا هرگز بسزای او نتوانی ستودن ، پس چون بسزاوار نتوانی ستودن شناختن چون توانی ؟

پس اگرحقیقت‌توحید خواهی‌بدانکه هرچیز که درتومحالست‌در رُبوبیّت‌صدقست چون یکی که هرکه یکی را بحقیقت بدانست از محض شرك‌بری گشت ، ویکی‌برحقیقت خدایست عزّوجلّ وجزاوهمه دواست، که هرچه بصفتِ دوباز گردد یا ترکیب اودوبُوَد چون جسم ، یا بتفرقه دوبود ، چون عدد ، یا بجمع دو بود چون صفات ، یا بصورت دو بُود چون مبسوطات ، یا باتصال دوبود چون جوهر وعرض ، یا بتولّد دو بود چون اصل وفرع ، یا بتوهّم دوبود چون عقل ونفس ، یا باعتداد دوبود چون طبع وصورت ، یا در مقابلهٔ چیزی دوْبود چون مثل وشبه ، یا از بهرساز چیزی دوبود چون عنصر وهیولی ، یا ازراه مدت دوبود چون زمان ، یا ازبرای حدّ دوبود چون مکان ونشان ، یا ازبرای قبول چیزی دوبود چون‌خاصیت ... الخ» که درین فصل‌همه علامتهای نثر کهنه ازایجازوتکرار وانسجام و کمال سخن پیداست .

دیگر: در جمعها گاهی جمع عربی آورده است مانند **(شعرا)** و **(طباع)** و **(قماشات)** و **(متفرقات)** و **(نفقات)**وگاهی هم نیز جمعهای فارسی چون (عیالان) و (علامتها) و (مستحقان) و(ملکان) و(علتها) و(عالمان) و(طالب علمان) و(اعضاها) وغیره

دیگر: مصدرهای تازی که پیشینیان آن را بفارسی برمیگرداندند چون **کریمی و بخیلی و عزیزی** وغیره را بصیغهٔ عربی آورده است مانند: **بخل و کرم و عزت** ، ومعذلك گاهی بجای **(اضطرار)** ، **(مضطری)** آورده است .

واگر ازاصطلاحات علوم که گفتیم که در هربابی بمناسبت آنها را ذکر کرده‌است بگذریم میتوان گفت بیش از کتب همعصر خود بآوردن لغت پارسی مقید بوده است و از

اینرو وازتصریحی کـه درباب بیستم کرده است میتوان دانست که بـا زبان هـای قدیم ایران مانند **(پهلوی)** آشنا بوده است چنانـکه گوید :

« در حدیث کارزار کردن چنانـکه فرمودم چنان باش وخویشتن بخشای مباش، و البته از کشته شدن مهراس . بدانکه تاتن خود را خوردهٔ سگان نکنی نـام خویش را بنـام شیران نتوانی کردن . وبحقیقت بدانـکه هر کـه روزی بزاید روزی‌بمیرد ، چه جانوربرسه نوع است : حیّ ناطق ، حیّ ناطق میت، حی‌میت، یعنی فرشتگان وآدمیان ووحوش وطیور ، ودر کتابی‌خوانده‌ام ازآن پارسیان بخطّ پهلوی نوشته ، که زردشت‌را گفتند که : جانورچندنوعست ؟ هم‌براینگونه جواب داد و گفت : زیای گویا ، وزیای گویای میرا ، وزیای میرا[1] پس معلوم شد که هرزنده بمیرد و کسی‌پیش‌ازاجل نمیرد ، پس‌کارزار ازاعتقاد باید کردن و کوشا بودن ، تانان ونام حاصل‌آید »

حکایت

« شنیدم که بشهری مردی درزی بود و بردر دروازهٔ شهردکان داشت و کوزه‌ای از میخی در آویخته بود : و هوس آنش بودی که هرجنازه که از شهر بیرون بردندی وی سنگی درآن کوزه افکندی ، وهرماه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بردند ، وباز کوزه تهی کردی ، وازمیخ درآویختی، و سنگ همی افکندی تـا ماه دیگر .

تا روزگاری بر آمد ، ازقضا درزی بمرد ! مردی بطلب درزی آمد ، از مرگ درزی خبرنداشت ودر دکانش بسته دید ، همسایه را پرسید که درزی کجاست ؟ همسایه گفت : درزی در کوزه افتاد ! »

ملاحظه شود که در حکایت لطیف بالا که قرب صد حرف وکلمه است زیاده ازپنج

۱ــ کذا نسخهٔ خطی.ودرنسخهٔ چاپ طهران : زبانی گویا وزبانی گویا میرا وزبان‌میرا(ص ۸۹) ومتن بـا زبان پهلوی برابر است ، چه در پهلوی «زیواک» بمعنی زنده است که بزبان دری «زیا» میشود و «زیان» بصیغهٔ وصفی هم درستـت ولی درپهلوی ودری معمول نبوده است .

لفظ تازی نیاورده است ، وآن پنج لفظ نیز یا ازکلمات دینی است چون **«جنازه»** و یا از لغات حکومتی‌است چون **«حساب»** یا اصطلاحی‌است که پارسی ندارد چون **« از قضا »** یا ازلغاتی است که تازی آن از پارسی فصیحتراست چون **«طلب»** که از **«در خواستن»** یا **«پژوهیدن»** فصیحتر است وچون **« خبر »** که اورا درزبان دری معادلی‌نیست ودرپهلوی **« ازد»** آمده و مهجور است ، وبیشتر **قابوسنامه** بر این نسق است مگر آنجا که ناچار بوده است اصطلاحات علوم وفنون وپیشه‌ها را شرح دهد چنانکه گذشت .

در قابوسنامه ارسالِ مثل بسیار است ، لکن تمثیل و جمله های معترضه چنانکه دربیهقی دیدیم بسیار کمست ، چه او سعی دارد که کلمـات جامع بگوید ، از اینرو خود سخنان اوهمه تمثیل‌است . همچنین استشهاد شعری کم دارد جزبعضی مصرعها و بیتها و دوبیتیها وقطعه ها که بیشتر از خود اوست ، چنانکه در باب نهم گوید :

« حکایت : شنیدم که پیرِ گوژپشتِ صد ساله ، سخت پشت دو تا گشته بر عکّازهٔ تکیه کرده همی رفت ، جوانی بر یشخند[1] ویرا گفت :

ای شیخ ! این کمانك بچند خریدی تامن نیز یکی بخرم ؟

پیر گفت : اگرعمر یابی‌وصبر کنی خود رایگان بتوبخشند[2] ! ... اما با پیران پای نه بر جای خویش منشین که صحبت جوانان پـای بر جای خویش بهتر از پیر پـای نه برجای خویش .

تا جوانی جوان باش ، چون پیر شدی پیری کن ، چنانکه دوبیت من گفته‌ام :

رباعی

گفتم که درِ سرات زنجیری کن ، بـا من بنشین و بر دلم میری کن،

گفتا که سپید هات را قیری کن ! سردی[3] چکنی، پیرشدی، پیری کن،

در وقت پیری جوانی کردن نزیبد ، پیری که جوانی کند ، در هزیمت بوق زدن

۱ــ نسخهٔ خطی : تسخر.

۲ــ درنسخهٔ خطی یك بیت اضافه دارد .

تـازه جوانـی ز سر ریشخند گفت به پیری که کمانت بچند ؟

وبیت ثانی‌آنرا ندارد .

۳ــ درنسخهٔ خطی : شوخی .

باشد چنانکه من در زاهدی گویم :

فرد

چون بوق زدن باشد در وقت هزیمت ، مردی که جوانی کند اندر گه پیری !

باز گوید :

مثال عمر مردمان چون آفتابست ـ آفتابی که در افق مغرب بُوَد فرو رفته ـ و آن چنانکه من گویم :

قطعه

کیکاوسا در کف پیری شده عاجز تدبیر شدن کن چو بشصت وسه درآمد
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال شب زود در آید چو نماز دگر آمد

وباز در پایان این فصل گوید :

« پس یا ولدی و قرة عینی این شکایت پیری بر تو دراز کردم ، از آنکه مرا ازو سخت گله است ، و این نه عجب کـه پیری دشمن است و از دشمن گله بُوَد ، چنانکه من گویم :

بیت

اگر گله کنم ازوی عجب مدار ازمن که وی بلای منست و گله بود زبلا

وتو دوست تر کسی مرا ، و گله از دشمنان با دوستان کنند ، اَرجو مِنَ اللهِ تعالی که تونیز این گله با فرزندان خود کنی ، واندر معنی گنهٔ پیری مرا دو بیت است که اندر میانهٔ زاهدی گویم :

قطعه

آوخ گلهٔ پیری پیش که کنم من ، کاین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست
ای پیر بیا تا گله هم با تو بگویم ، زیرا که جوانان را زینحال خبر نیست

* * *

ومعلوم میدارد که آوردن شعر درمیانهٔ نثر ابتدا از او و همانندان او بوده است که خود شاعر بوده اند و از شعر خود شاهد و مثال میآورده ، و پیشوای **قاضی حمیدالدین**

مؤلف **مقامات حمیدی** و **شیخ سعدی** مؤلف گلستان که از اشعار خود شاهد آورده‌اند او بوده است .

قابوسنامه گاهی نیز بیتی ازشاعری بدون ذکر یاد کرده است اما بنادر، چنانکه گوید درباب چهاردهم :

« ومپندارد که معشوق توبچشم همه کس چنان درآید که بچشم تو ، چنانکه شاعر گوید، بیت :

ای وای بمن گر تو بچشم همه مردم زانگونه نمائی که بچشم من درویش!

گاهی نیزازشاعری با ذکر نام او (بشیوهٔ بیهقی) شعری شاهد میآوردچنانکه درباب چهل ویکم گوید :

« نگر تا از آن اسفهسالاران نباشی که عسجدی گوید اندر فتح خوارزم سلطان محمود : .

بیت

سپهسار لشکرشان یکی لشکر شکن کاخر

شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان »

مؤلف قابوسنامه چنانکه گذشت درآوردن مثلهای سایروکلمات جامع و حکمیات برزینت کتاب خویش افزوده است وبرای استفاده ازآنها باید بخود کتاب رجوع کردوما چند مثل برای نمونه‌آوردیم :

دِرد آزموده به ازمردم نا آزموده .
گنجشکی بنقد به که طاوسی بنسیه .
مار بدست کسان باید گرفت .
درهزیمت بوق زدن .
آنراکه بگورخفت بخانه نتواندخفت.
خررفت ورسن برد .
بی‌سیم زبازار تهی‌آید مرد .
تا یکباره ده یازده سودکنی دوبار ده نیم بتوانی کردن زودتر ازآن .
یکباره پیه بگربه نتوان سپرد .

امـا در کلام جامع و حِکَم و پندیات ، این کتاب را مانند نیست ، و برای مثال ، سخنانی که در باب چهل وسیم درشغل پیشه وری آورده و داد معنی داده است وهم امروز در علم تجارت وسوداگری تعلیم میدهند ـ آورده میشود :

« اگرپیشه وری باشی از جمله پیشه‌وران بازار ، اندر هرپیشهٔ که باشی ، زود کار وستوده‌کارباش تا حریفانت[۱] بسیار باشند وبوقت کار، کاربه از آن کن که هم پیشگان تو کنند، وبکـم مایه سود قناعت کن ، که تا یکبار ده پانزده سود کنی دوبار ده نیم بتوانی کردن ، پس حریف را مگریزان بمکاس[۲] والحاح بسیار مکن ، تـا در پیشه وری مرزوق باشی، ومردم داد وستد بیشتربا تو کنند . تاچیزی همی فروشی با خریدار بدوست وجان برادر و بار خدای گفتن وتواضع نمودن تقصیرمکن ، تا از تلطف تو آن خریدار مکیس کردن شرم دارد ، ومقصود توحاصل گردد ، چون چنین کنی بسیار حریف باشی ، وناچار محسود دیگر پیشوران گردی واندر بازار معروف تر ازهم پیشگان باشی، اما عادت کن که‌راست گوئی، خاصه برخریده ، وازبخل پرهیز کن ، ولیکن تصرف[۳] را کار بند ، و بر فروتر خود ببخشای ، و بر آنکس که برتر از توباشد نیازمند باش ، وزبون گیر[۴] مباش ، وبا زنان و کودکان درمعامله فزونی مجوی ، و از غریبان بیشی مخواه ، وشرمگنی را که بسیار مکاس نباشد یاری کن ، ومستحق را نیکودار ، وبا پادشاه خویش راستی کن،ولیکن بخدمت پادشاه حریص مباش ، و با سپاهیان مخالَطت مکن ، با سوقیان سوقی باش ، و با سنگ وترازوی راست ، وبا عیال‌خود دو کیسه ودودل مباش ، وباهنبازان[۵] خیانت مکن، هرصناعتی که کنی بَد و مُزّورمکن[۶] ازبهرکارشناس وکارناشناس‌کاریکسان کن،درپیشه‌وری تقی‌وپرهیزکار وپارسا باش ، وپا کدامن وپاك شلوار ، اگر دستگاهت باشد قرض دادن و

۱ـ حریف اینجا بمعنی «مشتری است» یعنی‌خریداران .
۲ـ مکاس ومکیس : چانه زدن .
۳ـ تصرف : درین کتاب چند جا بمعنی صرفه‌کاری وصرفه جوئی آمده است .
٤ـ زبون گیر: عاجزجزان .
۵ـ هنباز وهمباز وانباز وامباز : شریك .
٦ـ صناعت بد ومزور : ساختن چیزهای فاسد وتقلبی .

نسیه دادن با فقرا وغربا را غنیمت دار، درمعامله سوگند بدروغ مخور، وربا مکن ،وسخت معاملت مباش واگر بدرویشی وامی دادی چون دانی که بی‌طاقتست پیوسته تقاضا مکن ، و پیوسته تقاضا مباش ، نیك دل باش تا نیك بین باشی ، و ایزد تعالی بر داد و ستد تو برکت کند . »



چنین بوده است آئین داد وستد وحرفت بازرگانی در ایران ، و این آئین و آداب اکنون درفرنگستان رواج دارد وازینرو کار تجارت و کسب وصناعت در آن اقالیم چنین راست و آراسته ورواست ، وکار کسب و پیشه وری وتجارت در کشوریکه پدران دانشور ایشان نهصد سال پیش ازین چنین درسها داده اند اینك بخلاف این دستورالعمل است ، واینست که نعمت وبرکت وآسانی ازهر کسب وحرفتی برافتاده وورشکستی وتنگدستی ورسوائی وخواری جای آنرا گرفته است . مردم بخدمتگزاری دولت وزبونی تن درداده‌اند ودولت بتجارت و داد وستد بدروغ واجحاف آغازیده است وهمه گمراه شده‌اند !

۷ - مجمل التواریخ والقصص

این کتاب در۵۲۰ هجری تألیف شده ومؤلف ازمردم اسدآباد همدان بوده است و درخدمت امرای سلجوقی بشغل کتابت وندیمی روزگار میگذاشته است .

این کتاب ازدونظر بایستی تازه ترازسیاستنامه وقابوسنامه میبود زیرا اولاً پس از آندو کتاب تألیف شده ، دیگر آنکه مؤلف وی از مردم عراق بوده است و مردم عراق زیادترازمردم خراسان تحت نفوذ ادبیات عرب واقع بوده وبتکلفات لفظی وایراد جملههای مترادِفَهٔ متعاطفه و بکار بستن موازنه و سجع آشنا شده اند ، اما بخلاف دیده میشود که **مجمل التواریخ** بهمان جزالت وسادگی وایجاز متقدّمان خراسان نوشته شده و از تأثیرصنایع رایجهٔ قرن پنجم وششم برکنارمانده است ، واین معنی‌را بدو سبب بایدحمل کرد ، یکی آنکه گویا مؤلف با کتب پارسی قدیم چون ترجمهٔ **بلعمی** و کتاب **ابوالمؤید** و کتب دیگر که خود ازآنها نام‌میبردآشنا بوده است ودرآن کتابها تتبّع‌میکرده ، دیگر

آنکه کتاب مزبور بسبب قلت اشتهار کمتر دست خورده ومورد دستبرد کاتبان ونسخه‌نویسان بعد قرار گرفته است ـ بهمین سبب است که درین کتاب سبك و شیوهٔ **بلعمی** زیادتر دیده میشود تا فی‌المثل در **سیاستنامه** و **قابوسنامه** چنانکه در مقدمهٔ نسخهٔ مطبوع اشارت شده است ـ منجمله :

۱ـ لفظ «**اندر**» که درقرن پنجم درنثر ونظم تغییر یافته وبه «**در**» تخفیف یافته‌بود ، دراین کتاب غالباً بشکل قدیم دیده میشود .

۲ـ استعمال **اندر** و **درو بر**: پس از اسامی مضاف بباءِ اضافه که ازمختصات سبك قدیم است در او دیده میشود .

۳ـ **بر**: که ازادات استعلا است ازحیثیت قدیم خود نیفتاده وقبل از افعال بصورت پیشاوند فعلی بکثرت استعمال میشود .

٤ ـ **راء علامت مفعول** و «**را**» های تخصصی بمعنی «**از**» و «**برای**» و راهای زایده درآن دیده میشود .

٥ ـ یاهای شرطی و تمنّائـی و مطیعی و استمراری و غیره در افعال بقاعدهٔ قدیم بکار میرود .

٦ـ **اگر** بمعنی « **یا** » که‌بقول **شمس قیس** ازلهجهٔ‌مردم خراسان است دراین کتاب دیده میشود .

۷ـ **ایدر** بمعنی **اینجا** نیز در این کتاب فراوانست وحال اینکه در **سیاستنامه** و **قابوسنامه** نیست ـ یا بوده وبرداشته اند !

۸ـ **بیود وبوده بود:** که اولی ماضی مؤکّد مستمر وبمعنی توقف وامتداد معنای فعل، وبمعنی طی شدن وتمام شدن ، ودومی ماضی بعید است وقبل ازین شرح داده شده در آن یافت میشود .

۹ ـ **باءتأکید** برسر افعال و **باء تعدیه و مقدار** وغیره که قبلا شرح داده‌ایم در اینکتاب دیده میشود .

۱۰ ـ آوردن **شین ضمیر فاعلی** بعد ازفعل ماضی مانند «**گفتش**» و «**گرفتش**»

با وجود داشتن مفعول صریح مثل : «**پیغمبر را هدیّها فرستادش با پسرخویش**» که قدیم مرسوم بوده وازقرن پنجم ببعد متروك مانده است ، زیاد دارد .

۱۱ـ جمعهای‌فارسی‌برعربی‌مانند **نصریان** درمورد **آل** نصر یا **نصریه و امامان ومتقدّمان و ملوکان و عجایبها و آثارها و وجوهان**وامثال‌ذلك که‌در کتب‌همعصر اویافت نمیشود در این کتاب فراوانست .

۱۲ ـ تکرار علامت مفعول (**را**) بعد ازذکرمفعول درعطف بیان یـا بَدَل مانند : «**سعد برادر زاده را هاشم‌بن عتبه را از پس یزدجرد بفرستاد**» که در کتب‌قدیم رسم بوده وبعد متروك مانده است ، درین کتاب دیده میشود .

۱۳ ـ آوردن الفـاظ «**سخت**» و «**عظیم**» و «**سخت عظیم**» و «**نیك**» برای بیان تأکید چیزی چنانکه در بیهقی است فراوان دیده میشود .

۱٤ـ آوردن لفظ «**پس**» باوایل جمله ها بیش از حد لزوم که هم ازیادگارهای قدیم است زیاد دارد ، ولی‌درعوض کلمهٔ «**مر**» که برسرمفعول‌درمیآمده بسیار کمست .

دیگر: الفاظ تازی زیادتر ازنثرقدیم ندارد بلکه سعی داشته است که بفارسی چیز بنویسد ولغات فارسی مخصوص بخود نیز فراوان دارد ولغات پهلوی هم دارد .

این کتاب بتقلید تاریخ **بلعمی** نوشته شده واز استشهادات شعریه و موازنه وسجع ومترادفات ومکررات خالی است .

لغت تازی درین کتاب ازصدی ده تجاوز نمیکند و غالباً همان لغات **بلعمی** است که ذکر آن گذشت و از لغات جدید **بیهقی و سیاستنامه و قابوسنامه** بالمّره خالی است ، وازلغات عصر نیزمعدودی مانند (**بعدَماکه**) و (**علَی الحال**) و (**تَعَبُّد**) و(**معتمد سخن**) و(**خافی**) بجای‌مخفی‌و(**کمیّت**)و (**استصواب**) و(**از بعدمدّتی**) و(**بعدحالها**) آورده است . وعیب این کتاب یکی‌آنستکه بسیارخلاصه وموجزنوشته شده است ، دیگر آنکه درترجمهٔ عبارات تازی گاهی‌بخطا رفته وخوب ازعهدهٔ ترجمه برنیامده است،دیگر آنکه‌جمله هائی بیقاعده ودرهم پیچیده دارد که در ترجمهٔ عربی بفارسی تحت تأثیرجملهٔ عربی قرارگرفته یا مانند **بیهقی** تفنن کرده وخواسته است کارتازه‌ای کرده باشد ، برای

نمونه یك جمله از (ص۳۲٦) یاد میشود :

« **پس نامها فرستادن گرفت ببومسلم ، وعهد ها کردن ، وفرمود تاهمه بنی‌هاشم بوی نامه نوشتند که خودرا زشت نام همی کنی بدین کردارها تو اندرین دولت ، و امیرالمؤمنین در حق تو هرچه بهتر** » کـه بسیار معقد و نازیبا است .

و جملهٔ موجز ومخل دیگر :

« **بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر ، همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بوده است و بگـاه فریدون خلیل الرحمن بود علیه‌السلام نه نوح و همه از محالاتست** » اگر ایجـاز و اختصار وغث و ثمین مجمل التواریخ نبود میگفتیم بعضی قسمتهای آن درفصاحت دست کمی از تاریخ **بلعمی** و **تاریخ سیستان** ندارد ، ازآنجمله درپادشاهی منوچهر گوید :

پادشاهی منوچهر

چون **منوچهر، سلم و تور** را بکشت ، پادشاهی اورا صافی شد ، واندر عهد او **زال** ازمادر بزاد و **سام** او را بینداخت ، وبعد حالها **سام** او را بازآورد ، **منوچهر** زال رابخواست واز دیدار اوخیره ماند ، و خرم گشت ازطالع او . پس ازین عاشقی **زال** بود با دختر **مهراب** مادر **رستم** ، تا **منوچهر و سام** بدان رضا دادند ، وبعد ازمدتی **رستم** بزاد ، و**سام** از سیستان بزمین سکساران بـاز شد ، و **افراسیاب** تاختن هـا آورد ، و **منوچهر** چند بار **زال** راپذیره فرستاد تا ایشان را از جیحون زاستر کرد[۱] .

پس یك راه **افراسیاب** باسپاهی بی‌اندازه بیامد ، وچند سال **منوچهر** را حصار داد[۲] اندرطبرستان ، و**سام و زال** غایب بودند ، وبرآخر صلح افتاد برتیرانداختن **آرش** و[تیرش] از قلعهٔ امل با عقبهٔ مزدوران[۳] برسید ، وآن مرزتوران خوانده اند .

۱ـ زاستر: مخفف از انسوتر

۲ـ حصار دادن بمعنی محصور ساختن .

۳ـ عقبهٔ مزدوران درغربی سرخس است . عقبه : یعنی گریوه و گردنه .

پس **منوچهر** بمرد ، وعمارتها وجوی فرات او گشادست ، و رود **مهران** ، و آن از **فرات** بزرگتر است ، و بدانوقت که حصار بود ، **افراسیاب ، کامه رود** ببست ، وپوست گاوان بسیار پر از ریك کرد : تا آب غلبه گرفت و بگردید وشهرها وزمین ایران خراب گشت ، ودیگرپادشاهان ازآن خرابها بوقت خویش عمارت کردند ، ودرجملهشهر **ری** بود ، و **منوچهر** بدین جایگاه از نوبنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود ، و ازنو آسان تربود کردن ، وآن را **ماه جان** نام کرد ، وآن خرابه را **ری برین** خواندندی ، ودیگر **ری زیرین ، مهدی** امیرالمؤمنین در آن بیفزود ، **محمدیه** خواندند .

و **منوچهر** بسیاری از شکوفها وگل و ریاحین از کوه و صحرا بشهر ها آورد و بکشت و دیوار فرمود کشیدن پیرامون آن ، چون بشگفت و بوی خوش یافت آن را «**بوستان**» نام نهاد و هرکاریز و چاهی بدان حدود که **افراسیاب** خراب کرده بود همه آبادان کرد و بسیاری قلعها بهرزمینی بنا نهاد که ازآن بعضی بجایست ، و پرّتیرها وی برنهاد » ص۴۳ طبع طهران .

پادشاهی نوشروان عادل چهل وهشت سال بود

بدیگر روایت چهل وهفت سال و هفت ماه گوید ، بداد و عدل و سیرت خوب و قاعدهٔ پادشاهی و سخنهای حکمت مشهور است وجهانیان را آومید کرد به همه خوبی ، وعرض داد سپاه را وخویشتن را نیزعرض داد ، وبدیوان آمد باسلاح تا **مؤبذ** که عارض بود به پسندیدش ، وبروزی بیفزودش ، وترتیبکار داد ، وعمال وخراج بنهاد ، وبروایتی چنان خواندم که خراج پدرش **قباد** برنهاد ، وپیش‌ازآن پادشاه‌ازارتفاع ، قسطی‌برداشتی، ودر آن تصرف نیارستی کرد ، تا بوقت رَیْع ، وآن خود گفته شود - پس حدیث **مَهبود** خوالیگربود ، **وزروان** حاجب ، تا از حسد جهود را بدست آورد ، و خوردنی شامزهر- آلود کرد ، تا **مهبود** کشته گشت ، و بعد مدتی شاه را به تیز بینی آن معلوم گشت ، و **زروان** وجهود را بیاویخت ، ومن اندر کتاب **عجایب‌الدنیا** خوانده‌ام کاندر بادیه‌موشی **باشد** ، چون نزدیك طعامی بگذرد کی‌درآن شیر باشد ، ساعتی زهر قاتل شود ، و جهود از آن موش و خاصیت وفسون ، آن کار ساخته بود . باز حدیث حرب بود که با **خاقان**

آغازید تاصلح کرده شد ، وخاقان دختری بکسری داد به پسندید ، **مهران شتاد** معتمد شاه بود دراین‌کارها ، و او مادر **هرمزد** بود . پس ازین ، خواب دیدن **نوشروان** بود تا **بوزرجمهر** را از **مرو** بیاوردند ، کودك بود ، و گزارش کرد ، تا آن مرد اندرشپستان پیدا گشت بـه حجرهٔ کنیزك چینی انـدر ، و شاه هردو را بفرمود کشتن ، ازین پس شاه هندوان **دابشْلیم**[1]**شطرنج** فرستاد وهزارخروارباز [که] اگربازی‌بجای نیارید همچنان زر و گوهر وطرایفها که فرستاده بود بدهند ، **بُزُرجمهر** آن را بگشاد وعوض‌آن **نرد**[2] بساخت و بهندوستان فرستاد و همه حکماء هند جمع شدند نتوانستند شناخت کـه آن بازی برچه سانست ، وبردانش اوخستوشدند ؛ **وشطرنج** برمثال‌حرب ساخته اند ، وآن را قصهٔ دراز است و**بزرجمهر** نرد برسان فلك ساخت ، وگردش‌آن به کعبتین چون ماه وآفتاب ، وخانها بخشیده برآن‌مثال ؛ ازین‌پس فرستادن **بُرزوی** طبیب‌بود بهندوستان ، تـا آنجا بماند بمدتهـا و پیر گشت ، و بحیلت **کَلیله‌و دِمْنه** بایران آورد ، پیش شاه و **دَرِ بُرزوی**[3]**بُزُرْجمهر** درآن فزود بفرمان شاه تارنج اوضایع نگردد وذکری بماندش درعالم ؛ پس حدیث دخترعم **کسری** بود وپیدا کردن عشق‌اورا**نوشروان**باخواهر برآن سان که از کمال عقل وی سزید .

پس قصهٔ **نوش زاد** بود پسرش ، ومادرش‌ترسا بود ، رومی ، **چون‌کسری** بروم رفت **نوش‌زاد** از زندان **جندیشاپور** بیرون آمد ، و **ترساآن** بروی جمع گشتند ، و برآخر کشته شد وترسا شده بود ، وازین پس **کسری** از **بزرجمهر** آزار گرفت، وچون

---

۱ ــ این مـرد را **دابشلیم و دیب شرم و دیب شلم و دیب سرم** بـاختلاف ضبط کرده اند درمتن پهلوی «دیب سرم» آمده است .

۲ــ نرد ــ در اصل پهلوی «وین اردشیر» است ــ یعنی (بینش اردشیر) وبعض خاورشناسان بغلط این‌کلمه را «نیواردشیر» خوانده‌اند ؛ واسنادی دردست است‌که شطرنج از قدیم درایران شایع بوده و این حکایت ساختگی است .

۳ ــ دربرزوی : یعنی باب برزویه و آن بابیست در اول‌کتاب کلیله و دمنه وبعضی‌گویند آن باب را ابن المقفع اختراع کرده است . ولی کریستن سن میگوید‌که آن باب از برزویه یا بزرگمهر است عقیدهٔ این مورخ آنست‌که ــ مفاسد عصر انوشیروان را نویسنده درآن باب تعبیه کرده است . ولی‌اگر کسی بوفورتعصب های دینی‌عصرانوشیروان واقف باشد میداندکه محالست برزویه یا دیگری جرأت نوشتن چنان بابی داشته باشد .

از روم باز گشت اورا بازداشت مدتها ـ تـا از آن تنگی و رنج چشمش تباه شد ، و بوقت رسول آمدن از قیصر و پرسیدن از چیزی که در حقهـا قیصر فرستاده بود کسری عاجز گشت : **بزرجمهر** را بیرون آورد و ازو فریاد جست ، وعذر ها خواست ، و **بزرجمهر** آن را بگشاد ، وبگفت که چیست و همچنان بود وبهمان مرتبت باز بردش ؛ پس وصیتها کرد **هرمزد** را پسرش ، واندران سخنها بسیارست وتوقیعات او اندرکار عالم و هرچیز ، و از عمارات ، ایوان مداین کرد که هنوز بجایست و بعضی گویند **پرویز** کرد ، ولیکن این‌حقیقت‌ترست ؛و**کوشك‌سپید** ، وآن‌هفت شهر**مداین** بنا کرد ، **به [از] اندیوخسره** نام نهاد ، وهم برسان ونهاد **انطاکیه** بود بعینه ، واسیران‌آن جایگاه را اندر[آن‌شهر] فرو آورد همچنان خانها در محلّتها که [در] **انطاکیه** بودشان اینجایگاه ساخته بود ؛ و **نزن‌بار کجین** کرد ، وبسیاری جایها ، و در بند **بابُ‌آلْابواب** را بنا کرد ، برآن سان که هنوز نه جایست تا ازتاختن ترکان‌بی‌بیم باشند ؛ کمابیش بیست فرسنگ زمین‌است ، و بهر جایگـاه قایدی به پای کرد ، و پیش کسانی که اخبـار ندانند چنانست که آن **سدّ اسکندر**ست ، وآن را اصل نیست که **سد سکندر**نه بدین حدودست ، وهم ازآهن وارزیراست وازروی آمیخته است وبعضی‌شرح داده‌ایم آن را ، وتمامی بشرح به جایگاه گفته شود . و کسری **انوشروان** به **مداین** از دنیا برون رفت (نقل از مجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۷۴ـ۷۶ طبع طهران) .

کسی که بازبان فارسی آشناباشدمیداند که ازاین‌موجزتر وسخته‌تر وتمامتر(بشیوهٔ قدیم) نمیتوان چیزنوشت ـ مگراندکی ایجازمخل دراین شیوه‌هست وتنها عیبی که‌ازاین کتاب میتوان یافت همین‌است و تا آخر براین منوالست ـ و من در مقدمهٔ طبع آنکتاب بدینمعانی اشاره کرده ام .

۸ ـ اسکندر نامه

اسکندر نامه کتابی است که بظن قوی ازعربی‌بفارسی‌ترجمه شده ومأخذ روایاتش از « وهب بن مُنبّه » است ، جامع یـا مترجم این کتاب معلوم نیست ، زیرا نسخه ای

که‌دردستست‌اول‌و آخر ندارد، ودرتضاعیف کتاب نیزذ کری‌ازینمعنی نشده‌است‌ودریکجای‌از کتاب کاتب‌ازخودنام‌میبرد وچنین‌میگوید : «**محرر این کتاب که‌این نسخه‌از آن نقل کرده‌ایم عبدالکافی بن‌ابی البرکات**[1]**،مبالغی نسخهامطالعه کرد،درهمه‌اینحکایت‌برین‌منوال نوشته‌بود ، و نسخهٔ‌اصل که در دارالکتب جامعِ بُنِ‌بازار نهاده‌است‌همچنین‌یافت**» ورسم‌الخط کتاب مینمایاند که کتاب نیزازقرن‌ششم دیرتر استنساخ نشده‌است .

اسکندرنامه‌شامل‌داستان **اسکندرذوالقرنین** است، **وذوالقرنین**مذ کوردرقرآن رابا **اسکندر رومی** یکی‌میشمارد ، واورا دخترزادهٔ **فیلفوس** قیصر روم‌داند وپدر اورا **داراب** پسر **بهمن‌بن‌اسفندیار** پندارد، وپس‌ازحروب‌وی‌با **دارا** سفر **اسکندر** رابعمان وهند وازآنجا بحجاز ویمن‌ومصر واندلس وبمغرب‌الشمس ذکر میکند ـ پس رفتن وی رابسوی **ظلمات** وداستان **آب‌حیوان وخضر** وبیرون شدن اورا ازظلمات ورفتن از راه **دریای اخضر** (محیط) بچین وازآنجا بسوی‌مشرق و ترکستان ومحاربات‌اوبا **پریان و زنگیان و دیو مردمان و روسها و کافر ترکان و دوالپایان و فیلگوشان** وصف مینماید که خلاصهٔ اینجمله‌را **نظامی** گنجوی باتصرفاتی بنظم‌آورده‌است.

خاتمت کتاب ورسیدن اسکندر بمشرق و **مطلع‌الشمس** وبستن **سد** وبازآمدن‌و مردنش ، ازین‌نسخه‌ساقط‌شده‌است ، وازچند جای کتاب‌برمیآید که اصل‌این کتاب‌محتوی تمام‌تواریخ قدیم وافسانهای کهنه ازتاریخ پادشاهان **عجم** وانبیاءِ بنی‌اسرائیل وداستانهای عشقی‌ازقبیل‌داستان (**اهرا و ستودن**) که گوید**عضدی‌مشکانی** نظم‌داده‌است[2] و(**خنک**

---

۱ ــ ظ : این شخص از خوشنویسان قرن ششم بوده است که خط‌نسخ متمایل به‌ثلث‌را بسیار پخته و شیرین مینوشته است ، و از رسم الخط او و ذکر « دار الکتب جامع بُن بازار» پیداست که قبل از فتنهٔ مغول و فتنهٔ خوارزمیان نوشته شده چه بعد از آن مفاسد و فتن در خراسان و عراق کتابخانه‌ای‌باقی نمانده‌بود .

۲ ــ این حکایتی است که در کتاب الفرج بعدالشدة وجوامع الحکایات عوفی‌آمده که پادشاهی بود در یمن بردین ترسائی که دختر پادشاه یهودان را بخواست و اوگفت باید این خانه را پر زر کند تا دختر بدو بدهم واو هرچه داشت بداد و دختر بگرفت ومردم بسبب بی‌زری از او برگشتند و او آواره شد و بکارگری روز میگذاشت و زن و شوی یکدیگر را دوست داشتندی و خرسند بودندی تا یاعی ناپاك آن زن‌را از اینمرد بدزدید و فرزندان او هم‌گم شدند تابعد رنجها خدا او را بپادشاهی‌رسانید و زن پارسای او را بدو باز آورد و فرزندان او بپدر و مادر بازگشتند و در نتیجهٔ پارسائی وخرسندی ونیکو بینی بملك وعزت و خانمان وفرزندان باز رسید .

بت‌وسرخ بت)[1] و(**شادبهر وعین الحیات**) که **عنصری** آندوافسانه‌راساخته‌است،وقصه‌های‌دیگر وامثال وحکم ومانند این بوده‌است ، که هر کدام خودداستان و کتابی‌است و بطرز درج قصه‌درقصه بطریق‌ایران وهندآنهمه روایات وقصص‌را درضمن‌داستان **اسکندر** درج کرده بودند که بقول صاحب کتاب (**شتروارى دفتراسکندر نامه است**) ولی‌جامع یامترجم‌پارسی خود گوید که ماآن‌روایات وقصص‌رابنابرآنکه‌در **شاهنامهٔ فردوسی** یا کتاب‌دیگر واردشده ویا **عضدی‌وعنصری** ودیگران‌آنرا بنظم‌آورده‌اند از میان کتاب بر گرفتیم تاتنهاداستان **اسکندر** باقی‌بماند واذهان پراکنده‌نشود ، اینست که جز بعضی افسانهای کوتاه‌سایر روایات‌وحکایات‌راانداخته‌است‌ودرهر نوبت‌این‌عذرراتکرار کرده‌است.

مؤلف‌یامترجم ، ایرانی‌بوده‌است ، زیرادرضمن داستانها ازمردم‌ایرانی‌حمایت‌میکند وآنهارا ازاعراب شجاع‌ترمیشمارد ، ترکان‌راهم قوی‌وشجاع میشمارد و **اسکندر** داستان خود را مسلمان یعنی موحد ونمازگزار وپیغمبر وایرانی صحیح‌النسب میپندارد[2] و اورا دربارهٔ تعدد زوجات بسیارمصر ومبرم وولوع معرفی‌میکند ، وعقیدهٔ قرون‌اولیهٔ اسلامی‌را دربارهٔ زنان وحالات نفسانی ایشان بویژه در بارهٔ مردی که زنان‌بسیار داشته باشد باتمام جنبه‌های رشک و غیرت و دیوانگی و بیخودی ومکر وتدبیر وشر و فسادی که مستلزم این حالات باشد وبا جملهٔ معتقداتی که مردان و پادشاهان قدیم دربارهٔ زنان داشته‌اند از مستوری وخانه‌نشستن وغیرت وحسد ، همه‌را درضمن این کتاب بابهترین طرزی وانمود میکند وبهترین قسمت کتاب ازنظر لطایف‌ادبی وشناخت معتقدات قدیم ازمناسبات زن و شوی‌وحالات‌روحی‌زنان‌همین‌قسمتست که‌اتفاقاً‌بتکرارجای بجای کتاب‌ازآن‌بحث‌مینماید.

اسکندرنامهٔ‌فردوسی علی‌التحقیق غیر ازین کتاب واز مآخذ دیگر است ، ولی **اسکندر نامهٔ نظامی** باغلب احتمالات نظری باین کتاب داشته است از قبیل بردن نام «**روس**» وسرزمین نقره و اهمیت جنگ با **زنگیان** وغیره که اشاراتی شبیه باین کتاب هم‌آمده است.

---

۱ ــ گوید این دادستان حلاوتی ندارد .

۲ ــ بلعمی نیز کیش توحید را که پیش از اسلام بوده است با لفظ مسلمانی برابر داند .

اما اسکندرنامه‌ای که امروزدردستست هرچندباغلب احتمالات مأخذواصلش ازاین کتابست اما گویا درعهد **صفویه** کتابی بنام اسکندرنامه برای نقالی وشب‌نشینی ترتیب داده شده است وتفصیلاتی که درین کتاب نیست بر آن افزوده‌اند ومکرّرنیز بطبع رسیده است ودر مقدمه گوید در زمان سلاطین صفویه و پادشاهان هند منوچهری شصت‌کلهٔ شاعر اسکندر نامه را از یونانی بپارسی ترجمه کرده است [۱] ! ومادر مورد خود از اسکندر نامهٔ مذکورهم سخن خواهیم راند .

اهمیت کتاب ازحیث سبک وانشا و زمان تحریر آن

این کتاب‌ازحیث‌سبک‌کاملا پیروسبک بلعمی‌است ، وتمام مزایائی که در سبک‌دورهٔ اوّل ازصرف ونحو یاد کردیم درین کتاب نیز هست واز حیث استعمال لغات و ترکیبات فارسی‌وکمی لغات‌عربی بر **بلعمی** مزیت ورجحان‌دارد وعلت این کم‌بودن لغات‌عربی‌نیز واضح‌است ، زیرا در آندوره هرقدر مؤلف یا مترجم ساده‌تر چیز مینوشته و نظرش بسوی عامهٔ خلق زیادتر متوجه بوده است ناچار لغات عربی کمتر در آن کتاب راه میبافته است چنانکه دربارهٔ نثر **بلعمی** نیز همین معنی‌را یاد کردیم و گفتیم که یکی از علل کم بودن لغات عربی و نبودن صنایع وتکلفات ادبی در نثر **بلعمی** همانا لزوم ساده بودن کتاب و متوجه بودن مترجم بمیزان درك وذوق عامه بوده‌است ــ و در کتاب مانحن‌فیه نیز همین معنی راه یافته است ، و چون موضوع کتاب خود افسانه‌ای عامیانه است ناگزیر بیش از تاریخ **بلعمی** بایستی عامیانه وهمه‌کس فهم نوشته شده باشد وازین راه طبعاً لغات عربی در آن کمتر است .

بازبهمان‌سبب که‌ذکرشد لغاتی‌ازمصطلحات وتلفظات‌عوام‌در آن کتاب دیده‌میشود

---

۱ ــ سخافت این نسبت و بودن منوچهری در عصر صفویه از آن واضح‌تر است‌که در آن باب چیزی گفته شود ولی از این سخن دو نکته بر میآید یکی آنکه منوچهری معروف یا منوچهر شصت‌کله یا (منوچهر کامکار) نامی مؤلف یامترجم اسکندرنامه‌ای بوده است ، دوم آنکه اسکندرنامهٔ امروزی در عهد صفویه درایران یا درهند تحریر وتنظیم گردیده است .

از قضا از اسکندرنامهٔ قدیم چنین مستفاد میشود که توسط شخصی از مردم طبرستان جنوبی یا دامغان یا کوهستان ری نوشته شده و در متن صحبت خواهد شد .

که در کتابهای قدیم ودر ادبیات فارسی نظیر آنهارا نیافته‌ایم ، وازقضا امروز همان‌الفاظ هنوز زبانزد عوام‌است ودر لفظقلم وارد نشده‌است وماچند نمونه ازاین‌قبیل الفاظ ولغات اینجا یادمیکنیم .



زمان تألیف اینکتابرا نمیتوان ازاواسط قرن پنجم پیشتر برد ، وتاآخر این قرن میتوان‌پائین‌آورد-بچنددلیل : **یکی** ذکر **شاهنامهٔ فردوسی** ، دیگرذکرنام **عنصری**، دیگرذکر **سلطان‌محمودغزنوی**(متوفی بسال ۴۲۱هجری)باقیدعبارت (**رحمة‌الله‌علیه**) دیگراستعمال لغات‌واصطلاحات چندی که خاص‌قرن‌پنجم‌است ، ازقبیل‌عبارت «**در باقی کردن**» که گفتیم از مختصات کتب **صوفیه** است ودر کتب متقدمان آنطایفه دیده شده است و این کتاب نخستین کتاب قدیمی است که این اصطلاح را مکرّر بکار میبرد ، ودر **بلعمی** و کتب‌قدیم **سامانی** دیده‌نشد ، وحتی **بیهقی وگردیزی** که درقرن پنجم‌تحریر شده‌اند این اصطلاح راندارند .

دیگر:لفظ «**در**» که همه جا بعوض «**اندر**» بکار رفته است ، وگفتیم که درقرن سوّم و چهارم ، لفظ «**در**» موجود نبود و اصل این کلمه «**اندر**» بود . و این تخفیف بار اوّل درشعر پیداشد ودر قرن پنجم ازشعر وارد نثر گردید و خود اینمعنی (در صورتی که بتوان بنسخه اعتماد کرد) مهمترین رهنمای شناختن زمان تحریر کتابهای قدیم فارسی‌است ودر کتب قرن چهارم ـ بشرطی که گرفتار بیرسمی‌کاتبان نشده‌باشد ـ هیچ‌جا کلمهٔ «**در**» دیده نمیشود ، وتاقرن‌پنجم نیز دربعض ایالات‌ایران لفظ «**اندر**» رایجست، چنانکه در **تاریخ‌سیستان** (٤٤٥ ـ ﻫ) درقسمت قدیم کتاب لفظ «در» غیراز یك یا دوبار که‌آنهم بدون‌شك از تصرّف‌کاتبست ، موجودنیست .

دیگر: جملهٔ «**قضارا**» و «**ازقضارا**» که ازاستعمالات اواخر قرن پنجم‌است .

دیگر:آوردن «**بود**» بجای «**ببود**» درمواردی کهمعنی **گذشتن ورفتن و طی شدن** ازآن بخواهند ودر کتب قدیم پُراست چنانکه گویند :**کارمن ببود** ، یعنی‌کار من

گذشت وطی‌شد ـ واین کتاب نیز همه‌جا «**بود**» رابهمین‌معنی استعمال کرده ، لیکن درچند جای عوض‌آن «**بود**» بدون باءِ تأکیدآورده است که اگر ازتصرف ناسخ نباشد تازگی دارد و دلیل بر عدم قدمت کتابست ، چنانکه گوید : « چون خاقان درپیش شاه اسکندر آمد او را بدید روی زرد شده و چشم بر هم نهاده ، خاقان گفت‌کار بود » یعنی کارش گذشته است .

دیگر : «**دوست‌بداشتن**» بمعنی «**دوست‌گرفتن**» یعنی عاشق‌شدن که**طبری** و **گردیزی** قسم ثانی را همه‌جا آورده‌اند ، ولی این کتاب «**دوست‌بداشتن**» آورده وبی‌سابقه است ، مثال :« کنیزك درفرّ وشکوه ونیکوئی اسکندر نگاه کرد ، شاه‌رادوست بداشت» یعنی شاه‌را بدوست‌گرفت واز وی خوشش‌آمد .

دیگر :کلمهٔ «**خرابات**» که درآثار قدیم نیست جز در اصطلاح صوفیه ونخست بار درسخنان **سنائی** ودیگر عرفا دیده‌شد .

دیگر : چیزی در کار کسی یاچیزی کردن ـ یعنی چیزی‌را بچیزی بخشیدن وگناهی‌را بسبب عملی عفو نمودن ـ واین‌هم از اصطلاحات **صوفیه** ودر کتب آنجماعت بسیارآمده‌است، ومن‌بنده‌در**طبری**وسایر کتب آن‌دورنیافته‌امودرین کتاب آنرایافتم.مثال:

«امیدآن دارم که گناهان‌بسیار مارا کفّارت آن باشد که چون ما ازین جهان بیرون‌شویم‌واسکندر نامه‌بماندوبخوانند وازاین احوال‌مایك بندهٔ‌خدای‌بشنودو وآب‌درچشم‌آورد[1] ودل‌اوخوش‌شود، خداوندسبحانه‌وتعالی گناهان مارا درکاراو کند » یعنی بخاطراو عفو کند .

---

۱ ـ گریه‌کردن در حین قصه و نقل‌گوئی بسیار قدیمست ، ابن قتیبه در « عیون الاخبار » جلد ٤ صفحهٔ ۹۱ چنین‌گوید : «عَن عَلی بن هِشام قال : کانَ عِندنا بِمروقاص یقصّ فیبکّینا ، ثم یُخرِج بعدذلك طُنبوراً صغیراً مِن کُمّه فیضرب به و یُغنّی ویقولُ :

«ابا این تیمار باید اندکی شادیه»

معناه : «ینبغی مع هذاالغم قلیل‌فرح»

از این عبارت متن و روایت ابن قتیبه و اسناد دیگری که در دست داریم معلوم میشود که

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ‌بعد

دیگر : لفظ (**شخص**) بجای (**مرد**) دیگر (**قول کردن**) بجای پیمان کردن وعهد کردن، دیگر مترادفات لفظی ومعنوی آوردن، مثال: «**او را پُری بود زیباو باجمال**» که جملهٔ «**باجمال**» زاید و از جمله مترادفات است که درینعصر چنانکه بیاید موجود شده‌است ورفته‌رفته قوّت یافته ورواج گرفته است .

دیگر : آوردن لفظ «**چنین**» و «**اینجا**» بعوض «**ایدون**» و «**ایدر**» که از نشانهای‌سبك‌تازه‌است - و**بلعمی** و **حدودالعالم** وغالب کتابهای کهنه «ایدون» و«ایدر» رابرچنین واینجا ترجیح‌داده‌اند .

دیگر : ذکر نام «**طفقاج‌خان**» و «**ارسلان‌خان**» و «**شه‌ملك**» ودیگر اسامی ترکی که صاحبان‌آنها دراواخر قرن پنجم میزیسته‌اند .

دیگر : استعمال «**جنگ**» بجای «**حرب**» که لفظ اخیر از مختصات طبری و تاریخ سیستان وگردیزی و دیگر متقدمان میباشد .

دیگر : **عجایب ماندن** . بجای «**عجب داشتن و تعجّب کردن**»مکرربرمکرر .

دیگر: درش : دریش : اندرش ، بجای در او یا اندر او مکرر ، و شاید «**اندرش**» قدیم‌باشد ، زیرا درزبان پهلوی هم‌هست .

دیگر : درپیش ، بجای **نزدیك** یا **نزد** بمعنی قُرب‌عربی ، توضیح‌آنکه **بلعمی** وهمشیوگان اوهمه‌جا دراینمعنی لفظ «**نزدیك**» استعمال میکنند چون : **نزدیك‌ملك رفت . نزدیك من آمد** ، وهرگاه مضافٌ‌الیه‌مکان‌باشد ، لفظ «**نزدیکان**» نیز‌استعمال میشود،چون : **تانزدیکان شهر برفت** ، ودر اواخر قرن‌پنجم وقرن‌ششم بجای«**نزدیك**» غالباً «**درپیش**» استعمال میکرده‌اند ، و در **اسکندرنامه** این‌کلمه باینصورت دیده شد وبتدریج تخفیف‌یافته «**پیش**» استعمال شده است .

بقیهٔحاشیه ازصفحهٔپیش :

از قدیم سنتی بوده است که پای نقل و شنیدن داستان از مردم گریه میگرفته‌اند و این اشکریزی را ثواب میدانسته‌اند ـ منتها نقال مروی بعدازگرفتن اشك طنبوری میزده و شعری میخوانده ومعتقد بوده است که « با این غم وتیمار باید اندکی شادی کرد » و این عبارت منقول یك بیت شعر دوازده هجائی فارسی است .

دیگر : استعمال **«یك»** بدون یاءِ تنکیر نیز از ترکیبات رکیك وغیرمستعمل آنعصر ودلیل تازه‌بودن تألیف‌است خواه‌معدود با یاءِنکره باشد وخواه بدون‌آن ، مثال :

« گفتند یك دختر دارد کـه انـدر جهان بصورت او دختری نیست . . . گفت میشنوم که یك دختری داری که اوشبستان مارا بشاید» وقدما دراین مورد **یکی دختری** ویا **یکی دختر** میآوردند کمامر .

دیگر : دلخوشی دادن : این‌کلمه هم‌با این ترکیب قدیم نیست و متعلق بقرن پنجم وششم‌است ودر قدیم **خوش دل کردن** یا **دلخوش کردن** مینوشته‌اند ، مثال :

« شاه اسکندر از پارسائی که بود در ایشان نگاه نکرد و سر در پیش افکنده و ایشان‌را بزبان دلخوشی داد» درین‌جمله (**ازپارسائی که‌بود**) کهنه است اما (**سر در پیش‌افکنده**) و (**دلخوشی داد**) تازه است .

دیگر : در باقی آمدن . بمعنی رو بنقصان نهادن . از اصطلاحات صوفیه و از ترکیبات مشهور قرن‌ششم واواخرقرن پنجم‌است ـ مثال : «اسکندراز ارسطاطالیس‌پرسید که خوردنی لشکر چه قدر مانده است ، گفت شاها خوردنی در باقی آمده است » یعنی : تمام‌شده یارو بنقصان‌است .

و **در باقی کردن** یعنی ترك کردن و صرفنظر نمودن که هم از **مصطلحات‌متصوفه** است ، مثال : « ایشان چون شنیدند زن فرستادن در باقی کردند » یعنی از فرستادن زن صرفنظر کردند .

مثال دیگر : «ازتو بدیع میآید که بادشمن چنین در ساخته خان ومان و پادشاهی هفتادساله درباقی کردهٔ»

دیگر : هم‌چند بجای **«چند»** یعنی **«بمقدار»** و **«باندازهٔ»** ازقیودمقدار ـ در نثر **بلعمی تاریخ سیستان و گردیزی** و هم شیوگان آنان (**چند**) باینمعنی میآید نه « **هم‌چند** » ودر اسکندرنامه « **هم‌چند** » آوردست ولفظ **«هم»** در اواخر قرن پنجم

علاوه شده‌است مثال : «**هر یکی از آن موران همچند سگی بود**» یعنی : باندازهٔ سگی .

دیگر : ایرادجمله بطرز تازی ، یعنی مقدم داشتن فعل بر دیگر اجزاءِ جمله، مثال : «شاه سر برزمین نهاده و گفت ایخدای دانای پروردگار توانا نکردی هیچکس را در جهان بهره‌مند تر از این بنده . . . » و چنانکه گفتیم این شیوه را بیهقی هم زیاد بکار برده است .

دیگر : کم‌از ، بجای **لااقل** که امروز در مورد ذکر کمترین توقع آورند . این اصطلاح راما در کتاب‌های دورهٔ اول مانند **بلعمی و تاریخ‌سیستان و التفهیم** و امثال آنهانیافتیم ، و قدیمترین محلّی که ازین اصطلاح نشان یافته‌ایم «**اسکندر نامه**» است، مثال : «پس شه‌ملك گفت ای شهریار روی زمین کم از بر گی نباشد که بلشکر گاه‌فرستم، وشاه فرمود که البته رنج‌تو نخواهم»

سعدی گوید :

معشوقه که دیر دیر بینند آخر کم ازینکه سیر بینند

دیگر : افزودن‌کلمهٔ «بغایت» درموارد تأکید برسرکلمهٔ «سخت» بخلاف متقدمان چه‌درقدیم دیدیم که‌کلمات : **سخت** ، **عظیم** ، **نیك** ، **صعب** ، درمورد تأکید متداول‌بود ، وباری‌لفظ «بغایت» تازه‌است ودر قرن‌پنجم پیداشده واسکندرنامه . جدیدرا باقدیم‌ترکیب کرده‌است ، مثال :

«این‌دختر که زن شاه‌بود نام‌اوستاره ، سخت بغایت باجمال و لطیف بود » و رفته رفته‌کلمهٔ مزبور تنها مورداستعمال پیدا کرد ودرین کتاب هم بحدّ وفور آمده است.

دیگر : آوردن «**قماشات**» جمع **قماش** که درقابوسنامه هم‌دیدیم وتازه‌است .

۹ ـ اصطلاحات ولغات کهنه

۱ ـ دررسم‌الخط جدانوشتن «**ضمایر متصل آزاد**» که معنای فعل دارد و امروز بصورت ضمیر متصل‌فاعلی یامفعولی یااضافی نوشته میشود ـ وآن ضمایر چنین‌است :

« ام ـ ای ـ است ، ایم ـ اید ـ اند »

مثال از اسکندرنامه : « بفریاد من رس که چهارسالست که تا من در مطمورهٔام (مطموره بایای تنکیر باید خوانده شود) که آسمان ندیده‌ام . چون من بروم اینها خصم اوی‌اند ، دیگرباره پادشاهی بروی تباه کنند » .

۲ـ آوردن **«به»** برسر **«می»** استمراری برای تأکید ، و این اصطلاح اگرچه دربلعمی دیده نشد اما قدیمی است ، مثال : «شاه برأی دانا وعاقل بود وبفراست پوشیدها بمی دانست » .

۳ـ الحاق یاءِ استمراری برافعال ، مثال : « شاه جواب داد و گفت بدانید که ما هیچ زن ازآن او نداریم و نه برده‌ایم و اگر برده بودیمی بگفتیمی و بهیچ داشتیمی »

٤ـ **نگاه‌داشتن ـ** بمعنی‌مواظبت کردن ومراقبت‌نمودن و**«راست کردن»** بمعنی مهیا کردن ، مثال :

« گفت شاها زنگیان همه کشته شدند ولشگربر کناردریا گردآمده‌اندوعروس هنوز نرسیده است نگاه باید داشتن که با آن عروس جواهر بسیارمیآورند اگربدست ایشان افتد بدباشد ، پس شاه (قاتل) هزار زنگی را راست کرد ، و بکنار دریا فرستاد ، تا آنجا فرود آیند وعروس را نگاه دارند « اسکندر دانستکه‌ایشان بزودی باز گردند لشگری تمام با چند فیل بکناردریا فرستاد تاآنجا فرودآیند وپریان‌را بدریافرستاد تانگاه دارند که ایشان کی برسند ».

٥ـ استعمال‌کلمهٔ درود **(انوشه)** که گرچه در **بلعمی** دیده نشد اما در شاهنامه آمده و ازکلمات بسیار قدیم است واینجا باقدری تصرف استعمال شده ، مثال : «درساعت مردی آمد و در پیش شاه رفت و گفت : انوشه باد شاه از من ، از زندان مرا فرخ‌بخت فرستاده » که در اصل گویند **«انوشه بادی»** یا **«انوشه‌باد شاه»**[۱] ولی مؤلف لفظ **(ازمن)** را ازخود درآورده است !

۱ـ انوشه مرکبست ازحرف (اَن) نفی و(اوش) بمعنی مرگ ـ یعنی‌بیمرگ وجاوید که (هاء وصف) هم بآخرش افزوده است ـ و انُوشه روان لقب انوشیروان ازین ماده است ـ و انوشه‌باد شاه از من بیمعنی است .

۶ــ **رها کردن** : بمعنی عدم‌منع که‌ازمصطلحات کهنه‌است ، مثال: «خروس شادمان از در پایگاه درآمد و بال برهم میزد و نشاط میکرد و گرد مرغان میگردید ومیخواست که با مرغان صحبت کند ومرغان البته رها نمیکردند » یعنی مانع میشدند .

۷ــ **پیوستن** : بمعنی وصلت کردن . مثال : «خویشانرا نیکوباید داشتن وباایشان پیوستگی کردن . . . باخویشان پیوستن‌درعمر بیفزاید» . . . « درهندوستان نیکورویان‌تر و خوش‌بوی‌تر و لطیف‌تر از کشمیریان نیستند که آنجا کشمیریان با ترکان پیوسته‌اند » یعنی وصلت کرده‌اند .

۸ــ آوردن **(مَه)** علامت **(نهی)** و(دعای‌نفی) که متقدمان مانند **فخری گرگانی** و **سنائی** غزنوی‌آنرا بدون فعل درمورد دعا آورده‌اند ، سنائی گوید :

با چنین ظلم در ولایت تو مَه تو ومه سپاه ورأیت تو

و **اسکندر نامه** این لفظ را مکرر آورده است ، مثال :

« قیدافه پسر خویش را برنجانید و زجر کرو و گفت : مَه تو و مَه ملك مصر که پدر زن تو بود » . . . « اسکندر اورا گفت ای پلید شوم ترا این پادشاهی از که میراثست ؟ گفت از ارجاسپ ، گفت ارجاسپ از آن توچه‌بود که‌بجای‌او بودی ؟ گفت : جدّ من بود بشش پدر ، شاه گفت مه تو رستی ومه هرشش پدر ! پس بفرمود تا اورا گردن زدند » . . .

و امروز «**مه**» فقط بطریق پیشاوند برسر افعال درآید وخاص دوصیغهٔ اول شخص مفرد و جمع «**امرحاضر**» است که دو صیغهٔ «**نهی**» ازآن ساخته شود چون «**مرو**ــ **مروید** » و صیغهٔ نفی دعا چون « باد ــ مباد » و « رساد ــ مرساد » و « بیناد ــ مبیناد » که بعض مردم بی‌اطلاع بخطا این صیغه‌هارا بانون نفی‌ادا کنند ونوسند وبجای «مگو» نگو وعوض « مگوئید ومکنید ومروید » نگوئید و نکنید و نروید ، نوسند و گویند

وبی‌شك غلط‌است ، چنانکه «نبادا» ونظایر آن‌نیز ناصوابست ومن‌این‌خطاهارا از کسانیکه مدّعی فارسی‌دانی وامامت‌درصرف ونحوزبان فارسی هستند-دیده‌ام وسخت عجبست که‌آنرا خطا نمیشمارند !

۹ـ **کوش** : بمعنی اراده و قصد ، مثال : « بانوچون ماهی آراسته بیرون آمد و قرب یك فرسنگ ازباغ بیامد و کوش توایستاده‌است » . . . « دختراسکندر راگفت ای ناجوانمرد چرا بازایستادی که اینك پدرم با لشگر خویش رسید ، اسکندرگفت من خود بکوش پدرت ایستاده‌ام » . . . « اراقیت ملکهٔ پریـان کوشِ آن‌بود که چون نیم‌شب‌باشد بالشگرپریان برلشگرشاه زند»

که‌دریکجا« کوش » را با باء اضافی بمعنی مصدری آورده و در دونوبت بدون باء اضـافی وبمعنی وصفی .

۱۰ـ **مرد** : بمعنی ملازم وچاکر و رسول چنانکه قبلاً اشاره شده‌است مثال : «آن زنگی را دید که بشتاب میرفت . . . بفرمود تا او را بیاورند پس او را گفت تو که باشی ، گفت من مردِ لندم ، بشغلی رفته بودم » یعنی گماشتهٔ اویم .

۱۱ـ **سردیافتن ـ یافتن سرما ـ اوراگرم گشتن ـ گرمایافتن** ، بمعنی : سرما خوردن ، گرم شدن ، گرماخوردن .

رودکی گوید

شب زمستان بود و کپی سرد یافت　　کرمك شب تاب ناگاهان بتافت

عسجدی گوید

من سرد نیابم که مرا زآتش هجران　　آتشکده گشتست‌دل‌ودیده چوچرخُشت

مثال : « اراقیت را دید که میآمد خود از سر برگرفته که گرما سخت بود ، او را گرم گشته بود » چنانکه ما میگوئیم : گرمش شده بود .

۱۲ـ **طیره** : بمعنی‌مصدری ، مثال: «**شاه‌خودرا ازبیخودی‌وطیره درمیدان افکند** » ومجمل‌التواریخ‌هم بدین‌معنی آورده‌است ـ وبیهقی‌بمعنی‌وصفی گوید : طیره‌شد.

۱۳ـ **نه‌دیدار** : ضد «**پدیدار**» با ترکیب **فعلی** ، **مثال** : «جهد کن وبهرحالی که باشد خویشتن را ازآنجا بیرون افکن که نه دیدار باشد که‌کارها چون شود» یعنی پدیدار نباشد.

۱۴ـ **شوخ** بمعنی متهور وجسور.

۱۵ـ **بسوی** : بمعنی «برای» مثال : « پریانرا بخواند و گفت یك‌کار بسوی من من بکنید » . . . و **رعنا** بمعنی اصلی از رعونت و نازیبائی ، **دست ورنجین** بمعنی دست او رنجن ودست برنجن ـ دست بند.

۱۶ـ **ببود** · یعنی‌بگذشت وکار ازکار گذشت مثال : «دست بردست زد و گفت‌آوخ کار از دست برفت وکارها چون بوقت خویش نکنی الا پشیمانی بار نیارد اکنون ببود تاخود بچه انجاماند» یعنی اکنون‌کار ازکار گذشت . . . وگاهی « ببود » را بمعنی دیگر آورده است ، مثال : « اورا از بالای قلعه بزیر انداختند و پاره پاره ببود » یعنی پاره پاره شد[1] . . .

۱۷ـ **برده نیست** : بجای «نبرده است» مثال : « ما زن ترا نبرده‌ایم . . . گفت راست میگوید زن را برده نیست » .

و **مانده‌نباشد:** بجای « نمانده باشد» مثال : « گفت چون روز روشن شود ازین زنگیان یکی مانده نباشد » . . .

۱۸ـ**کسی‌را بچیزی داشتن** : بمردم داشتن ـ برسولی داشتن ـ بدوست داشتن ـ بمرد داشتن ـ یعنی که کسی را بدین صفات قبول کنند ، **مثال** : « لند گفت من برسولی نمیروم ونیارم رفت شاه زنگیان گفت ترا از او باکی نیست که او ترا برسولی میدارد دل قوی‌دار » یعنی او ترا برسولی خواهد شناخت وقبول خواهد کرد .

۱۹ـ تقدیم پیشاوند «بر» درمصدر «برنشستن» بمعنی سوارشدن برفعل «خواستن» مثال : «آنروز ارسلان خان بگرماوه شده بود ، ازآن زخم بهتربود وبرخواست نشستن» یعنی خواست برنشستن .

۱ــ بود درشعر رودکی بهمین معنی است :

کنون زمانه دگر گشت ومن دگر گشتم — عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

۲۰- تقدیم پیشاوند «**باز**» درمصدر « دادن » بصورت بالائی ، مثال : « چرا او را بدست من بازخواستی‌دادن . . . درآخر ترا بدست من بازخواست دادن » یعنی : خواستی بازدادن ، وخواست باز دادن . . .

۲۱- استعمال پیشاوند «**ها**» برافعال مکرر مثل «**هاگیر**» و«**هاده**» وغیره - واین معنی مربوط بلهجهٔ‌جنوب طبرستان ومردم سمنان وشاهرود وقومس قدیم‌بوده‌است ، مثال : « دستی سلاح وشمشیرخویش از اراقیت‌ها گرفت . . . گفت برو وبپرس که طفقاج کدامست ودست اوها گیر » « گفت این خواری بخود ها نگیرم » « قاتل عظیم بترسید و پشت ها داد » .

۲۲- **باسری شدن** : بمعنی‌ضایع‌شدن ـ ختم‌شدن ـ بکلی‌خراب شدن ، مثال : «کار زنگیان و شه ملك باسری شد » یعنی تمام شد و گذشت .

۲۳- **فشاندن** : درمورد ذوی‌الارواح ، مثال : « برعاقبت چهار کشتی بستدند و زنگیان را دردریا فشاندند » یعنی بدریا ریختند .

۲٤- **دریغ** : درسرجملهٔ تمنی بجای «اگر تمنائی » : «ای دریغا که این زن بری بدست من افتادی نیکو بودی » یعنی : اگر افتادی نیکو بودی .

۲۵- **از نخست** : یعنی ابتدا ونخست بار .

۲٦- **بر بالا** : درموردیکه ما امروز « فوق » و یا « در فوق » میآوریم ، مثال : « این داستان خود بربالابشرح نموده آمده است » واین لفظ برای استعمال امروز بسیار مناسبست .

۲۷- **بدست کردن** : بمعنی بدست‌آوردن ، مثال : « پس کنیزك بزیرآمد ودوات وقلم و پارهٔ‌کاغذ بدست کرد و پیش شاه برد » .

۲۸- **از** : بجای علامت اضافه که درقدیم درپهلوی شمالی وپهلوی جنوبی «**زی**»

بعوض علامت مذکور استعمال میشده‌است ، مثل «**بغداد زی بغ کرت**» یعنی بغدادپس بغکرت ، ودرزبان دری قدیم بجای « زی » مزبور «از» میآورده‌اند (هرچند دربلعمی دیده نشد) وگویا مختص بلهجهٔ خراسان غربی وطخارستان بوده وبتقلیدآنان بطبرستان وری وآنحدود تجاوز کرده ودراسکندرنامه‌هم دیده شد ، مثال : «پادشاهی‌اسکندرارسطاطالیس حکیم راست میداشت ، و شاه بی‌دستوری و صواب دید **ازوی** هیچ کار نکردی » یعنی بی‌دستور وصوابدید وی . . . وهنوز این لفظ درهرات و قسمتی از طخارستان (افغانستان) متداولست که گویند « دستِ ازتو- سرِ از تو » یعنی : دستِ تو و سرِ تو . . .

۲۹- **کردتانی وکردمانی** : این صیغه ازصیغ بسیار کهنهٔ دری‌است - که عوض اول شخص و دوم شخص و سوم شخص جمع ماضی ، درموارد التزامی و انشائی از شرطی یاتمنائی که بایستی‌فی‌المثل کردیمی و کردیتی و کردندی‌بگویند ، کردمانی و کردتانی و کردشانی (این صیغهٔ آخری هنوز بنظرحقیر نرسیده است ومحتاج بتفحص زیادتریست) میآورده‌اند و **بلعمی** و صوفیه این صیغه‌ها را زیاد آورده‌اند ، وباید آنرا « **جمعهای انشائی خاص** » نام نهاد **مثال** : « بایستی چون شما را ناپارسائی او معلوم شد ، غوغا نکردتانی . . . . . » یعنی غوغا نمیکردید .

۳۰- **راست آمدن** : این‌فعل مرکّب درزبان‌قدیم دری معانی‌عدیده‌دارد ودرمورد برابرآمدن - صواب‌آمدن - مستقیم افتادن - راست درآمدن - برخوردن - انجام یافتن - نتیجهٔ مطلوب حاصل شدن - معادل افتادن - مطابقت کردن - تعادل و تطابق - طبق دلخواه شدن و ده‌ها معنی ازهمین قبیل ، ودراین کتاب نیزهمین استفادها ازاین‌فعل بعمل آمده است ، مثال :

« و اگر وقتی و هنی و شکستی ترا رسد ازآن غم مخور که همه راست‌آمدن نیك نباشد » .

۳۱- **اینك** : بدون مشارالیه وموصول ، مثال :

« آن زن براستری نشسته بود ، از پیش میآمد و شاه راگفت : **اینك!** و خود

از پیش براند و بباغ آمد » . . . « شاه لشگر را گفت : بنگرید تا آن هردو سوار چه کسند که جامهاءِ سبزدارند ، ومیدوانند ؟ گفتند : شاها ما نمی‌بینیم ، شاه گفت : **اینك !** »

درشعر گاهی این قسم اشاره در «آنك» و « اینك » می‌بینم ، ولی درنثر جز درین کتاب بنظرحقیر نرسید ، شمس قیس رازی لطیف‌ترین شعری ازین مقوله آورده است .

شعر

گفتم که دهان نداری ای مسکینك ! گفتا دارم ، گفتم کو ؟ گفت اینك !

۳۲ــ **هیچ دو** : بجای هیجیك از آندو ، بقیاس « هیچیك » ، و این استعمال هم کهنه وهم‌تازه‌است ، چون نظیرش‌را جای دیگرنیافتم، مثال : **«هیچ دومظفر نشدند»** یعنی هیچکدام از آن دو . . .

۳۳ــ التفات از غایب بحاضر که در سبك قدیم رسم بود و در تاریخ سیستان اشاره کردیم درین کتاب زیاداست ، ازقبیل « پنداشت که من جاودان زنده‌ام » که باید بگوید « پنداشت که او جاودان زنده است ، مثال دیگر :

« پس خضر ، شاه را بشارتهاداد بفتحهای عظیم وکارهای خیر که **ترا** درکنارهٔ مشرق آفتاب پیش خواهدآمدن وآن همه فضل خداوند است » عوض اورا .

۳۴ــ **دوانیدن** : بجای «تاختن» و «تازانیدن» یعنی هم بمعنی لازم وهم مُتعدی مکرّر برمکرّر . . . رك : مثال ۳۱ .

۳۵ــ **بلاودادن ـ برلاودادن ـ بلاوشدن** : که امروز گویند : **فلانی خودرا ومارا لَوْداد ـ یعنی رسوا کرد ، وفلان سخن‌را لَوْداد** ،یعنی‌مکشوف‌ومنتشرساخت[1]

[1] ــ این لغت درخراسان نیست و از لغات مرکزی و غربی ایرانست و در اصفهان **(لادادن)** ودرهمدان **(ولادادن)** گویند ــ لغت **(ولو)** نیزدرخراسان نیست . صبوری ملك‌الشعرا رحمةالله‌علیه درشعر گوید :

اسباب تجمل همه امروزگُرو شد ، دیدی که چطو شد !
مغزم ز هیاهوی طلبکارو لُو شد ، دیدی که چطو شد !

وعبارت (وِلَوْ) بکسر اول بمعنی منتشرشده وپراکنده شده نیزازهمین اصل‌است ودراصل ظاهراً واوآن مفتوح بوده و بعد (بلاو) شده ، واو بباء بدل گردیده است واین واو وباء بدو لهجه همـان باء تأکید است که در (صفحهٔ ۱٤۷) اشاره کرده‌ایم که برسر افعـال درمیآمده است .

مثال ازاسکندرنامه : **«دریغاخان‌ومان ماوفرزندان خویش بلاودادیم» ـ «گفت ملك و پادشـاهی اسکندر بآسانی بگرفته بودم تو بلاودادی و چون بلاودادی اورا بخانهٔ خویش بردی » ـ «گفت این زن نادانی‌است نام نیکو وپادشاهی برلاوداد » ـ «آن عاجزهٔ ضعیفه را ازپادشاهی برآوردی وخان ومان پادشاهی او بلاو شد !»** که این مثال‌آخری «بلاوشد» فعل لازم ودرست بمعنی « ولو شد » یعنی پراکنده شده است .

۳٦ـ **ازپس چیزی بر آمدن** : بمعنی‌ازعهدهٔ چیزی‌وکاری‌برآمدن ، که درلهجهٔ اصفهـان امروز متداولست که گویند : « نمیتواند پسش برآید » یعنی از عهدهٔ او برآید و « خوب پسش برآمدم » یعنی خوب از عهده‌اش برآمدم . مثال از اسکندرنامه : « این ارسلان خان مردی شومست که از پس همه برآمدیم و از پس‌کار وی برنمیتوانیم‌آمدن » ودرزمان قدیم دراینمورد میگفتند : « نمیتواند با او برآید » ویا « نمیتواند با فلان جیز یا فلان‌کاربرآید » وفعل برآمدن وبرنیامدن بدین معنی بکارمیرفته است ، سنائی گوید :

شعر

هرکرا دولتست و برنائی　　　توبدانکس مچخ که برنائی

۳۷ـ **پناه‌دادن** : عوض پناه بردن یا پناه گرفتن ، مثال :

«شاه ایشانرا گفت دل خوش دارید ومترسیدکه هرگه شمارا ازروسان رنج باشد یا قصد شماکنند ، شما پناه باولایت «اراقیت» دهید» .

۳۸ـ مشتی لغـات دیگر ازقبیل : **نگوسار** بجای نگونسار ، رهاکردن بمعنی مانع‌نشدن ، و **زورگرفتن** بمعنی ابرام و اصرار و سمـاجت ، و **عجایب ماندن** بمعنی

تعجب کردن و **دمدار** ضد پیشاهنگ، مثال : «چندان لشکر بودی که چون پیشاهنگ فروآمدی دمدار هنوز بار برننهاده بودی» واستعمال «**همی**» علامت استمرار فعل جدا ازفعل ، مثال: «همی ناگاه دیواری درپیش آمد ، گژدم بدان دیوار بردوید و درآنجانب رفت» ــ مثال دیگر : «شاه شبی در کشتی بود ... همی‌ازناگاه ماهئی ازدریاسربر کرد» ...
وترکیب «**قعر پیدا نیست**» بمعنی ناپیدابودن پایان کار ، مثال : «روزگار دیر و دراز برآمد وکار ما را هنوزقعر پیدانیست و «**دروازه فروکردن**» بمعنی بازکردن درب شهر ، ضد «**درفرازکردن**» که بمعنی بستن است[1] واین‌اصطلاح مربوط بدرهائی‌است که آویخته میشده است و درهائی هم بوده است که بطرز دیگر تعبیه شده و آنها را پس و پیش میکرده‌اند ، و آنست که تاریخ سیستان میگوید «درها را پیش کردند» یعنی بستند .

ولغت «**باسری**» بمعنی «ختم ــ پایان» ، مثال : «کارزنگیان و شه ملك باسری شد» یعنی‌کارآنها ختم شد وگذشت .

ولفظ «**سردستی**» بمعنی‌ناساخته وغیرآماده ، مثال : «شاه وسوران همه سردستی آمده‌بودند» ومرادش‌آنست که شاه وسواران ازفرصت سلاح‌کامل برداشتن نیافته ناساخته بمیدان‌آمده بودند واین لغت هنوزهم درطهران متداولست .

ولغت «**اینکاره**» کنایه‌ازهمان معنی که امروزهم متداولست ، واین‌لغت را یکبار درسیاستنامه دیده‌ایم که ازقول زنی عفیفه گوید : «زن گفت من اینکاره‌نیستم وشوی دارم» ونظامی هم در **خسرو وشیرین** راجع بپرویز گوید که «شاه اینکاره‌است» ودرین کتاب مکرر بدینمعنی آمده است .

۱ــ دروازه‌های قدیم را ازبالا بزیر میآویختند وبا جرثقیل آنرا بالا وپائین میکردند هروقت میخواستند دروازه را بگشایند اندر را فرود میآورند و هرگاه میخواسته‌اند دروازه را ببندند آنرا فراز میکردند و بالا میکشیدند ــ و عرب هم میگوید : دربفلان دروازه بیاویختند ــ و در خانها همچنین بوده است ، اینست که شعرای قدیم تا زمان حافظ وقتی که میخواهند بگویند در بسته است میگویند در فراز است ویا عوض در را ببندید ــ در را فرازکنید .

فرخی گوید :

من و او هردو بحجره دروهی مونس ما   بازکرده در شادی و در حجره فراز

خواجه فرماید :

بساط مجلس انسست ودوستان جمع‌اند   وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

لغت «تا» برای تعیین واحد معدود درمورد ذوی‌العقول ، چنانکه گوید « تائی دو » و « تائی سه » درعوض تنی دو یا تنی سه .

و ترکیب « دست بگریه کرد » که در کتب ادبی نظم و نثر وجود ندارد ، ولی درمحاورات امروز گویند : دست گذاشت بگریه ـ دست گذاشت بخندد ـ دست گذاشت بهتاکی ـ دست گذاشت به . . .

ترکیب «**بدیش**» یعنی آوردن باء و دال اضافی برسر ضمیر مفرد مضاف غایب باافزودن یاءِ مجهول علامت اضافه درخط ، که بَدیش نوشته و بَدش خوانده میشده‌است ، و این نوع ترکیب درزبان پهلوی شمالی و جنوبی مرسوم بوده است ـ : **پَتَم ـ پَتَت ، پَتِش ـ پَتِمان ـ پتتان ـ پتشان** ـ و امروز در خراسان غربی گویند : **بِذَم ـ بِذَت ـ بِذش ـ بذمان ـ بذتان ـ بذشان** ـ و در طهران و عراق گویند بِهم ـ بِهت ـ بِهش ـ بِهمان ـ بِهتان ـ بهشان و عوام گویند : بِشم ـ بِشت ـ بشش ـ الی آخر . یعنی: بمن ـ بتو ـ بداو ، بما ـ بشما ـ بدیشان که در عرف زبان فصیح دری مقبول است ، ولی اسکندرنامه « **بدیش** » « **دَرِش** » و « **دَریش** » را درمورد امکنه وافراد ذوی‌الارواح وغیرذوی‌الارواح علی‌السویه استعمال کرده است ، مثال : « **این کنارهٔ جهانست که ما بدیش آمده‌ایم** » یعنی : که ما بدانجای ، یا دراو آمده‌ایم .

* * *

استفادهٔ مهمّی که ما ازلحاظ دست‌ناخوردگی این نسخه میکنیم‌بسیارست وازآنجمله آنست که‌این‌نسخه دربعضی موارد اعراب دارد ، وازینروی طرزتلفظ بسیاری ازلغات را که امروز بغلط ادا میشود بدست‌آورده‌ایم ـ ازآنجمله :

دُریغ : بضم اول .

خَسرُوانی،خسرو : بفتح خاوراء مثال: « درست خسروانی ، هردرستی پنج‌دینار» .

بَذیش : بفتح باء که دراصل بباءِ فارسی بوده و در پهلوی « پت » نوشته و « پذ » خوانده میشده است ، وذال بعدها بیاءِ مجهول بدل گردیده « پی ـ بی » شد و یاءِ مجهول

مزبور محض سهولت تلفظ ازقرن نهم ببعد به‌هاءِ غیرملفوظ تبدیل یافته (پَه ـ بَه) گردید وبعدازآن دررسم‌الخط «هاء» مزبورنیزحذف شده با برسر الفاظ متصل نوشته میشده وتنها این حرف در **بَدان** و **بَدین** و **بَدش** و **بَدْرود** بصورت اصلی باقی ماند.

بُفرمود: بضم باءِ تأکید، توضیح آنکه این باء مختص افعالست و محض تأکید[1] میاید و این معنی درافعال نافیه خوب دیده میشود مانند بنگویم وبنکنم و درنهی مؤکد چون بمرو وبمگوی وغیره ودراصل پهلوی « بی » بیاءِ مجهول بوده وبعد «به» شد وسپس مانند رفیق دیگرش یعنی « بذ » که متصل باسم نوشته گشت، این حرف هم بفعل متصل وهاءِ غیرملفوظ ازآن ساقط شد ومعذلك هرجا که بااتصال بفعل تشکیل دندانها ومرکزهای زیادبدهد مانند « **ببینم**» و « **بپیماید** » وغیره صلاح درآنست که بشکل اصلی «**به بینم**» و «**به پیماید**» و «**به پیچاند**» وغیره نوشته شود، و معلّمان یا استادانی که این طرز املا را درمدارس ناصواب شمرده از دانشجوی غلط بگیرند خود بخطا رفته‌اند!

بَیاغ: بفتح اول و از جنس باهای خاص اسامی است که شرحش گذشت.

پسر: بضم اول، خلف « پُثر » اوستائی وفرس قدیم و « پُس » و **پوهر** و **پوردری**، و پِسر بکسر اول از اغلاط مشهوره‌است و در چندین نسخهٔ قدیم این اعراب دیده شد وتردیدی باقی نماند.

پَدْرود: مرکبست از « پَد » که همان باءِ اضافی است که شرح دادیم و « درود » یعنی خداحافظی، و پَدرود نیز بهمان معنی است.

سُوار: بضم اول ازکلمهٔ پهلوی «**اَسْپْوار**» گرفته شده و بتازی «اسوار»میگفتند، والف آن حذف گردیده است.

جُوان: بضم اول است از « یُوان » پهلوی.

پَدَر: بفتح اول است از « پِت » پهلوی.

۱ـ متأخران ازجهانگیری ببعد این با را باء زینت نام داده‌اند ـ ولی حق چنانست که آنرا باء تأکید بنامیم، چه درزبان هیچ حرفی برای زینت نمی‌آید وهرحرف معنائی دارد وما می‌بینیم که این حرف برای مؤکدساختن فعل میآمده است.

چُنان : بضم اول مرکب از « چون » و «آن» وعجبست که **امیرخسرودهلوی** در کتاب «**اعجاز خسروی**» مینویسد که « چِنان » بکسراول صحیح است .

دُبیر : مرکب از«**دُپی**» بمعنی خط که در کتاب اول شرح دادیم و «**ور**» پساوند وصف فاعلی که تخفیف یافته است .

نمونه‌های تازگی کتاب:

سوای نشانیهای عدیده درتازگی کتاب مانند اسامی اشخاصی که درقرن پنجم وجود داشته‌اند وشرح دادیم لغات تازهٔ دیگری نیزدارد که ما را مطمئن میسازد که کتاب قدیم نیست و ازکتب قرن ششم یا اواخرقرن پنجم است وما چند لغت اینجا ذکرمیکنیم :

چنین : بجای ایدون .

اینجا : بجای ایدر .

قرآن : بجای نُبی ونوی .

مطالعه کرد : که قدیم نمی‌نوشتند .

جنگ کردن: بجای حرب کردن .

در : بجای اندر .

تظلّم : بجای دادخواهی ـ داوری .

پیش : و « درپیش » عوض نزدیك .

ولغاتی : چون فرج ومشافهه وتعهد کردن و بغایت و ازقضا وقضا را وغیره .

اینك نمونه‌ای ازاین کتاب :

حکایت[1]

« رئیس مصرخدمت کرد و گفت آگاه باش و بدان شهریارا که درین شهر مصر بازرگانی‌بود واورا پُسری[2] بود زیبا وباجمال ولطیف وآن بازرگان صدهزاردینارمغربی **مایه داشت** ، بعداز سرای وخان ومان وملك وضیاع وفرش وآلت ، واندرهمه جهان این

۱ـ نقل ازنسخهٔ منحصر بکتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه .

۲ـ پسر درکتب‌قدیم همه‌جا بضّم اول قید شده است کذا درین کتاب .

پسرداشت. پس چون این بازرگان (بقای شهریارجهان باد) ازدنیابیرون رفت این فرزندش درافتاد وآن مال ونعمت بی‌محابا خرج میکرد و پدر[1] اورابرادری بود ودختری باجمال داشت و این دختر را نامزد این پسر کرده بود و پدر این دختر هم نمانده بود اما دختر برجای بود برامیدآنکه ابن‌عمش بیاید و اورا ببرد . پس این پسر بازرگان دراین شهر برناپارسائی عاشق گشت وآن مال ونعمت براوخرج میکرد واین پسررا هنوز مادرمانده بود وخانهٔ مادر و پدر بجای بگذاشته بود وبمیان‌آن زنان ناموافق ناپارسارفته بخرابات وآن مال و نعمت با آن زن بخورد و املاکهای خویش جمله بفروخت و تجمل و فرش و اوانی همه بفروخت ، چون چیزی نمانـد و دست تنگ شد و برقوت یکروزه دسترس نداشت خراباتیان بدانستند که اورا هیچ نمانده است و شبی نیم شب چون مست شد اورا بگرفتند وازخانه بیرون بردند و مزبلهٔ بود او را برآن جایگه خوابانیدند بامداد چون از خواب برآمد بدانست که آنچه کرده بود بجای خویش نبود امّا شده بود و هیچ چیز درخانه مانده نبود ، پس بخانه بازآمد ومادر را گفت گرسنه‌ام هیچ داری که من بخورم ، هیچ نمانده بود ، الاّ حصیری کهنه ، آنرابفروخت و بدان خوردنی خرید و بخورد ، پس مادرش گفت هیچ نمانده است الاّ حجره ، از بی‌برگی آنرا هم بگرو کرد و اسپی و دستی سلاح بخرید وبرخاست ومادررا وداع کرد وچون روز بازبود بدروازه بیرون رفت وروی درراهی نهاد تاازنام وننگ بگریزد ، چون پارهٔ برفت سُواری[2] را دید که میآمد براسپی تازی نشسته و دستی سلاح تمام درپوشیده ، او را گفت ای مطهر پسر احمد کجای روی ، وبنام و نسب اورا بخواند ، اورا شرم آمد گفت بسر[3] ضیاعی از آن خویش میروم ، گفت دروغ میگوئی همهٔ مال ونعمت خرج کردی تاحاجت بحصیری کهنه افتادت وآن نیزهم بفروختی وهیچ نماندت از نام وننگ بخواهی گریخت ، مطهرچون‌آن بشنیدچه‌توانست

۱ــ بفتح پا ودرنسخ قدیم چنین است .
۲ــ درین کتاب ودرکتب قدیم (سوار) بضم اول است درپهلوی هم (اِسوبوار) است .
۳ــ با دراین لغت وامثال‌آن مفتوح است .

گفت ؟ درماند ، و گفت ای جُوان[1] تو که باشی که میخواهی که ستر ازمن برداری ؟ گفت ای نادان تو ستر ازخویش برداشتهٔ اما مرا بتو یك کاراست اگر آن یك کاربکنی من مال وملك وسرای وضیاع توهمه بازخرم و بتو بازدهم . گفت چه کنم ؟ گفت این هزار دینار بستان و برو دخترعم خویش راکه پدرت از بهر تو پیش‌ازاین خواسته بود و هنوز بخانه نشسته است وشوهر نکرده این هزاردینارببر گ وساز اورا بخانه‌آور والبته دست بروی منه ، اورا بمن سپار تامن همه مال ونعمت تو بازدهم ، و کس خودنداند که توچه کردهٔ . آن پسر با خویشتن گفت این شگفت‌کاری است ، اما بکنم . پس آن هزاردینارازوی‌بستد وبایکدیگرقول بکردند که چون دخترعم را بخانه‌آورد دست برونهد واورا بدان جُوان سپارد بدین‌عهد ، وفلان روزوعده برنهادند ، وبرفتند ، آن شخص‌برفت و پسر بازرگان بشهرآمد و کس پیش دخترعم خود فرستاد و گفت وقتست که بخانه‌بازآئی ، دخترجواب داد و گفت مرا واورا پدران نمانده‌اند و همچنین او را چیزی نمانده است ، ما زندگانی چون کنیم ؟ تاهم جوان پیغام داد که مرا هنوزآن قدر که اسبابی سازم مانده‌است ، اینك هزاردینار ، پانصد دینار تو بستان و برگ وسازخویش کن ، وآن پانصد دینار دیگرهم ببرگ تو کنم و فلان شب باید که بخانه بازآئی ، دختر گفت چنین کنم پس آن جُوان بازرگان بیامد وسرای ازگرو بازستد و برگی و اسبابی مهیا کرد و آنشب که وعدهٔ عروس بود اورا بخانه‌آورد و چون عروس را بدید جمالی داشت سخت نیکودلش نمیداد که اورا ازدست بدهد وچون نمیداد دربلا ودرویشی میماند ، و با آن شخص قول و عهد کرده بود ، باخود گفت من عهد و قول‌آن جوانمرد نشکنم ، واین زن را بدودهم و درم ومال‌ونعمت وضیاع خویش بازستانم وزنی دیگربخواهم ، آن شب بخفت ودست فرا دختر نکرد ، دیگرروز وعدهٔ‌آن مرد بود ، بامداد برخاست که‌بوعده گاه‌آید زن اورا گفت کجا میروی ؟ گفت بیرون شهر میروم بکاری ، زن گفت تنها نمیتوانم بودن زود بازآی ، پسر برفت تا بجای وعده ، چون ساعتی برآمد آن شخص میآمد بر رسم عرب روی خویش بربسته وسلاح تمام پوشیده واوراصباح کردو گفت چه کردی ؟ گفت‌کارتمام کردم ، گفت

۱ــ جیم جوان در کتب قدیم همه جا بضمه است درین کتاب هم اعراب دارد .

کجاست ؟ گفت بخانه دَرست ، گفت بیاورا کنون اورابمن سپارتا آنچه قول کرده‌ام جمله بتودهم . آن سوار را درپیش گرفت و رفتند تا بدرخانه ، دَربگشاد ودرخانه رفت ، وآن سوار را درخانهٔ خویش برد ، پس گفت زن را بحیلتی بیرون توانم آورد ، حیلت و تدبیر میساخت پس درسرای زنان آمد و او را طلب کرد نیافت ، و پَدیدار نبود ، جُوان بیقرار گشت وازهرجانب همی دوید البته زنرا نیافت مادررا گفت زنم کجاشد ؟ مادر گفت چون تو برفتی این جایگاه بود ، من غافل گشتم ندانم که کجا شد . اما بنگر باشد که جائی خفته باشد ، مادر وپسر هردو میدویدند ، وازهرجایگاه اوراطلب میکردند ، اورا نیافتند وآن سوارمینگریست سردرپیش افکنده وصبرمیکرد . برآخر آن پُسر بازرگان بیامد وپیش سوار درزمین‌افتاد ، گفت خدایتعالی میداند و گواهست که من هیچ حیلت وخیانت نکرده‌ام وآنچ با تو پذیرفتم بجای‌آوردم وچون من بوعده‌گاه‌آمدم او از من پرسید که کجا میروی زود بازآی که من تنها نمیتوانم‌بودن ، اکنون خود پَدیدارنیست ، توسلاح بیرون کن وروی بر گشا وبیاسا تا من اورا بدست آورم ، آن سوار گفت راست میگوئی هیچ حیلت درین‌کارنکردهٔ و برروی تو اثرراستی میبینم وبرخاست وسلاح باز کرد وروی بگشاد ، چون اونگاه کرد این سُوارخود زن اوبوددخترعم او! واینهمه ازبهرنام وننگ کرده بود وهرضیاعی وقماش وآلاتی که فروخته بود این دخترخریده بود ونگذاشته‌بود که هیچ بزیان وتلف شود واین پُسررا گفت این‌ازبهرآن کردم که چون تو ازآن نابکار سیرشوی ترا چیزی بباشد ، اکنون سرای وخان ومان و ملك و ضیاع ازآن تست و من درحکم و فرمان توام ، آن پُسر از شادمانی بیفتاد وازهوش برفت و چون بهوش بازآمد سرزن در کنار گرفت و گفت ای شیرزن که [خاك][1] چون تو دختری بهتر از [خون][1] چون من صَد پُسر ! »

۹ ـ سفرنامه وزاد المسافرین

حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی المروزی متخلص به (حجّت)

۱ـ بقیاس الحاق شد و باید این عبارت بدرستی چنین باشد که : ای شیرزن که خاك چون تو دختری بهترازخون چون من صد پسر، واین مثلی بوده است ودرنظم ونثر فراوانست عسجدی گوید :

گر زانکه خدا مرا دهد مال فره / بگشایم ازین کار فرو بسته گره

ترکی بخرم که هرکه بیند گوید / ای خاك تو از خون خریدار تو به

متولّد در ۳۹۳ ومتوفی در ۴۸۱ ازحکماء وشعرا وپیشوایان وائمهٔ تشیّع است .

ازین بزرگمرد چند کتاب نثر دردستست ومهمتر ازهمه **زاد المسافر** یا **زاد المسافرین** و **سفرنامه** و **وجه دین** است ، سفرنامه درجغرافیا و عرض و طول بلاد از بلخ تا مکه ومصر است ، وزادالمسافرین درحکمت الهی است ، ووجه دین درتأیید مذهب اسمعیلی است ، واین هرسه بعلاوه یك رساله درپاسخ اسئلهٔ حکمیه ، طبع شده است .

ماسبك نثر **ناصرخسرو** را درضمن گفتار اول ، پیروسبك دورهٔ **سامانی** قرارداديم ، وشرح وبسط آنرا بفصول بعد محوّل داشتیم ، وسبب آن بود که سفرنامهٔ ناصرخسرو که لطیفترین آثارنثری اوست بشیوهٔ **سامانیان** شبیه نیست ودرست مطابق سبك و شیوهٔ دورهٔ اوّل عصر **غزنوی** است ، ولی **زادالمسافرین** او، برخلاف **سفرنامه** درست برطبق شیوهٔ قدیمست ، بااینکه سفرنامه را قبل از زادالمسافر نوشته است[۱] معذلك سبك تحریر کتاب دوم او کهنه‌تر از کتاب نخستین بنظرمیرسد ومعلوم نیست چرا ـ مگر اینکه تصور کنیم مخصوصاً سفرنامه را سهلتر و روانتر از زادالمسافرین تحریر کرده‌است ، یااینکه سفرنامه بسبب سهل‌تربودن و مطلوبتر بودن نزدیك خلق ، بیش‌تر از زادالمسافر و وجه دین دست بدست گشته وازینرو بیشتر استنساخ شده وناگزیر زیادترمورد تصحیف و تصرّف کاتبان و نُسّاخ کتب ازفاضل وجاهل قرار گرفته است.

درزادالمسافرهمه‌جا قید ظرف را «**اندر**» آورده‌ومفعولهای صریح‌را مطلقا با«**مر**» ذکر کرده و «**همی**» علامت استمراروتأکید زیادبرسر فعلها آورده‌است ، واستخوان‌بندی جمله‌هاوایرادالفاظ‌فارسی‌ولغات کهنه‌وقدیمی‌همه‌برشیوه‌وطریقهٔ متقدمانست، ودرهمین‌حال بازاصطلاحات وتصرّفات تازه که درعصر **غزنوی** در نثر بعمل آمده ازقبیل تَركِ ایراد فعلهای پیاپی ، وحذف یك یاچند فعل بقرینهٔ جمله اول ، و کم‌استعمال کردن «**ایدون**» و«**ایدر**» وبعضی فعلهای انشائی واستمراری ثقیل ، و آوردن فعل مضارع «**باشد**» بجای

۱ ــ سفرنامه در۴۴۴ یا ۴۴۵ ختم شده است زیرا آخرین روزی که در سفرنامه نام میبرد ۲۶ جمادی‌الآخرسنهٔ ۴۴۴ است ولی درزادالمسافرین گوید (ص۲۸۰) که «تا اینغایت که مامر این کتاب را تألیف کردیم وآن اندرسنهٔ ۴۵۳ بود ازهجرت» .

«**بُوَدْ**» همه جا ، وتغییر افعال دیگر باستعمال مجاز برای احتراز ازتکراریك فعل، وغیره در اوراه یافته است ، معذلك کُلّه **زادالمسافرین** را با اینهمه ، میتوان در شمار پیروان سبك قدیم شمرد .

همچنین است **رسالهٔ فلسفی** در جـواب نودویك فقره اسئلهٔ علمی ، این رسالـه بزادالمسافرین بسیار شبیه است . وازحیث سبك قدری ازاو کهنه تربنظرمیرسد ، وازعلائم قدمت سبك وشیوهٔ تحریر در اینرساله زیاد دیده میشود ، از قبیل تکرار افعال همانند، در پایان چند جمله ، چنانکه گوید :

« وماهیت چیز، چه چیزی او باشد و آن تفحص باشد ازجنس چیز، و کیفیت او چگونگی باشد ، و آن شکل و رنگ او باشد ، اگرجسم باشد ، و صفات فعل باشد اگر نـه جسم باشد : چنانك کسی گوید : درخت (بمثل) و کسی بپرسد که درخت چباشد ؟ این ازوباز جستن باشد از جنس درخت ، وجوابش آن باشد که اگر آنجا چیزی باشد گویندش درخت جسمی باشد افزاینده و مرخاك و آب را بصورت دیگر کننده ، و آنکه گوید درخت چگونه باشد ، گویندش یك سرش بزمین فرو باشد و دیگرسربهوا برشده بشاخها وبرگهای بسیار .. » ص۵۷۱ (دیوان ناصرخسرو)

معذلك باز حذف فعلها بقرینه ، وذکرفعل «**باشیدن**» عوض فعل «**بودن**» مکرّر است ونیز کم استعمال کردن فعلهای شرطی ومطیعی و استمراری بِصیغِ معمولهٔ قدیم در آن نمایانست . اینك نمونه‌ای از **زادالمسافرین** نقل میشود :

نقل کلام محمد زکریّا

که عالم از صانع حکیم بطبع است یا بخواست؟

«**گفته است :** بُودِش[۱] عالَم از صانع حکیم از دو روی بیرون نیست :

---

۱ ــ **بودش** : اسم مصدر از بودن در نظم ونثرناصرمکرردیده شد وخلاف قیاس است وبقیاس باید «بُوِش» باشد .

یا عالَمْ ازو بطبع بوده شده است ، ومطبوع مُحدِثست پس لازم آید که صانع نیز مُحدِث باشد ، ازبهر آنکه طبع از فعل فرو نیایستد[1] وآنچه بودش از پاشانندهٔ[2] اوبطبع باشانندهباشد میان باشاننده وبوده شدهٔ ازوبطبع مدّتی متناهی باشد ، چنانکه اندران مدت متمکّن باشد که آن چیزبوده شده ، ازآن چیز که ازاو بوده شود بباشد، چنان که میان خاستن ماهی ازآب وآبگیربطبع بمدتی متناهی باشد . پس واجب آید که عالم از صانع خویش بمدتی متناهی سپس تر موجود شده باشد ، وآنچه اواز چیزی محدث بمدتی متناهی قدیمترباشد او نیزمحدث باشد ، پس واجب آمد که صانع عالَم که عالم ازاوبطبع اوبوده شود محدث باشد .

واگرعالم از صانع بخواست او بوده شده است ، وبا صانع اندرازَل چیزی دیگر نبوده است که مراورا بدین خواست آورده است تامرعالم را بیافریده است از آن خواست که اواندر ازل برآن بود ازناآفریدن عالم ، پس مرعالم را چراآفرید ؟

آنگاه گفته است که :

« چون همی بینیم که خدایتعالی از خواستِ ناآفریدن ، بخواستِ آفریدن آمده است ، واجب آید که با خدایتعالی نیز قدیمی دیگربوده است ، وآن دیگرقدیم مراو را بدین فعل آورده است .

علت آویختن نفس بهیولی

آنگاه گفته است :

« که آن دیگرقدیم **نفس** بوده است که زنده وجاهل بوده است ، و **گفته است که :**

هیولی نیزازلی بوده است تا **نفس** بنادانی خویش بر**هیولی** فتنه شده است ،و اندرهیولی آویخته است و از او صورتها همی کرده است از بهر یافتن لذّات جسمانی از او و چون

۱ــ کذافی الاصل : ویای قبل از الف یاء مجهولی است که در حرف «نی» بکتابت آورند وبعد ازترکیب «نی» با «ایستد» هم آن یاء بکتابت آمده است ، ویاء نیاید ونیافزاید ونیانجامد ازاین قبیل است نه چنانچه بعضی استادان را ظن افتاده است که مگراین یاء بدل ازحذف الف «آید» و«انجامد» و«افزاید» است واز اینروفتوی دادهاند که بایستی این الفات درخط حذف شود .

۲ــ این فعل از اختراعات ناصرخسرو است واسم فاعل از متعدی فعل باشیدن ساخته است ؛

هیولی مر **صورت** را دست باز دارنده بُوَد ، و ازین طبع گریزنده بود ، برخدای قادر ورحیم واجب شد مر **نفس** را فریاد رسیدن ، تا ازین بلا برهد ، وآن فریاد رسیدن ازاو[1] سُبحانُهُ مرنفس را آن بود که خدای مراین عالم را بیافرید ، (وصورتهای قوی) ودراز زندگانی اندرو پدیدآورد ، تا **نفس** اندراین‌صورتها لذّات جسمانی همی‌یابد ، ومردم را پدید آورد ، و مر **عقل** را از جوهرالهیّت خویش سوی مردم اندر این عالم فرستاد ، تا مرنفس را اندرهیکل‌مردم بیدار کند (ازاین خواب) وبنمایدش بفرمان **باری‌سُبْحانه** که این عالم جای او نیست ، و مراورا[2] خطایی اوفتاده است براینگونه که یاد کردیم ، تا این عالم کرده شده است . و میگوید **عقل** مردم راکه‌چون **نفس** بهیولی‌اندرآویخته است ، همی‌پندارد که اگرازاو جدا شود مراورا هستی نماند ، تا چون نفس مردم [بمدد عقل] ازین حال که‌یاد کردیم خبریابد ، مرعالم عِلوی را بشناسد ، وازین‌عالم حذر کند، تا بعالم خویش که آن جای راحت و نعمتست باز رسد» **وگفته است‌که** : «مردم بدین عالم[3] نرسد مگربفلسفه ، وهر که فلسفه بیاموزد وعالَم خویش‌را بشناسد ، و کم‌آزارباشد، و دانش آموزد ، ازین شدّت برهد ، و دیگرنفوس اندرین عالم همی‌مانند، تا آنگاه که همه نفسها اندر هیکل مردمی بعلم فلسفه ، ازین راز آگاه شوند ، [و] قصد عالم خویش کنند ، وهمه بکلّیّت آنجا باز رسند ، آنگاه این عالم برخیزد ، و **هیولی** از این بند گشاده شود ، همچنان که اندر ازل بوده است[4]»

نمونه ای ازسفر نامهٔ ناصرخسرو

« امیربصره پسر **باکالیجار**دیلمی بود ، که مَلك پارس بود، وزیرش مردی پارسی بود ، واورا **بومنصورشهمردان** میگفتند ... چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان‌مانند بودیم وسه ماه بود که‌موی‌سربازنکرده بودیم ، وخواستم که در گرمابه

۱ـ کذا فی‌اصل والظاهر: رسیدن او ، ویا «**از**» علامت اضافه است ؟

۲ـ یعنی نفس را ، م.

۳ـ یعنی عالم عقل وشناخت عالم علوی ، م.

٤ ـ این عقیده‌که از محمد زکریا ذکر شده است بسیار بعقاید مانویان شبیه است (رك : زادالمسافرین ص١١٤ـ ١١٦طبع برلین) .

روم باشد که گرم شویم که هوا سرد بود وجامه نبود ، ومن وبرادرم هریك به لنگی کهنه پوشیده بودیم ، وپلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما ...

گفتم اکنون ما را که درحمام گذارد ؟

خرجینکی بود که کتاب درآن مینهادم بفروختم وازبهای آن دِرَمَکی چند سیاه درکاغذی کردم که بگرمابه‌بان دهم ، تا باشد که مرا دَمَکی‌زیادت تردر گرمابه‌بگذارد ، که شوخ از خود باز کنیم ، چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگرست ، پنداشت که ما دیوانه‌ایم !

گفت : بروید کـه هم اکنون مردم از گرمابه بیرون میآیند ! و نگذاشت که مـا بگرمابه بدر رویم !.

از آنجـا با خجالت بیرون آمدیم وبشتاب برفتیم ـ کودکان بردر گرمابه بـازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم ، درپی‌ما افتادند وسنگ‌میانداختند وبانك‌میکردند!

ما بگوشه‌ای بازشدیم وبتعجب درکاردنیا مینگریستیم ومکاری ازماسی دینارمغربی میخواست وهیچ‌چاره نداشتیم . جزآنکه وزیر مَلك‌اهواز که اورا **ابوالفتح‌علی‌بن‌احمد** میگفتند ، مردی اهل بود وفضل داشت ازشعروادب وهم کرمی تمام ، ببصره‌آمده با ابناء و حاشیه وآنجا مقام کرده ، اما در شغلی نبود .

پس مرا درآن حال بامردی پارسی که هم از اهل‌فضل بودآشنائی افتاده بود،واورا با وزیرصحبتی بودی ، و بهروقت نزد او تردّد کردی ، واین پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مَرَمّتی کند ، احوال مرا نزد وزیرباز گفت .

چون وزیر بشنید مردی را با اسپی نزدیك من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین ونزدیك من آی .

من از بدحالی وبرهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعه‌ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که بعد ازاین بخدمت رسم ، وغرض من دوچیزبود یکی‌بینوائی،دوم گفتم همانا اورا تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه‌ایست زیادت . . تـا چون بررقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیّت چیست ، تا چون بخدمت او حاضرشوم خجالت نبرم .

درحال سی دینار فرستاد که این را ببهای تن جامه بدهید .

ازآن دودست جامهٔ نیکو ساختیم ، و روز سیوم بمجلس وزیرشدیم ، مردی اهل و ادیب وفاضل ونیکومنظرومتواضع دیدیم ومتدیّن وخوش سخن وچهارپسرداشت مهترین جوانی فصیح و ادیب وعاقل و او را رئیس ابوعبدالله احمدبن علی‌بن احمد گفتند مردی شاعرودبیربود وجوانی خردمند وپرهیزکار .

ما را نزدیك خویش بازگرفت وازاول شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای شتربرما داشت بسی دینار هم این وزیربفرمود تا بدو دادند ومرا از آن رنج آزاد کردند ، خدای تبارك وتعالی همهٔ بندگان خودرا ازعذاب قرض‌ودین فرج‌دهاد بحقّ الحقِ وأهله ، وچون بخواستم رفت‌مارا بانعام واکرام براه دریا گسیل کردچنانکه درکرامت و فراغ بپارس رسیدیم ، از برکات آن آزاد مرد ، که خدای عزوجل از آزاد مردان خشنود باد .

و بعد ازآنکه حال دنیاوی ما نیك شده بود وهریك لباس پوشیدیم روزی بدرآن گرمابه شدیم که مارا درآنجا نگذاشتند ، چون از درَدر رفتیم گرمابه بان و هرکه آنجا بودند همه بر پای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمّام شدیم ، و دلاك و قیّم درآمدند ، وخدمت کردند ، و بوقتی که بیرون آمدیم هرکه در مَسلخ گرمابه بود ، همه برپای خاسته بودند ونمی‌نشستند ، تا ما جامه پوشیدیم ، وبیرون آمدیم ، و در آن میانه حمامی‌بیاران ازآنِ خودمیگوید : این جوانانند که فلان‌روزایشانرا درحمام نگذاشتیم ، وگمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبانِ تازی گفتم راست میگوئی ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم . آن مرد خجل شد وعذرها خواست . و این هر دو حال درمدت بیست روز بود . واین فصل بدان‌آوردم تا مردم بدانند که بشدّتی که از روزگار پیش آید نباید نالید ، واز فضل و رحمت‌آفریدگار نا امید نباید شد ... (ص۱۲۸-۱۳۱)

* * *

زادالمسافر ، مملوّ است از اصطلاحات فلسفی ، چه تازی و چه پارسی ، بویژه اصطلاحات پارسی خاصی دارد که جای دیگردیده نشد ، رجوع شود بذیل نسخهٔ مطبوع

برلین : وسوای آنچه در ذیل نسخه یاد شده است باز هم در متن کتاب لغات فارسی زیبا در اصطلاحات فلسفی آورده است که بکار متتبعان ومدرّسان آنعلم خواهد خورد .

در **سفر نامه** لغت‌تازهٔ عربی زیاده از آنچه در کتب معاصر او یاد شده است ، ندارد و در ایراد لغات پارسی مانند سایرهم شیوگان خود ساعی و مقیّد بوده است .

سفر نامه کتابی‌است علمی ونمیتوان‌آنرا در شمار کتب ادبی مانند **تاریخ بیهقی** و **سیاستنامه** و **قابوسنامه** در آورد ، و شك نیست که اگر **ناصرخسرو** کتابی از آن شمار مینوشت از هیچکدام آنها باز نمی‌ماند ، واین معنی در قصاید و تشبیبات و قطعات اوروشن و آشکاراست ، معذلك در **سفر نامه** هرجا که بتفصیلی‌برخورده طوری جزءبجزء مطالب را آشکار و معلوم داشته که مایهٔ تعجب وتحسین خواننده است .

۱۰ - کتب‌علمی در قرن پنجم

مقدمه - روضة المنجمین تألیف **شهمردان‌بن ابی‌الخیر - نزهت‌نامهٔ‌علائی - کیمیای سعادت** ، تألیف حجة الاسلام **غزالی - نوروزنامه** منسوب بحکیم **عمر خیام** - خاتمه .

۱ - مقدمه

در گفتار نخستین باز نمودیم که چگونه کتب علمی در دومین دورهٔ تحوّل ادبی بهمان سبك و شیوهٔ دورهٔ اوّل تألیف میشده است ، و اینمعنی را در مورد شرح و ذکر **زادالمسافر** ناصرخسر ووسایر کتابهای علمی اودرهمین گفتاربخوبی‌نشان دادیم ، اکنون نیز گوئیم که ازمطالعه ورسیدگی‌درتألیفات بزرگ و کوچك علمی که درعصر **غزنویان** و **سجلوقیان** بپارسی‌شده است . بخوبی‌دیده میشود که دنبال سبك قدیم را رهانکرده‌اند ، علت اصلی آن بوده است که مؤلّفان سعی داشته‌اند کتاب یا رسالهٔ خودرا بپارسی و دری خالص برنگارند ، واین کار موجب آن میشده است که لغات فارسی قدیمی‌زیاد استعمال

کنند ، وکلمات و ترکیبات را بصورت اصلی و قدیمی که از قدیم در میان علمای پارسی نویس رسم بوده است بیاورند . بنابراین تادیری یعنی تا قرن ششم واوایل قرن هفتم نیز کتابهـائی در علوم بدست میآید که بشیوهٔ قدیم تألیف و تحریر شده است . و مؤیّد این مطلب شرحی است که «**شهمردان بن ابی الخیر**» که تااواخرقرن‌پنجم اززندگی‌اوخبرداریم درهمین باره در مقدمهٔ روضةالمنجمین نوشته است .

ازین مقدّمه پیداست که در**قرن پنجم** نهضت تازه‌ای‌نیزدرطرزتحریر کتب‌علمی‌پیدا شده بودونویسنده که‌درفصل‌زیربنوشته‌های«**دری‌ویژهٔمطلق که‌از تازی‌دشوارتراست**» اشاره مینماید مبتنی برهمین سلیقهٔ تازه است ، ومی‌بینیم که خود **شهمردان** در این‌رساله با آنکه نتوانسته است خویش را از زیرقید سبك دیرین بیرون کشد ، باز تا حدّی کاری کرده است ، یعنی نمکی از قرن پنجم که نمونهٔ آنرا در **بیهقی وسفرنامهٔ ناصرخسرو** دیدیم درعبارات **شهمردان** نیزدیده میشود، اینك نمونه‌ای چند دراینجا یاد میکنیم .

۲ ـ نقل ازمقدمهٔ روضة المنجمین[1]

« وبیشترین سببی‌اندرجمع این کتاب آن بود که بیشتر تصنیفها که‌همی‌بینیم آنست کـه حَشو از نُکَت فزونتر است ، و این از چند سبب می افتد ، اولاً آنچه مؤلّف دعوی آن می کند که من آنچنـان مشروح بگویم که از اصل باستاد حاجت نباشد ، واین محال اندیشه‌ای بُوَد ، چه برهمه حال تابنیاموزد ضبط آن معنی نتوان کردن . دوّم آنکه چون فصلی همی گوید علم خویش اندر آن میانه عرض کند وپایهٔ خویش بنماید بفزونی ، لاجَرم خوانندمو مُتعلم از این باز مانَد و بدان نرسد. سیم آنچه هرنوع از چند تصنیف با دست همی

---

۱ ـ روضةالمنجمین تألیف شهمردان بن ابی‌الخیر متعلق بکتابخانهٔ آقا سید جلال‌الدین‌طهرانی دامت افاضاته .

آید و بسیاری همی افتد که متعلمی فصلی داند ولیکن بوقت حاجت نداند که آن هست یا نه اِمّا شبهه حاصل آید و اِمّا بتکرار حاجت افتد. چهارم آنکه هر فصلی‌را چیزی بدوبندند ازنامهای مخالف ورایهای متفاوت وعلمهای‌مشکل تا دل نفور شود و طبع خستگی یابد، واگر راه آسانی نمایند خود آن هیچ بکار نیاید، و از همه طُرفه‌تر آنست که چون کتابی بپارسی کنند گویند ازبهر آن بدین عبارت نهادیم تا آنکس که تازی نداند بی بهره نماند، پس‌سخنهائی همی گویند دَری ویژهٔ مطلق که ازتازی دشوارتراست، واگر سخنهای‌متداول گویند دانستن آسان تر بُوَد».

نمونهٔ دیگر از روضة‌المنجمین

نوروز بزرگ

«آنچه معروفست آن‌دانند که خسروان چون نوروز بودی برتخت نشستندی و پنج روز رسم بودی که حاجت مردم رواکردندی و عطاهای فراوان دادندی و چون این پنج روزی[1] بگذشتی بلهو کردن و باده خوردن مشغول شدندی، پس این روز ازاین سبب بزرگ کردندی، و گفته‌اند آن روزیست که‌جمشید

۱ـ یای پنجروزی‌یای‌نسبتست ومربوط‌است بنام‌خمسهٔ‌مسترقه که بپارسی **اندرگاهان‌وپنجی** میگفتند ومعرب آنرا (**فنجی**) میگفته‌اند ویای فنجی یا پنجروزی یای اختصاصی ونسبت است مانند یای عیدی‌که نسبت را میرساند وهم اختصاص را ــ واین پنجروز اگرکبیسه در آخر سال بود آنرا در ایام کبیسه وخمسهٔ مسترقه جشن میداشتند والا از روز اول فروردین ماه تا روزخردادکه روز پنجم باشد جشن برپا بود، وروز خرداد روز «**نوروزبزرگ**» بوده است وبرای این‌روز اخبار بسیاری روایت شده است.

مردم‌را بشارت‌دادی به‌بیمر گی وتندرستی وامرزند گی[1]. و گویند که هم‌اندرین روز بود که کیومرث «ار زور»[2] دیور رابکشت.

۳ - نقل از نزهت‌نامهٔ علائی[3]

ایوان‌مداین

«دیگر ایوان‌مداین **کسری** را صدواند گز براید، وطول صدارش وپنجاه‌ارش پهنا - وازین‌بیفزایدو کمتر نیست، اکنون‌استادی درین‌طاق‌زدنست که‌چگونه بهم‌آورد؟. وآن استاد که‌این‌عمارت‌همی کردچون‌دیوارهاتمام‌برآورد وبجای

---

۱ - معلوم‌نیست این‌عبارت **آمرزیدگی** - یعنی مصدر وصفی از فعل آمرزش است یا مرکب از **(امر) وزندگی** با ترکیب اضافی - اصل این خبر از اوستا است و در رسالهٔ **«ماه فرورتین روژ خوردات»** بپهلوی دوجمله در اینباب آورده و گوید:

«فقرهٔ ۹ - **ماه‌فرورتین روزخوردات جم‌گیهان بیمرگ کرد، پی‌پیری کرد»** «فقرهٔ ۱۰ - **ماه فرورتین روزخوردات جم‌پیمانه ازدوزخ بیاورد و اندرگیهان برپیدائی‌آمد» وفردوسی در این موردگوید:**

سر سال نو هرمز فرودین　　　برآسوده ازرنج‌دل تن‌زکین

وفقرهٔ ۱۰ مراد ازپیمانه پیمان خدائیست راجع بمخلوقات که اهریمن‌آنرا دردوزخ نهفته بود وجم‌آنرا ازدوزخ بیرون‌آورد وشاید «آمرزیدگی» مربوط باین معنی باشد؟

۲ - در اصل (ار . . .) از روی رسالهٔ پهلوی موسوم به **(ماه‌فروردین روزخرداد)** تصحیح‌شد ودرآن رساله گوید: **«ماه‌فرورتین‌روزخوردات‌گیومرث‌ارزور اهریمن انوشك را به‌کشت»**.

۳ - این کتاب‌بنام **علاءالدوله‌خاصبك‌ابوکالیجارگرشاسف‌حسام‌امیرالمؤمنین** تالیف‌شده وذکرآن درگفتار اول گذشت. (ص ۵۲)

زَخم[1] رسانید اندازهٔ ارتفاع آن باابریشمی بگرفت ودرحقه نهاد وبمهر کرد و بخزانه‌دار شاه‌سپرد وروی در کشید و پنهان شد ، و چندانکه اورا طلبیدند بازنیامد ، تابعد از دوسه سال باز آمد وپیش شاه رفت و گفت بفرمای تا حقهٔ که بمهر من[2] خزینه‌دار را سپرده‌ام بیاوَرد که آن ، اندازه‌وقامت دیوارهاست ، چون بیاوردند [وبه] پیمودندچند ارَش‌ازاندازه کمتر بود دیوارها ـ از آنچه درین مدّت فرو نشسته بود . گفت اکنون ازین عیب ایمن شدم‌وپایه‌ها قرار گرفت باکی نیست» .

٤ ـ کیمیای‌سعادت

تألیف‌امام حجة‌الاسلام ابوحامد محمد الغزالی قدّس سرّه

امام **ابو حامد محمّد** بن محمّدبن محمّدبن‌احمدغزالی‌طوسی‌متولّددرسنهٔ ٤٥٠و

---

۱ ـ دراصل (خم) بقیاس وازروی شعر فردوسی اصلاح شد چه **(زخم)** بمعنی **(طاق)** است که حالا آنرا **(ضرب)** و **(ضربی)** گویند و زخم در لغت هم بمعنی **(ضرب)** عربی است وهم **(طاق)** فردوسی گوید :

بر خسرو آمد جهاندیده مرد — برو کار زخم بنا یاد کرد
بدانست کاریگر راستگوی — که عیب آورد مرد دانا بدوی
که گیرد بدان زخم ایوان شتاب — اگر بشکند کم کند نان و آب
شب آمد شد آن کارگر ناپدید — چنانشد کزان پس کس‌اورا ندید

(شاهنامه چاپ‌آقا ج ٤ ص ۱۱۹)

۲ ـ بقاعدهٔ زبان دری هرگاه ضمیری منفصل که مرجعش فاعل همان جمله یا متکلم باشد در حال اضافه یا بعداز باء اضافی یا (از) که آنهم نوعی حرف اضافه است قرارگیرد آن ضمیر را بضمیر مشترك (خود ـ خویش) تبدیل میکنند . جز اینکه بندرت در نظم و نثر متقدمان مثل بیهقی و مجمل التواریخ وخاقانی وعبارت متن ازاینقاعده تخلف شده‌است ـ خاقانی گوید :

تا نترسندایندوطفل‌هندواندرمهدچشم — زیردامن‌پوشم‌ازدرهای جانفرسای‌من

متوفی درسنهٔ ۵۰۵ ازبزرگان علمای دین وزهّاد و عُرفا و ارباب حالست ومولّفاتزیادی بزبان تازی وفارسی داشته است و مراسلات و رسالاتی هم ازاو بزبان فارسی باقی‌است [۱] مهمتر کتابی که بتازی تألیف کرده است کتاب معروف وعمدهٔ «**احیاءالعلوم**» و بزبان پارسی «**کیمیای سعادت**» است

امام **غزّالی** وبرادرش **احمد** ازجمله کسانی‌اند که درنثرفارسی انقلاب‌انداخته‌اند وبسبب قدرتزیادی که درفکر وقوهٔ عقلیه داشته‌اند از آوردن‌کلمات ولغات و اصطلاحات تازه پروانکرده وبنیاد نثر قدیم‌را ـ نه‌بطریق **ابوالمعالی** بل بطریق بسیار ساده وبرای درست‌فهمی‌عوام ـ دگرگون‌ساخته‌اند . چنانکه‌بالاتر گذشت‌مهمترین کتابی که **غزالی** بپارسی نوشته‌است «**کیمیای‌سعادت**» نام‌دارد ، واین کتاب جوهر وخلاصهٔ احیاءالعلوم است و گویند برای‌مردم خراسان پس ازبازگشت ازسفر ده‌ساله نوشت . این کتاب میان سالهای ۴۹۰ ـ ۵۰۰ هجری‌تألیف شده‌است واز کتبی است که حقیقت **غزالی** را میتوان در آن جستجو کرد ، چه درآخرعمر ودرایام عُزلت و گوشه گیری اوتألیف شده‌است .

سبك **کیمیای‌سعادت** بربنیادواصل‌سبك نثرعرفامانند **کشف المحجوب** ودیگر نثرهاوروایات متصوفهٔقدیم نهاده شده‌است . ازایجاز وعدم ایرادلغات وجمله‌های مترادف و آوردن استدلالات قرآنیه و نیاوردن شعر عربی وفارسی برای شاهد وتمثیل ، و رعایت اصول‌جمله‌بندی فارسی‌ازانداختن فعل‌بآخر واستعمال فعلهای انشائی‌وغیره . . . جزآنکه فعلهای مکرّر مانندسبك **سامانی** ندارد وپیداست که درتغییر دادن‌افعال ، وگاهی‌حذف آنها بقرینه توجه خاصی داشته است ، زیرا ازدو الی سه‌فعل بیك‌صیغه علی‌التّوالی بیشتر درنثر **کیمیای‌سعادت** دیده‌نمیشود . وفعل «بود» و«باشد» و «شد» و«گشت» و «گردید» و «آمد» ومانند اینهارا جابجا کرده وتنوّعی قائل شده است ؛ درهر صفحه نیز چند مورد فعل‌رابقرینه حذف کرده‌است امابارعایت اقتصاد وملاحظهٔ بسیار . بحدّی که ظاهرعبارات ازروشنی وسهولت وآسانی نیفتاده است ونیز شکی نیست که اصل این کتاب بسبك قدیم ازین که هست اقرب‌بوده وبسبب شهرت زیاد و طُلاّب فراوان در آن دست‌کاری بسیار شده است .

---

۱ ـ رجوع‌شود : غزالی‌نامه تألیف‌دانشمند محترم آقای‌همائی ص۲۱۶ ـ ۲۳۷ طبع‌تهران

مثال : «سِرسوم ، شکرنعمت ، که مال‌نعمتی است که اندر حق مؤمن سبب راحت دنیا وآخرت‌باشد ، پس‌چنانکه نمازوروزه وحج ، شکرنعمت‌مالست ، تاچون‌خودرابی‌نیاز بیند بَدین‌نعمت ومسلمانی دیگررا همچون خویش اندر مانده‌بیند ، باخویشتن گوید که وی بندهٔ حق عزوجلّ است همچون‌من ، شکر آنراکه مرابی‌نیاز کرد ووی‌را بمن‌نیازمند کردباوی رِفقی کنم که‌نباید که این‌آزمایشی‌باشد ، اگرتقصیر کنم‌نباید که‌مرابصفت‌وی گرداندووی‌را بصفت‌من».

درین‌عبارات ازتکرار فعل خودداری شده جز که دو جا لفظ «بیند» آورده است و درآخر جمله‌فعل «گرداند» رابقرینهٔ عبارت پیشین حذف کرده است .

این بود اساس شیوهٔ **کیمیای‌سعادت** ؛ و نیز درآوردن تمثیل‌ها برای روشنگری مطلب وسهولت‌فهم خواننده جای‌بجای باطنابی غیر مُمِلّ متوجه شده است ، واز این‌حیث کتاب‌مزبوربکتب‌ادبی شَبیه‌تراست تابکتاب‌علمی ودرواقع **کیمیای‌سعادت** کتابی‌استدر علم‌دین وعلم‌اخلاق ویکجهان دانش وعلم وحکمت‌را درقالب عبارات‌مختصر ریخته‌است .

مثال دراطناب ازبرای‌تمثیل وروشنگری مطلب :

«همانا که‌شنیده باشی ازصوفیان که گویند : «**علم حجابست درین راه**» وانکار کرده باشی این سخن‌را ، مکن که این‌سخن حق‌است ، چه محسوسات و هر علمی که از راه‌حواسِ معلوم‌شود چون بدان مشغول‌باشی ازین‌حال حجاب‌شود ، ومثَلِ‌دل چون‌حوضی است‌ومثَل پنج‌حواس چون‌پنج جُویست که‌آب ازوی‌بحوض‌میآید ازبیرون ، اگرخواهی که‌آب‌صافی ازقعر حوض‌برآید ، تدبیرآن بُوَدْ که این‌آب‌را جمله ازوی بیرون کنی ، وگل‌سیاه که درزیرآن‌آبست جمله بیرون کنی ، وراه‌همه جویهارا بربندی تاآب‌نیز در وی‌نیاید وقعر حوض‌میکنی تاآب پاک‌صافی ازدرون‌حوض پدیدآید ، وتاحوض بدان‌آب که‌ازبرون درآمده‌است مشغول باشد ممکن نبوَّد که‌آب ازدرون‌وی برآید . همچنین‌این علم که ازبرون درآمده‌است ، ممکن‌نبود که ازدرون‌دل‌علم بیرون‌برآید تادل ازهرچه که ازبیرون درآمده‌است خالی‌نشود .

اماعالِم اگر خویشتن خالی کند ازعلم آموخته ، ودل بدان مشغول ندارد علم گذشته حجاب وی نشود و ممکن بود این فتح ویرا برآید . همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته ویراحجاب نشود ، وسبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاداهل سنت وجماعت بیاموخت ودلیلهای وی بیاموخت چنانکه درجدل ومناظره گوید، وهمگی خویش را بدان داشت و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزدیگر دردل وی آید گوید که خلاف آنست که من شنیده‌ام وهرچه خلاف آنست باطل باشد ؛ ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود . که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقتست نه عین حقیقت ، ومعرفت تمام آن بوَد که حقایق ازقالب مکشوف شود ، چنانکه مغز ازپوست . وبدانکه کسی که ازطریق جَدَل درچیزی اعتقاد کندو بیاموزد ویرا حقیقت آن مکشوف نشده باشد ، وچون پندارد که همه آنست که وی دارد آن پندار حجاب وی گردد ، بحکم آنکه این پنداشت غالب بوَد بر کسی که چیزی آموخته باشد[و] غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه . پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب وی نبود . وآنکه چون این فتح ویرا برآید ویرا درجه بکمال رسد وراه وی ایمن ودرستر بود از کسی که قدم وی درعلم راسخ نشده باشد ازپیش ، واو باشد که مدت دراز در بندخیال باطل بماند واندك اندك شبهت ویرا حجاب کند ، وعالِم ازچنین خطر ایمن باشد.

پس معنی آنکه علم حجابست بدانی وانکار نکنی چون از کسی شنوی که وی بدرجهٔ مکاشفه رسیده باشد . اما این اباحتیان ومطوّفان[۱] بی‌حاصل که درین روزگار پیدا شده‌اند هرگز ایشان راخود این خیال نبود ، ولکن عبارتی چند مزیف ازطامات صوفیان بگرفته‌اند وشغل ایشان آن باشد که همه روز خویشتن میشویند وبفوطه وسجاده ومرقع میآرایند وآنگاه علما را مذمّت میکنند . ایشان کشتی اند وشیاطین خلق اند ودشمن خدای و رسول اند که خدا ورسول علم راوعلما را مدح گفته‌اند وهمه عالم را بعلم دعوت کرده‌اند ،این مدبرمطوّف[۲]

۱ ــ ن‌ل ، مطوقان .
۲ ــ ن‌ل : مطوق .

چون صاحب حالتی نباشد وعلم نیز بحاصل نکرده باشد ویرا این سخن کی روا باشد ومثل وی چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا اززر بهتر بود که از وی زر بی‌نهایت آید ، اگر گنجهای درپیش وی نهند دست بدان نبردو گوید زربچه کار آید که کیمیا باید که اصل آنست، زرفرانستاند و کیمیا هرگز نداشته بود و مدبر ومفلس و گرسنه بماند وازشادی این سخن کمن بگفتم که کیمیا از زر بهتر بود طرب میکند ولاف میزند[1] . . . الخ»

درین فصل که مقدمهٔ آنرا آوردیم قدرت قلم وفکر ودقت تعبیر واستدلال امام **غزالی** بخوبی پیدا میشود که باتمثیلها وتشبیهات لطیف ، حجت وبرهان خودرا برقرار ومدلل میدارد واحیاناً ازاطناب وتکرارهم خودداری ندارد . ودر کتب علمی فارسی دیگر جزدر **زادالمسافر** ناصرخسرو و **وجه دین** اواین شیوه دیده نمیشود . واگر نسخهٔ قدیمی از **کیمیای سعادت** بدست آید شایدبتوان بیش ازین دربارهٔ او بحث کرد .

۵ - نوروزنامه

نوروزنامه کتابی است بفارسی بسیار شیرین واستوار وخوش سبك ، که منسوب است بخواجه امام ابوالفتح **عمر** بن **ابراهیم الخیام** (اوالخیامی) النیشابوری ازمشاهیر حکما وریاضیین اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم هجری که تاریخ وفات اورا بین سنین ۵۰۸ ـ ۵۳۰ دانسته‌اند[2] وبعضی دیگرهم مولدش را درقریه « **بسنك** » من توابع استرآباد شمرده‌اند[3] ـ دیگری هم مولد اوراقریه «**شمشاد**» ازتوابع **بلخ** دانسته است . واز تاریخ فاضل **محمد شهرزوری** معلوم میشود که مولد وی درنیشابور بوده است وآباءِ وی نیز نیشاری بوده‌اند[4] .

---

۱ ـ در فصل بعد اشاره کرده‌ایم که صوفیان از قرن ششم و هفتم ببعد علوم و حتی عبارات را نیزانکارمیکنند. امام **غزالی** درین فصل اشاره بمقدمهٔ همان معنی کرده است و معلوم میشود قلندریه و ملامتیان که دو طایفهٔ تندرو از متصوفه‌اند در پیش نظر امام غزالی بوده‌اند و در عصراو دم از انکار علوم میزده‌اند .

۲ ـ حواشی چهار مقاله ص۲۲۰ طبع لیدن .

۳ ـ رباعیات خیام نسخهٔ خطی متعلق بآقای همائی .

۴ ـ رك : حواشی چهارمقاله صفحهٔ ۲۱۹ .

ازتألیفات او آنچه بپارسی است رساله‌ایست درروجود که بنام **فخرالملك** ابن **مؤید** تألیف کرده‌است ، وآن رساله‌ایست مختصر ودرهم‌فشرده وموجز که چندصفحه بیش نیست[۱] دیگر« **نوروز نامه** »است که بدومنسوبست، ودرمقدمهٔ کتاب گوید : «چنین گوید خواجه حکیم فیلسوف الوقت سیدالمحققین ملك الحکما عمربن ابراهیم الخیام رحمة الله علیه» واین رساله در ۱۰۹ صفحه درتهران بتصحیح فاضل محقق مجتبی مینوئی طبع گردیده است .

نوروز نامه رساله‌ایست دربیان سبب‌وضع جشن‌نوروز و کشف‌حقیقت‌آن واینکه کدام پادشاه‌آنرا نهاده و ضروریات ودربایست‌های جشن نوروز وطریقهٔ آنجشن و سایر آداب‌پادشاهان **ساسانی** را که ربطی باین‌قبیل جشنها داشته ذکر نموده‌است .

گزارش جشن‌نوروز ومهرگان وتاریخ‌آن دوروز در کتب ادب‌وتاریخ تازی مکرر ومشروح‌آمده‌است. که‌ازآنجمله **کتاب التاج** یا **اخلاق‌الملوك** منسوب‌بجاحظ‌و**الآثار الباقیهٔ** ابوریحان بیرونی و کتب **مسعودی** و **ابن قتیبه** است ، و در فارسی نیز پیشتر از **خیام** ابوریحان‌در **التفهیم** ، و **گردیزی** مؤلف **زین الاخبار**[۲] نیزدرضمن اعیادقدیمه‌از آن‌نامبرده‌اند ، اما کتابی که بالاستقلال در نوروز و در پیرامون این‌عید سخن گفته باشد بپارسی جزاین رساله‌دیده نشده‌است .

این کتاب دارای ابواب‌وفصول وفهرستی‌نیست وپیداست که نویسنده‌باعجله‌وبدون دقت و مطالعه و تهیهٔ مقدمات‌آنرا تألیف کرده است ، و مصحح کتاب مزبور هم در مقدمهٔ آنکتاب همین حدس‌را زده‌است زیرا نقصهای‌عبارتی وپاره‌ای‌غلطهای تاریخی وادبی‌در‌آن یافته است[۳] .

---

۱ ــ نسخه‌ای ازین رساله در موزهٔ بریطانیه لندن موجود است و نسخهٔ دیگر درتهران درنزد آقای‌صادق اتابیکی دبیر دبیرستان نظام موجودمیباشد .

۲ ــ درقسمت طبع‌نشده نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌معارف اواخر جلددوم .

۳ ــ (مقدمهٔ نوروزنامه ص ۲۹) و مخصوصاً از وجه تسمیه‌که از برای ماههای پارسی آورده است معلوم میشود که در زبان پهلوی و اوستائی هیچ دستی نداشته است و حتی اصل تلفظ پهلوی آنها را هم‌که ابوریحان و دیگران بتقریبی آورده‌اند نمیدانسته مثلا در « **بهمن ماه** » گوید : یعنی اینماه بهمان مانده بود ! در صورتیکه « **و هومنیو** » که اصل اسم این نام است اسم یکی از شش امشاسپندانست و مرکبست از «**هو**» یعنی «**به**» و «**منیو**» یعنی منش‌که معنی‌آن «**بهمنش**» است وآن‌ماه منسوب بدوست . رك : حواشی نوروزنامه ص ۸۱ ــ ۸۳.

سبك نوروزنامه

نوروزنامه بسبك عصردوم یعنی قرن پنجم هجری تحریریافته وبنیادآن برپایهٔ **بلعمی و بیهقی** است یعنی ازحیث ایجاز وعدم مترادفات وموازنه و کم‌داشتن لغات‌تازی وانشای‌جمله‌های کوتاه‌وزیبااز‌پیروان سبك‌قدیمست‌ولی‌دربعض جمله‌هامانند **بیهقی** فعل رابرمسند ومسندالیه مقدم میدارد وافعال مجهول با فعل معین (آمد) زیاد میآورد و بطور کلی‌از **سیاستنامه و قابوسنامه** بسبك‌قدیم‌نزدیکتراست، واگرلفظ «**در**» بجای «**اندر**» گاه‌بگاه درتضاعیف سطور دیده‌نمیشد وافعالی بقرینه حذف نشده‌بود میتوانستیم آنرا در پایان گفتارنخستین‌درضمن پیروان‌سبك **سامانی** مانند **تاریخ‌سیستان و زادالمسافرین** ناصر خسرو درآوریم .

نمونهٔ سبك‌قدیم

«چون‌صدوشصت‌وچهارسال ازملك **افریدون** بگذشت دوردوم از تاریخ **گیومرث** تمام‌شد واو دین **ابراهیم** پذیرفته بود وپیل وشیر ویوزرا مطیع گردانید وخیمه وایوان اوساخت وتخم ودرختان میوه‌دار ونهال وآبها روان درعمارت وباغها او آورد[۱] چون‌ترنج ونارنج وبادرنگ‌ولیمو وگل و بنفشه ونرگس و نیلوفر و مانند این در بوستان آورد و مهرگان‌هم‌او نهاد» ص ۱۰.

دربن‌چند جمله‌غیرازاستعمال «**در**» بجای «**اندر**» باقی‌تمام‌بسبك‌قدیم‌تحریر شده‌از قبیل کوتاهی جمله‌ها وتکرار ضمیر «او» درآخر هرجمله پیش از فعل ، وسایر مختصات که‌معلومست .

نمونهٔ دیگر :

« **حکایت** : روزی **بشمس‌المعالی** قابوس‌بن‌وشمگیر برداشتند که‌مردی‌بدرگاه آمده است واسبی برهنه‌آورده ، ومیگوید که بکشت‌خویش اندر بگرفته‌ام .

۱ ـ اینجا مثل اینست که افتادگی‌دارد .

پرسید که : جو بود یا گندم ؟

گفت : جو .

بفرمود تاخداوند اسپ را بیاوردند وچندانك قیمت جو بود بوقت رسید گی تاوان بستد وبخداوند زمین داد و گفت : خداوند زمین را بگوئید که دهقانان چون خواهند که جو نیکوآیدبدین وقت به اسپان دهند . و ما این تاوان مرادب را بستدیم تا خداوندان اسپ ، اسپ را نگه دارند ، تا بکشت کسان اندر نیاید ، که جو توشهٔ پیغامبران است ، و توشهٔ پارسامردان ، که دین بدیشان درست شود ، و توشهٔ چهارپایان وستوران که ملك برایشان بپای‌بود . » ص ۳۲ـ۳۳ .

نمونه‌ای ازسبك جدیدتر

« **منفعت شراب** : طعام را هضم کند ، و حرارت اصلی یعنی حرارت غریزی را بیفزاید وتن‌را قوی کند ، وپاك گرداند ببول وعرق وبخار . **مضرتش** : نشاید کودکان‌را که سخت گرم مزاج باشند . **دفع مضرتش** : اگر آمد حاجت مردم گرم مزاج را بخوردن این شراب بآب و گلاب ممزوج کنند تا زیان نکند » ص ۶۲ .

نمونهٔ دیگر

حکایت اندرمعنی پدیدآمدن شراب

اندرتواریخ نبشته‌اند که‌بهراة پادشاهی بودکامکاروفرمانروا[1] ، با گنج‌وخواستهٔ‌بسیار ولشکری بیشمار ، وهم خراسان درزیر فرمان او بود ، و از خویشان جمشید بود ، نام‌او **شمیران** ، واین **دز شمیران** کی بهراست وهنوزبرجای است آبادان او کرده‌است ، واورا پسری‌بود نام او **باذام**[2] سخت دلیرومردانه وبازور بود ، ودرآن روزگارتیراندازی چون

۱ــ دراین حکایت هر کجا که علامت تازگی سبك بود با برنج روی‌آنجا علامت گذارده شد .

۲ــ دراصل « بادام » بی‌نقطه واین‌نام مصحف « باذان » است که ازنامهای فارسی است واعراب بیشتر باذان را بدین املا ضبط کرده‌اند درتاریخ اسلام هم باذام نامی بوده است درخراسان که طبری ذکر کرده است .

اونبود . مگر روزی شاه **شمیران** برمنظره نشسته بود و بزرگان پیش او و پسرش باذام پیش پدر ، قضا را همائی بیامد وبانك میداشت وبرابر تخت پاره‌ای‌دورتربزیرآمد وبزمین نشست ، **شاه شمیران** نگاه کرد ماری دید در گردن همای به‌پیچیده و سرش درآویخته وآهنگ‌آن‌میکرد که‌همای را بگزد ، شاه گفت ای شیرمردان این همای را ازدست این مار که برهاند وتیری بصواب بیندازد ؟ باذام گفت ای ملك‌کار بنده‌است ، تیری بینداخت چنانکه سرمار درزمین بدوخت ، وبهمای هیچ گزندی‌نرسید ، همای خلاص یافت وزمانی آنجا میپرید و برفت .

قضارا سال دیگرهمین روز**شاه شمیران** برمنظره‌نشسته‌بودآن‌همای بیامد وبرسر ایشان میپرید وپس برزمین آمد همانجا که مار را تیر زده بود چیزی ازمنقار برزمین‌نهاد وبانگی چند بکرد وبپرید . شاه‌نگاه کرد وآن همای را بدید ، باجماعت گفت : پنداری این‌همانست که ما اورا ازدست‌آن ماربرهانیدیم وامسال بمکافات‌آن بازآمده است و مارا تحفه‌آورده ؟ زیرا که منقار برزمین میزند ، بروید وبنگرید وآنچه بیابید بیارید .

دوسه کس برفتند و بجملگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده برداشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند شاه نگاه کرد دانه‌ای سخت دید ، داناآن[1] وزیرگان‌را بخواندوآن دانها بدیشان نمود و گفت : همانا این دانها را بما تحفه‌آورده است چه می‌بینید اندرین ؟ ما را با این دانها چه میباید کردن ؟

متفق شدند که این را بباید کشت ونیك نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدارآید .

پس شاه تخم‌را بباغبان خویش‌داد و گفت‌در گوشه‌ای‌بکارو گردا گردآن‌پرچین کن تا چهارپا اندرو راه نیابد وازمرغان نگامدار و بهروقت احوال او مرا مینمای .

پس باغبان همچنین کرد .

نوروز ماه بود ، یکچندی برآمد تا شاخکی ازین‌تخمها‌برجست ، باغبان پادشاه‌را

۱ــ داناآن : صحیح‌کلمهٔ «دانایان» است ودرکتب دست‌نخوردهٔ قدیم چندجمع باالف ونونست که‌باین شکل نوشته شده‌است ، رجوع شود بجلداول گفتار یازدهم و بهمین مجلد گفتار اول صفحهٔ ۶۱.

خبر کرد، شاه با بزرگان و داناآن برسرآن نهال شد، گفتند: ما چنین شاخ و برگ ندیده‌ایم، وباز گشتند.

چون مدتی برآمد شاخهاش بسیار شد و بلگها پهن گشت و خوشه خوشه بمثال گاورس‌ازودرآویخت، باغبان‌نزدیك‌شاه‌آمدو گفت درباغ هیچ درختی‌ازین خرمتر نیست.

شاه دگرباره با داناآن بدیدار درخت شد.

نهال اورا دید درخت شده وآن خوشها ازو درآویخته. شگفت بماند، گفت صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا بر این درخت چگونه شود؟

چون خوشه‌بزرگ کرد ودانهای غوره بکمال رسید هم دست بدو نیارستند کرد تا خریف درآمد ومیوه‌ها چون سیب وامرود وشفتالو و انار و مانند آن دررسید.

شاه بباغ‌آمد درخت انگوردید چون عروس‌آراسته خوشهابزرگ‌شده و از سبزی بسیاهی‌آمده چون شبه میتافت و یك یك دانه ازو همیریخت.

همه داناآن متفق شدند که میوهٔ این درخت اینست، ودرختی بکمال رسیده است ودانه ازخوشه ریختن‌آغاز کرد وبرآن دلیل میکند که فایدهٔ این درآب اینست، آب‌این بباید گرفتن ودرخمی کردن تا چه دیدارآید.

وهیچکس دانه دردهان نیارست نهادن ازآن همی ترسیدند که نباید که زهر باشد وهلاك شوند.

همانجادرباغ خمی نهادند وآب انگوربگرفتند وخم پر کردند، وباغبان رافرمود هرچه بینی مرا خبر کن، و باز گشتند. چون شیره در خم بجوش آمد، باغبان بیامد وشاه را گفت: این شیره همچون دیك بی‌آتش‌میجوشد وتیرمیاندازد.

گفت: چون بیارامد مرا آگاه کن.

باغبان روزی دید صافی و روشن شده چون یاقوت سرخ میتافت و آرامیده شده. درحال شاه را خبر کرد.

شاه باداناآن حاضرشدند، همگان دررنگ صافی‌اوخیره بماندند و گفتند مقصود

وفایده ازین درخت اینست . اما ندانیم که زهر است یا پازهر .

پس بر آن نهادند که مردی خونی را اززندان بیارند و ازین شربتی بدودهند تاچه پدیدار آید؟

چنان کردند و شربتی ازین بخونی دادند . چون بخورد اندکی‌روی تُرُش کرد .

گفتند دیگرخواهی ؟

گفت بلی .

شربتی‌دیگربدودادند ، درطرب کردن و سُرود گفتن و کچول کردن[1] آمد وشُکوه پادشاەدرچشمش سبك شدو گفت : یك شربت دیگر بدهید پس‌هرچه خواهید بمن‌بکنید ، که مردان مرگ را زاده‌اند .

پس شربت سوم بدودادند بخورد و سرش گران شد و بخفت و تا دیگر روز بهوش نیامد چون بهوش‌آمد پیش مَلك آوردندش .

ازو پرسیدند : که آن چه بود که دی‌روز خوردی ؟ و خویشتن را چون میدیدی ؟

گفت : نمیدانم که چه میخوردم ، اماخوش بود ،کاشکی امروزسه قدح دیگرازآن بیافتمی : نخستین قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه‌بود چون درمعده‌ام‌قرار گرفت طبعم آرزوی دیگر کرد چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربی دردل من آمد که شرم از چشم من برفت وجهان پیش من سبك‌آمد . . .

شاه شمیران را معلوم‌شدشراب‌خوردن، وبزم نهادن آئین‌آورد . . الخ» ص۵۶ـ۷۰

درین داستان چیزهای تازه است :

پادشاهی بود کامکار و فرمانروا . . . الخ ، دراینجمله الفاظ مترادف ، و موازنه وسجع دارد .

ازخویشاوندان جمشید بود نام اوشمیران . . . فعل و حرف عطف از قسمت اخیر جمله بقرینه حذف شده است .

۱ــ کچول کردن : جنبانیدن وحرکت دادن وچرخانیدن کمر وسرین .

مگر روزی . . . مگر تازه است ودرقرن پنجم پیدا شده و استعمال زیاد پیدا کرده است . درآخرهمین جمله چند فعل بقرینه حذف شده است .

قضا را . . . الخ درچند جا قضا را و سایر ترکیبات با این لفظ که از مستحدثات اواخرقرن پنجم است دیده میشود .

آمدن همای برابر تخت وحرکت مار وخطاب شاه بشیر مردان . ترکیب معنوی تازه و از جمله مجلس سازیها و ریزه‌کاریهای مستحدث است و از بیهقی تقلید گردیده وقدیمی نیست .

ایملك‌کار بنده است : این عبارت تازه است (کاربنده) بسیار موجز وبیمقدمه آمده وماننـد (اینکار بنده) است وغیره .

باجماعت گفت پنداری . . . الخ ـ آوردن جمع مخاطب بصیغهٔ مفرد دراواخرقرن پنجم پیدا شده و قدیم نیست و در مجمل‌التواریخ و تفسیر ابوالفتوح مخصوصاً در دومی فراوانست .

بجملگی دوسه دانه دیدند : این‌جمله تازه‌است و(بجملگی) حشویست که درقدیم دیده نمیشود .

داناآن : ازاملاهای قدیمی است وظاهراً تا قرن هفتم هم مرسوم بوده و از علامات دست‌نخوردگی‌نسخه‌است ـ درین‌جمله تاآخرچند جاحشوآورده و باطناب گرائیده‌است : **(زیرکان)** و **(بما تحفه آورده)** و **(ما را با این)** الی‌آخرهمه اطنابست و تکرار ولی نه‌ازجنس تکرارهائی که درقدیم رسم بوده و گفته شد وبعکس «**متفق شدند که**» ایجاز است وفاعل این فعل بخلاف سبك قدیم حذف شده است و بایستی گفته باشد «**داناآن‌ـ آنگروه ـ آنجماعت**» متفق شدند .

پس شاه تخم را . . . نیز تازه است ، چه متقدمان قبل‌از « تخم » دراینمورد اشارهٔ تعریف **(آن یا این)** میافزودند .

یکچندی : ترکیب تازه است ، چندی یایکچند قدیمی است ولی یکچندی تازه

چون یکمردی بجای یکی مرد . یك روزی بجای یکی روز ، یکدوبار بجای یکی دوبار وغیره .

شاخك : ازلطایف وتصغیرهائی است که دربیهقی بسیار است .

شاه بباغ آمد درخت انگور دید آراسته . . الی آخر : جمله‌ها با فعل‌های وصفی بسیارجمیل وزیبا ازطرز تازهٔ نثراست .

تا چه دیدارآید : عین عبارت بیهقی است .

بیامد وشاه را گفت این‌شیره همچون دیك . . . الی‌آخر: اطنابی جمیل وزیبااست وسبك تازه است .

درحال شاه را خبر کرد : درحال تازه است .

مقصود وفایده ازاین . . . تازه است . قدیم : « وفایدت این » گفته میشد .

بیارند وازین شربتی بدودهند ـ شربتی ازین بخوبی دادند ـ وغیره . نیزتازه است ودرقدیم ضمیراشاره با ذکراسم ویابعنوان حرف تعریف میآمده است چون (ازین شراب) ویا (شربتی ازو بخوبی دادند) وآوردن (این) مانند ضمیر غایب تازه است .

یك شربت دیگر : قدیم میگفتند (یکی شربت دیگر) ویا (شربتی دیگر) واین‌هم تازه است .

هرچه خواهید بمن بکنید : بنظرتازه میآید ونظیرش درکتب کهنه دیده‌نمیشود .

کچول کردن : لغتی است که قدیمترازین مورد دیده نشد[1] .

دی‌روز : قدمادراینموارد تنها « دی » میآوردند وبجای «دیشب» دوش ، وروی‌همرفته مجسم‌ساختن مطالب واطنابهای مفید وغیرمخلّ که برای وانمود کردن چگونگی منظره آورده است همه ازعلائم سبك قرن پنجم است

نمونه‌ای‌ازسرودخسروانی

میدانیم که سرودهای **خسروانی** قصایدی بوده است که شاعران یا سرودگویان

۱ــ یعنی گردانیدن کمر وتاب‌دادن سرین .

دربزمهای شاهنشاهان یا درمدح آتش ودرپیشگاه آتشگاهها میخوانده‌اند و نیز **جاحظ** در **کتاب‌التاج** گوید[1] :

« روز نوروز هر کس از بزرگان از اقرباء شاهنشاه یا بیگانگان از بزرگان بایستی بخدمت شاهنشاه‌آیند وهر کدام بمناسبت شخصیت خود هدیه‌ای برسم نوروزی تقدیم دارند . » و بآخر گوید « و شاعر شعر هدیه میکرده است » . . الی‌آخر .

ودرنوروزنامه هم درهمین مقام شرحی‌آورده سپس درزیر عنوان (**آفرین مؤبد ــ مؤبدان**) نثری دگر کرده‌است که پیداست که‌نثرنیست زیرا ازنثر **پهلوی** خوب خبر داریم چه درکتیبه‌ها وچه درکتابها که بطرزدیگراست . وبخصوص سجع وتقدیم وتأخیر افعال بمیل گوینده درآنهاراه‌ندارد وباسابقه‌ای که‌از گفتار **جاحظ** درروز **نوروز** داریم و نیز خبر دیگری که ادبای تازی گفته‌اند که « **سرود خسروانی نثری بوده است مُسَجّع**» و باعلم به‌نبودن سجع درنثر **پهلوی** ، میتوان مطمئن شد که شعرهای هجائی قدیم را نثر پنداشته‌اند ، و از قضا سرودی در **لغات‌الفرس‌اسدی** از قول «**خسروانی**» شاعرمعاصر سامانیان ذکر شده که ازآن نیز میتوان بچگونگی سرودهای قدیم پی برد وسرود این شاعر اینست :

شاهم برگاه بر آرید	گاهش برتخت زرین ،
تختش بر بزم برارید	بزمش در[2] نوکردشاه .

که از **اشعار هشت هجائی** وبی‌قافیهٔ قدیم تقلید کرده است ، ودر **نوروزنامه** نیز ازین دست سرودی است که‌آنرا درزیر عنوان «**آفرین مؤبد**» مانند نثر آورده وما اینك با مقدمه‌آن سرود را نقل میکنیم :

آمدن مؤبدِ مؤبدان و نوروزی‌آوردن

«آئین ملوك عجم از گاه **کیخسرو** تا بروزگار **یزدجرد شهریار** که آخرملوك

۱ــ ص ۱۴۸ طبع قاهره . ۲ــ ظاهراً : بزم اندر .

عجم بود چنان بوده است که روز **نوروز** نخست کس ازمردمان بیگانه **مؤبَد مؤبَدان** پیش مَلك آمدی با جام زرین پرمی وانگشتری ، ودرمی ودیناری خسروانی ، وبك دسته خَوید سبز رُسته وشمشیری و تیر و کمان و دوات وقلم واسپی وبازی وغلامی . وستایش نمودی ونیایش کردی اورا بزبان پارسی بعبارت ایشان . چون **مؤبَد مؤبَدان** ازآفرین بپرداختی پس بزرگان دولت درآمدندی وخدمتها پیش آوردندی » .

آفرین مؤبد مؤبدان بعبارت ایشان :

« شها بجشن فروردین . بماه فروردین ، آزادی کن بریزدان [1] ، و دین کیان (ظ : نیاکان) سروش آورد ترا دانائی و بینائی بکاردانی ، و دیر زیو با خوی هَژیر ، و شادباش برتخت زرین ، و اَنوُشه خور بجام جمشید و رسم [2] نیاکان درهمت [2] بلند ونیکوکاری و ورزش داد وراستی نگاهدار ، سرت سبز باد وجوانی چو خُوید ، اسپت کامکار وپیروز ، وتیغت روشن وکاری بردشمن ، و بازت گیرا [و] خجسته بشکار ، وکارت راست چون تیر ، و هم کشوری بگیرنو ، برتخت بادرم ودینار، پیشت هنری ودانا گرامی ودرمی‌خوار ، وسرایت آباد وزندگانی بسیار » ص ۱۸–۱۹ .

اگراین سرود و مدح ساختگی نباشد ، دراو دست خوردگی بسیار است و لغات تازی واجنبی چون « رسم » و « همت » و « درم و دینار » که بجای درم «جوجن» وبجای دینارظاهراً «زر» میگفته اندریده‌میشودوشاید افتادگی‌هم‌داشته‌باشدونام **«روز خورداد»** که‌نام روزپنجم ازهرماه شمسی ودرماه فروردین نام **نوروزبزرگ** بوده‌استهم‌افتاده‌است واما بااینهمه چیزی ازدور بمانشان‌میدهد ، وآن چگونگی‌مدایح وآفرینهائی‌است که‌در

۱ــ اصل : آزادی گزین مردان ــ ومصحح درحاشیه‌اصلاح کرده وحق بااوست وآزادی اینجا بمعنی شکراست .

۲ــ رسم وهمت عربی است ولابد ترجمه شده است .

ضمن اشعارسروده ، وبقول **جاحظ** ازطرف شاعر ، یابقول **خیام** از طرف **مؤبد مؤبدان** خوانده میشده است .

* * *

درین زمان کتب علمی دیگری نیز بزبان فارسی تألیف گردیده است که بعضی موجود است واغالب آنکتب از میان رفته و شاید بعدها ازین قبیل کتب باز بدست آید . و محال نیست کتابی از کتب علمی بدست آید که شیوهٔ انشاءِ آن بخلاف قاعده‌ای باشد که ما در این فصل بدان اشاره کرده‌ایم ، امّا آنچه از این کتب تا کنون بدست آمده ازین حدودبیرون نیست ومشهورترین واستادانه ترین آن کتب همین بود که منباب نمودار بدانها اشارت رفت وباقی براین قیاس است .



گفتار سوم
در وصف کتابهای صوفیان

مبداء تصوف ـ تصوف درایران ـ شیوع تصرف در خراسان ـ کشف المحجوب ـ اسرار التوحید ـ تذکرة الاولیاء ـ نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی.

۱ ـ مبداء تصوف

برای وجه تسمیهٔ «**صوفی**» بسیار سخن رفته است ، یکی آن را از « **صوف** » و مناسبت آنرا « پشمینه پوش بودن » اینطایفه میشمارد ـ دیگری آنرا باهل «**صُفَّه**» که جمعی از فقرای مسلم و یاران رسول صم بوده‌اند می پیوندد ، و از همه مناسبتر وجه تسمیه‌ایست که **ابوالرّیحان** در کتاب **تحقیق ماللهند**[۱] آورده گوید : « هذارأی الصّوفیّة وهَمُ الحکماء فانّ سوف[۲] بالیونانیه الحکمة و بها سمّی الفیلسوف پیلاسوپا ای مُحبّ الحکمة ولمّا ذَهب فی الاسلام قوم الی قریب من راءیهم سمّوا باسمهم و لم یعرف اللّقب بعضهم فنسبهم للتوکّل الی الصّفة و انّهم اصحابها فی عصر النّبی صلّی الله علیه وسلّم ثمّ صحف بعد ذلك فصیّر من صوف التیوس و عدل **ابوالفتح البُستی** عن ذلك احسن عدول فی قوله :

تَنازَعَ النّاسُ فی الصّوفیّ واختلفوا قِدماً و ظَنّوه مُشتقاً من الصّوف
وَ لَستُ انْحَلُ هذاالاسم غیرفتیً صَافَی فَصُوفی حَتّی لُقّبَ الصوفی»

۱ـ تحقیق ماللهند ص ۱۶ طبع لیپزیك .
۲ـ کذا فی‌الاصل بالسین‌المهمله .

یعنی : «اینست رأی **سوفیان** (کذا) که حکیمان اند چه **سوف** (کذا) بیونانی حکمت را گویند، و لفظ فیلسوف کـه آنان **پیلاسوپا** گویند از این مادّه است، یعنی دوستدار حکمت وچون در اسلام قومی نزدیك بآراء آنان رایی اختیار کردند، نام‌مزبوررا نیز برخویش بنهادند و گروهی این لقب را ندانسته صوفیان را باهل صفه منسوب داشتند، ازتوکلّی که درآنان بوده است، واین اهل صفّه در عصر **پیامبر صلّی‌الله‌علیه** بوده‌اند. پس از آن درین نـام تصحیف رفت، و آن را بصوف یعنی پشم بز منسوب ساختند. و **ابوالفتح بُستی** ازین نسبت بطریقی نیکو عدول کرده و گفته است :

«مردم درلفظ صوفی اختلاف کردند ـ
در قدیم، وآنرا مشتق از پشم گمان بردند،
ومن این نام را ویژهٔ کس ندانم جزجوانمردی،
که صافی بود وصفا یافت تا بصوفی ملقب گشت.»



دراینکه این مذهب از کجا و چه زمان در دایرهٔ اسلامیان پای نهاد، گفتگوهای بسیاراست، وهنوز هم بجای مطمئنی نرسیده است، بعضی‌سلسلهٔ این مذهب را به **پیغمبر** و اصحـاب **صفّه** و **ابـوبکر** صدّیق و **علی** بن **ابیطالب** و دیگر یـارانْ و صحابه و تابعین میرسانند.

گروهی آنرا از یونان وفلسفهٔ یونان مأخوذ میدانند چنانکه **ابوریحان** گمان برده و بعضی فضلا وعلمای متأخرآنرا ازهندوستان وتقلید مذهب **برهمائی و جوکیان و بودائیان** شمرده اند، وگویند در قرن سوم گروهی از اهل بدعت یا طالبان حقیقت بهندوستان افتادند، از آنجمله **حسین** بن **منصورحلاج** بود که گویند برای آموختن نیرنجات وجادوگری بهند سفر کرد واین اصول را درآنجا آموخت.

جمعی‌نیزآنرا صورت اسلامی گرفتهٔ‌دین **مانی**وعقیده‌ورفتارصدیقین (ویچید گان) که‌پیشروان وائمهٔ‌مذهب **مانویه** باشند شمرده وگویند پس‌ازآنکه **مانویان و زنادقه** در اسلام بد نام شدند وبطبایعی ودهری منسوب گردیدند وکشتار آن طایفه مباح‌شمرده شد از ترویج ونشراعتقاد خود که زهد و ترك تعلقات دنیاوی و تبلیغ وسفر و دعوت بود

دست برداشته و آن معتقدات را بصورت تصوّف اسلامی در آورده وبا کمال استادیعقاید اصلی خود را باین نـام نشردادند ، و از برای آن طریقه مبادی و مآخذی ذکر کردند ، و سلسلهٔ آن مذهب را به اصحاب **صفّه** وغیر آن پیوستند ، صاحبان عقیدهٔ اخیرمیگویند که در **قرآن** و اخبار صحاح و روایات و تواریخ اسلامی آثار وعلائمی ازتصوّف ومبادی آن در صدر اسلام وجود ندارد غیراز زهد وترك تعلّقات دنیاوی و فقر، و این اندازه سند برایاثبات اینکه طریقهٔ **تصوف** درنزد پیامبروصحابهٔ کبار وتابعین کرام مقبول ومعروف بوده است ظاهراً کفایت نمیکند .

اما آنچه بسلیقهٔ محققان میچسبد اینست که مبداء ومأخذاصلی صوفیگری اسلام همان زهد وعبادت وترك تعلّقات دنیاوی وفقربوده است ، وسپس این اصل کـه بـیشبهه تا حدّی در نزد بزرگان صحابهٔ پیامبرپسندیده و مقبول مینموده است با طریقهٔ رهبانیّت **مسیحیان** و دیرنشینان نسطوری ازگوشه گیری وتوجه بمعانی وحقایق ، وتزکیهٔ نفس و تربیت خلق ، که تا دیری بعد از اسلام در همه جای بلاد مسلمین دیرها محل ومرکز این قبیل مردم بود ، آمیخته وصورتی خاص بخود گرفته است ، و بعید نیست کهازتعالیم **مانویه و براهمه و بودائیان** نیز چیزی در تکمیل این معنی اخذ شده باشد ، و اصل جمع آوری حواس ومتوجه داشتن تمام خیالات وحواس بیك نقطه ، وقبول ریاضاتشاقّه وپارهایاعمال که دراسلام از آن نهیشده بود ـ چون خود را آویختن در چاه ، وافطار با یك بادام با وجود دسترسی بطعام ، وسفرهای پیاده براههای دوررفتن ، ومانند اینامور ، اصولی باشد که از مرتاضان وجوکیان هندوستان اخذ شدهباشد ، وقدرت یافتنبکرامات وکارهایخارقالعاده یا چشم بندیها وتصرف درفکروخیال طرف ، یا قرائت افکار، وخواب مصنوعی وسلب اراده کردن از طرف(که امروز یکی از علوم متداوله است) همه درنتیجهٔ ریاضتهـای مذکور بوده است که برای مشایخ بزرگ پیش میآمده ، و ازاینراه است که دشمنان **حسین بن منصور** مسافرت او را بهندوستان برای آموختن جادوگری و نیز نجات دانسته اند ، چه مشارالیه ازین قبیلِ زبردستیهـا بسیار داشته است ، و در اظهار و نشاندادن خوارق عادات بسی استاد بوده ، وشك نیست که این هنرها را در نتیجهٔریاضت

وسعی و تجمّع حواس آموخته ، وشاید هم استادانی درهندوستان ویرا باین معانی رهنمون شده باشند ؟

هرچه هست این مذهب وطریقه و فلسفه مخلوط ومعجونی است از ترکیب آداب و رفتار و عقاید و فلسفه های گوناگون که تعالیم **مانویه و هنود** و بخشی از فلسفهٔ اشراقی **اسکندرانیان** در آن راه یافته وبنائی بسیار با شکوه از آن بوجود آمده است، و بعد ها تعالیم **اسمعیلیه مصر و الموت** نیزچیزی بر آن افزوده است ، بویژه که اساتید آن فن طوری پایهٔ تصوّف را با انتساب ببزرگان دین اسلام محکم واستوار ساخته‌اند که برای کسی در بادی نظر محلّ شك و تردید باقی نمیماند ؛ تا قدرت تتبّع و کنجکاوی و تحقیق اهل خبرت و بصیرت که در این سالها برای شناختن این فلسفه و مبداء و مأخذ آن بکار افتاده است بکجا برسد .



صوفیان ابتدا دربغداد وعراق کوس شهرت نواختند ، وبمحض اینکه با **مانویان** و **زنادقه** پس از کشتارهای فجیع اواخرقرن دوم وآغاز قرن سوم که از آن قوم شد در **عراق** و مرکز اسلام فرونشست ، آتش **صوفیه** با التهاب ونوری قوی ومؤثرزبانه زدن گرفت و از **عراق** بداخلهٔ ایران از سوئی و از سوی دیگر بحدود **سوریه و مصر** متوجه گردید .

در مصر عقاید فلسفی عظیمی در پیرامون قصر **فاطمیان** بوجود آمد ، و دعات زبردستی درهمهٔ بلاد اسلام بتکاپو افتادند ، واصحاب دعوت بنام **شیعه و باطنی و قرمطی** در بلاد اسلام خاصه ایران در پوست مردم دویدند وبالاخره دعوتخانهٔ **الموت** نیزدرناف ایران بوجود آمد این هنگامه‌ها در همان زمانی بود که مشایخ **صوفیه** نیز از قتل **حسین بن منصور** تجربه گرفته دست و پای خود را جمع کرده بودند ، وخلق را بزهد وتقوی وپیروی از اصول دیانت حَقّهٔ اسلامی یعنی (سُنّت و جَماعت) میخواندند[۱] بنابراین

۱ــ درباره **جُنَید** ابن اثیر گوید : اِمام الدنیافی زمانه (ج۸ ص۲۰حوادث۲۹۷) و دیگران گفته اند :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

اصحاب دولت چه در **بغداد** وچه درسایر امارات نشین های اسلامی چندان متعرض مشایخ ومتصوفه نشده است وهمه همّتشان مصروف فرونشاندن آتش **اسمعیلیه** بود ، واین معنی موجب شد که **صوفیان** با سری فارغ بنشر دعوت خود بپردازند وبرای استوار ساختن بنای فلسفهٔ خود وقت ومجالی فسیح بدست آرند .

***

مشایخ قرون چهارم وپنجم نظر بهمعصری با رؤسای متعصب سنّت وجماعت و امرا وملوك آنعصر که همه در تعصبات مذهبی پیرو علمای دینی زمان بوده‌اند ، سعی میکردند بتحصیل علوم بپردازند وسپس علم را با عمل توأم سازند ، باینمعنی که معتقد بودند بایستی مردم را بمعنویت وحقیقت خدا پرستی و توحید ودینداری وعظمت مقام انسانی واُمید و رجائی که پیوسته **صوفی** بردرگاه محبوب ازلی وواجب الوجود میتواند دردل بپروراند رهبری کنند وخوف وبیمی که مُفسّران ازخشونت ظاهردیانت وشرح وتفصیل آیات عذاب در دل بندگان خدای انداخته و آنان را بین خواهشهای طبیعی نفسانی وبین دشخواری کیفر یزدانی مبهوت ساخته وبزیر منگنه وفشار نهاده‌اند ، از پیش بردارند . و مردم عام را بوسیلهٔ لطفی که خالق راست باخلق وعشقی کـه میانهٔ خالق ومخلوق مستمرّ است از سوئی امیدوار کنند وازسوی دیگر آنانرا برنفس وشهوات نفسانی مُسلّط سازند ، وبزبان بیزبانی بفهمانند کـه **«مباش درپی آزار وهر چه خواهی کن»** و برای آنکه در مقابل متعصبان ظاهری بکفر وزندقه واباحه متهم نشوند و در حقیقت هم وسائلی برای تزکیهٔ نفس و دفع شهوات و وصول بمراتب عالیهٔ مردمی بل اتصال بامبداء بدست آورند ، سعی داشتند که‌خودرا بعلوم ظاهری آراسته وبازین افزار عمل وزهد وگذشت وریاضتهای سخت مُسلّح نمایند ، وپیروان را هم براین بدارند، درویشی را کاری آسان و خانقاه را تنبل خانه

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل :

هوشیخ مذهب التصوف لظبط مذهبه بقواعدالکتاب و السّنة ولکونه مصوناً من العقاید الذمیمة فحمی الأساس من شبه العلاة سالما من کلّما یوجب اعتراض الشرع ... ومن کلامه: طریقنا مضبوط بالکتاب و السّنة من لَم یحفظ القرآن ولَم یکتب الحدیث ولم یتفقه لا یقتدی به . (الاعلام ج ـ ۱ ص ۱۹۵) .

معرّفی ننمایند . بنا براین بعمل و خُلوص در معاملات ، بسیار مقیّد بودند و میگفتند که باید از راه عمل ، نیکی و صفا ها وزیبائی های حقیقی را دریافت و آن را ملکه کرد و بـا ورزش هـائی چنین بر نفس غالب آمد و روح را قوّت بخشید و بسرمنزل عنقـای سعادت رسید .

لیکن **صوفیان** قرون بعدخاصه بعد از**مغول** که قیودتعصبات دینی بدان استحکام نمانده بود بمشرب رجاء زیادترمیل کردند وفرط سعی در آداب طریقت و عمل سخت را بیفایده‌شمردند ودریافتند که درحضرة دوست عبادت هفتاد ساله گاهی بجوی ارزش ندارد و گفتند :

غره مشو که مرکب مردان مرد را | در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده اند
نومیدهم مباش که رندان جرعه نوش | نـاگه بیك ترانه بمنزل رسیده اند

هرچند اینمعنی در سخنـان بزرگان قدیم نیز آمده بود وازآنجمله است حکایت پسر **شاه شجاع** کرمانی که گفته اند :

« وی می‌خوردی ومست شدی ورباب زدی وسرود گفتی چنانکه نو عروسان‌از کنارشوی‌بدیداراوبیرون‌دویدندی وباچنین‌حال‌درشبی که‌مستانه‌وسرود گویان ورباب زنان میگشت بگفتهٔ شوهریکی ازززنان توبه کرد وپس‌ازچهل روزکارش بجائی رسید که دیگران بچهل سال‌آنجای رسند [1].»

معذلك‌چنانکه‌اشارت شد وبعلل‌واسبابی که‌شرح‌دادیم بیشترین رجاء وامیدآن‌قوم بعمل‌وبمعامله (یعنی‌اعمال وریاضتهای دشواروحسن‌معاشرت) بوده است [2] بخلاف‌آیندگان که پاك دست ازعمل برداشتند ، و عبادات وبلکه ریاضتهای صعب را بچیزی نشمردند و علوم را نیزاحیاناً بیفایده دانستند ! چنانکه امام **غزالی** در**کیمیای‌سعادت** باین‌جماعت

۱ــ رك:تذکرة‌الاولیا ج ۱ص۳۱۳ .

۲ــ درتذکرة‌الاولیا آورده‌است :

«حمدوی قصار گفت روزی‌درجویبارحیرهٔ نیشابورمیرفتم عیاری‌بود بفتوّت معروف نوح نام پیش آمد گفتم یا نوح جوانمردی چیست ؟ گفت جوانمردی من یا تو ؟ گفتم هردو ، گفت جوانمردی من آنست که قبا بیرون کنم ومرقع درپوشم و معاملت مرقع پیش گیرم تـا صوفی بشوم واز شرم خلق در آنجامه از معصیت پرهیز کنم ، وجوانمردی توآنستکه مرقع بیرون کنی تا تو بخلق وخلق بتو فریفته نگردند، پس جوانمردی من حفظ شریعت بود براظهار ، وآن تو حفظ حقیقت بود براسرار واین‌اصلی عظیم است » (ج۱ص۳۳۲) .

اشاراتی دارد ودرین کتاب گذشت .

بشوی اوراق اگر همدرس مائی　　　که درس عشق در دفتر نباشد

وشك نیست که بنیاد مذهبی که متأخران پیش گرفتند خاصه رجا وامیددرسخنان متقدمان نهاده شده بود ، لیکن شیوخ قدیم‌از گفته بکردارنمیگرویدند . درتذکرةالاولیا آورده که :

« شبی ابوالحسن خرقانی نماز همیکرد ، آوازی شنود که هان بوالحسن خواهی که آنچ ازتومیدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند ؟ شیخ گفت ای‌بارخدای خواهی تاآنچ از رحمت تومیدانم و از کرم تومی‌بینم بـا خلق بگویم تا دیگر هیچکس سجودت نکند ؟ »[1]

در بارهٔ علوم نیزدر**اسرار التوحید** آورده است :

« در اثناء آن مجاهدات وریاضات چون شیخ ابوسعید را آن حالت روی نمود ولذت حالت بیافت هرچه از کتب خوانده بود ونبشته وجمع کرد وجمله‌درزیر زمین کرده بر زبَر آن دو کانی ساخت و شاخی مورد بدست مبارك خویش باز کرد وبران دوکان برزبَرآن کتابها فرو برد، وآن شاخ بمدتی اندك بگرفت وسبز گشت ودرختی بزرگ شد » . .

باز گوید :

« شیخ گفت بابتدا که این حالت ما را روی نمود و این حدیث بـر ما گشاده گشت کتابها داشتیم و جزو ها داشتیم و یك یك میگردانیدیم و هیچ راحت نمی یافتیم ، از خدای عز وجل‌در خواستیم که یارب ما را از خواندن‌این‌علمها گشادگی نباشد و بخواندن این از تو خداوند باز می مانم مـرا مستغنی کن بچیزی که‌درآن‌چیزترا بازیابم تاازینهمه بیاسایم . باما فضلی کرد وآن کتابها از پیش بر گرفتیم و فراغتی یافتیم تا بتفسیرحقایق رسیدیم »[1] .

بنا برابن متأخران از صوفیه یکباره بحکم گرد آوری و جمع حواس از هر چه جز **« او »** بود دل بر گرفتند ودر معاملات‌ومعاشرتها نیز قید را رها کردندو **قلندریّه** و

۱ــ اسرارالتوحید طبع پطرز بورغ (ص۴۹ ـ ۵۰ ـ ۵۱) .

ملامتیّه پیدا شدند که بحفظ ظواهر نیز پشت پا زدند، و یکبارگی خود را بـه **«او»** سپردندوروش ادبیات صوفیانه ازنثر راه تغییرعظیمی یافت بحدی که نثر نتوانست ازعهدهٔ تحمل* این معانی دقیق برآید وشعرجای گزین نثر گردید، و کتب وکلمات صوفیان از قرن ششم ببعد بیشتر صورت نظم گرفت، ترانه‌ها وغزلها ومثنویها گفته آمد، و کتب نثر جنبهٔ علمی خالص یافت مانند کتب **محیی الدین** بتازی وتألیفات **جامی و امیر حسینی** ودیگران بپارسی، چنانکه بجای خود اشارت خواهدشد. لیکن درقرن پنجم وششم بیشتر کلمات متصوفه بصورت نثراست و کتب بسیار نفیس ازآن دوره باقی است.

۲ ـ تصوف درداخل ایران

گفتیم که تصوف ابتدا دربغداد رونق گرفت، دراواخر قرن سوم بزرگانی مـانند **سری سقطی و حسین بن منصور** بیضاوی و **جُنَید** نهاوندی و **شِبلی** دماوندی که سر ـ آهنگان این دعوت‌اند در بغداد ظهور کردند، و **جنید** نخستین عالمی است که در علم توحید مجلس گفت وحلقهٔ درس راه‌انداخت وازکار **حسین بن منصور** عبرتی تمام گرفت، ونه‌تنها در کشتن دوست خود فتوی داد بلکه درپیروی آداب و سُنن ودعوت بسنّت وجماعت چندان مبالغه کرد که ویرا درعداد ائمهٔ دین شمردند!...

دیگر **ابویزید طیفور** بن عیسی البسطامی است که جدش مجوس بوده‌است، ودر **بسطام** میزیسته و گورخانهٔ اونیز همانجاست، ودیگرشیخ **ابوالحسن علی** بن احمد الخرقانی است از مردم **خرقان** که ازسرحدات غربی خراسان بوده‌است و **ناصرخسرو** درسفرنامهٔ خوداز او سخن گفته‌است، وشیخ **ابوسعید ابوالخیر** نیزاوراادیدار کرده‌است.

غالب کلمات ونوشته‌هائی که تا قرن چهارم واوایل قرن پنجم ازمشایخ صوفیه دیده شده‌است بعربی است، گویند **بایزید** رامناجات‌هائی بزبان پارسی بوده‌است ـ واززمان ظهور **شیخ ابوسعید ابوالخیر** میهنی که گاه در **میهنه** و گاه در **نیشابور** می‌نشست کلمات پارسی ازمشایخ باقی است بویژه بسیار سخنان لطیف ازشیخ ابوسعید دردست ما است.

۳ ـ شیوع تصوف درخراسان

درعصر **سامانیان** تصوّف در **خراسان** شهرتی نداشته‌است ودرسخنان فضلا وشعرای

آنعهدآثری ازاین‌مذهب دیده‌نمیشود ، بخلاف حکمت وزندقه ومجوسیّت وایران دوستی که‌نمونه‌هائی‌از آنها درادبیات **سامانی** پدیداراست ، اما ازتصوف اثری موجود نیست .

درعصر **غزنویان** بواسطهٔ خشونت **سبکتکین** وپسرش **محمود** ونفوذ علمای دین وقرّایان ودانشمندان وفقها خاصه **کرّامیان** که‌مردمی‌متعصب وسنّیانی‌خشك وسفاك‌بودند **تصوّف** رادر خراسان‌راه نبود .

پس‌ازانقراض‌**غزنویان‌بزرگ** یعنی‌بعدازمرگ **محمود** ونفاق دوپسرش **محمد** و **مسعود** و انقلاب خراسان و ظهور **ترکمانان** که بتشکیل دولت **سلجوقیان** منجر گردید میدان برای متصوّفه بازشد .

شیخ‌**ابوالحسن‌خرقانی** ازطرفی‌و **شیخ‌ابوالقاسم‌**قُشیری‌وشیخ‌**ابوسعیدفضل‌الله ابوالخیر** ازسوئی ، بنشرطریقت ودعوت مردم بسوی حقیقت شروع کردند .

استاد **ابوالقاسم قُشَیری** رساله‌ای‌درشرح‌مبادی وحالات‌متصوفه بعربی‌درنیشابور تألیف کرد وشیخ ابوسعید نیز در نیشابور منبر رفت ومجلس گفت وتذکیر کرد و خانقاه دایرساخت وباعلمای ظاهری وحکما بمحاوره ومباحثه پرداخت وملاقاتها ومکاتبات او با **شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینا** معروف ودردستست .

شیخ **ابوسعید** با ترکمانان و مقدّمان **سلاجقه** درعصر **مسعود** بن **محمود** بی سروکار نبوده است و در **اسرار التوحید** اشاراتی باینمعنی هست ومعلوم میدارد که آن جماعت‌را نصیحت‌میفرموده واز تشویق وترغیب هم‌احیاناً خودداری نمینموده‌است .

خواجه **نظام‌الملك** را باشیخ ملاقاتی روی‌داد وطوری فریفتهٔ شیخ شد که بعد از مرگ‌شیخ ووزارت پهناور نظام‌الملك نه‌تنها خواجه بافرزندان شیخ بحدّ اعلای عطوفت و نِکَرِش رفتارمیکردبلکه‌خاصه سروکارش‌بعداز فقها باصوفیان‌وبقول **امیر معزی** بروایت **نظامی‌عروضی** خواجه نظام الملك ازائمه ومتصوفه بهیچ کسی نمی‌پرداخت [۱] بالجمله تصوف پس از مرگ سلطان **محمود** و ضعف **غزنویان** وبر چیده شدن بساط **کرّامیان** ودیگرائمهٔ‌متعصب که ناگزیرباسلاجقه‌هم نمی‌توانستند گرم باشندکار صوفیان‌درخراسان

۱ ــ چهارمقاله طبع‌لیدن ص ۴۱ .

رونقی بسزا یافت ، خاصه بارئیس پهلوان وقائد توانائی چون **ابو سعید** که در عالم خود بی‌نظیر بوده‌است بنا براین درمدت نیم‌قرن درسراسرخراسان ازنیشابور تاغزنه‌وهندوستان صوفیگری نشر کرد وادبیات دری براثر نشر ورونق مذهب‌مذکور رنگ‌دیگر بخودداد ، در شعر پیشقدم تصوّف **حکیم‌سنائی** علیه‌الرّحمه است ، ودر عالم نثر ، مکاتیب **ابو سعید ابو الخیر** وسخنان‌او فعلا قدیم‌ترین مأخذیست که دردست ماست وآنهارا نبیرهٔ شیخ در قرن‌بعد بصورت کتابی درآورده‌وبنام « **اسرار التوحید** » مدوّن‌ساخته‌است ومادربارهٔ آن کتاب درجای‌خود سخن خواهیم گفت .

دیگر کسی که‌درعصرشیخ‌ابوسعید، یاقدری‌پس‌ازاومیزیسته‌است ، **شیخ‌ابو الحسن علی بن عثمان** غزنوی است و کتاب نفیسی ازاو باقی است که در فارسی بی‌نظیر است و بزبان‌فارسی بسیارساده وبسبك قدیم تألیف شده است وما اینك در بارهٔ این کتاب گفتگو خواهیم کرد، زیرا این کتاب‌ازحیث تألیف زمانش بر **اسرار التوحید** مقدّمست .

٤ ـ کشف‌المحجوب

کشف‌المحجوب تألیف‌شیخ‌عالم‌عارف **ابو الحسن علی بن‌عثمان** الغزنوی (متوفی سنهٔ ٤٦٥) ازاقران‌شیخ **ابوسعید ابو الخیر** است‌واقتدای‌آن هردودرطریقت **بابو الفضل محمد بن‌الحسن** السرخسی قدّس‌الله روحه است واستاد **ابو القاسم قشیری** رحمة‌الله را نیز دیدار کرده ، وی از مشاهیر متصوفه ودارای تصانیف و دیوان شعر بوده است ، این کتاب‌از کتب‌قدیم ومعتبرفارسی است که **ژکوفسکی** خاورشناس‌روسی‌آنرا در (۱۹۲٦) در **لنین‌گراد** بطبع رسانیده است ، وگویا یکی از مآخذ **شیخ‌عطار** در تذکره همین کتابست وحتی گاهی عبارت‌آن یکی‌بعینه درین‌یکی روایت‌میشود وشکی نیست که شیخ درنوشتن‌تذکرةالاولیا این کتاب رایامنقولاتی ازآنرا در زیردست داشته است .

این کتاب‌ازحیث‌سبك بالاتر واصیل‌تر وبدورهٔ اول‌نزدیکتراست تاسایر کتب‌صوفیه ومیتوان آنرا یکی از کتب طراز اوّل شمرد که هرچند درقرن پنجم تألیف شده وبیش از

کتب‌قدیم دستخوش تازی ولغتهای آنزمانست ، اما بازنمونهٔ سبک قدیم‌را ازدست‌نداده و رویهم‌رفته دارای سبک کهنه است .

افعال ولغات کهنه وغریب واستعمالات دورهٔ اول بتمامها درین کتاب دیده میشود واز این گذشته اصطلاحات خاصی نیز ازخود دارد که غالب آنها بعدازین در کتب تصوف مصطلح گردیده است .

الف ـ لغات‌فارسی

بشولیدن‌وقت : متفرق ساختن حواس ـ و صیغه‌های دیگر هم ازاین فعل دارد مثل : بشولیده ـ ببشولاند ـ ببشولانید ـ ببشولد .

پای‌بازی : رقص .

پای‌جامه : پای‌افزار .

چهلهٔ‌پشتاپشت : چله‌های پیاپی .

گردپای نشستن : چهارزانو .

گِروش : اسم مصدر ازگرویدن .

محاویدن ، بمحاوای : فراموش گردانیدن ـ فراموش گردان .

بادناک : روزی که بادزیادبوزد .

بلنتر : بلندتر .

دوستر : دوست‌تر .

درسترین : درست‌ترین .

بترین : بدترین .

هیچیز : هیچ چیز .

هیجا : هیچ جا .

بَرِزش : وَرزش .

مه‌ایستیدا : هان‌مائیستید .

بوده‌گشتن : موجودشدن .

بسنده کاری : اکتفا .

پیوندانیدن : اتصال‌داشتن .

خوار داشت : توهین‌وخوارساختن .

دشواریاب : صعب‌الحصول .

پنداشت : باستعمال‌اسمی‌مانند پندار وبمعنی‌پندار ، مثال : «گفت‌من‌اندرپنداشت خود پشیمان‌شدم و از اندیشهٔ ناخوب استغفار کردم» ص ۲۰۷ .

پذرفت : بمعنی مصدری یعنی‌قبول .

نمود: بمعنی‌مفعولی ، مثال : «احوال ونمودهای خود میشمردم» ص ۲۱۱ .

یافت : بهمان معنی‌فهم ودرك وبعدها (دریافت)شده‌است .

اندریافت : » » « «

زفان : بمعنی‌زبان .

خرسنده : بجا وبمعنی‌خرسند.

اومیدوار : بجای اُمیدوار .

بردست گرفتن : اختیارنمودن .

برسیدن: کامل وتمام‌شدن .

بیوسیدن : فعل‌بیوس به‌بیشتر صیغه‌هایش صرف شده یعنی (انتظار) .

بهانه: بمعنی رسم وعادت ـ مثال : «شیخ وقت و بزرگ زمانه‌بود وتارك رسوم و عادت وبهانه» ص ۲۱۷ .

روش : اسم‌مصدر از رفتن .

اندوهان : جمع‌اندوه ولغاتها وگروهان‌جمع‌لغت وگروه مکرّر .

پندار برخاستن : یقین واطمینان کردن .

سَرَه کردن : خالص از آلوده بیرون آوردن ، مثال: « روزی‌من پیش خدمت‌شیخ نشسته‌بودم واحوال ونمودهای خودمیشمردم بحکم‌آنکه روزگارخودرا برو سره کنم که ناقد وقتست » ص ۲۱۱ .

درویش ودرویشی : فقر بمعنی اصطلاحی .

بایستِ محال: بمعنی آرمان وغایت‌مطلوب ، مثال : «هر آدمی‌را بایستی‌محال‌باشد ومرانیز بایستی محالست که یقین‌دانم که آن نباشد» ص ۲۱۰ .

ای‌شما : آوردن حرف‌ندا برسر ضمیرجمع . . .

همی آید : یعنی حکایت شده‌است ، و مأخذآورده‌اند که بعدها **قاضی حمید** و **سعدی** آنرا بسیار ومکرر استعمال کرده‌اند ، اینست .

گذشته : مرادف غافل .

چشم سِرّ : دیدهٔ بصیرت پنهان .

آرام جان : محبوب ومنظور ، که بعدها درغزلها دیده میشود .

فتادهٔ‌همیشگی: رجیم وررانده شدهٔ دایم .

تمیز کردن : تمیزدادن .

زیادت آوردن بر کسی: تعالی‌وتفوق‌جستن .

تعلق کردن : دلبستگی .

در بند کردن : دلبستگی .

در بندشدن: «

روزگارمرد: مردبزرگ وفوق‌العاده .

آرام‌روح : آرامش وراحتی روح .

خزانهٔ‌اسرار وخلعت اسرار: اصطلاح است .

صوفیگری : تصوف .

کامل‌حال : بکمال حال رسیده .

کدوادهٔ بلا: کدوادهٔ بلا و کدوادهٔ‌اصفیا ، ظاهراً بمعنی‌حصار ومرکزبلایاحصار ومراکزاصفیا (ص: ۵۹ ـ ۵۰۴) و **تاریخ بخارا** هم‌این‌لغت راآورده و گوید : « کدوادهٔ ربض ازخشت پخته‌میبایست ، کدوادهٔ حصاررا وبرجهای‌او که ازخشت‌پخته‌بود باز کردند

وبربض‌شهربخارا خرج کردند» (ص۳۱ طبع تهران) [1].

دینارگانه : }
درمگانه : } بمعنی دیناردرم، مثل درمگان ودینارگان.

فراگفت آمدن : بسرسخن بازشدن.

فنای کلی : اصطلاح صوفیانه.

بی‌ازآنکه : بمعنی بی‌آنکه، واین‌ترکیب بعدها رواج یافته‌است [2] وبازازمیان رفته. (رك : صفحهٔ ۱۴۱ فقره ۳۸)

ب ـ اصطلاحات وکلمات تازهٔ عربی

خیریّت ـ بشریّت ـ ماهیّت ـ کلیّت ـ خصوصیّت ـ آدمیّت ـ احدیّت ـ وحدانیت بلیّت ـ حیوانیت ـ عبودیّت ـ قطعیّت ـ توحید ـ مُوحِّد ـ کشف ـ مکاشفت ـ لطیفه ـ تحقیق ـ حق ـ حجاب ـ حجاب‌رینی وحجاب غینی (رین، طبع‌است وغین صفت ـ بعنی حجاب‌طبیعی وحجاب عارضی وموقتی) ـ صقال‌دل ـ عجنت ـ شاهد ـ شواهد ـ مشاهده ـ حال ـ حالات ـ حالت ـ توفیق ـ کنه و ماهیت ـ حدود ـ همت ـ غنا ـ غنی ـ شوق ـ تجرید ـ رؤیت ـ فناءِ کل ـ بقاءِ کل ـ حرقت ـ محبت ـ مقامات ـ منازل ـ طریق ـ طریقت مدعی ـ ذات ـ صفات ـ مجاهده ـ مراتب ـ معرفت (بمعنی عرفان امروز) روحانی ـ ربانی ـ أسرار ـ إسرار ـ محبت ـ حدّ ـ حدود ـ محو ـ صحو ـ مرید ـ طالب ـ فقر اظهار ـ بلا ـ جُحود ـ صفوت ـ خواطر ربّانی ـ نفاق ـ طمأنینت ـ قال وحال ـ اِخلاص قدّمذات ـ فرقت ـ قربت ـ سکون ـ قرب و حجب ـ جمال ـ اهل‌صنایع ـ اهل‌طبایع آفت ـ علّت ـ اوصاف ـ مُطالب (صفت‌مفعولی)ولایت ـ اعیان ـ وصلت ـ غفلت ـ محدث

---

۱ ـ این لغت جای دیگر هنوز دیده نشده‌است وازفرهنگها نیز فوت شده است ـ و این لغت (کدواذه) بالغت (دروازه) شاید ربطی داشته‌باشد؟

۲ ـ ابوحنیفهٔ اسکافی گوید :

بی‌ازآن‌کایدازاوهیچ‌خطاازکم‌وبیش سیزده سال کشید اوستم دهر ذمیم

قدیم ـ سریرت ـ تصحیح نیت ـ مُداهنت ـ مُداهن ـ مظلّهٔ غفلت ـ مُثبتات ـ رفض ـ موصوف ـ مکّونات ـ لاحق ـ کونین ـ محجوب ـ متجزی ـ غیب‌وعین ـ اثبات ـ نکرت ـ (از انکار) ـ ترك و اِثبات ـ افلاس ـ ظن‌معلول ـ تعلّق ـ کُلّ ـ مشرف شدن ـ اشراف ـ (بر دلها مشرف بودن) ـ هاجس نفس ـ تعریف و تعرّف ـ الطاف خفی ـ اسرار بهی ـ هدایت ـ عین محبت ـ اعلام ـ اِخوات ـ اِدمار ـ متحیّر ـ قوّت ـ دفع و جلب ـ کسبی ـ ضروری ـ عبارت و مُعبر ـ الهی ـ لاهی ـ مسلك ـ تصدیق ـ صدق ـ علمی و عملی ـ قول‌فرد ـ (مراد ایمان‌است) مشیت ـ نفرت ـ شوق ـ عبرت ـ تارك‌الامر ـ شوق ـ مقلق و مزعج ـ تخلّی ـ منفی ـ عارف ـ مرقّعه ـ امر ـ معاملت (عمل ورفتار) ـ منقطع ـ طهارت فقد ـ مُرید ـ حضور و غیبت ـ استنجا ـ استنشاق ـ ادب ـ آداب ـ وسواس (بمعنی مالیخولیای شستشو کردن) ـ هاتف ـ تخلیل‌محاسن ـ شناعت ـ مداومت ـ جمع ـ تفرقه رضا ـ مقام‌وصال ـ سکر ـ ایثار ـ نفس ـ هوی ـ کرامت ـ صحبت ـ تجرید و تزویج ـ مقام‌وتمکین ـ محاضره‌ومکاشفه ـ قبض‌وبسط ـ انس‌وهیبت ـ قهرولطف ـ نفی‌واثبات ـ مساهره محادثه ـ علم‌الیقین ـ عین‌الیقین ـ حق‌الیقین ـ سَماع ـ وجد ـ وجود ـ تواجد ـ رقص آحداث ـ (امردان) استهانت ـ محفوظ‌الجوارح ـ سبیل (یعنی بخشیدن درراه‌خدا).

سوای‌این‌لغات واصطلاحات‌نیز لغات‌عربی وعبارات‌عربی‌بسیاردارد ولی‌مرادمالغاتی بود که قبل‌ازوی بدین‌معنی استعمال نمیشده‌است واین‌لغات نیزقسمتی بعدها ازمیان‌رفته است‌ولغات واصطلاحات‌دیگری جایگزین آنها گردیده که‌درجای‌خوداشاره‌خواهیم کرد.

ج ـ موازنه‌وسجع

سجعهائی که درین کتاب آمده‌است زیادتراز‌اسجاعی‌است که‌در **بلعمی** وسایر کتب دَوْرِ اوّل‌دیدیم ، امابازآن‌سجعها درجایهای‌خاص ونادراست، ازآنجمله‌درصفحهٔ ۷۵ گوید:

« و اندر حقیقت دوستی ، هیچیز خوشتر از ملامت نیست از آنك ملامت دوسترا بردل دوست اثرنباشد ، ودوسترا جز برسر کوی دوست گذر نباشد»

در صفحهٔ ۲۶۱ گوید :

«آن را که کلّ حرکت ، هوا باشد و بمتابعت آن ویرا رضاباشد دور باشد از حق اگر چه در مسجد با شما باشد .»

در صفحهٔ ۱۹۸ گوید :

«توحید آن بُوَد که دون‌حق‌را بردلت خطر نبود وخاطر مخلوقات را برسرت گذرنباشد ومرصفو معاملت راکدر نباشد.»

درصفحهٔ ۴۱۹ گوید :

« شکم را گرسنه دارید ، وجگر راتشنه ، وتن‌را برهنه دارید ، تامگر خداوند تعالی را به‌بینید بدل ، اگر تن را از گرسنگی بلا بوَد دل‌را بدان ضیا بود وجان‌را صفابود ، و سرّ را لقا بود ، و چون سِرلقا یابد ، وجان صفایابد ودل ضیا یابد ، چه‌زیان اگر تن‌بلا یابد ، که سیر خوردگی بس خطری نبود که‌اگرخطری بودی‌ستوران‌را سیرنگردانیدندی ؟ که‌سیرخوردگی‌کارستوران است ، و گرسنگی‌علاج‌مردان ... یکی‌راعالم‌ازبرای‌خوردن‌بایدویکی‌راخوردن برای عبادت کردن ، کان المتقدمون یأکلون لیعیشوا وانتم تعیشون لتأکلوا ، متقدمان‌ازبرای‌آن خوردندی تابزیستندی‌وشماازبرای‌آن میزیید‌تابخورید .»[1]

در صفحهٔ ۳۷ گوید :

« گفتم که صفا ضدّ کدَر بود ، و کدَر از صفات بشر بود ، و حقیقت صوفی بود آنک‌اورا از کدَر گذربود.»

در صفحهٔ ۳۳ گوید :

« صفا از صفات بشر نیست ، زیراك مدار مدر جز بر کدَر نیست و مر بشر را از کدَر گذر نیست ، پس مثال صفا به‌افعال نباشد ، و از روی مجاهدت

۱ ـ شیخ درگلستان ازاینجا گرفته‌است و گوید :

خوردن برای زیستن وشکر کردنست تو معتقد که زیستن‌از بهر خوردنست

مر بشریت را زوال، نباشد، وصفت صفا را نسبت بافعال. . . «

در صفحهٔ ۳۴ گوید :

«کونین اندرپلهٔ ترازوی فقر بپر پشه‌ای نسنجد، ویك نفَس وی اندر هردو عالم نگنجد . »

« ظَلَمَ من سمّی ابن آدم امیراً و قد سمّاه فقیرا ، آنکه نامش از حق فقیرست اگرچه امیراست فقیرست ، هلاك گشت آنکه پندارد که وی نه اسیرست ، اگر چه جایگاهش تخت وسریر است .»

درموازنات نیز گاه‌بگاه تفنّن میکند

«گفت : الفقرُ عِزٌ لأهله ، پس چیزی که اهل‌را عِزبوَد مرنااهل را ذل‌بوَد ، وعزّش آنستکه فقیر محفوظ‌الجوارح بوَداززلل ، ومحفوظ ازخلل ، نه‌برتنش معصیت وزلّت‌رود، ونه برجانش خلل‌وآفت صورت گیرد ، ازآنچ ظاهرش مستغرق نعم ظاهره بود ، وباطنش منبع نعم‌باطنه [1] تانفسش روحانی‌بوَد ودلش‌ربانی ، خلق‌را بدو حواله نماند ، وآدم‌را بدو نسبت نه» وازاین قبیل عبارات درهرفصلی یکی دوجا دیده‌میشود ، ولی‌نسبت بتمام کتاب بقیاس‌صدی یك‌الی صدی‌دو بیش‌نیست ، وپیکر کتاب مزبور بسبك‌سامانی یکدست‌است ، وتأثیر لغاتِ عصروآداب دبیری‌زمان درآن غیرمحسوس وناآمیخته وقابل درك و تشخیص است وباجمله‌های دیگر تحلیل وترکیب نشده است .

د ـ حذف افعال بقرینه

حذف‌افعال درجمله‌های متعاطفه بقرینه چنانکه‌فعلی درجملهٔ نخستین اثبات گردد وبقرینهٔ‌آن درجمله‌های دیگر حذف شود ، مثال :

«سرش از اغراض محفوظ باشد و تنش از آفات مصون و احکام فرایض بر وی جاری . »

---

۱ ـ دربن‌جمله دوجا درنعم ظاهره ونعم باطنه مطابقهٔ صفت و موصوف آورده است و اینقاعده هم ازمختصات این کتاب است ، زیرا درنثر فارسی قدیم این‌تطابق معمول نبوده‌است .

درین جمله فعل (باشد) بعداز لفظ مصون و جاری یعنی درپایان دوجملهٔ متعاطفه حذف گردیده است .

گاه نیز افعال‌را بقرینهٔ معنوی حذف میکندو این روش در آن‌عصر بسیار نادرو کمیابست:

«پس غنا نعمت ، واغراض اندروی آفت ، وفقر نعمت ، وحرص اندروی آفت ، معانی جمله‌نیکو ، روش‌اندرومختلف ، وفقرفراغت‌ازمادون ، وغنامشغولی دل‌بغیر ، چون‌فراغت آید ، فقرازغنا اولیتر نه ، غنا کثرت متاع ، وفقر قلت‌متاع ، ومتاع بجمله ازآن‌خداوند.»

دیده شد که در تمام این‌جملات متعاطفه افعال حذف‌شده وقرینهٔ لفظی نیز دربین نیست جزقرینه ونمودار معنوی که مینماید فعل (است) حذف شده‌است .

* * *

این بود تفاوتی که درمدت یك‌قرن درنثر سامانی روی داده است . چه این کتاب دراوایل‌قرن‌ششم یااواخرقرن‌پنجم‌تدوین‌شده ودیریست‌تانثر فارسی‌بدست کتاب **غزنویه** تغییر کرده است ، ولی باز در کتب علمی برطبق حاسّهٔ محافظه‌کاری ، اساس وپایهٔ سبك مذکور باقیمانده‌است .

اینك‌نمونه‌ای‌ازنثرطبیعی وعادی کشف‌المحجوب

حکایت غلام حادی

« **ابراهیم خواص** گوید : که من وقتی بحیی از احیاء عرب فرازرسیدم وبدار ضیف امیری ازامراءِ حی نزول کردم ، سیاهی‌دیدم مغلول ومسلسل بردرخیمه افکنده‌اندر آفتاب شفقتی بردلم پدیدآمد ، قصد کردم تااورا بشفاعت بخواهم از امیر . . . گفتم : این غلام‌را درکارمن کن ، گفت : نخست ازجرمش بپرس‌آنگاه‌بند ازوی‌بر گیر ، که‌ترا برهمه چیزها حکمبست‌تادرضیافت مائی ؛ گفتم بگو جرمش چیست ؟

گفت : بدانکه‌این‌غلامیست که «**حادی**»[۱] است وصوتی‌خوش‌دارد ، من‌اینرابضیاع خودفرستادم بااشتری چند ، تابرای ما غلّه‌آرد ، وی‌برفت ودو بار شتر برهراشتری نهاد و حُدی میکرد[۱] و اشتران میشتافتند تا بمدتی قریب اینجا بیامد [با] دو چندان بار که

الحُداء : بضم حاء مهمله آوازی‌که اشتران از آن بهیجان آیند و براه روند ، و حُدی بیاء مجهول ظاهراً ممالهٔ «حُدا» است وحادی‌فاعل ازین فعل است .

من فرموده‌بودم . چون‌بار ازاشتران فرو گرفتند اشتران همه‌یکان دوکان هلاك‌شدند !

ابراهیم گفت : مراسخت عجب‌آمد ؟

گفتم : ایها‌الامیر شرف‌تو تراجز براست گفتن‌ندارد ، امامرابراین‌قول برهانی‌باید.

تاما‌اندرین‌سخن‌بودیم اشتری‌چند ازبادیه‌بچاهسار آوردند تاآب‌دهند ، امیرپرسید که‌چند روزست تااین‌اشتران آب‌نخورده‌اند ؟

گفتند : سه‌روز ؟

این‌غلام‌را فرمودتابحدی صوت‌بر گشاد ، اشتران‌اندرصوت‌وی وشنیدن‌آن مشغول شدند وهیچ‌دهان بآب‌نکردند تاناگاه‌یك‌یك اندر رمیدند واندربادیه بپرا کندند !

ومابعضی‌ازین اندرمشاهده می‌بینیم که‌چون‌اشتربان وخربنده ترنّمی کنند‌اندرآن اشتر و خرطربی پیداآید واندر خراسان و عراق عادتیست که صیادان بشب‌آهو گیرند ، طشتی بزنند تاآهوان‌آواز طشت‌شنوند وبرجای بایستند ، ایشان مراورا بگیرند .

ومشهور است که اندر هندوستان گروهی اند که بدشت بیرون میروند وغنامیکنند ولحن میگردانند ، آهوان چون‌آن بشنوند قصدایشان کنند ، ایشان گرد آهومیگردند وغنا میکنند ، تاازلذّت‌آن چشم فروگیرد وبخسپد وایشان مراورا بگیرند .

واندر کودکان خُرد این‌حکم ظاهرست که چون‌بگریند اندر گاواره ، کسی‌نوائی بزنند ، خاموش شوند و مرآن را بشنوند ، و اطبا گویند مراین کودك را که حِسّ وی درستست و ببزرگی زیرك باشد ، وازآن بوَد که مَلك عجم‌را وفات آمد ، ازوی پسری ماندوساله ، وزرا گفتند که این‌رابرتخت‌مملکت بایدنشاند ، با **بزرجمهر** تدبیر کردند وی گفت صواب‌آمد ، امابایدآزمود تاحسّش درست‌هست وبدو امید توان‌داشت ؟

بفرمود تابرسر وی مُغنّیان غنا می کردند ، وی اندران میان بطرب‌آمد و دست و پای زدن گرفت ، **بزرجمهر** گفت ازین امیدواری هست بمُلك واصوات را تأثیر ازآن ظاهرترست نزدیك عُقلا که باظهار برهان وی حاجت‌آید ، و هر که گوید مرا بالحان و اصوات ومزامیر خوش‌نیست ، یا دروغ گوید ، یا نفاق کند ، ویا حس ندارد ، و از جملهٔ مردمان‌وستوران بیرون باشد !

و رقّی روایت کند از **ادّراج** که او گفت :

من با **ابن الفوطی** برلب‌دجله میرفتیم ، میان بصره و اُبلّه بکوشکی فرارسیدیم نیك مردی بران‌در نشسته‌بود ، و کنیزکی بدان‌درنشسته که ویرا می‌غنا کرد ومیگفت :

فی سبیلِ اللهِ وُدٌ كان منی لك یبذل

كل یومٍ تتلون غیر هذا بك اجمل

وجوانی‌را دیدم اندرزیر دیوار کوشك ایستاده، بامرقعه ورکوه‌ای، گفت‌ای کنیزك بخدای که این بیت بازگوی که اززندگانی من یك‌نفس بیش نمانده است ، تاباری جان باستماع این‌بیت برآید !

کنیزك دیگرباره باز گفت . . .

آن‌جوان نعره‌بزد ، جان ازوی جداشد ! . .

خداوند کوشك مر کنیزك راگفت که تو آزادی ، و خود فرود آمد بجهاز وی مشغول‌شد ، وهمهٔ اهل‌بصره برروی‌نماز کردند ، پس‌آنمردبرپای‌خاست و گفت یااهل‌بصره منکه **فلان‌بن‌فلانم** همه املاك‌خود سبیل کردم وممالیك آزاد کردم . هم‌ازآنجابرفت ونیز کسی خبرآنمرد نیافت ! (ص۵۲۱ ـ ۵۳۳)

۵ ـ اسرارالتوحید

فی مقامات الشیخ ابی‌سعید

شیخ ابوسعید فضل‌الله بن‌محمد ابوالخیر،ازقریهٔ «**میهنه**» من‌اعمال **ابیورد**[۱]

ولادت‌شیخ روزیکشنبه غرهٔ محرم سنهٔ۳۵۷ وعمرش‌هزارماه‌یعنی هشتادوسه‌سال وچهارماه بود ، ودرماه شعبان سال چهارصد وچهل‌هجری وفات یافته‌است[۲] .

۱ ـ رضاقلی‌خان للـه‌باشی در مجمع الفصحا باشتباه ویرا ازاهل نیشابور دانسته است و ظاهراً قریه بنام (میهنه) ازاعمال قدیم نیشابور نیزبوده است که امروز جزء باخرز محسوب میشود و بغلط شهرت دارد که قبر **شیخ ابوسعید** نیز دراین قریه است و **میهنه** مولد شیخ بین سرخس وابیورد بوده‌است وکوراوهم آنجااست وامروز جزء خاك روس‌است.

۲ ـ مجمع‌الفصحاء ج۱ ص ٤٠٤ و آن خطا است !

شیخ از اجلهٔ مشایخ صوفیه ، و ازاکابر اینقوم است و در ریاضت و حال ومعاملات داستانیست ، وهمواره درنیشابور وطوس ومیهنه میزیسته‌است ومجلس وعظ وتذکیرداشته وخانقاه‌اومجمع طالبان‌حقیقت ودرویشان‌بوده‌وبا **شیخ ابوالحسن خرقانی** و **ابوعلی سینا** دیدارنموده ، ومراسلات چندی بااین دوبزرگ منسوبست که بیکدیگر نوشته‌اند .

اسرارالتوحید کتابی‌است که **محمد** بن **المنوّر** بن **ابی‌سعید** بن **ابی‌الطاهر** بن‌الشیخ‌الکبیر ابوسعید **فضل‌الله** بن‌ابی‌الخیر قدّس سرّه دراواخرقرن‌ششم‌بعدازفتنهٔ **غُزان** که‌خراسان بیشتری دردست **ملوك غور** بوده‌است بنام **ابوالفتح محمد** بن **سام** قسیم امیرالمؤمنین (متوفی‌در۶۰۲) تألیف کرده‌است وخود گوید که پیش‌ازاوامام **جمال‌الدین ابوروْح لطف‌الله** بن **ابی‌سعید** پسرعمّ مؤلف‌جمعی (یعنی‌مجموعه) ساخته بود در پنج باب ولی‌بطریق اختصار وایجاز واو بتفصیل آنچه ازسخنان وآثار شیخ برجای بوده‌است گردآورده و کتابی نفیس مدوّن کرده است .

این کتاب ازاجلهٔ کتب متصوّفه است وهرچند تاریخ تألیف اوازعهدی که ما بصدد آنیم‌بسیار دوراست ، لیکن نظربا‌ینکه صوفیه‌کلمات بزرگان خودرا مانند اخبارواحادیث که بایستی‌کلمه‌بکلمه وحرفاً بحرف ضبط گردد ضبط‌میکرده‌اند ودرآن تصرف و مداخله کمترجایز میشمرده‌اند ، اعتبار بعضی‌جمله‌ها وعبارات وسندقدمت وصحت‌آنها بقدریست که جای شُبهه وانکار باقی نمیماند ، خاصه که سبك عبارات و شیوهٔ سخن خود برصحت این‌مدعی گواهی صادق وبرهانی روشنست .

بنابراین مااین کتاب رانیز درشمارهٔ پیروان سبك قدیم قراردادیم . وآنرا ازجمله کتب‌معدودی که‌میتواند نمونهٔ‌کامل ونمودار درست سبك‌قدیم ـ یعنی سبك **سامانی** باشد شمردیم ودرین‌فصل ازآن استفاده کردیم ، وتیمّن وتبرك راشمه‌ای‌ازمختصات‌ومزایاولغات واصطلاحات این کتاب‌ایراد نمودیم .

سبك **اسرارالتوحید** درکلیات ـ یعنی‌ازلحاظ‌صرف‌ونحو ـ بدون‌اندك‌تفاوت‌باسبك **سامانیان** برابراست وما درجلد اول شواهدی ازاین کتاب بهمان مناسبت‌آورده‌ایم ، و از

جهتی میتوان گفت که چون گویندهٔ اصلی پای بند ترجمه ، و مقید بایجاز و اختصارهای منشیانه نبوده است وجمله‌های اینکتاب بزبان محاورهٔ عصر باقید فصاحت و بلاغت ایراد گردیده است ، احیاناً بر بسیاری از عبارات و آثار گرانبهای عصر **سامانی و غزنوی** ازحیث کهنگی سبك رجحان دارد ، مخصوصاً **شیخ ابوسعید** که غالب عبارات کتاب نقل گفته‌های اواست خود نیز گفتهٔ دیگر مشایخ وبزرگان پیشین ومقدم خودرا ذکر میفرموده و در ذکر آن کلمات بطریقیکه اشاره شد رعایت جانب امانت وصحت روایت را ترك نمیگفته است ، بنابراین می بینیم که درمیان این سطور گرانبها عباراتی است که بدرستی از محاورات و گفتگوهای قرن سوم وچهارم حدیث میکند ، وعلت این کهنگی کلمات وجمله‌هاهمانست که ذکرشد در اینصورت پیداست که این کتاب تا چه حدّ مفید فایده است ، وبرای سبك شناسی چه مأخذ عمده وچه ذخیرهٔ پربرکتی میباشد ؟



چیزیکه درین کتاب مانند **کشف المحجوب** تازگی دارد یك دسته لغات و اصطلاحات صوفیانه است ، وازین مهمتر یکدسته لغات و ترکیبات پارسیست که در کتب تاریخ و ادب وغیره نمیتوان بنظایر آنها دسترسی حاصل کرد ، واکنون ما بدان لغات اشاره خواهیم نمود .

۱ ـ لغات و اصطلاحات تازه

از اسرار التوحید

شاهد : بمعنی مطلق زیبا وظریف خواه مردم باشد خواه اشیاء وچیزهای غیرذیروح مانند (طعامهای شاهد ـ کمرکی شاهد ـ کودکی شاهد) مثال از صفحهٔ ۱۶۲ :

«شیخ بفرمودتا طعامهای شاهد آوردند و شیخ بکار میبرد و آن مدعی نیز اشتهاءِ چهل روزه داشت اکلی مستوفی بکرد .»

مثال دیگر ازصفحهٔ ۱۷۱ :

« روزی شیخ با جمعی متصوفه بحمام کوی عدنی کوبان شد که بیشتر معهود

او آن بود که بدان حمام شدی و آنروز شیخ صوفی رومی شاهد پوشیده بود و دستاری قیمتی برسربسته . »

مثال ازصفحهٔ ۱۱۵ :

«آن‌درویش . . . چون بهرات رسید با درویشیٔ بهم بگرمابه فروشدند کودکی شاهد درگرمابه بودآن‌درویش رابدو نظری افتاد .»

ازصفحهٔ ۴۵۷ :

«این روز فام[1] شیخ بگزاردند وکارعُرس[2] بساختند و دیگر روز شاهد کردند وخرقهٔ شیخ و خرقهاء جمع که موافقت کرده بودند پاره کردند . »

دیگرروز شاهد کردند ـ یعنی روزی‌زیبا وجشن وعُرس راست کردند . . .

ازصفحهٔ ۱۱۶ :

« و من کمرکی ساخته بودم شاهد ، چنانك رعنائی جوان باشد ، آن کمر باز کردم و بدادم . »

منیّت : از (**من**) فارسی‌این‌مصدر عربی‌ساخته شده‌است ، چنانکه‌آدمیت وایرانیت وزنیّت ساخته ومیسازند .

ناخن‌پیراه : یعنی‌ناخن‌پیرای ـ آلتی که‌بدان ناخن میگرفتند .

تیریزجامه : سجاف‌پهنی‌بوده‌است که‌دردوطرف‌قبایاپیراهن‌برای‌زینت‌میدوخته‌اند ودو سوی قبا وجامه را نیز که روی پستانها ودو طرف سینه را میپوشانیده است تیریز[3] می گفتند . چنانکه منوچهری گوید :

کبك چون طالب علمست ودرونیست شکی
مسئله گوید تا بگذرد از شب ِسیکی

---

۱ ـ فام ووام واَوام بمعنی قرض‌است .

۲ ـ عُرس بمعنی عروسی است ولی باصطلاح صوفیه مطابق است با عزا و مجلس ختم ونام‌آنرا عُرس گذارند وآداب خاصی‌دارد . رك : ص۴٦۳ طبع پترزبورغ .

۳ ـ تریز وتریج نیز همانست .

ساخته پایکها را زلکاموزگکی — بسته زیر گلو از غالیه تحت‌الحنکی
پیرهن دارد ازین‌طالب علمانه یکی — بر دو تیریز سترده قلم و کرده سیاه

مثال از صفحهٔ ۱۵۱ :

« شیخ یکی آستین با تیریزجدا کرد و بنهاد و گفت که یا بوعلی کجائی ؟ من جواب‌ندادم ... باردیگر گفت ، جمع گفتند مگر ترا آوازمیدهد ؟ من برخاستم و پیش‌شیخ شدم ، شیخ آن آستین و تیریزبرداشت و بمن داد و گفت تو مارا همچون آستین وتیریزی در جامه . »

دست پیمان : بمعنی‌آنچه شال وانگشتر گویند که پیش‌ازعروسی بایستی‌بعروس داده شود .

مثال از صفحهٔ ۱۷۱ :

« چون شیخ از درحمام درآمد موی ِستر آنجا ایستاده بود . . . ازاستادپرسید که این که بود ؟ استاد گفت که اورا شیخ ابوسعید ابوالخیر گویند ونیزصوفی است وصاحب کرامات وبزرگوار ، آن موی ستر از جمله منکران این طایفه بود گفت اگراورا کرامت باشد این جبهٔ صوف که پوشیده است و این دستار بمن دهد که من عروسی خواسته ام و از من دست پیمان میخواهند و برگ عروسی ، تا زن بمن دهند و من هیچ چیز ندارم . »

موی ِستُر: سلمانی ـ چنانکه گذشت .

اِستُرَه: از فعل استردن و اسم آلت است یعنی تیغ دلاکی .

لباجهٔ صوف : لباجه یا لباچه نوعی از لباس ، وفارسی است .

چُگَندر : چغندر ، بیخی است که قند از آن سازند .

استاخی : بمعنی گستاخی .

شکنبه‌وا : آش شکنبه وشاید همانچه امروزسیراب گویند .

آدمی گری : بمعنی بشریّت نه انسانیت[1] . مثال از صفحهٔ ۲٦٥ :

« اما گاهگاه در درون استادِ امام ، از راه آدمی گری داوری می بود . »

مثال دیگر ازصفحهٔ ٤٨٢ :

« چون آنجا رسیدم درویشی‌دیدم مرقعی پوشیده وبردرمشهد نشسته وسربخود فرو برده وابریقی پهلوی خود نهاده چون چشم من بر وی افتاد ازآدمی گری هیچ چیزبا من نماند . »

خاشه: بمعنی‌پاره‌های‌خُرد چوب وریزهٔ جاروب که‌برفرش‌افتاده‌باشد ودرخراسان (خلاشه) گویند .

بادکردن : بمعنی باد زدن ، **محمد** بن صالح ولوالجی گوید :

قطعه

جعد برسیمین پیشانیش گوئی که مگر　　لشکر زنگ همی غارتِ بغداد کند

وآن‌سیه‌زلف‌برآنعارض گوئی که همی　　پر زاغ کسی آتش را باد کند

ایزار: پارچهٔ شلوار ولنگ وسفرهٔ نان .

وام ـ اوام ـ فام : بمعنی وام وقرض .

ورآثَر: بمعنی بر آثَر، یعنی از دنبال وسپس .

واما : یعنی با ما .

واپس‌پشت: به پس پشت .

مَه اندیش : میندیش .

کُنیت ـ زَنیت ـ بیائیت : بجای کنید وزنید وبیائید وغیره .

ما را بدان می‌آفرید : یعنی ما را بدان می‌آورید .

۱ـ بعدها آدمی گری را به معنی انسانیت وآدمیت آورده‌اند وازآنجمله بسحاق اطعمه‌است رك : دیوان بسحاق طبع استامبول . (صفحهٔ ۱۵۹ سطر ۸)

بوبینم : یعنی- به بینم[1] مثال : «من نیزدرشوم که تابوبینم که این چه مردیست.» ص ۸۳ .

شوخ : بمعنی (چرك).

شوخگن: چیزچرك .

دَس : بمعنی (دَست) ، مثال از صفحهٔ ۲۸۵ :

بیت

گر من بختن زیار وادارم دس　　　　باورد ونسا وطوس یار من بس

صوفیی- امامی : یعنی صوفیگری وامامت ، مثال از صفحهٔ ۲۷۵ :

« خواجه **ابوالفتح** شیخ ما گفت رحمةالله‌علیه که وقتی‌جمعی آمدند ازعراق و شیخ ما را فرجیء[2] آوردند سخت خوب وصوفیانه بفراویز[3] وچون پیش شیخ بنهادند شیخ گفت فرا پشت ما کنید ، فرا پشت شیخ کردند ، گربه ای بود که پیوسته گرد شیخ برمیآمد و همواره در پیِش بودی ،آن گربه برخاست و گرد شیخ برآمد وبرآن مرقع‌شاشید ! شیخ ما گفت که ما درآن بودیم تا خودرا بجامهٔ صوفیان بیرون آریم وساعتی‌صوفی باشیم این گربه بر صوفیی ما‌شاشید !

این فرجی بستانید وببوالفتح دهید که صوفی اوست ،آن فرجی را از پشت‌شیخ بر گرفتند وبخواجه **ابوالفتح** دادند .»

درزی : خیاط .

۱ـ ظاهراً اصل این‌کلمه (بوینم) بوده است ، چه اصل فعل (بین) درزبان پهلوی (وین) است و (بوینم) همان به بینم میباشد ، ونمیتوانیم (بو)که اول این فعل درآمده است ، حاکی از باء تأکید بدانیم چه درآنصورت بایستی قائل شویم که باء تأکید در اصل مضموم بوده وحال آنکه میدانیم که باء مزبور که مختص بافعالست مضموم نیست وجزدرموردی که حرف بعد ازباء ضمه داشته باشد وباء‌نیز بدان مناسبت در محاورات مضموم خوانده‌شود در تمام لهجه‌ها باء سرافعال مکسور تلفظ میشود . مگراینکه صحت این حرکت محقق شود و اسناد دیگر نیزبدست آید . چنانکه در ضمن اسکندرنامه دیده شد که (بفرمود) را بضم باءآورده بود وضمهٔ با دراین فعل مؤید (بوبینم) دراسرارالتوحید است .

۲ـ یعنی : فرجی ای ــ فرجی قبائی است که تا چندی پیش قبای سه چاك میگفتند .

۳ـ یعنی بافراویز ــ فراویزمعرب وجمع پروز فارسی است یعنی حواشی وسجافها .

رَغْنين : مرادف دستار وپیراهن ودرّاعه وایزار و کمروموزه ـ ظاهراً (رَعنين) با عین مهمله معرّب «**رانين**» باشد که لغتی‌است پارسی یعنی جامهٔ ویژهٔ رانها وآن‌نوعی شلوار بوده است که برای سواری میپوشیده‌اند .

پانید: بمعنی قند .

درست : سکهٔ تمام ونشکسته .

پایان: بمعنی پای ـ بپایان کوه یعنی پای کوه .

پُرز: بمعنی پارهٔ پشم یا پنبه که بر جامه باشد یا از تاروپود خود جامه یا از جای دیگر .

شوله: بمعنی گودها که پشت حمامها در پاره ای جایهای بلدان قدیم میکندند وآن خاکروبه اندازی بوده است ودرآن آبهای کثیف و گنده گرد میآمده است و در خراسان چنین جایها را «**گوشُله**» میگفتند ، وامروزجای ونام هردو از میان رفته است ، مثال از صفحهٔ ۱٤۱ :

« شیخ گفت : برو ببازار آهنگران وجوانی قصاب برهٔ شیرمست بر دست دارد وتکلفها بدان کرده آنرا بدین زر بخر وبا او باهم فرو شو تا بشوله وآن بره را درآن گوانداز تاسگان محلت دهن برآن چرب کنند . »

پارگین : گندآب حمام و خاکروبه اندازها وخندق شهروهرجا که سرگین و کثافات درآن گرد آید ، مثال درصفحهٔ ۱٤۳ :

«آب گرمابه پارگین را شاید . »

رسیدن : بمعنی «**تمام‌شدن**» مثال از صفحهٔ ۷۳ :

« **گفت :** مختصر مُلکی بُوَد که هرروز در آن ملك چون بوسعید و بوالقاسم هفتادهزار فرا نرسد وهفتاد هزار بنرسد . »

انبار: مخفف«**این بار**»،مکرر(ص۴۵۱)«ومصاف کردندوانباربمروباغزان‌اتفاق‌افتاد.»

جاندار : سرباز ومرد مسلّح .

خابران : بجای خاوران که نام دشتی است بیرون **سَرَخس وآبیورد** .

* * *

غیر ازین نیز ترکیبات تازه ازاسامی وافعال وآدات بسیار دارد که شرح همه کتابی بزرگ گردد ، خوانندگان باصل کتاب مراجعه کنند . واما لغات واصطلاحات صوفیانه درین کتاب بیش از **کشف المحجوب** نیست که ما آنرا باز نموديم ، وباقی هرچه در قرن ششم اصطلاحات علاوه شده در ضمن «تذکرة الاولیاء» گفته خواهد شد .

۶- تذکرة الاولیاء شیخ عطار

شیخ عطار نیز از بزرگان متصوفه وکبار مشایخ و علاوه براین ازگویندگان بزرگ و نامور ایران است .

ابوحامد یا **ابوطالب محمد**بن **ابی بکر ابراهیم**بن**مصطفی**بن**شعبان** الملقب **بفریدالدین** المشهور **بعطار** ازشعرای بزرگ وعرفا بوده است وصاحب تألیف وتصانیف بسیاراست که بیشترآنهامنظوم میباشد ، وازجمله تألیفهای اودرنثردومجلد**تذکرةالاولیاء** است ، عطار این کتاب را در اواخرقرن ششم یا اوایل قرن هفتم تألیف کرده است وخود نیزظاهراً تا ۶۲۸ زنده بوده است[۱] .

این کتاب نیز یکی از کتب عمده ومهم و از مآخذ بزرگ زبان فصیح دری است که هر چندآثـار برجسته‌ای از قرن ششم درآن پیداست معهذا در متن کتاب و روایات منقوله ازشیوه و طرز نثر قدیـم انحراف جایز نشمرده و دارای همـان خصایص و اعتبار و همـان شیوه و سبك عهد **سامانی** میباشد - تنهـا قیود ظرف را که در کتب سبك قدیم بلا استثنا «اندر» آورند غالباً «در» که مخصوص قرون شش وهفت است ضبط کرده است ، ومعلوم نیست که از اثر دست‌کاری نساخ است یا در اصل تألیف چنین بوده ، ونیزدرآغاز تراجم رجال سجعهائی ملتزم شده است که بـا اسم یا لقب صاحب ترجمه برابری کند و ازین حیث قدری تند روی کرده است اما بلافاصله بعداز هرسجعی در شرح صفات وذکر حالات صاحب ترجمه فعلهای مکررآورده است که ازمختصات نثر قدیم و زبان پهلویست وما برای نمونه ، سرآغاز ترجمهٔ بایزید را نقل میکنیم :

« ذکر بایزید بسطامی رحمة الله علیه »

«آن خلیفهٔ الهی ، آن دعامهٔ نامتناهی ،آن سلطان‌العارفین ، آن حجةالخلایق

۱- اقتباس از مقدمهٔ تذکرة الاولیاء تألیف آقای قزوینی .

اجمعین ، آن پختهٔ جهان ناکامی ، شیخ بایزید بسطامی ، رحمة‌الله‌علیه ، اکبر مشایخ و اعظم اولیاء بود و حجت خدای بود وخلیفهٔ بحق بود و قطب عالم بود » الی آخر .

و گاه گرد صنایع دیگرنیز گشته وعبارات مرصع ساخته است چون :

« آنمرد میدان معنی ،آن فرد ایوان تقوی ، آن محقق حق و نبی ، قطب وقت ابوتراب نخشبی » الی آخر.

وگاه برای پیدا کردن سجع دست و پائی نیز کرده است چون : « آن برهان مرتبت و تجرید ،آن سلطان معرفت و توحید آن حجة‌الفقرفخری قطب وقت ذوالنوّن مصری » الی آخر یا این سجع متکلفانهٔ بارد : « آن از دو کون کرده اعراض پیر وقت فضیل‌بن عیاض» ونظیرآن مانند : «آن زمین کرده بتن مطهر، آن فلك کرده بجان‌منور» و : « آن علما را شیخ وپادشاه ، آن قدما را حاجب درگاه ، آن قطب فلك دوری امام عالم سفیان ثوری ..» وکذلك درتکرار سجعها وفعلها راه افراط پیموده است ، ازین که بگذریم‌ایجازی بینیم درکمال مطلوبی ، وسلامتی دوراز رکاکت ، وجزالتی درنهایت‌خوبی دوراز تعسف ، وفصاحتی بکمال، وشیرینی ولطافتی بغایت . بالجمله‌تذکرةالاولیادرصرف ونحو واستعمال ترکیبات قدیمه بکهنگی **کشف‌المحجوب** و **اسرارالتوحید** نیست ، لیکن باز از حدود سبك قدیم خارج نشده است .

عطار ظاهراً از کتاب **کشف‌المحجوب ابوالحسن علی** بن عثمان‌استفاده کرده است وغالباً عبارات آن کتاب را بدون ذکرخود کتاب یا مؤلف آن با اندك تصرفی که تبدیل کهنه بنو باشد نقل‌نموده است ودونوبت یکی (ج۱ص ۲۰۸ س۷و۶)، دیگر(ج۲ص ۶۸ س ۲۱) نام **ابوالحسن‌علی** مذکور را نیزآورده ، و ما برای نمونهٔ تصرفی که شده است عین اصل ونقل را میآوریم :

نقل از صفحهٔ ۱۱۶ کشف‌المحجوب در ذیل ترجمهٔ **ابی‌حنیفه** : «ومن که علی‌بن عثمان الجلاّبی‌ام و فقنی‌الله ، بشام بودم برسر خاك **بلال** مؤذن **رسول** عم خفته ، خود را

بمکه دیدم اندرخواب که **پیغمبرصلعم** ازباب بنی‌شیبه اندر آمدی ، وپیری را اندر کنار گرفته،چنانك اطفال را گیرند بشفقت ، من پیش دویدم ، و برویایش بوسه دادم ، و اندر تعجب آن بودم تاآن [پیر] کیست وآنحالت چیست ؟ وی‌بحکم اعجاز برباطن واندیشهٔ من مُشرف شد مرا گفت این امام تواهل دیارتست ، ومرا بدان خواب امیدی بزرگست با اهل شهرخود » الی آخر .

در صفحهٔ ۲۰۸ جلد اول **تذکرةالاولیاء** گوید :

« شیخ **ابوالحسن**[1]**علی** بن عثمان الجلا[بی] گوید که : بشام‌بودم برسرخاك **بلال** مؤذن رضی الله عنه خفته بودم ، درخواب خود را در مکه دیدم که **پیغامبر** علیه‌السلام از باب بنی‌شیبه درآمدی و پیری را دربر گرفته ، چنانك اطفال را دربر گیرند بشفقتی‌تمام ، من پیش اودویدم وبرپایش بوسه دادم ، ودر تعجب‌آن بودم که این پیر کیست ، **پیغمبر** بحکم معجزه برباطن من مُشرف شد ، و گفت این‌امام دیارتست**ابوحنیفه** رحمةالله‌علیه» انتهی .

نقلی دیگراز**کشف المحجوب** کرده است که بـا اصل تفاوت معنوی نیز دارد ، وتواند بود که عطاراین‌روایت را ازجای دیگرمانند **رسالةالقُشَیریّه** ترجمه کرده باشد ، و **ابوالحسن علی** بن **عثمان** از مأخذ دیگر ، یا یکی از آندو اشتباه کرده اند ، و آن نقل اینست که برای مقایسهٔ لفظی آورده میشود .

از صفحهٔ ۱۱۵ کشف المحجوب :

« امام اعظم **ابوحنیفه** (رض) گوید چون **نوفل** بن‌**حیان** (رض) را وفات آمدمن بخوابدیدم که قیامتستی ، و جملهٔ خلق اندر حسابگاهندی ، **پیغمبر** را دیدم عم متشمّر ایستاده برحوض ، وبرراست وچپ وی مشایخ دیدم ایستاده ، پیری را دیدم نیکو روی و برسرموی سفید گذاشته وخدّبرخدّ پیغمبرنهاده واندر برابر وی **نوفل** را دیدم ایستاده ، چون‌مرا بدید بسوی من‌آمد وسلام گفت ، ویرا گفتم مرا آبده ، گفت : تا از **پیغمبر**عم

---

۱ ـ دربن جا در متن تذکرةالاولیا طبع لیدن ودر فهرست اعلام بخطا (ابوعلی بن عثمان الجلا) چاپ شده و شك نیست که مراد ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی است و مطلبی که از او نقل میکند متعلق است بصفحهٔ ۱۱۵سطر۱۴ ازکشف‌المحجوب طبع لنین‌گراد .

دستوری خواهم ، **پیغمبر** عمم بانگشت‌اشارت کرد تا مرا آب دهد ، من از آن آب بخوردم ، ومر اصحاب خودرا بدادم ، که از آن جام هیچ کم نگشته بود ، گفتم یا **نوفل** بر راست پیغمبر آن کیست ؟ گفت: **ابراهیم خلیل الرحمن** ، ودیگر **ابو بکر الصدیق** ، **همچنین** میپرسیدم ، وبر انگشت میگرفت[1] تا از هفده کس بپرسیدم رضوان‌الله علیم اجمعین ، چون بیدار شدم هفده عدد بردست عقد کرده بودم .

و **یحیی** بن **معاذ** الرازی (رض) گوید **پیغمبر** را (عم) بخواب دیدم گفتمش : **آیْنَ آطْلُبُك قال عِنْد عِلْم ابی حَنیفه** ، گفت مرا بنزد علم‌ابی **حنیفه** جوی (رض)وویرا اندر ورَع طرفِ بسیارست ومناقب مشهور بیش از آنك این کتاب حمل آن کند » انتهی .

نقل از ج۱ص۲۰۸ تذکرةالاولیاء :

« نقلست که **نوفل** بن **حیان** گفت چون **ابوحنیفه** وفات کرد[2] قیامت بخواب دیدم که جملهٔ خلایق در حسابگاه ایستاده بودند و **پیغمبر** را دیدم علیه‌السلام برلب حوض ایستاده وبرجانب او از راست وچپ مشایخ دیدم ایستاده وپیری دیدم نیکو روی وسر وروی وی سفید روی بروی **پیغمبر** نهاده و امام **ابوحنیفه** را دیدم در برابر پیغامبر ایستاده ، سلام کردم گفتم مرا آب ده ، گفت : تا پیغمبر اجازه دهد ، پس پیغامبر فرمود که اورا آب ده ، جامی آب بمن داد ، من و اصحاب از آن جام آب خوردیم که هیچ کم نشد ، با **ابوحنیفه** گفتم برراست پیغمبر آن‌پیر کیست ؟ گفت **ابراهیم** خلیل و بر چپ **ابوبکر** صدیق ، همچنین پرسیدم ، و بانگشت عقد میگرفتم تا هفده کس پرسیدم ، چون بیدارشدم هفده عقد گرفته بودم .

یحیی معاذ رازی گفت : پیغمبر را علیه السلام بخواب دیدم گفتم **آیْنَ آطْلُبُك قال عِند عِلْم ابی حَنیفه** ومناقب اوبسیارست‌ومحامد اوبیشمارو‌پوشیده نیست. بر‌ین‌ختم

---

۱ ــ یعنی میگرفتم ، اینجا ضمیر متکلم وحده بقرینهٔ جمله معطوف علیه حذف شده است .

۲ ــ در کشف : ابوحنیفه گفت چون نوفل را وفات آمد ...

کردیم » انتهی .

در این دو روایت که نقل افتاد بخوبی روشن میشود که چگونه در کلمات و افعال تصرفهائی بعمل آمده و آثار تازگی چگونه در عبارات **تذکرة الاولیا** هویدا و رایج است .

اینك مقایسهٔ بین دو عبارت

ك : اندر خواب .	ت : درخواب .
» : اندر آمدی .	» : درآمدی .
» : اندر کنار گرفته .	» : دربر گرفته .
» : گیرند بشفقت .	» : گیرند بشفقت تمام .
» : دردست و پایش .	» : برپایش .
» : اندر تعجب .	» : درتعجب .
» : نوفل . . . راوفات آمد .	» : ابوحنیفه وفات کرد .
» : بخواب دیدم که قیامتستی .	» : قیامت بخواب دیدم .
» : خلق اندر حسابگاهندی .	» : جمله خلایق درحسابگاه ایستاده بودند .
» : مُشمر ایستاده برحوض .	» : برلب حوض ایستاده .
» : برراست وچپ وی .	» : برجانب او ازراست وچپ .
» : وبرسر موی سفید گذاشته .	» : وسر وروی وی سفید .
» : خدّ برخدّ پیغمبر .	» : روی برروی پیغمبر .
» : اندر برابر وی .	» : دربرابر پیغامبر .
» : تاازپیغمبر دستوری خواهم .	» : تاپیغامبر اجازه دهد .
» : گفتم یانوفل .	» : باابوحنیفه بگفتم .
» : همچنین می پرسیدم و بانگشت عقدمی گرفت.	» : همچنین پرسیدم و بانگشت عقدمی گرفتم .
» : تاازهفده کس بپرسیدم .	» : تاهفده کس پرسیدم .
» : عقد کرده بودم .	» : عقد گرفته بودم .

ومطابق قواعدیکه قبلا دربارهٔ سبك قدیم شرح داده ایم میتوان تفاوت تطور وتحول یك قرن را درتفاوت این تصرّفاتی که نشان دادیم بدست آورد . وشك نیست هرگاه دقّت و مواظبتی که گفتیم که متصوّفه در ضبط عین کلمات اساتید ومشایخ خود داشته اند نمي بود

این کتاب تا این درجه‌هم قدیمی و فصیح ودارای صرف ونحو تمام و لغات کهنه و زیبای پارسی باقی نمی‌ماند[۱] .

ازحیث لغت‌عربی بااینکه لغات‌زیادی‌وارد این کتاب شده که‌همه تازه‌است معذلك پایه وبنای نویسندگی وامانت درنقل روایات و ضبط عین‌کلمات بحدّی مضبوط و استوار بوده است که سبك‌تحریر ازدست نرفته وبازهم لغات‌عربی ، بپارسی ازصدی ده الی صدی دوازده بیش نیست و کتاب مملوّ است از لغات و اصطلاحات وامثال زیبای پارسی که در مقدمهٔ انگلیسی تذکرة‌الاولیا بشرح ذکر شده است .

* * *

اینك چند نمونه از لغاتی که غالب صفحات **تذکرة الاولیا و اسرار التوحید** بدان مشحونست :

آداب ، ادب ، ادب‌وقت : ادب مراد **فرهنگ** است و آداب هرکاری رعایت ضروریّات وواجبات وتحسین و تمامی آنکار است .

آدمی گری : آدمی بودن گاه بمعنی بشریّت وگاه بمعنی انسانیّت .

آزادی ، آزاد : آزادی گاه‌بمعنی« **تشکر** » میآمده‌است ، ولی‌درین کتاب‌بمعنی « **نجات**» و آزادی از مادیّاتست ، و آزاد درست ترجمهٔ «بُختار» پهلویست که در آداب **مزدیسنا** بمعنی آزادشدهٔ ازسرشت اهریمنی مستعمل بوده‌است .

اَبدال : بصیغهٔ مفرد و جمع هردو ، و او مخلوقی است که مأمور حفظ و حمایت بندگان خدا وازیاران **قطب** میباشد ، وعدهٔ آنان معدود است :

« جُنید وقتی با مردمان گفت که با مردمان سخن نگفتم تا سی کس از ابدال اشارت‌نکردند که بشاید که‌توخلق‌را بخدای‌خوانی» (ص۸ج۲ تذکرة‌الاولیا) .

اثبات : ضدّنفی .

---

۱ ــ درکشف المحجوب و تذکرة‌الاولیا و اسرار التوحید اسناد و دلایلی هست که ما از روی آنمدارك این عقیده‌را اظهار داشته‌ایم .

اجتهاد : جدّ وجهد وتتبع وسعی درتصوف .

اِخلاص : معلوم‌است ، ازروی خلوص وپاکی‌نیّت خدمت یاعبادت کردن .

اَخْلاق : مجموعهٔ خویها .

اِرادت : همان اراده‌است ولی درمورد عبادت یاخدمت مترادف بااخلاص میآید .

اِزار ، ایزار : لنگ وزیرجامه وسفرهٔنان‌ومانندآنها وایزارپای زیرجامه‌است .

ازدست برفتن ، ازدست افتادن ، ازجای بشدن : معلوم‌است.بمعنی‌ازپاافتادن وناچیز شدن .

اَزَل ، اَزَلیّت : درست ترجمهٔ «**زروان**» و «**دیرندخدای**» مزدیسنا است ، ولی چون کیش **مزدیسنا** ازلیت برذات سبقت‌ندارد وغیر ازاو نیست .

اِستدراج : درجه‌بدرجه بالارفتن درمقامات وطی کردن طریقت .

استغنا : بی‌نیازی .

اشارات : معلوم است .

اشتیاق : از اصطلاحات صوفیانست .

اَلصَّلا: اعلام کردن جماعت‌بدعوتی : مثال :

«حسن بدان دوکان شد و چندانك‌شلغم و چُغُندر بود بخرید وبیاورد واَلصَّلا آوازدادند ودرویشان بکار میبردند» (ص۱۰۳ اسرار التوحید) .

افلاس : مفلس درطریقت .

اقدام : قدم نهادن در راه حق وجرئت .

اَنانیّت : عُجب وخودپسندی .

اُنس : معلوم .

انفاس : ازمصطلحات صوفیان‌است .

اِنقطاع : منقطع‌شدن وبترك‌همه چیز گفتن‌وترك همه کردن ، و **منقطع** ازهمین ماده است .

انکار: معلوم.

اوام: بمعنی وام قرض ـ واسرارالتوحید: **افام** هم آورده است.

اوتاد: مترادف با **ابدال**. کسانیکه ازیاران **قطب** اند وپوشیده درجهان از برای اصلاح بنی آدم وتربیت ودستگیری میکردند. درادبیات سنسکریت «**اوتار**» بهمین معنی است وگویند هرچندهزارسال یکبار خداوندبصورت «**اوتار**» بزمین، میآید برای نجات بشر و سعادت خلق، وتاکنون چهل بار وهربار بصورتی آمده است [۱] واینـدو لغت با هم نزدیك‌اند ومخصوصاً «**اوتاد**» درعربی ریشه ندارد وازمادهٔ «**وتد**» بمعنی میخ نمیباشد، وشاید مصحّف لفظی ومعنوی «**اوتار**» سنسکریت باشد؟

ایثار: بذل همه‌چیز درراه دوست.

باطن: ضدّ (ظاهر).

باقی ـ بقا: ضد (فنا و فانی).

بتّرین: املائی است از بدترین، مثال:

«رسول علیه‌السلام گفت که در آخرالزمان زعیم قوم آنکس بود که بتّرین [۲] ایشان بُود وایشان‌را وعظ گوید» (ج۲ ص ۱۱)

برسیدن، وقت برسید، قضاحتم برسید: یعنی تمام‌شد.

بسط: گستردن‌وپهن باز کشیدن مطلبی یاپاسخی.

بشریّت: آدمی گری.

بصیرت: دید.

بُعد: دوری.

بَلا: معلوم.

بندگی: معلوم.

پاره دوختن: رقعه برهم دوختن جهة مرقع (چهل‌وصله).

---

۱ ـ رك: مقالهٔ نویسنده درزیر عنوان ادبیات هندسال چهارم مجلهٔ‌مهر.

۲ ـ در خراسان هنوز لفظ «بتّرین» بتشدید تاء مثناة که مخفف «بدترین» است استعمال میشود ـ ولفظ «ناترّ» بتشدید تادرسایر انحاءایران معمولست.

پای بازی: رقص،(پهلوی : **پات واژیك**)

پایگاه : پلّه‌وزینهٔ نردبان وخانه .

پندار ، پنداشت : وهم و خیال .

پیر : مرشد وپیشوا .

پیشرو : امام .

تجرید،مجرّد : گسستگی ازعلایق دنیوی وپاك وخالص شدن ، وصفت‌اینحال .

تجلّی ، تجلّی‌گاه ، جلوه : بمعنی جلوه کردن‌حق وجایگاه‌جلوه وخودجلوه .

تحقیق : بحق وطبق‌حقیقت بچیزی رسیدن وچیزی‌را دریافتن وشرح‌دادن .

ترك : اصطلاحی است ، مرادف **انقطاع** و **تجرید** .

ترینه‌وا : نوعی آش که از تره‌بار سازند .

تصدیق : باور کردن وبراست‌داشتن .

تعلّق ، تعلّق ساختن : علاقه پیدا کردن .

تفویض : مفوّض کردن.

توکّل : معلوم ،کارها بخدای واگذاردن وبدو اعتماد کردن .

جامه خرقه کردن : جامه دریدن در مجلس سماع .

جامه‌نمازی کردن : شستشو دادن‌جامه ، وآب کشیدن .

جَبَروُت : قدرت وتسلّط وخداوندی خداوند..

جُحود : از جَحد و انکار ـ اصطلاح‌است .

جزَع : معلوم است ، لابه کردن.

جلال: خوره وفرّوشکوه .

جمع ، جمعیت : ضد پریشان وپریشانی .

جنیّت ، مَلَکیّت : مصدر ازجن‌وملك ، یعنی‌جنی گری وفرشته گری .

جهد ، مجاهده ، جهدوجد : معلوم .

جواد : راد وسخی .

حالت : اصطلاحی است .

حال : اصطلاحی است .

حجاب ، حُجُب ، محجوب : اصطلاح .

حدیث : گاه بمعنی‌مطلق سخن وصحبت ، و گاه مراد حدیث نبوی‌است .

حرمان : محروم بودن .

حریّت : آزادی .

حَسْرت : ارمان .

حقیقت، حق : معلوم .

حُکم: امر وداوری .

حیا : شرم .

حیرت : اصطلاحی است .

خاطِر : : محل‌خواطر وخاطره‌ای که‌خطور کند .

خانقاه : معلوم ، دراصل (خانگه) و (خانگاه) .

خدمت : معلوم.

خِرقّه: چهل‌وصله ، وآن‌جبه‌ای بوده است که بایستی درویش ازرقعه‌ها وپاره‌های برچیده بریکدیگر دوزد وبردوش دارد .

خَطَر ، خطر کردن : اهمیت‌کاری ـ ودرکاری خطیر جرئت نمودن .

خطرات: جمع‌خطرها وجمع مهلکه‌ها .

خلوت : معلوم.

خنده‌ستان : مجلس پرخنده .

خوف : بیم.

درباقی کردن : کاررابوقت‌دیگرموکول کردن، یاترك‌کاری گفتن، یاپس‌انداختن‌کار.

در توقف کردن : پس انداختن‌کار .

درحکم کس بودن : منکوحهٔ کس بودن .

درد: اصطلاح صوفیه.

درد زده ـ دردگینی : دردمند ودردمندی طبق اصطلاح صوفیه .

درویش ، درویشی : معلوم .

دعوت : مهمانی عمومی.

دعوی : ادّعا .

دیدار : رؤیت،اصطلاحی است .

دینه : دیروزی.

ذات : معلوم .

ذوق : نزداهلش معلوم (اصطلاحی است) .

رضا : راضی‌بودن بهرچه دوست خواهد .

ریاضت : اصطلاحی است ، یعنی سختی‌دادن بجسم وبه‌امیال نفسانیه .

زاویه : محل‌خاص درویش .

سابق ، سابقت : پیشین ، پیشینه .

سِتر : پرده و پوشش .

سِرّ ، اَسْرار : رازهای فقر .

ستان : طاقواز وبپشت‌خفتن .

سُرود : معلوم .

سُرور : خوشحالی ورامش .

سُکر : مستی‌عشق .

سُلوَت : کمالِ خوشی ولذت عشق وبفتح‌اول وبضم هردو آمده‌است .

سُلوك : رفتار (اصطلاحی است) .

سَماع : بآواز موسیقی گوش دادن‌وشعرخوش بآوازشنیدن .

سوخته : اصطلاحی است .

سُور : معلوم.

شاهد : مطلق هرچیز زیبا وظریف وجالب‌نظر (شواهد آن گذشت).

شب درشکستهٔ بود : یعنی شب دیر کشیده بود.

شریعت : معلوم.

شَطیه : پاره‌ای ازتن‌مسلوخ، پارهٔ گوشت. (در اسرارالتوحید است).

شَفَقَت : «جنید را ازشفقت برخلق پرسیدند، گفت، شفقت برخلق آنستکه بطوع باایشان دهی آنچ طلب‌میکنند، وباری برایشان ننهی که طاقت آن ندارند وسخنی نگوئی که‌ندانند» (تذکرةالاولیا).

شکسته شدن : سرشکستگی وخفیف گشتن.

شناخت : بمعنی‌اسمی، یعنی عین‌الیقین، وشناسائی تام‌حق.

شوق: اصطلاح است.

شهادت : کشته شدن در راه حق.

صبر : معلوم.

صدق: راستی.

صفا : پالودگی، ونابی، ویاکدلی، (اصطلاحی است).

صفت : صفات خداوندی، (اصطلاح).

صوفی : معلوم.

صوفئی : صوفی گری.

صوفیگری : تصوف.

طاق وطُرُمب : سروصدا وکوکبه داشتن، وباصطلاح امروز: اهَن وتُروپ.

طریق: راه (اصطلاحی است).

طریقت : راه وروش تصوف.

طلب : مرحله‌ایست ازمراحل صوفیان درآغازکار.

طلبکار : فاعل‌طلب، وطالب.

ظاهر : ضد باطن .

عادت : معلوم .

عاشق : معلوم .

عبارت : الفاظ (عبارتم نماند) .

عبرت : از کارهای گذشته اندرز گرفتن .

عُجب : خود بینی .

عَدَم : معلوم .

عَرْس : عروسی کردن . وصوفیان که بخواهند مجلس تذکیرومحفل‌عزائی‌برای اموات ویژه مشایخ بگذارند نام آنرا «عَرْس» نهند کمامرّ[1] .

عزّت ، عزیز ، عشق ، علایق ، عمل : معلوم .

غرق ، استغراق : غرقه شدن در دنیا یا در عشق .

غرور ، غیبت : معلوم .

غیرت : رشگی که میانهٔ محبّ و محبوب خیزد ، و غیرت از اصطلاحات صوفیه است ، خواجه فرماید :

شعر

بلبلی خون دلی خورد و گلــی حاصل کرد

برق غیرت بصدش حال پریشان دل کرد

فانی : معلوم .

فتح : گشایش (اصطلاح) .

فتوح : گشایش دل ، وبازشدن کار بسته ، ورسیدن خیری یا نفعی بدرویش .

فتوّت : جوانمردی .

فراغت : آسودگی وبی اندیشه بودن .

---

۱ ــ رجوع شود بحاشیهٔ (۲) ص ۲۰۰ این کتاب .

فقر : درویشی .

فنا : اصطلاحی است .

فکرت : اصطلاحی است .

قال : ضدّ حال (اصطلاحی است) .

قامت گفتن : اقامهٔ اذان .

قائم ، قیّم : خادم گرمابه .

قبض : درهمی ، گرفتگی (اصطلاحی است) .

قدرت : معلوم .

قَرّا ، قَرّایان ، قَرّائی : قرآن بسیار خوان بصیغهٔ تفضیلی « **باقَرّایان صحبت مدارکه ایشان غمازان باشند بر درگاه حق** » (اسرارالتوحید ص ۲۱۸) .

قرب : نزدیکی بمبداء .

قطب : یکی از بزرگان مشایخ طریقت که صاحب زمان ورهنمای عصر است .

قیل وقال : معلوم .

کالوج : انگشت کالوج آنکه انگشت کوچك گویند ، ودرخراسان (کلیك)ودر فارس (کلنك وکلنج) گویند .

کرامت : نمایشها وبروزاتی که ازمشایخ وبزرگان گاه بگاه بروز کند که‌خارق عادت باشد .

کرسی جامه کردن : روی کرسی پارچه ای میانداختند تا شیخ بر وی مجلس گوید .

کشف : گشایشها ونموداریهائی که از طرف حضرت حق بسالك رخ نماید .

گستاخی : معلوم ، ضدّ شرمگنی .

گشایش : فتوح وفرح وگشادگی در امور مادی و معنوی فقرا .

لقا : دیدار .

لقمه : معلوم .

لطف : معلوم .

مجاز ، مجازی : ضد حقیقت وحقیقی .

مجاهده: سعی .

مجلس ، مجلس گفتن : مجلس وعظ وتذکیر .

مُحِبّ : دوست دار .

مَحَبَّت : دوستداری .

مُخَنَّث : زن صفت .

مداهَنَه ، مداهَنَتی : مداهَنَه‌عدم صراحت قول ومسامحه ، وسرشیره مالیدن .

مدّعی : شیادی که نداند وادعای دانستن کند .

مُرائی : ریاکار .

مراد: بُویه .

مُراعات : معلوم .

مراقَبَت : مواظبت درعبادت وشب‌زنده داری‌ورعایت سایرقوانین(اصطلاحی‌است).

مرقّع ، مرقّعیان ، مُرقّع پوشان : مرقع‌جبّه ایست که رقعه رقعه برهم دوزند.

مرید: مادون شیخ .

مزدوری : اصطلاحی است ، ضد بندگی کردن .

مشاهَدَه: از مقامات بلند درویش است واصطلاحی است .

معامَلَت : زندگی‌اجتماعی و راه رفتن با خلق با ادب خاص (اصطلاحی است) .

معرفت : معلوم .

مقام : معلوم .

مقر : جایگاه .

مقصود : اصطلاحی است .

مکاشَفَه،مکشوفات: درکشف اشاره شد .

ملامت : معلوم ، وملامتیان طایفه‌ای از فقرا اند .

مَمْکور : مکرزده ، یا کسی که‌باوی مکر کرده باشند وآن مکرباوی در گرفته باشد .

منکر: انکار کننده .

منی ، منیت : منم زدن .

موافقت : همدمی و همراهی .

ناز : معلوم .

نفس : نفس شیطانی که عارف باید اورا مطیع وذلیل خود گرداند .

نمازی : پاك وشسته .

نیاز : حاجت وحاجت خواستن .

واقعه : اصطلاحی‌است: «درآن حالت اورا واقعهٔ مردان فرودآمد» یعنی‌مکاشفتی بزرگ ویرا حاصل شد ودلش روشنی تمام بگرفت وبوصل‌رسید ، بمعنی مردن هم‌آمده.

وَجْد: دریافت خوشی .

وُثوق : استوار داری واعتماد .

وصل : اتصال بدوست .

وصال ، وصول : رسیدن بدوست ومراد .

هاتِف : سروش غیب .

هَتْك : پرده دری .

هِمّت : اصطلاحی است . خواجه فرماید :

شعر

بر سر تربت ما گر گذری همّت خواه — که زیارتگه رندان جهان خواهد شد

هوا : اصطلاحی است یعنی خواهشهای نفسانی (دراصل «هوی» است .)

هیبت : معلوم .

یقین : ضد شك ، بی گمانی[1].

۱ـ اصطلاحات دیگری‌نیزدرهمین عصر پیدا شد که در اشعار سنائی است وجایش اینجانیست : لا، الا، لاهوت ، ناسوت ، سیمرغ عشق ، نهنگ لا ، رهرو ، خرابات ، مغ ومغبچه ، زنار، پخته ، خام ، رنگ ، بی رنگی ، وغیره .

لغات فارسی غیر اصطلاحی

این لغات نیزدراین کتاب بسیار است ، ودرمقدمهٔ انگلیسی کتاب تذکرة الاولیاء از طرف نیکلسن خاور شناس معروف قلمزد شده است . و فعلهای کهنه و عبارات قدیمی آنرا هم در کتاب اول ذکر نموده ایم .

اینك چند نمونه از اینکتاب

مناظرهٔ آب و روغن

نقلست که دانشمندی در مجلس شیخ ابو اسحاق کازرونی حاضر بود چون شیخ از مجلس پرداخت دانشمند بیامد ودر دست و پای شیخ افتاد .

گفت : چه بودت ؟

گفت : بوقتی که مجلس میگفتی ، در خاطرم آمد که علم من از او زیادتست و من قُوت بجهد مییابم وبزحمت لقمه بدست میآورم واین شیخ با اینهمه جاه وقبول ومال بسیار که بردست او گذرمیکند ، آیا درین چه حکمتست ؟ چون این در خاطر من بگذشت در حال تو چشم در قندیل افکندی و گفتی که آب و روغن در این قندیل با یکدیگرمفاخره کردند آب گفت : من ازتوعزیزترم و فاضلتر وحیات تو وهمه چیزبمنست ، چرا تو برسرمن نشینی؟

روغن گفت : برای آنکه من رنجهاء بسیار دیدم از کِشتن و درودن و کوفتن و فشردن که تو ندیدهای و با این همه از نفس خود میسوزم و مردمان را روشنائی میدهم و تو برمراد خود روی ، و اگر چیزی بر تواندازند فریاد و آشوب کنی ، بدین سبب بالای تو استاده ام ! (ص ۲۹٤ ج ۲ تذکرة الاولیا طبع نیکلسن) .

جُنَید و حَجّام

نقلست که گفت : اخلاص از حجامی آموختم ، وقتی بمکه بودم حجامی موی خواجه‌ای راست میکرد ، گفتم ازبرای خدای موی من توانی‌ستردن ؟ گفت : (توانم) و چشم پر آب کرد ، و خواجه را رها کرد تمام ناشده و گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد همه در باقی شد .

مرا بنشاند ، وبوسه ای برسرم داد ومویم باز کرد پس کاغذی بمن داد درآنجا قراضه‌ای چند و گفت : این را بحاجت خود صرف کن .

بـا خود نیّت کردم که اول فتوحی که مرا باشد بجـای او مروّت کنم ، بسی برنیـامد که از بصره صرهٔ زر برسید ، پیش او بردم گفت : چیست ؟ گفتم : نیّت کرده بودم که هرفتوحی را که اول بیاید بتو دهم ـ این‌آمده است .

گفت : ای مرد از خدای شرم نداری که مرا گفتی ازبرای خدای موی من باز کن و پس مرا چیزی دهی ؟ کرادیدی که از برای خدای کاری کرد و برآن مزدی گرفت ؟ ..

(ج۲ص۱٦تذکرةالاولیا)

جنید و دزد

در بغداد دزدی را آویخته بودند ، جنید برفت وپای او بوسه داد ، از او سؤال کردند ، گفت : هزاررحمت بروی باد که در کارخود مرد بوده است ، وچنان اینکار را بکمال رسانیده است که سردرسر آن‌کار کرده است .

شبی دزدی بخانهٔ جنید رفت ، جزپیراهنی نیافت ، برداشت وبرفت .

روز دیگر شیخ در بازار میگذشت و پیراهن خود دید بدست دلالی . خریدار

میگفت : آشنائی خواهم تا گواهی دهد که از آن تست تا بخرم . جنید برفت
و گفت : من گواهی دهم که از آن اوست ! تا بخرید . (ج۲ص۱۸)

احمدِ مه و احمدِ کِه

ابوعبدالله محمدبن الخفیف رادو مرید بود ، یکی احمد ِمه و یکی احمد کِه
و شیخ را با احمد که به بودی ، اصحاب را از آن غیرت آمد ، یعنی احمد مه
کار ها کرده است ، و ریاضت کشیده ، شیخ را از آن معلوم شد ، خواست کبا
ایشان نماید که احمدِ کِه بهتراست .
شتری بردرخانقاه خفته بود ، شیخ گفت : یا احمدِ مه !
گفت ! لبیك !
گفت : آن اشتررا بربام خانقاه بر !
احمد گفت : یا شیخ اشترچون بربام توان برد ؟ !
شیخ گفت : اکنون رها کن ...
پس گفت : یا احمدِ کِه !
گفت: لبیك !
گفت : آن اشتربربام خانقاه بر!
در حال میان دربست وآستین باز کرد ، وبیرون دوید وهردودست در زیر اشتر
کرد وقوت کرد ، نتوانست [بر] گرفت .
شیخ گفت که : تمام شد یا احمد ومعلوم گشت ...
پس اصحاب را گفت که : احمدِ که از آنِ خود بجای آورد و بفرمان قیام
نمود ، و باعتراض پیش نیامد ، و بفرمان مانگریست ، نه بکار که توان کرد یا

نه ، واحمد مه بحجت مشغول شد ، ودر مناظره آمد ، ازظاهرحال مطالعهٔ باطن میتوان کرد . (ص۱۲۹ج۲)

حسین بن منصور حلاج

رشید خُرد سمرقندی روایت کرد که حلاّج با چهار صد صوفی روی ببادیه نهاد ، چون روزی چند بر آمد ، چیزی نیافتند ، حسین‌را گفتند : ما را سر بریان میباید ، گفت: بنشینید پس دست از پس میکرد وسری بریان کرده بادو قرص بیکی میداد تا چهار صد سر بریان وهشتصد قرص بداد ، بعد از آن گفتند : ما را رطب می‌باید ، برخاست و گفت: مرا بیفشانید ، بیفشاندند ، رطب از وی میبارید تاسیر بخوردند ، پس درراه هرجا که‌پشت بخارِ بُنی باز نهادی رطب بار آوردی !

نقلست که شبلی‌را روزی گفت : یا ابابکر دستی‌برنه که ما قصدکاری عظیم کرده‌ایم وسر گشتهٔ کاری شده وچنین‌کاری که خود را کشتن در پیش داریم !

چون خلق درکاراومتحیرشدند ، منکر بی‌قیاس ، ومقرّبی شمارپدید آمدند وکارهاء عجایب از او بدیدند ، زبان دراز کردند ، وسخن او بخلیفه رسانیدند ، و جمله برقتل او اتفاق کردند ازآنك میگفت : اناالحق! گفتند بگو: هوالحق . گفت : بلی همه اوست‌شما میگوئید که گُم شده‌است ، بل که‌حسین گم شده است ، بحرمحیط گُم‌نشودو کم نگردد.

جنید را گفتند : این سخن که منصور میگوید تأویلی دارد ؟

گفت : بگذارید تا بکشند که نه روز تأویل است ...

پس دیگربارحسین را ببردند تا بردار کنند ، صد هزارآدمی گردآمدند ، او چشم گرد میآورد ومیگفت : حق‌حق‌حق ، اناالحق ! ...

درویشی درآن میان ازوپرسید که عشق چیست ؟

گفت : امروز بینی وفردابینی وپس فردا بینی ... آن روزش بکشتند و دگرروزش

بسوختنند وسوّم روزش بباد بردادند ، یعنی عشق اینست !

پس درراه که میرفت میخرامید ، دست‌اندازان وعیاروارمیرفت با سیزده‌بند گران!

گفتند این خرامیدن چیست ؟ گفت : زیرا که بنحر گـاه میروم ، و نعره میزد ، و میگفت :

نَدیمی غَیرُ مَنسُوبٍ	اِلَی شَیْئٍ مِنَ الحَیفِ
سَقانی مِثلَ مایَشرَبُ	کَفِعلِ الضَّیفِ بِالضَّیفِ
فَلَمّا دارَتِ الکاسُ	دَعا بِالنِّطعِ وَالسَّیفِ

کَذا مَن یَشرَبُ الرّاحَ مَعَ التِّنّینِ بِالصَّیفِ

چون‌بزیردارش بردند ، قُبله‌ای برزد ، وپای برنردبان نهاد . گفتند حال‌چیست ؟

گفت : معراج مردان سر دارست !

پس‌میزری در میان داشت وطیلسانی بردوش ، دست‌برآورد ، وروی بقبلهٔ مناجات کرد و گفت : آنچ او داند کس نداند ، پس برسر دار شد .

نقلست که در جوانی بزنی نگرسته بود ، خـادم را گفت : هر که چنان برنگرد ، چنین فرو نگرد !

هر کس سنگی می‌انداختند ، شبلی موافقت را گلی انداخت ، حسین منصورآهی کرد ، گفتند : ازین همه سنگ هیچ آه نکردی ، از گلی آه کردن چه معنی است ؟

گفت : از آنك آنهـا نمیدانند ، معذور اند ، ازو سختم میآید که او میداند که نمی‌باید انداخت ...

پس دستش جدا کردند ، خنده‌ای بزد ، گفتند خنده چیست ؟

گفت: دست ازآدمی‌بسته باز کردن آسانست ، مردآنست که دست صفات که کلاه همّت از تـارك عرش در میکشد قطع کند ، پس پایهایش ببریدید ، تبسّمی کرد ، گفت : بدین پای سفرخاکی‌میکردم ، قدمی‌دیگردارم که هم اکنون سفرهردوعالم بکند ، اگر توانیدآن قدم را ببرید !

پس دودست بریدهٔ خون آلود ، برروی در مالید ، تا هردو ساعد و روی‌خون‌آلود کرد گفتند این چرا کردی ؟ گفت : خون بسیار از من برفت ودانم کـه رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی روی من از ترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم[1] که کلگونهٔ مردان خون ایشان است !

گفتند : اگرروی را بخون سرخ کردی ساعد باری چراآلودی ؟

گفت : وضو می‌سازم ، گفتند چه وضو؟ گفت : درعشق‌دو رکعت است که‌وضوءِآن درست نیاید الاّ بخون !...

پس‌چشمهایش بر کندند ، قیامتی از خلق برآمد ، بعضی‌میگریستند وبعضی‌سنگ می‌انداختند . پس گوش‌وبینی ببریدند ، وسنگ روان کردند عجوزه‌ای با کوزه در دست میآمد چون حسین را دید گفت : زنید ومحکم‌زنید تا این حلاّجك رعنا را با سخن خدای چه کار ؟ .

پس زبانش ببریدند ، ونمازشام بود که سرش ببریدند ، ودرمیان سربریدن تبسمی کرد وجان بداد ، و مردمـان خروش کردند ! .. آخرسخن حسین این بود : حُبُّ‌الواحِدِ اِفرادُ الواحِدِ

(نقل با اندك حذف از ص ۱۳۸ ــ ۱۴٤ ج ۲ تذکرة الاولیا)

۷ ـ نورالعلوم ابوالحسن خرقانی

شیخ ابوالحسن خرقانی از مشایخ بزرگ است وهمواره محلّ توجه بزرگان وخانقاهش محطّ رحال‌مشایخ کبار‌وحکماء بزرگواروداﻧﺸﻤﻨﺪان مانند **بوعلی‌سینا** وشیخ **ابوسعید** و **ناصرخسرو** بوده است . شیخ در٤۲۵ وفات یافته است وازاوسخنانی بپارسی باقی مانده است که گویند یکی‌ازشاگردان ومریدانش پس ازمرگ شیخ گردآورده ونام آن «**نورالعلوم**» است ومعلوم نیست دراصل فارسی بوده است یا آن مرید آنراپپارسی

---

[1] ــ درتواریخ این سخن را بپابك خرم دین هم نسبت داده‌اند وتواند بود که ازآن‌هردوباشد .

ترجمه کرده است[۱].

سبك این نگارش زیاد کهنه نیست وبشیوهٔ سایر کتب قرن پنجم تحریریافته است و بوئی هم از شیوهٔ قدیم دارد وما برای تیمن وتبرك چند جمله از آنرا میآوریم :

« شیخ رضی‌الله عنه از صوفئی پرسید که شما درویش کرا گوئید ؟

گفت : آنرا که ازدنیا خبرش نبود .

شیخ گفت : چنان نیست بلکه درویش آن بود که دردلش اندیشه نبودومیگوید و گفتارش نبود و می‌بیند و دیدارش نبود و میشنود و شنوائیش نبود و میخورد و مزهٔ طعامش نبود وحرکت و سکونش نبود و اندوه وشادیش نبود . درویش این بُوَد .

شیخ مرید را پرسید که : هرگززهرخورده‌ای ؟

گفت : نی هر که زهرخورد بمیرد .

گفت : پس توهرگزحلال نخورده باشی که هر کی‌نان خورد وچنان نداند که زهرمیخورد حلال نخورده باشد ...

پرسیدند که : غریب کیست ؟

گفت : غریب‌نه‌آنستکه تنش‌درین‌جهان غریبست ، بلکه غریب آنست که‌دلش درتن غریب بُوَد و سِرّش در دل غریب بُود .

پرسیدند که : بچه دانیم که [کس را] اندرون یکست ؟

گفت : بدانکه زبان اوهم یك باشد ، هر کرا زبان پراکنده بود دلیل بود که دل او را پراکنده بود ، بزرگان گفته‌اند : دل دیکست وزبان کفگیر، هرچه در دیك باشد بکفگیر همان برآید ، دل دریاست و زبان ساحل ، چون دریا موج کند بساحل همان اندازد که در دریا بود .

۱ــ ازین رساله تنها یك نسخه در موزهٔ بریتانیا موجود است .

ابو یزید رحمه‌الله گفت : جواب سخن یادداریت ، که هر که جواب سخن خویش یاد ندارد ، هر کجا که سخن گوید باك ندارد . حساب روز قیامت یاد داریت . که هر که حساب قیامت یاد ندارد مال ازهر کجا جمع کند باك ندارد ، قدر رفیق[1] نیك شناسیت ، [که] هر که قدر رفیق نیك نشناسد صحبت باهر که دارد باك ندارد[2].»



۱ــ درنمونهٔ سخن (رفتن) ضبط شده است اصلاح قیاسی شد .
۲ــ نقل از نمونهٔ سخن .

گفتار چهارم

قرن ششم و نثر فنی

نثر فنی ــ سجع درصدر اسلام ــ ظهور سجع و نثر فنی در عرب ــ قرن چهارم درعرب یا قرن صنعت ادبی وتأثیر آن درنثر دری ـ نثر مسجع درایران ـ خواجه عبدالله انصاری ــ قرن ششم و انقلاب ادبی ـ تأثیر دول ترك درادبیات ـ ابوالمعالی وکلیله ودمنه ـ قضاوت درباره اینکتاب ـ نظامی عروضی ـ تاریخ بخارا ـ کتب علمی .

۱ ـ نثر فنی

فرق نثر ونظم دراصل طبیعت آنستکه : **نثر** عبارتی است که گوینده را درآن مقصد ومرادی بجز بیانی ساده وادای قصدی خالی ازاحساسات و هیجانات درونی نبوده باشد ، مـانند قوانین کشوری ، و دستورالعمل بزرگان بزیردستان ، و قصه نوشتن فرودستان ، وماجرای واقعه‌ای یاپیغامی که کسی بکسی شرح دهد یا گزارش حادثه وشغلی، یاسر گذشت وحسب حالی، که مجموع این گفته ها یانوشته‌ها ازسادگی بیرون نباشد .

اما شعر : در اصل طبیعت ، سخنی بوده است که گوینده آنرا با الفاظ وتعبیراتی خوش بیاراید ، واندیشه وخرد وذوق را با هیجان دل وقوّت روح ترکیب کند، و ازآن مراد ومطلبی ورای شرح ونقل ونیوشانیدن مطلب عادی داشته باشد .

اینست بعقیدهٔ من اصل فرق میان نظم و نثر ـ ودر کتب ادب نیز هر کسی تفاوتی میان ایندو قائل شده است و همهٔ آن سخنان نیز بجـای خود درستست ، چه در شعر درهرزمانی قاعدهٔ معیّنی دارد ونیز درنزد هرقومی بدستوری دیگرشعر گفته شود ـ یکی

وزن وقافیت را از جملهٔ ضروریات شعرداند - دیگری وزن را مناط اعتبار داند و قافیه را نشناسد - قومی نه وزن را در شعرمعتبرشناسند نه قافیت را ، اما آنچه مراد ماست آنست که در اصل طبیعت بدانیم که میان نثر ونظم چه تفاوتی بوده است و تقسیمی که کردیم مترتب براین مقدمه بود .

میدانیم که سخنان بزرگان‌قدیم مانند **زردشت** وسخنان **بودا** و**برهمنان**صاحب **ویدا** وسخنان هر کسی که خواسته است شریعتی‌وملّتی پیدا آورد ، ودل مردم را بسوی خود و گفتارخود فرو کشد ، وقصدی عالی‌ومرادی بزرگ داشته است ، سخنانش‌هرچند از وزن وقافیت تهی‌است شعراست نه نثر، وازین رو میتوان گفت که پیدا شدن شعرپیشتر ازنثراست ، ونخست در عالم ،کتاب شعرپیداآمد وسپس کتاب نثر موجود گردیدوهرچه روزگار گذشت مردم نثرنویس وکاتبان ووزیران برای پیشرفت سخن خود چیزی ازشعر بوام گرفتند و برنثرپیرایه کردند و نام آنرا **(صنعت)** نهادند و شاعران نیزبراثراین کار برشعرپیرایه‌ها افزودند وتکلّفها بکاربستند وهمچنان نامش را **(صنعت)** نهادند ، وبازنثر نویسان از آنان تقلید کرده چیزی بوام گرفتند و هلّم جرا تا بدورهٔ تاریخ رسید .

دردورهٔ تاریخ بخوبی‌این عمل پیش چشم ما نهاده است ، مثلا**«گاثهٔ زردشت»** که قصاید غرّائی است ، جزعباراتی خالی از وزن وقافیه چیزی نیست وتفاوت‌آن اشعار بـا کتیبه های **داریوش** که ظاهراًدریك زمان تدوین شده‌اند بسی‌ناچیزاست واگرتفاوتی روشن بخواهید علاوه برقواعد **هجاها** که در آن اشعاررعایت شده است همان طرزبیان وبروزهیجانها وسوزناکی سخن **«گاثه»** است که در کتیبه‌ها نظیرش یافت نمیشود .

همین قاعده تا زمان **ساسانیان** برقراراست وفرقی که‌میان سخنان **(مانی)** واشعار او بـا سخنان **آذرپادمارسپندان** و کتیبه های شهنشاهان **ساسانی** دیده میشود مانند تفاوت **«گاثه»**با کتیبه‌های **هخامنشیان** است که‌آن‌یکی‌پراست‌ازاحساسات وتشبیهات و وعد ووعید وقصص‌ونجسّم معانی درداستان خلقت جهان‌وغیره واین یك سخنانی‌است ساده وبی پیرایه دربیان‌کارهای شهنشاه ویا دستورهای مختصراخلاقی وغیره .

لیکن درنثر**ساسانیان** بآثـاری برمیخوریم مانند **(یادگار زریران)** یـا رسالهٔ

(خسرو کواتان وریذکی) که پراست ازهیجانها وتجسم معانی‌وتکرارکلمات‌وعبارات ازبرای تأثیردرخواننده‌وتشبیهات زیبا دروصف گلها ووصف هنرمندیهای «**زریر**» و سایر شاهزادگان و سخنان **جاماسپ** و **گشتاسپ** و **اسفندیار** و یا لطایف بیان «**ریذك**» در وصف خود یا تعریف گلهاوخورشهاوبازیها ، وازینرومیگوئیم که یا این دورساله نیزشعر است ویا نویسنده برای زیبائی‌نثرازنظم چیزی بعاریت خواسته است وسخن خودرا بدان آراسته است .

۲ـ سجع درصدر اسلام

از صدراسلام واندکی پیش ازآن دونمونه ازنثرتازی در دست است یکی الواح‌و کتیبه‌هائی که‌کاشفان آثارقدیم‌دردشت‌سوریه‌وسرزمین‌صفاوحجازویمن‌وطورسیناوغیره‌بزبان عبری ونبطی وتازی یافته‌اند که نثرصرف است ، یادعائی است ، یایادگاری ویانقل‌حادثه وواقعهٔ کوچك وساده‌ای‌ویا لوح گوروستودانی‌واینهمه بکلّی ازهرپیرایه عاریست چنانکه درکتاب اول درگفتار مربوط بخطوط شرح مختصری درآن‌باره داده شد .

دیگرسخنانی که بکاهنان نسبت میدهند ،آنها عباراتی است مسجّع باقدری‌پیرایهٔ شعری که درکتب مضبوط است ، و **قرآن** کریم نمونهٔ کامل وعالی‌آن نوع شمرده‌میشود این نثردارای موازنه وازدواج وتکرارهای بسیار وسجعها وتشبیهات وهیجانها وتجسمات معانی وغیره میباشد وتفاوتی که میانهٔ این نثروسجع **کاهنان** است همان فصاحت وقدس وبلندی مقام است که گویند کلام خداست نه کلام شاعریاکاهن .

بلافاصله پس از نشر و بسط **قرآن** کریم ملاحظه میکنیم که بازپایهٔ نثر بربنیان سادگی‌نخستین برقرار است ، مکاتیب **خلفا** وخطبِ دست ناخورده وموثّق ، که از خلفا وملوك و سرداران عرب باقی است همه ساده ودوراز سجع و تکلّفات شاعرانه است یعنی نثرمرسل است ورواياتی دردست داریم که احیاناً اگرکسی سجعی میگفت یا مینوشت ویرا ازآن‌نهی‌میفرمودند ازآنجمله روایتی‌است که گروهی‌ازنویسندگان‌وبزرگان‌عرب[۱] نقل کرده‌اند که رسول اکرم از سجع نهی میفرمود چنانکه **جاحظ** گوید :

۱ــ جاحظ وابوهلال عسکری وابن‌اثیروقدامة بن جعفروابن‌ابی‌الحدید وغیرهم .

«کسی گفت با پیغامبر صلی الله علیه یا رسول الله : أرأیت من لا یشرب ولا أکل ولا صاح فاستهل ، الیس مثل ذلك بطل؟ فقال رسول الله: أسجع کسجع الجاهلیته ؟![1] »

سپس **جاحظ** گوید : چیزی که موجب کراهت سجع در اسلام شد باوجود آنکه سجع در تکلّف وصنعت دون شعر است آن بود که **کاهنان** عرب که بیشتر مردم درزمان جاهلّیت بآنان در محاکمات وقطع وفصل دعاوی و خصومـات رجوع میکردند و دعوی داشتند که هریك جنی درفرمان دارند ، مانند «**حازی جُهینة**» ومانند« **شقّ** » و«**سُطَیح**» و«**عُزّی سَلمه** » ودیگران همه‌بسجع سخن میگفتند واحکام جاری میکردند . ازین قبیل که گوید :

«والأرض والسّماء ، والعقاب والصقعاء ، واقعة ببقعاء ، لقدنفر المجدبنی العشراء للمجد والسّناء » ونظایر آن بسیار است وجمعی ازبزرگان عرب جاهلی نیز فرمانها ویاری خواستنهای خود را بـا **سجع** ادا مینمودند از قبیل «**ضَمْرة** بن **ابی ضَمْرَة**» و «**هَرَم** بن **قُطبه**» و «**الأقرع** بن **حابس** » و «**نُفَیل** بن **عبدالعزّی**» و «**ربیعة** بن **حذار**» بنابراین درصدر اسلام بعلّت نزدیکی زمان جاهلّیت وبقایای آثارآنعهد که در سینه‌ها موجود بود گفتن وشنودن سجع را نهی کردند وچون علّت برخاست ، حرمت برخاست.[2] و**طبری** درتاریخ خود آورده است کـه رسولی از کرمان نزدیك **عمر** بن **الخطاب** آمد ، **عمر** ازاو احوال **مُکران** پرسید رسول بپاسخ گفت «ارض سهلها جبل ومائها وشل وتمرها دقل وعدوها بطل وخیرها قلیل وشرّها طویل والکثیر بها قلیل والقلیل ضایع وماورائها شرّ منها»[3] **عمر** بدو برخـاش کردو گفت أمخبر أنت أم سجاع ؟! ...

ونیز **جاحظ** آورده است که : **معاویه** بکاتب خود املاء کرد در نامه ای که بمردی مینوشت که:«لهو أهون علّی من ذرة أوکلب من کلاب الحره » سپس بکاتب فرمود که (من

۱ــ وبروایتی دیگر : آسجع کسجع الکهان .

۲ــ البیان والتبیین : جلد اول صفحهٔ ۱۹۴ــ۱۹۵ .

۳ــ طبری : ج۵ ص۷ طبع قاهره .

کلاب‌الحرّه) رامحو کن وبنویس : من‌الکلاب.[1] واین دو روایت نیزدالّست که قدماء قوم مخصوصاً ازآوردن‌اسجاع، خودداری‌داشته‌اند، ودرمیان‌مسلمین‌جماعتی‌بوده‌اند که‌مخصوصاً بدستاویز این‌قبیل اخبارروایات ، بکاربردن سجع‌را درسخن مذموم ومکروه میشمرده‌اند زیراغالب‌فضلای قرن‌سوّم وچهارم مانند **جاحظ** و **ابوهلال‌العسکری** ومتأخران‌مانند **ابن‌ابی‌الحدید** ازجایز بودن سجع وعدم کراهت‌آن سخن‌رانده و دلایلی اقامه کرده‌اند که **پیغمبر** و اصحاب گاهی خُطب وسخنان مسجّع میآورده‌اند[2]. واین مدافعات ودست‌و پاهائی که دراواخر قرن سوم تاقرن چهارم و پنجم راجع بجواز ایراد واستعمال سجع در کلام‌منثورشده‌است دال‌بر آن‌است که مسلمین‌ازاستعمال سجع‌تاحدّی خودداری‌داشته‌اند اتفاقاً غالب خطب موثقی که از رسول و صحابه روایت شده است و همهٔ نامه‌ها وپیغامهای **خلفای راشدین** و **بنی‌امیه** وسخنان ائمهٔ دین ازسجع وحتی ازموازنه و ازدواج خالی است مگر آنچه درقرون‌بعدجعل شده‌باشد ازقبیل‌بعضی خطب‌منسوب **بعلی‌بن‌ابی‌طالب** وغیره وازقبیل نامه‌های ساختگی که ثقات‌مورّخان‌آنهارا ذکرنکرده‌اند وتنهاادبا وقصه نویسان آنهارا آورده‌اند مانند پیام **ابوبکر** درآغاز خلافتش به **علی** و پیام **عمر** بعنوان متمم‌پیغام‌مزبورتوسط **ابی‌عبیده** وپاسخ **علی** علیه‌السلام‌بآندو که **ابوحیان‌توحیدی**[3] معروف ازفرط تعصب سنی‌گری جعل کرده وروایت‌آنرابقاضی **ابی‌حامداحمد** بن‌بشر-المروروذی منسوب داشته‌است ومدعی است که این‌سند مهم مدت چهارصدسال تنهایکبار بتوسط‌قاضی‌مذکوربرای‌اونقل‌شده واوهم‌یکبارتنهابرای **مُهَلّبی** وزیرنقل کرده‌است‌وخود گوید:«**هی‌والله من‌بنات‌الحقایق ومُخْبآت‌الصنادق !؟** ..»وپس‌ازا**بوحیان**رسالت نامهٔ‌مزبور که بانهایت‌فصاحت وجزالت‌واستادی تدوین گردیده ولی‌ازشیوهٔ صدراسلام دور

۱ــ رسایل جاحظ : ص ۱۵۵ .

۲ ــ ابن‌ابی‌الحدید شرح نهج‌البلاغه طبع تهران صفحهٔ ۱۳ .

۳ ــ توحیدی ابوحیان علی‌بن محمد الشیرازی که درحدود چهار صد هجری وفات کرده است و منسوب بزندقه ــ تفلسف ــ اعتزال ــ بوده و ظاهراً هیچ نبوده است جز مردی جمال و ابن الوقت و بهمین جهة حنای وی در نزد صاحب عباد و ابن العمید با آنهمه فضایل که داشت رنگ نگرفت و عاقبت در استتار بمرد وکتب خود را هم پیش از مرگ از فرط خست یا خبث بسوخت و جز آنچه قبلا ازوی نقل‌شده‌بود ازمیان رفت .

است وسراسر متوازن ومتوازی ومسجّع است . بدست ادبا افتاد و در کتب ادب نقل شد - اما خوشبختانه احدی از روات ثقه ومورخان معتبر آنرا نیاورده وحتی از آن یاد نکرده‌اند وشکّی نیست که این سند ازبرای سنیان متعصب ونواصب کم سواد دستاویزی شگرف و ازبازیافتهای مذهبی وتاریخی است ، وباسلیقهٔ آنان چسبندگی زیاددارد ، چه کلماتی با بی بکر وعمر نسبت داده است که هرگز بمخیلهٔ آن بزرگان نگذشته بود ، ازتوهین واستخفاف نسبت بعلی وحمله باخلاق آنبزرگ مرد ازقبیل :

«ماهذه الخنزوانیّة[1] التی فی فراش رأسك ! ماهذه الشّجا المعترض فی مدارج انفاسك ! ماهذه القذاة التی تغشت ناظرك ! وماهذه الوحرة[2] التی اکلت شراسیفك[3] وماهذا الذی لبست بسببه جلد النمر ، واشتملت علیه بالشحناء والنّکر ! ولسنافی کسرویّة کسری ، ولافی قیصریة قیصر ! تأمّل لاخوان فارس وابناءِ الأصفر ! قدجعلهم الله جزراً لسیوفنا ، ودریئة لرماحنا ، ومرمی لطعاننا وتبعاً لسلطاننا ! . . . الی آخر.»[4]

که بعمر نسبت میدهد ودرآن عبارات علی را بکبروعجب و حقدوعدوان وغش و غلّ و تنمر وشحنا و نکر منسوب میدارد ! وحال آنکه هیچیك ازائمهٔ سنت و جماعت چنین اخلاقی بعلی علیه السلام نسبت نداده‌اند وویرا ازجمله اعوان ویاران وهمدستان صمیم شیخین معرّفی کرده‌اند و ما نیز میدانیم که **علی** قصد و ارادهٔ لجاج و عناد وخصومت و پافشاری در برابر آنان نداشت وانزوای چند ماههٔ او مربوط بمیل **فاطمهٔ زهرا** علیهاسلام و گرد آوری مصحف کلام خدا بود وبارها **عباس و ابوسفیان** وی را بقیام واقدام برضد شیخین تحریك کردند واو بگفتار آنان وقعی ننهاد - ونیز عبارات دیگر دربن رساله ورسالت هست که جاعل ازفرط مسامحه وجهل بتاریخ ، ملتفت خطای آنها نشده است ، منجمله داستان انقراض **ابناءفارس و بنی الاصفر (روم)** میباشد که ازقول عُمَر درسه ماههٔ اوّل خلافت

۱ - خنزوانه : کبر .
۲ - الوحرة بالتحریك حقد و عداوة .
۳ - الشراسیف جمع شرسوف بن وبیخ اضلاع .
۴ - رجوع کن ج ۲ عصر المأمون ص ۷ طبع قاهره .

ابی بکر آورده و گوید: «خداوند آنهارا کشتهٔ تیغهای ماساخت، وبازیچهٔ نیزه‌های ماقرار داد، وآماج طعن رماح مافرمود، وتابع قدرت وتسلّط ماساخت...» وبیچاره ندانست که روم وایران درخلافت **عمر** و**عثمان** باین حالت درآمدنه در آغاز خلافت بوبکر، ودر آنروزگار هنوزکار مرتدّان عرب که لشکرها گردآورده وتا دروازهٔ مدینه‌را بتاخت وتاراج گرفته بودند فیصل نپذیرفته بود وهنوز سوریّه دردست **قیصر**، و ایران ومدائن وحیره وسواد در زیر رایت **کسری** قرارداشت، نه آن قوم ذبیحهٔ شمشیر تازیان شده بودند ونه این مردم تابع سلطان عرب گشته، که عمر **علی** رابانقراض آن اقوام عبرت فرموده وتهدید نموده باشد! وباقی رسالتنامه نیز بر این قیاس سرتاپا بی‌بنیاد وازروی جهل وغی ومسامحه وعدم امانت ودیانت وبلکه از روی لودگی واعتماد بجهل وحمق عوام ورؤسای متعصّب و بی‌علم عصر ساخته شده‌است! وعجیبست که دراین عصر نورانی وعصرعلم وتحقیق بازهم بعضی ازفضلای **مصر** این‌سند مجعول‌را مانند شیرین‌ترین اسنادتاریخی درمطلع مؤلّفات‌خود قرارداده‌اند [1].

قال طريف بن ديسق:

جنّا العداوة آباءٌ لنا سلفت	فلن تبيد و للآباء ابناء
چار یار نبی (ص) صلح بودند	زین قبل جنگ ما وتوخواریست

وازین قبیل‌است مطالبی دیگر که مانندبسی ازاشعار منسوب بزمان جاهلیت، در قرن اوّل تاچهارم هجری برای خود فروشی وپر کردن صحایف وآراستن مجالس ملوك و محافل رؤسا وپذیرفته‌شدن درانديه ومجامع ادبا وفضلا ازطرف روات ومؤلفان وراویه‌های عرب جعل و ساخته شده است [2] چنانکه بزحمت میتوان صحیح را از سقیم و راست را ازدروغ تمیزداد ویکی‌از وسایل تحقیق همین‌مبحث مانحن فیه رابایدشمرد.

---

۱ ــ رك: جلد ثانی عصر المأمون تألیف احمد فرید رفاعی مفتش وزارت داخلیهٔ کشور مصر (ص ۱ــ۱۲ طبع قاهره).

۲ ــ درین باب اسناد بی‌شمار درکتب ادب موجود است و حتی فضلای جدید مصر با همهٔ تعصبی که بوجود شعر جاهلی و صحت آنها دارند نتوانسته اند اینمعنی‌را انکار کنند. رك: ادب ــ الجاهلی تألیف استاد طه حسین طبع قاهره و مقدمهٔ « النثر الفنی فی قرن الرابع » تألیف احمد زکی مبارك و مقالات استاد مارگلیوس انگلیسی در مجلهٔ انجمن آسیائی سالهای ۱۹۲۱ ــ ۱۹۲۲ و غیره.

۳ - ظهور سجع و نثر فنی در ادبیات عرب

چنانکه بالاتر اشاره کردیم ، نثر عرب نثری مرسل وساده وموجز وخالی از حشو و مترادفات بوده‌است و کتبی که تا اواخر قرن سوم هجری تألیف شده مانند **تاریخ طبری** ومؤلفات **مسعودی** وغیرهم همه‌براین منوالست ، خواه ایراد سجع‌را مکروه وخواه‌جایز بشمریم ، هم" غالب نویسند گان قدیم‌براین‌سیره - یعنی‌ساده‌نویسی - بوده‌است ، چنانکه **ابن قتیبه** سخن «**پرویز**» رادرمعنی ایجاز ذکر میکند که گفت : «بیشترین چیزی که خواهی در کمترین سخن جای ده» و خود نامهٔ **یزیدبن‌ولید** را بمروان شاهد آورده است که : « اما بعد فانی اراك تقدم رجلاً و تؤخر اخری فاذا اتاك کتابی هذا فاعتمد علی ایهما شئت‌والسلام»[۱].

ونیز جاحظ‌بروایت **ابوالحسن مداینی** نقل‌میکند که‌روزی **عمار یاسر** کلامی گفت وبایجاز گرائید کسی اوراگفت : چه‌بود که بر کلام‌خود می‌افزودی ؟ **عمار** گفت: «امرنا رسول‌الله صلی‌الله علیه باطالة‌الصلوة و قصر الخطبة»[۲] یعنی‌رسول مارا بطول‌نماز و کوتاهی خطبه امر فرموده است .

لیکن سیر تمدن‌اسلامی و آشناشدن نویسند گان درقرن‌دوم‌هجری با کتب‌ورسائل و ادبیات ملل دیگر ازقبیل روم و یونان وفارس وهند وشیوع شعر در اسلام ،کار نثر را بتکلف وتصنع کشانید ونثرنویسان ازشعرا بنای‌تقلید را گذاشتند وقواعدی بوام‌خواستند، چنانکه **ثعالبی** بعضی‌معانی رادرنثر **صاحب‌بن عباد** گرد آورده است که ازشعر **متنبی** سرقت‌شده‌است[۳] ونیز **ابراهیم‌صولی**[۴] که‌ازشعرا ومورخان‌قرن‌سوم‌است خوداعتراف میکند که‌وی درنثرخویش ازاشعار **مسلم بن‌الولید** و **ابی تمام** استفاده کرده‌وسجعهائی

---

۱ - ادب‌الکاتب:ص ۱۶ و ۱۷ . شبیه باین‌است نامهٔ امیر کبیر بجعفرقلیخان سردار شادلو - بعدعنوان : جعفرقلیخان بیاوبه‌بین ، میاوبه‌بین ؛ (تقی)

۲ - البیان‌والتبیین :ج۱ ص۲۰۱ .

۳ - یتیمة‌الدهر . ص ۸۷ .

۴ - ابراهیم‌بن العباس‌بن محمد بن صول تکین الصولی الشاعر که **بیهقی** ویرامردی خودپسند معرفی کرده است وی در ۲۴۳ هجری بسر من رآی وفات یافت .

ذکرمیکند که ازاشعار گرفته‌است[۱] و **احمدبن‌ابی‌طاهر** دربارهٔ **سعیدبن‌حمید** گوید :

«اگر بسخنان سعید ازنظم‌ونثر گفته شود که بسوی‌خویشاوندان خودباز گردند چیزی نزد وی باقی نخواهد ماند »[۲] .

همچنین آشنائی‌عرب باایرانیان ویونانیان وبرخوردن آنها بکتبی که‌سراسر پراز کنایه واستعاره وتعبیرات گوناگون بوده است خاصه کتبی که مأخذآنها ازادبیات‌هندی بوده‌ازقبیل **کلیله ودمنه** ، موجب تطورنثر گردید وقدیمترین‌نثرمصنوع ، نثر **ابن مقفع** است درترجمهٔ **کلیله** که اندکی دارای صنعت‌سجع وموازنه میباشد ، ولی‌معذلك در حدود بی‌تکلّفی‌وسادگی وفصاحت‌است وسجع‌های باردوتکرار ومترادفات‌را درآن کتاب‌وسایر آثار**ابن مقفع**راه‌نیست .

درتمام مدت قرن سوم تاظهور قرن رابع بنای‌نثرعرب برسادگی وروانی وایجازو عدم‌موازنه وسجع وتکرار بوده است ، وپیداست که نویسندگان عربی دراینزمان‌ازجائی متأثرشده وملتفت گردیده‌اند که باید درنثر نیزمانند شعرمراعات‌نکات وقواعدی‌چندبشود ازینرو نوشتهٔ‌آنها دارای اصول وقواعدی‌است وازضعف وتعقید وایجاز مخل بر کنار مانده بافصاحت ولطافت وظرافت مقرون شده‌است ، بدون‌اینکه اندك توجهی بتصنعات وتکلفات منشیانه‌وایراداسجاع ومترادفات بارده داشته‌باشند ، وهرگاه تکرار یاموازنه‌ای درعبارتی دیده شود ازبرای بسط معنی وتأکید مطلب است نه‌مانند قرون بعد که گاهی تکرارها و موازنات ازکثرت افراط‌باعث فساد معنی‌میگردد واصل‌مطلب ازمیان میرود .

نوشته‌های **ابن مقفع** درقرن‌دوّم و کتب **جاحظ** درقرن‌سوم ازین‌قبیل‌است ، یعنی ازمترادفات وسجع خالی است ـ ولی‌احیاناً ازدواج وموازنه‌را بکاربسته وبرای تأثیرسخن خیالات را مجسم میکرده‌اند واین تجسّم خیال در سخنان متقدمان نیزدیده شده است ، و درخطبه‌های **علی** بن **ابی‌طالب** بسیاراست ، وموجزتر ازهمه خطبه‌ایست که **حجاج** در کوفه رانده‌است و گوید : « یااهل‌الکوفه ! انی‌لاری رؤساً قد اینعت و حان قطافها و انی لصاحبها وکانی‌انظر الی‌الدماء ترقرق‌بین‌العمائم واللّحی ! » یعنی : ای‌مردم کوفه ! می‌بینم

۱ ــ وفیات‌الاعیان طبع بولاق ج۱ ص۱۳

۲ ــ الفهرست ص۱۷۹ .

سرهائی که رسیده و هنگام چیدن آنها فراز آمده است و من چینندهٔ آنم و گوئی می‌بینم خونهائی که بین دستارها وریشها سرمی‌رود !

گویند **عبد الحمید** کاتب **مروان حمار** آخرین خلیفهٔ اموی نخستین کسی است که در کتابت عربی از ایرانیان تقلید کرده است و برای نامه‌ها فواتح وعناوین وخواتیم وضع نموده‌است ، ونیز گویند که **عبد الحمید** درپایان‌دولت اموی‌نامه‌ای‌به‌**ابی مسلم** از زبان‌خلیفه نوشت که آنرا برستوری بار کردند ازبزرگی آنطومار[1] !

٤ - قرن چهارم یاقرن صنعت‌ادبی

میان‌خاورشناسان ومحققان این‌عقیده مسلّم گردیده است که ظهورسجع درنثرعرب ازمختصات‌قرن‌چهارم هجری‌است وازمحققان‌وعلمای‌مصر نیز گروهی بااین‌عقیده‌همداستان میباشند[2] .

حق آنست که‌عرب بعدازخواندن **قرآن کریم** باسجع آشنا گردیدلیکن‌بحکم‌نهی ازتشبّه بسجع **کاهنان** ، ویا بحکم عدم‌جواز تقلید از کتاب‌آسمانی ، ویا بسوق طبیعی و سهل‌بودن نثرساده وموجز واتّباع ازآن شیوهٔسهل وآسان تادیری‌مسلمین ازآوردن‌سجع خودداری داشته‌اند چنانکه گذشت ، و این‌معنی تا پایان قرن‌سوّم هجری کشید وشاید دراین‌مدّت گاهگاه عبارتی‌مسجوع درخطبه‌یانامه یا کلامی‌بگوش خورده‌باشد وممکنست که‌همهٔ یادگارهای مسجوع این سه عصر ازقبیل جعلیّات **ابی‌حیان‌توحیدی** نباشد[3] معذلك‌آنچه بتوان جزم درآن حکومت کرد و کتب مدوّن وموثق‌عصر ازآن‌حاکی‌است

---

۱ ـ خاور شناسان در شخصیت این مرد یعنی عبد الحمیدکاتب مروان شك دارند و گویند شخصیت این مرد شخصیت خرافی و افسانه وار است مانند امرء القیس و بزرگمهر و غیرهم. والله اعلم .

۲ ـ احمد زکی مبارك‌نیز دومجلد کتاب بسیارنفیس بنام «*النثر الفنی فی‌القرن الرابع*» دراین معنی تألیف کرده است .

۳ ـ رجوع کن‌به‌البیان والتبیین ج۱ ص۱۹۷ ـ ۱۹۹ طبع‌قاهره .

آنست که سجع‌دراینمدّت رواج‌نداشته ومطلوب نبوده‌است [۱] واینك اگر کتابی‌مسجوع بقبل ازین تاریخ منسوب شود محققان‌آنرا مجعول یادست خورده ویا نسبت‌آنرا ناصواب شمارند[۲] وعلمای‌آن عصرسجع‌رامقابل‌نثرودرعدادنظم‌یانوع‌خاص‌میشمرده‌اند،ومرد سجّاع را مانند مرد شاعر یا مردکاتب متفرّد بصنعت وفن مزبور می‌شناختەاند چنانکه گویند که **بَشّار** بن **بُرد**سجّاع‌وخطیب‌نیزبوده‌است،وگویند که**مختار**بن**ابی‌عبید** (که‌بخونخواهی اهل‌بیت در کوفه برخاست ودعوی الهام مینمود) سجعهائی میگفت که بزعم اوبروی نازل شدی و وحی‌آمدی ! وازین روایت نیز میتوان دانست که بگمان مردم صدر اسلام وحی بایستی بصورت سجع فرود آید ، هر چند صاحب‌آن دروغگو باشد ؛ چنانکه دیدیم که **مسیلمهٔ کذّاب** نیز الهامات ووحی‌های مکذوب خودرا بصورت اسجاع بیرون‌آورده بود واین‌معنی تقلیدی بود که عرب ازکاهنان قدیم‌مینمود .

درقرن‌چهارم بواسطهٔ ترقی‌ادب و کثرت کتب وازدحام کُتّاب وقرب‌ومنزلتی که مؤلفان‌وکاتبان درددربار خلفا وملوك وامرا تحصیل کرده بودند منافسه و هم‌چشمی بزرگی در میان آنان بوجود آمد ورقابتها و مسابقتها وخصومات علمیّه ومشاجرات ادبیه بغایت قصوی و ذروهٔ علیای خود رسید ، هر نویسنده علاوه بر کوشش در حسن‌خط وحسن آدای معانی وحسن‌الفاظ ، سعی میکرد که ازشعرا واشعار والهامات ایشان استفاده کند وچیزی بعاریت گیرد [۳] .

---

۱ — یکی از نویسندگان مصر میگوید غالب کلمات نساك و زهاد در عصر اموی مسجوع است مانند سخنان حسن بصری وغیره — وامروز نزدیك است مدلل گردد که داستان نساك‌آن عصر که مایهٔ دست متصوفهٔ قرن چهارم شده و برای استحکام پایه واساس صوفیگری سلسلهٔ ارتباط خودرا تا عصر خلفای راشدین امتداد داده اند داستانی مجعول است و بنای زهد غیر از بنای تصوف بوده است وآن سخنان مسجوع نیز همه ساخته یا دست خوردهٔ قرون بعد است چنانکه تفصیل آن در گفتار پیشین گذشت .

۲ — رك: بضحی‌الاسلام ج۱ ص۲۱۵ .

۳ — ابوهلال العسکری خلاف این‌گوید وگوید : سجع و ترصیع از عادات قدیم عرب بوده است که در سخنان و در نثر آنرا بکار میبرده‌اند و در زمان جاهلیت ازکلام نثر بشعر سرایت کرد و اشعار مرصع ومسجوع تقلید نثراست ، ورکاکت این گفتار آشکاراست فتأمل !

واین معانی نیز باتطور وتحولی که ازطول زمان وضعف عادات وآداب کهنه پیدا آمده‌بود همدست گردید ، ویکباره انقلاب بزرگی درفن‌نثرنویسی نمایان گشت ، وازین انقلاب شیوهٔ نثر تغییر کرد ، و موازنه ومزدوج و قرینه سازی و صنایع دیگر داخل نثر شدتاکار بمقامه‌نویسی انجامید ، وصدسال بعد اثرآن انقلاب درزبان **دری** نمایان گردید ونثرفنی درایران نیزبتقلید عرب بوجودآمد .

۵ - قدیمترین نثرمسجع - خواجه‌عبدالله انصاری

نثر مسجع درایران ازآغاز پیداآمدن نثر **دری** موجود بوده‌است لیکن این شیوه بخطبه‌های کتاب یادرمورد ترجمهٔ بعضی‌کلمات قصار انحصار داشته وکتاب یارساله‌ای که بالتمام مسجع‌باشد پیشتر ازقرن‌ششم تابحال دیده نشده‌است .

ظاهراًباید نخستین‌سجع‌ساز فارسی‌راشیخ‌الاسلام **عبدالله‌انصاری (۳۹۶ - ۴۸۱)** شمردوهوالامام **ابواسمعیل‌عبدالله** بن **ابی‌منصور محمدالانصاری** الهروی‌ازعلمای متعصّب**حنبلی** وازپیشوایان‌وبزرگان‌عرفاست، تصنیفهائی‌دارد که‌معروفتر ازهمه‌مناجاتهای اواست ، واین رسائل سرتاسر مسجع‌است - از کتب فارسی که بوی‌نسبت داده شده‌است : رسالهٔ **اسرار** ، **مناجات‌نامه** ، **نصایح** ، **زادالعارفین** ، **کنزالسالکین**، **قلندرنامه** ، **محبت‌نامه** و **هفت‌حصار** میباشد [۱] .

کتابی‌نیز ازمواعظ ومجالس‌اودرشأن ومقام‌وآداب **صوفیه** که ترجمهٔ « **طبقات الصوفیه**» **ابوعبدالرحمن** السلّمی‌است‌بزبان‌هروی موجودبوده‌است که دستمایهٔ‌مولانا **عبدالرحمن‌جامی** درتألیف «**نفحات‌الانس**» گردیده‌است - واز تصانیف‌او بزبان‌تازی آنچه باقی مانده یکی «**ذمّ‌الکلام**» است که در موزهٔ بریتانیا محفوظ است و دیگر «**منازل السائرین الی‌الحق المبین**» که نسخهائی‌متعدد از آن کتاب در کتابخانه‌های اروپا موجودمیباشد .

اسجاعی که **خواجه‌عبدالله** آورده‌است نوعی‌است ازشعر ، زیرا عبارات او بیشتر

---

۱ - بعضی ازین کتب چاپ شده و بعضی درکتابخانه‌ها موجود است رك : حواشی چهار مقاله ص ۲۵۶ - ۲۵۷.

قرینه‌هائیست مزدوج و مرصّع و مسجع که گاهی بتقلید ترانه‌های هشت هجائی وقافیه دار عهد ساسانی سه لختی است که عرب در ارجوزه‌های قدیم خود از آنها تقلید میکرده و نمونه‌ای از آن ترانهٔ (آبست ونبیذ است)[1] **یزیدبن مُفَرّغ** و ترانهٔ کودکان بلخ در ذم **اسد بن مسلم** سردار عرب است که طبری نقل کرده ـ اینك ما چند نمونه از آنرا یاد میکنیم :

اسجاعی که لخت دوم آنها آیتی از آیات قرآنست :

« دانای ضمایرهرقوم ، لاتأخذه سنة ولانوم . بخشندهٔ فرح و سرور ، و هوعلیم بذات‌الصدور . ذات و صفات او بی عیب ، و عنده مفاتیح الغیب . »

(از خطبهٔ کنزالسالکین)

اسجاعی دیگر :

« درویشی ازین فقیرپرسید که : اگر روزی در طلب آیم و ازین بحر بلب آیم حق بعاقلی جویم یا بعاشقی پویم ؟ از عاقل وعاشق کدام بهتر واز عقل وعشق کدام مهتر ؟

گفتم : روزی درین اندیشه میبودم ، وتفکرمینمودم ، که ناگاه مرا عُجبی دریافت ، وبغارت نقد دل شتافت ، و گفت : ای بطاعت غنی ، عیشی داری هَنی زهی بسیار عبادتی و بزرگ سعادتی ، چون بگفت نفس برآشفت ، اورا دیدم شادمان ، تاعیّوق کشیده بادبان ، گفتم : دورازنظرها که‌درپیش داری‌خطرها.»

(از کنزالسالکین)

گاه بهمان موازنه وازدواج قناعت میکند واز سجع بآهنگ اکتفا مینماید لیکن بصنعتی دیگرمیپردازد :

۱ــ ترانهٔ یزید بن مفرغ :

آبست و نبیذست عصارات زبیب است
سمیّه روی سپیذست

« ای ملکی که همهٔ ملوکان مملوك تواند ، ای جباری که همهٔ جباران عالم مجبور تواند ، ای حفیظی که همهٔ اهل عقل محفوظ تواند ، ای رازقی که همهٔ بشرمرزوق تواند ، ای غفاری که همهٔ اهل‌خطا مغفور تواند ، که ما رابصحرای هدایت آری وازین وحشت آباد بروضهٔ قدس برسانی . » (از هفت حصار)

گاهی برای آوردن سجع رسم عبارت فارسی را برهم میزنند وبشیوهٔ عربی ، افعال را برمُسند و مُسندالیه یا فاعل ومفعول مقدم میسازد :

«چنین گویدمؤلف اینعبارت ، دلداده بغارت ، پیرفقیربازاری ، عبدالله انصاری ، در اوایل تحصیل که میجستم دلایل تفصیل ، و در طلب سرمجمل ، اوقات نمی بود مهمل ، نشسته بودم در مدرسه ، ودرسرهوس هزار وسوسه ، که از در درآمد قلندری ، برملك قناعت سکندری . » (از قلندرنامه)

گاهی سجعهای پی درپی میآورد و این سجعها در قدیم بیشتر مرسوم بوده است و بعدها رفته رفته کم شده وبدویا سه سجع اکتفا شده است ـ نمونه‌ای از سجعهای پیاپی از باب العشق :

«اگربستهٔ‌عشقی‌خلاصی‌مجوی ، که : عشق آتش‌سوزانست، وبحری‌بی کرانست، هم جانست وهم جانرا جانست ، وقصه‌ای‌بی‌پایانست ، ودرد بی‌درمانست ، عقل در ادراك وی حیرانست ، ودل در دریافت وی ناتوانست ، و عاشق قِربانست ، نهان کنندهٔ عیانست ، وعیان کنندهٔ نهانست . »

از مناجات نامه :

« الهی یکتائی ، بیهمتائی ، وقیّوم وتوانائی ، وازشریك مبرّائی ، اصل هر دوائی، داروی دلهائی ، برهمه‌چیزبینائی ، شاهنشاه فرمانروائی ... الی آخر. »

تقلید از ترانه‌های قدیم :

اگربرهوا پری مگسی باشی ، واگربرآب روی خسی باشی ، دل بدست‌آر تا کسی باشی !

عبدالله انصاری درشعرخاصه رباعی وغزل نیزدست داشته ونخستین کسی است که در میان نثر بمناسبت موضوع شعرمیاآورد .

از مناجات نامه :

الهی هر که تورا شناخت و عَلم مهرتوبرافراخت ، هرچه غیرازتوبود بینداخت.

آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند   فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی   دیوانهٔ تو هر دو جهانرا چه کند

الهی اگرکاسنی تلخ است ازبوستانست ، واگرعبدالله مجرم است ازدوستانست،

پیوسته دلم دمِ رضای تو زند   جان در تن من نفس برای تو زند
گر بر سر خاك من گیاهی روید   از هر برگی بوی وفای تو زند

الهی اگربهشت چشم وچراغ است اما بی [دی]دار تو درد وداغ است ،

اگرچه مشك اذفرخوش نسیمست   دم جان بخش چون بویت ندارد
مقام خوب و دلخواه است فردوس   ولیکن رونق کویت ندارد

الهی کاش عبدالله خاك بودی ، تا نامش از دفتر وجود پاك بودی ،

دی آمدم و زمن نیامد کاری   وامروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبراز اسراری   ناآمده به بُدی ازین بسیاری

از باب العشق :

عشق درد نیست ولی بدردآرد ، بلا نیست ولیکن بلا برسرمرد آرد ، هرچند مایهٔ راحتست ، پیرایهٔ آفتست ، محبت محب را سوزد نه محبوب را ، و عشق طالب را سوزد نه مطلوب را ،

هر دل که طواف کرد گرد در عشق   هم خسته شود درآخر ازخنجرعشق
این نکته نوشته‌اند بر دفتر عشق   سردوست ندارد آنکه دارد سرعشق

* * *

ولی سجع خواجه عبدالله انصاری در عصر خود تقلید نشد، واگرشد بما نرسید و درقرن دیگرخواهیم دید که چگونه قاضی **حمیدالدین البلخی** درپیروی**مقامات بدیع** و **حریری** این شیوه را پیروی کرده است.

۶ ـ قرن ششم وانقلاب ادبی

قرن ششم را باید قرن نشرفنی نامید، درین دوره انقلاب بزرگی در ایران بسبب ظهور تام وتمام نژادآلتائی در خراسان وسپس در ایران وبلاد اسلام بوجود آمد.

پس از انقراض **سامانیان** بنیاد این انقلاب گذاشته شد، زیرا ماوراءالنهر بدست خانان **ایلك خانیه** ترکستان و**تکینیان** افتاد وآن دوسلسله از اتراك آلتائی بودند[۱] و

۱ـ لفظ «ترك» را در ادبیات وتاریخ ایران باید بدودستهٔ منقسم دانست یکی‌تورانیان، یعنی فرزندان «**تور**» پسرفریدون که محل‌سکونت آنهابقول خداینامه وشاهنامه مشرق ایران‌وماوراءالنهر بوده است این دسته مطابق تحقیقات علمی طوایفی بوده‌اند آریائی نژاد واز تیرهٔ «**سکا**» که زبان و آداب آنان ایرانی بوده است وتنها درکیش وتربیت اجتماعی با ایرانیان غربی وشمالی وجنوبی فرق داشته‌اند مذهب آنان غالباً پرستیدن عناصر وآفتاب ویا بت پرستی بوده است وگروهی شمنی مذهب که آن نیزشعبه‌ای از بت پرستی است واز بودائی مأخوذ است بوده اند. شغل آنان چوپانی و صحرا گردی‌وکارشان تاخت وتاز وحمله بممالك همسایه برای یافتن‌چراگاه بوده است ـ این مردم دیرگاه درترکستان شرقی با اقوام زرد پوست همجوار ومشغول‌جنگ وپیکار بودند ودر عهد ساسانیان وخاصه انوشیروان با طوایفی ازترکان آلتائی‌آمیزش یافتند. مردم ماوراءالنهر تا حدود «**تبت**» همه ازین جنس بوده و همواره در برابر فشارطوایف‌آلتائی‌وساکنان مغولستان وتبت مقاومت میکردند وگاه‌بگاه نیز بایرانیان وبنی‌اعمام خود فشارآورده وجنگهای خونین ودور ودرازی براه میانداختند که ازآنجمله حروب سلم وتور و ایرج وحرب افراسیاب وکیخسرو و حروب ارجاسپ وگشتاسپ است و در زمان تاریخی هم با ساسانیان بنام هون سفید وهپتال در زدوخورد بودند.

دستهٔ دوم از نژاد زرد و ازجمله طوایفی‌که درپشت‌کوههای آلتائی سکونت داشتند وهردسته بنامی خوانده میشدند و آخرین دستهٔ آنها تاتارها بودند، این طوایف از عهد انوشیروان بیعد که سکاهای آریائی ضعیف شده بودند تدریج در ماوراءالنهررخنه‌کردند و ایرانیان آنها را ترکان چین و پادشاهشان را خاقان مینامیدند وسپس هم پی‌درپی‌آنمردم از صحرای ترکستان چین بماوراءالنهرفشار

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

از آن‌پس هم‌نوبت بطوایف **غُز** و **ترکمانان سلجوقی** رسید واین طایفه درزمان **محمود غزنوی** از ماوراء النهروارد خراسان شدند ودر **بلخان کوه** ناحیه‌ای در شمالی خوارزم سکونت یافتند ، ودرعهد **مسعود** بن **محمود** طغیان کردند ، وعاقبت درسنهٔ ۴۳۱ درحرب **دندانقان** مرو **مسعود** را بشکستند وخراسان را بدست گرفتند و بزودی **بغداد** و همهٔ دیار اسلام بجزغ**زنین** و **سند** که دردست **آل سبکتکین** باقی‌ماند ، بتصرف **سلجوقیان** در آمد .

دولت **خانیان** سمرقند ودولت **غزنویان** هرچند در تحت ریاست پادشاهان ترك تشکیل یافته بود ، لیکن بیشترین درباریان وکارگذاران دولت وعلما وتربیت یافتگان کشور ازایرانیان بودند ، واین دو دولت طابق النّعل بالنّعل پیروی **سامانیان** میکردند ، ودر ادبیات وآداب مملکتی و آئین کشور گشائی و کشور داری بهمان دستور قدیم رفتار مینمودند ، بنابراین می‌بینیم که درآنعهد انقلاب نمودار وآشکاری درادبیات چه نظم وچه نثرظهورنکرده است .

اما **سلاجقه** چیزدیگربودند ، وبقول **ابوالفضل بیهقی** مشتی نوخاسته بودند که از بی‌ترتیبی دربار **مسعود** و کجرائی وجباری آن پادشاه وناراضی بودن همهٔ درباریان وسرداران وزعما وبزرگان دولت غزنویه ازشاه و استبداد وی ـ استفاده کردند ؛ ومظالم **سوری** بن **المعتز** نیزخراسان‌را چنان برآشفته بود که مردم آنسرزمین همه دل‌باخاندان **غزنوی** بدکرده بودند و بزرگانی مانند **شیخ ابوسعید ابوالخیر** ترکمانان را به

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل :
میآوردند وتاظهور اسلام وتشکیل دولتهای مستقل **سامانی وغزنوی** حال‌براینگونه بود ، وساکنان ماوراءالنهرتاآنروز هنوز ازنژاد ترکان‌آریائی بشمار میآمدند وطوایف غریبه نیزدرتمدن محلی‌بتحلیل رفته‌وایرانی‌شده بودند ، درقرن دوم وسوم وچهارم هجری‌بتدریج بازخانواده‌های ترك ازاقصای‌ترکستان از اثرفشار اعادی وارد ترکستان مرکزی شدند واین مهاجرت پس از انقراض **سامانیان** شدت‌یافت و اولین دستهٔ بزرگ **(ترکمانان غز)** بودندکه خاندان **سلجوقی** از میان آنها برخاستند و این اولین مرتبه است که ما با ترکان‌آلتائی درخراسان روبرو میشویم . ترکمانان ایران وخوارزم وترکان آسیای صغیرازنژادترکمانان‌غزاند و **ازبکان** ترکستان ازنژاد تاتار اند وتاجیکان بدخشان‌وسمرقند وبخارا باقیماندهٔ مردم قدیم ، یعنی تورانیان وآریا نژادان ترکستان میباشند .

پیروزی دعا میکرده است و به پیشرفت کارآنگروه دل بسته بوده است ازینرو **ترکمانان** که نه از خاندان مُلك ونه تربیت یافتهٔ مردی بزرگ بودند قد بشورش علم کرده و در اندك مدّتی دولتیعظیم را برانداختند ، ودر کشوری بزرگ چونخراسان وعراق‌جانشین دودولت ، یعنی **غزنویه** و **دیالمه** گردیدند .

تکیهٔ این امرای صحرا نشین وبی‌تربیت بدوچیز بود : اول‌به ایل وطایفهٔ خودیعنی ترکمانان وسرکردگان ترکمان که همیشه معظم لشگریان **آلب‌ارسلان** و **ملکشاه** و **سنجر** ازآنها بوده است ـ دوم بدین اسلام وتربیت اهل‌سنّت وجماعت واظهار انقیادمطلق بائمهٔ دین وخلیفه ومیل بمتصوّفه ، و این دوعمل تأثیری خاص در امور اجتماعی و علمی وادبی خراسان بخشید ، تربیت اهل‌ادب مانند اَدوار پیشین ، وتوجه‌بآئین وآداب‌مملکتی که از آنجمله تربیت علما ونویسندگان و شعرا باشد از میان بزچیده شد ، در این باب شواهد بسیار است که مایکی ازآنها را یاد میکنیم که **نظامی‌عروضی** درمقالهٔ «ماهیّت دبیری» گوید :

« پیش ازین درمیان ملوك عصروجبابرهٔ روزگار پیش چون **پیشدادیان** و . . . . . خلفا رسمی‌بوده است کهمفاخرت‌ومبارزت بعدل‌وفضل کردندی ، وهررسولی که‌فرستادندی ازحِکَم ورموز ولُغزمسائلی با اوهمراه کردندی ، ودرین حالت پادشاه محتاج شدی‌باَرباب عقل وتمیزواصحاب رأی وتدبیر، وچند مجلس درآن نشستندی ، تاآنگاه که‌آن جوابها بریك وجه قرارگرفتی ، و آن لُغزورموزظاهر و هویدا شدی ، آنگـاه رسول راگسیل کردندی ، واین ترتیب برجای بوده است تـا بروزگار سلطان عادل یمین الدولة والدّین **محمود** بن **سبکتکین**رحمة‌الله، وبعدازاوچون **سلجوقیان** آمدندوایشان مردمان‌بیابان‌ـ نشین بودند و از مجاری احوال ومعالی‌آثار ملوك بی‌خبر، بیشترازرسوم پادشاهی‌بروزگار ایشان مندرس شد ، وبسی‌ازضروریات مُلك منطمس گشت ، یکی‌ازآن دیوان برید است ، باقی براین قیاس توان کرد ...... الخ »[۱] .

۱ــ چهارمقاله طبع لیدن ص۲۳ــ۲٤ .

ونیزحکایتی است که نظامی عروضی درچهار مقاله در بارهٔ **امیر مُعزّی** ذکر کرده وازقول خود این شاعرمیگوید :

« سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جزوقتی از دور اورا نتوانستم دیدن وازاجرا وجامگی یکمن ویك دینار نیافتم وخرج من زیادت شد ووام بگردن مندرآمد و کار درسرمن پیچید ، وخواجهٔ بزرگ **نظام الملك** درحق شعراعتقادی نداشتی‌ازآنکه درمعرفت اودست نداشت ..... الخ[۱] . »

این روایت مؤیّدآنستکه شاعرخاص‌دربار**ملکشاه** که پدرش«بُرهانی» نیزمعروف آن‌دربار بوده است واجرا وجامگی یعنی جیره و مواجب معین داشته است ، سالی براو میگذردکه نه شاه را می‌بیند نه از اجرا وجامگی دینار وحبهٔ باو میدهند ، واینعمل که **نظام الملك** را در حق شعرا اعتقـادی نبوده است هم بدون شك مبتنی برعقیده و رای پادشاه وقت بوده وعدم الفت وانس پادشاه بیك طایفه موجب حرمان‌وبطلان‌آن طایفه‌شده وصدور وامرا نیز برسیره وسان پادشاه خود آنان را قیمتی نمی‌نهاده‌اند !

شعر

هرکرا پـادشه بیندازد کسش از خیلخانه تنوازد

* * *

عدم توجه بنظم و نثر از نتایج عدم ذوق وعدم انس بادبیات وزبان است ، و این عدم‌توجه تاآن حد قوی نیست که بتوانداصل‌زبان را ازمیان ببرد ، چه در کشوری مانند ایران کسی تابحال نتوانسته است اصل زبان را براندازد ، بنابرین شاعر و دبیرازکارخود دست نکشیده و نخواهد کشید ، نتیجه چه میشود ؟ بالطبع باین نتیجه میرسیم کـه روش وطرزوشیوهٔنظم ونثرتغییرمیکند ، سلسلهٔ ارتباط جدید وقدیم قطع میشود ، فترت حاصل میشود ، اهل فن وصنعت ضعیف میشوند ، طالب کمیاب و فهم شعر و نثرنیز کم میگردد گویندگـان ناگزیربرای جلب توجه شنوندگان و مزید علاقه و دلبستگی ممدوحین پیرامون ظواهربیش ازحقایق‌میگردند ، ولفظ را بیش ازمعنی‌مراعات‌مینمایند ، واین‌خود انقلابی است که درآغاز این فصل بدان اشاره کردیم .

۱ ـ چهار مقاله ص ٤۱ .



درنثرقرن ششم مانند شعر، باستعمال صنایع و تکلّفات صوری وسجع های مکرر وآوردن جمله های مترادف المعنی ومختلف‌اللفظ متوسل گردیدند ، ودرهمانحال برای اظهار فضل واثبات عربی‌دانی ، الفاظ وکلمات تازی بیشمار بکار برده شد ، وشواهد شعریه از تازی وپارسی بسیار گردید ، وتلمیحات واستدلالات ازقرآن کریم ، ودرهمهٔ آثار این قرن پدیدارآمد ، وحتی بعضی‌فلاسفه برای احتراز از سوءِ ظن عوام وخواص کتب خودرا باآیات واحادیث آراستند .

این بود مذهبِ مختارِنثر که درتمامِ آنحاءِ مملکت چه در متصرفی **سلاجقه** چه در **املاك غزنویه** و **خانیهٔ ماوراءالنهر** درقرن ششم ظهور نمود ، وعلاوه بر کتب ورسائل درمجالس تذکیر ووعظ که‌درآن اوان قوّت‌بسزا گرفته‌بود این روش‌سخن متداول گردید وبالجمله توجه ازحقایق ومعانی‌عالی‌وصراحت لفظ ، بلفّاظی‌وصورتسازی وذکرالفاظ‌عربی پرتکلف ومعانی اندك و کنایات بسیار واطناب وپرده پوشی ودینداری وزهد واظهارفضل درعربی دانستن وغیره کشید . وتا زمان ما همچنان برقرار بود ، وما این شیوه و طریقه را درین قرن بنام «**نثرفنی**» یا شیوهٔ **ابوالمعالی** مینامیم ، زیرا تألیف اوبردیگران‌سمتِ تقدّم دارد ، وپس ازاو **چهارمقالهٔ نظامی** و **مقامات حمیدی** و کتب **محمدعوفی** و **رشید وطواط** وهم شیوگان آنان خواهد آمد .

۷ - ابوالمعالی نصرالله بن محمد

ابوالمعالی **حمیدالدین نصرالله** بن محمد بن عبدالحمیدالغزنوی[۱] - وی بقول **دولتشاه**‌سمرقندی تلمیذ استاد **ابوالمحامد غزنوی** بوده است .

۱- در بعضی کتب وتذاکیر ویرا شیرازی نوشته‌اند وبعضی دیگر اورا غزنوی دانسته‌اند و من بنده رأی اول را راجح میشمارد وسبك نویسندگی‌تازه که او آورده است هم غزنوی بودن اورا مدلل میدارد ودرعصربهرام شاه وپدرش مسعود خاندانهائی از شیرازبخراسان درخدمت‌غزنویان آمده بودند که ابونصر فارسی از آنجمله بوده است و بعید نیست که ابوالمعالی هم از جمله مردم فارسی باشد که بخدمت‌آنان پیوسته است چه درنثراین مرد بوئی ازمحاورات وامثال‌واصطلاحات غزنین یافت نمیشود .

درعهد **بهرامشاه** غزنوی ملقب بیمین‌الدوله (۵۱۲ ـ ۵۴۷) داخل خدمت دولت شد وظاهراً بشغل اشراف که یکی ازمشاغل عمدهٔ آندولت‌بود بر گزیده گشت ، ودرعهد دولت **خسرو ملک** ملقب بتاج‌الدوله (۵۵۵ ـ ۵۸۲) بمنصب وزارت رسید ، و بنا بگفتهٔ **نورالدین‌عوفی** دراین زمان بسعایت قاصدان و سعی ساعیان **خسرو ملک** او را حبس فرمود ، ودرحبس این رباعی گفت وبخدمت اوفرستاد .

رباعی

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو — روزی که تودانی که نترسند ازتو
خرسند نهٔ بملک و دولت زخدای — من‌چون باشم بحبس خرسند ازتو

وچون‌ایام محنت‌او امتدادپذیرفت وتیرقصد اعادی برهدف‌آمد ، خواستند که‌اورا هلاك کنند واوآثارآن مشاهده کرد دروقت‌وداع جان این‌دوبیت برزبان‌براند :

رباعی

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم — حمدالله کـه نیك آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و شوند — مـا نیز توکلت علی‌الله رفتیم [۱]



کلیله ودمنه راکه‌یکبار رودکی در عهد **نصر** بن **احمد سامانی** بشعر ترجمه کرده‌بود باردیگر درعهد **سلطان‌بهرامشاه** غزنوی که پادشاهی ادب‌پرور بود **نصرالله** مذکوربنثرفارسی‌ترجمه کرده‌است‌وچنانست که**نورالدین‌عوفی**دربارهٔاین کتاب گوید:

« نظم و نثر تصرف قلم او راگردن نهاده ، و دقایق در پیش خاطر او ایستاده وتوسن بیان رام طبیعت او گشته ، وتا دورآخرالزمان و انقراض عالم‌هر کس رسالتی نویسد یا در کتاب تنوّقی کند مقتبس فواید او تواند بود ، چه ترجمهٔ کلیله‌ودمنه که ساخته‌است ، دستمایهٔجملهٔ کتاب واصحاب صنعتست وهیچکس

۱ ـ لباب‌الالباب ج۱ ص ۹۲ ـ ۹۳ .

انگشت بر آن ننهاده‌است و آنرا قدح نکرده ، وازمنشئات پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده‌است و آن قبول نیافته . . .»

بنابتحقیق اهل خبرت تألیف **کلیله ودمنه** باقرب احتمالات مابین سنوات پانصدوسی و هشت ، وپانصد وسی ونه (۵۳۸ ـ ۵۳۹) باید باشد[۱] و وفات او بهمین تقریب باید بین سنهٔ ۵۵۵ تاریخ جلوس **خسرو ملك** وسنهٔ ۵۸۲ تاریخ گرفتاری آن پادشاه بدست **غوریان** واقع شده باشد .

کلیله و دمنه

این کتاب چنانکه درمقدمهٔ کلیله‌ودمنهٔ عربی وفارسی مندرج است از کتب خزینگی ملوك هند بوده‌است ، ودرزمان **انوشیروان** ، طبیب‌دانائی «**برزویه**» نام بامر شاهنشاه آنکتاب‌را ازهندبایران آورد وبزبان‌پهلوی ترجمه کرد ودرخواست‌تا **بزرگمهر بختکان** حکیم ومشاور دربار ، یك‌باب برآن بنام‌باب «**برزویه**» برافزاید واونیز چنین کرد.

نام اصلی کتاب بزبان سنسکریت « **کرتکا دمنکا** » بوده‌است ودر زبان پهلوی «**کلیگ‌ودمنگ**» گفتند ، و در زبان دری که گافهای اواخرکلمات بهاءِ غیرِ ملفوظ بدل میشود «**کلیله ودمنه**» شده است ، وهنوزهم در هندوستان ابوابی ازاین کتاب در ادبیات سنسکریت باقی‌است ونیزدر کتب متفرقهٔ‌هنود بابهائی‌جداجدا ازآن کتاب دیده‌میشود[۲].

این کتاب از عهد قدیم مورد توجه ملوك وبزرگان ایران وعرب بوده است وقتی جاسوسی ازلشگرگاه **بهرام‌چوبین** پس‌ازآنکه‌با **هرمزد** خلاف‌آشکار کرده‌بودبمداین بازگشت‌شاهنشاه ازوی‌درضمن سؤالها پرسید که **بهرام** اوقات فراغت‌راچگونه‌میگذراند آنمرد گفت : بهرام هنگام‌فراغت درخرگاه بخواندن‌کلیله‌ودمنه وقت‌میگذارد .

ونیز **مأمون** ازخلفای‌بنی‌العباس باین کتاب توجه فراوان داشت وآنرا در خزانه

---

۱ ـ مقدمهٔ‌کلیله‌ودمنه آقای‌قریب ص : لح ولز .

۲ ـ نویسنده درکتاب مترجم از سانسکریت موسوم بتاریخ **(هرنبس)** که نسخهٔ خطی **ازآن درکتابخانهٔ آستانهٔ** رضوی موجوداست قصه‌ای‌شبیه به (قبره وشاهزاده) را خوانده‌ام .

نهاده‌بود. ونیز گویند **فضل بن‌سهل**[۱] از آن‌پیش که‌اسلام‌آورد‌روزی **قرآن میخواند**، یکی ازدوستان بااو گفت چون یافتی‌قرآنرا ؟ فضل گفت : خوش چون‌کلیله ودمنه . . . . و نیز **برامکه** شاعرخود **ابان** بن **عبدالحمید اللاّحقی** رابنظم **کلیله** امر کردند برای آنکه بتوانندآنرا بسهولت ازبر کنند .

* * *

کلیله‌ودمنه ازطرف **عبدالله** بن **مقفع**[۲] اولین‌بار اززبان پهلوی بعربی ترجمه‌شد و چنانکه گفتیم **ابان‌اللاّحقی** ازشعرای تازی واز مدّاحان **آل‌برمك** آنرا بامر برامکه بشعرتازی درآورد ومطلع آن چنین‌است :

هذا کتاب أدب و محنة — وهو الذی یدعی کلیه دمنه
فیه دلالات و فیه رشد — وهو کتاب وضعته الهند
فوصفوا آداب کل عالم — حکایة عن السن البهایم[۳]

واز این‌منظومه بیش‌از هفتادوشش بیت که بعضی مربوط بآغاز کتاب وبعضی‌متعلق بباب‌الاسد والثور میباشد باقی نمانده است و مانندکلیلهٔ منظوم **رودکی** ازمیان رفته‌است وبازدرسنهٔ ۱۶۵هجری **عبدالله** بن **هلال‌الاهوازی**کلیله‌را ازفارسی بعربی‌بنام **یحیی‌ـ ابن خالدالبرمکی** ترجمه کرده استو **سهل**‌بن **نوبخت‌الحکیم** برای **یحیی**‌بن‌**خالد** مذکورآنرابنظم‌آورده،وهزاردینارجایزه‌دریافت کرده‌است، و**عبدالرحمن‌الناصراموی** ازملوك‌اندلس‌نیز باین کتاب توجهی‌داشته وباارسال‌هدایا وتحف‌آنرا بدست‌آورده‌است[۴].

باردیگر **رودکی** بامر **امیر نصر**بن **احمد** سامانی وتشویق **بلعمی** کتاب‌مزبور

---

۱ ـ فضل بن سهل سرخسی ذوالریاستین پرورنده و وزیر مأمون خلیفهٔ عباسی بود ـ وی از کیش مجوسی باسلام درآمد ودوستار آل ابوطالب بود ودرسنهٔ ۲۰۳ درحمام سرخس بقتل رسید .

۲ ـ نویسنده و دانای ایرانی‌که اسلام آورد وکتب بسیاری از پهلوی بعربی ترجمه‌کرد در۱۴۵ یاسالی‌کمتر بقتل‌رسید .

۳ ـ نقل‌از ج۲ ص۳۲۱ ـ ۳۲۴ عصر المأمون طبع قاهره .

۴ ـ کشف‌الظنون ج۲ ص۳۲۹ ـ ۳۳۰ .

رابشعرفارسی مزدوج دربحررمل مسدّس بنظم آورده وبیت اوّل آن چنین بوده‌است :

هر که نامخت از گذشت روزگار　　نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

وبتفاریق چندبیت از این کتاب در کتب لغت میتوان‌یافت وباقی ازمیان رفته است که ازآن‌جمله این‌چند شعر میباشد :

شب زمستان بود و کپی سردیافت　　کرمك شب تاب ناگاهان بتافت

کپیانش آتش همی پنداشتند　　پشتهٔ هیزم بـدو برداشتند

ابوالمعالی این کتاب راکه بعربی وترجمهٔ **ابن مقفع** بوده‌است دیده وپسندیده وشروع بترجمه کرده است . درین احوال **بهرامشاه** ازاین‌کار مطلع میشود ، وویرا بتمام کردن ترجمه تشویق میکند ، واو نیز آنرا تمام مینماید .

باردیگر این کتاب ازبس‌خواهان داشته‌است درقرن‌هفتم بوسیلهٔ **بهاءالدین‌احمد** متخلص‌به(قانعی)ازمردم‌طوس‌بنام **عزّالدین کیکاوس** ازسلاجقهٔ آسیای‌صغیر ببحرمتقارب منظوم شده‌است ، این‌مرد ازجمله فضلائی است که ازپیش هجوم‌لشکر **تاتار** لعنهم‌الله از خراسان گریخته وبآسیای‌صغیر درخدمت پادشاهان **سلجوقی** افتاده‌است ، وکتابرا بنام آنان تمام کرده‌است [۱] واین‌معنی میرساند که درقرن هفتم **کلیله ودمنهٔ** منظوم **رودکی** دیگر وجودنداشته ، ویا دردسترس فضلا نبوده‌است ، چه‌درصورت معروف بودن‌آن کتاب دیگری (بویژه که ازمردم خراسان نیز بوده‌باشد) بنظم‌آن مبادرت نمیورزیده است .

باز درقرن نهم **ملاحسین کاشفی** واعظ سبزواری نویسنده و مؤلف مشهور نسخهٔ مترجم **نصرالله** رادستبرده وازحیلهٔ سبك اصلی عاری کرده وبا عبارات تازه و اشعارنو و معانی‌عرفانی آنرا بصورت‌دیگری درآورده‌است [۲] وآنرا بنام‌امیرشیخ‌احمد متخلّص‌بسهیلی

---

۱ ـ یك نسخهٔ خطی ازین‌کتاب در کتابخانهٔ حاجی حسین آقا ملك موجود است که متأسفانه مانند سایرکتب نفیس آنکتابخانه از دسترس اهل فضل بدور و از جملهٔ محو شدگان باید حساب‌کرد :

۲ ـ حاجی خلیفه درکشف الظنون مینویسد که : لکنه (نصرالله) اطنب و اسهب بایراد الالفاظ المغلقه ثم جدد هذه الترجمه و لخصها و هذبها المولی حسین بن علی الواعظ الکاشفی للامیر سهیلی من‌امراء سلطان بایقراوسماه انوارالسهیلی . ... الخ ، ج۲ ص۳۳۰ .

مدون‌ساخته و **انوارالسهیلی** نام‌نهاده‌است ومادرآن‌باره بجای‌خود سخن‌خواهیم گفت.

وباز درقرن دهم هجری درهندوستان بفرمان **اکبرشاه** پادشاه مشهور هند، وزیر فاضل و سخنور او **شیخ ابوالفضل** بن **شیخ مبارك** برادر **شیخ فیضی** دکتی تهذیبی ازکلیله ودمنه ساخته و «**عیاردانش**» نام نهاده‌است.

دردنیای علم‌وادب هیچ کتابی راسراغ نداریم که مانند این کتاب مستطاب‌درطول قرون، وتمادی‌شهوروسنین، ودرنزدملل‌مختلف، وصاحبان‌آداب گوناگون، تااین‌اندازه دوام‌آورده وهمه‌وقت بیك‌نمط وبریك نسق مطلوب ومحبوب بوده، مونس‌ملوك، ومقبول علما، وهمدم‌سمار، وانیس عامه، و دستور حیاة، و مایهٔ نجاح، و سرمشق اخلاق، و رهنمای زندگی قرارگرفته، وهنوزهم پس‌از سیزده چهارده قرن که از ظهور وشهرت‌آن کتاب‌میگذرد بازتازه ونزد خاص‌وعام بلندآوازه‌باشد. این‌خود حقیقتی‌است غیرقابل‌انکار که‌نویسنده‌یانویسندگان این کتاب‌را ازتجربیات گرانبهای **علم الحیاة** و **علم النفس** و شناخت مردم وآزمایش‌های زندگی طرفی فراوان و ذخایری بی‌پایان در گنجینهٔ مغز جای داشته‌است وازینرو نکته‌ای از نکات ضروری زندگانی ازپیش نظرشان محو نشده و دقیقه‌ای ازدقایق واجبات‌را فرونگذاشته‌اند.

فایدة: بعضی ازعلمای سلف‌مانند **جاحظ** براین‌عقیده بوده‌اند که **ابن مقفع** خود واضع این کتابست. لیکن این عقیده اساس ندارد اما مطابق قول **ابوالریحان بیرونی** که در کتاب **تحقیق ماللهند** گوید: «کتاب **پنج تنتر** از کتب‌هنود که درنزدمابکتاب «کلیله‌ودمنه» معروفست وبسبب نقل‌شدنش ازهندی بفارسی واز فارسی بعربی و بازازعربی بپارسی بزبان قومی که مطمئن بتصرف وتغییری ازطرف‌آنان نیستیم مثل‌عبدالله بن مقفع که‌باب برزویه‌را برآن کتاب ازخود افزوده‌است تادرمیان سست‌عقیدگان‌تشکیکی‌دردین بوجودآورد وایشانراازبرای دعوت‌مانویان‌آماده‌سازد وچون باافزودن‌یکباب متهم گردیده است‌درسایرفصول‌منقوله نیزازتهمتی خالی‌نتواندبود»[1] بااینمقدمه‌ممکن‌است‌قدحهٔ‌منسوب

---

۱ ــ کتاب تحقیق ماللهند ص ۷۶.

برزویه از ابن‌مقفع باشد ، و برخلاف دلایل **آرتور کریستن‌سن** که برای انتقاد از عصر انوشیروان سعی‌دارد آن مقدمه‌را اصلی وقدیم بینگارد ، بایدآنرا جدید پنداشت ، زیرا در عهد **انوشیروان** محال‌مینماید که «**برزویه**» طبیب‌چنین‌عقایدی که برخلاف‌دین‌داری است بتواند بروزدهد ، زیرا عصر **انوشیروان** عصر تعصب دردیانت بوده‌است ، ولی برای **ابن مقفع** ممکن بوده است که عقاید خودرا بنام « **برزویه** » در آغاز چنین کتابی بیان نماید ، وبراوایرادی‌واردنمی‌آمده‌است . امااینکه **ابو الریحان** گویدقصدش‌آماده‌ساختن ضعفاازبرای پذیرفتن اصول **مانوی** است هم‌قابل قبول‌نیست ، چه‌اصول **مانویان** مانند سایر دیانات الهی‌مبتنی برروایات واخبار و صُحف‌است ، ودین‌مذکور دینی‌کاملاً عقلی و فلسفی‌نیست که این‌مقدمه مؤیدآن دین‌واقع تواند گردید ، پس باید گفت‌مراد **ابن مقفع** ازوضع‌این‌مقدمه اشاراتی باوضاع‌درباری و کشوری‌زمان‌خود وبیان‌اصول معتقدات خویش بوده‌است ، ودر **مانوی** بودن **ابن مقفع** نیزحرف است ، چه‌درآنعهد هر مردآزاده‌ای را زندیق مینامیدند !

۹ ـ قضاوت دربارهٔ سبك انشاء

کلیله‌ودمنه

درکلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی نمیتوان کما هُوحَقّه‌قضاوت کرد ، چه‌این کتاب‌همانطور که اشاره‌شد بسبب مطلوب بودن وشهرت فراوان ازروز اوّل دست بدست میگشته است ، وتا امروزنیز دست بدست‌میگردد ، وپیوسته یادردست نسّاخ و کتّاب بوده یادرچاپخانه‌ها تحت طبع قرار داشته است ، چنین کتابی عزیز و متداول ، محالست که بصورت حقیقی و اصلی خود باقی‌بماند وشك نداریم که درهرقرنی ازطرف کتّاب ونسّاخ تصرّفاتی درآن کار رفته‌وبیش‌ازشاهنامه و گلستان وتاریخ‌بلعمی معرض دستکاری وعُرضهٔ‌خرابی واقع گردیده است ، وبامختصر مراجعه بنسخ چاپی تازه ونسخهٔ امیر نظام اینمعنی بقیاس یك از هزار نمودار میشود ، واگر نسخه‌ای قدیمی که تاریخ تحریر آن نزدیك بعصرمترجم‌یادست کم درسدهٔ‌اول پس‌از عصرمترجم باشد بدست میآمد آنوقت ممکن بود در کیفیت حقیقی سبك انشاءِ و کمیّت واقعی تطورات نثری‌مربوط بآنکتاب بحثی‌دقیق ومطابق صواب بعمل‌آورد

ولی افسوس که نسخه‌هائی قدیمی ازاین کتاب آنطور که خوشبختانه ازتاریخ **بلعمی** وتاریخ **سیستان و مجمل التواریخ** بدست آمده‌است‌هنوزبدست‌مانرسیده ، بنابراین‌معنی،قضاوت ما فقط در دور نمائی است از این انشاء ، نه در حقیقت نقشهٔ هندسی وشکل وبنیان واقعی آن ، یعنی‌ما این‌نسخه‌ای را که‌دردست داریم مأخذ ومدرك‌انتقاد وتحقیق خودقرارمیدهیم نه‌**کلیله ودمنه** را که اززیرقلم **ابوالمعالی** بیرون آمده‌است چه‌بیقین میدانیم که‌صورت اصل بااین‌نمونه بسیار فرق داشته‌است .

ازجمله چیزهائیکه نمیتوان بدرستی دربارهٔ آنها قضاوت کرد :

۱ ـ **باءتأکید** که قبل‌از افعال خاصه افعال‌ماضی ومصدر میآورده‌اند ، درین کتاب بزیادتی کتب قرن‌چهارم وپنجم‌نیست ، مثل «**ببودن**» و «**ببود**» و «**بکردن**» و «**بکرد**» و «**بشاید**» و «**بیسود**» وامثال‌آنها ، ومعلوم نیست که‌آیا این شیوه در این نسخها اصلی وحقیقی است ویا کتاب را برطبق سلیقهٔ زمان درآورده‌اند ، مثال : «مزدور یك‌دو روز بود ملول گشت شتربه‌رابگذاشت وبرفت ص ۵٦» که بقاعدهٔ‌قدیم بایستی چنین‌میبود : «مزدور یك‌دوروز ببود ، ملول گشت . . . الخ » زیرا (**بود**) درمعنی غیراز (**ببود**) است خاصه در اینجا ، چنانکه درص ۵۷ گوید : « چون یکچندی آنجایگاه ببود.»

همچنین « **باءتأکید** » برافعال منفی‌مانند: «**بنکنم**» و «**بندانم**» و فعل نهی‌چون « **بمرو** » و « **بمگوی** » وغیره بسیار کم است .

۲ ـ **فعل ماضی بعید** از « **بودن** » در این کتاب وجود ندارد ، و حال آنکه این فعل درعصر مؤلف هنوز متداول بوده‌است و در **جوامع‌الحکایات عوفی** که پس ازاین کتاب تألیف شده است دیده میشود ، و معلوم نیست از اثر تصرف کاتبانست که همه جا «**بوده‌بود**» رابه «**بود**» بدل کرده‌اندیانه ؟ . چنانکه درغالب کتبی که نسخ‌قدیم وجدید آنها هردو دردست ماست این‌تصرف بعمل‌آمده است و با وجود اینکه این فعل در میان مردم فارس وخراسان وخوزستان هنوز بکلی از بین نرفته ، ازکتابهای فارسی بالکل محو گردیده است .

۳ ـ **راهای زاید** : که حتی در **مجمل التواریخ** نیز که تاریخ تألیف او دراوایل قرن ششم ونزدیك باین کتابست مکرر بنظر میرسد ولی دراین کتاب بسیار نادراست ، و بخلاف دربسیاری مفعولهای صریح یاغیر صریح که قدما (را) را حذف میکرده‌اند ، دراین کتاب مکرّر بکاربرده شده‌است ، ومعلوم نیست که اصلی است یا ازتصرف کتّاب . ازآنجمله درصفحهٔ ۹٤ گوید : «جای جای برای مصلحت اورا خلافی کرده‌ام مگر آنرا بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده‌است» ودر (صفحهٔ ۸۰) گوید : «وسرمایهٔ غرض بد کرداری وخیانت راسازد » وغیره .

٤ ـ **فعلهای وصفی** : درغیر مورد وپاره‌ای ضمایر غیرضروری دراین کتاب دیده میشود که از قرن هفتم وهشتم ببعد رسم شده است واز این قبیل فعلها در نثر قدیم نیست مانند : «پس برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دور دست اختیار کرد» (**ص٥٦ طبع جدید**) که بعقیدهٔ حقیر اصل این عبارت بقاعدهٔ سبك قدیم بایستی چنین باشد : «پس برادر مهتر روی بتجارت آورد و سفری دور دست اختیار کرد » و ظاهراً لفظ « **ایشان** » و «**هاء**» بعدازفعل «**آورد**» از تصرف کاتبان است .

مثال دیگر : « شتربه آنرا پسندیده ولازم گرفت » (ص٥٦) که معلوم نیست صحیح است یادر اصل پسندید ولازم گرفت بوده‌است ؟[1]

٥ ـ درقدیم رسم بوده است که **ضمیر مفرد غایب** راخواه در ذوی الارواح و خواه غیرازآن (**او**) یا (**وی**) میآورده‌اند[2] مگراسماء معنی که درآنمورد نیز غالباً اسم اشاره بکار میبرده‌اند مانند « **آن وقت** » و « **آن غم** » و « **آن کردار** » و فقط در قوافی شعری

---

۱ ـ اینکه گفتیم استعمال افعال وصفی قدیمی نیست از روی دلیل و مقرون باستقراء است ، از آنجمله چند نسخه از جوامع الحکایات عوفی در دست است که نسخهٔ قدیمتر متعلق بکتابخانهٔ ملی هر جا افعال ماضی مطلق آورده در نسخه های دیگر همان افعال را بصیغهٔ وصفی آورده‌اند و همچنین در مجمل التواریخ و چند کتاب دیگر که با کلیلهٔ ابوالمعالی قریب العهد اند افعال وصفی نیست .

۲ ـ تاریخ سیستان حتی ضمیر اشاره را نیز (او) آورده، گوید : نادان تر مردمان اویست که پرستش یزدان چشم دیدی را کند ـ ص١٠٦ ، بجای : آنست .

بضرورت ضمیر «آن» در مورد غیرذوی العقول بکار برده میشده است ، اما در این کتاب گاهی استعمال متأخران دیده میشود و گاهی نیز بسنت قدما رفتار شده است از قبیل :

«آورده‌اند که درناحیت کشمیر مرغزاری خوش ونزه بود که از عکس ریاحین او پرزاغ چون دم طاوس نمودی ودرپیش جمال او دم طاوس بپرزاغ مانستی .

درفشان لاله در وی چون چراغی ولیك از دود او برجانش داغی

و در وی شکار بسیار بود واختلاف صیادان آنجا متواتر زاغی در حوالی‌آن(؟) بر درختی کشن خانه داشت ، بر وی نشسته بود چپ وراست مینگریست .» (ص۱۴۳)

در این جمله ها بسنّت قدیم ضمیر « **مرغزار** » را «**او**» و «**وی**» آورده است جز دریك مورد که بعد ازاوعلامت گذاشته شد ومعلوم نیست این شیوهٔ اصلی است یا نسخه دست خورده ودراصل (**درآن‌حوالی**) بوده است ؟

جای دیگر آورده است :

« هر که یاقوت بخویشتن دارد گرانبار نگردد وبدان هرغرضی‌حاصل آید وآنکه سنگ در کیسه کند از تحمل آن رنجور گردد و روز حاجت بدو خیر نیابد و مرد دانا صاحب مروّت را حقیر نشمرد اگرچه خامل ذکرونازل منزلت باشد ، چه پی ازمیان خاك بر گیرند وبدو زینها پردازند ومرکب ملوك شود.» ص۶۴

در این عبارات ضمیریاقوت وسنگ را «**آن**»آورده وباز ضمیرسنگ وپی را«**او**» آورده است ، وحال آنکه ازهرحیث حتی منزلت وعزت یا دنائت هرسه در یك حال‌اند . تنها درجملهٔ اول‌ممکنست ضمیر اشاره را مربوط بجملهٔ (**یاقوت خویشتن داشتن**)بنداریم که درآنصورت میتوان ضمیررا متوجه معنی دانست وصواب پنداشت .

باز جای دیگر :

« اگررای بینی عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرتهای او پیش وحوش وشیربیان کن که شیر چون درآنحادثه بعقل رجوع کرد و بردمنه بد گمان شد ، تدارك آن‌از چه وجه فرمود وبرغدرآن (؟) چگونه وقوف یافت.» ص۱۱۶

اینجا ضمیری که راجع بدمنه است وبعد از آن علامت گذاشته‌ایم بتحقیق غلط و ازتصرف یا سهوکاتبان است مگر«غدر» غلط و«غور»صحیح باشد .

ونیزدرطبع این کتاب ظاهراً غفلتی‌شده است ، یعنی‌خاتمه ومقدمهٔ حکایات‌دراصل چنین‌بوده‌است : «**شیر گفت چگونه‌است آنحکایت؟** »یا«**چگونه بوده است آنحکایت؟**» ولی در چاپ عبارت « **چگونه است آن . . .** » بآخرسطور افتاده و سطرتمام شده و لفظ **(حکایت)** بتقلید گلستان سعدی وغیره‌درسرسطربعد قرارداده شده است ، واینهم ازتصرف کاتبان است ودرنسخهٔ عربی نیزچنین است که ما گفتیم .

٦ـ درنثرونظم قدیم تاقرن هفتم نوعی‌حرف تعریف واشاره درکاربوده است که‌برای وصف جنس یا نوع‌بکارمیرفته است‌وآن‌کلمه مرکب از«**ازین**» است که برسر اسم یاصفت یا اسم جمع یا جمع درآید ومراد اشارهٔ تعریف جنسی‌است وغالباً بعد ازاسم یا صفت یاء نکره میآورده‌اند ودر جلد اول بتفصیل شرح داده شد ، چنانکه سعدی گوید :

بیت

از این مه پارهٔ عابد فریبی ملایك پیكری طاوس زیبی

ونظم ونثری نیست از متقدمان که ازاین نوع حرف تعریف خالی‌باشد ، و**عوفی** که‌بعد از**ابوالمعالی** بوده است نیزاین‌نوع جمله‌هارابکاربرده‌است لیکن‌در**کلیله‌ودمنه** یکبار هم بنظرنرسید مگردرعبارتی که تصوّر میشود در اصل برطبق این قاعده بوده وبعد آنرا دست زده‌اند :

« یکی ازآن کنیزکان که درجمال رشك عروسان خلد بود ، مهتاب ازبنا گوش‌او رشك بردی ، وآفتاب پیش رخش سجده کردی ، [ازین] دل‌آویزی جگرخواری مجلس افروزی جهانسوزی چنانکه گفته اند ... الخ» ص۷۰

وما درمحلّ حذف حرف تعریف مذکور بین دو قلّاب‌کلمهٔ محذوف را قرارادیم ، ذوق سلیم و تتبّع کافی حکم میکند که بلاشك نسّاخ قرون بعد که معنی وفایدهٔ این**کلمه را** ندانسته و با اینقاعده آشنا نبوده‌اند آنرا حذف کرده‌اند و با تاریخ **جوینی** هم اینکار **را کرده اند** !

برای شاهد از نثر **عوفی** که بعد از ابوالمعالی و از جمله پیروان سبک **کلیله و دمنه** و **ابوالمعالی** است مثالی ذکر میشود :

« معلوم شده است که اهل فلان حصار دم خلاف میزنند و اکنون محتاج مردان کارم وقدر ایشان اکنون میدانم . پس ازاین سرهنگی که در کوی بیبا کی گشته است باید که بجهة من بطلبی تا اورا تربیت کنم تا او مردان کارفراهم آورد » (ص۶۹۱ نسخهٔ خطی) یعنی ازاین نوع سرهنگانی که ... **شاهد دیگر:**

« انوشروان فرمود تا سلسلها بساختند و از بالای قصر درآویختند تا هرضعیف ستم رسیده که بدورسیدی جرس بجنبانیدی ... روزی آوازی بسمع وی رسید ازبالای قصر بنگریست خری را دید که سلسله را میجنبانید ، ازاین خری ، ضعیفی ، نحیفی ، لاغری ، ساغری ضعیف شده الخ» (ص۶۳۰ جوامع الحکایات)

۷ـ دیگر ازمطالبی که در آن شك داریم نوعی تشبیه است که در انشاء متقدمان و متأخران نظیر آنرا نتوان دید ، وآن آوردن «**چون**» است در مورد تشبیه با ترکیبات وصفی مانند» **چون غمناك**» یا «**چون اندوهناك**» یا «**چون هراسان**» که متقدمان در این موارد یا خود صفت را میآوردهاند ، و یا با وجودآوردن قید تشبیه ، یائی نکره برکلمهٔ بعد میافزودهاند و(**چون غمناکی**) استعمال‌مینمودند واتفاقاً خود **کلیله** هم مکرّر این طرز ثانی را استعمال کرده است ، مثال برای جائی که صحیح استعمال شده است :

« بدین اشارت دلیل مردی ومروّت وبرهان آزادگی وحریّت توروشن شد لیکن ترا سبب این غربت چون غمناکی می‌بینم .» (ص۱۶۲)

جای دیگر:

«آهو بکنار آب آمد ، اندکی بخورد وچون هراسانی بایستاد» (ص۱۶۵)

شاهد برای آنجا که بدون یاء نکره آورده است :

« گفت دریغا عمر که عنان گشاده رفت وازوی جزتجربت وممارست عوضی نماند امروز چون از قوت بازماندم بنای کار خود برحیلت باید نهاد ، پس چون اندوهناك (؟) بر کنارهٔ آب نشست . خرچنگ (؟) اورا از دوربدید ، پیش‌آمد و گفت ترا چون غمناك

می‌بینم ؟ جواب‌داد : چون غمناك‌نباشم که مادّت معیشت من آن بود که‌هر روزیکان‌ودوکان ماهی میگرفتمی الخ . » (ص۷۲)

دیگر:

«دیگرروز مادر شیربدیدار پسر آمد . اورا چون غمناك یافت ، پرسید که موجب فکرت چیست ؟ ... الخ» (ص۱۱۸)

ونظر باینکه درسابق ولاحق‌چنین استعمالی میانهٔ متقدمان ومتأخران‌درنثر ندیده‌ام شك ندارم که این نیزازتصرّف نسّاخ باشد ، لیکن نه ازروی عمد بلکه چون دررسم‌الخط قدیم که بعد شرح آن خواهدآمد ، یاهای نکره را در بعضی ازکلمات حذف میکرده‌اند، ومادرمقدمهٔ **تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ** هم باینمعنی‌ورسم‌الخط اشاره کرده‌ایم، در اینجا هم **(چون غمناك)** و **(چون بیمناك)** را بایستی برطبق رسم‌الخط قدیم درحال اضافه و دارای یاءِ نکرهٔ محذوفه شمرد وبدون تردید دراصل نسخه کسره‌ای شبیه بکسرهٔ اضافه زیرکاف بوده است که بتدریج از میان رفته ، و کاتبان بعدی آنرا بدون یاءِ نکره نوشته‌اند . ودر ضمن اصلاحات رسم الخطی که در قرن نهم و دهم بکاررفته است نیز ازین کلمات غفلت شده و باین‌طرز باقی مانده است ، و اتفاقاً کلمهٔ «**خرچنگ**» درین حکایت نیزهمین حال‌را دارد وماآنرا هم علامت نهاده‌ایم تا معلوم شود ، چه‌این اولین باراست که درین حکایت ذکرخرچنگ میآید وناگزیر یاء نکره بعداز او ضروریست و حال آنکه بدون یاء نوشته شده‌است وشك نیست که‌درین محل نیزیاءِ مذکوربهمان طریق که گفتیم برطبق رسم‌الخط قدیم حذف شده و کسرهٔ علامت آنهم بتدریج ازمیان رفته است .

۸ ـ متقدّمان در مفعولهای صریح و غیرصریح هرجا از نیاوردن «**را**» که علامت مفعولست تعقیدی در کلام رخ نمیداده ومعنی مفعول روشن بوده از آوردن آن خودداری داشته‌اند ، چه این حرف دراصل بزبان پهلوی «**رای**» وعلامت اختصاص وبمعنی«**برای**» است وخود لفظ «**برای**» نیزمرکب از «**به**» و «**رای**» میباشد ، وبتدریج این حرف یعنی «**را**» بجای علامت مفعول نیزبکاربرده میشده است ، اما در مواقعیکه استعمال‌آن‌ضروری باشد نه در هرمحل ، فی‌المثل در موقع خوردن غذا گویند غذا خورد نه اینکه : غذا را

خورد.ودرموقع کردن‌کاری گویند : فلان ، فلان‌کار کرد ، نه اینکه : فلان،فلان‌کاررا کرد. یا : سخنی‌را گفت ، وغالب افعال‌مرکّبه ازین روی‌بوجود آمده است . امادر **کلیله‌ودمنه** این نکته رعایت نشده است ، مثال : « هر که خدمت ونصیحت کسی را کند که قدر آن نداند همچنان آنکس است که بامید زرع در شورستان تخم پراکند » (ص ۹۷) و این درصورتیست که نصیحت‌را بحکم ضرورت باضافه قرائت کنیم والاّ متن درستست امافصیح نیست وازابوالمعالی بعید مینماید.

شاهد دیگر :

«صواب آنست که جمله پیش او رویم وشکرایادی اورا باز رانیم » (ص ۹۹) مثال دیگر: «وسرمایهٔ غرض بدکرداری وخیانت را سازد» (ص۸۵)

لیکن بعکس‌راهای زایده که در کتب قدیم چه قبل از **ابوالمعالی** وچه بعد ازاو آمده است درین کتاب کمیاب است وگمان ما اینست که راهای زایده که رسم قدیم است درین کتاب وجود داشته است و ازطرف نساخ حذف گردیده و برخلاف ، راهای مذکور درفوق را علاوه کرده اند چنانکه گذشت .

۹ـ حذف ضمیرمتکلم وجمع ، در جمله های متعاطفه ـ که در کتب قرن ششم ببعد فراوانست در اینکتاب نیست مگر درمورد صیغه‌های وصفی ، مثال : « از ولایت دور افتاده‌ام ومُلك را نه باختیاربدرود کرده» (ص۲۱۲) که دراین مورد درحقیقت ضمیرخبری «ام» بقرینهٔ فعل قبل حذف شده است . بالجمله‌معلوم نیست قاعدهٔ مذکور دراصل کتاب وجود نداشته است ، یا **مصحّحان** درقرون اخیره آنها را بصورت زمان خوددرآورده‌اند .



این بود مواردی که مشکوك است ، وازین قسمت که بگذریم میتوان روش وشیوه وسبك **ابوالمعالی نصرالله** را در فقرات زیرین بدست آورد :

۱ ـ آثار سبك قدیم :

ازآثارسبك قدیم هنوز خیلی علایم درین کتاب باقی‌است وبگمان ما هرگاه‌نسخهٔ

قدیمی بدست آید بیش ازین آثار نیزدرآن پیدا خواهد شد ، و آنچه هنوز دست نخورده است بقرار ذیل است :

الف : استعمال یاهای استمراری وشرطی وتمنائی وغیره درافعال انشائی مانند :

«درمیان ایشان پنج زاغ بود بفضیلت رای... مشهوروزاغان درکارها اعتمادبراشارت ایشان کردندی ودرحوادث بجانب ایشان مراجعت نمودندی و مَلك ایشانرا مبارك داشتی ودر ابواب مصالح ازسخن ایشان نگذشتی» (ص۱۷۲) که افعال استمراریست .

شاهد دیگر:

«اگرمن خودرا جرمی شناسمی در تدارك غلوّوالتماس ننمایمی» ص۱۲٤«اگرمرا هزار جانستی وبدانمی که درسپری شدن آن ملك را فایدتی باشد ... یکساعت بترك همه بگویمی وسعادت دوجهانی درآن شناسمی» (ص۱۳۷) که افعال شرطی ومطیعی است .

شاهد دیگر:

« وکاشکی از من فراغی حاصل آمدی وکاریرا شایان توانمی بود» (ص۲۳٦) فعل تمنّائی .

ب : آوردن جملهٔ شرطیه بطرز قدیم : «رای آنست که رسول فرستیم ، اگر ما را بصلح اجابت میکنند واگرنه درشهرها بپراکنیم » (ص۱۹۰) که درهردومورد **(اگر)** را بمعنی **(یا)** گرفته است و ازاین جنس جمله های شرطی در کتب قدیم فراوانست ، رك : مقدمهٔ تاریخ سیستان ومجمل‌التواریخ طبع تهران .

ج : استعمال لغات قدیمی مانند «**بیش**» بمعنی «**دیگر**» بسیار زیاد است اما«**نیز**» بهمین معنی بسیار کم است و«**انداختن** » بمعنی رأی دادن وطرح مطلب کردن ، هم‌بندرت دیده شده است و « **فراهم آمدن** » و «**فراهم رسیدن**» و « **فراهم گرفتن** » فراوان آمده است ، و « **فراز آمدن** » بمعنی چیزی بفکروبعقل رسیدن نیزبسیار است و «**باز-انداختن** » بمعنی حوالت کردن نیزدیده شده است ، و«**باز نمودن**» بمعنی توضیح دادن بسیار است .

۴ــ لغات فارسی :

لغاتی فارسی یا ترکیباتی از فارسی دارد که کتب قدیم کمترآورده‌اند از قبیل :

آوند : ظرف آب .

نمودار : نشانه و علامت که جزدر کتب نجوم در مورد « نمودارات » کمتر بنظر میرسد .

بتك ایستادن : پای بدویدن گذاشتن .

آراسته : مخلع

انباغ : وسنی که امروز **هَوُو** گویند .

چشم‌شسته : شوخ چشم و وقیح .

فرومُولیدن : « ناگاه فرومولید ونزدیك زاغان شد » ص۱۹۸، یعنی‌عقب کشید و جیم شد وصفت این فعل « **مُولا** » است یعنی آب زیرکاه[1] ـ مولیدن در شاهنامه بمعنی تأنی کردن آمده است :

بود رسم و آئین مرد دلیر	که آرد بآهستگی شیر زیر
بمولیم تـا آن سپاه گرانَ	بیایند گردان و جنگـاوران
ازآن پس بایران نمانیم کس	چنین است رای خردمندوبس
بدو گفت‌هومان که‌ای‌پهلوان	مرنجان بدینکار چندین‌روان
همه خسته رفتند از ایدرسپاه	غریوان وپویان بنزدیك شاه
نمولیم تـا نزد خسروشوند	بدرگاه اولشگری نو شوند
ززابلسـان رستم آید بجنـگ	زیانی‌بود سهمگین‌زین‌درنگ

(چاپ آقا ج۱ ص۷)

واین لغت را درسایر کتب ندیده‌ام واگرهست نادر است .

چربك : چُربك بضم اول کنایه ازغمزوسخن چینی وتملق وفریب استودرکتب قرن چهارم دیده نشد .

پای‌دام : پای بند ودام پای .

---

۱ ـ مول ـ ریشهٔ فعل مولیدنست برهان قاطع گوید : بمعنی درنگ وبازایستادن وبازگشت و توبه . . . وترکیب ریشهٔ این فعل « مولامول » نیز بقول برهان بمعنی تأخیر ودرنگ ازپی درنگ آمده است .

دل‌نمودگی: صفاووفاومرادف‌محرمیّت، نوعی‌مصدرست(رك:صفحهٔ بعددشمنانگی).

دل‌نمودن: مرادف مکرمت .

سُمج گرفتن: سمچ بضم اول‌وجیم فارسی ـ سوراخ وغاروآغل گوسفندان ونقب، وسُمج گرفتن نقب زدن .

خُرد حوصله: تُنگك حوصله‌وکم حوصله ، وکم‌ظرف‌ـ کسی که زود بهرسخنی یاکاری از جای بشود .

زخمگاه: «چه اگرغفلتی برزد و زخمگاهی خالی گذارد هرآینه کمین دشمن گشاده گردد» (ص۱۷۱) بمعنی : مقتل ـ این خوب لغتی است و کمترسابقه دارد .

روزکور: بمعنی کوردل‌ونادان«روز کورست‌ومردان‌را نیکو نشناسند»ص۱۷۲ .

دست‌گرائی کردن: امتحان وآزمایش «هرکه فضل و قوّت خویش برضعیفان بپسندد وبدان مغرور گردد وخواهد که دیگران‌را اگرچه ازوی قویترباشنددست گرائی کند هرآینه قوّت او برفضیحت وهلاك او دلیل کند» ص۱۸۳. واین لغت درکتب چاپی دست گرانی چاپ شده وآنرا کنایه ازدرآویختن باکسی و بمعنی سنگینی کردن دست گرفته‌اند . ولی‌بنظرمیرسد که دراین لغت‌کلمهٔ‌دست بافعل گرائیدن که بمعنی‌برگرفتن وامتحان کردن آمده ترکیب شده باشد . فرخی گوید :

نخستم برگرائیدی و لختی آزمون کردی
چو گفتم‌هرچه‌خواهی کن‌فسارازسر‌برون کردی

برگرائیدن دراینشعربمعنی امتحان کردن وآزمایش است ، ودست گرائی **کلیله** هم ظاهراً ازاین معنی است یعنی (امتحان کردن ـ زورحریف راآزمودن ـ باقویتراز خود بگمان‌وآزمایش دست‌وپنجه شدن) ودست گرانی‌وگران کردن‌دست بنظرحقیرناصواب می‌آید وسابقه هم ندارد .

بخویشتن نزدیك نشستن: برسرجای خود نشستن .

گراز آن بتك ایستادن: از شعرها گرفته شده است وخوب ترکیبی‌است، یعنی بسرعت و نشاط دویدن ، **ازرقی** گوید :

پری که دید گرازنده تر ز آهوی نر   پری که دید خرامنده‌تر زکبك دری

شایانی : قابلیت ، که یاء مصدری باصفت فاعلی ترکیب شده‌است .

گواران: بجای «**گوارا**» واین‌صفت خلاف سماع‌است چه‌از گوارش و گواریدن «**گوارا**» بصیغهٔ صفت‌مشبهه یاوصف دائمی آمده است نه‌بصیغهٔ صفت‌فاعلی .

شناوانیده : اسم‌مفعول ازفعل متعدی شنیدن ، شنوانیده .

نمودن : استعمالات‌مجازی این‌فعل‌رادرمورد صحیح آورده‌است ، وبعدهامجازهای این‌فعل‌درغیر موردطبیعی‌زیاد استعمال‌شده ، واین‌هرج‌ومرج ازقرن‌نهم ببعدروی‌داده‌است.

مالش ، نمایش ، رهایش : ازاین مصادر زیادتر ازپیشینیان دارد .

برزیدن : بجای ورزیدن ، ورزیدن همدارد .

ستبر روی : بمعنی‌آنکه ما «**پررو**» گوئیم .

دشمنانگی : خصومت‌وعداوت ودشمنی . نوعی‌مصدر است که‌با«**گاف و یا**»ساخته میشده و بسیار نادر درسخنان قدما دیده میشود ، منجمله « **عمادی شهریاری** » گوید :

بیت

ازسر دلسوزگی فاخته‌آمدبمن دادمرازسخن شربت‌اندهگوار

دانگانه : قوت و خواربار .

نبهره : غافل ، قلب ، فرومایه .

بلابندی: کنایه ازپیشگیری‌کاری است : « **این‌جنس عداوت چنان متأکد نگردد** که‌قلع‌آن درامکان‌نیاید ، وآنرابحیلت بلابندی توان کرد و **گربه‌شانی توان‌بمیان‌آورد.**» (ص ۱۴۸)

گربه‌شانی : گربه شانه‌کردن (رك : فقرهٔ‌بالا) ودرنسخ چاپی گربه سان و گربه‌سانی طبع شده‌است وگویا گربه‌شانی صحیح‌باشد ـ **مولوی** فرماید :

چه‌گربه‌شانگی کی لایق‌آید چنین سلطان چنین‌شیر ژیانرا

ناصرخسرو گوید :

بحسرت جوانی بتو باز ناید چرا ژاژ خائی چراگربه‌شانی

آسان گرفتن : آسان عزیزان گیرم (ص ۲۸۰) یعنی کم عزیزان گیرم وآنهارا فدا کنم وازآنها چشم‌پوشم .

ستیهیدن : بمعنی سروصدا راه انداختن وستیزه و عَلالا کردن ، و این از لغات شعریست ودرشاهنامه زیاداستعمال شده‌است .

جویان : بجای‌جویا ــ واستعمال این‌صفت نادراست مگر درشعر .

گنجان : صفت‌فاعلی از گنجیدن ، که‌نادراست مثل‌جویان .

بی ازین : بدون‌اینطریقه «چه روشن‌شدن این‌باب بی‌ازین‌ممکن نتوانندبود . . .» (ص۲۶۰) و در نوشته‌های بعد بی‌ازین و بی‌ازآن وبی‌ازاو و بی‌از . . . بوفور دیده میشود ولی‌درین کتاب یکی دوبار بیش بنظر نرسید .

دست‌موزه : دستاویز : «درصحبت پادشاه سلامت‌طلبیدن ، ونصیحت اشراردست موزهٔسعادت‌داشتن ، همچنان‌باشد که‌برصفحه‌ای گوثر تعلیق کرده‌شود . . . الخ» ص۱۲۱.

آسانگیر : مرادف سهل‌انکار وکاهل .

۳ ـ ترکیبات فارسی وعربی مختص‌این کتاب

الف : ترکیبهای تازهٔعربی‌وپارسی در **کلیله ودمنه** زیاداست وصفحه‌ای‌نیست که ازآن‌نوع خالی‌باشد ، لیکن ازآن لغاتی که مکرّر بکار رفته وخاص **کلیله‌ودمنه** است و دیگران ازاو تقلید کرده‌اند ، چندمورد برای نمونه ذکرمیشود :

جمله کردن: گرد کردن وجمع نمودن درانجمنی .

جمله‌شدن : گردشدن وجمع آمدن درمحلّی یاانجمنی .

بدقولی : مرادف «مکر» آمده‌است بمعنی بد عهدی وبد قولی .

براطلاق: مطلقا که امروز مرسوم‌است .

بر طبق : بمقتضای ، مطابق .

درجمله: جای‌بالجمله یاخلاصه یاسخن کوتاه که امروز گویند .

براین‌جمله : براین طرز وباین شکل وهیئت .

حاجت‌برداری:درست‌ترجمهٔحاجب‌رفع کردن ، یعنی‌برداشتن‌حاجت ونمودن‌آن بکسی و «**رفع قصه**» و « **رفع حاجت** » مصطلح قدیم بوده‌است که نامه‌را بوسیله‌ای که

معلوم‌نیست چه‌بوده درخدمت‌بزرگان برمیداشته‌اند یعنی‌برسردست یاچیزدیگربلندنگاه میداشته‌اند . وقصّه برداشتن و حاجت برداشتن درکتب قدیم پراست ، ولی در متن چاپی بجای «**حاجت برداری**» «حاجت‌پردازی» ضبطشده وظاهراً اشتباه است .

برسبیل : ازراه .

برقضیّت: بقاعده و بحکم .

بروجه : از روی .

دروجه : کذا .

ازوجه : از روی .

درامکان: درقدرت وطاقت .

بربدیهه: بدون‌اندیشه .

برفور : بفور ، فوری .

درضبط : بتصرّف .

جمله‌شدن‌وجمله کردن : گرد هم آمدن و گرد کردن .

اولیتر : بمعنی‌اولی ، توضیح‌آنکه درکلمات عربی که بمعنی‌صفت‌تفضیلی باشدلفظ « **تر** » که‌علامت همان‌صفت درزبان فارسی‌است الحاق نمی‌شده‌است جزدراین یك‌مورد .

درتوقف‌داشتن[1] : موقوف گردانیدن وکاربرا فروگذاشتن ورها کردن .

ب : لغات عربی

لغات‌عربی درین کتاب بیشتر از کتب قرن‌چهارم وپنجم‌است ، چه‌دیدیم که‌درآن کتب‌ازصدی‌ده‌الی پانزده‌لغت بیگانه‌نبود امّا در**کلیله** برحسب‌تخمینی که زده‌شدهرصفحه ۱۹ ـ ۲۰ سطر است ودر هر سطری از ۱۲ تا ۱۷کلمه دارد وحدّ متوسط لغات هر صفحه (بقرارسطری چهارده‌کلمه وصفحه‌ای‌بیست سطر) مجموع میشود ۲۸۰کلمه ، ودر هرصفحه از ٤۸کلمه حدّ اقل تا ۱۱۲کلمه بحد اکثر لغت عربی موجود است و حدّ متوسط لغات تازی که غالب صفحات داراست از ۵۰ الی ۷۰ لغت است واگر ٦۰ را حد متوسط قرار دهیم وصفحه را نیز ۲۰ سطر بگیریم صدی ۲۲ لغت عربی خواهد داشت وگمان نداریم

[1] ــ در باقی کردن که از مصطلحات صوفیان و غالباً بهمین معنی استعمال میشده است درین کتاب دیده نشد .

در صورت استقصاء و شمارهٔ کامل (صرف نظر از اشعار و آیات و امثال عربی) چندان با این حسابها تفاوتی پیدا آید، ومعلوم میشود که درظرف یکقرن بمقتضای دواعی که قبلاذکر آنها گذشت صدی‌شش الی‌هشت‌لغت بر واردات خارجی افزوده شده‌است ، وفرقی که‌میانهٔ لغات **کلیله** با **بلعمی** یا **تذکرةالاولیاء** یا **تاریخ سیستان** مثلا موجوداست آنست که در آن کتب لغات عربی ازروی احتیاج ومانند اصطلاحی ضروری بکارمیرفته است ، امّادر **کلیله** گذشته ازین‌قبیل لغات‌ضروری ، یکدسته لغات‌نیز هست که ازاصل‌کلیلهٔ‌عربی‌حین ترجمه‌داخل فارسی گردیده وقسمتی‌هم بنا برسم زمان از روی تفنّن وبرای فضل فروشی استعمال شده‌است .

بالجمله ، مصدرهائی که‌درقدیم‌بطرزفارسی بایاءمصدری‌میآمده‌است‌چون« **کریمی** » و « **عظیمی** » و« **بخیلی** » واخوات‌آنهادرینکتاب‌بمصدرعربی بدل گردیده‌است ومصادری که دراین کتاب زیادتر ازسایر مصادرآمده بقرار ذیلست :

کرامت ـ کراهیّت ـ اکرام ـ اکراه ـ کُره ـ محرمیّت ـ رکاکت ـ تصوّن ـ تجنب ـ تحرّز ـ امکان ـ الزام ـ ازعاج ـ تثبّت ـ تبعت ـ بصیرت ـ بصارت ـ اصطناع ـ ترشیح ـ اعتبار ـ اقتحام ـ انتباه ـ تنبه ـ تنبیه ـ انتعاش ـ مظاهرت ـ ارشاد ـ نزاهت ـ تعفف ـ تنوق ـ تغشف ـ تکلف ـ وجاهت ـ صیانت ـ وصمت ـ حصافت ـ ثبات ـ تشبیب ـ دالّت ـ تعرف ـ استبشار اعزاز ـ اجلال ـ اسائت ـ مناصحت ـ استصواب ـ استظهار ـ تعذر ـ مفارقت ـ مواصلت ـ مشارکت ـ تحری ـ بهجت ـ اعتداد ـ تردد ـ استخدام ـ ادخار ـ (ومدخر اسم مفعول از همین باب) اقتدا ـ تقیل ـ مبرت ـ انعام ـ تجربت ـ تدبر ـ مشاورت ـ تأمل ـ استخارت ـ غضاضت ـ سمت ـ مصابرت ـ سماجت ـ نهمت ـ ممالحت ـ مجاملت مفاوضت ـ اشباع ـ تقریر ـ بسطت ـ اهتزاز ـ تلقی ـ أُلف ـ مباشرت ـ اشتغال ـ ملابست اعمال ـ مهرب ـ مؤانست ـ تصلف ـ تشوف ـ براعت ـ تنزه ـ تفریح ـ احماض ـ احماد ـ حصافت ـ ممارست ـ تخلف وتقاعد ـ اختلاف (پی‌هم در آمدن) مساق ـ ارتضا

تشحیذ ـ تحفظ ـ تیقظ ـ موالات ـ مواخات ـ تمالك ـ تماسك ـ مسارعت ـ اقتراح ـ مباسطت ـ تقدیم ـ وجوب ـ فقد ـ حمل ـ تحمل ـ احتمال ـ امتناع ـ تدریج ـ بالضرورة مذلت ـ حذاقت ـ توقف ـ شفقت ـ رحمت ـ تجمل ـ مباهات ـ اَداء ـ استیحاش ـ تعاهُد ـ تعهد ـ غبطت ـ ارتیاح ـ ترحیب ـ تتبع ـ فطنت ـ تجشم ـ کرت ـ مخالصت ـ مصادقت ـ ملاطفت ـ تمویه ـ تعمیَة ـ تودد ـ تلطف ـ تدارك ـ فوت و فوات ـ حل و عقد و رتق وفتق ـ امتثال ـ خصب ـ رفاهیت ـ رغد ـ یمن ناصیت ـ اصابت تدبیر ـ مراجعت(رجوع کردن بکسی) استیلا و استعلا ـ مزید ـ ترصد ـ استزادت ـ ایجاد و احیا ـ اهلاك و افنا ـ تقسم ـ التفات . . . کذا ـ صفات فاعلی ومفعولی که تازه‌وارد زبان پارسی شده‌است درین کتاب فراوانست وما چند نمونه میآوریم :

مبغض ـ منغص ـ ممهد ـ مقرر ـ مترصد ـ مفحم ـ محرض ـ مبغوض ـ مغفل ـ حازم ـ مستحث ـ متقاضی ـ مدفوع ـ مباهی ـ قاصر همت ـ فسیح امل ـ مستظهر ـ متردد ـ مدخر ـ مبذول ـ معهود ـ متقسم ـ متضمن ـ محظور ـ متصور ـ مرفه ـ متحلّی ـ مصون ـ قاصر ـ موجع ـ مولم ـ مترصد ـ الیف ـ مثبت ـ مستزید ـ مبرم ـ متعذر .

همچنین جمع‌های مُکسّر وغیرمُکسّر که معمول نبوده‌است چون :

کرام ـ عظام ـ اثمار ـ دواعی ـ مخایل ـ مواهب ـ شوایب ـ عواقب ـ عوارض ـ تجارب ـ اسلاف ـ براهمه ـ اماثل ـ فواتح ـ قبایح ـ نوائب ـ ازهار ـ اشجار ـ تعریضات ـ متنزهات ـ افعال ـ احرار ـ حوادث ـ آفات ـ مضار ـ شمائل ـ اَمانی ـ اوساط ـ التماسات ـ اَحداث ـ وفود ـ فضایل ـ احقاد ـ ضغاین ـ مقادیر ـ قضات ـ اَرذال ـ اسماع ، جمعهای فارسی نیزدارد چون **تکلّفها و مؤنتها ومتقدمان وعاقلان** وغیره .

جمعهای عربی که ایرانیان قدیم جمعی دیگر ازجموع پارسی برآن میفزودند چون «**عجایبها**» و «**معجزاتها**» و «**ملوکان**» وامثال آنها ، دراین کتاب نیست یابوده و از

میان‌رفته‌است ـ ولی جموع‌فارسی برلغات‌عربی‌چون **خلقان وملکان‌ومتقدمان وعالمان** و **فاضلان** چنانکه گفتیم ، استعمال شده‌است .

همچنین کنایات‌غریبه‌مانند « **لئیم ظُفْری** » بمعنی‌بدجنسی‌وبدناخنی ، گاهی‌دیده میشود که **در** هیچ زمان سابقه ندارد . و نیزکلمهٔ « **ایمن** » راگاهی بطرز اصل عربی‌آن « **آمن** » آورده‌است وکلمهٔ «**بابت**»بمعنی‌آنچه ماامروز «**باب**» گوئیم مکرردارد ، چون : « این‌تدبیر بابت‌خردمندان نیست» ونیزمصدرهای ساختگی بتقلیدافعال قیاسی‌تام ، مانند « **طلبیدن** » که قدیم بجای‌آن « **طلب کردن** » میآورده‌اند ،آورده است .

٤ ـ صنایع و تکلفات

دیگرازمزایای**سبك ابوالمعالی** آراسته‌بودن‌آنست‌بصنایع‌بدیعی‌ولطایف‌معنوی ولفظی که اهمّ‌آنها صنعت « **موازنه** » یا «**قرینه سازی**» است وبنای‌این کتاب برموازنه وقرینه‌سازی ومزدوجات و مترادفات واحیاناً سجع است ، ودرضمن این سه‌اصل ، دیگر صنایع را مانند موزونی عبارات و توصیف واطناب ومطابقه و مراعات النظیر یا جمع بین اضداد وجمع و تفریق وسیاقة‌الأعداد ، وکنایات واستعارات و تشبیهات و ارسال‌المثل و طردالعکس و ظریف‌کاریهای دیگر را میتوان یافت ، و نیز در آوردن تمثیل‌های زیبا و آداب وحکم درعالم خود بی‌نظیر است وکمتر کتابی درعجم نظیرآن تابحال نوشته شده است ، مگرآنکه‌ازاوتقلید کرده‌باشند مانند **مرزبان‌نامه** که‌خواسته‌است از **کلیله‌ودمنه** تقلید کند .

آوردن‌مستدلاّت واقتباسات شعری . وآیات‌واحادیث‌نبوی وکلمات‌بزرگان نیزاز جملهٔ‌تازگیهائیست که‌در **کلیله ودمنه** دیده‌میشود ، ودیگران‌پس‌ازآن‌ازاوتقلید کرده‌اند، زیراآوردن‌شواهد شعری وآیات واحادیث در کتب قدیم مرسوم نبوده است مگر شعر یا آیه یا حدیثی که با تاریخ یامطلب مربوط بکتاب ربط حقیقی داشته باشد نه اینکه برای زیبائی کلام وهنرنمائی‌آورده‌شده‌باشد ، چنانکه‌در **طبری** و **بیهقی** وکتب**متصوفه** دیده شد . ولی‌دراین کتاب صفحه‌ای‌نیست که بدین‌قبیل زینتها آراسته‌نباشد ، واین‌خوداسلوب تازه‌ایست که بعدها دیگران از آن تقلیدها کرده‌اند ، وخود او نیز ازادبیات قرن چهارم

عرب تقلید کرده است ، و **ادیب عبدالله وصاف الحضرة** در وصف او گوید : « ملمعی است مشحون بمستدلات از آیات واخبار وابیات عربی»...

هیچوقت درشواهد شعری چه تازی چه فارسی ، نام شاعر رانمیبرد مگر دریك محل که حکایت **مَهستی** راازقول **سنائی** منظوماً آورده است (ص۲۳٦) و علت آنهم مفصل بودن اشعار است ، ونیز تحلیل‌های شعری بسیار دارد که اشعار تازی یا فارسی را در نثر حل کرده است وغالباً مصراعهائی خواه مَثل وخواه غیر مَثل بدون اشاره به (ع) یا (مصراع) درطی جمله‌ها گنجانیده که گاهی برای خواننده اگر علامت نداشته باشد مشتبه میگردد که نظم است یانثر ـ مثل :

« سزاوار باشد که مُلك او پایدار باشد ، و دست حوادث مواهب زمانه از وی نتواند ربود ، و در خدمت او گردد ، دهر خائن راستکار وچرخ ظالم دادگر.» (ص ۱۷۹)

« بر دشمن اعتماد نشاید کرد ، و خصم را خوار نباید داشت اگر چه ضعیف باشد ، کاندر سر روزگار بیدادیهاست » ـ « دانست که تا بوزینه را در جزیره نیفکند حصول این غرض متعذر باشد ، در حال ضرورات مُباح است حرام » (ص ۲۱۲) «سرهمه بلاها مرگ است و صوفیان آنرا آفت کبیر خوانند این بنده گر بارنروید نه‌نی است » (ص۲٤۲)

ودرین فن یعنی تحلیل شعر ودرج مصراع دردنبالهٔ نثر پیشوای آیندگان مانند **نَسَوی** و **جَوَینی** است .

همچنین در نثر ازشعر و مضامین و الفاظ شعرا استفاده کرده است ، مانند آوردن **«لافگاه مردان»** و « **عنان گرد کردن** » و **«عنان مراد بدست بودن»** و **«گران کردن رکاب»** و « **کعبتین عدومالیدن** » و **«خاك درچشم مردمی زدن»** واین عبارت :

« و اگر بخلاف این چشم دارد زرد روی شود که فلك درین هوس دیده سپید کرد و چرخ درین تکاپوی پشت گوژ گردانید و بدینمراد نتوانست رسید.»

ص ۲۴۰ ، یا اینجمله : « بسیار کوشید تا حجاب مجانبت از میان برگیرد و راه مواظبت گشاده گرداند» ص ۲۳۰ .

امیرمعزی گوید :

در میان عاشق و معشوق هنگام طرب
شرم‌وحشمت‌را شراب ازپیش‌برگیرد حجاب
خویشتن را درحجاب شرم و حشمت ماه من
بیشتر پوشد همی چون بیشتر نوشد شراب

« الحق هیچ جانور این شربت باختیار نخورده است و تا عنان مراد بدست شخص‌است‌ازآن‌تحرزصواب‌بینند»ص۲۴۲

عمعق گوید:

عِنان همت مخلوق اگر بدست قضاست
چرا دل تو چراگاه چی و چون و چراست

« چون دشمنان غالب گرد او برآمدند دل از جای نبرد . . . و از عهدهٔ عهد دشمن‌بوقت بیرون‌آید» ص ۲۳۲.

سنائی فرماید :

براین منگر که ذو فنون‌آید مرد	درعهدووفانگر که چون‌آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد	ازهرچه گمان‌بری فزون‌آید مرد

دیگرآنکه ابوالمعالی ازاصطلاحات علمی استفاده کرده است ودرضمن‌بیان‌مطلب اصطلاحات مزبوررا بطریق‌تلمیح واستعاره بکار بسته است ، مثال :

« کعبتین دشمن بلفظ بازمانند ، که در ششدره داو دادن و نردِ مُلك ببدولي از خرد وحصافت و تجربت وممارست دور باشد» ص ۱۷۳ ـ ۱۷۴.

در عبارت بالا اصطلاح بازی نرد را از کعبتین و ششدره و داو دادن و نرد باختن گردآورده است .

مثال دیگر :

« بادیهٔ فراق بیشك دراز و بسی پایان خواهد بود که همهٔ عمر کعبهٔ اقبال من درگاه اوبوده است وعمدهٔ سعادت ، عمرهٔ عنایت‌اورا شناخته واگرجان‌شیرین را عوضی شناسمی لَبیك زنان احرام خدمت گیرمی ، وگمان آن بود که من در سایهٔ امن او چون کبوتران مکّه مرفّه توانم زیست ، ودر فراز صفا و مروهٔ مُروّتِ او پرواز توانم کرد ، اکنون که خون پسرم چون ذبایح حاج درحریم امن او مباح شد ، هنوز مرا تمنای رجوع وآرزوی عود باشد ؟ » ص۲۳۵ .

دراین عبارات اصطلاحات علمی **سنّت حَجْ** وکلمات متناسب و نظیریکدیگرازاین معنی آورده است که هم مراعات‌النّظیر را بکار بسته و هم از اصطلاحات علمی استفاده کرده است .

اینك شواهد دیگرازآنچه گفتیم ازمتن کتاب ذکرمیشود :

الف : صنعت موازنه وترادف جمله

« نسختی از کلیله ودمنه تحفه آورد ، اگرچه ازآن چند نسخهٔ دیگر درمیان کتب بود اما بدین تبرك نموده آمد و حقوق هوا خواهی و اخلاص دوستی برعایت رسانیده شد ، وذکرحرّیت وحق گزاری اوبدان مخلدّ گردانیده‌آمد» ص ۱٦ « آنرا از خزاین خود موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد » ص ۲۸ «بحقیقت‌کان‌خرد وحصافت ـ و گنج‌تجربت وممارست‌است ـ هم سیاست‌پادشاهان را در ضبط ممالك بشنودن آن مددی تواند بود ـ وهم اوساط مردمان را در حفظ ماك وملك از خواندن آن فایدة حاصل آید » ص ۱۷ « پادشان باید روز جنگ بعواقب کارها التفات ننماید ـ و در هنگام نبرد مصالح و مآل را

خطری نشمرد » ص ۱۷۳ « هرچه از دشمن دانا و مخالف داهی تلطف و تودد بیش بیند. » ص ۱۷۱

ب ـ موازنه وقرینه وسجع :

« امروز هیچ پادشاه را در حفظ ممالك ومسالك آن اثر نیست که ...» ص ۲۰٤
« کمال ملاطفت وتضرع ، وفرط مجاملت وتواضع در میان آرد ... » ص ۱۷۱
« عاقبت مکر نامحمود ، و خاتمت غدر نامحبوب است » «دقایق تمویه ولطایف تعمیه ... شفقت واکرام ومبّرت و انعام ... مظفّر و منصور و مؤید ومسرور ـ عزیز ومکّرم ، مرفّه و محترم ، سرمایهٔ ظفرونصرت ، وعمرهٔ اقبال وسعادت» «مرغزاری کـه نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود ، و عکس آن روی فلك را منوّر گردانیده ، و از هرشاخی ستارهٔ تابان و در هرستاره هزار سپهر حیران. » ص۷۹

و صفحه‌ای نیست که سجعی در آن دیده نشود ، لیکن موازنه و قرینه ومترادفات زیادتر است ، و مبنای کتاب برآن نهاده شده است و میتوان گفت در سجع ـ چنانکه در موازنه و مطابقه اصرار نورزیده است و در این بـاره بخود کلیلهٔ **ابن مقفع** اقتفا کرده است ، مثال :

« چون فرزندیکه دلایل رشد و نجابت اولایح است ، و مخایل اقبال وسعادت وی واضح ، وبی **ایران دخت** مادر فرزند که زهاب چشمهٔ خورشید تابان ازچاه زنخدان اوست ، ومطلع نورماه دوهفته از عکس بناگوش او ، رخساری چون ایام دولت خرّم ، وزلفی چون شبهای نکبت درهم ، در ملاطفت بی تعذر و در معاشرت بی تحرز ، صلاحی شامل وعفافی کامل ، مجالستی دلربای ومحاورتی مهرافزای ، حرکاتی متناسب ، و اخلاقی مهذّب ، اطرافی پاکیزه ، و اندامی ناعم. » ص ۲۸۱

عبارات بالا نمونه‌ایست از جائیکه **ابوالمعالی** مستغرق صنعت وتفنن شده است و معهذا دیده میشود که مقیّد بسجع نیست هرجا که سجعی خود آمده است و لطفی در آن دیده آورده و هرجا که احساس تکلّفی کرده است بهمان موازنه و ارداف و مطابقه قناعت‌ورزیده‌است مانند مقابلهٔ **چاه زنخدان** و **عکس بناگوش** ومقابلهٔ **تعذّر و تحرّز** و مقابلهٔ **پاکیزه** و **ناعم** :

ج - مترادفات:

مانند: **ساخته و آماده - بوسع طاقت و قدر امکان** :

« ملك چهارم را پرسید و گفت توهم اشارتی کن وآنچه فراز میاید بازنمای ، جوابدادو گفت : وداع وطن و رنج غربت ، نزدیك من ستوده‌تر ازآنکه حسب ونسب درمن یزید کردن ودشمنی‌را که همیشه از ما کمتر بوده تواضع نمودن» ص۱۷۴، و «آورده‌اند که درآبگیری از راه دور ، واز گذریان وتعرّض ایشان مصون ، سه ماهی بودند . » ص۸٤

درین‌عبارات‌جمله‌های: **توهم اشارتی بکن - رنج غربت -گفت - ازگذریان** الخ همه کلماتی مترادف اند و جزء اصلی جمله نیستند و برای تأکید و تحقق معنی آورده است .

د - موزونی عبارت :

موازنه وسجع بالطبع موجب موزونی عبارت میشود ، چه این دو از مختصات نظم است که نثرآنرا عاریه کرده است و علت موزونی نظم ونثرموازنه وسجع است بنابراین دیده میشود که نثری که رعایت موازنه و مطابقه و سجع در آن بعمل آید طبعاً یکنوع موزونی وخوش‌آهنگی‌درآن دیده میشود ، ونثری که درین معنی از همه بیشتر پیش‌رفته است و موزونی آن بغایت کمال رسیده است نثر **گلستان سعدی** است که خواهد آمد . **کلیله** هرچند سجع وموازنه را بافراط بکارنبرده است بازازموزونی عبارات محروم‌نیست ، اما بپای **گلستان** نمیرسد .

اینك چند نمونه از موازنه وخوش آهنگی

« سنگ پشت گفت : بردن مرا وجهی اندیشید ، و حیلتی سازید ، گفتند : رنج هجران توما را بیش است ، وهر کجا رویم اگرچه در خصب ونعمت باشیم بی دیدار تو از آن تمتّع و لذّت نیابیم ، اما تو اشارت مشفقان و قول ناصحان سبك داری و آنچه بمصلحت مآل و حال تو پیوندد برآن ثبات نکنی و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتیم ودرهوا رفتیم چندانکه مردمانرا چشم برما افتداگرچیزی گویند راه جدل بربندی والبته لب نگشائی .. گفت فرمانبردارم ومیپذیرم که دم نزنم و دل در سنگ شکنم ... سنگ پشت ساعتی خاموش بودآخر بیطاقت گشت و گفت : تا کورشود هر آنکه نتواندديد، دهان گشادن همان بود واز بالا در افتادن همان ، بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد ، سنگ پشت گفت اینهمه سودا است ، چون طبع اجل را صفرا تیز گردد ودیوانه وار روی بکسی آرد ، ازز نجیر گسستن فایده حاصل نیاید ، ومکروحیلت سود ندارد وهیچ عاقل دل دردفع آن نبندد» (ص۱۰۲ـ۱۰۳) با اندك حذف واختصار .

« طیطوی نر گفت : شنیدم ولیکن مترس وجای نگهدار ... گفت : من میدانستم که آب بازی نیست » ... « جمیز نام زنی داشت ماه پیکر که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود ونه رائد فکرت چنان نگار گزیده . » ص۱۲۶

درعبارات بالا : رنج هجران تومارا بیش است ... تمتّع ولذّت نیابیم ... مآل وحال تو پیوندد ... بران ثبات نکنی ... چون ترا برداشتیم ودرهوا رفتیم ... چندانکه مردمانرا چشم بر ما افتد ... سنگ پشت ساعتی خاموش بود ... تا کور شود الخ ... دهان گشادن همان بود و از بالا در افتادن همان ، گفت اینهمه سودا است ... دل در دفع آن نبندد . . .

شنیدم ولکن مترس و جای نگهدار ... میدانستم که آب بازی نیست ... جمیز نام زنی داشت ماه پیکر... رائد فکرت چنان نگار گزیده الخ... همه‌موزونست وازهر کدام‌میتوان مصراعی ساخت .

هـ ـ توصیف وتجسّم واقعه :

گاهی در توصیف ومجسم ساختن مطلب تعمدی داشته است و درآنوقت مخصوصاً دیگر پیرامون موازنه ومترادفات وسجع وحشو نگشته و عبارتی مانند آب روان لطیف وروشن ومؤثر ومجسم ازکلك سحرساز پدید آورده است که از آنجمله تمام حکایت زاهد و دزد **(ص۶۹ ـ ۷۳)** است که مایك قسمت آنرا یاد میکنیم :

« **زن حجام** بینی‌بریده بردست گرفته بخانه رفت ، درکارخویش حیران ووجه حیلت بروی‌بسته که نزدیك‌همسایگان ودوستان وشوی ، این باب را چه‌عذر آورد ؟ ! درین میان **حجام** از خواب برآمد وآواز داد ، ودست افزارخواست که بخانهٔ محتشمی خواست رفتن ... **زن** دیری توقف کرد واستره تنها بدست اوداد ! ... **حجام** طیره شد واستره درتاریکی شب براوانداخت !... **زن** خودرا بیفکند وفریاد برآورد : بینی !! بینی !!!....

حجام متحیر گشت !...

همسایگان درآمدند واورا ملامت کردند ...

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کلّهٔ ظلمانی از پیش برداشت و جمال روز روشن بر اهل عالم جلوه کرد اقربای **زن** جمع شدند و **حجام** را بقاضی بردند[1]... الخ » ص۷٤

ازاینگونه مجلس نمائیها در **کلیله** فراوانست وازخواندن آنها شخص بیاد**تاریخ بیهقی** و **قابوسنامه** و **سیاستنامه** میافتد.

---

۱ ـ درنقطه چینی وجمله بندی اندك تصرفی شد که درچاپی نبود .

و - اِطناب و اِسهاب :

اِطناب غیر مُمِلّ درینکتاب گاهی دیده میشود واین اول کتابی است که ازایجاز قدیم‌باطناب جدید گرویده‌است ، ولی اِطنابها بیشتردرسرفصول‌ودرمورد توصیف‌های‌ادبی‌و لفظی است و بسیار محدودست و گاهی هم در بین فصول حشوهائی بحکم رعایت و موازنه وسجع ، ویا مراعات‌النظیر بکاربرده است ، مثال :

« آورده اند که در کشمیر بازرگانی بود ، **جمیز** نام زنی داشت ماه پیکر که نه چشم چرخ چنان روی دید ، ونه رائد فکرت چنان نگار گزیده رخساری چون روز ظفرتابان وزلفی چون شب فراق درهم وبی‌پایان .

فَالوَجهُ مِثلُ الصبحِ مُبیَضٌّ　　والصُّدغُ مثلُ اللّیلِ مُسوَدٌّ

خودزرنگ زلف‌ونورروی اوبرساخته　　کفرخالی‌از گمان ودین‌جمالی‌ازیقین

ونقاشی استاد انگشت نمای جهانی‌درچیره دستی ، ازخامهٔ چهره گشای اوجان آزر درغیرت واز طبع رنگ آمیز اوخاطر مانی درحیرت با ایشان همسایگی داشت . » ص۱۲۶

که خلاصه‌اش آنستکه : بازرگانی کشمیری جمیزنام زنی‌زیبا داشت ونقاشی‌ماهر باآنان همسایه بود ، مثال دیگر:

« ملك در اِکرام آن کافر نعمت غدّار افراط نمود و در حرمت و نفاذ امر که از خصایص مُلك است ، اورا نظیرنفس خویش گردانید و دست اورا در امر و نهی وحلّ وعقد گشاده ومطلق داشت ، تا دیو فتنه دردل اوبیضه نهاد ، وهوای عصیان برسراوبادخان ساخت . » ص۸۲

خلاصهٔ این جمله اینست که : مَلك در تقریب آن کافرنعمت افراط کرد تا خَیال عصیان دراوپیداآمد ... وازین بیشترآنجا است که بخواهد باآیات‌قرآنی‌واحادیث وشعر تازی وپارسی مطلبی را بیاراید ودراینموارد بیشك خواننده را ملالت خواهد گرفت مانند

(ص۸۳) از همین حکایت و **ص۸٦ و ۸۷** ودیگرصفحات ...

ز ـ مراعات‌النظیر یا جمع بین الاضداد :

« دریغا عمر که عنان گشاده برفت و ازوی جز تجربت وممارست عوضی نماند که وقت پیری پایمردی ودستگیری تواند بود . » ص٧٦

« از آب خشکی جُستن و ازآتش سردی طلبیدن ، صفرائی است که نتیجهٔ آن سودای محترق باشد . » ص٢٠١

«خام طمعی اورا برانگیخت تانان روباه پخته شد . » ص٢١٨

« بادیهٔ فراق اوبیشك دراز و بی پایان خواهد بود که همهٔ عمر کعبهٔ اقبال من درگاه او بوده است و عمدهٔ سعادت ، عمرهٔ عنایت اورا شناخته[1] . . . الـخ » ص ٢٣٥

« کعبتین دشمن بلفظ بازمالد که درششدره داو دادن ونرد ملك ببد دلی باختن از خرد و حصافت وتجربت وممارست دورباشد . » ص ١٧٣ـ١٧٤

ح ـ جمع وتفریق یا سیاقةالاعداد :

در ادبیات پهلوی چنانکه در جلد اول اشاره شد ، این صنایع رسم بوده است ، و بعینه از پهلوی بتازی سرایت کرده ومتداول گردیده واز تازی باردیگربوسیلهٔ مترجمان بپارسی باز گشته است «هذه بضاعتنا ردت الینا » و**کلیله ودمنه** این بارامانت رابدرستی وراستی کشیده وبوسیلهٔ این کتاب این بضاعت ومرده ریک قدیم بوارثان رسیده است و صفحه‌ای نیست که از این جنس صنعت خالی باشد و بنای این کتاب براین صنعت نهاده شده است وباید «جواب‌وسؤال» را هم دراین عداد شمرد چه‌آنهم ازمزایای ادبیات‌ساسانی است ، مثال:

« گفته‌اند که مردم دو گروه‌اند حازم وعاجزوحازم هم دونوع است. اول آنکه پیش از حدوث ومعاینهٔ شرچگونگی آنرا بشناخته باشد ... دوم آنکه چون

۱ــ این جمله قبلا بتمامه نقل شده است ، رك : ص ۲۷۳.

بلابدو رسد دل از جای نبرد ودهشت وحیرت بخود راه ندهد ووجه تدبیر و عین صواب بروی پوشیده نماند ، و عاجزوبیچارهٔ متردد رای و پریشان فکرت درکارها حیران بود ووقت حادثه سراسیمه و نالان ، نهمت برتمنی مقصور ، و همت از طلب سعادت قاصر ، ولایق بدین تقسیم ، حکایت آن سه ماهی است » ص۸۳ ـ ۸٤ رجوع کن به ص ۲٦۱ وغالب صفحات .

گاه تقسیمات‌را بدون ذکرعدد بعمل میآورد ، مثال :

« غایت نادانی است ، طلب منفعت خویش درمضرت دیگران ؛ وتوقع دوستان مخلص بی وفاداری ورنج کشی ؛ وچشم داشتن بثواب آخرت بریا در عبادت ؛ ومعاشقت زنان بدرشتخوئی ؛ وآموختن علم بآسایش وراحت[۱] » ص۱۰۷

مثال دیگر:

« اهل دنیا جویای سه رتبتند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت اما آن سه که طالبند فراخی معیشت ، ورفع منزلت ورسیدن بثواب‌آخرت ؛ و آن چهار که مطلوبست ... کسب مالست از وجهی پسندیده ، وحسن قیام در نگاهداشت آن ، و انفاق درآنچه بصلاح معیشت و رضای اهلی و توشهٔ آخرت پیوندد ؛ و صیانت نفس از حوادث‌آفات‌آنقدر که درامکان‌آید ، وهر که ازین چهارخصلت یکی را مهمل گذارد ، روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای روزگار او بدارد ... الخ » ص۵۵

ط ـ کنایات و استعارات :

کنایه و استعاره از ادبیات قرن چهارم ازتازی درنثر فارسی سرایت کرد یا از شعر

---

۱ ـ این پنج ادب در تاریخ سیستان از قول «**رستم بن مهرهرمزد**» آمده است باندك تقدیم وتأخیر: «**نادان [تر]مردمان اویست که‌دوستی بروی افتعال‌دارد بیحقیقت؛ وپرستش‌یزدان چشم دیدی‌راکند ؛ ودوستی بازنان بدرشتی جوید؛وخواهد که ادب آموزد بآسانی**» ص۱۰٦ تاریخ سیستان .

شعراء بنثر راه‌یافت یااز هردو طریق ، لیکن تشبیه و تمثیل چنانکه خواهیم گفت قدیمی است، و **کلیله** پر است از کنایه‌واستعاره و ازین‌دست صفحه‌ای‌خالی نیست ، مثال :

« چندانکه **سیمرغ** سحر گاهی برافق مشرق پروازی کرد وبال‌نور گستر خودرا براطراف بپوشانید» ص۲۲۹، کنایه ازطلوع خورشید . . .

مثال‌دیگر: «حادثه‌در**سایۀامن** پناه‌طلبیده‌است،وفتنه‌در **حمایت‌خواب** بیارامیده» ص۱۷۸، کنایه از امنیت مملکت . . .

مثال‌دیگر : «اسرار ملوك‌را منازلی متفاوت‌است ، بعض آنستکه دوتن را محرم آن راز نتوان داشت ، و در بعض جماعتی را شرکت شاید داد ، واین سرّ ازآنها است که جز **چهارگوش ودو سر** راشایانی[1] محرمیت آن نیست » ص ۱۷۹ ، چهار گوش و دو سر کنایه‌ازدو شخص باشد . . .

«ساعتی‌متفکر بود و آخرعشق‌زن غالب آمد ورأی‌برآن قرار گرفت که **شاهین‌وفا سبك سنگ کند** » ص۲۱۲ ، شاهین‌وفا استعاره است .

« اگر اَلعیاذُبالله زخمی‌رسیدی‌و گزندی‌بودی‌تدارك‌آن‌در **میدان‌وهم**نگنجیدی وتلافی آن در **نگارخانۀ هوش** متصور نبودی» ص۱۶۷ ـ میدان وهم ونگارخانۀ هوش استعاره است .

«پادشاه‌کامکار آن باشد که **براقِ‌همتش** اوج کیوان را بسپرد و **شهابِ‌صولتش دیو فتنه** رابسوزد » ص۱۷۳ ، براقِ‌همت وشهابِ‌صولت ودیوِفتنه ، استعاره است .

ی ـ تشبیه‌وتمثیل :

تشبیه‌وتمثیل صنعتی است که ازقدیمترین زمانها در ادبیات‌آریائی (هند ـ ایران) مقام‌شامخی‌داشته وبنیادادبیات‌هندی وایرانی‌برآن‌بوده‌است . دلیل‌آن‌**شاهنامۀفردوسی** و **مهابهارتا** و **رامایَن** و **کریشنانامۀ** هندی‌است . این کتاب‌هم بالطبع بایستی سراسر ازاین صنایع آراسته باشد وهست .

---

۱ ـ شایانی‌را بجای شایستگی آورده‌است وقبلااشاره‌شد .

الف ـ تشبیهات

« روی چون تهمت اسلام در دل‌کافر ، و زلف چون خیال شرك در دل مؤمن » ص ۱۹۳ « هرزخم که‌زند چون‌برق بی‌حجاب باشد وچون قضا بی‌خطا رود .» ص ۱۹۵ .[1]

ب ـ تمثیل

« بحقیقت مرا اجل اینجا آورد و گرنه چه‌مانم بصحبت شیر ، من‌اورا طعمه واودر من‌طامع ، اما تقدیر آسمانی و غلبهٔ حرص‌و امید جاه ، مرا درین ورطه افکند ، و امروز تدبیر ازتدارك آن قاصراست ، ورأی درتلافی آن عاجز و **زنبورانگبین بر نیلوفر نشیند وبرایحهٔ‌معطر ونسیم‌معنبرآن‌مشغول‌ومشعوف‌گردد ، تابوقت‌برنخیزدوچون برگهای‌نیلوفر فرازآید ، درآنمیان هلاك‌شود**[2] ، وهر‌که‌ازدنیا بکفاف قانع‌نشود ودرطلب فضول‌ایستد چون **مگس‌است که‌درمرغزارهای‌خوش‌برریاحین‌ودرختان سبز و شکوفه راضی نگردد و رائی اندیشدکه درگوش پیل‌مست رود تابیك حرکت‌گوش پیل‌کشته شود** ، وهر که‌خدمت ونصیحت کسی را کند که‌قدرآن‌نداند ، همچنان‌آنکس است که **بامیدزرع درشورستان تخم‌پراکند ، وبامرده مشاورت کند ، ودرگوش کرّمادرزادغم‌وشادی‌گوید ، وبرروی‌آب‌روان‌معمّی‌نویسد وبصورت‌گرمابه بهوس‌تناسل‌عشق بازد !**» ص۹۷ ومثلها وحکمت‌های زیبادرهر صفحهٔ **کلیله** پیداست ومحتاج بشاهد نیستیم .

---

۱ ـ برای تکمیل‌رك : تشبیه‌فیل درصفحهٔ ۲۸۲ طبع‌تهران .

۲ ـ رودکی دربن‌مورد چنین گوید :

همچنان کبتی که دارد انگبین	**چون بماند داستان من بدین**
کبت نادان بوی نیلوفر بیافت	**خوبش آمد سوی نیلوفر شتافت**
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست	**چون‌گه رفتن فراز آمد نجست**
تا چو شد در آب نیلوفر نهان	**او بزیر آب ماند از ناگهان**

ج ـ صنایع دیگر (طردالعکس)

مثـال : « ضعف دل من بدرجتی رسید که اگر حمل آن بـر چرخ گردان نهادندی چون کوه بیارامیدی واگر سوزآن‌در کوه افتادی چون‌چرخ‌بگشتی» ص ۱۶۰ وسایر لطایف و ظریف‌کاریها که برخواننده خود بخود آشکار است و در همین حال باید اقرار کرد که از بسیاری تکلفات وصناعتهای لفظی خودداری کرده است . . .

مانند جناسها واسجاع بارد که درنثر آیندگان باعث‌خرابی وضعف تألیف گردیده است که ازآنجمله است قسمتی از نثر **جوینی وحسن‌نظامی** مؤلف تاج المآثر و ادیب عبدالله **وصاف‌الحضره** صاحب تاریخ **وصاف** و غیرهم .

۵ ـ نحو وصرف

الف : افعال فارسی‌را مانند متقدمان با پیشاوندهای **«فرا»** و **«بر»** و **«در»** و **« فراز »** استعمال کرده است و پیشاوند **«اندر»** برسر افعال بسیار کم دارد ، ودر سایر پیشاوندها هم بقدر تاریخ بلعمی و تاریخ سیستان وسایر کتب قدیم افراط نکرده است و باءتأکید برسر فعلهای‌نفی بندرت دیده میشود ، مثال :

«کار از دست ما بگذشت دریاب تا از دست تو هم بنگذرد » ص ۱۶۶

ب : **تکرار** افعال در پایان جمله‌های متعاطفه و قرینه‌های متوالی که درقدیم‌جایز بوده است ، ظاهراً در نظر **ابوالمعالی** خالی از سماجت و رکاکت نبوده وما بعد در این باب‌بحث خواهیم کرد .

ج : مصدر مُرخّم بسیار دارد ومصادر تمام هم ، چنانکه گذشت .

د : فعلهای‌وصفی بیشتراز متقدمان آورده است ، مثال :

« اشارت کرده است بحال دو عاقل زیرك که یکی را حبّ جاه از جادهٔ مستقیم به‌بیراه افکنده ، و قوت شهوانی برقوّت عقل غالب گشته ، و نور بصیرت اورا

بحجاب ظلمت پوشیده و بدینوسیله خسر الدنیا و العقبی گردیده ، و دیگری بنورهدایت عقل برسریر قناعت نشسته ، و بتاج کرامت متوّج گشته ، وبقوت عقل برمطالب ومآرب خویش رسیده . وسرافراز دارین گشته» ص٥٤ .

درشاهد بالا هشت‌فعل بصیغهٔ وصفی آمده است و سه‌تای از آنها هم مکرر است و ضمیر خبری‌نیز درهیچکدام نیاورده‌است .

ه : فعلهای انشائی راغالباً بایاء مجهول مانندمتقدمان استعمال کرده‌است‌وغفلت ازآن جایز نشمرده است ، همچنین یاهای استمراری‌را درافعال بیشترموارد رعایت‌فرموده است واز «**است**» و«**نیست**» بضمیمه کردن یاءِ مجهول در جمله‌های انشائی از تشبیه یا شرطی یا تمنائی وغیره فعل ساخته‌است چنانکه گذشت .

و : فعل التزامی رامانند تاریخ بیهقی بصیغهٔ اِخباری میآورد ، مثال :

« پادشاه باید اقتدا بآداب ایزدی کند و نص تنزیل را امام سازد ــ و اِن مِن شیئٍ اِلّا عندنا خزاینه و ما ننزّله اِلّا بقدرٍ معلوم ــ تا همیشه [خدمتکار] میان خوف ورجا روزگارمیگذراند » ص۸٦، مثال‌دیگر: «یکی‌راسواست‌ماهی چند بگیر وبکش واز پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می‌افکن تا یکان یکان میخورد چون بماررسد ترا ازرنج‌او بازرهاند» ص۱۱۰.

ز : فعل‌مجهولرابیشتر بامعاونت‌فعل «**آمدن**» مانند**بیهقی** بکاربرده‌است ، لیکن مانند‌او بطرف افراط‌نرفته ، وازحد اعتدال عدول ننموده است ، مثال :

« آن دو ماهی سرخ که ایشان را بر دُم ایستاده دیده آمده است . . . آنچه بهفت کرت دیده آمده است » ص ۲۸۸ « نیکو نباشد که این هدایا در خزاین مابرند اولیتر آنکه در میان شما قسمت کرده آید » ص ۲۹۰ .

ح : فعل «بودن» رادر ماضی‌ومضارع علی‌السّویه استعمال میکند ومانندادواربعد بجای‌مضارع این‌فعل ، فعل «**باشد**» یا «**خواهد بود**» رابکار نینداخته است .

٦ - نحو ، وجمله‌بندی

کلیله ودمنه بهترین نمودار نحو و نویسندگی زبان فارسی است ، وبا اینکه از عربی ترجمه شده قدرت بینظیر ابوالمعالی توانسته است آن کتابرا اززیر بار تأثیر نحو عربی‌سبکبار نگاهدارد ونگذاردمانند بسی‌از کتب اسلام دستخوش تأثیر جمله‌بندی تازی گردد . ازاینروهرچند درآوردن صنایع تفنّنی کرده واحیاناً براه‌اسهاب واطناب‌رفته‌وبقول **وصاف**[1] «ملّمعی مشحون بمستدلاّت ازآیات واخبار واشعار برساخته‌است» اما بازنمونهٔ ایجازهای‌اعجاز مانند **پهلوی و دری** قدیم درهر صفحه نمایان است ونشانهٔ جمله‌بندی قادرانهٔ‌پارسی زبانان‌درهر سطری‌هویدا وتازبان‌پارسی درمیان‌مردم‌متداول‌است بهیچ‌تأویل این کتاب‌مهجور ومردودنگردد و بتقلّب‌احوال وتجدّدحوادث وتصاریف‌زمان درآن‌نقصان واندراس راه‌نیابد ، وبتبدیل ملك‌ودولت وشرایع واحکام‌فتوری درآن‌صورت نبندد .

اکنون مختصری ازروش جمله‌بندی **کلیله ودمنه** راگوشزد میکنیم .

الف : حذف افعال بقرینه .

حذف‌فعلها درجمله‌های متعاطفه ازقرن پنجم ببعد شایع گردید ودر قرن ششم این قاعده رواجی تمام‌یافت ، وآن چنانست که فعلی‌را درآخر جمله ذکرمیکنند ، وسپس در دیگر جمله‌ها هرچندکه باشد آن‌فعل‌را حذف میکنند ، مثال :

« گفته‌اند شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد ، و امین بوقت داد وستد، و زن و فرزند در ایام فاقه ، و دوست وبرادر در ایام نوائب » ص۱٦۹.

« صاحب حزم بهیچ حال از دشمن ایمن نگردد ، در هنگام نزدیکی از مفاجات اندیشد ، وچون مصاف درمیان افتد ازمعاودت ، واگر بهزیمت بوَد ازکمین ، واگر تنها بود ، ازمکر» ص ۱۷۵.

---

۱ ــ تاریخ وصاف ج۵ ص٦۲۷ .

گاه ازافعال مرکّب التزامی کلمهٔ **«باید»** یا **«شاید»** رابقرینه حذف‌میکند،مثال :
« علم خودرا درکار باید داشت ، و از ثمرهٔ عقل انتفاع گرفت ، و باندکی مال غمناك نبود» ص۱۶۲ .

یعنی ازثمرهٔ عقل انتفاع باید گرفت ، وباندکی مال غمناك بایدنبود .

گاه‌فعلهائی بدون‌قرینه نیزحذف‌میشود ، امااین قسمت‌کارهر کس ولایق هرمحلی نیست ، شاهد : «روباهی دربیشه‌ای‌رفت ، آنجاطبلی‌دیددرپهلوی‌درختی ، هر گاه‌بادبجستی شاخ‌درخت برطبل رسیدی آواز سهمناك بگوش روباه‌آمدی . . . میکوشید تا آنرا بدرید الحق‌جزپوستی بیشتر نیافت . . . گفت : ندانستم که هر کجا جثه‌ای‌ضخم‌تر وآوازهائلتر منفعت آن کمتر » ص ٦٦ ، در این عبارت « است » یا « بود » در ضخم‌تر و دوفعل بعد بدون قرینهٔ لفظی حذف گردیده است و یکی از مواردی که فعل را بدون قرینه میتوان حذف کرد همین‌مورداست یعنی جائی که‌پای دوصفت‌تفضیلی یابیشتردرمیان‌باشد چنانکه شیخ **سعدی** فرماید : **نه‌هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر**[1].

گاه‌ضمیرمنفصل بهمین‌قاعده‌حذف‌میشود ـ مثال : «دشوارترازاین جرأت‌ایشانست ودلیرشدن‌برمالش‌ما ووقوف برجایگاه ومسکن» ص۱۷۲،دربن‌جمله اولاضمیر **«ایشان»** باحرف ربط **«است»** در **«دلیرشدن»** حذف شده وسپس ضمیر **«ما»** درآخر جمله بقرینهٔ **«مالش ما»** حذف گردیده است .

گاهی مفعول بهمین قیاس حذف میشود . « یك‌تن اگرچه دلیر و توانا باشد و در مصافرود ، ده‌تن‌را تاغایت بیست ، بیش نتواند زد» ص ۲۰۳ ، در این عبارت « **تن را** » (مفعول بضمیمهٔ علامت‌آن) درآخر جمله بعدا: « **بیست** » حذف شده‌است .

ب ـ احتراز ازتکرار جمله‌ها :

درادبیات قبل‌از اسلام تکرار جمله یکی‌از صنایع معنوی بوده‌است ، چه بقدری‌در

---

۱ ـ متأخرین فعلها را بدون قرینه و بخلاف قاعده حذف میکنند و عبارات ضعیف و سست بوجود میآید .

تکرار عبارات (بیك مضمون ازطرف یك کس یاخود نویسنده) اصرار داشته‌اند که آنرا جز بردلیل مهارت نویسنده بعنوان یکی‌از صنایع‌وفنون بروجه‌دیگری نمیتوان‌حمل‌نمود (چنانکه درجلد اول گذشت) ودر ادبیات‌قدیم **دری** نیز این قاعده دیده میشود ـ **بلعمی** گاهی‌درنثر ، و **رودکی** وهم‌عصرانش درشعر اینقاعده رابحدّ افراط رعایت میکرده‌اند ـ لیکن ازقرن **پنجم** ببعد بتدریج متروك گردید و **ابوالمعالی** متعمداست که یك‌کلمه راهم تکرارنکند چنانکه‌در گفتگوی **بلاروزیر** با **پادشاه** این‌هنربخوبی‌هویداست ، همچنین درباب « **بوم و غربان**»درمشاورۀ ملك‌زاغان باپنج زاغ‌دانا چنانکه درقصۀ اخیر گوید :

« یکی‌را ازایشان پرسید که : رأی‌تو درین چه‌بیند ؟ گفت ـ الی آخر . . .

« روی‌بدوم آورد وپرسید که : توچه‌اندیشیده‌ای ؟ گفت ـ الی آخر. . .

« سیم‌را پرسید که : رأی‌تو چیست ؟ گفت ـ الی آخر . . .

« چهارم‌را پرسید و گفت توهم اشارتی کن و آنچه فرازمیآید باز نمای ـ جوابداد الی آخر . . .

« پنجم‌راپرسیدو گفت‌بیار تاچه‌داری جنگ‌اولیتر یاصلح‌یاجلا ؟ گفت‌ـ الی آخر.»

که درهرقسمتی عبارات «**رأی‌توچه‌بیند**» و«**توچه اندیشیده‌ای**»و«**رأی‌تو چیست** » وغیره‌تغییرمینماید . واگر کسی بین‌این‌پرسشها وپرسشهائیکه‌دررسالۀ«**خسرو کواتان و ریتکی**» که‌بزبان **پهلوی** است‌و **خسروقبادان** درهربابی‌از **ریتك** پرسشها میکند رجوع‌نماید فرق‌میان‌دوسبك بخوبی‌آشکار میگردد ، چه‌درآن‌رساله پیوسته‌سؤالها تکرارمیشود،مثل این که :

«شاهنشاه فرماید پرسیدن که از گلها چه‌خوبتر ؟ . . .

«شاهنشاه فرماید پرسیدن که ازخورشها چه بامزه‌تر ؟ . . .

«شاهنشاه فرماید پرسیدن که از گوشتها کدام خوشتر ؟ . . .

واینك درپاسخ پیوسته بایدبگوید :

« انوشه بواد مردان پهلوم از گلها همه خوب‌ونیکو . . . .

« انوشه‌بواد مردان‌پهلوم این‌خورشها همه‌خوب ونیکو . . . .

« انوشه‌بواد مردان‌پهلوم این گوشتها همه‌خوب‌ونیکو . . . **تاآخر رساله»**

وباز درپایان **هر**پاسخی که ریتك‌میدهد بایستی این‌جمله بیاید :

« شاهنشاه به‌پسندید واورا براستداشت» . . . . مکرّربرمکرّر .

این جمله‌ها که اشاره شد درآغاز و خاتمت فصولست وسایر تعریفها نیزهمه برین منوالست وپراست ازتکرار ، وهمچنین‌است سایر رساله‌های پهلوی [1] وهمچنین‌است ، بسا ازاشعار رودکی مانند قصیدهٔ « **دندانیه** » که درآن قصیده فعل «**بود**» بارها در حشو اشعارتکرارشده وعبارت « **بدان زمانه** » نیزمکرربرمکرر درآغاز مصراعها آمده‌است [2] .

شعر

تو رودکی را ایماهرو کنون دیدی	بدان زمانه ندیدی که آنچنانان بود
بدان زمانه که او شاد بود و خرّم بود	نشاط او بفزون بود و غم بنقصان بود
بدان زمانه که رویش بسان دیبا بود	بدان‌زمانه که‌مویش برنگ‌قطران‌بود
بدان‌زمانه ندیدی که زی چمن رفتی	سرود گویان گفتی هزار دستان بود

همچنین تکرارهای مولانا **محمد البلخی** که‌ازروح‌ادبیات قدیم‌دری یادمیدهددر «**جف‌القلم**» وموارددیگر ازمثنوی‌او .

باری ابوالمعالی درترك این‌شیوه بیشك ازادبیات عرب متأثر شده است ، زیرا از

---

۱ ــ مخصوصاً کتاب **(ایاتکاری زریران)** که توسط نویسنده ترجمه شده و در مجلهٔ **تعلیم** وتربیت بطبع رسیده‌است .

۲ ــ رجوع کن همین کتاب ص ۵۵ قصیدهٔ رودکی .

اخلاق تازیان یکی تنوّع وعدم تکرار و فراموشی از گذشته است ، وتکرار سخن نزدیك آنان دالّ برضعف تألیف و کندی و عدم قدرت گوینده یا نویسنده است برابداع وایجاد سخن ، وآنرا مخلّ بلاغت وفصاحت شمارند و اینمعنی در ادبیات فارسی نیز طوری ریشه دوانیده است که هرچند در کتب بدیع و کتب انتقادی دیگر ذکری ازتکرار و حسن و قبح آن نیامده باز عامهٔ مردم تکرار یك لفظ را درشعر عیب میشمارند[۱] .

ج ـ تکرار افعال درآخر جمله‌ها :

قبلا گفته‌ایم که تکرار کردن فعلها درآخر چندجملهٔ متعاطفه وقرینه‌های عبارتی درزبان **پهلوی و دری** معمول بوده‌است و **بلعمی** وپیروان سبك‌قدیم‌ازآن احترازنجسته اندوآنراعیب‌نشمرده‌اند ، مانندتکرارعبارات‌دیگر ، چنانکه گفته‌شد ، ولی **ابوالمعالی** ظاهراً اوّل کسی است یا دوم کس که برای پرهیز از این قبیل مکرّرات ، افعال‌رابمعانی مجازی بکار برده‌است وفعل «**نمودن**» و «**گردانیدن**» و «**ایستادن**» و «**فرمودن**» و «**گشتن**» و«**افتادن**» و«**شدن**»و «**آمدن**» راکه‌هر کدام معنائی علیحده داشته‌است ، بر یك‌سیاق‌در محلی که افادهٔ معنی« **عمل** » و « **صیرورت** » از آن خواهند ـ چنانکه هم امروز متداول میباشد ـ قرار داده است ، امّا در هر کدام جانب صحت و لطف مورد را فرونگذاشته ، مثال :

« گفت درصحبت من خرگوشی فرستاده بودند ، در راه شیری بستد ، هر چه گفتم غذای‌ملك‌است التفات‌ننمود» یعنی : التفات وتوجه ظاهرنکرد ، مثال دیگر : «شیررابسر چاهی‌برد که صفای‌آب‌آن چون‌آینهٔ بیشك‌تعین‌صورتهانمودی » (ص۸۰)یعنی کردی . اما چون درمورد نشاندادن صورتها ونمایاندن‌آنست معنی «عمل» بااصل معنی«نمودن» ملایم افتاده‌است ، فتأمل ـ مثال‌دیگر : «نیش کژدم و دُم سگ‌را اگرچه بسیار بسته دارند و

---

۱ ــ در قرآن کریم نیز تکرارهائی است که بی‌شبهه از جنس فصاحت و محض زیبائی و بنا بر اصلی قدیم بکار رفته است ولی چون در ادبیات عرب و در علم معانی و بیان که اساس ادبیات عرب و عجم قرارگرفته موضوع ندارد تقلید نشده و در شمار صنایع مانند دیگر صنایع بیان و بدیع عرب درنیامده است .

دراصلاح آن مبالغت‌نمایند چون بگشایند بقرار اصل بازرود» ص۸٦ ـ یعنی : مبالغت از خود ظاهرسازند ، مثال‌دیگر : « از فرایض احکام جهانداری آنستکه بتلافی خللها پیش‌از تمکّنِ خصم وتغلّبِ دشمن مبادرت نموده شود ، وتدبیرکارها برقضیّت سیاست فرموده آید، وبخداع ونفاق دشمن التفات‌نیفتد ، وعزیمت‌را بتقویت رأی پیر وتأیید بخت‌جوان بامضاء رسانیده آید» ص۸۸ «این‌مثَل بدان آوردم تابدانیکه حرص‌نمودن برجمع وادّخار نامبارك است وعاقبتی وخیم‌دارد» ص۱۵۵ «زاغان درخشم شدند مرا متّهم گردانیدند که تو بجانب بومان میل داری و مَلك از نصیحت من اعراض نمود ، ومرا براین جمله عذابی فرمود » ص۱۹۰ ـ «چون مَلك این‌بشنود تازه‌ایستاد[1] ودر حال ، سجدهٔ شکر گذارد » ص ۲۹۰ تازه‌ایستاد ، یعنی «تازه وخرم شد » ـ « گفت اگر نه آزار تو مرا حجاب بودی من آن مرد را رنجور کردمی ، و عبرت دیگر ناحفاظان گردانیدمی » ص ۱۹٤ ، بعوض تکرار «**کردمی** » فعل «**گردانیدمی** » که‌معنی حقیقی آن ازگردانیدن وچرخانیدن یاازحالی بحال‌دیگر بدل ساختن‌است ، بمجاز استعمال‌شده .

فایدة: سندی دردست است که اگر آنرا صواب وبیخدشه بشماریم بایستی معتقد شویم که درمتن **کلیله ودمنهٔ** ابوالمعالی نیز تکرارافعال بعادت قدیم رعایت می‌شده است ولی‌بتدریج نسّاخ وخوانندگان بسبب علاقه ومحبتی که بدین کتاب داشته‌اند وطبق‌عادت زشتی که بوده‌است آن مکرّرات رااصلاح کرده‌اند .

سندمزبور درجلدپنجم تاریخ‌وصاف مذکور است که گوید : «یکی‌از افاضل خُلّانِ الوَفا و اَماثلِ اِخوانُ الصفّا براین کتاب (یعنی تاریخ او) عُثور یافت ، براسلوبِ مواعظ ونَسقِ تمثیلات بدیع ، وصناعت لفظی وبراعت معنوی آفرینهاراند ، باآنکه نظرادراك‌از کنه حقایق آنان قاصربود ، پس‌از لوح حافظه ، این‌قراین درطرز موعظه ، ازکلیله ودمنه

---

۱ ـ ایستادن ، در زبان پهلوی با سایر مشتقات و صیغه هایش بیشتر مانند افعال معین بعد از فعل دیگر بکار میرفته است وماننـد (است) امروزی در مورد افعال خبری از قبیل ربط وعلامت خبر معنی میداده و در کتب قدیم دری هم مانند متن گاهی بمعنی (صیرورت) و بجای (شد) استعمال میشود .

برخواند :

«کیست که با قضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن ، و در عالم بمنزلتی رسد و در معرض خطر نیفتد ؛ و از نعمت دنیا شربتی چشد ، و بیباك نشود ؛ و برپی‌هوا (کذا) قدم‌نهد ودر مقام هلاك نیفتد ؛ و با زنان مجالست کند ومفتون نگردد ؛ وبکسان حاجت رفع کند و خائب نشود ؛ وبا شریر و فتان مخالطت کند ودرحسرت وندامت‌نیفتد ؛ وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد.»

وسپس وصّاف برین قرینه‌ها اعتراض‌میکند ودر جمله‌میگوید : «بدان کەغزنوی رحمةالله تعالی درترجمهٔ این‌مواعظ دوازده قرینهٔ اول مُثبت وثانی‌منفی برین طریق عطف تنسیق کرده ودوقرینهٔ آخررا هردو مُثبت‌رانده ومیان اخوات اجنبی‌مانده امااز آن جمله نه‌تکرارسجع نەشنیع ارتکاب‌نموده،شس‌روابط‌است‌چنانکه گفته: **مجالست کند ، وحاجت رفع کند ، ومخالطت کند ، واختیار کند ، وبیباك نشود ، وخائب‌نشود** . ودرسه قرینه‌معانی‌باسرها‌وبیشتر الفاظ‌تکرار‌بی‌طایل‌است‌یکی : «**درمعرض‌نیفتد**» دوم«**درمقام هلاك نیفتد**» سوم «**درحسرت و ندامت نیفتد**» وچون ازاول تاآخر این قراین برنسق عطف‌رانده ومعطوف ومعطوف‌علیه حکم اتحاد دارند واینجا تحمّل‌آن نکند از روی علم معانی وقع عنِ‌المقصود بمعزلٍ وبینه وبین‌المطلوب الف‌منزلٍ و ازراه‌آداب کتابت ومراسم ترسُل‌وشیوهٔ‌سخنرانی وسخن‌دانی مکرراست سراسر عیب‌وعوار چنانکه بازنموده‌آمد [1] » الی‌آخر (نسخهٔ طبع بمبئی ص ٦٢٨) و از این سند این معنی مدلّل میشود که در نثر **ابوالمعالی** هنوز تکرار افعال خواه بقول وصاف در «روابط» وخواه در «قراین» معمول بوده‌است ، وبعدها درآن مکرّرات بهمین‌دلیلی که وصاف ازآن انتقاد میکند وطبعاً مورد

---

۱ ــ این فصل از جلد پنجم نسخهٔ خطی تاریخ وصاف که در سنهٔ ۸۸٦ ماه ربیع الاول به قلم **احمدبن‌قطب‌الدین‌بن‌محمدالجامی** بخط نستعلیق خوش نوشته شده است با مقابلهٔ نسخهٔ مطبوعه نقل شد وبا نقل آقای قریب درمقدمهٔ **کلیله‌ودمنه** طبع تهران اختلافی دارد که شاید تقصیر مطبعه باشد .

انتقاد دیگران هم‌بوده است اهل فضل یاکاتبان بیسواد دست برده‌اند وبرطبق سبك جدید باایراد فعلهای مجازی مختلف کتابرا بسلیقهٔ خود اصلاح کرده‌اند ، گواه ما براین مدعا عین‌همین‌جمله است که درکلیله‌های چاپی بطریق‌ذیل درآمده است :

« کیست که بر قضاءِ آسمانی مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلتی رسد ، واز نعمت دنیا شربتی بدست او دهند که سرمست و بیباك نشود ، و در پی هوی قدم نهد و در معرض هلاك نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد و با لئیمان حاجت بردارد (متن چاپی پردازد) و خوار نشود و بر شریر فتان مخالطت گزیند ودر حسرت وندامت‌نیفتد ، وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد[1] . »

ومقابلهٔ این‌دو روایت که یکی ازسومی مردی ادیب در عصری بالنسبه قریب بعهد **ابوالمعالی** ودرنسخهٔقریب بعهد **وصاف** نقل گردیده وبیشتر محلّ اطمینانست‌ودیگری ازنسخه‌های چاپی یاخطی نزدیك بمانقل شده است ، بخوبی عقیدهٔ ما را در اینکه تکرار افعال هنوز درعصر **ابوالمعالی** ازمیان نرفته بود . تأیید میکند و میرساند که مشار الیه برطبق اعتراض **ادیب عبدالله وصاف** در دوازده قرینه سه‌بار فعل « **کند** »ودوبارفعل « **نشود** » و سه‌بار فعل « **نیفتد** » را تکرار کرده است، ومانظیر این تکرارها رابازهم در **کلیله** سراغ داریم از آنجمله :

« هرآینه در سر این استبداد شوی و ازین زرق و شعوذه روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد و زبان خرد درگوش تو گوید ترکت‌الرّای بالرّی ، آنگه پشت دست خائیدن سود ندارد » ص۱۰۸.

وهر چند درین عبارت قرینه سازی و موازنه و مقابله نیست لکن درتکرار فعلهای

۱ ــ صفحهٔ۹۲ طبع‌تهران .

« **شوی** » دوبار و « **سود ندارد** » دوبار جای شبهه باقی نمیماند [۱] جز که نباید این معنی‌را دلیل برصحت وراستی ایراد وانتقاد **وصّاف** برنوشتهٔ **ابوالمعالی** پنداشت ، زیرا شاید **وصاف** در شناخت سبك وشیوهٔ متقدمان دستی نداشته است یابرای پیش بردن قول خود درفصلی که نام‌آنرا (تحدّی وصاف‌الحضره با ابوالمعالی) نهاده برسم جاری زمان

۱ــ درمقدمهٔ‌کلیله‌چاپ‌تهران‌دربارهٔ‌سندمزبورو **تحدّی‌وصّاف‌الحضره با ابوالمعالی** شرحی رفته‌است وانتقاد کننده درضمن دفاع از **ابوالمعالی** با وصاف که نیز ادیبی فاضل و ایرانی و شایستهٔ تقدیر و علاقه است تند رانده واورا درروایت این سند از دو وجه بیرون نشمرده است یا سهل انگار ویا مغرض ؛ والحق این دو نسبت بعلماء و فضلای قدیم ایران آنهم بدانشمندی ادیب و عالم چون **ادیب عبدالله** خاصه در جائیکه قصدش انتقاد و مرادش تحدّی است ناروا است ، چرا فاضل منتقد وجه سوم را که اقرب بصواب است در نظر نگرفت ؛ وجه موصوف‌آنستکه وصاف به‌نسخهٔ **ابوالمعالی** رجوع کرده وعبارت را همچنان یافته است که نقل شد ، چه من درآن عبارت علائم قدمت وصحت وبلاغت را بیشتر از متن امروزی **کلیله و دمنه** می بینم ولی ایراد **وصاف** را نیز غیر وارد میشمارم ، وتکرار افعال را بنا بشیوه وسبك منشیان قدیم چنانکه درگفتارهای پیشین این تألیف وانموده‌ام عیب‌فصاحت ومخل بلاغت نمی‌پندارم ونیز حذف جمله‌ای (ودر معرض خطر نیفتد) راهم که از نسخهای جدید کلیله عمداً حذف کرده اند ، بیوجه میدانم ، زیرا بدون‌آنجمله قرینهٔ اول‌ناقص خواهد بود ، چه ابوالمعالی میگوید : کیست که باقضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن وبمنزلتی‌برسد و معذلك در معرض خطر نباشد ، نه اینکه : کیست که با قضا مقاومت تواند کرد و بمنزلتی رسد ــ این عبارت ناقص است و اگر مراد این بود مینوشت : کیست که با قضاء آسمانی مقاومت کند و بمنزلتی رسد ــ و اگر قصدش این بود دیگر ضرورت نداشت که در رابطهٔ اول عوض (مقاومت کند) بصیغهٔ مضارع که با قسمت اوّل قراین بعد مطابق است (مقاومت تواند پیوست) بصیغهٔ مصدری ایراد نماید ؛ وهرگاه فاضل منتقد بمقدمات این عبارت **کلیله** رجوع میفرمود میدید که‌حق باوصاف است ، چه **کلیله** گوید : «دمنه گفت چگونه بسلامت تواندبود کسیکه مالك نفس خودنتواند بود ، اسیر فرمان دیگران وهمیشه برجان ودل خود لرزان ، یکنفس بی‌بیم وخطر نزید ، ویك سخن بی‌خوف وفزع نگوید ، شتربه گفت موجب نومیدی چیست ؟ گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است که جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَ کائِنٌ ــ وکیست که برقضاء آسمانی مقاومت تواندپیوستن و درین عالم بمنزلتی‌رسد و در معرض خطر نیفتد . . . الی آخر » و مقدمات صحبت دمنه با شتربه همه از مخاطراتیست که بمردمان صاحب منزلت دردربار سلطان متوجه‌است ، نه‌بنفس منزلت ، زیراآن هردو ، منزلت یافته‌اند وبراثر قضاء آسمانی در معرض خطر قرارگرفته ، و شیر شتربه‌را بکمال منزلت عروج‌داده واکنون

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

تشبث‌جسته وتکرار چندفعل‌را عیب انگاشته است.

د ـ افکندن افعال بآخر جمله :

اگرچه درزبان **پهلوی** جمله‌هائی دیده شده‌است که بغیر فعل ختم میشود ، اما غلبه با جمله‌هائیست که بفعل ختم گردد ، واین یکی‌از قواعددستوری جمله‌سازی فارسی است که اول مُسنَدٌالیه یافاعل میآید و بعد مُسنَد وآخرالامر فعلی‌یا رابطه‌ای که‌رابطه‌بین مسند ومُسنَدٌالیه باشد چون : خدای بزرگ‌است ـ خدای پدرومادر مارا خواهدآمرزید.

ابوالمعالی در اینقسمت دقتی فراوان بکار برده است که انصاف توان‌داد در تمام کتاب ازاینقاعده سرموئی منحرف نگردیده است ،مگر درموارد خاص که جا داشته .

ه ـ ابتدا کردن بفعل در جمله:

درفارسی جزدوسه‌فعل « **پرسیدن** » و «**گفتن**» و « **فرمودن** » و « **پاسخدادن** » که‌باحذف‌فاعل‌درآغازجمله‌قرارمیگیرد سایرفعلها‌بندرت‌درآغازجمله‌قراردارد ، چه گفتیم که‌درآداب‌نثرپارسی محلّ‌فعل درآخرجمله‌است ، مگرافعال متعدد باشد که بازبایدهمه درمحلّ خود سمت تأخُّر داشته‌باشد ویك‌فعل نیزبآخر همه قرار گیرد ، لیکن درعربی بر خلاف غالباًفعل درآغازجمله‌ها قراردارد‌مگرافعال جمع که گاهی درآخرجمله‌میآید ، از قرن‌پنجم‌ببعد گاهی‌دیده‌شده‌است که‌نویسندگان‌بعض‌جمله‌هارابفعل‌ابتدامیکنند، چنانکه **بیهقی** دراین‌باب‌بافراط گرائیده‌است، اتفاقاً **ابوالمعالی** وبعدازاو**شیخ‌شیراز** نیز گاهی ازین‌قبیل‌جمله‌ها آورده‌اندومعروفتر‌ازهمه‌کلمهٔ« **آورده‌اند** » است که‌برسرحکایات‌بتقلید «**حُکّی**» عربی‌ذکرمیکنند بدون‌اینکه‌فاعل‌راقبل‌ازفعل‌تصریح‌نمایند[۱] . درفارسی‌بجای‌این کلمه«**گویند**» ازقدیم‌متداول‌بوده‌است زیراازمادهٔ «**گفتن**» است که‌ابتدای بدان‌فعل‌هاتند

بقیهٔ‌حاشیه ازصفحهٔ‌پیش:

بقول **دمنه** ازاو سیرگشته وقصد او کرده است .

بااین‌مقدمات معلوم میشود که **وصاف** درروایت خود امین‌است زیرا باقی قرینه‌ها نیزبرطبق روایت او موجزتر وبسبك قدیم آشناتر و قریب‌تر مینماید تا روایت **کلیله** های چاپی یاخطی جدید ودست‌خورده ، والله‌اعلم بالصواب .

---

۱ ـ در زبان پهلوی در اینموردگوید : **داناآن گفته‌اند** و مانند این .

فعل « **پرسیدن** » در فارسی جایز شمرده شده است و در واقع معنای « **آورده‌اند** » هم « **گفته‌اند** » میباشد .

دیگر درمورد جمله‌هائیست که گوینده‌میخواهد مفادفعل مذکوررامهمترین عنصر جمله قرار دهد (چنانکه در ضمن **تاریخ بیهقی** اشاره شد) ودر **کلیله** نیز ازین جمله‌ها پیدامیشود ومرادما نیز این قسمت است ، مثال :

« ونمود درطبع‌وی زیادت‌طمع برتواضع وتعظیم» ص۶۷ .

« ونمیدانم درآنچه‌میان من‌وشیر رفته‌است خودرا جرمی» ص۹۴.

« مردی گفت این زن بموجبی میفروشد کنجد پخته را با کنجد در پوست، برابر» ص۱۵۶.

« رای فرمود برهمن راکه بیان کن از جهة من مثل دو تن که بیکدیگر دوستی‌دارند» ص۵۴.

« نرسد ما راکه جنگ بوم اختیار کنیم مادام که بیرون ازدست ما نشود که کاری وطریقی دیگر جوئیم» ص۱۵۷ .

که درهمهٔ این‌مثالها برای‌اهمیت‌دادن‌بفعل‌مثل اینست که گوینده عجله‌دارد که قبل از هر سخنی فعل‌را برزبان آورد وازینرو فعل‌را مقدم داشته است .

و ـ استعمال علامت‌مفعول :

علامت مفعول که « **را** » باشد یاباید بعداز مفعول‌مطلق یامفعول‌له درآید چنانکه گذشت‌یاباید‌بمعنی «برای» بیایدویازایدواقع‌شوددرمواقعیکه‌مفعول‌درمیان‌نباشد، چنانکه درجلداول بشرح بازنموده‌شد ـ ولی ازقرن‌ششم‌بعد مواردیگری برای استعمال « **را** » پیداشده‌است ، گاه‌بمعنی « **از** » بعداز « **مضاف‌الیه** » میآیدچون«**قضارا**» یعنی‌ازکارهای قضا ، یابمعنی « **در** » بعداز «**ظرف**» چون : «**فرداراکارهای ضروری‌دارم**» یعنی در فردا . . . . **ابوالمعالی** گاهی نیز این‌حرفرا در محل اضافه بعداز مضاف الیه استعمال

کرده‌است وشایع‌شده ، مانند :

« یکی‌را ازپیران طریقت پرسیدند که وَ الکاظمینَ الغیظَ وَ العافینَ عَنِ‌النّاس را معنی بگوی».

که اگر بقاعدهٔ قدیم مینوشت بایستی چنین میبود : « از یکی از پیران طریقت پرسیدند که معنی والکاظمین الغیظ . . . . را بگوی » و « **را** » درقسمت اول جمله‌بمعنی « **از** »آمده‌است .

مثال دیگر : « پسندیده‌تر سیرتی ملوك را آنست که حَکَم خویش عقل کل راسازند ».

یعنی : پسندیده‌ترین سیرت ملوك آنست که حکم خویش‌را عقل کل‌را قراردهندبا دوعلامت مفعول برطبق سبك **تاریخ‌سیستان** که فعلهای دو مفعولی میآورد . و یا : حَکَم خویش‌را عقل کلّ قراردهند . . .

در مورد **اضافی** بجای « **از** » **سعدی** نیز گوید : « پادشاهی را حکایت کنند که بکشتن بیگناهی فرمان داد » یعنی : از پادشاهی . . . . و ما در فصل مخصوص گلستان در اینمعنی مشروحتر بحث خواهیم کرد .

دیگر : « اگر بخلاف این شنوده شود اعتماد را نشاید » یعنی شایستهٔ اعتماد نباشد . . . که‌علامت مذکور بعداز مضاف‌الیه استعمال شده است .

دیگر: « مهمان را حدیث اوخوش آمد » یعنی : مهمان از حدیث او خوشش آمد . . . مثال دیگر : « این سِرّ از آنها است که جز چهار گوش و دو سر را شایانی محرمیّت آن‌نیست » یعنی جز چهار گوش و دو سر محرمیت آن سررا ندارند ــ و درین شاهد حرف مزبور درمحل‌فاعل استعمال شده‌است نه‌مفعول واینهمه ازمحصولات‌قرن‌پنجم وششم است که بعدها رواج‌کامل یافت وسایر استعمالات قدیم این‌حرف ازبین‌رفت .

٤ ــ نظامی عروضی سمرقندی

ابوالحسن نظام‌الدین یا **نجم‌الدین احمد** بن عمربن علی‌السمرقندی معروف بنظامی عروضی ، از شعروی جزچند قطعه که پایگاه شعری ندارد چیزی بدست نیست ، ولی در نثرمقامی بس عالی داشته **وچهارمقالهٔ** اویکی از بهترین نمونهٔ انشاء نثر مُرسل وغیرمتکلّفانهٔ فارسی است ، گذشته از شیوهٔ شاعری ، وصنعت دبیری ، درفن طب ونجوم نیزمهارتی داشته است ـ اینمرد از ملازمان ومخصوصان ملوك **غوریه** بوده است و کتاب « **مجمع‌النوادر** » معروف به « **چهارمقاله** » را در سنهٔ بین ٥٥١ ـ ٥٥٢ هجری بنام یکی از شاهزادگان این سلسله **ابوالحسن حسام‌الدین علی** تألیف کرده است .

شهرت این نویسندهٔ فاضل درنصف اول قرن ششم هجری وتولّدش قطعاً مدتی‌قبل از سنهٔ ٥٠٠ هجری بوده و اقلاً تا حدود سنهٔ ٥٥٢ درحیات بوده است ؛ قدیمترین کتابی که‌ترجمهٔ حالی از **نظامی‌عروضی** نوشته است **لباب‌الالباب** نورالدّین **محمدعوفی** است که درحدود سنهٔ ٦١٧ تألیف شده است وبعدازعوفی ، **حمدالله مستوفی** در **تاریخ گزیده** که درسنهٔ ٧٣٠ تألیف گردیده ودرآخر کتاب درفصل مخصوص بشعرا ترجمه‌ای از اونوشته است ؛ وپس ازاو درتذکرةالشعراء **دولتشاه سمرقندی** که درسنهٔ ٨٩٢ تألیف شده ترجمه‌ای ازاو مینویسد ؛ وبعد از دولتشاه **امین احمد رازی** درتذکرهٔ هفت اقلیم که در سنهٔ ١٠٠٢ تألیف شده وشرح حالات شعرا در آن کتاب بترتیب اسماء بلاداست در ذیل **سمرقند** ترجمه‌ای ازاو نوشته است واین قطعه را هم باسم اوآورده است .

قطعه

سلام زیرگردون کـام ننهاد	خدا راحت درین ایام ننهاد
زگردون آرمیده چون بودخلق	که خود ایزد در اوآرام ننهاد
جهان بروفق نام خود جهانست	خرد اورا گزاف این نام ننهاد
خنك آنرا که از میدان ارواح	قدم در عـالم اجسام ننهاد[1]

ا ــ برای تفصیل رك : مقدمهٔ آقای محمد قزوینی برچهار مقاله طبع لیدن .

مجمع النوادر یا چهار مقاله

چهار مقاله رساله ایست مختصر مشتمل بر چهار مقاله دربیان شرایطی که درچهار طبقه از مردم که پادشاهان بزعم مصنف بدیشان محتاج اند یعنی **دبیر و شاعر و منجم و طبیب** باید مجتمع باشد ، وبعد از شرایط مخصوص بهریك ، در ضمن هرمقاله قریب ده حکایت تاریخی مناسب مقام ایراد نموده است ، از اینرو اهمیت این کتاب گذشته از مقام ادبی ، دارابودن تراجم مشاهیر شعرا واطبا ومنجمان و امرا وبسیاری از مطالب تاریخی است که در کتب دیگر یافت نمیشود .

سبك انشاء چهار مقاله

چهارمقاله با اینکه دراواسط قرن ششم تألیف یافته است ، ازحیث شیوهٔ نگارش کهنه تر مینماید ، و اگر بعضی قراین در پاره‌ای فصول نباشد چنانکه بعد اشاره خواهد شد هر کس که تاریخ **تألیف** آنکتاب را نداند وبعلم سبك شناسی واقف باشد آنرا درشمار نثر اواخرقرن پنجم خواهد شمرد ، زیرا سواد اعظم آنکتاب درست با سبك **قابوسنامه** و **سیاستنامهٔ** خواجه **نظام‌الملك** برابراست ، وازحیث سادگی عبارت وسلامت کلام و ایجاز لفظ واشباع معنی و خالی بودن از مترادفات لفظی و نداشتن جمله های مترادفه و اَسجاع بارد و موازنات و سایر تکلفات معمولهٔ آنزمان در طراز اول کتب قدیم قرار دارد و معلوم میدارد که نویسنده نخواسته است کتاب خودرا بشیوهٔ عصر انشا کند ، وبسبك استادان قدیم راغبتر بوده و یا درین شیوه رعایت جانب سلیقهٔ بزرگان شهر خودرا لازم میشمرده است ، زیرا در بعضی مقامات که دست نگاه داشته وتفننی کرده است ، نموداری از سبك وشیوهٔ قرن ششم را بقلم آورده ونیز ازلغات مستعملهٔ درکلیله ودمنه زیاد دارد که معلومست درآنوقت این لغات رایج بوده است .

میتوان گفت بعد ازتاریخ **بیهقی** و **قابوسنامه** و **سیاستنامه** این کتاب خاتم کتب

ادبی متقدمان است، زیرا در روانی لفظ ووضوح مطالب ومجسم داشتن معانی ووصف کامل وایجازهای بسیار لطیف و اطنابهای لطیفتر و بیان لحن محاورهٔ عصر، وبستن جمله ها فراخورمقصود، وقدرت براستعمال هرکلمه ولفظی که شایستهٔ هرمقام است، نظیری ندارد.

تنها تفاوتی که بین اینکتاب و کتب قدیمترهست آنست که کلمات درچهار مقاله تراش‌خورده ومختصرشده است «**اندر**» همه‌جا «**در**» استعمال‌شده است جز بنادر درفصول اول ونیز **بر** و **اندر** و **در** زائد بعد از اسامی نمیآید، و «**مر**» و «**همی**» کمتر استعمال میشود، وافعال شرطی وتمائی ومشکوك انشائی بندرت بسبك قدیم استعمال میشود، جز استمراری و شرطی مطابق سبك قرن ششم با یاء مجهول، آنهم لدی‌الاحتیاج و گاه گاه نه پیوسته، والفاظ «**ایدر**» و «**ایدون**» ولغت کهنهٔ فارسی دیگر نیزدرآن یافت نمیشود، اما «**چند**» بمعنی «**بقدر**» و «**نیز**» بمعنی «**دیگر**» و «**بیش**» بهمان معنی و «**بر نشستن**» بمعنی سوار شدن و آوردن افعال مقاربه «**خواست بود**» وغیره وآوردن «**حرب**» بجای «**جنگ**» وآوردن‌قیود تأکید چون **عظیم** و **شگرف** و **سخت** و **نیك** و **قوی** مانندصفت مقدم برموصوف یا بعد از موصوف، وآوردن باءِ تأکید برسرافعال‌مثبت، وباء بمعناهای مختلف چون باء تعدیه وغیره برسراسامی یا مصادر یا صفات بشیوهٔ قدیم، و تکرار فعلها درآخرجمله های متعاطفه تا سه نوبت بشیوهٔ قدیم فراوان دارد.

دیگر: فعلی‌بوده است مرکب از«**فرمودن**» واز «**دانستن**» که درمقام توقیروادب بجای صیغهٔ امرغایب از «**دانستن**» استعمال میشده است، و کتب «**پهلوی**» ازین فعل زیاد بکار میبرده‌اند و در کتب مذکور صیغه های مضارع بعضی ماضی یا امرغایب ازین فعل نیزآمده است مثل: «شاهنشاه فرماید پرسیدن» - یعنی‌شاهنشاه پرسید - و «شاهنشاه فرماید دانستن» یعنی شاهنشاه بداند. نظامی‌عروضی نیز یکبار صیغهٔ امرغایب ازین فعل راآورده‌است، شاهد ازصفحهٔ۳ سطر۱۹: «رای عالی‌اعلاه‌الله فرماید دانستن که موجوداتی کههستند ازدوبیرون نیست» یعنی‌شاه بداند که ...

همچنین به تبعیّت قدما شواهدی از شعرفارسی وتازی واستدلال بآیات و احادیث

وغیره مطابق شیوهٔ عصر خود ندارد وهرجا شعری آورده است جزء تاریخ اوست یا نام شاعر را بمناسبتی ذکر کرده وشعرش را هم شاهد آورده است .

چهار مقاله از حیث لغت تازی وپارسی وغلبهٔ هریك بردیگری بدوقسمت منقسم میگردد : یکی قسمت آغاز کتاب که در آن چهارفصل آورده است از **الهیات و طبیعیات** از خلقت جهان وپیداشدن عناصر وآفتاب وماه وستارگان وزمین وجماد ونبات وحیوان و حواس ظاهروباطن انسانی ووجود انسان کامل وپیامبری وپادشاهی ، ودر این فصول که در حکم مقدّمهٔ کتاب قرار داده است اصطلاحات علمی بسیار و لغات تازی بیشمار از مصطلحات فلسفهٔ الهی وطبیعیات وهیئت ونجوم وطب وغیره آورده ومعذلك از حیث سبك وشیوه از سبك متقدمان عدول نکرده است ، لغات تازی درین فصول و درمقدمهٔ هرمقاله که بعد میآید زیادتر ازمتن مقالات است ؛ قسمت دیگر که متن مقالات باشد چنانکه گفتیم نثری است روان وطبیعی وبسیار زیبا که با وجود تأثیر سلیقهٔ قرن ششم باز ازشیوهٔ سادگی وایجاز وسایر خصوصیات قدیم بیرون نیست .

تنها در بعضی از مواضع کتاب قلم را بصنعتگریها ازموازنه ومزدوج وسجع متوجه ساخته وبسیار خوب از عهده برآمده است وما برای نمونه ازدوقسم اخیر که درعالم خود تازگی دارد ومیتوان آنرا شیوهٔ خاص نظامی عروضی شمرد نقل خواهیم کرد وقبل ازآن مختصری ازخصایص جمله بندی وصرف ونحو اینکتاب میآوریم :

۱ ــ لغات وترکیبات تازه

آورده‌اند : یعنی حکایت کرده‌اند ، واین لغت درقرن ششم روی بانتشار نهاده است ودر کشف المحجوب «همی آید» استعمال شده بوَد ، لکن **کلیله** و **چهارمقاله** و **مقامات حمیدی** «آورده‌اند» استعمال کرده‌اند .

همیدون : بمعنی «هم آندم» و یا «بفور» و اینمعنی بکلی تازه ومستحدث است و سابقه ندارد زیرا «**ایدون**» درزبان پهلوی ودورهٔ **سامانیان** ومتقدمان دری بمعنی «**چنین**»

آمده وشعرای قدیم نیزهمگی باینمعنی استعمال کرده‌اند ، و **هم‌ایدون** نیز بایستی بمعنی « **همچنین** » باشد وآنرا درشاهنامه مکرّر باینمعنی می‌بینیم اما چنانکه گفتیم **نظامی** بمعنی دیگر آورده است ، مثال :

« چون دوری چند در گذشت امیر عمید گفت نظامی نیامد ؟ ملك جبال گفت : آمد ، اینك آنجا نشسته است ، امیرعمید گفت من نه این نظامی را میگویم ، آن نظامی دیگر است ومن این را خود نشناسم ، همیدون آن پادشاه را دیدم که متغیّر گشت ودرحال روی سوی من کرد و گفت : جز توجائی نظامی هست؟ گفتم بلی ... » ص ٤۲

دل انگیز : بمعنی «**پردل وجسور**» واین لغت را **بیهقی** هم آورده‌است(ص۱۵).

فروشَوَد : بمعنی «**پوشیده بماند**» و این پیش آوند تأکیدی «فرو» چنانکه پیش ازین گفته‌ایم برسرافعال بمعانی عدیده میآمده است ، **فرخی** گوید :

از مجلس ما مردم دو روی برون کن پیش‌آر گل سرخ‌وفرو کن گل‌دوروی

و**فروشدن**:بمعنی مردن - و **فروماندن** بمعنی درماندن‌ومتحیرشدن وغیره‌بسیار است‌ولی‌بمعنی‌پوشیده ماندن ندیده‌ام . ودنبال‌این لغت لغت‌دیگری است هم ازاین‌جنس:

« باید که تا باشی موافقت کنی و هرچه در اینواقعه ازلشکر کشی بر وی فرو شود توبایاد او فرودهی» ص۱۵ .

که معمولا در مورد دوم (فرادهی) بایستی میآمد و اگرغلط ناسخ نباشد استعمال تازه‌ایست .

بی‌اندام : یعنی ناباب ، شوریده وبشولیده واین لغت دراصل بمعنی « **بیقاعده**» و «**نامتناسب**» است و « **بااندام** » ضدّ آنست ، ومجازاً بمعانی فوق آمده ونظامی بمعنی نخستین ودومین آورده است (ص٤۲) .

بهارگاه : بمعنی موسم بهار مکرّر آمده است (ص٤۰) .

بهاردادن : با لشکردرفصل بهار بجائی مقام گزیدن (ص ٤۰).

مُقامگاه : بمعنی محل اقامت (مکرّر) .

برَسَخت : فعل ماضی از «**سَخْتن**» بمعنی «**سنجیدن**» است و«**سخته**» هم ازاین فعل است یعنی **سنجیده** (ص۴۱) .

کاردرسرپیچیدن : آشفته شدن‌کار کسی وسر گردانی (ص۴۱) .

ترقی: بهمان معنی کـه امروز متداول است و قبل از نظامی عروضی در اینمعنی «**ترفع**» و «**تعالی**» و «**تضاعف**» استعمال میشده است (مکرّر).

سر بزد : یعنی ناگاه وبی‌تأمل گام پیش نهاد ، گوید : «سربزد واندر شد» .

زانوخم داد : بدوزانونشست ، بکاری معدّ گردید .

سره کردی : خوب کردی «سره کردی که مرا ازآن‌یادآوردی» ص۵۱ .

آفتاب زرد : وقت غروب آفتاب .

صمیم‌تابستان : قلب الاسد .

وشکرده : بکسر واو وکاف و بضم و فتح اول هم ذکر کرده‌اند ، ترکیبی‌است وصفی بمعنی : کارپرداز وپیشکارچالاك وصاحب تجربه وصاحب قوت ، کذا (برهان جامع) واینمعنی را درشرح حال فردوسی‌آورده است :

«فردوسی‌شاهنامه تمام کرد . نساخ اوعلی‌دیلم بود و راوی ابودلف ووشکرده[1] حیی (حسین ؟) قتیبه که عـامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت . » ص۴۷ .

۱ــ در متن چاپ لیدن : ووشکرد (؟) و در غالب نسخ چهار مقاله طبق تحقیق قزوینی اینکلمه بهمین شکل (وشکر ــ ودشکر ــ وشکردو ــ درس‌کو) آمده و آقای قزوینی عقیده‌ای دربارهٔ این لغت اظهارنموده است ولی شبهه نیست که اصل وشکرده است چه درقبال نساخ وراوی جزصفتی که از حیث معنی شباهت بآندو داشته باشد نتواند بود وصفتیکه جزواعظم حروف وی (وشکر)که درهمهٔ نسخ ضبط است باشد ــ جز(وشکرده) بمعنی « کارراه انداز قوی » نمیتواند بود وازخارج هم میدانیم که عامل طوس کار اورا راه میانداخته است وخود فردوسی دراینباره گوید :

حسین قتیب است از آزادگان — که ازمن نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل وفرع خراج — همی غلتم اندر میان دواج

واین لغت را بعدها در جهانگشای جوینی بمعنی آماده وچالاك بازخواهیم دید .

یك گاه : خانهٔ نخستین ازنرد .

شش گاه : خانهٔ ششم از نرد .

قوّت اندریافت : قوهٔ مُدرِکه .

بجای : یعنی درباره ودرحق : «عامل طوس بود وبجای فردوسی ایادی داشت.»

نغزی : ضدّ درشتی‌وخشونت ، و**نوروزنامه** بمعنی‌املس‌آورده وبهم نزدیك‌اند.

ریش هزارچشمه : خُراج که امروز کفگیرك گویند .

بوده بود : ماضی بعید از فعل بودن (ص۷۷) و**بُوَدْ** مضارع این فعل را بوفور استعمال کرده است .

زود شعری : ترجمهٔ بدیهه شعر گفتن .

ناو : بمعنی وادی عربی یعنی دره هائی که آبی از میان آنها بگذرد و دو طرف آبادان ومعمور باشد ، یا رودخانه‌ای که از میان دشت یا دو کوه بگذرد . (ص۳۱).

دست فروداشتن : دست نگاهداشتن : «چون‌مطربان دست فروداشتند اوچنگ بر گرفت » ص۳۳ .

فروتر : پائین تر : «پس فروترشود و گوید» ص۳۳ .

حالی : لغت عربی بمعنی درحال .

برفور : یعنی در دم وفوری .

قضارا : یعنی از قضا .

رفع : این‌کلمه را بتنهائی بجای «**رفع قصه**» و «**شکایت برداشتن**»آورده‌است : «لمغانیان مردمان بشکوه باشند وجَلْد و کسوب و با جَلْدی زعری عظیم تا بغایتیکه باك ندارند که برعامل بیکمن‌کاه ویك بیضه رفع کنند» ص ۱۱ ، یعنی قصه رفع کنند وشکایت بردارند .

مائیّت : مصدر از ماء : « آزِش بسیار بتوان خورد بسبب مائیّتی که در اوست » ص ۳۲.

زَعِری : زعربفتح اول و کسر ثانی صفت عربی با یاءِ مصدری فارسی بمعنی **زِعْر و زِعارت** ـ و زعارت نیز آورده است (ص۱۸) .

مگر: درآغازجمله بمعنی «شاید» و «**ازقضا**» ومعانی غیر از معنی «استثناء» آورده است : «لمغانیان روا دارند که بتظلّم بغزنین آیند ویك ماه ودوماه مُقام کنند وبیحصول مقصود باز نگردند فی‌الجمله درلجاج دستی دارند ، مگر در عهد **یمین‌الدوله** یکی شب کفار بر ایشان شبیخون کردند وبانواع خرابی حاصل آمد ، ایشان خود بی خاك مراغه کردندی، چون اینواقعه بیفتاد تنی‌چند » ص۱۸،بازدرپایان‌همین‌حکایت گوید : «سوم‌سال طمع کردند که مگربیخشد» ومگررا یکبار بمعنی «**ازقضا**» وبار دیگربمعنی « **شاید** » آورده است . « **اِلاّ** » نیز که از ادات استثنای عربی است در فارسی بهمین معنی میآید ، **منوچهری** گوید :

یك دختردوشیزه بدو رخ‌ننماید الاّ همه آبستن و الاّ همه بیمار

و بعد ازین در قرن ششم و هفتم «**مگر**» استعمالات زیادی پیدا کرد که در فصل **گلستان سعدی** خواهیم‌آورد ، مثل : مگراستفهامی ـ استثنائی ـ احتمالی ـ قید صدفه ـ چنانکه بیاید ، **سعدی** گوید :

یکی از دوستان مخلص را مگرآواز من رسید بگوش

فی‌الجمله : درجمله ـ **جمله** : همه بیك معنی آمده است .

خانه واری حصیر : یعنی فراخور یك خانه حصیر، وخانه بمعنی اطاق است .

وار و واره پساوند لیاقت است‌مانند **شاهوار** و**گوشوار** یعنی‌لایق شاه ولایق گوش و **پشتواره** فراخور پشت و **دستواره** چیزی که بتوان بدست گرفت و «**وار**» بمعنی مقدارـ چنانکه بعضی گمان برده‌اند نیست .

بِشکوه : با باءِ الصاف یعنی «باشکوه» .

بشعردوستیتر : یعنی «شعردوست تر» وجای عجب است ، مثال : « آل سلجوق همه شعردوست بودند اما هیچکس بشعردوستی‌تر از طغانشاه‌بن الب ارسلان نبود . » (ص۴۳) وبعید نیست که یاء «دوستی» زاید باشد .

شَغَرف : گاهی این‌کلمه‌را درمورد ذوی العقول صفت‌آورده است : «در عهد دولت آل‌عباس رضی‌الله‌عنهم خواجگان شگرف‌خاستند وحال برامکه‌خود معروف‌است»ص۱۹ .

ایزارچینی : این لغت را در مورد زینت اطاق آورده و گویا مرادش ازارهٔ اطاق بوده‌است که باچینی‌تزیین‌یافته : «خانه‌ای‌دید مجصص و منقش ایزار چینی زده خرم‌تر از مشرق . . . الخ» ص۲۰ـ وخانه دراینجا مراد اطاق‌است ، نه‌عمارت یاکلیهٔ منزل از سرای وبیوتات ، وامروزهم درخراسان وترکستان وافغانستان اطاق‌را « **خانه** » گویند .

سروغاتفر : این‌کلمه‌دراشعارفراوان دیده‌شده‌است‌ولی‌درنثر دیده‌نشده‌بود(ص۲۰).

ملطفه : بمعنی نامهٔ خصوصی و کوچك و **بیهقی** اول بار آورده ودر **سیاستنامه** ملاطفه آمده است ، کمامر .

بطرازید : ازفعل‌طرازیدن ، بمعنی‌آراستن ودرست کردن ، که در دونسخهٔ **آبّ** و **طّ** گوید : « آنکاررا بطرازید» ص۳٤۲ س۱۰ .

حکیم‌سنائی گوید :

که‌دست‌یازیدم همی‌زلفش طرازیدم‌همی   که‌نردبازیدم‌همی یك‌بوسه‌بود ودوندب

خاك‌کرمه : بمعنی خراطین ، و در خراسان آنرا (کَخِ لوجُوئی) یعنی کرم لب جوئی خوانند .

دردم شد : چون «چون مهرگان درآمد وعصیر در رسید وشاه سفرم وحماحم و اقحوان دردم شد» ص ۳۱ـ **دردم** استعمال عجیبی است و هیچ جا در نظم و نثر ندیده‌ام وگمان حقیر اینست که غلط باشد واصل **(دُمادُم)** باشد بضم دودال مهمله یعنی پیاپی و متوالی وپشت سریکدیگر .

تَکَسْ : بفتحین ، بمعنی هستهٔ انگور و**تَکَژْ** نیز دیده شده است .

بهرامی گوید :

آنخوشه بین چنانکه یکی خیك پر **نبیذ**

سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس

بـر گونهٔ سیـاهی چشم است غُرمِ او

هـم بر مثال مردمك چشم از او تکَس

اَزِشْ: ترکیبی است که « **از** » قیداضافی با شین ضمیر غایب‌جمع شده‌است،مثال: «ازش بسیار بتوان خورد » ص ۳۲،و متقدمان این نوع ترکیبها داشته‌اند و (**دَرِشْ**) و (**اَزِشْ**) استعمال میکرده‌اند وبعدها منسوخ شده‌است ، ولی در افواه باقیمانده ، در نثر پهلوی نیز « **هچش** » بمعنی‌ازش و « **پذش** » بمعنی « **بدش** » یا « بهش » و «**کذش** » بمعنی «**کش**» یا « **چونش** » وماننداینها بسیار متداول بوده است ، یعنی ضمایر مفعولی و اضافی (م ، ت ، ش ـ مان ، تان ، شان) را با حروف و قیود نیز مثل اسامی و افعال ترکیب میکرده‌اند .

خیار: نخبه ومختار وگزیده ، وبیهقی «**خیاره**» آورده‌است (ص۳۳).

گذاشتن: متعدی گذشتن بمعنی گذرانیدن : «زمستانی گذاشتند درغایت خوشی» ص۳۲، واین‌نوع‌تعدیه درنثرقدیم مکرّر دیده‌میشود مانند نشاختن و نشاستن ازنشستن و برگاشتن ازبرگشتن وشکافتن ازشکفتن‌وگذاردن وگذاشتن ازگذردن وگذشتن‌وکافتن ازکفتن وغیره چنانکه گذشت .

۲ ـ جمعهای فارسی برعربی:

برخلاف متقدمان جمعهای عربی بسیاددارد ، اما معذلك جمع فارسی نیزبرکلمات عربی بسته‌است چون **استادان** و **جدّان** وغیرهما .

۳ ـ مطابقهٔ صفت‌وموصوف:

مطابقهٔ صفت و موصوف از خصایص عرب است و در فارسی هیچوقت چنین‌قاعده‌ای معمول‌نبوده‌است ـ جز که‌درمیان‌متقدمین ازقرن‌ششم که نثرفارسی سخت‌ازنثرعرب متأثر گردید ، جسته‌جسته این معنی دیده میشود ، وبار اول درچهار مقاله این مطابقت بیشتر

دیده‌شد ، ویقین نیست که‌کار مؤلف است یا از تصرف نسخه نویسان مانند : **ملوك ماضیه قرون‌خالیه - اجسام‌صقیله** و مانند اینها از ترکیبات معروف ولی غلبه باعدم تطبیق است ، مانند : **رطوبت‌جلیدی- اشباح‌و اجسام‌ملون - محسوسات‌جزئی -حواس ظاهر و حواس‌باطن ونقطهٔ‌موهوم و معانی نامحسوس** ونظایراینها، وچنین‌بنظر میرسد که‌ترکیبات‌بسیارمعروف مانند **قوهٔ‌عاقله و قوهٔ‌لامسه** ونظایرآنرامطابق‌آورده است‌ودرمواردیگر بقاعدهٔ‌فارسی زبانان‌رفتار کرده .

۴- ضمایر درغیر ذوی‌الارواح:

ضمایرغیرذوی‌الارواح‌را بیشتر « **او** » یا « **وی** » بعادت‌قدما استعمال کرده‌است : « حساب صناعتی است که اندراو شناخته شود حال‌انواع اعداد» وچنین معلوم میشود که هرگاه مرجع ضمیر مفرد غایب (خواه ذیروح وخواه غیرذیروح) معرفه باشد یا از لحاظ نوع‌یاجنس‌متمایز، ضمیررا« **او** »یا« **وی** »آورند، خاصه که‌غیرذیروح‌رادرمقام‌شخصیت‌با ذیروح برابر نهاده‌باشند - وهرگاه مرجع‌ضمیر نکره‌باشد ضمیرمذکور را (آن)آورند، مثال : « چون شمر بدین درجه نباشد تأثیر اورا اثرنبود وپیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد» ص۳۰ ، جای دیگر گوید : « در سواد هری صدوبیست لون انگور یافته‌شود ، هریك از دیگری‌لطیفتر ولذیذتر ، وآن دونوع است که درهیچ ناحیت رُبع‌مسکون یافته نشود ، یکی **پَرنیان** و دوم **کَلَنْجَری** تنك‌پوست خردتکس بسیارآب ، گوئی که در او اجزاء ارضی نیست . . . وازش بسیار بتوان‌خورد بسبب مائیتی که دراوست» ص۳۲ .

وگاه ضمیر جمع‌غیر ذیروح‌را «او» آورده‌است : «امیربدان دوپاره دیه درآمد که او را غوره و درواز خوانند » ص۳۲ و این نادر است مگرآنکه آن دوپاره دیه‌را یکی و متصل فرض کنیم .

دیگر: گاهی « ازان » و « ازین » مانند «مفعول‌به» استعمال میشده‌است ، مثال : «وامیرداداز‌ان‌بدانسته‌بود» ص ٦۱، فصل‌اختلاف‌قرآآت[1] طبع‌لیدن- شاهدیگر : « گفت

---

۱ - در متن ص ٦۱ سطر ۱٦ - ۱۷ « و آنرا میرداد بدانسته بود » و آقای قزوینی نسخهٔ بدل بالائی را درحواشی ذکر کرده است .

یا بوریحان ازین حال باری ندانسته بودی ؟ » ص ۵۷ ، یعنی اینحال را ...

۵ ـ تکرار افعال :

گاه یك فعل را بیش از سه الی چهاربار تاپنج بار بندرت تکرار کرده است واغلب را بقرینه حذف میکند یا بفعل دیگر بدل میسازد : «رسولان آمد و شد گرفتند ، برهیچ قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود بدان‌لشکر دل‌انگیز که ازهرجای فراهم‌آورده بود پس‌برآن قرار گرفت که مصاف کنند ، و **تاش** گرك پیر بود ، وچهل‌سال‌سپهسالاری کرده بود ، وازآن‌نوع بسیاردیده . . . » ص ۱٦، که فعل« **بود**» چهاربار تکرارشده وبار پنجم بقرینه حذف گردیده است درآخر جمله ، مثال دیگر : «مُلك خاقانیان درروزگار سلطان **خضر** بن **ابراهیم** عظیم طراوتی داشت وشگرف سیاستی ومهابتی ، که پیش‌ازآن نبود ، واو پادشاه خردمندوعادل‌وملك‌آرای بود ، ماوراءالنهر و ترکستان اورا مسلم بود وازجانب خراسان اورا فراغتی‌تمام ، وخویشی ودوستی وعهد و وثیقت برقرار ...» ص٤٦ «اگرچه **رشیدی** جوان‌بوداماعالم‌بود درآن‌صناعت ، **ستّی زینب** ممدوحهٔ‌اوبود وهمگی حرم خضر خان درفرمان اوبود ونزدیك پادشاه قربتی تمام‌داشت » ص٤٦، دراین جمله‌ها نیزفعل « **بود** » سه‌یاچهار دفعه مکرر گردیده وبارچهارم یاپنجم حذف شده‌است .

٦ ـ حذف افعال بقرینه :

حذف‌افعال بقرینه ازجملهٔ‌دوم ببعداست چنانکه نموده‌شد مگر بندرت که‌درجملهٔ معطوفٌ علیه فعلی حذف شده باشد ، مثال : « تا او زنده بود ملك بنی سامان رونقی تمام ، وکارایشان طراوتی قوی داشت » ص ۱۵ ، که‌در « **رونقی تمام** » فعل « داشت » ازلحاظ فصاحت حذف‌شده ودرقرینهٔ ثانی اثبات گردیده است ، مثال دیگر : « دیگر روز هزار دینار بمن بخشید ، و هزار ودویست دینار جامگی ، وبرات نیز هزار من غلّه بمن رسیده بود » ص٤۳ ، گاه فعلی بدون قرینهٔ لفظی در مقام حال ، حذف میشود ، مثال : « سلطان از پرده بدرآمد ، کمان گروهه در دست ، علاءالدوله بر دست راست » ص ٤۲، مثال‌دیگر : « جبه‌ای‌پس وپس‌چاك پوشیده ، دستاری بزرگ سکزیوار در سر ، و پای و

و کفش‌بس‌ناخوش وشعری درآسمان‌هفتم» ص۳۷ ، و گاه برای احتراز ازتکراریك فعل آن رایك درمیان حذف‌میکند وبسیار زیبا ولطیف‌میشود،چون : «روزی که فردای آن رمضان خواست‌بود[1] . . . بنزد علاءالدوله **امیرعلی فرامرز** رفتم که‌پادشامزاده‌بود وشعردوست ، و ندیم خاص سلطان بود ودامادِاو ، حرمت تمام داشت و گستاخ بود » ص۴۱، این‌عبارت اگربدست متقدمان نوشته میشد چنین بود که : « پادشاه زاده بود و شعر دوست بودوندیم سلطان بود ودامادِاوبود واوراحرمتی تمام بودو گستاخ بود» ولی‌نظامی آنرا مرمت کرده ویك درمیان فعل « **بود** » رابجهة احتراز از تکرار حذف کرده وباز همان فعل‌را آورده ویکبارهم فعل را عوض کرده «**داشت**» بجای « **بود** » گذاشته وآخرین بار فعل مذکور را اثبات کرده است و در همین زمان دیگران از تکرار افعال تا این حد هم پرهیز داشته‌اند ولی‌جرأت **نظامی** و قدرت او بر نثر آنرا مباح دانسته و باین خوبی از عهده برآمده‌است ، واگر درحذف « **واوعطف** » دردوجمله بآخرمانده توجّه‌شود بازهم‌قدرت وفصاحت‌او باردیگر مشهود میگردد ودراین‌باب **نظامی** شاهکارها وهنرنمائیهائی دارد .

۷ ـ تقدیم فعل برمتعلقات یامسند برمسندالیه :

گاه‌بعادت **بیهقی** درجمله‌ای فعل‌را برمسندالیه تقدیم دهد چنانکه **ابوالمعالی** نیز چنین کرده بود ، مثال :

« ومن ازهری برسبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم ونداشتم ازبرگ‌وتجمل‌هیچ» ص۴۱، که‌باید گفته باشد «ازبرگ وتجمل هیچ‌نداشتم» ومحض اهمیت‌دادن بفعل مزبور ازحیث مراد ومقصود آنفعل‌را مقدم آورده‌است . ونیز گاهی بهمین‌نظر درآخرجمله عمداً چندکلمه‌را بعدازفعل ذکرمیکند مثل کسیکه آوردن آن چنداسم‌را فراموش کرده‌باشد ، و **بیهقی** هم از این جنس جمله ها فراوان دارد ، مثال :

«فرخی‌راشراب تمام دریافته‌بود ، واثر کرده بیرون‌آمد وزوددستارازسرفروگرفت،

---

۱ ـ خواست‌بود ـ فعل‌مقاربه وناقص است .

خویشتن را درمیان فسیله[1] افکند و یك گله در پیش کرد، و بدان روی دشت بیرون برد، و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت، آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد، کرّگان در آن رباط شدند، **فرخی** بغایت مانده شده بود، در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد، از غایت مستی و ماندگی» (ص۴۰).

که بایستی مینوشت که «حالی ازغایت مستی و ماندگی درخواب شد» اما بحکم فصاحت و استادی خواسته است «**خواب**» را پیش اندازد وغایت مستی وماندگی را که باعث خواب بوده‌است هم ازخواب واپس دارد و این ازلطایف نکته‌پردازی است!

جای دیگر:

«سلطان گفت برو از آخر هر کدام اسپ که خواهی بگشای (ودراین حالت بر کنار آخر بودیم) امیرعلی اسپی نامزد کرد، بیاوردند وبکسان من دادند، ارزیدی سیصد دینار نشابوری» ص۴۲، جای دیگر: «وندیدم هیچ خردمند که آن دولت را براین حزم واحتیاط محمدت کرد» ص۴۵.

واین قبیل تقدیم داشتن افعال بر جمله یکی از اصول فصاحت است وپیشتر هم دراین باب شرحی گفته‌ایم واگر دقت شود درمثال بالاتر که گوید: «ارزیدی سیصد دینار نشابوری» هر گاه میگفت «آن اسپ به سیصد دینار نشابوری میارزید» مقصود گوینده بر نمیامد چه او نمیخواهد

۱ ـ در نسخهٔ چاپی تصحیح آقای قزوینی: مسیله ضبط شده وظ: فسیله، باشد که بفارسی رمهٔ اسب را گویند وفردوسی هم استعمال کرده است.

چنین تا بیامد یکایك به تنگ فسیله همی راندند رنگ رنگ

وبااینکه درفصل اختلاف قرائات تصریح دارد که نسخهٔ ب فسیله و نسخهٔ ق گله ضبط کرده‌اند معهذا مصحح «مسیله» را که قطعاً خطا است اختیار کرده است. و در تصحیح کتب عقیدهٔ حقیر تا این حد محافظه‌کاری را روا نمیداند. خاصه که نسخه بدلها را هم در فراویز صفحه نگذاشته باشند.

بگوید که آن اسب رافیمت کردند ویاازروی دقت وخبرویّت ارزش نمودند ، بلکه میخواهد بگوید که تخمیناً چنان مینمود که سیصد دینارمیارزد ، وعبارت متن صدمرتبه از این فصیحتر است وسبب آن همانا تقدیم فعل «**ارزیدی**» است بصیغهٔ مشکوك و ماضی محتمل باباءِ مجهول وهرچه جز این میگفت خطا بود ، ودرمثال **ثانی** تقدیم فعل ، عکس این **مقصود را** میرساند درآنجا که گوید «ندیدم هیچ خردمند» که مرادش حصر مقصوداست وتأکیدمعنی»

۸ - تقدیم صفت برموصوف :

تقدیم صفت برموصوف درمقام تأکید ازمختصات نظم ونثر قدیم است ولفظ «**شاهانشاه**» و «**بزرگمهر**» و «**بزرگ فرمدار**» در قدیم ولفظ «**اعلیحضرت**» و «**والاحضرت**» امروز همه ازاین مقوله ومربوط بسلیقهٔ زبان است که هنوز باقیمانده است ، واین شیوه را **نظامی عروضی** همه‌جا رعایت نموده است ، و الفاظ «**عظیم**» و «**سخت**» و «**نیك**» و «**شگرف**» و «**بزرگ**» و «**اندك**» و مانند آنها را برای اینمورد (یعنی تقدیم صفت از لحاظ تأکید برموصوف) اختصاص داده است ازآنجمله گوید : مُلك خاقانیان درروزگار سلطان خضر،عظیم طراوتی داشت وَشگرف سیاستی ومهابتی که پیش ازآن نبود»ص٤٦، یعنی طراوتیِ عظیم ومهابتیِ شگرف . . . جای دیگر گوید :

«استاد ابوالقاسم **فردوسی** ازدهاقین **طوس** بود ازدیهی که آن دیه را فاز[1] خوانند واز ناحیت **طابران**[2] است ، وبزرگ دیهی است وازوی هزار مرد بیرون آید) ص٤٧،

---

۱ ــ در متن چاپی (باژ) است ولی فاز یا باز صحیح است زیرا گذشته از ضبط اینصورت هنوز مردم خراسان آنرا (فاز) بفا وزاء معجمه خوانند و **فاز** و **فرمی** گویند که «**فازوفارمذ**» یا «**پازوفارمذ**» باشد و ایرانیان ذالهای معجمهٔ قدیم را خاصه در آخر نام بلاد و دهات بیاء تحتانی مجهولی بدل کرده‌اند . چون «ترغبذ» و « ترغبی » و «ماذان» و مایان و «رذّ» و «ری» و غیره .

۲ ــ مشهور طابران باالف است و یاقوت نیزدراین‌باب تصریح‌دارد (ج٦ص٢ معجم‌البلدان) و در متن چاپ لیدن طبران ضبط شده ــ طابران ناحیه ایست که شهر طوس مرکز آن بوده است وطبران بتصریح یاقوت نام شهریست در تخوم قومس (ج٦ ص١٦ معجم‌البلدان یاقوت) .

یعنی ده‌بزرگی‌است واگر گفتی (دیه‌بزرگی‌است) هیمنه وتأثیر آنکه گفت«بزرگ‌دیهی است» نداشتی ، مثال دیگر : « الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مرمحمود را » وماننداین بسیار است ، و نیز استعمال عظیم و سخت و نیك را در مورد تأکید کثرت بکار میبرد ، بجای آنچه ما امروز « **خیلی** » یا «**بسیار**» میگوئیم وباید آنرا ازقیود کثرت‌وعظمت نامید ، مانند : «چون‌عرضه کرد **پادشاه**راعظیم‌خوش‌آمد . . **امیرداد** سلطان‌رادر **پنجده** میزبانی کرد عظیم شگرف . . . سلطان‌شست‌بر کشیدماهی سخت بزرگ درافتاده بود » ص۶۰ ـ ۶۱ ، مثال‌دیگر : « باندك روزگار برگ ایشان بساخت وباخواجه‌حسین‌میکال فرستاد » ص ۷۷ «خاطرش‌آنرا برهیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود » ص۱۷ و بندرت لفظ «عظیم» بعداز معنی مقید آورده میشود مانند : «چون برنشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرین وسیمین پیش‌اسپ‌او بردندی وشاعر دوست عظیم‌بود» ص۴۶۰ .

۹ ـ حذف‌جمله بقرینه :

گاهی جمله‌را بقرینه حذف‌میکند وبجای‌آن جمله لفظ « **هم** » مینشاند ـ مثال :

« من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم ، و در بسیاری از سخن عرب هم » ص۴۸ ، یعنی : دربسیاری ازسخن عرب‌هم سخنی بدین فصاحت نمیبینم ـ و از این قبیل جمله‌ها مکرر آورده‌است واین‌تقلید نثراست ازنظم .

۱۰ـ افعال‌وصفی :

ازافعال وصفی گاهی آورده است (ولی‌نه درحال‌خبری بحذف «است» کماضی‌نقلی نامند چنانکه ازقرن ششم وهفتم ببعد معمول به‌است وامروز بحد وفور متداول میباشد) از آنجمله گوید : « هفتم روز غلام **محمّدزکریا** در رسید برآن استر نشسته ، و اسپ را جنیبت کرده ، ونامه عرض کرد » ص ۷۶ ـ «امیر **عمعق** امیرالشعراء بود و ازآن دولت حظّی تمام گرفته ، وتجمّلی‌قوی‌یافته ، چون غلامان‌ترك و کنیزکان خوب واسپان‌راهوار، وساختهای زر وجامه‌های فاخر ، وناطق وصامت فراوان ، ودرمجلس پادشاه عظیم محترم

بود» ص۴۶ ـ وهمانطور که گفته‌شد ماضی نقلی‌را باحذف ضمیررسم نبوده‌است که‌استعمال کنند مگربنادر ، چنانکه درکلیله‌دیدیم وشاید ازتصرف نساخ بوده‌است .

۱۱ ـ مصدرهای مُرَخَّم :

مصدر مُرَخَّم کمتر از **کلیله** آورده است وغالباً درموارد مزبور مصدر تمام استعمال میکند ، مثال : «یکی ازآن دیوان َبرید است ، باقی براین قیاس توان کردن » ص۲۴ .
مثال‌دیگر : « وسالی‌درخدمت‌پادشاه‌روزگار گذاشتم که جزوقتی‌ازدوراورانتوانستم **دیدن»** ص۴۱ ـ و مصدر مُرَخَّم هم آورده است ، ودر این دو شیوه همواره رعایت فصاحت لفظ وعبارت‌را درنظردارد نه‌عادت‌را .

آثار سبك تازه :

۱۲ ـ موازنه‌ومزدوج :

گفتیم که ازسبک‌جدید یعنی‌ازنثر فنی که درعصر این‌نویسنده رواجی‌بکمال‌داشت برکنارنمانده‌است وچگونه‌توانستی برکنار ماندن که گفته‌اند : لِکُلِّ جدید لذة ـ درهر تازه‌ای‌آوازه‌ایست،وازآن‌جمله‌صنعت «**موازنه و مُزدَوَج**» است‌مخصوصاً‌خطبه‌های‌فصول که‌همیشه‌جای صنعت‌فروشی‌است ، ودرغیرآن مقام‌نیزازاین‌جنس فراوان‌دارد ازآنجمله :

« شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتّساق مقدمات موهمه کند و التئام قیاسات‌مُنتِجه» ص۲۶ ـ شاهددیگر : «امیرنوح علی‌بن محتاج الکشانی را که حاجب‌الباب‌بود ، باالبتکین‌فرستاد ، بانامه‌ای‌چون‌آب وآتش‌مضمون او همه‌وعید و مقرون او همه تهدید ، صلح‌را مجال ناگذاشته ، و آشتی را سبیل رهاناکرده ، چنانکه‌درچنین واقعه‌ای ودر چنین‌داهیه‌ای‌خداوند ضَجِر قاصی ، بندگان‌عاصی‌نویسند» ص۱۴،مثال‌دیگر : «آنها که‌اورابراین‌بعث[۱] همی کنند

۱ ـ کذا نسخهٔ طبع لیدن : والظاهر : حَثّ ، یعنی : تحریك .

ناقص این دولت‌اند نه‌ناصح ، وهادم این‌خاندانند نه‌خادم»،ص۱٤ ، مثال‌دیگر: « دبیر عاقل و فاضل ، مهین جمالی است ازتجمل پادشاه وبهین رفعتی‌است از ترفع‌پادشاهی » ص۲۵ ـ یا **مترادفات** مانند : «انصاف‌ازنعیم جوانی بستدندو داد از عنفوان شباب بدادند » . که هر دو قرینه بیك‌معنی است ، ویا : « رسمی قدیمست ، وعهدی‌بعید ، تااین رسم ، معهود و مسلوکست ، که مؤلف ومصنف از تشبیب سخن ودیباچهٔ کتاب ، طرفی ازثناء مخدوم ، وشمتی از دعاءِ ممدوح اظهار کند » . . . « کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده» . . . «این‌پادشاه‌بزرگ ، وخداوند عظیم را بباید دانست که امروز بر ساهرهٔ این کرهٔ اغبر ، و در دائرهٔ این چتر اخضر ، هیچ پادشاهی مرفه‌تر از این خداوند نیست ، و هیچ بزرگی برخوردارتر از این مَلك نیست » . . . « درخدمت این خداوند بغایت ونهایت همی رسد . . . . اینخداوند در مکافات و مجازات هیچ باقی‌نمیگذارد » ص ۲ ـ «بندهٔ مخلص وخادم متخصص» . . . «آراسته بحجج‌قاطعه ، وبراهین‌ساطعه» ... «دریك سلك نظم داده ، و در یك سمط جلوه کرده » . . . «این منزلت کرامت کرده‌است ، واین‌مرتبه واجب‌داشته[۱]» ص۳ .

در این عبارات **موازنه** ها و **مترادفات** و **اسجاع** جای بجای دیده میشود و میدانیم که در کتب قدیم یکی‌ازاین جنس عبارات‌راهم نمیتوان‌دید .

واگربخواهید باسجاع این کتاب‌دست‌یابید بصفحه‌های ۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ ۱۰ ـ ۱۲ ـ ۱٤ ـ ۲۰ ـ ۲٤ ـ ۲۵ ـ ۳۱ ـ ۳۳ ـ ۳٤ ـ ۳۵ رجوع کنید و ما یك حکایت متوازی و مسجوع ومجسّم ومصنوع برای‌آراستن این کتاب ازچهارمقاله نقل میکنیم :

---

۱ ـ اینجا ماضی نقلی‌را باحذف علامت خبر آورده است .

حکایت

درعهددولت **آل‌عباس** رضی‌الله عنهم خواجگان شگرف خواستند، و حال **برامکه** خودمعروف ومشهوراست که صِلات وبخشش ایشان برچه‌درجه‌ومرتبه بوده است. اما **فضل‌سهل** [۱] ذوالریاستین و حسن برادرش [۲] که از آسمان درگذشتند تابدرجه‌ای که **مأمون** دختر [۳] حسن‌راخطبت کرد وبخواست وآن [۴] دختری بود که درجمال برکمال بود و در فضل بی‌مثال، وقرار برآن بود که **مأمون** بخانهٔ عروس رود ویك‌ماه‌آنجا مقام کند، وبعداز یکماه بخانهٔ‌خویش بازآید باعروس.

این روز که نوبت رفتن بود، چنانکه‌رسمست خواست که جامه‌ای‌بهترپوشد و **مأمون** پیوسته سیاه‌پوشیدی ومردمان چنان گمان بردند که بدان‌همی‌پوشد که‌شعار **عباسیان** سیاهست تا یکروز **یحیی اکثم** سؤال کرد که ازچیست که امیرالمؤمنین برجامهٔ سیاه اقبال بیش میفرماید؟ مأمون‌باقاضی امام گفت که. سیاه جامهٔ مردان و زندگانست، که هیچ زنی را باجامهٔ سیاه عروس نکنند و هیچ مرده‌را باجامهٔ سیاه بگور نکنند.

یحیی ازاین جوابها تعجب کرد.

پس **مأمون** آنروز جامه خانها عرض کردن خواست و ازآن هزار قباءِ اطلس معدنی و ملکی و طعیم؟ ونسیج ممزّج و مقراضی واکسون هیچ‌نپسندید و هم سیاهی در پوشید و برنشست و روی بخانهٔ عروس‌نهاد. وآن‌روز **حسن**، سرای خویش بیاراسته بود برسبیلی که بزرگان حیران‌بماندند، چندان‌نفایس‌جمع کرده بود که انفاس ازشرح وصفت‌آن قاصربودند.

---

۱ ــ اصل‌متن: حسن‌سهل وآن خطاست. چه‌ذوالریاستین لقب فضل است نه‌حسن.

۲ ــ اصل: فضل وآنخطاست. ۳ ــ اصل: فضل وخطاست، چه مأمون دختر حسن راگرفت نه‌فضل‌را. ٤ ــ کذا فی‌الاصل ومطابق شیوهٔقدیم باید «او دختری بود» باشد.

مأمون چون بدر سرای‌رسید پرده‌ای دید آویخته خرّم تر از بهار چین ، و نفیس‌تر از شعار دین ، نقش‌اودردل همی‌آویخت ، ورنگ‌او بجان‌همی‌آمیخت، روی بندما کرد و گفت : ازآن هزارقبا هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی ، الحمدلله، شکراً که براین‌سیاه‌اختصارافتاد ، وازجملهٔ تکلّف که‌حسن (نسخه‌فضل) آن‌روز کرده بود یکی‌آن بود که چون مأمون بمیان سرای‌رسید طبقی پر کرده بود ازموم بهیئت مروارید گرد ، هریکی چون‌فندقی ، درهریکی پاره‌ای‌کاغذ نام‌دیهی برونبشته درپای مأمون ریخت وازمردم مأمون هر که‌ازآن موم‌بیافت قبالهٔ آن دیه بدوفرستاد .

و چون مأمون به‌بیت العروس بیامد خانه‌ای دید مجصّص و منقّش ، ابزار چینی زده خرّم‌تر از مشرق در وقت دمیدن صبح ، و خوشتر از بوستان بگاه رسیدن گل ، خانواری‌حصیر ازشوشهٔ زر کشیده افکنده ، وبدُر ولعل وپیروزه ترصیع کرده ، و هم برآن مثال شش بالش نهاده ونگاری در صدر او نشسته ، ازعمروزندگانی شیرین‌تر ، و از صحّت وجوانی خوشتر ، قامتی که سروغاتفر بدوبنده نوشتی با عارضی که شمس انوار اورا خداوند خواندی ، موی‌او رشك مشك و عنبر بود ، وچشم او حسد جزع وعبهر ، همچوسروی برپای‌خاست، وبخرامید ، وپیش مأمون بازآمد ، وخدمتی‌نیکوبکرد ، وعذری گرم‌بخواست، و دست مأمون بگرفت و بیاورد ودر صدر بنشاند وپیش او بخدمت بایستاد ، مأمون اورا نشستن فرمود ، بدوزانو درآمد ، و سر در پیش آورد ، و چشم بر بساط‌افکند ، مأمون واله گشت ، دل درباخته بود ، جان برسر دل‌نهاد . دست دراز کرد وازخلال قباهژده دانه مروارید بر کشید ، هریکی چندبیضهٔ‌عصفوری

از کواکب آسمان روشنتر ، وازدندان خوبرویان آبدارتر ، واز کیوان‌ومشتری مدوّرتر ، بلکـه منوّرتر ، نثار کرد ، برروی‌آن بساط بحرکت آمدند ، واز استواءِ بساط وتدویر دُرَرْ ، حرکات متواتر گشت و سکون را مجال نماند . دختربدان جواهر التفات نکرد وسراز پیش برنیاورد . » ص۲۱ .

درین قصه هم مترادفات آمده و هم موازنه و هم مطابقه وهم‌سجع وازهمه بالاتر عدم تکلّف ، وآزادی الفاظ ومجسّم بودن معانی. نثری‌مصنوع درهم‌آویخته ونمونه‌ای ازسبك قدیم وجدید بهم‌آمیخته ، که هم جزالت وفصاحت قدیم را شامل‌است وهم لطافت‌وبلاغت جدید را محتوی است .

کنایه واستعاره

کنایات و استعارات نیز در همین حدود ها بکار برده‌است از آنجمله در حکایت **محمود و ایاز** صفحهٔ ۳٤ گوید :

شبی درمجلس عشرت ... بزلف **ایاز**نگریست ، عنبری دیدبرروی ماه غلطان، سنبلی دید برچهرهٔ آفتاب پیچان ، حلقه حلقه چون زره ، بند بند چون‌زنجیر، در هرحلقه هزار دل ، و در هربندی هزار جان ، عشق عنان خویشتن داری از دست صبراو ربود ، و عاشق وار در خود کشید ، محتسب آمنّا وصدقنا سر از گریبان شرع برآورد ، و در برابر سلطان یمین‌الدوله بایستاد و گفت : هان محمود عشق را بافسق میامیز ، وحق را با باطل ممزوج مکن که بدین زَلّت ولایت عشق برتوبشورد وچون پدرخویش ازبهشت عشق بیوفتی و بعناء دنیای فسق درمانی ! سمع اقبالش درغایت شنوائی‌بود این قضیت مسموع افتاد ترسید که سپاه صبراو با لشگر زلفین ایاز برنیاید ، کارد بر کشید وبدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر ! ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا ببرم؟ گفت ازنیمه . ایاز زلف دوتو کرد و تقدیربگرفت وفرمان بجای آورد وهردو سرزلف خویش را پیش محمود نهاد ... الخ » ص۳۵ .

همهٔ **چهار مقاله** قابل نقل است ، ولی چون کسی نیست از آشنایان و دوستان سخن فارسی که این کتاب مستطاب را نخوانده باشد ، یا نخواند ، ازاطناب در بارهٔ آن مخزن لطف وادب صرفنظرشد . و در خاتمه همینقدر میگوئیم که **چهارمقاله** ممزوجی است از سبك قرن پنجم وسبك قرن ششم یا ازشیوهٔ نثرمرسل قدیم ونثرفنی جدید وازین راه که جامع هردوشیوه و نمایندهٔ هردوقرن است نیزقابل تقدیروشایان توجه است ، چه هم لطایف زبان محاوره وآداب و اخلاق و طرز معیشت عصر را در او میتوان دید و هم صنایع وبدایع نوظهورادبی را - یعنی هم **تاریخ بیهقی** است وهم**کلیله ودمنهٔ** ابوالمعالی ودر همین حال از تعقیدات اوّلی واطنابهای دومین بر کنار است .

٦ - تاریخ بخارا

دیگر از کتابهائیکه شایسته بود از آن ذکری بمیان آید «**تاریخ بخارا**» است ولی از آنجا که این کتاب دست خورده وبی اساس است آنرا بالانفراد نیاوردیم و اینك نیزدرنظرنداریم از آن کتاب بتفصیل بحث نمائیم .

تاریخ بخارا دراصل‌بعربی تألیف شده است . مؤلف‌آن کتاب **ابوبکرمحمد**بن **جعفر** النّرشخی است (۲۸٦ ـ ۳٤۸) از مردم **بخارا** و کتاب مزبور را بنام امیر حمید **ابومحمد نوح** بن **نصر سامانی** نوشته است .

سپس درسال ۵۲۲ هجری ابونصر**احمد** بن**محمد**بن**نصر القباوی** ازمردم **بخارا** واز روستای «**قبا**» بخواهش بعضی از دوستان خود این کتاب را بفارسی‌ترجمه کرده‌است وقسمتی از آن کتاب را که بسلیقهٔ خود مناسب ندیده حذف کرده ، و قسمتهای دیگر از **خزاین‌العلوم ابوالحسن** عبدالرحمن بن محمد النیشابوری و **تاریخ بخارا** تألیف **ابوعبدالله محمد** بن **احمدالبخاری‌الغنجاری** برآن بیفزوده است .

پس این کتاب از کتب اوایل‌قرن ششم هجری است لکن چیزی که از اهمیت‌آن کاسته دوچیزاست‌اول‌آنکه‌بسال۵۷۴هجری **محمد** بن **زفر** نامی‌ترجمه‌**ابونصر القباوی** را باز تلخیص کرده و آنرا بنام **صدرالصدوروصدرجهان برهان‌الدین‌عبدالعزیز**بن **مازه** دانشمند و بزرگ معروف موشح ساخته است و بدون شك در عبارت اصل کتاب

بسیار جای دست برده وآنرا از نسق خود افکنده است .

دوم آنکه درعهد **خوارزمشاهیان** و اوایل قرن هفتم تا ظهور مغول بار دیگر شخصی کـه نام او معلوم نیست درین کتاب تصرف کرده است و عبارات ومطالبی از خود افزوده وبکلی سلسلهٔ مشوش عبارات را مشوشترساخته است .

ازین کتاب نکتهٔ مهم تاریخی دیگری نیز میتوان بدست آورد که مربوط بتطوّر علمی وادبی است وآن اینست که معلوم میدارد که ازانقراض خاندان **سامانیان ۳۷۸ـ۳۸۵ هجری** ببعد بسبب عدم اعتنا وتوجه ملوك **خانیهٔ ماوراءالنهر** بامورعلمی وادبی ، ادبیات عربی وپارسی در**بخارا** (که روزی مرکز فضل وادب وبلکه سرچشمهٔ نشرادبیات بسایر بلاد خراسان وایران بود) روی بتراجع نهاد بحدیکه درسنهٔ ۵۲۲ که درخراسان وغزنین وعراق دورهٔ طلوع وارتفاع ستارهٔ علم وادب است وادبیات تازی وپارسی دری روی بترقّـی وترقی نهاده دربخارا مردم به خواندن کتب تازی بی‌رغبت بوده‌اند چنانکه ترجمان کتاب درصفحهٔ ۲ گوید :

« وتألیف این کتاب بعربی بود بعبارت بلیغ وبیشترمردم بخواندن کتب عربی رغبت ننمایند دوستان ازمن درخواست کردند که این کتاب را بپارسی ترجمه کن ، حقیراجابت کرده ترجمه کردم . »

ونیزازسادگی وسستی عبارات پیداست که مترجم با آنکه درنیمهٔ قسمت اول قرن ششم میزیسته و درین تاریخ رایحهٔ نثرفنی عرب از نثرفارسی شنیده میشود و کلیله ودمنه وچهارمقاله گواه اینمعنی‌اند ، معذلك بوئی از تطور و تجدد ونهضت فنی قرن ششم بمشام ذوق اونرسیده است وتتبع وی ازنثر **سامانی** فروترنبوده واگرآثاری ناچیزازسبك قرن پنجم وششم دراین ترجمه یافت میشود شاید بواسطه **محمد** بن **زفر** باشد .

بنابراین تاریخ بخارا نه بکلی نمایندهٔ سبك قدیم است ونه نیزازجملهٔ نثرهای قابل توجه قرن‌ششم زیرا **محمد** بن **زفر** وآندیگری که بعدها درین کتاب تصرفهای نادلچسبی نموده است کتاب را از حِلیهٔ سبك وشیوه وسیاق طبیعی بیرون برده‌اند . تا تصور نشود که این معانی‌را گواه بی‌اعتباری یا کم اهمیتی **تاریخ بخارا** میخواهیم قراردهیم ، چه، اهمیت

وقابلیت واعتبار این کتاب ازهرحیث بجای خود مصون ومحفوظ است اما برای ما که در صدد بدست آوردن سبك وشیوه‌های تازه میباشیم ، این کتاب چیز تازه وقابل ذکری نیست وحتی نمیتوانیم بدرستی بدانیم که بعضی از اصطلاحات ولغت خاص که دراین کتاب است ازچه عصری است ، وآیا متعلق به **ابونصر قباوی** است یا **محمد** بن **زفر** یا آن دیگری؟

ازجمله آثارسبك كهنه درتاریخ بخارا

۱ ـ **ضمایر** غیرذیروح دراصل ترجمه (او) و (وی) بوده است .

۲ ـ **فعلهای** مکرربشیوهٔ قدیم داشته است .

۳ ـ **بیش** بمعنی «**دیگر**» و «**نگرش**» بمعنی مطالعه و«**کدواده**»[1] بمعنی «**برج**» یا حصار ومانند اینها ازلغات کهنه داراست و«**اندر**» بجای «**در**» زیاد دارد .

۴ ـ بقول **مقدسی** در **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**[2] درزبان مردم بخارا تکراری بوده است که با وجود یاءِ وحدت بآخر اسامی لفظ «یکی» نیزقبل از آن میآورده‌اند ومیگفتند : «یکی درمی[3] ویکی مردی» واین معنی صحیح است وما آنرا درجلد اول آورده‌ایم امّا این قاعده مختص زبان مردم **بخارا** نبوده است چه در **تاریخ سیستان** و در **شاهنامهٔ فردوسی** نیز این قاعده را سراغ داریم :

یکی دختری داشت خاقان چوماه	کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بالجمله ازنشانهای سبك قدیم در **تاریخ بخارا** این قاعده نیز باقی مانده است و گوید : « یکی وزیر ازترکستان آمده بود نام او **وردان خدات** و ناحیهٔ **وردانه** اورا بود » ص ۹ .

جای دیگر گوید : «آورده‌اند که چون **قُتَیبه** بیکند را بگشاد ، در بتخانه یکی بتی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم ، وسیمین جامها یافت » ص ٥٤ .

۱ـ کدوادهٔ بلا « کدوادهٔ اصفیا» درکشف‌المحجوب دیده شد (رك : ص ۱۹۰ این جلد .)

۲ـ طبع لیدن ص۳۳۵ سطر ۱۰.

۳ـ متن (ادرمی) تصحیح قیاسی (رك : جلد اول اینکتاب ص ٢٤٦) .

۵ ـ **آوردن فعلهای استمراری وانشائی از شرطی** ومطیعی ، با یاء مجهول بقاعدهٔ دیرینه .

٦ ـ **آن واین** بعنوان حرف تعریف قبل ازاسامی چنانکه گذشت .

آثارقرن ششم درتاریخ بخارا

۱ ـ **در بجای اندر** .

۲ ـ **درجمله** (بجای خلاصه یا بالجمله) .

۳ ـ **حذف افعال درجمله های متعاطفه بقرینه** .

۴ ـ **کندز بجای کهندز یا قهندز** .

۵ـ **خواجه‌سرایان** (عوض خادم یاخصی) .

٦ ـ **مشتقات فعل «باشیدن»** که مکرّر بر مکرر آمده است : **باشید** (ص٤) و **باشیدند**(ص۵)و**باشیده‌اند** و **باشیده** و **نباشیده**(ص۱۹) و **باشش** (ص۳)وغیره‌وغیره ... واین فعل را معلوم نیست به **ابونصر**مترجم باید نسبت داد یا بمحمد بن زفر؟ ودر کتب قدیم جزمضارع ازین فعل **«باشد»** و**«نباشد»** که آنهم گاهی عوض **«بُوَد»** مضارع ازفعل **«بودن»**بمجازاستعمال میشود دیگرصیغه‌ای دیده نشده است چنانکه درجلد اول گذشت.

اکنون ما دونمونه یکی از سبك اصلی کتاب ودیگرازتصرفهائی که ظاهراً در وی بعمل آمده است میآوریم : سبك اصلی کتاب نقل از صفحهٔ ۲۸ :

« درخزاین العلوم آورده است که سبب بنای **قهندزبخارا** ـ یعنی حصار ارگ بخارا آن بود که **سیاوش** بن **کیکاوس** از پدر خویش بگریخت و از جیحون بگذشت ونزدیك **افراسیاب** آمد ، افراسیاب اورا بنواخت ودخترخویش را بزنی بوی داد ، بعضی گفته‌اند که جمله ملك خویش بوی داد ، **سیاوش** خواست که از وی اثری ماند دراین ولایت‌ازبهرآنکه این ولایت اورا عاریتی بود ، پس وی این حصار**بخارا** بنا کرد وبیشتر آنجای می‌بود ، ومیان وی‌و**افراسیاب**بد گوئی کردند و**افراسیاب**اورابکشت ، وهم‌درین

حصاربدان موضع که از درشرقی‌اندرآئی اندرون درگاه فروشان ، وآنرا دروازهٔ **غوریان** خوانند اورا آنجا دفن کردند ، و**مغان** بخارا بدین سبب آنجایرا عزیزدارند ، و هرسالی هرمردی آنجا یکی‌خروس بدو بکشند پیش ازبرآمدن آفتاب روزنوروز ، ومردمان **بخارا** را در کشتن **سیاوش** نوحهاست چنانکه درهمه ولایتها معروفست و مطربان آنرا سرود ساخته‌اند و میگویند ، وقوّالان آنرا «**گریستن مغان**» خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سالست . پس این حصار را بدین روایت وی بنا کرده است و بعضی گفته اند **افراسیاب** بنا کرده است . »

از جملهٔ تصرفات که دراینکتاب شده است نقل ازصفحهٔ ۳۳ :

« دیگرسرای پادشاهان به **جوی مَوْلیان** بوده است که بهتر ازمقام نفیس بهشت آئین **جوی مَوْلیان** در **بخارا** جای ومنزلی نبوده است ، چراکه همه جای او سراها و باغها و چمنها وبوستانها وآبهای روان علی‌الدّوام درمرغزارهای او درهم پیچیده از میان همدیگر بکویها میگذشته‌اند و بهزار جانب بطرف مرغزارها و بگلزار ها میرفته‌اند و هر کسی که تماشای آبهای روان میکرد ، درحیرت میشد که از کجامیاید وبکجامیرود ، واستادان نادرالعصر ومعماران چنان طرح کشیده‌اند ، وصاحب دولتی گفته :

بیت

آب حیوان بچمن آمد و با شیون رفت

نالها کرد که می باید ازین گلشن رفت

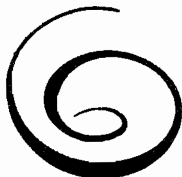
و دیگر از در ریگستان تا دشتك بتمام ، خانهای موزون منقّش عالی سنگین و مهمانخانهای مصوّر وچهار باغهای خوش وسرحوضهای نیکودرختهای **کجم** خرگاهی[1] بوده بنوعیکه ذره‌ای آفتاب ازجانب شرقی وغربی بنشست گاه سرحوض نمی‌افتاده ودراین چهارباغها میوه‌های الوان از **ناشپاتی** و **بادام** و **فندق** و **گیلاس** و **عناب** وهرمیوه‌ای که دربهشت عنبرسرشت هست درآنجا بغایت نیکوولطیف بوده است . »

---

۱ ـ خرگاهی بیاء نسبت است یعنی درختهای چتری وکجم درخت نارون است .

* * *

تاریخ بخارا باضمایم دیگر از **مجمل التواریخ** و تاریخ **بناکتی و هفت اقلیم امین احمد** وغیره بار اوّل بتوسط خاورشناس «**شارل شفر**» فرانسوی در پاریس چاپ شد و بار دیگر اصل کتاب در تهران بتصحیح فاضل محترم آقای **مدرس** رضوی خراسانی بطبع رسیدونسخهٔ خطی‌ازین کتاب بغایت نادر و کمیاب است واصل‌عربی‌آن نیزنایابتر.



گفتار پنجم

مقامه نویسی درعرب - مقامات - مقامات بدیع الزمان- مقامات حریری ـ مقامه نویسی درایران ـ مقامات حمیدی ـ قاضی حمیدالدین البلخی ـ شیوهٔ مقامات ـ مقامهٔ سکباجیه .

۱- مقامه نویسی درعرب

گویند : اَلمقامة المجلس اوالجماعةُ من النّاس اوالخطبة اوالعظة اوالرّواية التی تلقی فی مجتمع الناس ، جمع مقامات[1] و مقامات زهّاد درمجلس ملك معروف است که سخنانی

---

۱ ـ مقامات باغلب احتمال مربوط بهیچیك ازین معانی نیست و باید آنرا ترجمهٔ «**گاثه**» یا «**گاس**» یا «**گاه**» شمرد .

درایران یکی ازمعانی «**مقام**» آهنگ موسیقی است ، وگویند فلان کس مقام میزند یامقام مینوازد یاگویند : مقامی خواند یا مقامی زد ودرخراسان عوام الناس آنرا «مقوم» بضم اول گویند . و چنین بنظرمیرسد که این معنی از مزدیسنان در ایران باقی مانده باشد که روزی «**گاه**» یعنی **گاثه** راکه یك معنی آن نیز «مقام» میباشد بعربی ترجمه کرده و آنرا «**مقام**» نامیده باشند و چون گاههای مذکور با آهنگ موسیقی توأم بوده است و اشعار هجائی آن دارای همان موازنه وفواصل وقراین وقطع وسکوت که در مقامات عربی می‌بینیم بوده ازاین‌رو«**مقام خواندن**» که ترجمهٔ صحیح «**گاه خواندن**» است ازقدیم میان ایرانیان معروف گردیده است در ادبیات فارسی نیز بلبل را بلقب زندخوان یعنی خواننده **گاثه** و **اوستا** نامیده‌اند که میرساند که خواندن اوستا وزند نوعی از موسیقی ومقامات بوده است همچنانکه «**بید خوانی**» در هند عنوان خاصی دارد . بعدها مستعربه با صرف نظرکردن از جنبهٔ مذهبی و آداب **مزدیسنی** آن همان معنی را رایج ساختند ـ وسپس لغویون برای **مقامه** و **مقامات** وجوه تسمیه وضع کردند .

مجلس گفتن ، یا خواندن قصص درانجمنها بـا آهنگ یعنی باصطلاح «تکیه بصوت» نیزهنوز دربلاد اسلام معمول است وشك نیست که زهاد درمجالس ملوك نیزسخنان خودرا باآب وتاب مخصوص وبا آهنگ ادا میکردند که بیشتردرشنونده تأثیر داشته باشد وعجب است که هنوز فقرا و گدایان در

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

میگفتند در پند و موعظت ملوك، ونیز بمعنی «**مجلس گفتن**» و موعظه بر منبر یا برسر انجمنها است که آنرا بعدها « تذکیر» یا « مجلس گوئی» مینامیدند ، چه مجلس و مقام تقریباً بیك معنی است .

مقاماتی که ما درصدد آن میباشیم بمعنی روایات و افسانه‌هائی‌است که کسی آنها را گردآورده ویاعباراتی مسجّع و مقفّی و آهنگ‌دار برای جمعی فروخواند یا بنویسد ودیگران آنرا برسرانجمنها یا درمجالس‌خاص بخوانند وازآهنگ‌کلمات واسجاع آن که بسجع طیر وتغرید کبوتران وقمریان شبیه است لذت ونشاط یابند .

۲ ـ بدیع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کس که بزبان تازی مقامه نوشته کیست ، خلافست . **حریری**[1] درمقدمهٔ **مقامات** خود ، **بدیع الزمان** همدانی‌را مبتکرمقامه نویسی‌میشمارد ، ودیگران نیز بمتابعت وی این را تأیید کرده اند ، لکن بعض دانشوران متأخّر واضع اصلی‌مقامات را « **اِبن دُرَید** » متوفی بسال سیصدوبیست ویك میشمارند ، و درین عقیدهٔ خود بروایت

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل :

ایران وعرب سؤال را باآهنگ وسجع وموازنه اظهار میداشتند واین اثری است که از طرز ادای زهاد و قرّای حقیقی درمجالس و خانقاهها باقیمانده است . مقامات ازین قبیل خواندنها است که یا برای قصه خوانی یا برای وعظ در مجتمعات عمومی ادا میشده است و دارای اسجاع لطیف والحان زیبا و عبارات مقبول و شعریات بوده ومقامه نویسان عرب هم ازین معانی استفاده کرده و این نام را برقصص موضوعهٔ خویش نهاده‌اند زیراآنرا درمجالس واندیه ومحافل میخوانده‌اند ومردم ازآنها لذت‌میگرفته‌اند اتفاقاً بین معانی که برای مقامات درکتب لغت آمده است با اصل **قام یقوم قیام** ، مناسبتی نیست و پیداست که این معانی بعد از علم شدن این اسم برفقرات مذکور دست وپا شده است .

۱ ــ وهو ابومحمد قاسم بن علی‌الحریری صاحب مقامات (٤٦٤ ــ ٥١٦)

«**ابواسحاق الحصری**» اعتماد دارند[1]. وبازبعض محققان گمان دارند که **بدیع‌الزمان** ازآثاریرا کنده‌ای که‌از **ابن‌درید** موجود بوده‌است متأثرنگردیده ودرفن خود مبتکراست وآنچه مسلم است آنستکه نام « **مقامات** » ازاختراعات **بدیع‌الزمان** است نه **ابن‌دُرَیْد** و ابن درید مجلسهای خودرا «احادیث» نامیده است .

* * *

بدیع‌الزمان ابوالفضل احمدبن الحسین بن یحیی الهمدانی[2]، شاعر و نویسندهٔ بزرگ و مشهور عرب وایرانی‌است (۳۵۸ ـ ۳۹۸) که درزیردست پادشاهان ایرانی‌مانند **دیلمیان و آل زیار و ملوك نیمروز و غزنویان** پرورش یافته است وهمواره ازآنان صلات وجوائزمیگرفته ودر بغداد ودربار خلفا نیزشهرتی بسزا داشته است .

مقامات او افسانه‌هائیست که غالباً پهلوان آن روایات «**ابوالفتح الاسکندری**» مخلوق فکر خود **بدیع‌الزمان** و راوی وی «**عیسی بن هشام**» که او نیز خیالی است میباشد . ولطایف و شاهکارهای این مرد در عباراتی لطیف و زیبا آراسته و مایهٔ عبرت و شگفتی وشادی شنوندگان وخوانندگانرا فراهم میاورده است .

ثعالبی گوید : «اصل مقامات **بدیع‌الزمان** چهارصد **مقامه** بوده است» ولی اینك درعهد ما زیادتر از پنجاه ودو**مقامه** که در اسلامبول بطبع رسیده دردست نیست ومقامات چاپ طهران وغالب نسخ موجودهٔ خطی زیاده از چهل مقامه ندارد .

مقامه نویسی **بدیع‌الزمان** بر حریّت کتاب افزود ، سجع و مزدوج و موازنه و

۱ـ رك : ص۳۰۷ج۱ زهرالآداب طبع ثانی قاهره و (النثرالفنی ج۱ ص۱۹۸ ـ ۱۹۹) ایضاً... و نیز بعضی ازاهل فضل معتقدند که بدیع الزمان مقامه نویسی را از استاد خود ابوالحسین احمد بن فارس متوفی بسال۳۹۵ تقلید کرده است ولی از مقامات این استاد اثری در دست نیست تاریخ الادب العربی (ص۳۹۶) .

۲ـ ثعالبی در یتیمة الدهرویرا بسی ستوده وگوید بسال ۳۸۰ از همدان بیرون‌آمد وبخدمت **صاحب بن عباد** در ری پیوست و از آنجا بجرجان رفت ودرخدمت **محمد بن منصور** اختصاص یافت وبسال ۳۸۲ بنشابورآمد وپس درهرات رحل اقامت افکند و از آن مردم زن بخواست و آنجا متوقف گشت و ازآنجا بسیستان وغزنین وسایربلاد خراسان سفرها میکرد تا درسنهٔ ۳۹۸ بسن چهل سالگی درهرات بدرود حیات گفت .

قرینه‌سازی وتکریر واطناب واسهاب و آوردن الفاظ وجمل مترادفه درنثر ازین تاریخ - یعنی از اواخر قرن چهارم هجری - شیوعی عام بهمرسانید .

استعمال سجع وتقلید ازکاهنان یا اقتفا بآیات قرآن که تا دیری ممنوع یامکروه بوده و ادبای عرب در قرن سوم وچهارم برای اثبات عدم کراهت وجواز آن بدان اندازه در کتب خود دست وپا میکردند ، وخطبه‌ها ونامه‌های مسجوع برای همین مقصود ازقول ائمه و پیشوایان دین یا خلفای قدیم وضع واختراع مینمودند - در اینعهد دیگر در نزد عموم ناس مقبول است چه ، وزرائی مانند **ابن العمید و صاحب** بن **عباد** ودبیرانی مانند **صابی** وامرائی چون **شمس المعالی قابوس** هوادار این شیوه‌اند و خودرا از پیشروان این کاروان میشمارند .

* * *

دیری نگذشت که **حریری** (٤٦٤ - ٥١٦) نیزچنانکه‌اشاره کردیم بتقلید **بدیع** برخاست و **مقامات حریری** را بدان تکلف وصنعت بیاراست ، واین نویسندگان هرچه درچنتهٔ شعرا بود در ربودند ویکباره نثررا با نظم برابر ساختند وگاهی درتکلف و تصنع ازاونیزدرگذشتند !

۳ - تأثیرمقامه نویسی درادبیات دری

تجربه کردیم که هرابداع واختراعی که درادب تازی روی داده است ، از آوردن صنعتی یا اظهار تکلفی یا بیان معنی طرفه و تازه ای بفاصلهٔ یك قرن نظیر آن در ادبیات **دری** نیزپیدا آمده است ، این نیزیکی از علامات سیرتطور است چه گفته‌اند : ادبیات خردك خردك بوجود میآید نه یکمرتبه .

در خراسان آشیانهٔ زبان دری چنانکه باز نمودیم تا قرن ششم ، نثر**دری** بحال سادگی و عدم تکلف و مخصوصاً احتراز از اِسجاع و اِطناب و اِسهاب ، باقی بود و هنوز اوان آن نرسیده بود که انقلاب ادبی عرب درادبیات دری نفوذ کند .

مدت یکقرن لازم است تاشیوه وطریقه‌ای که مدتها در نزد ادبا ورزیده شده است و در بین عقول و افکار وقرایح صاحبان ذوق و سلیقه زیر و زو و آزموده گردیده و عاقبت

مقبول افتاده وبظهور پیوسته است ، درنزد مردم دیگر که میخواهند آنرا تقلید کنند نیز بظهور پیوندد ، چنانکه در تألیف صنایع بدیعیه و عروض دیدیم که از زمان **عبدالله** بن **معتز** عباسی (۲۴۷ـ۲۹۶) که درفن بدیع کتابی نوشت تا زمان **غزنویه** که کتبی ازین قبیل بتوسط **بهرامی سرخسی** و **فرخی**[۱] ودیگران بوجود آمد همین اندازه ها فاصله است وباز ازظهور تصوف بصورت عملی در بغداد تا شیوع وانتشار این مذهب درخراسان همین مدت کشیده و از زمانیکه شعراء دراشعار تازی فنون بدیعیه وسایر تکلّفات فنی را بکار بستند وبآوردن جناسها و کنایات واستعارات پرداختند (وآن در قرن چهارم و پنجم هجری بود و **ثعالبی** در **یتیمة الدهر** بشرح باز گفته است) تا زمانیکه این شیوه در اشعار فارسی رواج یافت (وآن درقرن ششم هجری است) نیز یکقرن کمابیش فاصله است .

همچنین از قرن چهارم که مقامه نویسی و سجع وسایر تکلفات صنعتی در نثر تازی رواج یافته‌است تازمانیکه این شیوه درخراسان مابین کتّاب رائج گردیده است همین‌مدت فاصله داشته و کمتر ازیکقرن طول‌نکشیده است ، وهمانطور که اشاره شد این امری‌است طبیعی ومربوط بهمان گفته است که : ادبیات یکمرتبه وبدون سابقه بوجود نمیآید . . .

٤ ـ مقامات حمیدی

قبل ازین اشاره کردیم که نثرفنی فارسی درقرن چهارم وپنجم وجودنداشت‌و کتب علمی‌وادبی وتاریخی درین مدت همه بیك سبك وشیوه بود جزدربعضی خطبه های کتب‌با سرآغازهای فصول که گاه بگاه یکی‌دوسطرمسجع دیده میشد ولی بغیر ازاینمورد دیگر از سجع وموازنه ومطابقه ومترادفات کوتاه وبلند یعنی مترادفات از کلمه یا جمله اثری درنثر **دری** پیدا نبود .

هرچندبقرن ششم نزدیك شدیم جمله‌های مسجوع در کتب زیادتربنظررسیدلیکن همانها هم‌درقید ایجاز وعدم تکلف وصنعت مقیّد بود ، وتنها سجعی ساده بود وبس ، مانند اسجاعیکه در نثرتازی قدیم گاهی دیده میشد ، لیکن ازدیگرصنایع تهی و عاری بود ، و

۱ ـ غایة العروضین تألیف بهرامی وترجمان البلاغه دربدیع تألیف فرخی‌سیستانی .

کلیله ودمنه قدمی فراتر نهاد ، اما بازاوهم از تکلفات زیاد خودداری کرد . چنانکه‌دیدیم.

لیکن درقرن ششم هجری یکباره **مقامه‌نویسی** با تمام خصایص ولوازمش درنثر فارسی ظهور کرد ومشهورترین نمونهٔ آن **مقامات‌حمیدی** است .

قدیمترین جائی استعمال کلمهٔ «**مقامه**» را ما در تاریخ **بیهقی** می‌بینیم آنجا که میگوید : «المقامة فی‌معنی‌ولایة العهد بالامیرشهاب الدوله مسعود وماجری من‌احواله»[۱] ونیز**ابو نصر مشکان** یا بقول برخی «بیهقی» راکتابی بوده است بنام «**مقامات ابو نصر مشکان**» که **محمد عوفی** در **جوامع‌الحکایات** فصولی‌ازآن نقل کرده است ، الا که درآن دومأخذ تنها از «**مقامه**» بلفظ قناعت رفته وتقلیدی از **مقامات** بعمل نیامده‌است ، لکن **قاضی‌حمیدالدین** بتمام معنی‌از**مقامات بدیع‌الزمان و حریری** تقلید کرده‌است و ظاهراً بیشتر نظرش بمقامات **بدیع‌الزمان** بوده است .

۵ ـ قاضی حمیدالدین

القاضی الامام حمیدالملة والدین عمر بن **محمود المحمودی البلخی**[۲] متوفی بسال **۵۵۹** هجری[۳] ، وی قاضی القضاة بلخ بوده است و گویند **انوری** راکه پس‌از هجای‌بلخ مردم شهربراوبیرون‌آمده بودندومعجربرسراو کرده میخواستند ازشهرش‌بیرون کنند ، قاضی‌القضاة **حمیدالدین** حامی او شد و اورا ازآن بلیه خلاص داد ، **وانوری** قطعات و قصایدی در مدح **قاضی‌حمیدالدین** گفت که مهمتر از همه قصیدهٔ یائیه است که گوید :

قصیده

ایمسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
آسمان درکشتی عمرم کند دائم دو کار وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری

۱ـ تاریخ بیهقی طبع کلکته ص۱۲۳ .
۲ـ دولتشاه : **الولوالجی** آورده و ولوالج هم از مضافات بلخ است .
۳ـ بقول ابن‌الاثیردرحوادث سال مذکور .

گر بخندم وان پس از عمر یست گویدز هر خند ور بگریم وان همه روز است گوید خون گری
برسر من مغفری کردن کله وان در گذشت بگذرد برطیلسانم نیز دور معجری
روزگارا چون زعنقا می نیاموزی ثبات چون زغن تا چند سالی ماد گی سالی نری
به بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا همچنان کز پارگین امید کردن کوثری
بعد ماکاندر لگد کوب حوادث چند بار بخت شورم حنجری کرده است و دورش خنجری
خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو **بلخ** تا همی گویند کافر نعمت آمد **انوری**
قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که گفت حاش لله بالله ار گوید **جهود خیبری**
آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش مکه داند کرد معموره جهان را مادری
افتخار خاندان **مصطفی** در **بلخ** و من کرده هم **سلمانی** اندرخدمتش هم **بوذری**
آن **نظام دولت و دین** کانتظام عدل او در دل اغصان کند باد صبا را رهبری
آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود در جبین عالم آرایش به بیند مهتری
هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب کوسلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
مسند **قاضی القضاة** شرق و غرب آراسته آنکه هست ازمسندش **عباسیان** رابرتری
آنکه پیش کلك و نطقش آندوسحر آنکه حلال صدچو من هستند چون **گوساله پیش سامری**
آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند از میان هردو بردارد شکوهش داوری
گو **حمیدالدین** اگرخواهی کموقتی در دو لفظ مطلقا هرچ آن **حمید** است ازصفتها بشمری
در زمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت گوهر است آری هنر او پادشاه گوهری

....

باچنین سکان که گر ازقدرشان عقدی کنند فارغ آید چرخ اعظم از چه از بی زیوری
هجو گویم بلخ را هیهات یارب زینهار خود توان گفتن که زنگاراست زرجعفری
بالله ار با من توان بستن بمسمار قضا جنس این بدسیرتی یا مثل این بد گوهری
باز دان آخر کلام من زمنحول حسود فرق کن نقش الهی را ز نقش آذری
عیش من زین افترا تلخی گرفت و تو هنوز چربك او همچنان چون جان شیرین میخوری
مرد را چون ممتلی شد ازحسد کار افتراست بد مزاجان را قی افتد در مجالس از پری

آن نمیگویم کـه در طی زبان آورده ام — آن هجا کان نزد من بآبی بود از کافری
گر بخاطر بگذرانیدستم اندر عمرخویش — یابیم چونانکه گرگ یوسف‌ازتهمت بری
جـاودان بیزارم از ذاتی کـه بیزاری او — هست در بازار دین صراف جانرا بی زری
آنکه تأثیر صبا و صنع[1] او را آمده است — گل‌فشان اختران بر گنبد نیلوفـری
آنکه خار اژدها دندان عقرب نیش را — شحنگی داده‌است بر اقطاع گلبر گ‌طری
تـا بزلف سایهٔ شب خاك را تزئین نداد — روز بر گوش شفق ننهـاد زلف عنبری
آنکه اندر کارگاه کن فکان ابداع او — بی اساس مایه‌ای از مایه های عنصری :
داد یك عالم بهشتی روی ازرق پوش را — خوشترین رنگی منور بهترین شکلی کُری
آنکه گر آلای اورا کُنج بودی در عدد — نیستی جذر اصم را عین کنگی و کَری
آنکه در لوح زبانها خط اول نام اوست — این همیگوید **الله** آن **ایزد** واین**تنگری**
اندرین سوگند اگر تأویل کردم کافرم — کافری باشد که‌درچون‌من کسی‌این‌ظن‌بری
خاکپای اهل بلخم کزمقام و شهرشان — هست‌براقران خویشم هم سری هم سروری

وگویند موجب بیرون آمدن مردم **بلخ** بر **انوری** آن بوده است که این قطعه‌را باومنسوب کرده بودند :

قطعه در هجو بلخ

چار شهر است خراسان را بر چارطرف
که‌وسطشان‌بمسافت کم صد در صد نیست
مرو شهری است بترتیب همه چیز در او
جدّ وهزلش‌متساوی وهری هم بدنیست
بلخ شهریست در آکنده باوباش و رنود
در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
مصرجامع را چـاره نبود از بـد و نیك
معدن زرّ و گهر بی سُرب و بُسّد نیست

۱ــ ظ : مباد صنع او .

حبذا شهر **نشابور** که در روی زمین

گر بهشتیست همانست و گرنه خود نیست

و گویند این قطعه را مخالفان **انوری** گفته و بوی بازبسته‌اند و گفتند که گویندهٔ آن قطعه **فریدالدین کاتب** بوده است .

* * *

عوفی درلباب‌الالباب فضایل‌قاضی **حمیدالدین** را ستوده واورا درنظم ونثرقرینهٔ **صابی و بونواس** نموده ورسایل‌اورا شرح میدهد بدینطریق : **مقامات ، وسیلة‌العفاة الی آکفی الکُفاة ، حَنین المستجیر الی حضرة المجیر ، روضة‌الرضا فی مدح ابی الرضا ، قِدح المُغنی فی‌مَدح المعنی ، رسالة‌الاستغاثه الی اخوان الثلاثه ، مُنیَةُ الرّاجی فی جوهر التاجی** و گوید : « که درهریك داد فضل بداده است‌وبرهان هنرفرا نموده ، واگرچه درسخن مراعات جانب‌سجع کرده چنانکه**اهوازی**درنثر تازی ، وامام **رشیدالدین وطواط** درترسل ، فاما جائیکه سخن از حدّ تکلف میگذرد لطافتی دارد بغایت[1] » .

ونیزمثنوی در سفرنامهٔ مرو داشته است ، و اشعار اودر **مقامات** جای بجای دیده میشود ولطفی ندارد وبهتراز نثرش نیست .

قدیمترین‌جائیکه ازمقامات **حمیدالدین** صحبت‌شده است در**چهارمقالهٔ نظامی عروضی** سمرقندی است که در حدود سنهٔ ۵۵۱ یا ۵۵۲[2] یعنی تقریباً در همان سال تألیف **مقامات** یاسال‌بعد تألیف شده است ، بعدازآن دردیباچهٔ**مرزبان‌نامه‌للسعد الوراوینی** که مابین سنهٔ ۶۰۸ ـ ۶۱۲ تألیف گردیده نام مقامات حمیدی با تمجید بسیار برده شده است ، بعدازآن **لباب‌الالباب** که درسنهٔ۶۱۷تألیف شده وبعد ازآن **ابن‌الاثیر** درحوادث سنهٔ ۵۵۹ بعد از ذکر وفات او گوید « وله مقامات بالفارسیه علی‌نمط مقامات الحریری بالعربیه[3] . » و **انوری** درمدح مقامات مذکور گوید :

---

۱ ـ ج۱ ص۱۹۸ ـ ۱۹۹ .

۲ ـ در حواشی لباب الالباب ۵۵۰ ضبط است و حال آنکه در مقدمهٔ مقامات تاریخ اواخر جمادی‌الآخرسنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه تصریح شده است (مقامات طبع طهران) وازطرفی‌خودآقای قزوینی درمقدمهٔ چهار مقاله هم باینمعنی تصریح کرده‌اند .

۳ ـ با اندك تصرف ازحواشی لباب‌الالباب استفاده شد .

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی
از مقامات حمید الدین شد اکنون تُرّهات
اشك اعمی دان مقامات حریری و بدیع
پیش آن دریای مالا مال از آب حیات
شاد باش ای عنصر محمودیان را روی، تو
رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات
از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدد
حال از نا منطقی جذر اَصَمّ یابد نجات
عقل کل خطی تأمل کرد ازو گفت ایعجب[1]
علم اکسیرسخن داند مگر اقضی القضاة؟[2]
دیرمان ای رای و قدرت عالم تائید را
آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات

٦ـ شیوهٔ مقامات حمیدی

قبلا بایدنا گفته نماند که **قاضی حمیدالدین** قصدش پیروی از **مقامات بدیع الزمان وحریری** هردو بوده است نه حریری تنها، چنانکه **ابن اثیر** پنداشته است چه ازطرفی در تکلفات و صنایع ولزوم مالایلزم هائی که حریری بدانها دست زده است **قاضی** زیاد بحث ننموده جزدرمقامهٔ **لغز** ـ دیگر آنکه درمقامه‌ها تقریباً ترجمه ونقل افسانهای **بدیع الزمان** زیاد تردیده میشود، مانند مقامه **۲۲ درسکباج** که بعین ترجمه وتقلید **مقامة المضیریة** بدیع الزمان میباشد ودر دیگر مقامات نیز تقلید هائی ازاین مقامات دیده میشود.

کلیله و مقامات

حمید الدین درمقامات‌خوداز **کلیله و دمنه** متأثر نگردیده‌است، چه‌ازطرفی‌تمثیل

۱ـ دیوان چاپی: «گفتا بعجب» تصحیح قیاسی شد.
۲ـ قدمای ادبا «قاضی القضاة» را ازروی تعظیم «اقضی القضاة» آورده‌اند.

وادب وحکم باندازهٔ کلیله درین کتاب نیست وعمده قصدش پرداختن روایت است، دیگر لغات عربی دشخوار بقدر کلیله نیاورده وبیشتربپارسی پرداخته است، دیگربیشتراعتنایش بسجع ومترادفات است ، درصورتیکه کلیله اعتنایش بیشتر بازدواج وقراین است ، دیگر صنایع لفظیه درمقامات زیاد تراز کلیله بکار رفته است ، ومانند مقامات اسلاف‌خودمرادش درهم بافتن الفاظ بوده است ، وسر گرمی خوانندگان ، نه‌بیان وادای معانی، فرق دیگر آنست که‌کلیله همهٔ اشعار را ازاساتید دیگر آورده است مانند **عنصری ومسعود سعد وابوالفرج وسنائی** وغیرهم ولی **حمید الدین** چنانکه خود درآغاز کتاب گوید جز مصراعی چندبرسبیل شهادت نه بروجه افادت که کم ازده باشد باقی اشعاررا ازخودآورده است و گوید :

با مایهٔ خود بسازو چون بیهنران سرمایه بعاریت مخواه از دگران

در این شعر**حمید الدین** ظلمی فاحش در بارهٔ سلف بزرگوار خود **ابوالمعالی** روا داشته است که شاهد آوردن از سخن غیررا سرمایهٔ بیهنری پنداشته ، و حال آنکه شواهد شعریه مانندآوردن امثال سایر است وباید بیشبهه از آن غیرباشد ، ورنه هر کس تواند درهرباب ازخود شعری بتراشد ، یامثلی بسازد ، وارباب هنر وذوق دانند که‌آوردن شواهد وامثال وقتی پسندیده وزیبا ومؤثر خواهد بود که ازدیگران ـ خاصه از اساتید و بزرگان پیشین ـ باشد وما میدانیم که **ابوالمعالی** نیزمیتوانست درهرباب ازخودشعری تراشیده وبکار ببرد ، ونکرده است ، واین رنج راکه یافتن شواهد شعریه باشد و از گفتن شعردشوار تراست برخود بهمین معنی هموار کرده است .



اینك مامختصات شیوهٔ **مقامات حمیدی** را درفصول زیرین ازممدوح ونامدوح برمیشماریم :

۱ـ جمله های شبیه بتازی که فعل یا مسند را برسایر اجزای جمله مقدم آورند وجمله را بغیرفعل ختم کنند ، درمقامات حمیدی بسیار است ، بویژه در آغاز فصول که کاملاً ازعربی تقلید شده است ، مثال :

«سپاس و ستایش حضرت خداوندی را که بیاراست ارواح ما را بوجود اصل، و به پیراست اشباح مارا بسجود وصل، و در ما پوشید حُلّهٔ زندگی، وبرما کشید رقم‌بندگی کسوت جان برنهاد بی ضنتی، وخلعت ایمان دربرماافکند بی منتی» ص ٤ .

مثال دیگر:

«حکایت کرد مرا دوستی که درحضر مراجلیس وهمدم بود ودر سفرانیس‌همّ وغم که وقتی ... الخ» ص: ۹ .

مثال دیگر:

«تا برسیدم شبی ازشبهای غربت، بدان دیار وتربت، که مقصد ومقصود بود، وفرود آمدم برباغی که نزول غربارا معهود بود ... غریب وارطوافی نامعلوممیکردم، وهرموضعی را زیرقدم میاوردم، تابرسیدم به آشیانی که بوی آشنائی داشت ... الخ » ص ۷۳ .

۲ـ بدون ضرورت ازقبیل استشهاد یاایراد مثل یااستدلال بکلام آسمانی،درضمن عبارات فارسی یکمرتبه عربی گوئیش کـل میکند و یك الی چند سطر عبارات عربی میآورد ، مثل :

« گفتند این هردو اگرچه بوقت مخاصمت تیغ وسپربودند بگاه‌مسالمت پدروپسر بودند فقلت واللهِ ماهما الا شمس الضّحی وبدرالظلم ومن اشبه اباه فماظلم» ص ۲۲ ، که برای تحلیل (فمن یشابه ابـه فما ظلم) مقدمه‌ای بعربی‌آورده است . ودر المقامه الثالثه فی‌الغزوة الجهاد ص : ۲٦ هفت سطرعربی آورده و بلا فاصله در ص ۲۷ همان مقامه شش سطردیگر عربی ذکر کرده است .

۳ـ درآوردن سجع مصرّ است و اسجاع را تاسه و احیاناً چهار نوبت بکار میبرد و گاهی سجعهای لطیف دارد ازقبیل «آبی داری ولیکن تابی نداری ، رنگی داری ولیکن سنگی نداری ، هم درعاشقی خامی و هم در معشوقی ناتمام» ص٢٤ «سلسلهٔ شوق بی حلقه وطوق نبود» «سکرآنمقالات وشکرآنحالات» ص۵۵ .

«افسانهٔ کرخیان بلغت بلخیان‌خوش، وسمررا زبان بعبارت‌تازیان دلکش نماید»[۱] ص ۷.

گاهی سجع را در مقدمه و اوساط جمله نهاده و فعل آخرجمله را آزاد گذاشته است و این شیوه از لطایف سجع و موازنه است که **شیخ** و دیگر نویسندگان آینده از وی پیروی کرده‌اند، مثال:

«خواستم که برامّهات بلاد گذری کنم واجتیازرا اختیار سفری پیش گیرم»ص۲۳، «اگر خطری کنی بدانطرف باید رفت و اگر سفری کنی بتحصیل آن شرف باید کرد» ص ۲٤.

۴ـ قاعده ایست درجمله های متوازی ومسجوع که جملهٔ اول را کوتاه ترازجملهٔ ثانی گیرند ویا برابر آورند واین‌قاعده ازنوشته های اساتید برمیآید وبذوق‌هم‌چسبندگی دارد وغالب جمله‌های **مقامات** نیز برهمین قراراست لیکن گاهی ازآن تجاوز روا داشته وجمله های خلاف اینقاعده آورده است، مثال:

«نه صورت عالم آرای‌آفتاب محجوبست اما دیدهٔ مردمان معیوبست» ص ۳۱.

۵ـ گاه برای اثبات سجع، کلمات یاجمله هائی نامتناسب میآورد: «سوسن‌آزاد بابلبل استاد میگوید که ای مدعی کذاب وای صیرفی قلاب» ص ۲٤، بلبل استادچه‌لطفی دارد، زیرا این لقب را احدی به بلبل نداده است خاصه که او را مّدعی وصیرفی قلاب بدانند؟ وازین جنس ترصیعات بسیار دارد که نشانهٔ ضعف تألیف ازهمهٔ آنها نموداراست مانند: «در حلّه های عرب دقایق فصاحت آموخته و درکلّه های عجم آتش ملاحت افروخته» ص۳۹ که هردو قرینه ضعیف است، وشاید مغلوط!..

وگاهی برای‌ترصیع وسجع، جمله وقرینه‌ای بیمعنی میسازد چون:«صدای کلامی بهوش های ماآمد وندای‌سلامی بگوشهای مارسید» ص٤۲، که قسمت نخستین‌این‌ترصیع رکیك است وتنها برای قرینهٔ جملهٔ ثانی آنرا ساخته است.

۱ـ ولی این سجع اخیر را چندین نوبت درکتاب مکررکرده است و از اینجا تفاوت وی با گلستان دیده میشود که شیخ یك سجع راتکرار نکرده وهرچه آورده است نووبالبداهه است.

گاه برای بیان مطلب عالی‌تری، بترك سجع میگوید وقدری دست نگاه‌میدارد، مثال:

«قدم اول، گفتگوی‌است که النفس اوله تذکرة پس سمت‌صمت بازآید که العشق آخره التفکرة دراثنای آن حیرت ندای عالم غیرت درآید که به‌بند وزنجیرش‌بسته‌دارید،و عنان مرکبش آهسته دارید، که محیط دنیا وبسیط گیتی تو سـع گذاردن گام عاشقان ندارد، که این گام بیمحابا، درین بساط تنگ پهنا، نگنجد، که عالم عشق عالم‌مشاهده است، و هزار قدم مجاهده بگرد یکقدم مشاهده نرسد، **موسی** کلیم در تیه مجاهـده میرفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند باز چون در دعوت مکالمت قدم مشاهدت نهاد هفتصد[1] فرسنگ بهفت گام برید ... الخ» ص ٥٦٠.

که درین عبارات که نقل فرمایش مشایخ است برای ادای معنی دست از ترصیعات واسجاع کشیده است.

٦ - صنعت تضاد ومراعات النظیر وطردالعکس وتجنیس وغیره زیاد دارد ...

۷- ازاغلاق نیزخالی نیست - مثال: «شب آبستن هنوز بر فراش حبل[2] بود، و نفس باحوادث درمصاف وجدل، جمل نفس را در بیمرادی[3] دمی بلب میرسید و.... الخ» ص ٦ که: فراش حبل - و«جمل نفس» دوترکیب مغلق است.

۸- باآنکه عبارات موزون وهم آهنگ ازمختصات ومزایای‌این شیوه وسبك‌است معذلك مانند **مقامات حریری** و **کلیله وگلستان** عبارات موزون در**مقامات‌حمیدی** نیامده است ولی ازآن خالی نیست.

مثال:

«نیلوفر سبز جامعهٔ کحلی عمامه سر از آب بیرون [کرد] که ای نازکان‌خاکی این چه بیباکی است ... تا ما دل از مهر در تاب افکنده‌ایم سپر در روی‌آب افکنده‌ایم» ص ۳٦.

۱- ظ: هفتاد؟

۲- اصل: حیل - بقیاس تصحیح شد - اَلحَبَل: مصدربمعنی آبستنی - فهی: حُبلی.

۳- ظ: وادی بیمرادی.

مثال دیگر:

«تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر، و مد و جزر آن بحاز پر خطر، اردی و بهمن بنوروز وبهار رسید، وزمام ناقهٔ طلب بزمین کشمیر وقندهار کشید» ص ۳۹ .

۹- اطنابهای ممل و کنایات و استعارات نادلچسب و تعقیدات لفظی و معنوی و **حشوهای** بارد بسیار دارد ـ مثال : «تا آنزمان که آواز اذان و خروس، بهالحان کوس پیوست وندای حی علی الفلاح باغنأهلموا الی الرّاح جمع شد، وزاغ خدور رواح درسلسلهٔ کافور ریاح صباح آویخت، وشیطان شب ازسلطان روزبگریخت» ص۲۵ .

درعبارات بالا علاوه براطناب درصفت صبح، استعارهٔ «زاغ خدور رواح در سلسلهٔ کافور ریاح صباح» بیحد مشکوك و معقد و مبهم گونه است : وگوئی در تلفیق این عبارت بدین بیت عرب نظرداشته است :

و طار غراب اوکار الدواجی　　　　اذا ما حل بازی الصباح

دیگر: در ص۲۷ که میخواهد بگوید که چون شب درآمد وبگذشت و روز شد، ازجوانی که روز گذشته اورا دیده بودم وپسندیده، نشانی نیافتم، گوید :

«چون حبشی شب پای از در در نهاد و رومی روز رخت بر خر، کواکب ثواقب آسمانی سر از روزن دخانی بدر کردند، چون دست بنات النعش در گردن حمایل شد، و سپاهدارظلام میان کفر و اسلام حایل، من در اثنای آن گیرو دار ودر ضمن آن پیکار وکار زار اندیشهٔ باز یافت آن جوان میبودم (کذا) و شمایل اورا باخود می‌ستودم، چون شباهنگ بغروب آهنگ کرد، [و] مشاطهٔ رواح جبین صباح را رنگ، با باد صبحدم‌در تك وپوی بودم، وبقدم عشق‌درجستجوی شدم، ازآن مقصود جزسبوی وسنگ ندیدم، و ازآن مفقود جزبوی ورنگ نیافتم» ص ۲۷ .

دراینعبارات ضعف تألیف وعدم زیبائی بحد افراط گنجیده است، بدینطریق :

اول : لفظ «**چون**» سه بار تکرار شده؛ **دوم** : در قرینهٔ اول فعل آخر جمله «**در نهاد**» با پیشاوند «**در**» آمده ولی همین فعل که در قرینه وجملهٔ متوازی حذف شده است «**بر نهاد**» با پیشاوند «**بر**» است، واین خطا است وبراهل زبان آشکار که :

بار برخرمی‌نهند؛ **سوم:** کواکب ثواقب آسمانی ، اینجا لفظ **آسمانی** حشواست وبرای قرینهٔ **«دخانی»** آمده که آن نیزخود لطفی ندارد، بعلاوه درهمین‌جمله که گوید : «سراز روزن دخانی بدر کردند» قرینه ندارد و تنها مانده است ؛ **چهارم:** دست بنات در گردن حمایل ـ در گردن که ؟ واگرمراد آنست که دستش در گردن خود حمایل است تشبیهی تازه است و بنات النعش را بکمر شمشیر و منطقه تشبیه کرده‌اند نه بدست حمایل شده ، دست حمایل گردن شدن علت و مورد ووجه شبه میخواهد و در فارسی‌چنین تشبیهی دیده نشده است و لطفی هم ندارد ؛ **پنجم:** اندیشهٔ باز یافت آن جوان میبودم ـ رکیك است ، مگرغلطی افتاده باشد واصل **«دراندیشه»** باشد، دراینصورت بازسه دفعه **«در»** دراینجمله تکرار خواهد شد ، وهرگاه غلط درفعل **«بودم»** باشد واصل **«نمودم»** باز درست‌نیست چه **«اندیشه نمودن»** هنوز در نثر آنزمان معمول نبوده است وفعل **نمودن** در جائی بمجاز ذکر می شده است که مصداق « **نمودن** »بمعنی حقیقی در آن معنی وجود داشته باشد ؛ **ششم:** مشاطهٔ رواح جبین صباح را رنگ کرد ـ کنایهٔ بسیار سست ورکیکی‌است زیرا « **شب** » رامشاطه گفتن خوب نیست که همه تیرگی و زشتی است وجز سیاهی نیارد وسیاهی مطلق را بمشاطه شبیه کردن لطفی ندارد ، بعلاوه شب جبین‌صباح را رنگ نمی‌کند بلکه خود صباح است که جبین رواح را میآراید و رنگین میکند ؛ **هفتم:** از آن مقصود جزسبو وسنگ‌ندیدم‌ـ چه کنایه ایست ؟ سبووسنگ‌یا بحقیقت نزدیکتر«سنگ‌و سبو» کنایه ازمقام ضدیت دو شیء میباشد ، نه کنایه ازیأس وحرمان ونامرادی ؟ ؛ **هشتم:** وازآن مفقودجزبوی ورنگ نیافتم ـ یعنی چه ؟ مقصود همان جوان دلیر وفصیح است که سحرگاهی ازآن جنگ‌گاه گویا ازترس گریخته است ! ومیخواهد بگوید که «اثری از وی نیافتم » این چه جنسی بوده است که خود گریخته وبوی ورنگ ازخود درآن‌میدان جنگ گذاشته است ؟! ...

۱۰ـ غالباً در کلام استادان لفظ «نیست» درقرینه حذف شود وبجای‌آن « **نه** » یا «**نی**» گذارده‌آید ولی در **مقامات حمیدی** این عمل‌درفعل لازم‌یامتعدّی‌ویامرکب‌بدون مورد صورت گرفته است ، **مثال :** «پای افزار غربت بیرون نکردم وعزم اقامت وسکون نه» ص ۵۱ـ واین قرینه زشت است وبایستی گفته میشد «وسکون‌نـه‌نمودم» استاد گوید:

سزدست روزگار و دل از مهر سرد نی
هـی سالخورده باید و ما سالخورد نـی
ازصدهزاردوست یکی دوست‌دوست‌نیست
و ز صد هـزار مـرد یکی مرد مردنـی

۱۱ـ استعارات و تشبیهاتی دارد که اگر بفتراك غلط کتابتی بازبسته نیاید اشتران مهار گسسته را ماند که هر کدام رمیده بسوئی دوند و گرد آوری آنها دریك قطار میسر نگردد ، واز آنجمله است :

«همه باشادی و نشاط پیوسته ، وبر بساط انبساط نشسته ، ناقوس وار نه دربند لاف (ظ: آهنگ) خود بودند ، وطاوس وارنه عاشق رنگ‌خود، نه‌چون شیروپلنگ وخروس درعربده وجنگ وسالوس ، ونه چون تذرو وطاوس دربندرنگ و ناموس» ص٤۱ .

دراینعبارت «**ناقوس‌وار نه‌در بند آهنگ**» الی آخر... ناصوابست ، زیرا ازقرینهٔ اول چیزی مفهوم نمی‌شود و شهرتی ندارد ، اما از قرینهٔ ثانی که مشهوراست میدانیم کـه طاوس عاشق رنگ خویش است ، واین معنی رامؤلف نیزدرسطربعد تصریح کرده است ، پس میخواهد بگوید که : آنگروه نه‌چون ناقوس دربند آهنگ خود بودند . ونه چون طاوس عاشق رنگ خود ، درصورتیکه عبارت خلاف اینست وازین عبارت چنین برمی‌آید که‌آنگروه‌چون ناقوس بودند که دربندآهنگ خود نیست وچون‌طاوس که عاشق‌رنگ خودنه، وگفتیم که درسطرزیرطاوس راعاشق ودربندرنگ‌وناموس‌دانسته است ، واینمعنی مثلی مشهورنیزهست ، وبایستی عبارت چنین‌باشد : «نه ناقوس واردربند آهنگ خود ونه طاوس وارعاشق رنگ خویش» علاوه براین مسامحتی که رفته است باوجود ذکر طاوس دراین عبارت دیگر بارهذ کرطاوس مترادف باتذرو بهمین معنی وتکرارهمین مثل درمتمم عبارت نخست،خالی ازسماجت ورکاکت‌نیست، واسجاع خروس وسالوس وطاوس وناموس پس ازناقوس وطاوس که بالاتر آمده است چه‌لطفی دارد، ومترادف آوردن خروس‌راباشیر وپلنگ‌چه‌مناسبت؟ ودرصفت‌لف‌ونشرمرتب که‌آورده‌لفظ « **سالوس** »راباخروس‌چه‌ارتباط؟

۱۲ـ ازآثارسبك قدیم در مقامات حمیدی زیاده چیزی نیست و محتمل است این

معنی چنانکه در **کلیله و دمنه** اشارت رفت بیشتر گناه نساخ باشد آنچه از آثار کهنه دیده میشود آوردن فعلهای شرطی وتمنائی و استمراری است که بایاءِ مجهول بعادت قدیم بکار رفته است ، ولی این استعمال بکثرت **کلیله ودمنه** نیست :«اگرحکما کمال هنررابیعقلی نشناختندی عصارهٔ انگور را سرپوش قدح عقل نساختندی » ص ٥٤ و این افعال نیز دلالت بر کهنگی شیوه ندارد .

۱۳ــ مانند قدیم ضمیرمفرد غایب راچه ذیروح وچه غیر ذیروح «**او** » و « **وی** » آورده است : «چون خبایای آن سواد و خفایای آن بلاد بدیدم ودر مراتع او بچریدم و زلال مشارع او بچشیدم »ص ۳٦ .

۱۴ــ باءِ تأکید برسر افعال ماضی کمابیش آورده است : «پس بحسب مراداجتیاز اختیار بکردم ، و کاس کربت از دست ساقی غربت بخوردم ، تا آنزمان که پای ازتك و پوی بماند وزبان از گفتگوی ملول شد » ص ۳۸ .

مثالی دیگر: « چون زمانی ببود و ساعتی بیاسود بیامد و گفت» ولی آوردن باء تأکید برافعال منفی دیده نشد .

۱۵ــ استعمال «**فرا**» و «**فرو**» و «**اندر**» برسر افعال وجود ندارد و **همچنین** فعل «**بوده بود**» درآن یافت نمیشود ونیز «**اندر- در- بر**» بعد از اسامی بحکم تأکید وبصورت زاید که درنثر قدیم رسم بود دراین نثرپیدا نیست **همچنان** « **را** » های زاید در نثر **مقامات** نیامده است .

۱٦ــ ازآثار سبك تازه یکی نیز آوردن افعال وصفی است،مثال : «پیری و جوانی دیدم برطرف دکانی ایستاده، وازراه جدالدرهم افتاده ، پیربا جوان در مُجارات محاوَرات گرم شده ، وجوان باپیر در مبارات مناظرات بی‌آزرم گشته » ص ۱۷ .

۱۷ــ حذف افعال با قرینهٔ لفظی بسیار دارد و بیشتر چنانکه رسم بوده است فعل را درپایان جملهٔ نخستین یعنی جملهٔ معطوف علیه اثبات کرده وسپس درجمله‌های متعاطفه حذف میکرده است : «لب اجل برچهرهٔ امل خندیدن گرفت و چشم روزگار بر مبارزان گریستن » ص ۲٦ .

وگاه مانند متأخران فعل را درجملهٔ اول حذف کرده ودر ثانی اثبات نموده است

«با یاران یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم هریك سفری را تعیین ، و عزیمتی را تحسین کردند » ص ۲۳ ، « چون عاشقان بر بوی ، و چون دلشدگان در تك و پوی میرفتم ، ص ۵۱ .

وگاه فعل رابدون قرینه حذف میکند : «لب اجل برچهرهٔ امل خندیدن گرفت ، وچشم روزگاربرمبارزان گریستن (که فعلرا درثانی مانند قدیم حذف کرده است) خون در رگها بجوش ، وسر بـرتنها بخروش ، بازاجـل پربگشاده ، و مـرغ امل سربنهاده ، ص ۲۶ ، که در دو قرینهٔ سوم و چهارم «**آمد**» و در پنجم و ششم «**بود**» بدون قرینهٔ لفظی حذف شده است .

گاه فعل اول وآخر را درچند جمله حذف میکند و در میانه آن فعل را اثبـاتَ مینماید، مثال : «هرحلال راحسابی و هر حرام را عذابی است وهریك را مرجعی ومآبی » ص ۱۲۰ .

گاه فعل مرکب راهم برخلاف عادت بقرینه حذف کرده است ، مثال : آنکه درد بود بیرون شد وازقدم مؤانست بسر» یعنی: بسربیرون شد ـ وگاهی فعلی را بقرینهٔ فعلی دیگربا پیشاوندش حذف کرده است وحال آنکه پیشاوند دوم غیراز اولست: «چونحبشی شب پای ازدر درنهاد و رومی روز رخت برخر ... » ص ۳۸ ، کـه پیشاوند فعل محذوف بحکم موازنهٔ دوجمله بایستی «**برنهاد**» باشد نه « **درنهاد** » واگر بگوئیم سجع«**خر** » قرینهٔ «**در**» یعنی پیشاوند اول است وفعل محذوف «**نهاد**» است موازنه برهم میخورد .

۱۸ـ اصطلاحاتی آورده است که سابقه ندارد و بعد ها شنیده و دیده نشده است ، چون«آتش اندرنفت زدن» آنجا که گوید : «گل سرخ گفت که آتش اندر نفت زنید که دولت دولت ماست» ص۳۵ ، که مرادش چراغان وآتش بازیست ، اما مثلی غیرمعروفست.

۱۹ـ لغات وترکیبات فارسی تازه ندارد ، جـزمعدودی ، از قبیل « **چفیدن** » از لغت «**چف‌ـچپ**» که ازآن فعل ساخته است : «پس چون از آتش سخن بتفید ، وازجادهٔ آزرم بچفید[1] » ص ۱۶۰

۱ـ بچفیدسجع بتفید وبمعنیچپ زد وراه کج کرد ـ درمتن چاپی بچفـید که بمعنی (بچسبید) است آمده وبیمورد است وبی شك غلط .

دیگر: کاس‌سِگانی ـ بمعنی مکرر، کنایه از سه جام می که درنوبت اول باید نوشیده شود، ویا شراب ثلثان شده وثلالهٔ غساله که ظاهراً «سِیکَی» نیزهمان است‌واین لغت دونوبت آمده است، مثال:

«چه باشد اگرکاس‌سگانی شود و شربت حیوانی گردد» ص ۱۰۲ «گفتم‌مصلحت درنماز چهارگانی کردنست وشراب سگانی خوردن» ص ۱٤٦.

دیگر: رستاق ـ بمعنی حومه و ربض وبیرون شهر: «چون ازمفازه بدروازه رسیدم و از رُستاق در اسواق آمدم» ص ۱٦۸.

دیگر: حبسکده[1] ـ وظاهراً ازنثرنویسان اول کسی است که «**کده**» رابقیاس با لفظی تازی ترکیب کرده است وازمعاصران او **رضی‌الدین نیشابوری** نیز«**دانشکده**» رابمقیاس ترکیب کرده است و **خاقانی** هم این کلمه را با هرچه دلش خواسته است مرکب‌ساخته، چون: **روغن‌کده، مریم‌کده** وغیره.

دیگر: هرهردو ـ بمعنی «هردو» در ص ٤۸ ـ و این ترکیب شاید غلط مطبعه باشد. ولی نویسندگان هندوستان تا قرن دهم «**هرهمه**» را بمعنی «**همه**» میآورده‌اند واتفاقاً درزبان پهلوی نیزاین لغت «**هَروِسپ**» است‌که ترجمهٔ آن «**هر همه**» خواهد بود ودر کتاب اول گذشت.

***

قاضی حمیدالدین سعی داشته است که مقاماتش سهل وممتنع باشد، ازاینرو دردشخواری‌عبارات وآوردن لغات غریب فارسی زیاداصرار نورزیده است وبعضی‌مقامه‌های اوبسیار ساده وسهل است ولی از حیث پختگی و جزالت بپای **کلیله ودمنه** نمیرسد، و همچنین ازحیث لطافت وروانی وسهولت بگرد **گلستان سعدی**.

دیگر آنکه **مقامات** اوهمه یکطورشروع میشود وبیکنوع ختم میگردد،درآغاز همواره میگوید: «حکایت کرد مرا دوستی که» و در خاتمه نیزهمیشه پهلوان روایت خود را گم میکند ومیگوید ندانستم که کجا رفت، واین معنی راهمه‌جا بایك **قطعه شعر** مینمایاند مثل:

---

[1] ـ درمتن فارسی جلکده وغلط است.

ـ معلوم من نشد که سرانجام وی چه بود ؟
ـ معلوم من نشد که زمانه کجاش برد ؟
ـ ازبعد آنزمانه ندانم ازاو چه خواست ؟
ـ تا دهرتند وچرخ حرونش کجا کشید ؟
ـ معلوم من نشد که بران پیروآنجوان ؟
ـ گردون وروزگار چه کردند درجهان ؟

وقس علی‌هذاآخرالمقامات ...ولی‌باید انصاف داد که شعرهای **قاضی حمیدالدین** گاهی بسیار خوب و مطبوع است واز طراز اشعار قرن پنجم و ششم است و تشبیه ها و بهاریه‌ها وقطعه‌های دلچسب دارد ، و نیز در ضمن مقامات مطالب علمی بسیاری‌ازادب و فلسفه وفقه وتصوف گنجانیده است که گواه فضل واستادی اواست .

اکنون ما مقامهٔ ۲۲را از کتاب مستطاب **مقامات‌حمیدی** که موسوم است‌بمقامه **«سکباجیه»** وترجمه وتقلید **«مقامات‌المضیریه»**بدیع‌الزمانست وبسیار خوب هم ازعهد، برآمده است منباب انموذج نقل کردیم ، و برای تشویق خوانندگان دراینمقامه دقایق نقطه چینی وجمله‌بندی جدید را ازخود دخالت دادیم تابیشتر بلطف آنمقامه برخورده و پی برده آید .

۷ـ مقامهٔ سکباجیه[1]

حکایت کرد مرا دوستی که درگفتار امین بود ، و در اسرارضمین ، پیشرو ارباب وفا بود ، وسردفتر اصحاب صفا که .

وقتی ازاوقات که کسوت صِبی برطیِ خویش بود وشیطان شباب درغیِ خویش حلهٔ

۱ـ سکباج وسکباجه ، بکسراول : معرب (سکبا) است وآن آشی است که بابقولات‌وسرکه پزند ، واین مقامهٔ ۲۲ ازمقامات حمیدی است و مؤلف آن قاضی ابوبکر حمیدالدین عمربن محمود بلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری است نقل از مقامات تصحیح شدهٔ آقای شمیم طبع تبریزـ واین مقامه تقلید ناتمامی است از مقامهٔ مضیریه بدیع الزمان که ازشیرین ترین مقامات بـدیعی است وما زواید اینمقامه را حذف کرده وآنرا بانقطه گذاری جدید صورت طبیعی تری بیرون آورده‌ایم .

کود کی از نقش خلاعت طرازی داشت ، وغصن جـوانی ازنسیم امانی اهترازی ، عمر را نضرتی وطراوتی بود وعیش راخضرتی وحلاوتی ...

قطعه

آندم که‌چرخ را سوی من‌دسترس نبود	چشم بد سپهر حرون در سپس نبود
و انـدر طواف بیهده در کوی کود کی	خـوف اذای شحنه و بیم عسس نبود
وقتی که میچکید ز لب شیر کود کی	وز دست شیب درقـدح عمـرخس نبود

زمـان فـی اسرتـه ضیاء	و عیش فی بدایته سرور
فصبح‌العیش رایته‌الدراری	ولیل العمر حلیته البدور

من در غلوای این غرور ، و در خیلای این سرور ، با زمره‌ای‌ازظریفان،وفرقه‌ای‌از حریفان ، چون باد صبا از صف بصف و چون بادهٔ مصفا از کف بکف میگذشتم ، و بساط نشاط رابقدم انبساط مینوشتم ، وبا دوستان دربوستان ازسرطیش وعیش میگشتم .

هرروز مضیفی تازه روی میدیدم ، وهرشب حریفی خوشخوی میگزیدم ... تاروزی یکی ازجماهیر دهر ومشاهیر شهر که درفتوت نامی داشت ودر مروت کامی ،خواست که اخوان صفارا بر گوشهٔ خوان سخا جمع کند و ابکار افکار هریك رابداند ، و درج هنر هریك رابخواند ، با آنقوم همکاسه وکاس گردد ، وبا آنطایفه هم الفاظ وانفاس شود ، بـا یکی ازآن طایفه که‌آشنائی داشت وبامر ونهی فرمانروایی ، میقاتی مرقوم ومیعادی‌معلوم نهاد ، ازشبها شب یلدا معین بود ، واز خوردنیها خورش سکبامبین ، برسکبا مزعفرمعطر قراردادند ولوزینهٔ مدهن مکفن اختیار کردند .

چون اصحاب آن اشارت بدیدند ، و این بشارت بشنیدند آهار معده باحتماء یك هفته پیراستند واحراز این فایده رابیاراستند ، وحضور این مائده رابپای خاستند ،وصوفی وار لبیك اجابت راجملگی لب ودندان شدند ، وخوارزمی وارلقمهٔ دعوت راهمگی معده ودهان گشتند .

بیت

چونان روم بسوی تو ای همچوماه و خور
چون حاجیان بموقف وچون صوفیان بخور

چون اوقاتِ محسوب باجلِ مضروب رسید ، و ایام معدود بشب موعود کشید ، که آن اصنافِ اضیاف و کرام اشراف من‌القلق الی الغسق بریك صف و نسق برزاویهٔ مضیف با معده های مدبوغ و اناهای مفروغ ، ریاضت مجاعت کشیده ، و رنج احتمای پنجروزه دیده هریك چون نعامه آتش خوار گشته ، وچون همای استخوان خای شده .

بیت

هریك جویان بطبع پاك ودل خوش مـانند نعامه لقمه های آتش

پیش ازطلب آن غنیمت ، واتفاق این عزیمت ، پیری ادیب غریب ، باما همراز بود ودر مباحثه ومناقشه هم‌آواز، خواستیم تا ازفایدهٔ آن مائده محروم نماند ، وبی ما آنشب مغموم ومهموم‌نگردد صورت آن اجتماع‌ازوی ننهفتیم، وقصهٔ آن‌لوت وسماع‌باوی‌بگفتیم.

پیررا درمسند استماع‌بنشاندیم ونص : لودعیت الی کراع لاجبته بروی خواندیم!.

پیربزبانی قاطع و بیانی ساطع ،گفت ایّهاالسّاده ، مالی به عهد ولا عادة ، اسباب لذّاتتان مهیا باد و کئوس راحاتتان مهنّا ، که تنزل بطریق تطفل عادت کریمان نیست ،و استجلاب فوائد ، باجتماع موائد ، جزسیرت لئیمان نه ، الکریم یستضئی بزیته و یلتقط کسرة بیته.

بیت

درکاس تویکجرعه اگرهست بکش وز کاسه وکاس دیگران‌دست بکش

از جگر خود کباب کردن ، بهتر که ازکاس مردمان شراب خوردن ، دریـن قالب مجوّف ، چه خمروچه جمر، ودرین تن معلّف چه خار وچه تمر، نه هر که‌نان دهد حاتم طی است‌ونه هر که‌خوان نهد صاحب‌ری، بسعادت بروید که من سر تطفّل ودل‌تسفّل ندارم

گفتیم : الله‌الله درین ضیافت فرع مائیم واصل تو و درین هیجا تیر مائیم و نصل[1] تو، برخار[2] باد بساطی که بی‌توسپریم ، وبدگوار باد طعامی که بی‌توخوریم .

پیر گفت : آنچه من میگویم تعلّم ارباب حقیقت است ، و آنچه شما میجوئید تحکّم اصحاب طریقت ، چون سخن ازروی تحکّم رودنه ازروی تعلّم ، شما رابرجان من فرمان بود ، ومرا جان درمیان ....

چون برآن مائدهٔ موعود ،کالحلق المسرود ، بنشستیم و عقد های احترام ازگردن احتشام بانبساط و ابتسام بگسستیم ، بوقت آنکه آفتاب منّور بر چرخ مدوّر از گریبان مشرق بدامن مغرب رسید و کحّال شب سرمهٔ ظلام در چشم روز کشید و مشك تاتار در عذار نهار دمید ، حالت روزمتغیر گشت وردای صبح مقیر .

شعر

بگرفت از برای دل کینه توز را[3]	زنگی شب ولایت رومی روز را
بنشاند آب تیرهٔ سیل شب سیاه	از آفتاب تابش و گرمی و سوز را

مضیف ظریف ، باجبهٔ لطیف ، ودستار نظیف بیامد وگستردنی بگسترد،وخوردنی بیاورد ، خوانی بنهاد ازروی عروسان آراسته تر، واز زلف شاهدان پیراسته ترچون درج ارتنگ مزیّن بهزار رنگ ، بهرظرفی ابائی ، وبهر گوشه‌ای انائی ، ابا از انا لطیفتر ، و ظرف ازمظروف ظریفتر، حیوان بری وبحری را شامل وشایع ، و الوان عتیق و طری را حامل وجامع ، ثوربا حمل در یك برج انباز گشته وسمك باطیر دریکدرج همراز .

شعر

اندر اطراف صحن او پیدا	گور بیدا و ماهی دریا
یار و انباز ، کبك با تیهو	جفت و همراز برّه با حلوا

۱ـ درنسخه : فصل ــ ودرحاشیه آنرا پیکان معنی کرده‌اند ــ و فصل بمعنی چوبه تیراست .
۲ـ کذا ــ پرخارهم بنظرمیرسد .
۳ـ اینجا (را) زایده است که برای تأکید معنی (برای) و ضرورت شعر آمده است .

درهرنوع خضرتی وطراوتی ، و در هر لقمه لذّتی وحلاوتی ، هالات‌کاسات سکبا ، چون بدر در صدر جای گرفته ، و چشمهٔ خورشید از صفای آن تیره شده ، و دیده در آن سکباج خیره گشته ، سرکهٔ اوچون روی بخیلان ، وزعفران اوچون رنگ علیلان،چون چهرهٔ عاشقان مخلّل وچون لب‌معشوقان معسّل ، بمغربادام ملوّز وبشکرعسکری‌مطرّز، وبزعفران‌مطیّب ومزعفر.

شعر

برنگ چهرهٔ بیمار لیك اندر وی | دوای دلشدگی و شفای بیماری
بوقت‌صبح‌درو کرده‌است‌خوانسالار | زرنگ‌وبوی‌بسی زرگری‌وعطاری

چون پیررا چشم‌برانای سکبا افتاد ، لرزه براعضا واجزا افتاد .

حالی ازجمع دستوری خواست ، وچون شمع برپای خاست، چون باد رفتن‌را رآی کرد وپای افزار درپای .

جماعت متحیرآن حالت شدند ، و متفکرآن مقالت گشتند ، درقیل وقال‌افتادند، بعضی بزبان [ظ: بمیزبان] ملامت کردند، وبرخی په‌پیرغرامت (کذا ؟) [1]

پیربر فرار اصرارکرد وخودرا بی‌ثبات وقرار، وملامت و غرامت برسکون و قامت اختیار .

پس هریکی ازیاران وهمکاران زبان بتلطف بیاراستند وموجب این تفریق از وی بازخواستند ، آن مجادله بتطویل رسید وآن مکالمه به تثقیل کشید :

پیر گفت: ماشاءالله فانّ لهاشان ، این درناسفته نیکوترست واین سخن ناگفته‌بهتر پس اگر ازاظهار این خبیه واجهاراین خفیه چاره نیست ، واین‌الحاح و اقتراح راکناره نه ، بهمه حال امشب تنعم فرو باید گذاشت ، و این مایده ازپیش برباید داشت ، که شرط میان من واین مطعوم‌بعدالمشرقین است ، وجمع میان من واین معلوم‌کالجمع بین‌الاختین این انعام در حق من موجب تکدیر است واین طعام در نزد من علت تعزیر من از آنقوم

۱ــ غرامت بافعل کردن که در قرینهٔ اول آمده است مناسبت ندارد .

نیستم که بطمع دانه در دام آویزم ، و از ملامت عاجل و غرامت آجل نپرهیزم فرب نظرةدونها اسلات ورب‌اکلة تمنع اکلات .

قطعه

مخور از روی شهوت و دونی | از پی آز و حرص و افزونی
لقمه ای نان بود که دارد باز | از بسی لقمهای صابونی

حاصل‌الحال‌بعدالمقال ،آن‌بود که‌بر گرسنگی سه‌روزه صبر کردیم وطبع‌را‌برقطع آن‌فایده ورفع‌آن مایده‌جبر ، تخم‌صابری در سینه بکاشتیم وخوان وسفره ازپیش‌برداشتیم، او [1] میرفت ودلهای غمناك و دیدهای نمناك همگنان برفتراك او . . .

بیت

جان‌آی شتاب کرد چون اوبشتافت | دل بر اثرش برفت چون روی بتافت

پس‌هریك روی [بدو] کردند که : ایهاالشیخ نغضت حیواتنا فعوضنا عمافاتنا .

پیر گفت : ای‌رفقهٔ احرار ، و ای زمرهٔ اخیار ، قصه‌ای که‌مراست‌باسکبا ، درده‌شب یلدا گفته نشود . . . بدانیدای اخوان‌صفا واعوان وفا که :

وقتی‌در اقبال‌شباب دراثنای اغتراب به‌نیشابور رسیدم وآنخطهٔ آراستهٔ پر خواسته دیدم گفتم درمیان چندین‌نمایش وآرایش روزی‌چند آسایش توان کرد . چنانکه غربادر شارع اعظم بنشینند ونیك‌وبد احوال عالم ببینند ، بردکان بزّازی بنشستم و بصاحب دکان دوستی به‌پیوستم هرروز ازوقت تنفس صباح تاگاه تغلّس‌رواح ، برطرف‌آن دکان بودمی ، وسخن اجناس مردمان می‌شنودمی ، وبحکم‌آن مواظبت‌وموافقت ، باخداوندد‌کان‌روشنائی ظاهرشد ؛ چون‌موافقت صحبت دوستی استحکام پذیرفت ، و مادهٔ مودّت قوّت تمام گرفت خبایای سرایر درمیان نهادیم وخفایای ضمایر بر طبق بگشادیم .

روزی خواجهٔ بزّاز از روی اکرام و اعزاز باهزار اهتزاز روی بمن کرد که : من درشمایل‌تومخایل فضایل‌می‌بینم‌چه‌باشد اگر نانی برخوان‌مابشکنی ، وانگشت‌برنمکدان مازنی که رسم‌ضیافت قدیمست وحق ممالحت عظیم ، واز آنست که قسم آزادگان وعهد حلالزادگانست .

---

۱ ــ ضمیر «سکباج» را «او» آورده‌است .

شعر

چون آفتاب و ماه قدم بر فلك زنیم ... گر باخیال وصل تو نان بر نمك زنیم

ما را چو میزبانی وصل تو شد یقین ... حاشا که بعدازین نفس از کوی شك زنیم

آندم مبادمان که باشراك و اشتراك ... دستی در آستین غم مشترك زنیم

ای‌داده وعده‌های کما بیش صبر کن ... تا نقد عشوهای ترا بر محك زنیم

گفتم : ترا بدین اجتماع احتیاج نیست ، و درین باب الحاح ولجاج نه[1] ، که این رسمیست محبوب ، وقصدیست مرغوب ، وسنتی‌است مندوب ، بالعین‌والفرق کالریح والبرق بشتابم و فوایدآن موايد دریابم .

پس شبی ازشبها که جسم ادهم شب بسواد مخلّل بود ، وچشم ایام بظلام مُکحّل ، فلك ردای نیلی دربر ، وهواطیلسان فیلی برسرداشت ، خواجهٔ میزبان آشناوار بدر آشیانه آمد ، وسایل وار بدرخانه .

گفت : امشب حجرهٔ ما بباید آراست ، واین رنج ازطبع من بباید کاست گفتم : مرحبا بالضّیف الکریم فی‌اللّیل البهیم . چون رغبت مضیف نگاه کردم ، زود روی براه آوردم ، اودرهر نفسی تلطّفی مینمود و تکلفی میفرمود ، تاپاره‌ای از آن راه بریده شد ، وطرفی از این سخن شنیده آمد .

پس روی بمن کرده گفت :

بدانکه ازین محلّت تابمحلت ماهزار گام است ، ودرمیان صد کوی بانام ، آب آن محلّت خوشخوار است ، وهوای آن سازگار ، واین محلّت سخت مذمومست وبرغربا مشئوم ، آب بدی دارد وهوای ردی ، عفونت بدین تربت غالبست ومساکن اهل مثالب ، مدابیر ومفالیس واهل حیل وتلبیس اینجاباشند ، وتابوت وجنازه‌ودار وعکازه اینجا تراشند ، مخصوص است بمجمع راندگان وطایفهٔ برجاماندگان ؛ ومحلت ما محلّت میاسیر ومساکن مشاهیرست..

باخود گفتم : خه‌خه ! . . . نخستین سخن درد آمد ، واوّل تشریف برد ، هرسخن که

---

۱ ــ این قرینه ناقص است یاافتاده دارد واصل چنین بوده است « و درین باب حاجت بالحاح ولجاج نه . .» وقرینهٔ اول هم نقص معنوی دارد .

براین منوال‌بود نه‌در خور وقت ولایق حال بود !

پس برنزعات شیطانی وعثرات نفسانی حمل کردم . . . ولاحول گفتم ! . .

پس گفت : ای‌جوان غریب‌بدانکه شب‌بیگاهست ، وتا بخانهٔ‌مامیلی‌راه ، کدبانوی خانه حجره‌میاراید ، وآمدن مارا میپاید . . . گفته‌اند که غریب کرو کور است ، ومفلس باشروشور . . . توچه دانی که‌آن مستوره از کدام عشیرتست و قبیله ، وچگونه‌لطیفه‌است وجمیله ؟ . . . مارا بااو ازچه‌روی پیوندست ؟ ودوستی اومرا تا چنداست ؟ .

[من : یاسبحان‌الله[1]] . . .

[**بزاز**] ـ ازمادر شایسته‌تر ، واز پدر بایسته‌تر ، ازخواهر مشفقترست ، و از گنده پیرزال برشوی جوان‌باجمال عاشقتر . . .

[**من** : علیك عین‌الله !]

[**بزاز**] ـ امروز ازمبادی صباح ، تا مُنادی رواح ، در ترتیب‌کارتو بوده است ، و درترکیب جشن‌نوبهارتو ، یکپای‌درمطبخ ، ویکپای‌درمسلخ ، یکدست درتنور ، ویکدست درخنّور[2] داشته است ، دود سیاه بر عارض چون ماهش نشسته ، و پشت دست بلّورش از آسیب‌دیك چون شکم سمور گشته . . .

تابان‌زمیان دود چون‌ماه‌زمیغ دانی که‌بودحور بدین‌کاردریغ ؟

[**من** . . . . ؟]

[**بزاز**] ـ باش تاهم اکنون به‌بینی ، وبدانی که اثربیش از خَبرست وعیان‌بیش ازبیان . . .

باخود گفتم ـ وصفـزن از برزن در گذشت ، انشاءالله که این‌مفا کهه‌آخرسیرباشد وحکایت ثالث‌بخیر ! . . .

---

۱ ـ عباراتی که بین قلاب می‌بینید از طرف ما اضافه شد تابر زینت داستان بیفزاید وضمناً قاعده بدست طلاب‌دهد .

۲ ـ الخنور : نی‌تیر وهردرخت نرم‌وقابل انعطاف ـ ونعمت ظاهره ـ (إقرب ـ الموارد) و اینجا گویا مرادتیری باشد که بدان‌خمیر جهةرشته وغیره گسترانند .

بزاز : راست گفته‌اند که غریب دوست نشود ، وهمرنگ وپوست نگردد ! . . .

آخر نپرسی که ازین‌اصل فصل چندست وازاین زرع فرع‌چند ؟

[. . . ؟]

اکنون ناخواسته بنمایم ، و سِرّ این‌راز نیز بگشایم ، بدانکه مرا ازوی پسریست ودختری ، یکی‌ماه‌ویکی آفتاب ، یکی‌شمع‌ودیگری‌مهتاب ، دختر گوئی‌مادرستی‌درملاحت وپسر گوئی پدرستی در فصاحت . . . این نشان‌آزادگی وحلالزادگیست ودلیل طراوت حسب‌است وطهارت‌نسب ، وبدین بتوان دانست که مادرش‌بجوانی بیباك نبودست ومجاری رحم‌او ازآب‌شرم[1] جزپاك نبوده ! . . .

گفتم : آنکه ترا باید بدیگری نگراید ، واِندر (ظ : آندر) که بتوبندددیگری نگشاید ! . . .

گفت ، بارك‌الله فیك ! این دُرنیکو سفتی و این سخن نیکو گفتی ، یاددار تاامشب پیش‌جماعت خانه باز گوئی ، ومشبع ودراز گوئی !

آخر درین گفتن وشنیدن ، نزدیك نمازخفتن ، باآن گفتگوی بسر کوی‌آمدیم .

بزاز : بشارت باد مرترا که بمقصداصل رسیدیم ، وموقف وصل‌دیدیم ، دل‌خوشدار که‌تا سرای مابسی نیست ، وددراه خوف کسی نه ، که این‌محلّه همکیشان منند و بیشتر خویشان‌من . . .

شعر

فقدرُ المرءِ تظهر بالأقاربْ	فلا تقل الأقاربَ كالعقاربْ
اذا ما المرءُ ساعده بنوه	فقد نال المطالبَ والمئآربْ

پس‌رسیدیم بکوچه‌ای باریك ، ودهلیزی تنگ‌وتاریك ! . . .

گفت : قِف مكانك وخذعنانك بشرفات جنات رسیدی درنگر ! وازعرفات‌بغرفات آمدی‌بگذر ! . . .

۱ ــ نسخهٔ‌چاپی : رحم‌آن ازآب‌شوم . بقیاس اصلاح‌شد .

ازبعد ساعتی با چراغی نیم مرده بیرون آمد وآواز داد که درای : ومپای که رنجها به بر آمد و گنجها بدر !...

چون هردوازشارع قدیم بحریم آمدیم مرا در گوشه‌ای بماند ، ودربیغوله‌ای بنشاند ، خود با عروس ببازی وبا کودکان بطنازی مشغول شد !...

چون زمانی ببود وساعتی بیاسود ، بیامد و گفت : بدان وآگاه باش وغُربا راچون من پشت وپناه ، که این سرای من که می‌بینی ، ودروی بیخوف ورنج می‌نشینی ، درعهد قدیم زندانی عظیم بوده است ، خونیان را درین حجره نشاندندی وسرهای مردمان بدین خاك فشاندندی ! هنوز درزیر اینخاك هزارسربیباك وشخص ناپاکست ، ومن این [سرای] را بلطایف‌الحیل ، ودقایق‌العمل ، بدست‌آورده‌ام ، وچون صیادان بحبایل وشست . ورثهٔ صاحب‌دار را برسردار برده‌ام ، وبسی غمز وسعایت بکار ... [تا] با هزار رنگ ونیرنگ ، اینخانه را بچنگ آورده‌ام ، وهنوزیکی از آنها که خصم اینخانه است طرح[1] این ویرانه است[2]!... و این بدان میگویم که تا نصیحت بپذیری و پند گیری و بدانی که کسب مال بی‌غصب ووبال نتوان کرد ، وشربت خمرصاف از گزاف نتوان خورد !...

ـ [من] : فنعوذُ باللهِ من لئیمٍ شَبِع ، ومن دَنِيٍّ زَمِع !!!...

[بزاز] ـ بعد ازآنکه [سرای را] بدین وجه بدست‌آوردم ، جمله را پست کردم، ودیگرباره هست کردم ، امانات فقرا ، و ودایع ضعفا براین در و دکان[3] وصحن وایوان بکار برده‌ام ، وبراین یك‌رواق که برسم عراق کرده‌ام سیم پنجاه مسلمان انفاق کرده‌ام ...

غُربا برخِ این چه شناسند ؟ وادبا نرخ این چه دانند ؟! ..

کارکرد این درو دیوار ، روزنامه ایست ، وپرداخت این رنگ ونگار دفترخانه‌ای

۱ـ کذا ـ ظ : طریح .

۲ـ این سجع اخیر بلیغ نیست وشاید چیزی ازآن افتاده باشد زیرا اشارهٔ ویرانه معلوم‌نیست بکجا است .

۳ـ دکان : درقدیم بمعنی سکو و تختگاه بوده است .

امشب خط بر تو برخوانم و حرف حرف با تو برانم ، تا چون درجِ خرجِ من بخوانی قدر و آرج من بدانی !...

باش تا ساعتی بچریم ، و سکبای موعود بخوریم ، پس روی بکار و دست بشمار بریم!...

آنگاه این سخن بنهاد وبخاست وطشت وآفتابه بخواست پس گفت : بدانکه این طشت را در بازار دِمِشق[1] بهزار عشق خریده‌ام ، و این آبدستان را بهزار دستان بدست آورده ام واین دستار که پرستار در گردن دارد ، درطرایف فروشانِ طبرستان بخریده‌ام ، و ازمیان هزار یکی بگزیده‌ام و ...

مرا درغلوای آن وحشت و اثنای آن دهشت کار بجان آمده بود وکارد باستخوان رسیده !

دل جفت تاب گشته وتن را تب آمده   دم در دهان رسیده وجان بالب آمده

چون تنور سینه بدین آتش بتفت ، و میزبان ازپی ترتیب خوان برفت [با خود] گفتم :... الفِرار مِن سُنَنِ المُرسَلِین ... هنوز وصف قِدر وخنور وتابه و تنور ، مانده است ومجمل ومفصّل آن ناخوانده ؟... هنوزشراب این بدست ساقی است و وصف دیگران باقی هیزم که سوخته‌است ؟ وآتش که افروخته‌است ؟ طبخ سکبا از کدآموخته است ؟ وحوائج کدام بقال فروخته است ؟ سر که از کدام انگورست ، و عسل از کدام زنبور ؟ اصل نان از کدام گندمست وازخمیر چندم ؟... آب آن از کدام سبواست و اصلش از کدام حوض و جو؟!... ثمراز کدام شجرست وکاسه از کدام حجر... خرّاط خوانش که بوده است ، وخیاط سفره‌اش چگونه دوخته است .

اگر کاربدین تفصیل کشد ، این تلخی بجان شیرین رسد !... ازین قضای مُبرم جز گریز روی نیست ، وازین بلای محکم جز پرهیز بوی نه ...

دست بردرنهادم . وبند بسته را بگشادم ، وتن بقضا وقدردادم ، وراه راست بگرفتم وبتك میرفتم !...

۱ــ از قرینهٔ دمشق که عشق آورده است معلوم میشود که از قدیم ایرانیان اینشهر را بخلاف اعراب تلفظ مینموده‌اند سعدی علیه‌الرحمه هم دمشق وعشق را قافیه بسته است .

بز از چون صریر دریافت، فرزین‌وار براثر من بشتافت... من چون صید دام گسسته ومرغ از قفس جسته، همگی همت در دویدن وهمهٔ نهمت در پریدن مصروف داشته!...

چون میزبان بسیار کوبتك وپو، مرا درنیافت، عنان طلب برتافت، و من بادوار بساط زمین میرفتم وباخود این بیت میگفتم:

آن به که زمن فارغ و آزاد شوی زیرا کـه مرا نیابی ارباد شوی

چون برصوب صواب باز گشتن نتوانستم، درآن مضایق راه ندانستم، چون اشتر عشواء[1] قدم درجرّ وجو مینهادم، و چون مست شیدا درشب یلدا بر در و دیوار میافتادم، تا آن ضلالت بدان کشید، و آن جهالت بدان انجامید که فوجی از عسس بر در حرس، ازپیش وپس، بمن رسیدند، وبزخم چوبم گریان کردند، وچون سیرم عریان!... سروپا برهنه درزندان شحنه کردند وبدست جلادم سپردند، تا دوماه درآنچاه زندان بادزدان و رندان بماندم، وهیچ دوست ازحال من آگاه نه، و کس را بسوی من راه نه!... تا روزی بهردفع بینوائی باسم گدائی مرا بردر زندان آوردند وبرای کدیه ودریوزه برپای کردند، کندهٔ برپای وخرقه‌ای دربرو کلاه ژنده‌ای درسر، نمد برپشت، وکاسه درمشت، برشارع اعظم ایستادم، وکاسهٔ دریوزه بر دست نهادم[2] اتفاق را همشهرئی بمن رسید وتیزتیزدرمن نگرید، چون چشم دوّم بار بینداخت مرا بشناخت و بچشم عبرت درمن نگریست، وبر احوال واهوال من زار زار بگریست پنداشت که شوری یا فسادی انگیخته‌ام، و یا خونی بناحق ریخته‌ام!

چون صورت حال بشنید، معلوم کرد که آن زلّت چندان تبعت[3] وذخیره ندارد، وآن جنایت اثم کبیره نه[4]!

برفت وخبربدیگریاران برد، وقدم نزد بوّات واحتساب (کذا) بیفشرد، تاغربای

۱ـ العشواء: مؤنث الاعشی والناقة التی لاتبصر امامها ... (اقرب الموارد)

۲ـ ازین چند سطر بخوبی میتوان از اوضاع زندگی شبانه وانتظامات شهر و رسم زندان و زندانیان در قرن پنجم وششم هجری واقف گردید.

۳ـ تبعت: بـه فتحه عاقبت وبازپرس بعد.

۴ـ درپایان این قرینه ضعف تألیف و حذف ناجایزپیداست.

شهر برآشفتند، واین سخن را باوالی گفتند، ومثالی ازامیرعسس بو کیل حرس آوردند، ومرا بعد از دوماه از زندان بیرون کردند !...

چون ازآن سختی رهایش[1] یافتم وازآن رنج وبدبختی بآسایش رسیدم، از مسجد آدینه آغاز کردم وشکرانهٔ آن خلاص را باخلاص نماز دوگانه بگزاردم، وعهدی مؤکد ونذری مؤبد کردم که هرگز باانا و **ابای سکبا**[2] در هیچ خانه نه نشینم، و در هوشیاری ومستی روی هیچ میزبان بازاری نه بینم !...

ای اصحاب واحباب قصهٔ غصهٔ من با سکبای مختصر و ابتریکی از هزار واندکی ازبسیارست، واین عهد ونذرازاسلام ودین، بعد ازاین فرمان فرمان شماست وسروجان، رهن پیمان شما .

بر هردل ازاین حال بس رنج و درد رسید وهریك براین غم بسیار دم سرد کشید، گفتند ای کیمیای رنجوری بدین عربده معذوری و بدین اضطراب مشکوری و بدانچه گفتی مشهور. هریك نذر کردیم وسوگند خوردیم که ازآن ابا نخوریم ودرآن انا ننگریم، بی سکبا آنشب بسربردیم وآنشام بسحر آوردیم ... آنشب تا روزاینحدیث درپیش افکنده بودیم و چون شمع گاه درگریه وگاه درخنده بودیم ـ چون عذار رومی روز بدرخشید و قدم زندگی شب بلخشید، پیر باصبح نخستین همعنان شد و چون شب گذشته از دیده‌ها نهان .

از بعد آن ندانم چرخش کجا کشید ... با واقعات حادثه کارش کجا رسید
درگفتگوی نفس و طبیعت کجا فتاد ... در جستجوی نقش بد آمد کجا دوید

۱ـ این اسم مصدرکم استعمالست وبجای آن «رهائی» معمول بوده ومیباشد وقاضی آنرابرای ایراد سجع «آسایش» آورده است .

۲ـ کذا فی جمیع النسخ . وابای سکبا از قبیل «سنگ حجرالاسود» است !

گفتار ششم

(از ۵۵۲ تا ۶۲۰ هجری)

فتنهٔ غزان ــ ضعف سلجوقیان ــ قوت یافتن خوارزمیان ــ ملوك غور و انقراض غزنویان ــ دورهٔ قدرت در نظم و نثر ــ تتبع در زبان عرب ــ سید اسمعیل جرجانی ــ علی بن زید بیهقی و مؤلفات او ــ علی بن احمد کاتب ــ بهاءالدین محمد بن مؤید ــ ابوالشرف ناصح بن ظفر ابن سعد المنشی الجرفادقانی ــ کتب علمی ــ ابوالفتوح رازی ــ امام فخر رازی ــ ادبیات فارسی در آسیای صغیر و دهلی ــ راحة الصدور راوندی .

۱ـ فتنهٔ غزان و مرگ سنجر سلجوقی

سنجر بن **ملکشاه** را (۴۷۹ـ۵۵۲)[۱] باید یکی از بزرگترین پادشاهان معتدل ایران شمرد ، زیرا دردورهٔ شصت واند سال پادشاهی او امنیت وترقی و وحدت ادارهٔ کشوری از **ترکستان** تا **شامات** و از **غزنه** تا **باب الابواب** را فرا گرفته بود ، و فترات سیاسی که بیشترموجب خانه خرابی رعیّت و برباد رفتن هستی دهقان و بازرگان است در مدّت این پادشاه کمتر بروزوظهور نمود اما ازبدبختی او درآخربا ترکمانان **غُز** که ازبطانهٔ **سلاجقه** بودند بی‌موجبی درآویخت وترکمانان مذکورسلطانرا بشکستند واورا اسیر کردندوبنام اوفرمانها دادند وملك راندند وخراسان را تا کرمان قاعاً صفصفاً ساختند ، وجهل وجفای آنقوم نظیرکارهائی بود که یك قرن بعد باردیگربدست **چنگیز** درخراسان صورت گرفت

---

۱ ــ کذاکامل وتاریخ عماد اصفهانی وتاریخ اخبارالدولة السلجوقیه لصدرالدین ابی‌الحسن . ودر راحة‌الصدور ص۱۸۴ (۵۵۱) توضیح آنکه سنجردرسنهٔ۵۱۱ بسمت پادشاهی کل بلاد معرفی شد ولی بیست سال پیش ازآن تاریخ هم در خراسان بسمت پادشاهی شناخته میشد .

وبالجمله درخراسان قتل وغارتی عظیم ومصادرات و کَنّد وکاوی فجیع وممتد روی داد ، بسی از بزرگان علم وادب بقتل سیدند ، ثروت خراسان بر باد رفت و مدت دو سال این فاجعهٔ عظمی وقتل وغارت شعوی بکشید ، وعاقبت **سنجر** که اسیر کرده بودند از میان قوم بجست وبازبمرو آمد اما از فرط عجز واندوه نماند ، وجان بداد . واین در ربیع‌الاول سنهٔ ۵۵۲ روی داد ، و **غُزان** نیز که جز غارت کاری نداشتند خواستهٔ غارتی بر گرفته بخانه‌های خود باز گشتند وتنها یادگاری که ازایشان ماند**قاود غُزی** بود ، یعنی‌خاك‌نرم که مانند قاوُد بدان دهان بیچارگان انباشته آنانرا بدین شکنجه همی کشتند ![1]

۲ ـ ضعف سلجوقیان وقوت خوارزمیان

این حادثه سبب شد که یکباره اوضاع **خراسان** برهم ریخت ، شهرهای بزرگی چون **بلخ و مرو و نیشابور** که مهد علم وتمدن وادب وشکوه وثروت عالم بودندبعد ازآن واقعه از پست‌ترین وخرابترین بُلدان عالم نشان میدادند !...

خوارزمشاه تکش بن **ایل ارسلان** خراسان را درسنهٔ۵۸۵ازدست بقایای‌ممالیك سلجوقیه بگرفت وبرمشرق ایران مسلط گردید ؛ پس از او سلطان **علاءالدین محمد** پسرش بر **ایران و ترکستان** مسلط گشت ، و خواست تا **بغداد** را از دست خلیفه **الناصرلدین الله عباسی** بیرون کند و از **آل علی** یکی را بخلافت بنشاند ، و بدان نرسید ؛ و در ۶۱۷ از پیش لشکر **مغول** بگریخت و در جزیرهٔ **آبسکون** بمظالم خود پیوست و **خراسان و عراق** بدست لشکرخونخوار **مغول** افتاد ، ورفت آنچه رفت !

ازین پس ، تا چندی مرکزادبیات خراسان**گرگانیهٔ خوارزم** بود و از آن پس از خراسان به **عراق و آذربایجان** انتقال پذیرفت ، وبروم یعنی **آسیای صغیر**سرایت کرد و **خراسان** تا دیری خالی ماند چنانکه بیاید .

---

۱ ـ رجوع شود بتاریخ‌سلاجقهٔ کرمان‌تألیف محمد بن ابراهیم‌طبع‌لیدن (ص۱۱۳ س ۱۷ـ۱۸).

۳ـ ملوك غور وانقراض غزنویان

غزنه و لاهور وحدود **سند** و **پنجاب** نیزبسبب حملهٔ سلطان **علاءالدین‌حسین غوری** بغزنین بقصد انتقام ، وویران شدن **غزنین** وقتل و غارت آن مملکت که درسنهٔ ۵٤۵ یا ٥٤٦رویداد ـ ازمرکزیت‌افتاده بود ، وبالاخره مملکت **غزنویان** بدست**غوریان** بالتّمام تصرف شد واین ضربت نیزباعث برهم خوردن دومین‌آشیانهٔ ادبیات خراسان بود چنانکه ازآن ببعد دیگر**غزنین** و **زاولستان** تا امروز روی خوشی ندیده است وبوجود ادیب ونویسندهٔ بزرگی کامیاب نگردیده است ـ ومرکزادب پس از نیمهٔ اول قرن ششم از غزنین به «**دهلی**» منتقل گردید .

٤ـ فتور درنظم ونثر

بسبب حوادثی که گذشت کانونهای سبك قدیم یکی پس از دیگری برهم خورد ـ حیثیّت ادبی و علمی **بخارا** و **سمرقند** بعد از انقراض **سامانیان** روی بضعف و سستی نهاد ـ **بلخ و مرو** و **نیشابور** پس از قیام **سلاجقه** و عاقبت بعد از فتنه **غزان** ویران گردید ـ **غزنین** پس ازغلبهٔ **غوریان** نابود شد ومکتبهای دیرینه ای که در این بلدان آباد و پرجمعیت از قرنها پیش موجود شده پشت در پشت علوم و شیوهٔ نگارش و طرز تدریس وآداب نویسندگی را کابراً عن کابر فرا میگرفتند از میان رفت .

در نتیجهٔ ترویج سلاجقه تأثیر ادبیّات تازی چنانکه گذشت درکار بود ، بنابراین سبك تازه‌ای چه درشعر وچه درنثربمیان آمد ، درشعربنیاد **سبك عراقی** نهاده شد ، ودر نثرنیزبنیاد شیوه وطریقهٔ **نثر فنی** متکلفانه گذارده آمد چنانکه مقدمهٔ آنرا در گفتارپنجم در ضمن شرح مقامات **قاضی حمیدالدین** معین نمودیم .

اما باید دانستکه **مقامات حمیدی** بزودی مانند سبك تازه پیروان و اعوان و

مریدانی برای خود بوجود نیاورد، زیرا تا ظهور **سعدی** نابغهٔ قرن هفتم کسی پیدا نشد که از **مقامات حمیدی** یا از مناجاتهای **خواجه عبدالله انصاری** بواجبی تقلید کند.

۵- تتبع درزبان عرب وقرآن کریم

نظامی عروضی در اواسط قرن ششم در ماهیّت دبیری چنین گوید: «دبیر باید از ادب وثمرات آن قسم اکبر وحظ اوفر نصیب او رسیده باشد واز قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد ... اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هرعلم بهره‌ای ندارد و از هراستاد نکته‌ای یاد نگیرد، واز هرحکیم لطیفه‌ای نشنود و از هرادیب طرفه‌ای اقتباس نکند، پس عادت باید کرد بخواندن کلام رب‌العزّه واخبار **مصطفی** وآثارصحابه وامثال عرب وکلمات عجم و مطالعهٔ کتب سلف و مناظرهٔ صحف خلف، چون ترسل **صاحب**[۱] و **صابی**[۲] و**قابوس**[۳] والفاظ **حمادی و امامی**[۴] و**قدّامة بن جعفر**[۵] ومقامات **بدیع وحریری وحمید**[۶]

۱- **صاحب** وهوکافی‌الکفات ابوالقاسم اسمعیل بن عبّاد الطالقانی المعروف بالصاحب‌المتوفی سنهٔ ۳۸۵ از وزرای مشهور و فضلای معروف عهد دیلمیان است وبتازی چیز می‌نوشته است.

۲- **ابواسحق ابراهیم** بن هلال الحرّانی الصابی المتوفی سنهٔ۳۸۴ هم بتازی نوشتی، وی از دبیران بزرگ دیالمه است وصابی نام مذهب اوست که صابئه ومغتسله باشد، و آن دین ازادیان قدیم است، وستارگان را ستایش کنند، و برای ستارگان هیکلها سازند، وعبادت نمایند، وهرروز بایستی در آب روان غسل کنند، ازاینرو آنانرا مغتسله نامند.

۳- **قابوس** شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر یا دشمگیر پادشاه جرجان و طبرستان است و ترسلات اوراکه بتازی است **یزدادی** کرد آورده و بفراین شمس‌المعالی وکمال‌البلاغه موسوم نموده است.

۴- حمادی وامامی معلوم نشد کیستند.

۵- هوابوالفرج قدّامة بن جعفربن‌قدامة بن زیاد الکاتب البغدادی المشهور المتوفی‌سنهٔ ۳۳۷، وی نیزاز مؤلفان وفضلای تازی زبانست.

۶- **مقامات بدیع‌الزمان** و **مقامات حریری** ومقامات **قاضی حمیدالدین** قبلا ذکرشده است.

و توقیعات بَلْعَمی[۱] و احمد حسن[۲] و ابونصر کندری[۳] و نامه‌های محمد عَبْدُه[۴] و عبدالحمید[۵] و سیدالرؤسا[۶] ومجالس محمدمنصور[۷] وابن‌عبادی وابن‌النّسابة العلّوی[۸] و از دواوین عرب دیوان مُتَنَبّی و ابیوردی و غزّی[۹] و از شعرعجم اشعار رودکی ومثنوی فردوسی ومدایح عنصری ... هرکاتب که این کتب دارد ومطالعهٔ آن فرونگذارد، خاطررا تشحیذ کند ودماغ را صقال دهد وطبع را برافروزد وسخن را ببالا کشد ودبیربدو

---

۱ ـ **بلعمی** معلوم نیست کدام بلعمی است آیا ابوالفضل محمدبن عبدالله است یا پسرش ابوعلی محمدبن محمد مترجم تاریخ طبری است که شرح حالش گذشت ، از توقیعات بلعمی اثری نیافتیم ، و معلومست که این توقیعات سوای ترجمه ایست که از ابوعلی در دستست .

۲ ـ **احمدبن حسن** مراد شمس‌الکفاة احمدبن الحسن المیمندی المتوفی سنهٔ ٤٢٤ است و او است که برخلاف سلف خود ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود غزنوی فرمان داد تا جمیع نامه‌های رسمی دولتی بعربی نوشته شود نه بفارسی چنانکه قبل از او رسم شده بود .

۳ ـ **ابونصر کندری** محمدبن منصوربن محمد ملقب بعمیدالملك نخستین وزیرسلجوقیان بود که در سنهٔ ٤٥٦ بسعی نظام‌الملك طوسی مقتول گردید .

٤ ـ **محمد عبده** ، دبیر ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر بوده است ودر اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم میزیسته است .

٥ ـ **عبدالحمید** بن یحیی‌کاتب مروان بن محمد آخرین خلفای امویه است که در فصاحت مثل است .

٦ ـ **سیدالرؤسا** ابوالمحاسن محمد بن فضل‌الله بن محمد ملقب بسیدالرؤسا نایب دیوان انشاء سلطان ملکشاه بن الب‌ارسلان سلجوقی (از سنهٔ ٤٦٥ الی٤٨٥) و از خواص مقربان و ندیمان وی بوده است . عماد کاتب در تاریخ خود گوید که « سلطان ملکشاه بخط خود بیتی بفارسی بدو نوشت که ترا از من گزیر است و از دوری من متأثر نشوی که دیگری چون من یابی ولی مرا از تو گزیر نیست چه با دیگری چون تو انس توانم گرفت » نویسنده گوید محتمل است این بیت را که از ابیات قدیم وجزء غزلی در دیوان سنائی ضبط شده است نوشته باشد :

تورا چون‌من فراوانست مرا چون‌تو کجا باشد
ولیکن آن‌کند هرکس که از اصلش سزا باشد

و یا این بیت از غزل فرخی :

تراخوشست، تراهرکسی بجای‌منست　　مرابترکه‌مرا هیچکس‌بجای‌تو نیست

۷ ـ **شرف‌الملك** ابوسعد محمد بن منصوربن محمد صاحب دیوان زمام واستیفای ملکشاه .

۸ ـ معلوم نشد کیستند .

۹ ـ از شعرای عرب اند .

معروف شود ، اما چون قرآن داند بیك آیتی از عهدهٔ ولایتی بیرون آید » (چهار مقاله طبع لیدن ص ۱۳) .

ازین نویسندگان وشعرا که نام برد بیشترین عربی زبانند و کمترین پارسی گویانند، و پیداست که توجه دبیران و مؤلفان در اینعصر همه بسوی ادب عرب بوده است و شك نیست که این رویّه روز بروز از تتبع در زبان پارسی ودرس قواعد و فهم دقایق آنزبان کاسته و بدرك و ضبط وحفظ لغت و قواعد و دستور زبان تازی افزوده است ، چنانکه این رسم تا بیست سال پیش هنوز دراین کشور جاری بود ، و هرفاضلی چنین گمان داشت که زبان فارسی را خود آموخته است وآنچه باید درطلبش کوشان شود زبان وصرف ونحو و لغت تازی است و ازینرو رفته رفته دستور زبان مادری ازیاد رفت و نویسندگان طوری عرب شدند که گاهی بجزاز روابط و ادات وبعضی افعال پارسی مابقی لغات ترك میشد ـ امثال و اصطلاحات فراوان که در تاریخ **بیهقی و قابوسنامه و کلیله ودمنه** دیدیم فراموش گردید ، وجای آنرا امثال عرب و اصطلاحات آنزبان گرفت چنانکه از مقدمهٔ ترجمهٔ **جرفادقانی** بر **تاریخ یمینی** هم اینمعنی برمیآید ، آنجا که گوید :

« قصد کردم بفارسی نویسم و درآن طرفی از اخبار و اسمار ملوك و پادشاهان درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم ... در این باب بصاحب عادل ... ابوالقاسم **علی بن حسن** حرّس‌الله علاه که دستور دولت بود مشورت کردم ، اشارت کرد که **کتاب یمینی** ازتصنیف **عُتْبی** کتابی‌مفید است صواب آنست که آنرابعبارتی که بافهام نزدیك باشد وترك وتازیك را در آن ادراك ، بپارسی نقل کنی و از اسلوب کتّاب فراز نشوی واز تکلّف و تصلّف مجانبت نمائی و بالفاظی بشع و لغاتی‌غریب تمسّك نسازی وبدانچه هدایة‌خاطروسخاوت‌طبع دست دهد قناعت نمائی ... این اشارت از صاحب عزّنصره قبول کردم ... وبنقل‌این کتاب ازتازی بپارسی‌مشغول شدم ـ فی ربیع‌الآخرسنهٔ ثلاث وستمائه ، واهل خبرت‌ومعرفت

دانند که درلغت عجم مجالزیادتی تأنّقی نیست ... الخ . »

وباز در دنبالهٔ این سخنان گوید :

« عرصهٔ عربیت فسحتی تمام و اتّساعی کامل دارد ، واگر کسی مکتوبات این ضعیف درنثر ونظم تازی مطالعه کرده باشد مگرآبی بروی کار بازآید و عیار این کلمـات را اصلاحی ظاهر گردد ، و معلوم شود که اگرچه کرّهٔ پارسیم حرونست ، مرکب تازیم خوش رواست ، واگرچه کسوت عجمهام خلِق است ، حُلّهٔ عربیّتم نیك نواست . »

سپس از رواج بازار فضل در زمان **آل‌سامان و آل بویه** شرحی مبسوط آورده‌و کسادزمان خویش را مستوفی شرح کرده است ؛ ودردیگر کتب اینعصرهمانند عبارتهای گذشته بازهم میتوان بدست آورد .

از اینجمله ها پیداست که در قرن ششم غلبهٔ تازی برپارسی چنان قوّت گرفته بود که نویسندگان ازقدرت زبان پارسی‌نومید شده وهمه بنشروبسط زبان عربی‌توجه‌داشتند واگرفارسی‌مینوشتند باز از حُلیهٔ عربی برآن زیور می‌بستند ، وهرچند که درساده‌نویسی و روانی‌وهمه کس‌فهمی‌عبارت سعی‌میکردند باز از لحاظ استغراق درلجّهٔ عربیّت‌عباراتشان دشوار و پر از کلمات عربی و استدلالات قرآن و شواهد تازی بود وگوئی پارسی ساده و بدون زیور و زینت عربی را لفظی رکیك وآن عبارات را ترّهاتی نابسامان می‌پنداشتند ، چنانکه **جُرْفادقانی** گوید : «**ابو نصر عُتبی** رحمة‌الله درتقریر وتحریراین کتاب (یعنی تاریخ یمینی) سحر حلال نموده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقّت آنعبارت درحضیض این ترجمه ورکاکت این کلمه خواهد نگریست جز فضیحت حاصل‌نباشد» درصورتی که عبارت‌ترجمهٔ **جرفادقانی** خود کم ازنثر**عتبی** نیست واین پارسی درعالم‌خود دست کمی ازآن تازی ندارد .

این بوده است نتیجهٔ عدم توجه بزبان پارسی که از بدو ظهور دولت **آل‌سلجوق** چنانکه اشارت کردیم درایران روی نمود ، واگرتوجهی بمعارف بودی بزبان تازی‌بودی آنهم از اثر قوت دین وتعصّب پادشاهان و امرای ترك در نگاهداری صورت دیانت برای آسان ساختن ایالت وریاست وراندن کام وسیاست خویش ، ونتیجه چنین شد که درظرف یك قرن منشی پارسی گوی ازمیان رفت وحکم سیمرغ و کیمیا گرفت .

تا اواسط قرن ششم نویسندگانی دیده میشوند که اگرچه مجذوب تصنّفات و تکلّفات لفظی شده‌اند اما باز عنان ساده نویسی و درست نویسی را از کف نداده و اگر گاهی قلم نگاه داشته‌اند وعبارتی برطبق سلیقه وروش عصرمزیّن بزیور صنعت از موازنه وازدواج وسجع ودیگرصنایع‌ساخته‌اند بیشترعبارات‌رامتین‌وساده وبشیوهٔقدیم‌پرداخته‌اند، مانند **نظامی عروضی** سمرقندی که درفصل پیشین ذکرش گذشت وپس از وی کسیکه درنیمهٔ دوم قرن ششم همان شیوه را رعایت کرده است **ابوالحسن علی** بن **زید بیهقی** صاحب **تاریخ‌بیهقی** است ، ونیزنباید فراموش کرد که کتب علمی هم درین قرن وقرون دیگر همه ساده و بسبك قدیم تحریر میشده است ، مانند « ذخیرهٔ خوارزمشاهی » تألیف **سید اسمعیل جرجانی**[1] وغیره .

٦ ـ ابوالحسن علی بن زیدالبیهقی

معروف به ابن فندق

این شخص ازبزرگان علم وادب و از رجال معتبر وازخاندان های اصیل‌خراسان است ، وی در حدود سنهٔ ٤۹۳ متولد شده و درسنهٔ ٥٦٥ وفات یافته است ، **ابن فندق**

۱ـ وهوزین‌الدین ویا (شرف‌الدین) ابو ابراهیم اسمعیل‌بن محمدالحسونی الجرجانی‌ـالمتوفی بمرو فی سنهٔ ٥۳۱ ـ ذخیره کتابی است در علم طب از تشریح وبیماریهای درونی وبیرونی وقرابادین درنه جلد بزبان فارسی که بنابامر واشارت قطب‌الدین‌محمد خوارزمشاه (اول)مؤسس سلسلهٔخوارزمشاهیان درسنهٔ ٥۰٤ تألیف شده است ، و این داعی نسخه‌ای از ترجمهٔ ذخیره دیدم بعربی که مؤلف ذخیره در مقدمه گفته که چون ذخیره بمناسبت پارسی‌بودن انتشارش عام نبود بنابخواهش اهل علم‌آنرا در ده‌جلد بعربی ترجمه کردم . ذخیره از کتب بسیار سودمند پارسی است وبشیوهٔ قدیم تحریرشده است . تألیف دیگرسیداسمعیل جرجانی اغراض الطب است بزبان پارسی که بخواهش مجدالدین ابومحمد صاحب‌بن محمدالبخاری وزیر آتسزخوارزمشاه (٥۲۱ ـ ٥٥۱) از ذخیره تلخیص کرده است .

از مشاهیر علمای عصرخود بوده و کتب نفیس بزبان عربی و فارسی تألیف کرده است ـ **یاقوت** در **معجم‌الادبا** ج ۵ ص ۲۰۸ ـ ۲۱۸ در ترجمهٔ حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات اورا باسم و رسم میشمارد ، و **حاجی‌خلیفه** در **کشف‌الظنون** در مواضع مختلف عدهٔ کثیری ازتألیفات اورا ذکرنموده است ولی متأسفانه ازآثارفارسی اوجز **تاریخ بیهق** و کتابی مختصردراحکام نجومی موسوم به **جوامع‌الاحکام** که آنهم بفارسی است و از آثار عربی‌او غیرازشرحی از **نهج‌البلاغه** موسوم به «**معارج نهج‌البلاغه**» وجلد اول از « **لباب‌الانساب** » و« **تتمهٔ صوان‌الحکمة** » درتاریخ‌حکما چیزی دردست نیست، مگر بعدها بازهم آثاری ازین دانشمند بزرگ پیدا شود[1] .

تاریخ بیهق

این کتاب را مؤلف آن **ابوالحسن علی بن زیدالبیهقی** مارّالذکردرسنهٔ **۵۶۳** در زمان سلطنت **مؤیدآی‌آبه** از غلامان سنجری که بلافاصله بعد از وفات **سنجر** بر خراسان مسلط گردید- وهموبود که **سنجر** را در کنارآمویه‌ازدست **غزان** بلطایف‌الحیل درربود وبمروآورد ـ تألیف کرده است .

تاریخ بیهق یکی از کتب بسیارمفید و سودمند فارسی است که نظیرش ازدوالی سه تجاوز نمیکند ، چه از حیث سبك و اسلوب و چه از حیث ثقه بودن ، و چه از حیث پربودن از مطالب تاریخی وادبی وعلمی‌بسیار مفید که در عالم خود بی‌نظیراست .

سبك تحریراین کتاب میانه‌ایست ازتحریرقرن پنجم وششم هجری، یعنی ازطرفی فتور ادبی وتأثیر تغییرسبك دراو پیدا آمده واز طرف دیگرهنوزبعادت دیرینه ، سادگی وایجاز وپختگی وسنجیدگی فارسی قدیم را از دست نداده است وممزوجی از سبك قدیم وسبك جدید و از هردو سبك نمونه های زیادی در وی میتوان بدست آورد ، وزیادتر از **چهار مقاله** که یازده سال پیش ازین کتاب تألیف شده است لغت عربی دارد ، و نیز در

۱ ـ مستفاد ازمقدمهٔ آقای قزوینی برتاریخ بیهق وحواشی آن ازطرف آقای بهمنیار می‌جویید.

ایراد شواهد شعری از تازی وپارسی وتمثیل‌ها واستدلالات عربی ازچهارمقاله بشیوهٔ تازه نزدیکتراست ، چنانکه گاهی عبارات تازی از خود باقتضای **مقام** میآورد ، و در ساختن عبارات تازی چنانکه درتاریخ **بیهقی**دیدیم سعی دارد ، وما خلاصه‌ای از شیوهٔ این کتاب که دروآخرین نمونه های نثرقدیم را میتوان دید اینجا ایراد خواهیم کرد .

* * *

۱ ـ آثار سبك قدیم

طرزبکار بردن افعال :

گاهی فعلهائی را در آخرجمله های متعاطفه تکرار میکند (ص۸۳) و (ص۹۳) و بنظرمیرسد که‌کاتب یامصححی بعدها درین کتاب‌دست برده‌وآنرا بزعم خود اصلاح کرده است وباتوجه بنسخه بدلها دیده میشود که بعضی افعال مکرر که بشیوهٔ قدیم بوده است درمتن حذف شده وحال‌آنکه درنسخهٔ دیگرموجود است ، وهمین حالرا دارد فعل‌ماضی بعید « **بوده‌بود** » که در قدیم بکثرت استعمال میشده و درین کتاب هم درمیان نسخه بدلهای حاشیه بارها باین فعل برمیخوریم که درمتن به « **بوده** » بدل شده و «**بود**» بعد آنرا برداشته‌اند ، مثال : « وزنی‌بوده بود بزاد برآمده ومالدار درقصبه » ص۴۹ .

دیگر ـ فعلهای انشائی واستمراری با یاءِ مجهول بسیار دارد ، جزآنکه در مقام‌رؤیا که متقدمان غالباً **یاء مجهول** بافعال میفزودند این نکته را رعایت نکرده‌است مانند (ص۲۸۹) .

دیگر آوردن **باء تأکید برفعل منفی** مانند : « بماندند مگراندکی ـ برایمان بنماندند ـ بنگذارد» ـ درصفحات ۹ـ۲۲ـ۸۹ وسایرجایها ایراد کرده است .

دیگر**باء زاید برسراسامی** ـ مانند : بحاصل آمد ـ بترك گفت ـ بارزانی داشت وامثال آن مکررآمده است (ص۳) .

با بمعنی به : « گفت مصلحتست بازگشتن وبادرِ نیشابور رفتن تاعرب ازسرما هلاك نشوند ، پس بادرِ نیشابور رفت و شارستان و قهندز بستد » ص ۲۲ ، و نظیر این **زیاد است**.

ضمایر :

ضمیر مفرد غایب مطلقا دراصل کتاب «**او**» یا «**وی**» بوده است و بنظرمیرسد که از طرف نسّاخ دستکاری شده است ، (حواشی۷_۲۷) ودرنسخهٔ فعلی بیشتر ضمیرشهرها و ناحیت ها و ضمیر غیر ذیروح بخلاف متقدمان « **آن** » آمده و چنانکه گفتیم نباید اصل باشد .

ضمیرجمع غیرذوی‌العقول را درمقامی که متقدمان مفرد میآورده‌اند گاه مفرد آورده است و گاه جمع ، وهمچنین ضمیر اسم را گاه مفردآورده است گاه جمع ، مثال : «نه‌بینی که اگرکاری بزرگ افتد مردم بیقرار شود تاآنخبر بشنود وبشنواند اگرچه‌اورا بدان تعلقی نباشد» ص۹ ـ «تا عرب ازسرما هلاك نشوند» ص۲۲ .

راء زاید :

بندرت دیده میشودمثل: «حکایات‌کلیله ودمنه برزبان‌حیوانات نهاده‌اند .موضوعات [ی] است برای فواید وتجارب را وجمله مفید ومقبولست» ص۱٦ .

ازیراکه : مکررآورده است(ص۸)و(ص۲۷)وغیره وغیره ...

جمعهای فارسی :

جمعهای فارسی بر عربی از قبیل : مقدمان ـ مخالفان ـ موافقان ـ متأخران ـ متقدمان ـ متابعان ، بسیار دارد وگاهی نیز جمعهای عربی : ملوك ، امرا ، موضوعات ، اخراجات ، علما ، عادات ، علوم ، جرّارات ، ثعابین ، افاعی ، آورده است .

عدم مطابقت‌صفت وموصوف :عدم مطابقهٔ صفت وموصوف درزبان پارسی‌اصلی است قدیم ، و طبیعی‌چه این قاعده درزبان فارسی‌نیست وخاص عربست ، ومتقدمان‌هرگز بدان اعتنا نداشته‌اند ، **تاریخ بیهق** نیزبراین سیره است ، جزآنکه مانند **چهارمقاله** گاهی بمناسبتی ازآن تجاوزجایزدانسته واینقاعدهٔ اجنبی رارعایت کرده است ، آنجاکه رعایت نکرده چون : ولایات مشهور، بقاع خالی ومعطل ، وآنجاکه رعایت کرده چون : مستورهٔ متموّله (ص٤۹) و هدیهای عجیبه (ص۵۳) وزارت معظمه (ص۷٤) و معلوم نیست

این قسم اخیر اصلی است یا از تصرف نساخ است خاصه (هدیه‌های عجیبه) که موصوف در آن جمع فارسی است .

گاه صفت عربی وموصوف هردو را جمع آورده است چون : « حکایات موضوعات » ص۱۷ ، و گاه صفت عربی را بر موصوف عربی مقدم داشته است و ازاین قسم زیاد دارد چون : « عنایت مردم بخاص احوال خویش » ص۱۳ ، یعنی باحوال خاصهٔ خویش ، و از این قسم اخیر میتوان دانست که در استعمال صفت و موصوف بطریق عربی با رعایت تاء تأنیث تردید داشته است و ترك آنرا نیز با اُنس بعربی که آنروزگار قوت‌داشته است خوب نمیدانسته ، بنابراین یا صفت را برموصوف چنانکه گفتیم مقدم میآورده ویا از سر آوردن این نوع ترکیب در میگذشته است ، زیرا صفت مقدم عربی برموصوف عربی درین کتاب زیاد است برعکس موصوف مقدم کمیابست .

ضمیر مقدم و حرف تعریف :

آن واین ـ قبل از اسامی معرفه برای تأکید تعریف که ازمختصات نثرقدیم بوده است وضمیر«**او**» مقدم‌براسم وفعل‌بتکرار، در**تاریخ بیهق** فراوانست مثال:«**بهمن الملك** پادشاهی بود بزرگ واوپسر**اسفندیار** بود وصد ودوازده سال نوبت ملك او بودبربسیط زمین ، و او پادشاه اعظم بود وذات او صحیفهٔ سیاست وفهرس سخاوت بود ... و بهمنآباد بیهق اوبنا کرده است‌ودر روزگاراواین بهمنآباد شهری بزرگ بوده است ، پس این‌بهمن را پسری بوده است ساسان نام و دختری همای نام ... واین دختر‌ازوی بار گرفت ، چون وفات بهمن نزدیك آمد ... تاج برشکم آن دخترنهاد ... پس مردم زبان بعیب‌این ساسان نشر کردن ودنائت همت او را شرح دادن دراز کردند ... وازاولاد این ساسان ملوك عجم خاستند» ص۳۹ـ۴۱ .

و جای دیگر گوید :

«**سبزوار** دراصل **ساسویه‌آباد** بوده است و گفته‌اند پسرابن ساسویه **یزدخسرو** بود» ص۴۳ .

علامت مفعول :

مر ، که علامت مفعول‌له است زیادنیست و « **را** » که علامت دیگر از مفعول غیر صریح است و متقدمان آنرا جز در وقت ضرورت نیاورند نیز در این کتاب جز در وقت ضرورت نمیآورد ، و تا بتوان از استعمال اینحرف خودداری دارد بخلاف قرن هفتم ببعد که‌آوردن « **را** » حتی درمفعولهای صریح هم رواست .

۳ ـ نمونه‌ای ازتحریر سادهٔ اینکتاب :

« مسجدآدینهٔ قصبهٔ **سبزوار** درروزگار **حمزة بن آذرك** الخارجی خراب گشته بودومردم نمازجمعه واعیاد **بخسروجرد** رفتندی وزنی بوده‌بود [1] بزاد برآمده ومالداردر قصبه ، روزی اهل **خسروجرد** راباهل قصبه نزاعی افتاد وگفتند ما را امروز عید نیست ودر رؤیت هلال اختلافی افتاده بود ، مشایخ رقم برزدند وگفتند باغ این مستورهٔ متموله اینکار راشاید ، برخاستند وبدر سرای او رفتند . . . پس این مسجد بنا کردند درتاریخی که‌خلیفه **المعتمد بالله** بود ، وپادشاه خراسان‌امیر **احمد بن‌عبدالله‌الخجستانی** ، وآن منبر که نام **احمدخجستانی** بروی نوشته بود بتاریخ سنهٔ ست‌وستین ومائتین ـ من‌دیدم تا بدین‌عهد منبری‌بود سیاه از چوب وآبنوس بازوها از چوب جوز سیاه کرده ... ونوبتی دیگر امیر **ابوالفضل زیادی** این مسجد جامع راتجدید عمارت بارزانی داشت ، هنوزاز آن‌عمارت‌اثری مانده‌است وعمارت‌وبنای‌مناره‌مال‌آن هزاردرم‌فتحی **خواجه‌امیرك‌دبیر** داد بخواجه **ابونعیم احمد بن** علی وآن قبض وحواله‌نامه تاکنون من داشتم ، و باقی خواجه **ابو نعیم** ازمال‌خویش تمام کرد ، واین‌مال ، **خواجه امیرك** دبیر درسنهٔ‌عشرین واربعمائه‌داد ،آنگاه بزلزله درسنهٔ اربع واربعین باردیگر بیوفتاد ، وآن بنّا که‌آن‌مناره کرد ابتدا برآورد تا بحجره وبگریخت یکسال پس بازآمد وباقی تمام کرد : گفت سبب گریختن‌آن بود تا دراتمام‌آن تعجیل نفرمایند تا درین مدت یکسال بنشیند وتمام شود وخللی نیارد» ص۵۰ .

این‌عبارات بعین بعبارات **ابوالفضل بیهقی** شبیه‌است وشك‌نیست که‌نوسندهٔ‌این

---

۱ ـ کذا فی‌الهامش ـ وفی‌المتن (زنی بوده بزاد برآمده) وبیشك غلط است .

کتاب با **تاریخ بیهقی** انس وعلاقه داشته است وفصلی هم از آن کتاب نقل کرده وشرح حالی‌هم از **بیهقی** مذکور آورده است ونظیر اینعبارات درسرتاسر تاریخ‌بیهق مملواست.

اثر سبك جدید درتاریخ بیهق :

بطور خلاصه هر چه در داستان شیوهٔ **کلیله ودمنه** و **چهار مقاله** اشاره کرده‌ایم درین کتاب هم مشهود میافتد ـ ازآوردن فعلهای وصفی و حذف افعال بقرینه و مطابقت صفت و موصوف چنانکه گذشت و داشتن موازنه و مترادفات و اسجاع و آوردن تشبیه و کنایه و استعاره وآوردن شواهد شعری ازعربی و فارسی مانند **کلیله‌ودمنه** و همچنین آوردن عبارات عربی بدون ضرورتی وبیموجبی چون بیهقی و استعمال فعل خبری‌درمورد رؤیاها که در قدیم بافعل انشائی ومشکوك ذکر میشده است و سایر امارات تجدّد نثری که ذکرشد؛ ونیز لغات واستعمالات تازه‌دارد از قبیل :

توانش : مرادف دانش اسم مصدر از توانستن که درنثر دیده نشده است . (ص ۳ ۵٤ ـ ۱۸٤)

داش‌گرمانه : داش راهم اکنون درخراسان بآتشخانهٔ نانوائی گویند واوبمعنی تون حمام‌آورده است. (ص۲۸۸)

ناگزیران : صفت فاعلی از اصل (گزیر) از مصدر (گزیریدن) که جای دیگر دیده نشده‌است ، مثال :

«که امروز **سوری** ناگزیران ایندولتست و مدت این دولت بآخر رسیده است.» ص۸۳ .

واین‌صفت هیچ‌جا دیده‌نشد ولغت بسیازیبا ولطیفی است واینمعنی را باهیچ عبارت دیگر نمیشود اداکرد جز بااین وصف لطیف که **ابن فندق** بیهقی اداکرده است .

بازآنکه: بجای باآنکه واین ترکیب خاص خراسان است ودرکتب خراسانیان دیده‌میشود ودرنوشته‌های **ماوراءالنهر** و **غزنین** قدیم کمتر یافتشد .

---

۱ ـ در متن ناگزاران چاپ شده و ناگزاران آنهم بازاء معجمه معنی ندارد خاصه در اینجا زیرا میخواهد بگوید که ایندولت را امروز از سوری بن المعتز گزیری نیست ووی ناگزیران این دولت است .

زمیج: نام زمین بردهنده وحاصل‌خیز. (ص ۳٦)

پرسیدن: بمعنی‌تعرف واحوالپرسی‌وتحیّت (ص۷۹) مکرّر.

درنزدیك: بجای‌نزد ، یانزدیك ودرنثرسلجوقی درنزدیك‌ودرپیش ، زیاداستعمال میشده‌است(ص۸۵)وبتدریج « **نزد** » و « **پیش** » رواج‌یافت .

گوید: استعمال «**گوید**» صیغهٔ‌مضارع درمورد ماضی ـ یعنی عوض‌اینکه‌بگوید فلان گفت ، میگوید : فلان گوید که . . . چنانکه امروزهم درنویسندگی معمول است و درنثر پهلوی این رسم بوفور معمول به‌بوده است ، ولی درنثر دری از میان رفته بود مگر درآغاز فصول که مینوشتند : «ایدون گوید محمدبن‌جریرطبری ـ یامحمدبن جریرایدون گوید» یعنی چنین گفت . . ودر **تاریخ بیهق** مکرر درضمن عبارت بشیوهٔ صنعت‌التفات، این فعل‌را آورده‌است ، مثال :

« سوری گفت ایخواجه ماه رمضان در افطار موافقت شرط است ، خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت و مزاج متلاشی باشد ، و دل سوخته ، و حیرت برفکرت مستولی ، غذارا مجال نماند ، ومرا بغذاچه حاجتست ! . . . هرچه‌در عمرخویش جمع کرده بودم همه بناواجب از من بستدی ، وپنجاه هزار درم از من‌طلب میفرمائی ! . . . سوری‌بافظاظت طبع ودلیری‌او برظلم گوید ای دواتی خریطه‌ای‌کاغذحاضر کن ، دواتی‌فرمان‌را بانقیاد وامتثال‌مقابل گردانید . . . »
ص۸۱،مثال دیگر :

« و این ابراهیم مغیثی غرسِ ایادی طاهریان بود ، چون آفتاب دولت ایشان بغروب مبتلا گشت و نوبت بآل لیث رسید ، ابراهیم مغیثی بدبیری خلف بن‌اللیث تمسك‌ساخت ، روزی اورا ابوالحارث سجزی گویدنامه‌ای‌نویس از جهت من بسجستان ، تا نیمی از ارتفاع ضیاع من بصدقه بدرویشان دهند

شکر آنرا که مملکت خراسان امیر یعقوب‌را مسلم‌شد بیهقی‌نامه نوشت که‌باید که‌جمله املاك‌او بفروشند و بصدقه بدرویشان دهند و نشان بستد و نامه مهر کردوبفرستاد[1] . . .» ص۱۵۲.

جمله های وصفی بطریق خاص : درین کتاب نوعی جملهٔوصفی درمقام حال آورده است که حقیر جای‌دیگر چه پیش ازین وچه پس ازین کتاب ، نظیر آنرا نیافتم ، مثل «چرخ‌مطیع وفرمانبر ـ دولت‌غلام‌و کهتر» درحکایت‌زیرین :

حکایت

در روزگار ما ندیمی در مجلس وزیری بخیل و ممسك جعدالیدین ، رتبهٔمجالست و منادمت یافته‌بود ، و درآن مجلس قصهٔ سماحت وسخاوت برامکه‌رحمهم‌الله میخواندند، آن وزیرآن حکایات مخالف‌طبیعت وعادت خویش میبافت : الحر یعطی والعبد یألم‌قلبه ، چنان‌گمان برد که محال و موضوعست ، چه بیشتراز خلایق آنچه درنفس خویش اثرآن نیابند برامثال خویش محال‌دانند .

و الارض لولا الغذاء واحدة و النّاس لولا الفعال اشکال

پس‌آن وزیر گفت : این‌حکایت برامکه موضوعات ومفتریات باشد .

ندیم گفت : زندگانی خداوند ولیّ‌النعم درکامرانی و مملکت‌آرائی وداد فرمائی ، چرخ مطیع وفرمانبر ودولت غلام‌و کهتر (؟) درازباد ، چرا ازین‌حکایات موضوعات وازین سخاوتهای ناراست ، ازین خداوند هیچ حکایت نکنند ؟ نه ازآنست که اینجا هیچ‌نیست و آنجا بوده‌است ؟

النّاس اکیس من‌ان‌یمدّ حوارجلاً حتّی یروا عندہ آثار احسان»

ص ۱٦ ـ ۱۷.

---

۱ ــ این قصه‌ای بسیارلطیف وشوخی بامزه‌ایست .

شاهدبرسر دوجملهٔ (چرخ مطیع وفرمانبر . . . . الخ) میباشد که خودجملهٔ وصفی ودر حال مصدری است ومعطوف‌به «مملکت آرائی و دادفرمائی» است واگر غلط کتابتی نباشد بسیار عجیب است ! ونیز درعبارت (حکایات موضوعات) جمع‌رابجمع باضافهٔ وصفی اضافه کرده‌است ودرفارسی نظیرندارد جزآنکه‌در **تاریخ‌بیقهی** صفت‌جمع‌فارسی‌راگاهی جمع‌میآورده‌است ، کمامر .

موازنه‌وسجع: نمیشود بدرستی در بارهٔ سجعها و موازنه‌های این کتاب قضاوت کرد ، زیرا در چند مورد بخوبی دیده میشود که در آن دست برده‌اند واشعاری از خود ساخته ومنباب شاهد وارد کرده‌اند . (ص۴۰ ـ ۴۱) اشعارسست وغلط ببحرمتقارب صفحهٔ (۴۲) باز هفت شعر ببحر متقارب که هم سست است و هم غلط ، ونیز در صفحهٔ (۴۴) که می‌بینیم دربین عبارات ساده وروان‌عادی ، یکنوبت عبارت عوض میشود ، مانند :

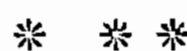
« وی چهل روزآنجا حرب کرد ، فتح‌آن میسر نشد ، پس‌کاریز **ششتمد** ، بانباشت وهنوزآن‌کاریز انباشته است ، واندکی‌آب‌دهد وآنرا قنات‌سفلی خوانند ، پس‌حمزهٔ‌آذرك دامن رعونت بربساط نشاط میکشید ، شیطان هوا بررأی‌او مستولی و جامهٔ صلاح چاك کرده وازتختهٔ معاملت رقوم رحمت وشفقت سترده ، خمار ناپاکی درسر وخباثتِ بدعت‌و ضلالت دردل .

عَلَی غَیرِحَزمٍ فِی الْاُمورِ ولاتقی و لا نـایلٍ جزلٍ تعد مَناقبه

وازآنجا روی بقصبه‌نهاد ، وقت‌آب خیزبودبشور رود رسید، ترسید ازعبرت کردن آن‌آب ، ولشکر سبزوار بیرون‌رفتند.»

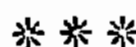
دربن عبارات بخوبی واضح است که ازعبارت : « پس‌حمزه آذرك دامن‌رعونت » تا

اول شعر یا بعد از شعر واول جملهٔ « وازآنجا روی بقصبه نهاد » الحاقی است و مناسبتی با سابق ولاحق خود ندارد وجملهٔ « **دامن رعونت بر بساط نشاط الخ** » از انشاء قرن هفتم است و افعال وصفی و غیره‌را بسلیقهٔ عصر انحطاط ، استعمال کرده است .



معذلك در اینکتاب موازنه و ترصیع و سجع مکرر آمده است ، مانند (ص۹) که گوید : «ومعدودات انفاس ،ومحدودات حواس ، دراین باب صرف کند وخواهد کهمختلفات انواع اخبار ومؤتلفات اجناس آثاررا بسط کند . . . چه آدمی را حق تعالی محب اخبار و استخبار آفریده است که روشنی خزانهٔ حفظ ، اسراررا مصون ندارد ، وآفتاب ودایع اسرار دوستان را در کسوف صروف بنگذارد ، وبتمام اِنجلاءِ آنرا تخصیص کند »ص۹.

«اگر محبت اخبار و استخبار در غرایز آدمیان مرکب نبودی ، از گذشتگان هیچ شریعت و فضایل و اخبار و حکایات بمتأخران نرسیدی . . . . و قوام اَشباح و نظام ارواح بفکرت و حیرت متلاشی شدی وبر شِعار و دِثار اخلاف آثار ثنای اسلاف هویدا نگشتی واسرار بدایع وصنایع باستار فجایع وفظایع پوشیده گشتی» ص۹ .



وآنچه درصحت آن شکی نیست آوردن تشبیهات لطیف و کنایات واستعارات زیبا است که علی التحقیق از خود مؤلف است و جای بجای قلم نگاهداشته و سحر آفرینی و گل چینی ونمك پاشی وشکرشکنی کرده است ازآنجمله در حکایتِ کُرد وزرگر وباران او.

حکایت

« از خواجهٔ فقیه رئیس معلی روایت کنند که وقتی کُردئی و زرگری و معلمی و دیلمی و عاشقی در صحرائی نشسته بودند ، وهوا چادرقیر گون پوشیده ناگاه ماه از افق مشرق برآمد و زرسوده برزمین ریخت ، و ایشان بمشاهدهٔ یکدیگر برخورداری یافتند ، گفتند : هریکی از ما باید که در تشبیه این ماه برمقدار فهم ووهم خویش اوصافی لازم شمرد .

زرگر پیش دستی کرد ، چه عزت زر سبقت جوئی ثمره دهد ، و گفت :

این‌ماه مانده است بسبیکهٔ زر خالص که ازبوته بیرون آید .

کُردی گفت :

ـ با پنیری ماند تیرماهی که از قالب بیرون آید .

عاشق گفت :

ـ باروی معشوق من ماند ، حسن و جمال از وی عاریت ستده وبها ووضائت وی‌را حکایت کرده .

معلم گفت :

ـ با گردهٔ حُوارّی[1] ماند که از خانهٔ متمولی بامروّت روز پنج شنبه بنزدیك معلم فرستند !

دیلمی گفت :

ـ باسپری زراندود ماند که درپیش پادشاهی دروقت حرکت میبرند .

ـ ثم‌قال : کُلُّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ . . . »

* * *

کنایات‌واستعارات :

«گفتم ای‌عمید خراسان چهرهٔبزرگی بنور کرم خویش بنگاشتی ، وآسمان‌معالی رابمحامد ومآثر برافراشتی ، ومناقب خویش‌را نجوم ثواقب‌سپهر ایام گردانیدی» ص۸۲.

تشبیه بالکنایة مع‌الاطناب :

«پس مُهر نگین سعادت وفذلّك حساب‌سیادت ، چون‌درجنگ احزاب‌شروع کرد، **سلمان فارسی** رحمة‌الله اورا گفت : درعجم رسم بوده‌است که چون‌لشگری‌جرّار ـ که‌در روش چون‌سیل باشد وببسیاری و پراکندگی چون تاریکی شب ، اجل را استقبال کرده

۱ ـ بضم‌اول و تشدیدرا : آرد سفید .

باشند وبا سلاح الفت گرفته ، مراکب شجاعت ایشان بی‌تازیانهٔ محاربت رام نگردد ، و مراکز دلها درزوایای خبایای صدور بضرب وطعن ایشان مبتلی‌باشد .

مغموسةٌ فِی‌النصرِ یصدرعن یدٍ　　مملوةٍ ظفراً یروح و یغتدی

بکردار از انسان که اندرجگرسم　　بانبوه از آنسان که اندر هوا ذر
نه آفات گردون دریشان مؤثر　　نـه پهنای گیتی بریشان مقدر
یکایك گذارندهٔ تیـغ و نیزه　　سراسر گذارنده درع و مغفر
چه‌خونخوارجیشی که‌پنداشتی‌خون　　بریشان حلال‌است چون شیرمادر
چه ناپاك قومی که درطبع ایشان　　تو گفتی‌شد آجال‌ازآمال خوشتر

قصد شهری کنند ، و مردم شهر اندر حالت اختلاط کتایب ، واختراط قواضب ، و تمکین‌یافتن نیزه‌هادرسینه‌ها ، وشمشیرها درمفاصل واعضاء باایشان مقاومت نتوانند کرد وایشان‌را وزر[1] وموئل[2] ومعقل[3] دستگیر نباشد .

اذاهم نکصوا کانوا لهم عقلا　　و ان‌هم جمحو کانوا لهم لجماً

برشکل شهرمحیط بدان‌دیار ، چنانکه شادورد[4] ماه‌بماه محیط‌باشد خندقی‌سازند» ص ١٤ ـ ١٥ .

---

١ ـ وزر : بالتحریك الجبل المنیع و کل معقل والملجاء یقال‌انت حصنی ووزری (اقرب‌الموارد) وپارسی آن سنگر وجان پناه‌باشد .

٢ ـ موئل : وال‌یال از باب ضرب ای طلب‌النجاة ـ وال‌المکان صارذوالة ـ وال فلانا اتخذه موئلا ـ وال‌الیه لجاء (اقرب‌الموارد) پارسی‌آن پناهگاه یاگریزگاه .

٣ ـ المعقل کمجلس : الجبل المرتفع و الملجاء (اقرب) پارسی آن‌کوه و پناه جای ، و باستیان .

٤ ـ شادورد : بروزن رادمرد خرمن‌گرد ماه .

این صفحه را معنی موجز چنین است که : «سلمان به پیغمبر گفت : در ایران مارسم است که اگر دشمنی قوی قصد شهری کند مردم بر گرد شهر کنده کنند » و این اطناب برای نشاندادن صنعت آورده شده است ونمونه ایست ازشیوه ای که بعدها از قرون هفتم وهشتم ببعد درنثر فارسی راه یافته است ، اما نظیر این اطناب در اینکتاب شاید یکی دو مورد دیگر بیش دیده نشود ودراصل بودن آن نیز نمیتوان حکم بتّی وقطعی کرد .

۷ ـ علی بن احمدالکاتب

وهو **منتخب الدین بدیع اتابك الجوینی** منشی **سلطان سنجر** سلجوقی(۵۱۱ـ ۵۵۲) ورئیس دیوان رسایل او ، این مرد معاصر **رشید وطواط و انوری** بوده است ، وهموست که درنزد **سلطان سنجر** از رشید و طواط شفاعت کرد تا سلطان از سر خون او درگذشت ، واین قصه معروفست[۱] ؛ تاریخ تولدووفات **منتخب الدین بدیع** هیچکدام معلوم نیست ، ازآنچه که محقق است یکی آنست که وی در سنهٔ ۵۱٦ بقصد آموختن صناعت دبیری بدارالملك **مرو** آمده است ، پس معلوم میشود این سنه یکی ازسنوات اوایل جوانی او بوده است[۲] ؛ دیگر ازتاریخ دیباچهٔ « **عَتَبَةُ الکَتَبَة** » وجمع وترتیب خود مجموعه معلوم میشود که تاریخ تدوین این مجموعه مابین سنوات ۵۲۸ ـ ۵۴۸ بوده است[۳] .

این نویسنده ودبیر فاضل مانند غالب دبیران ومنشیان نامی آنعصر شعرهم میگفته است ، **عوفی** در **لباب الالباب** (ج۱ ص۷۸ ـ ۸۰) ویرا نام میبرد و در عداد وزرای شاعر ذکر میکند ، و **عطاملك جوینی** هم در **جهانگشای** خود از او نام برده ، و در **مرزبان نامه** هم ذکراو رفته است ، درمرزبان نامه مینویسد :

« و از قبیل رسائل ـ مجموعی از مکاتبات منتخب بدیعی (کذا) که ببدایع

---

۱ ـ رك: بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ ـ ۱۰ و تذکرهٔ دولتشاه ص ۹۰ ـ ۹۱ و بیست مقالهٔ آقای قزوینی ج ۲ ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹ .

۲ ـ صفحهٔ ۵ عتبة الکتبه .

۳ ـ رجوع شود صفحهٔ ۱٦۰ ـ ۱٦۱ بیست مقاله جلد ۲ .

و روايع كلمات و نكات مشحونست ، لطف از متانت درآويخته و جزالت با سلاست آميخته و آنرا عتبهٔ كتبه نام كرده ، كُتاب محقق ، آن عتبه را بسى بوسيده‌اند ، و بمراقى غاياتش نرسيده ، وگروهى آنرا خود غُنيه خوانده كه مُغنىِ شيوه‌ايست ازطلب غوانى افكار (كذا) دبيرانه» ص ۲ ـ ۳ مرزبان نامه .

مجموعه‌اى موسوم به«عتبة‌الكتبه فى‌بيان تعليم‌الكتابة والانشاء» **نسخه‌ايست‌خطى** منحصر بفرد دركتابخانهٔ خديوى و نسخهٔ عكسى از آن نيز در وزارت فرهنگ ايران موجود ميباشد .

شيوهٔ اين‌مراسلات برپايه واساس‌نثر **ابوالمعالى غزنوى** است جزاينكه‌اسجاع دراين زيادتر است واطناب‌هائى‌هم كه لازم‌وملزوم مكاتبات ديوانى ميباشد درآن‌مراسلات و منشآت ديده ميشود ، و اين هردو در**كليله ودمنه** نيست ، لكن بايد اعتراف كرد كه منشآت اينعصر از حيث جزالت و استحكام درست مصداق تعريف **سعدالدين و راوينى** صاحب **مرزبان نامه** است كه گويد : «لطف‌ازمتانت‌درآويخته‌وجزالت‌باسلاست‌آميخته» ودر واقع چنين است .

۸ - بهاءالدين‌محمدبن‌مؤيدالبغدادى

بهاءالدين محمد منشى **علاءالدين تكش** خوارزمشاه (كه‌ازسنهٔ۵۶۸الى۵۹۶ در خوارزم و خراسان وقسمتى از ايران سلطنت كرد ، و دولت **سلجوقيهٔ** ايران بدست او منقرض گرديد)سال وفات‌بهاءِ الدين محمد مذكورمعلوم نيست ، ولى‌آنچه محقق‌است‌وى تاسنهٔ ۵۸۸ درحيات بوده است : چه درين سال وى در جُوين باسمّى خود **بهاء الدين محمد**بن‌**على**،جدّپدر**عطاملك‌جوينى**صاحب‌تاريخ **جهانگشاى** درحضور**خوارزمشاه تكش** مناظره نموده است (رجوع كنيد بتاريخ جهانگشاى ـ ج۲ ص۲۸) .

بهاءالدين محمد ازفحول نويسندگان نامى ايران است و نام او درعداد افاضل و شُعرا **و دبيران** معظم برده مى‌شده است ، **عوفى** در **لباب‌الالباب** از وى مدح كرده و

سعدالدین وراوینی مترجم **مرزبان‌نامه** نیز اورا ستوده است ، ورسالات اورا بعنوان (رسالات بهاءِالدین بغدادی منشی حضرت خوارزم که برسالات بهائی معروفست) ذکر نموده است[۱] .

* * *

۱ - کتاب اَلتَوَسُّلُ الیَ التَرَسُّلْ

التوسّل الی الترسل ، کتابی است محتوی منشآت **بهاءالدین محمد** مذکور ومشتمل برحوادث تاریخی وقسمت زیادی ازعادات واخلاق و کیفیات حالات مردم و دربار و امرا ورجال نیمهٔ دوم قرن ششم هجری و نمونهٔ کاملی است ازبهترین نثرفنی و درباری آنزمان که‌دیگر آثار زیادی ازنثر کهنه وقدیم درآن یافت نمیشود وهر گاه بخواهیم آنرا باشعر آن‌عهدمقایسه‌نمائیم‌میتوان‌باشعار **کمال‌الدین اسمعیل** یاقصاید**خاقانی** یا**خمسهٔ نظامی** شبیه کرد ، که غیر از پختگی و درستی و بدستور وقانون بودن ، دیگر از حیث مزایای طبیعی وعلو معنی شباهتی باشعار **رودکی و عنصری و فرخی** ندارند ، این‌منشآت نیز ازحیث پختگی انشاء و انسجام وصحت قواعد وقوانین بی‌مانند وغیر قابل اعتراض است ، وبلکه ازحیث یکدستی وتوحید اسلوب بر بسیاری ازنثرهای پیش از خود می‌چربد ، اما بایددانست که‌این‌دبیربزرگ‌ورفقاوهمگنان‌اوماتند**نورالدین محمد نسوی**وشاگردان اینان‌چون **عطاملك** هم‌ریزه‌خوار خوان **ابوالمعالی** وخوشه‌چین «**کلیله ودمنه**» اند ودراین تقلیدنیز تمام‌نیستند .

* * *

۲ - سبك‌وشیوهٔ التوسل الی‌الترسل

درین‌نثر چیز تازه‌ای که نگفته باشیم دیده نمی‌شود ، لغات تازی بصدی شصت و گاهی صدی‌هشتاد رسیده است ، بسا از لغات واصطلاحات فارسی از میان رفته و بجـای

۱ ــ مقتبس از مقدمهٔ التوسل الی الترسل وحواشی لباب الالباب .

آنها لغات عربی آمده است ، مترادفات وموازنه وسجع همهٔسطوررا پر کرده‌است وهر گاه نامه یامراسلهٔ ساده‌ای‌نیز دیده‌شود بازاز ترادف وتکرار واطناب خالی‌نیست . جمله‌بندیها ازقاعدهٔ اصلی گشته وحذف افعال بدون قرینه متداول شده‌است ، و بالجمله باید اعتراف کرد که مقدمهٔ فساد نثر درین دوره آغازمیکند وبلای عام وتطویلات بلاطایل و عبارات بیمغز ، ازین‌زمان برسرنثر زیبای‌پارسی فرودمیآیند ، چیزی که هست هنوزنویسندگان چیزی ازمتقدمان درسینه دارند ، ویاد بودی از گذشتگان برلوح دلمینگارند ، ازاینرو است که پختگی و سختگی عبارات واستعمال افعال حقیقی ومجازی بروفق آئین مطلوب هنوزپدیدار ومأمول است ، ولی پیداست که قرنی‌یادوقرن دیگردبیران بااین‌آئین‌دشخوار چه‌بلائی برسر نثر پارسی خواهند آورد و چه بیدادی برالفاظ وکلمات زبان مادری خود خواهندراند ، خاصه تتبّع ایشان‌منحصر باین‌اسلوب بوده‌است وبمکتب فصیح قدیم کمتر دسترس داشته‌اند !

۳ ـ چندنمونه ازمنشآت بهاءالدین

بسوی پهلوان عراق نویسد[۱] :

زندگانی مجلس‌سامی در استیلاء أعوان‌دولت واستعلاء ارکان حشمت ووفورآمداد غبطت ، وظهور آثار بسطت ، فراوان سال‌باد ، صحیفهٔ زندگانی برقوم شادمانی مرقوم ،و صفحهٔ‌احوال بوسوم‌اقبال موسوم ، ونهال دولت ناضرونامی ، وایزد عزّاسمه ناصروحامی .

چون استحکام مرایر وفاق موجب اشتعال نوایر اشواق باشد و تباعد اَنحاء دیار مقتضی ترایُد امداد افتقار ، بسفارت تشاهد قلوب وعبارت تناجی ضمایر ، توان‌دانست که با چندین عهود محکم مبرَم ، و چنین مسافت دور و دراز ، که جانبین را در میانست ،کار آرزومندی بچه‌غایت رسیده‌باشد وحال نیازمندی بکدام‌نهایت انجامیده ، فی‌الجمله کمال

۱ ـ این نامه از زبان پادشاه خوارزم بپادشاه عراق نوشته شده‌است .

تشوق از تحدید، تفوق‌میکند. و کثرت التیاع ازانقیاد تعدید، امتناع‌مینماید.

پس بر این قضیّت، تکلف شرح آن در توقف داشتن وآن رسم که در دست و پای خواطر خلق خلق شده‌است بگذاشتن اولیتر، واز ایزد ذوالجلال که مدبّر کمال، ومفتح ابواب آمالست؛ تیسیر اسباب اجتماع خواستن وصدق اخلاص را وسیلت آن التماس و بدرقهٔ آن دعا ساختن ـ تا قاید زمام اصابت بمربع مرتع اجابتش رساند ـ بمنهج قدیم خرد و طریق مستقیم عقل نزدیکتر ـ والله ولیّ التیسیر و مسهّل کلّ عسیر» ص۱۷۲.

* * *

این‌نامه وبسیار نامه‌های دیگر ازاین قبیل مقدمهٔ فساد نثر است، علت اصلی آن نیز اینست که دبیران ناچار بوده‌اند نامه‌ای‌ازطرف خدایگان خودبدیگر خداوندان تاج بنوعی بنویسند که هم‌بالنسبه‌آب وتابی داشته باشد، وهم مختصر وشبیه بمکاتیب‌خودمانی نباشد و هم مطلبی و مهمی درآن قید نگردد! و در نوشتن چنین نامه‌ها که در آن اوان ملوك‌الطوایفی بایستی‌هرهفته وهرماه‌چند طُغری بچندطرف ارسال گردد جز بچنین‌معجز نمائی‌هائی نمی‌شده‌است دست‌فرابرد، واین نامه‌های ناگزیررا ناچاربایستی ازالفاظ‌تازی ومترادفات وترصیعات واسجاع دور و دراز بهم بافت، تا مقصود بحاصل آید، خاصه که ظاهراً درآنعهد مرسوم‌بوده‌است که درمقدمهٔ‌نامه‌ها عبارات: (زندگانی مجلس‌سامی . . .) باتفصیلی که درهر نامه دیده‌میشود گنجانیده شود ـ ودر مقدمات مثالها وفرامین عبارات: (ازآنجائی که ...) باتفصیلات دیگری جایداده‌آید، وازینرو **بهاءالدین** درنامه‌ای که‌از مجلس **شادیاخ** بسوی **شهاب‌الدین** منشی‌النظر[1]، بخوارزم مینویسد ازین رسوم وقواعد قدیمی که بنظراو کهنه ومندرس‌میآمده‌است شکایت‌میکند، ازآن مکتوب که تااندازه‌ای ازروی آزادی (ولو درحبس بوده) نوشته شده است برمیآید که حدس‌ما دربارهٔ مراسلات درباری درستست، چه این‌نامهٔ دوستانه علاوه برزیبائی عبارات وتندرستی تعبیرهاوداشتن مطلب ومغز، ازحیث لغات‌هم پاکیزه‌تر از دیگر نامه‌هاست وفارسی او برعربی میچربد وامثال وکنایات و الفاظ شیرین در آن دیده میشود، وما اینك قسمتی ازآن مکتوب را باحذف زوایدی اینجا میآوریم.

---

۱ ــ منشی‌النظر باصطلاح آنعهد بمعنی منشی حضور بوده است.

مکتوب ازمحبس شادیاخ

«. . . . . امداد تحیت و وفور آفرین که از طی آن نسیم نعیم آید، و از تُوی آن بوی عهد قدیم زاید، از کلبهٔ عنا و زاویهٔ غم، که میگویند دل است، بمرتع مربع کرم . . . . میفرستم - یالیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً.

و دور از آنجناب، از دوری آنجناب، چندان اندیشهٔ شوخ دیده بمن محیط شده است، و چنان صبرکار نادیده مرکز خالی گذاشته، که اگرچه دل میخواهد، خاطر مواتات نمیکند که محافظت عادت قدیم بجای آرم، و مراقبت سنت معهود واجب دارم، و (**زندگانی**)[1] باجملهٔ ادوات و حَشوات که رسم است، دیباچهٔ سخن سازم، ونیز راستی آن رسم، وسم تکلف گرفته است، ودر کشاکش استعمال خلق خَلِق گشته، وچون شکایت روزگار **پیرزی تیرزی** شده، و تتبع رسوم باستانی - که با بلادت همداستانی دارد - داند[2] که عادت من کهتر نیست.

[پس] بشیوهٔ مخلصان، کههمانااز آن فوجم، دلیل بر آن که خطرهای عظیم مشاهده می کنم - دعوت خلوت که با سابقهٔ رضا همراه باشد نه باشایبهٔ ریا ممزوج - لایقتر، ودر هرحال که هست از آن خدمت فارغ نیستم وهمواره ورد زبان دارم:

ای خیل هنر را وثا قباشی   آنروز مبادا که تو نباشی[3]

این تحیت اواخر (جمادی الآخر (کذا) می نویسم «ویمحوا دعوی ما یخطبنانیا» درحالیکه شُکر باری عزاسمه بر آن واجب است وسپاس ایزد تعالی درآن لازم.

بهر حال مر بنده را شکر به   که بسیار بد باشد از بد بتر

اگر چه بدانخدمت نیاز بیش دارم، از شرح آن نیاز باری بی نیازم، چه توان دانست که درچنین حالتی - که لورأیناه فی المنام لفزعنا، پاداش سپیدکاری سپهر فیروزه کارنیلفام، روز امیدواری وروی بخت من سیاه کرده، و چیره دستی روزگار رنگ آمیز

---

۱ - اشاره بعنوان مکاتیب معمولهٔ آنزمان - رك: ص۳۸۱.
۲ - فاعل این فعل مخاطب نامه است.
۳ - این بیت طبق حواشی اصلاح گردید وبعد ازاین بیتی عربی بود حذف شد.

بخون دل بررخ بهرنگ من بیرنگ زده ، و ازهر جنس خطرات اضجار درصحن ضمیر ، چون‌ازهر نوع‌طبقات آدمی درصحرای‌عرفات ، طواف‌عادت‌ساخته ، وسینه‌ای که‌بیت‌الحرام کرم‌بود ، بیت‌الاحزان مصایب شده ، و دلی که قبلهٔ منحتها بود حجرالاسود محنتهـا را حجر الاسودوار نشانه گشته ، و تنی که رکن فضایل بود ازکعبهٔ آمال بمقام خیبت باز آمده ، وازصفای‌سینه درمنای تمنی‌احرام انتظار گرفته ، تا کی داعی‌اجل [را] لبیك‌زند ، وعمرهٔ عمررا درنوردد ، وازاین بادیهٔ‌پرآفت بدارالسلام سلامت‌رسد .

فیاحبذا منی لمن یسکن القبرا

و گردون دون چون مرا بسته‌دید ، و میدان تنگ ، درمعرکهٔ تعریك من‌شاکی السلاح ایستاده ، و در شکستن جیش امید من شکسته دل تعبیه‌های عجب ساخته ، و از سپاه غم واندیشه که چون ادوار آسمانی نهایتی ناپیدا دارد ، گرد دل من قلب و جناح بر کشیده و میمنه ومیسره را بحوادث مختلف و وقایع متفرّق آراسته ، و وفات عزیزان را بروجه طلیعه فرستاده ، و فراق دوستان را ساقهٔ آن گردانیده وصف جفا راست کرده ، و رایت بیدادی[۱] افراخته ، وکمان ستم دربازوی طبیعت افکنده ، وجعبهٔ حوادث بخدنگ آفت آگنده ، وکمین قصد بر گشاده ، و ترك‌تاز فتنه آغازنهاده ، وبا چندین عدّت و شوکت خصومت من بیچاره را بحرب و خراج برداشته ، و نهب مال و غارت جان را بشکرده[۲] [شده] واین‌نیم‌خرد بیمایه که‌آخربهروقت‌دستکارئی آغاز کردی پشت‌بهزیمت‌داده ، وصبر گریزپای که هم‌پائی‌برزمین‌زدی ، بیکبارگی ازدست‌بیفتاده ، ودل که‌دردیگر وقایع‌جانی میکند بمأمن **خوارزم** پناه دوستان جسته ، و حالت انّ الله یحول بین المرءِ و قلبه ، محقّق کرده ، و عقل[۳] [که] در هستی‌آن خود بر گمانم ـ از شداید گونان « الفرار ممّا

۱ ـ قدیم‌عوض «بیداد» بیدادی میگفتند .

۲ ـ بشکرده یاوشکرده بمعنی همراه ومعین چست‌وچالاك‌است ودر **چهارمقاله** این لغت گذشت(ص۳۰۲) واینجا بمعنی چالاك و مشمر آمده وبرهان اینمعنی ثانی‌را ضبط کرده است دروسکرده و : وشکرده و بشکرده بباء ابجد ندارد .

۳ ـ بالاتر (خرد) را ذکر کرده است واینجا ازعقل سخن گوید ؛

لایطاق من‌سنن المرسلین » برخوانده ، وتن‌خستهٔ شکسته بسته‌دراندیشه سرفروبرده ، که (مصراع) چه باید کرد با گردون بدین لشگر که من دارم ؟ ضرورت حال بحدی رسیده و حیرت وضجرت[1] بنهایتی انجامیده که آتش‌پای[2] شدم تااین‌عمر بادپای‌را که خاکش برسر چگونه فراآب‌دهم وزفان خاطر ازاین‌معنی چنین حکایت کرد :



تا داد فلک به‌بند و زندان پندم — میگریم و بر کار جهان میخندم
دل‌ازتن‌وجان وخان ومان‌بر کندم — ازمرگ بترچیست بدان‌خرسندم

الی‌آخر المکتوب . . . . » از ص۳۲٤ الی ص۳۲۷.

* * *

این مقدمهٔ نامه بدین وتیره چند صفحه را انباشته است و یك قصیدهٔ تمام در میانه آورده است ومابرای نمونهٔ سبك شعر آنراآوردیم :

قصیدهٔ شکوائیه بهاءالدین

زمانه محنت و رنجم یکی هزارکند — گهی که با دلم اندیشهٔ تو یار کند
خیال طلعت تو سوی خاطرم هـر دم — دواسبه تازد ، تا صبر من شکار کند
بسا غماکه دلم خورد در جدائی تو — اگر دلم نخورد غم بگو چکار کند
ز غم بنالم هر شب چو مادر مشفق — که در فراق پسر نالهای زار کند
اگر ضمیرم بر چرخ سایه اندازد — زهاب چشمهٔ خورشید را شرار کند
نشاط بود مرا با تو در شمار بسی — کز آیدآری ، هرچ آدمی شمار کند
شراب‌وصل‌تو بسیار خورده‌ام‌چه‌عجب — اگر کنون ز غم فرقتم خمار کند

۱ ــ ضجرت بضم اول دلتنگی و انضجار .

۲ ــ اصل آتش‌بار ــ بعقیدهٔ مصحح کتاب (آتش پای) بمعنی بی‌قرار وکنایه از جلد و چست وچابك(ص۳۲۷ج٦التوسل)وهوالصحیح: مؤلف .

ز روزگار بدین روزگار افتادم — چنین ستمها بر مرد ، روزگار کند
نگار خانهٔ اندوه شد دلم ز آنروی — ز راه دیده بخون روی من نگار کند
بلی چو دامن برچیند از کسی دولت — زمانه خون دلش زود در کنار کند
ز بیقراری کارم بجان رسید همی — نعوذ بالله اگر هم براین قرار کند
بصد جفا و بلای زمانه در بندم — بلی زمانه گر اینست ازین هزار کند
چو مرد را همه بی اختیار باید زیست — عجب نباشد اگر مرگ اختیار کند
بکردگار پناهیده[1]ام که چارهٔ من — اگر کسی نکند فضل کردگار کند

سپس در مقدمهٔ ایراد داستانی که از برایش پیش‌آمده است و درضمن شرح آن ، باقتفای **کلیه ودمنه** وتقلید تام وتمامی از آن کتاب گوید :

« مقرر است که هر که باعتماد سایهٔ ابردرصمیم هوا جر[2]هجرت خانه اختیار کند ، از دستبرد حرارت آفتاب مسلم نماند ، و هر که بمعونت روشنائی برق درسویدای‌سواد شب‌راهی کم درپیش گیرد ازتزاحم خیل‌ظلام جزبرس گردانی نرود . . . . وداعیهٔ شك را درین معنی مدخل نیست که در صحن‌شورستان باومید ریع تخم پراکندن و در لجهٔ دریا برای ذخیرهٔ اعقاب توشه نهادن ، شیطان را بطمع انابت کلمهٔ شهادت تقلین کردن ، و گرزه مار را بانتظار حق شناسی دربستر‌جان دادن واز صحیفهٔ ماهتاب صفحهٔ تعلیق ساختن ، ودرتیزآب خشت زدن[3] ، حتی‌بموضع ترازآن باشد که در بارهٔ ناکسان بطمع حق گزاری و اومید وفاداری اصطناع[4]وانعام فرمودن ... » ص۳۴۳ .

---

۱ ــ اصل : پناهیده ، والظاهر پناهیده ، چه این فعل لازمست وپناهنده بصیغهٔ فاعلی در سخنان قدیم دیده نشده است وظاهراً هیچ نیامده .

۲ــ هواجر جمع هاجره بمعنی سختی گرما و ظهر روز تابستانی .

۳ــ اصل : جست زدن ، وظاهراً تیزآب را دراین جمله بمعنی‌رزنیخ گرفته‌اند ، ولی گویابمعنی آب تند و روان باشد و همان مثل خشت بدریا زدن است و (جست زدن درتیزآب) نه مثل است ونه فصیح ، چه درقدیم «جستن» متداول بوده است نه جست زدن .

٤ــ تربیت ونیکوئی .

وآنجا که شروع میکند بآغاز واقعهٔ خود از رفتن بسفارت ازخدمت**خوارزمشاه** بشادیاخ نزد **منگلی تکین** پسر**طغانشاه** بن **مؤیّد** وحبس شدن بامر**منگلی** ، همدرین نامه گوید :

« حاصل‌الامر بعد از آنکه چند کرّت اختلاف رسولان اتفاق افتاد و عهود و ایمان که پناه ارکان ایمانست در میان آمد ، فرمان خدایگانی برفتن جمعی ازبندگان که‌من کهتر یکی از ایشان بودم درآن بقعهٔ مبارك‌لابارك‌اللّهُ فی‌طولها وعرضها ، صادر گشت ، و قضاء مبرم که مرغ را از اوج هوا پرواز کنان سوی دام آورد ... تقاضی نفاذ آن فرمان شد ، وکان ذلك علی‌الله یسیراً وکان ذلك فی‌الکتابِ مسطوراً ... الخ » ص۳٤٤ .

۹ - جرفادقانی

وهو**ابوالشرف ناصح** بن **ظفربن‌سعدالمنشی** الجرفادقانی‌معاصر**سلطان‌طغرل**-آخرین ملوك سلجوقی عراق - بود ، بعد از کشته شدن **طغرل** درسنهٔ (۵۹۰) هجری و اختلال حال عراق بسبب طغیان ممالیك سلجوقیه و آمدن **سلطان تکش** خوارزمشاه چند کرّت بعراق وگرفتن وغارت همدان ، و بازگشتن وی در اواخرقرن ششم درحدود (۵۹۲) که **جمال‌الدین الغ باربیك آیبه** دست اندرکارسلطنت عراق بود ، و با **اتابك اُزبك** همدست‌ودرنواحی‌بین عراق شوکتی‌بهمرسانیده ، **منشی جرفادقانی** را درخدمت وزیراو **ابوالقاسم علی‌بن حسن** قربتی روی داد ، بامرمشارالیه تاریخ **عُتبی** معروف به **یمینی** را ازعربی‌بپارسی‌ترجمه کرد ، که هم بتاریخ **یمینی** نامیده میشود ، وتاریخ‌ترجمه سنهٔ ۶۰۳ هجری است .

این کتاب بطبع رسیده است ویکی از کتب بسیار فصیح وپرمایهٔ زبان فارسی‌است که بسبك عصرخود تحریریافته است ، وازحیث فصاحت واستحکام پایه وپرمایگی‌بااصل

تازی برابری میکند، ومؤلف **مرزبان نامه** درمقدمهٔ کتاب از وی نام برده گوید:

«وترجمهٔ یمینی که اگر بیمین مُغلظ مترجم آنرا صاحب بسیارمایه سخن‌وری گویند حِنثی لازم نشود، واگرچ اوازخسران صفقهٔ خویش فردوسی‌وار بحکم تندم از آن مقالت استقالتی کرده است واز تخلص کتاب تملصی نموده، وچون تخم درزمین شوره افشانده، ونهال‌درزمین بی گوهر نشانده ثمرت نیافته ... الخ» ص ٤.

درین اوقات عراق از لحاظ فضل وادب باوج ترقی رسیده بود، چه پادشاهان و وزرای **سلجوقی** همه فضل دوست بودند ونتیجهٔ ثروت بی‌پایان، وتجمل وترفّه وعظمتی که بعد از قدرت **ملکشاه و سنجر** در ایران گرد آمده بود، تربیت یافتن جماعتی ازاهل فضل بود که درین گیرودار آخرمائهٔ ششم، بعضی با **خوارزم** پناه برده بودند، وبعضی **ببغداد** گریخته، وگروهی بخاك روم در خدمت پادشاهان **سلجوقی** قونیه شتافته، و جماعتی بهندوستان بخدمت **ناصرالدین قباچه** ودیگرملوك ممالیك دهلی‌رفته، وجمعی هم‌درخود **عراق** در کنارو گوشه خزیده ومانند صاحب ترجمه بخوردن‌خون دل‌وپاره‌های جگرروز میگذاشتند!

* * *

۱ - سبك تاریخ یمینی

سبك تاریخ **یمینی** دنبالهٔ تقلید **کلیله ودمنه** وشیوهٔ **ابوالمعالی نصرالله** رحمة‌الله علیه میباشد، جزاینکه‌سجع‌هم گاه بگاه بکاررفته‌است ولی‌نه مانند **مقامات حمیدی** که قید وفور اسجاعِ موجب خراش اَسماع گردد، بلکه درموازنه ومترادفات هم تند نرفته و عبارت را ازین ممرّ نیزخراب نکرده است، ومن بعد ازنثر **ابوالمعالی وکلیله** نثری از نثر **جرفادقانی** استوارترودلپذیرتر نیافته‌ام، نه ازوطواط و **بهاءالدین** چنین سخن‌شنیده، ونه از **قاضی‌حمید و نورالدین** منشی‌چنین عبارات بدیع وبلند دیده‌ام، وآنجا که‌دست

وقلم راآزاد ساخته وقصدش پرداختن معنی صرف است در کمال فصاحت وسلامت ازعهدهٔ اذای‌مقصودبر آمده ودرآنجا که‌قلم‌رانگاه داشته‌است نیزبخوبی‌حق‌صنعت‌را ادا کرده‌است .

مختصات این کتاب همانست که در **کلیله ودمنه** آورده ایم و حاجت بتکریر و تفصیل نیست . اکنون مختصرنمونه‌ای از ضمیمهٔ این کتاب که درنسخهٔ چاپی آن بطبع نرسیده است میآوریم .

* * *

در مقدمهٔ انقراض سلجوقیان گوید :

« چون این ترجمه بآخررسید طَرَفی از احوال روزگار وانواع فتنه و تشویش درایام فتور ، وعجایب اتفاقات ، وسرهاء بزرگان که درسرکارشد ، وخرابی خطهٔ عراق ، وحال جربادقان بروجه ایجازواختصار آورده شود انشاءالله تعالی .

کواکب هفتگانه را دربرج میزان اجتماع افتاد ومدتها بود که درافواه افتاده‌بود و منجمان درکتب احکام آورده ، که درین زمان طوفان باد باشد ، ومقدارسه گز ـ و در بعضی‌اقاویل ده گز وبیست گز ـ ازروی‌زمین‌بر گیرد ، و کوههای عظیم بردارد ، وازآدمی وبعضی دیگرحیوانات چیزی نماند وقیامت که در قرآن مجید واخبار و آثار آمده است آن ایام خواهد بود ، واین وهم برخواطر مستولی شد ، و رعبی عظیم در ضمایر بنشست ، و یکی از معارف خراسان خبری روایت کرد ـ والعهدة علیه فیما رواه ـ که از پیغامبر علیه‌السلام والصلوة پرسیدند که : متی القیامه ، پیغامبرصلوةالله علیه فرمود : القیامة ، و چند بار مراجعت کردند ، و همچنین جواب دادند ـ وزیرکان درین الفاظ تأمل کردند و بحساب‌جمل‌بازانداختند وازحروف این‌کلمه پانصد وهشتاد ودو بیرون‌آمد ، واین اعداد موافق احکام نجوم وعدد سالهای هجری آمد ، وخیالها بدین سبب مستحکم ترگشت ، و بسیارکس ازاهل تمیزواصحاب نعمت وثروت اندیشه برآن گماشتند که درغارها مسکن ومأوی گیرند وبعضی‌اُونهاء[1] محکم ساختند ودرمَسارب ومداخل‌زمین جایهاء حصین‌ترتیب

---

۱ ـ اُوُن ـ (الاوان) بالکسر : بیت موزج غیرمسدود الفرجه وکل سناد لشیٔ جمع: اُوُن (اقرب‌الموارد) ومراد سوراخها ودهلیزهائی است که درکوهها وتلها میبرند ودرآنها پنهان میشوند ورخت وکالا پنهان میکنند . اُوُن بروزن شتر و اوان در اصل دخیل است .

دادند، ودرماه رجب سنۀ اثنین وخمسمائه موعد قِران بود، تقدیر خدایتعالی چنان افتاد که موعد یکماه برگ بردرخت نجنبید، وخرمنها برصحرا بماند که باد برتنقیۀ آن یاری نمیداد، وجهانیان را معلوم شد که اقاویل اهل نجوم و تُرّهات ایشان همه باد است، وهمه درعلم قاصرند، وازحقایق ودقایق صنعت خویش غافل وندانند که خدایتعالی چون کار امتی بزوال رساند وبدیشان عذابی فرستد، عالم صورت را درآن مدخلی نباشد وآنچه باریتعالی درکلام مجید: الّذی لایأتیه الباطلُ من بینِ یدیه ولامن خلفه، چند جایگاه درحق عاد و ثمود ودیگرامم یاد کرده است که: وارسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی ایامٍ نحساتٍ و ریحاً صرصراً عاتیة و جعلْنا عالیها سافلَها، وامثال این برطریق مجازست، و معنی این کلمات والله اعلم آن باشد که سُنّتِ باریتعالی چنانست که هرمدت در قرنی جمعی ظاهرشوند و ایشانرا تأیید آلهی ونصرت آسمانی مدد دهد تا برقطری از اقطار جهان مستولی شوند وحکم آن طرف وپادشاهی وفرماندهی آن خطّه ایشانرا مسلم گردد وحکمت خدایتعالی درین باب [آن] باشد که بمکان ایشان جهان آبادان ماند ورعیّت وزیردست را برمنهاج عدل و قاعدۀ راستی بدارند، وازهیبت وسیاست ایشان راه تعدی و تغلّب بسته ماند، وتا ایشان آن جاده نگاهدارند وخلق خدایرا ازایشان آسایش باشد روزبروز اَمداد نُصرت و کامرانی و فرماندهی متصل گردد، و خدای عزّ و جَلّ ایشانرا از مکاید اعدا و مفاسد خصوم صیانت میکند، ودلها که درقبضۀ قدرت اوست برمطاوعت ومحبت ایشان مستقیم و مستدیم میدارد؛ چون عنایت ازلی درحق ایشان روی درنقصان نهد، وزمان ادبار وخذلان ایشان برسد، از اعقاب و اذناب آن ملوك و اولوالامر نوبت بجمعی رسد که در معرض سخط و غضب باریتعالی آیند، و شفقت ازدلهاء ایشان برخیزد وظلم برطباع ایشان مستولی گردد، و رعیت که ودایع حق تعالی‌اند از ایشان بمحنت و آسیب رسند، و دلهای خلق برایشان گران شود، وهمت در زوال ملك وحکم ایشان بندند، ودراواخر صلوات واوقات خلوات دعاء بد کنند، آنگه باد صرصرفتنه برخیزد، وعقوبت: جعلْنا عالیها سافلَها ظاهر گردد، ومعجزۀ: القینا بینهم العداوة والبغضاءِ، وکلمۀ: کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم

اَواخرجوا مِن دِيارِكُم ، محقق شود ، تـا چنين كه برأى‌العين و در عهد خويش مشاهدت كرده‌ايم ودرمدت عمرخويش ديده ، كه درين بيست سال كـه مدت اين بود كـه لشكر يك كلمه[1] كه همه كَنفسٍ واحدةٍ بودند دراعلاء رايت مُلك وضبط سريرسلطنت ، ودرواسطهٔ **عراق** كهُ سرّهٔ زمين و زبدهٔ جهانست ، متمكن نشسته و ازخوف وبأس وهيبت تيغ‌ايشان در اطراف **روم و هند و تركستان** تـا **اقصى‌مغرب** ناموس ملك و فر و شكوه دولت ايشان راسخ گشته ، و تاجداران عالم ولشكر كشان دنيا اوامر و زواجر ايشانرا گردن نهاده وهريك درطرفى كه بودند برمتابعت و مطاوعت نشوو نموّ يافته و در عقايد مُترّسخ گشته كه آن مُلك را تا دامن قيامت زوال وانتقال نتواند بود و كوكب عزّت و عظمت ايشان را افول وغروب صورت پذيرنيست : نظام عقد امور ملك واساس كار دولت ايشان بوفات **اتابك اعظم محمدبن الاتابك** السعيد **ايلدگز** قدّس‌الله روحهما‌العزيز، كه‌كافلِ مُلك و مربى دولت بود گسسته شد وملك چون قالب بيجان بماند و آن دوستان هم يار وخواجه تاشان هم‌كاروحريفان غمخوار ، تيغ در هم بستند وعداوتى عظيم ومخالفتى‌شنيع ميان ايشان قايم شد ، وخواجگان حق خدمت بندگان مهمل گذاشتند وبندگانرا دست نعمت فراموش شد ، ودوستان بادوستان برآشفتند و خويش ازخويش بيزار شد وياربايار در پيكار آمد وصد هزار خونهاءِ شريف ريخته شد واگربشرح آن قيام رود كه مقامات و مقاتلات ومحاربات درين مدت چگونه رفت بمجلّدات بآخرنرسد»

۱۰ ـ كتب علمى درقرن ششم

چنانكه درگفتار هاى پيشين اشاره شد كتب علمى دراين ادوار و ادوار بعد بزبان قديم وبسبك كهنه نوشته ميشده است ازآنجمله‌درين قرن نيزآنچه ازكتب‌علمى‌باقيمانده

---

۱ ـ اين عبارت مغشوش وخرابست و چيزى افتاده دارد . امروزكه سال ۱۳۲۱ شمسى است مى‌بينيم كه اين تاريخ دراين كشور بدبخت تجديد شده است !

است بزبان قدیم و بطرز کهنه است ، گذشته از کتب **صوفیه** مانند **اسرارالتوحید** و **تذکرةالاولیاء عطار** که از کتب قرن ششم اند ونظر بحفظ عبارات مشایخ طوری بشیوهٔ قدیم تحریر یافته‌اند که ما آنهارا درردیف کتب قرن‌پنجم نهادیم ـ **تفسیر ابوالفتوح رازی** است که ربطی بکتب وکلمات صوفیان ندارد وتقریباً نیز برهمان منوال تحریرشده است ، همچنین بعضی از تألیفات شیخ حکیم ابوالفضل **حُبَیْش بن ابراهیم** است که بشیوهٔ عصر **سامانیان** نوشته شده است ، و نیز کتابی از امام **فخر رازی** است بنام **حدایق الانوار فی حقایق الاسرار** که آنرا «**جوامع العلوم**» هم خوانده‌اند ، این کتاب هم بشیوهٔ نثر ساده تألیف شده است لیکن یا در کتاب دست‌برده‌اند ویا خود مؤلف آنرا بمقتضای عصر ساده‌تر نوشته است ، وازاوهم اسمی‌برده خواهد شد ـ ودیگر **حدایق السحر** خواجه **رشید وطواط** است که قدری متمایل بسبك قدیمتری است .

الف ـ ابوالفتوح رازی

هوالشیخ الامام جمال‌الدین **ابوالفتوح الحسین** بن **علی** بن **محمد** بن **احمد** بن **الحسین** بن **احمد** الرازی ازعلماء تفسیرو کلام واعاظم فضلای ناقل احادیث وازنویسندگان بزرگ فارسی قرن ششم هجری است . شیخ **ابوالفتوح** مؤلفاتی دارد و مهمتر از همه تفسیر قرآن موسوم به « **روض الجنان و روح الجنان** » است بزبان فارسی که در پنج مجلّد درطهران بطبع رسیده است[۱] .

۱ـ اصل این نسخه درکتابخانهٔ آستانهٔ رضویه است . درسفر اول رکن‌الدوله بامر ناصرالدین شاه ازاین کتاب سواد برداشتند وباز درسنهٔ ۱۳۱۷ـ۱۳۱۸ قمری رکن‌الدوله حاکم خراسان شد وامر کرد آن نسخه را برای کتابخانهٔ سلطنتی بامر مظفرالدین شاه اصلاح کنند و مرحوم حاج میرزا کاظم صبوری ملك الشعرا درخراسان بیش از یکسال بمقابله وتصحیح آن مجلدات مشغول گردید و دو جلد ازهمان نسخه در طهران در عهد مظفرالدین شاه بطبع رسید وسه جلد دیگرنیزدر ۱۳۱۵ شمسی بامر وزیرفرهنگ جناب آقای علی‌اصغرحکمت بحلیهٔ طبع آراسته گردید . مرحوم صبوری درین باب قطعه‌ای دارد که چند شعرازآن بقرار زیرنقل شد :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

تاريخ ولادت و وفات شيخ ابوالفتوح معلوم نيست و آنچه محقق است تأليف اين كتاب در اواسط قرن ششم هجرى يعنى قبل از ۵۱۰ وبعد از ۵۵۶ نبوده است .

تفسير ابوالفتوح رازى

اين كتاب را نيز بايستى‌درعداد كتب علمى ايندوره كه ازنثرقديم تقليد ميشده‌است قرارداد زيرا درصرف ونحو و لغات وطرز جمله بندى كاملا بكتب قرن پنجم شباهت دارد وغالب سليقه هاى آنعصر درين كتاب ديده ميشود از آوردن فعلهاى شرطى و ترديدى و مطيعى و استمرارى با ياءِ مجهول و استعمال متكلم مع‌الغير در فعلهاى ترديدى يا شرطى مزبوربصيغهٔ خاصى كه فقط در قرن چهارم يا درقرن پنجم بتقليد قديم معمول بوده است، مانند «**كردمانى**» و «**ديدمانى**» و «**مُردمانى**» وغيره كه در**بلعمى** و كتب متصوفه و **اسكندرنامه** ديديم ، ونيزمانند**اسكندرنامه** پيشاوند «**ها**» برسرافعال ميآورد چون: **هاگيرم** ، و **هاگرفت** وغيره واين يادگارلهجهٔ محلى‌رازى است كه در**پهلوى شمالى** و ولايات اطراف **رى** و **شهميرزاد** و **سنگسر** معمول بوده و ميباشد .

ديگر استعمال‌فعلهاى‌مكرر، وعدم حذف افعال بقرينه جزبندرت ، وساير مختصات

بقيهٔ حاشيه ازصفحهٔ پيش :

نسخهٔ كاين نسخه استنساخ ازآن شد	بود سر تا پا غلط بى‌عشوه سازى
بى غلط بى‌سقط كس در وى نجستى	نه كلام پارسى نه نظم تازى
از پى تصحيح او شهزاده بر من	لطف فرمود امتياز سر فرازى
از قياس و حدس صائب وز دواوين	روز و شب جستم طريق چاره سازى
بيش از يكسال در وى رنج بردم	تا سر آمد زحمتى با اين درازى
نو عروسى بود بى زينت وليكن	اختراش ميكنند اكنون جهازى
اين عروس ايزدى را شكر ايزد	داد آخر كلك من زينت طرازى

(الى آخرالقطعه)

و متون مصحح مزبوراكنون در كتابخانهٔ شاهنشاهى با خط مصحح در حواشى موجود است ولى جاى افسوس است كه در چاپ جاب زحمات مصحح و تصحيح مزبور مراعات نشده وبسيار مغلوط وبى اندام بطبع رسيده است وآنزحمات همه بهدر رفته است !

قدیم که ازتجدید ذکرآنها خودداری‌میشود ، این کتاب بطبع رسیده است ودرضمن شرح آن کتاب وحالات مؤلف بقلم‌آقای میرزا **محمدقزوینی**، میتوان بجزئیات سبك‌آنکتاب پی برد (رجوع شود بجلد پنجم آخر کتاب) .

تنها شیوه‌ای کـه ویژهٔ آنکتابست ، مفرد آوردن جمع مخاطب است که در سایر کتب ایندوره گاه‌بگاه بـا آن روبرو میشویم ولی درین کتاب صفحه ای از آن خـالی نیست ، مثال :

«برفتند ودقیانوس را خبردادند ازاحوال ایشان ، او کس فرستاد وایشان راحاضر کرد بران هیئت که بودند با جامهٔ عبّاد روی درخاك مالیده ، وچشمهاپرآب‌شده ، ایشان را تهدید کرد وگفت : چرا بخدمت من نیامدی و برای اصنام قربان نکردی ، اکنون مخیری خواهی بدین من درآئی ، وخواهی اختیار کشتن کنید[1]» ص۴۰۲.

* * *

ب ـ حُبَیْش بن ابراهیم

الشیخ **شرف‌الدین ابوالفضل حُبَیْش** بن **ابراهیم** ، از دانشمندان قرن ششم هجری وبا **قلج ارسلان** بن **مسعود** (۵۵۹ ـ ۵۸۸) از **سلاجقهٔ روم** معاصر بوده است . این مرد از افاضل و اساتید این قرن است و تا امروز چندین نسخهٔ عمده از مؤلفات او بدست آمده است که هریك درعالم خود متفرّد وسرآمد است :

۱ـ در حدود خراسان و ری ذال‌های معجمهٔ قدیم پارسی را از قدیم دال مهمله یـا تاء مثناة ویا یاء تحتانی‌تلفظ مینموده‌اند مانند **باذ** و **ماذر** و **براذر** و **خذای** که باد ومادر وبرادروخدای گویند ــ و **کنیذ** و **رویذ** که کنیت ورویت میگفته‌اند ، و**ترغبذ** که ترغبی گفته و **ازغذ** که زغی گفتند و**ماذان** = مایان و**دارابذ** = دراوی وفارمذ = فارمی و **پذام** = پیام ، و**پذمانك** = پیمانه، و**دذو** = دی و **رذ** = ری وپاذوید = پای وپی وهزاران نظایرآن، و بعید نیست که **کنیذ** و **رویذ** سایرجموع مخاطبرا نیزدرلهجهٔ عمومی **کنی** و **روی** ازین لحاظ گفته باشند یعنی کـه ذال آخرآن کلمات را بیاء بدل کرده باشند ولکن آن یاء در گفتن و نوشتن بـالطبع ساقط شده باشد ورنه وجه حل دیگری درحذف دال علامت جمع بنظر نمیرسد .

۱ـ کامل التعبیرـ یا **کاملة التعبیر** بزبان پارسی درتعبیرخواب که ازابن سیرین و امام‌جعفر الصادق وابوحنیفه‌ودیگربزرگان روایت کرده است ، این کتاب یکباردرتهران بتاریخ۱۳۰۲ چاپ شده ونسخه‌های خطی ازآن بوفوریافت میشود .

۲ـ بیان الطب بفارسی که نسخهٔ خطی از آن بشمار ۸۲٦ درکتابخانهٔ دانشکدهٔ افسری موجود است .

۳ـ مُلحمهٔ دانیال که بنام‌اصول‌الملاحم نیزنامیده میشود ، بفارسی‌است وازتازی ترجمه کرده است .

۴ـ بیان الصناعات. ۵ـ صحة الابدان. ٦ـ کفایت الطب(بعربی). **۷ـ تلخیص علل القرآن** که در مقدمهٔ کتب خود از آنها نام میبرد . **۸ـ بیان التصریف** که بعربی است و بضمیمهٔ قانون الادب در نزد استاد **فروزانفر** دیده شد ـ و باقی را حقیر ندیده است .

۹ـ کتاب القوافی بفارسی که بنام قطب‌الدین و بامرقلج ارسلان پادشاه مذکور تألیف کرده است .

۱۰ـ قانون الادب درلغت از عربی بپارسی که چند نسخه ازاین کتاب درتهران دیده شده است .

۱۱ـ بیان النجوم شامل سه مبحث است ودر هیئت ونجوم واسطرلاب در ده باب ودرصد و ده فصل بپارسی ونسخهٔ آن کمیاب است ویك نسخه ازآن دیده شد که درسنهٔ ۷۵۵ درشهر**آقسَرا** بدست **سلیمان‌بن محمدبن احمد** المعروف **بصایع** (کذا) **الغریب** بخط نسخ متمایل بتعلیق نوشته شده ودرنزدآقای صفوی فاضل معروف موجود است .

غیرازاین دیگرازاین دانشمند حکیم کتابی بنظرحقیرنرسیده است و سبك فارسی اورا از**کامل التعبیر** که بچاپ رسیده و نسخه‌های خطی او هم زیاد است نمیتوان بدست آوردزیرا بسیاردست خورده است اما ازنسخهٔ **بیان النجوم** ـ که درقرن هشتم تحریرشده وبالاترنرفته و کرشد وظاهراً کمتردستخورده است واملای‌آن نیزبطرزقدیم است ـ پیداست که سبك تحریر اوبفارسی نزدیك بسبك قدیم بوده است ، استعمال «**اندر**» و تکرار افعال و

استعمال «**بُوَدْ**» بیشتر بجای «**باشد**» وایجاز مطلوب ، ومساوی بودن ضمیرمفرد غایب در ذوی‌العقول وغیره را دربردارد ـ اینك برای نمونه فصلی‌درشناخت اصطلاحات **اسطرلاب** ازبخش سوم **بیان‌النجوم** آوردیم :

فصل ۹۷ ـ اندر تفسیر آنچ بذات اصطرلاب تعلق دارد

« اما **عُضادَه** آن باشد که بر پشت **اصطرلاب** است بهر دوسرش **رَفَتَیْن** بُود و بهریکی سولاخ ، و چون بگردانندش بگردد و قیاس رفتن **آفتاب و ستارگان** را بدو شاید دانستن ، و اجزاء ارتفاع آن خطهای خُرد بوَدْکی بزیر شمار ارتفاع بر پشت **اصطرلاب** باشد ، و ازاوشاید دانستن که**آفتاب** چند درج رفته است ؛ **وحجره**ـ خانهٔ اصطرلابست کی پیرامنش سیصد و شصت درج نبشته است ؛ و **صفایح** ـ آن صفیحه ها بُود کی درون اصطرلابست ؛ و **عنکبوت** ـ آن شبکه است کی بروج و ستارگان ثابت بروی نبشته است ، واو بالاء صفیحه ها بُود ، و **نطاق البروج** ـ آن دائره باشد که بر عنکبوتست‌ونامهای بروج بروی نبشته است ؛ و **مری** ـآن زیادتی را خوانند که بردائرهٔ نطاق البروجست و او بالاءِ برج **جدی** بود وسرش بربهلوی **حجره** قریب باشد ، واگر اصطرلاب جنوبی بُود این زیادتی‌بالاءِ **سرسرطان** باشد ؛ **مُقَنْطرات** ـآن خطهاء تنگ بُود که برصفیحه باشد و عدد ارتفاع برونبشته بُود اگرآن اصطرلاب **سُدسی** بُود پس عددش شش‌شش باشد واگراصطرلاب**ثلثی**بود عددش سه‌سه باشد واگراصطرلاب تمام‌بود عددش یك یك باشد ؛ **خطوط ساعات** آن خطهاء کوتاه بُود کی چون‌**مری** را برخط مشرق نهی از **سرسرطان** تا بسر **جدی** باشد و او بشمال دوانزده خط بود ؛ **مدار سرسرطان** ـآن دایرهٔ لطیف باشد کی درمیان صفیحه بود وچون **عنکبوت** را بگردانند دایم سرسرطان بروی‌همی گردد ؛ و **درسیکش** ـ تقاطع ساعات بود لکن‌در**اصطرلاب جنوبی** او بدل مدار **سرجدی** باشد و چون **عنکبوت** را بگردانند پیوسته **سرسرطان** بروی گردد ، **ومدارسرحمل** ـ دایره‌ای بود بزرگترازدایرهٔ سرسرطان ومدار سرحمل

بروی همی گردد؛ **ومدار سرجدی** - دایره‌ای باشد بر کنارصفیحه واو فراختر ازهرسه دایره بُوَد و سرجدی پیوسته برو گردد، و باصطرلاب جنوبی بدلش سرسرطان بُود؛ وستارگان شمالی آنست که درون **نطاق البروج** باشند، وستارگان جنوبی‌ازبیرون وی بُوند، ولیکن در اصطرلاب جنوبی بضد این باشد و **خط استوا** - آن خط راست باشد که از هر دو جانب وی مشرق و مغرب نبشته است، واصطرلاب را بریده بُود؛ و خط **وسطالسماء وتدالارض** - آنست کزبالاتابزیراصطرلاب را بدونیمه کردست اماسرخط بالائین را **وسطالسما** خوانند وسرخط زیرین را **وتدالارض**.»

ج - حدایق الانوارفی حقایق‌الاسرار

این کتاب چنانکه گفتیم از کتب علمی قرن ششم هجریست وآنرا امام **محمد** بن **عمر** بن **الحسین** بن **علی** الطبری‌الرازی ملقب بفخرالدین ومعروف به **امام فخر**(۵۴۴ یا۳-۶۰۶) برحسب اشارهٔ **سلطان تکش** خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶) تألیف کرد[1] وشصت علم از علوم عصررا درآنکتاب بپارسی فرا نمود، ودر واقع فهرستی است که جز پاره ای اصطلاحات علمی فایدهٔ دیگربران مترتب نیست، زیرا بسیار موجز و مختصرنوشته شده است، وچون این کتاب بپارسی سهل‌وآسان نوشته شده ومحتوی مبادی جمیع علوم‌بوده است بسیار نزد عامه مقبول افتاده ومانند دیگر کتب آسان، دست بدست بسی گشته‌است ونسخه بنسخه بسی‌انتشاریافته است وازین حیث نمی‌توان‌دانست که انشاءِ اصلی**امام فخر** چگونه‌بوده است، واینك ما مختصری ازروی نسخهٔ خطی‌بسیار مغلوط[2] که دال‌براینست که شاید کمتردست تصرف درآن اثر کرده باشد شاهد میآوریم.

۱- ظاهراً تألیف این کتاب بعد از۵۹۱ یا درهمان سال باشد وآن سالی است که تکش‌خوارزم شاه باقاثربوقوخان درسقناق جنگ کرده است زیرا تاریخ خوارزم را تا این سال نوشته است.

۲- این نسخه بتاریخ۱۰۰۱ هجری نوشته شده است.

آداب‌الملوك

« بدانکه چون پادشاه سایهٔ‌خدایست‌ونایب پیغمبر باید که‌اورا خصلتهاء آراسته و طریقتهاءِ بیراسته باشد وبقدر امکان در کل احوال تشبّه پیغامبر کند و ما از آن نُه صفت اندرین کتاب بیاریم و کتاب را برآن ختم کنیم .

اصل اول :

پادشاه باید که حلیم باشد وبباید دانستن که هرگزدو ارادت بریك‌مراد جمع نشود دایما ، بلکه هر کس را ارادتی دیگرباشد وبمقتضای‌آن مخالفت حاصل شود ، پس اگرپادشاه حلم نفرماید و بانتقام مشغول شود بیشتر خلق دشمن او شوند وسبب اضطراب عالم و تفرق اهواء بنی آدم گردد .

اصل دوم :

پادشاه باید که کریم بوُد چنانك دنیا بحَذافیرها در چشم اونیفتد ، واین‌آنگاه بود که معلوم گردد که باریتعالی ازین چهار عنصر جملهٔ مرکبات بیافرید و مرتبهٔ اول درمرکبات زر وسیم وجواهراست و دوم آن نبات وسوم‌آن حیوان و از جمله حیوانات شریفتر آدمیست ، پس هر کسی که خواهد که دل آدمی که شریفترین چیزهاست که درینعالمست مملوك او شود اگردرآنباب بخرج کردن خسیس ترین اجسام مرکب حاجت افتد دور نبود . وایضاً هر کس که چیزی طلب کند طالب لابد بود که بمرتبه کمترازمطلوب بود ، پس‌اگر نفسی باشد که محبت زر وسیم بروی غالب بودآن دل بمرتبه کمتر باشد از زر وسیم وهر کس که دلی که‌از همه چیزها که‌درینعالمست شریفتراست‌چنانکند که او از خسیس ترین‌چیزی خسیس تر گردد آنکس ازذروهٔ کمال‌بغایت دورباشد.

اصل سوم :

پادشاه باید که اندیشهٔ او برقول و فعل او غالب بود و از کارها بمبادی قانع نبود ، گفته‌اند که معاویه میگفت که : در هیچ کار خوض نکردم الا آنوقت که بترین احتمال ها در آنواقعه فرض کردمی و آنرا مخرجی معقول بدست آوردمی .

و بدانکه باریتعالی از جمله ممکنات هیچکس را شرف خلافت خود ارزانی نداشت در زمین الا آدمی را ، و آن جز بواسطهٔ عقل نبود ، زیرا که بسیار حیوانات درشهوت از آدمی بقوت ترباشند و بسیاری در غضب و قهر از آدمی کاملترباشند ، پس معلوم شد که خاصیت انسان درعقل است وعقل بطبع برهمه قوّتها مقدمست ، نه بینی که حیوان که آدمی را به بیند از وی حشمت گیرد و یا از وی بگریزد و اگرنه از خوف قصد او کند ، باز آنکه آن حیوان در قوّت کاملترباشد .

چون عقلرا منقبت و مرتبت حاصلست افعال پادشاهان باید که بروفق عقل باشد و مطابق فکرت صحیح بود و چون چنین باشد مطالب پادشاه و رعیت بحاصل بود .

اصل چهارم :

پادشاه باید که در عفو فرمودن تأخیر نفرماید ، و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که باشد که درثانی‌الحال پشیمان [شود و از پشیمانی] هیچ نفعی حاصل نشود .

آورده‌اند که : یکی از ملوك وزیری را از وزرای خود نابینا کرد آنگاه‌نامه‌ای از شهر دور بیاوردند وآنرا مُعمّی نوشته بودند ، هیچکس مقصود از آن نامه

حاصل نتوانست کرد تا حاجت بدانوزیر [افتاد] آنوزیر نامه را بحیلتی معلوم کرد و او بدانسبب شرف قربت پادشاه بیافت ، فرمود که : مراد داری تا آنرا حاصل کنم .

وزیر گفت : **حاجت من آنستکه چیزی از کس بستانی که آن بوی باز توانی دادن اگر حاجت آید ! . . . . .**

اصل پنجم :

پادشاه باید که بر رعیت نیك مشفق بُود و برطریق داد کردن ملازمت نماید که پیغامبر میفرماید که : عدلُ ساعةٍ خیرٌ من عبادةِ سبعینَ سنةٍ وعلت این آنست که نفع عبادة باآنکس گردد ، اما نفع عدل باکافهٔ خلایق گردد وبواسطهٔ عدل آن پادشاه باشد ، لاجرم اورا در کل طاعات وجمله عبادات نصیب باشد ، بلکه حظ اَجزل ونصیب اَکمل از آن وی باشد و ازاین است که حرامست پادشاه ظالم را بد گفتن[۱] زیرا هرچند ظالمست لیکن خیری که ازوجود اوحاصل شود بیشترست از آن شر که ازوجود وی حاصل شود .

اصل ششم :

پادشاه باید که مخالطت ومجالست با اهل علم وفضل کند ، زیرا که پیدا کردیم که کارپادشاه سیاست کردن ظاهراست وکار عالم سیاست کردن باطنست ونظام و قوام عالم بوجود هردو حاصل شود . . . . . واگراهل علم را زیادتی درجتی ومنقبتی نبود دواعی در تحصیل علم فاتر شود وجهل مستولی گردد ، وخلق از

---

۱ ــ مراد امام فخرومراد صاحب روایت آنست که تا پادشاه برسرتخت است باو نباید بد گفته شود . نه آنکه بعد از مرگ یا دورشدن اوازتاج وتخت هم نشاید بظالمان گفتن که این خلاف مصلحت جامعه خواهد بود و تاظالمانرا بدنگویند عیب ظلم فاش میکردد .

تحصیل فضایل اعراض کنند و آن علامتی بد بُود .

اصل هفتم :

باید کـه پادشاه چندان مَهیب نبود کـه اصحاب تجارِب جهت مصلحت بروی عرضه نتوانند کرد وچندان حلیم نبود که هر کس هرچه بایدش بـا وی تقریر کند ، وسخنی که بشنود بمجرد آنکه گویند صاحب غرض باشد رد نکندزیرا که هیچ عاقلی فعلی نکند الا از برای غرضی و [نیز] بمجرد آنکه در حال در وی منفعتی بود قبول نکند بلکه رد و قبول او بر وفق مصلحت کل باشد .

د ـ رشیدوطواط

امام رشیدالدین محمد بن **محمد** بن **عبدالجلیل عمر** بن کاتب ملقب بسعدالملك ازفرزندان **عمر** بن **الخطاب** ، دبیر **آتسز و ایل ارسلان** خوارزمشاه ، شاعر و ادیب و فاضل ونویسندهٔ معروف صاحب تألیفاتی عدیده که از آنجمله **حدایق السحر فی دقایق الشعر** در علم بدیع بطبع رسیده است و رساله‌ای هم در عروض از اونزد مؤلف موجود است که سروته ندارد ومعلوم نیست چه نام داشته است ونیز کتابی دارد بفارسی موسوم به« **نثر اللئالی من کلام امیر المؤمنین علی** » که آنرا « **صد کلمه** » خوانند و اصل آنرا **عَمرو** بن **بحر جاحظ** (متوفی بسال ۲۵۵) از کلمات **علی** بن **ابیطالب** علیه السلام انتخاب کرده بود و **رشید وطواط** هریك از آن کلمات قصار را به نثرتازی و پارسی ترجمه کرده و تفسیر نموده است وهمان مضمون را نیزدرقطعه‌ای دوبیتی بفارسی بنظم آورده است ، این کتاب مکررچاپ شده ومختصری ازآن نیزبطبع رسیده است که فقط کلمهٔ قصار باقطعهٔ فارسی‌را داردوترجمه وتفسیر ازآن حذف گردیده است ومدتی درمکتب خانه‌ها درس‌داده میشده‌است .

نمونه‌ای از صد کلمه :

اغنی الغنی العقل

معنی کلمه : العقل اعظم الغنی ، وبه یوصل المنی ، معنی کلمه بپارسی : **هر که را خرد باشد او توانگرتر ازهمهٔ مالداران بُود ازبهر آنکه [از مال] اگرهزینه کنی مال کم گردد و نیست شود واز خرد اگرهزینه کنی خرد بیفزاید وهر روز بسبب تجربت زیادت گردد .**

قطعه

ایکه خواهی توانگری پیوست	تا از آن ره رسی بمهترئی
از خرد جوی مهتری زیراك	نیست همچون خرد توانگرئی

* * *

و نیز رسائلی از **رشید وطواط** در مجموعهٔ رسائل خطی در موزه‌آسیائی انجمن علوم **لنین گراد** موجودست وفهرستی ازآن رسایل بنظر رسیده وهنوز بطبع نرسیده‌است واز فهرست مذکور معلوم میشود که قسمتی ازآن رسایل نیز مصنوع ومرصع میباشد واز قرینهٔ رسایل عربی **رشید** که غالب آنها چاپ شده میتوان دانست که این نویسنده نیز ازآنهائی است که تحت تأثیر نثرفنی تازی قرار گرفته و این شیوه را وارد نثر پارسی نیز کرده است وازاین‌لحاظ باید ویرا ازپیشروان نثرفنی فارسی شمرد و **بهاءالدین ومحمد نسوی** را ازپیروان اومحسوب داشت .

حدایق السحر فی دقایق الشعر

حدایق السّحر از کتب علمی است که درحدود نیمهٔ قرن ششم تألیف گردیده است وازبهترین کتبی‌است که تاباِمروز درعلم‌بدیع برشتهٔ تألیف کشیده شده است،شیوهٔ اینکتاب درنثر مانند دیگر معاصرین اوساده و استادانه و بالنسبه کهنه وقدیمی است و غیراز لفظ

« در » که غالباً بجای « **اندر** » استعمال شده است . و مطابقهٔ صفت و موصوف مانند «**صفات حمیده**» و نگاه داشتن ضمیر مؤنث در فارسی چون « **کلمه بعینها**» و « **آن کلمات را بعینها یا بتصحیفها**» دیگر آوردن جمعهای تازی چون «**اسجاع**» و« **ابیات**» و«**لواحق**» و «**بلغا**» و «**فصحا**» دیگر آوردن کلمات تازی با تنوین چون « **صورة** » و «**معنیً**» و «**نَسیاً مَنْسیّاً**» دیگر گاهی ضمایرغیرذوی العقول را درموارد غیر مُجاز جمع میآورد چون : «درین دوبیتی چهار گونه میوهٔ متناسب اند وچهارعضو همچنین» ص ۳۵ ، ولی این عمل بسیار نادر است و شاید ازاغلاط کتابت باشد ـ دیگراسم فاعل واسم مفعول هائی بعربی چون « **مستکره** » و « **مستقبح** » و « **مستحسن** » و «**مستعمل**» و « **مشتق** » و « **متجانس** » و « **متقارب** » و «**مخفف**» و « **مشدد** » دیگر حذف چند فعل از چند جملهٔ متعاطفه وایرادآن فعل درجملهٔ آخر،مثال:

« این صنعت چنان باشد که یك مصراع تازی ویکی پارسی و روا بود که یك بیت تازی ویکی پارسی و یا دو بیت تازی ودو پارسی و یا ده بیت تازی و ده پارسی بیاورند » ص۶۳ ، دیگر آوردن « **اِمّا** » بکسرالف بجای « **یا** » و « **وقتی** » مانند :

« اِمّا بقلب ، اِمّا بحساب ، اِمّا بتشبیه ، اِمّا بوجهی دیگر » ص ۷۰ ، دیگر «**الّا که**» در مورد استثنای منقطع یا اِضراب عوض « **جز که** » یا « **جز اینکه** » مثال: «این صنعت همان معمّی است ، الا که اینرا طریق سؤال گویند» ص ۷۰، دیگر ضمیر مفرد غائب غیرذیروح را که معاصرین اوهمه « **او** » آورده‌اند و **رشید** هم غالباً رعایت کرده است ، گاهی «**آن**» آورده است ، بشیوهٔ متوسطین ومتأخرین ، ومن آنهمه را ازتصرف کاتبان پندارم .

لغات فارسی تازه

آخشیج : ضد .

آفرین و نفرین : مدح وهجو.

افتادن : زایل شدن .

باشگونه ـ واژگونه: مقلوب وعکس .

بخشش : تقسیم .

بر بند : وشاح .

پاره‌پاره: مُقطّع .

پهنا: عرض .

چهارسو : مُربّع .

درازنا : طول .

دورویه: مُوجّه .

نمودار : انموذج . نمونه .

نمونه‌ای از حدایق السحر

« حکایتست که بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود ، روستائی بگذشت برّهٔ بهائی بردوش گرفته بود ، بوعلی پرسید که : برّه بچند ؟

روستائی گفت : بدیناری .

بوعلی گفت : بره اینجا بگذار وساعتی دیگربازآی تابها بدهم .

روستائی اورا میشناخت گفت که : توحکیم عالمی چرابایدکه‌اینقدر ندانی که بره درمقابلهٔ ترازو باشد تابها برنسنجی بره بخانه نبری .

بوعلی را ازآن عجب آمد واورا اضعاف بهای بره بداد .

اکنون در کمال لطافت این سخن باید نگریست حالی خاطر مردم ببره رود که جانورست و بترازو که بدو زر بسنجند ومراد روستائی خود برج حمل ومیزان بود ، چه این هردو برابر یکدیگراند ونادره گفته است‌ازجنس علم حکما ولایق بحال بوعلی» ص۴۰ .



درین‌دوره کتب علمی‌بسیاری بپارسی‌تألیف شده است ازقبیل **کیهان‌شناخت‌**تألیف

امام حسن **قطان** مروزی در علم جغرافیا و **ایزد شناخت** تألیف **عین القضاة** همدانی در توحید و **ذخیرهٔ خوارزمشاهی** تألیف **اسمعیل بن حسن جرجانی** در تشریح وطب و قرابادین درنه مجلد و خود مؤلف آنکتاب را بعربی ترجمه کرده است وما قبلا دربارهٔ او سخن گفته‌ایم ، و ازین قبیل کتب دیگر که اگر بخواهیم بفهرست هریك بپردازیم کتاب مادراز شود وفایدتی بیش حاصل نیاید ـ سبك همهٔ این کتب تقریباً همانست که میدانیم ، یعنی ساده وقدری کهنه تراز کتب ادبی عصر و بدون تکلف و تصنع ، و اینحالت در کتب علمی ازعصری قدیمتر مجری بوده است وهم اینحالت تاقرن دهم که علما هنوز اهل ادب بودند دوام داشت .

۱۱- نفوذ زبان فارسی در آسیای صغیر

درین قرن‌ازبرکت وجود سلاجقهٔ آسیای صغیرـ که‌آنها را **سلاجقهٔ روم** گویند واز عهد **سلیمان** اول بن **قتلمش** سنهٔ ۴۶۰ تا زمان **علاء الدین کیقباد** ثانی سنهٔ ۷۰۰ هجری پادشاهی کرده‌اندـادبیات‌فارسی در **قونیه** وسایر بلاد آسیای صغیروحتی‌ارمنستان شیوع بهمرسانید ، و فضلائی مانند «**ابن بی بی**» مؤلف تاریخ سلاجقهٔ روم و«**راوندی**» مؤلف راحت‌الصدور ومولانا «**محمد البلخی**» صاحب مثنوی وفیه مافیه ، و«**نجم رازی**» مؤلف مرصاد العباد و«**محمد بن غازی**» الملطوی مؤلف روضة العقول در ترجمهٔ مرزبان نامه درآن دیار بار افکنده وبنشرادبیات پارسی پرداختند وسلاطین‌آن سامان هم بانهایت گشاده روئی وسخاوت از گریختگان سیل مغول که قسمتی بهندوستان وقسمتی بقونیه و وبرسا وانگوریه[1] پناه میجستند ، پذیرائی میکردند ، ازینرو ادبیات فارسی ازنظم ونثرتا دیری درآسیای صغیر واستانبول رواج کامل داشت و کتب ذیقیمت در آن دیـار بپارسی تألیف گردید وشعرائی معروف پیدا شدند ، وحتی بعضی از سلاطین آل عثمان که جـای سلاجقه راگرفته بودند ـ خود بپارسی شعرمیگفتند .

توضیح آنکه تا اواخـر صفویه سبك نظم و نثر فارسی در خاك عثمانی کاملا طبق اسلوب وشیوهٔ ایران خاصه عراق بوده است .

۱ـ انگوریه همان «انقره» است که امروز «آنکارا» گویند .

اینك ما ببعضی از کتب معتبر که در آسیای صغیر تصنیف یا تألیف گردیده است درین مجلّد ومجلّد سوم اشاره میکنیم .

راحة الصدور

تألیف محمدبن علی بن سلیمان الراوندی

ازجمله کتبی که درین عهد درآسیای صغیر تألیف شده است و قابل ذکرمیباشد : **راحةالصدور** تألیف **نجم الدین ابو بکر محمد** بن **علی** بن **سلیمان** الراوندی‌است که در۵۹۹هجری‌تألیف‌شده ونام‌آن کتاب «**اَعْلام الملوك المـمی براحة الصدور وآیة السرور**» میباشد .

راوندی چنانکه خود در **راحةالصدور** گوید در کودکی و اوقات تحصیل او ، پدرش وفات یافته است ، وبسبب قحطی که درسنهٔ ۵۷۰ دراصفهان رویداد خانوادهٔ اوبفقر دچار شدند ، و او در خدمت خال خود کـه یکی از علمای وقت بوده است تحصیل علم و کسب معیشت میکرده .

وی مردی فاضل ودانشمند وشاعر و نویسنده و هنرمند بوده است و بقول خود او هفتاد گونه خط ضبط کرده واز نوشتن مصحف و تذهیب وتجلید که بغایت آموخته بوده است کسب میکرده و کتب علمی میخریده ونزد استادان میخوانده است ، واز علمای عصر اجازهٔ روایت میگرفته است ودردورهٔ سلطنت **طُغرل بن ارسلان** (۵۷۳ـ۵۹۰) دراصفهان براحت میگذرانیده است وبعد که خال اوبسمت معلمی «**طغرل**» درهمدان اختصاص‌یافت وپادشاه راخواندن آموخت و بخط نوشتن واداشت **راوندی** هم بهمدان در خدمت خال بود ، وقرآنی که پادشاه بخط خود نوشت اونیز چون دیگر نقاشان و مذّهبان درتکحیل وزرکاری آن مُصحف مشغول بوده است .

بعد ازانقراض دولت **سلاجقه** وکشته شدن**طغرل** وآمدن **خوارزمیان**.راوندی از عراق ببلادآسیای صغیر مسافرت کرد و در پناه **کیخسرو بن قلج ارسلان** ملقب به

غیاث الدین (۶۱۶-۶۳۴) که بکیخسرو دوم معروفست جای گرفت و کتاب خود را با مدایحی وافر بنام آن پادشاه کرد .



راحة‌الصدور یکی ازبهترین کتب نثرفارسی است ودرشیوهٔ نثرفنی مانند **کلیله ودمنه** ممتاز است ، ولی از **کلیله ودمنه** ساده تر ومشکلات تازی درآن کمتر وموازنه وقرینه سازی جزدر مواردی خاص ، بنادر درآن دیده میشود-ولی درامثال وشواهدشعری واستدلال بآیات واخبار، مخصوصاً دقت وسعی مبذول داشته چنانکه اشعار **شاهنامه** را از اینجا وآنجا گل چین کرده وبمناسبت مطلب آنها رابا هم ترکیب نموده و آورده است و هیچکس ازنویسندگان این کار رانکرده وبیشتر شواهد فارسی اواز **شاهنامه** است .

امتیاز دیگر اوآوردن قصاید تمام ازشعرا و استادان عصر است که اگر هرمؤلفی مانند مؤلف **تاریخ سیستان وراوندی** این کار را کرده بودند امروز مارا بشعر استادان بیش ازاین دسترس میبود .

امتیاز دیگر ترجیح بندیست که در هرفصل آورده وآن شرحی بنثر و یك قصیده است در مدح ممدوح خود و در حقیقت کتاب را بذکر مخدوم خود نظماً و نثراً موشح ساخته است واحدی جزاو و **نورالدین عوفی** معاصر او کههردو از گریختگان **مغول** ولی یکی درشمال ودیگری درجنوب سرگردان بوده‌اند ، این کار رانکرده است .

بنیاد کتاب برسلاست و روانی است ، افعال قدیم بیشتر از کتب معاصرین در او استعمال شده است ، از آنجمله فعل « **بوده‌بود** » که ظاهراً درین دوره کمتر استعمال میشده در **راحة‌الصدور** دیده میشود . لیکن بـاء تأکید مانند قدیم بر سر افعال زیاد نیاورده است ، و افعال شرطی و مطیعی و تردیدی با یاء مجهول چون قدما کم دارد و در گزارش خواب فعلها رابصیغهٔ مشکوك نمیآورد ، همچنین دالهای جمع مخاطب رانیزچون بعضی معاصرین نمی اندازد[۱] و نیز در متکلم مع الغیر « **کردمانی** » ودرجمع مخاطب «**کردتانی**» استعمال نمیکند .

۱ـ چنانکه دیدیم ابوالفتوح رازی بجای کنید ورویدکنی و روی آورده بود .

فعلهای وصفی بسیار دارد و افعال را در جمله های متعاطفه بسیار حذف میکند و نمونهٔ کاملی ازنثر قرن ششم را که برموزآن آشنائیم نشان میدهد واینك یك حکایت که ساده ترین قسمتهای **راحةالصدور** است آورده میشود [۱].

ازنمونهٔ نثرسادهٔ راوندی :

در روزگار دیالم بکرمان نشان گنجی یافتند ، پادشاه را حاضر کردند ، صندوقی بود ، بر گشودند ، دو حقه در.وی نهاده بودند ، دو دانه جو درو - برسنجیدند ، هریك مثقالی بود ، پادشاه را عجب آمد گفت این چه حالت تواند بود ؟ مردی پیر را طلب کنید که از او پیر تر نباشد تا این حال ازاو بپرسیم ، بهمه ولایت طلب کردند ، پیری را بیافتند پشت دوتا شده و سر بر زمین نهاده او را گفتند ای بابا حالی چنین ظاهر شده است ، هیچ دانی که این چه شاید بود ؟

پیر جوابداد که من ندانم ازپدرم باید پرسید ، که داند .

گفتند : ترا پدرهست ؟

گفت : بفلان محلت کهلی دوموی فلان نام پدر منست ؛ چو او را بیافتند گفتند : تو در فلان محلت پسری داری ؟ و حال از وی پرسیدند ، گفت من ندانم ، ممکن که پدرم داند ، گفتند توپدر داری ؟

۱ــ در راحةالصدور کلمات و امثال و الفاظ نادره و تحلیلات شعری فراوانست ، که آنهمه در نسخهٔ چاپی (طبع لیدن ــ محمد اقبال) از صفحهٔ ۴۹۰ الی ۵۱۶ آمده است و شمه‌ای نیز در خاتمهٔ مقدمهٔ انگلیسی همان نسخه تحقیق شده است ، بدانجا رجوع شود .

گفت : در فلان محلت پدری‌دارم ، مردی جوان ؛ هرسه‌را پیش پادشاه حاضر کردند .

ملك فرمود که این حالت ازو عجبتر است که پیر پسر کهلست و کهل پسر جوان ازیشان پرسید که حال خود گویند .

جوان گفت : پادشاه را زندگانی باد این حال از زنان افتاده است ، مرا زنی نیکست نگذارد که رنجشی بخاطر من رسد ، و اگر در روزی هزار کارش فرمایم روی تُرش نکند ، لاجرم چنین تازه مانده‌ام ؛ و پسر من زنی دارد که ببعضی احوال با وی سازد و ببعضی حال نسازد ، لاجرم نیمه پیر شده است ؛ و پسر پسرم زنی سلیطه دارد که بهیچ حال نسازد وفرمان نبرد ، ازین سبب‌عاجز وپیر شده است .

پادشاه گفت ازحال جَو خبرداری ؟

گفت دارم : درفلان روزگارپادشاهی عادل بود ، بعهد وی یکی زمینی‌بدیگری فروخت ، مشتری گنجی در وی بیافت ، داوری بنزد پادشاه بردند ، مشتری گفت من زمین خریده‌ام گنج تخریده‌ام ، بفرما تا گنج بازستاند .

بایع گفت : من زمین با گنج فروختم ، آن من نیست بازنستانم[1] .

پادشاه گفت دختر یکی بزنی به پسر این دیگر دهید و زمین و گنج بدیشان دهید تا اگر ازآن بایع باشد واگر ازآن مشتری ازمیان هردو بدر نرود .

چنین کردند ، واین زمین‌آنسال بجوبکشتند این جوبرآمد .

۱ـ این حکایت ازحکایات‌باستانی هنداست ولی نتیجه‌اش‌طوردیگر است ودرایران آنراتغییر داده‌اند ـ مؤلف این حکایت رابنظم آورده ودرطوفان هفتگی طبع شده است .

پادشاه فرمود که در جهان ببرید و بنهید، تا بعد از ما بدانند که آثر عدل و همت پادشاه چگونه اثر کند.

مَثَل: مَن اَساءَ اِجتَلَبَ البَلاءَ و مَن اَحسَنَ اکتَسَبَ الثَّناءَ.

شعر

هر که نیکی کند ثنا یابد	بد کُنش میوهٔ بلا یابد

(ازس۷۴ــ۷۶راحة‌الصدور)

از نمونهٔ نثر متکلفانهٔ راوندی:

ذکر خوابی که دیده است

«در آن‌وقت که من در کلبهٔ اَندهان[1] و کاشانهٔ غمان[2] و بیت‌الاحزان نشسته بودم، سردر کُنج عُزلت کشیده وتجرد ووحدت بر گزیده وفراغت وانزوا اختیار کرده و روی در روی ریاضت و قناعت آورده و بعد از واقعهٔ سلطانِ سعید و جهاندار شهید **طغرل** بن ارسلان قدّس‌الله روحه‌العزیز... کس را رتبت ومنزلت مخدومی نشناخته و باخود بساخته شبی که مادرِ جهان دایِ قیردرسر گرفته بود و چادر سیمابی برروی چرخ دولابی بسته.

شعر

شبی چون شبه روی شسته بقیر	نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

لعبت حدقه پرتاب کرده بود، ولشکرتفکرتاختن آورده، چندان تراکم غم‌برهم آمده، که روح مجروح بیم بود که از عالم طبیعت غایب شود، ازهروارد که درحس‌میآمد بی خبر، هر رنگ که در چشم میآمد لعبت حدقه قبول نمیکرد، مزامیر داود بر دروازهٔ سمع میگذشت مسبّب درد یکی‌را دردرون گوش نمیگذاشت، حواس خمسه ازکاربشده و

۱ــ و۲ــ درعهد قدیم «اندوه» و «غم» و «گل» را بالف ونون‌جمع می‌بستد و رفته رفته این رسم منسوخ گردید.

اعضای سبعه از پرکار بیفتاده ، گاهی با خود میگفتم بی مخدومی و ممدوحی کریم باغ دانش بی‌بروم‌هم ومعطل ماند وبی صلات جسیم از شبیخون فقر ایمن نتوانم بود ، و من که خدمت چنان پادشاهان جهاندار و بزرگان نامدار کرده باشم با خسیسان ناکس و دونان بی هوس چگونه درسازم وبا خدمت ایشان چون پردازم ؟ مصراع : پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم ، مثل : وَاللَّیْثُ لَایَخْضَعُ لِلْاَرْنَبِ .

فهلویه :

من که[۱] بوریسته بی‌لوباره جانان — چه هر کی‌لو بدندان‌ها نگیرام[۲]

وگاهی می‌اندیشیدم که‌کاشکی ماهی ازبرج سلاطین ، یاپادشاهی ازپادشاهان روی زمین ، سلجوقی نژاد ظاهر شدی که دل برخدمت او مطمئن بودی ، درین میان سلطان عقل، برسپید کوشك دماغ ، با عروس انسان‌العین ، دست درآغوش‌آوردوقصد تشکرخواب کرد ، پردهٔ اجفان برلعبت حدقه فروگذاشت ، و پرده دار مژه را بیرون بداشت و روی بعالم بالاآورد ، بی زحمت مُرتقی‌وسلّم براه انفاس بردوید وآشیان قدسیان بدید ، وآواز کروبیان بشنید واردی از غیب اورا آواز داد وگفت : بشارت باد که در هفت فلك پنج نوبت دولت **آل سلجوق** می‌زنند وجهان پناهی شاهی چون ماهی‌ازبرج دولت‌آل‌سلجوق می‌تابد ... الخ» ص۴۵۹ ـ ۴۶۰ .

تحلیلات شعری

پیش ازین گفته‌ایم که یکی از مختصات نثرفنی « **تحلیل اشعار** » است که عبارت شاعری را در ضمن نثرحل سازند یـا مصراعی را ضمیمهٔ نثر نمایند . و **راوندی** از همه بیشتر این کاررا دوست داشته وبدان عمل کرده است اینك برای نمونه چند عبارت نقل میشود .

۱ـ ظ : موکه ـ چه علاوه که از وزن خارج است (من) در فهلویات معمول نیست .
۲ـ یعنی : من که بوسیده باشم (لب پارهٔ) یا (لب بار) جانان را برای هر کسی‌لب بدندان نمیگیرم . ودرین کتاب فهلویات دیگرهم‌آمده است که بسیار لطیف است .

۱ـ تحلیل اشعار مجیرالدین بیلقانی

تو آن شاهی که آینهٔ ظفرخنجرتست ، و رونق سلطنت ز تیغ دین پرور تست ، این بام بی‌در کش فلك میخوانند منزل پاسبان بام و در تست ، واین بوم بیران کش جهان میدانند تنگنائی بر لشگر تست ، تاکلاه انصاف برسرتست ، فتنه دیگر کله کژ ننهند[1].

بیت

سایهٔ پرهمای از چه سعادت اثرست

زانکه از فرملك خاصیتی در پر اوست»

این عبارات تحلیل ابیاتی ازقصیدهٔ مجیرالدین است که گوید :

خسروی کاینهٔ روی ظفر خنجر اوست

رونق سلطنت از تیغ ظفر پیکر اوست

بام بی در که فلك کنیت و گردون لقبست

عاشق شیفتهٔ خدمت بام و در اوست[2]

پس ازین کژ ننهد فتنه کله از چه سبب

کان کله کش سرانصاف بود درسر اوست

* * *

و نیز قصیدهٔ نونیهٔ مجیرالدین بیلقانی را در مقدمهٔ کتاب (ص۲۵ ـ ۲۶) تحلیل کرده است :

۲ـ تحلیل قصیدهٔ دیگر

اگر موسی کلیم از عصا ثعبان کرد ، این پادشاه کریم درآتش حمله ازرمح اژدرها میسازد ، وگر ابراهیم خلیل ازآتش ریحان کرد ، این سلطان رحیم ازآتش غضب شکوفهٔ

۱ـ راحة‌الصدور صفحهٔ۲۳ سطر۱۸ و صفحهٔ۲۴ سطر۳ طبع لیدن .

۲ـ این بیت درغالب دواوین مجیرالدین بیلقانی‌مغلوط ضبط شده است ودرحواشی‌راحة‌الصدور چنین است :

بام بی در که فلك کیست دگرگون لقبست   عاشق شیفتهٔ کست بام و در اوست

وما بقیاس اصلاح کردیم وظاهراً درنسخه‌ای که راوندی دردست داشته نیز شعر مزبور مغلوط بوده ، چه درتحلیل آن شعرنیزبخطا رفته است .

رحمت ونرگس عفومیرویاند ، واگرنوح از بهر طوفان کشتی ساخت این شهریار کامکار بوقت رحمت کشتیست وبوقت هیبت طوفان .

شعر

ترا ایزد ز خاك و آب نسرشتست پنداری
که کرده‌است ازتوهرعضوی زفرّوفضل دیگرسان
زبان ازشکروطبع ازآب و روی ازنورو لفظ ازدر
سر ازرحمت دل‌ازشفقت تن ازعصمت کف ازبرهان

بزخم تیغ آبدار [زحمت] فتنه از روی روزگار بستردی ، وبنوك نیزهٔ سندان[۱] گذار آفت عصیان از جهان برداشتی ، وچون ازبهر کین دین میان بستی وران بریکران گشاذی صرصرتازی در زین و شمشیرهندی دردست توچون شیرباشمشیر و رمحت بسان اژدرها ، واز گرد سوارانت زمین باآسمان یکسان واز نیزهٔ غلامان هوا مقابل نی‌استان ، فغان وبانگ کوس غلغل در صحن زمین فکند وخروش نای روین برطاق سپهر رسید ، و ازخون فرعونان دریا وجیحون راندی وچون موسی عمران خصمان را در دریا بماندی ، بتیغ تیز [آن کردی] که حیدر در صفین و رستم در توران نکرد ، گویبا کمان در دست بندگانت ابرنیسانی بوذکه از او بـاران یغلق و یاسج میباریذ ، پیوسته این شهریار جهاندار از بهر کسان خوان مینهاذ ، شیران لشکرش از سگان ابخازی برای کرکسان خوان‌نهاذند ، اگربذخواه این‌درگاه‌بغی‌آورد کیفربردو گردشمن‌بذ اندیشیذخذلان‌دیذ ، کسیکه بـا دولت پهلوی زنذ جزای او این بوذ وکسیکه بر نعمت کفران کنذ عاقبتش چنین بوذ .

شعر

زهی شاه بلند اختر زهی خورشیذ روز افزون
که از جان‌آفرین باذت هزاران‌آفرین برجان

۱ــ اصل نسخه : سنان ، بقیاس اصلاح شد .

زمین مأمور حکم تست ازو بیخ بذان بر کن
جهان شش گوشه‌زان‌تست[1] دروی‌شاخ نو بنشان»

اشعار مجیرالدین

تو داری معجز موسی که اندر آتش حمله
تو از رمح اژدها سازی واو کرد از عصا ثعبان
کسی کرهست هم کشتی وهم طوفان توئی‌زیرا
که وقت رحمتی کشتی و گاه هیبتی طوفان
بزخم تیغ کم کردی بگیتی زحمت فتنه
بنوك نیزه بنشاندی ز عالم آفت عصیان
تعالی‌الله چه ساعت بود کاندر ساحت آن صف
ز بهر کین میان بستی و بر یکران گشادی ران
بزیرت صرصر تازی بدستت آتش هندی
که شد زان‌آتش وصرصر مخالف بی‌سر و سامان
توچون شیر و سر رمح تو همچون اژدها گشته
میان شیر و اژدرها شده خصم تو سرگردان
شد از رمح غلامانت هوا بانیستان همسر
شد از گرد سوارانت زمین با آسمان یکسان
تو پنداری شد آنساعت ز بهر کشتن خصمت
قضا بر تیغ تو قبضه قدر بر تیر تو پیکان

۱ــ فی‌الاصل : «حکم تست» و اینجا «حکم» تقلید لفظ مصراع بالاست و مورد ندارد بقیاس تصرف شد .

نخست از خون فرعونان براندی بر زمین دریا
پس از دریا برون راندی بسان موسی عمران
به تیغ تیز آن کردی [تودرهیجا] کزان صدیك
نه حیدر کرد در صفین نه رستم کرد در توران
بدست بندگانت در ، کمان شد ابر نیسانی
که از وی یاسج ویغلغ همی بارید چون باران
هزیمت کردی اعدارا و بیرون آمدی ناگه
چوماه‌ازابرودرازآب ومشك ازناف ولعل ازکان
تو از بهر کسان بسیار خوان بنهاده ای لیکن
زبهر کر کسان اکنون‌درآنموضع‌نهادی‌خوان[۱]

* * *

این‌بود نمودارد‌وقسم نثر که درین کتاب دست و گریبانند گاهی نثری‌ساده‌و گاهی متکلفانه و گاه بین‌بین ، درهم بافته ودیبائی مُعلَم پر گل رعنا با دو گونه و بر دو شیوه از کارگاه فکر وسلیقه بیرون داده است[۲].

* * *

سبك نثرفنی از قرن ششم بقرن هفتم کشید ودنباله‌اش تا قرن سیزدهم و چهاردهم هجری انجامید **نورالدین عوفی و شمس قیس رازی و سعدالدین وراوینی و عطاملك جوینی و محمدنسوی‌منشی‌جلال‌الدین خوارزمشاه و نجم‌الدین رازی** معروف بدایه مؤلف **مرصادالعباد** از پیروان این طریقه‌اند که درقرن هفتم بروز کردند وما از آنها سخن خواهیم گفت .

۱ ــ از روی صفحات ٤٦٠ــ٤٧٠ــ٤٧١ حواشی وصفحهٔ ٣٥ــ٣٦ متن راحة‌الصدور طبع لیدن وج۱ مجمع‌الفصحا نقل گردید .

۲ــ این کتاب بتصحیح واهتمام دانشمند محقق دکترمحمد اقبال درمطبعه بریل درلندن‌در کمال نفاست بحلیهٔ طبع آراسته گردیده است و از نفایس زبان پارسی یکی او است .

پایان جلد دوم وپس ازین جلد سوم است

فهرست

رجال، کتب، قبایل، اماکن

جلد دوم

فهرست رجال

حرف الف آ ـ الف ا

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ث

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ر

حرف ز

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

فهرست کتب

حرف الف

حرف ب

حرف ت

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

فهرست قبایل

حرف الف ا والف آ

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ج

حرف خ

حرف د

حرف ر

حرف ز

حرف س

حرف ش

حرف ص

فهرست اماکن

حرف الف ا الف آ

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ر

حرف ز

حرف س

حرف ش

حرف ط

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف ه

حرف ی

پایان



سبک شناسی

۳

محمد تقی بهار
«ملک الشعرا»

● محمد تقی بهار بسال ۱۳۰۴ قمری درمشهد بدنیا آمد. از خردی در خانهٔ پدرش که شاعر بود با شعر آشنا شد و از ۱۸ سالگی نزد ادیب نیشابوری، که مردی ادیب وشاعر بود به تحصیل فنون ادب پرداخت.

ازجوانی وارد زندگی اجتماعی وسیاسی شد و درکشاکش محمدعلیشاه بامجلس بیاری آزادیخواهان برخاست و تا اردیبهشت ۱۳۳۰ که بدرود زندگی گفت، هیچگاه ازاین ره باز نماند.

بهار در نظم و نثر استادی بی‌همتا و همطراز بزرگان ادب زبان فارسی بود. عمر او به‌روزنامه‌نویسی و سیاست وشاعری گذشت. چندبار نیز حبس و تبعید شد. چند بار هم به وکالت مجلس و وزارت رسید. «تاریخ احزاب سیاسی» وکتاب «سبک‌شناسی» از آثار برجستهٔ اوست، دیوان بهار شامل مثنوی‌ها، قطعات، غزلیات، رباعیات و تصنیف‌هاست که دردوجلد منتشر شده است ●●●

بهای هر دورهٔ سه‌جلدی ۴۱۵ ریال



سازمان کتابهای پرستو وابسته به مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر



سبک شناسی

یا

تاریخ تطور نثر فارسی

برای تدریس در دانشکده و دوره دکتری ادبیات

تصنیف

شادروان محمدتقی بهار «ملک‌الشعراء»

جلد سوم

با تصحیح و اضافاتی که مؤلف درزمان حیات نموده‌اند



با سرمایه مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

بهار ، محمدتقی (ملک‌الشعرا)

سبک شناسی (جلد سوم)

چاپ دوم : ۱۳۳۷ ــ چاپ سوم : ۱۳۴۹
چاپ چهارم : ۲۵۳۵ شاهنشاهی
چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر ، تهران
شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی : ۵۲۲ ــ ۲۵۳۶/۴/۴

سبک شناسی

فهرست گفتارها و فصول

گفتار نخستین - قرن هفتم و فتنه مغول :

گفتاردوم ـ ازقرن هشتم تاآغازقرن دهم :

گفتار سوم ـ از قرن دهم تا سیزدهم:

گفتارچهارم ـ قرن سیزدهم ورستاخیز ادبی :

گفتار نخستین

قرن هفتم و فتنهٔ مغول

هجوم تاتار ـ خرابی خراسان ـ فساد ادبیات در عهد مغول ـ پیروان سبك قدیم ـ محمد نسوی و نفثة المصدور ـ محمد بن غازی و سعد الدین وراوینی ـ مرزبان نامه و روضة العقول ـ مرصاد العباد ـ شمس قیس رازی ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم ـ نور الدین محمد عوفی ـ منهاج السراج ـ عطا ملك جوینی و جهانگشای او ـ ادیب عبدالله وصاف الحضره و تاریخ وصاف ـ تاج المآثر ـ سعدی و گلستان ـ کتب علمی در این دوره.

۱ ـ هجوم تاتار ملعون

سبب خطائی که سلطان **محمد خوارزمشاه** کرد و **ملوك ختا** را برانداخت، ایران با **تاتار** و کشور **مغول** همسایه شد و بواسطهٔ غفلت پادشاه ایران و دسایس **الناصر لدین الله** خلیفهٔ بغداد که از **محمد خوارزمشاه** بیمناك میبود و بر ضد او تحریکاتی میکرد و منجمله گویند که رسولی در نهان بتحریك **چنگیز خان** سرکردهٔ **تاتار** بمغولستان فرستاده بود[1] و نیز بسبب ظلمی که حاکم **اترار** با تجار **مغول** کرد، سیل سیاه وحشی **تاتار** بماوراءالنهر و خراسان که آبادترین بلاد عالم، و مرکز علم و تمدن و صنعت جهان شمرده میشد در آمد

۱ ـ از جمله استناده بر بوط باینجا قول عطا ملك را نقل میکنیم: «بهر وقت خلیفه (الناصر ـ لدین الله) در خفیه بخانان قراخطای بدفع سلطان محمد پیغامها میداد و بسلاطین غور بکرات مکاتبات و مراسلات میفرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت که سلطان بغزنین رفت و خزاین ایشان (یعنی غوریان) را تفتیش میکردند ـ مکاتبات خلیفه مشتمل بر اغراء و تحریض او بر سلطان و استمداد بلشکر ختای از خزانه او بیرون می آمد و سلطان آن سر اظهار نکرد و آن مناشیر را بحجت نگاه میداشت» ج ۲ ص ۱۲۰

وحشیان براین کشور تاختندواین کشور بزرگ‌را ازبیخ‌وبن برانداختند وبقول درویش نیشابوری: آمدند و کشتند و کندندوسوختندوبردند ورفتند؛وما می گوئیم آمدندو کشتند و کندندوسوختند و بردند ونرفتند؛زیرا مرد درویش خبرنداشت که‌این‌قوم بازآمده‌وتـاچندین‌قرن این‌سرزمین‌زیبا و آبادان‌را طویلهٔ اسبان کوتاه‌و پرپشم خود خواهند ساخت،وتاروزگاری‌درازتازیانهٔ‌ظلم‌وبیدادشان‌بر بالای‌سر نژادمتمدن آریائی درحرکت خواهد بود.



۲ - خرابی خراسان

مملکت‌خراسان تاعراق طوری‌خراب وقتل‌عام‌شد که‌این‌عبارت‌عجیب‌وادعای شگفت‌انگیزجوینی‌راکه‌خودشاهدآن‌خرابیهاوشارع آن‌تیره‌بختیهابوده‌است بازحمت میتوان تصور کرد- آنجـاکه‌میگوید:

«چنگیزچون‌بخارا وسمرقندبگرفت از کشش وغارت‌بیك‌نوبت‌بسنده کرددر قتل‌عام مبالغت بافراط ننمودوآنچ‌مضافات آن‌بلاد ومتابع‌ومجاور آن‌بود چون اکثر بایلی‌پیش آمدند دست‌تعرض‌از آن کشیده‌تر کردندوبرعقب‌تسکین بقایااقبال‌برعمارت آن نمودندتاچنانك غایت‌وقت که‌شهورسنهٔ‌ثمان وخمسین‌وستمایه‌است‌عمارت‌ورونق آن بقاع بعضی‌باقراراصل‌رفته وبعضی نزدیك‌شده‌بخلاف‌خراسان‌وعراق که‌عارضه آن حمی‌مطبقه وتب لازمه‌است،وهنوزتـارستخیزاگر توالد وتناسل‌باشدغلبهٔ‌مردم‌بعشر آنچ بوده نخواهدرسید(!)وآن‌اخباراز آثاراطلال‌ودمن‌توان‌شناخت که‌روزگارعمل خود برایوانها چگونه‌نگاشته‌است؟!» ج۱ ص۷۵جهان گشای.



و نظایر این‌حالات‌را درچند جای‌جهان گشای‌قید کرده‌و آورده است که از خواندن آنهاموی‌براندام‌هرذی‌حسی‌راست‌ایستدتاچه‌رسد که‌خواننده **ایرانی** باشد.

حاصل آنکه چندین ملیون مردم بیگناه درزیر تیغ **تاتار** جان سپردند، شهرهائی که هر کدام بقول مورخان آن زمان چند ملیون یا چند کرور جمعیت داشته است بطوری ویران شد که سنگ روی سنگ و آجر روی آجر نماند، تاچه رسد بمکاتب ومدارس ومدرسه دیده و مکتب رفته ودرس و کتاب وصنعت وعلم که همه نابود گردید، و کشوری مملو ازعلم و صنعت و کتابخانه و دانشمند وعالم به نیستی گرائید، وحتی حیوانات آن بلدان وصحاری هم امان نیافتند وتا گورخران صحرا را نیز گرد کرده وپیش رانده بسوی موطن خود بردند و خوردند، وباز گشتند، وبر خرابه‌های این مرز و بوم که بوم نیز ازسکونت در آن وحشت میکرد بنشستند و ملك راندند و بتدریج شعلهٔ بیدادشان تا **آذربایجان و بغداد و دیار بکر وارزروم و آسیای صغیر** نیز رسید ولی بیش از همه کار خراسان زار شد، چه در هجوم نخستین مردم آن کشور دست جلادت بر آوردند و مردوار بادشمن خونخوار حرب کردند و داد مردی بدادند وجان برسر وطن ودفاع اززادگاه بنهادند. وشرذمهٔ قلیلی از پیران وضعیفان که پای فرار داشتند هر کس گردن بار گیری گرفته بطرفی گریخت، وقلیل آثاری که از آداب و تربیت خراسان درعالم باقی مانده است آنست که بااین مردم باینسو و آنسو چون **فارس** واصفهان و **آسیای صغیر** و **دهلی** رفته ویا آنکه چیزی از آثارقدیم در آن بلاد ودیار بوده است .



۲ ـ علوم وادبیات درعهد مغول

باچنان کشتارعنیفی که رفت نباید انتظار شکفتن گلزار تازه ازعلم وادب دربن عصر تیره وتار داشته باشیم بلکه بایستی انحطاط وسقوط علم وادب رادرظرف نصف قرن متوقع بود وهمینطور هم شد .



میدانیم که ادبیات وعلوم همانطور که یکمرتبه بظهور نمیرسد یکمرتبه هم ازمیان نمیرود، اعتلای هر کدام تدریجی وانحطاطشان هم تدریجی است. چنانکه برأی العین دیدیم که سبك نثر

کلیله و دمنه بعد از صد سال بسبك **بهاءالدین** بغدادی مبدل شد، پس نبایستی انتظار داشت که سبك **بهاءالدین** ودیگران هم بمحض ورود **مغول** متبدل گردد بنابراین می بینیم که تامدت یك قرن پس از هجوم **مغول** هنوز سبك معمول قرن ششم بـاقی است و فضلا دنبالهٔ طریقهٔ **بهاءالدین و جرفادقانی و محمد نسوی** را رها نکرده‌اند، ونویسندگان دراین قرن همه مقلد فضلای قرن ششم اند چنانکه تاریخ **جهانگشای** که در سنه ٦٥٨ تألیف یافته با تاریخ **وصاف** که درحدود ۷۳۸ تألیف شده است دنبالهٔ همان سبك قدیم است .

لیکن درعین این حالات بسبب توجهی که **مغولان** بضبط وقایع داشته‌اند فن تاریخ نویسی که شعبهٔ از شعب مهم ادبیاتست درعهد آنان ازاهمیت قدیم خود نیفتاد، بلکه میتوان گفت دربن قسمت ازسابقین پیشی گرفت و کتب عمدهٔ تاریخی دربن زمان بوجود آمد واگر دورهٔ **تیموریان** رانیز باین دوره منضم سازیم باید گفت ایران بلکه عالم اسلام درهیچ دوره زیادتر وبهتر ازین دوره ازعهدهٔ این فن برنیامده است .

اما چیزی که هست سبك نویسندگی مانند سبك شعر تنزل فاحش یافت . شعر از حلیهٔ جزالت و فخامت ومعنویت قدیم افتاد ونثر نیز همان قسم شد ، و درین هردو فن سلاست ورقّت جای جزالت وفخامت را گرفت واین سلاست ورقّت احیاناً به رکاکت وبیمزگی نیز انجامید چنانکه درجای خودبدان اشاره خواهدشد .

تواریخی که درین عهد نوشته شده بسیار است وآنچه معروفتر ازهمه است بقرار زیر میباشد:[1]

۱- **جهانگشای جوینی** : تألیف **عطاملك** جوینی که درحدود ٦٥٨ تألیف شده.

۲ - « **جامع التواریخ**» تألیف **رشیدالدین فضل‌الله** وزیر **غازان و اولجایتو** که در ۷۱۰ تألیف شده .

۳- **تجربة الامصار و تزجیة الاعصار** معروف بتاریخ **وصاف** لادیب **عبدالله** بن **فضل‌الله** شیرازی که درحدود سنه ۷۳۸ تألیف شده .

۱- علوم دیگر چون نجوم وهیئت وریاضی وتصوف نیز درین عصر کارش قوت گرفته بود.

۴ **تاریخ گزیده**: **لحمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر المستوفی القزوینی** که درسنه ۷۳۰ تألیف شده است[1]

۵- **نظام التواریخ**: تاریخ مختصریست باعبارات بسیارساده وموجز درطبقات مختلفه سلاطین ایران لقاضی القضاة **ناصرالدین ابی سعید عبدالله** بن **عمربن علی** البیضاوی صاحب تفسیر معروف به « **بیضاوی** » که در سنه ٦٧٤ تألیف شده است.

این بودتواریخی که درقرن هشتم تألیف شده وازلحاظ اعتباروشهرت ذکر آنها لازم بود - این فن درقرون بعد قوت یافت وتواریخی مهم تألیف گردید که در جای خود بآنها اشاره خواهیم کرد-وسوای دوتاریخ یکی **جهانگشای جوینی** ودیگر **تاریخ وصاف** که بتقلید متقدمین نوشته شده، باقی این تواریخ همه ساده وسلیس وسهل التناول است و معلوم میشود که دراین قرن بتدریج سبك شیوهٔ قدیم منسوخ گردیده است وعلت آن نیز پیداست وآن همانا منسوخ شدن فضل وهنر وانحطاط ادبی وعاری بودن بزرگان وامرا از علوم عربیه وفنون ادبیه است چنانکه **شمس نخجوانی** معروف **بشمس منشی** پسر **هندوشاه** مؤلف **تجارب السلف** که درقرن هشتم میزیسته ودر دستگاه **شیخ اُوَیس** آل جلایر ۷۵۷-۷۷٦ کاتب بوده است درمقدمهٔ «**دستور الکاتب فی تعیین المراتب**» گوید:

« چون درین عصر میمون . . . اکابر وقت برتتبع فن انشاء اقبال نموده اند وازمجموع منشئات منشیان معاصر ترکیب این ضعیف... راملحوظ نظر گردانیده اند وباستدعاء مسودات عربی وفارسی او رغبت نموده ... وتمسك این معنی راساخته که ضابطهٔ تراکیب برحسب هرعصر وزمان مختلف ومتفاوت میشودوتراکیب منشیان سابق وافاضل وجوه واستادان جهان: **رشیدالدین وطواط وبهاءالدین محمد** بغدادی و**نور الدین منشی ورضی الدین خشاب** سقی الله ثراهم... باوجود تفوق درمراتب فصاحت ورجحان درمعاج براعت وبلاغت مصطلح ابناء روزگار درلواحق اعصار نیست البته آن قاعده مهمل وآن ضابطه غیر مستعمل مینماید »[2]

۱ - هم‌وتاریخی نیزدارد موسوم بظفرنامه منظوم ببحرمتقارب در ۷۵۰۰۰ بیت در تاریخ اسلام وایران ومغول تاعصرخویش که یك نسخه ازین کتاب درموزه بریتانیه موجود است ، بذیل فهرست نسخ فارسی موزه مزبور تألیف ریو ، ص : ۱۷۳-۱۷٤ رجوع شود.

۲- جلددوم فهرست کتابخانه ناصری ص ۲۱-۲۲ تألیف فاضل معاصر آقای ابن یوسف اطال الله بقاه

ازین چند سطر معلوم میشود که رفته رفته در عصر مغول خاصه در قرن هشتم که دنبالهٔ تربیت قدیم یعنی قرن ششم فروگسسته است و تربیت یافتگان آن عصر و شاگردان و شاگرد شاگردان، از میان رفته‌اند۔ و تأثیر تربیت و پرورش قومی وحشی درظرف صدسال نمودار گردیده سبك نویسندگی هم از مقام قدیم فروتر آمده و تقلید عصر **خوارزمی** از یاد رفته است ومکتبی نو وپرورشی تازه در نویسندگی روی نموده است وساده نویسی بر نوشته‌های فنی قدیم، و نثر مرسل بر نثر مصنوع رجحان یافته است۔ وشاید بتوان گفت که این پرورش یعنی ترك تدریس وتتبع درادبیات عرب وترك رویه وشیوهٔ دیرینه ازجهتی بنفع زبان فارسی تمام شد زیرا هرگاه بنا بود دنبالهٔ تتبع قدیم وتوجه بادبیات عرب وسبك وشیوهٔ **بهاء الدین بغدادی** و **محمد نسوی** و **سعد الدین وراوینی** و **عطاملك** و بالاخره ادیب **عبد الله وصاف** در آوردن لغات عربی و توجه بصنایع لفظی و تکلفات زیاد۔ همانطور دنبال گیری میشد و درجه بدرجه ادیبان ومنشیان بالادست یکدیگر را گرفته پیش میآمدند (چنانکه بعد باز همین اوضاع پیش آمد) و مدت صدسال میان دو شیوه گسستگی روی نمیداد و باصطلاح باد نمیخورد - ما امروز از داشتن چند کتاب مفید در تاریخ ودیگر فنون وعلوم محروم بودیم ومحتمل بود که فی المثل **جامع التواریخ** و **تاریخ گزیده** درین قرن وتواریخ عظیم ومفیدی چون روضة الصفا وزبدة التواریخ ومطلع السعدین وحبیب السیر وغیره درقرون بعد همه بشیوهٔ **تاریخ وصاف** تحریر میشد وبلکه مانند «درهٔ نادره» شاید بالادست **وصاف** را نیز گرفته بودند. پس باید گفت: عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد...

٭٭٭

٤ - پیروان شیوهٔ قدیم

بعضی نویسندگان مانند **جرفادقانی** و **محمد نسوی** و **سعد الدین وراوینی** محرر **مرزبان نامه** هرچند در سدهٔ هفتم ظهور کرده‌اند ویا تاریخ تألیفی که کرده‌اند در آغاز قرن هفتم است اما بدون تردید بایستی آنانرا در ردیف نویسندگان قرن ششم قرار داد چنانکه ما **جرفادقانی** را در آن عصر آوردیم چه **تاریخ یمینی** از لحاظ سلاست واینکه تاریخ تألیف

آن قبل از بروز وظهور مغول بوده است شایستهٔ این معنی بود ، اما آن دو تن دیگر بهمین لحاظ که ذکر شد و اینکه تاریخ آثار آنان مقارن یا بعد از ظهور تاتار است نا گزیر آنانرا درشمار نویسندگان قرن هفتم قرار دادیم .

هرچند هیچکدام ازین دو تن مخترع وموجد سبك خاصی نیستند ، لیکن از فرط شهرت قابل آن هستند که نامشان درین کتاب برده شود و نمونه از آثارشان که بعد از آثار ابو المعالی نظیر آنها کمتر دیده شده است وخود سر مشق آیندگان بوده اند اثبات گردد.

۱-محمد نسوی

وهو نور الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی النسوی کاتب ووزیر سلطان جلال الدین مینك بیرلی خوارزمشاه (۶۱۷-۶۲۸) .

نسوی در ۶۲۱ از شهر نسا از نزد والی آنجا که در خدمت وی بود بخراسان رفت و مأمور بود که خزانه ومالی بدربار سلطان غیاث الدین در شهر ری برساند ، وچون درینوقت سلطان جلال الدین خوارزمشاه برغیاث الدین برادرش غالب آمده بود آن مال را بسلطان رسانید وخود نیز در زمرهٔ خدمتگزاران وی در آمد و در ۶۲۲ بمنصب «کاتب انشاء» بر گزیده شد و تا سال ۶۲۸ یعنی سالی که جلال الدین در شبیخون مغول بار اول بگریخت در خدمت او بود ودر اواخر سمت وزارت یافت ودر مشاغل درباری و دولتی متفرد بود در آنسال از و دور ماند و برسالت شام مأمور شد .

بعد از آنکه از جلال الدین دور شد نَسَوی دچار بدبختیهای عظیمی گردید و عاقبت در ۶۲۹ به مَیّافارقین رفت ودر پناه صاحب آنجا الملك المظفر اقامت گزید ودر آنجا خبر ناچیز شدن سلطان را که کبوتر بنامه آورده بود بشنید ورسالهٔ «نفثة المصدور» را که خلاصه ای ازین وقایع را در بر دارد و مرثیه ای سوزناك در آن رساله بر فوات سلطان و دولت او نگاشته است تألیف کرد ودیگر کتاب سیرة جلال الدین را در ۶۳۹ بعربی در آن بلاد در قلم آورد .

رسالهٔ « نفثة المصدور » را در بین سالهای ۶۳۲-۶۳۷ بیکی از بزرگان وصدور

«سعدالدولة والدین قدوة صدور الشرق» درضمن مراسلهٔ دوستانه نوشته وخلاصهٔ واقعهٔ اخیر جلال الدین و آمدن تاتار بآذربایجان و انقراض آن دودمان را شرح داده است واین رساله بامقدمه‌اش دره۱۰ صفحه درتهران بطبع رسیده است.

محمد نسوی تا۶۳۹ که سال تألیف سیرة جلال الدین باشدزنده بوده وبعدخبری ازو نداریم.

☆ ☆ ☆

نفثة المصدور

این رساله ازحیث شیوه وسبك بهمان شیوهٔ معاصرین است ومیتوان گفت از حیث جزالت واستحکام برغالب مراسلات بهاءالدین بغدادی رجحان دارد ودراستعمال الفاظ وجمله‌های کهنه وآوردن افعال قدیمی بیشتر ازهمگنان توجه داشته و ازهرحیث بانثر ابوالمعالی برابراست، واسجاع بارد وپیاپی نداردودرمراعات صنایع بدیعی نیزخودداری ننموده ودرمراعات النظیر وجمع بین الاضداد وگاهی تجنیس قلم را جولانی میداده است. سجع هایش ازدوتاسه بیش نیست وچهارسجع بندرت در آن دیده میشود«را»های زاید اندك دارد، افعال وصفی بصیغهٔ جدیدآورده و«با» بمعنی «به» استعمال کرده است. حالی صفحهٔ از آثاراولازمست برای نمونه آورده شود:

در پایان کار جلال الدین گوید

« از آن روز باز که منصب براو (یعنی برنویسنده) قراریافته است قرار نایافته است، واز آنوقت باز که کاربدینجمله هشته است ننشسته است، چه عقیب اینحال رایات اعلی را بر صوب موغان حرکت ببایست فرمود، درخدمت روانه شد.

خبراجتماع تاتار تا در زنجان که از آنجاتا موغان پنج شش منزل راه است استماع کرده (یعنی جلال الدین) ومقصدومقصود ایشان بی هیچ شك دانسته، قضاء بد دیدهٔ باریك بین راتاریك گردانیدوتقدیر آسمانی پردهٔ غفلت ورآی رأی وبصیرت فرو گذاشت تا جادهٔ مصلحت که کوران بدان راه برند براهل بصیرت بپوشانیدواز شیوهٔ تحفظ که ستوران

درابقاءنوع، آن‌رعایت واجب‌شمرند‌چندین‌هزار عاقل‌راغافل گردانید ، واذا اراداللهُ بقومٍ‌سوءً فلامردَ له و ماله مِن‌دون‌الله مِن‌والٍ.

دوازده روزمهلت بموغان که باستعراض جیوش وعساکر، وتثقیف‌دواهل[1] و تجدیدنوایر[2] مشغول‌بایستی‌بودازابتداءصباح‌تاانتهاء رواح‌بصید آهووخربط‌برمی‌نشست وبضرب‌نای‌وبربط‌غبوق‌باصبوح می‌پیوست، بەنغمات‌خسروانی‌ازنقمات‌خسروانه‌متغافل شده‌وبەاوتار ملاهی‌ازاوطار پادشاهی‌متشاغل گشته،سرود رود درودسلطنت‌اومیداد واوغافل ، اغانی‌مغانی‌برمثالث‌ومثانی ،مرثیهٔ جهانبانی‌او میخواندواوبیخبر .صراحی غرغره در گلوفکنده نوحهٔ کاراومیکرد واوقهقهه میپنداشت ، پیاله‌بخون دل‌بحال‌او میگریست واوقهوه میانگاشت ، وچون‌نصیحت فضیحت بارمیآورد وملامت بندامت میکشید بدیدهٔ اعتباردرسرآمد کار مینگریستم ، ودرباطن‌بزاری زاربرزوال‌ملک‌و جهانداری‌میگریست‌ومیگفت[3]: کوآن پادشاه که ازسربازی‌بگوی‌بازی‌نپرداختی‌واز ابکارواعوان[4] ابکارواعوان[5] حربرانشناختی،شهوات‌عشق‌برصفوات‌عتاق[6] برنگزیدی مهفهفات‌ترک[7]را ازمرهفات[8]هندخوشترندیدی‌خدودبیض[9]را برحدودبیض[10] ترجیح ننهادی . برخویشتن خوانده ویقین دانسته :

۱ـ کذا؛
۲ ــ نوایرجمع نایره بمعنی‌فتنه .
۳ ــ یعنی‌میگریستم‌ومیگفتم ،
٤ ــ بکرهاوزنان‌جوان .
٥ ــ ابکارمصدربمعنی‌شبگیر کردن‌درجنگ . عوان ـ الحرب‌العوان، اشدالحروب
٦ ــ صفوات‌عتاق : کنیزان خاص‌آزاد کرده .
۷ ــ زنان‌لاغرمیان .
۸ ــ مرهفات‌بضم‌اول وفتح‌هاء هوزشمشیرهای باریک .
۹ ــ خدهای‌سپید .
۱۰ــ دم‌شمشیرها .

عروس ملك كسی در کنار گیرد تنگ

که بوسه برلب شمشیر آبدار دهد

چنانکه دوسه بیت از قصیدهٔ که بر در اخلاط در مدح حضرت اعلی گفته بود حال عبارت میکند.

دیگران در ناز خفته او زبهر دین حق

از نمد زین وز زین بالین و بستر یافته

خسروانرا اطلس و سندس لباس و پادشاه

راحت اندر پوشش خفتان و مغفر یافته

بانگ اسپان در مصاف و قعقع کوپال و گرز

خوشتر از آوای نای و بانگ مزهر یافته

بدینصفت همه روز بایوز و باز و همه شب در نشاط و ناز میگذرانید و بخت بزبان حال میگفت:

یـا راقد اللیل مسروراً باوّله ان الحوادث قد یطرقن اسحاراً

تا کار از دست برفت، صبحدمی برسر دوانیدند و عساکر و جموع در مراتع و مروج ولایات ارّان و موغان متفرق، و چون روی مقام نبود پشت بر گردانیدند، نهنگ جان شکر در آهنگ و ایشان در نوا و آهنگ، ارقم آفت در قصد جان بی درنگ و ایشان در زخمه و ترنگ، ای در غرقاب نار بکار آب پرداخته و در گذر سیلاب مجلس شراب ساخته و در کام اژدهای دمان دهان از پی شیرینی عسل گشاده، و بر لوح شکستهٔ کشتی تمنی جاریهٔ بهشتی پخته، فردات کند خمار کامشب مستی ...

چون سپیدهٔ سپید کار چادر قیری از روی جهان در کشید ... [۱] خورشید چون کلاه گوشهٔ نوشیروان از کوه تند طلوع کرد مهر چون بوزرجمهر از مطلع شرقی بر تافت، زاهد پگاه خیز صبح، بر قسیس سیاه گلیم شب استیلا یافت، عروس شام جهاز از طاقچه های

۱ - بجای این نقطه ها عبارات غیر ضروری حذف شد.

آسمان درهم چید... گرداگرد خرگاه جهانگیر (یعنی جلال الدین) احاطة الدایرة بنقطة المرکز- چنان فرو گرفته بودند که نظر با همه حدت از آن سوی حلقه گذر نیافتی و نفس با همه لطافت مسف ایشان نشکافتی سکندر درمیان ظلمات گرفتار و آب حیات تیره؛ مردمك چشم اسلام در محجر ظلام و دیدهٔ نجات خیره، خرمهره گرد در یتیم سلطنت حمایل گشته گوش ماهی پیرامن گوهر شب افروز شاهی قلاده شده، ضباب حجاب آفتاب گشته واو نهفته؛ کلاب حوالی غاب احاطه گرفته و شیر خفته ..[1] نه دست ستیز و نه پای گریز، دست از پای باز داشتند و فراهم آوردهٔ عمر از خاص و خرجی و خون دل مسلمان و گرجی، کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف، عقود منظوم و نقود مختوم علی العموم ... بگذاشتند، پریچهرگان ماه پیکر و بتان خرگاه نشین بدیوان سیاه روی و عفاریت زشت منظر رها کردند گوجان جهان مباش جان گیر و جهان !... احوال محشر و اهوال رستاخیز چنانکه زبان وحی فرماید، یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبه وبنیه عیان دیده شد. آنکه تیغ در میغ نشاندی و بشمشیر در روی شیر برفتی و بخر چنگ وقت جنگ بتاختی و درق تیر هدف تیر ساختی، و به نیزه گاه باسماك بر آویختی و بهرام را وقت اصطیاد گور پنداشتی-

لحقته غائلة الشقاء فحولت | فی کفه الرمح المثقف[2] مغزلا[3]

دلیرانی که روز هیجا (که جز از نقد روان اندر سر آن رسته نا روان باشد) این المجاهد و نا گفتندی، این المفر گویان، شیرانی که -

مترسلین الی الحتوف کانما | بین الحتوف وبینهم ارحام

۱- بجای این نقطه ها چند موازنه و قرینهٔ دیگر بود حذف شد رك : ٥٤ - ٥٥ نفثة المصدور طبع طهران .

۲- رمح المثقف - نیزهٔ راست . ومثقف نیز لقب نیزه است .

۳- مغزل : آلت غزل ودوك .

صفت ایشان بودی گریزگاه جویان،[۱] زهی عارا که زهی درمقام مرامات از کمان باز نگرفتند؛ وزار کارا که درصف کارزار لحظهٔ بمحامات باز نه ایستادند[۲]؛

روزگار تیریك یکشان نبود   همچنان باکیش میانداختند[۳]

افسوس که بنامردی وناجوانمردی سوروباروی ملت وسوار میدان سلطنت، بانی اساس جهانبانی ومضحك ثغور مسلمانی، که از نهیب اوزهره در دل خاکساران آتشی[٤] آب میشد ، بباد بردادند .

هرگز درنگ او بزمینی دوشب نبود   تا او قرار کرد جهان بیقرار شد

فتی مات بین الضرب والطعن میته   یقوم مقام النصر اذفاته النصر

تردی ثیاب الموت حمراً فما اتی   له اللیل الا وهی من سندس خضر

آفتاب بود که جهان تاریك راروشن کرد پس بغروب محجوب شد؛ نی سحاب بود که خشکسال فتنهٔ زمین راسیراب گردانید پس بساط درنوردید، شمع مجلس سلطنت بود برافروخت پس بسوخت؛ گل بستان شاهی بود بازخندید پس بپژمرد، بخت خفتهٔ اهل اسلام بود بیدار گشت پس بخفت، چرخ آشفته بود بیارامید پس برآشفت، مسیح بود جهان مرده را زنده گردانید پس بافلاك رفت، کیخسرو بود ازچینیان انتقام کشید ودر مغاك رفت !

چه میگویم وازین تعسف چه میجویم؟ نوردیدهٔ سلطنت بود چراغ وار آخر کار شعله برآورد وبمرد . نی نی بانی اسلام بود بداغریباً وعاد غریباً . . این حسرت نه از آن

---

۱ - درین قرینه وجملهٔ پیش ازو دوفعل بدون قرینه حذف شده است .

۲ - دراصل: نه ایستاده بصیغهٔ وصفی - وغلط مینمود بقیاس سایر کتاب تصحیح شد.

۳ - بعد ازین بیت دو سطر عربی که حکایت تفرقهٔ سپاهیان است بدون استدلالی درضمن مثل : (تفرقوا ایدی سبا) ازخود آورده است که حذف شد(ص : ۷۵) .

٤ - ظ : آتشی یعنی سزاور آتش دوزخ ، وبرای جمع اضداد این کلمه را باوجود عدم بلاغتش آورده است .

جمله‌است که‌بزاری‌ونوحه گری‌داد آن‌توان‌داد، آسمان درین‌ماتم کبودجامهٔ‌تمامست، زمین‌درین‌مصیبت‌خاك‌برسر تمام‌است،شفق‌برسم‌اندوه‌زدگان‌رخساربخون‌دل‌شسته‌است، ستاره‌برعادت‌مصیبت‌رسیدگان‌برخاکستر نشسته‌است،صبح‌دراینواقعهٔ‌هایل‌اگرجامه‌دریده است‌صادق‌است،ماه‌درین‌حادثهٔ‌مشکل‌اگررخ‌بناخون‌خراشیده‌است‌بحق‌است،سنگین دلاکوه‌که‌اینخبرسهمگین‌بشنیدوسرننهاد،سردمهراروز که‌این‌نعی‌جانسوزبدورسیدو فرونه ایستاد ، سحاب درین غم‌اگربجای آب خون باردبجای خوداست، دریا درین ماتم‌اگر کف‌برسر آرد رواست ، آفتاب را مهرچون شایدخواند که‌بعدازو برفروخت شفق را مشفق‌نشاید گفت که دلش نسوخت[1]

جهان تاند چنین‌خرمن‌بسی‌سوخت مشعبد را نباید بازی آموخت

کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نداد اززورمندی

ازآن‌سرد آمد این کاخ دلاویز که تا چاگرم‌کردی گویدت خیز

ازارتفاع[2] خرمن سپهربرخورداری مجوی‌که ناپایداراست ، ازعین مزیف‌مهر کیسه‌برمدوز که‌جوزنی[3] کم عیارست کرهٔ‌تندفلك‌راهیچ‌رایضی‌بروفق‌مرام‌رام‌نکرده است،توسن بدلگام چرخ را هیچ صاحب سعادت عادت بدازسربیرون نبرده است، گردون‌دون‌هیچ کسری‌رابی‌کسری‌نگذاشته‌جهان‌جهان هیچ تُبّع راتبع نگشته‌است.

دل‌برجهان منه که جهان پایدارنیست

يك‌قاعده‌زهرچه‌نهد برقرارنیست[4]

۱- این مراثی‌سوزناك‌میرساند که نویسنده بقتل‌جلال‌الدین درآن‌واقعه‌ایقان‌داشته است درصورتیکه دیگرمعاصران‌چون ابن اثیرتادوسال‌دیگریعنی‌تاسلخ‌صفرسنه۶۲۹هم اززنده‌بودن یا مرگ‌وی‌خبری نداشته‌اند (رك : کامل‌ج ۱۲ ص ۱۹۶ طبع‌قاهره)

۲- اصطلاح کشاورزیست بمعنی‌رسیدن و بر داشت غله.

۳-اصل‌جوزائی- جوزن‌وجوجن وزوزن بپارسی‌پهلوی‌بمعنی‌سکهٔ نقره‌است مقابل درهم - واین اصطلاح قیاسی‌شد .

٤- سه شعردیگرهم دارد .

ای مرگ پیکار فرو گزار چون همه تیر انداختی، وای روزگار بی کار باش چون جعبه بپرداختی[1] ؟

سد یاجوج تاتار گشاده گشت و اسکندر نی؛ درخیبر کفار بسته شد و حیدر نی. روباه بیشهٔ شیر گرفت وشیر عرین نی. دیو بر تخت سلیمان نشست وانگشترین نه.[2] باسر قصهٔ خویش رویم که در اینغصهٔ جان گداز- زین پس من و نالها و شبهای دراز....»

☆☆☆

درین نمونهٔ مختصر همه اقسام عبارات نفثة المصدور را میتوان دریافت از آوردن صنایع و تلفیق عبارات و تکلفات غیر لازم، و نیز از جمله های فصیح وعبارات لطیف و پارسیهای شیرین، وازموازنه ها وسجعها وحشوها وشاهدهای شعری بدیع واستدلالات قرآنی و تضمین و تحلیل مصراعهای مشهور بمناسبت موضوع وغیره که شرح همه پیش ازین درضمن نثر فنی گذارده آمده است .

۲ - سعدالدین وراوینی

مترجم مرزبان نامه که دراصل بزبان طبری بوده ومؤلف او مرزبان بن رستم ازشاهزادگان طبرستان دراواخر قرن چهارم هجری است، وسعدالدین وراوینی آنکتاب را بزبان دری وبسبك وشیوهٔ انشاء زمان خود بر گردانیده است واین کار در بین سنوات (٦٠٨ - ٦٢٢) هجری در آذربایجان صورت گرفته است.

سعدالدین مذکور از مخصوصان وملازمان خواجه ابوالقاسم ربیب الدین هرون بن علی بن ظفر دندان وزیر اتابك ازبك بن محمد بن ایلدگز از اتابکان آذربایجان که ازسنه ٦٠٧ تا ٦٢٢ در آذربایجان و ارّان سلطنت داشت بوده است ، وآن کتاب مستطاب را بنام اوموشح نموده است .

۱- اینجا یك بیت شعر عربی آورده است (ص ٦٠) .

۲- دوسطر ودو بیت عربی انداختیم (ص ٦٠)

سعدالدین نامبرده مانند اغلب دبیران و کتاب فاضل زمان خود شاعر نیز بوده است ودر **مرزبان‌نامه** قطعه‌ایست که **سعدالدین** در وقت تسلیم کتاب **بخواجه ربیب‌الدین** وزیر گفته‌است ومطلع آن قطعه اینست :

وزیر عالم عادل ربیب دولت ودین　　ایا بطوع فلك طاعت تو ورزیده[1]

مرزبان‌نامه

مرزبان‌نامه کتابی‌است که واضع بزبان جانوران نهاده است مانند **کلیله و دمنه** ودر قدیم‌الایام چنین رسم بود که پند گویان و ناصحان هیچگاه سخنی پوست باز کرده وراستاراست وصریح درموعظت و نصح با بزرگان ومخادیم نگفتندی ، وآنرا بی‌اثر پنداشتندی، و بهتر آن میدانستند که هرپند و نصیحتی را در لباس کنایات واستعارات وتماثیل یا از زبان دیگران بویژه جانوران ادا کنند، واینرسم درمیان دانایان **هند و ایران** مقرر ومسلم بوده‌است ودانایان ایران بعد از اسلام نیز این شیوه وطریقت راترك نگفتند .

اصل **مرزبان‌نامه** چنانکه یاد شد تألیف **اصفهبد مرزبان بن رستم بن شروین پریم** ازشاهزادگان **طبرستان** است واین شهزاده شاعر نیز بوده‌است ودر آنروزگار شعرای طبرستان بزبان طبری باوزان هجائی برطریق ایرانیان پیش از اسلام شعر می گفته‌اند و دیوان شعری بوده‌است مرزبان رابنام « **نیکی نومه** » واین کتاب هم بزبان مزبور بوده است و گویا **مرزبان** موصوف، دراواخر قرن چهارم هجری میزیسته‌است .[2]

قبل از **سعدالدین** ، یکی ازفضلای ملطیه موسوم به **محمد بن غازی** که ابتداء دبیر سپس وزیر **سلیمان‌شاه بن قلج ارسلان** (٥٨٨ ـ ٦٠٠) بوده است ، درسنه ٥٩٨ و لااقل ده سال پیشتر از **سعدالدین** این کتاب را اصلاح و انشاء نموده است و آنرا **روضة‌العقول** نامیده‌است .[3]

---

١ ـ این قطعه ٢٠ بیت‌است ودر نسخهٔ طبع تهران در آخر کتاب بطبع رسیده است و سبك پخته وسلیسی دارد.

٢ ـ رك : مقدمه مرزبان‌نامه تألیف آقای قزوینی ص : هـ ـ و، طبع لیدن.

٣ ـ باب اول این کتاب ازروی نسخهٔ پاریس در ١٩٣٨ باهتمام خاور شناس معروف هانری ماسه درپاریس طبع شده‌است .

میتوان گفت که **روضة العقول** و **مرزبان نامه** دو همزادند از یك پستان شیر خورده ودر کنار یك دایه پرورش یافته الا اینکه لغات تازی غریب در **روضة العقول** بیشتر از **مرزبان نامه** بکاررفته ، وشعر پارسی در آن کمتر استشهاد شده است .

وهر دو از تکلفات معاصران یا استادان مشهور مانند **بهاء الدین** بغدادی و **محمد نسوی** و دیگران اجتناب جسته و مانند **کلیله و دمنهٔ** ابو المعالی بهمان موازنه و ازدواج و مترادفات اکتفا کرده اند وحتی الامکان از سجع پی در پی تن زده اند و گوئی در سلسلهٔ انساب ادبی بکلیله ودمنه منتمی اند، ودر مکتب ذوق وسلیقهٔ **ابو المعالی نصر الله** رحمة الله علیه منتهی. وازاین رو، هریك ـ خاصه مرزبان نامه که از آن دیگر شیرین تر وسلیس تر مینماید ـ مقلدیست که توانسته است خودرا بمقام مقلد نزدیك سازد و ثانی اثنین وی شمرده شود[1] ومااینك نمونه ای از **روضة العقول** وپس از آن نمونهٔ دیگر از **مرزبان نامه** یاد می کنیم.

نقل از **روضة العقول**

حکایت[2]

ملك زاده گفت که در نواحی شام پادشاهی بود با دهائی تمام وحصافتی بغایت وفطرتی سلیم وفطنتی عظیم واورا وزیری بود [نوخره نام] با کفایتی و افر وفضیلتی متکاثر بانواع علوم مشهور، وبفنون فضایل مذکور، حکیمی بخدمت او مستسعد شد ودر موانست او مواظبت مینمود، وبر مجالست مثابرت میکرد، بامید آنك اورا بحضرت پادشاه تشریف تعریف کرامت کند، وحسن شمایل ووفور فضایل اورا عرض دهد یکسال بخدمت او استقلال نمود بعد سالی ازو اقتراح کرد که اورا بحضرت پادشاه بر دودقایق علوم وحقایق فنون که ازو مشاهده کرده است باز نماید وزیر تقصیر کرد یکسال دیگر هم بر عادت معهود وسنن معتاد بخدمت ملازمت کرد، وزیر همچنان درعرض احوال او اهمال نمود. حکیم از آن ضجر شد، حالی قصه بحضرت

١- مرزبان نامه بترکی وعربی هم ترجمه شده است .

٢ ـ نقل از روضة العقول چاپ پاریس صفحه : ٤١

پادشاه نبشت ، ودر اثنای قصه یاد کرد که وزیرعلتی دارد [که] مجالست ومجانست ملك را نشاید ، پادشاه را ازوزیر انصراف طبع وتنفرخاطر حاصل آمد ، فرمود که او را از حضرت ومنصب وزارت منع کنند.

نوخُرّه شالی در خانه متعکف شد وهن کار و موجب اعراض پادشاه را تتبع میکرد ، چون احوال اضراب وقضیهٔ ابعاد معلوم شد ، حالی بررأی پادشاه عرض کرد که بفرماید کسی را که محل وثوق وموقع اعتماد دارد تامرا به بیند .

پادشاه فرمود که مقترح اورا بانجازوملتمس اورا باسعاف رسانند ، آن مسکین را از دَرَن علل ووسَخ[1] عیوب معصوم یافتند . پادشاه گفت : اگر چه وزیراز آن تزویر منزه است وعرض اواز آن مثالب پاك .

(بسیط)

قَد قیل ذلك انْ صِدقاً وانْ کَذِباً   فمَـا اعتِذارُكَ مِن شیئی اذا قیلا

واورا بطرفی از اطراف ممالك فرستاد واهتمام آن طرف بعزم متین ورأی رزین او مفوض گردانید. بافترای آن طامع بیدین وبزور آن غریبی تمکین آن مسنح فضل ومسرح علم ازمثافنت[2] ومنافثة[3] پادشاه محروم شد .

(ص :٤١-٤٣روضة العقول طبع پاریس)

نقل ازمرزبان نامه:

داستان روباه باخروس

زیرك گفت : شنیدم که خروسی بود جهان گردیده و دامهای مکر دریده و بسیار دستانهای روباهان دیده وداستانهای حیل ایشان شنیده ، روزی پیرامن دیه بتماشای بوستانی میگشت ، پیشتر رفته برسرراهی بایستاد ، چون گل ولاله شکفته ، کلالهٔ[4] جعد مشکین از

١- درن ، ووسخ : بفتحتین- شوخ که برجامه افتد .
٢ - مثافنة : همزانوئی .
٣- منافثة : سربگوشی وهمزبانی .
٤- کلاله بضم اول : کاکل .

قرق‌و نارك بر دوش و گردن افشانده، قوقهٔ لعل[1] بر کلاه گوشه نشانده ، در کسوت منقش و قبای مبرقش ، چون عروسان درحجله ، وطاوسان درجلوه ، دامن رعنائی در پای کشان میگردید بانگی بکرد ، روباهی در آن حوالی بشنید ، طمع در خروس کرد ، و بحرصی تمام میدوید تا بنزدیك خروس رسید ، خروس از بیم بر دیوار جست . روباه گفت : از من چرا میترسی ؟ من این ساعت درین پیرامن میگشتم ، ناگاه آواز بانگ نماز تو بگوش من آمد ، و از نغمات حنجرهٔ تو دل درپنجرهٔ سینهٔ من طپیدن گرفت ، واگرچ تو مردی رومی نژادی ، حدیث ارحنا که با بلال حبشی رفت[2] درپردهٔ ذوق وسماع بسمع من رسانیدند ، سلسله وجد من بجنبانید همچون بلال را ازحبشه و صهیب را از روم ؛ دواعی محبت وجواذب نزاع تو مرا اینجا کشید

من گرد سر کوی تو از بهر تو گردم   بلبل ز پی گل بکنار چمن آید

اینك برعزم این تبرك آمدم تا برکات انفاس واستیناس تو دریابم ، ولحظهٔ بمحاورت ومجاورت تو بیاسایم، وترا آگاه کنم که پادشاه وقت منادی فرمودست که هیچکس مبادا که برکس بیداد کند ، یا اندیشهٔ جور و ستم در دل بگذراند . تا از اقویا بر ضعفا دست تطاول دراز نبود وجز بتطوّل واحسان بایکدیگر زندگانی نکنند ، چنانك کبوتر هم آشیان عقاب باشد ، ومیش همخوابهٔ ذئاب ، شیر در بیشه بتعرض شغال مشغول نشود ، ویوز دندان طمع ازمذبح آهو بر کند ، وسگ در پوستین روباه نیفتد ، وباز کلاه خروس نرباید. اکنون باید که ازمیان من وتو تناکر وتنافی برخیزد ، وبعهد وافی ازجانبین استظهار تمام افزاید .

خروس در میانهٔ سخن او گردن دراز کرد وسوی راه مینگرید .

روباه گفت : چه مینگری ؟

گفت جانوری میبینم که ازجانب این دشت میآید ، چند گرگی ، با دم و گوشهای بزرگ روی بمانهاده ، چنان میآید که باد بگردش نرسد .

۱- قوقه وقوقو بمعنی تکمهٔ کلاه و پیراهن وامثال آن باشد (برهان)

۲ - روایتست که در موقع اذان حضرت رسول با بلال حبشی که مردی خوش آواز و غلام پیغمبر بود میگفت : ارحنا یا بلال - ای بلال ما را آسایش ده .

روباه را ازاین سخن سنگ نومیدی دردندان آمد وتب لرزه از هول براعضا اوفتاد، ازقصد خروس بازماند، ناپروا وسراسیمه پناهگاهی میطلبید که مگربجائی متحصن تواند شد.

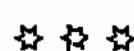
خروس گفت: بیا تا بنگریم که این حیوان باری کیست؟

روباه گفت: این امارات و علامات که تو شرح میدهی دلیل آن میکندکه آن سگ تازیست ومرا از دیداراو بس خرمی نباشد.

خروس گفت: پس نه‌تومیگوئی که‌منادی‌ازعدل پادشاه‌ندا درداده‌است‌درجهان که کس را بر کس عدوان و تغلّب نرسد، و امروز همه باطل جویان جور پیشه از بیم قهر او وسیاست او آزارخلق رها کردند؟

روباه گفت: بلی‌اما امکان داردکه **این سگ** این منادی نشنیده باشد، بیش‌ازین مقام توقف نیست ... از آنجا بگریخت وبسوراخی فروشد.

(ازص ۱۷۲ - ۱۷۳ طبع لیدن)



بالجمله **مرزبان نامهٔ** معروف نیزیکی از جواهرپربهای تاج ادبیات فارسی است بلکه میتوان گفت که این کتاب و **کلیله ودمنه** دوگوهر جنابه‌اندکه توأماً بر دیهیم کلام فارسی‌قراردارند ونوردیگرجواهرهم ازاین دومستعار است، وتا کسی درنثر فارسی غور وتأمل‌وتحقیق وتتبع کامل نکرده باشد حقیقت این سخن نداند وقیمت این دوگوهر شبچراغ نشناسد، و همچنانست که نویسندهٔ زبردست **مرزبان‌نامه** خود فرماید: «آنکه صاف ساغر انصاف نخورده باشد، و نشوان این شراب مختلف الالوان نگشته، از ذوق آن خبری‌بازندهد که ممکن که مذاق حال‌او برعکس ادراکی دیگر کند.

ومن یکُ ذافمٍ مرٍّ مریضٍ یجِدمراً بهِ ماءَ الزلالا»



درمختصات مرزبان نامه سخن نمیگوئیم چه هرآنچه در بارهٔ طریقهٔ **ابوالمعالی**

گفتیم در این باره نیز صدق میکندو هردو بریك منوالست جز آنکه در **مرزبان نامه** سجع وازدواج زیادتر آمده‌است ونیز فعل «**طلبیدن**» بجای «**طلب کردن**» که‌در قدیم‌معمول نبوده درمرز**بان نامه** بیش بکاررفته است .

☆☆☆

۲ ـ نجم‌الدین دایه‌و مرصادالعباد

شیخ **نجم‌الدین ابو بکرعبدالله** بن **محمدبن‌شاهاور** الاسدی‌الرازی‌معروف‌به **نجم دایه** ، اویکی ازمشایخ وبزرگان صوفیه است ، ودر طریقت پیروشیخ **مجدالدین بغدادی** است ومجدالدین واوهردو مرید وپیروشیخ بزرگ **نجم‌الدین کبری** میباشند.

نجم‌دایه درفتنهٔ **مغول** ازری بعراق گریخت ودرهمدان متوقف گردید وبازدرسنهٔ ٦١٨ متعلّقان را درشهرری مـانده ازهمدان عازم اردبیل شد ودرآنجا نیز درنگ نکرده بسوی‌آسیای صغیرشتافت ،وبشهر **قیصریه**[۱] درآمد و ازآنجا بشهر **ملاطیه** رفت و درآن شهر بدرك دیدار شیخ‌الشیوخ شهاب الملّة والدّین **عمرالسُهروردی** نایل آمد وازوی خطی چنددرتعرفه وسفارش‌خود **بعلاءالدین کیقباد** پـادشاه‌سلجوقی آسیای صغیر گرفته‌عازم‌قیصریهٔ روم گردید وکتاب «**مرصادالعباد**» را در **سیواس** درماه رمضان سنه ٦١٨ شروع وبه سال ٦٢٠ بپایان رسانید.

نجم‌دایه درین سفر بملاقات شیخ **صدرالدین‌القونیوی** ومولانـا **جلال‌الدین محمدالبلخی** صاحب **مثنوی** کامیاب شد،وعاقبت ازآسیای صغیر ببغداد سفر کرد و درسنه ٦٤٥ درآنجا وفات یافت .

☆☆☆

مرصادالعباد کتابی‌است‌نفیس بپارسی درعلم تصوّف و اخلاق و سیر وسلوك وآداب معاش ومعاد که بنام‌**علاءالدین کیقباد** چنانکه گذشت تألیف شده است .

۱ ـ کذافی‌مرصادالعباد و در کتب‌جغرافی آنرا (قیساریه) نویسند ، ازشهرهای‌آسیای صغیرودیاربکراست .

این کتاب از آثارادبی ذیقیمی است که هرچنددرقرن هفتم انشاشده لیکن بشیوهٔ انشاء قرن ششم شبیه‌تر است ودر واقع نثریست میانهٔ سبك وشیوهٔ خواجه **عبدالله‌انصاری** ازحیث اسجاع پی‌درپی ومیانهٔ عبارات پختهٔامام **غزالی** ، و ازین‌جهة قدری از حیث صنعت ابتدائی‌است. ونیزیکدست نیست ، یعنی گاهی نثری‌است مرسل که بشیوهٔ نثرهای سادهٔعلمی قرن ششم وهفتم تألیف شده وگاهی نثریست دارای قرینه سازی وموازنه وسجعهای پی‌در پی ومکرر مانند خواجه **عبدالله** و قاضی **حمیدالدین** ، و در خلال نثرها آیات و احادیث ورباعیهای لطیف‌ودیگرانواع شعراز پارسی وتازی‌که بیشتر رباعیهای آن از خود**نجم‌دایه** است[۱] یافت میشود ، غالباً اشعاری هم از**سنائی**و دیگر استادان قدیم شاهد آورده است[۲] ولی بدون‌ذکر نام‌شاعر وتنهادو رباعی‌باسم‌ورسم از**حکیم‌عمرخیام**دارد.

۱- رباعی است که وصاف گوید : **مجدالملك** یزدی بخواجه شمس‌الدین **محمدجوینی** در آغاز بروز خصومت نوشت و خواجه **شمس‌الدین محمد** هم جوابی بـر همان منوال بدو داد و ما آن رباعی‌را از مجدالملك می پنداشتیم ولی اتفاقاً رباعی مزبور را در صفحه ۲۱٦ این کتاب دیدیم و اگر اصل باشد و الحاقی نباشد شك نیست که از نجم دایه است ومجدالملك آنرا با اندك تحریفی بمناسبت بکار برده‌است ورباعی‌اینست :

در بحـر عمیـق غـوطـه خـواهـم خـوردن
یـا غـرق شـدن یـا گـهـری آوردن
کـار تـو مخـاطـره است خـواهـم کـردن
یـا سـرخ کـنـم روی بـدان یـا گـردن

ورباعی‌خواجه شمس‌الدین‌محمد که بلاشك‌ازخوددراوست اینست :

گر غو چو برشاه بشاید بردن — پس غصهٔ روزگار باید خوردن
این‌کارکه دست درمیانش داری — هم روی بدان سرخ کنی هم‌گردن

۲ - از عجایب آنکه‌نجم دایه‌درصفحه ۲ وصفحه ۳۹ دو نوبت صفت مقام انسانی کرده واین شعرشاهنامه راشاهد آورده است که‌در صفت باریتعالی است :

جهان را بلندی و پستی توئی — ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی

و بنظرمیرسد که‌شاید‌مرادش بیت‌دیگر فردوسی بوده‌است که‌دروصف انسان گوید :

نخستین فطرت پسین شمار — توئی خویشتن را ببازی مدار

نجم‌دایه شعر بسبك سنائی میگوید واگرچه شعرش باستحکام متقدمان نیست امادر دقایق‌شعر پارسی استاداست وبرموز قوافی که متأخران از آن بیخبر بوده‌اند بدرستی واقف وافعال قدیم وقافیه‌های مخصوص متقدمان را درشعر صحیح وبیغلط بکارمیبرد ، از آنجمله اوراقصیده ایست که درصفحه ۲۵۳ (طبع‌تهران) آمده وچنین‌است :

(قصیده)

خسرو بشنو فزونی از چو من کم کاستی
راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی

گرنه دنیا بیوفا بودی وآدم کش چنین
در جهان حاکم کنون هم آدم و حواستی

شرم دار آخر مجوزین بیشتر آزار خلق
از برای بیوفائی نا کسی کم کاستی

چون جهان بگرفت اسکندر زدآرا هم‌نداشت
گر جهان دآرا ستی شه در جهان داراستی

آنهمه شاهان ایرانی و تورانی کجاست
کز نهیب تیغشان بسته کمر جوزاستی

ور نظر کردی ببزم و رزمشان گفتی خرد
کز سپاه و گنج هر شاهی جهان دریاستی

خاك تیره باز گفتی‌حال هریك روز وشب
تا شدی معلوم رایت خاك اگر گویاستی

آنکه نیکی کرد نام نیك ازو باقی بماند
ور بدی کردی بگیتی هم ببد رسواستی

برگرفتی عبرت از حال ملوك باستان
چون شنودی داستانشان گر کسی داناستی

آنچه فردا دید خواهد غافلی امروز هم
باز دیدی عاقلی کش چشم دل بیناستی

هر کسی فردا چو کشت خویشتن خواهد درود
کشت خود امروز بهتر کشتئی گر خواستی

آنکه خلق از کار دنیا گشت ناپرواچنین
ایدریغ ار خلق را با کار دین پرواستی

اما ازحیث صرف ونحو دارای تازگیهائی‌است بقرار ذیل :

۱- فعل بودن را بتمام صیغه‌ها استعمال میکند و گاه بندرت بجای «بُوَد» بصیغهٔ مضارع «هست» میآوردوپیشینیان «هست» رادرمورد فعل وحتی‌درمورد خبر کمتراستعمال می کرده‌اند .

مرصادالعباد گوید :

« دل را درمقام‌صفا ازنور محبت‌الله جانی وحقیقتی ومعرفتی‌هست » که بایدبگوید: حقیقی‌ومعرفتی‌بود - یا ... معرفتی‌است .

جای دیگر گوید- وبجای « است » بعلامت خبر« هست »آورده :

« دل را صلاحی وفسادی هست ، صلاح دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت او ... »

مثال دیگر :

« دل را چشمی‌است که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی هست که بدان استماع کلام اهل‌غیب و کلام حق کند » ص : ۱۰۸

۲-افعال انشائی با یاء مجهول بصورت قدیم کمتر در نثر بکار میبرد ، و نیز افعال استمراری را که قدیم با یاء مجهول میآوردند اینجا بیشتر مانند امروز با «می» که باول فعل افتد استعمال می نماید .

۳- در حذف افعال بقرینه هرج ومرجی که درین قرن آغاز شد درین کتاب نیست و برطبق قاعدهٔ قرن ششم جاریست .

٤- باء تأکید برسر افعال ازمصدر وماضی وفعلهای نفی چنانکه درقدیم رسم بود در این کتاب ترک شده است وازاین جهة به نثر امروز شبیه تراست تا به نثر قدیم .

۵ -افعال ثقیل قدیمی چون خفتیدن - خسبیدن - بیوسیدن - لخشیدن - اوفکندن اوفتادن - چغیدن - ومانند اینها ندارد .

٦- اندر، ایدون، اندر ، وسایر لغات کهنه را بکار نمیبرد ، اومید - بجای امید. ایستاد بجای بایستاد . بآمد و بافکند بجای بیامد و بیفکند و سایر املاهای قدیمی را ندارد .

۷ ــ رعایت مطابقهٔ صفت وموصوف بطریق دستور زبان تازی بیش ازمتقدمین نکرده است ، یعنی هرجا ترکیب معروف ومصطلح عربی را آورده باشد چون : معانی غیبیه- امور حقیقیه- قوای باطنیه - ارواح متجسده - فتوحات ربوبیه - اطوار سبعه - قوای عامله - حواس خمسه - صفات حمیده - اخلاق حمیده - صفات ذمیمه - عالم کبری وعالم صغری- نفس لوامه وغیره رعایت تأنیث درصفت بعمل آورده وهرجا ازخود ترکیبی آورده باشد رعایت صفت وموصوف نکرده است - مانند :

« تا آینهٔ دل ازجمع نقوش خالی وصافی نگردد پذیرای نقوش غیبی وعلوم لدنی نشود وقابل انوار مشاهدات ومکاشفات روحانی نیاید وقابل تجلیات صفات ربانی نگردد ... باید که بردوام روزه دارد که روزه رادرقطع تعلقات بشری وخمود صفات حیوانی وبهیمی خاصیتی عظیم است » ص : ۱۵۷

واز عجایب آنکه مانند بعضی از متقدمان ، مقید برعایت صفت و موصوف نیست جزدرترکیبات معروف. معذالك وقتی که دریکی ازترکیبات معروف موصوف را بصیغهٔ جمع فارسی آورده باشدبازهم بنابعادت معهود ، صفت را مؤنث میآورد مانند : **صفتهای ذمیمه**

۸- **لغات تازی دشخوار** مانند کلیله ومقامات حمیدی و دیگر متقدمان نیاورده است ، واین شیوه را درهمه کتب اهل تصوّف دیدیم که جزلغات معروف و مشهور تازی استعمال نمیکنند مگرلغاتی که ظاهراً تازه بین عرفا مصطلح شده بوده است .

مثال لغات جدید تازی :

تجلی روحانی- تجلی ربانی -اصطلاحی است.

صقالت . صیقل خوردگی.

مشروقهٔ آفتاب- جمال . محل تافتن واشراق جمال کبریائی.

ذات متوالی الصفات . اصطلاحی است

قوّت انا . اصطلاحی است .

تدکدك وصعقه: اشاره به پاره پاره شدن طورسینا وغشی کردن موسی است قال الله : فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخرموسی صعقاً » (سورهٔ اعراف)

زهوق صفات :محوشدن صفتها .

ملکوتیات:اصطلاحی است.

نفس اشقی : اصطلاحی است - وماننداینها.

۹ - **دراستعاره و کنایه ومراعات النظیرواضداد** نیزگاهی غور کرده وتفنن نموده است مانند : «دراینمقام چون هرتیر جهد که درجعبهٔ جد بود انداخته شد هیچ برنشانهٔ قبول نیامد - سپرجلادت ببایدانداخت وبدرعجز در آمدن

ایدل مگرتو از در افتادگی در آئی

ورنه بشوخ چشمی[1] با عشق کی برآئی

(ص : ۱۲٤ - ۲۱۵)

۱- اینجا شوخ چشمی بمعنی حقیقی آن که قدما شوخ روئی وبجای تهور وجسارت وبیباکی بکارمی بردنداستعمال شده است .

۱۰-لغت غریب و تازهٔ فارسی نیز ندارد واز کلمات ولغات مشهور تجاوز نکرده است و همه قصدش آن بوده‌است که کتابی سهل‌التناول که‌هم دارای‌جزالت قدیم وهم دارای سلاست عصروهم محتوی لطایف بدیعیه باشد ، بکار آوردتا بهتر و بیشتر مقبول پیشگاه سلطان‌افتد، ومعذلك گاه لغتهائی‌طرفه در آن‌میتوان بدست‌آورد چون «**انگشت‌مهینه**» بجای نرانگشت یاشصت ، و« **انگشت کهینه** » بجای **کلیك** یا انگشت کوچك .

۱۱ - ضمایر مفرد غایب غیرذوی‌الارواح را گاهی بسنت‌متقدمان «او» آورده‌و گاهی «آن» وشاید قسم دوم ازتصرف کاتبان بعد باشد وضمیرجمع غیرذوی العقول و ذوی الارواح را نیز گاهی جمع و گاه مفرد آورده است ، وضمیر «هر»و« هر کس» را هم گاه جمع و گاه مفرد آورده‌است مثال :

« خواست تا ازبرای محك این مدعیان ازمقامات و احوال سلوك شمهٔ بیان کندتا هر کس خودرا براین محك بزند» ص : ۱۷٦

۱۲- افعال وصفی:بطریق‌قدیم‌داردو گاهی‌هم‌افعالی‌خبری‌ونقلی‌بصیغهٔ‌وصفی‌چنانکه امروزرسم است بکاربرده مانند :

«درهرعالم صنفی از مخلوقات آفریده (یعنی آفریده است) روحانی وجسمانی وازهر صنفی انواع مختلف آفریده (یعنی آفریده است) ودرهریکی خاصیتی‌دیگر نهاده (یعنی‌نهاده است) » ص : ۲۱

درخاتمه چند رباعی‌ازآن کتاب بزرگوار برای‌تبرك‌یادمیکنیم وباید آنهمه‌ازلطایف طبع مؤلف باشد :

عشق

نوباوهٔ گلبن جوانی عشق است سرمایهٔ عمر جاودانی عشق است
چون خضر گر آب‌زندگانی‌خواهی سرچشمهٔ آب زندگانی عشق‌است

یار نو

با یار نو از غم کهن باید گفت لابد بزبان او سخن باید گفت
لاتفعل وافعل نکند چندان سود چون باعجمی کن ومکن باید گفت

انسان

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی — وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون زتو نیست هرچه درعالم هست — ازخودبطلب هرآنچه‌خواهی که توئی

دل

از شبنم عشق خاك آدم گل شد — صدفتنه و شوردر جهان حاصل شد
سر نشتر عشق ، بررگ‌روح رسید — یك قطره فروچکید ، نامش دل شد



٤-شمس‌قیس رازی

وهوشمس الدین‌محمدبن‌قیس‌الرازی‌از دانشوران و ادبا وفحول نویسندگان و فاضلان قرن ششم‌وهفتم هجریست ، مسقط الرأسش‌شهر ری‌بوده وخود مدتهادر خراسان وماوراءالنهر،خوارزم که مهد علوم ومحط رحال اهل علم و ادب بود اقامت داشته است و در سنهٔ ٦١٤ که سلطان علاء الدین محمدخوارزمشاه‌از خوارزم بقصد تسخیر بغداد بحرکت آمد شمس‌قیس که‌درهرو بود بسلطان پیوست وچندسال درری بسربرد و در سنه ٦١٧ که خوارزمشاه از مقابل لشکر مغول از حدود عراق بسوی طبرستان میگریخت شمس‌قیس‌در رکاب پادشاه بوده است ودرین فترات چند کرت صدمت لشکر خونخوارتاتار وقتل وغارت آنانرا در بلاداسلام ، بچشم دیده است ، و در شکست سلطان از مغول و فراراوکتب واسباب شمس‌قیس نیز بتاراج رفته‌است ، و عاقبت پس از فرار خوارزمشاه وتسلط تاتار بر خراسان شمس قیس در سنه ٦٢٣ بفارس پناه جسته بخدمت اتابك سعدبن‌زنگی بن‌مودود از اتابکان سلغری فارس (٥٩٩ - ٦٢٨) ملحق گشت. ودر دربار آنسلطان سمت‌منادمت‌یافت ، وکتاب نفیس و پربهای المعجم‌فی‌معاییر اشعارالعجم‌بزبان پارسی در همهٔ علوم‌شعر ازعروض و قافیه وبدیع وقرض الشعر که پیش‌ازآن بنای‌آنرا نهاده بودتألیف کرد ، وتااوایل عهد اتابك ابوبکربن‌سعدبن‌زنگی هم زنده‌بودسال‌وفات‌اونامعلومست[1] .

۱ - برای تفصیل رجوع‌شود بمقدمهٔ المعجم‌فی‌معاییر اشعارالعجم - طبع لیدن .

المعجم فی معاییر اشعار العجم

شمس قیس این کتاب را بقول خود او در سنه ٦١٤ در شهر مرو شروع کرده است و در سنه ٦١٧ چنانکه گفتیم مسودات این کتاب وسایر امتعه و اسباب او در پای قلعهٔ **فرزین** (بین اصفهان وهمدان) بغارت رفت ، وبازپس ازمدتی بعضی از آن مسودات بدست او آمد ، وآن مسودات بعربی بود ، تادر زمان اتابك ابوبکر بن سعد جمعی ازفضلای فارس ازوی درخواسته‌اند که این کتاب راپارسی‌تمام کندو او نیزچنین کرده‌است .

☆☆☆

المعجم هرچند درشمار کتب علمی است اما نظر بآنکه نویسنده جای بجای کتاب باصطلاح مادست نگاهداشته ودرابداع معانی لطیف‌وتجسم خیالات خودتنوقی کرده است میتوانیم‌این کتاب رادرضمن کتب‌ادبی‌نیز بشماردر آوریم.

شیوهٔ این کتاب باشیوهٔ دیگر معاصران برابر نیست و میتوان آنرا در شمار کتب قرن ششم قرار داد زیرا درعین جزالت و استواری بنیان عبارت ازتکلفات بارد وتصنعات معمول آنزمان از قبیل موازنه وقرینه سازی و اسجاع مکرر و نظیر اینها خالی است ، اما از آوردن لغات‌غریب تازی خود داری نکرده است معهذارعایت عبارت را ازدست نداده و مانند ابوالمعالی و جرفادقانی از حدود اقتصاد درنگذشته است ، وصدی چهل الی پنجاه بیشتر لغت عربی نیاورده ودر ضمن بیان مطالب علمی ازینهم فروتر آمده وبعادت دیگر نویسندگان کتب علمی‌غلبه‌بالغات فارسی است .

لغات تازهٔ عربی :

امحاض مودّت : بقرینهٔ اخلاص‌محبت .

محبر این تصنیف : بقرینهٔ محرراین تألیف .

در سلك اطّرادمنتظم، و بروفق مرادملتئم .

مأهول : ازمادهٔ اهل اسم مفعول .

امثال واضراب : همگنان .

مُوامَره : مصدر بمعنی مشاوره است و شمس قیس بمعنی مطالعه و تحقیق آورده است مثال : « التماس موامره کرد واقتراح تصنیفی نمود » ص :۳

شأو : مصدر بمعنی « غایت» و«غور» یقال : فلان بعید الشأو ـ ای عالی الهمه ، شاهد : «تااندازهٔ شأو من درمضمار تفصی ازمضایق آن بداند» ص : ۳ .

قَوَمَه : برفرض صحت نسخه ـ جمع‌قایم، وبمعنی نگاهبانان ومستحفظین (ذیل قوامیس العرب‌از: دزی) حاشیه ص (ه) المعجم.

فروقه: بغایت‌جبان‌و بد دل

عادیه‌وعدْوی : «عادیهٔ عیث وفساد ایشان بسایر اقالیم‌عالم عدوی‌کرد» (ص :٦) عادیه‌جماعتی‌که مستعد قتال باشند وبمعنی« بعد » وبمعنی شغلی‌که مردرا ازهر کار باز دارد، مؤنث عادی « **عدوی** » بفتح ، سرایت مرض جرب وغیره .

باقعهٔ فضیع : قرینهٔ (واقعهٔ شنیع)

غارت‌شعواء : غارتی متفرق که بهرجای برسد ،

محیص : مترادف با «مفر».

مجلی‌مرموق ومکانی‌مغبوط : مرموق «محسود» ومترادف یامغبوط .

ظل وارف : سایهٔ گسترده .

غلاءسعْر: گرانی قیمت که بپارسی« گرانی» گویند .

معاقل شعاف : قرینهٔ «مضایق شعاف» الشعفه سر کوهها جمع شعاف ،وشعاب : دره‌های کوه .

مثاقبت صلحا: قرینه با«مجالست ارباب ورع» کویا مراد گرم گرفتن باشد‌ـ ثقب النار اتقدت ـ اثقب‌النار وثقب‌النار: اوقدها ـوشاید مثافنت باشد؟

معازف : مرادف «مناکر»اسباب موسیقی وملاهی .

طیارات دیوان : قرینهٔ«توفیرات‌خزانه» ظاهراًبهمان معنی که امروز«**طیاری**» گویند یعنی اسباب چینی‌های دیوان برای‌جلب مالیات‌تازه .

اسباب متقوم : قیمتی وتقویم شونده .

مزارع‌مغل: غله بارآورنده

اَرْبطه : جمع رباط .

مُبْتَلَات : مرادف «موقوفات» ماتبتل بسببه ، ای :انقطع عن الدّنیا الی الله.

تَبَتُّل : انقطاع ازدنیا وتوجه بخداوند .

استیجاب : قرینهٔ مصارف استحقاق ومحال استیجاب ، ازراجب ووجوب اعطاء

اَرزاق‌داره: ارزاقی که برسم ادرار ومستمر بفقرا بخشند.

طاری : ضد «متوطن» .

تحریش:تحریك .

حفیظه : غضب .

نَهزة الذیب : فرصت جوئی گرگ.

از عُرض مال دیوان : ازجانب مال دیوان .

مُوْبِقات‌خشم : مهلکات خشم-کین های کُشنده .

لائمهٔ خَلق : قرینهٔ «گفتگوی لشکر» یعنی ملامت مردم .

سوءمَغَبّه: عاقبت آن‌اقدام وسوء مغبهٔ آن‌جسارت ... المغبة العاقبة .

بحسن‌المس :مرادف «بلطف‌تدبیر»

حالات‌حفیظت :حالات‌تحرز ومواظبت ومراقبت .

طینت‌طیّبه : مرادف «طینت پاك» یعنی : ضمیرپاك .

غِیَرِحَدَثان : قرینهٔ « فتن آخر الزمان» تغییرهای وارده ازحوادث جهان .

مُبْتَر : جزوی‌چندمبتر : بمعنی‌جزوی‌چندناقص وناتمام وابتر مانده .

مِلْسون : ازمادهٔ‌لسان(بزبان‌شناعت ملسون‌نشوم) یعنی زبانزد .

اطلاب‌سئوال : مرادف‌با اسعاف مسئول ، یعنی : اعطاء مطلوب .

سَکرطبع : سکر بندوسدی است که پیش‌آب رود بندند .

متکرر : برابر«صحیح» درمورد وزن‌شعر .

تَخطُّفات : ازتخطرفات شعرا است ، یعنی ازتند رفتن آنها .

ثُقلاء : جمع ثقیل (یکی‌ازثقلاء عروضیان عجم) ص : ۲۱

مُستعذَب : مقبول طباع ومستعذب نفوس ـ ازمادهٔ عذب و گوارابودن .

مفکوك : اسم مفعول از«فك» بمعنی : جدا مانده .

تَخْریج : بمعنی استخراج و بیرون آوردن .

سَیْر و امتحان : سیر بمعنی «تتبع» و کنجکاوی .

مستهجن : عامیانهٔ از « هجان» که مردمان دور گ نیمی‌عرب‌نیمی‌عجم‌را گفتندی واین‌قوم بزعم عرب نا فصیح بوده اند .

متحوّل : مرادف«متبدا » ازمصدر «تحول»

مستثقل : مفعول‌ازماده ثلاثی «ثقل»صفت وزن شعروازباب‌استفعال

تَسْمیات . ازماده «اسم» تسمیات بحور ، جمع«تسمیت» نامگذاری .

مفترعات : امروز متفرعات گویند . مرادف «منشعبات» آورده است .

تعدید ، شماره کردن .

اعنی : که‌امروز«یعنی» گویند . ازمادهٔ «عنی یعنی» وعنایت‌واعتناء .

مستلَذّ : مفعول ازماده لذت ازقبیل مستعذب .

شطارت : « شطارت جوانان شاعر وبطالت‌شاعران شاطر» الشاطر : من اتصف بالدهاء والخباثه ومن‌اعجزاهله بخبثه(القاموس)

لیاقت‌خلق : مرادف با « ذلاقت‌نطق » لیاقت خلق : ظرافت‌ولینت خلق .

ذلاقت : تیزی.

اساجیع : اسجاع‌جمع سجع

منتمی :مترقی ومتشخص ضدمنتهی.

تسخی : ازسخاوت وبمعنی سخاوت نمودن بدون سخا .

مُستَمَع : بصیغهٔ مفعول یعنی(شنوده شده)

اطلاقات: بمعنی گشاده دستی‌ها .

متنبه : بجای متنبه که امروز گویند .

منساق : بمعنی کشانیده شده .

عشقیات و تشوقات : «تا هروصف که خواهنداز فنون عشقیات وانواع تشوقات تقدیم کنند » (ص ۳۸۵)

تصابی : مرادف « عشق » از« صبا صبواً » بمعنی لهوجستن وفریفتن زنان .

اَغزْال : جمع غزل.

اعاریض : جمع عروض (اصطلاحی است)

اَدمان فکر : مرادف (امعان نظر) یعنی: دیربر گماشتن فکر بچیزی تا بحدی که عادت شود .

افحام : اسکات خصم بحجة .

حروف عطل : حروف بی نقطه .

بحث و استقراء : جستجو و کنجکاوی وقریه بقریه شتافتن .

تعلیق : « قصیده را برسبیل مسوده تعلیق زند » یعنی در جائی بضبط آورد .

تجاوُب : « تناسب لفظ و تجاوب معنی»- یعنی معانی بایکدیگر مجاوبه کنند و برابر ومتناسب افتند .

اَفانین سخن : مرادف با « اسالیب شعر» جمع الجمع «فن» یعنی اسلوبها .

غزارت : « غزارتِ علم . نزاهتِ عرض. نباهت قدر» (غزارت) یعنی: عمق (نزاهت): پاکی (نباهت) : بلندی .

قرابین : جمع قربان مصدر بمعنی جلیس وندیم و نزدیکان پادشاه وقربان باینمعنی بجمع ومفرد هردواطلاق میشود (اقرب الموارد)

ضَغاین : کینه‌ها ــجمع ضغینه .

اثارت‌فتنها: قرینهٔ : «اراقت خونها» اثارت فتنه : شورش وبرآشوفتن فتنه‌هـا و اراقت: ریختن وبهدررفتن خونهاست.

مستحقرتر :از حقارت (در نسخهٔ طبع تهران **مستخف‌تر**) و باید این دومی درست باشد .

خَرّارة : بمعنی تصنیف‌های عامیانه که درموسیقی سازند .

وَهْلَت : آنچه «وهله» گویند : اول وهلت ، یعنی اولین بار.

استرشاد: طلب‌رشاد ورهنمائی .

مَنَصَّهٔعَرْض: بکسر اول کرسی که عروس‌رابرآن نشانندواینجا بمعنی کرسی که جواری رابرای فروش بران برآرند .

فراهت : نشاط وخفت،درصفت‌اسب .

دربَتْ: خبرگی .

مزاوَلَت : معالجت وچاره گری و استادی .

آرِقّا : جمع رقیق بنده و برده .بقـاف‌مشدد.

رَکیك ورَصین وغَثْ وسَمین : صفات شعر از سست واستوار ولاغر وفربه .

***

وما از سر لغاتی که در **کلیله** ودیگر کتب پیشینیان استعمال شده و درین کتاب بود درگذشتیم ، ورنه این فهرست ده چنـدان شدی ونیز اصطلاحـات علمی‌را بشمار در نیاوردیم ، وهمان لغاتی‌را که سابقهٔ استعمال درآن کمتریافتیم‌درنظر گرفتیم‌وشایدبرخی ازین لغات تازه نباشد یا لغتی تازه از قلم ماافتاده باشد چه استقصای کامل باعدم فرصت ممکن نبود ومرادما انموذجی بود که بعمل‌آمد .

لغات فارسی :

لغات پارسی تازه نیز درین کتاب‌زیاد است وماچند لغت برای نمونه‌آوردیم:

اَنبارِش : اسم مصدر از ریشهٔ « **انبار** »است .یعنی پر کردن و انباشتن چیزی در محلی وجائی .

پَردازِش: اسم مصدر از ریشهٔ «**پرداز** »«اگر تا این غایت پردازشی نبوده است وفراغ خاطری دست نداده » (ص ۷ـطبع‌طهران)

پاکیزه‌گویان : مرادف استادان سخن .

پندارداناش: قرینهٔ : جهل‌مرکب .

به‌آموزی : با یاءِ مصدری ضد «بدآموزی».

بیرآموزتر: معلوم نشد چیست(ص۳۳٤ـتهران)

خریدارگیر: صفت کنیز خوبروی .

خاطر سوزانیده: یعنی رنجبرده وفکر کرده ودود چراغ خورده .

دوالهای شیرین : در نقش اندازی برجامه ، استعمال کرده و مرادش کمندهائی است که در طرحهای اسلیمی در قالی وپارچه‌ها و شالها می‌اندازند وآن در اصل نقش پیچ وخم صورت اژدها بوده است .

رنگ‌سیرو نیم‌سیر: بهمان معنی امروزیعنی‌تند ونیم‌تند .

سرآزاد: نجات یافته : « عاقل سرآزاد ازآن ورطه بیرون آمد » ص۴۲۳.

فاسدانه: بقیاس‌آورده است وبخلاف‌رأی خود اوست (رجوع شود به صفحهٔ ۲۱۸ المعجم طبع‌لیدن سطر ۵ـ٦)

قریحه خراشی: «متکلفی خاطر رنجانیده است وقریحت خراشیده » (ص ۲۰)

گزارش دقیق : درمورد طرح نقش جامها-بمعنی بیرنگ .

گژمژ: ترکیبی است از اتباع .

وُریب : ظ : وُراب عربی است بمعنی اُریب یعنی محرّف .

ازترکیبات‌تازی:

کیفما اتفق ـ مرةً بعدَ اُخری ـ بطرفی افراط وتفریط ـ مالابدّ ـ مالاً یعنی ـ

مَن یَزِید ـ مُستغنی عنه ـ یَجُوز ولایَجُوز ـ عَلَی‌الحالات کلها ـ الفاظ غیر محتاج‌الیه ـ و غیره .

مطابقهٔ صفت‌وموصوف :

بشیوهٔ متقدمان جز در ترکیبات معروف مانند «اجزاء سامله» و«کلمات‌ممدوده» و نظیر اینها مطلقاً بشیوهٔ فارسی زبانان‌آنرا رعایت نکرده است‌چون : سعادات‌نفسانی ـ فضایل نفسانـی ـ معانی لطیف ـ استعارات بعید ـ مجازات شاذ ـ الفاظ‌عربی ـ تشبیهات کاذب ـ تجنیس های متکرّر وغیره .

جمعهای فارسی :

اگر بعضی جمعهای مغلق وغریب عربی‌آورده است که‌پاره‌ای‌ازآنها اشاره کردیم، اما بنای سبك اوماننـدمتقدمان بآوردن جمعهای فارسی است یعنی کلمات عربی‌رابفارسی جمع می بندد چون : متقدمان ، استادان ، متکلفان وغیره .



نثر **شمس قیس** بسلیقهٔ من بنده یکی از بهترین نثر زمان اواست واگر اینمرد با این قدرت خامه وجودت ذهن وحدت ذوق وصفای قریحه کتابی آزادتر از کتب علمی مانند تاریخی‌یاحکایاتی مینوشت گنجی گرانبهابود ، چنانکه همین کتاب او نیزذخیره‌ای گرامند وگنجینه‌ای بی مانند است ، ودرچند جای کتاب یکی درآغاز کتـاب مقدمهٔ بحر هزج وپیداآمدن «**ترانه**»ودیگر جای بجای درآخر کتاب‌فصل‌**قرض‌الشعر** فصولی پرداخته است که موی شکافته وسخن را بحد اعجاز رسانیده است ، ومن ازآنزمان ببعد دیگر سخنی نثر که انسان را بیاد نثر جزیل متقدمان مانند**ابوالمعالی وچهارمقاله وقابوسنامه** و **سیاستنامهٔ** نظام الملك بیندازد در زبان فارسی سراغ ندارم ، و**گلستان سعدی** را نیز شعری منثور می پندارم وباری برآن عقیده‌ام که نثر دری پس از **شمس قیس وسعدی** بخاك رفته است رحمةالله علیهم رحمة واسعة .

۵ - نورالدین محمد عوفی

یکی از نویسندگان نامی زبان فارسی محمد عوفی است . وهو **نورالدین محمد** بن **یحیی** بن **طاهر** بن **عثمان العوفی** البخاری الحنفی الاشعری ، از فضلاء اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است .

وی از اعقاب **عبدالرحمن** بن **عوف** از مشاهیر صحابهٔ حضرت رسول است و«**عوفی**» بدین روی خوانده شده است .

این شخص در **بخارا** نزد **رکن الدین امامزاده** که درمدرسهٔ«**دَرخارخك**»[1] مجلس میگفت تحصیل کرده ودر فن ادب ازشعرو نثرومجلس گوئی ــ یعنی وعظ وخطابه ــ ماهر بوده است ونیز درفضلیات ــ بقول خودش ــ نزد **قطب الدین** سرخسی تحصیلها کرده است. وازبخارا باین عناوین بیرون شده ودر شهرهای **ماوراءالنهر** و**خراسان** میگشته ودر هر شهر منبر میرفته است ونیز از خدمت علما استفاده کرده وازآنها اجازهٔ روایت میگرفته است .

وی در سنهٔ ۵۹۷ برای اولین مرتبه از **بخارا** بیرون شده بسمرقند رفته است،در سنهٔ ۶۰۰ از **ماوراءالنهر** بخراسان افتاده است وسالها در خراسان وسیستان وخوارزم مشغول سیر وسفر بوده وتا سنهٔ ۶۰۷ درآن بلاد خفت وخیز ورفت وآمد داشته است.

معلوم نیست درچه سال پس از ۶۰۷ **عوفی** بر اثر انتشار خبرآمدن **مغول** از خراسان بمملکت **سند** سفر گزیده است ، چه ما درسنهٔ ۶۱۷ که همان سال تاخت وتاز **مغول** بخراسان است ویرا درخدمت **ناصرالدین قباچه** از ممالیك **غور** (۶۰۲ـ۶۲۵) که در بلاد **سند** و**مولتان** دم از استقلال میزده است وپادشاهی فاضل وعلم دوست وسخی نیز بوده است میبینیم .

عوفی تاسال ۶۲۵ که **ناصرالدین قباچه** دربرابر سپاه **شمس الدین التتمش** مؤسس سلسلهٔ **شمسیهٔ دهلی** مغلوب گردید ــ در اچهه (بضم اول وفتح جیم مشدد فارسی و هاءِ هندی) در خدمت آن پادشاه بوده است و کتاب **جوامع الحکایات ولوامع الروایات** را بنام وزیر وی **عین الملك فخرالدین حسین** بن شرف الملك تألیف مینموده است . در

---

۱ ــ نسخهٔ فرهنگ : درفارخك ـ بعضی نسخ«خارخك» بی مضاف .

این سال چنانکه گفتیم **شمس‌الدین** بمملکت مذکور لشگر کشید واچهه را محاصره کرد و **ناصرالدین قباچه** اموال وخزاین و کسان خود را بقلعهٔ بکّر (بتشدیدکاف و هاءِ هندی ازصوبهٔ **شکارپور** در سند که اکنون تابع **بمبئی** است) فرستاد ، وخود نیزدر آن مکان حصار گرفت **شمس‌الدین** خود بحصار اچّهه پرداخت ووزیر خود **نظام‌الملك جنیدی** را به‌محاصره بکّر فرستاد، وعاقبت آن حصار گشاده شد و **ناصرالدین** خود را برود سند افکند و شعلهٔ حیاتش در آن آب منطفی شد و**عوفی** نیز که درآن قلعه در عداد کسان **ناصرالدین** بود با دیگر اهل علم بوزیر مذکور پیوستند ودر عدادملازمان **التتمش** درآمدند ، و**عوفی**جوامع‌الحکایات رابنام‌این وزیر کرد. ازاین تاریخ **عوفی** در **دهلی** مقیم گردید و بعدازسنهٔ ٦٣٠ که اوان ختم تألیف**جوامع‌الحکایات** است‌ازوی اطلاعی ندارم .

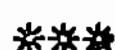


محمدعوفیدارای چند تألیف بوده است ، اول **لباب‌الالباب** در تراجم شعرا و اشعار ایشان که‌آنرا ظاهراً بسال ٦١٨ بنام‌**عین‌الملك** وزیر **ناصرالدین** قباچه ، تألیف کرده‌است[1] دیگر **جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات** که‌ابتداآنرادردربار**ناصرالدین** قباچه‌آغازیده ولی اتمام‌آن در**دهلی** در سنهٔ ٦٣٠ بوده است چنانکه بالاتر اشاره شد، تألیف دیگر او ترجمهٔ کتاب**الفرج‌بعدالشدة**است‌تألیف قاضی**محسن‌تنوخی** که‌قسمتی ازآنرا مؤلف جوامع در باب هفتم ازقسم چهارم وسایر ابواب‌آورده‌است ولی نسخهٔ آن کتاب هنوز بنظر حقیر نرسیده است و گمان دارم درتهران دریکی از کتابخانهای شخصی موجود باشد ، ودرست معلوم نیست کتاب **الفرج‌بعدالشدة** که بپارسی موجود میباشد ومترجم‌آن **حسین**بن‌**اسعد**بن‌الحسین‌المؤیدی‌الدهستانی‌است‌انتحال‌آن کتابست یا ترجمه‌ایست جداگانه ؟

عوفی شاعر هم بوده‌است‌ولی غلبهٔ‌صنعت اودرنثراست، وازاشعاراودر**لباب‌الالباب** قصیده‌ای ناقص مندرج است ، در جوامع‌الحکایات شعر بسیارازاو دیده میشود که‌تعریفی ندارد، ونیز کتابی منظوم بنام **مدایح‌السلطان** در بحر خفیف بوزن حدیقة‌الحقیقهٔ‌سنائی

۱ــ نتیجهٔ تحقیقات علامهٔ قزوینی در مقدمهٔ لباب‌الالباب ج۱ ص ط.

داشته است که سه شعر از آن کتاب را در جوامع‌الحکایات صدر باب دوازدهم از قسم‌اول آورده است .



عوفیرا از لحاظ استادی درفن ادب، شاید نتوانیم درشمار استادان رستهٔ‌نخستین قراردهیم زیرا اولا سبك نثر اویکدست نیستوغث وسمین بسیاردارد ، دیگر آنکه‌مخترع نیست ومقلد است ، اما ازیك جهة میتوان اورا از جمله نویسندگان مرتبهٔ اول قرارداد وآن حسن انتخابی‌است که دردوتألیف مفیدومرغوب‌خود بعمل آورده‌است، وحسن‌انتخاب خود ازمزایای بسیار عمدهٔ هر تألیف وتصنیفی‌است . **لباب‌الالباب وجوامع‌الحکایات** مانند دو ستارهٔ تابان از مشرق ادبیات ایران همواره میدرخشند و تا زبان فارسی زنده است علمای فن ادبیات وتاریخ رهین این دو کتاب گرانبها خواهندبود .

سبك‌حقیقی**عوفی**رااز**لباب‌الالباب** بهترمیشودبدست‌آوردچه‌در**جوامع‌الحکایات** درست معلوم نمیشود که فلان حکایت ازقلم خود اوست یا از کتابی فارسی عیناً نقل‌شده است ، وبسا حکایات که بسبك **بیهقی** درآن دیده میشود وهرچند ازطرف مؤلف‌درآنها قلم برده شده است معذلك اسلوب اصلی از بین نرفته است ، گاهی از کثرت تصنع و تکلف عبارت را از جادهٔ فصاحت ولطف بیرون برده وبمرحلهٔ تعسف و تعقید افکنده است و گاه عباراتی دارد که از فرط سادگی بسبك قرن هشتم‌ونثرسادهٔ‌دورهٔ بعد میرسد. منجمله در مقدمهٔ جوامع‌الحکایات در داستان فتح قلعهٔ «**بکر**» که‌وصف‌یکی ازمحاربات بحری را بدست گرفته است نثری متکلفانه دارد و گوید :

درمحاربهٔ دریائی

«سواران مردافکن خصم شکن که جهان کشائی وعد وبندی پیشهٔ ایشان بود در زیر بیشهٔ رماح چون شیران گرسنه روان شدند . . . . . پنجاه پاره کشتی بمرد و سلاح مشحون، در آن بحیره روان شدند ،چنانکه نجوم ازهیئت‌ایشان حیرت آورد، وتابش آتش روح طبیعی‌ازهیبت‌ایشان منطفی‌میشد، کشتیهابروی

آب میرفتند گفتی که‌مگر مرغانند که ببال بیل‌میپرند[۱] یا بادپایان تازیند که بر خلاف عادت لگامشان بر پاردم بسته‌اند، یا خود پیلانی‌اند که بتحریك پیلبانان باد، بر روی‌میدان آب، خم‌خرطوم شاه بیل‌را چون خرطوم پرخم شاه فیل فروگذاشته‌اند[۲] وبی زحمت‌پای گام برداشته، عطارد از آن سفینه‌ها ابیات فتح شاه ومدح وزیر خواندن گرفته، وزهره‌از ترکیب آن‌چندان‌چنگ بی‌آواز، واز تمثال آن‌چندان کمانچه مثال رود نواز که هریك‌را چون کمانچه بررود روان کرده بودند حیران مانده . . . . ونشانهای ملون وطرازهای منقش برمثال بادبانان‌سردرهوا کرده، کشتیها رادرحرکت میآوردند . . . . . .
درآن وقت بحیرهٔ پنجاب بواسطهٔ حرارت هوا مدی گرفته بود، وچون انسانی که پیشانی استغنا بیند طغیان‌شگرف‌آغاز نهاده، وچون کیسهٔ احسان‌صاحب صاحبقران بندنمی پذیرفت . بندآن سرکش تند، درچهار میخ(والجبال‌اوتاداً) میبایست‌تارام‌شود، وآن گریزپای سیماب شکل‌رامحاصرهٔ(فاسکناه‌فی‌الارض) واجب‌بودتا آرام گیرد، حاصل‌الامر، آن لشکر چون دریای متلاطم بر لب آن خلیج نزول کردند، دریارا جوئی حایل‌آمده‌خورشید را مجره حاجزشده، آب‌را اگرچه پیوسته دست باددرسلسله میکشید اماچون‌مصروعان‌بسرمیرفت،

---

۱ ـ در اصل و نسخ موجود این جمله پریشان است دریك نسخه: ببال نیل‌می‌پرند-نسخهٔ‌دیگر: ببال سیل‌می‌پرند درنسخه‌ای: ببال می‌پرند. وما بقیاس تصحیح کردیم واینجا«بیل» بباه ابجد بمعنی پاروئی است که کشتی‌راحرکت میدادومیرانده است.

منوچهری دروصف‌جمازه گوید:

چوکشتئی که بیل‌اوز دم او ... شراع او سرون او قفای‌او

۲ ـ در اصل‌نسخه: خم‌خرطوم شاه‌بیل‌را چون خرطوم‌پرخم فیل‌شاه . . . . . نسخهٔ دیگر: خم خرطوم‌شاه‌فیل فروگذاشته‌اند و بقیاس تصحیح‌شد، یعنی‌کشتی‌های مذکور خم خرطوم‌شاه بیل(که شاید یکی ازابزارهای کشتی‌بوده‌است،)راچون‌خرطوم‌شاه فیل(بمعنی فیل‌بزرگ)فروگذاشته(یعنی‌فروآویخته)اند.

حشم‌منصور را نصرهم‌الله ، عقل اجازت نمیداد تا بادیوانگان مقاومت نماید، افواج‌امواج که چون فقیهان کتاب‌الطهارة برسرزبان داشتند ، چندان که آیت وصلوا ذات بینکم برمیخواند مؤثرنمیآمد ، صوفیان صافی صفت ارزق پوش‌آب شب وروز در سماع دهل وکاسه وسورنا وطبل در رقص آمده ، حباب باد پای میان تهی بنظارهٔ پردلان لشکر برسرآب همه تن چشم‌شده ، ماهیان‌دریا [را] برسم خدمتی[1] ونعل بها بصحراآورده، همچنین‌برساحل پنجاب از هردوطرف لشکرها در کوشش بودند ، و دواب[2]چو دل اهل حصار در جوشش ، و امراو حشم اگر چه بسیاربرآن شط رنج دیده‌اند اما شطرنجی باخته‌اند که‌بمنصوبهٔ شهامت ، خصم شهمات شد[3] و بساط دولت چنان خصمی درنوشته‌شد ، روز دو شنبه‌دوم‌جمادی‌الاولی‌سنهٔ‌خمس‌وعشرین وستمائه . . . کشتیهامرتب گردانیدند و رآیات را جامهٔ فیروزی درپوشانیدند و بطرف‌حصار راندند و درموقف‌جان سپاری ومرکز حقگزاری ثبات‌قدمی‌نمودند که کوه‌را ازآن شکوه‌آمدوافلاك را آن جرئت در حیرت‌آورد ، وآب‌را ازهیبت زهره آب شد ، و خیل آب چون سیل سیماب روی بهزیمت نهاد ، وساکنان‌آن منازل ازصولت وسیاست [آن بلای نازل]متحیر شدند[4] ، ماهی جوشن‌در پوشید ، وصدف‌مغفربر سرنهاد

۱ـ خدمت وخدمتی همانست که امروز تعارف و تقدیمی میگویند و از قرن ششم ببعد این لغت پیدا شده است ،وبعدها «خدمتانه» نیز گفتند ـ نعل بها هم از همان زمان وارد کلام‌وبمعنی‌تقدیمی‌نسبت بسواران‌وسردارلشکر میباشد .

۲ ـ کذا ـ ظاهراً «درآب» .

۳ ـ اصل : که منصوبه بشهمات خصم شهمات شد ، نسخهٔدیگر مانند متن است .یعنی‌اینکه :خصم شاه در منصوبهٔ شهامت ودر نخستین دست بازی که‌برسر شهامت میباخت مات‌شد . **ومنصوبه** : دست نخستین بازی است در نرد وشطرنج .

٤ ـ این‌جمله تاآخر درنسخها بسیار فاسد وپریشان است ،بزحمت وقیاس وقراین ـ اصلاحی بعمل‌آمد .

ونهنگ نیمچه[۱] بکشید، گاوغرغاو[۲] بربست ، سیسار[۳] دندان بگشاد ، صلوا طربکم الارحام ولوبالسلم . برنهنگ خواندن گرفت تا مگر حمایتش کند ، همچنین ملاحان کشتیها را برآن منوال تا بکنار میدانی که بر درحصار بود بیاوردند، وبرآب ، مبارزان پای درآب نهادندودست بطعان وضراب بر گشادند، ودر زمان ازآب برخشکی آمدند وچون مردمانی که بمحافظت آنموضع مرتب بودند قرار با ایشان آرام نیافت ، صلاح خود درفرار دیدندکانهم حمر مستنفره فرت من قسوره ، وملك ناصر الدین روی بهزیمت نهاد ،و از حصار در قلعه رفت و حشم منصور هم در ساعت حصار رابگرفتند.

نمونهٔ نثر سادهٔ عوفی

« در تاریخ یمینی مسطور است [٤] که **طغرل** طاغی کـه از بندگان سلطان

---

۱ ـ **نیمچه** ـ گویند نوعی اسلحه است که درست معین نشده وبرهان گوید شمشیر وتفنگ کوتاه و بعضی بالاپوش کوتاه گفته‌اند .

بیتی از **محمدبن بدیع النسوی** دردست است که «نیمچه» را بمعنی بالاپوش یا عباآورده است وگوید .

چوسبز نیمچهٔ علم نیمکش کردی سیاه چهره‌شود راست جهل چون فرفخ

۲ـ غرغاو ـ نام گاوپرچم است یعنی «گژگاو ـ گاو ابریشم» که از دم‌او پرچم می‌ساخته‌اند و برگلوی نیزه ورایت می بسته‌اند ، وگاهی پرچم را از الیاف‌دهان ماهی بال‌می‌ساختند ، اینجا مرادش گاو بحریست که غرغاویعنی «پرچم» بسته است .

۳ـ **سیسار** هم از حیوانات بحراست و باید صحیح آن «**سیسمار**» باشدکـه لهجه‌ایست از «**سوسمار**» که بزمجهٔ بحری ونهنگ‌هم‌او است وظاهراً «**سیسماردهان بگشاد**»، در اصل‌نسخه عبارت چنین است : «گاو وعزغاو پرست‌سبساه گاو» نسخهٔ دیگر : «ـ غرگـاو بر بست سیسار » نسخهٔ دیگر : «ـ گاو عشرغا سیسار،»

٤ـ این حکایت بظن غـالب از جلدسوم **تاریخ بیهقی** نقل شده است و مطالبی در اوست که در هیچ تاریخی نیست اماعوفی در عبارات آن دست برده است و سبك **بیهقی** رازیروزبر کرده‌است، معذلك اثر سادگی عبارت هنوز دراین حکایت برجاست .

مسعود بن **محمود** بود ، در نوبت سلطان **عبدالرشید** ، برملك مستولی شد ، ضعف سلطان و قوت خویشتن او را باعث و محرض آمد تا ملك رافرو گیرد، و**عبدالرشید** باضطرار بقلعه رفت ، و **طغرل** برتخت مملکت نشست، و بفرمود تا عبدالرشید را در زیر دیوار گرفتند ، و ملك **محمود** را ضبط کرد ، و خزائن را تلف کردن گرفت ، ووزارت خود به **ابوسهل زوزنی** داد[1] وهر چند **ابوسهل** در آنعهد از کفاة بود و مردی دانا و هنرمند بود ، لیکن حب‌مال وجاه اورا ازدیدن وخامت عاقبت آنشغل حایل شد ، وخواجه **حسین** بن **محمد مروزی** ازاعیان کفاة حضرت بود، و لیکن متکفل ومتقلد هیچ شغل نشده‌بود ، ودر سلك ندیمان‌می‌بود [و نظاره میکرد تا از پردهٔ غیب چه بیرون‌آید ، وحاملهٔ حبلی‌چه زاید][2] و این **طغرل** پیوسته‌بشراب مشغول بودی ، و وزیر **ابوسهل زوزنی** کار میراند و جهان میسوخت و اورانـه در عواقب کار پادشاه نظری و نه درصلاح خویش اندیشه‌ای . و از شاگردان دیوان رسالت مردی بود نام او **رسول ابو عمر**[3] گفتندی ، گفت میان من و**توسکین لغومه**[4] (کذا)دوستی بودو اوسلاح داری بود از آحاد سلاحداران که روز بار سلاح بر گرفتی ؛ روزی مرا گفت‌می‌بینی که این چه‌غبنی است؟ این چنین سگی ناجوانمردی بر جای پادشاهان ما نشسته است !

---

۱ ــ این‌روایت رادر هیچ تاریخی ندیده‌ام که وزارت طغرل‌با ابوسهل زوزنی بوده‌است و بسیار تازه ومهم است وفصلی برشرح احوال ابوسهل مذکور که ازبزرگان آندوره‌ومردی شایان توجه میباشد افزوده است وروایات خواجه ابوالفضل بیهقی را درمورد اینمرد عجیب وغریب‌تکمیل مینماید.

۲ ـ جمله بین قلاب درنسخهٔ کهنه‌تر نیست ومحتمل است از الحاقات نساخ باشد.

۳ ـ نسخهٔ معارف: رسول او ابوعمری .

٤ ـ کذا نسخه و اصل ؛ تسکینی. معارف : توسکنی تفرقه ، طبقات‌ناصری : توشکین.(ص ۱۸) ودر بیشتر تواریخ نوشتکین‌سلاحدار است.

ابرست بر جـای قمر زهرست برجای شکر !
سنگست بر جای گهر خارست بر جای‌سمن [۱]

جمله دلها از غبن رنجورست وتمامت سینه‌ها ازین غصه افکار ومن عزم کرده‌ام که خود را فدای این دولت سازم وحق نعمت‌خاندان‌محمودی‌بگزارم وبزخمی اورا ازپای درآرم اگر میرد غرض من حاصل شود پس ازآن اگر مرا بکشند هیچ باك ندارم. رسول گوید : من اورا گفتم ای برادرکاری که تو بردست گرفتی‌کاری خرد نیست و اینرا اندیشها باید کرد ، گفت هیچ حاجت اندیشه نیست من چون از سر جان خود برخاسته‌ام تدبیراین‌کار برمن‌آسان خواهد بود ، پس روی بدان‌کارآورد وچند کس را درآ تمعنی باخود یار کرد و پیوسته من تفحص حال او میکردم واورا بر اخفای‌آن سر وصیتهـا واجب میدید ، پس **طغرل**طاغی جشن نوروزی ساخث وخلقی‌راخلعتها دادوتشریفات و انعامهافرمود ، روز چهارشنبه ششم ماه‌ذی‌القعده **طغرل** طاغی خواست کـه ببارگاه‌آید وبرتخت نشیند ، **توشکین** [۲] گفت من وسه یار دگر عزم جزم کردیم که اورا بکشیم من یاران راگفتم که نخست من ابتدا کنم ودور باش برانم [۳] اگرکارگر آید نیك والا شما ناچخ درو گیرید وتمام کنید واگر ما کشته شویم نامی از ما در عالم منتشر شود و بوفاداری وحق گزاری در عالم مثل شویم ؛ پس براینقرار سلاحها برگـرفتیم ودر پیش صفه بار بایستادیـم چون **طغرل** بیرون‌آمد لرزه براندام من افتاد چنان کـه‌آواز دندان [من]

۱ــ این شعر از امیر معزیست .
۲ــ نسخهٔ معارف: بوسکنی .
۳ــ دورباش اسلحه‌ای بوده است چون زوبین ــ برهان‌گوید: نیزه‌ای بوده‌است دوسروبین‌گویند ؛ تبرزین ونیزه وناچیخ وعصارا هم‌گویند .

یاران بشنیدند ومن چوبی در زیر دندان بگرفتم تاآواز اصطکاك آن نیاید و توکل بر خدای کردم ، همینکه **طغرل** پای بر بالای صفه نهاد یك‌دورباش چنان بقوت در زیر پستان او بزدم که از قوت خود بیفتادم و آن سه یار من ناچخ [۱] و کتاره [۲] در وی گرفتند وتمام کردند و یکی از یاران ما کشته شدو من ودو یار دیگر بسلامت بماندیم وتشویش دربارگاه افتاد ومن برخاستم و سر او ببریدم وغوغا درآمدند واو را پاره پاره کردند و سر او را برسرچوبی کردند و اعیان را خبر نبود وبدر سرای میآمدند چون آن بدیدند جمله بگریختند و مخفی شدند وجمله لشکریان بر نشستند واندیشه برکار ملك مقصور گردانیدند وایشانرا خبرآمد که درقلعهٔ **بزکند** [۳] سه فرزندان**مسعود** [٤] بر قرارند واز تیغ قهر وظلم **طغرل** طاغی در امان مانده چتر و دورباش و اسباب تجمل آنجا بردندوهرسه‌برادر بیاوردند وامیر **فرخزاد** برتخت‌نشست وقاعدهٔ ملك دگرباره ممهد شد وازیك وفاداری وحق گزاری که ترکی‌بجای آورد این ملك که از جای رفته بود بقرار بازآمد وتخت ببخت بـاز رسید و تاج سرافراز شد .

---

۱ ــ ناچخ : بضم جیم‌فارسی وسکون خاء نقطه دار تبرزین را گویند ... وبعضی گویند سنانی‌است که سرآن دوشاخ باشد ونیزهٔ کوچك را نیزگویند(برهان) ظاهراً نیزهٔ دوشاخ‌همان دورباش‌است که‌شرحش گذشتــ این‌نام درادبیات عصر غزنوی زیادآمده است .

۲ ــ کتاره و کتاله و کتار بقول برهان بفتح اول بر وزن هزار حربه‌ایـست که بیشتر اهل هند برمیان زنند ــ وبنظر میرسد که «غداره» بتشدید دال که شمشیر راست وکوتاهی است ازقمه بزرگتر واز شمشیر کوتاه‌تر درحدود یکمتر بساخت‌کاردی دراز همان کتاره باشد(مؤلف).

۳ــ اصل : کند. طبقات ناصری: برغند .

٤ــ طبقات ناصری : دوکس یکی ابراهیم ودوم فرخزاد(ص۱۸ طبع کلکته).

جان رفته بود و دل شده منت خدای را

کاین دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید

(نقل ازباب هیجدهم ازقسم سوم جوامع‌الحکایات عوفی)

چنانکه اشاره کردیم عوفی این داستان را از **بیهقی** یا کتابی دیگر برداشته‌است وعلائم قدمت در بعض عبارات آن پیداست واینك دونمونهٔ دیگر از **لباب‌الالباب** ونثر خاص **عوفی** نقل میشود که علی‌التحقیق ازقلم خود اوتراوش کرده است .

ازلباب‌الالباب :

مولانا قطب‌الدین سرخسی

قُطبِ فلك علم ودُرّ دریای دانش واخترآسمان براعت و گوهر کان بلاغت ؛ وی استاد فضلاء **ماوراءالنهر** بود ، ودراوایل حال که در **سمرقند** بودوتحصیل میکرددر غایت قلت حال وضیق مجال بود ، و کتابت کردی و وجه معاش او از اُجرت آن بودی شنیدم که گفت : وقتی ضُجرت برمن‌مستولی شد وتنگدستی جهان فراخ را برمن تنگ کرد وکار بدرجه‌ای رسید که‌اِزاری‌بفروختم وبنان بداد، عزم کردم که‌به اِنتجاع[1] روم‌در روستاها چنانکه ائمه دیگردق میکنند[2] تا بدان وجه خود رانانی بحاصل کنم. براین عزم در مسجدی رفتم ونماز استخارت گزاردم وهمانجا بفکر فروشدم و درآن فکرت جاسوسان حواس ساکن شدند واجزا در مقام استرخا نظامی گرفت واطراف اعضا در موقف قرارآرامی بحاصل کرد ، در اثناءِآن‌خوابی دیدم که ظاهـر آن صورت ترحی داشت اما موجب آن فرحی بود، خیال چهرهٔ روز بود در زیر حلهٔ شب پنهان‌شده ونشان صورت دولت بود در پس پردهٔ محنت منزوی گشته وصورت آن چنان‌بود که خودرادیدم بربامی بلند ، ناگاه ازگوشهٔ این بام در گشتم ودر هوا شدم وخواستم که برزمین‌آیم و خوفی وهراسی عظیم برمن غالب‌شد ودل‌از جان بر گرفتم، ناگاهی دودست دیدم که در

۱ـ انتجاع از مادهٔ ((جوع)) بمعنی‌طلب دفع‌جوع‌وجلب‌فایدهٔ دنیاوی.

۲ـدق کردن‌اینجا ظاهراً کنایه‌از«اظهار افلاس کردن» باشد ـ دق‌الشیٔ : اظهره (اقرب الموارد) ودر فارسی‌این کلمه بنادر استعمال‌میشود .

هوا مرا بگرفت و در رواقی نگاه‌داشت چون در اثنای نومیدی فرجی روی دادآوازی شنیدم که : این دودست **مجیرالدین** است . از خواب در آمدم و چون خوابی راست بود با خودآنرا تعبیر کردم و گفتم مرکز خالی نباید گذاشت وهر آینه تعبیر این خواب پیدا آید . بعداز مدت اندك شنیدم که بجهة **کتابخانهٔ سر پل بازارچه**[۱]، **تهذیب‌ازهَری** بخط مصنف ازدارالکتب **مرو** آورده‌اند و کاتبی‌بجمال‌فضل میطلبند . چون هیچکس راآن قوت نبود که اورا[۲] چه اگر فضلا بودند کـه‌آنرا نیکو بدانستند ازخط حظ ایشان وافر نبودی واگر خط نیکو بودی اهلیت‌آن نداشتند ، بدو ارسال کردند وصدر اجل**مجیرالدین** اورا بخدمت خود بخواند واز فضل وهنراو معلوم کرد ودانست که ذات او جهان علم وکان‌فضل است اورا بخدمت‌صدرسعید**عبدالعزیز** بن **عمر** بن **سیدالسادات** برد ، فرمودند تواین را دیده‌ای واز اینجا لغت استخراج توانی کرد ؟ او تبسم کرد. چه اورا فضل‌آن بود که مثل این تألیف کند، فرمودند که‌صفحه‌ای ازین کتاب بنویس تا خط تو **صدر جهان** مطالعه کند ، بر بدیهه فصلـی درفضل این کتاب واستخراج لغات‌آن تحریر کرد وشعری برترتیب حروف که بناءِ استخراج‌آن بدانست انشاءِ کرد وبخدمت فرستاد وچون این فضل وافر بدیدند این کتاب‌بدودادند و اورا راتب نیکی مهیا گردانیدند وبتدریج محل او عالـی ورتبت او سامی شد وکار او بالاگرفت ودبیر**صدرجهان** شد ،**کتابخانهٔ سرپل بازارچه** اورا دادند، وپیش از آن در **بخارا** اشتغال محصلان در شرعیات[۳]بود وبفضلیات کس التفات نکردی ودرآن خوض نکردی وچون اقبال اوبدیدند خلق بر تحصیل آن شیوه اقبال نمودند ومن[۴] در خدمت اوتحصیلها کرده‌ام .

وقتی از **سمرقند** نامه‌ای‌نوشته‌بودبنزدیك‌خواجه امام**ناصرالدین** پسر خود-این دوبیت درآنجا دیدم :

۱- کتابخانهٔ سرپل‌بازارچه در بخارا بوده وشهرت داشته است - کتابخانه‌ای بوده است عمومی و مکرر ازآن نام‌برده شده است از آنجمله یکی اینجا ویکبار هم درص۱۹ ج ۱ لباب‌الالباب عوفی ازین کتابخانه نام برده‌است .

۲ - اینجا صنعت‌التفات است یعنی: گوینده را .

۳- مراداز«شرعیات» علوم دینی واز فضلیات‌آنست که امروز علوم ادبی‌گویند .

۴- یعنی **عوفی** .

در غمت ای ناصرای دو دیدهٔ روشن	مردم چشمم بسان مردم آبی است
دل که ز غمهات مست بود، خرابست	عاقبت مستی‌ای دودیده‌خرابی‌است

(نقل از ج ۱ لباب‌الالباب‌ص۲۱۰ـ۲۱۱)

حکایت شرف‌الدین حسام‌النسفی با خاقانی

ازبزرگی شنیدم که درآنوقت که بسفرقبله رفته بود، چون بری رسید چنین‌اتفاق افتاده بود که **خاقانی** درری بود، **حسام الدین** بزیارت اورغبتی کرد وبنزدیك‌اوشد، و **عُمَرنوقاتی** که استاد قُرّا[1] وداود دلها بود،درخدمت اوبرفت، وچون بمحاورهٔ‌یکدیگر انسی گرفتند ، **خاقانی** پرسید کـه مولانا را لقب چیست ؟ **عمرنوقاتی** گفت مولانـا **شرف‌الدین حسام** که بحسام بیان حق را شرح وباطل را شرحه کند، گفت، صاحب : نشکند[2]؟ مولانا سخت ازین سخن بشکست، چه اودرانواع علوم دینی‌استاد بودودرهرفنی ازآن مقتدی، اورا بشعرپارسی‌نسبت کردن لایق منصب اونبود[3]، گفت‌آری دراوایل ایام

۱ـ قرا بضم قاف وتشدید را جمع «قاری» است ولی دراینجا ظاهراً ترکیب وصفی است نه‌اضافی ومراد «قراء » بفتح قاف یعنی : استاد خوب قرائت کننده است . قراء بفتح اول وتشدید ثانی ومد، ای‌ـ الحسن‌القرائة جمع قراوون (اقرب الموارد) واینجادرسجع همزهٔ‌آخرساقط میشود بقرینهٔ « داود دلها» و حدس ما جائی نمیرود ونظایربسیاردارد .

۲ـ اشاره بقصیده‌ایست که شرف‌الدین گفته ومطلع اوچنین است :

هرگز نگارطره بهنجار نشکند ‌ ‌ ‌ ‌ تابارعشق‌پشت خرد زار نشکند

(برای‌باقی‌قصیده رك:ج ۱ ص١٦٥ لباب‌الالباب)

۳ـدرعهد**ساسانیان** و عصور **اسلامی** شاعری پیشهٔ علما وملوك وحکام نبوده و از نسبت بشاعری باك داشته‌اند، چه میدانیم که درآن ازمنه هنوزبیاد داشته‌اند که شعراء قدیم مردمی نهیست و دوره‌گرد ودرشمارمطربان ونوازندگان محسوب بوده‌اند وهرچه برعمرتمدن اسلامی گذشت مقام شاعران بالاتر رفت اما بازاین سابقه و پیشینه از یاد نرفت و با این که پادشاهان وصدور و علما ازگفتن شعر مـانند قدیم باك نداشتند لکن ازنسبت بشاعری تن میزده‌اند خاصه‌علمای علوم دینیه وهنوز هم این معنی درمشرق برقراراست .

جوانی وعهد شباب که مظنهٔ نادانی باشد خاطر بدان شیوه بیرون شده است ودیرست[1] تا آن سقطات را استغفار میکنیم .

خاقانی گفت: ای مولانا بایست که تمامی دیوان من تراستی وآن یك قصیده تومرا چه باآنك اکثر عمرما بدین منوال مصروفست وفن وشیوهٔ ما این، چندانکه خواستیم تا یك بیت بدین منوال بیاریم خاطرما مسامحت نکرد، پس ساعتی بود غلامان درآمدندوپیش هر يك يكتاء اطلس ومُهرزربنهادند، **حسام الدین** معذرتی کرد و گفت :

گنجها بر دل خاقانی اگر عرضه کنند
نُه فلك ده يك آن چیز بود کاو بدهد
بتجبر نه بذُل مال ستاند ز ملوك
بتواضع نه بمنت سوی بد گو بدهد
چرخ خاید همه انگشت بدندان که چرا
نیکمردی بدان اینهمه نیرو بدهد
کار خاقانی ، دولاب روان را ماند
که ز يكسو بستاند ز دگر سو بدهد

(نقل ازلباب الالباب ج ۱ ص ۱۶۸ طبع لیدن)

***

اگر بخواهیم درحکایت فوق قضاوتی کنیم ، حق با **خاقانی** خواهیم دادن ، زیرا انصاف آنست که قصاید **خاقانی** صد مرتبه ازقصیدهٔ «نشکند» **شرف الدین** بالاتر است ، ویك بیت **خاقانی** بتمام این قصیده میارزد، ولی **شرف الدین** که مقام خود رابسبب علوم دینی بالاتر ازشاعران میشمرده است ازسخن **خاقانی** برآشفته وبتعریض لابل بتصریح ،

۱ـ اصل: **دیری است** بوده وياء مجهول علامت تنکیر طبق رسم الخط چنانکه اشاره کرده‌ایم حذف گردیده است .

بوی دشنام داده است واستاد بزرگوارازفرط بزرگواری آن دشنام فرو خورده و بروی بزرگواری خود نیاورده وآن مدح مقرون باغراق را دربارهٔ قصیدهٔ **شرف الدین** اظهارفرموده است، وبرسرآن ستایش، صلتی کرامند بهردومؤمن بخشیده‌است،چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

چنانکه گفتیم سیوهٔ **عوفی** شیوه‌ای مستقل و بارزنیست ،گاه اسجاعی‌بارد میاورد وعباراتی متکلفانه بکارمیبرد وگاهی نیزنثری رایق وعباراتی‌لایق چنانکه‌دیدیم‌مینگارد، وبرویهم نثراونثری‌یکدست نیست،وگویا بسبب کثرت مطالعه‌ومراجعه‌بکتب گوناگون برای تالیف کتاب «**جوامع الحکایات و لوامع الروایات**» باین‌روزافتاده استوباید شیوهٔ خاص اورادر «**لباب الالباب**» جستجو کرد.

پیروان طرز تازه:

٦ ـ منهاج السراج وطبقات ناصری

وهوابوعمر**منهاج‌الدین عثمان** بن **سراج‌الدین** الجوزجانی‌مؤلف‌تاریخ«**طبقات ناصری**» که به **منهاج‌السراج** شهرت یافته است، درسال **۵۸۹** متولد ودرخدمت‌ملوك **غُوروغَرْشستان** میزیسته است، وی مردی فاضل ودانا ودرعلوم دین‌وحدیث وادب ماهر بوده است، درفتنهٔ **مغول** اونیزچون هم‌وطنان خود چند سال در حدود **غوروتُولَك** و **غزنین** میگشت ودر محاربـات اصحاب قلاع که با **مغول** میکردند شرکت می‌جست[1] و عاقبت در سنهٔ ٦٢٤ ماه جمادی الاولی ازراه **غزنین ومتهان** درکشتی نشسته از رود **سند** بطرف **سند ومولتان** گریخت، ودردربار**ناصرالدین قباچه** ازممالیك غوریه مقیم گردید، ودرماه ذیحجه درپایتخت «**اُچّهَه**» بفرمان سلطان مذکورامورتدریس وریاست مدرسهٔ **فیروزی** محوّل بوی گشت وسال بعد ۲۲۵ چنانکه درشرح سال**عوفی** گفته‌آمد **ناصرالدین قباچه** خودرا غرق کرد، وکشورش‌بدست التتمش‌افتاد و**قاضی‌منهاج**مانند

۱ـ طبقات ناصری ص ۳٦۳.

دیگریاران خود بدربار **التتمش** تحویل یافت ودیری درخدمت آنسلطان و **ناصرالدین محمود شاه** پسرش میزیست و کتاب نفیس «**طبقات ناصری**» را درتاریخ عمومی بنام این پادشاه تألیف نمود. تاریخ تألیف این کتاب در۶۵۷ـ ۶۵۸ بوده است ، این کتاب در۲۳ بخش بنام «طبقه» است و بدین مناسبت آنرا **طبقات ناصری** نامیده است،این طبقات مربوط بانبیا و پادشاهان وائمهٔ تصوّف وخلفا وپادشاهان است .

این کتاب ازجمله کتبی است که میتواند مأخذاسناد معتبری درقسمتی ازتاریخ قرار گیرد، خاصه قسمتهای مربوط بغزنویه وملوك غوروخوارزم وممالیك غوروازهمه مهمتر قضایای تاخت وتاز **مغول** است که آنرا بچشم خود دیده و داستانهای مهمی از آن قوم و مهاجمات ایشان آورده است .

منهاج السراج برخلاف **عوفی** وسایرنویسندگان عصرخود درنثرتتبع شیوهٔ اساتید آنقرن را دنبال نکرده وتاریخ خود را بشیوهٔ مورخان صد سال قبل یا بعد بسیار ساده وسَلیس برشتهٔ تحریر کشیده است ، وازروش ومذهب مختار که آنزمان متداول بوده است تن زده یا درساده نویسی ابداعی ازخود بروزداده است .



درین کتاب لغات مغولی برای باراول داخل زبان فارسی شده است ولفظ **مغول** نیز شنیده میشود وکلمهٔ «**تات**» بمعنی **تازیك و تاجیك**[1] یعنی فارسی زبانان،درین کتاب دیده میشود . فعلهای قدیمی بسیار کم استعمال میشود ، پیشاوند های «**فرا**» و «**فرو**» و «**اندر**» و«**در**» و«**بر**» و«**فراز**» و «**باز**» قبل از افعال ، منسوخ یا کم استعمال

۱ــ ایرانیان ازقدیم بمردم اجنبی «**تاچیك**» یا «**تاژیك**» میگفته اندچنانکه یونانیان «**بربر**» و اعراب «**اعجمی**» یا «**عجم**» گویند این لفظ در زبان دری تازه «**تازی**» تلفظ شد ورفته رفته خاص اعراب گردید ، ولی درتوران و ماوراءالنهر لهجهٔ قدیم باقی و باجانب «**تاچیك**» می‌گفتند ــ و بعد از اختلاط ترکان «**آلتائی**» با فارسی زبانان آن سامان لفظ «تاچیك» بهمان معنی داخل زبان ترکی شد وفارسی زبانان را «تاجیك» خواندند واین کلمه برفارسیان اطلاق گردید وترك وتاجيك گفته شد .

میشود ، افعال انشائی و التزامی،دیگرمانند **بیهقی** بصیغهٔ خبری‌استعمال نمیگردد،افعال در پایان جملههای پیاپی ، مکرر نمیشود ، حذف افعال درجمله‌های متعاطفه‌بدون‌قرینه مرسوم میشود، وشیوه‌های تازهٔ دیگر که درفصل بعد باشباع ذکرخواهیم کرد .

۷ ـ عطاملك جوینی و جهانگشای

علاءالدین عطاملك جوینی ۶۲۳ ـ ۶۸۱ پسر **بهاءالدین** و برادر خواجه **شمس الدین محمد** صاحبدیوان ووزیر شهید ، پدرش وجدش وخالش همه از دبیران و کتاب فاضل بوده‌اند ، ودرخدمت سلاطین میزیسته‌اند خود**عطاملك** دبیری در خدمت امرای مغول ومخصوصاً **امیر ارغون** که مدت پانزده سال والی ایران بود ، بسربرده و بسمت دبیری استیفا ورسالت وکارپردازی موسوم بوده است وچند سفر بهمراه این امیر بمغولستان واردوی خانان در **قَر اقُرُم** رهسپارشده ومدتها درمیان مغولان توقف کرده است ـ در ۶۵۴ که **هولاکو** بایران آمد وپادشاهی این‌مملکت‌ازطرف**منکوقاآن** بدو سپرده شد ،داخل خدمت هولاکو وازمقربان درباراوشد وپس‌ازآنکه **هولاکو** بغداد را فتح کردیکسال بعد یعنی درسنهٔ ۲۵۷ حکومت‌بغداد بدومفوض گردیدوجانشین‌خلفاشد و درعراق وبغداد وخوزستان فرمانروا گردید، وبعدازفوت هولاکوبه‌نیابت**سونجاق آقا** از امرای مغول ، حکومت **عراق‌وبغداد** کرد ، ورویهم رفته مدت حکمرانی**عطاملك** دربغداد قریب بیست وچهارسال بوده است .

درآخرحال او وبرادرش **شمس‌الدین** دچار سعایت ودسیسهٔ **مجدالملك** یزدی شدند و این‌واقعه در پادشاهی **اَبَاخان** بود و درین واقعه‌بلیات عظیمه برشمس‌الدین و عطاملك رخ‌نمود وهرچه داشتند بتمامت از میان رفت ، ولی عاقبت ازآن دام جستند و تیر مکیدت وسعایت **مجدالملك** واپس آمد وخود اودرآن بازی هلاك‌شد وبامرپادشاه کشته‌آمد ،وبرادران از آن ورطهٔ هایل نجات یافتند اما بازی دیگر بیرون آورد، **اباقا** بمرد وبرادرش سلطان **احمدتکودر** خان شد وبرادران ایمن‌شدند ، اما **ارغون**

پسر **اَبقَا** ببغداد رفت و باز گریبان عطاملك را بعنوان مطالبهٔ بقایای عهد پدر بگرفت و وی درآن عذابها واستخفافها که بدو رسید درسنهٔ ۶۷۱ وفات یافت ! برادرش **شمس الدین** هم بعدازمرگ **احمدتکودر** وجلوس **ارغون** بتهمت اینکه **اباقا** راوی زهر داده است بدست دژخیمان در ۶۸۳ شربت هلاکت چشید وتمام خانواده‌ش بجز یك پسر که در ابخاز بود با اعضای خانوادهٔ برادرش عموماً بقتل رسیدند ![1]

عطاملَك وبرادرش اگرچه خدمتهای پسندیده بخوانین **مغول** نموده‌اندوبالطبع درین همکاری باآنطایفه مظلمه‌هائی بزرگ نیز بگردن گرفته وموجب رنج وتیره روزی بسی مسلمانان وایرانیان شده‌اند اما این همه باسعهٔ فضل و کرم ووفور علم و ادب و حسن شیمی که داشتند برابری ننمود و نام آن دومرد تا امروز برسرزبانها آمیخته با محبت و آفرین برده میشود.

عطاملَك علاوه‌بر ادب دوستی خود از ادبای عالیمقام زبان پارسی است وتاریخ **جهانگشای** شاهد عدلی بروفور فضل وقوّت ادب و کثرت ذوق و قدرت قریحهٔ اوست ، و جزاین تاریخ دو رسالهٔ دیگر از تألیفات او بدستست ، یکی موسوم به«تسلیة‌الاُخوان» و رسالهٔ بی‌نام دیگر که درحقیقت متمم آن رساله است[2].

جهانگشای جوینی کتابی است که بشیوهٔ انشا وسبك منشیانهٔ قدیم باتصرفاتی تازه نوشته شده است و در مقدمه وحشوآن کتاب بشیوهٔ «**مقدمهٔ ابن خلدون**» جای بجای (هرچند بسیار مختصراست) مسائل فلسفی و اصول صحیح اجتماعی درعلل حقیقی شکست **خوارزمیان** و انقراض مدنیت ایرانیان دربرابر حادثهٔ **تاتار** وعلت‌های واقعی دیگردر پیشرفت کار **چنگیز** و اتباع خونریز اوآورده‌است که در عالم خود منحصر بفرد میباشد ،و در کتب فارسی بلکه تواریخ تازی سوای «**ابن خلدون**» کسی باین نحو در کُنه مسائل تفصی و تعمق ننموده است ، گذشته ازاین با آنکه در صدد مدح مخادیم خودبوده‌است،

---

۱ برای تفصیل این خاندان رك : (مقدمهٔ جهانگشاطبع لیدن) .

۲ ــ رك: مقدمهٔ جهانگشای ص:مج ـ مح ـ عب ، بقلم قزوینی .

باز از ذکر حقایق تاریخی خودداری ننموده وهرجا که بوقایع عمده برخورده است حاق مطلب را بقلم آورده و از ملق و مداهنه خودداری کرده است[۱].

***

دربنیان سبك وطریقهٔ **جهانگشای** مطلب تازه‌ای نداریم که نگفته باشیم، زیرا آنچه در مقدمهٔ فصول سابق ودقایق نثر فنی آورده‌ایم راست بااین شیوه تطبیق میکند، موازنه و سجع و تجنیس و اشتقاق واستدلالات ازقرآن وحدیث و شواهد و امثال از شعر تازی و فارسی وتحلیل شعرو تلمیح ازآیات قرآنی درسراسر نثرمزبور دیده میشود . لیکن باندازهٔ **کلیله ومرزبان نامه** ازآوردن اسجاع خودداری نکرده ونیزبدرجهٔ **مقامات حمیدی** سجع مکرر نیاورده و چون **بهاءالدین ومحمد نسوی** نیز نثرش خسته کننده نیست و میتوان گفت بیك دستی آن چند کتاب نیز نیست ، وازین حیث بعوفی شبیه است چه گاهی عبارات سیلی ولطیف داردو گاه عبارات خشن ومتکلفانه وآمیخته بتعسف وتعقید بکار میبرد و همچنین در استعمال لغات وکلمات مغولی که بعدها درسراسر کتب تاریخ نیز دیده خواهد شد این کتاب مقدمة الجیش و پیشاهنگ است .

اینك آنچه باین کتاب دون اسلاف وی اختصاص دارد باختصار یاد میکنیم .

***

الف ـ ملاحظات صرفی

تفاوتها و تازگیهائی درصرف وطریقهٔ استعمال افعال درجهان گشای دیده میشود که خلاصه آنها چنین است :

۱ـ عقیدهٔ بعضی از اهل فضل براینست که عطاملك ووصاف برای بیان فجایع مغول مخصوصاً عبارات مغلق تازی را اختیار کرده‌اند که فهم کردن آنها برای کافهٔ مردم خاصه خوانین تاتاردشخوار باشد ، وما این معنی را نمی‌توانیم بدرستی بپذیریم ، اما معلوم است که دربیان حقایق تاریخی تاحدی شهامت بخرج داده‌اند و اگر نویسندگانی چون نویسندگان زمانهای بعد متصدی نوشتن وضبط تاریخ چنگیز وهولاکو شده بودند امروز ما از فهم بسیاری ازحقایق تاریخی که درجهانگشا ووصاف است محروم بودیم !

صیغه‌های خاص داردو از آنجمله **ماضی نقلی** را عطف بماضی **مطلق** یا **ماضی بعید** بطریق التفات آورده است و بعکس، مثال : «حب وطن و خانه اورا برجعت باعث گشت بَلَك قضای آسمانی محرّض، بفرغانه رسید و در قصبهٔ ارس در مزارات آن چند سال ساکن شده و از احوال باخبر بهروقت بجانب خجند میرفت، چون پسررا دیده‌است که باسیورغامیشی ازحضرت باتو، املاك و اسباب پدرش بدومفوض فرموده‌اند ، روی بنزدیك پسر نهاده است و گفته اگر توپدرخودرا بینی باز شناسی، پسر گفت : من شیرخواره بودم که از پدر بازماندم باز نشناسم ، اما غلامی هست اورا بداند ، غلام راحاضر کرده‌است، علامات که براعضای او بوده است ، چون بدیدتصدیق کرده است وخبر او فاش شده[1] الی آخر» (ص۷۳ج۱) .

درحکایت بالا که بنایش برماضی مطلق است یکمرتبه ماضی نقلی آورده و باردیگر مضارع اخباری و باز مرتبهٔ دیگر ماضی نقلی وبازماضی مطلق بکارمیبردواین جمله بندی پیش ازورسم نبوده و بعد ازوهم کسی پیروی ازو ننموده است .

فعلهای وصفی دراینعصرزیاد شده‌است ، علت آن حذف « **است** » ضمیرسوم‌شخص ماضی نقلی یا علامت خبردرفعلهای متعاطفه میباشد، که بدان‌سبب شبیه به فعلهای وصفی شده است وبتدریج این فعلهای وصفی تازه ، جای فعلهای خبری‌را گرفته .

دیگر افعال‌قدیم : فعلهای‌قدیمی‌مانند «**بُوَد**» و « **بوند** » وسایرصیغه های

۱ ـ گاهی هم بسبب اغلاط کاتب این عیب پیش میآید از آنجمله دراین جمله: «هرکجامزمنی بود ومبتلائی روی بدو آوردند واتفاق رانیزدرآن زمره بریك دوشخص اثر صحتی یافته‌اند اکثرایشان روی بدو آورند» ص۸۶ ج۱ـ که ظاهراً دراصل (یافته آمد) بوده وغلط چاپ شده‌است ورنه عبارت را باید غلط یاغریب پنداشت .

مضارع از فعل «**بودن**» را نمیآورد، وبجای آنها مضارع از فعل «**باشیدن**» استعمـال میکند.

دیگر- فعلهای ناقص «**استی**» و«**نیستی**» درجملههای شرطی یا تمنائی یامشکوك وغیره ویا استعمال جمع مخاطب بتایا «**کردمانی**» ازجموع انشائیقدیم بکارنمیبندد، همچنین نظیر **کردتی وکردئی وکردیمیوکردیتی** در جهانگشای بسیار نادرست جز یکی دو مورد ازقبیل: «منعذاب خداام اگر شما گناههای بزرگ نکردتی[1] خدای چون من عذاب[2] را بسر شما نفرستادی»ج۱ص۸۱- ولیفعل **استمراری** با یاء مجهولو افعال **شرطی** با یاء مجهول مکررآورده است.

دیگر-فعل نفی مؤکد نداردیا بسیار کم دارد، چه، میدانیم کهقدما باءِتأکید (که باءِ زینت نامند) برسر افعال **نافیه** وهمچنین فعل **نهی** میآوردهاند مانند:

غم مخور ایدوست کاین جهان بنماند | آنچه تو می بینی آنچنان بنماند

جان عزم رحیل کـرد گفتم بمرو | گفتا چکنم خـانه فرو می آید

در جهان کشای این صیغه بکار نرفته است، جز در دومورد که گوید: «آواز تکبیر و اذان سمع ایشان را ذوق نداده، و جـز پای ناپاك عبدةاللات والعزی خاك

۱- ظ اصل:نکردیتی، باشد که بعضیناسخان«**نکردتی**» بکسردال وبهمان معنی نویسنده یا درنوشتن غلط کنند، ورنه **کردتی** صیغهٔ مخاطب مفرد انشائی است ودرمورد جمعباید «**کردیتی**» آمده باشد واگر درکتاب دیگری هم مفرد مخاطب بجای جمع آمده باشد غلط یا باعتبار مکسوربودن دالست که آنهم محقق نیست، وقیاساً باید چنین صرف شود:

کردمی -کردئی ،کردی -کردیمی -کردیتی -کردندی (یاکردمانی-کردتانی-کردشانی).

و«**کردتی**» بفتح دال بمعنی جمع مخاطب علیالقیاس خطاست هرچند درکتب قدیم دیده شده باشد مگرآنکه کسرهٔ دال که اشاره شدعوض یا محذوف گرفته شود.

۲- ظاهراً در «عذاب» یاء نکره مجهول طبق رسم الخطقدیم ازنوشتن حذف شده وکسرهبجایش گذارده شده است وباید باضافه خوانده شود ومکرر دراینموضوع بحث کردهایم.

ایشان بنسوده » (ج ۱ص۹)مثال دیگر : «وارباب‌قلعه نیز از اجتهاد پهلو بزمین‌بنسودند» (ص ۱۰۵) ولی بگمان حقیر این دو فعل که شاهدآوردیم بغلط بتقدیم باء بر نون و از مادهٔ فعل «**سودن**» گرفته شده است ، واین فعل بهر دو مورد در اصل «**نَپَسوده**»و «**نپسودند**» بتقدیم نون نفی بر فعل «**پسودن**» است و این فعل از افعال قدیم‌وبمعنی لمس کردن ومماس‌شدن‌است، چنانکه **حس‌لامسه** راهم «**پساونده**» گویند، وبسیاری از کتّاب بلکه فضلا ازروی مسامحه این دوفعل را یکسان شمرده‌اند، ودرهم افکنده و اینجا هم ازآن قبیل موارد است ودرآن هیچ شك‌نیست وسوای‌این دومورد شاهددیگری هم ازین کتاب در دست نیست ، مگر درشواهد شعری جهان گشای که گویا یکنوبت زیاده نباشد مانند :

بنمردیم تا ز بلعجبی		بندیدیم صبح نیم شبان

همچنین **باء تأکید** بر سر مصادر وافعال کمتر از قدیم‌آورده است ومنشیان بعد همه در نیاوردن باء تأکید بر سر مصادر وافعال ماضی ازو تقلید کرده‌اند .

دیگر- درزبان فارسی گاهی‌صفت فاعلی‌رامنباب تجسم تکرارعمل مکررمیکنند مانند :«**کشان کشان**» و «**خیزان خیزان**» و «**خندان‌خندان** »و«**غلطان‌غلطان**» و گاهی‌نیزریشه واصول‌افعال رامانند دیگراسامی‌برای‌تأکیدوتکرار عمل‌مکرر میسازند

---

۱ ــ سودن بمعنی سائیدن است ومجازاً بمعنی لمس‌ومس هم‌درشعراستعمال شده است فردوسی‌گوید :

شبی دربرت گر بآسودمی		سرازفخربرآسمان سودمی

ولی‌هرجا که‌باء تأکید براول چنین فعلی‌درآمده‌است خاصه درنثربلاشك فعل‌ازماده‌پساوش است‌نه سایش دو فقرهٔ متن‌هم ازین موارد است وپهلو برزمین پسودن‌وپای برخاك پسودن است که بانون نفی آمده است . ومدلول‌هردومورد خود نشان‌میدهد که پای‌لات وعزی‌زمین‌رالمس میکند ونمی‌سایدوپهلوبر زمین مینهندو بازمین‌مماس‌میشودنه‌اینکه‌پهلوبزمین‌میساید ــ والله‌اعلم .

مـانند «**کشاکش**»و«**گیراگیر**» و«**دِهادِه**» و«**روارو**» ونیز صفات واسامی دیگر چون **خرد- خرد - نرم نرم- رفته رفته - ریزریز**وغیره ولی هیچوقت اساتید زبان، اصول افعال را باصفت فاعلی ترکیب نکرده‌اند ، مگر در **جهانگشای** که این ترکیب دیده شد .مثال.«چون‌کارد برحلق گوسفند مالید (قنچاق) از بام بزیرجست وچُست اورا بربست و کش کشان اورا بدرآورد» ص : ۱۶۳ . یعنی : کشان کشان ! . . .

دیگر ـ تکرار فعلها بعینه در اواخر جمله‌هائی چند که در قدیم دیدیم اینجا یافت نمیشود ودرین دور وزمان این طریقه را عیب میدانسته اند ، وافعال دیگر بمعنی حقیقی یا مجازی بجای‌آن افعال که بایستی مکرر شود میگذاشتند ، مثال :

« هنوز نرسیده بود که «آلتون بیکی» بگذشت‌بعد ازیکچندی «آلاجی‌بیکی» را نامزد اوفرمود ، پیش ازتسلیم «ایدی قوت» نماند ، پسر او « کسماین » ایدی‌قوت گشت . . . در مدتی نزدیك «ایدی قوت» هم کوچ کرد» ص۳٤ .

درین جمله های پیاپی بجای بگذشت یا درگذشت که مراد وفات یافتن است گاهی بگذشت و گاه نماند و گاهی کوچ کردآورده است وعمده سِرّ ایجادافعال مجازی در فارسی بحد وفور همین نکته است .

دیگرـ ماضی های نقلی بصیغهٔ وصفی یعنی‌اسم «مفعول» بیش ازمتقدمان استعمال کرده است وعلت‌آن همانا حذف ضمایر فعل مزبور است در جمله‌های متعاطفه بقرینهٔ فعل نخستین از ماضیهای نقلی ، که از نتیجهٔ این‌کار کثرت افعال وصفی درعبارت‌حاصل میآیدازقبیل :

«چون‌دانست که خشت دولت از قالب ملك بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شده» . . . . «چندان دلبرماه پیکر ازمردان‌وزنان گرفتند که‌اطراف عالم ازیشان معمور شده است ودلها خراب گشته» ص ۱۵٤ . « فرمودآرندهٔ این رنجها تحمل کرده باشد تا چنین جوهر نازك بنزدیك ما رسانیده او را دویست بالش بدهند»...

« دویست بالش دیگر فرمودست [1] تا بدودادند جهت خرج راه ومثال داده و آن شخص هرگز باز نیامد» ص ۱۷۸ . « فرموده است تا مرواریدها در دامن و آستین او ریخته‌اند و گفته که سیر شدی از مروارید » ص ۱۸۰ . « فداق هذیاناتی که نه حد امثال اوباشد برزبان میراند وازغایت حماقت سخنهائی که مادهٔ وحشت و سرمایهٔ مقالت بوده میگفته از آن سبب مستشعر بوده پای کشیده کرد» (ص ۲۱۸) .

که گاه با قرینه وگاه بدون قرینه ضمیر یا علامت خبر حذف شده است و این فعلهاغیرازصیغه های وصفی است که همه متقدمان درنثروشعر آورده‌اند مانند : «اسکدار آمد حلقه برافکنده وبر در زده » که در **بیهقی** است ـ بلکه این فعلهای وصفی درواقع ماضیهای نقلی است که از قرن ششم ببعد بصیغهٔ اسم مفعول آورده میشد وضمیر (ام.ای. است . ایم . اید . اند.) را ازآخرآن صیغه‌ها بقیاس (حذف فعل در جمله‌های متعاطفه بقرینهٔ جملهٔ اول) که هم از مخترعات قرن ششم است برمیداشتند وازینرو فعل مزبور باسم مفعول وفعل وصفی شبیه میشده است و از قرن هفتم ببعد گاهی فعل مقدم رابقرینهٔ فعل مؤخر باینصورت بیرون میآورند واحیاناً بدون هیچ قرینه هم این عمل را صورت میدهند ، همان‌کاری که امروز نزد غالب نویسندگان متداول است !

دیگر ازآوردن صیغهٔ وصفی با فعل «**باشیدن**»**ماضی مشکوك** میسازد بطریقی خاص که‌در قدیم رسم نبوده است،یعنی‌با«**می**» استمراری بصیغهٔ **ماضی‌مشکوك‌مستمر** مثال: «وبازآنك در عین‌کارزار باشند هرچه بکارآید از انواع اخراجات‌هم ازایشان‌ترتیب سازند وزنان وکسان ایشان که در بنه وخانه مانده باشند مؤونتی که بوقت حضورمیداده

[1]ـ بجای : فرموده است ،که ها والف را طبق‌رسم‌الخط قدیم حذف میکردند ـ چنانکه‌خواجه در شعر فرماید:

برو بکارخود ای‌زاهد این‌چه‌فریاد است مرا فتاده دل‌ازکف‌تراچه‌افتادست

باشند برقرار باشد» ص ۷۲۲ ج ۱ . مثال دیگر : « فرمود که چون او درمدت درازعمر خود این هوس رادر دماغ می پخته باشد وچنین فرصتی می جسته اورا از حضرت خـود مأیوس باز گـردانیدن از علو همت دور میافتد » ص ۱۶۶ ـ ج ۱ . و این فعل بعد از **جهانگشای** درعهد **تیموریان وصفویان** بار دیگر رواج یافت و ظاهراً این فعل در لهجهٔ مردم **جوین‌وزاوه وترشیز** [1] رایج بوده است معروفست که درآن حوالی حاکمی فرمود تا مقصری را بچوب به‌بندند وتا مأمورین چوب‌آورده باشند طولی کشید . مقصر عرض نمود : «قربان امر کنید لِیکّی‌مِیکّی میزده باشند تا چوب وفلك بـرسد! » یعنی : بفرمائید سیلی و تپانچه ومانند این بزنند تا چوب‌وفلك‌آماده شود !

واین فعل علی‌التحقیق «ماضی» است ولی گاهی مانند دیگر فعلهای ماضی‌انشائی بعد از اگر وتاوبایدوشاید وباشد وادات تمنی‌وتشبیه وامثال‌آن یا درمحل فعل التزامی قرار میگیرد ومعنی مستقبل میدهد مانند عبارت مرد جوینی که در محل امر غایب واز افعال التزامی است . . . معذلك مستقبلی است که بوئی ازماضی درآن باقی‌است چنانکه گوئیم : هوا بارانی است برخیز که تا باران بند شده باشد بخانه رسیده باشیم .

دیگر افراد فعل معطوف بفعل جمع مغایب ، مثال : «ایلچـی میفرستادند و از وصول چنگیزخـان اعلام میکرد » ج ۱ ص ۱۱۷ـ « سرهنگان دراوآویختند وآتش بلابر اوریختند وبکارد پاره پاره کرد وپای او گرفت وبر روی کشان تا بچهارسوی شهر برآوردند » ص ۱۲۲ ـ که در اینجا بخلاف قدما درآخرین فعل باردیگر ضمیر جمع را ذکر کرده است وگاهی از این نوع لف ونشری ترتیب میدهد ، مثال : « تابدر شهر میآمدند ورساتیق غارت میکرد وآنچ‌میدیدند میستد» ص ۱۲۴ . گاه افعال وصفی بدون قرینه یا حذف ضمیرآورده و بعدازآن واوعطف‌آورده است ، مثال : «تا ناگاه سواری

---

۱ ــ ترشیز که امروز نام اورا«**کاشمر**» نهاده‌اند دراصل «**طرثیث**» نوشته میشده واکنون مردم‌آنرا «ترشش» و«ترشز» بکسرشین تلفظ کنند .

معدود بر منوال دود دیدند که بدروازه رسید ، و براندن چهارپای مشغول شد ، جمعی کوتاه نظر بطر گرفته ، پنداشتند که ایشان از راه حماقت همین چند معدودآمده‌اند، تا ببازی چنین گستاخی کرده (؟) وندانستند که ... الخ» ص ۹۸ ـ که فعل وصفی « کرده» درآخر این جمله معطوف ندارد که آنرا اصلاح کند !

ب: اختصاصات نحوی ضمایر و اشارات و حروف عطف

در ضمایر هرج ومرجی عجیب درین کتاب دیده میشود، از آنجمله إرجاع ضمیر جمع بادات عموم«هر»و«هر کس» مانند : «هر امیر استکثار اطلاع مواجب را بنام، گویند چندین مرد دارم» ص ۲۴. «هر کس که آن مجلس را ... مشاهده میکردند از غایت استعجاب میگفتند. الخ» (ص ۱۴۸) ولیکن گاهی ضمیر جمع صریح را مفرد آورده است،مثال : «چون ایلچیان به اقاصی وادانی عالم ... روان شده بود (؟) هر کس از مساکن واوطان انقیاد فرمان را در حرکت آمدند» (ص ۲۰۴) که ضمیر«ایلچیان» را مفرد وضمیر «هر کس» را جمع آورده است .

دیگر ـ حذف ضمایر بقرینه در افعال معطوفه که قبلا ذکر شد .

دیگر ـ ضمایر معطوف بفعل متکلم وجمع راهم حذف کرده است وآن فعل را بصیغهٔ وصفی آورده ، مثال : « غرض ازین مقدمه آنست که چون در رسالهٔ تسلیة‌الاخوان دعوی اعتزال وانزوا کردم و عزیمت رغبت متوجه بجناب جلال و کبریا نموده» (ص عج. حاشیه س ۲۶) .

ضمیر غیر ذوی‌الارواح را که متقدمان مطلقاً جز در موارد بسیار نادر «او» یا «وی» میآورده‌اند در **جهانگشای** غالباً «آن» میآورد ، مثال : «بر راه زرتوق حرکت فرمود، بامدادی مفافصةً بکنارآن رسید» ص ۷۶ . که بایستی بگوید بکنارآن ناحیت یا مانند این .

گاه نیز ضمیر غیر ذوی‌الارواح را بعادت متقدمان «او» آورده است، مثال: «سیل را بانباشتن ممر او باز نتوان داشت» ص ۷۷ .

دیگر در وصف **سمرقند** گوید : «هوای او باعتدال مایلتر».. و «زنجیری درمیان آب کشیده بودند... بیك زخم بروزد وبگذشت» ص ۷۲.

گاهی ضمیر مفرد غایب «**او**» را درموردجمع میآورد! مثال : «امرای لشکرچون **حمیدبور** و **سونج** و **کشلی خان** وقت غروب بااکثر قوم ازحصار بیرون آمدند، چون بکنار جیحون رسیدند محافظان وطلایهٔ لشکر براو افتادند و از ایشان اثری نگذاشتند» ص ۸۰ ، که ضمیروفعل «براو افتادند» متعلق بامرای لشکروسایرنامبردگانست!

گاه ضمیری آورده است که مرجع او معلوم نیست، مثال: «از لشکر بیرونی (یعنی بیرون شهر بخارا ازاتباع خوارزمشاه) بیست هزارمرد بود، مقدم ایشان **کوك خان** که میگفتند مغولی بود ازو (؟) گریخته و بسلطان پیوسته » ص ۸۰ـ یعنی : «**ازچنگیز**» ومقدمات این عبارت برای ادای این مقصودکافی نیست ـ مثال دیگر : «هر کس از لشکراو که در آب غرق نشد بتیغ او کشته شد » ص ۱۰۷ . هر کس ازلشکر **جلال الدین** بتیغ **چنگیز** .... وگاهی کاررا کندگی استعمال ضمیرها وهرج ومرج صیغه‌های افعال بسوء تألیف کشیده است وازین جنس عبارات که ضعف یاسوء تألیف آن آشکاراست در **جهانگشای** مکرربرمکرر دیده میشود، وعلامهٔ **قزوینی** در بیشترمواردبدانها اشاره کرده است، ازآنجمله درصفحات ۲۱۸ـ۲۲۹ ج۱ که اگر توضیح حاشیه نباشدیاازجای دیگر کتاب مطلب روشن نشودقابل فهم نیست وغالباً جمله‌های معترضهٔ طولانی آورده است و بسبب ضعف تألیف نتوانسته است ضمایر راپیوند صحیح بدهد ، چون صفحهٔ ٤٤ـ٤٥ـ٥٦ از ج ۱ وغیرها وغیرها .

دیگر ـ گاهی ضمیراشارهٔ راجع بجمع غیرذوی العقول رامفردآورده است وحال آنکه هیچیك از متقدمان چنین نکرده‌اند [1] . مثال : « پوشش از جلود کلاب وفارات و خورش

۱ ـ بعداز جهانگشای این طریقه معمول گردید ولی پیش ازاو در چنین موارد اسم اشاره (آنها) بجمع ذکرمیشده است .

از لحوم آن ومیته‌های دیگر» ص ۱۵ .

مثال دیگر :

« واو دوازده زورق ساخته بود سر پوشیده . . . هر روز بهر جانبی شش روان میشد . . . وزخم‌تیر بر آن‌کار گر نبود» ... « خواستندتا مضرت آن دفع کنند دست نداد وتیر ومنجنیق روان‌شد » ص۷۱.

اولا ضمیر اشارهٔ بدوازده یاشش زورق را«آن»آورده است: دیگر درآخرجمله ضعف تألیف دارد ومعلوم‌نیست تیر منجنیق از کجا روان شده‌است ؟

گاه‌ضمیر «**هیچ** »را که ازقیودانحصاریست‌نیزجمع آورده‌است،مثال: «هرگزهیچ پادشاه را که مالك‌رقاب امم‌بوده‌اند. الخ » ص۲۱ ـ وضمیر«**ای‌بسادرویش**» را جمع و ضمیر «**بسیارمفلس**» را مفردآورده است، مثال : « ای بسا درویش که صاحب ثروت گشتند ، وبسیار مفلس بامال و نعمت‌شد » ص ۱۵۶ ـ که باید چنین پنداشت که ضمیر جمع«شد» بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده‌است .

دیگر ـ درین کتاب اسم اشاره«**این**»و«**آن**» که متقدمان بر سر اسامی منباب تعریف بشیوهٔ الف ولام عربی میآورده‌اند و شرح آن گذشت بسیار کمست .

دیگر ـ اشارهٔ وصف‌جنس ،بطرز قدیم که در مقدمهٔ جمله‌کلمهٔ «**ازین**» میآوردندو یاء نکره نیزغالباً بر اسم‌موصوف‌خواه جمع‌خواه مفرد میپیوستند، ودرفصول‌پیشین‌بتفصیل شرح‌آن گذشت ، جز یکنوبت درجلداول دیده نشد، مثال: «مثال‌جنگ وقتل واحصاء کشتگان وابقاءِ بقایاهم براین منوال‌استوبرین مثال:(یعنی مثال شکارجرگه)حذوَالنعل بالنّعل ، چه‌آنچ باقی گذارند درنواحی ازین درویشی[1] چند معدود رنجورباشد»ص ۲۱.

---

۱ ـ درنسخهٔ طبع لیدن سهواً «ازآن درویشی» طبع شده وگمان نداریم این هم‌از تصرفات یا مسلحات مؤلف باشد چه **سعدی** هم این قاعده را رعایت میکرده است که معاصر **جوینی** است .

دیگر : در آوردن «**آنچ**» بمعنی «**آنکه**» درذوی‌العقول بنابه‌عقیدهٔ آقای **قزوینی** مسامحه کرده است.[1]

اضافات:

مطابقت صفت وموصوف وعدد ومعدود درجمع با اضافهٔ جمع بجمع در زبان پهلوی ودری بسیار قدیمست امافصیح نیست، چنانکه گوئیم : **مردان عالمان ودانایان بزرگان و خوبان دلبران** وامثال‌ذلك وجز چندجا در **بیهقی** وتاریخ بیهق ازقبیل: «**قباهای صقلابیها**» و«**بیحمیتان لشگریان**» و غیره دیده نشده‌است و در جهانگشای‌نیز مؤلف

۱ــ آقای قزوینی در حواشی (ج۳ص۳۰۱ ــ ۳۰۲) میگوید : « . . . و آنچ بتازگی آرتاق میشوند ــ شاهدیست بــرای استعمال «**آنچه**» در ذوی‌العقول بمعنی:« آنانکه ». . . وبرای شواهد دیگر تنها بصفحهٔ ۹۴ ارجاع فرموده وآن شاهد چنین‌است :«ازآوازهٔ حرکت‌او سکون و فراغت‌ازجهان برخاست آنچ معاندان از ترس . . . نمی‌غنودند وآنچ ایل‌بودند از ترتیب‌لشکرهاوآلات‌سلاح وعلوفات نمی‌آسودند » سپس براحة‌الصدور ارجاع کرده است و نیز شعری از ظهیرفاریـابی را در نسخه‌ای چنین یافته :

«نی‌نی دربن‌میانه تومخصوص نیستی   درهرچ بنگری بهمین‌درد مبتلاست»

پس‌گوید : « در تاریخ عالم‌آرای امینی . . . این دوبیت را در هجو سلطان‌حیدر صفوی ایراد نموده است :

آنچه هرگز نکرده بود صلوة   وآنچه هرگز نداده بود زکوة
آنچــه نگرفتــه هیچگه روزه   و آنچه نشناخته ره عرفــات

که چنانچه‌ملاحظه میشود چهارمرتبه‌آنچه را بجای‌آنکه استعمال کرده است»انتهی قول‌قزوینی.

وبنظر حقیر «**آنچ ـ آنچه**»در دوشاهد جهانگشای‌با«**هرچ‌ـ‌هرچه**»درشواهدراحة‌الصدور وشعر ظهیر تفاوت کلی‌دارد ، زیرا شواهد راحة‌الصدور وشعر ظهیر واین شعر راوندی:

هرچ از دور گنبد گردون   هست باترس وبیم وخوف‌ورجا
تا نگیرد در تــرا ملجــاء   نـرهــد ذره‌ای ز دست بــلا

عبارتست از قیدعموم«**هر**»و«**چه**» که‌بجای«**که**» ی‌اضماربذوی‌العقول آمده ، وما هم‌درشرح مربوط براحة‌الصدور اشارهٔ مختصری کردیم ، امــا«**آنچه**»در جهانگشای عبارتــست از«**آن**» ضمیر اشاره و«**چه**»از قیودحصر که مجموع‌آن‌ترکیب ، مفید افادهٔ حصراست و این‌ترکیب همه‌وقت درزبان

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

چند نوبت بخلاف این‌قاعده بدین صنعت دست‌یازیده است، مثال : «لشکر از زیر بارانیها بیرون آمدند و.... روی به‌آهو گردنان جوذرچشمان[1] کبك رفتاران طاوس وشان نهادند» ص ۱۵۳ . «ماه ومشتری‌در غیرت‌پری وشان آفتاب پیکران سوگوار در میان خاکستر نشسته» ص ۲۰۷ .



ج ـ جمله‌بندی در جهانگشای

در جمله سازی اینکتاب دوچیز بیشتر ازهرچیزجلب‌توجه میکند،اول افراد فعل معطوف بجمع مغایب که در قسمت‌صرف بدان اشاره کردیم ، دیگر حذف افعال‌به‌قرینهٔ فعلی که درآخر جملهٔ‌معطوف علیه‌آمده است وحذف‌ضمایر وروابط ازماضیهای نقلی که به‌قسمی ازآن اشاره‌شد و اینك بتفصیل درین معنی وارد میشویم .

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

فارسی مرسوم بوده وامروزهم مرسوم‌است و بعوض«**آنانکه**»و«**آنکه**»نیست ، چنانکه می‌گوئیم : «هرچه در شهرطفل بود ازبرکت تلقیح مایهٔ‌آبله ازآبله‌نجات یافت » یا «آنچه اشرار بودند از میان رفتند وآنچه اهل‌صلاح وزراع بودند بکارگماشته شدند» ومیان‌ایندو تفاوت فاحشی است ودر جهانگشای نظیر استعمال راحة‌الصدور بنظر حقیرنرسید ودرکتب‌بعدهم این استعمال یافت نشد . و اما دوبیت منقول از تاریخ عالم‌آرای امینی نیز بخلاف فرض‌آقای قزوینی استو معنی‌آن بیتهاچنان‌نیست که‌تصور کرده‌اند، زیرا لفظ«**آنچه**»درهرچهارمصراع برای افادهٔ حصراست نه‌اسم‌اشاره بمعنی«**آنکه**» ومعنای‌آن چنین است که:آنچه سلطان حیدرهرگز نکرده بود صلوة بودوآنچه هرگز نداده‌بود زکوة الی‌آخر،نه‌اینکه. آنکس‌که هرگزنکرده بود صلوة ، وآنکه هرگزنداده بودزکوة . ولطف‌شعر نیزدرهمین‌معنی‌است، والا نظمی‌سست ورکیك بود وهم ازین قبیل‌است این بیت‌یغما :

گوش اگرگوش تو وناله اگرنالهٔ من

آنچه البته بجائی نرسد فریاد است

[1] ـ جوذر معرب‌گوذر است‌که مرال یاگوزن باشد ، ابونواس‌گوید : و یاگوذر چشمان و یا شیرین دندان . (نسخهٔ خطی دیوان ابی‌نواس مجلس شورای‌ملی) .

حذف فعل بقرینه ازقرن پنجم‌بندرت‌شروع میشود، و**ابوالمعالی** در**کلیله** آنرا بسط داده است چنانکه دیدیم. اما در**جهانگشای** کاراینمعنی‌بافراط کشیده است‌وفعلها را بدون قرینه نیزحذف میکند، مثال:

« وخواسته خان ختای ازیشان میخواسته، ومیگرفته، وپوشش از جلود کلاب وفارات وخورش از لحوم‌آن ومیتهای دیگر وشراب ازالبان بهایم ونقل ازبار درختی بشکل‌ناژ که فستوق گویند» ج ۱ ص ۱۵ «درشهر ندا دردادندوسخن او تبلیغ » ج ۱ ص: ۵۳ یعنی تبلیغ کردند.

حذف جزء نخستین ازفعل مرکب خاصه که از**افعال‌مقاربه** باشد یعنی‌فعلی که با خواستن‌ترکیب شده است، مثال: «همای اقبال چون‌آشیانهٔ کسیرا مأوی خواهدساخت وصدای ادبارآستانهٔ دیگری را ملازمت نمود» ص۱۴ ج۱ـ که «**چون**» و«**خواهد**» درجملهٔ ثانی‌حذف شده است.

حذف بی‌قرینه درمقام حال، مثال: «زنجیری درمیان‌آب کشیده بودندتا کشتیها را حایل باشد، بیك زخم بروزد وبگذشت ولشکر ها از هردوطرف با اودرجنگ» ج ۱ ص ۷۲ـ یعنی‌درجنگ بودند.

وگاهی‌درچنین موارد هم فعل را حذف میکند هم روابط جمله را، مثال:

«بنفس خویش بابتدا قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر تولی درخدمت اوو لشکر[ی] ازاتراك ناپاك ،که نه پاك دانند ونه ناپاك،کاس حرب راکاسهٔ‌چرب دانند ، نوالهٔ حسام را پیالهٔ مدام پندارند ، وبرراه زرنوق حرکت فرمود» ج۱ ص ۷۶.

درین‌عبارت ابتدا فعل«**بود**»را پس‌ازعبارت «**درخدمت او**» بدون‌قرینه‌باعتبار جملهٔ حالیه حذف کرده وبعد بازبقرینهٔ همان جمله عبارت: «**نیزدرخدمت‌اوبودند**» را ازآخرجملهٔ بعد انداخته است[۱]

---

۱ ـ نظر باینکه حذف بی قرینه در جملهٔ اخیر مخل بلاغت است تصور می‌کنیم عبارت
بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

مثال دیگر: «شخصی بود کمانگر و کمانهای بد ساختی و در شهرقراقرم چنان معروف که هیچ‌آفریده کمان اوبجوی نخریدی» ج۱ ص ۱۷۷، وگاه بدون هیچ قرینه فعلی‌را حذف کرده مانند: ص۲۰۶ ازج۱ که چند فعل‌بی‌قرینه حذف شده است.

علاوه برحذف افعال، ضمایررا هم‌گاهی حذف کرده‌است: «هوای اوباعتدال‌مایل وآب را لطف باد شمال شامل و خاك را بقوت‌اطراب‌خاصیت‌آتش‌باده حاصل»ج۱ص۹۰ وگاه واوعطف حذف میشود:«ایشان غافل ازآنچ درجهان چه فتنه وآشوبیست[1]، خاص‌و عام خلایق‌ازدست زمانه درچه لگدکوب» ص۹۸ وحذف واوعطف مکررردیده شده‌است وحال‌آنکه درقدیم چنین‌رسمی‌نبوده است جزدرمواردی خاص که متن‌ازآنجمله‌نیست.

وازجمله تازگیهائیکه درجمله سازی دارد یکی‌نوعی ازصنعت التفاتست که غالباً موجب رکاکت یا ضعف‌تألیف میشود وآن استعمال‌صیغه‌های مختلف‌است ازافعال‌درمحل فعل‌ماضی ازقبیل: «این مسخره را اندیشهٔ سفری افتاد، نه راحله ونه زاد، اورا حریفان باتفاق توزیعی کردند، و درازگوشی خرید تا روان شد، بعد از سه سال در بازار میروم خواجه‌ای را می‌بینم با خیل وخیول[2] (کذا) وبقال و جمال ... چون مرا بدید حالی‌از اسپ پیاده شد وترحیبی کرد»ج۱ص۱۸۵، که یابایستی‌همهٔ فعلها را بصیغهٔ مضارع‌میآورد یا بصیغهٔ ماضی واینجا بخلاف مرکب سازی غریبی‌شده است!

مثال دیگر که سوء تألیف درآن روشنست: «سرقویتی بیکی[3] اورا ... جامه و

بقیه حاشیه از صفحه قبل

جهانگشای بغلط طبع شده باشد و اصل چنین باشد: «در خدمت او و با لشگری از اتراك ... بر راه زرنوق حرکت فرمود» و هرگاه اختصاص این لشگر کنائی را خواسته باشد بـه تولی داده باشد عبارت چنین است: «درخدمت او بـا لشگری از اتراك . . . بـر راه زرنوق حرکت فرمود» .. فتأمل

۱ ـ حذف واو عطف در این مورد شاید حمل بغلط مطبعه شود ولی مسلمت کـه در این عبارت «آنچ» بجای «آنکه» آمده و در آخر جمله ضمیر «اند» را بقرینهٔ «است» حذف کرده است .

۲ـ ظ : خوَل، بمعنی خدمتکار ۳ـ نام شخصی‌است.

بغتاغ فرستاد و **باتو**[1] هم برآن منوال استمالت ودلگرمی داده و بمواعید خوب مستظهر گردانیده وبرآنجملت اشارت رفته (؟) که مصالح ملك بر قرار متقدم **اغول غایمش**[1] با ارکان دولت مهمل نگذارد، وبلوازم آن قیام مینماید[2] وچون مراکب لاغراند[3] بنفس خویش در **آلاقماق**[4] مقام رفت[5] وتمامت اولاد و امرارا اعلام رفته است[6] تا بدین مقام حاضر شوند» ج ۱ ص ۲۱۷.

بعضی جمله‌هاهست که‌فاعل اومعلوم نیست،زجملد این‌مثال :«حکایت **زرقاء یمامه**» است که کوشکی مرتفع ساخته بود، وحدّت نظر او بغایتی که اگر خصمی قصد او بپوستی از چندمنزل لشکر ایشانرا بدیدی ودفع ومنع ایشان را مستعد ووشکرده[7] شدی وخصمان را از وجز حسرت بدست نبودی وهیچ حیلت نماند که نکردند، فرمودتادرختها با شاخها ببریدند وهر سواری درختی پیش گرفتند و **زرقا** میگویدعجب چیزی‌میبینم، شبه بیشه‌ای درحرکت روی بما دارند» ج۱ ص ۷۸ ــ واین قصه سخت‌معروفست‌و**طبری** و دیگر مورخان‌آورده‌اند و**زرقا** خواهر **ریاح** ازمردم **طسم** بوده است، ودر قبیلهٔ **جَدیس** بشوهر رفته و**حسّان** بن تبع از ملوك **یمن** با **یمامه** که در دست جدیس بود جنك داشت و اواست که فرمان‌داد تا هریك ازلشکریان‌اودرختی بر گرفته درپیش‌دارند الی‌آخرالقصه[8] ومؤلف **جهانگشای** این حکایت را بابسی مسامحه نقل کرده ودرین‌قسمت

---

۱ ــ نام شخصی است.

۲ ــ بصیغه خبری وبمعنی الترامی. یعنی : بنماید.

۳ ــ یعنی لاغر بودند.

٤ ــ نام محلی.

۵ ــ یعنی باتو درالاقماق مقام کرد.

٦ ــ یعنی اعلام رفت ازجانب باتو تا درآلاقماق حاضر شوند.

۷ ــ وشکرده دراصل‌نسخه شکرده است ــ**شگرده ووشگرده** بمعنی چالاك ومستعدوبمعنی حامی چالاك واول‌بار ما این‌لغت رادر چهار مقاله دیدیم (ج۲ص ۳۰۲) وظاهراً «**شگرد**» که درلفظ عوام دیده میشود که گویند «فلانی شگردش اینست» یا گویند «شگردکار دردستش نیست» ازین لغت مأخوذ باشد که در سیر تطور صورت ومعنی اوگردیده وباینحالت افتاده‌است.

۸ ــ طبری ج ۲ ص ۳۸ طبع قاهره.

که «فرمودتا درختها ببریدند» نیز سوءِ تألیف بخرج داده و نگفته‌است که چه کس فرمود، و فاعل را نیاورده است یا نسخهٔ مطبوعه غلط است والله اعلم.

گاهی در عبارات تکرارهای بیمورد دارد مانند: «وهر کس ازپادشاهزادگان و نوینان بطرفی نامزد گشتند، و بأطراف شرق و غرب وجنوب و شمال نامزد شدند» ج۱ ص ۱۵۷ ـ و جملهٔ «نامزد شدند» بامقدمات آن بدون تردید تطویل بلاطایل است ـ دیگر: «اورا کیوك خان نام نهادند . . . ودعاها گفتند و بعدازآن برعقب آن بیرون بارگاه آمدند وسه نوبت آفتاب را زانو زدند» ص ۲۰۷ ـ که با بودن (بعدازآن) دیگر (برعقب آن) چه موردی دارد؟

دیگر: «جواب تذکره را که آورده بودند . . . جواب نوشتند» ص ۲۱۳

دیگر: «مطوقات بافاختگان عشق بازیها باخته و بلبلان باچکاوك این غزل ساخته» ج۱ ص ۲۰۴، وازین قبیل رکاکتها در جهانگشای کم نیست.

وگاه برای رعایت جناس کلماتی آورده است که موجب سماجت وتعسف شده: «یزك صباح، تُرك رواح راخون آلود بگذاشت» ج۱ ص ۲۰۸ـ معلوم نیست بچه مناسبتی رواح را به ترك تشبیه کرده است و این استعارت ازچه روی نزد او مطلوب افتاده، جزاینکه قصدش جناس ترك با یزك بوده است، مثال دیگر: «چون نزدیك شد که مس آفت که از بعد مسافت حاصل شود بقرب مجاورت مندفع گردد» ص ۲۰۳ ـ «دل او از خوف ذل بدو نیم شد و باطن باطن او علامت استیلای لشکر تتار موافق افتاد حیلت در جبلّت او معدوم شد و بروی روی رآی و تدبیر، باظهور تقدیر مکتوم گشت، از در وازه بشیب آمد و بسبب آن تشتت با اهل شهر راه یافت» ج ۱ ص ۱۰۰ـ باز درصفت خوارزم گوید: «این نام ناحیت است و نام اصلی (کذا) آن جرجانیه است[1] . . . اکناف آن اکتاف اشراف دهر را حاوی شده و اطراف آن طراف روزگار را ظروف آمده، مغانی آن بانواع انوار معانی روشن ورباع و بقاع آن بآثار اصحاب اقدار گلشن . . . الخ» ص ۹۶ و ازین دست هرچه بخواهید

۱ ـ نام اصلی خوارزم از عهد ورود آریان باین سمت **(خوارزمی)** بوده است که خوارزم باشد، و ظاهراً اینجا مرادش نام قصبه یا بلدهٔ خوارزم باشد که جرجانیه میگفتند.

بکار برده است وازحرص مجانست لفظ بمجانبت معنی دچار خورده !...

گاه‌عباراتی ازلحاظ سجع آورده‌است که‌بفارسی‌شبیه‌نیست ، مثال:«بالشکری‌چون حوادث زمانه بی‌پایان ، پرشده ازعداد ایشان کوه وبیابان» ... «بلکه‌شره‌و حرص هرروز «در زیادت است ... وپنداین گویای نه‌بزفان مانع‌نه، ونصیحت‌اورا در گوش‌عقل ، قبول ، رادع‌نه‌ج۱ص۲۱۶ــوتر کیب« گویای نه‌بزفان»درین عبارت‌تر کیب غریبی‌است‌وهمچنین «در گوش‌عقل ، قبول ، رادع‌نه» عبارات‌دشخوار ومعقدی‌است ولفظ«قبول» حشو عجیبی... مثال دیگر«تابدانند که نسیم اویاسموم‌نه موازیست‌و نفع‌اونه باضرمحاذی!. »ج۱ص ۹۶ وگاه بمناسبت‌سجع الفاظ سوقی‌آورده ، مثال: «وبعد ازآن‌بجرک، حشریان را تحرك دادند» ج۱ص۹۹ــ که بمناسبت‌تحرك‌کلمه بجرك راآورده ، یعنی دستهٔ‌جمع ...

وگاه لغات غریب ووحشی از نظر جناس وجمع‌آورده است مثال :

«ذباب و ذئاب‌را از صدور صدور جشن‌ساختند ، عقاب بر عقاب از لحوم غید عید کردند . نسور ، سوراز نحور حور ترتیب‌دادند » ج۱ص ۱۴۰... « دوراز خوبی ... دورشد، قصور.. برپای قصورافتاد.. صفوف‌بقاع قاعا صفصفا گشت »ج۱ص۱۴۰.

جملهٔ‌معترضه:

بین مسند ومسندالیه وبین‌فعل‌جملهٔ‌معترضه‌آورده است که بی‌لطف‌نیست‌ولی‌بکلی تازه است ، مثال:«بکلی‌کار مسلمانی بی‌رونق ـ چه بی‌رونق که یکبارگی‌محو شد» ج۱ ص۴۹ و جمله‌های معترضهٔ بسیار نیزدارد که رونق عبارت ومعنی را میبرد.

ضعف تألیف:

«شبی که بامداد بود از جماعت اُسرا وهُنود اثر نمانده بود» ج ۱ ص ۱۰۹ یعنی :بامدادآن شب ! ...

رکاکت‌عبارت:

« مواعظ نیك که موافق شرایع و ادیان هر انبیاست (؟) در ضمن آن موجود است ، از احتراز ازایذا و ظلم‌و امثال‌این و مجازات سیئات باحسان‌واجتناب از ایذای حیوانات و غیرآن ، وعقاید و مذاهب ایشان مختلط است اما غالب بریشان مذهب‌حلولی مشابهت دارد !.. » ج۱ص ۴۴ .

«خوارزم ـ واین‌نام ناحیت است و نام اصلی‌آن جرجانیه است و ارباب آن اور کنج خوانند ! »ج۱ص ۹۶ ... «بدینموجب ولیعهد خود او را میکنم (؟)» ج۱ص ۱۴۳ یعنی او را ولیعهد خود میکنم .. وایهام قبیح دارد!

مطابقهٔ‌صفت و موصوف:

در فارسی مطابقهٔ صفت وموصوف به‌قاعدهٔ عربی‌رسم نبوده‌است و دیدیم که‌متقدمان جز درموارد تراکیب مشهورمانند «**قوهٔ‌عاقله**»و«**نفس ناطقه**» و امثال‌آن این معنی‌را رعایت نمیکرده‌اند ، ومؤلف‌جهان‌گشای نیز ازحد قدیم تجاوز نکرده است،ولی‌زیرکی بخرج داده وترکیبی که مستلزم رعایت یا عدم رعایت مطابقهٔ مذکورباشد نیاورده واز اضافهٔ جموع‌عربی یاتأنیثات معنوی برلفظ دیگر که‌آنهم‌عربی باشدخودداری‌فرموده‌است وگاهی عبارتی مانند«**امراض‌مذمومه**» بندرت دیده میشود که از لحاظ شهرت بهمین ترکیب استعمال کرده است .

تکلف‌وصنعت:

جهان‌گشای کتابی یکدست‌نیست و ازاین روی‌بپایهٔ**ترجمه‌یمینی‌و مرزبان‌نامه** و **تاج‌المآثر**[1] نمیرسد وبه‌نثر**عوفی**شبیه است اما صرف نظر از نقایصی که دارد از نثر عوفی عالمانه‌تر وجزیل‌تر ومحکمتر میباشد ،گاهی‌عبارات سخته و درعین حال‌سلیس و لطیف‌دارد ، وگاه نیزغرق در تکلفات و استعارات و تلمیحات ومراعات‌النظیر و تجنیس و اشتقاق واسجاع باردمو دیگر تعسفات شده است که نمونهٔ‌ازآن راایراد کردیم، وچنین بنظر میرسد که این کتاب رانوبت بنوبت ودراحوال مختلف‌و بسرعت‌تحریر کرده‌است، گاهی گرم اطناب و تطویلهای بلاطایل میشودو گاه از فرط ایجاز واختصار خواننده‌را بزحمت میاندازد ، امابطورکلی اطناب‌و ایراد مترادفات ازلفظو جمله برایجاز غلبه‌دارد ، وجمله‌ها ازین‌روی بلندودرهمانحال بهم‌در فشرده‌است ، وازجمله‌های کوتاه‌ودلچسب که در تاریخ‌**بلعمی**و تاریخ‌سیستان‌و **بیهقی** سراغ‌داریم خالی و بی‌بهره است.

۱ـتاج‌المآثرتألیف«صدرالذین محمدبن‌الحسن‌نظامی» ودر نسخه‌ای‌**خطی**« بسطامی؟»درتاریخ‌غزوات وپادشاهی‌قطب‌الدین‌ایبك (۶۰۲ـ۶۰۷) نخستین‌پادشاه‌ازممالیك‌غور درهندوستان. که بسیارمتکلفانه وپراست‌از شواهدشعر ازتازی وپارسی و هیچ کتاب بقدر تاج‌المآثر شاهد شعری خاصه‌از اشعارمتقدمان ندارد • نسخهٔ خطی این کتاب در دستست.

د ـ لغات تازی و پارسی

لغت‌تازی ازصدی‌پنجاه تاصدی شصت‌وهفتاد درمجموع کتاب کمتر نیست و بسیار لغات تازهٔ تازی‌از روی تصنع وتکلف خاصه‌از راه موازنه و سجع‌و تجنیس برلغات پیشینه برافزوده است، که شمهٔ ازآن درجای‌خود نموده شد، وغالب این‌الفاظ‌بعدها پیروی نشده از استعمال افتاده، وبسیاری تاقرن سیزدهم هجری دوام‌آورد.

در استعمال الفاظ تازی مانندقدما رعایت قواعد زبان پارسی نشده‌است،مثلابیشتر اوقات جمعهای تازی‌بهمان طریق‌اصل در عربی استعمال میشود ازقبیل:

سُؤّال : جمع سائل .

مَجانیق : جمع منجنیق ،

طَغام : جمع‌طغامه یعنی مردم رذل وسفیه ،

فَعلات : جمع‌«فعل» مثال . « تا او جزای‌فعلاتِ خود بدید» ج۲ص۶۹

غنایم : جمع غنیمة،

جمال : جمع جمل‌ـ یعنی اشتران،

نُوق : جمع ناقه ، اشتران ماده ،

صَوامع : جمع«صومعه» دیر رهبانان وزاویهٔ درویشان ،

طُرُق : جمع «طریق» راهها ،

مَداخل : جمع «مدخَل»آنچه داخل عایدی میشود ،

خَوَل : جمع «خول» بمعنی خدمتکاران ،

اَوِدّاء : جمع «ود» بمعنی‌دوستان ،

صِلال : جمع «صِلّ» بکسرصاد ـ یعنی : مار گر که افسون بردارنیست. مثال :

«اکثر شیعهٔ شرک‌درشرک فنا افتادند ، و اهل ضلال گزیدهٔ صلال [1] عطب [2] شدند

۱ـ صلال ظاهراً جمع«صل» بکسراول‌و «صل»مار باریك‌زردرنك (اقرب‌الموارد) وبقول صاحب صحاح : ماری که‌افسون باوی سود نکند جمع : صلال.

۲ـ عطب : هلاك (اقرب‌الموارد).

و اولیای سلطان منصور و اوداء شیطان مقهور گشت ». (ص : ۱۶۲ ج ۲)

مَقانِب : جمع مِقنب ، جماعتی سوار که بطمع غارت همراه لشکر شوند ـ مترادف باعساکر و عشایر آمده است .

مُودَعات : جمع مودَعة، اسم مفعول از باب « اَودَعَ یودِعُ » بمعنی ودایع نهاده شدهٔ نزد کسی .

راضعات : بجای «مُرضِعات» بمعنی دایگان ،

بُقُور : جمع بقر ، گاوان(!) ـ و جمع بقر : بیقور وباقور آمده است .

و ازاین قبیل جمعها که همه یا اکثر بحکم موازنه و ازدواج و تجنیس آورده شده است ، و لغات غریب دیگر مانند :

تأمیل : از مادهٔ « اَمَل » بمعنی آرزو که مرادف «**تهدید**» آورده است،

مَیَلان : مصدر بمعنی «میل» و «رغبت» ،

مُذعان : بمعنی وصفی از باب «ذعن» بمعنی منقاد و ذلیل،

تَسمِیه : تسمیه کردن گوشت ، یعنی بسم‌الله گفتن درهنگام ذبح گوسفند، و کنایه از ذبح شرعی است.

اتّشاج و ایشاج : بمعنی اشتباك قرابت واتصال خویشی آورده است، که در کتب معتبر لغت بنظر نرسیده است.

احتصان : متحصن شدن در قلعه یا شهر،

حالی : بمعنی «مُتحلی» وزیور بسته شده ،

ذَرُور : بمعنی توتیا وداروی نافع چشم ، جمع آن «اَذِرّه »

مثال: «و غبارموکب اورا ذرور دیدها‌ی خود ساختند » ص۱۱۳ ج ۳.

خَیر و مَیر : میر بفتح اول بمعنی طعام است ،عرب گوید: «ما عِندَه خَیرٌ ، ولامَیرٌ » »

و در جهانگشا نیز آمده است .

اراقت : کنایه از پیشاب راندن ،

مَدّ : کنایه از پیشکش وهدیهٔخرد به‌بزرك ، مثال: «انواع تحف و طرایف که برسبیل مدآورده بودند » ص ۳۲۲ ج ۳ ،

مرفوع : بمعنی بالا کشیدن وارتفاع یافتن ، مثال : «کار کر کوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت» ص:۲۳۳ ج۳

تصنیف : بمعنی اختراع‌و ابداع ،

مُنْصَلِح : اسم‌فاعل ازباب انصلاح بمعنی‌اصلاح مثال : « بدین نیز میان ایشان منصلح نشد » و چنین استعمالی در عرب و عجم بنظر حقیر نرسید و در کتب معتبر لغت نیافتم ،

تقدمه :مقدم‌داشتن،مثال: «ازاطراف‌پادشاهزادگان‌بازایلچیان‌بجوانب‌روان کردند وبرات پران ، چنانك چند ساله بتقدمه مالها مستغرق حوالات شد » ص ۶۴۹ ج ۲ ، و صدها ازین قبیل‌لغات که غالباً قبل‌ازاو وبعد از او رواج نداشته ونیافته‌است.

*** *

جمعهای لغات تازی بپارسی نیز کمیاب‌نیست،وهنوزاستعمال این‌قبیل‌جمعها منسوخ نشده‌بوده است مانند : **لائمان،مستمعان،مطالعان ،خیلان** (جمع‌خیل که خود اسم جمع‌است)و**منتجعان** (کسانی که بطلب روزی جائی سفر کنند) و**مخلوقان** و نیز جموع‌عربی بعلاوهٔ‌جمع‌فارسی ، چون : **طوایفها وغرایبها** که‌در کتب قدیم‌زیاد متداول بوده است ، ودر **جهان‌گشا** بندرت یافت‌میشود ، ومصدر بیا وتا از کلمات فارسی چون «**خانیت**» که مکرر آورده است.

استعمال لغات‌بمعانی خاص، ازعربی وفارسی که‌درمقدمه‌ج۱و۲«**جهانگشای**» بتفصیل ذکرشده است‌و ماچند فقره برای‌نمونه میآوریم .

آب ــ برآب‌رفتن‌یابرآب‌آمدن یابرآب گذشتن، بمعنی‌تند و سریع‌ازجائی‌بجائی

شدن چنانکه گوید : «سودای خاكشادیاخ آتش طمع خام را در وجود او (**گزلی**) چنان تیز کرد که برآب از کرمان بازگشت » ج۲ ص ۷۱ .

باز گوید : «ولشکر خود مثل این قتل ونهب درخاك جویند، برآب ازباد غیس چون آتش روان شدند» ج۲ ص ۲۲۱ ، واین کنایه بعدهاازمیان‌رفته است .

آذینــ بمعنی آئین مکرر ، مثال : «وقت آنکه آذین نماز بسته باشند از مکامن گشاده شوند» یعنی آئین نماز(ص۳۵ ج ۱) مثال دیگر : « ازراه آذین مغول از خانهٔ بزرگتر ، پسر اصغر قایم مقام پدر باشد » ج۱ ص۱٤٦ . وآذین ازلغت « **اَذْوین**» و «**اَذْوَیَنْك**» پهلوی است که در زبان دری برطبق قاعدهٔ عام که اغلب ذالهای قدیم را بیا بدل سازند چون پاذوپای . پذوپی، پتامبر وپیامبر . پتمان وپیمان، فارمذوفارمی ، رذ و ری[1] ولغات دیگر که قبلا اشاره کرده‌ایم .آذین هم‌آئین شده استولی در موقعی که‌قصد آئین بندی وزینت باشدآذین بذال‌آورند . هروقت مراد از «**آیین**» قواعد وآداب‌شرع

۱ ــ وجه تسمیهٔ صحیح شهرری اینست‌که در اصل این ناحیه را «**رَذْ**» گفتندی ورذ عبارت‌از «**رَتُو**»ی اوستائی بمعنی پیشوای بزرك است وغالباً **زردشت** را باین لقب نام میبرند **وفردوسی** علیه‌الرحمة در شاهنامه‌گوید .

وزآنجا بنوش‌آذراندر شدند — ردوهیر بذرا همه سرزدند

ورذ در اینجا اشاره بخود**زردشت**است که‌در بلخ بدست لشکریان‌ارجاسب کشته شدو جای دیگر **سیاوخش** راکه رتبهٔ نبوت داشته است باین‌صفت میخواند .

بپوشید درع سیاوخش رد — زره راگره برکمر بندزد

وشهرستان **ری** از قدیم منسوب به بزرگه زردشتیان بوده است وحکومت آنجا هم ، با وی و لقب‌اورا اعراب«**مَصْمَغان**» ذکرکرده‌اند مرکب از «**مس**» بمعنی‌مه و «**مغان**» جمع مغ یعنی «بزرگه مغان»وگویند اواز اولاد«**ارمائیل**» وزیر **ضحاك** بود که جمعی‌کثیر را ازقتل نجات‌داد، **وفریدون** او را باین عبارت بستودوگفت : «وس‌ماناکی ته‌آزاذکردی » یعنی« بساخاندانها که‌توآزاد کردهٔ» واورا «**مس‌مغان**» لقب داد ، وعرب مصمغان‌گوید ، و ابومسلم مصمغان را از قلعه **مندین** وقصر **استوناوند** بزیر آورد، وآخرین مسمغان را **مهدی‌عباسی** بغدر بکشت . شهرستان ری و پدشخوارگر ازقدیم باز باقطاع مسمغان‌بوده است، وازین روایـن‌شهرستان را«**رذ**» خوانده‌اند **ویاقوت**

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

باشد«**آیین**» نویسند، و لغات «**آدینه**»و«**آیینه**»و«**هرآیینه**» که بتخفیف هرآینه شده و معنی آن «**بهرقاعده**»و«**بهرآیین**» است که ما حالا«**بهرصورت**» گوئیم همه ازهمین اصل وریشه است .

بازانك ـ بجای باآنکه و«**بازاین**» بجای «**بااین**» و «**بی ازانك** » بجای «**بی آنکه**»در خراسان بین مردم متداول بوده است ولی در کتب دری اصل که در **بخارا** و **ترکستان** یا **خراسان** درعهد **سامانی** تألیف شده باشداین لهجه موجودنیست، وتاریخ **بلعمی** و**حدودالعالم** و**تاریخ سیستان** و**بیهقی** وغیره ازآن خالی است، اما از قرن پنجم ببعد در اشعار پیدا شده است ،کمااینکه **ابوحنیفه اسکافی** در قصیده میمیهٔ خود در مدح سلطان **ابراهیم** غزنوی که **بیهقی** روایت کرده است گوید :

بی ازآن کامداز اوهیچ خطا از کم وبیش سیزده سال کشید اوستم دهر دمیم

وما قبلا درین باب بحثی کرده ایم و در مقدمهٔ **مجمل التواریخ** اشارتی باین اصطلاح نموده ایم ، واینجابیش ازین برنمی تابد ودرجهان کشای زیادتر ازهممعاصرینش این ترکیب یافت میشود .

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

نیز نام ری را از کلمهٔ«**رذ**» میداند اماگوند «رد» نام گردونه است ، ووجه اول بنظر صحیحترمیآید ، چه هرچند گردونه نیز در اصل«**رَث**» و «**رَذ**»بوده و«**آرادَه**» از همان اصل است، اما شرحی که یاقوت آورده است بدل نمی چسبد وبایستی «رذ» بمناسبت وجود **مصمغان** که پیشوای بزرگ زردشتیان بوده براین شهر که مرکز حکمرانی او بوده است اطلاق گردیده باشد ، واین لفظ بقاعدهٔ که ذکر کردیم «**ری**» شده است ومنسوب بآنجا نیز بلاشك«**رذی**» بذال بوده که «**رازی**» شده است ، و اصل نام ری بنا بگفتهٔ این فقیه که داستان **مصمغان** هم از اوست (ص ۲۶۸ ــ ۲۷۶ طبع لیدن) **بورانجیر** بود ومردم **بهریر** خواندند بتفصیلی که آورده وبی شك افسانه است . درسکه های ساسانی علامت شهر «**ری**» همان«**رد**» است ــ یعنی به راودال ــ وحکایت: دوبرادر را از نام وری نام افسانه وبی بنیاد است . واما «راکا»ی کتیبه را که ری دانسته اند معلوم نیست بکدام دلیل است وآیا درست خوانده شده یانه وآیا مرادری هست یا جای دیگر محل تأمل است ؟ م . بهار

با ـ بجای «به» چنانکه گوید ـ «چون بکودکی نمدبلادراب انداخته[1] بودند باکنار نمی توانستند کشید» ج۳ ص ۲۳۲. مثال دیگر: «جماعتی که مصاحب‌اوبودند بانزدیك کور کوز رفتند» ۲۳۳ ـ یعنی «**بکنار**» و «**به نزدیک**» واین ازقواعدومستعملات قدیمست . و «**وا**» و «**فا**» هم استعمال شده وشرح آن گفته‌آمده است. ودرجهان گشای این حرف بکثرت بکار رفته است .

بعدَماکه ـ یعنی بعدازآنکه ـ یکباردر**مجمل التواریخ** دیدیم‌وقبل‌ازاو**انوری** در شعری این لفظ را آورده است ، انوری گوید :

بعدَ ما کاندر لگدکوب حوادث چند بار
بخت شورم حنجری کر دست ودورش‌خنجری
خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندرهجوبلخ
تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری [2]

ودرین کتاب این ترکیب مکررشده است .

بنوی ـ بمعنی «بُن‌وَنِی» وشاید همان دولفظ باشد بلهجهٔ «بُن‌ووی» با واو که سرهم نوشته شده مثال : «چون بنوی دین نبوی قوی‌شد» ص۱۷٤ ج۱ .

پسرینه ـ نرینه ـ مردینه ـ عورتینه ـ یعنی ازجنس پسر وازجنس مذکر واز جنس مرد وعورت . مکرر.

تپانچه ـ بمعنی مشت یا سیلی که در نظم ونثر بعد از جهان گشای‌دیده‌میشود، مثال : «بادرفش تپانچه زدن جز ندامت برنخواهد داد» ج۱ص۱۵۱.

۱ـ این مثل قدیمی است ویکی از شعرای قدیم را قطعهٔ زیبائی است که این‌مثل را در ضمن آقطعه آورده وقطعه اینست :

سهل است نشستن زبرکرهٔ نوزین — مرد آنکه نگه دارد زوگاه لگد را
خواراست‌فکندن‌نمد خشکی‌درآب — مرد آنکه برون‌آرد از آب نمدرا

۲ ـ قسمت عمده ازین قصیده را مادر (ج۲ص ۳۲۹) ذیل ذکر قاضی حمیدالدین آورده‌ایم ـ واین‌دو بیت را علامه قزوینی باختلاف روایت در مقدمهٔ جهان‌گشای جلد اول (ص‌قیب)ذکر کرده‌است.

تَحَرمُزْ ـ مصدر جعلی از «حرامزاده» بمعنی حرامزادگی ودر کتب قدیم این مصدر دیده نمی‌شود ـ مثال: «تحرمز ونمیمت را صرامت وشهامت نام کنند». ج ۱ص٤

توی ـ بمعنی «درون» مثال: «درودی که از توی‌آن بوی اخلاص بمشام جـان مشتاقان قدس رسد» ج ۱ص ۱ وگاهی توی را بمعنی درون وکنایه از دل آورده‌است و«رفیقان یك‌تو» بمعنی یکدل، استعمال کرده است، ویکتو و دوتو بهمین معنی سابقه دارد، وبمعنی یکتاه ودوتاه هم می‌آمده، چنانکه **مسعودسعد** سلمان گوید:

بدنها همه در دو توئی زره   زنخها همه در دو تائی لثام

ولی توی به تنهائی چنانکه در جهان گشای دیدیم پیش از این گویا دیده نشده باشد، مگر در محاورهٔ معاصران، وخانهٔ پستو، وگنبد نه‌تُو، وتو بمعنی درون، بطور مطلق همه از همین‌ماده وبمعنی «**درون**» است.

تیزی ـ بمعنی شدت وحشمت وقهر، مثال: «مغنیان هُموم این قول را درپردهٔ احزان حسینی برآهنگ تیزی مخالف راست کرده» ج ۳ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲ـ ودرمقدمهٔ جلد سوم جهان گشای این لغت ازآهنگهای موسیقی شمرده شده‌ولی گویا صواب همان باشد که‌مایاد کردیم ودرین‌عبارت«**آهنگ تیزی‌مخالف**»قرینهٔ «**پرده‌احزان‌حسینی**» است ودرین دوقرینه فقط «حسینی» و«مخالف» ازپرده‌های دوآهنگ موسیقی است یعنی «**حسینی**» پرده‌ایست ازدستگاه‌**نوا**و«**مخالف**» گوشه‌ایست از پردهٔ **سه‌گاه**، وظاهـراً «تیزی» در اینجا مانند «احزان» وقرینهٔ اواست ونام پرده یا گوشه‌ای از موسیقی نیست.

جیحون ـ بمعنی مطلق‌رودخانهٔ بزرگ[۱] همچنین «**دجله**» بهمان معنی.

حالت ـ کنایه از مرگ چنانکه «**کوچ کردن**» و«**نماندن**» در کتب آنعصر کنایه ازمردن است، واین لغت باراول در کتب متصوفه دیده شد کـه «**حالت‌افتادن**» را بمعنی مردن‌آورده بودند چنانکه گذشت.

---

۱ ـ برای شواهد رجوع کنید بمقدمهٔ ج ۳جهان گشای ص‌ی، وحاشیه ص ۵۹ ازهمان جلد.

خدمت ـ خدمتی ـ یعنی تعارف و پیشکش که برسم‌خدمتگزاری‌بکسی تقدیم نمایند.

خرجی ـ متعارفی و معمولی در مقابل « **خاص** » که امروز هم گویند خاص و خرجی، ودر مورد نان‌بازار استعمال کنند، ونیز مثل‌شده‌است برای کسی که تفاوت و امتیازی بدون رجحان یکی‌را بردیگری قائل شود و گویند «خاصه‌خرجی میکند» وبار اول در جهانگشای‌این‌لغت‌دیده‌شد: «کسوتهای خاص‌و خرجی »ص ۱۵۰ ج ۳.

خوفته : املائی است‌از « **خفته** » که واو معدولهٔ «**خواب**» را که باید حذف شده باشد تادربایست اثبات نموده‌است!

خیل‌وخیول : اول‌بمعنی سوار ودوم که جمع‌خیل‌است بمعنی اسپ‌آورده وخیل را به‌خیلان[1] جمع‌بسته‌چنانکه گذشت، ودیگری اینکاررا نکرده‌است وخیل گاه بمعنی اسپ و گاه بمعنی‌سوار مستعمل‌بوده، وخیل‌در مورد مفرد به‌فارسی نیامده وهمیشه اسم جمع بوده‌است، امروز هم که میگوئیم(خیلی) وآن یکی ازقیود کثرت‌محسوب میشود، مربوط به«خیل» بمعنی جمله‌ای ازسوارانست و بیهقی «خیلتاش» را نیز بمعنی یکنفر از خیلی وجمله میآورد ـ جوینی گوید: «صهیل خیول و نعرهٔ خیلان و گردان » ص۱۰۳

دراز دنبال ـ کنایه از گاوو گاومیش ـ مکرر ـ واین لغت‌از قبیل« **درازگوش**» است که کنایه از خر باشد ـ و «**درازگردن**» کنایه از اشتر و «**سیاه‌گوش**» که نوعی است از جانوران گوشتخوار مانند شغال وسگ وحشی[2].

دربایست ودربایستن ـ ضروری‌بودن چیزی یاناقص بودن‌چیزی از ضروریات: «اگر اندکی دربایدبرآن مؤاخذت بلیغ نمایند» ص ۲۲ ج۱، و متقدمان هم این لغترا آورده‌اند، وشیخ سعدی از معاصران نیزآورده است.

جز اینقدر ز جمال تودر نمی‌باید که خال‌مهر و وفانیست روی زیبا را

دست‌جنبانیدن ـ کنایه از فرار: «چون پای ایشان نداشت دست‌بجنبانید ... و تتار بر‌پی‌او » ج۳ ص۱۳٤ واین کنایه درکتب قدیم نیست.

۱ ـ کذا در مقدمهٔ جلد ثالث ازجهان‌گشا ص : یب‌برای شواهد بیشتری بدانجا رجوع شود.
۲ ـ در زبان‌گبری بشتر«پایپنی»گویند یعنی پهن‌پایك.

دستِ‌خوش ـ باضافه‌ظاهراً از اصطلاحات نردبوده‌است ،ولی ارباب‌فرهنگ‌بدین معنی اشاره‌نکرده اند . برهان گوید: «بمعنی مسخر گی . . و کنایه از عاجز و زبون و زیردست باشد ... الخ» ودرجهان گشای بمعنی مطیع‌ورام وزیردست‌آمده «زمانه‌بچه‌نوع دستِ خوش‌این طایفه‌است و جهان ازآن جماعت جهان » (ج۱ ص۱٤ س ۲۱) ـ یعنی زمانه دستِ خوش مغول‌است وجهان ازمخالفان ایشان‌جهان است‌ـو درمتن جهانگشای چاپ‌آقای قزوینی در قرینهٔاول بجای «این‌طایفه» بخطا«آن‌طایفه» طبع‌شده‌است.

دوچارزدن ـ این‌لغت بافعل«**شدن**» و«**گردیدن**» و «**گشتن**»و «**آمدن**»و «**خوردن**» دیده‌شده ولی‌با« **زدن** »دیده نشده‌بود. معنی‌آن دچار شدن و بر خوردن با کسی‌است که امروز «واو» راازآن ساقطمیکنند و «دچار» گویند .

رنود ـ این‌کلمه جمع‌عربی است که‌برکلمه(رند) بفتح اول که‌کلمه‌ای فارسی‌است بسته‌اند ، و درقسمت اخیر از تاریخ سیستان‌کلمه « رنود » با دزدان مترادف‌آمده است ص(٤۱۸) ودر جهانگشای این لفظ بسیارآمده است و نیزدر قطعه‌ای که‌بانوری نسبت داده شده‌این‌جمع بهمان معنی که‌در تاریخ‌سیستان دیدیم‌آمده است .

بلخ شهریست‌درآ کنده باوباش ورنود در همه‌شهر ونواحیش یکی‌بخرد نیست

وامروز «رِند»بکسر اول معروفست ازقبیل«**سند**»و«**هند**» که قدیم بفتح اول استعمال می‌شده‌است ودرقوافی‌شعر حرکت‌آنها همه‌بفتح اولست ،وبعدتغییر حرکت در آنها راه‌یافته است وبغلط‌بکسر اول مشهور گردیده‌ـمعنی «**رند**» کسی‌است که پای‌بند فرهنك وآیین عمومی‌نباشد ، وحرامرا با حلال فرق نگذارد ، و امروز معنی مزبور نیز تغییر کرده وبمردم هوشیار وتجربه‌دیده وزیرك وعیار اطلاق میشود ومعنی «**گربز**» را که‌قدیم مستعمل بود گرفته‌است.

زادخُرد ـ یعنی کم‌سال مثال:« چندان‌دلبر ماه پیکراز مردان وزنانِ بزاد خرد گرفتند» ج۱ص ۱٤٥ . بطریق‌اضافه‌و این‌لغت بی‌سابقه است.

زرّادخانهـ بمعنی‌جای اسلحه یاجبه‌خانه (جیباخانه) که بیشتر « قورخانه »

میگفتند . زَرَد لغتی است قدیمی بفتحتین و بعدهـا دال بیاءِ بدل گشته «زَرّی» و «زَرَیه»و«زره» شده است وعرب ازاین لغت ، مزرد ساخته ودرع مزرد ومزرود زرهی را گویند که متداخل ودرهم رفته ونرم باشد وصانع آنرا «زَرّاد» گویند وشاید لغت «زَرّادخانه» از این کلمه اخذ شده باشد ونیز ممکنست (زردخانه) بتدریج باصلاح و تصرف ایرانیان مستعرب که از اصل لغت بیخبر بوده‌اند بـاین شکل درآمـده باشد و زرادخانه شده باشد ؟

زندنیجی ـ نوعی است ازجامه منسوب به«زندنه» که بضبط یاقوت قریه بزرگی است ازقراء بخارا وجامهٔ منسوب بدانرا « زندنیجی[1] » گویند. ودر جهـان کشای چـاپی استناداً بضبط برهان قاطع زندپیجی بباءِ پارسی ضبط گردیده است[2] .

زیروبالا ـ بمعنی باطل : «ازین سبب عزم ، زیروبالا شد » ج۳ ص۱۳۰.

سعدی فرماید :

بالای چنین اگر در اسلام گویند که هست زیر وبالاست

سبیل ـ قافلهٔ حاج که از طرف دولت با امیری خاص ولوازم سفر میرفته اندو این لغت گویا از «فی سبیل‌الله» درزبان فارسی ساخته شده باشد[3] ؟

سربالا ـ یعنی افزودن وعلاوه . مثال : «دریك نوبت جماعتی بازرگانان را که حاضر بودند هفتاد هزار بالش سربالا برآمده برممالك برات نوشتند» (ج ۱ص۲۱٤) .

سری ـ برسری ـ بمعنی بعلاوه ـ مثال:« کسی بابیوردفرستاد تا ملك‌اختیارالدین

---

۱ ـ در زبان فارسی هرقریه وشهری که حرف آخر او یاء یا واو ، ویا ها باشد منسوب بدانرا بزیادتی جیم یا چ یا زاء یاکاف آورند چون (مرو) ومروزی و (مرغاو) ومرغزی و (سکا) وسکزی و (ساوه) وساوجی و(زندنه) وزندنیجی و(اترلی) واترلیجی ونظایرآنها وازین قبیل‌استقهوه‌چی ودرشکه‌چی وکاریچی که‌بعضی گمان کرده‌اند (چی) ترکی‌است وشاید سورچی‌وقورچی وقاپچی ترکی‌باشدواسلامبولچی قیاس غلطوتقلید اترلیچی وبادکوبچی‌است . ولغت «آکوپاچیا» از لغات فرس‌قدیم وتازه پیدا شده و معنای آن کوه‌نشین‌است وگویا لغت«قفص ـ کوچ» از اکوپاچیا مانده‌باشد.

۲ـ رك: مقدمه جهانگشا ج۳ ص : ید . ۳ ـ ازآقای قزوینی ـ مقدمه .

را بگرفتند وبااو خود (یعنی شرف‌الدین) برسری قصد سرداشت تا بمال خود چه رسد»
ج ۲ ص۲۷۸ . این کلمه از قدیم در اشعار شعرای خراسان دیده میشود و **عنصری** و
مسعودسعد و**سنائی** و **انوری** و همهٔ شعرا تقریباً این ترکیب را دارند وما در مجلهٔ
ارمغان بتفصیل از آن اشعار مثـال آورده‌ایم واکنون استشهـاد را بیتی چند از معزی
و نیز قطعهٔ هجو انوری را ذکر مینمائیم . **معزی** در قصیده‌ای که مطلع آن چنین است
که گوید :

ترك من دارد شکفته گلستان بر مشتری
مشتری بر سرو وسرو اندرقبای ششتری

تاآنجا که فرماید :

لشکـر ومردی و دین وداد باید شاه را
هر چهارش هست و تأیید الهی برسری

وباز **معزی** در موقعی که سنجُر دهان اورا بصلهٔ قصیدهٔ فتح غزنین پر از جواهر
کرد گوید :

کردم اندر فتح غزنین ساحری و شاعری
کرد پر گوهر دهانم پادشاه گوهـری
دست رادش در دهانم دُر دریائی نهاد
چـون ببارید از دهانم پیش او دُر دری
پادشا بخشد بشاعر زّر ودیبا و قصب
اومرا این هر سه‌بخشید وجواهربرسری
درکنارم دُر وپیروزه است ولعل ازجوداو
در وثاقـم جامهٔ رومی و زّر جعفری

هر کز از محمود غازی این عطا کی یافتند
زینتی و عسجدی و فرخی و عنصری
گر زدند از جود محمودی بگیتی داستان
گشت باطل جود محمودی ز جود سنجری

قطعهٔ هجو انوری که فرید کاتب گفت :

گفت انوری که از اثر باد های سخت
ویران شود عمارت و کُه نیز بر سری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد
یا مُرسِلَ الرِّیاح تو دانی و انوری

انوری گوید درقصیده‌ای که مطلع آن چنین است (ومرادش هجو همهٔ شعرای معاصر بوده است) :

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری | تا زما مشتی گدا کس‌را بمردم نشمری
مردراحکمت‌همی باید که دامن گیردش | تا شفای بوعلی بیند نه ژاژبحتری
یارب‌ازحکمت‌چه‌برخوردار بودی‌جان‌من | گر نبودی‌صاع‌شعراندرمتاعم بر سری

باز انوری در شریطهٔ قصیدهٔ «ای چو عقل اول ازآلایش نقصان بری » گوید :

بسته بادا بر چهار ارکان بمسمار دوام | دورعمرت‌زانکه‌عالم‌را تو رکن‌دیگری
پایهٔ گردون مسلم دور گیتی زیردست | سایهٔ‌یزدان مربی حفظ ایزد بر سری

وآقای قزوینی درحاشیه (برسرّی) بتشدیدراء از مادهٔسرّ بمعنی راز و یاءِ نکره‌فرض کرده‌اندرصورتیکه‌مطلب‌روشنست‌ومراد آن که: شرف‌الدین خوارزمی‌فرستادتا مَلِك‌اختیارالدین را برای اخذاموال بگرفتند و با اوخود علاوه بر این‌مقصود که طمع مال باشد قصدسرداشت ، یعنی بسروجان ملك‌اختیارالدین قصد داشت تابمال چه رسد ،

واین لغت را حقیر در نثر جزدرجهانگشای ندیده‌ام یابدان برنخورده‌ام .

شارستان : در مقدمهٔ جهانگشای ج ٤ ص ید درشرح این جمله « و درآن وقت از شارستان طوس یکی‌بود که اورا تاج‌الدین‌می گفتند»نوشته : «شارستان ظاهراً بمعنی ناحیه و صقع یابلوك وقری» ولی‌درتاریخ سیستان این‌لغت مکرر و بطرز صریح وروشنی بمعنی نفس‌شهر یعنی‌دکاکین وخانها که‌بر گرد ارگ‌یاقهندرساخته باشندآمده‌ومیرساند که غالباً پیرامون شارستان برج وحصار بوده ودر حقیقت هرچه دراندرون حصاریك‌شهر بوده است شارستان میگفته‌اند وآنچه از حصار بیرون بوده استآنرا (رَبَض) بفتحین مینامیده‌اندوگاه بوده است که بر گرد رَبَض هم بازحصاری‌میکشیده‌اند اماغالباً‌حومهٔ‌شهر کەربض باشد بیرون حصار و خارج شارستان بودە است و هیچوقت از شارستان در کتب ودواوینی که دیده‌شدبلوك وقری وصقع یاناحیه‌نخواسته‌اند ، منجمله‌تاریخ‌سیستان گوید: «آمدن‌لشکرغزنین بپای شارستان سیستان و حصار گرفتن امیرمؤید شارستان را و این نوبت‌آنجا بنشستند ومردمان را در شهرپشردند» ـ«مردم سیستان ازشارستان‌ببهاءالدوله میل کردند ودری را بدادند و بهاءالدوله برشهر برآمد وسیصد مرد را ازشارستان‌بکشت ودر شارستان بنشست»ـ« همه‌بهم شدند و بهاءالدوله را در شارستان پشردند» ـ « آمدن امیربرغش بسیستان و شدن او بپای شارستان وصلح کردن برآنك ببهاءالدوله و ... بدو فروشدند »ـ«وبشدند درغرهٔ ماه رمضان و در شارستان بگرفتند . . . بعاقبت امیر اجل تاج‌الدین در شد در شارستان و بامیری بنشست» ص ۳۸۹ـ۳۹۰. جای دیگر گوید : «آنچه در ذات سیستان موجود است که در دیگر شهرها نیست اول آنستکه شارستان بزرگ حصین‌دارد که خودچندشهری‌باشد ازدیگر شهرهاآنکاه‌آنرامدینة‌العذرا گویند» ص ۱۱ ـ « کس‌بشهر همی‌فرستاد نزدیك رؤسا و مهتران وامیدهاءِ نیکوهمی کرد ... و مردمان‌ربض هواء او کردند .. وکورکی‌وباحفص برشارستان شدند وحسین‌بربض انـدر آمد» ص۳۰۱ وبراء‌مزید شواهدرك : ص۳۳٦ـ ۳۳۸ ـ ۳۵۵ ـ ۳۷۸ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۲ وغیره وغیره از تاریخ سیستان، واما شعرفرخی که شاهدآورده شده‌است :

هر سرائی کان نکوتر بود و آن خوشتر نمود

همچو شارستان لوط از جور شد زیرو زبر

خود مؤید اینمعنی است، چه هرچندشارستان لوط درتاریخ چند قریه بوده است، اما درادبیات فارسی «شهرلوط» معروفست نه قرای لوط یابلوك لوط ، و هنوز مردم اطراف کویر معتقدند که شهر لوط دروسط کویر پیداست و شارستان در اشعار متقدمان همه جا بمعنی «**شهر**» آمده است نه قری واصقاع ودیها . وعبارت **جهان گشای** باینمعنی است که شخص مذکوراز مردم **طابَران** بوده است نه **نَوْقان** یا **رودبار** یا **رادگان** یا **پاژ** **وفارمد** وغیره **وشارستان طوس** مراد مرکزطوس است که همان **طابران** باشد .

گَردکردن بفتح کاف : یعنی تأثیر نمودن ـ فایده دادن، مثال: «آن اراجیف گردی نکرد» ج ۲ ص۱۹۲ـ «عدت و عتاد وبیاض وسواد گردی نکرد» ج۲ ص۵۹ .

گماریدن : در اصل بمعنی گماشتن کسی است بکاری وواداركردن اوبدان کار ، اما درادبیات مجازاً بمعنی نشان دادن چیزی است بصیغهٔ متعدی و گاه نمایش داده شدن چیزیست بصیغهٔ لازم ودرین کتاب این هردو وجه مَجاز آمده است، مثال اول: «غنچهٔ بهار دهان از زفان (ظ : زفان ازدهان) بگمارید» ج۲ص۲۹، مثال دوم : «اول نوبهاروهنگام گماریدن ازهار» ص۱۳۶، درمثال اول یعنی زبان از دهان بیرون آورد ، کنایه از شکفتن و مثال دوم بصیغهٔ لازم بمعنی خودنمائی است . در حاشیهٔ جهان گشای از قول **قاموس جانسن** واگماریدن ، بمعنی دندان نشان دادن درحال خنده وتبسم وخندیدن ذکرشده است، ولی افسوس که شاهدی ذکر نشده است واز متن جهانگشای نیز اینمعنی جز در مثال ثانی برنمی آید ولی باوجودشایع بودن معنی اول دلیلی موجود نداریم که احتمال معنی دوم رامسلم سازد ، چه مجاز گردشها دارد وحتی گاهی بعکس معنی حقیقی استعمال میشود[1] امادرغیر مادهٔ معنی حقیقی، جزبا اسناد کثیره قابل قبول نیست، وبایستی آنرا برمعنی اصلی حمل نمود ، وبین وانمودن و خودنمائی با گماشتن وواداركردن قرابت هست ، امابین خندیدن

---

۱ ــ بعکس معنی حقیقی مانند : شوخ بمعنی زیبا وظریف.

وگماشتن قرابت یالااقل ضدیت‌هم‌نیست که مجاز تحمل آنرا بنماید. والله‌اعلم.

گُندآوران : لغتی‌است شعری وشاهنامه زیاد استعمال کرده است بمعنی‌مرددلیر وفحل، وبعضی گمان کرده‌اند که گندآور از مادهٔ گُند بمعنی‌جُندعربی‌است‌وگُندآور را لشگرکش پنداشته‌اند ،وبرهان‌هم این‌لغت را درمادهٔکاف فارسی ذکر کرده‌وآنراسوای معانی حقیقی بمعنی‌سپهسالار هم‌آورده است ، شکی‌نیست که گندآور باکاف فارسی است اما نه‌ازمادهٔ گُند بمعنی‌جُندبلکه‌از گُنْد بضم اول بمعنی بیضه ، وگندآور از قبیل‌دلاور وتناور‌وناماوراست ومرکبست از گند وور یاآور بترکیب وصفی و این دو پساوند معنی صاحب و حمل کننده و دارندهٔ چیزی را افاده کند ومعنی آن فحل و نر و مردانه است نه‌لشگرکش ـ ودرجهانگشای‌هم درست‌بهمین معنی‌آمده‌است ، وآنرا مرادف باجوانان ازمردم شهری‌آورده وازشعرا این لغت را عاریه کرده است .

کوشی : مرادف باعلوفه ، بمعنی سیورسات است، ونیزمحتمل‌است«کوسن»بفتح کاف وسین‌وسکون نون‌با واو مجهول‌باشد که نوعی اعانه‌است که بعضی‌ازملاکان‌خراسان ازرعایا سالی‌یکبار مطالبه می کنند .

مادراندر : بمعنی زن‌پدر ، و در خراسان پدراندر بمعنی ناپدری و برادراندر و خواهراندر وعمواندر ودائی‌اندر بهمان قرار متداول است ودر عراق نامادری گویند .

مُسَمّی : نامزد ونام‌نویسی وسیاهه ، مثال : «محصلان بتمامت‌ممالك مسمی کرد- مالی برمسلمانان مسمی بروضیع وشریف حکم کرد- تمامت ملوك‌وامراء را مسمی‌نوشته تفصیل داد (رك : جهانگشای مقدمهٔ ج۲ ص یح طبع لیدن) .

مُطّلع : بمعنی مشرف وبازرس ، مثال : «چون بر خـوارزم مطّلع شدند » یعنی بخوارزم مشرف گردیدند وبرسیدند .

مُفْرَدْ ـ ملازم وپادو ، یا سربازان پابکار مثل«مصدر» امروز [1] .

---

۱ ـ پادو یا مفرد را امروزمصدر میگویند ولی‌معلوم نیست ازچه زمان معمول شده است ؟

مقدمه : بمعنی سابق براین وپیش ازین .
ملواح : آلت‌کار واسباب صید ومرغی که بوسیلهٔ اومرغان دیگررا صید کنند .
مواجب : بمعنی امروز ، واین لغت اولین بار در تاریخ سیستان بصیغهٔ فاعلی «واجب» استعمال گردیده و گوید «غله فرستادن بفراه بجهت تخم وعلوفهٔ اهالی‌آن بقعه واجب یك ساله» یعنی آنچه‌مایحتاج یك ساله بوده است‌ازبذر وخواربارا‌هالی(ص۴۰۷) .
مهالك : جمع مهلکه ، بمعنی بیابانها (رك : مقدمه ج ۲جهان گشای).
موغال : بجای مغول ص ۱۳۴ ج ۲ ـ ودر تاریخ سیستان نیزدرصفحهٔ۳۹۳ ـ ۳۹۴ـ۴۱۱حاشیه(۱) منغول ومموال ، بجای مغول‌آمده ، ومموال را باشتباه در متن‌اصلاح کرده‌ایم ودرحاشیه (۷) ضبط نموده ، ولی معلوم میشود موال و مغال هر دولهجه‌ایست ازین کلمه .

نابیوسـ نابیوسیده : یعنی من‌حیث لایحتسب، وبدون انتظار . وبیوسیدن انتظار کشیدن ، ونابیوسان صفت این فعل است که در نثر ونظم قدیم بسیار دیده میشود .
ناگرفت : یعنی ناگاه ، وبایا (ناگرفتی) استعمال شده،مثال: «ایبك بیرون‌آمد وقومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود ، وزوبینها بدست ایشان داده، تاوقت دخول تهییج فتنه کند، وسلطان را ناگرفتی زند، مفردان ابواب را چشم براثواب‌ایشان افتاد، دانستند که در زیر ایشان شراست» ص ۱۷۲ج ۲ ومعلوم نیست یاءآن یاء مصدری‌است یا یاء تنکیر وقسم ثانی بنظر ارجح میآید .
نهمار: بکسر اول این لغت نیز چون «گندآور» ازلغات شعریست که جهان‌ـ کشای وام گرفته‌است ، بمعنی بیحساب وبیشمار ، واصل لغت نیز مرکبست از«نه» و «همار» یعنی ناشمار وبی‌حساب .

نوروزی : گوید : «پادشاه نوروزی ازو برساختند» ج۱ ص۹۸، یعنی‌پادشاهی که در ایام نوروز عوام می‌سازند ، واورا از راه طنز بتخت می‌نشانند ، و حکمها میدهد و میخندند ، وتا این اواخر هم درخراسان عیدی بوددر۱۱ربیع‌الاول که‌درآ نروزمسخره‌ای

را پادشاه میکردند واحکام اورا بر سبیل طنز بکارمی بستند ومیخندیدند !

نعل بها : مالی که پادشاه هنگام عبور از جائی ازصاحب آنجا یااز اهالی مطالبه می کرده است .

واهی:سست کننده بجای **موهی** ، مثال : «هرچند استیصال کلی بدست اونبود اما واهی محکمات اساس . . . اوبود» ص۵۲ ج۱.

وشکرده : این لغت را بدون واوآورده (ج ۱ ص ۷۸) وبرهان هم بدون واو و هم با واووهم واشکرده ضبط کرده است بمعنی چالاك ومستعد ـ واین لغت درچارمقاله بمعنی حامی هم آمده بود و گذشت .

***

دیگر:افعال بمعنی خاص ـ چون : «**رکاب گران کردن**» و« **عنان سبك کردن** » هردو کنایه از تند راندن مرکب ومانند«**بر کسی افتادن**» بمعنی حمله بردن و زدن بر کسی: «کوتوال قلعه براو افتاد واورا بکشت » ص . . . **گشاده شدن** ، بمعنی بیرون جستن : «ازمکامن گشاده شوند » ج۱ص۳۵و**دوانیدن** ، بمعنی راندن وتاختن کسی : «بریشان دوانیدند» مکرر، **ناگرفتی زدن**: غفلةً وناگهانی کسی رازدن چنانکه گذشت ، و**ماندن** بصیغهٔ متعدی که قدیم متداول بوده است ـ و**ریزه کردن** ، بمعنی خرد کردن و کوفتن .

صفات تازه ، چون : **جنگ** افروز، درصفت مرد مبارز، مثال : «مبارزان جنگ افروز بشب وروز بر دروازه ها حمله می آوردند » ج ۲ص ۱۷۵ .

هم تنگ : بمعنی عدیل ، وهریك از دولنگهٔ بار ، **آسان زخم** : بمعنی سهل مأخذ وعمل آسان ، **یك تیغ** : متحد ومتفق در جنگ ، **ناباك** : بی باك .

***

جمله های تازه وعجیب ـ چون : «**دریای درموج**» صفت لشکر، مثال: «چون آوازهٔ دریای درموج یعنی حرکت عساکرسلطان بشنید » ج۲ص ۴۲ ـ دیگر: صفت

روزگار را مؤنث آورده گوید : «روزگار را بـر خلاف عادت او صاحبهٔ وفا انگاشت» وجای دیگر بقرینه صفت «تب» رامؤنث آورده است: «حمی مطبقه و تب لازمـه» ج ۱ ص ۷۵ .

***

در جهان گشای تمام مختصات نثر فنی که سابق براین شرح داده شده است دیده میشود، از سجع وموازنه ودیگر تکلفات و ایراد صنایع بدیعیه وتلمیحات واستدلالات قرآنیه و ایراد احادیث و امثال عرب و شعر تازی واشعار پارسی از **فردوسی** و **مسعودسعد**[1] و **ظهیرفاریابی** و **انوری** و **وطواط** و **کمال اسمعیل** ونیز تحلیل شعر بطریق **ابوالمعالی** و **وراوینی** و **محمد نسوی** ودیگران بسیار دارد ، خاصه تحلیل وتضمین مصراعها واز جمله نمونههای این صنعت عبارت ذیل است . « اگرصاحب نظری پاکیزه گوهری که منصف ومقتصد باشد درین معانی بچشم حقد وحسد کهمظهر ومبدی معایب است ومنشی مساوی ومثالب وتولدآن از نتیجهٔ دنائت همت وخساست طینت ننگرد ، وبعین رضاووفا که مقابح را درصورت زیبا بیند و پلاس را دیبا پندارد نظر نکند . . . » (ج۱ ص۸) که بیت عبدالله بن‌معاویه را که سخت مشهور است :

وعینُ الرِّضا عن کلِّ عیبٍ کلیلةٌ ولکنَّ عینَ السُّخطِ تُبدی المَساوِیا

۱ــ شعری است که آقای قزوینی در(فائت حواشی جهانگشای ج۳ص ط) شرحی راجع بدو نگاشته‌اند وحدس زده‌اند که **کمال الدین اسمعیل** این بیت را بمناسبت آنکه در **کلیله و دمنه** ذکر شده بایستی ازشاعر دیگری تضمین کرده باشد ، وحدس ایشان درست است و این شعر از **مسعودسعدسلمان** است و در ضمن قصیده‌ایست در مدح **سلطان مسعود** بن **ابراهیم** و مطلع آن چنین است :

گریك وفا کنی صنما صد وفا کنم ورتو جفا کنی همه من کی جفا کنم

ودر بیت هفتم تغزل گوید :

گربر کنم دل از تووبردارم ازتو مهر آن مهربر که افکنم آن دل کجا کنم

که کمال ردیف آنرا عوض کرده و درضمن غزل خود گوید :

گویند بر گرفت فلان دل زمهر تو من داوری مردم جاهل کجا برم
گربر کنم دل ازتووبردارم ازتومهر آن مهربر که افکنم آندل کجابرم

وخواجه بدون آنکه متوجه گویندهٔ اصلی شعر باشد آنرا ازکمال دانسته و تضمین کرده است.

تحلیل کرده وبرای مزید زیبائی عبارت ، خودبیت رانیز شاهدآورده است .

همچنین در تضمین و تحلیل مصراعهای معروف دست کمی از **ابوالمعالی** ندارد اگر چه حسن انتخابش بپای او نمیرسد ، ازین قبیل دررسالهٔ تسلیةالاخوان گوید : «اکنون شاید گویندت (ع) بیك‌جمله بر گشتی ازکارزار ، ونامت‌ننگ گردد درمیان‌ابناء روزگار »ترجمهٔ حال‌مصنف ج۱ ص عج .

فایدة : اینجا مناسب دید نکته‌ای ذکر کند، از مطالعهٔ **کلیله‌ودمنه** و رسالهٔ **نفثةالمصدور** و مراجعه به بعضی از کتب بالنسبه قدیمی که کمتر دست خورده است ، چنین برمیآید کههروقت میخواسته‌اند مصراع معروفی را در نثر تضمین کنند، واین‌خود نوعی ازابداع و اظهار صنعت‌بوده است ، مصراع مطلوب را بدون اینکه قبل از او لفظ (مصراع) یا (ع) ذکر کنند مانند سطری از نثر تضمین میکرده‌اند ، و بنظرچنین‌میرسد که‌جهان گشای هم تابع این‌رسم بوده‌است، وکتاب ازمنهٔ بعد بسلیقهٔخویش‌حرف(ع)یا لفظ (مصراع) را دراین قبیل‌موارداز خود افزوده‌اند ، و این‌معنی رامااز خودجهان گشای چاپی تفرس کرده‌ایم، زیرادرجائی برخوردیم‌بعبارتی که‌کاتب قسمتی‌ازآن رامصراعی‌فرض کرده ، واز پیش‌خود (ع) برآن‌افزوده است، وحال‌اینکه‌آن عبارت مصراع شعر نیست بلکه نثریست واز عبارت‌خود مؤلف‌میباشد ، ومحالست‌مؤلف عبارت‌خود را مصراعی‌شعر فرض کند ،آنهم‌عبارتی که وزن درست‌ندارد ، واهمیت مقام مصراعهائی را که‌قابل تضمین باشد[1] نیز دارا نیست ، وآن‌عبارت چنین است :

« جلال‌الدین خود پیشدستی نمود و پای برداشت و مرکبی دیگر در کشیدند چون‌برآن سوار شد حمله کرد . وهم در تك‌بازگشت (ع) چون برق برآب زد وچون باد برفت » ج۱ ص ۱۰۷ ـ وبراهل سخن و خبرگان ادب‌آشکار است که‌عبارت «چون برق برآب زد و چون‌باد برفت» شعر نیست ، زیرادر حشواشعار ـ خاصه در عصرمؤلف

۱ـ بیشتر مصراعهائی از رباعیات را تضمین میکرده‌اند .

واوعطف عربی را که باید بفتحه تلفظ نمود نمی‌آوردند و رکیك میدانستند،وقدما گاهی در صدر یا عروض بیت این واو را می‌آورده‌اند فقط ، ولــی در حشو اشعار هیچوقت واو عطف عربی نمی‌آمده است ، وواو عطف فارسی که‌تلفظ آن مانند (o) فرنگی‌است‌می‌آمده و اگر این‌مصراع شعرباشد بایستی واو «و چون‌باد» را بفتحه خواند، و گفتیم که چنین کاری در اشعار فارسی غلط است ، و چون واو مذکور را مثل واو عطف فارسی بخوانیم عبارت از وزن خواهدافتاد ، وشاید کسی‌از روی‌سماجت و لجاج که پیشهٔ‌بعضی جاهلان است‌بگوید که این مصراع در اصل‌چنین‌بوده است: «چون برق بزد برآب و چون باد برفت» جواب‌آنست که درآنصورت بایستی گفت که‌عطاملك خود این مصراع را برای همین مورد ساخته‌است ، چه مصراعهای تضمین شده باید معروف ودارای مضمونی‌لطیف و یامثلی دلکش‌باشد که نویسنده را بسوی‌خود جلب کند . واین عبارت متضمن هیچیك ازآنها نیست، وفقط دارای‌صنعت‌سادهٔ جمع بین‌آب وباداست که درعبارات‌نثرجهانگشای مکرر بهترازآن دیده‌میشود ، و حیثیت‌شعری دیگری ندارد. وحقیقت‌اینستکه موزونئی که دراین عبارت هست‌کاتب غیرامین رابشبهه افکنده وپنداشته است که مگر مصراعی ازبحر هزج وترانه یارباعی است ، وبعادت‌خود (ع) یعنی علامت (مصراع) را پیش ازآن افزوده‌است . این‌معنی ما را دربارهٔ دیگر علائم و«عینها و بیتها» بشبهه انداخت و چون در کلیله غیر از یکی دو موضع اواخــر کتاب ، و در کتب خطی قدیمی دیگر دیــده بودیم که مصراعها را بدون ذکر علامت (ع یا مصراع) به نثر ملحق‌میکنند ، برآن شدیم که درجهانگشای نیزچنین بوده‌است واگرنسخه‌ای بخط مؤلف بدست می‌آمد این قضاوت تمام بود.

جوینی در ابیات هم‌این قبیل تحلیلها و تضمین‌ها بکار برده و قافیهٔ‌شعررا باسجع نثر قرینه سازی کرده و علامت (بیت) یا (شعر) هــم نیاورده است ، ازآنجمله در صفحهٔ (۱۵۹ ج۱) گوید :

«ذکر حاتم طی در روزگار اوطی‌شد ، و حلم احنف بنسبت حلم اولاشی ، درعهد

دولت او جهانِ جهان‌آرام گرفت و صعاب فلك ناساز گار رام شد ، و درزمان خانیّت او گردونِ تندِتوسنِ منقاد ناشده در زیر این طاعت او خوش خرام‌شد » و درست یك بیت تمام‌راطوری درنثر حل کرده وتضمین نموده‌است که دربادی‌نظربرای اهل‌فن‌هم‌تشخیص دادن‌آن دشوار است .

همچنین اشعار از بیت یا قطعه یامثنوی را بدون علامت یا عنوان (بیت یاشعر) آورده است ، جز اینکه چند بارخود مؤلف یك بیت از بحر هزج مثمن را (که‌دوبیت از آن یك‌رباعی است) عنوان «رباعی» داده ، ازآنجمله گوید ج ۲ ص۸ « و طواط .... این رباعی برتیر نوشت وبینداخت :

گر خصم تو ایشاه بود رستم گُرد　　　　یك خر ز هزار اسپ نتواند برد

مسلمست که وطواط همین بیت را گفته است ودر **تاریخ گزیده** بیتی دیگرازخود مؤلف یا از دیگری برآن مزید کرده‌اند که قافیهٔ دومش فاسد و از و طواط نیست و مشهوراست[1] .

ونیز درصفحهٔ ۱۴۱ ج۱ یك‌بیت‌**مسعودسعد** رابوزن دیگر ضبط کرده و معلوم نیست تقصیرکاتب است یا سهو مؤلف وآن شعر اینست :

درآتش بلایم چون گل فروچکانی　　　　برسنگ‌امتحانم‌چون زربرآزمائی

واین شعر دراصل ببحر مضارع مکفوف مقصور متمن‌است ومطلع‌آن چنین است:

نالم بدل‌چون نای‌من اندر حصارنای　　　　پستی گرفت همت من زین بلند جای

تا آنجا که میفرماید :

درآتش بلایم چون گل فـرو چکان　　　　برسنگ‌امتحانم چون‌زربرآزمای

و بیت متن «مسبغ»است نه‌«مقصور» ویای خطاب بآخرآن‌بیت افزوده شده‌است !

۱ــ شاها که بجامت می صافیست نه‌دُرد　　　　بد خواه تر ازغصه خون‌باید خورد

توضیح‌آنکه(خورد) برطبق‌لهجهٔصحیح دری‌وپهلوی وشهادت قوافی‌شعر اساتید زبان فارسی بواو معدوله یعنی‌بفتح حرف(خا) میباشد ودرآنصورت با «دُرد»و«برد»و«گرد» که همه‌بضم حرف اول تلفظ میشود راست‌نمی‌آیدووطواط چنین خطائی نمیکند .

ازینرو معتقد شده‌ایم که این‌بیت اول‌را بعدها ساخته‌اند.

***

بعضی اغلاط دیگر درجهانگشای دیده‌شد که معلوم نیست دراصل چنان بوده‌است یا گناه کاتب است مانند «**گذارد**» مصدر مرخم متعدی **گذر** بمعنی عبور دادن که بزاء هوز نوشته شده است ، واز قبیل «**پیشوری**» که ظاهراً بجای «**پیشه‌وری**» مکرر بر مکرر آمده است ، درصورتیکه هائات غیر ملفوظ فقط وقتی که قبل ازالف و نون جمع یا نسبت یاقبل از واو اشباع چون واوهای تصغیر یاقبل از(ها)ی جمع یا یای مصدری درآیند گاه بدل بکاف فارسی شوند چون دایگان ودایگانی وبندگان، ودانگوك مصغر دانه وخانگی وخستگی و یا حذف گردند[۱] چون : خانها و پروانها وغیره ، ودر غیراینموارد هاءغیر ملفوظ بحال خود باقی میماند و بنابراین قاعده «**پیشه‌وری**» که هیچکدام ازآنها نیست و واو آن‌مفتوح است خلاف قیاس است که پیشوری نوشته‌شود ! و نیز این لغت از قبیل مزدوری ورنجوری و گنجوری و دستوری هم‌نیست زیرا قاعده چنانست که هر گاه قبل‌از «ور» که پساوندوصفی است‌دوحرف ساکن غیراز حروف علة قرار گیردواو« ور » را باید باشباع بخوانیم، چون‌مزدورنج وگنج‌ودست وغیره که مزدور و رنجور و گنجور و دستور باشباع واو تلفظ میکنند و «**پیشه**» ازآن قبیل نیست وبالعکس در جلد اول در یکجا « **بهره‌مند**» بر خلاف قیاس بااثبات هاء ضبط شده است ، ولابد مربوط بمطبعه است‌اما **پیشوری** چنین نیست .[۲]

***

در جهان گشای لغات قدیمی نیز گاهی دیده‌میشود مانند« **نابیوسان**»و« **نابیوس**» که ذکرآن گذشت و «**اوام**» بمعنی وام : «هیچ آفریده اوام مخالفان گزارده است »

۱ـ درصورتیکه با معنی دیگر التباس نشود که درآنصورت بایدهاء اصلی بحال خود باقی بماند چون «جامه‌ها» و « نامه‌ها » در جائی که‌با « جام‌ها » و « نام‌ها » التباس تواند شد .

۲ـ اگر این لغت مغولی باشد از موضوع بحث ما خارج است وچنین لغت درلغات‌مغولی‌دیده شده است .

ج۳ ص۸۵، و«مرد» بمعنی چاکر و مأمور یاشاگرد (بهمان دستور که ما « آدم » گوئیم) که‌در قدیم در بلعمی و شاهنامه‌زیاد دیده‌میشود و بجای خود شواهدآورده‌شده است ، مثال ازجهانگشای : « و خضر که موسی‌راعلم‌لدنی‌خواست‌آموخت، امام بود یا مردامام ، وپیش از ملت اسلام دور ستربوداًمامان پوشیده‌بودند » ج۳ص ۱۵۰، که‌علاوه بر فعل مقاربه «خواست‌آموخت » که کهنه است«مرد امام» هم کهنه است [1] چنانکه فردوسی در همین معنی گوید :

وزآنجا کجا نامهٔ پهلوان بیامد بر شاه روشن روان

سبك مردبهرامرایش‌خواند وزان نامدارانش‌برترنشاند

بپرسیدش از لشکروپهلوان وزان نامداران فرخ گوان

(شاهنامه ج٤ ص٦٥ چاپ بمبئی)

دیگر نوعی مفعول بوده است در قدیم که‌درواقع نه مفعول بلکه اسمی‌مضاف‌به«از» یا «در» بوده که‌محض زیبائی‌آنرا بصیغهٔ مفعول‌با (راء توقیتّیه یا ظرفیّه)ذکرمیکرده‌اند، واین استعمال در نثر ونظم قدما دیده میشود ، و عبارت « قضا را » بمعنی «از قضا» که امروز معمولست یا عبارت«فردا راخیال حمام‌دارم» که‌در محاورات امروز جاریست ازاین قبیل است. وقبلاهم بدان اشاره کرده‌ایم .

درجهانگشای‌نیز آمده‌است،مثال: « جوهر...شهرقاهره متّصل فسطاط هم درین سال اساس نهاد و سنهٔ اثنین وستین‌را تمام شد وآنرا قاهرهٔمعزیه خوانند » (ج ۳ص۱٦۱) .

۱ــ این لغت را در حاشیهٔ جهانگشای «یا نامزد امام» پنداشته‌اند و معلوم نشد «نامزدامام » یعنی چه ؛ وچگونه پیغامبر نامزد امام تواندبود ؟؛ وظاهراً عوض « نامزدامامت» گرفته‌اند وشکی‌نیست که مرادآنست که خضریا امام بوده یاگماشته ومأمور امام‌بوده است امامی که‌درآن زمان‌مطابق شرحی که بعد میدهد پوشیده میبوده است . ومیخواهدبگوید که خضر یاخود امام زمان بودیاگماشته وفرستادهٔ امام زمان زیرا چون دور ستر و پوشیدگی یا غیبت امام بوده است امام زمان خضر را برای رهبری وتربیت موسی فرستاده بود .

دیگر: با بمعنی «به» که هم ازشیوهای قدیمست مکرر وبسیار دارد لیکن« **باز**» بهمین معنی دیده نشد واگرهست اندك است وپیشاوندهای فعلی **اندر** و**همی** کم است اما پیشاوند **فرو** و**فرا** کم نیست .

دیگر: نه همانا که در**بیهقی**دیدیم دراول جمله میآیدوجملهٔ منفی‌را بصورت‌مثبت در میآورد . «چون او ازدست ایشان بجست نه همانا که من نیز ازآن ورطه‌بجهدبیرون آیم» ج۱ص ۱۸۷ . یعنی : من‌ازآن ورطه بیرون نیایم .

***

بطور خلاصه متن جهان‌گشای برسه قسم است ، قسمی بکلی مصنوع و قسمی بالنسبه ساده ، و قسمی نقل شده از نوشتهٔ دیگران ، واین قسمت اخیر ساده‌تر از متن خود کتابست که خود مؤلف نوشته، وبنظر میرسد که‌جلد دوم احوال**خوارزمشاهیان** ازین مقوله باشد و نقل عبارات دیگران درآن زیاد باشد.همچنین است احوال **قرامطه** که بقلم **عطاملك** شبیه نیست از: (ذکر تقریر مذهب باطنیان ج۳ ازص ۱٤۲ الی ۱۷۰ و۱۷۱) وبازازص ۱۸٦ که بذکر **حسن صباح** میپردازد. بعضی جمله‌ها از اصل سرگذشت خود حسن نقل شده ، وقسمتی که در قدح ورداواست بقلم خود**جوینی**است، وبر اهل ذوق ودقت ، امتیاز این عبارات از یکدیگر آسان است .

خوشبختانه ازکتابهائی که بنعمت خوبی چاپ وتصحیح وتحشیه ودیباچه مطابق فن انتقاد صحیح، کامیاب گشته است یکی این کتابست که درسه مجلد بتوسط علامة‌ـ الزمانی‌آقای **محمدقزوینی** دامت افاضاته بطرزی که گفته شد در دسترس عشاق زبان فارسی گذارده‌آمده است، بنابراین انتخاب‌ازآن کتاب ضرورت ندارد وهمه کس رابدان تاحدی دسترس است ، اما منباب رسمی که درین کتاب رفته است نمونه‌ای‌ازطرز خاص عطاملك واحساسات این مرد ایرانی در واقعهٔ جانگداز کشتار مغول که در تشبیه‌بهاریهٔ کوتاه وزیبائی برائت استهلال راآورده است مینگاریم ، وهی هذه :

[بهار خونین سال ۶۱۹ هجری]

« چون خبر قدوم‌ربیع بربع مسکون ورباع عالم رسید ، سبزه‌چون دل مغمومان ازجای‌برخاست وهنگام اسحار براغصان اشجار بلبلان برموافقت فاختگان وقماری شیون ونوحه‌گری‌آغاز کردند وبریاد جوانانی‌که هربهار برچهرهٔ انوار وازهار دربساتین ومنتزهات می‌کش وغمگسار بودندی، سحاب ازدیدها اشك میبارید ، ومیگفت بارانست ، وغنچه درحسرت غنجان ازدلتنگی‌خون در شیشه می‌کرد وفرامی‌نمود که خنده است . گل‌برتأسف گلرخان‌بنفشه عذار جامه چاك‌میکرد ومی‌گفت شکفته‌ام ، سوسن‌درکسوت سوکواران ازرق می‌پوشید واغلوطه میداد که‌آسمان رنگم ، سروآزاد ازتلهف هرسرو قامتی خوش رفتار بمددآه سردی که صباح هرسحرگاه برمی‌کشید پشت دوتا میکرد وآنرا تبختری نام نهاده بود ، و بر وفاق اوخلاف از پریشانی سربرخاك تیره‌می‌نهاد وازغصهٔ روزگارخاك‌برسر میکرد که فراش چمنم،صراحی غرغره درگلوانداخته وچنگ وربابرا آواز دربرگرفته .(۱)

نگه کن سحرگاه تا بشنوی	ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار	ندارد جز از ناله زو یادکار
کس‌لب‌طرب‌بخنده‌نگشود امسال	وز فتنه دمی جهان نیاسودامسال
درخون‌گلم‌که چهره‌بنمود امسال	باوقت‌چنین چه‌وقت گل‌بودامسال

(نقل از ج ۱ ص۱۰۹ــ۱۱۰)

نمونهٔ دیگر :

[تمدن چگونه محو میشود ؟]

برراًی ارباب‌فصاحت و فطانت و اصحاب درایت وکفایت پوشیده نماند که غضارت ونضارت چهرهٔ آداب ، وررونق وطراوت‌الوالالباب ، بواسطهٔ مربیان این صنعت وپرورندگان این‌حرفت تواند بود .

اَلاَلَیتَ شِعْری هَل اَرَی‌الدَّهرَ واحِداً	قَریناً لَهُ حُسنُ الثَّناء قَرینُ
فَاَشْکُوَ وَ یَشکُوَ مَا بِقَلْبِی وَ قَلْبِهِ	کِلَاناً عَلَی شَکْوی اَخِیهِ اَمِینُ

وبسبب تغییر روزگار وتأثیر فلك دوار وگردش گردون‌دون واختلاف‌عالم بوقلمون مدارس درس مندرس ومعالم علم منطمس‌گشته وطبقه طلبهٔ آن‌در دست لگدکوب حوادث پای‌مال زمانهٔ غدار و روزگار مکار شدند وبصنوف صروف فتن و محن گرفتار ودر معرض تفرقه وبوارمعرض سیوف آبدار

۱ ــ کذافی‌الاصل ودرین عبارت خللی‌است چه آواز دربرگرفته بیمعنی است.

آبدارشدند ودرحجاب تراب متواری ماندند :

هنر اکنون همه‌در خاك طلب باید کرد   زانك اندر دل خاك‌اند همه با هنران

... بسیط زمین عموماً وبلاد خراسان خصوصاً که مطالع سعادت‌ومبرات وموضع مرادات‌وخیرات بود ومنبع علما ومجمع فضلا ومربع هنرمندان ومرتع خردمندان ومشرع کفاة ومکرع دهاة ولفظ درر بار نبوی راازین معنی اخبار است : العِلمُ شجرةٌ اَصلُها بِمکّةَ و ثمرُهابخراسانَ ، از پیرایهٔ وجود متجلببان جلباب علوم ومتحلّیان بحلیت هنر وآداب خالی شد ، وجمعی که بحقیقت‌حکم : فَخَلَفَ مِن‌بعدِ هِم‌خلفٌ اَضاعوُا الصّلوةَ واتّبعوُا الشّهواتَ ، دارند باقی ماندند :

کذب وتزویر را وعظ وتذکیر دانند، تحرمز وتمیمت راصرامت وشهامت نام کنند و زبان و خط اُیغوری ۱ را فضل وهنر تمام شناسد ، هریك ازابناء السّوقدر زی‌اهل فسوق‌امیری گشته ، وهرمزدوری دستوری وهرمزّوری وزیری وهرمدبری دبیری وهر مسرفی مشرفی وهرشیطانی نایب دیوانی ... و هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت وجاهی وهرفراشی صاحب دورباشی ۲ و هرجافیی کافیی و هرخسی کسی وهر خسیسی رئیسی وهر غادری قادری وهردستاربندی‌بزرگوار دانشمندی‌وهرجمالی‌ازکثرت مال‌باجمالی وهر حمالی از مساعدت اقبال بافسحت حالی :

وماتستوی احسابُ قومٍ توورثت   قدیماً وَ احسابٌ نبتن مع البقل

آزاده دلان گوش بمالش دادند   وز حسرت‌وغم سینه بنالش‌دادند

پشت‌هنر آن‌روز شکستست‌درست   کین بی‌هنران‌پشت ببالش‌دادند

کَمْ اردنا ذاكَ الزّمان بمدحٍ   فشغلنا بذمّ هذا الزّمانِ

... در چنین زمانی که قحط سال مروت وفتوت باشد ، وروز بازار ضلالت وجهالت، اخیار ممتحن و خوار ، واشرار ممکن ودر کار ، کریم‌فاضل‌تافتهٔ دام محنت ، ولئیم جاهل یافتهٔ کام نعمت ، هرآزادی بیزادی وهررادی مردودی ، وهر نسیبی بی‌نصیبی ، وهرحسیبی نه‌در حسابی ، وهر داهئی قرین داهیهٔ وهر محدثی رهین حادثهٔ وهرعاقلی اسیر عاقلهٔ ، وهرکاملی مبتلی بنازلهٔ وهر عزیزی تابع هر ذلیلی باضطرار ، وهر باتمیزی در دست هرفرومایهٔ گرفتار (ج۱ ص۴ـ۵)

لغات مغولی هجوم می آورند !

در خاتمه بایستی بلغات مغولی که درین کتاب اولین بار بنظر میرسد ودر تواریخ بعد نیز معمول گردیده است اشاره شود :

۱ ــ زبان وخط ایغوری خط وزبانی است خاص مردم ایغور ازسکان بلادشرقی ترکستان وخط مذکور از اصل خط آرامی وپهلوی مشتق گردیده واز بالا بپائین وگاه ازراست بچپ نوشته می‌شده‌است ومغولان هم‌آنخط راجحکم چنگیز آموخته بودند .

۲ ــ دورباش نیزهٔ دوسر که پیشاپیش امرامیبردند .

آغروق : بنُه وبنُه پا ، در ایام جنگ .
آقا : پسران بزرگ پادشاه[1] .
آلتون : زر و **آل‌تمغا** ـ تمغای سرخ ـ رك : تمغا
اُرْتاق : تاجر وارتاقی یعنی تجارت ، تجاری که زر از خان گیرند وبرای او از بلدان بعیده مال و کالاآرند .
اردو : لشکر و محل اقامت لشکر ودراواخر پایتخت را هم اردو میگفتند .
اَروُغ : خانواده ، دودمان .
اُلوُس : بروزن خروس ، قبیله وتیره های قبیله .
اَلُوك : پروانه وپیغام .
اولاغ ـ الاغ ـ الاق : چاروائی که مأمور دولت از رعیت به بیگار گیرد و بر نشیند .
ایراخته : ظ : دوست وحامی .
ایقاق : سخن چین و نمام وایقاقی نمامی ، ایغاغ ، بغین هم دیده شده است .
ایل : رعیت ومطیع ـ ایلخان : پادشاه وبزرگ مستعمرات .
اِیلچی : سفیر .
اَیناق : خواص وبستگان .
اَینی : بفتح اول پسرپسر خان یا برادرزادگان خان .
باشقاق : شحنه ومأمور مخصوص وباشقاقی بمعنی حفاظت آمده است .
بالِش : صره وبدرهٔ زر یاسیم .
پایزه : لوحی از چوب یا فلز زروسیم که روی اونقش‌خاصی مانند سرشیر وغیره بوده است وبرسم افتخار بکسی داده میشده است وازهمه پایزه‌ها پایزهٔ سرشیر معتبرتر بوده است[2] .
بُغْناغ : بروزن چخماق ـ گلوبندی بوده است ویژهٔ مغولکان .

---

۱ در زبان مغولی پادشاه را خان‌یا قاآن میگفتند وملکه را خاتم وپسران‌خان‌یابرادران او را «آقا» وآقازادگان یا برادرزادگان را اینی مینامیده‌اند .
۲ ـ تقریباً حکم‌مدال امروز را داشته است .

تَرغُو : نزل وپیشکش .

تَغار : علوفه وخوار بار .

تکشمیشی : کرنش .

تَمغا : مهری بوده است گرد که گاه باآب زرمیزده‌اند ونام آن‌اولتون تمغا بوده وگاه با رنگ سرخ وآن‌آل تمغا است ودر حکم تمبر امروز بوده است .

تنگسوق‌وتنسوق : راه آورد وهدیه .

تومان : ده هزار وبعداً هرقسمت از مملکت که ده هزار دینار مالیات داشته به تومان موسوم شده است ومملکت را بتومانات تقسیم کرده بودند .

چوك : پره وحلقه‌ای ازمردان یازنان ـ وچوك زدن گرد آمدن ورقص چوکی مرسوم در ایلات ازاین بابست .

ساوری : تهیه وتدارك .

سولوق : ظرفی بوده است که در سفر همراه میبرده‌اند چون خورجین .

سیورسات : خواربار وزاد و علفی که از روستاهای سرراه برای عبور لشکر یا موکب خان گردآورند .

سیورغامیش : التفات و عنایت .

سیورمیش : شادی وفریاد روز جنگ .

طرقاق : محافظ شبانه .

غاغمیشی : ضد سیورغامیشی است یعنی بی التفاتی .

قُراغچی : مأمور قرق وخلوت ساختن راه یامحلی .

قمیز : شیر ترش و ظاهراً نوعی شیر بوده است که بجای مسکر میخورده‌اند .

قوبچور : مالیات سر گله و این لغت مترادف «قلان» در تاریخ سیستان هم آمده است .

قورچی : جاندار ـ قورچی باشی : رئیس جانداران واسلحه داران .

قوریلتای : کنگرهٔ بزرگ و مجتمع شاهنشاهی مغول که در موقع بـر تخت نشستن هرخان گرد می‌آمده است .

نرکه : بمعنی شکارجرکه (تاریخ سیستان یرکه) بیاء ، وفارسی آن ـ **شکار رژه** است که در **بیهقی** چاپی« **شکارژه** » بغلط چاپ شده‌است .

یارغوویرغو : بازرسی وتحقیق، **یرغوچی** : مستنطق وبازرس .

یاسه‌ویاسا : قانون چنگیزی و گویند کتابی‌بوده است که‌بروفق آنکتاب‌**مغولان** رفتار میکرده‌اند که هم آداب دینی وهم‌آئین وقانون کشوری ولشکری آنها را شامل می‌شده است .

یاغی : مخالف ، ضد « **ایل** » که بمعنی مطیع است .

یام : محل توقف پست و جائی که اسب‌های چاپار حفظ می شده است ومسافر فرود میآمده است .

یای : علم سنگ یده یاحجرالمطر که مختص **قامان** یعنی علمای مغول و قوم **ایغور** بوده‌است.

یرلیغ : فرمان .

یورت : خانه وخرگاههای مغول .

این‌قسمت عمده لغات مغولی بوده است که بعد از این هم شهرت یافته ودر کتب وحتی اشعار دیده میشود واز این پس بوسیلهٔ **وصاف‌ورشیدالدین**ومورخان تیموری‌نیز چند دستهٔ دیگرلغت مغولی‌داخل زبان شد وهمچنین بسبب معاشرت ترك وپارس‌تازمان **صفویه وقاجاریه** دسته‌های دیگر نیز برافزود که هنوز هم باقی است وما لغاتی را که مانند طلایه وپیشاهنگ دیگر لغات مغولی بود ودرجهان‌گشای بسیار مکرر شده بود آوردیم وباز دراین خصوص صحبت خواهیم کرد .

۸ـ تاریخ وصاف

آخرین برقی که از این شیوه درخشیده وخانه روشن کرده است ، تاریخ وصاف است زیرا هرچند درقرون بعد اشخاصی مانند شرف‌الدین‌علی یزدی مؤلف «ظفرنامه» و **صاین‌الدین‌علی‌ترکه‌ووحیدقزوینی** مؤلف «تاریخ شاه **عباس** دوم صفوی » ومیرزا **مهدیخان** مؤلف «درهٔنادره» و «جهانگشا» ومیرزا**صادق**نامی مؤلف« گیتی گشای‌زندیه»

ودیگران ، کتابها باین سبك نوشته‌اند اماهمهٔ آنها مقلد بوده‌اند ، و**وصّاف** درعین تقلید، استقلال واقتداری هم ازخود نشان داده است ، خلاصه باید **وصاف** راخاتم خداوندان نثر فنی، تقلید شده‌ای از عرب شمرد ، چه نثرفنی همیشه باقی بوده وخواهدبود ، اما سبك و شیوه‌ای که در قرن ششم بواسطهٔ مجذوب شدن ومحو گردیدن سلیقهٔ پارسی گویان درنثر نویسان عرب پیدا شده بود در قرن هفتم بسرحد کمال بل بپایهٔ تفریط واملال انجامید، واین عمل بدست **وصاف الحضرة** صورت گرفت .

***

این مرد که نامش برده شد، **ادیب شرف الدین**[1] عبدالله کاتب وشاعر ملقب بوصاف‌ـ الحضرة متخلص به «**شرف**» بوده ودر سنهٔ ٦٦٣ در شیراز تولد یافته است ، ودر شیراز تحصیل علم ادب وزبان عرب کرده وبکارهای دیوانی اشتغال جسته است، پدرش **عزالدین فضل الله** در ۲۲ ذی القعدهٔ ٦٩٨ در قحطی فارس فوت کرد واو ازین پس بوسیلهٔ خواجه **رشیدالدین فضل الله** وزیردرعهد **غازان واولجایتو** بدربار تقربی پیدا کرد وتاریخی نوشت وبوسیلهٔ خواجهٔ مزبور تاریخ خودرا بعرض رسانید ومورد مرحمت قرار گرفت .

تاریخ اوموسوم است به «**تجزیة الامصار وتزجیة الاعصار**» که بتاریخ وصاف شهرت یافته است ودر پنج جلد تألیف شده، وذیل تاریخ **جهان گشای** جوینی است ومشتمل است بر تاریخ **ایلخانان مغول** ایران وتاریخ ملوك وامرای اطراف ازسال ٦٥٦ تا سال ۷۲۸ اواسط عهد **ابوسعید بهادرخان** ، این کتاب درتاریخ ٦٩٩ آغازشده ودر ۷۰۲ جلد اول آنکتاب را بعرض **غازان خان** رسانیده است ، وقسمتی دیگر که هنوز ناتمام بوده است بتاریخ محرم ۷۱۲ درسلطانیه بعرض **اولجایتو سلطان خدابنده** رسیده است .

این کتاب همچنانکه درروش تاریخ پیرو جهان گشای است ، درسبك وشیوه نیز بدانکتاب نظر داشته وغالب لغات واصطلاحات وترکیبات **جهان گشای** درتاریخ او بعینه دیده میشود اما چنانکه گفتیم نظر به تبحریکه درعلوم ادب ودواوین شعرای عرب داشته است تا همینجا قناعت نکرده وخواسته است گوی سبقت از استاد وپیشوای خودبرده باشد، بنابراین درآن باره راه افراط پیموده وغلو نموده است بحدی که راستی خواندن آنکتاب

۱ ـ مؤلف حبیب السیر شهاب الدین ضبط کرده است اما بدون شبهه لقب او شرف الدین است ودرخود تاریخ اوبارها تصریح شده است ومؤلف مجمع الفصحاء نیز باینمعنی پی برده است .

اهل‌فضل وادب را که عاشق این قبیل نوشته‌ها باشند نیز ممکنست گاهی خسته وملول کند و مطالعهٔ چند صفحه ازآن کتاب خاصه که قصد خواننده استفادهٔ تاریخی باشد به سآمت میانجامد . معذلك چنان نیست که دراین اواخر نزد جمعی بطّالان بیمایه شهرت گرفته از کتب غیرمفید نامیده شده ودر ردیف «درّهٔنادره» نهاده‌آمده است ، چه علاوه‌بر اعتبار واهمیت بیحد وحصری که تاریخ وصاف درجمع آثار و کردار ورفتار تاریخی عصر خود داراست و گنجی است از نفایس اخبار بسیار مفید ، از حیث استحکام لفظ و صحت استعمال لغات و کلمات ودرستی عبارات نیز در مرتبهٔ نخستین جای دارد ، ومطالعهٔ آن کتاب سرمایهٔ فضل وادب واطلاع برنفایس الفاظ عجم وعرب وغرر اخبار و آثار گذشته تواند بود .

اما همانطور که گفتیم در اظهار صنعت وپرداختن عبارت‌وآوردن حشوهای دور و درازوایراد عبارات عربی ازخود که نه‌مورد استدلال ونه محل استشهاد ونه منباب مثل و تمثیل و صرف از برای فضل فروشی وعشق بعربی تراشی است ، این کتاب رادر نظر خردمندان ازمقام طبیعی یك تاریخ‌فاضلانه تنزل داده و در مرتبهٔ « **مقامات‌نویسی** » و «**مجلس‌گوئی**»های قدیم قرارداده است ، برای مثل‌کافی است اشاره کنیم که در مجلد اول در ضمن شرح حالی که از المَلِكُ الظّاهر **بُنْدُقْدار** ازممالیك **ایوبی** پادشاه مصر و شام ، مینویسد میگوید:

« بندقدار نزد **اباقاخان** رسولی‌فرستاد وبوساطت سفارت مارپیکری‌مرغ‌منقار، که چون صفیر آغازد طاوسان خواطر اهل کمال در جلوهٔ نشاط درآیند ... »

ازاینجا ببعد درست بیست سطر یعنی قرب یك صفحه ازکلمات ولغات پارسی و تازی بکنایه واستعاره ولغز ومعمی با قرینه سازی وسجع بازی و مزدوج پردازی دنبالهٔ «**مارپیکری‌مرغ‌منقار**» را می‌کشد تا بعد از بیست سطر ــ که هشت سطرآن عبارات عربی است که از خودبافته میگوید: « یعنی قلم‌ــ عریضهٔ‌این‌ذکر از پردهٔ فکرمکشوف گردانیده که . . . الی‌آخر[1] » واین طور وطرز که نمونه‌ای از تفریط های جنون‌آمیز ادبی است درسراسر کتاب مشهود ومکشوف میباشد .

۱ــ رجوع شود به‌تاریخ وصاف (ج۱ص۵۵ــ۵۶ طبع بمبئی) .

دیگر از اشعار استادان قدیم فارسی باندازهٔ پیشقدمـان خود مانند **صدرالدین محمد** بن **الحسن** النظامی[1] مؤلف کتاب «تاج المآثر» استفاده نکرده وبعکس غالباً اشعار خودرا مانند معاصرخود مؤلف تاریخ‌المعجم فی‌آثار ملوك‌العجم بکاربرده است،و گاهی‌هم مخصوصاً در بحر متقارب شعرهائی‌آورده است وپیش ازآن اشاره بمؤلف (لمؤلفه) که مرسومست ننموده ، و این عمل چندبار تکرارشده است، معذلك‌کلیت ندارد و از اشعاری که‌در **کلیله** و کتب قدیم ذکرشده یا ازاشعار متأخرین چون **خاقانی** و **ظهیر** هم‌شواهدی نقل کرده است .

***

از دو چیز تاریخ مذکور نبایدصرف‌نظر کرد یکی حس هواداری شدیدی که در غالب موارد نسبت بملوك و امرای اطراف حتی نسبت بملوك دور مانند پادشاهـان مصر وشام وهند، در برابر **مغول** ازخود نشان‌میدهد ، و میرساند که اینمرد مانند بسی‌ازمردم باآنکه قریب یك‌قرن از استیلای مغول می گذشته است ـ هنوزدل‌اواز کین‌آن‌بیمروتان تهی نگردیده و بدانقوم خونخوار بنظرخوبی نمی‌نگرد ، واینمعنی در جلد اول آنجا که شرح‌ملوك مصررا از**ایوبیان** و**ممالیک** میدهد،بخوبی معلوم‌میگردد ،خاصه‌درآنمحاربت که **قلاون الفی** و **بندقدار** یکی‌درسنهٔ۶۷۶با**تمغودرنوئین** سردار **اَبَقا** درأبلستان، و دیگر در ۶۷۹ با **منکوتیمور** برادر ابقا در ظاهر**حمص** اتفاق افتاد ودرهردوحرب، مصریان فاتح شدند ، خوب‌آشکار است .[2]

موضوع دیگر اظهار هواداری‌واخلاص وارادتی‌است که اینمرد فاضل‌درتاریخ‌خود نسبت بخواجـه **شمس‌الدین صاحب‌دیوان** و بـرادرش **عطاملك جوینی** در واقعهٔ **مجدالملك** یزدی و**اباقا** و**ارغون** نشانداده است که گوئی دربارهٔ پدریامأمومی درحق امام‌خود سخن‌میگوید،ودرهمان مورد قصیده‌ای‌درجواب‌قصیدهٔ **رودکی** «بادجوی‌مولیان آیدهمی» گفته و میگوید : «این قصیده در مدیح صاحب دیوان ممالك شمس‌الـدین جوینی منتظم

۱ـ کذاکشف‌الظنون حاجی خلیفه ج۱ص ۲۱۱ ودرنسخهٔ خطی متعلق‌بنگارنده نام اوحسن‌نظامی ودر نسخهٔ دیگر حسن‌البسطامی دیده میشود ودر یادداشتی تاج‌الدین نیز لقب اودیده شد.

۲ـ رجوع کن (ج۱ص ۸۵ـ۹۰ طبع بمبئی)

چون در زمان حیات آن صاحب‌قران مؤلف این بدایع از سعادت‌مثول حضرتش محروم افتاده این قصیده برروح او که المؤمن حیٌ فی‌الدارین انشامیکند، بامید آنکه ممیز این‌دوقصیده (قصیدهٔ او وازآن‌رودکی) طبع نقاد وخاطر وقادخداوندان فضل‌باشدفحسب»[1] و مطلع **وصاف** این است :

باد مشك افشان وزان آید همی بوی گل پیونـد جان آید همی

عجب آنکه با وجود هواداری ازاینخانواده دربارهٔ **مجدالملك یزدی** که‌موجب بر بادی خانوادهٔ جوینیان گردید و خود او پیشتر از آنـان در دام خود افتاد نیز جفا روا نمیدارد وبطریق انصاف ومانند بهترین تاریخ‌نویس بی‌غرض وپاکدامنی درین باره قضاوت میکند ، ومن، بعدازخواجه **ابوالفضل بیهقی** (که در تاریخ‌خود همه‌جای‌جانب حقیقت و انصاف را رعایت‌فرموده وازآشفته‌خوئی و غرض رانی که در بعض نویسندگان فاضل مودوع بوده‌است پیروی‌نکرده)اینمرد فاضل‌رادیدم که تااین‌درجه‌جانب‌حق وعدل را رعایت کرده است ، واز اینرو اعتقادمن‌در بارهٔ سایر اخبار وآثار او نیز زیاده گردیده اما چیز دیگر هست وآن غلویست که در بارهٔ خود دارد بحدی که خود را در شعر بر رودکی و در نثر برابوالمعالی رجحان‌نهاده و برراه **ابوبکرصولی** رفته است و اینمعنی برركاكت رأی او دلیلست ونشان‌میدهد که **ادیب‌عبدالله** فاضلی ساده‌دل ونیك نفس‌و کم تجربت بوده است .

***

اگر بخواهیم لغات تازه وفنون نو ومختصات این تاریخ‌را شرح‌دهیم‌پایان ندارد زیرا دراین کتاب لغات‌تازهٔ تازی‌را نمیشوداحصا کرد، ونیز **وصاف** بشیوهٔ دوشاعربزرگ **خاقانی و نظامی** ، میل‌داشته است که هرچه میداند وازهر کتابی که‌میخواند ازعلمی و ادبی‌هرچه طرفه یادشخوار از هرقبیل ، مخصوصاً علوم‌مشکله وامثال وغیره‌همه رادر نوشته‌ها وآثار خود انبار کند ، خواه کسی آنرا فهم کند یانکند ! از اینروبسا بلغات و اصطلاحاتی برمیخوریم که درنثر دری‌سابقه ندارد، وبعدهاهم کسی بدان‌اقتفا ننموده‌است، لذا ازفحص و کنجکاوی‌درین کتاب خودداری شد وهرآنچه دربارهٔ **جهانگشای** وسابقین گفته شد در بارهٔ قیمت نثر سادهٔ وصاف نیز صدق کند .

---

۱ ــ ج ۱ ص۷۹ ــ ۸۰ طبع‌بمبئی ــ فحسب : بمعنی فقط است وفقط در فارسی ازقیود حصر است . وتازیان غالباً بجای«فقط» «فحسب» استعمال میکنند .

۹ ـ دخول لغات مغولی در نظم ونثر

درین زمان لغات‌مغولی وارد اشعارمیشود-بعضی اشماریست که لغات مغولی‌در آن دیده شده‌مانند قصاید« **نورا** »که‌معاصر**صاحب‌دیوان** ومداح **ابقاوارغون** وخاندان **صاحبدیوان** بوده است ، دراین‌اشعار لغات‌مغولی را عمداً آورده‌اند ، پس‌درین‌باره‌یعنی ادخال الفاظ‌مغولی درنظم، میتوان وصاف‌ونورا را پیشقدم شمرد ولی‌خوشبختانه‌بسبب‌عدم فصاحت الفاظ ، بعدها آن الفاظ مطبوع‌نیفتادوودامان شعر ازلوث وجوداین‌کلمات‌پاك‌ماند و ما برای نمونه غزلی وچند بیتی نقل‌میکنیم :

غزلی از وصاف

ای ترك نازنین که دلفروز و مه وشی
ایناق دلربائی و **امراق اینشی**

کاکل بر **الن**‌توچومشکست برسمن
خوی‌برعذار نغزتو چون قطره بروشی

گل کنکلك بدست‌حسد چاك میزند
بر تو چو دید زینت ترلیك زر کشی

افتاده گشت برك قمر تا نهاده‌ای
بغناق آل بر زبر چهر آتشی [۱]

ونیز درجلدچهارم قصیده‌ای‌دارد دروصف سلطانیه ومدح **خدابنده** ووزیر وامرای او که درآن‌قصیده نیزلغات مغولی را گنجانیده است ومطلع آن چنین است :

وضع سلطانیه گوئی که سپهریست برین
یا بهشتیست مشکل شده بر روی زمین

۱ــ لغات این غزل: ایناق ، مصاحب . امراق مرادف با «اینش» بضم‌اول : معشوقه . کاکل ، موی درازسر . الّن ، بتشدید لام وضم‌همزه : پیشانی ، وشی : عربی‌بمعنی‌حریرمنقش ، کنگلك :پیراهن ترلك وترلیك : جامهٔ آستین کوتاه که پیش گریبان باز دارد ودر تماثیل مغولی‌دیده میشود . برك ـ بضم‌اول : کلاه . بغناق : گلوبند . آل : سرخ .

که در اواخر این قصیده درهر شعرچند لغت‌مغولی آورده است وقصیدهٔ(**نورا**)مذکور[۱] که درمدح خواجه **شمس‌الدین**جوینی گفته است مطلعش چنین‌است :

آمد بحکم یرلیغ قاآن روزگـار

بلبل به باسقاقی تـومان نـو بهار

اردوی پادشاه ریاحین رسید وابـر

در ساوری باغ همی ریـزدش تغار[۲]

الحمدلله که مغولان را ادبیات و معارفی نبود و دولت‌آنگروه نیز دوامی نکرد و زودتر ازآنکه ادبیات فارسی را از لغات خودپر کنند خودپارسی زبان‌شدند ومااز‌مهلکهٔ بزرگی نجات یافتیم !

* * *

در ین قرن مورخان وادبای دیگر نیز کتب نوشته‌اند وبعضی ازآنها تادیری در ایران شهرت داشته است، وازآنجمله است تاریخ مختصری که به«**تاریخ‌معجم**»معروف بود و در دبستانها جزو کتب درسی تدریس میشد .

این‌شخص **شرف‌الدین‌فضل‌الله** حسینی‌قزوینی است و ازادبا وشعرای‌فاضل‌ودر نثر از پیروان وصاف بشمار میرود ـ و تاریخ « **المعجم فی آثار ملوك‌العجم**»را که مختصری در ذکر معالی ومآثرپادشاهان قدیم ایران است .بنام**اتابك‌نصرة‌الدین‌احمد** پادشاه لرستان تألیف کرده و مانند**وصاف** بلکه بیش از او شعرهای خود را خاصه‌ببحر متقارب شاهدآورده است ، ولی اهمیت تاریخی نـدارد ، تـألیف دیگری هم دارد بنام «**الترسل‌النصرتیه** » که بعد از ۷۲۷ باسم اتابك نامبرده تألیف کرده درفن‌انشاء وبیان

۱ـ این‌قصیده درجنگی‌است خطی که مؤلف‌آن نامعلوم است واصل‌آن جنگ در نزدجناب حاج مخبرالسلطنهٔ هدایت موجود است وسوادی ازآن را بحقیر اعطا فرموده‌اند .

۲ـ برای لغات این دوشعر رجوع شود بصفحهٔ ۹۷ـ۹۸ .

مبادی سخن، وشناختن هر کس از ارباب سخن ، وبالجمله نمی‌توان ویرادرشمار **وصاف** نهاد، بلکه بعداز طبع‌وانتشار کتاب**المعجم‌فی‌معاییر اشعار العجم**تألیف **شمس‌الدین محمد قیس**رازی معلوم شد که فضل‌الله‌الحسینی‌القزوینی دستبردی بتألیف مذکور زده است و نه همین طرزنام آن کتاب را ربوده بل ازمتن‌المعجم نیزالفاظ وعباراتی اختلاس نموده است که قابل مسامحه وچشم پوشی نیست . واگر کسی بخواهد این زیانکاری مشاهده کندبمقدمهٔ‌المعجم‌شمس‌قیس‌طبع‌لیدن ازصفحهٔ‌هشت ببعد رجوع کند واز آن‌صفحه ببعد بامقدمهٔ المعجم فضل‌الله ازصفحهٔ ۱۸ بپائین مقابله نماید ، وبه بیند که‌چگونه عین عبارت‌شمس قیس‌رااین‌مرد تاراج کرده است وازبخت‌بدقرنها گذشته‌است که کتاب‌المعجم شمس‌قیس که اصل‌است گمنام ،و کتاب‌المعجم فضل‌الله الحسینی که بدل‌است دست‌بدست میگشته ودر مکاتب خوانده می شده ودرشمار کتب مفیده وخداوندش‌در عداد مردان‌فاضل وبزرگ معدود بوده است !

۱۰-تاج المآثر

تألیف تاج‌الدین محمدبن الحسن النظامی سنهٔ ۶۰۲ هجری

این کتاب از کتب قدیم است وزمان تألیف آن از **جهانگشای ووصاف** دور تر است ـ لیکن نظر بآنکه شیوه وطرز تحریرش ازآن دوتازه‌تر واز حیث تکلف نیزدست کمی‌از **وصاف**نداشت‌آنرا درین فصل ذکر کردیم وقبل ازین نیز درمقام خود یادی از وی کرده بودیم .

حاجی‌خلیفه لقب اورا **صدرالدین** ونام اورا **محمد** وپدرش راحسن دانسته‌ولی در نسخه‌ای که پیش دست است گوید : **«همی‌گوید بنده وبنده‌زاده حسن‌نظامی وفقه‌الله...»** ودر نسخهٔ دیگر **«حسن بسطامی»** دیده ام .

***

آنچه از مقدمات خود کتاب تاج‌المآثر بر میآید حسن نظامی یابسطامی از مردم خراسان یا ازمقیمان خراسان است واز ایام‌جوانی قبل از هجوم تاتار وشاید در فترات ومحاربات بین **خوارزمیان** وبقایای **سلجوقیه وغوریان** بسبب فترت‌واضطراب‌ممالك

خراسان که میان ابناء روزگار تمیزی بیشتر نماند وحسن التفات بحال اهل معنی کمتر شد دواعی همت وبواعث نهمت برآن داشت که عزم جزم باید کرد[۱] ... » وپیش ازآنکه تباشیر صبح مشیب روی نماید وروزگار شباب که موسم عیش و تمتعست نهایت پذیرد و نهال جوانی ازنضارت بی‌بهره ماند جلا اختیار کرد .

وقت هر کار نگهدار که نافع نبود
نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی

چه عادتی معهود ورسمی مألوفست که‌جانب خردمند در مسکن اصل بحکم :

والمندل الرّطب فی‌اوطانها حَطَبٌ

رعایت کمترپذیرد ـ ومحل اهل هنر درمولدومنشاء بواجب دانسته نیاید.

شعر

المرء لیس ببالغ فی ارضه
کالصقر لیس بضائرٍ فی وکرِه

قدر مردم سفر پدید آرد — خانهٔ خویش مرد را بنداست
چون‌بسنگ‌اندرون‌بود گوهر — کس‌نداند که‌قیمتش‌چنداست

وطول مُقام المرء فی‌الحیّ مخلقٌ
لدیباجتیه فاغترب تتجدّد
الم تر ان الشمس زیدت محبة
الی الناس ان لیست علیهم بسرمد

خویشتن را خلق مکن بر خلق
بُرد نو بهتر از کهن دیباست
زان عزیز است آفتاب که او
گاه پیدا و گاه نا پیداست

۱ ـ ازین ببعد عین عبارات تاج المآثر با حذف واختصار نقل میشود .

در جملت چون تقدیر آسمانی با تدبیر انسانی مساعدت نمی‌نمود، وکار ها بروفق آرزو تمشیت نمی یافت . گاه تصورالسفر قطعة من‌السقر خارنامرادی در راه‌می‌انداخت، وگاه جاذبهٔ حب‌الوطن من‌الایمان عنان عزیمت مصروف میداشت .

وحبب اوطان الرجال الیهم
مآرب قضاها الشباب هنالکا
اذا ذکروا اوطانهم ذکرتهم
عهودالصبی فیها فحنولذالکا

بند ها بگسلد بر آشوبد
پیل اگرزاد وبوم یاد آرد

وبقوت رغبت وداعیهٔ حرکت ضعف وفتور راه می‌یافت و صبر وتأنی که مفتاح ابواب مطالب وگره‌گشای بند نوایب‌است لازم شمرده می‌آمد .

چو بخت سرافراز گیرد نشیبی به از صابری مرد را نیست حیلت [۱]

وبر این حال مدتی بگذشت والامورمرهونة باوقاتها واندیشهٔ سکون و اقامت و انتقال ورحلت متعارض می‌شد ، وروزگار طریق نیل امانی بسته میداشت، و زمانه درپای دل از دست شده خار تیمار میشکست . شعر :

شکسته دل تراز آن ساغر بلورینم
که در میانهٔ خارا کنی زدست رها
لولابس‌الصخرالاصم ببعضما
یلقاهقلبی فض اصلاد الصفا

واین جان از غم سیرآمده در میان دود غم وآتش حرمان می‌گشت وهر روز از چرخ جفا پیشه غصه بر غصه می‌نشست .

۱ـ ظاهراً این بیت متعلق‌بقطعهٔابوالمظفرخسج باشد (رجوع شود بضمایم ج‌اول لباب‌الالباب‌عوفی)

برچه‌طالع زاده‌ام یارب که دایم روزگار -

هرکجا رنجی بود از بهرآن دارد مرا

.... درکلبهٔ تاریك وخانهٔ تنگ ، چون گلوگاه نای وسینهٔ چنگك[1] ، پریشان‌تر از زلف وجعد دلبران وسیاه‌تر از خال معشوق و حال عاشقان ، این عمر گریز پای که هرلحظه ازو بجانی ارزد برباد داده می‌شد .... »

بالجمله حسن نظامی با دوستان شور میکند و بعدازشور وغور دل ازنیشابور که وطن وزاد وبوم او بود بر کنده عازم غزنین پایتخت غوریان میشود - ودرآنجا با دوتن ازعلما وشیوخ دیدار کرده ازآنجا بعزم دهلی حرکت میکند ، در **دهلی** وارد میشود ، وبا وزیر**شرف‌الملك** ملاقات کرده دوستانی راه می اندازد ودوستان او را بنوشتن کتابی بزبان پارسی بنظم ونثردرآمیخته ترغیب میکنند واو با وفور فضل وپربودن‌دهان‌ازعربی بمسکنت فارسی نویسی بحکم بیسوادی عامه‌تن در میدهد وبا وزیر مشورت میکند و باشارت وزیر مصمم میشود که درشرح مقامات دولت قاهره کتابی بیارایدومآثر آن‌دولت را تاج افتخار زمانه سازد .

بنابراین درسنهٔ ۶۰۲ هجری این خدمت افتتاح میشود و کتاب بمدح معزالدنیا والدین محمدبن سام‌بن‌الحسین ناصر امیرالمؤمنین ومدح گماشته ومملوك اوقطب‌الدنیا والدین شهریار غازی خسرو هندوستان‌ابوالحارث«**ایبك**» السلطانی‌نصرة امیرالمؤمنین، آغاز میگردد .

شیوهٔ تاج المآثر

تاج‌المآثرپایه‌اش‌برپایهٔ **کلیله‌ودمنه** است‌بدون‌هیچ تصرفی واینهذاسجع‌زیاد ندارد اما موازنه وازدواج واستعمال جمله‌های مترادفه واطناب بسیار دارد وبشعرتازی وپارسی وامثال‌واحادیث وآیات موشح است .

امافرقی که‌با کلیله‌دارد گذشته‌ازتقلیدی که از کلیله‌شده ومقلدبمقلَّدنمیرسدآنست که تاج المآثر کتاب را برای شواهد شعری‌آورده وقصدش همه‌آن بوده است که‌شعری

---

۱ - این‌مصراع متعلق‌بحدیقهٔ سنائی است‌واولش این‌است : داشت‌لقمان یکی کریچهٔ تنگ..واینجا بسیارخوب تضمین شده است .

تازى يا پارسى كه بيك مضمون باشند بدست آورد و بمناسبتى آنها را جور كرده و بكار برد. بنابراين ممكنست گاهى مطلبى از خود اختراع كند تا آنكه‌چند شعرى كه بزحمت بدست آورده است درآن مطلب بگنجاند.

اينمعنى را درمقدمه‌اى كه مؤلف ازروز عزيمت از نيشابور تا ورود بدهلى بل تا مفتتح كتاب آورده است ونقل شد، بخوبى ميتوان ديد.

در صورتى كه كليله اشعارى كه‌آورده است بزيادى تاج‌المآثر و باين سماجت و اصرار نيست ودر هرصفحه يك يا دوبيت يا قطعه شاهدآورده است- اماتاج‌المآثرچنانكه ازنمونهٔ مختصرى كه گذشت ميتوان ديد عبارت ومطلب رابراى ايراد شعربوجود ميآورد!

اين كتاب هرچند ازحيث داشتن الفاظ فصيح درى‌از مفرد ومركب فقير وبى‌نصيب نيست- اما از حيث تركيب كلمات وزيبائى جمله‌ها ومغز وروغن معنى بسيار فقيراست واستفادهٔ تاريخى هم ازآن بزحمت ميتوان برد.

تنها هنرى كه مؤلف اين كتاب داشته است، وكتابش ازين حيث در ميان كتب پارسى قديم بى نظير است ـ همان جمع‌آورى اشعار بسيار خوب‌عربى وفارسى است كه گذشته از هم مضمون بودن‌آن ابيات وجور كردن موضوعات مختلف در ابيات تازى و پارسى- ازحيث خوبى وزيبائى اشعار درپايهٔ اول ازجودت ونفاستست ـ چه همهٔ اشعار مذكور ازاستادان درجهٔ اول عرب وعجم است ـ واهل فن ميدانند كه اين قبيل اشعار خاصه ازاستادانى كه قبل از ختم قرن ششم هجرى ميزيسته‌اند چه قدر ارزش و نفاست خواهد داشت.

اما بدبختى‌آنست كه نام‌شعرا را نبرده است و اين خطا در نيمهٔ قرن ششم از ابوالمعالى سرزد وديگران را نيز بدين گناه نا دركذاشتنى گستاخ ساخت!

بارى در تاج‌المآثر اشعارى‌خوب ازعنصرى ومسعودسعد وسنائى‌وعمعق‌ومنوچهرى وخاقانى و فخر گرگانى ورابعهٔ بلخى وغيرهم ديده ميشود ـ وبسا اشعار نغز ديگر كه هنوز گويندهٔ‌آنهارا بدست نياورده‌ايم.

پس تاج‌المآثر از كتب درجهٔ اول فنى فارسى نيست ـ ليكن بايدآنرا از كتب پيرو سبك قديم و درعالم خود ممتاز شمرد.

این کتاب چاپ نشده لیکن نسخهای خطی ازآن بسیار دیده میشود ونسخه‌ای نفیس ازآن درکتابخانهٔ دانش سرای عالی موجود است .

۱۱ـظهورسبك وشیوهٔ تازه

دراواخر قرن هفتم رفته رفته شیوهٔ تازه‌تری درنثر فارسی پیداشد وآن بدوقسمت منقسم گردید ـ یکی شیوهٔ خاص **سعدی** ونثر گلستان که باز پیروی مختصری ازمتقدمان درآن دیده میشودـ دیگرشیوهٔنثر ساده وخامی که در فصل بعد بدان اشاره‌خواهیم‌نمود.

اینك ما این گفتار را بذکر **سعدی وگلستان** او بپایان برده ، از سبك واقعی دورهٔ **مغولی** درگفتار بعد صحبت خواهیم داشت .

سعدی شیرازی

ابوعبدالله‌مشرف بن **مصلح** یا **مشرف‌الدین** بن **مصلح** الشیرازی، بغالب‌احتمالات در اوایل قرن هفتم متولد شده ، ودرسنهٔ ٦٩١ وبقولی٦٩٤ درشیراز وفات یافته است[۱].

سعدی بزرگتر ازآنست که لازم باشد درتعریف وی صرف وقت کنیم ، چه‌دفتری نیست که ازذکر جمیل وشرح احوال وبزرگواری او خالی‌باشد. درجمله **سعدی تخلص** خود را ازنام شاهزادهٔ ادب پرور سلغری یعنی **سعد** بن **ابی بکر** بن **سعد** بن **زنگی** ولیعهد اتابك **مظفرالدین ابوبکر** بن **سعد** گرفت،ودرزمان‌ولیعهدی این‌شاهزاده(٦٢٣ـ٦٥٨)هر وقت درشیراز مقیم‌بودی‌درخدمت‌اوبودی وازمرثیهٔ سوزناکی که شیخ دربارهٔ این شاهزاده گوید ـ وآن در سال ٦٥٨ بود که بعداز پدر بزودی وفات یافت میتوان‌معلوم کرد که شیخ نسبت‌بدین جوان چه‌علاقه وارتباطی داشته است .

شیخ شاعری درباری‌نبود، بلکه باید گفت شغل شاغل اوشاعری نبوده‌است، چه‌او درنظامیهٔ بغداد تحصیل کردوطلاب‌آن مدرسه‌یاحاکمان شرع بودند یامفسران‌ومحدثان ویا وعاظ ومذکران ، وشیخ ازین طایفهٔ اخیر بود، وشغل اوسفر وسیر دربلاد اسلام و مجلس گفتن ووعظ وارشاد خلق بسوی دین واخلاق ، ودربن‌باره اسناد زیادی‌درآثارشیخ موجود است، علاوه براین شیخ درعلم لغت وصرف ونحو و کلام ومنطق‌وحکمت، بویژه

---

۱ ـ ضبط٦٩١ اصح روایاتست زیرا معاصران او مادهٔ تاریخی برای فوت اوگفته‌اندکه مصراع تاریخ چنین است، تاریخ وفات او همان‌خاص افتادـ وخاص ٦٩١ است.

حکمت عملی محتوی علم‌الاجتماع وسیاست مدن مهارت داشته‌است ، و **بوستان** یا **سعدی نامهٔ** وی نیز دلیلی باهر است براین قسمت اخیر ، وهمچنین معلوم میشود که شیخ گذشته از احاطهٔ کامل برعلوم عربیه وادبیه ومطالعهٔ دواوین شعرای عرب، درزبان فارسی که‌در آن روزگار روی‌بتراجع نهاده بود' نیز دستی قوی و آشنائی بسزاداشته است ' واین‌زبان را میدانسته است ، وفصاحت ولطف طبع وموزونی طبیعی را بااحاطهٔ برموز ادب پارسی‌از نظم ونثر فراهم‌آورده، چه از دقت در گلستان وبعض غزلیات شیخ بخوبی میتوان دانست که اورا بآثارنظم‌ونثرپیشینیان‌وقوفی‌کامل حاصل‌بوده است، و گرد آوردن کلمات،وتلفیق الفاظ و رعایت وتناسب لفظ ومعنی ، بدین خوبی ' تنهاکار ذوق وجودت ذهن وقریحهٔ خدادادی وی نبوده ، زیرا بعض اصطلاحات که در کتب معاصرین **سعدی** یافت نمیشود ویا بندرت دیده میشود درنثر ونظم **سعدی** پیدا میکنیم ، واین نکات احاطه وتتبع‌کامل ویرا درزبان فارسی مدلل میدارد وشك نیست که علاوه بر احاطهٔ علمی وفنی، ذوق ابداع وسلیقهٔ اوهم ممد این‌معنی شده است .

شیوهٔ سعدی در نثر

از **سعدی** سه قسم نثرباقی‌مانده است ، وما بدان هرسه اشاره میکنیم . اول: سبك متداول عصر، یعنی دنبالهٔ همان شیوه وطرزا **بوالمعالی** و **سعدالدین‌وجوینی**.دوم: شیوهٔ خواجه‌**عبدالله** انصاری . سوم:شیوهٔ خود **سعدی** ، واینهمه در شش رسالهٔ مقدمهٔ کلیات و گلستان دیده میشود ، وآنرساله‌هاعبارتند از : رسالهٔ‌اول‌دیباچه‌ای که‌برسفینه‌ای‌نوشته است ، رسالهٔ دوم در مجالس پنجگانه ، رسالهٔ سوم در سؤال صاحبدیوان ، رسالهٔ‌چهارم‌در عقل وعشق ، رسالهٔ پنجم در نصیحت ملوك ورسالهٔ ششم درسه رساله .

درانتساب این رسایل‌بشیخ جای‌تردیدنیست ' مگر رسالهٔ‌ششم که‌مشتمل بر بعض اغراقاتست ومینماید که هواداران و غالیان در حق شیخ‌آنرا وضع کرده‌اند ' اما بعضی از اینرسائل نیز در غایت متانت وسختگی است ونمی‌تواند مجعول باشد ولابد تألیف مردی دانشمندازمردم‌آنزمان باید باشد وچون‌بشیخ منسوبست ناچار از اوست خاصه که عبارات

شیرین ونمکین سعدیانه نیز گاه بگاه درآنها یافت میشود ، وشعرهائی که درآنها آمده واز خود نویسنده است قابل هست که از اشعار متوسط شمرده آید وغالباً نیز در ضمن کلیات آمده است .

۱_ رسالهٔ اول

دیباچه‌ایست که شیخ برسفینه‌ای نوشته است ، وچنین مینماید که آن‌سفینه متعلق بشاهزاده یا بزرگی بوده‌است ، واین رساله هرچند بالنسبه به‌نثر قدیم قدری ساده واز تکلفات خام وسجعهای بارد وصنایع‌معموله تاحدی عاریست ،لیکن ازاستعمال‌لغات‌تازی برای قرینه سازی وازدواج واشتقاق وآوردن جمله هائی متداول ومسجوع ازقبیل«تلاطم امواج هموم وتراکم افواج غموم» که معمول بزمان بوده است خودداری ننموده و هر چه بخواهی در آوردن استدلالات قرآنیه که عمده شیوهٔ مجلس گویان آن زمان است بافراط گرائیده وتند رفته است .

۲ـ رسالهٔ دوم

این رساله عبارتست‌ازپنج مجلس،یعنی مفاد یاعین پنج منبروپنج‌مجلس وعظ است که‌شیخ برای‌خود یاشاگردان خودنوشته است که ازروی‌آن مجالس‌تذکیر کنندومجلس گویند ، ودر مقدمهٔ مجلس نخستین نظمی‌ملمع در مدح **سیدانبیا** علیه‌الصلوة‌آورده‌است که بشعر **سعدی** میماند ودر ضمن مجلس نیزتمثیلی‌آورده است و گوید :

نقل ازرسالهٔ دوم :

« آنشمع را دیده‌ای که هرلگن برافروخته‌اند ، ومحبت اودردل اندوخته‌اند و طایفه‌ای بگرد اودرآمده ، و حاضران مجلس با او خوش برآمده ، و با او هرکس بمراعات و خدمت کمر بسته ، و شمع بر بالای طشت چون

سلطانی نشسته ، که نا گاه صبح صادق بدمد ، همان طایفه را بینی که دم در دمند [و] با تیغ و کارد گردنش بزنند ، از یشان سؤال کنند که ای عجب همه شب طاعت او داشتید ، چه شد که اورا فرو گذاشتید ؟ آن طایفه[۱] گویند شمع بنزدیك ما چندان عزیز بود که خودرا میسوخت و روشنائی جهة[۲] ما می افروخت اکنون چون صبح صادق تاج افق برسر نهاد وشعاع خود بعالم داد ، شمع را دیگر پیش ما قیمت نباشد ومارا بااو نسبت نه ، پس ای عزیز من اینسخن بمجاز مشمر که خواجکی دنیا برمثال آن شمع افروخته است ، وطایفه‌ای که بگرد او درآمده‌اند ، عیال واطفال وخدم وحشم اویند ، هر یکی بنوعی در مراعات اومیپویند ، وسخن بر مراد اومیگویند ، که نا گاه صبح صادق اجل بدمد ، و تندباد قهر مرگ بوزد، خواجه‌را بینی درقبضهٔ ملك الموت گرفتار آمده ، ازتخت مراد به تختهٔ تابوت نامرادی افتاده .... الی آخر[۳].»

مجلس اول و دوم شبیه بهم است وانشاءِ آن هر دو از دیباچهٔ سفینه سهل‌تر ، و عباراتش ساده‌تر و بی پیرایه‌تر است ، وآن هر دو بیك طرز تألیف گردیده است ، یعنی مجلس اول بچند شعر در مدح رسول آغاز شده و بعد (درخبر است)آمده و خبری از پیغمبر ذکر کرده وداخل موعظت گردیده است ، ومجلس دوم نیز ابتدابه (قال الله)آغاز شده و پس از ذکر آیتی از قرآن و ترجمهٔ آن آیت باز (در خبر است)آمده و خبری را

---

۱ ــ نسخهٔ چاپ طهران ــ همان طایفه .

۲ ــ نسخهٔ خطی : از برای ما .

۳ ــ نقل ازنسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ، درنسخهٔ خطی عنوان این تمثیلها را «مثل»نوشته و درنسخهٔ چاپی گاهی بدون عنوان است وگاه حکایت نوشته شده است ، و درخود متن نسخهٔ خطی«مثال» هم ذکر شده وگوید دلیل این کلمه را مثالی بگوئیم «خواجکی دنیا بر مثال آن شمع افروخته است » ویا «مثلی دیگر در تنبیه ارباب غفلت» وغیره .

عنوان مجلس ساخته‌است، ودرضمن این‌مجلس قطعه‌ای آورده است که میتوان علی التحقیق از شیخ دانست وآن قطعه‌در بیان فرق میان تقوی مؤمنان وتقوی اولیاء یا صالحان‌است

قطعه

گدایان بینی اندر روز محشر بتخت ملك بر چون پادشاهان
چنان نورانی از فرط عبادت که گوئی آفتابانند و ماهان
توخودچون‌ازخجالت‌سر برآری که بر دوشت بود بار گناهان
اگردانی که‌بد کردی وبدرفت بیا پیش از عقوبت عذرخواهان

وسپس از تقوی عارفان بحث کند و گوید :

«یکی‌ازبزرگان را زانو درد کردی ، گفتند زمانی پای دراز کن چون تنهائی، گفت تنها نیستم وشرم از خداوند میدارم که ترك ادب باشد» .

و در خلال این‌مجلس غزلها و ابیاتی از **سعدی** مندرج است که ماآنها را در **غزلیات** یا **گلستان** نیز میبینیم ، وشك‌نیست که مجالس از خود **سعدی**است،ولی‌نه‌آن **سعدی** بذله‌گو و حکیم که ما اورا در گلستان دیده‌ایم ، بلکه **سعدی** زاهد وصوفی که در**حلب** یا**کاشغر** بمنبررفته ، موعظه میکند ، ومجلس میگوید .

بازهم‌نه چنانست که ازسخنان شیرین‌**سعدی** درین مجلس‌نمونه‌ای نیابیم ، زیرابا وجود دشخواری موضوع که ناگزیر بایستی درتوحید وعبادت وزهد خشك سخن گفت، گاهی هم عباراتی لطیف ومتین دیده میشود ، ولی چون شیوهٔ آرایش کلام غیرازشیوه‌ـ ایست که وی در گلستان پیش گرفته است ، هیچ‌یك از عبارات این‌مجالس باذوق‌سعدی شناسان چسبندگی ندارد ، هرچند که اززبان شیرین اونیز گاهی حکایت کند.

۳ـ مجلس سوم

صرف عرفانی است و درشناخت باریتعالی وعشق وغیرت اوست ، ودرآن از شیوه وسبك خواجه **عبدالله** انصاری گاهی پیروی میکند مثل این‌عبارات :

نقل از مجلس سوم :

«ای مردی که نااهلی‌را دردرون خود عشقی‌اندوخته‌ای این پرا کندگی‌تا کی، و ای آنکه دل خـود را هزار بار بعشق دیگران بفروخته‌ای این آشفتگی تا چند ؟ فرد :

دل ببازار من‌آورده و بفروخته‌ای — دل بفروخته مفروش ببازار دگر

ای مردی که حدیث ما بر زبان نداری این خموشی تـا کـی ، ای یاری که هرگز یاد ما نیاری این فراموشو تا کی ، ای شخصی که با هر کس بازاری ساخته‌ای این رسوائی‌تا کی ، ای کسی که ترا باهمه ناکسان همواری‌بوداین ناهمواری تا کی ؟ ای شخصی که ترا نزد همه خـسان جای بود ایـن خواری تا کی ؟ هر که فراموشی ما را شغل و پیشهٔ [1] خود سازد و جـان و دل و تن در عشق ما نگدازد [2] از لشکر شیطانش گردانیم ، که «اِستحوذعلیهم‌الشیطان فانسیهم‌ذکرالله اولئك‌حزب‌الشیطان» بیا تانشان‌آشنایان دهیم وحدیث‌مردان گوئیم : ای‌مردی که بامداد سراز بالش برداری وشربت‌عشق ما نوشی نوشت باد ، ایمردی که هرشب دل برآتش عشق ما کباب کنی و جگر را از شوق‌ما خوناب ، مبارکت باد ... جوانمردا معشوقی همه جباری و دلداری است ، و عاشقی همه ذلیلی وبردباری ... الخ .»

٤ ـ مجلس چهارم

همه عرفانی و در ترك وتجرد وانقطاع و زهد است و قدری روان‌تر و ساده تر از

---

۱ ـ چاپی : فراموشی عشق ما پیشه سازد . ۲ ـ چاپی: ندارد .

مجلس پیشین انشاء شده ،ونقلی از یحیی بن معاذرازی دارد ، وحکایتی ازابراهیم‌ادهم‌وحدیثی ازرسول ، وحکایتی ازعمر عبدالعزیز دراوست ، وبزبان سعدی نزدیکتر از مجالس دیگر است ، و ماحکایت ابراهیم ادهم راآوردیم :

ازمجلس چهارم :

« حکایت ـ روزی‌ابراهیم ادهم بردر سرای نشسته بود وغلامان صف‌زده ، ناگاه درویشی آمد ، با دلقی وانبانی وعصائی ، خواست تادر سرای ابراهیم رود ، غلامان گفتند ای پیر کجا میروی؟ گفت درین خان‌میروم ، گفتند این سرای پادشاه بلخ است، ابراهیم بشنید،بفرمود تااورا بیاوردند، گفت ای درویش این‌سرای منست نه‌خان ، گفت‌ای‌ابراهیم این سرای ازآن که بود ؟ گفت ازآن جدم ، گفت چون‌او در گذشت؟ گفت ازآن پدرم، گفت چون پدرت بمرد کرا شد؟ گفت مرا، گفت چون‌تو بمیری کرا شود؟ گفت پسرم‌را گفت ای‌ابراهیم جائی که یکی‌درشود و دیگری بدرآید خانی‌باشد نه سرائی !»

این مجلس نیزبچند سجع مکرر مخصوصاً سجعهای‌سه‌تائی قدیم یا چهارتائی که قبل ازاین‌بقدمت‌آنها اشاره شده ودرنثر**انصاری و علی‌بن‌عثمان** دیده‌شد ، ختم‌میگردد از قبیل :

« جوانمردا مؤمنی پیشه‌دار که بهشت‌خرم بوستانی است ، از معصیت پرهیز کن که دوزخ‌گرم زندانیست ،دل وجان بحق تسلیم کن که کریم سبحانیست »« اگر عاشقی دل‌نشانهٔ‌تیربلا کن .اگرعارفی جان‌سپر محنت‌قضا کن ، اگر بنده‌ای بهرچه اوکند رضا کن ، وبرهمه کاراعتمادبخدا کن».

۵ ـ مجلس پنجم

این مجلس شاهکار**سعدی** است ومیتوان‌آنرا باگلستان از نظر لطف معنی‌وحسن عبارت برابر نهاد ، و درآن روایتی از**ابراهیم‌خواص** که بامریدان گفت: «**کاشکی** من خاك پای‌آن سرپوشیده بودمی» وبعد قصهٔ پادشاهی از بلاد کفر و دخترآن‌پادشاه‌را ـ که در غالب کتب عرفا موجود است ، ذکر میکند وروایتی دیگر از **جنید** که اورا بخواب دیدند وازحال اوپرسیدند نقل کرده است، وپس ازآن داستان**برصیصای‌عابد** را ذکر کرده است ، واین‌مجلس‌بهترین‌آن پنج‌مجلس‌است ، ویکی از شاهکارهای‌منبری‌شیخ‌بوده

واکنون هم یکی از یادگارهای زیبای پرمغز اوست .

٦ _ رسالهٔ سوم

اینرساله عبارتست از مکتوب **صاحبدیوان** بشیخ و سؤالهای او ، و نیازی که فرستاده وجواب شیخ باو . دراین رساله شیخ وملاحت وظـرافت اوجلوه میکند ، ولطف گفتار وشیرینی اشعار وعبارات لطیف وپخته نمایان میگردد مانند پاسخ سؤال سوم :

«پیادهٔ عاج چون عرصهٔ شطرنج بسر میبرد فرزین ـ یعنی به ازآن میشود که بود ـ وپیادهٔ حاج چون بادیه بسر میبرد بدترازآن میشود که بود !

از من بگوی حاجی مردم‌گزای را
کو پوستین خلق به آزار میدرد !
حاجی تو نیستی‌شتراست ازبرای‌آنك
بیچاره خار میخورد و بار میبرد ! »

ودرین رساله اغراقهای زیادی جامع این رسالات دربارهٔ شیخ گفته است از قبیل آنکه : « بارها غلام دیده است که خواجه شمس‌الدین خروار خروار زربشیخ میفرستاده است از بهر علفهٔ مرغان ، وشیخ‌آن زرها قبول نمی‌فرموده است!» رحمت برآن‌شاگردان ودوستان که پاس‌آبروی دوست یا حرمت وشهرت استاد نگه دارند ، اما نه‌آندرجه که بگزاف گوئی کشد ، **خواجه‌شمس‌الدین** هیچوقت‌خروارخروار زر درخزینهٔ**هولاکو وابقا** ندید تا چه رسد که‌آنهمه یا رطلی ازآنرا بشیخ بدهد وشیخ رد کند !

در قسمت ششم اینرساله‌داستان ملاقات شیخ را با **ابقاخان** یا ساخته‌اند ویا در ضمن‌آن ملاقات ، ازلحاظ پاس عزت ومقام **سعدی** باغراقات معهود دست زده‌اند .

۷ـ رسالهٔ چهارم[1]

این رساله در پاسخ «**سعدالدین**» نامی است که از شیخ درضمن قطعه‌ای‌میپرسد

[1] ـ عنوان اینرساله درنسخها فرق دارد ، در نسخهای چاپی نوشته‌اند « رسالهٔ چهارم درعقل و عشق سؤال سعدالدین » و درنسخهٔ خطی که در تصرف نـویسندهٔ این مجموعه است نوشته : « سؤال نطیوی (؟) از شیخ سعدی» ومعلوم نشد که این سعدالدین یا نظیوی ، نظیری ، نطنزی ، ظریفی؟

بقیهٔ حاشیه درصفحه بعد

که آیا عقل وسیلهٔ شناخت ووصول است یا عشق ، وشیخ جوابی لطیف وپر مغز میدهد، واینرساله از رسایل عرفانی شیخ است وبالنسبه ساده وبشیوهٔ گلستان تحریر یافته واشعار بسیار خوب دارد که همهٔ آنها مشهورست ومیتوان اینرساله ومجالسی که شیخ در عرفان نوشته است ومجالس مولاناجلال الدین در کتاب « فیه مافیه » را قدیمترین تحقیقات عرفانی شمرد که در نثر فنی تألیف گردیده است ، چه سخنان خواجهٔ انصاری خطابه ومناجات وکلمات قصار است . نه تحقیق وادای مطلب ازنظر علمی وفنی وهرچه ازاین قبیل دیدم از دایرهٔ نثرفنی بیرون بود مانندنثر تذکرةالاولیا وغیره ، پس میتوان نثرسعدی ومولوی را که معاصر اوست ، ازقدیمترین نثر فنی عرفانی دانست .

۸- رسالهٔ پنجم

رسالهٔ موسوم به نصایح‌الملوك[۱] ـ این رساله راشیخ بسیار ساده وروان نوشته‌است وبعینه شیوهٔ گلستان را درین رساله می‌بینیم . بلکه از گلستان هم ساده تر وبی‌تکلف‌تر. مگر گاهی سجعی طبیعی خود در کلام افتاده ویا بیتی بر سبیل تضمین بکار آمده ، وغالب آنرسالهمشحون ازکلمات حکیمانه و کوتاه‌است که درزیرعنوان **حکمت** و **موعظة** و **فایدة** و **تنبیه** و **تربیت** و **پند** آورده است وجای بجای حکایتی بر سبیل تمثیل ونمودار ذکر کرده،

بقیهٔ حاشیه صفحهٔ قبل:
کیست ، واین سعدالدین نام مردی فاضل وشاعر بوده است وقطعه‌ای که سؤال اورا محتوی‌است بی‌لطف و ناپخته نیست ـ ازشیخ میپرسد که : مرد را راه بحق عقل نماید یا عشق ، ویك بیت پیش‌ازمقطع قصیده نیز بقافیه ختم میشود که شاید تخلص شاعر باشد ، وقافیهٔ آن بیت درنسخها باختلاف ضبط است درنسخهٔ‌چاپی (مقیم) ودر نسخهٔ خطی (کریم) ودرچاپ تازه (سقیم) قافیه شده است وشاید که (سقیم) بمعنی بیمار و صفت (جان) باشد .

پایه ومنصب هریك بکرم بازنمای   تازانفاس خوشت تازه‌شود جان سقیم

۱ ـ کذا نسخهٔ خطی ـ ودرچاپی مینویسد مجلس ششم‌مبنی برسه‌رساله اول در نصیحت‌الملوك الخ ... وحال آنکه درمقدمه وفهرست کتاب این رساله را بطریق مستقل‌در تمام نسخ ذکرمیکنند ، حتی درچاپی ها ، وآنها که نام آنرا مجلس نهاده دورسالهٔ بعدرا بدان ضمیمه کرده‌اند در نسخ‌چاپی باشتباه رفته‌اند زیرا این‌رساله خودرساله‌ایست مستقل ومفرد ومجلس هم نیست ، زیرا در مقدمهٔ آن بعدازحمدو درود میگوید : درنصیحت ارباب ملك ومکنت شروع کنیم ، بحکم آنکه یکی از دوستان عزیز جزوی در این باب تمنی کرد بفهم نزدیك واز تکلف دور درجواب نوشتم که ... الی آخره واز این عبارت معلوم میشود که رساله است‌نه مجلس ونسخهٔ خطی صحیح است‌وچاپی غلط ونیز رسالات بعد هریك‌جداگانه است ومربوط باین رساله‌نمی‌باشند.

ویکدوره اصول ملکداری ورعیت پروری را در موجز ترین عبارات با کمال فصاحت ، بیان فرموده است وباعبارات مؤثروخطابهای دلنشین پند داده واندرز کرده‌است ، مثال :

«پند ـ روزگار حیف روا ندارد ، هرآینه داد مظلومان بدهد ، ودندان ظالمان بشکند ، وستمکاران را خوارسازد» ای که درخواب خوشی ازبیداران بیندیش ، ای که‌توانائی دررفتن با همراهان ناتوان بساز ، ای که فراخ دستی تنگدستان را مراعات کن ، دیدی که پیشینیان چه کردند وچه بردند . برفتند و جفا بر مظلومان بسر آمد ووبال بر ظالمان بماند . راست خواهی درویشی بسلامت ، به که پادشاهی بملامت .»

دیگر فرماید :

« دل دوستان آزردن مراد دشمنان برآوردنست ـ گرسنگی به ، که سیری از پهلوی درویشان .

اگر عنقا زبی برگی بمیرد   شکار از خیل گنجشگان نگیرد»

۹ـ رسالهٔ ششم

اینرساله داستانی است که جامع کلیات ، ازز بان **شیخ** نقل‌میکند که : درهنگام مراجعت ازمکه بدارالملك تبریزرسیدم. وسپس شرح برخوردخود را با موکب **اباقاخان** وجدا شدن وپیاده شدن خواجگان جوینی : **شمس‌الدین** و **علاءالدین** ازموکب پادشاه مغول وپیاده شدن وبوسه بردست وپای **سعدی** دادن را بتفصیلی که در کتاب مندرج‌است میگوید ، وبالاخره ملاقات **سعدی** با **اباقاخان** و پند دادن وشعر گفتن ، کـه همهٔ این داستان بافسانه شبیه‌تر است تا بحقیقت تاریخی ، ومعلوم میشود کـه جامع کتاب از روی کلمات سعدی‌واشعار اوداستانی تراشیده‌است. منجمله سعدی‌دررسالهٔ «نصیحت ملوك»آغاز رساله گوید:«یکی‌ازخلفا بهلول را گفت مرانصیحتی کن گفت‌ازدنیاباآخرت‌چیزی‌نتوان‌برد

مگر ثواب وعقاب ، اکنون درین هردو مخیری» ودرین داستان نیز عین این پند را از زبان **سعدی** آورده‌اند که میگوید :

« پادشاه فرمود مرا پندی ده گفتم از دنیا بآخرت چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون تومخیری ، **اباقاخان** فرمود که اینمعنی‌بشعر مقررفرمای ، درحال اینقطعه درعدل وانصاف فرمود :

شهی کـه پـاس رعیت نگاه میدارد
حلال باد خراجش که مزدچوپانیست
وگرنه راعی خلق است زهرمارش باد
که هرچه میخورد از جزیهٔ‌مسلمانی‌است

اباقا بگریست وچند نوبت فرمود که راعیم یا نه . . . الی‌آخر . »

بعضی از اهل خبرت وتحقیق را گمان چنین است کـه در محضر پادشاهی کافر چون **اباقا** باآن جبروت‌وقدرت وعدم انس بادب وشعر، اگراین ملاقات از بنیادموضوع نباشد کم از این نیست که نصحیت مذکور و قطعهٔ موصوف بویژه « زهر مارش باد ! » و « جزیهٔ مسلمانی !» طبیعی وغیر مجعول بنظر نمی‌رسد . ونه گمان افتد که ما مقام شیخ را دون این معنی میشماریم بلکه مقام آنجا واستعداد اورا درشنیدن حقایق ونصایح تلخ موافق باچنان سعادت وتوفیقی نمیدانیم ، والله‌اعلم .

۱۰ ـ رسالهٔ هفتم : درنصیحت ملك «انکیانو»

اینرساله از **سعدی** است‌و**انکیانو** از حکام وملوك خوب وبالنسبه‌لایق وصاحبدل بوده است ، وخود سعدی هم در مقدمه گوید : «معلوم شد که خسرو عادل‌دام دولته‌قابل تربیت‌است ومستعد نصیحت» ودرعهدمغول امرا وصاحبان اطراف راکه از طرف‌ایلخان گماشته می‌شدند یادر قید ایلی درآمده بودند «ملك» میگفتند و انکیانو ازدست‌ایلخانی مغول ملك فارس وسواحل ودریا بار جنوب بوده است .

این‌رساله بسیار ساده و روان وسلیس انشاء شده است و بانثر قدیم**سعدی** که در دیباچه ومجالس پنجگانه دیدیم ، ونثر **گلستان** که بعد خواهیم دید متفاوت میباشد ، جز بعضی سجعهای طبیعی ، دیگر گرد تفنن و تصنع نگشته و از آوردن اشعار زیاد هم خودداری فرموده است ، قسمتی نیز ازنصایح رسالهٔ «پنجم» بعین در این‌رساله آمده وشك نیست که این‌رساله از برای مطالعهٔ مردی قوی و ساده و کم سواد تحریر یافته است که شاید همان **انکیانو** امیر تاتار باشد ، و در قصایدی که شیخ در مدح انکیانو گفته نیز نصیحتهای صریح و اندرز های روشن و احیاناً زننده و خشن بکار برده است ، و بهترین قصاید سعدی که در اخلاق و پند ونصیحت گفته شده است مدایح انکیانو است ، ونسبت بعلاءالدین**عطاملك** ودیگر ملوك وصدورباندازهٔ این«ملك» تند نرفته است ، وصریح و پوست کنده سخن نگفته است ، و انصاف‌باید داد که اینرساله مجموعه‌ایست ازسیاست‌و جهانداری وآداب رعیت پروری که هر وقت آنرا بخوانند تازه و قابـل تمجید و تقلید و پیرویست ، و یك جمله‌ازآن رساله محض تیمن و تبرك ایراد میشود :

« حاکمان مثال سرند و رعیت مثال بدن ، نادان سری باشد که بدن خود را بدندان پاره کند . . . عاملی را که ازبرای پادشاه از مال رعیت توفیر انگیزد خاطی و بدکردار داند ، که پادشاه برعیت محتاج‌تر است که رعیت بپادشاه ، زیرا که رعیت اگر پادشاه هست یا نیست همان رعیت است وپادشاه بی‌وجود رعیت متصور نشود . »

۱۱ - رساله هشتم

داستانی است که جامع کتاب در بارهٔ احترامی که شیخ را نـزد ملوك فارس بوده است گردآورده و مربوط است بحکایت کوچکی از **شمس‌الدین تازیکو** که بامر وی خرمائی از مال دیوان که تسعیر اندك‌داشت ، ببهای گران ببقالان شیراز بطرح داده‌بودند و اتفاقاً چند بار ازآن خرما ببرادر شیخ که بردر خانهٔ اتابك دکان‌بقالی داشت‌فرستاده‌و

برادر ازین‌ماجری بشیخ شکایت میبرد و شیخ قطعه‌ای شیرین تر از خرمای مطروح در این معنی گفته جهة **تازیکو** میفرستد ، وتازیکوآن ماجری‌را جبران مینماید ، ودل‌شیخ را بدست‌میآورد ، بتفصیلی که دررساله مندرج است، وجزآن قطعه واثبات احترام شیخ چیزی دیگر درین رساله نیست .



ما درین مقدمه اظهار داشتیم که‌شیخ بچند شیوه نثر نوشته است‌ودیدیم که‌قسمتی از نثرشیخ برشیوه وطریقهٔ معمولی‌آنزمان-یعنی متکلفانه وبیمزه بود-خاصه که‌موضوع آن نیز دارای مزهٔ خاصی نبود ، و سراسر مطالبی بود که درقالب عبارات گلستان در نمی‌آید - شیوهٔدیگر شیوهٔ نثر ساده‌ایست که همه وقت درایران نمونه‌هائی ازاومی‌بینیم چه در کتب‌علمی وچه در کتب تاریخی- ودورسالهٔ پنجم وهفتم‌ازین مقوله‌بود.

شیخ نثردیگری نیزدارد که ارباب ادب‌آنرا ازشیخ نمیدانند-لیکن چون‌منسوب بدو است واز قبیل مجالس پنجگانه و در واقع‌کاریکاتور مجلس گوئی و نمودار تذکیرو منبرداری از راه طیبت است،بعید نیست ازدستکاری‌های‌او باشد ، وباآنکه بحث‌درمعنی آنها جایز نیست از بحث در شیوهٔآنها ناگزیر میباشد ، وشیخ در مقدمهٔ مباحث مزبور گفته است که بعضی ازامیرزادگان و ابناء ملوك ویرا مجبور کردند که بر شیوهٔ**سوزنی** طیبتی وهزلی چند برهم ببافد....

این هزلیات بطرز و شیوهٔ مجالس اول کتاب انشا شده وآیات واخبار مجعول و مضحك درآن‌وضع کرده است .

مجموع هزلیات سه مجلس است وچند فقره سؤال و جواب و چنداضحوکه ، و آنرا میتوان مأخذ لطایف**عبید زاکانی**شاعر معروف‌قرن بعدشمرد، نویسنده‌درین‌مجالس اشعاری از خود واز متقدمان ایراد کرده است ، و تنها فرقی که این نثرها ، **با نثر های** دیگر شیخ دارد همین است که شیخ در **رسالات وگلستان** ، شعر دیگران را بعنوان شاهد نمی‌آورد ، امادرهزلیات اشعاری نیز ازدیگران‌آورده است ، با وجوداین اختلاف

نمی توان آنها را ازدیگری جز شیخ دانست . چه درعالم خود ممتازست ، خاصه که لغات زیاد ازفارسی وترکی در آنها پیدا میشود که جای دیگر نمیتوان یافت .

۱۲ - گلستان

هنر واستادی وشخصیت **سعدی** علیه‌الرحمه را در**گلستان** باید یافت ، واگر این کتاب کوچك حجم بزرگ مایه نبودی دوثلث ازشخصیت وبلندی مقام شیخ ناپیدابودی، وشایدنثر فارسی از چنین ذخیره‌ای عظیم وپربهامحروم می‌ماندی ،زیرا نه‌در زمان گذشته ونه در زمان‌آینده ممکنست نظیری برای گلستان پیدا کرد .

گلستان کتابی است که درنهایت استادی تألیف گردیده است یعنی مرادمؤلف‌آن بوده است کتابی اخلاقی واجتماعی تألیف کند که خواننده را از حیث‌معنی در پیچ وتاب زهد خشك و اندرز هـای متعسفانه و اصول علم اخلاق نیفکند ، و بسبب بحث در تربیت عمومی زمان که پرهیز از دنیا وترك و انقطاع بوده است موجب نفرت طباع نشود ، و از آوردن مکررات تربیت اجتماعی مطالعه کننده را خسته وملول نسازد ـ همچنین از حیث لفظ و اسلوب‌انشا نیز با انشای قدیم‌فرق داشته باشد وازین جهت هم تازگی داشته‌وگرد مکررات پیشینیان (مانند مجالس پنجگانهٔ‌خود سعدی)نگردیده وصنعتی‌نوبکاربسته‌باشد.

بنابراین ، شیوهٔ انشاء **جاحظ** را بکار بسته است ، یعنی مطالب‌را بایکدیگرجور کرده و زیررا بابم وشیرین را باشورجمع‌آورده ، وهربچند صفحه بذله ولطیفه‌ای که‌رفع خستگی از خواننده کند بکار برده است ، سیرت پادشاهان وآداب ایشان را با اخلاق درویشان بهم بسته ، فضیلت قناعت را که نوعی تسلیت اجتماعی است با فواید خـاموشی فراهم افکنده ، سپس در عشق وجوانی خستگی گـرفته و**جاحظ** وار وسیلهٔ سر گـرمی خوانندگان شده ،وآن باب را باضعف وپیری بهم‌انداخته است ، ودرخاتمه موضوع‌عمده را که شیوهٔ تعلیم وتربیت باشد قرارداده ، ودرضمن‌آن باب ، داستان «**جدال سعدی با**

مدعی» را که ازشاهکار های **سعدی** وداستانی دنیائی وتازه وبخلاف طامات وزهدیات خشك ومتداول آنزمانه است ایراد فرموده وباقی سخنان پراکنده ونصایح وکلام جامع وادب اخلاقی واجتماعی را که از ابواب هفتگانه بعللی کـه ذکرشد فوت شده بود درین باب گردآورده است .

سبك گلستان

چنانکه طرزتألیف وتنسیق معانی گلستان تازه بود، سبك انشاءِ این کتاب هم تازه است ، ودر نزد پیشینیان بی‌نظیر، چه قبل از **سعدی** سه قسم نثر بیش قابل ذکرنبود، یکی نثر ساده ومرسل وروان که در کتب علمی وبعضی‌از کتب تاریخ دیده می شدـ دیگر نثر مصنوع وآن نیز بردوقسم‌بود یکی سبك«مناشیر» ونثرمنشیانه ـ شیوهٔ **ابوالمعالی** و پیروان او دیگر نثر مسجّع ومقامه نویسی صرف که در نثر خـواجه **عبدالله** انصاری و مقامات قاضی **حمیدالدین** یافتیم ، واین دوشیوهٔ اخیر پیروانی پیدانکرده بود، و**سعدی** را نظربااین دوشیوه بوده است ، چه دررسالات مقدمهٔ کلیات هم که مکرر ازجنس خطابه‌ها و قرینه سازیهای خطابی خواجهٔ انصاری تقلید شده است .

گلستان‌سعدی درواقع «**مقامات**» است ومیتوان اورا ثانـی اثنین مقامات قاضی **حمیدالدین**شمرد امامقامات‌قاضی تقلیدصرف وخشکی‌است که از**بدیع الزمان**و**حریری** شده است ، ولی مقامات سعدی مقاماتی است که تقلید را درآن راه نیست وسراسرابتکار وابتداع وچابکدستی وصنعت گری است .

سعدیدرنثر گذشتگان ازعرب وعجم غور کرده وهرچه درنظرش نابایست ونابکار آمده است طرد کرده وهرچه را بکار ودربایست یافته است جلب نموده وبکار برده‌است ، وآنچه که از خود برآن افزوده است :

اول ترتیب وتناسب وتنوع . دوم رجحان ضروری بر غیر ضروری ، سوم مراعات حال خواننده مانند**جاحظ** ، چهارم رعایت مناسبات نثرونظم که هیچیك دیگری رانپوشاند، پنجم رعایت آهنگ کلمات که گذشتگان ازآن تاحدی غافل بوده‌اند، ششم رعایت اختصار

و ایجاز که اساس زبان پارسی بر آن نهاده شده است و **وصاف** از این شیوه غفلت داشته است، هفتم رعایت الفاظ ازحیث فصاحت و بلاغت و ترك تركیبات دشخوار و لغات وحشی یا سوقی که محل فصاحت و بلاغت است، هشتم رعایت نزاکت وادب .

۱- ترتیب وتناسب

اشاره کردیم که **سعدی** ابواب هشتگانهٔ گلستان راطوری ترتیب داده است که هر یك دیگری را میآراید ویك بدیگرمدد میرساند وبسبب تنوع مقالات رفع خستگی میکند ودر تناسب نیزبطور کلی کتاب را مناسب آنکسی که میخواهد کتاب را بنام او کند و بدو هدیه دهد قرار داده است . آغاز کتاب ازسیرت پادشاهان سخن رفته است ، بلافاصله در اخلاق درویشان بذله ها و کنایه هائی بر ضد درویشان پرخوار و کم کار و فقهای بی کردار و خورندگان مال اوقاف بکار برده ونیز درویشان را بصبروتحمل وبخشایش و بی طمعی اندرز داده است ، درآخر **جدال سعدی با مدعی** راپیش آورده وخودراحامی اغنیا و خداوندان نعمت میشمارد و هوا داران فقر و درویشی را جواب میدهد و مجاب میکند ؛ درمیان کتاب ازعشق و جوانی ـ که موضوعی است جالب توجه شاه و گداسخن میگوید ، فضیلت قناعت وخاموشی رانیز بحکم تسلیت فقیران ومصلحت امیران میگنجاند، و سخنان بایسته و نصایح ضروری راکه اصل مقصود وعمده مرام اوست درپیرامون همین ابواب و باب تربیت وآداب صحبت جای میدهد ، وباید انصاف داد که ازین مرتب تر و مناسبتر تا امروز کتابی تألیف نشده است .

۲ ـ رجحان ضروری برغیرضروری

بعد از **کلیله ودمنه** که کتابی است دنیائی وبنیاد آنکتاب در دولت **ساسانیان** و کیش **زردشت** ـ یعنی دولت و مذهبی دنیائی وامپراطوری بزرگ حامی ونگاهبان جهان ـ ریخته شد ، کتابی که مانند **گلستان** تقلید از **کلیله** نباشد ولی باهمان روح دنیائی تألیف

شده باشد درنثر فارسی وجود ندارد وحتی «**بوستان**» سعدی که یکدوره حکمت عملی وفلسفهٔ اجتماعی است نیز چون گلستان جامع و بی‌نقص نیست. بنای تربیت اسلامی- بخلاف اساس دیانت‌عرب که‌دیانتی جهانی‌وکیشی عالم‌گیر بوده است - در زمان**سعدی** و بعداز حملهٔ مغول و نفوذ تصوف، مبتنی بر زهد وترك و تجرد وعزلت است، و این معنی را در و دیوارآنعصر گواهی میدهند، و اگر رجحان ضروری و ترك غیر ضروری نمی‌بود گلستان باین‌صورت ازکار در نمیآمد و دنبال‌مذهب مختار عصررا میگرفت.

۳- مراعات حال‌خواننده

در ضمن‌ترتیب و تناسب کتاب بدین‌معنی نیز اشارت رفت. وبهترین گواه‌ماآنست که هیچگاه کسی را نیافتیم که از خواندن گلستان خسته شود، و نیز کسی را ندیدیم که‌برغبت یکدور مقامات قاضی**حمیدالدین** را خوانده‌باشد، جزبرای استفادهٔ علمی، و هرچه در ممیزات هشتگانه که اتفاقاً با ابواب کتاب برابر افتاد، گفتموبگوئیم مبتنی براین مزیت‌است، گویند که **عمرو بن بحر الجاحظ** که از استادان نثر تازی‌است‌نیز در غالب کتابهای خوداین‌اصل‌رارعایت‌میفرموده است والحق کتب اوچنین‌است که گفته‌اند، وبعضی گرانجانان که‌**جاحظ** رابهزل نسبت داده‌اند ازین دقیقه غفلت داشته‌اند.

٤- مراعات‌تناسب نثر ونظم

غیراز**کلیله** که تاحدی این‌رعایت درآن‌شده است، سایر کتب ادبی ازین حیث ناتمامست، دررسایل **بهاء الدین** بغدادی نظم مناسب کمتر است،همچنین **مرزبان‌نامه** ازین حیث فقیراست، وبپای**کلیله** نمیرسد، **راوندی** اگرچه در گردآوردن‌نظم‌زحمت فراوان کشیده لیکن‌باهمهٔ دست‌وپاهائی که کرده شعرهائی که شاهدآورده‌یکدست‌ومهمل است وگوئی تنهاشاهنامه را پیش‌دست داشته وسوای چند قصیده از **عمادی شهریاری** که بسیارمفید ومقبول‌افتاده‌سایرقصاید که ازخوداوست‌بیمزه‌است، دیگر**وصاف‌الحضرة** که درحسن‌انتخاب شعردقت نکرده وغالب اشعار را از خودآورده، وگاه شعرهای دور

و دراز ومفصل ذکر کرده است ، و گاهی هم درصفحه‌ای بیك مصراع یا یك بیت قناعت ورزیده است ، اما **شیخ‌سعدی** دربن رشته بهتر ازهمه از عهده برآمده است واگر کسی اعتراض کند که این از آنست که‌وی‌بشعر خودقناعت کرده و برای چنین کسی این‌رعایت دشوار نیست ، گوئیم اولا **وصّاف** ومؤلف تاریخ معجم‌نیز چنین کرده‌اند ، معهذا تناسب را رعایت نکرده‌اند ـ ثانیاً ازخود ، شعرخوب ومناسب گفتن ولو اینکه سهلتر از عاریه گرفتن‌شعر دیگران باشد ، عیب‌نیست و خواننده را باآن‌کار نه وآنچه خواننده‌میطلبد تناسب وزیبائی است و**سعدی** نیزچنین کرده است ولطف اشعار او گذشته ازخوبی خود شعر اینست که درهرمورد ازدوالی‌سه بیت بیشتر نیاورده مگرآنکه بعدازقطعهٔ فارسی‌بیتی تازی نهاده ، وبعداز بیت‌تازی بازقطعهٔ پارسی جای‌داده، و مانند خال وخط وغازه ووسمه وجعدوطره ، صورت هر حکایت را بنثر و نظم چنان آراسته است که هیچیك نپذیرد زیکدیگر نقصان .

۵ ـ رعایت آهنگ کلمات

درنثرفنی‌قدیم اشاره کردیم که گاهی‌کلمات وعبارات دارای‌آهنگ هستند ومانند لختهای شعرموزون مینمایند ، واین معنی‌بالطبیعه درهر نثری که ازهر لحاظ فصاحت و بلاغت ازطبعی‌وقادتراوش کند دورنیست ، وحتی‌در کلام‌آسمانی وقرآن کریم نیزمی‌بینیم که بعضی‌آیه‌ها موزون برآمده‌است ، ودرنثرغیر ادبی هم گاهی عبارتها ولفظ ها بالطبع موزون‌می‌افتد .

اما گلستان چیزدیگری‌است ، وخوانندهٔ صاحب‌ذوق راظن‌می‌افتد که‌مگر**سعدی** تعمدی دراین باب داشته است ، ولی‌حقیقت مطلب آنست که کمال ذوق فطری وموزونی قریحه ولطف‌سلیقهٔ مؤلف وتعمدی که درفصاحت الفاظ و ترکیبات داشته است بموزون بودن عبارات منجر شده‌است ،آهنگ ترکیبات طوری است که غالباً ویاحیاناً با پس‌و پیش کردن بعض‌کلمات وافعال‌مصراعهای تمام ازکاربیرون میآید ـ منجمله دراینحکایت :

«حکایت : با طایفهٔ بزرگان بکشتی در نشسته بودم ، زورقی در پی ما غرق

شد، دو برادر بگردابی در افتادند، یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هردوانرا که بهر یکی پنجاه دینارت دهم، ملاح در آب افتاد، تا یکی را برهانید، آن دیگر هلاك شد، گفتم بقیت عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتن او تأخیر کرد و درآن دگر تعجیل، ملاح بخندید و گفت: آنچه تو گفتی یقین است ودگر میل خاطر برهانیدن این بیشتر بود، که وقتی در بیابانی مانده بودم و او مرا بر شتری نشانده، وز دست آن دگر تازیانه‌ای خورده‌ام در طفلی، گفتم: صدق الله من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعلیها.

تا توانی درون کس مخراش — کاندرین راه خارها باشد

کار درویش مستمند بر آر — که ترا نیز کارها باشد»

درین حکایت که بطریق صدفه شاهد آورده شد، عبارات موزون است، مانند: «بکشتی در نشسته» و «زورقی ...[1] درپی ماغرق شد» و «بگردابی در افتادند ...» و «از بزرگان گفت ملاّح» و «بگیر این هردوان را» و «هر یکی پنجاه دینارت دهم» و «ملاح درآب افتاد» و «تا یکی را برهانید ...» و «گفتم... بقیت عمرش نمانده بود» و «... ملاح بخندید و گفت» و «میل خاطر برهانیدن این بیشتر ..» و «واو مرا بر شتری نشانده» و درین حکایت بجای «ملاح را گفت»، «گفت ملاّح را ...آورده. و این بی شك برای موزونی عبارتست بخلاف «بگیر این هردوانرا» که اگر بطور طبیعی هم میگفت موزون بود اما «بگیر» رااز لحاظ اهمیت دادن بفعل «گرفتن» بر جمله مقدم داشته است وما این معنی رادرجلد دوم صفحهٔ ۷۲ ضمن بحث در تاریخ بیهقی گفته‌ایم، وهمچنین درآخر حکایت که فعل «تازیانه‌ای خورده‌ام» را بر جملهٔ «در طفلی» با وجود لزوم تأخیر فعل، مقدم

۱ــ درین شواهد تاآخر هرجا که نقطه گذاشته شده است علامت آنست که با افزودن یك یادو حرف یاکلمه‌ای مصراعی تمام میشود یابکم کردن ــ ازقبیل «زورقی اندرپی ماغرق شد» یا «بگردابی‌در افتادند باهم» یا «تایکی رابرهانیدبجهد» یا «گفتم مگربقیت‌عمرش نمانده بود» الی‌آخر.

داشته ، از این قبیل‌است نه منباب رعایت وزن ، مثال دیگر :

«حکایت : شبی یاددارم که یاری‌عزیز، ازدردرآمد، چنان بیخود ازجای‌برجستم که چراغم بآستین کشته شد .

سَرَی طَیفُ مَن یَجلُو بِطَلعَتِه الدُّجی

شگفت‌آمدآن بختم که این دولت از کجا

بنشست و عتاب آغاز کرد ، که مرا در حال که بدیدی چراغ بکشتی . بچه معنی؟ گفتم بدومعنی : یکی آنکه گمان بردم‌آفتاب برآمد ، ودیگرآنکه‌این بیتم بخاطر بود :

چون گرانی به‌پیش شمع آید	خیزش اندر میان جمع بکش
ورشکر خنده‌ایست شیرین لب	آستینش بگیر و شمع بکش»

درین حکایت «شبی یاددارم که یاری عزیز»خود مصراعی است ،آنوقت باز«...یاری عزیز از در درآمد» قسمتی ازیك مصراع است ، باز « چنان بیخود از جای برجستم » با اندك تصرف «برخاستم» بجای « برجستم » ، مصراعی است ، ونیز « کـه چراغم بآستین کشته» مصراعی‌است و«بنشست وعتاب‌آغاز»لختی ازمصراع‌است، بروزن: مفعول‌مفاعیلان، دیگر « گمان بردم‌آفتاب برآمد» نیز بتقریب مصراعی است .

مثال دیگر :

« حکایت : * یکی از پادشاهان عـابدی را * [1] پرسید کـه عیالان داشت اوقات عزیزچگونه میگذارد ؟ گفت‌همیشه‌درمناجات، وسحر در دعای‌حاجات وهمه روز دربند اخراجات ، ملك را مضمون اشارت عابد معلوم گشت، فرمود

---

۱ ــ برای‌اختصار دراین‌حکایت هرقسمت که موزون‌است میان (*) ستاره قرار میدهیم.

تا وجه کفاف وی معین دارند* وبارعیال از دل او برخیزد*[1] ... الی آخر ».

و گاهی کلمات و ترکیبات همه همچون زنجیری از وزن و آهنگ چنان در هم پیوسته است که از درتفکیك نیست ، مثال :

« حکایت : ازصحبت یاران دمشقم ملالتی پدیدآمده بود[2] سر در بیابان قدس نهادم ، و با حیوانات انس گرفتم ، تا وقتی که اسیر فرنگ شدم ، در خندق طرابلس بـا جهودانم بکار گل بداشتند ، یکی از رؤسای حلب که سابقه‌ای میان ما بود* گذر کرد و بشناخت و گفت* ای فلان این چه حالتست *

گفتم چگویم :

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت

که از خدای نبودم بآدمی پرداخت

قیاس کن که چه حالم بود درین ساعت

کـه در طویلهٔ نامردمم ببایـد ساخت

پای در زنجیر پیش دوستان   به که با بیگانگان در بوستان

بر حالت من رحمت آورد وبده دینار از قیدم خلاص کـرد ، و با خود بحلب برد ، ودختری که داشت بنکاح من‌آورد ، بکابین صد دینار ، مدتی بر آمد ،

---

۱ ــ تاوجه کفاف وی معین دارند ، تابارعیال از دل اوبرخیزدباافزودن«تا» درلخت دوم یك‌بیت ازهزج مثمن حاصل میشود ،گذشته ازموزون بودن ابتدای حکایت و آهنگ داشتن «عیالان داشت » و «چگونه میگذرد» و«همه‌شب‌درمناجات وسحر دردعای‌حاجات» وغیره .

۲ ــ این جمله‌خود مانند بیتی شعر موزونست هرچند بااوزان عروض جملگی‌موافق نیست‌لیکن ذره‌ای ازوزن بیرون نمی باشد وسراسر وزن دارد، واگر هم تجزیه شود (از صحبت یاران دمشقم ...) بروزن (مفعول مفاعیل فعولن) و(ملالتی پدید آمده بود) بروزن (مفاعلن‌مفاعیلن‌فاع) است وهردوقسمتی از هزج مثمن وترانه است .

* بدخوی وستیزه روی ونافرمان‌بود * زبان درازی کردن گرفت وعیش مرا منغص داشتن.

زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالمست دوزخ او !
زینهار از قرین بدزنهار ! وَ قِنا ربَّنا عذابَ النّار !

باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت : تو آن نیستی که پدرمن تورا ازفرنگ باز خرید ؟ گفتم بلی من آنم که بده دینار از قید فرنگم * باز خرید ، وبصد دینار بدست تو گرفتار کرد.

شنیدم گوسپندی را بزرگی رهانید از دهان وچنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسپند از وی بنالید
که از چنگال گرگم دررُبودی چودیدم عاقبت گرگم توبودی ! »

این حکایت وحکایات دیگر همه‌مانند یك‌پردهٔموسیقی است که اگر بی‌ذوق‌ترین خلق با بدترین لهجه هاآنرا فرو خواند باز پرده های موسیقی ونیم پرده ها خود بخود بآواز میآیند وآهنگ هارا ساز میکنند! وکذلك از حیث ترتیب نثر ونظم چنان آراسته است که بهتر ازآن متصورنیست ، چهارسطر نثرآورده پس ازآن دوبیت مجتث ، وبیتی کوتاه بوزن رمل مسدس ، پس‌ازآن سه سطر نثرآورده ودوبیت بحرخفیف ، ودرآخر که جای شعر وشاهداست ، سه سطر چیزی کم نثر وسه بیت متناب تمثیل‌آورده ، و حکایت را ختم کرده است .

این آرایش‌های‌استادانه وشیوه‌های شاعرانه وهم‌آهنگی الفاظ وترکیبات‌ودست‌بهم دادن نثر با نظم است که**گلستان** راگل سرسبد باغ ادبیات فارسی نموده است، واتفاقاً کسانی که از**گلستان** تقلید کرده‌اند ظاهراً برموزآن‌پی‌نبرده‌اند وهمهٔ این فنون را بکار نبسته‌اند ، وتنها بسجع وکوتاهی‌جمله‌ها وایجاز وترتیب‌اشعار درآخرقطعه‌دست‌برده‌اند، ولی مجموع ریزه‌کاریها را بکار نزده‌اند یا نتوانسته‌اند ، واگر کسی در حکایات گلستان

ازنظر عروض دقت کند سطری نیست کـه مصراعی تمام یا ناتمام درآن نه بیند ، وهیچ نثری درعرب وعجم این صفت ندارد واین هنر خود خاص سعدیست .

٦ـ اختصار وایجاز

قبل از این درمجلد اول وانمود کرده‌ایم که بنیاد کلام پارسی برایجاز بوده‌است، وپادشاهان ایران دبیران را همواره بمراعات این صنعت وصیت میکرده‌اند ـ و در عصر اسلامی نیز بنیان نوشتهٔ استادان قدیم زبان پارسی بر ایجاز بوده است ، و از قرن‌پنجم وششم بعللی که ذکرآن گذشت جمله‌های طویل واطنابها وذکر مترادفات از لغات بل جمله های مترادف ، رسم شد ودر دورهٔ **سعدی**کار این شیوه برسوائـی انجامیده بود ، و دیدیم که تاریخ **وصاف** باآن فضل واستادی‌مؤلف‌درآوردن‌الفاظ وعبارات سختهوجزیل، باز از بلای اطناب دورطهٔ تعسف واملال در افتاد ـ اما **سعدی** که زیر رگبار الهامات قرار داشته است ، یکباره رسوم پیشینگان را زنده کرده رسم معاصر را زیر پای سپرده ایجاز را باصناعت لفظ وفصاحت وبلاغت ذاتی توأم ساخت . چنانکه اگـر از عباراتش کلمه‌ای برداریم کلام از قاعده ، ومعنی ازرونق باز ماند ، مثال :

« حکایت : بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد ، پسر را گفت نباید کـه این سخن با کسی درمیان نهی ، گفت ای پدر فرمان تراست . نگویم و لیکن خواهم که مرا بر فایدهٔ این مطلع گردانی که مصلحت درنهان داشتن‌چیست ؟ گفت تامصیبت دونشود ، یکی نقصان مایه ودیگر شماتت همسایه .

مگوی انده خویش با دشمنان — که لاحول گویند شادی کنان »

۷ـ رعایت الفاظ و ترك لغات دشخوار

آشنایان برموز **سبك شناسی** میدانند، درقرنی که **سعدی** درآن‌میزیسته‌چه‌لغات غریب ازعربی‌ومغولی وارد زبان فارسی شده بود، همان‌لغاتی که خود**سعدی**نیزدرمجالس

پنجگانهٔ آغاز کتابش از آوردن آنها خودداری نکرده است . ولی در گلستان یکی از آن الفاظ وترکیبات بکار برده نشده واز لغات مغولی نیز که سرتاسر **تاریخ وصاف** وسایر تواریخ آنعصر مملو از آنست ، جز یکی دولفظ که گویا فارسی نداشته است چون «الاغ» که گوید « بسان اسپ الاغ است مردم سفری» دیگر چیزی نیاورده است ونیز از الفاظ دشخوار تازی یا فارسی که دراین گفتار نمونه‌های آنرا دیدیم یکی‌هم برای دفع‌عین‌الکمال بکار نبرده است .

۸ - رعایت نزاکت و ادب

هرچند این مقوله خوی دیرین ایرانی است ، وفرهنگ پارسی را پایه برتأدب و نازکی وعصمت گفتار و عفت کردار نهاده‌اند ، در همهٔ رسالات و کتب باستانی از **اوستا** بگیرتا **بندهشن ودینکرت** ودیگررسالات پهلوی وبیا تا تاریخ **بلعمی** و **بیهقی** وشاهنامهٔ **فردوسی** ، سراسریك لفظ خسیس ویك لغت ناپاکیزهٔ صریح که خواندنش گونهٔ کودکی را سرخ کند ، یافت نمی‌شود ودرین آثار خجسته هر جا که آوردن معنی خاصی ضرورت افتاده است بکنایات باریك والفاظ مستعار ایراد شده ومقصود بحاصل آمده است .

گلستان هرچند در شیرین‌کاری وشورانگیزی ، ولطیفه گفتن ، و خواننده را از ملالت و کسالت بیرون بردن ، **جاحظ** وارتعمدی دارد ، خاصه درباب عشق وجوانی که گاهی تندرفته‌است اما بازبابرداشتی که او کرده است رعایت ادب ونزاکت را بحداعلی رسانیده ودرین باب معجزه نموده است ، ودیگری نمی‌تواند حکایات این فصل رنگین را بدین کم‌رنگی وپرده‌پوشی ولطف پراز کنایه ولطیفه اداکند ، وبالجمله میتوان گفت جز دریك شعر (بحرخفیف قافیهٔ سین) دیگر لفظ نانجیب وناپاك درسرتاسر گلستان یافت نمیشود.

مختصات صرفی ونحوی

الف - جمله بندی در گلستان

سعدی باوجود رعایت ازاصول زبان فارسی گاهی در جمله‌بندیها بتقدیم فعل برجمله تفنن کرده است ، گاهی فعلها راکه بایستی مطابق قاعده درآخر جمله یا بالاخره بعداز فاعل ومفعول آورده باشد مقدم آورده وبرای این قبیل تقدیم وتأخیرها وجهی ازلحاظ صنعت

ومراعات بلاغت درنظر گرفته‌است ، ازآنجمله **گاه** برای رعایت آهنگ کلماتست که‌قبل ازاین‌اشاره بدان کردیم، مثال:

« یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم بکوئی ونظر باروئی» ص ۱۳۵ **طبع** فروغی . و این مثال دیگر : « قاضی یکی را گفت از علمای معتبر که هم عنان اوبود» ص۱۴۰،مثال دیگر:«یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هردوان را » ص۴۹ ، مثال‌دیگر: «مهمان پیری شدم در دیار بکر که مال فراوان داشت وفرزندی خوبروی » ص۱۴۹ ، که درین‌مثالها بعلت تقدیم فعل، جمله زیباتر وآهنگ دارتر شده است ، **وگاه** نیز تنها بمراعات فصاحت وبلاغت فعل را مقدم‌آورده ، مثال : « چون‌مدت عدت برآمد عقد نکاحش بستند باجوانی تند وترشروی تهیدست وبدخوی» ص۱۴۹ ، که عقد نکاحش بستند ، بقاعده بایستی بعداز« با جوانی تند . . . » آمده باشد واینجا جمله بشیوهٔ عربی آمده است ازلحاظ بلاغت ، برای اینکه میخواهد صفاتی برای مسندالیه یامرصوف جمله یا مفعول ذکر کند وبنابراین فعل‌را مقدم میداردتا از سرفراغت بوصف مسندالیه‌بپردازد مانند: «بخت بلندت یار بود ودیدهٔ بختت بیدار که بصحبت پیری‌افتادی پخته ، پرورده، جهاندیده ،آرمیده ، گرم وسرد چشیده ، نیك وبددیده . . . مشفق ومهربان ، خوش‌طبع وشیرین زبان ...نه گرفتارآمدی بدست جوانی معجب ، خیره رای ،سرتیز سبك پای ...» ص ۱۴۸ ، مثال دیگر : «شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش درآورد ، همه شب نیارمید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستان‌است و... » ص۱۰۰ ، ودرین مثال برای اینکه خواسته است بین مفعول بواسطه که«**سخن‌های پریشان گفتن**» باشد ، و بین صفات مفعول فاصله‌ای که مخل فصاحتست واقع نیاید فعل «**نیارمید**» را مقدم داشته‌است .

وگاه بملاحظهٔ آهنگ وسجع ، فعلی را مقدم‌آورده‌است ، مانند:«هم در آن‌هفته یکی را دیدم از ایشان ، برباد پائی روان ، غلامی درپی دوان » ص۱۰۱،یا این عبارت: «فی‌الجمله خانهٔ اوراکس ندیدی درگشاده ، و سفرهٔ اورا سرگشاده » ص ۱۰۱،**وگاه** از لحاظ تفنن صرف : «یکی ازپادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت ، اوقات‌عزیز

چگونه میگذرد؟ » ص ۷۵ ، که اگر میگفت : عابدی را که عیالان داشت پرسید ـ با این عبارت که گفته است برابر بود .

گاهی برای رعایت ایجاز وموازنه واحراز ازحذف افعال متوالی بقرینهٔ فعل اول، فعلی را مقدم داشته ، مثال: «گفت بلبلان را دیدم که بنالش درآمده بودند از درخت ، و کبکان از کوه ، وغوکان ازآب ، وبهایم ازبیشه» ص ۷۰ ، مثال دیگر : « یکی از جمله صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت‌وپارسائی رادر دوزخ » ص ۶۳ که هرچه جز این میگفت خام بود واز قاعدهٔ ایجاز بیرون ورعایت موازنهٔ : « پادشاهی را دربهشت و پارسائی را در دوزخ» برهم میخورد .

گاه مانند بیهقی[1] فعلی‌را از لحاظ اهمیت دادن‌بمفادآن فعل‌وتوجهی که گوینده بمعنی فعل مزبور دارد مطابق قاعدهٔ «حصر» و« تأکید » مقدم‌آورده است ، مثال:« گفت برانید[2] این گدای شوخ مبذر را که چندان نعمت بچندین مدت برانداخت » ص ۳۷، مثال دیگر :« وتمام آنکه شود بحقیقت که . . .» ص ۸ ، مثال دیگر : «مگرآنکه که متحلی گردد بزیور قبول امیر کبیر عالم . . » ص ۹ ، مثال دیگر : « پدر گفت ای پسر نگفتمت هنگام رفتن که . . . »ص۱۱۲، « تنی چند ازبندگان محمود گفتند حسن میمندی را که . . . » ص۱۱۸[3] طبع فروغی ، مثال دیگر:«فی‌الجمله نماند ازسایرمعاصی منکری که نکرد ومسکری که نخورد» ص ۱۱۱طبع تضامنی .

ب ـ حذف افعال

حذف فعل بقرینه ازقرن ششم معمول بوده، لیکن‌رسم جاری‌آن بوده‌است که‌فعل را در جملهٔ نخستین اثبات کنند ودردیگر جمله‌ها حذف ، وسعدی‌هم براین سنت‌جاری

۱ ـ رك : ج ۲ ص۷۲ .

۲ ـ کذانسخهٔخطی ـ این‌جمله درهرنسخه‌طریقی‌نوشته شده‌گاهی«برانید» رادروسط جمله وگاه درآخر جمله قرارداده‌اند وبعقیدهٔمن آن‌نسخه که این‌فعل رامقدم‌آورده است بصواب نزدیکتر میباشد .

۳ـ برای مثال‌دیگررجوع شود بصفحهٔ ۱۲۸ همین‌مجلد : یکی ازبزرگان گفت ملاح رابگیراین هردوان راکه بهریکی پنجاه دینارت دهم ...

رفته است ، مگر گاهی فعل را درجملهٔ اول حذف کـرده است ، مثال: « گفتم گل این بستانرا چنانکه دانی بقائی، و عهد گلستانرا وفائی نباشد » ص ۸ ، مثال دیگر : «ترا در مودت این منظور علتی ، وبنای محبت برزلتی نیست » ص ۱۲۸ .

وگاه مصدری را ازفعلی مرکب بدون هیچ قرینه حذف کرده است ، مثال:«آزردن دوستان جهل است ، و کفارت یمین سهل، وخلاف راه صوابست . . . ذوالفقار علی در نیام وزبان سعدی درکام » ص۷ ، یعنی درنیام بودن ودرکام بودن .

باز جای دیگر گوید : « سالار دزدان را برو رحمت آمد و جامه باز فرمود وقبا پوستینی برو مزید کرد ودرمی چند » ص ۱۱۹ ، که بجای « باز فرمود دادن » باز فرمود آورده است واین جمله از معجزات ایجازهای زیبای سعدیست .

گاه بخلاف طرز معمول خود، چهارالی پنج فعل را بقرینه حذف کرده استچنانکه میفرماید: « یکی را دل از دست برفته بود وبترك جان گفته ومطمح نظرش جائی خطرناك ،ومظنهٔ هلاك ، نه لقمه‌ای که متصورشدی که بکام آید یامرغی که بدام افتد»ص۱۳٤. درین جمله‌ها فعل (بود) بعداز« گفته ـ خطرناك ـ هلاك ـ لقمه‌ای ـ مرغی » حذفشده است ونیز « متصور شدی » بعداز « مرغـی » بقرینهٔ جملهٔ پیشین حذف گـردیده است ، گاهی در مقام وصف که جملهٔ حال باشد فعل حذف میشود: «قاضی‌درین حالت ، که‌یکی از متعلقان درآمد» ص۱٤۲ ، وبهمین سبب است که ربط خبری یاضمایر خبری‌دیگر بعد ازصیغه‌های وصفی حذف میشوند ، مثل : « دیدمش زن خواسته ، وفرزندان خاسته‌و بیخ نشاطش بریده ، وگل هوس پژمریده»ص۱۵۰ .

وگاه صیغهٔ متکلم وحده را درپایان جمله بقرینهٔ مفرد غایب حذف کرده است : « دریغ آمدم که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن گردد ومن‌محروم » ص ۱۲۸ ، یعنی: محروم گردم ، بقرینهٔ : روشن گردد .

وگاه در غیرمورد عطف بقوت فصاحت . تنها ازلحاظ ایجاز ، علامت مفعول‌وفعل هردوراحذف کرده است : «پادشاهی پسری را به‌ادیبی‌داد و گفت این‌فرزندتست تربیتش همچنان کن که یکی از فرزندان خویش » ص۱۵۹، یعنی‌تربیتش کن همچنان که یکی

از فرزندان خویش راتربیت کنی ـ و گاه بدون‌قرینه از کثرت‌وضوح: «گفتی که خردهٔ مینابرخاکش ریخته ، وعقد ثریا ازتاکش آویخته» ص۸، که‌علامت‌ربط خبری یعنی«است» درهر دو یکسان حذف شده‌است .

گاه درجمله‌های غیر متعاطفه مانند شرط و جزا یاتشبیه ومانندآن‌فعل راحذف نمیکند،مثال : «هر کرا زر در ترازوست زور در بازوست . وآنکه‌بردینار دسترس ندارد در همهٔ دنیا کس ندارد » ص ۱۴۲ ، مثال دیگر:« فی‌الجمله تا شبی خلوتی میسرشد و هم در آن شب شحنه راخبر شد » ص ۱۴۲ .

تکرار افعال بطرزقدیم در آنروز کارمرسوم نبوده است ودر **گلستان** هم‌نیست ـ ازعجایب آنکه در جمله‌های متعاطفه حذف ضمیر یا افراد فعل درصیغه‌های‌متکلم‌وحده و مع الغیر وجمع چنانکه‌در نثر فنی قرن‌ششم وهفتم دیدیم در **گلستان** نیست ونمیدانیم از تصرف کاتبان است یا ازسلیقهٔ خود سعدی است ؟ و ما شق ثانی را راجح میشماریم .

صیغه‌های‌قدیمی که‌با یای‌مجهول‌درجمله‌های مطیعی‌از شرطی وتمنائی‌ویادرافعال‌استمراری و ماضیهای مشکوك و فعلهای مربوط بگزاردن رؤیا معمول بوده است ،در **گلستان** نیز بوفور آمده است و همچنین فعل ناقص « استی ـ نیستی » در موارد انشائی هم چند بار استعمال شده‌است ، مثال : در افعال مربوط بخواب : «گفت تراخوابی دیده‌ام خیرباد ، گفت چه دیدی؟ گفت چنان‌دیدمی که تراآواز خوش بود » ص ۱۲۰ ، مثال‌دیگردر افعال استمراری : «هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی بفرزین بپوشیدمی » ص ۱۷۲ ، مثال درافعال‌ناقص ومطیعی:«لایق‌قدر من‌آنستی که‌بازاغی بدیوار باغی‌بر ، خرامان همی رفتمی » ص ۱۳۲ ، مثال درشرطی و فعل ناقص :

سود دریانیك بودی گر نبودی بیم موج　　　صحبت گل‌خوش بدی گر نیستی‌تشویش‌خار

صفحه ۱۲۸

ج ـ ضمایر

در ضمایر : ضمیر غیر ذیروح‌را مانندمتقدمان «او» آورده نه چون متأخران

که «آن» می‌آورند ، مثال : « بسرچاهی رسید قومی براو گردآمده» ص ۱۰۹ ، یعنی برچاه گرد آمده .

اگرژاله هر قطره‌ای دُرشدی   چو خرمهره بازار از او پرشدی

(ص ۱۷۵ ــ فروغی)

اسم اشارهٔ قریب «این» راغالباً در مورد اهانت وحقارت بجای ضمیر غایب «او» یا بجای ضمیر اشاره استعمال کرده است ، مثال : «امشبم طالع‌میمون ... بدین‌بقعه‌رهبری کرد تا بدست این توبه کردم» ص ٦٧ ، اشاره بمغنّی بدآواز است که بایستی «او» یا «این مرد» میگفته باشد وازلحاظ تحقیر«این» آورده است .

مثال دیگر :«گفت : اگر این‌نادان‌نبودی‌کاروی باناداناں‌بدینجانرسیدی»ص۱۱۷، واینجا «این»اسم اشاره است که بعوض ضمیر اشاره منباب اهانت آمده یعنی اگراینمرد یااگر«او». مثال دیگر: «حریف‌اینست که دیدی وحدیث این که شنیدی»ص۱٤۱، اشاره بنعلبند و دشنام هائی که بقاضی همدان داده‌است ومحض تنبه «این»در محل ضمیر اشاره نشسته است .

وگاه درمورد غیر ذیروح «این» را برای تقلیل آورده است که از قبیل اهانت است ، مثال : « امروزچه حالت بود که دراین قامتی‌آب ازهلاك چیزی‌نماند ؟ » ص۵۹ ، قامتی‌آب، اشاره بحوض‌آبی است که صالح لبنانی که برروی‌آب‌می‌توانستی‌رفت‌درآنحوض افتاد و بمشقت از آن جایگه خلاص یافت . وهرچند «این قامتی آب» را از نوع اشارهٔ وصف جنسی هم میتوان شمرد ، اما تعبیر ما از لحاظ اشارهٔ تقلیلی‌رجحان دارد .

واما «**اشارهٔ وصف جنسی**» که متقدمان‌فراوان استعمال میکردند در **گلستان** دیده نشد جز در یك بیت :

ازین مه پاره ای عـابد فریبی   ملایك پیکری‌طاوس زیبی

که‌بعد از دیدنش صورت نبندد   وجود پارسایان را شکیبی (ص ۷۲)[1]

---

۱ ــ فضلای هنـدوستان از اشارهٔ وصف جنـسی بیخبرند و ازیـن رو در کتاب « نهج‌الادب » تألیف رامپوری در فصل اشاره تحقیقات غریب و عجیبی در این قطعهٔ شیخ بکار بسته‌اند !

گاه‌ضمیر مفعول‌را بر فعل‌مقدم‌میدارد«بفرمودش‌طلب کردن» یعنی بفرمود طلب کردنش یااو را طلب کردن ـ و گاه ضمایری را بقرینه حذف میکند: «بفرمودش‌طلب کردن، در احیاءِ عرب بگردیدند و بدست‌آوردند و پیش ملك درصحن سراچه بداشتند» ص ۱۳۹، یعنی اورا بدست‌آوردند و پیش ملك بداشتند.

د ـ قیود و حروف زاید

قیدظرف و قید استعلا: مانند قدما «اندر» و «در» و «بر» رابعد از اسمهای مضاف بیاء اضافه که شیوهٔ‌متقدمان است مکرر آورده‌است، درصورتیکه این‌شیوه در میان معاصران او چنانکه دیدیم متروك‌شده بود، مثال: «یاری‌بمجلس سلطان درطعام‌نخوردی» ص۵۸، «اگر مصلحت بینی بشهراندر برای تو مقامی بسازم» ص۷۶، «یکی‌را ازبزرگان بمحفلی اندر همی‌ستودند» ص۵۸.

بدریا در منافع بیشمارست | وگر خواهی سلامت بر کنارست

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند | کزهستیش بروی زمین برنشان‌نماند

راء زایده: سعدی این حرف را بچندین حالت و بحد وفور و بیشتر از همهٔ نویسندگان استعمال کرده است، ونیز تفاوتی بااستعمال‌دیگران دارد که اسم‌قبل‌ازآنرا برجمله مقدم میسازد. و مااینحالات را بازمینمائیم:

الف ـ علامت‌مفعول مطلق: ابلهی‌را دیدم‌ـ پارسائی رادیدم ـ یکی‌را از بزرگان بمحفلی اندرهمی ستودند ـ عابدی را پادشاهی طلب کرد، وغیره.

ب‌ـ علامت تخصیص‌مطلق: عالمی معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحده ـ بازرگانی را هزاردرم خسارت افتاد ـ زاهد را این سخن قبول نیامد وروی برتافت.

ج‌ـ علامت اضافهٔ مطلق: ملك‌را حسن‌تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق رأی آمد (یعنی حسن‌تدبیر وجواب فقیه موافق رأی ملك‌آمد) و یا: «ساطان را دل ازین سخن بهم برآمد» یعنی دل سلطان.

د‌ـ تخصیص درحال فاعلی: درویشی راشنیدم که‌بغاری‌در نشسته‌بود‌ـ خواجه‌ای

رابنده‌ای‌بود ـ یکی‌رااز ملوك‌فارس انگشتری گرانمایه بود ـ یکی‌را ازوزرا پسری‌بود.

هـ ـ تخصیص درحال‌مفعولی: پادشاهی را حکایت کنند که بکشتن بیگناهی فرمان داد ـ گدائی هول را حکایت کنند ـ پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی ـ یکی را ازدوستان گفتم که . .

و ـ بمعنی« برای» : واین هم‌نوعی ازقید تخصیص است، مثال: «یکی ازوزیران گفتش پاس‌خاطر ملك را روا باشد که چند روزی بشهر اندرآئی » ص۷٦ ، یعنی برای پاس‌خاطر ملك‌روا‌باشد که .. واین حرف یعنی «رای» دراصل زبان پهلوی تنها در همین مورد برای‌قید تخصیص استعمال میشده است.

۱۲ ـ مخففات‌شعری ـ پیشاوندها

علامت‌استمرار ـ قید‌تنکیر وصیغه‌های‌خاص

دیگر مخففات شعری : مانند «وز» بجای واز، «ار» بجای‌اگر، «**چو**»بجای چون ،زان ـ زین بجای ازآن‌وازین وفکند وفتاد درعوض افکند واوفتاد یا افتاده ...

دیگر «زینچه ـ ازینچه»:بجای‌ازآنکه و« **درپیش** »بمعنی پیش،مثال:« کمترین خدام حرم او بجمال‌از او درپیش بودند وبزینت بیش» ص۱۳۹ .

دیگر پیشاوندها : بعضی‌افعال را باپیشاوندهای قدیم‌استعمال کرده است،مانند **برنشستن** ، بمعنی سوارشدن و« **بررفتن**» . «ببرجی بررفت و درجی بدزدید» ص ۵۷ ، **برآمدن** بمعنی صیرورت : «عابد رادید ... سرخ وسپید برآمده و فربه شده » ص ۷۷ ، **فراهم** ، بعنوان پیشاوند : مصلحت چنان دیدم که در نشیمن‌عزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم» ص ٦ یعنی فراچینم ـ بهم فراچینم ، و «**فرا**» بتنهائی ، مثال : « عزم سفردارم مگر بقوت بازو دامن‌کامی فرا چنگ‌آرم» ص ۱۰٤ ، و **برکردن** ، بمعنی‌بالا کردن : «دیده‌بر کرد و گفت» و« **فروگفت**»مثال : « ازین ماخولیا چندان فروگفت » ص۱۰۰، **دیگر:** استعمال «همی» منباب استمرارفعل زیاد دارد وگاه این پیشاوند را بقاعدهٔ شعری مؤخر از فعل‌آورده است مثال: «صبر برجفای اوسهلتر آید همی کهصبراز دیدن او» نسخهٔ فروغی ص۱۲۸، واین استعمال از عجایب است ، چه درنثر فصحا بنادر

آمده بود ، و این استعمال خود اجازتی است که میتوان بنابر آن در مورد ضرورت این پیشاوند را در نثر مؤخر آورد چنانکه‌درشعر .

دیگر: استعمال « **یکی** » بعادت قدیم، بجای یاءِ تنکیر : «منجمی‌بخانه درآمد یکی مرد بیگانه رادید » ص ۱۱۹ ، یعنی : مردی بیگانه را ... که درضمن شیوهٔ قدمادر کتاب ۱و۲ گذشت .

دیگر آوردن صیغه‌های خاص یا افعال درموارد مخصوص:

بخفتی، ازفعل خفتیدن :« گفت‌جان پدرتو نیز اگر بخفتی به‌ازآن که‌درپوستین خلق افتی» ص ۵۸ واین‌صیغهٔ مفرد مخاطب التزامی شرطی‌است و یاءآن‌یاءِ خطاب‌است نه یاءِ مجهول‌شرطی ، وسجع« **افتی** »اینمعنی را مؤیداست ـ این فعل از فعل خفتیدن است ، مانند« **بخسبی** »و« **بخوابی** » نه بخسبیدی و بخوابیدی ، بدلیل مورد خطاب ـ و شیخ صیغهٔ مفرد امرحاضر از همین فعل رادر **بوستان** هم چند باراستعمال کرده است :

شتربچه با مادر خویش گفت   بیا سودی از ره زمانی بخفت

پرداختن: این فعل دراصل‌بمعنی‌پاك‌وبی‌شوخ کردن‌وتمیز کردن استو بالمجازدر **شاهنامه** بمعنی فارغ‌شدن ازکاری نیزآمده و در **گلستان** بمعنی تحویل دادن که‌معنی مجازی تازه‌تریست ، استعمال شده ومختص «مفعول بواسطه»آمده‌است ، مثال : « عابد . بشهر اندرآمد و بستان سرای خاص‌ملك را«**بدوپرداختند**» ص ۷٦ ، طبق معنی قدیم یعنی : بستانسرا را برای خاطر عابد پاك وخالی کردند ـ وطبق‌معنی مجازی قرون بعد یعنی : بار تحویل‌دادند .

ماندن : بمعنی متعدی ، مثال: « مصلحت‌آن بینم که مراورا خفته بمانیم‌وبرانیم» ص ۱۱۱، واین استعمال ازین تاریخ روی بنقصان می‌گذارد و در **گلستان** هم بسیار نادر است .

هـ ـ بعضی ازلغات قدیم

بیش : بمعنی « **دیگر** » درنظم‌ونثر قرن چهارم‌وپنجم وششم ودر اشعارآن زمان یکی از کلمات متعارفی است ، ولی در گلستان بندرت استعمال شده است . مثال :

«انصاف‌ازین ماخولیا چندان فرو گفت که‌بیش‌طاقت گفتنش نماند» ص۱۰۰ .

کم‌ازین- بمعنی لاأقل یاحد اقل . مثال:

معشوقه که دیر دیر بینند   آخر کم از اینکه سیر بینند (ص۱۲۷)

کمینه : بمعنی حد اقل ــ دست کم **Minimum** مثال :

«یا کمینه ، پیشه‌وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تاآبروی ازبهر نان ریخته نگردد »ص۱۰۶.

شوخ- شوخ چشم- شوخ‌دیده: در هر مورد نزد متقدمان بمعنی جسور ومتهور و باصطلاح امروز «پررو» استعمال شده است ، نه چنانکه امروز نزد برخی معنای زیبا و سیاه‌چشم یا نظایر این میدهــد و غلط است و ازقضا درسخنان شیخ نیز همواره همان معنی قدیم ملحوظ است ، نه بمعنی امروزی ، مثال:« اجازت فرمای تا وزیر را بکشم ، آنکه بقصاص او بفرمای خون مرا ریختن ، تا بحق کشته باشی ، ملك را خنده گرفت ، وزیر را گفت چــه مصلحت مــی‌بینی ؟ گفت : ای خداوند جهان ، از بهر خدای این شوخ‌دیده را بصدقات گور پدرآزاد کن تامرا دربلائی نیفکند ! . .» ص۴۰،مثال دیگر: «گفت برانید این گدای شوخ مبذر را کــه چندان‌نعمت بچندین مدت بــرانداخت !»[۱] ص ۲۷ ، وسوای این دو مورد نیز شوخ و شوخ چشم بهمین معنی است ، و درنثر سامانی « **شوخ‌روی**»را که معنی‌لغوی‌آن « چرکین‌روی » است در مورد اقوام وحشی از قبیل **روس وبرطاس وقفجاق** و مانندآنها بمعنی «**جَسُور**» و«**متهوّر**»آورده‌انــد ، رك : حدودالعالم فصل ترك‌وبلغار وروس ، که این لغت مکرر شده‌است وهمچنین درقطعهٔ‌عربی که **خواجه ابوالقاسم** پسر **ابوالعباس** وزیــر اسفراینی در ترجمهٔ قطعه پــارسی **ابوعبدالله‌الولوالجی** یا **نوایحی** گفته است« **شوخ**» را «**عَرِم**»ترجمه کرده است، قطعهٔ **ابوعبدالله** محمدبن صالح الولوالجی :

۱ــ درین صفحه لفظ«برانید» درآخرجمله‌بطبع رسیده است . (نسخهٔ‌آقای فروغی طبع۱۳۱۲) و در نسخهٔ خطی مقدم دیده شد .

سیم دندانك وبس دانك وخندانك و شوخ
که جهان آنك بر مالب او زندان کرد
لب او بینی و گوئی که کسی زیر عقیق
یا میان دو گل اندر ، شکری پنهان کرد

و ترجمهٔ خواجه ابوالقاسم اینست :

فضی ثغرِ لبیبٍ ضاحكٍ عرمٍ   من عشقِ مبسمهِ اصبحتُ مسجوناً [1]

وعرِم ، بمعنی پردل ودلاور است ، ونیز **سعدی** درغزلیات خود همه جا این‌لغت (یعنی شوخ) را قریب بهمین مقصود می‌آورد :

شوخی مکن ایدوست که صاحب نظرانند   بیگانه وخویش از پس وپیشت‌نگرانند [2]

و ـ گلستان ازحیث سجع ودیگرصنایع

شیخ علیه‌الرحمه در**گلستان** رعایت اقتصاد را بکارداشته است ، ودر هر رشته حد اعتدال را از کف نگذاشته است ، درآوردن عبارات والفاظ نیز میانهٔ سبك قدیم وسبك تازه راگرفته ، بسی از قواعد وترکیبات واستعمالات قدیم که‌ازمیان رفته بود باز بکار برده وبساازچیزها که تازه باب شده بود ودرسبك قرن هفتم دیدیم ترك کرده است ، از تکرار وترادف‌تن زده واز تحلیلات ودیگر صناعات متکلفانهٔ لفظی متجنّب شده والفاظ را تاجائی پرورده است که قوالب معانی‌را سزد وصنایع راتا حدی بکاربرده‌است که‌آداب

---

۱ ـ این شعر وشعر دیگرش در جلد اول لباب‌الالباب صفحهٔ ۲۲ درج است وظاهراً بیت‌ثانی مغشوش بطبع رسیده است .

۲ ـ امروز شوخی در اصطلاح بمعنی ظرافت است ومرد شوخ بمعنی کسیکه بسیار ظرافت و بذله‌گوئی کند ، ودر مورد اطفال شوخی‌کردن بمعنی فضولی وشیطانی‌کردن است ولی معذلك هنوز در ادبیات کلمهٔ «شوخگن» بمعنی اصلی می‌آید ، یعنی‌چرکن ودارای شوخ ، اماشوخ وشوخ چشم راکه بمعنی‌زیباودلفریب که بین آنها بون بعیدیست آورده‌اند ازجمله ناروائیهائی است که نظایر بسیار دارد مانند «ایدون» بمعنی اکنون، و«چنو» بجای چنان وچون و«خرسند» بمعنی راضی و خشنود که باید بمعنی «قانع» بیاید و«ملت» که بمعنی شریعت وقانون است بجای امت‌ومردم و«افسوس ـ فسوس» که بمعنی استهزا وسخریه‌است بجای دریغ وتأسف وچندین لغت غلط دیگر. . .

سخندانی راشاید، ازحیث سجع هم میانه‌روی‌میکند اسجاع‌رادرمزدوجاتمی آوردو آن‌از دوسجع‌تجاوز نمیکند ، چون:«**نانی بجانی**» و«**بوسیلت این فضیلت**» و«**یارشاطر نه بارخاطر**» و«**آب ازجریان ومرغ ازطیران بازدارد**» و«**تلطف کرد و تأسف خورد**» و«**بعادت‌مألوف‌وطریق معروف**» و«**نزهت‌ناظران‌وفسحت‌حاضران**»

وگاهی هم که بقرینه سازی میپردازد سجع از دوتا سه بیش معمول اونیست وگاهی تا چهار سجع می‌آورد ، وغالباً بموازنه‌های لطیف واسجاع متوازی اکتفا میکند واحیاناً بموازنه وسجع نیز توجه ندارد، وعباراتی سهل وممتنع خالی ازهر صنعتی می آورد ، و این خود بزرگترین صنایع سعدیست ، مثال :

«شنیدم ، که ببخل اندر چنان معروف بود که حاتم طائی بکرم، ظاهرحالش بنعمت دنیا آراسته ، و خست نفس جبلی در وی همچنان متمکن ، تا بجائی که نانی بجانی از دست ندادی» ص ۱۰۱، مثال دیگر : «پدر گفت ای پسر منافع سفر چنین که گفتی‌بی‌شمارست ولیکن مسلّم پنج‌طایفه راست، نخستین بازرگانی که با وجود نعمت‌ومکنت‌غلامان‌وکنیزان دارد دلاویز، وشاگردان چابك ، هر روز بشهری وهرشب بمقامی ، وهردم بتفرج گاهی ، از نعیم دنیا متمتع » ص۱۰٤.

نمونهٔ سجع متوازی :

« پیکان از جراحت بدرآید وآزار دردل بماند » ص ۱۰۹ .

نمونهٔ سجع متوازن :

« بلیتش می کشیدند و اذیتش مصلحت نمی دیدند » ص۱۲۰ .

فایدة ـ درگلستان ودر سایر کتب استادان دیده شده است که درقرینه‌هابیشتر قرینهٔ نخستین کوتاه‌تر از قرینهٔ دومین است ، ویا هردو قرینه مساوی‌یکدیگرند،وبنادر قرینهٔ نخستین‌ازقرینهٔ دومین‌بلندتراست ، مثال اخیر: «لرزه براندام اوفتاده ودل‌برهلاك نهاده » . وغالب سجعهـای سعدی از قسم اول است یعنی قرینهٔ ثانی بزرگتر از قرینهٔ

نخستین یا برابراواست ، مانند : «دست دلیری بسته وپنجهٔ شیری شکسته» و یا«درمعبر نشسته ورخت سفر بسته » ودر مانند این دوقرینه که در حکایت مشت زن گوید : « تا برسید بکنارآبی که سنگ از صلابت اوبر سنگ همی‌آمد ، وخروش [خریرش] [۱] بفرسنگ همی رفت » ن ف ص ۱۰۷ .

***

نمونه‌ای از نثر گلستان

جدال سعدی با مدعی دربیان توانگری ودرویشی :

یکی درصورت درویشان ، نه برصفت ایشان ، درمحفلی دیدم نشسته ، و شنعتی‌در پیوسته ، ودفتر شکایتی‌باز کرده، وذمّ تو انگران‌آغاز کرده ، سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست قدرت بسته است وتوانگر را پای ارادت شکسته .

کریمانرا بدست اندر درم نیست　　　خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا که پروردهٔ نعمت بزرگانم ، این سخن سخت آمد ، گفتم ای یار توانگران دخل مسکینان‌اند ، وذخیرهٔ گوشه نشینان ، ومقصد زائران، و کهف مسافران، ومتحمل بار گران ، بهر راحت دگران ، دست تناول آنگه بطعام برند که متعلقان وزیر دستان بخورند ، وفضلهٔ مکارم ایشان به ارامل وپیران واقارب وجیران رسیده .

توانگران را وقفست و نذر و مهمانی　　　زکات وفطره واعتاق و هدی وقربانی

تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی　　　جزین دو رکعت وآنهم بصدپریشانی

اگر قدرت جودست و گر قوّت سجود ، توانگران‌را به میسرشود که مالِ‌مزکّی دارند وجامهٔ پاك وعرض مصون ودل فارغ ، وقوّت طاعت درلقمهٔ لطیف است ، وصحت

---

۱ ــ دربعضی نسخ چاپی (خروشش) ودراصل نسخهٔ گرکانی«خروش خریرش» چنانکه ما اصلاح کردیم و بموجب این نسخه تقریباً دوجمله برابر است ، ولی بموجب اصل متن وبعضی نسخ چاپی‌جملهٔ دوم کوتاه‌تر ازقرینهٔ اول میشود وبهمین دلیل میتوان یقین‌کرد که نسخهٔ گرکانی اصح است . خاصه که در متن فروغی (خروش) بدون شین ضمیر ضبط شده است .

عبادت در کسوت نظیف ، پیداست که از معدهٔ خالی چه قوت آید ، وز دست تهی چه مروت ، وزپای تشنه چه سیر آید وزدست گرسنه چه خیر .

شب پراکنده خسبدآنکه پدید نبود وجـه بـامداداش
مـور گـرد آورد بتابستان تـا فـراغت بود زمستانش

فراغت بافاقه نپیوندد ، وجمعیت در تنگدستی صورت نبندد ، یکی تحرمهٔ عشا بسته ، یکی منتظرعشانشسته ،هرگزاین بدان کی ماند ؟

خداوند مکنت بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل

پس عبادت اینان بقبول اولیتراست که جمعند وحاضر، نه پریشان وپراکنده خاطر، اسباب معیشت ساخته وباوراد وعبـادات پرداخته ، عرب گـوید : اعوذبالله من الفقرالمکب و جوار من لایحب ، ودر خبر است : الفقر سوادالوجه فـی‌الدارین ، **گفتا** نشنیدی کـه پیغمبر علیه‌السلام گفت : الفقر فخری ، گفتم خاموش که اشارت خواجه علیه‌السلام بفقر طایفه‌ایست که مرد میدان رضا اند وتسلیم تیر قضا ، نه اینان که خرقهٔ ابرار پوشند و لقمهٔ ادرار فروشند .

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
روی طمع از خلق بپیچ ارمردی تسبیح هـزار دانه بر دست مپیچ

درویش بی معرفت نیارامد تا فقرش بکفر انجامد، کادالفقر ان یکون کفراً که نشاید جز بوجود نعمت برهنه‌ای پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن ، وابنای جنس ما را بمرتبهٔ ایشان که رساند ، وید علیابید سفلی چه ماند ؟ نبینی که حق جل‌و علا در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد که : اولئک‌لهم رزق‌معلوم، تابدانی کهمشغول کفاف‌ازدولت‌عفاف‌محرومست ، وملك فراغت زیر نگین رزق معلوم .

تشنگانرا نمایداندر خواب همه عالم بچشم چشمهٔ آب

حالی که من این‌سخن‌بگفتم ، عنان‌طاقت درویش‌از دست تحمل برفت، تیغ‌زبان بر کشید واسب فصاحت درمیدان وقـاحت جهـانید و برمن دوانید ، و **گفت** : چندان

مبالغه در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصور کند که تریاق اند یاکلید خزانهٔ ارزاق ، مشتی متکبر مغرور ، معجب نفور، مشتغل مال ونعمت ، مفتتن جاه وثروت ، که سخن نگویند الا بسفاهت ونظر نکنند الا بکراهت،علمارا بگدائی منسوب کنند ، وفقرا را به بی سروپائی معیوب گردانند ، وبغرت مالی که دارند ، و عزت جاهی که پندارند، برتر ازهمه نشینند وخودرا بهازهمه بینند، ونه آن درسر دارند که سر بکسی بردارند ، بی خبر از قول حکما که گفته اند : هر که بطاعت از دیگران کم است وبنعمت بیش، بصورت توانگر است وبسیرت درویش .

گر بیهنر بمال کند کبر برحکیم   کون خرش شمار و گر گاو عنبر است

گفتم مذمت اینان روامدار که خداوند کرمند ، گفت غلط گفتی که بندهٔ درمند ، چون ابر آذرانند ونمی بارند ، وچشمهٔ آفتاب اند وبر کس نمی تابند، بر مرکب استطاعت سواراند و نمی رانند ، قدمی بهر خدا ننهند و درمی بی من واذی ندهند ، مالی بمشقت فراهم آورند وبخست نگه دارند وبحسرت بگذارند، چنانکه حکیمان گویند : سیم بخیل از خاك وقتی بر آید که وی درخاك رود !

برنج وسعی کسی نعمتی بدست آرد   دگر کس آید وبی سعی ورنج بردارد

گفتمش بربخل خداوندان نعمت وقوف نیافته ای الا بعلت گدائی ، و گرنه هر که طمع یکسو نهد کریم وبخیلش یکی نماید، محك داند که زرچیست و گدا داند که ممسك کیست ، گفتا بتجربت آن همی گویم که متعلقان بردر بدارند وغلیظان شدیدبر گمارند، تا بارعزیزان ندهند ، ودست برسینهٔ صاحب تمیزان نهند ،و گویند کس اینجا در نیست وراست گفته باشند !

آنرا که عقل و همت و تدبیر ورأی نیست ،

خوش گفت پردهدار که کس در سرای نیست!

گفتم بعذر آنکه ازدست متوقعان بجان آمده اند، واز رقعهٔ گدایان بفغان، و محال عقلست اگر ریگ بهبیابان در شود که چشم گدایان پرشود .

دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا   پرنشود همچنانکه چاه بشبنم

هر کجا سختی کشیده‌ای تلخی‌دیده‌ای‌را بینی‌خودرا بشره درکارهای‌مخوف‌اندازد، و ازتوابع‌آن نپرهیزد، وز عقوبت ایزد نهراسد ، وحلال از حرام نشناسد .

سگی را گر کلوخی بر سر آید | زشادی برجهد کین استخوانی است
و گر نعشی‌دو کس‌بردوش گیرند | لئیم‌الطبع پندارد که خوانیست

اما صاحب‌دنیا بعین عنایت‌حق ملحوظست وبحلال ازحرام محفوظ ، من همانا که خودتقریر این‌سخن نکردم ،وبرهان وبیان وبیان‌نیاوردم ، انصاف‌ازتو توقع‌دارم،هرگز دیده‌ای دست دعائی‌بر کتف بسته ، یابینوائی بزندان درنشسته ، یا پردهٔ معصومی‌دریده، یا کفی از معصم‌بریده ، الابعلت درویشی؟ شیرمردان را بحکم ضرورت‌درنقبها گرفته‌اند، و کعبها‌سُفته ، ومحتمل است‌آنکه یکی را ازدرویشان نفس اماره طلب کند ، چو قوّت احصانش نباشد بعصیان‌مبتلا گردد ، که بطن وفرج‌توأم ،یعنی‌فرزند یك‌شکم‌اند،مادام که این یکی برجایست‌آن دگربرپای‌است ،شنیدم که‌درویشی راباحدثی برخبثی بگرفتند، باآنکه شرمساری برد بیم سنگساری‌بود، گفت‌ای‌مسلمانان قوّت‌ندارم که زن کنم‌وطاقت نه که صبر کنم ، چکنم لارهبانیّة‌فی‌الاسلام ، وزجمله مواجب سکون وجمعیت درون که مرتوانگررا میسر میشود یکی‌آنکه هرشب صنمی دربر گیرد که هرروزبدوجوانی ازسر گیرد ، صبح‌تابان را دست‌ازصباحت اوبردل ، وسرو خرامان راپای ازخجالت‌اودر گل،

بخون عزیزان‌فروبرده چنگ | سر انگشتها کرده عناب رنگ

محالست که باحسن طلعت او گرد مناهی گردد ، یاقصد تباهی کند .

دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد | کی التفات کند بربتان یغمائی
مَن‌کان بین یدیه ما اشتهی رطب | یغنیه ذلك عن رجم العناقید

اغلب تهی‌دستان دامن‌عصمت بمعصیت‌آلایند، و گرسنگان نان‌ربایند .

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد ، | کین‌شتر صالح‌است یاخرِدجّال !

چه مایه مستوران بعلت درویشی درعین فساد افتاده‌اند ، وعرض گرامی بباد زشت نامی برداده .

با گرسنگی قوّت پرهیز نماند | افلاس عنان از کف تقوی بستاند

حاتم‌طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی ازجوش گدایان بیچاره شدی، و جامه بر او پاره کردندی! گفتا نه که من برحال ایشان رحمت میبرم! گفتم نه که بر مال ایشان حسرت میخوری! مادر این گفتار، وهردوبهم گرفتار، هربیدقی که‌براندی بدفع‌آن بکوشیدمی، وهرشاهی که بخواندی بفرزین بپوشیدمی، تا نقد کیسهٔ همت در باخت، وتیرجعبهٔ حجت همه بینداخت.

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح   کورا جزآن مبالغهٔ مستعار نیست
دین ورزومعرفت که‌سخندان‌سجع گوی   بردرسلاح‌داردو کس‌درحصار نیست

تا عاقبت‌الامر دلیلش نماند، ذلیلش کردم، دست تعدی دراز کرد، وبیهده گفتن آغاز کرد، وسنّت جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرومانند سلسلهٔ خصومت بجنبانندچون آزر بت تراش که بحجت‌با پسر برنیامد بجنگش برخاست، که‌لئن‌لم‌تنته لَارجمنّك،دشنامم داد، سقطش گفتم! گریبانم درید، زنخدانش گرفتم!

اودر من ومن‌درو فتاده   خلق ازپی‌مادوان و خندان
انگشت تعجب جهانی   ازگفت وشنید ما بدندان

القصّه مرافعهٔ این سخن پیش قاضی بردیم، و بحکومت عدل راضی شدیم، تاحاکم مسلمانان مصلحتی بجوید، ومیان توانگران ودرویشان فرقی بگوید، قاضی چه حلیت ما بدید ومنطق ما بشنید سربجیب تفکر فرو برد، وپس‌از تأمل بسیار برآورد و گفت: «ای‌آنکه توانگران را ثنا گفتی وبردرویشان جفا رواداشتی، بدانکه هرجا که گُلست خار است، وباخمر خمارست، وبرسر گنج مار است، وآنجا که درّ شاهوار است‌نهنگ مردم‌خوار است،لذت عیش‌دنیارا لذعهٔ اجل‌درپس‌است،ونعیم بهشت رادیوارمکاره‌درپیش

جور دشمن چکند گر نکشدطالب‌دوست   گنج ومارو گُل وخار وغم وشادی بهم‌اند

نظر نکنی دربوستان که بید مشکست‌وچوب‌خشک، همچنین در زمرهٔتوانگران شاکرند و کفور ودر حلقهٔ درویشان صابرند وضجور.

اگر ژاله هر قطرهٔ دُر شدی   چوخرمهره‌بازارازاو پرشدی

مقربان حق جل وعلا توانگرانند درویش سیرت ، و درویشانند توانگر همت ، ومهین توانگران آنست که غم درویش خورد وبهین درویشان آنست که کم توانگر گیرد، ومَن یتوکّل علی الله فهو حسبه پس روی عتاب از من بجانب درویش آورد و گفت : « ای که گفتی توانگران مشتغل‌اند وساهی ومست ملاهی ، نعم‌طایفه‌ای‌هستندبر این‌صفت که بیان کردی ، قاصر همت‌کافر نعمت که ببرند وبنهند ، ونخورند ونده‌هند، و گر بمثل باران نبارد یاطوفان جهان بردارد باعتماد مکنت خویش از محنت‌درویش نپرسند ، واز خدای عزوجل نترسند ، و گویند :

گر ازنیستی دیگری‌شد هلاک مرا هست ، بط را ز طوفان چه باك ؟

وراکباتٍ نیاقٍ فی هوادجها لم یلتفتن الی مَن غاص فی الکُثُبِ

دونان چو گلیم خویش بیرون بردند،

گویند چه غم گر همه عالم مردند!؟

قومی بر این نمط که شنیدی ؛ و طایفه‌ای خوان نعمت نهاده ودست کرم گشاده ، طالب نامند ومعرفت ، وصاحب دنیا وآخرت ، چون بندگان حضرت پادشاه عالم‌عادل مؤید مظفر منصور مالك ازمّه‌انام ، حامی ثغور اسلام ، وارث ملك سلیمان اعدل ملوك زمان ، مظفرالدنیا والدین اتابك ابی‌بکر سعدادام‌الله ایامه ونصّر اعلامه .

پدر بجای پسرهر گز این کرم نکند که دست جودتو با خاندان‌آدم کرد

خدای خواست که‌بر عالمی ببخشاید ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد »

قاضی چون سخن بدین غایت‌رسانید . وز حد قیاس ما اسب مبالغه در گذرانید ، بمقتضای حکم قضا رضا دادیم ، واز مامضی در گذشتیم ، وبعداز مجارا طریق مدارا گرفتیم وسر بتدارك برقدم یکدیگر نهادیم ، وبوسه برسر وروی‌هم‌بدادیم ، وختم‌سخن بر این بود :

مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش که تیره بختی اگر هم بر این نسق مردی

توانگرا چو دل ودست کامرانت هست بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی

(ازص۱۷۶ گلستان ــ طبع‌وتصحیح‌فروغی)

بالجمله هنر نمائی سعدی در ترکیب الفاظ و آهنگ آنهاست ، نه در سجع و ازدواج ، دلیل این سخن آنکه غالب حکایات معروف سعدی از سجع زیاد خالی است و ما برای نمونه یك حکایت یاد کردیم :

حکایت

« سالی که محمد خوارزمشاه رحمة‌الله علیه باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد بجامع کاشغر در آمدم ، پسری دیدم نحوی بغایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال او گویند :

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
من آدمی بچنین شکل وخوی وقد و روش
ندیده‌ام مگر این شیوه از پری آموخت

مقدمهٔ نحو زمخشری در دست داشت و همی خواند « ضَرَبَ زیدٌ عمرواً و کانَ المتعدّی عمرواً » گفتم ای پسر ، خوارزم و خطا صلح کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقی است ؟ بخندید و مولدم پرسید ، گفتم خاك شیراز گفت : ازسخنان سعدی چه داری ؟ گفتم :

بُلیتُ بنحویٍ یصولُ مغاضباً   علیَّ کزیدٍ فی مقابلةِ العمرو
علی جرِّ ذیلٍ لیس یرفع رأسَهُ   وهل یستقیم الرفعُ من عاملِ الجرِ

لختی باندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار او درین زمین بزبان پارسی است اگر بگوئی بفهم نزدیکتر باشد « کلِّمِ النّاسَ علی قدرِ عقولِهم » گفتم :

طبع ترا تا هوس نحو کرد | صورت صبر از دل ما محو کرد
ای‌دل عشاق بـدام تو صید | ما بتو مشغول وتو باعمرو وزید

بامدادان که عزم سفر مصمم‌شد، گفته بودندش که فلان سعدی‌است ، دوان‌آمد و تلطف کرد وتأسف خورد ، که‌چندین مدت چرانگفتی منم،تا شکرقدوم بزرگان‌رامیان بخدمت ببستمی ؟

گفتم : با وجودت زمن‌آوازنیاید که منم .

گفتا : چه‌شودگر درین خطه چندی برآسائی ، تابخدمت مستفید گردیم ؟ گفتم:

بزرگی دیدم اندر کوهساری | قناعت کرده از دنیای بغاری
چرا گفتم بشهر اندر نیائـی | که‌باری‌بندی ازدل بر گشائی
بگفت آنجا پریرویان نغزند | چو گل بسیار شدپیلان بلغزند

این بگفتم وبوسه بر سر وروی یکدیگر دادیم ، وداع کردیم .

بوسه دادن بـروی دوست چسود | هم درین لحظه کـردنش بدرود
سیب گـوئی وداع یاران[۱] کـرد | روی از این نیمه‌سرخ وزآنسوزرد
اِن لَـم امُتْ یومَ الـوِداعِ تأسفاً | لاتحسِبونـی فـی المـودة منصفاً

(ص۱۳۵ ـ ۱۳۷)

درین حکایت چندهنر بکاررفته است ، اول فصاحت وبلاغت‌وآهنگ، دوم‌مضمون شاعرانه یعنی پیدا کردن مضمون لطیف « صلح محمد خوارزمشاه باختائیان وخصومت زید وعمرو » سوم اشعارلطیف که‌بندبند حکایت را چون نگین‌بدخشان درخشان‌ساخته، چهارم دوسه موازنه و ازدواج که‌در مقابل استخوان‌بندی محکم حکایت بسادگی وطبیعی بودن لطمه نمیزند ، بلکه برحسن عبارت میافزاید ، و نیز ازین حکایت ، شیخ دو فایده برداشته است ، اول‌اینکه صیت سخن‌سعدی در حیات‌خوداوباقصی‌بلادشرقی اسلامی‌رسیده بوده است، دیگر که شیخ‌مردی دین‌دار و زاهد بوده است و ازلغزش پاک‌داشته ، والحق این‌هر دو صفت شایستهٔ اوست، رحمةالله‌علیه‌رحمةواسعه .

۱ـ متن : بستان ، ومانسخه‌های معروف را راجع شمردیم .

سعدی و نثر فارسی

چنانکه دیدیم نثرفارسی دوجریان داشته است ، یکی نثرمُرسل و ساده که ازقرن چهارم تا امروز درمسیر گردش وتطور بازنمانده وحرکت کرده است ، دیگر نثرفنی که ازقرن ششم گاه‌بگاه توقفی در آن‌روی میداده است و قدری ازحرکتش بازمیداشته است و بار دیگر براه می‌افتاده .

هر نویسندهٔ پارسی‌زبان درهرعصر و زمان مختاربوده وهست که هرسبك‌وشیوه‌ای که خودبپسندد اختیار کند ، یا راه ساده نویسی را پیش گیرد ، یا از پی صنعت و تفنن برود ، چه دیدیم که در یك زمان فی‌المثل **وصاف‌الحضرة** تاریخی نوشته است باآن تکلفات ، و در همان زمان معاصران اومانند **خواجه‌رشیدالدین** و دیگران تاریخ هائی ساده‌نوشته‌اند ، اما هر کدام ازین‌دومرد نویسنده بازاز حدود سبك و شیوهٔ زمان خود که بحکم تطور بوجودآمده بود بیرون نرفته‌اند .

سعدی دوکار کرده است یکی آنکه از حدود نثر معاصر بیرون رفته است ، وبار دیگر اعجاز ایجاز قدیم را نشان داده و پاره‌ای از لغات و افعال و ادوات کهنه را که‌از میان رفته بود ازنو بکار انداخته ، ومقامه نویسی راکه در ایران رونق نگرفته و بعداز **قاضی حمیدالدین** کسی به‌فکرمقامه‌نویسی‌نیفتاده بودنیزساخته‌ومعایب‌**مقامات‌حمیدی** راکه پیش ازین اشاره کرده‌ایم مرتفع نموده است . دوم ابتکارها و اختراعهائی است که **سعدی** ازخود بروز داده است وما بجزئیات‌آنهاآشنا میباشیم ، از قبیل آنکه از تعداد موازنه‌ها و مزدوجات و سجعهاکاسته و جمله‌هـا و الفاظ مترادف کمترآورده است ، بر استشهادات شعری افزوده ، ودراستدلالات قرآنیه وآوردن عبارات‌تازی وشعر تازی‌نسبت به معاصران‌خود کمتر علاقه نشان داده است و درروانی عبارت وبلاغت وفصاحت گفتار بیشتر سعی‌داشته است‌تاآرایش‌آن ، ودر حقیقت نثر ساده را باپیرایه‌ای مختصرازصنعت وشعر باین پایه ومایه بالابرده ، وشیوهٔ نو که میتوان‌آنرا«**شعر منثور**»نام داد بـوجود آورده است .

سعدی بسبب شعر منثور خود اثری اجتماعی در عالم نثر پدیدار کرده است، یعنی چنانکه دیدیم سیر و حرکت تطور نثر هیچوقت متوقف نگردیده بود، وجریان این رودخانه بسوی نشیب بر قرار طبیعی دوام داشت، لیکن **سعدی** کاری کرد که درین سیر و حرکت توقف و آرامشی پیدا آمد ، اینطور که جریان بحال طبیعی راه افتاده وبسوی نشیب راه می‌پیماید وباردیگر بسوی بالا باز میگردد، و این حالت که بحال دوران شبیه‌تر از جریان است گردابی بوجود آورد که مانع از موجود شدن سبك وشیوه‌های تازهٔ نثر فنی گردیدو در واقع سعدی و گلستان او نثر را ازتطور طبیعی باز داشت وهرقدر بعداز سعدی در نثر فنی تفنن بخرج دادند بپایهٔ گلستان نرسید .

البته محتاج بتوضیح نیست که این حالت مربوط به نثر فنی است نه نثر مرسل وروان که در کتب علمی سابقه داشته و بعدها از زمان **سعدی** ببعد در کتب تاریخی نیز از آن پیروی شده است ، چه نثر آزاد و ساده سیرطبیعی خودرا از کف نداده‌است، ومابعدازین در آن باب صحبت خواهیم نمود .

۱۲ - تقلید از گلستان

بعد از **سعدی** بطوری گلستان مورد توجه خاص وعام قرار گرفت که یکی از کتب درسی وعمومی زبان فارسی شد، ودرقرن هشتم ونهم خاصه عصر **تیموریان** گروهی از خوشنویسان هرات و خراسان وقت خود را بنوشتن گلستان میگذرانیدند و نسخ نویسان دورهٔ **بایسنقر میرزا** چندین نسخهٔ گلستان باسم «**یاقوت مستعصمی**» خطاط معروف عصر سعدی نوشتند وازآن نسخه‌ها هنوزهم دردست است ، وگلستان تا امروز درایران وهندازکتب درسی زبان فارسی است .

این حسن شهرت موجب آن آمد که جمعی از نویسندگان فاضل بتقلید گلستان برخاسته درایران وعثمانی وهند کتابها بدانشیوه نوشتند که معروفتر ازهمه **نگارستان معینی جوینی** و **بهارستان جامی** و **پریشان قاآنی** شیرازی است ، وهزاران دبیرو مترسل در نامه‌ها و مراسلات خود ازآن شیوه پیروی کردند ، و طوری شهرت گرفت که جمله ها

ومزدوجات وحتی الفاظ این کتاب مانندآیات قرآنی درحافظه‌ها جای گرفت وروان‌شد وامروز میتوان آن جمله‌ها یا الفاظ را محض زینت وآرایش عبارت تضمین کرد ویامانند آیات یا هرات و امثال سایره‌بدان استدلال وتمثل جست وهرعبارتی که یك‌جمله‌یایك مزدوج از گلستان تضمین کند دارای رونق وجلوهٔ خاص واعتباری‌مخصوص میشودوذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء.



اینجا بی‌مناسبت نیست‌تذکرداده شود که مملکت‌فارس بواسطهٔ عقل ودهاء **اتابکان سلغری** رحمة‌الله علیهم اجمعین ازتاخت وتاز تاتار ایمن‌بماند وپناهگاه بزرگی برای اهل‌فضل قرارگرفت وازاینرو آثار ادب وقرایح دست‌نخوردهٔ قدیم تـا دیری‌پس از **سعدی**هم درآن کشورباقی ماند وما درقرن‌بعد نمونهٔ خوبی از این موضوع در دست داریم که‌آن شیرازنامهٔ احمد زرکوب‌است‌که درحدود ۷۳۴ تألیف شده است و معاصر شیخ ابو اسحق بوده است، وکتاب او در عالم خود نظیرگلستان شیخ است بالجمله این از برکات وجود خانواده‌ایست‌که شیخ سعدی را نیز درپناه خود جای داد و نام خود را برزبان او جاری کرد.

۱۳- کتب‌علمی ایندوره

گفتیم که تاخت وتاز مغول یکباره صفحهٔ ایران را ازوجود علماو کتاب‌ومدارس وطلاب پاك کرد، وپردهٔ سیاهی ازخون برروی‌مدنیت روشن ودرخشان خراسان وعراق فرو کشید ـ لیکن بایداینرا هم بدانیم که ریشهٔ‌تمدن وعلم وادب نه‌چنان‌دراین‌سرزمین استوار و محکم بود که باین زودی وباین سهولت بتوان‌آنرا برانـداخت، زیرا که هر چند بصورت ظاهر علائم انحطاط نمودار شده بود، اماتربیت یافتگان قدیم هنوز اینجا وآنجا وجود داشتند وچنانکه گفتیم بعضی بهندوستان یاآسیای صغیر یا بغداد یا فارس گریختند، وچند تن دربحبوحهٔ بدبختی‌وتیره‌روزی یعنی خود ایران مقاومت‌بخرج‌داده بتدریج زمام‌مهام امور را بدست‌آوردند، مانند خانوادهٔ**جوینی‌وخواجه‌نصیروخواجه رشیدالدین** همدانی که بوزارت رسیدند، وبعضی امرا مانند**آل کرت وملوك‌سیستان** وزابل **واتابکان لرستان‌واتابکان‌فارس** با مغول‌ازسر کمال سیاست ودها سازش کردند وکلاه خودرا حفظ کردند وعاقبت نور معنویت‌وتمدن وآداب ایران بار دیگردرهمان

عصر تابش کرد، وستارگان درخشانی مانند **خواجه نصیرالدین** طوسی وسایر علمای رصد مراغه وشیخ **سعدی** و **باباافضل** و **قطب‌الدین شیرازی** و **قاضی بیضاوی** و **صفی‌الدین ارموی** و **علامهٔ حلی** و **حمدالله مستوفی** و **معینی جوینی** و **ادیب عبدالله** و **وصاف الحضرة** و **شرف‌الدین فضل‌الله** قزوینی، وجمعی دیگر از علما و حکما و ادبا و عرفا درین دوره بروز کردند، وثابت کردند که تربیت وپرورش قبل ازمغول چه پایه و اساس مستحکمی داشته است که بااین ضربتهای سخت باز بنیان آن تادیری باقی مانده است.

***

چیزی که بود اساس تألیف کتب علمی بزبان فارسی که در زمان خوارزمیان و ملوك الطوایف سلجوقی وغیره آغاز شده بود، بسبب آمدن مغول قوّت یافت زیرا خط و زبان ایغوری قابل نبود که بتوان مملکتی وسیع را که ازکاشغر تا دریای روم کشیده شده بود، بدان خط وزبان اداره کرد، وناچار خط وزبان پارسی، خط وزبان رسمی دربارمغول قرار گرفت، وعربی هم که روی بتراجع نهاده بود بکلی از میان رفت، مخصوصاً بعد از سقوط بغداد وخالی شدن مرکز خلافت و محو علت موجده ــ دیگرعلتی بربقای آن زبان باقی نماند، این بود که کتب علمی بزبان فارسی دنبالهٔ کار خودرا رهانمود، بل رفته رفته کارش بالا گرفت.

***

در ایندوره کتب علمی هنوز مانند قدیم ساده و روان و موجز بوده است و هنوز بوئی از سبك متقدمان درآن هست.

پیشاهنگ و پادشاه علمای ایندوره ملك الحکما خواجهٔ بزرگ فاضل عالم فیلسوف نصیرالدین **محمد** بن **محمد** الطوسی است (۵۹۷ ــ ۶۷۲) رحمة‌الله‌علیه، که مدتی درنزد اسمعیلیان ورفقا میزیسته وچند کتاب بنام **ناصرالدین محتشم** رئیس قهستان تألیف کرده است که مهمترین همه ترجمه وتهذیب **طهارة الاعراق** تألیف **ابن‌مسکویه** است بفارسی که باخلاق ناصری شهرت دارد.

دیگر رساله دراصول عقاید اسمعیلیان هم بپارسی که خواجه درقهستان تألیف کرده

وبتوسط وزیر بمجلس ناصرالدوله والدنیاسلطان‌الرؤساالمظفربن‌المؤید تقدیم کرده‌است.

دیگر ادب‌الوجیز للولدالصغیر (العزیزظ) تألیف **ابن‌مقفع** را کـه درنصیحت و تربیت است ، درقهستان بنام صاحب‌آنجا بپارسی ترجمه کرده است .

از تألیفات فارسی او که بعد ازآمدن بخدمت **هولاکو** ایلخانـی مغول تألیف کرده است :

مختصریست در شرح فتح بغداد بدست **هولاکو** که در ذیل جهان گشای بطبع رسیده است، دیگر **اساس‌الاقتباس** درمنطق ـ **اوصاف‌الاشراف** رساله‌ایست دراخلاق‌ـ **معیارالاشعار** درصنایع شعر که هم رساله‌ایست ، دیگر«**زیج‌ایلخان**» ودیگرتألیفات خواجه بتازی است وسخت معروف .

نمونه‌ای ازنثرعلامهٔ جهان خواجه نصیرالدین[1]

مقدمهٔ زیج ایلخانی

« خدای تعالی **چنگیزخان** را قوت داد و پادشاهی روی زمین اورا مسلم کرد و کسانی راکه ایل او شدند بنواخت وکسانی که براویاغی شدند مانند خانان‌ترکستان وخطا وسلطان خوارزم‌همه را نیست کرد، ویاساهای‌نیکو نهاد ، وبعد ازآن‌چون‌خدای تعالی اورا با پیش خودبرد از پسران او**اوکتای قاآن**بجای پدرخویش بپادشاهی‌جهان بنشست ، ویاساهای نیکو بنهاد ، وخلق را در فراغت وآسایش بداشت ، ولشکربفرستاد وبعضی کسان که یاغی شده بودند ایل کرد، وبعد از چندسال که با پیش خدای‌تعالی‌شد پسراو**کیوك‌خان** که پسرزادهٔ چنگیزخان بود بپادشاهی‌بجای پدر بنشست ، وخواست که‌کارهای مملکت بازبیند مهلت نیافت ، وروزگار اوبسیار نبود، و چون عهد او بآخر رسید واو گذشته شد باتفاق‌اروغ بزرگوار ایشان منکوقاآن‌بپادشاهی همهٔ جهان‌نشست واوپسر **تولی‌خان** بود، که اوپسر**چنگیزخان** بود . وچون بنشست یاسهـاء نیکو نهاد وکارها که بی‌ترتیب شده بود باصلاح‌آورد واندیشه‌هاءِ نیکو وباریك فرمود درهمهٔ‌نوعها، واز جمله ترتیبهاء نیکو که فرمودبرادرخویش **هولاکوخان** راازآب جیحون‌باینجانب فرستاد واز هندوستان تاآفتاب فروشدن باوسپرد وچون اوبمبارکـی باین طرف رسید

[1] ـخواجه این مقدمه را برکتاب‌زیج ایلخانی نگاشته است .

اول ملحدان را قهر کرد وولایتها وقلعهاء ایشان بستد وفدائیان ایشانرا نیست کردوبعد ازآن بغدادبگرفت وخلیفەرا برداشت و بعد ازآن بشام شد وتاحد دمشق ومصر برفتو کسانی که‌یاغی بودند نیست کرد و کسانی‌را که ایل شدندسیورغامیش فرمودوهنرمندان را درهمهٔ انواع بنواخت وبفرمود تاهنرهای خویش ظاهر کنندورسمهاءِ نیکونهاد . ودر آن‌وقت که ولایتهاء ملحدان بگرفت من بندهٔ کمترین **نصیرالدین** که ازطوسم‌وبولایت ملحدان افتاده بودم ازآن مقام بیرون‌آورد ورصد ستارگان فرمود وحکما راکه رصد میدانستند چون **مؤیدالدین عرضی** که بدمشق بود و **فخرالدین‌خلاطی** که بتفلیس بود و**فخرالدین‌مراغی** که بموصل بود و**نجم‌الدین‌دبیران** که بقزوین بودازآن ولایتها بطلبید وزمین مراغه رصد را اختیار کردند وباین بندگی مشغول شدند و آلتها بساختند وبناهاء لایق‌رصد برآوردند . وبفرمودتا کتابها ازبغداد وشام وموصل وخراسان بیاوردند ودر موضعی که رصد میکردند بنهادند تا آنکار نسق وترتیب نیکو یافت وآوازهٔ اینکار عظیم در جملهٔ آفاق منتشر شد پس خدای تعالی تقدیرچنان کرد که **منکوقاآن**ازمیانه برفت و**قوبلاءقاآن** که ازاو کهتر بودبسال بجای‌اوبپادشاهی بنشست وبرلیغها ویاساهاءِ نیکو بهمهٔ عالم بفرستاد وبعد از آن بسالی سه چهار **هلاکوخان** هم با پیش خدای شد وبعد ازآن بقوت خدای تعالی بمبارکی پسر او**اباقاخان** بجای پدر خویش پادشاه این ولایتها شد وجهان را بعدل و داد بیاراست وقاعده هاء نیکونهاد پس درعهد بزرگوار ایشان چنانك اشارت‌آن پادشاه بود رصد ستارگان تمام شد وبنابراین رصد ، این زیج ایلخانی، من که کمترین‌بندگان نصیرالدینم ساختم‌وبندگی‌پادشاه زادهٔ جهان‌**آباقاآن** رسانیدم ، امیدوارم که موافق رضای اوباشد تابدولت اومنجمان بعد، ازاین زیج تقویمها وطالعها بیرون میآورند ونام‌ایشان تاهزاران سال‌درجهان باقی باشد ـ پادشاهی‌وکامرانی تا جهان است پاینده باد[1].

(نقل ازنسخهٔ خطی زیج ایلخانی‌قدیمی که ظاهراً درزمان‌خود خواجه‌نوشته‌شده‌است).

دیگر :ازبزرگان‌اینعصر مولانا **قطب‌الدین** کازرونی شیرازیست(۶۳۴ـ۷۱۰) نامش

---

۱ ـ املای این‌مقدمه بسبك رسم‌الخط قدیم بود که مطابق رسم‌تبدیل گردید.

محمود بن مسعود بن مصلح، و گویند برادرزادهٔ مولانا مشرف الدین بن مصلح السعدی است ، واز اوحکایات لطیف بسیار منقول است وچند حکایت از قول او **مجدخوافی** در کتاب خود که بتقلید گلستان شیخ در قرن نهم تألیف کرده است آورده .

این شخص بزرگ درطب وهیئت وریاضی وحکمت استاد بوده است وهمواره در سفر ودرسیر آفاق وانفس سرگرم ، وپس ازاستقرارخواجه **نصیرالدین** درخدمت ایلخان، مولانا**قطب الدین** دیری درنزد خواجه ودر دربار زیست ، ودر رصد مراغه شرکت جست ومدتی مولانا درسیواس وملطیهٔ روم بشغل قضاوت مشغول بوده است ، ودر مصر وشام گردش کرده ، گاهی در کسوت حکام شرع و گاه در خرقهٔ تصوف ووقتی درمقام طبابت، و گاهی ببستن رصد مشغول ، خلاصه مردی عجیب بوده است ـ تألیفات عمده بتازی دارد چون شرح قانون بوعلی درطب وشرح حکمة الاشراق وشرح مفتاح العلوم سکاکی ، واز کتب پارسی اودرة التاج لغرة الدیباج [1] است که در علوم مختلف نوشته و اکنون تحت طبع است، دیگر تحفهٔ شاهی ، دیگر نهایة الادراك ، که این هردوبفارسی و درعلم هیئت است. دیگر رساله‌ای درهیئت ونجوم موسوم به‌اختیارات مظفری که بنام مظفر الدنیا والدین حسام الاسلام والمسلمین . . . اکرم واشرف ایران بولق الارسلان بن . . . سلطان الغزاة حسام الدوله والدین السورك؟ تألیف کرده است [2] ازین رساله نسخهٔ خطی درنوبت نگارنده

۱ ـ علامه این کتاب را بنام امیره دیباج از امرای اسحاقوند گیلان نوشته است .

۲ ـ این رساله بتصریح خود مؤلف در دیباچهٔ تهذیبی است از کتاب مفصل اودر همین موضوع موسوم به «نهایة الادراك» اما اینکه بولوق ارسلان که رساله باسم اومیباشد چه کسی است ودر کجا بوده است معلوم نیست ، از قرار صفات والقابی که برای اوذکر میکند این شخص یکی از ملوك معاصر بوده است ولی هیچ نمیگوید که پادشاه کدام مملکت و کدام ناحیه است . چون این القاب واسامی یعنی بولق ارسلان وحسام الدین وآلپی درسلسلهٔ ملوك ارتقیه که در دیار بکر و آن نواحی از حدود ٤۹٥ الی ۸۱۱ سلطنت کرده‌اند (یك سلسله در حصن کیفا که در٦۲۹ بدست الملك الکامل ایوبی برافتاد وشاخهٔ کوچکی از او نیز درخرتپرت ودیار بکر از ٥۲۱ تا ٦۲۰ حکومت کرد و سلسلهٔ دیگر در ماردین ومیافارقین که تا ۸۱۱ حکومت کرده‌اند واسامی مذکور دراین سلسله دیده شد) مکرر میشود میتوان حدس زد که این پادشاه یا امیر نیز یکی از افراد این خاندان باشد که ما بین سنوات ٦۳٤ـ۷۱۰

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

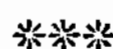
است، مولاناقطب‌الدین‌درین رساله‌آنچه ازحل اشکالات مجسطی ودیگر متقدمان‌دشخوار مینموده حل کرده است ، وعلاوه برهیئت زمین ، فصل مشبعی درجغرافیا ازروی‌تحقیقات تازه ومنتقدانه‌نگاشته است ، وبسی از اشتباهات گذشتگانرا برطرف نموده ، و نیز بین شیخ‌الرئیس **ابوعلی‌سینا** رحمة‌الله علیه وامام علامه **فخرالدین‌رازی** علیه‌الرحمه در مسئلهٔ‌اعدل بقاع که‌آیا خطاستواست یااقلیم چهارم.قضاوت کرده است وازخودبتحقیقات پرداخته وجانب‌علامه را گرفته واین کتاب مفید را بعد از **نهایة الادراك** تألیف کرده است ، وخود درمقدمه گوید :

« چنین‌گوید محرّر این اوراق و مفرز این مقالت ، احوج خلق‌الله محمودبن مسعود الشیرازی ختم‌الله له بالحسنی بحکم آنکه شریفترین نوعی از انواع علم ریاضی‌که جزویست از اجزای حکمت نظری علمیست که نفس انسانی را از اقتنای‌آن شرف اطلاع برهیئات‌آسمان وزمین وعدد افلاك ومقادیر حرکات وکمیت ابعاد اجرام وکیفیت اوضاع بسایط اجرام ، کهاجزای این عالم‌اند علی الاطلاق حاصل شود طرفی صالح ازعمر درگفت وگوی وجست وجوی آن صرف کرده شد ، و چون این‌علم بر وجهی که استاد صناعت صاحب مجسطی تقریر کرده است از اشکالات عظیم خالی نبود مبرران و متأخران که حرمان طلاب حرصله (کذا ؟) مقتضای طبایع ایشان بوده ، در حل آن مشکلات وکشف معضلات جهدالمقل بذل کرده‌اند ، وبانواع حیل لطیف و قوانین بدیع تمسك نموده ، بعضی جهات حرکات را از وضع صاحب مجسطی بگردانیده ، وبعضی برهمان قرارگذاشته، وتوهم افلاك زاید کرده ، و علی‌الجمله بحقیقت ازعهدهٔ آن مشکلات تفصی نکرده واز آن مضایق بیرون نیامده ، بعضی باعتراف ایشان‌وبعضی باطلاع ما برفساد آن قوانین ، وچون ساحد توفیق بزیور سعادت وتائید ربانی زینتی‌گرفت ، وچهره‌امانی بعقود مواهب فضایل یزدانی حلیتی‌یافت ، وحجاب انتظار ونقاب استتار از پیش چهرهٔ مراد محرر این

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش :

که تاریخ تولد ووفات قطب الدین شیرازیست سلطنت کرده‌است . معلوم میشود نام این شخص‌وپدرش از تاریخ ابی‌الفدا که بواسطهٔ مجاورت از احوال این دوسلسله خوب با خبر بوده افتاده است زیرا خود او میگوید که از احوال تفصیلی بسیاری ازین ملوك درست نتوانسته است اطلاعی بدست بیاورد و بعضی معلومات راجع به‌آنان را بتصریح خود از بعضی تقویمهای ماردین وآن نواحی بدست آورده است و در کتاب مشهور«طبقات سلاطین اسلامی» تألیف لین بول Lane ــ Boole که جمیع‌افراد دوسلسلهٔ‌ارتقیهٔ کیفا وارتقیهٔ ماردین راذکر کرده است ، نیز این شخص پیدا نشد و ظاهراً همانطورکه گفتیم این مظفرالدین بولق ارسلان باید یکی ازافراد سلسلهٔ ارتقیهٔ ماردین باشدکه تا ۸۱۱ دوام کردند ونام‌آنها از ابوالفدا ودر نتیجه از لین‌بول فوت شده است (استفاده از نامهٔ مخدومی علامهٔ قزوینی که باینجانب نوشته‌اند.)

سواد برداشته‌شد ، تاحل آن‌مشکلات کماینبغی بروآسان گشت، چه‌بوسیلت استفادت‌از کتب استادان‌صناعت، وچه بواسطهٔ استنباط و استعمال فکر ورؤیت .
خواست که از جهة اجرای فضیلت ومساهمت دیگر طلاب‌علم ، شاهد مقصودهرهفت کردهٔ فضایل را ، برساکنان مربع طبایع ومتوطنان مسدس گیتی ، بمنصهٔ ظهور باز نماید ، ومثلث محمرروایا(کذا) فکرت را برشکل عروس جلوه دهد وا نرا درمعرض‌انتشارو اشتهارآرد وازآفت اندراس وتبدوصیانت کند، و برمسترشدان ومستفیدان که همت برتحقیق حق‌مقصور گردانیده باشند عرضه کند .
پس بحکم این‌تشبیب کتاب نهایةالادراك فی‌درایةالافلاك بساخت وسبب آنکه این کتاب مشتمل‌بود برنهایات افکار متقدمان وغایات انظار متأخران ، ونقد وتزییف هریکی برمبتدی (و) تمیزآنچه‌مذهب مختارست ازغیرآن دشوار می‌نمود ، بنابراین مقدمه تردد خاطری می بود که‌آنچه مذهب مختارست و خلاصهٔ‌آن اسرار در مختصری ثبت باید کرد [1]... الخ »



مقدمهٔ این کتاب کماهوالمعلوم بشیوهٔ ادبی‌عصر نگاشته‌شده‌ولی متن کتاب‌درنهایت سادگی‌است واین کتاب برچهارمقاله‌است، **اول** درمقدمات ، **دوم** درهیئت اجرام‌علوی، **سوم** درهیئت زمین (درین‌مقاله است که بین بوعلی‌سینا و امام فخرقضاوت کرده است ، ونیزبتصور خود دراین‌مقاله دلایل طرفداران حرکت زمین‌را ردنموده‌است ، ودرجغرافیا هم اظهارات مهمی کرده است) ، **چهارم** درابعاد اجرام ، درین مقالات بسی ازاشکالات متقدمان راحل کرده ومشکلات مجسطی را اصلاح نموده است ـ**دیگر** ازآثاراو**مکاتیب** اوست که در دست میباشد وبسیار قابل استفاده است .

دیگر از علما وحکمائی که معروف‌اند **افضل‌الدین‌محمد** بن‌حسین‌کاشانی است که به‌**باباافضل** معروف‌است ، وی ازمردم **مرق** من‌توابع **کاشان** است ، وفات اودرسنهٔ **۷۰۷** هجری رخ‌داد ، واکنون تربت‌او درمرق‌کاشان زیارتگاه است .

باباافضل ازحکما وعلما وادبای‌آنعصر است ، وتألیفات بسیار بزبان‌پارسی‌ازاو باقی مانده ، ازآنجمله **المفید للمستفید** ، وترجمهٔ **رسالهٔ نفس** ارسطو،و**جاودان‌نامه**،و

[1]ـ حاج‌خلیفه نیزدر کشف‌الظنون خلاصهٔ اینمقدمه راآورده است (ج۱ص ۶۵ و ۶۶) ـ وما از نسخهٔ خطی قدیمی عیناً نقل کردیم .

ره انجام‌نامه ، و انشاء نامه ، و مدارج الکمال و ساز وپیرایهٔ شاهان پرمایه و رسالهٔ عرض ورساله‌درمنطق‌ورسالهٔ‌تفاحه، و غیره است ، ورباعیات بسیار لطیف‌وپر مغز از او موجود است که بطبع رسیده است ؛ گویند وی‌خواهرزادهٔ خواجه نصیرالدین طوسی است ؛ خواجه دربارهٔ او معتقد بوده است ، واین قطعه را خواجه در اثبات فضل افضل‌الدین گفته است :

گر عرض‌دهد سپهر اعلی فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح آوازآید که افضل افضل

شیوهٔ نثر باباافضل بسیارپخته و باسلوب متقدمان نزدیك است، ودررسالات‌خود میکوشیده است که لغات پارسی را بجای اصطلاحات تازی‌بگذارد ، معهذابقدری‌خوب‌و بموقع لغات‌فارسی‌را بکارمیبرد که لطمه‌ای باصل ترجمه نمیزنند ، وکسانی که‌اصل کتب مترجم اورا باترجمه‌های او برابر کنند میتوانند باینمعنی که ما گفتیم بهتر پی‌ببرند، از آنجمله کسی که کتاب نفس ارسطو رابزبان‌فرانسه‌دیده‌بود، بعد ازنشرترجمهٔ باباافضل[1] اقرارآورد که‌ذره‌ای‌باآنچه بزبان‌فرانسه که بلاتین‌نزدیکتراست دیده بودفرق‌نداشته‌است، وحتی ازین رو جمعی معتقدند که شاید اینمرد این‌رساله را از زبان لاتین بپارسی‌ترجمه کرده باشد ؟

در کوتاهی جمله وتجزیه کردن مطالب و تقسیم‌آن بر جمله های کوچك کوچك که از مختصات‌نثر قدیم بوده‌است افضل‌الدین راهنرای خاص است، ازاینروا گرتألیفات اورا درست بخوانند وازروی خبرت وبصیرت بااصول سجاوندی (یعنی‌نقطه گذاری‌امروز) چاپ کنند ، فهم‌آن برهرباسوادی که اندك مایه باصطلاحات علمی‌آشنا باشدبسیارآسان خواهدبود . بخلاف بسیاری از کتب‌علمی دیگر که بسبب آوردن جمله‌های دور و دراز وعدم قدرت وبصیرت در ترکیب‌کلمات پارسی وجمله‌بندی ، از اصل‌عربی‌دشخوارتراست ونیز مانند متقدمان از تکرار یك‌کلمه عندالضروره در جمله‌های پیاپی ، خودداری‌نکرده است وبوسیلهٔ‌ضمیریاآوردن‌کلمتی مشابه یا بکنایه ازآن سخن نرانده ، بل خودآن‌کلمه

۱ــ این‌رساله در۱۳۱۶بسعی وتصحیح اینجانب وبنفقهٔ معارف گیلان بطبع رسیده است .

را هر بارتکرار کرده است و گفتیم که این شیوه خاص نثر باستان ونثر پهلوی ودری قدیم است .

دیگر لفظ «پس» و«اما»را برای تجزیه کردن جمله‌ها و آغاز کردن بجملهٔ تعلیلیه زیاد آورده است واینهم قدیمی است .

دیگرجوهرواصل فصاحت است که ربطی بقدیم وجدیدندارد،وفصاحت**باافضل** مشهور میباشد ، اینك چند نمونه از رسالهٔ نفس آورده شد .

المقالة الاولی من کتاب النفس

چنین گوید دانای یونان که دانش ازچیزهای خوب و گرامی‌است، وبعضی دانشها شریفتر و گرامی‌ترازبعضی ، چون دانستن صناعات طب که برتر و گرامیتر است ازدانش دیگر صناعات ، ازآنکه موضوع اوتن مردم است وتن مردم گرامی تراست از موضوع دیگر دانش ها .

پس اگردراین‌سخن طعن کننده‌ای گوید : دانش بدی‌خوب‌و گرامی‌نیست ، گوئیم هردانش ـ اگر دانش نیکی بود واگر دانش بدی ـ آن دانش خوبست و گرامی ، از آنکه بدانش نیکی وبدی به‌نیك نزدیك توان شد واز بدتوان گریخت، وباید که‌بدانیم تا چیست خوب وچیست گرامی ، پس گوئیم که خوبی‌آن بود که از بهر جزخود بکار آید ، که ما چون خوب خواهیم خودرا برای دیگران خواهیم ، واما چیز گرامی برای خود بود ، چون صحت و سعادت که ما چون خودرا تندرست ونیکبخت خواهیم ، برای تندرستی ونیکبختی خواهیم .

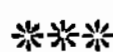
اما دلیل خوبی علم‌آنکه مردم همه حریص ومشتاق بود[1] برآنکه بنماید که او عالم است ، ازآنکه داناست بشرف وفضیلت علم، واما دلیل‌برعزیزی و گرامیئی[2] دانش

١ ــ مردم اسم جمع است ودر زبان پهلوی ودری قدیم مطلقا مفرد میشمردند بهمان معنی که ما امروز آدم یا انسان گوئیم وهزوارش پهلوی این لفت «انشوتا» بوده‌است که بزبان آرامی با ماده «انسان» عربی‌یکی است وهزوارش مردمان«انشوتاآن» بوده است .

٢ــ درمتن«گرامی» است ویا باید با یاء مصدری باشد ویا «بودن» از آن ساقط شده .

آنکه دانش در سرشت ماست وتمام کنندهٔ گوهر ما اوست ، ودلیل برآنکه دانش در سرشت ما است دوست داشتن کودکانست حکایات وخرافات را ، ونیز دلیل برآنکه علم غریزی‌ماماست‌حواس‌ماماست،ازآنکه‌هرحسی‌دوست‌دارمحسوس‌خودبود و یازان ومشتاقان [1] آن ؛ واما علم نفس خوبتر و گرامیتراز جمله علوم است ، اما خوبیش آنکه مردم راالباس وقار وآرام دهد ، ونیز خوبیش درآنکه باقصای خود برسد دروصول و درستی ـ واما گرامی‌تر ، ازآنکه مردم را بدانش خود برساند ، وچون خودرا دانست پس هر چه زبر اوست وآنچه فرود اوست بداند .

وعلم نفس برتر از همه علمهای خوب است ، واز او بپایهٔ علم حق برتوان رسید، و دلیل برآنکه هر که ذات خود را دانست همه چیزهای دیگر را دانست آنکه چیزها خالی نینداز آنکه آگهی ازآن یا درتحت حس افتد ، یادرتحت رای ستوده، یا در تحت اندیشه ، یا درتحت عقل، واین قوّتهای نفس‌اند، وهر که نفس را دانست قوّتهای نفس را دانست، وهر که قوّتهای خودرا دانست هرچه درتحت قوّتهای اوافتد دانست، پس‌هر که خودرا شناخت همه چیز راشناخت، ازینروی که یاد کردیم» (ازرسالهٔ نفس‌ص٦ـ٧ـ٨) .



ماازکتب علمی‌آنزمان بهمین چند نمونه پسنده کردیم ، طالبان میتوانندخودبکتب ایندوره‌مانند **اخلاق ناصری** در علم اخلاق، وسایر کتب **خواجه** ورسالات **باباافضل** ومکاتیب‌مولانا **قطب الدین** شیرازی ورسالات شیخ **عزیزالدین** نسفی وغیره هم مراجعه نمایند .

---

۱ ـ کذا، ـ ومشتاقرا بقیاس بصیغهٔ وصفی‌فاعلی‌آورده استوغیرازین موردجائی بنظر حقیرنرسید .

گفتار دوم

ازقرن هشتم تاآغازقرن دهم

تأثیرمغول درادبیات فارسی ــ ساده نویسی ــ رواج تاریخ نویسی ــ خواجه رشیدالدین ــ انحطاط نثر فنی ــ عدم تحقیق وتتبع وغلبهٔ مداهنه ومدح .

قرن نهم : عصر امیر تیموروخانوادهٔ او ــ ادبیات دراین عصر ــ مورخین معروف ــ نظام شامی ــ شرف الدین علی یزدی وظفر نامه ــ کاشفی واعظ ــ سبك شعردرعهد تیموروتیموریان ــ تاریخ نویسان ــ میرخواند ــ محمدوغیاث الدین خواندمیر ــ حافظابرو ــ کمال الدین عبدالرزاق وبایقرا وامیر علیشیرنوائی ــ کتب علمی ــ علمائی که بفارسی کتب نوشته اند ــ عبدالرحمن جامی ــ صاین الدین علی ــ ملاجلال الدین دوانی ــ مختصری ازتطورات لغوی ولغات دخیل.

۱ - تأثیر مغول در ادبیات

مغولان ازخود ادبیات نداشتند وخط ایشان هم بنا بتصریح جوینی خط ایغوری بود که ازطوایف ایغور فرا گرفته بودند[۱] وچون بفرمانروائی ایران رسیدند نیز دیری مدت کشید تا فرزندان امرای مغول باادبیات ایران انس وآشنائی یافتند ، واین انس وآشنائی نیز بنا بفطرت وخوی بدویت وخشونت که درنهادشان بود نه چنان بود که مانند دیگر بدویان چون عرب وترك یا بیگانگان متمدن چون هندو وسندی موجب تربیت وپرورش واقعی گردد وبا ادبیات پارسی انس واقعی گیرند، بلکه میتوان گفت که هیچوقت ازنسل چنگیزخان هیچکس باادب وفرهنگ پارسی الفت و اُنس حقیقی پیدا نکرد، تا مرّبی و پرورندهٔ دیگران گردد ، وبتربیت واصطناع اهل فضل وادب بپردازد .

ازینرو تا مدتی که تأثیر تربیت وپرورش عهد خوارزمشاهیان ودورهٔ ادبی قرن ششم درباقیماندگان فرزندان آن قرن یعنی بقایای شمشیر ، نمودار بود ادبیات عالی درنظم و نثر فارسی دیده می شد، کهماخلاصه ای ازآن رادر گفتار پیشین ازلحاظ نثربازنمودیم ، واز

۱ــ اویغور یا ایغور بضم همزه طوایفی بودند ازتاتارکه در ترکستان شرقی با تخارهای آریائی مخلوط شده وخط سریانی را باتصرفی اندك آموخته بودند وتمدن نیمه آریائی بوجودآورده بودند و در شهرهای تورفان وکوجا وبیش بالیغ والمالیغ درحوزهٔ نهر تاریم سکونت داشتند ، و چنگیزخان آن دولت را برانداخت .

لحاظ شعر نیز بزرگانی مانند **سعدی و همام الدین و مجد همگر و امامی و رفیع لبنانی** وغیره بهمرسیدند.

بمحض اینکه تأثیر قرن ششم درعصر حکومت ایلخانان برطرف گردید وقرن هفتم از نیمه گذشت تأثیر تربیت مغول ـ یعنی بی‌تربیتی و توحّش وبیرحمی وبی‌عدالتی‌وجهل و یاساهای احمقانهٔ صحرائی ومقررات ابلهانه وقاسیانهٔ بیابانی ـ درسطح‌اخلاق واحوال باقی‌ماندگان تیغ و دماغ‌سوختگان ودلمردگان افسرده وپژمردهٔ ایرانی‌پدیدار گشت، ورفته‌رفته **جوینیان** وامثال **خواجه نصیر و سعدی و وصّاف** سردر نقاب تراب کشیدند، وتادیری عروس فضل وادب رخساره نگشود، واگرجلوه وجمالی در کناری روی نمود هرگز بادلفریبی‌وعشوه گری‌دیرین برابری‌نتوانست کرد ، خاصه‌در عالم‌نثر که‌این‌صنعت بدون مشوّق ومروّج محالست که نضجی گیرد ومایه وپایه‌ای قابل بپذیرد ، بخلاف‌نظم که گاهی درحین بدبختی وافسردگی‌بازبرقی میزند وگوشهٔ ابروئی مینماید، بنابراین کارنثر روی بتراجع نهاد .

۲ ـ نثر ساده

با مقدمات مذکور در گفتار اول‌وفصل پیشین ، نبایستی بیش‌انتظار نثر فنی‌درین دوره داشته باشیم، خاصه که با تصریح **جوینی** درجهان گشای ، **چنگیزخان** وقوم او از عبارت پردازی وآرایش مناشیر ومراسلات ونامه‌های درباری بشیوهٔ مترسلان ایرانی خوششان نمی‌آمد ، چنانکه در جهان گشای‌آمده که : «ابواب تکلّف و تنوّق القاب ... بسته گردانیده‌اند، هرکسی که برتخت خانی نشیند یك اسم درافزایند : **خان یاقاآن** وبس ـ زیادت از آن ننویسند ، ودیگر پسران وبرادران اورا بهمان اسم موسوم بهنگام ولادت خوانند . . . ومناشیر ومکتوبات که نویسند همان اسم مجرد نویسند، میان‌سلطان یا عامی فرق ننهند ، ومخ ومقصود سخن‌نویسند ، وزوایدالقاب وعبارات را منکرباشند» ج۱ ص۱۹ ـ ونیز در تواریخ‌ذکر کرده‌اند که **چنگیزخان** دبیری را که در کتابت‌خود تنوّق وتفصیل رانده بود سیاست کرد .

در **تاریخ الفی** آورده است که « دراحکامی کـه چنگیز بیاغی مینوشت واو را باطاعت میخواند مطلقاً اوراببسیاری استعداد نمی‌ترساند بلکه بهمین‌قدر اکتفامیکرد که اگر ایل ومنقاد شوید بجان امان یابید واگر خلاف این باشد ماچه‌دانیم خدای قدیم‌داند!».

ونیز همان‌مورخ مینویسد که: **چنگیزخان** یکی ازدبیران**خوارزمشاه**رابخدمت پذیرفته بود روزی باین‌دبیرامرفرمود که**بدرالدین لؤلؤ** والی موصل نامه بنویس که: «خدای بزرگ ملك روی زمین را بمن ارزانی داشته اگر بدرالدین ایل شود سرومال وزن وفرزندان اوبماند واگرتمرد وعصیان نمایدآنرا خدای‌جاوید داند، اگربدرالدین ایل شود ولشگرها را راه دهد اورا نیکو باشد، واگر خلاف‌آن کند چون لشگرهای بزرگ بآنجا رسند خدای قدیم داند که ملك ومال موصل بکجا رود ! »

اتفاقاً منشی بعادتیکه منشیان حکام ایران و توران دارند آن مضمون را بعبارت خوب والفاظ مرغوب وتعریفی لایق پادشاهان نوشته بعرض رسانید، ودانشمند حاجب آنرا بمعولی‌ترجمه کرده بر **چنگیزخان** خواند، چون پادشاه‌جهانگیر، نامه رابرخلاف طبع خود یافت روی‌بمنشی کرده از روی عتاب‌اورا مخاطب ساخت و گفت: ای‌مردآنچه من گفتم دراینجا نیست !آن احمق بخت برگشته جواب داد کـه نامه را بدین اسلوب باید نوشت ، خان بغایت خشمناك شده فرمود که دل توبا ما یاغیست چیزی‌نوشته‌ای که چون‌یاغی‌برخواندد‌رباغی گری مجدترشود!بعد از آن‌فرمودتامنشی‌احمق‌را بیاسارسانیدند.

بنابراین مقدمات در قرن هفتم بتدریج نثر ساده برنثر فنی رجحان یافت،وتواریخ عمومی که درین دوره نوشته شد جز یکی دوتا مابقی بنثر ساده تألیف گردید، ودر واقع درین دوره مانند همیشه نویسندگی وابسته بذوق نویسنده بـوده است ، اما چون محیط زندگی است که ذوق نویسنده را رهبری مینماید ـ ودراین محیط طالب وراغب نثرفنی کمتراز ادوارقدیم بوده است ، طبعاً ذوق نویسندگان به‌نثر ساده راغب‌تر افتاده است .

۳ ـ رواج تاریخ نویسی

درعصر مغول باآنکه ضربت مهلکی بمعارف ایران واردآمد واز کتاب ومجامع

مخازن ورصدگاه‌ها وسایرمراکزعلمی اثری نماند، تنها ازلحاظ علقه‌ای که **چنگیز** وقوم اوبیاد کردن ذکر پدران وباقی ماندن ذکر خود ابراز میداشتند، فن تاریخ موردتوجه و اعتنا قرار گرفت؛ این معنی درسبب عمده داشت، یکی‌علاقهٔ قوم مغول ببقای ذکر، دیگر وقایع بزرگی کـه درین دوره اتفاق افتاد ـ از انقراض دولت خوارزمشاهی ودول کوچك دیگر و برافتادن دولت خلفا وسقوط **بغداد** ، که بیش از سقوط دیروز پاریس، درآن عهد اهمیت داشته است وغیره وغیره .

حکایت: منهاج‌السراج از قول **قاضی‌وحیدالدین** پوشنجی ـ یکی‌ازائمه‌واکابر خراسان ـ نقل کرده است که وی بعللی که درطبقات ناصری‌مذکور است‌بخدمت‌**چنگیز** ملعون‌افتاد، قاضی گوید« روزی در اثنای‌کلمات مرا فرمود که‌ازمن قوی نامی‌باقی‌بخواهد ماند درگیتی از کین‌خواستن **محمد** اُغری ـ یعنی سلطان محمدخوارزمشاه ـ(واغری‌بر لفظ مغولی معنی دزد باشد) . . . فی‌الجمله چون ازمن پرسید که‌قوی نامی ازمن بخواهد ماند، من‌روی برزمین نهادم و گفتم که اگرخان مرا بجان امان‌دهد یك کلمه‌عرضه‌دارم، فرمود که ترا امان دادم، گفتم نام جائی باقی ماند کـه خلق باشد، چون بندگان خان جمله خلایق را بکشند نام چگونه باقی ماند واین حکایت که گوید؟ چون‌من این‌کلمه تمام کردم تیرو کمان که دردست داشت بینداخت وبغایت درغضب شد، ورو‌ی ازطرف‌من بگردانید، وپشت بطرف من کرد، چون من‌آثار غضب درناصیهٔ نامبارك اومشاهده کردم، دست ازجان بشستم وامید ازحیات‌منقطع گردانیدم وبا خود یقین کردم که هنگام‌رحلت آمد، واز دنیا بزخم تیغ این ملعون خواهم رفت! ... چون ساعتی برآمدروی بمن‌آورد و گفت که من ترا مرد عاقل وهوشیار میدانستم، بدین سخن مرا معلوم شد که تراعقلی کامل نیست ـ پادشاهان در جهان بسیارند، هرکجا که پای اسب لشکر **محمد** اُغری آمده است، من‌آنجا کشش‌میکنم وخراب میگردانم، باقی خلایق در اطراف دنیامیباشند ودر ممالك دیگر پادشاهانند، حکایت من ایشان خواهند کرد[1]» الی‌آخر.

---

۱ ـ طبقات ناصری طبع کلکته ص ۳۵۳ـ۳۵۴ .

ازاین حکایت می‌فهمیم که چنگیزخان معنی تاریخ را میدانسته است وبدان‌علاقهٔ کامل داشته ، ونیز در کشور چین واویغور هم‌کار ضبط تواریخ گذشته در حدود معارف آنان معمول بوده است ، ووقایع آغازحال **چنگیز** واوقاتی که با **اونگ‌خان** در دوستی وقهر بسرمیبرده ، وسایراتفاقات ، همه مضبوط بودموبعدها بدست مورخین افتاده است .

از این‌مجموع کمال علاقهٔ اینقوم بتاریخ معلوم میگردد ـ در عمل هم دیدیم که مهمترین تواریخ ایران درزمان مغول وتیمور که جلد دوم چنگیز است تدوین شده‌است ومورخان نامی چون عطا ملك وخـواجه رشیدالدین وحمدالله مستوفی و وصاف وقاضی بیضاوی وبنا کتی و هند وشاه ، و بعدها نظام شامی و عبدالرزاق بن اسحق و حافظ ابرو ومیرخواند وخواند میروغیرهم درین عصور پیدا شده‌اند .

٤ ـ خواجه رشیدالدین

خواجه رشیدالدین فضل‌اللهبن‌عمادالدوله ابوالخیرونبیرهٔ موفق‌الدولهٔهمدانی است (٦٤٥ ـ ۷۱۸ هجری) ، جدّ او **موفق‌الدوله** با خواجه **نصیرالدین** نزد ملاحدهٔ قهستان بوده وبه **هولاکو**پیوسته است .

خواجه رشید از وزرای نامدارایلخانان است وسه‌پادشاه بزرگ:**غازان‌والجایتو وابوسعید** را خدمت کرده است ، وی در همدان تحصیل علوم کرد و در علم طب‌کامیاب گردید وازراه پزشکی بخدمت پادشاهان راه یافت ، ودردستگاه **اَبقاخان** ترقی کرد ، تا جائی که بعدها مقام وزارت گرفت .

همانطور که بالاتر اشاره کردیم ایلخانان مغول در تخلید آثار آباء و اجداد خود وضبط وقایع دولت بجد بوده‌اند ، مخصوصاً **غازان خان** که دربارهٔ قوم اطلاعات زیاد داشت وبتاریخ نیزراغب بود ،برآن شد که بهترین تاریخ زمان خودرا ترتیب‌دهد وطبعاً انجام‌این امربدست وزیرش‌بایستی صورت بندد، وخواجه**رشیدالدین** رابتمشیت این‌مهم برگماشت ، وازهرحیث وسیلهٔ این مشروع را برای اوفراهم ساخت .

درآن روزگار بسبب‌خلطه وآمیزش ایرانیان باتاتار وچین همانقسم که ادبیات‌فارسی

در میان اقوام مغول و مملکت چین شیوعی یافته بود[۱] ادبیات مغول نیز ـ که منحصر بخط و زبان ایغوری و افسانهای اساطیری ایغور و تاتار بود ـ در نزد ایرانیان شیوع یافته بود وبقول جوینی مردم بفرا گرفتن خط وزبان ایغوری رغبت مینمودند ودانشمندان چینی‌در دربار ایلخانان رفت‌وآمد داشتند ، وخواجه **رشید** میتوانست از آنجماعت استفاده کند ، یکی از آنان مردی بود که از طرف چین بسفارت در دربار **غازان** آمده بود ونام وی «**پولادچینگ‌سانگ**» بود ونیز فضلا وعلمای تاتار مانند«**یسامی**» و«**مکسون**»نامان که هردو به علم طب ونجوم وتاریخ ختای واقف بوده‌اند[۲] اخبار واسنادی‌از**چنگیزخان** باو دادند ، وخواجه بدینوسیله توانست تاریخ اقوام مغول را تازمان ظهور**چنگیزخان**و ازآن‌بعد تاعهد **غازان** مدون سازد ؛ وآنرا **تاریخ غازانی** نامید واین مشروع درآغاز قرن هشتم «۷۰۲» هجری ابتدا گردید .

هنوز تاریخ‌تمام‌ناشده ، **غازان**فرمان یافت وبرادرش **اولجایتو** خربنده که‌بعدها خدا بنده شد بجای او برتخت ایلخان بنشست وخواجه را علاوه برتاریخ مذکور درفوق

۱ـ ابن بطوطه درکتاب رحلهٔ خود(ج۲ص۲۰٤ـ۲۰٥طبع قاهره‌مطبع خیریه سنهٔ۱۳۲۳ قمری) گوید: درشهر(قنجنفو) درچین کلان یعنی چین‌بزرگ مغنیان برای‌ما شعرفارسی‌خواندند و(تصحیح‌شده‌اش) اینست :

تا دل بمحنت داده‌ام ، دربحر فکر افتاده‌ام چون درنماز استاده‌ام ،گوئی‌بمهراب اندری

۲ـخواجه رشیدالدین در مقدمهٔ تاریخ ختای گوید : «در زمانی که نوبت‌قاآنی به «مونککا قاآن»رسید برادر خویش را هلاکوخان راباایران زمین فرستاد... ازحکما ومنجمین واطبای ختای در بندگی وی‌جمع آمده بودند ـ چون پادشاهی بغایت‌باکمال وعقل وکفایت‌بود ... استاد البشر خواجه‌نصیرالدین‌الطوسی را رحمة‌الله علیه فرمودتا رصدسازد وزیجی بنام‌همایون اوتألیف کند وبجهة آنکه هولاکوخان منجمان ایشان را دیده بود واحکام نجومی برقاعدهٔ ایشان دانسته وبدان معتاد شده ، فرمود تا خواجه تاریخ و قواعد نجومی ایشان معلوم‌گرداند ، واین معنی را در زیجی‌که میسازد بیارد چنانکـه بوقت استخراج تقویم تاریخ وحساب سالهای ایشان بهر موجبی و مصطلحی که دارند بتقویمهای ما اضافت توان کرد وشخصی ختائی راکه نام او «تومیجی» بود معروف به « سیلسینگ » ـ یعنی عارف ـ فرمود تا از تواریخ و زیجهای ایشان بنکت هرآنچه برآن وقوف دارد با خواجه نصیر تقریر کند .... هرچه اورا ازآن‌قسم معلوم بود خواجه نصیر بمدت دو روز تعلم کرد و بزیج ایلخانی کـه ساخت ، درآورد ... آنچه آن حکیم مذکور تقریر کرد این مقداراست که یادکـرده میشود ... الخ» و بعد شروع بشرح تاریخ چین کرده است .

(جامع‌التواریخ‌رشیدی‌نسخهٔ خطی‌نگارنده)

بتدوين تاريخى جامع‌همه تواريخ ملل معاصروادار كرد و نيز امر فرمود كه‌مجلدى‌هم‌در جغرافياى ممالك‌مغول وديگر ممالك‌همجوار ودوست مغول برآن تاريخ‌بيفزايد .

بنابراين خواجه **رشيدالدين** باهمه مشاغل عمده كه داشت‌بدستيارى دانشوران ايرانى و فضلائى از ساير ملل مانندانشوران چينى وتبتى وايغورى وفرنگى ويهودىمقيم دربار سلطانيه دست‌بكار برد و كتابى بدين‌شرح وبسط وعرض وطول ساده وروان‌بياد گار گذاشت .

جامع‌التواريخ (نسخه‌اى كه دردست نگارنده‌است) مشتمل‌است‌بر تاريخ ملوك و انبيا كـه از كردهٔ تاريخ‌**طبرى** برداشته شده است تا انقراض خلافت و سقوط بغداد (و ظاهراً بعضى‌ازاين‌قسم ازجامع‌التواريخ درعصرتيموريان‌ضايع شده‌بود وبارديگر **نورالدين** لطف‌الله‌بن‌عبدالله‌الهروى مشهور بحافظ ابرو بامر ميرزابايسنقرآنرا ترجمه كرد وضميمه باقى مجلدات جامع‌التواريخ‌نموده بزبدة‌التواريخ‌موسوم گردانيد)پس‌ازآن تاريخ سامانيه وقسمتى از**ديالمه‌وغزنويه** رااز روى‌تاريخ عتبى و غيره جمع‌آورى كرده است‌تا انقراض غزنويان ، پس‌ازآن‌تاريخ **سلاجقه** را پيش‌آورده است واين‌جلد در اصل از راحة‌الصدور **راوندى** اقتباس گرديده است‌ولى در عبارت‌آن دستكارى بسيارشده و بعضى مواقع نيز عيناً راحة‌الصدور است‌بى كم وزياد ، وذيل‌آن هم‌تأليف **ابوحامدمحمد** بن‌ابراهيم[1] است مشتمل بر خاتمهٔ‌كار**طغرل**بن**ارسلان**آخرين‌پادشاه سلجوقى‌ـ‌سپس تاريخ خوارزمشاهيه است كه ازمتن مشارب‌التجارب تأليف**ابن‌فندق** يا از متن جهانگشاى جلد دوم كه او از ابن فندق نقل كرده برداشته شده است ـ كلمه بكلمه بعينها جز افتادگيهائى كه يا عمداً حذف كرده ياكاتب‌آنها را انداخته است، تاخاتمت‌كارسلطان**جلال‌الدين** مينكبرنى‌ـ‌بعد

---

۱ ــ اين ذيلرا ابوحامد محمدبن‌ابراهيم نوشته ومقدمه‌اش چنين‌آغازميشود: «اين‌ذيل‌ابوحامل (ظ : حامد) محمدبن‌ابراهيم تأليف كرده است بعداز تصنيف كه مشتمل‌است بر خاتمه‌كار سلطان‌طغرل در وقتى‌كه جهان ازامن وراحت‌درآرايش بود ودل‌وجان خلايق درآسايش ، چون ابوحامدمحمدبن‌ابراهيم اينجا رسيد خواستى‌كه‌همهٔ اين‌تاريخ تاآخر عهد وخاتمهٔ سلطنت در قلم‌آرد واين ذيل درربيع‌الآخرسنهٔ تسع وتسعين وخمسمائه هجرى نوشته‌آمدهشت سال و دوماه از واقعهٔ سلطان شهيد طغرل‌بن‌ارسلان گذشته ... الخ»واين ذيل بسيارمختصريست .

ازآن تاریخ پادشاهان ترك و افسانهٔ **آغوزخان** را دریك جلدآورده است ـ پس ازآن تاریخ **ختاوالتان‌خانان**را از قول‌دوحکیم که ذکر ایشان گذشت ، با صورت پادشاهان ختا وصف وشرح کرده است ـ وخاندان**چنگیز**را درپایان‌آن تاریخ بحکم پادشاهی ختا ذکرمیکند باختصار-آنگاه تاریخ **بنی‌اسرائیل**راذکر کرده ـ پس‌ازتاریخ **یهود** تاریخ **پاپهای** رم ومیلاد**مسیح** وتاریخ مسیحیت وتاریخ فرنگ وتاریخ روم‌را با صورت‌قیاصره ذکر کرده است ـ بعدازتاریخ روم‌بتاریخ هند ومعتقدات‌آن جماعت مبادرت ورزیده واز کتاب «تحقیق‌ماللهند» **ابوریحان** استفاده‌هائی کرده وآن رابدوقسم کرده‌است :قسم‌اول ده‌فصل :- فصل‌اول درذکر تاریخ هندشروع کرده است ، ودر فصل دوم بذکرصوراقالیم وجغرافیا میپردازد واقلیم ها را وصف میکند ، وفصل سوم را بجغرافیای هند اختصاص میدهد، وفصل چهارم را باخلاق وعادات اهل هند اختصاص داده است ، و فصل پنجم در تاریخ هنداست ، و از کتاب **مهابهارتا** استفاده شده وتا فتوحات اسلامی شرح داده ، و بحکومت**علاءالدین** درسنهٔ ۷۰۳ ختم کرده است-فصل ششم درتعریف کشمیر وجغرافیا وتاریخ‌آنجا است تا فصل دهم .

قسم دوم از کتاب هند درتاریخ **بودا** است که‌بنام«ساکیمونی» معروف‌میباشد ، و این قسمت بیست فصل‌است . درپایان این‌فصول رساله‌ای‌است در ردّمذهب تناسخ ودرآن حکایاتی است ومعلوم نشد تألیف کیست ، چه در کتاب ماللهند **ابی‌ریحان** این رساله دیده نشد .

قسمت اخیر نسخهٔ‌اصل تاریخ است وآن‌دراصل موسوم**بتاریخ‌غازان‌خانی** بوده و در سنهٔ ۷۰۳آغاز گردیده و در ۷۰٤ که قریب باتمام بود غازان وفات یافت و سپس مؤلف بامر**الجایتو** خدابنده باقی مجلدات رابرآن افزوده است‌چنانکه‌خود در مقدمه گوید :

« چون‌پادشاه اسلام خلدالله سلطانه ازغایت علوهمت همواره مستحثّ‌انواع علوم‌و متفحص فنون حکایت وتواریخ است . . . بعد ازمطالعه واصلاح این تاریخ (یعنی تاریخ غازانی) فرمود که چون تا غایت هیچ تاریخی که مشتمل باشد بر احوال‌وحکایات‌عموم

اهل اقالیم عالم وطبقات اصناف بنی‌آدم نساخته‌اند و درین دیار هیچ کتاب‌درباب‌اخبار سایر بلاد موجود نبوده واز پادشاهان مقدم کسی تفحص وتتبع آن ننموده‌اند ، دراین‌ایام که بحمدالله ومنّه اطراف‌ربع مسکون درفرمان ما وارُق چنگیز خانست و حکما و منجمان وارباب دانش واصحاب تواریخ و اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هند و کشمیر و تبت واویغور ودیگر اقوام اتراك و اعراب و افرنج در بندگی حضرت آسمان‌شکوه گروه مجتمع‌اند وهریك را ازتواریخ و حکایات و معتقدات طایفهٔ خویش نسخه‌ای هست وبربعضی‌ازآن‌واقف ومطلع،رأی‌جهان‌آرای چنان‌اقتضا میکند که‌ازمفصل آن تواریخ و حکایات مجملی که ازروی معنی مکمل‌باشد بنام همایون‌ماپیردازند وآن‌را باصوراقالیم ومسالك‌الممالك بهم دردومجلد نوشته ذیل این تاریخ‌مذکورسازند تامجموع آن کتابی عدیم‌المثل باشدجامع‌جمیع انواع‌تواریخ ... بی‌اهمال‌وامهال باتمام‌بایدرسانید تاموجب دوام نام وناموس گردد .

بموجب فرموده از جمله فضلا ومعتبران طوایف مذکوره تفحص واستخبار نموده واز مضامین کتب متقدمان‌التقاط کرده مجلدی دیگر در باب تواریخ عموم اهل اقالیم در قلم‌آمد و یك‌مجلد دیگر در بیان صور اقالیم ومسالك‌الممالك ضمیمه‌آن کرده ذیل‌این تاریخ مبارك ساخته شد و مجموع کتاب بجامع‌التواریخ مسمی گشت ».

این جلد دارای بهترین معلومات تاریخی راجع بمغول وشعبه‌های‌آن قوم است و درتضاعیف این جلد نیز هرسال بتاریخ ملوك اطراف ازمصر وشام و روم (آسیای صغیر) وبین‌النهرین (خلفا وملوك‌دیار بکر واربل وغیره) وملوك فارس وسیستان و هند و غیره رجوع میکند [۱] . وگویا ترتیب تدوین این کتاب چنین بوده است :

۱ـ در تاریخ مغول تا عهدالجایتو ـ تاریخ غازانی .

۲ـ ازاولجایتو تا زمان تألیف کتاب که قسم اول محسوب میشود ـ وقسم‌دوم‌آن

۱ـ ظاهراً سرگذشت «سیدنا» از نسخهٔ ما افتاده است ، چه این قسمت در زبدةالتواریخ حافظ ابرو موجود است‌و نیزگویا « صورالاقالیم » که‌بایستی درین‌کتاب باشد همان قسمتی است‌که در ضمن تاریخ هند بدان اشاره شد .

باز بر دوقسم است فصل اول تاریخ انبیا وخلفا و پادشاهان ازآدم تا زمان تألیف فصل دوم در مفصل تاریخ روم وپاپها و یهود وهند وترك وختا وایغور .

۳ـ که قسم دوم ازجلد دوم باشد درتاریخ الجایتو ازعهد تألیف کتاب ببعد است کهمورخان بایستی آنرا تکمیل نموده بر جامع‌التواریخ اضافه‌نمایند .

٤ـ صوراقالیم ومسالك و ممالك .

امانسخه‌ای که‌دردست‌ماست چنانست که‌بالاتر بدان اشاره کردیم و**حافظ ابرو** در مقدمهٔ زبدةالتواریخ که محتوی تمام جامع‌التواریخ است (بعلاوهٔ تاریخ **ابوسعید** تا عهد **شاهرخ**)میگوید : چون‌درین اوان مقدمهٔ جامع‌التواریخ ضایع شده بود من‌آن‌را تهیه‌دیدم وبرجامع‌التواریخ الحاق کردم .

***

جامع‌التواریخ بطرز ساده نوشته‌شده است ودرنقل عبارات متکلفانهٔ مورخان‌قبل‌از خود مانندعطاملك وغیره ، نیزسعی کرده‌است که حتی‌الامکان لغات دشخوار وغیرمشهور راحذف کند ، مگر گاهی که بناچار بنقل‌عین عبارات پرداخته‌است واین‌مورد غلبه‌ندارد ومحدود میباشد .

مؤلفات دیگر خواجه رشیدالدین :

۱ ـ کتاب‌الاخباروالآثاردربیان سرما و گرما وفصول وفصاحت وآبیاری و امراض نباتات ومعدنیات که اصل کتاب دردست نیست‌اما منتخبی ازاو موجود است که در سنهٔ ۱۳۲۳ قمری هجری بتوسط **عبدالغفار** معروف به **نجم‌الدوله** بضمیمهٔ ارشادالزّراعهٔ «هروی» ودو کتاب دیگر درعلم زراعت در یك‌مجلد درتهران در مطبعهٔ‌سنگی‌بطبع‌رسیده است و در مقدمه گوید :

«اما بعد این‌فواید برسبیل استعجال از کتاب‌آثار و اخبارنقل کرده میشود تا خلایق ۱۰ باشد که ازین بهره حاصل گردد وفی‌الجمله از فایدهٔ دنیائی وآخرتی خالی نخواهد بود واللّٰه‌المستعان» .

و ازمتن کتاب معلوم میشود که مؤلف مردی ذی‌نفوذ وصاحب قدرت ونافذ حکم بوده است ومعاصر **غازان‌خان** نیز بوده ، چه درصفحهٔ ۸٦ ازآن کتاب در **ذیل معرفت**

احول برنج گوید : «وبرنجی کوچك است که در هندوستان آنرا کارند و اکابر میخورند آن‌را **سنته** گویند ودر زمان‌سلطان‌سعید **غازان‌خان** جهة زرع‌خواسته بود، کشتیم‌چون در موضع قوی کشته بود بلند شد وبخفت وبر نداد ، بعضی ازآن تخم جهة امتحان چند دفعه پختیم طعم وبوی‌آن خوشتراز برنج معهود بـاشد » و در صفحهٔ ۹۱ در زیر عنوان «**کتان**» گوید :

« هر چند کتان **قونیه** بدنام است و زود پاره میشود لیکن‌آنچه بـاریك است وبشیوهٔ روسی‌میبافتند ، بسیار بهتر از روسی میباشد ، چندانکه‌شویند بهتر ونرمتر شود، وتخم‌آنرا در**تبریزوسلطانیه** کشته ورسته‌شد ومی‌بافند وبازدید شد » دیگر درصفحهٔ ۱۱۲ گوید: «این ضعیف بیخ زعفران به تبریز برد وازآنجا بسلطانیه ـ کشته‌اند بسیار بهتر از همدان شده ».

واز احاطه‌ای که به نباتات هر کشور از چین وهند و فرنگ و مصر اظهار داشته است نیزپیداست که مؤلف‌آن کتاب مردی کثیرالاطلاع بوده ودستگاهی‌داشته که بتواند از همه‌جاتفحص کند چنانکه دربارهٔ کاغذ وابریشم چین وچای اطلاعات‌بسیاری‌دارد واز آنجمله در بارهٔ«چای»گوید :

درمعرفت درخت چاهی

باطلاع اطباء ماآنرا «شاه خلق »گویند ، بزبان منزی[1] و ختائی« **چه** » گویند ، و در بعضی ولایت چین بـاشد و درکـوهها و صحرا و بیشه‌هاء آن میباشد ، درخت‌آن بمقداردرخت مورد میباشد ، و برگ‌آن مانند برگ‌انار کوچك‌تر ، و رنگ برگ‌آن تمامت سبز ، و برگ‌آن مـی‌چینند وآنرا پخته میکنند ودرآفتاب انداخته خشك کنند، وچون نم بدان‌رسد (ظ: نرسد)

---

۱ ــ مغول‌هاچین جنوبی‌را «منزی» میگفته‌اند (رك : جهان‌کشای ج ۱ ص ۱۴۵ ــ۱۸۶ــ ۲۱۱) .

چند سال قوت‌آن می ماند ، وآنـرا بتمامت ولایت چین و ختای جهة متاع میبرند ، وبسیار خورند ، و متاعی خوب و نفعی بسیار از معاملات‌آن‌حاصل شود ، و در ولایت هندوستان‌آنرا زیادت نمیخورند ، و در چین و ولایت ختا تعلق دارد

نوعی دیگر هست که درخت‌آن قدری بزرگتر است وبرگ او بزرگتر بمقدار برگ نارنج قدری کوچکتر ، و خاص و خـرجی دارد ، وآنچه خاص باشد مشك وکافور وچیز های دیگر با آن آمیخته کنند وبهم زنند و علیحده میباشد ، وآنرابآسیا خرد کنند مانندحنا وباراد (ظ:کارد) نیز ببرندودرکاغذها بپیچند ومهربرآن زنند جهت تمغا ، تا هیچکس بی تمغا نفروشد که او گناه کارست ، و همچنان باکاغذ بولایتها برند ومتاعی بزرگ باشد وطعم وخاصیت آن یکیست ، و در صحراها بمقاطعه نیست ، هر که میخواهد میچیند وهر که میخواهد بنشاند میتواند نشاند ، وهرجائی در گرمسیر وسردسیر بیاید ، چه شهریست در جنب خان بالغ و قاآن درآنجا کشته است و سردسیر است ، وگل این درخت گل زرد بمقدار گل شفتالو میباشد ، وتخم آن بمقدارنخودی و زرد رنگست وچـون خواهند که بکارند هم تخم و هم شاخ وهم بچهٔ او بهر نوع که نشانند میگیرد ، وآبی که ازحمامات بیرون‌آمده باشد کنده شده ـ دربن‌آن میکنند زود میگیرد و بزرگ میشود ... » ص ٥٤ .

دراین کتاب علاوه برذکر اشجار ونباتات میوه دار وزراعتی وبقولات و اسپرغمها و محصولات عمومی ، ذکر گلهای مختلف وتاریخ‌آمدن هردرخت وهرمیوه وهر گل وهر رستنی از پیاز واسپرغمها وغیره‌آمده ، وطریق کشتن وباردادن وبرداشت محصول وپیوند

زدن و زیاد کردن و بهبود و تحسین صناعی هر میوه ومزروع و گل ، وطبع هر کدام و خواص طبی هریك ، و کبوتر داری ودفع آفات نباتات وزراعت ، وفوائد بسیار دیگررا ذکر کرده است ، واز مهمترین کتبی است که هم استفادهٔ تاریخی و لغوی وطبی از آن میشود وهم میتوان نتیجهٔ عملی وعلمی از او گرفت ، وهیچ کهنه وباطل وقدیمی نیست ـ وپیداست ازمجموع این‌مشخصات که ذکر شد که گویا ازتألیفات **خواجه‌رشیدالدین** وخلاصهٔ **«الاخباروالآثار»** اوست ، مجموع صفحات این رساله۱۱٦ صفحه است .

رسالهٔ دیگری بعد ازین رساله درمجموعهٔ **نجم‌الدوله** طبع شده است که عدهٔ صفحه‌هایش ٦۲ است ، مؤلف این رساله هم نامعلوم است وسبك تحریر اوباسبك رسالهٔ **الاخباروالآثار** مذکور یکی است ودرین رساله چند باب درمعرفت هواوباران وطلوع شعری یمانی وماه وتأثیرهریك در زراعات وطریقهٔ زراعت ودفع آفات وغیره‌آورده است، اما اشاره‌ای بزمان تألیف وشخصیت ومحل توطن مؤلف ، چنانکه‌در رسالهٔ اولی دیدیم، دراین یکی دیده نشد ، تنها ازلغت **«کولیدن»** بمعنی بیل‌زدن پای درخت که مکرر استعمال کرده معلوم است که از مردم خراسانست ، چه درآن کشور لغت «کُلّیدن» بضم اول وتشدید لام امروز بهمین معنی متداول است [۱].

۲ ـ **مفتاح‌التفاسیر**: دربیان فصاحت قرآن وترجمهٔ مفسران وبیان خیر وشر و جبر وقدر وابطال تناسخ [۲].

۳ ـ **رسالهٔ سلطانیه** .

٤ ـ **لطایف‌الحقایق** .

٥ ـ **بیان‌الحقایق** .

٦ ـ **توضیحات** : شامل نوزده مراسله در مسائل کلامی ودینی وعرفانی .

---

۱ ـ درین‌کتاب طریقهٔ پیوند شفتالود را باشاخ منحنی بید که کمان وار هردو سرش در زمین محکم باشد وشاخ باریك شفتالودرا ازآن بگذرانند بطریقی‌که دستور داده است وشفتالودآن‌بی‌دانه‌باشد ذکر میکند و میگوید تجربه شده است(ص۳۷ ـ ۳۸) .

۲ـ گفتیم‌که درپایان تاریخ هند وحال ساکمونی رساله‌ای دررد مذهب تناسخ‌آورده است

۷ ـ مجموعهٔ مکاتبات رشیدی ، که حاوی بسی نکات ادبی وتاریخی است .

***

خواجه‌رشیدالدین درتبریز مدرسه ودارالشفا ودارالسیاده ومقصوره و کتابخانهٔ بزرگی بنام **رَبْع‌رشیدی** بنا کرد ، واوقافی کرامند برآن اختصاص‌داد، وصیت کرد که هر سال دونسخه ازهریك ازمؤلفات اوبنویسند وباطراف‌ارسال دارند، ومقبره‌ای‌هم برای خود درآن محل تعیین کرد ، وپس از قتل اوآنهمه بتاراج حادثات رفت ، وتنها صورت کتبی که وقف کرده ودرآنجا نهاده بود در دست است . . . . فأعتبروا یا اولی‌الابصار .

۵ ـ انحطاط نثر فارسی

در اواخر قرن هفتم واوایل قرن هشتم چند نویسنده ومورخ پاکیزه نویس‌مانند **خواجه رشیدالدین** مذکور و**حمدالله مستوفی** مؤلف « تاریخ گزیده » در ۷۳۰ و **قاضی‌عبدالله** بن عمربیضاوی مؤلف «نظام‌التواریخ» در۶۷۴ و**ابوسلیمان‌داود‌بناکتی** مؤلف‌تاریخی بنام «**روضةاولی‌الالباب**» مشهوربتاریخ بناکتی در ۷۱۷ و**محمد** بن‌**علی** شبانکاره مؤلف «**مجمع‌الانساب**» در۷۳۳ و **هندوشاه** نخجوانی مؤلف « تجارب‌السلف» در ۷۲٤ ظهور کردند که اگر چه بنا بعادت‌آنعصر نثر فارسی را از تصنعـات وتکلفات بسادگی وسهولت سوق دادند لیکن باز آنرا از حلیهٔ ادب و لطف بیرون نبرده وبسنت ادبای بزرگوار رفتار کردند .

لیکن ازهمین تاریخ ضعف ادبی وسستی وفتور وعدم توجه واعتناء باصلاح‌وعلاج نثر پدیدار میگردد، و مقدمات فساد نثر وعدم غور وتعمق در ادای لغات و عبارات و از یاد رفتن دستور صرف ونحو ورکاکت لفظ ومعنی‌آشکار میشود .

بسیاری از لغات فارسی زیبا وشیرین ومثلهای فارسی از یاد میرود، استعمال‌افعال بمعنی مجاز وفراموش شدن معنی حقیقی افعـال ، ازین دوره شروع میشود، فعلها بدون پیشاوندهای قدیم ـ که هریك حاکی ازمعنای خاصی بوده وحالتی مخصوص بفعل‌میداده است چنانکه درگفتار های سابق واسبق یادکرده‌ایم بکار برده میشود ، و پیشاوندها

وفرو واندر وبر ودر و **باز وهمی** استمراری بندرت بر سر افعال بیرون می‌آید ، وحذف افعال‌درجمله‌های متعاطفه با قرینه وبی‌قرینه‌بجاونابجا معمول میشود ـ ضمیرمفرد غایب بیشتر به‌اسم اشاره بدل میگردد ، مطابقهٔ صفت وموصوف بعادت دستور عربی رفته رفته بتقلید مستعربه قوّت میگیرد ، ومطابقهٔ صفت‌وموصوف فارسی‌درجمع وعدد ومعدود که بعضی ازاساتید آنرا جایز میشمرده‌اند وحتی در بعض نسخ **گلستان** هم این رعایت دیده شده است مثل (سواران دلیران) باضافهٔ وصفی که در **بیهقی‌وجوینی** مکررنظایر آنرا دیدیم ، بکلی ترك میشود وغیره وغیره که بجای خود اشارتی خواهد شد .

۶ـ عدم‌تحقیق و تتبع وغلبهٔ مداهنه ومدح

تأثیرحکومت **مغول** ازقرن هشتم ببعد، ابتدا در اخلاق نویسندگان بروز کرد، یعنی زودتر ازآنکه‌آنانرا بعدم علاقه ولاقیدی در شیوهٔ نگارش وادارد ، ایشان را بعدم تحقیق وترك تتبع ، وپیروی ازشیوهٔ مداهنه ومداحی وادار ساخت .

تواریخ این دوره‌یعنی بعدازقرن‌هشتم ، دیگرمانند تواریخ‌قبل مورداعتمادنیست، وتتبّع کافی در صحت اسامی وصحت اعداد سال وصحت روایات بعمل نمی‌آمده است ، غالب غلط های معروف لفظی واشتباهات تاریخی درین دوره پیداشده است ، عربی دانی روی بضعف‌نهاده ومورخان غالباً مدارك را از کتب فارسی قبل از خود کسب میکردند ، واز بدی رسم‌الخط فارسی که نه إعراب داشته ونه دقت درضبط لغات می‌شده است غفلت کرده وهراسمی را بهرشکلی که خوانده می شده است میخوانده ودر تاریخ خود ضبط مینموده‌اند .

قرائت کتاب در نزد استاد و کسب اجازه که از ضروریات وراقان ومورخان بوده وقبل ازمغول کتب عربی عموماً وشاید کتب فارسي هم بایستی نزد استادی قرائت‌شود ـ درین عصور پاك از یاد رفته وبدین سبب غالب کتب تاریخ و ادب بصورت خرابی افتاده وتصحیفات غریب واشتباهات فاحش درآنها راه یافته است ، که شرح آنها مستلزم‌تألیف کتابی مستقل خواهد بود .

کار خطاطان بسبب زیاد شدن کتب تاریخی ورواج زبان فارسی رونق گرفت وبهمین سبب خط ترقی کرد ، اما بدبختانه خطاط ترقی نکرد ، چه خطوط زشت قبل از **مغول** در صحت املا وامانت وتمام نویسی بهیچوجه طرف نسبت با خطوط نستعلیق یاثلث بدان زیبائی که درقرن هشتم ونهم ودهم بوجود آمد نیست ، چه کتب قدیم غالباً خواناو نقطه‌ها بموقع و املاء صحیح وامانت درآنها محفوظ است ، اما کتب ادوار بعد هرچه پائین تر میآئیم عدم امانت وغلط نویسی وتصحیف روی بافزایش می‌نهد ، کتاب اختیارش بدست کاتب می‌افتد ، هرچه می‌خواهد از او میکاهد ، وهرچه میخواهد براومی‌افزاید ، لغات عربی را فارسی وفارسی را تازی میکند هرچه را نمیداند حذف میکند، هرجا از هرچه بدش میآید یا خلاف سلیقهٔ اوست آنرا تحریف میکند .

این معنی یا درد بی‌درمان ، ازیکسو وعدم تتبّع وتحمل رنج نا کردن مؤلفان از سوئی وبدتر از همه استبداد بزرگان ورایج شدن مداحی درتاریخ هم ازسوی دیگر کتب این عصر را از حلیت اعتبار واهمیت انداخته است !

بطوریکه امروز غـالب اهل تحقیق تا بکتب قبل از **مغول** دسترس داشته باشند بنظیر همان کتاب که بعداز**مغول** تألیف‌شده باشد اعتبار نمیکنند ـ مگر کتابی که‌دارای مدارك منحصر بفرد باشد وازلابدی بدان رجوع کنند .

۷ ـ قرن نهم

تیموریان از ۸۷۱ الـی ۹۰۶

دولت **مغول** درآغاز قرن هفتم چنانکه دیدیم‌پیداشد ودر۷۳٦ بامرگ **ابوسعید** بهادرخان پسر **اولجایتو** انقراض پذیرفت ، وتا سیزده سال دیگرنیز چندتن از احفاد ونبیرگان **ایلخانان** دست نشاندهٔ این وآن بودند ودرآذربایجان وبغداد وگرگان با یکدیگر نزاع داشتند ، وآنان نیز در۷۵۰ و۷۵۲ منقرض شدند ، وآخرین غول مغول

طغاتیمورخان بود که مرکزحکمرانی وی استراباد بود وبدست **سربداران** که مردمی ایرانی ودلیروازاوساط الناس بودند کشته گردید ، وبساط شوم ایشان پاك برچیده شد .

از ایلخانان **احمدخان** جانشین **اباقا** مسلمان شد وبعدازاو بفاصلهٔ دوتن **غازان خان** نیز اسلام آورد و **اولجایتو** پسر غازان موسوم بخربنده [1] ومعروف به **خدابنده** تشیّع اختیار کرد ـ و **ابوسعید** نیز بین‌بین میزیست زیرا از تعیش وجنگ های بیهوده بکار دیگر نمیرسید .

بنیاد تمدن‌ایران طوری‌نبود که بیکبارهجوم قبایل وحشی‌ویران گردد، بنابراین دیدیم که درین قرن باز ایرانیان توانستند قدهمت علم کنند وبار دیگر درادبیات‌وعلوم کاری صورت دهند ، ودرعهد **غازان تا ابوسعید** امید آن بود که ایران موفق شود که دوباره تمدن ازدست رفته را با سنن وشرایع وملت قدیمی‌اسلامی وادبیات وعلوم بدست آورد، مگربدبختانه بسبب چند فقره اشتباه که از **ابوسعید** سرزد وامری‌بزرگ را از خود رنجانید و کشور وبزرگان کشور را فدای شهوترانی وعشق‌بازیهای کودکانهٔ‌خویش کرد ـ بنیان‌حکومت **ایلخانان** متزلزل گردید .

این بود حال عراق وقسمت‌شمالی وغربی‌وجنوبی ، اماقسمت شرقی‌ایران‌خراسان

۱ـخواجه رشید در مقدمهٔ تاریخ خود وی را مدح کرده وگوید :

دوش در نام شاه خـربنده	فکر می کرد ساعتی بنده
که مگرمعنئی‌درین‌اسماست	که ازآن غافل است‌خواننده
اندرین حیرتم بگوش‌آمد	کای هواخواه شاه فرخنده
معنئی درحروف این‌لفظست	کـه بشاهست سخت زیبنده
عقد کن ازره حساب جمل	یك بیك حرف شاه خربنده
تا بدانی که‌هست‌معنی آن	بنـدهٔ خـاص آفـریننده
سرّ این اسم چون بدانستم	جمـع شد خاطر پـراکنده
کردم ادراك معنی و گفتم	شاه خـربنده بـاد پـاینده
آفتـاب جلال و سلطنتش	از سپهـر دوام تـابنده

وماوراءالنهر اینطور نبود زیرا آن نواحی بسبب حکومت **جُغَتای** پسر **چنگیز** وخانوادهٔاو، دیگر نتوانست بحال امیدبخشی بر گردد، و قوم **جُغَتای** بهمان خشونت دیرین وبیدینی و رعایت یاسای غیر عملی وبدوی **چنگیز** رفتار میکردند ، این بود کـه در خراسان و ماوراءالنهر غیر از حاشیهٔ مختصری از هرات وغور که دردست **آل کُرت** وتحت تابعیت ایلخانان ایران بود باقی درزیربار سنگین حکومت قوم **جُغَتای** ویران گردید، ادبیات وتمدن ازدست رفته بار دیگر بازنگشت واختلافاتی که میان باقی ماندگان جغتـای برسرحکومت‌پیدا میشد وخصومتی که اخیراً میان آنهاوایلخانان‌ایران بوجودآمداسباب این شد که برویرانی وتاریکی افق آنسامان بیفزاید این حال دوام داشت تا روزی کـه **ایلخانان** ایران منقرض شدند .

انقراض **ایلخانان** موجب آن گردید که حکومت‌مرکزی مقتدر ایران‌ازمیان رفت و حکومتهای محلی کوچك و بزرگ بوجود آمدند ، مانند **آل‌جلایر** دربغداد وترکمان دردیار بکر **وعثمانیان** درآسیای صغیر **وطغاتیمور** درطبرستان و **آل‌مظفر** درفارس ویزد و کرمان **وسربداران** درخراسان و **آل کرت** درهرات وغور وغیره وجای‌دولتی مرکزی که بتواند این‌کانونهای مختلف راماننده‌عصر **ایلخانان** اداره کند خالی‌مانده‌بود، بنابراین کانون فساد یعنی ماوراءالنهر (همان محلی که اثر توحش وخونخواری معول در سایهٔ حکومت **الوس‌جغتای** هنوز باقی ، و تمدن در زیر سم ستور غارتگران با خاك راه برابر شده بود) بار دیگربشرارت برخاست ، وخلاء مذکور راپر کرد ، وضربت تازه‌ای که اثرش کمتر از زخم **چنگیز** نبود بر پیکر تمدن ایران که تازه می پنداشت کـه از بلارسته است ، وارد ساخت !

این یورش خونین بوسیلهٔ **تَمُرلَنْگ** که مورخان‌ویرا **امیر تیمور گورکان** وبطور مطلق **صاحبقران** خوانده‌اند بعمل‌آمد ، وباقیماندهٔ دودمانها وخانوادهای بزرگ دراین کرت ازمیان رفتند وتقهقر ادبی وعلمی تکرار گردید !

۸ - ادبیات درعصر تیموری

انحطاط ادبی درین عصر دنبالهٔکاروان تقهقر را رها نکرد ، تنها تاریخ وخط وفن مینیاتور سازی وتذهیب ومعماری روبترقی داشت ، کتب تاریخ بزبان ساده که در اواخر قرن هفتم مقبول‌افتاده بودپیروی‌شد، نویسندگانی چون‌مولانا **نظام‌الدین‌شامی**یاشنب‌غازانی مؤلف «ظفرنامه»[1] ومولانا **نورالدین‌لطف‌الله** بن عبدالله الهروی مشهور بحافظ ابرومتوفی سنهٔ ۸۳٤[2] ومولانا **شرف‌الدین** علی یزدی متوفی سنهٔ ۸۵۸ مؤلف «ظفرنامهٔ تیموری » ، و **کمال‌الدین عبدالرزاق** بن **اسحاق** سمرقندی متوفی سنهٔ ۸۸۷ مؤلف «مطلع‌السعدین» و**میرخواندمحمد** مؤلف «روضة‌الصفا» متوفی سنهٔ ۹۰۳ و **خواندمیر** مؤلف «حبیب‌السیر» دخترزادهٔ میرخواند متوفی سنهٔ۹٤۲وغیرهم درتاریخ نویسی‌خدمتهای پسندیده‌بادبیات‌فارسی‌بروزدادند ومولانا**عبدالرحمن جامی**ازشعرای نامی‌وعرفای‌بزرگ نیز در نثرکار هائی کرد و «**بهارستان**» را بتقلید**گلستان** بپرداخت و «**نفحات‌الانس**» را درشرح حال عرفا مدون ساخت و رسالات دیگری درسیروسلوك وعلوم تألیف نمود ، **دولتشاه**سمرقندی‌تذکرهٔ نفیس‌خودرا نوشت‌وشاهزاده **بایسنقر**پسر**شاهرخ** نیز کتابخانه و مجمعی علمی وادبی بوجود آورد واز خط وتذهیب ونقاشی وشعر ، عظیم ترویج کرد ، **الغ بیك** پادشاه سمرقند نبیرهٔ تیمور نیزاز ریاضیات وهیئت ونجوم ترویجی بسزا فرمود ورصدخانه ساخت وزیجی تألیف نمود .



اما انحطاط ادبی متوقف نگردید ، شعر فارسی یکباره گوئی با **خواجه حافظ**

---

۱ ــ نظام شامی قدیمترین مورخان عصر تیموری است .

۲ ــ حافظ ابرو ودیگران معاصر اولاد تیمورند ــ حافظ ابرو زبدة التواریخ که ذکرش در ضمن جامع التواریخ گذشت بنام بایسنقر میرزا نوشت وتاسنهٔ ۸۲۹ در چهارجلد مرتب نمود وسوای آن تاریخ هم تاریخی دیگر داشته است ،آثار او چاپ نشده است .

علیه‌الرحمه ببهشت رفت وبازنگشت، ودرفردوس برین ، بادری گویان بهشتی، جای‌خوش کرد ، سبك پیچیده ومتصنع وبیروح که از عالم الفاظ فرومایه تجاوز نمی‌نمود شعر را از قصیده و غزل بحالت ابتذال افکند ، و پایهٔ «**سبك‌هندی**» از این دوره در هرات و خراسان وترکستان نهاده شد ، وبعد باصفهان وهند سفر کرد، ودر نثر نیزچنانکه‌اشاره کردیم انحطاط لفظی ومعنوی دو اسبه بنای تاخت وتاز نهاد !

درین عصر کتاب بسیار بتشویق **میرزایان** یعنی شهزادگان تیموری نوشته شد وکلمهٔ «**میرزا**» که تا دیری در ایران بمعنی«باسواد» بود از این تاریخ پیدا شد ، چون امیرزادگان تیموری را «میرزای» میخواندند مثل میرزا شاهرخ ومیرزا بایسنقر و میرزا الغ بیك وغیرهم ، واتفاقاً همهٔ‌آنها باسواد وغالباً صاحب ذوق ونویسنده و شاعر بودند ، لهذا این لغت برای صاحبان ذوق وسواد علم گردید ـ **همهٔ این مقدمات نتوانست سیر** انحطاط وتقهقررا که شرح‌دادیم پیش گیری کند، زیرا ذوقها همه محدود، طبعهافرومایه، فکرها کوتاه ، طریق تعقل ناصواب ، اهمال وتکاسل وعدم غور وعدم تحقیق و تتبع در تمام امور (از امور سیاسی و ملکداری گرفته تا شعر ونثر وتاریخ وتذکره و دیانت و تصوف وامانت وتقوی) رسوخ یافت ، تدنی وپستی عجیبی در هرچیز پیدا شد ، ودرین گیرودار اگردانشمندی چند بوجود آمده اند جای بسی حیرتست !

اینك مابرای‌نمونهٔلاقیدی وتکاسل‌وعدم تحقیق وتتبع‌وآشنانبودن‌غالب‌نویسندگان بکتب قدیم ، خاصه کتب عربی که یگانه مأخذ هرعلم وفنی بوده است ، مثالی‌از بهترین کتب ادبی آنعصر یعنی «**تذکرةالشعرا**» تألیف **امیردولتشاه** بن علاءالدوله بختیشاه الغازی السمرقندی که درسنهٔ ۸۹۲ هجری باتمام رسیده است نقل می کنیم .

نقل از تذکرهٔ دولتشاه صفحهٔ بیست ودو ذیل‌شعرای‌عرب

ذکرابوالعلابن سلیمان المعری

معرّه از بلاد شام است ، درجوار حمص، وابوالعلا ازآنجاست ، فضلی کامل وبلاغتی شامل داشته

و اورا درعلم‌معانی وبیان تصانیف‌است ۱ (؟) واورا امیرالمؤمنین **القائم‌بامرالله**العباسی اعزازنمودی(؟) ومربی‌اوبودی (؟) ودرمدایح‌خاندان**عباس** ابوالعلا را قصایدست(؟)حکایت کنندکه **ابوسعیدرستمی** شاگرد **ابوالعلا** بود (؟) و ابوسعید از اکابر و اعیان شعراء و فضلاست ودر نهایت حال، **ابوالعلا** نابینا شد (؟) واورا ابوالعلای ضریر بدان سبب گویند، **هرگاه ابوالعلا** مدحی جهت خلیفه انشاء کردی **ابوسعیدرستمی** قاید او شده اورا بمجلس خلیفه‌آوردی (؟) گویند دارالخلافه رادروازه‌های چنان بلند بودی‌که علمداران علم را درآنجا خم ناکرده درآوردندی ودرخم شدن علم تفأل بدمی‌نمود، هــرگاه **ابوسعیدرستمی** ابوالعلا را بدروازه رسانیدی گفتی : یا ایهاالاستاد دوتاشو ! **ابوالعلا** پشت خم کردی ، و خلیفه وارکان دولت خندان شدندی و **ابوالعلا** گفتی‌احسنت‌زهی‌شاگردخلف... الی‌آخر »

این حکایت سرتا پا غلط است، چه هیچگاه **ابوالعلاء** معرّی بحضور**قائم‌عباسی** نرفته ودرین باب ذکری درکتابی نیست ! وهمچنین در مقدمهٔ حکایت که میگوید « او را در علم معانی و بیان تصانیفی است » چنین تصانیفی از **ابوالعلا** دیده نشده است ! و نیز گوید « درمدایح آل **عباس** **ابوالعلا** را قصایدیست» چنین قصایدی نیست ! و نیز **ابوالعلا** درکودکی‌نابینا شده است، نه در نهایت حال !

فاما **ابوسعید رستمی** ، یتیمةالدهر اورا از معاصران **صاحب عباد** میشمارد و میگوید: «**ابوسعیدمحمد** بن‌**محمد**بن‌**الحسن**بن‌**محمد**بن‌**الحسن**بن‌**علی** بن **رستم** من ثناء اصبهان ... ومن شعراءِ العصر... والصاحب یقدّمه علی اکثر ندمائه وصنایعه ... » و سپس گوید : **رستمی** چون پیرشد از گفتن شعر اقالت و خودداری نمود (یتیمة ج ۳ ص ۱۲۹ـ ۱۳۰) و**صاحب** سنهٔ ۳۸۵ وفات یافت وفوت**ابی‌العلا**در سنهٔ۴۴۹ بود پس چگونه **ابوالعلا** استاد **رستمی** تواند بود ؟ وزشت‌تراز همه حکایتی است که باابوالعلا و رستمی در ورود بدارالخلافه نسبت داده است ، با آنکه معلوم نیست ابوالعلا هیچوقت بدارالخلافه رفته باشد !

اما حقیقت مطلب ـ اولامقدمات احوال **ابوالعلا** را **دولتشاه** از روی حدس و قیاس ذکر کرده ، وهمین‌قدر که تحقیق کرده‌است که ابوالعلا معاصربا **القائم‌بامرالله**

---

۱ ــ این‌استفهامات علامت‌اغلاط صریح تاریخی است- ابوالعلادرمعانی‌وبیان یک‌سطر چیز ننوشته‌است!

بوده دیگر خودرا محتاج ندیده است که بدیوان او رجوع کند وبه‌بیند که‌آیا این‌شاعر مدیحه سرای بوده است یانه ، واگر بوده‌است‌آیا درمدح خلیفه شعری گفته یا خیر ؟ وتجسس کند که آیا هرگز باخلیفه ملاقات کرده واز خلیفه صله یافته وازوی راضی‌بوده است یا نبوده ، که اگر درین صدد می‌بودعکس‌آنچه نوشته بود می‌یافت ، ولی اومطابق حدس وقیاس که در بارهٔ شعرای فارسی نیز روا داشته‌است عمل کرده ومقدماتی‌بی‌اساس درهم‌آمیخته است .

ثانیاً در بارهٔ **ابوسعیدرستمی** کـه جان کلام اینجا است هیچ فرضی نمی‌توان کرد ونیز نمی‌شود پنداشت که **دولتشاه** این حکایت را از خودجعل کرده باشد ـ ازطرف دیگر هیچکس ازعرب تاعجم چنین حکایتی دربارهٔ **ابوالعلا** نیاورده است ، پس بایستی مأخذی برای‌آن بدست بیاوریم وما این مأخذ را بعقیدهٔ خود پیدا کرده‌ایم .

ابن‌فندق درتاریخ بیهق که در سنهٔ ۵۶۳ تألیف‌شده وذکرآن گذشت، درصفحهٔ ۱۵۲ ذیل ترجمهٔ **ابواسحق ابراهیم** بن محمدالبیهقی‌المغیثی گوید :

« واین‌امام **ابراهیم** مغیثی‌شاگرد **ابوسعیداحمد** بن خالدالضریر بوده است در خراسان، ودر بغداد شاگرد **ابوالعباس‌المبرّد و ثعلب ... وامیر ابواحمدعبیدالله** ابن طاهر اورا ارتباط[۱] فرموده بود و بمذاکرهٔ اومؤانست تمام اورا حاصل بودی .... و هزل برطبع این ابراهیم غالب بود، وقتیکه دست **ابوسعیدضریر** گرفتی، چون‌بدرسرای طاهریان رسیدی گفتی : ایهاالاستاد صیانت کن روی خویش را از درگاه ـ واین‌درگاه سرای چنان بودی که سوار با علَم (بی‌آنکه علم بخسباند) در وی گذر کردی که‌آل‌طاهر بفال نداشتندی علم‌بخسبانیدن ـ ابوسعید ضریرمنحنی گشتی‌ومردم‌ازآن‌تعجب کردندی، وآواز قهقهه از درگاه برخاستی، وقتی که بکنار جوئی‌رسیدی وهنوز اندکی مانده‌بودی و دانستی که اگر **ابوسعید** برجهد درمیان جوی افتد اورا گفتی ایهاالاستـاد قطع کن مسافت جوی را بجستن ، ابوسعید بیچاره جامه در هم پیچیدی وبرجستی، درمیان جوی افتادی ! وبا اینهمه منزجر نشدی[۲] » .

۱ ـ ارتباط کردن بمعنی مرتبط‌گردانیدن وبخودبستگی دادنست .
۲ـ تاریخ بیهق درهمانجای ، شوخی دیگری نیزازاین‌ابراهیم ذکرکرده‌است که‌بسیار بامزه‌است.

بسیار محتملست که **دولتشاه** این قصه را از این تاریخ یا کتابی دیگر ازقبیل تاریخ نیشابور **حافظ ابوعبدالله**، یا کتاب مفاخر خراسان لابی **القاسم الکعبی** البلخی خوانده باشد یا دیگری خوانده و برای او باشتباه نقل کرده، وبسبب عدم دقت و لاابالیگری که شیوهٔ بیشتر نویسندگان این عصر است نام «**ابوسعید**» و لفظ «**ضریر**» فراباد او مانده وباقی اساس ازیاد رفته، وآن قصه بابی **العلای** ضریر و **ابوسعید** رستمی نسبت داده باشد[1]!

و تنها اشتباهات **دولتشاه** را در کتاب نفیس و مفید او اگر جمع کنیم از قبیل نسبت دادن **ویس و رامین** که کتابی مشهور است **بنظامی عروضی** و گاه **بنظامی گنجوی** درحالیکه ازهیچکدام نیست واز **فخر گرگانی** است. واینکه اصل **ناصرخسرو** قبادیانی را ازاصفهان داند وویرا با تصریح خود او که از مردم قبادیان مرو است **باناصرالدین خسرو اصفهانی** متوفی ۷۳۵ صاحب «**سعادتنامه**» اشتباه کرده است[2] و غلط نقل کردن اشعار ازقبیل آنکه درصفحهٔ ۹۳ سطر ۳ـ۴ مطلع **عثمان مختاری** را که بایدچنین نقل کند:

مسلمان کشتن آئین کرد چشم نا مسلمانش

بنوك ناوك مژگان که پر زهر است پیکانش

چنین نقل کرده:

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش(؟)

درافتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

۱ـ تاریخ بیهق قطعهٔ بسیارخوبی ازابراهیم نقل کرده است که ما آنرا اینجا ذکر میکنیم:

لایسأل الناس ما مجدی و مجدابی   الشان فی فضّتی و الشان فی ذهبی

لو لم یکن لی مال لـم یزراحدٌ   بیتی ولم یعرفوا مجدی و مجدابی

کم سوّد المال قومـاً لا قدیم لهم   و اخمل الفقر سادات من العرب

۲ـ رك: کشف الظنون ج۲ص۲۶ (سعادتنامه) ـ دیگران هم این اشتباه راتأیید کرده‌اند وسعادتنامهٔ مزبور رادر پایان کلیات ناصرخسرو علوی منتشر ساخته‌اند و با همهٔ ادعای فضل و ذوق ندانسته‌اند سبك سعادتنامه با سبك ناصرخسرو از زمین تاآسمان تفاوت دارد، تخلص این ناصرالدین خسرو «شریف» است و درپایان سعادتنامه آمده‌است.

یعنی مصراع ثانی مطلع «**ادیب صابر ترمذی**» را با مصراعی مهمل ترکیب کرده وآنرا مطلع قصیدهٔ معروف **عثمان مختاری** قرارداده ومطلع ادیب صابررا که چنین است:

دلم عاشق شدن فرمود و من بر حسب فرمانش
در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

نیز ضایع کرده است.

همچنین درصفحهٔ ۴۷ «**مسعود سعد سلمان**» را که ازمردم لاهورست و خود گوید:

«وراحمقی کردم اصل از همدانست»

که معلوم میشود ازاهل لاهور واصلش بهمدان می کشد ، جرجانی گرفته، وبدین مناسبت یعنی جرجانی بودن گوید: «دیوان اودر عراق عجم و طبرستان و دارالمرز شهرتی عظیم دارد ! (؟) ودر زمان دولت امیر **عنصرالمعالی منوچهر** (؟) بن **قابوس** بوده! (؟) ودر آخر عمر ترك مداحی سلاطین وامرا نموده وقصاید در توحید ومعارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترك دنیا...الخ » وکسانی که بدیوان **مسعود** وتاریخ حال او والقاب امرای **آل زیار** واقف اند میدانند که این ترجمه کم از ترجمهٔ **ابوالعلا** نیست ـ چه دیوان **مسعود سعد** درخراسان وماوراءالنهر وهندوتخارستان شهرت داشته است نه درعراق عجم وطبرستان وحکیم **سنائی** غزنوی دیوان اورا گردآورده است، دیگر **عنصرالمعالی** لقب **کیکاوس** مؤلف قابوسنامه است نه **منوچهر** ولقب منوچهر **فلك المعالی** است، وعنصرالمعالی بپادشاهی ننشسته است، و**مسعود سعد** عصر **فلك المعالی را** درك نکرده است، چه مرگ **منوچهر** در ۴۰۳ هجری است و باغلب احتمالات **مسعود سعد** در ۴۳۸ متولـد و در ۵۱۵ وفات یافته است ، ودیگر آنکه دردیوان اواز مدح این خاندان یك شعرهم وجود ندارد و نباید باشد، وهمچنان معلوم نیست **مسعود سعد** در آخرعمر انزوا جسته وبقول بعضی صوفی شده باشد وقصاید زهد وتوحید وترك دنیا نیزدر دیوان او نیست، جزشذراتی در بین قصاید وقطعه‌ها ، وقطعه‌ای که **دولتشاه** نقل کرده است بدینمطلع :

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق — که جهان منزل فناست کنون

نیز بسبك **مسعود** نزدیك نیست ، و ابیاتی دارد که با سبك خوارزمی شبیه تر است ، و آنگاه ازداستان حبس **مسعود** که جلّ حیات اورا شامل است و آنهمه‌حبسیات که نخبهٔ قصاید اوست یك‌کلمه نگفته وگوئی اصلادیوان مسعود سعد سلمان راندیده است ! اینها همه دلیل بر تکاهل و تکاسل‌فنی وتدنی ادبی وغفلت عمومی است که اختصاص‌باین مرد ندارد ، ومؤلف **حبیب السیر** از اوبصد ره بدتر واز جمله جعلیات « حبیب‌السیر » داستانی است از **انوری وامیر معزی** وشعر دزدی‌امیر معزی که بقول‌مورخ مذکورشعر مردم را خود وغلامش بیکبار و دوبار خواندن از بر میکردند ، **وانوری** این شیوه را دریافته قصیدهٔ رکیکی ساخت وبرای **سنجر** خواند و **معزی** آنرا از بر کرد و بخود نسبت داد الی‌آخر، که یك کلمه صدق وحقیقت در آن موجود نیست ـ وازین قبیل است مقدمه ای که بامر **بایسنقر** فضلا وعلما وادبای آنعصر بر شاهنامه نوشته اند و سرتاسر خلاف حقیقت وخلاف منطق وبرضدتاریخ میباشد ، ازین‌قبیل است‌اشعاری که درین‌عصر از طرف مردم بشاهنامه ومثنوی افزوده شده است ومقدمه هائی مانند مقدمهٔ **گلندام** بر دیوان **حافظ** که معلوم نیست تاچه پایه‌اصل داشته‌باشد وپیداشدن **رباعیات** منسوب به **خیام** دریك مجلد که در این دوره بوجود آمده و دردورهٔ ما باوج ثریا رسیده است و **تزوك تیموری** کـه در قرن بعد جعل شده است . ودنبالهٔ همین غفلتها وعدم تتبع و سهل انگاری ومسامحه ها وگزاف گوئی ها است که تـا عصر ما دوام یافته است و در **مجمع‌الفصحا** نمونه‌های بارزی ازآن دیده میشود ، مانند شرح حال **ابوحنیفهٔ‌اسکافی** و مخلوط کردن او با **اسکافی** دبیر سامانیان وتصرف دراشعار سایر مردم ، ونسبت‌دادن شعر زید بعمرو، وجعل یك شاعر«**ابونصر اختیارالدین‌شیبانی**» ونسبت دادن قصیدهٔ معروف **ابونصر شیبانی**‌کاشی که مطلعش چنین‌است:

بتا متاب سیه مشك برسپید پرند

بدین فسون نتوانی مرا کشید ببند

بابونصر اختیار الدین مذکور ، در مجمع الفصحا ، وگویند این تقلب از شاهکار های یکی ازمدعیان فضل وادب است که در نوشتن این کتاب با مرحوم هدایت‌همکاری داشته

و باشیبانی کاشی هم بد بوده است، وچنین شوخ شوخ رویانه وبی‌اندامی نمایانی درعالم علم وادب بکار برده است ! وباز دنبالهٔ همان اخلاق است انتقادات بیرویهٔ جراید وعدم تحقیق در امور وهتاکیهائی که موی براندام اهل عفت راست میکند ! ...

شکر خدایرا که امروز اهل فضل وادب تا اندازه‌ای بعیوب شیوهٔ دیرین پی برده‌اندو تا حدی باصول تتبع و غور وتحقیق وبحث وانتقاد که از برکت تربیت جدید یا رجوع بسنن قدیمهٔ اسلامی نصیب گردیده است آشنا شده‌اند ، امید است که بتدریج این لکه‌-های ننگ و رسوائی از دامان اهل علم وادب و آثار آنان شستشو گردد وخداوند این یك مشت بقیة‌الباقیهٔ تمدن دیرین شرق را که ازجور روزگار بدین وضع ناهنجار دچار شده‌اند از خذلان وبوالهوسی و غفلت وتکاسل واهمال مصون داراد بمنه وسعة رحمته .

و عسی الذی اهدی لیوسف اهله	و اعزه فی السجن و هو اسیر
ان یستجیب لنا فیجمع شملنا	و الله رب العالمین قدیر

***

۹- مورخان‌معروف: نظام‌الدین شامی

در دورهٔ تیمور هنوزکانونهای ادبی برجای بوده است، وقدیمترین تاریخی که‌برای اونوشته اند تألیف مولانا **نظام الدین شامی** موسوم بظفرنامه است که نام او قبل ازین گذشت. این کتاب درکمال سادگی ودقت تحریر شده‌است ودر مقدمه گوید: امیرتیمور امرکرد که از عبارات مشکل پرهیز کن و طوری بنویس که عامه فهم کنند و خاصه اعتراض نکنند ، وهمین طور نوشته است و تواریخ تیمور هم از روی این تاریخ برداشته شده است-این تاریخ اخیراً باهتمام شرکت **اشکودا** از اهالی **چك اسلواکی** در بیروت بطبع رسیده است ظفرنامهٔ **شرف‌الدین‌علی** که بیاید ، ازاین کتاب بسیار نقل کرده ولی نام اورا نبرده است !

اینك برای نمونه صحیفه‌ای از«ظفرنامهٔ شامی» نقل میکنیم :

در جنگ‌حلب‌گوید :

«امیر صاحب قران بنیاد جنگ سلطانی نهاد وبنفس خود متوجه شد حلبیان چون بسیاری آن لشکر بدیدند حیران و عاجز شدند وغیراز گریختن چارهٔ دیگر ندانستند وبناچار پشت‌دادند لشکرمنصور

در عقب ایشان لغام‌ریزان‌شده‌تاخت کردند وچندان سوار وپیاده‌بقتل‌آوردند که از کشته‌ها پشته‌هابرآمد و شارع ودروازهٔ حلب از مقتولان مالامال شد چنانچه سواران بر سر کشتگان میگذشتند و اسپ و استر بدشواری میرفت لشگرها که از اطراف جمع شده بودند بجانب دمشق گریختند لشگر منصور تکاولی کرده بسیاری از ایشان بتیر وشمشیر بقتل‌آوردند وآنها را که زنده ماندند از اسپ انداختند و چندان خواسته وچهارپایان بغارت بردند که محاسبان چالاك از شمار آن عاجزآیند وباقی لشگر شهر را مسخر کرده غارت کرد وخلق را اسیر گرفتند وچندان زر ومال وقماش بیغما بردند که در وهم نگنجد و در شمار نیاید ،**سودون وتیمورتاش** درقلعه‌درآمدندوبراحکام‌وبلندی‌آن اعتماد کردندوآن‌قلعه ازجملهٔ قلعهای نامدارست‌خندقی در عرض سی‌گز تخمینا بغایت‌فراخ که اگر خواستندی‌کشتی‌ها درآن‌بگردیدی وخاك ریز قلعه بلند بمقدار صدگز تخمیناً وبالای این بارو وبرجها بسنگ‌گردانیده وآن خاك‌ریز چنان تیز که پیاده بروی نتوانستی رفت ، چون بدان قلعه مستظهر شدند ولشگر را احتیاط کردند وبسیاری ایشان بدیدند فکر فاسدشان زیادت شد نقاره زدند ورعد اندازی‌آغاز کردند ودر برابر قلعه امیر صاحب قران بربساطی شاهوار متمکن نشسته رأی روشن را بتسخیرآن موضع مشغول گردانیدولشگر رااشارت کرد تا پیرامون خندق نزول کردند وبزخم تیر نگذاشتند که کسی از دشمنان سراز برج بیرون تواند کرد و عمله وچاخورگانرا فرمان شد تا بیك شب حوالی خندق را چون غربال سوراخ کردند وازآب گذشتند برروی‌آن خاك ریز چون‌کبك بردویدند ودر تك قلعه که بسنگ خارا استوار کرده بودندنقب آغاز نهادند ودر آن وقت این بنده بعزیمت سفر حجاز بشهر حلب رسیده بود وبدست‌جمعی اسیر شده حالتی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن در این محل مناسب است وآن چنان بود که این بنده‌بربامی برابر در قلعه ایستاده بودم ودر صنع آفریدگار وجلادت این مردم تماشا میکردم ناگاه دیدم که‌در قلعه باز شد وپنج نفر مرد مردانه مسلح بیرون آمده برچاخورگان تاختند چاخورگان چون واقف شدنداز میانهٔ نقب بیرون آمده از زیر روی ببالا کردند وآن پنج سوار را بزخم تیر تاخته‌برزمین دوختندفریاد دراهل قلعه افتاد و ایشان طنابها در میان بسته بودند وسرهای طناب بدست مردانی که در قلعه بودند داده ایشان ریسمانها بکشیدند وایشانرا ندانم زنده یامرده ببالا بردند ودیگر کس را زهره نبود کهاز سوراخ برجها نگاه کردی تا بیرون آمدن چه رسد . اهل قلعه از هیبت بلرزیدند ودانستند که باحکم الهی ستیزه کردن وبادست قضا بسرپنجهٔ زور برپیچیدن نه‌کار عاقلان است ونه مقدورخردمندان.جهانیان در این اندیشه بودند که از **امیرصاحب قران** رسول رسید و مکتوب رسانید حاصل مکتوب نصیحت آن غافلان بود که تأیید حق تعالی جهانرا مسخر حکم ما کرده است وارادت باری عز وعلا ممالك‌عالم را بقبضهٔ اقتدار ماسپرده حصنها لشگر ما را مانع نیست وحصار ها خشم مارا دافع نه اگر برجان‌خود ببخشایید شما را به باشد والا درقصد خود واهل وعیال خود سعی کرده باشید . چون‌دانستند که چاره‌ای نخواهد بود **سودون وتیمورتاش** با قضاة و ائمه وبزرگان‌کلید قلعه وخزائن برداشتند و دروازه گشاده بحضرت آمدند و روی عجز ومذلت بر آستان شفاعت نهادند . امیر صاحب قران فرمود تا **سودون‌وتیمورتاش** را زنجیر کرده محبوس‌گردانیدند واموال‌وخزانه‌های قدیم و جدید چه‌آنچه پادشاهان پیشین آنجا نهاده بودند وچه‌آنچه بزرگان شهر بدانجا نقل کرده مجموع در تصرف نواب

دیوان اعلی آمد وچناچه از مکارم نفوس پادشاهان زیبد که بتیغ جهان گیرند وبسر تلزیانه بخشند آن اموال و اسباب بر امرا و لشگریان تفرقه فرمود وبقیهٔ خزائن واموال در قلعه گذاشت وآنرا بسید **عزالدین ملك** هزارگری و**شاه شاهان ابوالفتح** که امیر ولشگرکش سیستان وزاولست و **موسی توی بوغاشیخ** سپرد .»

۱۰- شرف الدین علی یزدی

ازاکابر علما وفضلا و ادبای آنعصر است ، ودر دربارتیموریان معزز بوده و در **تفت** یزدباغ ومزرعه‌ای داشته است ، وی در فن معما وحساب جُمَل وعلم اعداد تألیف دارد وازآنجمله« کنه‌المرادفی فن‌وفق الاعداد» ورسالهٔ مفصل «الحُلل‌المطرّز فی‌المعمی واللغز »است ، دراوقاتی که شاهزادهٔ فاضل وادب دوست **ابراهیم‌سلطان‌بن‌شاهرخ بن امیرتیمور** در فارس واصفهان حکومت داشت **شرف‌الدین** غالباً در دربار اوتردّد میکرد وشاهزاده از او درخواست تا تاریخی در مقامات **امیرتیمور** بنویسد و او «**ظفرنامهٔ تیموری**» راکه ازکتب معروف‌فارسی‌است‌باقتفای‌ظفرنامهٔ نظام الدین‌شامی تألیف کرد، ودر سنهٔ ۸۲۸ بپایان‌آورد . وفات **شرف‌الدین‌علی** درشهر یزد قصبهٔ تفت سنهٔ ۸۵۸ و بقول صاحب روضات‌الجنات در ۸۳۰ اتفاق افتاد .

ظفرنامهٔ تیموری

ظفرنامه کتابی است بالنسبه بزرگ ویك مرتبه در کلکته بطبع رسیده‌است[۱] این کتاب بشیوهٔقدیم بتقلیدنثر**جهان‌گشای‌جوینی** نوشته‌شده است‌ودرین‌عصر **شرف الدین** را باید محیی نثر فنی شمرد ، وشاید از برکت اوبود که بار دیگر سبك قدیم بروی‌کار آمد ، بالجمله **شرف‌الدین** درین کتاب داد سخن داده وبسیاردرنزد معاصران مستحسن افتاده است .

دولتشاه گوید :

«مولانا شرف بوقت پیری بالتماس شاهزاده‌آن کتاب را تألیف نمود وبظفرنامه موسوم ساخت ، وفضلا متفق‌اند که درآن تاریخ مولانا داد فصاحت وبلاغت داده‌است ، و آل واحفاد وذریت صاحبقرانی را تادامن قیامت بسعی پسندیدهٔ آن بزرگوار نام و مآثر

۱ ـ گویند مقدمهٔ مفیدی داشته است درتاریخ مغول ولی حقیرآنرا نیافته ام .

باقی‌است ، والحق صاف‌تر از آن تاریخ ازفضلا هیچکس ننوشته است ، اگرچه‌پرکارتر نوشته‌اند ، اماطرفه مجموعه‌ایست ظفرنامه‌واز تکلفات زایددور ، وبطبایع‌نزدیك، گویند که در مدت چهار سال‌مولانا روزگار صرف نمود تاآن تاریخ باتمام پیوست و**ابراهیم سلطان** نیز اموال‌صرف کرد وتاریخی که بخشیان[1] وروزنامه‌چیان درروزگارامیربزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین ازممالك جمع می‌نموده و از بعضی مردمان عدل و معمر . . . تفحص وتحقیق می‌نمود[2] . . . . وآن‌تاریخ مبارك برنهج صدق وراستی باتمام پیوست»)ص۳۷۹ تذکرهٔ دولتشاه) .

***

ظفرنامه مرجع غالب تواریخی است که بعدازو درایران نوشته شد چون«روضة الصفا» و«حبیب‌السیر» وغیره ، وغالباً عبارات ظفرنامه را باحذف واصلاحی نقل کرده‌اند و در دورهٔ صفویه بموجب اسنادی که دردست داریم ظفرنامه اسباب دست بیشتر منشیان و مترسلان بوده است ، و همه از این کتاب تقلید میکرده اند منجمله رقعه ایست که **«آصف خان»** از بزرگان امرا وفضلای درباز **تیموریان‌دهلی** ومعاصر **اکبر** بحکیم **ابوالفتح** (که حکیم رکنای معروف باشد) نوشته وحکیم مزبور در جواب آصفخان مینویسد :

رقعهٔ حکیم‌ابوالفتح

جواب رقعه نوشتن ، بشمانوشتن آسان نبود،حالاکه ازنظم ونثر نگارستانی ترتیب داده‌بخجالت دوستان روانه کرده‌اید ، جز این صرفهٔ کار خود نمیدانم که هم نامهٔ تو بتو وافرستم ، تاکی در برابر هرفقرهٔ نثرش بدبرنرای مولانا **شرف‌الدین علی** یزدی بکدیه روم ، وتا چند درعوض هر بیت

---

۱ ــ بخشی‌ها مانند ضباط بوده‌اند .

۲ ــ چنانکه قبل ازین نوشتیم وبتصریح عبدالرزاق‌بن اسحق مؤلف مطلع‌السعدین و صاحب‌حبیب السیر اول کسی‌که تاریخ امیر تیمور را نوشت مولانا نظام‌الدین شامی بود وگوید هرکسی تاریخ تیمور را نوشته از او نقل کرده است . واتفاقاً عین عبارات ظفرنامهٔ نظام شامی در ظفرنامهٔ شرف‌الدین نقل شده است ، باین دلیل شرحی که دولتشاه مینویسد خالی ازلاابالی‌گری وگراف نیست ؛

مثنویش بخانهٔ **شیخ گنجه** بدریوزه دوم ، دریغا این تَکُدّو ۱ را جزخجالت‌ثمره‌ای‌وکاشکی‌این‌تکاپوی را جز شرمساری‌نتیجه‌ای‌مترتب بودی .

همی‌ترسم ازریشخندریاحین   که خار مغیلان‌ببستان فرستم

بهبود آنست که ازین وادی خود را درگذرانم و در عُرفیات سخن‌گویم ، نمیدانم مبارکبادفتحی که بتازگی بمشارکت یاران ودوستان کرده‌اند مماشاة کرده تقدیم کنم ، یا تهیهٔ فتح‌الباب ملکی که در آن بزعم من بی‌شریك وسهیم‌اند مقدم دارم ؛ میدانم شُکر ترقیاتی که شما را در ایام جدائی دست‌داده بمذهب حق شناسی دوستان فرض ، وتدارك زلّاتی که در اوقات‌مفارقت ، نامرادانرا پیش آمده بر ذمّت قابلت هنرمندان قرض است ، در اظهار شوق و آرزومندی که بهر نهجّی مقدم داشتن، هنرست ، درین عریضه که از تکلفات رسمی مبراست اگر تأخیری رفته رواست .

بیا بیا که‌فراقت مرا بجان‌آورد   بیا که بی‌تو نفس بر نمی‌توان‌آورد

والسلام علی‌من التبع الهدی ۲

غرض از درج این مراسله که‌نمونه‌ای ازانحطاط و عدم بلاغت **قرن‌دهم‌هجریست** آنکه ظفرنامهٔ **شرف‌الدین** علی یزدی تادیری سرمشق‌اهل فضل بوده است .

۱۱-مولاناحسین بن علی‌الواعظ المتخلص بالکاشفی

ملاحسین از نویسندگان پُرکاریست که‌در ایران نظیراو کمیابست ، اینمردعجیب از اهل **سبزواراست** ، ودر**هرات** بکار وعظ میپرداخته ، با اینحال از تألیف کتب‌علمی و ادبـی نیز باز نمی‌مـانده است ، صـاحب **روضات‌الجنات** مؤلفات و مصنفات او را (لاتحصیها عدداً) صفت کرده است ، وما اینك شرح حـال اورا از تاریخ **حبیب‌السیر** تألیف **خواندمیر** عیناً نقل میکنیم :

مولانا کمال‌الدین حسین‌الواعظ

در علم نجوم و انشابیمثل زمان خود بود ، و در سایر علوم نیز با امثال واقران دعوی برابری مینمود ، بآوازی خوش وصوتی دلکش بامر وعظ ونصیحت می پرداخت ، و بعبارات لایقه واشارات رایقه معانی آیات بینّات کلام‌آلهی‌وغوامض اسرار احادیث‌حضرت

---

۱ ــ کذا فی‌الاصل وامروز (تك ودو)گویند ونویسنده آنرا ترکیب کرده‌است .
۲ ــ نقل ازجنگی قدیمی متعلق بنگارنده .

رسالت پناهی را متبین میساخت، صباح روز جمعه در دارالسّیادهٔ سلطانی که در سر چهار سوق بلدهٔ هرات واقعست بوعظ مشغولی میکرد و بعداز اداء نماز جمعه در مسجد جامع **امیر علیشیر** در لوازم آن کار شرط اهتمام بجای می آوردند[1] روز سه شنبه در مدرسهٔ سلطانی وعظ میگفت، و چهار شنبه در سرمزار پیر مجرّد خواجه **ابوالولید** احمد، و ایضاً در اواخر اوقات‌حیات چند گاه درحظیرهٔ **سلطان‌احمد** میرزا روزپنجشنبه بآن‌امر می پرداخت، و چون مقتضای اجل موعود در رسید فی سنهٔ عشر و تسعمائه مهر سکوت برلب‌زده عالم‌آخرت رامنزل ساخت .

مصنفات مولانا **کمال‌الدین‌حسین** بسیارست و آثارخامهٔ بلاغت آثارش بیشمار،از آنجمله**جواهرالتفسیر** و **مواهب‌علیه**(ایندو در تفسیر است) و **روضة الشهدا** و **انوارسهیلی** و **مخزن‌الانشا** و **اخلاق‌محسنین** و**اختیارات** درمیان مردم مشهوراست، واز اشعار فصاحت شعارش این‌مطلع درمجالس **النفایس**مسطور :

مطلع

سبز خطا زمشک‌تر غالیه برسمن مزن

سنبل تابدار را بر گل و نسترن مزن

« نقل از جزء سوم ازجلد سوم حبیب‌السیر »

و**روضات الجنات**علاوه بر این کتب،تفسیری دیگر مختصر،موسوم **بمختصرالجواهر** باونسبت میدهد، و در بارهٔ تفسیر کبیر اوموسوم به« **جواهرالتفسیر** »میگوید که:جلد اول آن کتاب که دردست‌ما میباشد باآنکه ازجزو خامس قرآن کریم،در نگذشته‌است، به‌پنجاه هزار بیت کتابت میرسد، واگرتمام شده‌باشد بسیصد هزار بیت‌باید رسیده‌باشد[2]، ولی علی‌الظاهر چنان معلوم است که آنرا تمام‌نکرده است،و**مختصرالجواهر** تا آخر قرآن رسیده است، وبیست هزاربیت است ، و کتابی در تفسیر سورهٔ یوسف دارد بتفصیل بلسان اهل‌عرفان، و کتاب**روضة‌الشهدا** که (بظن روضات) اول کتابی است که دراین باب تصنیف گردیده است ملمّع به‌نظم ونثر فاخر، واهل ذکر بر منابر آن کتاب را

۱ــ کذافی‌الاصل بصیغهٔ جمع . ۲ــ درین ادعا مسامحه‌ایست .

میخواندند واز آنرو اینطایفه وپیروان ایشان را **روضه‌خوان** نامیدند وتا امروز هر-کس ذکرمصایب‌اهل بیت کند ویرا**روضه‌خوان** خوانند،چنانکه هر کس غزوات‌بخواند اورا **حمله خوان** خوانند ، بمناسبت کتاب«**حملهٔ‌حیدری**»نظم‌**میرزارفیعای‌قزوینی**...

دیگر از کتب او **انوارالسهیلی** است که باسم امیر**شیخ احمد** مشهور بسهیلی نوشته است، و این کتاب تلخیص و توضیحی است از کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی.... و کتاب **اخلاق‌المحسنی**[1] و**مخزن الانشاء**[2] در آداب نگارش ونامه‌نویسی‌بطبقات‌واصناف مردم-وکتاب**فضل‌الصلوة**علی النبی (ع) و کتاب**اختیارات** درنجوم‌موسوم‌بالواح‌القمر (ظ-لوایح القمر- کذافی نسخة خطیه) و کتاب **اربعین** دراحادیث وموعظه،**ومرصدالاسنی** در شرح اسماءالله ، وکتابی در ادعیه و اوراد ماثوره ، وکتابی در علم حروف ، و کتاب **اسرارقاسمی** در سحر و نیز نجات و طلسمها ، و سبعهٔ **کاشفیه** متضمن هفت رسالــه در نجوم ، و**بدایع‌الافکار فی صنایع‌الاشعار**، و شـرح مثنوی مولـوی ، و **لُبّ مثنوی ولُبِ لُبّ** مثنوی، و **تحفة‌العلیه** در اسرار حروف و غیره . . . . الخ (روضات الجـنات ص ۲۵٦_۲۵۷ طبع تهران)

و اخیراً کتابی بدست آمده است موسوم به«**فتوت‌نامهٔ‌سلطانی**» درطریقهٔ‌آداب **فتوت** که از کتب بسیار مفیدی است که اگر بدست نمی‌آمد قسمتی از تاریخ اجتماعی قرون وسطی ایران که تشکیل جمعیت« **فتوت**»یا« **جوانمردان**» یاعیاران (باصطلاح قدیمتر) باشد ازمیان رفته بود ، از کتبی که پیش از او درین باب مختصر بحثی کرده‌اند اول **قابوسنامه** است دیگر**احیاءالعلوم**،دیگر«**فتوت نامه**»بفارسی مؤلف و زمان نا معلوم،[3] دیگر چند سطری در**اخلاق‌ناصری** ، و این کتاب **کاشفی** کلید آنهمه است،

۱ــاین کتاب باین دو اسم اخلاق محسنی و اخلاق‌المحسنین هــردو شهرت دارد و امروز بنام نخستین معروفست .

۲ــ این کتاب بطبع نرسیده است و نسخهٔ خطی ازآن درکتابخانهٔ مجلس موجود است وکتابی است بسیارمفید خاصه درسبك‌شناسی بکار میآید .

۳ــ ازین کتاب نسخه‌ای‌بخط جناب آقای علی‌اصغر حکمت درتصرف بنده‌است. وظاهراً تألیف بهاءالدین نامی است .

خاصه که با «**فتوت نامه**» نامبرده ضم گردد ، وازین نسخه یعنی **فتوت نامهٔ سلطانی** یك نسخه در کتابخانهٔ موزه‌بریتانی است‌ونسخهٔ ناقصی هم در تصرف نگارنده‌است‌وبعقیدهٔ «**ریو**» این کتاب هم ازتألیفات **ملاحسین کاشفی** است ، ونیز کتابی دیگردرشرح‌صحیفهٔ سجادیه بفارسی که آنهم ازمصنفات مولانا است [۱].

کاشفی در نثر متفنن است ، گاه بسیار ساده وموجز مینویسد خاصه در کتب‌علمی وگاه از شیخ**سعدی**و**گلستان** تقلید میکند مانند **روضةالشهدا** و**اخلاق‌محسنی** ولی پیشرفت شایانی در فن نثر صنعتی ندارد وهیچ مقلدی در این امر پیشرفتی نکرده و نخواهد کرد .

۱۲_سبك نثر درعهد تیمور وبعداز او

سبك نثر در دورهٔ تیموریان (قرن‌نهم) همین است که گفتیم ونمونه هائی هم از آن بدست دادیم ، وحد متوسط ـ یعنی میانه نثر ساده ونثرفنی ـ همان سبکی‌است که غالب نویسندگان‌بزرگ ایندوره چون **عبد لرزاق‌**بن اسحاق و**جامی**و**کاشفی**و**حافظ ابرو**و**میرخواند**و**خواندمیر** بکار بسته‌اند ، هرچند همهٔ اینها عبارت را از یکدیگر گرفته‌اند ، ونقل کرده ومأخذ همهٔ آنها نوشته‌های **عطاملك** جوینی و**وصاف** است که قدری‌آن عبارات بتوسط **خواجه‌رشید** ساده شده وب**نظام‌شامی** وعبدالرزاق ومیرخواند رسیده است وخواندمیر ودیگران باردیگر درآن عبارات دست برده وبعقیدهٔ حقیر آنرا خراب ساخته‌اند ـ اگر دانشجویان باپشت‌کار صحیح فصلی از فصول **جهان‌گشای**را با عین همان فصل ازتاریخ غازانی **خواجه‌رشید**و**روضةالصفا** و**حبیب‌السیر** مطابقه کنند، این‌مقایسه را که گفتم خود مشاهده خواهند نمود . مأخذ دیگرایشان‌یعنی نویسندگان عصر تیمور ـچنانکه گذشت **ظفر نامهٔ** شرف‌الدین علی یزدیست که ابتدادر**روضةالصفا** نقل شده وساده‌تر گردیده وبار دیگر بدست‌مؤلف**حبیب‌السیر** افتاده ودرآن‌دست‌کاریهائی

---

۱ ـ این‌نسخه در تصرف جناب‌آقای دکتر قاسم غنی است .

شده است واینك چند منشور ازعهدتیمورآورده وبشیوهٔ بعد یعنی‌سبك سادهٔ‌تاریخ‌نویسان میپردازیم :

مکاتیب درباری ودولتی درعهد تیمور

درفصل پیش گفتیم که یکی ازعادات **چنگیزخان** این بود که نامه وفرامین‌دربای اوساده و مختصر بود، ازینرو آداب قدیمی وتفاصیل واطنابهائی که در منـاشیر ومکاتیب درباری مرسوم بود بتدریج تخفیف یافت وساده شد.

این روش در عصر **تیموری** نیز برقرار است ، وازنامه‌ها ومکاتیب وفرامین ملوك اطراف و پادشاهان کوچك ایران نیز که جسته جسته‌باقی مانده است این سبك آشکار است ازآنجمله چند مکتوب برای‌نمونه اینجا یادمیکنیم :

۱ـ مکتوب شاه‌شجاع بامیر سیورغتمش[1]

«امیر **سیورغتمش** را وقت‌آنست که‌آنچه کشته بدرود وآندرخت که نشانده و بارآمده ازثمرهٔ‌آن ذخیره سازد ، این حکایات اوچندان اثری نداشته‌باشد،ماقول وفعل وعهد وسوگند وشرط اورابسیار دیده ، مردی ومروت‌ووفاودوستاری اورابارهاآزموده‌ایم، وبکلی اعتماد ازآن برداشته‌ایم ـ من‌آزمودم و دیدم تو نیز خواهی دید !

اگر راست میگوید صورتی ظاهر گرداند که مارا باور شود، والا بمجردنقل‌دروغ وتقبل بیفروغ چند توان گـذراند . یوم یأتی بعض‌آیات ربك لاتنفع نفساً ایمانها الآن فقد عصیت قبل وکنت من‌المفسدین ، آخر همه روز میخواند ـ بقدر[2]، معنی [آن] از جمع طلبه که ملازم اند پرسیده باشد ، اگر نصیحتی که کنند قبول کند، واز قوه بفعل

۱ ـ امیرغیاث‌الدین سیورغتمش ازامرای دولت‌آل‌مظفر که وقتی نسبت بشاه شجاع خلاف‌آورد وسپس مکتوبی ضراعت‌آمیز بشاه نوشت وشاه درجواب‌اومینویسد ازانشاء خود (نقل از ج۱مطلع‌السعدین) تألیف عبدالرزاق بن اسحق .

۲ـ بقدر ـ بدوفتحه ، یعنی تااندازه‌ای ـ تاحدی ـ قدری، سعدی‌گوید : صبر کن تا به بینمت قدری .

برساند ، چنانکه خاطر بـرآن قرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم ، والاّ آنچه خدای خواسته باشد ومالك الملك را اراده ، خواهد شد ، عسیٰ ان تکرهوا شیئاً وهو خیرلکم و عسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم والله یعلم وانتم لاتعلمون ، سخن بسیاراست زیاده چه نویسد » .

۲ـ مکتوب شاه شجاع ببرادر خود [۱]

بعدالعنوان :

قضیهٔ جلادت ومردانگی وشجاعت وفرزانگی برادر عزیزم معلوم گشت .

همی میکن که جاویدان مدد باد ازتوفیق

صورتی که بواسطهٔ نرمایه **اسد**[۲] فی‌جیدها حبل من مسد نموده من کل الوجوه حق بجانب اخوی است ،آثار سعی که ازآن برادر یوماً فیوماً ظاهر میشود موجب‌ازدیاد اعتقاد میگردد ، هرآینه چون از سراهتمام امری خطیر باتمام رساند اورا باتمام واکرام مماثل دارد ، واگر تقدیراً منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کـرامند بر مواجب و اقطاع اوبرود ،آری مزدآن گرفت جان برادر که‌کار کرد. »

۳ـ مکتوب شاه شجاع ببرادر درمقدمهٔ کارپهلوان اسد[۳]

بعدالعنوان : بانی کرمان **اردشیرپاپکان** بوده است ، وپدران ما بزخم تیغ‌آبدار در قبضهٔ اقتدارآورده و ما بنفس خود کرّة بعد اخری تسخیرآن کـرده‌ایم و بامانت باو [یعنی پهلوان اسد] سپرده واو در امانت خیانت کـرده واز نصّ قاطع: انّ‌الله یأمرکم

۱ ــ سلطان احمدبرادر شاه شجاع .

۲ ــ مراد پهلوان اسد است که درسنهٔ ۷۴۳ درکرمان باشاه شجاع خلاف آورد وبا سلطان‌احمد برادر شجاع جنگها کرد و مغلوب شد وسلطان احمد بعد ازین خدمت متوقع حکومت‌کرمان بود و شاه شجاع باوجواب میدهد .

۳ ــ پهلوان اسد یاغی شد وبعد پشیمان‌گردیده سلطان احمد را شفیع ساخت تامگر شاه شجاع اورا ببخشد وباردیگر حکومت‌کرمان را بپهلوان واگذاردوسلطان احمد عریضهٔ پهلوان را بشاه انهی‌کرد وشاه بانشای خود جواب نوشت (مطلع‌السعدین) ج ۲ نسخهٔ خطی .

ان تؤد والامانات الی اهلها ، نیندیشید ، رجاء واثق و امید صادق است که بایسر وجوه استرداد دارد وجزای کفران نعمت بحکم ولایحیق المکر السیئی الا باهله ، نه از من از زمانه بازبیند .

اگر بد کنش مرد زنهارخوار — بگردون گردان رود زهره وار

زمانه ز گردون بزیر آردش — بدست بد خویش بسپاردش !

٤ـ مکتوب شاه منصور آل‌مظفر بامیر کاوس [1]

بعدالعنوان : فتح وظفر در معارك بتقدیر ایزدیست نه از لشکر وشاه و سلطان ، تا باینجا که رسیده‌ایم از هیچ لشکر ترسی نداریم، کسی می‌طلبیم که بیایدتاجنگ کنیم، خواه از شروان ، خواه از کرجستان ، خواه ازروم ، آنچه تقدیر فرموده‌اندیگر نخواهد شد، از لشکریانی که درین ولایت مقیم‌اند از **اویرات** و**ترکمان** هیچ یك پیش راه ما نیامدند ومیگویند بارز روم رفته‌اند ، عمم **شاه شجاع** تختگاه**ابوسعید** مسخر کرده از سیستان تا بکرجستان متصرفست ، و در تبریز بعیش وخرمی نشسته ، چون از شروان کسی نیامد مرا بدین طرف فرستاد . وبا وجود[2] که با من لشکر بسیار نیست :

منم با هزار ازدلاور گوان — بدرع وبخود و به تیغ وسنان

سرافراز شیران پرخاشگر — بیا تا بگردیم با یکدگر

به بینیم‌تابر که گرددزمان — که یابد ز شمشیر شیران امان

---

۱ ـ امیر کاوس که پادشاه شروان واران وشماخی بود، شاه منصور را تهدید کرده بدو نوشت : این ولایت نه‌از آن قبیل است‌که چنین بی‌التفاتانه هر کس درآید، وچون پیشتر خصومتی‌نبودنخواستیم که‌گزندی بشما رسد اکنون‌صلاح آنست که‌بی‌مادهٔ نزاع‌مراجعت‌نمائید،هگرشاه شجاع عمداً قصدی‌کرده باشد ، بداند که بالشکرهای این طرف شاه شجاع حریف نیست . شاه منصور دبیر را فرمود که درجواب نوشت من انشائه (مطلع‌السعدین) .

۲ ـ اینجا مطابق رسم‌الخط قدیم (ی) تنکیر حذف شده است .

***

در نامه های بالا اثر تطور وتحول در کمال روشنی دیده میشود .

اولاـایجاز و اختصارـبعد از رواج شیوهٔ اطناب و اسهاب که میراث قرن ششم تا نیمهٔ قرن‌هفتم بودـاز تأثیر سادگی و بدوی بودن حکومت **مغول** بار دیگر بعرصهٔ شهود گرائیده است .

ثانیاًـاستعمال افعال بصیغهٔ وصفی جدید،یعنی ماضی‌نقلی با حذف ربط‌خبری که (است) و سایر ضمایر آن باشد بتکرار درنامه ها دیده میشود.

ثالثاًـاستعمال لغات‌عربی مشکل که بر اقلام اهل‌فضل جاری‌بوده بتدریج رخت بر بسته، واین شیوه ازنثر **گلستان** شیخ ببعد مرغوب و مطبوع افتاده و پادشاه فاضل و هنرمندی چون **شاه‌شجاع** نیز ازترك استعمال آن تن نزده است .

رابعاً ـاستعمال ترکیبات تازی مانند: «مِنْ کُلِّ الوجوه» و «یوماً فیوماً» و «تقدیراً» و «کَرَّةً بعداً خری» ازآثار قدیم باقی وروبافزایش است.

خامساًـتحلیل اشعار و تضمین مصراعها که از عهد **ابوالمعالی** پیدا شده است، که بدون اشاره بدین‌تلمیح ازقبیل ذکر (مصراع) یا (ع) که درضمن جهانگشای بدان اشارت رفت و مصراعها رابه نثر ملحق میکرده‌اند. وتلمیح آیات قرانی‌واستدلال بکلمات ربانی که سرمایهٔ اصلی دبیرانست باکمال دقت‌مورد اعتنا است.

سادساًـعلامت انحطاط ازجمله عدم جزالت بارکاکت‌الفاظ وازیاد رفتن‌پیشاوندهای گوناگون برسر افعال چنانکه گذشت‌وعدم توجه بآهنگ کلمات وجمله‌ها،وذکر اشعار سست وغیر معروف که غالباً ازخود منشیان یا امیرزادگان بایدباشد وازیاد رفتن شواهد شعری معروف و مطبوع ـ چنانکه **راوندی** و صاحب «**تاج المآثر**» درین باب آیتی بوده‌اند و دیگر نکات‌ـ درنامه ها نمودار است .

اینك نامه‌ای که **امیر تیمور** بمـلا **سعد الدین محمد** تفتازانـی نـوشته و

او را از سرخس، بسمرقند طلب کرده است[۱] و از مقدمهٔ نامهٔ شاهانه و یرلیغ خسروانه معلوم میشود که دبیر **تیمور** میخواسته است مکتوبی آبدار وملاپسند درقلم آرد .

۵-مکتوب امیر تیمور گورکان بمولانا سعدالدین محمد تفتازانی

«لمّا رأینا ما وهب الله لمولانا سعدالملّة والدّین محمّدالتفتازانی من الفضل و مکّنه عنده من الطول و انّ المحاسن من شیمه و المحامد من هممه و وجدناه ا کثرالناس عائدة علی راغبه باتحاف و علی طالبه بالصاف بـصنا الامل علیه و امضینا الرّجاء الیه بانه یقضی البغیة و ان جلّت و ینجز الحاجة و ان ثقلت انّه ولیّ الاجابة.

تباشیر صبح شادمانی که طغرای مناشیر امن و امانیست از افق آسمان جلال پیوسته طالع وساطع باد وبعده : مقصود وغرض آنکه درآن روز که از زخم پولاد پردلان ازسنگ خاره آتش می‌افروخت وازآه خسته دلان راه گذرباد بسته می گشت واز جگرشیرژیان چشمهٔ خون می گشاد، خاطر نخواست که آن پسندیده صفات رابا این دیار که محل رجال کرام و موطن علمای عظام است استدعا کرده شود، از آن جهة که مظنهٔ بی احترامی و شایبهٔ بی‌اهتمامی بود، اما چون بمقر عز که بیضهٔ ملك است نزول فرموده شد، حمدالله تعالی این رقعه راروان ساخت تاآن مجلس عالی بی تأنی بدین طرف متوجه گردند، وبشرف حضور این دیار رامشرف گردانند، وحق رعایت آنجناب بواجبی بجای آورده شود وانتظام امورخدام مولوی

۱ــ درسنهٔ ۷۸۱ امیرتیمور خوارزم را گرفت و خواجه حافظ این‌بیت را بدانمناسبت گفت:

بخوبان دل منه حافظ ببین آن بیوفائیها
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

زیرا تیمور پس از فتح خوارزم حتی بحیوانات آنشهرهم ابقا نکرد و ارباب صناعت و علوم را کوچانیده بترکستان برد، **ملاسعد** بخواهش **پیرمحمد کرت** بسرخس کوچانیده و بعد **امیر تیمور** پشیمان شد وملاسعد راطلب کرد واین‌نامه بدو نوشت (مطلع‌السعدین) وبیت مذکور را بعدها گویا خودحافظ درینغزل تغییر داده است. چه درغالب ازدواوین موجود خواجه این‌بیت که‌مطلع‌السعدین ناقل‌آنست و خودشعر هم‌حاکی از اصالت و پختگی‌طبع‌گوینده است دیده نشد ولی غزلی‌که بدین وزن وقافیه است در دیوان موجود میباشد که مقطعش راخواجه خود تغییر داده‌است تنهادریك‌نسخهٔ قدیمی حافظ متعلق‌بآقای «صادق اتابیکی»شعر مذکور رادیده‌ام.

و نظام مهمات دنیوی آن‌مجلس عالی بیمن‌رعایت اینجانب منوط و مربوط گردد،واگر چنانچه درخاطر توجه سفرحرم محترم باشد با اعزاز و اکرام و احترامی هرچه‌تمامتر ازاینجا روانه گردیده‌آید ، زنهار که بی‌آنکه ملاقات میسرشود بهیچ طرف روانه‌نشوند، یقین واثق که ردنخواهد شد، وهم‌برفور متوجه خواهند گشت که بهیچ چیز دافع ومانع نمی‌تواند بود.[۱]»

« تحریراً فی‌آخر رمضان‌المبارك سنهٔ‌ثمان و ثمانین وسبعمائه»

و مهر همایون فرمود و بملك محمد[۲] باین عبارت در حاشیه نوشته بود که:«ملك محمد بعداز مطالعهٔ تحیت،باید که خدمت مولانارا با اهل‌بیت وفرزندانش بمعتمد خود سپرده با الاغ ومایحتاج بمرو رساند واگر در اینمعنی تقصیری رود موجب رنجش‌خاطر خواهدبود دانم که تقصیرنخواهد بود والسلام» واین‌را نیزمهر کرده بود[۳].

۱۳-تاریخ نویسان معروف

میر خواند و خواند میر- حافظ‌ابرو- عبدالرزاق بن‌اسحق

۱ - میرخواند

میرخواند صاحب روضة‌الصفا نامش‌محمد واز فرزندان امیر خاوندشاه یکی از محترمین آنعصر وخود صاحب کمالات‌علمی‌ونفسانی بوده ودرمعقول ومنقول صاحب وقوف، روضة‌الصفای اوقسمتی ترجمهٔ‌از تاریخهای‌عربی است وقسمتی‌اقتباس ازتواریخ خاصهٔ‌فارسی و حتی‌نقل بعبارت ازجامع‌التواریخ رشیدی‌وظفرنامهٔ‌شرف‌الدین‌علی‌بااندك اصلاحی

۱ــ نسخه بدلهائی درین‌نامه بود که ذکرآنهمه راضروری ندانستیم .

۲ــ ظ:ملك محمد همان محمدشاه پادشاه‌کرت وصاحب هرات وسرخس‌است .

۳ــ نقل ازجلداول مطلع‌السعدین نسخهٔ خطی نگارنده .

که درسادگی عبارت گاهی رعایت کرده و قسمتی هم تألیف خود اواست .

تاریخ او هفت مجلد است شش مجلد اورا خود **میرخواند** تألیف کرده ومجلد هفتم را که از آغاز پادشاهی **سلطان حسین بایقرا** است، بامر امیر **علیشیر** بعد ازفوت **میرخواند** دخترزاده‌اش **غیاث الدین خواند میر** [1] مؤلف «**حبیب السیر**» تاانجام کار «**بدیع الزمان میرزا**» برشتهٔ تحریر کشیده و در خاتمهٔ این مجلد چند صفحه که مشتمل بر تاریخ مختصری از **قره‌قویونلو ها و آق‌قویونلوها** باشد . مرحوم «**رضاقلیخان هدایت**» ضمیمه ساخته است .

میرخواند در سنهٔ ۷۳۸ هفتصد وسی وهشت بدنیا آمده ودر دوم ذی‌القعده سنهٔ نهصد و سه درشهر هرات بدرود حیات گفته است .

تاریخ **روضة الصفا** را درهند و ایران چاپ کرده‌اند وچاپ ایران سه مجلد زیادت دارد وآن تاریخ صفویه وافشاریه وزندیه وقاجاریه است که مرحوم **هدایت** بر آن مزید کرده است .

۲- حافظ ابرو

مولانا نور الدین لطف‌الله معروف بحافظ ابرو از مورخان عصر شاهرخی است و اصلش ازهرات است و درشهر همدان نشوونما یافته وهمانجا درس خوانده است .

حافظ ابرودرعصر امیرتیمورمقرب دربار ومورد عطوفت وتوجه تیمور بوده و گویند

---

[1] ـ **غیاث الدین** بن همام الدین الحسینی مشهور به **خواند میر** دختر زادهٔ **میرخواند** محمدبن سیدخاوندشاه است ـ درسنهٔ ۸۸۰ درهرات متولد گردیده ودر خدمت جدخود باکتساب علوم پرداخته است ـ وتاریخ حبیب السیر رادر ۹۲۹ درهرات بنام خواجه **حبیب الله** پیشکار **دورمش خان** للهٔ **سام میرزای** صفوی پسرشاه اسمعیل که خراسان دردست اوسپرده شده بودتألیف کرد ـ عاقبت در خراسان تاب نیاورده در ۹۳۳ بهندوستان رفته در دربار دهلی عزیزاً مکرماً متوقف گردید و**بابر وهمایون** نسبت بدونوازشها فرمودند وقانون همایونی را در دهلی نوشت. از تألیفات دیگراو جلد هفتم روضة الصفاء و خلاصة الاخبار واخبار الاخبار ومنتخب تاریخ وصاف ومکارم الاخلاق و مآثر الملوك ودستور الوزرا است ـ در ۹۴۲ وفات یافت ودر دهلی دفن گردید. ازمزایای **حبیب السیر** آنست که شرح حال رجال فضل وعلم وزهد وتصوف و ادب وصنعت را در هرعصر ودر زمان هرپادشاه ذکرمیکند وازین حیث بسیار مفیداست هرچند بدون تحقیق هم مکرر چیز نوشته است .

امیر تیمور بدو التفات بسیار داشت وهمواره اورا درمجالس خاص طلبیده همت براسترضای خاطر این مرد فاضل می گماشته است .

در دورهٔ شاهرخ نیز مقرب ومورد التفات بوده وچنانکه قبلا اشاره کردیم ظاهراً دو تاریخ دارد یکی اصلاح تاریخ رشیدی دردو جلد که جلد دوم را خود اونوشته وسوانح دورهٔ **ابوسعید ایلخان** وامیر تیمور و احفاد اورا در آن گنجانیده است . تاریخ مستقل دیگرهم دارد موسوم بزبدة التواریخ بایسنقری که بنام **میرزا بایسنقر** پسر **شاهرخ** تألیف کرده است واز آغاز خلقت تا زمان خود « سنهٔ ۸۲۹ هشتصد وبیست ونه» برشتهٔ نگارش درآورده است وهیچیك ازین دو آثار تا امروز چاپ نشده است و نسخهٔ آنها هم کمیابست .

تاریخ وفات حافظ ابرو ازین بیت بخوبی روشن میگردد که در عصر خود او گفته‌اند :

بسال هشتصد وسی وچهار در شوال

وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود

۳ـ کمال الدین عبدالرزاق

کمال الدین عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی مؤلف تاریخ مفید ونفیس «**مطلع السعدین**» که در دوجلد برشتهٔ تحریر کشیده است .

این تاریخ از سوانح زمان سلطان **ابوسعید** آخرین پادشاه **ایلخانان** مغول آغاز گردیده بخاتمت پادشاهی سلطان **ابوسعید تیموری** که میتوان دورهٔ اورا نیز خاتمهٔ دورهٔ منظم خاندان تیموری دانست ، ختم میگردد .

مطلع السعدین تاریخی است ساده وروان وپر مغز دارای اطلاعات بسیار نفیس ، تاریخی که بعدها مایهٔ دست بسیاری از تاریخ نگاران شده است .

ولادت **کمال الدین عبدالرزاق** در دوازدهم شعبان سنهٔ ۸۱۶ در بلدهٔ هرات وی نمود. وی سالها بکسب کمالات پرداخته ودر شرعیات شروعی کرد ومدتی دراردوی **شاهرخ** بسمت قضاوت عسکر وامر پیشنمازی منصوب بوده و گاهی درمجلس پادشاه مسئلهٔ

شرعی میگفته است ورسائل میخوانده سفری‌هم از راه کرمان وبندر هرموزبعنوان‌سفارت از طرف **شاهرخ** بهندوستان در دربار راجهٔ **«هیجانگر»** رفته وپس از زحمات زیاد باز گشته است وبعدازمرگ **شاهرخ** دردستگاه میرزا **عبداللطیف** ومیرزا**عبدالله** ومیرزا **بابر** ومیرزا **ابراهیم** شاهزادگان تیموری میزیسته وتواریخ‌این‌خانواده را چنانکه‌دیده درکمال نفاست نوشته‌است ودرعهد **سلطان‌حسین** بایقرا درسنهٔ۸٦۷ بمنصب شیخی‌خانقاه میرزا **شاهرخ**‌منصوب شده وتا آخر ایام زندگی درآن کار بوده است .

وفات کمال‌الدین عبدالرزاق درماه جمادی‌الاخری سنهٔ ۸۸۷ در شهر هرات روی نمود [۱].

***

چنانکه گفتیم : سبك نثر درین دوره شیوه ایست میانه وهر چه پائین میآئیم کم مغزتر وساده‌ترمیشود ، میتوان ثمرهٔ وجود **مغول** ، قتل وغارت، ستمگری وبهیچ‌شمردن خلق خدا، فرارو کوچ وجلای وطن ، مرگ‌علما واستادان،خرابی مدارس و گسیختگی رشته‌های مسلسل تحصیل و مظالمی دیگر را که در عهد **مغول‌وتیمورلنگ** خونخواره درین کشور روی داد در اواخرعهدخانوادهٔ **تیمور** بدست‌آورد- یعنی عصری که‌خاندان تیموری درکمال ضعف درهرات متمرکز گردیده ، ومانند دولت **عثمانی** پیش ازجنگ بین‌الملل که « **مرد محتضر** » نامیده میشد اوهم باکر وفری که **سلطان‌حسین‌بایقرا** میکرد معلوم بود که درشرف احتضاراست ، زیرا لانهٔ زنبور مشرق « **ماوراءالنهر** » بار دیگرازدست **تیموریان** بدرمیرفت وطایفه‌ای تازه نفس‌ازتیره‌های**مغول** دشت‌قپچاق‌بنام

۱- از مورخان بسیار مفید آن عصر یکی مولانا معین‌الدین محمد اسفزاری است وی از عمده مترسلان‌زمان ودرخط تعلیق یگانهٔ عصر خود بشمار میرفته است .

تاریخ «هرات» که در واقع تاریخ خراسان آ نرمان است از بهترین آثار تاریخی استونسخه‌ای ازآن درکتابخانهٔ مسجد نصری وباز هم نسخه‌هائی اینجا وآنجا ازآن دردست است . اما هنوزاین نسخهٔ نفیس بچاپ نرسیده است .

منشآتی هم داشته دارای مناشیر ومکتوبات زمان خود که‌درمیان مردم عصرشهرت‌داشته‌وبنظر حقیر درنیامده است .

«**اوزبك**» بخراسان چشم طمع دوخته بودند و بماوراءالنهر دست‌انداخته، ودر مغرب ایران نیز «**آق قوینلو**» ها با همهٔ تفرقه وانشعاب باز میتوایستند خراسان را تهدید کنند، واین هردو دولت شرقی وغربی منتظر مردن **سلطان بایقرا** بودند-همین هم شد و بمحض‌مرگ آن‌پادشاه والاجاه دوموج شرقی و غربی بهم‌پیوستند وهرات یعنی مرکز خاندان‌بزرگ‌**تیمور** در میانه محو گردید!

۱٤- بایقرا وامیرعلی شیرنوائی

درین حالتست که**امیرعلی‌شیرنوائی**[۱] مثل اخگری که ناگهان خانه روشن کند با تابشی قوی‌بکار ترویج فرهنگ و ادبیات پرداخت-اما این‌ادبیات رونق ادبیات قدیم‌را نداشت، شعربسوی سبك هندی پیش میرفت،نثر هم‌بحال ابتذال میافتاد .

نویسندگان ایندوره گاه در مقدمات کتب وخطب و فواتح فصول تشبیب هائی بسبك قدیم مینویسند که از حیث سجع قدری شباهت قدیم دارد ولی از حیث جزالت و انسجام و سایر استادیها در مرتبهٔ دون قرار دارد-لغات عربی بسیار کمتر ازقدیم و شعر عربی واستدلالات وتمثیل ومثل بندرت درآن دیده میشود،متن کتب ساده وگاهی دارای رکاکت و سستی است- واینمعنی در**حبیب‌السیر** تألیف**غیاث‌الدین‌خواندمیر** دیده‌میشود و نیز چیز تازه‌ای که درین عصر می بینیم القاب و عناوین و پر چانگی هائی است که مؤلفین اخیر دورهٔ **تیموری** در اوایل کتب یا در تشبیب فصول در بارهٔ ممدوح معمول میدارند که گاهی دو سه صفحه را باید عبور کرد و ازتپه وماهور مدیحه‌ها وموازنه‌ها و مزدوجات و اسجاع والقاب یاوه وبی‌اصل باید گذاشت تابزحمت نام کسی را که مقصود نویسنده است و کتاب بنام اوست بدست آورد !

۱-**امیرعلی‌شیرنوائی** ازامیران ترك واز مقربان دربار سلطان بایقرا وهمه کارهٔ او بود و در خیرات ومبرات وترویج علم وادب‌مشهور است وخود نیز مردی شاعر ونویسنده است وخمسهٔ نظامی را بترکی جغتائی جواب گفته ودیوان غزلیات وتألیفاتی هم بترکی دارد، وفاتش در ۱۱ جمادی الاخری سنهٔ۹۰۶ درشهر هرات اتفاق افتاد ودر شمال مسجد جامع عیدگاه مدفون گردید

منجمله بیچاره **خوندمیر** در صدر **حبیب السیر** مجبور شده است که سه مقدمه و سه فاتحه در سه چهار صحیفهٔ بزرگ فراهم آورد از برای سه نفر از کسانی که در تألیف کتاب مذکور ذیدخل بوده‌اند. اول: **غیاث الدوله و الدنیا و الدین امیر محمد الحسینی** از سادات و رجال عمدهٔ هرات که در انقلاب **صفوی** نماند - دوم **انیس الدولة البهیه... دورمش خان** لله ورئیس دربار وهمه کارهٔ **سام میرزا** - سوم **خواجه حبیب الله** کدخدا وپیشکار **دورمش خان** که کارهای مالی هرات وخراسان با او بوده است و کتاب **حبیب السیر** بنام اوست واین هر سه مقدمه انباشته است ازنظم ونثر ومدح و ملق وتعریف و نعت ، که یك مطلب واقعی از آنهمه مستفاد نمیشود وبرای یافتن نام این سه ممدوح باید سه چهار صحیفهٔ بزرگ را مرور کرد ، ودر ضمن نظم ونثرهای مذکور اسامی آنان را بدست آورد !

اینشیوه بخلاف قاعده ورسم معمول است، چه ازبرکت آنقوم فواتح کتب تاریخ تا حدی مختصروموجزشده بود . اما باردیگر درعصر خاندان **تیمور** مورخان شیوهٔ اطناب در مدح وچاپلوسی را زنده کردند ورفته رفته از فواتح کتب بفواتح فصول کشید ودر عالم آرای عباسی ودیگر تواریخ صفویه ودرهٔ نادره وجهان گشای نادری وغیره اینمعنی خوب دیده میشود ودرهرسال درفاتحهٔ فصل وسال نو شرح مبسوطی درتعریف صفت بهار وازهار و اشجار نوشته میشود ودرآن فاتحه براعت استهلالها وصنعت گریهای عجیب وغریب بکار میبرند که جز هنرنمائی فایده‌ای در بر ندارد !

دیگر آوردن لغات وترکیبات تازی وترك کردن الفاظ فارسی که همان معنی را داشته است ازمختصات اینزمان است که تا زمان ما باقی مانده بود !

ازحیث صرف ونحو نیز نثر،بسیارتنزل کرده است ، فعلهای وصفی که قبلا دیدیم که گاه بگاه درمحل معین وباضابطه وآئین خاص بکارمیرفت دراین ادوار بتکرارو پی درپی چه بحال وصفی وچه بحال خبری یعنی بصیغهٔ ماضی نقلی یابعید باحذف فعل معین، استعمال میشود که هنوزهم درکار است وحذف افعال بدون قرینه که درقدیم بندرت می‌دیدیم آنهم در مواقعی خاص وبا قراین معنوی ، دراینددوره شدت یافته است ، ضمایرمفرد غایب غیر ذوی الارواح همه جا «آن» است و گاهی در موردی که بایستی ضمیر اشاره بیاورند

بخلاف ضابطه ونسق قدیم« **او** » استعمال میکنند واین خطا درعالم‌آرای عباسی زیاد دیده میشود مثل«**او شخص**» بجای«**آن شخص**» و«**او دانشمند**» عوض«**آن‌دانشمند**» ومطابقهٔ صفت وموصوف بر طبق دستور عربی که متقدمان جز در مواقع خاص جایز نمی شمردند عمومیت پیدا میکند ، چون «**آثارمشهوره**» و« **اخبارمذکوره** » و« **مساعی لازمه**» وغیره که تا دیروز مرسوم بود وتازه بهمت فرهنگستان اصلاح شده است .

لغات‌مغولی زیادتر از قدیم‌است «**ایلغارویلغار**» تندراندن مرکب که‌امروز«**یرغه**» گویند«**ییلاق‌وقِشلاق**» بمعنی سردسیر و گرمسیر «**جوانغار**» میمنه« **برانغار** » میسره «**قول**» قلب «**قُنْبول**» (قیتول هم ضبط شده) بمعنی مؤخرةالجیش وبنه «**هراول**» پیشرو « **چَنْداوُل** » پس رولشکر « **نوکر** » ملازم « **قاپو** » اجازهٔ ورود « **قاپوچی**» کفشدار «**قورچی**» پیش تاز«**سیورغال**» اقطاع«**کُومَك**» یاوری«**جلَوٌ**» دهنهٔ اسپ[1] ـ وغیره‌وغیره.

۱۵- کتب علمی این‌دوره

نمایش علمی وتألیفات وتصانیف وعلمای دورهٔ **تیموری** ازحیث کمیت مانند دورهٔ پنجم وششم هجری پرعرض و طول است خاصه تصانیفی که بزبان فارسی در علوم مختلف بوجودآمده است بسیار است ، اما ازحیث کمیت‌باید اعتراف کرد که بقرن سلف‌خودیعنی قرن هفتم هم نمیرسد ـ زیرا درعلوم ادبی نه **جوینی** دارد ونه **سعدی** ونه **وصاف** ودر علوم ریاضی و کلام و حکمت و دیگر علوم نیز نه **خواجه‌نصیر** دارد نه **ملاقطب** ونه **باباافضل** علت اصلی همانست که مکرر گفته‌ایم وآن اینست که نتیجهٔ ضربتهای مخرب **مغول** در همان زمان بروز نکرده وبعد از دویست سال ظاهر گشته است وعصر **تیموری**

۱ـ این لغت رفته‌رفته معنای قید ظرف مکان «پیش» را بخود گرفته وامروز باکمال رکاکت در اکثر عبارات استعمال میشود واز همه رکیك‌ترآنکه (ی) بیموردی بآخر آن الحاق میکنند وآنرا در مورد اضافه «جلوی» مینویسند وبیسوادان نیز «جلوی» بروزن «کلوی» میخوانند ویاء آنرا باز هم کسره میدهند وگناه از کسانی‌است که بی‌سبب یاء مزبور را بآخر این‌لفظ مغولی مجازی رکیك می‌بندند درصورتیکه «جلو» اگر هم بایستی استعمال شود باید هموزن «درو» و«چلو» و«شنو» استعمال شود ودر حال اضافه واو که بدون اشباع وساکن ماقبل مفتوح است مکسور گردد .

ابتدای بروز فسادیست که از هجوم قوم وحشی **مغول** در این سرزمین پیدا آمد ودنبالهٔ آن تا امروز گریبان مارا رها نکرده‌است !

امیر تیمور باآنکه خود مردی غیر متعصب و تقریباً بیدین ورند بود معذلك از علمای دین وسادات ومشایخ اهل تصوف چشم میزد وبا آنان گرم می گرفت ولی تعصبی نسبت بمذاهب ابراز نمی‌نمود- چیزی که هست بتدریج طرف فقها وعلمای شریعت‌خاصه اهل تسنن را گرم‌تر گرفت علت‌آن نیزوقفه‌ای بود که درپیشرفتهای جنگی او در سوریه وآسیای صغیرپیش‌آمد واز شام پیشتر نتوانست رفت وآسیای صغیررانگاه نتوانست داشت واین گرمی باعلمای مذهب برای جلب افکار مردم‌آن نواحی بود که‌ویرا به‌بیدینی‌مشهور کرده بودند[۱] . بالجمله در عصر تیمور وخانوادهٔ اوکار علمای دین رونق داشت ودردرجهٔ دوم ریاضیون ومتصوفه نیز کروفری داشتند اما حکما وحتی علمای کلام و منطق رانده و مهجور بودند ، در **مطلع السعدین** گوید :

« در تعظیم سادات و علما وتکریم ائمه وصلحا اهتمام تمام فرمودی و در تقویت دین وشعارشرع مبین مبالغه بنوعی نمودی که در زمان او کسی را درعلم حکمت ومنطق شروع نبود[۲].»

در دورهٔ شاهرخ پسرش‌کار تصوف نیز روی بتراجع نهاد ـ ولی نجوم وهیئت بنا بتشویق میرزا **الغ بیك** والی ترکستان قدری بهبود یافت ورواج گرفت و اینمعنی را در ذیل شرح حال **صاین‌علی** خواهیم دید .[۳]

پیشرفت علمای دین که از عصر **اولجایتو** آغاز شده بود ، در عصر **تیموری** غلبه یافت ودرعصر **صفویان** باوج عظمت خودرسید وتا عصر **پهلوی** (۱۳۰۵ـ۱۳۲۰) شمسی هجری دوام داشت وکارسیاست ودین درین مدت بهم بسته ودست بهم داده بود ـ وبعد از رواج تمدن جدید دموکراسی وپرورش نو، انفکاك‌کامل این دو قوه از یکدیگر در ایران نیز صورت گرفت .

۱ـ رجوع شود باخبارالدول طبع بغداد ص ۲۸۸ـ۲۹۱ .
۲ـ ج۱ مطلع‌السعدین ص ۱۱۸ خطی متعلق بنگارنده .
۳ـ رك : همین‌جلد ص ۲۲۸ـ۲۴۰ .



اتفاقاً در آن دوره بیشتر ملوك همین حال داشته‌اند و بذیل تعصب دینی متمسك میشده اند مانند ملك **فخرالدین کرت** که با وجود اینکه خود مبتلا بسبزه بوده است و گوینده یا خوانندهٔ اینرباعی :

رباعی

هر گه که من از سبزه طربناك شوم　　شایستهٔ سبز خنگ افلاك شوم

با سبز خطان سبزه خورم بر سبزه　　زان‌پیش که‌همچوسبزه‌درخاك‌شوم

معذلك با شرابخواران‌بتعصب ' سخت کبریهائی‌داشته است وقصهٔ اووصدر**الدین ربیعی** پسر **خطیب‌فوشنج** که ازشعرای خوب ایرانست وندیم ومداح**فخرالدین کرت** نیز بوده وبسبب شرابخواری ، ملك ازو رنجید وعاقبت ویرا در زندان بکشت‌معروفست[۱].

ومانند امیر مبارزالدین **محمدمظفر** در شیراز که علمای دین را تقویت کردی وحکم بشکستن خم وریختن شراب فرمودی واز شدت امر بمعروف ونهی ازمنکردرنزد ظریفان فارس به«**محتسب**» معروف شد وخواجه **حافظ** علیه‌الرحمه این غزل دربارهٔ او گفت :

بیت

اگرچه باده‌فرح بخش وباد گلبیزاست　　ببانگ‌چنگ‌مخورمی که‌محتسب‌تیزاست[۲]

باز غزلی دیگر درهمین باب فرماید :

---

۱ ــ رجوع شود بروضةالصفا چاپ بمبئی وحبیب‌السیر (ج۳ ص۷۳) وسال ۸مجلهٔ ارمغان مقالهٔ نگارنده .

۲ ــ باقی غزل .

صراحئی و حریفی گرت بچنگ افتاد　　بعقل نوش که ایام ، فتنه انگیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن　　که‌همچوچشم‌صراحی‌زمانه‌خونریزاست

زرنگ باده بشوئیم خرقه‌ها در اشك　　که موسم ورع و روزگار پرهیز است

مجوی‌عیش‌خوش‌ازدورواژگون سپهر　　که‌صاف‌این‌سرخم‌جمله‌دردی آمیزاست

سپهر برشده‌پرویزنیست خون‌افشان　　که‌ریزه‌اش‌سر کسری وتاج پرویزاست

عراق وفارس گرفتی‌بشعرخوش‌حافظ　　بیا که نوبت بغداد و وقت‌تبریزاست

ومطلع‌السعدین که خود همعصر خواجه است این‌غزل رادرین مورد نقل کرده‌وماهم ازاونقل کردیم واوگوید مرادش ازمحتسب مبارزالدین بوده است .

بیت

دانی که‌چنگ وعودچه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تعذیرمیکنند

وعجب اینست که **شاه‌شجاع** پسر مبارزالدین که بعد پادشاه شد هم در بارهٔ این عوام فریبی که پدرش میکرده است رباعی گفته[1] ومطلع‌السعدین در اینباب چنین آورد است : « ومردم را بعلوم دینیه ترغیب می‌فرمود (یعنی مبارزالدین)

بیت

علم دین فقه‌است وتفسیروحدیث هر که خواند غیرازین گردد خبیث!

وشاه شجاع وظرفای‌شیرازامیر **مبارزالدین‌محمدمظفر** را بزبان ظرافت‌محتسب گفته‌اند ، **شاه‌شجاع** در مبالغه‌ای که جناب مبارزی در باب‌احتساب‌میکند رباعی گفته وثبت افتاد .

رباعی

درمجلس دهرساز مستی پستست نی چنگ بقانون ونه دف بردستست

رندان همه‌ترک‌می‌پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می‌مستست»

واهل ذوق میدانند که امیر **مبارزالدین‌محمد** باآنسوابق‌خونریزی‌وراهداریهائی که پدر واعمامش سالها میکرده‌اند ازچه روی‌درکاردین وتشویق‌فقهای‌عصروعمل‌احتساب تا اینحد سخت میگرفته است ، پیداست؛ علت‌این عمل نیزسیاستست زیرا **مبارزالدین** بر خانوادهٔ **«اینجو»** بیرون‌آمد–اینخانواده سالیان درازدرشیراز وکازرون‌وفارس‌حکومت وریاست داشته وچون در اصل ملاک وثروتمند بوده‌اند وآنان را قارون عصر مینامیده‌اند نسبت بمردم ازفقیر وغنی مدارا میکرده وبریاست ونفاذامر قانع بودند خاصه امیر **شیخ ابواسحق** که مردی سخی وعادل وفاضل وصاحب ذوق بوده‌است – چنین بزرگی‌بدست امیرمبارزالدین بقتل رسید واین دورباعی لطیف‌را دروقت مرگ بدیهه گفت :

دورباعی در دم مرگ

–۱–

با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو با گردش روزگار مستیز و برو

۱–مطلع‌السعدین جلد اول .

یک ساغر زهرست که مرگش خوانند　　خوش درکش و جرعه برجهان ریز و برو

-۲-

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند　　امید بهیچ خویش و بیگانه نماند

دردا و دریغا که درینمدت عمر　　از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند

بامر **محمد مبارز** این پادشاه عادل و فاضل و خوبروی وجوان را درمیدان دیوانخانهٔ خودش سر بریدند و مؤلف مطلع السعدین گوید : «اهل شیراز بل تمام عراق از این واقعه ملول ومتأثر گشتند ومراثی گفتند»[1] بنابراین معنی امیر **مبارزالدین** نیز مانند **تیمور لنگ** دست بدامان اهل دین زد ودرترویج آنقوم برای بهبود افکار ملول مردم فارس کوشید، ودر شهر شیراز که از دیرباز مردمش بظرافت ولطافت طبع معروف وخوگر بودند مخصوصاً درعهد **شیخ ابواسحق** که بسبب جمع آمدن ثروت از اصلاح امر تجارت و زراعت و حفظ آن ولایت ازصدمهٔ شدید مغول در دفعات مختلف ، بعیش وعشرت بیش از اوقات دیگر میگذرانیدند، **محمدمبارز** چاره جز آن ندید که بخلاف شیوهٔ سلف خود که کاری درین اواخر جز شراب ورامش نداشت اوبکار دین وشکستن خم ومنع شرابخوارگی وحسبت بپردازد وتا جائی این روش پیش گرفت که بمحتسب شهرت یافت و **خواجه** ویرا به تیزی صفت کرد !

۱ــ خواجه حافظ اورا مرثیه گفت وغزلی که مطلع آن اینست :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود　　دیده را روشنی ازخاک درت حاصل بود

درمرگه وفراق اوسرودوبیت الغزل اینست :

حیف کان خاتم پیروزهٔ بواسحاقی　　خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

و عبید زاکانی نیز اورا مرثیه گفته :

سلطان تاجبخش جهاندار امیر شیخ　　کاوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت

شاهی چو کیقباد وچوافراسیاب کرد　　کشورچوشاه‌سنجرو شاه‌اردوان گرفت

درعیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد　　در عدل ورسم شیوهٔ نوشیروان گرفت

بنگر که روزگار چه بازی بدبکرد　　نکبت چگونه دولت اورا عنان گرفت

درکار روزگار و ثبات جهان (عبید)　　عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت

بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال　　بی برستاره دست وله‌بر آسمان گرفت

(مطلع السعدین جلد اول)

* * *

شیوهٔ تحریر کتب‌علمی نیزدراین‌دوره تغییر کرد بجزیکی دو کتاب که ازآنجمله «**مجمل الحکمه**» است مابقی بسبك‌جدید نوشته شده‌است وغالباًسبك تحریرآنها بخلاف رسم قدیم کتب علمی که ساده وموجز بود، مسجع وپرازمترادفات و کنایات واستشهادات واستدلالات‌قرآنی‌است . ازجمله مشاهیر علمای‌معروف ایندوره که بعربی‌تألیفاتی‌دارند :

میرسیدشریف‌الدین علی جرجانی است که درسنهٔ ۷٤۰ درشیراز متولد شده ودر سنهٔ ۸۱٦ درشیرازوفات یافته است .

میر سید شریف در شیراز مورد تفقد وقدردانی **شاه شجاع وزین‌العابدین** بود ودرسنهٔ ۷۸۹ که **امیر تیمور** باراول شیراز را گرفت وبازبخاندان **آل‌مظفر** واگذاشت در مراجعت **میرسیدشریف** را با خود بماوراءالنهر برد ومیرسید شریف در سمرقند در مجلس تیموربا **ملاسعد** تفتازانی مباحثات داشته وبقوهٔ فصاحت وقدرت هوش وذکا بر او غالب می‌آمده ودرحاشیه‌ای که برمطول تألیف **ملاسعد** نوشته است نیز اعتراضات لطیف وارد ساخته است . **میرسید شریف** بعد از مرگ تیمور بفارس معاودت فرمود ودر سنهٔ ۸۱٦ فرمان یافت .

* * *

علامه‌**سعدالدین مسعودبن‌عمر**التفتازانی که مختصری ازحالات او در ضمن نامهٔ تیمور بمشارالیه نموده شد ، از علمای بزرگ ومعروف‌آنعصرست .

معروفترین مؤلفات او دو کتابست هردو درشرح«**تخلیص المفتاح**»تألیف خطیب دمشق درعلم معانی وبیان ، یکی‌نامش« **مختصر** »وآنرا بنام**جانی بیك‌خان**پادشاه‌دشت قبچاق نوشته ودیگری نامش «**مطول**» که کتابی درسی‌است وبنام‌ملك‌**معزالدین‌محمد** کرت تألیف کرده است واین هردو کتاب از حیث حسن سبك ولطف تعبیر در عالم علم شهرت وصیتی بلند دارد وبرآن هر دو حواشی زیادی نوشته شد و بهترین آنها حاشیهٔ **میرسیدشریف**است برمطول که ذکرآن گذشت . **ملاسعد** درسنهٔ۷۹۸ و بقول‌حاج‌خلیفه در۷۹۲ درسرخس بدرود حیات گفت .

مولاناجامی و **صاین‌الدین‌علی‌ترکه** که ذکر آنها بیاید نیز تألیفاتی بعربی دارند مخصوصاً شرح فصوص‌الحکم وشرح قصیدهٔ تائیه ابن‌فارض و مفاحص درعلم‌حروف واعداد که هرسه از تصانیف صاین‌علی میباشد از امهات کتبی است که درآنروزگار بعربی نوشته شده است وشرح فصوص او کتابی درسی است و شهرت دارد .

۱۶-علمائی که بفارسی کتاب نوشته‌اند

۱ - سبک قدیم :

بسبک وشیوهٔ قدیم کتابی علمی بنام «**مجمل الحکمه**» ترجمهٔ بعض رسالات **اخوان‌الصفا** موسوم بهمین نام دردست داریم که بشیوهٔ علمای قدیم ازقبیل **باباافضل**و **خواجه نصیر**و مولانا **قطب الدین** شیرازی تحریرشده است این کتاب ترجمهٔ‌چندرساله از رسایل اخوان‌الصفا است و خود درمقدمه گوید :

«بدان که کتابهای حکمت بسیارست وبیشتر بلغت تازی اند وانـدکی بلغت پارسی ودرآن کتابها هیچ حظی نیست مانند سرود اختران و کتاب نام بار خدای ومرزبان‌نامه وآنچه بدین ماند ماهیچ کتاب نیافتیم که‌آنچه درحکمت بکار آید از ریاضی ومنطقی والهی جمله در وی باشد مگر «دانش نامه» وآن بلفظی‌سخت‌مشکل‌است‌وبیشتر اشارتست‌وبعضی‌رمزاست‌و کتاب«مجمل‌الحکمه» مجموعست ولیکن همچنین مرموز است ودرآن حشو بسیاراست وبسیارمکرر است وما دو جای دیدیم که این کتاب را بپارسی نقل کرده بودند وهمچنین مرموز فروگذاشته وحشو را همچنان مانده ، پس رأی مجلس سامـی اجل سیدبهاءالدین سیف الملوك شجاع الملك شمس‌الخواص تیمور گرکان ادام الله علوه چنان افتاد که این ضعیف این کتابرا بپارسی نقل کند وهر چه حشواست

ازو دور کند وهرچه مرموز است آشکارا کند وازحد رمز تصریح‌نماید-خواهش ایشانرا اجابت کردم واین اول رساله ایست که همچو مدخل است در کتاب **ارثماطیقی**».

این کتاب چنانکه گفتیم ودر این چندعبارت دیده میشود کتابی است علمی‌فصیح ودرست وروان وسنجیده وهیچ بشیوهٔ تحریر عصر **تیموری** خاصه زمان خود تیمورشبیه نیست وما را در بارهٔ این کتاب شبهه افتاده است بویژه بمداز ملاحظهٔ مقدمه که درآن میگوید کتاب «مجمل‌الحکمه» دوبار بفارسی ترجمه شده‌است ومرموز است وحشو ها درآنست الی‌آخرواتفاقاً این کتاب نیزهرچندحشوی نداردامامرموزاست وبسیارموجز[1] دیگر آنکه القاب«**تیمور**» گورکان اینها نیست که درمقدمه نوشته شده استچه‌لقب تیمور«قطب‌الدین» بوده‌است نه‌بهاءالدین بعلاوه شمس‌الخواص چه لقبی است؟ مگر اینکه قبل ازپیشرفت کار او در پادشاهی چنین القابی باو میداده باشند، ودر هر صورت کتاب معتبریست ومؤلف اوهم معلوم نشد ودر ذکررجال علم معاصر**تیمور وشاهرخ** ذکری ازین کتاب بنظر نرسید، محتویات کتاب رساله‌ایست درارثماطیقی- مقدمات هندسه- مدخلی درنجوم. موسیقی،هیئت زمین واقالیم‌سبع،نسبت‌های هندسی،منطق،هیولی وصورت، سماء وعالم، کون وفساد آثار علوی،معادن،عقلیات وطبیعة طبیعیات ازعالم وجمادونباتو انسان،آثارعلوی ، انسان‌وتهذیب نفس،حساس ومحسوس، نطفه‌بعداز مرگ،ریاضت نفس، کسب‌دانش نفس ، الم ولذت ، جهل واقناع‌طبیعت ، مبادی عقل، عالم ومردم،محسوسات، دورهای کواکب، عشق، قیامت ورستخیز،شناختن حقایق،حدود مفرده،مذاهب مختلفه‌درده فصل، ورسالات رابدین ختم کرده است.

اینک مختصری نمونه را ازرسالهٔ مدخل‌نجوم نقل افتاد :

---

۱ ـ حاج‌خلیفه گوید: مجمل‌الحکمه فارسی فی حکمة الریاضیات والمنطقیات والالهیات واکثره رموز انتخبه رجل من الخزا سانیین بحذف الحشو وایضاح الرمز کمافی رسائل اخوان الصفا ونقله بعضهم من‌الفارسی‌الی‌الترکی.(کشف:ج۲ص۳۸۷)

چگونگی آسمان و تعبیر بهشت و دوزخ

« حکایت کنند از ارسطاطالیس در کتاب تائولوجیا مانند رمزی ، چنان که بسیار بود که من بنفس خویش خالی شوم و تن را بجای بمانم چنانکه پنداری که جوهر مجردم بی تن وهمه چیزهای عالم دریابم و از ذات خویش تنها ، چیزها نیکو بدانم وداخل بنفس خویش وخارج موجودات باشم پس بدین سبب بدانستم که من ازعالم علوی‌ام وشریفم وقطرهٔ آن دریاام وجزوی‌ام از کل اما جزو و کل وقطره ودریا متصل بیکدیگراند .

وفیثاغورث حکیم در وصیت میگوید با دوجانس (کذا) [1] چون من مفارقت کنم از بدن یا . . . چنان شوم که در حق سیاحت میکنم در آسمان و رونده باشم در عالم علوی که هرگز بایستی باز نیایم ومرگ بمن راه نیابد اگر تو این سخن من قبول کنی آنوقت که تومفارقت کنی تونیز سیاح ورونده باشی در عالم علوی ومرگ بتوراه نیابد .

وچنانکه عیسی صلواةالله علیه میگوید که چون ازین هیکل مفارقت کنم در هوا ایستاده‌ام به راست عرش وآنکه با من باشید من باشما باشم هر کجا که شما روید ، مخالفت مکنید تا فردا بملکوت با من باشید .

وچنانکه صدر صفهٔ صفا محمد مصطفی علیه التحیة والثنا میفرماید درخطبه‌ای که من شما را استاده‌ام بر صراط و بر سرحوض از شما بمن نزدیکتر آنکس است که از دنیا چنان پیش من آید که من اورا رها کرده‌ام زینهارمتغیر مشوید بعد از من .

و چنین تنبیهات در اخبار بسیار است و همه دلیل است برآنکه آسمانها

۱ــ ظ : دیوجانس .

وفراخی آن بهشت جاودانست وزمین وآنچه دروست دوزخ چنانکه رسول گفت : « الجنة فی السماءِ والنار فی الارض »[۱] و همچنین در حکمت قدیم حکایت کنند : « من قدر علی خلع جسده ورفض حواسه وتسکین وسواسه صعدالی الفلك . . . ولیك ممکن نیست براین افلاك وبهشت رسیدن بااین جسد که ما در بندآنیم بل چون نفس مفارقت کند از جسد واورا تعلق بهیچ چیزی ازمعشوقات زمینی نباشد وقاعدهٔ بد نداشته باشد واخلاق بد چون حسدوبغض وآز وحرص وشهوت وغضب واز اینمعانی فارغ باشد بیك طرفةالعین بدینجای رسد که ما میگوئیم ، پس اگر اورا معشوقه این جسدباشد ولذتهاء محسوس، هرگز بدینجای نرسد ومشتاق نبود بعالم افلاك وآنعالم اورا برنگیردوخود نتواند شدن وملائکه اوراگذر ندهند بل در تحت فلك قمر بماند[۲] ودرین اجساد دنیا سیاحت میکند واز جسمی بجسمی می‌پیوندد وحالتهاء متضادمی‌بیند واز کون بفسادواز فساد بکون میشود[۳] چنانکه حقتعالی میگوید : « کلمانضجت جلودهم بدلناهم جلودا .. الآیه » و میگوید « لایذوقون فیهابرداً ولازمهریرا » کەحکماءِالهیون برآنند که چون نفس بود که اورا معصیتی نبود وتعلق بدنیا ندارد ازجملهٔ آنان بود که نجات یابندولیکن اورادرجات نبود واگرچه‌درجات ندارد هم از جمله عفریتان نبود بل سلیم بوداز عذاب عفریت چنانکه قومی باشند

۱ ـ عقیدهٔ مزدیسنان نیز همین است که بهشت و مینوان درآسمان ودوزخ در طبقات زیر زمین است .

۲ ـ درسنت مزدیسنان است که نخستین درجهٔ مینو برابر بافلك قمراست وآنرا طبقهٔ نخستین و «ماهپایك» نامند .

۳ ـ این معنی بنابراصول مذهب تناسخ است که امروز در دنیا هواداران بسیار پیدا کرده است ودر تصوف جدید اروپا مقامی بلند، یافته است ودر نزد بودائیان وبرهمائیان وطوایفی از شیعه «معویان» نیز این عقیده سابقهٔ دراز دارد .

که ایشان درشرف باشند از بزرگی ، وقومی در زندان از عاجزی وقومی نه در شرف باشند ونه درحبس ولیکن درویش باشند .

. . . . وحکمای الهیون برآنند که در عالم سفلی نفسهااند که فعلهاء ایشان ظاهرست وذوات ایشان پوشیده وایشان‌را روحانیات‌خوانندوایشان‌نوعهائی‌اند که بعضی را ازآن جن وشیاطین خوانند وبعضی را ارواح وبعضی را ملك و ملك تعلق بسموات دارد اگر چه در زمین باشند و فعلهای ایشان از جنس ملکوت باشد وایشان نفسهای نیکو کارانند وموکلی باشند بر حفظ عالم و صلاح عالم خلق واین نفوس در جسد ها بوده باشند در زمانهای ماضی و تهذیب‌بدن کرده‌اند ونصرت‌یافته واز عالم اجسام مفارقت کرده وبذات‌خویش قائم شده و در سموات سیاحت یافته‌اند ابد الآبدین . اما عفریت و شیاطین نفسهای شریران وبدنفسان باشد [1] وایشان نیز در جسدها بوده‌اند ودرزمانهاء ماضی بدی اندوخته باشند یا بدی مایهٔ این نفوس شده باشد وجوهر ایشان صورت حسد وبخل وشهوت وغضب وآز وآرزوپذیرفته باشد پس چون‌مفارقت کنند کور باشند از دیدن نفوس طاهر و افلاك چون چشم دردمند وتن بیمار که بهتر دیدنیها آفتابست وخوشتر طعامها شهد است وهر دو ازآفتاب وشهد بی نصیب باشد واین جسم بیماری از خلطهای‌بد اندوخته باشد وپرهیزنکرده پس در بیماری پشیمانی سود ندارد » [2] .

درین کتاب گذشته از درستی وروانی وصحت الفاظ وعبارات نشانهائی از صورت

۱ــ این‌عقیده را ناصر خسرو دررسالهٔ مختصری درفلسفه بجواب قصیدهٔ شاعری بتفصیل‌برهمین منوال‌شرح میدهد . (رك: دیوان ناصرخسرو مصحح تقوی ودهخدا ومینوی، چاپ تهران)

۲ ــ این کتاب درهندوستان‌ظاهراً بطبع رسیده‌است وما ازنسخهٔ‌خطی استفاده‌کردیم .

جمله بندی قدیم باقی است از قبیل تکرار افعال واحد در پایان جمله های متعاطفه و استعمال صیغ مضارع از فعل **بودن** مکرر وجمعهای فارسی برالفاظ تازی چون**شریران وفعلها** واستعمال مضارع التزامی بصیغهٔ خبری وغیره .

۴ - بك بين بين:

کتابی دیگردرحکمت‌طبیعی‌است‌تألیف «**غیاث‌الدین‌علی بن‌علی امیران‌الحسینی الاصفهانی**» که بنام سلطان **محمودبن‌ابوسعید** بن‌میرزامیرانشاه‌بن‌امیر**تیمور** گورکان در سنهٔ ۸۷۹ تألیف کرده است[1] این‌شاهزاده بعداز گرفتاری‌وقتل‌پدرش‌ابوسعید درآذربایجان که بدست امیر حسن‌آق قوینلو صورت یافت در خراسان بتخت نشست و بسبب‌خلاف امرا بماوراءالنهر افتاد ودر بدخشان بپادشاهی نشست وپس از فوت‌برادرش میرزا **سلطان‌احمد** بسمرقندآمد وبپادشاهی ماوراءالنهر بر قرار گردید ودر سنهٔ ۹۰۰ هجری در سن چهل سالگی بدرود حیات گفت وچون چند کرت از بدخشان بحدود «کافرستان» لشگر کشید اورا غازی لقب داده بودند .

این کتاب موسوم است به «**دانشنامهٔ‌جهان**»درده فصل‌وبیست اصل وچهار نتیجه وخاتمه ویکدوره علوم طبیعی را بعد از شرح مبداء خلقت عقل ونفس بمذاق مشائیان شرح داده وبسیار موجز وساده وآسان واستادانه تحریر شده است و از قسمتهای طبیعی «**گوهرمراد**» تألیف **لاهیجی** روان‌تر وفصیحتراست وبکارآموزش دبیرستانها می‌آید .

این کتاب عزیزالوجود در اصل بنیاد ازحیث سادگی وایجازبشیوهٔ متقدمان‌است، اما ازحیث افهام مطلب وروشنگری وسهولت بیان در عالم خود تازه واز ایجازهای مخل ورمز وتعقید که از مختصات کتب علمی قدیمست خالی میباشد ــ ونیز اصلاحاتی از نثر معاصر درآن یافت میشود ازقبیل « بقدر» بجای « قدری »[2] وتطابق صفت وموصوف در

---

۱ ــ شرح‌حال این مرد فاضل را در تواریخ مربوط به تیموریان بدست نیاوردیم وظاهراً شیعه بوده است،رجوع شود بمقدمهٔ « نتیجهٔ‌چهارم» ازهمان کتاب .

۲ ــ سبب آن‌بود که چون‌آفتاب برآن کورها تابدبقدرگرم گردد ولطافتی پدید شود « **یعنی** قدری گرم گردد» ازدانشنامهٔ‌جهان .

حال اضافه بقاعدهٔ عربی زیادتر ازادوارقبل واستعمال جمعهای تازی بجای جمعهای فارسی برلغات تازی وآوردن ماضی نقلی با حذف ضمیر واستعمال «بعضی از» زیادتر ازقدیم واز اصطلاحات کهنه ازقبیل « چنانچه » خواه در مورد تشبیه وتمثیل وخواه در مورد شرط وجملهٔ شرطیه که بزعم برخی اول را باید « چنانکه » و ثانی را «چنانچه » آورد . ونیز دربنکتاب ارجمله نکاتی که دیده‌شد آنست که فعل «ماندن» بصیغهٔ متعدی که درزبان قدیم دری ، زیاد بکاربرده میشد ورفته رفته از قرن هفتم ببعد بسیارنادر و کمیاب گردید چنانکه امروز بکلی ازبین رفته استدر این کتاب‌صفحه‌ای‌ازآن خالی‌نیست.ما برای مثال یك فقره‌از کتاب مذکورنقل کردیم :

نقل از دانشنامهٔ جهان

«باید دانست که همچنانچه استحالت وتبدیل درجسم عناصر واقعست همچنین استحالت عناصر در کیفیت-یعنی در حرارت وبرودت و رطوبت و یبوست نیز واقعست چنانچه دیده میشود که دو جسم که مثل یکدیگرنددرطبیعت هر گاه که ایشان را سخت بر هم بسایند گرم میشوند وآنجسم چنین گرم شده زا « محکوك » گویند وهر گاه که جسمی‌تر رابسیار بجنبانند سخت‌آنجسم گرم میشود و مؤید اینمقال است اینکه محمد مسعودی که یکی‌از اهل حکمتست در رساله خود آورده که درآخر جوزا در بیابانی که میان بلخ ومرو است من دیدم که فتیلهای مشعله چرب کرده بودند و دربار شتر مانده ازغایت گرمائی که‌در آن‌بیابان بود ازتابش آفتاب وحرکات پیوسته که فتیلها را پیدا میشداز رفتن شتر آتش درون فتیلها در گرفته دود بر می‌آمد وچون از جوال برون آوردند شعله‌زدوبسوخت ».

(نقل ازورق ۱۲ دانشنامهٔ جهان نسخهٔ خطی)

درین چند جمله دیده میشود که (همچنانچه) بجای همچنانکه آورده و جائی که امروز بعضی خرده گیران «چنانکه» می‌آورند « چنانچه » آورده است وبمتقدمان اقتدا کرده وآنجا که‌امروزیان « **چنانچه** » مینویسند«هر گاه» نوشته‌است وفعلهای ماضی‌نقلی را مانند «آورده» که باید « آورده‌است » میگفت زیاد استعمال نموده است و پیش ازآن قرینه‌ای‌نیست که بموجب آنقرینه دراین فعل‌ضمیرحذف شده‌باشد واین‌شیوهٔ‌معاصرین‌او بوده است وبالاخره فعل«مانده» که گوید«دربار شترمانده» بصیغهٔ متعدیست‌یعنی گذاشته واین فعل درین کتاب تقریباً در هرصفحه آمده است وحال‌آنکه در کتب معاصرین او کمترمی‌بینیم، وازین روی معلوم میشود که نویسنده‌خود ازمردم‌بدخشان وترکستان‌بوده است زیرا سابقه داریم که زبان دری در اصل ازآن صقع یعنی از« سغد » و ماوراءالنهر بسایر بلدان راه یافته است واین فعل هم از مختصات زبان دریست و مردم عراق فعل « ماندن »را بصیغهٔ لازم استعمال مینمایند مانند امروز ولی هنوز درترکستان وقسمتی‌از طخارستان وافغانستان بشیوهٔ قدیم‌فعل مذکور بصیغهٔ متعدی استعمال میگردد و کتاب «دانشنامهٔ جهان» هم یا دربدخشان ویا درسمرقند تألیف شده‌است چنانکه درآغازبمؤلف و سلطان محمود که کتاب بنام اوست اشاره کردیم .

۳ـ سبك تازه :

سبك تازه یعنی‌شیوهٔ فنی‌را درمورد مسائل علمی بکاربردن،در دورهٔ اخیرتیموریان می‌بینیم وما درضمن ترجمهٔ چندتن ازعلما وادبا بدان اشاره خواهیم کرد .

۱۷ـ عبدالرحمن جامی

هو نورالدین عبدالرحمن بن **نظام الدین** احمدبن‌محمد الدشتی‌الاصفهانی‌اصلش ازاصفهان وخود در«**خرجردجام**» که‌امروز به«لنگر»معروفست[1] بدنیا آمده وبدین‌لحاظ «**جامی**» تخلص‌میکند .

توضیح آنکه« **جام** »تخلص شعری **احمدجام** عارف معروف بزنده پیل‌العرفا بوده است. واینمرد در بلوك خرجرد متوطن ودر محلی که اکنون به «**تربت‌شیخ‌جام**» معروف است مدفون گردید واین قصبه ازآن ببعد به تربت شیخ جام شهرت گرفت و بتدریج مخفف شده به« **جام** » معروف شد وجامی تخلص خودرا ازاین قصبه برداشته‌است چنانکه خود گوید :

مولدم جام ورشحهٔ قلمم جرعهٔ جام‌شیخ‌الاسلامیست

لاجرم در جریدهٔ اشعار بدو معنی تخلصم جامیست

جامی ازعلما وعرفا وشعرا ونویسندگان‌بزرگ‌ایرانست، وسلسلهٔ ارادتش‌بخواجه عبیدالله احرار نقشبند میکشد، وخود پیشوای این‌طریقه ازمتصوفه است وسلسلهٔ‌نقشبندیه را در ایران وخاك عثمانی‌وی رونق بخشود. درمذهب جامی اختلاف است-قاضی نورالله که‌هرفاضل‌را باندك بهانه و کوچك گواهی شیعه کرده است جامی رامردی فاضل‌وعدوی اهل بیت میشمارد-همچنین ملا محمد تقی مجلسی وپسرش‌ملا محمدباقر مجلسی‌جامی‌را سنی میدانند،**وقاضی نورالله** درمجالس المؤمنین قطعه‌ای در هجای جامی‌از فاضل‌قاضی **میرحسین‌میبدی** شافعی شارح دیوان **علی** بن‌**ابیطالب** نقل کرده گوید :

آن امام بحق ولی خدا اسـدالله غـالبـش نـامـی

دو کس‌اورابجان‌بیازردند یـکی از ابلهی دگر خـامی

هردو رانام عبدرحمن‌بود آن یکی‌ملجم ایندگر جامی

معذلك امیر**محمدحسین الحسینی** خاتون آبادی سبط **مجلسی** درطی‌مقالتی از علمای تسنن که‌رجوع بمذهب‌شیعه کرده‌اندنامبرده‌ومولاناعبدالرحمن‌جامی‌را باهمهٔ‌دلایلی

۱-شاه‌قاسم انوار پس‌ازآنکه شاهرخ رادر هرات احمدلر زخم کارد زد، ازهرات رنجیده خاطر بیرون شدودرخرجردجام‌لنگر انداخت وآنجا به«لنگر» نامیده شد، مزار قاسم‌انوارشاه‌آنجاست ، هاتفی خواهر زادهٔ جـامی‌در لنگرچهار باغی‌داشته وشاه اسمعیل در ۹۷۱ هجری بدیدن‌اورفته است.

که برناصبی بودن او دردستست اهل‌تقیه ودرباطن شیعه میشمارد وحکایتی برای تأییداین روایت‌نقل‌میفرماید ازقول‌شیخ **علی بن‌عبدالعال** بچندروایت که وی گوید: «درسفرنجف با جامی همسفر بودم ومن تقیه کرده ازوی عقیدهٔ خودراپنهان میداشتم تاوارد بغدادشدیم وروزی بساحل‌شط بیرون شده برای تفریح برلب دجله نشستیم،درین وقت‌درویشی قلندر درآمد وقصیدهٔ غرائی بسیاربلیغ درمدح امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام برخواند،چون فاضل جامی بشنیدبگریست وسربسجده نهادودرسجود نیز گریستن آغاز کرد، سپس‌سربرداشت وقلندر راپیش خواند واورا جایزه‌ای کرامند بخشود- پس بمن گفت: چرا ازسبب گریه وسجدهٔ من‌نپرسیدی ونگفتی که چرابدرویش جایزه دادم؟ من گفتم زیراسبب آشکاربود وعلی‌خلیفت چهارم است وتعظیم وی واجب.

جامی گفت. نه که‌علی نخستین‌خلفاست وچارمین‌نیست والآن‌شایسته است که‌حجاب تقیه را برداریم ومن وتو ازیکدیگر نپرهیزیم زیرامیان ما وتو خلوص مودت بحدکافی رسیده وبیمی ازاظهارراز نزد مخالفان باقی نیست. و گفت: بدان که من‌ازشیعیان خلّص امامیه‌ام ولی‌تقیه واجبست واز اینرو آنچه‌در دل‌دارم پنهان‌میداشتم همانا که این قصیده ازآن منست که ذکرنام خودرا نهفته وتخلص خویش را درآخر اشعارنگفته‌ام وبوسیلت بعضی دوستان آنرا انتشار داده‌ام والحمدلله که‌مرضی‌طباع شده ومقبول اسماع آمده‌است ومردم آنرا ازبر کرده‌اند چنانکه درویش قلندر آنرا امروز اینجا ازبرفرو خواند واینها همه علامات وصول بدرجهٔ قبولست،ازین رو گریستم وسجدهٔ شکر گزاردم وشکرنعمترا بدو جایزه دادم.»

ونیز بعضی ازافاضل ثقات گفتند که ما ازخدم وحواشی اوشنیده‌ایم که همهٔ اهل بیت‌او ازخدم وعیال وعشیرت برمذهب امامیه بوده‌اند و گویند که وی درامرتقیه بسیار مبالغه فرمودی‌وباهل وعشیرت‌خویش‌دربنباب توصیه‌ها نمودی‌خاصه‌هر گاه که‌قصدسفری

داشتی آنانرا باستتار در مذهب بیشتر اشارة کردی[1] وبرخی جامی را از حدود محدود تشیع وتسنّن فراتر میشمارند واین رباعی اورا گواه میآرند :

رباعی

ای مغبچه ازمهر بده جام میم ! کامد زنزاع سنی و شیعه قیم !
گویند کهجامیا چهمذهبداری؟ صدشکر کهسگسنیوخرشیعهنیم!

در تصوّف نیز معتقد باصل وحدت وجود است و لطیفه ای ازو نقل کرده‌اند که روزی جامی این شعر را در محضر جمعی ازظرفای عرفا میخواند :

بسکه در جان فکار وچشم بیدارم توئی

هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

یکی از کودنان حاضر گفت : **بلکه خری پیداشود ؟!...**

جامی گفت : **بازپندارم توئی !...**

آثار منظوم بفارسی بسیار است ازقبیل دیوان قصاید وغزلیات وهفت اورنگ یا « سبعهٔ جامی » وآثار منثور اوبعربی فراوانست[2] وآنچه بفارسی نگاشته است ودرفن‌نثر نویسی دست نگاه داشته ، « **بهارستان** » است که باقتفای گلستان سعدی گفته شده ــ دیگر کتاب «**نفحات‌الانس فی ذکر الطبقات‌الخمس** » درشرح حال متصوفه است و رسالات کوچك دیگر ازقبیل «**لوایح**» وغیره وآنچه بفارسی بزبان علمی نوشته مهمتر ازهمه «**شرح‌فصوص‌الحکم**» محیی‌الدین‌بن‌العربی است که بفارسی فصیح‌در کسوت‌شیوهٔ نگارش علمی ونثر مرسل تألیف فرموده ومشهور میباشد .

جامی درماه شعبان سنهٔ ۸۱۷ وبقولی ۸۲۷ در خرجرد جام بدنیا آمده ودر ماه محرم روز جمعه سنهٔ ۸۹۸ در شهر هرات وفات یافته است ، رحمةالله‌علیه‌رحمة راسعه.

***

چون صحبت از تقیهٔ مولانا جامی بمیان‌آمدبیمورد نیست ایرادی که‌سبك‌شناسان

۱ــ روضات‌الجنات طبع اصفهان‌صفحهٔ۴۳۷ــ۴۳۸ .
۲ ــ برای‌شرح حال‌جامی ومؤلفات اورجوع شود بکتاب شرح حال جامی‌تألیف جناب‌آقای‌علی اصغر حکمت استاد دانشکدهٔ ادبیات .

و خرده گیران متأخر بمولانا جامی گرفته‌اند وسبب عمدهٔ آنرا (هرچند مربوط بقسمت سبك شناسی شعر میباشد) اینجاذکر کنیم .

یکی از بزرگترین عیبی که شعر شناسان وادبای معاصر دراشعار جامی یافته‌اند عدم صراحت وشجاعت ادبی است ، میگویند آنطور که ما از غزلیات خواجه و اوحدی مراغه‌ای میتوانیم مقاصد ونیات وعقاید فلسفی یا عرفانی یا اجتماعی و سیاسی گوینده را بدست بیاوریم ، وبه احوال درونی وبرونی این گویندگان ازراه سخنان ایشان پی برده وبی‌پرده دربارهٔ آنان قضاوت بنمائیم ـ دربارهٔ غزلیات مولانا جامی نمی توانیم، چه‌مولانا یادر سخنان خود مانند استادان پیشین پنهان نبوده ویا طوری پنهان شده‌است که باهیچ ذره‌بینی دیده نمی‌شود !

خلاصه میگویند : از غزلیات جامی با آنهمه طول وتفصیل نه بحالات اجتماعی وسیاسی معاصر اومیتوان راه برد نه بحالات اجتماعی ومعتقدات فلسفی وعرفانی شخصی او ـ زیراطوری‌اشعار مزبور پای بند بتخیلات شعریه وعلاقمند بمضامین متداولهٔشاعرانه است که جای اظهار فکر وعقیده وشجاعت ادبی وصراحت گفتار برایش باقی نمی‌ماند ـ وهمین اصول ـ یعنی‌علاقهٔ شاعر بیافتن مضمون نووتدارك قافیه وتوجه‌بصنعت‌وهنر نمائی ـ موجب پیدا شدن سبك پیچیدهٔ «**هندی**» گردید واین شیوه ازهرات توسط**جامی وفغانی** به دهلی ودکن واصفهان سرایت نمود .

این ایرادات بنظر من وارداست ، ولی نبایدآنرا گناه جامی ومعاصرین‌اودانست، بلکه این شیوه تقصیر محیطی است که**جامی** را ازعهد صباوت بوجودآورده است .

چنانکه درضمن حال**صاین الدین علی**خواهیم‌دید درزمان «**شاهرخ**»پسر«**تیمور**» رسم تفتیش عقاید وتکفیر وتعقیب نویسندگان وشعر وسایر مردم دردربار باشدت هرچه تمامتر مجری بوده است .

درتاریخ **حبیب‌السیر** مواردی است که باین‌نکته اشارت کرده وازآنجمله درزیر ترجمهٔ«**مولانا کمال‌الدین‌حسین‌خوارزمی**» چنین مینویسد : « ... از مجالس النفایس که مرقوم قلم گوهر بار مقرب حضرت‌سلطانی**امیرعلیشیر** استچنان مستفادمیگردد که

مولانا حسین درایام دولت حضرت خاقانی«**شاهرخ میرزا**» غزلی درسلك‌نظم کشید که مطلعش این بیت است:

بیت

ای در همهٔ عالم ، پنهان تو و پیدا تو

هم درد دل عاشق ، هم اصل مداوا تو

وطایفه‌ای‌ازاجلاف حنفیه معنی‌بعضی ازابیات‌آنغزل را بحسب‌ظاهرمخالف مسایل فقهی تصورنموده آنجناب راتکفیر کردند و کیفیت بعرض پایهٔ سریر اعلی‌رسانیده‌خدمت مولوی را جهة پرسش‌آن قضیه ازخوارزم بهرات آوردند،اما هرچند سعی نمودند مدعای خویش رابه ثبوت نتوانستند رسانید ومولاناحسین اعتراضات اعدا رابر وجه‌خوب‌وصواب جواب گفته ازآن بلیه خلاص گردید[1] ... »

نظیراین واقعه چنانکه گفتیم درعصر شاهرخ وبعدازو مکرر اتفاق افتاده ودربارهٔ عقاید مذهبی وتصوف وحتی‌افکاروآراءِ علمی‌سخت گیریهای سنیانه اعمال‌میشد که‌نظیرش درعهد پادشاهان سلغری وآل‌مظفر درمملکت فارس دیده‌نمیشود ، وحتی‌در دربارایلخانان هم شبیه این سخت گیریها شنیده نشده است .

اینست یگانه‌علت استتار وتقیهٔ مولانا وسایر بزرگان آنعصر وازاین راه‌است که ادبیات آنعصر خالی ازصراحتها وشجاعتهای ادبی‌است وروح حقیقی شعر که درخشیدن معنی وحقیقت ازالفاظ باشد در هیچیك ازآثار آنعصر پیدا نمیشود !...

۱۸ـ صاین الدین علی ترکه

درین دوره کتب علمی دیده شد که بسبك نثر فنی ـ بخلاف قاعدهٔ عمومی قدیم که هنوز هم مستمر است ـ تألیف وتحریر شده‌است واین کتب ورسالات بسیارذیقیمت ونفیس است چه گذشته ازمقام علمی در عالم‌خود تازگی دارد زیرا که بعدازین هم کتاب علمی بنظر نرسید که بشیوهٔ نثرادبی وفنی تحریر شده باشد .

۱ـ نقل‌ازمجلد ثالث تاریخ حبیب‌السیر نسخهٔ خطی.

مؤلف این رسالات مردیست که جزدر نزدزمره ای ازاهل علم که بمطالعهٔ عرفان وفلسفهٔ جدید تصوف که شیخ محیی الدین بن العربی وشیخ شهاب الدین ومعاصران ایشان بوجود آوردند اشتغال دارند درنزد دیگران معروف نیست وشرح حال اوباختصاردر کتب معاصر تیموریان ذکرشده است و حق چنین مردی ادا نگردیده است .

این مرد دانشمند، خواجه سیدصاین الدین علی بن محمد بن محمد ترکهٔ اصفهانی است . وی ازعلما وعلما زادگان اصفهان است واصل وی یعنی جدش سیدمحمد، ترك بوده است واصل آنان ازخجند ، وازاین سبب به «ترکه» بضم تاء مثناة مصغر« ترك » معروف گردیده اند .

سید صاین الدین علی ابتدانزدبرادربزرگ خود که ازفقهاومتصوفان متشرع بوده است بتحصیل علوم پرداخته پس ازآن پانزده سال بامربرادرش بگردش درعالم وتحصیل علوم مختلف ازاهل علم ودانش ازبزرگان جهان مأمور گردیده وبسفر شام وحجاز ومصررفته است ودر مصرمدتی درخدمت شیخ سراج الدین بوالقینی تلمذ کرده است .

صاین علی درعلوم معقول ومنقول وتصوف عالی وعلوم قدیمه وغریبه چون علم نقطه وعلم حروف وعلم اعداد وجفر ومانند این علوم ماهر ودر هرباب آثار ونوشته هائی دارد که بر استادی وی گواهی عدلند . او و برادرانش بعد از فتح اصفهان بامر تیمور بسمرقند کوچانیده شدند وبرادران بزرگترازو درعهدتیمور بمناصب قضاواشغال مناسب بافن خود میپرداخته اند واو درهمان اوقات بعداز بیست وپنج سال تحصیل از نزد برادر بزرگتر خویش، برای گردش وطلب کمال وعلم وزیارت مکه سفر کرد وبشام ومصروحجازسیر کرد ودر مصر بخدمت شیخ سراج الدین نامبرده رسید وپس ازبازگشت ازعراق خبر مرگ امیر تیمور شنید ودر اصفهان منزوی گردید وبافاده واستفاده پرداخت و درحدود ۸۰۸ - ۸۰۹ میرزاپیرمحمد والی فارس اورا بشیراز دعوت کرد وپس از کشته شدن پیرمحمد که در سنهٔ ۸۱۳ روی داد وحکومت میرزااسکندر برادرش، صاین الدین در خدمت میرزا اسکندر میبود ودراصفهان درددرباروی مقرب میزیست، بعد ازآنکه اسکندر بر شاهرخ

در سنهٔ ۸۱۷ طغیان کرد وشاهرخ اصفهان وفارس را مسخر ساخت سید باز طریق انزوا گزید ، لیکن بسبب آنکه در عداد نزدیکان **اسکندر** بوده‌است از کید اعدا ایمن‌نبود ، بنا براین دوسفر از اصفهان بخراسان رفت و درسفر دوم منظور **شاهرخ** قرار گرفت و بقضاوت ولایت یزد مقرر گردید دراین موقع باز از کید بداندیشان وخبث ایشان‌بر کنار نماند وچنانکه خود در رسالهٔ « **نفثةالمصدور** » اول گوید دشمنان و حسودان اورا در حضرت شاهرخ بصوفیگری منسوب ساختند واز تألیفاتی که در تصوف پیشتر ساخته بود گواه‌آوردند واورا برای پرسش بهرات خواستند واودر « نفثة المصدور » اول که خطاب بپادشاه است وبسیار فاضلانه و استادانه بشیوهٔ ساده و سنجیده وفنی تحریر کرده است ، ازخود دفاع مینماید ، ومیگوید که در این مملکت مردم بعلم‌هیئت ونجوم که بسامواد برخلاف صریح شرع درآنها موجود است مشغولند و کسی اعتراض نمیکند، ولی من که درجوانی چیزی درباب تصوف نوشته‌ام ، اما در عمل‌همواره بعلم فقه وحدیث مشغول‌بوده وشغلم ازعهد **امیر تیمور** تابحال قضاوت ورسیدگی بامور شرعی است اعتراض میکنندو این اعتراض مبتنی بر اغراض است ، زیرا گذشته ازین که شیوهٔ من صوفیگری نیست ، خود علم تصوف نیزاز علوم اسلامی است ومشایخ بزرگوار همه از مردم سنت وجماعت بوده‌اند ودر عهد خودما ، خواجه **محمدپارسا** از علما و کبار مشایخ ومتصوفه بود و همواره مورداحترام امیر**تیمور** وکافهٔ ناس بوده است و کسی را بروی اعتراضی نبوده و ازینرو درصورت صوفیگری نیز کسی را برمن حق اعتراض نیست .

این رساله را بسیار زیبا ومؤثر نوشته است وازین رساله معلوم میشود که مجلس «**یارغو**» [1] درعهد تیمور واولادش موقوف شده بود زیرا میگوید :

« دیوان یرغو که عیاذاًبالله از مدتی مدید باز ظلمه در خاطر ملوك نشانده بودند وبلاد اسلام بدان ملوث بودبیمن عاطفت این پادشاه دین‌پرور درهیچ‌جا نام ونشان او نمانده است و هیچ آفریده یارای این نوع پرسیدن ندارد [2]. »

(نقل‌ازنفثةالمصدور اول)

۱ــ برای معنی یارغو . رك : صفحهٔ۹۹همین جلد .

۲ــ مرادآنست که شکنجه وعذابهای دیوان‌یرغو دیگر مرسوم نیست .

ودرین رساله شرحی ازسخنان خواجه **محمدپارسا** نقل کرده و در مقام قدس و طهارت وعظمت جانب مشایخ وعلو قدر تصوف واهمیت این طریقه شرح مستوفی بقلم آورده است واین رساله خود از رسایل بسیار عمدهٔ اوست وپس از مقدمه آنرا بردو(وصل) قسمت کرده ونثری مخلوط بشعر وحدیث و آیات وکلمات بزرگان درهم بسته است و درآنوقت پنجاه ونه‌سال ازعمر اومی گذشته است ودرنتیجهٔ همین گفتگوها رساله‌ای در عقیدهٔ خود برطبق مذهب امام شافعی مسماة به « **رساله‌دراعتقاد** » در ۸۲۰ تألیف کرده ودر خاتمهٔ رساله شرحی نیز نوشته است وخلاصهٔ آن بقرار ذیل است :

« اعتقاد این حقیر بغیر ازآنچه ائیمهٔ سنت وجماعت‌رضوان الله علیهم‌اجمعین برآنند نبوده ووالحالة هذه برآنست ، چنانکه تفاصیل اصول آنـرا در رسالهٔ عقیده متعرض شده . . . واگر دراثناءِ جوانی وحین طلب بر امتثال فرمودهٔ : تعلّموا حتّی‌السحر ، در علمی چند که خلاف این اصول باشد خوض کرده ،نه از سر اعتقاد کـرده ، بلکه ازجهة اختیار تفنن واکتساب فضائل ، که داب دانشوران وادب ایشانست‌علی‌الرسم‌اشتغال نموده،اقتفا فی‌ذلك بالامامین‌قدس‌الله سرهما حجة‌الاسلام وفخرالانام .

عشقبازی نه من اول بجهان آوردم

یا گناهیست که اول من مسکین کردم

وهمچنین چیزی از سخنان مشایخ صوفیه که بامر و التماس جمعی آنرانبشته، همین سبیل ، نه ازآن رونبشته که معتقدآنهاست که‌بیشترآن سخنان‌اعتقادی نیست ، هذا ماذهبت الیه والله شاهد علیه ، حرره علی‌بن محمدالمشتهربتر که بیمینه حامداًلله ومصلیاً علی امینه . »

(نقل ازرونویس خط سید درضمن‌رسالات)

و ظاهراً بعدازین در ۸۳۰ هجری درشهر هرات روز جمعه بردر مسجد« **احمدلر**» نام **میرزاشاهرخ** را زخم‌کارد زد وکاری نیفتاد وشفا یافت ، درنتیجهٔ این حرکت **احمد** فوراً کشته شد وبعد بنا شد به‌بینند که محرك او که بوده است؟ معلوم‌است با کشته‌شدن قاتل ، چگونه میتوان حقیقتی را معلوم کرد ، بدین‌سبب هر کس باهر کس غرضی‌داشت ویرا بآشنائی با **احمدلر** متهم داشت وگروهی ازمردمان ذیقیمت دراین تهمت فروشدند وجمعی بزرگان منکوب گشتند ، **شاه‌قاسم انوار** ازآنجمله بود که بماوراءالنهر رفت ویکی هم صاحب ترجمه بود که خود دراین‌باب گوید :

« ناگاه یکروز دراثناءِ اینحال نشسته آوازه‌ای موحش بگوش رسید ، مشعر بدانك ذات مبارك خسروانی را از نوایب حدثان تشویشی رسیده ، راستی دل کین خبر شنید کسش با خبر ندید ، ولیکن طریق تبتّل ودعـا وتصدق بـی رعونت وریا، چنانچه وظیفهٔ مخلصان‌باشد پیش نهاد خاطرساخت ،آری دردست ما همین دعواتـست والسلام .

یك صباح جمعی صلحا وعزیزانرا طلبید و نسخهٔ صحیح بخاری درمیان نهاده ودر کیفیت ختم‌آن جهت سلامتی از واقعه مشورت میکند ، ناگه شخصی از قلعه رسید کـه ایلچی‌آمده است وبحضور شما احتیاج دارند جهت مشورت ، ضرورت شد روان شدن ، همان بود دیگرنه‌خانه رادید ونه یاران‌ونه‌فرزندان وعیال مگر بدترین اوضاع واحوال :

باريد بباغ ما تگرگی   وزگلبن ما نماند برگی

هر کس کـه روزی سلامی بدین فقیر کـرده بود روی سلامت ندید ، همه را بتعذیب گرفتند وخانه را مهر کرده بنده را در قلعه بجائی محبوس داشتند و هیچ‌آفریده را نمیگذاشتند که پیش این فقیر آیدمگرجمعی‌محصلان‌متشدد که

چیزی میطلبیدند ، تاکاغذ هاء املاك همه ستندند ، بعدازآنك چند روزتعذیب کردند با جمعی روانه گردانیدند که عیاذاً بالله ازتشویش وتعذیب که کردند، سبع ضار پیش ایشان ملکی باشد .

دل پر زخون وبا تونزنم دمی که نتوان

بحضور نازنینان غم دل دراز گفتن

و تفرقهٔ بسیار از آن ممر بخاطر میرسد که این فقیر را ده طفل وعورتی چند ملازم بودند وهیچ خدمتکار را زهره نبود که پیدا شوند تابخدمت چه‌رسد . ذخیرهٔ خاطری که داروغگان را در سالها جمع شده بود ازآن ممر که مال ایتام وغریبانرا نمیگذاشتند تصرف کنند بانتقام استادند فی‌القصه :

از جور وبی حفاظی واز ظلم وبیخودی

زایشان چهاندیدم وبرمن چها نرفت

چون بهمدان رسید ،آن مادهٔ حادّه رو بانحطاط نهـاد وشربت پیری وداتش و همه دائی فائده کرد ، بزرگان همدان وضع این فقیر بداروغا گفتند ، او نیز ترحیبی کرد ولیکن بطرف کردستان فرستاد و ایشان را باقلاع تـر کمان [۱] آمد وشد ودوستی بود ، در حال شخصی همراه کـرد برسبیل سوغـات پیش تر کمان فرستادند وایشان نیز طمعها کردند وتشویشهـا رسانیدند ، تابهزار حیله ازدست ایشان‌خلاص کرده خود را باجمعی همراه کردند وبتبریزسپردند. شکر که‌آنجا ازملوك‌تر کمان‌خالی بود، بغیرازمیری درسن نام، که‌اصلش‌همانا

۱ــ مراد ازترکمانان‌مردم‌آق‌قویونلو است چه قسمتی ازآذربایجان‌وکردستان درآنروزهابتصرف ترکمانان‌آق‌قویونلو بوده است .

عربست در آنجا بود ، بگوشهٔ مسجدی معتکف گشت وبدرس حدیث وتفسیر مشغول شد ، چندانچه مبالغت بخواندن علمهاء دیگر کردند ، مجال نداد ، چون چند روزبرآمد ازاطراف مکاتیب فرستادند وصلاازدند ولیکن چون گیلان نزدیکتر بود وامیرعلاءالدین را سابقهٔ ارادت بیشتر ، سخن اورا اجابت کرد وزمستان بدانجا کشید واو تقصیر نکرد، رمقی ازآنجا باز بحال این مسکینان راه‌یافت،آن‌بود که‌پیاده‌ای بدرگاه گیتی‌پناه دوانید وعرضه‌داشتی بدین‌حضرت فرستاد ، همانا بخاطر مبارك باشد سفارش مرحمت‌فرموده کسی‌رابامرافرستادند وایشان استمالت نامه نبشتند واین توقف در سمنان باردوی همایون پیوست ولیکن کوکب بخت هنوزاز وبال خلاص نشده بود ، ازآن نتوانست بسعادت بساطبوس فایز گشتن واسباب توقف در اردونداشت ، بحکم گفته‌ای :

وَ مِن مَذهبی حُبُّ‌الدِّیارِ لِرَبِّها — وَ لِلنّاسِ مِمّا یَعشَقونَ مَذاهِبُ

بگوشهٔ نطنز کشیده وعیالانرا بدانجا طلبید وزمستان همانجا بود، تا درزمان مراجعت رایات نصرت‌آیات ، باز عزیمت بساطبوس کرده در مرحلهٔ صاین قلعه بدین‌آرزو رسید ».

(نقل از نفثةالمصدورثانی خطاب به‌میرزا بایسنقر)

بالجمله **شاهرخ** دراین ملاقات بسید گفته است که زحمات وارده تدارك میشود. واین رساله که مؤلف بمیرزا **بایسنقر** نوشته است علی‌القاعده بایستی بتاریخ۸۳۲باشدواز احوال سید جزاین اطلاعی نیست واینقدر معلوم‌است که سیداینرساله را برای‌طلب‌تدارك وجبران خسارات بمیرزا **بایسنقر** نوشته است وازمکتوب خصوصی دیگری که از محل توقف خوددرفصل‌زمستان بشاه یا**بایسنقر** نوشته وعنوان‌نامه بدین‌دعاآغازنموده«اللّهمّ کما نوّرتَ‌المُلكَ بِظِلالِ جَلالِه فاحرُسهُ عَن شَرِّالأعداءِ فی جَمیعِ احوالِه »وبعد از آن مینویسد

که: امری که فرمودند که هر کس چیزی ازاین فقیر برده باز پس دهد ، مقررفرمایند امضا یابد، وبازمیگوید که : عیال واطفال اودر گرو قرض خواهان‌اند ومیخواهد ازوجوه حاصله ، قروض خودرا ادا کند وعیال واولاد را خلاص داده حرکت کند . شاید این نامه بر«نفثةالمصدور ثانی» مقدم باشد .

یك نوبت هم که شاید بعدازین وقایع باشد ، بقضاء نیشابورتن درداده است وبازاز آزار و اضرار حساد ایمن نمانده زیرا در دربار **شاهرخ** برای او ریزه خوانی میکردند . حبیب‌السیر نسخهٔ چاپی ، فوت اورا در بلدهٔ هرات بتاریخ سنهٔ ۸۳۰ ضبط کرده ونسخهٔ صحیح خطی که نزد نگارنده است در ۸۳۶ ضبط کرده است وباید صحیح باشد زیرا قید ومصادره ونفی اودر۸۳۰ رویداد چنانکه اشاره کردیم وظاهراً سیدشش سال بعد ازآن‌واقعه وفات یافته است .

نثر صاین‌الدین علی

سبك تحریر اوآنچه بسیار ساده وروان بود رساله‌های **نفثةالمصدور** اول و ثانی است که نمونهٔ مختصری ازآن (یعنی ازرسالهٔ دوم)نموده شد ، در رسالات‌علمی‌متکلفانه‌تر وپرمغز ترچیز نوشته است . رساله‌ها و کتبی که تألیف کرده بقرار ذیل میباشد :

تألیفات صاین‌الدین بعربی :

۱ ـ کتاب **شرح‌فصوص‌الحکم** که در ۸۱٤ هجری تمام شده است، بعربی [۱].

۲ ـ کتاب **مفاحص** ، درعلم حروف واعداد ومبتنی بربیان توحید ـ بعربی.

۳ ـ **رسالهٔ بائیه** ، در اعداد وحروف وجفرمختصر ـ بعربی .

٤ ـ **رسالهٔ انزالیه** ، درنزول کتاب مطابق مشرب متکلمین ـ بعربی .

٥ ـ **رسالهٔ محمدیه** ، در الفاظ وحکم قرآنی‌و کشف اسم محمد ، مطابق‌مشرب حروفیان ـ بعربی .

---

۱ ـ این‌نسخه در صفر ۸۳۲ درچالو طبرستان هزار جریب بمحضر مصنف مقابلـه شده است و چالو بدون تردید همان «چالوس» حالیه‌است که معرب آنرا «شالوس» ضبط کـرده‌اند وچالو مخفف آنست .

۶ ـ **حواشی واصطلاحات** بعربی

۷ ـ **رسالهٔ مهر نبوت** ـ مختصر ـ بعربی .

۸ ـ **رسالهٔ التمهید فی شرح قواعد التوحید** ـ بمشرب اهل کلام وتصوف و نزدیك بمذاق اشراقیون[1] بعربی .

۹ ـ **رسالهٔ مختصر** در توضیح تعلیقات کشاف ـ بعربی .

۱۰ ـ **رسالهٔ بسمله** ، اینرساله بالنسبه مفصل است[2] ـ بعربی .

۱۱ ـ **کتاب مناهج** ، درمنطق ـ بعربی .

۱۲ ـ **شرح تائیهٔ ابن‌فارض** ، ناقص ـ بعربی .

تألیفات او بزبان فارسی

۱ ـ **قصیدهٔ تائیهٔ ابن‌فارض** ، بپارسی ونثر فنی .

۲ ـ **اسرارالصلوة** ـ مطابق اصول تصوف .

۳ ـ **دراطوار ثلثهٔ تصوف** وشرح: فَمِنهم ظالمٌ نفسه و مِنهم مقتصد ومِنهم سابق بالخیرات[3] بپارسی .

۴ ـ **تحفهٔ علائیه** ، دراصول وآداب دین اسلام برطبق چهارمذهب سنت وجماعت[4] .

۵ ـ **مدارج افهام الافواج** ، تفسیر ثمانیهٔ ازواج[5] .

۶ ـ **رساله دراعتقاد**، بنام **شاهرخ** برای ردّ تهمت تصوف ، مختوم بحکایتی از امام غزالی .

---

۱ ـ خودگوید جدمن ابوحامد محمدترکه دربن‌باب رساله‌ای نوشت در دفع شبهات مشائیان و غامض بودلهذا من مبسوطتر ساختم .

۲ ـ این کتاب در ثامن عشرین شعبان ۸۲۹ هجری تمام‌شده است .

۳ ـ این کتاب بسیار لطیف واستادانه است .

۴ ـ این کتاب رادر ۸۳۱ درگیلان بنام امیر علاءالدین حاکم آنجا که‌مذهب حنبلی داشته‌واز امرای نیمه مستقل محلی است نوشته .

۵ ـ این کتاب‌راهم‌در مازندران سنهٔ ۸۳۱ بنام سید مرتضی‌بن سید کمال‌الدین بن سید قوام‌الدین از ملوك رستمدار ساری متوفی در ۸۳۷ نوشته است .

۷ ـ **مناظرهٔ بزم ورزم** ، ادبی وبا عبارات شیرین محتوی‌چند حکایت .

۸ ـ **رساله درشرح لمعات‌عراقی** .

۹ ـ **رسالهٔشق‌القمر و بیان ساعت** .

۱۰ ـ **رسالهٔانجام** ، درتصوف .

۱۱ ـ **رسالهٔنقطه** ـ درمعنی : اناالنقطةالتی تحت الباءِ .

۱۲ **رساله درمعنی‌ده‌بیت** ، ازشیخ محیی‌الدین بن‌العربی .

۱۳**رسالهٔمبداء ومعاد** ، این کتاب رادر چالو (= چالوس) هزار جریب در سنهٔ ۸۳۲ بنام **ناصر الدنیا والدّین‌علی** تألیف کرده است .

۱٤ ـ **رسالهٔ سؤال‌الملوك** ، درعلم حروف واعداد بنام میرزا **بایسنقر** .

۱۵ ـ **رسالـهٔ سُلّم دارالسلام** فی‌بیان حکم احکام ارکان الاسلام .

۱٦ ـ ترجمهٔ احادیثی ازحضرت **امیرالمؤمنین** علی علیه‌السلام ـ ناتمام که در ساری نوشته است .

۱۷ ـ رسالهٔ کوچك درمعنی **خواص علم‌صرف** بمشرب تصوف .



همهٔ این کتب ورسالات چه فارسی چه تازی بشیوهٔ ادبی باسجع‌وتکلفات دیگر انشاء شده است [۱] ـ مختصات سبکی او تازگی ندارد و بشیوهٔ **عطاملك جوینی** است منتها قدری بلیغتر وبی‌تکلفتر است ، ازتازگیها آنستکه صیغه های ماضی نقلی یا ماضی بعید رابا حذف ضمایرویافعل معین، به وجه‌وصفی میآورد واین‌رسم معاصران اوبوده‌است، دیگرکلمهٔ «**انگیز**» بمعنی **تحریك** را زیاد میآورد ، مانند:**انگیز کردن**ـ **فرصت‌انگیز یافتن**و**انگیز**به تنهائی .

دیگر ـ ضمیر جمع با اسامی متوالیهٔ غیر ذیروح را گاه جمع میآورد ، مثال :

---

۱ ـ کتابی خطی درتصرف‌نگارنده است‌که بخط منشی صاین‌الدین نامبرده نوشته شده وخودسیدهم درآن‌گاهی چیزی نوشته است واینکتاب مورد استفادهٔ ما قرارگرفت .

« هر حرکتی از فنون افعال و صنوف اوضاع و اقوال که درین ارکان درج فرموده‌هریك کانی‌اند ازنفایس جواهر علوم وحقایق ۰۰۰ » وگاه مفردمیآورد، مثال :

« هرحرفی از حروف منزلهٔ قدیم که بحضرت رسالت پناه فرود آمده هر یك بحریست مملو ازلآلی حکم ومعارف صمدانی ... »

دیگر باءِ تأکید بر سر افعال بسیار کم آورده‌است ، خاصه درصیغه های ماضی چنانکه امروز هم‌درنثرفارسی متداولست· باید دانست که‌استعمال فعلهای قدیمی وآوردن باءِ تأکید برافعال ماضی ومصادر دراین دوره وجود ندارد ·

باء برسر «می» که شیوهٔ قدیم است یکباردر کتب **صاین‌الدین** دیده‌شد ، مثال:
« بعدازآن درخاطر اوفتاد که‌بمی باید دید اورا »·

درمطابقهٔ صفت وموصوف ـ باید گفت درمواردی که صفت وموصوف‌عربی ازجمع یا تأنیث بیکدیگر اضافه شوند ، مطابقه رعایت میشده است ، ودرموارد ضروری هم در صورتیکه ترکیب معروفی باشدآنرابقاعدهٔ عربی‌آورده مانند : **آیات منزله ـ جواهر کریمه ـ نشات ازلیه ـ مقاصدابدیه ـ خصایص کریمه ـ تجلیات کاشفه- مقاصد خفیه ـ اذواق‌سلیمه ـ طباع‌مستقیمه** ، وغیره‌وغیره ومتکلفانه هراضافه را خواه‌وصفی خواه غیر وصفی مطابق نمی‌آورده است، مانند : **تخصیصات عرفی** ، **کلمات قرآنی** ، **احوال‌ذاتی** ، **هدیهٔ منزل**، **تخصیصات وصفی** ، **صور شرعی** ، **احکام دینی** ، **معارف‌یقینی** وغیرهم ·

دیگر : لفظ «**چنانچه**»و«**همچنانچه**» بجای **چنانکه** وکلمهٔ «**چنانچه**» بجای **چندانکه** ، مانند متقدمان بسیارمیآورد ·

گاهی بعضی الفاظ «غیر نجیب» که دلالت بر مقدمات فساد ذوق وسلیقهٔ ملی است درآثار این‌عصرواین مرد دیده میشود ، مانند: « **تیزبازار** » که مکرربجای« **بازارگرم**» یا«**بازاررواج**» باستعاره و کنایه ، درهرجای ومقام در انداخته استواین‌ترکیب‌نارروا

درآن روزگارها ازاین اوقات نیز رکیکتر می‌نموده است[1] وباآنکه این مرد درادبیات پارسی ازشعر ونثر هردو استادست ، چگونه برکاکت وزشتی این ترکیب غیرنجیب پی نبرده است ، مثال : «سزاوار مرتبهٔ قبول در تیز بازار تمیز وحلقهٔ سودای مدارك وقلوب هموار خواهد بود » ! . . .

صاین‌الدین چنانکه اشاره شد درضمن مطالب بسیار خشك علمی، از قبیل‌ارکان حج ومانندآنها ، عبارات عالی فنی وتفننات بکار میبرد ، چنانکه در **رسالهٔعلائیه** ضمن باب ششم درآداب وارکان‌حج گوید :

« پوشیده نماند برمتیقظان کوی طلب وزیرکان دکان هوشمندی وادب که همچنانکه هر حرفی ازحروف مُنزلهٔ قدیم که بحضرت رسالت پناه . . . فرود آمده هریك بحریست مملو ازلآلی حِکَم الهی و معارف صمدانی ، همچنین هر حرکتی از فنون افعال و صنوف اوضاع واقوال : که درین ارکان درج فرموده هریك کانی اند ازنفایس جواهر علوم و حقایق ، که بلسان اشارت ـ که محاورهٔ محرمان خلوتسرای قرب بدان زبان میباشد ، ادا کرده چنانچه فحوای گفتهٔ :

حَواجِبُنا یَقضِی الحَوایِجَ بَینَنا　　　فَنَحنُ سُکُوتٌ وَالهَوی یَتَکَلَّمُ

ازآن تعبیر مینماید ، غرض که دردمندان بیابان شوق‌باید که بدین سرحدها توقف نمایند ونظر تأمل وتدبرکار فرمایند ، باشد که ازینابیع حِکَم که در مطاوی هریك روانست،بهره‌ور گردند ومحروم نگذارندواز درد گران‌جهالت... بحکم فرمودهٔ :

---

۱ ـ در لسان پارسی بعضی الفاظ که مفادآنها دور از ادب است بالاصاله موجود نیست و بجای این قبیل لغات‌همیشه بکنایات وتشبیهات متوسل‌می‌شده‌اند ازین قبیل است‌لغات قدیم وجدید درهمین‌معنی که در متن بدان اشاره شد که هردو قسم از باب کنایاتست نه اصل لغت و درعصر مؤلف این‌هردو لغت متداول بوده ولی معلوم میشود لغت کهنه روبزوال میرفته که صاین‌الدین چنین خطائی مرتکب گردیده است !

وننزل من القرآن ماهو شفاء ورحمة للمؤمنین،بدین شربت خلاصی[1] امید دارند،
نه ازجای دیگر، که هر کس که قانون اشارات این رموز دانست،نجات ابدی
وشفاءِ سرمدی یافت، که هر چه درین اشارات درج است نه جائی دیگر[2].

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

(نقل ازرسالهٔ علائیه)

درین جمله ها ازموازنه وسجع و کنایه واستعاره ومراعات النظیر وایهامات لطیفه
مانند ذکر کتب **ابوعلی سینا** بمناسبت «شفاء» ودرد وآوردن شواهد شعری وآیات قرآنی،
فروگذار نکرده است.

ونیز ازمشخصات اواستعمال فعل «**فرمودن**» است، باعانت فعل دیگر، درمقام احترام،
واین اصطلاح بعینه در کتب پهلوی هم موجود است[3].مثال ازنامه‌ای که بامیر **علاءالدین**
نوشته: « متوقع که لحاظهٔ التفات،دریغ نفرمایند داشتن، ودرهر باب بگوشهٔ چشم عنایت
نگاهی بمحرومان کوی اخلاص و هوا خواهی فرمایند کردن » و رساله و نامه‌ای ازین
اصطلاح خالی ندارد ازقبیل فرمایند کردن ، فرمایند دادن ، فرمایند داشتن و غیره .

۱۹- مولانا جلال الدین دوانی

ازعلمائی که درین عصر بفارسی کتاب نوشته‌اند یکی« **مولانا جلال الدین محمد
ابن سعدالدین اسعدالدوانی** »الکازرونی است،وی مردی متکلم حکیم فاضل محقق منطقی

۱ــ خلاصی با یاء مصدری نوبراست وازین ببعددر ادبیات فارسی استعمال شده است.

۲ــ یعنی درجای دیگردرج نیست. واین نوع جمله‌بندی هم تازه وهم سست ، ازابتکارات همان عهد و زمان میباشد .

۳ــ در کتب پهلوی: « فرمود پرسید» بجای «پرسید» وفرماید پرسیدن، و «فرماید پرسید » بمعنی « میپرسد » مکرر درمورد« شاه »استعمال شده است،رجوع کنید برسالهٔ «خسرو کواتان وریتکی» ص:۲۹ــ۳۰ــ۳۱ــ۳۲ــ۳۵ــ«Pahlavi Texts»طبع انکلساریا ببمبئی.

وادیب بوده است ومؤلفات مهم ومعروف بعربی ازوباقی است که مشهورترین آنهاحواشی قدیم وجدید واجد برشرح تجریدقوشچی است که شرح مزبور را مولانا علی قوشچی بر « تجرید » محقق طوسی علیه‌الرحمه نگاشته است ، واین شرح وحاشیه ازاهم کتب کلام وامور عامه است ودر مباحث وجود وعدم و وحدت و کثرت و وجوب‌وامکان وعلیت‌وسایر امور عامه بحثهای دقیق ومفید بسیار دارد . ملا جلال درعهد سلاطین آق‌قویونلو قضاوت فارس را متعهد بوده است .

تألیفات مولانا جلال‌الدین بیشتر بعربی است مانند :

حواشی سه گانه بر شرح تجرید-رسالهٔ اثبات واجب قدیم و رسالهٔ اثبات واجب جدید-رسالهٔ « انموذج العلوم »-حواشی تهذیب المنطق-شرح هیاکل النور سهروردی مقتول-شرح عقایدالعضدیه-رسالهٔ الزوراء وحواشی برآنرساله وحواشی‌ورسالات دیگر.

وآنچه بفارسی ازوبنظر حقیر رسیده است :

اخلاق جلالی‌است معروف به«**لوامع الاشراق**» که بنام **امیرحسن‌بهادرخان** ترکمان‌آق قویونلومعروف به **أزون حسن** تألیف کرده‌است ورسالات کوچك درشرح بعضی رباعیات و اشعار دارد و در علت تشیع خویش نیز رساله‌ای دارد بفارسی موسوم به «**نورالهدایه**» ومعلوم میشود ملاجلال قبل‌ازین تاریخ ظاهراً در اواخر عمر و مقارن ظهور صفویه (اوایل قرن‌دهم) مذهب اشاعره داشته است ودر آخر بمذهب شیعهٔ امامیه گرویده است.

شیوهٔ فارسی«**دوانی**» در مسائل علمی همان شیوهٔ عصر قدیم است و با نثر علمی دیگران ازمتقدمان تفاوتی ندارد .

ملاجلال دوانی شاعر نیز بوده و در شعر« **فانی** » تخلص میکرده است ، صاحب **روضات‌الجنات** بنقل ازقول صاحب«**سلم‌السموات**» وفات ملاجلال را در حدود سنهٔ ۹۰۲ میداند-ولی حقیر گمان میکند که ملاجلال فتوحات‌**شاه اسمعیل** رادرك کرده‌است وایراد دلیل محتاج تفصیل است . **لله‌باشی** وبعضی دیگرنیز وفات اورا در۹۰۸ میدانند واین رقم اصح است .

مختصری از تطورات لغوی و لغات دخیل

۱- ترکیبات تازی:

درین قرن جمله های عربی مرکب رواج میگیرد ازقبیل : علی اختلاف طبقاتهم ودرجاتهم - کرّة بعد اخری - بالمرّه - مرفوع الطمع-مسلوب الید-مکشوف العورة - خلیع العذار - مقبول القول - شدید الباس - حسب الامر - محبوب القلوب-قرة العین- مکشوف الوجه - فهوالمراد - الخیرفیماوقع - لامحاله - رباط الخیل - رجع القهقرا- العود احمد - نصف النهار - علی الطلیعه- من الفلق الی الغسق - فی الجمله - فی الواقع - فی الحال-فی الفور-بقیة السیف-علی التوالی-علی التحقیق-علی ایّ حال - علی اقبح الحال- علی احسن الحال - حسبةلله - حسب المدعا - بین الجانبین - علی اسرع الحال - علی جناح الاستعجال - علی حده - ماقبل- مابعد -فیمابعد- محضاًلله قربةً الی الله-واخوات این ترکیبها که حصر همه موجب ملال است وچون در شرف تغییر وتبدیل این الفاظ برآمده‌اند دراثبات آنهمه فایدتی مترتب نیست .

۲- لغات مغولی که برلغات سابق‌واسبق علاوه شده‌است :

یراق (اسلحهٔ مرد و مرکب) **قجرچی** (رابط) **کنکاج و کنگاش** (مشورت) **اُلکا** (نام قسمتی ازاِستان) **بلوك** (نام قسمتی ازدهات) **یورت** (سرمنزل) **قاپچی** (حاجب) **قوشچی** (بازدار) **باشماقچی** (کفشدار) **آغروق** (بنه‌وسازوبرك)**قورخانه** (زرّادخانه) **جیباچی** (زره گر)**جیبا** (اسلحه-جبه - زره چرمی وآهن دار)**جیباخانه** (زرادخانه) **انچکی** (مرادف‌صاحب‌منصب) **کیجم** (برگستوان وپوشش‌اسب) **قورچی** (جاندار) **قشون** (ارتشتاران) **یورش** (هجوم) **تواچی** (محاسب) **تفوزیاتقوز** (مبلغی که معین باشد از اسب یاقماش ، چنانکه گوید یك تقوز اسپ ویك تغوز قماش پیشکش کرد) **اکلکا** (انعام) **موچلکا** (محضر و صورت مجلس) **شیلان** (موقع صرف

نهار وصلای طعام) **منغلای** (مقدمة‌الجیش) **یلجار** (ایلجار وحرکت چریك وحشم) **برانغار** (میمنه) **جوانغار** (میسره) **قول** (قلب) **یلغار** (یرغه-راندن تند) **ییلاق** (سردسیر) **قشلاق** (گرمسیر) **کومك** (مدد) **قمچی** (تازیانه) **قیچی** (مقراض) **ساوری** (هدیه) **تالان** (تاراج) **دومان** (طرفان) **قدغن** (نهی) **قروق** (مخصوص) **آقا** (عنوان برادروبنی‌الاعمام خان) **آغا** (لقب‌زنان‌حرم) **خانم و بیگم** (لقب زنان خان وبیك) **یساول‌وشقاول** (مناصب‌لشکری) **داروغه** (کلانتر) **بیگلربیگی** (بیگ‌بگان که منصبی‌بوده‌است) **کوتل** (ظ: مغولی‌است-تپه‌وگردنه‌واسپ یدك) **اولجا-اولجه- چپاول** (غارت) **آذوغه** (خواربار) وصدها لغات دیگر که ازبین رفته یا فارسی شده است.

۳ ـ جمع بستن بالف وتاء درلغات فارسی:

ازقدیم گاهی کلمهٔ «پند» رابر «پندیات» و **باغ** را بر باغات و **ده** رابردیهات، جمع می‌بستند وازین قرن ببعدقسمتی دیگرهم براین لغات‌افزوده شد،مانند:مازندرانات خراسانات ـ گیلانات ـ شروانات-جنگلات-ییلاقات-قشلاقات-آغروقات ـ تنسوقات ییلاکات ـ وجوهات-مرسومات ـ مواجبات ـ مالیات-مالوجهات ـ دیوانات- یرلیغات- کنکاجات-تومانات-نوشتجات- و غیره.

۴ ـ شیوع نثرونظم ترکی :

نثرونظم ترکی‌پیش ازاین رونق وشیوعی‌نداشت‌اما **امیرعلی‌شیرنوائی** که‌ازامرای بزرگ‌وهمه‌کارهٔ دولت سلطان **حسین بایقرا** (ازنوادگان **تیمور**) بود، شروع بگفتن‌شعر ترکی کرد و **خمسهٔ نوائی** را برمنوال **خمسهٔ نظامی** علیه‌الرحمه بگفت ودیوان‌غزلیات بپرداخت که امروزمشهور است،میرزایان‌تیموری نیزبعدازاو مانند ظهیرالدین **محمدبابر** وغیره، شعرترکی گفته‌اندودرنثرنیز **تزوك بابر** بترکی‌جغتائی‌مشهوراست‌ودراسلامبول نیز

فضلای ترك کتب بترکی عثمانی نوشتند وترجمهٔ کتب فارسی بترکی جسته جسته در مملکت «عثمانلو» رواج گرفت .

۵- ترقی خط وتذهیب ونقاشی:

در دورهٔ امیر **تیمور وشاهرخ** واولاد او وسلطان **حسین بایقرا** - یعنی مدت صدو پنجاه سال ، خط **تعلیق وثلث ونستعلیق** طوری ترقی کرد که مافوقی برآن متصور نبود وخطاطان مانند **میرزا بایسنقر** پسر **شاهرخ** درخط ثلث و**سلطان علی** مشهدی و**میرعلی تبریزی** و**سلطان محمد** وغیرهم درنستعلیق که تازه صورت زیبائی وروتق پیدا کرده بود سرآمد شدند .

درتذهیب وتجلید وصحافی نیز استادانی پیدا شدند ودرفن نقاشی وریزه کاری نیز مانند مولانا **میرك** نقاش واستاد **کمال الدین بهزاد** ، بزرگانی بوجود آمدند که هریك شهرهٔ عصر ومعروف زمان خود بوده‌اند - این سه صنعت درهندوستان نیز باهتمام خاندان **تیموری** رونق تمام یافت لیکن در**عثمانی** چنانکه بایدوشاید ، تذهیب وخط نستعلیق ونقاشی رونق نگرفت وکارهای آن کشور شباهت بکارهای خراسان ودهلی ندارد وپست‌تر است وبعدها خط ثلث ونسخی بشیوهٔ یاقوت مستعصمی درخاك عثمانی ترقی کرد ومیتوان گفت این دوشیوه خط دراستانبول بیش از ایران رونق گرفت .

گفتار سوم

ازقرن دهم تا سیزدهم

لانهٔ زنبور ـ ظهورشاه اسماعیل ـ تأثیر تشیّعدرایران ـ انحطاط نثرفارسی ـ درباره‌علی ـ سبك‌ایران ـ سبك‌هندی ـ سبك ترکستانی ـ اسکندر بیك وحید قزوینی ـ شیوهٔ تازه ـ ابوالفضل دکنی ـ میرزامهدیخان ـ ساده‌نویسی ـ قاضی نورالله ـ مجلسی ـ شیخ محمدعلی حزین ـ آذر بیگدلی ـ کتب علمی .

۱ـ لانهٔ زنبور

گفتیم که ایران بعد ازانقراض **ایلخانان‌مغول** در سنهٔ ۷۵۰ دچار هرج ومرج شدو نشان‌دادیم که ادبیات ایران دراینددوره بواسطهٔ قوهٔ پایه وعظمت‌مایه که داشت‌خراب نشد ، ودیدیم که در گوشه و کنار خاصه درعـراق وفارس چه نویسندگان قوی دست و هنرمند پیدا شدند ودر دربار **آل‌مظفر** ودراصفهان وحتی درتبریز وسلطانیه‌بازاستادانی بوجودآمدند که میتوان بوجودآنان افتخار کرد .

لکن خدا نخواست که ایران باردیگر بپایه‌ومایهٔ قدیم بر گردد وفساد اخلاق‌در امرا واکابر که از اثر فتنهٔ**مغول** بروز کرده بود، مانع ازآن‌آمد که دولت مقتدرو‌واحدی بوجودآورند ودوباره ملتی واحد وادبیاتی قوی وسروسامانی نوو‌تمدنی تازه ابداع کنند بنابراین دربرابر حملهٔ امیر **تیمور** ویورشهای اودولتهای ترك وتاجیك تاب نیاورده بار دیگربرزبر تأسیسات تازهٔ خودمنهدم‌شدند وهرچه وهر که‌ارزشی‌داشت بسمرقند کوچانیده یا کشانیده شد !

خاندان **تیموری** باردیگر خراسان را مرکز قرار داد و میرفت که مرکزیتی بفنون وعلوم وصنایع بدهد لیکن ازهمان راهی که خودآمده بود براو دواندند وهمان لانهٔ زنبوری که **تیمور** ازآنجا بیرون پریده بود ، بار دیگر بطرف خراسان باز شدو ضربتی قاطع بر تمدن نیمه‌کارهٔ **تیموریان** که سطحی ومتزلزل‌وعامیانه بود واردساخت.

هنگامی که آخرین امیرزادگان **تیموری** اولاد سلطان‌محمودغازی حاکم بدخشان در سمرقند حکومت میکردندوسلطان **حسین بایقرا** درهرات بعد از حکومتی طولانی و قابل توجه ، بابیماری ومرگ دست بگریبان بود، یعنی دراوایل قرن‌دهم‌هجری، یکی از شاهزادگان چنگیزی «**محمدخان شیبانی**» نبیرهٔ **شیبان**برادر **تولی**، که اجدادش درسیبریا حکومت داشتند در بدر شد وعاقبت بخیال جهانگیری افتاد ودر اندك مدتی سمرقند وبخارا وتاشکند وکلیهٔ ماوراءالنهر را فتح کرد ودودمان **تیموری** را در ماوراء جیحون منقرض ساخت‌ودر ۹۱۲ بخراسان‌تاخته بلخ‌وهرات‌پایتخت **سلطان‌حسین‌بایقرا** را که قسمتی ازنسل **تیمور** درآنجاحکومت داشتند ، بتصرف درآورد ولشکریان اواز مغولان **ازبك** وغیر **ازبك** ، همان بلا را برسر خلق وبرسر علوم ومعارف آوردند که **تیمورو چنگیز** آورده بودند .

اگر این‌لانهٔ زنبور که برای بارسوم بطرف ایران سرازیرشد ، درش بسته‌نمیشد شك نیست که تاریخ ایران طور دیگر سیر کرده بود وشایداثری ازصورت دروغی‌ادبیات وکالبد بی‌جان تمدن‌ایرانی‌هم باقی نمی‌ماند، چنانکه‌تاجائی که‌آن‌طایفه - یعنی **ازبکان** - رخنه کردند که‌عبارت باشداز ماوراءالنهر وخوارزم ، امروز همان صورت دارد وازادبیات فارسی نامی هم نمانده است وتصور نشود این معنی تقصیر روسها است ، چه هرچنددولت **روسیه** در ترویج‌فارسی زحمتی بخودنداد ، اما خرابی هم نرسانید وما دراین‌باب‌اسنادی دردست داریم که ادبیات فارسی در ماوراءالنهر پیش ازآمدن روسها درآن سرزمین ، از بین رفته بود واین اسناد عبارت ازنامه‌های درباری ملوك **ازبك** است که به ملوك **هند** وایران مینوشته‌اند و کتابهائی است که ازعهد خوانین**خوقند** وامرای بخارا و**خیوه** در دست ما باقی مانده است واشعاریست که دراین‌مدت جسته گریخته ازشعرای آنسامان شنیده‌ایم وخط تذهیب وسایر صنایع‌آنها ، همه دلیل‌بریك نوع تقهقروفساد عجیبی‌است که بلافاصله ازبعد مرگ **تیمور** آغاز شده وبدست **ازبکان** وحشی تکمیل یافته است و وقتی ترکستان وخوارزم بدست روسیه افتاده که فساد ازبکان رمقی برای آنمردم باقی نگذاشته و ازتمدن وادبیات ایران جز نقش ونگار درودیوار شکسته‌ومشتی کتاب کهنه دیگر نشانی درآنسرزمین باقی نمانده بود! . . .

برای نمونه چند سطر نثر وچند شعر از تاریخ شهرخی [1] نقل میشود :

«بعد ازانفرار محمد علی خان وسلطان محمودخان چندین‌ساله مسافرانی که از هرولایت آمده (درخوقند) متوطن گردیده بودند، امیر فرمود که برولایت‌های خودها کوچند ، وقتی که محمدعلی خان را دستگیر نموده آوردند ، سبب مانع کوچانیدن مسافران گردید ، بعد ازآوردن محمد علی خان را بقتل رسانید (یعنی امیر بخارا)وچندین بیگناهان را بی جریمه نیز بقتل آورد و آنچه کرده نی(کذا !) بود در حق این خاندان و باین ارفع المکان ودربارهٔ این ولایت وبمردم تمامت کردند ،آنچه عظما و کبرا وعلما وسادات عظام و امـرای ذوی‌العز والاحترام وفضلای نکته شناس و هنرمندان دقایق اساس و شیخان‌با کمال ومستوره گان (کذا !) با جمال ، همه را بدرقه کرده (یعنی بدرقه همراه کـرده ــ مؤلف) کـوچانیده ، بچندین آزار و ملال به بخارا ارسال فرمود وآنچه اسباب آلات حکمرانی و لـوازمات سلطانی از توپ و تفنگ و ادوات جنگ وغیرهم بود همه را جمع کـرده بـه بخارا ارسال نمودند . . . . . »

« تاریخ جلوس وفوت محمدعلی‌خان را ملانیاز محمدبن ملاعشوراین‌چنین‌یافته در رشتهٔ نظم کشید وبطریق مسدس (؟) هردوتاریخ را دریك بیت ادا نمود :

آن شاه نیك بخت بتخت پدر نشست

مسکین بخوان مکرمتش جمله در نشست

---

۱ ــ بهترین دلیل فساد ادبیات‌ترکستان کتابی است موسوم بتاریخ‌شهرخی تألیف ملانیازمحمد ابن ملاعشور خوقندی‌که در حدود ۱۲۸۸ مقارن همان تاریخی‌که سپاه روس بسوی ترکستان شمالی و شرقی پیش‌میرفته است درعهد استقلال خدایار خان۱۲۸۸ و۱۲۹۲ در شهر خوقند تصنیف شده ودرشهر قازان بتاریخ۱۳۰۳ هجری قمری طبع گردیده است .

از طبـــغ شفقت احسان عام او
از وهم جوع جملهٔ گرسنگان برست
تاریخ سال جلوسش خرد بگفت
دانی هــزار و دو صد و سی هفت هست
گلهای این چمن همه رنگ پریده است
ازوهم تیغ خزان دل آنهـا دریده است
آثار نیك و بد درین دهر جز خبر
در باغ زنده گی کسی حاصل ندیده است
آن شاه شادکام بگویم بتخت جلوس
ایـام دور بسالش بیست و یك است
از تاریخ وفات چنین گفت بمن خرد
محمد علی خان شهید حکمی شده است
واضح ولایح باد کــه (محمد علی خان شهید حکمی) مـاده تاریخ آمده سنهٔ[1] ۱۲۵۸ .

(نقل ازتاریخ شهرخی طبع قازان ص ۱۳۵ ـ ۱۳۶)

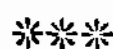
---

۱ ـ درین کتاب لغات وترکیبات غریب وعجیب زیاداست ازقبیل : شمایان ومایان وخودها وحوالی بمعنی خانه ومنزل وکنانیدن متعدی « کردن» واصطلاح عجیب چون«ضحك‌دهانی» و « تاز باز »یعنی ترکتاز و «دارو» بمعنی باروت وافرار یعنی فرار ـ وسجعهای تازه از قبیل «در درون دریای آتش و ودر قتار توپچیان تیر فشافش » ؛ (ص۲۰۸) وترکیبات عربی کــه در این سمتها بگوش نخورده چون «لم یقع» در عبارت «درین ملك استقامت این بیابانیان وغول وحشیان ممکن لم‌یقع میباشد»(ص۲۰۹) وصرف کردن «خشم » دراین عبارت « مله‌خان غیور طبع از روی تخشم و غلظت طبع امورات سلطانی را بجماعهٔ کارناشناس سپاریده ازروی درشتی کار فرموده بعنقریب فرصت وباندك مدت از دلهای این جماعه رد خواهد شدن» ص ۲۰۹ واصطلاح «سلامت دل» بهمان معنی سلیم دل که بیهقی آورده‌است .
و درمقابل نیز اصطلاحات کهنهٔ قدیمی بحکم اصیل بودن فارسی «فرغانه» و «خوقند» درین کتاب یافت میشود ولی افسوس که مانندگوهری در درون خروارها سرگین و حورائی در بین هزار ها شیاطین است !...

این قسمت نثر که‌ما نقل کردیم‌فصیحترین نثرهای کتاب بود واماشعرهای کتاب غالباً از همین جمله است که دیدیم ! وشعر ترکی زیادی هم دارد ، وگاهی‌تفنن کرده بسجع ودیگر صنایع پرداخته ، شکر شکسته وعقد گوهر بسته است ،مثال :

« بیباکی وشکاکی شیوهٔ آنها و کذابی مقاله ، ورد زبانها ـ ویلٌ للمکذبین که در حق کذابان وارد شده است‌از آن غافلند . قال‌الله وقال‌رسول‌الله را گوشهای آن کران بیا [با] نیان نشنیده ، امرالله ونهی‌الله را دراوراق سواد رنگ‌دلهای آنها ثبت نگردیده . . . درآنروز وعده های روز موعود را از خاطرفراموش کرده واز شنیدن گفته‌های خودها کر گوش گردیده . . . آزارصاحبزادگان واهل دلان سلسلهٔ نقشبندی از حد امکان درگذشت . . . رونق دولت خدا داد سلطانی وامداد شفقت خسروانی خود ها بازار خود پیشه گی‌وتظلم‌اندیشه گی (یعنی ظلم اندیشگی ! ـ مؤلف) از سرخود ها خواهند دیدن و هرچیزی که بینند ، از اطوار مضموم (کذا) خودها خواهند بینند » !

(نقل ازتاریخ شهرخی‌صفحهٔ۱۷۸ ـ ۱۷۹)



فی‌الجمله لانهٔ زنبور ازبك ، ترکستان وخراسان‌راتاراج کرد وجلو ریزبسوی عراق پیش می‌آمد که جنبش ایرانیان برای نجات کشور باز هم بظهور پیوست ، گردا گرد جوانی جسور که فکرونقشهٔ تازه‌ای داشت گرفتند وبزودی‌توانستند زنبوران موذی را بلانهٔ اصلی برگردانند !

۲-ظهورشاه اسمعیل‌صفوی

اتفاقاً درطرف‌دیگرمقابل‌لانهٔ زنبور قدیم، لانهٔ زنبوردیگری بود که ازاحفادتاتار کمتر خطرناك‌نبود، وآن‌لانهٔ زنبورتر کمانان **قره‌قویونلو**اتباع **قرامحمدوقرایوسف**

ترکمان وترکمانان **آق‌قویونلو** اتباع **قرایولق‌عثمان‌واوزون‌حسن** بودند که ازتاریخ (۷۸۰ـ۸۷٤ و۷۸۰ـ۹۰۸) این دوخانواده بسبب سازش بااین وآن بوجودآمد.

قره‌قویونلو توانست ازحدود دریاچهٔ وآن وارمنیه وآذربایجان تاعراق وفارس و حدود خراسان‌رافروگیرد، و**آق‌قویونلو** نیزبلافاصله‌قوت‌یافته درعهد**امیرحسن‌بهادر خان**(که ترکهااورا **اوزون‌حسن** یعنی‌حسن درازمیگفتند) موفق‌شد که‌سلسلهٔ پیشین‌را برانداخته، خودمالک‌قسمتی ازایران گردد.ضربتی که برپیکر خاندان**تیمور** خورد در حقیقت‌ازاینراه‌بود که**ابوسعید تیموری**رابالشگری‌آراسته‌درآذربایجان‌بوسیلهٔ‌جنگهای قزاقی وچریک‌بازی وجنگ وگریزوبستن راه علوفه وخواربارشکست دادند وپادشاه را کشتند و**امیرحسن** بعدازین فتح در ایران همه‌کاره شد.

پشت‌سر این‌لانهٔ زنبور قفس‌شیری بود که اروپا را بلرزه درآورده بود وآن دولت **عثمانی** بود که‌امپراطوری‌وسیع‌خودرابشتاب‌داشت‌تشکیل‌میداد وبایران‌خاصه‌آذربایجان وقفقاز و بغداد وکرمانشاه تا همدان چشم‌طمع دوخته بود ـ واین یکی، دیگر ازآن شوخیها نبود واگرآنروز که هنوز استخوان‌بندی وحدت ملی بدست «قزلباش» درایران درست نشده عثمانی‌بایران حمله کرده بود بسهولت بیرون نمیرفت!

***

ایران تمام‌شده بود، بنیهٔ‌علمی وادبی و اخلاق اجتماعی و فرهنگ عمومی دراین کشور بقدری ضعیف شده‌بود که‌هرگاه بطبیعت واگذاشته‌میشد چاره‌پذیر نبودواگرچه ادبیات پارسی هنوزمقام اولویت‌خود رادردست داشت ودراستامبول که مقر حکومت ترک بود زبان فارسی برزبان‌عربی‌وترکی مزیت‌وبرتری‌خودرا ثابت کرده‌بود، سلاطین‌عثمانی خود بدین‌زبان شعر میگفتند[1] ومنشیان بلاغت‌شعار در دربارترک نامه بپارسی مینوشتند[2] وزبان پارسی درسراسر خاک عثمانی تنهازبان علمی وادبی شمرده میشدومثل‌ماوراءالنهر هنوز پایمال توحش‌نگردیده بود، امااعتقادی ببقاءآن نبود، چنانکه بفاصلهٔ دوسه‌قرن از

۱ـ سلطان محمود وسلطان اول‌هردوبپارسی شعر میگفتند و دیوان سلطان‌محمود چاپ شده‌است.

۲ـ رجوع‌شود بمنشئات فریدون‌بیک طبع استامبول.

میان رفت وزبان‌ملی‌ترك جای خودرا در تحت تربیت‌علمی وادبی که از فارسی واروپائی میگرفت بازمیکرد چنانکه کرد .

* * *

دراین موقع که ایران دردست‌ترکمانان وازبکان‌وحشی ازمغرب‌ومشرق اسیرشده وامپراطوری عظیمی‌هم باین‌مملکت چشم‌طمع‌دوخته است‌ونقشهٔ دولت‌عظیم اسلامی عصر خلفا را میریزد ـ ومخوفترین مصایب ، ملیت ایران را بیم‌میدهد ، ایرانیان یکی ازآن تکانهای تاریخی رابخود دادند .**شاه‌اسمعیل** از فرزندان‌شیخ **صفی‌الدین** اردبیلی‌پیشوای گروهی ازصوفیان بود ومدعی بود که از فرزندان امام **موسی‌کاظم** است **شیخ‌صفی** در ۷۳۵ بدرودحیات گفت وفرزندانش‌جانشین اوشده وبساط‌ارشاد دراردبیل گسترده بودند.

شیخ‌حیدر یکی ازفرزندان **شیخ‌صفی** بداعیهٔ ریاست‌دنیائی برخاست ، زیرا وی خواهرزادهٔ **امیرحسن‌بهادر** و سر و سامان امارت و ارشاد را با هم دارا بود و کلاهی‌از ماهوت قرمز دوازده‌ترك برسرمینهاد[۱] واتباع اونیزبهمان وتیره کلاه میپوشیدند وآنان را بدینروی « **قزلباش** »میخواندند ؛ا**میرحسن**پس‌ازآنکه**ابوسعید** گورکان‌رابشکست‌و بر**جهانشاه** ترکمان**قره‌قویونلو**فایق‌آمد وآذربایجان و عراقین را گرفت ، دختر خود **حلیمه‌آغابیگی** رابسلطان‌**حیدر** بزنی‌داد،سلطان‌**حیدر** درمحاربه‌ای که **باشروانشاه** در آذربایجان کرد کشته‌شد؛**یعقوب‌بیك** پسر **ازون‌حسن**اولاداو**علی**، **ابراهیم**و**اسمعیل**را درقلعهٔ‌اصطخر فارس حبس کرد ، ولی پس از چندی در نتیجهٔ اختلافاتیکه میان رؤسای **آق‌قویون‌لو** درگرفته بود ، این‌سه‌برادر ، بامر**رستم‌بیك** خلاص شدند و بآذربایجان آمدند و **شاه‌علی** برادربزرگ ،بخیال‌ریاست‌بودوبخونخواهی‌پدر،باشیروانیان‌زدوخوردی

۱ــ این‌نوع کلاه راچهل‌سال قبل درخراسان « کلاه‌بیگی » می‌گفتند وپهلوانان ولوتیان‌آنرا برسر می‌نهادند . کلاهی‌بود بسیار زیبادوازده ترك‌داشت لبه‌اش که سررا میگرفت تنگتر وبانواری ازکلابتون زردوزی شده‌بود وخود کلاه بتدریج فراخ وبطورشلغمی‌بالایش جمع‌میشد وباترکهای کلابتون‌دار ورنگارنگ تاجی زیبامینمودوچون قطوروپشم‌آگندبود درمقابل‌ضربهٔ چوب‌وغیره‌مقاومت میکرد وسررامحفوظ‌میداشت، این‌بود تاج قزلباش که کلاه سربازان ایران وبسیار معروف شده‌بود.

نیز کرده‌کاری از پیش‌نبرد وبابرادران در اردبیل بساط ارشادرا تجدید کرد ولی بزودی **رستم بیك** ازاونگران شده اووبرادرانش‌رابارددوطلبید ، اما **شاه‌علی** و برادران گریختند و باردبیل‌رفتند وطرح‌خلاف‌افکندند وعاقبت**سلطان‌علی** بدست‌دشمن کشته‌شدو**ابراهیم** و **اسمعیل** با دویست‌تن ازمریدان بگیلان‌نزد امیرآنجا**میرزاعلی** که با ایشان نسبتی داشت‌شتافتند ـ وچندی‌نگذشت **ابراهیم** بترك کلاه سرخ گفت وطاقیهٔ ترکمانی برسر بسته‌از گیلان بمملکت‌ترکمانان‌بازآمدودراردبیل‌بارشادنشست‌و **اسمعیل** در گیلان‌بماند.

اسمعیل در۸۹۲ متولد شده بود و وقتی که در گیلان میزیست سیزده یا چهارده ساله بود ودرهمان‌سال سنهٔ ۹۰۶هجری از گیلان با معدودی از صوفیان صافی عقیدت ، باردبیل شد وازآنجا جمعی‌دیگر ازصوفیان‌را بر گرفته‌بسوی قراباغ‌نهضت نمودوبهرسو برای گردآمدن سپاه وجمع‌شدن اعوان وهم‌عقیدگان دولتخواه کس فرستاد وچون وارد ارزنجان شد ، عددلشکرش بهشت هزار تن رزمجوی میرسید ، این سردار جوان و خوش اندام وجسور با قزلباش دلیردرعرض یکسال دشمنان‌راقهر کرده با فتح وظفر واردتبریز گشت وتاج‌برسرنهاد ودرآن‌وقت پانزده سال‌یا سالی‌زیاده داشت وجوانی‌بود بسیارزیباو ظریف ولی‌شیردل وپلنگ خوی وبمذهب شیعهٔ امامیه نیزبسیار سخت معتقد بود وچنین میپنداشت که درهر نبردی**علی** پشت وپناه اواست، مخالفان مادهٔتاریخ ظهورشاه **اسمعیل** راچنین‌ساختند« **مذهب ناحق** »وزیرکان دربارشاه **اسمعیل** گفتنداین‌عبارت‌رامخالفان غلط میخوانند واصل«**مذهبناحق**» است واین تاریخ مطابق است با سنهٔ ۹۰۶ که‌آغاز قوت این‌طایفه است.

شاه‌اسمعیل خود معتقدبود بآنچه میگفت وغیر ازشیعه سایرین‌ـخاصه اهل‌سنت وجماعت راـ گمراه وبسیار ملعون میپنداشت ، ازینرو درترویج مذهب‌تشیع(همان‌مذهبی که از صدراسلام باوجودزحمات زیادعلماوسرداران‌نامی وشعرای بزرگ‌ومروجان‌مشهور نتوانسته بود یکباره درتمام ایران مانند دین‌واحد منبسط شده‌کانون‌واحدی‌تشکیل‌دهد) سعی واهتمام عجیبی بخرج داد وازخونریزی وقتل‌عام ، ذره‌ای خودداری‌نکرد وملاحظه

را یکباره بکنار گذاشت. بنابراین دراندك زمانی که از بیست سال تجاوز نمیکرد در ایران ملتی یکنواخت وفرهنگی نو وسپاهی جنگی بوجود آورد که با بزرگترین امپراطوری آنروز که **عثمانی** بودنبرد کرده غالباً فاتح بیرون می آمد و او در ۹۳۰ هجری باجل طبیعی در گذشت.

لشگر کلاه سرخان جلو دولانهٔ زنبور مذکور درفوق را سد کرد، ایران را از شر ماوراءالنهر نجات بخشود وریشهٔ ترکمانان غربی ایران را هم طوری کند که دیگر سر بر نیاوردند.

ایندولت تاسنهٔ ۱۱۴۸ که **نادرشاه** دردشت مغان تاجگذاری کرد باقی بود وتشکیلات آنها نیز تاعصر **قاجاریه** باقی ماند وتأثیر وجودش که وحدت خانوادهٔ ایرانی است هنوز باقی است وتا عوضی بهتر برایش نیافته‌اند مصلحت نیست آنرا از کف دهند!

۳- تأثیر تشیّع در ایران

تشیّع در ایران سابقه داشت. سادات **زیدی** درمازندران شیعه بودند، **دیالمه** شیعه بودند ولی شیعهٔ زیدی، **الموتیان** نیز شیعهٔ **اسمعیلی** بودند، **اولجایتو** خدابنده شیعهٔ اثنی عشری بود؛ شهرهائی مانند حِلّه ونجف وکربلا وقم وکاشان و سبزوار ومازندران بتمامه همواره دم از تشیع میزدند، شیعه در میان مردم عراق و خراسان پراکنده بود، شعرائی چون **رودکی** و **کسائی** مروزی و **فردوسی** و **ناصرخسرو علوی** و بزرگانی چون **بوعلی سینا** و **خواجه نصیر** درمیان ایرانیان یافت شده‌اند که همه شیعه بوده‌اند، معذلك فرهنگ عمومی ایران مبتنی بر کیش سنت وجماعت بوده است، هرجا **علم علی** میگفتند **عدل عمر** هم گفته میشد، هرجانام رسول میآمدذکر یاران چهارگانه نیز میآمد، تصوف نیز در پیرامون سنت وجماعت دورمیزد، **ابوبکر الصدیق** قدیمترین اهل صفه و پیرصوفیان بشمار میرفت، **قرمطی** و **ملحد** و **باطنی**، باطناً باشیعه یکجانام برده میشد و آنهمه بیك چشم دیده میشدند، خانقاه، تکیه، صومعه، زوایا و خلوتهای صوفیان ورد زبانها بودولی علمای شیعه باتصوف سروکاری نداشتند- آنها بیشتر رجال سیاسی و دیپلوماتهای

بسیار زیرك ومبلغان قوی‌دست اجتماعی بودند وبعد از انقراض دیالمه این علماوادبا که همه ازدانشوران عصر بشمار میرفتند سر در پی پادشاهی نهاده بودند که بدست او دورهٔ دیلمیان را تجدید نمایند ودراین راه فدائی وجان نثار زیاد پیدا شد ومخاطراتی سترگ را استقبال کردند تابمقصود رسیدند .



ظاهراً پایهٔ جاه وحرمت صفویه بواسطهٔ صوفیگری اجداد وهمراهی صوفیان ومریدان بوده اما پس از جلوس **شاه طهماسب** اول وخشك شدن خونها و براه افتادن **تولائیان** و **تبرائیان** در کوچه وبازارها وانتشار کتب وباز شدن مکتب خانه ها، در مدت پنجاه سال احوال دگرگون میشود ، فرهنگ جدیدکار خودرا صورت داده وباآنکه بنای صفویه بر ارشاد بود، در ارشاد بسته شده وجز یك سلسله که باقی ماندهٔ سلسلهٔ «**فتیان**» و ازمنسوبین بی‌ایمان تصوف بودند ودرعهد صفویه نیز بوسیلهٔ «**خلیفه سلطان**» کسوت پوشیده وداخل جماعت صوفیان باصفا ـ یعنی فدائیان شخص شاه میشدند[1] ـ دیگر صوفی بازی دیده نمیشد وصوفیگری واقعی ازفقها واخباریون شکست خورد ، در کتب شیعه صوفیان را بیدین و اباحی شمردند وبه **ملای روم** بد گفتند[2] ونیز بقتل واحراق این طایفه فتوی دادند[3].

ایرانی خرقه را کنار گذاشت وشمشیر وکمان برداشت، بجنگ سنیان که ازمشرق ومعرب (دولانهٔ زنبورا) برای بردن وخوردن این کشور با دهان باز وانیاب حاده پیش می‌آمدند، شتافت وهمه‌جا فاتح شد وهرگاه ایرانی سنی‌میبود اتحادملی واستقلال ایران باقی نمانده ایران میانهٔ **ازبکان وعثمانلوها** قسمت شده بود وحتی دولت افغانستان هم بوجود نمی آمد !

شعر قدری نامرغوب شد ولی نه‌چنانست که شهرت‌دارد، بلکه شعرائی **مانندفغانی**

۱ــ رجوع کن بفتوت‌نامهٔ سلطانی نسخهٔ خطی ونیز رجوع کنید بمنشئات محمودقاری یزدی نسخهٔ خطی(وحید دستجردی)که آداب‌اجازهٔ طاقیه بستن ودخول‌در جرگهٔ‌فتیان صوفی بفرمان شاه رادرضمن همین فرمان نشان میدهد.

۲ــ رجوع کن جلد دوم حدیقةالشیعه (نسخهٔ خطی)

۳ــ قتل پیشوایان نقطویه ازقبیل درویش خسرو ویوسفی ترکش‌دوز درعالم آراء ازین‌جمله‌است.

وهلالی وقاسمی و امیدی رازی و اهلی و حیرتی و محتشم وحکیم رکنا ووحشی بافقی و عرفی و زلالی خونساری و وحید قزوینی و حکیم شفائی و نظیری و ظهوری و طالب آملی وصایب تبریزی وکلیم کاشانی و مشتاق وعاشق اصفهانی و هاتف و ضیای اصفهانی وغیرهم پیدا شدند که امروز ایران ازداشتن نظیرهریك محروم است ونویسندگان چون اسکندر بیك و وحید قزوینی و ملا محمد باقر سبزواری و شیخ بهائی و مجلسی داشت که کتب آنان مورد استفادهٔ همه استو علمائی چون شیخ بهائی و مجلسی (دوم) و محقق ثانی و شیخ حّر عاملی و میرداماد و میرفندرسکی و ملامحسن فیض وعبدالرزاق لاهیجی صاحب گوهر مراد و کتب دیگروبالاخره حکیمی چون ملاصدرا پیدا کرد که هریك افتخار ملتو نژادی توانند بود.

٤- انحطاط نثر فارسی

در گفتار پیشین دیدیم که نثر با چه تعجیل و شتابی بطرف انحطاط و پستی راه می‌پوید ، دیدیم که چگونه‌ترکیبات عربی وعبارات‌خام،جای‌ترکیبات‌لطیف‌واصطلاحات ظریف فارسی‌را گرفته بود،ضرب‌المثل های‌شیرین فارسی بعبارات تازی‌مکرر و بی‌روح بدل گردیده ، استعمال افعال گوناگون با پیشاوند های متعدد وبصیغه های مختلف ، ازبعید و نقلی و مطلق و انشائی و شرطی و استمراری که هر کدام بشکلی وبا ادات وپیشاوندها وپساوند های مخصوص استعمال میشد،بماضی‌های نقلی محذوف‌الضمیر (وجه وصفی) آنهم بدون‌قرینه منحصر گشته،مطابقت صفت وموصوف بشیوهٔ عربی رسم شده وعبارات را ازیکدستی طبیعی انداخته ، سجعهای متوالی ، تکلفات بارد، مترادفات پیاپی،تکرار تعارفات وتملق ها ، آوردن شعرهای سست، که غالباً اثر طبع خود مؤلفان میباشد ومانند اینها،بعلاوه عدم تعمق وامانت وترك دقت ومواظبت ، در سنه‌ها واحوال تاریخی وازهمه بدترشیاع مدح وچاپلوسی،نثر این دوره را از رونق انداخته بود.

این حالات که ازعهد تیموریان آغازشده بود دراین عهدنیز برقرار است ، بلکه قدری هم شدت‌پیدا میکند وبالجمله تأثیر فساد وتیره بختی وفلاکت چند قرن گذشته

وتدمیر وقتل وفرار کردن گروهی مردم باذوق وآزاده ازبیم تیغ استبداد دولت مزبور بخارج ایران و کشته شدن گروهی ازآنان یا مردن از گرسنگی وفقر ، همهٔ اینهاچنین نتیجه داد که درعصر اعتلای صفویه یعنیزمان شاه عباس اول (۹۸۵ـ۱۰۳۷) ایران‌از نویسندهٔ قوی دست خالی ماند.

۵ - دربار دهلی

در دورهٔ **صفویه** بدوسبب جمعی‌بسیارازارباب ذوق و کمال وشوق وحال،مهاجرت را برماندن درایران رجحان نهادند وبیشتر ازآنها بهندوستان رخت کشیدند.

یکی‌سخت گیریهای متعصبانهٔ دولت وفقها که بادولت همدست‌شده سیاست‌وروحانیت رایك کاسه کرده بودند موجب‌شد تا گروهی که برای تحمل‌آزار واضرار وبازپرس وتقیه آماده‌نبودند بدر رفتند وچون ازترکان نیزخوششان نمی‌آمد باسلامبول نرفتند زیراآنجا بهتر ازایران نبود وعین‌این سخت گیریها ـمنتهابعکس‌ـ درآنجاهم ازطرف دولت‌وشیوخ اسلامی دایر بود ، علاوه دولت عثمانی بعد ازآن که چهل‌هزار نفر اتباع خود را بجرم همدستی‌باقزلباش بتشیّع متهم ساخته دریکروزبدیارعدم‌فرستاد ، دیگرهیچ‌ایرانی جرئت نکرد بخاك عثمانی قدم گذارد ولو ازسنی هم سنی‌تر باشد !

دیگرطمع وانتجاع ،چه درایران بسبب فترات دیرین واشتغال دولت بجنگهای پی‌درپی وتقرب یکدسته ازعلما یعنی‌فقها ومحدثان بدربار ، سایرین نمی‌توانستند بخوبی معیشت کنند ، بنابراین از شاعر گرفته تاواعظ ونویسنده ویکه سوار وهر هنرمندی که توانست ازایران بگریزد‌ـخاصه دراوایل‌حال‌ـبسوی هندروانه شد،زیرا پادشاهان‌خاندان تیموری هند ،.ایران را وطن خود وایرانیان را هم شهری و همزبان خود میدانستند وازهوش وذوق اینان‌لذت میبردند وثروت بی‌پایان هند واقتضای‌آب وهوا که باستراحت وصحبت می کشد نیز درباریان را بپذیرفتن مهمانان بذله گوی و خوشزبان و هوشمند وادارمیساخت‌ـمعذلك همینکه ثروتی پس‌انداز میکردند ، بایران برمیگشتند وبیشتری در هندوستان میماندند .

بنابر این در **دهلی** دربار بزرگتری شد که بایدآنرا دربار ثانی ایران نامید ، بلکه دربار اصلی ایران،چه رواج زبان‌فارسی وادبیات وعلوم دردربار دهلی زیاده ازدربار **اصفهان** بوده است وظاهراً که در دربار اصفهان پادشاه وخاصان درگاه بزبان ترکی صحبت میفرموده‌اند ولی در دربار دهلی شاه و دربار و حرم سرائیان همه بفارسی گفتگو میکرده‌اند ودر آن‌عهد زبان‌فارسی درهند زبان‌علمی وزبان مترقی ودلیل شرافت وفضل‌و عزت محسوب می‌شد ودر دربار اصفهان هرگز زبان فارسی این اهمیت را پیدا نکرد .

تواریخ عمده که درهندوستان نوشته‌شد مانند **تاریخ الفی** تألیف‌شیخ**احمدنتوی** که‌در سر قرن یازدهم سنهٔ ۱۰۰۰ در دورهٔ **اکبر** پادشاه جلیل القدر تیموری (۹۶۳-۱۰۱۴)تألیف‌شدو**تاریخ‌فرشته** تألیف‌فرشته‌و**منتخب‌التواریخ**تألیف**عبدو القادر بداونی** و **اکبر نامه** تألیف**ابوالفضل‌دکنی** و کتاب نفیس‌ومعتبر**آئین‌اکبری**تألیف**ابوالفضل** مذکور وبساتواریخ دیگر ازقبیل**اورنگ‌زیب‌نامه** وتاریخ **هاشم خان‌خوافی** و کتبی که‌خود پادشاهان نوشته‌اند مانندیاد داشتهای**جهانگیر نورالدین** پسر**اکبر** که‌همه‌بفارسی است اعتبار آنزبان را در هند مدلل میدارد .

علاوه برتواریخ ،کتب علمی یا ترجمه هائی که اززبان سانسکریت بفارسی بامر دولت می‌شده است ازقبیل «**طوطی‌نامه**» تألیف **ضیاءنخشبی** و ترجمهٔ **مهابهارتا**[۱] موسوم برزمنامه و ترجمهٔ **رامایانا** بقلم **عبدالقادربداونی** و ترجمهٔ **جوکنامه** که هر کدام از امهات کتب سنسکریت است و بپارسی فصیح ترجمه شده است ، یا کتب

۱ــ ابوالفضل درآئین اکبری گوید:زیج جدید را ازهندی بپارسی‌آوردند و کتاب «مهابهارت» از کتب قدیم هندوستان باهتمام نقیب‌خان و مولانا عبدالقادر بداونی و شیخ سلطان تهانیسری از هندی بفارسی آمد،قریب یک‌لك (صدهزار) بیت‌است آنحضرت (اکبر) نام‌این داستان باستانی رزم‌نامه‌نهادند وهمین گروه کتاب «رامایین» راکه از تألیفات قدیم هند است بفارسی آوردند و کتاب «اتهربن» راکه بزعم این‌طایفه یکی از کتب چهارگانهٔ الهی‌است حاجی ابراهیم سر هندی فارسی نمود ولیلاوتی که‌درحساب گزیده اثریست ازحکمای هندوستان شیخ‌ابوالفیض فیضی ازهندی بفارسی آورد و کتاب تاجك‌درعلم‌تنجیم مکمل‌خان کجراتی فارسی ساخت (ص۷۲ــآئین اکبری)

فرهنگ(لغت)مثل فرهنگ **جهانگیری** و **برهان قاطع** و **رشیدی** وچندین فرهنگ دیگر.

ازاینها که بگذریم کتب علمی وتاریخی چون **تاریخ الحکما** تألیف شیخ **احمد تتوی** مؤلف تاریخ **الفی**[1] و بسیاری دیگر ازین قبیل که شرح آنهمه حاوی مجلدی خاص خواهد بود، در هندوستان تألیف شده‌است.

۶- سبك نثر در ایران و هند

نثرهای منشیانه

در عهد **تیموری** دیدیم که شیوهٔ عمومی نثر تغییر کردوساده‌نویسی رواج گرفت وتنها **شرف‌الدین‌علی‌یزدی** بار دیگر نثر فنی‌را نمودار ساخت و **صاین علی** ازوی تقلید کرد،در ایندوره نیز دنبالهٔ همان‌شیوه پیش گرفته شد،در ایران وهندوستان نثرعمومی و کتب علمی،نثر ساده وروان بود (که‌نمونهٔ آنهر دو را نشان خواهیم داد) واحیاناً درسستی و کم مایگی ازعصر تیموری نیزفروتر افتاده‌بود امادر همان حال نثر فنی‌فراموش نشدومنشیان درباری واهل‌فضل برای‌نشان‌دادن‌معلومات خود از **ظفرنامه** و **وصاف** تقلید میکردند . این‌شیوه درآخر عهد صفویه درایران وهند رواج یافته‌است ولی گمان نرود که درین شیوه توانسته‌اند بمتقدمین شبیه شوند ، بلکه چیزی که درنثر فنی‌عهد صفویه شباهتی به نثر قدیم دارد یکی سجع است‌دیگر تکلفات شاعرانه که موجب دشواری‌فهم و گم شدن سررشتهٔ مطلب ازدست خواننده میشود وعلت این‌قسم دوم کثرت ملق وتعارف وتکرار مدح وآفرین واعادهٔ جمله‌های مکرردراینموارد میباشد-والا اگرتصور شود که ازحیث استعمال لغات دشوار عربی یا ایجاز های لطیف یا دیگرمختصات زحمت‌بخود داده‌اند معاذالله بلکه تا توانسته‌اند مطلب کوچکی را که **جوینی** در ده‌کلمه ادا میکند در ده‌سطر با جملهای مترادفه آنرا زیر وبالا برده وچند سجع ناموزون برآن افزوده‌اند.

نثرهای بین‌بین

نثر بین‌بین هم دردست‌هست وخلاصه اینست که غالب نثر های‌آن زمان یا کم‌مایه وسست استـمثل نثرعالم آرای شاه‌اسمعیل‌اول که کتابی‌است بسیار کمیاب، ویادشخواراست وپرطول وتفصیل وبیمزه چون **تاریخ‌شاه‌صفی**

---

[1] ۱ــ جلداول ازین کتاب درتصرف نگارنده است .

تألیف ابوالمفاخر **فضل‌الله‌الحسینی** سوانح نگارتفرشی وتاریخ **شاه‌عباس‌دوم** تألیف **میرزاطاهر وحیدقزوینی**‌شاعر وخوشنویس و وزیرشاه **سلیمان** ـ یا بین بین‌است مثل «**عالم‌آرای‌عباسی**» تألیف‌**اسکندر بیك** منشی که ازعهدحمزه‌**میرزاتاشاه‌عباس‌اول** زنده بوده است وتاریخ خودرا در ۱۰۲۵ تدوین کرده است ـ دیگر «احسن التواریخ» تألیف **حسن** روملو که در۹۶۵ تألیف یافته است ولی باهمیت وروشنی عالم آرای عباسی نیست[۱] و« لب‌التواریخ » که تاریخی‌است عمومی وحبیب‌السیر نامبرده در گفتارپیشین که قسمتی ازتاریخ شاه **اسمعیل** را نوشته است وغیر هم.

نثرهای‌هندی

این بود حالت‌نثر درایران وبعینه همین بود حالت‌نثر درهندوستان جزاینکه فضلا و علمای هندی در اظهار فضیلت زیادتر ازمنشیان و نویسندگان ایرانی‌میکوشیده‌اند ـ در مناشیر ومکاتیبی که رجال‌هند برجال‌ایران‌نوشته‌اند ودر سفینه ها یافت‌میشود معلومست که نویسندهٔ مقیم‌هند بیشترمیخواهد اظهار فضل کند و کمتر مطلب بیان کردنی دارد، یا اگر دارد بجای‌اینکه حرف‌خود رابنویسدازدر ودیوار صحبت داشته وکلماتی مناسب فضل فروشی خود بدست آورده است نه مناسب مطلبی که باید بنویسد ؛ همین حالت‌را درشعر هندی می‌بینیم وبجز صایب که گاهی‌ازواقعات سخن میگوید ، باقی‌شعرامخصوصاً متأخران‌ازقبیل« **بیدل** » و « **غنی** » قصدشان‌آوردن‌عباراتی است که باصنعت ومضمون جور بیایدنه‌با مقصودی که دارند وغالباً مقصودی‌هم‌نداشته‌اند.

نثرهای ساده

اینرا هم‌باید گفت که نثرهای سادهٔ این عصر مثل**عالم‌آرای‌شاه اسمعیل‌واسکندر نامه و رموزحمزه وطوطی‌نامه**[۲] که در هند تألیف شده است وجز **عالم‌آرای اسمعیلی** مابقی چاپ خورده‌اند ـ برای لذت بردن و

۱ـ دو کتاب بنام‌فواید صفویه وتذکرهٔ آل‌داود هم در اواخر صفویه‌تألیف شده ولی حقیر هنوز آنهارا ندیده‌ام .

۲ـ این طوطی نامه اصلاح شده وتهذیب طوطی نامهٔ ضیاء نخشبی است که در ۷۳۰ درهند از سانسکریت ترجمه‌شده است وبعد ها (شایددر قرن‌دهم) محمد قادری آن‌کتاب راکه « بعبارات سخت و دقیق‌نوشته بودند ازجهة معلوم‌شدن همه‌مردمان درعبارت سلیس وآسان که‌مشتمل برعبارت خطوط‌باشد و روزمره جواب و سؤال که دولتمندان را لایق باشد» درآورده است واین‌کتاب در ۱۸۰۱ درلندن بمطبعهٔ سربی وحروف نستعلیق باترجمهٔ انگلیسی آن‌چاپ شده است .

چیزفهمیدن بهتر از کتب فاضلانه‌ایست که درین عهد نوشته شده است‌چه بدبختانه‌بعضی از تواریخ ایندوره بواسطهٔ طول کلام از حیز انتفاع افتاده و خواندن آنها شخص را از کتاب خواندن بیزار می‌سازد ! .

نثرهای‌علمی نثرعلمی ماننداوشته‌های**شیخ بهائی** و کتب **مجلسی** اگرچه‌درر کاکت بپایهٔ کتب بالا نمیرسد اما در شیوائی ولطف‌وادای مقصود بسیارمفید ومطلوب میباشد ـ وباید افسوس خورد که چرا **ملامحمد باقرمجلسی** مجلدات «بحار‌ـ الانوار» را نیز مانند **تذکرةالائمه وحق‌الیقین‌وعین‌الحیوة وحلیة المتقین‌ومشکوة الانواروحیات‌القلوب** [۱] وغیره بپارسی ننوشت واین «دایرةالمعارف شیعه» را بزبان عربی جمع آوری نمود . عیب بزرگ نثر علمی ایندوره اگر**کتب‌لاهیجی وبهائی** را کنار بگذاریم ،آنست که جمله بندی‌کاملا عربی است وبفارسی شبیه نیست !



اینك برای نمونه از هرقسم از اقسام نثر ساده که ذکر شد شطری نقل میکنیم :

الف ـ نثر روان وسادهٔ عهد صفوی در ایران وهند :

از اسکندر نامه

«گلدسته‌بندان ریاض سخندانی وگلچینان بوستان نکته‌دانی‌بدینگونه‌آورده‌اند که‌چون«صلصال خان» خبردار شد از اشکنجه‌کردن «مهترنسیم» از شهر خطا بیرون آمده داخل درغار افراسیاب شد دریش «شمامهٔ‌جادو» رسید ازهرجا سخن در میان آوردند وآنشب را درغار بسر برد ومهتر نسیم رانیز بیرون غار انداخته بودند که « مهتر برق» خود را رسانید نعش نسیم واسباب اورا برداشته داخل در عمارت «شمسه بانو» گردید وجراحی برسر اوگماشتند که اورا چاق کند .

چون روزدیگر شد «صلصال» ازبردن نعش مهتر نسیم خبردار شد « یزدك » را طلبیدوگفت میخواهم که نعش نسیم را پیداکنی یزدك عرض‌کرد بچشم واز غار بیرون آمد داخل شهرخطا گردیدو کدخدایان وریش سفیدان شهر خطا راطلبید وازهرکدام التزام‌گرفت که نعش نسیم‌ازخانه هرکس‌بیرون

۱ـ این کتاب ناتمام‌است ـ وکتب دیگر مجلسی : تحفةالزائرین وجلاءالعیون ومقیاس‌المصابیح وربیع‌الاسابیع وزادالمعاد ورسالات کوچك دیگر است .

بیاید مالش مال دیوان سرش دریای قایق ـ چون چندروز ازین مقدمه گذشت غیاث جراح بسیارتشویش بهمرسانید چون شب گردید خود را در سرچهارسو رسانید ومقدمهٔ گریزاندن نسیم راگفت یزدك گفت تو دروغ میگوئی غیاث گفت من از چشم خود دیدم ، القصه یزدك گفت غیاث رامحبوس کردند بعد ازآن خود برخاست داخل درعمارت شمسه بانو گردید .»

وصف جنگ

سلطان محمد امر کردتاچهار عرادهٔ حرب اورا درمیدان کشیدند وازعقب عرادها خود داخل میدان گردید ومبارزی طلب کرد اسکندر اشاره بجانب دلاوران کرد که یکنفر بمیدان برود که بازفرهنگ دلاور نهیب بمرکب داد وداخل میدان گردید سرراهرا تنگاتنگ بعزم جنگ برآن کافر گرفت ودست بنیزه کردند و نیزها بجانب یکدیگر راست نمودند چون نیزه بازی ایشان بهزارودویست طعن رسیدختم گردید نیزها زدند برترك وتارك یکدیگر که نیزهها خلال‌خلال بریال مرکبان فرو ریخت چون ازنیزه‌مرادی حاصل نشد سلطان محمد عمود راازروی عراده برداشت وتاخت برسرفرهنگ آورد فرهنگ درزیرلکهٔ ابر سپر پنهان گردید که سلطان محمد رسید و چنان عمودی برقبه سپر فرهنگ نواخت که‌دنیا درنظر فرهنگ تیره وتارشد مهتر نسیم مشت آبی برصورت‌فرهنگ زدفرهنگ بحال آمداما چهاردست وپای مرکب‌فرهنگ ازضرب عمود مانند میخ بر زمین نشست چون فرهنگ بهوش آمدتکانی‌بمرکب دادچهاردست وپای‌مرکب از خاك بیرون آمد ساطان محمد رسید وضرب دوم وسوم رازد که فرهنگ سپر را بدوش انداخت و دست برعمود بردو گفت :

زدی‌ضربتی ضربتی نوش کن غم اینجهان را فراموش کن

وهی برآورد که بگیر از دست من که سلطان محمد در زیر لکهٔ ابرسپر پنهان گردید فرهنگ چنان عمودی برقبهٔ سپر سلطان محمد نواخت که دنیا درنظر سلطان‌محمد تیره وتارگردید مهتر لیث مشت آبی برصورت او زد دلش بحال آمد فرهنگ ضرب‌دوم وسوم را زد که شیری که ازپستان مادرش خورده بود درزیرزبانش لذت کرد .

اما چون از عمود مرادی حاصل‌نشد سلطان‌محمد دست‌بکمر رسانیدو کمندرا ازکمرباز کرد.

کمند عدو بند خارا شکوه گسستن ندارد چو رگهای کوه
چو بردست‌وبازوی‌خصم‌افکنی کشدپیش اگر باشد البرز کوه

کمند را حلقه حلقه کرده برسر چنگ گرفت وبجانب فرهنگ‌انداخت که‌دوازدمقلابه کمندبریال وبال فرهنگ بند شد بعدازآن‌سلطان‌محمد سرکرك را برگردانیدوتازیانه‌بر کفل مرکب‌آشنا کردفرهنگ مانند سد سکندر درخانهٔ زین نشست واززورآن دودلاور کمند از دوجا گسیخته شد بعد از آن فرهنگ

نیز کمند بجانب او انداخت آنهم بدا طریق گردید پس سلطان محمددست برقبضهٔ شمشیر کرده تاخت برسر فرهنگ آورد و فرهنگ در زیر لکهٔ ابرسپر پنهان گردید که سلطان محمددست وتیغ را فرودآورد چهار انگشت برسر فرهنگ نشست که لشکر فرهنگ ولشکر امیراز جای درآمدند ومرکب از میان جنگ گاه فرهنگ را برداشته بدربرد تابداستان اوبرسیم.

القصه لشکر بکش بکش درانداختند ابراجل خیمه زدباران مرگ باریدن گرفت بازار ملك الموت رواج برداشت[1].

شعر

دولشکر رسیدند و برهم زدند	فزع در دل چرخ اعظم زدند
سر نیزه بـا سینه گستاخ شد	ز نوك سنان سینه سوراخ شد
ز بس تیغ بارید بر روی تیغ	هنوزآید از رزمگه بوی تیغ»

***

درهندوستان هم نظیر این نثررایج بوده است با این فرق که درهنداصطلاحات و لغات معمول خودشان را نشان میدهند ودرایران مصطلحات خودرا ، مانند« **طوطی نامه**» تهذیب **محمد قادری** و«**رزمنامه**»و«**رامایں**» ترجمه **نقیب خان** و **عبدالقادر بداونی** صاحب تاریخ بداونی که از معتبرترین تواریخی است که در هندنوشته شده است و ما از « **رامایں** » که استادانه تر از همهٔ نثرهای ساده نوشته شده و از اسکندر نامهٔ مذکور درست تر واستادانه تر است قسمتی نقل میکنیم[2]

در صفت دریا و عشق رام[3]

«دریا راچنان دیدند که از شتاب باد موجهای او بآسمان میرفت وساحلش ناپدیدو

۱ــ این نثریادگار رواترین نثر فارسی است واسکندرنامه قرن پنجم نیزدرعالم خود عین اینست وخاورنامه که درعصر تیموری نوشته شد وابن حسام هم آنرا بنظم آورده است نیزمقدمهٔ همین طریقه افسانه نویسی است وتکرارهای زیادی که دیده میشود دلیل اصالت این شیوه است.

۲ ــ برای تفصیل معرفی این کتاب ومهابهارت رجوع شود بمجلهٔ مهر سال (٤) شماره های (۲ــ۳ــ٦) بقلم نگارنده ، مهابهارت بطبع رسیده است امارامایانا هنوزطبع نشده ونسخهٔ ناتمامی از آن کتاب نزد نگارنده است .

۳ــ از فصل : سندرکندا ــ رامایں نسخهٔ خطی نقل شد

بسیارعمیق وجانوران آبی درآن بیشماربود وسرداران افواج میمونان‌درکنارآن دریای شور نشستند و دریا دیدند که از ماهیان بزرگ پر وبسیار هولناك بود وآوازمهیب ازو میخاست و پراز «راچهسان»[۱] بود و در وقت افزونی ماه افزون میشد و چنان مینمود که گویا عکس آسمانست و شعاعهای ماه در آن بسیار افتاده و سوسماران آبی و ماهیان او را در شورآورده بودند وماران هولناك بزرگ جثه در آن‌بسیار واز جواهر بسیار پر آراسته می‌نمود وبغایت عمیق وزیبائی‌او بسیار و بسیار جویهای‌خوردوبزرگ بدوپیوسته بود و ازو بغایت دشواری‌میتوان گذشت وبسیار فراخ‌بود وانواع نهنگان وماران‌بزرگ گوناگون درآن افتان‌وخیزان بودند و گردابها درآن افتاده ، مانند خورشید مینمودو «دیوتهاء»[۲] هولناك ومانند قعرزمین صعب‌،قلب بود،آسمان مانند دریا ودریامانندآسمان مینمود ودر میان دریا وآسمان هیچ فرقی کرده‌نمیشد وآب بآسمان وآسمان‌بآب‌پیوسته ورنگهای گوناگون دریا وآسمان هردویکی شده بود وازبس که ابرها آب‌میباریدوآب از دریامی‌برآمد هیچ فرقی درمیان‌آن هردو نبود و دانسته نمیشد که کدام افزونترست ، و جواهر درآن دریا بیحد بود و باد تندآنچنان ازآن بر میخاست که گویا دریا بجانب آسمان خواهدجست و غلغلهٔ عظیم بر میآمد ، سیلابها و موجها و گردابهای بسیار درآن بود واز ماران و ماهیان سیاه و کبود پربود ....آن سپاه بکنار دریا قرار گرفت.

رام بالچمن[۳] گفت که هر اندوهی که هست بعد از مدتی دراز بر طرف میشود اما من که«**سیتا**»[٤] رایادمیکنم غم من هرروز زیاد میشود ونه مرا این غم است که **سیتا** ازمن دورافتاده است ونه‌این اندیشه است که اورا کشته باشند ، اما من همین فکر دارم

۱ــ راجهس ــ بزبان سنسکرت دیو وشیاطین وپریان راگویند .

۲ــ دیوت ــ بفتح ثالث‌ورابع از جملهٔ نامهای خدایان کوچك هندوانست .

۳ــ رام یا رامچند پسروولیعهدمحبوب راجه جسرت ویکی‌از«اوتار»یعنی‌مظاهر پروردگاریاخود پروردگار که بصورت بشر برای تنبیه دیوان مردم‌خوار بزمین آمد ولچمن برادر او بود (رك : مقاله ادبیات‌هند مجلهٔ مهربقلم نگارنده ، سال‌چهارم).

٤ــ سیتا : دختر راجه «جنگ» زن محبوب وزیبای «رام» که بدست «راون» پادشاه دیوان و پریان گرفتار و ربوده‌شده‌است . (رك: مقالهٔادبیات هند مجلهٔ مهر) .

که‌خوبی اوروزبروز کم میشود ، پس **رام** گفت : ای‌باد ، تو ازجائی که **سیتا** است بوز ، و خودرا ببدن‌او رسان وپیش من‌بیا تا ببدن من نیزرسی‌ومساس‌بکنی ومن بهمین‌امیدواری زنده می‌مانم واز همین‌آرزو خوشحالم و شب و روز تن من ازآتش عشق میسوزد و فراق **سیتا** افروزینهٔ‌آن‌آتش واندیشهٔ او زبانهٔ‌آن‌آتش است ، ازبس که یاد**سیتا**میکنم، چنین میدانم که من‌و**سیتا** هردودرین زمین‌بیکجا خواب میکنیم ومن‌بزندگی**سیتا**زنده میمانم، چنانچه کشت‌شالی‌ازرسیدن‌آب بکشتی‌دیگر که‌همسایهٔ‌اوست‌نمناك‌میگرددومن‌بردشمنان فیروزی یافته‌**سیتا**را که میان‌اونازك وروی‌اومانند ماه تمامست، کی خواهم‌دید ، چنانچه دولت روزافزون رامیبینند » ...

صفت زیبائی سیتا

«دهان‌**سیتا** مانند نیلوفراست ودندانهای زیبا ولبهای خوب‌دارد،من‌آن لبهارا که مانندآب حیوتست کی خواهم‌مکیدو کی‌باشد که پستانهای پر گوشت‌سیتای خندان‌روی را که مانند میوهٔ« **نال**»است درلرزه خواهم دیدو کی باشد که خیل خیل «**راچهسان**» را گریزانیده سیتا را ببینم ، چنانچه بعداز برطرف‌شدن ابرسیاه روشنی‌ماه دیده‌میشود ؟ سیتا دراصل همین‌طور لاغر بود حالا از اندیشهٔ بسیار و ناخوردن چیزی بنا برطالع من بیشترلاغر شده‌باشد ، سیتا که دراصل‌لاغر بود حالا درمیان راچهس‌زنان [1] باوجودآنکه من‌شوهراویم ، مانند بی‌شوهران نگاهبان خود را نمیدیده باشد ، من‌این غم‌فراق‌سیتا را که خطرناکست کی برطرف‌خواهم ساخت، چنانچه جامهٔ‌چرکین رادورمیسازند؟و **رام** دلاور باینطریق گریه وبی‌طاقتی میکرد ، تاآنکه‌روزگذشت وآفتاب پنهان شدو **رام** که روش‌او مانند« **اندر** » [2] حاکم‌مردمان وجدا از**سیتا**مانده بود ، دریای‌شور رادیده‌بجهت سیتادختر«**جنگ**» [3] اندیشه‌ناك مانده» ... انتهی .

١ــ راچهس زنان : یعنی‌دیوهای‌مؤنث وعفریته‌ها.

٢ــ اندر: بکسراول وفتح‌دال‌خدائی‌است ازخدایان بزرگ هنود وربالنوع جنگ وشجاعت است وبابهرام ایرانیان همانداست‌وحربهٔ او«بجر» نام‌دارد(بفتحتین)که ازبرق‌است(رك:مقالهٔ ادبیات‌هند مجلهٔ مهر مقالهٔ نویسنده .)

٣ــ جنگ : بفتح اول وثانی یکی‌از راجگان وپدر سیتا .

اگر لطایفی درین نثر دیده‌میشود مربوط بقوهٔ انشا نیست ، بلکه‌مربوط‌باصل‌اشعار لطیفی است که «**پالمیکی**» سرایندهٔ این‌داستان‌بزرگ‌سروده‌است‌ودرین‌خیالات‌وتصورات اثر ادب‌عرب بهیچوجه وجود ندارد وطرز فکر آریائی ویژه‌است ، بنابراین‌بنظر طبیعی میآید ، ورنه انشا ازلحاظ سبك شناسی جـزانشای ساده و بسیار ابتدائی لکن صحیح ، چیزی نیست .

یکی ازبهترین نمونه‌های نثر سادهٔ**صفوی**تذکرهٔ **شاه‌طهماسب**اول است، که‌بقلم خود او نوشته شده‌وبطبع رسیده‌است وشامل اطلاعات بسیار مفید تاریخی است.

ب ـ نثر مصنوع و منشیانه

قبل ازآنکه بایرادمثال وشاهد بپردازیم گوئیم که تصور نشود سراسریك کتاب، کهما آنرا درردیف نثر مصنوع ومتکلف ذکرمی‌نمائیم، چنان‌است، بلکه درضمن گزارش مطالب بویژه جائی که در بارهٔ شخص پادشاه سخنی گفته نشود ـ نثرهای ساده و روان هست ولی‌آنجا که‌سخن‌از پادشاه یاازکارهای‌پادشاه یاسایر بزرگان‌باشد، بعنوان‌احترام، سخن‌را متکلفانه ایرادمیکنند ـ درحقیقت این تکلفات عبارت از تشبیب‌ها ویاخطبه هائی است که نویسندگان قدیم درآغاز کتاب چندسطر ایرادمیکردند وبعدها درآغاز فصول نیز ازآن نوع تشبیب های متکلفانه پیدا شد و رفته رفته در صفحه‌ای بیك بهانه تشبیبی ساخته‌شدوکاراین‌تشبیبهابالا گرفت وهرجا که بهانه‌بدست نویسنده‌می‌آمدعبارات متکلفانه وپیچیده و مسجع میآوردند وهمچنین در مناشیر ونامه‌های درباری تشبیب‌ها طوری دراز وانبوه گردید که سراپای نامه‌ومنشور رافرو گرفت ونظربااینکه غالباً مطلبی نیز درمیان نبود ـ خاصه در نامه‌هائی که بین **ایران ودهلی** رد و بدل میگردید غالباً مطلب مهمی نداشتند ـ لذادیده میشود که تمام نامه عبارتست‌ازتشبیب بدون‌مطلب، یعنی‌عبارت‌پردازی صرف وتعارف ومدح واغراء واطراء والفاظ لاطایل واطنابهای‌ممل، واتفاقاً‌این‌شیوه‌کارش بجائی کشید که در هندوستان مخصوصاً غالب‌باسوادها نمیتوانستنددوصفحه مطلبی‌مطابق

واقع مرقوم دارند ولی همانها میتوانستند پنجاه صفحه « تشبیب» ومقدمه در هر موضوعی از بهاریه یاخزانیه یاشرح فراق یابث‌الشکوی یابیان فضیلت‌مآبی وامثال اینها،بنویسند زیراطرز آموزش وپرورش ونتیجهٔ‌خواندن‌چنین تشبیبهادرمکاتب‌وازبر کردن‌الفاظ وعبارات مخصوص ، طوری ذهن وفکر آنان را پرورش داده بود که جزبهمان الفاظ وجمله‌ها ویا مانندهٔ آنها قلمشان بنوشتن چیزی دیگر قدرت نداشت !

اکنون چند نمونه ازنثر فنی‌عهد صفویه از اوایل و اواسط آندولت نقل میشود،و نخستین، منشوری ازشاه‌عباس‌بزرگ که‌بعدازجلوس بتخت وایجادارتباط‌باملوك‌همجوار بجلال‌الدین‌اکبرپادشاه بزرگ گورکانی هندوستان نوشته وشمه‌ای‌ازفتوحات‌خودراذکر کرده است یاد میشود .

منشور ازشاه عباس بزرگ

«کتاب‌نواب‌گیتی‌ستانی بجلال‌الدین‌اکبرمصحوب‌منوچهر بیك‌درجواب کتابیکه میرضیاءالدین‌کاشی آورده بود[1]»

سپاس‌معرا ازملابس حدوقیاس که بدایت‌جذبات اشواق غیرسوز طالبان‌جلوه‌گاه انس ، و نهایت سرباطن افروز معتکفان وحدتسرای قدس تواند بود ، سزاوار عظمت و جلال کبریائیست که ذرات کاینات و اعیان موجودات مجالی انوار جمال ومظاهر اسرار جلال اوست :

برگ درختان سبزدرنظرهوشیار هرورقی‌دفتریست معرفت کردگار

بلکه دردیدهٔ حقیقت بین‌ارباب شهود و بصربصیرت‌آئین اصحاب‌فنادربقا ، معبود همه اوست

پیش چشم شهود دیده وران محو باشد هویت دگران

نیست مشهود جز هویت او لاهو فــی‌الوجودالاهو [2]

۱ــ ظاهراً این‌نامه ازمنشئات مولانا خلیل‌وقاری‌لاهیجی است . نقل ازجنگ متعلق بــاحمدغلام خزانهٔ شاهسلیمان و شاه‌سلطان‌حسین که درتصرف مؤلف است.

۲ــ کذا فی‌اصل‌النسخه ؟

وستایش مبرا ازآلایش‌تشبیه والتباس‌لایق خداوندیست که‌جمیع مکونات وعامهٔ مخلوقات وکافهٔ ممکنات‌وقاطبهٔ مبتدعات بزبان بیزبانی درآشکار ونهانی‌بردرگاه‌احدیت او بمضمون صدق‌مشحون اینمقال که :

رفتم بکلیسیای ترسا و یهود ترسا و یهود راهمه روبتو بود
بریاد وصال توبه‌بتخانه‌شدم تسبیح بتان‌زمزمهٔ ذکرتو بود[۱]

مشغول مناجات سبحانی‌وشیفتهٔ ذکرربانی‌اند . لسان‌بیان ازادای اوصاف کمال‌او قاصر وزبان تبیان از نعوت جلال‌عظمت ذات‌بیزوال وفضل و افضال او منکسر،پس‌اولی وانسب آنست که عنان توسن تیزگام اوهام ازتکاپوی دراصقاع این قاع‌باز کشیده‌بجناب مقدس مرتبهٔ جامعه ومظهر کل ، خاتم‌الانبیاء والرسل وسیدالکل‌فی‌الکل ،گنجینهٔ راز غیب‌الغیب ، مخزن‌اسرار لاریب ، باعث‌ایجاد کونین ،کاشف‌سرعالمین ، صاحب‌فضل‌عمیم، مصدوقهٔ کریمه : وانك‌لعلی‌خلق عظیم .

وصف خلق کسی که قرآنست خلق‌را وصف‌او چه امکانست
لاجـرم معترف بعجز و قصور میفـــرستم تحیتی از دور

صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم . و بآل‌طیبین وعترت طاهرین آنحضرت که مرایای‌تجلیات رحمت‌حق‌وشؤونات‌جلال‌مطلقند . خصوصاً حضرات‌ائمه معصومین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین که‌هریك از ایشان مقتدای ارباب توحیدوپیشوای اصحاب تفریدند توسل‌نموده ازمیامن اسامی سامیه واذکار مناقب نامیهٔ‌ایشان که زیب‌دیباچهٔ هر کتاب وزینت هرخاتمه است.

سر هر نامه را رواج فزای نامشانست بعد نام خدای
ختم هرنظم و نثر را الحق باشد از یمن نامشان رونق

استسعاد جسته بمدایح جمیلهٔ مخاطب واجب‌التعظیم ومحاسن جلیلهٔ رسول لازم‌التکریم بپردازد .

مرحبا طایر همایون بال که رسید از سپهر عز وجلال
یعنی ازبارگاه سلطانـی ساحت شوکت سلیمانـــی

---

۱ ــ کذا بتکرار القافیه ؛

بسته بر بال نامهٔ مشکین نامهٔ عطرسا چونافهٔ چین
روضه‌ای چون‌بهشت مینافام پاك کیشان‌درو گرفته‌مقام
خیل قدوسیان زهر طرفی همچومرغان‌قدس‌بسته‌صفی
همه ازشوق یکد گرمدهوش همگی‌درسخن‌ولی‌خاموش

منشور لامع النور دولت و اقبال ونشان عظیم‌الشأن عظمت واجلال که مرقوم قلم فیض رسان منشیان‌آراسته بزیور فضل و کمال ودبیران پیراستهٔ باداتش وافضال گشته ، نامزدمخلص نیکوخواه فرموده بودند درطی صحبت سیادت وعزت پناه معتمدالسلاطین **میرضیاءالدین** که بمقتضای : یعرف‌قدرالمرسول من‌الرسول ، مستغنی از تعریفست ، در اوانی که دستبردقضا فرش بوقلمون ربیعی را ازغیر منهج‌طبیعی[1] از صحن‌زمانه درچیده ومهوشان ریاحین وازهـار ، پای خمود در دامن خمول پیچیده و انبساط خواطر ، روی بانحطاط آورده بود ، مانند همای زرین بال همایون فال وشاهباز مشکین جناح عزت و جلال ، باخط وخال منقش چون طاوس خوش خرام هندوستان، دردوحهٔ ودادجلوه کرد وبالفاظ ومقال دلکش طوطی وار، درروضهٔ اتحاد بلاغت گستر از تتق غیب بمنصهٔ ظهور طیران کرده بوجه جمیل پردهٔ خفااز جمال‌شاهد مطلوب وچهرهٔ‌مقصود گشوده، معتکفان کوی خلت وموآلفت را تفقد وتفضل نمود وبهار دیگر از گلهای‌شهپر، بارقام‌غیرمکرر، ناظران منتظر را میسر گشت . لمعات بارقات معالی حکمت قـرینش خواطر مخلصان صادق‌الولارا صبح‌آسا ازمشارق انوار ، شارق وتابان وضمایر دوستان راسخ العهد والوفا راکالشمس الشارق ، بارق ودرخشان گردانید ، از جواهر آبدار حروفش دیدهٔ امید منور وازنکهت سطور عنبر بخورش دماغ عقل معطر گشته ، عطسهٔ‌عنبرین درمغز زمانه‌پیچید، لله‌الحمد والمنه که دوحهٔ دولتی که خواقین‌سلف‌علیهم‌الرحمه واکرم التحف ، به‌ایادی عزوشرف در اراضی مراضی وجویبار موالات ازدوطرف غرس نموده بودند وبتصاریف‌ایام ازنشو ونما افتاده بود مجدداً به‌ارواى نهرین مصافات سرسبز و سایه گستر شده بازهار اظهار ولاواتحاد مورد و باثمار یگانگی و تجدید عهود برومند وبارور گـردید ونسایم روح وراحت بریاض جان مخلصان وفا اندیش وزید ، از روایح فوایح نصایح دلپسند و

[1] ـ کذافی اصل‌النسخه ؟

شمایم مسکینة‌النسایم پند سودمند که متضمن مصالح دین ودولت ومتکفل اسباب انتظام ملك وملت بود مشام جان محبان صفا کیش معطر گشت ، مورد کریمش‌را بمراسم‌تبجیل واحترام ولوازم اعزاز واکرام مقابل ومقارن داشته رفع برقع التفاف ازآن نوعـروسان ابکار معانی که مشاطهٔ افکار منشیان‌بلاغت نشان‌بجواهر زواهر حکمت‌نظری وعملی‌مزین وآراسته بود ، نموده بزم‌آرائی‌محفل مهجوران مجلس پذیرفت‌وبید تعظیم‌وتکریم‌اعتناق آن شواهد حور وشواکل نور که مقصد و مقصود هـرعاقبت محمود بود نموده بشکرانهٔ عواطف عظیم که محرك ومجدد سلسلهٔ دوستی ومحبت قدیـم گشته زبان ادب بتسبیح‌الله اکبروللّه‌الحمد متذکر گردید .آن پریچهرگان‌مکمن غیب وخورشیدرویان پرده‌سرای لاریب که از قاف قرب معنوی وسماءِ موافقت باطنی پـرتو ظهور برساحت قلوب محبان انداخته بودند بطون جان‌وسویدای‌جنان مقرایشان قراریافت‌وسفارشات[1] زبانی‌وملاطفات نهانی که مفوض بتقریر دلپذیر سیادت پناه معتمد بارگاه خاقانی فرموده بودند گـوش هوش محبان بدان در شاهوار گرانبار وبلطف گفتار رسول نامدارخاطرمهرآ گین‌دوستان مخزن‌لآلی اسرار گردید وعزت دستگاه مشارالیه که‌چون ملهم اقبال وطایر فرخنده‌فال مبشرآن بشارت وحامل آن اشارت بود بوظایف اعزاز واکرام معزز گشت وصدق نیت وصفای‌طوبت مخلص بیریا کشجرةٍ طیبةٍ اصلهاثابتٌ وفرعها فی‌السماءِ، بدان‌حضرت‌والا چون ثابت وراسخ است‌مکنون ضمیرحق گزین‌آنست که اشارات‌علیه که درطی ملاطفت نامهٔ نامی و خطاب مستطاب سامی‌کانهن الیاقوت والمرجان منطوی و بشارات سنیّه که بمثابهٔحور، مقصوراتٌ ، فی‌الخیام، حجب عبارت واستعارات بدان محتوی بود مهما امکن مقتضای خیرانتمای‌آن بعمل‌آمده دقیقه‌ای ازدقایق اتباع ولوازم استماع منطوقات‌نامهٔ مهرشعاع که شیوهٔ مختار ارباب اختیار وشیمهٔ مرضیهٔ اکثر اکابر روزگار است از دست نگذارد وعذر شمول‌الطاف نامتناهی ووفور اعطاف پادشاهی را قوت بیان ازتقریر قاصرو قدرت بیان از تحریر عاجز ومقصر، اعتذارآن گونه مخلص‌پروری ومعذرت‌آن نوع‌سنت گستری که از سدهٔ عالی بظهورآمده بچه عنوان توان نمود و بکدام زبان از عهدهٔشکر

---

۱ ــ از جمله جمعهای فارسی است که بخلاف قاعده وبقیاس «پندیات» دراینعصر ساخته شده و سپس رواج گرفت وامروز ازبین رفته ومیرود .

گزاری مكارم وعذرخواهی مراحم آنحضرت بیرون‌توان آمد،مگر لطف‌فطری‌و كرم جبلی آنحضرت تمهید مقدمات اعتذار تواند كرد.

همان به كه ازمعذرت لب به‌بندم   كه لطف توخواهد كند عذر خواهی

اگر چه بحسب ظاهر دیدهٔ منتظر از اكتحال بكحل الجواهر مشاهدهٔ جمال فرخنده فال بهرمند نگردیده وبجهت‌حجب مساعدت ازاستسعاد بسعادت‌مجاورت‌خدمت همایون محروم بوده اما صومعهٔ سامعه از استماع اخبار محامد ومناقب خزانهٔ جواهر و عیون وابصار را ازمطالعهٔ آثار مراحم والطاف‌روشنی تمام ظاهر وباهر وچون خاطرعاطر پادشاهی عالم پناهی متوجه تفحص حالات ایران واستفسار انتظام احوال این خاندان و قرارداد خاطر فاتر مخلصان است بدینجهت ازروی‌محبت قدیمی‌و یگانگی موروثی‌بشرح مجملی ازحالات واوضاع وقرارداد خاطر محبت‌قرین مصدع‌ملازمان رفیع مقام عالیشأن میگردد.

برضمیر انور وخاطر دریا مقاطر فیض گستر ظاهرست كه از بدو ظهور نیرسلطنت معنوی وطلوع آفتاب خلافت صوری دودمان قدس نشان صفوی الی الآن صوفیان صافی نهاد طوایف قزلباش بنابر حسن اعتقاد تقرب بااین سلسله اعلی مدارج اختصاص و بذل جان در شاهراه متابعت این‌خاندان ادنی مراتب اخلاص میدانند.

بعداز سنوح واقعهٔ هایلهٔ‌حضرت اعلی خاقانی‌جنت‌مكانی[1] وانتقال آنحضرت‌بریاض رضوان انارالله برهانه، اعیان هرفرقه وبزرگان هر طایفه باارادهٔ بیشی وپیشی مدعیات متخالفه وارادات متضاده پیش گرفته كارآن جمع وفا كیش ومهم آن جم خیر اندیش از وفا ووفاق به شقاق ونفاق مبدل گشته مخالفت وعناد وفتنه وفساد وآتش آشوب وشین و مواد كدورت ومعادات فیمابین اشتداد تمام یافته این معنی مهیج قوت‌طامعهٔ اغیاروباعث هرج ومرج این دیار گردید ـ اساطین سلاطین توران وروم كههمیشه مطمح‌نظر ایشان ساحت فسیح‌المساحت این‌مرز وبوم بود فرصت یافته ابواب خلاف گشودند.

لیكن تا برادركامكارعالی مقدار باتحاد والدبزرگوار درعراق وآذربایجان‌درمقابل لشكر پادشاه ذیشوكت‌عالی تبار روم‌بودواین محبت‌نشان‌دربلدهٔ‌فاخرهٔ‌هرات‌وعلی‌قلی‌خان

۱ ـ مراد ازجنت مكانی «شاه طهماسب اول» است.

لله راتق وفاتق مهمات وامـراءِ آن حدود درمقام متابعت للهٔ مشارالیه بودند سلطنت و شوکت پناه عبدالله‌خان مخالفت باطنی را ظاهر نمیساخت تا آنکه فیمابین علی‌قلی‌خان لله ومرشد قلی‌خان استاجلو حاکم مشهد مقدس وبعضی ازمحال خراسان بجهت‌للکی و وکالت نیران‌نزاع و کدورت اشتغال پذیرفته‌کار ازمقال بقتال‌انجامید وا کثرامراءِخراسان به مرشد قلی خان متفق وملحق گشته غالب‌آمد وعلی قلی‌خان بجانب هرات رفته ، این صداقت‌آئین را که بنابر حداثت سن‌در مهمات مملکت مدخل نبود بمشهدمقدس آوردند ومرشدقلی‌خان مذکور بامروکالت‌وللکی‌مشغول گردید. وپادشاه‌عالیجاه روم‌تسخیرولایت آذربایجان وشیروان پیشنهاد همت ساخت، ازغایت‌اختلاف وعدم ایتلاف ، گروه‌بی‌تدبیر قزلباش بیکدیگر افتاده در دفع ورفع خصوم تهاون و تأخیر مینمودند، در اثنـای این شوروشر ، بمقتضای کریمهٔ : ان‌اجل‌الله اذا جاء لایؤخر ، بقضای مبرم قاضی‌محکمهٔ‌قضا و قدر بحکم‌محکم پادشاه اجل‌اکبر، برادرحمیده سیر فریدون‌فرازدنیای‌دنی‌رحلت فرموده برياض جنان‌خرامید[1] ووالد بزرگوارازغایت همت دیده اززخارف اینجهان فانی‌دوخته[2] ودل بی‌غل از فراق قرةالعين سوخته ، بیکبارگی قطع نظر از مهام جهانداری ولـوازم سلطنت وکامکاری فرمودند ، بدین‌جهت بعضی از ولایات آذربایجان وشیروان ازتصرف اولیای‌دولت این خاندان بیرون رفت‌وخبرتوجه لشکر روم‌بجانب‌آذربایجان و گرفتاری لشکر عراق بدان ونزاع و کدورت علی قلی خان ومرشد قلی خان وامرای خراسان و نبودن محب صداقت نشان در بلدهٔ هرات مسموع عبدالله‌خان گشت، انتهاز فرصت‌نموده بهوس تسخیر هرات‌بخراسان‌آمدوبلدهٔ مذکور رامحاصره‌نمود ، مرشدقلی‌خان کهوکیل ولله بود معروض داشت که درعراق وآذربایجـان بجهت مخالفت امراء ولشکری آتش فتنه‌بالاگرفته‌درخراسان‌نیز این‌حادثه‌روی‌نمود،مخالفان‌این‌دودمان ازجوانب‌زورآورده‌اند اگر بعدازاین درخراسان توقف واقع‌شود ، مخالفان قوی دست، دست درازی‌نموده ملك موروثی ازدست میرود ، صلاح‌دولت درآنست که عنان توجه بجانب عراق‌معطوف‌ساخته

۱ــ مراد «حمزه میرزا» است که بدست خاصه تراشش در جامهٔ خواب‌کشته شده بود.
۲ــ کنایه از نابینائی‌سلطان محمد پدرشاه عباس است .

آن‌حدود راضبط ونسق نموده باعموم سپاه‌عراق وآذربایجان متوجه گشته باتفاق‌عساکر خراسان بدفع شرعبدالله‌خان قیام نمائیم.

چون درنظرعقل دوربین مستحسن نمود به‌توفیقات غیبی وعون وعنایت‌لاریبی‌عنان عزیمت بجانب‌عراق منعطف ساخته‌باندك فرصتی عرصهٔاین ولایت‌مطرح اشعهٔانوارماهچهٔ رایت نصرت‌آیت گشته بتأییدجنود آسمانی برتخت موروثی‌متمکن گردید،غمزدگان‌دیار ملال و پریشانی وغارت یافتگان بلاد بلا وبی سامانی بظلال اعلام عدل ارتسام استظلال نموده بمتاع‌لطف ومرحمت وسرمایهٔ بر ومکرمت شادمان گشتند وجمعی‌ازطایفهٔقزلباش کهمادهٔ فتنه وفساد بودند وازطریق هدایت منحرف شده بادیهٔ ضلالت میپیمودند واقامت حجج وبراهین بر انحراف ایشان ازجادهٔ حق و صواب . . . .[1] و نصایح دلپسند ومواعظ سودمند درآن گروه‌مکروه‌بهیچ باب‌مفیدنمیدیدبجزای‌اعمال‌ناصواب‌خودگرفتار گردیدند وباقی طوایف مذکوررا‌چون صانع‌حکیم بمقتضای حکمت‌قدیم بنای‌جهانداری‌رابااستحکام مبانی‌مرحمت گزاری‌منوط ومربوط گردانیده غبارفتنه‌ای که‌ازاقتضای‌فلکی‌برچهرهٔاحوال ایشان نشسته بود بزلال مرحمت شسته بحسن عواطف مندفع ومرتفع‌شد وعرصهٔ مملکت عراق وفارس وآذربایجان بنور عدالت روشن و خارستان ایران بگلبن نصفت و احسان گلشن گردید وجمیع طوایف قزلباش بیشتراز سوابق ازمان و سوالف آوان ، یکدل و یکزبان درمقام اخلاص واعتقاد برجادهٔ اطاعت وانقیاد مستقیم گردیدند.

بعد ازقرار ونسق مهمات عراق باعساکر افزون ازحد وحصر که بمجرد استماع ورود رآیات ظفرآیات بعراق،باندك زمانی درپایهٔ سریرخلافت مصیرمجتمع گشته‌بودند، ارادهٔ مراجعت بجانب‌خراسان‌نمودیم که بتوفیق الله‌تعالی وحسن‌تأییداته محصوران‌هرات را ازمحاصره وشر مخالفان استخلاص داده بسنت سنیهٔ‌آباء عظام واجدادکرام کهمکرراً باسلاطین اوزبکیه درخراسان مقاتله ومقابله نموده‌اند عمل نمائیم .

مرشد قلیخان کــه وکیل و راتق مهمات بود بنابر معاداتی که میانهٔ او وللـهٔ مذکور واقع‌بود شیوهٔنفاق پیش گرفته بمعاذ برمموهه واکاذیب مزوره متمسك شده‌توقف

[1] ــ یك‌کلمه لایقرأ است .

وتوقیف وتأخیر وتسویف ازحد اعتدال گذرانید تاقحط وفقدان آذوقه درمیان محصوران هرات بمرتبه‌ای رسید که اکثر ایشان بآتش‌جوع هلاك گردیدند وچون کار بجان رسید ازسر آنهمه گذشته ازحصار بیرون ودر معرکه کارزار بتیغ انتقام مخالفان را بمقر سقر رسانیده خودنیز بدرجهٔ شهادت رسیده‌بنعیم مقیم‌جنات عدن فایز گشتند وآن‌بلده‌بتصرف مخالفان درآمد .

وازاستماع این‌خبر وظهوربی‌اخلاصی مرشدقلی‌خان‌در اثنای‌راه اورابجزای کردار رسانیده عزیمت برآن مصمم نمود که ایلغار کرده خودرابمخالفان‌رساند وبعون‌الله وحسن توفیقاته داد مظلومان ومحصوران ازآن شداد پیشگان مغرور بستاند .

معلوم شد که لشکرمخالف علفزار وغلات‌آنولایت راپاره‌ای عرصهٔ نهب وغارت وبعضی مرتع دواب واغنام ومابقی رابآتش بیدادسوخته درآنجوانب قوت‌لایموت‌نگذاشته معاودت نموده‌اند .

چون میانهٔ محب خیرخواه واعلیحضرت پادشاه ذی جاه روم هنوز امر مصالحه و معاهده‌قرارنیافته‌بود وبالکلیه‌خاطرازسرحدعراق‌وآذربایجان‌جمع‌نبودخودراازآن‌بازآورده رجوع بمقر سلطنت نمود . ازجانب پادشاه جمجاه سکندرصولت کسری درایت فریدون سطوت جمشیدرایت‌انجم‌سپاه گردون بارگاه فرمان‌فرمای‌ممالك‌روم‌ایلچیان فصیح‌البیان وسفیران‌کاردان بتهنیت جلوس تخت موروثی‌آمده تجدید اتحاد ودوستی نموده مقدمه‌ای چند درباب اصلاح جانبین مذکورساختند،ما نیزبنابرصلاح وقت‌قبول‌این‌معنی‌نموده‌قواعد صلح وصلاح بروجه اصلح ممهد ومعاقد عهد وپیمان بغلاظ ایمان مشید گردید ، اکنون اساس یگانگی وبنیان موافقت ومؤآلفت بیشتر از زمان‌شاه جنت‌مکان مؤید ومشید است.

عبدالله‌خان وعبدالمؤمن خان راچون گرفتاری مادرسرحد روم معلوم گشت‌فرصت غنیمت دانسته‌بخراسان آمده مشهدمقدس معلی‌را محاصره نمودند بعد ازاستماع این‌خبر مفیدبجمعیت‌عساکرنگشته بلاتوقف وتأخیرمتوجه خراسان گردیده مملکت‌ری کهمضرب سرادقات اقبال گشت بجهت‌عفونت هواجنود تب ومرض‌هجوم‌آورده‌عموم وفودسپاه‌مسعود ازتاب‌تب بیتاب وبسیاری ازشدت این‌حادثه بمضایق قبور در خواب ماندند وعرض مرض

سرایت کرده مزاج محب نیز ازطریق استقامت منحرف گردیده مدت اینعارضه بتطویل انجامید بدین‌سبب توجه‌خراسان درعقدهٔ تأخیرافتاد وجمعی ازمحصوران نیزحرام نمکی کرده بموجب العبد یدبر واللّٰه‌یقدر آن روضهٔ متبرکه وبلدهٔ منوره بیداعادی متغلبه‌در آمد وقضیهٔ‌دیگر که مستدعی انکشافست آنکه‌در ایامیکه میانهٔ‌طوایف قزلباش‌هرج ومرج‌واقع بود حکام گیلان ومازندران ورستمدار که همیشه باستحکام دیارخویش بنابر شوامخ جبال وشواهق قلال وانغمار مفازات وضیق‌طرایق وانسداد مسالك و وفور آجام و کثرت‌آکام و تراکم اشجار وتزاحم انهار واستحکام قلاع وتوثیق حصون مستظهرند...سر کشی و اراده کردن‌فرازی‌مخمرخاطر قاصرخود ساخته‌بودند . باطن‌حقیقت مواطن بتأدیب ایشان مائل گشته‌لشکری ژرف بآئینی شگرف بدآن دیار وارد نموده بمیامن توفیقات الهی وفرعون پادشاهی مخطورخاطرمهرسرایر بروجه اکمل‌از قوه‌بفعل آمده تمام‌آن مسالك که‌بهشت برین ازآن نشانه وجنات‌عدن نمونه‌ایست باندك‌توجهی بحیطهٔ تصرف‌اولیای دولت‌در آمد وبشکر گزاری آن فضل الهی ولطف‌نامتناهی خودنیزمتوجه‌بلدهٔ فاخرهٔ مذکوره گشته‌در آن‌اراضی واماکن‌دلکش‌بمراسم‌ستایش واهب‌المن والعطایا قیام واقدام‌نموده‌سجدات‌شکر بخشایندهٔ بی‌منت بتقدیم رسانید درآن مقام‌دلنشین،منهیان خبررسانیدند که‌**عبدالمؤمن خان** بخراسان آمده مخلص‌نیزازآنجا برجناح استعجال بارادهٔ‌تلافی مافات وتلاقی‌فریقین روانهٔ خراسان گردید و بمضمون صدق مشحون کلمهٔ : لاتتمنّی شیئاً الاوقد تثلث امیدواربود که‌تلاقی دست‌دهد ، مشارالیه بمجرد استماع‌ورود موکب‌مسعود بآن‌حدود ، فرار بر قرار اختیار نموده عنان اشهب‌تیزگام بجانب‌بلخ وبخارا منعطف‌ساخت وبنابر رسوم‌شوم وعادت مذموم،علف زارها وغلات را سوختند، لهذا توقف درآن دیارمیسر نبود، بالضروره بجانب عراق معاودت نمود وبجهت قرارمهمات عربستان ولرستان متوجه‌آن دیار گشته‌بود که **عبدالمؤمن خان** چون‌ساحت‌خراسان ازعساکرمنصوره خالی‌دید بازبدانجاآمده‌بسفك دما وقطع اشجار وخرابی‌قنوات ومغموری معمورات قیام نمود ، در این‌مرتبه نیزبسرعت تمام‌متوکلا علی‌اللّٰه مستعیناً من‌اللّٰه،بی اجتماع جنود وسپاه، با جمعی ازعساکر منصوره که پیوسته در رکاب ظفر انتسابند، روانهٔ آن‌صوب گشت، بعد ازقطع مسافات وتقارب

فئتین وتلاقی قراولان لشکرطرفین وقتل جمعی ازجنودازبکیه و گرفتاری جم غفیری‌از امرای ایشان،مثل حاکم‌نسا وابیورد وبقوا وبدخشان که پیش‌رو آن‌جیش بد کیش‌بودند خان‌مشارالیه تاب لشکر فیروزی نشان نیاورده عارفرار برخود قرار داده سمند بادرفتار رابجانب ماوراءالنهر شتافت[1] .

حالیا که‌خاطرمحبت‌قرین ازجانب اعلیحضرت‌**قیصرروم** جمع گشته‌وانحاءممالك واطراف مسالك ومواطن امن وامان گردیده سران وسر کشان و گردان‌و گردن فرازان وترکان‌صف‌شکن روزنبردودلاوران‌دلیر کوه گرد واعراب بادیه‌پیما وصحرانشینان‌غول‌سیما وعموم قلعه گرینان وعامهٔ متوطنان ملك‌ایران ربقهٔ‌فرمانبری وجان سپاری بررقبهٔ دل‌و جان انداخته ، مشمول عواطف ورهین الطاف گشته درظل معدلت غنوده وروز بروز نور بر وامتنان وضیاءلطف واحسان برحال‌ایشان تافته‌زنگ‌اختلاف‌بصیقل عدل وانصاف از مرآت قلوب ایشان زدوده مصدوقهٔ کریمهٔ : واذ کروا نعمةالله علیکم‌اذ کنتم‌اعداءفألف‌بین قلوبکم فاصبحتم‌بنعمته اخوانا گشته‌اند ، نیت‌خیرامنیت وقرارداد خاطرصافی‌طویت‌آنست که‌آذوقهٔ چندساله وسایرمایحتاج لشکر وسپاهداری بجانب مملکت خراسان فرستاده بعد ازآن بایراق سفر سه ساله برجای واثق وامل صادق ، توکل بدادار جهان آفرین نموده رأیت فتح‌آیت بدآن دیار افرازد وبیمن توفیقات‌آلهی وامداد روح مقدس حضرت رسالت پناهی واعانت بواطن فیض‌مواطن حضرات ائمهٔ‌معصومین صلوات‌الله علیهم‌اجمعین وهمت والإنهمت حضرت ابوت منزلت عالم پناهی ، تا انتقام ازآن قوم نکشد وانتزاع مغصوبات ازید متغلبه نکند وسدثغورآن ولایت برنهجی واقع‌نشود که منبعد مجال عبور مخالفین نماند ، رجوع بمقرسلطنت ننماید .

توجه‌خاطر مهرآسا دریغ نفرموده بهمت‌عالی همراه باشند که بلاشك مؤثراست و هرچه کند همت مردان کند،بجهت عرض‌اخلاص وتجدید مراسم اختصاص وتأکیدلوازم محبت وتشییدمبانی مصادقت عمدةالمعتمدین زبدة الندماء المقربین**منوچهر بیك**ایشك

۱ــ کذافی اصل‌النسخه ، واین فعل که لازم‌است بصورت متعدی استعمال شده وشاید ناسخ اشتباه کرده باشد .

آغاسی باشی غلام خاصهٔ شریفه را که‌ازجملهٔ معتمدان وزمرهٔ مقربان است‌برفافت‌سیادت پناه عزت وعوالی‌دستگاه مومی‌الیه،روانهٔ ملازمت‌علیه وخدمت‌سدهٔسنیه گردانید که‌بعداز تلثیم بساط فلك مناط وتسلیم سریر کواکب سماط ، و کلاءِ عالی شأن مأمور گردند که توقف اورا جایز نداشته رخصت معاودت ارزانی فرمایند .

مأمول آنکه شجرهٔ محبت ارثی را بزلال التفات صمیمی نشو ونماداده چون جناب بندگان صافی‌صفات‌صدرمکارم والطاف‌است پیوسته‌محرك سلسلهٔ‌اتحاد وخصوصیت قدیمی گردیده ، رجوع هر گونه مهم ومرام را ازلوازم دوستداری شمرند وباشارات نواب علیه مسرور وشادمان سازند، واگر گستاخی شده باشد بمصاقل عفوومرحمت مجلی ساخته و بحلیهٔ التفات‌محلی گردانند ـ زیاده از این اطناب باعث ترك ادب‌وبدعاگوئی‌ختم کردن اولی‌وانسب، حق سبحانه وتعالی‌آن ظلال‌الوهیت‌را از عروض زوال و انتقال مصون ونور ظهور جلالت را ازاحتجاب بطون و کمون[1] مأمون داراد . والسلام .

مثال نثر فنی از قلم وحید قزوینی[2]

درشرح اختراع آلتی‌که نواب ایران مداری نموده‌اند[3]

---

۱ ـ اینقسمت درست خوانده نمیشود .

۲ ـ میرزا طاهر وحید ، شاعر ومنشی واز درباریان عهد صفوی است ابتدا منشی دوتن از وزراء ایران بود یکی میرزا تقی‌الدین محمد ملقب به اعتمادالدوله که غالب صدور باین لقب نامیده میشدنددوم خلیفه سلطان ودر ۱۰۵۵ مورخ رسمی دربار شاه عباس دوم بود ودرسنهٔ ۱۱۰۱ بوزارت شاه سلیمان‌رسید وهیجده سال بعد اتروا گزید ودرحدود سنهٔ ۱۱۲۰ بمرد ـ هدایت در مجمع‌الفصحا گویدیوان شعراونود هزار بیت است مشتملبر نظم ونثر ترکی وفارسی ورسالات در هرباب ـ یکی ازآثار او تاریخ شاه عباس دوم است . وحید این تفصیل را برای خلیفه سلطان وزیر شاه عباس دوم نوشته‌است ، و اینمرد یکی از بزرگان علمای‌آترمان است نامش حسین ملقب به‌سلطان‌العلماء وبسیار مرد محترمی بوده است (رجوع شود : روضات‌الجنات صفحهٔ ۱۹۵).

۳ ـ درهمین عنوان ضعف‌تألیف نمودار است ، چه‌بایستی مینوشت : « درشرح آلتی‌که نواب ایران مداری اختراع نموده‌اند» ودرنتیجهٔ همین ضعف تألیفهاست که درقرون بعد فعل «نمودن» که بمعنی‌نشاندادنست واساتیدقدیم‌آنرا رعایت‌میکردند معنی «کردن» بخود گرفته است وگاهی بکلی‌بخلاف معنای واقعی استعمال میشود مثل اینعبارت که بگویند :آفتاب را پنهان نمود ! که فعل «نمودن» خلاف «پنهان» است .

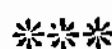
« برارباب دید ودریافت وصاحبان تحقیق وشناخت که گزلیك انظارشان موشکاف غوامض عالم ایجاد ومبین اسرار مبداءِ ومعاد است ، پوشیده نیست که شرافت‌نوع‌انسان و تفوق این نوع برسایر انواع حیوان ، بآنست که بقوت‌عاقله که محك عیارخطاوصواب وجویای مسببات از اسباب است ، تأمل درمصنوعات الهی نموده جواهر مکنونهٔ‌مکتومهٔ امور غریبه را ، بمفاتیح شعور بعرصهٔ روزگار وپیشگاه‌ظهورآورد وفوز اساطین حکماء دانش پیشه وفلاسفهٔ درست اندیشه ، بقدح معلی مسلم است وامتیاز بدانست کـه پیوسته طایر بلندپروازانظار گردون مطارشان بـرسدرةالمنتهای اموردقیقه ، طیران دارد وآنچه امروزآینهٔ چهره نمای حسن افکارآنطبقهٔ‌جلیله بتواند بود ،آلت‌موسومه باسطرلابست که بجادوکاری‌اندیشهٔ دقت پیشه، افلاك‌کلیه وجزئیه وکواکب‌ثابته وسیاره را، باتملی‌عروض واطوال وهمگی تقاویم واحوال ، درمقدارکف‌دستی مندرج گردانیده‌اند ، بنابرعظم‌قدر این جسم صغیرالحجم ، از بدایت انشا واختراع‌آن ، کرسی‌نشینان چهارپایهٔ دانش وسر حلقگان بینش، که عروة الوثقای صاحبان ذکاء ونتایج علوم را، ام‌الامهات وابوالآباءاند، عـلاقهٔ تفهیم وتفهم‌آن درضمیر دارند وتنیدن عناکب بی اعتباری بر زوایای‌آن ناممکن میشمارند ، فرس فراست وجیاد درایت هریك در صحایف صفایح آن در جولان و طایـر انظارشان ازثقبتین جلیدتین برشاخسار عضادهٔ‌آن در طیرانست، خانهٔ دانش‌را به‌تبیین آن آبادان میدانند وسایـر علوم ظنیهٔ غیر مفیده را بفلس نمـی‌ستانند ، الحق ازین‌آلت ضیقةالساحه . مانندآفتاب و ماه ارتفاع شموس مضیئهٔ تفکر واصغاءِآن معلوم وعلومدارج دریافت‌آن مفهوم میگردد ، هرچند ازفطرت انسان وضع‌آلتی چنان ازغرایب‌ونوادرست، اما باوجود تمرین بعلوم هیئت وممارست فنون هندسی وتلاحق افکاروتعاضدآراء چندان غریب نیست ـ که‌صاحب دریافتی، بمعلمی‌فطرت واوستادی بصیرت، بی‌آنکه سابقهٔ‌ربطی باین علوم داشته باشد ، یامشقت‌تحصیل‌آن کشیده‌باشد ، درصدد ابداع واختراع اینقسم مرآتی درآید، بلکه چندانی که دیده را در نمودن اشیاءِ برآینه مزیت‌حاصل است،آلت مخترعهٔ موضوعهٔ آنصاحب دریافت را، زیادتی‌برآن حاصل باشد .

« حل این معما وماحصل این مدعاآنکه : مجموعهٔ منتخب چهار ارکان ،نظریافتهٔ

اعلیحضرت ظل رحمان ، **اعتمادالدوله** العلیة العالیة الخاقانیه که خلیفهٔ مکتبخانهٔ فطرتند ، با وجود کثرت اشغال دیوان وتوغل اشتغال برآن ، درمبادی‌اوقات استراحت، چنانچه ناگزیر ابنای نوع انسان است ، که تا بردن خواب متوجه تصحیح اموری که درخاطرجلوه گرآید می‌باشند ، متوجه اختراع آلتی که مغنی از اسطرلاب بوده ، جامع کثرت منافع وقلت مونت‌آن باشد ، گردیدند ـ آنچه بدفعات وتدریج دیدهٔ بصیرتشان، ازلوایح عقل کل، درآناءِ لیالی دیجور، بروشنی شمع شعور ، مطالعه میفرمود علی‌الصباح همعنان طلوع خورشید ، بمیانجی عبارات رایقه ، پرتو فیض بـرروزن اسماع اهل این فن می‌انداخت‌وباوجود مهارت‌مستمعان وجودت ذهن‌ناظران، ازعایت‌دقت مطلب،محتاج بتکرار استماع می‌بودندتاآنکه بعون‌الله صورت‌اتمام یافت ، ازجمله زیادتی که‌این نادره مجموعهٔ غرایب را براسطرلاب حاصلست وخامهٔ قاصربیان ، تعهد اندکی از بسیار آن نمی‌تواند نمود ،آنست کـه ارتفاع قمم جبال شامخات واعـلام راسیات ، واعتلاء سموك جدران مرصوصةالبنیـان ، بدون تشخیص مسقطالحجر وتقعیر اودیه وقرب وبعد مسافات وکمیت علو ثوابت وسیارات ، بمحض رؤیت ازین آینهٔ حقایق نما بدون تجشم حساب ونشان کردن کتاب ، معلوم میگردد واگر این امر غـریب را نیز ازنتایج اقبال بیزوال اعلیحضرت ظل ذوالجلال بشمارند ، رواست چه درعهدهیچ‌یك‌ازاساطین سلاطین، مولودی چنین از امهات افکار فحول رجال ،که‌آباء کمال‌اند دروجود نیامده .

«امید که همواره‌آثار افزونی‌وبرتری اقبال این‌سلطان بیهمال درتزاید وکوکب بخت اعادی از افق پیدائی در تقارب وتباعد باد بالنون والصاد.»

(ازتاریخ شاه عباس دوم تألیف وحید قزوینی از روی‌خط مؤلف که‌درحاشیهٔ نسخه نوشته بود نقل افتاد)



ملاحظه میشود که تشبیب این‌مطلب مفصل‌تر ازخودمطلب است وخود مطلب که عبارت از اختراع‌آلتی بوده است که ارتفاعات را بسهولت‌تعیین مینموده، بقدری پیچیده نوشته شده است که‌خواننده دربادی نظر مرادنویسنده را در نمی‌یابد وتادوسه‌بارنخواند

مطلب را خوب فهم نمی کند وجملهٔ این فصل را با مدیحه وتشبیب میتوان در سه سطر نوشت ! دریغ که خودآلت مذکور که‌براستی میتوانست موجب‌مباهات‌ومفاخرت‌ایرانیان باشد، بسبب لاقیدی وجهل ، ازمیان رفته وذکرآن‌آلت‌بدین طرز نامرغوب که‌یك‌پشیز ارزش علمی وادبی‌ندارد ، باکمال دقت ضبط شده وبرای ما که همواره بحرف دل‌خودرا خوش داشته‌ایم بمیراث مانده است . . . . .

در بایستی‌ندیدیم که درین شیوه دیگرشاهدآوریم ،زیرا جز اتلاف‌وقت ،فایده‌ای برآن مترتب نیست واین فصل بهترین ومفیدترین‌نمونهٔ‌نثر فنی عهدصفوی‌بود که‌ذکرش، هم فایدهٔ تاریخی داشت وهم نمونه بدست داد.

***

چیزی که درین شیوه زیاد بچشم برمیخورد ، تکرار قرینه‌ها وجمله‌های مترادف واضافات متوالی وپی‌درپی است که درعلم بیان روزی عیب شمرده میشده، وازاین گذشته عیب بزرگتر کثرت‌تعارفات‌ومجاملات وخالی‌بودن عبارات‌ازاندیشه ومطلب ودیگردرازی جمله‌ها که بواسطهٔ استعمال جمله‌های‌متعاطفه وآوردن فعلها بصیغه‌ووجوه وصفی‌وحذف افعال پیدا شده‌است ـ اینست سراپای این فن که ازعهد شاه‌عباس دوم‌ترقی کرده‌درپایان عهد صفوی روی بخرابی بیشتری نهاد چنانکه خواهیم دید .

اسکندر بیك‌منشی

ج ـ نمونهٔ نثرساده وادبی

واقعهٔ محاربهٔ شاهزاده **حمزه‌میرزا** سنهٔ ۹۹۰ هجری باامرای **تکلووترکمان** که دردوفرسنگی سلطانیه روی‌داد [۱].

۱ـ این فصل از روی‌عالم آرای عباسی‌جلداول نوشته شد این‌کتاب تاریخ شاه عباس اول ومحتوی تاریخ صفویه تا آنزمان است ودر ۱۰۲۵ خاتمه یافته است اسکندر بیك منشی مؤلف کتاب خود دراین واقعه حضور داشته است .

«پیشتر ازطلوع صبح صادق «**نواب جهانبانی**»[1] **زینت بیگم** راکه عمهٔ محترمهٔ آنحضرت وبانوی دولتخانهٔ عالی بود با دیگر حرمها وفرزندان وداع فرموده **آقا جان بیك** افشاررا باقورچیان حرم برسر دولتخانه تعیین فرمودند· باوثایق الطاف الهی روی توجه بمقابلهٔ اعدا آورده بدستور روز گذشته چرخچیان لشکر دست راست ودست چپ وقول ، بقاعدهٔ مقرر هریك در مقام خود قرار گرفتند ، وقریب بظهر طلیعهٔ لشکر معاندان هویدا گشته از کثرت گرد وغبار روی هوا پوشیده گشت ... بعدازآنکه جمیع لشکرازپس کوه بیرون آمده در بلندی پسل بستند ، سیاهی عظیم که علامت بیست هزار کس بود بنظر آمد ، ملازمان موکب اقبال بتصور آنکه مبادا که آن سیاهی لشکر بوده باشد اندکی هراسان گشتند، وواهمه‌ای عظیم دردلها افتاد و ایشان لحظه‌ای درآن بلندی کوه ایستاده، ازآنجاقدم دردشت نهاده پیشتر آمدندودرین وقت مشخص شد ، که آن سیاهی شتران اردوی ایشان بود که بار کرده همراه آورده بودند ودرپس سرایشان بود ، دلهااندك اطمینانی یافت ، والحق اگر درآن روز جنگ را تأخیر انداخته ودرهمانجابرآن بلندی فرود می آمدند یحتمل که از خوف کثرت لشکر و تسلط واستیلای معاندان تزلزل تمام باحوال ملازمان موکب عالی شاهزادهٔ عالمیان راه می یافت ·

راقم حروف که درآن هنگام بیست وشش مرحله ازمراحل زندگانی طی کرده بود ودرسلك ارباب قلم ومنسوبان دیوان نواب جهانبانی انتظام داشت ، از غایت جهالت نفس که لازم مردم بیست وشش ساله است ، زره پوشیده واسلحه ویراق برخودمرتب داشته بانیزهٔ خطی خودرا درزمرهٔ ارباب جلادت قرارداده ، ازرکاب مقدس **جهانبانی** جدائی اختیارننموده تاهنگام فتح ، همراه وازدقایق احوال خبر داشت، واین قضیه رابنوعی که مشاهده نمود مرقوم قلم وقایع نگار می گرداند.

مجملا ــ چون آنطبقه پیشتر آمدند مشخص شد که دوقول (یعنی دوقلب ــ مؤلف) قرار

۱ــ مرادازجهانبانی شاهزاده حمزه میرزا پسرارشدسلطان محمد وبرادرشاه عباس کبیر است که در آن اوقات ولیعهد پدر ودرحقیقت پادشاه بالاستقلال بود ودربدایت حال بتحریك همگنان بدست یکی از ملازمان درحراب بقتل آمد .

داده بودند، یکقول **مسیبخان** و **ولیخان** ولشکر **تکلو** که **علی سلطان پاکمال**، چرخچی ایشان بود ویك‌قول **محمدخان** و **امتخان ذوالقدر** و **اسمعیل قلیخان** و **ادهم خان**... و سایر ترکمانان که چرخچی ایشان **گلابی خان** ... بود. وچتر زرنگار بر سر شاهزادهٔ **طهماسب میرزا** افراشته، درقول ترکمان قرار وآرام داشت.

چون تقارب فئتین بتلاقی انجامید و چرخچیین طرفین دست بآلت کارزار بردند، لشکر **تکلو**[1] که درمقابل **شاملو** بودند، وجماعهٔ **ترکمانان** که روبروی **استاجلو**[2] بودند، درهم آویختند وگردوغبار ارتفاع یافته جوانان طرفین داد دلاوری میدادند.

در اول حال عساکر اقبال بقدم جلادت پیش رفته طایفهٔ **شاملو** بر چرخچیان **تکلو** ظفر یافتند، و **علی سلطان پاکمال** بقتل رسید، و **حمزه بیك** وزیر **اسمعیل قلیخان** بخدمت **نواب جهانبانی** آمده، خبر کشته‌شدن **علی سلطان** رسانید، وهمچنین طایفهٔ **استجلو** بر چرخچیان **ترکمان** غلبه نمودند. **علی قلیخان فتح اغلی** که خودرا درزمرهٔ مبارزان نامی میشمرد، ازغایت غرور شجاعت بلکه جهالت درقول خود توقف ننموده بنفس خود مباشر حرب گشته در میان چرخچیان بکارزار قیام مینمود، تاآنکه چرخچیان **ترکمان** ازصولت سپاه **استاجلو** منهزم گشته **شاه علی سلطان** برادر **امیرخان** بقتل رسیده سراورا بانقارخانه وبراق آوردند.

ازآنطرف امراء عاصی از مشاهدهٔ اینحال بی‌آرام گشته لشکر بیشمار ازقول **تکلو** بیرون آمده خودرا مانند برق لامع برطایفهٔ **شاملو** زده ایشان‌را بطریق بنات النعش متفرق و پرا کنده ساختند، و **شاه کرم بیك** لنك که داروغهٔ قزوین بود با چندی از جوانان کار آمدنی **شاملو** بقتل رسید و **حمزه بیك** وزیر **اسمعیل قلیخان** گرفتار گشت، و همچنین از سپاه **ترکمان**، کل برادران و اولاد واتباع **امیرخان** و **شاه قلی سلطان** وغیرذلك با لشکر پرخاشجوی رزم آزمای بقصد قلع وقمع **علی قلیخان**[3] وانتقام خون **امیرخان** ازقول بیرون

۱و۲ـ تکلو واستاجلو وشاملو نام طوایفی است که دولت صفوی رابوجود آوردند واینك تکلو وتر کمان طرفدار طهماسب میرزا رابشاهی برداشته باشاهزاده حمزه میرزا ولیعهد می جنگند واستاجلو وشاملو وطرفداران همه باو همراهاند.

۳ـ مرادفتح اغلی است که بالاتر ذکرش درجهالت گذشت.

آمده **پیرغیب خان** وجماعهٔ چرخچیان **استاجلو** را بیك صدمهٔ دلیرانه ازهم پاشیده خودرا بقول **علی قلیخان** رسانیدند وچون **علی قلیخان** در قول خود نبود مردم قول بهم برآمده بجستجوی خان افتادند وسپاه ترکمان مجال مصادمه ومحاربه بایشان نداده، کل سپاه **استاجلو** واتباع راازهم پاشیدند وعلم ونقارهٔ او وامرای استاجلو را بردند!

علی قلیخان بعدازتك ودوبسیار وکارزاربیشمار که بنفس خود نموده بود، خودرا باسه چهار نفر بدامن کوه کشید!

خبرهزیمت آنجماعت واز هم پاشیدن، وعلم ونقارهٔ او و مردم **استاجلو** بردن و شکست خوردن **شاملو** بنواب جهانبانی رسید، **اسلمش خان** مهردار ذوالقدر و جمعی از امرا که دردست چپ قول همایون بودند بکومك **علی قلیخان** مأمورشده بمدداو فرستادند آنجماعت بکومك محاربه شتافته، کاری نساختند، و**علی سلطان ثانی اغلی** ذوالقدر نیز بقتل رسیده همگی آنگروه ازصولت سپاه **ترکمان** منهزم گشته ومنهزمان مذکوردرقول همایون تاب توقف نیاورده راه فراریپش گرفتند!

دراینحال مزاج مقدس عالی متغیر گشته قول همایون نیزبهم برآمد!

چون بادازجانب مخالف می وزید و گرد وغبار سطوع یافته بود، درمیان گردوغبار چترفلك آسای نواب جهانبانی از نظر معاندان پوشیده گشت!

باوجودآنکه لشکر معانداز قول گذشته بود متوجه قلب نشده باز گردید.

نواب جهانبانی باوجودپراکندگی لشکر، بااندك مایه مردمی که مانده بودنددرمعرکه پای ثبات وقراراستوارداشته **میرزاهدایت** ولد **نجم ثانی** اصفهانی رافرستادند که **علی قلیخان** را بخدمت اشرف آورد، که در رکاب مقدس بوده باشد. مشارالیه رفت و جواب آورد که **علی قلیخان** میگوید «روی آمدن بخدمت نواب جهانبانی ندارم وکار از صلاح گذشته بعدازین زندگانی که دردشمن کامی و مذلت و خواری گذرد بچه کار می آید، در معرکه استاده‌ام که دردریای حرب غوطه خورده مستغرق بحر فنا گردم!»

نواب جهانبانی دیگرباره اورابا **علی سلطان ذوالقدرقوراغلی** فرستاده از روی اعراض پیغام دادند که مگرترا بخاطر میرسد که من پشت بمعرکه کرده راه فرارمیپیمایم.

زهی تصور باطل زهی خیال محال! بهر حال بیا که هرچه برسر مامی آید برسر تو هم خواهد آمد.

ایشان رفته بمبالغهٔ تمام **علی قلیخان** را آوردند، ودرین هنگام قول لشکر مخالف پیش آمدن گرفتند! اگرچه قول **ترکمان** که محل نزول **طهماسب میرزا** بود بتأنی می آمد اما **ولیخان** و لشکر **تکلو** که ازقتل **علی سلطان پاکمال**، داغدار بودند، برایشان پیشی گرفته، قریب چهارصد پانصد نفر تفنگچی تخمیناً که در جلو **ولیخان** بتفنگ انداختن مشغول بودند برسر قول همایون راندند، چنانچه **اسمعیل قلیخان** ولشکر **شاملو** که شکست خورده بودند درعقب ایشان ماندند! **ولیخان، محمد خان** و **ادهم خان ترکمان** را باقشون خود که سیصد چهارصد نفر بودند چنداول[1] لشکر **تکلو** نموده بود که مبادا **طایفهٔ شاملو** که درعقب ایشان مانده اند حرکت المذبوحی نمایند و باعث تزلزل سپاه **تکلو** گردد.

مجملا ـ وقتی که **علی قلیخان** و **علی قلی سلطان** ذوالقدر بموقف عالی رسیدند لشکر **تکلو** چنان پیش آمدند که گلولهٔ تفنگ تفنگچیان **ولیخان** بملازمان موکب اقبال رسیده **شاه قلی بیك** غلام خزانه دارسرکار نواب عالی که درین معرکه چتردار و با نواب جهانبانی همعنان بود زخم تفنگ برپای خورد!

نواب جهانبانی چترهمایون را بفرخ بیك غلام خاصهٔ شریفه ـ که بعدازین محاربه بفرخ خان یکه تاز مشهور شد ـ سپرده مقرر کرد که چتررا خورشیدآسا بر فرق فرقدسای آنحضرت نگاه داشته حالی تخلف نورزد.

اما لشکر قول بهم برآمده از صولت سپاه **تکلو** وآسیب گلولهٔ تفنگ اندك مردمی که مانده بودند ایشان نیز ازهجوم مخالفان سراسیمه گشته اکثر راه فرار پیش گرفتند!

نواب جهانبانی که متدرع بدرع حمایت آلهی بودند، ازبیم گلولهٔ تفنگ سپر آفتاب مثال که بردوش همایون افکنده بودند بردست گرفته گاهی درپیش و گاهی درپس پشت نگاه میداشت وملازمان موکب عالی نیز پهلو برمعرکه داده چندقدمی که علامت فرار مینمود رفتند!

همگی حضار موکب عالی بشکست وانهزام متیقن گشته امیدفتح وظفر منقطع شد!

۱ـ چند اول یعنی مؤخرةالجیش.

میان معرکه از بیم گلولهٔ تفنگ از مبارزان خالی گشته ، در معرکه کسی نماند !

از پس پشت نواب جهانبانی تاقریب یکفرسخ منهزمان عساکر اقبال درآن صحرا پراکنده شده راه ادبار می‌پیمودند !

دریثحال قلق واضطراب درملازمان موکب عالی افتاد ، علیخان بیك جارچی‌باشی روملو ازغایب سراسیمگی ازاسب پیاده شده دست درعنان تکاور نواب جهانبانی زد و گفت که : «همیشه احوال‌جنگ بریك منوال نمی‌باشد مردان مرد ودلیران معرکهٔ نبرد گاهی غالب و گاهی‌مغلوب می‌باشند، اگر درین‌معرکه بحسب اقتضاءِ قضا ظفرازجانب معاندان باشد ذات اقدس را بمحض‌جهالت‌وتقلید بیهوده بباد نتوان داد ،کار ازین وازآن گذشت ، معاون وناصری نماند ، وامید بهبودی نیست ، تا شب ده فرسخ میتوان رفت ، کارمابندگان سهلست ، نواب جهانبانی خود را بسلامت بآذربایجان بخدمت پدرشان رساند ، ودولتخواهان آنطرف راجمع نموده بار دیگر علم ملك ستانی ارتفاع دهند».

نواب جهانبانی باو اعراض نموده ازروی‌شدت وغلظت‌فرمودند که :«زندگانی با عارفرار چکارآید در میانهٔ اهل عالم شهرت کند که فلانی از برادر کوچك خود منهزم گشت ، دراینمعرکه شربت‌مرگ می‌چشم وبار این عارنمی کشم !» .

محمدی‌ساروسولاغ متحیر ماندمراه نجات وخلاص را مسدود می‌یافت، قطع تعلق ازحیات کرده بود. ثبات قدم نواب جهانبانی رادرآن معرکه هولناك و قطع طمع آنحضرت‌را ازحیات مستعار مشاهده نموده فریاد برآورد که « کار از مددکاری‌اعوان و انصار گذشت» وبترکی میگفت : « قربان اولدوغم ایش‌سکاقالدی !» یعنی«کاربتوماند!»

بالجمله ـ نواب جهانبانی را که دود حیرت در دماغ‌پیچیده بود،آتش‌غیرت‌زبانه کشید وعنان توسن سبك سیر را ازدست جارچی مذکور ربوده نیزهٔ خطی بدست مبارك گرفت وبزبان الهام بیان فرمودند « که هر کس میل شهادت دارد ورفیق منست خوش باشد ، وهر کس تن آسائی گزیند خدایش‌همراه !»این بگفت ومهمیز بر گردگاه‌تکاور زده اسب جلادت وصاحبقرانی بجولان درآورد ، وخودرا نهنگ وار بدریای‌آتش کارزار زد ودر طرفةالعینی نسیم فتح وظفر از مهب وَلاتّیاً سوامن رُوحِ‌اللّٰه وزید . . .

تا غایت باد از طرف ایشان میوزید و گرد وغبار معرکه را برفرق عساکراقبال بیخته دیدهٔ دوربین را از مشاهدهٔ هیاکل فتح وفیروزی پوشیده داشت ، درین اثنا آن بادازطرف عساکر اقبال وزیدن گرفت ! از اتفاقات حسنه که عنایت ایزدی عبارت از آنست دروقتی که **ولیخان** ولشکر **تکلو** بر سرقول همایون شاهزادهٔ عالمیان راندند ، **اسمعیل‌قلیخان** وطایفهٔ**شاملو** که منهزم گشته درپس لشکر مخالف مانده بودند از مشاهدهٔ اینحال سراسیمه گشته‌یکجا جمع شده فدائی وار ازپس سرایشان‌حمله کردند. **ادهم خان** ترکمان که بچندآولی لشکر**تکلو** درمقابل گروه پراکندهٔ**شاملو** ایستاده بود تاب مقاومت‌نیاورده‌منهزم گشت و طایفهٔ **شاملو** دلیر شده برایشان ظفریافتندوخودرا بلشکرگاه **تکلو** رسانیدند و درحینی که ازپیش روی ایشان نواب جهانبانی بنفس شریف حمله کردند، راقم حروف درملازمت عالی بود زیاده ازپنجاه نفر تخمیناً در نظر نیامد که بانواب جهانبانی اسب جهانیده باشد،اما چون نیک مشاهده کردم‌جمیع‌منهزمان را دیدم که بالهام ملهم غیبی روی بمعرکه گردانیده می‌آمدند !

درینحال که طایفهٔ **شاملو** از پس پشت و**نواب‌جهانبانی** از پیش رو،بنفس‌شریف برآن مخاذیل حمله کردند،ازتفنگچیان لشکر **تکلو** که‌تفنگ‌می‌انداختنداز قضای آلهی درمیان مغلوبه گلولهٔ‌تفنگی بر**ولیخان** خورد، یکی از پسران**سولاغ‌حسین**،**پیرامخان** نام همراه **ولیخان** بود بنابرآنکه **ولیخان** پدر اورا کشته بود ازو کینه‌داشت درینحال اطلاع یافته جلو ریز پیش دوید، چون چشمش برطلعت همایون نواب جهانبانی‌افتاد از اسب پیاده شده ونواب جهانبانی‌آمدن اورا مقدمهٔ فتح وظفردانسته چون فرصت‌ایستادن وحرف زدن نبود فرمودند که سوار شود . همچنان تاخته خود را بر قلب **تکلو** زدند . لشکر **تکلو** که خصم را مغلوب ساخته [1] . . . از روی قدرت واقتدار می‌آمد [1] . . . در پس وپیش نهنگان دریای وغا ، خود را غریق بحر بلادیده وسردار خود را زخم‌خوردهٔ رنج وعنا یافتند ، از یکدیگر پاشیدند وشکست عظیم خورده روی به وادی‌فرارآوردند!

۱ ــ هرجا عبارت‌زاید دیده شد نقطه‌گذاردیم

امت بیك قورچی‌استجلو نیزه‌بر **ولیخان** زده‌از اسبش‌بینداخت، واوخود از زخم تفنگ‌بیتاب وتوان شده‌بود ، مجملا **امت بیك** سر اورا ازبدن‌جدا کرده آورد ، ودیگری با اودرین امرمدعی شد ، اما **امت بیك** بولیخان کش شهرت یافت !

محمد خان و طایفهٔ ترکمان که مشاهدهٔ آنحال نمودند بهیئت اجتماع روی باینطرف آوردند،چون‌مسافت‌قریب گشت،عرصهٔ جولان برمبارزان‌تنگ‌شد وجای‌نیزه‌وری نمانده بود ، گرفتارانرا که فوجی‌قلیل درمیان جمعی کثیر افتاده بودند تیرباران کردند. بعزت‌الله‌تعالی قسم که راقم حروف تاآن غایت واهمه بخود راه نداده بود اما دراینوقت عظیم متوهم وسهمناك شد ، زیرا که با معدودی در میان جمعی کثیر مانده بودیم !

نواب‌جهانبانی وملازمان‌رکاب‌اقدس‌زمانیکه کمتراز نیم‌لحظه‌باشدعنان کش گشته متوهم ومتحیرماندند، ومرتبهٔ دیگرحمله کرده بنفس‌نفیس عنان‌تکاور بطرف‌قول‌ترکمانان تحریك داده خود را برقلب ایشان‌زد ، بعضی ازتیر اندازان‌ترکمان تیرهای نیمکش‌رها کرده فرصت‌تیر دیگرشان نشد ، اکثر ترکش انداخته متفرق وپراکنده گشته راه‌فرار پیمودند...

ملازمان موکب عالی واکثر جماعت **استجلو** طبقهٔ **ترکمان** وطایفهٔ لشکر **شاملو، تکلو** را تعاقب نموذند .

محمد خان درپهلوی چتر**طهماسب‌میرزا** درپای علم‌ایستاده بود،**روح‌الله بیك** یساول ذوالقدر اورا ازاسب انداخت،اما **علی‌قلی‌سلطان** ذوالقدرخود رابالای او انداخته او راگرفت وتاج ودستارش راباجیقای مرصع**روح‌الله بیك** برد، کمروخنجر وسایریراق او را **علی قلی‌سلطان** گرفته و **طهماسب‌میرزا** را که در معرکه از اسب افتاده بود ، **مهدیقلی‌سلطان** طالش بدست آورده نگاه داشت .

طایفهٔ **استاجلو وشاملو**،تیغ برمخالفان نهاده برهرکس رسیدندبقتل‌آوردند !... اماجارچیان حسب‌الامر عالی‌**جهانبانی** فریاد برآوردند که من بعد کسی‌را بقتل‌نیاورند، وهرکس گرفتار شده‌باشد زنده بنظر انور برسانند واز پی هزیمتیان نروند »

(نقل از عالم آرای عباسی نسخهٔ خطی)

* * *

نویسنده بالنسبه خوب ازعهدهٔ شرح ووصف این‌کارزار بیرون‌آمده است،راستست

که اگروی مردی جنگجوی وارتشتار میبود وازقواعد حرب اطلاع میداشت این‌داستان را ازلونی دیگروبارعایت‌قواعد وفنون حرب می‌نوشت وبایداعتراف کرد که‌قدری‌عامیانه ومیرزایانه نوشته‌است وشك نیست که واقعهٔ ایستادگی وپیش رفتن **حمزه میرزا** درقلب ومحصور شدن‌ترکمانان وحملهٔ **اسمعیل قلیخان** وطایفهٔ **شاملو** ازپشت سربتر کمانان‌باین سادگی وبرطبق‌اتفاق وتقدیرنبوده است والبته‌بامهارتی که قزلباشان‌درمدت مدیدمحاربات **شاه‌اسمعیل‌وشاه‌طهماسب** باعثمانی‌وازبکیه‌پیدا کرده‌بودند که‌صیت‌زیرکی‌واستادی آنها درجنگ‌صف،باروپا وآسیا رسیده بود،درین واقعه بانقشهٔ معینی موفق بمحاصرهٔ دستهٔ قلب دشمن گردیده وآنهارا بی پا کرده‌اندـوحمزه میرزا بنابر همان‌نقشه عقب‌نشسته وابتدا آهسته وبعد رکاب کش بمخالفان حمله برده‌است،معذلك ازین‌نقص که بگذریم‌باز بهترین شرح جنگی است که در کتب فارسی دیده میشود که جزئیات صف وطریق‌هجوم جناحها ورؤسای هردسته وطرزحرکت هریك را تا آخرنمودار ساخته‌است واهل خبره میتوانند ازروی این شرح ووصف، نقشهٔ‌آن محاربه را در کمال خوبی‌تنظیم ومشخص سازند.



بالجمله فارسی نویسی درین عصر دارای آن آب وتاب وآهنگ و اعتلای خیال وبرجستگی الفاظ وترکیبات قدیم نیست، بخلاف نثرقبل ازمغول که هم صورةً عالی و هم معناً والا و هم از حیث آهنگ کلمات دارای یکنوع فخامت و جزالت خاصی بوده است. اما نثرصفویه مثل اینست که بچگانه باشد، والفاظ ازحلیت وکسوتی که‌داشته‌اند عریان شده‌اند، افعال بواسطهٔ حذف باء تأکید در صیغه های ماضی واستعمال نشدن پیشاوندهائی از قبیل بر- اندر - در - فرا - فرو- بازـوا - همی - یکدست شده است واز میان رفتن افعال انشائی استمراری بصورت قدیم، خاصه استعمال کردن ماضی‌های نقلی وبعید، پی در پی باحذف ضمایر وافعال معین وهمچنین آمدن لغات‌مغولی بدقواره در هر سطر، وکثرت مترادفات، وازیاد رفتن طرز جمله بندیهای موجز بشیوهٔ قدیم، وترك شدن بعضی کنایات وامثال وبسی نکات که درك‌همه مشکل‌است، نثر این‌دوره را از مغز ومزه انداخته است، وبلند آهنگی وهیمنهٔ نثر ونظم بفروتنی معنوی وضعف تألیف

وسستی الفاظ بدل گردیده وازفخامت حقیقی که مختص زبان دری است افتاده ، ومیتوان گفت غرایز وخصایص طبع عراقی این حالت را که بدرك ولا یوصف است درنظم ونثر هردو بوجودآورده ، چه درنثر پهلوی جنوبی نیز فخامتی که در نثر دری است دیده نمی‌شود، و چیزی که هست درشعرعراقی اگر فخامت ازبین رفته است لطافت ورقتی جای اورا گرفته اما درنثر هیچ چیزی جای فخامت وبلندی وآهنگ فوت شده را نتوانسته است بگیرد.

یك حقیقترا باید اعتراف کرد که پایهٔ معلومات هم دراینزمان تنزل یافته بود، زبان فارسی بسبب طول زمان وعدم تدریس وتتبع وازیادرفتن لغات دری محتاج بتحصیل بود ، ولی تحصیل نمی‌شد و کتاب هم کم بود ، وغالباً یافقط عربی میخواندند ودر ادبیات عرب مختصر تدربی حاصل کرده بمنشی گری میپرداختند یاآنرا هم نمیخواندند- کسانی هم که بعلوم مشغول بودند بادبیات نمی‌پرداختند ، وبقول علمای آنعهد از علوم دینی به «کمالیات» یعنی علوم ادبی وغیره توجهی نداشتند ازینرو زبان کتابت زبانی بود که مردمانی نخوانده ملا بایست درآن زبان چیز بنویسند ، این بود که نثری ناقص ومعیوب از کار در میآمد، ومردم خراسان وافغانستان وترکستان هم که زبانشان زبان دری بود ازحلیهٔ فضل بکلی عاری شده غالباً بزبان ترکی سخن میگفتند ؛ اهالی هندوستان بهتر بودند چه پایهٔ زبان آنقوم از اصل خراسانی است، معذلك ازقدیم درتحصیل قواعد حروف واصوات ولغات بسبب دور بودن ازمحیط ایران سعی داشتند وفارسی رابدرس میخواندند، واگر تحول وتطوری بحکم طبیعت در زبان آنقوم رامی‌یافت ربطی بزبان ادبی وعلمی که فارسی بودنداشت - معهذادرین وقت آنها هم ازخراسانیان وعراقیان تازه وارد یا کتابهای اینها تقلید کرده وفارسی رابدمینوشتند، لغات وصیغه‌هائی از خودشان درآورده بودند و لغات مغولی را زیادتر از ایرانیان بکار میبستند ، ودرنثر فنی هم متکلفانه‌تر پیش میرفتند ، ودر کم سوادی ونداشتن فکروخیال گوی سبقترا ازایرانیان ربوده بودند ، چنانکه شرح آن گذشت ، این بود که یکباره کار نثر روی بفنا نهاد، هرچند درهندوستان اهل فضل باین نقص و خرابی پی برده باصلاح کار برخاستند چنانکه بیاید . امادرایران کسی بفکر اصلاح نثر نیفتاد ودرهندهم اصلاحی که شددوام نکرد وفساد نثر دیرزمانی باقی ماند.

۷- شروع تجدد نثری درهندوستان

شیخ ابوالفضل دکنی

در هندوستان فضلا بنقص وفساد نثر فارسی پی‌بردند وقدیم ترین کسی کـه باین عیب متوجه گردیدودرصدداصلاح‌زبان‌برآمد مردی‌بودفوق‌العاده‌موسوم‌به**شیخ ابوالفضل** از اهل‌دکن (۹۵۸ـ۱۰۱۳) اینمردوبرادرش **شیخ‌فیضی** دکنی که‌در آخر **فیاض** تخلص میکرد ولقب **ملك‌الشعرا** داشت ، پسران**شیخ مبارك** بودند وشیخ مبارك از اهل یمن بود واین پسران دردکن متولد شدند .

ابوالفضل قدیمترین کسی است که درحل و فهم لغات دری سعی کرد و کتاب لغتی بفارسی‌نوشت ، وبا آنکه در اصل عرب بود وزائیدهٔ هند، معذلك برآن شد که تا بتواند الفاظ عربی را از فارسی بیرون کشیده بجای لغات مذکور ازلغات دری بگذارد، باین سبب فرهنگی‌ساخت، وچون بسمت وزارت‌وپیشکاری شاه بزرگ**اکبر شاه**(۹۶۳ـ ۱۰۱٤) برقرار گردید بتغییر سبك نثر فارسی‌آغاز کرد ، وهمان‌کاری را که در اواخر عهد **محمدشاه** قاجار ابتداشده وامروز بوسیلهٔ‌فضلای‌ایران به نتیجهٔ واقعی وعقلائی‌آن‌ـ یعنی قیام درتکاندادن زبان‌فارسی ازلغات بیموجب ودخیل‌ـ رسیده است، درپیش گرفت.

کتاب فرهنگ‌ومنشئات‌وچند کتاب دیگرمانند**اکبرنامه** درتاریخ‌پادشاهی**اکبر** وسلسلهٔ نسب اوو**آئین‌اکبری** دردایرةالمعارف‌هندوستان‌آنعصر که یکی از نفایس کتب فارسی است . تألیف وتصنیف کرد ونامه‌هائی که از دربار **دهلی** باطراف وممالك دیگر میرسید همه بدان سبك بود ـ وباآنکه تعمدی درنیاوردن وحذف لغات عربی و تعصبی جاهلانه مانند برخی که پس از اویا درعهد اودرهند وایران پیدا شدند بخرج نمیداد ، معهذا بعضی عبارات او بفارسی خالص است ، ودرنثر اولغات عربی که صدی هشتاد سرا پای کتب را گرفته بود بصدی ده‌دوازده‌لغت تنزل کرد. نیز کتاب **کلیله‌ودمنه** راتهذیب وتلخیص کرد ونام اورا **بهاردانش** نهاد .

فضلای دیگرمعاصر اومانند**جمال‌الدین‌حسین‌انجو**مؤلف **فرهنگ‌جهانگیری**

وپس ازاودیگر فضلای هندنیز بتقلیدآنان بنوشتن‌فرهنگهای فارسی‌آغازیدند وهرچند فضلای ایران پیشتر ازآنان بلزوم امر پی برده بودند وازآنجمله سروری **کاشانی** کتاب **مجمع‌الفرس** را باشواهد شعری تألیف کرده‌بود ، اما پادشاهان‌**صفوی** متوجه‌این‌امور نبودند واز رزم وترویج تجارت‌واموزمذهبی فراغتی که بادبیات بپردازند نداشتند لیکن درهندوستان، **اکبرشاه** وپس ازاوجانشینانش تا «**اورنگ‌زیب** ۱۰۶۹-۱۱۱۸» باین امور همراهی ومساعدت کردند.

سبك انشاء **ابوالفضل** بواسطهٔ اینکه تقلید از اومستلزم معلومات کافی‌بودپیروی نشد، مگر بعضی از لغات که ازو بدیگر نویسندگان هند سرایت کرد - وبعداز کشته شدن او درسنهٔ۱۰۱۳ بتحریك **نورالدین‌جهانگیر**پسردایم‌الخمر**اکبر**، طریقه وسبك‌او نیز ازمیان رفت وبجز چندتن لغویان انگشت شمار، باقی نویسندگان باز بهمان رویهٔ قدیم پس نشستند - اما درکار تدوین فرهنگ ازپای ننشستند وکتب لغت نفیس‌از قبیل **فرهنگ‌جهانگیری**تألیف‌**جمال الدین** نامبرده و**فرهنگ‌رشیدی** فارسی بفارسی‌تألیف **عبدالرشیدالحسینی**معاصر**شاه‌جهان**و**برهان‌قاطع**تألیف حکیم‌**محمدحسین** تبریزی زائیده‌شدهٔ دکن‌و**بهارعجم**و**مؤیدالفضلا** و**غیاث‌اللغات**وفرهنگهای‌دیگرماندفرهنگ **چراغ‌هدایت** تألیف‌فاضل عالیمقام **خان‌آرزو** وفرهنگهائی که‌هندوان‌بفارسی‌نوشته‌اند وفرهنگ کبیر«**آناندراج**»(که‌شرح‌همه‌بیاید)واخیراًفرهنگ کبیرموسوم‌بفر**هنگ‌نظام** تألیف مولانا **سیدمحمدعلی** ملقب بداعی‌الاسلام کـه باشارهٔ پادشاه ذیجاه‌دکن حضور «**عثمان‌علیخان**» درچندین مجلد تألیف یافته ودر**حیدرآباد** پایتخت‌دکن‌بچاپ رسیده است مدون گردید وهنوز هم دانشوران هندوستان در نشر اینزبان‌شیرین که یادگارهای شکرین ازطوطیان شکرشکن هند باخود دارد ازطلب وسعی ننشسته‌اند - وفقهم‌الله.



دربن‌آوان یعنی عصر **اکبر** وجانشین او**جهانگیر** نشر کتـاب فارسی ولغت در هندوستان تشویق‌می‌شد وازطرفی نیز مذهب تازه‌ای که اکبرشاه باسم «**مذهب آلهی**» بدستورالعمل وتدوین**ابوالفضل** سابق‌الذکر برای تهیهٔ‌وحدت ملی در هندوستان‌منتشر

کرده ازقسمتهای سادهٔ اصول کیش **زردشت** و **برهما** و **بودا** و **اسلام** ملمعی ساخته و پرستیدن آتش را بطریقی خاص بنیان آن مذهب قرار داده میخواست بدین سبب بین هنود ومسلمین وحدت فکری بوجود بیاورد ـ مردم را بهوس افکار وخیالات نوظهور افکندو آزادی فکروهرج ومرج عقیده را ترغیب نمود، این بود که جمعی رنود که اندك معلوماتی ازحکمت مشائی واشراق ولغت داشتند کتابهائی بی اساس نوشتندازقبیل «**دساتیر**» تألیف وساختهٔ شخص مجهول الحالی که خودرا زرتشتی میدانسته است ولی نه از کیش زرتشت آگهی داشته ونه اززبان **اوستا** یا **پهلوی** اطلاعی بهمرسانیده بود ولغات مجهول «من در آوردی» از خود ساخته وتاریخهائی بی بنیاد وسخنانی پوچ آمیخته باصطلاحات فلسفی بنام گروهی که بزعم او از پادشاهان وانبیاء ایران باستان بوده اند وضع کرده است وملافیروز پسرکاوس زردشتی که مردی شاعر وصاحبدل بوده است فریب خورده و**چارچمن** ودساتیر را طبع کرده است ، این کتاب و کتابهای پوچ وبی اساس دیگر بنام **شارستان** و **آئین هوشنگ** و **دبستان المذاهب** وغیره ازین زمان ببعد یعنی در قرن ۱۱ـ۱۲ـ۱۳ هجری پشت سریکدیگر بوجود آمدونیز برخی ازفرهنگ نویسان مانند **محمدحسین** مؤلف **برهان قاطع** فریب آن کتب خورد وبعشوهٔ این دروغزنان وشیادان بدام افتاده گزافهای آنان را باسم لغت واقعی در کتب خود نوشتند ـ صاحب برهان فریب دیگر نیز خورد وآن چنین بود که بطمع گردآوری مجموع لغات پارسی دست بدامان اطلاعات زردشتیان بی اطلاع زد ، وآن گروه نیز مشتی «**هزوارش**» که از پدران شنیده ومعنی آنها رادر کتب پازند یافته بودند وازخواندن آنها مطابق واقع آگاه نبودند بمؤلف برهان سپردندو گفتند که لغات «**زندوپازند**» است واونیز آن هزوارشهای مغلوط را که بی رویه خوانده شده بود یا با رویه ، در کتاب **برهان قاطع** با تحریفها وغلط خوانی هائی کـه نزد اومعهود است ضبط کرد، ورفته رفته ازاین لغات درادبیات ایران وارد شد ودراشعار **شیبانی** و **ادیب الممالك** فراهانی **فرصت الدوله** داخل گردید وقسمتهای غلط تاریخی **دساتیر** نیز در **بستان السیاحهٔ اردبیلی** و **ناسخ التواریخ** و **نامهٔ خسروان** داخل گردید !

ازاین تاریخ ببعد آنخرافات لفظی ومعنوی سربار لغات مغولی وافعال وترکیبات

ساختگی وزشت وشیوهٔ سست وبی آهنگ عصر گردیده سبکی تازه پیدا شد که **ابوالفضل** بیچاره اگر زنده بودی از کرده پشیمان شدی ــ ونمونهٔ سبك مزبور شیوه ایست که هنوزهم بدبختانه متداولست وآنرا «**فارسی سره!**» نامند، ومعروفترین کتابی که درین شیوه نگارش یافته واز همه کمتر مغلوط میباشد «**نامهٔ خسروان**» تألیف **جلال الدین میرزای** قاجار پسر **فتحعلی شاه** است که تاریخ ایران را از **کیومرث** تامرگ **نادر** وانقراض دودمان او، در سه جلد نوشته وازآوردن لغات مشکوك هم تا حدی خود داری کرده است ــ ومضحك تر از همه آنست که مردی ازپیروان این گروه نادان، درقرن سیزدهم **گلستان سعدی** را بپارسی سره مانند سیم ناسره سکهٔ فارسی برسرزده است، وبگمان خودکارتازه وسره ای ازوی سرزده وبادبیات خدمتی کرده است !

نمونه ای از نثر ابوالفضل [1] « در سال نهصد ویازدهم هجری **شیخ مبارك** ازنزهتگاه علم بعین آمد وطیلسان هستی بردوش گرفت... ازخلایل نعم آلهی آنکه بملازمت خطیب **ابوالفضل کازرونی** شرف اختصاص یافتند ــ اواز قدردانی وآدم شناسی بفرزندی برگرفت وبآموزگاری گوناگون دانش همت برگماشت ومراتب **تجرید** وبسیاری غوامض **شفا و اشارات** و دقایق **تذکره ومجسطی** ، اتذکار فرمودند وسرابستان حکمت راطراوتی دیگر پدیدآمد، وزهاب بینش را روان پایهٔ دیگرافزود ــ آن فروهیده مردخرد پژوه بسعی فرمانروایان گجرات ازشیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه افزود ــ از گروها گروه دانشوران روزگاردریوزهٔ آگهی کرده بود ولیکن درعلوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا **جلال الدین دوانی** است ــ جناب مولوی نخست نزد والد خود اوایل مقدمات را اندوخت وپس ازآن درشیرازدر درس مولانا **محیی الدین اشکبار** وخواجه **حسن شاه بقال** بدانش آموزی برنشست ــ واین دو بزرگ ازسرآمد تلامذهٔ **سیدشریف جرجانی** اند ــ و لختی دردبستان مولانا **همام الدین گلباری** که بر « **طوالع** » حاشیه ای مفیددارد آمدورفت نمود وچراغ دریافت افروخت وازبخترهمونی اورا گشایشهای غریب روداد و کتب حکمت رابمغزرسیده مطالب آنرا بشیوازبانی آرایش داد، چنانچه تصانیف اوبرآن دلالت کند ومحمدت برگوید ــ وهم درآن مدینهٔ فیض پدربزرگوار رابشیخ عمر **نتوی** که از اکابر

---

۱ ــ نقل ازآئین اکبری در شرح حال خود وخانواده اش .

اولیای زمانه بود سعادت ملازمت رو داد...هم در آن شهرمبارك بهم نشینی **شیخ یوسف** که‌ازهوشیاران سرمست وربودگان آگاه دل بود رسیدند . . . . غرهٔ اردی‌بهشت سال چهار صد وشصت وپنج جلالی مطابق محرم نهصد و پنجاه در . . . دارالخلافهٔ اکره حرسها‌الله عمایکره نزول فرمودند-درآن معموره بشیخ **علاءالدین مجذوب** ... اتفاق‌صحبت افتاد-فرمودند فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف اوفتد و ترك گردش نماید وگزین نویدها رسانیدند وخاطر سفرگرا راآرامش بخشیدند،برساحل دریای **جون** در جوار **میر رفیع‌الدین صفوی ایجی** فرودآمدند واز دودمان‌قریش که‌باعلم وعمل‌آراستگی داشت تأهل رو داد . . . . . در سال جلوس شاهنشاهی براورنگ خلافت چنانچه سپندبر دولت‌افروزند ودفع عین‌الکمال انگارند قحط سالسترك‌پدیدآمد وگردتفرقه‌بلندی گرفت آن‌معموره خراب‌شد وغیرازخانه‌ای‌چندائری نماند- وبای‌عام بسرباری‌آن‌شورش‌بی‌اندازه برجهانیان‌آسیب رسانید، دراکثربلاد هندوستان‌این‌تنگ دستی وجان گزائی‌بود،آن پیر روشن ضمیر (یعنی شیخ مبارك پدرش) درهمان زاویهٔ قدس پای همت‌فشرد . . . . . . راقم شکرفنامه درآن هنگام درسال‌پنجم بود، ونیزآگهی چنان‌بر پیش‌طاق بینش‌می‌تافت که شرح آن درکالبدگفت درنگنجد واگر درآمد به تنگنای شنوائی زمانیان درنشود-واین سانحه نیك بخاطر دارد و آگهی دیدموران دیگر معاضدان - سختی روزگار خاندانها برافکند وگروها گروه مردم فروشدند.....دربیست وچهارم امردادماه‌آلهی‌هفدهم ذی‌قعده هزار ویك ، پدر بزرگوار برياض قدس خرامیدند . . . .

نفس‌قدسی مرابابدن عنصری‌درسال چهارصد وهفتاد وسه جلالی‌مطابق شب یکشنبه ششم‌محرم نهصد وپنجاه وهشت هلالی ازمشیمهٔ بشری بنزهتگاه دنیا خرامش شد-دریك سال وکسری شیوا زبانی کرامت فرمودند ودرپنج سالگی‌آگاهیهای غیرمتعارف روآورد ودریچهٔ سواد گشادند ودرهفت سالگی خزاین‌پدربزرگوار راگنجور آمد وجواهرمعانی را پاس‌دار امین شد ومار برسر گنج نشست ، و شگفت‌تر آنکه ازگردش سپهربوقلمون همواره خاطر ازعلوم مکتسبی ورسوم زمانی دل آزرده وخواهش رمیده وطبع درگریزبود، بیشتری اوقات کمترمی‌فهمید-پدربرنمط خویش‌افسون آگهی‌دمیدی ودرهرفنی‌مختصری

تألیف فرموده بیاد دادی ومرا اگرچه هوش افزودی ازدبستان علم چیزی‌دلنشین‌نیامدی گاه مطلقاً درنیافتی و زمانی اشتباهها پیش راه گرفتی وزبان یاوری نکردی که‌آنرا بر گوید حجاب‌الکنی میاورد یاتنومندی سخن گزاری نداشت ـ در آن انجمن بگریه افتادی وبنکوهش خود رسیدی ـ درین اثنا مرا بایکی‌ازمظاهر کونی علاقهٔ خاطرپدید آمد ودل از آن کم بینی و کوتهی شناخت بازماند، روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی وهمنشینی اوجویای مدرسه گردانیدوخاطر سرتاب رمیده را بدانجافرودآوردند وازنیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند ودیگری‌آوردند .

رباعی

در دیرشدم ما حضری آوردند یعنی زشراب ساغری آوردند
کیفیت‌آن‌مرازخودبیخود کرد بردند مرا و دیگری آوردند

حقایق حکمی ودقایق دبستانی پرتوظهور انداخت، وکتابی که بنظر در نیامده بود روشن‌تر از خواننده نمایش داد . . . یکبار درمبادی حال حاشیهٔ **خواجه ابوالقاسم** بر **مطول** آوردند آنچه برملاومیر میگفت وبرخی دوستان مسوده کردی درآنجایافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد .... نخستین هنگام تدریس حاشیه‌ای براصفهانی بنظر درآمد که نصف بیشتر . دیوك (نل ـ کرمك) خورده بودومردم‌از استفاده ناامید کرم زده دورساختم وکاغذ سفید پیوند دادم، درنورستان سحری باندك تأملی مبداء و منتهای هر کدام دریافته باندازهٔآن مسوده‌ای‌مربوط نگاشته به‌بیاض‌برد ـ درین اثناآن کتاب درست پدیدآمد، چون مقابله شد دوسه جا تغییربالمرادف وسه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود، همگنان بشگفت زار افتادند .

هرچندآن نسبت فوادی[1] افزودی‌فروغ دیگر در باطن‌افروختی‌ـدربیست‌سالگی نوید اطلاق رسید ودل از اولین پیوند برگرفت‌وسراسیمگی‌نخستین‌روآورد، وآراستگی فنون بانوباوهٔ جوانی شورش افزا ودامن داعیه فراخ، وجام جهان نمای دانش وبینش‌در

۱ ـ مرادش عشقی‌است که پیدا کرده ومایهٔ شوق‌او بدرس وتحصیل گردیده بود.

دست طنطنهٔ جنون بازبگوش رسیدن گرفت ، ودست ازهمه باز داشتن آویزش نمود ، در آن اثنا شاهنشاه اورنگ نشین (مراد اکبر پادشاه است) فرهنگ آرا ، مرا یاد فرمود، واز گوشهٔ خمول بر گرفت .... اینجا نقد مرا عیار گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد، وزمانیان بنظر دیگر نگریستند، وچه گفتگوها روداد ، وچه نصرتها چهره افروخت (مراد آنست که بوزارت اکبر پادشاه رسیده است .)

امروز که آخر سال چهل ودوم آلهی است[1] باز دل پیوند گسلاند ـ وشورش نودر باطن پاافشرد .

بیت

مرغ دل من نغمهٔ داود نداند   آزاد کنندش که نه مرغ قفس است این

« نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید، ودر کدام بارانداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای آلهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است ـ گرانبار امید است که آخرین نفس دررضامندی مصروف گردد و سبک دوش ، خود را بآرامگاه جاوید رساند » .

(نقل از آئین اکبری جلد سوم التقاط ازص۲۰۲تا ص۲۱۷)

لطایف الاخبار بدیع تونی

چنانکه گفته شد سبک ابوالفضل دوام نکرد وبار دیگر اهل فضل بسبک قدیم یعنی سبک تیموری باز گشت کردند ومنشئات **ظهوری وطغرائی** مشهدی ازین قبیل است، اما بایددانست که این فضلا همهٔ سعیشان متوجه الفاظ وتکرار یک معنی بچندین لفظ ورعایت مناسبات وصنایع لفظی بوده است وبس ـ وبیشتر نویسندگان نثرسادهرا برنثرفنی ترجیح می نهادند چنانکه گذشت .

در میان کتب هند کتابهائی بسیار ساده ور کیک دیده میشود ولی ازعجایب آنستکه در همان کتب عبارات لطیف و وصفهای روشن وصنایع بدیع ومطلوب نیز دیده میشود

---

۱ ـ سال آلهی یعنی سالهائیکه اکبرشاه برای هند اختراع کرده وازروز جلوس خود مبدأ نهاد و آنرا سال آلهی نامید.

وازین نکته باین نکتهٔ دیگرمیتوان پی برد که ساده نویسی درآن دوره درهند و ایران عمدی بوده‌است نه‌ازناتوانی وپیاده بودن وبی‌آلتی دبیر ، وازآنجمله کتابی است موسوم به«**لطایف الاخبار**»دروقایع‌روزمرهٔمحاصرهٔقندهارازطرف‌شاهزادگان «**اورنگ‌زیب**» و«**دآراشکوه**» پسران «**شاه‌جهان**» امپراطور هندوستان که در سنهٔ ۱۰٦۲ـ۱۰٦۳ اتفاق افتاده است[1] وشخصی که درکتاب ازخود نام نمی برد ودر جمع سپاه دهلی بوده وقایع روزانهٔ محاصره را در سنهٔ ۱۰٦۳ و خلاصه‌ای ازسال پیش‌بقلم‌آورده ودر مقدمه‌ای چنین میگوید :

نقل از لطایف الاخبار

« چون‌درین سفرتماشای منصوبه‌های‌فلکی‌خواهد بودآنچه ازوقایع‌این‌مهم‌برأی‌العین‌مشاهده نماید واز ارباب صدق بشنود بقید کتابت درآورد، درآنچه‌خود دیده‌ام خود سخنی‌نیست وازدیگران شنیده‌رانیز بسرحداجماع رسانیده رامسخن رامسدود گردانیده‌ام هرچه درین‌سواد دیدهٔبیاض‌به‌بینی بصدق‌آن بگروی‌وبراستی‌آن اعتراف‌نمائی که‌من‌براه خلاف نرفته‌ام و هردرّی که سفته‌ام براستی سفته‌ام ، نه ازمحرمان مجلس‌خاصم ، ونه از ندمای بزم اختصاص،نه در نوشتن‌محکومم ونه درخبررسانی مأمور که دروغی بایدم گفت وافترائی بایدم بست وازآنچه شنیده یادیده‌شد چشم بایدم پوشید ودراثبات آنچه‌نشنیده باشد بایدم کوشید، بواسطهٔ خاطردوستانی که درهند اند و گوش بآوا[illegible] دهاردارندنقشی می‌طرازم وصوتی می‌سازم‌،دروغ بدوستان نتوان گفت وراست ازیشان نتوان نهفت‌،هرگاه

۱ــ توضیح‌آنکه قندهار راهمایون پادشاه بعداز همراهی شاه تهماسب. با او،بایران واگذار کرده بودــبعد هابخیانت شاهزادگان صفوی آن شهر بدست پادشاه دهلی افتادتا شاه‌عباس ثانی در سنهٔ ۱۰۵۹ آنرا فتح کردــو درسنهٔ ۱۰٦۲ مردی‌از طایفهٔ ترکمانیه « اوتارخان » نام‌که بعد ذوالفقارخان لقب‌یافت قلعه‌بیکی قندهار بود وبا دوسه‌هزار سرباز قزلباش وآذوقهٔ فراوان آنرانگاه میداشت ودونوبت دوشاهزادهٔ هندی اول‌در ۱۰٦۲شاهزاده«اورنگ زیب»با سپاه‌مجهز وبزرگ‌ که آنرا محاصره‌کرد وکاری ازپیش نبرد وسال بعدولیعهد هند «داراشکوه» باسپاهی‌وافروتوپ های‌بزرگ وچند مهندس‌فرنگی که‌نام یکی از آنان « سپتی ازفلاس » خوانده میشود بمحاصرهٔ قندهار آمدند وبازکاری ازپیش نبردند وشرح این‌محاصره رامردی ازسپاهیان هندکه رشید خان نام داشته و از فضلای هنداست روز بروز برشتهٔ تحریر کشیده و لطایف الاخبار نام نهاده وحقایق وقایع را بدون مداهنه شرح داده ودر آن‌کتاب فواید بی پایان تاریخی موجود است .

پای غرضی درمیان نباشد ورعایت جانب کسی نبایدم کرد چرا ازراستی بایدم گذشت و بکجی بایدم گرائید».

این کتاب که بوئی ازشیوهٔ **ابوالفضل** در آن دیده‌میشود دارای۱۸۰ورق یا۳۶۰ صفحهٔ ۱۷ سطریست وهرسطر دارای ۱۵الی۱۸ کلمه‌بخط ریزه‌قطع خشتی ونسخهٔ آن‌در ۱۱۳۰ هجری تحریر شده است ودر ذیل نسخه نوشته شده است که:« مؤلف این واقعه **بدیع الزمان** مخاطب‌برشیدخان عالمگیری‌دیوان‌خالصهٔ شریفه»وبایداینشخص **رشیدخان** معروف به‌**محمدبدیع تونی** باشد که درموقع محاصرهٔ قندهار درخدمت «**داراشکوه**» بهمراه«**مهابت‌خان**» یکی ازسرداران،شغل دیوانی داشته‌است. **صمصام‌الملك شاهنواز خان**‌در کتاب «**مآثرالامرا**» حرف (ب) جلد اول‌منطبعهٔ کلکته و **هاشم‌علیخان** خوافی در«**منتخب اللباب**» ذکر نموده‌اند که مشارالیه معروف‌به‌**بدیع الزمان‌مهابت‌خانی** بود وابتدا در نزد **مهابت خان** شغل دیوانی داشته (یعنی‌منشی باشی) وبعد داخل خدمت «**اورنگ‌زیب**» شده است ودر سال چهارم جلوس پادشاه مذکور بشغل دیوان خالصه (رئیس‌خالصجات) منصوب گردید ودرسال ٤۱ جلوس‌**اورنگ‌زیب** که‌مطابق‌سنهٔ۱۱۰۸ هجری است وفات یافت .

کتاب‌**لطایف‌الاخبار** از کتب‌معروف‌نیست‌ولی‌نسخه‌ای‌از آن‌درموزهٔ‌بریتانیاست.[۱]

درین کتاب ازروحیات مردم هند چه‌اعیان ، چه سیاسی ، چه طبقهٔ‌دوم وسوم شرحی‌دقیق ذکر کرده ودقایق حالات وافکار وعقلیات شاهزادگان دهلی‌را شرح‌داده است ، وازسستی وضعف آنجماعت حکایتها کرده است. ودر عوض‌ازشاه دوستی ووطن پرستی وشجاعت و جوانمردی وثبات وجلادت وهوش قزلباشان محصور،با نام ونشان وسند روزبروز،توصیف نموده است، وچون‌بیان واقع گفته ظاهراً قابل‌بقای درآنعصر وانتشار نبوده وازیاد رفته است ونسخهٔ آن‌بسیار نایابست،(اتفاقاً درهمان‌اوقات شخصی ازایرانیان موسوم‌به‌**ولیقلی ابن‌داودقلی‌شاملو** که درشهرقندهار درشمار محصورشدگان است نیز کتابی درمختصر حالات صفویه و داستان محاصرهٔ قندهار در۱۰۷۳ـ۱۰۷۸ دارای یك مقدمه ، سه‌باب

---

۱ ــ جلد اول فهرست ریو ص:۲٦٤ نیزدر بارهٔ اینکتاب شرحی‌نوشته است .

ویکخاتمه موسوم به **قصص الخاقانی** تألیف کرده است ؛ این شخص مستوفی قندهار نیز بوده است) اتفاقاً درتواریخ **صفوی** خبری ازین گیرودار نیست مگر باختصار در تاریخ مختصر **وحیدقزوینی** که قبلا نام آنرا برده‌ایم ، وهرگز آن قلیل‌الفاظ بپایهٔ‌این‌روزنامهٔ پرعرض وطول وزیبا نمیرسد وما اینك ازآنجا که نویسنده خواسته است هنرنمائی کند وباصطلاح قدری دست نگاه داشته است چندسطری نقل میکنیم :

واقعهٔ حملهٔ محصوران برسنگر

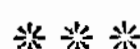
« از کثرت دخان نگاه در دیده تیرگی مینمود و دوست را از دشمن امتیاز نمیکرد . . . قیامتی قائم گردید که قامت دلیران را از قیام انداخت ، شعلهٔ شمشیرآبدار خرمن حیات می سوخت ونیزهٔ ستیزه گران مانند افعی جانگزای راه شکاف سینه‌ها می‌جست، کمندسررشتهٔ‌خود را بارشتهٔ جان پیوند می‌داد ، سپر هرچند خودرا برروی دلیران می کشید اما با پرروئی خنجر وتیغ‌کاری نمی‌ساخت ، زخم تا دهن بخمیازه میگشود خون درچشمش میگردید ، همه سپرها برو درآورده برخصمان حمله‌آور گشتند و آنهارا بضرب شمشیر ونیزه وخنجرشکست داده خود را بقراولان رسانیدند» .

(ورق ۸۱ــ۸۲ لطایف‌الاخبار)

نمونهٔ نثرساده ـ پیش‌بینی بمباران هوائی ازهمین کتاب

«کاروهای دکنی که‌آنطایفه را ارباب جرثقیل گویندمیگویند که ما تعبیه‌ای میسازیم که دوسه کس برآن توانند نشست وحقهٔ بسیاربا خود برد، وآن‌تعبیهٔ بی پروبال را بپرواز درآورده بـه برابر قلعه توانند برد ونظر بر قلعه‌گیان کرده حقه بر آنها توانند افکند ! جوکی با شاگردان خود خلوت نشین شده‌آغاز دعوت نموده است و طعام خود با شاگردان از سرکار عالی متعالی

(یعنی داراشکوه) می یابد وصد روپیهٔ دیگر بواسطهٔ ضروریات نیز باومیرسد، وحاجی بساختن کاغذ باد مشغولست وبیست روپیه روزیانـه وطعام روز دارد و کاروها درتهیهٔ آن تعبیه‌ها سر گرم‌اندوچهل روپیه روزیانه دارند، اماهیچ‌معلوم نیست که اینمقدمه‌ها همه دریکروز بعمل خواهد آمد یا درایام متعدده ؟!»[۱]



ازتجدد وانقلاب لغویون‌هند که‌بگذریم ـ سایرادبای‌هند بطور کلی‌ازنویسندگان ایران پیروی میکردند واین پیروی نه تنها در هندوستان بلکه درخاك عثمانی‌هم‌رواج داشت وادبیات پارسی چنانکه گفتیم در **اسلامبول** از دیرباز متداول وزبان علمی‌وادبی عثمانیان بود وبازبان تازی رقابت میکرد ، سلاطین **آل عثمان** بفارسی شعر میگفتند ، مراسلات درباری عثمانیان‌غالباً بپارسی بود ، فقط درموقع‌قهروخشم بتر کی‌نامه‌مینوشتند، ومنشئات **فریدون‌بیك** گنجینهٔ این‌آثاراست وتأثیر زبان فارسی در زبان تر کی عثمانی نه بدرجه‌ایست که بتوان در سایرالسنه نظیری برایش جست وشعرتر کی در مرتبه‌دون شعر فارسی قرار داشته است بلکه شعر تر کی را شعر نمی‌شمرده‌اند .

اگر بخواهیم بذکر شعرا ونویسندگان فارسی درمملکت **عثمانی** بپردازیم‌باید کتابی‌جداگانه تألیف کنیم . بالجمله سبك نثر فارسی‌درمملکت **عثمانی** درست‌مطابق ایران پیش میرفته است ، تاریخ ابن‌بی‌بی درقرن هفتم وتاریخ **هشت بهشت** درقرن نهم وذیل‌آن تاریخ درقرن دهم مؤید اینمعنی است .

---

۱ ـ مؤلف‌گوید دآراشکوه ازسحرهٔ هند درفتح‌قندهاراستمداد مینمودوآن شیادان نیزباردوآمده چیزها میگفتند وـورمیچرانیدند ، وبعد میگریختند ، وعباراتی که درآخر قسمت بالانکر کـرده منباب استهزاءاست! جای‌دیگر گوید : جن‌گیری بودومیگفت تابعه‌های‌من‌دیوارقلعه را دریکروز خراب خواهند کرد وروزمعهود بقلعه‌رفت ودیگر برنگشت! با تفاصیل مضحك دیگر ... ونیز گوید مهندس فـرنگی چهار توپ‌مارا خراب‌کرده بایك آدم ودواسب بقلعه‌گریخت ومکتوبی بفرنگی بیاران‌نوشت وباتیرباردو انداخت‌که‌آنها هم بقلعه بروند ولی‌آنها نرفتند .

هشت بهشت: در تاریخ آل عثمان لمولانا **ادریس البتلیسی** معاصر سلطان **بایزید بن محمد** (۸۸۶ ـ ۹۱۸) بوده ، تاریخ **آل عثمان** را از آغاز اقتدار آنان تا زمان **بایزید** نوشت و چون هشت پادشاه رانام برده بود آن کتاب را «**هشت بهشت**» نامید، و **ابو الفضل محمد الدفتری** پسر **ادریس** آن کتاب را مذیل ساخت و تا سنهٔ ۹۵۲ یعنی تا عهد سلطان **سلیم خان** ثانی (۹۲۶-۹۷۴) سانید ، این کتاب بشیوهٔ مترسلان **خوارزمی** و **جهان گشای جوینی** نوشته شده است، لیکن قدری متکلفانه‌تر وسست‌تر ونمونهٔ ناقصی است از تاریخ ابن **بی‌بی** نسخهٔ خطی از آن کتاب را من بنده در کتابخانه آستانه رضویهٔ مطالعه کرده‌ام.

سبك **گلستان سعدی** نیز ـ پس از آنکه کلیات مولانا **جامی** باستامبول رسید و شهرت گرفت ، در ترکیه معمول گردید ـ کتابی دیدم بنام «**نگارستان**» که در اسلامبول تألیف شده بود بتقلید «**بهارستان**» جامی و **گلستان شیخ** و در ضمن مقدمه این شعر را آورده بود:

بهارستان نگارستان مانی است ولی همچون نگارستان مانیست

والحق خوب از عهدهٔ انشای سبك تقلیدی **گلستان** برآمده و کم از **بهارستان جامی** نبود ـ این نسخه پیش از آنکه مورد استفادهٔ حقیر قرار گیرد بسبب فوت صاحبش و تقسیم ترکه ، از دست رفت [1].

۹ ـ خرابی نثر وساده نویسی

درعهد صفویه نثر فارسی طوری مشوش است که درهیچ زمانی نظیرش دیده نمیشود یعنی ازطرفی می‌بینیم که مناشیر ونوشته‌های درباری بطریق قدیم غرق الفاظ وتکلفات وعاری ازلطف بلکه تهی از معنی وخالی ازمطلب است ـ ازطرف دیگر بعضی مورخان را مینگریم که تواریخ خودرا براین شیوه نوشته‌اند، وبرخی راه بین بین پیش گرفته‌اند ازطرف دیگر جماعتی از علما واهل فضل طوری کتب خودرا ساده وسست وعامیانه تألیف کرده‌اند که سوای سهولت استفادهٔ عوام ـ که هدف اصلی مؤلفان هم جز این نبوده است ـ فایدهٔ دیگری

۱ ـ در کتابخانهٔ «ترقی» بود، نسخه خط نستعلیق ریزه جلد نیمه خشتی کاغذ زرد رنگ مجدول بطلا ولاجورد .

بر آن مترتب نیست ، وبلکه میتوان گفت فارسی نیست چنانکه خواهیم دید .

در واقع سطح فرهنگ و نویسندگی چه درنظم ، وچه درنثر طوری پائین میآید که شخص متأمل میشود که آیا این تدنی الفاظ وعبارات از چه راه است ، وچه شده است که یکمرتبه سطح الفاظ وعبارات وطرز جمله‌بندی تااینحد تنزل یافته وچه پیش آمده است که جز ازچند نویسندهٔ انگشت شمار، اثری از قواعد واسلوب متقدمان ولطف سخن و استعمال ألفاظ پاکیزهٔ ایشان، نمی‌توان یافت ؟ ومیان نویسندگانی که‌خواسته‌اندبشیوهٔ قدما ازقبیل **وصاف‌وشرف‌الدین‌علی** یزدی چیز بنویسند نیز ذره‌ای ذوق وسلیقه‌یافت نمیشود ! ودرهمان حال می‌بینیم درسایرصنایع مانندخوشنویسی ونقاشی وتذهیب‌وصنایع دستی ازجمله قالی وزری وفلزکاری آنطور ظرافت ولطف وحسن سلیقه نمودار است ؟

از اینجاست که‌من باین عقیده اذعان کرده‌ام که در ایندوره بواسطه توجه علما و دولت بعلوم دینی واهتمام همهٔ رجال مملکت که پیشوایان جامعه وتودهٔ مـردمند بنشر شرعیات و توسعهٔ دامنهٔ تولا وتبرا دیگر توجه و اعتنائی بتحصیل ادبیات عربی وفارسی نشده وبقول علمای آندوره اهمیتی‌به «کمالیات» نمیدادند[1].

درین هنگامه است که مابتألیفات **میرزامهدیخان** منشی نادر شاه که از تربیت یافتگان ایندوره‌است برخورده وبخلاف معروف بنظراعجاب باین مردمینگریم و کتاب «**جهان‌گشای نادری**» وحتی «**درهٔ نادره**» اورا از شاهکارهای عهدصفوی که انتظارآنرا نداشتیم میشماریم ! مادرفصل آینده در اینخصوص‌بازهم صحبت‌خواهیم کرد- فقط‌چنانکه

قاضی نورالله

گفتیم ساده نویسی درین دوره- خاصه در کتب مربوط بنشر تشیع از تاریخ و کتب علمی طوری رواج گرفت که بالاخره‌بکتب‌عمومی از تذاکر وشرح احوال شخصی وغیره نیز سرایت نمود .

ازجمله کتب معتبری که‌بنایش‌برنشردعوت‌شیعه‌است‌وساده نوشته‌شده «**مجالس‌- المؤمنین**» تألیف قاضی **نورالله** شوشتری است .

---

۱ ــ اینمعنی رامرحوم ادواردبرون هم‌درتاریخ‌ادبیات فارسی‌متذکرشده است .

قاضی نورالله از سادات مرعشی وازمردم شوشتر است[۱] ـ مؤلفات اوغالباً مربوط بامور دینی بروفق عقاید اثنی‌عشریه است ومهمترین مصنفات او که بپارسی است کتاب بزرگ **«مجالس المؤمنین»** است در ترجمهٔ حال جمعی بسیار ازرجال وعلما وحکما وشعرا وعرفا ورواة اسلامی که آنانرا شیعه می‌پنداشته است .

اینکتاب مکررچاپ شده ونسخهٔ خطی ازآن نیزبسیاربدست میآید ویکی‌از کتب پرمطلبی است که بپارسی ساده نوشته شده‌است .

سبك تحریر **مجالس المؤمنین** بسیارساده است وهرجا که ازعربی ترجمه کرده مانند معاصرانش شیوهٔ جمله‌بندی عربی(ولی بسیار کم) ازعبارات اوپیداست وجائی که از کتب فارسی نقل کرده یا خود انشاء نموده فارسی‌ساده است .

علی بن حسن زواره

اینمردیکی ازنویسندگان بزرگ ونامی عهد صفویه‌است، که باوجود ساده نویسی وروانی خالی ازاستحکام و قدرت نیست ـ مهمترین آثار او تفسیربزرگی است‌بزبان‌فارسی‌معروف به **«تفسیر الزواری»** یا **«ترجمة‌الخواص»** واین تفسیربعد ازتفاسیرمعروف فارسی ازقبیل تفسیرطبری مترجم وتفسیر ابوالفتوح رازی وتفسیر سید معروف بگازر وجواهر التفسیر مولی حسین‌کاشفی ، نامزد و مشهور میباشد .

زواره‌ای مردی مفسروفقیه ومحدث وفاضل‌وادیب بوده است ودرتصانیف وتراجم مایل بتصوف است ، وی مردی ازتلامیذ سید **غیاث‌الدین‌جمشید** الزواری المفسر وشیخ **علی بن عبدالعال**معروف به **محقق ثانی** بوده وملا**فتح‌الله کاشی** صاحب‌تفسیر **«منهج‌الصادقین»** و **«شرح نهج‌البلاغه»** وغیره ازتلامذهٔ او بوده‌اند .

ازآثار اوبفارسی: **تفسیرزواری** ، شرح**نهج‌البلاغه** ، ترجمهٔ **کشف‌الغمه** معروف

---

۱ ــ قاضی مذکور ازمعاصران شیخ‌بهائی است، وی درشهرلاهورــ پنجاب سمت‌قضاوت داشته است ودرزمان پادشاهی جهانگیر پسراکبر جمعی از اهل تسنن در اکبرآباد ویرا در را هی گرفتند وعریان کرده باچوب گل سرخ‌زدند وبدنش پاره‌پاره شد وجان داد وقبرش اکنون زیارتگاهی است،وبعضی گویند که ناصبیان ویراگرفته زنده پوست کندند! . . . .

بترجمة المناقب (که‌در سنهٔ ۹۳۸ بنام امیر **قوام‌الدین‌محمد** نوشته شده‌است) وترجمهٔ کتاب **مکارم‌الاخلاق** معروف بمکارم‌الکرائم وترجمهٔ **عمدة الداعی** لابن‌فهد موصوف به **مفتاح النجاح** وترجمهٔ **احتجاج شیخ‌طبرسی** و کتاب **وسیلة‌النجاة** درترجمهٔ **اعتقادات شیخ صدوق**، و کتاب **مجمع‌الهدی** درچهل‌باب که‌به **قصص‌الانبیاء** شهرت‌دارد،و کتاب **تحفة‌الدعوات‌ولوامع‌الانوار‌الی‌معرفت‌الائمة‌الاطهار** واین کتاب‌بزرگ‌که‌ملخصی‌است از کتاب **احسن‌الکبار** فی‌مناقب الائمة الاطهار تألیف یکی ازعلمای شیعه- که بامرشاه طهماسب اول با اضافاتی ازمؤلف تدوین وتلخیص گردیده است ومقدمه‌ای دراصول دین دارد وچهارده باب شرح‌حال ائمه- وازجمله‌آثار اوترجمهٔ تفسیر **امام‌حسن عسکری** که اورا هم بامرشاه طهماسب تألیف کرده است، و رسالهٔ **مرآت‌الصفا** وغیره (رجوع شود: روضات الجنات ص ۴۰۷_۴۰۸)

مولی‌محمدباقر مجلسی

فرزند مولی **محمدتقی** بن **مقصود علی** الاصفهانی که هر دو بمجلسی مشهور بودند وصاحب ترجمه‌نیز باین‌لقب مشهور گشت-مولی **محمد باقر مجلسی** مردی محدث وشیعه‌ای صلب وامامی صاحب نفوذ بود وبعد از **محقق‌ثانی** که درعهدشاه طهماسب اول‌بسمت شیخ‌الاسلامی صاحب‌اختیارممالك ایران شد. مجلسی در زمان خود ، اواخر عهد **شاه‌سلیمان** وقسمت بزرگی ازعهد **شاه سلطان‌حسین** دارای رتبت‌شیخ‌الاسلامی کل‌ممالك محروسه وامام‌جمعه وجماعت‌وصاحب اختیار کل کشور ودارای ریاست‌علمی وسیاسی مطلق گردید، وهرچه توانست بااهل‌بدع واهواء ومعاندین ولاسیماصوفیه‌عداوت میورزید، ودر ترویج احادیث‌نیز شب وروزاشتغال داشت وعلاوه براینها **مجلسی** پیشوائی صلب وغیور وآمر وناهی قوی‌دست وجسور بود.

ابتدای‌کار اودرسنهٔ ۱۰۹۰هجری بود که **شاه‌سلیمان** صفوی امورمسلمین واجرای احکام شرع را بمولی محمد باقرمجلسی واگذار کرد-نخستین‌کاری که مجلسی کرد این بود که شنید جمعی‌تجار از مردم هندو بتی دارند دراصفهان وآنرا درنهان پرستش کنند- مجلسی‌حکم بشکستن بت فرمود،هندیان مبالغی‌بشاه پیشکش میکردند که شیخ ازین‌بت شکنی خودانصراف خیال‌حاصل‌فرماید واجازه دهدآن بت‌را بهندوستان بازگردانندولی مفید نیفتاد وآن بت را بامرشیخ بشکستند.

گویند بتك‌را خادمی‌بود که خدمت او کردی ، پس ازشکستن‌بت،بیچاره درفراق بت ریسمانی بر گردن بسته خودرا خفه کرد واین عمل در ترویج شیخ فایدتی بزرگ حاصل نمود .

مهمترین کاری که مجلسی کرده است ، بعد از تألیف مجلدات **بحارالانوار** که دایرةالمعارف شیعهٔ امامیهٔ اثنی‌عشریه است-تألیف مجموع کتب دینی واخلاقی‌شیعه‌است بفارسی‌سادهٔ عوام فهم که‌تا آنروز اهل‌علم چنان‌کاری نکرده بودند وغالب‌تألیفات‌علما خاصه علمای دین‌بزبان تازی‌بود واگر بپارسی چیزی مینوشتند ، بشیوهٔمتقدمان وبسبك‌قدیم‌بود واحترام مقام علم‌را درنزدیك شدن‌بسطح‌فکر وفهم عوام نمیدانستند بل‌آنرا مغایرعظمت جایگاه دانش میشمردند-لکن اینمرد اجتماعی که شیفتهٔ ترویج مذهب‌حقه بود،باوسایل واسباب‌کار بی‌نظیری که در دست داشت وهمراهی‌هائی که دولت با اهل علم ازبدو ظهور صفویه تا آخرمیکرد وبا وجود دانشمندانی که بواسطهٔ سعهٔ صدر وبسط ید وخلق نیکو گرد او گرد بودند توانست درمدت عمرقرب (۱۲۰۲۷۰۰) یك‌ملیون ودویست ودوهزار وهفتصد بیت درپیرامون مذهب شیعه کتابت کند یا بامر اودر دفتر او کتابت شود وبنام وی مدون گردد ، واگربمجموع عمراو که‌هفتاد وسه سال‌بوده است‌این‌مبلغ‌راتوزیع کنند قسمت هرسالی ۱۹۲۱۵ بیت وهربیتی ۱۵ حرف میشود !

مجلسی درسنهٔ ۱۱۱۱ درسلطنت **سلطان‌حسین** وفات کرد ونظربمداخلهٔمطلقی که‌در امور داشت وشاه بانزوا و فراغ میگذرانید-پس ازفوت **مجلسی** کار کشور چنان مختل‌شد که قندهار از کف رفت وعاقبت اصفهان وایران نیز ببادنهب وتاراج داده‌شد !

محمدعلی حزین و آذر بیگدلی

ازجمله‌نویسندگانی که‌درآخردورهٔ صفوی‌بروز کردند**شیخ‌محمدعلی حزین** گیلانی ۱۱۰۳-۱۱۸۰ و**لطفعلی خان**متخلص‌به**آذر بیگدلی** ۱۱۲۳-۱۱۹۵ است .

حزین‌وآذر هردو صاحب دیوان‌شعرند وهردو نیزیاد داشتهائی درحوادث‌انقراض **صفویه** وحملهٔ **افغانان** وظهور **نادرشاه** نوشته‌اند که بسیارمفید واز لحاظ سادگی و روانی وخوش اسلوبی قابل‌توجه وشایان تمجید است .

یاد داشتهای حزین بنام شرح حال وتذکرهٔ احوال شعرا دو کتاب مفیدی‌است که محتوی اوضاع زمان حیات وشعرای معاصر او است و کتاب اول را درسال ۱۱۵۴ درهند تألیف کرده وتذکرة المعاصرین راهم در۱۱۶۵ تألیف نموده وکلیات اشعارش نیز با این دو کتاب در دو جلد درهند چاپ شده وقسمتی از نثر او بانگلیسی ترجمه شده است - یاد داشتهای آذرهم درضمن تذکرهٔ **آتشکده** دیده میشود- وماباز هم ازین دونفردرفصل بعدصحبت خواهیم کرد.

۱۰- کتب علمی

دراینـدوره نیزدنبالهٔترجمهٔ علوم‌بفارسی وتصنیف علوم‌بالاصاله‌باین‌زبان رهانمیشود در ایران وهندوستان دانشمندان بنوشتن کتابهای علمی وفنون مختلف سرگرمند کتب تفسیر واخبار و کلام وفقه و حکمت و اخلاق بزبان سادهٔ فارسی فراوانست خاصه آنچه بنشر وترویج مذهب شیعه مساعدت کند بیشتر است.

شیوهٔ نثرعلمی

نثرهای علمی‌ایندوره آنچه‌مربوط بنشردعوت وبیان‌اصول عقایدشیعه است،چنانکه گفته شدبسیار ساده وعوام فهم وکاملا درزیر تأثیرصرف ونحوعربی‌استوبیش‌ازهرکس **مجلسی** پدر وپسرمخصوصاً **مجلسی** دوم در اینراه خدمت کرده است و بوحدت ملی ایران از حیث اخلاق و تربیت و افکار وفرهنگ بانهایت عشق وخلوص، مثل بزرگترین رجال ادب وسیاست مساعدت ویاری نموده است.

نثر علمی بشیوهٔ قدیم

درضمن، کتبی هم‌دیده شده است که بشیوهٔعلمی قدیم وسبك موجز و پخته وعبارت پردازی درست فارسی واستعمال فعلهای‌قدیم‌هریك‌بجای خودتحریرشده‌است که‌یکی‌ازآنها **کتاب‌صناعت‌میر ابو القاسم‌**فندرسکی است که‌تا اندازه‌ای بشیوهٔ بابا افضل چیزنوشته‌است. وبهترین نثرمحکم ازشمارنثرهای علمی، مکاتیب‌پارسالاتی است که علمای شیعه وسنی درردیکدیگر نوشته‌اند، وازآنجمله است دومکتوب یکی‌ازعلمای ماوراءالنهر که در رکاب **عبدالمؤمن خان** اوزبك درعصر

شاه عباس اول بمحاصرهٔ مشهد آمده بودند، وشهر رامحاصره کرده ودر پاسخ نامه‌ای که سادات واشراف مشهد بخان نوشته بودند علمـای نامبرده این نامه را مینویسند- دیگر نامه‌ایست درجواب‌نامهٔ علمای ماوراءالنهر که **ملامحمدمشكك‌رستمداری** مجاورمشهد رضوی از داخل حصار دررد استدلالات علمای سنی نوشته وبیرون‌فرستاده است.

این نامه ونامهٔ علمای ماوراءالنهر در تاریخ **عالم‌آرای عباسی** ضمن سال دوم جلوس **شاه‌عباس**ضبط شده وخواندنی‌است، چه گذشته ازپختگی‌وروانی عبارات‌وحسن استدلال وقدرت احتجاج، قوت قلب وتصلب عقیده واستواری ایمان مردمی را میرساند که درشرف اسارت وقتل عام‌اند ومعذلك باین شجاعت ودلاوری ازخود دفاع میکنند، وعقیدهٔ خود را به ثبوت میرسانند و با دشمنی کینه توز چون ملاهای متعصب‌سنی‌وخان اوزبك که باقرار خودمال وجان وناموس شیعه را مباح وحلال‌میپندارند، اینطورمباحثه ومجادله مینمایند.

من نامهٔ **مولانامحمدمشكك** رایکی از بزرگترین مفاخر عهد صفویه بلکه از مفاخرتاریخی وعلمی‌وادبی ایران میشمارم، وخواندن‌آن نامه را بدوستان ایران توصیه میکنم.

۱۱ - اصلاح خط درین عهد

از عهد تیموری خط نستعلیق روی بزیبائی‌نهاد -**میرعلی‌تبریزی**-**سلطان‌محمد مشهدی** - **میرعلی‌هروی** - **سلطان‌علی**، هرکدام تصرفات و اصلاحاتی در این خط بکار بردند- اما رسم‌الخط بقرار سابق بود چنین که:

پ - بصورت: ب،
چ - « « ج،
د - « « د - ذ،
ژ - « « ز،
گه - « « کی،
چه - « « چی،
نه - « « نه-نی،
به - بسیارقدیم -بی- به،

نوشته می‌شد، و تا عهد **شاهرخ** این رسم الخط دیده میشود- و گاه نیز کتبی در قرن

ششم وهفتم دیده شد که «**که**» و«**ذال بی نقطه**» و«**پ**» سه نقطه درآنها نوشته شده است.
لیکن غلبه با رسم الخط بالا بوده است ـ ولی در عهد **صفویه** خوشنویسانی مانند **ملا علی رضای تبریزی** کتابدار **شاه عباس** اول و**میر عماد قزوینی** معاصر شاه **عباس** پیدا شدند ورسم الخط راهم از حیث صورت تغییر دادند وهم از حیث حروف، و رسم امروز ازآنروز باقی است.

پ و چ و ژ سه نقطه وذال بی‌نقطه و که وچه وبه ونه، بهاء غیرملفوظ یا متصل بفعل بعد، رسم‌شد، برای کاف پارسی هم علاماتی وضع شد که بعضی آنرا رعایت میکردند، زیر « س » کشیده سه نقطه قرار دادند، وهمچنین **میرزا احمد تبریزی** معاصر شاه **سلطان‌حسین** رسم‌الخط نسخ را که هنوز بوی ثلث میداد تغییر داد و**نسخ** امروزی را بوجودآورد، وخط **رقاع** که نوعی **تعلیق** بود واستادانی داشت، منسوخ گردید و گویند کلمهٔ«**نستعلیق**»دراصل «**نسخ تعلیق**» بوده‌است و بعضی گویند «**نسخ و تعلیق**» بوده است . ومیرزا **عبدالمجید درویش** که اوهم‌معاصر **نادرشاه** و **کریم** خان زند بودخط «**شکسته**» را اصلاح کرد وبر زیبائی آن خط افزود واینخط جای خط رقاع وتعلیق را گرفت . وتیز در هندوستان خط نستعلیق رواج گرفت لیکن سبك وشیوهٔ **میرعلی** بر سبك وشیوهٔ **علی رضا**و**میرعماد** رجحان نهاده شد وخوشنویسان هند تا دیری بدانشیوه یعنی شیوهٔ قدیم که آنرا شیوهٔ **میرعلی** گویند چیز می‌نوشتند، ودر خراسان‌وترکستان هم‌آن شیوه تا دیری باقی ماند .

دررسم‌الخط هندوستان دونکته‌وجود داشته ودارد که درایران بی‌سابقه‌است‌وگویا در خراسان قدیماً بوده است وبعراق سرایت ننموده، وآن معین کردن «**نون غنه**» و «**یاء مجهول**» است در کتابت .

توضیح آنکه در زبان فارسی حروفی بوده است که در رسم‌الخط قبل از اسلام، شکلی خاص داشته وامروز ندارد، ازآنجمله است:

نون غنه: این‌نون بیشتردراواخر کلماتی که بالف ونون ختم میشوددرمیآیدچون «**جهان**» و«**آسمان**» و«**جان**» وغیره والفی که قبل ازوست الف نیست بلکه همزه‌ایست

که ازمیان بینی ادا میشود ومیانهٔ (اَ) و (اُ) بوده است و شکل آن فقط درخط اوستائی محفوظ است(رجوع شودج ۱ص ۱۹۵ـ۱۹۰) واین حرف پیش ازنون یامیم آخرلغات واقع میشده است چون کلمهٔ «نام» و« **پوان**» که نخستین علامت جمع وثانی پساوند وصفی حفاظت است چون«**خشترپوان**»بمعنی« **شهربان** » وامثال ذلك ـ ولی حرف مزبور درخط پهلوی نشانه ندارد ، وبهمین سنت دیرینهٔ عوام ایران لغات مختوم بالف ونون والف ومیم مانند «**بادام**» و « **آسمـان** » را «**بادُم ـ بادوُم**» و «**آسمُن ـ آسموُن**» بضم الف یا باشباع ضمه تکلم میکنندوصحیح هم آنست یعنی مضموم باصل تلفظ اوستائی نزدیك تر است تا (آ) که همزه والف باشد. و گاهی این نون درتکلم حذف میشود وبجای«**جهان** »جها وعوض «من » مه گویند چنانکه ما هم بجای « **منرا** » مرا وخراسانیان عوض« **نان خورش**» نخورش ـ بضم اول ، گویند ٠

وازاین قبیل است : نونی که قبل ازحرف « ب » واقع شود چون : **پنبه وشنبه ودنبه** وغیره که امروز بمیم نوشته وخوانده میشود . . .

یاء مجهول : یائی است دروسط یاآخرکلمه که صدای کسره میداده است یامانند یاءِ ما قبل مفتوح در «**کی**» و «**می**» و «**ری**» تلفظ می شده است و یا هاء دیگر که دروسط یاآخر کلمه اند ومجهول نیستند چون یاءِ نسبت ویاءِ مصدری ووصفی ویاء خطاب ازقبیل خراسانی و باغبانی ودانی وخوانی بصوت معروف یعنی باشباع کسره ، ومتقدمان ازینروی یاء مجهول رابا یاءِ معروف قافیه نمی کردند وشناختن یاهای مجهول بسته بسماع است وبعضی ازآنها هم قیاسی است که درجای خود معلوم کرده اند .

این حروف بلاشك بایستی علامت داشته باشند ، ودرخط **اوستا** مانندیگرحروف متشابه هر کدام بشکلی است،ولی در کتب ایران هیچ امتیازی برای شناختن آنهادردست نداریم ـ اما خطاطان **هند** این امتیاز رادر**نون غنه** و**یاء مجهول** یا ماقبل مفتوح محفوظ داشته ودارند و هم اکنون استادان خط **نون غنه** را درآخربدون نقطه نویسند ودروسط علامتی مانندعدد هفت روی آن گذارند(پنبه ـ دنبه ـ سنبه) وآنرا درخیشوم وبینی تلفظ کنند ونون بعد ازالف رابلفظ درنمی آورند، ویاءِ مجهول یا ماقبل مفتوح رابصورت یاءِ معکوس نویسند ، واین امتیاز ازخط ایرانیان فوت شده است ٠

گفتار چهارم

قرن سیزدهم ورستاخیز ادبی

انقراض صفویه ـ دنبالهٔ انحطاط ادبی ـ بازگشت یا رستاخیز ادبی ـ پیروان سبك قدیم ـ عبدالرزاق بیك دنبلی ـ میرزا عبدالوهاب‌خان نشاط ـ تفنن‌های ادبی وتقلید ازسبکهای مختلف ـ فرستادن شاگرد بفرنگستان ـ رواج فن چاپ ـ روزنامه نویسی ـ امیر کبیر ـ دارالفنون ـ ترجمه کتب فرنگی ـ پیشروان تجدد وقائم‌مقام ـ نویسندگان پیرو قدیم ـ ساده نویسی ـ انقلاب ومشروطهٔ ایران .

۱ـ انقراض صفویه

افغانان طوایفی بودند از آریائی های‌قدیم ساکن سرحدات بین‌سند وپنجاب و قدیمترین جائی که نام‌آنان برده‌شده درتاریخ **عتبی** وتاریخ **بیهقی** است که فاتحان‌هند صاحبان غزنه درحمله‌های خود بهندوستان باآنان روبرو شده‌اند ، درآغاز **صفویه** مرد بزرگی ازاین‌طایفه موسوم به «**شیرخان سوری**» بهندوستان حمله کرد ودولتی‌بیدوام بوجود آورد .

شاه‌عباس بزرگ‌بآنان توجه کرد وبرؤسای‌آنهامنصب وشغل‌داد ودست‌آنهارادر حدود**قندهار** تاحدی گشاده داشت،**شاه‌عباس‌دوم** هم‌بآنها توجه‌دیگری کرد . وازآن تواریخ رؤسای این‌طوایف درامورسیاسی‌محل دخالت‌یافتند وهمواره نسبت‌بخاندان‌صفوی وایران وفاداربودند ، درزمان **سلطان‌حسین** بسبب‌فساد دربار وتحریك‌رقبای‌ایران،بطمع استقلال افتادند وقندهار را متصرف شدند وبدین اکتفانکرده باصفهان تاختند (۱۱۳۵) وکاری که ازیك طایفهٔ‌آریائی هیچوقت شنیده نشده بود (یعنی‌محوتمدن) بعمل آوردند ، این‌طایفه را «**غلجه‌زائی**» گفتند وتا۱۱٤۲ درایران حکومت کرده‌اند ، طایفهٔ**ابدالی** ازافغانان‌نیزهرات و **بادغیس** وغور راگرفت ودرآن سرزمین‌ازصدمت **اوزبك** تمدنی

نمانده بود که آنها آنرا ازبین ببرند ، وبالجمله خرابی هرات از آنروزگار آغاز گردیده اثری ازادبیات وصنایع درآن ولایت نماند .

فتنهٔ **افغانان** ، ایران‌را پس‌انداخت ، ادبیات وتمام آثاردیگرتمدن محوشد،شیخ **محمد علی حزین** و **لطفعلی بیك آذر** و **گلستانه** کمابیش این قضایا را نوشته‌اند[1].

بعد ازانقراض **صفویه** سبك‌نظم ونثر ونقاشی یکمرتبه تغییر یافت ، مجمعی‌ازشعرا که**مشتاق وهاتف وآذر** ورفیق و**طبیب وعاشق وهاتف** اعضاء مهم‌آن بودند ، سبك عراقی را ازنو درشعر بوجود آوردند ، سبك نثرهم روبفساد گذاشت ودوشیوه برقرارشد سبك ساده‌نویسی مانندسفرنامه‌وتذکرهٔ حزین و نوشته های آذر وغیره ، وسبك‌قدیم‌مانند **درهٔ‌نادره وجهان‌گشای‌نادری**تألیف میرزا **مهدیخان** منشی **نادرشاه** و **گیتی‌گشا** تاریخ زندیه تألیف **میرزاصادق‌نامی** وقایع‌نگار**کریمخان** وسبك‌بین‌بین‌مانند **مجمل‌التواریخ** تألیف **ابوالحسن‌گلستانه**‌ابن **محمدامین** که‌از۱۱۶۰ تا سال۱۱۹۵هجری وقایع ایران وافغانستان رانوشته است[2].

غیرازدرهٔ **نادره** تاریخ‌**نادر** تألیف میرزا **مهدیخان** که‌بسیار متکلفانه وغیرمفید است و سوای **گیتی‌گشای**میرزا **صادق‌نامی** که بسیار سست ومتکلفانه است، باقی‌این نویسندگان هرکدام بشیوهٔ خود،استادی بخرج داده‌اند، بویژه شیخ محمد **علی‌حزین**‌از حیث‌سلاست وپختگی‌وآذرازحیث‌لطافت وتمامی‌مطلب ومجمل‌التواریخ ازحیث‌سنجیدگی وخوش‌عبارتی ومنشیانه نوشتن قابل ستایش‌اند و**جهانگشای** میرزا **مهدیخان**‌هم ازحیث پختگی وصنعت قابل توجه است .

۲ـ دنبالهٔ انحطاط ادبی

در عصر **نادر**و**کریمخان** هنوز بقیهٔ انحطاط ادبی ، خاصه درنثر پیداست ، میرزا **مهدیخان** استرابادی منشی‌پیشگاه نادری که سرآمد منشیان‌آندوره است با کمال‌قدرت قلم وذوق طبیعی وپختگی عبارت وتتبع وافر ، بازنتوانسته است جلوطغیان قلم رابگیرد

۱ـ رجوع شود بکلیات حزین چاپ بمبئی وآتشکدهٔ آذر چاپ تهران و مجمل التواریخ چاپ تهران ولیدن .

۲ـ اینکتاب نفیس‌دوبار چاپ‌شده یکبار درلیدن وباردیگر درتهران وچاپ تهران که باهتمام‌مدرس رضوی طبع‌شده کامل‌تر است .

میرزا مهدیخان سه قسم منشئات دارد

۱ـ بسیار پیچیده ومتکلفانه ونامرغوب که تقلید محض ازموارد دشخوار وناهنجار نثرجوینی و **وصاف** است،بلکه درتمام **وصاف** شاید چهارپنج مورد،بتوان بدست‌آورد که باین دشخواری وتعسف وتکلف نثری آورده باشد ، این شیوه در کتاب موسوم به **«درۀنادره»** وبعضی منشئات میرزا **مهدیخان** دیده میشود و همین کتاب تا درجه ای میرزا مهدیخان را سرزبانها انداخته است .

۲ـ نثرمیانه که باز تقلیدی از **وصاف** میباشد ، لیکن درین نثر در تشبیب ها و آغازفصول شیرین‌کاری نموده‌است ، ولی دربیان مطالب‌راه راست وطریق‌عادی ساده‌نویسی را رهانکرده ، این‌شیوه‌در **جهانگشای‌نادری** که‌تاریخ **نادرشاه** است‌دیده میشود ونسخ خطی وتمام ازآن کتاب موجود وچندبار هم بطبع رسیده است .

٤ـ نثرلطیف وساده که اگرصنایعی نیز بکار برده است دربیان معانی ومناسبات ومراعات النظیر وسایرشیرین‌کاریهاست ، نه‌درترکیب الفاظ غامض وادای جمله‌های‌ثقیل ومکرر ودیگر تکلفات واین شیوه مخصوصاً دردیباچۀ ظریف ولطیفی که برسفینۀ شاهزاده **رضاقلی‌میرزا**پسر نادرنوشته است ودرحاشیۀ صفحات۲٤ـ۳۰ مخزن‌الانشاء بطبع‌رسیده وحروف تهجی‌راباانواع لطیفه هاذکر کرده دیده‌میشود-ماچند سطر نمونۀ آنرامینگاریم:

نقل از مقدمۀ سفینۀ رضا قلی میرزا

«مجموعۀ الفت پروریست که شیرازه بند اوراق دلهای پریشان گردیده و مخطط دلبری که بر بیاض کردن حوراوشان یکقلم خط باطل کشیده ، اگر وصف تذهیب اوراقش نگارند ، ورق طلای آفتاب ازخجالت آب شود واگر از جداولش رقمزنند ازچشمۀ حیوان عرق‌خجلت ترابد. . . . سپیدی عنوانش با سفیدۀ صبح بهار ازیك پستان شیر خورده واز غیرت الفاظ رنگینش ، خون در عـروق لعل بدخشان افسرده ، مدادش ازسرمۀ دیدۀ حورالعین مرکب ونقاطش چون نقطۀ موهوم دهان خوبان ، ازصفا لبالب ، هر الفش سرو نازیست در آغوش جان دراز کشیده یـا محبوب رعنائی که از روی امتیاز بر سر آفتاب جای گزیده . هر حرف‌بایش پریروئی که درحجلۀ ناز بر بالش پر تکیه نموده وتایش دلـربائی که تای

خودرا درصفحهٔ عالم ندیده شکل،ثایش مثلثی است که کلك سحر طرازبرام کردن پریوشان طناز،پرساخته ونقش جیمش طلسمی که خامهٔ معجزنگار برای‌تسخیر قلوب جادو نگاهان پرداخته، حرف حایش سرمایهٔ حیات ، بل قبیلهوحی حسن را ، لیلی شیرین حرکات ، از چاشنی خایش طوطیان شکرخای شیرین‌کام ، وبی توسط اوخوبی سخن وسخن خوبی ناتمام ، اگراز حسرت‌دال دل نشینش دلبران ابدال‌وار الف بدل کشند رواست ، واگر ازهوای ذال مهر تابش ذرات کاینات آذرپرست گردند سزاست . رأی دلارایش روح و روان ارباب رأی را رهنما و زای غمگزایش چون زلف زیبای نازنینان مسرت زا ، دندانهٔ سینش در فردوس سخن را کلید و از شین شیرین شمایلش شور و شین در دل شیرین پدید .» کذلك الی آخرالحروف....

(نقل‌از ص ۲٤ـ الی۲۷ مخزن‌الانشا)

عیوب نثر **میرزامهدیخان** که‌هنوزهم درزبان فارسی باقی‌است،بسیارست و آشکارتر ازهمه حذف افعال است درجمله ها ، بدون هیچ قرینه ، واین عیب در شعرهای **صبای کاشانی** نیزبحد وفوربوده است ودرنثر امروزنیزسطری ازآن تهی نیست . دیگرضمیر ذوی‌الارواح را گاهی (آن) آورده است واین غلط هنوز شایع است ، خاصه در جراید ، دیگر تطابق صفت وموصوف که دیدیم جزدرمواری که یك‌تر کیب مشهورشده باشد مانند «**قوای‌عاقله**» و «**آیات‌باهرات**» و «**نفوس کریمه**» ومانند آنها اینرعایت معمول نبوده است.اما **میرزامهدیخان** درتر کیبهای غیرمعروف وحتی درتر کیبات فارسی‌صفت جمع‌را مؤنث‌آورده‌است ونیزافعال ماضی نقلی وبعید رامطلقاً بصیغهٔ وصفی‌ذکر کرده‌است، درصورتیکه روابط وضمایراین قبیل‌افعال ازنقلی وبعید بایدباقرینه حذف گردد نه‌بی‌قرینه ...ومابرای‌نمودن این عیوب بزرگ قسمتی ازفتحنامهٔ دهلی را که بقلم **میرزامهدیخان** وازطرف **نادرشاه** برضاقلی میرزا نوشته شده است . اینجا می‌آوریم :

فتحنامهٔ هندوستان

« بعدالعنوان . . . بعد ازمقدمهٔ شکست اشرف افغان ، عالیجاه . . . علیمرادخان شاملو ایشك‌آقاسی باشی‌دیوان اعلی‌را بایلچی گری هندوستان مأمور(*)واعلام شد که چون افاغنهٔ اشرار قندهار وکابل وغیره که ازهرطرف منشاء فساد واخلال گردیده‌اند ،

جمعی ازاینطولت تعیین (*)[۱] که هرگاه ازآنجماعت احدی فرارنمایند سرراه بریشان مسدود شود،محمد شاهپادشاه هندوستان درجواب نامه،تعهد اینمطلب نموده(*)[۲].

بعد ازمعاودت (*)[۳] عالیجاه. . . محمد علیخان قاجار قوریساول باشی دیوان‌اعلی رابرای تجدید اینمطلب روانه فرمودیم ، پادشاه سابق‌الالقاب . بهمان دستور متعهد مدعا گشته(*)

بعد ازورود رایات نصرت‌آیات بقندهار،جمعی ازغازیان شیرشکار که ازبرای‌تنبیه افاغنهٔ کلات وغزنین و کوهستان مأمورشده بودندبعرض‌باریافتگان محفل‌ارم‌مشاکل‌وآلا رسانیدند که بهیچوجه من‌الوجوه اثری از پادشاه مذکور وقشون هندوستان در اینصوب ظاهر نیست.نواب همایون ما مجدداً ازبرای یاد آوری اینمطلب عالیجاه . . . محمدخان ترکمان رابسفارت تعیین فرمودیم،عالیجاه مشارالیه نیزعرضه داشت سدهٔ سنیهٔ وآلانمود که‌پادشاه مذکوربتارا برتجاهل وتغافل گذاشته جواب نداده رخصت‌ایلچی رانیزموقوف نموده (*)

لهذا لوای‌جهانگشابعزم‌تنبیه افاغنهٔ کوهستان حرکت(*)بعدازتنبیه اشرارافاغنه چون‌تغافل وتجاهل پادشاه سابق‌الذکر ونفرستادن‌جواب ومرخص ننمودن ایلچی ازحد دوستی گذشت،نواب‌همایون مامتوجه شاه‌جهان‌آباد گردیده[۳] بجهة تسخیرفتح‌الکاءِ پیشاور ودارالسلطنهٔ لاهورکه تختگاه سلاطین باعز وتمکین سابقه(*)[۴] بوده قبل‌ازین‌بآن‌فرزند رقمزدکلك گهرسلك گردیده[۳] اطلاع‌کامل حاصل نموده[۳] است .

نواب همایون مادر اواخرشهر شوال‌همگی ازدارالسلطنهٔ لاهورحرکت (*) ودر پنجشنبه‌دهم شهرذیقعدةالحرام بقصبهٔ انباله‌چهل فرسخی شاهجهان آبادروانه گردید . و

۱ــ هرجاکه این‌علامت(*)دیده شوددلیل وجودیکی از غلطهای مذکور درفوق است و اینجا فعل«گردید» یا «شد» بدون قرینهٔ قبلی یاقرینهٔ بعدی حذف شده است .

۲ــ این‌فعل بدون سبب و بیمورد بصیغهٔ وصفی استعمال‌گردیده است ، چه جملهٔ بعد مربوط به فاعل این‌فعل‌نیست ویا بایستی (نموده بود) می‌آورد ویا «نمود» ونموده غلط است ، ونظایرش تا امروز باقیست .

۳ ــ ضعف تألیف دارد .

٤ ــ سابق بایدباشد زیرا در فارسی مراعات صفت و موصوف لازم نیست خاصه‌که ترکیب قبلی فارسی باشد .

درآنجا خبررسید که‌پادشاه‌سابق‌الذکر نیزقشون وسپاه‌خود را در تمامی ممالك‌هندوستان وسر کردگان‌وسیصد هزارقشون ودوهزارعرادهٔ توب وچهارصدزنجیرفیل واسباب‌جنگ در کمال‌استعداد وآراستگی حرکت کرده بابی‌بن بیست‌فرسخی انباله وارد گردیده(*) نواب همایون ما نیز بنه واغروق رادر انباله گذاشته بافوجی از دلاوران صف‌شکن‌بعزم مقاتله بطرف ایلغار روانه (*) ومحمد شاه ازبابی بن‌حرکت(*) وبمنزل‌موسوم‌بکرنال که‌تا شاه‌جهان‌آباد بیست‌فرسخ مسافت دارد نزول (*) چون در عین حرکت رآیات جهان گشا ازانباله پنجهزارنفر ازغازیان فیروزی نشان بعزم قراولی تعیین فرموده‌بودیم که رفته جا ومکان وعدت‌وکثرت واستعداد محمد شاهرا ملاحظه نمایند ، قراولان تا ده فرسخی کرنال رفته بقدر ده هزارنفر ازقشون محمدشاه که مقدمةالجیش بودند برخورده شکست‌فاحش بایشان‌داده سر کردگان‌ایشان‌را دستگیر(*)وباجمعی ابل‌واستر[1] بحضور اقدس‌آورده(*) بعدازوقوع‌آن شکست محمد شاه درهمان کرنال سنگری‌عظیم وحصنی حصین مرتب نموده وتوبخانه را محیط لشگر ساخته وبنا را برجنگ سنگر وتوبخانه گذاشته(*) وچون جمعی رامأمور فرموده بودیم از کرنال گذشته بسمت شرقی اردوی محمد شاه در سرراه شاهجهان‌آباد مشغول قراولی باشند ، قراولان مذکوره(*) درشب سه‌شنبه پانزدهم خبر رسانیدند که سعادتخان باسی‌هزارنفرجمعیت وتوبخانه وفیلان کوه توان وارد بابی بن گردیده عازم اردوی محمدشاه میباشد. مانیز رآیات نصرت‌آیات را دوساعت بصبح مانده بعزم سرراه گرفتن حرکت فرموده بسمت شرقی‌اردوی محمد شاه میانهٔ کرنال وبابی‌بن متوجه گردیدیم که شاید بآن تقریب ازسنگر برآید.

یکساعت ونیم ازروزسه‌شنبه گذشته [بود] که کوکبهٔ همایون ما از حد کرنال گذشته وجمعی ازقشون سعادت‌خان که ازجون میامده (*) گرفته‌بحضورآورده ، ازقرار تقریر ایشان معلوم گردید که سعادتخان درهمان شب سه‌شنبه یکساعت ازشب گذشته با قشون خود واردسنگر محمد شاه گردید(*)[2]

۱ــ مقدمهٔ استعمال لغات تازی منباب تفنن یا ادب‌بجای لغات فارسی است، چون‌صحبت‌ازحضور همایون‌است نخواسته‌است نام(شتر) ببرد وعوض شتر(ابل)وعوض (قاطر) که معروف بوده‌است (استر) فارسی متروك شده را آورده‌است .

۲ــ باید ماضی‌نقلی‌بیاورد ماضی‌مطلق‌آورده است .

چون‌ازآنمکان تااردوی محمد شاه یکفرسخ ونیم‌فاصله بود در همانجا مضرب‌خیام اقامت گردید ، ودر مقابل اردوی محمد شاه نزول اجلال فرمودیم .

بعد از ورود عالیجاه سعادتخان بهمه جهة رفع انتظار مشارالیه شده و استعداد خودرا درست نموده در کمال آراستگی دیده‌بود، دروقت ظهردوحصه توبخانهٔ خودرا برای محافظت اردوی خود گذاشته ویکحصهٔ دیگر رابیرون‌آورده در کمال استعداد تمام و جمعیت مالاکلام بافیلان جنگی واسباب وآلات توبخانه ازسنگر برآمده‌تا نیم‌فرسخی اردوی همایون وارد وصف قتال آراسته ، پادشاه مذکور خود درمیان صفوف پیش جنگ و اردوی خودرا پشت سر قرارداده وایستاده وجمعیت ایشان بحدی بود که از نیم‌فرسخی که منزل بود تاسنگر پشت برپشت صف بسته ایستاده بودند ، وطول سپاه‌آنگروه تبه روزگار نیم فرسخ بنظرمیآمد ، بهمه جهة سیاهی لشکر ایشان حسب‌التخمین ده دوازده مقابل لشکرعبدالله پاشا بود .

نواب همایون ما که آرزومند چنین روزی بودیم در خفیه جمعی را تعیین نموده متوکلا علی‌الله بعزم محاربه مأمور شده دوساعت بخوبی باتوب وتفنگ وشمشیرهنگامهٔ جنگ گرم بود، تاآنکه بمدلول ومالنصر الامن عندالله شفقت‌آلهی یار وتأیید ایزدی‌مدد کار غازیان شیرشکار گشته بمضمون صداقت مشحون : کرماداشتدت به‌الریح فی‌یوم‌عاصف، شکستی برلشکر مخالفین افتاده‌همگی بیکبارروی‌ازمعرکهٔ کارزاربرتافته‌منهزم گردیده وسعادتخان که رکن رکین سر کردگان بود بهمان نحو سواره وتمام اقوام مشارالیه دستگیر گشته صمصام‌الدوله [خان] دوران‌امیرالامراءالعظام بهادرخان که‌صاحب‌اختیار کل هندوستان‌بود زخمدار گشته‌مظفرخان برادرش‌مقتول(*) ومیناعاشور برادردیگرش وولدارشدآن(*) [1] نیز بدست‌آمده ، خودش نیز روز دیگر ازعلت زخم وفات یافته ، و اصل‌خان چرخچی باشی فشون خاص پادشاهی باترابخان اعتبارخان وعلی احمد افغان‌و خوانین ازبك ورزین رآی‌خان‌امین‌توبخانه‌وسر کردگان باقرب‌سیصدنفر ازامراوخوانین وسر کردگان سپاه ازآنجمله ده دوازده هزار نفر بودند که بقتل رسیدند .

محمدشاه‌با نظام‌الملك که وکیل‌السلطنهٔ مشارالیه بود، وقمرالدین‌خان‌وزیراعظم

---

۱ ــ اینجا بجای(او) ضمیراشاره(آن)آورده‌است، واگرغلط کتابتی‌باشد غلطی‌فاحش‌است .

وجمعی ازخوانین . . . خودرا بسنگر رسانیده از صدمهٔ شمشیر غازیان بیست هزارنفر متجاوز از ایشان بقتل رسیدند .

بعدازوقوع این فتح نمایان ازچهار طرف بمحاصرهٔ عسکر ایشان مأمور فرمودیم که سر راه فراریان رامسدود(*) ومقررفرمودیم که توبخانه وخمپاره‌هارا بخارج سنگر ایشان بردند وسنگر را محاذی ساخته هموار نمودند .

چون‌کارآن جماعت باضطرار انجامید ، وسررشتهٔ‌کار گسیخته دیدند ، لابد وناچار بفاصلهٔ یکروز ـ روزپنجشنبه هفدهم نظام‌الملك مشارالیه، از جانب محمد شاه وارد اردوی کیهان پوی ، ودرخدمت بندگان ثریا مکان اقدس والاعذرخواه مقدمهٔ این‌جنایت گشته ومحمدشاه نیز با خوانین وامیران دوبوم دیگر از روی انفعال وارد درگاه فلك تمثال گردید . . . الخ» (نقل‌از مخزن‌الانشا ومقابله با نسخ دیگر)

***

فساد وسستی که **درین‌فتحنامه** دیدیم ، از اغلاط دستوری وضعف تألیف درغالب نوشته های‌آنعصر مشهود میباشد ـ و**گیتی‌گشای** میرزا **صادق نامی** . ودیگر نوشته ها ازین‌تباهکاریها لبریز است ودنبالهٔ این تباهی تا بامروز کشیده شده است !

ولی‌بایددانست که درعصر**قاجار یعنی** ازآغازقرن‌سیزدهم‌تا اوایل‌قرن‌چهاردهم هجری در نتیجهٔ حرکت وجنبشی که ما از آن به «رستاخیز ادبی» یا «بازگشت ادبی» تعبیر کرده‌ایم ، نثر بصورت بهتری درآمد ودر اواسط واواخر قرن سیزدهم چنانکه بیاید نثرهای بسیار خوب وبی غلط ومرغوب که‌در نتیجهٔ‌تتبع ازکلمات متقدمان، کتاب وادبا را فراهم‌آمده بود ، بروی‌کارآمد وما نمونه‌های زیادی ازآن نثر دردست داریم .

۳ ـ رستاخیز یا بازگشت ادبی[1]

درعهد صفویه کتابهای بسیار زیاد بزبان های‌مشرقی خاصه بزبان پارسی در

۱و۲ـدرسنهٔ ۱۳۱۰ نویسنده در این باب فصلی مشبع درانجمن ادبی سخن رانی کرد که سه ماه
بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

کتابخانه‌های **اصفهان** موجود بود و کتابخانهٔ هرات‌وسمرقند که پیش‌از این‌زمان‌بوسیلهٔ ازبکان بتاراج رفته بود قسمتی بهندوستان وقسمتی بایران بفروش رسید وآنهمه یا در کتابخانهٔ **اصفهان** ودرتصرف ملوك وامرای**صفوی** گردآمدویا در **دهلی** بتصرف‌دربار **گورکانی** وامرای‌آنجا قرار گرفت ویا در**بخارا** ونزد **ازبکان** باقی ماند .

کتب‌**اصفهان** را افاغنه بغارت بردندوفروخته شد و کتب‌معتبر**دهلی** نیز بدست **نادرشاه** افتاد وبالجمله بایران‌آمد ، ومجموع این کتب بعداز انقراض‌افاغنه ونادریه بدست مردم افتاد وغالب‌آنها یا در شیراز بفروش رسید یا درخراسان وقف‌آستانهٔ‌رضوی شد و قسمتی هم دردست مردم متفرق باقی ماند .

انتشار کتب مذکور درمیان مردم خاصه درپایتخت **شیراز** ، بلاشك در تربیت و پرورش ذوق طلبه وتتبع استادان علم وادب بی‌تأثیر نبوده است، چه یکمرتبه می‌بینیم که درقرن دوازدهم وسیزدهم شیوهٔ نویسندگی وشاعری تغییر کرده ونثرهائی‌رفیع وسنجیده و عالی و شعر هائی پخته وخوش سبك از کار بیرون میآید که هرچند قدری ساده است طبیعی‌تر واطیف تر مینماید .

در تغییر سبك شعر چنانکه نویسنده درخطابهٔ مفصل خود درسال ۱۳۱۰ اظهار داشت[۲] ، بایستی مبداءِ ومنشأ اصلی را ذوق وقریحه شمرد، چه پیش از سقوط **اصفهان** طلیعهٔ شعرعراقی لطیف ، که تقریباً از پیش سبك‌هندی شکست‌خورده روی بنابودی‌نهاده بود ، ازشعرائی مانند «**ضیاءاصفهانی**» صاحب «مُرَبّع‌ترکیب» کذائی وازو**حشی بافقی** صاحب خسروشیرین ومربع ترکیب معروف مشارالیه وازه**اتف** صاحب‌ترجیع‌بندمشهور ودیگران باردیگر شنیده شد ـ **عبدالرزاق‌بیك‌دنبلی** در تذکره‌ورسالهٔ خود که‌شرح آن خواهدآمد چنین گوید :

بقیه پاورقی ازصفحهٔ قبل:

طول کشید وماحصل‌آن را درزیر نام(بازگشت ادبی) مجلهٔ ارمغان‌سال ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۱ منتشرنمود و مؤلفان تاریخ ادبی خلاصهٔ‌آن رابدون‌ذکر نام‌حقیر درکتب خودشکسته بسته درج‌نمودند .

«**مشتاق** - ازطبقات‌عالی‌درجات‌اصفهان، خلقش نیکوونظمش روان بوده است، **حاجی لطفعلی بیك آذر** شاگرد اوبود، اورا بلبل هزار دستان میگفتند: چون بساط چمن‌نظم از اقدام خیالات خام **شوکت‌وصایب‌ووحید** و مایشابه بهم وازاستعارات بارده وتمثیلات‌خنك ، لگدکوب شدویکبارگی از طراوت ورونق افتاد، مشتاق بتماشای گلزارنظم آمده طومار سخن سرای‌آن جمع را چون غنچه بهم پیچید وبساط نظمی که خود درآن(صاحب) سلیقه بود وآن‌روش **ضمیری‌ونظیری** است‌بگسترانید؛ برسر شاخسار سخن نواها ساخت ونغمه‌ها پرداخت : عندلیبان خوش نوای عصر اورا مقتفی‌آمدند ، اشعار رنگینش زینت نغمات مطربان باربد نوای آن زمان شد وترنمات شیرینش نقل محفل‌ظرفای مجلس‌آرا، درشهور سنهٔ ۱۱۶۵ که پنج سال بعد از قتل پادشاه بود وفات یافت . الی‌آخر ... »
(نقل ازصفحهٔ۴۰ حدایق الجنان عبدالرزاق دنبلی)

آذردر**آتشکده** نیز اشارات بل تصریحاتی در این باب دارد که معلوم میدارد که ظرفا وموزونان اصفهان وفارس درقرن ۱۲ هجری از سبك **هندی** چگونه معرض بوده‌اند ونیزازاشعارآن قوم‌رجوع باطریقه وشیوهٔ قدیم‌یعنی سبك‌عراقی بخوبی‌هویداست، ونباید پنداشت که پیش ازین در زمان‌صفویه کسی ازادبابفکر رجوع باشیوهٔ قدیم‌نیافتاده است ، زیرا**نصرآبادی** درتذکرهٔ خود ازشعرائی نام میبرد که درآن عهدبشیوهٔ‌متقدمان شعر میگفته‌اند وما خود **حکیم‌شفائی** رامیشناسیم که کتابی‌بتقلیدحدیقةالحقیقهٔ‌**سنائی** گفته است ، اما طباع در آن روزگار بشیوهٔ تازه که شیوهٔ **صایب‌وعرفی‌وکلیم** باشد راغب‌تربوده‌است، بنابراین‌آن شیوه درآنزمان رواج گرفته‌ولی‌عاقبت‌بحکم **العوداحمد** بشیوهٔ اصلی بازگشته است .

***

اما در اصلاح نثر باید معتقد بنشر کتب مذکور وتتبع طلاب شد ، ونیز نباید از فراغبال سی سالهٔ عصر **کریمخان** زند۱۱۶۳-۱۱۹۳ غافل گردید، زیرا دراین مدت که شیراز یکپارچه عیش و رامش شده ومردم خاصه اهل فضل وذوق درمهدآزادی افکار و استراحت واستخلاص ازچنگال‌آخوندهای متعصب وسطوت قهرمانان بیرحم در نهایت خوشی‌آرمیده بودند،کاردرس وبحث ومطالعه و تتبع بالاگرفت ومقام ادبیات که مولود آزادی وفراغبال‌وثروتست درشیرازارتفاع‌پذیرفت ، طفلی‌آذربایجانی درین گاهوارهٔ‌فراغت تربیت یافت که هرچه داشت ازشیراز داشت ومهمترین نمونهٔ ذوق‌آنعصر از اوبیادگار ماند ، واین‌شخص **عبدالرزاق‌دنبلی** است .

٤ ـ پیروان سبك قدیم

الف : عبدالرزاق دنبلی:

عبدالرزاق بیك پسر **نجفقلی خان** از طایفهٔ دنبلی ساکن **خوی** بود، این طایفه از طوایف قدیم آن سرزمین اند وتاریخی دارند که **عبدالرزاق** مزبور نوشته است [۱]، عبدالرزاق در سنهٔ ١١٧٦ در بلدهٔ خوی متولد شده است. پدرش درخوی و سپس در تبریز حکومت داشته وباج گزار **کریمخان** زند بوده‌است.

عبدالرزاق بیك ده ساله شد، برادر بزرگش «**فضلعی بیك**» با برادر دیگر در شیراز بنوا میبودند وپدر، **عبدالرزاق** را بنوا فرستاد تا پسر بزرگش **نجات** یابد و **عبدالرزاق** درآن سن رهسپار شیراز گردید وبرادران بزرگتر بتبریز نزد **نجفقلی خان** پدرشان باز گشتند.

این پسر درآن شهر مدید مدتی ببود، ودرمحفل اهل فضل خاصه میرزا **محمد نصیر** طبیب که مردی فاضل وشاعر وادیب وحکیم بود تردد بسیار می‌نمود وباسایر فقها وعلما وشعرای عصر که همه از اطراف بشیراز گردآمده بودند همدم وهمقدم گردید ـ و بسبب استعداد فطری وقریحهٔ روشن وذوق سرشاری که داشت مردی دانشمند و ادیب وخطاط و سخنور ازآب بیرون آمد وتا مردن **کریمخان** زند درشیراز بماند ودر فترات پس ازمرگ کریمخان برادر بزرگ وپدرش درزلزله‌ای ازمیان رفتندوبنی اعمامش بریاست رسیدند و اوسرگردان باصفهان آمدتابخدمت **آقامحمد** و**فتحعلی شاه** پیوست وفضل وادب از وی دراسوء حالات دستگیری کرد ودرسلسلهٔ رجال دربار فتحعلی شاه مردی بنام شد وتاریخ قاجاریه را که موسوم است به «**مآثر خاقانی**» بعبارت ساده وروان برشتهٔ تحریر کشید و در۱۲۱۵ بسفر عتبات رفته است ودر۱۲٤۳ بنابقول هدایت وفات یافته است [۲].

عبدالرزاق بیك درمدت اقامت شیراز کتابی بنام «**حدایق الجنان**» سرگذشت خود وترجمهٔ علماء وفضلای معاصر و داستان هائی از **کریمخان** و خانوادهٔ او نوشت و بعد

۱ ــ این تاریخ را درنسخهٔ خطی نزدمرحوم محمد هاشم میرزا افسر دیدم وهم اکنون ظاهراً در نزد وراث آن مرحوم است. ۲ــ رجوع شود جلد دوم مجمع: مفتون آذربایجانی ص٤٨٣ .

همان کتاب را بار دیگردست‌کاری کرده نامش را «**تجربة الاحرار وتسلية الابرار**» نهاد[1] این کتاب یکی ازشاهکارهای قرن دوازدهم هجریست وبشیوه‌ای بین‌شیوهٔ **وصاف** و **گلستان** شیخ علیه‌الرحمه تحریر یافته وتمام مزایای فنی گذشته رادر بردارد ومیتوان آنرا ازجملهٔ آثاری دانست که مربوط برستاخیز ادبی وبازگشت بسبك‌قدیم است.سبك **عبدالرزاق** بین شیوهٔ **جوینی**و**وصاف** و **شیخ** علیهم الرحمه است ، و در شعر نیز به شیوهٔ متقدمین ازشعرای عراقی وسلجوقی متمایل است و درنثر ونظم از بزرگان پارسی زبانش‌میتوان شمرد ، درشعر**مفتون** تخلص میکرد وچنانست که بلبل‌هزار دستان‌بوستان ادب گوید :

ترکان پارسی گوبخشندگان عمرند — ساقی بشارتی ده پیران پارسا را

ودرنثر ونظم تازی‌نیز دست داشته ، درتضاعیف کتاب مذکور عبارات وابیاتی از بروزات طبع خود می آورد که برفضل اودلیلی روشن وبراحاطهٔ او بادبیات عجم وعرب برهانی متقن تواندبود . اینك چندنمونه ازرسالهٔ«**حدایق الجنان**» ایراد کرده میشود .

حکایت

« حکایت کرد که باجمعی ازاهل وجد ، ازراه نجد عازم بیت‌الله شدیم ، ازشوق وصال کعبهٔ مشتاقان خارمغیلان برقدم گل وسمن بود ، ولالهٔ تمنا[2] در ریاض خاطر ها میدمید و خار وادی بطحا دامن دل میکشید ، رفقا گفتند که در قبیلهٔ نجد دختری قبلهٔ اهل وجدآمده،درجمال و کمال‌چون‌سلمی ولیلاچندین پرستارش درخیل است ودلها بنظارهٔحسن آن‌دلربا مانند مقناطیس درمیل ، و

۱ــ ازنسخهٔ اول‌یك جلدبخط مصنف نردنگارنده است‌ــواز نسخهٔ ثانی‌یك جلددر کتابخانهٔمجلس شورای ملی‌موجود میباشد که هنوزداخل‌فهرست نشده است .

۲ــاین مردفاضل بخط‌خود همه‌جا تمنا و تسلا وماند اینکلمه‌راکه در تازی بیاء مقصوره نویسند بالف‌نوشته وبمتقدمان فاضل ایران که احیاناً«مصطفی»را نیزبالف نوشتندی (!) اقتفا کرده است وعجبست که هنوزبعضی اصرار دارند که تماشا وتقاضا رانیز بایدبیاء نوشت !

خیام‌آن زیباخرام از راه منحرف بود ، ومیل اعنه ومطایا وجمال رفقا باعث تأخیراز جمال کعبهٔ کمال میشد ، وزبان‌رهروان خجسته‌خصال گویابا ینمقال:

ساربانا نشان کعبه کجاست   که بمردیم در بیابانش

پـای راه پیمایان در هوای آن ماه سیما در گـل ، و من از جدائی یاران پریشان دل .

جان کشاید سوی بالا بالها   در زده تن درزمین چنگالها

یاران از راه ، میل بمقام آن دلارام کردند ، چون ذوالرمّة بوصال خرقـا شوریده ومستهام .

تمام الحجّ ان یقف المطایا   علی خرقاءِ واضعةَ اللثامِ

مرا نیز جدائی از یاران در صورت تنهائی مشکل می نمود و اطاعت امر (ولا تلقوابایدیکم الی‌التهلکة) لازم . ناچار با یاران موافقت کردم ، وبا همدمان روی براه آوردم ، قبل از ورود بمقام معهود ، یکی ازرفقا را کمیل قلبی بدیدار آن سمنبر از همه بیشتر ، بلکه باعث انحراف از طریق همان رفیق صدیق بود ، چیزی درراه بانگشتش خلید ، و از بیتابی فریادش بآسمان رسید ، گفتند مگرخارست وخلیدن خارموجب آزار ، یاران گفتندبااینکه آن‌دختر‌را حسنی‌تمامست درمداوای اوجاع مؤلمه نیزاورا وقوفی‌مالا کلام ست، اگرچه ازکاوش مژگانش جراحتها ناسورست اما لعل نوش پرورش نوشدارو بخش دلهای رنجور ، علاج درد این مستمند در دست آن سرو بلند است ، اگرچه از تطاول غمزه خانه روبست ، اما از بنان مخضوب مرهم نه دلهای نژند .

دستی از پرده برون‌آمد چون عاج سپید

گفتی ازمیغ همی تیغ زند زهره و ماه

پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم

چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه [۱]

چون بخیام‌زادهٔ کرام رسیدیم ، رفقا اورا ملاقات کردند و گفتند از آنچه‌شنیده بودیم افزونتر دیدیم ، باری مراسم دلنمودگی و میزبانی ظاهر نمود ، چون انگشت مجروح رفیق رابآن هلال‌صباحت وبدر ملاحت نمودند، فریادبرآورده گفت‌ای‌یاران دندان مار در وی خلیده وزهر جانگزای او باعضایش‌رسیده ، مرهمش درداروخانهٔ جهان مفقود است و همین‌لحظه اورا وقت سفر ازدارالملك وجود بمنزل موعود ، وی درین سخن بود کـه‌آن حزین جان نازنین بدرود نمود ، همانجا با دل خونینش در خاك کردیم وخاکش را بآب دیده نمناك .

مپرس سر که ز سرهای رهروان حرم نشانه‌هاست که منزل بمنزل افتاده‌است

قبلهٔ عشق یکی‌است وهر که را در دل شکی است در راه پیروان طریقت کودکی است [۲].

جلوه‌گر دانای پیدا و نهان	چشم بر هرسو چه داری ای فلان
دیدهٔ کورا نخواهد کور به	سر که بی شورش بود در گور به
گوشی‌اروصفش‌نخواهد کرخوشست	گر دلی بی اوست در آذر خوشست
هستی مطلق که هستیها همه	با وجود اوست یکسر واهمه

۱ــ قطعه از کسائی مروزیست .

۲ــ این سجقرینه بشیوهٔ خواجه عبدالله انصاری است .

دل بچیزی اندرین منزل مبند   جز خدا بر هیچ چیزی دل مبند »

(نقل از ص۲۹ــ۳۰ حدایق‌الجنان)

شمه‌ای از احوال کریم خان

وشهر شیراز

« کریم‌خان اگر چه بالطبع سرورپسند و لهو طلب بود ، بعلاوه این اندیشه نیز درضمیرش نقش بست که اشرار هر دیار را که در شیراز جنت‌آثار ساکن ساخته بود سر گرم‌کاری کند که بیش گرد فتنه وفساد نگردند ، وببهانهٔ‌جهال پسنداز اسباب ملاهی ومناهی کیسه پردازآنها شده از تهی دستی بخیال مکر واحتیال نیفتند ، وقدرت‌برمنازعه ومواضعه نیابند ، دارالعلم‌شیراز را دارالعیش کرد ، وتهیهٔ سامان خوشدلی بیشتر دست بهم داد.

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد

علی‌الخصوص که پیرایه‌ای‌بر او بستند

شهر شیراز چنان‌آراسته شد که از دلهای محرمان راز ، بمشاهـدهٔ آن مکان تمنای خمر بی‌خمار بهشت وحور مقصور جنان برخاسته شد .

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت   اسباب راحتی که نشاید شمار کرد

ساکنان محافل عز وناز آن سرزمین‌علی سرر موضوعة متکئین علیها متقابلین وساقیان سیمین‌ساق‌بزم نشاطشان ، یطوف‌علیهم ولدان‌مخلدون باکواب‌واباریق و کأس من معین ، زینت صفهای اسواق و دکاکین جنت‌فریبش و فاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون ،خرامنده حوران‌عین درقصور خلدنمون:کامثال

اللؤلؤالمکنون، الآیه ، سامعهٔ بشارت نیوش تماشائیان‌مدهوشش : لایسمعون فیها لغواً ولاتأثیماالاّ قیلا سلاماً سلاماً ، در ایاوین مغبچگان نوآئین: فاکهة کثیرة لامقطوعة ولاممنوعة فرش مرفوعة ونمارق مصفوفة .

شهری دلنشین که عرصهٔ بهشت برین بود وبایستی که معمورهٔذکر ارباب‌حال ومقصورهٔ فکر اهل کمال گردد . . . از عیش جوئی و بی پروائی ، غافل ازقهر خدائی از تقوی و پرهیز جدائی خواستند و بهوای نفس آشنائی جستند ، در میکدها وسرخمهای مدام گشادند وصلای عام در دادند .

اذاکان رب البیت بالدف مولعاً فشیمة اهل البیت کلهم رقص

ساقی‌صلای‌عامست‌کاری‌بکام‌گردان داماں خم فراخست‌دوری‌تمام‌گردان

محل مکاشفات غیوب را محل مکاشفات وجوه و مظهر عیوب ، دارالمقامه را دارالقمامه ، بیت الادب را مصطبهٔ بنت‌العنب و کاشانهٔ طرب کردند، منبت علم و کمال ومجمع مردان،مبیت‌مخانیث ومیدان مردان ورحاب قحاب‌وسوق‌فسوق ومسکن فجور وام‌الخبائث آمد ، جیب و دامن تقوی درآن خاك پاك از پنجهٔ مناهی چاك شد ، . . . طرف قبلی او کـه قبلهٔ ارباب و کعبهٔ محصلان علوم و محراب فحول بود ، کناس فوجی غزلان غضیض‌الطرف مکحول گردید ، مورد فتوحات قدسیه محفل جمعی‌شکرلب سیم غبغب که رضابشان مشمول وهنگام تبسم ازدر دندان‌کانه منهل بالراح معلول آمد . فوجی هرزه گرد هر جائی تاراجگر شیدائی، کیسه پرداز بحروکان ، دشمن دین ورهزن ایمـان، خصم زرق وسالوس ، آفت زهد وناموس ، سحرسازان هاروت فن که چشم پر فریب غمازشان هلاك اهل راز را چون جاندادن بیدلان واشك نظربازان و زرپاشی

سوختگان بنظر نمی‌آوردند ، دلشگاران‌هوش ربا که غم دلبستگی گرفتاران و شیوهٔ ثبات وفاداران و روز تار آشفتگانرا چون کاکل و جعد گیسو بر قفا می‌افکندند، جمعی‌بدعهد پیمان گسل که عهد عاشقان راچون‌طرهٔخویش ودل پریش محنت کشان راچون پیمان صفا وپیمانهٔ صهبا ازعربده‌جوئی وبدمستی می‌شکستند .

كانتْ مواعيدُ عرقوبٍ لها مثلاً   وما مواعيدُها الّا الأباطيلُ

[از مشاهدهٔ اوضاع شیراز هریك از موزونان را گوهر نظمی است درخریطهٔ دیوان مخزون داشته ، این‌رباعی از میرزا محمد نصیر طبیب‌اصفهانی است :

بر داشته شد نقاب از دختر رز   در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز   زیبا پسران خراب از دختر رز

حاجی سلیمان صباحی راست :

شهر شیرازست وهرسو نغمه پردازی دگر
هر طرف سازی دگر هر گوشه آوازی‌دگر

حاجی لطفعلی‌خان‌آذر بهاتف نوشته :

در آن ملك شیراز شهری است شهره   که از سبزه دارد بساطی ممهد
در آن روضه از گلرخان سمنبر   در آن رحبه از مهوشان سهی‌قد
نکویان شیرین لب عنبرین خط   جوانان سیمین بر یاسمین خد
چوبینی فراموشی از من مبادت   که خلدبرین است وباشی مخلد

وقتی‌سرم ازهوای‌آنجاخوش بود ومغزم از نسایم دلکشش عبیروش ، بتقاضای طبع جوانی این ابیات در وصف‌الحال بقلم‌آمد :

شیراز بهشت جاودان است | خارش گل و گل بهارجان است
از گل چمنش بهشت مینو | وز سبزه زمینش آسمان است
زیبا صنمی‌در آن بهر کوی | چون فتنهٔ آخر الزمانست
در ساغر پیر می فروشش | سرمایهٔ عمر جاودان است
غارت گر عقل پارسایان | چشم سیه سمنبران است
صدشکر صبر سوزاینجاست | یك شکر اگر از اصفهانست] [1]

مسندآرای ملك (یعنی کریم خان زند) . . . بصید وشکار شایق نبود لیکن در خلوات باغوانی و عذاری خلیع‌العذار . . . بودوبصیدآهووشان غزاله‌روی راغب . . . شبها در شبستان عشرت شراب را با کباب تیهو و بط و خروش بربط با کبك خرامان طاوس رفتار خورشید طلعت‌میخورد . . . گلزارنشاطش از خار ناخواسته پیراسته و بزم دلفروزش بخنیاگران پریچهره آراسته ؛ هر شام که از ایوان بار برخاستی در حریم عشرت بزم صهبا وخلوت صحبت آراستی ، خریدهٔ حوراوشی در جریدهٔ جواری حرم ، عشقش را بجان خریده شاخ نبات نام .

بخون عزیزان فرو برده چنگ | سرانگشت ها کرده عناب رنگ
بر ابروی عابد فریبش خضاب | چو قوس قزح بر رخ آفتاب

دلش بکلی ربودهٔ‌آن‌سرروان بود . . . . . و مدتی بکام دل عشرتی داشت تا روزگارش بکینه برخاست ، و جسم محبوبه‌اش از عروض مرض‌بدرآسا در محاق تب‌کاست واو را در معرض تعب خواست ، دوای اطباء سودمندش نبود .

---

[1] ــ از علامت قلاب تا این‌علامت در اصل نسخه نوشته و تصحیح شده وبعد تردیدی که علت آن هم معلوم است‌برای مصنف‌آمده وآنها را قلم زده است وامروز که‌آن نگرانی برای عبدالرزاق بیچاره وجهی ندارد ماآنرا اینجا ثبت ساختیم زیرا جنبهٔ تاریخی داشت وحیف بود از بین‌برود .

حالت ناگزیر محبوبه جان مستمندش بفرسود ، باحکم قضا ستیزه چه سود ، لآلی اشکش روان از مدمع ، بمفاد :

فوالله ماابکی علی یوم میتتی ولکنّنی من وشك بینك اجزع

از دست ساقی دهر جرعه نوش زهر جزع گشت ، در شب رحلت که طاوس روحش بال افشان بود وبلبل زبانش از بذله گوئی باز میماند، همدمان دیرینه ویاران وفاآئین را باین غزل وحشی بافقی وداع میکرد :

زشب های دگر دارم تب غم بیشتر امشب
وصیت میکنم باشید از من با خبر امشب

مگر در من نشان مرگ ظاهر شد کهمیبینم
رفیقان را نهانی آستین بر چشم ترامشب

مباشید ای رفیقان امشب دیگر زمن غافل
کهازبزمشما خواهیم بردن درد سرامشب

داور زند از غایت محبت ، خواتین را بدور سر او میگردانید که شاید دردش بجان دیگران آید و دردانهٔ او ازآن درد جان بدر برد ، این ادا مطلقاً دستبرد قضارا دافعواجلرامانع نشد. بالضروره رابطهٔ صحبت گسیخت واز المهاجرت جهان جهان غبار غم برسینهٔ داور محتشم ریخت ، بالش سرور بی وجود آن حور گلزاری بی وجود گل وساغری بی جوهر مل ، برجی بی قمر . درجیبی گهر ، سپهری بی مهرتابان ، کانی خالی از لعل بدخشان ، جسمی بیاضافهٔ روح وصبح نشاطی خالی از نشأه صهبای صبوح آمد .

نه آن انیس جلیس از کنارمن رفته است
که بعد از او متصور شود شکیبائی

کلماتی منثور در فراق‌آن غیرت حور بهم‌بافته بود ودل را از تکرارآن تسلی می‌نمود و میگریست ، نامی وقایع‌نگار رابنظم‌آنها امر کرد وبفرمانش برروی مرمر مزارش نقش یافتم ، دربحر مثنوی بروزن تقارب (کذا) نظم یافته ، از روی انگیز طبع اسلوب وزن نجسته زیرا همان‌کلمات را بعینها حسب‌الحکم منظوم ساخته بود ؛ بواسطهٔ سستی نظم‌آن ابیات‌محرّر نگردید،آقامحمدهاشم نسخ‌نویس بیتی گفت از ابیات او نیکوتر :

تورفتی مراخانه بی‌یار ماند　　　توخفتی مرا دیده بیدارماند

در اوایل این قضیه وآغاز این‌رزّیه ، هر چه منعش کردندی که دل از خیال جانانه بپردازد وشکل و رفتار یار رفته را فراموش سازد ممکنش نبود و میگفت :

اُرِیدُ لِاَنْسیٰ ذِکْرَهافَکَانَّمٰا　　　تَمَثَّلُ بی‌لَیْلیٰ بِکُلِّ سَبیلِ

مشکین خالی را که هرشب جز افسانهٔ وصالش نخواندی پس‌ازسالی چنان‌شد که در سر از وی خیالی نماند و باآنکه سالش قریب بهفتاد بود و اعضا و ارکانش ازکار بازمانده ، بار از شوق لذات جسمانی و استماع نغمات اغانی و شراب ریحانی ووصال غوانی معرض‌نبود ومیگفت : ماپیر شدیم ودل جوانست هنوز ! بالجمله بتقاضای دل معشوق‌پرست درآخر شیخوخت دل بعشق‌شیرینی شکر ریزبست .

ازین مهپاره‌ای عابد فریبی　　　ملایك پیکری طاوس‌زیبی

که‌بعدازدیدنش‌صورت‌نبندد　　　وجود پارسایان را شکیبی

ولو انها تدعوالحمام اجابها ولو کلمت میتاً اذا لتکلما

ویراسر در کمند بود ، از تطاول دست نگارینش چه دستها برخداوند [۱]
بدستهای نگارین چو درحدیث آئی .

هزار دلبری زینهار ازین دستان

سودای پیر باجوانان مشکل است ، پیران را پای زندگانی فرو رفته در گل بهتر که در عشق جوانان دست حسرت مانده بر دل ! [۲] ولی کار افتادهٔ عشق و محبت با انحطاط پیری تن بعیب شیب در نمیداد ...

لئن کان رأسی غیّرالشیبّ لونه فرقّة قلبی لایغیره الدهر

. . . .

معشوقه اگر چه اسباب عشرت وکامرانی در ایوان سلطانی باقصی الغایه آماده داشت ، اما چشمش برقدرت وتوان جسمانی بود ، نه بزر و زیور جهانبانی ، لؤلوءِلالا ، سفتن خواهد و غنچهٔ رعنا شکفتن ، از دست مرتعش گهــر سفتن نیاید و از پیران دمسرد با بتان سروبالا بناز خفتن ونیاز گفتن نشاید! یارطناز از سر بی‌نیازی و عتاب کبرآمیز ، سخن سرد میگفت واو جور دلدار میبرد ، واز استغنای معشوق خون دل میخورد . رخ زرد بر کف پایش میسود وتملقات عاشقانه مینمود ، وآن‌سرو سر کش را هیچگونه این مقالات سودمند نبود، از حدیث آن دو ، قصهٔ شیخ صنعان وترسا زاده در افواه افتاده ، وآن‌دلدادهٔ آزاده

۱ــ اینجمله بعین از روی خط مؤلف نوشته‌شد و این‌دو قرینه از حیث قاعدهٔ نحوی نقصانی دارد وازین قبیل ضعف تألیفها درین کتاب بازهم دیده شد .

۲ــ این دوقرینه ازسیاق جمله‌بندی پارسی‌دور وبجملهٔ تازی شبیه‌است بعلاوه ضعف تألیف‌دارد واگر دوفعل(فرورفته) و (مانده) را درهردو قرینه حذف کنیم بهتر خواهد شد .

را درگاه و بیگاه معنی اشعار ابن‌زیات ورد زبان گشته :

سماعاً یـا عبادالله منی	وکفوا عن ملاحظة الملاحِ
فان‌الحب آخره المنایا	و اولـه شبیه بـالمزاحِ
وقالوادع مراقبة الثریا	و نم فاللیل مسود الجناحِ
فقلت‌فقدافاق‌القلب حتی	افـرق بین لیلِ او صباحِ

وخاطرش بستهٔ اوبود تا از دارغرور رحلت نمود !

آن‌سرو بلندرا که درسرزلفش دلها دربند بود ، بعد از وی سلطانعلی خان‌زند خواست وخانهٔ‌مختصر خود رااز فروغ‌طلعتش‌بیاراست ، شهبازساعد سرافرازان درکلبهٔ تنگ مسکینان جای کرد ، وهمای اوج‌بلند پروازان درخرابهٔ بومان مأوی گرفت و میگفت :

هرزمان گویند دل در مهر دیگر یاربند

پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم

چون سلسلهٔ زندیه‌ازسطوت قهرمحمد شاهی‌انارالله برهانه‌ازهم ریخت‌سلطانعلی آن‌آفت زمانه را برداشته ازآشوب دوران کرانه گزیـد و متوجه دارالملك کرمانشاهان گردید ، چندی از وصال‌او وقتی خوش داشت ودلی پروانه‌آسا ازشمع جمالش درآتش ، چشمش بجمال وی‌ناظر بود ورباض‌آمالش ازطراوت گلزار وصال او ناضر . . .

خاقان مغفور محمد شاه جویای متشردان زندیه بود و او از اعـاظم کـار ـ

گزاران ایشان ، چگونه ممکن بودی که برآسودی، واورا بدست نیاوردی و هلاکش نکردی ، چون درآنحدود از کین خواهی وصلابت محمد شاه متیقن شد بتصور اینکه بعد از وی دامن معشوقه بدست دیگران خواهد افتاد غیرت عشق وجنون دامنش گرفت، ازطغیان سودا دلتنگ شد وبادرودیوار درجنگ تیغی چون برق‌آخت وچندروز پیش‌از قتل خودآن خورشید اوج دلبری را ضجیع تراب ساخت !

کُتِبَ القتلُ و القتالُ علینا و علی‌الغانیاتِ جرّالذیول »

(نقل باختصار ازحدایق‌الجنان بخط مؤلف ص ٤٦ـ٥٢)

ب : میرزا عبدالوهاب نشاط

ازسادات‌جلیل‌القدراصفهان‌بوده است‌وپدرانش‌درآنخطه‌بمشاغل عمده‌میپرداخته‌اند، خوداومردی عارف وفاضل وادیب بوده است ، درشعر **نشاط** تخلص میکرد ، و در دربار **فتحعلی شاه** اعتباربهمرسانیدواورا بلقب **معتمدالدوله**مباهی ساختند، خطی‌خوش‌داشت مخصوصاً شکسته‌نستعلیق‌را پخته‌مینوشت ، **هدایت** گوید «درنثرونظم‌عربی‌وفارسی‌وترکی قادربوده وغزل رابطرز خاصی‌میفرموده که نهایت امتیازدارد [1]» راستی‌غزلهای **نشاط** در میان متأخران بسیار مطبوع افتادچه باقتفای خواجه**حافظ** علیه‌الرحمه غزل میگفت و اگرجز این یك‌غزل که مطلع‌آن اینست:

طاعت ازدست نیاید گنهی‌باید کرد در دل دوست بهرحیله‌رهی باید کرد

دیگر هیچ نداشت‌برای بزرگی وعلومقام شعری‌اوکافی بود ، وحال‌آنکه‌قصاید و غزلیات مطبوع‌ولطیف بسیار دارد واین‌شعر نیزاز اواست :

چرا دست یازم چرا پای کوبم مرا خواجه‌بیدست‌وپا میپسندد

۱ ــ رجوع شود ــ(ج۲ مجمع‌الفصحاء ص۵۰۹ـ۵۱۰)

این‌شعر اوهم معروفست که بسبك متأخران گفته است :

طفلان شهر بیخبرند ازجنون ما یا این‌جنون هنوزسزاوار سنگ‌نیست

این بیت‌هم حالی دارد وخبر ازجائی میدهد :

زذوق بندگی ایخواجه گر شوی چو من آگه

اگر به هیچ خرندت که خویشتن بفروشی

ازآثار معتمدالدوله«**گنجینهٔ‌معتمد**»است که پس ازمرگش جمع‌آوری کردند و دوبار بچاپ رسیده است.منشآت او وغزلیاتش درچاپ دوم جمع آمده است .

رسالهٔ دیگری نیزازاو بخط مؤلف دردست من است که برمنوال گلستان حضرت **شیخ** علیه‌الرحمه نوشته ونظم ونثری در یکدیگر سرشته‌است و درواقع یاد داشت‌هائی است که کرده ودرضمن منشآت او در کتاب گنجینه «درج خامس» نیزدرج است .

دیگردیباچهٔ دیوان‌خاقان«**فتحعلی شاه**» است که‌آنهم‌رساله‌ایست‌ودرضمن‌منشآت چاپ شده است ودرمقدمهٔ دیوان**خاقان** هم‌بطبع رسیده است .

سبك**نشاط** همان‌است که درضمن شیوهٔ **عبدالرزاق** گفته شد، یعنی‌شیوه‌ای‌میانهٔ **وصاف وشیخ‌سعدی** است وتازگی ندارد ودرحذف افعال وآوردن فعلهای وصفی مانند **میرزامهدیخان** است. **نشاط** بنا بروایت هدایت درسنهٔ ۱۲٤٤ وفات یافته است .

***

ج ـ منشیان عهد فتحعلی شاه و محمد شاه

فاضل‌خان گروسی ـ مؤلف کتاب **انجمن‌خاقان** درشرح‌حال‌شعرای‌مداح**فتحعلی‌شاه**، **یك** نامه‌زیبا ازاو که به**آقاخان** محلاتی نوشته است بعد ازاین ایراد کرده میشود ـ شیوهٔ اوشبیه بشیوهٔ **عبدالرزاق** بیك و نشاط است .

میرزامحمدصادق همای مروزی ملقب‌بوقایع نگارمنشی حضورفتحعلی‌شاه است وبا قائم‌مقام مراسله داشته‌اند وقدری متجدداست ولی‌نه چون **قائم‌مقام** ودوجلد کتاب‌شعر دارد در مدایح خاقان موسوم به « زینة المدایح » ودو جلد تاریخ درسلطنت فتحعلی شاه موسوم به«جهان آرا» وقصاید بشیوهٔ متقدمان میگفته است .

میرزا جعفر ریاض همدانی شاعر ونثر نویس بوده است ودرسفارت انگلیس سمت منشیگری داشته ، دیوان شعرش بطبع رسیده است .

میرزا طاهر دیباچه نگار ازتألیفات نفیس او کتاب «گنج شایگان» است درشرح حال شعرائی که برای میرزا آقا خان نوری شعر گفته‌اند وبطبع رسیده عبارات خوشی دارد .

عبدالرزاق بیك دنبلی مؤلف مآثر سلطانی و کتب دیگر که ذکرش مکرر آمده است.

میرزا عبداللطیف مؤلف برهان جامع درلغت ومترجم کلیله ودمنه بفارسی است .

حیرت از فضلای هندوستان ومترجم تاریخ ایران تألیف سر جان ملکم است و ساده‌نویس بوده است .

میرزا بزرگ قائم‌مقام پدرمیرزا ابوالقاسم **قائم‌مقام** نامش **میرزا عیسی** ومعروف بمیرزا بزرگ است . وی ازخانوادهٔ سادات محترم فراهان است ودرعصر کریم خان جداو میرزا حسن درشیراز بخدمت استیفا مشغول بوده . ودرآخر عمر میرزا حسن وبرادرش میرزا حسین متخلص بوفا بعتبات مجاور میشوند ومیرزا عیسی درآنجا ازپسر میرزا حسن ودختر میرزا حسین متولد شده وبایران می‌آید ودرخدمت **فتحعلی شاه** وارد میشود ـ وقتی که **عباس میرزا** درآذربایجان بسمت نیابت سلطنت مأمور شد میرزا عیسی نیزازطرف **میرزا شفیع** وزیراعظم بسمت وزارت عباس میرزا مأموریت یافت ولقب قائم‌مقام وزارت باوداده‌شد. میرزا بزرگ ازمنشیان ساده‌نویس بوده‌ولی اثری قابل ذکرازاودردست نیست بغیرازرسالهٔ جهادیه که درجزء منشآت قائم‌مقام چاپ شده است .

میرزا تقی علی آبادی صاحب دیوان لغت داشته وازشعرای معروف آنعهداست .

میرزا حبیب‌الله قاآنی شاعر مشهور که کتاب « پریشان » را باقتفای گلستان سعدی خوب نوشته‌است مقدمه‌ای هم بردیوان فریدون میرزای قاجار نوشته‌است که چاپ‌شده ورساله‌ای درعلم شانه‌بینی ورسالهٔ دیگری در هندسهٔ جدید ـ ومقالاتی در نیرنجات ازو موجود و بخط خود حکیم در تصرف مؤلف این کتاب است و او نیز از منشیان ساده نویس است .

جلال الدین میرزا پورفتحعلی شاه که تاریخ ایران را درسه جلد از کیومرث تا آغاز قاجاریه بفارسی خالص نوشته است وقبلاذکرآن گذشت .

میرزا محمد علی مایل آشتیانی نیز از جملهٔ فضلا و نویسندگان این عهد بوده است و با عبدالرزاق بیك دنبلی وقائم مقام دوم همدم و ذکر او درمنشآت قائم مقام مکرر آمده است .

سوای اینها **میرزا رضی** تبریزی مورخ و **میرزا افضل الله خاوری** مؤلف «زینت التواریخ» و **میرزا محمد بروجردی** منشی خاصه که مکتوبی زیبا که بمیرزا کاظم پسرش نوشته درحاشیهٔ آخر «**مخزن الانشا**» چاپ شده است ـ و **میرزا جعفر حقایق نگار** مؤلف «**حقایق الاخبار**» وجماعتی دیگر بوده‌اند که چون دارای شاهکاری نبوده‌اند باین حد قناعت شد .

این نویسندگان بشیوهٔ قدیم یعنی بسبك میرزا مهدیخان ونشاط چیز مینوشته‌اند. جز جلال الدین میرزا که ذکر او درذیل شیوهٔ شیخ ابوالفضل دکنی در گفتار پیشین گذشت و نویسندگانی دیگر نیز دراین دوره بوده‌اند ازقبیل **قائم مقام** و **سپهر** و **بدایع نگار** که بمناسبت تغییر سبك نثر ذکر آنان در فصول آینده بازهم خواهد آمد .

نامهٔ فاضل خان گروسی با آقاخان محلاتی

هم نبوت در نسب هم پادشاهی درحسب

کو سلیمان تا در انگشتت کند انگشتری

حضرت مخدوم جواد وصاحب راد با عدل و داد ومشفق وآلانژاد که ابدالدهر کعبهٔ حاجات وقبلهٔ مناجات ومحل اطراف (کذا) ومحط رحل اوتاد ومحیط رکاب شعرا باد . درضمن نگارش حکایتی ودرطی گزارش روایتی که موجب عبرت وعلت حیرت است زحمتی دارم وآن اینست دراوایل دولت کریم خان زند که عالم همه بازار شکر وقندبود دختری ، خوش منظری ، سیمین بری عشوه گری شیطانه‌ای فتانه‌ای قواده‌ای ، سحاره‌ای ، مکاره‌ای ، غداره‌ای پیمانه‌نوش مردانه

پوش ، لها محبانِ لوطیِ وزناه ـ باعالم‌عالم نازآوازه انداز ازشیرازبهمدان‌آمده وآتش خرمن پیر و جوان شده بمفاد :

قوس ابرو تیر غمزه دام‌کید   بهرچه دادت خدا از بهر صید

زاهدان را گرفتار بندخود وعارفان رامگس قند وبستهٔ کمند نمود ،هزار تاجر را با خود فاجر کرد ، بهزار بازرگان کام داد ، بعطار و بزاز از پس و پیش زعفران واطلس فروخت وزر وسیم اندوخت ، در انبار هر علاف ازغمزه آتش ریخت وشیرازهٔ کار هرصحاف بگسیخت ، بقوت جاذبه ازهر نمی یمی و ازهر دانه‌ای پیمانه‌ای بدست‌آورد خلاصه پنجاه سال دربلده وبلوك ازآزاد ومملوك ازحاکم ومحکوم ازامام ومأموم بخرج فرج بدره‌ها گرفت وبصرف سره صره ها ربود ، تا دکانها را بسته کرد و طلبکاران را خسته ، پس از سفیدی موی و سیاهی روی وزردی دندان وخشکی پستان قطع عادت وختم لعنت،متعهٔ‌چاوشی شده بز درازگوشی نشسته بزیارت رفته بسلامت آمده طیب و طاهر گشته و کربلائی ننه‌طیبه‌شده‌وهم‌اکنون‌درجنب مسجد جامع‌خانه‌ای گرفته وکاشانه‌ای ساخته ازآن زرها که بعرق جبین و کدیمین حاصل نموده گاهی‌بوریای‌مسجد میبافد و گاهی آش «عباس‌علی» میپزد ـ دانهٔ تسبیح را ازعدد فاجر زیاده کرده ونمد سجاده را از بسط فجور پهن‌تر گسترده وبنمازپنجگانه دردنبال امام‌است ودر میان زنهاپیشوای انام ، هرگاه غریبی راهم وام (کذا)آورده معامله ازده وپانزده کم نمیکند وبده دینار گرو یك‌درهم نمیدهد .

اتفاق پارسال ایـن بندهٔ آشفته را بجهت خرجی که فرض بود وجهی بقرض ضرور شدـ دلالی که گویا دلالهٔ محتاله بود یامضاربه کار آن حرام‌خواره‌آمد

که ضعیفهٔ عفیفهٔ مقدسه‌ای را تنخواهی است که معامله مینماید اگرفی‌المثل چهار ماه هم از موعد بگذرد زحمت نمیدهد و منفعت نمیخواهد ، بقاعدهٔ : الغریب اعمی ، راضی وخشنود شدم وشاد ومسرور گردیدم ،آدمی بطلب آن جلب فرستادم وپیغامی دادم که مبلغی پول میخواهد . بی تأمل وتساهل موزهٔ زرد بر پای‌آسمان پیمای کشیده ونقاب سیاهی بر روی سیاه بـی حیای خود آویخته حاضر شد ، با اوسخن گفتم ، دیدم با زبانی چرب ونرم وروی گشاده که ازکاسه و کف‌آن مخدوم‌استعاره کرده بود گرد دلمن برآمد و گردسرمن رفت،افسونها خواند وافسوسها خورد و کف‌بر کف‌سود ولعنت برزمانه نمود که چرا باید چون توئی را محتـاج چون منی وجوانمردی را مقروض پیرزنـی نماید . دردسر چه دهم چندان ملاطفت کرد وملایمت نمود که گمان کـردم ننه کربلائی وقتی درپردهٔ من بوده‌است یابردهٔ باحسان پرورده وآزاد کرده . بعد که برسر گرواسباب رفتیم‌معلوم است کتاب است وقلمدان، عبا وقرآن، هریکی را دربر گرفت وبوسید وسری حرکت داد وآهی کشید ، یعنی که‌با آسمانم سرجدال است واز روی توام شرم وانفعال ، ولیکن در قیمت هر یك نصف میکاست ودر عیب هر کدام دومیافزود وباز فوراً در کاست وفزود معذرت میخواست واستغفار مینمود ، تا آخرآنچه بود از رطب ویابس همه رامعروض عجوز بینوا سوز کردم وبمبلغ یکصد تومـان بمیان آوردم ، درحفظ اسباب ، خواستم وصیت کنم گفت ننه بقربانت در حجرهٔ فلان تاجر که مرا فاجراست در ماضی ، والان از عدول حضرت قاضی ، میسپارم‌هم از دزد وموش دور وهـم بمبلغ وفروش نزدیك .

من گول خور ساده دل که بعبث معروف بزیرك و فاضلم مغرور این ننه طیبهٔ

نجسهٔ غداره شدم وفریب آن فاسقهٔ زاهدهٔ زانیه را خوردم ورهن تحویل نمودم و صیغه خواندم وپول گرفتم وننه رفت ومن ماندم وآیت‌الکرسی درحفظ خود خواندم .

چهار مله بوعده مانده هرروزدرباران همدان که‌نمونهٔ طوفان استعبای‌ماهوت مرا در سروقرآن خط یاقوت مرا در بر، وقتی میرسید که‌آنرا تو واین راابتر کرده میگوید که از باران باین عبا پناه برده‌ام واین قرآن‌را شفیع‌آورده‌ام که در تدارك تنخواه من‌باشی !

میگویم‌ای طرارهٔ زراره وای عیارهٔ پتیاره اگر مقصود همین بود بایستی عبای مؤذن در سر گیری وسنی پارهٔ قاری در بر، کرشمه میکند ومیرود ، روزدیگر میاید ومسکون میشود وبرای تهدید میگوید که من قلمدان فلان وزیر را خوردم وشمشیر فلان امیر را بردم ، دیگر اونتوانست پیش من درآید نه این توانست پس من برآید !

حاصل ، او بامن‌آن میکند که‌آب بابنیان منطمس وباد با خرگاه مندرس و ذوالفقار خان بامیرزا ابوالحسن جندقی وسهراب خان با حاجی محمد بسطامی ! . . .

با وثوق بجودآن مخدوم‌حال خود را معلوم کردم زیرا که نه در سؤال گمانی داشتم نه در عطایت مظنه‌ای . والسلام .

***

اگر درشیوهٔ این‌نامه دقت شود تجدد وقدرت واصلاح بخوبی ازجمله‌های کوتاه و پرمغز و لطیف‌آن نمودار است . ودر واقع چکامه‌ایست که‌باکمال استادی درحسن‌طلب

وشرح حال برشتهٔ تنظیم کشیده شده‌است ودرشعر فارسی‌هم لطیف‌تر ازین وصف‌الحال و حسن‌طلب دیده‌نشده است .

تانگویند که این نامه خود نوعی گدائی است که فاضل‌خان‌خواسته است از آقا ـ خان‌کلشی نموده‌باشد . . . این‌نوع قضاوتهای‌اجتماعی که امروز ازطرف بعضی گرانجانان دربارهٔ ادبیات‌قدیم ، بعمل میآید ، دورازانصاف‌است ، چنانکه‌دربارهٔ بیچاره‌!«قاآنی»این نوع قضاوت شده‌است .

چه‌ما ادبیات را ازجنبهٔ‌صنعت باتمام ملاحظات زمانی ومکانی بایدبنگریم‌وقضاوت کنیم نه‌آنکه ادبیات قدیم رابحساب روزگاری که مادرآن زیست میکنیم تحت سنجش اخلاقی قرار دهیم .

درعصر فئودالیسم که دولت وقدرت دردست شاه ونجباوعلمای دین و سر کردگان ووزرا بود ، ناچار ادبا و شعرائی که میخواستند زندگی بهتر ومحترمانه‌تر داشته باشند، راهی‌جز توسل ببزرگان و پیروی‌ازسنتهای دیرین کشور نداشته‌اند .

همچنین درموارد تنگدستی‌بسبب‌عدم قدرشناسی مردم و نداشتن بازارفروش‌صنعت، ناگزیر بایستی صنعت‌خودرا نزداعیان و بزرگان‌عرضه بدارند چه‌درآن یگانه‌بازاربود که‌این صنایع خریدار داشت .

پس‌نباید قاآنی وسایر شعرا را ملامت کرد، نه‌حق داریم فاضل‌خان را دراین نامه معاتب قرار دهیم ، بلکه ما باید تنها از لحاظ صنعت در شعر قاآنی و نثر فاضل خان قضاوت کنیم ....

۵ ـ تفنن ادبی وبروزسبکهای مختلف

در عهدقاجاریه بچندسبب سبك‌نثر دچارهرج ومرج گردید وسبکهای گوناگون

از آن بوجود آمد؛ از آن جمله بود، نشر کتابهای خطی زیادی درمیان مردم که سابق بدان اشاره کرده‌ایم دیگر تشویق دولت در تربیت اهالی وتوجه علمای دین بترقی و باسواد شدن خلق وامنیت و انتظامی که بعدازفتوحات **آقامحمدخان** وپادشاهی **فتحعلی شاه** درایران بوجود آمد.

دیگر فتوحات **ناپلئون** دراروپا وانقلاب بزرگی که بسبب نهضت اینمرد بزرگ از طرفی ومدافعات انگلستان درمقابل اوچه‌در اروپا وچه‌درآسیا خاصه ایران وهند پیدا آمده بود، موجب‌شد که‌روابط ایران بااروپائیان از فرانسه وانگلیس وروس روی‌بفزونی نهد وایرانیان باجراید و کتب روپائی که بسبب رواج فن چاپ بحدوفورمنتشرمی گردید آشنا گردند.

دیگر جنگ **ایران‌وروس** واصلاحاتی که قبل و بعد ازین محاربات از طرف ناصحان و مشاوران اروپائی پیشنهاد دولت شده بود، و پی بردن ایران پس از شکست و معاهدهٔ ترکمان چائی‌باینکه بایدباصول تمدن‌جدید بگرود ومعارف ونظامرا سروصورت تازه‌وبقاعده‌ای‌بدهد. وبراثراحساس‌این‌نکته**عباس‌میرزا**نایب‌السلطنه وولیعهد ایران که جوانی بافهم ووطنخواه‌بود مصمم گردید که شاگردانی برای‌آموختن برخی علوم وفنون جدید بفرنگستان بفرستد.

۶ـ رفتنِ نخستین دستهٔ دانش‌آموزان باروپا

دراین باب روایات جسته گریخته زیاداست،درست‌تر ازهمه سفرنامهٔ**میرزاصالح** شیرازیست که بخط خود او نزد نگارنده موجودمیباشد، که روز بروزاز روز جمعه دهم جمادی‌الاخری ۱۲۳۰ هجری مطابق نوزدهم‌آپریل ۱۸۱۰ مسیحی که از تبریز از راه روسیه حرکت کرده‌است تا روز ۱۹ ربیع‌الاول مطابق ۶جنوری ۱۲۳٤ هجری که از راه **استامبول‌وارد‌ارزروم** واز ارزروم بقصد ایران حرکت کرده، بقید کتابت‌آورده ومدت سه‌سال ونه‌ماه وبیست‌روز که با رفقا در لندن یا خارج لندن مشغول تحصیل بوده‌اند در کمال خوبی‌شرح داده است.

خلاصه اینست که حسب‌الامر **نایب‌السلطنه** ابتدا درحدود ۱۲۲۵ **میرزا حاج بابای افشار** جهت تحصیل بلندن رفته بود، و درسنهٔ ۱۲۳۰ نیز **عباس‌میرزا** نایب السلطنه **میرزا صالح** شیرازی را که مردی بالنسبه مسن[1] بوده برای یادگرفتن زبان انگلیسی و فرانسه ولاتین وحکمت طبیعی‌بلندن میفرستد، این شخص گویا اندکی زبان انگلیسی میدانسته وسه‌سال‌مترجم وپیشکارمیجر **دارسی** انگلیسی وبا اوبقراجه داغ‌برای‌استخراج آهن همراه بوده است و بعد بهمراه کولونل **دارسی** بخرج دولت ایران عازم لندن شده است[2] ـ دیگر میرزا **جعفرمهندس** خلف میرزا **تقی‌وزیر** تبریزی برای تکمیل هندسه، و**میرزا جعفر** طبیب برای طب، و**محمدکاظم** و**اوستاد محمد علی** چخماق سازمستخدم جبه‌خانهٔ دولتی‌برای‌فن جبه‌خانه و **میرزا رضا** نام‌همه‌ازرفقای**میرزا صالح** بوده‌اند که بسرپرستی **کولونل‌دارسی**(یا باروت صاحب ازفرط بدخلقی یابدجنسی!) بخرج دولت ایران بسالی هر نفری پانصد اشرفی که آنروز قریب به دویست گینهٔ انگلیسی میشده است بلندن اعزام شده بودند.

از این کتاب نفیس که محتوی منازل ومراحل بین راه و تاریخ هر کشور خاصه قضایای ناپلئون و آتش‌سوزی شهرمسکو که‌هنوزبه ترمیم‌خرابی‌حریق‌آنجامشغول بوده‌اند. وتاریخ فرانسه وانگلیس وعثمانی واطلاعات زیاد از لندن و کمبریج وغیره میباشد ـ و از سرگذشت تحصیل خود ورفقای خمسه و بدبختیهائی که دچار شده‌اند چنین برمیآید که‌دولت‌انگلیس تعهد کرده بودواین‌عده‌را درمدارس دولتی‌بدرس وتحصیل‌صناعت‌بگمارد وحتی خود هم کمك خرجی‌بآنان بدهد و وسایل ترقی‌آنان رافراهم سازد، ولی بعد از حرکت کردن‌آنان‌وورود بلندن‌دولتیان‌انگلیسی‌ازاین‌حرکت پشیمان‌شده‌اند،**مستر موریه** سفیرانگلیس ازایران به**موریه** برادرخود وبدولت‌نوشته است که‌اینها‌بمیل واجازهٔ‌دولت وبنا بارادهٔ**کولونل‌دارسی** آمده‌اند، **دارسی** به‌آنهامیگوید بایدازدولت سفارش‌برای شما برسد-میرزا**صالح**میگوید **قائم مقام** خواست سفارش ومکتوب رسمی‌بنویسد وتو

۱ــ گوید ریش‌من زرد وسفید وسیاه‌است ورنگ می‌بسته است.

۲ ـ مرحوم تربیت اورا ازاعضای هیئت سفارت فوق العادهٔ ایران بلندن شمرده است وگوید قدیمترین جرایدفارسی رادر عهدمحمد شاه‌او نشرکردونمونه‌ای‌ازآن مورخهٔ محرم۱۲۵۳ درشماره ۳ کاوه سال‌اول درج‌شد (کاوه‌سال‌دوم‌دورهٔ جدید شمارهٔ ٤).

مانع شدی که ضرورت ندارد ومن‌کار آنانرا راه می‌اندازم حال چنین میگوئی . . . واز اهمالها که‌درنتیجهٔ آن **اوستادمحمدعلی** بیست ماه بیکارماند و **کولونل دارسی** بامروز وفردا او ودیگران راسر گرداند ـ ودیگر اشکالها حضرات بتنگ آمدند وخود هریك بوسیلهٔ خصوصی‌بتحصیل پرداختند و**سرجان مالکم** مورخ بی‌اندازه بآنان محبت کرد، و **سر گوراوزلی** هم دراواخر با آنان همراهی وراهنمائی نمود ـ ولی دولت انگلیس کاری نکرد،معذلك این‌جماعت محکم‌بکار چسبیدند تاآنکه مأمورین انگلیسی‌مقیم‌تبریز‌برضد آنان بنای ضرب گرفتن وبد گوئی را گذاردند ومکاتیبی هم‌از لندن بعباس میرزامیرسید که‌اینان بهرزگی مشغولند،باین علل‌بعد ازسه سال وهشت نه ماه که **میرزاابوالحسن** بسفارت انگلستان مأمور گردیده بود ایندسته و**میرزاحاج‌بابا** باتحصیلات نیمه‌تمام از راه‌**استامبول وارز روم** بایران‌باز گشتندفقط **میرزاجعفر** طبیب بشفاعت‌**سر گوراوزلی** برای‌تکمیل طب درلندن بماند .

دراین سفر نامه از**محمدکاظم‌حکاك** نامی نیست ، برعکس از**میرزارضا** نام که اول ازو ذکری نبود نام میبرد و نیز معلوم میدارد که درلندن از**مستر واتس** نام طریق ساختن مرکب‌چاپ راآموخته فرانسه رانزد**مستر بالفور** خوانده لاتین وانگلیسی وعلوم طبیعی رانزد**مسترجان‌کرات** خوانده، وهفته‌ای‌سه‌لیره ونیم اجرت تحصیل واطاق‌خواب با او قرار داده ، ونیزدر نزد **مستربست** کشیش لاتین خوانده و هر سه روز یك لیره‌باو میداده وقبل از همه انگلیسی را نزد **مسترشکسپیر** میخوانده وشش روز هشت لیره باو میداده است...**میرزاصالح** وقتی که ازدست **دارسی** وبیمهری دولت بریتانیا وبد گوئی انگلیسیان‌مقیم‌تبریز ناله‌میکندمیگوید :**ناپلیان‌راحبس کرده‌اندودیگربدولت‌ایران احتیاجی ندارند!** ونیز میگوید : در لندن بتوسط یکی از معلمین خود وارد جمعیت «**فراماسون**» شده‌است وشاید مختصرپیشرفتی که درمدت توقف لندن باآنهمه مخالفتها برای ایشان‌رخ داده است‌بمساعدت یاران **ماسونی** بوده‌است وظاهراً نخستین‌ایرانی که واردفراماسون شد اوبوده است .

۷ - چاپخانه در ایران

ظاهراً دولت ایران درسالهای بعد نیز اشخاصی را بروسیه[۱] برای تکمیل فن چاپ فرستاده است و **پروفسور براون** درتاریخ روزنامها گوید این شخص **میرزا جعفر** نام داشته ودر ۱۲۴۰ برای آموختن فن چاپ لیتوگرافی (چاپ سنگی) بمسکو فرستاده شده است.[۲]

روایتی هم هست که چاپ سنگی دراواخر عهد صفویه درجلفای اصفهان توسط ارامنهٔ آنجا دایر گردید وبعد بیکارماند، وچنین بنظرمیرسد که «**چاپ**» محرف «**چاو**» باشد واین لغت مغولی یا چینی است ودرچین اوراق رایج بهادار دولتی را «**چاو**» میگفتند ودر عهد ایلخانان ایران ـ پادشاهی **کیخاتوخان** (۶۹۰ـ۶۹۴) درورزارت **صدرجهان** زنجانی بنابه پیشنهاد عزالدین محمدبن مظفربن عمید نام بتاریخ ۶۹۳ کاغذ «**چاو**» درایران رواج یافت ودر بعض شهرها «**چاوخانه**» دایر گردید و**چاو** که آن را «**چاومبارك**» خواندند قطعهٔ کاغذی بود مربع مستطیل که پیرامون او خطوط ختائی بود وبالای آن ازدوطرف شهادتین نوشته شده بود وقدری پائین تر از آن «**ایرینجین تورجی**» لقب مغولی **کیخاتو** ودرمیانه دایره‌ای کشیده واز نیم درهم تا ده دینار مبلغ **چاو** قید شده واین عبارت برروی آن مسطوربود «پادشاه جهان درتاریخ سنهٔ ۶۹۳ این چاومبارك رادرممالك روانه گردانید، تغییر وتبدیل کننده را بازن وفرزند بیاسا رسانیده مال اورا جهت دیوان بردارند» ولی مردم تبریز وشیراز چاو مبارك را برنداشتند وبشوریدند و خواستند **عزالدین مظفر** را که بانی این فساد بود بقتل رسانند وبعضی از امرا نیز در اصل بااین کار همداستان نبودند، بنا بر این خان را بلغو ونسخ چاو وا داشتند وچاونامبارك لغو گردید[۳].

بالجمله درعهد **فتحعلی‌شاه** چاپخانه درایران وجود داشت ولی استاد نداشت ودر ساختن مرکب متحیر بودند، و **میرزاصالح‌شیرازی** درلندن طریقهٔ ساختن مرکب را چنانکه گفتیم از استادی آموخت.

۱ـ جمعی را هم بفرانسه فرستادند. ۲ـ تاریخ جراید وادبیات مشروطه طبع لندن ص۷.

۳ـ تاریخ وصاف طبع بمبئی ص۲۷۴ـ درشاهنامه نیزضمن پادشاهی یزدگرد سوم خبریست که معلوم میدارد یزدگرد اوراقی تدارك دیده بود که ببزرگان دربهای اجناس وسایرخدمات میداده است وبهردرمی از آن اوراق شصت درم وچیزی بالا پس ازموفق شدن دولت برضد تازیان وعده داده شده بود.

قدیمترین چاپ ایران چاپ حروفی بوده‌است و کتابهائی منجمله **مآثرسلطانیه»** تألیف **دنبلی** باآن طبع شده ـ ولی چیزی طول نکشید که چاپ حروفی تعطیل شد و چاپ لیتوگرافی بروی کار آمد وازاولین کتبی که بااین مطبعه چاپ شده‌است **گنجینه معتمد** است که بسیار بد چاپ‌شده است .

بالجمله چاپ سنگی رونق گرفت ودر تبریز وتهران وبتدریج درغالب بلدان دایر گشت ، ونفیس‌ترین کتب چاپی چه بتازی چه بپارسی درآن روزگار یعنی دورهٔ سلطنت ناصری از چاپ بیرون آمده است ، ودر این دوره دارالترجمهٔ دولتی و علوم در نشر کتاب‌های قدیم وجدید ید بیضا نمودند وجنبش بزرگی در ادبیات پیدا آمد .

۸ ـ روزنامه در ایران

روزنامه وروزنامچه ازعهدی بعیددرایران بمعنی گزارشهای روزانه بود که مأموری مخصوص آنها را آماده کرده بشاه یاوزیر عرضه میکرد و درجای خاصی ضبط می‌شد . در عصر قاجار تا چندی بروزنامهای خارجی «**کاغذاخبار**» یا «**گازت**» میگفتند و بعد که روزنامه در ایران پیدا شد این نام را بدان دادند ورفته رفته مفادنخستین ازمیان رفت ومعنی دومین مشهور گردید .

قدیمترین روزنامه را در ایران **میرزا صالح** شیرازی در۱۲۵۴ زمان **محمدشاه** راه انداخت ولی نپائید تاآنکه درآغاز پادشاهی ناصرالدینشاه **روزنامهٔ وقایع اتفاقیه** باشارهٔ **امیرکبیر** در ایران دایر گردید .

مباشر این‌روزنامه **حاجی میرزا جبار ناظم‌المهام** وادوارد برجیس معروف به **برجیس صاحب** بوده است واز شماره یك مورخهٔ پنجم ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۶۷ تا شماره ۱۹۱ مورخهٔ پنجشنبه پنجم محرم ۱۲۷۱ نزد نگارنده **موجود** است ـ بالای شماره یك مجلسی است که شیر وخورشید دروسط وبالای آن نوشته «یا اسدالله الغالب» و دور شیر وخورشید صورت دو درخت وسبزه وابر نقاشی شده است وزیرآن مجلس نوشته شده است «روز نامچهٔ اخبار دارالخلافهٔ طهران» وصفحهٔ نخستین ازدومین صفحه شروع گردیده وپشت صفحهٔ اول سفید مانده است وهمچنین صفحهٔ آخر نیز سفیداست ومجموع صفحات هشت است دو سفید وشش نوشته در دو ستون به مطبعهٔ سنگی ، ولی درشمارهٔ دوم چنین

نیست وسروصورت تازه یافته است ونقاشی درخت و اسدالله الغالب برطرف شده تنهاشیر وخورشیدی است و روی آن نوشته « روزنامهٔ وقایع اتفاقیه بتاریخ جمعــه یازدهـم شهر ربیع‌الثانی مطابق سال ئیت ئیل سنهٔ ۱۲۶۷»ـ طرف راست شیر و خورشید «نومرهٔدو» و طرف چپ«قیمت روزنامچه از قرار یکعدددر یکهفته پانصد دینار است که‌درسال دوتومان وچهارهزار دینار میشود»زیرشیر و خورشید نوشته : «اخبار داخلهٔممالك‌محروسهٔپادشاهی» ونام مدیر ودبیر در سراین روزنامه نیست ، اینروزنامه تا سال ۱۲۷۷ بهمین نام وازآن پس به «**روزنامهٔ دولت علیه ایران**»نامیده شد .

نخستین خبری که در شمارهٔ اول این روزنامه نوشته شده اینست :

« ازآنجا که همت حضرت اقدس شاهنشاهی‌مصروف‌به‌تربیت‌اهل ایران‌وامتحضار وآگاهی‌آنها از امورات داخله ووقایع خارجه است لهذا قرارشد که هفته بهفته احکام همایون و اخبار داخلهٔ مملکتی وغیره را که در دول دیگر گازت مینامند دردارالطباعهٔ دولتی زده شود [1] وبکل شهرهای ایران منتشر گردد که اهالی‌ممالك ایران‌نیز درهرهفته ازاحکام دارالخلافهٔ مبار که وغیره اطلاع حاصل نمایند وازجملهٔ‌محسنات‌این گازت‌یکی آنکه سبب دانائی وبینائی‌اهالی این دولت علیه است . دیگرآنکه اخبار کاذبهٔ اراجیف که گاهی برخلاف احکام دیوانی وحقیقت حال در بعضی ازشهرها وسرحدات‌ایران پیش از این باعث اشتباه عوام این مملکت میشد بعد از این بواسطهٔ روزنامه‌موقوف خواهدشد وبدین سبب لازم است که کل امنای دولت ایران وحکام ولایات وصاحبمنصبان معتبر و رعایای صادق این دولت این روزنامها را داشته‌باشند،وبرحسب قرار داد فوق‌دریوم‌جمعه پنجم شهر ربیع‌الثانی ایت ئیل سنهٔ ۱۲۶۷ باین‌کارشروع‌شد ومباشر این‌روزنامهابهر کس که طالب‌باشد هفته‌بهفته خواهدرساند . »

***

تاریخ روزنامها ومجلات فارسی را **پروفسورادواردبراون** خاورشناس انگلیسی

---

۱ ــ لفظ (چاپ) هنوز معمول نبوده است .

درضمن تاریخ ادبیات مشروطهٔ ایران گردآورده است بدانجا رجوع‌شود . منجمله بعداز این روزنامه روزنامهٔ **دولتی** ویکی روزنامهٔ **ملتی** ودیگر **علمی** بورق کوچك‌نشر یافت و بالاخره بتاریخ یازدهم محرم سنهٔ ۱۲۸۸ روزنامهٔ بزرگتر ومهمتری بنام « **ایران**» درتحت ریاست محمد حسن‌خان پیشخدمت خاص ورئیس دارالطباعهٔ دولتی ملقب به **صنیع‌الدوله** که بعدها در ۱۳۰٤ **اعتمادالسلطنه** لقب گرفت درمطبعهٔ سنگی به ورق کوچك هفته‌ای **سه** شماره منتشر گردید ، ودر ربیع اول سنهٔ ۱۲۸۸ نیز روزنامهٔ کوچك یکورقی بنام «**مرآت‌السفرومشکوة‌الحضر**» درسر گذشت‌مسافرت شاه دراردوی شاهی انتشار یافت وچاپخانهٔ سنگی که‌روزنامه درآن‌چاپ‌میشدهمه‌جابااردودراسفارحرکت‌داده میشد و رئیس آنهم **محمد حسن‌خان** مذکور بود واین‌روزنامه مصوربود، ودرسنهٔ ۱۲۹٤ روزنامهٔ «**علمی**» مصوردرتهران منتشر گردید . وغالب‌این جراید درچاپخانهٔ‌دولتی‌سنگی (لیتوگرافی) بطبع میرسید ــ جز روزنامهٔ **ایران** که اول در مطبع سنگی چاپ میشدو باردیگر درچاپخانهٔ حروفی بطبع رسید وباردیگربچاپخانهٔ سنگی‌عودت کرد . ودرآغاز سال ۱۳۰۰ نیز بریاست **محمد حسنخان صنیع‌الدوله** روزنامهٔ‌نفیسی درتهران‌بمطبعهٔ سنگی وبخط نستعلیق مرغوب که‌غالباً‌خط‌**میرزارضای کلهر** استادمشهورنستعلیق‌نویس است باتصور رجال کشور ورجال خارجه‌بابهترین‌نقاشیهای«**ابوتراب‌غفاری**»و«**موسی**» ماهی‌یکشماره بنام«**شرف**» انتشاریافت وتا اواخر سنهٔ۱۳۰۹ دائر بود و مجموع **هشتاد** وهفت شماره است . بعد ازفوت **محمدحسنخان اعتمادالسلطنه**این‌روزنامه هم خوابید وسپس در شهر صفرالمظفر سنهٔ۱۳۱٤سال‌اول جلوس **مظفرالدین‌شاه** روزنامه‌ای بهمان قواره و همان ساخت منتها دو برابر آن یعنی درهشت صفحهٔ مصور بقلم «**مهدی**» و «**مصورالملك**» که ظاهراً هردو یکنفر است ماهیانه منتشر شدونام آن را «**شرافت**» نهادندواین روزنامه زیر نظر **محمد باقر اعتمادالسلطنه** دایر گردید ـ اما حق آنست که خط وتصویر این یکی‌بآن‌نمیرسیدمعذلك در خط وتصویر درعالم خودبی‌نظیر بوده است ، وامروز هم استادان‌ایرانی بهترازآن نمیتوانند گراور قلمی را ظریف

وجاندار وخوش‌رنگ ازکار بیرون‌آورند . ماهوار شرافت تاسنهٔ ۱۳۲۰ شهرصفرشصت و پنج شماره منتشر شده است وبعد ازآن خبری نیست .

درعصر ناصری ومظفری روزنامهای زیاد مانند: روزنامهٔ **اختر** دراسلامبول و**قانون** ملکم در لندن و**ثریاوپرورش** درمصـر و**حبل‌المتین** در کلکته و**ماوراءبحرخزر** در عشق‌آباد وغیره دایر بودند ، وازاین جراید ثریا وپرورش که در مصرچاپ میشدازحیث سبك انشاء قابل توجه بود چه نویسندهٔ آن روزنامه **میرزاعلی‌پرورش** از ادبای بسیار خوش ذوق بود ودر۱۳۲۰ جوانمرگ شد .

در داخلهٔ ایران نیز روزنامه‌ای بنام **تربیت** بمدیری و دبیری‌مرحوم**میرزامحمد حسین** ادیب متخلص بفروغی درچاپخانهٔ سنگی انتشار می‌یافت واین روزنامه نیز ازحیث انشاءِخوب‌بود۔ **فروغی** درروزنامهٔ ایـران وسایر جرایدی کەزیردست**اعتماد السلطنه** منتشر میگردید نیز دست اندرکار بوده است ودرحقیقت مطبعهٔ دولتی وروزنامها رامعزی الیه میچرخانیده است ـ همچنین‌در کتبی که مرحوم**اعتمادالسلطنه** طبع‌میکرد**فروغی** احیاناً متحمل زحمت نویسندگی بوده واوازنویسندگانی است که بهردوسبك(سبك‌قدیم وسبك ساده) چیز مینوشته است ، وتاریخ ساسانیان که ترجمهٔ کتاب « **راولنس** » است بقلم او وبنام خود او بطبع رسید وپاورقیهای بسیار لطیف مانند رومان «**عشق‌وعفت**»در روزنامهٔ تربیت از اوباقی‌است ، **فروغی** در غزل وقصیده نیز دستی داشت وصاحب دیوان است .

روزنامهٔ حروفی دیگر «**اطلاع**» است که باحروف سربی منتشرمیشد ـ مدیـرو نویسندهٔ این روزنامه مرحوم**مجیرالدوله**کاشانی‌ازفضلای آنعصربود واین روزنامه تاظهور مشروطه دوام‌آورد .

روزنامهٔ دیگر «**ادب**» بریاست وبقلم مرحوم **میرزاصادق** ادیب‌الممالك‌متخلص باميری درخراسان وتبریز وطهران منتشر میشد ـ گاهی هم کاریکاتورداشت‌واشعارامیری آنرا گاه‌بگاه زینت می‌بخشود .

اینها بودند روزنامهای مهم‌آنعصر و سوای این نیز روزنامها ومجله‌هائی دایربوده

است که برای شناخت همه بایستی بتاریخ ادبیات مشروطه تألیف پروفسور ادوارد براون رجوع شود.

۹ - دارالفنون و ترجمه

یکی دیگر از علل انقلاب فکری وایجاد سبك های گوناگون خاصه شیوهٔ نثر ساده، مدرسهٔ **دارالفنون** بود که باهتمام وزیر بزرگوار **میرزا تقیخان** امیر کبیر متوفی ۱۸ ربیع‌الاول ۱۲۶۸ وامر شاه دایر گردید[۱] ودرواقع دانشگاهی بود که علوم زبان و ادبیات خارجه از فرانسه وطب وعلوم طبیعی ومهندسی وریاضی درآن تدریس میشد، و جزوه‌های استادان فرنگی درمیان شاگردان بتجدید سبك نثر وساده نویسی مدد میداد وقرائت کتب اروپائی نیز این راه رابازمینمود. شاگردانی درآنجا تحصیل کردند که هنوز نیز بدرد مملکت خود میخورند. وازهمان اوقات ترجمهٔ کتب خارجه خاصه کتب فرانسه ازقبیل تاریخ **ناپلئون اول، تلماك، کنت مونت کریستو، تاریخ ویلهم، ساسانیان** تألیف راوانسن، **سه تفنگدار، سفرنامهٔ استانلی** - و کتب علمی ازتشریح وطب وریاضیات وفیزیك وهندسه وغیره بزبان ساده وروان انتشار دادند، ویکی از مترجمان زبردست اینـدوره محمد طاهر میرزای قاجار است.

ظاهراً اول کتابی که از فرانسه یاروسی بفارسی ترجمه شده است، تاریخ ووقایع ناپلئون است که **میرزا صالح شیرازی** در مسافرتش ۱۲۳۰-۱۲۳۴ خود یا دوستانش بخواهش اوترجمه کرده‌اند ودرسفرنامهٔ او محفوظ است[۲] - دیگر تاریخ **ناپلئون** تألیف **مسیو بورین** است که درعهد **محمد شاه** برای‌اوترجمه کرده‌اندو **ناصرالدین‌شاه** اجازه نداد که این کتاب چاپ شودوظاهراً قسمتی ازآن بعداز مشروطه بطبع رسیده است.[۳]

۱۰- پیشروان تجدد ادبی

قائم مقام فراهانی

اینجا تجدد نثر از تجدد نظم جدامیشود - رستاخیز شعری‌زودتر ازرستاخیز نثری

۱- آغاز بنای‌دارالفنون‌در ۱۲۶۶ وافتتاحش‌در۱۲۶۸ بعدازعزل امیرواقع شد.

۲ - این کتاب نفیس‌بخط مؤلف موجوداست وهنوزبچاپ نرسیده‌است.

۳ - اصل‌این‌تاریخ را سفیرفوق‌العادهٔ فرانسه بایران‌ازطرف‌لوی‌فیلیپ‌بمحمدشاه درضمن‌سایرهدایا داده‌است زیرا قبلامحمدشاه توسط نظام‌الدوله سفیرفوق‌العاده خودیك مجلدشاهنامه خطی‌برای لوی فیلیپ هدیه‌فرستاده‌بود. رك: سفرنامه‌فلاندن.

بوقوع پیوست وچنانکه گفتیم ازعهد **کریم‌خان**جمعی برآن‌شدند که سبك‌هندی رابسبك عراقی بدل‌سازند-دردورهٔ**فتحعلی‌شاه** قاجارهم‌جمعی‌دیگر که رئیس‌آن **فتحعلیخان‌صبا** ملك‌الشعراء باشد سبك‌عراقی‌را بسبك‌خراسانی بدل‌ساختند-فتحعلیخان‌صبا بروش‌شاهنامهٔ فردوسی که باآن بمناسبت ساختن دو کتاب بزرگ «**خداوندنامه**»و«**شهنشاه نامه**»و کتاب کوچکی باسم«**گلشن‌صبا**» ببحر متقارب مأنوس بود ، الفاظ فارسی قدیم را وارد شعر ساخت وسبکی خاص‌باطمطراق وهیمنه بوجودآوردو**قاآنی‌ومجمروسپهروهدایت** بتدریج سبك «**صبا**» را اصلاح کردند و بشیوهٔ **خاقانی‌ومنوچهری‌وعنصری‌وفرخی** نزدیك ساختند و در عصر ناصری **محمدعلیخان‌سروش‌ومحمودخان** ملك‌الشعرا و **فتح‌الله‌خان** شیبانی‌و**شهاب**تاج‌الشعرای اصفهانی سبك خراسانیان‌را زنده ساختند ، در غزل شیوهٔ**حافظ‌وسعدی** ودرقصاید شیوهٔ قدمارا پیش گرفتند واین داستان درتاریخ‌تطور نظم فارسی بتفصیل گفته خواهد شد .

اما تجدد نثرچنین نیست . راستست ازعهد **تیمور** نثر مرسل وساده رواج گرفته بود ودرعهد **صفویه و قاجاریه** کتبی بآن‌سبك‌دیده شدلیکن پایهٔ نثرفنی هنوز برپایهٔ **وصاف** بااندك تمایلی بگلستان شیخ سعدی نهاده بود و**معتمدالدوله نشاط** که آخرین حافظ مکتب قدیم‌است بسبك‌مذکور چیزمینوشت - اما درهمان زمان شخصی پیدا شد و بقوهٔفصاحت وبلاغت ثابت کرد که سبك‌تازه‌ای نیزمیتوان بوجودآورد، وچون مقامی‌عالی داشت شیوهٔنثر او مطلوب ومورددتقدیر قرار گرفت ، و این‌مرد **میرزاابوالقاسم** فراهانی پسر**میرزاعیسی** معروف‌بمیرزا بزرگ‌است که چون بعدازمرگ پدرش‌بلقب **قائم‌مقام** از طرف‌فتحعلی‌شاه ملقب گردید ودرشعر «**ثنائی**» تخلص مینمود .

قائم‌مقام درسنهٔ۱۱۹۳ متولد شد وپس‌ازفراغ از تحصیلات متداولهٔ عصرچونکه پدرش وزارت **عباس‌میرزا** نایب‌السلطنه را داشت در دربار شاهزادهٔ مذکور رفت وآمد یافت و در سفر های جنگی با شاهزاده همراه رفته تدریجاً پدرش انزوا گزیده قائم‌مقام ثانی سمت پیشکاری شاهزاده را بعهده گرفت و برتق وفتق‌کارهای شاهزاده مشغول شد - **میرزاابوالقاسم** در امور صلح و معاهدات با روس مساعی وافی مبذول داشت و موفق

گردید که درضمن مصالحه ومعاهدهٔ ترکمان چای، **تزار** روس راحامی خانوادهٔ **عباس میرزا** سازد وپادشاهی ایران راباوجود بودن برادران قوی پنجهٔ دیگر برای آقای خودش میخه نماید وبعد ازاوهم سلطنت رابرای **محمدمیرزا** فرزند ولینعمت خود ذخیره سازد .همین معنی در دربار تهران موجب گله گزاریها و بانگ وفریادها شد ـ ولی **میرزاابوالقاسم** کار خودرا کرده بود ، معهذا بولینعمت نجیب وبزرگوار خود هم اعتمادی داشت ـ امااین شاهزاده نماند ودر خراسان بدرود حیات گفت ، پسرش **محمدمیرزا** با وزیر پدر میانه نداشت اماناچار بودند باهم بسازند ، **قائم مقام** مساعی مشکور درپیشرفت کار این شاهزاده مبذول داشت تااورا بترتیبی که در تواریخ قسمتی ازآنها ثبت است بتخت نشانید ، و در عوض این خدمات یکسال بیش بصدارت باقی نماند و پس ازآنکه ایران را منظم و گردن کشان رارام وتخت وتاج را بی منازع نموده بمولی زادهٔ خود تسلیم کرد اورا بتاریخ صفر سنهٔ ۱۲۵۱ قمری بباغ نگارستان که محل ییلاقی خانوادهٔ سلطنت و در یك میلی ارك تهران بوداحضار کردند ودژخیمان آن سید عالیقدر رابر زمین افکنده با فشردن دستمال در حلق خفه ساختند وجنازه اش را شبانه درجوار حضرت عبدالعظیم بگور سپردند ، و بر گنجی از فضل وادب خاك افشاندند و بنائی ازذوق وشهامت وحماست و سماحت راویرانه ساختند وخاندان ویرا ذلیل وفقیر نمودند !

قائم مقام درشعر نیز قدرتی دارد ، امانثرش هرچند غالب سرسری است وبعجله کار میرانده وقلم میزده است باز مایهٔ وافری ازذوق وحسن سلیقه دراوست ، و بالاخره پیرو مکتب گلستان سعدیست اما نمکی ازخود دارد. ماقبل ازآنکه نمونه ای ازمنشآت اورانقل کنیم خلاصه تصرفی که آنجناب درنویسندگی بکارآورده است شرح میدهیم :

۱ـ شیرینی بیان وعذوبت الفاظ وحسن ادا که من عندالله است .

۲ـ کوتاهی جمله ها که دیری بود تااز بین رفته بود وعلاوه برمزدوجات وتکرار معنای هرمزدوجی ، بازجمله ها را با قرینه سازیها مکررمیکردند و خواننده را کسل ، ولی قائم مقام ازازدواج تجاوز نمیکند وقرینه ها را مکرر نمی سازد ، مگرآنجا که بلاغت کلام اجازه دهد .

۳ـ دقت درحسن تلفیق هرمزدوج ازسجعهای زیبا که شیوهٔ خاص شیخ علیه الرحمه است وشرح آن گذشت .

٤ـ حذف زوایدالقاب ولاطایلات وتعریفهای خسته کننده درهر مورد .

٥ـ ترك استشهادات مکررشعری از تازی وپارسی مگر گاهی ،آنهم بقدری زیبا و خوش‌ادا وباحسن انتخاب که گوئی شاعرآن شعررافقط برای همین مورد گفته است،وهمینطور است دراستدلالات قرآنیه وحدیث وتمثل وسایر اقتباسات .

٦ـ صراحت لهجه وترك استعاره وکنایه و تشبیب های دور ودراز خسته کننده.

۷ ـ اختصار وایجاز که در ادای جمله‌ها وبسط مقال ایجاز را بر اطناب رجحان مینهد و ازینرو مراسلات او بالنسبه برسم آن عصر همه مختصر است بـالجمله جائی که نمیخواهد مطلبی را صریح بنویسد و باکنایه حـرف میزند بسیار ایجازش مطلوب و شیوه‌اش مرغوب واقع میشود .

۸ـ طیبت وظرافت ولطیفه پردازی که از مختصات گلستان شیخ است و **قائم‌مقام** نیزدراین‌باره دستی‌قوی‌داشته‌است مخصوصاً درآوردن لغات‌ومصطلحات‌تازه که استعمالش برای نویسندگان محافظه‌کار دشخواربلکه محال مینمود وهمواره در اینموردبرای گریز از ذکر یك‌لغت صاف‌وصریح بچندین لغت‌عربی وکنایه و استعارهٔ ادبی متوسل میشدند چنانکه دیدیم‌**میرزامهدیخان** ازادای‌لفظ «اشتر» و «قاطر» سرباز زده و «ابل» و«استر» آورد ، و از اینراه غالب‌کلمات فارسی بصورت تازی ویا فارسی غیر متداول درآمده بود چون‌**والده** بجای مادر وننه یا**اخوی**بجای برادر یا**ابوی** بجای پدر یا**همشیره** عوض خواهر یا**داعی** بجای‌من یا من‌بنده وغیره وغیره ـ اما**قائم‌مقام**هرچه میخواست‌مینوشت وآنرا طوری می‌آراست که بنظر مقبول می‌آمد .

۹ـ عباراتش مثل گلستان‌شیخ‌آهنگ‌داراست وما اکفون نمونه‌ای‌از ذوق‌قائم‌مقام ثبت‌خواهیم کرد :

ازمنشآت قائم‌مقام

مکتوبی است که از زبان عباس‌میرزا در حین اشتغال بمحاربهٔ روس بمیرزا بزرگ قائم‌مقام کـه

درشهر تبریزمتوقف بود مینویسد. وکنایه بواقعهٔ «میرفتاح»وگوشه بعلما وطلاب که‌بهیچوجه حاضربرای همراهی با ولیعهد نبودند وبتحریك روسها ودرباریهای تهران مزاحم نیزمیشدند نوشته‌است .

« بعدالعنوان . . .

خدایا راست گویم فتنه از تست ، ولی از ترس نتوانم چخیدن !
لب و دندان ترکان خطارا ، بدینخوبی نبایست آفریدن !
که ازدست لب‌ودندان ایشان ، بدندان‌دست‌ولب باید گزیدن!

میفرمایند (یعنی ولیعهد)پلوهای قند وماش ، وقدحهای افشره وآش شماست که حضرات را هار کرده است (یعنی‌آخوندها را) اسب عربی بی‌اندازه جو نمیخورد ، واختهٔ قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی نمیکند . خلاف یابوهای‌دودرغه[1] که تاقدری جوزیاد دید ، ودرقوروق[2] بیمانع چرید اول لگد بمهتری که تیمارش میکند میزند !

ای گلبن تازه خار جورت اول بر پای باغبان رفت !

از تاریخی که شیخ‌الاسلام تبریز در فتنهٔ مغول صلاح مسلمین را در استسلام دید، تاامروز که[3] درعهد جهانشاهی ومظفری چه سلاطین صفوی ،چه‌نادرشاهی و کریم‌خانی چه در حکومت دنبلی واحمد خان . هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند ، تادرینعهد ، از دولت ما و عنایت ماست که علم کبریا باوج سماافراشتند . سزای‌آن نیکی این بدیست، امروز که ما دربرابر سپاه‌مخالف‌نشسته‌ایم ومایملك‌خودرا بی‌محافظ خارجی‌باعتماد

۱ــ دودورغه بمعنی اسب‌اُکدَش ودورگه است که بعربی هجان گویند .
۲ــ قروق هم نویسند یعنی خاص ومحل‌خاص و مغولی است وقبلا ذکر شده بود
۳ــ کذافی‌الاصل ــظ : چه

اهل‌تبریز گذاشته ، درشهر پایتخت ماآشوب‌وفتنه بکنند ، ودکان‌بازارببندند، وسید حمزه و باغ میشه بروند ، وشهرت این حرکت رامرزویج در ملك‌روس و صفی‌خان درآستانهٔ همایون ودیگران در ملك روم بدهند ، روی اهل تبریز سفید ! اگر فتحعلی خان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند با اینکه مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی آنهاست فتاح غیر علیم[1] چه‌جرئت وقدرت داشت که مصدر اینحرکات شود ؟! فرمودند اگر حضرات ازآش وپلو سیر نشوندبجا اما شمارا چه افتاده است که اززهدریائی ونهم ملائی سیرنمیشوید؟ کتاب جهاد نوشته شد ، نبوت خاصه باثبات رسید ، قیل‌وقال مدرسه حالا دیگر بس‌است ، یکچندنیزخدمت‌معشوق ومی کنید! صدیك‌آنچه بااهل‌صلاح حرف‌جهاد زدید اگر با اهل‌سلاح صرف جهاد شده بودکافری‌نمیماند که مجاهدی لازم باشد ! باری بعد از این سفرهٔ جمعه وپنجشنبه راوقف اعیان شهر و کدخدای‌محلات ونجبای قابل ورؤسای عاقـل بکنید ، سفرهٔ زرق وحیل را بر چینید ، سکهٔ قلب و دغل را بشناسید ، نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ، ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ! تا حال هر چـه ازاین ورق خواندیم وبرین نسق راندیم سود وبهبودی ظاهر نگشت ، بلکه اینها که میشود از نتایج نمـازهای روز جمعه ونیازهای شب جمعهٔ ما وشما است ، منبعد بساط کهنه برچینید و طرح نو در اندازید ! با اهل‌آنشهر معاشرت کنید و مربوط شوید ، دعوت و صحبت نمائید ، از جوانان قابل وپیران‌کامل‌آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب کنید ، وهزار یك‌آنچه صرف اینطایفه شد مصروف‌آنها دارید ، و ریك اینجماعت را دور بیندازید ، مثل سایر ممالك محروسه باشد نه اذیت

۱ــ نام‌آخوندی‌بود میرفتاح نام که مردم‌را باستقبال‌سپاه روس ترغیب‌میکرد وعاقبت سردارروسی را به تبریزوارد کرد !

واضرار ، نه دخالت واقتدار ...

عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت یکی از امنای دولت و محـارم حضرت ماست دخلی بآن دار ودسته ندارد ،آب و گل وجان ودل اودر هوای‌ما ورضای‌ماست، ولایستوی البحران هذاعذب فرات سایغ شرابه وهذا ملح اجاج ، اگرهم‌اسم آنهاست بحمدالله هم رسم نیست ، بدانش ازآنها ملا تراست وبخدمت بالاتر ، مؤانست شماها مجانست‌آنها را ازپیش در کرده با امناء ومحارم مامجانس‌است وبا التفات ومکارم ما مؤانس .

گرچه از طبعند هردو به‌بود شادی زغم

وزچه از چوبند هـر دو به بود منبرزدار

اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجـی فاضلی وحاجی عبدالرزاق بیك[1] ادیب‌کاملی درآنشهر است . پرکار و کم خوراك وموافق عقل ومعاش وامساك ! العیاذ بالله گودهٔ ملا که لودهٔ[2] خداست وهرقدر : هل‌امتلأت بگوئید هل من‌مزید میگویند ! مثل یابوهای پرخور کم دو .آفت‌کاه وغارت جو ! قربان افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند . نه‌آن علم وفضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند نه این‌غیرت‌وحمیت‌دارند که مثل‌افندی‌های روم‌درمسجدوراه گلدسته ببندند ، خلق را همچنانکه بالفعل‌روبروی‌مارانده‌اند بحفظ‌ملك وحراست دین خودشان بخوانند . ماشاءالله وقتی کـه پنجهٔ دلیری میگشایندتیغی که‌امروزبرروی‌سپاه‌عثمانی باید کشیدبمیرزاامین‌اصفهانی‌میکشند،

۱ ــ این‌همان عبدالرزاق بیك‌دنبلی‌است که شرح حالش گذشت .

۲ ــ گوده ولوده را اینجا مرادندانستم چیست ؟

شکار خانگی وشعار دیوانگی را اعتقاد دارند ، باری حالا که باین شدت دلاور ودلیر وصاحب گرزوشمشیرند قدم رنجه کنند وبایاغی پنجه کنند ! رقم مبارك در این باب بافتخار شماصادر شده است وشما درهرباب مختار وقادر. والسلام علی من اتبع الهدی .

(نقل ازمخزن الانشاص ۳۲٤ـ۳۲٦)

این مکتوب یامنشور شاهانه نمودار کامل سبك وشیوهٔ شیوای **قائم‌مقام** است . و هزار نکتهٔ باریکتر زموی اینجاست، که براهل خبرت وبصیرت وعلمای علم اجتماع و فن تاریخ وواقفان باخلاق طبقات‌مردم‌ایران عظمت واهمیت وقدرت بیان وبنان‌نویسنده درست‌آشکار میشود ـ ومبتدی نیز پس از مراجعه بنوشته‌های پیشینگان باآن‌خشکی و تکلف وپوچی ومقایسهٔ این باآن برتازگی وطراوت این سخن وحسن تصرف کاتب در این فن بسهولت پی خواهد برد. وآنکه اینراهم نتواند چه تواند ، بقول خود **قائم‌مقام** هرکه لطف عبارت نداندحسن اشارت چه‌داند ؟

ازاخوانیات قائم مقام

درکنایه وایجازهائی که مخصوص خود اواست . ضمن‌نامهٔ خصوصی‌بوقایع نکار میگوید:

« رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیك رسیده بود ، عریضهٔ مختصر درجواب مینوشتم تا اواسط صفحه طوری با هم راه‌آمدیم ،آنجا قلم سر کشی کرد،عنان از دستم گرفت ، پیش افتاد ، دیدم بی پیر ازخامهٔ سرکار وقایع نکاراقتباس کرده زاغست و زاغ را صفت کبك آرزوست ! جلوش را محکم کشیدم . . . . . . مست بداء الصمت خیرلك من‌داءِالکلام ، و ما ارسلنا من رسول الابلسان قومه . راستی یعنی چه ؟ درستی کجاست؟ بی‌پرده گوئی چرا؟ پنهان‌خوریدباده که تکفیرمیکنند ، مردی که اینجا بی‌پرده وحجاب حرف‌بزند نادرترازآنست

که زنی در فرنگ با چادرونقاب راه برود !.. انی لم استطع معك صبرا. کاغذت را مثل ابنای زمان دم بریده کردم انشاءالله ناجور نیست . . . . نه هر کس حق تواند گفت گستاخ ، بنده باقتضای جبن واحتیاطی که بالذات دارم بکنایه و رمز معتقدم تا ازسعایة وغمز محترز باشم ، یانجی الالطاف نجنا ممانحذر ونخاف»
بمحمودخان دنبلی مینویسد و از محمدمیرزا دفاع میکند .
« مخدوم محمود حفظه الله الودود ، قتل اصحاب الاخدود بالنارذات الوقود ، یریدون لیطفئوا نورالله (الآیه) .

سخن سربسته گفتی با حریفان　　　خدا را زین معما پرده بردار

شاهزادهٔ اعظم روحی فداه اگرزروسیم ندارد ، باك وبیم نداریم ، بحمدالله دست وپای وروی او گشاده است .

ولیس باوسعهم فی الغنی　　　ولکن معروفه اوسع

مگر حاتم طائی را جز کیسهٔ خالی وهمت عالـی چیز دیگر بود ؟ یا ولیعهد مرحوم مغفور البسه‌الله حلل‌النور بجز کوشش وجهد درراه دین خدا و خلوص وصدق در کار دولت پادشاه ، خزینهٔ دیگر داشت؟ یا غیر این دوچیزیك فلس وپشیز باخلاف ووارث مخلفه ومیراث گذاشت؟ یا باوصف کمال تنگ عیشی و صفرالوطابی هرساله لامحاله یك دو کرور بخشش وریزش نمیکرد ، یایکی از همین کرورات هشتگانه[1] رادر عین غارت زدگی وبیخانمانی از عهده برنیامد؟ آه ازاین قوم بیحمیت بیدین[2] ! که سرعت‌لافظه دارند و قوت حافظه ندارند ،

۱ ــ اشاره به‌هشت‌کرور تومانی است‌که ایران بروسیه منباب غرامت‌جنگ‌پرداخت .

۲ــ بعدش : کرد ری وترك خمسه ولر قزوین ــ مطلع قصیدهٔ خودقائم مقام است .

درحق کورند ودرباطل بینا در خیر نادان ودرشر دانا ، کماقال الشاعر:

تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا ولو سلکت سبل الهدایة ضلت

اگر بدیدهٔ انصاف بینی آنچه مایهٔ غرور توانگران شده[1] که دعوی بیشی وپیشی کنند وطعنهٔ مفلسی ودرویشی زنند ، علم‌الله تعالی رنجست نه گنج ، مار است نه مال ، بیمست نه سیم ، بلاست نه‌طلا ، دایماً در هول گزند و آسیبند وغالباً درقول سوگند و اکاذیب ،ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا وعدده(الآیه).

کوئیا باور نمیدارند روز داوری کاینهمه‌قلب ودغل درکارداورمیکنند

گاه بواسطهٔ خمس وزکوة در آتش میگدازند ، وگاه بواهمهٔ پیشکش و مالیات از آب میگذرانند وگاه‌باندیشهٔ حوادث و آفات در خاك میگذارند ، وشك نیست که عاقبت در دار دنیا برباد خواهد رفت !»

(نقل ازصفحهٔ ۲٤٦ـ ۲٤۸ حاشیهٔ مخزن)

***

قائم مقام رضوان‌الله علیه در تحلیل وتدریج مصراعها وابیات و باصطلاح بعضی در **«اقتباسات»** بسلیقهٔ من بر تمام متقدمین میچربد واینك یك‌نامه که‌نمونهٔ آن‌توانا خامه است می‌آوریم:

بیکی از دوستان نوشته

« رقیمهٔ کریمه بود با قصیدهٔ فریده ، یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد ، حاشا و کلا باکاروان مصری‌چندین شکر نباشد، بسرتو که توانگرشودازمشك

۱ ـ بعادت متأخران : ماضی‌نقلی را باحذف‌علامت خبرآورده است .

وشکر، هر کراباسر کلك توسروکار بود ، مثل بنده که بالفعل‌شکراینجابمن ومشك بخرواربود ، نمیدانم ازمدح عرض کنم یامادح‌یاممدوح ،اماجناب‌مادح طیب‌الله فاه وجعلنی‌الله فداه معجز روز گارست ، و کمال قدرت آفریدگار ، چنانش آفریده که خودخواسته وبفرش جهانرا بیاراسته [1] ،اخترازچرخ بزیر آرد وپاشد بورق ، گوهراز کلك بسلك آرد وریزد بکنار ! وکأن تحت لسانه هاروت ینفث فیه سحراً !

اما مدح ، نعم ما قال‌الحجازی :

خط کاجنحة‌الطواویس‌اعتدی   لحسوده کبراثن الآسادِ

معنی تسلسل کالعقود وانه   لذوی‌الحقود سلاسل الاقیادِ

رمل مثمن را از حمل مسمن خوشگوارتر فرموده بودند ، بحری سالم و وافی مصون از لغزشهای زحافی ، صحیح‌الارکان، سلیم الاجزا، تام الضرب و العروض ، متوافق الصدر والابتدا، عاجزم از صفات آن عاجز مگریك‌دلیری کنم قرینهٔ شرك (قل‌لواجتمعت‌الجن والانس) . . . . آمدیم بسر ممدوح ، کانی بالأقرع والناس مجتمعون حوله ویستمعون قوله‌وهوایده‌الله فی‌الدارین یضحك ویمیل ویقصر ویستطیل ،امانست ، بعد ازاین کمان اینمردرانمیتوان کشید !والسلام».

(ص ۳۳۰ ــ ۳۳۱ حاشیهٔ مخزن)

همچنین‌درتلمیح و اقتباسات آیات قرآنی مناسبات وملایمات را بهتر ازهر کس رعایت کرده است وازاین نمط درهرنامه‌ای نمونه‌ای‌دارد ، مثال : « میرزا اسمعیل نوری و من لم یجعل‌الله له‌نوراً فماله من‌نور » ص ۳۳۷ .

---

۱ ــ تحلیل شعر فردوسی است :

چنان‌آفریدی که خود خواستی   بفرش جهان را بیاراستی

درمناسبات‌شعری ازاشعار متقدمان داد لطافت داده است ، اینك یك نمونه : که ازخراسان بمیرزابزرگ نوشته است :

هر کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد

اگر خواجه راست میگفت میرزا علیخان که «جام»[1] در دستش هست بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد، تاباماها که مهمان این‌سرزمینیم چه رسد! حالیا نیز بگردد زروش گاه بگاه، پریروز گندم در اردوی «سرخس» صد من یکصاحب قران‌خریدار نداشت ، امروز درمنزل « جـام » جویکمن دوصاحب قران بهم نمیرسد ، قوت‌انسان وحیوان منحصر است‌ببرف وبرد!» ص ۳٤۳حاشیه.

ازگلستان نیز تضمین بسیار دارد ، ازآنجمله :

« ملك‌الکتاب محصلی است مثل ملك عذاب ، جزودان‌سرکاررابعزم تماشابخواهد وبرسم یغما ببرد، مثل دزد بی توفیق که ابریق رفیق برداشت که بطهارت‌میروم وبغارت میرفت » ص۳٤۲ .

در ارسال مثل وآوردن شواهدی اززبان محاورهٔ عصر نظیر بیهقی وعنصرالمعالی است ودیگر نظیرش را در نویسندگان قبل ازخودش نمیتوان‌یافت: «بجان عزیزت‌قسم دیك میان دوری[2] جوش‌نمی‌آید ومیخ دوسر فرونمیرود » ص ۳۳۹ .

« اما این‌آخرهاعجب شاعری‌شده بود ، خوب‌میگفت ،آتش میزد، قیامت میکرد» ص ۲٤۳ .

« یکبار خبرشدم که مثل ماکوی دستگاه شعربافی زود زود بکرمان رفته جلد جلد برگشته است ،آه ازآن رفتن دریغ ازآمدن» ص۳۳٦ .

« من‌نوکریرابااینشرط نکرده‌ام که همه وقت عزیز وگرامی ومحترم باشم‌وبقول زن‌آقا نوروز تاکش‌یکشمکش شده‌است به‌تریج قبام برخورد» ص۲٤۱ . « حالا نمیدانم کجا میروم ، چه خبرست ، دنیا چه روش بالاست، سرفتنه‌دارد دگرروزگارا» ص۲۳۰ « طوری هستند که ازسایهٔ ماها فرار میکنند»ص۳٤۱، «هریك که صبح زود تراز

۱ ــ یعنی ولایت «جام» جنوبی‌مشهد . ۲ ــ ظاهراً باید (میاندوری) بطریق مرکب خوانده شود یعنی «دیك‌شراکتی» واین مثل‌است .

خواب بیدار شوند وزیرند » ص۳۳۷، «من اینطورآدم طمع کار وتیشهٔ رو بخود تراش نیستم» ص۳۳۵ .

گاه امثال تازه ازخود می‌سازد وازآوردن آنها برزینت نامه می‌افزاید :

« اینکه‌آن عالیجاه نوشته‌بود که رجال دولت عثمانی مردم فارغ‌البال بیشغل و بیکارند وبتأنی وتأمل تربیت میشوند ودر مکالمات‌دولتهااستادی بهم میرسانند، راستست وفی‌الحقیقه نوکرهای این دولت هریك هزار کاروگرفتاری دارند واین طور وسعتها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده ، لیکن منکر این مطلب نمیتوان بود که هرکه درکارترست برکارتراست وهرکه بیکارتراست بیکاره تر»ص۲۹۵ـ دوجملهٔ اخیر که علی‌التحقیق ازاختراعات خود قائم مقامست دربلاغت وفصاحت وایجازبپای یك‌مثل کامل عیارمیرسد .

قائم‌مقام درهرمقامی مقالی خاص دارد، گاهی بسیار ساده مینویسد، گاهی‌بسیار پخته وعالمانه وگاهی بدر لودگی وشوخی میزند ، وگاهی که بنوابهٔ عالیه یا شاهزاده خانم[1] نامه‌ای‌مینویسدطوری زنانه صحبت‌میکند که‌دست نظامی گنجوی رادرخسروشیرین ازپشت می‌بندد ، ودر همه احوال از موازنه و مزدوج وخرده‌خرده‌سجع وقرینه فروگذار نمیکند ، اما هیچوقت قرینه ها را ازدوفقره بیشتر نمی‌آورد واز دوسجع تجاوز نمیکند، یا متوازن یا متوازی وقرینه‌های اویا برابر است ازحیث لفظ ویا قسمت‌اول کوتاه تراز قسمت ثانی ، کماهوالمرسوم .

این نویسنده « که» تعلیلی زیاد استعمال نمیکند ، وهر جا که‌از حذف‌آن ضرری متوجه نباشد حذف میکند ، همچنین «را» علامت مفعول زیاد بکار نمی‌برد واگر بتواند حذف کند اصرار در اثبات‌آن‌ندارد .

«ها» که علامت جمع غیر ذوی‌الارواح است درمورد ذوی‌الارواح گاهی بکارمیبرد ولی مثل امروز بی گدار بآب نمیزند وغالباً دربارهٔ «نوکرها» و« آدمها » و « بچها » و «بیمارها» و«شماها» و«ماها» و«اینها» و«آنها» وامثال این موارد که قدما هم‌بحکم تصغیر صوری یا معنوی روا داشته‌اند، های جمع بکار میبرد .

۱ ـ مراد خواهر نایب‌السلطنه زوجهٔ قائم مقام است .

مطابقهٔ صفت وموصوف. گاهی ندرةً بقـاعدهٔ عرب رعایت میشود ، چون « ملفوفهٔ مبارکه» و«ممالك خطیره» و« علایق کثیره » وغیره ، لیکن مانند پنجاه‌سال بعد یاامروز درآوردن این قبیل ترکیبات یعنی اضافهٔ‌صفت وموصوف‌بصورت ترکیب تازی خود داری دارد ، ودرهرچند مراسله ونامه یکباربچنین اضافه‌ای برمیخوریم ـ بخلاف سنین بمدونثر فنی امروز که گوئی کتـاب در صددند که اضافات نامبرده را گرهمه‌از زیر سنگ‌است بدست آورند ! . . .

ضمیر راجع به اسامی جمع غیرذوی‌الارواح را ، بسیرهٔ قدیم ، هم‌مفرد میآورد و هم جمع ودرین باب رعایت مورد را از کف نمیدهد ، و حقا شناختن موارد این معنی ازمشکل‌ترین رموز انشاء فارسی است ، مثال : «معانی چند که درطی لفظ آیندو از طبع بلفظ گرایند غایت خیال انسانیست نه بالغ ثنای یزدانی » (مقدمهٔ کتاب شمایل خاقان ص۲٤۰ مخزن) که ضمیر« معانی» را جمع آورده است ـ مثال دیگر: «چون‌جمله صفات خوب ازنشآت وجوب بود ، خود بذاته‌عین صفات شد»از ص ۲٤۱ . . . « طبایع اجسام بحکم‌ضرورت ، ازهیولی وصورت ، ترکیب یافت ، وعوالم ایجاد بدین وضع واسلوب‌نظم و تربیت پذیرفت » (از ص ۲٤۱ مخزن) کـه درین دو مثل ضمیر « صفات » و«طبایع اجسام» رامفردآورده است ، چه‌درجملهٔ اولی، معانی‌چندی که درطی‌لفظ آیند‌ـبسبب‌فعل « آیند » و« گرایند» شخصیت‌ذوی‌العقول یافته‌اند ـ ولی مسندها دردوجملهٔ واپسین‌بحال خود باقی ودرحکم غیر ذوی‌الارواح اند بنابراین ضمیرآنها مفردآمده است .

نثر اوازاصطلاحات تازه بسیار غنی است ، ودرین شیوه تهور وشجاعتی مالاکلام بخرج میدهد‌ـ‌منجمله لفظ« **خیلی**» وتصغیرآن به« **خیلکی** » مکرردرعبارات‌اومی‌آید مانند : « باعتقاد من خیلکی خوب نوشته تا میزان نظر شما چه باشد » برواقفان رموز ترسل آشکاراست که این کلمه چه قدرلطیف وپرمعنی است ، وچقدربتصغیرهای بیهقی که گذشت شبیه‌است، همچنین تصغیر بد به « **بدك** » ازقبیل«**پر بدك نبود**» که از لطایف تعبیرات متأخران است و هیچ عبارتی نمی‌تواند آنرا بپروراند جز همین‌عبارت .

ازاین قبیل‌میباشد لفظ «**پر**» که دراصل «**پور**»بواو مجهول بوده ودرهرمورد چه ضد خالی وچه قید کثرت، درمحاوره متداولست ودرادبیات پربکارنمیرفته ولی **قائم‌مقام** آنرا زیاد استعمال کرده‌است . «پرمشتاق بودم، زیاده محروم ماندم...» و«پرطالع و کم همت مباش ...» و« پرخام طمع مباش، رسد رفقا را منظور بدار ...» و« هر کسی که پر بخدا نزدیك شود ومثل موباریك نگردد ... » وغیره .

یعنی خلاف قاعده‌هاهم دیده‌میشود که معلوم نیست از اوست یااز تصرف‌کاتبان،از قبیل «**بهبودی**» بجای «**بهبود**»بایاکه‌غلط‌مشهوریست،چه«**بهبود**»خودمعنی‌مصدری دارد و خواجه میفرماید « فکر بهبود خود ایدل زدر دیگر کن» وبهبودی بیمورد است و در کلام استادان دیده نشده است‌یابنظرحقیر نرسیده ، ومعلوم میشود متأخران دراین‌لغت نیز مانند «**خلاص**» و«**سلامت**» رفته رفته تصرف کرده ویاءِ مصدری برآن افزوده‌اند.

قائم‌مقام هم‌درشمارشاگردان‌مکتب‌تجددوبازگشت‌ادبی‌است، وبسااز‌پیشاوندهای قدیمی افعال را که فراموش شده بود از نوبکاربرده وزنده کرده است ، مانند :

«بعضی هنوز علم از جهل ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند و دام فریبی بدست‌آرند که خاطر مریدان صید کنند ودلهای ساده [۱] بقید آرند ، و بعضی که درراه طلب گامی فشرده راه تحصیل پیش گیرندورسم‌تعطیل فرو گذارند، ونیز بیشتر آنست که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق [۲] رسند شبهات‌چند که زادهٔ اوهام ومایهٔ لغزش اقدام است فراپیش‌آید کـه رفع آن جزبمشقت‌نفس وتوجه بعالم قدس مقدور نگردد لاجرم باقتضای کسالت در التزام‌جهالت‌باقی مانند وبوهم جزئی ازفهم کلی قانع شوند.»

(از دیباچهٔ رسالهٔ اثبات نبوت ص۲۲٤مخزن)

۱ ـ اینجا مفعول مطلق وصریح را بدون علامت (را) آورده است واز جملهٔ پخته‌کاریهای‌اوست که قبل ازاین‌گفتیم .

۲ـ ازمطابقهٔ صفت وموصوف خودداری کرده است .

قائم‌مقام در مسائل اخلاقی و علمی

قائم‌مقام مردی دانشمند وجامع معقول‌ومنقول یالااقل‌واقف بمصطلحات واصول علوم عصربوده ودرادبیات عرب وعجم واحاطه بسخنان بزرگان هرقوم وتاریخ هر ملت ودولت مرتبهٔ اعلی وقدح‌معلی داشته‌است ، ودر نوشتن وشرح علوم وفنون با همان شیوهٔ فنی‌کارمیکرده است ، اینمعنی ازمقدمه‌ای که بررسالهٔ اثبات نبوت خاصه ودیباچهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر وجهادیهٔ‌صغیر . و رساله در عروض که متأسفانه ناتمام مانده است و مقدمهٔ کتاب شمایل خاقان که یکی از شاهکارهای علمی وادبی‌است معلوم میگردد ـ افسوس که وی نیز مانند بسیاری دیگر از ادبای سیاسی و علمائی که نوکری پیشه کرده‌اند موفق باتمام وتکمیل کتابی درمسائل علمی‌نشده وحتی رسالهٔ عروضیه رانیز ناقص‌ونیمه کارباقی گذاشته است ـ والاآثاراو سومین‌آثاری بود از کتب علمی که بزبان ادبی نوشته شده‌بود ، ونخستین این‌شیوه را**صاین‌الدین‌علی ترکه** ، درعهد**شاهرخ**تیموری‌آشکار کرد ودومین مرتبه درآئین**اکبری** دیده‌شد که**ابوالفضل دکنی** مبادی عقاید **برهمنان** را بـا لسان ادبی‌بیان کرده است وسومین‌بار **قائم‌مقام** مقدمات کلامی وحکمت وعروض و علم بلاغت را باینزبان انشا فرموده است وما ازاستشهاد آن صرفنظر کردیم .

اینك یك‌تمثیل ویك‌شبه تمثیل از رسالهٔ‌عروضیه یادمیشود :

« شیخ شبلی‌را حکایت کنند که دریکی ازسفرها دزد برکاروان زد ، و هر کس را درغم‌مال افغان وخروش‌برخاست مگر او که همچنان ساکن وصابر بود و خندان وشاکر، که موجب تعجب سارقان گشته وجه‌آن باز پرسیدند ، گفت اینجماعت را مایهٔ‌بضاعت همان‌بود که رفت ، خلاف‌من که‌آنچه داشتم کماکان باقیست وامثال شمارا حدتصرف درآن‌نیست ».

(ازص ۲۳۲مخزن)

دیگرـ : « تصدیق طایفهٔ متعلمان بر کمال فضل معلم چنانست که مجتهدی از ائمهٔ جماعت را سلسلهٔ اجازت منتهی بمأموم گـردد و جناب شیخ از عوام

شهر برثبوت فضایل واجتهاد خود در مسائل فتوی کند و امضا ستاند، عرض عرفان وافضال نزدصبیان واطفال نیز بعینها مثل‌اسب تازی ونیزه‌بازی‌حق نظر مافی در مدرسهٔ چهار باغ اصفهانست و تصدیق شجاعت خواستن ازطلاب رشت ومازندران[۱] !»

(از ص ۲۳۳)

قائم‌مقام درشعرنیزهرچند شاگردمکتب‌شعرای قدیم خراسانست، اما مانند نثر صاحب ابتکار وتصرف وخداوند شیرین‌کاری و تجدد است ، خاصه در اشعاری که قصدی خاص‌دارد ومیخواهد چیزی بگوید و مطلبی بپروراند وازآنجمله است قصیدهٔ **نونیه** که بعداز یکی ازشکست‌های مجاهدان درآذربایجان که موجب‌شکست‌لشکریان**و لیعهد** نیز گردید وکارهارا خراب و اختیار را از کف سردار لشکربدربرد ، میگوید ومیموید:

آه ، ازین قوم بی‌حمیت بیدین   کرد ری وترك خمسه ولر قزوین
عاجزومسکین‌هرچه‌دشمن‌بدخواه   دشمن‌وبدخواه‌هرچه عاجزمسکین
رو بخیار و کدو کنند چو رستم   پشت بخیل‌عدو کنند چو کرکین

وقصیده‌ای که ازسر دلتنگی گفته ومطلعش اینست :

روزگارست اینکه گه عزت دهد گه خواردارد
چرخ بازیگرازین بازیچه ها بسیار دارد

ونمایندهٔ سلیقه وذوق اومثنوی**جلایر نامه**او است که از زبان«**جلایر**» نام یکی ازنوکران‌خود گفته‌است‌و گوشه و کنایه‌هائی بیکی‌ازشاهزادگان که‌ظاهراً **محمدمیرزا** محمدشاه بعدباشد زده واین مثنوی اسباب‌کار مرحوم‌**ایرج** شد و «**عارفنامه**» و غالب مثنویهای ایرج از گردهٔ این‌مثنوی بوجودآمد ، چنانکه خوداو در عارفنامه گوید:

جلایر نامهٔ قائم‌مقام است   که سرمشق من اندراین کلام‌است

۱ــ بیچاره قائم‌مقام رابا شاهزادگان‌خردسال‌درمسئله‌ای ازمسائل عروض‌بحثی رویداد ، حضرات بروی اعتراض‌کرده غوغا راه انداخته بودند واز این وآن برصحت ادعای خود و بطلان مدعای او استفتاها نموده ومحضرها ساخته بودند، لذاقائم‌مقام‌رساله‌ای درعروض ضمن عریضه‌ای‌بولیعهدتألیف کردولی ناتمام ماند.



۱۱ - نویسندگان اینعصر

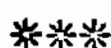
نویسندگان اینعصر غالباً باقتفای **قائم‌مقام** گام برمیدارند، یا بساده‌نویسی مایل‌اند ویا بشیوه‌های قدیم وسبکهای مختلف تفنن وتتبع میکنند. و ازآنجمله‌اند:

میرزا محمدابراهیم نواب طهرانی بدایع‌نگار که عصر **محمدشاه** و **ناصرالدین** شاه را دریافته و از اعیان و کتاب محترم دولتی بوده و شعر نیز میگفته است و بهترین منشآت او ترجمهٔ نامهٔ مولی‌الموالی **علی‌بن‌ابیطالب** بمالك اشتر نخعی است که با مقدمهٔ بسیار لطیف درابتدای کتاب مخزن‌الانشا بخط **میرزارضای کلهر** استاد بزرگ نستعلیق نویس آنعصر درطهران بطبع رسیده‌است - سبك بدایع‌نگار درین رساله بسیار ممدوح و مطبوع است و طعم و لذت نثر **نظام‌الملك** و**جرفادقانی** و استادان عهد سلجوقی را بخواننده می چشاند و من از نثر های ساده و فنی قرون متوسط واخیر نثری تمامتر و کاملتر از عبارات این رساله و مقدمه‌اش نیافته‌ام واینك چند جمله تبرك وتیمن را ازوی نقل میشود:

«اگر چند امیرالمؤمنین علی (ع) را با همهٔ معالی و محاسن شیم، روزگار خلافت دیر نماند و نه‌بس مدتی برآمد که اطراف جهان بروی برآشفت و آسمان خیرگی آغاز کرد و عموم اصحاب و پیروان او که خودرا جنودخدای سبحانه میپنداشتند، با او درانداختند و در انجام بدست آن ناپاك و بیباك و کافر نعمت غدار درجهٔ رفیعهٔ شهادت یافت، وبا جوار حق سبحانه و مشاهدت ابرارفائز گشت، ولی مردم هوشیاردانند که این دو روزهٔ جهان برگذرست و هیچکس را درآن‌عمرجاودان نباشد وناچار همه‌را مرگ‌فرا رسدوچون‌چنین باشد باری‌آنرا که بروزگاران نام نیك بماند وبرنام او درود فرستند وآفرین

گویند تواند که هستی‌دایم باشد واینمعنی‌را عمرجاودان توان‌نام‌نهاد وامروز از عقد یکهزاروصد وسی واندسال فزونست که این نام بزرگوار را بزرگان هرملت وبخردان هرامت ببزرگی ستایند وبرآئین حشمت از او نام برند ، گروهی امامش دانند وطایفه‌ای خدایش خوانند ... و در جمله کس رااز اهل شرایع و ملل وصاحبان اهوا و نحل در بزرگی او سخن نباشد . . . و همین معانی نتیجهٔ ذات مقدس وذیل‌طاهر وخلق کریم ونفس رحمانی‌وملکهٔ‌ربانی‌او تواند بود . »

(نقل از ص ۵ـ٦ مخزن‌الانشا)



میرزاجعفرحقایق‌نگار ـ ازنویسندگان حق‌جوی‌وفاضل‌وساده‌نویس‌عصرناصری است وتاریخ قاجاریه راتاثلثی ازعهدناصری نوشت وآنراحقایق‌الاخبار نام کرد و این کتاب‌درعهدخود اوبطبع‌رسیدلیکن بسبب‌آنکه‌درآن‌تاریخ از **میرزاتقی‌خان** امیرکبیر سخنی‌بحق گفته بودوازرقیب او**میرزاآقاخان**آنچه میدانست‌نوشته ،**بامرناصرالدینشاه** آنکتاب جمع وضبط گردید وگاهگاه نسخه‌ای ازآن‌میتوان بدست‌آورد .

میرزا حسن‌فسائی، فارسی مؤلف‌فارسنامه که کتابی است درغایت‌نفاست‌مشحون بتاریخ وجغرافیا ورجال ومزارات وکیفیت مملکت فارس و درکمال سلاست و روانی و غایت اتقان ونهایت صحت و اعتبار تألیف گردیده وبطبع رسیده است.

مجدالملك ـ پدرامین‌الدوله است- وی‌نیز درخط و ربط وکتابت از متجددان آنعصر وازفضلائی است که قدیمترین انتقاد ازفساد دربارناصری را برشتهٔ تحریر کشید ورسالهٔ موسوم به«**مجدیه**» راکه اشارات مرموز و لطیف و بسیار زیبا از مفاسد وزارت **مستوفی‌الممالك** بزرگ دربردارد بطریق‌سری‌دربین محافل سیاسی‌واعیان کشورمنتشر ساخت ـ اینرساله چنانکه گفتیم قدیمترین‌انتقادیست که از اوضاع سیاسی عصردرایران

بعمل آمد ویا در عـرض انتقادات **ملکم وطالبوف** و دیگران قرار دارد ومصدر به این بیت است :

من گنگ خواب دیده وعالم تمام کر   من‌عاجزم ز گفتن وخلق ازشنیدنش[۱]

روحیـ مردی‌ازاهل کرمان که نمیدانم‌همان‌**شیخ‌احمدروحی** کرمانی‌معروف است که با میرزا **آقاخان وحسن‌خبیرالملك** در تبریز کشته‌شدند یا روحی‌دیگریست؟ ترجمه‌ای از کتاب‌افسانهٔ موسوم به (سرگذشت حاجی‌بابای‌اصفهانی تألیف‌مستر«موریه» منشی‌اول سفارت انگلیس‌درایران معاصر فتحعلی‌شاه) موجود است که مکرر بطبع‌رسیده است واین ترجمه همانست کـه توسط مدیر **حبل‌المتین** در کلکته وباردیگر در بمبئی بچاپ رسیده است[۲]. ومشهورست که این کتاب را«**روحی**» از انگلیسی‌بفارسی ترجمه کرده است . قلمی که قدرت بر مجسم ساختن حکایات حاجی بابا کرده است‌ازقادرترین ومحکم ترین ساده‌نویسان‌آنعصر میباشد ـ وهرقدر برنویسندهٔ‌اصلی این کتاب که‌بایستی آنرا معجز هوش وفراست ویادداشت و گردآوری معلومات شرقی شمرد ،آفرین وخه و احسنت رواست ، براین مترجم نیز بایست احسنت وآفرین گفت .

نثر حاجی‌بابا گاهی درسلاست وانسجام ولطافت وپختگی مقلد گلستان . و گاه‌در مجسم ساختن‌داستانها وتحریك نفوس وایجاد هیجان درخواننده، نظیرنثرهای‌فرنگستان است ، هم ساده است وهم‌فنی ، هم‌با اصول کهنه‌کاری استادان نثر موافق وهم با اسلوب تازه وطرز نوهمداستان ، ودرجمله یکی از شاهکارهای قرن سیزدهم هجری است .

تنها عیبی که درین کتاب دیده‌ایم‌آن است که در استعمال افعال‌انشائی‌طرزجدید وقدیم را باهم ترکیب کرده وازتحت ضابطه ورسم بیرون شده است چنانکه در قدیم رسم بود که افعال غیر خبری یا استمراری را یائی مجهول درآخر فعل‌الحاق کـردندی ودر عصر اخیر در اینطور افعال ، علامت «می» استمراری در اول می‌آورند. ومترجم‌حاج‌بابا

۱ اینکتاب اخیراً درتهران‌طبع‌شده است .

۲ ـ این کتاب دردوجلد بتاریخ ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۳۲٤درکلکته‌چاپ سربی شده است. ودیگری از مردم‌هندوستان نیز این کتاب راترجمه‌کرده وآن نیز در بمبئی چاپ سنگی خورده است و مراد ما ترجمهٔ روحی است نه ترجمهٔ غیر روحی .

این هردوعلامت را باهم جمع کرده است و مطبوع نیفتاده بل از ضابطه واسلوب خارج شده است چنانکه گوید :

« اگر هر کس پرده ازکارخود برمیداشتی وچنانچه هستی می‌نمودی آنوقت معلوم شدی که دنیا چیست واهلش که ؟ ماه هاله‌دار گاه ازمیان ابرهای تنگ سربرمیکردی و عالمی را منور میکردی ، و گاه بیکبار می نهفتی وعالمی رابظلمت می‌نهفتی »
(نقل از ج ۲ص ۲۳۹)

واحیاناً در غیر مورد نیز یای استمراری بفعل خبری افزوده است مانند:

« مردان معلوم بود زنی را بزور میکشند وزن بالتماس والتجابزانو افتاده ،باوضع دلگداز وجان کندنی که بدترازآن تصور نمیشود دست وپا میزد ، چون بلب بام رسیدند آواز[1] زن بلندشد ، اما ازاثرهوائیکه از طرف عمارت میوزید چنان درهم وبرهم وبنوعی وحشت انگیز بودی که بقهقهٔ خندهٔ دیوانگان می نمودی » ص۲۴۰ .

صیغهٔ استمراری «**بودی**» درسطرآخر غلط است و صیغهٔ آخر جمله که در مورد تشبیه‌آمده است میتواند **یای** استمراری یا**می** استمرار داشته باشد اماآوردن «**می**-**ی**» هردو دراینجا ازقبیل فعلهای مذکوردربالاتر بیمورد واز روی خامی وناتمامی است .

میرزامحمدتقی سپهر- مستوفی دیوان وازمقربان‌عهدمحمدشاه وناصرالدین‌شاه بود، محمد شاه اورا بنوشتن تاریخ عمومی امر کرد واوبارنج مدتی مدید ، ناسخ‌التواریخ را در مجلدات چنــد بشیوهٔ پخته نوشت ، ودرعهد ناصری پایان یافت و در ازاءِ اینخدمت بلقب لسان‌الملك ملقب گردید[2]، سبك اوساده وقدیمی وپخته است والحق در گردآوردن ناسخ التواریخ زحمت گرانبهائی کشید ، هرچندآن‌تاریخ امروز کهنه است .

هدایت - نامش **رضاقلیخان** وملقب‌به « **للهباشی** » است تاریخ صفویــه را تا زمان **ناصرالدین** شاه نوشته و بتاریخ روضة‌الصفای میرخواند ملحق ساخته وآنرا بطبع رسانیده است .

---

۱ ـ درمتن (آوازه) واینجا مورد این لفظ نیست زیراآوازه یابمعنی(شهرت) و (خبر) است یا (قول‌وتغنی) درصورتیکه مراد در متن فقط آواز است ـ بنابراین بتصور غلط مطبعی ما آنــرا اصلاح کردیم . ۲ـ ناصرالدین شاه علاوه بر خلعت واضافه مواجب قریهٔ اسحق‌آباد وخرم دشت و چند قریهٔ دیگر را از توابع کاشان که هریك دیهی است باکثرت رعیت به تیول ابدی بدو بخشید و امر بطبع آن تاریخ فرمود.

تاریخ **میر خواند** درشش جلد است و انجام و انقراض **شاهزادگان تیموری** را تا حدود هشتصدوهفتاد واند هجری نوشته‌است ـ واین قسمت را **لله باشی** مرحوم بایك جلد ازقسمت آخر تاریخ **حبیب السیر** ـ تألیف **خواندمیر** دخترزادهٔ **میرخواند** ـ درتاریخ **سلطان‌حسین بایقرا** وملوك **قره‌قویونلو** و **آق‌قویونلو** ضمیمه ساخته جلد هفتم نام کرده است ، وپس‌تاریخ صفویه را خود اوتا انقراض **نادرشاهیان** نوشته و احوال اعیان وعلما وصنعت‌گران آنعصر را نیز باختصار وبدون تتبع کافی گرد آورده و جلد هشتم نامیده است وتاریخ قاجاریه را تا جلوس **ظل‌السلطان علی‌شاه** جلد نهم قرارداده و از **محمدشاه** تا سنهٔ ۱۲۷٤ که اوایل عهد ناصری است جلد دهم ساخته وباسعی‌وهمتی‌در مدت دوسال این ده جلدرا تکمیل‌وبطبع رسانیده است، والحق باید برپشت کارمشارالیه وتشویق دولت وانتظام مطبعه وخطاطان آنعصر آفرین گفت ،زیرا این کتاب ازبهترین کتبی است که درآنعصر چاپ شده است ، هم از حیث کمی اغلاط و هم از حیث خوبی چاپ ومرکب وسلیقهٔ طابع ـ ولی متأسفانه بعضی فصول ازتاریخ **میرخواند** معلوم‌نیست سهواً یا عمداً حذف گردیده است از قبیل شرح احوال **صدرالدین** ربیعی فوشنجی‌شاعر معاصر ملك **فخرالدین** کرت، زیر عنوان «**ذکرخطیب‌فوشنج**» درجلدچهارم ، که‌هم میر خواند وهم خواند میرآنرا نوشته‌اند ودر نسخ خطی وچاپ بمبئی موجود و ازچاپ تهران افتاده است !

ونیز درهمان جلد بعد از ذکر واقعهٔ حرب ملك معزالدین کرت باوجیه الدین مسعود سربدار قصهٔ اسارت امیر فخرالدین المشتهر بابن یمین شاعر شیرین سخن را که درآن جنگ روی‌داده ودیوان شعراوبغارت‌رفته‌است‌وقطعه‌ای که‌ابن‌یمین‌دراینباب گفته است وخود فصلی ازشرح‌حال آنشاعر میباشد معلوم نیست عمداً یا سهواًمانندشرح‌حال و داستان پر ملال صدرالدین ربیعی حذف کرده است ! واگربازهم دقت شود شاید ازین قبیل سهوها در این کتاب موجود باشد ـ همچنین تاریخی که خود نوشته چنانست که **پروفسور براون** درتاریخ‌ادبیات ایران‌مجلد اخیر ـ ص:۳ترجمهٔ آقای **یاسمی** ـ میگوید: «مطالب منقوله را بیرحمانه‌مغشوش‌وپیچیده ساخته» بدبختانه‌چنانکه‌خوددرفصل تیموریان

اشاره کردیم از آن تاریخ ببعد نمی‌توان بنوشته‌های مورخان وفضلای ایران‌اعتماد کرد و اگرهم چنین نبوده‌اند وجودیك یا چندتن‌موجب این بی‌اعتباریها شده است !

سبك **لله باشی** دنبالهٔ شیوهٔ معمول یعنی نثر سادهٔفنی‌متداول‌آنزمان است‌وچون بعجله تألیف شده است مقامی عالی ندارد وبد هم نیست ـ تألیفات دیگر لله باشی ازقبیل **مجمع‌الفصحا** و**ریاض العارفین** و**نژادنامه** و**فرهنگ انجمن آرا** وغیره همه مفید وبطبع رسیده است، آثارمرحوم للهباشی بسیار ودرمقدمهٔ فرهنگ‌انجمن‌آرا که‌آخرین تألیف آنمرحوم است ضبط گردیده بآنجا رجوع کنید.

عبداللطیف طسوجی تبریزی ـ ازفضلای‌عهد **فتحعلیشاه** و**محمدشاه** واوایل عهد ناصریست ، اینشخص‌مردی فاضل‌بوده‌است و کتاب لغت **برهان قاطع** را که دارای اغلاط فراوان میباشد ، در سلطنت محمدشاه‌اصلاح کرده است ولغات بی‌اساس‌آنرا خاصه لغات (زند وپازند) را از آن برآورده وبرای سایر لغات نیزشواهدشعری‌ازاساتیدبدست آورده آنرا در اوایل امرچاپ ، درمطبع سنگی طبع نمود ونام‌اورا **برهان‌جامع** نهاد- اینمردفاضل اثری مخلد ازخودنهاده است وآن‌ترجمهٔ **الف لیلة** و **لیلة** است که‌ازعربی بفارسی شیرین سلیس وروان برحسب امر شاهزادهٔ**بهمن میرزا** که شاگرد و تلمیذ این استاد بود ترجمه کرده است ، وحسن این کتاب تنهااین نیست‌بل‌امتیازدیگری‌دارد وآن‌اینست که‌شعرهای‌اصل‌نسخهٔ‌عربی‌را بخواهش‌اومیرزا**محمد علیخان‌شمس‌الشعرا** متخلص بسروش ، که ازشعرای بزرگ عصراخیر است بفارسی ترجمه کرده‌وسروده‌است، ازین روی این کتاب هم از حیث نثر وهم از حیث نظم در قرون اخیر بی قرین است ـ الف لیلةولیله که امروزآنرا هزارویکشب نامند، مکرر درتبریز وطهران بچاپ سنگی بطبع‌رسیده ودرین سنوات **کتابخانهٔ خاور** با تصرفاتی‌آنرا بطبع‌سربی‌چاپ کرده‌است.

میرزاطاهر شعریدیباچه نگار ـ از منشیان **آقاخان** صدر اعظم است . و کتاب زیبای «**گنج شایگان**» را که شرح حال شعرائی که صدراعظم رامدح گفته‌اندبا اشعار ایشان ذکر کرده ، ونام چهارشاهزاده‌وسی‌ونه‌نفرشاعرمنجمله: **قاآنی** و **سروش**

وشهاب وغیره ازاساتید وشرح حال خود مؤلف و**محمدحسین** را قم کتاب که جمعاً ٤٥ ترجمه باشدآورده است . این کتاب در ۱۲۷۲ درچاپخانهٔ **رضاقلیخان هدایت** که ذکر خوبی وپشت‌کار اجزای‌آنرا وصف کرده‌ایم بطبع‌رسید، از حیث‌حسن‌عبارت وحسن‌انتخاب اشعار وحسن چاپ در میان کتب چاپی فارسی درطراز اول قرار دارد وخطش هم گرچه بخطوط کلهر نمیرسد اما خیلکی بد نیست وباسلیقه نوشته است .

مجمع‌علمی نویسندگان‌نامهٔ‌دانشوران:ازجمله **شمس‌العلماءعبدرب‌آبادی، میرزا ابوالفضل ساوه‌ای،میرزا حسن خان طالقانی، شیخ‌عبدالوهاب قزوینی** مشهور بملاآقا؛این‌عده ازعلما واهل فضل‌عصرناصری بودندوپس‌ازآنکه**اعتضادالسلطنه** وزیر علوم‌خواست نامهٔ دانشوران راگردآورد این جمع را انتخاب فرمود وباین‌کاروادار ساخت وقسمتی ازین کتاب تا حرف شین بهمت‌آنان تنظیم یافت وبطبع رسیدولی کتابی باین نفاست وزیبائی ناقص ماند، جلداول این کتاب نیزشاهکاریست ازنثرفنی که‌هرچند تتبع علمی بسیار درآن بعمل نیامده ونقل‌صرف است اما ازحیث عبارت کم نظیرمیباشد.

۱۲ - نثر ساده بتقلید اروپا

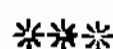
گفتیم که ازاواخر فتحعلیشاه رفت‌وآمد وارتباط بین‌ایرانیان‌وفرنگان‌قوت گرفت، جمعی بفرنگ‌رفتند وباارمغانهای تازه ازنوباوهٔ تمدن‌جدیدباز گشتند ـ چاپخانه‌درتبریز وطهران دایر گردید، کتب علمی وادبی ازپارسی وعربی چاپ شد ، روزنامه نویسی هم از ابتدای دولت ناصری آغاز گردید و باب ساده نویسی و ساده گوئی باز شد . درین قرن که‌ازاواخرقرن سیزدهم‌آغاز میشود زد وخوردی شدیدولی بی‌سروصدا بین‌دودستهٔ قدیم و جدید شروع گردید، هواداران قدیم باآمدن‌**امیر کبیر** بروی‌کار یکباره پس‌نشستند،زیرا پیش‌از**امیر کبیر** سلف‌بزرگوار او**قائم‌مقام** وشاهزادگان پسران **عباس‌میرزا** مخصوصاً **فرهاد میرزا**و**علیقلی میرزا** تربیت شدهٔ جدید بودند ، **قائم‌مقام** در نثر ونظم متجدد بود. اما بنا وپایهٔ اساسی قدیم راحفظ میکرد وافکار نو وظرافت کاریهای‌تازه رانیزنشان میداد ، ولی پس از آمدن امیر کبیر یکباره حزب قدیم با ریش و کلاه دراز وشال

کمر وقبای سه چاك و کفش صاغری وموازنه وسجع ومراعات النظیر و کثرت مترادفات عربی‌وفارسی وانبوه شواهد واستدلالات همه روبقهقهرا نهادند ـ ریش تراشی وسرداری و کلاه کوتاه وزلف یکدست و کفش ارسی‌ونثرساده ومراسلات مختصروزبان‌فرانسه و کتاب چاپی وروزنامه وعکاسی وخط نستعلیق خوانا وجمع وخرج مملکتی مطابق کتابچه و دستور العمل وسرباز نظام ومدرسهٔ دارالفنون وقراولخانه در محلات وغیره روی باعتلا و ارتقاءِ نهاد.

درین عصر مانند همهٔ اعصارپیشین ، نثر دوراه را می‌پیمود اول نثر ادبی وفنی که با تقلید **قائم‌مقام** درکار بود ویـا بـه نثر قبل از مغول و **بیهقی**وجر**فادقانی**و لااقل **میرخواند** ودیگرمورخان نظر داشتند وبدان اشاره شدـ دوم نثر ساده وموجز که‌اینك در صددآنیم .



بعداز مرگ **قائم‌مقام** در زمان حاجی میرزاآقاسی و**امیرکبیر**مراسلات‌وفرامین درباری یکباره سست و کم مایه ومغلوط میشود وحذف افعال‌پیاپی واستعمال‌افعال‌بصیغهٔ وصفی حذف روابط خبری وسایررکا کتهای لفظی رواج میگیردـ بعدازا**میرکبیر** درعهد ناصرالدینشاه بار دیگر توجهی بمراسلات درباری وادبیات معطوف میشود وآبـی بروی کارباز میاید،لیکن‌درین اوان تقلیدازسبك ساده نویسی‌فرنگ قوت یافته وچنانکه‌خواهیم دید یکباره سبك وطریقه تغییر میکند .



در اواسط پادشاهی **ناصرالدین‌شاه** سر وصداها از داخل وخارج مبتنی بر لزوم قانون وشوردرامور وتقسیم مسئولیت ها وانتظامهالیاتها شروع گردید ـ درین‌عهدچندین نویسنده درداخل وخارج ایران بنوشتن‌آستین برزدندـآتشی از افکار **سیدجمال‌الدین** اسدآبادی در قلوب گرفت ، فتنهٔ **باب**و کشتاری که ازآنها شد نیزمردم‌رابتفکرواداشت، درقفقاز نیز افرادی از ایرانیان‌پیداشدند مانند **میرزا فتحعلی‌آخوند زاده**و**طالبوف**

وحاج زین العابدین مراغه که نگران اوضاع ایران بودند وخودباصول تمدن جدید آشنا ومایل بآشنائی دیگران، مقاله وتیاتر نویسی وکاغذپرانی ازداخل وخارج آغاز گردید، فراماسون بوسیله **میرزاصالح شیرازی** وبنا بمشهور بوسیلهٔ **میرزاملکم خان** ناظم الدوله عضو وزارت خارجه که مردی تحصیلکرده وادیب وقانون خواه بود درطهران باز شد ـ روزنامهٔ «**قانون**» بوسیلهٔ **ملکم** درلندن بطبع رسید ـ ترجمهٔ مقالات وتیاترهای آخوندزاده درطهران وقفقاز انتشار یافت، رساله‌های **میرزا آقاخان** کرمانی منتشر گردید. **طالبوف** کتاب **احمد** را که اصول علمی جدیدرا بوسیله «صحبت» بزبان ساده مینوشت در خارجه چاپ کرد[1]. کتابی باسم **ابراهیم بیك** درچگونگی اوضاع اجتماعی بقلم حاج زین العابدین نامبرده نیز منتشر گشت ، **سیدجمال** دراسلامبول نشست وگروهی پیرامون او بکاغذ پرانی سرگرم شدند[2] . رجال تربیت شدهٔ ایران نیزداخل **فراماسون** شدند ودر اطراف دربار بگفتگو برخاستند ، ورقابتهای درباری‌هم گاهی بآتش‌ها دامن‌میزد ـ قدرت وتسلط حوزهٔ اجتهاد باعلی‌درجه بود ، اماتشکیلات سیاسی نداشت و**میرزا حسن شیرازی** که‌درسامره بودبسیار بااحتیاط راه‌میرفت وعلمای داخل ایران‌هم بین خودشان رقابت بود و بالاخره آلت‌دست رجال واعیان‌بودند وچون گفتگوی اصلاح‌هنوز ازخواص‌بعوام نرسیده‌بود اینطایفه (یعنی رؤسای‌عوام) نیزنیمه‌خواب وبدون‌اندك‌توجه بعاقبت‌كار ، خرخودرا میراندندواین‌مصراع را میخواندند : دنیاپس مرگ ماچه‌دریا چه‌سراب!

نویسندگان ساده نویس

ناصرالدین‌شاه (۱۲۲۸ ـ ۱۳۱۳) و جلوسش بتخت در ۱۲٦٤ پسر **محمدشاه** است نثری‌بسیارساده‌داردبازبان‌فرانسه اندکی‌آشنا وباتمدن اروپابسیارآشنا بوده است .

---

۱ ـ مسالك‌المحسنین وغیره نیزتألیف‌اوست .

۲ ـ سیدجمال‌الدین هوادار اتحاد اسلام بنفع عبدالحمید بود ؛ ومیرزاآقاخان کرمانی از طرف او نامه‌هائی بعلمای شیعه دراینباب مینوشته است .

سفرنامه‌های اومعروف‌است ، دوسفر باروپا ، سفری بعتبات ، دو سفر بخراسان وسفری به مازندران ، اینست‌سفرنامه‌های او ومنتخبی از سعدی وحافظ دارد که سلیقهٔ‌اورا میرساند.

فرهادمیرزا پسر ولیعهد: ازشاهزادگان فاضل‌ونویسنده‌بوده است، سفرنامه‌ای‌در شرح مسافرت‌بیت‌الله دارد که بسیارمفید است ، کتاب **زنبیل** بتقلید کشکول شیخ بهائی سفینه‌ایست که همه‌چیز درآن‌هست و از جمله کتب مفید او کتب **جام جم** است که در تاریخ وجغرافیا وهیئت‌تألیف کرده است‌نیز **فلك‌السعاده** درهیئت‌وتخطئه علم‌احکام نجوم ازآثار اوست.

میرزا آقاخان کرمانی : اینجوان ازمردم کرمان بود ، درایران نتوانست‌بماند باستامبول مسافرت ومهاجرت کرد ودختر **میرزا یحیی صبح ازل** را گرفت. ودراستامبول **بسید جمال‌الدین** پیوست ، مکاتیب‌زیاد اززبان‌سیددر اتحاداسلام بعلمای نجف وسامره‌و ایران نوشته است ، تاریخ«**آئینه اسکندری**» درتاریخ ایران باستان از اوست وبواسطهٔ تحقیقات بی‌اساسی که درعلم فقه‌اللغة کرده است ازاعتبارافتاده است،مقالات‌خطابی‌چندی منسوب باوست‌یکی‌بنام «**صدخطابه**» دیگر بنام«**سه‌مکتوب**» دربارهٔ ملیت ایران که بسیار مهیج نوشته‌است وفکر ضد عرب درایران ازاو نشأت کرد ، مفادش احساسی است نه‌علمی ، ازین‌رو نزد عقلا واهل‌علم مقداری ندارد-اما قلمش بسیار قادر و توانا وگیرا وشیرین‌است . در۱۷صفر ۱۳۱٤ قمری بامردولت در تبریز با شیخ احمد روحی و میرزا حسنخان خبیرالسلطنه بدست‌محمدعلی میرزای ولیعهد شهیدشد !

میرزا حسنخان صنیع‌الدوله: که‌بعداعتمادالسلطنه‌شد ـ ذکراومکرردرین گفتارآمده‌است وی‌پیشخدمت خاص بود وجراید اروپا رابرای شاه در سر ناهار ترجمه میکرد . وریاست‌دارالطباعهٔ‌دولتی‌بااوبود وهرسال کتابی‌درآن‌مطبعه بطبع‌میرسید‌تألیفات معروفش: **مرآت‌البلدان ـ درر التیجان فی تاریخ بنی اشکان ـ مطلع‌الشمس ـ المآثروالآثار ـ تاریخ‌ایران ـ تاریخ‌فرانسه ومنتظم‌ناصری** است و نیز روزنامهٔ ایران از یادگارهای او است و یادداشتهائی شخصی دارد بسیار مفید که در ضمن کتب اشرف‌السلطنه عیال‌او بکتابخانهٔ‌آستانه بعنوان وقف اهدا گردید وحاوی مطالب تاریخی سودمندیست .

میرزا ملکم‌خان :

این شخص در فرنگستان‌کار میکرد وهم در ایران رساله‌هائی منتشر می‌ساخت و با رجال دولت بجوال میرفت ، **فراماسون** را اداره مینمود ، وشخص شاه نیز باو معتقد بود و گویند‌اوهم داخل‌**فراماسون** شده بود .

ملکم سبك خاصی درنثر پیش گرفت که میتوان **مکتب‌ملکم** نامید، بشیوهٔ سؤال وجواب وبطرزتیاتر رساله‌هائی مینوشت وقصدش اصلاح وایجاد قانون بود . وما چند **جمله** از رسالهٔ(وزیرورفیق) اورا اینجا نقل میکنیم :

«رفیق ـ بازرفتید برسر وزارت ،آخرازاین وزارت چه‌فایده برده‌اید که‌اینقدر طالب‌آن هستید ، اگراز برای‌اینست که باین‌دولت خدمت بکنید واز برای خود نیك‌نامی وآسودگی بگذارید که بقدر کفایت جاه‌ومنصب دارید ، واگر منظور شماآنست که میرزاآقاخان[1] بشوید پس اول بفرمائید ازآن ذلت چه نوع‌لذت تصور میکنید ؟ این چه‌حرص است که درخرابی خانوادهٔ خوددارید؟ از وزرای ایران یکی‌را نشان‌بدهید که دردم‌آخرآرزوی مهتر خودرا نکشیده باشد ! شماچرا باید ازاینهمه سرمشق متقدمین متنبه نشده باشید ؟! با اینکه بیست‌دفعه بچشم‌خود دیده‌اید که حرص وطمع وزرا بکجا منجر شده است ، باز شب‌وروز دراخذ اموال وعلو منصب خودکشی می‌نمائید ؟ !

... هرگاه‌نصف‌آن تدابیری که میرزاآقاخان بجهة ازدیاد‌مداخل نظام‌الملك (پسرش) بکار برد صرف انتظام لشکر می‌شد الآن هند مال ایران بود . ما وقتیکه یك‌کالسکه مندرسی سوار میشویم و چند نفر سوار گرسنه دور خود

۱ــ میرزاآقاخان بعدازقتل امیرکبیر ، بحمایت کشندگان خارجی وداخلی‌آنمرحوم ،صدراعظم شد وواقعهٔ هرات درزمان او برطبق دلخواه مخالفان ایران فیصله یافت وعاقبت بابدنامی معزول گردید، ولی خانوادهٔ اورا حفظ کردند و خوداو باجل‌طبیعی ودرعین ثروت‌بدرود جهان گفت؛

جمع می کنیم خیال مینمائیم که‌جمیع مراتب بزرگی و نهایت‌مقامات‌استقلال را حاصل کرده‌ایم !

لذت بزرگی راآن وزیر در ایـران خواهد برد که بتواند بگوید راه‌آهـن ایران را من‌ساختم ، اما کن مشرفه رامن گرفته‌ام ، افغان مال‌منست،عهدنامه ترکمان‌چائی را من‌پاره کرده‌ام ، اسلام را از چنگ کفار من نجات داده‌ام ، مالیات ایرانرا من به‌پنجاه کرور رسانیده‌ام ، راه تسخیر آسیارامن باز کرده‌ام، لذت وزارت ایران دراین‌آثارهاست ، ومن هنوز نتوانسته‌ام بفهمم چه طورمی شود که یك وزیر ایران این لذتهای روح‌پرور را میگذارد وعمر خـود را در آرزوی بازیچه‌های شخصی بیمعنی تلف میکند !

چهل‌سالست «لردپالمرستون»[1] وزارت میکند . همیشه مقروض بوده استودر عمر خـودش نه یدك داشته است نه فراش ، الآن از وزارت معزول است ، و اشخاصی که کرورها دارند فخر می کنند که دو دقیقه‌با او حرف بزنند ، اگر مستحق وزارت باشید همت‌خود را یکقدم هم صرف این نوع وزارت بنمائید. که‌هرگاه بدانید که‌دولت ایران مستعد چه تغییرات بزرگ‌شده‌است،واگر تصورنمائید که باندك‌همت شماچه‌نوع معجزهای عظیم درین‌ملك‌ظهور خواهد کرد یکی‌ازآنها رابر کل‌آرزوهای خود ترجیح‌خواهید داد !

وزیر ـ حالا چکنم که این معجزها ظهور بکند که دولت ایران صاحب یـك کرور لشکر بشود ؟

رفیق ـ همان تدبیر که صاحب کتابچهٔ غیبی تکلیف می کند .

۱ـ صدراعظم مشهور انگلیس معاصر گیوم وملکه‌ویکتوریا .

وزیر ـ عجب اسباب معجزه پیدا کرده‌اید ؟ ازین چند ورق تحریر نامربوط چه خواهد شد؟ از یك خواب دروغ چه حاصل ؟ من قسم میخورم آنچه نوشته است خودش هم نمی‌فهمد. مالیات غیرمستقیم یعنی‌چه ؟ مجلس تنظیمات چه دخلی بمانحن‌فیه دارد ؟ یعنی اینقدر خاك بر سر ما شده که پس از خدمت سه سال بشاه و پس‌ازچندسفر خراسان که سوار ترکمان راه‌ها را مغشوش کرده‌بودند.. حالا بیایم ریشم را بدست چند جهال بدهم که قانونی که بخواهند بگذارند ، در صورتی که هیچ بهتر از عهد خاقان مغفور و پسرهایش کـه هر کـدام یك سلطان بودند ، وجمیع در کمال تزلزل تملق می کردند که هنوز هم آثارش باقی است چنانچه نادرشاه تمام هند را گرفت و شاه اسمعیل صورتش الآن درچهل ستون اصفهان حاضر است با هفت‌نفر سوار اسلامبول را گـرفت (؟) چه عیب داشت که حالا بیائیم مقلدفرنگی بشویم ، مجلس تنظیمات [1] بگذاریم، وزارت را دایره [1] بسازیم ، وباین‌حرفهای مزخرف اوقات را ضایع نمائیم ، اینهاهمه حرف است هندرا بقانون نمیتوان گرفت ، نظم دولت بشمشیر می‌شود و بپول خرج کردن .

رفیق ـ هزار افسوس که امید جزئی مرا مبدل بیأس کلی کردید . . . میبینم که عقل طبیعی در تصور نتایج علوم چه قدر قاصر است یکی ازحکمای بسیار مشهور که او را پیغمبر علوم دولتی میدانند پانزده سال عمر خودرا صرف یك کتاب مختصر نمود که در میان ملل فرنگ قرآن علم‌حقوق محسوب میشود، این کتاب راتمام‌خواندم وبااینکه جمیع مضامین آنراکاملا فهمیدم اصل کتاب

۱ـ مجلس تنظیمات مراد مجلس مشاورهٔ دولتی است و دایره یعنی اداره .

بنظرم بحدی بی‌معنی آمد که هم از خودم و هم از مصنف بکلی مأیوس شدم ، تعجب میکردم که این حکیم مشهور ، بجهة این مطالب ساده و بی‌مأخذ چرا باید پانزده سال عمر خودرا تلف کرده باشد ؟!

بعد از دو سال که از مقدمات علوم حقوق فی‌الجمله ربطی بهم رسانیدم کتاب حکیم را دوباره‌خواندم ، آنوقت فهمیدم که شهرت حکیم‌مزبور چقدربجاوعقل طبیعی بدون امداد علم کسبی چه قدرعاجز است ، همچنین دراوایل تحصیل ، پارلمانت انگلیس را تحقیق میکردم متحیر بودم که این‌مطالب چه‌ربطی‌بنظم دولت دارد ، بعد کم کم معلوم شد که بنیان قدرت انگلیس از همان مطالب بوده‌است که من‌نفهمیدم ، حالت امروزهٔ شماطوری است که باوصف کمال عقل وذهن بواسطه نداشتن علم‌نمیتوانید اصول‌نظم‌را ادراك‌نمائید حقیقةهای‌بزرگ که بنیان اقتدار دول شده‌اند بنظرشما حرفهای بی‌معنی میآید ، وقتیکه‌چهار فوج انگلیس تمام یك‌دولت رابتزلزل بیاورد،[1] خیال میکنید که پیشرفت‌نظم آنها بسته بفلان سرهنگ و موقوف بفلان حرکتست وهیچ نمیتوانید گمان بکنید که مـایهٔقدرت این‌دولت واین افواج منوط‌بتقسیم دونوع‌اختیاردولتست وعجز شما در درك اصول نظم باعث ذلت ایران شده است !

وزیر ـ چه میگوئی ای‌مردعزیز ! مردم‌هم اینقدرها عاجز نیستند،چرانمیفهمم میفهمم وخیلی خوب وبهترازشما به کنه‌این‌معایب رسیده‌ام اگربمن‌وا گذارند، ایرانرا چنان نظم بدهم که‌ازعهد جمشید بهترباشد ، اصول‌نظم همه‌پیش‌منست!

۱ـ کنایه واشاره بقضیهٔ هرات وحملهٔ چهارفوج است که بعبادان وبوشهرحمله کردند وهرات را از مابخلاف پیمان و عدالت ، پس گرفتند !

رفیق ـ ازاین نوع کفایت شما خالی از تردید نیستم ، اما چیزیکه بلاتردید میدانم اینست که هنوزاز وزرای ایران هیچ‌علمی بروز نکرده‌است ، که‌باصول نظم‌ربطی داشته‌باشد ، در تدبیر ملکی هر چه کرده‌اید یا خبط بوده است یا فرع بیمعنی .

شصت سال است که اولیای‌دولت ایران در صدد اخذ تنظیمات فرنگ‌میباشند وبجهة اجرای‌این تنظیمات علی‌الخصوص درامور لشکر باقسام مختلف‌نهایت اهتمام و کمال‌همت را مصروف داشته‌اند ، از هردولت معلمین متعددآورده‌اند وبخرجهای گزاف متحمل انواع امتحانات شده‌اند بجهة ترغیب ملت[1] ازهیچ قسم گذشت وهیچ‌نوع مشقت گریزان نبوده‌اند[2] . . . لیکن باوصف این‌همه کوشش واهتمام وباوجود صرف اینهمه همت ومخارج‌با کمال اطمینان‌میتوانم قسم بخورم که این‌زحمات وتدابیر پنجاه‌ساله برای‌دولت ایران بقدرذره‌ای در مراسم ترقیات حقیقی پیشرفت حاصل‌نکرده بلکه قدرت دولت‌درین‌پنجاه‌سال بمراتب تنزل کرده است . این نتیجهٔ معکوس چیست ؟ بیشتر اینست که‌وقتی اولیای دولت در صدد اخذتنظیمات فرنگ برآمدند که اصول نظم را ندیدند وحواس خود رامنحصر بتقلید فروعات کرده هرچه دراخذ فروعات‌بیشتر‌اهتمام نمودند از اصول نظم دور افتادند !

۱ـ نخستین مرتبه است‌که ملت بمعنی مجموع رعایا استعمال شده‌است وقبل ازاین «ملت» نام شریعت یا پیروان شریعت بوده‌است .

۲ـ اینجا مؤلف قدری ازشاه‌وقت تمجید‌کرده است .

ما یك خانه‌داریم که بنیانش کاملا معیوب و خرابست وبی آنکه درخیال استحکام بنیان باشیم در بالاخانه های مخروبه یك‌سمت متصل نقاشی میکنیم وازطرف دیگر نقاش را مورد بحث می سازیم و از پی رنگهای دیگر میگردیم وزرای ما متصل در خرابهٔ ایران نقاشی می کنند و متصل فریاد می کشند که ایران نظم برنمیدارد!

این بدیهیست که ایران بواسطهٔ بازیچها منظم نمی‌شود .شمارخت سربازراتغییر میدهید میخواهید لشکر نظم بگیرد ، ترکیب‌چادر قلندری‌میکنید میخواهید وزرا ازحدخویش تجاوز نکنند ،کارخانهٔ‌ریسمان کشی میسازیدمیخواهیدتجارت رونق‌بگیرد ، این‌بازیچهای بیمعنی چه‌ربطی بنظم‌دارد ، شمابدواً بنیان نظم‌را دست‌بیاوریدآنوقت بگوئید که دولت‌ایران نظم‌برنمیدارد ! بحق خدا که‌اگر هزاریك همت واهتمام اولیای این دولت در این پنجاه سال صرف اصول شده بود ، الآن‌ایران صاحب کل‌آسیا بود ! اما چه‌فایده که از بخت ایران‌وزرای ما منکر نظم می‌شوند ، یا اوقات خودرا در فروعات بی‌حاصل ضایع میکنند واعتقاد من ، یکی ازسبب‌های این‌خبط وزرای ما اینست که‌خیال میکننداخذ اصول نظم‌با این‌حالت دولت مشکل ومخالف طبع ملت خواهد بود ، متصل می گویند این ایرانست ، باید کم کم پیشرفت ، باید از جزئیات ابتدا کرد ، هیچ‌شکی نیست که باید بتدریج حرکت نمود ، امااول ازجزئیات کمال خبط است این‌را نفهمیده‌اید که اشکال اجرای فروعات هزار مرتبه بیشتراز اجرای اصول است . فقط‌بدانید که دراین‌مدت بجهة بعضی فروعات جزئی‌هرقدرتدبیر وهمت بکار برده‌اید بجهة هیچیك از اصول هرگز اینقدر تدبیر و زحمت لازم

نخواهد بود . عمدهٔ اشکال اینست که اصول نظم را نیافته اند ، لذا جمیع تدابیر ایشان بی ثمر وعمر این دولت در تقلید فروعات ضایع خواهد بود[1] !

میرزا علی خان امین الدوله

پسر مجدالملک وزیر وظایف است که ذکرش گذشت ، و حق آن بود که پدر و پسر ردیف هم قرار میگرفتند ، زیرا هردو در شمار نویسندگان ساده نویس قراردارند. **امین الدوله** از آغاز عهد در حجر پدری دانشمند و اصلاح طلب و نویسنده ودر کنف اصطناع وتوجه پادشاه باذوق وهنر دوست یعنی **ناصرالدینشاه** ، پرورش یافت، درسفر وحضر وحتی سفر فرنگ با شاه همراه بود لقب او معین الملک و بخدمات حضور مانند منشی حضوری و غیره میپرداخت ، وچندی هم در مجلس شورای سلطنتی سمت ریاست داشت .

در ۱۳۱۴ بعداز قتل **ناصرالدین شاه** وجلوس **مظفرالدین شاه امین السلطان** از صدارت افتاده بقم رفت، درآنحال **امین الدوله** حکمران آذربایجان بود ـ ودر طهران جمعی که ازآنجمله فرمانفرما بود هیئت وزرائی تشکیل دادند که همه کارهٔ آنجمع فرمانفرما وزیرجنگ تشخیص می‌شد. درین بین امین‌الدوله را در۱۳۱۵ از آذربایجان خواستند وصدراعظم کردند وپس ازآنکه صحبت استقراض از خارج پیش‌آمد مجریان سیاست نگذاشتند **امین الدوله** باصلاحاتی دست بزند و با همان حربه که **میرزا حسینخان سپهسالار** را ازپای‌درآورده بودند ـ یعنی باحربهٔ هجوم ارباب‌عمایم وبهتان‌بیدینی **واصلاح** طلبی ـ امین‌الدوله رانیز که‌تازه مشغول‌کارشده بود ازپای‌در افکندند.

امین الدوله در۱۳۱۶ خانه نشین شد ودر اواخر همین‌سال بگیلان برای بازدید املاک خود رفت وچندی‌نگذشت اجازهٔ سفر بیت‌الله خواسته ازراه قفقاز ودریای سیاه واسکندریه بمکه رفت وازهمان راه بازگشته‌وارد رشت‌شد ، وسفرنامهٔ زیبائی دراین سال‌نوشت که اینک زیردست ماست .

در رجب ۱۳۱۷ ازطرف‌شاه امرشد که دررشت نماند وبه‌لشت ونشا برود وازین پس امین‌الدوله که در سفر مکه بیمار وعلیل و بمرض مثانه وکلیه‌گرفتار شده بودوسن معقولی هم یافته بود درلشت ونشا باتفاق **مجدالملک** برادرش و**معین الملک** پسرش در حال انزوا و عـزلت میزیست ودر همان اوان سفری برای معالجه **بشهروین** رفته بلشت‌ونشابازگشت ودرآن مکان بدرود حیوة‌گفت ـ رحمه‌الله .

---

۱ ـ بعدازچون وچرای بسیاررفیق بوزیرمیگوید اصول نظم اینها است: مجلس‌تنظیمات‌ـ‌مجلس وزرا ـ ترتیب وزارتخانه ـ ترتیب‌عدالت ـ قوانین مالیات .

امین‌الدوله از جملـه اصلاح طلبان وپیشروان تجدد وآزادیست وارتباط او با **میرزاحسینخان‌سپهسالار** وشیخ محسنخان **مشیرالدوله** ومیرزا **ملکم‌خان** و مخالفت آنها با سیاست داخلی وخارجی امین‌السلطان ، میرساند که از هوا داران دوستی‌ایران و ملل دموکراسی بوده است . تمایل اوبدولتهای دموکرات واعجاب اوازمشاهدهٔ قانون‌و عدالت وآبادی وزندگی درممالك راقیه وتأسف وی برناامنی وظلم و بیقانونی و خراب وفقر وجهل کشور از فحوای یادداشتهای اوپیداست .

امین‌الدوله در ایجاد رسم‌الخط جدید (شکسته نستعلیق) وطرز ساده نویسی از سرآمدان زمان خویش بشمارمیآید ـ ومانمونه‌هائی مختصرازسفرنامهٔ بیت‌الله [1] که بخط زیبای وی انتشار یافته است میآوریم :

۱ـ حاج‌شیخ‌جعفرترشیزی[2]

« حاج شیخ قامتی متوسط دارد وریش مربع مستطیل وسبیل‌را از بیخ برانداخته از افتادن دندان ضواحك بمزهٔ بیان وحسن لهجه افزوده ، درکلمات که ادا میکند لحن خراسانی هست وبه‌اثبات خوشخوئی تبسم وضحك تابع هرجمله است ، چون مکرر راه حجاز پیموده ودربلد خود امام جماعت بوده ، حروف را از مخـارج میگوید واز اینکه براه نجد رفته باسکنه ومجاورین کربلا وکاظمین مألوف شده ، عمـامه را پهن وشل می پیچد ، تحت‌الحنك را از حد ترخص درازترمیگذارد ، یقهٔ پیراهن که عربی‌است گشوده دارد، آستین قبا وارخالق [3] وبند کمر باز وعبا را در دوش متمایل میگیرد. در ایام‌سفر که دستش بحمام نرسیده واز مواظبت خضاب باز مانده ، در ریش باطراف چهره قوس

---

۱ ــ امین‌الدوله یادداشتهائی‌دارد که‌یکی‌ازآنها اخیراً گراور وچاپ شده است این کتاب‌ازتاریخ جمعه ۱۳ شوال ۱۳۱۶ هجری آغازودر سه‌شنبهٔ ۱٦ رجب ۱۳۱۷ و توقف اجباری او در لشت ونشا ختم میشود .

۲ ــ اینشخص از حجه‌خران خراسان است ، درکشتی که در بحر سیاه حامل امین‌الدوله است‌با وی آشنا شده وبا اوتامکه ومدینه ندیم وهمراه بوده است .

۳ ــ ارخالق ــ جامه‌ایست‌مانند قبا ــ قدری نازکترونازلتر که درزیر قبا وروی پیراهن‌می‌پوشند واین لغت فارسی‌وتازی نیست وبلغات مغولی میماند .

قزحی موزون افکنده، طبقات سفیدولیموئی وطلائی وسرخ وخرمائی وسیاه، لطف‌عجیبی بجمالش داده، ازسفرچند سال پیش خودش میگفت که : در راه جبل، نیمشبی که در روی‌شتر بتهجد مشغول بوده از سرین مرکب سریده، نماز را نبریده، از قافله بازمانده بود. تازه جوانی زعرب هوشمند، شیخ را ازخاك برمیدارد وبه ابل حرون میشاند، چون دعای نیمشبی بکرسی ننشسته بود وشیخ در مقعد صدق متمکن نشده، شتر از جامیجهد ومتهجد را چنان بزمین میکوبد که استخوانهای کمر درهم شکسته، دمرمیماند، تقدیر آنقدر مساعد بوده است که خرجین شیخ هم با خودش به زمین افتاد.

نص حدیث که از ایشان مسموع افتاد : پس از چندگاه بیخودی‌وبی‌خبری تابش آفتاب عربستان وآنگهی بتابستان بجای‌آخرالدوا بیچاره‌را متنبه کرد، اما چه‌هشیاری که شکستگی وخستگی خویش وبدن کوفته وریش را دروحشت تنهائی‌وحرّ وتشنگی صحرا فراموش کرده است!

درین حال عربی سوخته وسیاه از راه میرسد، باثرسیاهی تاخته مردی در خاك و خون طپیده با خرجین واسبابی پراکنده می‌بیند، شیخنا درآن حال‌آشفته با تتبعی که در مرثیه خوانی دارد[1] وکشتن وبستن ازبسیار گفتن، ملکهٔ راسخهٔ اوست، فریادمیکند که «یاملعون‌الوالدین ان‌تریدان تقتلنی فاستعجل لان فی‌التأخیرآفات» عرب‌صحرائی با خشونت طبع وغلظت قلب ازجا درنرفته بدشنام شیخ وبه ریشش میخندد که عمو، این چه موقع بدزبانی است! تفقدی ازحالش کرده رحمت میاورد، میگوید قدری صبر کن تا ترا به منزل خود برم وتدبیر علاج کنم، میرود از یورت ومسکن خودش شتری ومرد دیگر میارد.

شیخ کوفتهٔ ازهم در رفته را بعبا می‌پیچند وبا طناب قنداق میکنند، در بغل شتر لنگه وپارسنگ باروخرجین خود می‌شود، به مجرد بر داشتن عقال ازشتر، چنان از زمین برمیخیزد که بایستی استخوانهای درست‌مولانا درهم شکسته باشد. قضای‌بی‌برکت

۱ ــ شیخ ترشیزی روضه خوان هم‌بوده است.

در همین حرکت، کمر وپای در رفتهٔ شیخ بجا میافتد وجز یکدو استخوان شکسته زیر کمر درشیخ آسیبی نمیماند !

برای راحت وبستن شکسته‌ها شیخ رادر مضیف قبیله یك اربعین قبول میکنند و پس از شفا وعافیت بنجف میرسانند، اینك بنیهٔ ایشان چنان محکم است که بافتق ونقص عظام نشیمنگاه .

رفتن بچه ماند بخرامیدن طاوس

بر گشتن ودیدن به چه؟ آهوی رمیده!»

۲- دوشیزه آلمانی در کشتی[1]

« ... پس از ناهار به اطاق بالا رفتیم که جای تدخین وسیگار کشیدن است ،چند نفر روزنامه دردست وسیگار وسیگارت برلب نشسته بودند ، ما نیز همرنگ جماعت شدیم و بصحبت سعدالممالك مشغول که از در ایوان مادموازل وارد شد وبا مردی مسن قوی بنیه که عینك دارد وسیمای مطبوعی ندارد وبا سیگار خود در کنار درب این اطاق ایستاده درآمیخت .

سیاق رفتار اومعلوم میکرد که این مردپدرش باشد وبرپدرش لعنت که این لعبت زیبا وخلقت بهشتی چگونه بمردی بدقیافه ودور ازمردمی وانس منسوب تواند شد! چشم ودل البته درمیان جمع به آفرینش خوب وصنع مرغوب خدائی میرود-من نیزبرآنم که همه‌خلق براندب با طمأنینه‌ووقار ومقتضیات پیری‌وشکستگی‌نتوانستم که نظر نگاهدارم، منتها اینکه زیرچشمی میپائیدم وغلط انداز حواس ظاهر وباطن به اومشغول بود ، دیدم حدسم صائب بوده ایشان از ملت آلمان هستند ، والامان که چه موزون و دلفریب است ! علی الخصوص که تغییر لباس کرده رخت سفر گرفته ، فاسفرت البراقع عن خدود. . . . کلاهرا بر داشته ، قبای حریر بنفش وسفید در هم ، در زیر جامهٔ پشمین خود رنگ پوشیده واگر ساعتی دقیق شوید واز دیدهٔ مجدالملك[2] بنگریدبی آنکه «فتوگرافی» ازو

۱ ـ ایضاً نقل از کتاب سفرنامه بیت‌الله مرحوم امین‌الدوله .

۲ ـ مجدالملك ثانی برادر خرد امین‌الدوله بود ودرآن سفرهمراه بوده است .

دردست باشد شمایلش راتوانیددید : **بدنی** ازعاج یامرمربدست استاد ازل پرداخته‌شده، **گردن** باندازه بلند ، **شانه‌ها** با ملایمتی تمـام از دوسمت بساعد و بازوسجده‌آورده ، **دو بازوی** بلند به اعتدال دوشاخ طوبی ، وبی‌هیچ لاغری باریك و ظریف ، **دستها** که گوئی از چینی سفید ساخته‌اند بی سخن مانند در ثمین، **انگشتها** باریك وبلند،**ناخنها** کشیده ونازك ، سینه‌ئی که اگر در قبا پوشیده نبود آه از دل وآتش از جگر بیننده بر میآورد ،**کمری** چنان باریك که جل باریه ، **پاها** که گاهی از زیر جامه پدیدار میشد حیرت‌انگیز که پیکری چنین بقوایمی چنان استوار داشتن . صنع‌الملك‌العلام‌است . **قامت** متناسب وموزون ، چون حرکات دلفریبش‌زیبا ومایل به‌بلندی ، حتی درنظرمردم کوتاه بین، سخن تمام بگفتیم و همچنان باقـی است حکایت لب شیرین وچشم فتانش ! چنانکه درسفره غذای خوشگوار را به‌آخربساط میگذارند ، وصف جمالش به‌آخرماند که از نوبتصورآن تجدید حظ ولذت شود ودر مطالعهٔ‌آن مکرر فیض دیدار را نشخوار کنیم .

تاج این اندام ملکی ، **سری** است به‌گیسوی طلائـی مطرز وموی لطیف ونازك بمقداریست که اگر اورا با خلق سرسنگین کند رواست ، خرمنی مفتول زرین‌رابشکلی بالا زده ودرهم بافته‌است که مبلغی دل مفتون را درهرگوشه گذاشته‌وپشت گوش‌افکنده، **پیشانی** یکی از اوراق دفتر قدرت الهی وچون کتاب صوفـی بی حرف وسپید همچون برف ، **دوابروی** باریك که دریغ باشد تشبیه‌آن بکمان ونظایرآن ، جز اینکه مانند هلال شوال حیات‌بخش وطرب‌انگیز بگوئیم ، **چشمها** درشت است ومخمور نیست،سیاه نیست ومقبول هست ، باصطلاح عصر میشی وازچشم‌آهوی ختن دلاویزتر ، در سفیدی چشم اندکی کبودی که از طراوت عهد صبی برجا مانده ومژه‌ها برنگ‌ابرو سیاه‌وش و آفت دل وغارتگر جان ، **بینی** کشیده ومتناسب ، **لبها** سرخ وباریك ، **دهانی** باندازه تنگ ، **دندانها** مرتب و آبدار ، **ذقن** وغبغب چنانکه سینه و گردن ، رشتهٔ مرواریدی که به‌گردن بسته بود البته از آب وروشنی بدن اوشرمگین است واز خجلت رنگش پریده .

بالجمله دردم دودستها را بزانوی پدر تکیه داده بما مستمندان پشت کرده بود ، غافل ازاینکه روی اورا ازغایت لطافت ازپشت توان دید ونسیمی که بموهای نازك زیر گیسویش میوزید وتارها را بریمین ویسار حرکت میداد ، بچشم اهل نظر باغ بهشت را بیاد میآورد ...»



بازهم در کتاب سفرنامهٔ امین‌الدوله ازین قبیل شیرین‌کاریها دیده میشود و معلوم میدارد که وی مردی فاضل ونویسنده‌ای مقتدر واز ادبیات شرقی وغربی بدرستی آگاه بوده است .

مایه‌ای که ازمطالعهٔ کتب فرانسه (که بدان زبان‌آشنائی داشته است)با سرمایهٔ وافی ازادبیات فارسی وتازی ، طبع وذوق اورا پخته ، شیوه وسبك تازه وکاملی‌را بوجود آورده است . این‌شیوه دراصل همان شیوهٔ قائم‌مقام‌ومجدالملك است که با قدری تتبع و مطالعهٔ نثر فرانسه‌کاملتر شده وانموذجی از سبك‌ساده نویسی ادبی فارسی را که‌امروزهم میتوان ازآن تقلید وتتبع کردبروی‌کارآورده است .

پختگی وسلاست الفاظ متعارفی وفصیح فارسی را با زیبائی وصف تمام‌گفت[1] ، در نثر امین الدوله میتوانیم دید که نه تقلید خشك وخنك فرنگی مآبان بیمایه را از نثر فرنگی دربردارد . نه خشونت وایجاز یا روده درازی‌واطناب مترادف بافان ومترسلان بیذوق خودمانی را ـ وبالاخره همانست که باید باشد ، یعنی هم جامع است وهم مانع واگر درواقع‌کامل وتمام نیست نمونهٔ‌نهضتی است که‌مژدهٔ کمال وتمامیت میدهد وامروز هم بدون این سرمایه (سرمایهٔ شرقی با سرمایهٔ غربی) امید نثر عالی داشتن بعید است .

امین‌الدوله در۲۳صفر ۱۳۲۲ درلشت ونشا بدرود حیوة‌گفته است .

---

۱ ــ اصطلاح «وصف‌تمام‌گفت» که اصل‌شیوهٔ امروزهٔ اروپائیان است ، دریك بیت «بشگریا بشار مرغزی»استعمال‌شده است که میگوید :

انگور وتاك او نگرووصف‌اوشنو　　　وصف تمام‌گفت زمن بایدت‌شنید

۱۳ - کتب علمی از قرن دهم تا سیزدهم

در این دورهٔ چهار صدساله که زبان فارسی روی بقهقرا وفراموشی مینهد ، در کتب علمی نیز این انحطاط بارز وظاهر است ، وبجز چندتن معدود که آنها هم چندان پایه و مایهٔ علمی نداشته‌اند ، باقی‌علما یا بعربی‌ناقص مینوشته‌اند ویابفارسی ناقص‌تر ، و کمتر کتاب علمی‌بنظر میرسد که بفارسی ساده وروان وبی‌غلط نوشته شده باشد - بلکه غالباً کتب‌علمی فارسی ازعربی همان کتاب که ترجمه شده باشد دشوارتر است وبجز روابطو افعال باقی‌کلمات عربی‌است وشکل جمله‌ها نه‌عربی است نه‌فارسی ! وهرچه بطرف عصر **قاجاریه** وقرن سیزدهم فرود می‌آئیم علمای ایران رادر ذوق سخن فهمی وسواد فارسی داشتن فقیرتر وتوجه‌آنان را بزبان نژادی خود ناچیزتر می‌نگریم ! مثل اینکه‌هر کس عربی دانست عالم‌است خواه زبان مادری بداند خواه نداند واز زبان‌مادری نیز جزآنچه درخانواده و درمحاوره می‌آموزند نمیدانند و ایکاش درنوشتن کتاب ونامه همان زبان را که‌بدان باپدر ومادر وفرزند وزن ، سخن می کنند ، بکار برند که اگر چنین بودی هم لغات واصطلاحات بسیاری از عهود قدیم برای ما باقی ماندی وهم فهم عبارات آنکتب آسان‌شدی وهم اینقدر لغت تازی بجای لغت‌فارسی‌وارد زبان نشدی‌ولغات فارسی‌فراموش نگشتی - ولی افسوس که ازقرن پنجم ببعدزبان‌قلم بازبان عادی فرق پیدا کرد ، واین معنی یعنی‌متفاوت بودن زبان‌مادری یا محاوره بالفظ قلم ، دربلدانی که زبان دری بازبان محلی‌تفاوت فاحشی داشته است(چون بلدان**پهله** و**جبال**و**طبرستان** و**گیلان**و**آذربایجان** و**خوزستان** و شاید قسمتی از**فارس** که در عهد قدیم هریك بزبانی سخن میرانده‌اند و هنوز لهجه‌های**پهلوی‌شمالی وجنوبی**:**آذری** و**رازی**و**شیرازی** و**خوزی** و**گیلانی** و**طبری** وغیره زنده ومعمول بوده است) زبان دری را بایستی بدرس بخوانند و از استاد فراگیرند . مانند**قطران**شاعر ارموی که درتبریز لغات مشکل‌دیوان**عسجدی** و**منجیك** را از **ناصرخسرو** میپرسید .

اما بعدازآنکه زبان دری مانند امروز با زبان‌ها و لهجه‌های محلی مخلوط گردید

وزبان مادری ومحاورهٔ مردم ایران زبان دری شد دیگر جای بسی افسوس است که باز بعادت دیرین لفظ قلم از لفظ محاوره مستثنی ماند و درنوشتن ، چیزی ودرمحاوره،چیز دیگر نویسند واین جدائی موجب‌آن گردید که بازهم بایستی زبان ادبی ولفظ قلم‌رادر مکتب ونزد استاد بیاموزند و اگر نیاموزند مانند بسیاری ازعلمای این چهار قرن اخیر کتابها ونوشته‌های آنذوات مقدس قابل فهم ولایق خواندن ومورد استفاده نخواهد بود! علی‌الخصوص امروز که پیرایه‌های تازه از لغات بیمعنی نیزبرآن بسته‌شده است!

مقایسه نثر علمی هفتصدسال پیش بانثر صدسال پیش

نثرعلمی قرن هفتم که از زبردست استادان ودانشوران ایران بیرون‌آمده است، با نثر صحیح‌دری که در قرن چهارم‌وپنجم نوشته می‌شد یکی است با این تفاوت که این نثر ازحیث روانی وبلاغت وسهولت افهام برنثر قدیم ترجیح‌دارد ـ بخلاف نثرقرون اخیر که نه ازحیث اصول زبان دری ونه از حیث بکار انداختن لغات‌فارسی ونه از راه افهام و سهولت قابل توجه است واز هرحیث فاسد وخرابست ، نه‌بعربی شبیه است نه‌بپارسی، و مخلوطی است از الفاظ پارسی وتازی بیمزه وترکیبهای زشت‌وروابط بیرویه وجمله‌های بی‌سروپای ، و ما برای نمونه چندفصل از کتابی در **احکام‌نجوم** که گویا اوایل قرن هفتم در نهایت فصاحت نوشته‌شده واول وآخر آن کهنه کتاب افتاده است ، نقل میکنیم وپس‌ازآن فصلی از کتاب دیگرمنسوب بامام**فخررازی** که بظن‌نزدیك‌بیقین‌ازتحریرات قرن دوازدهم هجریست می‌آوریم ونام این کتاب«**کنزالمختوم فی‌شرح‌سرالمکتوم**» میباشد ، اکنون بنقل‌عباراتی از«**احکام نجوم**»آغاز میکنیم :

اندرآفرینش مردم و یاد کردن حالش پیش از ولادت

«بدانکه نخستین‌چیزی که ازبچه‌هست‌شود دل‌باشد ازبهرآنکه‌وی مسکن‌زندگانی است یعنی آرامگاه حرارت غریزی‌است‌وتقدیم‌او بدین موجب‌است‌آنگاه پس ازآن‌دماغ از برای‌آنکه معدن حس و حرکت که بحیوانات مخصوص اند اندرین عضو است وآن

هردوبدو تمام شوند وآندیگر اندامها وآلتها اند .

وبدانکه هست‌شدن اندامهاءِ نرم چون رگها وپیوندها از آن غذاهاءِ نرم وتر بود وآنچه سخت‌بود از اعضا چون استخوانها هست‌شدن وی ازآن‌غذاها بود که طبیعت زمین دارد واجزاءآن سخت‌بود ، چون بچه‌پرورش مییابد دستهاوپایها چون شاخها ازاوبیرون آیند وپیهااندرآن پیچیده میشود وپیوندهادرآن پیوسته می گردد واندر سرجایهاءِ حواس شکافته میشودوچون‌کارآفرینش،بدین جایگاه رسدآن‌دم زدن کودك که پیش ازین ازناف بود ازدهان باشد .

بدانکه نطفه‌را اندر رحم سه‌حالتست:یکی‌آنکه‌آفرینش او درهفت‌ماه تمام شود ، دوم‌آنکه خلقت‌او درنه‌ماه تمام‌شود ، سیم‌آنکه بده ماه تمام گردد و گویند که‌بچهارسال وهفت‌سال اتفاق‌افتاده است ، پس‌ازین سه‌آنچه درسی‌وپنج روز جنین گردد ازپس‌هفتادروز بجنبد وازپس دویست وده روز که هفت ماه باشد بزاید وآنچه در چهل وپنج روز جنین گردد ازپس‌نود روز بجنبد وازپس دویست وهفتاد روز که نه‌ماه تمام باشد بزاید وآنچه اندرپنجاه روز جنین گردد ازپس صدروز بجنبدواز پس سیصد روز که ده‌ماه باشد بزایدو قانون این‌شمار چنان‌است که چون‌مدت‌آن روزگار که اندر او جنین گردد مضاعف شود جنبیدن‌آغاز کند وهرگاه که مدت جنبیدن سه‌ماه گردد وقت زادن بود و این‌آن اندازه است که‌آفریدگار عزشانه بارادت تخصیص کرده است .

وبدانکه روی بچهٔ ماده‌اندر رحم‌سوی شکم مادر بود وروی بچه‌نر سوی پشت او باشد و گردن وزنخ رابرهر دوزانو نهاده‌باشد وهردو دست بر روی نهاده باشد گوئیا که اورا بر مشیمه بسته‌اند وبرشکلی بود که‌اندرآن حالت‌مردم اورا بدیدی براو ببخشودی ومهربانی نمودی وچون پرورده شود وبالیده گردد واندامهاءِ تمام بباشدآن غذا که اندر رحم همی‌یافت اورا بسنده نباشد وبیشتر ازآن خواهد که پیش ازآن فراز میگرفت واز بهرطلب غذا بجنبد ودست وپای را بجنباند و حرکتی سخت بکند تا بحدی که پوست شکم شکافته شودوپیوندها که او بدان بارحم پیوسته باشد گسسته گردد ، بیش‌نتوان‌بودن

بر گردد وراه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی واز نیمهٔ سر بیرون آید از بهر آنکه آن نیمهٔ بالایین که سوی سراست گرانتر باشد ونیمهٔ زیرین سبکتر وبچه آنگـاه بیرون آید که ترکیب تن او تمام شده باشد واندامهاء وی بحد کمال رسیده وپدید آمدن اندامهاءِ متشابه‌ـ الاجزاءِ یعنی آن اندامها که پارهاء آن یکسان نباشد چون استخوان سر واستخوان پای و گوشت پای ازاخلاط باشد وپدید آمدن اخلاط ازنیروی ارکان چهارگانه باشد چه ارکان اجسامی اند ومادهٔ نخستین اند مر تن آدمی را وجمله کائنات را از آنچه درین عالم درتحت فلك ماه آید، والله اعلم.»

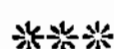
اینك نمونه‌ای از نثر متأخر

کنز المختوم :

« **اول** امور مانعه ازتأثیر مفرط که مایل باعتدال میگردند. **دویم** کواکب بسبب وقوع درحظوظ خود قوی الحال باشند پس باید که کل واحد این دوسبب رادر کل واحد نخستین اعتبار کرده بگوئیم کـه زحل خـاصیت او نحوست است مگر وقتی که در نهار فوق الارض ومشرقی بوده فی ذاته صالح الحال باشد که دراینوقت دال است برسعادت زیرا که طبیعت نهار حرارت معتدله است وطبع تشویق نیز حرارت است وطبع زحل برودت مفرط پس بودن زحل مشرق و وقوع او در بروج نهاریه [تأثیر] ببرودت او کرده او را معتدل گردانیده است ، ومذکور شد که معنی سعادت حصول اعتدال است،لاجرم هرگاه زحل باین صفت مذکوره باشد نحوست اومنقلب بطبیعت سعادت میگردد، امادویم گفته‌اند که نحس مقبول درموضع خود ازشر بازمیایستد، ومعنی اینکلام اینست که هرگاه حظوظ نحوس مثل بیت وشرف وحدو وجه باشد شر او کم است ، **امام** میگوید که در این کلام بحث است زیرا که بودن نحوس درحظوظ موجب انکسار قوت طبیعت او نیست بلکه موجب ازدیاد قوت طبیعت اوست ، بخلاف قسم اول که نهاری مشرقی بودن، موجب انکسار برودت مفرط او بود، وبودن کواکب نحوس درحظوظ نه‌چنین است ، پس معلوم شد که بودن نحوس در حظوظ باعث ازدیاد تأثیر اینها وازدیاد تأثیر موجب افراط نحوستست ـ(تأمل) وهرگاه دانستی که این دو سبب مذکور نحوست زحل را کم میکند ، بدانکه ضد سببین موجب

ازدیاد نحوست است ، پس هر گاه زحل تحت‌الارض بود یا مغربی باشد یا دربروج‌لیلیهٔ مؤنثه بود ، یا در وبال خود یا در هبوط یا مثل اینها در امکنهٔ ردیه باشد ، درنحوست تأثیرعظیم دارد هرچند احوال ردیه اکثر دلالت برنحوست اوفرواقوی واتم‌است.» [1]

(نقل‌از ص ٤٦ کنزالمختوم فی‌شرح سرالمکتوم منسوب بامام فخررازی منطبعهٔ بمبئی)



شبهه نیست که این ترجمه ازامام فخر وازآثار قرن ششم وهفتم بل هشتم و نهم نیز نیست ، وبعید نیست درعهدصفویه ترجمه شده‌باشد، زیرا ازامام **فخرالدین‌رازی** قبلا نمونهٔ نثری‌آورده‌ایم ونثر امام ودیگرهمعصران اوبسبب‌آشنائی با زبان‌دری وقدمت عهد قابل خواندن است وصدی پانزده الی‌سی کلمه زیادتر عربی ندارد ـ اما این نثر که نقل شد باآنکه بالنسبه بنمونه‌هائی که ذکرخواهد شد استادانه‌تر است‌معهذا صدی‌چهل الی پنجاه لغت‌آن عربی است وهرسطری که ۱۵ ـ ۱۸ کلمه است از ۷تا ۱۰ لغت عربی دارد وعباراتی که امام **فخر** ودیگر علما بفارسی‌مینوشتند بعربی‌آورده‌مانند«**کل‌واحد**» بجای « هریك ـ هر یکی » و« **نحسین** » بجای « **دونحس** » و«**فی‌ذاته‌صالح‌الحال**» بجای « بذات خود قوی حال » ویا « **بذات‌خودصالح‌الحال** » ونیز « **قوی الحال** » عوض «قوی حـال» و«**دال‌است‌برسعات**» عوض « **دلالت** بر سعادت دارد » و « **برودت مفرط**» عوض «سردی بافراط» و«**صفت‌مذکوره**» و« **امورمانعه** » و«**بروج‌نهاریه**» و «**بروج‌لیلیهٔ‌مؤنثه**»و« **امکنهٔ‌ردیه** »و« **احوال‌ردیه** » و« **نحوست‌اوفرواقوی‌واتم** » که هیچکدام با زبان و زمان و سبك و شیوهٔ قرن ششم متناسب نیست چنانکه باشباع هریك بجای خود گفته شده است وبتکرارآنها نیازی نیست .

---

[1] ـ حاج‌خلیفه‌درج ۲ص ۲۵ گوید : «السرالمکتوم فی‌مخاطبةالنجوم للامام فخرالدین محمود ابن‌عمرالرازی المتوفی سنهٔ٦٠٦ قیل انه مختلق‌علیه‌فلم یصح‌انه‌له . . . الخ» و ترجمهٔ ما نحن‌فیه نیـز هرچند درمقدمه میگوید از قول امام که او خود این کتاب بـرای استفادهٔ پارسی زبانان ترجمه کرده است ؛ لیکن بدون‌شك وشبهه مجعولـت وچون این‌کتاب از امثال کتب سحر است جاعل آنـرا بشیخ امام بسته است !

***

کتب علمی که‌بعد از صفویه تا این اواخر تألیف شده است ازین هم‌بدتر است و جمله هـای عجیب و غریب از قبیل « **شان‌چنین‌است** » و« اینست وجـز این نیست »و لغاتی مانند « لعل » و « یمکن » و« کذلك » و« احوط » و « کان لم یکن » وبسا الفاظ وترکیبات وطرزهای عربی درآن دیده میشود که خواندنش موجب رنج وملال خواننده است ! یا برخلاف بقدری‌آمیخته بلغات وترکیبهای اروپائی است که هیچکس ازفهم‌آن سر در نمی‌آورد !

اینك دونمونه ازنثر ملایانهٔ قرن‌اخیر یکی از کتاب«**فردوس‌التواریخ**»تألیف «**قاضی‌بسطامی**»[1] ودیگر پخته‌تر ازکتاب مستطاب «**تحریرالعقلا**»تألیف‌دانشمند ومصلح بزرگ قرن سیزدهم « شیخ هادی نجم‌آبادی » نقل خواهیم کرد ، تا طرزتحریر اینطایفه ازهرجهت دانسته‌آید .

نقل از فردوس‌التواریخ

از ترجمهٔ رسالهٔ ذهبیه یا مذهبه

منسوب بعلی‌بن موسی‌الرضا(ع)

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم :

رسیدنامهٔ امیرالمؤمنین درآنچیزی که امر کرده که مطلع نمایم اورا باموری که محتاج است بآنها ازآنچه تجربه کرده‌ام وازآباء معصومین (ع)خود شنیده‌ام‌درخصوص اطعمه واشربه وادویه وفصد وحجامت وحمام ونوره وباه وغیراینها از چیزهائیکه‌موجب استقـامت بدن میگـردد و بتحقیق بیان نمودم آنهـا را و **بالله توفیق** . و در بعض

---

۱ ــ ملانوروز علی معروف بفاضل بسطامی ازفضلای‌عهد ناصری است ودر فقه واصول وعلم‌رجال استاد بودوتألیفی داردموسوم به فردوس‌التواریخ درتاریخ مشهد وشرح حال امام هشتم که بطبع رسیده و کتابی مفیداست .

نسخ درآخر رساله نصیحت کرده‌اند که باید التفات نشود بقول کسی که جاهل است و ریاضت علوم وآداب نکشیده‌ونمیداندآنچه عمل‌میکند ، وترك مینماید؛ ومیگوید مکرر خوردیم غذارا وهیچ مضرت ندیدیم وچیزی‌را که میگویند مضراست مرتکب‌شدیم واصلا ناخوشی بهم نرسید واین شخص که این کلام را میگوید مثل حیوانات بیشعور است واز قبیل صورتیست که نقش‌میشود وتمیز مابین ضار ونافع نمیکند وحال‌او شبیه‌است بدزدی که یکمرتبه گرفتار شود ومورد سیاست وتنبیه نگردد پس‌حریص‌شود دردزدی وپی‌درپی دزدی کند تاآنکه گرفتار گردد دردزدی عظیمی؛ پس‌دست اورا قطع نمایند وبسیاستهای دیگرمبتلا شود،اگرمرتبهٔ اول که دزدی کرد ، مؤاخذه‌میشد عودنمیکرد وعقوبت‌آن‌سهل بود وهمچنین آدمی هرگاه چند مرتبه از غذا هـا و مشروبهای مضر مصرف کند و ضرر نیابد ، جرئت‌میکند وآخرالامر بامراض عظیمه که قابل علاج نیست مبتلا میشود ، واز **ابومحمدحسن‌قمی** نقل‌شده که‌**چون**‌رسالهٔ مبارکه راآوردند نزدمأمون، خواندوشادشد؛ ازبیان‌آن سرور ، وامر نمود که بنویسندآنرا بآب طلا ومسمی نمایند **برسالهٔ‌ذهبیه** یا **مذهبیه**ـبنابر اختلافات نسخ . اینست‌آنچه مناسب‌بود تصدیررساله بآن‌والحال شروع‌در شرح فقرات شریفه میشود وماتوفیقی الابالله‌علیه‌توکلت والیه‌انیب .

قال‌الامام علیه‌السلام : اعلم یا امیرالمؤمنین ان‌الله تعالی لم‌یبتل‌العبدالمؤمن ببلاء حتی جعل‌له دواء یعالج به .

یعنی بدان امر کنندهٔ مؤمنین که جناب‌اقدس الهی مبتلانساخته بندهٔ‌صاحب‌ایمانی رابمرضی تاآنکه گردانیده از برای‌آن بندهٔ‌مؤمن دوائی که باومعالجه نماید.»[1]

از نثرمرحوم نجم‌آبادی :

«بعضی ازکسانیکه در زمان صدور وحی بودند خالی از حالت افراط وتفریط‌بوده وبلکه بحالت فهم کلام بودند خالی‌از غرض اوهام وسایر امراض ، این اشخاص اگرچه کم بودندکلمات قرآنیه را می‌فهمیدند ومیدانستند که ازجانب حق است وموافق عقل

۱ـ نقل‌از فردوس‌التواریخ نسخهٔ‌خطی .

است ، قبول میکردند ، چون درمقام عمل بر می‌آمدند وتهذیب اخلاق خود می‌نمودند بمقامات عالیهٔ ربانیه فایز میشدند ، دراین زمان‌نیز اگر کسی درمقام فهم‌کلمات قرآنیه باشد نه‌بتقلیدکلمات مسموعهٔ از سابقین ویا تقدم مدلول بردلیل ، ازبطلان وحقیقت‌بلکه باطلب‌خالی ازشوب‌حب وبغض سابق که داعی‌برطلب شده‌باشد که طالب حق‌باشدنه‌طالب حقیقت یابطلان‌آن ودرفهم کلام ، نظرباوهام خارجه نداشته باشد وباخبارآحاد ظنیه یا وهمیه اثبات‌معانی‌کلمات قرآنیه رانخواهد بلکه بفطرت سلیمهٔ آلهیه ناظرکلمات‌باشد و عقل‌خود رادر هرباب حاکم‌بداند ونگوید که‌کلمات صادرهٔ ازمعصومین مقدم برحکم‌عقل است وبفهمد که صادرهٔ غیر منسوبه است ، بخبرواحد ظنی یا وهمی احراز صدور کردن خطااست ، اگر بشخص‌عاقل وحکیمی نسبت کلامی دهند ، مستمع‌بمجرد نسبت ، اعراض از حکم‌عقل خودنماید عاقل‌نیست ، بلی اگر ازعاقل‌وحکیم کلامی خود بشنود یایقیین کند بفرمایش‌او ،آنوقت نظروتأمل درحکم‌عقل خودرا لازم میداند که مباداخطا نموده باشدنه‌آنکه بدون‌نظر وتأمل تقلید نماید وازحکم عقل‌خود اعراض نماید ، بعد ازظهور خطای‌فعل خود البته‌فهمیده متابعت‌آن عاقل‌حکیم مینماید ، همچو کسی‌کلمات قرآنیه راصحیح میفهمد ، اگر کیفیت اعجازش رانفهمد ، صحت وحقیقت را می‌فهمد ومیداند که مسببین‌آن‌کلمات شخص‌بزرگ عاقل‌وحکیم بوده ـ اگرنداند که بوحی‌آلهی بوده . در هرحال عقلش‌حکم مینماید که متابعت‌او دربن‌کلمات لازم است و متابعت حق است ـ و انذاراتش فی‌الجمله وبرسبیل اجمال ، صحیح‌است . ازخدا باید ترسید ، همیشه خصوصاً نسبت بعاقبت امر ، چه‌باستدراج و حلم حق نباید مغرورشد ... »[1]

***

و از جمله کتب علمی فارسی که بالنسبه پخته وروان تحریر یافته است «**اسرار الحکم**» وشرح مثنوی «**حاج ملاهادی**»سبزواری حکیم معروف متخلص به«**اسرار**» است .

---

۱ ـ ازصفحهٔ ۱۰۸ـ۱۰۹ تحریرالعقلاچاپ‌تهران تألیف مرحوم حاج شیخ‌هادی نجم‌آبادی.

کتب رجال در میان ملت اسلام دوقسم کتاب درشناخت رجال متداول است :یکی رجال خبر وحدیث ، یعنی مردمی که اخبار رسول و صحابه و پیشوایان مذهب را سینه بسینه وسپس با ثبت ویادداشت بدیگران میرسانیده‌اند ، و این کتب بیشتر بعربی تألیف شده ومراد عمده از تألیف آنها تعیین ثقه بودن وثقه نبودن رجال خبر است ، وشیعه وسنی هریك کتابهائی مخصوصی بخود داشته و دارند واحادیث وروایات «**معنعن**»[1] را با چگونگی شخصیت راوی وانمود میکنند. دیگر کتب رجال بمعنی اعم، یعنی رجال سیاست وعلم وادب،این قبیل کتب ازتازی تجاوز کرده بزبان فارسی رسیده واز جملهٔ آنها تذکرهٔ شعرا ـ تاریخ وزیران ـ تاریخ خطاطان ـ تاریخ حکیمان وامثال آنهاست که هریك را در جای خود اشاره کرده‌ایم وبسیاری از آنها مانند «**تذکرهٔ سام میرزا**» و«**تذکرهٔ نصرآبادی**»[2] و« **تذکرهٔ هفت اقلیم** » تألیف امین احمد رازی که در (۱۰۲۸) تألیف شده است مشتمل بر جغرافیا و رجال ادب ،[3] وتذکرهٔ «**تقی الدین کاشانی**»مختص بشعرا از کتب اواخر صفویه[4] و« **آتشکده** »تألیف **آذر بیکدلی** متعلق بدورهٔ نادرشاه وغیره ...

درعصر **قاجاریه** ازین قبیل کتب نمونهای مهمی تألیف شده،ازقبیل« **نامهٔ دانشوران**» که ذکر آن گذشت وشش جلدآن تا حرف شین چاپ شده و گویندباقی آنهم تألیف شده ونسخهٔ خطی آن در کتابخانه های خصوصی موجود است، دیگر «**قصص العلما**» تألیف محمدبن سلیمان تنکابنی است که در سنهٔ ۱۲۹۰ (عصر ناصری) تألیف شدموخوب کتابی است ، واحوال ۱۵۰ تن ازعلمای شیعه را نوشته‌است وازین مقوله‌است «**نجوم السماء**» تألیف میرزا محمدعلی که در۱۲۸٦ مشتمل بر ذکر علمای شیعه درقرون ۱۱ـ۱۲ـ۱۳ هجری تألیف شدم واین هردو کتاب چاپ شده است .

وازین جمله است **تذکرة الخطاطین** میرزا سنگلاخ بجنوردی ، که در دو جلد بزرگ وقطور با چاپ بسیار مرغوب در عصر ناصری تألیف و طبع شده است ولی

۱ـ ترکها روایات معنعن را «عنعنات» گویند .

۲ـ تذکرهٔ سامی ونصرآبادی چاپ شده است .

۳ـ این کتاب چاپ نشده است . ٤ـ طبع نشده و کمیاب است .

فاقد اسناد تاریخی است وغالباً بنام خوشنویسان وقطعات ایشان اکتفا شده است .

«**بستان‌السیاحه**» حاج زین‌العابدین شیروانی را نمی توان‌یك کتاب علمی‌خاص نامید زیرا بقدری مطلب متفرق از تاریخی وروایات درآن انباشته‌شده که حال «**جُنگْ**» را پیدا کرده است ، اینکتاب که در تاریخ۱۲٤۷تحریرشده ، مؤلف‌آن شیعه وازدراویش نعمة اللهی بوده ودر ایران ومصر وشام وعثمانی وهند ویمن‌وحجاز وافغانستان‌وبدخشان وترکستان وغیره سفر کرده و کتابی بسیار نفیس بوجودآورده است ودر ضمن قسمتی از شرح حال علما وعرفا وحکما وشعرا وفضلا نگاشته واز ملل ونحل هم مباحثی دارد ودر جغرافیا نیز بحثی کرده است ومکرر بطبع رسیده است .

و از جمله کتب تذکره «**تذکرهٔ‌خیراتُ‌حسان**» تألیف محمد حسنخان‌اعتماد-السلطنه است که نامش وذکر بعضی از تألیفات وی گذشت، دیگر **مجمع‌الفصحاء** تألیف «**رضاقلیخان هدایت**» که ذکر او گذشت دردومجلد است که از کتب عهد ناصری و ازمهمترین تذکره‌ها و کتب رجال شعر فارسی است ، و **ریاض‌العارفین** تألیف همونیز از کتب رجال است که مختص بعرفا وشعرای صوفی مسلك‌تألیف شده واین هردودرتهران باکمال نفاست بطبع رسیده است .

گنج دانش اینکتاب از کتب بسیار نفیس فارسی است ، که**محمدتقیخان حکیم** در سال ۱۳۰۵ بشکل تذکرهٔ‌کاملی از اسامی اماکن‌و بلادایران وحوادث تاریخی ورجال مشهور ویادداشتهای بسیار مفید در ٥٧٤ صفحه تألیف کرده است ، این تاجائی که بنظر حقیر رسیده نخستین کتابی است که مآخذ ومنابع کتاب که طرف رجوع مؤلف بوده ازفرنگی‌وغیره‌بافهرست جامع‌درآن نام‌برده‌شده است.

سالنامها نا گفته نماند که در عهد ناصری رسم بود که در پایان هر کتابی‌از کتب**اعتمادالسلطنه** اوراقی بنام« **سالنامه** »چاپ می‌شد ودرآن اوراق ، تشکیلات و سازمانهای کشوری ورجال مملکت بجزئیات مندرج بوده است ، و کتاب «**المآثروالآثار**» تألیف اعتمادالسلطنه خلاصه‌ای از قسمتی‌ازآن سالنامهاست .

تاریخ وجغرافیای تبریز ازجمله کتابهائی که درعهد ناصر الدین شاه تألیف کرده‌اند و قابل نام بردن است ، تاریخ وجغرافیای شهر تبریز تألیف **نادر میرزا** نبیرهٔ[1] **فتحعلیشاه قاجار** است .

این کتاب از کتب بسیار مفیدیست که درایران تا امروز تألیف شده است ، و از مطالعهٔ اینکتاب ، پیشرفت ایرانیان را در دوثلث قرن دورهٔ اول قاجاریه درتتبع ومطالعه وذوق ادبی وتاریخی میتوان دریافت ، وبخوبی دیده میشود که همان طور کـه ایرانیان اینعصر در شعر پیش رفته‌اند ، درنثر نیز ترقی کرده‌اند ، خاصه در شعر ونثر بسبك قدیم ودرحقیقت بایداینددوره رادورهٔ بازگشت ادبی (رنسانس) نامید ودر این عصراست که نظم ونثرسخیف وبیمزهٔ عهد صفویه وافشار وزندیه ، از بـرکت پادشاهان ادب پرور وصدور دانشمند وادیب ، باستحکام وروشنی وسادگی پر معنی ولطیفی بازگشت کرده است .

تاریخ وجغرافیای تبریز تألیف **نادر میرزا** مجموعه‌ایست ازتاریخ وجغرافیاو رجال آذربایجان وبسیار داستانها وفواید درآن گردآمده است ، اینکتـاب غالباً بشیوهٔ خواجه **ابو الفضل بیهقی** نوشته شده ومعلوم میشود که مؤلف کتـاب را در تاریخ بیهقی مطالعه وتتبع وافی بوده است .

اینکتاب دراواخر قرن سیزدهم هجری درعهد پادشاهی **ناصرالدین شاه** تا ۱۳۰۲ هجری تألیف یافته وچون درتبریز **مظفرالدین میرزا** ولیعهد ، حکومت داشته است نام آنرا «**جغرافیای مظفری**[2]» نهاده است .

۱ــ نادر میرزا پسر بدیع‌الزمان میرزا بن‌محمد قلیمیرزای ملك‌آرا فرزند دومین فتحعلی‌شاه، ومادر محمد قلی میرزا شاه زنان دختر شاهرخ شاه بن‌رضاقلی میرزا پسر نادر شاه است وبهمین مناسبت نام این شاهزاده را نادر میرزا گذاشتند.(رجوع شود بتاریخ وجغرافیای تبریز ص۲۹۸ــ ۳۰۳شرح‌حال مؤلف،طبع تهران)

۲ــ درپشت جلد کتاب مینویسد :«.. تألیف مرحوم شاهزادهٔ نادر میرزا نگارش مرحوم لسان‌ـ الملك ملك المورخین مشهور بـسپهر! » ودر سطور آخر کتاب نوشته شده : « قدتمة (کذا) کتـاب جغ افیای دارالسلطنه تبریز موسوم بجغرافیای مظفری تألیف مرحوم شاهزادهٔ نادر میرزا ونگارش‌مرحوم آقا میرزا هدایت الله لسان‌الملك ملك المورخین‌رحمة‌الله علیهما که‌جناب جلالتمآب اجل‌لسان السلطنه ملك المورخین بطبع میرسانند (!).... ۱۳۲۳ هجری» ونسخهٔ دست نخورده وسالم اینکتاب‌نزدخانوادهٔ نادر میرزا موجوداست .

مقدمهٔ اینکتاب بقلم میرزا هدایت‌الله ملك المورخین بشیوهٔ مترسلانهٔ عهد نوشته شده و گوید : « مظفرالدین شاه روزی اورا خواسته و گفته است کتاب نادر میرزا را تا عهد ما تکمیل کن و بطبع برسان» ـ وازخود کتاب هم میتوان دانست که اواخر کتاب فصولی بدیگر شیوه ودیگرسبك دارد کهمعلوم‌میشوداز آثارمرحوم**ملك‌المورخین**است ، اما اینکه درپشت جلدوخاتمت کتاب‌مینویسند:« تألیف نادر میرزاونگارش‌ملك‌المورخین» بیشك اشتباه است ، زیراآنجا که نگارش ملك‌المورخین است بخوبی ازمتن کتاب بحکم قواعد «سبك شناسی» مجزاست وآن مقدمه وخواتیم است ولی متن بهمان شیوه است که اشاره کردیم .

اینك فصلی برای نمونه ازجغرافیای تبریز یاد میشود :

حکایت

بروزگار حکمرانی شاهنشاه‌بآذربایجان[1] اشرار والواط تبریز بهانه‌ای‌بدست کرده بکوی ارامنه تاختند وشورش درانداختند و بغارت سراهای مسیحیان پرداختند ، هنوز چند خانه بتاراج نرفته بود که **میرزا تقیخان وزیرنظام ومحمدخان بیگلربیگی** و کدخدایان وبسی از سپاهیان بکوی ارمنستان شتافتند وبا هزاران زحمت مردمرا از برزنهای آنکوی براندند وآن غوغائی بس بزرگ بود ـ اگر نه اهتمام **وزیر نظام** و نرمی دستورملك « **نصیر الملك** »[2] نبود ،کاربجائی کشیدی که نامی زشت برای ایران بماندی .

من درآن هنگامه بدرگاه شدم ، که شنیدم بدانجای مردمان غوغا انبوه شده‌اند ، آنجای‌رسیدم ، میدان ودفترخانه وصحن دیوانخانه پرازاشرار وعوام بود، شاهنشاه‌بایوان نشسته ورنگ ازرخان پریده ، عامه هریك بکاری مشغول ، تنی چند ازآبگیرآب همی نوشیدند، برخی چپق همی کشیدند ، تنی چند بسایه‌نشسته بودند وفریادهمی کردند که

---

۱ ــ مرادزمان‌ولیعهدی ناصرالدین‌شاه وحکومت اواست درتبریز.

۲ ــ میرزا فضل‌الله علی‌آبادی‌است .

باید ما را مأذون سازی که امروز همهٔ مسیحیان را پاره پاره کنیم! پادشاه بفرمود: امروز بمانید، من همهٔ آن مسیحیان که خلاف کرده‌اند فردا بدار کنم!

کجا آن گوش که استماع کند! سخن کوتاه؛ تانزدیك غروب این فتنه فرونشست وبیست باب سرای ارامنه بتاراج رفت، پس وزیر نظام را دیدم دامنها بکمرزده، دبوسی بدست داشت وسواره همی تاخت؛ وسرای ما بسته بکوی ارمنسان بود [۱]...

سیل تبریز

بیست روز پیش ازاین داستان سیلی بزرگ آمده بود وبدین شهر خرابیها کرده، وآن چنان بود که بنماز پیشین بی آنکه به تبریز اثری از باران باشد، آواز رعدازشرق بلند شد، تگرگ وبارشی بسیار بدانسوی باریده سیل برخاست، ازروستای بارنج هرچه به پیش آمد ازخانه وحدیقه واشعار بمالید وویران کرد تابشهر رسید، ودرهردوساحل مهرانرود هرچه از بناها نزدیك رود بود ویران کرد، چون بمحازات بقعهٔ صاحب الامر رسید. یکطرف بازار مسگران ویران کرد وطرف جنوبی میدان راهمی گشاد وآن دکانها وسرایها و گرمابها ویران کرد، ازین سوی شعبه‌ای براسته کوچه افتاد وبسیارسرای فرو مالید وشعبه‌ای براستهٔ بازارراه کرد وویرانیها کرد-این سیل بمجرای قنوات افتاد، همه انباشته شد، وازآبار قنوات بجوشد وسراها ویران کرد وبسیار مال ازمردم نابود شد - این سیل تا بنصف بازار جاری شد، بعضی ازخانات نیز از لای مالامال گردید، چند گرمابه نیز انباشته شد، بمجرای رود تا برودآجی همه جا خرابیها روی داد، گفتند بچهارده هزار خانه صدمه رسید، آب سیل را بوئی زشت بود.

این واقعه روزهفدهم جمادی‌الاول یکهزارودویست وهشتادوهشت ازهجرت بود.

---

۱ تاریخ وجغرافیای تبریزص۱۹۷.

پس‌ازین سیل ، بپایمردی خواجهٔ محتشم **صاحبدیوان**[1] تمامی اهل این‌شهر مالی بزرگ دادند ؛ شاهنشاه نیزهزار تومان عطا فرمودند ـ سدی‌ازسنگ و آهك که‌امتداد آن از اواخر روستای بارنج است تا نزدیکی پل‌آجی ، عمارت کردند ، بهر دوساحل مهرانرود .

چون اینکارسد بدست تجار و کدخدایان شهربود، هریك‌امین ودرستکاروخدای‌شناس بودند بدانقسمت خود سدی سدید ساختند کـه تاکنون خللی نیافته است وآن بیدینان که نه غیرت وطن کشند[2] ونه خدای شناسندآنمال بخوردند وبجای‌آهك خاك و بجای سنگ صلصال صرف کردند وبهمان سال آب بشست وویران شد !



ازاین کتاب نسخه‌ای نفیس باقیست وآن نسخه که درمطبع سنگی چاپ‌شده‌است ناقص وبدخط ومغلوط است ما ازروی همین نسخه یادداشتهای خود را نقل کردیم .

تیاتروافسانه میگویند درمحافل پادشاهان اشکانی نمایش‌هائی که‌آنرا«تیاتر» گویند. داده می‌شده‌است ، ونمیدانیم پادشاهان‌ساسانی‌ازمجالس بزم موسیقی به دیدن نمایش میپرداخته‌اند یا نه ؟

پادشاهان اسلامی وملل اسلام دربن شیوه رغبتی نداشته‌اند ، مگر درقرون اخیر بتقلید فرنگیان درتعزیه داری‌حسین‌بن‌علی(ع)نمایشهائی‌منظوم‌راه انداختندوبسیارترقی کرد وقابل‌آن بود که‌رفته رفته‌آنرا ترقی دهیم‌تا سوای تعزیه مورد استفاده‌های‌دیگری نیز قرارگیرد ـ ولی ازمشروطه ببعد این‌صنعت ملی از میان رفته است .

---

۱ ـ صاحبدیوان: میرزا فتحعلی‌خان فرزند حاجی میرزا علی‌اکبر قوام الملك شیرازی است واو فرزندکهتر حاجی ابراهیمخان اعتماد الدوله صدراعظم فتحعلی شاه‌کـه سابق‌کلانتر شیـراز ودر واقعهٔ محاربات آقامحمدخان ولطفعلیخان طرف‌قاجاریه راگرفته وجیه‌شد وبصدارت رسید وبناگاه خودودودمانش بقهرخاقان برافتاد وتا کودکان راخصی وکورکردند وتنهامردی سالم‌که ازآندودمان بماند میرزاعلی‌اکبر فرزندکوچك اعتمـاد الدوله بودکه بعدکلانتر شیراز شد وقوام الملك لقب یافت وجد صاحبدیوانیان و قوامیان است(رجوع شودجغرافیای تبریز ص۲۱۳ـ۲۱٤) .

۲ ـ ذکرنام « وطن » دراینمورد ، تازگی دارد وازتأثیرات ادبیات جدید و نفوذ انقلاب فرانسه پیداشده است .

۸ - انقلاب و مشروطیت ایران

بعد از شکست ایران از روسیه (نیمهٔ اول قرن سیزدهم) ومرگ **نایب‌السلطنه** وقتل **قائم‌مقام**، درمملکت ایران، که تاآنروز باعتبارقدیم خود باقی‌بودفساد آغاز گردید یگانه کسی که درصدد اصلاح امور برآمدوچون هنوز وقت نگذشته بود، ممکن بودکارهارا اصلاح کند وسداین‌فساد گردد **میرزا تقی‌خان امیر کبیر** بود، این مرد بزرگ علل حقیقی مفاسد وخرابی‌را درك کرد، ودانست که **فتحعلیشاه** از کجا یکدستی‌خورد، و**عباس‌میرزا** ازچه راه مغلوب ومنکوب‌شد، **قائم‌مقام** راچه قوه‌ای‌از بین برد، **میرزا تقی‌خان بجای** اینکه مانند مردم عادی در برابرآن قوهٔ مرموز ومهیب تسلیم گردد وچند صباحی‌خوش بگذراند ومانند دیگران ثروتی اندوخته خانهٔ کشور را خراب و خانهٔ خودآباد سازد، بخلاف، مانند مردان‌بزرگ درصدد برآمد که سنگ راباآهن بشکند، او بادولت‌روس بساخت، این‌سازش را **قائم‌مقام** فراهم‌آورده‌بود، کارهای **قائم‌مقام** بدست **امیر کبیر** افتاد زیرا خودپروردهٔ قائم‌مقام بود، نقشهٔ هجوم‌بافغانستان وفتح‌قندهاروکابل وتهیهٔ انقلاب‌ملی درهندوستان برضد کمپانی حریص‌وجابر انگلیسی که‌قائم‌مقام باجرای‌آنها نرسیدومحمد شاه‌نتوانست بدست **حاجی میرزا آقاسی** ازپیش‌ببرد، ازطرف **امیر کبیر**، که‌صدراعظمی بی‌منازع بودآغازشد ولی‌زودتر ازآنکه وی‌بنتیجه‌برسد اورااز‌میان برداشتندورقابت‌روس وانگلیس دردربار ایران‌معلن وآشکار گردید.

خرابی ایران ازآنروز شروع‌شد، پنجاه‌سال طول کشید، ولی‌بنیاد استوار کشور ایران‌طوری نبود که بزودی ویران‌شود، بعدازافتادن‌جثهٔ **ناصر الدینشاه** وپوسیدن‌عصای سلیمان، خرابی‌ها واضح گردید، واین‌درعصرمظفرالدینشاه (۱۳۱۳-۱۳۲۴)بود، دراین دوره جرایدی درخارج ایران مانند **ثریا** و **پرورش** درمصر-**اختر** دراسلامبول-**حبل المتین** درکلکته وغیره بافریادوفغان واوطنا دم ازاصلاح‌میزدند، نوشته‌های‌انتقادی قبلادرداخل ایران وخارج از قبیل **رسالهٔ مجدیه** و **رسالات ملکم** و **قانون ملکم** درلندن‌و

کتب **طالبوف** ومقالات آخوندزاده میرزافتحعلی درقفقاز و**ملانصرالدین** بترکی درتفلیس آغاز شده‌بود ، دردورهٔ مظفری انتقادات صریح‌تر و شدیدتر گردید ، حمله‌باشخاص نیزدر این‌دوره درجراید چون‌حبل‌المتین وپرورش‌وثریاآغاز شد ، امین‌السلطان وامین‌الدوله‌در درباردودستهٔ سیاسی‌مخالف تشکیل‌دادند ، ودرخارج هم‌مقالات جراید گوشه و کنار این دسته‌بندی‌رامیآراستند ، امین‌السلطان بیشتردر میان ایرانیان خارج‌مخالف داشت.وجراید اورا مورد حمله‌های شدید قرار میدادند .

بعدازمرگ **امین‌الدوله**وآخرین‌عزل**اتابك** ورفتن‌ازایران ،شاهزاده**عین‌الدوله عبدالمجیدمیرزا** میرآخورمخصوص بصدارت رسید، ونتوانست‌کاری‌بکند،هواداران‌اتابك با فراماسونیان که ازعهد ناصری در ایران قوت گرفته بودند بمخالفت عین‌الدوله دست باقداماتی زدند ، سیاست خارجی هم‌دخالت کرده مشروطه‌ازاین میانه‌ظهور کرد وانقلابی بزرگ نیزدر ادبیات ازنظم و نثر برپاگردید که هنوز دنبالهٔ‌آن انقلاب بزرگ درکار است .



سبك تازهٔ نثر :

جراید فارسی پیش‌از مشروطه غالباً بسبك‌قدیم نوشته میشد ومقالات‌شیوا ولطیف اما کم‌عمق درآنها منتشر می‌گشت ، تنهادر روزنامهٔ ثریا وپرورش که نویسندهٔ‌آن هردو علی‌محمدخان‌کاشانی جوانی تربیت‌شده ودراسلامبول تحصیل کرده بودمقالات بسیارمؤثر وپرحرارت ومفید دراصلاحات‌اجتماعی ودرسیاست عالم‌نوشته‌میشد ، مخصوصاًمقالهٔ تاریخ چین‌ومقالهٔ«مصاحبه»اش بسیارمهم‌است ، وبامقیاس‌فکروحدمتوسط عقول‌آن‌عصر اینمقالات را بایدشاهکار قلم‌وفکر دانست ، هرچند بخلاف‌قلم ملکم‌بود وسراسرادبی وفنی ومتکلفانه نوشته‌میشد ، ولی‌اهمیت واعتبارش بهمان‌نسبت بیشتربود . لغات خارجی‌وترجمهٔ لغات‌و تعبیرات خارجی‌ازین‌تاریخ وارد زبان‌فارسی میشود ، منجمله‌علی‌محمدخان درمقالهٔ‌مصاحبه ازین الفاظ‌آورده است چنانکه گوید :

«سطورجمله‌ای که خوانده‌بودم چون‌اعلان‌ضیاء**الکتریك** دم بدم خاموش و روشن

می‌شد»شمارهٔ ۲۷ سال اول «هرچه هستم یادگار اول نمرهٔ متمدنین عالمم» ش-۲۸ «پنداری که اگر بدون محاکمه در محبس افتم ملت از **هیئت کابینه** بازخواستی کند که مخالف قانون امری رانده وخلاف عدالت حکمی صادر کرده است وچون «درایفوس» روزنامجات ملی بر بی‌گناهی من مقالات مؤثر بنگارند ؟»ش ۲۸ «بگوچرا نسوان نباید در عالم ادبیات بارجال شرکت داشته باشند ؟»«مؤسس جمعیت نزع سلاح که امروزدرمیان دول صحبت از **کنفرانس** اوست نسوان شدندواگر اندکی تأمل کنیم خواهیم دید که درصدد چه خدمت بزرگی بعالم انسانیت افتاده‌اند»ش ۲۸ -«گهی دعوی کردی که ملت **مجلس مبعوثان** خواهد ودولت دارالشوری یاپارلمان لازم دارد وباید چوپان صحرائی وحشاش سودائی رفتار دولت بدانند وکردارش بفهمند» . «ازصحبت مجلس مبعوثان چه فایده واز افکار اعضای **پارلمان** چه بهره باشد ؟» شمارهٔ ۲۲ سال دوم ۱۳۱۷.

تخیلات جدید

«باین امید بمان که درجهنم سکهٔ حدید وقوانین جدید تأسیس کنند وخیابانهای عالی وعمارات متعالی بنا نمایند وتودرآنجا بادخترخانمها (مادموازلها) در مجلس بال دست‌وکشال خواهی گشت وبعیش ونوش وجوش وخروش سرخواهی برد. » شمارهٔ ۲۴ سال دوم.

کنایات تازه

«درآنحال خود دانی وخدای خود ، اگر توانی داخل بهشت شو والابجهنم برو که جای ارباب دانش وبینش است ومحل اصحاب ذوق ومعرفت ، درصف ایشان چون گذری از جانب ما نیز نظری کن وسلام عشاق وپیام مشتاق رسان و بگو با کمال سرور ومجدوغرور من نیزازپی تازم وحضورشمادریابم ، البته قوانین جدید وسکهٔ حدید درآنجاتأسیس کرده‌اند واز مرارت حرارت بواسطهٔ علم ومهارت فارغ البال ومرفه الحال اند وهرگونه اسباب آسایش هرروز در فزایش است وباآلات بخاریه وادوات ناریه چشمهٔ حمیم را رشك کوثر وتسنیم

نموده‌اند و خیابانهای وسیع عریض وراحتگاه برای علیل و مریض ، ساخته ، وبخوبی پرداخته‌اند ، اگر مریضی پرستاریت کنند و اگر رنجوری غمخواریت نمایند.» ازشمارهٔ ۲۳: مقالهٔ روزنامهٔ ثریا سال‌دوم .

***

روزنامه‌ها غالب‌اخبار ومندرجاتشان‌ساده بود ، فقط گاهی مقالاتشان‌بشیوهٔ مزبور ادبی ولطیف‌نوشته میشد ، اغلاط‌املائی ولغوی نیزدر جرایدآنزمان پیدامیشد ، چنانکه «ثریا» مکرر لفظ«نوند»را که بمعنی اسب‌است بمعنای «نوان»آورده است :

«ناله وسوگواری تادامان‌آسمان بلند ، وسرها فکنده ونوند » (شمارهٔ ۲۱ مقاله مصاحبه)ونیز مطابقهٔ صفت‌وموصوف‌بشیوهٔ عربی واستعمال پی‌درپی‌آن بوسیلهٔ‌جرایدرواج گرفته بود .

***

باید اقرار کرد که‌هرچندانقلاب‌نویسندگی‌ازاین تاریخ ودرمیانهٔ‌روزنامه‌هاوجرایدپیداآمد لیکن‌هنوزجرایدآنزمان دست‌ازتقلید گذشتگان‌برنداشته بودند،ولی‌پس‌ازاعلان مشروطیت در۱۳۲٤هجری قمری دردولت مظفری وانبوه جراید ومجلات ، انقلاب‌ادبی شدیدتر گردید ، ورعایت‌شیوهٔ قدیم‌ـبل شیوهٔ **ثریا وپرورش** که صورة شبیه بقدیم بود ـ ازیاد رفت ،ونثر، ساده وبی پیرایه وآزادگردید وبقول طاهره : انکحت‌وزوجت‌قدفرمن المیدان!...

***

علت واقعی وحقیقی فسادنثر ازاین‌تاریخ‌ـیعنی ربع‌اول قرن چهاردهم هجری،ازـ آنست که جراید مهم‌وعمدهٔ‌اینعصرازقبیل حبل‌المتین‌کلکته وروزنامه‌ایران‌نووشرق‌وبرق وشوری‌وغیره که درتهران‌منتشرمیشد ، غالباً‌یومیه‌بود، ونویسندگان‌آن جرایدوروزنامها چندان‌مجال‌دقت‌کامل درتحریر نمییافتند وقدری‌تقلیدازترکها واروپائیان هم‌درکاردخالت داشت ، بنابراین یك‌دسته‌لغات عربی ساختگی وفارسی وتازی مرکب بوجودآمد ، کـه سابقه‌نداشت ، مطابقهٔ صفت وموصوف هم‌قوت گرفت ، فعل‌های قدیمی فراموش‌شد،لغات

فرنگی بضرورت وارد زبان گردید ، تقلیدهائی از زبان فرانسه ازقبیل جمع آوردن ضمیر در مورد جمعهای غیرذیروح یا جمع آوردن ضمایر افعال در مورد اساسی مفردهٔ متعاطفهٔ ذوی‌الارواح ازقبیل جمادات واسم معنی، بتدریج رواج یافت ، مصادروافعالی عربی مجعول وترکیباتی ازین قماش بوسیله ترکی وارد زبان فارسی شد ازقبیل: **ایجاب - وضعیت موقعیت - اشغال - اعزام - اعاشه - سلطه - سفالت - تنقید - تمدن - مشعشع - عرض اندام - عرض وجود - منورالفکر - محیرالعقول - فوق الذکر** وغیره وغیره ومصادر زیاد در باب استعمال مانند : **استکمال واسترحام** فارسی تازه مانند **نوین** بجای **نو** که ترکیب قیاسی است وبسیار لغت تازه وترکیب جدید دیگر که از خواص هرانقلابی است بوجود آمد ولغات اروپائی هم دسته دسته وارد زبان فارسی گردید .

این فساد رفته رفته قوت گرفت وهنوز دنبالهٔ آن باقی است و هرچند از طرف هواداران شیوهٔ قدیم ومعتقدین بحفظ اصول انتقادات شدید اللحن و گاهی توهین آمیز از نویسندگان جدید شده است وکاربجائی رسیده که گاهی فرنگیان نیز بتقلید هوا داران شیوهٔ قدیم برمتجددین تاخته‌اند ـ امانامهوس تطور هیچوقت ازین سدها وحدها ازحرکت باز نمی‌ایستد وهنوز بسیاری از اغلاط صرفی ونحوی درمقالات ورسالات ونوشته های نویسندگان معاصر باقی است وتنها ازچندتن انگشت شمار که بگذریم غالب نویسندگان امروز اعتنای درستی بمراعات اصول ندارند .



عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیزبگو ـ اگر تنها بنا باشد ازلحاظ صرف ونحو بادبیات نگاه کرده شود شاید حق باهواداران شیوهٔ قدیم باشد، اما بایددانست که مقصود دیگری نیز دربین است وآن بیان مقصود وبکار انداختن الهامات وقوهٔ وهم وتخیلات یا ادای هیجانها وانفعالات درونی است که دیگر ربطی به لفظ بخصوص ندارد . وهمین قدر که خواننده مراد نویسنده را درك کند برای نویسنده کافی است ، چه رسد باینکه مراد اورا درك کرده واز طرز تحریر اوهم راضی باشد .

پس اگر نویسندگان الفاظی یا ترکیباتی مینوشتند که خوانندگان آنرا فهم نمیکردند

حق اعتراض باقی بود اما اتفاقاً این کلمات تازه چه فارسی چه عربی چه فرنگی چون بتدریج وارد زبان شده بود بتدریج نیز فهم میشد ، وهرنویسنده از دیگری تقلید میکرد وهمه کس آنرا میفهمید ، بنابراین مقالات‌خوبی که درعصر خودمؤثروزیبا ومفیدتشخیص داده میشد، اگرچه پربود ازهمین اصطلاحات ولغات ، ازحیث معنیومرادضرری بجائی نمیزد .

بالجمله ترکیبهای تازه وخیالات جدید وفکر های نو در ضمن این‌سنخ نگارش بالبدیهه‌بروی‌کارآمد. مفاهیم تازه که سابقه نداشت‌ودردلمی‌نشست‌ومؤثرمی‌افتاد ، دراین گیرودار انقلاب ادبی درنثر پیدا گردید، صراحت لهجه وشجاعت ادبی ، ایجازواختصار مطلوب ، حذف بسیاری از مترادفات ازمیان رفتن‌بسی از کنایات واستعارات که‌رفته‌رفته جای حرف حساب را گرفته ومانند طفیلی‌ها انگل نثر فارسی شده بودند همه ازبرکت این انقلاب عمومی بازدیدآمد . لغات علمی از اجتماعی وسیاسی واداری واخلاقی که بهیچوجه سابقه نداشت ، بوسیلهٔ ترجمه یا بعین لفظ‌پیداشد، مانند: **پارلمان - مجلس شوری- وکیل-نماینده- هیئت‌وزرا- کابینه‌وزراء - رئیس‌الوزراء - مسئولیت مشترك - انفکاك قوی - قوای‌سیاسی - وقوای‌روحانی - انفکاك کامل قوای سیاسی ازروحانی - قوهٔ مجریه - کنستی‌توسیون بودجه - کمیسیون- معاون اداره- رئیس اداره- شعبه - دایره - سرمایه‌داری - تجدد - تمدن - متمدن - وحشی‌گری - تربیت - انقلاب - تکامل-محافظه‌کاری - اقلیت - اکثریت-حزب مسلك - مرام - انقلابی - اعتدالی - استبداد - مشروطه - آزادی - حریت - مساوات - آزادیخواه - وطن - وطنخواهی - ملت** (بمعنی جماعت رعایا) **تودهٔملت - محبوبیت - وجاهت ملی- عوام فریبی (دماگوژی)قانون‌اساسی- مجلس‌مؤسسان-سوسیالیزم-رادیکال-دموکرات- بلشویك-کمونیزم- شخصیت احساسات-افکار-تثبیت-سقوط-حقوق-حقوق‌شخصی-حقوق‌ملی-حقوق‌اجتماعی- حقوق‌بین‌الملل-عدلیه-مالیه- نظمیه-بلدیه- مجموعهٔقوانین-هیئت-هیئت‌قضات** (اصطلاحات قضائی که اخیراً بپارسی‌ترجمه شده‌واصطلاحات‌دیگر) چون: **پلیس - آژان ژاندارم-رفورم-رفورمه- کمیساریا-حکومت-حکومتهای مستقل- نیمه مستقل تحت الامر - موازنهٔ سیاسی - روابط بین‌دول- مناسبات دول-ملیت-انسانیت سیاست-سیاسیات- سیاسی- پلیتیك- دارالفنون-مدرسهٔسیاسی - کلاس - سالون**

دیپلم- دیپلمات - دیپلماسی - سرمقاله - آرتیکل - پاورقی(فیتون)**-رومان - سردبیر- مدیر-صاحب امتیاز-سانسور- توقیف - ترور- تروریست-کمیته - فرقه- پارتی-مرکزیت - تمرکز- وحدةمرام- وحدت ملی- عدم‌مرکزیت-لامرکزیت تنقید-استنطاق - تحقیق -کنفرانس - تریبون -کرسی‌نطق- نطق با حرارت - قلم‌آتشین-استقلال-تمامیت - حاکمیت - تقویت- حیات‌سیاسی-حیات‌اقتصادی- تخصص- متخصص- شخصیت - استعمار- مستعمره -استثمار-رنجبر - کارگر- اتحادیه - سندیکا - تشکیل وتشکیلات - تجهیز وتجهیزات - تکامل - تطور - تظاهر- متظاهر- افکار- افکار عمومی** وصد ها لغات وتعبیرات واشارات دیگر که برای گردآوری آنها کتابی‌جداگانه باید تألیف شود ودراین‌ضمن‌صدها لغت فارسی‌فصیح ولی متروك یالغات شعری بوسیلهٔ نویسندگان‌آزاد وبه برکت شکستن سد قواعدورسوم قدیم وارد نثر ایندوره شده است که امروز بنظر قدیم میآید وحال‌آنکه همه‌مولودهمین بیست سی‌سال انقلاب ادبی میباشد .

لغات فارسی فصیحی که فرهنگستان اخیراً نشر داده است وغالب آنها از طرف نویسندگان قبول شده ووارد زبان گردیده از اینجمله است ·

***

لغات معیوب یاغلط ازچندقسم بیرون نیست یالغت اجنبی اروپائی‌است ویالغات عربی مخالف قیاس که بوسیلهٔزبان ترکی‌وارد گردیده است‌یااغلاط مشهور دیگرا کنون ببرکت **فرهنگستان** این هردوقسم هرگاه فارسی داشته باشدتبدیل باحسن‌خواهد شد وچند فقره غلط هـای دستوری نیز بعد از تدریس صحیح صرف ونحوکامل در مدارس بتدریج برطرف خواهد گردید اما بنیاد نثر ساده و صریح وموجز فعلی که بهتر از نثر دویست سال قبل قادر بادای مقصود وشرح حسیات وانفعالات وحالات نفسانی والهامات نویسنده میباشد باقی‌وبرقرار خواهدماند ودرواقع معایب‌محدود وسطحی میرود ومحسنات عمقی وحقیقی که جان کلام باشد باقی میماند .

***

محالست عصری بریکزبان بگذردوتغییری درآن‌زبان‌روی‌ندهد،منتها بایدرعایت یکچیز بشودوآن حفظ‌پایه وقواعددستورزبان‌است که درعین‌آزادی فنی‌بایستی‌ازآن غفلت‌نکرد.

یعنی باید هر نویسنده حق داشته باشد بهرطریق که بهتر میداند وباهرلفظ که فصیحتر میپندارد الهامات قلبی خود را نشان دهد، وقیدی بر دست وپای او نبندند، منتها ارائهٔ طریق برطبق دستور وازحیث معنی لغت، از طریق فرهنگستان و بوسیلهٔ دیگراساتید بایستی بعمل آید، وقاعدهٔ عمومی درحفظ وحمایت لغات مادری نیز مانند قواعد صرف ونحو محترم شمرده شود ـ بااین روش امید است نثر فارسی در نتیجهٔ انقلاب سی‌چهل ساله ومساعی نویسندگان فاضل وزحمتهای گرانبهای اخیر فرهنگستان (هرقدر کسی قدرنداند وبیغاره براند!) دورهٔ پرافتخاری‌را بگذراند، چنانکه دراین‌اواخر ترقی‌فاحشی که درنثر فاضلانه وبی‌غلط فارسی پیدا شده است این نوید را بما میدهد[۱].

تمام شد جلدسوم سبک‌شناسی یاتاریخ تطور نثر پارسی درشهر تهران ـ دیماه ۱۳۱۹

م . بهار

---

۱ ـ دراین فصل بنا بود ازنثر قرن اخیر هندوستان وافغانستان سخنی‌گفته شود ولی بجهاتی ازآن بحث صرفنظر میشود .

فهرست

رجال، کتب، قبایل، اماکن

جلد سوم

فهرست رجال

حرف ب

حرف چ

حرف ح

حرف ص

حرف ض

حرف ط

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ى

فهرست کتب

حرف الف آ

حرف الف ا

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ر

حرف ز

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ط

حرف ظ

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ک

حرف گ

حرف ل

فهرست قبایل

حرف الف آ

حرف الف ا

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف ه

حرف ی

فهرست اماکن

حرف الف آ

حرف الف ا

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف م

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

پایان